

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232879

UNIVERSAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل

المعروف

الحق كما ينبغي

سورة الواقعة

طباع

اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار کوخت کے لیے موجود ہے یہ فہرست ہر ایک شائق کو چھاپا
سہل ہو سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے تحقیقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں۔
کتب کے پیش لیج کے تین صفحہ سادہ میں کتب کو کتب صرف و کتب تفسیر و کتب حدیث و کتب منطق و
کتب علم معانی و بیان درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ
قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب نحو

مجموعہ نحو میر - شامل جدید کتب ذیل نشی

۱۔ نحو میر - از میر سید رفیع علامہ -

۲۔ مائتہ عامل - سو - جمل - ۲۲ - خلاصہ ۵ تہ

۳۔ عمدۃ المرام -

حاشیہ مخیا - بر شرح عقائد نسفی -

حاشیہ عبدالحکیم - سیا لکھنوی مرخیالی کہ شرح عقائد

نسفی کی ہے مصنفہ امولوی عبدالحکیم سیا لکھنوی -

ظہر سری محشی - مصنفہ امام ابو الحسن علی حیدر

شرح مائتہ عامل - محشی درسی کتاب ہے -

ہدایۃ النحو محشی - مع رسالہ عین الافادۃ فی کتب لغت

رسالہ از مولوی عبداللہ بکرامی -

کافیہ محشی خط تعلق مصنفہ راجب علامہ دربار

مؤنثات سماعیہ مع قصیدہ از مصنف علامہ وزیر دور سال

تحقیقی مؤنث سماعیہ ایک مصنفہ ابن کمال کا اور دور

مولوی عبدالرحیم کا -

ایضاً کافیہ محشی خط نسخ بشرح صدر مع رسائل -

ایضاً کافیہ محشی - با ترجمہ و حواشی -

شرح کافیہ فارسی - منظوم مصنفہ مولوی محمد رفیع

شرح ملا جانی محشی - مطبوعہ قدیم پتہ شرح کافیہ

مصنفہ ملا عبدالرحمن جانی مع رسالہ تفسیر یہ کل و حصہ

از مولوی فاضل احمد -

ایضاً

شرح ملا جانی محشی - جلی قلم مطبوعہ جدید وضع

کا قد عمدہ مع تفسیر حاصل و محصول از مولوی فاضل احمد

ایضاً - جلی قلم -

حاشیہ جمال و حاشیہ عبد الرحمن دونوں حاشیہ شرح ملا جانی

بڑے بڑے حاشیہ ہاں مصنفہ و حاشیہ عبد الرحمن مصنفہ -

رضی شرح کا بیہ - مصنفہ محمد بن حسین استر آبادی

مطبوعہ مطبع ہراکھان دو جلد میں -

۱۔ جلد اول - تا بحث مجرورات ہے -

۲۔ جلد ثانی - بحث بنیاد سے تا بحث حرف محکم کتاب

ایضاً مطبوعہ دہلی فیض و جلد ۱۔ بموجب در کے

لباز عاب - مصنفہ مولوی راشد

تسہیل الکافیہ - شرح کا بیہ مصنفہ مولوی

عبدالحق خیر آبادی -

حاشیہ عبد الغفور - مصنفہ لہ عبد الغفور

مع تکرار مولوی احمد الحکیم شرح ملا جانی کا نادیکہ -

ہے دو جلد میں حاشیہ عبد الغفور ہندسہ ۳۵۲ پر محکم

ہے اور تکرار ہندسہ ۱۲ پر -

اصل اصول کو مصنفہ مولوی محمد حسن خان بہادر

صدر الصدور سابق کا پیور -

مقامات حریری - مع ترجمہ و حواشی تیار مصنفہ

ابو محمد القاسم بن علی الحویری السیمین پارس مقالہ بین

انشا نگاری عربی بین مادر جمعی ہے -

بِعَمَدِ خُدَايِ کَوْنِ کَا بَعْدِ فَعَالِ اَنْبِيَا جَاهِلِيَّيْنِ

جَامِعِ اَلْمَعْرُوفِ اَلْمَشْرِعِ اَلْمُحْمَدِيِّ

اَلْمَعْرُوفِ

اَلْمَشْرِعِ اَلْمُحْمَدِيِّ

بَطْنِ مَشْرِئِ اَلْمَشْرِعِ اَلْمُحْمَدِيِّ اَلْمَعْرُوفِ اَلْمَشْرِعِ اَلْمُحْمَدِيِّ

نمیخواه کرده ام بسیار بسیار	اندر بر حق کن آن را تو شمار	در عمر میست شکر رفت بر باد	ندیدم خمیش را در هیچ بایاد
آه ای بعد از این گزنده مانم	بده توفیق تا ندیم تو خواهم	غلام را حاجتی آر بعد و سگ	چه مولی از همه اولی و واسطه
آید از هیچ مولی مستقیمت	نباشد چون که آن بیشک کبر	کر مایلش من زدم ندانم	بدانم بدانم بدانم بدانم

مقدمه جلوس سلطان مقصود بر سر بریان و خروج آن از مصر خفا و عدم در میان
 ظهور و بیان وصفت کشیدن طلباء و دوران بهر نظاره آن شاه شایان

بدان اعطاک الله تعالی علما نافعاً و دنیا کمالاً و قلباً منوراً و اعتقاداً راستی که هر که شروع نماید در علمی از علوم لازم
 او را بر اسرار نفس شروع دانستن و پذیرایی دانستن آن علم بوجهی از بوجه دوم دانستن غرض و غایه آن علم
 برابرست که آن غایه مقبیه باشد یا نباشد و مرتب باشد بر آن علم یا نباشد و غرض چیزی است که باعث بود و اقدام غالب
 بر فعل و غایه چیز نیست که ترتیب شود بر فعل و می تواند بود که غرض و غایه تمیز بالذات بود و متغایر بالاعتبار همچون
 عدم خطا و اعراب و بنا و آخر کلام این جمیع است که باعث است بر تحصیل علم نحو غرض است و ازین حیثیه که ترتیب است
 بر تحصیل علم نحو غایه است و چون این دو چیز مذکور در دانستن نیاید شروع نمودن شارع در آن علم اصلاً و مطلقاً
 ممکن نخواهد بود اما دانستن علم بوجهی از بوجه برای آنکه ممکن است توجه نفس ناطقه سوی مجموع مطلق و اما دانستن
 غرض و غایه آن علم برای آنکه شروع در علم فعل اختیاری است و ظاهر است که فعل اختیاری بی مرجع بوقوع نمی آید
 لان الاختیار ترتیب احد الامرین علی الآخر پس تا وقتیکه ترجیح و بنده شروع در علم بر عدم شروع یافته نشود شروع
 علم بوقوع نخواهد آمد و شک نیست که مرجع شروع در علم دانستن غرض و غایه آن علم است پس ناچار است که دانسته
 قبل از شروع غرض آن علم گرفته و متعین خواهد بود شروع در آن علم چنانچه در علم حکمت مذکور است که کل حرکت اختیاریه
 موقوفه علی الغایه و هر که خواهد که او را شروع در علم بر وجه بصیرت حاصل آید لازم است او را بر این شروع مذکور دانستن
 یکی از سه سبیل دانستن علم بتعریف رسمی و دوم دانستن فائده مقبره که بران علم ترتیب باشد و سوم دانستن
 موضوع آن علم اما دانستن آن علم بتعریف رسمی برای آنکه وقتیکه بدانند شارع علم بتعریف رسمی واقف خواهد شد بر جمیع
 مسائل آن علم بطریق اجمال تا بحدیکه هر سبیل آن علم که بر آن شارع وارد شود خواهد دانست که این سبیل از آن
 علم است چنانچه شخصی مثلاً اراده کند رفتن راهی که در دیدنش نیامده لیکن از مسلح بر طلا مات او واقف شده
 پس رفتن بر آن مذکور مر آن شخص را بر وجه بصیرت خواهد بود و اما دانستن فائده مقبره که بران علم ترتیب باشد
 از برای آنکه تا شروع در آن وسیع او در آن علم بحث نباشد نزد شارع نزد طلا و طلا برای آنکه تا مباد آنکه که شارع

مقدمه کافیه

مقدمه غایه

سمی خود را در تحصیل آن علم و اما دانستن موضوع آن علم نه برای آنکه تا از علوم کسب تا از موضوعات است چنانچه
علم فقه که از علم اصول فقه بر موضوع خود بقدر نیاز یافته زیرا که موضوع علم فقه افعال تکلیفی است از حیثیه محل و حرزه و صیغه و فساد
و موضوع علم اصول فقه اولی است از حیثیه استنباط احکام شرعیه از آن اولی پس هرگاه که موضوع علم فقه افعال
تکلیفی است و موضوع علم اصول فقه اولی است مقرر شده بر یکس ازین دو علم از دیگر اقتضای یافته پس اگر شارع موضوع علم را نداند
چگونه حاصل شود او را اقتضای در علم مطلوب از علوم آخره مخفی نماند که بعد دانستن علم بنهم دانستن موضوع علم برای زیادتی تمیز
و زیادتی بعین است نه برای اصل تمیز و اصل بصیرت زیرا که اصل تمیز و اصل بصیرت حاصل شده است از دانستن علم برسم
و از اینجا ظاهر شد که دانستن موضوع علم بر اصل بصیرت وقتی است که شارع را دانستن علم بتعلیف رسمی حاصل نبوده باشد
و موضوع هر علم آنست که از عوارض ذاتیه او در آن علم بحث کنند و عارض شی خارج آن شی را گویند که بران شی محمول
شود و این خارج محمول گاهی اولی بالذات عارض آن شی می شود و نه بواسطه شئی دیگر یا عارض شی می شود و نه بواسطه
و بالعرض و بواسطه شئی دیگر و آن خارجی که عارض شی نبوده و اولی بالذات او را عارض شی می گویند مثل حرکت که اولی بالذات
عارض سفینه میشود و نه بواسطه شئی دیگر و آنکه عارض میشود بواسطه شئی دیگر می تواند بود و آن بواسطه مساوی آن شی
معروض باشد یا اخص از معروض یا اعم از معروض یا میان معروض و آن محمول که عارض شی باشد بواسطه شئی
دیگر که آن شی مساوی معروض بود مثل ضحاک که عارض انسان میشود بواسطه تعجب و میان انسان و تعجب تساوی
چون توان گفت که تعجب انسان است و هر انسان تعجب و این نیز داخل عوارض ذاتیه است چه مساوی
شی متساوی بالذات با آن شی است و اما آنچه عارض شی می شود بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان میشود
بواسطه انسان و انسان اخص از حیوان است بواسطه آنکه هر جا که انسانست حیوان سید است اما هر جا که حیوان باشد
لازم نیست که انسان باشد و این را عارض غریب گویند و آنچه عارض میشود بواسطه امر اعم مثل حرکت یا اراده
که عارض انسان است بواسطه حیوان زیرا که حرکت مذکوره از خواص حیوان است و این را نیز عارض غریب گویند
و آنکه عارض شی شود بواسطه امری که میان آن شی است مثل حرکت که عارض جالس سفینه میشود بواسطه سفینه
و میان سفینه و جالس تباین است بواسطه آنکه نمی توان گفت که سفینه جالس است یا جالس سفینه است و
این را نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه شئی عارض شی آخر شود بواسطه امر اعم که آن اسم جزو آن شی
باشد آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن محققین بر آنند که او داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه از عوارض غریبه
است و باید دانست که در علم بحث نمیکند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه غرض از وضع هر علم آنست که احوال

موضوع علم عارض شی

عارض غریب

پنجم و او در آن علم معلوم شوند و عوارض غریبه فی الحقیقت عوارض شیء دیگر اند پس ازین قاعده کلیه مسطور علم معلوم شد که شافع علم خود را برای اصل شروع و دو چیز در کارست یکی دانستن علم بوجوبی از جوه دوم دانستن عرض و فایده علم مذکور را بآب حصول شروع علم خود بر وجه بصیرت لازمست و دانستن یکی ازین اموث بله اول دانستن تعریف علم خود و آن نیست که انمو علم باصول بعین بها احوال او اخر الکلمه من غیث الاعراب و البنا و دوم دانستن فایده و عرض علم خود و آن نیست که خطا و اغرای بنا را آخر کلامه واقع نشود و سوم دانستن موضوع علم خود و آن کلمه کلامست زیرا که در علم خود از احوال کلمه کلام بحث کرده میشود که آن عبارت است از

علم خود را شیء مقصود با جمال و جلال و در میدان صبح مطلوب با فیض و نوال
هرگاه که طریق اکتساب مصنفین کتب خود را بود که کتاب خود را بتعریف موضوع علم خود شروع میکند و نداند بتعریف علم خود و نه بیان و عرض و فایده علم خود شروع کرد افضل الدقیقین امام المحققین جامع مقبول و منقول حاوی فروع اصول جمال المله و الدین عثمان ابن حاجب شیخ شریف النور محمد کتاب خود را بتعریف موضوع علم خود پس گفت

بسم الله الرحمن الرحيم

ب

الکلمه و تنویر این بود که شروع میکرد بعبه تسمیه بجهت عمل بقوله علیه الصلوة والسلام کل فری بال لم یبدأ بجمعه الله فهو اقطع و برای موافقت و متابعت بسلف که ایشان کتب خود را بعبه تسمیه بجمعه الله تعالی شروع میکردند پس از مصنف هم دو چیز بوقوع آمده یکی مخالفت حدیث شریف دوم مخالفت سلف جواب میگویم مخالفت حدیث شریف لازم نمی آید زیرا که در حدیث لم یبدأ او واقعست نه لم یکتب پس جائزست که مصنف هم بزبان صداقت بیان خود حمد ایزد متعالی و ذوالجلال و الافضال بر وجه کمال رانده شروع کرده باشد جواب دوم در حدیث شریف ذی بال واقع شده و مصنف کتب خود را ذی بال ندانسته پس هرگاه که کتاب ذی بال نباشد و حکم حدیث شریف بر ذی بال پس چرا که از ترک حمد مخالفت حدیث شریف ببنوی مصنف عائد نیگردد و دو چیز مخالفت سلف لازم نمی آید یکی تصنیف از وقت تصنیف تصدیق کرده که این کتاب ازین حیثیت که تصنیف کرده من است مثل کتب سلف نیست اگر چه نیست قواعد لطیفه و ترتیب انیق از کتب سلف اولی باشد پس هرگاه که کتاب من مثل کتاب ایشان نباشد و تصدیق او شان چرا اختیار کنم و درین مین ادب است پس مصنف هم بمقتضا بنفسه کرده است و المعظم فی اللغة الکسر گفته شوند حمد عبادت ترک عبادت خواهش نفس است پس چگونه بنفسم می شود نفس ترک حمد جواب میگویم نفس گاهی بنمواهد عبادت را و خط نفس در باب شریعت عبادت بیشتر می باشد از ترک عبادت بسبب آنکه درین اشتهار

است در خلق که فلان شخص چه تنقی و پیریزگار است جواب دوم تمجید اگر چه عبادت است فی نفسه لیکن ازین حیثیت که
ابتدا کرده شود با و امر غیر ذی مال عبادت نیست زیرا که ابتدا امر غیر ذی مال بجهت عبادت است چنانچه صلوة در این مضمون
ازین حیثیت که صلوة است عبادت است ازین حیثیت که در بعضی مضمون غیرست حرام است و چنانچه تسبیح بر اکل حرام ازین
حیثیت که تسبیح است عبادت است ازین حیثیت که بر اکل حرامست کفرست اگر گفته شود صنف صلوٰه و صوم و نیز ترک هر
و این تصور کنند که مثل سلف عاقل و باطن نیست مگر صلوة و صوم بجا آرم و اینچنین تصور کردن و صلوة و صوم را
گذاشتن جائز نیست پس چه را ترک کردن نیز جائز نیست جواب میگویم هیچ نیست ترک چیزیکه داردست بر فرضیت آنرا
و احادیث رسول حمید مخصوص است ترک الصلوٰه متعذر از کفر برای جاری کردن یک نکته که آن همضا انفسه باشد بطلان حکم
فرض نیست پس جائزست ترک حمد بر اسم هضم نفس و قیاس صلوة و صوم بر حمد باطلست زیرا که قیاس مع الفارق
است و نیز جواب گفته اند از ترک حمد باطنی که اول تصنیف اند تصانیف صنف هم کافیه است چنانچه اول سوره از
سوره قرآنی باعتبار نزول سوره اقرار است و چون سوره مذکوره در وقت نزول شروع بجهت تسبیح نمودند اصناف هم
نیز اول تصانیف خود را که کافیه است شروع بجهت تسبیح نمودند و این از جهت متابعت در صیغ مجاری مودی است که رسول صلی الله
علیه وآله و صحابه و سلم خوانده اند سوره مذکوره را وقت نزول بی آنکه شروع بجهت تسبیح یا بجهت تسبیح یا بجهت تسبیح داده اند
که تصنیف صنف هم در این کتاب اختصار است پس اول مرتبه صنف هم تبرک حمد تسبیح که در مقصود خود ذکر کرده عرض از صنف
بارتعالی است و این حاصلست از اسم التمسید هر گاه که مقصود بسم الله حاصل شده باشد باز آنرا ذکر کردن جواب
تطویل کلام است این خلاف مقصودست و نیز جواب داده اند لایم که کافیه بجهت شروع نیست بلکه بجهت شروع است
زیرا که کافیه جز ثنائی از شافی نیست و آن شروع بجهت تسبیح یعنی شافیست مثل بود بر دو علم کلی صرف دوم چنانکه تسبیح
شتم بود بر دو علم کلی منطق و دوم کلام پس علم خود را جدا کرده سببی که کافیه گردانیدند و الاغنی شاعره هذا الجواب علی
من طالع و بیایه الشافی بدانکه اله لام بر چنان قسم است الف لام ضمن و استغرق و عهد عاریله و عهد ذهنی
و الف لام ضمن آن را گویند که اشاره کند بسوی ما نیست مدخول خود قطع نظر از فرد و افراد چون الرجل خیر من
که اشاره کرده است الف لام که بر رجل است بسوی ما نیست او و آن اینست که ذکر من بنی آدم جاز من
عد الصغری الکبری و همچنین الف لام که بر امرأه است اشاره کرده است بسوی ما نیست امرأه و آن نیست که نبش
من نبات آدم جاز من عد الصغری الکبری پس ایچنین دارد که ما نیست بل بهتر است از ما نیست امرأه بر اینکه افراد
رجل بهتر اند از افراد امرأه زیرا که بعضی افراد امرأه بهتر اند از بعضی افراد رجل چون حضرت عایشه صدیق و خاتون جنبت

لا علم علی
ربیع قلم
الف لام
و الف لام
و الف لام

و الف لام

و هر یک با رسا و رابعه بصری رضی الله تعالی عنین اگر گفته شود تعریف رجل جامع نیست از آنکه صادق نمی آید حضرت آدم
علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام بدو وجهی است آنکه من بنی آدم صادق نمی آید و گرنه لازم آید اتحاد این دو معانی در
فوق آنکه حضرت آدم علیه السلام ایام صغری را یافته اند پس صادق نمی آید بر ایشان جاوید من حد الصغری الکبر از آنکه
مجاورت ذکر از حد صغری کبر متحقق نمی شود و اگر آنوقت که آن ذکر در ایام صغری پس ایام کبر را پس لازم می آید
برین تعذیر که اسم رجل بر آدم علیه السلام اطلاق نکنند با وجودیکه از افراد رجل اند جواب میگویم این تعریف بر
مطلق رجل نیست بلکه برای رجل مقیدست زیرا که مفهوم رجل بر دو نوعست عام و خاص عام نیست که ذکر من نوع انسان
او رک حد البلوغ و اطلاق اسم رجل بر آدم علیه السلام باعتبار صدق این مفهومست متخاصم آنست که سابق
نموده شد و آن مفهوم باعتبار آن رجل است که از اولاد آدمست فلا اشکال و اگر سلامت داریم که این تعریف بر
مطلق رجلست پس در جواب نقض اول میگویم که مضاف در نظم کلام مقدسست یعنی الرجل ذکر من نوع بنی آدم
بقریه کلمه من که جنبه است و ظاهرست که آدم علیه السلام از نوع فرزندان خودست که آن انسان باشد و معنی
این جواب ظاهرست زیرا که مذکور در تعریف جائز نیست در جواب نقض ثانی میگویم که مراد از مجاورت ذکر از حد صغری
لبوسی کبر نیست که ذکر در غیر حالت صغری بود بر است که ایام صغری قبل ازین یافته باشد یا نه زیرا که این تعید برای اخراج
صغیرست نه برای اخراج شخصه که ایام کبر را یافته باشد بنی آنکه ایام صغری مد رک بود پس شخصه که متعین بود بر بلوغ
در ابتدا و حلقه خود اطلاق اسم رجل بر بطریق اولی و مناسب خواهد بود اگر گفته شود چون تعید مذکور برای اخراج صغیر
پس تعریف اخضر و اطهر نیست که ذکر من بنی آدم در حد البلوغ جواب میگویم درین جنبه است بر اینکه بلوغ اکثر افراد
رجل بوصف مجاورت است و ممکن است که مراد از مجاورت عام بود ازینکه حقیقی بود یا حکمی مجاورت حقیقی ظاهرست اما مجاورت
حکمی نیست که بودن ذکر در حالتی که اگر دیگری از نوع او در آن حالت بود و صادق آید بر دو جاوید من حد الصغری الکبر پس
مجاورت مذکور اگر در آدم علیه السلام حقیقی یافته نشده است لیکن حکمی موجودست لیکن بر فارغانست و ترجیح نماند
که اطلاق اسم رجل بر آدم علیه السلام در کتب نیامده و از فضلا نیز همین مسجعست تا تدفع جمیع الاول و الاثم التی حضرت لنا ظنن فی هذا المقام
والص لای اشتقاق آنست که اشاره کند بسوی ما بیت مدخول خود ازین حیثیت که آن ما بیت موجودست و جمیع
افراد مدخول خود چون قوله تعالی ان الانسان لثقی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و الف لام عهد خارجی نیست
که اشارت کند بسوی ما بیت مدخول خود ازین حیثیت که آن ما بیت موجودست و فردی که معین و سهو دست میان
سکون و غیاطب در خارج مثل قوله تعالی بعضی فرعون الرسول و الف لام عهد فیهنی آنرا گویند که اشاره کند بسوی

جواب دایمی

جواب دایمی

بر کلام جواب میگویم از آنکه فرد کلمه جز از فرد کلام است و نیز مفهوم کلمه جز از مفهوم کلام است پس کلمه در جزو کمال شده
 و جزو بر کل مقدم می باشد این کلمه را بر کلام مقدم کرد اما بودن فرد کلمه جز از فرد کلام ظاهر است که چون زید که فرد کلمه است
 جزو است از زید که فرد کلام است اما بودن مفهوم کلمه جز از مفهوم کلام که با تفحص کلمتین بالا سناوست از جهت است که او از کلمتین
 که در تعریف کلام واقع است ماصدق کلمتین است نه مفهوم کلمتین از آنکه کلام متضمن غیبا باشد مفهوم لفظ وضع لغوی مفرد گفته شود
 که مفهوم کلمه بالذات جز از مفهوم کلام است بلکه متضمن است ماصدق کلمتین را پس بر این تقدیر بودن مفهوم کلمه جز از
 مفهوم کلام بواسطه فرد تحقق گشته نه بواسطه بالذات چنانچه فضل الشارحین قدوة المحققین حضرت شیخ عبدالرحمن الجبلی قدس سره
 فرموده اند و قدیم الکلمة الکلمة علی الکلام لکن افرادها جزا من افراد الکلام و مفهومها جزا من مفهومه انتهى و بعضی از
 کرده اند که قوله قدس سره اسمی و مفهومها جزا من مفهومه زائد است لاحاطة الی ذکره اگر گفته شود جزا زائد باشد جواب میگویم
 بودن فرد کلمه جز از فرد کلام مستلزم است بودن مفهوم کلمه این جز از مفهوم کلام اگر گفته شود جزا مستلزم باشد جواب میگویم
 بودن فرد شی جز از فرد شی آخر تصور نیست مگر وقتیکه فرد شی اول جز بود از مفهوم شی آخر چنانچه فرد کلمه جز از فرد کلام
 نیست مگر بعد گشتن خود جز از مفهوم کلام اگر گفته شود این مسلم است لیکن بودن فرد شی جز از مفهوم شی آخر چنانچه
 مستلزم است بودن مفهوم آن فرد جز از مفهوم شی جواب میگویم مفهوم کلی نسبت فرد خود جزو است پس وقتیکه فرد
 جزو شی باشد پس مفهوم آن فرد جزو آن شی بطریق اصلی خواهد بود و از این تقاریر ظاهر شد که بودن فرد کلمه جز از فرد کلام
 مستلزم است بودن مفهوم کلمه را نیز جز از مفهوم کلام پس متحقق شد که حاجت نیست بسوی قوله قدس سره اسمی و مفهومها
 جزو من مفهوم جواب میگویم این مستلزم ظاهر نیست و مگر وقتیکه ملاحظه کرده شود چندین دسایط مذکوره را پس در مقام
 امضا تصریح کرد شارح قدس سره اسمی بقوله و مفهومها جزا من مفهومه بعد قوله افرادها جزا من افراد الکلام و بر قاریان
 و ناظران مخفی نماند که درین شرح هر جا که قدس سره اسمی ملاحظه افتد از او فضل الشارحین حضرت مولوی حمزی شیخ عبدالرحمن الجبلی
 قدس سره و انور مرقدہ است و بهر آن واقع اسرار اکملی عارف فرمایا و نامتناهی بدین رباعی اختصار کرده شد
 جامی که دوش سر ازل را جا بود و از دیده دل بوقوع بنیاد بود و یکا گری بود در دینامی بقا و دین طرفه که هم گوهر هم دیبا بود
 جواب دوم از تقدیم کلمه بر کلام این است که کلمه در موضوعیت اصل نیست بنسبت کلام زیرا که کلمه و کلام موضوع
 علم نخست ازین حیثیت اعراب و بنا و اعراب لاحق نمی شود و کلام بنظر ذوات کلام بلکه لاحق می شود بنظر جز کلام
 که آن کلمه باشد زیرا که کلام را مرفوع و منصوب و مجرور و غلامیگویند باین اعتبار که در محل آن کلمه است که
 مرفوع است یا منصوب یا مجرور و از آنکه کلام از اعراب خط ندارد و مگر وقتی که قائم شود مقام مفرد پس احق تقدیم کلمه است

و محقق نماید که بنا عارض میشود و کلام بنظر ذات کلام زیرا که کلام مختلف نمی شود و از حال خود و تحقیق حقیقی نیست که موقوف
 علم خود متعدد نیست بلکه واحد است و در اللفظ الموضوع الحقیقی و قد دان با اعتبار نویسن است یعنی اللفظ الکلام فاهم و مستقر
 و باید دانست که هر شئی که مقدم بود بر شئی آخر بحسب وجود خارجی اگر او را ذکر ثابت مقدم کنند پس درین وقت تقدم او بر آن
 شئی آخر در چهار وجود لازم می آید یعنی وجود دیکتی و وجود فطری و وجود ذنبی و وجود خارجی و اگر مقدم کنند چیز را که تقدم او
 بحسب وجود ذنبی است و مستند وجود مقدم خواهد بود یعنی وجود ذنبی و وجود دیکتی و وجود فطری اگر گفته شود که از دو حال خالی
 نیست که معلوم است یا مجهول اگر معلوم است پس محتاج تعریف نیست زیرا که تحصیل حاصل لازم می آید و مجهول و اگر
 مجهول است پس تعریف او ممکن نیست زیرا که توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق متعین است جواب میگویم کلمه بالوجه معلوم
 و بلکه مجهول پس ازین حیثیت که بالکنه مجهول است تعریف برای تحصیل کنه او جائز است زیرا که کلمه بالکنه معلوم نیست پس تحصیل حاصل
 لازم نمی آید و بالوجه معلوم است پس توجه نفس ناطقه بسوی مجهول مطلق لازم نمی آید و قائل اگر گفته شود که مبتدا است
 و من مبتدا نیست که معلوم باشد زیرا که معلوم علیه است و حکم بر شئی متعلق و متعین نیست مگر بعد معلومیت آن شئی و نیز کلمه اینجا
 معرفت است و معرفت مجهول میباید پس لازم می آید که کلمه هم معلوم بود و هم مجهول و این اجتماع نفیضین است جواب میگویم
 اجتماع نفیضین بیک است و احد محال است و اینجا بدو جهت است زیرا که کلمه ازین جهت است که مبتدا است بخوابد که معلوم باشد و ازین حیثیت که
 معرفت است بخوابد که مجهول باشد پس لغاوت ثبیت است بدانکه معنی لغوی کلمه و کلام خسته کردن است از آنکه مشتقند از کلم
 بسکون لام که معنی خسته کردن است اگر گفته شود در معنی لغوی و اصطلاحی مناسبت میباید پس در معنی لغوی و اصطلاحی کلمه
 و کلام و کلم مناسبت نیست جواب میگویم بدلول التزامی کلمه و کلام بدلول التزامی کلم که آن تاثیر در نفوس است
 مستند است و حاصل اینست که چنانچه جرح در نفوس اثر میکند بمنین معنی کلمه و کلام را در نفوس تاثیر است چنانچه معنی تاثیر
 کلمه و کلام را شاعر بکسر بیان کرده است اگر چه تاثیرات آنها بسیار اند شاعر جراحات سنان لها القیامه و لایام باجم لسان
 و جراحات جمع جراحات است بکسر جمیع فکلی و سنان بکسر سیدین جمله سینه را گویند که از آنها بر باشد و جرح لسان از قبل
 مشکله است و فی الاساس جرحه باللسان ای شتمه و عابیه پس برین تقدیر بار بار و مزج است بر خلاف قیاس
 نزد یک محققین و این شاعر گفته کرده است این معنون را از کلام امام المتقین موصل الطالب الی المطالب بفرقت
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که طعن اللسان اشد من ضرب اللسان است و این شعر از اسد الله انبیا
 علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه زیرا که شعر مذکور از لباس بلاغت و فصاحت عاری است کما بین فی المطولات و
 حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه بانی فصاحت و بلاغت اند پس بسوی جناب ایشان این شعر را چگونه نسبت

مستخرج

مستخرج

مجموعه
مجموعه
مجموعه

کرده شود چنانچه بعضی این شعر را بسوی حضرت علی کرم الله وجهه نسبت کرده بر قوله قدس سره السامی وند بر بعضی شعر
عن بعض تاثیرات آو باین طریق اقرار من کرده اند که حضرت امیر المومنین علیه السلام بعضی شعر را بر بعضی شعر اقباعیه که در
مستحسن نیست پس این اعتراض مبل معترض است لیکن اگر قدس سره السامی بنام شاعر تصریح میکردند او بلی
و انب می بود از آنکه شعر طبقات اند بعضی آنرا ندیده که در ایام جاهلیت بودند یعنی قبل نبوت چون امر الهیست و بر بعضی
آنرا ندیده که در ایام جاهلیت اسلام بودند چون حسان و لید و بعضی متقدمین اند که مسلمان بودند و ایام جاهلیت را اصطلاحاً
چون فرزدق و جریر و شمشاد از شعرا می طائفه اخیر متبیین است که انفرافی موضوعه اگر گفته شود لازم که کلام مشتق از کلام باشد
از آنکه کلام مصدر است و مصدر مشتق مندی باشد مشتق جواب میگوید کلام مشتق است باین معنی که معنی کلام از معنی کلمه اخذ
کرده اند نه اینکه کلام را از کلمه بر آورده اند و اشتقاق و لغت بر آوردن است و در اصطلاح عبارت است از یافتن مناسبت میان
دو لفظ در احدی دلالت ثالث که مطالعی و تقصیری و التزامی است باشد هر یک در جمیع حروف و اصلیه مرتب باشند یا غیر مرتب یا
در اکثر حروف اصلیه یا تعارب باقی در مخرج چون لغت از تنق اشتقاقی ضعیف است که میان دو لفظ مناسبت بود
در حروف و ترتیب چون ضرب از ضرب و اشتقاق کبیر است که میان دو لفظ مناسبت بود در حروف و ترتیب چون
ضبط بجمیع مفتوح و یا مختلایه موحده ساکنه و ذال مجمره از جذب بجمیع ذال مجمره و یا مختلایه موحده اشتقاق کبیر است که میان دو لفظ
مناسبت باشد در مخرج و در لفظ و ترتیب چون لغت از تنق و کلمه کبیر غنس است معنی است اطلاق کرده میشود و قلیل کثیر
چنانچه تخم و تمرت بدلیل قوله تعالی الیه یعود الکلم الطیب زیرا که اگر کلم جمع بود صفت او طیبات یا طیبته بتا و تانیت
آمدی زیرا که فعلی و صفت که اسناد کرده شود بسوی ضمیر جمع جائز است که آن فعل و صفت را جمع آرند چون الرجال جاوایا
مصرف بتا و تانیت چون الرجال جارت و بعضی گفته اند که کلم کبیر لام جمع است زیرا که اطلاق کرده میشود مگر باقون شنین
چنانچه مذنب صاحب صباح علیه الرحمة و الغفران همین است و ایشان تاویل میکنند الکلم الطیب ابی بعض الکلم الطیب
چنانچه رحمة را که در قوله تعالی ان جمله کلمه قریب المحسنین واقع است باحسان تاویل میکنند و حاصل تاویل اینست که
تانیث ضمیر اگر چه نسبت لفظ کلم ظاهر بود از آنکه جمع است لیکن چون صاعده در حقیقت انفس الامر نیست مگر بعض کلم
پس تذکیر او باعتبار تاویل او بعض جائز است و تذکیر ضمیر الرجح الی المونث بتا و تانیه بالتخص علی ما تقر من
ان المرجح اذا کان مذکراً باعتبار مؤنثا باعتبار آخر مجوز تذکیر ضمیره و تانیثه فافهم و مراد آنها ازین تاویل تانیث
که مضامین کلم معذوف است که آن بعض باشد و طیب صفت بعض است و صفت کلم کما و هم اگر گفته شود در مقام مقایسه
کلمه است و کلمه در کلمه و متغایر اند پس تذکیر کلمه را تذکیر کلمه اجنبی است جواب میگوید هم ریختن ذکر کلمه مقصود بانذات

بالذات نیست بلکه برای تحقیق لفظ کلیه است پس ذکر او درین مقام منبسط افنی مناسب است زیرا که معرفت معنی تا به نیست
 که در کلمه واقع است حاصل نمی شود مگر به تحقیق کلمه بواسطه آنکه از همین تحقیق دانسته میشود که تا تا نیست که در واقع است
 میان جمع و واحد است یا میان جنس و واحد هر گاه که تعریف کلمه مشتمل بود بر تفریق یکی بودن کلمه لفظ و دوم بودن
 آن کلمه لفظ موضوع برای معنی سوم بودن آن معنی مفرد و شروع کرد و نصف روح در میان قید اول پس گفت
 لفظ یعنی کلمه لفظ است پس قوله لفظ خبر الکلمه است و لفظ در لغت بمعنی رمی مطلق است یعنی از فرم بود یا نبود و نیز
 در لغت بمعنی رمی شئی از فرم آمده حرف بود یا غیر حرف بمعنی تکلم نیز آمده و در اصطلاح عبارت است از مایه لفظ به الانسان
 او حکما محلا گان او موضوعا مفردا گان او مرکبا و جائز است که نقل لفظ بسوی عرف سخا و ابتدا بود یعنی لفظ که بمعنی
 و رمی از فرم و یا تکلم است همین را بسوی عرف سخا نقل کردند و درین هنگام مناسب میان لفظ لغوی و لفظ اصطلاح
 که آن لفظ زاید باشد مثلا موجه و مست زیرا که لفظ اصطلاحی مشتمل است بر لفظ لغوی از آنکه زید مثلا لفظ است
 و لفظ مشتمل بر لفظ بواسطه آنکه زید رمی است و رمی از فرم است و این مشتمل است بر رمی و نیز مشتمل است بر صیغه فعل
 و این مشتمل است بر تکلم پس لفظ اصطلاحی مشتمل بر لفظ لغوی و لفظ اصطلاحی را که لفظ میگویند بحجت ادنی ملازم است
 زیرا که مثلا زید که لفظ اصطلاحی است لفظ لغوی با و متعلق است پس زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه متعلق با لفظ با اسم
 متعلق است یا از قبیل تسمیه بر سبب با هم سبب جائز است که نقل لفظ بسوی عرف سخا بعد گردانیدن لفظ منته
 لفظ بود پس درین وقت زید را لفظ گفتن از قبیل تسمیه خاص با هم عام خواهد بود زیرا که لفظ عام است که لفظ اصطلاح
 باشد یا غیر آن و لفظ بمعنی رمی در کتب لغت مشهور است و لهذا حضرت درس سره اسامی همین معنی اختیار فرموده اند و نیز
 عرب در محاوره خود میگویند اکلتم التمره و غلظت النواة یعنی خوردم خرما را و انداختم تخم او را اگر گفته شود تعریف لفظ تا
 به الانسان جائز نیست زیرا که این تعریف دوری است بواسطه آنکه لفظ در تعریف لفظ با خود است جواب میگویم تعریف لفظ
 اصطلاحی بل لفظ لغوی است پس دور لازم نمی آید و دور در لغت بمعنی گردیدن است و در اصطلاح عبارت است از توقف
 الشی علی مرتبه او بر تبه علی بای توقف علییم التبه دور بر دو قسم است محصر و مضموم و صحیح آنست که در توقف در هر واحد
 بر تبه و اخ بود و مضموم آنست که توقف در واحد های کلاهما بر تبه بود و التفصیل محالا یسه المقام اگر گفته شود
 تعریف لفظ صادق می آید بر زبان زیرا که انسان بسبب و اشتیاقات او تلفظ میکند و حال آنکه زبان لفظ نیست
 پس تعریف لفظ با نیست جواب میگویم با و جاره در قوله یا تلفظ به الانسان برای تقدیر است نه بر
 سببیت استعانه اگر گفته شود تلفظ بذاته متعدی است محلی چون جرئت پس چگونه با جاره برای تقدیر گفته شود

جواب میگویم اتیان بار جاره برای تعریف محلی است اگر گفته شود تعریف مطلق با انسان واجب میکند که آنچه اولاً
 ملائکه و جنبیه تلفظ میکنند لفظ نباشد جواب میگویم مرد از مایه لفظ به الانسان اینست که لفظ خیر است که از زبان او
 تلفظ کردن انسان باشد و شک نیست که از زبان کلمات ملائکه و جنبیه تلفظ کردن انسان است و نیز از این و از این منع
 اشکال بکلمات الله تعالی و کلمات اجنبیه چون سلیس قرب قهر قهر قهر بیکان قهر جواب دوم
 تعریف لفظ به نسبت انسان است و لفظ لام که بر لفظ است محد خارجی است یعنی آن نوع لفظ که او را انسان تلفظ
 میکند تعریف او اینست که مایه لفظ به الانسان نه تعریف مطلق لفظ است تا تعریف جامع نباشد بخروج کلمات الله تعالی
 و ملائکه و اجنبیه پس تعریف جامع است بهیچ افراد خود و لازم نمی آید از خروج کلمات الله تعالی و ملائکه و جنبیه
 عام جمیع تعریف زیرا که اینها از محدود خارج اند به آنکه لفظ حقیقی چون زید و عمر و یکست و مانند این و لفظ علمی
 چون منوی که در زید ضرب اضرب است اگر گفته شود منوی در زید ضرب واضرب چه لفظ حقیقی نیست جواب میگویم
 کل لفظ حقیقی منون مقوله الحرف و الصوة و لاشی من المنوی من مقوله الحرف و الصوة فلاشی من اللفظ الحقیقی بمقتضی
 و ششکس نشود ازین نتیجه بسوی لاشی من المنوی بل لفظ حقیقی و این شکل ثانی است لفظ علمی که در زید ضرب اضرب است
 از مقوله حرف و صوت نیست پس لفظ حقیقی نخواهد بود اگر گفته شود چرا نباشد از مقوله حرف و صوت جواب میگویم
 حرف و صوت از کیفیات سموعه است و منوی سموع نیست پس از مقوله حرف و صوت نخواهد بود اگر گفته شود وضع کردن
 برای منوی لفظ خاص چون بود زید ضرب انت در اضرب هو و انت از مقوله حرف و صوت است پس منوی اگر چه
 بنفسه از مقوله حرف و صوت نشد لیکن من حیث العبارة از مقوله حرف و صوت است جواب میگویم لایم که بر
 معنوی لفظ خاص موضوع باشد چون هو و انت بلکه از مثل هو و انت منوی را تغییر میکنند باستعاره لفظ فصل اگر
 گفته شود هر گاه که منوی از مقوله حرف و صوت نشد و نیز وضع نکرده اند برای او لفظ خاص پس چگونه ان منوی لفظ علمی باشد
 جواب میگویم منوی را لفظ علمی گفتن باعتبار آن است که احکام لفظ حقیقی بر و جاری میکنند چون اسناد و فعل بسوی او
 و ناکید آوردن و عطف بر و کردن اگر گفته شود مخدوف لفظ حقیقی است یا لفظ علمی جواب میگویم لفظ حقیقی است زیرا که
 مابست لفظ حقیقی بر صادق می آید و لفظ علمی نیست از آنکه لفظ علمی است که گاهی تلفظ نباشد و احکام لفظ حقیقی بر و جاری
 کرده باشند و مخدوف تلفظ میشود اگر گفته شود هر گاه که صادق می آید بر مخدوف مابست لفظ حقیقی پس بیاید که وجود داشته
 نه مخدوف جواب میگویم صدق مابست لفظ اتفاقاً نمیکند وجود و صادق علیه را در جمیع ازمنه تا که حذف منافی باشد
 صدق مابست را باید دانست که در تعریف جنس و فصل می باید پس بد آنکه قول لفظ جنس قریب کلمه است

نبی
 ص

و جنس قریب آنست که واقع شود در جواب از سوال با هیئت و هر واحد را با هیئت مختلفه که مشارک اند آن با هیئت را
 در آن جنس چون حیوان که واقع میشود در جواب از سوال انسان و هر چه انسان را مشارک است در حیوان و لفظ همچنین است
 زیرا که واقع میشود در جواب از سوال بکلیه و هر چه مشارک است کلاً و جزو لفظ کما اذا قيل الکلمه والذی یزید و المست یزید
 لفظ در جواب او لفظ واقع خواهد شد و نیز اگر سوال کنند باین طریق که المصلح و الموضوع با هم لفظ در جواب قبول خواهد بود
 و فصل آنرا گویند که مقبول شود بر شیء و جواب ای شیء یعنی ذراته و تمیز دید با هیئت را از چیزی که مشارک بود آن
 با هیئت را در جنس او و بدینکه از لفظ احترام کرده اند از دوال اربع یعنی خطوط و عقود و نصب و اشارت زیرا که هر واحد
 ازین اربعه با لفظ نیست اگر چه وضع یعنی سفر و صادق می آید اگر گفته شود دلائم که دوال اربع را انسان با لفظ میکند
 بلکه لفظ نمیکند کما ایقال خطوط و عقود و نصب و اشارت پس احترام ازین اربع جائز نیست جواب میگویم
 مردان خطوط و عقود و نصب و اشارت مدلولات این الفاظ اند این الفاظ و مدلولات اینها را لفظ کردن محال است کما ایقال
 اگر گفته شود احترام از لفظ ممنوع است از آنکه جنس است و فرض از جنس شمول است نه اخراج از جنس جواب میگویم
 میان لفظ و وضع نسبت عموم خصوص من وجه است و چون میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه باشد
 احترام از جنس جنس نیز جائز بود و لفظ نسبت موضوع عام است زیرا که لفظ گاهی موضوع عام میباشد چون زید و گاهی
 محل چون جبن و موضوع نیز عام است نسبت لفظ زیرا که موضوع گاهی لفظ میباشد چون زید و هم دو گاهی غیر لفظ
 چون دوال اربع پس هر یک از لفظ و وضع عام و خاص شد پس ثابت شد میان لفظ و وضع نسبت عموم و خصوص
 من وجه باشد چون میان دو کلی عموم و خصوص من وجه بود و ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی میباشد و اینجا دو ماده
 افتراقی و یک ماده اجتماعی موجود است کما عرفت اگر گفته شود و تفکیک میان جنس و فصل نسبت عموم و خصوص من وجه
 باشد احترام از جنس چه جائز بود و جواب میگویم جواز احترام از جنس نه باینکه جنس است که آن جنس ازین حیثیت که جنس است
 مخارج است بل باینکه آن جنس ازین حیثیت که فصل است مخارج است زیرا که اخرج و حقیقت شان فصل است نه جنس
 و جایگزین میان جنس و فصل نسبت مذکور بود و جنس نسبت فصل دو اجمال دارد من وجه عام و من وجه خاص ازین حیثیت
 که من وجه عام است جنس است و ازین حیثیت مخارج نخواهد بود و ازین حیثیت که من وجه خاص است فصل است و
 ازین حیثیت مخارج خواهد بود پس برین تقدیر لفظ که در تعریف کلمه واقع است ازین حیثیت که موضوع محل شاکل
 عام است و موضوع خاص و چون موضوع ازین حیثیت که شامل است بلفظ و غیر لفظ عام است و لفظ خاص
 پس لفظ از راه عموم خود جنس است و ازین حیثیت مخارج دوال اربع نیست و از راه خصوص فصل است

باینکه جنس است
 و ازین حیثیت
 مخارج است

ازین حیثیت خرج دوال اربع است و همچنین از روی عموم جنس است ازین حیثیت خرج محل نیست و از روی خصوص فصل است و ازین حیثیت خرج محل است جواب دوم احتراز از جنس در آن وقت جائز نیست که آن جنس جنس عالی باشد و جنس عالی آنرا گویند که فوق او جنس نباشد چون جوهر و اما اگر جنس سافل باشد احتراز از وجو است و لفظ جنس عالی نیست بلکه جنس سافل است و جنس عالی راوشی است زیرا که شیء همه چیز را شامل است و بالای او هیچ چیز نیست و فیه مافیه اگر گفته شود و قتیکه جنس جنس سافل باشد چرا که احتراز از وجو است جواب میگویم جنس سافل قسم جنس عالی است و قسم بدون قسم نمیباشد و هرگاه که مقسم موجود شود خواه لفظاً یا قتیکه از جنس سافل احتراز جائز خواهد بود زیرا که جنس سافل نسبت جنس عالی خاص میباشد پس تقدیر قوله الکلمه لفظ الخ نیست که الکلمه شیء لفظ وضع الخ و ازین جواب مندرج میشود اعتراض مشهور آن نیست که احتراز از دوال اربع جائز نیست زیرا که احتراز از داخل را دخول لازم است و دخول دوال اربع در سابق تحقق نیست تا احتراز کرده شود و جواب این اعتراض بطریق دیگر هم گفته اند که بجزی احترازیکی از دو امر شرط است یکی دخول و دوم نبودن شیء در معرض دخول و دوال اربع اگر چه داخل نیستند لیکن در معرض دخول اند و بواسطه آنکه باقی قیود بر دوال اربع صادق می آیند اگر گفته شود دوال اکثر اند چنانچه محراب که دلالت میکند بر قبله آواز و کوس که دلالت میکند بر فوج و شکر مذکوره و دیوار که دلالت میکند بر بانی و صانع پس وجه تخصیص دوال اربع مذکوره بذکر چه باشد جواب میگویم کلام محمول بر حذف سطوف است یعنی احتراز کرده اند از دوال اربع و نحو یا بر حذف مضافات یعنی احتراز کرده اند از خود دوال اربع فاندفع لحد و جواب دوم این دوال شریک اند کلمه را در قیود باقیه پس اتهام بذکر اینها بسیار است بخلاف غیر این دوال اربع زیرا که در وضع نیست فلا حاجه الی ذکره اگر گفته شود قوله لفظ خبر کلمه است و نیز خبر تعریف کلمه است که آن لفظ وضع بمعنی مفرد باشد پس بشرق اول تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر ابر است که آن افراد موضوع باشند یا محل زیرا که حق جزو نیست که نکره باشد و نکره تقاضا میکند عدم تعیین افراد را بر بشرق ثانی تقاضا میکند تعیین افراد را زیرا که کلمه صادق نمی آید بر فردی از افراد لفظ که موضوع اند برای تنی مفرد و همین تعیین افراد است پس اجتماع تعینین در محل واحد لازم می آید و هو محال ضرورت جواب میگویم اجتماع تعینین محال نیست مگر وقتی که جهت واحد باشد و اینجا پنج تعین است زیرا که عدم تعیین افراد لفظ اینجا باعتبار جمعیت و تعیین در وجهی استعمال زیرا که لفظ را چون خبر تعریف کلمه کرده اند و تعیین در و حادث میشود پس اجتماع تعینین بجهت واحد لازم نمی آید و هو جائز اگر گفته شود ملازمه میان آمدن و محو در عدم صدق و عدم صدق شرط است یعنی وقتی که محو و دهر شیء صادق آید پس نباید که عدم نیز بر آن شیء صادق آید

و وقتیکه محدود برشی صادق نیاید لازم است که حدیث بران شی صادق نیاید و این ملازمه در اینجا منقوض است زیرا که کلمه
 ازین حیثیت که متلبس بتبار و حده است تقاضا میکند که صادق نیاید مگر بر لفظ واحد و احد یعنی لفظ وضع یعنی مفرد و عام
 ازینکه لفظ واحد باشد چون زید و عمر و بکر یا شین چون عبد الله یا کثر چون تابط شتر او برین دو مثال اخیر محدود صادق
 نمی آید و حد صادق می آید زیرا که متلبس نیست بتبار و حدت پس حد مخالف شد مجرد و پس واجب نیست که لفظ
 متلبس بتبار و حدت باشد تا محدود و مطابق شود جواب میگویم وحدت در لفظ مراد نیست و تا معنی هر یک
 تمانیت است زیرا که مثل عبد الله و تابط شتر در حال علمیت کلمه است نزدیک مصنف سرح و لفظ وقتیکه متلبس شود
 بتبار و حدت واقع نخواهد شد مگر بر لفظ واحد و این مراد مصنف ح نیست و تا در قوله الکلمه که مجر و مست از معنی وحدت
 شخصی برای وحدت نوعی است بخلاف صاحب مصباح علیه الرحمه که نزدیک او وحدت در لفظ مراد است از آنکه نزدیک
 او و لفظ کلمه نیست و لهذا کلمه را باین طریق تعریف کرده که کل لفظیه دلت علی معنی مفرد و بالوضع فی کلمه اگر گفته شود لفظ
 خبر کلمه است و میان ابتدا و خبر مطابقت در تذکره و تمانیت شرط است پس واجب است که لفظ متلبس بتبار باشد
 جواب میگویم مطابقت جایی شرط است که خبر مشتق بود و لفظ مشتق نیست و همذاد لفظ از لفظ اختصاص
 اگر گفته شود وقتیکه خبر مشتقی بود چه مطابقت شرط است جواب میگویم در شتی ضمیر می باشد بخلاف
 غیر مشتق و ضمیر مطابقت را واجب میکند زیرا که ضمیر که در خبر است رابع میشود بسوی مبتدا و واجب است که ضمیر
 مطابق مرجع باشد پس مطابقت میان مبتدا و خبر مشتقی واجب خواهد بود اگر گفته شود وجود لفظ محال است بطلان
 تلفظ لفظ ممکن نیست مگر بواسطه حرکات بسبب اتناع ابتدا بسواکن و تلفظ حرکات ممکن نیست مگر بواسطه
 حروف بسبب عدم استقلال حرکات بانفسها پس دور لازم می آید و دو محال است پس وجود لفظ نیز محال است
 جواب میگویم تلفظ جائز است باحرکات و سکات پس دور لازم نمی آید و در محینه محال نیست چنانکه در اصناف
 که ابوت اب موقوف است بر بیوت ابن و بالعکس اگر گفته شود لفظ منقسم است بسوی دال بالوضع و دال الطبع
 و آنچه دال بالوضع است منقسم است بسوی لفظ چون زید و غیر لفظ چون دوال رابع پس لازم می آید که لفظ منقسم
 باشد بسوی لفظ و غیر لفظ بواسطه آنکه قسم قسم شی قسم آن شیعی باشد جواب میگویم لازم که قسم قسم شی
 قسم آن شی باشد مطلقا بلکه مفید است بشرط آنکه منقسم اول اعم از منقسم ثانی بود و جمیع وجوده وقتیکه منقسم اول اعم
 من وجه بود و لهذا کاذب است الانسان منقسم الی الانسان و الحجج لازم می آید از انسان منقسم الی الابیض و الاسود
 الابیض منقسم الی الانسان و الحجج بواسطه کذب قسمت هرگاه فارغ شد مصنف از قید اول شروع کرد و قید

ثانی پس گفت **وضع** و این فعل با صی محمول است و ضمیر مستتر در مقبول المسمی فاعله است و رابع است
بسوی لفظ و وضع با مقبول المسمی ناچار جمله فعلیه صفت لفظ است از آنکه نگه است و جمله خبریه صفت کرده واقع
میشود و کما ایفاد جاری برل استیوم غلامه و الوضع فی اللغة نهادن و در اصطلاح عبارت است از تخصیص شیئی بشی
بحیث متی اطلاق او حس الشیء یا اول فهم منه الشیء الثانی و با وجوه در قوله بشی برای مقابله است و ایمان اطلاق او در
و قوله وضع اشارت است بسوی الفهم موضوع بد و قسم کلی لفظ موضوع که مشیر است بسوی او قوله اطلاق و دووم
غیر لفظ که موضوع باشد چون دوال رابع و اگر نگه قوله او حس کافی بود و قوله اطلاق او حس الشیء از باب تنازع است
مناسبت در حین لغوی و اصطلاحی وضع ظاهر است زیرا که تخصیص شیء مقابل شیئی آخر نهادن شیء مقابل شیئی آخر و قوله وضع
فصل است که خارج باشد از مملات و الفاظ لیکه دال بالطبع اند زیرا که در این الفاظ وضع تخصیص اصلا نیست و باقی
ماندند آن الفاظ که موضوع اند برای معنی غیر مفرد یعنی مرکب و نیز باقی مانند حروف بیجا که موضوع اند برای غرض مرکب
اگر گفته شود کلیدی متی در قوله متی اطلاق بود و موضوع کلیه بشرطیه است و اینجا فاعله کلیه نمیدهد زیرا که لفظ و تفنیکه مکرر اطلاق
کرده شود از و شیئی ثانی مفهوم نمیشود زیرا که اگر مفهوم شود تحصیل حاصل لازم آید و این باطل است جواب میگویم
فهم معنی التفات است و شک نیست که چون لفظ مکرر اطلاق کرده شود و التفات بسوی شیئی ثانی میشود اگر گفته شود
تخصیص شیئی بشی از دو حال خالی نیست که یا از شیء اول لفظ و از شیئی ثانی معنی اراده میکنند یا عکس این و این هر دو
باطل اند اما اول بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شیئی بشی تخصیص اللفظ بالمعنی میشود پس لازم می آید که لفظ مشترک
موضوع برای معنی نباشد زیرا که لفظ مشترک خاص بیک معنی نیست بلکه موضوع است برای معانی متعدد و چون لفظ مشترک
و اما ثانی بواسطه آنکه برین تقدیر معنی تخصیص شیئی بشی تخصیص المعنی باللفظ است پس لازم می آید که لفظ مترادف
موضوع نباشد زیرا که معنی لفظ مترادف خاص بآن لفظ نیست بلکه در لفظ دیگر نیز یافته میشود و چون معنی اسد که در لفظ
نیز یافته میشود جواب میگویم تخصیص که از ماده خاصه است جز سبلی از مملات و در لفظ این تخصیص اینجا از باب
است پس معنی نیست که الوضع ربط الشیء بشیء بحیث الخ و خاصه عبارت است از شیئی انشائی دارد و با وجوه و لا وجه
غیره و این تخصیص که اختصاص الشیء بشیء بحیث یوجد الشیء الاصل فی الشیء الثانی و لا وجه فی غیره و جز سبلی و تخصیص
که لا وجه فی غیره است در اینجا مسلوب است از معنی تخصیص اگر گفته شود متی موضوع کلیه بشرطیه است و اینجا فاعله
کلیه نمیدهد زیرا که اگر زید را مثلاً اطلاق کرده شود و بشنود او را شخصه که زید را نمیدهد در ظاهر است که شیئی ثانی را
که ذات زید است نخواهد دانست پس میباید که زید موضوع نباشد و حال آنکه موضوع است جواب میگویم تقدیر

شرح کلام

کلام اینست که الوضع تخصیص شیئی بشیء بحیث متخی اطلاق او حس فهم منه الشیء الثانی بشرط العلم بالتخصیص یا نه الوضع تخصیص
 بشیء بحیث متخی اطلاق او حس و علم ذلک بالتخصیص فهم منه الشیء الثانی اگر گفته شود از تعریف وضع وضع حروف خارج شود
 زیرا که از اطلاق حروف معانی آنها مفهوم نمیشوند و حال آنکه موضوع اند جواب میگویم در اول اطلاق اطلاق صحیح است
 و تقدیر کلام اینست که الوضع تخصیص شیئی بشیء بحیث متخی اطلاق اطلاقاً صحیحاً او حس که ذلک فهم منه الشیء الثانی و اطلاق حروف
 بغیر فهم غیر صحیح است و ظاهر است که چون حروف را با اطلاق صحیح اطلاق کنند یعنی بغیر فهم معانی آنها مفهوم میشوند
 جواب دوم مراد از اطلاق الفاظ استعمال الفاظ است در محاوره در دوزخ و بیان مقاصد خود و شک نیست
 که از استعمال حروف در محاوره معانی اینها مفهوم میشود و مال هر دو واحد است زیرا که استعمال حروف در محاوره
 و بیان مقاصد اطلاق صحیح است و فرق اینست که درین جواب احتیاج بسوی تقدیر قید زائد نیست بخلاف
 جواب اول که لا یغنی علی من له عقل کامل و فهم شامل اگر گفته شود درین جواب نیز احتیاج است بسوی تقدیر قید زائد
 بلکه اکثر از روی عبارت از قیدی که در جواب اول متبر است زیرا که در جواب اول تقدیر اطلاق صحیح بود بنقطه در ثانی
 تقدیر این عبارت است که لکن یستعملها اهل اللسان فی محاسن و در اتم بیان مقاصد هم جواب میگویم در جواب اول
 تقدیر اطلاق صحیح است و در جواب ثانی در آورده میکنند از قوله متخی اطلاق عبارت مذکوره را نه آنکه عبارت مذکوره در کلام مستند
 و قوله متعلق است بقوله وضع بدانکه معنی مشتق از عنایت است و العنایت المقصد و معنی یا ظرف مکان است
 بر وزن مفعول یا مفعول مییست یعنی مفعول یا اسم مفعول است که در اصل منشی بود بر وزن مفعول یا یا را حذف
 کردند و کسره را بفتحه بدل کردند برای تخفیف و یا در دوم را بافت بدل کردند بر قاف وزن رمی و آن الف از جهت التقاء
 ساکنین بیفتاد معنی شد پس قوله یعنی در لغت بر تقدیر اول یعنی مقصد است برابر است که آن قصد بشیء باشد یا بغیر شیئی
 چنانچه مقصود بلا واسطه بود پس نخواهد نقل کردند معنی را در اصطلاح خود برابر است که معنی مقصد باشد یا مقصد بسوی مقصد
 شیئی و مناسبت میان معنی لغوی در اصطلاحی اینست که معنی لغوی عام است و معنی اصطلاحی خاص اگر گفته شود ظرف
 مبانی مفعول است زیرا که مراد از ظرف حلول حدث در دست و مراد از مفعول وقوع حدث بر دست پس معنی و قیاس
 ظرف مکان باشد یعنی مقصد است و این مبانی است بمقصود فلیس المقصود من اللفظ مقصد انکلیف بصح اطلاق معنی
 بمعنی المقصد علی المقصود من اللفظ جواب میگویم میان مفعول و ظرف مناسبت نیست که حدث چنانچه متعلق
 بظرف بشود و همچنین متعلق بمفعول میشود اگر چه حیثیت متعلق مختلف است پس صحیح است که اسم کی را بسوی دیگر نقل کنند
 مناسبت مذکوره و معنی نماید که معنی و مفهوم و مدلول مترادف اند زیرا که هر یک موضوع است برای شیئی ثانی با تفاوت

در بعضی
 مقاصد
 در بعضی
 مقاصد
 در بعضی
 مقاصد

میباشد

و

حیثیت یعنی شیئی ثانی ازین حیثیت که مقصود است از شیئی اول نمی است و ازین حیثیت که شیئی اول دلالت میکند بر شیئی ثانی
 مدلول است و ازین حیثیت که شیئی ثانی بدانسته شده است از شیئی اول مفهوم است اگر گفته شود قوله لغنی مستدک است
 از آنکه دو موضع ماخوذ است جواب میگویم ذکر معنی یعنی بر تخرید وضع است از شیئی ثانی که مراد از وضعی است از
 قبیلۀ مجاز و تخرید در اوضح کلام رب الانام آمده است مثل قوله تعالی سمری بعبدہ لیلاً و مجاز آن لفظ است که غیر
 موضوع له خود متعلق باشد همچون اسد در جل شجاع و وضع موضوع است بر شیئی تخصیص شیئی بشی و اینجا استعمل
 بمعنی تخصیص شیئی فقط و ازین موضوع که وضع نیست چون استعمال و ابد در ذات توایم اربع و حال آنکه موضوع است لکل
 ما یدب علی الانفس اگر گفته شود که ام چیز داعی است بسوی تخرید وضع از معنی و چه فائده است در تخرید با وجودیکه این
 مقام تعریف است و در تعریفات استعمال مجاز ممنوع و حرام است باتفاق المتحدین جواب میگویم احتیاج بسوی
 تقید معنی با فرد داعی است بسوی تخرید مذکور و این تقید حاصل نمی شود مگر وقتی که وضع را از معنی مجرد و گردانند و معنی را
 علاحدۀ صریح ذکر کنند و ازین معین حاصل معلوم میشود که مفردی بحقیقت قید معنی است اگر گفته شود چرا احتیاج است بسوی تقید
 معنی با فرد جواب میگویم هر گاه نزدیک مخاطب مقرر بود که افراد و ترکیب بفت لفظ است نه معنی و حال آنکه چنین
 نیست پس قصد کرد مصنف رح بیان آنکه معنی نیز مفرد مرکب میشود پس وضع را از معنی مجرد و گردانند و معنی صفت مفرد
 گردانید تا متعلم باین فائده جلیله باشد جواب هم اگر معنی را مقید با فرد نمیکرد زید قائم و تعریف داخل میشد
 زیرا که صادق می آید بر لفظ وضع اگر گفته شود لایم که اگر معنی را مقید با فرد نکنند زید قائم و تعریف کلام در آید زیرا که
 جائز است که لفظ را با فرد مقید کنند و الکلمه لفظ وضع مفرد گویند پس احتیاج بسوی تخرید نیست جواب میگویم
 تقید معنی با فرد ضرورتی برابر است که بغیر واسطه بود کما هو اللفظ یا بواسطه چنانچه وقتیکه مفرد صفت لفظ بود و در
 انصاف لفظ با فرد موقوف است بر انصاف معنی بر افراد پس وقتی که معنی را بمفرد مقید نکنند نه بواسطه و
 نه بغیر واسطه ظاهر است که زید قائم داخل شود پس تقید معنی با فرد واجب شد و هر گاه تقید لفظ با فرد تقید
 معنی با فرد می آید پس صریح کرد مصنف رح معنی را تا تنبیه شود بر اینکه مقصود اصلی تقید معنی با فرد است و نیز گفته اند
 که غرض از تخرید اینست که کشف کرده شود احتراز از اهریک از وجوه وضع که آن تخصیص و معنی است و بعضی گفته اند
 که چنانچه معنی ماخوذ است در موضع چنین دل نیز در ماخوذ است که آن شیئی اول باشد پس تخرید وضع از لفظ نیز ناچار است
 تا اسناد وضع بسوی ضمیر لفظ صحیح شود و ازینجا معلوم شد که وضع از هر دو شیئی مجرد است و لایخف ان هذا الکلام قشر
 دیر که وضع را از معنی ازین جهت مجرد کرده اند که تا ارتباط معنی بوضع حاصل آید و بدون تخرید ارتباط ممکن نیست

اذ انکه وضع شش مثل است بر معنی و ظاهر است که معنی که هر یک مذکور است فائده اخر را ند بر معنی را نمیدهد که در ضمن وضع است
 بخلاف ضمیری که راجع است بسوی لفظه واقع است بعد وضع زیرا که فائده میدهد بقتیین شی اول را که مفهوم است از
 وضع ضمنا کار قبل تخصیص شی هو اللفظ چنانچه ذکر فاعل بعد فعل و ذکر مفعول بعد فعل متعدی میکند فاعل عام
 و مفعول عام را که مفهوم میشود از فعل پس چنانچه ذکر آن هر دو بعد فعل متعدی بر بحر نیست چنانکه ذکر لفظه در این مقام نمی آید
 نخواهد بود و فاعل و مفعول فائده تحقیق و تدقیق فوق بدانکه حروف جدا چون در وضع داخل بودند از توله معنی
 خارج شدند زیرا که وضع حروف جدا برای غرض ترکیب است نه برای معنی اگر گفته شود لا هم که غرض ترکیب معنی حروف جدا باشد چنانچه
 که غرض ترکیب معنی حروف جدا و جواب میگویم غرض شی معنی آن شی میباشد زیرا که معنی عبارت است از اذ بنا بر به اشی و الفرض
 ما لا یفسد به اشی و الاکنه مقصود منه چنانچه لسان که معنی او هم صنوبری است که اندر دانه میوان بود و غرض از دگو یابی
 و تکلم است و تکلم معنی لسان نیست اگر گفته شود لا هم که حروف جدا در وضع داخل بودند بلکه از وضع خارج شده اند بواسطه
 آنکه بر حروف تشریف وضع صادق نمی آید زیرا که ادا از تخصیص شی یعنی تخصیص اللفظ المعنی است و حروف جدا موضوع اند
 برای غرض ترکیب نه برای معنی جواب میگویم هر گاه وضع را از معنی مجرور کردند معنی او تخصیص شی ماند و در حروف
 جدا تخصیص شی موجود است و باینکه مصنف معنی گفت پس حروف جدا خارج شدند اگر گفته شود بعضی کلمات
 موضوع اند مقابل بعضی کلمات آخر پس صادق نمی آید بر اینها وضع معنی چنانچه اسم و فعل و حرف که موضوع اند بر یک
 مثل زیر و ضرب و سن جواب میگویم معنی عبارت است از اذ یتعلق به المقصد و این عام است ازینکه لفظ بود یا غیر لفظ
 بر این کلمات وضع معنی صادق می آید یعنی اعتراض کرده اند که سوال مذکور بعد تشریف معنی یا المقصد شی صحیح نیست
 زیرا که مقصود از شی مقید نیست ازینکه لفظ بود یا غیر لفظ بلکه عام است جواب نیست که نزدیک سائل مقرر بود و قد
 و همیه که لفظ را معنی میباشد و لفظ معنی نمیشود بواسطه گفته شده است اللفظ در مقابل غیر لفظ پس خاص کرده است سائل
 کلمه موصول را که در تفریع معنی واقع است بسوی لفظ سوال مذکور میکند اگر گفته شود اگر را ده میکنید که مفهوم معنی بین
 مفهوم یا متعلق به المقصد است موصرتع البطلان زیرا که معنی عبارت است از اذ یقتضی و این خاص از اذ متعلق به المقصد
 و اگر را ده میکنید که یا متعلق به المقصد صادق می آید بر معنی مثل صدق اعم بر اخص پس مسلم است لیکن لازم نمی آید
 از غایت معنی از اعم بودن یا متعلق به المقصد از لفظ چنانچه از صدق حیوان که اعم است بر انسان که اخص است
 لازم نمی آید اعمیت انسان جواب میگویم مر او اول است و لکن لام بر قوله المعنی یا المقصد جدا بر است
 پس مراد از مقصد قصد از شی است و قولهم المعنی یا متعلق به المقصد این معنی دارد که معنی چنانکه نیست

که تعلق دارد با آن قصد یعنی قصد از شی اگر گفته شود وضع کرده اند نیست کلمات مفرد را مقابل الفاظ مرکب چون
 لفظ جمله که موضوع است برای زید قائم و اجزای لفظ خبر که موضوع است برای زید قائم پس لازم می آید که لفظ جمله و خبر کلمه
 زیر را که موضوع نیست برای منی مفرد پس هیجا باید که معنی را عام نگیرد انداز لفظ و غیر لفظ زیرا که در وقت تعیین خروج مثل لفظ
 جمله و خبر لازم می آید باید دانست که این سوال را حضرت قدس سره و السامی و مخرج قیود که معنی آورده اند اگر چه بقوله مفرد و
 الحلق دارد لیکن هر گاه منشأ این سوال جواب ماسبق بود لکن اقرب او بیان فرمودند جواب میگویم که این الفاظ
 اگر چه بلاخط معانی خود مرکب اند لیکن ازین حیثیت که برای این الفاظ لفظ و دیگر موضوع است مفرد اند نه مرکب زیرا که
 جز لفظ این الفاظ دلالت بر جزو این الفاظ نمیکند پس زید قائم از جهت معنی خود مرکب است اما ازین جهت که
 برای لفظ جمله موضوع است مفرد است و ازینجا ظاهر شد که اگر شی واحد مفرد و مرکب بود با تفاوت حیثیت جائز است
 جواب دوم از دو اشکال مذکور نیست لکن که الفاظ مقابل الفاظ دیگر موضوع بود برابر است که مفرد و مرکب
 بلکه موضوع اند مقابل مفهوم کلی که افراد و الفاظ اند پس اسم موضوع است برای مادل علی معنی فی نفسه غیب مقتدر
 با حد الارزاقه الثلثه و زید و عمر و بکر و اشال او افراد آن مفهوم اند و چنین است فعل و حرف و غیر لفظ جمله موضوع است
 برای اقصی کلمات بالاسناد و مخفی نمائند که این حکم مقصود است باشالی اسما و ضمائر که راجع اند بسوی مرتب مخصوص برابر است
 که آن مرجع لفظ مفرد باشد یا مرکب از آنکه وضع در ضمائر اگر چه عام است لیکن موضوع له خاص است پس موضوع له اسما
 ضمائر مفهوم کلی نیست تا که الفاظ افراد آن موضوع له باشند پس این اسما خارج می شوند و وضع عام
 و موضوع له خاص این معنی دارد که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را لفظ کند پس وضع کند لفظی را مقابل هر فردی از افراد
 آن مفهوم کلی چنانچه ملاحظه کرد و واضع اولاً مفهوم متکلم و آسدر پس وضع کرد لفظ امارا بر اس هر فردی
 از افراد آن مفهوم و ازینجا ظاهر شد که ملاحظه مفهوم کلی در وقت وضع از جهت ملاحظه افراد است و آله ملاحظه افراد و فافهم
 هر گاه که فارغ شد مصنف از قید ثانی شروع کرد در بیان قید ثالث پس گفت **مفرد** و این مجرب و درست بواسطه آنکه
 صفت معنی است و معنی مفرد آن معنی را گویند که دلالت نکند جز لفظ آن معنی بر جزو آن معنی اگر گفته شود مفرد و صفت
 معنی لغتن باطل است از آنکه در وقت لازم می آید که لفظ موضوع بود برای آن معنی که تصف بود با افراد حال وضع
 نه بسبب وضع و حال آنکه تصادف بکلیه بسبب وضع است و این لزوم معنی برین ضابطه است و همی آنکه اذ احتر
 عن شی کالمعنی همنا بما فیه معنی الوصفیه کالمفرد و صفت به معنی مصدر یا کالوضع اما فی صیغه فعل کوضع ضایع
 تمییز او غیر با فیه مندر فی عرف الله ان ذلک الشیء بوصف بتلک الصفة حال تعلق ذلک المعنی بالمصدر به بسبب است

و بعضی اقراض کرده اند که چون این از دم مقتضای این ضابط بود پس چرا فرمود حضرت قدس سره اساسی
 و قبحه این بود که این اللفظ الخ در جواب نیست که در این فی صواب از مقتضای ضابط مذکور بود و است که آن ظهور را در
 باشد بکشتی که در بن بسوی رفا و ضابطه مشهوره هرگز انتقال نیکنند چنانچه مجاز شریف بقیاس حقیقت مشروط که در لابل کل من
 پذیرا محله فاعلم ان کنت عالما بالاصول النفس من لای زول و تعنی ما مذکور او را بودن او را بود و وضع بعد از ذاتی است و در
 زیرا که وضع علت افراد است و تقدم علت بر معلول بعدیت معلول از علت ذاتی است و زمانی نیست که مقتضای الکلیه قیاسا نه
 من مزالق الاقدام جواب میگویم که این باعتبار مألوس است یعنی هرگاه که مال معنی مفرد بودن است حکم کرد بر این معنی
 با فرد قبل وضع چنانچه در حدیث سرور انام علیه علی آله الصلوٰه و السلام من قتل قتیلا فله سلبه یعنی شخصی که قتل کند مقتول را
 پس برای آن شخص متاع و اسباب آن مقتول است و مقتول را قتل نمیتوان کرد و لیکن آن کفار باعتبار مألوس مقتول
 بودند حکم فرمود بر آن مقتول است و این مجاز است بطریق مشارکت مشارقه بر غوی خود دیده در شدن و از کلام قدم الشایز
 شیخ رضی الدین قدس سره چنان ظاهر میشود که افراد و صفت لفظ است نزدیک منطقیین و صفت معنی است بعد از الفا
 و لیکن مشهور اینست که افراد و صفت سخا و صفت لفظ است بالذات و صفت معنی است بالعرض و لفظ مفرد و آن لفظ را گویند
 که دلالت نکند بر آن لفظ بر جز معنی خود اگر گفته شود چه نکته است در اینکه لفظ را و صفت آورد یکی جمله فعلیه و دوم مفرد
 جواب میگویم تنبیه است بر تقدم وضع بر افراد بواسطه آنکه وضع را بصیغه ماضی آورده است بخلاف افراد و نکته لطیفه را
 گویند که تحقق بنظر حاصل شود و البته فی اللغه آگاهانند و فی الاصطلاح استحضار سابق و انتظام ماسیاتی اگر گفته شود
 صیغه ماضی دلالت میکند بر سبق زمانی و سبق وضع بر افراد سبق ذاتی است که امر آتفاک کیف یصح وضع بصیغه الماضی
 جواب میگویم صیغه ماضی را که موضوع است برای تقدم زمانی استعاره کرده اند در این مقام برای تقدم ذاتی فاعلم
 و احفظ فانه ماضی علیه التعلیل و تعنی نمائند که تقدم در پنج چیز منحصر است از آنکه مقدم و مؤخر یا در یک یا در جمیع اندیانی
 ثانی تقدم بر زمان است چون تقدم حضرت آدم علی نبیا و علیه الصلوٰه و السلام بر فاعلم المرسلین محبوبت العالمین
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و اول از دو حال غالی نیست که مؤخر یا محتاج است بسوی مقدم یا محتاج نیست اگر
 محتاج است پس باید دید که مقدم علت تا مؤخر است پس تقدم محلیت است چون تقدم حرکت بد بر حرکت مفتاح
 یا علت تا مینه نیست پس تقدم بطبع است چون تقدم واحد انین و اگر محتاج نیست پس اگر تقدم و تا مؤخر موجب
 ترتیب است پس تقدم بوضع است چون تقدم صفت اول بر صفت ثانی و اگر بسبب ترتیب نیست پس تقدم
 بشرط است چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق بر حضرت عمر فاروق رضی الله تعالی عنهما اگر گفته شود و لازم که قوله

کافی است

میان شایسته

افراد و صفت

لفظ و معنی

صفت معنی

صفت اللفظ

تقدم

مفرد و صفت لفظ باشد زیرا که بر گفته یزیدون او صفت لفظ فصل قبل تیره و وضع لفظی میان صفت و صفت لازم می آید
و این جائز نیست جواب میگویم فصل اجنبی میان صفت و صفت منع است نه مطلق فصل و نیز فصل
اجنبی نیست زیرا که قول وضع لفظ یعنی نیز صفت لفظ سبب از گفته شود و چرا مفرد بر وضع مقدم نکرد جواب میگویم
اگر مقدم میکرد و هم میشد که افراد لفظ مقدم است بر وضع و این محال است جواب دوم از ذکر مفرد بعد وضع غرض
مصنف از تنبیه است بر اینکه چنانچه انصاف لفظ با فرد صبیح است همچنین انصاف وضع با فرد صبیح است
جواب سوم اگر مفرد را بر وضع مقدم میکرد و از ذکر وضع استثناء میشد با التزام زیرا که لفظ مصنف
با فرد نمیشود مگر بعد وضع و قصد مصنف از اینست که وضع را صریح ذکر کند تا خروج الفاظ صلاحت حاصل آید و محال
دارد که قوله مفرد منصوب بود اگر چه رسم خط تقاضا نمیکند زیرا که نوشتن الف بعد اسم منصوب سوم است در نسخ کافیه
بعد قوله مفرد الف یعنی نویسنده لیکن قوله مفرد صلاحت دارد که منصوب باشد از جهت که حال بود از ضمیری که در قوله
وضع متکثر است یا حال بود از قوله یعنی اگر گفته شود قوله مفرد اگر حال بود از ضمیر پس میباید که تحت او بود
چنانچه در ضربت تایمازید اجواب میگویم نزدیک سخات تا ضمیر حال از ذی الحال با بطریق لازم نیست که بیان
هر دو فاصله نبود بلکه نزدیک سخات رعایت ترتیب حال است که آن تا ضمیر از ذی الحال مفعول است پس قوله مفرد را خود
کرد از ذی الحال مفعول که قوله یعنی است زیرا که مفعول به است بواسطه حرف جر چه است و فهم بودن حال تحت ذی الحال
بغیر فاصله جائی و واجب است که حال صلاحت دوشی داشته باشد و ترتیب پس ذی الحال نبود و قوله مفرد اگر چه
صلاحت حال از دوشی دارد لیکن بر تعیین ذی الحال قرینه است چنانچه در سابق مذکور شد که قوله مفرد بالذات
صفت لفظ است کما قال الشیخ الرضی قدس سره جواب سوم مفرد صفت معنی است و قصد مصنف از اینست که
تجربید وضع از معنی برای تنبیه است بر انصاف معنی با فرد اگر چه صلاح است که حال واقع شود از ضمیر وضع پس اگر
قوله مفرد تحت قوله وضع مذکور شود بدون فصل مقصود قوت خواهد شد اگر گفته شود مفرد و وقتیکه حال بود از قوله یعنی
پس میباید که بر قوله یعنی مقدم بود زیرا که معنی نکره است و تقدیم حال بر ذی الحال نکره واجب است جواب میگویم
تقدیم حال بر ذی الحال نکره وقتی واجب است که ذی الحال مجرد نباشد و اما اگر مجرد باشد پس درین وقت تقدیم
حال بر ذی الحال منع است کما یؤید به کثیر فیهمین و بین مختار حضرت ابن حاجب قدس سره است که میگوید
فی بحث الحال انشاء الله المتقال اگر گفته شود قوله مفرد و وقتیکه حال بود از ضمیر وضع واجب است که زمانه وضع و
زمانه افراد متحد باشد زیرا که زمانه حال و زمانه ذی الحال متحد میباشند و حال آنکه زمانه وضع مقدم است بر زمانه

افراد جواب میگویم تقدم تقدم وضع بر افراد ذاتی است نه زلفی و این تقدم معیت زمانی را انانی نیست پس مانده
 وضع و زمانه افراد متقدّم شده متغایر فلا یلزم الحمد و رد جائز است که قوله مفرد و خبر مبتدا از محذوف بود یعنی هر مفرد پس نفع
 خواهد بود جمله اسمیه یا صفت معنی است یا حال است از منی یا از ضمیر وضع که راجع است بسوی لفظ و از قوله مفرد
 خارج شده مذکبات اسنادی و غیر اسنادی مثل زید قائم و قائمه و بصری و الرجل از آنکه جزو لفظ هر یک از این
 الفاظ دلالت میکند بر خبر معنی اگر گفته شود هر گاه که قائمه و بصری و الرجل کلمه نیست پس لفظ مفرد و چرا میگویند
 جواب میگویم هر یک از این الفاظ از لفظ مفرد گفتن بسبب شدت امتزاج است و از مفرد بودن هر یک
 از این الفاظ مذکوره بسبب مجاز لازم نمی آید که کلمه باشد کما لا یخفى و مثل عبد الله در تعریف کلمه داخل شده
 از جهت آنکه تعریف کلمه بر و صادق می آید اگر گفته شود عبد الله در حال علم مفرد است زیرا که جزو لفظ او دلالت
 بر جزئی معنی نمیکند پس چرا معرب است بدو اعراب و مفرد بدو اعراب معرب نمی شود جواب میگویم عبد الله
 که علم است منقول است از ترکیب بسوی افراد و از استقامت کلام عرب معلوم شده است که هر لفظ که منقول بود
 از صفت بسوی صفت آخر اعراب او باعتبار منقول عنه میباشد و منی او باعتبار منقول الیه اگر گفته شود مصحح
 لفظ دلالت در تعریف کلمه چنانچه صاحب مفصل آورده است جواب میگویم وضع دلالت با
 مستلزم است زیرا که وضع قسم دلالت است در قسم مقسم متبیین باشد پس هر گاه که وضع تحقق بود دلالت میفر
 منتحقق خواهد بود و اگر مصنف ص دلالت می آورد ذکر وضع واجب میشود زیرا که دلالت وضع را مستلزم نیست
 پس کلام طویل میشود باین طریق که اکلمه لفظ دال علی معنی مفرد بالوضع و چون مصنف ص وضع آورده پس
 بعد ذکر وضع حاجت نیست بسوی ذکر دلالت و الدلالة کون الشیء سماء یلزم من العلم به العلم بشیء آخر و آن بر سه
 قسم است دلالت عقلی و طبعی و وضعی پس ممکن است که دلالت وضعی یا عقلی باشد و وضع بدون دلالت
 نخواهد بود زیرا که قسم عین مقسم میباشد یا شیء زائد و دلالت عقلی آنرا گویند که دلالت بسبب وضع و طبع نه باشد چنانچه
 دلالت لفظ و نیز که از پس دیوار سیمخ بود و جزو دال و دلالت طبعی آنرا گویند که حدوث دال بسبب اقتضای
 طبع بود و نزدیک حدوث مدلول چنانچه دلالت اح بر وجه سینه و دلالت وضعی آنرا گویند که دلالت
 لفظ بسبب وضع واضح باشد همچون دلالت لفظ زید بر ذات مشخص اگر گفته شود از دلالت که در ضمن وضع است
 دلالت بالفعل مراد است یا دلالت بالقوه و اگر بالفعل است زید خارج میشود زیرا که زید مراد است و وضع
 کرد برای معنی و لیکن عمر در معلوم نیست که لفظ زید برای کدام معنی موضوع است پس اگر لفظ زید را عمر و شبنم

شیئی ثانی که موضوع له اوست محروم معلوم نخواهد شد و اگر دلالت بالقوه بر اوست پس حروف هجا و هملات
داخل میشوند زیرا که دلالت بالقوه موجود است بواسطه آنکه اگر حروف هجا و هملات را برای شیئی وضع و وضع کنند یقین
که بر آن شیئی دلالت خواهند کرد و جواب میگویم همراه اول است نفهم شیئی ثانی که در مفهوم وضع یا نحو است مقیدیت
مقیدیت طلب بوضع و تخصیص که سابق فلا یلزم الخ و اگر گفته شود تعریف کار که چهار لفظ است باطل است زیرا که
هر یک از این چهار لفظ کلمه است پس تعریف شیئی بنفسه لازم می آید جواب میگویم تعریف کلمه مجموع چهار لفظ است
و مجموع چهار لفظ کلمه نیست تا تعریف شیئی بنفسه لازم آید هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف کلمه شروع کرد و تقسیم کلمه
پس گفت و هجی اسم و فعل و حرف یعنی کلمه اسم است و فعل است و حرف است اگر گفته شود کلمه
ازین حیثیت که کلمه است نه اسم است و نه فعل و نه حرف بلکه اعم است پس چگونه حمل صحیح است جواب میگویم
اینجا عطف مقدم است بر ربط یعنی اول عطف میکنند و بعد ربط میدهند پس معنی نیست که کلمه اسم و فعل و حرف است
جواب دوم خبر قوله هجی محذوف است یعنی هجی منقسمه الی اسم و فعل و حرف فلا محذور اگر گفته شود قوله هجی مبتدا
و قوله اسم خبر است و میان مبتدا و خبر مطابقت شرط است اینجا مبتدا مونث است و خبر مذکر جواب میگویم
مطابقت جای شرط است که خبر مشتقی باشد چنانچه در شرح قوله لفظ مذکور شد و اینجا خبر مشتقی نیست اگر گفته شود
اسم نیز مشتق از اسم است که اسمی پس خبر مشتقی شد جواب میگویم در مشتق مطابقت شرط نیست بلکه مطابقت
در مشتقی شرط است که صلاحیت اشتقاق ضمیر فاعل داشته باشد و اسم انجمن نیست اگر گفته شود مصنف از
ترک اولی که در زیر که چون ضمیر در او بود میان مریح و خبر پس در آن وقت رعایت خبر اولی است اینجا
مریح ضمیر مونث است و خبر مذکر پس اولی این بود که و هو اسم منفرد و جواب میگویم خبر در حقیقت مجموع اسم فعل و
حرف است نه تنها اسم و مجموع نه مذکر است و نه مونث لیکن در حکم مونث است از آنکه باعث است یا خبر او محذوف
است که آن منقسمه باشد بقریب مقام زیرا که مقام تقسیم است که سابق اگر گفته شود قوله هجی یا عائد است بسوی
لفظ کلمه یا مفهوم کلمه و هیچ یکی صحیح نیست اما اول از آنکه اگر عائد باشد بسوی لفظ کلمه که اسم است لازم می آید انقسام
شیئی الی نفسه و قتیکه بسوی اسم منقسم شود و الی غیره و قتیکه منقسم شود بسوی فعل و حرف بواسطه آنکه کلمه فعل و
حرف نیست و اما ثانی از آنکه اگر عائد شود بسوی مفهوم کلمه ارجاع ضمیر مونث بسوی مذکر لازم آید زیرا که مفهوم
کلمه مذکر است و ضمیر مونث جواب میگویم ضمیر عائد است بسوی لفظ کلمه باعتبار مفهوم زیرا که مذکر لفظ مفهوم آن
لفظ مراد می باشد چنانچه در زیر جاری ضمیر را راجع است بسوی لفظ باعتبار مفهوم آن بواسطه آنکه مقصود از

مجموعه زاده و ال نیست بلکه مفهوم زیر است که آن ذات شخص باشد اگر گفته شود و او عاقله که در قوله و هم فعل
 و حرف واقع است برای جمعیت است پس لازم نمی آید که از هر یک بزرگ و برتر بزرگتر یک مجموع کلمه باشد زیرا که
 هر یک از این دو مثال جامع اسم و فعل و حرف است جواب میگویم این جائز است که تقسیم شی الی اجزایه باشد
 مثل سنگین فل و مار و عسل و او عاقله درین تقسیم واجب میکند جمع شان معلوف و معلوف علیه را در وجود حکم
 زیرا که حکم بوجود سنگین بر مجموع است و جائز نیست که سنگین را بر هر جز اطلاق کرده شود و تقسیم کلمه بسوی اسم
 و فعل و حرف از قبیل تقسیم شی الی جزئیات است چنانچه الحیوان انسان و فرس و بقرة و غنم پس اینجا اطلاق مقسوم
 بر هر یک از اقسام جائز است جواب دوم و او اینجا بمنی اوست و این قضیه حقیقه است مثل البعد و انما زوج
 و اما فرد پس وارد نمیشود و اقبل باعانة الملك الجلیل اگر گفته شود ممکن نیست وجود کلمه در خارج مگر در ضمن اقسام
 و وجود هر سه قسم کلمه ممکن نیست بدون کلمه زیرا که وجود کل بر وجود جز موقوف است پس در لازم می آید و این محال
 پس وجود کلمه و وجود اقسام نیز محال است جواب میگویم کلمه محتاج است بسوی فصل هر واحد از اقسام تا که
 بسبب آن فصل حاصل شود و هر واحد از اقسام محتاج است بسوی کلمه و فصل خود پس در لازم نمی آید مگر گفته شود
 کلمه یا اسم است یا فعل یا حرف و اقسام هر یک متنوع است بسوی اقسام ثلثه پس اقسام کلمه بسوی اقسام ثلثه نیز
 میباشد که متنوع باشد جواب میگویم محل تقسیم میباشد که از هر واحد از اقسام خود عام باشد پس اگر منقسم نشود
 هر واحد از اقسام بسوی اقسام ثلثه لازم نمی آید که محل تقسیم که عام است نیز بسوی اقسام ثلثه منقسم نباشد
 اگر گفته شود جائز است حکم باین طریق که اسم کلمه است زیرا که کلمه عام است از اسم پس لازم می آید بودن خاص
 عین عام و هر محال جواب میگویم این وقتی لازم آید که محل عبارت از محل موضوع نفس محمول بود و صدق
 بر خاص متنوع نیست باعتبار آنکه خاص فرد عام است اگر گفته شود الکلمه صادقة علی الفعل و الاشیء من الاسم
 بصادق علی الفعل نتیجه از شکل ثانی که لاشیء من الکلمه با اسم و این باطل است جواب میگویم کلیه متع
 ممنوع است زیرا که ظاهر است که هر کلمه صادق نمی آید بر فعل و اگر صغری جزئی بود پس نتیجه درین وقت اینست که
 بعضی الکلمه لیس با اسم و این حق است اگر گفته شود صدق فعل بر جمیع اقسام کلمه واجب است زیرا که اگر فعل بر جمیع اقسام
 صادقی نیاید نقیض فعل که لا فعل است بر جمیع اقسام او صادقی خواهد آمد زیرا که ارتفاع نقیضین محال است
 و صدق نقیض فعل بر جمیع اقسام کلمه باطل است جواب میگویم جائز است صدق فعل بر بعضی و صدق لافعل بر بعضی آخر آنکه
 نقیض موجه کلیه سایر جزئیات است پس اگر فعل بر جمیع اقسام کلمه صادقی نیاید صدق لافعل بر بعضی اقسام کلمه لازم است این حق است اگر

گفته شود اسم را چنانکه مقدم کرد بر فعل و حرف جواب میگویم اسم مستند است یا به فعل یا به حرف و حرف از آنکه
فعل مستند میشود و حرف نه مستند میشود و مستند الیه پس مرتبه اسم اعلی است از فعل و حرف و هرگاه که مرتبه فعل اعلی بود
از حرف فعل را مقدم کرد بر حرف و بعضی گویند حرف را ازین جهت مؤخر کرد که حرف در لغت بمعنی طرف است پس در
آخر آورد و اگر گفته شود طرف عام است ازینکه اول بود یا آخر پس در طرف آخر چه آورد جواب میگویم در آوردن حرف
در طرف آخر رعایت معنی حرف و رعایت استقلال اسم و فعل است بخلاف وقتی که حرف را در طرف اول آورد زیرا که
درینوقت رعایت معنی حرف میشود و رعایت استقلال اسم و فعل کمالی نمی آید اگر گفته شود که اسم را اسم چه میگویند
جواب میگویم اسم در مذنب صحیح ماخوذ است از سیمو بحر کلمات ثلث سین ممله و سکون بهم و سیمو بمعنی علم است اسم
از اخوین خود اعلی است که نام آنها و از سیمو اسم شد باین طریق که و او را احدت کرد و در برفلاف قیاس برای تخفیف
و حرکت سین بهم دادند تا وقف صحیح شود لکن الوقف استقاط الحریکه و بعضی گویند و او را احدت کرد و در برفلاف
قیاس و عوض آن بهره وصل در آوردند اسم شد و بعضی گفته اند که اسم ماخوذ از دو سم است و بهم بمعنی علامت است
و اسم نیز علامت است بر سماعه خود پس و او را بهره بدل کردند بخلاف قیاس زیرا که ابدال و او مفتوح بهره برفلاف
قیاس است چون اُحد و اُناه اسم شد و این مذنب باطل و نامستقیم است زیرا که فعل ماضی سَمِی فی آید و جمع اسم
اسما و اگر اسم از دو سم که مثال و اوی است مشتق بودی فعل ماضی او دو سم و جمع او اسامی آید و جواب باز تکایب
انگاری از تلبید بلکه تلب است یعنی آنچه بعضی فرموده اند که و او که فاعله بود بجای لام کلمه آوردند راه ملاست پیوست
ست راه ملاست بگوئی ملاست مرد و کبر ز سر دور کن محرم زندان مباش بد اگر گفته شود فعل را چه را
فعل میگویند از آنکه فعل اصطلاحی متضمن است بفعل لغوی که آن مصدر باشد از قبیل تسمی متضمن بالکسر یا تسمی
بالفتح اگر گفته شود حرف را چه حرف میگویند جواب میگویم حرف در لغت بمعنی طرف است حرف نیز در طرف است
یعنی در جانب است از اسم و فعل هرگاه که فارغ شد مصنف ح از تقییم کلمه و حصر کلمه در اقسام ثلث شروع کرد و دلیل
حصر یعنی دلیل انحصار کلمه در اقسام ثلث پس گفت لا نهما اگر گفته شود در کلام مصنف ح دعوی حصر نیست
ناشاق شود با و قوله لا نهما و متوجه شود این دلیل بسوی آن دعوی حصر جواب میگویم سکوت در محل بیان مفید
حصر است و چون این موضع موضع بیان اقسام کلمه بود و مصنف ح اسم فعل و حرف گفت و سکوت کرد پس ازینجا
معلوم شد که مصنف ح تقییم کلمه را در اقسام ثلث حصر نموده است و لام جاریه که در قوله لا نهما و اتع است متعلق است
بمفهوم کلام که معنی انحصار است و نزدیک بعضی نجات جا مجرور را از آنکه فعل کفایت میکند بی آنکه فعل را در نظم

کلام اعتبار کنند و یا لام متعلق است به خبر قوله دی که آن مقسمه باشند و ضمیر که در قوله لا نهاست راجع است بسوئے
 کلمه اگر گفته شود تقدیم حد بر دلیل مصدر واجب است پس چرا مصنف سخن دلیل مصدر را بر حد و اقسام مقدم
 کرد جواب میگویم تقدیم حد بر دلیل مصدر وقتی واجب است که دلیل مختص من حد و اقسام نبود و این دلیل مصدر
 مختص من حد و اقسام است تفاوت نیست که از دلیل مصدر چه بخواهد مطابقت معلوم میشود و حد و اقسام را تا و دلیل مصدر
 آنست که میان نفی و اثبات و امر بود سوال کرده اند که چرا واجب است تقدیم حد بر دلیل مصدر جواب
 گفته اند ذکر کرده اند و در دلیل هم مگر آن احوال که اعم را مقسم اند و عارض اند آن اعم را بواسطه آنکه آن احوال
 احوال انواع اعم اند و ظاهر است که هر حال از آن احوال مساوی بنوع و مباین بنوع بود و علم مبایات و تباين
 دوستی و موقوف است بر کمال معرفت آن ووشی تا در صورت تساوی بغیر تردد حکم کرده شود باین طریق که کلاما
 صدق علیه احد بنشین صدق علیه الآخر و کلاما لم یصدق علیه احد هما لم یصدق علیه الآخر و تا حکم کرده شود
 در صورت تباين باین طریق که کلاما صدق علیه احد بنشین لم یصدق علیه الآخر و کمال معرفت شکی حاصل
 نمیشود مگر معرفت کنه آن شئی پس ازین جا معاوم نمیشود که معرفت و دلیل مصدر موقوف است بر معرفت کنه اقسام و ازین
 مافیة من المنبع قائل اما ان تدل علی معنی کلمه اما براسه تردید است و کلمه ان از لوازم فصل
 مضارع است و از ان مصدریه از ان گویند که فعل مضارع را در تاویل مصدر میگردد و اندیش قول تدل منصوب است
 بسبب آن و در تاویل مصدر است بمعنی دلالت و خبر آن است که در قوله لا نهاست واقع است و اسم او ضمیر است که
 بد متصل است و آن با اسم و خبر خود مجرور و لازم است و متعلق جار مجرور و مفصل مذکور شد و علی در قوله علی معنی حرف
 جر است و قوله معنی مجرور است جار مجرور و متعلق است بقوله تدل و مراد از معنی عام است که معنی مطابق باشد یا نشدنی
 نه مراد خاص معنی مطابق است و اگر نه لازم آید دخول فعل در قوله انشائی الحرف و خروج آن از قوله و الاول اما ان
 یقتصر انرا که معنی مطابق فعل بسبب اشتغال خود بر نسبت الی فاعل ماکه معنی حرفی نیست معنی مستقل بنفسه نیست
 لکن استعجمی مفصلا فی بحث الفصل انشاء مصدر تعالی اگر گفته شود چون ضمیری که در قوله لا نهاست راجع شد بسوی کلمه در قوله
 ان تدل تاویل مصدر خبر آن مقرر شده پس تقدیر کلام نیست که لان الکلیه اما و لا اله الا علی معنی مدح است آن
 ظاهر است بواسطه آنکه کلمه دلالت کردن نیست بلکه دلالت کننده است جواب میگویم در کلام مذکور نیست
 از اسم آن و تقدیر کلام نیست که لان حالا اما و لا اله الا علی معنی جواب و و هم مصدر ما و ال اسم فاعل است یعنی
 لا اله الا و لا اله علی معنی اگر گفته شود برین تقدیر مجاز و مجاز لازم می آید و این کرد و تحریری است جواب میگویم

فعل بسبب ان مصدریه مصدرست حقیقتاً بوضع کلی اگر چه فعل هست بحسب صورت جواب سوم در کلام من
صفتها منی است یعنی لا اله الا من متفهم و لا اله الا منی جواب چهارم ان تدل بتاویل مصدر مبتداست
و خبر او محذوف است که ثابت باشد و جمله خبر آنست و تقدیر کلام نیست که لا اله الا لا اله الا منی فی نفسها ثابت
اولاً و همچنین ضمیمی که در قوله فی نفسهاست راجع است بسوی کلمه جار مجرور و متعلق است بحاصل و این صفت
سنی است یعنی تدل علی منی حاصل فی نفس الکلمه و مراد از بودن منی و نفس کلمه این است که دلالت کند
کلمه بر منی بذات خود بی آنکه محتاج باشد بسوی ضم کلمه دیگر بسوی آن کلمه بحسب آنکه منی مستقل بمعنویت است
و قوله اولاً منطوق است بر قوله تدل یعنی اولاً تدل علی منی فی نفسها یعنی آن کلمه یا دلالت نمیکند بر منی بذات خود
یعنی محتاج است در دلالت بر منی خود بسوی انضمام کلمه دیگر بحسب آنکه منی مستقل بمعنویت نیست **الثانی**
یعنی آن کلمه که دلالت نمیکند بر منی بذات خود **الحرف** حرف است در قوله الثانی مبتداست و قوله الحرف بحرف
و جمله متانفیه و جمله متانفیه آنرا گویند که جواب سوال مقدر باشد پس هر گاه که مصنف سح اما ان تدل علی منی
فی نفسها اولاً گفت گویا سائل سوال کرد که الا اول و اما الثانی پس مصنف سح جواب داد که الثانی که زاد
الا اول که اگر گفته شود قوله اولاً نفی مجموع قوله ان تدل علی منی فی نفسهاست نفی مجموع بدو طریق حاصل میشود
یکی نفی کل اجزاء و دوم نفی بعضی اجزاء پس قوله اولاً عام است شامل است بجزیه که اصلاً دلالت نکند بر منی بجزیه یک
دلالت نکند بر منی لیکن آن دلالت فی نفسه نبود و بر ثانی حکم بحرفیت کرده است پس لازم می آید که حرف عام باشد
شامل بشمین و بیس کلک جواب میگویم قوله اما ان تدل علی منی فی نفسها و قوله اولاً بیان احوال کلمه است و
سابق معلوم شد که کلمه بحسب آنکه موضوع است دلالت را مستلزم است از اینجا معلوم شد که کلمه بدون دلالت یعنی
منخواه بود پس قوله اولاً که نفی مجموع است درین مقام احتمال ندارد نفی مجموع را گفت نفی بعضی اجزاء را و که دلالت
فی نفسهاست نه مطلق دلالت بر منی نافع اگر گفته شود حرف در معنی موخر بود و در ویل حصر چرا مقدم کرد جواب میگویم
حرف هر گاه که منی طرف بود و طرف عام است ازینکه اول باشد یا آخر پس ذکر کرد گاهی در آنست و گاهی در اول
جواب میگویم مصنف سح شروع کرده است و ویل حصر را از خبری که قریب بود بدلیل حصر جواب سوم حرف مذکور است
زیرا که دال بر منی بذات خود نیست و عدم و ممکن مقدم است بر وجود اگر گفته شود عدم مقدم نمیشد یعنی محصل مثبت
نمیشد ما هیست پس صریح نیست که عدم دلالت فصل بقوم بود ما هیست حرف را و عدم اقتران ما هیست اسم را
جواب میگویم عدم محض مقدم ما هیست نمی باشد تا ما عدمی که مضاف بسوی وجود بود و مقدم ما هیست میباشد

چنانچه نمی که ماهیت او عدم البصر است غماش شانه ان کیون بصیر او چنانچه موت که ماهیت او عدم الحیوة است
 غماش شانه ان کیون حیو و چنانچه جیل که ماهیت او عدم العلم است غماش شانه ان کیون عالما و عدم درینجا
 مضاف است بسوی وجود که آن دلالت اقراران است پس جلال حینت دارد که فصل مقوم باشد برای ماهیت
 معرفت و اسم و بعضی گفته اند که تقریفات اسم و فعل و حرف رسوم اند نه حدود و عدم مقوم حد نباشد بخلاف رسم
 و لا یخفی مافیة عند العارف من ان ماهیاتا حدود اسمیه لا رسوم حقیقه پس اولی در جواب اینست که عدم
 مقوم ماهیت حقیقی نباشد بخلاف حدود و اسمی که مقوم او بعد از نیز حاکمست و فی تفصیلهما طول لایسده المقام
والاول یعنی آن کلمه دلالت میکند بر معنی که ثابت است آن معنی در ذات آن کلمه از دو حال غالی نیست
اما ان یقترن یا اینکه مقترن است آن اول یعنی یعنی اول مقترن در فهم ما **احد الازمنه** **الثالثه**
 یکی از ازمنه ثلثه که باطن و حال و استقبال باشد و اقتران معنی اول با **احد الازمنه** ثلثه در فهم منتهی دارد که چون
 دانسته شود معنی از اول پس در آن وقت یکی از ازمنه ثلثه نیز دانسته شود پس **احد الازمنه** معنی آن مقارن خواهد بود
 در معلومیت و قوله **اولا** اسطوف است بر قوله یقترن یعنی یا مقترن نیست آن معنی در معلومیت یکی از ازمنه ثلثه
الثانی و آن کلمه ایست که دلالت کند بر معنی که ثابت است در ذات آن کلمه و مقارن نیست با **احد الازمنه** ثلثه
الاسم یعنی آن کلمه است اسم و قوله الثانی الاسم نیز جمله مستانفه است بواسطه آنکه مصنف رح هرگاه که گفت اما
 ان یقترن با **احد الازمنه** **الثالثه** اول پس گویا سائل سوال کرد که **الاول** و **الثانی** پس مصنف رح جواب داد
 که **الثانی** الاسم و **الاول** الفصل یکجا می اگر گفته شود کلمه ان بر یقترن مصدر است پس مقترن و تاویل اقترانست
 و مصدر حیثیت محمول میشود زیر که زید ضرب نمیتوان گفت پس چگونه قوله یقترن خبر قوله **الاول** واقع شود جواب میگویم
 ترکیب قوله **الاول** اما ان یقترن چون ترکیب قوله اما ان تمل است کما سبق پس تقدیر کلام اینست که اما سن
 صفتها الاقتران یا مصدر را دل با اسم فاعل است یعنی **الاول** اما مقترن یا قوله ان یقترن مبتدا است محذوف
 الفجیه یعنی اقترانه با **احد الازمنه** **الثالثه** ثابت و الاقتران فی اللغه نزدیک شدن و **الاول** یعنی آن کلمه که
 دلالت میکند بر معنی بذات خود و آن معنی مقترن بود یکی از ازمنه ثلثه **الفصل** و در بعضی نسخ قوله **الاول**
 الفصل یافته نشود پس جواب اینست که مصنف رح به بیان آن معترض نشده و بحسب آنکه به هدایت معلوم میشود
وقد علم بذک یعنی به تحقیق دانسته شد ازین دلیل صریح که هر کلمه **واحد** منها تقریف
 هر واحد ازین اقسام ثلثه زیرا که مصنف رح هرگاه که گفت **الثانی** الحرف دانسته شد در حرف و هو **الاول**

علی معنی فی نفسه پس هرگاه که گفت الثانی الاسم فاستند شد معلوم و هو مایل علی معنی فی نفسه غیر مقرران باشد لازمه
الثالثه باینکه هرگاه که گفت الاول الفعل یعنی معلوم شد و هو مایل علی معنی فی نفسه مقرران باشد لازمه الثالثه و حرف
متنازع شد از اسم و فعل بسبب عدم استقلال معنی و اسم جدا شد از فعل بسبب عدم مقرران باشد لازمه ثالثه و فعل متنازع
شد از حرف بسبب استقلال معنی و از اسم بسبب مقرران باشد لازمه ثلثه پس معلوم شد از دلیل محصر حد جامع و مانع بر
هر یکی از اسم فعل و حرف و افعال کرده اند که حد آن حرف را گویند که در و ذایات محدود و مذکور بودند و اینجا در تعریف هر یکی
از اسم و فعل و حرف و ذایات مذکور نشده بلکه عرضیات مذکور اند پس چگونه صحیح است قوله حد که واحد منها جواب
گفته اند که مراد از حد در تعاریف است که جامع و مانع بود بر هر یک که در و ذایات مذکور بودند یا بی و مخفی نماند
که این سوال و جواب مبنی بر عدم اطلاع بر سائل علوم است زیرا که تعاریفات این اقسام ثلثه مابیات اعتباری اند و
هر چیزیکه در مفهوم مابیات اعتباری و افعال است از ترکیب است و اگر ترکیب نیست فصل است و آنچه داخل نیست عرض
و مابیات اقسام ثلثه که از دلیل محصر مفهوم اند مرکب اند از چیزیکه در مفهوم هر یک و افعال است مابیات اقسام ثلثه
حد و اند در رسوم و حدود و رسوم مابیات اعتباری را حد و دایره در رسوم اسمی گویند فافهم و احفظ اگر گفته شود
و او بر قوله و قد علم که در اسم است جواب میگویم اعتراضیه است و قد علم اینجا بمنزله است در مع و دلیل
محصر بر آن ترغیب زیرا که این دلیل در مابیات لطیف و عجیب واقع شده و بفظ الایق است زیرا که متضمن و
مشتمل است بر تعریف هر واحد و جمله معترضه آنرا گویند که بیان و کلام واقع شد برای افاده معنی و از روی ترکیب
بما قبل و با بعد ربط نداشته باشد و مفید فائده جلایه بود و نیز گفته اند که قوله و قد علم جمله معترضه است عرض از و
که اشارت بسوی طبایع ثلثه زیرا که بیان کرده است مصنف رح حد هر واحد از اقسام ثلثه را در ضمن دلیل محصر
بعد تنبیه که در بیان حد و بقوله و قد علم باز تصریح کرد حد هر واحد را در باب بعد با مابیات طبیعت انسان مرتبه مرتبه است
اول اینست که بدان معنی کلام را بجز در اشارت بکثرتی که احتیاج بسوی تنبیه و تصریح نباشد و هر شخصی که چنین
طبیعت بود و فکی نامند و مرتبه فانی اینست که معنی کلام را ندانند بجز و اشاره بلکه محتاج بسوی تنبیه بود و شخصی را
که چنین طبیعت بود و متوسطا مانند مرتبه سوم نیست که معنی کلام را ندانند بجز و اشاره و تنبیه بلکه محتاج باشد بسوی
تصریح و کسی که چنین طبیعت داشته باشد غبی گویند و میتواند بود که قوله و قد علم آیه جمله معترضه باشد بر آن
و منع ملن شخصی که میگوید که این دلیل محصر بدون تعریف اقسام است و دلیل محصر پیش از تعریف اقسام
باطل است پس مصنف رح دفع گمان او کرد که این دلیل محصر پیش از تعریف اقسام است و دلیل محصر

بر مخرج اقسام جائز است ممکن است و او بر قول و قد علم برای عطف بود و بر مطلق علیه عند و تقدیر کلام نیست
 که قد تبین و قد علم و کلمه قدر برای تحقیق است یا برای تقریب زمان یا ماضی یا برای احوال پس فائده میدهد که علم محذور واحد
 ازین اقسام شش بدلیل حصر قریب است از زمان تا حکم پس قوله و قد علم الخ و تا دلیل این عبارت است که قد علم
 بذلک حد کلام واحد منها علما متصلا بزمان التکلم اگر گفته شود چه انگشت صنف سح عرف مقام علم جواب میگویم
 معرفت ادراک جزئی است و علم ادراک کلی و لهذا عرف است میگویند چه علمت الله الله اعلم نه عارف و حد هر واحد
 از اقسام شش کلی است نه جزئی پس درین مقام علم واجب است نه عرف و بار جاره بر قوله بذلک براس
 استقامت است اگر گفته شود چه انگشت صنف سح و قد علم با وجودیکه وضع ضمیر است بسبب تقدیم متا جواب میگویم
 برای زیادتی تکرار در ذهن سماع اگر گفته شود چه انگشت صنف سح و قد علم با جواب میگویم کلمه ذلک اشارت
 کرده میشود بسوی آن مشار الیه که عظیم الشان بود چنانچه در اشرف کلام رب العالمین واقع است از ذلک الکتاب
 و دلیل حصر نیز عظیم الشان بدین البیان است پس بجهت تقطیع او بذلک گفت و لهذا انگشت اگر گفته بشود چه
 مقدم کرد و صنف سح مفعول ثانی را که بر او است باشد بر مفعول اول یعنی حد کلام جواب میگویم از مفعول ثانی
 اشارت است بسوی دلیل حصر پس مقدم کرد و صنف سح مفعول ثانی را بر اول برای اتمام بیان و پس حصر
 اگر گفته شود اضافت کل بسوی قوله واحد خالی ازین نیست که معنی لام است یا یعنی من یا یعنی فی و هیچ یک
 مستقیم نمیشود اما اول از آنکه اضافت بمعنی لام تعاضا میکند مغایرت را میان مضاف و مضاف الیه
 و مغایرت در اینجا مفقودست زیرا که کل برای احاطه افراد مضاف الیه خوب است پس مراد از کل نمی باشد مگر
 افراد مضاف الیه و انشائی از آنکه در اضافت بمعنی من میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص
 من وجه میباشد با اصالت مضاف الیه چون خاتم فنبه و اینجا چنین نیست و نیز در اضافت بمعنی من حل
 مضاف الیه بر مضاف صحیح میباشد چون الخاتم فضه و اینجا صحیح نیست زیرا که کل واحد نمیتوان گفت و اما
 ثالث از آنکه در اضافت بمعنی فی مضاف الیه ظرف مضاف میشود چون ضرب الیوم و اینجا مضاف الیه
 ظرف مضاف نیست جواب میگویم کلمه کل برای احاطه افراد مضاف الیه خودست باین حیثیت که حکم
 کرده شود بر فرد و در باین طریق که هر فرد معلوم الحمدست بدلیل حصر پس برین تقدیر اضافت بمعنی لام در قوله کلام
 منها ممکن است بوجود مغایرت میان مضاف و مضاف الیه زیرا که مراد از مضاف که کلمه کل است فرد و دست
 و مراد از مضاف الیه که قوله واحدست مفهوم است و ظاهر است که مفهوم واحد منها کلی است که صادق می آید

بجای

بجای

بر اسم از آنکه یکی از اقسام ثلث است و کذا بر فعل و حرف و فرد و مضموم متعارف اند پس اضافت یعنی لام صحیح شد و لیکن
 اظهار لام جائز نیست مگر بعد تاویل و در اضافت یعنی لام اظهار لام لازم نیست بلکه افادۀ اختصاص که در قول
 لام است کافی است کما قبل فی طور سینا و دیوم الابد کما جمعی فی بحث البحر و ربات النساء الصمد تعالی اگر گفته شود
 دلیل هر تصدیق است و هر یکی از اسم و فعل و حرف تصور است و وقتیکه حاصل شد با اسم فعل و حرف از دلیل هر
 پس لازم آمد حصول تصور از تصدیق و این ممکن است کما بین فی المثلث بلکه تصور مجهول را از تصور معلوم و تصدیق
 مجهول را از تصدیق معلوم حاصل میکنند جواب میگویم لازم که در اینجا تصور را از تصدیق حاصل کرده باشند زیرا که
 مثلاً از قوله اولاً که معنی اولاً مثل علی معنی فی نفساست حد حرف حاصل شده است و قوله اولاً تصور است زیرا که
 جز آن است و خبر از تصور است پس تصور را تصور حاصل شد از تصدیق و علیۀ قیاس الباقی اگر گفته شود و این
 تقریر معلوم میشود حصول هر یکی از اسم و فعل و حرف از اجزاء دلیل هر جزء از دلیل هر جزء و قد علم بذاک حد
 کلاً و احد منها معلوم میشود حصول اینها از دلیل هر چون حصول اینها از قول دلیل هر نباشد پس چگونه صحیح است
 قوله و قد علم بذاک حد کلاً و احد منها جواب میگویم حصول این اقسام باشد از اجزاء دلیل هر است و قوله قد
 علم بذاک آیه بر سبیل مجاز است چنانچه میگویند فلان منکر فلان شخص را گشت و حال آنکه تمام شکر زکشته است
 بلکه بعضی گفتند گانند و گستی که طبع سلیم و ذهن مستقیم دارند میداند که این با چه بچندین وجه منتقض اند اول آنکه
 حد حرف مثلاً حاصل نشود از قول اولاً آنکه جنس حرف که کلمه است ناخالصه نگردیده شود و دوم آنکه اگر سلاست داریم
 که حد حرف مثلاً حاصل شد از قول اولاً لازم می آید علم الباقی زیرا که از عبارات است و علم العیال است و
 سوم آنکه درینوقت لازم می آید که موصل برسته نوع بود یکی و موصل بیوی تصور مجهول و دوم موصل بیوی تصدیق
 مجهول و سوم موصل بیوی معرفت و حد پس جواب صحیح نیست که قوله و قد علم الخ اینمینی دارد که دلیل ضرر رعایت
 لطافت و غرابت است بچیزی که ممکن است نزد استنباط اجزاء حد و اقسام ثلثه کسی را که قبیل این بحد و اقسام
 ثلثه عالم بود اگر گفته شود لازم که دلیل هر تصدیق باشد بلکه تصور است زیرا که این مفتوحه با اسم و خبر خود و حکم
 سفر دست بدلیل آنکه اگر در حکم خبر و ندوی خبر و رلام در قوله لانها واقع نباشد زیرا که خبر از خواص اسم است بر اثر
 که حقیقه بود یا علماً و لهذا ان را مفتوح میخوانند نه مکسور زیرا که این مفتوحه با اسم و خبر خود و سفر دست بمکانات مکسوره
 جواب میگویم دلیل هر تصدیق است و آن دو قوله لانها اگر چه در لفظ مفتوح است لیکن در حقیقت مکسور است
 چنانچه آن بعد علم که محبت لفظ اگر چه مفتوح است لیکن فی الحقیقت مکسور است زیرا که قائمست مقام و مفعول

علم پس قوله انما ان تدل الخ مجرد استنباط دلالت کلام وفتح آن برای رعایت لام باره است اگر دخول آن
مفهومه در هر مقام و در حقیقت مفروض باشد لازم آید که لان العالم تغییر و کل تغییر حادث تصور بود که لا تنسخه علی اصحاب
الوفاء والوفالقی و هو باطل بالاتفاق و مخفی نماند که ازین جواب مندرج شد اعتراض مشهور و تقریر او نیست
که ان مفوضه متعلقه اسم و خبر خود را در حکم مفروض میگردد و انبیا بن طریق که خبر را در تاویل مصدر می سازد و ان مصدر
مضاف میشود به سوئے اسم او و ان مفوضه محققه که از نواصب فعل مضارع است نیز فعل مضارع را در تاویل
مصدر میگرداند پس اگر متعلقه عامل باشد استمدارک مخففه لازم می آید و اگر مخففه عامل بود استمدارک متعلقه
لازم می آید وجه الاستمدارک الظاهر من ان مخفی هرگاه که فارغ شد مصنف سح از تعریف و تقسیم کلام و بیان
انحصار آن در اقسام ماثله شروع کرد و در بیان تعریف کلام که موضوع دوم مسلم نخست پس گفت
الكلام اگر گفته شود چه گفت مصنف سح و الکلام بحرف عطف تا این جمله بر جمله الکلمه لفظ معلول باشد
با وجودیکه بیان هر دو مناسبت است زیرا که هر دو موضوع علم خواند جواب میگویم مصنف سح قصد بیاطلاق کرده است
یا آنکه قوله الکلام انما را کتاب بعد کتاب فصل بعد فصل شمرده است جواب دوم کلمه در کلام هر دو موضوع مستقل اند
در علم نحو پس اگر مصنف سح و او ناظر می آورد کلام تا بیع کلمه میشد و ظاهر است که مرتبه متبوع از تابع اعلی میباشد
پس و هم میشد که کلمه مستقل و اشرف از کلام است و حال آنکه چنین نیست و لایفیه من المناطات مینه و بین
بعض الاجوبه عن تقديم الکلمه علی الکلام فاعلم و کلام در لغت عبارت است از انما یکلمه بقلیل کان او کثیرا
و در اصطلاح نحوات این است که ما **التضمن کلین** بالاسناد و یعنی کلام لفظی است که دو کلمه ادگیرند و بود
بسبب اسناد اگر گفته شود و لازم می آید ازین تعریف اتحاد متضمن بالکسر متضمن بالفتح و مثل زید قائم زیرا که
زید قائم عین متضمن کلین است پس لازم می آید که زید قائم متضمن بود زید قائم را و حال آنکه متضمن و متضمن متخالف
یباشند جواب میگویم صورت مجموعی که حاصل است از ترکیب کلین متضمن است هر واحد را که از دو جز
مربک است پس متضمن بصیغه اسم فاعل دو کلمه اند از حیث اجتماع متضمن بصیغه اسم مفعول همان دو کلمه اند از
حیث افراد پس زید قائم بصورت مجموعی متضمن است زید قائم را که بصورت افراد است لازم می آید
اتحاد متضمن و متضمن اگر گفته شود تسریف کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود ازین تعریف خواهر
زیرا که اضر متضمن نیست و کلمه را جواب میگویم دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند عام اند ازین که هر دو
حقیقه باشند چون زید قائم با واحد حقیقه بود و دیگر سح کما چون اضر که سنوی در کلمه حکمی است

جواب

در علم نحو
تقریر
مصرح
در علم نحو
تقریر
مصرح

پس تعریف جامع شد اگر گفته شود چه اگلف مصنف سح ترکیب در مقام تقضیم جواب میگویم تقضیم انخرست
از ترکیب زیرا که ترکیب محتاج است بسوی ضلک بکلیه من بخلاف تقضیم پس باگر ترکیب میگفت عبارت چنین میشد
که الکلام با ترکیب من کلمتین بالا اسناد جواب میگویم اگر ترکیب میگفت خارج یث از تعریف کلام خواضر
زیرا که ترکیب نخواهد که هر دو کلمه ملفوظ باشند حقیقه زیرا که ترکیب در غیر چنین دو کلمه اطلاق کرده میشود و در هر یک
ملفوظ است حقیقه و دو هم حکما بخلاف تقضیم که اطلاق کرده میشود و در هر یک است که حقیقه ملفوظ باشند یا حکما
اگر گفته شود مصطلحات لفظ افراد و ترکیب نیست نه تقضیم و ادلی نیست که ملفوظ کند هر متلفظ بمصطلح خود یا آنکه اگر
ترکیب میگفت از قول کلمتین استغنا حاصل میشد زیرا که ترکیب نمیشود مگر بدو کلمه پس عبارت انخرمی شد و
سلم نیست که ترکیب اطلاق کرده نمیشود مگر بدو کلمه که حقیقت ملفوظ بودند بلکه اطلاق میکنند بدو کلمه بر است که هر دو
حقیقه ملفوظ بودند یا احدی حقیقه ملفوظ بود و دیگری حکما پس چه اگلف مصنف سح الکلام با ترکیب بالا اسناد جواب میگویم
ترکیب اگر چه بحسب لغت عام است لیکن در عرف نحوات خاص است بدو کلمه که حقیقه ملفوظ بودند پس هر گاه که
از آوردن ترکیب و هم میشد که کلام مختص آن دو کلمه است که حقیقه ملفوظ بودند چنانچه لفظ ترکیب در همین معنی
متعارف است ترک کرد مصنف سح ترکیب را و اختیار کرد تقضیم را با وجودیکه غیر مصطلح بود پس نظر نکرد مصنف سح
بسوی غیر مصطلح زیرا که از اختیار لفظ مصطلح تعریف جامع نمی شد بسبب آنکه خواضر خارج میشد پس برای ضرورت
لفظ غیر مصطلح اختیار فرمود و در انحرورات نتیجه انحرورات و قول الکلام مبتدا است و قوله تقضیم خبر است و قوله بالا اسناد
متعلق است بتقضیم و اسناد و لغت ربط دادن شیئی است بشیئی و در اصطلاح عبارتست از نسبت احدی الکتبتین
الی الاخری بحسب یفید الخطاب فائدة تامه یعنی اسناد نسبت یک کلمه است بسوی کلمه دیگر باین چشیت که
فائدة و در نسبت مذکور مخاطب فائدة تامه یعنی مخاطب را احتیاج چه در نماه احتیاج چه وقتی است که بیان
کرده شود ذات را بدون صفت یعنی چه سوال از صفت است و احتیاج که وقتی است که بیان کرده شود صفت را
بدون ذات یعنی که سوال از ذات است پس حاصل اینست که فائدة تامه وقتی حاصل است که ذات به صفت
بطریق عمل مذکور باشد و بعضی گفته اند که الاسناد بالنسبة المنفیده فائدة تامه و بار جاره و قوله بالا اسناد و فیه و انحرور
که برای استعانت باشد یا برای سببیه یا برای الساق یا برای مصاحبه و بعضی شارحین فرموده اند
که قوله بالا اسناد متعلق است بمحصل که صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی الکلام یا تقضیم کلمتین تقضیم
حاصل بالا اسناد و سوال کرده اند که چه اگلف مصنف سح الکلام یا الکلام فایده الاسناد و با وجودیکه انخرست

بهم

براسطه آنکه اسناد و نحو ابد و مکرر و دو کلمه پس چنانچه آمده است در تطویل کلام جواب گفته اند که اگر چنین میگفت تعریف
 مانع نمی شد زیرا که صادق می آید تعریف کلام بر بزرگ نقطه و قائم فقط که در بزرگ قائم واقع است زیرا که اسناد و صفتی است
 که در هر جز است و متعلق است به هر جز از اجزاء کلام اندا یک جز کلام را منسند و دو هم را منسند الیه گویند و حال آنکه بزرگ
 قائم مجموع کلام است نه هر جز را و وقتی نمائند که باین جواب هر چند می که بزرگان قابل اند اما قابل قبول قابل
 نیست که لا ینفی علی المقبول پس صورت در جواب نیست که اگر مصنف ح کلام با فیه الاسناد و میفرمود و تها و ردیده
 که اسناد و جز کلام است زیرا که تباد و از کلمه فی جزیه است و تباد و جزیه اسناد از تفسیر الاسناد و ظاهر است
 و ظاهر است که اسناد ضمنی است از معانی و لفظ نیست پس لازم می آید که کلام لفظ نباشد لان مرکب من اللفظ
 غیره لیس با لفظ کما ان المركب من الوجود و المعدوم لیس لموجود و هذا جواب الهامی خطر بالبال افضل اندیکم
 المتعال و نفی نمائند که کسی که در جواب میگوید که اسناد ضمنی حرفی است پس اگر اسناد و جز کلام باشد لازم آید که کلام
 مستقل به معنویت نبوده و حال آنکه مستقل به معنویت مستلزم ان یقال فی حقه شرب ما شرب فقال باقتل
 فدمه علی الحال و احفظ ما قلت لک الحال و ظاهر است که احتیاج اعداد جزا بسوی جزا آخره بسوی امر خارج و موجب احتیاج
 و عدم استقلال کل را و الا لازم آید که تفسیه فعل نیز مستقل به معنویت نبوده و لیس کذلک فافهم و اشکال لعل کلام واقع
 لی و عار الخیر من الملک المنعم اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح کلام تفسیر لیسین او فعلا و اسما بالاسناد
 ما مستغنی میشد از قول و لایاتی آه جواب میگویم این عبارت اگر چه انحصار است لیکن آنچه مصنف ح ذکر کرده است
 اصوب و واضح است اما اول از آنکه درو تعریف کلام است اول و تقسیم است ثانیا کما یبنی المقام و اگر چنین میگفت
 اقتضای بر ذکر تعریف شد و اما ثانی از آنکه در طریق اجمال بتفصیل است و این از باب بلاغت و فصاحت است
 و نیز الفع است زیرا که قوله و لایاتی قائم به صریح پس اینجا تنبیه میشود بر احتمالات عقلی چنانچه در شرح قوله و لایاتی
 ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود بزرگ بود قائم از تعریف کلام خارج میشود زیرا که اکثر از دو کلمه را
 متضمن است جواب میگویم هر گاه آنچه متضمن است و کلمه را با اسناد و فعل شده و کلام پس آنچه اکثر از دو کلمه متضمن بود
 با اسناد و بطریق اولی کلام خواهد بود و حاصل جواب نیست که گفتین که تعریف ما خود است خلق است نه معید بقید
 فقط فلا اشکال جواب دوم گفتین نام اند از نیکی حقیقه بودند یا حکما و البوه قائم که در مثل بزرگ بود قائم و واقع است
 اگر چه مرکب است لیکن در حکم مفرد است زیرا که البوه قائم در تناویل قائم الالب است پس تقدیر کلام نیست که
 بزرگ قائم الالب و برین تقدیر قائم فقط خبر است مضان الیه از مضان خارج میباشد پس بزرگ بود قائم و بزرگ کلام

و داخل است اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج میشود و جوق ممل و نیز مقلوب زید زیر اگر درین مثال
مسند الیه ممل است پس متضمن نشد به واحد القسوق ممل و نیز مقلوب نید و بکلمه را و حالانکه هر دو کلام اند جواب میگویم
هر گاه دو کلمه که در تعریف کلام واقع اند عام اند ازینکه حقیقی بودند یا حکمی پس این نیز مثال نیز داخل شدند زیرا که
مستحق در حکم هذا اللفظ است پس جوق ممل در معنی هذا اللفظ ممل است و همچنین در هر حکم هذا اللفظ است پس
و نیز مقلوب زید در تقدیر هذا اللفظ مقلوب زید است اگر گفته شود تعریف کلام جامع نیست زیرا که خارج می شود مثل
فیس زید بقائم از آنکه متضمن است دو کلمه را بدون اسناد زیرا که اسناد در و منتفی است و حالانکه کلام است جواب
میگویم لا نه که در لیس زید بقائم اسناد منتفی باشد از آنکه در اسناد و نفی بی بسوی دیگر است و اسناد عام است ازینکه
با ثبات باشد یا نفی اگر گفته شود کلام کان الکلام موجودا کان الاسم موجودا و لکن جزو و کما کان الاسم موجودا الاصح
الاسکوت علیه نتیجه میدارد شکل اول که کلاما کان الکلام موجودا الاصح الاسکوت علیه و ممل باطل جواب میگویم
ضمیمه محرر که در کبری واقع است که آن ضمیمه علیه باشد راجع نیست مگر بسوی اسم پس نتیجه میدهد که کلاما کان الکلام موجودا
الاصح الاسکوت علی الاسم بدانکه موصول که در قوله بنفس کلین واقع است ممل و در لفظ است و جنس است از آنکه
شامل است بمحلات و مفردات و مرکبات کلامی یعنی اسنادی و غیر کلامی یعنی غیر اسنادی چون ترکیب اضافی و توصیفی
و امثال آن باید دانست که ترکیب بر شش قسم است چنانکه بزرگه فرماید بود ترکیب نزد خویمان شش به
بیادش گیر اگر خالف زفونی به اضافی دان و توصیفی و منجی و اسنادی و تقداری و مصوقی چون غلام زید
در بیان فعل و افعال زید تا نام غنیمه عشر و سیوه دین اشیاء بطریق لغت و نشر مرتب اند بطریق لغت و نشر شوش یعنی غیر مرتب

لغت و نشر مرتب آن باشد	که دو لفظ آوزند و دوتایی	لفظ اول بمعنی اول	لفظ ثانی بمعنی ثانی
لغت و نشر مشوش آن باشد	که دو لفظ آوزند و دوتایی	لفظ ثانی بمعنی اول	لفظ اول بمعنی ثانی

و قوله بنفس کلین فصل است من وجه از آنکه خارج شدند از مفردات و محلات و جنس است من وجه زیرا که
شامل است بر مرکبات اسنادی و غیر اسنادی و قوله بالاسناد فصل است از آنکه خارج شدند از مرکبات غیر اسنادی
پس باقی ماند در کلام مرکبات اسنادی برابر است که خبری بودند چون زید قائم و ضرب زید یا انشائی چون ضرب
و لا تضرب بدانکه از ظاهر کلام مصنف معلوم می شود که ضربت زید انا یا بوجه کلام ستییر که این مجموع
الفاظ است که دو کلمه را با اسناد متضمن است اگر چه جائز نیست که از مصنف شرح باقتضای کلین فقط بود و بحال کلام
صاحب فصل است که الکلام هو المركب من کلین اسنادت اعدینهما الی الاخری است و این صریح است در اینکه

حضرت فقط کلام است و تعلقات از کلام نایب اند اگر گفته شود چرا کلام صاحب فصل ظاهر است در مذکور و کلام
 مصنف روح غیر ظاهر است جواب میگویم صاحب فصل ضمیر فصل آورده است که فاعله صریح چنانچه گفته است
 الکلام هو الکیب آه پس ازین سبب معلوم میشود که خویش کلام است متعلقات از کلام خارج اند و تعلقات
 مصنف روح که ضمیر فصل در کلام خود نیاورد و است اگر گفته شود میان کلام و جمله چه فرق است جواب میگویم
 نزدیک صاحب باب و صاحب فصل میان کلام و جمله تفاوت است و از کلام مصنف روح نیز همین دانسته میشود
 بزرگ مطلق زیرا که اسناد و تعریف کلام اکتفا کرده است یعنی استناد را بمقصود بالذات مقید نکرده و بعضی گفته اند
 که میان کلام و جمله عموم و خصوص مطلق است یعنی کلام خاص مطلق است و جمله عام مطلق پس نزدیک آن
 بعض اسنادی که در تعریف کلام ما خود است مقید است بمقصود بالذات و حضرت قاضی شهاب الدین ملک العلی
 قدس سره فرموده اند که مراد از اسناد که در قوله انفس کلّین بالا اسناد واقع است اسناد اصلی است یعنی اسنادی که
 مقصود بالذات بود پس الف لام بر قوله الاسناد عید خارجی است که اشارت میکند بسوی اسناد اصلی پس
 خارج شد از کلام مصدر که با فاعل خود است و نیز صفات چون اسم فاعل و اسم مفعول یا فاعل و نائب فاعل
 خود زیرا که دین مرکبات اسناد اصلی نیست و نیز خارج شد آن جمله که قائم میشود مقام مفرد و همچنین آن جمله که صله واقع میشود
 یا شرط و امثال این زیرا که این مرکبات حمل اند نه کلام از آنکه اسناد دین حمل مقصود بالذات نیست اگر گفته شود چرا
 اختیار کرد مصنف روح اسناد را بر اخبار جواب میگویم اسناد از اخبار عام است زیرا که بانشا و اخبار شامل است هرگاه
 که خارج شد مصنف روح از تعریف کلام شروع کرد و در تقسیم کلام و بیان اخبار آن در دو ترکیبی از نشی ترکیب پس گفت
ولایتیاتی ذلک الاتی سیمین او اسم و فعل یعنی کلام نمی آید مگر در ضمن دو اسم یا اسم و
 فعل اگر گفته شود ولایتیاتی یعنی نیامدن است و نیامدن فعل ذمی روح نیست جواب میگویم مراد از ولایتیاتی لا یحصل
 از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که نیامدن را حاصل نشدن لازم است یعنی کلام حاصل نمیشود مگر در دو اسم یا اسم
 و فعل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف روح لا یحصل که تا آتیاج بسوی این تکلف نمیشد جواب میگویم مصنف روح
 اشاره کرده است بسوی آنکه گاهی در کلام ذکر ملزوم و اراده لازم میباشد و بده فاعله نافه متعام اگر گفته شود چرا
 نگفت مصنف روح و ذلک الاتیاتی چنانچه جاریه زعمش می فرموده است جواب میگویم سامع خالی ذهن است
 از مذکور غیر کلام و مترد نیست پس بسوی حکم را اسناد حاجت نیست مگر اسناد و نمیشود مگر بغرض آنکه مخاطب فاعل
 نگردد و بگویش بپوش بشود و کما تقررنی المعانی پس درینوقت یک اسناد کافی است اگر گفته شود در قوله الاتیاتی

ضمیمه فاعل بود پس چه فاعله است در برابر ضمیمه فاعل تطویل کلام جواب میگویم هرگاه مصنف شرح کلمه را بر کلام
 مقدم کرد پس ازین سبب و هم شده بود که موضوع مستقل کلمه است و کلام با استقلال او نیز بر پس مصنف شرح لاتیناتی
 گفت و گفتا بضمیمه نمود باک اشارت کرد بدلیل کلمه بیسوی کلام تا عظمت او معلوم شود زیرا که ذناب برای تقطیع است و آن
 کلام که مرکب است از دو اسم مثال از زید قائم است آن کلام که مرکب است از اسم و فعل مثال او قائم زید است اگر گفته شود
 مشار الیه ذناب یا کلام است یا ناقص کلمتین بالاسناد پس بهر تقدیر اتحاد ظرف و منطوف لازم می آید زیرا که همین و
 اسم و فعل عین کلام و عین ناقص کلمتین بالاسناد است پس تقدیر کلام نیست که لاتیناتی الکلام الانی الکلام و لاتیناتی
 ناقص کلمتین بالاسناد و الانی ناقص کلمتین بالاسناد جواب میگویم کلام کلی است و همچنین ناقص کلمتین
 بالاسناد نیز کلی است و همین و اسم فعل جزئی است و کلی صلاحت منطوفیت جزئی دارد زیرا که کلی حاصل نمیشود
 مگر در ضمن جزئی پس منطوف کلی است و ظرف جزئی و کلی مغایرت جزئی است پس اتحاد ظرف و منطوف لازم نمی آید
 اگر گفته شود لا تخم که کلام حاصل میشود در ضمن دو اسم یا اسم و فعل زیرا که اگر در ضمن هر دو حاصل شدی سر آینه زید
 زید و ضرب قائم کلام بودی و حالانکه کلام نیست جواب میگویم مراد از دو اسم که در قوله لاتیناتی الانی همین واقع است
 یکی سند و دوم سند الیه است و مراد از اسم که در قوله او اسم و فعل واقع است سند الیه است پس اشتغال مذکور
 لازم نمی آید زیرا که زید زید هر دو سند الیه اند و سند بعد و مست و در ضرب قائم هر دو سند اند و سند الیه بعد و مست
 اگر گفته شود این مراد از کجا معلوم میشود جواب میگویم همین و اسم و فعل هر دو قسم کلام و تقسیم بر قسم صادق می آید
 پس وجوب است که بر همین و اسم و فعل تعریف کلام صادق آید که آن ناقص کلمتین بالاسناد است تعریف کلام صادق
 نخواهد آمد مگر وقتی که میان همین یا اسم و فعل بسناد باشد و وقتی میان همین و اسم و فعل باسناد باشد لازم است که
 یکی سند الیه باشد و دوم سند پس ازینجا معلوم میشود که مراد از دو اسم یکی سند الیه و دوم سند است همچنین مراد از
 از اسم که در اسم و فعل واقع است سند الیه است و فعل نمیشود مگر سند گفته شود چرا مقدم کرد مصنف شرح همین را بر اسم
 و فعل جواب میگویم در همین و در جزر متحقق تقدیم اند بخلاف اسم و فعل که یک جزو در دو متحقق و تقدیم نیست اگر گفته شود
 چرا مقدم کرد اسم را در ترکیب اسم و فعل و حالانکه فعل در این ترکیب بر اسم مقدم میباشد چون جزئی بر یک جواب میگویم
 اسم از فعل اعلی است و متحقق تقدیم لهذا اسم را بر فعل مقدم کرد اگر گفته شود در بعضی نسخ کافیه او فعل و اسم واقع است
 پس اینجا وجه تقدیم فعل بر اسم چیست جواب میگویم آن کلام که از فعل و اسم مرکب میشود واجب است
 در دو تقدیم فعل بر اسم پس آنچه مقدم کرد در خارج در ذکر نیز مقدم کرد و وجه تقدیم فعل بر اسم در بحث منوعات و درین

فماثل ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود قوله الانی اسمی مستثنی است و مستثنی منه کدام است جواب میگویم
مستثنی منه مخذوف است و تقدیر کلام نیست که ولایتی ذلک فی ترکیب الانی اسمی الخ اگر گفته شود چرا بیان کرد
مصنف مع تقسیم کلام را بجز و بیان نکرد تقسیم کلمه را بجز جواب میگویم ترکیب ثنائی عقلی میان اقسام ثلث
یعنی اسم و فعل و حرف تا شش میرسد سه از ان از جنس واحد است سه از ان از جنس مختلف چنانچه بزرگی فرماید
اسم اسم و فعل فعل و حرف حرف بدو هم فعل و فعل حرف و اسم حرف و کلام حاصل نمیشود بدون اسناد و اسناد
را از سند و سند الیه ناچار است و این محقق نمیشود مگر در ضمن اسم اسم و فعل اسم و باقی ترکیب از کلام خارج اند زیرا که
در حرف حرف سند و سند الیه دو مورد اند و در فعل فعل و فعل حرف سند الیه معدوم است و در اسم حرف سند
معدوم است پس تقسیم کلام بسوی هر محتاج است برای اخراج احتمالات عقلی بخلاف تقسیم کلمه که محتاج به نص است
از آنکه فنی دیگر سوای اقسام ثلث متعدد نیست سوال کرده اند که از اینجا معلوم شد که اسناد موقوف است بر سند
و سند الیه و ظاهر است که سند و سند الیه موقوف اند بر اسناد زیرا که بدون اسناد محقق نمیشوند پس دور لازم می آید
و جواب نیست که اسناد بالذات موقوف است بر سند و سند الیه و سند الیه باوصف موقوف اند بر اسناد و سند الیه
فقنار الجنتان فاین الذی فی بذال و سوال کرده اند بعد از تعریف کلام بقوله یا تفصیل کلین بالاسناد حاجت نیست
بسوی هر زیرا که ترکیب غیر اسنادی از قوله بالاسناد خارج شده اند جواب گفته اند هر چند که برای تصریح بر
خروج آن ترکیب است از تعریف کلام با وجودیکه خروج آنها از ما و منها حاصل شده است اگر گفته شود و حسب بود
بر مصنف که در تقسیم کلمه نیز مصری آورد برای اخراج مهمل و دوال اربع که عند العقل احتمال دارند که قسم رابع و خامس شوند
اگر چه از تعریف کلمه خارج شده اند چنانچه آن ترکیب از تعریف کلام خارج شده بودند و باز مصر آورد و برای تصریح
بر خروج جواب میگویم مهمل از وضع خارج شده است و قوله معنی مفرد متعلق بوضع است و دوال اربع اولاً از لفظ خارج شده اند
و قوله وضع معنی مفرد متعلق بالفظ است زیرا که صفت است پس آنچه بوی مهمل و دوال اربع خارج شده است در حکم کمر است
پس خروج این هر دو صریحاً شد و احتمال نیست که از خروج مهمل و دوال اربع سماع غافل شود بخلاف مرکبات غیر کلامی
که خروج آنها از قید اخیر است یعنی قوله بالاسناد پس اینجا ممکن است که سماع از مرکبات غیر کلامی غافل شود اگر گفته
شود لازم که کلام منحصر دین دو ترکیب مذکور بود زیرا که گاهی مرکب میشود از حرف و اسم چون یازید و یا رجل
جواب میگویم یازید در حقیقت از فصل و اسم مرکب است زیرا که یازید در تقدیر دعوزید است و همچنین یا رجل
و امثاله اگر گفته شود کل کلام مرکب و کل مرکب اما ان یصح السکوت علیہ اما ان لا یصح السکوت علیہ پس لازم می آید

انقسام کلام بسوی الایصح اسکوت علییه و الاصح اسکوت علییه و این باطل است زیرا که صحت سکوت هر کلام بست
 جواب سیگویم این وقتی لازم آید که انقسام مرکب بسوی الایصح اسکوت و الاصح اسکوت مستلزم بود انقسام کلام را
 بسوی آن هر دو و حال آنکه چنین نیست زیرا که کلام خاص مرکب نام است و انقسام عام بسوی دوشی مثلاً مستلزم نیست
 انقسام خاص را بسوی همان دوشی چنانچه لازم نمی آید از انقسم بودن حیوان بسوی فرس و بقدر انقسام انسان بسوی این
 هر دو هر گاه که خارج شده مصنف از تقسیم کلام شروع کرد و در تعریف اسم صمراسته برای رعایت ثنی پس گفت
الاسم الف لام عند خارجی است که اشارت میکند بسوی اسمی که مذکور شده است و در تقسیم کلام دلیل حصر و یتواند بود
 که الف لام جنسه باشد زیرا که مقام تعریف است و الف لام جنسی در مقام تعریف ملائم است اگر گفته شود تعریف
 اسم چه مقدم کرد بر تعریف فعل و حرف جواب سیگویم اسم اصل است فعل فرع اوست از روی اشتقاق و احتیاج
 و حرف محتاج است بسوی این هر دو پس مستحق تقدم اسم است جواب دوم هر گاه مقدم کرد مصنف بر اسم را
 در تقسیم کلام پس در میان تعریف نیز مقدم کرد تا کلام لاحق موافق شود بکلام سابق اگر گفته شود چرا گفت مصنف
الاسم تا عطف کرده شود این کلام را بر کلام سابق جواب سیگویم مصنف حق تعبد را بطوریکه است یا آنکه این
 کلام را فصل علی حده شمرده است و قوله **الاسم** مبتدا است **قوله ماول علی محنی فی نفسه** خبر است یعنی اسم
 کلمه ایست که در حالت میکند بر معنی که ثابت و کاین است آن معنی در نفس ماول که آن کلمه است یعنی محتاج نیست
 آن کلمه در دلالت خود بر معنی بسوی شئی آخر و کلمه یا موصوفه است و قول دل علی معنی صفت است یا موصوله است
 و قوله دل علی معنی جمله صایه است و لیکن موصوفه اولی است زیرا که قوله ماول خبر است و حق خبر این است که نکره باشد و موصوفه
 نکره است بخلاف موصوله که معرفه است زیرا که موصولات از معارف اند و قوله دل فعل ماضی معروف است از باب خبر
 یخبر از مضاعف و مراد از او استمرار است زیرا که هر صیغه ماضی که در مقام تعریف واقع شود مراد از او استمرار باشد
 اگر گفته شود هر گاه که مراد از او موصوله کلمه باشد پس باید که دلست بود نه دل زیرا که مرجع ثبوت است جواب سیگویم
 ضمیر الراجح است بسوی لفظ موصول لفظ موصول نکره است پس ضمیر مطابق مرجع است و قوله فی نفسه متعلق است به ثابت ماکین
 صفت معنی است و جار است که قوله فی نفسه متعلق بود بقوله دل و کلمه فی معنی باء جاره باشد یعنی اسم کلمه ایست که دلالت
 میکند بر معنی بذات خود یعنی در دلالت بر معنی خود محتاج نمیشود بسوی ضم ضمیه و بعضی جائز داشته اند که کلمه فی معنی
 جار جاره باشد ولیکن خلاف مذہب جمهور است و لهذا افضل اشارت حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند
قوله علی معنی کاین فی نفسه بسوی آن که قوله فی نفسه صفت معنی است باعتبار متعلق خود و متعلق نیست بقوله دل و حرف

خجالت است با اسم زیر که دلالت نمیکند بذات خود بلکه در دلالت بر معنی خود محتاج است بسوی ضمیمه تا اینکه بعضی نمی
گفته اند که حرف را معنی نیست بلکه حرف علامت حصول معنی است و لفظ آخر چنانچه گفته فی در قولهم فی الدار زید علامت
حصول معنی ظرفیت است و در او و کلمه من در قولهم سر من البصره الی الکوفه علامت حصول معنی ابتداء است
و بصره و مصنف ح در ایضاح شرح مفصل فرموده است که ضمیر مجرور که در قوله فی نفسه است راجع است بسوی معنی
یعنی اسم کلمه است که دلالت میکند بر معنی که ثابت است آن معنی در ذات خود اگر گفته شود در بنوقت اتحاد ظرف و
مظروف لازم می آید جواب میگویم فی نفسه اینجا ظرف اعتبار و ملاحظه و نظر است و ضابطه آنست که چون لفظ
نفس یا ذات و نحو آن مجرور کلمه فی واقع شود و ضمیری که متصل بمجرورند که در است راجع بود بسوی آن شی که مراد از نفس
مجرور و مسطور همان شی است در بنوقت جار مجرور ظرف معنی اعتبار و ملاحظه و نظیر میباشد و تحقیق حقیق اینست که کلمه فی
در بنوقت معنی الی بود فافهم و اخطفانه ما خفی علی الاعلام پس معنی قوله الاسم ماول علی معنی فی نفسه این است که
الاسم ماول علی معنی حاصل باعتبارات فی نفسه و با نظر الی نفسه یعنی اسم کلمه است که دلالت میکند بر معنی که حاصل است آن
معنی باعتبار ذات خود نه باعتبار امر خارج که افعال الدار فی نفسها حکما که از معنی قیمت و در بنظر ذات او بدون
ملاحظه امر خارج این قدر در او است یعنی خشت چوب سنگ و زمین و در او چون ملاحظه کنند بسوی امور خارجیه چنانچه
آن خانه در چوک است یا نزدیک قصر سلطان است نظر کنند اینقدر قیمت میشود و مستور و محتجب نیست که ملاحظه
امور خارجیت خانه زیاد و یا کم میشود همچنین اسم دلالت میکند بر معنی باعتبار ذات آن معنی نه اعتبار امر خارج یعنی در دلالت
بر معنی خود بسوی امر آخر محتاج و مستقر نیست بعلامت حرف که در او دلالت بر معنی خود بالاستقلال نیست زیرا که چون
امر خارج را با او ملاحظه میکنند آنوقت بر معنی خود دلالت میکند و لهذا مصنف ح حرف را با این طریق تفریغ کرده که
الحرف ماول علی معنی فی غیره یعنی حرف کلمه است که دلالت میکند بر آن معنی که حاصل است در غیر خود یعنی مستقل بمعنی
نیست بلکه در مفهومیت خود محتاج بسوی متعلقات است و باید دانست که تا اینجا حاصل کلام مصنف ح بود
که در ایضاح شرح مفصل فرموده است و حصول کلام مصنف ح آنست که زید و خاندان نیادت خلاصه بود و در بیان
نقابت مظهر فوضات الی مورد امر شامشای یگانه بارگاه صمدیت معرب بساط احدیت شمع مفضل اسرار
مجلس علمای محققین سند الدقیق حضرت میر سید شریف قدس سره و انور مرقد و در حاشیه عضدی فرموده اند
که چنانچه موجود خارجی بر دو قسم است یکی قائم بالذات چون جوهر و دوم قائم بالغیر چون عرض پیمان موجود دینی نیز
بر دو قسم است یکی معقولی که قبلاً او بالذات مدبرک و ملحوظ در ذات خود است و این معقول صلاحیت دارد که محکوم علیه

صاحب کافیه

و محکوم به نمود و و محمولی که تبعاً مرکب شود و بیوی ملاحظه غیر آنکه و واسطه است و این محمول صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد یعنی چنانچه موجود خارجی گاهی وصف شئی و تابع شئی می باشد و گاهی نمی باشد همچنین موجود ذهنی گاهی امر و دیگر در ملاحظه تابع می باشد باین که این نقل آن موجود ذهنی موقوف بر نقل امر دیگر می باشد و گاهی تابع نمی باشد یعنی فی نفسه متعلق می شود و در نقل خود محتاج و مفتقر نمی شود بسوی نقل امر آخر چنانچه اگر معنی ابتدا را قصد او بالذات ملاحظه کنند مستقل بهضوئیت خواهد بود و او را از نقل متعلق مطلق ناچارست چون مبتدئه اجمالا و تبعاً یعنی نقل آن موقوف بر نقل متعلق خاص نیست تا که متعلق آن صریحاً ضرور باشد زیرا که متعلق او ملتفت بالذات نیست بلکه ملتفت بالتبع است پس معنی مذکور را عقل متعلق مطلق کافیست و معنی ابتدا درینوقت مدلول لفظ ابتداست و این لفظ در دلالت بر معنی خود محتاج نیست بسوی ضم کلمه دیگر که بر متعلق او دلالت کند و معنی نماند که مراد از قولهم ان لا اسم و الفعل معنی کانیات فی نفس الکلمه الدلاله علی عدم احتیاج کلمه است و در دلالت بر معنی بسوی ضم کلمه دیگر نه مراد این است که آن معنی بدلول کلمه است زیرا که قول مذکور درینوقت خالی از فائده است و معنی حرف نیز داخل میشود زیرا که معنی حرف بدلول حرف است و حاصل معنی قول مذکور اینست که قالب اسم و فعل همچون حرف محمول است پس هر وقتیکه او را بسوی ذهن نقل کنند آنچه در دست از معانی نیز بسوی ذهن منتقل می شود پس مراد از قولهم ان للحرف معنی کانیات فی غیره نیست که حرف چون طرف خالی است هر وقتیکه او را بسوی ذهن نقل کنند معنی او بسوی ذهن نقل نمی شود و لذا ایقال معناه فی قبل ایقال انه فی غیره زیرا که سبب غیر معنی حرف متعلق میشود و وقتیکه معنی ابتدا را عقل ملاحظه کند ازین حیثیت که آن معنی حالتی است میان سیر و بصره مثلاً یعنی صفتی است که متعلق است بسیر و بصره اما بسیر ازین حیثیت که مبتدا به است و اما به بصره ازین حیثیت که مبتدا منه است و عقل آن معنی آنکه و واسطه ساز و برای دانستن حال سیر و بصره پس درینوقت آن معنی مستقل بهضوئیت نخواهد بود و صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به نخواهد داشت و نیز ممکن نیست که عقل کند آن معنی را سماع بدون ذکر متعلق زیرا که عقل نسبت مخصوصه منصوبه نیست بدون تصور طرفین بخصوصاً و نقل متعلق مخصوص منصوبه نیست مگر بذکر متعلق صریحاً زیرا که آن متعلق درینوقت ملتفت بالذات نیست از آنکه وضع کلمه من عام است و هر چه بریکه وضع او عام باشد فائده مخصوص نمی دهد بدون ضمیر و ضمائم متفاوت اند بحسب موضوعات چون تقدیم مرجع در ضمیر غائب و تکلم و ضمیر متکلم و اشارت در اسما و اشارت و امثال آن پس ذکر متعلق در حرف بمنزله آن ضام است و این را واضع شده که احوال بر معنی ابتدا که ملحوظ است بحیثیت مذکور و ممکن نیست مگر بضم کلمه دیگر که بر متعلق معنی مذکور صریحاً

ولا یتکلم و خلاصه کلام مذکور اینست که لفظ ابتدا مفعول است بر این معنی کلی یعنی هر ابتدائی که باشد و کلام برین موضوع
برای هر واحد جزئیات آن معنی که متعلق اند ازین قضیه است که آن جزئیات و ملابسات متعلقات خود اند و آلات اند بر
تصرف احوال آن متعلقات و وضع کلمه برین برای هر واحد از جزئیات آن معنی کلی از استعمال او معلوم میشود و از آن که
کلمه برین متعلق نمیشود و در جزئیات آن معنی کلی و علم بوضع شیء از استعمال او حاصل میشود و جزئیات ابتدا چون ابتدا سیر
از بصره یا از کوفه و نحو آن تصور باید کرد و متعلقات آن جزئیات چون سیر و بصره و جزآن باید فهمید و ظاهر است که این
امور را در جزئیات دخل نیست بلکه حسنی آن ابتدا است که باین امور متعلق است و مراد ازین که جزئیات حالات
متعلقات خود اند اینست که آن جزئیات صفات و اعراض متعلقات خود اند و مراد ازینکه جزئیات آلات اند
برای تصرف و شناختن احوال متعلقات خود نیست که سبب آن جزئیات احوال متعلقات دانسته میشود
و مراد از احوال مبتدای بودن و مبتدای نبودن چنانچه سیر مبتدایه است و بصره مثلاً مبتدایه است و علم باین احوال
متصور نیست مگر سبب آن جزئیات ممکن است که آن معنی کلی قصداً و بالذات متعلق شود و ملاحظه کرده شود و او
در حد ذات خود پس درینوقت مستقل بمفهومیت خواهد بود یعنی بغیر ضمضمیه حاصل خواهد شد و این معنی کلی درینوقت صلاحت
دارد که محکوم علیه و محکوم به بشود مثال المحکوم علیه الا بتدای معنی اضافی و مثال المحکوم به بایحیث غننه معنی الا بتدای پس بدانکه
این معنی کلی مدلول لفظ ابتدا بر معنی نبود و لیکن آن جزئیات که مدلول کلمه من اند در مفهومیت استقلال ندارند لهذا
آن جزئیات را صلاحیت محکوم علیه یا محکوم به نیست زیرا که محکوم علیه و محکوم به الا بتدایست که قصد الملوذ باشد و نیست
سیان او ممکن بود و چون معلوم شد که اسم مستقل بمفهومیت است و حرز مستقل بمفهومیت نیست پس ظاهر شد که
مراد از بودن معنی در ذات خود استقلال معنی بمفهومیت است مراد ازینکه معنی در ذات کلمه است و دلالت کردن
کلمه است بر معنی بی آنکه بسوی فهم کلمه یوگیا آن کلمه احتیاج و افتقار باشد بجهت آنکه معنی او مستقل بمفهومیت است
پس مال بودن معنی در نفس خود و بودن معنی در نفس کلمه بسوی امر واحد است که آن استقلال معنی بمفهومیت
باشد پس ضمیه مجرد و در قول فی نفسه احتمال دارد که بسوی ما موصوله که عبارت از کلمه است راجع باشد و این آنکه
از آنکه برین تقدیر این کلام مطابق نمیشود بدلیل حصر و احتمال دارد که راجع شود بسوی معنی اگر گفته شود چه فائده است
در عدول از ظاهر و مطابق بدلیل مصرح جواب میگویم تنبیه است بر صحت اراده هر دو معنی با آنکه در ثانی قرب
مرجع است اگر گفته شود چه انگشت مصنف شرح در ایضاح بشرح مفصل که ضمیه فی نفسه راجع است بسوی موصول
که عبارت از کلمه است چنانچه گفت است که ضمیه فی نفسه راجع است بسوی معنی جواب میگویم ارجاع ضمیه فی نفسه

بوسی معنی فعل از جهت است که در فصل کاجی سابق نشود که بحسب رعایت مطابقت اوصاف بوسی کلمه راجع باشد اگر
گفته شود ازین تحقیق لازم می آید که تقریباً اسم جامع نباشد و تعریف حرف مانع زیرا که بعضی اسما که لازم الاضافه اند
چون دو فوق و تحت و قدم و نحو آن در مفهویت یعنی استقلال ندارند زیرا که بدون مضافات الیه معانی این اسما
منتقل نمی شوند و حال آنکه اسما اندیس در معرفت داخل میشوند و از حد اسم خارج و دلیل بر بودن این کلمات اشکات
که درین کلمات خواص اسم یافته میشوند بخلاف حرف فلایرد مایرد جواب بیگانه معانی این اسما مفهومات کلیه اند
و مستقل اند و مفهویت ملحوظ اند و حرکات خود و آن معانی را انتقال متعلقات آنها اجمالاً و تبعاً لازم است. بی آنکه
بوسی ذکر آن بتعلقات احتیاج باشد لیکن چون استعمال این اسما بغیر آنکه مضافات شوند بوسی متعلقات مخصوصه
یافته نشده و غرض از وضع استعمال است از جهت ذکر متعلقات آن اسما برای دانستن آن خصوصیات لازم
شده است نه برای دانستن اصل معنی پس معانی این اسما بحسب وضع در مفهویت مستقل اند فلذا منقصر حد الاسم
جمعا و حد الحرف متنا اگر گفته شود لازم که این اسما در مفهویت مستقل باشند زیرا که مثل فوق و تحت بخود آن محکوم علیه
و محکوم به واقع نمیشود و هر کلمه که مستقل بمفهومیت بود صحیح است که محکوم علیه یا محکوم به واقع شود جواب بیگانه از عدم
واقع آن اسما محکوم علیه و محکوم به بالفعل لازم نمی آید عدم استقلال آنها در مفهویت حاصل از زیرا که آن اسما بحسب وضع
مستقل بمفهومیت اند و باین اعتبار صلاحیت محکوم علیه و محکوم به دارند لیکن چون مانع مذکور موجود است از جهت
بالفعل محکوم علیه و محکوم به نمی شوند اگر گفته شود تعریف اسم از دلیل حصر معلوم شده است کما قال و قد علم بذلك حد
کل واحد منها پس ذکر تعریف اسم ثانیاً موجب تکرار است جواب بیگانه تکرار وقتی لازم آید که ذکر در هر دو جا
بطریق مطابقت بود و تعریف در دلیل حصر مذکور بالاتر از است و اینجا بمطابقت و بالاتر از آن گفتا نکرد و بهجت تقسیم و تفهیم
کسی که اورا اشارت و تنبیه کفایت نمیکند بلکه تصریح محتاج و مفقود است چنانچه فصل در شرح قوله و قد علم الخ گفته شد
که مصنف ح رعایت لطایع ثلثه کرده است بدانکه او از معنی که در قوله علی معنی فی نفسه است عام است یعنی مطالبی باشد
یا تضمنی بر مطابقت دلیل حصر از آنکه مراد از معنی که در دلیل حصر واقع است عام کما مضی با طبقاً بر معنی تضمنی خود که حد است
و االت میکند بر معنی فی نفسه پس از جهت با اسم شاک است لیکن تفاوت میان هر دو این است که معنی
فعل مقترن با حد از معنی باشد یا نه معنی اسم و لهذا وجهت کرد مصنف ح معنی را بقوله **تخیر مقترن**
یا حد الاثر **ثمة الثانیة** معانی را فاعل از تعریف اسم خارج شود و مخفی نماند که اگر مراد از معنی معنی مطالبی بود
فهم فی نفس از قول فی نفسه خواهد بود زیرا که معنی مطالبی فعل مستقل بمفهومیت نیست بجهت آنکه شتمل است نسبت به معنی

جوابست پس برین تقدیر است دراک قوله غیر متقرر الخ لازم می آید پس قوله غیر متقرر قرینه است بر اینکه مراد از متقرر
معنی تعین و میتواذب بود که مراد از معنی معنی مطابقی بود و است دراک قوله غیر متقرر الخ لازم نمی آید زیرا که جابجاست
که غرض از تکیه بر تصریح بر خروج بود و بشو بین الحواس و العوالم نیست که زمان یا ماضی یا حال یا مستقبل و تحقیق الحقیق
ما قال خاتم الکلماء التشرعین فی لفظ الحفل ان الزمان اما الماضی و اما المستقبل و لیس قسم آخر و هو الان اما الان فصل
مشترک بین الماضی و المستقبل کاللفظ فی الخط و الماضی لیس بمحدوم قط اما هو محدوم و من فی المستقبل و المستقبل محدوم و من فی الحاضر
و کلاهما محدومان فی الحال و کلاهما محدودان فی حد ذاتہ و لیس عدم شیئی فی شیئی بود عدمه مطلقا فان السماء محدوم
فی البیت و لیس بعد و من فی موضع و علی هذا الاطلاق عرض حال فی الزمان و لیس بجزء و لیس متناه الا بسور الزمان
طایفه از معنی متناهی انات فافهم و اخط فانه قاصرات الطرف لم یلمس من قبلهم ولا جان الهم من قبلهم سن شربنا و الزمان
و قوله غیر بالجمهر صفت معنی است و محسب حال از معنی است بر رخ خبر میدهد از خود و است یا حال از معنی است باید دانست
که از قوله فی نفسه که صفت اول معنی حرف خارج شد و از قوله غیر متقرر که صفت ثانی معنی است فعل خارج شد
پس حاصل شد تفریع اسم که جامع است بجمیع افراد اسم و مانع است از دخول غیر اگر گفته شود تفریع اسم جامع نیست
ثبیر که اسماء افعال متقرر اند بوضع یکی از ازمه ثلث پس از تفریع اسم خارج میشوند و حال آنکه اسم اند جواب میگویم
مراد بعد از اقرار آن که از قوله غیر متقرر مفهوم میشود عدم اقرار آن بحسب وضع اول است نه بحسب وضع ثانی و اسماء افعال
با اعتبار وضع اول غیر متقرر اند اگر چه باعتبار وضع ثانی متقرر اند پس تفریع اسم جامع است اگر گفته شود در اینجا
اسماء افعال متقرر با اعتبار وضع اول جواب میگویم اسماء افعال یا منقول اند از مصدر اصلی یعنی یا در اصل
مصدر اند که منقول اند بسوی معنی فعل برابر است که نقل در و صریح بود یا غیر صریح و نقل صریح است که مصدریه
اسم منقول بدلیل استعمال ثابت شده باشد چون روید که در اصل مصدر است و منقول است بسوی معنی فعل و نقل
در و صریح است زیرا که بمنی مصدر نیز متعلق است کما یقال روید زید بالاضافه و روید یصغیر لفظا و است که مصدر است
از باب افعال نقول انما لا بعد و احوال چون افعال انما لا بعد و حروف زوائد را حذف کرده تصغیر کردند و روید شد پس
وضع کردند برای معنی فعل که اصل باشد و نقل غیر صریح آنست که بدلیل استعمال مصدریه اسم منقول ثابت نبود چون
نیمات که گاهی بمنی مصدر نیست لیکن بر وزن قواف است که مصدر قوافی است اگر گفته شود لا نم که از مصدر اصلیه بود
زیرا که حقیقه مصدر نیست لیکن بر وزن مصدر است و ازین لازم نمی آید که مصدر باشد و لا در اصل کسبه که بمنی پای مصدر
بودی محبت آنکه بر وزن علم است حال آنکه مصدر است جواب میگویم هر گاه قافیه دلیل قطع بر اینکه محبت فعل نیست و علم آنکه

در آیه عین افعال است

در آیه عین افعال است

چنین وزن در فعل نیامده است و از روی وزن مشابه شد لقبوقات که مصدر است و این وزن و غیر مصدر یا فاعله
پس قطعا معلوم میشود که بهیات در حقیقت مصدر است از مصدر اصلیه لیکن چون استعمال او گاهی مثل مصدر زیاده
از جهت نقل و در غیر صریح باشد القونوات بانگ کردن یا میان یا منقول اند از مصدر و که در اصل اصوات اند چون
صته که در اصل معنی صوت است پس نقل کردند بسوی معنی سکوت یعنی مصدر گردانیدند بمعنی ساکت شدن بعد از سکوت
بسوی معنی فعل که آن اسکت باشد پس صته از اسماء افعال است که منقول است از مصدری که در اصل صوت بود
یا منقول اند از ظرف چون اماک زید که در اصل ظرف است بعد و نقل کردند بسوی معنی فعل که آن تقدم باشد پس
اماک زید بمعنی تقدم زید است یا منقول اند از جار مجرور چون علیک زید که در اصل جار مجرور بود بعد و نقل کردند
بسوی معنی فعل که آن الرزم باشد پس علیک زید بمعنی الرزم زید است و اینجا معلوم شد که بیج اسمی از اسماء افعال
دالات میکنند بر معنی که مقرر بود با حد از منته ثلثه بحسب وضع اول فلا ینقض تعریف الاسم جمعا معنی ننماید که علی
در علیک بحسب اصل اسم است نه حرف پس وارد میشود اعتراف باین طریق که علیک بحسب اصل جار مجرور است
پس چگونه بحسب نقل اسم باشد زیرا که اورا بحسب وضع اول دالات بر معنی فی نفسه نیست تا صادق آید بر واد علی
فی نفسه غیر مقرر با حد از منته ثلثه بحسب الوضع الاول مافیة تامل فافهم و احفظ فانه مما خفی علی الفضلاء اگر گفته شود
تعریف اسم بهر تقدیر جامع نیست زیرا که مراد بعد از اقرآن معنی عدم اقرآن بحسب وضع اول است یا بحسب وضع
اول نیست اگر مراد ثانی است اسماء افعال خارج میشوند کلام و اگر مراد اول است اثنال ضرب و غیر خارج میشوند زیرا که
معنی ضرب و غیر بحسب وضع اول بر نماند ماضی مقرر است اگر چه بوضع ثانی که آن وضع برای شخص و فرس است
و مقرر بر نماند ماضی نیست و حالانکه اسم است جواب میگویم ضرب و غیر منقول نیست بلکه مشترک است
و وضع اول و ثانی مقصور نیست مگر در منقول و اما در مشترک پس هر وضع اول و وضع اول است و اسماء افعال
منقول اند پس وضع ضرب و غیر بر اسم شخص و فرس وضع اول است و این معنی مقرر بیکه از از منته ثلثه نیست
و النقل هو الاستعمال فی المعنی الثانی لملاقاة فی مجرد المعنی الاول و نقل وضع تحقیقی نیست بلکه بمنزله
وضع است و مابطله نیست که در هر کلمه وضع تحقیقی معتبر است پس در مشترک هر دو وضع معتبر خواهد بود و از آنکه
هر یک از وضعین تحقیقی است و در منقول نیز وضع تحقیقی معتبر خواهد بود و وضع حکمی و چون ضرب و غیر
موضوع است برای هر واحد از دو معنی خود بوضع تحقیقی پس باعتبار یک وضع فعل خواهد بود و باعتبار وضع دیگر
اسم فافهم فانه دقیق و بالخط حقیق اگر گفته شود تعریف اسم تیز جامع نیست زیرا که اسم فاعل و اسم مفعول

میں نے اپنے

خارج میشود از آنکه هر واحد دلالت میکند بر یکی مقرر است یکی از ازنه ثلثه بحسب وضع زیرا که اسم فاعل مثلاً موضوع
 است برای من تمام الفعل معنی الحدوث ای یکون قیامه به حصوله نه مقید با بعد الازنه ثلثه و لهذا اسم فاعل
 و اسم مفعول در حال و استقبال حقیقه است و مجازاً که هو التحقيق بالتحقیق جواب میگویم مراد از اقتران معنی
 با بعد از ننه ثلثه بحسب وضع در تعریف فعل اقتران فی الضم است و اقتران معنی اسم فاعل و اسم مفعول با بعد از ننه ثلثه
 فی الضم نیست و سلب همین اقتران در تعریف اسم مقبض است اگر گفته شود تعریف اسم مانع نیست زیرا که بعضی می آید
 زیرا که معنی مضارع مقرر نیست با بعد از ننه ثلثه بلکه مقرر است بر این از ننه ثلثه جواب میگویم چون معنی
 مضارع بر این مقرر شد پس اقتران آن با بعد از ننه ثلثه بطریق اولی خواهد بود و فرموده اند افضل انشاء من
 قدس سره السامی و خرج منه المضارع الیغایه علی تقدیر اشتراک بین الحال و الاستقبال بدیل علی زمانین چنین من الازنه
 فیدل علی واحدین الیض فی ضمها انتهی و مخفی نماند که در دو اعتراض مذکور وقتی است که بعد از ننه بر مقید تعیین کنند
 یا مقید بعد تعیین و لیکن وقتی که از بعد از ننه واحد مطلق مراد دارند یعنی غیر مقید هیچ یکی از دو قید مذکور اعتراض مطلق
 دارد و نمیشود زیرا که مطلق بر مقید صادق می آید با فهم و اشتراک المضارع بین الحال و الاستقبال هو الراجح علی ما قبل
 من انه محال حقیقه و الاستقبال نفاذاً او بالعکس هر گاه که فارغ شد مصنف طرح از بیان حد اسم شروع کرد و بر بیان
 خواص آن برای زیادتی توضیح پس گفت **ومن خواصه** بعینه مع کثرت اشارت کرد و بر کثرت خواص
 اسم و من تعیینیه بر اینکه آنچه مذکور میشود از خواص بعضی است از خواص **لهم** و من جمع خاصه است و من است الشی فی الضمه
 مایو جده و لا یوجد فی غیره اگر گفته شود تعریف جامع مانع نیست از آنکه بر فعل نیز صادق می آید جواب
 میگویم تعریف خاصه مذکور تعریف باعم است زیرا که مقصود امتیاز خاصه از بعضی باعدای اوست چون جنس
 و عرض عام و تعریف باعم در وقت جاریست جواب دوم مراد از لفظ موصول خارج معمول است جواب
 سوم تعریف مذکور تعریف خاصه لغوی است نه اصطلاحی فلایض صدقه علی الفصل فی ایامه گفته که ما لایخی و قوله
 من خواصه خبر است که مقدم است بر قوله دخول الامام که مبتدا مؤخر است اگر گفته شود چه را مبتدا را مؤخر کرد
 جواب میگویم برای اتمام خبر یعنی قصد مصنف آنست که تا اولاً سامع بداند که کلام در بیان خواص است
 و آنچه مذکور میشود بعضی است از خواص اسم ممکن است که قوله من خواصه مبتدا باشد و قوله دخول الامام خبر بود چنانچه
 صاحب کشف در تفسیر قوله تعالی ومن الناس من یقول آمناً بانئذ گفته است و خاصه در اصطلاح نظمین
 کلی است که مقول بود بر آنرا و حقیقه واحده نقطه بقول عرضی و باقی تعلیلات ازین تعریف خارج اند زیرا که من

سکه
 عیج

نوع

توضیح

و عرض عام مقول است بر افراد حقایق مختلفه نیز بر افراد حقیقه واحد فقط و نزع و فصل اگر چه مقول است بر نفس براد
 حقیقه واحد فقط لیکن مقول است بقول ذاتی نه عرضی اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح و من خصایصه چنانچه جارا الله
 از عرضی گفته است جواب میگویم اختیار کرد و ما است مصنف ح آن نظر که مصطلح علیه است میان معرفون و
 بدانکه فرق میان حد و خاصه آنست که حد مطلق و منکس میشود و خاصه مطلق میباشد و منعکس و مراد با مراد آنست که اگر
 کلیه کل را مبتدا کنند و مضان گردانند بسوی حد و محدود را خبر او سازند مسیح باشد که مقول کل مادل علی معنی فی نفسه
 غیر مقرران با حد الا زمنه الثالثه فهو اسم و کما بقول فی الخاصه کل با دخانه اللام فهو اسم و مراد بانعکاس آنست
 که اگر در مقام هر یکی از حد و محدود و نقیض او نمند صحیح باشد که مقول کل مالم یل علی معنی فی نفسه غیر مقرران
 با حد الا زمنه الثالثه فلیس باسم صحیح نیست کل مالم یدخله اللام فلیس باسم و این فرق در میان خاصه غیر شامله و حد
 اما حد و خاصه شامله در اطراد و انعکاس متساوی الاقدام اند و فرق نیست مگر باعتبار ذاتی و عرضی که مابین فی محال اگر
 گفته شود مراد از خاصه خارج محمول است که مایل علیه معنای العرفی و لام جز و تنوین خارج محمول نیست جواب
 میگویم مراد از خاصه شئی یا موجود فیه و لا یوجد فی غیره است و این عام است که محمول باشد یا نباشد و اگر مراد از
 خاصه معنی عرفی است که با لفظ المتبادر پس جواب آنست که لام و تنوین و جر را خاصه گفتن از قبیل مسامحه مشهور است
 و بی ذکر المبدأ و اراده المستحق چنانچه در مثال فصل و خاصه نطق و ضحک ذکر میکنند و اطلاق و ضامک مراد پیدا اند
 و چون خواص اسم بر دو قسم اند لفظی و معنوی شروع کرد و مصنف ح در بیان خواص لفظی پس گفت **دخول اللام**
 یعنی بعضی از خواص اسم دخول لام است که ساکن است و مسبوق است به حرف وصل و تغییر کرده میشود بال پس
 شامل شد بلام تعریف و لام موصول اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح و من خواصه اللام با وجودیکه از قوله
 و من خواصه دخول اللام هم میشود که لام از خواص اسم نیست بلکه دخول لام از خواص اسم است جواب میگویم
 مصنف ح اشاره کرده است بقول دخول اللام بسوی آنکه لام از خواص اسم است بصفت و خوان بصفت لموتی
 و وجه مذکور مدفوع است بواسطه آنکه چون دخول لام از خواص اسم شش پس لام نیز از خواص اسم خواهد بود و چون
 نیست که دخول لام از خواص باشد و لام نباشد اگر گفته شود چرا لام از خواص اسم است جواب میگویم لام
 قائمه تعریف میدهد و تعریف مختص باسم است پس لام تعریف نیز مختص باسم خواهد بود اگر گفته شود چرا تعریف
 از خواص اسم باشد جواب میگویم معرفه موضوع است برای تعیین ذاتی که دلالت میکنند بر لفظ فی نفسه
 بدالات مطابق و فصل را دلالت بر معنی فی نفسه بمطابقت نیست و حرف دلالت میکنند بر معنی فی نفسه و اسم را

و الاء بر منی فی نفسه بمطابقت ستم پس معرفه نموده بود مگر اسم و تعریف نخواهد بود مگر در اسم اگر گفته شود لازم که لام
 تعریف مختص با اسم است زیرا که بر فعل نیز داخل نمیشود کما فی قول الشاعری و یستخرج الیه ربوع من انفاذیه
 و من مجرجه با یثو الینقصه و جواب میگویم این شاذ و نادریست و الاء در کالمعدوم جواب دوم آوردن لام
 بر فعل در مقام برای ضرورت شعر است و بخود الشاعری الاء یجوز بغیره جواب سوم لام در قوله الینقصه برای
 تعریف نیست بلکه موصول است و صله او اسم فاعل یا اسم مفعول میباشد و هر گاه آوردن اسم فاعل و اسم
 مفعول بسبب اقتال وزن شعر متغیر شد صله او جمله فعلیه آورد و بواسطه آنکه استخراج اسم فاعل و اسم مفعول از
 جمله فعلیه ممکن است و حاصل جواب اینست که دخول لام درین شعر اگر چه بصورت فعل است لیکن در حقیقت
 اسم است و باید دانست که مراد از لام که در قوله دخول اللام واقع است لام تعریف است کما هو المتبادر و لام موصول
 و لام زائده بر لام تعریف موصول اند و بعضی گفته اند که لام زائده در حقیقت لام تعریف است غایه مافی الباب نیست
 که مراد از تعریف نیست فلا حاجه فی حقیقه الی المل اگر گفته شود چه مقدم کرد مصنف روح خواص لفظی را بر
 خواص معنوی جواب میگویم خواص لفظی اظهار اند از خواص معنوی یا کثرت خواص لفظی اگر گفته شود چه مقدم
 کرد مصنف روح لام را بر دیگر خواص لفظی جواب میگویم هر گاه لام از خواص اسم بود بصفت دخول که عبارت است
 از زو آمدن شی در اول کلمه و جزو تنوین از خواص اسم بود بصفت لحوق که عبارت است از زو آمدن شی در آخر کلمه
 پس در ذکر نیز لام را بر جزو تنوین مقدم کرد تا ذکر مطابق حال او باشد اگر گفته شود چه گفت مصنف روح و من خواص
 حرف التعریف تا شامل شدی بهم که حرف تعریف است چنانچه در قوله و علی آله الصلوٰه و السلام لیس من
 امیر اصنام فی السفر واقع است یعنی نیست از جمله نیکو کاری و روزه داشتن درون سفر و
 یعنی نیست از جمله آن نیکو که بوعود دست برامی روزه داران شهر رمضان المبارک آن روزه داشتن یعنی
 روزه شهر رمضان در سفر سهو دینی در سفری که سه شبانه روزی بود و جواب میگویم مصنف روح حرف تعریف
 از جهت گفت که درین سلیم بفتیق استعمال در غایت جفا و عدم شهرتست و الاء در کالمعدوم جواب دوم
 میم بدل از لام تعریف است جواب سوم قوله و من خواصه دخول اللام کانیست فائده میدهد که میم نیز از
 خواص اسم است زیرا که از قوله و من خواصه دخول اللام معلوم شده است که تعریف خاصه اسم است پس از اینجا
 لازم می آید تخصیص تعریف با اسم و تخصیص هر چیز که بر اسم تعریف است چون میم و حرف نداء بلکه از قوله دخول
 اللام معلوم میشود که مختار نزدیک مصنف روح مذہب سیبویه است نه مذہب خلیل و مبر و مذہب سیبویه نیست

جسد اول
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

که حرف تفریق فقط لام است و همزه را بکثرت تعد را ابتدا با کسب زیاد کرده اند اگر گفته شود لام را حرکت چراندند
 جواب میگویم حرکت تعدرست تیرا که ضم تفریق است و ترکیب بفتح موجب التباس است بلام تا کید و کسر بلام جاره و
 مذنب غلیل نیست که الف لام مجموع موضوع است برای تفریق چنانچه کلمه بل که مجموع موضوع است براس
 اضراب این مذنب ضعیف است زیرا که سقوط همزه در حالت متصل مشعرست بر عدم لهجات همزه و اگر الف لام مجموع
 موضوع برای تفریق تفریق بود باید که ساقط نشود و اگر ساقط شود پس می باید که اسمیکه دخول است معرفه نباشد
 زیرا که برین تقدیر مجموع الف لام حرف تفریق است و از انثناء و جزا انتفاء کل لازم می آید چنانچه اگر از کلمه بل
 بار اخذ کند لام فقط برای اضراب نخواهد بود و مذنب هم نیست که همزه فقط حرف تفریق است و از زیاد لام
 نیست که میان همزه تفریق و همزه استقام فرق بود اگر گفته شود چرانیان حرف لام را براس زیادتی
 خاص کردند جواب میگویم میان الف و لام مناسبت قلبی است یعنی دلی زیرا که دلی الف لام است و دل
 لام الف و دله لطیفه علبه و نکته عرقه و این مذنب نیز ضعیف است زیرا که همزه وقت وصل حذف میشود و اگر همزه
 برای تفریق بودی وقت وصل حذف نشدی پس از اینجا معلوم شد که همزه حرف تفریق نیست و چون مذنب سبوت
 صواب اتوی بود و صفت ح همان را اختیار فرمود چنانچه گفت خل اللام و کفبت دخول الالف و اللام اگر گفته شود
 لام که دخول لام از خواص اسم باشد زیرا که در بعضی اسم یافته میشود چنانچه در اسماء و اشار و موصولات و
 سخنان جواب میگویم خاصه بر دو قسم است یکی است که جمیع افراد یا مختص بشامل بود چون کاتب بالقوه بر انسان
 و دوم است که شامل شود چون کاتب بالفعل برای انسان و دخول لام و جر و تخوین از قسم ثانی است و **واجب**
 معلوف است بر قوله اللام یعنی بعضی از خواص اسم دخول جراست اگر گفته شود چرادر دخول جرا از خواص اسم باشد
 جواب میگویم جبر حرف جرست خواه حرف جر لغوی بود یا مقدر چون حرزت بزید و غلام زید دخول حرف جر لغوی
 و تقدیر مختص با اسم است پس اثر او نیز مختص با اسم خواهد بود زیرا که اگر جر در غیر اسم یافته شود لازم آید وجود اثر بدون مؤثر
 و هو محال اگر گفته شود لازم نمی آید از اختصاص مؤثر اختصاص اثر زیرا که کنش مختص بفعل است و اثر آن که نسبت
 مختص بفعل نیست بلکه داخل میشود در اسم مؤثر آخر پس ممکن است که جر در فعل داخل شود مؤثر آخر غیر حرف جر
 جواب میگویم عدم استلزام جانی است که اثر واحد را مؤثر تعد بدو ادا و مقنی که اثر خاص مؤثر خاص بود و خصوصیت
 مؤثریشی به بدایت استلزام خصوصیت اثر او را بان می اگر گفته شود دخول حرف جر لغوی و تقدیر براس
 از خواص اسم باشد جواب میگویم حرف جر موضوع است براس افتضاء یعنی فعل بسو اسم پس و لامی

و این جواب میگویم که
 میان الف و لام مناسبت قلبی است
 یعنی دلی زیرا که دلی الف لام است
 و دل لام الف و دله لطیفه علبه
 و نکته عرقه و این مذنب نیز ضعیف است
 زیرا که همزه وقت وصل حذف میشود
 و اگر همزه برای تفریق بودی وقت وصل
 حذف نشدی پس از اینجا معلوم شد
 که همزه حرف تفریق نیست و چون
 مذنب سبوت صواب اتوی بود و صفت
 ح همان را اختیار فرمود چنانچه
 گفت خل اللام و کفبت دخول الالف
 و اللام اگر گفته شود لام که دخول
 لام از خواص اسم باشد زیرا که در
 بعضی اسم یافته میشود چنانچه در
 اسماء و اشار و موصولات و سخنان
 جواب میگویم خاصه بر دو قسم است
 یکی است که جمیع افراد یا مختص
 بشامل بود چون کاتب بالقوه بر
 انسان و دوم است که شامل شود
 چون کاتب بالفعل برای انسان و
 دخول لام و جر و تخوین از قسم
 ثانی است و واجب معلوف است بر
 قوله اللام یعنی بعضی از خواص
 اسم دخول جراست اگر گفته شود
 چرادر دخول جرا از خواص اسم
 باشد جواب میگویم جبر حرف جرست
 خواه حرف جر لغوی بود یا مقدر
 چون حرزت بزید و غلام زید دخول
 حرف جر لغوی و تقدیر مختص با
 اسم است پس اثر او نیز مختص با
 اسم خواهد بود زیرا که اگر جر در
 غیر اسم یافته شود لازم آید
 وجود اثر بدون مؤثر و هو محال
 اگر گفته شود لازم نمی آید از
 اختصاص مؤثر اختصاص اثر زیرا
 که کنش مختص بفعل است و اثر آن
 که نسبت مختص بفعل نیست بلکه
 داخل میشود در اسم مؤثر آخر
 پس ممکن است که جر در فعل
 داخل شود مؤثر آخر غیر حرف
 جر جواب میگویم عدم استلزام
 جانی است که اثر واحد را مؤثر
 تعد بدو ادا و مقنی که اثر خاص
 مؤثر خاص بود و خصوصیت
 مؤثریشی به بدایت استلزام
 خصوصیت اثر او را بان می اگر
 گفته شود دخول حرف جر لغوی و
 تقدیر براس از خواص اسم باشد
 جواب میگویم حرف جر موضوع
 است براس افتضاء یعنی فعل
 بسو اسم پس و لامی

نیست که بر اسم داخل شود تا معنی فعل را بسوی اسم معنی بود اگر گفته شود جا بست که حرف جر بر فعل داخل شود
 و معنی فعل را بسوی اسم معنی بود و جواب میگویم حرف الجر موضوع الاضافه معنی الفعل الی الاسم بدخوله علی الاسم پس
 اگر بر فعل داخل شود غلط وضع لازم آید و هو باطل بالاتفاق اگر گفته شود معنی نیست که مطلق بر مختص با اسم باشد
 خواه اثر حرف جر بود یا نبود و از وجه اختصاص جبر با اسم ثابت نمیشود که مطلق بر مختص با اسم است بلکه ثابت میشود همان
 آن جبر که اثر حرف جر است و حال آنکه آن جبر که اثر حرف جر نیست نیز مختص با اسم است چنانچه در اضافت فعلی پس دلیل
 مثبت مدعی نیست جواب میگویم لازم که جبر در اضافت فعلی اثر حرف جر نباشد بلکه اثر حرف جر است چنانچه در کلام
 مصنف مع در تعریف مضاف الیه در بحث مجرورات واضح خواهد شد انشاء الله تعالی جواب دوم جبر در اضافت فعلی
 اگر چه اثر حرف جر نیست لیکن برین تقدیر عدم اثبات دلیل مذکور مدعی سلطوره را مسلم نیست زیرا که برین تقدیر نیز
 از دلیل مذکور اختصاص مطلق جبر با اسم دل بسته میشود از آنکه اضافت فعلی فرع اضافت معنوی است اثر حرف جر است
 بالاتفاق و نهی متقنی است که مضاف الیه باضافت معنوی نباشد مگر اسم و هیئت مضاف الیه باضافت معنوی
 متقنی است که مضاف الیه باضافت فعلی نبود مگر اسم زیرا که مضاف الیه باضافت فعلی اگر عام بود باین طریق
 که اسم بود و غیر اسم مرتبه فرع بر اصل لازم آید و هو غیر جائز و حاصل جواب نیست که اختصاص حرف جر
 با اسم مستلزم است اختصاص جبر با اسم و اختصاص آن جبر که اثر حرف جر است با اسم مستلزم است اختصاص مطلق
 جبر با اسم زیرا که آن جبر که اثر حرف جر نیست یافته نشده مگر در مضاف الیه باضافت فعلی و در مقدم بعلمت
 مذکوره مقرر شده که مضاف الیه باضافت فعلی نخواهد بود مگر اسم پس ثابت شد که جبر اثر حرف جر بود یا نبود یافته
 مگر در اسم و هو معنی الاختصاص و از اینجا وضع شد که اضافت فعلی که فرع اضافت معنویست باصل خود مخالفت نشد
 و اگر مخالفت بودی پس بیان مخالفت مقصور است بر دو وجه یکی آنکه خاص شود و اضافت فعلی بقسمی که متقابل
 اسم است و آن قسم مقصور نیست مگر فعل زیرا که حرف بسبب عدم استقلال معنی خود صلاحیت ندارد و که مضاف الیه
 شود و هم نیست که عام شود باین طریق که در اسم فعل نیز یافته شود و بسوی همین اشاره کرده اند حضرت
 افضل ائمه اربعین قدس سره السامی بقوله و اما الاضافه للعقلیه فی فرع للمعنوی فینبغی ان لا یخالفت الاصل
 بان یخص بما ینحالف ما یختص الاصل به اعنی العقل او بیزید علیه بان یم الاسم و الفعل انتی و بعضی گفته اند که
 اختصاص آن جبر با اسم که اثر حرف جر نیست چنانچه در اضافت فعلی ازین جهت که آن جبر یافته نمیشود مگر در چیزیکه
 فاعل است یا مفعول و فعل و حرف فاعل و مفعول نمیشود و لیکن است که وجه اختصاص آن جبر با اسم چنین گویند

که جر میان منصرت و غیر منصرت فارق است و منصرت و غیر منصرت نمیدانند مگر اسم و بعضی گفته اند که جر مختص با اسم نیست
 که جر علم مضاف الیه است و این مختص با اسم است پس جر غیر مختص با اسم خواهد بود و معرفت این وجه ظاهر است زیرا که رفع مختص
 علم فاعل و مفعول اند و این هر دو مختص با اسم اند پس نمیدانند که رفع و نصب غیر مختص با اسم باشد و لیس الامر کذا ملک فانها
 یدخلان فی الاسماء و الافعال اگر گفته شود لازم که جر داخل میشود بر اسم زیرا که دخول عبارتست از در آمدن چیزی
 و را اول کلمه و جر و اول کلمه یعنی آید بلکه را آخر پس چگونه صحیح است که دخول جر از خواص اسم است و همین اعتراض در تنوین است
 جواب میگوییم مرد و از دخول اتصال است از قبله ذکر لزوم و اراده لازم زیرا که دخول اتصال لازم است و این باکم
 ازین که در اول باشد کما فی الامام یا در آخر کما فی التنوین و ممکن است که قوله بالجبر بالرفع مطعون باشد بر دخول جر بر دخول
 پس درینوقت احتیاج نیست بسوی حمل دخول مبنی اتصال اگر گفته شود چرا مقدم کرد و صنف ح جر را بر تنوین جواب میگوییم
 جر متبوع و تنوین تابع است زیرا که تنوین عبارتست از نون ساکن که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و متبوع بر تابع مقدم میباشد
 و قوله **والتنوين** مطعون است بر جر و میتواند بود که بر دخول مطعون باشد یعنی بعضی از خواص اسم حقوق تنوین است
 یا از خواص اسم تنوین است بکلیه اقسام خود مگر تنوین ترغم اگر گفته شود و تنوین جر از خواص اسم باشد جواب میگوییم
 تنوین انقطاع کلمه از تابع میخواهد و فعل اتصال خود بفاعل پس میان فعل و تنوین منافات است اگر گفته شود اسم
 فاعل اسم مفعول نیز اتصال خود بفاعل میخواهد و حال آنکه هر دو را تنوین لاحق می شود و جواب میگوییم اقتضا
 این هر دو فاعل در حکم عدم اقتضاست زیرا که اقتضا اینها فاعل را فرعی است جوابی و هم تنوین مختص با اسم است
 از آن که تنوین یا برای تکلیف است یا عوض است از مضاف الیه یا فارق است میان معرفه و نکره و اسما و افعال
 یا در جمع نمونث سالم داخل است بر اسمی متقابلین جمع مذکر و هر واحد ازین متصور نیست مگر در اسم تنوین که از حرکت
 عوض است چون جوار معمول است بر آن تنوین که عوض است از مضاف الیه بسبب مشارکت در عوضیت یا برای
 اطرداب سوال کرده اند که چه اعلی نکردند تنوین ترغم را بر آن تنویات که مختص با اسم اند برای اطرداب
 چنانچه حمل کرده اند آن تنوین را که عوض از حرف علت است بر آن تنوین که عوض است از مضاف الیه پس عمل عمل
 در یک مقام و عدم حمل در مقام آخر حکم محض است چنانچه در آخر کتاب این مقدمه باوجه عدم اختصاص تنوین
 ترغم با اسم تبصیل تمام گفته خواهد شد انشاء الله تعالی هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان بعضی خواص
 لفظی شذوع کرد در بیان بعضی خواص تنوین پس گفت **والله اعلم** و الیه مرجع است از آنکه مطعون
 بر دخول جر و درست بر آنکه مطعون است بر دخول زیرا که بر این تقدیر این معنی دارد که بعضی از خواص اسم دخول

فرموده الطاهر ان المضاف الیه لفظی قوله تعالى المضاف الصادقین صدمه و فی نحو آتیک یوم قدم زید الجملة الفصلة
 لا فیصل و صدمه کما ان الایمت فی توکات تیک من الحجاج الایسر المضاف الیه و اما من حیث المعنی فالصدر
 هو المضاف الیه الزمان فی الجملین انتهى و مخفی نماند که جمله اسمیه را بتمام مضاف الیه میگویند و مبتدرا که دران جمله
 واقع است مضاف الیه نمی گویند بحسب آنکه ضابطه نیست که ان المذهب لایکون له اعراب محلی فافهم و نیز اگر مبتدرا
 مضاف الیه گردد امتد مبتدرا نماند از من اللطائف و مخفی گفته اند انهم که مضاف الیه فعل میشود یا جمله بلکه اسم
 میباشد زیرا که قوله تعالى یوم یفزع الصادقین صدمه قدم در این تاویل است که یوم یفزع الصادقین صدمه قدم پس اضافت
 بتقدیر حرف جر مطلق یعنی مضاف بودن مضاف الیه بدون از خواص اسم است کما اشار الیه افضل الشارحین
 قدس سره السامی بقوله و قد یقال هذا تاویل المصدر آه و مخفی نماند که مراد از اضافت و دریافت نه مضاف الیه
 بوده است و نه مضاف بودن بلکه نسبت است بین المضاف المضاف الیه معنی اختصاص نسبت مذکوره مطلقا باسم است
 که هیچ شی از طرفین نباشد مگر اسم فافهم و باید دانست که این قول فرضی است و فرض از فرض اودفع منافات است
 زیرا که اگر گویند که فعل یا جمله مضاف الیه واقع میشود و مخالفت باسین که اختصاص جبر باسم است لازم می آید زیرا که
 جبر لازم است مضاف الیه و اختصاص لازم مستلزم است با اختصاص ملزوم و نیز لازم می آید مخالفت بقوله المضاف الیه
 کل اسم النسخ و افضل المتأخرین شیخ عبد الیکیم قدس سره فرموده اند و القائل ان یقول ان النقص بالاسم الجبر لفظا و تقدیرا
 الاحتمال و کما در من المضاف الیه فی مایاتی المضاف الیه الذمی هو من اقسام المذهب بدلیل ان فی الجودات التي من
 اقسام المذهب انتهى او قال الشيخ الرضی قیل و الدلیل علی ان المضاف الیه هو المصدر بتقریف المضاف بمنع خلوا الفصل
 من التقریف آتیک یوم قدم زید الحی و الباء و انتهى اگر گفته شود چرا مضاف بودن از خواص اسم است جواب میگویم
 وجه اختصاص اضافت بتقدیر حرف جبر باسم نیست که لازم اضافت چون تقریف و تخصیص و تخفیف نقص باسم اند و
 ظاهر است که اختصاص لازم بشی مستلزم است اختصاص ملزوم را بآن شی و الا لازم آید وجود ملزوم بدون لازم
 و هو صریح البطلان و تخفیف عبارت است از حذف تنوین و حذف آنچه تا جم است مقام تنوین اگر گفته شود چرا
 مقدم کرده و مختلف اسناد الیه را بر اضافت با وجودیکه هر دو از خواص معنویه اند جواب میگویم مراد از اسناد الیه
 مستند الیه بودن است و از اضافت مضاف بودن و شک نیست که مستند الیه کن کلام است و مضاف ازترین
 که مضاف است قضیه است پس اسناد الیه اضافت شرافت دارد و مستحق تقدیم است و قضیه بر دور بعضی نسخ
 اضافت بر اسناد الیه عدم است پس دریافت وجه تقدیم اضافت بر اسناد نیست که اختصاص اضافت

استلزام است اختصاص بعضی علامات بخطبه و منویذ را چون جر و حرف جر و تعریف و تخصیص تخفیف اگر گفته شود خواهر
اسم بسیار اندک پس در اختیار این خواص بر سایر خواص است جواب میگویم این خواص منتهی مذکوره از خواص اسم
منظم اند زیرا که هر خاصه از این خواص منتهی مذکوره که بمنزله حواس منتهی است قطع است اکثر خواص را چنانچه فقهایی
لام که متضمن است و متمم ایشان با اختصاص انواع تعریف چون مضمرات و مبهات و منادای و غیره آن متضمن است
به اختصاص انواع لام چون لام منسب و استعراق و عذر خارجی و متضمن است با اختصاص میم که حرف تعریف است
و اختصاص جیم متضمن است با اختصاص حرف جر و اختصاص قوین متضمن است با اختصاص انواع خود و با اختصاص
معانی هر یک از انواع و اختصاص سندا التی متضمن است با اختصاص موصوف و ذمی الحال و نحو آن با اسم
و اختصاص اضافت متضمن است با اختصاص تعریف و تخصیص و تخفیف با اسم هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان
تعریف و خواص اسم شروع کرده بیان تقسیم اسم پس گفت و چون بنی اسم بر دو قسم است **معرب و منبئی**
اگر گفته شود چراغ باشد اسم در معرب و بنی جواب میگویم اسم از دو حال خالی نیست که یا مرکب است یا بعال خود
یا مرکب نیست و آنکه مرکب نیست بنی است و آنکه مرکب است نیز از دو حال خالی نیست که یا بنی اصل باشد
و از دو یا نه از دو آنکه مشابهت دارد و نیز بنی است و آنکه مشابهت ندارد و معرب است پس اسم بنی بر دو قسم است یکی آنکه
مرکب بعال خود نبوده و هم آنکه مرکب بعال خود بود لیکن مشابهت بنی اصل باشد اگر گفته شود چراغ مصنف رح
دلیل مصر ذکر نکرد چنانچه در تقسیم کلام ذکر کرده است جواب میگویم اینجا احتیاج دلیل مصر نیست زیرا که مصنف رح
بذکر دلیل مصر در تقسیم کلام اشاره کرده است بسوی ضابطه دلیل مصر که هر جا که آن ضابطه را رعایت کنند دلیل مصر
حاصل میشود پس مصنف رح به بیان دلیل مصر و تقسیم کلام از بیان دلیل مصر و جمع تقاسیم مستغنی است و ضابطه مصر
اینست که تعریفات اقسام را جمع کنند و آن تعریفات را احوال مقسم گردانند بنی و اثبات هر گاه که فارغ شد
مصنف رح از بیان تقسیم اسم شروع کرد در بیان تعریف هر یک از تقسیم پس گفت **فالمرعب** فالمرعب
تفسیر است و لام عذر خارجی است و میتوان بدو که برای جنس باشد زیرا که در مقام تعریف واقع است اگر گفته شود
چرا مقدم کرد مصنف رح معرب را بر بنی در بیان تقسیم و تعریف جواب میگویم معرب از بنی اشرن است زیرا که
غرض از تکلم اینست که فاعل اعم بغایت و مقولیت و مضاف الیه حاصل شود و حصول این غرض در معرب است
زیرا که در دو حال بر فاعلیت فاعل و مقولیت مقول و مضاف الیه موجود است بخلاف بنی که لا ینحی و ظاهر است
که آنچه در غرض حاصل میشود اصلی را اشرن خواهد بود و از غیر خود اگر گفته شود معرب را معرب چرا میگویند

چرا

ضابطه

معرب

جواب میگویم معرب مأخوذست از اعراب که بمعنی اظہار است کما یقال اعراب الرجل اذا بین و اوضح و ہمزہ درو
 برین تقدیر برای تقدیر است یا مأخوذست از اعراب که بمعنی ازالہ فسادست کما یقال عَرَبْتُ مَعْدَنَةً اذا فسدت
 و عرب الجرح اذا فسد و ہمزہ در اعراب برین تقدیر برای سلب و ازالہ است چنانچہ در شکلی و اشکی پس اسم معرب
 بواسطہ آنکہ صلاحت اعراب دارد محل اظہار معنی نیست کہ بر مقتور اند یعنی نا علیت و فعلویت و اضافت حمل
 ہزائہ القباس بعضی معانی بعضی گشتہ است بخلاف بنی پس برین تقدیر صیغہ معرب اسم مکان است اگر گشتہ شود
 بنی را بنی چرا میگویند جواب میگویم بنی مأخوذست از بنا و بنا در لغت عدم تغیر است شکام است و در بنی نیز
 تغیر معدوم است و شکام موجود اگر گشتہ شود معرب را بر اعراب چہرا مقدم کرد جواب میگویم معرب حمل است
 و اعراب حال و شک نیست کہ محل بر حال مقدم بیاید و قولہ **المركب الذی لم یثبته بنی الاصل**
 خبر قولہ **المعرب** است یعنی اسم معرب اسمی است کہ ترکیب داده شدہ است بعامل خود و مشابهت بنی اصل
 و اضافت بنی بسوی اصل اضافت بیانیہ است و لهذا افضل شارحین حضرت قدس سرہ السامی قولہ بنی را
 را تفسیر کردہ اند بقولہ ای المبنی الذی ہو الاصل فی البناء لکہ گشتہ شود چہرا تفسیر نکردند قدس سرہ السامی
 قولہ بنی الاصل را بقولہ ای الذی اصلہ البناء جواب میگویم بنی اصل برین معنی منحصر نمی شود در سہ امور
 یعنی ماضی و امر بغیر لام و حرت زیرا کہ حمل در جمیع افعال بناست و اعراب درو بنی اصل است او با اسم است
 جواب دوم تفسیر مذکور صرف عبارت از ظاہر و متبادر است زیرا کہ متبادر بنی الاصل نیست کہ فی السماں
 بحسب اصل بنی باشد و متبادر از قولہ ای الذی اصلہ البناء نیست کہ اصل درو بناست برابر است کہ بنی الحال
 بنی بود یا بنی اگر گشتہ شود لانہ کہ اضافت بنی بسوی اصل اضافت بیانیہ است بلکہ اضافت لامیہ است زیرا کہ
 اصل از بنا و شخص مطلق است نہ اعم من وجہ و اضافت اعم بسوی افضل اضافت لامیہ است و چون تفاوت بنی با
 بود میان مضاف و مضاف الیہ نسبت عموم مخصوص من وجہ میباشد کما لا یخفی علی من لم یضافہ مشویدہ
 الی ہذا الفن جواب میگویم اضافت بنی بسوی اصل اضافت بیانیہ است و توجیہ او نیست کہ اصل مطلق است
 و مراد از او اصل در بنا نیست پس اصل شامل شد بمعرب و بنی زیرا کہ اسم نیز اصل در اعراب است و درینوقت میان بنی
 و اصل نسبت عموم مخصوص من وجہ است زیرا کہ در ماضی مثلاً ہر دو موجود است و در مثل زید اصل موجود است و بنا معدوم
 و در مثل ہر دو اصل موجود است و اصل معدوم ہذا کہ الف لام بر قولہ المركب موصول است و قولہ المركب جنس است
 زیرا کہ شامل است با اسم مرکب کہ مشابهت بمعنی اصل چون ہوا و درجا و فی ہوا و مشابهت بمعنی اصل چون زید و عمر

در جایی زید و عمر و قوله الذی لم یثبته آیه فصل است از آنکه خارج شد بعد از آن اسما و مرکب که بمنی اصل مشابه اند
و متعارفین در تفسیر قوله مرکب اختلاف کرده اند نزدیک بعضی مراد از قوله مرکب آن اسم است که بغير خود مرکب باشد
بترکیب اسنادی و این قول ضعیف است زیرا که برین تقدیر مضایف و مضاف الیه از مرکب خارج میشود چون غلام زید
زیرا که مرکب بترکیب اسنادی نیست و حال آنکه مرکب است بحال الرضی قدس سره نزدیک بعضی مراد از قوله مرکب آن
اسم است که بحال خود مرکب باشد و برین تقدیر غلام در غلام زید بمنی است و زید مرکب است زیرا که بحال خود مرکب است
که مضایف باشد بخلاف غلام که مرکب نیست بحال خود اگر گفته شود برین تقدیر مبتدا و خبر از مرکب خارج میشود
زیرا که هر دو مرکب نیست بحال خود بواسطه آنکه عامل اینها منصوب است پس ترکیب مبتدا و خبر بحال معنی ممکن نیست
زیرا که آنچه معنوی است مملو نمیشود و ترکیب تقاضا میکند که هر دو مملو باشند جواب میگویم هر گاه تاثیر عامل معنوی
در مبتدا و خبر مثل تاثیر عامل لفظی است پس گویا که عامل معنوی مملو است پس مبتدا و خبر مرکب اند بحال خود حکما جواب
و دوم مراد از ترکیب ترکیب لغوی است نه اصطلاحی و این شامل است مملو و غیر مملو پس قول مذکور را بمنی دارد که کم
مرب اسمی است که مرکب باشد بغير خود باین طریق که تحقق شود با او عامل او و ظاهر است که مبتدا و مرکب است بغير خود
بطریق مذکور زیرا که با مبتدا عامل او تحقق است و کذا الحال فی الخبر و فرق میان جواب اول و جواب ثانی اینست
که جواب اول بمنی است بر اطلاق معنی اصطلاحی مرکب بخلاف جواب ثانی که الا یعنی علی من هو باقی علی الذکر و کذا و حال
عن العبادات اگر گفته شود تخریج مرکب مانع نیست زیرا که صادق می آید بر نزاع و نزاع و یومعند زیرا که هر دو احادیثین
مذکورات مرکب میشود و بمنی اصل مشابه نیست و حال آنکه بمنی است و المشابهة اشترک اشئین او الاستشمار فی
افضل الا و صان مثل زید کلا سکه زید و اسد شریک اند در شجاعت که افضل اوصاف است و نزاع و نزاع بمنی
اصل مشابهت نیست بلکه مناسب است زیرا که واقع است موقع بمنی اصل جواب میگویم مراد از قوله لم یثبته لم یثبت
بدلالة تعریف بمنی از قبل ذکر ملزوم دارد و کلا لازم و مناسب است شامل است ب مشابهت و توفیق الهم موقع بمنی اصل
مضایف بمنی اصل است و دیگر وجه مناسب است مذکور چنانچه در تعریف بمنی مفصل مذکور خواهد شد ان شاء الله
و لهذا حضرت قدس سره اسامی قوله لم یثبته بقوله لم یثبت تفسیر کرده اند اگر گفته شود ذکر ملزوم دارد و لازم
مجاوب است و استعمال مجاز در تعریف ممنوع است جواب میگویم استعمال مجاز آن وقت ممنوع است که بر وجه
نموده اینجا تعریف بمنی قریبه برادر است فانهم و اگر گفته شود تعریف مرکب جامع نیست از آنکه اسما و مرکب مناسب است
بمنی اصل چون اسم فاعل که بمنی یا منی است مناسب است مفصل یا منی و غیر منصرف است که مناسب است بضم

وامر بغیر لام در فرقتین و غیر که بمعنی الاست مناسب است الا که حرف استنباست جواب میگویم که امر و از انما سبب
 مناسبه موثره معتبره است و لهذا اندک پس سره السامی مناسب است را بناسبت ما موثره معتبره که در اندک چنانچه فرموده اند از می
 انما سبب مناسبه موثره فی منع الاعراب انتهى و این را سنا مناسب اند بمعنی اصل را بناسبت غیر معتبره و ضمیمه نیز که اسم
 و افعال که بمعنی ماضی است مناسب است بفعل ماضی از روی معنی لیکن از روی لفظ بالفعل مضارع مناسب است و لفظ ازینی
 میست پس مناسب است منوی ضعیف خواهد بود با آنکه لعل در اسم اعراب است و غیر منصرف مناسب است بفعل مطلق
 و فرقتین پس مناسب است او بالفعل ماضی و امر مقتضی بناست و بناست او بالفعل مضارع مقتضی اعراب است و اصل
 در اسم اعراب است پس مناسب است او بالفعل ماضی و امر مؤثر نخواهد بود با وجود مضارع قوی و غیر لازم الاضافه
 است و اضافت مانع بناست پس مناسب است غیر که بالاست مؤثر در بنا خواهد بود و وجه باغیت اضافت بهما را بدو
 درم باغیت آن در مثل فینید و رجب ظرف در مخرج قوله و الظرفون المشافهه الی الجملة و اندک نیز بنا را علی الفتح
 گفته خواب باشد انشاء الصدقانی اگر گفته شود تعریف معرب جامع نیست زیرا که صادق می آید بر بنی اصل زیرا که
 بنی اصل مرکب میشود بعال خود و شایسته بنی اصل لان البشی الاشبیه نفسه جواب میگویم بنی اصل از قوله
 المركب خارج شده است زیرا که امر و مرکب اسم است و بنی اصل اسم است از آنکه بنی اصل فعل ماضی و امر غیر
 لام و حرف است جواب میوم مخرج بنی اصل از تعریف معرب بمقتضای دلالت است زیرا که فیه بنی اصل
 چون بمشابهت بنی اصل بنی شد پس بنی اصل بطریق اولی بنی خواهد بود و دلالت النص بی غم غیب المنطق
 من المنطوق بطریق الاولیة چنانچه فهمیده میشود منع ضرب و شتم بطریق از ولایت از قوله تعالی و لا تقل لهما اف
 جواب سوم لام که تعریف معرب صادق می آید بر بنی اصل زیرا که بنی اصل مشابهت بنی اصل و دیگر
 زیرا که هر دو معنی اصل اند پس بنی اصل قوله لم يشبهه بنی الاصل صادق نمی آید و باید دانست که در معرب
 اصطلاحی اختلاف است نزدیک صاحب کشف که جارا بعد از ضم می است اسما غیر مرکبه که شایسته بنی اصل
 اند اند معرب اند چون زید و عمر و بکر و نزدیک مصنف معرب نیست که بعال خود مرکب اند و مشابهت بنی اصل
 نباشد پس اسما مذکور نزدیک مصنف معنی بنی اند و در معرب لغوی که اسم مفعول است از اعراب زید یعنی اعراب
 و دوم لفظ زید را اختلاف نیست زیرا که این معرب بدون جریان اعراب بر آنکه تصور نیست پس اختلاف نیست
 مگر در معرب اصطلاحی و نشاء اختلاف نیست که صاحب کشف صلاحیت اسم استحقاق اعراب را بعدتر کیست
 اعتبار کرده است یعنی اگر اسم صلاحیت آن دارد که چون او را بعال مرکب کنند اعراب را قبول کنند پس آن اسم

و لا یمنع
 الاختلاف فی اللفظ
 الاصطلاحی
 المعنی

معرب است و الا یعنی و از کلام امام شیخ عبدالقادر عین معلوم میشود و نزدیک مصنف ح با صلاحت مذکور حصول
استحقاق بالفعل متبرست و لهذا در تعریف معرب ترکیب ذکر کرده است و نیز باید دانست که معرب بودن اسم نزدیک یک یک پس
موقوف بر اعراب لفظی نیست زیرا که اکثر اسما بالاتفاق معرب اند و حال آنکه اعراب در آن اسما تقریری است چون جبارنی
تامض و غلامی و لهذا ایقال لم تعرب الکلمه ذی معرب اگر گفته شود و تعریف معرب نزدیک جمهور اینست که المعرب مختلف
آخره بتفاوت العوائل و مصنف ح در این تعریف عدول کرد جواب میگوید و چه عدول اینست که اگر معرب
بمعرفیت جمهور تعریف کنند تقدم الشی علی نفسه لازم می آید زیرا که غرض از تدوین علم نحو اینست که شخصی که گفت غرب
تتبع نموده است و احکام آنرا نمی شناسد بداند احوال او آخر کلمه او در ترکیب و آنکس که باحوال او آخر کلمه واقف است
از خواندن علم نحو مستغنی است و او را بدانستن اصطلاح نجات فائده معتدله است و هرگاه که مقصود از مجموع علم نحو
آنکه مذکور شد پس مقصود از معرفت معرب که جزو علم نحو است همان خواهد بود پس غرض از معرفت معرب اینست که بداند بعضی
مذکور که معرب از جمله آن اشیا است که آخر آنها مختلف میشود تا آخر معرب را مختلف گرداند و مطابق شود کلام او بکلام
عرب پس این تقریر معلوم شد که معرفت معرب مقدم است بر معرفت آنکه معرب از جمله اشیا مذکوره است زیرا که
معرفت شی بر معرفت غایت و غرض آن شی مقدم باشد پس اگر معرفت معرب که مقدم است حاصل شود معرفت
این اختلاف و تعریف کرده شود و معرب را همان اختلاف واجب است که اول تعریف کرده شود و این طریق که معرب
از جمله آن اشیا است که آخر آنها مختلف میشود تا بداند آن شخص که از معرب جمله آن اشیا است که آخر آنها مختلف میشود
پس لازم می آید تقدم شی علی نفسه و این باطل است پس واجب لازم نیست که تعریف کرده شود و معرب را بتقریری
که لازم نیاید و رد و محذور مذکور و گردانیده شود و تعریف معرب را که نزدیک جمهور است از جمله احکام معرب و لهذا عدول
کرد مصنف ح از تعریفی که میان جمهور مشهور است و تعریف جمهور را از جمله احکام معرب گردانید چنانچه گفت و حکم و از اینجا
واضح میشود و چه آنکه مصنف ح و حکم گفت و خاصه گفت و ضمیر مجرور راجع است بسوی اسم معرب بلکه اولی اینست
که رابع باشد بسوی معرب مطلق بطریق استدلال چنانچه محمد بن یعقوب شافعی علیه الرحمه فرموده اند و حکم ای حکم المعرب مطلقا
بالاستخدام و الایراد المضارع انتهى و استدلال بر دو قسم است یکی آنکه اراده کنند معنی واحد از لفظی که موضوع است
برای دو معنی و اراده کنند معنی دیگر از ضمیری که بسوی آن لفظ راجع است و دوم آنکه اراده کنند یک معنی یکی از ضمیر که
رابع اند بسوی لفظیکه موضوع است برای دو معنی و دیگری را از ضمیر دیگر اراده کنند مثال الاول س از انزل السماء
بارض قوم بدر عیناه و ان کا نو غصنا تا بد که مراد از سباحت است و مراد از ضمیر عیناه که بسوی س راجع است

نبت درویدگی است یعنی بکاف عربی کاه و شمال انسانی قول النجری است فقی الفضا والتسکیت و انهم یسویونه
 میں جوامع و ضلوعی مع کسبوی فضا و ضمیر باج اند و مراد از ضمیر مجرور که در قوله التسکیت واقع است آن مکان است
 که در درخت فضا است و مراد از ضمیر منصوب که در ضیوه واقع است آنش است که در درخت فضا پیدا میشود و قوله فقی جمله
 و عاید است یعنی سیراب سازد و الله تعالی درخت تاخت و ساکنان آن مکان را که درخت تاخت در اینجا سیر و دید
 بدرستی که ساکنان آن مکان تشبیه داده اند آنش را و باقی که در میان جوامع و ضلوع من بهت و فضا و فنی است
 که چوب او را چون با یکدیگر چنانها آتش گیر و در آن درخت را تاخت گویند و الجوامع عظام العظم و الضلوع عظام الخشب
 و مراد از حکم اثر است و اثر آتش ماثرب علیه و اضافت حکم بسوی ضمیر اضافت بهی لام است پس فاعله میدهد که این
 حکم از جمله آن احکام معرب است که معرب نقص اند چنانچه حضرت خطیب کلیانی قدس سره و النور قد فرموده اند نه فاعله
 الی الضمیر نقید ان هذا حکم من جمله احکام المعرب له اختصاص به کما ان علامه نقید ان از علامه من جماعه علامه اختصاص
 بخلاف ما هو مع اللام بدون الاضافه فانه لا یدل علی ذلك الاختصاص و هذا هو الفرق بین غلام زید و غلام زید
 التقدير حکم من احکام المعرب اثبتی و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند ای من جمله احکام المعرب انتهی اگر
 گفته شود حکم اثبتی اثر اثبات به المثر تب علیه و اختلاف آخر معرب اثر فاعل است نه اثر معرب پس چگونه احتمالات آخر
 حکم معرب باشد جواب میگویم که اضافت حکم بسوی ضمیر آخر معرب بهی فی است چون ضرب الیوم یعنی حکم فیه و
 شک نیست که اختلاف حکمی است در معرب یا بهی لام است کما مر و اضافت برای ادنی ملایسته است و هی
 وقوع الاختلاف فی المعرب یعنی حکم له اختصاص بالمعرب ملایسته الوجوه و قوله ان مختلفه
 خبر قوله حکم است یعنی حکم معرب این است که مختلف شود و آخر او یعنی مختلف شود و حرفیکه آخر او است و انت ان
 آخر به و لاین است علی اختلاف از روی ذات با این طریق که حرف بحرف دیگر بدل شود و این نیز بر دو قسم است
 یکی آنکه از روی حقیقت باشد برابر است که آن حرف ملفوظ بود چون جاری البوک و رایت اباک و مررت بابیک
 یا مقدر باشد چون جاری ابو الحسن و رایت ابی الحسن و دوم آنکه حکم بود برابر است که آن حرف
 ملفوظ باشد مثل رایت سلیم و مررت سلیم یا مقدر بود چون رایت سلمی البلد و مررت سلمی البلد پس به آنکه
 آخر معرب در و شمال اول مختلف شده است نقل حکما اما لفظا ظاهر است و حکما از آنکه یا در حالت جر غیر آن
 یا است که در حالت نصب است زیرا که یا در حالت جر نائب کسر و قائم مقام کسر است و در حالت نصب نائب نصب
 و قائم مقام نصب و آخر معرب در و شمال اخیر مختلف شده است تغییرا حکما و احکما از آنکه در حالت نصب جر است

و تقدیر از آنکه بطریق مجزوف است بسبب التقای ساکنین پس مراد از تمهل حقیقی نیست که دال مقبل شود و مفعول باشد یا
مقدور و مراد از تمهل حکمی نیست که دلالت مفعول مقبل شود و مراد از دال مفعول باشد یا مقدور و طریق دوم
اینست که اختلاف از روی صفت باشد یعنی مقبل شود حرکت بجز حرکت انحراف و این نیز بر دو قسم است یکی آنکه بدل شود
حرکت بجز حرکت آخر حقیقه برابریست که حرکت مفعول باشد چون جاربی زید و رایت زید و اهرت زید یا معتد بر بود و چون
بذات و رایت عصا و مررت عصا و دوم آنکه مقبل شود حرکت بجز حرکت آخر حکما مفعول باشد چون رایت احمد و مررت
باحمد که آخر تمایف شده است لفظا حکما و لفظا غایب است و حکما از آنکه فتور در حالت جبر غیر آن مفتوح است که در حالت
نصب است زیرا که در حالت جزئی قائم مقام کسره است یا مقدر باشد چون رایت چلبی و مررت بمبلی که آخر تمایف است
تقدیر حکما و اما تقدیر از آنکه مفعول نیست و حکما از آنکه غیر نصب است و قوله **باعتلاف العوالم** تنبیه است
بقوله تمایف یعنی حکم معرب نیست که آخر تمایف شود بسبب اختلاف عوالم و قوله **لفظ منصوب** است از آنکه تمایف است
از نسبت قوله تمایف که بسوی قوله آخر است و تقدیر کلام نیست که تمایف لفظ آخر و قوله **او تقدیر** میرا منصوب است
بر قوله او لفظا یعنی او تمایف تقدیر آخر پس سفید که دند قوله تمایف بسوی قوله آخره و قوله لفظا او تقدیر از منصوب
ساخته بنا بر تمیز از آن نسبت و میتوان بود که قوله لفظا او تقدیر منصوب باشد از آنکه مضاف الیه مفعول مطلق میخورد
و قائم است مقام مضاف یعنی تمایف آخر اختلاف لفظ او تقدیر و جائز نیست که منصوب بود بکمت آنکه خبر مکان
مخدوم بود یعنی سوارکان عوالم مفعول او و قدرت چنانچه مذکور است یعنی شارحین است زیرا که برین اقتدیر قوله
لفظا او تقدیر تفصیل عوالم خواهد بود و انحصار عامل در مفعول و مقدر معلوم خواهد شد و این باطل است زیرا که عامل
مستوی هم میباشد و بار جاره در قوله با اختلاف عوالم برای سببیت است و در بعضی نسخ اختلاف عوالم واقع است
پس لام درین هنگام برای وقت است اگر گفته شود لایم که اختلاف عوالم بسبب اختلاف آخر معرب است زیرا که
در زید که در لایم زید مضروب و الی ضربت زید و الی ضارب زید و واقع است عوالم تمایف اند بجز فیت و فعلیت است
و نیست و حال آنکه آخر تمایف نشده است جواب میگویم مراد از اختلاف عوالم اختلاف عامل و محل است باین
طریق که محل یکی محل دیگر مخالفت باشد و شک نیست که این اختلاف بسبب اختلاف آخر است زیرا که از اختلاف
عوالم اختلاف آنها با سببیت و فعلیت و حرفیت است جواب دوم لایم که آخر معرب در این امثال تمایف نیست
بلکه تمایف است زیرا که نصب زید در آن زید مضروب غیر آن نصب است که در آن ضربت زید است کما لا یخفى
اگر گفته شود لایم که اختلاف عوالم بسبب اختلاف آخر معرب است زیرا که در جانی زید آخر معرب تمایف است از آنکه

قبل عامل ساکن بود و الحال متحرک شده است و حال آنکه عامل مختلف نیست جواب میگویم زیرا قبل عامل مبنی است و
 در او اختلاف آخر معرب نیست و شک نیست که اختلاف عوامل سبب اختلاف آخر معرب است اگر گفته شود چرا استیکر که مصنف
 اختلاف آخر را با اختلاف عوامل میگوید میگوید از قول العوالم و آخر است از اختلاف آخر بخوبی یا غلامی زیرا که این
 اختلاف از احکام معرب نیست بلکه حکم معرب در اختلاف تقدیری است چنانچه مذکور شد و بعضی شارحین گفته اند
 که از قول مذکور آخر است از اختلاف آخر میگوید من که در سن الریاض و سن البک و سن زید واقع است زیرا که این
 اختلاف از حکم معرب نیست سوال کرده اند که مراد اینجا بیان حکم اسم معرب است پس حاجت نیست بسوی
 اخراج اختلاف آخر من که حرف است زیرا که حرف خارج شده است از انصاف که بسوی ضمیر معرب است
 و بعضی جواب داده اند که مراد آن شارحین من است نه اسمیه است من که حرف است و مخفی نماند که سوال مذکور
 در عبارت ثبوت است و جواب در عبارت صفت است زیرا که من استقامیه مبنی است و غرض اینجا بیان حکم معرب است
 حکم مبنی پس جواب چنین است که از قول مذکور آخر از اشتغال غلامی باشد اگر گفته شود عوامل مع عامل است
 و اصل جمع سه است پس لازم می آید که معرب تحقق نشود و مگر با اختلاف سه عامل و حال آنکه چنین نیست جواب میگویم
 است لام بر قول العوالم برای جنس است پس معنی جمعیت باطل است اگر گفته شود الف لام برای عمدا یا استغراق
 یا نبود جواب میگویم ضابطه نیست که چون الف لام داخل شود هر جمعی که اینجا مذکور و بنا باشد بر ای جنس بود اگر
 گفته شود اختلاف در تحقق میشود در آخر معرب و نه در عوامل و قیاسا ابتدا بعضی اسماء را که ثبوت مبنی اصل ندارند
 مع عامل مرکب کند چنانچه در جانی زید که اختلاف در آخر معرب است و نه در عوامل بلکه در حدوث اعراب بدخول عامل است
 پس حکم معرب بر زید مذکور صادق نمی آید حال آنکه معرب است جواب میگویم حدوث اعراب بدخول عامل حکمی است
 از احکام معرب و اختلاف آخر حکم دیگر است از احکام و اگر حکمی یافته شود بدون حکم دیگر ناسد و در اسم معرب است
 و آنکه حکم شی خاصه می باشد و سابق مذکور شد که خاصه بر دو قسم است شامله و غیر شامله اگر گفته شود چرا حدوث اعراب
 حکم آخر است از احکام معرب جواب میگویم زید در جانی زید بالاتفاق اسم معرب است و حال آنکه در حدوث اعراب است
 نه اختلاف آخر بدخول عوامل پس اتفاق و اجماع نجات دلیل است بر اینکه حدوث اعراب نیز حکمی است تا احکام معرب باشد
 مصنف در بیان از متعرض نشده و آن حکم که حلف است بیان نموده از خواص احکام شامله اسم معرب نیست کما اشارت الیه
 تدیس سر و اسامی بقوله فایة الاران هذا الحكم لا یكون من خواصة الاشياء انتهى یعنی گفته اند لام که این حکم از خواص شامله نیست
 بلکه از خواص شامله است زیرا که مراد از قول حکم این اختلاف آخر و نیست که حکم آن شیان آخره با اختلاف عوامل مختلفه

فی العمل علی تقدیر و نحو لما علیہ یعنی مراد قابلیت مصلحت اختلاف آخر است بافتلان عوامل نظام است که انهمی
از خواص شامه است حضرت قدس سره الهامی باین مقرر نشدند بجهت آنکه بتباد فلیت افتلان است نه مصلحت
اختلاف برین تقدیر از خواص شامه نیست و بعضی اعتراض کرده اند که قوله قدس سره السامی من خودم انشأه
خلاف واقع است زیرا که اختلاف آخر بسبب افتلان عوامل مختص با تمسیت و فعل مضارع نیز یافته میشود جواب
گفته اند که اطلاق خاصه بر اختلاف آخر بسبب عوامل لقیاس مبنی است فاما محذور کما لا یخفی اگر گفته شود قوله باختلاف
العوامل صحیح نیست زیرا که فاعل بر عوامل جمع کرده میشود جواب میگویم عامل در اینجا صفت نیست بلکه اسم است
و فاعل صفت بر عوامل جمع کرده میشود بخلاف اسم که بر عوامل جمع کرده میشود چون تابع بر تالیف و کامل بر کواحل هرگاه که
فارغ شد صنف روح از تعریف معرب شروع کرد در بیان اعراب پس گفت **الاعراب ما اختلف آخره**
یعنی اعراب چیز است که مختلف میشود آخر معرب ازین جنس است که معرب عرب است بسبب آن چیز و از قبیل جنسیت
خارج شد حرکت نحو غلامی زیرا که اختلاف آخر او که سه ازین جنس است که غلامی معرب است بلکه ازین جنسیت است که
آخر غلامی با قبل یا در تکلم است پس این اسم اعراب نخواهد شد اگر گفته شود تعریف اعراب مانع نیست زیرا که ما ذوق می آید
بر عامل و مقتضی زیرا که هر یکی از عوامل مقتضی چیز است که بسبب او آخر معرب مختلف میشود جواب میگویم مراد
از ما موصوله حرف یا حرکت است که بسبب او آخر معرب مختلف میشود چون جاردی زید و رانت زید او مررت زید
و جاردی انوک و رانت اخاک و مررت باخیاک پس محذور مذکور دارد و نمیشود چنانچه حضرت قدس سره السامی
فرموده اند و صین بر او باء الموصوله الحریکه او الحرف لا یرد العال و مقتضی اگر گفته شود خروج مقتضی از حد اعراب
ازین توجیه مسلم است زیرا که مقتضی حرف و حرکت نیست ولیکن خروج عامل از توجیه مذکور مسلم نیست زیرا که بر او باء
که و مررت نیز بدو واقع است تعریف مذکور جادوق می آید از آنکه حرف است که بسبب او آخر زید مختلف شده است
پس لازم می آید که باء جاره و ساخر حرف عامل اعراب باشند و لیس الامر کذا لک پس چگونه صحیحست قوله قدس سره
السامی و صین بر او باء الموصوله الحریکه او الحرف لا یرد العال و مقتضی جواب میگویم کلام او در قوله قدس سره
السامی حرکت او حرف تقاضا میکند مقابله معطوف را بمعطوف علیه معطوف اینجا حرف است و معطوف علیه
حرکت و کمال تقابل نیست که بسبب برامی اختلاف آخر معرب بهر نوعی که در حرکت یافته میشود مبادیکه باطن
در حرف نیز یافته شود و این مقابله مقصود نیست مگر در او و اللف و یا که در مثل جاردی ابوک رانت باک مررت بابیک
واقع است زیرا که اختلاف آخر معرب چنانچه بوجود حرکت ظاهر میشود همچنین مجز و وجود این حرف ظاهر می شود

پس میان حرکت و این حروف ثلثه مقابل که ملاحظه است بخلاف بار جاره که در حرکت بزرگ واقع است زیرا که
 اختلاف آخر مغرب بوجود بار جاره ظاهر نمیشود پس تمام عامل تقطی بقوله قدس سره اسمی حرکت و حروف از حد
 و عراب خارج شدند و مخفی ماند که اگر از حرف که در بقوله قدس سره اسمی حرکت و حروف واقع است حروف مبانی مراد
 دارند نه معانی کما یقتضیه المقابله اعراض به بار جاره و سایر حروف عالمه نمی آید زیرا که حروف عالمه حروف مبانی اند
 نه حروف مبانی و لایق نیست که این جواب این مناقضات باطلان نیز مستور موجب ماند که اگر از موصوله حرکت یا
 حرف اراده کنند حروف را بر عموم بگذارند یا از موصول حرکت یا حرف اراده نکنند و بر عموم بگذارند نیز اعراض حاصل
 و تقطی نمی آید زیرا که بقا در انجسبت که از قوالیه مضموم سیئه و سبب قریب است و عامل تقطی و اسناد به سبب بعد از
 بواسطه آنکه عامل سبب قریب است برای حصول اسناد و اسناد قریب است برای حصول این که تقطی عراب است و سبب
 قریب است برای حصول عراب عراب سبب قریب است برای حصول اختلاف آخر پس عامل بواسطه سبب ثلثه
 آخر است و اسناد بدو واسطه و تقطی یک واسطه و عراب نیز سبب اسناد فائض المرام و اندفع الالهام و بفضل الله
 ذی الانعام علی رسولہ الصلوٰۃ و السلام اگر گفته شود عراب حرکت است یا حرف و هر یک از حرکت
 و حرف نسبت عراب انص است و ظاهر است که معرفت انص موقوف است بر معرفت اعم زیرا که اعم جزو انص است
 و انص کل اعم و معرفت کل بدون معرفت جزو تحقیق نیست و بتفکیک حرکت و حرف در تعریف عراب مانع نباشد
 معرفت عراب بر معرفت حرکت و حرف موقوف خواهد بود و معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت عراب
 پس دور لازم می آید و دور باطل است و هر چه باطل است ملزم به باطل است پس تعریف عراب بحرکت و حرف که
 مستلزم دور است باطل خواهد بود و جواب میگویم حرکت گاهی اعرابی میشود و گاهی بناس و حرف نیز گاهی عراب
 می باشد و گاهی غیر عراب پس حرکت و حرف که مراد از موصول است شامل است باعراب و غیر عراب نه انص
 از عراب تا دور لازم آید و ظاهر است که حرف و حرکت اگر از عراب انص می بود و موصول جنس نمی شد و قوله
 اختلاف آخره بفضل معنی بود و اگر سلامت داریم که حرکت و حرف انص از عراب است لیکن سلامت نداریم
 که معرفت حرکت و حرف موقوف است بر معرفت عراب و معرفت انص بر معرفت اعم آن وقت موقوف میباشد که اعم
 جزو انص بود و عراب جزو ماهیت حرکت و حرف نیست کما لا ینفی اگر گفته شود تغییر در مسلمان و مسلمان در آخر
 واقع نشده از آنکه آخرین است پس تعریف عراب جامع نیست جواب میگویم اذن جزو انص است که در موقوف
 پس تعریف عراب اگر گفته شود عراب و آخر که چرا مقرر کردند جواب میگویم اسم دلالت میکند بر رسمی و اعرابی

بر صفت که آن قابلیت و مقبولیت و افضال باشد و ظاهر است که صفت از موصوفت موخر می باشد پس آنچه
 دلالت بر صفت یکره و موخر داشته اند از آنکه دلالت بر موصوفت میکند اگر گفته شود اعراب را چه اعراب میگویند
 جواب میگویم اعراب ما خود است از قول اعراب و این وقتی گویند که واضح کند شیئی آخر را و اعراب نیز واضح میکند
 این معانی را که مقتضای اعراب اند یا ما خود است از قول اعراب معنی میدهد و این وقتی گویند که معده کسی فاسد شود پس
 عرب که مصدر است بر وزن ضرب یعنی فساد است و چون در باب افعال بر وزن وعراب شد و همزه در و بر است
 سلب است پس اعراب بمعنی سلب فساد است و اعراب نیز زائل میکند فساد و القیاس بعضی معانی را که به بعضی است
 هر گاه که فارغ شد صنف روح از تعریف اعراب شروع کرد و در بیان فائده اختلاف وضع اعراب پس گفت
لیدل علی المعانی و این تمهید وضع شد که این قول علت فائدت اختلاف یا ما به الاختلاف است که آن
 حرکت و حرف باشد پس ضمیر بدل یا راجع است بسوی اختلاف یا ما به الاختلاف و قوله لیدل جعلی مست لبقوله اختلاف آخره
 پس از متعارفات حد اعراب است و شیخ رضی و فاضل شهاب الدین قدس سرهما فرموده اند که قوله لیدل آیه بر سه
 اخراج حرکت نحو غلامی است قوله لیدل بعین تقدیر و حد اعراب داخل است بر چنین مضی مصنف غایت ذیر که مصنف
 در شرح خود فرموده است که لیس بدان تمام الحد و اراده همان کرده است که سابق مذکور شد یعنی قوله لیدل بیان فائده
 اختلاف وضع اعراب است و حرکت نحو غلامی خارج شده است از حیثیتی که در تعریف مذکور کردیم و بعضی شارحین
 فرموده اند که مراد مصنف از قوله لیس بدان تمام الحد نیست که قوله لیدل آیه از حد اعراب خارج است و لام جامه
 متعلق است به وضع اعراب که از فوای کلام مفهوم میشود و این توجیه بعد از فهم است در غایت بعد از آنکه نظر مصنف
 بسوی وضع اعراب نیست نه قصد آونه بقا سوال کرده اند صحیح نیست ارجاع ضمیر بدل بسوی اختلاف زیرا که برین تقدیر
 لازم می آید که اختلاف اعراب باشد نه ما به الاختلاف چنانچه مذکور صاحب مصباح و دیگر متاخرین است
 جواب گفته اند که نسبت دلالت بسوی اختلاف برای ادنی ملائمه است و نیزه یک مصنف اعراب با اختلاف
 است نه اختلاف و لیدل اعراب به اختلاف آخره گفت نه الا اعراب ان یختلف آخره با متعارفات المعامل كما قال
 صاحب المصباح اگر گفته شود چرا اختیار کرد مصنف این تعریف را بر تعریف متاخرین جواب میگویم که اختلاف
 امر انتزاعی است و در خارج موجود نیست و ما به الاختلاف در خارج موجود است و ادنی ملائمت موجود خارجی است
 كما قال المصنف فی شرحه و اما آخرت هذا التعریف علی تعریف بعض المتأخرین لان الاختلاف لیس موجودا
 فی الخارج و ما به الاختلاف موجود فی الموجود فی الخارج ادنی ملائمت انتزاعی است و جواب دوم اگر اختلاف

بجای
 این
 است

اعراب باشد لازم آید عدم تحقق تحقق اعراب بر سببی که ابتدا مرکب شده است زیرا که اختلاف عبارت است از
تحول از حرکت یا حرف بسوی غیر و لا ینحی لطف هذا الجواب جواب سوم اعراب نیست که معانی را واضح کند و فساد القبا
زائل گردد و حرکات و حروف بالذات موضع معانی آید و مزیل فساد القبا پس اعراب در حقیقت حرکات و حروف
اند نه اختلاف قال الشیخ الرضی النظر فی اصطلاحهم ان الاعراب هو الاختلاف الالتری ان البناء و فساد و به عدم التکلیف
التفقا و لا یطلق البناء علی الحركات انتهى و تفصیل مقام به و تحقیق مرام به زیاده ازین درین مختصر گنایش ندارد
و قوله المعنویة یعنی اسم فاعل صفت معانی است و توالیه علمیه متعلق بقوله المعنویة یعنی تا دلالت کند
اختلاف یا مایه الاختلاف بر معانی که معنوی اند بر اسم عرب اگر گفته شود معنوی که اسم فاعل است از اعتوار بالذات
متعدی است پس حاجت نیست بسوی تقدیر او بکلمه علی و نیز صله او بلام تقویت و کلام آمده نه بعلی جواب میگویم
تعلق قوله علمیه بقوله المعنویة بنی است بر تعیین معنی و رد و استیلا در قوله المعنویة و رد و استیلا لازمی است تعیین
عبارت است از گرفتن معنی فعل یا شبه فعل و فعل یا شبه فعل دیگر و اعمالی متضمن فیه عمل متضمن پس گاهی متضمن اصل متضمن
و متضمن فیه حال و گاهی متضمن فیه اصل متضمن حال پس تقدیر کلام نیست که لیدل علی المعانی المعنویة حال کونها
و اذ علی العرب و لیدل المعانی الوارده علی العرب حال کونها مستوره اگر گفته شود کدام چیز قریه است بر آنکه مستوره
متعدی است چرا لازمی نباشد جواب میگویم مستوره تعدی است بدلیل قولهم اعتور و لا الشیء و قمار و ده این وقت
گویند که یک جماعت واحد بعد واحد بر سبیل بونب و بدلیه چیزی بگیرد و بر سبیل اجتماع و این قریه است بر آنکه
مستوره متعدی بالذات است زیرا که اگر متعدی نبود میفتول اعتور و ابد و ان حرمت جزیان می دمیاید و نیست که از
لیدل آه معلوم شد که غرض از وضع اعراب باین جمیثیت که سبب و آخر اسم عرب مختلف شود نیست که تا دلالت
کند آن اختلاف یا مایه الاختلاف بر معانی مستوره اگر گفته شود بمرض دلالت مذکوره چرا وضع کردند اعراب را
بجمیثیت مسطوره چرا وضع کردند باین طریق که سبب و آخر مختلف نشود بلکه بر یک حال ماند جواب میگویم
چون معانی که تنقضی اعراب اند معرب راسته اول و متعاقب بودند و جمیع عیشیه بود بجمت آنکه در آن معانی تضاد است
پس واجب است که علامات آن معانی نیز متعاقب و متناوب باشند تا دلالت کنند بر آن معانی پس وضع اعراب
در اصل بر این دلالت بر معانی است و وضع اعراب بجمیثیت مذکوره بمرض دلالت بر آن معانی از جهت است که
در معانی که بدلول اعراب اند اختلاف است زیرا که اختلاف بدلول اختلاف دال را واجب میسکند بد آنکه
علل جمیع علت است و آن بر چهار قسم است علت غائی و علت ادبی و علت فاعلی و علت صوری و العله الفاعله

تخصیص

یا یکون خارجا عن العلول ویکون وجوده لاجله کجلد من السلطان للسریة والمادیة یا یکون جزئاً من العلول ویکون
 العلول به بالقوة ککشف للسریة والاعلیت یا یکون خارجا عن العلول ویکون وجوده منه کالتی للسریة والصوت
 یا یکون جزءاً من العلول ویکون العلول به بالفعل کالتی للسریة اگر گفته شد میان صفت و موصوفه مثل بقت
 شرط است پس هیچ نیست که قوله المعتبره که مقرر است صفت معانی که جمع است واقع شود جواب بیگانه می باشد
 اینست که چون فعل با صفت را بسوی ضمیر جمع اسناد کنند واجب در آن وقت نیست که آن فعل صفت به صفت
 جمع آید مثل الرجال جاره وایا بصیغه واحد ثبوت مثل الرجال جارت اگر گفته شود وادف و مقرر است که قبل از
 مفتوح چرا بالفت بدل نکردند جواب بیگانه می بودن کلمه در معنی کایه و دیگر که در علت اطلاق موجود نبود مانع تعلیل
 کما تقر فی العرف واین مانع در مقرر موجود نیست زیرا که مقرر است که از باب افتعال است بمعنی تفاعل است و چون
 افتعال بمعنی تفاعل باشد تعلیل درو نمیکند از آنکه درو تفاعل که از اجوف بود علت اطلاق موجود نیست چنانچه
 در عوید و صید بدل نکردند بجهت آنکه معنی عوید و صید است علت اطلاق درو موجود نیست جواب دوم مقرر است از
 کلمات است که بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلمات دیگر دلالت کنند کما لا ینفی علی من له حرف هرگاه که فاعل باشد
 مصنف مع از تعلق اعراب و بیان فاعله آن شروع کرد در بیان انواع اعراب پس گفت **والانواع** معنی انواع اعراب
رفع و نصب جز قوله انواع معتبره اضاف است وقوله رفع خبر است اگر گفته شود محل خبر بر تیداد و جب است
 و اینجا مفقود است کما لا ینفی جواب بیگانه می گویم قوله رفع و نصب و جمع خبر است نه رفع فقط پس اینجا عطف مقدم است
 بر ربط کما فی الالبیت متفق و جدر آن حسب در آن جمع جدر است فی القاموس الجدر الی الیاط جمع جدر و جدر و جدر
 و بسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله ای انواع اعراب الاسم ثلث یعنی منحصر اند در ثلث
 اگر گفته شود چرا اعراب اسم منحصر در سه قسم باشد جواب بیگانه می گویم اعراب دال است و معانی مدلول و مدلول قسم
 فاعلیت و مفعولیت و اضافت پس دال را نیز بر طبق مدلول منحصر در سه قسم کردند و الا شتر اک لازم آید اگر اعراب
 اقل بود از معانی یا ترادف اگر اعراب اکثر باشد از معانی و شتر اک و تراوف خلاف اصل است کما تقر فی موصوفه
 اگر گفته شود از موصوفه که در تعلق اعراب واقع است حرکت و حرف اراده کرده اند پس بمعنی مع و جب بود
 که انواع رفع و نصب و جرد و ادو و باره الف می گفت جواب بیگانه می گویم رفع و نصب و جرد و ادو یک مصنف مع شامل است
 بحركات و حرف پس بسوی عبارت مذکوره حاجت نیست اگر گفته شود رفع را چرا رفع میگویند جواب بیگانه می گویم
 الرفع فی اللغة بلند شدن و ظاهر است که وقت تلفظ رفع شفت بظنی بلند شود جواب دوم هرگاه مرتبه رفع از مرتبه

نصب و جر رفع است زیرا که رفع علامت فاعل است که رکن کلام است از جهت رفع را رفع میگویند اگر گفته شود نصب را
 جر نصب میگویند جواب میگویم نصب فی البغث برپاشدن و وقت تلفظ نصب هر دو شفت بر حال خودی نهادن
 جواب دوم نصب را نصب از آن گویند که علامت چیزی است که قائم و پابدار در کلام است با وجودیکه کلام بهوسیله
 او متنازع نیست اگر گفته شود جر را جر میگویند جواب میگویم الجر فی البغث کشیدن شفت سفلی در وقت تلفظ جر
 بسوی اسفل منجر میشود جواب دوم چون عامل اوستی فعل را بسوی اسم یکشد از جهت نام او جر نهادن و وجه
 تقدیم رفع بر نصب و جر این است که رفع علامت عمده است که آن فاعل باشد بخلاف نصب و جر و نصب را جر بر
 مقدم کرد از آن جهت که نصب نیز من وجه علامت عمده است زیرا که هر متداوخی آید چون اسم آن و جر با و لا
 و افعال ناقصه بخلاف جر که علامت فضله است که آن مضاف الیه باشد بدانکه اطلاق رفع و نصب و جر بر حرکات بنایه
 نزدیک بصریون اصلاً با نیت و کونیون اطلاق حرکات اعرابی را بر حرکات بنائی و بالعکس جائز میدانند و اما
 ضمه و فتح و کسره غالب در حرکات بنائی استل اند و استعجال که نهادن حرکات اعرابیه بر سبیل قلت است بقدرینه قوله با هضمه
 رفعا کما یسبغی انشاء الله تعالی هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان النوع دال بر معانی شریع کرد در بیان تخصیص دال

برای مدلول خاص پس گفت **فأرفع علم الفاعلیه والنصب علم المفعولیة واجب**
علم الاضافه تا برای تفسیر است اگر گفته شود رفع را جر علامت فاعل کردند جواب میگویم رفع ثقیل و نقل
 ثقیل است از آنکه واحد است پس ثقیل بر خفیف دادند برای تقادیل سوال کرده اند مراد از قلت فاعل چیست اگر مراد
 قلت فاعل یا اعتبار افراد است پس ممنوع است زیرا که فاعل بحسب افراد کثیر است از آنکه هیچ فعل خواهد لازمی بود یا تعدی
 بدون فاعل نباشد بخلاف مفعول و اگر مراد قلت فاعل یا اعتبار النوع است پس مسلم است لیکن تقریب تمام نمی شود زیرا که
 از قلت فاعل بحسب النوع خفت در وثابت نمیشود تا رفع با و مناسب بود زیرا که افراد فاعل بسیار اند پس در فاعل ثقل است
 است شفت و تقریب به بسوق الدلیل علی وجهیست لزم المطلوب و بعبارت اجری به تطبیق الدلیل علی وفق المدعی
 پس جواب منسوب اینست که فاعل اتوی است زیرا که رکن کلام است و رفع نیز اتوی حرکات است پس رفع بفاعل مناسب است
 دارد و لهذا برای فاعل معین شد و حضرت قدس سره اسامی فرموده انما تخص الرفع بالفاعل والنصب بالمفعول لان الرفع
 الثقیل والفاعل ثقیل لانه واحد الخ و بعضی سوال کرده اند که مراد از فاعل که درین قول واقع است فاعل حقیقی است یا عام
 از فاعل حقیقی اگر اولی است پس هم اختصاص رفع بفاعل حقیقی ظاهر است و اگر ثانی است پس قوله قدس سره اسامی
 و الفاعل ثقیل لانه واحد غیر صحیح است جواب گفته اند مراد اولی است و اختصاص اضافی است

والخاصة الاضافية يكون خاصة الشيء بالنسبة الى بعض باعداد ونسب فان ذلك المسمى اذا كان فاعل حقيقي وادند عدم
اختصاص رفع فاعل حقيقي لازم مني ان يندرك ان مراد من رفع رفع باصالة است واثنتين في نقص فاعل حقيقي است و غير
فاعل يافته فيشود و آنچه در غير فاعل يافته ميشود بالتجست نه بالاها که در وقت مراد از اختصاص اختصاص حقيقي است
نه اضافي بلکه هو المتبادر ولا يخفى لطف هذا الجواب من الجواب السابق اگر گفته شود نصب را علامت مفعول چه اگر وند
جواب ميگويم مفعول کثير اند زیرا که پنج قسم اند و نصب خفيف است بجهت تعادل مفعول و نصب وادند اگر گفته شود
جر را علامت مضاف اليه چه اگر وند جواب ميگويم چون بر ابي مضاف اليه مساوي جر علامت نمائند اهان را
بر ابي مضاف اليه مقرر کردند جواب دوم نصب را علامت مفعول کردند از برای آنکه مفعول مناسب است
در ضعف و جر را علامت مضاف اليه کردند از آنکه جر مضاف اليه مناسب است و در توسط زیرا که مضاف گاهي
فاصل ميشد بخوانجي ضرب زيد عمرا و گاهي مفعول چون انجي ضرب عمر و در غير متوسط است در رفع و نصب اگر گفته شود
چه اگر گفت مصنف ح علم الفاعلية و المفعولية و چه اگر گفت علم الفاعل و علم المفعول جواب ميگويم اگر
چنين بگفت لازم مي آيد که رفع و نصب علامت ذات فاعل و ذات مفعول است و اين خلاف واقع است بلکه
آن هر دو علم اند براي معني معني کونه فاعلا و کونه مفعولا و يا و تا در قوله فاعلية مفعولية مصدريست اگر گفته شود
لازم که رفع علم فاعلية و نصب علم مفعولية باشد زیرا که رفع در غير فاعل چون مبتدا و خبر و نصب در غير مفعول چون
تثنية و حال نيز يافته ميشود و جواب ميگويم مراد از فاعلية و مفعولية اين است که کون اشئي فاعلا حقيقة او
حکما پس قوله علم الفاعلية و المفعولية شامل است بلهقات فاعل چون مبتدا و خبر و نحو آن بلهقات مفعول چون
تثنية و حال و نحو آن اگر گفته شود چه اگر گفت مصنف ح و الاضافية چنانچه گفت الفاعلية و المفعولية جواب
ميگويم اضافت بذاتهما مصدريست پس حاجت نيست بسوي ياد تا براي حصول معني مصدري پس حاصل اين است
که رفع حرکت بود يا حرکت علامت است لکون الاسم فاعلا حقيقة او حکما و نصب حرکت بود يا حرکت علامت است
لکون الاسم مفعولا اليه حقيقة او حکما مثل فلان زيد و حکما در هم و بعضي گفته اند که حاجت نيست بسوي تهيم مضاف اليه
بحقيقة و حکما و چه در مثل حکما در هم و کني بالله شيد از ان جهت که از حرکت جز زائد است متبنيست بر گاه
که فارغ شد مصنف رح از بيان مقتضي اعراب که آن فاعلية و مفعولية و اضافت باشد شروع کرد در بيان خير کيه
بسبب و حاصل ميشود مقتضي آن فاعل باشد پس گفت **والعامل بما يتقوم المعنى المختص**
اعراب يبنى عامل بر اوست که نظري بود يا معنوي چيز نيست که بسبب او حاصل ميشود و آن معني که مقتضي

اعراب است و الف لام بر قوله العامل بعد خارجی است که بیشتر بسوی آن عامل که در حکم معرب مذکور است
اگر گفته شود چه حاجت است بسوی بیان عامل جواب میگوئیم که حکم معرب موقوف است بر معرفت عامل
بلکه تعریف معرب موقوف است بر معرفت عامل زیرا که مراد از قوله المعرب المركب الذی الخ این است که المعرب
اسم مرکب مع غیره ترکیباً بتحقق مع عالمه اگر گفته شود چرا موخر کردیم صنف ح بیان عامل را از بیان اعراب
با وجودیکه موقوف علیه معرب حکم معرب است جواب میگوئیم اختلاف آخر اعراب بسبب قریب است و عامل
سبب بعید که امر پس اولی بتقدیم اعراب است جواب دوم چون اعراب در تعریف عامل موقوف دست پس نیست
عامل موقوف شد بر معرفت اعراب ازین جهت تعریف اعراب را مقدم کردیم بر تعریف عامل بعضی شارحین فرموده
که وجه ذکر عامل استیفاء علل اربعه است که هر یکی ازین علل درین فن مقصود و مطلوب است چنانچه گفته اند که معرب
بمنزله ماده است و اعراب بمنزله صورت و دلالت بر معانی غائت و عامل فاعل است و هر یک ازین علل
اربع درین فن باینمنی مقصود و مطلوب است که هر یک درین فن نبوت عنه است اگر گفته شود چرا موخر کردیم
مصنف فن عامل را از ماده و صورت و غائت جواب میگوئیم وجه تاخیر عامل از ماده و صورت ظاهر است
زیرا که فاعل مقصود است به تبعیت ماده و صورت نسبت فاعل مقصود بالذات است اگر چنانچه بحقیقت مقصود
بالذات غائت است و مرتبه بتوابع از تابع اعلی است و اما تاخر فاعل از غائت از جهت است که غائت مذکور
بالتبع است زیرا که بیان صورت منساق است بسوی غائت یا از آنکه غائت مقصود بالذات است و مخفی نماند که
معنی مقصود مختص با اسم اند چنانچه مذکور بصرون است پس مراد بیان عامل اسم است و تعریف مطلق عامل
نزدیک سخات این است که العامل ماوجب کون آخر الکلمه فعلاً او اسماً علی وجه مخصوص مما اقتضاه المقضی
او اشیاء التام بالاسم و مراد از عامل اسم آن عامل است که او را تاخیر در معنی باشد تا دار و نشود نقص بیا و جاره که
در مثل میگوید در بهم واقع است و قوله بتعلق است بقوله یقوم اگر گفته شود چرا مقدم کردیم صنف ح جابر و در ارتباط
جواب میگوئیم برای اتمام شان و بعضی گفته اند که مقصود از تقدیم حصر است و الا یعنی ضمه زیرا که در تعریف بسوی حصر
حاجت نیست از آنکه تعریف را جامعیت و انبساط لازم است و مراد از جامعیت همین است که لا یعنی علی الکی پس
بدانکه جابر و جابونی زید عامل است زیرا که معنی و انبساط در زید بیب او حاصل شده است و رفع در علامت آن معنی
در ایت در ایت زید عامل است از آنکه معنی مفولیت در زید بسبب او پیدا شده است و نصب علامت آن معنی
و مررت در مررت زید عامل است زیرا که حاصل شده است نسبت او معنی اضافت و زید و جابر علامت آن

معنی است و بار جاره عامل در لفظ نزدیک است و در محل فعل عامل است و محل افعیل است و این وقتی است که حرف جر
 مذکور بود و اگر حرف جر مقدم باشد چون علام زید پس در تصور است استقلال نجات است بعضی گویند که مقدم عامل است
 و جاره نیست که حرف جر مقدم عامل باشد و لکن قاعده قائم شود غشی مقام او و بعضی گویند مضاعف عامل است زیرا که
 در معنی جبرئیل منسیا مخدوف است و لهذا مضاعف از مضاعف الیه کسب تفریق و تخصیص میکند و فراد از معنی که در قوله
 المعنی التخصیصی للاعراب واقع است معنی است از معانی متصوره بر اسم معرب زیرا که اقتضای معنی اعراب را کسب ذات
 نیست بلکه با تشبیه است که آن معنی از معانی متصوره است چنانچه در شرح قوله لتدل علی المعانی المتصوره علیه مذکور شد
 اگر گفته شود تفریق عامل مانع نیست زیرا که بر اسناد صادق می آید از آنکه سبب اسناد نیز حاصل میشود آن معنی که
 متضمن اعراب است جواب میگویم بار جاره که در قوله مابقیه مقام واقع است برای سبب است پس بر اسناد و تفریق
 صادق نمی آید زیرا که اسناد و شرط سبب نیست جواب و وهم سلاست داریم که اسناد سبب است لیکن مراد از
 سبب در اینجا سبب بعید است و اسناد سبب قریب اگر گفته شد اراده سبب بعید بر سبیل مجاز است و اراده مجاز
 در تفریق جائز نیست از آنکه در تفریق جهالت را واجب میکند زیرا که متبادر از لفظ معنی حقیقی میباشد نه مجازی چنانچه
 میگویم استعمال مجاز در تفریق وقتی ممنوع است که بر مراد قریب نباشد و اینجا قریب موجود است و آن نیست که چون مراد
 از سبب سبب قریب میدانند تفریق مانع نمیشود و بعضی گفته اند که مراد از ما موصوله که در قوله مابقیه مقام واقع است
 عامل است و اسناد عامل نیست پس تفریق مانع نیست اگر گفته شود در وقت دور لازم می آید جواب میگویم مراد از عامل
 اولی اصطلاحیست و از ثانی معنوی و العامل فی اللغة کارکن و مؤثر اگر گفته شود تفریق عامل جامع نیست زیرا که
 صادق نمی آید بر آن و اخوات آن که در اسم و خبر عامل اند زیرا که سبب آن معانی در اسم و خبر حاصل نمی شوند
 جواب میگویم در سابق معلوم شده است که متضمن اعراب فاعلیت و مفعولیت و اضافت است و اولین عالم
 از یک حقیقت بود که یا حکماً تا الحقائق فاعل و مفعول شامل خود پس هست اصل مذکور و ادوخته نشود هر گاه که
 تاریخ طه صنف روح از همان اعراب تقسیم آن و از تفریق عامل شروع کرد و در بیان محل اعراب پس گفت
فالمفرد والمنصرف یعنی اذاعرفتم هذا فتقول المفرد والمنصرف پس فابر قوله فالمفرد فاعلمت
 و فاعلمت آن را گویند که بر جزاء شرط مخدوف و افعیل شود و تحقیق مقام و تحقیق مرام نیست که اعراب بر دو قسم
 اعراب بجرکات و اعراب بجرکات و اعراب بجرکات اصل است و اعراب بجرکات فرع و اعراب بجرکات نیز
 بر دو قسم است اعراب بجرکات ثلث و احوال ثلث و اعراب بجرکات ثلث و احوال ثلث و اولی است پس

اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل الاصل باشد و اعراب بحروف نیز دو قسم است اعراب بحروف ثلث
 در احوال ثلث و اعراب بغير حروف ثلث در احوال ثلث و قسم اول را نیز می دو قسم نیز اصل است لیکن اصل الاصل نیست
 بکایه اصل فی الفرع است اعراب بغير حروف ثلث در احوال ثلث فرع الفرع و وجود اصالت و فرعیست هر یک
 منفصل گفته میشود انشاء الله تعالی و چون اعراب بحركات اصل بود و اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث
 اصل الاصل شریع کرد و مصنف ح در بیان محل اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث پس گفت فالمرء والمنصرف
 الخ و باید دانست که گاهی مفرد اطلاق میکنند و مقابل مثنی و مجموع مراد میدارند که آن واحد است و گاهی مفرد
 میگویند و مقابل مضاف مراد میدارند فیقال هذا مفرد ای لیس بمضاف و گاهی مفرد گویند و مقابل مرکب
 میگویند فیقال هذا مفرد ای لیس بمرکب و گاهی اطلاق میکنند و مقابل جمله میگویند فیقال هذا مفرد ای
 لیس بحمله و مراد از مفرد دین مقام مقابل مثنی و مجموع است چون زید و عمر و بکر و رجل و فرس و نحو آن و از قید
 المنصرف آخر است از غیر منصرف زیرا که در اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث نیست و قوله والجمع المکسر
المنصرف معلوم است بر قوله المفرد المنصرف و جمع مکسر آن را گویند که بنا را واحد در وسلاست مانند چون
 رجال و طلبه و از جمع مکسر آخر از جمع سالم است که بافت و نابود و یا بود و نون یا یا و نون چون سلامت و سلیمان
 و سلیمان و قوله المنصرف صفت بر صفت جمع است و از قید منصرف از جمع مکسر منصرف آخر است چون مساجد و صناع
 اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح فالمرء و الجمع المکسر المنصرفان تا عبارت انصرفی باشد پس کدام نیز بقیه لطایف
 جواب میگویم اگر چنین میگفت و هم میشد که شاید مصنف ح از رد و تغلب منصرفان گفته است یعنی فی الحقیقت
 یکی از ایشان منصرف است حکم کرده است مصنف ح بر هر دو از روی تغلب یعنی بتغلبه دادن منصرف بر غیر منصرف
 و غیر منصرف را منصرف شمردن چون اطلاق حسنین و قمرین بر حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله تعالی عنهما و شمس و قمر
 و مخفی نماد که رد و تغلب لازم نیست که قوی را بر ضعیف غالب کنند و الا قمرین جایز نمیشد زیرا که شمس قوی از قمر است
 از آنکه نور قمر مستفاد است از شمس و بعضی گفته اند جواب اصح نیست که اگر فالمرء و الجمع المکسر المنصرفان میگفت
 فصل با حیثیتی در میان ضفت و موصوف لازم می آید و ضعف جواب اول از جهت است که توهم تغلب بحد است
 از آنکه میان منصرف و غیر منصرف تباین است و آن مانع تغلب است و لا ینفی ضعف الجواب و ضعف وجه الضعف
 فالنصف و لا نصف و قوله فالمرء والمنصرف بتا است و قوله یا الضمیر خبر است یا مطلق و که قوله و الجمع المکسر
 المنصرف است و قوله بالضمه متعلق است با یعرب آن در حقیقت خبر است و قوله بالضمه قاعده است مقام او و تقدیر کلام

بالضمة نیست که فاعله المنصرف والمفعول المنصرف یعربان اولی عرب بالضمة بارجاع الضمیر الی کلا واحد من المنصرف
والمفعول المنصرف اگر گفته شود یعربان افعال خاصه است و حذف افعال خاصه بدون قرینه خاص جائز نیست و قرینه
خاص در اینجا معدوم است جواب میگویم قرینه خاص بر حذف یعرب مقام است زیرا که مصنف سح در بیان اقسام
اعراب و محل اعراب است و جائز است که اعراب در نظم کلام مقدر نباشد زیرا که اگر کسی فعل جابر مجرور را کفایت میکند و قوله
رفعا منصوب است بنا بر ظرفیت بتقدير مضایف یعنی یعربان بالضمة وقت رفع العامل ایایا یا بنا بر حال یعنی یعربان بالضمة
حال کو نهما من فوعین پس در وقت مصدر یعنی اسم مفعول است یا منصوب است بنا بر تنبیه از نسبت یعنی اعراب داده میشود
آن هر دو بالضمة از روی رفع یا بنا بر مفعول مطلق یعنی یعربان بالضمة اعراب المرنج و قوله **والضمة منصوب**
معطوف است بر قوله الضمة رفعا و نصب قوله نصب بنا بر نصب قوله رفعا قیاس باید کرد اگر گفته شود درین عبارت لازم
می آید نیابت حرف عطف مناسب عاملین متغضین و این جائز نیست کما سجدی زیرا که قوله الضمة معطوف است بر قوله الضمة
و عامل در و یا جار است و قوله نصباً معطوف است بر قوله رفعا و عامل در و متعلق ظرف است که آن یعرب باشد پس
تمام شد و اقسام عاملین متغضین جواب میگویم نزدیک مصنف سح این قیام جائز است و تحقیق مجرور بر منصوب
یا مرفوع مقدم بود مثل فی الدار زید و النجدة عمر و بنا بر آنچه در بحث عطف فصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این
عبارت نیز از همان قبیل است زیرا که مجرور بر منصوب مقدم است و قوله **والکسرة جر** اسطوف است بر قوله والضمة
و نصب قوله جر بر نصب قوله نصباً قیاس باید کرد و مثال قسم اول چون جارنی زید درایت زید او مرت زید و مثال
قسم ثانی چون جارنی رجال درایت رجال او مرت بر رجال است اگر گفته شود چرا مقدم که مصنف سح مفرد منصرف را
بر جمع مکسر منصرف جواب میگویم مفرد از جمع اصل است و هل بر فرع مقدم میباشد اگر گفته شود این هر دو را اعراب
بحركات چو دادند باز آنچه در و هل بود چرا مقرر کردند جواب میگویم اعراب بحركات اصل است و مقرر نیز اصل
پس اصل را هل دادند و چون در اعراب بحركات اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل بود و در مفر دمانع مقدم
پس مفر در اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث دادند و همچنین در جمع مکسر چون مانع معدوم است و تا زمانی که علی اصل
ممکن باشد عمل بفرع جائز نیست لهذا در جمع مکسر نیز اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث کردند پس اعراب در مفر و
منصرف و جمع مکسر منصرف از دو وجه اصل است یکی آنکه اصل در اعراب بحركات است و این درین هر دو
موجود است و دوم آنکه در اعراب بحركات اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث اصل است و این هم درین هر دو
موجود است اگر گفته شود محل اعراب بحركات را چرا مقدم کرد و محل اعراب بحركات جواب میگویم اعراب بحركات اصل

و اعراب بجزوف فرغ است و اصل بر فرغ مقدم میباشد پس محل اتصال را نیز مقدم نمائیم تا معلوم شود که اگر گفته شود و فرغ و منفرد
 و جمع مکسر منفرد را چه مقدم کرد در جمع ثلثت سالم و غیر منفرد با وجودیکه در اعراب بجزوف است جواب میگویم
 و اعراب بجزوف است اعراب بجزوف است در احوال اطلاق است نه در منفرد و منفرد و جمع مکسر منفرد موجود است و جمع
 ثلثت سالم و غیر منفرد معلوم باد که درین هر دو اعراب بجزوف حرکت ثلثت و احوال ثلثت است و این فرغ است و محل
 اصل اصل میباشد از محل فرغ اگر گفته شود و چه نام گفت مصنف ح بالضمه و الفتحة الکسره و چه حاجت است بسوی توله زلفا و نصبا
 و چه جواب میگویم ضمه و فتحه و کسره مشترک اند یعنی اطلاق کرده میشوند بر حرکات بنائی و حرکات اعرابی و رفع و نصب
 و بجزوف است اعرابی باطلاق عام یعنی اطلاق کرده میشوند بر اعراب بجزوف است و اعراب بجزوف چنانچه سابق
 مذکور شد پس اندیجه معلوم شد که ذکر توله بالضمه و توله زلفا و همچنین ذکر توله بالضمه و توله نصبا و توله بالکسره و توله حبس
 لازم است زیرا که اگر بالضمه و الفتحة و الکسره فقط میگفت و بهم میباشد که هر منفرد و جمع مکسر منفرد یعنی ضمه و فتحه و کسره
 زیرا که ضمه و فتحه و کسره اکثر است مل اند در حرکات بنائی پس بعد از ضمه و فتحه و کسره ذکر توله زلفا و نصبا و جرا ضروری است
 تا معلوم شود که از ضمه و فتحه و کسره آن ضمه و فتحه و کسره مراد است که بر حرکات اعرابی اطلاق کرده میشود و اگر بالرفع و نصب
 و احوال فقط میگفت و بهم میشد که در رفع و نصب اعراب بجزوف است زیرا که اطلاق رفع و نصب بر حرکات و حرکات
 اعرابی است پس حاصل اینست که ذکر توله زلفا و نصبا و جرا از ان جهت واجب است که بهم نباشد و ذکر ضمه و فتحه و کسره از ان جهت
 واجب است که تا بهم اعراب بجزوف نشود جواب هم اگر بالضمه فقط و بالکسره فقط میگفت اعراب بجزوف است
 و احوال ثلث معلوم نمیشد زیرا که گاهی فتحه بجای کسره و کسره بجای فتحه می آید پس ذکر نصب و جرا بعد از ضمه و کسره لازم است
 و اما ذکر رفع بعد از ضمه و نصب است و اگر بالرفع و نصب الجبر میگفت و بهم اعراب بجزوف میشد پس ذکر هر دو لازم است
 و در شرح جنی ثلثت که ضمه و کسره و فتحه اطلاق کرده میشود بر حرکات بنائی و غیر بنائی و بر حرکات اعرابی و غیر اعرابی
 و اکثر حرکات غیر اعرابی است مل اند و رفع و نصب و جرا اطلاق کرده میشوند بر حرکات اعرابی فقط مختص نیستند بر حرکات
 بلکه شامل اند بجزوف نیز پس نسبت میان ضمه و رفع عموم من وجه است و همچنین در میان فتحه و نصب و کسره و جرا که الاثنی
 علی العارض اگر گفته شود و اسماء مستثنیة من اعراب بجزوف اند زیرا که مراد از منفرد اسمیست که تثنیه و جمع نباشد
 کما مر پس از توله فالمنفرد المنفرد الخ لانه همی آید که درین اسماء اعراب بجزوف است ثلثت در احوال ثلثت باشد و حالانکه
 اعراب بجزوف است پس واجب بود بر مصنف ح که منفرد را چنانچه بمنفرد مقید کرده است همچنین غیر اسماء مستثنیة
 مقید میکرد و جواب میگویم مراد از منفرد آنست که سن کل وجوه منفرد باشد و اسماء مستثنیة سن کل وجوه غیر نیستند زیرا که

اسماسته را دلالت بر قدیمت میهنیت لفظ کافیه چنانچه واضح خواهد شد انشاء الله تعالی جواب دوم مراد از مفرد
 نصرت ما سوامی اسماسته و کلاست بقیه ذکر آنرا در اینجا بعد از گفته شود چرا اعراب بکرت اصل است و اعراب بکرت فرع
 جواب میگویم حروف از تنهید حرکات متوله اند پس حرکات اصول اند و حروف فرع جواب دوم اعراب بکرت
 مطرد است از اعراب بکرت جواب سوم اعراب بکرت از اعراب بکرت نه است جواب چهارم حروف عین
 حرکات اند و موصوف عنده از عوض اصل میباشد اگر گفته شود اعراب بکرت ثلث در احوال ثلث چرا اصل باشد جواب
 میگویم اعراب لال و منی بدل اول است و اصل نیست که چون بدل اول مختلف شود و ال نیز مختلف باشد تا یکی از دیگری ممتاز
 شود و القیاس مرتفع گردد و این در اعراب بکرت ثلث در احوال ثلث موجود است هر گاه که فارغ شد مصنف سر
 از بیان محل اعراب بکرت ثلث در احوال ثلث شروع کرد در بیان محل اعراب بکرت ثلث در احوال ثلث پس گفت
جمع المونث السالم بالضمه والكسرة یعنی جمع مونث سالم اعراب داده میشود و ضمیه در حال رفع و کسره در حال
 نصب و جر زیرا که نصب در تالیع جرست مثل جای فی سلمات راست سلمات و مررت سلمات و قوله جمع بتدایض است
 و قوله المونث مضاف الیه است و قوله السالم مصفت بتدایض است و الکسرة خبر و ظرف مستقر ضمیه یعنی اعراب
 بالضمه رفعا و الکسرة جرا اگر گفته شود وضابطه نیست که موصوف در تعلیف از صفت انحصار می باید یا سوا
 موصوف و اینجا نه انحصار است نه سادگی زیرا که در تعلیف مضاف حاصل است از مضاف الیه و تعلیف السالم که صفت
 سلبی نیست زیرا که خود معرفت بلام است جواب میگویم نزدیک میبوی نیست که هر اسمی که مضاف شود بسوس
 ذی لام حکم او در باب صفت حکم ذی لام است و مختار صنف نیز همین است چنانچه در بحث تالیع معلوم خواهد شد
 انشاء الله تعالی اگر گفته شود اعراب بعضی جمع مذکر چون سلمات و سفر جلات نیز بضمه و کسره است پس چرا تحقیق کرد
 صنف جمع المونث و نیز اعراب بعضی جمع مونث سالم بضمه و کسره نیست بلکه بکرت است چون ستین و ارضین که
 جمع ست و ارض است پس قوله جمع المونث السالم بالضمه و الکسرة خلاف واقع است جواب میگویم مراد از جمع مونث سالم
 آن جمع است که بالغ و تام بود و برابریست که واحد او مونث بود یا مذکر از قبیل ذکر عالم داراده صفت چون کل فرعون موسی
 یعنی کل مطلق فوق یا از قبیل ذکر ملزوم و داراده لازم زیرا که جمع مونث سالم را الف و تا لازم است و اما ستین و ارضین
 بر خلاف قیاس است چنانچه در بحث جمع گفته خواهد شد انشاء الله تعالی پس از نحو ستین و ارضین لازم نمی آید
 که الف و تا جمع مونث لازم نباشد جواب دوم مضاف مخذوف است یعنی صفت جمع المونث السالم جواب
 سوم در کلام مطوف مخذوف است یعنی جمع المونث السالم و اصلی ضمیه جواب چهارم چون جمع مذکر

که بالغ و تمامست قلیلست از جهت مصنف و مسوی او القافات بفرمود و داب موقوف و طریق بالوس مضیفین است
 که غالب و کثیر الوقوع را بیان میکنند و به بیان نادر و قلیل الوقوع متعرض نمیگردند اگر گفته شود جمع مؤنث سالم را بر اعراب
 بحرکت دادند جواب میگویم اعراب بحرکت اصلست و این در جمع مؤنث سالم ممکنست بسبب عدم مانع و یاد دانی
 که عمل باصل ممکن بود ضرورت مسوی فرع را بنا باشد اگر گفته شود اصل اعراب بحرکت است اعراب بحرکت ثلثت در احوال
 است پس چرا در نصب آنابع بحرکت جواب میگویم جمع مؤنث سالم فرع جمع مذکور سالم است و چون در نصب تابع بحرکت
 و در فرع نیز نصب را تابع بحرکت گذاشتند از یاد دانی فرع بر اصل لازم نیاید اگر گفته شود زیادتی فرع بر اصل تا حال باقیست زیرا که
 در اصل یعنی جمع مذکور سالم اعراب بحرکت است و در فرع یعنی جمع مؤنث سالم اعراب بحرکت است و ظاهرست که اعراب بحرکت
 اصلست از اعراب بحرکت جواب میگویم اینقدر زیادتی فرع بر اصل متصل ضروریست از آنکه در فرع حرفی که صامت است
 اعراب بحرکت داشته باشد و مفتوحه است و الفورات پنج الخطرات جواب دوم اعراب بحرکت در حق جمع اصلست
 زیرا که جمع فرع واحدست و اعراب بحرکت نیز فرعست کما مر پس اعطاء فرع لغوی مناسبست و اعراب بحرکت که اصلست
 در حق جمع نیست بکسبت فقدان مناسبست پس زیادتی فرع بر اصل لازم نمی آید و لا یخفی لطف هذا الجواب اگر گفته شود
 اعراب بغير حرکات ثلثت در احوال ثلثت بر دو قسمست یکی آنکه نصب تابع بحرکت و دوم آنکه جر تابع نصب شود و این در
 دو مرتبه برابر و مساوی اند پس بر مقدم کرد و مصنف ح آن قسم را که در نصب تابع جرست بر قسمی که در جر تابع نصبست
 جواب میگویم جمع مؤنث سالم محل آن قسمست که در نصب تابع جرست غیر منصرف محل آن قسمست که در جر تابع
 نصبست و جمع مؤنث سالم واجب التقییمست غیر منصرف پس آن قسم مقدم خواهد شد بر این قسم اگر گفته شود جمع مؤنث
 سالم چرا در نصب التقییمست بر غیر منصرف جواب میگویم مرتبه غیر منصرف اندکی است از جمع مؤنث سالم بلکه از
 جمیع اقسام اسم عرب زیرا که غیر منصرف عربست بغير تنوین و اصل در اسم اعرابست باتنوین و نیز غیر منصرف قسم
 اسمست و اصل در قسم نیست که بقسم آخر مشابه نشود و غیر منصرف فعل مشابه دارد که اسمی انشاء الله تعالی اگر گفته شود لازم
 که سلامت جمع سالم باشد زیرا که واحد از سلمهست پس اگر جمع سالم بودی سلمتات بد و تاء فومس اینه آمدی و سلمت
 بحرکت تا اول پس از اینجا معلوم میشود که سلمتات جمع تکسیرست نه جمع سلامت جواب میگویم جمع تکسیر است که
 صیغه واحد در تغییر شود و جمع و حذف تا تانیث در سلمتات نه بغير جمعست بلکه بواسطه استغناست از
 تا و تانیث بسبب تا و جمع زیرا که تا جمع دلالت میکند بر تانیث و جمعیت و در جمع تکسیر مطلق تغییر ممنوع نیست بلکه ممنوع
 آن تغییرست که بغير جمع باشد و اگر نه لازم آید که مصنفون جمع سلامت نبود و جمع تکسیر باشد چنانچه این مقدمه بحث

حال است از ابوک و اخوات اگر گفته شود حال باین سینه نیست فاعل باینست مفعول به ابوک و اخوات و فاعل است
و نه مفعول به جواب میگویی ابوک و اخوات مفعول عالم سیم فاعله است زیرا که تقدیر کلام اینست که میرب ابوک و اخوات
مضافه الخ و ممکن است که قوله مضافه حال باشد از غیر مترکه در طرف است فاعل در و درین وقت فاعل طرف خواهد شد
و عبارت معمول بر تقدیم و تاخیر خواهد بود و از آنکه حال بر فاعل معنوی مقدم نباشد و وجه تقدیم رعایت موافقت اسلوب
سابق است و جاریست که قوله مضاف خبر کان منذوفه باشد یعنی انکانت مضافه الخ و وقت کان با فعل شرط
قیاس است بخوان غیر اخیر **یا لوالا لعل و الیا** معنی اعراب داده میشود ابوک و اخوات در آن حالیکه
مضاف است بسوی غیر یا به شکل بود و در حال رفع و بالغت و حال نصب بیاد در حال خبر چون جاری ابوک و اخوات
اخاک و مررت باخیک و باید دانست که ذکر قوله ابوک الخ بمنزله استثناست از قوله فاعله و المنصرف زیرا که در طرف
منصرف ابوک و اخوات داخل اند لیکن چون حکم اینها بمنصرف منصرف است معنی این اسما را علی حده ذکر
کرد و اگر گفته شود قوله ابوک و اخوک الخ بر جزئی است و مقصود اینجا حکم بر کلی است زیرا که مقصود اینست که حکم کرده شود
بر اسماسته مضاف بسوی غیر یا به شکل بر ابرست که بسوی اسم ظاهر مضاف بودند چون ابو زید و اخو عمر یا بسوی ضمیر
مخاطب چون ابوک یا بسوی ضمیر غائب چون ابوه باین طریق که درین اسما اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث است
و ظاهر است که حکم بر جزئی مستلزم نیست حکم بر کلی پس چگونه شامل شود حکم که بر ابوک و اخوات است حکم بر ابو زید و اخو عمر
و ابوه و اخوان جواب میگویی هم مراد از ابوک و اخوات صفت مشهوره است یعنی اسماسته متعلقه مضافه بکسر ه موحده
از قبیل ذکر علم داراده صفت مشهوره مثل لکل فرعون موسی یعنی لکل عالم جابر عادل قاهر پس حکم بر کلی است بر جزئی است
و از همین جواب منع میشود اعتراض مشهور و آن اینست که قوله مضافه حال است از ابوک و اخوات پس اضافه را
اضافه لازم می آید و این محال است و لایق علیک حسن اسوال و لطف الجواب جواب دوم لفظ مثل
ندوف است یعنی مثل ابوک الخ پس حکم بر کلی است و بر جزئی و تحقیق مقام نیست که اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث
در اسماسته مذکوره مشروط است بته شرطی کلی آنکه موحده باشد زیرا که تشبیه و جمع این اسما معرب است باعراب ثانیه
و جمع نه باعراب بحروف ثلث در احوال ثلث و دوم آنکه مکرر باشند زیرا که مضارع این اسما معرب است باعراب بحرف
چون جاری ابیک و مررت باخیک و سوم آنست که مضاف بودند بسوی غیر یا به شکل زیرا که
اگر اصلا مضاف نباشند پس درین وقت درین اسما اعراب بحرف خواهد بود چون جاری آنخ و درایت تاخیر است
یا بخ و اگر مضاف بودند بسوی یا به شکل پس درین اسما درین وقت اعراب بقصد بر می خواهد بود و نه لفظی چون

مسلمی و اینجا مقصود بیان حمل اعراب فعلی است و نزدیک بعضی شخات چون صاحب مصباح مع این اسمایی هاراض اند
و تنبیه مضاعف شوند بسوی یا و کلم مثل غلامی اگر گفته شود چرا گفت مصنف مع موحده کبره چنانچه مضاعف گفته است
جواب میگویم مصنف اشکله را موحده و کبره آورده است پس از بحث تصریح موحده کبره کرده بلکه گفتا باشد
منوده اگر گفته شود چرا مصنف مع مضاعف گفته است گفتا باشد نکر و جواب میگویم اگر مضاعف الی غیر یا یا الشکلی گفت و هم میشد
که اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث درین اسماء قتی است که مضاعف بودند بسوی کاف و لیس الامر کذاک اگر گفته شود
در ابوک و اخوات اعراب بحروف چرا کردند با وجودیکه مفرد اند و مفرد اصل است و اعراب بحروف فرع جواب میگویم
هرگاه که خواستند در تثنیه جمع اعراب بحروف کردند و در مفرد و اعراب بحرف ثلث بودند از جهت میان مفرد و تثنیه و جمع منافره تا
واقع میشد پس در بعضی مفردات اعراب بحروف کردند تا میان مفرد و تثنیه و جمع منافره تمام واقع نشود و ازین تقریر منع شود
اعراض که دارد میشود بر قول فضل المشارحین قس سه السامی و انما جعل اعراب هذه الاسماء بالحدوث لانهم لما جعلوا
اعراب الثننی و جمع المذكر السالم و تقریر الاعراض ان هذا انما يتم الا اذا كان اعراب الفعلی و جمع المذكر السالم متعديا على
اعراب الاحاد و هو ممل الامر بالعكس كما يشهد به بديت العقل فافهم جواب دوم حروف اگر چه فروع حرکات اند و با
اعراب از لن جهت که تواند حروف از تعدیه حرکات است و نیز از آنکه در حرکات خفته است از حروف لیکن حروف اتوی
از حرکات اند باین اعتبار که حرفی از حروف اعرابی مقابل دو حرکت است یا اکثر از دو حرف علی امکانات الیه همین
پس مکرر و آشتند که اعرابی کن وجه قوت دارد به تثنیه و جمع باشد بدون مفرد با وجودیکه فنی و مجموع سن کل و جو فخر
مفرد اند اگر گفته شود درین اسماء اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث چرا کردند جواب میگویم اعراب بحروف ثلث
در احوال ثلث اصل است در اعراب بحروف کما در اسماء سه مذکور اند از آنکه مفردات اند پس اصل را اصل دادند اگر گفته شود
دیگر مفردات را چرا اختیار کردند و اعراب بحروف در آن مفردات نگردانیدند جواب میگویم این مفردات مشابه اند به تثنیه
و جمع زیرا که چنانچه تثنیه و جمع دلالت میکنند بر تعد و همچنین این مفردات را دلالت بر تعد در همان الایستلزم الاین الای
یستلزم الای و الایستلزم الزوج لان الحی الی زوج المرأة و ادوا و ادوا بنه و الایستلزم الکره کبیر المرءان الی
المستکره فخرج المرء یستلزم الکره کبیر المرء الی الایستلزم الکره و الایستلزم المصاحبین جواب دوم وجه تخصیص این مفردات
سائر مفردات نیست که در آخر این مفردات حرفی است که صلاحیت اعراب بحروف دارد و عود آن در وقت اعراب مصباح
ثابت شده اگر گفته شود آن اسماء که حذف است الاعجاز اند چون ید و دوم که در اصل ید و عود نیز مشابه اند به تثنیه و جمع
زیرا که دلالت میکنند بر تعد و نیز در آخر این اسماء نیست که صلاحیت اعراب بحروف دارد و جواب میگویم اگر چه این اسماء

که کلام مصنف مع رابر صحت حمل کرده شود نه بر دوجوب وجوازی یعنی الصبح اعراضا بها الواو والالف والیا پس شامل شد بوجوب وجوازا یعنی علیک تیسر ذاعلی البتدی هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان چیزی که معرب میشود بحرف ثلث شریع کرد در بیان چیزی که معرب میشود بحرفین در مع آن بالهت است پس گفت المصنفی یعنی همیکه تذکره شده است و تثنی که لائق کرده شده است تثنی چون کلاما و کلتا اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصنف کلتا را جواب میگویم کلاما اصل است و کلتا فرع زیرا که مثنی کلا است پس مصنف کلاما را اصل گفتا که در کلام تثنی نیست زیرا که گفتا کل در مفرد و ثانیست فعه در جمل مضمر واحد بسوی کلاما بر وحدانیه او دلیل است شل کلاما الرطلین جاء و کما قال الله تعالی کلتا البغین است اکلا و نیز در کلاما و فیکله مضامین شود بسوی نظمه الف لازم است در احوال ثلث و اما که نیز جائز است و در تثنی اما که جائز نیست و الف در کلاما کلاما است پس بدل از او است زیرا که در هیچ اسم ممکن بجای حرف اصلی نمی آید مگر آنکه بدل از او باشد یا ازین که اکثر فی علم الصرف پس لام کلاما در کلاما است و یا نیست از آنکه اگر لام کلاما یایی بود در مثنی تا بدل نیست رکعاتش و نیز الفی که بدل ازین باشد بصورت یا نوشته میشود چون می بخلاف الفی که بدل ازین بود چون دعا و کلتا بضم کاف بر وزن فعلی بر سر ک مثنی است و الف در و که برای تانیث است بجای اعراب است چون الف کلا و حضرت ملا عبد الغفور را برای قدس سره فرموده و انما حی بالفت انما نیست بعد التا و لان التا لم یختص للتانیث فلا اجازة فی سبطلها بل غیرها را یکجهت نگویند باید لاسن اللام انتهی و معنی نماید که مضامین الیه کلاما تثنی میباشند یا ضمیر تثنی چون کلاما الرطلین و کلاهما و جائز نیست که مضامین الیه از متعدد بود و غیر تثنی و ضمیر آن چون کلا زید و عمر و بکر و در بعضی اشعار برای ضرورت واقع شده بود مضافا الی ضمیر حال است از کلاما یعنی در آن حالیکه کلا و کلتا مضامین بود بسوی ضمیر متوله و اثنتان و اثنتان مطلق است بر قوله المثنی اگر گفته شود چرا ذکر کرد مصنف اثنتان را با وجودیکه فرع اثنتان است و بذکر اصل گفتا ذکر جواب میگویم مصنف اثنتان را برای این نکته ذکر کرده که چون تذکره تانیث در باب عدد و شهور بعکس تذکره تانیث مع اثنتان و لیکن در اثنتان و اثنتان تانیث بر قیاس بودند و تنبیه کرد مصنف بذکر اثنتان بر نکته مذکوره و اگر ذکر او را بر سه دفعه نم گویند ممکن است و تقریر الوهم ظهر من ان تخفی و باید دانست که مثنان که اختصار اثنتان است نیز طریقی تثنی است و قوله بالالف والیا و خبر قوله المثنی است مطلق او یعنی تثنی و آنچه لم یحق بدوست اعراب داده میشود بالف در حال رفع و با در حال نصب جبر پس نصب در واقع جبر است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف ح تثنی را بر جمع مذکر سالم جواب میگویم چون تثنی بر مجموع طبعاً مقدم است پس در وضع نیز تثنی را بر مجموع مقدم است و ثانیست تا موضع موافق شود بطبیع بدانکه گفتا تثنی بر دو قسم اندکی آنکه مشابه اند یعنی از روی صورت معنی چون اثنتان و اثنتان و مثنان و دوم آنکه مشابه اند یعنی از

منی لفظ چون کلا و کلا اگر گفته شود ملحق بقدر اثنان و اثنان است بر کلا و کلا زیرا که مشابه اند یعنی مشابهت کامله
اما علمت جواب میگویی متبادر بالحق اثنان و اثنان است نه کلا و کلا پس مصنف کلا و کلا را اول ذکر کرد تا معلوم
تفاضل نگردد و وجه نهادن است که مثنی اسم مفرد است که یا آخر الف و نون یا یا و نون لاحق شود و این با اعتبار صوت و اثنان
و اثنان موجود است و کلا و کلا معده و دو وجه الحاق کلا و کلا و اثنان و اثنان مثنی دلالت بر تعدد و اثنیت است همچون مثنی
اگر گفته شود چرا عقید که مصنف کلا و کلا را باضافت بسوی ضمیر جواب میگویی کلا با اعتبار لفظ مفرد است چنانچه
وجود این ضمیر مشکوک و رخدند و با اعتبار معنی مثنی است پس لفظ الموقتی اعراب بکرت است یعنی الموقتی اعراب بکرت پس
در کلا رعایت لفظ و معنی کردند با نظر حق که چون کلا مضاف شود بسوی اعم ظاهر که اصل است رعایت لفظ او کردند که
اصل است پس معرب گردانید بکرات که آن نیز اصل است لیکن اعراب بکرات در تقدیری خواهد بود زیرا که در آخر
الف است که بسبب التقاء ساکنین ساقط میشود چون جانی کلا الرطین و راست کلا الرطین و مررت کلا الرطین و قلیک
مضاف شود بسوی ضمیر که فرع اسم ظاهر است رعایت جانب معنی بود که در پس معرب گردانید بکرت که کن نیز فرع
یعنی جانی کلا ها و راست کلیها و مررت کلیها و مقصود درین مقام چون بیان محل اعراب بکرت است نه اعراب بکرت
از جهت کلا و کلا را باضافت بسوی ضمیر مقید کرد و تکرار تفصیل این مقام در شرح توله جمع مذکر السالم ذکر کرده می شود
انشاء الله تعالی هرگاه که خارج شد مصنف از بیان چیزیکه اعراب او بکرتین است و فرغ او بالغ شرف کرد در بیان چیزیکه
اعراب او بکرتین است و فرغ آن بود پس گفت جمع المذکر السالم یعنی گفته اند که غرض از تقدید جمع مذکر احترام است
از جمع مؤنث لیکن ادلی و ائمه نیست که مراد از جمع مذکر السالم جمع بود که بود و نون یا یا و نون باشد از قبیل ذکر علم و اراده
صفت مشهوره چون لکل فرعون موسی یعنی لکل مطلق پس شامل شدن جمعی که واحد او مذکر بود بلکه مؤنث باشد
و معرب بود با عراب مسلمان چون ستین و ارضین که جمع سه و ارض است و از قبیل السالم احترام است از جمع مکسر چون رجال
و توله ولوا و عشرون و اخواتها مطلق است بر توله جمع المذکر السالم بدانکه ملحق جمع مذکر السالم بر دو نوع است
یکی آنکه مشابهت دارد از روی معنی فقط چون البود و هم آنکه مشابهت دارد و از روی لفظ و معنی چون عشرون و اخوات
آن معنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون و اربعون و ستون و اربعون و ستون و اربعون و ستون و اربعون و ستون
اصحاب است و ذو یعنی صاحب است پس از حیث معنی ذو واحد و ابو جمع است اگر گفته شود هرگاه ابو جمع است پس او را ملحق
بجمع گفتن منافاتی نیست است زیرا که ملحق جمع آن است که جمع نباشد و بسبب مشابهت است از جمع در امر از امور ملحق بجمع
نموده باشند و احکام معرب جاری کرده باشند جواب میگویی ابو اگر جمع است لیکن جمع مذکر السالم نیست از

مراد از جمع مذکر سالم در مقام آن جمع است که باؤ و ذن یا باؤ و ذن بود که امر و نهی در ابو معدوم است جواب دوم بونی الحقیقه
جمع نیست از آنکه جمعیت او اعتباری است جواب سوم در جمع مذکر سالم شرط نیست که جمع از لفظ مفرد باشد و ابو جمع
ذو است از غیر لفظ و وجه الحاق ابو و عشرون و اخوات آن جمع مذکر سالم نیست که در کلام عرب اعراب ابو و عشرون و
اخوات آن چون اعراب جمع مذکر سالم است بحسب استقامت و در حاشیه منهل که شرح وافی است ملا محمد یعقوب رح نوشته اند
که ابو در اصل ابون بود و ذن را حذف کردند و ابو شد و وجه حذف ذن نیست که ابو لازم الاضافه است اگر گفته شود در آخر
ابو حرف ثانی است و اقبل او مضموم چنین اسم در کلام عرب یافته نشده و اگر احوالنا چنین اتفاق افتد ضمیر را بکسر ه بدل
نمکنند بعد موافق اهل تصریف عمل بنمایند چون تنفیس و اول که در اصل قانسو و ابو بود پس واجب است که در ابو نیز ضمیر را
بکسر ه بدل کنند جواب میگویم و ابو در ابو در محل تفسیر است بلا اعتبار را جواب دوم داد و ابو قائم مقام ضمیر است پس
تو یا که او ضمیر است نه او و باید دانست که اتفاق و او بجای لام که که قبلش مضموم بود در اسماء مشککه است نه مطلق پس دارد
نمیشود و اعراض سهو که ضمیر واحد مذکر فاعل است اگر گفته شود چرا مقدم کرد و حذف ح ابو را بر عشرون جواب میگویم
ابو را در جمعیت داخل است زیرا که جمع ذو است اگر چه جمعیت اعتباری است بخلاف عشرون و اخوات که اصلاً جمع نیست
و نیز ابو موضوع است برای مافوق الواحد اما لا نهاییه چنانچه مقتضای جمع است بخلاف عشرون و اخوات آن از آنکه او را
ولا لک بر عدد و جمع است پس حاصل نیست که در مجموع تعیین نباشد و در عشرون و اخوات تعیین است اگر گفته شود عشرون
چرا جمع عشر نباشد جواب میگویم اگر عشرون جمع عشر بودی الطلاق بر ثلثون و مافوق آن صحیح شد که نه بر عشرون
زیرا که ثلثون سه مقدار عشر است و اقل مرتبه جمع اثنی عشر است که بر سه مقدار یفر و صادق آید و همچنین اگر ثلثین جمع ثلث بود
اطلاق او بر سه صحیح شدی زیرا که سه سه مقدار ثلث است نه که القیاس فی خمسین و اخوات اگر گفته شود عدم صحت
اطلاق عشرون بر ثلثون موجب عدم جمعیت عشرون نیست زیرا که جمع مافوق الواحد را گویند و این در عشرون موجود است
جواب میگویم مافوق الواحد جمع منطقی است نه جمع نحوی و مقصود بیان مصطلحات است نه منطقیین و نیز بر اصطلاح
منطقیین جمعیت او موضوع است زیرا که فرد یک منطقیین مافوق الواحد را جمع گفتن مشروط است بشرط جواز اطلاق او بر سه
و مافوق آن و این معنی در عشرون نفوذ است اگر گفته شود استعمال اخوات در ذی روح است ثلثین و نحو آن ذی روح
نیست پس استعمال اخوات در ذی مومن است جواب میگویم مراد از اخوات امثال و نظایر است بر وجه استعمال
همی شائع فی کلام الفصحاء و قوله **یا لواء و الیا** و غیره خواند که الذکر السلام است یا سطوفات او یعنی جمع مذکر
سالم و ابو و عشرون و اخوات آن اعراب داد و میشود ابو و در حال رفع و بیاد در حال نصب جز زیرا که نصب در و

تالیع جبرست اگر گفته شود و ثمنی و ملحقات او و مجموع و ملحقات او چو اعراب بحروف دادند جواب میگویم اعراب بحروف
فرع اعراب بحرکت است و ثمنی و ملحقات او و مجموع و ملحقات او فرع واحد اند پس فرع را فرع و ادبیر است جواب دوم هرگاه
اینها فرع واحد اند و استند که اعراب اینها نیز فرع اعراب واحد باشد از جهت عرب گردانند بحروف که فرع اعراب
بحرکت است جواب سوم چون در آنرا اینها که علامت ثمنی و مجموع است صلاحیت اعراب بحروف دارد از جهت اعراب
ذکر نکردند اگر گفته شود اعراب بحروف ثلث در احوال ثلث چرا که در جواب میگویم اعراب ثمنیه سه اند و اعراب مهم
نیز سه پس مجموع اعراب ثلث اند و حروف اعراب سه اند و او الف و یاء پس اگر اعراب هر واحد بحروف ثلث در احوال ثلث
گردانند التباس تام لازم آید اگر حروف ثلث را بیکه خاص کنند دیگر بی اعراب میماند پس ما چار حروف ثلث را
ضمه برهم دو قسمت کردند با این طریق که در حالت رفع جمع را دو دادند و ثمنیه را الف و یاء را هر دو شش کرد و در حالت جر
علی ما هو الاصل و نصب را بر جر عمل کردند اگر گفته شود در حالت رفع ثمنیه را الف چرا دادند جواب میگویم ثمنیه از جمع
کثیر است از آنکه مقصود بکوه عقل نیست و کثیر الاستعمال است تخفیف میباش پس ثمنیه را الف دادند برای تخفیف جواب دوم
الف در فعل خیمه ثمنیه است در حال رفع چون فعلا و یفعلا پس ازین مناسبت در ثمنی در حالت رفع الف دادند اگر
گفته شود او از جمع مذکر سالم چرا دادند جواب میگویم جمع مذکر تلیل الاستعمال است زیرا که نقص مذکور عقل است از جهت
در وقت است و در اوقیل است پس خیف را اقلیل دادند برای تماثل جواب دوم و او ضمیر فروع است در فعل جمع
چون فعلا و یفعلا پس ازین مناسبت مجموع مرفوع نیز دو دادند جواب سوم و او جمع مناسبت است زیرا که حال
میشود بجمع ثنیتین قال الشيخ الرضی جعلت الالف علامه لثمنیه و الواو للمجموع لمناسبة الالف الفقه لقله عدد المشی و الواو
الثقله لکثرة عدد الجمع و هذا حکم مطرد فی جمیع المثنی و المجموع نحو ضربا و ضربوا و انتادها و هموا و کما و کما و انتهی هرگاه که
الف و واو در حال رفع به ثمنیه و جمع مقرر شد پس حرفی از حروف اعرابی مانند مکریا و این در حال جر اولی است
زیرا که یا اخت کسوست که تقرنی علم الصرف از جهت الف ثمنیه و او جمع را در حالت جر بیا بل کردند و چون بر
نصب حرفی از حروف اعرابی مانند پس نصب تالیع جر نموند اگر گفته شود نصب را تالیع رفع چرا نکردند جواب میگویم
سیان نصب جر مناسبت زیرا که هر دو علامت فضلا است بخلاف ضمه که علامت عمده است پس محل نصب بر جر و اشیاء
و مثل آن بر رفع منوع و ناجاز اگر گفته شود تا حال در ثمنیه و جمع التباس باقیست زیرا که یا در حالت نصب جر در مبدو
واقع است جواب میگویم یا قبل یا را در ثمنیه فتح میدهد و در جمع کسر الف لزم التباس اگر گفته شود اگر قبل یا را در ثمنیه
کسر میدادند و در جمع فتح نیز فرق حاصل میشد جواب میگویم یا قبل یا را در ثمنیه بر حرفی گذاشتند که در حال رفع بود که

فتم باشد با وجودیکه خفیف است و برنگذاشتند با قبل یا را در جمع بر حرکتی که در هال رفتن بود که آن منته باشد بسبب آنکه بر قبل
یا ساکنه ثقیل است و نیز وجود ضمیر قبل یا ساکنه موجب بدل او بود است که القدر فی العرف و این سبب القباس است پس
ناچار کسر دادند با وجودیکه بیاساس است فتمه دادن ممکن نیست زیرا که موجب القباس است و نیز القباس منوع است با یض و نیز
که نون ثنیه کسره است نون جمع مفتوح اگر گفته شود نون ثنیه را چو کسر دادند جواب میگویم نون ثنیه در اصل نون است
و نون نون ساکن است پس القاء ساکنین شد میان الف و نون و اصل در تحریک ساکن و فتح القاء ساکنین کسر است
لذا او را کسر دادند اگر گفته شود چو کسر اصل است در تحریک ساکن جواب میگویم حرکت ساکن نخواهد بود مگر حرکت ثانی
پس برای تحریک ساکن آن حرکت اختیار کردند که از حرکات معربات البعد است که آن کسر باشد زیرا که کسر در نون
معرب که آن غیر مصرف و فعل مضارع است داخل نشود بخلاف رفع و نصب که در جمیع انواع معرب داخل میشود پس اصل
در تحریک ساکن کسر شد نه رفع و نصب اگر گفته شود نون جمع اصل ساکن است زیرا که در اصل نون بود پس چو کسر دادند
جواب میگویم جمع ثقیل است باعتبار آنکه در جمع که اقل مرتبه اوست سه ثنیه می باشد و فتح خفیف است
پس ثقیل بر خفیف دادند برای تبادل جواب دوم نون جمع را فتح دادند با وجودیکه قیاس مذکور مقتضی کسر بود
بجست آنکه تا فرق حاصل شود با حصول تخفیف و در مثنی اعتدال حاصل است بسبب سخت الف و نقل کسره و در جمع
بسبب نقل سخت فتمه و یا در هر دو برای اعراب عارض و طاری است اگر گفته شود در کلا و کلا اعراب مثل مثنی
چرا کردند جواب میگویم کلا موحد اللفظ و مثنی معنی است پس مثنی مناسبت دارد و لهذا اعراب او مثل اعراب مثنی
گرددند اگر گفته شود در ایشان واخوات او را چو اعراب مثل مثنی کردند جواب میگویم ایشان نیز مشابه است به ثنیه
لذا او را اعراب مثنی دادند و فرق میان مشابهت کلا و ایشان مثنی نیست که کلا مشابهت مثنی از روی معنی فقط
و ایشان مشابهت مثنی از روی لفظ و معنی پس مشابهت کلا مثنی از مشابهت ایشان ناقص است لذا کلا گاهی
اعراب مثل اعراب مثنی میباشد و گاهی اعراب مفرد بخلاف ایشان که دائم اعراب او مثل اعراب مثنی است اگر گفته
اعراب او مثل اعراب جمع مذکر سالم چرا که در جواب میگویم این جمع مذکر سالم از روی لفظ و معنی مشابهت اما از روی لفظ
از آنکه در آخره او حرفیست که صلاحت اعراب بحرف دارد همچون جمع مذکر سالم و اما از روی معنی از آنکه دلالت بر
افراد میکند چون جمع مذکر سالم بذات تحقیق المقام و تنقیح المرام بفضل الله الملك العالم چه علی رسول الله تحمیه
والسلام بذاته و الا نام به و اصحابه الا کرام به هرگاه که فارغ شد بر صفت روح از تقسیم اعراب
بسوی اعراب بحکمت و اعراب بحرف و بیان مواضع هر یک شروع کرد در بیان مواضع اعراب لفظی و تقدیری

که مصنف شرح بسوی تقسیم اعراب بسوی لفظی و تقدیری اشاره کرده است که این تقسیم اختلاف بسوی لفظی و تقدیری
 پس گفت **التقدیر** میرسد از صفات سنت یعنی تقدیر الاعراب و افعال لام در ضمن صفات الیه است و باید دانست که قولنا
 برنگاه که فارغ شد مصنف شرح المشتل بر قولنا که غیره یکی آنکه قول تقدیر لغت بیان تقسیم اقسام سابق است یعنی اعراب
 حرکت بر دو قسم است لفظی و تقدیری و نیز اعراب حرکت بر دو قسم است لفظی و تقدیری و تقسیم آخر است برای اعراب چنانچه
 بعضی فرموده اند که قول تقدیر لغت بیان تقسیم آخر اعراب است شاید قول آن بعضی معنی بر این است که قول لفظاً و تقدیراً
 نزدیک تفصیل اختلاف عمل است تفصیل اختلاف آخر دو هم آنکه قول تقدیر و عدیل آن معنی و اللفظی معروف است
 بتدلیف عمد و نسوهم آنکه قول تقدیر آه متصل است با قبل کمال اتصال اگر گفته شود وصل در اعراب اعراب لفظی است
 زیرا که وضع اعراب برای اظهار است و آن در اعراب لفظی موجود است و اعراب تقدیری فرع است زیرا که در وضع است
 کما لا یغنی پس احتیاج تقدیم اعراب لفظی است نه تقدیری جواب میگویم اعراب لفظی کثیر است در احاطه نمی آید تا که ضبط
 کرده شود بخلاف تقدیری که مواضع او معین اند پس مصنف شرح بقصد اختصار تقدیری را مقدم داشت بر لفظی و بعد
 بیان مواضع تقدیری و اللفظی فیما عداه گفت تا شامل شود جمیع مواضع لفظی و از تقدیم اعراب تقدیری بر لفظی بعضی
 اختصار اصالت لفظی باطل نشود حضرت افضل المتقین حکیم خاقانی شیرازی قدس سره فرمایند **س**
 کز فر و تر نشست خاقانی به نه مر عیب حق تر او است به قل هو الله که وصف صانع است به زیرتبت یلانی است به
 و معنی نمائند که فرق میان معرب تقدیری و مبنی نیست که مانع از اعراب و معرب تقدیری حرف آخر است بخلاف مبنی که
 مانع از اعراب در دنیا سبب مبنی اصل است و قوله **فیما تعذر** خبر مبتدئه است و تقدیر کلام نیست که تقدیر الاعراب
 ثابت فیما تعذر و کلامه مادر قوله فیما تعذر موصول است که اشاره الیه قدس سره السامی بقوله ای فی الاسم العربی مصدر نیست
 زیرا که محتاج است بسوی تقدیر وقت یا محتاج است بسوی گردانیدن فی معنی لام اگر وقت مقدار کنند و محتاج است
 بسوی تقدیر تعذر و استقلال در اشکله و نیز اگر مصدریه باشد مناسب است اما نیست که کلام سابق است فوت میشود زیرا که
 کلام سابق در بیان محل اعراب است کما قال فالمرء المنصرف الخ و نیز کلمه فی در قوله و اللفظ فیما عداه معنی لازم نمائند شد
 معدوم صحت المعنی اذ لا معنی لقولنا ان الاعراب اللفظی لاجل ما هو منزه للتعذر و الاستقلال کما لا یخفى لان الاعراب
 اللفظی لیس لاجل کل ما یثیر التعذر و الاستقلال بل لاجل اتقانا و التعزیر و الاستقلال فافهم و ظاهر است
 که ثلاثی بودن اسم یا ربی یا مزید فیه و نحو آن غیر تعذر و استقلال است سبب اعراب لفظی نیست و الا می باید که خصوصاً
 که ثلاثی خبر است و جمعی که ثلاثی مزید فیه است اعراب لفظی باشد زیرا که علت موجود است و لیس الامر کذا لک پس

حاصل نیست که کلام با موصوله است و مراد از اسم معرب است ضمیر شش را می است ایوی اعراب ضمیر خبر در که موصوله موصوله است معذرت است یعنی تقدیر اعراب فی الاسم المعرب الذی تقدیر ظهور اعراب فی و این وقت است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکت اعرابی نباشد و این در دو اسم است یکی آن اسم که معرب بجرکت بود و در آخر الف المقصوره باشد موجود در لفظ بود چون العصا یا معذرت باشد بالتقارر سالکین لعصا بالتونین و دوم اسمی که معرب بجرکت بود و مضاف بسوی یا بشکلم باشد مثل عصای و غلامی دوله مطامی حال است از نقل نقل معذرت یعنی تقدیر مثل عصا و غلامی حال گونه مطلقا یعنی اعراب تقدیری دین و نوع اسم معرب در جمیع احوال است و بعضی احوال و توضیح مقام نیست که اعراب تقدیری بر دو قسم است یکی تقدیر دوم متقل و اعراب تقدیری متعذر در دو اسم است یکی بر اسم معرب که در آخر الف مقصوره بود باید دانست که آخر اسم نام و الف خاص پس استظهار ظرف و ظرف لازم نمی آید و دوم هر اسم معرب بجرکت که مضاف بود بسوی یا و شکلم یا بنجر حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کما فی الاسم المعرب بالجر که المضاف الی یا و شکلم انتهی و کما فی الاسم المرفوع و فرمودند از ان جبت که تا داخل شود در و جمع مکرر و جمع مؤنث سالم نحو مسلمانی و عبادی زیرا که اعراب دین بر دو نیز تقدیر است از آنکه یا قبل یا بشکول یکسرت و بعضی سوال کرده اند که قوله قدس سره السامی و کما فی الاسم المعرب بالجر که لفظا میفرمودند یعنی حرکت را بلفظی بقید میساخته اولی و انصب می بود و مثل عصای از قبل غلامی خارج میشود اگر گفته شود در مثل عصا و غلامی اعراب تقدیری متعذر چرا باشد جواب میگویم تقدیر اعراب در مثل عصا از جهت است که در آخر الف مقصوره است و حرکت بر الف مقصوره متعذر زیرا که الف حرکت را اصلا قبول نمیکند پس تقدیر اعراب در مثل عصا در جمیع احوال خواهد بود بالاتفاق و تقدیر اعراب در مثل غلامی از این سبب است که ماقبل یا بشکول کسرت قبل می اعراب بجهت موافقت یا بشکلم زیرا که مضاف قبل دخول عامل است و هرگاه که ماقبل یا بشکلم قبل دخول عامل برک شایسته مذکور به کسره مشغول شد دخول حرکت آخری بر ماقبل یا بشکلم متعین گشت زیرا که اگر دینوقت اعراب دیگر لفظا و بنجر یک حرف واحد بجز کتین مختلفین در حال رفع و نصب لازم آید و تحریک حرف واحد بجز کتین متماثلین در حال جر لازم آید و هر دو حال است پس اعراب در مثل غلامی ممکن نیست مگر تقدیری در جمیع احوال و اشتغال ماقبل یا کسره قبل دخول عامل از جهت است که دخول عامل بعد تمامی اسم است و تمامی مضاف از مضاف الیه است پس اضافت که ستانم کسره ماقبل است بر دخول عامل مقدم خواهد بود اگر گفته شود غلامی بنی است و در مبنی اعراب عملی یا باشد نه تقدیری جواب میگویم و غلامی اختلاف است نزدیک اکثر نحوات مبنی عارض است و وجه بنای او نیست

که بسوی مبنی مضاف شده است پس اضافت بسوی مبنی نزدیکی ایشان علت بناست و نزدیک مصنف مع موبست
 زیرا که غلامی که از باب غلامی است بالافاق معربست بنبوت الف در حالت رفع قلب الف بیا در حالت نصب
 و جر و مطلق اضافت سبب بنا نیست والا حکم مختلف نباشد که فی العباب اضافت بسوی مبنی واجب نیست که بنا
 مگر بشرط و خلاصه بیان شرط اینست که ظهور اضافت جانب اسمیت را مرجع است از آنکه اضافت مقص با اسم است
 و اضافت بنا واجب نیست که در قیتکه اضافت کلا اضافت باشد و هیچ شی غرض از اضافت الیه نبود همچون اضافت
 بسوی محل زیرا که اگر افاضت در حقیقت بسوی مصداق آن محل است پس گویند که اضافت الیه محذوف است و در یقوت
 مضاف مشابه میشود و در احتیاج بسوی اعتبار ضمیمت مضاف الیه پس از اینجهت مبنی میشود و در قیتکه تئیس عووض
 مضاف الیه باشد چون یوسد وجه بنا مقصود است پس معرب خواهد شد زیرا که مضاف الیه گویا ثابت است محذوف
 نیست تا مشابه شود و بجهت که علت بناست و نزدیک بعضی نجات در مثل غلامی در حالت جر اعراب لفظی است در حالت
 رفع و نصب تقدیری گفته اند که اگر کسر ماقبل یا را اثر عامل نیز گویند جائز است که جعل الالف والواو الیاء فی المثنی و المجموع
 لمجر و الاء علی التثنیه و الجمع و بعد دخول العامل حروف الاعراب ایضا نفهم و جواب داده اند که درینوقت لازم
 می آید تواند نوشتن مفعولین که آن یا و عامل است بر اثر واحد و هر دو محال که تقر فی موضع مختلف الف و واو و یا که تواند مذکور
 لازم نمی آید از آنکه احدی از مؤثر لفظی است که آن عامل باشد و دیگر از مؤثر معنی که آن تشبیه و جمع است و نزدیک بعضی نجات
 باب غلامی نه معربست و نه مبنی از آنکه اعراب و بنا از صفات آخر کایست حرف آخر باب غلامی با اتصال یا به شکم متوسط
 شده است و جواب نیست که توسط آخر انتفاء اعراب و بنا و در حرف متوسط و جب میکند انتفاء آن هر دو را در کلمه
 پس جائز است که اعراب تقدیری در کلمه باشد و فیه تامل فمائل تفصیل به المقام و رفع الشبهات الواقعة علی الکلام به خارج
 عن غیر الارقام فاسکت القلم عن الجریان والا برام به فی هذا المشرح الذی مولفه المصنم به ادون الانام به الراجی
 الی فضل العرفی الانعام به و اصلی و سلم علی بسو له محمد شفیع المذنبین یوم القیام - و علی آله العظام - و صحابه الکرام -
 و باید دانست که قوله کعصا و غلامی خبر مبتدا محذوف است و تقدیر کلام نیست که هر عصا و مثلها و غلامی و اشیا غیره و جمیع
 یا تقدیر یا صفت مصدر محذوف است یعنی تقدیر کعصا و غلامی و اگر کاف را بدل از قوله یا تقدیر یا عطف بیان
 او گویند جائز است همین وقتی است که کاف را اسمی گویند و مضاف گردانند بسوی عصا بخلاف کاف حرفی زیرا که
 ابدال حرف از اسم جائز نیست و همچنین حرف عطف بیان اسم غیر باشد و قوله و مطلقا به تقدیر اول حال است از دخول
 کاف و عامل در وقتی تشکیل است که در لول کاف تشبیه است یا عامل در وقت تقدیر است یا تقدیر اعراب که کلام مضموم میشود و تقدیر

حال است از مضاف الیه تقدیر مذوف یا طرف است یا مفعول مطلق یا تقدیر مخذوف است و تقدیر الکلام بکذا تقدیریه
فی زمان مطلق او تقدیر مطلقاً و بر تقدیر ثالث حالی است از قوله عصا و غلامی و احوال در چیز نیست که در ظرف باشد مطلق
یا ظرف خود عامل است و الف عصا مقصوره از یخت نام کردند که این الف ضمه مد و د است یا آنکه قصر یعنی منع است
و الف مقصوره نیز از قبول حرکت ممنوع است ولیکن اول اولی است بدلیل مقابله او بمقدور و ده هرگاه که فارغ شد مصنف
از بیان قسم اول اعراب تقدیری شروع کرد در بیان قسم ثانی پس گفت **اوست** **تشقیق** بصیغه ماضی مجهول مطوحت است
بر قوله تقدیر یعنی تقدیر اعراب ثابت و کاین است در کما تشقیق الخ یعنی در ایس که ثقیل و دشوار گردا شده است ظهور
اعراب و تلفظ آن اسم و این وقتی است که کل اعراب قابل حرکت اعرابی باشد ولیکن ظهور آن در لفظ ثقیل بود و
این در دو اسم است یکی آنکه در آخر او یا باشد و قبل او کسور خواه مخذوف بود بسبب التقار ساکنین **کقاض** یا مخذوف
نموده کقاضی پس مراد از مثل قاض همین است که مذکور شد یعنی کل اسم ممکن فی آخره یا کسور یا قبلها رفعا و جرائنه
در حالت رفع و جر و در حالت نصب زیرا که ضمه یکسره بر بای مذکور ثقیل است و فتحه ثقیل نیست و حضرت شیخ رضی قدس
فرموده که این نقاله محسوسه است بسبب ضعیف یا ثقلی ضمه و کسره یا ثقل حرکت یا قبل یا و لهذا اگر یا قبل یا ساکن باشد
ضمه و کسره بر و ثقیل نیست حکم او حکم حرف صحیح است چون جانی طبی و رأیت قلبیا و عرت بطبی پس اعراب در نوقت
لفظی است تقدیری نیست و قوله قاض صفت مصدر مخذوف است یا خبر مبتدا مخذوف یعنی تشقیق لاشل تشقیق تلفظ
اعراب قاض او جهوشل قاض و حضرت قدس سره اسامی قوله رفعا و جرائنه تفسیر کرده اند بقوله ای فی حالی الرفع و الجر
و درین تفسیر اشاره است بسوی آنکه قوله رفعا و جرائنه تشقیق تقدیر است یعنی کاشقیق قاض وقت خروغیت مجرور است
وقت رفع العامل و جر و جرائنه است که مفعول مطلق باشد یعنی تشقیق رفعا و جرایا جال از مضاف الیه تشقیق مقدر باشد
یعنی حال گونه مرغوعا و مجرور و احتمالاتی که در قوله مطلقا مذکور اند در قوله رفعا و جرائنه جاری میشوند یکی آنکه حال از مفعول
کاف بود و عامل در معنی تمثیل است یا تقدیر یا تشقیق که مفهوم میشود از ما تقدم و این بران تقدیر است که قوله قاض
خبر مبتدا مخذوف بود و دوم نیست که حال از قوله قاض باشد و این وقتی است که کاف اسمیه بدل بود یا ملحق بزمان
کلمه یا باشد که در قوله رفعا تشقیق واقع است و سوم نیست که ظرف تشقیق بود و قوله و نحو مسلمی مطوحت است بر قوله
کقاض و این اسم دوم است یعنی تقدیر اعراب بسبب تشقیق گاهی در اعراب بجرکت میشود چون قاض و گاهی نه و عرا
به حرف چون مسلمی بخلاف تقدیر اعراب بسبب تقدیر که محض باعراب بجرکت است رفعا یعنی تقدیر اعراب بنحو مسلمی
در حالت رفع است نه نصب جرح چون جانی مسلمی که در اصل مسلمون بود چون نبوی یا در مستحکم مضاف شد فون ساقط

گشت پس داود و جامع شدند و اول ایشان ساکن بود و او را بیا بل کرد و ضمیه با قبل را بکسر تا یا ساست ماند چون حرفی
پس علامت رنغ که واوست باقی نماند زیرا که یا را اولالت جرحیت است نه بر رنغ زیرا که ال بر رنغ واوست و آن محدود
پس اعراب در حالت رنغ تقدیری خواهد بود و یا ثبوت علامت جمع بخلاف حالت نصب و جر زیرا که او غام یا را از حقیقت
او خارج نمیکند از آنکه یا در غم نیز یاست و مدغم و مدغم فیہ و رافطه و حرف ان در کلمات حرف واحد اگر گفته شود یا و اول
در مسامی که عوض واوست مطلق است نه مقدر پس باید بیا که در حالت رنغ اعراب لغوی باشد نه تقدیری جواب میگویم
یا قائم مقام واوست در دلالت جرحیت نه بر رنغ زیرا که ال بر رنغ واوست بخصوصا جواب دوم یا را که بل از اولالت
وال بر رنغ نمیتوان گفت چنانچه کسر دمع مؤنث سالم را بدل از آن میگویند زیرا که هر حرفی که زائل با اعراب است و حکم
یاست پس اگر یا را بدل از او در دلالت بر رنغ گویند کلام واحد را و اعراب لازم آید بلفظ و تقدیری بخلاف
فتح جمع مؤنث سالم از آنکه از روی تقدیر نیست اگر گفته شود حکم تقدیر اعراب در عصا و باستثقال قاض و در سلمی و رافطه
زیرا که اگر تقدیر و استثقال بعد اعلال معتبر است پس ظاهر است که اعراب قاض و سلمی بعد اعلال معتبر است نه مستثقل
چون اعراب عصا زیرا که لفظ او بعد اعلال معتبر است و اگر اعتبار کرده شود قبل اعلال پس شک نیست که اعراب
عصا قبل اعلال مستثقل است نه مستثقل اعراب قاض و سلمی و این ظاهر است پس حکم تقدیر و عصا و باستثقال
و قاض و سلمی حکم مخصوص است جواب میگویم تقدیر و استثقال باعتبار آن چیز است که در تقدیر اعراب مؤثر است و
آن در نحو قاض و سلمی استثقال است قبل اعلال زیرا که اعراب سلمی شکار حال رنغ بود و است و ثقل آن قبل اعلال
موجب تقدیر اعراب است زیرا که اجتماع داد و یا واجب میکند ابدال و او را بیا و همین تقدیر و او است پس ثابت شد
که در سلمی استثقال موجب تقدیر و او است و قس علیه قاض بخلاف عصا که مؤثر در تقدیر اعراب او تقدیر اعراب است
بعد اعلال زیرا که اعراب او بجز حرکت است و ثقل حرکت بر داد و واجب میکند ابدال او را با الف و این ابدال تقدیر حرکت است
نمونه ابدال زیرا که اگر فرض کنیم که الف حرکت را قبول کند پس اعراب در و بعد ابدال لغوی خواهد بود نه تقدیر
بعد ابدال پس ثابت شد که در عصا تقدیر اعراب بعد اعلال موجب تقدیر است نیز مخفی نماند که ثقل در عصا موجب امکان
داد و تقدیر حرکت نیست تا که اعراب در و تقدیری باشد بسبب استثقال اعراب قبل اعلال چنانچه در قاض که استثقال
عصا و کسر ه بر یا موجب امکان است و همین تقریر حرکتین است پس اعراب در و تقدیری است بسبب استثقال و این ظاهر
و است ثابت نیست مگر میان عصا و سلمی حاصل فرق نیست که در عصا حالتی که بعد اعلال است معتبر است و در سلمی
حالتی که قبل اعلال است معتبر است تا فهم منانه و دقیق جواب دوم اعلال بر دو نوع است

یکی آنکه سابق است بر ترکیب نحوی یعنی بر ترکیبی که نحوی از دو با صیغه است و دوم آنکه از ترکیب مذکور موخر است پس
 بد آنکه نوع اول در عصا است زیرا که اطلاق در ترکیب بطور موقوف نیست و نفع ثانی در سلمی است زیرا که اطلاق او موقوف
 بر اجتماع و اجتماع این هر دو بتنی است بر اعتبار اضافت سلمون بسوی یا تسکیم هفافت شش بسوی شش دیگر متعلق بر ترکیب نحوی است
 پس مثل عصا نجات را از اوضاع مفردات محلل با بدل داد و الف رسیده است و هرگاه بعد ترکیب متعلق اعراب شد
 ظهور اعراب در دستور گذشت زیرا که الف مادامیکه الف است قبول حرکت نیکند پس نجات نجات بعد از اعراب حکم
 کردند در مثل عصا قبل ترکیب و بعد ترکیب بخلاف سلمون که از اوضاع مفردات نجات غیر محلل با بدل داد و اقام رسیده است
 و ممکن است در اعراب بود در حالت رفع و بیاد در حالت نصب جبر چون رفع در حالت اضافت او بسوی یا تسکیم
 ثقیل بود با استقلال اعراب در حالت رفع حکم کردند و او را محلل با بدل داد و اقام کردند بنابر قاعده صریفه و باید دانست
 که جمع مذکور سالم را وقتی که مضاف کنند بسوی اسمی که اول او ساکن باشد اعراب درو تقدیری میشود و در احوال ثالث چون
 جار فی صاحب القوم وراثت صاحب القوم و محرب بصاحب القوم و کذا فی المثنی فی حالت الرفع فقط مثل جار فی غلاما ارا
 فافهم و اخطا اگر گفته شود چرا این دو موضع در مصنف ح ذکر نکرد و با وجودیکه لفظان قوله و لفظی فیما عداه لازم می آید که
 علیک جواب میگویم مصنف مع بسوی این دو موضع التفات نکرد بواسطه آنکه تقدیر اعراب درین دو موضع امر فاعلی
 بواسطه کلام مستقلة بخلاف یا تسکیم که بسبب عدم استقلال خود بمنزله لازم است مصنف ح در صدر بیان آن اعراب لفظی
 و تقدیری است که اسم را باعتبار ذات یا بملأ فله امر لازم ثابت باشد نه باعتبار امر عارض غیر لازم جواب دوم این
 دو موضع تابع فرع غلامی است از آنکه درین دو موضع شدت اتصال نیست و در غلامی مثبت اتصال است و معنی نماد که
 گاهی اعراب مجرد در احوال ثالث تقدیری نباشد مثل جار فی ابو القوم وراثت ابا القوم و محرب ابی القوم بواسطه آنکه
 چون حرف اعراب بسبب التقاء ساکنین از لفظ ساقط شد اعراب در لفظ نماد و همین تقدیر اعراب است و بسوی ذکر این
 موضع هم مصنف ح التفات نکرد بسبب دو وجه مذکور و باید دانست که قوله نحو سلمی احتمال دارد که مرفوع بود یا منصوب یک
 بر قوله کفاحن مطوف است و او مرفوع است از آنکه خبر مبتدا امر و فتن است یا منصوب است از آنکه صفت مصدر محذوف است
 و احتمال دارد که محرور باشد از جهت که مطوف بود بر قوله قاض و تقدیر کلام نیست که او است مثل کفاحن نماد و خبر او
 نحو سلمی نماد اگر گفته شود در این وقت تکرار را راده تشبیه لازم می آید که آن کاف و نحو است جواب میگویم تکرار و وقتی
 لازم آید که مفاد هر دو یکی بود و اینجا مفاد هر یک متغایر است زیرا که مفاد او ادوات تشبیه اولی بیان مثال نظیر اشتغال است
 و مفاد او ادوات ثانی بمفهوم کلی است یعنی هر جنس سالم که متکلس بود و او دون و ضافات شود و بسوی یا تسکیم فافهم و حضرت

علا عبد الغفور و ادم اللہ تعالیٰ روحہ فی السرد فرمودہ اند کہ قواعد نحو مسلمہ عطف علی توكہ قاض منوعاً او منصوباً لا علی قاض اذ لو
تصدیح بلفظ نحو تشبیل تقدیر الاعراب کالای سکتہ کلا فادۃ الکاف ایاہ ولو قصد کہون اللفظ ممثالاً بالواو و النون
مضاعفاً لیا التکلم لم یکن ایضاً الی ذکرہ ازلیس المقصود فی التمثیلات خصوصیتہ الذکر استبلایر الذکر کرات و اخواتہا و لکن
بین الکاف و نحو کالمثل الخ و الشبہ و انظر انتہی اگر گفتہ شود در ازویا و لفظ نحو و ترک عطف بر قاض چه فائدہ است با وجود دیگر مضر
کافی توكہ کصدا و غلامی ملغاً جواب میگویم تقدیر اعراب بسبب اشتغال منقسم بسوی و قسم کہ بر یک بیان و مشارک
دیگر است و مجرد استغالل پس بحسب تنبیه و ائتلاف بر استغالل تین ہر دور تحت حرف واحد داخل نکرد بخلاف عصا
و غلامی کہ ہر دو تحت نوع مندرج اند بواسطہ آنکہ در ہر دو تقدیر اعراب بجرکت است و بسوی ہمین جواب اشارہ کردہ از حضرت
قدس سرہ السامی بقولہ و تقدیر الاعراب لا استغالل قد یکون فی الاعراب بالحرکت و قد یکون فی الاعراب بالحرکت
نحو مسلمی بخلاف تقدیر الاعراب المستغنیانہ منقص بالاعراب بالحرکت است و تقدیر قاض بر مسلمی براسے است کہ در تافار
اعراب بجرکت مستقل است و در مسلمی اعراب بجرکت ظاهر است کہ اعراب بجرکت از اعراب بجرکت اصل است کہ ہر گاہ
کہ فارغ شدہ مصنف از بیان محل اعراب تقدیری شروع کرد در بیان اعراب لفظی پس گفت **اللفظی یعنی اعرابی**
کہ منسوب بسوی لفظی یعنی تلفظ است **فیما عداہ ثابت** است و در اسم معرب کہ سوائے اسم مذکور است و اسم
مذکور آن اسم است کہ اعراب در و متغیر باشد یا مستقل و بعضی گفتہ اند کہ ضمیر بسوی ہر دو اسم عائد است بتاویل مذکور
یعنی و لفظی فیما عدا المذکور دیگرنیکہ ضمیر واحد بسوی دوشی عائد نشود از بہمت بذکر تاویل کردند و لا تشخص
علیک انہ بنی علی الغلطۃ و عدم الاطلاع علی القاعدة الشهورة بین الصبیان زیرا کہ ضمیری کہ راجع باشد بسوی
مطلوب و موقوف علیہ کہ بکلمہ او بود افراد آن ضمیر واجب است زیرا کہ کلمہ او برای احد الامرین است از یقین مثل
زید او عمر و قائم و لا يجوز قائلان پس بسوی تاویل مذکور حاجت نیست و بدانکہ قولہ و لفظی مبتدا است و قولہ فیما عداہ
خبر است و تعلق است بکائنات یا ثابت قولہ عدا فعل ماضی است فاعل او ضمیر مستتر است کہ بسوی موصولی عائد است کہ عبارت
از اسم معرب و جملة فعلیہ مصلیہ موصول است ہر گاہ کہ مصنف منفرد و غیر منفرد را در تفصیل معرب ذکر کرد و غیر منفرد
از منفرد اقل بود و از معرفت غیر منفرد معرفت منفرد حاصل میشد بر قیاس اعراب تقدیری و لفظی از بہمت تقدیر
غیر منفرد شروع کرد و بتعریف او گفتا نمود پس گفت **غیر المنصرف ما فیہ علمتان** یعنی غیر منفرد
اسم معرب است کہ ثابت اند و دو علمت سوال کردہ کہ نمک تفصیل معرب نیز محتاج است بسوی معرفہ ثنی و مجموع پس
نیز واجب است کہ ثنی مجموع را قریب غیر منفرد بیان کند یعنی قبل شروع در مفعولات و نیز سوال کردہ اند کہ تقدیر چیست

معرفه و نکره بر مفعولات واجب است بلکه غیر منصرف نیز که بحث غیر منصرف و مبتدا و خبر و حال و لغت بر بحث معرفه و نکره
 متوقف است و در تائید بحث معرفه و نکره ابقا و جمالت در آن مباحث است که لا ینفی عن ذلک سوال کرده اند که دلیل بودن
 غیر منصرف از منصرف نیز خواهد که غیر منصرف را تعریف کنند و منصرف را بمقتاسه بکنند و چون مقصود معرفه شیء بقدا و باشد
 آن وقت بیان اقل تحقق به اختیار بزرگتر است و ترک اکثر بمقتاسه بحث خوف الطناب ولیکن جای که معرفه شیء بتعریف
 مقصود باشد اقل و اکثر در آنجا مساوی است و اینجا مقصود معرفت منصرف و غیر منصرف بتعریف است پس چگونه صحیح بود
 الکتاب بتعریف اقل و ترک تعریف اکثر بمقتاسه جواب گفته اند که مصنف مع معرفه شیء بتعریف را نازل منزله معرفه
 شیء به تقدیر کرده است و لا ینفی مافیة و صواب در جواب نیست که غیر منصرف وجودی است و منصرف عدمی از بحث تعریف
 غیر منصرف کرد و تعریف منصرف را بمقتاسه گذاشت از آنکه عدمی بقیاس وجودی دانسته میشود و کما یبصر العینی اگر گفته شود
 هرگاه بتعریف غیر منصرف اکتفا کرد پس چرا گفت و المنصرف ماعداه کما قال و اللفظی فیما عداه جواب میگوید عنوان
 غیر منصرف مشعر است باینکه المنصرف ماعداه بخلاف عنوان تقدیری که مشعر نیست جواب دوم و المنصرف ماعداه
 را ببحث مقاسه بر اللفظی فیما عداه ترک کرد و لا ینفی لطفه و محلی نماید که منصرف از صرف ماضی و مستقر منتهی فضل
 و زیادتی است و منصرف را منصرف از آن گویند که شش است بر زیادتی بر اعراب که آن تنوین ممکن باشد زیرا که
 غرض تکلم تنها از اعراب حاصل میشود بواسطه آنکه دلالت میکند بر قابلیت و محمولیت و اصناف و تنوین و این و غایت
 در ادای غرض تکلم کما لا ینفی علی من له اطلاع علی الغرض و بعضی گفته اند که منصرف ماضی و مستقر از صرف که شش
 صوت است و در آخر منصرف نیز صوت است که آن تنوین باشد و بعضی فرموده اند که منصرف ماضی و مستقر از صرف و در
 که بشیر خالص است و ظاهراً است که منصرف نیز از مشابیه فعل خالص تر است باید دانست که قوله غیر المنصرف مبتدا منصرف است
 بکلمه ماضی و قوله مافیة علتان موصوفه است نه موصوله زیرا که خبر نیست و حق خبر نیست که نکره باشد از بحث موصوفه اختیار
 افتاد که تا تعریف خبر و تکیه مبتدا لازم نیاید و لهذا حضرت قاسم سره السامی کلمه ما را بقوله ای اسم معرب تفسیر کرده اند
 و ای الذی با ای الاسم المعرب ماضی و نکره و قوله علتان فاعل طرف است یعنی ثبت فیه علتان یا مبتدا ماضی و مستقر و قوله
 فیه خبر مقدم است و جمله صفت ماضی و نکره است اگر گفته شود صحیح نیست که قوله غیر المنصرف مبتدا باشد زیرا که غیر نکره است
 و جابر نیست که نکره مبتدا واقع شود مگر وقتیکه تخصیص باید بود و جی از وجهه کما یخفی فی بحث المفعولات انشاء الله تعالی
 و غیر نکره غیر محصیه است جواب میگوید که غیر منصرف من وجه سابق معلوم شده است پس بعلم تکلم تخصیص
 یافته است جواب دوم غیر معرفه است از آنکه مضاف است بسبب معرفه اگر گفته شود غیر اگر چه مضاف است

بسی معرفه لیکن بسبب توغل خود در اها مکرره است پس صحیح نیست که مبتدا شود جواب میگویم هر چند که غیر
 بسبب توغل خود در اها مکرره مضاف شود بسوی معرفه کسب تعریف نمیکند لیکن چون مضاف الیه اورا مضاد واحد بود
 آنوقت معرفه میشود مثل تلک بالخرکه غیر السکون و اینجا نیز مضاف الیه اورا مضاد واحد است پس غیر اینجا معرفه مستکره
 و بعضی گفته اند که قول غیر منصرف خبر مقدم است و قوله مافیه علتان موصول باصله خود مبتدا مؤخر است و این قول اگر چه
 در بادی نظر نیک میآید اما در حقیقت مخالف با سلوب شائع و قاعده محفوظه مشهوره است از آنکه اسلوب شائع این است
 که معرف مقدم و موضوع بود و قاعده نیست که سبق علم بشی تعاضا میکند موضوعیت آن شی را و ظاهر است که غیر منصرف
 من وجه سابق معلوم شده است و قوله من تسع علتان است یعنی علتان کا نشان من تسع و قوله او واحد
 منها یقوم مقامها مطوف است بر قوله علتان و موصوف و قوله واحده مخذوف است یعنی واحده و بعضی
 گفته اند که تسع مضاف است و مضاف الیه او مخذوف است و تنوین عوض مضاف الیه است ولیکن اول یوقن
 بقوله او واحد تنوینا و لهذا حضرت قدس سره السامی من علل تسع فرموده اند نه من تسع علل و نیز بر تقدیر حذف
 مضاف الیه و تنوین دارد میشود که حذف مضاف الیه تنوین و تنوین از مطلق جائز نیست بلکه مختص بلفظ
 کل و او بعض است که مخرج به الشیخ الرضی فی شرح و مخفی نماند که تقدیر مضاف الیه در قوله او واحد جائز نیست زیرا که لازما
 عدد واحد و ایشان را نیز نمی آید و نیز و تنوین موصوف را از قوله تسع حذف کنند بقوله موانع الصرف تسع که اول درست
 واقع است موافق میشود و تسع درین قول صفت موانع است لان الاخبار بعد المعلومیة اوصاف کما ان الاوصاف قبل المعلوم
 اخبار را فهم پس تقدیر کلام نیست که غیر المنصرف اثبت فیه علتان او اثبت فیه علت و واحده کائنه من علل تسع لقیوم مقام
 السلتین و مراد از قیام علت و واحده مقام دو علت نیست که علت و واحده اثر دو علت کند چنانچه واضح خواهد شد انشا الله
 و مخفی نماند که قول غیر المنصرف مافیه الخ قضیه حقیقت است مثل العدد و المانوج و اما فرود پس کلمه او برای تشکیک نیست پس وارد
 نمیشود اعتراض مشهوره آن نیست که کلمه او برای تشکیک است و تشکیک در تعریف باطل و موجب بطلان تعریف است
 و العلة فی اللغة و الطب علة عارض غیر طبیعی استدعی حاکمه غیر طبیعی و از قید غیر طبیعی از عارض طبیعی اتر از کرده اند
 چون صحت که عارض طبیعی انسان است بخلاف مرض که عارض غیر طبیعی است و لهذا برای دفع آن تدلوی میکنند و
 از قید استدعی حالت از ان عارض غیر طبیعی اتر از کرده اند که اصلا حالتی و تقریری را استدعی نباشد چون صفره
 و بل و جمره و حمل و از قوله حالت غیر طبیعت از ان عارض غیر طبیعی اتر از کرده اند که حالت طبیعی را استدعی بود چون
 البیضة که حاصل میشود از استعمال دو که آن صحت باشد و علت در اهل مطلق اهل معقول عبارتست از موجب در اصطلاح نیست

کما لا یخفی علی العاقل الکامل جواب میگویم اینجا عطف مقدم است بر حکم و ربط مثل البیت تنقذ وجدان چنانچه
در شرح قوله والذو اعرف فصل گفته شد البسوی پس جواب حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله ای العاقل
انقذ مجموع مافی الذین التین من الامور التسع الخ و بعضی سوال کرده اند که حضرت قدس سره السامی چرا عدد دل کردند
در بنیقام از توجیهی که در شرح قوله والذو اعرف و نصب جز فرموده بودند با وجودیکه واضح بود یعنی و بی تعب احدا باصل و
ثانیها تانیث الخ چنانچه فرموده اند والذو اعرف ای انوع اعراب الاثم ثلثه رفع و نصب جری جواب گفته اند بافتیان
علیه درین مقام اشاره است بسوی امکان توجیهین در مثل این عبارت تا فهمید آنکه بیت اول اینست
موانع الصرف تسع کما اجتمعت به ثنثال منها فالصرف تصویب به و ناظم این ابیات ابو سعید انباری است که
سجوی بود و فی التاج التصویب پیشتر فرود آمدن و کسی را بصواب نسبت کردن و هر دو معنی در اینجا مناسب است
اگر گفته شود چرا ذکر نکرد مصنف بیت اول را تا از تعلیف غیر منصرف استثنی میشد جواب میگویم تعلیفی که از بیت اول
استفاد است جامع نیست زیرا که خارج میشود آن همی که در و علت و اعمیه بود که قائم میشود مقام دو علت مگر آنکه گویند
مرا و از اجتماع دو علت عام است ازینکه اجتماع حقیقه بود یا حکما و نیز آن تعلیف استفاد لازم می آید که عدم حرف نند
مخوان واجب بود و حال آنکه جابر است و نیز معلوم میشود که چون در اسمی از اسما الف تانیث و علت استکلام شود چون
حمر آه پس آن اسم غیر منصرف خواهد بود و بواسطه سببین حالا آنکه منع حرف آن اسم بسبب الف تانیث است فقط
و باید دانست که قوله عدل در نظم بدل است از تسع که بیت اول واقع است در کلام مصنفین خبر است اگر گفته شود
چرا شاعر عدل کرد و عطف جمع و ترکیب اند و بسوی نظم جواب میگویم عدول محض برای محافظت وزن شعر است
نه مراد از کلمه نظم در اینجا ترافی است بلکه مراد از وی مجر و مشارکت است و علتی زیرا که ثبوت غلیظ بمعنی علل مساویست
نه آنکه بعضی مقدم است و بعضی مؤخر و میتواند بود که کلمه نظم برای ترافی ذکر می بود و نه ترافی ربی تا فهم و قوله والنون
سلطوف است بر سابق و گفته اند که درین مسأله استندیر که علت منع حرف مجموع الف و ل و ن است نه نون فقط
و قوله زائده منصوب است از آنکه ل و نون حال است و عامل در و منع است که از مقام مفهوم میشود و معنی اینست که
و منع النون الصرف حال گوناواز زائده و وجه ضمیمه منع از مقام نیست که قوله عدل الخ تقدیر موانع است
از آنکه قول مذکور در نظم یا خبر مبتدا محذوف است یعنی و بی تسعة احدا عدل و ثانیها و نصف الخ یا بدل است از تسع
یا عطف بیان تسع است پس عامل در و منع است که از مقام مفهوم میشود ولی آنکه در کلام مقدر باشد و لهذا حضرت قدس سره
فرموده اند اذا المعنی و منع النون الخ و نظر فرمودند اذا التقدير و منع النون و بعضی گفته اند که عامل در قوله زائده تعلیف است

که از لامی که بر قوله والنون واقعست مفهوم میشود پس قوله والنون زائده منتهی دارد که عرفانک النون من موانع الصرف
حال کوننا زائده یعنی شناسا کرد و شکم ترانونی را که از موانع صرفست در آن حال که آن نون زائده است و این قول
ضعیفست زیرا که برین اختیار تقدیر تعریف بحال زیاد و لازم می آید و مقصود تقدیر نون بزیادتست بعضی
شارحین گفته اند که قوله زائده منصوبست از آنکه حال موکده است این مضمون جمله استیمه که آن قوله وی النونست
زیرا که آن نون که از ظل منع صرفست و دست بزیادتی مشهورست بحجت آنکه فرعیت و غیر این نون متعلق نمی شود
پس معنی زیاد و را جمله سابقه متضمنست پس قوله زائده مضمون صلاصحت دارد که حال موکده شود بحجت آنکه مقرر
مضمون جمله مذکور است چنانچه زید مثلاً مشهور بشجاعت بود و یگوید انا زید شجاعاً و یتو اند بود که قوله زائده منصوب بود
بتقدیر اعنی زیرا که نون بواسطه آنکه مطلق مذکور شده بسوی بیان مراد متناجیست پس تقدیر کلام نیست که معنی
نوناً زائده و جازیه است که مفعول باشد بحجت آنکه صفت نون بود و قوله والنون در حکم مذکور است زیرا که از دیالام
برای محافظت وزن شعرست پس و از دینیش و اقتراف معنی که مشهورست و هو انه لا تنف المنة الا بالمنة ولا النكرة الا
بالنكرة پس چگونه صحیحست که قوله زائده صفة قوله والنون بود یا مفعولست از آنکه خبر مبتدا محذوف نیست یعنی بی
زائده و جمله متعرضه است میانه قوله والنون و قوله من قبلها و بعضی شارحین فرموده اند که قوله الف مفعولست
از آنکه فاعل ظرفست یعنی من قبلها یا مبتداست و خبر و ظرفست که مقدم شده است و جمله حالست از دمی الحال
حال اصل که آن قوله والنونست پس درینوقت قوله من قبلها الف از احوال مترادفه است یا حالست از ضمیر که
در قوله زائده مستترست و درینوقت از احوال متداخلهست یا جمله صفت قوله والنونست و الف لام برود
زائده است چنانچه مذکور شد و بر این شارحین اعتراضی اعتراض مشهورست و آن نیست که ازین تقریر زیاده ای
الف مفهوم نمیشود و با وجودیکه الف نیز زائده است لهذا يقال الالف والنون المزیان پس صواب اینست
که قوله الف فاعل قوله زائده است و ظرف متعلقست بزیادت و بزیادتی الف قبل نون اشتراک آن هر دو در
زیاده و تقدم الف بر نون در آن وصف مرادست پس انین تقریر زیادتی آن هر دو مفهوم میشود مثل جاری
زید را کباً من قبله اخوه و این کلام را دلالتست بر اشتراک آن هر دو در وصف رکوب تقدم اخ بر زید
درین وصف لیکن بر ذکی و کعب مخفی نیست که ازین قوهیه زیاده ای هر دو بتقدیم و تاخیر مفهوم میشود و مقصود همینست
چنانچه فضل الشارحین حضرت قدس سره اسامی در بحث ترفیع و شرح قوله فان کان فی آخر و زیادان
فی حکم الواحدة فرموده اند هذا التوجیه بید تمین انظر مفتقر الی توجیه آخر و ما علينا الا البلاغ المبدع و کلمه من

در قوله من قبلها بمنی فی سست و کلمه من در ظرف و بمنی فی میا شمه و مخفی نماند که قبیل و بعد و عند و لدی و لدن و بنی حرف
از حروف جر داخل نشود مگر کلمه من و قلمه لفظ القول تقریب سست منی دارد یکی آنکه این قول که منظوم است بسوی حفظ مقرب
زیرا که حفظ نظم از نشر اسهل است و دوم آنکه ملل را تسع گفتن قریب بصواب است زیرا که بعضی دو علت گفته اند و بعضی نه
و بعضی یازده لیکن نه علت گفتن قریب بصواب است زیرا که حدیث شفیع المجربین بموجب رب العالمین سرور عالم فرمودم خاتم الانبیا
امام الانقیاء ابدی اکمل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم چنین مردی است که خیر الامور و اسطفا و
سوم آنکه هر واحد الامور تسعة علت گفتن قول تقریبی است نه تحقیقی زیرا که علت منع صرف حقیقت مجموع اموالند
در آن اکنون هر واحد بلکه هر واحد جزو علت است نه علت تا همه پس اطلاق علت بر هر واحد بر سبیل مجاز است و باید دانست
که قدوة السالکین زبدة العارفین یگانا حضرت صمدیت مقرب بساط احدیت قبله ارباب تحقیق و توحید کعبه صحاب
تدقیق و تجرید ممدن لطائف انسیه مخزن معارف قدسیه نظیر اتم فیض اعم دریای اسرار حقیقت خورشید انوار معرفت
شمع محفل فضلاء چراغ مجلس علماء جامع المقول و المنقول حاوی الفروع و الاصول بادی تمثیل و نهاسی بی بل مقرب حضرت
رحمان و اصل درگاه سبحان و قف رموزات الهی جامع کمالات ناشناهی حجة الاسلام و المسلمین و ارث الانبیا
و المرسلین صاحب الشریعیه و الطریقہ اعنی مرشدی و مولائی و معنی و استاد الاستاذی حضرت سر شاه و بیع الحق و الملة
و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس الله سره و النور قدس در حاشیه خود که بر فواید ضیائیست فرموده اند قال بعضهم انها
تسعة و هی الذکر فی المتن و قال بعضهم اثنان الحکایة و اکثر کسب اما الحکایة ففی وزن الفعل مع الوصف نحو طام و طول
او مع العلمیه نحو یزید و یسکر فان اثنان الصرحت فیما بطریق الحکایة یعنی کما لا یدخل علیها الا کسر و التثوین قبل تعامان
الفعلیة الی الاسیة کذلک لم یدخل علیها بعد الفعل و اما اکثر کسب ففی البواتی اکثر کسب التانیث بالتاء الظاهرة و المقدرة
او بالالف و هو اکثر کسب التانیث مع العلمیه و ترکیب حرف التانیث مع الاسم و ترکیب العمل و وجه بمنزله کسبین
تقدیر الان الواضع تصدق التیسیه بعام فحذف فعل منه خوف اللبس بالصفة الی عمر فی ثوبک فانه بمنزله ثمنه ثانیة و ترکیب الایین
فی بعلبک ترکیب الالف و النون المانع العلمیه بالصفة و ترکیب العجیه و هی اما کسب فانی العجمی او ترکیبها و قال بعضهم انها
عشرة الزائد من افعال الاصل فی نحو اتم و اذکر بعد العلمیه و قال بعضهم احد عشر الزائد من التانیث کالکسب و طرب الزائد من
اعادة الاصل فی نحو اتم و اذکر بعد العلمیه و قال بعضهم انها ثلثة عشر و الزائد ثانیان لزوم التانیث لزوم الجمع لکن القول
بان العمل تسع قریب لهما آنکه بصواب فی العمدة و لان القول الثانی قدس علیه اما علی الحکایة فلان ما ذکره فی حکایة
الامثال دل فی نحو اتم و اذکر لانهما لیسایستثنون من الفعلین و اما علی ترکیب فلان ما ذکره معنی ترکیب لیس ترکیب

لان التركيب المستعبر في منع الصرف هو تركيب الكلّيتين في ما ذكره ليس لك ما ذكره في نحو مبلّك و ان كان جميعا الا انه ليس من
 بحت جعل مجرد التركيب سببا لمنع الصرف و الا ان كان غير منفرد في حال التثنية و القبول الثالث و الرابع و اما مس قدر
 عليه بان شبه الشيء بمخذب اليه و دخل في عدة و مراعاة الاصل نحو اعم من ذلك في الوصف و لزوم التانيث و دخل
 في الجمع انتهى اميد واري از حضرت باري عز و شانه نيست كه اين شرح بيمين اندراج كلام آن پير دستگير قبول مقبولان درگاه
 الهى و منظور ناظران جمال نامتناهى گردد و صورت نقصى در آيينه ظهور ظاهر نشود و بعت تمام على حسن الوجوه بدرجه انهم
 رسيد هرگاه كه فارغ شد مصنف از بيان علل تسع شروع كرد در بيان اشكال آن علل بترتيب ذكر آنها در باب پس گفت
 مثل عم شال عدل است و احمر شال وصف است و ظلمه شال تانيث لفظى است و ترتيب شال
 تانيث معنوى است و ميتواند بود كه ظلمه شال تانيث باشد و زيب شال معرفه و در ايراد زيب شال معرفه بطلد
 اشاره بسوى دو قسم تانيث است يكى لفظى و دوم معنوى و ايراهم شال عم است و مساحه شال بحت
 و معد يكرب شال تركيب است و عمر ان كبسرين ممله شال الف و نون است و احمد شال وزن
 فعل است و مخفى نماند كه اگر ظلمه شال تانيث گويند و زيب را شال معرفه بيع اعراض دارد و نميشود و ليكن وقتيكه ظلمه را
 شال تانيث لفظى گويند و زيب را شال تانيث معنوى پس اعراض باين طريق دارد و ميشود كه مصنف روح شال معرفه
 چرا نياورد و جواب نيست كه چون تعريف در اكثر اشكال كر بود احتياج شال علاحه نيست از جهت شال
 علاحه نياورد و اگر گفته شود احمر ميتواند كه شال وزن فعل و صفت نيز باشد براى وزن فعل چرا شال جديد آورد
 كه آن احمد است جواب ميگويم قياس وزن فعل بر معرفه قياس مع الفارق است از انجا كه وزن فعل مكرميت
 بشل تعريف زير كه تعريف در اكثر اشكال واقع است بخلاف وزن فعل كه در شال واحد است و مصنف روح را عايت طابكم
 ثلثه قصود و اهم است كما فرغ مره از بخت براى وزن فعل شال جديد آورد و هرگاه كه فارغ شد مصنف روح از تعريف
 غير منفرد و بيان علل و ذكر اشكال شروع كرد در بيان حكم غير منفرد پس گفت و حكمه بى مكم غير منفرد نيست كه
 ان لا كسرة و لا تنوين يعنى فليس كسره و جنس كنون در و نبود اگر گفته شود ارجاع ضميره قوله و حكمه بسوى غير منفرد
 صحيح نيست زيرا كه حكم بسوى علت حقيقى مضاف ميشود و بسوى خبرى كه علت حقيقى در ان خبر بود و علت عدم دخول
 جد و تنوين اشتغال غير منفرد بر علتين است يا بر علت واحد و ذكره نه علت او ذات غير منفرد است جواب ميگويم
 نسبت حكم بسوى غير منفرد بر سبيل مجاز است باعتبار آنكه غير منفرد شتملى بر دو علت است با علت واحد پس قوله حكمه
 الخ اينمى دارد كه حكم غير منفرد يعنى اثرى كه مترتب ميشود بر غير منفرد بجهت اشتغال آن بر علتين با علت واحد كه

فما تم میشود مقام دو علت نیست که در وجه کسر و تنوین نبود و حضرت قدس سره السامی بسوی همین جواب اشاره کرده اند
 بقوله من حیث اشتماله علی علتین او و آنچه در انقوم مقامها اگر گفته شود و چه اضافه نشود حکم بسوی علت تحقیقی جواب
 میگویم حکم اینصحنی دارد که الاثر المشرک علی الشی و مراد از شی مؤثر است پس حکم مضاف نخواهد شد مگر بسوی همان مؤثر اگر
 گفته شود چه فائده است و در اجماع ضمیر قوله و حکم بسوی غیر منصرف تا مجاز لازم آید ممکن است که ضمیر او بسوی وجود احدی امرین
 راجع باشد یعنی علتین و علت واحد مذکوره و اضافه در نیوقت بسبیل حقیقه است نه مجاز جواب میگویم اگر چه در نیوقت
 اضافه بر بسبیل حقیقه است لیکن صرف عبارت از ظاهر و متبادر لازم می آید زیرا که بعد تعلیف غیر منصرف بیان حکم غیر منصرف
 متبادر است کافی تقریف العرب و بیان حکم اگر گفته شود افتضا کسر و غیر منصرف از قوله غیر المنصرف بالضمه و الفتحه معلوم
 شده است پس ذکر آن در اینجا مستدرک است جواب میگویم قصد مصنف رحمه الله مع حکمین است از انکه ایضا و حفظ
 اسهل و اقرب است جواب دوم قصد مصنف رحمه الله تنبیه است بر اینکه منع کسر از غیر منصرف باصالت نه تبعیت
 و اگر الکتابه تنوین میکرد و هم میشد که حکم غیر منصرف از جنبت که غیر منصرف است منع تنوین است و منع کسر نه تبعیت تنوین است
 نه باصالت چنانچه مذکور است اکثر نجات است اگر گفته شود و غیر منصرف جرد تنوین چرا داخل نمیشود جواب میگویم
 غیر منصرف مشابهت بفعل دارد و در فعل جرد تنوین داخل نمیشود پس در غیر منصرف نیز جرد تنوین داخل نخواهد شد و
 وجه مشابهت نیست که در فعل چنانچه دو فرعی است اندکی آنکه فرع است در اشتقاق زیرا که فعل مشتق از مصدر است
 و دو هم آنکه فرع اسم است از روی افاده زیرا که فعل جزء کلام نام نمیشود و در فاعل پس در جوئیت متمم بسوی
 فاعل است همچنین در اسم غیر منصرف دو فرعی است اندک از انکه غیر منصرف شمل بر دو علت است یا بر علت واحد مذکوره
 و هر علت فرع است پس ثابت شد که در غیر منصرف دو فرعی است اندک از جنبت مشابهت بفعل پس آن اعراب مختص
 باسم بود و از اسم غیر منصرف منع کرده شد که آن جرد تنوین ممکن و تحقیق مقام نیست که اصل در اسم اعراب است و اصل
 در فعل عمل و بنا پس اگر اسم بفعل مشابه شود و مقتضای مشابهت مما یله میکنند یعنی اگر اسم مشابهت بفعل در تمام معنی
 و فعل پس در نیوقت آن اسم را بنی می سازند و عمل فعل میدهند چون اسماء و افعال و اگر مشابهت بفعل در عدد و حروف
 و حرکات و سکونات و در جز معنی فعلی و در نیوقت اسم را عمل فعل میدهند و بنی نمیکنند و بحسب ضعف مشابهت چون
 اسم فاعلی و اگر مشابهت بفعل بود بعد از آنچون مشابهت در فرعی است پس در نیوقت نه بنی میکنند و نه عمل فعل میدهند
 اما عدم بنا از جنبت است که مشابهت ضعیف است یا ضعف فعل در بنا از انکه تمام فعل بنی نیست بلکه بعضی بنی اندک
 چون ماضی و ام غیر لام و بعضی معرب چون مضارع و اما عدم اعمال بواسطه آن است که اسم مذکور باز معنی

حک

فعل قالی و عاریت لیکن بحسب رعایت مشابهت مذکور کسری که منقض باسم بود منع کردند و علامت اعراب که
 تنوین بود و نیز دور کردند و نزدیک بعضی کسر و تنوین هر دو منمنع اند و نزدیک بعضی منع کسر بالا صالت است و منع تنوین
 بحسبت فافهم و ازین تحقیق مندرج شد اعتراض مشهور و تقریر آن نیست که غیر منصرف مشابهت بفعل ماضی و ماضی یعنی اصل
 پس میباید که غیر منصرف تیر مبنی شود زیرا که تعریف مبنی بر و صادق که آن مانع است مبنی الاصل است و بعضی جواب داده اند
 که غیر منصرف بفعل مطلق مشابهت نه بفعل خاص و فعل مطلق مبنی اصل است و بعضی جواب داده اند که مطلق مناسبت
 بمبنی اصل موجب بنا نیست بلکه مناسبت خاص چنانچه در بحث اعم مبنی مفصل گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی و وجه آنکه
 هر علت فرع است نیست که عدل فرع معدول عنه است زیرا که اصل در هر شیئی نیست که بر حال خود باقی بود اگر گفته شود
 مراد از عدل معدول است نه صدر پس لازم می آید که شیئی در نفس خود عامل و موثر بود و جواب میگویم مراد آن نیست
 که معدول ازین حیثیت که معدول است موثر است و من حیث الذات موثر فیه و متاثر است و وصف فرع موصوف است
 از آنکه مبنی وصف بر مایه موقوف است و مانع است فرع تذکیر است از روی لفظ و معنی اما از روی لفظ از آنکه قائم است بگویند
 پس قائم است و بعضی اعتراض کرده اند که تانیث بر مطلق قائم یعنی لایشرطی عارض و طاری و عارض سبب نبر قائم
 که مبتدا است بجزید از تا و حیثیت بحیثیت این تجرید است و آن قائم که مذکور است همین قائم مقید قائم است نه قائم مطلق که شتر
 است میان مذکر و مؤنث و معنی ایستاد است از تعارض تذکیر و تانیث و اما تانیث فرع تذکیر از روی معنی ازین جهت است
 که مذکر بر مؤنث غالب است پس مؤنث در معنی فرع مذکر شد و تعریف فرع تذکیر است از آنکه تعریف مقید است و تذکیر مطلق مقید
 فرع مطلق میباشد و یا از آنکه تعریف بر تذکیر عارض و طاری است که بقول الرجل بعد الرجل اگر گفته شود ذرغیت تعریف تذکیر را
 با معنی در معرفت بلام ظاهر است و اما در باقی موارد چون مضموم و موصول و غیر آن واضح نیست از آنکه در مضموم و موصول
 و غیر آن تعریف اصلی و دومی است نه آنکه سابق بلکه اند و تعریف عارض و طاری است جواب میگویم مراد ازینکه
 تعریف بر تذکیر عارض و طاری است نیست که علم شیئی بر وجه خصوص بعد علم آن بر وجه عموم است از آنکه خصوص امر ازید است
 فافهم و عجز فرع عربی است از آنکه اصل در هر کلام نیست که مخاطب نشود و لسان آخر و جمع فرع واحد است که لایخفی و ترکیب
 فرع انفراد است که با هو الظاهر و وزن فعل فرع وزن اسم است زیرا که اصل در هر نوع نیست که در آن نوع و زنی نبود که
 منقض بنوع آخر باشد و بر عاریت مخفی نیست که این توهمیه فرعیت قسم اعلی و وزن فعل ثابت میشود ذرغیت قسم ثانی
 و هو ما کان فی اولی زیادت کز یاد و الفعل غیر قائل للتأکید نمی بقیقه انشاء الله تعالی و باید دانست که جر و تنوین
 ممنوع و نزاع است از غیر منصرف و از نزدیک بعضی انزعاف تنوین از غیر منصرف و اولاد بالا صالت است و انزعاف جر بحیثیت

تتوزین است و نزدیک سلطان ملایک الشریک و الصیغین حافظ الحق و الله و الدین بربده المتقدین قدوة القیقین و المحققین
حضرت شیخ جمال الدین ابن الحاجب قدس سره و انور قدس سره و امیر جابر اندواید اقام الشارحین شیخ رضی قدس سره
امر ثانی انقیاد کرده از آنکه چون خود را بنویس ضروری بود که سر هم خود میکند با وجودیکه خودش ضروری نیست و مصنف سح
فرموده که کسر از جهت مانع تنوین است که کسر لازم تنوین است و لهذا هر جا که تنوین داخل میشود کسر نیز داخل میشود و چون
تنوین بدون عوض ساقط میشود کسر نیز ساقط میگردد و وقتیکه تنوین بوض ساقط میشود چون لام و اضافت کسر
ساقط میشود از آنکه وجود عوض مثل وجود عوض عنه است فافهم و ادع علی خیر دعا و بلا عوض و ریاء و مخفی مانند قوله
حکمه مبتدا مضاف است و کلمه ان مخفیه از مشق است ضمیر شان اسم اوست و قوله کسر مفتوح است از آنکه اسم
لا لفظی جنس است خبر او مفذوف است یعنی ان لا کسره فیه و لا لفظی جنس با هم خبر خود خبر ان مخفیه است و ان مخفیه است
و خبر خود خبر قوله حکمه است و در قوله لا کسره و لا تنوین پنج وجه جائز اند کافی لا حول و لا قوت هر گاه که فارغ شد
مصنف سح از حکم منع منفرد شروع کرد در بیان ضد حکم غیر منفرد لان الاشياء تعرف باضداد و با پس گفت
و بچون هر چه منفرد نیست جاز است منفرد کردن غیر منفرد با دخالی خبر و تنوین پس مراد از الضراف غیر منفرد
اجرای حکم منفرد است بر غیر منفرد زمره منفرد گردانیدن غیر منفرد است فی الحقیقت تا لازم آید که مصنف سح
در خارج منفرد بمقدّمین مخالف شده است و در اینجا موافق شده است زیرا که غیر منفرد نزدیک مصنف سح است
که در دو علت یا علت واحد بود و بسبب خلل خبر و تنوین و علت علت واحد و زایل نمیشود و نزدیک است بدین
غیر منفرد است که در دو خبر و تنوین داخل نشود بعضی گفته اند که مراد از صرف معنی تنوین است نه معنی اصطلاحی و ضمیر
قوله صرفه راجع است بسوی حکم غیر منفرد یعنی بجز صرف حکم غیر المنصرف پس برین تقدیر مجوز در مذکور لازم نمی آید اگر گفته
صرف غیر منفرد برای ضرورت شعر و طب است نه جائز پس چگونه صحیح است و قوله و بجز صرفه للضرورة زیرا که جواز
استادی طرفین را میخواهد جواب میگویم که مراد از جواز عدم امتناع است از قبیل ذکر ملزوم و واراده لازم زیرا که جواز
را عدم امتناع لازم است و وجود جواز عدم امتناع لازم و وجوب جواز عدم امتناع متشاکر اند که اشایا الیه قدس سره
بنویسند ای لا یتعسر و اگر کان ضروری یا غیر ضروری جواب دوم مراد از قوله بجز صرفه امکان نام است که آن سلب
ضرورت از جانب مقابل حکم است پس قوله و بجز راه یغنی و ارد که سلب جواز صرف برای ضرورت تناسب ضروری
نیست پس شامل شد بوجوب و جواز و قوله للضرورة متعلق است بقوله بجز یعنی بجز ضرورة للضرورة یعنی برای
ضرورت وزن شعر یا برای رعایت قافیه زیرا که از منع صرف غیر منفرد که در بعضی اشارات است انکسار وزن

شعر لازم می آید یا اثراجات و با خوشی که شعر از سلاست فصاحت خارج میکند پس انصاف غیر منصف برای فحاشی
وزن شعر و سلاست و فصاحت و ضرورت لان انصاف و بیات نیت الحمد و ایت و مثال انصاف غیر منصف برای ضرورت
وزن شعر یعنی بسبب خوف انکسار وزن نیست شعر مبتت علی مصائب و انا لایست علی الایام صرن لیا لیا چه بداند
مصائب غیر منصف است بطلت و احمده که تا نمت مقام دو علت که آن مثنوی المجموع است در حکم منصف شد
با و خال تنوین تا وزن شعر نکسر شود بیت اول نیست شعر اذ اعلی من ششم ترتبه اجمه ان لای ششم بدی الزمان
عوا لیا چه باید دانست که حضرت خاتون بنت شعیب است حضرت فاطمه الزهرا و رضی الله تعالی عنهما دردی
روضه فائض البرکات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم را زیارت میکرد و خاک پاک از روضه مقدسه
بدست خود بر سید شست بر دیده خدا رسیده از نور آفریده خود می نهاد و میگفت که عالم ارواح و جهنم که بیان
اطمینان و مسرت را بدست اضطراب و فتنه چاک ساخته و حوران بهشتی از استیلا گریه جان سوزد و ناله دل دوزخ است
انفوس بر سر دسینه نماند و در فردوس برین پیوش افتادند و چون آن خاتون جنت رضی الله تعالی عنهما آثار کرد
ما ذ اعلی من ششم ترتبه اجمه ان لای ششم بدی الزمان نزدیک بود و در مثنوی بود که تمام عالم از آتش مهاجرت سوخته گرد و مثل شمع که چیده
و در نورین اختلاف است بعضی گویند این دو بیت از حضرت فاطمه الزهرا است رضی الله تعالی عنهما و بعضی گویند
این دو بیت از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن طالب کرم الله وجهه و حضرت قدس سره اسماعیلی
در هاشم یعنی در حاشیه خود بقول اول تصریح کرده اند و در فوائد ضیائی به تذکیر ضمیم موسی قول ثانی اشاره نموده اند و از اینجا
معلوم میشود که نزدیک ایشان قول ثانی مخارج است و تحقیق دو بیت مذکور این که کلمه را در قولها رضی الله تعالی
عنهما ما ذ اسم جنس است یعنی ای شی یا اسم موصول است یعنی الذی و صله او واجب است که از قولها رضی الله تعالی
عنهما علی من ششم معلوم میشود و موصول با صله خود مبتد است و قول ان لای ششم خبر قوله ما ذ است لای ششم از ماده شتم است از
باب نصر یا علم و اشم قوت مودعه من الله تعالی فی الزائدین المرفعتین فی مقدم الدعاغ شبهتین بحلمی التدی بدیکه
الروح الطریق و صل الدواء التکلیفیه بکیفیه تومی الایحه الی الخیثوم فافهم و احفظ و ترتبه و اجمه ترتب است بضم تاء سکون
را و محله یعنی تراب و خاک را اجمه اسم تفصیل است یعنی خال یا بعضی مفعول مدی چون قتی یعنی غایت است و مراد او
جمع از من است بطاقت جزیه و غوا لی مع غالیه است و آن چیز است خوشبوم کب از غود و خشک و غیره و ملن یا سمن
یعنی آن چیز که واجب و لازم است بر شخصیکه خاک پاک روضه مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
شنیده است نیست که بگویند هیچ زمانه از از من عمر خود غوا لی را پس چگونه یک قالیه را بخواند شنیده از ان جنت که

بهمراه اصلیه و الف زائد که بمعنی مخلوقات است جمع نیست بلکه اسم جمع است لانه لا و اصله و سید بشر و نذیر و دشمنی و دوت
از اسماء آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و علی الهما بنده و اسلم و احتمال دارد که مکرم و عظمی و حبیب نیز از اسماء آنحضرت بود
علیه الصلوٰه و السلام از آنکه بمعنی گفته اند که نبی صل الله علیه و سلم را نیز از نام چنانچه مشهور و معروف تمام اند حبیب که از اسماء
آنحضرت علیه الصلوٰه و السلام است مضان است و اضافت منافی علمیت نیست زیرا که شیخ رضی قدس سره ضافه
جاء و داشته است و استیدن جاء بالکونین عوضاً عن الکلون و آن معلوم است بر قول غیر ربوبانی و باب تا کید اند
و حبیب بر وزن فعیل است بمعنی مغول چون قلیل بمعنی مقبول و لام بر قول العالمین برای استعراق و بشیر و نذیر بمعنی
بشیر و نذیر است و عطف و ردفت صفت مشبهه است بر وزن فاعول بفتح فاء و قوله من یسعی باجماع یعنی که من سن اتمام
من یسعی باجماع و قوله اول التماس معلوم است بر قول لافرت یعنی جائز است صرف غیر منصرف تا که حاصل شود
تناسب میان منصرف و غیر منصرف زیرا که رعایت تناسب میان کلمات نزدیک فصحا امر مهم است اگر چه بعد
ضرورت بر سیده مثل سلاسل و اغلا و سلاسل غیر منصرف است بسبب جمیت که قائم مقام دو سبب است
و چون اغلا منصرف است از جهت سلاسل را در حکم منصرف کردند تا بمنصرف مناسب شود و باید دانست که قوله
سلاسل و اغلا لا مثال مجموع این دو امر است یکی انصراف غیر منصرف و دوم منصرفی که بعضی مناسب او غیر منصرف
را منصرف کرده شده است و اگر نه مناسب بود که گفته بسلا لا میگردید و او نمیگوید که اغلا استدرک است اگر گفته شود
برای مناسب غیر منصرف منصرف را چیر غیر منصرف نکردند جواب میگویم اصل در اسم انصراف است و عدم صرف
غیر اصل است و ادلی نیست که غیر اصل بسوی اصل رجوع کند اگر گفته شود صنف رح مثال ضرورت چو انیا در جواب
میگویم اشاکه انصراف غیر منصرف برای ضرورت وزن شعر یا قافیه مشهور و معروف اند بخلاف اشاکه انصراف غیر منصرف
برای تناسب جواب دو هم انصراف برای ضرورت وزن شعر یا قافیه امر ظاهر است بخلاف انصراف برای تناسب
هر گاه که صنف رح در تعلق غیر منصرف او واحد است منها تقوم مقامها گفته بود و بیان کرده که ام علت از علل تسعه
تأتم میشود مقام دو علت شروع کرد در بیان آن علت واحد مذکور پس گفت و یا یقوم مقامها یعنی ملکی که
تأتم میشود مقام دو علت از علل تسعه دو علت اند که هر یک از آن دو علت مکرره است و لهذا تأتم میشود هر واحد
از آن دو علت مقام دو علت را جمع یعنی یکی از آن دو علت جمع است که جمیع نتهی الجوع بود چون درین جمیع
جمیت مکرر است یکی جمیت دو و هم تکرار جمع پس حکم کردند که جمع اگر چه علت واحد است لیکن تأتم مقام دو علت
است و تکرار جمع عام است ازین که حقیقت بود چون اکالب و اساور و انعم یا حکما باشد مثل آن جموع که بعضی

منتهی الجموع در حد و حرکات و سکنات موافق اند چون مسأله و مصالح و الفار التامینت یعنی دوم
از ان دو علت تانیث است لیکن نه مطلق بلکه بعضی اقسام آن که دو الف تانیث بود یکی مقصوره بود و هم مدوده که اکثر
بسبب تکرار خود قائم میشود مقام دو علت چون جعلی و حمرا و زیر که این هر دو الف از روی وضع بکلمه لازم اند و حالا
مفارق نمیشود از این که در جعلی اصل و در حمرا و حمرا نیست پس از بحث لزوم تانیث را بمنزله تانیث آخر نمود و حکم
کردند که تانیث مکرر شد یکی تانیث و دوم لزوم تانیث بخلاف تا تانیث که از روی وضع بکلمه لازم نیست زیرا که
موضوع است بهمت آنکه تا فرق کند میان مذکور و مؤنث و تا تانیث را اگر چه بسبب عارضی لزوم عارض میشود چنانچه
بسبب غلیظت لیکن این لزوم بشا به لزوم معنی غیر شد که لا یعنی اگر گفته شود و او برای جمع مطلق است که ما بالشو پس
توله و یا لقوم مقامها الخ انمی دارد که آن علت که قائم میشود مقام دو علت جمع و دو الف تانیث است و از اینجا
الازمی آید که مجموع جمع دو الف تانیث علت واحد باشد و لیس که لاک جواب میگویی که تقدیر کلام نیست که
یا لقوم مقامها علان احدی بالجمع و ثانیها الف التانیث اگر گفته شود برین تقدیر لازم می آید که مجموع دو الف تانیث
واحد بود و حالا که هر دو از الفین علت واحد است جواب میگویی که تقدیر کلام نیست که ثانیها التانیث بود
همین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله و ثانیها التانیث لکن لا مطلقا الخ جواب و هم تقدیر
کلام نیست که ثانیها کلا حدس الفی التانیث فافهم و بعضی اعتراض کرده اند که توله و یا لقوم مقامها از تکرار تعریف غیر منصرف
ست پس تقدیم او بر بیان حکم غیر منصرف واجب است جواب میگویی که بیان مجمع اسباب منع صرف از تکرار تعریف
ست و آن حاصل شده است و قوله و یا لقوم مقامها الخ از قبیل توضیح و تبیین جز تعریف است و قوله حکم ان لا کسره
الخ جمله معترضه است میان تعریف و توضیح تعریف و وجه تقدیم او بر توضیح تعریف شده اهتمام انمی است که قوله و حکم الخ
علامت تعریف ندارد و قوله و یجوز نه الخ از مطلقات و توابع قوله و حکم است هر گاه که بیان کرد و صنف ح علی قسره را
بر سبیل اجمال و تبیین و شرائط هر یک متعرض نشده بود و شروع کرد در بیان نفس مفهوم بعضی ملل و در بیان شرائط تاثیر
بعضی ملل پس گفت **فاما العدل** و هر گاه که عدل در مقدار ملل مقدم بود در بیان نیز مقدم داشت تا تفصیل موافق
الجمال باشد و فابرای تفسیر ملل است و لام عمد خارجی است یعنی آن عدل که سابق مذکور شد و عدل بتد است و قوله
خروج خبر است اگر گفته شود عدل متعلق است بهی اخراج یعنی بر آوردن و خروج لازم است یعنی بیرون آیدن
پس حمل خروج بر عدل صحیح نیست زیرا که قوله فاما العدل خروج بر این تقدیر انمی دارد که بر آوردن اهم بیرون آمدن است
جواب میگویی که مل مصدر است بنی للمفعل و تا حال مل است بنی آید زیرا که صحیح نیست الموده الخ و خروج یعنی معدولت

بیردن آمدن است پس عدل را بنی برای مفعول میگویم و از حاصل مصدر مراد میاریم که از مقوله کیفیت است یعنی بودن اسم عدل بخلاف نفس مصدر که از مقوله فعل و تافیر است و همچنین از خروج حاصل مصدر مراد میاریم که آن بودن است برآورده شده زیرا که برشی که بر من آید بسبب بر آوردن شی آخر حاصل میشود از بیردن آمدن آن شی بر آورده شدن آن شی پس قوله فاعله دل و مفعول و خبر و جانشینی دارد و که بودن اسم عدل بودن المفعول است از مفعول و اگر از خروج نفس مصدر مراد کند حاصل مصدر مراد ندارد عمل است یعنی آید زیرا که این کلام صحت ندارد یعنی عدل کرده شدن بیردن شدن است و بسوی همین جواب اشاره کرده اند قدس سره السامی بقوله فاعله دل مصدر یعنی المفعول الخ و بقوله ای کون الاسم مدولا و بقوله ای کونه مخراجا اشاره کرده اند بسوی آنکه مراد از عدل که مصدر مجهول است و از خروج حاصل بالمصدر است هذا تحقیق المقام بفضل الله فی الانعام بنصفه سوال کرده اند که چون مراد از هر دو حاصل مصدر باشد پس چه حاجت است بسوی آنکه عدل را مصدر مجهول گردانند لانه یصح ایقال کیفیت العدل کیفیت خروج من صیغه الخ یعنی بیردن آمدن اسم بیردن آمدن آن است از صیغه خود الخ اگر گفته شود چه گفت نصف روح العدل اخراجا اما احتیاج بسوی تکلفات را یکبار نمیشد و معنی چنین می بود که بر آوردن شکل اسم را خارج کردن حکم است آن اسم را از صیغه او که اصلی است جواب میگویم این عبارت را دلالت صریح سبب منع صرف نیست بلکه دلالت ضمنی است زیرا که سبب منع است که ثابت و قائم باشد بود تا بسبب و فریعت در آن اسم تحقق شود چون مدولیت مثلاً سبب منع صرف است که بتکلم قائم بود که آن مثلاً اخراج است و اما الکلیف فهو ملته فی شئ لا یقتضی بذاته قسبه و لایستحق الی کیفیات محبوسه راسخه کلا و ه السل و بلو حه مار البحر و غیر راسخه کمره الخ و صفة الوعل و الی کیفیات انفسانیه کالکتابه بعد الرسوخ و العلم و غیر ذلک و الی کیفیات مختصه بالکیات کالمثلثه و المربعه و المثل و الفریه للعدو و کیفیات استعدادیه نحو الریح کالصلابة و نحو الانفصال کاللين و اما افضل فهو المیه العارضة للموت و فی غیره سبب تاثیر کالمیهه للقاطع سبب کونه قاطعا و فی التفصیل طول فصل فی الحکمة و فاعطایب فیها بالفهم و الحکمة و و قوله عن صیغته الاصلیه متعلق است بقوله خروج و ضمیر قوله صیغه راجع است بسوی اسم و قوله الاصلیه صفت صیغه و در قوله الاصلیه یا راسخ است یعنی از صیغه خود که اصلی است یعنی از صورتیکه اقتضایا میکند اصل و قاعده که آن اسم بران صورت بود اگر گفته شود خروج اسم از صیغه اصلی یا بنی در عمر ظاهر نیست بلکه در جمیع افراد عدل تاثیر بری زیرا که در عمر مثلاً اصل و قاعده نیست که بودن عمر در صورت عام مقتضی باشد جواب میگویم هر گاه اقتضایا کرده است منع صرف که در عمر عدل حکم کرده شود تا دو علت تحقق بود لهذا اجماع کردند برینکه آنکس در اصل نامیده نشده است

باسم فاعل مشتق از عمارت است یعنی عامر پس اعتبار کردند از خارج عمر از عامر که صیغه اهل است از آنکه اصل وقاعد مقتضی
ست که عمر صیغه عام باشد و عماره با کسر آدانی و آباد کردن و عامر آباد کننده و الصیغه بی المیة الحاصلة بعد التركيب
وقبل الصیغه بی المیة الحاصلة للكلمة من ترتیب الحروف والحركات والساكنات اگر گفته شود تعریف عمل نافع نیست
زیرا که صادق می آید بر اسماء و مخدوفه الاعجاز یعنی مخدوف الاواخر چون دید و دمیر که از صیغه اهل خود خارج شده اند
جواب میگویم که در خود به جز نه نفس است و توله عن صیغه الاصلیة فصل است و تباد از خروج اسم از صیغه اهل خود نیست که
ماده باقی بود و تغییر واقع نشود مگر در صورتی که از خروج اعتبار نکند و شده است مگر از صیغه فقط پس ظاهر نیست که ماده باقی بود
و در مخدوفه الاعجاز ماده باقی نیست پس تعریف باین اسم انتقض میشود اگر گفته شود تعریف عمل نافع نیست زیرا که بر اشتقاق
چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت و اسم تفصیل صادق می آید زیرا که این مشتقات از صیغه اهل خود که مصدر است خارج شده
جواب میگویم که از اضافت صیغه که بسوی ضمیر اسم مشتقات خاص میشوند زیرا که صیغه مصدر صیغه مشتقات نیست
بواسطه آنکه صیغه فاعل که مصدر است و اصل صیغه فاعل است بسبب آنکه هر دو در معنی متغایر اند بخلاف ثلثه ثلثه که در اصل
صیغه بود و صیغه ثلثه است لا اتحاد وافی المعنی اگر گفته شود تعریف عمل نافع نیست از آنکه صادق می آید بر غیرات قیاس
چون قائل و بائع و اشغال آن از آنکه معدول اند و خارج شده اند از قائل و بائع که صیغه اهل است زیرا که اصل وقاعده
مقتضی است که قائل و بائع بر صیغه بائع بوده باشد از آنکه اول اجوف و ادوی و ثانی اجوف یانی است و چون الای می سکون یک
معدول است از الای یعنی با جواب میگویم متبادر از توله خروج صیغه الاصلیة نیست که آن اسم از صیغه اهل خود
خارج شود و در صیغه آخری که بعینه اهل متبادر بود و داخل شود و صیغه معدول عنه تحت اصل وقاعده و ممکن است که غایت
باین طریق اختیار کنیم که صیغه معدول تحت اصل وقاعده داخل نباشد و صیغه معدول است تحت اصل وقاعده و در پس
خارج شدند غیرات قیاسیه از آنکه صیغه معدول در غیرات قیاسیه نیز تحت اصل وقاعده داخل است زیرا که قائل و
بائع که در اصل قائل و بائع بود و او و یا را موافق قانون صرفی بهره بل کردند قائل و بائع شد و پس علیه الای اگر
گفته شود برین تقدیر تعریف عمل بر غیرات شاذ و صادق می آید از آنکه صیغه ثانی در غیرات شاذ و تحت اصل وقاعده
چون اقوس و انیب که از مبعوع شاذ و است زیرا که ضابطه وقاعده نیست که هر فعل که جمع فاعل سکون عین اجوف و ادوی
بود یا اجوف یانی بر وزن افعال جمع کرده شود چنانچه قوم عیب ابر و اقال و اعیاب جمع میکنند و قوس و اوس
و ناب اجوف یانی زیرا که در اصل نیب بود پس قیاس نیست که جمع آن هر دو اقوس و انیب آید و چون اقوس و انیب
آمد حکم میکنند که این هر دو از اقوس و انیب معدول اند که صیغه اهل است آن هر دو پس تا حال تعریف نافع نیست

جواب میگویم که لازم که مغیرات شاذه از صیغ هلیه خود مخرج بودند زیرا که کلام هر نسبت که قوس و ناب را ابتدا بر قوس
 و انیب بر خلاف قیاس جمع کرده اند نه اینکه قوس و ناب را اولاً بر قوس و انیب موافق قیاس جمع کردند بعد از قوس
 و انیب را از قوس و انیب بر آوردند و جواب دوم مراد از خروج خروج غیر تصریفی است که در علم خواند و بحث میکنند و
 آنکه تسلیم نمیست و هر مشکل با صطلاح خود کلام میکند و تقدیر کلام نیست که خروج الاسم عن صیغه الاصلیه خروجی یا غیر تصریفی آه
 خروجی یا بحث عنده فی عالم القویس سلامت نداریم که تعریف مانع نیست جواب سوم قدما و ملطین مقررین شی با علم
 جائز داشته اند و فیکه تیز آن شی از بعضی مادی او مقصود بود و فیکال الاصلان میوان و درینوقت دخول بعضی مادی
 او در تعریف ممنوع نیست پس ممکن است که مقصود مصنف از تعریف فعل تیر او از سایر ملل بود نه از جمیع مادی او
 پس برین تقدیر در تصحیح این تعریف بسوی تکلفات ریگه بارده احتیاج نیست و نفی نمائند که اوزان عدل مدد و مضبوط
 چنانچه بزرگ فرموده اوزان عدل شش بود ای صاحب کمال چه فعل فعل فعال و فعل فعل و فعل فعال
 از هر یکی مثال بگویم ترا عزیزه اس و سحر و ثلث و عمر و ثلث و نزال و و نیز بوجه دیگر بزرگی فرموده اوزان عدل
 تمامی توشش شمر چه فعل فعل مثلاً ثلث و عمر و فعل است مثل اس فعال است چون ثلث و فعل فعال
 دان تو نظام و فعل سحر چه هرگاه که فارغ شد مصنف از تعریف عدل شروع کرد در تقسیم آن و چون عدل تحقیق
 از عدل تقدیری قسم علی بود مقدم داشت پس گفت تحقیقاً صفت مفعول مطلق مخدوف است یعنی خود جا
 تحقیقاً یا تمیز است از نسبت خروج که بسوی مغیر اسم است و برین دو تقدیر عامل او خروج مذکور است یا مفعول مطلق فعل
 مخدوف است یعنی حق زیر که هر مصدر بر فعل خود دلالت میکند و تحقیق مقام و منتفع مرام نیست که عدل بر دو قسم است
 تحقیقی و تقدیری زیرا که ثلث و ثلث و آخر و جمع و عمر و غیر غیر صرف یافتند و اجماع برین است که
 غیر صرف آن اسم است که در دو و علمت بود و یک علمت که قائم شود مقام و علمت و برین اسماء سوای و صفت
 یا علمت بسبب ظاهر نیست متجان شد و بگویم آنچه خلاف اجماع لازم نیاید و چون خواستند که بسوی دیگر اعتبار نمایند
 هیچ سبب صالح فرض و اعتبار نبوده و اگر عدل از نسبت دین اسماء عدل اختیار کردند و لیکن باید دانست که اختیار
 عدل مطلق جائز نیست بلکه در اعتبار او از دو امر ناچار است یکی وجود اصل برای اسم مدول و دوم اعتبار خروج
 از زبان اصل زیرا که تحقق فرعیت که باعث شایست غیر منصرف یعنی فعل نیست و واسطه عدم انصراف بدون اعتبار
 خروج تصور نیست کما لا یغنی پس چون در امثله تفحص کردند در بعضی امثله سوای منع صرف بر وجهی که مدول
 منع است دلیل یافتند و این مدول عنه آن است که وجود او محقق است در بعضی امثله سوای منع صرف بر وجهی

اصل دلیل نیافتن نیست برای آنها اصل فرض کردند تا بسبب اعتبار اخراج آنها از آن اصل فرض منحل محقق شود
و این معدول عنه نیست که وجود او فرضی و تقدیری است کما اشارتیه قدس سره السامی بقوله فنی بعضی تلك الاشکال
توجد دلیل غیر منصرف علی وجود اصل المعدول عنه من حضرت شاه وحید الحق والملة والدين العلوی الامام بادی
قدس سره والوجه قد فرموده اند که هذا اعتراض علی القوم وحاصله ان الدلائل التي ذكرها علی المعدول انما تدل علی وجود
الاصل لا علی الخروج وذلك ان الدلیل فی مثل ثلث وثلث مثلاً ان المعنی اذا كان مکرراً یکون اللفظ مکرراً ومویل
علی ان اصله ثلثه ثلثه لان معناه مکرراً ولا يدل علی اخراجه عن کما ان الدلیل فی الغیرة اشادة يدل علی ان اصلها مجموع
القياسه والدلیل علی اخراجها عن المجموع القیاسیه وقس علیه غیره من الدلائل ویکن ان یجاب منه بان معنی کلام
القوم ان المعنی انکان مکرراً فلا بد ان یکون نفس المعنی مکرراً حتی یکون التکثیر مقبلاً فی نفس ذکاء اللفظ وذلك لا یحقق
بدون اخراجه وتغیره عن اصله فالدلیل يدل علی اخراجه ایضاً کما ذکر القوم ولو اعتبر التکثیر ان فی مجرد اصله لا یکون لفظ المعنی
المکرر مکرراً بل اصله کذا الدلائل فی الغیرة اشادة تدل ایضاً علی اخراج المجموع القیاسیه عن اصلها الا انه لم یجد من المعدول
لان اوزان العمل مشورة محصورة مستقره و نیست ہی من اوزان العمل المشورة فیحل علی الشد و ذودن العمل
کذا قال بعض شارحی الحواشی الهندیه نصح کلام القوم ولا یوجب علیه ما ذکره من الاشکال لئلا یشتبه کلامه وحاصل کلام
مذکور وخلاصه بیان القسام عدل بسوے تحقیقی و تقدیری نیست که نظر سخا و در تتبع کلام عرب است اولاً بسوے
اعراب و بناء کلمه پس و فیکه سخا بسوے اعراب ثلثه و انوات آنها لفظه کردند اعراب اور اعراب منع
صرف یافتند و چون تتبع و نقض کلام عرب اجماع برین است که منع صرف بدون تحقق فرقتین حقیقه یا حکماً تصور نیست
از جمعیت و ثلث و عمر و انوات او نظر کردند و ثلث سوای و صفیه و در عمر سوای علیت فرجعت و دیگر نیافتند مانند بسوے
اعتبار فرجعت دیگر قتلج و مضطر شدند و صلح نبود برای اعتبار مگر عدل پس عدل اعتبار نمودند چون بسوای حال
اصل نظر کردند و بعضی مسئله سوای منع صرف بر ثبوت اصل دلیل نیافتند و در بعضی مسئله اخری سوای منع صرف بر
ثبوت اصل دلیل نیافتند پس ثانی علی تحقیقی است یعنی عدل است که منسوب است بسوای اصلی که در خارج محقق است و اول
عدل تقدیری است یعنی عدل است که منسوب است بسوای اصلی که مقدور و فرض است پس القسام عدل بسوے تحقیقی
و تقدیری باعتبار منع و مقدور بودن اصل است و از اینجا واضح شد که قوله تحقیقاً یعنی دارد که خروجاً کائناً عن اصل
محققاً دلیل علیه دلیل غیر منع صرف پس قوله تحقیقاً که صفت خروجاً است صفت بحال متعلق بوصف است که آن
اصل باشد و نیز قوله تحقیقاً مصدر است یعنی اسم مفعول و قوله کملث و مثلث صفت بعد صفت مصدر محذوف

شرح کافیه

یعنی خبر و جامعاً کافیه خبر و جملت و مثلث و یا غیر ابتدا و محذوف است یعنی ذلک المخرج کخرج جملت و مثلث
و دلیل بر اصل مثلث و مثلث نیست که در معنی این دو لفظ تکرار است اصل اینست که چون معنی مکرر بود و لفظ نیز مکرر باشد
تا دال بدل اول موافق بود پس از اینجا معلوم شد که اصل این دو لفظ قطعی است مگر یعنی ثانیة ثلثه و همچنین است اعاده بود
و ثانیة ثلثه تارباع و مربع بلا خلاف و در مساوی آن تا عشار و مئشر خلاف است لیکن گفته اند که محی عشار و مئشر صوب
و اشر است و سبب منع صرف و مثلث و مثلث و اخوات او نزدیک سیبویه عدل و صیغ است اگر گفته شود بشرط و صفت
و تا غیر منع صرف اصاله است و وصف در اعداد فارسی است از آنکه اعداد موضوع اند برای کسیت مخصوصه برای ذاتی که
متصف بکسیت است و افعال اعداد درین ذات بر پیل مجاز است مثل حررت بنسوة و اربع کیا سبی جواب میگویی ثلثه عدد است
بجای اوست ثلث و ثلثه زیرا که ثلث و مثلث موضوع است برای ذاتیکه متصف بکسیت است و این و صفت بهر چند کسی که
و ثلثه ثلثه فارسی است اما و ثلث و مثلث و معنی است لهذا اطلاق نمیکند ثلث و مثلث را مگر در ذاتی که متصف بصفت
ثلثیت بود و نزدیک اکثر سخا به سبب منع صرف و ثلث و مثلث و امثال آن تکرار عدل است یکی عدل است از بیغنه
بسی بیغنه آخری و دو هم از یکم رپوی غیر مکرر یا از اهمیت بسوی و صفت و قننی مانند که فاده عدل در فذ و مبالغه در
اختصار است فانک اذ اقلت جانی القوم ثلث فهم منه العدد و التقسیم و الا یفهم من ثلثه الا العدد و ان اردت لتقسیم
کررت و قلت جانی ثلثه ثلثه فقلت عن لفظه الا یفهم منه العدد و التقسیم الا کما را الی لفظه یفهم منه معاً فانهم دقوله و آخر
معلوم است بر قوله مثلث و آن مع آخری است و آخری مؤنث آخر است و آخر تفصیل است بشهادت صرف مثل آخر
آخر و آخر و آخر و آخری آخری آخریات و آخر نحو فضل الفضلان الفضلون و انما حصل و فضلی فضلیان و فضلیات
و فضل و آخر در اصل معنی است تا آخر است بعده نقل کردند بسوی حتی غیر فا ذلیل جانی زید و آخر رجل آخر مراد باشد آخر
و تمیکه معنی غیر باشد از معنی صفتی یعنی آید بلکه از معنی اصلی خود که است تا آخر است خارج میشود بملات جانی زید و غیره که اینجا
موصوف مقدار میکنند پس معلوم شد که غیر صفت نیست و آخر متعل نیست مگر در چیزیکه انفس مذکور بود و چنانچه میگویند جانی زید
و آخر یعنی رجل اخر لام اخر و قیاس اسم تفصیل نیست که بلام یا باضافت یا بکلیه من مستعمل شود و چون آخر را یکی ازین مثلث
مستعمل نیافتند معلوم کردند که آخر معدول است از آن آخر که یکی ازین مستعمل است بعضی سخا گویند که معدول است
از اسم تفصیلی که بالام تفریع است یعنی الآخر بعضی گویند معدول است از اسم تفصیلی که مستعمل است بکلیه من یعنی آخر من
و هیچ نحوی نفرموده که معدول است از اسم تفصیلی که مضاف است زیرا که اگر آخر ازین اسم تفصیل معدول بود مضاف الیه
او از لفظ محذوف خواهد بود و در نیت باقی خواهد ماند و تقدیر اضافت یکی از اشیا مثلث را موجب است یکی تنوین چنانچه

و همچنین که در اصل صین او کان کند ابو کان کند اگر که مضاف الیه بود از لفظ حذف کردند و عوض او تونین دادند صینه شد و
 و و هم نباست چنانچه در قبل و بعد و سوم اضافت آخری است مثل اضافت سابق چون یا تیمم عدی که در اصل یا تیمم عدی
 چون عدی را که مضاف الیه است از لفظ حذف کردند یا تیمم را آوردند و بسوی مضاف مضاف کردند یا تیمم تیمم عدی شد و در آخر
 چون هیچ یکی ازین امور مثلثه بود نیست معلوم شد که از آن آخری که مضاف بود معدول نیست باید دانست که در جنس
 از وجوب منع صرف یکی عدل است و و هم وجه اگر گفته شود آخر اگر از الاخر که معروف بلام است معدول بود و واجب است
 که معروف باشد زیرا که عدل عبارت است از تغیر صینه بدون تغیر معنی و حال آنکه مکره است لایققال جانی نرید و رجال آخر
 جواب میگویم که تغیرت در الاخر امر عارض است بسبب دخول لام تعریف ازین جهت بقاء او واجب نیست و مراد از
 در عدل تغیر صینه است یا بقاء معنی نیست که در عدل تغیر صینه است بدون تغیر معنی اصلی یا فهم اگر گفته شود آخر اگر
 از الاخر معدول بود و واجب است که ثنی باشد از آنکه درینوقت معنی لام را متضمن خواهد بود و هر استی که معنی حرف را
 متضمن بود مبنی است چون اس که از الا اس معدول است مبنی است جواب میگویم قیاس آخر بر اس قیاس
 مع الفارق است زیرا که اس معروف است پس بناء او این جهت است که معنی لام را متضمن است نه بقتل آنکه از الا اس
 معدول است و آخر مکره است معروف نیست پس فقط معدول است متضمن تا مبنی باشد اگر گفت شود آخر اگر از آخر من
 معدول باشد بناء او واجب بود بواسطه آنکه معنی من را متضمن خواهد بود مثل لا ریل فی الدار و حال آنکه مبنی نیست
 پس معلوم شد که از آخر من معدول نیست جواب میگویم آخر معنی من را متضمن نیست از آنکه معنی تفضیلی در و
 معدوم است بواسطه آنکه معنی غیر است نه معنی باشد تاخر پس جانی نرید و ریل آخر مبنی دارد که جانی نرید و غیر نرید نه جانی
 نرید و باشد تاخر من نرید و چون معنی تفضیلی ندارد و لهذا سلبا بقتل او بوجه از روی افزا و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث
 واجب شده است مثل جانی نرید و ریل آخر و رجاء آخر و اگر در معنی تفضیلی می بود تشبیه و جمع میشد
 زیرا که اسم تفضیل که بکلمه من متمم بود مفر دگر مکرر باشد فقط نه مثنی و مجموع و مؤنث که ای انشاء الله تعالی اگر گفته شود
 آخر بضم هزه جمع است و آخر بفتح هزه مفر دگر جمع است جانی نیست که جمع از مفر دگر معدول بود پس چگونه آخر از آخر من
 معدول باشد جواب میگویم افضل تفضیل و تنکیر بکلمه من متمم بود تذکیر و تانیث و تشبیه و جمع در و برابر است پس
 درینوقت صحیح است که آخر از اس معدول بود که بصورت مفر دگر باشد و بحقیقت صحیح اگر گفته شود صحیح نیست که آخر از الاخر
 معدول باشد زیرا که آخر جمع است و الاخر مفر دست لفظاً و معنی زیرا که اسم تفضیل چون بلام تعریف متمم شود و اشیا مذکوره
 در و مساوی نباشند بلکه درینوقت سلبا بقتل او بوجه از روی جمع از مفر دگر معدول بود صحیح نیست جواب میگویم

لازم که آخر بضم همزه از الاخر که واحد است معدول بود بلکه معدول است از الاخر که جمع است و لیکن درینوقت هم گفته
که مشهور است و اگر میشود و تقریر او آنست که در معدول آخر که نکره است از الاخر که معرجه است فاعله نیست با وجودیکه معرجه نکره
اعلی است پس طلب ادنی با حصول اعلی لازم می آید جواب میگویی چون موصوف نکره است از جهت آنکه نکره است
از الاخر که معرجه است بر آوردند پس معذورند که لازم نمی آید زیرا که چون موصوف نکره بود واجب است که صفت نکره باشد
پس لازم نمی آید طلب ادنی با حصول اعلی زیرا که درینوقت اعلی حاصل نیست و مخفی نماند که میان عدل و تقصیر نسبت
عموم و خصوص من وجه است زیرا که گاهی تقصیر بدون عدل میباشد چون لازمل که منی من را مقصود است و معدول
نیست و گاهی عدل بدون تقصیر میباشد چون ثالث و ثالث و آخر که هر یکی از اینها معدول است و تقصیر نیست و گاهی
تقصیر و عدل میباشد چون اس که از الاس معدول است و منی لام تعریف را مقصود است و توله و جمع معلوف است
بر توله و آخر و جمع بضم جیم و فتح سیم جمع جماء است که مؤنث الجمع است و معدول است از جمع بضم جیم و سکون جیم یا از جماعی یا
بمعادوات زیرا که قیاس فعلاء فعل نیست که اگر صفت بود جمع کرده میشود بر وزن فعل بضم فاء و سکون سین چون حمراء
که مؤنث است جمع او حمری بقیده اگر اسم باشد یعنی صفت نبود جمع تکسیر او بر وزن فعلائی می آید و جمع سلاست او بر وزن
فعلاوات چون صحرا که مؤنث است جمع او صحاری و صحراوات است پس باید دانست که جماء که مؤنث جمع است اگر
صفت است پس قیاس او آنست که جمع او بر وزن حمراء یعنی جمع بضم جیم و سکون جیم و حال آنکه بضم جیم و فتح سیم آمده است
پس معلوم شد که معدول است از جمع که بر وزن حمراء است و ابوعلی فارسی اعتراض کرده است که جمع فعلاء فعل صفت بر وزن
فعل مشروط است باینکه مذکر او را بود و نون جمع نکره باشد و مذکر جماء که اجمع است بود و نون جمع کرده شده است
پس درینوقت قیاس او این نیست که جمع او بر وزن فعل آید چون حمراء که مؤنث اجمع است اگر اسم است چنانچه
در باب تا کیه پس قیاس او آنست که جمع تکسیر و جماعی و جمع سلاست او بمعادوات آید چون جمع او جمع بضم جیم و فتح
سیم آمد معلوم شد که معدول است از جماعی یا بمعادوات پس در جمع بر وجه اول کی از دو سبب عدل تحقیقی است و دوم
صفت و بر تقدیر ثانی کی از دو سبب عدل تحقیقی است و دوم صفت اصلی و صفت اصلی را غلبه است ضرر نمیکند
کلیبی انشاء الله تعالی و در اجمع احد سببین وزن فعل است و دوم صفت اصلی اگر گفته شود آنچه در جمع بضم جیم و فتح سیم
گفته شده است و مجموع شاذه موجود است پس چرا عدل اعتبار نمیکند و نیگویند که قیاس قوس و تاب نیست که بر قوس
و تاب جمع کرده شود چون جمع آن هر دو قوس و تاب آمد معلوم شد که قوس و تاب معدول است از قوس و تاب جواب میگویم
اوزان عدل مشهور و صریح است و چون قوس و تاب را بر وزن اوزان نیافتند حکم بشد و ذکر نموده بعد از

تفاوت جمع که بر وزن ان عمل است از جهت در حکم جمل کردن نشاندن و تفاوتی بین آنها که الفرق بین اسماء و افعال است چنانچه
 دو هم سابق مذکور شد که در عمل از دو امر ناچار است یکی وجود اصل و دو هم اعتبار اخرج هم از ان اصل پس عمر اخرج مذکور
 و در و نیت شود زیرا که اعتبار اخرج از ما هو القیاس بر جمع شاذ و معقود است اگر گفته شود چرا اخرج جموع شاذ از ما هو القیاس
 اعتبار نکوده شده است جواب میگویم در جموع شاذ و موسمی اعتبار اخرج حاجت نیست زیرا که جموع شاذ و معرب اند
 با عرب انصرف فاعلم و بعضی جواب داده اند که اگر اخرج این جموع از ما هو القیاس اعتبار کرده شود و نسبت شد و فاعلم
 این جموع صحیح نبود زیرا که نسبت شد و در مدولات چنان نیست بواسطه آنکه در مدولات قاعده نیست باین طریق که کل کلمات
 بعد عمل کنه تا این بعد اول یعنی اقوس و زینب بخلاف آن قاعده بود پس بشد و حکم کرده شود و الا یعنی ضعف هذا الجواب
 علی المثال اگر گفته شود جمعا که مؤنث اجمع است نه صلاحت اهمیت دارد و نه صلاحیت و صفت زیرا که جمعا اگر اسم بود که
 جمع اجمع که مذکور است همچون نیامدی از آنکه بود و نون جمع کرده میشود و مگر علم با صفت کیسجی فی بحث الجمع انشاء الله تعالی
 و اگر صفت باشد از و حل خالی نیست که از باب احمر مرء است یا از باب ففصل ففصلی و اول صحیح نیست زیرا که فعل فعلا بود و
 و نون جمع کرده میشود بلکه جمع او بر وزن فعل بضم فاد سکون نین می آید که انسانی زیرا که مؤنث اجمع بر وزن فعلا آمده است
 چون جمعا و جمعی بر وزن فعلی چون فصلی پس از این معلوم شد که نه صلاحیت اهمیت دارد و نه صلاحیت و صفت جواب میگویم
 اجمع در اصل است تفصیل است بعد از معنی زیادت مجرد کردن و از لوازم اهم تفصیل بعد عمل نمودن پس گویند که اجمع کلمه دیگر است
 و حکم او هم دیگر از و ی لفظ و معنی پس صحیح است که مؤنث او جمعا و باید چون حمرا و چنانچه مؤنث احسن حسنا می آید
 مجرد آنکه احسن در حکم احمر است زیرا که تفصیل استقل نیست و قوله او تقدیر است بر قوله تحقیق پس ترکیب این با
 بر ترکیب قوله تحقیق قیاس باید کرد یعنی او خرد و جا کافا من اصل مقدر و فروع یدعی الی تقدیر و فرضه منع الصرف نقطه
 که هم وزن از آنکه نماه چون این هر دو غیر منفرد یافتند و نسبت ظاهر بر علیت نبود عمل را اعتبار کردند چون اعتبار عمل
 موقوف بر وجود اصل است و بر وجود اصل عمر و فروع سوای منع صرف و علی نیست اجماع کردند و فرض نمودند که اصل اینها
 عام و زاف است اگر گفته شود اسباب منع صرف کثیر اند پس وجه تخصیص تقدیر عمل چیست جواب میگویم تقدیر با سوسه
 عمل ممکن نیست زیرا که عدم امکان تقدیر ترکیب جمع و دو الف تانیث و الف نون مضارع تان و وزن فعل ظاهر است
 و اما امتناع تقدیر مجمله از آنکه عمر و فروع عربی است بدلیل آنکه در عام و زاف که از داده عمر و فروع اشتقاق جاری است
 و اشتقاق جاری نیست مگر در لغت عربی و عجمی و اما تقدیر و وصف و تانیث محال است از آنکه اجتماع صفت
 و علیت و تذکیر و تانیث متعین است کما لا یخفی پس باقی نماند مگر عمل اگر گفته شود تقدیر عمل مستلزم درست بود و باطل

چیزیکه باطل است موقوف برین تقدیر انصاف عمر و از فروع انشا و حجت است و بیان دور نیست که
 منع صرف عمر مثلاً موقوف است بر تقدیر عدل زیرا که اگر در عمر عدل مقدار کمتری منصرف نخواهد بود از آنکه در عمر سوا علیت سبب
 ظاهر معذور است و تمام علیت را تا اثبات نام در منع صرف نیست و نیز تقدیر عدل در عمر موقوف است بر غیر منصرف بودن عمر زیرا که اگر
 غیر منصرف نباشد احتیاج بسوی تقدیر عدل نبود پس لازم آمد توقف عدل بر عدل و توقف غیر منصرف بر غیر منصرف و همین دور
 جواب میگویم لایحه که تقدیر عدل در عمر مستلزم دور باشد زیرا که اتحاد جهت توقف در لزوم دور شرط است و جهت توقف
 در اینجا مختلف است و بیان اختلاف جهت نیست که تقدیر عدل در عمر موقوف است بر غیر منصرف بودن عمر بحسب بن و منع
 صرف عمر موقوف است بر تقدیر عدل بحسب خارج پس دور لازم نمی آید و مخفی نماند که عمر نام خلیفه ثانی است یعنی حضرت عمر
 بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و چون ذات پاک ایشان منشاء عدالت و معدن انصاف بود از این جهت در نام ایشان که
 عمر باشد نیز عدل پیدا آمد و لایق علیک لطفه ان کنت عادلاً و کمالات صفاته قایلماً و الاشک ان هذه النکته سبب
 نجات و نجات آباء و اجدادی و امماتی و ذوی نطفه شفاعت رسول الانام علیه و علی آله و صحابه فضل التیمه و السلام
 و قوله و باب قطا هم با کسر موقوف است بر قول عمر یعنی کتاب قطام و بسوی همین اشارت کرده اند حضرت عقیل
 سره السامی بقوله و مثل باب قطام انتی اقراض کرده اند که درین وقت استدراک یکی از دو نقطه مثل و باب لازم می آید
 از آنکه سبب نقطه مثل از لفظ باب استغنا و بی نیازی است و بالعکس ممکن است که جواب این نقض چنین گویم که چون مثل
 این عبارت در کلام فصیح اکثر الوقوع است پس احدی را بر افراد و جنبه کل میکنم و دیگری را بر افراد خارجی و بر عارف متور
 و محتجب نماند که قوله و باب قطام چرا بر قول عمر موقوف نباشد ماحل کلام بر توجیه رکب لازم نیاید اگر گفته شود چرا نگفت
 مصنف رح و قطام تا او را بر عمر عطف میکردند و کلام انصر میشد جواب میگویم ذکر لفظ باب برای تبیین است بر استقلال
 قسم ثانی عدل تقدیری و مراد از باب قطام هر اسمی است که بر وزن فعال باشد و علم اعیان مؤنث بود و در آخر او را
 مملک باشد فی بی تمیم یعنی فی لفظ بی تمیم یعنی تقدیر عدل در باب قطام در لغت بی تمیم است و تحقیق مقام نیست که
 فعال بر چهار قسم است یکی از اسما و افعال است چون نزاع و ترک که معنی انزل و ترک است و این فعال معنی است بحسب
 آنکه مناسب است بمعنی اصل بواسطه آنکه واقع است موقع انزل و ترک و دوم کن فعال است که مصدر است چون فجار
 که معنی الفجره یا الفجر است و سوم آن افعال است که صفت مؤنث است چون نساق که معنی عورت فاسقه است و این
 جزو مؤنثی اند زیرا که مناسب اند لفعال که معنی امر است از معنی وزن و عدل اما مناسب از راه وزن ظاهر است و از راه
 عدل از آنکه اجماع نحاة برین است که فعال که معنی امر است از فعل امر معدول است بوضع مبالغه در عمر زیرا که در فعل امر

مبانی نیست از آنکه در فعل مباحثه نباشد و چون تکلم قصد مبالغه در امر کند پس ناچار است که از فعل بسوی فعال که موصوف
 است برای مباحثه امر عدول نماید چنانچه فعل و فعال باشند یعنی موضوع است برای مبالغه در فعل پس از اینجا
 در فعال که بمعنی امر است عدل ثابت شد و در هر یک از فعال که مصدر است و فعال که صفت است نیز عدل است زیرا که
 فاعل و مفعول است از الفخوره یا از الفخور و فاعل و مفعول است از فاسقه چنانچه این مقدمه بتفصیل کمال در بحث اسماء
 افعال از شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون این هر دو فعال مشابه اند بفعال که بمعنی امر است از روی وزن و عدل
 نیز بحث هر واحدی است و چهارم آن فعال است که علم اعیان مؤنث است و این بردو قسم است یکی آنکه در آخر
 او را و مملعه بود چون حضار و طار و دوم آنکه در آخر او را و مملعه بود چون قطام و غلاب و آن فعال که در آخر او را و مملعه بود
 نزدیک بنی تمیم نیست زیرا که از روی وزن و عدل مشابه است بفعال که بمعنی امر است پس اعتبار عدل در فعال که
 در آخر او را و مملعه بود برای تحصیل بناست زیرا که درین فعال دو سبب بوجود آمدگی علیت و دو هم تانیث و دو سبب
 موجب بنا نیست پس عدل اعتبار کرد تا سبب بنا حاصل آید که آن مشابهت بآن فعال است که بمعنی امر است و آن
 فعال که در آخر او را و مملعه نیست نزدیک بنی تمیم محسوب است لیکن غیر منصرف است بدو سبب یکی علیت و دو هم تانیث یعنی
 نیست زیرا که در آخر او را و مملعه معدوم است و آن مقتضی از آنکه حرف ثقیل است لانا حرف مکرری غیر جماد پس براسی رفع
 ثقالت بسوی تحصیل بنا که سبب تخفیف است احتیاج نیست و بنی تمیم درین فعال نیز عدل اعتبار میکنند با وجودیکه
 بسوی اعتبار عدل احتیاج نیست بجهت آنکه دو سبب منصرف است تحقق اند پس اعتبار بنی تمیم عدل را بجهت تحصیل سبب
 منصرف نیست بلکه لغرض حمل او بر نظائر است چون حضار و طار و بذا تحقیق المقام و تنقیح المرام سوال کرده اند هرگاه
 اعتبار عدل در باب قطام بغرض حمل بر نظائر است نه بغرض تحصیل سبب منصرف پس ذکر باب قطام در اینجا موقوف است
 زیرا که کلام در آن عدل است که برای تحصیل منصرف بود و جواب گفته اند که مصنف ح بذکر باب قطام
 اشارت کرده است بسوی التقسام عدل تقدیری بدو قسم یکی آنکه بغرض تحصیل سبب منصرف بود و دوم آنکه
 بغرض حمل بر اقوات باشد و این جواب ضعیف است زیرا که عدل تقدیری برای تحصیل سبب بنا هم می باشد پس
 بر این تقدیر عدل تقدیری بر سه قسم است نه بردو قسم و مخفی نماند که صاحب متوسط نوشته است که پیش من شنبه
 براسی خواندن کافیه می آمد چون سبق او بحث عدل رسید لفظ قطام در کافیه آن شخص نبود گفت که لفظ قطام
 باید نوشته گفت که این نسخه کافیه نیست که بدرس حضرت جمال الدین عثمان ابن عاصب غفره رب المخابر بگفته
 است بوجهی صریح بر لفظ قطام در وقت تعلیم خط کشیده و دور کرده و فرموده که باب قطام در اینجا موقوف است اگر گفته شود

بنی تمیم

چرا گفت مصنف روح فی بنی تیمم جواب میگویم باب طعام نزدیک ال جامة یعنی است پس باب طعام درینوقت از سخن
 فیه خارج است زیرا که ما نحن فیه مترب غیر منصرف است و باب طعام نزدیک بنی تیمم معرب غیر منصرف است اگر چه اعتبار
 عدل در و بلفظ تحصیل منع صرف نیست اگر گفته شود لایم که نزدیک بنی تیمم در باب طعام تقدیر عدل است زیرا که
 ذوات را در محله نزدیک بنی تیمم معرب غیر منصرف اند پس در ذوات را در محله نزدیک بنی تیمم بسوی تقدیر عدل احتیاج
 نیست از آنکه تقدیر عدل در ذوات را برای تحصیل سبب بنا بود و چون در ذوات را تقدیر عدل نشد پس در باب
 طعام نیز نخواهد بود و بواسطه آنکه تقدیر عدل در باب طعام براسه عمل بر نظایر بود و درینوقت نظر تقدیر عدل
 معدوم است پس قوله در باب طعام فی بنی تیمم مطابق واقع نیست جواب میگویم مراد این است که فی انت
 اکثر بنی تیمم نزدیک بعضی از بنی تیمم ذوات را معرب غیر منصرف اند و نزدیک اکثر بنی تیمم بنی است نه هرگاه که فارغ
 شد مصنف روح از بحث عدل شروع کرد و در بحث وصف پس گفت **الوصف** و افعال لام عمد خارجی است یعنی
 آن وصف که در تعداد اسباب منع صرف مذکور شد و وصف در اصطلاح سخاة بر دو معنی اطلاق کرده می شود
 یکی الوصف تابع یل علی معنی فی ملتزمه و دوم الوصف کون الاسم و الا علی ذات بهیمة ما خذوة مع بعض صفاتهما
 برابر است که این دلالت بحسب وضع بود و چون اسم که اسم است دلالت میکند بر ذاتی از ذوات که ما خذوست بهیمنی
 صفات خود که آن حمزة است یا بحسب استعمال چون اربع در مثل مرتب نسوة اربع که فی الاصل براسه مرتبه
 سینه موضوع است که آن از سته بالا و از پنج پائین است زیرا که اربع اسم عدد است و اسم عدد موضوع است برای
 یکیت احاد و اشیا چنانچه این مقدمه در بحث اسماء عدد و انشاء و القصد و الصمد واضح خواهد شد و مثال مذکور این معنی دارد که
 مرتب نسوة موصوفه بالا برتبه و این معنی وصفی اربع بر بحسب استعمال عارض است و بحسب وضع و تعریف وصف یکون الاسم
 و الا الخ جامع و مانع نسبت اما همیشه ظاهر است و ما غیش از جهت که اسم از زمان و مکان و آله خارج شدند از آنکه
 این اسم را اگر چه دلالت بر ذات و بعضی صفات است لیکن دلالت بر بعضی صفت آن ذات نیست و بعضی تعریف
 وصف چنین کرده اند که الوصف مامل علی ذات بهیمة غایت الابهام باعتبار بنی مسین و اگر ابراهیم را
 غایت الابهام مقید نمیکردند اسم زمان و مکان و اسم که هرگز خارج نمیشد و این مقدمه در بحث اسم بهال
 تفصیل در شرح قوله موصوف لی قال و قیل واضح خواهد شد انشاء الله الجلیل و باید دانست که معتبر در منع صرف موصوف
 یعنی ثانی است و لهذا حضرت قدس سره السامی به بیان معنی اول و صفت متعرض نشدند و چون وصف معنی ثانی
 عام بود از آنکه اصلی بود یا عارضی و معتبر در بیعت منع صرف آن وصف است که اصلی بود و نه عارضی از جهت گفت مصنف

مشتق یعنی شرط وصف در نسبت منحنی آن می‌گردد فی الاصل انیت که وصف در اصل بود یعنی در وصف
 باین طریق که وضع آن اسم بر وصفیت باشد نه آنکه وصفیت در استعمال عارض بود و بعد وضع پس حاصل انیت که آن وصف
 در منع حرف مؤثر است که وضعی بود بر ابرست که آن اسم بر وصفیت اصلی باقی باشد یا از وصفیت اصلی زایل شده باشد
 اگر گفته شود در ادیر با وجودیکه وصف اصلی نیست در منع حرف مؤثر است بلکه وصف در عارضی است بسبب تصغیر زیرا که ادیر
 تصغیر از درست و ادور جمع و ایست جواب میگویم وصف در و بسبب قانون وضعی حاصل است پس گویا که وصف
 در و اصلی است نه عارضی پس ادیر غیر منصرف خواهد بود بجهت وزن فعل صفت اصلی و فادرتوله فلا اقضه الغلبه
 جزا نیست بشرط محذوفت یعنی اذاکان که از انلا اقضه الخ و این فاراد و مطلق نخاۃ فافصیح گویند و ممکن است که
 برای اقضه بود و در بعضی نسخ الغلبه الایمه واقع است و مراد از عدم اضرا غلبه اسمیه این است که غلبه اسمیه که بر وصفیت
 قیاس نمیکند وصف اصلی را از بسبب ادور منع حرف و غلبه اسمیت عبارتست از اختصاص وصف بعض افراد خود باینست
 که در و ایست کردن وصف بر آن بعض احتیاج بسوی قرینه باشد چنانچه اسود اگر چه موضوع است برای هر زالی سیاه
 چون انسان سیاه جامه سیاه و مار سیاه و امثال آن لیکن بحسب استعمال مختص بعض افراد خود است که آن مار سیاه
 باشد بجهتیکه اسود گویند بدون قرینه مار سیاه معلوم میشود بخلاف آنکه از اسود فرد آخر اراد نمایند که درینوقت مخاطب
 را آن قرینه ناچار است چون ذکر موصوف صریحا مثل فرس اسود و انسان اسود و بخوان پس در اسود اگر چه غلبه اسمیت
 لیکن بسبب وزن فعل و وصفیت اصلی غیر منصرف است اگر گفته شود چرا غلبه اسمیت ضرر نمیکند جواب میگویم از غلبه اسمیت
 معنی معنی بالکلیه زایل نمیشود زیرا که غلبه اسمیت بقا معنی وضعی شرط است قال الشیخ الرضی قدس سره معنی الغلبه
 تخصیص اللفظ ببعض ما وضع له فلا یخرج عن مطلق الوصف بل انما یخرج عن الوصف العام انتهى چنانچه ابن عباس
 که فی الاصل اطلاق ادیر بر واحد از بنی عباس صحیح است لیکن حضرت عبداللہ رضی اللہ تعالی عنہ باین اهم مشهور اند
 باین حیثیت که هر وقتیکه ابن عباس بدون قرینه میگویند حضرت عبداللہ رضی اللہ عنہ میگویند قدس سره بر این نیز
 تذکره شد که آن بشرط اصالت وصفیت و عدم حضرت غلبه اسمیت است صرف اربع فی مرتبت بنسوة اربع
 زیرا که در اربع وصف اصلی مفقودست چنانچه گفته شد اگر چه بحسب ظاهر در و بسبب ششست یعنی وصفیت دوم
 وزن فعل لیکن هر گاه که شرط وصف در تاثیر منع صرف اصالت است و آن در اربع مفقودست پس در منع حرف
 مؤثر نخواهد بود بدلیل اذانات الشرط فالتشرط و ظاهر گفته شد و قوله فلذلک حرف دلیل و تشهاد بر بشرط اصالت
 در وصف و دلیل میاید که قطعی و یقینی بود و بدلیل الدلیل پس که زیر که جاریست که انصراف اربع در مثال مذکور بحسب

انتفاء شرط تاثير دزن فعل بود و به جهت عروض وصف زير که شرط تاثير دزن فعل عدم قبول تاثير است و اين
 شرط در اربع مفقود است از آنکه اربعه هم می آید جواب میگویم مرد و از آنکه عدم قبول آن شرط تاثير دزن فعل است تاثير است
 نه مطلق و ثانی که در اربع می آید برای تاثير نیست از آنکه در مرتبه مذکور است زير که حکم ای او در فوق الاثنین عکس
 تاثير است پس از اینجا معلوم شد که انصراف بسبب فقدان شرط وصف است و قوله و المتعطف ملوک است بر قوله
 یعنی بسبب آنکه غلبه سمیت ضرر نمیکند متعطف شد انصراف نحو اسود و ارحم للحمیه که مرد و اسمیه اند اول اسم ماریات
 و دوم اسم ماری است که در ویسای و سپیدی بود بر سبیل غلبه سمیت زير که اسود در اصل موضوع است برای هر ذاتی
 که سیاه بود چنانچه ارحم موضوع است برای هر ذاتی که سیاه و سپید بود و ارحم للحمیه و متعطف شد انصراف بهم
 که اسم قید است که از این سیاه و سپید و پایی مجوسان کنند تا مقید شوند و در بفرار نیارند و ارحم در اصل موضوع است
 برای هر ذاتی که سیاه بود باز خاص شد بر بعض افراد خود که زنجیر آبی باشد زير که این نیز سیاه است بجهت شیتی که از ارحم بدون
 قرینه زنجیر دانسته میشود و حاصل مقام نیست که این اسما غیر منصرف اند بوزن فعل و جهت اصلی با وجودیکه درین اسما
 غلبه سمیت است پس از اینجا معلوم شد که غلبه سمیت ضرر نمیکند بواسطه آنکه اگر ضرر میکرد اسمی از اسما مذکور غیر منصرف
 نمیشد و در تکیه این اسما در معانی ضلالت استعمال کرده شود درین صرف این اسما هیچ شکی و شبهی نیست بسبب زن فعل
 و در صیغه فی الاصل و فی الحال است اگر گفته شود چرا وصف اصلی را بعد غلبه سمیت در اسما مذکور اعتبار کرد و در نحو
 ارحم به طلیت اعتبار نکرد و جواب میگویم در غلبه سمیت زوال صفت با تکلیف نیست بلکه خروج صفت از مجموع بهر
 خصوص است یعنی غلبه سمیت صفات را با هم از معنی وصفی زائل نمیکند بخلاف علیت که وضع ثانی است و صفات را
 با تکلیف از معنی وصفی خارج میکند بواسطه آنکه علیت صفتی است بخلاف موضع اول و نیز میان علیت و صفت تضاد است بخلاف
 غلبه سمیت که امری عارض است پس باصل معارض نخواهد شد و در غلبه سمیت ملاحظه معنی صفتی متفک میشود بخلاف
 طلیت زير که اکثر مردان سیاه را ارحم نام می نهند و بالعکس اگر گفته شود می باید که اسود غیر منصرف نباشد از آنکه
 مرد و سبب واحد است که آن وصف اصلی است و از سبب واحد که قائم نشود مقام دو سبب غیر منصرف نمیشود و سمیت
 دزن فعلی بعدم قبول تاثير است و اسود قائل تا است زير که مؤنث او اسوده می آید پس صحیح نیست و قوله
 و اربع اسود که بر عدم مضرت غلبه سمیت متضارع است جواب میگویم مرد و بعدم قبول تاثير است که دزن فعل تارا
 قبول نمکند با اعتباری که بان اعتبار از صرف متعطف شده است و مع صرف اسود با اعتبار وصف اصلی است و اسود باین اعتبار
 تارا قبول نمیکند زير که مؤنث او باین اعتبار اسوده می آید و اسود با اعتبار غلبه سمیت تارا قبول نمیکند و باین اعتبار

غیر منصرف نیست و از اینجا واضح شد که در اسود و زین فعل و وصف اصلی است پس قوله و اشتغ اسود صحیح است و باید دانست
 که قاعده لک اشارت است بسوی دوام یکی است بر احوال و کیفیت و دوم عدم حضرت غلبه است و قوله
 صرف اربع الخ برام اول متصرف است و قوله اشتغ اسود الخ که بر صرف معطوف است بر ارم ثانی متصرف است پس
 قوله فلذ لک لف است و قوله صرف کذا و اشتغ کذا اگر گفته شود و چه اجتماع دو آله تعلیل در قوله فلذ لک چیست
 یکی فاد و دو لام است جواب میگویم فاد برای نتیجه است که دلالت میکند بر ترتیب علم و لام برای تعلیل است که فاد به ترتیب
 معلوم میدهد پس یکی استغفار از دیگری نیست و قوله ذاک اشارت است بسوی مذکور که آن مجموع اصلین است که احدا
 بر دیگری مرتب است نه اشارت است بسوی اصل اول تا عطف اشتغ بر صرف صحیح نباشد و چه اشارت ذاک بسوی مذکور
 نیست که مجموع معطوف و معطوف غایب را متصرف گردانیده شود بر مجموع اصلین و از جاع هر فرع را بسوی او حواله داده شود
 بدین تسلط و قوله وضعف معطوف است بر قوله صرف یعنی بهمت آنکه شرط تاثیر وصف نیست که در اصل باشد
 ضعیف شد افعی یعنی منع صرف افعی که اسم است للحمیه برای حیه یعنی مار و اجل که اسم است للاصح
 بر اسم صغیر یعنی شکره و اخیل که اسم است للاطراف بر اسم پرنده اگر گفته شود چه مانع صرف این است
 جواب میگویم بهمت آنکه محاذ اشتقاق افعی را از فعه که معنی خست است توهم کرده اند بهمنین اشتقاق اجل را از اجل که معنی
 اشتقاق اخیل را از اخیل نه غیب لهما نقطه سیاه را گویند که بر بدن بود پس بر تقدیر این توهم معنی افعی خست است و معنی اجل
 قوی و معنی اخیل ذی خیالان و ازین تقریر واضح شد که وصفیت و دین اسماء یقینی نیست با وجودیکه اصل در اسم انصراف است
 و معانی و صفیت ازین اسماء مطلق قصد کرده نمیشوند نه فی الحال نه فی الاصل و ثانی ظاهراً است و اول از آنکه ازین
 اسماء قصد کرده نمیشود مگر انواع بی ملاحظه خست و قوت و خال اگر چه آن انواع فی ذاتها متصف اند باوصاف مذکور
 اگر گفته شود هرگاه دین اسماء اصالت و صفیت مجزوم و یقین نیست و جزم و یقین آن شرط تاثیر وصف است
 پس نیاید که انصراف این اسماء واجب بود نه ضعیف جواب میگویم جزم ضعیف منع صرف موقوف است
 بر جزم و ضعف اصالت و صفیت پس اگر اصالت و صفیت یقینی است منع صرف نیز یقینی خواهد بود و اگر مشکوک
 ضعیف است منع صرف نیز مشکوک و ضعیف خواهد بود جواب دوم قوله وضعف منع افعی آئینی دارد که
 منع من منع افعی من صرف نیز که منع آن مانع مخالف مذمب جمهور است بواسطه آنکه این اسماء نزدیک
 مصنف سح و تمام سخا متصرف اند پس اضافت منع بسوی افعی اضافت مصدر مبسوط مفعول است و
 تا عمل متصرف است و افعی ماریست بزرگ که بر هر که نظر کند ببرد و چون نظر او بر زرم داشت کور شود و اجل طاریست

نمی توت که آنرا جری گویند و اخیل نام طارست سبز رنگ اندک بسرخی زنده و بر برشتی ملامت هر گاه که فاضل مش
مصنف روح از بحث وصف شروع کرد و در بحث تائینت پس گفت التائینت بالتائین یعنی از اسباب منع
صرف تائینت بتاست بد آنکه قوله التائینت مبتداست محذوف الخبر یعنی منها التائینت بالتاء و یا خبر مبتدا محذوف
یعنی بعضها التائینت بالتاء یا مبتداست و قوله بشرط العلمیه جمله اسمیه خبرست و قوله بالتاء جار مجرور و وصف
قول التائینت ست یعنی تائینت که بتا حاصلست شرط آن در تاثیر منع صرف علمیت ست اگر گفته شود چرا عقید کرد
مصنف روح تائینت را بقوله بالتاء جواب میگویم مقصود ازین عقید اتر است از تائینتی که بافت مقصود بود
یا بافت ممدوده چون حمرا و جلی بواسطه آنکه دران تائینت علمیت شرط نیست از آنکه این تائینت بدون علمیت
بیکلام لازمست پس تا بمقام دو علمیت خواهد بود و تا تائینت تائینی ست که در آخر اسم زنده می باشد و قابل او
مفتوح بود در حالت وقف متعاقب میشود بهاء و ازینجا واضح شد که تا رخت تا تائینت نیست از آنکه قیدین
اخیرین منتفی اند بلکه آن تا بدلست از لام کلمه و لهذا اگر ندگری را باخت نام نهند صرف خواهد بود و اگر نام
زنی نهند حکم او چون حکم نهند است در جواز صرف و منع صرف و لیکن اولی نیست که صرف بود بر قیاس آنکه علامه
در باب عرفات فرموده است که باب عرفات صرفست زیرا که تا و مفعول در محض برای تائینت نیست پس
در منع صرف معتبر خواهد شد و تقدیر تا و آخری با تا و مفعول ممکن نیست از آنکه در کلام عرب تقدیر تا و تائینت با وجود
تا و مفعول مقرر و ممدود نیست و صاحب وافی فرمود و عرفات لما ان تائینت التائینت و اختصا بها جمیع التائینت
یا بی تقدیر یا صرف استعنی کلامه و قاضی بیضادی روح در تفسیر قوله تعالی و اذا قضیت من عرفات فرموده و انما
نون و کسر و قیه العلمیه التائینت لان تنوین الجمع تنوین المقابله لا تنوین التکلیف و لذلک جمیع مع اللام و ذهاب
الکسر جمع و ذهاب التنوین بغير عوض بجمع الصرف و ههنا لیس کک اولان التائینت اما ان یکون بالتاء المذکوره
و هی لیت تا و التائینت و انما علی مع الالف التي قبلها علامه جمع المونث و ابتداء مقدرة کما فی سعاد و لا یصح تقدیرها
لان المذکوره متعنه من حیث انها کالمبطل لما لا یختصا بها بالمونث انتهى و حضرت قدس سره السامی تائینت را بلفظی
مقید کرده اند چنانچه فرموده اند التائینت اللفظی انتهى قبل وجه التقید باللفظی انه یقابل المعنوی لانفراد بشرط آخرنی
حق التعم و لم یقابله بالتاء لانتشار کما فی کونها بالتاء فلا یحصل التقابل بالتقید بقوله و ذلک ان المعنوی یا یکون التاء
فییه مقدار سواء کان حقیقا او غیر حقیقی کما و طلب اگر گفته شود چرا بشرط تائینت تا و تاثیر منع صرف علمیت ست
جواب میگویم تا و تائینت در بعض ذوالست از جهت علمیت را بشرط کفایت علمیت بکمال لازم باشد اگر علم بود

من وجه محدود خواهد بود و در منع صرف اثر نخواهد کرد بواسطه آنکه اصل انصراف است و مانع از اصل متصرفیت که چیزی که
توی بود آن تانیث من کل وجه است و طبیعت از جهت لزوم تانیث را واجب میکند که اعلام بقدر امکان از تصرفات
مأمون و محفوظ اند اگر چه در اعلام بضرورت یا بسبب چیزی که در حکم ضرورت بود و بقدر امکان تصرف واقع میشود چنانچه
ترخیص که وقوع او در غیر منادی بواسطه ضرورت شعراست و در منادی بسبب احتراز از انتقال است و چیزی که اکثر الوقوع است
و این احتراز اگر چه ضرورت نیست اما در حکم ضرورت است و شیخ رضی قدس سره فرموده که طبیعت کلمه را از نقصان محفوظ میدارد
و ازین جهت تا تانیث در حال طبیعت کلمه لازم میشود و چون کلمه لازم شد در منع صرف مؤثر خواهد بود و لهذا گفته اند که
اما علی شمه چون را و جعفر است و مخفی نماید که این تا بدون ترخیص حذف کرده نمیشود و نیز طبیعت لزوم را از غنمت واجب میکند
که طبیعت وضع ثانی است و بر حرفی که کلمه بر آن حرف موضوع میشود آن حرف از آن کلمه بقدر امکان متفکک نمیشود اگر گفته شود
لزوم را در علت منع صرف چه اعتبار کرد و دند و در علت بنا اعتبار نکرد و بدو وجود یک بنا از منع صرف اقوی و علی است زیرا که
عبارت است از سلب جواب با کلمه و این اقوی است از سلب جزو و تنوین فقط که منع صرف عبارت از سلب پسند یا
که لا راجع و از حدیثی بنا شد بحجت آنکه علت بنا عارضی است و جواب میگویم علت بنا دین ترکیب اقوی است
و لهذا مؤخر است با وجودیکه تناسل چنانچه در مقام هر یک گفته خواهد شد انشاء الله تعالی بخلاف علل منع صرف که ضعیف اند
از جهت بدون محدودان اثر نمیکند و **المعنوی که لاک** یعنی تانیث معنوی مثل تانیث لفظی است در اشراط
علییت در تاثیر منع صرف زیرا که اگر علم نبود در عرض زوال خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد و لهذا هیچ کس در مرتبه
بامراة جرج منصرف نشد با وجود تانیث معنوی و وصفیت نوشت معنوی عبارتست از اسمیکه تا تانیث در ظاهر نبود و آن
عام است که حرف رابع قائم مقام تا تانیث بود یا اسم ثلثی که تا تانیث در وقت تصغیر ظاهر شود یا تا که علم نوشت بود
هر گاه که ناروغ شد مصنف رح از بیان بشرط تاثیر تانیث معنوی و از بیان قدریکه حیث تانیث لفظی و تانیث معنوی شریک
و آن اشراط علییت است شروع کرد در بیان چیزی که مختص تانیث معنوی است پس گفت و بشرط تحتم تاثیر یعنی بشرط
وجوب تاثیر تانیث معنوی در منع صرف امری است از سه امور **الزایده علی التلثه** امروال از آن سه امور
زائد بودن کلمه است بر سه حرف پس **الف** لام بر قوله الزایده و قوله التلثه عوض مضاعف الیه محذوف است یعنی زیاده
کلمه علی ثلثه احرف او تحکک الا وسطی و افر و دوم از آن سه امور متحرک بودن وسط کلمه است او **ا** و **ع** محمده و ابر
سوم از آن سه امور مجرجه بودن کلمه است پس قوله و بشرط تحتم تاثیر و الخ اشارت است بسوی فرقی که میان تانیث
و تانیث معنوی است و حاصل فرق نیست که اشراط علییت در تانیث لفظی بر سه وجه تاثیر در منع صرف است

و در تانیث منوی برای جواز برای وجوب تاثیر آن در منع صرف از شرط آخر تا چارست اگر گفته شود چرا برای وجوب تاثیر
تانیث منوی امری از آن سه امور مذکور در شرط است و طبیعت چار کفایت نمیکند جواب میگویم غرض از منع صرف کلام
اینست که نقالی که در آن کلمه بسبب تحقق دو سبب است بسبب منع صرف ثانی شود پس اگر آن کلمه که در تانیث منوی است
بر ثلث است و متحرک الوسط و عجز نبود بلکه نقالی ساکن الوسط و عربی باشد تخفیف در آن کلمه حاصل خواهد بود پس در منع صرف
منع صرف آن کلمه واجب نخواهد شد بلکه جائز زیرا که تخفیف حاصله نقل احد سببین امراض مزاج خواهد بود و این مزاج
بجانب مزاج است بتاثير سبب است از جهت یکی از امور ثلث مذکور شرط کردند تا کلمه از ثقل بسوی خفت خارج نشود و
ثقل امر ثانی نماید هرست از آنکه متحرک وسط در افاده ثقل در حکم حرف رابع است و ثقل محله ازین جهت است که کلمات علم
بر زبان عرب ثقیل اند اگر گفته شود این شرط برای وجوب تاثیر تانیث منوی چرا نکردند و در تانیث تا چرا نکردند
جواب میگویم تانیث منوی از تانیث تا ضعیف است چنانچه در ضعف از تعریف هر یک که مذکور شد معلوم میشود پس
تانیث تا با طبیعت در جمیع احوال واجب التاثير خواهد بود و کلمات تانیث منوی اگر گفته شود تا جمیع اضافات نقل بضاعت
پس توله شرط تختم تاثیر فصیح نیست تا جواب میگویم تا جمیع اضافات نقل بضاعت است پس توله شرط ثقیل نیست پس
نقل بضاعت نخواهد بود چنانچه در کلام رب الانام واقع است مثل داب قوم نوع اگر گفته شود هر یک ازین امور ثلث
مذکور تختم تاثیر هر یک از تانیث و طبیعت واجب میکند پس چرا این امور را موجدات تختم تاثیر تانیث منوی گویند
چنانچه گفت و شرط تختم تا غیره با رجاع ضمیر مرد بسوی تانیث منوی نقطه جواب میگویم کلام در بیان شرط
تانیث منوی است پس اولی اینست که ضمیر بسوی تانیث منوی راجع باشد جواب دوم تانیث منوی محتاج است
بسوی تقویت نه طبیعت فتمید چنانچه در صفة بهجت استعاره شرط وجوب تاثیر تانیث منویست زیرا که بخندانه زانده
بر ثلث است و نه متحرک الوسط و نه عجز پس انحراف او بظرف انتقار شرط وجوب جاز است و منع صرف آن بلا خطا آنکه
و سبب وجود اندیمنی تانیث منوی و طبیعت نیز هست و در زینب و سقر و ماه و جوهر مختلف یعنی منع صرف
او مختلف کل منها من الحرف و لیکن اعلی اولی است از آنکه موافق است بقول دیگر مضمون کمال لایف و اما منع صرف زینب
بسبب طبیعت و تانیث منویست و شرط وجوب تاثیر موجد است که آن زیاده بر ثلث است و منع صرف سقر
بسبب طبیعت و تانیث منویست و شرط وجوب تاثیر در متحرک وسط است و امتناع ماه و جوهر بسبب طبیعت و تانیث
منویست و شرط وجوب تاثیر در عجز است و ثلث منوی بودن زینب ظاهر است از آنکه نام زنی است و تانیث
منوی در سقر از جهت است که نام طبع است از طبقات نار و طبقه و نار و در وقت اند و در زمانه و در ماه و در طبعه اند

وبلکه مؤنث است و مخفی نماید که گاهی اسماء را بنا بر ایل بلده تانیث لازم می باشد و منع صرف آن اسما
 درین وقت واجب میشود و گاهی بتبادل مکان شلّا تذکیر لازم میباشد و درین وقت انصراف آن اسما واجب میشود
 و گاهی هر دو احد متبر و جائز میباشد و لهذا هر دو وجه جائز اند و گفته اند که اگر شکل را استعمال اسماء را کن خواهد بطریق
 تذکیر یا تانیث معلوم است و حسب است که بهمان طریق استعمال کند و اگر معلوم نیست درین وقت مشکل متناهیست خواه صرف
 استعمال کند یا غیر صرف و همچنین گاهی تذکیر و تانیث در اسماء قبایل لازم میشود و بتبادل آنها بجای و قبیله اگر گفته شود
 شرط عجمه علیه است یا تحرک اوسط و یا زیاد و بر ثلث و هر دو امر در راه وجود منفی و اند پس چگونه عجمه در راه وجود مؤثر خواهد بود
 جواب میگویم یکی ازین دو امر شرط تاثیر عجمه در منع صرف است و عجمه در راه وجود مؤثر نیست از آنکه اعتبار او بر غیر
 ترجیح و تقویت تانیث است و تفصیل آنکه ستر نام طبقه از طبقات نارست نیست که دوزخ هفت باب دارد یکی بر یکی و
 از باب تا باب دیگر سافت هفتاد سال است و هر باب از بابی که سخت ترست از دوی حرارت و گرمی بمقدار هفتاد ضعف
 و هر باب از رجال و نساک که ارباب و توانایان علیهم السلام بهره و نصیبی همین است حضرت امام محمد غزالی قدس سره روایت
 کرده که شیخ بزم مکارم و لطایف چرخ دو دمان عبد مناف شفیع مجربین محبوب رب العالمین - خاتم الانبیاء محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم از روح الامین معنی جبرئیل علیه السلام پرسیدند که ساکنان هفت باب
 دوزخ کدام اند جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ساکن باب اول منافقان و آل
 فرعون اند و آن کسانی که از اصحاب آمده اند و نام این باب هاویست و در باب ثانی ثمانی مجوس بودند و ابلیس
 علیه السلام و توابع او و اسم این باب نفیست و در باب ثالث یهود بودند و اسم آن حطی است و باشندگان
 باب رابع نصاری اند و نام او سمیرست و در باب خامس صابئون بودند و اسم آن سقرست و در باب
 سادس مشرکون بودند و اسم او جهیمست بعد جبرئیل علیه السلام گفت که نام باب سابع جهنمست ساکت
 شدند پس بنی علیه الصلوٰه و السلام فرمود که یا روح الامین از باشندگان باب سابع چه خبر دادید پس جبرئیل علیه السلام
 گفت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آیا از باشندگان آن بابی پیبری رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود
 آری می پرسم پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد صلی الله علیه و سلم در آن باب اهل کبار بودند از امت تو که بے توبه
 مرده باشند پس شفیع مجربین صلی الله علیه و سلم افتاد و بیوش شدند جبرئیل علیه السلام سر مبارک را در کنار خویش نهاد
 و آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیدار شدند و فرمودند نصیبت مرا بسیار شد دوزخ زیاد و ترکشت آری تحقیق اهل کبار
 از امت من داخل نار خواهند شد جبرئیل علیه السلام گفت آری داخل نار خواهند شد پس آنحضرت علیه افضل التحیته

علیه وسلم بسیار گریستند و جبرئیل علیه السلام نیز میگفتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم جبرئیل علیه السلام را فرمود و کایح الایمان
 شما چرا گریه میکنید جبرئیل علیه السلام فرمود از برای آنکه باروت ما در دست شما افتاده است و در آن ساعت از برای عباد
 وحی رسید که یا محمد و یا جبرئیل علیهما الصلوة والسلام شمار از انقضای دو روزه خلاص گردید و گریه خود را بگذرانید و از این معلوم
 میشود که اهل کبار از آنست آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل نار خواهند شد و لیکن **س** چه غم دیوار هست را که
 باشد چون تو پشتیبان **س** چه باک از نوح بحر آن را که باشد نوح کشتیبان **س** **فان سحی** به نگرش اگر
 ناسیده شود بنوش معنوی مذکر افشتر طه پس شرط آن در تاثیر من حرف **الکلیه** زائد بودن
 کلیه است بر سه حرف زیرا که حرف رابع در حکم تا تانیث است و قائم مقام تا تانیث است **فقد منصرف** پس اگر اقیام
 نام مردی نهند منصرف خواهد بود از آنکه تا تانیث اصلی بسبب این تسمیه زائل خواهد شد و تمنای طیت حرف را منع نمیشود
 و قدم **نوش** سماعی است باعتبار معنی جنبی یعنی قدم که یعنی راجل است بکسر را و معنی جنبی بایستعلی است باستعمال **نوش**
 اگر گفته شود حرکت وسط قائم مقام حرف رابع است و حرف رابع قائم مقام تا تانیث است پس میاید که قدم غیر منصرف
 شود بسبب طیت تا تانیث حکمی چو اب میگویم حرکت وسط را اعتبار نمودن بغایت بعید است زیرا که نایب
نایب است و **عقرب** ممتنع یعنی عقرب که باعتبار معنی جنبی **نوش** سماعی است و قتیکه راجلی را با و نام نهند
 غیر منصرف خواهد بود از آنکه تا تانیث اگر چه بسبب طیت زائل شده است لیکن حرف رابع قائم مقام تا تانیث است
 زیرا که چون عقرب را تصغیر کنند عقرب می آید بدون ظهور تا تانیث بخلاف قدم که در قتی که اورا تصغیر کنند
 تا و مقدّر ظاهر میشود و فی الحال قدیمه چنانچه مقتضای قاعده تصغیر است که اسما را بسوی اصل رد میکنند و در عقرب درین
 از دو سبب منع حرف کی کلیت است و دو هم تا تانیث حکمی پس هر اسمی که رابعی بود حرف را بعش قائم مقام
 تا تانیث خواهد بود و همچنین هر اسمیکه خماسی بود حرف رابع و خامس او قائم مقام تا تانیث میباشد زیرا که مقام
 تا تانیث در کلام عرب بعد از سه حرف است حوال کرده اند که نحو کلاب **نوش** معنوی است و اگر مذکر را با و نام نهند منصرف
 میشود با وجودیکه زائد بر ثلثه است چو اب گفته اند که مراد از **نوش** معنوی آن **نوش** است که تا تانیث او محتاج چو
 بتاویل نیافشد و نیز از ذکر منقول بود پس نحو کلاب خارج شد زیرا که تا تانیث جمع بتاویل جماعت است و بنفس صیغه
 از جماعت تا تانیث او معتبر نیست و نیز خارج شد نحو زباب که در اصل مذکر بود و معنی سحاب بعنقل کردند و نام نداشت
 پس اگر با و نام مردی نهند منصرف خواهد بود زیرا که بسوی ذکورت اصلیه رجوع خواهد کرد تا تانیثی که میان کواکین تخلل است
 معتبر نیست چنانچه طبری که تخلل بود میان دین اعتبار ندارد و لا ینفی علیک اسم را و وجه المحیب بحرفه هذا التشبیه و صغیر

البشرة السائل بصفره هذا التوجيه بايد و دانست که چون بگوشت منوی مذکری را نام نهند تاثير آن در منع صرف بله امور
 مغر و طست یکی آنکه بگوشت منوی کبب اصل مذکر بود زیرا که اگر کبب اصل مذکر بود آن اسم بسوی ذکورات اصلیه رجوع
 خواهد کرد مثل رباب و دووم آنکه تاينث آن گوشت منوی قنارج و شتر بسوی تاويل غير لازم نباشد چون رباب که
 تاينث آن تاويل جماعت است و این تاويل لازم نیست زیرا که تاويل آن بجمع نیز جائز است و نیز جمعیت بسبب
 علمیت ذائل می شود پس کجا تاينث که تا اسم بسبب علمیت و تاينث غیر منع صرف شود و سوم آنکه استعمال آن بحسب معنی
 جنسی در مذکر غالب بود زیرا که اگر استعمال آن در مذکر و مونث مساوی بود صرف منع صرف آن اسم نیز مساوی
 خواهد بود و اگر استعمال آن در مونث غالب است منع صرف راجع و اولی خواهد بود و اگر استعمال نبود مگر در مونث منع صرف
 آن واجب خواهد شد و اگر استعمال نبود مگر در مذکر یا استعمال آن در مذکر غالب بود درین دو صورت انصراف واجب
 خواهد بود و اگر گفته شود چرا مصر که در مصنف ح بر شرط واحد کما قال فشرط الزیاده علی الثلثة زیرا که سکوت در محل بیان
 قائده مصر میسر بود جواب میگویم هرگاه انصراف در وقت انعدام شرطین اخیرین انصراف بود بیان آنها ترک نمود و
 مصری که از سکوت مفهوم میشود مصر حقیقی نیست بلکه اضافی است نسبت بشرط مذکوره در مقدم پس قوله بشرط الزیاده
 علی الثلثة درین تقدیر است که بشرط من بین ما تقدم الزیاده علی الثلثة هرگاه که فارغ شد مصنف ح از بحث تاينث
 شروع کرد و بحث معرفه پس گفت المعرفه یعنی از اسباب منع صرف حرفه است اگر گفته شود و لازم که معرفه از اسباب منع
 بود زیرا که تعریف از اسباب منع صرف است نه معرفه و معرفه اسمی را گویند که در تعریف بود چنانچه تاينث از اسباب منع صرف
 است نه گوشت جواب میگویم مضایف محذوف است یعنی تعریف المعرفه جواب و دوهم را دانست که المعرفه بین
 بحث آنها معرفه جواب سوم را از معرفه تعریف است از قبل ذکر مل داراؤه حال چون سال المیزاب یعنی
 سال ما المیزاب و المیزاب بکسر المیم و سکون الیا اتمتانیة وقع الزا المجهت بالفارسیة تا و دان و بسوی همین جواب
 حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله ای التعریف اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح التعریف تا بیج محذور
 لازم نمی آید و بسوی تکلفات را یکده احتیاج نیست جواب میگویم چون در نظم وقت تعداد اسباب معرفه و انقض است
 و تفصیل نیز معرفه آورد تا تفصیل مطابق اجمال باشد اگر گفته شود چرا در نظم معرفه و انقض است جواب میگویم از آنکه
 تا فتن شعر مستقیم شود و ترکیب قوله المرفه مثل ترکیب قوله تاينث است شرطها ان تكون علمیه یعنی بشرط
 معرفه و تاثير منع صرف نیست آن معرفه علم بود اگر گفته شود ضمیر شرطها راجع است بسوی معرفه باعتبار تعریف زیرا که
 از اسباب منع صرف تعریف است نه معرفه پس قوله ان تكون علمیه چگونه بر قوله شرطها محمول خواهد بود زیرا که علمی

اینست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف نیست که بدون آن تعریف علم و ظاهر است که تعریف علم نمیشد بلکه تعریف محال
 است و علم عمل جواب میگویم مراد اینست که علمیت مافیه التعریف چنانچه مراد از قول القایست بالما و شرط العلمیه طبیعت
 که علمیت مافیه القایست اگر گفته شود که مصنف ح لفظ علمیت را در بعضی تائید معرفت بلام آورده است پس در این
 ممکن است که لام را عوارض مضافات الیه گردانیده شود یعنی علمیت الموضت بخلاف لفظ علمیت که در بقیه مقام واقع است
 از آنکه مکره است پس در اینجا تقدیر مضافات الیه بدون دلیل ممکن نیست جواب میگویم دلیل این نیز فاقم است
 زیرا که علمیت این معنی دارد که کون الاسم علما چنانچه معنی تعریف نیست که کون الاسم معرفه و این معنی بران تقدیر است
 که با دوتا در علمیت مصدریه بود و اگر یارای نسبت بود معنی نیست که شرط تعریف در تاثیر منع صرف نیست که آن
 تعریف بسوی علم منسوب بود و باین طریق که تعریف در ضمن علم حاصل بود اگر گفته شود درین مقام بودن شرطین
 مشروط لازم می آید و این محال است زیرا که مراد از معرفه درین موضع ممکن نیست مگر علم پس تقدیر کلام اینست که
 العلم شرط ان تکون علما جواب میگویم معرفه فاقم است ازینکه علم باشد یا غیر علم و علم انحصار است و علم فاقم
 متغایر آن پس بودن مشروطین مشروط لازم نمی آید اگر گفته شود در قول ان تکون علمیت تکرار کون لازم می آید زیرا که
 یا تحتانیه یا فوقانیه در قول علمیت فاقم معنی مصدری میدهد و آن مصدریه در قول ان تکون نیز فید معنی مصدریست
 پس قول مذکور درین تاویل است که المعرفه شرط علما کونها علما پس مستقیم نمیشود مل تول علمیت بر غیر مستکن که در قول
 ان تکون واقع است پس واجب بود که تول ان تکون را حذف میکرد و میگفت المعرفه شرط علما یعنی شرط کونها
 علما جواب میگویم یا تحتانیه در قول علمیت برای نسبت است تا فوقانیه برای تائید پس تقدیر کلام نیست
 که التعریف شرط کونها منسوبه الی العلم یعنی حاصله فی ضمن العلم پس تکرار کون لازم نمی آید و عمل مستقیم است
 و اگر یا در تول علمیت مصدری بود و عمل مستقیم میشود باز تکرار کون زیرا که معنی قول مذکور نیست که شرط تعریف در تاثیر
 منع صرف نیست که بدون آن تعریف این نوع بودن که از جنس تعریف است چنانچه بسوی این اشارت کرده اند
 حضرت قدس سره السامی بقوله ای یکون هذا النوع من جنس التعریف انتهى او اعلم ان الاشکال بل و قد تکرار کون
 انما ینفع علی تقدیر کون الیاء بالنسبه و اما علی تقدیر کون الیاء بالمصدریه فوار غیر مندرج اذ مستقیم ان یکون
 المعنی التعریف شرط کون الاسم علما و لا حاجه الی ان یقال التعریف مشروط کون الاسم علما فاقم اگر گفته شود
 چرا علمیت را شرط تعریف کردند جواب میگویم معرفه برین نوع است چنانچه بزرگ فرماید معرفه به پنج وجه است
 پیش و نه کم به مضافات و ضم و ذواللام و بهم است و علم به و تعریف و ضمرات و بهجات یعنی موصولات و اسما

اشارت متصور نیست مگر در مبنی یعنی هر واحد از افعال و افعال مستلزم نباست و منع صرف مستلزم اعراب و منافی تواند
 مستلزم ثنائی ملزومات است پس افعال و افعال با یکدیگر منع صرف جمع نخواهد شد و تاثیر آن در منع صرف زائد برین است و
 تعلیف بلام یا باضافه غیر منع صرف را منع صرف میگویند و اندیاد در حکم منع صرف چنانچه تفصیل این در شرح قوله و جمیع الباب
 یا لام و بلاضافه بحر الکسر بود پس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس ممکن نیست که این تعلیف سبب منع صرف
 باشد پس باقی نماند مگر تعلیف علمی اگر گفته شود در اصلیت را شرط تعلیف کردند و تعلیف را سبب منع صرف و علمیت
 را سبب منع صرف چرا که در دنیا پنج بار از اندر محشری کرده است جواب میگویم مخافه هر علت را از اطل تسو فرشی
 ساخته اند و منع صرف موقوف بر همین فرعیت است کامر و بودن تعلیف فرع تنکیر الظاهر است از فرعیت علمیت تنکیر را
 بحکم مقابلہ تعلیف و تنکیر علمیت جواب دوم معرّفه را سبب منع صرف کرد و علمیت را شرط او بر فرض آنکه تا این
 سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب عام اند که سبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود هر گاه نزدیک
 مصنف علمیت سبب منع صرف نیست پس چرا گفته است و مافیہ عملیة مؤثره کما یسمی بکله واجب بود که و مافیہ
 معرّفه مؤثره میبگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگویم کلام مصنف سح در مابعد مبنی بر اصطلاح
 دیگر مخافه است برای تنبیه بر اینکه علمیت نزدیک بعضی مخافه سبب منع صرف است یا محمول است بر مجاز یا برین طریق که
 علمیت تعلیف علمی را رده کرده است هر گاه که فارغ شد مصنف سح از بحث معرّفه شروع کرد در بحث عمده پس گفت
 بالجمعه یعنی از اسباب منع صرف جمعه است و ترکیب او را بر ترکیب قوله المعرفه قیاس باید کرد و جمعه عبارت است از بودن لفظ
 از ان الفاظ که واضح آنها غیر عرب است مشرطها یعنی شرط جمعه در تاثیر منع صرف دو امر اند **ان تکون علمیه**
فی الجمیعه یکی آنست که بودن آن جمعه منسوب بسوی علم در لغت جمیع یعنی در جمیع در ضمن علم متحقق باشد اگر گفته شود چرا
 این امر شرط تاثیر جمعه است جواب میگویم بحکم بحکم آنکه تا عرب در ان اسم مثل تصرفات خود تصرف نکنند چون
 ادخال لام و تنوین و غیر اینها چون بحام و فرنگ و در جمیع بحام و فرنگ بود و چون در جمعه تصرف واقع بود و جمعه ضعیف
 خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بخلاف آنکه در جمیع علم بود از آنکه از تغییرات و تصرفات محفوظ خواهد بود پس در منع
 صرف اثر خواهد کرد و لهذا اگر به بحام و فرنگ نام نهند اثر نخواهد کرد و بواسطه آنکه علم در جمیع نیست اگر گفته شود لا ینم که علم در جمیع
 شرط تاثیر جمعه باشد زیرا که اگر شرط جمعه بود قانون که نام یکی از اقراء سبعه است منع صرف میشد و قانون در لغت عدم
 اسم منسبت یعنی تید و یک بد بحکمیت جودت قرارت یکی از اقراء سبعه را نام نهادند و از اینجا معلوم میشود که در جمیع علم نیست
 و حال آنکه جمعه در مؤثر است جواب میگویم در قانون شرط تاثیر موجود است نه معدوم زیرا که علم در جمیع بودن جمعه عام

ازینکه حقیقت بود چون ابراهیم که در علم بود و بعد از طریا و انقل کرد و بسوی طلیت یا حکما بود این طریق که نقل کرده باشند آن اسم را از علم بسوی طلیت بنی آنکه در وقت کرده باشند چنانچه قانون که از علم بسوی طلیت منقول است بدون تصرف چنانچه علم بدون تصرف منقول میشود و محرک الاوسط او الزیاده مطلقا ششم شرط ثانی که از علم بسوی یعنی محرک الاوسط یا زیاده بر ثلث اگر گفته شود چه اثر حرکت الاوسط یا زیاده بر ثلث شرط تاثیر عجمه است جواب میگویم اگر چه زائد بر ثلث و محرک الاوسط نبوده بلکه ثلاثی ساکن الاوسط باشد پس درین وقت در آن کلمه خفت و سبکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر نقل احد سببین است که مقرر است و این تفریع بنظر شرط نمانست زیرا که نوع اگر چه علم در عجمه است لیکن ثلاثی ساکن الاوسط است و انصراف نوع بر سبیل وجوب مختار مصنف است زیرا که عجمه بصفت است بواسطه آنکه ام معنویت پس تاثیر آن با سکون وسط و عدم زیاده بر ثلث جابجاست اگر گفته شود تا نمانست معنوی نیز لغز معنویت پس چرا اعتبار کرد مصنف تا نمانست معنوی را با سکون وسط چنانچه گفت فمذبحه جزو فی جواب میگویم قیاس تا نمانست بر عجمه قیاس مع الفارق است زیرا که تا نمانست معنوی علامت مقداره است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود چون وقت تصغیر پس تا نمانست معنوی را نوعی قوت است پس اعتبار آن با سکون وسط نیز جابجاست اگر گفته شود چرا اعتبار کرد مصنف را عجمه را با سکون وسط و دراه و جور که قال و زینب و سقر و ماه و جور متنع جواب میگویم اعتبار عجمه در ماه و جور برای تقویت سببین آخرین است تا که سکون وسط نقل احد سببین را مانع نشود و از اعتبار عجمه برای تقویت لازم نمی آید اعتبار آن بضرر بصیبت بالاستقلال و نیز نزدیک سیبویه و اکثر سخا انصراف نوع واجب است مگر تفسیری که نوع را چون بند گفته است و تفسیری بجا گفت مصنف مشهور است و بعضی نماه متفق برین اند که محرک الاوسط را در عجمه بیخ تاثیر نیست پس انصراف شتر نزدیک نهاد واجب است و چون نزدیک مصنف مشهور بود و محرک الاوسط را بر زیادت بر ثلث مقدم کردیم که بهجت اتهام شان و شتر و ابراهیم متمنع و امتناع شتر بسبب محرک الاوسط است و امتناع ابراهیم بواسطه آن است که زائد بر ثلث است و شتر یقین نام علمه طلیت که در شهر بکرواقع است و بعضی گویند نام شهر بکرواقع است و میگویند که امتناع شتر از این برای عجمه و طلیت است بلکه طلیت تا نمانست معنوی است باعتبار بقعه و بلد و اگر گفته شود از مصنف سحر ترک واجب بود و آمده از آنکه تفریع شرط اولی ترک نمود و تفریع شرط ثانی ذکر کرده پس اگر نفرمود و نوع تصرف و شتر و ابراهیم متمنع میگفت اولی و النسب میشد تا فرزند تفریع فوت شرط اولی بود که آن علم بود و عجمه در عجمه است و نوع تفریع فوت شرط ثانی میشد جواب میگویم مصنف سحر بذکر تفریع شرط ثانی از جهت مقرر نشد که مختلف فیه است از آنکه عجمه ثلاثی ساکن الاوسط نزدیک اکثر سخا و نزدیک بعضی مؤثر است و نزدیک بعضی چنانچه گفته شد پس ذکر تفریع آن برای

قبول نکرد در منع صرف مؤخر خواهد بود اگر گفته شود صیغه منتهی المجموع چرا از قبول تغییر محفوظ است جواب میگویم هر چه بیرون
صیغه آید جمع تکسیر کرده میشود که غیر صیغه است اگر چه جمع سلاست میشود لیکن جمع سلاست غیر صیغه نیست که امر پس آن
جمع از قبول تغییر محفوظ خواهد شد اگر گفته شود که صنف ح شرطه منتهی المجموع چرا گفت جواب میگویم اگر لفظ به ذهنی آورد
اسما جود صبا ج و نحو آن منصرف میشوند زیرا که این هر دو منتهی الجمع اند نه منتهی المجموع بواسطه آنکه سا جمع مجید است و صبا ج جمع
صبا ج و لیکن هر دو بر صیغه منتهی المجموع اند و بعضی جموع بر صیغه منتهی المجموع و دو منتهی المجموع چون اساور و انامیم زیرا که
این هر دو بر صیغه منتهی المجموع اند که لا ینفی و نیز منتهی المجموع اند از آنکه اساور جمع اسوره است و آن جمع سوار است و همچنین
انامیم جمع انعام است و آن جمع غنم و سوار بالکسر دست برین را گویند که از زندان نایل میسازند و در دست هم اندازند و در کلام
چو ره گویند و غنم بفتح نون چار پایه اگر گفته شود چرا این صیغه را صنف منتهی المجموع میگویند و حال آنکه از بعضی جموع صیغه موجود
و منتهی المجموع معدوم که امر آنجا جواب میگویم چون این صیغه در بعضی صورتها جمع تکسیر کرده میشود و بعد بستن تکسیر
آن منتهی میشود که غیر صیغه است لهذا این صیغه را بصیغه منتهی المجموع می نامند اگر گفته شود سلم است که این صیغه در بعضی صورتها
دو با جمع کرده میشود لیکن از اینجا لازم نمی آید که آن صیغه را بصیغه منتهی المجموع نامند بلکه واجب است که بصیغه منتهی المجموع
نام نهند جواب میگویم هر دو از جموع که در قولهم صیغه منتهی المجموع واقع است مافوق الواحد است و منتهی مصدق است
و مضاف است بسوی فاعل پس توهم صیغه منتهی المجموع یعنی دارد که صیغه انتفاء المجموع اگر گفته شود در صحاح که ج جمع
تکسیر صحرا است و در کمالات که جمع تکسیر کمال است صیغه منتهی المجموع موجود است و حال آنکه غیر منصرف نیست پس از اینجا
معلوم میشود که شرط جمع و تاثیر منع صرف صیغه منتهی المجموع نیست جواب میگویم در کمالات و صحاحی صیغه منتهی المجموع
موجود نیست زیرا که صیغه منتهی المجموع نیست که اول از مفتوح بود و ثالث اول الف و بعد الف و حرف بودند و اول
این دو حرف کسور باشد و یا بعد الف بسته حرف بودند ساکن الوسط و حرف اول ازین سه حرف کسور بود و در صحاح
اگر چه بعد الف و و حرف اول لیکن حرف اول کسور است و همچنین در کمالات اگر چه بعد الف بسته حرف اند و لیکن اول
آنها کسور نیست و قوله فی غیر ما را حال است از قوله صیغه منتهی المجموع یعنی در آن حالیکه صیغه منتهی المجموع متعلق به غیر باشد
و مراد از آنها تا ثانیست است که در حال وقف بهما هنوز منقلب میشود پس تغییر تا ثانیست بهما باعتبار یا لوال الیه است
که قال الله تعالی انی ارانی اعصر خمرا یعنی عصیر را بول انحر یا مراد نفس است که در حالت وقف از تا ثانیست
منقلب بود پس قوله بغیر ما بر تقدیر اول مقید بحالات وقف خواهد بود و بر تقدیر ثانی بحالت وقف مقید خواهد بود
پس نحو خواهد که جمع فاربه است و از وی میشود زیرا که با و هنوز در و بدل از تا ثانیست نیست بلکه از ذات کس است

و باید دانست که کلمه غیر در قول بغیر یا بر معنی لا و نفی است یعنی بجا یا اگر کما یقال کنت بلا مال یعنی کنت بمانند مال
و مصنف فرماید که در مقام جمع بغیر یا فرمود و زبان فصیح البیان خود را در بحث و زن فعل بغیر قابل التا و کشود و زن تبری است
عیب و نکته است غریب و آن نیست که وزن فعل هر گاه که قابل تا بود منصرف خواهد شد خواه تلبس بود یا نبود و مثل فعل
که چون قابلیت تا دارد از جهت منصرف است با وجودیکه از جهت و است از آنکه و نشت او بعلت می آید بکلاف جمع که در قابلیت
تا معتبر نیست بلکه وجود تا معتبر است یعنی اگر تا موجود است منصرف است و اگر نه غیر منصرف و لهذا جواب که جمع جواب است
مخیر منصرف با وجودیکه جواب تبه هم آمده است و جواب است منصرف است پس برای تنبیه بر این امر جلیل القدر مصدره در جمع بغیر تا
گفت و در وزن فعل غیر قابل التا و فرمود و جواب بفتح جیم و سکون و او فرغ رای جمله موزنه ندی که آنرا چاقشور گویند اگر گویند
چرا مصنف در جمع بغیر تا گفت و در وزن فعل غیر قابل التا گفت جواب میگویم تا نایت را و اسم اندی علی
و اتی دو هم مصنفی و اسم ذاتی او تا است و اسم صفتی او با و ظاهر است که اسم صفتی از اسم ذاتی او و آن است پس مصنف فرماید
بنا بر اسم صفت در جمع عینی که در اینجا که از تا نایت در منع صرف جمع اول است از تا نایت که در منع صرف است
و زن فعل است پس ما بنده این از ما سبق معلوم میشود و لا یعنی اطعمه اگر گفته شود چرا گفت مصنف فرماید که جواب
میگویم که عینه منتفی الجموع تبار مذکور بود و در وزن مفردات خواهد بود چون فراغت که جمع فزین است بر وزن
او است بلکه عین است که معنی که است و طاعت است و هر گاه که بر وزن مفردات بود و جمعیت آن فتور واقع خواهد شد
پس در منع صرف اثر نخواهد کرد اگر گفته شود قول بغیر یا رضاع و میخانه است زیرا که این قول برای اخراج خود فراغت است
و حالا که بسوی اخراج آن حاجت نیست زیرا که عینه منتفی الجموع در و مدموم است بواسطه آنکه بعد العن منه حرمت اند و لیکن
ساکن توسط نیست بلکه ترک است جواب میگویم تا فراغت عارضی است پس فراغت از قبیل ساجده است نه مضایح اگر
اگر گفته شود اگر گفت مصنف بغیر یا و الفسبه هر آینه اولی و انب می بود از آنکه بخوند اینی که عینه منتفی الجموع است
و مهند منصرف است خارج میشود جواب میگویم برای اخراج بخوند اینی بسوی قید مذکور احتیاج نیست زیرا که اندی مفرد
مخص است و نه جمع فی الحال است و نه فی الاصل بلکه اسم شریعت است و مع مدینه منوره است بر کما تنه این است و این ملاحظه
علاوه است و ندانی که بیا نسبت است مفرد مخص است زیرا که اگر جمع می بود وقت نسبت بسوی مفرد جمع میگردید چنانچه
خاطب نسبت بهین است بسوی همین جواب حضرت قدس سره السامی اشاره کرده اند بقوله و لا حاجه الی اخراج خود ندانی
الغیر که از آن منتفی الجموع ذمه وزن گفته اند اولی خالین چون سلاطین و دوم فاعل چون صوارب و
سوم فاعل چون کارم چهارم فاعل چون خالین و پنجم فاعل چون صالیف و ششم فاعل چون عباد

در هضم فاعل چون صابر و ششم فاعیل چون قنابل و هفتم فاعیل کساجد و هشتم فاعیل چون مصباح و در سابع
بعد الف و دو حرف اند و در صناع سته حروف و اوسط آنها ساکن است و اما قنابل است یعنی هر چه که باشد فرازند و قنابل
آن از مجموعی که بصیغه منتفی الجموع اند یا از تانیث است منصرف پس منصرف است بجهت آنکه شرط تاثیر جمع در منع صرف که
آن اندام تا تانیث است و در فرازند منصرف است بواسطه آنکه تسلیس است و فرازند بمعنای فرزند است و فرزند یعنی فاعیل
و نیز شرط پنج و پیاو و شش و هفتم گاهی در زیر میشود چون در مقام وزیر آید بزرگی فرموده **س** پیاو که او است آئین بود و
گوناگون گرد و چون فرزند بود چه اگر گفته شود صنف چو امثال انتقاد شرط ثانی ذکر کرد که آن قولی بغير است و مثال انتقاد
شرط اول ذکر کرد که آن صیغه منتفی الجموع است چون رجال و غیر جواب میگویم بجهت آنکه امثال انتقاد شرط ثانی
تخیل اند و نظایر اندام شرط اول کثیر اگر گفته شود و منصرف خبر قولی فرازند است و میان مبتدا و خبر مطابقت شرط
پس واجب بود که و اما فرازند منصرف یک گشت جواب میگویم مراد از فرازند لفظ فرازند است و آن مذکور است
اگر گفته شود چون از لفظ مجر و لفظ خواهند در الوقت آن لفظ علم میباشد پس فرازند درین مقام علم است و چون علم
شد میباشد که غیر منصرف باشد بجهت علمیت و حال آنکه فرازند نمون مردی است جواب میگویم فرازند
غیر منصرف است و نمون آن برای مشابهت کسی است و در غیر منصرف نمون ممکن ممنوع است نه نمون مشکک است اگر
گفته شود و هرگاه فرازند غیر منصرف است پس حکم بالعرفاء بر خلاف واقع است جواب میگویم حکم بانفرامت برود
باعتبار رسمی است نه باعتبار اسم و رسمی منصرف است اگر گفته شود و اما در فرازند عارضی و عارض را در حکم عدم اعتبار میکنند
که بواسطه اشاعه پس این تار و در حکم عدم اعتبار آنکه و ند تا صیغه منتفی الجموع و اما عارضیه مؤثر باشد جواب میگویم
تار و در حکم عدم اعتبار نیست اعتبار آنکه و در او تغییر اوزان تا غیر تام است اگر چه عارضی است اگر گفته شود و کلام اما در قول
اما فرازند یا برای تفصیل یا برای استیناف اول ممنوع است از آنکه کلامه اما برای تفصیل یا اجل بود
مقدور لازم است مثل جاربی افوتک اما زید فاکرته و اما بشر ما نمت و اما خالد فاعضنت عنه و مقدور درینا مفتود است و
نیز ثانی مسلم نیست از آنکه کلامه اما برای استیناف وقتی میباشد که سابق کلام نبود و این سابق کلام موجود است
جواب میگویم کلامه اما برای تفصیل است و مقدور عام است که موقوف بود یا مقدور تقدیر کلام نیست که اما ساجد و مصباح غیر
منصرف و اما فرازند منصرف و ممکن است که کلامه اما برای استیناف بود از آنکه تعد و معدوم است و اجمال مفتود و اندام
استیناف است آنکه گاهی استیناف را سبق کلام منافی نیست چنانچه حضرت قاضی شهاب الدین ملک المسلما
قدس سر فرموده اند و قوله و حضا جبر علما للصبغ غیر منصرف جواب سوال مقدور تقدیر و ال است

که مضاجر علم بنفس ضعیف است از آنکه اطلاق او بر واحد و کثیر آمده است مثل اسلام که علم بنفس است پس اینجا معلوم شد که
 جمعیت در دفعه دست و همدان غیر منصرف است اگر گفته شود مضاجر اگر چه جمع نیست لیکن صیغه نهی الجموع در موجود است
 جواب میگویم صیغه نهی الجموع از اسباب منع صرف نیست بلکه صیغه نهی الجموع شرط تاثیر جمع است و جمع از اسباب
 منع صرف است پس واجب است که مضاجر منصرف باشد و حال آنکه غیر منصرف است پس مصنف ح جواب داد باین طریق
 که مضاجر در آن حال که علم بنفس غیر منصرف است لیکن نه از جهت که فی الحال جمع است بل بواسطه آنکه در جمعیت
 اصلی است لانه منقول عن الجمع زیرا که مضاجر منقول است جمع از آنکه جمع منصرف است کسره حاصله دفعه ضا و سکون
 جمعیت و عضو بنی غلیم البطن است و ضعیف را مضاجر از جهت نام نهادن که بسیار غلیم البطن است پس مقصود از این قسمیه
 سبانه در غلیم البطن اوست گویند که هر فردی جماعتی است از غلیم البطن و از اینجا وضع شده که در منع صرف مضاجر جمعیت
 اصلیه مؤثر است و باید دانست که قوله لانه منقول عن الجمع علت کلام تقدیر است و تقدیر کلام نیست که مضاجر علما للضعیف غیر منصرف
 جمعیت الاصلیه لانه منقول عن الجمع چنانچه بسوی اینی حضرت قدس سره السامی اشارت کرده اند بقوله بل للجمعیة الاصلیه
 لانه منقول عن الجمع اگر گفته شود میان علمیت و جمعیت تضاد است چنانچه مصنف ح تضادی که میان و صفت و
 علم است در مورد خبر داده است کما قال دلائله باب حاتم لما یلزم عن اعتبار المتقارین پس چگونه آن هر دو را
 در حکم واحد اعتبار کرده شود جواب میگویم میان جمعیت عالی و علمیت تضاد است و میان جمعیت اصلی و علمیت
 تضاد نیست و نیز در مضاجر اعتبار جمعیت صلیه با اعتبار علمیت در حکم واحد نیست که آن منع صرف لفظ واحد باشد
 پس لازم نمی آید اعتبار تضادین در حکم واحد که مشابه با اجتماع تضادین است اگر گفته شود در منع صرف مضاجر
 حاجت نیست بسوی اعتبار جمعیت علمیت از آنکه علمیت ثنائیت موجود است زیرا که ضعیف مؤنث ضعیفان است و او را
 اطلاق کرده نشود مگر بر اینست جواب میگویم مضاجر غیر منصرف است در حالت تعریف و تنکیر در حالت تنکیر علمیت
 در مورد و م است پس از اینجا معلوم شد که علمیت در مؤنث نیست از آنکه اگر مؤنثی بود مضاجر بعد تنکیر البتة منصرف میشد
 پس اختیار بسبب وجوب است که بسبب تنکیر نازل نشود و آن جمع است جواب دوم در مضاجر تائید منقوض است
 زیرا که صاحب صراح فرماید مضاجر کفکار و ضعیفان بالکسر کفکار و ضعیفان ماده که ان فی الصحاح سوال کرده اند که
 ملازمه ممنوع است یعنی لازم که علمیت در مضاجر اگر مؤنثی بود البتة بعد تنکیر منصرف میشد زیرا که جائز است که جمعیت بعد
 تنکیر عوض کند چنانچه در مصرع بعد زوال علمیت و ضعیف عود میکند اگر چه نزدیک بعضی مخافة است قائل اگر گفته شود چرا
 نگفت مصنف ح الجمع شرطه ان کیون فی الاصل چنانچه در وصف گفته است که الوصف شرطه ان کیون فی الاصل

ملکیت است و در بعضی نسخ علم منع واقع است و برین تقدیر خبر مبتدایه مذکور است یعنی هو علم جمله اعتراضیه است و فایده
 آن بیان نشاء اشکال است و ممکن نیست که قوله علم خبر مضایع بود زیرا که این حکم مقصود کونی نیست و قوله و سر اوایل
 جواب سوال مقدّر است و تقدیر سوال اینست که سوالی در مضایع وارد شده بود جواب او باین طریق دادند که جمع عام
 از آنکه فی الحال بودیانی الاصل پس چه جواب است در سر اوایل که غیر منصرف است جمعیت در نه فی الحال است و فی الاصل
 از آنکه اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق کرد و میشود پس مصنف سح جواب میدهد باین طریق که در منع صرفت سر اوایل
 اختلاف است اذالم یصرف و هو الا اکثر یعنی سر اوایل وقت که غیر منصرف بود و حال آنکه منع صرف او اکثر
 استعمال است پس درینوقت بر فاعله جمع به سر اوایل اشکال دارد و میشود **فقد حمل** پس تحقیق بعضی گفته اند در جواب
 اعتراض مذکور آنکه **الحی** بدرستیکه سر اوایل منسوب بسوی عموم است نه جمع فی الحال است و نه فی الاصل لیکن
حمل علی موازیه یعنی معمول است بر وزن خود که از مجموع عربیه اند چون اناعیم و صلیح و حامل جواب نیست
 که سر اوایل از حیثیت وزن در حکم این هر دو جمع است یعنی جمع حکمی است اگر چه جمع تحقیقی نیست ازین جواب ظاهر شد که جنسیت
 عام است ازین که حقیقی بود یا حکمی و نیز در وضع مشرکه بنابر این جواب بر تقییم جمعیت است نه بر زیادتی سبب آنست
 بر اسباب تنوع پس منفع شد اشکال مشهور و آن اینست که این جواب باین زیادتی سبب آخر است بر اسباب تنوع
 دالی بذال دفع اشارت قدس سره السامی بقوله فساد هذا الجواب آه ولیکن جفنی نمائند که حمل شی بر شی عبارت ست از آنکه
 معمول را حکم معمول علیه داده شود نه از تقییم محمول علیه است بحقیقه و حکما چنانچه مراد از حمل بابد دخلت بر مکان بهم و
 محل حسب و لا غیر بطرف منقطع الاضافه اعطاء تقدیر فی است بمابعد دخلت و اعطاء بنا ضم است حسب و
 لا غیر نه مکان تقییم مکان بهم و تقییم طرف منقطع الاضافه است بحقیقه و حکما و لاینکه اشکال قائل و قایل
 عربی و بعضی گفته اند که سر اوایل اسم عربی است و حقیقت جمع نیست زیرا که اسم جنس است که بر واحد و کثیر اطلاق
 کرده میشود جمع سر اوایل **لقد سیر** الیکین جمع سر و الیه است از روی تقدیر و فرض و تقضی و باعث فرض نیست
 که سر اوایل را چون غیر منصرف یا مقنضابطه نیست که این وزن بدون جمعیت در منع صرف مؤثر نیست لهذا بجهت
 حفظ این ضابطه فرض کردند که سر اوایل جمع سر و الیه است گویا که هر قطعه پاره از سر اوایل سر و الیه است پس جمع کرده
 سر و الیه را بر سر اوایل چنانچه قدس سره السامی فرموده اند فکانه می کل قطعه من السر اوایل سر و الیه است و فی حقیقت قائل
 سره السامی بقوله فکانه می اشارت کرده اند که سر و الیه یعنی قطعه خرقة است نه معنی قطعه از سر اوایل پس سر و الیه فرد
 فرضی سر اوایل است نه مفرد حقیقی اگر گفته شود سر اوایل را چنانچه آن سر و الیه گویا که معنی قطعه خرقة است تا مفرد و حقیقی بود

جواب میگویم سر اویل مختص از درست یعنی شلواریست صحیح نیست که سر اویل جمع آن سر و الی باشد و باید دانست که قول
 سر اویل مبتدا است و کلمه اذا در قوله اذالم یعرف برای شرط است و قوله هو الاکثر منه معتبر است میان شرط و مبتدا و فاعله
 آن ظاهر است و در توجیه قوله و هو الاکثر اختلاف است بعضی گویند مراد آنست که در مذهب لاکثر بعضی گویند مراد آنست
 که و هو ای عدم الانصراف اکثر استعلا و همین مختار حضرت قدس سره السامی است چنانچه فرموده اند و هو الاکثر فی موارد
 الاستعمال انتهى زیرا که ظاهر از عبارت متن همین است و نیز مقابله قوله و اذا حرف مرتفع در استعمال است نه در بیان مذهب
 قوله نقد قیل جزا شرط است و جمله شرطیه خبر قوله و سر اویل است و قوله انه اعمی مفعول مالم یسم فاعله است برای قوله قیل تاویل
 به القول و در بعضی نسخ نقد قیل اعمی واقع است پس برین تقدیر قوله اعمی خبر مبتدا محذوف است یعنی هو اعمی و نیز این جمله
 تاویل از القول مفعول مالم یسم فاعله است که عائد است بسوی سر اویل و علی مطلق است بقوله مل و قوله موازنه محذوف علی
 است و مضامین است بسوی ضمیر که عائد است بسوی سر اویل و این جمله خبر به خبر است بر تقدیر قوله نقد قیل انه اعمی یا
 خبر مبتدا محذوف است بر تقدیر قوله نقد قیل اعمی انینی هو اعمی و قوله و قیل عزی مع سر و الی مطلق است بر قوله و قیل اعمی
 و ترکیب این مثل ترکیب اوست و قوله تقدیر انصوب است بمفعول مقدری تقدیر او احتمال دارد که تفسیر بود از قوله مع
 سر و الی که باب علی التمره مثلها زبدا و ظاهر است که در قوله مع سر و الی ابهام است بسبب آنکه محتمل است ادوات تحقیق
 و تقدیر دارد و یا حرف است و قیل در و فاعل است یعنی قیل سر اویل مع سر و الی فی التقدير و اذا حرف فلما اشکال
 یعنی و قیلکه منصرف کرده شود و سر اویل را بسبب آنکه محتمل است تحقیق متغنی است پس بهیچ وجه بر قاعده بوضع اشکال نیست
 تا در جواب آن بسوی تکلفات ترکیب محتاج شوند اگر گفته شود که اگر محضت مع ان حرف در مقام اذا حرف میگویند
 اولی و انسب باشد زیرا که اذا برای یقین الوقوع و مطلق است به است و صرف سر اویل یقینی و توجع نیست جواب گفته اند
 که صرف سر اویل یقینی و مطلق است به است چنانچه شیخ رضی قدس سره فرموده که عربی سر اویل را نه صرفت میخوانند و نه می شنیدیم
 پس مرا یقین شد که سر اویل صرف است از آنکه مفرد است جواب و دوم مسلم است که اذا برای مطلق است به و یقین
 الوقوع است انصراف سر اویل امر مطلق نیست بلکه غالب هم نیست لیکن ذکر اذا در مکان ان بحکمیت مشاکلت قوله
 اذالم یعرف است و ذکر اذا در اینجا چارست زیرا که منع صرف سر اویل کا مطلق است از آنکه غالب است کما قال
 حضرت مولانا عبد الغفور الازمی قدس سره یوم الفسور قوله و اذالم یعرف لما کان عدم العرف غایباً و العرف معلوماً
 کان اذا فی الاول واقعاً موقوعه و فی الثاني واقعاً موقوعه ان لما کلمه انتهی اگر گفته شود و لا نم که چون سر اویل منصرف
 باشد هیچ اشکال دارد نشود زیرا که بر تقدیر انصراف او اعتباری با نظر در دارد میشود که در وقت انصراف سر اویل انصراف مصلح و

تفاوتی لازم می آید به جهت آنکه در جمیع اینها افتور واقع میشود بواسطه آنکه تاثیر جمیع مشروط است بعدم وجود نظیر منفرد است
چنانچه بر این منافی قوله بضمیر بار دلالت میکند در وقت انصراف سر اوایل نظیر مصابیح و قناییل در مفردات یافته میشود پس
توله فلا اشکال که دلالت بر نفی جنس اشکال میکند جمیع نیست جواب میگویم مقصود از قوله فلا اشکال نفی جنس اشکال
به سر اوایل است نه نفی جنس مطلق اشکال و بسوی همین اشارت کرده اند حضرت قدس سره و السامی بقوله فلا اشکال
بالقص بر ای سر اوایل علی قاعده الجمع و حاصل جواب نیست که خبر لا نفی جنس محذوف است یعنی فلا اشکال بر ادویه
فی سر اوایل و اما جواب از اشکال مصابیح و قناییل نیست که ایتان منفرد برین وزن قلیل است بغایت قلت زیرا که
برین وزن سوابق سر اوایل منفردی یافته نشده است و الا نادری کاملند و جواب دوم سر اوایل احتمال دارد
که عجمی باشد پس سر اوایل منفرد عجمی است و هم وزن عجمی را اعتبار نیست و نحو جو ار مراد از نحو جو ار جمعی است که نقص
و ادوی یا یائی بود بر وزن فاعل چون جواری و دو داعی و همچنین هر غیر منصرف که ناقص و ادوی یا یائی باشد چون
قاص و رام که نام زنی نهاده شود رفعا و جرأ در حالت رفع و جر کقاص مثل قاص است در اسکان یا باب
ثقل ضم و کسر و حذف آن با جمع ساکنین و بقویض تنوین از آن هر دو برای جبر نقصان چون جارنی جو ار و مرث
بجو ار که قال الله تعالی و عن فوهم غواش چون جارنی قاص و مرث بقاص و اما در حالت نصب یا ناکو ر و تمر
و مفتوح میباشد چون رایت جواری که قال الله تعالی و حملنا فیما ر و اسی پس در حالت نصب هیچ اشکال نیست
زیرا که جواری در حالت نصب بسبب جمعیت که با صیغه مفتی المجموع است غیر منصرف است بخلاف حالت رفع و جر که در
امتلافت است زیرا که نزدیک بعضی نجاه جواری در حالت رفع و نصب منصرف است تنوین در و تنوین صرف است
از آنکه اطلاق متعلق است بوجه هر کلمه و مقدم است بر صرف و منع صرف که حال است از احوال کلمه که بعد تمامی کلمه عارض و طار
میشود پس اصل جو ار که در مثل جارنی جو ار و مرث جو ار و لقع است جواری است بر رفع و تنوین یا بجر و تنوین زیرا که اصل و اسم
انصراف است پس بنا بر تحلیل بر اصل واجب است پس ضمه بسبب ثقل ساقط شده و یا بحکم التقارر ساکنین افتاد و جار شد
بر وزن سلام و کلام که از مفردات است بر صیغه مفتی المجموع هم باقی نماند از جمعیت جو ار بعد اطلاق نیز منصرف شد و
تنوین در و تنوین صرف است چنانچه قبل از اطلاق بود اگر گفته شود لا تخم که اطلاق متعلق بوجه هر کلمه باشد و مقدم بود بر صرف
و منع صرف زیرا که بسبب اطلاق ثقل آن حرکت است که بسبب عامل حاصل شده باشد پس اطلاق متعلق نشد بوجه هر کلمه و
مقدم بر صرف و منع صرف جواب میگویم مراد از اینکه اطلاق متعلق است بوجه هر کلمه این است که
بسبب اطلاق تغییر در جو هر کلمه حاصل میشود نه مراد نیست که اطلاق متعلق است بکلمه فی حد ذاتها اگر گفته شود جو ار

در اصل بر صیغه منتهی الجمع است پس چرا آن صیغه را اعتبار نکردند چنانچه در حضا جواز اعتبار کرده اند جواب میگویم
 جمعیت هلیت را اعتبار کرده اند نه صیغه منتهی الجمع را و صیغه منتهی الجمع که بشرط تاثیر جمع است در حضا جرموج است
 بخلاف جوار که در و شرط مذکور مفتوح است اعتبار بشرط زائل معذوف است نزد یک بعضی نخای جوار بعد لتلیل غیر منصرف
 بسبب آنکه جمعیت و بشرط موجه است از آنکه معذوف بنزله مقدم است و لهذا اعراب بر او معلقه جاری نیست و متون در و
 تنوین مست عوض است بعضی گویند عوض یا معذوفه است این قول سیویه و فلیل است و بعضی گویند عوض است از حرکت یا
 و این قول خبر دست اگر گفته شود چه تنوین را عوض از حرکت یا از حرف می آرند جواب میگویم که قطع کند طمع
 یا معذوفه را که در رجوع است زیرا که در وقت تولیض اگر یا معذوفه رجوع کند اجتماع ساکنین لازم می آید و مخرج پس
 با وجود تنوین یا معذوفه رجوع نمیتواند کرد و برین مذہب نیز اصل جوار جوی است بتنوین و اعلال مقدم است بر حرف
 و منع صرف که امر پس یا را حذف کرد و بجهت التقاء ساکنین و بعد اعلال غیر منصرف شد بجهت جمعیت با وجود بشرط که صیغه
 منتهی الجمع است زیرا که معذوف با اعلال کالذکر نیست بخلاف آنکه نسیا معذوف باشد و تنوین حرف افتاب بسبب
 زوال التقاء ساکنین احتمال بود که یا معذوفه رجوع کند و غیر منصرفی که من حیث اللفظ و المعنی اخیل است پس از بجهت
 تنوین دیگر عوض حرکت ما عوض یا معذوفه در آوردند تا با و رجوع نکند و نقل غیر منصرف مذکور یعنی جوار من حیث اللفظ ظاهر
 از آنکه ناقص و ادوی است و من حیث المعنی از آنکه در و فرعیست دارد اگر گفته شود چون تولیض تنوین از حرکت جوار است
 پس میباید که تولیض تنوین از حرکت فعل معتل در مثل یدعو و یری و غیره نیز جائز باشد و حال آنکه جائز نیست جواب میگویم
 عدم جواز از بجهت است که فعل متون نمیشد اگر گفته شود غیر منصرف نیز متون نمی باشد جواب میگویم که غیر منصرف
 در اصل مستحق تنوین است و لهذا امرات اهل برای ضرورت شعر و تناسب بر شعر او واجب است و الفعل پس گنگ اگر گفته شود
 این تنوین تنوین تکیه و تنوین تکیه نیست بلکه تنوین عوض است و غیر تنوین تکیه و تکیه می باید که در فصل داخل شود
 جواب میگویم که اگر تنوین عوض بر فعل صادرند القباس بنون مخفیة لازم آید پس القباس مانع تنوین عوض است
 نه امری دیگر چنانچه در تنوین تکیه و تنوین تکیه در بعضی لغت اثبات یا در حالت جرست کما فی حالة النصب پس
 مرستہ جواری درین لغت مثل رایست جوانی است و بنا بر این لغت بر تقدیم منع حرف است بر اعلال از آنکه برین لغت
 در حالت جرما مفتوح خواهد شد و قیمة خفیف است نه ثقیل تا بسوی تعلیل احتیاج باشد و اما در حالت رفع جوار در اصل جرموج است
 بضم یا غیر تنوین منصرف را بجهت نقل حذف کردند و عوض او تنوین در آوردند پس یا را بجهت التقاء ساکنین حذف کردند
 جوار شد و برین لغت لتلیل فقط در حالت رفع است بخلاف لغت مشهوره که اعلال در و در حالت رفع و جرست و بجهت

قول فرزدی است و لو کان عبدالله مولی نبوته به و لکن عبدالله مولی ابوالیاء و جواب داده اند که یا در موالیا
یا در شکم است یعنی در اصل موالی بود بشهید یا زیرا که در اصل موالیا بود چون بسوی یاء تکلم اضافت کردند تنوین ساقط
شد و یاء مخذوفه بانه پس دو یاء جمع شدند یا اول را در اول ادغام کردند موالی شد بکشد یا بانه بعد از جهت تخفیف
یا دوالی را حذف کردند و الف اشباع زیاد و نمودند مخفی نماند که درین توجیه بانه و در هر چه است که لا یقتضی المقام قال صاحب
حاشیة التحقيق قدس سره و الصواب و ال لان العبرة للمعنی لا للصوت و بانه الفتحه خبر معنی و البیت و ارد علی خالق ال
او محمول علی التخریم بانکان اصله موالی لی یخرج یاء المتکلم فرغم موالی تخفیف الامم لتخفیف ثم سبقت فتحه یاء لی فصار موالیا
و قد جاء التخریم فی غیر المنادی لغز ورة الشرا انتهى هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث جمع شروع کرد در بحث ترکیب
پس گفت الت ترکیب یعنی از اسباب منع حرف ترکیب است و ترکیب این قول مثل ترکیب قوله الجمع است
بشرط العلیته و ان لا یكون باضافه و لا اسناد و یعنی شد ترکیب در تاثیر منع حرف دو امر اند
یکی علیت و دوم نبودن ترکیب تلبس اصافت و استاد و ترکیب در لغت نشأ من غیر است و در چیزی دیگر و نه
چیزی بر دیگری و اصل چیزی چیزی چون اصل نگیں در انگشتی و در اصطلاح سخا عبارتست از گردانیدن دو کلمه چون
بعلبک یا اکثر از دو کلمه چون تابط مشرکله و احد غیر از یکا حرفی از حرف جزو بود پس وارد نمیشود اعتراض بشارت
و انجسم و بصری که اعلام اند نیز وارد نمیشود اعتراض بزیاد زیرا که این تیر اگر چه مرکب است از اسم و تنوین لیکن
تنوین حرف است چنانچه فرموده اند قدس سره السامی و هو صیغرة الکلتین او اکثر کلمة واحدة من غیر حرفه جزئی
اگر گفته شود ممکن نیست که دو کلمه یا اکثر از دو کلمه کلمه واحد شود و بنفسه بلکه متکلم در کلمه واحد میگردد و اند پس چگونه جمع است
توله قدس سره السامی و هو صیغرة الکلتین آه جواب میگویم قصر اصیر زرت لازم است پس قوله و هو صیغرة
الکلتین آه از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم است اگر گفته شود تعریف ترکیب جامع نیست زیرا که خارج میشود ترکیب
اسنادی و اضافی و توصیفی بواسطه آنکه درین ترکیب دو کلمه کلمه واحد نمی شود جواب میگویم تعریف جامع است
زیرا که مراد از صیغرت صیغرت بالقوة قریبه از فعل است و شک نیست که ترکیب اسنادی و غیره بعد از ترکیب جامع است
که کلمه واحد شود و بخدا آنکه علم گردانیده شود یا اسم جنس جواب و دوم الف لام بر قوله الت ترکیب عمد خارجی است
که اشاره میکند بسوی آن ترکیب که از اسباب منع حرف است و قوله قدس سره السامی و هو صیغرة الکلتین آه
رابع است بسوی همان ترکیب مهو و پس این تعریف برای مطلق ترکیب نیست بلکه تعریف آن ترکیب است که
از اسباب منع حرف است پس خروج ترکیب اسنادی و غیره ازین تعریف ضرر نمیکند اگر گفته شود درین وقت

حاجت نیست بسوی اشترط ترکیب علییت زیرا که در کلام یا اکثر از دو کلمه واحد نمی شود مگر بعلیه پس قواعد شرط علیت
 مستدرک است جواب میگویم هر منوع است زیرا که جائز است که اول نقل کرده شود بسوی معنی مجلس یا نقل کرده شود
 اول بسوی معنی علمی پس نقل کرده شود بسوی معنی چنانچه در وقت تنکای علم و اگر چه مذکور در اسلام و ادریم پس جواب
 اینست که علیت مشروط تحقیق و ثبوت ترکیب است نه قید ترکیب تا لازم آید وجود ترکیب بدون علیت اگر گفته شود چرا شرط
 کردند علیت را در تاثیر ترکیب در منع حرف جواب میگویم تا معنوی باشد از زوال زیرا که اعلام سبب الامکان بعد از
 نقصان محفوظ اند پس با شریک بود در منع حرف سبب بقولت خود بعضی گفته اند که علیت مشروط است بغرض آنکه تا سبب
 آخر تحقق شود و حضرت مولانا ملا عصام بن عوفه رب الامام فرموده اند وین قال و التیق السبب الاخره فرع بعد
 من الفهم نتیجه علیها انه لفرق بین التانیث و العجیه و ترکیب و الف و النون فی الاسم فی هذا الاصل شرط فعل است شرط
 علیت فی ترکیب بعد از اول انواتر حکم علی انه اوسمی بجلک یؤنث لزوم ان لایکون اسباب الثانی فی الالهیه مع
 ان اسباب الثانی فییه یصح ان یکون التانیث انتهی و نیز وارد شود که چون علیت مشروط بود برای تحقیق بسبب آخر
 و سبب آخر نیست مگر علیت پس لازم می آید اتحاد سبب و سبب اگر گفته شود تاثیر ترکیب در منع حرف چرا شرط
 بعد تمسک آن باضافت و اسناد یون عبداللہ قباط شرادران حالیکه علم اند جواب میگویم اثر اضافت
 نیست که مضاف را از منع حرف خارج کند بسوی انصراف یا حکم انصراف علی اختلاف اند بین پس چگونه اثر
 خواهد بود در مضاف با شری که ضد انصراف است که آن منع حرف باشد زیرا که چون در طبیعت شی اقتضای امری
 بود پس جائز نیست در اقتضای امری دیگر که ضد آن امر است مخصوص در ماده واحد و ظاهر است که مرکب اضافی
 که علم است کلمه واحد است و حاصل نیست که شی و اخلاص حیث ندارد که علت و سبب حکم شافین بود و کلمه واحد
 تا لازم آید بودن آن کلمه منصرف یا در حکم منصرف و غیر منصرف و بسوی همین اشارت کرده اند قدس سره السامی
 بقوله فایض یوثر فی المضاف الیه ما یصاده الخ سوال کرده اند که چرا نفرمودند قدس سره السامی فی الجمع المركب
 من المضاف الیه جواب گفته اند که مضاف محرب است پس تاثیر ترکیب فقط در مضاف الیه ظاهر خواهد شد
 و وجه اشتراط تاثیر ترکیب بعد تمسک آن باسناد اینست که اطلاعی که مشتمل اند بر اسناد از قبیل مبنیات اند چون
 تا بط شرط از آنکه در اعلام مذکور تغییر نیکند بلکه باقی بیدارند بر حالتی که قبل علیت بود زیرا که غرض بتسمیه شخصی
 بر ترکیب اسنادی نیست که دلالت کند بر قصه غریبه اگر اعلام مذکور تغییر نشوند احتمال است که دلالت مقصوده
 فوت شود و هم انجوت محافظه و عدم تغییر در آن اعلام از جمله واجبات است چون مقرر شد که آن اعلام از مبنیات اند

دران اعلام منع صرف از احکام معربات است مخصوص نیست و تابط شرعاً انهمی دارد که در قبل گرفت آن شخص شرعاً هرگاه
 شخصی فتنه انگیز جهان و شرارت پیشه زمان بود هر جا که قدم نامبارک خود می نهاد و فتنه برپا میکرد و ضرر و آید ابغلام
 میرساند و میان اجبا و اخلا خصوصیت و عداوتی نمی انگیزد و در دفع و افزای است و وضع و شریف از صورت ناپاک
 آن نپاک تنفر بودند تا هر کسی که میبست که به نظر او را از دور معانیه میکرد و خلق خود را از غایت خوف میدید و با او از بلند
 میگفت که عزیز آن بگریزید که تابط شرعاً آید چنان نشود که ضرر بمایان رسد پس از اینجهت نام آن شخصی تابط شرعاً ننهادند
 و باید دانست که اعلامی که شتمل اند بر اسناد و از قبل بنیات اندک نام و کلام مصنف سح و رامالی بسوی همین شعر است یعنی
 بودن محلی بر قول بعضی است و حق نیست که اعلام مذکوره از معربات تقدیریه اند نه از بنیات زیرا که ترکیب اسنادی که علم
 بود اسم است و مستحق است که اعراب بر آخر او جاری شود چون بعلبک لیکن هرگاه جزو اخیر تابط شرعاً مشغول است با عراب
 محلی تا دالالت کند بر قصه مذکوره پس از اینجهت ظهور اعراب دور از روی لفظ متعین خواهد شد و از روی تقدیر معرب خواهد بود
 اگر گفته شود واجب بود بر مصنف ح که بگوید ان لایکون الخیر را ثانی من المركب صوتاً و لا تضمت الحرف اعطفت تا نحو
 سیبویه و لفظویه فمسته عشر دران حالیکه علم اند خارج شوند جواب میگویم چون مشهور بود که ترکیب صوتی و تقصیمی
 از بنیات است پس اکتفا بشهرت کرد و بخلاف ترکیب اسنادی که نادر او غیر مشهور است جواب دوم اکتفا کرد
 مصنف ح بذکر ترکیب تقصیمی و تقصیمی در بحث بنیات بعلام اعلامی که بر اسناد شتمل اند زیرا که این اعلام را از بنیات
 اصلاً ذکر نکرده است از اینجهت درین مقام بسوی اخراج آنها محتاج است کما قال الیه قدس سره و السامی بقوله قلنا کانه
 اکتفی فی ذلک اه و نفرمودند کانه مگر بجهت آنکه احتمال است که مذکور معرب است و فتنه باشد چنانچه مذکور است
 سخا است جواب سوم ترکیب تقصیمی و تقصیمی از تعریف ترکیب خارج است زیرا که شتمل سیبویه و لفظویه مرکب
 از دو کلمه نیست از آنکه ظاهر است که صوت لفظ موضوع نیست تا کلمه باشد و شتمل فمسته عشر اگر چه مرکب است از دو کلمه
 لیکن حرف عطف جزو است پس حاصل کلام نیست که از اسباب منع صرف ترکیب امتزاجی است
 شتمل بعلبک علم بلده است در شام و مرکب است از فعل که اسم صتم است و از باب که اسم صاحب
 بلده است و صادق می آید بر تعریف ترکیب از من جهت که مرکب است از دو کلمه غیر آنکه حرف جزو او بوده باشد
 و کلمه واحد شده است بسبب ملیت و شرطاً تاثیر ترکیب نیز موجود است زیرا که علم شتمل مرکب اسنادی و اضافی نیست
 بخلاف تابط شرعاً و عبد الله و هرگاه که فارغ شده مصنف ح از بحث ترکیب شروع کرد و بحث الف نون پس گفت
 الالف و البون یعنی از اسباب منع الف نون است و ترکیب این مثل ترکیب قوله ال ترکیب است

و مخفی نماند که او در قول الف الذی بمعنی مع است و چهارم است که اول عطف اعتبار کرده و بعد بر و بقوله انکنا ناکم گفته تا ارجاع
ضمیر تشبیه بسوی او میجامد باشد و این هر دو در الف نون مزید تان از ان گویند که از حرف زوائد اند یعنی حروف هویت انسان
یا از حروف زوائد اند باینکه اگر از حروف اصلیه یعنی باشد و این قول راجع است بر آنکه بودن الف و نون از حروف
هویت انسان مخفی نیست که بفرید تان نام نهند و اگر نه لازم آید که تا در قتل از حروف زوائد باشد و حال آنکه از حروف اصلیه است
و الف نون مضارعین از رجعت گویند که مضارع و مشابه اند بده الف تانیت در امتناع دخول تا و تانیت یعنی چنانچه
بر دو الف تانیت دخول تا و تانیت متعین بر الف نون دخول تا و تانیت متعین است اگر گفته شود و وجه تشبیه
کثیر اند چون تساوی زمین ابتدا و زیر که سکر از سکران همچون حمرا و حمرا است و چون اختصاص زائدین در مثل سکران
نماید و چون اختصاص زائدین در حمرا و نمونش و چون بودن صیغه نمونش سکران مخالف بصیغه مذکر چنانچه صیغه مذکر
حمرا و مخالف است بصیغه نمونش پس وجه افتقار این وجه تشبیه چه باشد جواب میگویم هر گاه تاثیر الف نون در منع
صرف و اثر بود بر مشابهت آنها بدو الف تانیت در منع دخول تا و تانیت از روی وجود عدم رجعت همین تشبیه افتقار
افتقار و تاثیر الف نون بر وجه مذکور و مطروحه و این نیست زیرا که مردان نصف است بافتقار وجود مذکور و عمران
و عثمان غیر منصرف است با عدم تحقق آنها و مخفی نماند که میان مخا اختلاف است بعضی گویند بسببیت الف نون در منع صرف
از رجعت است که مزید تان اند و منع مزید علییه و بعضی گویند ازین سبب است که مشابه اند بدو الف تانیت و قول ثانی راجع
زیرا که اشتراط اشتقاق و علانته بر قول اول غیر ظاهر است و نیز بر مذکور اول لازم می آید که نحو سلمان در حال علییه صرف
باشد اگر گفته باشد سبب راند فرعیست یا چارست کامر و فرعیست بر قول ثانی غیر ظاهر است پس میباید که قول اول راجع
باشد بر قول ثانی جواب میگویم سبب منع صرف یا مشا بهت است یا مشابه اگر مشا بهت است پس فرع علی ظاهر است
زیرا که فرع طرفین است وجود او عقلا و اگر مشا بهت است پس فرع مزید علییه است و نیز فرعیست مشا بهت یعنی دو الف تانیت
که برای تذکره است فرعیست مشا بهت که الف و نون باشد پس حاجت نیست بسوی اثبات فرعیست که متاخر بود بفرعیست
مشا بهت لیکن مخفی نماند که سبب درین وقت اصلی نیست زیرا که و قوف است بر مشا بهت از ان که مشا بهت با نفی تانیت در وقت
شتر خواهد بود و الف نون که فرع مزید علییه است سبب منع صرف هر گاه که شرط تاثیر الف نون در منع صرف مختلف بود
بمسبب اختلاف محل شروع کرد در بیان آن برگشت و کانتا فی اسم یعنی اگر الف نون در اسم بود یعنی در غیر صفت
پس مراد از اسم آن است که مقابل صفت است زیرا که گاهی اسم میگویند و مقابل فعل و حرف مراد میگردانند و مقابل فعل
ای لیس فعل و لا حرف و گاهی میگویند و مقابل لقب و نیست مراد میخوانند و مقابل فعل و اسم ای لیس با تعبیر الکینیت

و گاهی اطلاق میکنند و مقابل صفت را میدارند و يقال هذا اسمی ليس لصفة و مراد اینجا همین اخیر است بقرینه عدیل
یعنی قوله او فی صفة فانتفاء فعلایه و این اسم که مقابل صفت است قسم آن اسم است که مقابل فعل و حرف است زیرا که
آن اسم که مقابل فعل و حرف است یا دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ است یا اوصفتی از صفات چون امر و اسود و طارب
و مضروب یا دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ با اوصفتی از صفات نیست چون برل و فرس اول و هشت گویند و دوم را
اسم پس قوله انکافی اسم یعنی دارد که اگر باشند الف و نون در اسمی که دلالت میکند بر ذاتی که ملحوظ نیست با اوصفتی
از صفات فشرط العلمیه پیش باشد آن درین وقت و تاثیر منع حرف علیست است اگر گفته شود چه علمیت درین وقت
برای تاثیر آن در منع حرف شرط است جواب میگویم چون مقرر شده است که علمیت وضع ثانی است و کما سبب
علمیت بقدر امکان از تصرف ملحوظ میباشد پس الف نون بسبب علمیت بکمال لازم خواهد شد و بواسطه تقوتی که بذکر
حاصل است در منع حرف اثر خواهد کرد و در قوله فشرط جزائیست و شرط بقدر اضافه است و ضمیر محذوف در که مضاف الیه است
ببوی الف نون رابع است و قوله العلمیه خبر است بجهایزه شرط مقدم است اگر گفته شود چرا ضمیر محذوف آورد و با وجودیکه
مرجع ثنی است جواب میگویم افراد ضمیر این اعتبار است که الف و نون مجموع سبب واحد است اگر گفته شود چرا
مضغ ح در قوله انکافی اسم ضمیر تنخید آورد جواب میگویم آوردن ضمیر ثنی در سابق از جهت است که الف نون
بحسب ذات متعدد است و حاصل جواب این نیست که الف نون از حیثیت ذات متعدد است لیکن از حیثیت آن معنی
که درین مقام معتبر است واحد است که آن سببیت باشد و چون سببیت امر عارض و طاریست پس اولاً بنظر ذات ضمیر ثنی آوردن
بعده بنظر آن امر عارض ضمیر مفرد آوردن بعضی فرموده اند که وقتیکه شرط را ببوی ضمیر الف نون اضافه کرده شود پس
مناسب در آن وقت افراد ضمیر است و چون کون و وجود را ببوی ضمیر مذکور اضافه کرد و شود ملازم در آن وقت ضمیر تکلیف است
زیرا که هر دو وجود اند و من حیث الوجود متعدد و مخفی نمائند که این تقریر صحیح نیست مگر وقتیکه وجود الف نون من حیث الذات
مرا بود و لیس الامر کذا که زیرا که مراد وجود و من حیث السببیت است از آنکه کلام و تفصیل اسباب منع حرف است
پس قول مذکور در تمادیل این کلام است که الف و النون الذان من الاسباب المانعة ان وجدانی هم بنده الصفة
فشرط کذا و ان کانی صفة بنده الصفة فشرط کذا و صنف سرح در امالی بجهت توجیهه افراد ضمیر قوله فشرط فرموده
است که ضمیر مذکور رابع است ببوی اسمی که ششقل بر الف و نون است و این توجیه غیر طاهر و بعید از فهم تنعیم است
زیرا که کلام در بیان شد اسباب منع حرف است در بیان شرط آن اسما که بر اسباب ششقل اند و لهذا این توجیه را
حضرت قدس سره السامی مؤخر آورده اند چنانچه فرموده اند و افراد الضمیر بقایا بر آنها سبب واحد و شرط و کلام الاسم

الحق و قوله او صفتها فانما فعلها انتم مطبوع است بر قوله اسم فاعله انتم يعني انك الف نون در اسمي بود كه كذا است
 ميكنند بر ذلتي كه با او صفتي از صفات ملحوظه است پس شرط آن در نوبت در تاثير منع صرف انتفاء فعلهاست يعني انتفاء
 و نول تا تاثير است در ان صفت تا مشابهاست او كه به الف تاثير است و نول تاثير است او كه به نون تاثير است او كه به نون تاثير است
 مي آيد منصوب شده اگر گفته شود او و عاطفت در مقام او در اینجا صواب است زیرا كه كلمه او براي احد الامرین است
 پس متعاضدا ميكنند كه تحقق نشود و شرط يعني الف نون كذا را در شرطین يعني در اسم با صفت و حالا نكته ديگر و متحقق ميشود
 پس در صحت جواب ميگويم كلمه او براي تنوع است يعني اشارت ميكنند بسوي آنكه الف نون بر دو نوع
 است يكی آنكه دو اسم بوده و دوم آنكه در صفت باشد و بسبب اختلاف اين نوع دو شرط هر يك كه در تاثير
 منع صرف است نیز متاع شد جواب و دوم تر و ديده باعتبار نفس طبيعت الف نون است كه مفيد كلي است بلكه تر و ديده
 باعتبار فرد آن نفس طبيعت است كه آن الف نون مخصوص است و فرد الف نون متصرف است بلكه در احد هما اگر گفته شود
 عطف قوله او صفت بر قوله اسم صحيح نیست زیرا كه تقدير عطف لازم می آيد عطف بر دو معمول و دو عامل مختلف بحرف واحد
 به و ن وجود شرط جواز آن صحيح نیست و شرط جواز در شرح قوله الان لا اله الا الله از زيد و الحجرة عمر و مفضل مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالى جواب ميگويم اين عطف از قبيل آن عطف ممنوع نیست بلكه از باب عطف
 شرط و جزا بر شرط و جزا است بحرف عطف واحد زیرا كه كذا نكته فعل شرط است بقرينه مذکور مخدوف است و مخدوف كان
 بعد از شرطيه كذا لوقوع و شائع است مثل آن خير اخير پس تقدير كلام نیست كه او كذا نكته صفت فاعله فعلهاست
 كما اشار اليه قدس سره السامي بقوله او كذا نكته صفت سوال کرده اند كه چرا نفرمودند حضرت قدس سره السامي او كذا نكته
 صفت تا جمله شرطيه بر جمله شرطيه مطبوع باشد جواب گفته اند تا استتفا حاصل آيد از مخدوف ان شرطيه
 و نكته در انشا قدس سره و بعضي گفته اند كه شرط الف و نون در تاثير منع و تقيده در صفت بود و قيل وجود فعلی
 تا زمان نشو و نما بهت او كه به الف تاثير است در انتفاء تا تاثير است زیرا كه اسمي كه در الف و نون بود چون مونث او بر
 وزن فعلی آيد پس در انوقت مونث او بر وزن فعلهاست نمی آيد و اين نزديك اكثر اهل لغت است و بعضي از بني اسد
 بر آنند كه اجتماع فعلی و فعلهاست جائز است يعني ميگويند كه در هر فعلهاست كه مونث او فعلی است فعلهاست نیز جائز است
 چون عصمانت و سكرانت و ميگويند كه فعلهاست فعلی منقوض است با وجود يك شرط و در موجود است كه آن وجود فعلی باشد
 پس از اينجا معلوم ميشود كه وجود فعلی مقصود بالذات نیست بلكه مطلوب از انتفاء فعلهاست است و فعلی نیست كه در اول
 از مقصود كه انتفاء فعلهاست است بسوي غير مقصود كه وجود فعلی است صحيح نیست زیرا كه مقصود گاهي غير وجود فعلی حال نشو و نما

و گاهی با وجود فعلی معدوم می باشد و این قول چون ضعیف بود اشارت کرد مصنف رح بسوی ضعف آن بکلمه تقریر
یعنی بقول که قبل که ضعیف مجهول است اگر گفته شود چون مقصود از وجود فعلی نزدیک اینها انتفاء فعلانست پس می باید
که رحمن بالاتفاق غیر منصرف باشد زیرا که انتفاء و فعلانست که مقصود اصلی از وجود فعلی است در رحمان موجود است
جواب میگویم شاید که مطلوب نزدیک اینها انتفاء و موکد باشد که مبنی بر دلیل لفظی است و انتفائی که مبنی بر دلیل عقلی
بود حاصل نمیشود مگر بوجود فعلی و من ثم **اختلف فی رحمن** یعنی جهت آنکه در شرط اختلاف است اختلاف
کرده شده است در رحمن بجهت انصراف و عدم انصراف زیرا که مؤنث رحمن نه رحمانست است و نه رحمی پس رحمان بر
ندبب آنها که انتفاء فعلانست شرط کرده اند غیر منصرف است و بر ندبب آنها که وجود فعلی شرط کرده اند منصرف است
اگر گفته شود رحمن صیغه ضعف است از صیغه ضعف چنانچه صیغه مذکر می آید همچنین صیغه مؤنث می آید پس لایس که مؤنث
رحمان نه رحمانست است و نه رحمی **جواب** میگویم رحما صیغه ضعف است لیکن مخفص بابری تعالی است یعنی
بر غیر بابری عز شأنه و جل برانه اطلاق کرده نمیشود پس این اختصاص مانع است از جهت صیغه مؤنث از مقصود است
اگر گفته شود اختصاص رحمان بذات باری تعالی بحسب استعمال نیست لیکن چون اصل وضع او را ملاحظه کرده شود
واجب است که او را صیغه مؤنث باشد بقیاس دیگر صفات برابر است که تسلسل تبار تائید بود یا بالفاظ قصوه یا محدود
و این راجع است زیرا که فعلان فعلی اکثر است از فعلان فعلان پس بر تقدیر اول واجب است که بالاتفاق منصرف
بود و بر تقدیر ثانی واجب است که بالاتفاق غیر منصرف باشد نه مختلف فیه **جواب** میگویم تائید که بحسب
اصل وضع و قیاس بود ضرر نمیکند تا که بر تقدیر اول انصراف و امبی آید و کفایت هم نمیکند تا که بر تقدیر ثانی عدم
انصراف واجب شود بلکه ضرر کافی آن تائید است که استعمال متحقق باشد و **ول** سکران یعنی در منع
صرف سکران اختلاف نیست زیرا که مؤنث او سکری است نه سکرانست پس در شرط علی الذهبن موجود است
و **ول** و **ندمان** یعنی در انصراف ندمان و اختلاف نیست زیرا که شرط ندمان بین مختلفی است از آنکه مؤنث او
ندمانت آمده است نه ندمی و این وقتی است که ندمان بمعنی ندیم باشد یعنی یار و هم صحبت و هم اکل و شرب و اگر
ندمان بمعنی خادم باشد یعنی پشیمان بالاتفاق غیر منصرف خواهد بود زیرا که مؤنث آن ندمی آمده نه ندمانه اگر
گفته شود ندمان که در متن واقع است علم آن ندمانست که در استعمال مستعمل است پس واجب است که غیر منصرف
باشد بسبب الف نون در اسم و طبیعت و مالا لک متون و مکسورت **جواب** میگویم کسر دتین در و برای مثال کلمه
مسی است و این مقدمه در شرح گفته که و اما فرازشه منصرف بتفصیل مرقوم گشت هر گاه کفار غ شد مصنف رح از بحث

الفتون شروع کرد و بحث وزن پس گفت وزن الفعل بشرطه ان يخص به یعنی از اسباب منع صرف
 وزن فعل است و بشرط آن در تاثیر منع صرف نیست که آن وزن در وقت عرب بمنقص الفعل باشد یعنی یافته نشود آن وزن
 در اسم عربی مگر آنکه از فعل منقول بود و وزن فعل در اصطلاح سخاة عبارتست از کون الاسم علی وزن یعد من اوزان
 الفعل بر اینست که آن وزن را اختصاص بفعل باشد یا نباشد اگر گفته شود تاثیر وزن فعل چرا بشرط است بخصوصیت
 آن فعل جواب میگویم بودن اسم بر وزنی که از اوزان فعل معد و دست در بسببیت منع صرف کفایت نمیکند زیرا که
 بسببیت را فرعیست ناچار است که امر غیر مرقه و فرعیست تحقق نمیشود مگر وقتیکه آن وزن را بفعل خصوصیتی و نسبتی تمام
 بوده باشد و این بدو چیز نیست یکی آنکه آن وزن را بفعل اختصاص بود و دوم آنکه در اول آن وزن زیادتی بود
 مثل زیادتی فعل زیرا که اصل هر نوع نیست که یافته نشود و وزنی که او را فریضت بنوع آخر بود و اینجا ثابت شد
 که چون وزن فعل را فریضت بفعل نباشد فرعیست او وزن اسم را که باعث بسببیت است نخواهد بود پس در منع صرف
 مؤثر هم نخواهد شد اینجهت تاثیر وزن فعل را یکی ازین دو چیز شرط کردند یکی اختصاص آن بفعل دوم بودن
 زیادتی در اول وزن مثل زیادتی فعل اگر گفته شود قوله شرطه ان يخص به استند است زیرا که خصوصیت آن وزن
 بفعل از قوله وزن الفعل مفهوم است از آنکه اضافت وزن بسوی فعل معنی لازم است که مفید اختصاص است جواب
 میگویم اکثر اوقات اضافت شیء بسوی شیء آخر بجز نسبتی بود که میان آن دو شیء باشد بے آنکه آن نسبت نسبت
 اختصاص بود که افعال زید ابو عمر و سالا که زید پسر دیگر هم دارد و اضافت وزن بسوی فعل اضافت عام
 بسوی خاص است بجز نسبت و علامه بغیر اختصاص بقرینه شرط ثانی که آن وجود زیادتی در اول است مثل زیادتی
 فعل از آنکه اختصاص در وقت دست اگر گفته شود چرا مطلق وزن فعل را سبب گردانید و اختصاص را بشرط ثانی
 و اگر وزن خاص را سبب میکرد بسوی بیان شرط احتیاج نمیشد جواب میگویم قصد مصنف سرح اینست
 که وزن فعل مناسب شود با سبب مذکوره یعنی چنانچه تاثیر دیگر اسباب مشروط است بشرط و همچنین تاثیر وزن فعل
 نیز مشروط بشرطی باشد جواب و فهم اگر وزن خاص را سبب منع صرف گردانیده شود انصراف مثل احرر
 لازم آید بواسطه آنکه وزن خاص در وقتی است پس ناچار است که مطلق وزن فعل را سبب منع صرف گردانیده شود
 و اختصاص با وجود زیادتی در اول مثل زیادتی فعل شرط کرده شود زیرا که چنانچه اصل در هر نوع نیست که یافته نشود
 در وزنی که بنوع دیگر اختصاص دارد همچنین اصل در هر نوع نیست نباشد در حرفی که بنوع دیگر نسبتی و خصوصیتی دارد
 از آنکه تائید در انواع لفظ مطلوب است تا در معانی متمیز تمام حاصل آید و از اینجا وجو استراط وزن فعل بشرط ثانی

بجز معلوم شد که ضمیر صیغه ماضی معروف است از تشبیه یعنی از باب تفصیل و ضمیر از فعل نقل کردند و نام سبب نهادند
 و از تشبیه فاعل صید و دهن بر میان بستن و پست شدن در کاری و کشتی و جز آن روان کردن و همچنین بذرا
 از فعل نقل کردند و نام چاهی نهادند که در مکعبه مذکور است بر کاهه واقع است فی القاموس بذریعہ مکعبه و الفاعل
 علی ما فیہ اسرف او حجب و مصدرة التبذیر و هو لا یستقر لعل بذرا المال ای اسرف فی السراج یقتل بترکه المیه حق
 اربعة مرتبه الاول ان نید از تکلفین و تجوید و بلا تندی و لا تفتیر ای بلا اسراف و لا نقصان و همچنین عشر از فعل
 نقل کردند و نام کانی گذاشتند و عشر من العشرة و هو الذل و همچنین ضمیر از فعل نقل کردند و نام غلبوس این عمر
 بن تمیم نهادند از تخفیم بالخاص و الضاد المجمعین پرده بان خوردن اگر گفته شود و نحو کتم و سلم از اسماء صلیه است یعنی غیر متوال
 از فعل میروی سلم پس از اینجا معلوم میشود که این وزن مختص بفعل نیست پس واجب است که نحو شمر و بذر و ضمیر
 منصرف باشد بسبب اتفاق شرط وزن فعل جواب میگویم که شرط ان یختص بالفعل انیمنی و ارد که مشط
 وزن فعل در تاثیر منع صرف نیست که آن وزن در لغت عرب بفعل مختص باشد یا نه یعنی که در اسم عرب یافته نشود
 مگر آنکه از فعل منقول بود و شک نیست که وزن شمر در اسم عربی یافته نمی شود و مگر آنکه از فعل منقول باشد و نحو کتم
 و سلم از اسماء عربی است که اهل عرب ببلغة عرب نقل کرده اند پس وجود این اسماء باقتصاص آن وزن بفعل ضرر
 نمیکند و بقیم اسم صنفه معروف اهل هندش سجده خوانند و آن چوبی است سرخ که رنگ رزان جامه از آن
 سرخ کنند و اوریشه دارمی باشد مثل عروق عربی قدس سره فرموده **س** بابه بقراط قضایک حرکت یافت
 شریان عدد و تو و شریان بقم راه و ضرب بر صیغه ماضی مجهول است از ثلاثی مجرد و در اصل فعل است بعد
 نقل کردند و نام شخصی نهادند و غیر منصرف است بعلیت و وزن فعل و تقید آن بصیغه ماضی مجهول از حیث است
 که وزن ضرب که ماضی معروف است از ثلاثی مجرد و بفعل مختص نیست چون فرس اگر گفته شود وزن ضرب که ماضی مجهول است
 نیز مختص بفعل نیست زیرا که این وزن در اسم نیز آمده است غیر منقول از فعل چون **و** سم جواب میگویم که وجود این
 ملحق بعد است بسبب ثلثه لان انا در کالعه و م و دهم بضم دال محله و با و جزر کسره بجهت است بکسر هزه
 یعنی مقعد و حلقه مقعد و سراج و باید دانست که یونس و عیسی ابن عمر تاثیر وزن فعل را باقتصاص آن بفعل شرط
 نمیکند و لهذا ضرب را که بر صیغه معروف است غیر منصرف می سازند و لیکن نه بیه یونس نیست که وجدان وزن فعل
 در تاثیر کفایت میکند برابری است که از فعل منقول بود یا نبود و غیر مختص بفعل باشد یا نباشد و نه بیه عیسی ابن عمر است
 که وجدان وزن فعل در تاثیر منع صرف کفایت میکند بشرط آنکه از فعل منقول باشد برابری است که آن وزن مختص

مختص بفعل بود یا نبود و حاصل کلام مصنف بر اینست که شرط وزن فعل در تاثیر منع صرف احد از این است یعنی
آنکه آن وزن فعل مختص بود یعنی در اسم عربی یافته نشود مگر آنکه از فعل منقول بود چون ضمیر و ضرب و لیکن و هم
اینست که آن وزن مختص بفعل نبود لیکن یکون فی اوله یعنی در اول وزن فعل یا در اول اسمی که بر وزن فعل
زیرا که مراد از وزن فعل نیست که کون الاسم علی وزن الفعل پس صحیح است ارجاع ضمیر بسوی وزن یا بسوی وزن
که هو المقصود زیرا که در این زیادتی حرف بر تقدیر می که تنوین در عوض مضاف الیه محذوف بود یعنی نه یا ده حرف
یا مراد از زیادت حرف زائد باشد از حروف آتین بر تقدیر حذف موصوف زیرا که زیادت مصدر است بمعنی اسم
فاعل یعنی زائد و از این صیغه صفت است و صفت را از موصوف ناچار است مذکور بود یا مقدر اگر گفته شود هر یک
از این دو تقدیر صحیح نیست اما اول از آنکه در اول وزن فعل حرف زائد است نه زیادتی حرف پس چگونه میست
تولد آن بی اوله زیادته حرف و اما ثانی بواسطه آنکه اتحاد ظرف و مظهر لازم می آید زیرا که اول همان حرف زائد است
جواب میگویم اول و ثانی هر دو صحیح اند اما اول از آنکه صفت را بکلیه بسوی موصوف نسبت میکنند و اینست
که ایتقال السواد فی کسبم و ثانی از آنکه بیان قول اول و قول آخر الزائد عموم مخصوص من وجه نسبت خاص
ظرف عام میباشد و عام را بسوی خاص بکلیه فی نسبت میکنند بجهت آنکه اشتغال مفهوم خاص را که بر مفهوم
عام است تشبیه میدهند با اشتغال ظرف بر مظهر و در بیان اول و حرف زائد نسبت عموم مخصوص من وجه
از جهت است که حرف زائد گاهی در اول میباشد و گاهی در غیر اول و همچنین اول گاهی زائد میباشد و گاهی
نیست که با و ده یعنی مثل زیادتی حرف بنا بر ارجاع ضمیر بسوی زیادت که مضاف است بسوی حرف یا مثل زیاد
حرفی که زائد است در اول فعل بر تقدیر ارجاع ضمیر بسوی حرف که موصوف محذوف زیادته است بر قول غیر قابل التما
حال است از ضمیری که در قول اول واقع است یعنی در آن حالیکه وزن فعل یا اسمی که بر وزن فعل است قابل تاء
تانیست نباشد اگر گفته شود صحیح نیست که قول غیر قابل التما در حال بود از ضمیر مذکور زیرا که حال با ضمیر فاعل
بیان میکنند یا نسبت مفعول به ضمیر مذکور نه فاعل است و نه مفعول به بلکه مضاف الیه است جواب میگویم
جائز است حال آنکه زبان مضاف الیه که مضاف او فاعل یا مفعول به بود بشرطیکه حذف مضاف قیام مقام الیه
مقام او صحیح باشد از آنکه نخستین مضاف الیه در صورت فاعل یا مفعول به مکتوب میباشد و شرط مذکور در اینجا موجود است
از آنکه در مقام قول بی اوله زیادته قون فیه زیادته صحیح است مثل قول تعالی بل تتبع لک ابراهیم خلیفه و قوله تعالی
ان یا کل لحم انیمه یتا از آنکه بل تتبع خیفاء و ان یا کل انیمه یتا خوانده شده معنی بر حال خود می ماند و معنی نماند که

مفعول به عامست ازینکه بواسطه حرف جر باشد چون قوله او یكون فی اوده و قوله ممرت برید یا بغیر واسطه حرف جر
 مثل ضربت زید او این مقدمه بکمال تفصیل و در بحث حال ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چه را قسم ثانی
 وزن فعل بعد قبول تا و تانیث تغییر است و قسم اول تقیید است جواب میگویم قسم اول مختص بقبول است و فعل اصلا
 صلاحت قبول تا و تانیث متحرکه ندارد و قسم ثانی مختص بفعل نیست پس صلاحیت قبول تا مذکوره دارد و تا ثانی
 و رابع حرف موقوف است بر وجود مشابهت بفعل و تقیید تا مذکوره را قبول کند مشابهت بفعل که شرط تا ثانی است
 نخواهد ماند پس در منع صرف اثر نخواهد کرد بدلیل اذافات الشرطیات المشروطه از جنبت در قسم ثانی واجب است
 که عدم قبول تا و تانیث متحرکه شرط کرده شود اگر گفته شود او قابل تا و تانیث متحرکه است از آنکه بونث او سوده
 می آید با وجود یک سبب صفت و وزن فعل غیر منفرد است جواب میگویم عدم قبول تا یک سبب وضع باشد
 شرط است نه عدم مالکیت قبول و او سبب وضع قابل تا و تانیث متحرکه نیست از آنکه بکسب وضع بونث او سوده
 می آید بر وزن فعلا و قبول تا مذکور و او سبب غلبه سمیت عارض و طاریت نه بحث اصل وضع اگر گفته شود
 رابع بکسب اصل وضع قابل تا مذکوره است و معذرا وزن فعل در و تغییر است و انحراف از بحث فقدان سبب آخر است
 بدلیل آنکه اگر شخصی را رابع نام نهند سبب غلبت و وزن فعل غیر منفرد خواهد بود و جواب میگویم مردانیت که
 غیر قابل التا بحسب الوضع قیاسا و رابع اگر چه بحسب وضع قابل تا مذکوره است لیکن قبول آن موافق قیاس
 نیست بلکه مخالف قیاس است لکن قال قدس سره السامی و لو قال غیر قابل التا قیاسا بالا اعتبار الذی انتفع
 من الصرف الاجله ان حضرت مولوی صنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره اعظم فرموده اند اعلم ان قوله بالا اعتبار الذی
 انتفع من الصرف کاف فی عدم ورود النقص لان قبوله التا باعتبار الوضع بنفسی و عدم انحراف باعتبار الوضع
 العلمی و هو بهذا الاعتبار غیر قابل التا و الا ان الشارح زاد قوله قیاسا و اسند دفع انتقص بارجع الیه لما قالوا ان وضع
 انتقص فی رابع فی قولنا ممرت بنسوة رابع مستحق لان المعبر عدم القبول قیاسا و انحراف انتفاء الوصف الاصلی
 فان دفع ما قبل ان رابع اذا سمی بالا یقبل التا فلا حاجه لدفعه الی تقیید عدم قبول التا بقولنا قیاسا لانه ان اراد
 الا یقبل التا اصلا فمستوع وان اراد ان لا یقبل التا بالا اعتبار الذی انتفع من نفسه فمسلک من اللازم منه ان یكون القید
 الثانی مبینا من الاول و عدم الاحتیاج الیه مطاقا انتهى کلامه و من ثم یعنی بحسب اشتراط عدم قبول تا
 انتفع احمر متنع شد احمر از صرف از آنکه و روزیاد فی مذکوره موجود است یا عدم قبول تا و انصرف فعل
 و منصرف شد مین بحسب آنکه تا و تانیث متحرکه را قبول میکند چنانچه کوئی بی علمته ماده شتری را که بر سیر و محل قوی بود

با وجودیکه دو سبب موجود اند یکی درین فعل و دوم صفت و المعمل النمل الذی یقوی علی العمل و السیر و حاصل نیست
 که بحسب اشتراط عدم قبول آثار تانیست متحرکه که امر غیر متصرف شد و عمل متصرف از آنکه شرط مذکور در امر موجود است و
 در عمل مفقود و وجود مشروط عند وجود مشروط و درست و انتفاء مشروط نزدیک انتفاء شرط در غایت ظهور اگر گفته شود
 قوله و من ثم انتع امر یعنی دارد که لاجل تحقق شرط تاثیر درین فعل فی منع الصفات انتع امر و اینجا لازم می آید که وجود
 مشروط علت وجود مشروط باشد که منع صرف است و این خلاف اصطلاح است زیرا که وجود و سبب از اسباب منع صرف است
 وجود منع صرف است و شرط مؤثر نمی باشد بلکه وجود مشروط بر وجود مؤثر می باشد و در جواب این اعتراض حضرت مولوی
 شیخ عبدالحکیم فرموده اند قد یفنی بان المعاصرجعل اشتراط ذالشرط لا وجود الشرط علت الحكم باتناع امر و انصراف
 یعمل ای الحكم باختلافها فی الامتناع و عدمه مع اتحادها فی السببین ناشی از اشتراط مذکور در اینست و وجود او بعد
 از تنفی کلامه و حضرت ملا عصام الدین قدس سره فرموده اند قبل وجود الشرط لا یستلزم وجود المشروط قلت و وجود الشرط
 الغوی یستلزم لانه اماره الثبوت الحكم و یکدیگر یعنی بعمده مثبت الحكم آه و درین جواب اعتراضیست مشهور و سوا
 است در غایت ظاهر و آن اینست که شرط نحوی آنرا که یکدیگر بعد حرف مشروط مذکور بود و این در اینجا مفقود است و اگر بگویند
 دیگر مراد است تعلیک بالبیان لیه نظر فی صوته و فساد هر گاه که خارج شد مصنف از بیان محل تسو و شروع کرد در بیان
 چیزیکه بقصد آن چیز تاثیر نعل نیز مفقود میشود پس گفت و ما قویه علییه مؤثره کلمه ما و موصول است یا موصوف
 و قوله فیه خبر است که بر مقدار مقدم شده است و قوله علییت ابتدا موصوف است و قوله مؤثره صفت و جمله صلاه است
 یا صفت و ما و موصول یا موصوف یا صله یا صفت خود مبتدا است یعنی هر اسم غیر متصرف که در و علیت که مؤثره و موصوف بود
 یا سبب و دیگر در منع صرف خواه بطریق شرطیه مؤثر بود چنانچه در تانیست بنا و عجم و ترکیب الف و نون در اسم
 یا بطریق سببیت مخصه مؤثر باشد چنانچه در عدل و وزن فعل و از قوله مؤثره از ان علیت اختراست که مابقی
 تانیست و صیغه شتی المجموع مجامع بود زیرا که هر واحد از اینها در منع صرفت کما فلیت و علیت را درین وقت هیچ تاثیر نیست
 اگر گفته شود مصنف ح در سابق تعریف را مؤثر و علیت را شرط تاثیر گردانیده است و اینجا علیت را مؤثر فرموده
 کما قال و ما فیه علییه مؤثره و لم یقل و ما فیه تعریف مؤثر پس در کلام مصنف ح تناقض است جواب میگویم
 کلام مصنف ح در اینجا معنی بر اصطلاح نماه دیگر است که علیت را علت و مؤثر در منع صرف میگویند و فیه فاعله
 جلیله و نفع جدید و کل جدید لذید جواب دوم اگر چه مؤثر در حقیقت تعریف است اما علیت را بر سبیل مجاز
 مؤثر گفت بقرض مبالغه زیرا که تعریف بدون علیت اثر نیکند پس گویا که علیت خود مؤثر و علت است جواب سوم

مطلوب علیہ یعنی تورا اذ انکر و مطوف یعنی تورا فاذا انکر یعنی بلا سبب و غرض ازین جمله تعریف دفع و همی است که از
مطلوب علیہ ناشی است و آن نیست که قاعده مذکور مقتضی میشود با سببی که در دست اسباب باشند یکی عدل و دوم
وزن فعل و سوم علمیت و اگر چنین اسم را انکر و گفته میشود زیرا که بعد از انکه با سبب باقی میماند عدل
و وزن فعل از انکه در عدل و وزن فعل علمیت شمرده نیست تا از انجا علمیت استفاء و هر دو لازم آید و محضت روح این و هم
بقوله و هما متضادان دفع کرد و حاصل دفع نیست که عدل و وزن فعل متضاد اند زیرا که وزن اسما و عدوله محصور
و معدود اند با استقرار وزن در آن اوزان محصوره وزن فعل نیست اگر گفته شود قاعده مذکور با سبب مطوف که مقتضی
نمیشود بلکه و هم را ناشی گفتن و هم و طول ناشی است زیرا که ما نحن فیه مافیه علمیت مؤثره است و در اسم مذکور که مشتق
برسته اسباب بود علمیت مؤثره مفتوحه است از انکه عدل و وزن فعل در سببیت مستقل اند بی آنکه بسوی علمیت متباج
پوده باشد پس این و هم از قوله علمیت مؤثره مندرغ است نه آنکه از مطوف مذکور ناشی است جواب میگویم
اعتبار سببیت بسببی در منع صرف و اختیاری تکام است پس جاریست که تکلم علمیت را با سببی دیگر مؤثر اعتبار کند و در این
در آن اسم علمیت مؤثره خواهد بود اگر گفته شود لا نسلم که میان عدل و وزن فعل تضاد باشد زیرا که در صحت یک سطره
و سیم که نام صورائی است و وزن فعل و عدل موجود است از انکه امر است از صحت بصیبت بضم المعین فی المضارع و
قیاس امر چنین مضارع نیست که بضم همزه و سیم بود در هر گاه که یک سطره و سیم آید معلوم شد که عدل است از صحت
بضم سیم و همزه جواب میگویم عدل بودن صحت محقق و یقین نیست زیرا که جاریست در دو صحت یک سطره بی آنکه
از چیزی عدل بود جواب دوم در سابق معلوم شده است که محض وجود اصل محقق و اعتبار عدل تحقیقی
کفایت نمیکند بلکه از اقتضای منع صرف و اعتبار اخراج آن از آن اصل ناچار است و منع صرف صحت عدل
اورا مقتضی نیست از انکه سبب تانیست و علمیت مستغنی از عدل است فافهم و ازین جواب نقص دیگر نیز مندرغ
شد و آن نیست که اگر شخصی را با آخر نام نهند علمیت و وزن فعل و عدل در وجه میشود و چون نکره نکره کنند منصرف
نمیشود پس ملازمه که از قوله و مافیه علمیت مؤثره و از انکه صحت معلوم میشود ممنوع است و وجه الاندفاع اظهر من ان
یعنی و چون تقرر شد که میان عدل و وزن فعل تضاد است فلا یکون الا احد هما یعنی فلا یوجد الا احد هما پس کیون را
نامه باید داشت و این حکم یعنی فلا یوجد الا احد هما بیهی است زیرا که جمیع میان دو ضد محال است پس بعد از انکه
نخواهد ماند مگر سبب واحد اگر گفته شود این مستثنای صحیح نیست زیرا که اگر قوله فلا یکون الا احد هما یعنی دارد که فلا یوجد
بسبب الا احد هما پس خلاف واقع است زیرا که در خارج سببی غیر این دو سبب یافته میشود و اگر معنی این است

که فلا یوجب سبب منها الا احدیها کما به الظاهر المتبادر استثناء کل انکلی لازم می آید و بنظر اهل البطلان جواب میگویند
 بقریه ما سبق فلا یوجب سبب غیر بای شرط فیه الا احدیها مقاربت فاستقام اللفظ والمعنی اگر گفته شود استثناء کل انکلی
 هنوز باقیست من حیث المعنی از آنکه قوله غیر بای شرط فیه صادق نمی آید مگر بعدل و وزن فعل پس حاصل منی نیست
 که فلا یوجب سبب من العمل و وزن الفعل الا احدیها و استثناء کل من العمل جواب میگویند مفهوم توله غیر بای
 شرط فیه عامست شامل است بعدل و وزن فعل و غیر آن اگر چه مراد اینجا عدل و وزن فعل نیست و عموم لفظ
 مستثنی الیه از روی لفظ و معنی و صحت استثناء کافیست اگر چه با صدق علیه خاص باشد و بعضی جواب داده اند
 که مستثنی منه شیء منهاست یعنی لایکون مع العلمیه شیء منها الا احدیها المنفرد عن الآخر پس استثناء کل انکلی یعنی
 استثناء شیء عن نفسه لازم نمی آید زیرا که مستثنی منه که شیء منهاست شاملست بجز دو مفرد از آخر و مجتمع با خبر و مستثنی
 احدیهاست که قید است بوجه و الافراد و مستثنی منه سبب منع صرفست که علیت درو شرط نیست و این شاملست
 بمجموع عدل و وزن فعل و هر واحد از عدل و وزن فعل زیرا که مجموع سبب تامست و هر واحد سبب ناقص و اشارة الیه
 الی وجه دفع هذا السؤال قدس سره السامی بقوله لای یوجب شیء من الامر الدائر الخ و مراد از امر و امر و تقضا و دست او
 ما یتقصد بالتقضا یعنی مستثنی منه مفهوم مراد دست که چون میان عدل و وزن فعل تقضا و حکم کرد دستفاد میشود
 زیرا که حکم تقضا و تقاضا میکند که مجموع عدل و وزن فعل یافته نشود و بر تقدیر وجود تقاضا میکند که احدیها فقط یافته
 پس تقدیر کلام و ما یوالم رام نیست که فلا یوجب مجموع اسببین واحدیها فقط الا احدیها ولیکن این مقصود را بفهم
 مراد و امر و امر تعبیر کرد تا مستثنی منه بمتثنی شود مثل شمول عام با فرد خود و بعضی جواب داده اند که مستثنی منه مفردیست
 مساوی و صدق مستثنی و هو یا بما جماعه العلمیه نبوده و لم یکن مشروطا بها و این یعنی اگر چه بحسب استقرار احدیها مقصودست
 لیکن بحسب تقصیر محقق و قطع نظر از خارج عامست اذ اقل تجوز وجود یا بما جماع علیت الموثرة و لم یکن مشروطا بها
 سوئی احدیها و مجموعها لیکن با استقرار ثابت شده است که این هر دو متضاد اند و اینقدر عموم و صحت استثناء کافیست
 کما قالوا فی کلمة التوحید فی دفع ما قبل ان ارید باللفظ المجرد مطلقا لم یصح الحكم باللفظ وان ارید بالمعنی و بالحق لزوم
 استثناء اشئی من نفسه اما متخار الشق الثاني و لا نسلم لزوم استثناء اشئی من نفسه لان المعنی و الحق اعم فهو
 من المعنی و کان مساویا له فی الصدق و جامع مقبول و مقبول حاوی فرد و اصول شیع محمد صغری
 منصف غایه تحقیق قدس سره فرموده اند الا تری ان الرجل اذا کان له اربع نسأ فقال نسألی طو الق
 الا فلانة و فلانة و فلانة صح الاستثناء و حتی لم تطلق واحدة منهن مع انه استثناء کل من العمل

من حیث المعنی لان ماصدق علیه نسائی لیس الابدہ الاربع المستثناة کائنه استثناء بعض من اکل باعتبار ان
مضموم قوله نسائی عام یتناول الاول المستثناة و غیره باوانکان ماصدق علیه الاربع المستثناة فاما حاصل ان استثناء اکل
من اکل لفظاً باطل و حکماً صحیح و ذلک لان الاستثناء لما کان تقرراً فی المتکلم بشرط صحیح التکلم لا یتقی فاندفع
جميع الادوام التي عرضت لنا طرین فی هذا المقام بفضل الصدوق و توفيقه و الصلوة و السلام علی رسولہ و آلہ و صحابہ و قوله
قاعدة انکر معلوم هست بر قوله اذا انکر صرت و نیز ترکیب این مثل ترکیب اوست یعنی پس و فیکما نکرد و کرده شود
آن اسم را که در علمیت مؤثره است **یعنی** بلا سبب آن اسم بغیر سبب باقی خواهد ماند اگر در علمیت مؤثره
بطریق شرطیه باشد. بدلیل اذافات الشرطیات المشروط او علی سبب واحد یا بر سبب واحد اگر علمیت
در و بطریق سببیت مؤثره باشد از طریق شرطیه و آن سبب واحد عدل است یا وزن فعل اگر گفته شود لا نعم
که اسمی را که در علمیت مؤثره بطریق شرطیه بود اگر نکرده کرده شود بی سبب میماند زیرا که اگر نفع را نکرده کند علمیت را
خواهد شد. و عجمه باقی خواهد ماند جواب میگویم مراد این است که بنی بلا سبب من حیث به سبب و عجمه در نوح
اگر چه بذات باقی است لیکن از حیثیت وصف سببیت معدوم است پس حاصل اینست که علمیت بذاتاً منتفی خواهد شد
و سبب آخر که مشروط است از حیثیت وصف سببیت منتفی خواهد بود و **خالف سیبویه** الا خفش
یعنی مخالف شده است سیبویه خفش را و سیبویه استاد خفش است و معنی نمائند که خفش نام سده خوبی است یک
استاد سیبویه و کنیت او ابو الخطاب است و دوم شاگرد سیبویه که کنیت او ابو الحسن است و لقب او سعید و نام
پدر او سعد و سوم قرینه است و او ابو الحسن علی ابن سلیمان است و مراد اینجا از خفش آن است که شاگرد
سیبویه یعنی ابو الحسن خفش اگر گفته شود نسبت مخالفت سیبوی استاد مناسب نیست بلکه موجب عقوبت و نافرمانی است
که غرض از مرسته است از مرسته آملی جواب میگویم اگر نسبت مخالفت بغرض اظهار حق بود موجب عقوبت نیست
چنانچه در عبارت کتب فقه نسبت مخالفت هر یکی از استاد و شاگرد و سیبوی دیگر کثیر است کما یقال قال ابو حنیفه
رو کذا خالفنا لابی یوسف یعنی مخالفت ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه با یوسف کما یقال قال ابو یوسف کذا خالفنا
لابی یوسف یعنی مخالفت ابی یوسف رضی الله تعالی عنه و بعضی شارحین که نسبت مخالفت یوسف خفش میکنند و خفش را فاعل مخالفت
میگویند خلاف مرضی مصنف است که برین تقدیر قوت و اصالت قول سیبویه معلوم می شود و حال آنکه قول
سیبویه منافی و مخالفت قاعده ذکر است که نزدیک مصنف است و قوت دارد و هی ان کل مافیة علمیت
مؤثره اذا انکر صرت و نیز خفش را فاعل گفتن خلاف ظاهر است زیرا که برین تقدیر تقدیم مفعول بر فاعل

لازم می آید و این غیر اولی است و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لما کان قول القائلین اظهر من و انهم
لما ذکر من القاعدة جعله اصلا واسند المخالفة الى الاستاء وانکان غیر مستحسن فیهما علی ذلک استنبط
سوال کرده اند که مصنف رح نصصحه و ابلغ باینماست بمعنی نکته مذکور و چه اثر مکب شد غیر مستحسن جواب
میگویم مراد حضرت قدس سره السامی از غیر مستحسن نیست که عدم استحسان او بحسب ظاهر باشد و مدلول از
مقتضای ظاهر برای افاده غرضی از اغراض از اسرار بلاغت است اگر گفته شود دفع کرده است مصنف رح
شبهه را از جانب سیبویه و اینهمی دلالت میکند بر اینکه نزدیک مصنف رح قول سیبویه راجع است جواب میگویم
دفع شبهه را دلالت بر رد چیز است یکی ضعف شبهه و دوم آنکه نزدیک مصنف رح قول انفس راجع است کما لا یخفی
علی الذکی و قوله فی مثل **احمر متعلق** است بقوله خالف علما اذ انکر قوله علما حال است از احمر زیر که مفعول
مما تم است تقدیر کلام نیست که فیما یماثل احمر علما و عامل در حال معنی مما تم است است بقوله خالف تا لازم آید خلاف
سیبویه در حال علمیت و حال آنکه خلاف در حاله تنکیر است یا قوله علما تیز است از مثل احمر یعنی خالف فیه من حیث
العلم الامن من حیث الوزن و بآنست که خبر از صادر باشد که مقدم است و ظن نکره واقع است و تقدیر کلام نیست
که خالف سیبویه الانفس فی مثل احمر اذ انکر اذ اصار علما بعده اذ اصار را حذف کردند و قوله علما را بر قوله اذ انکر مقدم
نمودند اگر گفته شود از مثل احمر را چیست جواب میگویم مراد از مثل احمر بر اسمی است که در معنی جوشی قبل علمیت باشد
اگر گفته شود شخصی را باینکه چون جمع نام ننند پس نکره کنند بالاتفاق منصرف میشود و حال آنکه مثل احمر است
جواب میگویم معنی جوشی و جمع ضعیف است زیرا که جمع معنی کل شده است و مراد از مثل احمر آن اسم است که جوشی
وصفی در و ظاهر بوده در غایت خفا فلایدرم الحمد و همچنین افضل تفصیل که از من تفصیلیه مجرور است بعد تنکیر بالاتفاق
منصرف است از آنکه معنی جوشی و در ضعیف است بلکه این اسم تفصیل مثل فعل اهم است یعنی مانند اسمی است که از وضعیته
خالی است و معنی نماند که اراده اینهمی از مثل احمر صحیح نیست زیرا که فعل من یعنی اسم تفصیلی که مستعمل تفصیلیه
بود و مراد مذکور در اصل است از آنکه معنی جوشی و در قبل علمیت ظاهر است و حال آنکه بعد تنکیر بالاتفاق غیر منصرف است
پس واجب است که از مثل احمر این مفهوم کلی اراده نمایند یعنی هر اسمی که در معنی جوشی ظاهر بود قبل علمیت
بشرطیکه نباشد یا اسم مذکور چیز است که آوردن آن یا احمر صحیح نیست که آن من تفصیلیه است تا لازم الحمد و
الذکر و لهذا گفته اند که قوله قدس سره السامی و انکان منته من فلان یصرف بلا خلاف ان شاء الله الی اذ بعد تفسیر نحو
احمر یا فسر نتیجه علیه دخول افضل من فیه مع انه لا خلاف فیه فیه فی ان تفسیر نحو احمر باینکه الی الوصف فیه ظاهر و الیکون

منع فی الاصله لایکون مع احمر من کلمه من التفضیل حتی لا یتجد علی الفعل من ناعوت و بدانکه قول و مخالف سیبویه
 الانقش ذکر بنبراله استثنایست از قول کانی علیه السلام و ذکر صرف پس گویند اصنف مع چنین گفته است که و ما فی علیّه من
 اذ انکر صرف الاول احمر فانه اذ انکر بعد علیّه بقیه سیبویه غیر منصرف و باید دانست که قول مخالف آنجا می کند چند امور را
 یکی فاعل که سیبویه است و دو هم فعل که انقش است سوم محل مخالفت که مثل احمر است و چهارم وقت مخالفت
 که وقت تنکیر است پنجم وجه مخالفت زیرا که مخالفت فعل اختیاری است و قدر تقرنی الحکم ان کل حرکت اختیاریه موقوفه علی الغایه
 سیبویه وجه مخالفت اشاره کرده و صنف مع بقوله اعتبار الصنفه یعنی مخالفت نشده است سیبویه غرضش را باینج سببه
 از اسباب و علیتی از علل که بجهت اعتبار کردن سیبویه صفت اصلیه را بعد التناکضات اعتبار است اگر گفته شود چرا
 اعتبار میکند سیبویه صفت اصلیه را بعد تنکیر چرا آب میگویم چون علیت بسبب تنکیر زائل شد و علیت مانع صفت
 بود اعتبار کرد سیبویه صفت زائله را بجهت رفع مانع و احمر را غیر منصرف گردانید بواسطه صفت اصلیه و بسبب دیگر پس
 احمر نزد یک سیبویه غیر منصرف است برای وصفیت و وزن فعل و سکران غیر منصرف است بواسطه صفت اصلیه الف و چون
 مزیدتان سوال کرده اند که چنانچه هیچ چیز از اعتبار و وصفیه اصلیه مانع نیست همچنین نتیجه شیئی تقضی نیست اعتبار و وصفیه
 اصلیه را پس اعتبار و وصفیت اصلیه ترجیح بلامرجه لازم می آید یا آنکه منع صرف خلاف اصل است جواب میگویم
 بهرگاه سیبویه نحو اسود و ارقم را با زوال و وصفیه غیر منصرف یافت بواسطه دو سبب یکی وزن فعل و دو هم وصفیت
 زائله که بعد زوال اعتبار کرده شده است پس قیاس کرد سیبویه نحو احمر را بر نحو اسود و ارقم و منع صرف حکم کرد با اعتبار
 و وصفیت زائله و سبب دیگر یعنی باعث بر اعتبار و وصفیت اصلیه زائله در نحو احمر منع صرف نحو اسود و ارقم است پس
 ترجیح بلامرجه لازم نمی آید و درین قیاس نظری است ظاهر کما لا یخفی علی المناظر زیرا که وصفیت از نحو اسود و ارقم بالکلیه
 ظاهر نشده است بلکه در غلبه اسمیت است و از غایبه اسمیت و وصفیه بالکلیه زائل نمی شود چنانچه در بحث و وصف
 مذکور شد بخلاف نحو احمر که زوال و وصفیت از او بالکلیه هست پس لازم نمی آید از اعتبار و وصفیت در اسود و ارقم اعتبار
 آن و وصفیت در احمر بعد تنکیر از آنکه قیاس نحو احمر بر اسود و ارقم قیاس مع الفارق است و بهر غیر جائز اگر گفته شود
 چرا در احمر بعد تنکیر و وصفیت بالکلیه زائل میشود جواب میگویم تنکیر مثل احمر که علم است یکی از دو طریق مذکور
 نخواهد بود و بهر دو طریق مثل احمر سیبویه منعی حاصل خود که من له الحمره است مثلاً رجوع نمیکند پس چگونه وصف اصلی
 را بعد زوال اعتبار کرده شود به خلاف نحو اسود و ارقم که در وصف اصلی بالکلیه زائل نیست کما مر و لهذا گفته اند
 و علیت وصف را بالکلیه از معنی وصفی خارج میکند و الا تسمیه رجل اسود یا حمر و بالعکس جائز نیست و حال آنکه جائز است

و باید دانست که مذکور بفقش انحراف مثل احمر ازین سبب است که وصفیت بعلیت زائل شده است و علیت بتکلیف
و اعتبار زائل بی ضرورت لا طائل است بلی ممنوع و غیر جائز پس در مثل احمر سبب واحدی مانند بهو لا یکن فی منع العرف
کمالاً یعنی و این قول انحرافست چه ظاهرست که آنچه جمیع وجود معدوم بود و مؤثر نمی باشد و قال صاحب لمباحث فیه تعلیقات
فی اسم لم یخبر عن واحد سببیه الوصف نحو احمر و سکران ثم ستمی به ثم لم یزل یخبر بعد التکلیف ام لا فالاختصاص و السبب
على الاول و یطردان قاعدة کل ما فیه علیته مؤثرة اذا لم یخبر عن وصف و سیبویه التلیل علی الثانی و یطردان قاعدة
ان الوصفیه الاصلیه لا تحل فی منع الصف و سال المازنی الاختصاص عن الزیج فی امرت بنسوة امرج العصفه فقال
انهم قال لم قال انه اسم فی الاصل الوصفیه عارضیه فیه فقال له المازنی فاحکم لاحمر بکم الوصف و ان سیت بلان الا
فیه وصفیه فلم یأت الاختصاص منع قال عبدالقاهر کان له ان یفرق بینما فان احمر مثلاً موضوع کل منکر و جدت
فیه الاحمر فاذا ستمی به صار مدلوله واحد الجمیع صفاتیه زائل عنه معناه الاول را سأل و لیس کذا ربع لانه موضوع للعدد و مبدی
و توجه و صفایفید العدد ایضاً انتهى کلامه و قوله و الا یلزم منه جواب سوال مقدمت که بر سیبویه وارد میشود و تقریر او
انست که چون سیبویه صفت اصلی را در مثل احمر بعد تکلیف اعتبار کرد و با وجودیکه زائل بود پس واجب بر سیبویه نیست
که در نحو حاتم و صفت اصلی را در حال علیت نیز اعتبار کند پس مصنف از جانب سیبویه جواب میدهد و حاصل جواب
انست که سیبویه را از اعتبار و صفت اصلی بعد تکلیف در مثل احمر لازم نمی آید **باب حاتم** یعنی لازم نمی آید
در باب حاتم اعتبار و صفت اصلی با بقا علیت و منع صرف آن بعلیت و وصفیت اصحابیه و مراد از باب حاتم هر طریقی
که در اصل یعنی قبل علیت و صفت بود و قوله **لما یلزم** متعلق است بقوله لا یلزم یعنی لازم نمی آید اعتبار و صفت اصلی
در باب حاتم و منع صرف آن بعلیت و وصفیت اصحابیه بسبب چیزیکه لازم می آید آن چیز در باب حاتم بتقدیر
وصفیت اصحابیه و منع صرف آن **استبار التضاوی** بیان ما موصوله است یعنی آن چیز
اعتبار کردن دو ضدیت یکی علیت و دوم وصفیت و قوله فی حکم واحد متعلق است باعتبار و حاصل
جواب انست که سیبویه صفت زاکر را در باب حاتم بسبب منع مانع اعتبار نکرد و اگر چه علت اعتبار موجود بود و اگر
گفته شود چرا بیان علیت و وصفیت تضاد است جواب میگویی حکم علیت عبارتست از موضوع بودن لفظ
برای ذات باعتبار خصوصیت و تعیین یعنی برای ذات معین و تشخیص و وصفیت عبارتست از موضوع بودن
لفظ براسه ذاتی از ذات بهمیه باعتبار معنی از معانی و توضیح و توجیه تضاد انست که علیت عبارتست
از موضوع بودن لفظ برای ذات معینه بدون اعتبار صفاتی از صفات و وصفیت عبارتست از متعلل بودن لفظ

در ذات بیسم و رعایت بهام باعتبار صفاتی از صفات و مراد از حکم واحد منع صرف است یعنی لازم می آید اعتبار
 و وضع در منع صرف اگر گفته شود چرا اعتبار کرد و نه تضادین را در منع صرف الفاظ چون اسود و ارقم و سقر زیرا که
 در اسود و ارقم بصیقه است و در سقر و سقر طلیت است پس در منع صرف که حکم واحد است اعتبار تضادین لازم می آید
 جواب میگویم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد است و منع صرف الفاظ اگر چه واحد است لیکن وحده آن اعتبار
 نوع است اگر گفته شود چه اعتبار کرد و در منع صرف احمر که لفظ واحد است و صفیت و علمیت را در دو حال جواب
 میگویم مراد از حکم واحد منع صرف لفظ واحد است بوحده شفعه پس وارد نمی شود اعتراض مذکور باعتبار تضادین
 در منع صرف احمر بواسطه آنکه منع صرف احمر متعدد است زیرا که منع صرف که سبب وزن فصل و وصف است
 غیر آن منع صرف است که سبب وزن فعل و علمیت است اگر گفته شود تضاد میان و صفیت و علمیت نیست
 میان و صفیت نه علمیت پس اگر اعتبار کرده شود و صفیت اصلیه را که علمیت را در منع صرف مثل حالت اجتماع
 تضادین لازم نمی آید جواب میگویم تقدیر واحد ضدین بعد زوال آن با ضد آخر در حکم واحد اگر چه از قبیل اجتماع
 ضدین نیست لیکن مشابه است با اجتماع ضدین زیرا که لزوم اجتماع آن هر دو دست تاثیر آن هر دو در امر شفعه بمنزله
 اجتماع آن هر دو در حقیقت است پس اعتبار هر دو معا غیر محتمل است و جمیع الباب و الف لام بر باب عم
 خارجی است که اشارت بسوس باب غیر منصرف نموده از باب باب مافیه علمیت مؤثره است چنانچه کلام سابق
 موعوم است زیرا که خلاف واقع است بواسطه آنکه جمیع باب غیر منصرف خواهد در علمیت مؤثره باشد یا نباشد باللام
 بدخول لام تعریف او بالاضافه یا بسبب صفت خود بسوس کلمه دیگر مخبر مجروری شود جمیع باب غیر منصرف
 در نیوقت بالکسر یا برست که انحرار کسر لفظاً بود چون مرست بالا حده و بمرکم یا تقدیر یا چون مرست کجلی و بملکم
 اگر گفته شود چرا گفتت مصنف رح یغرف تمام مخبر جواب میگویم انحرار الف قی است و الف و الف اختلاقی
 کما سبی پس آنچه متفق علیه بود اختیار نمود اگر گفته شود قوله مخبر کفایت میکند پس چه فائده است در قوله بالکسر
 جواب میگویم انحرار نام است کما سبب بضمه باشد و کما سبب کسر و غرض از قوله جمیع الباب باللام
 الخ نیست که بیان کرده شود انحرار غیر منصرف را کسر وقت دخول لام تعریف و این وقتی حاصل است
 که قوله مخبر بقوله بالکسر تعقید باشد پس قوله مخبر فقط کافی نیست بلکه از قوله بالکسر لابد است اگر گفته شود کسر
 بدون تا از انقباب نباشد پس انحرار غیر منصرف که موب است بکسر محال است جواب میگویم مضاف
 مصدر است یعنی بصوره الکسر جواب دوم قوله بالکسر بطریق استعاره است زیرا که کسر بدون تا از انقباب

نہایت نزدیک بصرفین و بر حرکت عربی نیز اطلاق کرده بود لیکن نہ بر سبیل حقیقت بلکه بطریق مجاز از قبیل استعمال لفظ مشتبه در شتبه و وجه تشبیه اتحاد هر دو در صورت و نیست است و ظنی نماند که اگر مصنف در کجاست میگفت هر آینه اولی و انسب میباشد لیکن متعارفانند و نمیشد که گاهی اطلاق میکنند القاب بنائی را بر حرکات اعرابی بطریق مجاز بدانکه سخاۃ اختلاف کرده اند که غیر منصرف است و دخول لام تعریف یا به اضافه منصرف است یا غیر منصرف نزدیک بعضی منصرف است خواه در سبب باقی بود یا بی بدلیل آنکه عدم انصراف غیر منصرف بسبب مشابهت فعل است محکم و سبب دخول لام تعریف و اضافت که از خواص معنیه اسم اند جانب است قوی می شود و مشابهت بفعل در غایت ضعف و انحطاط میگردد و اصل در اسم انصراف است از جهت آن اسم در وقت بسوئ اصل خود رجوع میکند پس منصرف میگردد و لیکن مجبور می باشد بغیر تنوین زیرا که میان لام تعریف و تنوین تضاد است و کذا بین الاضافه و التنوین اگر گفته شود ازین دلیل انصراف غیر منصرف بسبب اسناد الیه و دیگر خواص نیز لازم می آید بجهت تقویت جهت استیسا و ضعف مشابهت بفعل پس وجه تخصیص دخول لام و اضافت چه باشد جواب میگوییم تعریف و اضافت در لفظ و معنی مؤثر است زیرا که کسر را مخرج می سازد بخلاف سائر خواص و نیز هر واحد از لام تعریف و اضافت قائم میشود مقام تنوین که اورا کمال شرافت نسبت بواسطه آنکه مقتضای تنوین قطع از مابعد است و مقتضای فعل اتصال بام بعد نزدیک بعضی غیر منصرف و در وقت بر حال خود است زیرا که ممنوع از غیر منصرف بالاتصال تنوین است و سقوط کسر به تبعیت تنوین است و در تنبیه مشابهت بفعل ضعیف شد این مشابهت ضعیف اثر نخواهد کرد و دیگر در سقوط تنوین نه در سقوط تابع پس بر خواهد آمد و تنوین بسبب منع صرف ساقط خواهد شد اگر گفته شود سقوط کسر به تبعیت تنوین چرا باشد جواب میگوییم شافی بغیر منصرف تنوین است از آنکه دلالت میکند بر تکلیف و حذف کسر به تبعیت تنوین است زیرا که کسر و تنوین در مثل غلام زید متعاقب اند پس اگر کسر را در اسم غیر منصرف داخل کنند البته و هم شود که دخول تنوین نیز جائز است از جهت کسر و نیز حذف که در مابعد تنوین متیقن باشد و امکان و هم مذکور وقت دخول لام تعریف و اضافت مقتضای نیست پس کسر بسبب ارتقاع مانع باز خواهد آمد و حاصل این است که میان تنوین و جبر مناسبت است و وقوع مجبور مقام تنوین چون غلام زید و وقوع تنوین مقام مجبور و در مثل غلام زید تنوین ممنوع شد کسر را به تبعیت او نیز منع کردند و مذکور بسبب بعضی سخاۃ تفصیل است یعنی بعد از اضافه و دخول لام تعریف لفظ مکن

که هر دو علت زائل اند یا یکی از دو علت زائل شده است یا هر دو باقی اند بر تقدیر اول و ثانی اسم هر منفرد
 میسازند و بر تقدیر ثالث غیر منفرد پیدا رند تفصیل این تفصیل نیست که علمیت به فعل لام تعریف و اضافت
 زائل میشود پس باید دید که علمیت بشرط سبب دیگر است یا بی اگر شرط است بر دو علت زائل خواهد شد بدلیل
 اوقات و شرط ذاتی بشرط چنانچه در برابر هم و اگر علمیت بشرط نیست بلکه بطریق سببیت منقسمه مؤثر است بسبب واحد
 باقی خواهد ماند چنانچه در احمد و اگر علمیت نه بطریق بشرطیه بود و نه بطریق سببیت بر دو علت باقی خواهد ماند یا یک
 علت که قائم است مقام دو علت چنانچه در احمد و حماد و مخفی نماد که این مذاهب مناسب تعریف غیر منفرد است
 یعنی غیر المنفرد فیه علتان او و احدهما تقویم تقا معا سوال کرد و اند که علمیت بسبب لام تعریف زائل نمیشود
 بلکه باللام تعریف مجامع میباشد چنانچه وقتی که علم مصدر بود یا صفت قبل علمیت چون انحصار و احسن و وجه
 زوال علمیت بسبب لام تعریف نیست که تعریفی که حاصل علمیت بود و علی است از تعریف لامی پس اگر لام
 تعریف علمیت را مباح شود طلب ادنی با حصول اعلی لازم آید و خبر زوال علمیت بسبب اضافت لزوم تفصیل
 حاصل سنت اگر مصنف الیه معرفه بود و لازم طلب ادنی با حصول اعلی اگر مصنف بالیه نکره باشد فافهم و الحفظ فافهم
 مرام من رام التحقيق و مطلوب من قصد التدقيق الحمد لله اکثر اسئلة التوفيق و العلم باله و الاسلام على
 رسول محمد بالصلوة و التحية و على آله و اصحابه و ائمة الطریق و خير رفیق هر گاه که فارغ شد مصنف شرح التفسیر
 معرب باعتبار انفراد و عدم انفراد شروع کرد در تقسیم آخر براس معرب باعتبار اقسام اعزاب پس گفت
المرفوعات هو ما اشتمل على علم الفاعلية باید دانست که قوله المرفوعات خبر مبتدأ محذوف است
 یعنی هذا باب المرفوعات و بر این تقدیر قوله هو ما اشتمل آیه جمله مستأنف است زیرا که مصنف شرح هر گاه که هذا باب المرفوعات
 گفت پس گوید که سائل سوال کرد که المرفوعات پس مصنف شرح جواب داد که هو ما اشتمل الخ یا مبتدأ است و قوله هو
 مبتدأ ثانى است و کلمه ما موصوله است یا موصوفه و قوله اشتمل جملة فعلیه با متعلق خودیست علم الفاعلية صله
 یا صفت است ما موصوله یا موصوفه یا صله یا صفت خود خبر مبتدأ ثانى است و مبتدأ ثانى با خبر بود جمله خبر مبتدأ
 اول است و مکرر است که قوله المرفوعات مبتدأ باشد و قوله ما اشتمل خبر بود و بنحیر فصل و مرفوعات جمع مرفوع است
 نه مرفوعة که ما هو هم اگر گفته شود لانه هم که مرفوعات جمع مرفوع باشد زیرا که جمع بافت و تارایى واحد مؤنث است همچون
 بسلمات جمع سلتة جواب بیگو هم مرفوع صفت است و مجهول او اسم است زیرا که مصنف شرح در میان اقسام
 آن معرب است که از اقسام هم است و اسم مذکر الیقل است که ما هو انط و قاع و ه مضبوطه و ضابطه معنوی

در مصنف
 جمله اول
 علمیت
 فافهم

اینست که صفت مذکر لا یعقل را با الف و تا جمع کرده میشود چون صافن را بر صفات جمع میکنند و صافن صفت مذکر
 لا یعقل است زیرا که صافن اسپه را گویند که بر سله یا بایستد و پاسه چهارم را از طرف شم بر زمین نهد و مثل قولیم
 جمال سجالات و الا یام الخالیات که سجالات و خالیات جمع محل و خالی است یعنی شتران خیزه و روزهای گذشته
 سوال کرده اند که مراد از اسم درین مقام یا این لفظ است که مرکب است با الف و سین و یم و هو باطل کما لایعنی زیرا که
 این حکم درین وقت بغیر لفظ اسم شامل نیست یا مراد ماصدق اسم است این مسلم است لیکن ماصدق اسم چون زید
 و عمر بکیر مذکر یعقل است پس صحیح نیست که مرفوع را با الف و تا جمع کرده شود و جواب گفته اند که مراد ماصدق اسم است
 و ماصدق اسم لفظ زید و عمر و بکیر است و این لفظ مذکر لا یعقل است و سمی این لفظ مذکر یعقل است پس صحیح است که مرفوع
 را با الف و تا جمع کرده شود و این متقوض است زیرا که ماصدق اسم گاهی مذکر باشد چون لفظ زید و عمر و گاهی
 مؤنث چون لفظ جلی و ظلمه و عمر و پس مرفوع صفت مذکر و مؤنث است و صفت مذکر لفظ تا با الف و تا جمع کرده شود
 پس جواب جواب اینست که مرفوعات درین مقام اگر چه بحسب لفظ جمع است لیکن بحسب معنی مفرد است بمنزله المرفوع
 از آنکه معنی جمعیت بدخول لام جنس باطل شد و مرفوع صیغه صفت است زیرا که اسم مفعول است پس موصوفه را تقاضا
 میکند و موصوف درین مقام مقدّر است که آن لفظ اسم است بقرینه سیاق کلام از آنکه کلام در بحث اسم است پس
 کلام مصنف سح درین قوت است که الاسم المرفوع هو ما شتم علی عالم الفاعلیه و ظاهر است که وصف تابع لفظ مؤنث
 میباشد و موصوف درین مقام لفظ اسم است و در و تا است تا نیست نیست و لذا جمیع شایعین خصوص حضرت
 قدس ستره السامی فرموده اند که المرفوعات جمع المرفوع لا المرفوع لان موصوفه الاسم و هو مذکر لا یعقل او
 پس مراد از اسم درین مقام بنظر ترکیب توصیفی لفظ اسم است که مرکب با الف و سین و یم است و بنظر حکم ماصدق علیه
 است یعنی اللفظ الدال علی معنی فی نفسه غیب محقرن الخ چنانچه لفظ عرب یعنی در قوله فالعرب العرب و
 قوله المینی ما ناب اسم مفعول است و موصوفه تقاضا میکند از جنس لفظ اسم که موصوف است مقدّر و اشتند
 و اراده کردند از بنظر ترکیب توصیفی لفظ اسم را بنظر حکم ماصدق علیه را و لایتنه ثواب هذا الجواب والراجح انک
 و عا و الخیر لهذا العاصی خادم الطلاب لان الدعا و منهم استجاب س آنا که خاک را بنظر کیما کیما کند
 آید بود که گوشه چشمی بماند و الف لام بر قوله المرفوعات برای استغراق و قتیکه خبر بتدا و حمز و ف باشد و
 اما و قتیکه بتدا بود پس الف لام درین وقت برای جنس است و ممکن است که برای عمد باشد و درین وقت
 اشارت بسوی چیزی که از سابق مفهوم میشود که آن اسم مرفوع است زیرا که صفت سح و نواحه رفع و نصب

و چه گفته است و انواع اعراب اسم را بیان نموده و نامی هرست که اعراب صفت اسم است پس از اینجا مرفوعیت و منصوبیت و مجروریت اسم معلوم شده است پس قوله المرفوعات بسوس آن معهود اشاره است و قوله هو راجع است بسوس مرفوع که بر دو مرفوعات دلالت میکند زیرا که جمع را دلالت بر واحد ظاهر است بواسطه آنکه واحد جز مدلول جمع است و دلالت بر جز مدلول دلالت تضمنی است که از دلالات معتبره است کما فی قوله تعالی اعدوا هو اقرب للتقوی که ضمیر هو راجع است بسوس عدل که مدلول تضمنی اعدواست اگر گفته شود چرا راجع باشد بشبیه بر واحد از مرفوعات یا بسوی مرفوعات و وجه توجیه و تذکیر ضمیر رعایت خبر گفته شود یعنی قوله هو ما اشتل زیرا که ابتدا همان خبر است پس جاز است مطابقت ضمیر بحیثیکه آن چیز همان ابتدا است چنانچه جاز است مطابقت ضمیر بهرت جواب میگویم این سوال بنی بر کمال غفلت سائل و شعر بجهل سائل است از طرق تعریفیات زیرا که برین تقدیر تعریف افراد لازم می آید و به متمنع و محال کما تقریر فی موضع و مخفی نماند که ارجاع ضمیر بسوی مرفوعات صحیح است و قتی که الف لام را که بر قوله المرفوعات در قع است بر آنسے جنس گویند و ظاهر است که الف لام جنس معنی جمعیت باطل میگردد پس مراد از مرفوعات مرفوع است درین وقت محمد و زکریا لازم نمی آید بدانکه الف لام جنس وقتی که بر جمع داخل میشود از حقیقت افراد مرادی باشد چنانچه در اصول فقه تقریر شده است که اگر شخصه واحد لا تزوج نسبا گوید حانث نمی شود و مگر و قتی که زن نکاح کند و اگر والد لا تزوج نسبا گوید حانث می شود و تزویج یک زن پس درین وقت بسوی ارجاع ضمیر بسوس مرفوع که در ضمن مرفوعات است حاجت نیست ولیکن درین وقت سائل را این اعتراض میرسد که لفظ مرفوعات بصیغه جمع بیفایده است پس جواب نیست که اتمام صیغه جمع برای اشارت است بسوی کثرت الذاغ مرفوع و نیز صحیح است ارجاع ضمیر بسوی هر واحد از مرفوعات و تعریف افراد لازم نمی آید زیرا که کلام درین هنگام معمول بر بیان طر دست با این طریق که لفظ به بمنزله کلمه کل است و از الف لام اشارت است بسوی جامعیت تعریف جمیع افراد خود و قوله ما اشتل علی علم الفاعلیت تعریف است و ضمیر را تعریف و خطی نیست بلکه تعریف برای جنس است نه افراد پس تقدیر کلام نیست که جنس المرفوع کل ما اشتل علی علم الفاعلیت اگر گفته شود چرا نگفت مصنف روح علی علم الرفع جواب میگویم غرض مصنف روح اشارت است بسوی اصالت فاعل در مرفوعات چنانچه مذکور است صحیح است و حصول این غرض تصور نیست مگر از قوله علم الفاعلیت کما لا ینفی علی اعلی الباب جواب و مقل حسب التوسط و انما لم یقل ما اشتل علی الرفع لکلتیو هم تعریف اشئی بما هو مشاه فی المعرفة و البهالة او اخفی لان کل لم یقول المرفوع

لم یوف الرفع انتهى وما حمله انه لم يقل على الرفع لان الكفا في الرفع ليس الا باعتبار ما اخذه بناء على ان كل نوع
من المشتقات باعتبار صيغته موضوعه بالوضع النوعي بمعنى تمتد بجميع افرادها لاخفا، باعتبار ذلك المعنى في شئ من
افرادها بعد العلم بوضعها لاخفا في الرفع انما هو باعتبار الماخذه باعتبار الماده دون البنية فلو اخذ الرفع في تعريفه
صار كانه اخذ الرفع في تعريف الرفع فيلزم تعريف الشئ بنفسه جواب سوم قوله على علم الفاعلية از علم الرفع
وانع ترست زیرا که در علم الفاعلية تفصیل است و در علم الرفع اجمال و ایضا بتعریف اخرى و البقیست و حضرت
مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند و فیه انه بعد ما علم الرفع بانه علم الفاعلية لا حاجه الى هذا الايضاح
انتهی و باید دانست که مراد از کلمه انکه در قوله ما شمل اجماع است اسم است بقرینه مقام پس قول مذکور اینست دارد که مرفوع
اسمی است که شمل بود بر علامت و نشانی فاعل بودن اسم و آن ضمه است چون جانی زید و او است چنانچه جانی
ابوک و المسلمون و الف است چون جانی الزیدان و مراد با شمل اسم بر علامته فاعلیت موصوف بودن اسم است
به علامت فاعلیت اگر گفته شود لا اسم که علامت فاعلیت صفت اسم بود تا گفته شود که اسم موصوف است بعلامت
فاعلیت زیرا که صفت در ذات موصوف داخل میباشد و علامت فاعلیت از ذات اسم خارج است جواب
میگویم مراد نیست که بودن اسم کما موصوف بعلامت فاعلیت زیرا که حرکات و حروف اعرابیه اگرچه اوصاف
نیستند زیرا که براسه متلفظ اند چون سائر حروف و اسما و لیکن مشابه اند باوصاف بسبب عدم استقلال خود
بلفظ اما عدم استقلال حرکات ظاهر است زیرا که بدون وسیله و ذریع حروف تلفظ نمی شوند و عدم استقلال
حروف از جهت که با شباع حرکت ماقبل متولد اند و حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند
اما احرف فلهذا العاض تلك الحروف انتهى باید دانست که موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت ماست
ازینکه از روی لفظ باشد چون جانی زید یا از روی تقدیر چون جانی قاس یا از روی محل چون جانی بند اگر
گفته شود اشتغال اسم باعراب فظنی و تقدیری مسلم است و لیکن اشتغال اسم باعراب محلی ممنوع است و ظاهر
که لفظ شمل میشود باعراب فظنی و تقدیری نه محلی پس بذات شمل جانی بند و بولا و در شمل جانی بولا و مرفوع نیست
از انکه مشترک نیست بر علامت فاعلیت و باعث بر این تخصیص عدم ظهور اشتغال اسم محلی بر علم فاعلیت است و باید
دانست که الف لام بر قوله المرفوعات عمد خارجی است اشارت بسوی ممود مذکور و سابق مذکور نیست مگر
رفع فظنی و تقدیری زیرا که اعراب اسوی فظنی و تقدیری نیست موده است نه بسوی محلی جواب میگویم
مراد با شمل اسم بر علامت فاعلیت موصوف بودن اسم بعلامت فاعلیت است ظاهر است که اسم محلی بودن

برقع علی می باشد زیرا که مراد از رفع فعلی نیست که اسم این حیثیتی بود که اگر در مقام او اسم عرب آید مرفوع شود لفظا
یا تقدیرا چون جانی بذکره او اندوخته داریم یا نهی شایسته نیست که این حیثیت مصفت اسم منی است پس چگونه مرفوع
بماند ای رفع علی خاص کرده شود و بدو یک مصنف روح از احوال طایع فاعل باجست است یعنی اسم ظاهر بود یا یا ضم ضمیر
حضرت قاضی شهاب الدین ملک العالم قدس سره فرموده اند انما الاعراب علی الاشیان علیها الاسم فلا يكون نحو مولاه
مرفوعا انتهى اگر گفته شود بودن این حیثیت مصفت اسم منی سلیست فاما بودن این حیثیت ناست فاعلیست
مسلم نیست تا گفته شود که مذکور شمال نمکوار است که بر علایست فاعلیست فاعلیست فاعلیست فاعلیست فاعلیست
و او است کما مر جواب میگویم ثبوت این حیثیت بهیست سائر است نه بهیست فاعلیست فاعلیست فاعلیست فاعلیست فاعلیست
مرفوع یا این حیثیت ستر نم است اعتبار رفع را در اسم عربی که اسم منی در فعل او واقع است و اشتغال اسم بعلایست فاعلیست
عام است ازینکه آن اشتغال محقق بود یا موجود یا عام است ازینکه اشتغال همان اسم را باشد یا آن اسم منی را که اسم منی
در فعل او واقع است و لا یعنی علیک حسن البواب و وصول الحجب الی الصواب اگر گفته شود چه انگشت مصنف روح
علی مله الفاعل جواب میگویم چه نیمه والفت و او علم فاعلیست است نه علم ذات فاعل پس علی الفاعل خلاف واقع است
و غرضی نه آنکه که تعریف مرفوع مانع و جامع است زیرا که داخل غیبه و دروغ مرفوع و شامل است بحسب افراد خود زیرا که فاعل
بملقات فاعل درین تعریف داخل اند اگر گفته شود چه مقدم کرد مصنف روح مرفوعات را بر منصوبات و مجردات
جواب میگویم مرفوع عمده کلام است و منصوب و مجرد و فضله و عمده ستم تقدیم است کما لا یخفی هرگاه که فارغ شد
مصنف روح از تعریف مرفوع شروع کرد در تعریف فاعل که نوعی است از انواع مرفوع پس گفت فممنه الفاعل
قوله الفاعل مبتدا است و قوله خبر مقدم است و فاعل برای تفسیر است و من برای تبصیر مضمیة مجرور رابع است بسو
مرفوع یا بسوی ما اشتغال علی علم الفاعلیست و لیکن اول اولی است زیرا که مقیم محدد و دست نه حد اگر گفته شود
مصنف روح چه مقدم کرد فاعل را بر سائر انواع مرفوع جواب میگویم از آنکه فاعل نزدیک به مرفوعات اصل
مرفوعات است و سائر مرفوعات ملحق بفاعل و مانع فاعل اند و الا احتیاج بالقدیم المتبوع علی التالیع کما لا یخفی علی النواصب
و النوام اگر گفته شود فاعل چه اصل مرفوعات است جواب میگویم فاعل جز جمله فعلیه است که اصل فعل است
به خلاف سائر مرفوعات اگر گفته شود جمله فعلیه چه اصل فعل است بیاید که جمله اسمیه اصل فعل باشد و جمله فعلیه
فرع زیرا که جز اول در جمله اسمیه است و در جمله فعلیه فعل و لا شک ان الاسم اصل بالنسبة الی الفعل
پس جمله فعلیه را اصل گویند زیرا دومی فرع بر اصل لازم می آید و محذور مشهور جواب گفته اند که جمله فعلیه شتم است

بر چیزی که برای اسناد موضوع است که آن فعل باشد بخلاف جمله اسمیه و اسناد موقوف علییه و جز موصوری جمله و کلمات
و جز اعظم است از سایر اجزا از آنکه علت موصوری جزو اخیر علت تامه است و معلول سبب او از قوت بفعل می آید و جز موصوری
جمله فعلیه هر گاه در موضع واضح شد بحسب استمال پس جمله فعلیه اصل جمله خواهد بود و موضوع بودن فعل برای اسناد
بواسطه آنست که فعل موضوع است برای حدث زمان و نسبت الی فاعل تا که همین اسناد است و لیکن این جواب
منقول است چنانکه شرح قوله الکلام مقتضی کلماتین بالا اسناد را ملاحظه کرده شود و از آنکه در اینجا معلوم شده است
که اسناد جزو کلام نیست و جواب این مقتضی نیز واضح است زیرا که اطلاق اسم جزو بر موقوف علییه بر سبیل مجاز است
و فاعل و مائل فاعله من مطارح الاذکیا جواب دوم جمله فعلیه اصل جمله است بواسطه آنکه وضع کلام برای اخبار است
و قیاس نیست که بفعل خبر داده شود زیرا که فعل موضوع نیست مگر برای اخبار بواسطه آنکه فعل را دلالت بر وجود
و حدوث است و این را دلالت بر دوام و استمرار فاعله فاعله المحدث و فاعله المحدث و فاعله المحدث و فاعله المحدث
و اسم مفعول و صفت مشبهه و جزو آن بواسطه مشابهت بفعل است پس این اسما با فاعل خود در حکم جمله فعلیه اند
و فاعل آنها در حکم خبر جمله فعلیه فاعله المحدث و فاعله المحدث و فاعله المحدث و فاعله المحدث
و اقوی است زیرا که عامل فاعل موجود و مخصوص است یعنی لفظ بخلاف عامل مبتدا زیرا که مبدی و معقول است و اقوی
مؤثر و واجب میکند تقویت اثر را پس فاعل در مفعولیت از مبتدا اقوی خواهد بود و ندبب بعضی سخاوه اینست که
مبتدا اصل مفعولات است بدلیل آنکه مبتدا باقیست بر جائز که در سنن الیه اصل و منزه است و آن تقدم
مسند الیه است بر مسند بخلاف فاعل و بدلیل آنکه اکثر مفعولات در اصل مبتدا اند یا خبر پس مبتدا اهم مفعولات است
و بدلیل آنکه بر مبتدا بیشتر و جاد حکم کرده میشد و مثل زید ابوک و زید عالم و نیز حکم کرده میشد بر مبتدا و معتبر
مثل زید عالم عاقل فاعل پس بر مبتدا استیجاب است و الاستیجاب فضیله و کمال بخلاف فاعل که حکم کرده نمیشود
بر و مگر بیشتر و واحد و مخفی مانند که این دلایل قوت رفع مبتدا ثابت نمی شود و تا اصل مفعولات باشد بلکه فضیلت و
مبتدا ثابت میشود و فاعل و مفعول اگر گفته شود لایح که حکم کرده نمیشود بر فاعل مگر بیشتر زیرا که بر فاعل مصدر
حکم میکنند و ظاهراً است که مصدر بیشتر نیست کما یقال عین ضرب زید عمر و پس حصر ممنوع است جواب گفته اند
مشتق عام است از اینکه حقیقه بود یا حکما و مصدر فعال در قوت آن فعل است که منصوب بود بان مصدر
بر عارف ظاهر است که مثل این تاویل و زید ابوک نیز جائز است پس مبتدا و فاعل و ان استیجاب بتساوی الاقدام
اند و فاعل فاعله من مطارح الاذکیا و جواب چهارم فاعل اصل است بواسطه آنکه رفع فاعل را به فاعل

زوال نیست بملکات مبتدا و ضمیر که رفع او بدخول باب آن و نعلیت و کان زائل میشود اگر گفته شود نفع فاعل خبر
 زائل میشود بدخول حرف زائد مثل قوله تعالی کفنی بالله شیدا و مثل ما جانی من امی جواب میگویم هرگاه
 زائد بذا متعبر نیست پس اثرش بطریق اولی غیر متعبر خواهد بود جواب پنجم فاعل اصل است و سایر فاعلات
 قروح و ملق بفاعل اند بدلیل قول باوی زهر ان قدوة الی عرفان سید برقی امام مطلق رکن شریعت عماد انجمن
 سائر عیوب عالم غیوب جمع علوم مخزن رسوم اسد الله الغالب البلاء ب لکل طالب زوج بنت رسول الله
 علیه السلام تصح صاحب رسول الله که هم الفاعل مرفوع و اما شبهه در عوام مشهورست که کل فاعل
 مرفوع و لیکن اینچنین مردی نیست و بصحت نرسیده آری العوام کالعوام و فاعل داشت کارکن و در اندام طایح نماه
 نیست و هو ما اسند الیه الفاعل یعنی فاعل اسمی است که اسناد کرده شده است بسوی او فاعل
 او شبهه یا شبه فعل و قدم علیه و تقدیم کرده شده است فعل یا شبه را بران اسم علی چه قیاسه به
 یعنی اسناد کرده شده است اسناد کرده شدنی که دامت بر طریقه قیاسم فعل یا شبه فعل بفاعل و تحقیق مقام
 و تفتیح مرام نیست که قوله و هو مبتدا است و رابع است بسوی فاعل و کلمه مای تواند بود که موصوله باشد یا موصوفه و سند
 ماضی مبعول است و قوله الیه متعلق است به سبند و قوله افعل مفعول مالم یسم فاعله است و اسند جمله فعایه صلاه است یا صفت
 و ما با صله یا صفت خود خبر مبتدا است قوله او شبهه معطوف است بر فعل و مضاف است بسوی ضمیر که رابع است بسوی
 فعل و قوله قدم ماضی مبعول است از باب تفصیل و معطوف است بر قوله اسند و ضمیر مستکن در مفعول مالم یسم فاعله است که
 رابع است بسوی ما و قوله علیه متعلق است بقوله قدم و تقدیم آن برای رعایت قافیه است و قوله علی جهت متعلق است
 بقوله اسند یا متعلق است بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی اسند اسنادا و افعالا علی جهت الخ و قوله جهت مجرور
 علی است و مضاف است بسوی قیام و قیام نیز مضاف است بسوی ضمیر که بسوی فعل و شبه فعل رابع است
 و قوله به متعلق است بقوله قیامه و ضمیر مجرور عائد است بسوی کلمه ما اگر گفته شود چه مراد است از کلمه ما که و قوله ما اسند
 واقع است جواب میگویم اسم است تقرینه مقام اگر گفته شود درین وقت تعریف فاعل جامع نیست زیرا که مثل
 آن ضرب که فاعل است در قیام نمی آید ان ضربت زیدا خارج میشود زیرا که اسم نیست و حال آنکه فاعل است
 جواب میگویم مراد از اسم عام است که حقیقت بود چون ضرب زید یا حکما چون جمعی ان ضربت زیدا زیرا که
 آن ضربت بسبب ان مصدریه و تاویل ضربک زید است اگر گفته شود تعریف فاعل مانع نیست زیرا که صافی
 می آید بر تاج فاعل مثل جانی زید و عمر و جانی زید اخوک زیرا که بسوی عمر و اخوک فعل اسند است

در مقدم است علی جهت تیسار به جواب میگویم مراد نیست که فاعل آن اسم است که اسناد فعل یا شفعیل
 بسوی او بالا اصالت بود و تبعیت اگر گرفته شود این مراد بکدام قرینه معلوم میشود جواب میگویم مصدره قول را
 به بیرون نوعات و منصوبات و مجزوات ذکر کرده است و این قرینه جلیه است بر اینکه مراد در جمیع حدود و نوعات و منصوبات
 و مجزوات غیر تابع است اگر گرفته شود تعریف جامع نیست زیرا که زید مثلاً که در ماضی زید عمر و اولم یضرب زید مثلاً
 واقع است خارج میشود زیرا که بسوی او فعل مسند نیست بلکه اسناد مساوی منفی است و حال آنکه فاعل است
 جواب میگویم لازم که بسوی زید فعل مسند نباشد بلکه فعل منفی بسوی او مسند است و اسناد که عبارت از نسبت است
 عام است که ایجابی بود یا سلبی و در اینجا اگر چه نسبت ایجابی نیست لیکن نسبت سلبی است اگر گرفته شود چه حاجت
 بسوی تو که او شبیه جواب میگویم تا شامل شود تعریف فاعل لفاعل اسم فاعل و صفت مشبه مصدر و فاعل
 چون هیئات در وید و اتم تقصیل و ظرف چون زید فی داره و عمر وزیر که ظرف فاعل است در اسم مرفوع که در قسمت
 بعد ظرف نزدیک بعضی سخا به سبب آنکه قائم است مقام فاعل معنوی و مذمب صنف ح همین است و مذمب
 اکثر سخا نیست که فاعل و فاعل بمقدر است یا اسم فاعل مقدر و ظرف فاعل نیست زیرا که ظرف جامد است و منفی نماند
 که بهرگاه مذمب صنف ح این بود که فاعل در آن مرفوع ظرف است و لهذا دو ما اسند الیه فعل او شبیه به معناه
 گفت و از شبیه فعل آن اسم اراده نمود که بفعل در محل مشابه اراده کرد و آن اسم را که فعل او اشتقاق
 مشابه بود تا فاعل مصدر و فاعل اسماء افعال خارج شود اگر گرفته شود تعریف فاعل جامع نیست زیرا که خارج
 میشود از زید مثلاً که در مثل کان زید قائماً و ضارب زید و قسمت زیرا که اسناد درین هر دو منفی است و لهذا
 قائم تام معدوم است جواب میگویم مراد از اسناد که از قوله اسند مفهوم است نسبت است برابر است که
 از ناقصه بود یا تامه خبریه بود یا انشائیة ایجابی بود یا سلبی یعنی اثبات باشد یا نفی محقق بود یا مفروض چون است
 الزیع ایقل و سال المیزاب و نیزج البر و سال الوادی اگر گرفته شود و کلام او که در قوله ما اسند الیه فعل او شبیه
 و قسمت برای تشکیک است تشکیک بیانی تعریف جواب میگویم کلام او درین مقام برای توضیح است
 نه برای تشکیک تا منافی تعریف باشد و از قوله و قدم نایه احترام است از زید که در زید ضرب واقع میشود فعل او که بسوی
 او مسند است لیکن موخر است اگر گرفته شود فعل در زید ضرب بسوی ضمیر مسند است بسوی زید در قوله ما اسند الیه
 الفعل و انضمت تا بهجت اخراج او حاجت باشد بسوی قوله و قدم الیه جواب میگویم فعل در مثال مذکور بسوی
 زید مسند است زیرا که اسناد بسوی ضمیر شیئی فی الحقیقت اسناد بسوی همان شیئی است از آنکه هر دو موجب منفی متحد اند

و صاحب غایه التحقيق قدس سره فرموده فان قبل الفعل فيه سند الى الضمير ذو قبل بل اسند الى الضمير والاسناد
فيه متكرره حيث اسند الفعل اولاً الى الضمير ثم بواسطه خود كاك الضمير الى زيد اسند الفعل اليه ثانياً فذكر الاسناد و
نحوي الحكم كذا في المتنازع وغيره انتهى وقال المصنف شرح في شرحه وبنو القيد ليس قوهم دخول زيد من زيد قسام
في هذا الفعل ولا حاجه اليه حقيقه لان قائم سند الى الضمير منفرد او الضمير مسند الى زيد لا انه الفاعل ان الضمير بوزيد
قوهم انه وارد وليس بوارد انتهى وحقق همانكه در بعضی نسخ مقدمه عليه و قست كه مقام و قدم عليه اگر گفته شود و تعریف
مافعليت زیرا كه صادق می آید بر آن مبتدا كه خبر او بر و مقدم بود چون کریم من یکریک یعنی بزرگ است شخصی که بزرگی
سید هر ترا و من موصوله باصله خود مبتدا است و کریم خبر مقدم است و من ای است که بسوی او شبهه فعل مسند است و نیز
مقدم است علی وجهه قیامه به جواب میگویم که مراد از تقدیم که در تعریف فاعل واقع است تقدیم و جوبی است و تقدیم کریم
بر من یکریک از روی جواز است زیرا که من یکریک کریم نیز جایز است اگر گفته شود که اینمیزین مراد قرینه است جواب
میگویم تقدیم که از قوله و قدم مفهوم میشود مطلق است و مطلق مخرج میشود بسوی فرد کمال آنجا تقریر فی موضع و کمال افراد
تقدیم آن است که از روی وجوب باشد اگر گفته شود درین وقت مشکل است مبتدا ای که خبر او در جوب تقدیم بود چون
فی الاربعل جواب میگویم که مراد وجوب تقدیم نومی است و نوع فعل واجب تقدیم است و نوع خبر و تقدیم
نیست فلا محذور اگر گفته شود که مراد چیزین مراد قرینه است چو اسبب میگویم صفت ح و بیان تعلیف
نوعی از انواع مرفوع است و این معنی قرینه جلیه است بر مراد مذکور و باید دانست که مراد از طریق قیام فعل
و شبهه فعل نیست که صیغه معرفت بود یا در حکم معرفت چنانچه اسم فاعل و صفت مشبهه و امثال او و این قید احترام است
از مفعول مالم یسم فاعله چون زید و ضرب زید بصیغه مجهول زیرا که بسوی او اگر فعل مسند است و مقدم شده است
ولیکن تقدیم آن نه بطریق قیام فعل بفاعل است بلکه بطریق و نوع فعل بر مفعول است فعل تاثير است و آن قائم
همی باشد مگر بفاعل نه مفعول و احتیاج بسوی این قید بر مذنب آن سخاوت است که نزدیک آنها مفعول مالم یسم
فاعله و فاعل داخل نیست چون مصنف و شیخ عبدالقاهر رحمهما الله و بر مذنب آن سخاوت که نزدیک آنها
و فاعل داخل است چون صاحب فصل بسوی قید مذکور حاجت نیست بلکه عدم تقدیم آن قید واجب است
اگر گفته شود چه در گفت مصنف ح قائم به یعنی صادر به و چه حاجت است بسوی قوله علی وجهه قیامه به
جواب میگویم اگر چنین میگفت مثل مات زید و جسم عمر از تعلیف فاعل خارج می شد زیرا که موت و جسامت
اگر چه بسوی زید و عمر مسند است و از زید و عمر و صادر نیست لیکن بر طریق قیام فعل بفاعل است اگر گفته شود

مراود فعل که در قوله ما اسند الیه فعل واقع است فعل اصطلاحی است یا فعل لغوی که آن مصدر باشد اگر چه اول است پس
 درین وقت ارجاع ضمیر قوله قیامه بسوی فعل صحیح نیست زیرا که قائم بفاعل حادث است نه فعل اصطلاحی که عبارت از
 مجموع حادث و زمان و نسبت الی فاعل باشد و اگر ثانی است پس درین وقت بسوی قوله او شبهه حاجت نیست
 جواب میگویم مراود فعل اصطلاحی است و ضمیر قوله قیامه راجع است بسوی فعل بنظر معنی لغوی بطریق استخدا
 و این از محسنات لغوی است جواب دوم نسبت اسناد بسوی فعل باعتبار لفظ فعل است و نسبت قیام
 بسوی فعل باعتبار دلالت تقصصی است و الاستخدام در آن یزاد بلفظه له عنیان احد المفسرین ثم یزاد بالضمیر الرابع
 الی ذلک معناه الآخر کقول النجری **س** اذا نزل السماء بارض قوم به رعیناه و انکا نوا عصبنا به اراد
 بالسماء الفیت و بالضمیر الرابع الیه من رعیناه الفیت او یزاد احدی ضمیری ذلک اللفظ احد المفسرین ثم یزاد
 بالضمیر الآخر معناه الآخر کقولہ **س** فحقی الفضاء الساکنیة و انهم به شبهوه بین جواسخ و ضلوع به اراد
 باحد الضمیرین الرحمن الی الفضاء و هو الجوز فی الساکنیة مکان و بالآخر **س** هو التصویب فی شبهوه النار **س**
 او قوله و این جواسخ نار الفضاء یعنی نار الموالی التي تشبه نار الفضاء فانهم و فحقی فانه که درین مقدم نوع اول اشکات
 مثل قائم زید مثل آن فاعل است که بسوی او فعل سند است اگر گفته شود و قوله مثل قائم زید لازم می آید که
 مجموع قائم زید فاعل باشد و این خلاف واقع است جواب میگویم او نیست که مثل زید فی قائم زید قوله
 مثل قائم زید یعنی بر ساحت و هو شائع و ذواتی کتب المنقول و المعقول و علیهم قیاس سائر الاستدلال
 قائم و انظر و زید قائم بود یعنی مثل بود فی زید قائم بود مثال آن فاعلت که سند است بسوی او شبه
 فعل اگر گفته شود مثال سبزه شاد و دلیل است و دلیل می باید که قاطع باشد زید قائم بود مثال قطعی بر اس
 مثل نیست زیرا که ابو اتمال دارد که مبتدا باشد و قائم خبر مقدم بود پس اگر مصنف ح زید قائم ابو اتمال میگفت
 دلیل قاطع بر مدعی میشد جواب میگویم زید قائم بود به تقدیر دلیل قاطع است خواه ابو اتمال فاعل قائم بود یا مبتدا
 باشد زیرا که حاصل میشود مثال آن فاعل که بسوی او شبه فعل سند است از آنکه ابو اتمال اگر مبتدا شود برود
 پس قائم درین وقت سند نخواهد بود و بسوی ضمیری که راجع است بسوی ابو اتمال هر گاه که فارغ شد مصنف رح از
 لغایت فاعل شروع کرد و در بیان احکام آن پس گفت **والاصل ان یلی الفعل** یعنی سر او را و لایق بقا
 نیست که مقارن شود فاعل بآن فعل پس شبه فعل که بسوی او سند است یعنی لایق نیست که فاعل بود فعل
 یا شبه فعل واقع شود باین حیثیت که بر سائر معمولات فعل مقدم باشد و هیچ معمول بر او مقدم نباشد و حضرت

قدس سره السامی فرموده اند ای اینجی ان یکون الفاعل علیہ ان لم یمنع مانع انتہی سوال کرده اند که مراد از قوله
 مانع یا ذات مانع است نقطه یا ذات مانع یا صفت غرضانی است که مانع باشد اگر اول است مسلم است لیکن چرا نفرمود
 ان لم یمنع شی و حال آنکه در قوله ان لم یمنع مانع و توهم ان لم یمنع شی در او است و هیچ تفاوت نیست بین
 چراغ و سیار که در آن عبارت را برین عبارت ابرو و یک اجزاء و اوضاع است و اگر مراد ثانی است مسلم نیست زیرا که
 کلمه لم در قوله ان لم یمنع مانع است بر نفی مانع و الاثبات می کند و قوله مانع از جهت که اسم فاعلست بر منع و الاثبات می کند
 و ظاهر است که در نفی مانع و ثبوت مانع تفاوت نیست و شک نیست که آنچه مانع شی باشد البته مانع خواهد کرد پس در حق
 چیزی که مانع بود چگونه می توانست قوله لم یمنع پس اگر حضرت قدس سره السامی ان لم یمنع مانع می فرمود او را
 واضح می شد جواب گفته اند که مراد ثانی است لیکن نفی مانع که از قوله ان لم یمنع مفهوم می شود و فرضی است و ثبوت مانع
 که از قوله مانع مفهوم است حقیقی است پس جتان متناظر اند و اتحاد جهت از شرط الطریق است و ظاهر است که از
 انتفاء شرط اتحاد و اشتراط می شود پس تا قاضی لازم نمی آید اگر گفته شود چرا اختیار کرده اند قدس سره السامی ان لم یمنع
 مانع و نفرمودند ان لم یمنع مانع جواب میگویم قوله ان لم یمنع مانع و الاثبات می کند بر آنکه اتصال فاعل
 بسئل ذاتی است یعنی موجود ذات فاعلست اگر چه مانع موجود بود از آنکه در ترکیب اگر مانع موجود بود اتصال بسئل نیز
 متصور است اگر عدم مانع ان مانع فرض کنیم پس اتصال فاعل را نازل می شود و موجود مانع که منقطع مانع ان مانع بخلاف قولنا
 ان لم یمنع مانع زیرا که این فعل را و الاثبات بر نیست که احداث بقید است بوجود مانع اگر گفته شود چه اصل
 در فاعل اتصال بسئل است جواب میگویم فاعل بسئل جزو فاعلست است و جزو متصل می شود اگر گفته شود
 چرا فاعل بسئل جزو فاعلست است جواب میگویم احتیاج فعل بسو فاعل شدید است مثل احتیاج کل بسوی جزو
 اگر گفته شود چرا فعل بسو فاعل احوال است جواب میگویم نسبت الی فاعل قادر بر مفهوم فعل داخل است
 بخلاف نسبت فعل متدی بسوی مفعول به که اگر چه لابدی است لیکن از مدلول فعل متدی خارج است و نیز فاعل
 مقوم مدلول فاعلست زیرا که فهم نسبت موقوفست بر فهم متعلق آن نسبت که فاعل باشد پس فاعل مقوم نسبت است و نسبت
 مقوم مدلول فعل است از آنکه نسبت بسو فاعل در مفهوم فعل داخل است پس فاعل مقوم شده مدلول فعل را
 در فعل وجود لان مقوم المقوم مقوم پس ثابت شده که احتیاج فعل بسوی فاعل اشد است از احتیاج اول که بسو
 مفید به و سایر مفاصل است زیرا که نسبت فعل متدی بسوی مفعول به لازم فعل متدی و خارج از مدلول فعل
 متدی است و توقف فهم فعل متدی بر فهم متعلق یا مقابله است که فهم لازم فعل متدی که نسبت باشد موقوف

بر فم تعلق است و نیز منفی نماند که اسکان لام در مثل ضربت دلیل علی در روشن است بر اینکه فاعل کالمجر و افعال است
 زیرا که اسکان کلمه مجتبه دفع توالی اربع حرکات است بنما هو کالمکمل الواحدة و اصل در رفت سنی تن و زراد آمده
 و سب و نسبت شباهت و در رفتن و لائق و منزه و دایمی علیه الشی و در اصل الفاعل الفاعل و الفاعل و الفاعل
 و بی امر کلی تطبیق علی جمیع الجزئیات عند معرفت احکامها و عبارات اخیری و بی حکم کلی مستخرج من احکام
 جزئیة سوال کرده اند که اگر صنف سرح والا و لے ان علی الفضل میفیت اولی و اوضح در احسن میشد از آنکه او
 از اصل درین مقام او لے است پس ذکر او لے او لے است و اصل براسے پندستانی آمده و مراد اینجا معنی واحد
 از ان معانی است پس ذکر اصل موجب ترو و اضطراب است که مراد از اصل درین تمام کدام معنی است پس
 ذکر او لے در مقام حسن اوضح است و بیان اولی و قول فی مراعات اشتقاق است زیرا که هر دو شتق اند
 از دمی و این در حقیقت است جواب گفته اند که در لفظ اصل اشاره است بسوے آنکه قرب فاعل از فعل بمنزله قاعده
 و مضابطه است که هم و کسر آن جا و نیست : آنکه قرب مذکور مجرد الولیة است بلکه در بعضی احکام تبیی اند که یا تبیی
 پس در قوله الاصل ان سیله زیادتی تشویق است بسوے استماع حکمی که می آید اگر گفته شود چرا گفت مصنف
 و الاصل ان یلیه با و دیکه حضرت کما لا یخفی و مشتمل است از آنکه فعل و شبه فعل شامل است جواب
 میگویم وضع کرد و نظیر اموض مضمیر براسے زیادتی ممکن لان اعاده الاسم الظاهر الدال علیه مخصوصه
 یل علی کمال اعتناء و التکلم بشانه و این جهت اشاره است بسوے آنکه فعل درین حکم اصالت دارد و شبه
 فعل ملحق بفعل است کما یل علی اصالة اسکان اللام فی ضربت فلذلک یعنی هر گاه که اصل در فاعل تقدیم
 بر سایر معمولات و قرب بفعل است پس جهت این اصالت چار ضرب علامه زید یعنی قیاس مقتضی بود که
 این ترکیب ممتنع باشد زیرا که ضمیه علامه راجع است بسوے زید که موخر است پس اضمایر قبل ذکر لازم می آید
 و این ممتنع است حال آنکه این ترکیب جائز است پس معلوم شد که زید که فاعل است باعتبار رتبه مقدم است
 اگر چه کسب لفظ موخر است و اضمایر قبل ذکر لفظ و رتبه ممتنع است بلفظ فقط پس اگر اصل در فاعل تقدیم بر سایر
 معمولات نمی بود ترکیب مذکور ممتنع می شد و تقدیم الشی علی امر رتبه عبارات عن کون الشی کماله تقضیه للتقدم
 سواء تقدم بالفعل او لم تقدم هو فی حکم المتقدم لان ثبوت السبب فی ثبوت غیر سبب فیکون من قبیل وضع السبب وضع
 السبب فافهم یعنی مراد از تقدم رتبی و اینجا آن تقدم رتبی نیست که در کتب مقولات مذکور است و چون الشی
 فی الترتیب الحسی و العقلی سابقا علی آخر زیرا که میان فاعل و مفعول ترتیب نیست نه عطا و نه حساب پس مراد از تقدم

درین مقام تقدم بشرط است که اورا در وقت تقدم بر تبه میگویند کما یقال العالم مقدم الجمال بالرتبه فافهم و حفظ
و معنی نماند که جوازین مثال بدو سبب است یکی آنکه اصل در فاعل تقدم است زیرا که اگر در فاعل این اصالت
منفی بود ترکیب مذکور متعین میشد از آنکه مذکور لازم می آید که موجب امتناع است و دوم آنکه تقدم فاعل بر سایر
معمولات بنا بر اولویت است نه وجوب زیرا که اگر تقدم او بر سایر معمولات واجب می بود ترکیب مذکور نیز متعین میشد
بواسطه آنکه در مثال مذکور فاعل موصوف است و امتنع ضرب علامه زید اگر از آنکه ضمیمه علامه راجع است
بسوی زید که مفعول است و تبه زید تاخر از فاعل است پس اضا قبل ذکر لفظ و تبه لازم می آید و هو متعین و اینجاست
سوال مشهور است و تقریر او اینست که امتناع این مثال اگر چه مترتب بر اصل مذکور است لیکن بر اصل مذکور متعین
نیست زیرا که امتناع این مثال بر تقدیر تساوی فاعل و مفعول در تبه نیز ثابت است پس استدلال بر اصل
مذکور با متعین این مثال صحیح نیست و جواب گفته اند که امتناع مثال ثانی بر تقدیر تساوی ممنوع است
از آنکه بر تقدیر تساوی مفعول در مرتبه فاعل خواهد بود و فاعل نیز در مرتبه مفعول فلا یلزم الاضا قبل الذکر فیجوز المثال
المذکور علی تقدیر التساوی فافهم و مامل فیه مافیه و باید دانست که لام در قوله فلذلک بر اے تعیل است یعنی
بیان میکند که مدخل لام علت متعلق به است و متعلق به جواز و امتناع است پس فائد و میدد که کون الولی
و القرب اصلا علت لجواز المثال الاول و امتناع المثال الثانی و فای برای تقریر است فائد و میدد که سلم
جواز می که در مثال اول است و امتناعی که در مثال ثانیست مترتب است بر علم باصل سابق و المتقدیر مع
عبارت عن استخراج الفرع من الاصل اعنی تحمیل العلم به من العلم بالاصل فکانه قبل لاجل العلم بالعلمه الی
هی الاصل المذکور علم الجواز و الامتناع المذکور ان یا فاء مذکور نه بر اے تعیل است و قوله فلذلک از
باب استدلال بوجود معلول است بر وجود علته و ازین تحقیق منفع شد اعتراض مشهور آن نیست که یکے از فاء
لام مستدرک است و مستور و محجب نماند که عدم جواز مثال ثانی بر بدسبب جهور سخاۃ است و نزدیک انفس و این
صحنی جائز است از آنکه اتصال ضمیر مفعول به بفاعل مقدم جائز میدارند بدلیل قول الشاعر جزئی به معنی
ندی این حاتم به جزاء الکلاب العادیات و قد فعل به و توجیه تمسک نیست که به فاعل جزئی است و ضمیر
جزء و متصل راجع است بسو کے عدی که مفعول جزئی است و جزئی بر جمله و عایه است و فی التاج العوارض المعین
کریون سگ و گرگ و شمال و مراد از کلاب عادیات و این مقام درمان شریرا ند بطریق مجاز باعتبار تشبیه
الکلاب عادیات و مراد و دیت و سطر و دیت و مفر و میده از هر جانب یا بر معنی حقیقی است و قوله قد فعل جمله فصلیه

حال است بر سبیل تقاضا یعنی خبر میبرد باری عهدهی را که پسر حاتم است چون جزای سگان دیوانه و حال آنکه متفق
 کرده است خدای تعالی یعنی جزا داده است چون جزا کلاب جواب داده اند که اتصال ضمیر مفعول بفاعل مقدم
 و این شعر برای ضرورت است و مراد جواز است و درست کلام و نیز جواب داده اند الانس که ضمیر به بسوی عدل
 راجع باشد جائز است که راجع بود بسوی مصدری که مدلول مضمینی جزئی است یعنی جزئی رب الجزاء کتوله تعالی
 اعد له و اقرب للفقوی اگر گفته شود انصار قبل ذکر بشرط تفسیر جائز است پس چرا جائز نداشتند ضرب غلامه زید را
 و اعتبار نکردند تفسیر زید جواب میگویم جواز انصار قبل ذکر بشرط تفسیر مختص بوده است و ضمیر در غلامه مفعله است
 و لهذا وقت تنازع چون فعل ثانی را عمل میدهند مفعول را در فعل ضمیر نمیکنند با وجودیکه اسم ظاهر فسرست و باید دانست
 که انصار قبل فکر در پنج موضع جایز است یکی و ضمیر مثل به رجاء و دوم و ضمیر فم مثل نعم رجلا زید سوم و ضمیر شان
 و قصه مثل هو زید ضاربیه و بی بند ضاربیه و چهارم و تنازع فعلین مثل ضربنی و اگر است زید یا بنجم در بدل از ضمیر
 مثل ضربت زید یا هرگاه که فارغ شد مصنف روح از بیان امعالت فاعل شروع کرد در بیان کلمه آخر فاعل که وجوب
 تقدیم و وجوب تاخیر است پس گفت و اذا اتفقی الایعراب و الف لام بر توله الایعراب عند خارجی است
 که شارح است بسوی آن اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول یعنی و تیکه منتفی باشد آن
 اعراب که دلالت میکند بر فاعلیت و مفعولیت مفعول فیما معانی در فاعل و مفعول اگر گفته شود مفعول سابق
 مذکور نیست تا ضمیر بسوی او راجع باشد لفظا از روی لفظ جواب میگویم ضمیر به راجع است بسوی فاعل
 که مذکور است ضمیرها و نیز در ضمن اشاره بودی مفعول که در ضمن اشاره ذکر آن مقدم است و این قدر تقدم ذکر بر
 صحت ارجاع ضمیر کافیست لان المضمرا موضع لفظ او نمی طلب او غائب تقدم ذکر لفظ او معنی او حکما و توله
 لفظا تفسیر است کما قال الشیخ الرضی قدس سره توله لفظا تفسیر ای اذا اتفقی لفظ الایعراب لا تقدیره و توله
 او القریئته مطوف است بر توله الایعراب یعنی و تیکه منتفی شود اعراب از روی لفظ و در فاعل و مفعول و منفی
 شود قرینه یعنی چیزیکه دلالت میکند بر فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول اگر گفته شود و توله القریئته کافی است
 از آنکه اعراب و غیر اعراب شامل است پس ذکر اعراب مستدرک است جواب میگویم استدراک ذکر اعراب
 موقوف است بر شمول قرینه باعراب و غیر اعراب و این ممنوع است زیرا که اعراب دلالت میکند بر فاعلیت
 و مفعولیت فاعل و مفعول بوضع واضح و قرینه امری است که دال بود و ضمیر وضع زیرا که اطلاق قرینه بر چیزیکه
 موضوع بود مقابل شی آخر مقرر و معیه نیست از لایق حال آن ضرب مثلا قرینه علی الزمان الماضي الی الحدوث و زید

قرینه علی الذات الشخص پس قرینه با عراب غیر اعراب شامل نیست تا ذکر اعراب مستدرک بود و قرینه بر دو قسم است لفظی مثل ضرب موسی سعدی و ضربت موسی جلی و ضرب موسی انا قائل عیسی الناقل بنصب ناقل اول و رفع عاقل ثانی و در مثال اول قرینه لفظی تذکیر است و در ثانی تانیث فعل و در مثال اعراب عافت و قسم دوم منصوبیت مثل اکل الکبیری یعنی که آن عدم صلاحیت کبیری انعامیت است اگر گفته شود لایم که در ضرب موسی سعدی تذکیر فاعل بر فاعلیت موسی قرینه باشد بلکه قرینه معدوم است زیرا که چنانچه موسی احتمال فاعلیت دارد و همچنین سعدی نیز صلاحیت فاعلیت دارد بواسطه آنکه چون بیان فعل در فاعل فصل واقع شود ترک تانیث نیز جائز است کما یقال طلعت الیوم الشمس و طلعت الیوم الشمس پس تذکیر فعل در مثال مذکور بر فاعلیت موسی قرینه نمی تواند شد بجواب میگویم جواز ترک تانیث وقتی است که اعراب در فاعل و مفعول منتفی نبود و اینجا منتفی باشد الحاق تا تانیث فعل در آنوقت واجب است پس تذکیر فعل در مثال مذکور قرینه جلیه روشن است بر فاعلیت موسی و اگر گفته شود لایم که تا تانیث در ضربت موسی جلی قرینه بود و از آنکه تا تانیث را اولی است بر تانیث فاعل بوضع واضح است نه بغیر وضع تا قرینه باشد بجواب میگویم اتصال چیزی که علامت تانیث فاعل بوضع است قرینه است در مثال مذکور بر فاعلیت جلی نه آنکه تا تانیث قرینه است تا مفعول را در مذکور لازم آید فافهم فانه من اللطائف اگر گفته شود چه فایده است در ذکر اعراب و قرینه معا بجواب میگویم مصنف روح شروع نموده است در بیان مواضع وجوب تقدیم فاعل بر مفعول و حکم بوجوب تقدیم فاعل مترتب نمیشود مگر وقتی که در فاعل و مفعول اعراب و قرینه هر دو منتفی باشد زیرا که وجه وجوب تقدیم تحرز است از التباسی که فعل بمقصود است و التباس مقصود نیست مگر در وقت انتفاء اعراب و قرینه معا در فاعل و مفعول و لهذا تقدیم واجب نیست در مثل اکل الکبیری یعنی و مثل ضرب زید اعمرو با وجودیکه در اول اعراب منتفی است فقط و قرینه موجود است و در ثانی قرینه منتفی است فقط و اعراب موجود است و تقدیم فاعل درین دو مثال جائز است و وجوب نیست از آنکه التباس مقصود است کما لا یخفی پس از اینجا معلوم شد که انتفاء یکی از اعراب و قرینه در وجوب تقدیم مؤثر نیست بلکه انتفاء هر دو مشاعلت تامه تقدیم مذکور است پس ذکر اعراب و قرینه معا از جمله واجبات است و قوله او کلا مضمرا متصلا اسطوفاست بر قوله انتفاه الاعراب یعنی یا وقتیکه فاعل مضمرا متقبل باشد فعل خواه باز بود چون ضربت زید یا مستکن چون زید ضرب غلامه و درین وقت مفعول نیز عام است که اسم ظاهر بود چون ضربت زید یا مضمرا متفصل بود چون ضربت زید یا مضمرا متفصل چون ضربتک و قوله او وقع مفعوله بعد الاسطوف است بر قوله اتفی

الاعراب یعنی و تکیه واقع شود مفعول فاعل زید الا چون انضرب زید الامر او اضاعت مفعول بسوی ضمیر فاعل برک
 ادنی ملاست و علاقه است و می کون الفاعل فاعلا لفعیل متعلق بالمفعول و اضاعت را ادنی علاقه کافی است که اگر کسی
 و قولها و معنیها ماسطوفست بر قوله الا یعنی او مفعول الفاعل بعد معنی الا که آن کلمه انماست و انما یعنی والا است
 در فاعله و قصر مثل انما ضرب زید عمر و او باید دانست که انما یعنی ما والا است نزدیکت عشق روح و صاحب مفتاح
 فرموده است که انما معنی ما والا انهم است نه آنکه معنی ما والا است و قوله و حجب تقدیم خبر از او است یعنی
 تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع واجب است اگر گفته شود تقدیم فاعل بر مفعول درین مواضع چرا واجب است
 جواب میگویی که وجوب تقدیم فاعل بر مواضع اول نیست آخر از است از التباسی که بتبعوه محل است یا رعایت
 نظم طبعی یعنی یا رعایت ترتیبی که آن شرط نیست فاعل مقتضی است که آن تقدیم فاعل است بر سایر ممولات که امر و اما خبر از
 از ان التباس که موجب تخیل در مقصود نبود و وجهی نیست و لذا او و وجهی را تخیل قائم زید جائز دارند اگر گفته شود
 در نحو ضرب بسوی صبی التباس اعتبار کردند و وجهی تقدیم فاعل ماکموند و چرا التباس را در صورت تقدیم مفعول
 بر فعل اعتبار نکردند بلکه در وجهی جابر گشتند با وجودیکه التباس ممنوع موجود است مثل موتی ضرب بسوی زید جائز است
 درین مثال که موتی مبتدا بود و وجهی بسوی جمله فعلیه خبر باشد و غیر جائز است که موتی مفعول فعل مؤخر بود و همچنین
 جائز است التباس در مثل اقام زید و دو وجه اعتبار نمودند یعنی آنکه اقام مبتدا بود و فاعل او قائم مقام
 خبر باشد و دوم آنکه اقام خبر مبتدا و وجهی خبر اولی در میان صورت التباس و صورت جواز و همین چه فرق
 است جواب میگویی که فرق بین دو صورت فوقست بر میان ضابطه کلیه و آن نیست که کلامی که ذات
 همین بود از سه حال فاعلی نیست که یا خبر و دو وجه اول بر اصل اند یا خبر و بر خلاف اصل یا یکی بر اصل است و دیگری
 بر خلاف اصل بر تقدیر دو حال اول هر دو وجه جائز اند از آنکه موجب تعیین عند التماس اصالت احد و همین دو وجه
 اگر است و چون خبر و در اصالت یا مخالفت شریک شده اند ذهن مانع تعیین نخواهد کرد احد و همین در پس
 درین وقت بسوی تامل و استفسار از متکلم محتاج خواهد شد پس جواز و همین در وقت تساوی هر دو در اصالت
 و مخالفت از باب اجمال است نه التباس و اجمال جائز است و التباس ممنوع و بر تقدیر حال ثالث باید دید
 که مقصود و متکلم آن وجه است که اصالت دارد یا آن وجه است که بر خلاف اصل است اگر مقصود او است ظاریب فی
 جواز و اکثر مقصود ثانی است نفی جواز و یارب بلاریب زیرا که ذهن مانع نخواهد رفت مگر بسوی آن وجهی که
 اصل است و محتاج هم نخواهد شد بسوی تامل و استفسار پس درین وقت مقصود و متکلم نخواهد رسید فاعله

التباس فيه باس شديد بل انما هو ضلال عظیم ذهاب الیم وتوضیح این مقدمه نیست که شخصی ضرب موسی عیسی
 نموده و قصد کفر با علیت عیسی را بدین ترسینه حالی و متحالی پس کلام او درین وقت متلبس خواهد شد زیرا که درین تمام
 نخواهد رفت بسوی تاخیر فاعل از مفعول بلکه نزدیک با و فاعلیت موسی مقرر خواهد بود و محتاج نخواهد شد بسوی تاخیر
 و استفهام و حال آنکه مقصود و متکلم فاعلیت عیسی است نه فاعلیت موسی پس لازم آمد التباسی که محل مقصود است
 بخلاف موسی ضرب عیسی که در موسی هر دو وجه جائز اند بواسطه آنکه هر دو وجه شاک اند و فاعلیت اصل از آنکه فاعلیت
 موسی تقدیم مفعول را بر فعل واجب میکند و این خلاف اصل است و ابتدایه موسی واجب میکند که جمله خبر باشد و این نیز
 خلاف اصل است زیرا که اصل در خبر افزوده است پس درین مثال التباس نیست و همچنین است مثل قائم زیرا که
 هر دو وجه مساوی اند و فاعلیت اصل بواسطه آنکه از ابتدایه قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف
 اصل است و از غیریت قائم لازم می آید تقدیم خبر بر مبتدا و این نیز خلاف است و درای ملا الداد قدس سره
 در حاشیه خود که بر حاشیه هندی است فرموده بخلاف موسی ضرب علی حیثیت مجوزی موسی از جهان لاسموا سها
 فی مخالفت الاصل او المفعولیت توجب تقدیم المفعول و ابتدایه که بکون الخبر غیر مقرر و علی هذا قس سایر الاشياء
 بهذا کلامه و فیه بحث اما اولافان لا نسلم کون الخبر جمله علی خلاف اصل بل الجملة کالمفعول فی اکثره و لیس احدیها
 باولی فیما صرح بذلك الشيخ الرضی او کان الخبر الجملة علی خلاف الاصل لا ستون الرفع و السبب فی تجوز ضربت
 و الرفع یشتمل علی کون الخبر جمله و نصب یوجب حذفه الماثل بکون خبر علی خلاف الاصل و قد استقر علی رجحان الرفع
 فی شکی و کونه من نظام ما عدم فیه قرینه خلاف الرفع علی ما سجدی انشاء الله تعالی اما ثانیاً الجملة صریح الرضی من انشاء
 تقدیم المفعول علی الفعل و وجوب تاخیر و عنه ای تاخیر مقدم فعل علی فاعل و سبب تقدیم کما فی ضربت کون
 علی او قلت فیه علی ضرب موسی فلیکن ان المقدم مبتداً و کلامه و ان المقدم بعد من بوالا امرین المفعولیه و الابتدایه
 فی نحو موسی ضرب عیسی و اما ابتداء فانه لا یجب علی السامع التوقف و الاستفسار فی نحو موسی ضرب عیسی بل هو غیر بین
 ان جمله علی المفعولیه و الابتدایه و اما خامساً فلان الابتدایه فی موسی ضرب عیسی متضمن حذف ضمیر المبتداً
 و کون الجملة خبر او کلاهما خلاف الاصل و المفعول المتضمن الاتقدیم للمفعول علی الفعل فکان خف فی کونه خلاف
 الاصل فاما هرا ان السامع یحمله علی المفعولیه او المتضمن علی خلاف الاصل الواحد کلا اصل بنسبة الی المتضمن
 علی امرین من خلاف الاصل لانه کلامه و وجوب تقدیم فاعل بر مفعول در صورت دوم معنی در صورتیکه فاعل
 مضمّن فصل بود ازین جهت است که اتصال منافی انفصال است پس چگونه متصور شود و انفصال فاعل با وجود کیه

متصل فعل و متمم فعل است اگر گفته شود و لانسلم که درین وقت تقدیم فاعل واجب باشد چرا جائز نبود با وجودیکه
زید انحرمت بالاتفاق جائز است و چگونه جائز نباشد که در مثل این مثال انفصال ضمیر فاعل متصل لازم نمی آید
جواب میگویم وجوب تقدیم فاعل در صورت مذکور و مشروط است بنا بر غیر مفعول از فعل پس محذور مذکور لازم
نمی آید و وجوب تأخیر فاعل در صورت سوم نمی در صورتیکه مفعول فاعل بعد الا یا بعد معنی الابد و ازین جهت است
که تا محصور مطلوب بتقلب نشود زیرا که مضموم از قوله ماضرب زید الا عمر و انحصار مضارب زید در عمر و است با جواز
بودن عمر و مضروب شخص آخر پس اگر مقدم کرده شود مفعول را در صورتیکه این انحصار مطلوب باشد ظاهراً
که محصور مطلوب بتقلب خواهد بود ازین جهت درین صورت تقدیم فاعل بر مفعول واجب شد اگر گفته شود و لانسلم
از تقدیم مفعول بر فاعل محصور مطلوب فوت میشود زیرا که اگر در مقام قوله ماضرب زید الا عمر و ماضرب الا عمر و ازید
گویند مقصود مذکور فوت نمیشود و از آنکه مقصود انحصار مضارب زید در عمر و است یا جواز بودن عمر و مضروب شخص آخر
و این مقصود از ماضرب الا عمر و ازید نیز حاصل است بواسطه آنکه فاعله محصور نمیشود و دیگر چیزیکه متصل بالابد و پس
باید که تقدیم واجب نباشد جواب میگویم مانع است که او تقع بعد الا بشرط توسط الایین الفاعل المفعول و
باید دانست که توسط الایمان فاعل و مفعول در صورت تقدیم و تاخیر نیست و صورت تقدیم فاعل بر مفعول و در صورت
تاخیر فاعل از مفعول شرط است که اقال قدس سره السامی بشرط توسط اینها فی صورتی تقدیم و تاخیر نهی
و وجه اشتراط توسط کلمه الا در صورت تاخیر فاعل از مفعول واضح شد که آن عدم انقلاب محصور مطلوب است مثل
ما ضرب الا عمر و ازید پس درین صورت تقدیم فاعل واجب نخواهد شد که اشارت الیه قدس سره السامی بقوله و انما قلنا
بشرط توسط اینها مانع و بر عارفت مخفی نیست که قوله قدس سره السامی لانه لو قدم المفعول علی الفاعل مع الانفصال
ما ضرب الا عمر و ازید الی آخره وجه اشتراط توسط کلمه الا در صورت تاخیر فاعل از مفعول که متفق است و چون بشرط
توسط کلمه مذکور و در صورت تقدیم فاعل بر مفعول ظاهر بود و حضرت قدس سره السامی به بیان او متعرض نشدند
و آن نیست که اگر کلمه الا را با تقدم فاعل بر مفعول مقدم کرده شود بفصل بفاعل و میان کلمه الا و مستثنی
که مفعول است لازم آید و ذلک غیر جائز نیست فاضلاً عن ثبوت فاعله و معنی نمائند که از قوله ماضرب الا عمر و ازید اینها
مضارب زید در عمر و با جواز بودن عمر و مضروب شخص باعتبار ظاهر معلوم میشود و لیکن احتمال این معنی هم دارد
که ماضرب احداً الا عمر و ازید و ازینجا انحصار صفت هر یک از زید و عمر و در آخر معلوم میشود و نیز باید دانست
که مثل ماضرب الا عمر و ازید نزدیک بعضی سخا جائز نیست از آنکه از قبیل تصر صفت قبل تمامی صفت است

فانهم اگر گفته شود لایحه که مقصود از مضرب زید الامر و انحصار ضایقه زید و عمر و است با جواز بودن عمر و مضرب
 شخص آخر چنانچه مقصود امر دیگر نباشد و حال آنکه با خلق الله علی حسن العورت الا یوسف مثل مثال مذکور است و صحیح نیست
 که مقصود در اینجا مضرب خاصه الله تعالی و یوسف علیه السلام بود با جواز بودن حضرت یوسف مملوق غیر باری تعالی
 نون: انوهول عجیب لاینفک ان یقع فیه اذیب جواب میگویم مرد و جواز بودن مفعول مفعول فاعل آخر بنظر بیست
 ترکیب است قطع نظر از امر خارج و شک نیست که این جواز در مثال مسطور موجود است قتال اما وجه تقدیم فاعل
 و تسبیکه مفعول بعد معنی الا واقع شود مثل انما مضرب زید عمر و انیت که فاعله مصر و نیت در جزا خیر است
 پس اگر فاعل را مؤخر کنند مقصود فوت خواهد شد و الباقی مقصود از جمله واجبات است هر گاه که فارغ شد
 مصنف صرح از بیان آن مواضع که تقدیم فاعل بر مفعول در آن مواضع واجب است شروع کرد در بیان آن
 مواضع که تاخیر فاعل واجب است پس گفت واذا اتصل به ضمیر مفعول یعنی وقتی متصل شود و فاعل
 ضمیر است که بسوی مفعول راجع است شروع کرد در مثل ضرب زید غلامه او و وقع بعد الا یا واقع شود
 فاعل بعد الا بشرط آنکه کلمه الا در میان فاعل و مفعول واقع شود و فاعله این شرط همان است که الحال
 مذکور شد او معنا یا واقع شود فاعل بعد معنی الا مثل انما مضرب عمر و زید او اتصل مفعوله و بتجمل
 یا آنکه متصل شود بفعل مفعول فاعل در آن حالیکه فاعل متصل نباشد باین طریق که ضمیر مفعول بفعل متصل بود
 و فاعل متصل نباشد مثل ضرب زید در قوله وجب تاخیر جزاء شرط سابق است یعنی واجب است
 درین صورت تاخیر فاعل از مفعول اما وجوب تاخیر در صورت اولی یعنی در صورتیکه ضمیر مفعول بفاعل متصل بود
 ازین جهت است که اگر درین وقت فاعل را مقدم کنند اضمار قبل ذکر لفظ و رتبه لازم آید و هم منوع کما مر
 و اما در صورت دوم فاعل بعد الا یعنی الا از ان سبب است که اگر فاعل را مقدم کنند مصر مقصود و مقصود می شود
 زیرا که مقصود از قوله مضرب عمر و الا زید از قوله انما مضرب عمر و زید انحصار مضربیه عمر و در زید است با جواز بودن
 زید ضمیر به شخص حسد و اگر گویند مضرب زید الامر و او انما مضرب زید عمر و انحصار ضایقه زید و عمر و با جواز بودن
 عمر و مضرب آخر لازم آید و این قلم است مقصود است و اما در صورتیکه مفعول بضم متصل بفعل بود و فاعل متصل باشد
 بواسطه آنست که تقدیم فاعل درین وقت ممکن نیست از آنکه قوط فاعلی که متصل نیست با اتصال مفعول منافی است
 پس چگونه فاعل منفصل شود تا بر مفعول مقدم باشد و اگر فاعل نیز مضم متصل باشد پس درین وقت
 تقدیم فاعل بر مفعول واجب خواهد بود مثل ضرب تک اگر گفته شود چرا گفت مصنف راجع و جب تقدیمه با رجاء

ضمیمه خبر و ربوی مفعول جواب میگویم صفت روح در بیان احوال فاعل هست و این حاصل نمیشود مگر بقوله
 و جب تاخیر هر که خارج شد و صفت روح از بیان حال فاعل با اعتبار و جب تقدیم و و جب تاخیر او شروع کرد
 در بیان حال او باعتبار حذف فعل از ربوی جواز و و جب پس گفت و و چه چیز است افضل یعنی گاهی حذف
 کرده میشود فعل اگر گفته شود ذکر حذف فعل درین مقام بیوقوع است زیرا که مخرج در بیان احوال فاعل هست
 نه احوال فعل جواب میگویم الف لام بر قوله افضل غنیه خارجی است که اشارت است بسوی آن فعل که رافع
 فاعل است نه مطلق فعل و این نیز حالت از احوال فاعل انقیاض هم قریبتر وقت قائم شدن قرینه که ولایت
 کند بر همین محذوف پس لام بر قوله لقیام قرینه یعنی وقت است نه زمانی علت از آنکه قیام قرینه صحیح محذوفست
 نه باعث توفیقی حذف از آنکه باعث حذف تصدیح یا جاز و اختصار است و قوله جواز را مصدر است یعنی اهم فاعل
 و صفت مفعول مطلق محذوفست یعنی حذفاً جائزاً فی مثل نهید یعنی در فاعلی که جواب و سوال مذکور بود و قوله
 لمن قال جار مجر و صفت زید است و کلمه لمن موصولست و قال بجا فعلیه معلله اوست یعنی و مثل که مفعول
 در جواب شخصی که گفت من قوام من استغنیایه مبتدا است و قوام بجا فعلیه خبر است و جمله فعلیه مقوله نیست
 پس باید دانست که زید در جواب مفعول است فاعل فعل محذوفست یعنی قوام زید و قوام که در سوال مذکور است
 قرینه است بر قوام که در جواب محذوفست اگر گفته شود او نیست که جواب مطابق سوال باشد و سوال نیز مقام
 جمله اسمیه است و جواب جمله اسمیه پس تقدیر خبر و اسم است نه تقدیر فعل یعنی زید قوام تا جواب بسوال مطابق
 باشد جواب میگویم از حذف خبر حذف جمله لازم می آید بخلاف حذف فعل که درین وقت لازم نمی آید
 که حذف یک جزء از اجزاء جمله تعلیل در حذف اولی است درین جواب امر اتنی شمر است و آن اینکه چنانچه
 در حذف تعلیل حذف است همچنین در حذف خبر مطابق است جواب بسوال است پس در میان هر دو تقدیر است
 نه آنکه حذف فعل ترجیح دارد بر خلاف خبر و نیز دارد و بشود که رعایت مناسبت را ملاقی از حذف در باب اخبار
 علی شریطه التفسیر ترجیح داده اند پس جواب صواب نیست که سائل عالم و فعل است و جابل است اگر کسی که فعل از
 صادر شده است پس سوال او از آن شخص است و درین وقت جواب مطابق بسوال بیان فاعل است نه ذکر مبتدا
 و حمل فعل بر وی که مقصود در جمله اسمیه است جواب سوّم سائل را تردید در حکم نیست اگر خبر را حذف کند و حمل
 او زید قوام گویند جواب فاعله تعلوّه حکم خواهد داد و از آنکه تکرار پسند و غنیه اقبیت حکم است کما تقر فی المعانی
 و جواب تکرار پسند و اقبیت که سائل را تردید در حکم بوده باشد اینجا سائل تردید در حکم نیست بلکه قابل فاعل

مقصود است پس حذف فعل واجبست تا جواب از روی معنی سوال مطابق باشد و از حذف خبر جواب مطابق نمیشود و مگر بحسب صورت فقط و ظاهر است که مطابقت بحسب صورت بی آنکه در معنی مطابقت باشد منتهی مقصود نیست که لا یعنی علی اصحاب المعانی جواب چهارم من تمام اگر چه بحسب ظاهر جمله سیمیه است لیکن بحسب حقیقت جمله فعلیه است زیرا که در اصل انعام زید ام غیر بود و چون خواستند که بزوات فاعل یعنی استعنا بکلمه واحد دلالت کنند بشود جمله فعلیه را بسوی جمله سیمیه نقل کردند پس حذف فعل جواب جاهل سوال مطابق میشود و اصل را اعتبار است بخلاف حذف خبر و قال الشيخ الرضی قدس سره ان زید انما المثال للمفعول لا فاعل مطابق سوال فاعله جمله سیمیه و لان السؤال عن القائم لا عن الفعل ولا هم تقدم لمسئول عنه انتهى و باید دانست که حذف فعل از روی جواز بردو قسم است یکی در جواب سوال مذکور یعنی مفعول کما و دووم در جواب سوال بقدر چنانچه اشاره کرد مصنف ح بسوی آن بقول شاعر که در مرتبه زید این نثر است و لعلیک زید ضارح انحصار معناه و او غایطه که بر قوله و لعلیک واقع است در بیت و فعل نیست بلکه از عبارت مصنف خارج است بغرض عطف این مثال بر مثال سابق و قوله لعلیک مبنی للمفعول است و قوله زید مفعول المسموع فاعله است و قوله ضارح فاعل فعل محذوف است بقریه سوال بقدر زیرا که چون شاعر لعلیک فرمود و امر بکسریه ننود و گویا سماع سوال کرده که من بکسریه پس شاعر جواب داد که بقوله ضارح یعنی بکسریه ضارح پس حذف فعل ضارح بقریه سوال مقصود است و قریه بر تقدیر سوال لفظ مبنی للمفعول است یعنی لعلیک زیرا که قوله لعلیک که دلالت میکند بر امر بکسریه منشأ التباس و تردد است و تردد و التباس منشأ سوال است پس شاعر سبب را مقام سبب قائم کرده است قوله زید در اصل علی زید بود زیرا که بجا مستعدی میشود و مصلی اگر گفته شود ظاهر است که ذکر فعل محذوف نیست درین شعر جائز نیست از آنکه مذکور فعل درین شعر منقول میشود پس حذف فعل درین شعر واجب است نه جائز جواب میگویم که در جواز حذف فعل جواز حذف نوع فعل است نه جواز شخص و وجوب حذف فعل در شعر مذکور بخصوصیت موضع است یعنی از آن جهت است که در شعر وقعت لیکن نوع این حذف واجب نیست بدلیل آنکه اگر این حذف در غیر شعر واقع میشد حذف واجب نمیشد زیرا که حذف جائز و واجب است که فعل را حذف کنند پس او را بحسب رفع ابهام تفسیر کنند و باجماع و وجوب شخصی مستلزم وجوب نوعیت و منافی مجوز نوعی نیست اگر گفته شود تشبیل بشعر برای جواز حذف فعل مناسب نیست لان فیه ذم و لا عیب با پس واجب بر مصنف شرح تشبیل بغیر شعر است جواب میگویم ضبط نظم از ضبط نثر است اصل است یا آنکه زهیل مذکور یا باندک توجه و اما نفور است و معرزه آخر نیست مصرع و منطبق حمایت طبع النصوص *

و تحقیق بیت نیست که قوله لیکم مضارع مجهول است از بکا و آن عبارت است از روان شدن اشک و بکا مقصور و نیز مد و آمده است اما اول معرفت است بوقت غایب غم و شدت هم و ثانی مقید است بزبان کثرت آواز گرفته جانوز و صوت بلند ناله دلد و زوضاع اسم فاعل است از فزع و الضرع غار شدن و دروغاری افتادن کما تعال ضرع الرجل فزعه ای صنعت و ذل و قوله مخصوصه متعلق است بقوله ضاع اگر گفته شود صحیح نیست متعلق آن بقوله ضاع زیرا که ضارع اسم فاعلست و عمل اسم فاعل مشروط است بزمان غیر ماضی و اعتماد و اینجا اعتماد مفقود است جواب میگویم اگر چه اعتماد آن بشی معدوم است لیکن بجا مجرور را محذوف فعل کفایت میکند و لام در قوله مخصوصه بمعنی وقت است یعنی وقت خصوصت و توفین برای تقییم است و مراد از خصوصت عام است که خصوصت ضارع بغير باشد یا خصوصت غیر بضارع یعنی بگیرد که ذیل و عاجز است وقت خصوصت خطیسم عاجز است از مقاومت دشمنان زیرا که یزید بن نضل بخوار و عاجز که انتقام از دشمنان نمیتوانست گرفت حمایت میکرد و معاونت می نمود و ممکن نیست که لام بمعنی اجل باشد و درین وقت مراد از خصوصت غیر است بضارع و جائز است که قوله مخصوصه متعلق باشد بقوله یکم که مقدر است بواسطه گریه بسبب موت یزید است نه بسبب خصوصت کما لا تخفی و قوله مختلط معطوفست بر قوله ضارع پس چنانچه ضارع فاعل فعل محذوف است همچنین مختلط فاعل فعل محذوف خواهد بود و مختلط سائل بے وسیله را گویند و کلمه بمن در قوله مما یطیح برک تعلیل است و متعلق است بقوله مختلط و کلمه ما مصدریه است و یطیح از اطاحه است یعنی ابلاک و طوارح که بمعنی مملکات و حوادث زمانه است جمع مطیحه است بخلاف زداند و این جمع برخلاف قیاس مطامع است یا مطیحات یعنی نیز بگیرد یکسکه سوال میکند غیر وسیله بسبب ابلاک کردن مملکات مال او را زیرا که یزید بن نضل سالکان پیوسیه را امید او خست ملا عبد الغفور قدس سره فرموده اند قال قدس سره السامی فی الحاشیه و تعلقه ای قوله مما یطیح بکایه المقدر ما یا با و سلیقه الشعر ارادنا ما بین سبب الضر است ناسب ان یبین سبب الاختیار فیض انتفی مع ان تعالی الکمال با ابلاک الطوارح ما لا یلایم لان غلبه البکاء علی ابلاک با می سبب کان و ایض الطوارح بعینه الجمع مما لا یحسن ان یجعل سببا لملاکه انتفی و مخفی نمائند که استلال بر جواز حدوث فعل فاعل باین شعر وقتی است که قوله لیکم بمعنی المفعول باشد و قوله یزید مفعول بالم اسم فاعله بود چنانچه روایت بعضی است و اما وقتیکه ضارع مفعول بالم اسم فاعله بود چنانچه روایت اکثر است پس درین وقت ازین باب نخواهد بود و نقل عن العارف المحدث و م امام بهام قدوه انام فضل السالکین اکرم الواصلین مولانا ملا جلال الدین الرومی صاحب المثنوی قدس سره

و انور مرقده ان یزید سادی یخوت حرف اندامی و الجملة الذیة معتزفة لان المناسب للمقام ان یعی فی انضار
و انقبض لما د تعانی شده و نفیته سبب متکب یا یزید ان یکی علیهما و ذلک لانک فی رخا و نفیته استی
و مولانا المداد قدس سره در حاشیه خود که بر حاشیه هندی است فرموده و هذا احسن الوجوه لان یزید لکمال
علوه لا یبغنی لما و این نیست البکاء علیه الیه و لان نسبت البکاء الی انضار الذی مونی ذلت او
من نسبت الی من کان فی عیش و راحت استی و الشدة بالکسب منی و قوت و شکت و در شرح تصید
کسانی یگوید نفیته یفسخ اول و کسرتان و فتح میم مصیبت کمر است و در لطایف نفیته کسرتان و کسرتان قات
عقوبت و کمینه و الرخا یفسخ اول و فاجزیه نسبت و ملایمی و نرمی و هرگاه که فارغ شد مصنف رخ از بیان حالت
فعل فاعل از روی وجوب پس گفت و وجوب با سطوف است بر قوله جواز و وجوب صدر است یعنی هم فاعل
و صفت مفعول مطلق مخذوف است یعنی گاهی حذف کرده میشود و آن فعل را که رافع فاعل است وقت قیام
قرینه که دلالت میکند بر تعیین مخذوف حذف کرده شدن که واجب است فی مثل و ان احد
من المشرکین استجارک و مراد ازین مثل هر وضعیتی که حذف کرده میشود در وی فعل پس تفسیر
کرده شود و آن فعل را و قوله تعالی احد فاعل فعل مخذوف است یعنی استجارک اگر گفته شود بر حذف فعل
که ام خبریه است جواب میگویم استجارک مذکور قرینه است بر استجارک مخذوف اگر گفته شود لانم احد فاعل
فعل مخذوف باشد چه خبریه باشد و استجارک خبر او جواب میگویم کلمه ان شرطیه است و او را فعل شرطی باید
پس واجب است که بعد از جمله فعلیه باشد و از اینجا معلوم میشود که احد مبتدا نیست بلکه فاعل فعل مخذوف است
پس کلمه ان قرینه است بر حذف فعل مطلق و قوله تعالی استجارک قرینه است بر حذف فعل خاص اگر گفته شود
لانم که کلمه ان شرطیه باشد چه منفقه از منفقه نبود و آن از دو فعل مبتدا و خبر است جواب میگویم قوله تعالی
فاجره که بعد واقع است مانع است از اینکه آن منفقه از منفقه بود و چرا که فاجزایه است و فاجزایه مقتضی شرط است
اگر گفته شود درین موضع حذف فعل چه واجب است جواب میگویم از آنکه اگر حذف فعل درین موضع جائز باشد
اجتماع مفر و مفسر لانم آید و هو ممتنع اگر گفته شود لانم که اجتماع مفسر و مفسر ممتنع باشد بلکه جائز است و لهذا
صح ان یقال جازنی رجل ای زید با وجودیکه رجل مفسر است و زید مفسر است و هر دو مجتمع اند جواب میگویم
مفسر بالفتح بر دو قسم است یکی الهمام در وی بذاته است یعنی از حذف ناشی و حادث نشد و است و دوم آنکه
بر و بذاته نیست جائز است و میان مفسرانی و مفسر اول متن است و مثل جازنی رجل ای زید از قبیل اول است

منضم
عنه

و مثل قوله تعالى وان احد من المشركين استجارك اذ قيل ثانیست از انکه امام در اجل خبر حذف است و
 در استجارک بحذف هرگاه که فارغ شد صفت از بیان حذف فعل تنها شروع کرد و در بیان حذف فعل و
 فاعل جمعا پس گفت و قد یخذفان معانی هرگاه حذف کرده میشود وقت قیام قرینه فعل و فاعل را
 جمعا در ماده واحده تنها فاعل را بدون فعل و حذف فعل بدون فاعل جائز است کما مر و اما حذف فاعل
 بدون فعل جائز نیست مگر وقتی که مفعول قائم شود مقام فاعل کما سجدی انشاء الله تعالی مثل نعم و ما لیکر جاست
 من قال اقامه پیرایه نعم درین وقت یعنی نعم قائم زید است و قرینه بر حذف سوال است و اما از مثل نعم
 وقوع جواب از حرف ایجاب است و در بعضی نسخ فی مثل نعم بنظر آمده و قوله کما مضی به است بنا بر ظرف
 و متون در وی عوض است از صفات الیه و متعلق است لکن آنکه حال است از ضمیر خذفان یعنی قدر بخذفان
 کما نیا کما واحد صحابه و از وی معنی تا کید معینه است که از قوله خذفان مضموم میشود اگر گفته شود تا کید می آرند
 مگر برای دفع و هم و اینها چه و هم است جواب میگویم از قوله خذفان و هم میشود که فعل و فاعل را بر سبیل
 انفراد و در هر دو مختلفه حذف کرده میشود در ماده واحد و شک نیست که چون فعل را فقط در ماده حذف کرده شود
 و فاعل را فقط در ماده آخر در آن هنگام جائز است که حذف هر دو حکم کرده شود و گفته شود و خذفان و حال آنکه
 مقصود واجب است بجواز حذف هر دو در ماده واحد اگر گفته شود می باید که حذف و مثل نعم واجب باشد
 نه جائز از آنکه کلمه نعم قائم است مقام فعل و فاعل و مودی است یعنی هر دو پس اگر فعل و فاعل را ذکر کنی
 کلمه نعم مستدرک خواهد بود جواب میگویم لا نعم که نعم قائم است مقام فعل و فاعل از آنکه نعم قائم زید الا
 جائز است پس از اینجا معلوم میشود قائم مقام فعل و فاعل نیست و الا نعم قائم زید جائز نمی شد و نیز ساسم نیست که
 نعم معنی قائم زید را مودی باشد مثل او اسے مفسر الاستدراک لازم آید اگر گفته شود حذف خبر و لولا زید کان
 کذا واجب است با وجودیکه قائم نیست مقام چیزی که مودی معنی خبر باشد جواب میگویم حذف فعل واجب
 نمیشود بدون چیزی که معنی فعل را مودی باشد و حذف خبر واجب میشود با تمام غیر و مودع خبر در قائم
 و حفظ با خبر فانه بالخط جابر اگر گفته شود چه امقدر نمیکنند جمله اسمیه را و نیگویند که نعم یعنی نعم زید قائم است
 جواب میگویم سوال جمله فعلیه است پس در جواب نیز جمله فعلیه مقدر کرد و مذکور میان سوال و
 جواب مطابقت باشد جواب و هم در حذف جمله فعلیه تعلیل حذف است و التعلیل فی الزمان و لکن
 کما لایختم اگر گفته شود کدام چیز مقتضی است بسوئی تقدیر جمله و ظاهر این است که کلمه نعم در جواب کافی باشد

بی انکاسیوس تقدیر چیزی است یا ج بود جواب میگویم از کلمه لغت که در جواب واقع است بسته تا مد خبری
 مفهوم میشود و لغت از آن جهت که حرف است جملا حیت ندارد که چنین فایده دهد پس ازین سبب تقدیر جمله خبری
 و بر او کیا مخفی و مستور نیست که مصنف سح چون حذف فعل فقد و حذف خبر جمعا بیان نمود و بعد ازین سکت شد
 از اینجا معلوم گشت که حذف فعل تنها جائز نیست هر گاه که فارغ شد مصنف سح از بیان بعضی احکام فاعل شروع کرد
 در بیان حکم خبر که آن اخبار است در وقت تنازع و ذکر تمام احکام تنازع بر سبیل استطراد است پس گفت
 و اذ انما تاراع الفعلان و تنازع و لغت جنگ و خصومت و دشمنی کردن با یکدیگر آمد و یعنی قوتیکه
 خصومت و جنگ گفته و فعل ظاهر او اسم ظاهر بعد از آن اسم ظاهر واقع است بعد آن و فعل و
 اذ اذ است شرط است و قوله تنازع الفعلان جمله تعابیه شرط است و قوله ظاهر منصوب است بنا بر ظرفیت
 فی اسم ظاهر یا مفعول به است و قتیکه قوله تنازع بمعنی نازع باشد و توضیح ما تقر فی الصرف ان فاعل
 او اکان متعدیا الی مفعول واحد یکون تفاعل منه لازما نحو تضارب زید و عمر و اذ اکان متعدیا الی
 مفعولین یکون تفاعل منه متعدیا الی مفعول واحد فافهم و نازع متعدی بسوسه و مفعول است و قتیکه
 در باب تفاعل بر وزن متفعی بسوی مفعول واحد شده فیقال تنازعنا کذا ایس گویند که قوله اذ انما تاراع
 الفعلان ظاهر او اصل چنین بود که اذ انما تاراع الفعلان ظاهر او اصل چنین بود که اذ انما تاراع فعل فعلا اسما
 ظاهر او چون تنازع را مقام نازع ذکر کرد و به مفعول واحد اقتضای نمود پس گفت اذ انما تاراع الفعلان اسما
 ظاهر او کما یقال تبارنا الثوب فی جاریه الثوب و قوله بعد هانیز منصوب است بنا بر ظرفیت مضاف است
 بسوی ضمیر تشبیه که بسوسه فعلان عائد است و عامل در وجایز است که قوله ظاهر او یا صفت قوله ظاهر او که مقتدر است
 یعنی اسما ظاهر او اتقیا بعد بها و جزاء شرط مخفی و من است یعنی مجوز اعمال کل منها و جائز است که قوله نقد یکون
 جزاء شرط مذکور بود و چنانچه فصل گفته میشود انشاء الله تعالی اگر گفته شود تنازع بمعنی تخاصم است و این از
 افعال ذمی و مع است و فعل ذمی روح نیست پس چگونه صحیح است و قوله و اذ انما تاراع الفعلان جواب میگویم
 هر اذ از تنازع توجیه است و جائز است اطلاق آن بر ذمی روح و غیر ذمی روح کما یقال توجیه المار الی البله
 جواب اصح نیست که قوله اذ انما تاراع الی آخره این معنی دارد که از بصره ان یکون الاسم الظاهر مع و قوله فی
 موضعه بعد الا کل واحد من الفعلین علی البدل و تنازع با معنی اصطلاح علیه سخا است حضرت قدس سره اسما
 بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله و یصح ان یکون هو مع وقوع النزع و این قول عطف تفسیری

تولد تو جهان است و معنی نماند که در غلط تفسیر می افتاد و مستند الیه لازم نیست فاعله الاوایم بفضل اسم الفاعل
 اگر گفته شود چرا گفت مصنف سح از توجیه الفاعل یا اولی صیغ الخ تا محذور بود لازم نیاید بسوی تکلفات بلکه
 احتیاج نباشد جواب میگویم فقط تنازع مناسب بنیت است از آنکه چنانچه در تنازع یعنی خصوصیت الفاعل
 میباشد بنشین وقت توجیه فاعل بسوی اسم ظاهر الفاعل است اگر گفته شود چنانچه تنازع در فعل جاری است
 همچنین در غیر آن نیز جاری است مثل زید ضارب و کمر هم روان زید او را محرم و قاتل پس وجه تخصیص
 تنازع بفاعل چه باشد جواب میگویم یک تنازع اگر چه بفاعل مختص نیست لیکن مصدره بر فعلین اختصاص
 کرد از آنکه فعل در عمل صلیست و غیر فعل نیز درین حکم داخل است تبعیته پس مراد مصنف سح نیست که از آن تنازع
 الفاعل او شبها جواب و و هم مراد مصنف سح از فاعل عالمان است بطریق تغلیب اکثر بر اقل یا تغلیب
 اصل بر فرع اگر گفته شود تنازع در فعل مختص نیست بکنه در اکثر از دو فعل نیز واقع میشود چنانچه در دو عمار ماثوره
 کما صلیست و سلمت و بارکت و رحمت و ترممت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم که این پنج افعال در قوله علی ابراهیم
 تنازع اند جواب میگویم مصنف سح بر اقل مراتب تنازع اقتضار کرده است و اقل مراتب آن دو عدد است
 از آنکه در مادیون این مرتبه تنازع تصور نیست و لا شکی علیک ان الشغل لا خیر من الافعال حیث ان الشغل لا یفنی
 من الفعلین والبواقی کالاول عند البصرین و الاول من الافعال کالاول من الفعلین والبواقی کالثانی
 عند البصرین فافهم اگر گفته شود چسبیده است مصنف سح تنازع را با اسم ظاهر جواب میگویم
 تعلیق تنازع بقوله ظاهر الغرض آخر از است از ضمیر برابر است که متصل بود یا منفصل اگر گفته شود چرا اقرار از
 کرد مصنف سح از ضمیر جواب میگویم ضمیر از دو حال خالی نیست که متصل است یا منفصل اگر متصل است
 تنازع در و تصور نیست و مصنف سح در بیان تنازع در و اگر چه تصور است لیکن قطع آن تصور نیست بطریق
 نزدیک نماه مقرر است اگر گفته شود چرا در ضمیر متصل تنازع تصور نیست جواب میگویم یک تنازع
 در اسم ظاهر این معنی دارد که متوجه شوند و فعل حسب معنی و اسم ظاهری که با وجود بودن او در محل خود
 صلاحیت معمولیت هر واحد از فاعلان داشته باشد و باین معنی تنازع در ضمیر متصل تصور نیست از آنکه
 ضمیر متصل که بعد فعلین واقع بود و فعل ثانی متصل خواهد بود و این ضمیر با وجود بودن آن در محل خود صلاحیت
 ندارد که معمول هر واحد از فعلین واقع شود بواسطه آنکه عامل و ضمیر متصل همان است که بوی متصل است
 چنانچه مقتضای تعلیف ضمیر متصل است یعنی المتصل غیر است متصل بنفسه المحتاج ای عامله الذی قبل متصل به

گفته شود چرا در ضمیر مفصل قطع نماند ممکن نیست جواب میگویم در ضمیر متصل که بعد فعلین واقع است
مثل ما ضرب واکرم الا انما اگر چه متنازع ممکن است لیکن قطع آن متصور نیست از آنکه طریق قطع نزدیک سخا
اضمار فاعل و فعل اول است و در فعل ثانی است نزدیک سخا کوفه در شمال مذکور اضمار فاعل بالا ممکن نیست
از آنکه حرفت و اضمار حرفت صحیح نیست چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند لانه لا یکن اضماره
مع الا لانه حرفت و لا یصح اضماره انتہی و درین کلام اعتراضی است مشهور و تقریر او نیست که اضمار در مطلق
سخا عبارت است از آوردن ضمیر برابر است که باز بود یا استتر پس اضمار فاعل بالا ممکن است با نی طریق
که فاعل را ضمیر باز آورده شود و این موقوف نیست بر صحت اضمار الا تا قوله قدس سره السامی لانه
حرفت الیصح اضمار شبت مدعی باشد جواب گفته اند که مراد از اضمار درین مقام معنی لغوی است
یعنی استتار کما لا یخفی علی من رفع عنه الاستتار و دفع فی الانوار و لهذا زبدۃ المحدثین قدس سره این
مولوی شیخ عبدالغفور غفر الله العفو فرموده اند قوله لانه اضماره حرفت الیصح استتار استتار را ضمیر
بکذا قائله انتہی پس قول مذکور درین تقدیر است که لانه حرفت الیصح استتار استتار را ضمیر فاعل لیکن
استتار الفاعل مع الایمان کیون الا شریکاً فی الاستتار و بعضی اعتراض کرده اند که کت عل
در شمال مذکور شکم است و آن در معنی استتار نیست و فاعل صحیح قوله استتار را ضمیر دستور و محجب مانند صحت
این قول دو وقت است یکی در وقتیکه در مقام ضمیر شکم ضمیر غائب است و ضمین گویند ما ضرب واکرم الا هو و دوم
وقتی که واجب کنند آوردن ضمیر غائب در وقت اضمار فاعل برابر است که شکم بود یا شکم شکم چنانچه
حضرت شیخ عبدالغفور لازال روحه فی السرور فرموده اند و فیہ ان الفاعل هو المتکلم لا یستتر فی الماضی انعم
لو کان بدل انما هو او کان الواجب هو الایمان باضمیر الغائب لکان الامر لک انتہی و ازینجا است که
بعضی نامحرمان بر مراد اکمل الکاملین فضل الفاضلین قدس سره و از باب تحقیق زبده اصحاب تدقیق امام شافعی
حضرت قدس سره السامی و توفیق نیافته بزبانی که سر اسر زبانی است قدیم از حداد و بیرون ننهد و
سیکونید که ظام حضرت قدس سره السامی که درین مقام است صحت آن معلوم نمی شود آری این کلام را
ولالت صریح بر عدم صحت آن نامحرمان است که کاسه چینی که صدا میکند خود صفت خویش او میکند
و این فربه و بامقدار که روشنی و تاب از آن آفتاب همان تاب یا قوت فی البدر در عمان فکر خواصی نموده
چند مولوس آید از ابیات که سبطل بیان آورده بود برین کاغذ پارو عسر عن می دهد ابیات

و گفتار و کردار آن پاک تن	نباشد ترا گر خبیه دم مزین	چه دانی دروشیشه یا گوهر است
یقین دان که قصودشان دیگر است	غلام غلامانت عبد الجبیه	بصره عشقت بود یک بلبی
گویی با و از هر سبج و شام	نثار تو ام صید فسر ز با دام	که یعنی ز خلق جهان دور دار
بیاد حسد او نه مسرور دار	توئی حامی امی حامی پاک تن	باسماح و زاری کنم عرض من
که ایمان سلامت برم از جهان	توجه کن تا مردم شادمان	پس تو جیه کلام حضرت قدس

سره اسمی نیست که مراد از اخبار درین مقام آوردن ضمیر غائب است و ارجاع آن بسو کے الا انا چنانچه طریق قطع است و قیاسک بتنازع درنا علیه بود مثل ضربانی و اگر معنی الزیدانی برین تقدیر کلام حضرت قدس سره اسمی امین و دارد که لایکن التبیان عن الفاعل الذی یوانا بالتضمیر مع الالانه حرف الایض التبیان عن التضمیر فانه مختص بالاسماء فانه حق علی من یخفی و چون کلام حضرت قدس سره اسمی را این تاویل صحیح بود حضرت شیخ عبدالغفور جعله الله مقصورا یوم الثور فسروده اند فالانسان ان یقال لایکن الاضمار الخ و نفردند فالاصوب بذات تحقیق المقام و تفتیح المرام الذی نزل فیه اقدام الاعمال اگر گفته شود چرا معترض نیکند بغیر الاجواب میگوییم اگر بدون الاضماع کنند فساد معنی لازم آید از آنکه درین وقت نفی فعل از فاعل خواهد بود و حال آنکه مقصود اثبات فعل بفاعل است کما قال الشیخ الرضی فان اضمربا لاوجب ان یصرکذا ضربت و اما اکرم الا انا فیکون الا انما متشبی من المتبه و المقدر فیه اکرم و لایحوز ان یکون متشبی من ضربت لانه لا یتعد فیه الا ظاهر او لا مقدر فیه الضرب منشیان التنازع فیه و هو خلاف المقصود است و مقصود مصنف بتنازع درین مقام آنست که طریق قطع آن اضمار فاعل بود و این تنازع را با سیم ظاهر عقید کرد اگر گفته شود مسلم است که چون در فعل در اقتضای رفع توافق بودند قطع تنازع مقصور نیست اما وقتی که در اقتضای نصب متفق بودند عدم امکان قطع تنازع مسلم نیست از آنکه در مثل ما ضربت و اما اکرم الا ایاک حذف مفعول بالا از فعل اول جائز است باعمال فعل ثانی و از اینجا ظاهر شد که در مطلق ضمیر منفصل تفصیل است نه آنکه قطع تنازع در جمیع افراد ضمیر منفصل مقصور نیست پس وجه تسمیه تنازع با سیم ظاهر غیر ظاهر است جواب میگوییم عدم صحت قطع تنازع در بعضی صور کفایت میکند که حکم کرده شود بعدم صحت بر سبیل تمیز بکتابه اطرا و باید دانست که تنازع که در ضمیر منفصل مرفوع بود قطع آنرا کسائی بخدث جائز میدارد و نزدیک فرائع عمل فاعلین درین وقت معا جائز است و بر مذاهب غیر کسائی و فرائع قطع آن

ممکن که امر اگر گفته شود چه امقید کرد مصنف اصح اسم ظاهر را بقوله بعد بجا جواب میگوید اسمی است که بعد فعلین
واقع نبوده تنازع در مصنف نیست اذ انکه اسم ظاهر می که بعد فعلین نید و از دو حال خالی نیست که یا مقدم است
بر فعلین یا متوسط پس بر تقدیر اسم مذکور مفعول فعل اول خواهد بود زیرا که فعل اول مستحق آن اسم است
قبل فعل ثانی فالاول طالب والاسم مطلوب والمزاج معقود او هو مؤثره والاسم قابل والمانع مرتفع مثل زید
ضربت واكرمت وضربت زيدا واكرمت اگر گفته شود تنازع نزدیکی نحاة در بیج ترکیب تحقق نمیشود زیرا که
نزدیک اهل بصره اعمال ثانیست و اضمار فاعل در اول و فاعل مفعول در وقت استثناء و ذکر آن در وقت
احتیاج و نزدیکی اهل کوفه اعمال است و اضمار فاعل و مفعول در ثانی مگر آنکه مانع باشد چنانچه معلوم خواهد شد
پس قوله اذ تنازع الفعلان صحیح نیست جواب میگوید مسلم است که تنازع در خارج تحقق نیست لیکن
مرا و از تنازع که از قوله و اذ تنازع الفعلان مضموم میشود تنازع در ثانی است نه تنازع در واقع پس قوله و
اذ تنازع الفعلان اینی دارد که و اذ قصد توجه الفعلین است اسم واحد فی قلب فافهم العلم فی اعوذ بک
من التنازع فی القلب والنفاق یسر لی من النفاق فراق و اباقی و قوله فقد یکون جمله فعلیه جزاء شرط است
بحسب لفظ و بیان اقسام است بحسب معنی و ضمیه کیون رابع است بسوی تنازع فعلین و فاء جزایه است بجهام
معترضه است و برین تقدیر بیان اقسام است من حیث اللفظ و المعنی و درین وقت جزاء شرط معذون خواهد بود
یعنی اذ تنازع الفعلان ظاهر ابد بجا جزاء اعمال کل منها چنانچه گفته شد یا قوله فان اعلنت الی آخره جزاء
شرط است و قوله فی الفا علیته خبر کیون است یعنی پس گاهی واقع میشود تنازع در فاعلیت یا بطریق
که هر دو در قضا فی فاعلیت متفق باشند مثل ضربتی و اگر منی زید و بتوله و فی المفعولیة مطوحت
بر قوله الفا علیته یعنی گاهی تنازع واقع میشود در مفعولیة یا بطریق که هر دو متفق باشند و مقتضا مفعولیة
مثل ضربت واكرمت زیدا و چنین توافقی الفا علیته و المفعولیة مطوحت بر قوله فی المفعولیة
یعنی گاهی واقع میشود تنازع فعلین در مقتضا و فاعلیة مفعولیة متکلفین در آن حالیکه هر دو متکلف اند و مقتضا
باین طریق که یکی قضا کند فاعلیت اسم ظاهر را و دیگری مفعولیة همان اسم ظاهر را مثل ضربتی و اكرمت
زیدا و قوله متکلفین حال است از فعلین و عامل در و معنی فعل است که مستقفا میشود از ضمیری که مستتر است
در قوله فقد کیون و رابع است بسوی تنازع فعلین که دلالت میکند بروی اذ تنازع الفعلان چنانچه بسوی
این سه امور معنی بودن قوله متکلفین حال و تعیین ذمی الحال و عامل حال اشارت کرده اند قدس سره اسبق بقوله فقد

یکون تنانع الضمیلین واقعا فی الفاعلیة فی المفعولیة حال کون الضمیلین مختلفین فی الاقتضاء انتفی وباید نیست
 که مصنف سح چون در بیان اقسام تنانع بود در بیان سه اقسام سکوت نمود و معلوم شد که تنانع در سه قسم
 لان السکوت فی معرض البیان لیس فی المفعولیة انکه هر دو فعل متفق باشند در اقتضاء فاعلیت اسم ظاهر چون غری
 و اگر منی زید و دوم آنکه متفق باشند در مفعولیت اسم ظاهر چون ضربت و اگر است زید و سوم آنکه نقاضاکن یکی از فعل
 فاعلیت اسم ظاهر را و فعل ثانی فاعلیت همان اسم را چون ضربنی و اگر است زید اگر گفته شود چرا نباشد
 باب تنانع بر چهار قسم باین طریق که گردانیده شود تنانع فعلین را که در اسم ظاهر و فاعلیت و مفعولیت اسم
 ظاهر آنراست قسم علی حد البیئت مجموعی چون ضرب عمر و اباان زید جواب میگویم این مثال بعینه اجتماع
 قسمین اولین است از قسم آخر و ظاهر است که مجموع و دو قسم شمی قسم واحد آن شمی نمی باشد زیرا که قسم دهر قسم
 بوحدت خود مقید می باشد لهذا از اجتماع هم فعل چون زید ضرب قسم آخر کلمه را سوای اقسام ثلث حاصل
 نمی شود اگر گفته شود چگونه معلوم می شود که این مثال مجموع قسمین اولین است از قسم آخر جواب میگویم
 مراد مصنف سح از قوله فقد یکون فی الفاعلیة این نیست که نقذیر یکون فی الفاعلیة فقط و یکون فی المفعولیة
 فقط از آنکه قید فقط ذکر کرده بلکه مراد از قوله فقد یکون فی الفاعلیة عام است که آن هر دو فعل که در فاعلیت اسم
 ظاهر متنازع اند در مفعولیت اسم ظاهر آخر نیز متنازع بودند یا فی یمنین مراد از قوله و قد یکون فی المفعولیة
 نیز عام است که آن هر دو فعل که در مفعولیت اسم عام است متنازع اند در فاعلیت اسم ظاهر آخر نیز متنازع باشد
 یانی و برین تقدیر مضموم قسم اول صادق می آید بر تنانعی که ضرب فاعلیت خالد است و در ش قولنا ضرب اباان
 خالد بکرا و همچنین صادق می آید مضموم قسم ثانی بر تنانعی که در مفعولیت بکراست و او بان خالد بکرا پس
 ازینجا معلوم شد که مثال مذکور مجموع قسمین اولین است اگر گفته شود قسم متحقق نمیشود و مگر در ضمن قسم پس اگر مثال
 مسطور قسم تنانع نباشد خروج آن از باب تنانع لازم آید با وجود بکه از باب تنانع است جواب میگویم
 مثال مذکور در بیئت و ادو بیئت افرادی و بیئت مجموعی و باعتبار بیئت افرادی از باب تنانع خارج نیست زیرا که
 درین وقت قسم تنانع است و باعتبار بیئت مجموعی از باب تنانع خارج است پس خروج مثال مذکور باین
 اعتبار از باب تنانع ضرر نمیکند زیرا که منوع خروج قسم از قسم است و باید دانست که قوله فی الفاعلیة و المفعولیة
 چون کلی بود از آنکه شامل است بصورت اجتماع مثل ضرب و اباان زید عمر و او بصورت اعتلا مثل ضربنی و
 ضربت زید و احتیاج نبود بسوی بیان صورت اجتماع کما لا یخفی مقید کرد مصنف سح قول مذکور را بقوله

مختصین اگر گفته شود چرا مثال قسم ثالث نیامد و جواب میگویم بعد از دو مثال دو قسم اول بسوسه ذکر
مثال در قسم ثالث احتیاج نیست زیرا که اگر یک فعل از مثال اول و یک فعل از مثال ثانی بر دارند و هر دو را
جمع کنند مثال قسم ثالث حاصل میشود چنانچه امام مجلس علما بهام محفل فضلا زبده السالکین قدوة العالین
حضرت شاه و جیه الحق و المله و الدین العلوی الامام آبادی قدس سره و الودع قدوه فرموده اند و ذلک بقوله
علی و جوه کثیره بان تاخذ الفعلین من اول المثالین نحو منیر بنی و ضربت زید او تاخذ هجان ثانیها مثل الکرنی و
اکرت زید او تاخذ الاول من اولهما و الثانی من ثانیها مثل ضربت و اکرت زید یا بالعکس مثل الکرنی
و ضربت زید اذ اکان الاسم الظاهر منصوبا و اما اذ اکان الاسم مفعولا فکان ذلک الترتیب فی الاخذ
مثل ضربت و ضربت زید و اکرت و اکرت زید و ضربت زید و ضربت و اکرت زید اشتی او تا و در قوله
فی مختار البصر یون اعمال الثانی برای عطف جمله مدخوله است بر جمله فقد یكون فی القاطعیه پس تغییر
اینست که از متن شرح الفهلا ان ظاهر ایضا هما مختار البصر یون الخ و ختم بسیار در لغت عبارت است از
ترجمه اخذ امرین یعنی ترکیب میدهند کما بصره اعمال فعل ثانی را با جویز اعمال فعل اول و مراد از نخاه بصره
سیدوید است و تهمید و تهمید و افشش و فحش و حضری و ابو علی این مهران و علی بن عیسی الکرمانی و ابو اسحاق
زجاج و ابن درستویه و بعضی گویند که فرامیز از ایشانست اگر گفته شود و جتر جیت جواب میگویم
از زمان فعل اول در میان عامل و مفعول فصل با حینی لازم می آید بخلاف اعمال ثانی در فصل با حینی خلاف
است از آنکه اصل و مفعول نیست که بماعل خود متصل باشد جواب و و هم کثرت احتمال بر اعمال فعل ثانیست
و البین با اختیار همانست که تشریح الاستعمال بود جواب سوم فعل ثانی اقرب الطالین است پس اعمال او از جهت
قربت او بطلوب اختیار افتاد اگر گفته شود و لا تخیر که قربت مرجع باشد زیرا که اگر مرجع بودی جواب شرط واجب
شدی در وقت اجتماع حرف شرط و حرف قسم و اما آنکه درین وقت جواب قسم متعین است کما یجی فی بحث الحرف
افشار الله تعالی مثل والله ان ایتی لا کر تک جواب میگویم قربت وقتی مرجع است که مرتبه قریب و بعد
مساوی باشد و در میان قسم و ادوات شرط مساوات و مرتبه نیست زیرا که قسم از شرط قوی تر در اقتضای تقدیر
پس ازینجا معلوم میشود که اعمال فعل ثانی نزدیک نخاه بصره بسبب قربت است یا مساوات عاملین در قوت
و لیکن مخفی نماند که این مقدار به مثل زید یضرب مکرر عمر و منتهض میشود زیرا که عامل ثانی اگر چه قریب است
لیکن بماعل اولی در قوت مساوی نیست پس واجب است که نخاه بصره درین مثال اعمال عامل ثانی را

انتقیا را نموده و اما اگر دین مثال نیز نزدیک ایشان اعمال ثانی نماید است و وجه توفی بودن قسم از شرط و اقتضای
 تقدیر معلوم میشود از کلام مقبول بارگاه عیان حضرت مولی شیخ علیه السلام فی تعلیم حیات قال قسم اتوی
 فی القصد لیس مناه ان القسم فی نفسه اتوی اقتضای تقدیر و اما در معنی ان القسم ضعیف فی نفسه لان
 تاثیر فی معنی البواب اقل من تاثیر الشرط فی جوابه لان القسم یکم لکن المعنی الثابت فیه فهو کالزائد الذی
 یتکمّل احکام بدون الشرط و در فی جواب معنی لم یکن و هو التوقیف علی سداد ان القسم فی مثل ان الذی یتقنی لا یرکب
 تقدیر علی الشرط صیرورة الشرط متوطنا اتوی فی اقتضای تقدیر و اما در تقدیر الاتقیق بدون ما یقصد علیه
 فیکون القسم اتوی فی اقتضای البواب فاذا کس یوتی بحجاب القسم دون الشرط مع قرینه اتقی و باید دانست
 که بعضی و بصرون کسیر با موحده است اگر چه قیاس فتح است از آنکه ابر و انتی است و وجه کسیر این است
 که بصره یفتح با موحده مشترک است میان هم بلده مشهوره و میان هم سنگ مرصه پس در بصره و بصرون
 که منسوب بسوی بلده مشهوره است بای موحده را کسر دارند و آنرا که منسوب بسوی سنگ مرصه یفتح باقیه اشتقاق
 تا در میان هر دو فرق شود اگر گفته شود چه را بالعکس که در تاثیر فرق میشود بواب میگویی بصره که اسم
 بلده است شقوق است از بصره که اسم سنگ است پس اصل را بر حال خود داشتند و گفتوا را کسر دادند و بصره
 از جهت ثقل متروک شد تا فهم و حفظ و تامل و اگر فیقول الله اول من علمت بر تعالی البصرین مثال افشا
 یعنی ترجیح میدهند سخا که کوفه و حال فعل اول را با بصره و اعمال فعل ثانی و در اول از سخا که کوفه است و در
 و ضمیر و ما زنی اگر گفته شود وجه ترجیح اعمال فعل اول نزدیک سخا که کوفه است و جواب میگویی فعل اول است
 طالعین است و احتیاج آن بطلوب اقدم است از فعل ثانی پس اعمال اولی است کما قال الله تعالی السابِقون
 اولک المقربون و نیز در وقت اعمال اول انما قبل ذکر لازم می آید بخلاف اعمال فعل اول و نیز تمسک کوفین
 در اختیار اعمال فعل اول قول امر القیس است که انصح شرع و عوب بود چنانچه ذکر کرده میشود و انشاء الله تعالی
 اگر گفته شود دلایل هر یک از سخا که کوفه مستقل و مساوی اند پس ترکیه عمل بحد بین و جب است
 بویل اذ انقار مناسقا جواب میگویی دلیل سخا که بصره بسبب کثرت استعمال مرجع است کما اشار الیه
 دفع هذا السؤال قدس سره و السامی بقوله و اما لان المختار الاکثر است و اما انتمی اگر گفته شود چه را که بعضی
 و المختار اعمال ثانی خلافا کوفین با آنکه اخص است جواب میگویی اگر مختار میگشت معلوم نمیشد که
 مختار نزدیک سخا که کوفه اعمال اعلی است یا اعمال ترکیه از تعلیم و مساوی است بر کوفه که در این حد

معه

و

بشرح

و

بشرح

از بیان آنکه مختار نزدیک سخا بهر اعمال فعل ثانیست و نزدیک سخا کوفه اعمال فعل اولست شروع کرد و فصل
و تفسیر هر دو مذنب و بیان کیفیت اعمال پس گفت فان اعمالی الثانی چنانچه مذنب سخا بهر دست
مگر گفته شود چرا ابتدا اگر مصنف مع تفسیر مذنب بصرون جواب میگویم از آنکه این مذنب مختار و شریک است
و فاد و قوله فان علت برای تفسیر است و ان حرف شرط است و قوله اعلمت الثانی جمله فعلیه شرط است
و قوله اضمرت الفاعل فی الاول یعنی در فعل اول جمیع فعلیها جزاء شرط است و قوله علی فوق اطاهر
متعلق است بقوله اضمرت یعنی بر موقوف است اسم ظاهر که بعد فعلین و لایق است از روی افراد و ثانیه و جمع تذکره
مانیت زیرا که اسم مذکور مرجع ضمیر است و موافقت ضمیر مرجع در امور مذکوره واجب است اگر گفته شود
در میان شرط و جزا ملازمست می باید و اضمار فاعل که جزا است باعمال فعل ثانی که شرط است لازم نیست
زیرا که در مثل ضربت و اگر است زید باعمال فعل ثانی بدون اضمار فاعل ممکن است جواب میگویم مراد است
که اضمرت الفاعل اذا تفسیر الفاعل یعنی جزا مطلق نیست بلکه مقیدست فانهم اگر گفته شود در وقت اعمال فعل ثانی
چرا فاعل را ضم می آرند و ذکر نمیکنند تا اضمار قبل ذکر لازم نیاید جواب میگویم اگر فاعل را ذکر کنند
مگر لازم آید و مکرار نصاحت را زائل میکند اگر گفته شود چرا حذف نمیکند جواب میگویم حذف فاعل
حائز نیست کما یجی انشاء الله تعالی اگر گفته شود از اعمال فعل ثانی و اضمار فاعل در فعل اول اضمار قبل ذکر لازم نیست
و این ممنوع است و آنچه ستانم ممنوع باشد منمنوع است پس میباید که اعمال ثانی و اضمار فاعل در فعل اول نیز ممنوع باشد
جواب میگویم نزدیک سخا بهر و اضمار قبل ذکر در جمله بشرط تفسیر جائزست مثل قوله تعالی قل هو الله احد و قوله
دون الخوف و متعلق است بقوله اضمرت زیرا که در جمله فاعل جائز نیست مگر و قیقه قائم شود شی آخر
مقام فاعل چون مفعول مالم یسم فاعله اگر گفته شود چرا حذف فاعل جائز نیست مگر در وقت مذکور جواب
میگویم نهیه کلام از اهم معات است و این موقوف است بر فاعل زیرا که فعل غیر مستقل است بدون فاعل
از آنکه نسبت الی فاعل عین در مضموم فعل ماضی است کما یجی عن غریب سبی عن قریب پس تا که فاعل
بالذات یا به نیابت مذکور نشود و کلام تام نخواهد بود پس حذف فاعل که تائیه کلام بر و موقوف است
ما یجی خواهد بود مگر در وقت مذکور اگر گفته شود لا فاعل فی قیام شی مقام او محذوف نیست باشد بلکه گاهی محذوف
میباشد بی آنکه شی آخر را قائم مقام او کرده باشند چون فاعل محذوف و فاعل در مثل با ضرب و اکرم الا انما که
در اصل با ضرب احد اکرم الا انما بود و همچون فاعل در قوله تعالی اسع بهم و ابصر زیرا که فاعل المبصر که بهم بود

نیز یک سیب و یک نان و یک دست و هر یک از اینها و بعضی فعل مضارع است و چون فاعل در اخرین و اکثر القوم که
 آن را و او یا مستند و اول او و او است و در ثانی جواب میگویم گاهی مجبورانه میگویند منزله جواب نیست
 زیرا آنچه ذکر جوابی ذکر و احوال فاعل میباشد چنین گویای مصدر را ذکر میکنند بی آنکه او را فاعل در ذکر یا در فاعل بودن
 بودن و جعل و توجیع و العلم حسن زیرا که مصدر موضوع است برای حدیثی که مجرد و ساجح است از نسبت الی فاعل
 از آنکه نسبت الی فاعل باور مفهوم مصدر یا نحو نیست اگر چه نسبت استمال لازم است پس ذکر مصدر بدون فاعل
 جائز خواهد بود و بخلاف فعل که نسبت مذکور و در مقدم او داخلست و چون مصدر بمنزله جواب شد و فاعل
 در مفهوم او معتبر نیست پس او را نه فاعل از روی لفظ است نه از روی تقدیر پس وارد نمیشود که فاعل مصدر
 گاهی محذوفست میباشند و حال آنکه مقدمه مشهوره بین النخاذه نیست که لایحوز حذف الفاعل الا اذا استثنی
 است و جواب از ابوابی نیست که در نحو ما ضرب و اکرم الا انا و جز آن تقدیر فاعل است نه حذف فاعل و سیما
 و مراد از مقدمه مشهور اینست که لایحوز حذف الفاعل سیما سیما و محذوف در باب تنازع نزدیک کسانی محذوف
 سیما سیما نمایان اعتراض ظاهر بمر آنکه گوئیم که این مثال نزدیک کسانی از باب تنازع نیست تا فاعل سیما
 محذوفست باشد بلکه از باب تقدیر فاعل هسته علی مافی الرضی من الفصل و انظار المرفوعین الواعین بعد الا
 لایحوز ان یكون من باب التنازع علی الوجه الذی اقره احد الفریقین قطعه کما لایخفی فافهم و تامل و کسانی
 میگویند که محذوف در باب مذکور از اینست که تقدیر نیست که اگر مقدر باشد و المقدر کالمذکور پس می باید که تنازع
 متوجه نشود زیرا که معمولی کبی مثل معمول دیگر موجود خواهد بود و بعضی اعتراض کرده اند که محذوف در باب تنازع
 از سیما سیما بود لازم آید که فعل متعدی و مثل ضربت و اکرمت زید بمنزله لازم شود پس مثال مذکور از باب
 تنازع نباشد و نیز در مثل ما ضرب و اکرم الا زید وجود فعل بدون فاعل لازم آید پس جواب صواب نیست
 که مراد قوایم لایحوز حذف الفاعل نیست که ان الفاعل اذا کان مافی علی صرافه و لایکون فی ثانیة افضلیت
 لایحوز صرف و در دو مثال اول فاعل فیجمله مشابه است اما در اول از آنکه در لباس ستمی است زیرا که ما ضرب
 و اکرم الا ما در اصل ما ضربت و اکرمت بود چون تکلم قصد حصر نمود ضمیر متصل بمنفصل بدل کرد و گفت ما ضرب
 و اکرم الا انا و ما در ثانی از آنکه بدخل حرف جر است بلزوم یا از آنکه در مقام مفعول است بواسطه آنکه فعل او
 در صورت آن فعل است که استتار فاعل او لازم است که آن فعل امر است و نحو اخرین و اکرموا القوم در قولهم
 الا اذا شئ بسره و داخل است زیرا که ضمیه و کسره و بعض و او و یا است پس گویا که فاعل محذوف نیست از جهت

[illegible]

بصره در اعمال ثانی و خدمت مفعول در وقت استخفا موافق است و قوله و حذفت المفعول معلوم است بقوله
 اخبرت یعنی اگر عمل بی فعل ثانی را خدمت کنی مفعول را اگر فعل اول متعلق به مفعول بود اگر گفته شود چرا ذکر میکنند
 جواب میگویی که ذکر کنند مکرر لازم آید که فعلی خاص است اگر گفته شود چرا مضمون می آید جواب میگویی
 تا اضماع قبل ذکر در فضله لازم نیاید و این ممنوع است اگر گفته شود اضماع قبل ذکر در فضله جایز است دلیل مجازیه
 رجاء جواب میگویی که رجاء شایع است و قوله ان استغنی عنه است طاعت است استغنی از آن است
 از آنکه قول خدمت المفعول از مقدم است مالمه جزایید یعنی خدمت مفعول آن وقت و از دست که از مفعول
 استغنا بود و این وقتی است که آن مفعول فعلی از افعال قلوب نباشد مثل غریبه بی زبده و طبیعت
 و اعطانی زید در بنا و الا اظهر است و اگر از مفعول استغنا نباشد و این وقت افعال از مفعول واجب است
 و این وقتی است که آن مفعول فعلی از افعال قلوب بی سببی مطلقا و نسبت زید مطلقا که سببی است
 چون و مطلق آخر تنازع کردند و نسبت را در و عمل و اند افعال مفعول حسنی واجب شد که آن مطلق اول
 زیرا که اگر خدمت کنند خدمت یکی از دو مفعول واجب است لازم آید و این جایز نیست اگر گفته شود چرا خدمت
 کنی از دو مفعول باب علت جایز نیست جواب میگویی مفعول باب علت و حقیقت مشهور بود و این است
 از آنکه در مثل سبب زید مطلقا و علت زید مطلقا مضمون مفعولین که آن الطلاق زید است متعلقان
 حسابان و علم است پس اگر خدمت کرده شود یکی از دو مفعول ایب ماکور را خدمت بعضی اجزای مفعول واحد
 که کلمه واحد است لازم آید و این جایز نیست اگر گفته شود چرا مفعول را خدمت می آید جواب میگویی
 اگر مضمون آن را اضماع قبل ذکر در فضله لازم می آید و هر چه مضمون اینها کما اگر گفته شود اضماع قبل ذکر اضماع و رتبه
 در فضله ممنوع است و این تفاضلی است عدم مجاز مطلق اضماع را پس جایز است که بعد ذکر مفعول فعل ثانی
 مفعول فعل اول را اضماع کنند و سبب زید مطلقا آید و گویند جواب میگویی این اضماع اگر چه بی منفی
 صحیح است لیکن مکروه و قبیح است آنکه درین وقت فصل در میان ابتدا و غیره سببی لازم می آید مخصوص
 بر تشکیک هر دو مفعول متاخر حقیقت اهم واحد بودند هرگاه که خارج شده مصنف از تفسیر و تفصیل نه سبب بعد بیان
 و بیان کیفیت اعمال فعل ثانی شروع کرد و در بیان نه سبب کو فیون و بیان کیفیت اعمال فعل اول پس گفت
 و ان عملت الاول یعنی اگر عمل بی فعل اول را چنانچه مختار کو فیون است پس اگر فعل ثانی فاعل را
 تفاضلا کند اخبرت الفاعل فی الثانی مفعول فاعل را در فعل ثانی چون مضمون و اگر مضمون و قبلکه زید

فاعل ضمینی گویند و در اکثر مثنی فاعل مضمر اند که راجع باشد بسوی زید که از روی رتبه مقدم است پس در این وقت
اضمار قبل ذکر انطوائیه لازم نمی آید که ممنوع است و حذف فاعل نیز لازم نمی آید و اما اضمار قبل ذکر انطوائیه فقط
بالاتفاق جائز است و تواتر و المفعول علی المحتار معلوم است بر تواتر الفاعل یعنی اگر فعل ثانی مفعول را
تقصیه باشد مضمر آری مفعول را تواتر اسم ظاهر و حذف کننی بر رتبه سبب مختار و ضمیه راجع خواهد بود بسوی انطوائیه
از روی رتبه مقدم است مثل ضربنی و اگر مته زید و حذف مفعول نیز در آن وقت جائز است لیکن
ندیهب مختار اضمار است اگر گفته شود چرا اضمار مفعول مختار باشد جواب یکگویم تا و هم نشود که مفعول
ثانی مفعول مذکور مضمر است جواب و و هم در اضمار بقا است و در حذف فنا و بقا هر فائیه افت دارد
پس بقدر امکان اضمار اولی باشد با وجودیکه اضمار قبل ذکر انطوائیه رتبه لازم نمی آید و ازین جهت که حذف
غیر مختار است در قوله تعالی یا دم اقر و در کتابیه فعل ثانی را عمل میدهند و الاصل انصح کلام رب الانام
یا و چه مرجع لازم آید یعنی اگر فعل اول را عمل دهند که آنها است و کتابیه را مفعول او گویند و حذف مفعول ثانی
را عمل میدهند بر ندیهب بصریون و حذف مفعول نزدیک ایشان در وقت استحقا جائز است که امر وین است
ستسک بصریون است بر اختیار اعمال فعل ثانی و همچنین قوله تعالی اتونی افرع علیه قطر او توله الا ان
یمنع مانع استغنیه افرع است یعنی ضمیرت المفعول فی جمیع الاوقات الا وقت منع مانع یعنی اگر عمل و بی
فعل اول مضمر آری مفعول را در جمیع اوقات مگر وقتیکه منع کند مانع از اضمار چنانچه ندیهب مختار است از حذف
اخر مختار است و در وقت ظاهر آری مفعول را زیرا که چون مانع شد اضمار و حذف پسند نماند
که اضمار مثل سبعی و سبیهما منطلقین الزیدان منطوقا که در اصل مثنی و صیبت الزیدان منطوقا بود
و در هر دو فعل در زیدان متنازع بودند بواسطه آنکه فعل اول تقصی است که زیدان فاعل باشد و فعل ثانی
سبیهما که مفعول اول باشد و نیز متنازع اند و منطوقا زیرا که هر دو متفق اند در اقتضای مفعولیت منطوقا و چون
مفعول اول بود عمل دادند و زیدان را فاعل او گردانیدند و منطوقا را مفعول او و فعل ثانی تقصی و مفعول
بیست مفعول اول را مضمر آوردند که راجع است بسوی زیدان او لازم نمی آید اضمار قبل ذکر مگر انطوائیه فقط و
این جائز است که امر غیر مته و مفعول ثانی را ظاهر آوردند که آن منطلقین است بجهت آنکه مانع سبب است از آنکه
اگر مضمر کنند از دو حال خالی نیست که یا مضمر آورند یا مثنی او صحیح نیست از آنکه مفعول اول مثنی است پس لازم
می آید از حذف مفعول ثانی مفعول اول و این جائز نیست بواسطه آنکه دو مفعول باب علمت و حقیقت مبتدا و خبر اند

میان ابتدا و خبر مطابقت لازم است و افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیس فلا يقال الزید ان قاضی مل قاضیان
و ثانی نیز تعین نیست از آنکه امر مزج مفرد است که آن مطلقا باشد پس لازم می آید مخالفت ضمیر مزج و موصوع و اگر
خفت کند و دست یکی از دو فعل باب علمت لازم می آید و این جائز نیست که امر الفایس نماید مگر اظهار
اگر گفته شود اظهار موجب تکرار است و این نیز جائز نیست که امر جواب میگویم مل تانیسین اختیار را برخوا
و ظاهر است که لازم تکرار از لزوم عدم مطابقت خبر مبتدا و مخالفت ضمیر مزج بدون است از آنکه این جزو
در کلام واقع نمیشوند بخلاف تکرار که بهمت اعراس در کلام واقع میشود چنانچه در علم معانی است جواب
و دوم از اظهار تکرار لازم نمی آید بواسطه آنکه لفظ از روی افراد و تشبیه مختلف است و قال الشیخ الرضی قدس
جایز مخالفت الضمیر المزج اذا لم یلتبس المخالفة بینهما قال الله تعالی فان کانت واحدة و قبله ان کن
تسکة فالضمیر الاول و الضمیر تسکینی و سببهما ایاها الزید ان مطلقا انتهی حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس
فرموده اند و فی التفریع بحث المفروق التی بین الاصل و الفرع فان فی الاصل اعنی الآیه ارجاع ضمیر المفرد
الجمع و لا شک فی الجواز و التعمیم الی الجمع المفرد و فی الفرع اعنی ما نحن فیه ارجاع ضمیر التثنیه الی المفرد و المفرد
و من التثنیه انتهی اگر گفته شود مثال مذکور از باب تنازع نیست از آنکه توجه تعلیل بسوی مطلقا متصور نیست
بواسطه آنکه فعل اول مفعول مفرد و مقتضی است و فعل ثانی مقتضی است بفعول مثنی را پس فعل اول و فعل ثانی
بسوی امر واحد متوجه شده اند و تنازع تعلیل عبارت از این توجه تعلیل بسوی امر واحد جواب میگویم
تنازع در مثال مذکور وقتی است که ملاحظه کرده شود فعل ثانی را اسمی دال بر ذواتی که با انطلاق متصفت بود
بدون ملاحظه آئینه و افراد آن اسم و چون سخا کوفه بر اولیت اعمال فعل اول بقرول امر و اقیس تسک اند
و امر و اقیس انفع شعرا عرب است و قول نیست و لولا انما اسی لا و فی حیثه کفافی و لم الطالب قلیل
من المال بدو وجه تسک و استدلال نیست که دو فعل یعنی کفافی و لم الطالب متوجه اند بسوی اسم واحد که آن
تعلیل من المال است از آنکه فعل اول و فعل قلیل را بنا بر فاعلیت یخو اید و فعل ثانی نصب و را بنا بر فاعلیت
و امر و اقیس فعل اول را فعل داده است پس اگر اعمال فعل اول و فعل ثانی بود چنین شاعر نفع هرگز اختیار نمیکند و ارازم
کرد مصنف ح که از طرف سخا بصره کوفه را جواب دهن پس گفت و قول امر و اقیس کفافی دم
الطالب قلیل من المال لم یس منه یعنی از باب تنازع کفشی و المعنی و قول و یتقام معنی لغو
یعنی مقول امر و اقیس کفافی و لم الطالب قلیل من المال است از باب تنازع نیست زیرا که بر اعتبار توجه

فعلین بسوی قلیل فساد معنی لازم می آید اگر گفته شود از اعمال امر اولیست فعل اول بر اولویت اعمال فصل اول
 لازم نمی آید زیرا که مثلاً اگر ساکنی را و دو مساکین موصولی لم قصد پیش آیند و یکی از مساکین را اختیار کند
 ظاهرست که ازین اختیار اولویت و برحمان آن مسلک بر مسلک آخر لازم نمی آید پس تسک سخاوة کوفه بقول
 امر اولیست بر اولویت و برحمان اعمال فعل اول صحیح نیست تا جواب بر سخاوة بصره لازم آید و مصنف مع الظرف
 انما غیب بود و جواب میگویم اختلاف در سخاوة بصره و کوفه در اولویت و برحمان است زیرا که تسک تسک قائل نیست
 بتساوی اعمال فعلین تا از تسک یا حد متساویین اولویت و برحمان یکی بر دیگریست لازم نیاید پس شاعر
 فصیح و قلیک فعل اول را عمل و او معلوم شد که اعمال فعل اولی است و جواب بر سخاوة بصره واجب شد
 اگر گفته شود استدلال سخاوة کوفه بشعر مذکور بر اولویت و برحمان اعمال فعل اول صحیح نیست مگر وقتی که
 اعمال فعل اول در آن شعر اولی باشد ولیکن اولی نیست زیرا که در وقت اعمال فعل اول حمل بیت مذکور
 بر حذف مفعول ثانی لازم و مستمر است و ظاهرست که حذف مفعول فعل ثانی با اتفاق فریقین مرجح است و لذا
 بصریون بر اولویت و برحمان اعمال فعل ثانی بقوله تعالی با و هم اقراء و کتابیه تسک اند که امر و برحمان اولویت
 اعمال فعل اول نزدیک کوفیون و قیست که مفعول فعل ثانی محذوف نبود بلکه مضمّن باشد و حضرت مولوی شیخ عظیم
 قدس سره فرموده اند البصریون و الکوفیون تفقون علی کون اضرار المفعول علی تقدیر عمال الاول فتمت الاطلاق
 اقرب الطالبین فاذا لم یحیط بملو به منع الامکان کان الاولی ان شیء فعل یا یقوم تمامه فیه لم یطوّر
 لیس بملو به و اندامه وجه الی غیره است و بالخطب سجا و معجز متوج و سکون با و موصد و لای طی سوزان بر خط
 را بر جای انداختن جواب میگویم حذف مرجح نیست مگر وقتی که ضرورت بسوی حذف درجی نباشد
 زیرا که حذف از ضرورت محافظت وزن شعر داعی است کما لا یخفی و تحقیق مقام و تنقیح مرام نیست که طبع اولین بیت
 وارد که مدخول خود را اگر مثبت است منفی میسازد و اگر منفی است مثبت میگردد و مدخول او عام است از آنکه شرط
 بود یا جزا یا معطوف بود بر شرط یا جزا پس قوله امی که شرط است و قوله کفانی که جزا است مثنی است از آنکه
 خبر و مثبت است و قوله لم اطلب که بر جزا معطوفست مثبت است از آنکه منفی است پس شعر مذکور این معنی دارد که
 نکردم برای ادنی معیشت و کفایت نکردم از قلیل از مال و طلب کردم پس اگر گویند که هر واحد از کفایت
 او لم اطلب در قوله قلیل من المال المتنازع اند و فعل اول را عمل و مفعول فعل ثانی را حذف کنند فساد معنی
 لازم می آید از آنکه درین وقت مجامعت عدم سبی با دنی معیشت و انتفاء کفایت قلیل از مال یا ثبوت طلب

مال که بعد م سعی و با متنا و کفایت منافی است لازم می آید و می نجامد فاحشه لامحال و متنا فی ثبوت طلب
 لازم می آید و کفایت منافی است از آنکه طلب که بعضی سعی است نقیض عدم سعی است و اما منافی بودن ثبوت طلب با متنا کفایت
 منافی شرطیه است یعنی ولو انما سعی لا دنی لعیشه کفافی زیرا که مفاد شرطیه لزوم کفایت است بسمی که عبارت
 از طلب است پس طلب لزوم کفایت باشد و کفایت لازم او و ظاهر است که نقیض لازم با لزوم او منافی
 می باشد و الا اجتماع نقیض لازم یا لزوم او یعنی لزوم جائز بود و لزوم بدون لازم نمی باشد پس اجتماع
 در نقیض یا با لزوم لازم می آید یکی لازم و دوم نقیض لازم و هرگاه فساد یعنی لازم آمد پس ثابت شد که فعل اول
 منوجه نیست بسوی چیزی که فعل ثانی بسوی او منوجه است بلکه فعل اول متوجه بسوی تعلیل من الممال است فعل ثانی
 بسوی مفعول محذوف یعنی لم اطلب الغر و المجد لقرینه بیت ثانی یعنی و لکنما اسمی لمجد موصول و قدید رک
 و المجد الموصول امتناعی به یعنی لیکن جز این نیست که سعی کردم برای بزرگی که پاینده است و حال آنکه تحقیق یافته اند
 مجد اش را امثال من پس ثابت شد که قول امراء لقیس که تمسک سخا کوفه است از باب تنازع نیست
 تا بر اولویت و رجحان اعمال فعل اول دلیل باشد اگر گفته شود چون غرض مجد را مفعول محذوف لم اطلب
 گویند عدم صحت هستند را که بقوله و لکنما اسمی لمجد موصول لازم می آید لان الاستدلال عبارت عن حفظ حکم
 انفیاء کان او اثباتا عن ان یدخل فیه ما بعد لکن و هو یقتضی مناهیه الکلامین انفیاء و اثباتا و برین تقدیر
 مضمون لم اطلب بعینه مضمون کفایت سعی است که آن ثبوت طلب مجد است جواب میگویم
 عدم صحت استدلال لازم نمی آید مگر در قیاس که لم اطلب بر جزا مطوف باشد و تحت بود داخل بود و تا معنی او طلب
 مجد باشد و این ممنوع است زیرا که جائز نیست که لم اطلب جمله حالیه از فاعل کفافی بود که تا قیل لم لا یجوز ان یکن
 جمله حالیه من فاعل مفید التعلیل الکفایت بحال عدم طلب المجد و نیز جائز است که بر جمله شرطیه مطوف بود و چنان
 است که انه لم یطلب فی الزمان الماضي قلیلا من الممال و المجد و لکنه یطلب فی الحال و الا زیاده الایه المجد الممال
 و اگر سلامت و اریح که قوله لم اطلب مطوف نیست بر قوله کفافی که جزا است پس میگویم که صحت استدلال با این
 اعتبار است که مجد که مفعول لم اطلب است مطلق است مفید نیست و مجد که تحت لکنه واقع است موصوف است
 موصول و در این جواب اشکالی است ظاهر و اعتراف نیست ماهر و آن نیست که قرینه بر حذف مجز ثانی است و مجرد
 بیت مفید است موصول پس مناسب تقدیر مجد موصول است نه تقدیر مجد مطلق و عدم صحت استدلال که درین وقت
 بر مدرک مخفی نیست و باید دانست که نزدیک کوفیون بیت مذکور از باب تنازع است و میگویند که قوله لم اطلب

و قوله مست بر نحو جملہ شرطیہ بر جز انقطا با حمله و متعلق است و در وقت فساد معنی لازم نمی آید زیرا که قوله
 و لم اطلب وین وقت و در سباق کلمه لو واقع نیست تا فساد معنی لازم آید و لهذا کوفیون بر او لویه اعمال فعل اول
 ازین بیت است لال میکنند و بر نافرمانی پوشیده و نمائند که این بعض حکمت است زیرا که ازین قویہ عطف بر نفاذ
 ظاهر و اخراج و ادای موضوع له او که عطف است لازم آید و باید دانست که قوله و قول امراء التمس مبتدا است
 و قوله لیس من چیز است و قوله کفافی الخ بدل از قول است و اضافت فساد و بسوی معنی اضافت صفت است
 بسوی فاعل بهر گاه که خارج کرده بود و صفت سح مفعول مالم یسم فاعله را از تعریف فاعل بقوله علی چیست
 قیامید به شروع کرد و در تعریف آن بعد علی صده پس گفت شفعول مالم یسم فاعله و مراد از ما موصوله فعلی است
 فعل است بر سبیل منع خلود مراد از لم یسم لم یدکر است از قبیل ذکر ملزوم و ارادہ لازم و لم یسم در مقام لم یسم گفت
 تا مبتدی را فائدہ بود که گاهی ذکر ملزوم و ارادہ لازم میباشد اگر گفته شود چرا نگفت بضعف روح و نه باضعف
 مالم یسم فاعله تا علی صده می باشد چنانچه علما ذکر و مبتدا را و گفت و منها المبتدا و جواب میگویم بواسطه
 شدت اتصال مفعول مالم یسم فاعله لعل زیرا که در احکام لفاعل شریکست قائم است مقام فاعل
 و لهذا ایضا شفاعه مفعول مالم یسم فاعله را در فاعل داخل کرده اند و حق بجانب صفت سح است از آنکه شدت
 اتصال مقتضی معنی است و قوله مفعول مبتدا اضافت است و مراد موصوله یا مبتدا و مضاف الیه است و قوله
 کل مفعول خبر است و قوله خبر است فاعله جمله فعلیه بضعف مفعول است یعنی مفعول مالم یسم فاعله نیز مفعول است
 که حذف کرده شده است فاعل آن مفعول اگر گفته شود صحیح نیست اضافت فاعل بسوی ضمیمه مفعول زیرا که فاعل
 برای فعل میباشد نه برای مفعول جواب میگویم اضافت فاعل بسوی ضمیمه مفعول اضافت بر سبیل مجاز است
 نه بر سبیل حقیقت برای ادنی ملائمت و علاقه و آن بودن فاعل است فاعل فعلی که متعلق است بمفعول اگر
 گفته شود کلمه کل برای احاطه افراد است پس وقوع آن مقام تعریف جائز نیست زیرا که منظور در تعریف
 جنس است نه فرد و از آنکه تعریف عبارت است از بیان مابین شی و کشف آن شی بے ناخط افراد چنانچه و شرح
 قوله المرفوعات هو ما اشکل فصل مذکور شد جواب میگویم کلمه کل را و در تعریف و علی نیست از آنکه مضاف الیه
 او معرفت است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند و اتمام لفظ الكل لا شارب البارد ای
 کیون الحدث لما یجمع افراد المجد و دفعه توضیح لما علم ضمنا اعتیاداً بناء علی انه قد یکون التعریف بالاعم او الاخص
 و اذ کان المقصود التعمین فی الجملة انتم و اتمام دلالت و در آوردن چیزی در چیزی است بضعف است و قوله

و قوله

و ایتیم هو مقامه معطوف است بر قوله حذف و ضمیر مرفوع متفضل راجع است بسوی مفعول و ضمیر مرفوع که در قوله
مقامه است راجع است بسوی فاعل یعنی قائم کرده شده است مفعول را مقام فاعل در سنان فعل یا شبه فعل بسوی
مفعول اگر گفته شود چه تا گفت مصنف راجع و ایتیم مقامه ابراجع ضمیر مستکن بسوی مفعول وجه حاجت است بسوی
ابر از ضمیر یا امکان مستکن جواب میگویم قوله مفعول الم یسم فاعله نیست بلکه مفعول الم یسم فاعله ضمیر
مستکن است و قوله موتا کید است از جهت آنکه کسی و هم نکند که قوله ایتیم سند است بسوی قوله مقامه یعنی قوله مقامه
مفعول الم یسم فاعله است تا حارج جمله از ضمیر لازم آید و حال آنکه بر حجاب قوله حذف فاعله که صفت است معطوف است
بها هر است که جمله صفت را از عائد ناچار است و مخفی نماند که مقام درین مقام بضم میم است نه بفتح کما به المشهور بین
از آنکه ظرف ایتیم که مزید فیه است بضم میم می آید فافهم و افتح العین و لا ننم المشتبهین اگر گفته شود فاعل
مفعول الم یسم فاعله مانع نیست از آنکه بیج که در قوله الم یسم الرزق البقل واقع است فاعل است و تعریف
مفعول الم یسم فاعله بر وضو ق می آید زیرا که در اصل مفعول فیه است یعنی نیست احد البقل وقت الرزق
فاعل را حذف کردند و مفعول فیه را قائم مقام او نمودند چه اب میگویم بیج اگر چه در اصل مفعول فیه است
لیکن بعد حذف فاعل و قیام خود مقام سفا فاعل از بودن خود مفعول فیه خارج شده است از آنکه فاعل لانه
یعمدش علیه صده کما لا یخفی پس بیج از تو که کل مفعول خارج شده است هر گاه که فاعل شد مصنف راجع از ضمیر
مفعول الم یسم فاعله شرح کرد در بیان شرط آن پس گفت و کثرت طریقه شرط مفعول الم یسم فاعله در حذف
فاعل و اقامه آن مقام فاعل اگر فاعل فعل بود نیست که ان تغییر صیغه الفعل فی فعل او فی فعل یعنی
تغیر داده شود صیغه فعل بسوی فعل که ماضی مجبوست یا بسوی فعل که مضارع مجهول است اگر گفته شود این
اشترط تصحی آنست که مفعول الم یسم فاعله یافته نه شود مگر فعل ثلاثی مجرد از آنکه نحو فاعل و استعمل از شرط مذکور
خارج اند جواب میگویم مراد از قوله فعل مطلق ماضی مجبوست و همچنین از فعل مطلق مضارع مجهول است
از قبیل ذکر فاص و اراده عام نه مراد مجهول ثلاثی مجرد است فقط بقریه قوله صیغه الفعل از آنکه مصنفین
فعل و فیصل را مطلق گفته است و قال الشیخ الرضی قدس سره اراد الی فعل او فیصل و نظائرهما الا انه یقتصر
علی الثلاثی لانه اصل الرباعی و ذی الزیاده انتهی و نام المعارفین تمام الزایدین زبده خاندان بسوی خلاصه
برودان مرقنوی جات کمالات ظاهری و باطنی منیع فضائل صوری و منوی مرشمی و مولائی و منعی حضرت
شاد و جیه الحق و الماته و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره و الفز مرقد سره بودند

و قيل هذا من باب ذكر العلم وادارة اوصفت اشتهر بها نحو كل من فعل و هذا من باب فعل و قيل علمان لما مضى الجمول
و المضارع الجمول مطاقا او كما سئل لما فان ثبت فلا كلام فيه و الا فكل هذا انتهى بهرگاه که لغزیت معلوم شده بود
که مفعول بالم سیم فاعله هر مفعول مثبت بلکه آن مفعولست که سلامیت قیام خود مقام فاعل داشته باشد پیش برع کرد
مصنف رح در بیان مفعولی که قائم میشود مقام فاعل در بیان مفعولیکه قائم نمیشود مقام فاعل پس گفت و لا یتق
المفعول الثاني من باب علمته یعنی واقع نمی شود مفعول ثانی از باب علت مقام فاعل و مراد علت
افعال فاعل نیست کما هو المتبادر بلکه مراد از او هر فعلی است که بسوی آن و مفعول متعدی بود که یکی از ایشان سند
باشد و دیگری سند الیه و مراد از قوله لا یتق المفعول الثاني نیست که لا یصح وقوعه نه مراد نیست که لا یتق فی الاستعمال
از آنکه مناسب بمیان اینین لم یقع است نه لا یتق کما لا یغنی و نیز اگر مراد فعلی و وقوع در کلام و استعمال می بود مصنف رح
مفعول ثالث را از باب علت بیان عدم وقوع خاص نمی نمود زیرا که مفعول اول از باب مذکور نیز واقع نمی شود
مقام فاعل و استعمال بدلیل اسماع و الاستقراء اگر گفته شود چرا صحیح نیست قیام مفعول ثانی از باب مذکور مقام
فاعل جواب میگویم از آنکه مفعول ثانی از باب علت بسوی مفعول اول نیست پس اگر فعل را بسوی
مفعول ثانی اسناد کنند بودن آن مفعول سند و سند الیه معاد در حالت واحده لازم آید و این جائز نیست اگر گفته شود
ضرب در قولهم اعمی ضرب زید عمر و اسند و سند الیه است معاد در حالت واحده پس از اینجا معلوم شد سند و سند الیه
بودن شی و واحد معاد در حالت واحده جائز است نه ممنوع جواب میگویم مراد نیست که سند و سند الیه بودن شی
واحد با اسناد تمام و معاد واحده ممنوع است مفعول ثانی از باب علت بسوی مفعول اول سند است با اسناد تمام پس اگر
فعل را بسوی مفعول ثانی اسناد کرده شود بحال آنکه اسناد فعل نمیشاید مگر تمام لازم می آید بودن شی واحد سند و سند الیه
با اسناد تمام و بنا بر این غیر جائز و مغلطات اعمی ضرب زید زیرا که احد اسنادین در غیر تمام است که آن اسناد و مصدر باشد
اگر گفته شود برین تقدیر جواز قیام مفعول ثانی از باب علت مقام فاعل در مثل زید معلوم ابوه قائما لازم می آید زیرا که
اگر قائم کرده شود مفعول ثانی را مقام فاعل بودن او سند و سند الیه با اسناد تمام لازم نمی آید زیرا که اسناد تمام مفعول
بسوی مفعول غیر تمام است جواب میگویم حکم بعدم جواز مثل این ترکیب بهت موافقت و اطراف باب است اگر گفته شود
چرا جائز نیست بودن شی واحد سند و سند الیه با اسناد تمام جواب میگویم سند و سند الیه تضاد اند پس اجتماع این هر دو
در محل واحد جائز نیست اگر گفته شود معلوم و مجهول نیز تضاد اند پس چرا صحیح است اجتماع آن هر دو در قوله الکلمه
بالاتفاق کما جواب میگویم اجتماع سندین در محل واحد با اسناد تمام جائز است و کلام این نیست که هر دو

و خبر است از آنکه مفعول ثالث نمی آید مگر از باب علمت که لا ینحی جواب میگویم اگر چنین میگفت بهم میشد
 که قیام مفعول ثالث که بواسطه حرف جر بود بمقام فاعل جائز نیست بخانه جائز بالاتفاق پس از قوله من
 باب علمت لا جار است و قوله والمفعول له والمفعول معه کذاک جمله اسمیه مطوفست بر جمله اسمیه
 سابقه یعنی هر واحد از مفعول له و مفعول معه مثل مفعول ثانی است از باب علمت و چون مفعول ثالث است
 از باب علمت در عدم جواز وقوع آن هر دو مقام فاعل اگر گفته شود چرا صحیح نیست اقامت مفعول له مقام
 فاعل جواب میگویم مفعول له جواب لم واقع میشود پس اگر قائم کنند مقام فاعل سوال از لیه قبل تمام
 حکم لازم آید و هو صرح البطالان و حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره و انور مرقدہ فرموده اند اولی المقبول
 مقام الفاعل کیون الحکم تاماً و کونه جواب لم یقتضی تقدیر السؤال قبل تمام الحکم و ذالایصح انتهی سوال
 کرده اند که این دلیل عدم جواز اقامت آن مفعول له که باظهار لام است مقام فاعل معلوم می شود و وح لا آنکه
 بالاتفاق جائز است و بعضی گفته اند که مفعول له که باظهار لام است جواب لم واقع نمیشود و ظاهر است
 که این محض ادعاست زیرا که للتادیب نیز صلاحیت دارد که جواب سوال شخصی واقع شود که لم ضربت میگوید
 چنانچه تادیباً صلاحیت جواب مذکور دارد پس اولی در وجه نیست که مفعول له واقع نمیشود مقام فاعل از آنکه
 نصب در وی شرط علیت است فوت خواهد شد بخلاف آن مفعول له که باظهار لام است مثل ضرب للتادیب
 زیرا که از قیام او مقام فاعل محذور مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود از این وجه لازم می آید که قیام مفعول فیه
 مقام فاعل جائز نباشد زیرا که نصب در وی شرط نیست است پس اگر مفعول فیه را قائم کنند مقام فاعل نصب
 و اشعار فوت خواهد شد جواب میگویم در میان مفعول فیه و مفعول له فرق ظاهر است تا یراکه از این
 مقتضی ظرفیت است و نصب شرط فیض است بخلاف مفعول که ذات او مقتضی علیت نیست و علیته
 او معلوم نمیشود مگر نصب پس اگر نصب زائل شود بسبب قیام او مقام فاعل شک نیست که علیته البتة فوت
 خواهد شد بسبب فقدان مشرک نصب است بخلاف مفعول فیه که اگر نصب او زائل شود بسبب قیام او مقام
 فاعل ظرفیت زائل نخواهد شد زیرا که ذات او مقتضی ظرفیت است پس اشعار بر ظرفیت بنفس صیغه حاصلست
 اگر گفته شود از این وجه جواز قیام مفعول له مقام فاعل لازم می آید و قتیکه قرینه بر طلیت موجود بود و حال آنکه
 منع مطلق است نه تقدیر جواب میگویم منع بر تقدیر وجود قرینه محتملست بر صورت فقدان قرینه برای فوت
 باب و قال الشيخ الرضی قدس سره انما لم یلزم المفعول له بمقام الفاعل لان الغائب مثابه یبغی ان یکون مثله

نکونه من ضروریات الفعل من حیث المعنی ولیست المفعول لکن کذاک اذ رب فعل لفعیل بلا غرض لکونه مبتدا و
 لهذا کان کل مجزوء لیس من ضروریات الفعل لقیام مقام الفاعل کالجو در بلام التقایل نحو جیتک للمثنی انتهی اگر
 گفته شود چه را صحیح نیست قیام مفعول مع مقام فاعل جواب میگویم قیام مفعول مع مقام فاعل از دو حال خالیست
 که یا با و قائم شود یا بغیر و او و هر یک غیر صحیح است اما اول بواسطه آنکه فاعل کالجو هست و او اصل او
 عطفت است دلیل بر انفصال است پس ممکن نیست قیام او با و او مقام فاعل و اما ثانی بجهت آنکه او علامت
 مفعول مع است و العلامة لا یخوف و اما ما قاله الشیخ الرضی قدس سره فی المفعول لیه جری فی المفعول مع لانه
 لیس الیهم من ضروریات الفعل قرب فعل کما لفعیل بلا غرض لکونه مبتدا کذاک لفعیل بلا مصاحب اگر گفته شود
 چرا نگفت مصنف رح و المفعول له و المفعول مع ليعطف مفرد بر مفرد با وجودیکه انصرست و نیز واجب بود مصنف رح
 که تشبیه میداد و مفعول ثانی و ثالث را باین دو مفعول زیرا که مشبه به اقوی میباشد از شبهه در وجه تشبیه و امتناع
 وقوع مفعول له و مفعول مع مقام فاعل اقوی است زیرا که باتفاق جمیع سخاات امتناع وقوع
 مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل که محتلف فیه است زیرا که نزدیک متاخرین جواز وقوع این هر دو مفعول نیست
 مقام فاعل و قالوا الا امتناع فی ان یکون المسند الی امر مسند الیه شبیه آخر نعم چون یکون مسند الیه لکذاک الامر
 جواب میگویم کلام مصنف رح از باب تألیف تشبیه است یعنی در اصل چنین بود که لا یقع المفعول له و المفعول مع
 و الثانی من باب علت و الثالث من باب علت کذاک پس قلب کرد تشبیه را با و او و آنکه مفعول ثانی و ثالث
 اتم و اقوی است در امتناع وقوع خود مقام فاعل از مفعول له و مفعول مع بواسطه آنکه وجه امتناع وقوع
 مفعول ثانی و ثالث مقام فاعل واضح در روشن است و این قلب و او را بفض رد متاخرین است و باید نیست
 که حال و تمیز نیز قائم نمیشود مقام فاعل اگر گفته شود چرا نگفت مصنف رح و الحال و التمیز جواب میگویم
 وجه عدم جواز وقوع این هر دو موقع فاعل همانست که در مفعول له منع گفته شد پس از جهت اشتراک در دلیل
 بذکر مفعول له و مفعول مع متعرض نشد و وجه دیگر اینست که آنچه قائم شود مقام فاعل میباشد که مثل فاعل باشد
 و فاعل از ضروریات فعل است بخلاف حال و تمیز و وجه دیگر اینست که وقوع نیست هر دو مقام فاعل مجزوء
 اضممار این هر دو است زیرا که فاعل مضمر هم میباشد و حال و تمیز و مضمر نباشد و وجه دیگر اینست که حال
 در حقیقت جواز ذی الحال میباشد پس اگر قائم کرده شود مقام فاعل غیر منکره گردد و به خروج الحال عن جمیع
 و الخروج من الوضع فعل الخارجی فهو مکروه بل حرام کما لا یخفى علی الاعلام و تمیز برای رفع ابهام سابق است

و تئیکه فاعل را حذف کنند و تمیز را قائم مقام او گردانند چگونگی رفع ابهام خواهد کرد بلکه حذف فاعل و قیام تمیز مقام فاعل موجب ازدیاد ابهام است نه رفع ابهام که لایق هر گاه که فاعل شده مصنف از بیان آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل شروع کرد و در بیان احکام آن مفاعیل که قیام آنها مقام فاعل صحیح است پس گفت و ادا وجه المفعول به یعنی و تئیکه یافته شود مفعول به در کلام یا دیگر مفاعیل که وقوع آنها مقام فاعل صحیح است تعیین له معین میشود مفعول به بر وقوع خود مقام فاعل و مراد از مفعول به آنست که منصوب بود و درین امر از مفعول به مجرور زیرا که حکم این مفعول به مثل حکم سایر مفاعیل است وقت وجود آن مفعول به که منصوب است اگر گفته شود چرا معین میشود مفعول به در وقت مذکور برای وقوع مفعول به میگویم مفعول به را مشابست بفاعل و توقفت تعقل معنی فعل شدیه است یعنی چنانچه متعلق نمیشود فعل به در آن فاعل همچنین متعلق نمیشود فعل به در مفعول به زیرا که حال به در آن محل متصور نیست چنانچه به در آن من صدر عنه متصور نیست بخلاف ظرف زمان و مکان زیرا که وجود فعل اگر چه برین به در وقت است لیکن تعقل فعل بر این به در وقت نیست کما به بعضی تحقیق بنده المقدمه فی بحث الفعل فی بیان الفعل المتعدی و غیر المتعدی انشاء الله تعالی پس احتیاج بسوی ظرف زمان و مکان نه مثل آن احتیاج است که بسوی فاعل است پس واجب نیست که در وقت اجتماع مفاعیل مفعول به قائم شود مقام فاعل جواب دوم فعل مجهول یعنی برای مفعول است و اسناد او بسوی مفعول به بر سهیل حقیقت است و بسوی دیگر مفاعیل بطریق مجاز و تسبیح یا محازی یا امکان حقیقت ممکن نیست جواب سوم چنانچه مفعول به قائم است مقام فاعل دیگر مفاعیل قائم اند مقام مفعول به در اسناد فعل مجهول بسوی آن مفاعیل از آنکه فعل مجهول موصوع است برای البقاء حدث برشی و چون اسناد کرده میشود فعل را بسوی آن مفاعیل واقع کرده میشود فعل را بر آن مفاعیل یعنی از تشبیه و تنزیل پس وقتی که یافته شود مفعول به در کلام یا دیگر مفاعیل اقامه است غیر او مقام فاعل جائز نخواهد بود زیرا که اجتماع نائب و متبوع جائز نیست لقول ضرب زید با قاتنه زید که مفعول به است مقام فاعل یوم الجمعة ظرف زمان محذوف است ابهام الایمیر ظرف مکان است ضرب یا شدیدا مفعول مطلق است فی واره مفعول به است بواسطه حرف جر بر اصطلاح جمهور و بر اصطلاح مصنف سیه است زیرا که تقدیر فی نزدیک مصنف سیه ظرف نصب مفعول فیه است نه شرط نفس مفعول فیه کما قال بشرط نصبه تقدیر فی و بر عارف ظاهر است که درین وقت تکرار نظیر ظرف مکان و ترک نظیر مفعول به بواسطه حرف جر لازم نمی آید و افضل الشارحین حضرت قدس سره اسامی و مودعه فی واره

جاء و مجرور و تشبیه بالمفاعیل ایتیم مقام المفاعیل شما انتهى و باید دانست که هر طرف قائم نیست و مقام فاعل بلکه آن طرف که لازم ظرفیت نباشد و همچنین المفعول مطلق قائم میشود مقام فاعل که لازم نصب نبود چون سبحان الله و معاذ الله زیرا که این هر دو لازم نصب اند پس چگونه قائم شوند مقام فاعل که ظرفیت و نیز طرف قائم نمیشود مقام فاعل بل آن طرف که محذو باشد نه به هم از آنکه هر فعل را دلالت بر زمان به هم است بدلال تقضی کما هو ظاهر و بر مکان به هم است بدلال التزام زیرا که هر فعل را مکان لازم است پس در قیام این هر دو مقام فاعل فائده نیست و فاعل محل فائده است پس واجب است که آنچه قائم شود مقام فاعل محل نیز فائده باشد و قوله ضرب باشد یا مفعول مطلق است برای فاعل باعتبار صفت اگر گفته شود توصیف ضرب باشد چه فائده است جواب میگویم تنبیه است بر اینکه هر مفعول مطلق قائم نمیشود مقام فاعل بل آن مفعول مطلق قائم نمیشود مقام فاعل که بقید مخصوص مقید شده باشد زیرا که هر فعل را بر مصدر خود دلالت تقضی است پس فائده نیست در لغات آن مفعول مطلق مقام فاعل که محل فائده است کما مر آنفا و قوله فتعین زید معطوف است بر قوله تقول اگر گفته شود کلام مصنف سح منتظم نیست زیرا که قوله اذا وجود و قوله تعین مستقبل است و قوله فتعین زید ماضی است جواب میگویم قوله فتعین بمعنی مستقبل است کما هو قوله تعالی یوم یفخ فی الصوف یفخ من فی السموات و الارض و من فی الخالد و اکثر نسخ قوله فتعین زید یا فیه آمده است فان لم تکن تاریه است نه ناقصه یعنی اگر یا فیه نشود مفعول به باواسطه در کلام قیام جمیع سوا پس تمام مفاعیل در مقام خود مقام فاعل برابر و سوا را اند زیرا که فعل مجهول مبنی بر کما بغنیه بر مفعول به نیست پس همه مفاعیل غیر مفعول به در معنی مساوی اند اگر گفته شود مفعول به در قوله فاجمع و اخل است یا خارج است اگر داخل است صریح البطلان است بدلیل قوله فان لم یکن و اگر خارج است پس تنویه میان مفاعیل مقید میشود بعدم وجود مفعول به و حال آنکه سوا و مفاعیل غیر مفعول به مطلق است خواه مفعول به موجود بود یا نبود جواب میگویم مفعول به از قوله فاجمع خارج است و مراد نیست که اگر مفعول به موجود بود پس جمیع مساوی مفعول به در جواز اقامت برابر و مساوی اند اگر مفعول به موجود پس سایر مفاعیل سوا مفعول به در عدم جواز اقامت مساوی اند سوال کرده اند که چرا گفت مصنف سح و البیواتی سوا با وجود یکا چه است زیرا که فعل شرط مترک شد و اوضح قوله فاجمع سویم خلاف مقصود است کما مر آنفا و حضرت ملا الهادی قدس سره در حاشیه خود که بر حاشیه هند است میفرماید قوله فان لم یکن فاجمع سوا فی الحاشیه لوقال و البیواتی سوا مکان احضر و انظر ثم انظر الما کونه احضر نظایر و اما کونه اوضح فلعدم ورود اشبهه التی ذکر است فی الحاشیه الاخره

بقوله فان قيل ان اراده وكن ان بحسب عنه بان التوحيدين انهم على تقدير وجود المفعول به في الكلام وعدمه
 اما على تقدير الوجود فالباصريون ذهبوا الى تعينه للاقامه والكوفيون الى انه اولي والافنش اجازيا تباه انظر
 والمصدر بربطه بطريقه على المفعول به واما على تقدير عدمه فالأكثر من ذهبوا الى ان الجميع سواء في الاقامه وبعضهم
 رجع المصدر وبعضهم رجع المفعول به بالواسطه وبعضهم رجع المصدر والنظر في ان فلما كان المختار عند المصنف رجع
 على تقدير عدمه قول الاكثره صرح بذلك بقوله فان لم يكن فالجميع سواء واما ما ذهب اليه البعض ولو قال
 والبواقي سواء لم يكن تصرفا عند سبب الجمهور ورد قول البعض لان الاستصحاب محتمل ربما يكن جله على وجود المفعول به
 وايضا لما قال لم يوجد فمفعول آخر تعين له فقال دفعا لهذا الوهم فان لم يكن فالجميع سواء وليس لاحد بها فضل
 على الاخر حتى تعين اما لو قال والبواقي سواء بمعنى انها على تقدير وجود المفعول به او عدمه فكان زائدا على قدر الحاجة
 اذا استوفى في عدم الاقامه على تقدير وجوده مستدرك بقوله اذا وجد المفعول به تعين اخلا حاجه الى بيان
 انتهى اگر گفته شود چون مفعول به موجود نباشد بيبايد که اقامه مفعول به که بواسطه حرف جر وجود و سبب مفاعل
 واجب نباشد زیرا که مفعول به است جواب میگویم مفعول به بواسطه حرف جر از نخست بر سائر مفاعیل ترجیح
 نیافت که صورت جر در موجود است و آن بحال فاعل ثانی نیست و الاوّل من باب علیت اولی من الثانی
 یعنی مفعول اول از باب علیت اولی است از مفعول ثانی در قیام خود مقام فاعل و مراد از باب علیت آنست
 که متعدي بسوی و مفعول بود و مفعول دوم غیر مفعول اول باشد یعنی حمل مفعول ثانی بر اول صحیح نبود مثل اعلی
 زید درهما اگر گفته شود چرا مفعول اول از باب مذکور اولی از مفعول ثانی باشد جواب میگویم مفعول اول
 معنی فاعلیت است زیرا که زید مثال مذکور اند است و در هم با خود پس مفعول اول بفاعل مشابه است پس قیام و مقام
 فاعل اولی و انسب خواهد بود از قیام مفعول ثانی مقام فاعل و مخفی نیست که این دلیل تقصی است که مفعول اول
 از باب علیت اولی بود از مفعول ثانی زیرا که مفعول اول این باب اگر چه اعلام است لیکن فاعل علم است
 کما لا يخفى على العالم و باید دانست که اولویت قیام مفعول اول از باب مذکور مقام فاعل و مخفی است که التباس
 نباشد و اگر التباس بود پس قیام مفعول اول مقام فاعل واجب و لازم است مثل اعلی زید عمر و اجضرت
 ملا عبد انصور قدس سره فرموده ان قلت يجوز رفع الالتباس لمزوم المفعول الثاني مكره قلنا خوف الالتباس
 باق لان التاخير وان دل على انه مفعول ثان كونه لما كان مع ذلك صالحا لان يكون مفعولا اول او لا وهو اولى
 بان يقوم مقام الفاعل لكن ان يقع بحيرت والاشتباه وكثيرا ما يتخير عن خوف الالتباس انتهى هرگاه

که فارغ شد مصنف رح از بحث فاعل و مفعول مالم نسیم فاعله شروع کرد و در بحث مبتدا و خبر پس گفت
و منها المبتدأ و الخبر و قوله منها خبر مقدم است و جمله معلقه نسبت بر قوله فاعله الفاعل یعنی از جمله کلمات مبتدا و
خبر است و تانیث ضمیر بنا بر خبر تانیث مخرج است و در بعضی نسخ المبتدأ و الخبر یافته شده است بنا بر خلاف خبر
یعنی منها المبتدأ و الخبر بقرینه قوله فاعله الفاعل اگر گفته شود چه را جمع کرد مصنف رح مبتدا و خبر را در فصل واحد
جواب میگویم در میان مبتدا و خبر تلازم است علی ما هو الاصل زیرا که اصل درین هر دو اینست که
چون واحد بهمانند شود و دیگر نیز نیکو نشود و اما عذرت احدی ما بر خلاف اصل است و لازم بی ملزوم یافته میشود
پس مصنف رح هر دو را در ذکر جمع کرده تا بر تلازم دلالت کند و افضل اش را حین حضرت قدس سره السامی
فرموده اند بمعنی فصل واحد لتلازم الواقع بینهما علی ما هو الاصل فیما اتته و قوله علی ما هو الاصل را نیز باین
طریق توجیه کرده اند که مراد از ما موصوله قسم است یعنی علی قسم هو اصل اقسامین و اصل قسمین آنست که مبتدا
سند الیه باشد و اما تنسیک مبتدا و خبر و سند است خلاف اصل است زیرا که تنجین سند را مبتدا اساسا متن
برای ضرورت است مثل اقام الزید ان زیرا که اگر زید ان مبتدا بود و قائم خبر او باشد عدم مطالبقت خبر مبتدا
لازم آید و این جائز نیست پس بضرورت میگوئیم که قائم مبتدا است و نیز از آنکه این قسم از مبتدا یا مفعول خود
کلام تام است چون فعل با فاعل پس بسوی تقدیر حاجت نیست که بسوی مبتدا سند باشد و از اینجا ظاهر است
که در مبتدا و خبر تلازم است و تنسیک اصل است بخلاف آن قسم که خلاف اصل است جواب دوم مبتدا و خبر
در عامل معنوی مشارک اند یعنی چنانکه در مبتدا عامل معنوی است تنجین در خبر نیز عامل معنویست پس اولی نیست
که هر دو را در ذکر جمع کرده شود و باید دانست که عامل را فعلا مبتدا و خبر عامل معنویست که آن ابتدا و است یعنی خالی
شدن اسم از عوامل لفظی از جهت اسناد اگر گفته شود غلام و تجرد امر عامی است پس چگونه عامل باشد زیرا که عامل
آنست که مؤثر بود و عدم مؤثر نیست جواب میگویم مراد از تجرد و غلو ایتان مبتدا و خبر است بغیر عامل لفظی
اینان امر وجودی است پس امر عامی عامل نشد جواب دوم مراد از تجرد و تقدیر است و این امر وجودی است
جواب سوم در مبتدا و خبر عامل معنوی است که آن عبارت است از گردانیدن اسم در حد رکلام فلا اشکال
فی الکلام و الا باهم فی المرام و بودن عامل معنوی در مبتدا و خبر نیز بسبب تشریف و جزو اولی است و مفعول ازیه است
و نیست که در مبتدا عامل معنویست و مبتدا عامل است در خبر و بعضی گفته اند که بنا بر عامل است در خبر نیز
عامل است در مبتدا اگر گفته شود درین تقدم شے علی نفسه لازم نمی آید زیرا که تقدم عامل بر عامل واجب است

پس تقدم مبتدا بر خبر و تقدم خبر بر مبتدا از هر می آید زیرا که هر واحد در و یک عامل است و المشهور ان تقدم علی الخبر
علی المثنی تقدم علی ذلک المثنی جواب میگویم خبر بر واحد از مبتدا و خبر مقدم است بر این و خبر و مبتدا است
من وجه آخر پس در این خبر می آید زیرا که نسبت مختلف است اما تقدم مبتدا پس ازین جهت است که حق منسوب
اینست که تابع شود و منسوب الیه زیرا که فعل او است و اما تقدم خبر پس ازین جهت است که منوط فاعله و مقصود
در جمله است پس هر واحد دیگر که را می شود جواب که در مقدمه می که دوست فاعل مبتدا و هو الاسم المجر عن النوازل
اللفظیة مسند الیه فاعل برای تفسیر است و مقول مبتدا و مبتدا است و قوله بوضعی فصل است و قوله الاسم خبر است
و قوله المجر و صفت اسم است و قوله اللفظیة صفت العوالم ای العوالم المنسوبة الی اللفظ نسبة الی المفعول
اوتبیه الجزئیات الی الکلیات و علی الاولی کمون اللفظ فی اللفظ ای العوالم المنسوبة الی اللفظ لافله تک الحوام
فی کمون العوالم مفعولیة و علی الثانی یعنی اللفظیة کلیة و العوالم بعضها جزئیات است و جاز است که قوله مبتدا
ثانی باشد و قوله الاسم خبر و مبتدا ثانی یا خبر خود جمله خبر مبتدا اول بود و قوله مسند الیه حال است
از ضمیر مستکن که در قوله المجر و است و جاز خبر و مفعول عالم لیم فاعله است برانی قوله مسند و از اسم احقر است
از فعل زیرا که فعل مبتدا نمیشود اگر گفته شود و قولیت مبتدا جاعل نیست زیرا که مثل قوله تقاسم ان تصوموا فیکرم
خارج میشود زیرا که ان تصوموا مبتدا است و طالعکم سبب جهت جواب میگویم اسم که در قولیت مبتدا
ما خود است اعلم است این که لفظ باشد چون ندید فاعلم یا تفسیر را چون قوله تقاسم و ان تصوموا فیکرم زیرا که
ان تصوموا اسم است مبتدا و مقصود و قوله المجر و من العوالم اللفظیة احقر از است از سببیکه مدخول عامل لفظی بود
پس اسم کان و اسم ان و انشائی آن اگر گفته شود و قولیت مبتدا جاعل نیست زیرا که خارج میشود و سببیکه که
در قوله سببیکه در جمله است از آنکه از عامل لفظی مجزئ است و اما لایک مبتدا است چو اسم میگویم مراد از عامل
لفظی درین مقام آنست که در معنی مؤثر باشد زیرا که کمال فاعل لفظی آنست که در معنی مؤثر باشد و آنکه در معنی
مؤثر نیست در حکم عدم هست و با وجود در سببیک در معنی مؤثر نیست از آنکه زائد و است پس گویا بر و عامل لفظی
و اعل نیست و همچنین است قوله تعالی بل من خالق غیر الله زیرا که من زائد و است و تقدیر او نیست که بل خالق
موجود غیر الله و قوله - مبتدا خبر از خبر و قسم ثانی مبتدا زیرا که این هر دو مسند اند نه مسند الیه
جواب هم و از عوالم لفظی فاعل خبر مبتدا و خبر اند چون باب ان کان و اخوت آن در مطلق مطلق پس
منقصر نمیشود و قولیت باشد سببیکه در جمله است و قولیت مبتدا از ضمیر فصل آورد که

محض حضرت و در تعریف فاعل و مفعول مالم سیم فاعله نیارود و نیز در تعریف اعتیاج نیست بسوی ضمیر مصر از آنکه
 مصر از مقام تعریف مستفاد میشود زیرا که تعریف را اطراد و انعکاس لازم است و هرگاه تعریف را اطراد و انعکاس
 لازم است پس هر یکی از حد و محدود و در آخر خبر خواهد بود و الاطراد التلازم فی الوجود ای کلمات و جدا الحد و جدا الحد و
 الانعکاس التلازم فی الانتفاع ای کلمات انتفی الحد انتفی الحد و جواب میگویی که گفتار مصنف رح در بعضی
 حد و بعضی که مستفاد از مقام است و تصریح کرد در بعضی دیگر تا صورت حد دلالت کند بر صورت گفتار اما تصریح
 مصر در آن بعضی با وجودیکه حضرت مستفاد است از برای آنست که در هر تعریف حد فایده باشد بواسطه آنکه تعریف یا علم
 و انفع نیز جائز است و ثبوتیکه تیز از بعضی اعمدای معرفت مقصود بود و حضرت افضل المتأخرین شیخ عبدالحکیم قدس سره
 فرموده اند و اما فی بعض نده الصوت بالتصریح فمجرد الارادات علمی ما یوندر ببال اسننه و الجماعة من غیر حاجه
 الی دلالت استعجاب و دوم مصر درین مقام برای روان بعضی است که قائل است باینکه اسم فعل مبتدا است
 و فاعل او قائم مقام خبر است چنانچه اقامه الزیادین پس نزدیک آن بعضی مبتدا بر سه قسم است یکی اسمی مجرد
 بود از عوامل فاعلی پسندالیه باشد مثل زید قائم دوم صفاتی که واقع باشد بعد حرف نفی یا حرف استفهام
 مثل قائم الزیادین و ما قائم الزیادین و سوم اسم فعل مثل زیادت زیادتان عمر و بکر و لیکن بعضی مصنف رح
 فرموده است چنانچه بر این است زیرا که اجماع بر این است که مبتدا بر دو قسم است یکی اسمی که از عامل فاعلی بود و مجرد پسندالیه
 باشد و اسم فعل اگر چه اسم است و مجرد است از عامل فاعلی لیکن پسندالیه نیست بلکه اسم است و دوم صفاتی که بعد
 از حرف نفی یا حرف استفهام واقع شود و اسم فعل نیست بلکه اسم است و بعضی گفته اند که مختار مصنف رح
 آنست که اسم فعل مبتدا است پس سوال شود که هرگاه مختار مصنف رح آنست که اسم فعل مبتدا است پس چرا
 تعریف کرد مصنف رح مبتدا را با تعریف تا که که خارج میشود از وی اسم فعل جواب گفته اند مصنف رح مبتدا را
 تعریف کرد و بتعریف غیر مختار و لا یخفی فمعه سوال کرده اند که مودعه فصل فاعله حضرت مسند میدهند حضرت مسندالیه
 چنانچه اگر گویی زید هو المطلق المطلق بر زید مقصور خواهد بود و آنکه زید مقصور باشد بر المطلق چنانچه
 در مطلق معلوم است پس صیغه فصل در مانکن فیه فاعله حضرت مسندالیه بر مبتدا میدهند حضرت مبتدا بر تسنن حاصل شود
 و شخصی که قائل است بقسم ثالث و اگر سلامت و ابریکه صیغه فصل درین مقام برای حضرت مسندالیه است چنانچه
 حضرت افضل المحققین و المحدثین مولوی معینی سعد المله و الدین قدس سره فرموده اند که چنانچه صیغه فعل یا
 تفسرند میباشند همچنین برای حضرت مسندالیه نیز میباشند بقوله تعالی و انکم فی الخلق انما انتم لافعاله و ان

علی الفلاح لا یتعدی الفلاح شتم الی غیر جم وکما یتقال الکرم هو التقوی پس استدراک سینہ فصل لازم می آید زیرا که
 مسند الیه چون معرفت بلام باشد افاده صغر خود بر مسند میکند و اینجا چنین است زیرا که مسند الیه که ان مبتدا است
 معرفت بلام است پس افاده صغر خود بر همین میکند و جواب نیست که عینہ فصل درین مقام برای تاکید مصر است
 کما یتقال الحسب هو المال ای لا الحسب الا المال و باید دانست که اسم که در قوله هو الاسم المجر و واقع است مقابل
 صفت نیست چنانچه بعضی و هم کرده اند و منشأ و هم مقابلہ قوله هو الاسم لغو له و لصفه است بلکه مقابل فعل و
 حرف است زیرا که این قسم که از مبتدا است نیز صفت و واقع می شود مثل ضارب فی زید ضارب محمول علی زید اگر
 گفته شود مراد از ضارب اول که مبتدا است لفظ ضارب است چنانچه در مثل تولى ضارب فعل ماض مراد لفظ
 ضارب است پس ضارب درین مقام ظم نفس خود است نه صیغه صفت پس اسم مقابل صفت است نه فعل و در وقت
 جواب میگویم مراد از ضارب لفظ ضارب نیست زیرا که محمول بر زید ان ضارب است که دلالت نمیکند
 بر وصفی پس ضارب صفت است که مجرد است از عوالم لفظیہ و مسند الیه اگر گفته شود لایم که ضارب مبتدا باشد
 زیرا که نکره است جواب میگویم نکره منفی مبتدا واقع نمیشود و جازم است که نکره منفی صفت مبتدا واقع
 شود و اینجا ضارب بصفت تخصیص یافته است که ان فی زید ضارب است اگر گفته شود تجرید از عوالم سبق وجود
 عوالم را تقاضا میکند مثل زید مجرد عن الشاب تقاضا میکند سبق وجود شایب را و مبتدا این چنین نیست
 که اول عامل لفظی با و باشد بیده از عامل لفظی مجرد کرده باشند جواب میگویم امکان وجود الگای نازل کرده میشود
 منزل وجود کتول متینا اثنتین و متینا ثنتین و کتولک للحنافضیق فیم الیبر توکاک سبحان الذی صغر جسم العجوز
 و کبر جسم الفیل اگر گفته شود قوله المجر و عن العوالم لفظیة تعینہ سالبه کلیه است برای سلب عموم مثل لم یقیم کل انسان
 نه برای عموم سلب مثل کل انسان لم یقیم و مقدر است که سلب عموم افاده نفی حکم از فرد صفات الیه کل نمیدهد بلکه افاده
 آن نفی حکم از مجموع افراد صفات الیه است و لهذا در مثل لیس کل انسان کاتب بعض الانسان کاتب صادق است
 پس لازم می آید که زید که در ان زید اقائم واقع است مبتدا باشد زیرا که اسم است که مجرد است از عوالم لفظی و وجود عالم
 وای صغر نمیکند کما بهما بیا بیا و با بودن قوله المجر و عن العوالم لفظیة تعینہ سالبه کلیه این نیست که تجرید یعنی عدم
 وجود است و قوله العوالم جمع است بلام استغراق بمعنی کل فرد فرد کما بهما بیا بیا ان الجمع المعرفت باللام اذ الم یکن
 هناک قید الاستغراق بمعنی کل فرد فرد پس قوله المجر و بمعنی لم یوجد است و قوله العوالم لفظیة بمعنی کل عامل لفظی است
 پس تقدیر کلام نیست که المبتدا و هو الاسم الذی لم یوجد بمعنی کل عامل لفظی جواب میگویم اگر چه ظاهر از قوله المجر و

عن العوالم اللفظية سلب عموم است لیکن مراد اینجا عموم سلب است یعنی الایوجد فی شی من العوالم اللفظية بطریق
که لام بر قوله العوالم مبطل معنی جمعیت است و سلب عموم بر وجود معنی جمعیت متوقف است و چون معنی جمعیت
باطل شد سبب دخول لام پس سلب عموم نماند بلکه درینوقت سلب بنفس است و لهذا افضل الشارحین حضرت
قدس سره السامی قوله المجرد عن العوالم اللفظية را التفسیر کرده اند بقوله الی الذی لم یوجد حال لفظی اصلا یعنی
پس زید که در آن زید قائم واقع است و تعریف مبتدا داخل نمیشود و بطلان لازم معنی جمعیت را بر این قاعده است
که چون جمع معرفت بلام بود و حمل او بر استغراق ممکن نباشد درینوقت از آن جمع چنین مراد میدارند بطریق مجاز
درین مقام حل قوله العوالم بر استغراق ممکن نیست زیرا که بر این تقدیر سلب عموم لازم می آید که موجب عدم فاعلیت
تعریف است و نیز در نفی دخول هر عامل لفظی فاعله نیست زیرا که هر عامل لفظی بر مبتدا داخل نمیشود از آنکه در داخل فاعلیت
و خبر معدود اند چون باب کان و ان و امثال و جواب دوم در بیان سلب عموم و عموم سلب نسبت عموم
و خصوص مطلق است زیرا که سلب عموم عام مطلق است از عموم سلب که اقرنی موضوعه پس مراد درین مقام
از سلب عموم عموم سلب است از قبیل فکر عام و از او خاص بقریه مقام که آن تعریف مبتدا باشد زیرا که مبتدا
آن است که در داخل لفظی اصلا نبود و جواب سوم قوله المجرد عن العوالم اللفظية و تاویل قضیه موجب معدود
المحمول است باین طریق که نفی که قوله المجرد استفاد است جزو محمول گردانید و شود و حکم در قضیه بطریق ایجاب
باشد یعنی المبتدا هو الاسم الذی کل عامل لفظی لم یوجد فیه و درینوقت فاعله سلب است زیرا که عموم سلب
نفی داخل نیست و هر فرد از عوالم لفظی محکوم علیه است بمحمول عدمی مثل قولنا کل انسان لم یقیم نحلات و فیه
حاصل کرده شود قوله المجرد عن العوالم اللفظية را بر قضیه سالبه کلیه زیرا که عموم درینوقت تحت نفی داخل است پس
فاعله سلب عموم میدهد مثل قولنا لم یقیم کل انسان و نفی نماند که این جواب ضعیف است زیرا که ظاهر از قوله المجرد
عن العوالم اللفظية قضیه سالبه کلیه است نه معدول المحمول چنانچه افضل المتأخرین حضرت مولوی شیخ عبد الحکیم قدس سره
در توجیه ضعف فرموده اند لان المحل علی العدول فی صورت تقدیم النفی علی السو بکل و یا بودی معناه بعد انتهای قوله
والاصفة مطلق است بر قوله الاسم یعنی یا مبتدا صفت است الواقعة بعد حرف النفی و الالف الاستفهام
که وقعت بعد حرف نفی چون ما و لا و ان و الالف استفهام محضت عام است که شتوق باشد مثل فشارب و مذروب
و حسن و حسن یا شتوق نباشد بلکه جاری مجرئی صفت بود یا منفی که در تاویل حضرت شتوق در شتوق منفی که
چنانچه صفت شتوقه دلالت میکند بر ذات مبهمه که ماخوذ بود یا منفی معنای شتوقه منفی که سلب است

بر ذات مذکور مثل قریشی که در اول منسوب الی القریش است و دلالت او بر ذات مبهمه که ماخوذ بود یا بعضی صفات
 خود ظاهر است و قوله رافعه بطاهر حال است از ضمیه قوله الواقعة و از قوله رافعه بطاهر احتراز است از صفاتی که
 رافع مضمع باشد مثل قائمان الزیدان و قائمان درین مثال رافع ضمیر است که عائد است بسوی زیدان و اگر رافع
 ظاهر بودی تشبیه نشدی زیرا که رافع فاعل چون فاعل مقدم باشد تشبیه و جمع کرده نمیشود پس قائمان مثال
 مذکور خبر است نه مبتدا اگر گفته شود که او برای تشکیک است و تشکیک منافی تعلق است جواب میگویم
 که او در اینجا برای تویح و تقسیم عمد است نه برای تشکیک تا منافی تعلق باشد و ضابطه تفسیر عمد و دانست
 که در اول حلقه آید که شامل قسمین باشد و درین مقام نیز چنین است زیرا که قوله الاسم شامل قسمین است بواسطه
 آنکه مراد از اسم در اینجا قسم فعل و حرف است نه قسم صفت اگر گفته شود درین وقت تقابل در میان قسمین حاصل
 نمیشود پس ظاهر اینست که قسم صفت باشد تا تقابل حاصل آید جواب میگویم تقابل بنظر مجموع حاصل است
 یا بنظر قوله سندا الیه زیرا که مبتدا در قسم اول سندا الیه میباشد و در قسم ثانی سندا و جمع نیست که مراد از اسم قسم
 صفت و از آن زیرا که درین وقت تقسیم حد خواهد بود نه تقسیم عمد و زیرا که درین وقت در صدر حلقه فاعلی که شامل قسمین بود
 منقو و است و نیز قسم اول از مبتدا صفت هم میباشد مثل ضارب فی زید ضارب محمول و علی زید کدام اگر گفته شود
 تعلق جامع نیست زیرا که مثل قائمانها و مثل قوله تعالی اراغب انت عن الهی خارج میشود زیرا که صفت
 در این مثال رافع مضمع است نه رافع ظاهر و حال آنکه مبتدا است جواب میگویم مراد از ظاهر در اینجا مقام فاعلی است
 و این عام است که ظاهر باشد یا مضمع قبل عموم مجاز و عموم مجاز عبارت است از اینکه اراده کنند از فاعلی معنی
 مجازی او را که معنی حقیقی در داخل بود اگر گفته شود آن صفت که واقع میشود بعد از استغناء نیز مبتدا است
 مثل بل قائم زید پس اگر مصنف سح بعد حرف الفی او الاستفهام میگفت هر آینه شامل میشود جواب میگویم
 آن صفت که واقع میشود بعد از استغناء و در ابتدا اختلاف است نزدیک بعضی مبتدا است و نزدیک
 بعضی خبر است و نزدیک مصنف سح اگر مختار اول است پس ذکر اللف استفهام برای اصالت است اگر مختار
 ثانیست پس ذکر اللف استفهام برای قید احتراز است از بل و نزدیک این مالک مبتدا بودن صفتیکه بعد
 استفهام واقع شود جائز است اگر چه بعد حرف استفهام نباشد مثل متی رافع اخوک و این قاعده صاحب اک و کم
 بقسمین بانگ و کم ماکت صدیقاک و ایمان فادم رفیقاک و لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره اسامی
 فرموده اند و اللف الاستفهام و نحوه کمل و ماوسن است اگر گفته شود همه برای استفهام است نه اللف

مضمع
 خبر
 مبتدا

مضمع

جواب میگویی که قال فی الصحاح الاصل علی ضربین التنبیه و متحرک فالبسته تسمى الفاء المتحرکه تنبه و اگر گفته شود مصفیه
 بعد از لام و موصول واقع شود و رفع اسم ظاهر باشد بالاتفاق مبتدا است از آنکه موصول اعتماد دارد مثل القام بود
 زید پس اگر مصفیه مع بعد حرف نفی او الفه الاستفهام او لام الموصول میگفت هر آینه شامل میشد جواب میگویی
 قسم ثانی که از مبتدا است ضروری است پس بضرورت میگویی که ضارب الزید ان مبتدا است و زید ان فاعل است
 قائم مقام خبر زیرا که رفع ضارب را وجه دیگر نیست سوای ابتدایه و اگر گویند که ضارب خبر زید ان است پس
 صیغ البطلان است زیرا که بین تقدیر مخالفت ضمیه مخرج لازم می آید و این ممنوع است بخلاف صفتی که بعد
 لام موصول واقع است زیرا که صفت مذکور با عراب لام موصول معرب خواهد بود چنانچه ما بعد الا که بمعنی غیر است
 با عراب الا معرب است و حاصل کلام اینست که لام موصول مبتدا است پس میباید که مرفوع باشد ولیکن هرگاه
 لام ای در صورت لام حرفی است و حرف قابل اعراب نیست پس اعراب لام موصول بسوی صله آن نقل گردد
 و این بنا و اضع شده که ضرورت داعی نیست که قائم را که در مثال مذکور است مبتدا گردانند اگر گفته شود اعتماد اسم
 فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل هر یکی از شش امور مقرر شده یعنی مبتدا و موصول و موصوف
 و زوی الحال و حرف نفی و حرف استفهام پس چرا آن صفت که معتد به حرف نفی و حرف استفهام بود مبتدا
 باشد و آنکه معتد به مبتدا و موصول و زوی الحال بود مبتدا نباشد جواب میگویی که قسم ثانی که از مبتدا است ضروری
 است که ما در وضورت تصور نیست مگر در صفتیکه معتد بود بر حرف نفی و استفهام زیرا که آن صفت که معتد به مبتدا باشد
 بنا بر خبر مرفوع خواهد شد و آنکه معتد است بر موصوف با عراب موصوف معرب خواهد بود و آنکه معتد به زوی الحال است
 منصوب خواهد بود بنا بر حالت بخلاف آن صفت که معتد به حرف نفی و حرف استفهام است که او را وجه دیگر
 تصور نیست سوای رفع بنا بر ابتدایه سوال کرده اند لایحکم و تقاضی که در مثل قائم زید و ما قائم زید واقع است
 وجه دیگر تصور نبود جائز است که اسم ظاهر که آن زید است مثلاً مبتدا موصوف باشد و قائم خبر مقدم بود پس اینجا
 معلوم شد که قسم ثانی از مبتدا ضروری نیست و جواب سخی تحت قوله فان طابقت مفردا و قابل صاحب الباب
 و انما اشترط الاعتماد علی احد الحرفین لیکون اصفه فی التقدير فاعلان قائم الزید ان بمعنی التوهم الزید ان
 فان لم یعتقد علیهم المصحح و توجه موقع الفعل عاقلان فاعلان اعتماد علی احد الحرفین لیس تقدیر که به جامع است
 من غیر اقتضای تقدیر خبر و هو معنی قولهم انه یصدق الخبر لا بمعنی انه حقیق و قد یصدق به من معناه انه انی
 به عن ذکر الخبر لکنه و باید دانست که سبب این دو بخش مبتدا و حرف فاعل یا خبر یا مبتدا و حرف نفی آنکه بعد حرف نفی

یا حرف استفهام باشد لیکن سیبویه قیج میدهد نه فصیح و وجوب نیست که محضت و عمل ضعیف است زیرا که عمل
 او به شایستگی است و وقتیا بر حرف نفی یا حرف استفهام مبتدا نباشد بفعل مشابه نحو ابد بود و مبتدا است کما درین وقت
 مشابهت او بفعل مشابهت ناقصه است پس عمل او در مرفوع ضعیف و قیج خواهد بود و نخست فصیح و سپس
 می شمارد و وجوب نیست که عمل محضت نزدیک او شرط با عتقاد نیست پس فاعل بدون اعتقاد خواهد بود و متساوی
 نخست قول شاعر است فی خن عنده الناس منکم یذالک اعی الثوب قال یا لامر و وجه متساوی است
 که خبر که اسم تفصیل است مبتدا است و جالانکه بعد حرف نفی و حرف استفهام واقع نیست و سخن فاعل است و فاعل
 خبر اگر گفته شود و لازم که خبر مبتدا باشد جائز است که خبر مقدم بود و سخن مبتدا خبر باشد چو اب میگویم که مبتدا
 سخن و خبریه خبر جائز نیست زیرا که درین وقت در میان اسم تفصیل و قوله منکم که مبتدا است اسم تفصیل است فصل
 باجنبی لازم می آید و این جائز نیست که باجنبی انشاء الله تعالی اگر گفته شود خبر مکرر است پس صحیح نیست که
 مبتدا باشد جواب میگویم خبر که مبتدا است در مابعد فاعل است و فاعل بودن مبتدا در مابعد خود از جمله
 نقصان است سوال کرده اند که فاعل اسم تفصیل سهیم ظاهر نباشد مگر در یک کمال و قوله فی خن عنده الناس
 منکم از باب سهیم که نیست پس از اینجا معلوم شد که سخن مبتدا است و خبر مقدم است و فصل باجنبی نیز لازم نمی آید
 زیرا که در منکم مفسر محذوف است و تقدیر کلام نیست که خبر منکم سخن عنده الناس چون منکم را حذف کردند باز در بعد
 قوله عنده الناس که بگوید منکم تفسیر کردند و قال ابو علی الفارسی ان هذا سخن اما بالخیر او بالابتداء و او علی انه تاکید التعلیل
 فی خبر و البته امر محذوف و علی الاول یدرم عمل اسم تفصیل فی الظاهر بدون اشراط و بهو غیر جائز و علی الثانی افضل
 مبتدا و بین مموله باجنبی و هو الیتم جائز و علی الثالث لا یدرم الا حذف المبتدا و هو کثیر فی کلام العرب و التقطیر
 من خیر است و ثوب اسم فاعل است از تثنوی ای الذی یدعو الناس الی الخیر و یقال للمؤمن الضی
 و التقطیر یا انعام و قوله بالابغنی یا بنی فلان او یا آل فلان و بعضی گفته اند که بالابغنی یا قوم است مثل زید قائم
 است و خبر اول مبتدا است و اما قائم الزیدان و اقام الزیدان هر دو مثال قسم ثانی است
 و مبتدا و مثال اول بعد حرف نفی است و در مثال ثانی بعد الف استفهام است فان طابقت مصرع
 جانح الامر ان یخبر بس اگر گفتی که بعد حرف نفی یا الف استفهام واقع است مطابق بود است را که خود است
 و مذکور است بعد حرف درین وقت در ان محضت و امر جائز اندکی آنکه محضت مذکور مبتدا بود و بعد او
 فاعل باشد قائم مقام خبر و دوم آنکه محضت مذکور خبر مقدم بود و مابعد او مؤخر باشد اگر گفته شود این قسم از مبتدا

ضروری است چنانچه مذکور شد پس واجب نیست که در مثل قائم زید و امر جائز نباشند زیرا که قائم را وجه دیگر سوال
 رفع بنا بر ابتدائیت موجود است که آن رفع بنا بر جبریت است جواب میگویی که ضرورت در مثل قائم زید بقدر
 مخصوص است یعنی وقتیکه اسم ظاهر فاعل صفت باشد و شک نیست که چون اسم ظاهر را فاعل صفت گردانند صفت را
 در وقت سوای رفع بنا بر جبریت دیگر نخواهد بود و از قوله مغر و احترار است از مضطرب یعنی مطابق بود مستعمل
 قائمان الزیدان یا مجموع مثل قائمون الزیدان زیرا که در وقت صفت احتمال دیگر نیست سوای رفع بنا بر جبریت
 زیرا که اگر صفت را در وقت مبتدا گویند خلاف اجماع لازم می آید و همان الصفة کا فعل یعنی چنانچه فعل مغر و
 میباشد اگر فاعل او مثنی بود یا مجموع پنجین صفت مغر و میباشد هر چندی که فاعل او مثنی بود یا مجموع این مجموع
 در صورتی است که فاعل اسم ظاهر باشد و اما اگر فاعل ضم بود پس در وقت مطالبه ضمیر بهرت امر ضروری است
 و باید دانست که درین مقام سه صورت تصور اند اول قائمان الزیدان و درین صورت صفت خبر مقدم است
 و ضمیر فاعل و اسم ظاهر مبتدا می باشد و دوم قائم الزیدان و درین صورت صفت مبتدا است و اسم ظاهر
 قائم است قائم مقام خبر و سوم قائم زید و درین صورت و امر جائز اند چنانچه گفته شد سوال که دو اند و مثل
 زید قائم و مثل قائم زید فوق نیست که در مثل زید قائم تقدیم مبتدا بهست خوف لیس ان الجاعل در وقت خبر
 واجب گردند و وجه جائز نیست و در مثل قائم زید القیاس اعتبار نکردند و وجه جائز نیست و جواب
 این اعتراض و بحث فاعل در شرح قوله وجب تقدیر مفصل مذکور شد هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان
 تحریر مبتدا شروع کرد و در بیان تعلیل خبر پیش گفت و ان خبر هو المجر و اسند المغائر الصفة المذکوره
 یعنی خبر نیست که از عوامل لفظی مجرب بود و سنده باشد یعنی در کلام سبب او سناد واقع کرده میشود و نمی تواند
 صفتی را که در تعلیل مبتدا مذکور است یعنی مجرد حرف لفظی یا حرف استقام و واقع نباشد و از قوله اسند به احترام
 از قسم اول مبتدا زیرا که سناد الیه میباشد سنده و خبر سنده میباشد بواسطه آنکه اگر کوئی زید در وقت سناد
 نیست پس اگر کوئی قائم سناد خواهد شد و از قوله المغائر الصفة المذکوره احترام است از قسم ثانی مبتدا اگر گفته شود
 سنده مشتق از اسناد بنسبت تعدی است بسوی مفعول به بغیر واسطه حرف جر پس در تعلق قوله به بقوله اسند
 احتیاج بسوی با وجاره نیست بلکه واجب اسند است باستتار ضمیری که بسوی موصول راجع بود و جواب میگویی که
 ضمیر قوله اسند راجع است به صدر را که اسناد باشد و مسند درین وقت یعنی یوقیع است زیرا که تا اقرار نیست
 زیرا که ضابطه نیست که چون فعل یا شبه فعل اسناد کرده شود بسوی ضمیر بیکه راجع بود بسوی مصدر آن فعل و شبه

فعل و در وقت آن فعل کوشه بمعنی وقع یقع یا یوقع میباشد کما فی قولهم یقید صیل بین العیر و الزردان یعنی یقید
 وقع اهل قوله بین العیر و الزردان پس برین تقدیر با جاره در قوله به برای سببیه است و متعلق است بايقاع که
 ضمنا مفهوم میشود و متعلق است بقوله المسند پس قوله المسند به آئینی دارد که یا یوقع الاستناد به فی الکلام اگر
 گفته شود تعریف خبر مانع نیست بواسطه آنکه مجرد صادق می آید و یضرب که در یضرب زید و زید یضرب و واقع است
 بواسطه آنکه مجرد است از عوامل فعلی و مسند به است و نیز مغایر است بعفت مذکوره جواب میگویم مرد نیست
 انچه هو الاسم المجر و زیر که کلام در معرفات اسم است و یضرب در مثالین مذکورین هم نیست جواب دوم
 مراد از قوله المسند به المسند به نیست که المسند به الی المبتدأ یا آنکه باء جاره در قوله به بمعنی الی است و ضمیر
 مجرور راجع است بسوی مبتدأ مخفی مانند که برین تقدیر چنانچه یضرب مذکور از قوله المسند به خارج می شود
 همچنین قسم ثانی مبتدأ نیز از قول مذکور خارج میشود اگر گفته شود برین تقدیر است که قوله المغائر للصفة المذكوره
 لازم می آید زیرا که این قول برک اخراج قسم ثانی مبتدأ است و چون قسم ثانی مبتدأ از قوله المسند به خارج بود
 احتیاج بسوی قوله المغائر للصفة المذكوره نیماند و لیس نه الاستدراک کما لا یغنی علی الدراک جواب میگویم
 قوله المغائر للصفة المذكوره برین تقدیر از باب تاکید و از قبل تصریح بحال به التزانا و ضمنا خواهد بود و بجهت آنکه اخراج
 قسم ثانی مبتدأ مهمت نشان و مقصود به بیان است کما لا یغنی علی الاعیان اگر گفته شود بر تقدیر که مراد از قوله المسند
 به المسند به الا المبتدأ باشد یا قوله المسند به بمعنی المسند الی المبتدأ و بود ضارب که در زید ضارب زید ضارب بود
 واقع است خارج میشود زیرا که مسند بسوی مبتدأ نیست بلکه مسند بسوی فاعل است و حال آنکه خبر است جواب
 میگویم مراد از اسناد بسوی مبتدأ اعم است ازینکه اسناد بسوی ذات مبتدأ بود مثل زید جسم یا بسوی ضمیر
 مبتدأ مثل زید ضارب یا بسوی متعلق مبتدأ مثل زید ضارب ابو جوب جواب دوم ضمیر مجموع اسم فاعل است یا فاعل
 خود نه اسم فاعل فقط اگر گفته شود چون مجموع خبر باشد پس چه ضارب را با عراب خبر که رفع است معرب کردند
 جواب میگویم چون مجموع قابل اعراب نبود اعراب را بر جزئی جاری کردند که قابل اعراب بود اگر گفته شود
 ضارب بسوی هیچ شے مسند نیست زیرا که اسناد عبارت است از نسبت تمامه نسبت ضارب بسوی فاعل نسبت تمامه
 نیست پس چگونه صحیح است قول سابق یعنی ضارب مسند است بسوی مبتدأ باعتبار اسناد آن بسوی فاعل خود
 جواب میگویم مراد از اسناد که از قوله المسند به مفهوم می شود نسبت است برابر است که تمامه بود یا ناقصه از
 قبیل عموم مجاز نه مراد از وی اسناد اصطلاحی است و تعریف عموم مجاز در شرح قوله رافعه بظاهر مذکور شد

سوال کرده اند که چون مراد از اسناد بسوی مبتدا عام بود تعریف خبر مانع نمی ماند زیرا که بر ضرب که در زید
 یضرب و قسست صادق می آید بواسطه آنکه مجرد است از احوال منطقی پسند است بسوی مبتدا باعتبار اسناد آن بسوی ضمیر مبتدا
 و حال آنکه خبر نسبت بلکه خبر جمله است پس جواب صواب جواب اول است که مذکور شد و مراد از قوله هو المجرر هو الاسم
 المجرر است و حضرت مولوی صوفی ملاذبی معاذی منعمی مرشدی حضرت شاد و جیه الحق و الملک و الدین العاوی قدس
 سره و الفور رفته فرموده اند و اعلم ان کلام المصنف سرح لا یخلو عن احتمال و ذلک انه ان حمل علی ما هو الظاهر
 کلامه کما حمل جمهور الشارحین و هو ان هذا تعریف المطلق الخبر لا الخبر الذی هو الاسم و ذلک ذکر من احکام الخبر الجملة
 و احکامها و کذا فی الحال و غیره بالجمله و احکامها و الظاهر انه ذکر ناقصه الاستطراد و ان نحو یضرب فی یضرب
 زید خارج عن الحد بان المراد اسم بذاتی المبتدا و یکان قید المغایرة مستدرکاً و ان حمل علی ما هو انص منه
 کما حمل الشارح کیون قید المغایرة مفید الا انه یلزم الحمل علی خلاف الظاهر استیسه که گاه فارغ شد مصنف سرح
 از مبتدا و خبر شروع کرد در بیان احکام هر یک پس گفت و اصل المبتدا، المقدم یعنی اللق و سزاوار مبتدا است
 که بر خبر مقدم باشد اگر مانع نبود و تحقیق اصل در شرح قوله الاصل ان بلی افضل تفصیل مذکور شد اگر گفته شود چسپا
 اصل در مبتدا تقدیم بر خبر است جواب میگویم مبتدا و حقیقت موصوف است و خبر صفت و موصوف به صفت
 مقدم میباشد جواب دوم مبتدا ذات است و خبر حال است از احوال ذات و ذات بر حال مقدم می باشد
 اگر گفته شود زید و در بذایر و المطلق زید جبهه است و حال نیست بلکه خود ذات است کما لا ینفخ جواب میگویم
 مراد نیست که خبر حال است از احوال مبتدا اکثر و ادب جواب دوم زید در مثالین مذکورین است در قوت
 اسمی زید است فلا اشکال اگر گفته شود فعل نیز حال است از احوال فاعل پس می باید که لقتیم فاعل نیز اصل
 و او می باشد جواب میگویم اگر چه دلیل مذکور مقتضی اصالة تقدیم بر فعل است لیکن این دلیل را دلیل دیگر
 که قوی است محارض است و آن نیست که فاعل معمول فعل است و مرتبه فاعل نیست که بر معمول مقدم باشد
 جواب دوم فعل محتاج است بسوی اسم و اسم مستغنی از فعل است پس در جملة که مرکب از فعل و اسم است
 یتم ناقص بکمال را دو کردند و این مقصود نیست که تقدیم فعل و تاخیر فاعل و من ثم یعنی از جهت اصالة تقدیم
 در مبتدا اجازتی دارد زید با وجودیکه ضمیر راجع است بسوی زید که تاخیر است لیکن تاخر آن از روی لفظ است
 نه از روی رتبه پس اضمار قبل ذکر لفظاً لازم می آید و این جائز است و جواز مثال مذکور دلیل قوی است
 بر اینکه اصل در مبتدا تقدیم است از آنکه اصل در مبتدا تقدیم نمی بود مثال مذکور جائز نمی شد زیرا که اضمار

قبل ذکر لفظا ورتبه لازم می آید و هو غیر جائز بالاجماع اگر گفته شود کلامم موضوع است برای اشارت بسوی
 امکان پس صحیح نیست که بگوید مذکور اشارت کرده شود بسوی قوله و اصل المبتدا تقدیم که مکان نیست جواب
 میگویم اشارت بگوید مذکور بسوی قول مطهر بطریق استعاره است یعنی مصنف سح قول مذکور را اول امکان
 تشبیه داده است و استخراج شیئی یعنی چنانچه شی را از مکان استخراج میکنند همچنین از قول مذکور جواز مثال مطهر
 و امتناع مثال الی استخراج است پس اشارت کرد بسوی قول مذکور بگوید کلامم موضوع است برای امکان بکار طریق
 الاستحسانه اگر گفته شود ویرانگفت مصنف سح فی داره جل جواب میگویم تأخیر درین مثال واجب چنانچه
 معلوم خواهد شد اشارت القدر تعالی پس این مثال بحسب نظام محل ایراد و اعتراض است باین طریق که فی داره
 بر جل متنع است زیرا که در و اضمار قبل ذکر لازم می آید لفظا ورتبه و هو متنع بالاجماع بخلاف فی داره زیرا که
 از تشبیهات است و باید دانست که مخایه در جواز مثل فی داره تمام زید قیاس است اند یعنی گویند که متنع است زیرا که
 زید که مرجع ضمیمه مضاف الیه مبتدا است پس اضمار قبل ذکر لفظا ورتبه لازم می آید و نزدیک خفش جاز است
 از آنکه اتصال مضاف الیه مضاف شدید است پس اورا حکم مبتدا است و مخفی نماند که قوله فی داره درج المبتدا
 جائز بالاتفاق است بشماوات سما و قوله و امتنع صاحبها فی الدار مطوف است بر قوله جاز و وجه امتناع
 نیست که ضمیر بسوی دار که خبر است راجع است و اصل و خبر تأخیر است پس لازم آمد اضمار قبل ذکر لفظا ورتبه
 و هو متنع بالاجماع کما غیر مره هرگاه که فاعل شد مصنف سح از بعضی احکام مبتدا اشروع کرد و در بیان احکام آخر
 پس گفت و قدر کیون المبتدا او که در معنی هرگاه است که مبتدا نکره میباشد پس کلمه قد در اینجا برای تعلیل
 است و درین قول اشارت بسوی اصالت تعریف در مبتدا زیرا که مبتدا محکوم علیه است و معرفه شیء معین
 گویند و مطابق کثیر التوقع حکم بر امور مجزیه است کما لا یخفی اگر گفته شود فاعل نیز محکوم علیه است و تنکیر او جائز است
 جواب میگویم محکم اصل در محکوم علیه تعریف است و تنکیر او جائز نیست مگر در وقت تخصیص آن بوجه از وجه
 و فاعل تنکیر آنکه تخصیص نیاید فاعلیت او جائز نیست اگر گفته شود بیان تنکیر مستند بعد بیان اصالت
 تقدیم تا ما لم و در این نیست کما لا یخفی علی الملائم من غیر لزوم فی تحصیل العلوم بلکه اولی این بود که قوله اذا
 کان لمبتدا و مشتقاً علی ماله صدر الکلام آورده ذکر میکرد در مقام و قدر کیون المبتدا نکره جواب میگویم
 و مبتدا و اصل اندکی تقدیم و دوم تعریف اصل اول را در بیان کرده و قوله و اصل المبتدا و تقدیم و اصل ثانی
 را التمراناً بقوله قدر کیون المبتدا نکره زیرا که بیان قله تنکیر مستلزم و شعر بسوی اصالت تعریف است پس گویا که

قول مذکور در وقت این کلام است که تقدیر کون لم یستد انکرت باصله تعریف پس بعد بیان این کلام
تقدیم مبتدا اصالت تعریف مبتدا اربابان کرده و تنکیر مبتدا اربابان را سبب نباشد و صاحب غایه انقباض
رحمه الله تعالى استحق فرموده میس این اصالت تقدیم مبتدا و شرح فی بیان مایه تم قیامه و تکلیف بذات الابل
و ذلک اذ کان الخیر منهن الخیر فی الدار برجل فعلی به المخصوص من بیان وجوه انکرت قوله فی الدار برجل و ذکر سبب
استطراف و فلو کان ذکر التنکیر بعد ذکر التقسیم بهذا التعریف لکان یفتی ان تقدم قوم فی الدار برجل علی ثناء
اشتهر تخصیص فاما غیره عن سائر الامثلة یا بی هذه التعریف استثناء و قوله اذ استخصصت بوجه ما ظن
یکون است یعنی وقتیکه تخصیص یا بد مبتدا بوجه ازوجه پس حاصل کلام اینست که مبتدا انکره متبدا شد مگر وقتیکه
بوجهی ازوجه تخصیص یا بد و تخصیص در عرف ثناء عبارت است از تعلیل اشترک در نکرات و توضیح عبارت است
از رفع احتمالات سارفت اگر گفته شود چرا مبتدا انکره شود مگر در وقت تخصیص جواب میگویم چون تخصیص
عبارت از تعلیل اشترک است پس انکره بسبب تخصیص قریب بهم فرماید شود و القریب من الشیء فی حکم و لهذا
تقر فی الشرح الاصح ان المصطلح اذا سمي عن القعود الاول و هو الیه اقرب اعاد و لا یسجد المهود و کلمه ما که در قوله
بوجه ما واقع شده بعضی گویند که صفت است و درین وقت اسم است و بعضی گویند که زائده است و درین وقت
حرف است زیرا که زیاده حرف اولی است از زیادت اسم و حاصل اینست که هر کلمه ما که برای اعاده الهام
و تاکید تنکیر بکره متصل شود مختلف فیه است و فائده کلمه ما درین مقام شیوع است مثل اضرب ضربا و محضی که
از کلام مصنف رخ انحصار تخصیص در امثال اشتهر مذکور و مفهوم میشود بواسطه آنکه مصنف رخ براس هر نوع
تخصیص مثالی آورده است و اگر عرض اوجز و تمثیل می بود بمثال واحد انکشاف میکرد و حضرت مولوی و مولوی
حضرت شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند اللهم ان یقال ذکر اشتهر الا انواع الغائب الوقوع انتهى سوال
کرده اند که چون مفهوم از کلام مصنف رخ انحصار تخصیص در امثال اشتهر مذکور است پس اعلی و نسب این بود
که مصنف رخ اذ تخصیص بمثل و بعد مومن آه بیگفت زیرا که از کلمه ما عدم انحصار مفهوم می شود مثل
و بعد مومن خیر من مشرک و بعد شامل است بعد مومن و بعد کافر و چون موصوف شده مومن
تخصیص یافت بصفت پس مبتدا گردانیده شد و خیر او و قوله و ارجل فی الدار امر آه ملحوظ است
بر مثال سابق و رجل و امر آه و درین مثال تخصیص یافته است بصفت زیرا که امر متصل که معادل است بمفر
استفهام برای سوال است از تعیین بعد آنکه متکلم عالم بود بقیوت خبر لاحد بما پس تکلم این کلام با است

بانکه احدی را دارد و است و سائل تعیین است از مخاطب پس مثال مذکور در قوت این کلام است که ای من الامرین
 و معلوم کون احدی هانی الی را کاین فیما پس ازین تقریر واضح شد که هر دو احد از اجل و امر او تخصیص یافته است
 اگر گفته شود این تخصیص نزدیک شکلم است زیرا که شکلم عالم است که احدی را دارد و است و تخصیص که مصحح ابتدا این
 مکره است آن اختصاص است که نزدیک مخاطب باشد جواب میگویم وقتیکه شکلم بام متصله و همزه
 استقام از تعیین احدی را در الی مخاطب سوال کند مخاطب خواهد دانست که شکلم عالم است بانکه احدی را دارد و است
 پس نزدیک مخاطب نیز تخصیص حاصل شد اگر گفته شود لایم که راجع و امر او در مثال مذکور تخصیص یافته باشد
 زیرا که تخصیص عبارت است از تعلیل اشتراک در مکره و در راجع و امر او تعلیل اشتراک حاصل نشود جواب
 میگویم در راجع و امر او تعلیل اشتراک بسبب صفت حاصل شده است بواسطه آنکه از راجع و امر او که بود
 یکی از ان در در شکلم را معلوم نیست و قوله و ما احدی غیر منک محطوت است بر مثال سابق و احد در مثال
 مکره است که بسبب وقوع خود تحت نفی تخصیص یافته است زیرا که مکره و قتیکیه تحت نفی واقع شود و فاعل و مکره
 افزوده و مقبول میدهد و معنی میگردد از آنکه درین وقت در جمیع افراد قاعده نیست بلکه امر واحد است و همچنین
 هر مکره که تحت اثبات واقع شود از ان مکره عموم افراد مقصود میباشد چون شتر که غیر من جراده یعنی
 هر فسرده از افراد غیر است از جراده اگر گفته شود لایم که احد درین مثال تخصیص یافته باشد زیرا که
 تخصیص عبارت است از تعلیل اشتراک و این در احد مفقود است بواسطه آنکه در احد بسبب نفی اصلا
 اشتراک نمانده است جواب میگویم تخصیص بر دو نوع است حقیقی که فانی قوله تمام و بعد مومن غیر
 من شتر و حکمی که فانی به المثال زیرا که در احد اگر چه تعلیل اشتراک نیست باین تعیین است لیکن در حکم آن
 اسم که در تعلیل اشتراک است در مطلق تعیین فاعل نام اگر گفته شود این مثال درین مقام
 غیره موقع است زیرا که احد در مثال مذکور مبتدا نیست بجهت آنکه مجرد از عامل لفظی نیست از آنکه
 اسم کلیه ما است که عامل لفظی است جواب میگویم این مثال بر نهیب نبی تمیز است زیرا که نزدیک این طائفه
 ما و لا در ما بعد عامل نیست پس احد برین تقدیر مبتدا است نه اسم کلیه ما و قوله و شتر امر و اناب محطوت است
 بر مثال سابق و شتر درین مثال تخصیص یافته است و توجیه تخصیص او بدو طریق است یکی آنکه شتر تخصیص یافته
 بصفت مقدمه زیرا که مومن در برابر می تقسیم است که دلالت میکند بر صفت لقیه بر کلام این است که
 شتر عظیم امر و اناب و دوم آنکه شتر تخصیص یافته است بهیزیکه فاعل آن نیز تخصیص می یابد بتقدیم حکم و

انکه خبره علیهم السلامه و العذاب مضطرب الحال است آری قول افضل الانام علیه علی که انجسته و اسلام الله
 اجماعی مسووم و سبب است که این حالت مستوجب حمد و شکر باری است نه اضطراب و گریه و زاری **مسووم** علی
 است این حاسدان برید شکر خدا گو که ترا حاسدان شدند و باید دانست که خبر ابر و اناب شلی است که گفته
 در حق عالمی در مردم آری که وقت حادثه خود عاجز شده باشد و قوله **فی الدار** بر جل معلوم است بر شال سابق
 و بر جل و این شال تخصیص یافته است بقدریم خبر زیرا که چون تکلم فی الدار گفت معلوم شد که آنچه فی الدار مذکور خواهد شد
 مسووم است استقامت خود و در خود ابر و پس این تخصیص در وقت تخصیص بعد است اگر گفته شود این نوع
 تخصیص ثابت است و مگر در شیء مطلق و آن بقدر نیست و تخصیص در بر جل که بقدر است ثابت نه شود زیرا که
 تخصیص عبارت از انفراد است و بر جل را شایسته آن خود باقی است بواجب است که بر جل شامل بود بر جل
 که فی الدار مذکور بود بر جل که فی الحال در دار خود چون فی الدار گفت پس بر جل آن بر جل خارج شد
 که فی الحال در دار خود پس بر جل تخصیص یافته است به تحقیق المقام و تعلق الدار و بولوی و مکنون لایسده الا اطهر و ان
 و قوله و سلام علیک معلوم است بر شال سابق و سلام و بر جل که تمام تخصیص یافته است به نسبت
 بسوی کلام زیرا که در اصل سلمه سلاما علیک بر جل سلام را حاسد کرد و در اینجا خبر افعال و صا و اخذت میکنند
 سلام علیک باقی ماند بعد از نصب بسوی شیء عدول کرد و باقیه و ام و استمرار و و سلام علیک شد و
 اینها معلوم میشود که این کلام در معنی سلام من علیک استمرار و ایما است بر باب تحصیل استوار و مستوجب
 فائده که هر یک از اشیاء مذکوره آنچه میان آن شایسته خبر و تخصیص میشود و هر وقت بداند که در نزد یک
 از اینها تخصیص یافته بود و آن نکره موقوف بر حصول تخصیص نیست بلکه موقوف بر حصول فائده خبر است یعنی
 اگر مخاطب را فائده از اخبار حاصل است بعد از بودن نکره و صحیح است و الاصح نیست و فائده خبر آن وقت
 حاصل میشود که مخاطب را پیش از اخبار علم نباشد یعنی یا سلبی نبوده باشد پس اگر گوی گو یک تقصیر السامه
 چنانکه است زیرا که مخاطب اعلم باقتضای گو یک پیش ازین حاصل نبود و اگر جل قائم گوی جائز نیست زیرا که
 هر کس میداند که بر جل از رجال در عالم قائم میباشد پس فائده خبر حاصل نیست چون خبر معروف فیما سبق مختص
 بمفرد بود زیرا که قسم اسم است پس جمله در و داخل نیست شروع کرد و صنف سرح و بیان آنکه خبر گاهی جمله باشد
 تا تعلم را فائده بود از فضائل اختصاص بر آید پس گفت **والخبره** یکون جمله یعنی خبر مبتدا اگای جمله
 میباشد و جمله عام است که جمله اسمیه بود مثل **زید ابوه** قائم و جمله فعلیه مثل **زید قائم ابوه**

اگر گفته شود چرا خبر مبتدا جمله باشد جواب میگویم جمله افاده حکم میکند همچون مفرد پس خبریه جمله نیز جائز و صحیح خواهد بود مثل مفرد اگر گفته شود جمله ظرفیت و شرطیه نیز میباشد پس چرا مثال این هر دو دنیا و رد جواب میگویم رجوع این دو جمله و تحقیق بسوی جمله فعلیه است پس بعد مثال جمله فعلیه احتیاج نیست بسوی ذکر مثال ظرفیه و شرطیه اگر گفته شود واجب بود بر مصنف رح که جمله را بجزیت و انشائیة و جمله انشائیة خبر مبتدا واقع نمی شود جواب میگویم عدم تقدیم بجهت متابعت بمجرور سخاۃ است و نزدیک ایشان صریح است که جمله انشائیة خبر مبتدا واقع شود بیک وقت یکایک قسمیه باشد مثل زید و انکه الاضر به و مذہب ابن انباری و بعضی سخاۃ کوفه ایست که جمله انشائیة صریح نیست که خبر مبتدا واقع شود زیرا که خبر آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشد و جمله انشائیة ازین احتمال سبب آنست که فی نفسه وجود ندارد و احتمال مذکور امر زائد است و امام المحققین همام المحدثین خلاصه دوران سیادت زبده خاندان نجابت سیدی سندی مولوی میر سید شریف قدس سره و انوار مرقه تابع ابن انباری و بعضی سخاۃ کوفه اند و استدلال ایشان برین مقال باین طریق است که مدلول خبر واجبست که حالی از احوال مبتدا باشد و ممکن نیست که معنوی انشا حالی از احوال مبتدا بود و از آنکه انشا عبارتست از اعلام حالتی که متکلم را عارض میشود همچون استقامت و تمنی و ترحمی و طلب و نداد و تعجب غیر آن مثلا اگر گویی زید اضر به پس طالب ضرب که مصفی است قائم بمشکل از احوال مبتدا نیست مگر آنکه او را تاویل کنند باین طریق که زید منقول فی حق اضر ب اگر چه برین تقدیر هم اضر به خبر نیست بلکه از تعلقات خبر است و اضر به را خبر پس میگویند و افضل المحدثین حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فیه ای فی کون مدلول انفسه حالاسن احوال البتة اذ ان اراد ان یجب وان یکون مدلوله الصریح کذلک فیمب تاویل الجملة الخبریه الواقعة خبرانی زید قام ابوه لان قیام الاب لیس حالاسن احوال زید و قد عرف السید ح فی بحث توفیق الدلالة بان اراد اعلم من مدلوله الصریح و الغضنی فلا شک ان قولنا زید اضر به یل علی کون زید یحیی مطلق طلب اضر ب کما ان زید قام ابوه یل علی کون زید یحیی قام ابوه فتدبر انتہی و باید دانست که چون مراد از خبر معروف مطلق خبر باشد پس برین تقدیر قوله و انفسه قد یکون جملة اشارت بسوی تقسیم است و نیز اشارت بسوی آنکه افراد و خبر اصل است زیرا که کلمه قد مشعر بسوی تعدیل است و کثرت دلیل اصالت است عند عدم علم بان فی نفس الامر اگر گفته شود چرا افراد و خبر اصل است جواب میگویم مبتدا نمیشاید مگر مفرد پس نسب و الیق نیست که خبر نیز مفرد باشد لیوافق الرکنان و صاحب غایة التحقیق فرموده قوله و انفسه مبتدا و قوله

قد يكون جمله خبره في صلح شالو وقوع الخبر جمله انتهى وقوله فلا بد من عائد جزاء شرط محذوف است یعنی
 اذ كان الخبر جمله فلا بد من عائد پس فاد قول مذکور فافصیح است و فافصیح آن را گویند که بر جزاء شرط محذوف
 داخل شود و جائز است که فافصیح عطف بر جمله سابقه بود یعنی قد يكون الخبر جمله اگر گفته شود چون خبر جمله بود چرا
 ناچار است جواب میگویم جمله بذات خود مستقل است یعنی در افادۀ خود مخاطب را فادۀ تام محتاج بسوسه امر
 آخر نیست از آنکه شغل بر محط فادۀ و مل فادۀ است پس هر گاه که در جمله رابط نبود هرگز مبتدا امر بوط نخواهد شد و ذکر
 مبتدا القودیه فادۀ خواهد بود پس در جمله مذکوره از رابط ناچار است و محط فادۀ و سند است از آنکه مقصود با فادۀ
 سند میباشد پس فادۀ و مل فادۀ و سند الیه است زیرا که فادۀ قائم بسند الیه میباشد و منفی نماند که عائد
 عام است که ضمیر باشد مثل زید ابوه قائم و زید قام ابوه یا غیر ضمیر چون الف لام مثل نعم الرجل زید و وضع منظر
 موضع مضمون مثل قوله تعالى اسماقة ما حاقه و بدون خبر تفسیر مبتدا مثل قوله تعالى قل هو الله احد چنانچه
 حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کون الخبر تفسیر المبتدا انما هو قل هو الله احد انتهى و اولی این بود که چنین
 میفرمود یعنی و کون الخبر من المبتدا و اما شال میشد مثل قولهم انشان زید قائم و مثل مقولی زید قائم اگر
 گفته شود و چرا گفت مصنف ح فلا بد من ضمیر جواب میگویم عائد عام و ضمیر خاص است کما مر آنفایس اگر
 فلا بد من ضمیر میگفت و جواب ضمیر در جمیع مواد لازم می آید و لیس الامر کذا لکما عرفت و حضرت مولوس
 فادۀ و قدس سره فرموده و اما الکافی فی الجملة الواقعة خبر بالضمیر و لم يرتبط بالابواب و جملة الواقعة حال
 لان الحال تجزئ فاصله بعد تمام الكلام فاصحیح فی الاکثر الی فضل رابط جملة الخبر فانه رکن الكلام فلا يحتاج الی فصل
 رابط انتهى و منفی نماند که چنانچه در جمله از ضمیر ناچار است همچنین از ضمیر در مفرد ناچار است و این نزدیک کوفیون است
 پس اگر خبر جاد باشد مشتق تاویل میکنند فافهم فتقولون ان مثل زید ابوک و زید غلامک با دای زید و الاک و الاک
 مملوک و زید بو اختیار و نزدیک بصرون ضمیر و خبر مفرد که مشتقی بود لازم است اگر گفته شود قوله بفتح و است
 و واجب است که منصوب باشد از آنکه گفته اند قوله فلا بد برای انفی جنس است و بد اسم اوست که مضارع بضاف است
 زیرا که قوله من عائد متعلق است بقوله بد و خبر لا انفی جنس محذوف مست یعنی فی الجملة و مضارع بضاف منصوب
 میباشد نه مفتوح مثل لاخیر من زید عندک جواب میگویم بد مفتوح است از آنکه مفرد است بقوله من عائد خبر است
 نه متعلق است بقوله بد و خبر محذوف است و فی التاج الحد الفرق لیلال لا بد من هذا ای لافراق منه انتهى و نه
 احسنی بدضم اول و اول مملایه شده چاره و علاج و نیز مرکب میباشد مثل لابد انتهى و قد یحذف

یعنی گاهی حذف کرده می شود و مراد از عائد درین مقام ضمیر است نه مطلق عائد و حذف آن نیز مطلق نیست بل دقیقاً قرینه موجود باشد مثل المبرر الکره البستین و درهما و السمن منوان بدیهه یعنی الکره منه و قرینه ظاهر است زیرا که باجماع گندم و روغن نریخته می کنند و روغن نیکنند و اگر بضمیمه کاف دوازده سیر را گویند و در فرنگ حسینی فرماید الکره بضمیمه الکاف و الراء شد ده آنی عشر و سقا و الوسق ستون صاعاً و الصاع اربعة امداد و الممد طل ثلث علی انتی اگر گفته شود ضمیه قوله قد یحذف اجماع است بسوی مطلق عائد یعنی ضمیر پس که امدام غیر قرینه است بقتید عائد بضمیه جواب میگویم قوله یحذف قرینه است برقتید عائد بضمیه زیرا که قول مذکور دلالت میکند بر جواز حذف عائد و کلام عرب و حذف مطلق عائد جائز نیست بل حذف آن عائد که ضمیه است فافهم اگر گفته شود چه حذف مطلق عائد جائز نیست و حذف عائد خاص یعنی ضمیه جائز است جواب میگویم عائد بر چهار قسم است کما مر و از آن چهار پنج یکی حذف را قبول نمیکنند مگر ضمیه زیرا که لام تعلیف بشده اتصال بمنزله خبر و کلام است حذف بعضی اجزاء کلیه جائز نیست و وضع مظهر موضع مضمی و اگر اندین خبر تفسیر مبتدا برای غرضی از اغراض ضروری میباشد پس حذف آن موجب اعدام و تقویت آن غرض است یا آنکه خبر ماکسره بکسر عین تفسیر است پس اگر او را حذف کنند حذف مبتدا لازم آید و کلام صنف ح در حذف عائد است نه حذف مبتدا پس باقی ماند مگر ضمیه و لا یغنی ما فی الوجه الاخره زیرا که ضمیه نیز عین مبرح میباشد فقال و مراد از ما موصوله و قوله و ما وقع ظرف واقع است خبر است یعنی و دقیقاً خبر ظرف واقع شود برابر است که ظرف زمان بود یا ظرف مکان یا آنکه جاری مجرای ظرف باشد چون جابر در که در احکام بطرف زمان و مکان واقع است و این بعضی سخاۃ ظرف را از روی اصطلاح عام گردانیده اند یعنی گفته اند که ظرف شامل است بطرف و جابر و در حضرت است و الاستادی حضرت مولوی بابا احمد سیاهان الاحمد آبادی قدس سره و نور مرقدہ فرموده اند قوله و ما وقع ظرف واقع فی وقع ظرف ظاهر ظرف واقع او جالا اعمال فی وقع علی اعمال و وقع فی وقع انتی فافهم و لا تفعل و اختلافی که در وقع واقع است نیست که وقع نزدیک بعضی سخاۃ از افعال ناقصه است و نزدیک بعضی از افعال تامه فالاکثر انه مقدر بکماله پس اگر کشته سخاۃ یعنی بصیر یون برانند که آن خبر که ظرف واقع شده است مقدر بکماله است بتقدیر فعلی از افعال عامه و نزدیک کو قیون مقدر بکماله است بتقدیر اسم فاعل از افعال عامه و وجه بصیر یون نیست که ظرف را از تعلق با چار است که در و عامل باشد و مل و مل فعل است و دقیقاً تقدیر فاعل واجب شد پس تقدیر اصل اولی است و وجه کو قیون نیست که مل در خبر افزوده است پس تقدیر خبر ظرف با اسم فاعل واجب است و منفی نمائند که گاهی خبر ظرف مقدر میشود بکماله یا بکماله و بتقدیر فعل با اسم

محال از افعال خاص لکن و قتیکه قرینه خاص موجود باشد و بر افعال عامه قرینه خاص ضرور نیست زیرا که ظروف
 را در اکثر فعلی از افعال عامه کافیست کما تقریر فی موضعه بزرگی فرموده **افعال** عموم نزد ارباب عقول بد
 کون است و وجود است و ثبوت است و حصول **هو** و باید دانست خبر یکطرف واقع شود از دو حال خالی نیست
 که یا ظرف زمان است یا ظرف مکان و مبتدا نیز خالی ازین نیست که حدث است یعنی مصدر است چون قیاس
 و قعود و رکوع و سجود و غیره است و بی مکان عبارت عن شخص نحو زید و عمرو و دیگر و خالد پس اگر مبتدا حدث
 بود جائز است که خبر از ظرف زمان یا مکان واقع شود مثل الضرب خلفک و القیام قبلک و الضرب یوم الجمعة
 و القیام لیلة الابرار و اگر مبتدا جنة باشد ظرف زمان خبر او واقع نمی شود بخلاف ظرف مکان فیقال زید
 خلفک و لا یقال زید یوم الجمعة اگر گفته شود اللیلة الملل میگویند و بهال و برین قول مبتدا علم
 واقع شده و دلیل که ظرف زمان است خبر است جواب میگویم کلام محمول بر حذف مضاف است و
 تقدیر الکلام لهذا الیلة حدوث الملل و حدوث حدث است و جائز است که ظرف زمان خبر حدث
 واقع شود و کلمه مادر قوله مادر موصوله است و قوله وقع ظرفا جمله فعلیه صله است و موصول با صله خود مبتدا
 و معنی شطر است ضمن است و لهذا بر قوله فالاکثره که خبر او است فا داخل شده و قوله فالاکثره مبتدا و ثانی است
 و لغت لام در عوض مضاف الیه است یعنی اکثر النفاة و قوله انه مقدر بجملة خبر مبتدا و ثانی است بحذف علی
 زیرا که حذف حرف جزاء ان و ان قیاس و کثیر الاستعمال است و این جمله خبر مبتدا اول است اگر گفته شود
 ضمیر قوله و انه راجع است بسوس ظرف و ظرف مذکور است نه مقدر پس قوله انه مقدر منج نیست و نیز قوله
 مقدر متعدی نمی شود به با رها و پس صبیح نیست قوله بجملة جواب میگویم قوله مقدر یعنی اول است فاندفع
 المخدوران کما بالتعود یهرب الشیطان جواب و وهم قوله بجملة تمیز است و باز آمده است بر تمیز مثل زید
 طیب باب امی اباد المعنی ان الطرف مقدر من حیث ان له جملة او من حیث انه جملة هر گاه که فارغ نشود نصف
 از بعض احوال مبتدا و خبر شروع کرد و در بیان موجبات تقدیم مبتدا آیا آنکه در مبتدا چون تقدیم است و تأخیر
 و نیز جائز است و لیکن گاهی تقدیم او نیز واجب می شود و او را در کرد و نصف سح که بیان کند موجبات تقدیم
 را پس گفت و اذا کان المبتدا مشتقاً علی ماله صدر الکلام یعنی و قتیکه مشتق باشد
 مبتدا بر معنی که آن معنی را صدارت کلام است چون استفهام مثل من ابوک و چون شرط و قسم و
 تنسی و ترجیح و ضمیرشان و دخول لام ابتدا و اشتغال مبتدا بر این معانی چون اشتغال دال بر دخول بقرینه

آنکه مبتدا الفظ است و اما صدر الکلام معنی است و منفی نمائند که ولالت عام است که بنفسه باشد مثل من ابوک
یا چیزی بود که متصل است مبتدا و آن چیز نیز عام است ازینکه بر مبتدا مقدم باشد مثل ازید قائم یا خوشه بود و
مبتدا مثل غلام من جاک زیرا که استفهام مضاف الیه در مضافات سرایت میکند و لهذا مضاف از مضاف الیه
کسب تعریف مینماید اگر گفته شود چرا گفت نصف ربح اذ اکان المبتدا و مضافنا جواب میگویم تقصیر خاص
و اشتغال عام است از آنکه تقصیر سبب غلبت مگر و چیز است که ان چیز بنفسه شے آخر را در گیرنده بود و کلید
می تواند بود که موصوفه باشد یا موصوله و قوله صدر الکلام فاعل ظرف است که آن قوله است یا مبتدا
و آخر است و قوله خبر مقدم است و جمله صله است یا صفت و من در قوله و من ابوک مبتدا است که شکل است
بر معنی استفهام و ابوک خبر است اگر گفته شود من نکره و ابوک معرفه است و جائز نیست که مبتدا نکره باشد
و خبر معرفه پس ابوک مبتدا است و من خبر مقدم است و برین تقدیر قوله من ابوک مثال این قاعده نیست
بلکه مثال آن قاعده است که پیشتر آید یعنی اذ التقصیر الخبر المفرد الخ جواب میگویم که من سبب ظاهر
و معرفه است باعتبار معنی زیرا که من ابوک این معنی داده و که ابوک ام ذاک و ازید ابوک ام عمر و و هذا جواب
و امکان منقوله عن الشیخ الکبیر صاحب التقریر و التحریر سلطان علماء المشرق و الصمدین شیخ جمال الملأه و الدین
ابن الحی جب قریب سیح مطلقه الف و مطلقه کلن الیغنی عن فاده لان کلمه من داله علی واحد منهم من ذوی العلم صالح کلوا احد منها
علی سبیل البذل که برعل و کان کلا واحد من السمیات الی یلولها معرفه لا یقتضی کو نهما معرفه فافهم و نزدیک سیبویه
تکایر مبتدا و تعریف خبر جائز است لیکن وقتی که مبتدا معنی استفهام تقصیر باشد یا فعل تفصیل بود که خبر
مقدم باشد و جمله صفت ماقبل بود مثل مرت برعل بفضل منه ابوه و نیز نزدیک بعضی نماه ابوک مبتدا است از آنکه
معرفه است از ذوی لفظ و معنی و من خبر است که وجوب تقدیم آن از جهت تقصیر او معنی استفهام است و قوله
او کاننا مقرر فتمین معلوف است بر قوله کان المبتدا و اشتغال یعنی تا وقتیکه مبتدا و خبر از هر دو معرفه باشد
خواه در تعریف مساوی بودند یا بی بواسطه آنکه در مثل هذا ازید تقدیم مبتدا واجب با وجودیکه زید از مبتدا اعرف
است زیرا که علم از اسم اشارت اعرف است و قوله او متساویین معلوف است بر قوله مقرر فتمین یعنی
با وقتی که مبتدا و خبر در اصل تخصیص متساوی بودند خواه در تقدیر تخصیص متساوی بودند یا بی از آنکه تقدیم
مبتدا در مثل غلام برعل صحیح خبر منک واجب است با وجودیکه تخصیص در هر مساوی نیست از آنکه مبتدا
از مضاف الیه تخصیص کسب نموده است و خبر از کاف استفاده تخصیص کرده است اگر گفته شود ویرا اتفاقا نکره

مصنف رح بر قول او کا نام متساویں میں شامل میشد متساوی تعریف و تخصیص و از قول بعض متقدمین استفنا حاصل
 میشت جواب میگویم اگر مصنف رح چنین میگفت و ہم میشد کہ در تعریف تساوی شرط است و حالانکہ اصل
 تعریف در ہر دو موجب تقدیم مبتدا است نہ مساوات تعریف و مشتق تمامند کہ قول او متساویں موہم آن است
 کہ تساوی و تخصیص شرط است و حالانکہ اصل تخصیص در ہر دو موجب تقدیم است کما مر و جواب صواب
 اینست کہ مقصود مصنف رح تفصیل است و اکثر بر قول او متساویں منافی مقصد است اگر گنہ شد و چرا
 مثال معرفتین نیار و مثال متساویں آورد چنانکہ گفت **مثل فضل منک مثل فضل منی**
 چراپ میگویم مثال معرفتین مشہور است و مثال متساویں فی انحصار غیب مشہور و مستحق بیان است
 کما لا یخفی علی الاعیان و قول او **کان الخیر فعلا** معلوم است بر قول او کا نام معرفتین یعنی یاد و قتیکہ خبر
 فعل مبتدا باشد یعنی خبر مبتدا فعل بود کہ بسوی ضمیر مبتدا مسند باشد **مثل** برید قیام و از قولہ **فعلا** احتراز
 از آن خبر است کہ فعل مبتدا بنا شد **مثل** زید قام ابوہ زیر کہ درین صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب نیست و قولہ
وجب تقدیم خبر از شرط سابق است یعنی تقدیم مبتدا درین صورت واجب است اگر گنہ شود و قتیکہ
 مبتدا اشتغال بود آن معنی کہ اکثری صدارت کلام است چرا تقدیم آن مبتدا بر خبر واجب است جواب میگویم
 اگر درین صورت تقدیم مبتدا واجب نباشد پس گاہی مؤخر شود پس لازم آید ابطال صدارت کلام آن معنی
 کہ اورا صدارت کلام است و ہمو مشتق بلا کلام پس تقدیم چنین مبتدا بر خبر واجب خواہ بود فی جمیع مذہبہ
 و اگر گنہ شد استقام و اخوات اورا چرا صدارت کلام است جواب میگویم از آنجہ کہ تا سماع اہل
 و بلد بدانند کہ کلام را در چنین نوع از انواع کلام شروع نموده است اگر گنہ شود وقتیکہ مبتدا و خبر در اصل
 تعریف متساوی بودند یا اصل تخصیص چرا درین دو صورت تقدیم مبتدا بر خبر واجب است جواب میگویم
 درین دو صورت ہر کدام را صلاحیت ابتدائیہ و خبریہ است پس ناچار حکم بوجوب تقدیم مبتدا کردند تا التباس
 یکے بدیگر سے نیاید اگر گنہ شود لا یم کہ چون ہر دو معرفہ بودند ہر یک را درین وقت صلاحیت ابتدائیہ و خبریہ
 بود و از آنکہ در مثل زید المنطلق ہر دو معرفہ اند و المنطلق کہ خبر بہت صلاحیت ابتدائیہ ندارد و بواسطہ آنکہ صفت
 است و مبتدا ذات میباشد و نیز ابتدائیہ صفت شرط است چندانکہ شرط کلام فی تعریف مبتدا و آن
 شرط در اینجا مفقود اند پس اگر المنطلق زید گویند التباس خبر بہت و التباس مبتدا آنجہ لازم نمی آید
 کما لا یخفی جواب میگویم در مثال مذکور ہر یک را صلاحیت ابتدائیہ و خبریہ ازین جهت است کہ جابر است

که اذ انطلق ذات مراد باشد و از زید صفت یعنی الذات المنطلق تصنف بوصف الزیدیه یا باین طریق که
الذات المنطلق مسمی بزید پس از مقدم مبتدا بر خبر درین صورت القیاس یکے بدیگرے ممکن است اگر گفته شود
لازم که چون هر دو معرفه بودند القیاس یکی بدیگری در وقت تاخیر لازم آید چنانچه در مثل ابو حنیفه ابو یوسف یعنی
ابو یوسف مثل ابو حنیفه القیاس لازم نمی آید از آنکه مقصود متکلم ازین کلام تشبیه مافی بادل است پس اول
مشبه به و ثانی مشبه است و شبهه بر شبهه به مقدم میباشد پس اینجا القیاس لازم نمی آید جواب میگویم وجوب
تقدیم در صورتیکه هر دو معرفه بودند مطابق نیست اما اعتراض مذکور لازم آید بلکه مقید است بافتقار قرینه پس
و قتیکه قرینه موجود بود تقدیم مبتدا بر خبر واجب نخواهد بود و در مثال مذکور قرینه موجود است که آن دلالت کلام است
بر قصد تکلم تشبیه ثانی را بادل اگر گفته شود چرا تقدیم مبتدا بر خبر واجب است و قتیکه خبر فعل مبتدا باشد
جواب میگویم اگر مبتدا درین وقت واجب تقدیم نبود القیاس بمبتدا بفاعل در وقت تاخیر لازم آید
و معنی نمائند که القیاس بمبتدا بفاعل وقتی است که فعل مغرود باشد چنانچه در زید قام که اگر قام زید گوئی معلوم نمائند
که زید فاعل است یا مبتدا و اما در صورتیکه فعل تشبیه یا جمع بود القیاس بفاعل لازم نمی آید لیکن درین وقت
نوع القیاس به بدل فاعلست چنانچه در مثل الزید ان قاما و الزیدون قاموا اگر گوئی قاما الزیدان و قاما الزیدون
معلوم نشود که زیدان و زیدون مبتدا است و قاما و قاموا خبر بادل است افعال قاما و قاموا و درین دو
صورت القیاس بفاعل ازین جهت لازم نمی آید که الف و قاما و او در قاما و ضمیر فاعل است پس اگر
زیدان و زیدون را نیز فاعل گویند تقدیم فاعل فعل واحد لازم آید و هو محال بدیتر و نزدیک بعضی فاعل الف
و قاما و او در قاما و ضمیر فاعل نیست بلکه ملاست است بر تشبیه فاعل و جمع آن پس نزدیک ایشان
و بنی صورت نیز القیاس بفاعل لازم نمی آید در وقت تاخیر اگر گفته شود تقدیم مبتدا بر خبر در مثل زید قام و قام
و قاما و او در قاما و ضمیر فاعل است جواب میگویم مراد از فعل فعل مطلق است نه فعل بنوی و عدم وجوب
تقدیم مبتدا در مثل زید قام ازین جهت است که درین صورت در وقت تاخیر القیاس بمبتدا بفاعل یا بادل
فاعل لازم نمی آید بواسطه آنکه اسم فاعل بدون اعتماد و عمل نیکنند کما لا یغنی علی الله پس زید قام و قاما
اگر گفته شود چرا گفت مصنف سرح او کان الف بعد الا و معنا ما مشمل زید الا قام و انما زید قام با وجودیکه
درین وقت نیز تقدیم واجب است جواب میگویم آن مبتدا که بعد الا یا معنی الا واقع نشود بر سینه
فعلی مشتمل خواهد بود و معنی نفی را صدارت کلام است پس قوله اذا کان المبتدا استعمالی المصدر کلاماً

شامل باین دو صورت بلکه کلام است کما لا یخفی علی الاعلام جواب دوم آنکه بعد الا یا بعد معنی الی واقع شود
حال او بقیاس ماسبق معلوم میشود فلا حاجة الی الاطالة التي مضیته الی الملائكة هرگاه که فارغ شد مصنف روح
از بیان موجبات تقدیم مبتدا شروع کرد در بیان موجبات تقدیم خبر پس گفت و اذ انقضت المنجی المفسر و
و قیاسه متضمن شود ذات خبر مفرد ماله صدر الکلام معنی را که مر آن معنی را صدارت کلام نه غیر آن
خبر متضمن شود معنی مذکور را چون متعلق خبر زیرا که درین وقت تقدیم خبر واجب نیست بلکه تقدیم آن متعلق به مبتدا
ولمذا انقضت گفت و مثل گفت مثل این زید و این خبر مبتداست که متضمن است معنی استفهام را و این معنی را
صدارت کلام است و زید مبتدا مؤخر است اگر گفته شود چرا متعبد کرد مصنف روح خبر را بمفرد جواب میگویم
چون خبر جمله بود معنی مذکور را متضمن باشد درین وقت تقدیم آن خبر بر مبتدا واجب نیست چون زید بن ابیوه که
زید مبتدا است و من مبتدا ثانیه است و ابوه خبر مبتدا ثانیه است و جمله در محل رفع است بواسطه آنکه
خبر مبتدا اول است و این جمله متضمن است معنی استفهام را که متضمن صدارت کلام است اگر گفته شود واجب
درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب نیست جواب میگویم وجوب تقدیم محض برای حفظ و نگارداشتن مبتدا
آن معنی است که متضمن صدارت کلام است و از تاخیر آن جمله که خبر مبتدا است و متضمن است معنی استفهام را
مثلاً صدارت کلام معنی استفهام فوت نمی شود زیرا که معنی استفهام را صدارت هر کلام نیست بلکه صدارت آن
کلام است که استفهام در آن کلام واقع است و این صدارت در وقت تاخیر نیز حاصل است و بر همین است
قیاس باقی مقتضیات صدارت کلام و حضرت مولوی منوی حضرت شیخ عبدالغفور او خله القدی دارالمسور
فرموده اند اعلم ان ما یقتضی صدر الکلام کفیه ان یقع صدر جمله من الجملة بحسب لا یتقدم علیه شیء من رکنی
ملک الجملة و الا ما صار من تمامها من الکلمة المغيرة لعنا بان فی الجملة التي یدخلها فلا یقال ان من یضرب الضرب و
ما جواز قولک الذی ان یضرب الضرب فلا یکن الوصول الا یوترجى صلیته معنی انتمی اگر گفته شود بر تقدیر جواز
تقدیم این که درین زید واقع است لازم می آید زیرا که این ظرف است و ظرف را متعلق لازم است پس متعلق او
فعل خواهد بود و چنانچه مذرب اکثر نخاة است پس درین وقت جمله متضمن است معنی استفهام را که متضمن صدارت
کلام است و چون خبر جمله متضمن شود ماله صدر الکلام را تقدیم او بر مبتدا واجب نمی شود جواب میگویم
هر اذ مفرد است که از روی صورت مفرد و برابر است که در حقیقت جمله باشد مثل این زید بر مذرب جمود نخاة
یا در حقیقت نیز جمله بود بلکه مفرد باشد بلکه از روی صورت و حقیقت مفرد بود مثل این زید بر مذرب جمود نخاة

و قوله او کان صحیحاً معطوف است بر قوله تضمن یعنی یا وقتیکه خبر صحیح بتدایا مثل فی الدار جل
 که فی الدار خبر است و صحیح است ابتدائیه جل را زیر که جل مکره است و مبتدا بودن مکره جائز نیست مگر وقتیکه
 با جمعی از وجوه تخصیص یا بدو بدل تقدیم فی الدار تخصیص یافته است پس فی الدار صحیح ابتدائیه جل شد ازین جهت
 تقدیم او بر مبتدا واجب گشت اگر گفته شود درین وقت تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگویم
 از آنکه اگر خبر را درین صورت مؤخر کنند ابتدائیه جل صحیح شود اگر گفته شود قوله او کان الخبر صحیحاً این معنی دارد
 که او کان ذات الخبر صحیحاً ذات المبتدا و این فاسد است از آنکه ذات مبتدا در نحو جانی رجل مستحق است پس
 اگر ذات خبر صحیح ذات مبتدا می بود مستحق ذات مبتدا بودن ذات خبر جائز نیست و الثانی باطل فکذا المقدم
 جواب میگویم مراد اینست که او کان الخبر صحیحاً المبتدا من حیث انه مبتدا و لا من حیث انه کلمه او
 اسم اگر گفته شود که بوجوب تقدیم خبر بر مبتدا درین صورت صحیح نیست زیرا که ذات خبر در وقت تأخیر
 فی الدار از جل نیز موجود است و حال آنکه راجع را مستحیفیت و حکم بوجوب تقدیم مشروط است بشرط آنکه
 خبر صحیح ابتدائیه مبتدا باشد و نیز بوجوب تقدیم در مثل زید قام لازم می آید زیرا که قام تاخیر صحیح ابتدائیه
 است و حال آنکه درین صورت تقدیم مبتدا واجب است جواب میگویم مراد اینست که او کان الخبر تفتیه
 صحیحاً المبتدا من حیث انه مبتدا و نیز گفته اند که اعتراض بمثل زید قام لازم نمی آید از آنکه مراد اینست
 که او کان الخبر ظرف صحیحاً و قوله او متعلقه ضمیر فی المبتدا و معطوف است بر قوله صحیحاً یعنی یا باشد
 برای متعلق خبر ضمیر و جانب مبتدا یعنی متصل باشد مبتدا و راجع بود بسوی آن متعلق مثل علی التمره
 مثلاً ما تری ایمنی ثابت و کائن است برخلاف مثل آن خرما از روی مسکه پس بدانکه مثل مبتدا مضاعف
 که متصل شده است با ضمیر که راجع است بسوی متعلق خبر که آن تمره باشد زیرا که علی التمره مجموع خبر است
 و تمره متعلق است بخبر همچون تعاون کل سب و قوله زید ائمه است از اسمیکه نام ایندافت است پس تقدیم خبر
 درین ترکیب واجب است اگر گفته شود درین وقت چرا تقدیم خبر واجب است جواب میگویم از آنکه ازین
 وقت خبر را مؤخر کنند اضمحار قبل ذکر لازم آید لفظاً و ترتیباً و بیومنون بالاتفاق اگر گفته شود عبده در قوله لقا
 علی العبده متوکل مبتدا است و متصل است با ضمیر که راجع است بسوی متعلق که آن اند زیرا که اقتضای
 متوکل است و حال آنکه در تقدیم خبر واجب نیست جواب میگویم مراد از قوله او کان متعلقه آن
 متعلق خبر است که تابع بود خبر را یعنی که تقدیم آن متعلق بر غیر او بود آن نسبت متعلق باشد و تمره چنین است

زیر که متعلق است خبر را به تبعیتی که با وجود آن تبعیت تقدیم مقرر بر خبر جائز نیست زیرا که مقرر متعلق است
 به خبر چون متعلق خبر بکل پس اگر خبر مقدم شود تقدیم شی علی نفسه لازم آید و بهو محال فی کل حال بخلاف علی
 و از آنکه متعلق او خبر چون متعلق جز بکل نیست تا از تقدیم او محذور مذکور لازم آید پس حاصل نیست که مراد از
 متعلق نیست که خبر متعلق باشد چون متعلق جز بکل و این مقصود نیست مگر در متعلق که ظرف بود مذکور نباشد و آن ظرف
 را قاعده مقام خبر کرده باشند و قوله او خبر اعین ان معلوم است بر قوله او متعلقه یعنی یا باشد خبر خبر از ان مقصود
 که با اسم و خبر خود بتاویل مفرد مبتدا شده باشد مثل عندی انک قاعده و ان مقصود به اسم و خبر خود
 و این مثال بتاویل مفرد شده مبتدا است و عندی خبر است زیرا که واقعیر عندی قیام است اگر گفته شود
 و این وقت چرا تقدیم خبر بر مبتدا واجب است جواب میگویم اگر درین صورت خبر را مؤخر کنند القباس ان مقصود
 بان مکسوره عند السامع لازم آید از آنکه هر حرفی که در اول مقول بود کما حقه سامع را معلوم نمیشد نه باشد
 غالباً از آنکه سامع را توجه تمام بسوی کلام متکلم در ابتدا این کلام نباشد بخلاف وسط کلام و آخر کلام که کما لا یغنی
 علی الاعلام یا از آنکه القباس بان مکسوره در کتابت لازم می آید از آنکه ان مکسوره در ابتدا کلام نوشته شود
 بخلاف مقصود که در وسط کلام نوشته می شود و قوله واجب تقدیم خبر بر مبتداست یعنی واجب
 و این صورت مکسوره تقدیم خبر بر مبتدا برای وجوه مذکوره و قد میثقه واجب در گایه خبر متقدّم شود
 فی آنکه محاسب عنه متقدّم بود و تقدّم خبر عام است که یک مرتبه باشد مثل زید عالم عاقل یا محراب
 بود چون قوله تعالی و هو الغفور الودود و ذوالعرش المجید فعال لما یرید و تقدّم بدو طریق است یکی آنکه
 بحسب لفظ و معنی باشد و این بدو طریق مستعمل است یکی بحسب معنی چون زید عالم و عاقل و دوم بے عطف
 چون زید عالم عاقل و دوم تقدّم بحسب لفظ است نقطه نه بحسب معنی چون هذا اهلوا حاض پس اهلوا حاض بحسب
 لفظ متقدّم است و باعتبار معنی واحد است از آنکه هر دو در حقیقت خبر واحدند بواسطه آنکه مراد از هذا اهلوا حاض
 اثبات کیفیت متوسط است چون الابلق اسود ابيض و درین ترک عطف اولی است زیرا که حرف عطف را
 دلالت بر تفرع سلطوت و معلوف علیه است و اینجا اگر چه بحسب لفظ تفارست لیکن بحسب معنی اتحاد است
 پس اولی نیست که چنانچه در معنی متحد است در لفظ نیز متحد باشند و اگر متحد نباشند پس اقل ازین نشاید که
 در میان ایشان دال بر تفرع نبود و بعضی سخا عطف را ازین جهت جائز داشته اند که نظر ایشان بسوی
 صورت تقدّم است و نیز تقدّم بدو قسم است جائز مثل زید عالم عاقل و واجب چون هما عالم و باطل و در نصیحت

شرح کافیه
 و مفهوم و توضیحی ممکنه عامه است که اول از آن مقید بجانب وجود است و دوم بجانب عدم فاعله قائل فاعله
 من مطارح الانفس اذ فی اقدام الافکار و ذلک الاسم الموصول بفعل او ظرف است یعنی آن
 مبتدا که متضمن بود معنی شرط را از دو حال خالی نیست که یا آن مبتدا موصول است بفعل یا بطرف که ماول است
 بجملة فعلیه یا تعلق نحاة اما ماول بجملة ازین جهت است که صله واقع نمیشود مگر جملة و ماول بجملة فعلیه بقرض آنکه
 تا آن اسم که موصول بطرف است بشرط مشابه شود و او النکرة الموصولة بجملة یا آن مبتدا که متضمن
 معنی شرط را آنکه است موصوفه بفعل یا بطرف اگر گفته شود چراست که مکرر اند آن مبتدا را با این شرط
 جواب میگویی بقرض آنکه تا مشابه است آن مبتدا بشرط قوی شود زیرا که شرط دانسته باشد مگر فعل بچنین جملة
 این مبتدا یا صفت او نه باشد مگر فعل اگر گفته شود واجب بود بر صفت سح که او النکرة الموصولة بکلیت
 زیرا که ضمیر که بسوسه موصوف و معلول علیه که بجملة او است عائد بود افراد آن واجب است که افعال
 زید او عمر و قاتم لا قاتمان و نیز نکره موصوف بیکه از فعل و ظرف خواهد بود و نه هر دو متاکما لا شطفه جواب
 میگویی مضاف محذوف است و تقدیر کلام نیست که او النکرة الموصولة با حدها ولیکن ظاهر است که در حذف
 مضاف و اختصار خلاف ظاهر هیچ قائم نیست و اقتداء بکلام و معنی از جمیع ضمیر تشبیه بسوسه معلول و معلول
 مذکورین نیز لازم می آید قائل فیه مثل الذی یا یشی اوفی الدار فله درهم یعنی الذی یا یشی
 فله درهم مثال آن مبتدا است که موصول است بفعل الذی فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است
 که موصول است بطرف که ماول است بجملة فعلیه و کل رجل اوفی الدار فله درهم یعنی کل رجل یا یشی
 فله درهم مثال آن مبتدا است که نکره است موصوف بفعل و کل رجل فی الدار فله درهم مثال آن مبتدا است
 که موصوف است بطرف که ماول است بجملة فعلیه اگر گفته شود و لازم که هر یک ازین دو ترکیب مثال آن مبتدا
 بود که موصوف باشد بفعل یا بطرف زیرا که کلام کل مبتدا است و او موصوف بفعل یا بطرف نیست
 جواب میگویی کل رجل در حقیقت مبتدا است و کلمه کل مبتدا نیست و غرض از آوردن او احاطه افسراد
 کما لا یغنی علی العارث اگر گفته شود هیچ است دخول فاعله خبر آن مبتدا که متضمن بود معنی شرط را و موصوف
 بود با اسم موصول مثل قوله تعالی قل ان الموت الذی تقرون سنا فانه ملائیکم و بچنین صحیح است دخول فاعله
 و خبر آن مبتدا که معنی شرط را متضمن بود و بسوی نکره که موصوفه بود بفعل و یا طرف مضاف باشد مثل کل
 غلام رجل یا یشی اوفی الدار فله درهم پس انحصار س که مفهوم می شود از قوله و ذلک الاسم الموصول

صحیح نیست جواب میگویم هر دو از موصول بالفعل یا بظرف و همچنین از مکرره موصوفه بالفعل یا بظرف عام است
از اینکه موصول حقیقت بود یا حکما از آن مکرره موصوفه حقیقت بود و حکما ظاهر است که آن مبتدا که متضمن بود یعنی
شرط را موصوفه است با هم موصول مذکور و همچنین آن مبتدا که مضاف بود به موصوفه مکرره موصوفه مذکوره و حکم
آن مبتدا است که خود موصول است بالفعل یا بظرف زیرا که صفت موصوفه در حکم واحد است و در حکم مکرره موصوفه
بفعل و ظرف است زیرا که مضاف و مضافه الیه نیز در حکم مکرره واحد است و گفته اند که قادر قوله نقلی
قل ان الموت الذی تقررون منه فانه ملائیکم مذکور است به واسطه آنکه موصول درین قوم عام نیست
و محبت و دخول فاینبی بر عموم است زیرا که مبتدا مذکور بسبب عموم خود و مشابه میشود با سماء شد که مفید عموم
و الهام اند و مبتدا از قول مذکور ازین جهت عام نیست که از او اجاب کلی از وجهی نیست فانه لا یصح ان نقل
کل موت تقررون منه فانه ملائیکم علی سبب موت نرمه انشخص فی مقید کامله است بالفعل و صحیح نیست که فائز اند
نیست و مبتدا مفید عموم است زیرا که صافی است کل موت تقررون منه فانه ملائیکم و ملاقات عام است
که بالفعل یو یا یا لقوه هر گاه که فاسخ شده صفت روح الزمان صحیح و دخول فایبر خبر شروع کرد و در بیان معانی
و دخول فایبر خبر پس گفت و کیست و فعل فائیکان بالاتفاق یعنی نیست و معل که از حروف مشبه
بفعل اند و قلیکه و اقل شود و بر سبب که دخول فایبر خبر او صحیح است منع میکنند و دخول فای بالاتفاق نخواه فلا یقال
بیت او صل الذی یا تبشی او فی الدار فله و هم اولیت او صل کل رجل یا تبشی او فی الدار فله و هم اگر گفته شود
چون این هر دو منع میکنند و دخول فای را جواب میگویم صحیح است و دخول فای خبر مبتدا است و خبر بشرط و خبر
است و دخول بیت و فعل مشابهت زائلی میشود از آنکه لیت و فعل خارج میکنند کلام را از خبر لیت بسبب
انشائیست و بشرط و خبر از قبیل اخبار است نه انشائی و نیز یک بعضی نخواهد مانعیت لیت و فعل دخول فای را
ازین سبب است که دخول لیت و فعل معنی شرط که صحیح و دخول فایست زائلی میشود از آنکه معنی شرط را
مدار است کلام لازم است و دخول لیت و فعل لازم منتفی نشود و اتفاق لازم مستلزم اتفاق و ملازم است و ظاهر
که چون معنی شرط زائلی شود و دخول فای چگونه صحیح باشد اگر گفته شود افعال ناقصه و افعال قلوب غیر مانع اند
از دخول فای و خبر باتفاق سخنان پس و تجنیس نیست و فعل مذکور چه باشد جواب میگویم که تجنیس نیست و فعل
مذکور نیست که مقصود صفت روح بیان متعلق علیه و محکمت خیه است از حروف مشبه بالفعل و منع لیت و فعل از آن خبر
بالاتفاق است و منع باقی حروف باختلاف بخلاف مسجع افعال ناقصه و افعال قلوب که بالاتفاق مانع اند

و الحق بعضهم ان بهما و مراد از بعضی سیبویه است یعنی سیبویه لاحق میکنند ان کسوره را و منع و دخول قابلیت
و عمل مذہب اصح نیست که ان کسوره مانع نیست و این مذہب افش است و استدلال افش با نیطریق
است که ان کسوره کلام را از خبر سیبوی انشا خارج نمیکند و مذہب او را قوله تعالى قل ان الموت الذي
تفرون منه فانه ملائیکم و ان الذين كفروا ماتوا و هم کفار فلن یقبل تویتهم مویده است و دلیل سیبویه نیست
که ان کسوره ازین جهت مانع است که برای تحقیق است و شرط مشکوک میباشد و ظاهر است که مشکوک محقق
متناقض اند و المتناقضان لا یجتمعان پس بدخول ان کسوره شرطی باشد تا دخول فاصح باشد اگر
گفته شود چه انگفت مصنف سح و الحق سیبویه بهما جواب میگویم چون مذہب سیبویه که امام خاتمه است ضعیف بود
و مخالفت بقرآن مجید و فرقان حمید لهذا او را بکتابتیه ذکر کرد و ذمام او را صریح نگفت که موجب ترک ادب است
کما فی المعانی اگر گفته شود بعضی خاتمه ان مفتوحه و لکن را به نیست و عمل نیز لاحق کرده اند پس و تخصیص الحاق
ان کسوره و نیست و عمل بدگرچه باشد جواب میگویم ان کسوره را به نیست و عمل سیبویه لاحق کرده است و
قول او را معتبار دارد پس از جهت مصنف سح قول او را ذکر کرد و ان مفتوحه و لکن را خبر سیبویه لاحق میکند و قول او را
مصنف سح اعتبار نکرد و از جهت بر بیان او متعرض نشد که ان المصنف سح لم یسمع لا تنظر الی من قال انظر الی
ما قال و بعضی گفته اند چون قول آن بعض مخالفت بود بقرآن مجید و بکلام الله ما دعب از جهت مصنف سح
از بیان او اعراض نمود و مثل قوله تعالى و اعلموا انما نعنتم من شی فان الله خمس و مثل قول الشاعره
فوالله اذا فقمکم قالیا لکم به و لکن ما یقضه فسوف یکون به و مخفی نماند که قول سیبویه نیز مخالفت است
بکلام عز و جل فکان عز و جل فکان الحبيب شرب ما شرب فقال ما قال و شعر مذکور همین دارد که پس از
که جدائی نیکو دم از شما دران حالیکه دشمن دارند ام شمارا و لیکن آنچه در قضای الکلی است پس البته واقع
خواهد شد یعنی مفارقت من از شما بنقض و دشمنی نیست بلکه بقضای و اجمال و حکم ایزد متعال است ان شاء الله
و اتمتع دشمنی و دشمنی هرگاه مانع شد مصنف سح از بیان بعضی احوال مبتدا و خبر شروع کرد و در بیان
بعض آخر پس گفت و قد یحذف البتة الی قیام قرنیة جو از این گاهی حذف کرده میشود مبتدا
در وقت قائم شدن قرنیة برابر است که حالی بود یا متعالی از روی جو از یا حذف کرده میشود حذف کرده شدن
که جائز است نه واجب و لام در قیام قرنیة یعنی وقت است نه برای اجل از آنکه قرنیة صح حذف است نه
حذف و و در ای حذف در علم معانی مذکور اند چون تخمین و تعلیم و تحقیر و غیر آن و قوله جو از اتمیز است یا صفت

مفعول مطلق محذوفست و جواز برین تقدیر مصدر است یعنی اسم فاعل و تقدیر کلام نیست که قد یحذف البتة او
 حذفاً جائزاً کقولہ المستمل الهملال والتقدير قول مصدر است یعنی اسم مفعول و خبر مبتداء محذوف است یعنی
 نظیره کقول المستمل آء والهملال والتقدير است از قول الهملال ماه نویدن و آء از بلند کردن والهملال خبر مبتداء محذوف
 یعنی هذا الهملال بقرینه حالی اگر گفته شود جواز الهملال والتقدير از باب حذف خبر بود بتقدیر الهملال هذا والله جواز
 میگویم مقصود استل تسبیب شے باشارت و حکم کردن بر و بهالیه است تا بسوی او مردمان متوجه شوند و بخت
 چنانچه خود دیده است و این مقصود حاصل میشود مگر حذف مبتداء نه بخت خبر اگر گفته شود چرا مصنف سح
 درین مثال قسم آورد جواب میگویم عادت استلین ایان قسم است پس مصنف سح مثال را بر عادت
 استلین آورد جواب و دم اگر قسم نمی آورد تو هم نصب هلال وقت و وقت میشد بتقدیر ابهر و مثل بمنزله
 دلیل است و الدلیل لابدان کیون قاطعاً اگر گفته شود چنانچه حذف مبتداء از روی جواز است بچنین حذف او
 از روی وجوب است چنانچه در مخصوص بالمدح و مخصوص بالذم مثل نعم الرجل زید و بس الرجل زید بتقدیر
 بوزید و وقتی که نعت از منوعات قطع کنند مثل الحمد لله اهل الحمد در اصل نعت الحمد بود بعده او را از منوعات
 قطع کردند باین طریق که رفع دادند و خبر مبتداء محذوف گردانیدند یعنی هو اهل الحمد و حذف مبتداء در صورت
 واجب است تا معلوم شود که این خبر در اصل صفت بود بعده از موصوف بقصد مدح قطع کردند یا بقصد
 ذم مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یعنی هو الرجیم و ظاهر است که اگر مبتداء را طاهر کنند معلوم نشود که در اصل
 صفت بود که بقصد مدح یا ذم از منوعات قطع کرده اند زیرا که درین وقت بر صورت صفت نخواهد ماند تا سلاح
 بداند که در اصل صفت بود و تغییر بقصد مدح یا ذم واقع شده پس مصنف سح به بیان حذف مبتداء از روی
 وجوب چرا استعراض نشد جواب میگویم حذف مبتداء از روی وجوب مادر است و التادیر کامله و دم کما لایحی
 علی الحمد و دم اگر گفته شود بقطع نعت از منوعات بقصد مدح یا ذم تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه دلالت بر مدح
 و ذم پیش از قطع نیز حاصل است جواب میگویم مقصود از قطع نعت از منوعات مطلق مدح و ذم نیست
 بلکه دوام مدح و ذم است و این پیش از قطع حاصل نیست بلکه قطع حاصل می شود زیرا که جمله اسمیه مفید دوام
 و استمرار است فلذا لازم تحصیل الحاصل هر گاه که فارغ شد مصنف سح از بیان حذف مبتداء از روی جواز
 شروع کرد و در بیان حذف خبر از روی جواز پس گفت و انجمن جوازاً و گاه حذف کرده میشود
 خبر از روی جواز یا حذف کرده می شود و حذف کرده شدن که جائز است وقت قائم شدن قرینه

است و خبر او محمد زینبی بولانی میگوید و مکان کذا اگر گفته شود چه درین باب خبر و خبر است
 جواب میگویم در موضع خبر جواب بولار لازم گرفته اند و کلیه بولار قرینه خبر محذوف است از آنکه موصوع است
 برای منع شی سبب و خبر پس درین باب سبب الله انما غیر در موضع خبر باقیام قرینه حذف خبر و خبر
 خواهد بود اگر گفته شود حذف خبر درین باب کلی است یا جزئی اگر جزئی است مسلم است لیکن اتفاق سخا بهر گیتی
 این حذف است و اگر کلی است ممنوع است پسند آنکه در شعر حضرت امام شافعی رحمه الله علیه است و بعد
 اول واقع است و خبر او مذکور است و جواب بولار او موصوع اول لازم نگرفته اند و شعر نیست و در اشعار
 الرحمن غنایی به جملات الناس کلمه عبیدی چه و بولار اشعار با علما و یزیدی بهر گیتی ایوم شوم عبیدی به
 یعنی اگر مرثیون پروردگار قهار و جبار نمی بود تمام مردمان را غلام و بندگان خود ساختنی و اگر شعر گفتن
 با علما نایبند و نخواهند که نبی بود بر آینه امر و زار بگوید که انفع شعر العرب است شاعر عرب و می جواب میگویم
 حذف خبر در باب مذکور وقتی است که خبر از افعال عامه بود چون از افعال عامه بود حذف واجب نیست
 زیرا که بر حذف فعلی از افعال خاصه قرینه خاص نیاید و خبر در شعر مذکور که آن یزیدی است از افعال خاصه است
 پس حذف مذکور در باب مسطور کلی است و مراد از شعر که در قوله رحمه الله علیه و بولار اشعار واقع است آن شعر است
 که ملو از کذب و لغو و خیالات محال بود و حال چنین شعر از قوله تعالی و اشعر یمهم الغارون فانهم فی کل و یوم
 مفهوم میشود و شعر که در توحید ثناء حضرت ایزد متعالی و الجلال و الاضلال است خلاصه موجودات برده کائنات
 حضرت رسالت پناه محمد مصطفی احمد مقبلی اصلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بود یا ترجمه کلام الهی باشد یا حادث
 شریعت نبوی بوده باشد چگونه مذموم بود و شایع آیات فرموده و اعلم ان هذا بیت نسب الی الامام الشافعی
 و اصحح انه سئل لانه کثیر الشرا من العلماء المتقین الا فضلیین و کفی فی ذلک علی ابن ابی طالب کرم الله
 وجهه و نعم ما قال صاحب الکشف مرز شاعری خود و غار ناید بهر که در صد قرن چون عطار نایب
 انتی بدانکه وقوع مبتدا بعد لولاندبب بصریون است و نزدیک کسانی همیکه بعد لولوا واقع میشود فاعل
 فعل محذوف است پس تقدیر شال مذکور نزدیک او نیست که بولار و بعد ناید مکان کذا و نزدیک فاعله
 بولار واقع است و همیکه بعد او واقع میشود و سبب امر فرغ است است و در علم زبان چهار باب نیست
 که هر مبتدا که مصدر بود و صورت یا تاء یا و یا بودی فاعل یا مفعول مشرب باشد یا بوسیله خبر یعنی بعد فاعل
 یا مفعول مذکور بود یا هر دو بعد آن مصدر محال و انی شعر ما مبتدا است و تفخیر بود و مضارع شود و بسو

و در

مصدر مذکور مثل ذیابی را جلائمال آن مبتدا است که صورت مصدر بود و منسوب باشد بسوی فاعل فقط و بعد
او حال بود مثل ضرب زید قائما مثل آن مبتدا است که صورت بود و منسوب باشد بسوی مفعول فقط و بعد او
حال است و اگر زید را فاعل گویند مثل مثل سابق خواهد بود و مثل ضربی زید قائما مثل آن مبتدا است
که مصدر است صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و مثل آن ضرب زید قائما مثل
آن مبتدا است که مصدر است تا و ملا و منسوب است بسوی فاعل فقط اگر صیغه معرفت بود یا منسوب است
بسوی مفعول فقط اگر صیغه مجهول باشد و بعد او حال است و اکثر شربی السویق ملتو تا مثل آن مبتدا است که
اسم تفضیل و مضاف است بسوی مصدر صورت و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و سویق آورد گندم بریان
یا جو را گویند که اکثر ساخران همراه دارند و آب شربت نموده بکار برزند و ملتوت یعنی مخلوط است و اکثر ضرب زید
قائما مثل آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر رسوت و منسوب است بسوی
فاعل فقط اگر زید فاعل بود یا بسوی مفعول فقط اگر زید مفعول بود و بعد او حال است و اشد یا ضرب زید عمر و
قائما مثل آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف است بسوی مصدر تا و ملا و منسوب است بسوی
فاعل و مفعول و بعد او حال است و خطب مایکون الامر قائما مثل آن مبتدا است که اسم تفضیل است و مضاف
بسوی مصدر تا و ملا و منسوب است بسوی فاعل و مفعول و بعد او حال است و خطب یعنی فصیح است و باید دانست
که تقدیر ضربی زید قائما بر مذکورین نیست که ضربی زید حاصل از اذاکان قائما و ضرب و یرن ترکیب
مبتدا است و مضاف است بسوی یا بر شکلم که فاعل اوست و زید مفعول به است و حاصل خبر است و اذاکان طرف است
که معنی شرط و تضمن است و کان از افعال تامه است و با فاعل خود که ضمیر است و راجع است بسوی زید مضاف الیه
اذاکان طرفیه است و نیز فعل شرط است و طرف متعلق است بجزء قائما حال است از ضمیر کان و بر همین است قیاس
سائر امثله مذکوره اگر گفته شود در مثل این ترکیب چرا حذف خبر واجب است جواب میگویم ضربی زید قائما
و در اصل ضربی زید حاصل از اذاکان قائما بود و چنانچه گفته شد پس حاصل را حذف کردند و اذاکان را قائم کردند
مقام حاصل از اذاکان متعلقات ظروف را حذف میکنند و ظروف را مقام آن متعلقات قائم میگردانند بعد
کان را نیز حذف کردند و در کلام عرب اکثر است پس اذاکان نیز حذف کردند بواسطه آنکه چون مضاف الیه را حذف
کردند اذاکان قص مانند پس اذاکان نیز حذف کردند تا در کلام شی تا قص نماید بعد حاصل را مقام اذاکان قائم
کردند پس متحقق شد التزام غیر خبر مقام خبر با وجود قرینه و همین موجب حذف است اما توفیق التزام غیر خبر

مقام خبر نیست که قائم است حال است قائم است مقام اذاکان و اذاکان قائم است مقام حاصل کفر است و اما وجود
قرینه بواسطه آنکه قائم که حال است قرینه است بر اذاکان زیرا که حال مشتعل است بر جنسی غیر فیه و لهذا افعال جانی زید را کثرت
فی تقدیر وقت الکریم و اذاکان قرینه است بر حاصل اگر گفته شود اصل ضربی زید اقا تا ضربی زید اقا حاصل قائما
چرا بود و وجه احتیاج است بسوی حذف اذاکان و قائما درین وقت حال از زید خواهد بود یا از یابی حکم جواب
میگویم اگر حذف حاصل گفتا کنند و قائما را از معمول ضربی حال گردانند قائم درین وقت قائم مقام حاصل نخواهد شد
از آنکه قائما درین وقت از تمته مبتدا خواهد بود و هر چه از تمته مبتدا بود قائم نباشد و مقام خبر از آنکه مقام خبر بعد
تمامی مبتدا است و چون غیر خبر مقام خبر قائم نباشد چگونه حذف واجب باشد بخلاف آنکه قائما از ضمیر کان
حال بود زیرا که درین وقت از تمته خبر خواهد بود پس قیام او مقام خبر صحیح خواهد شد اگر گفته شود اگر حذف حاصل
گفتا کنند و قائما را معمول خبر گردانند محذوره مذکور لازم نمی آید زیرا که قائما درین وقت از تمته مبتدا نیست تا
قیام او مقام خبر صحیح نشود و جواب میگویم درین وقت اختلافات عامل حال و عامل ذی الحال لازم می آید و وجه
حرام عند هم اگر گفته شود چرا کان ناقصه نباشد و قائما خبر از و بود و وجه حاجت است بسوی آنکه کان را تا هم
گویند و قائما را حال گردانند جواب میگویم اگر قائما را خبر از کان ناقصه گویند قیام او مقام اذاکان صحیح نشود
زیرا که خبر را و حالت برانیت نیست بخلاف حال شیخ رضی قدس سره فرموده که تقدیر ضربی زید اقا تا که بر زید
بصرفیون است مشتعل است بر کلمات بارده اول حذف اذاکان با معنای الیه و این در کلام عرب واقع نشده و دوم
از ظاهر معنی کان ناقصه بسوی تا سه و سوم قیام حال مقام ظرف و این نیز در کلام عرب یافته نشده و فرموده که تقدیر
مثال مذکور بضر بے زید یا بلا سه قائما اولی و مناسب است اگر قائما حال از مفعول باشد و اگر تقدیر او ضربی زید
یا بلا سی قائم گویند و قائما را حال از فاعل گردانند نیز الیق و احری خواهد بود پس حذف کردند مفعول را که ان
ذی الحال بود زیرا که حذف ذی الحال وقت قیام قرینه جائز است مثل الهمی ضربت قائما زید یعنی الذی ضربته
قائما زید بعد از بلا سی را حذف کردند که خبر مبتدا و عامل در حال است و حال را قائم کردند مقام بلا سی کما فی مثل
راشد امهد یا ای سر راشد احمد یا ضربی زید اقا تا باشد و این تقدیر از کلمات بلکه بارده مذکور معرأ و سر آ
و نزد یک کو فیون تقدیر مثال مذکور نیست که ضربی زید اقا تا حاصل و قائما بر این تقدیر حال از فاعل یا از مفعول
پس از تعلقات مبتدا است و مخفی نمائند که برین تقدیر دو چیز لازم می آید یکی حذف خبر بی آنکه شئی دیگر قائم شود
مقام او و بنوطا هر از آنکه آنچه از تمته مبتدا است مقام خبر قائم نمیتواند شد و دوم تقدیر آن مبتدا که عموم او بلیل

استعمال مقصود است زیرا که اسم جنسی که در استعمال معروف واقع شود و بر تخصیص او بعضی افراد قرینه بود و در این
اسم جنس معنویت جمیع افراد بود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس مقصود از مثال مذکور نیست که بر ضرب تکلم یعنی در حالت
قیام او بود یا قعود او یا در حالت قیام زید بود یا قعود او حکم کرده شود و حصول آن ضرب در حالت قیام زید و این
مقصود حاصل نمیشود و اگر بر تاویل بمریون زیرا که قائماً و تاویل ایشان حال است از ضمیر کلام که مخدوم است پس
برین تقدیر ضرب نمیدانند شود و دیگر خلاف آنکه قائماً حال از ممول مبتدا بود و لما فی تاویل الکوینون زیرا که ضرب
برین تقدیر مضید بحال قیام است بواسطه آنکه حال قید عامل ذمی الحال میباشد و هو خلاف مقصود و نزدیک
اختشای خبری که در مثل ضربی زید قائماً مخدوم است مصدر مضاعف است پس ذمی الحال یعنی ضربی زید
ضرب قائماً و هو ایضا ضعیف از آنکه حذف مصدر با البقاء عمل محدود و مقرر نیست و نیز حال را و الا لست بر مصدر نیست
پس حذف خبر بدون قرینه لازم می آید و غیره جائز بالا جماع و نه بسبب بعضی سخاوة نیست
که مبتدا که بمنتهی فعل بود از خبر مستغنی می باشد و ضربی در مثال مذکور نیز مبتدا است بمعنی فعل زیرا که ضرب
زید را قبله تا این معنی وارد که الضرب زید الا قائماً و باب ثالث از ابواب اربعه مذکوره نیست که مبتدا
که خبر او بعضی مقارنت مثل بود و عطف کرده باشند بران مبتدا است را با و ای که معنی مع است مثل
کل رجل و صیغه یعنی کل رجل مقرران مع صیغه کل رجل مبتدا و است که خبر است مثل است بر معنی تقارنت یعنی
مقرران و قوله و صیغه مطلق است بر کل رجل و او یعنی مع است پس خبر را حذف کردند زیرا که او یعنی مع است
بر خصوصیت خبر دلالت میکند و قائم کردند مطلق را مفعول خبر پس حذف خبر درین مثال واجب نخواهد بود
زیرا که قرینه موجود است غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته اند و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده که حذف خبر
درین مثال غالب است و جب نیست زیرا که خبری که درین مثال مخدوم است خبر و مبتدا است کی کل رجل
و دوم و ضمیمه و مثال مذکور در اصل کل رجل و ضمیمه مقرران بود و این اصل از اصل سابق انظر است
از آنکه درین اصل تعلیل حذف حمل افطره بر معنی مبتدا در است بخلاف اصل سابق یعنی کل رجل و ضمیمه زیرا که
درین وقت حذف خبر مطلق و مطلق علیه است تا مکرار معنی و بعد مطلق لفظی نیست که قائم کرده شود
مقام خبر و جایز نیست که قوله و ضمیمه که مبتدا و ثانی است قائم بود مقام خبر زیرا که مبتدا قائم نمیشود و مقام خبر
و وجوب حذف خبر وقتی است که غیر خبر را در مقام خبر لازم گرفته باشند و این در مثال مذکور مفسود است پس
حذف خبر در دو واجب نخواهد بود و جواب گفته اند که اگر تقدیر مثال مذکور چنین گویند که کل رجل و صیغه مقرران و حذف

خبر نیز واجب میشود از آنکه خبر ادویش است از آنکه منفی در حکم کمری واحد است حیثیت اول آنکه بودن آن خبر خبر
 از کل رجل و حیثیت دوم اینکه بودن آن خبر خبر و ضمیمه پس خبر مذکور از این حیثیت که خبر است از کل رجل جایز است
 که قوله و ضمیمه را قائم مقام او گویند اگر چه جائز نیست که در قائم مقام و ضمیمه گویند از این حیثیت که ضمیمه است
 پس کل رجل و ضمیمه مقر و مان و تاویل کل رجل و ضمیمه مقر و مان است و بعضی گفته اند که خبر مفرد و مفرد
 و قوله و ضمیمه معطوف است بر ضمیر خبر و تقدیر مثال مذکور نیست که کل رجل مقر و مان بود و ضمیمه پس جایز است
 قیام قوله و ضمیمه مقام خبرت محذوف مذکور لازم نمی آید اگر گفته شود برین تقدیر سه خبر لازم می آید یکی حذف
 موکد بالاسم و هو حرام بالا جماع زیرا که غرض از موکد تاکید است و هو بقوت عند الحذف و دوم جواز رفع
 و انصب در قوله و ضمیمه چنانچه رفع و نصب جایز است و برید که در مثل حیثیت اما و برید و وقع است پس لازم
 می آید که قوله و ضمیمه مفعول معیه باشد و سوم عدم اندراج این مثال در قاعده مذکوره زیرا که قوله و ضمیمه
 برین تقدیر معطوف است بر غیر مبتدا نه بر مبتدا جواب میگویم حذف موکد و موکد است زیرا که تقریب
 با ضمیر است و تاکید محذوف است و هو جائز و لا ل عند البتة بین و نیز لازم نمی آید که قوله و ضمیمه مفعول
 معیه باشد زیرا که برین تقدیر عامل او مقر و مان است و شرط مفعول معیه نیست که عامل او شتمل نبود و بر مدلول
 و ادوی که بنی مع باشد و مقر و مان شتم است بر تقارنت که مدلول و او است و نیز لازم نمی آید از مطعون
 بودن قوله و ضمیمه بر غیر مبتدا از مخرج مثال مذکور از قاعده مسطوره از آنکه قوله و ضمیمه با غایب صورت ظاهر
 معطوف بر مبتدا است و در اوزار عطف بر مبتدا که در قاعده مسطوره ما خود است عطف است با غایب ظاهر صورت
 برابر است که فی الحقیقه معطوف بر مبتدا بود و یا نبود و نزدیک کو فیون کل رجل و ضمیمه کلام تام است باطل آنکه
 قوله و ضمیمه خبر است از آنکه و او یعنی مع است پس چنانچه کل رجل مع ضمیمه محتاج بسوی خبر نخواهد بود و جواز
 این ظاهر است زیرا که گردانیدن و او یعنی مع خروج از عطف اصلی لازم نمی آید پس جائز که قوله و ضمیمه
 خبر مبتدا باشد با بقا عطف اصلی زیرا که خبر مبتدا معطوف است به خبر پس از تقدیر بناچار است تا مبتدا این خبر
 نباشد بخلاف کل رجل مع ضمیمه زیرا که مع حقیقی است قائم مقام متعلق خود یعنی کاین پس بسوی تقدیر
 خبر احتیاج نیست و الضمیمه بالفتح همیشه و آب و زمین و صاحب نمل فرموده الضمیمه بالضم و الجملة و حی الحرفه و التجارة
 و الضمائم سمیت بذلك لانها تضییع بالترک انتهى و صاحب کشف اللغات نوشته که ضمیمه ايضا و جمیع است از دست
 و هذا المعنی نیاب هذا المقام کما لا يخفى علی الاعلام و یاب رابع از ابواب اربعه که حذف خبر در این ابواب

واجب است نیست که هر مبتدا که مقسم به باشد و خبر او مقسم بود بمثل معرک لافعلن کذا و لام درین مثال
 برای تاکید است یعنی معرک و باقوا ک شمی لافعلن کذا پس خبر را حذف کردند بقرینه آنکه مقسم بیست و االت میکنند
 در حذف خبر مخصوص و این حذف واجب است زیرا که در مقام خبر خبر خبر را لازم گرفته اند که آن لافعلن کذا است
 که جواب قسم است و عمر بفتح عین ممله و عمر که بضم عین ممله است بمعنی واحد است و لیکن باللام تاکید مستعمل شده شود
 مگر مفتوح العین زیرا که قسم کثیر الاستعمال است بر سنده عرب پس موضع تخفیف است هرگاه که خارج شد مصنف
 از بحث مبتدا و خبر شروع کرد در بیان خبران و اخوات آن پس گفت خبران یعنی منها خبران پس قوله
 خبران مبتدا است که خبر او مذکور است یا مبتدا است و قوله منها خبر است و قوله خبران مبتدا است
 اگر گفته شود چرا گفت مصنف منها خبران چنانچه گفت منها المبتدا و او اخیر جواب میگوید که تو را خبر
 و حقیقت خبر مبتدا است ازین جهت منها خبران نگفت بکلمه فصل که مشعر است بر اینکه خبران یا باطلحه است
 چنانچه نگفت و منها مفعول بالمیم فاعله کما و قوله و اخواتها مطلق است بر قوله ان یعنی از مفعولات
 خبران و خبر اخوات آن است که ان و کان و لکن و لیست و فعل است و این حروف را حروف مشبه
 بالفعل نامند و وجه تشبیه این حروف با اسم مذکور در بحث حرف گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و خبران اخوات
 او مفعول باین حروف است نه بعال منوی یعنی با ابتداء از آنکه این حروف از این جهت که مشابه اند بالفعل تعد
 محل رفع و نصب میکنند مثل فعل متعدی کما سجد فی ذلک البیت انشاء الله تعالی و نه سبب صیغ همین است
 و نزدیک کوفیون ابتداءیه عامل است نه حرف مذکوره از آنکه حرف مذکوره در عمل ضعیف اند اگر گفته شود اخوات
 مستعمل است در ذمی روح و این حروف ذمی روح نیستند پس اطلاق اخوات برین حروف صحیح است جواب
 میگوید که اطلاق اخوات برین حروف از قبل استعاره است بتشبییه اخرف باخوات یعنی چنانچه در اخوات
 مشارکت و مشابهت میباشد بچنین دران مکتوره و باقی حروف مشارکت و مشابهت است جواب دوم
 مراد از اخوات نظائر است باه است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم زیرا که اخوات را مشابهت لازم است اگر
 گفته شود چرا مقدم کرد مصنف خبر اخرف را بر خبر لا و فی جنس و بر اسم اولایا آنکه هر واحد ملحق بافعال است
 جواب میگوید که خبر لا و فی جنس فرع خبر آنست از آنکه لا و فی جنس محموس است بران مشدود از باب حمل تنقیض
 چنانچه محموس است و توان بر خوان و قوت برین حمل بود قوت بر رجولیت که عبارت است از حفظ قواعد علم حرف
 آری کسیکه تصحیف بعینه بود که عبارت است از سستی آلت او را که ضعف قوت در آنکه عدم حفظ قواعد علم حرف

محل از و هرگز تصدیق نیست کما لا یخفى علی الرجا ل و فی شرح الباب قد یجمل نقیض علی النقیض قال قلت من نقیض
 ان یکون مخالفا للنقیض لا سوا نقیضه فیکلف یجمل احد هما علی الآخر قلت انقیض لفظ فان طرف الثبوت و طرف النفی
 فیجمل احد هما علی الآخر لا شتر کما فی کونهما طرفین و هو فی الحقیقه عمل النطیر علی النطیر لاجل النقیض علی النقیض قد بین
 علی هذا الشی عبد القاهر و انتی و هرگاه که لا لفظی جنس فرع ان شده و شد پس خبر لا لفظی جنس فرع ان شده
 بطریق اولی باشد و اولی نیست که چنانچه اصل بالبطح بر فرع مقدم است همچنین در وضع نیز مقدم باشد و فرع
 مؤخر و لا لفظی جنس نقیض ان شده و ازین جهت است که ان شده و کمسوره برای اثبات خبر باسم و موضوع است
 و لا لفظی جنس موضوع است برای اثباتی خبر از اسم و اما تقدم خبر ان و اخواتها بر اسم و لا ازین جهت است که
 عمل و لا بلا شباهت فعل جاد است که ان لیس باشد و عمل ان و اخواتها با شباهت فعل مشتق است پس اسم
 مانع معمول جاد است و خبر ان و اخواتها فرع معمول مشتق و شک نیست که فعل مشتق بر فعل جاد بشراف دارد
 از آنکه معنی مقصود و متقارنه از فعل مشتق ممکن الحصول اند بخلاف فعل جاد پس معمول فعل مشتق نیز شرافت دارد
 بر معمول فعل جاد و ازینجا ظاهر شد که فرع معمول فعل مشتق با شرافت بر فرع معمول فعل جاد است و اشرف را تقدم
 بر غیر اشرف است کما لا یخفى هو المسند بعد دخول هذه الحروف یعنی خبر ان و اخوات آن چیزی است
 که مسند بود و شئی آخر بعد دخول این حروف بر آن خبر و قوله المسند جنس است از آنکه شامل است بخبر مبتدایه و خبر کان
 و خبر لا لفظی جنس و غیر آن چون فعل و ظرف و قوله بعد دخول هذه الحروف فصل است از آنکه خارج شده اند
 جمیع اخبار مذکوره بواسطه آنکه آن اخبار اگر چه مسند اند بعد دخول آن و اخوات آن اگر گفته شود لفظ
 تعریف جامع نیست بواسطه آنکه صادق نمی آید بر قائم که در مثل آن زید اقام واقع است زیرا که قائم مسند است
 بعد دخول ان و اخوات آن بلکه مسند است بعد دخول آن فقط جواب میگویم مراد نیست که هو المسند
 بعد دخول احد هذه الحروف اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست بواسطه آنکه صادق می آید بر یضرب که
 در مثل آن زید ایضرب ابوه و هست زیرا که مسند است بعد دخول آن و لا لکن مجموع یضرب ابوه خبر است
 زیرا یضرب فقط جواب میگویم مراد نیست که هو المسند الی اسم هذه الحروف پس یضرب فقط خبر نخواهد بود زیرا که
 ابوه بی اسم آن مسند نیست بلکه مجموع یضرب ابوه بی اسم آن مسند است اگر گفته شود درینوقت است و اک
 قوله بعد دخول هذه الحروف لفظ اسم آید زیرا که غرض ازین قول اخراج اخبار غیر این حروف است
 و هو محمول حینئذ عقیق بعد دخول هذه الحروف کما لا یخفى جواب میگویم برین تقدیر قول مذکور از قبیل

تأکید است تا مایس و مخفی نماید که جواب اصح و اقوی نیست که تعریف مذکور بر یضرب فقط صادق نمی آید بلکه
 آنکه مراد از دخول اخیر و بر اسم و خبر و در این صورت است بر اسم و خبر خود برای ایصال اثر خود و از آن پس
 و خبر از و سلفه یا از روی معنی در تقدیر هر یک از این دو تقدیر تعریف مذکور بر یضرب فقط منتقض نمیشود
 اما عدم انتقاض آن بر تقدیر اول بواسطه آنست که اثر آن حرف در لفظ عمل نصب و رفع است برابر است
 که نصب و رفع لفظی بود یا تقدیری یا عملی پس تعریف مذکور بر یضرب فقط صادق نمی آید از آنکه اسما و یضرب
 بسوی ابوه آن اسما نیست که بعد و دخول آن باشد یعنی مذکور بلکه قبل و قول است ازین جهت که اثر آن
 و خبر خود از روی لفظ عمل رفع است و این عمل فقط در یضرب نیست بلکه در مجموع یضرب ابوه است پس بر یضرب
 صادق نمی آید که سند است بعد و در آن برای رسانیدن اثر خود و خبر از روی لفظ و اما عدم انتقاض
 بر تقدیر ثانی ازین جهت است که اثر حرف مذکور در معنی تأکید ثبوت خبر برای اسم است مثلاً مثل ان زیدا قائم
 و یعنی ان زیدا انطلق یا تشبیه اسم خبر است مثلاً مثل کان زیدا اسد پس تعریف مذکور فقط بر یضرب صادق نمی
 آید که اسما و یضرب بسوی ابوه آن اسما نیست که بعد و قول آن بود یعنی مذکور از آن که اثر آن در اسم
 و خبر تأکید ثبوت خبر برای اسم است و این اثر در مجموع یضرب ابوه است نه در یضرب فقط و منتقض نموده اند که
 مراد از سند اسم سند است پس تعریف مذکور بر یضرب فقط منتقض نمیشود و این جواب ضعیف است از آنکه
 اولاً این لازم می آید که تخصیص خبر معرفت خبر مفرد و هو ظان المتبادر و المقام دوم و جوب تا دلیل جمله
 با اسم و مثل ان زیدا قائم و تکیه خبر معرفت را عام دارند و درین وقت تعریف اعم باخص نیز لازم می آید
 اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که صادق می آید بر آنکه در مثل ان رجلاً حسنًا قائم و تحت بواسطه آنکه
 سند است بعد و دخول ان و حال آنکه صفت اسم است نه خبر جواب میگویم مراد از سند آن سند است
 که لا اله الا الله بود نه تجعیت بقرینه ذکر و ابع بعد جمیع محدودات مثل ان زیدا قائمًا اگر گفته شود ازینجا
 لازم می آید که مجموع ان زیدا قائم خبر ان باشد و هو خلاف الواقع جواب میگویم مراد نیست که مثل قائم
 فی مثل ان زیدا قائم بنده سامت مشهوره من المسامات المتعارف بین العلماء و امره که امر خبر المبتدا
 یعنی حکم خبر ان و انوات او چون حکم خبر مبتدا است و اقسام و احکام و شروط و اقسام خبر مبتدا مفرد و جمله
 مذکور در این است و احکام و عبارات است از بودن آن خبر واحد و متعدد و مثبت و معدوم و مراد از شرط
 نیست که چون خبر خبر بود از عائد ناچار است و چنانچه عادت خبر جا نمیست گوییم که قریه موجود و همچنین

ذات خبران و انوات آن جائز نیست مگر وقتی که قرینه موجود باشد قس علیه اگر گفته شود خبر مفرد و جمله و نکره
مفرد چرا از اقسام خبر باشد جواب میگویم هر شے که چون یا امور یا امران ملاحظه کنند انواع حاصل آید
و در نیوت آن شے تقسم میباشد و آن امور یا امران اقسام یا قسین و ظاهر است که خبر را بسبب افراد
و جمله و تنکیر و تعریف انواع حاصل میشوند چنانچه حیوان را بملاحظه ناحق و سبیل و ناحق حصول انواع است
ناهم و احفظ اگر گفته شود واحد بودن و متعدد و مثبت و منکوز و چرا از احکام خبر باشد جواب میگویم
بسبب صحت و تقدیر و اثبات و حذف خبر را انواع حاصل میشوند چنانچه برعل را بسبب وحدت و تعدد
و حصول انواع نیست و کل ماکان که لاک فهو حکم من احکام انشی اگر گفته شود لایم که حکم خبران و انوات
چون حکم خبر مبتدا باشد زیرا که این زید و ن ابوک جائز است و آن این زید و آن من ابوک جائز نیست
جواب میگویم مراد اینست که امره کام خبر المبتدا و بعد از آن صح کونه خبر الان و انواتها و ازین لازم می آید
که هر اسم که قابلیت و صلاحیت و جزئیة مبتدا داشته باشد خبران و انوات او واقع شود و قوله
الانی تقدیمه شسته نفع است یعنی امر خبران چون امر خبر مبتدا است و در جمیع احکام مگر در تقدیم
خبران بر اسم آن که جائز نیست اگر گفته شود تقدیم خبران بر اسم آن چرا جائز نیست جواب میگویم
این مراد در فعل فروع فعل اند و عمل فرعی فعل نیست که منصوب است بر مفعول مقدم شود و ازین جهت
این حروف را عمل فرعی دانند و هر گاه که با تخفیف این حروف را عمل فرعی دانند پس واجبست که تصرف و مولات
اما تقدیم و تاخیر جائز نباشد چنانچه در مولات فعل جائز است سوالی کرده اند اگر مصنف راجع الانی تقدیم
مفرد و هر کینه اولی و نسب می بود از آنکه قوله الانی تقدیمه شسته است از وجوه و واجبست که در تشبیه و میان
تشبیه و تشبیه به مشترک بود و تقدیم که مضاف است بسوی ضمیری که بسوی خبران انوات و راجع است صلاحت
و تشبیه ندارد از آنکه مشترک نیست کما لا یخفی پس مستثنا و این تقدیم از وجوه تشبیه میج نیست جواب گفته اند
ضمیمه که در قوله فی تقدیمه واقع است راجع است بسوی شکلم بسوی خبران و انوات او یعنی امره کام
خبر المبتدا فی جمیع الوجوه الانی تقدیم المکمل و ضعف این ظاهر است و حضرت مولوی سید احمد البزدوی
رحمته الله علیه فرموده و حق العبارة ان یقال الانی تقدیم لان ضمیر فی تقدیمه لو عاود الی خبر المبتدا
لزم نشر الضمیر و ان ما و الی خبران یوهم خلاف المقصود اسی یوهم خبران جائز تقدیم بخلاف خبر المبتدا
والامر بانما سفلو قال فی التقسیم لکان اصوب بسلامة عن الشر الضمیر و ابهام خلاف المقصود

انتہی و قولہ اذا کان ظرفاً غیر مستثنی مفعول ہے و تقدیم کلام نیست کہ الا فی تقدیمہ فی کل حال
 من احوال الخبر الا اذا کان ظرفاً و حاصل نیست کہ اخبار این حروف بخبر مبتدأ مخالف اند و جو از تقدیم
 در جمیع اوقات مگر وقتی کہ خبر ظرف بود پس درین وقت حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدأ است و جو از تقدیم
 و قسماً یک اسم مرفوع باشد مثل قولہ تعالیٰ ان الینا یا ہم و در وجوب تقدیم قسماً یک اسم مکررہ بود مثل وان
 سن البیان لیسر او ان من اشعر حکایت اگر گفته شود چر حکم اخبار این حروف حکم خبر مبتدأ است و قسماً یک
 ان اخبار ظرف بودند جواب میگویم ہر چه غیر ظرف جائز ہو و در ظرف جائز و شہ اند از انکہ
 شحاح را و در ظرف توسیع است اگر گفته شود چر احاطہ و ظرف توسیع کردہ اند جواب میگویم ہر محرش را
 تا چارہ است کہ زمان بود یا مکان کما تقریر پس گویا ظرف قریب محرم ان محدث است و شش امور
 کہ بار جانب ممنوع و حرام اند یا قریب محرم جائز می باشند چنانچہ در علم فقہ مقرر شدہ است کہ نظر بسوی وجہ
 و راس و صدر و ساق و عقد قریب محرم جائز است اگر از شہوت محفوظ و دامون باشد و نظر بسوی
 این اعضا در اجنبیت جائز نیست مگر نظر بسوی وجہ او و دو وقت او جائز است ہر گاہ فارغ شدہ و در
 از بحث خبر ان و اخواتما شروع کرد و در بیان خبر لا کہ برای نفی جنس است پس گفت خبر لا اللفظی
 اللفظی و ترکیب این مثل ترکیب قولہ خبر ان و اخواتما است نفس علیہ یعنی ازہر نوعات خبر لا است
 کہ برای نفی جنس است اگر گفته شود لا تم کہ کلمہ لا برای نفی جنس است زیرا کہ در مثل لا رجل قائم نفی جنس
 رجل نیست بلکہ نفی قیام است از جنس رجل پس صحیح نیست کہ این لا اللفظی جنس گویند جواب
 میگویم کلام محمول بر تقدیر یضاف است یعنی خبر لا اللفظی صفتہ اللفظی فلا محذور و باید دانست کہ عمل
 لا اللفظی جنس ہمیشہ است لان شدہ است کہ از حروف مشبہ بفعل است از انکہ مشابہ است بان شدہ
 و افادہ مبالغہ یعنی چنانچہ ان شدہ و برای مبالغہ در اثبات است بچنین لا اللفظی جنس برائے مبالغہ
 و نفی است پس عمل لا اللفظی جنس بران شدہ و از باب حمل نظیر بر نظیر است و بعضی گفته اند کہ از باب
 حمل نقیض بر نقیض است زیرا کہ لا اللفظی جنس برای مبالغہ و نفی است و ان مکسورہ شدہ و برای مبالغہ
 و اثبات و بعضی این قول را تضعیف کردہ اند و میگویند کہ تا عمل شے بر شے از باب حمل نظیر بر نظیر ممکن
 ہو و جائز نیست کہ اور از باب حمل نقیض بر نقیض گویند زیرا کہ در عمل نقیض بر نقیض اعتبار ناقض است
 و تحقیق این عمل انچہ در شرح باب است در شرح قولہ خبر ان و اخواتما مذکور شدہ ہا یہ کلام و باید دانست

که عمل لا نفی که آن نفی جنس صفت جنس و نصب در اسم و رفع و خبر است و وقتی است که برنگرد و نفی شود
 زیرا که وضع او برای نفی صفت است از نگرد پس عمل نخواهد کرد و نگرد نگرد نه در معرفه چنانچه در منصوبات معلوم
 خواهد شد انشاء الله تعالی **مسند بعد و نحو لها** یعنی خبر لا نفی جنس است که مسند بود و مسند
 شی آخر بعد و نحو لا نفی جنس و قوله هو مسند جنس است زیرا که شامل است بخبر مبتدأ و خبر ان کان و خبر ان
 و قوله بعد و نحو لها فصل است از آنکه خارج شد از وجه اخبار مذکوره اگر گفته شود و تعریف این مذکور مانع نیست
 زیرا که صادق می آید بر حسن که مثل لا رجلا حسنا فی الدار واقع است زیرا که مسند است بعد و نحو لا نفی جنس
 و لا آنکه خبر نیست بلکه صفت اسم است جواب میگویم مراد از مسند است که باصالت مسند بود و بتبعیت و بنا
 اگر چه مسند است لیکن بتبعیت است نه باصالت کما مر آنکافی خبر ان و اخواتها اگر گفته شود و تعریف این
 مانع نیست زیرا که صادق می آید بر یضرب که در لا رجل یضرب ابو و واقع است زیرا که مسند است بعد و نحو
 لا نفی جنس و لا آنکه خبر نیست بلکه مجموع یضرب ابو و خبر است جواب میگویم مراد از نیست که هو المسند
 الی اسم لا نفی الجنس یضرب اگر چه مسند است لیکن بسوی اسم لا نفی جنس مسند نیست و برین تقدیر قوله بعد
 و نحو لها تاکید است پس مسند را که اول لازم نمی آید جواب و و مراد از و نحو لا نفی جنس است که و نحو
 خبر ان و اخواتها مذکور شد پس تعریف مذکور بر یضرب که در مثال سطور واقع است صادق می آید
مثل لا غلام رجل ظریف فیما و قوله فیما خبر مبتدأ است و ظرف ظرفیت و نه حال
 اگر گفته شود چه را ظرف ظرفیت یا حال نبود جواب میگویم ظرفیت که معنی کیاست و لطافت طبع است
 بطرف یا بحال مقید نمی تواند شد زیرا که هر که ظرفیت است در خانه و بیرون ظرفیت است نه آنکه هر که ظرفیت بود
 ظرفیت او بیرون او و خانه و بیرون خانه متغیر شود کما لا ینفی علی الظرفین اگر گفته شود چه حاجت است
 بسوی قوله فیما جواب میگویم احتیاج بسوی قوله فیما ازین جهت است که اگر فیما بنحو مثال
 مذکور کاذب شود از آنکه خبر زبانی ظرفیت جمیع غلام رجل صریح کاذب است چنانچه اگر خبر مراد مثل
 الابلق اسود ابیض و احد آرنده بے تعد و کذب لازم می آید پس مثل لا غلام رجل ظرف فیما حیث لازم
 از باب تعد و خبر است مثل الابلق اسود ابیض فانهم و حضرت مولوی الله و او قدس سره فرموده فان
 طلت و جوب الله و انما یکون اذالم یکن للبتدأ و بدین کلیهما و لم یخیر الاقتصار علی احدهما و لا آنکه
 بهما مجوز الاقتصار علی قوله فیما طلت لیکن ان یقال انه من باب لزوم التعد بعد ذکر الخبر الاول اعنی

تو اظراف است یعنی جواب دوم غرض مصنف شرح از قول فیما تنبیه است برای آنکه خبر دو نوع است یکی ظرف
دوم غیر ظرف و بر عادت سطور و محبت نیست که بعد آوردن قوله فیما خبر بعد خبر نیز کذب باقی است زیرا که
اکثر غلام راجع به ظرف است و در او پس که نسبتش نمیشود و گوییم که قوله ظرف را بقوله فیما مقید کردیم
باین طریق که قوله منها صفت ظرف بود یا متعلق بظرف و چون ظرف بدست مقید نمیشود و کما بر پس نفی
کرده شود و ظرف را که مقید بدست چنانچه اگر کسی گوید العود اما زوج و انما قسم الی المتساویین یعنی
آنکه در میان زوجیت و انقسام الی المتساویین تنافی است و حال آنکه تنافی نیست پس گوییم لیس العود
اما زوج و انما قسم الی المتساویین و لا یخفی لطفه علی اظراف الحقیقت اگر گفته شود چرا عدول کرد
مصنف شرح از مثال مشهور بین النخاع با وجودیکه انصر است یعنی لا راجع فی الیها جواب سبب میگوید مثال
باید که در امثال که انصر و او صیغ بود و مثال مشهور مذکور در تنبیه و توضیح و مثل نیست از آنکه احتمال دارد
که فی الیها صفت راجع بود و خبر او حذف باشد از آنکه حذف خبر لا راجع جنس کثیر است بخلاف لا غلام راجع
ظرفیت فیما زیرا که غلام راجع به عرب و مشعوب است و بنا بر نیست که صفت دوم نوع بود و جو از رفع بنا بر
حاصل آن بر محل اسم لا خلاف ظاهر و متبادر است و الشی یو غلبه با ظاهر و یحذف کثیر یعنی حذف
کرده میشود و خبر لا راجع جنس حذف کثیر یا در زمان کثیر پس قوله کثیر ابر تقدیر اول صفت مفعول مطلق
مزدوم است و بر تقدیر ثانی مفعول فیه است و مراد نیست که حذف کرده پیش و خبر لا راجع جنس کثیر
استعمال و تنبیه خبر از افعال عامه بود و چون مراد حاصل تقریر آنکه مصنف شرح حذف را درین مقام
بقوله اقیام قرینه مقید نکرده است و ظاهر است که بر حذف فعلی از افعال عامه قرینه خاص ضرورت
بلکه قرینه عام کافیه است و این قرینه عام موجود است زیرا که لا برای نفی است و نفی را دلالت
بر فعلی از افعال عامه ظاهر است از آنکه نفی رفع وجود است و الوجود من الافعال العامة مثل لا اله الا الله
یعنی لا اله موجود الا الله و بنوعی لا یخفی نه یعنی بنوعی خبر لا راجع جنس را ثابت ندارند و این
دوم معنی دارد اول آنکه خبر را در لفظ ظاهر نمیکنند از جهت که حذف لا راجع جنس نزدیک ایشان و حسب
و هذا الاحتمال صحیح مطابق الواقع دوم آنکه خبر را در اطلاق نیست میکنند و در لفظ و نه در تقدیر یعنی میگویند
که لا راجع جنس خبر است او را خبر نمیدانند و محتاج بسوی خبر نیست از آن جهت که لا راجع جنس نزدیک
ایشان یعنی اتفی است فیه قولون ان معنی قوله لا اله الا الله اتفی الیها و اتفی الیها و اتفی الیها

بر هر دو تقدیر اگر بعد اسم لا و نفی جنس اسمی واقع شود صفت است نه خبر پس قائم در مثل لا رجل قائم صفت جل
 است نه خبر لا و باید دانست که خبر لا و نفی جنس از دو حال خالی نیست که با وجود مطلق است یا وجود مقید
 اگر مطلق است حذف او حذف کثیر و مضمره است مثل لا اله الا الله یعنی لا اله موجود الا الله و اگر مقید است
 پس از دو حال خالی نیست که یا مقید بزمان و مکان است یا مقید است بغیر زمان و مکان اگر مقید بزمان
 و مکان است حذف او واجب است چنانچه حذف متعلقات خبر مبتدا او واجب است مثل لا عاصم الیوم
 من امر الله یعنی لا عاصم موجود الیوم و لا رجل فی الدار یعنی لا رجل موجود فی الدار و اگر مقید بغیر زمان و مکان است
 در وقت اهل حجاز اثبات او واجب است و در وقت بنی تمیم اثبات او واجب نیست بدو تحقیق المقام و
 تنقیح المرام بفضل الله الملک المنعم علی رسولہ افضل التیمه و اسلام و مخفی نهانند که حذف ظرفی که قائم بود
 مقام خبر جایز است مثل لا والد لا مال یعنی لا والد موجود و لا مال موجود لظاهر گاه که فاعل حذف مصنف
 از جهت خبر لا و نفی جنس شمرده کرد و در بیان اسم ما و لا پس گفت اسم ما و لا است بهین بلکه ترکیب
 این مثل ترکیب قوله خبر لا التي لنفی الجنسی است یعنی از مرفوعات اسم ما و لا است که تشبیه داده شده اند
 بلیس در معنی نفی و دخول بر مبتدا و خبر و زیادت با وجوب جار و خبر و لهذا عمل این دو حرف عمل بلیس است
سند الیه بعد و نحو لهما و ترکیب این مثل ترکیب بهین قواست که سابق مذکور شد یعنی اسم
 آن است که سند الیه بود بعد دخول ما و لا و قوله هو سند الیه جنس است از آنکه شامل است به مبتدا و هر سند الیه
 قوله بعد و نحو لهما فصل است از آنکه خارج شد از غیر اسم ما و لا اگر گفته شود قرین مذکور مانع نیست از آنکه
 معاوق می آید بر ابوه و اخوک که در مثل یزید ابوه قائم و یزید ابوک قائم زیرا که سند الیه بعد دخول ما و لا
 و لا لانه ابوه مبتدا است و اخوک بل است **جواب** میگویم مراد از سند الیه است که بالا صلا
 سند الیه بود و اخوک اگر چه سند الیه است لیکن بتبعیت است و نیز مراد از قوله هو سند الیه نیست که
 هو الذی اسند الخبر الیه و ابوه اگر چه سند الیه است لیکن سند الیه نیست با سنا و خبر ما و برین تقدیر قوله بعد
 تاکید است پس استدراک لازم نمی آید جواب دوم قرین مذکور بر ابوه که در مثال مطلوب است صادق نمی آید
 بواسطه آنکه مراد از دخول آنست که در سابق مذکور شد مثل یزید قائما و لا رجل **فصل** منک
 یعنی مثل یزید و رجل فی مثل یزید قائما و لا رجل افضل منک اگر گفته شود چه اسم ما را معرفه آورد و اسم
 را نکره جواب میگویم لاعل نمیکند مگر در نکره بدلیل استقرا بخلاف ما که در معرفه نکره عامل است

و معاملتہ ما و لا دخلت اہل حجاز است و نزد یک بنی تمیم این بر دو اعل نیست بلکہ ہر اسمی کہ بعد این ہر دو واقع میشود و نزدیک ایشان بنا بر ابتدائیت مرفوع است و نزول قرآن مجید و فرقان حمید بخت حجاز است مثل قولہ تعالیٰ ما یذا بشر او یہونی لا شافینی علی لیس در کلمہ لا نہ در کلمہ ما قلیل فاد است بواسطہ آنکہ شافینی است لا یلیس ناقص است زیرا کہ لیس برای نفی مال و لا برای نفی مطلق است بخلاف ناکہ او نیز بر اسم نفی حاصلست پس از نخست علی لا یبور و سماع موقوف و مقتصر است چنانچہ در قول شاعر است
من عند من غیر انما فانما بن قیس لا یراح ہدی لا یراح لی یعنی کسی اعراض کند در وی گردان باز آتش جنگ پس گو کہ گردانہ لیکن من پس قیس ام کہ مرا از جنگاہ ہرگز نہ وال نیست اگر گفتہ شود لا نسلم کہ لا درین شعر از شجاعتیں پس بود چنانکہ لا نفی جنس بود و جواب میگم ہم اسم لا نفی جنس منسوب بہ شجاعت نہ مرفوع و اینجا ما بعد او مرفوع است نہ منصوب و نیز در بعد او نفی جنس رفیع یا نہ نیست مگرہ قتیکہ مکرر بود مثل لا حول و لا قوۃ الا باقد و اینجا کہ از نیست اگر گفتہ شود چنانکہ کہ مصنف صرح اسم کان را با وجودی کہ از مرفوعات است جواب میگم ہم بواسطہ آنکہ اسم کان در حقیقت فاعل است پس ذکر او در ملحقات قبل بآن نیست جواب اسم کان و اخوات او ضمن قولہ اسم ما و لا المشبہتیں لیس مذکور شدہ است پس مصنف صرح بذکر ضمن آنکہ اگر دو ہون اسم تعالیٰ و حسن توقیفہ جلد اول تمام یافت و ملحقات تو عند الفعول از بہین او یافت نمود علی تمام و تشکر علی الخاتمہ یہو جسی و نعم الیل و نعم المولیٰ و نعم النصیر

تمام شد جلد اول شرح کافیہ

بخوان ای کرمکاران عجب عالم از جان خلدیم

جامع التوحید فی شرح

المعروف

بیشتر کتب کافیه فارسی

بمطبع مشهور کائنات واقع گاه پو باین زمین با منظر گردید

اگر ناز سودی بعالم ره اگرچه زنده دست و پائی گسسته نمودن بخود گنج مخفی عیان نه اورا ملناپ و نه اورا ستون ز عالم همه مجلس آراستی شفیع و را احمد محبتی ز حکم قدم زد قدم بر فلک ز جود وجودش گرفته وجود ز هر چار سونیش اسیران چار شرعیت طریقت حقیقت یقین خدا یاز توفیق و فضل تو عام سر انجام آن آید از تو پدید	برون نامد از گمراهی گمراهی تو چون خواستی مجلس آراستی بدون دل عاشق اندر جهان یکی شمع در روز دیگر شیب دران میر مجلس یکی ساختی شمن شاه کونین و مشوق سطیحه شش شده جن انسان ملک چو بر تخت برداشتی شاه را نمودند لفتد دو عالم نثار صلق تو بر آل اصحاب باد شده خرب اول بخوبی تمام لطیف مستند شفیع انام	ز امکان چه امکان براید کسی بخود مهره عاشقی باختن برافراختی خیمه نیلگون برافروختی و اطرب و اطرب محمد که از جمله شد مصطفی پس آمد ولی سابق از ما سبق با انسان که این شان شده فضل وجود همه دست بستند آن ماه را ازین چار اصحاب کردی متین زمن روح آن مصطفی شاد باد کنون نوبت حزب دوم رسید علی احسن الوجهه کرد تمام
--	--	---

و محفل بیان شمع دو دمان مطفوی چیراغ خاندان مرتضوی جامع کمالات
انسانی واقف اسرار ربانی فضائل و فواصل مرتبت هدایت و ارشاد منسرات امام
اولیا بهام اتقیام شدنی مولائی و غمی حضرت شاه و جیه الحق و الملة و الدین العلوی
الاحمد آبادی قدس سره و انور مرقد و روشن کبریا و پروانه وار خود را نثار و نمودن
و در محبت و عشق او سونستن و درین فنا بقای ابدی اند و ختن لطنم

شعی کو بود ساکنان را امام براه حقیقت امیر و شین چو خاک درت بر سر گمیست	به فضل و قدرت در عالم بهام و جیهی که جیش بر راه خدا طلا گشتن اندر دلم از جاست	ستون شریعت نما و سریق بر افلاک النواشمس هدی نظر کن بعالم که فایع شوم
--	---	--

دینا و عقبی بحق در رسم	چو من خست بندم ازین کارگاه	کنی از کرم سوی مسکین نگاه
که ایمان رسیم بود در منبر	اما نم یایمان بده از مستر	نگهدار از شر شیطان مرا
بجنت نشان بچو سلطان مرا	مرا از غموم و هموم زمان	نگهدار ای دستگیر جهان
مردگن که این شرح عالم مقام	رسیم شود زودناه تمام	نه بیندگی انتعاش ای کبیر
	نماید بعالم چو بدر منیر	

رسیدن بیان با افواج تحقیقات و تدقیقات از دار السلطنه جناب میرزا
زبان بیرون آمدن فضل از زمان طلباء دوران از مصارف و بهر نظر و آتش و شال

هرگاه که فایده باشد بصریح از بحث مرفوعات شروع کرد و در بحث منصوبات پس گفت بحث المنصوبات
هوا اشتغال علی علم المفعولیه و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المرفوعات هوا اشتغال علی علم الفاعلیه قیاس
باید کرد و نیز تحقیق قلم هوا اشتغال علی علم المفعولیه همان است که در شرح قوله هوا اشتغال علی علم الفاعلیه مفصل مذکور شد
اگر گفته شد تعریف منصوب بجامع است و نه مانع از اول از آنکه نحو مسلمات که در مثل رایت مسلمات واقع است
منصوب است و نه آنکه بر علامت مفعولیت شامل نیست و اما آنانی از آنکه سلیدن در مثل مرست مسلمین منصوب
نیست و اما آنکه بر علامت مفعولیت شامل است جواب میگویم علامت مفعولیت چهار چیز است یکی فتح چون رایت
زیرا و دوم کسره چون رایت مسلمات و سوم الف چون رایت اباه و چهارم یا چون رایت مسلمین و در تثنیه
مسلمین در جمع و آن یا که قایم مقام بشود بر علامت جرست و این سنای رایت با آن یا که قایم مقام
نصب و علامت نصب است پس مسلمین در مرست مسلمین شامل نیست بر علامت مفعولیت اگر گفته شود چه اگر گفت
مصرح علی المفعولیه جواب میگویم تا خارج شود مفعول المسیم فاعله زیرا که مفعول بالمسیم فاعله بر مفعولیه
شامل است لیکن بر علم مفعولیت شامل نیست و باید دانست که منصوبات بدو قسم تقسیم اند یکی اصول
چون منافع و خمس و دوم فروع و ملحقات چون نمیز و حال و ستی و بخوان سوال کرده اند که احتیاج
فعل بسوی حال بیشتر است از آن احتیاج که بسوی مفعول له و مفعول معه است زیرا که اکثر اوقات فعل بدون
علت و بدون صاحب بیانیه و بیج فعل واقع نشود مگر آنکه فاعل او یا مفعول او در حالی بود پس چرا

حال را از وصول نگردانید و مفعول له و مفعول معه از قریح و ملحقات جواب میگویم لکن فعل بدون علت خود موجود بود و زیر که ممکن است و ممکن را از علت ناچار است که تقدیر فی موهبه و اگر از علت علت غاییه است پس ظاهر است که فعل عبد اختیاری بود یا غیر اختیاری مخلوق یا ربیعالی است باختیار و کل فعل اختیاری موهبت علی القلوب است و بر تقدیر تسلیم آنکه حال از لوازم فعل است تا آنکه فعل بدون حال موجود نمی شود میگویم که لزوم و تعلق حال به فعل بالذات نیست بلکه بواسطه فاعل مفعول است زیرا که حال بدین بهیئت فاعل مفعول است نه بهیئت فعل بخلاف مفعول له و مفعول محذیر که تعلق هر دو به فعل بالذات نیست نه بواسطه امر دیگر از آنکه مفعول له علت غاییه فعل است و مفعول معه مصاحب است به مفعول فعل در فعل پس واجب است که این هر دو را از وصول گردانند و حال از ملحقات و از اینجا معلوم شد که تعلق جمیع مفاعیل بفعل بالذات است و تعلق با سوا می آن مفاعیل بواسطه امر دیگر و بواسطه مفاعیل همین است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف ج منصوبات را بر مجزوات جواب میگویم منصوبات مجزوات را بر مجزوات است زیرا که مجزوات مضان الیه است فقط و مفاعیل خمس بالواقع خود از منصوبات اند و کثیر بر قلیل شرافت دارد و قوله فتمت خبر مقدم است و فابرای تفسیر است و قوله المفعول المطلق مبتدا موحش اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصنف مفعول مطلق را بر سایر مفاعیل جواب میگویم مفعول مطلق منصوب باشد و آنکه بحرف مقید بود و نصب گیر مفاعیل مقید بحرف است چون تقدیر لام و تقدیر فی و وقوع بعد و اوی که بهیئت مع است و اما مفعول به اگر چه نصب آن مقید بحرف نیست لیکن گاهی مجز و میشود و مثل قوله تعز ذی ب شد بخیر هم و قوله مرت نرید و اصل مفعول نصب است و این مفعول به را هم نیست بخلاف مفعول مطلق که همیشه منصوب میباشد پس ولی بتقدیم مفعول مطلق است اگر گفته شود مفعول مطلق را مفعول مطلق چرا نامند جواب میگویم آنکه مقید نیست با مری از امور بخلاف سایر مفاعیل که بعضی از آن مقید است با بعضی بلام و بعضی به مع اگر گفته شود مفعول مطلق نیز مقید است بقید اطلاق جواب میگویم این قید بضر بیان اطلاق است نه برای تقدیر جواب و دوم مفعول مطلق را مفعول مطلق ازان گویند که بحرف مقید نیست بخلاف سایر مفاعیل که بحرف مقید اند و بهواسم مافعله فاعل فعل مذکور بمعناه یعنی مفعول مطلق اسم چیزی است یعنی اسم حدثی است که کرده است آن حدث را فاعل فعل که مذکور است و در معنی آن اسم حدث است و قوله نه میقد است و اسم خبر است و مضاف است و کلمه یا که در قوله مافعله فاعل فعل واقع است موصول است و قوله فاعل ماضی است و ضمیری که به متصل است

راجع است بسبوی بی وصوله و مفعول فعل است و قوله فاعل فاعل اوست و مضاف است بسبوی فعل
فعل با فاعل خود جمله فعلیه صله است و مایه وصوله با صله خود مضاف الیه اسم است و قوله مذکور صفت فعل است
و قوله بمعناه صفت بعد صفت است مثل ضربا و ضربت ضربا که اسم آن حدیث که کرده است آن با فاعل فعل
که آن بتکلم باشد و فعل که ضرب است مذکور است و در معنی آن اسم حدیث است و در ضربت که سینه گوید حدیث
پنجستین آنچه نوید شود و نوحه آن و اعر و در تطایب بی و ضوی و پلیدی و الحدیث ما وجد و ملاشی اوم ادا از
حدیث دین مقام همین معنی اخیر است اگر گفته شود از بودن فعل و معنی اسم حدیث لازم می آید بودن معنی
فعل خبر معنی اسم و حال آنکه معنی اسم خبر معنی فعل است چو اب میگویم این قتی لازم آید که باره چهارم که
در قوله بمعناه واقع است معنی بی باشد و اینجا معنی علی است و متعلق است بمشتمل که مخذوف است یعنی میگویم
ما فعله فاعل فعل مذکور مشتمل علی معنی ذکا لا اسم مثل مثال الفاعل علی الخیر اگر گفته شود چرا گفت صرح و هو
و چه حاجت است بسبوی ذکر اسم چو اب میگویم خبر و راجع نیست بسبوی مفعول مطلق و مفعول مطلق از اقسام
لفظ است و اگر صرح و هو ما فعله می گفت و ما موصدا با مصلحه و غیره پیشده ظاهر است که ما فعله فاعل فعل
است لفظ پس لازم می آید که مفعول مطلق معنی است و هو مصادا با واقع لفظ پس ذکر اسم ضروری و لازم است اگر
گفته شود بسبوی ذکر اسم این نیست زیرا که صرح و بیان احوال اسم است پس بقرینه حالیه اسم معلوم پیشده چو اب
میگویم ذکر اسم از جهت تصریح است تا سماع را از غفلت بیاورد و صرح در حاجت نمی لفظ است که مرخص
و ما بدانست که قوله اسم ما فعله فاعل خبر است شامل سه چیز است معاد و چون کرانه و شجاعت و هوش و
حیات و قوله مذکور فعل است پس چه زیرا که ازین قول خارج شد آن معاد که فعل آنها مذکور نیست چون لفظ
و ان من زین و من جلیس است زیرا که شامل سه معاد و یا که در فعل ضربه تادینا واقع است و قوله
بمعناه فعل است از آنکه تادینا از و خارج شد بواسطه آنکه اگر چه صادق می آید بر دو اسم ما فعله فاعل
فعل مذکور لیکن صادق نمی آید بر دو اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه زیرا که ظاهر است که خبر
بر معنی تادینا و شب مشتمل نیست اگر گفته شود تعریف مفعول مطلق جامع نیست از آنکه خارج میشود از
مثل سوره و حیات و شرف که در فعل ما است و بکنیم حیات و شرف مشرقا واقع است زیرا که
این معاد را فاعل فعل مذکور ندیده است تا باین معاد و اسم ما فعله فاعل فعل مذکور بمعناه صادق آید
چو اب میگویم و از فعل فاعل آن حدیث را قیام فعل فاعل است باین طریق که سناد فعل بسبوی فاعل خبر

نمراود نیست که فاعل در فعل موثر بود تا مخدور مذکور لازم آید و فعل در امثال مذکوره بطریق مسطور در این فاعل
است و در هر یک از موت و حیات و شرف فاعل موثر نیست بلکه باری تعالی میثیت انا تا شیر خدا باری تعالی در غیر موت
ظاهر است و اما در موت اختلاف است بعضی گویند موت وجودی است که اقال الله تعالی خلق الموت الحیوة
و برین تقدیر خدا باری تعالی در موت موثر است و بعضی گویند عدمی است و برین تقدیر باری تعالی را در موت اثر
و خلق الموت و الحیوة بمعنی قدر الموت و الحیوة است اگر گفته میشود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که ضرب که
در قوله تعالی نضرب الرقاب واقع است خارج میشود از آنکه فعل او مذکور نیست پس اسم با فعله فاعل فعل مذکور
بعناء بر و صادق نمی آید و حال آنکه مفعول مطلق است چو اسب میگویم مذکور بودن فعل عام است از آنکه
حقیقت مذکور بود مثل ضربت ضربت یا حکما اگر اذ آن مقدار مثل ضرب الرقاب یعنی با خبر او ضرب الرقاب است که مقدر حکم
الفعل است و نیز مراد از فعل عام است که فعل باشد یا شیه فعل بی صیغه را که در مثل ضارب ضارب واقع نیست
و افعلی شده اگر گفته شود تعریف مذکور یا غلط نیست زیرا که صادق می آید بر کراهتی که بر مثل کراهتی واقع است
و قبحی که استعمل بر او یعنی مکروه و المستمذکره و مستحق خود را زیرا که کراهتی اسم چیزی است که مکروه است و
اما عمل فعل مذکور که بر معنی آن چیز مشتعل است چو اسب میگویم کراهتی که در مثال مذکور واقع است و اعتبار
در اول بودن آن چششی که بفاعل فعل مذکور قایم است و فعل که بسوی او مستند است مشتق از دست دوم
بودن آن چششی که بر فعل کراهت واقع است پس کراهتی اگر بعد فعل باعتبار حیثیت اول مذکور شود مفعول
مطلق خواهد بود مثل کراهت زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بر معنی کراهت مشتعل است و اگر مذکور شود
بر فعل باعتبار حیثیت ثانی مفعول بر خواهد بود و مفعول مطلق زیرا که برین تقدیر فعل مذکور بر معنی کراهت مشتعل
است بلکه بر کراهت واقع است همچون قبح فعل مفعول پس کراهتی باین اعتبار از تعریف مذکور خارج شد پس حاصل جواب
اینست که در تعریف قید حیثیت معتبر است جواب دوم در بیان کراهتی که مفعول مطلق است و کراهتی که مفعول است و ظاهر
تبعی و تاخیر است و حسب آن پس کراهتی که مفعول است زمانه او بر زمانه فعل مذکور مقدم است ظاهر است که درین وقت بر او
ناحیه فاعل فعل مذکور صادق نمی آید زیرا که کراهتی که بر فعل مقدم است مفعول فاعل این فعل نیست و کراهتی چون مفعول مطلق باشد
از مظهر در زمان صدور فعل مذکور است و زمانه او از زمانه فعل مذکور مقدم نیست بلکه زمانه هر دو متحد است پس این وقت بر او صادق می آید
اسم با فاعله فاعل فعل مذکور اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر او که در مثل ضربت بر او واقع
است که ضربت بر معنی سوز مشتعل نیست جواب میگویم مثال مذکور را حاصل نیست ضربت بر او و سوز مشتعل که فاعله

است مقام مفعول مطلق و فی الحقیقه مفعول مطلق نیست به گاه که فارغ شد مخرج از تعریف مفعول مطلق شروع کرد در بیان انواع آن پس گفت و قد یکون للتاکید یعنی گاهی مفعول مطلق برای تاکید میباشد اگر در مفهوم افزایاتی نبود بر چیزیکه از فعل مفهوم میشود و مراد از بودن مفعول مطلق برای تاکید است نه آنست که گاهی مفعول مطلق برای تاکید فعل میباشد بلکه مراد اینست که گاهی مفعول مطلق برای تاکید فی مابین است مستندست چون ضربا در ضربت ضربا که تاکید میکند آن ضرب را که بر ضربت لالت میکند و سولز ملان سنا و نیست تا گفته شد که مفعول مطلق گاهی برای تاکید فعل میباشد و لهذا مخرج و قد یکون للتاکید الفعل تلفت بلکه و قد یکون للتاکید پس الف لام در قوله للتاکید عوض صنف الیه است یعنی قد یکون للتاکید مابین مستند حقیقه و قوله و النوع معطوف است بر قوله للتاکید یعنی گاهی مفعول مطلق برای نوع میباشد و حضرت قدس سره السامی فرموده اند از نوع آن دل علی بعض انواعه یعنی بعض انواع الفعل انتهى اگر گفته شود از این شرط مثل جلسات و مثل جمیع انواع الضرب که در نحو جلسات و ضربت جمیع انواع الضرب خارج میشود از آنکه دالت میکند بر جمیع انواع ضرب نیز بر جمیع انواع ضرب پس مقتضای شرط نیست که برای نوع نبود و حال آنکه مفعول مطلق مست برای نوع و جلسات بکسر جیم جمع جلسه است بکسر جیم که برای نوع است جواب میگویم مقتضای شرط دالت مفعول مطلق بر بعضی انواع فعل است خواه بر جمیع انواع فعل دالت بود یا نبود فلا یلزم الخروج و السامرات البروج بعضی سوال کرده اند که چرا انفسه و نه حضرت قدس سره السامی آن دل علی جمیع انواع الفعل تا بمثلین مذکورین بلا تکلف شائل میشود و کات طبع این سائل در جوابیت آن حل کامل از سوال او معلوم توان کرد که برای دخول نحو جلسات و جمیع انواع الضرب متردد و متفکرتست و از خروج نحو جلسه و ضربت غافل شاید که آن مخدوم فیاض اسبیل شفقت نبیل شرف جمیع انواع ضربات عالم منشأ این مقال عظیم الحال است و قوله و العدد و نحو جلسات جلوسا و جلسته و جلسته و لعد و نیز معطوف است بر مجرد مذکور یعنی گاهی مفعول مطلق برای عدد میباشد و فقیه که اول دالت بر عدد فعل بود نه بر عدد نوع مثل فالاول لا یشی و الا یجمع یعنی مفعول مطلق نه برای تاکید است و تشبیه جمیع کرده میشود زیرا که دالت میکند بر ماهیتی که از دالت بر تعدد عاری است و تشبیه جمیع تعدد مستلزم است پس ممکن نیست که مفعول مطلق که برای تاکید بود تشبیه جمیع کرده شود پس صحیح نیست جلست جلوسیدن جلسات اگر گفته شود مفعول مطلق که برای تاکید است چرا دالت کند بر ماهیت محض جواب میگویم مفعول مطلق برای تاکید وقتی میباشد که در مفهوم افزایاتی نبود بر حدی که از فعل مفهوم میشود و حدی که مفهوم فعل مست ماهیتی است معرات از دالت

بر تقدیر پس اگر مفعول مطلق دلالت بکنند بر ماهیتی که با تعدد ملحوظ است درین وقت آن مفعول مطلق برای تاکید
 نخواهد بود و پس بودن مفعول مطلق برای تاکید تصور نیست مگر وقتی که او را دلالت بر تعدد نبود پیشینی و مجموع
 بودن آن تصور نیست اگر گفته شود قوله لایثنی کفایت میکند و بسوی قوله ولا یجمع حاجت نیست زیرا که هر چیزی که
 مثنی نشود مجموع هم نخواهد شد جواب سیگویم لایتم هر چیزی که مثنی نشود مجموع هم نشود زیرا که جایست که مثنی
 نشود و مجموع بود چنانچه اجمع که در باب تاکید مثنی نمیشود و جمع او همچون می یازانکه در تاکید مثنی بلفظ کلاما کفا
 کرده اند پس قوله لایثنی کافی نیست تا اختصار بر وجه بود بلکه ذکر قوله ولا یجمع بعد قوله ولا یثنی ضروری است
 بخلاف اخویه یعنی بخلاف آن مفعول مطلق که برای نوع و برای عدد است زیرا که جایست که هر دو مثنی و
 مجموع شود چون جلست جلست جلست بکسر جیم و قتیکه برای نوع بود و بفتح جیم و قتیکه برای عدد بود
 و قد کیون بغیر لفظه یعنی گاهی مفعول مطلق بلفظ فعل منغایر میباشد و منغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل
 عام است که حسب ماده بود نحو قدرت جلوسا یا حسب باب ثل ابنته انشد بنا تا اگر گفته شود حسب تلفت
 مصرح و ابنته انشد بنا تا ما معلوم شود که منغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل بدو طریق است یکی باعتبار ماده
 و دوم بحسب باب جواب سیگویم چون منغایرت مفعول مطلق بلفظ فعل بحسب باب قلیل است
 بغایت قلت پس مصرح تبرک مثال این منغایرت تنبیه بر قلت و ندرت این قسم کرد و اگر گفت شود
 در تعریف مفعول مطلق شرط نکرده است که مفعول مطلق بلفظ فعل بود پس چه حاجت است بسوی بیان قفا
 آن بلفظ فعل جواب سیگویم فاعله قوله و قد کیون بغیر لفظه بیان تعلیل است یعنی اگر چه از تعریف
 معلوم نشده که بودن مفعول مطلق بلفظ فعل شرط نیست لیکن معلوم نیست که آن که بلفظ فعل
 منغایرت قلیل است یا کثیر جواب دوم قوله و قد کیون بغیر لفظ معطوف است بر قوله لایثنی ولا یجمع
 و تقدیر کلام نیست که فالاول قد کیون بغیر لفظ و فاعله او دفع توصیف است زیرا که از بودن مفعول مطلق
 برای تاکید و هم شده است که منغایرت او بلفظ فعل جایز نیست از آنکه این مفعول مطلق تاکید لفظی خواهد بود
 نه تاکید معنوی زیرا که تاکید معنوی بالفاظ معدوده و محصوره است و هر که بتاکید لفظی منغایرت لفظی مکرر
 نمی باشد جواب سوم قصد مصرح ازین قول تصحیح است بر این معنی که من تابع میگرد و کسانی
 ام نه تابع سیویه زیرا که نزدیک سیویه واجب است که مفعول مطلق بلفظ فعل موافق بود لهذا قدرت
 جلوسا و ابنته انشد بنا تا نزدیک سیویه مآول است به قدرت و جلست جلوسا و ابنته انشد

فثبت بنا تا وقتی حذف الفعل الف لام بفعل عدا خارجی است یعنی گاهی حذف کرده میشود آن فعل که تا صفعول مطلق است لقیام قرینته وقت حصول قرینه برابر است که حال بود یا مقالی جوازاً صفت مفعول مطلق محذوف است که ماول است با ستم فاعل یعنی گاهی حذف کرده میشود و حذف کرده شده که جایز است و وجه حذف ایجاز و اختصار است با حصول غرض بقرینه کفو اکس لمن قیام خیر مقدم یعنی قدمت قد و ما خیر مقدم و خیر اسم تفضیل است که صفت مفعول مطلق واقع شده که آن قدم باشد پس فعل را حذف کردند قد و ما خیر مقدم باقی ماند قد و ما را که مفعول مطلق بود نیز حذف کردند و صفت را قیام مقام او نمودند خیر مقدم شد پس خیر مفعول مطلق است که فعل از روی جواز حذف شده بقرینه حالی اگر گفته شود لا نسم که خیر اسم تفضیل بود زیرا که وزن اسم تفضیل مفعول و است که آن فعل برای مذکر است و برای مؤنث و خیر نیز بر وزن فعل است زیرا که جواب هر یک از اینها فعل بود و بر وزن فعل حرکت یا را نقل کرده با قبل و اندامه و وصل است نسبت است و استقامت و ثبات که یکی است و جواز حذف و حذف خیر است با کمال استیلاج از خالق استقامت خوش شادمان که در وزن بر لب ریاض خوش است اگر گفته شود خیر اسم تفضیل است و سلاحت ندارد که فایم شود مقام فعل مطلق زیرا که فایم نشود شئی مقام شئی دیگر که در وزن است معنی او را سودی بود و خیر معنی قدم را ماول است جواب سبب یکویم نیز مستقیم باشد با اعتبار موصوف که آن قدم باشد یا حسب عنا صلیه کاران فایم باشد که در وزن است زیرا که اسم تفضیل سبب میکند مصدر را از موصوف یا از مضافات الیه پیرایه و خبر صفت معنی قدم و احسان پس قیام او مقام قدم صحیح است و لکن الفاعل لا لا حاجه الیه ان یقال ان خیر مقدم اصل است قدمت قد و ما خیر مقدم لان خبر الی الاضیف الی المقدم الکتب معناه فصار کانه مفعول مطلق است و قوله وجوباً معطوف است بر قوله جواز یعنی گاهی حذف کرده میشود و آن فعل که تا صفعول مطلق است حذف کرده شده که واجب است و ترکیب قوله وجوباً چون ترکیب قوله جواز است و قوله سماعاً صفت بعد صفت مصدر محذوف است یعنی حذفاً واجباً سماعاً و ممکن است که سماع به معنی مسهوع بود و بعضی گفته اند که قوله سماعاً مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی یسمع حذفه وجوباً سماعاً و حذف سماعی این معنی دارد که این حذف موقوف است بر سماع یعنی علم بوجوب حذف نیست بلکه بطریق سماع از عرب بخلاف حذف قیاسی که علم او بطریق استدلال و قیاس مشایع و صناعاً

اثبات مفعول مطلق را بعد حرف نفی و قوله او معنی نفی معطوف است بر قوله نفی یعنی یا مثبت باشد یعنی
 نفی و ازین احتراز است از آن مفعول مطلق که مثبت بود بی آنکه بعد نفی یا بعد معنی نفی واقع شود زیرا که درین وقت
 حذف فعل مفعول مطلق واجب نیست بلکه جایز است مثل زید سیرا و جانرست در و سیر سیرا و قوله و اهل
 علی اسم صفت نفی و معنی منفی است یعنی داخل باشد نفی یا معنی نفی بر اسم و مراد از اسم آن است که فی
 الحال مبتدا بود یا فی الاصل و ابتدائیة او بسبب قول عامل لفظی منسوخ شده باشد اگر گفته شود چون قوله
 داخل صفت نفی و معنی نفی بود چگونه ضمیر واحد را جمع میشود بسوی مثنی جواب میگویم هذا بل نیست که چون ضمیر
 راجع بود بسوی آن معطوف و معطوف علیه که به کلمه او بود افراد او واجب است که افعال زید او و قاسم افعال
 پس حاجت بسوی تاویل نیست بلکه بی تاویل بسوی هر دو راجع است و بعضی جواب داده اند که ضمیر داخل
 راجع است بسوی نفی و معنی نفی تاویل هر واحد لا یخفی علیک ان الحیث فلا فل ام جاہل عن تکلف الضابطه و ازین
 قول احتراز است از آن مفعول مطلق که مثبت بود بعد نفی یا معنی نفی لیکن آن نفی و یا معنی نفی داخل نباشد بر اسم
 بلکه بر فعل مثل ما است الاسیر و انما است الاسیر زیرا که این مثال از باب حذف مفعول مطلق نیست کما لا یخفی و قوله
 لا یكون خبر اعنه صفت اسم است یعنی اسم باین صفت بود که مفعول مطلق صلاحیت خبریت از آن اسم نداشته
 باشد بی آنکه او را تاویل کنی یا بر سبب حمل نمایند یعنی آن اسم اسم عین بود زیرا که مفعول مطلق اسم معنی میباشد و
 اسم معنی بر اسم عین یعنی حیثیه محمول نمیشود مگر تاویل سبب آن و از قوله الا یكون خبر اعنه احتراز است از آن مفعول
 مطلق که صلاحیت خبریت داشته باشد زیرا که درین وقت بنا بر خبریت مرفوع خواهد بود نه منصوب و مثال سیری
 الاسیر پس این صورت بتقدیر فعل حاجت نیست سوال کرده اند که دخول نفی بر اسم شرط نیست زیرا که انتصاب
 مصدر بنا بر مفعول مطلق در مثل ما کان یا الاسیر و ما وجد تک الاسیر البرید جایز است زیرا که انتصاب بنا بر خبریت
 جایز است پس شرط انتصاب مذکور نیست که دان کیون یا صبه خبر عن شیء لا یكون هو ای المصدر خبر اعنه و قوله
 او وقع مکرر معطوف است بر قوله وقع مثبتا یعنی بعضی از آن مواضع موضع مفعول مطلق است که در آن
 مفعول مطلق مکرر واقع شود بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبریت از آن اسم نداشته باشد اگر گفته شود چرا
 جمع کرد و معر ج د و ضابطه را بعد قوله منها و علا صبه مکرر آن هر دو را بقوله منها و حال آنکه هر یک ضابطه
 مستقل است جواب میگویم سیان هر دو ضابطه اشترک است ازین جهت هر دو را جمع نمود و علا صبه مکرر از آن
 مفعول مطلق و هر دو ضابطه بعد اسمی واقع میشود که آن مفعول مطلق خبر از خبر نمیشود چنانچه معلوم خواهد شد اگر گفته شود

چرا گفت مصرح او مکرراً بلفظ آن بقوله شبتا با وجودیکه حاضر بود جواب میگویم اگر چنین میگفت و بهم
 میشد که قوله او مکرراً معطوفست بر قوله خبر او و خلافت المقصود جواب دوم با ماده فعل تنبیه کرد برین
 این موضع علییه است نحو ما انت الاسبیر و ما انت الاسبیر البرید و این مثال برای آن مفعول مطلق است
 که واقع شود مثبت بعد از نفی که داخل است بر اسم مفعول مطلق صلاحیت ندارد که خبر آن اسم واقع شود و اگر
 گفته شود لازم که هر یک از سیر البرید صلاحیت ندارد که خبر از انت بود زیرا که انت سیر و انت سیر البرید صحیح است
 مثل زیاده عمل جواب میگویم او ادانیت که الیون جز ما عنه با تاویل او سابقه اگر گفته شود چه حاجت به
 بسوی تذکره مثال جواب میگویم مصرح تذکره مثالین تنبیه کرد بر اقسام مفعول مطلق بسوی معرفه و مکرر
 نیز اشاره کرد بسوی آنکه گاهی مفعول مطلق فعل مبتدیه باشد و گاهی تشبیه داده میشود باو فعل مبتدیه را و برین
 با الفتح یک را گویند و ما انت الاسبیر در اصل ما انت شی الاشی سیر البرید بود پیش شنی منه که آن شی بود و حذف کردند و لا شکی
 یسیر را قایم کردند مقام مستثنی منه پس فعل مفعول مطلق را نیز حذف کردند و الاسبیر را قایم کردند مقام اوچین
 ما انت الاسبیر البرید در اصل ما انت شی الاشی سیر البرید بود و انما انت سیر امثال آن مفعول مطلق است
 که مثبت است بعد از نفی در اصل انما انت سیر البرید بود تسیر که خبر است حذف کردند مفعول مطلق را قایم کردند
 مقام خبر و زید اسیر اسیر امثال آن مفعول مطلق است که مکرر است در اصل سیر سیر البرید بود و سیر که خبر زید بود
 حذف کردند و مفعول مطلق را قایم مقام او گردانیدند زید اسیر اسیر شد اگر گفته شود چرا حذف فعل مفعول مطلق
 درین دو موضع واجب است جواب میگویم مقصود از حصر در موضع اول مطلوب تذکره مفعول مطلق در
 موضع ثانی و وصف شی بدوام صدور فعل است و وضع فعل برای تجدد و حدوث است پس اظهار فعل موجب
 فساد و بطلان مقصود مذکور است اگر گفته شود شبهه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول موضوع نیست بر آن
 تجدد و حدوث پس اگر شبهه فعل از روی جواز حذف کنند خلل در مقصود در وقت اظهار لازم نمی آید جواب
 میگویم شبهه فعل مشابهت به فعل در عمل پس ذکر او موهوم تجدد و حدوث است و این محل مقصودست و عامل
 مفعول مطلق بنیاید مگر فعل باشد فعل و هرگاه که درین دو موضع ذکر فعل و شبهه فعل متعین شد پس حذف عامل
 مفعول مطلق درین دو موضع واجب و لازم خواهد بود نه جایز و بر عارف مستور و محجب نیست که از وجهی
 حذف که مذکور شده ظاهر میشود که حذف جایز است و حتی که مفعول مطلق منفی نباشد مثل ما زید سیر
 زیرا که درین ترکیب حصص مقصود نیست و نیز منفی است پس چنانکه گفته شود که مقصود ازین

وصف شی بدوام صدور فعل است و همچنین است اگر نسبت باشد بی آنکه بعد نفی یا بمعنی نفی واقع شود مثل زید را
سیر از زیر که درین صورت محصور مقصود است و بعضی گفته اند که وجوب حذف درین دو موضع ازین جهت است که الاکت
استثنایست در موضع اول قایم شده است مقام فعل محذوف و قایم شده است مفعول مطلق اول مقام فعل محذوف
در موضع ثانی پس اگر حذف فعل واجب نبود اجتماع عوض و معوض عنه در وقت اظهار لازم آید و هو مستغنی اگر
گفته شود کدام چیز قریب است بر حذف فعل درین دو موضع جواب میگویم قریب بر حذف فعل در موضع
اول کلمه یا است زیرا که مقتضی خبر است و هیچ چیز در آن موضع صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر فعل مفعول مطلق مذکور
و قریب در موضع ثانی مبتدا است که او نیز مقتضی خبر است هیچ چیز صلاحیت ندارد که خبر واقع شود مگر فعل مفعول مطلق مذکور
جواب سوال نیست که قریب در هر دو موضع وقوع مفعول مطلق است در موقع خبر مبتدا و عدم صلاحیت مفعول مطلق خبر
فافهم باید دانست که کلمه او در قوله او وقع مکررا بری مانته المخلو است که مانته الجمع بدلیل مانته الاسیر سیر اگر گفته شود
در مثل قوله تعالی و کت الارض کا و کا مفعول مطلق مکرر است و حال آنکه فعل مذکور است نه محذوف پس اینجا معلوم میشود
که ضابطه ثانی کلیت است جواب میگویم مراد از قوله او وقع مکررا نیست که مفعول مطلق مکرر واقع شود و محل خبری
که صحیح نبود وقوع مفعول مطلق خبر از آن سم و در مثال مذکور اگر چه مفعول مطلق مکرر است لیکن در محل خبر نیست زیرا که درین
مثال مبتدا عدم است اگر گفته شود برین مراد کدام چیز قریب است جواب میگویم ضمیر قوله وقع راجع است بسو
مفعول مطلق مذکور یعنی آن مفعول مطلق که واقع است بعد اسمی که مفعول مطلق صلاحیت خبریه آن سم نداشته باشد
نه ضمیر مذکور راجع است بسوی مطلق مفعول مطلق و بعضی اعتراض کرده اند که این توجیه بعید است و خصم
او ضح این بود که میگفت مصرح ما وقع مثلاً بالا او معنا ما او مکررا بعد مبتدا لایکون جزرا عنه فافهم و منها
یعنی بعضی از آن مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق در آن مواضع واجب است ما وقع موضع مفعول
مطلق است که واقع شود مفعول مطلق این موضع تفصیلا الاثر مضمون جمله متقدمه یعنی بیان اثر جمله که
مقدم است و مراد از مضمون جمله مصدر است که مفهوم بود از جمله و به صاف شود بسوی فاعل یا مفعول
و مراد از اثر مضمون جمله مصدر و غایه مضمون جمله است که از جمله مطلوب باشد اگر گفته شود غرض و غایه
امر آخر است و اثر امر آخر پس چگونه از اثر شی غرض و غایه آن شی اراده کرده شود جواب میگویم
میان اثر و غایه مشارکت و مناسبت است که چنانچه اثر بعد و اثر میا شد همچنین غایت شی بعد آن شی
میباشد پس باین مناسبت جایز است که اثر اطلاق کنند و غرض و غایت شی اراده نمایند و مراد از

تفصیل اثر بیان قواع محتمله اثر مضمون جمله است و از قید اثر احترام است از ان مفعول مطلق که تفصیل مضمون جمله است
 و تفصیل اثر مضمون جمله مثل زید یا فرسفره القریب والبعد و گفته اند که از قید جمله احترام است از ان
 مفعول مطلق که تفصیل اثر مضمون مفرد بود و تفصیل اثر مضمون جمله مثل زید یا فرسفره قریباً و بعداً و محض
 نماید که مفعول مطلق درین مثال تفصیل مضمون قول یا فرست و یا فر یا ضمیمه خود جمله است نه مفرد پس اولی در
 مثال او نیست که از تصرف بالصح صحته او بقتنم اعتنا و مثل زید ضرباً یا تادیباً او هیلک یا کاد و قوله استفهام
 قید احترامی نیست بلکه بیان واقع و توضیح است زیرا که تفصیل فعل مقدم نمی باشد تا احترام از ان مفعول مطلق بود که
 تفصیل اثر مضمون جمله باشد و بران جمله مقدم بود و بعضی گفته اند که ازین قید احترام است از مثل یا تادیب یا بالاصبر
 تادیباً او هیلک یا کاداً و نیزه زیرا که تفصیل گاهی بر فصل مقدم میباشد بدو سبب یکی اهتمام شأن دوم رعایت سجع
 چنانچه صاحب تلخیص فرموده و یعلم من البیان الم یعلم و قوله من البیان بیان الم یعلم است که برای رعایت سجع
 مقدم شده است و صنعت قول این بعض ظاهراً است زیرا که بیان در مثل این مواضع محمول تقدیم و تاخیر است تقدیم
 مذکور و حکم تاخیر است و مخفی نماید که مفعول مطلق تفصیل اثر مضمون جمله نباشد بلکه از اجزای تفصیل اثر مضمون جمله بود
 پس قوله تفصیلاً اثر مضمون جمله بطریق مسامحه است نحو فشد و الوفاق فاما منابی و اما فاداً بلکه قوله فاداً
 فشد و الوفاق جمله است که مضمون او شد وفاق است و غرض مطلوب از شد وفاق منت نهادن است و یا فیه اگر
 اگر چه غرض از شد وفاق امور گوناگون چون قتل و استرقاق و تادیب و امثال آن است تفصیل کرد و الله تعالی غرض
 مطلوب را بقوله فاما منابی و اما فاداً پس بنا و فاداً مفعول مطلق است که تفصیل میکند غرض مضمون جمله متقدّم بر این فاداً
 کرده شد فعل آن هر دو را از روی وجوب و تقدیر کلام نیست که فاما متنون منا و اما تفدون فاداً و فاداً
 مصدر است از ثلاثی مجرد و قول فدی یفدی فاداً مثل کتب یکتب کتاباً و الوفاق بالفتح بند دست اگر گفته
 شود چه اخذ مفعول مطلق درین موضع واجب جواب میگویم مفعول مطلق درین موضع قائم مقام
 فعل است پس اگر فعل را ذکر کنند اجتماع عوض و موضع عنه لازم آید و هو متع و همین معنی وجوب و قرینه بر شد
 فعل درین موضع جمله متقدّمه است زیرا که فشد و الوفاق بر متنون و تفدون دلالت میکند که از آنکه حصول
 این هر دو فعل بابت وفاق است و المحصل کیون قرینه علی المحصل کما لا یخفی علی المحصلین حضرت فضل
 المحشین حضرت مولوی شیخ عبدالغفور قدس سره فرمود و اما واجب و فعل منبذ الدلالة الجملة المتقدّمه
 علی الذی ینقل الذهن منه ای الفایه التي هی مصداقها و قیامها مقام عوازلها انتی و منها یعنی

بمعنی ازان سواضع که حذف نامست مفعول مطلق دران مواضع واجبست ما وقع موضع مفعول مطلق است که
 دران موضع واقع شود مفعول مطلق للتشبيه براسی تشبيه یعنی لغرض آنکه تشبيه داده شود با د امر حاضر را
 مثل مرت برید فاذا له صوت صوت حمار یا لغرض آنکه تشبيه داده شود امری را با امری دیگر بسبب مفعول مطلق
 مثل مرت برید فاذا له صوت یعنی صوت حمار و مفعول مطلق درین مثال لفظ مثلست پس قوايه واقع للتشبيه
 این معنی دارد که ما وقع فی الكلام لاجل التشبيه بربرست که تشبيه باشد چنانچه در مثال متن با دات تشبيه بود چنانچه
 در مثال که ذکر کردیم یا تشبيه واقع شود کما فی قولهم له صوت صوتا مثل صوت الحمار و بعضی اعتراض کرده اند که
 این ترکیب جایز نیست زیرا که حذف موصوف در مثل این ترکیب واجبست و لابد للنقل من التضمین کما لا یجوز
 علی المناظر و از قوله للتشبيه احترازست از مثل مرت یه فاذا له صوت صوت حسن زیرا که در غرض تکلم صوت
 ثانیه برای تشبيه نیست بلکه بدلست از صوت اول و این کلام از فعل مستغنیست و قوله علاجا
 حالست از ضمیر وقع که راجعست بسوی موصول یعنی دران حالیکه مفعول مطلق دلالت کند بر فعلی از افعال
 جوارح مراد از فعل علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج باشد چون ضرب و شتم و سخن آن و
 مراد از فعل غیر علاج آنست که در حدوث او بسوی تحریک عضو احتیاج نباشد چون علم و زید و امثال آن و ازین
 فی اللغة مشکلی دل از جانب مد تعالی و فی الاصطلاح الزید ترک ما یشتک عن الله تعالی و از قوله علاجا احتراز
 از مثل الزید زید الصلحی زیرا که زید از افعال جوارح نیست و زید اول مبتدا و آخرست و زید ثانیه مرفوع
 بنا برید یعنی پس از این مثال نیز بسوی حذف فعل محتاج نیست و قوله بعد جمله طعنست متعلقست
 بقوله و ازین قبل احترازست از نحو صوت زید صوت حمار و صوت حمار مرفوعست بنا بر ضربت از صوت
 اول یا منصوبست به نزع خافض یعنی صوت زید که صوت حمار و بر هر دو تقدیر این ترکیب بسوی لفتدیر
 فعل محتاج نیست از آنکه کلام تامست و حضرت حسن چلی قدس سره فرموده و فی نظر ان لم تعین خرج
 بقوله بعد جمله يجوز خرج بعدم اشتغال علی صاحب الاسم و الجواب ان لا يمكن ان يخرج بهذا القيد لم یخرج الی اخرج
 بالقید الآتی و ان حسیج بالیضا و قوله شمله صفة جمله است یعنی مشتمل باشد آن جمله علی اسم جمعنا ه بر
 اسمی که آن اسم ثابت و کائنست بمعنی مفعول مطلق و ازین احترازست از مثل مرت برید فاذا له ضرب
 صوت حمار زیرا که بر صوت حمار اگر چه قیود مذکوره صادق می آیند لیکن بعد چنین جمله
 واقع نیست که مشتمل بود بر اسمی که بمعنی صوت حمار بوده باشد پس صوت حمار مرفوعست از جهت آن که

از ضرب بدل غلط است و قوله و صاحبیه معطوف است بر قوله اسم یعنی مشتمل باشد آن جمله بر صاحب آن اسم یعنی
 هر چیز که آن چیز معنی آن اسم قائم است و ازین احتراز است از مثل مرث بالبد فاذا بصوت حمار زیرا که صوت
 حمار اگر چه واقع است بعد جمله که آن بصوت است و این جمله نیز مشتمل است بر اسمی که معنی مفعول مطلق است
 ولیکن مشتمل نیست بر صاحب آن اسم یعنی مذکور زیرا که ضمیر بر راجع است بسوی بلد و بعد صلاحیت ندارد که
 صوت باد قائم باشد پس صوت حمار فرع است بنا بر وقت یا بدل اگر چه گفته شود چرا شرط کردند که جمله مشتمل
 باشد بر اسم که معنی مفعول مطلق است و نیز آن جمله مشتمل باشد بر صاحب آن اسم چنانکه میگویم تا جمله دالت کند
 باشتمال اول بنفس فعل و باشتمال ثانی بر فاعل که فعل از ان لا بد است و همین قرینه است بر حذف فعل نحو مرث
 به فاذا له صوت صوت حمار در اصل فاذا له صوت بصوت صوت حمار بود و بصوت ما خود است از صوات اشتر
 صوتا یعنی فعل مضارع مجزوست نه مزید و صوت معنی بانگ کردن است نه معنی آواز فلذا حاجه الی القول بانه اسم
 معنی آواز و نه استعمال المصدک العطاره معنی الاعطاریه و ان علامه بصوت مرث بصوت بد آنکه صوت حمار مفعول
 مطلق است و برای تشبیه و از افعال علاجی است و واقع است بعد جمله که آن له صوت باشد و این جمله مشتمل
 است بر اسمی که معنی مفعول مطلق است و نیز مشتمل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیر مجزوست پس فعل او را
 از روی وجوب حذف کردند و قوله و صراخ الصراخ التکلی معطوف است بر قوله صوت یعنی مرث به فاذا له
 صراخ الصراخ التکلی و صراخ التکلی نیز مثل صوت حمار است و فعل او از روی وجوب محذوف است و در اصل فاذا له
 صراخ بصراخ صراخ التکلی بود و الصراخ بالالتج فریاد و نوحه و آواز و تکل آن نگویند که پسر یا دختر او مرده
 باشد اگر گفته شود چه حاجت است بسوی تکرار مثال جواب میگویم غرض از تکرار تنبیه است بر اینکه مفعول
 مطلق درین موضع گاهی نکره میباشد و گاهی معرفه و گاهی صفات میباشد بسوی سی عقل و گاهی بسوی
 غیر ذی عقل اگر گفته شود درین موضع چرا حذف نام مفعول مطلق واجبست جواب میگویم از آنکه جمله مشتمل
 قائم مقام فعل محذوف است و نیز قرینه است بر آن محذوف پس درین وقت ظاهر است که حذف فعل واجب
 خواهد بود و منها یعنی از ان موضع که حذف ناصب متشعبل مطلق در ان مواضع واجب است
 مواضع مضمون جمله موضع مفعول مطلق است که در ان موضع مفعول مطلق عنوان جمله واقع شود و قوله لا
 محتمل لما غیره مفت جمله است و ضمیر مجزور اول راجع است بسوی جمله و ضمیر مجزور دوم راجع است بسوی
 مضمون جمله و احتمال دارد که راجع شود بسوی مفعول مطلق و قوله محتمل احتمال دارد که مصدری باشد

وا احتمال دارد که اسم مفعول بود و قوله غیره مرفوع است از آنکه خبر لای نفی جنس است محتمل اسم است و قولها صفت محتمل است یعنی لا محتمل ثابتاً لما غیره نحو له علی الف درهم اعترافاً قوله علی الف درهم جمله است و قوله اعترافاً مفعول مطلق است که مضمون آن جمله واقع شده و ظاهر است که جمله مذکوره سواهی اعتراف احتمال امر دیگر ندارد پس حذف ناصب او واجب شد یعنی اعترفت اعترافاً و الاعتراف الاقرار بالشئ عن معرفته اگر گفته شود لا نعم که اعتراف مضمون جمله مذکوره است زیرا که مضمون جمله عبارت است از نسبتی که مفهوم بود از جمله و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعول چنانچه در موضع دوم معلوم شده است و الاعتراف لیسین کک کما لا تخفی جواب میگویم مراد از مضمون جمله درین مقام معنی لغو نیست یعنی مفهوم جمله و شک نیست که از جمله مذکوره مفهوم نیست مگر اعتراف اگر گفته شود جمله آنست که احتمال صدق و کذب داشته باشند پس چگونه گفته شود که له علی الف درهم سواهی اعتراف احتمال امر دیگر ندارد جواب میگویم مراد بعد از احتمال عدم احتمال نظیر مصدر مذکور است که آن اعتراف باشد و شک نیست که اگر کسی گوید له علی الف درهم سواهی اعتراف و اقرار امری دیگر مفهوم نمیشود و آن شخص را متعجب خواست گفت نه منکر و لذا اگر کسی له علی الف درهم نزدیک قاضی گوید قاضی بدادن هزار درهم حکم خواهد کرد بی آنکه از مدعی شاهد طلب کند و له علی الف درهم احتمال صدق و کذب سیدار و باین معنی که انگیز که اقرار هزار درهم میکند احتمال ارد که آن هزار را در هم بزمود و نفس الامر است یا نفس الامر نیست پس این احتمال امر دیگر است کما لا تخفی علی من له ادنی مسکته اگر گفته شود چرا درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق واجب است جواب میگویم از آنکه جمله مقدمه قایم است مقام ناصب مخدوف و انتصاب مصدر قرینه است بر حذف ناصب مطلق و ذات مصدر قرینه است بر حذف ناصب معین و ظاهر است که درین وقت از وجوب حذف ناچار است و لیسینی تألیف النفس یعنی نامیده میشود این چنین مفعول مطلق را تأکید النفس بر آن مفعول مطلق درین موضع سو که ذات خود است نه مو که امر آخر چنانچه ضرباً در ضربت ضرباً سو که ذات خود است مگر فرق نیست که مو که درین مثال مضمون منفرد است که آن فعل است بدون فاعل و سو که درین مثال مذکور یعنی له علی الف درهم اعترافاً مضمون جمله اسمیه است اگر گفته شود اعتراف در مثال مذکور سو که ذات خود است از آنکه اعترافی که مفهوم مصدر است آن اعتراف را که مضمون جمله است و بینما فرق ظاهر جواب میگویم این تغایر اعتباری است و مدلول هر دو امر واحد است پس مفعول مطلق سو که ذات خود است نه مو که امری که جمیع وجه مغایرت و حضرت قدس سره السامی نفی تغایر الکلیه

فرموده اند حیث قال لانه انما یوکل لنفسه و ذاتا لامر ایغایره ولو بالاعتبار انتفی سیرا لانتفیخ فهو بدو هذا انما
 یتیم اذا لم یکن بین الموکد والموکد فی هذا القسم تغایر اعتباری و هو بدیعی البطلان ضروری الی تاکیداتیه و تغایر المقتن
 لام ضروری فلتیبد بر انتفی منها ما وقع مضمون جمله لما استتمل غیره یعنی ازان موضع که حذف ناصب
 مفعول مطلق دران مواضع واجب است موضع مفعول مطلق است که دران موضع مفعول مطلق مضمون جمله یعنی
 مفهوم جمله واقع شود که آن جمله احتمال غیر مفعول مطلق داشته باشد یا غیر آن مضمون علی قیاس بامر نحو زید
 قایم حقا یعنی احق حقا و حقا مفعول مطلق است که مضمون جمله واقع شده که ان زید اقایم زیر که مفهوم از
 زید قایم صدق و حق است و این مفهوم احتمال دیگر هم میدارد که آن کذب و بطلان باشد زیرا که زید قایم
 جمله است و جمله است که احتمال صدق و کذب داشته باشد پس حذف فعل مفعول مطلق در اینجا واجب شد و وجه
 وجوب حذف همانست که در موضع سابق مذکور شد و صدق مطابقت حکم است بواقع و کذب مخالفت
 حکم است بواقع و حق مطابقت واقع است و حکم و بطلان مخالفت واقع است و حکم و فی تفصیلهما طول
 فی المطولات و یسمی تاکید القیمة فاسیده میشود این چنین مفعول مطلق را تاکید الغیره یعنی تاکید کننده غیر
 خود را زیرا که موکد با الکسر منصوص بلفظ صدق است و موکد بالفتح مفهوم جمله است و مفهوم جمله موکد است
 احتمال صدق و کذب میدارد و موکد که منصوص بلفظ صدق است احتمال صدق و کذب نمی دارد زیرا که مفرد از
 احتمال صدق و کذب فارغ است و چون مفهوم جمله مغایر شد بخیر سی که منصوص بلفظ صدق است پس صادق
 می آید که مفعول مطلق تاکید میکند غیر خود را و احتمال دارد که لام جاره در قوله لغیره برای اجل بود یعنی تاکید میکند
 مفعول مطلق برای غیر خود یعنی برای مفعول غیر خود اگر گفته شود برین تقدیر حسن مقابله درین موضع و موضع
 سابق نمی ماند زیرا که لام در قوله لنفسه در موضع سابق برای صلا است جواب میگیم درین وقت لام
 در قوله لنفسه نیز برای اجل است یعنی تاکید میکند این مفعول مطلق برای نفس ذات خود یعنی برای نفع ذات خود
 تا مکرر نشود و مقرر گردد و منها ما وقع متنی یعنی ازان مواضع که حذف ناصب مفعول مطلق دران مواضع واجب
 موضع مفعول مطلق نیست که دران موضع مفعول مطلق متنی واقع شود یعنی تشبیه بود اگر گفته شود مفعول
 مطلق درین موضع برای تاکید می باشد و قبل ازین معلوم شده که فاول لا یعنی و لایحیی پس
 چگونه قوله ما وقع متنی صحیح باشد جواب میگویم مراد از متنی صیغه تشبیه است بطریق مجاز یعنی مفعول
 مطلق دران موضع بر صیغه و صوت تشبیه واقع شود اگر چه در حقیقت برای تشبیه بود بلکه برای تکریر تشبیه را

و بعضی گفته اند که مراد آن مفعول مطلق است که بر صورت شنی باشد برای تکثیر فقط سوال کرده اند لا نسلم که چون
مفعول مطلق شنی واقع شود حذف ناصب واجب بود پسندتو له تعالی ثم ارجع البصر کریم یعنی ثم ارجع البصر
رجوعا مکررا کثیرا و کریمین مفعول مطلق است زیرا که واقع است بر وجهی که مفعول مطلق است و بر صیغه شنی است
برای تکریر و تکثیر پس می باید که فعل او مخذوف بود و حال آنکه مذکور است جواب گفته اند که قوله شنی موصوف
وصفت او مخذوف است بقرینه مثال یعنی ما وقع شنی مضافا الی الفاعل المفعول و کریمین در مثال مذکور اگرچه
بر صیغه شنی است لیکن مضاف نیست بسوی فاعل یا مفعول و این جواب ضعیف است زیرا که ازین جواب
لازم می آید که مثال از تته ضابطه و تعریف باشد و ظاهر است که در این مثال از تته ضابطه و تعریف ممنوع
زیرا که مرتبه مثال بعد تمامیت ضابطه و تعریف است که الا یعنی اگر گفته شود لا نسلم که چون مفعول مطلق بر صیغه شنی
بود و مضاف باشد بسوی فاعل یا مفعول حذف ناصب واجب بود زیرا که ضربی الا میر در مثل ضربت ضربی
الا میر بر صیغه شنی است و مضاف است بسوی فاعل و حال آنکه ناصب او مذکور است جواب میگویم مراد
از اضافت شنی بسوی فاعل یا مفعول آن اضافت است که برای نوع نبود و اضافت فبرین بسوی امیر برای بیان
نوع است نحو لیسیک در اصل الب کالبابین بود یعنی استاده ام برای خدمت
تو و بجا آوردن فرمان تو و جدا نمی شوم از مکان خود ایستاد و شدن که بسیار است و پی در پی است و
الب صیغه واحد متکلم است از باب فاعل از مضاعفت و لیکن لازم است متعدی نیست و لهذا به لام جاره
متعدی کردند و البابین مفعول مطلق است بقرینه شنی پس فعل او را حذف کردند که آن الب باشد و البابین را
قایم کردند مقام فعل مخذوف و البابین را بجای حروف زوائد مصدر ثلاثی مجرد گردانیدند پس لک باقی
ماند پس مصدر را بسوی مفعولی او مضاف کردند بجای لام جاره و تون سبب مضافات قان و لیک شد
و جایز است که لیک را در اصل لب لک البین گفته شود و الب درین وقت صیغه واحد متکلم از باب لضر
بینه از مضاعفت و البین مصدر است از ثلاثی مجرد و مخذوف الزوائد نیست و سعدیک در اصل
اسعدک اسعادین بود یعنی مدد و معاونت میکنم ترا مدد کردن بعد مدد کردن و این مثال را در حذف فعل
واقامت مصدر مقام فعل و اضافت و حذف حروف زوائد بر مثال سابق قیاس باید کرد و مشرق در
مثالین نیست که فعل در مثال سابق متعدی به لام جاره بود و درین مثال متعدی بنفسه است اگر گفته شود چرا
درین موضع حذف ناصب مفعول مطلق واجب است جواب میگویم مصدر قائم است مقام فعل و قرینه نیست

که مصدر معنی دعاست و در ماضی باشد مگر قبل هرگاه فارغ شد مخرج از بحث مفعول مطلق شروع کرد و در بحث مفعول به پیش گفت المفعول به و الف لام بر قوله المفعول موصول است و قوله به مفعول مالم سیم فاعله است و ضمیر مخرج و راجع است بسوی موصول یعنی چیزی که کرده شده است آنچیز را و این معنی لنوی است و علیه قیاس المفعول فیه و المفعول له و المفعول معه و المفعول به در اصطلاح نحوات نیست که بهر ما وقع علی فعل الفاعل یعنی مفعول به چیز نیست که واقع شود بر مفعول فاعل اگر گفته شود چیزی که واقع شود بر مفعول فاعل در مثل ضربت زید زید زید است فاعله زید و مفعول آن زیدی است از لفظ پس لفظ چگونگی مجهول شود قوله به ما وقع الخ بر قوله المفعول جواب میگویم در کلام حذف مضاف است یعنی هوا سیم ما وقع الخ بقرینه ذکر آن در تعریف مفعول مطلق سوال کرده اند که تعریف مذکور جامع نیست زیرا که خارج میشود از و مثل خلق الله العالم زیرا که وقوع فعل فاعل بر مفعول تقاضا میکند وجود مفعول به را قبل وقوع فعل و ظاهر است که عالم قبل خلق موجود نبود تا گفته شود که خلقی بر عالم واقع است و نیز خارج میشود زیرا که در مثل با ضربت زید واقع است زیرا که درین مثال فعل ضرب بر زید واقع نیست بلکه وقوع آن بر زید منفی است جواب گفته اند که هر اوزد وقوع فعل فاعل عام است که حقیقه بود یا حکما اما حقیقه چنانچه در مثل ضربت زید و اما حکما چنانچه گفته اند در مثال چنانچه خلق الله العالم و با ضربت زید زیرا که درین مثال اگر چه فعل فاعل مفعول به حقیقه واقع نیست لیکن حکما واقع است زیرا که نظم و عبارت این مثال مثل عبارت و نظم آن ترکیب است که در فعل فاعل مفعول به حقیقه تا واقع است و ضمت این جواب ظاهر است زیرا که وقوع فعل فاعل مفعول به حکما است و در مثال خلق الله العالم مسلم است زیرا که مثل ضرب زید عام و مست و لیکن مثل با ضربت زید الطیر فرا برد و دیگران ترکیب کرده اند فعل فاعل بر مفعول واقع نیست بلکه منفی است کما لا یخفی پس جواب و اما این نیست که هر اوزد وقوع فعل فاعل بر مفعول به اینست که فعل فاعل بغیر واسطه حرف جر به مفعول به متعلق شود و خلق و عدم ضرب فاعل بر مفعول به این معنی بر عالم و زید واقع است از آنکه خلق و عدم ضرب متعلق است به عالم و زید و ذکر وقوع دارد و تعلق از آن ذکر ملزوم و اراده لازم است زیرا که وقوع را تعلق لازم است و نیز از آنکه تعلق فعل به مفعول به در اکثر مواقع صحیح است اگر گفته شود صحیح است که اراده کرده شود از وقوع فعل فاعل بر مفعول به متعلق آن به مفعول به مطلق خواه بواسطه حرف جر بود یا نبود و صحیح اینست که از آن وقوع تعلق خاص اراده کنند یعنی مقصود است که بغیر واسطه حرف جر باشد از آنکه وقوع مذکور را تعلق مطلق لازم است نه تعلق بغیر واسطه حرف جر

جواب میگویم در ضربت زید یا میگویند که ضرب زید واقع است و در مرت زید یا میگویند که مرت زید واقع است بلکه میگویند که مرت زید متکلیف است پس از اینجا معلوم شد که وقوع مذکور را تعلق خاص للزم است که آن تعلق به غیر واسطه حرف باشد نه تعلق مطلق اگر گفته شود در ذیبت زید یا میگویند که ذیاب مرت زید واقع است پس چگونه اراده کرده شود بوقوع فعل تعلق آن مفعول به بغیر واسطه حرف جبر جواب میگویم تعلق ذیاب مرت زید بواسطه حرف جبر است زیرا که حرف جبر در ذیبت زید برای تغییر معنی است و بعد تغییر معنی تعلق فعل غیر نیست زیرا که ذیبت زید معنی اذیبت زید است پس زید درین مثال مفعول به است بخلاف آن زید که در مرت زید واقع است زیرا که بار جاره در مرت زید برای تغییر معنی نیست کما لا یخفی اگر گفته شود صحیح نیست که مراد از وقوع تعلق مذکور باشد از آنکه اگر مراد از وقوع تعلق مسطور دارند از م می آید که تعریف جامع نباشد زیرا که مرت زید که در مثال مرت زید واقع است تعریف مذکور درین وقت صادق نمی آید و حال آنکه مفعول به است جواب میگویم که این تعریف برای مطلق مفعول نیست باینکه تعریف آن مفعول به است که بغیر واسطه حرف جبر باشد پس زید که در مثال مذکور واقع است از محدوده خارج است فلا یلزم المحذور اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که بر قانما که در مثال ضربت زید قانما واقع است صادق می آید از آنکه اسم خبریست که متعلق است با و فاعل بغیر واسطه حرف جبر و حال آنکه حال است جواب میگویم تعلق ضرب بقانما در مثال مذکور بواسطه حرف جبر است از آنکه ضربت زید قانما در معنی ضربت زید فی حالة القیام است جواب میگویم که مراد از تعلق تعلق اولیست پس تمیز و حال استثنای از تعریف مذکور خارج شد اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست زیرا که خارج میشود زید که در مثال علت زید واقع است بواسطه آنکه علم تکمیل بر ذات زید واقع نشود چنانچه ضرب بر ذات زید واقع است زیرا که وقوع ضرب بر ذات زید محسوس است بخلاف وقوع علم بر ذات زید جواب میگویم خروج زید که در علت زید واقع است وقتی است که مراد از وقوع تعلق حسی بود و حال آنکه مراد تعلق حسی نیست بلکه مطلق تعلق است حسی بود یا عقلی و تعلق علم بذات زید عقلی و معنوی است و تعلق ضرب بذات او حسی است اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست زیرا که صادق می آید بر زید که در ضرب زید واقع است و حال آنکه مفعول مالم یسم فاعله است جواب میگویم مراد از فعل فاعل آن فعل است که بسوی فاعل در عبارت مسند بود و فعل فاعل باین معنی بر زید مذکور واقع نیست زیرا که ضرب که بصیغه تانی مجهول است در عبارت مسند بسوی فاعل نیست فلا یصدق علیه التعلیل المذكور اگر گفته شود

برین تقدیر خارج میشود در تمام که در مثل اعطی زید در تمام واقع است زیرا که اعطی که بصیغه ماضی مجهول است عبارت مسند بسوی فاعل نیست تا گفته شود که فعل فاعل واقع است بر درم جواب میگویم مراد از فاعل عام است که حقیقی بود یا حکمی اعطی که بصیغه ماضی مجهول است بصیغه ماضی فعلی حکمی که آن مفعول المسمی فاعله است پس صادق می آید که فعل فاعل بر درم واقع است اگر گفته شود چه انگشت مصرح هو واقع علیه الفعل جواب میگویم اگر چنین میگفت تعریف مانع نمیشد بدخول ضرب زید چنانچه معلوم شد جواب دوم متبادر از واقع علیه الفعل فعل اصطلاحی است پس سه فعل خارج میشد بخلاف قوله واقع علیه الفعل الفاعل که شامل است بعقل لغوی اصطلاحی که لا ینفخی و باید دانست که قوله هو اسم ما جنس است و قوله وقع علیه الفعل الفاعل فصل است زیرا که خارج شدند از و دیگر مفاعیل و ملحقات آنها بواسطه آنکه در مفعول فی و مفعول له و مفعول معه نمیگویند که فاعل فعل بر واقع است بلکه میگویند که فعل فاعل در واقع است یا بر سی او یا بمصاحبت او اما خروج مفعول مطلق طاهر است از آنکه در ضربت ضربا نمیگویند که ضرب واقع است بر ضرب مثل ضربت زید از زید درین مثال مفعول است زیرا که چیزی است که بر فعل ضرب واقع است بغیر واسطه حرف جر و فعل مسند است بسوی فاعل حقیقی که آن ضمیمه مشکلم باشد هر گاه که فارغ شد مصرح از تعریف مفعول به شروع کرد در بیان احکام مفعول به بیگفت و قد تقدم علی الفعل یعنی گاهی مقدم میشود مفعول به بر فعلی که در و عامل بود برابر است که فعل اصطلاحی یا شبه فعلی چون اسم فاعل و اسم مفعول اگر گفته شود چیزی مقدم میشود مفعول به بر عامل خود جواب میگویم فعل شفیعل در عمل قوی است پس در مفعول بعمل خواهد کرد خواه مقدم بود یا حوسر و تقدیم مفعول به بر فعل بر دو وجه است جائز و واجب اما جائز مثل الله اعبد و وجه لجیب یعنی او واجب دقتی است که مفعول متضمن بود معنی استقامت با شرط مثل من آیت من تکریم یک و مخفی نماند که تقدیم مفعول به بر فعل دقتی جائز است که مانع نبود چنانچه وقوع مفعول تحت آن مصدر بلکه مانع تقدیم است مثل من البران گفت لسان و لسانک مفعول است که تقدیم آن تکلف جائز نیست اگر گفته نشود وقوع مفعول به تحت آن مصدر چه چاره مانع بآن شد جواب میگویم فعلی که مدخول آن مصدر به است در حقیقت مصدر است و معمول مصدر بر مصدر مقدم نمی باشد هر گاه که فارغ شد مصرح از بعضی احکام مفعول به شروع کرد در بیان بعضی احکام آخر پس گفت و قد حذف الفعل یعنی گاهی حذف کرده میشود فعلی که ناصب مفعول است لقیام قرینه جواز اذقت حصول قرینه مقالی باشد یا حالی حذف کرده شدن جایز است و ترایب قوله

که این نظیر را بر نظیر سابق مقدم میکرد از آنکه این نظیر عظیم القدر کثیر الشانست زیرا که از قرآن مجید و فرقان مجید است جواب میگویم این نظیر که از قرآن مجید است احتمال دیگر هم دارد که مخالف مقصودست بخلاف نظیر سابق زیرا که نزدیکه قرار قوله تعالی خیر الکرم منست مفعول مطلق محذوف است یعنی انتوا التناخیر الکرم و نظیری با آن فعلی بود پس این نظیر را در اعتبار است مگر آنکه احتمال غیر مقصود دارد و دوم آنکه از فرقان حمید است پس بنظر اعتبار اول از نظیر سابق میفرماید و بنظر اعتبار ثانی بر دو نظیر دیگر مقدم داشت یعنی واهلا و سهلا و هریک از اهلا و سهلا مفعول است که فعل او از روی وجوب تقرینه حالی محذوف شده یعنی اتیت اهلا و طیت سهلا و حیایه است که اهل صفت مکان بود یعنی آمدی تو مکان را که مابول و معرست نه خراب یا معنی اهل شخص بود یعنی آمدی تو بابل و اقارب خود نه با جابت بیگانگان و سهل زمین هموار و نرم را گویند در مقابل زمین سخت و درشت که طی آنج مشقت تمام میسرست و چون زمین کوپی یعنی طی کردی تو زمین هموار را نه زمین سخت را پس سهلا نیز صفت مکان محذوفست هر گاه که فاغ شد معرج از موضع اول که سماعی است مشدوع کرد در بیان موضع ثانی که از مواضع تیا سیه است پس گفت الثانی یعنی موضع ثانی از ان مواضع اربعه که در ناصب مفعول به در ان مواضع واجب است المناوی اگر گفته شود چرا حذف ناصب منادی واجب است جواب میگویم فعل را بحجت کثرت استعمال منادی و تحصیل تخفیف حذف کردند حرف ندا قایم مقام فعل محذوف نمودند چنانچه معلوم خواهد شد انشا الله تعالی پس اگر فعل واجب الحذف نبود بلکه جایز الحذف باشد اجتماع نائب و منوب و موصوف و معوض عنه در وقت ذکر فعل لازم آید و هو حرام قطعا عند المجتهدین و منادی در لغت هر چیزی که خواسته شود و ندانده شود در اصطلاح سخا و هو المطلوب اقبالا یعنی منادی اسمیت که اقبال آن اسم یعنی اقبال اسمی آن اسم مطلوب بود و قوله بحرف متعلق است بقوله المطلوب و بار جاره در برای سبب و قوله نائب صفت حرف است و قوله مناب ظرف نائب است اگر گفته شود مناب از جهت سه نیست تا کلمه فی از و محذوف بود جواب میگویم مناب اگر چه از جهت سه نیست لیکن بلفظ مکان مشابهاست از جهت آنکه مناب چون مکان هم دارد معنی استقرار و استقرار است و حذف کلمه فی از لفظ مکان جایز است که اقبال صلیت مکانک چنانچه در بحث مفعول فی معلوم خواهد شد انشا الله تعالی پس حذف کلمه فی از مشابها لفظ مکان نیز جایز است و منادی اسمی است که مطلوب است اقبال اسمی و بواسطه حرفی که قایم مقام است ادعوا و قوله لفظا و تقدیرا احتمال دارد اول

تفسیر طلب بود یعنی برابرست که آن طلب لفظی بود یا تقدیری یعنی آنکه طلب ملفوظ بود مثل یازید یا مقدر باشد
مثل قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا یعنی یا یوسف اگر گفته شود آنکه طلب که حرف ست از حرف ندای باید
که حذف او میجویم بود زیرا که آن حرف قایم است مقام ادعوی پس اگر حذف کنند حذف نائب منوب معال لازم آید
و هو حرام با لاتفاق جواب میگویم حذف نائب مطلق حرام و ممنوع نیست بل وقتی که شی دیگر قایم مقام او
بنود مثل ضربی زید یا قایما و در اینجا بعد حذف حرف ندای مقام آن حرف میباشند فلا محذور و دوم آنکه
تفسیر بیانیه است یعنی برابرست که آن نیابت لفظی بود یا معنوی باین معنی که آن نائب ملفوظ بود یا مست
و مال این دو توجیه واحد است و سوم آنکه تفسیر منادی باشد یعنی برابرست که آن منادی ملفوظ بود مثل یازید
یا مقدر باشد مثل الایا سجد و اینی الایا قوم اسجد و اسوال کرده اند که وجه تخصیص این تفسیل تعریف منادی چه باشد
و حال آنکه مفعول مطلق و مفعول به و غیره این چون مبتدا و خبر نیز ملفوظ و مقدر میباشد اگر گفته شود تعریف منادی
جامع نیست زیرا که خارج میشود مثل یازید و قتیکه نداکرده شود زیرا در حال مقابله و مواجهه زیرا که اقبال
که نقیض ادبارست درین وقت حاصل است فلا یصدق علیه انه اسم مطلوب تباله و حال آنکه منادیست جواب
میگویم طلب اقبال عام است ازین که حقیقت بود چنانچه نداکرده شود کسی که مقبل نبود یا حکما چنانچه نداکرده
شود کسی را که مقبل بود زیرا که درین وقت اگر چه اقبال آنس مطلوب نیست لیکن اقبال آن بقلب مطلوب است
اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل یا سمار و یا ارض و یا جبال زیرا که از شان اینها قبال
نیست تا گفته شود که اقبال سما و ارض و جبال مطلوب نیست و حال آنکه منادیست جواب میگویم مثل یا
سمار و یا جبال و یا ارض نیز داخل است در اسمی که اقبال او حکما مطلوب نیست زیرا که سما و ارض و جبال را اول
نازل میکنند منزل چیزی که صلاحیت ندا و اقبال دارد بعد ندا میکنند سوال کرده اند که در تعریف مذکور مثل
یا الله خارج میشود زیرا که باری تعالی با اقبال یا بقلب مطلوب نیست از آنکه سبحانه و عزانه از وجه و قلب منزه است
جواب گفته اند که ندای حق سبحانه و تعالی از روی مجازست تشبیه او سبحانه کسی که او را صلاحیت ندا
و هذا جواب ضعیف کما لا یخفی علی وضع و شریف زیرا که ندای تعالی را گفتن که صلاحیت ندا ندارد از مراتب
ادب بعیدست و نیز تشبیه باری تعالی بغیر مناسب نیست فی التضعیف تأمل لا یخفی علی التامل و صواب در جواب
اینست که مراد از نیکه باری عزانه جبل بر آنه مطلوب اقبال است انیست که او سبحانه جلشانه مسئول الاجاب
است اگر گفته شود ندوب نزدیک مخرج از منادی خارج است بدلیل آنکه منادی علی وجه ذکر کرده است حال آنکه

در تعریف منادی داخل میشود زیرا که مندوب نیز اسمی است که اقبال و حکما مطلوب است مثل با جبال و یا سمار
 جواب میگویم ادخال حرف نذر مندوب محض برای تفعیل است نه آنکه نادب مندوب را نازل بمنظر منادی کرد
 قصد نداشت پس خارج شد مندوب از تعریف منادی بقوله هو المطلوب قباله و این تخکم است زیرا که مندوب نیز
 منادی است که اقبال و حکما بر وجه تفعیل مطلوب است چنانچه میگوئی یا محمد ایسر که یا که ندا میکنی محمد صلی الله علیه و آله
 سلم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا که مشتاق توام پس اولی نیست که مندوب در منادی داخل باشد
 چنانچه نزدیک صاحب فصل در منادی داخل است و از کلام سیبویه بدین معلوم میشود و آن حرف که قایم میشود
 مقام ادعوی از حروف خمسة است یعنی یا و ایا و هیا و امی و همزه مفتوحه و از قوله حرف نائب مناب ادعوا
 احتراز است از مثل لقبل نیز زیرا که زیر اگر چه مطلوب لا اقبال است لیکن بحر فیکه قایم باشد مقام ادعوا کلاما
 اگر گفته شود لایم که کلمه یا در مثل یا زید قایم است مقام ادعوا زیرا که اگر قایم باشد مقام ادعوا که فعل است
 لازم زید که بازید جمله خبریه بود و حال آنکه جمله انشائییه است جواب میگویم از تقدیر فعل لازم نمی آید که یا زید جمله
 خبریه باشد زیرا که جایز است که فعل محذوف لا انشائیه و مثل بیعت و استریت که گاهی مقصود ازین دو فعل انشائیه
 بیع و شرا می باشد و لهذا گفته اند که جزو انشائیه بودن فعل موقوف بر قصد تکلم است و مستور و محجب نماند که اولی
 به تقدیر لفظ ماضی است یعنی دعوت نه لفظ مضارع زیرا که اغلب از صیغ ماضی انشائیه مقصود میباشد اگر گفته شود
 تعریف منادی جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل یا زید لا قبل زیرا که وزیر درین مثال منی الاقبال است
 نه مطلوب الاقبال جواب میگویم زید مطلوب الاقبال است اولی برای اقبال منی و منی الاقبال بعد توجیه پس
 جهت مختلف است اگر گفته اند ناصب منادی حرف نداشت یا فعل محذوف جواب میگویم منادی نیز یک
 سیبویه مفعول به است و ناصب او فعل بقدرست زیرا که اصل و عمل فعل است و عمل اسم و حرف مبتدا به است
 فعل است پس تا که حواله عمل مصلی ممکن باشد حواله آن بفرغ جایز نیست پس اصل یا زید امثلا ادعوا زید او فعل
 لغف کدندار وی و وجوب برای اکثر است تمام حرف نذر قایم کردند مقام فعل محذوف از جهت آنکه حرف
 نذر انفعید معنی فعل است یا زید شد و نزدیک مبر و منادی بحرف نذر منصوب است بلا صلا نه بنیایست زیرا که قایم
 فعل و یو علی فرموده که حروف نذر از اسماء افعال اند پس منادی بر این دو ندرت ازین باب نیست یعنی از نذر
 مفعول به که فعل او از روی وجوب محذوف باشد و مخفی نماند که مثل یا زید بر جمیع این ندرت هب جمله است
 و منادی کن جمله نیست از آنکه مفعول به است و سیبویه میگوید که دو جزو جمله یعنی فعل و فاعل متعلق

و نزدیک مبر و حرف ندا قایم است مقام فعل و لیکن فاعل مقدر است و لا یخفی فاعله زیرا که حرف قایم نمی شود
مقام فعل در افاده فعل بلکه قایم می شود مقام فعل و عمل پس از تقدیر هر دو جز و جمله ناچار است و نزدیکاً بوعلی
یکی از جز و جمله اسم فعل است و جز و دوم ضمیر است که در دو مشتق است هر گاه که بارغ شد معراج از تعریف سنادی منع
کرد در بیان احکام آن پس گفت و بینی علی مایر مع به بینی سنی کرده می شود سنادی بر چیزی که رفع داده
می شود آن سنادی را بان چیز که آن ضمه است و زیر نشی و غیر و الف است و نشی و او است و در مجموع
اگر گفته شود سنادی مرفوع می شود پس چگونه میجم است قوله و بینی علی مایر مع به جواب میگویم اول نیست
که و بینی علی مرفوع بی غیر صورۃ الذاکر مثل از ضمت بنده المرفوعه بلا انساب جواب دوم قوله مرفوع مسند
نیست بسوی ضمیر سنادی بلکه مسند است بسوی جابجبر و بینی قوله به پس قوله علی مایر مع به این بینی دارد که
بنی کرده می شود سنادی بر چیزی که رفع داده می شود بان چیز و بعضی صحبت دفع اعتراض مذکور میگویند که قوله
مرفوع مسند است بسوی ضمیری که راجع است بسوی مطلق اسم یعنی بینی کرده می شود سنادی بر چیزی که رفع
داده می شود اسم را بان چیز و ازین توجیه اگر چه چیزی در مذکور لازم نمی آید لیکن بسوی کلام مناسب نیست
زیرا که کلام در اسم مقید است یعنی سنادی نه در اسم مطلق اگر گفته شود چرا مقدم کرد معراج بیان بنای سناد
و بیان جفض سنادی را بر بیان انواع سنادی بنصب حال آنکه مقصود بالذات در بحث مقدمات همین است
جواب میگویم بیان بنای سنادی بر رفع و فتح و بیان جفض آن قلیل است نسبت بیان نصب و قلیل بر
کثیر مقدم میباشد جواب دوم بیان بنا و جفض ضما و تبعاً است برای استظهار و آنچه مقصود بالذات بود
بیان اولاً مقصود میباشد تا ازین از و ناقل نشود و در چیز بیان نیاید جواب سوم مقصود معراج از
تقدیم بیان بنا و جفض اختصار است بقوله و بنصب مایر مع اولاً و ثانیاً و سطر و اسطر فیه شرط بنا
و مراد از فرد درین مقام آنست که صفات شبه منافع نبود و شبه منافع آن اسم است که معنی او تمام نشود
مگر وقتی که ضم کرده شود بان اسم آخر را مثل خیار در مثل یا خیار است که اسم است و معنی او تمام نمیشود مگر وقتی که
منزید یا و مذکور نشود و مرفوع بودن سنادی عام است که قبل ندا مرفوع بود مثل یا زید و یا بعد ندا مثل
یا برجل و سنادی درین و مثال بینی برضه است و در یا زید آن بینی برالف است و در یا زید و ن
بنی بر و است اگر گفته شود علم را چون تشنیه کنند یا جمع لام لقرونه بر و لازم است مثل جابری الزیدون و
جابری الزیدان و جابری زیدان و زیدون نمیگویند زیرا که علم را چون خواهند که تشنیه یا جمع کنند اول آن علم

انکره میا سازند ازین جهت لام تعریف بر ولازم گرفتند تا قائم شود مقام تعریف را تل جواب میگویم چون بشی
و مجموع حرف ندا آید از لام تعریف است فغا حاصل میشود زیرا که حرف ندا نیز که تعریف است اگر گفته شود اگر اسمی را
که معرفه بود ندانند اجتماع دو تعریف لازم می آید و این متنع است پس می باید اگر زیر را مثلا خواهند که ندانند
اول نکره سازند و حالانکه نکره نمیکند جواب میگویم اجتماع تعریفین متنع نیست بلکه اجتماع دو آله تعریف
متنع است قال الرزنی فی الشرح قالو الیس للمنع اجتماع التعریفین المتغابرين بدلیل انک تعلق باید
و یا عید اسد و یا انت و یا ایاک بل المنع اجتماع او الی التعریف مع ان الاستغناء حاصل باجدها و قال
المبروفی الاعلام نکر ثم یعرف بحرف النداء انتی اگر چه گفته شود و میاید که ندانند اسمی را بسوی معرفه
اصناف بود زیرا که اضافه نیز آله تعریف است پس اگر ندانند اجتماع دو آله تعریف لازم آید جواب میگویم
صورت اصناف بتعریف مصرع نیست بآنکه محل دخول مختلف است اگر گفته شود چرا منادی مفرد معروف
بنی می باشد جواب میگویم منادی مفرد معرفه اسم است که نسبت به بنی اصل و هر اسمی که بمعنی اصل مبنا
بود بنی بود پس منادی مفرد معرفه بنی خواهد بود اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه نسبت به بنی اصل -
جواب میگویم یازید مثلا بمنزله دعوی است پس کلمه یا قایم مقام ادعوی و زید واقع است موقع کاف
خطاب اسمی که مشابه است بکاف خطاب حرفی که در ذلک واقع است و کاف خطاب حرفی بنی اصل است زیرا که
حرف است و موقع اسم موقع اسمی که مشابه بود بمعنی اصل از مناسبات معتبره موثره در بناست چنانچه بحسب
بنی مفصل بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود کاف خطاب اسمی که در ادعوی واقع است در کدام
خیز بکاف خطاب حرفی که در ذلک است مشابه است جواب میگویم کاف خطاب اسمی مشابه است بکاف
خطاب حرفی از روی لفظ و از روی معنی اما مشابه آن از روی لفظ ظاهر است و اما مشابه آن از روی معنی
ازین جهت است که کاف خطاب حرفی چنانچه مفرد معرفه و برای خطاب است همچنین کاف خطاب اسمی است
اگر گفته شود لانم که کاف خطاب حرفی معرفه بود زیرا که معرفه از اسم است جواب میگویم مراد از معرفه
مستطعم نیست بلکه مراد از درین مقام بایضه التعمین است اگر گفته شود کاف در ذلک چرا اسم نبود جواب
میگویم این کاف خط از اعراب ندارد از آنکه موجب و مقتضی اعراب در و مفقود است که آن فاعلیت و
مفعولیت و اضافت باشد و اسم مخطوط با اعراب است و اعراب را از اعراب خط نمی باشد پس این خط مستطعم
که این کاف حرف است اسم نیست اگر گفته شود چرا منادی مفرد معرفه بنی بر ضم باشد جواب میگویم

اگر بینی بر نصب کننده بر نادی منصوب بقی شود و اگر بینی بر کسی که نصب شود بان سنای که بسوی یاد نگردد
 مضاف شود و آن یا مستحکم از محذوف باشد و آخر او را که سر گذاشته آید مثل یا غلام که مستحکم که در اصل یا غلامی
 پس باقی ماند اگر گفته شود و بر این میگویند بر سکون جواب میگویم سکون مختص بهی لازم است و سنای
 بهی لازم نیست بلکه بهی عارض است اگر گفته شود و سنای مضاف نیز موقع کاف خطاب و عموک قطع است
 پس میباید که بهی بود و جواب میگویم اضافت از خواص است پس سنای مضاف اگر چه موقع خود
 موقع کاف خطاب مناسبت بحرف دارد لیکن آن مناسبت را تاثیر و بنا نیست بواسطه آنکه جهت مناسبت
 نسبت اضافت قوی شده است هر گاه که فارغ شد صریح از بیان بنا سنای شروع کرد و در بیان حقیقت
 سنای پس گفت و محض باللام الاستغاثه یعنی سنای مجرور میشود بائی که داخل میشود وقت هنگام
 پس اضافت لام بسوا استغاثه برای اونی ملائمه است اگر گفته شود لام برای تمذیک و انتصاف وقت
 و دیگر معانی آمده است و اینجا بکدام معنی است جواب میگویم برای تخصیص است زیرا که دلالت میکند
 بر اینکه استغاث از میان امثال خود مخصوص بطلب یاور سی است نحو بالزید یعنی ای زید یاور من یا
 که بر زید داخل است و دلالت میکند بر اینکه زید اگر از دیگران بطلب یاور سی مخصوص است و الاستغاثه من
 و بی استدعا و المطالب اصد رفیع الظلم یعنی طلب فریاد سی کرون و البغیث فریاد رس و استغاث طلب
 فریاد سی کننده و استغاث طلب فریاد کرده شود و الاستغاث که آن طلب فریاد سی کرده شود و او را
 گفته شود و میباید که در نزول لام وقت استغاثه بر لفظ الله صحیح نباشد زیرا که ایز و متعال ذو الجلال و الاکرام
 بر مثل منزه و میر است پس هیچ نیست که داخل شود بر لام جاره مذکوره و فائده دیگر که او سبحانه عز شأنه از
 میان امثال خود بر فریاد سی مخصوص است جواب میگویم الله تعالی امثال و شر کا و استغاثه و او را
 محتج نیست بلکه متمنع وجود و شر کا و امثال است و الوهیت التری ان الله تعالی امثال او شر کا و فی الوجود
 لکن الفرق انه تقدس تعالی واجب الوجود و ما سوا من الوجود او متمنع الوجود اگر گفته شود چه سنای
 عصب میشود و دخول لام استغاثه و حال آنکه در و علت بنا موجود است زیرا که واقع است موقع کاف
 خطاب و عموک و او مشابه است بکاف خطاب حرفی که امر جواب میگویم لام جاره از خواص است
 چون انما انت پس بر قول لام جاره مناسبت بهی اصل ضعیف میشود و مناسبت ضعیف بیشتر
 نباشد پس سنای مستغاث بر اصل خود خواهد بود که آن اعراب است جواب دم و تمذیک حرف ندا و لام جاره

پس عمل بلام جاره خواهد بود زیرا که قریب والا قرب هو الانسب لا اعمال کما مر فی باب تنایع التفصیل لایا ایا
 اگر گفته شود لازم که بدخل لام جاره مشابهت ضعیف میشود و خارج میشود و اما تاثیر خود و اگر نه غیر منصرف بدخل حرف
 منصرف میگشت و حال آنکه بر حال خود میماند مثل مرت با هم قابل شدن فخریعت مشابهت ندارد می شود
 بحرف جر و خروج آن از تاثیر بسبب دخول لام جاره و قابل شدن بر ضعیف مشابهت اسم غیر منصرف بعمل
 و خروج آن از تاثیر بسبب دخول حرف جر بلکه محذوف است و نیز لام جاره و خارج میشود بر اسمی و آن اسم عرب
 نمیشود مثل هذا المال خمسة عشر رجلا و لولاه الرجال جواب میگویم حالت بنده را و ای کور عایت ضعیف
 است زیرا که منادی بذاته مشابهت یعنی عمل و غیر منصرف بالذات مشابهت فعل و مشابهت نیا
 حرف بواسطه اسم مبنی است چنانچه مذکور شد این دخول لام جاره که از عظمت نواص اسم است مشابهت ضعیف
 خواهد بود و موثر نخواهد شد اگر گفته شود و لام که بر ستغاث داخل شود چراستغیج میباشد و حال آنکه لام جاره است
 و ادس و میباشد جواب میگویم لامیکه بر ستغاث داخل میشود و سوست پس اگر لامیکه بر ستغاث داخل
 میشود نیز مکسور باشد القیاس ستغاث لامیکه بر ستغاث لازم آید و قیاس ستغاث محذوف بود مثل باللقوم کسره لام
 زیرا که قوم ستغاث است و ستغاث محذوف است مثل بالی یقوم چون لام ستغاث را مفتوح کردند و
 لام ستغاث را مکسور و اشتقاق القیاس فوج شد از آنکه درین است معاوم خواهد شد که قوم و مثال مذکور
 ستغاث است نه ستغاث اگر گفته شود چرا لام ستغاث را سسر مقرر نکردند و لام ستغاث را فتح تا القیاس
 نباشد جواب میگویم که منادی ستغاث و اقصی موقع کاف خطاب لام جاره چون بر کاف خطاب رأید
 مفتوح میباشد مثل قوله تعالی انما فتحنا لک فتحا بینا بجا و ستغاث که موقع کاف خطاب رقی نیست
 پس احتیاج به فتح آن نیست که بر ستغاث داخل شود و اگر گفته شود لام جاره چون بر کاف خطاب رأید چرا
 مفتوح بود و جواب میگویم اصل و لام جاره و فتح است و کسر عارضی است بقرض آنکه تا فرق شود میان
 لام جاره و لام تاکید که مفتوح میباشد و لام جاره بر کاف خطاب رأید احتمال القیاس بلام تاکید نمی آید زیرا که
 لام تاکید بر خطاب نمی آید پس لام جاره بسوی حالت اصلی رجوع میکند که فتح است اگر گفته شود لازم که لام تاکید
 ضمیر نمی آید زیرا که در قوله تعالی ان الله یؤخر الزا قین بر ضمیر آمده است جواب میگویم مراد نیست
 که لام تاکید بر ضمیر متصل نمی آید و کلمه بر ضمیر منفصل است اگر گفته شود چرا لام جاره را مفتوح نکردند
 و لام تاکید را مکسور و جواب میگویم لام تاکید مستحق تخفیف است زیرا که کثیر الاستعمال است از آنکه بر اسم

داخل نشود و کنیه الاستعمال سخی تخفیف باشد بخلاف لام جاره که مختص با سیم است پس کنیه الاستعمال نیست اگر گفته شود چرا در لام جاره فتح اصل باشد جواب میگویم اذ انکه حرف مبنی اصل است و اصل در بنا سکون است و چون سکون متغیر شد فتح که اخت سکونت میباید داد و ممکن نیست که لام جاره مبنی بر سکون شود اذ انکه اگر ساکن شود ابتدا بسکون لازم آید و هو متع و محال پس از اینجا معلوم شد که در اصل لام جاره فتح است و سکون عارضی است اگر گفته شود چرا اصل در بنا سکون است جواب میگویم عرض از بنا تخفیف است و تخفیف در سکون بیشتر است کما لا یخفی علی من که ذوق سلیم و خفی نماید که چون اسمی را بر اشتقاق بغیر کلمه یا عطف کند لام معطوف را درین وقت که کو و یا زدن مثل بالزید و العمر زیر که فرق میان آن معطوف و مستغاث که حاصل است بعطف آن معطوف بر مستغاث زیر که معطوف بر مستغاث نخواهد بود مگر مستغاث نه مستغاث که اگر اسمی را بر مستغاث یا کلمه یا عطف کند درین وقت از فتح لام معطوف نیز ناچار است زیرا که با العمر در مثال مذکور معطوف است بر مجموع یا الزید پس احتمال دارد که مستغاث له باشد نه مستغاث اگر گفته شود منادی بلام تعجب و لام تهدید نیز مخفوض میباشد چنانکه گفت معروض تخفیف بلام الاستغاثه و التعجب التهید و چگونه صحیح است قوله و یضرب بالسواها اما لام تعجب مثل بالمار یا اللد و ایهی و اللد و ایهی صحیح و البته اللد ایهی کبر الی اللد و فتح یا را التحنانیه الامر العظیم و در بحر الفضائل سفیر مایه و بلاد سخی و دوشاری که پیش آید فی الصحاح و ایهی الدبر الی صلی الناس غظیم قوبه و النوب البلاء و لام تهدید مثل یا الزید لا تقلنک جواب میگویم قوله و تخفیف بلام الاستغاثه محمول است بر حذف معطوف یعنی تخفیف بلام الاستغاثه و التعجب و التهید یا محمول است بر حذف صفات یعنی تخفیف بخلاف لام الاستغاثه جواب دوم لام تعجب و لام تهدید بلام استغاثه است گویا که مهد و که اسم فاعل است طلب فریاد و سی می کند از مهد و که اسم مفعول است تا حاضر شود و از و انتقام گیرد تا از الم خصوص است او راحت پذیرد و تعجب گویا که طلب فریاد و سی می کند از تعجب منه تا حاضر شود پس بر سر ساز و سیمی که نزدیک و خفی است و از الم خفا و عدم علم که نزدیک عاقلان آتش سوزان است خلاص شود و فلاح یابد و تعجب و اراک امر غریبی است سبب و از لام تعجب بوجه دیگر جواب گفته اند که معرج در ایضاح فرموده است که منادی در مثل قوله یا اللد یا اللد یا ماد و ایهی نیست زیرا که منادی آنست که مطلوب لا قبال بود و تعجب مستطوب لا قبال نیست کما لا یخفی علی المقبول بلک منادی محذوف است یعنی یا قوم اعجبوا بالمار و اللد و ایهی پس منادی حذف کنند و تعجب به را قائم گیرند مقام آن فافهم سوال کرده اند که قائل شدن بخذف منادی بر تقدیر کسر لام ظاهر است و اما تقدیر غیر

شکل است زیرا که استعجاب منه قائم نیست مقام ادعوی که تافتح داده شود زیرا که درین وقت بناوی محدود
 قائم است مقام کان ادعوی و لیکن صاحب مباحث قدس سره فرموده و اما تفتح اللام علی تقدیر مذت
 المنادی لدخولها علی الواقع موقع المنادی الواقع موقع الکات انتهى فافهم و حفظ فان هذا تحقیق المقام
 الامین است و لا ین سمعت و یفتح الحاق الفها یعنی مبنی کرده میشود منادی بر فتح وقت لاحق کرد
 الف استغاثه و جائز است که لام برای اصل بود یعنی برای لاحق کردن الف استغاثه اگر گفته شود منادی ا
 درین وقت چرا مبنی بر فتح میکنند جواب میگویم از جهت آنکه الف تقا مناسبتند فتح ماقبل را و کلمه لا در
 قوله و لا لام حرف نفی است و لام اسم لاسست و خبرش محذوف است یعنی و لا لام فی و گفته اند که جمله عالی
 و از اینجا معلوم میشود جواز اجتماع لام استغاثه و الف استغاثه و حال آنکه متنع است پس اولی آن نیست
 که قوله و لا لام جمله مقترنه باشد یعنی فتح داده میشود منادی را وقت الحاق الف و استغاثه و درین وقت
 لام استغاثه نیماشد زیرا که لام استغاثه بدل است چنانچه مذکور شد پس اگر در وقت الف استغاثه
 لام استغاثه نیز باشد اجتماع عوض و عوض منه لازم آید و هو متنع بالاتفاق یا آنکه لام متعنی جبراست
 الف متعنی فتح و میان اثر این هر دو منافات است ازین جهت جمیع هر دو صحیح نیست اگر گفته شود بیان
 جبر و فتح منافات منوع است پسند آنکه اگر منافات می بود مرت با حمد صحیح نیماشد جواب میگویم میان
 فتح و فتحه تفاوت است و در احمد فتحه است نرفع و میان جبر و فتح تنافی است نه میان جبر و فتحه و تفاوت
 آن نیست که فتح از القاب حرکات بنائی است و فتحه که با تا است گاهی متعل است در حرکات بنائی و گاهی در
 حرکات اعرابی ظاهر است که میان فتح که از القاب بناست و جبر که از حرکات اعرابی است منافات است بخلاف
 فتحه و جبر که از القاب حرکات اعرابی است منافات نیست اگر گفته شود قوله و لا لام متدرک است زیرا که نبود
 لام وقت الحاق الف استغاثه معلوم شود جواب میگویم نه فیه دلیل تغییر یا علم به التا مثل
 یا زید را یا الحاق با در وقت وقف و منصوب ماسوا همای یعنی نصب داده میشود بنا بر مفعولیه آن
 منادی را که سوا می مفرد معرفه و منادی مستغاث است بر است که با لام استغاثه بود یا بالف استغاثه
 و آن نصب عام است که لفظی بود مثل یا عبد الله یا تقدیری مثل یا فتی القوم اگر گفته شود مراد از نصب
 همین لفظی و تقدیری است یا عام است که شامل است بنصب لفظی و تقدیری و محلی و هیچ یکی مفید نیست
 اما اول آنکه مثل ما یوم لا نفع مال لا بنون و نحو آن خارج میشود زیرا که یوم بواسطه آنکه ظرف است و مضاف

بسوی جمله بینی نخست و حال آنکه سوای سناوی مفرد و سناوی مستغاث است پس قول منصف سوای
 حکم کلی نیست و اما ثانی از آنکه برین تقدیر قوله و منصف سوایها مخصوص بنادوی نیست زیرا که این حکم مشتمل
 و جمیع سناوی نه مخصوص بنادوی است کما لا یخفی جواب میگویم مراد اول است و کلام محمول است بر شرط محذوف
 یعنی و منصف ما سوایها ان کان معربا قبل دخول حرف النداء و مخفی نماند که ما سوای مفرد و معرفه بر چهار قسم است
 اول آنست که مفرد نبود از جهت آنکه مضاف باشد مثل یا عبد الله و دوم آنست که مفرد نباشد از جهت
 آنکه شبه مضاف بود مثل یا طالع الجبل او سوم آنکه مفرد بود ولیکن معرفه نباشد مثل یا رجل القمیه و چهارم آنکه
 یعنی مثل یا رجل که منقول است برای رجلی که غیر معین است زیرا که المفعول بود برای جل جبین پس توقیت
 بینی بر فرع خواهد بود زیرا که مفرد معرفه است پس انتخاب جل تقيت که برای رجل غیر معین منقول بود
 و ازین تقریر معلوم شد که قوله بغیر معین توقيت نصب جلت نه تقيید در جلت زیرا که رجوع تقيید به مضاف
 احتمال تقيین ندارد و چهارم آنست که نه مفرد بود و نه معرفه مثل یا حاتم و وجه نظر اینها که حاد و رین مثال معرفه
 زیرا که شبه مضاف است و معرفه نبودن آن ظاهر است اگر گفته شود چه حاجت است تقيین مثال بسوی قوله یا حاتم
 جواب میگویم عرض از آوردن نظریا اینست که تا معلوم شود که مقصود از حاتم معین نیست زیرا که
 معین ميبود با حسن وجه انظر این گفته میشد از آنکه نکره صفت معرفه واقع نمیشود و اگر گفته شود مصحح برای
 این قسم چرا مثال نیارد و جواب میگویم تصور این قسم و مثال او بعد از آنکه اشاره مذکوره آسان است زیرا که
 چون انشاء و تقيید یعنی مفرد و معرفه بمثال علی حده و اطلح شود تصور اشتغال آن مرد و معاد و سایر اشکال و تکرار
 نمی ماند پس حاجت نیست بسوی اینان مثال علی حده فافهم جواب و دوم ازین جهت است مثال علی حده نیارد
 که قوله یا طالع الجبل احتمال دارد که مثال قسم چهارم باشد و تقيید از طالع غیر معین مراده کنند از آنکه طالع
 در نیوقت نه مفرد است و نه معرفه کما لا یخفی پس در نیوقت اشاره اقسامه تاها مذکور اند اگر گفته شود چرا اینها در مصحح
 مثال براسوای سناوی مستغاث جواب میگویم این مثال مذکوره سوای سناوی مستغاث اند پس
 برای سوای سناوی مستغاث بسو مثال علی حده حاجت نیست اگر گفته شود چرا مؤخر کرد و مصحح مثال
 مکرر را از مثال مضاف و شبه مضاف جواب میگویم مثال مکرر حاصل شده است از انتفاء تقيید معرفه
 که از تقيید مفرد و معرفه است و از انتفاء تقيید معرفه مثال مضاف و شبه مضاف حاصل شده است پس سخن
 اولی بتقدیم مثال مضاف و شبه مضاف است بر مثال مکرر اگر گفته شود هم فاعل عمل میکنند مکرر با تکرار

وطالع کہ اسم فاعل است و در مثال یا طالعاً جبلاً مستعمل نیست پس در رجلاً عمل نخواهد کرد و جواب میگویم کہ مستعمل علیہ عاست کہ مفعول بود یا سقدر و اینجا الیہ مفعول نیست لیکن مقتدرست غیر کہ تقدیر مثال مذکور نیست کہ بار جبلاً طالعاً جبلاً و الطلوع الصعود و رجلاً اگر چه بحسب تقدیر منادی است لیکن بعد تقدیر مناد سے نیست مگر مثال و این مشابه مضاف است پس لازم نمی آید اعتراض مشہور و تقریر آن نیست کہ اگر موصوفین معین است فلا ینصب الکر و است فالشالان متحدان فافهم فانه و هم محض گاہ کہ فارغ شد مصحح از بحث منادی شروع کرد و در بحث توابع منادی پس بحث و توابع المنادی المبینی المفروۃ اگر گفته شود چه حاجت است بسوی ذکر توابع منادی علحدہ و حال آنکہ بعد مجرور بحث توابع آوردہ است جواب میگویم توابع منادی مخصوص بہ بعضی احکام اند کہ در غیر آن یافتہ نمیشوند ازین بہت بحث توابع منادی را علحدہ قریب بہ بحث منادی آوردہ اگر گفته شود چرا مقید کردیم مع منادی را ببنی جواب میگویم توابع معرب بلفظ منادی تابع میباشد فقط نہ بلفظ محل و مقصود و اینجا اینست کہ بر توابع منادی حکم کردہ بقولہ ترفع علی لفظہ و منصب علی محلہ و این حکم متصور نیست مگر بر توابع منادی نہ مطلق منادی قید نہ لورضو نیست اگر گفته شود لافکہ کہ تابع منادی بنی بنا بر لفظ میباشد و بنا بر محل منصوب است آنکہ رفع جائز نیست تابع منادی سعادت است لغات کہ بنی بر فتح بود پس توابع منادی بنی حکم مذکور یعنی ترفع علی لفظہ و منصب علی محلہ صحیح نیست جواب میگویم مراد از منادی بنی مطلق نیست بلکہ آن منادی است کہ بنی بر فتح بود بقرینہ قولہ ترفع علی لفظہ و منصب علی محلہ و شک نیست کہ توابع این منادی گاہی مرفوع میباشد بنا بر لفظ و گاہی منصوب بنا بر محل اگر گفته شود لافکہ کہ تابع منادی بنی بر رفع مرفوع میباشد بنا بر لفظ و منصوب میباشد بنا بر محل زیرا کہ رجل و رشل یا ایہا الرجل تابع منادی مذکور است حال آنکہ در وضع لازم است کمابھی جواب میگویم مراد از منادی درین مقام آن است کہ من کل الوجہ مناد سے بود یعنی از روی صورت و حقیقت و ای دریا ایہا الرجل منادی کل الوجہ نیست بلکہ از روی صورت است نہ حقیقت چنانچہ در شرح قولہ و السر و ارفع الرجل مفصل مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالی جواب دوم را از منادی در بی مقام غیر مبہم است کہ عرض از تو وسط است بقرینہ آنکہ حکم اورا علییہ ذکر کردہ است اگر گفته شود چرا مقید کردیم مع منادی را بقولہ المفروۃ جواب میگویم در توابع منادی بنی کہ مضاف اند سوا سے نصب اعراب دیگر جائز نیست پس تقیید آنها بمفروۃ ناچار است تا صحیح شود حکم بہان توابع بقولہ ترفع علی

لقظه و تنصب علی محله اگر گفته شود تا بمی که شبهه مضان بود یا مضان شود یا مضافه لفظی بنا بر لفظ مرفوع
 میشود بنا بر محل منصوب مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه جواب میگویم مرفوع
 بودن توابع عام است ازین که حقیقت مرفوع بودن باین طریق نه مضان بودند یا مضافه لفظی و معنوی شبهه مضان
 یا حکما باین طریق که مضان باشند یا مضافه لفظی یا شبهه مضان زیرا که کامل در با مضافه مضافه معنویست و ما سوا
 آن در حکم عدم امضاقت نیست از آنکه این هر دو را تاثیر در معنی نیست پس مضان با مضافه لفظی و شبهه مضان در حکم
 مرفوع است قوله توابع مبتدا مضان است و قوله المناد می مضان الیه است و قوله المبني صفت منادی است و قوله المرفوع
 صفت توابع است اگر گفته شود میان صفت و موصوف مطابق شرط است پس صحیح نیست که قوله المرفوع صفت
 توابع باشد جواب میگویم ضابطه انیست که هر فعل یا صفت که بسوی ضمیر جمع مسند باشد جایز است که ادرا
 مرفوع آرند با تاء تانیث به تاویل جماعت یا جمع مثل الرجال جارت او جاره و بیحسبیم است که قوله المرفوع
 صفت توابع باشد در همین صفت موصوف مطابق است زیرا که موصوف چنانچه مرفوع و موصوف است همچنین صفت

نیز مرفوع و موصوف است و قوله من التاكيد و الصفة و عطف البيان و المعطوف بحرف التام
 و قول یا علی بیان توابع است و الف و لام بر قوله التاكيد عمد خارجی است که بسوی تاکید معنوی
 بیشتر است زیرا که این حکم یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در تاکید معنوی جاری است و حکم تاکید لفظی
 در اغلب حکم ادل است و اعراب و بنا زیرا که تاکید لفظی از روی لفظ و معنی عین معکوست پس گویا که حرف ندا
 با و مباشرت بادل نیز در تاکید لفظی رفع جایز است بنا بر لفظه و نصب بنا بر محل شاید نزدیک مصرع همین
 مختار است و لهذا تاکید را بمعنوی مقید نکرد پس مراد مصرع از تاکید درین وقت تاکید مطلق است یعنی لفظ
 باشد یا معنوی و الف و لام برای استعراق است یا برای ضمیر مراد از صفت عام است که بحال موصوف بود
 یا بحال متعلق موصوف و نیز برای توضیح بود مثل یا زید العاقل یا برامی مجبر ثنا باشد یا الله الرحمن یبر
 مجرد و دم بود و مثل یا شیطان الرجیم و معرف به لام بود یا بنود مثل یا زید نهار و همچنین عطف بیان
 عام باشد که معرف به لام باشد یا بنا شد و مراد از معطوفی که بدخول یا بر و متعلق است آن معطوف است
 که معرف به لام باشد اگر گفته شود چرا گفت مصرع و المعطوف باللام که اخضر و افرح است جواب میگویم اگر
 چنین میگفت معلوم نمی شد که دخول یا بر و جایز است یا متعلق و علم بابتلاع دخول یا بر معرف به لام ضروریست
 زیرا که معلومیت قوله و اذا نودی الموع باللام موقوف است بر علم بابتلاع دخول مذکور جواب دوم

اگر چنین میگفت این حکم منتقض میشد یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله مثل یا محمد و الله زیر که در لفظ
 الله سوامی رفع جایز نیست حال آنکه معطوف معرب بلام است پس از قول المتعذر و قول باعلیه ناپااست و برین
 حکم مذکور بمثال مسطور منتقض نمیشود زیرا که دخول یا بر لفظ الله منتقض نیست چنانچه معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی
 اگر گفته شود چرا تنقید کرد معرج توابع را بنا کید و منفعت و عطف میان و معطوف مذکور جواب میگویم این حکم
 یعنی ترفع علی لفظه و تنصب علی محله در جمیع توابع جاری نیست بلکه جاری در بعضی توابع است پس ناپااست که
 توابع را بان بعضی مذکور تنقید کرده شود اگر گفته شود چرا تنقید کرد معرج معطوف را بقوله المتعذر و قول باعلیه
 جواب میگویم حکم مذکور در مطلق معطوف جاری نیست بلکه جاری در معطوف مقید است و حکم معطوفی که
 دخول یا بر و متعذر نبود بعد از این معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود اگر معرج توابع را بصفت و
 اخوات آن تنقید نمیکرد بلکه محمل میگذاشت درین صورت قوله و البديل و المعطوف غیر ما ذکر بمنزله استثنای
 چنانچه بطریقه معرج است و نیز کلام با اجمال و تفصیل میبود که دفع در ذهن مخاطب است جواب میگویم قصد
 معرج درین مقام توضیح و رعایت حال غنی است با آنکه درین تفصیل تعلیم سامع است با انواع توابع سوال کرده اند
 چرا گفت معرج و توابع المنادی المبنی المفردة سومی البديل و المعطوف المتعذر و قول یا علی با وجودی که انصر
 بود و جواب این همین است که الحال مذکور شد قوله ترفع علی لفظه جمله فعلیه خبر توابع است یعنی رفع داده شود
 آن توابع را بنا بر محل آن توابع بر لفظ منادی مذکور برابر است که آن لفظ ظاهر بود مثل یا زید الطریف یا
 باشد مثل یا فقی القاتم اگر گفته شود تعلیم لفظ باعتبار ظاهر و مقدر قاصر در شمول است زیرا که شامل نیست محلی
 که بر محل منادی مبنی میباشد مثل یا هو لا القاتم جواب میگویم تعلیم قاصر نیست زیرا که مراد از منادی که در
 قوله و توابع المنادی المبنی واقع است آن است که بسبب ندا مبنی بود و قبل ندا معرب باشد پس مثل یا هو لا از
 سخن فیه خارج است و تابع یا هو لا هر دفع خواهد بود بنا بر محل آن بر محل زیر که تابع مبنی محمل آن مبنی تابع میباشد
 نه بلفظ آن مبنی اگر گفته شود میباید که تابع منادی مبنی تابع شود محمل نه بلفظ جواب میگویم منادی مبنی مشا
 است به معرب پس گویا که معرب توابع معرب تابع لفظ میباشد پس جایز است که تابع منادی مبنی تابع
 بلفظ او باشد و جایز نیست که تابع منادی نیز مفهوم باشد زیرا که علت بنا در تابع منقود است پس تابع
 منادی که تابع به لفظ آن میشود نخواهد شد مگر مرفوع زیرا که صورت ضم و وقع ممتنع است اگر گفته شود منادی
 مبنی چگونه مشایه است معرب جواب میگویم بنا بر منادی عارضی است زیرا که منادی بدخول حرف ندا

مبنی خده است و قبل از معرب بود پس بنابر ادعای اعراب مشابه است چنانچه رفع زید و جار فی زید مثلا
عارض است بدخول جار و قبل دخول مبنی بود چنانچه مذنب معرج است و چون بنابر منادی با عراب معرب
و هر دو معروض و حدوث مشابهند جایز است که تابع او بلفظ او تابع باشد اگر گفته شود رفع از ان جهت که حرکت
معرب است از رفع ناچار است و اینجار رفع در تابع مرفوع کدام نیست جواب میگویم رفع حرف
نداست زیرا که چون ضمه منادی بر رفع در عرض مشابهند پس بوجوب ضمه که حرف نداست بر رفع مشابه
باشد از آنکه هر یک عارضی است و قوله و متمصوب علی محله فعلیه معطوف است بر جمله فعلیه سابقه
یعنی ترفع علی لفظه یعنی نصب داده میشود آن توابع را بنابر حمل آنها بر حمل منادی مبنی که آن نصب است
اگر گفته شود چرا منصوب میشود توابع مذکور بنابر حمل سطور جواب میگویم توابع مذکوره فی الحقیقت توابع
مبنی اند و تابع مبنی تابع بحمل مبنی میباشد و حمل منادی مبنی نصب است بنابر مقتضای است پس تابع او منصوب
خواهد بود بنابر حمل آن تابع بر حمل منادی مذکور اگر گفته شود صفت اسم لار نفی جنس البینا به موصوف مبنی
گردند مثل لارجل ظرف و چرا صفت منادی البینا را مبنی ننمودند جواب میگویم سبب این صفت
در مثل لارجل ظرف متخرج صفت و موصوف است این سبب در صفت منادی مفقود و معدوم است زیرا که
میان صفت و منادی فصل بلام توفیق است جواب دوم در مثل لارجل ظرف نفی بسوی صفت متوجها
یعنی در حقیقت صفت منفی است بخلاف صفت منادی زیرا که در استوجبه بسوی صفت منادی نیست
پس قیاس صفت منادی بر صفت اسم لار نفی جنس قیاس مع الفارق است اگر گفته شود منادی مبنی
واقع است موقع کان خطاب کما مر سابقا و کان خطاب موصوف نباشد زیرا که ضمیر است و الضمیر لا یو
ولا یوصف به پس واجب است که منادی نیز موصوف نباشد جواب میگویم منادی واقع است موقع کان
خطاب آنکه جای مجرای کان خطاب است و جمیع احوال تا لازم آید که موصوف نباشد اگر گفته شود منادی که مجر
بلام بود نیز حمل او نصب است بنا بر بقولیت پس تابع او چرا نصب جایز نکردند جواب میگویم حمل تابع
بر حمل متبوع و متی است که حمل بر لفظ متعذر بود چنانچه در مثال جار فی من الحد لازید یا آنکه حرکت اعسار
مقدر بود و حرکت بنای ظاهر مثل یزید ظرف و قوله یا تم اجمعون و اجمعین مثال تاکید است و قوله
یا زید العاقل و العاقل مثال صفت است و اما مثال عطف بیان مثل یزید بشیر و بشیر او مثال
معطوف مذکور مثل یزید الحارث و الحارث اگر گفته شود چرا اقصا کرد معراج بر مثال تاکید

و صفت جواب میگویم شال بمنزله شاهد است و شاید اجلی باید و این دو مثال از امثله دیگر از شعر و اجلی اند
و بعضی نسخ فقط مثال صفت واقع شده و در اینجا وجه اختصار بر مثال صفت نیست که معرج باین مثال
صفت تنبیه کرد بر لطایف اندیشه کسی که موصوف بودن منادی جایز ندارد و میگوید که منادی قایم است
مقام کاف و کاف ضمیر است و الضمیر لا یوصف و لا یوصف به پس هر چه قایم باشد مقام ضمیر نیز جایز نیست
که موصوف باشد کما بطریق الاستفسار پس نظریه که در مثل یا زید الطریف واقع است نزدیک و یا مرفوع
است بنا بر خبریه یعنی خبر متداخذه است یا منصوبست به تقدیر اعنی و صحیح جواز است توصیف مناد
کما مری که منادی هر چندی که واقع است موقوف کاف لیکن اسم نا هرست فلا باس بگونه موصوفافهم و
ما مل هرگاه که فارغ شد معرج از بیان جواز چنین در توابع منادی مبنی شروع کرد در بیان اختلافی که در
اختیار و جبین در یکی از توابع واقع است و آن معطوف بحرف است که دخول یا بر و متنع باشد پس گفت
و التحلیل فی المعطوف یختار الرفع والف و لام بر قوله المعطوف عمد خارجی است یعنی معطوف
بحرف که دخول یا بر و متنع بود و نیز الف لام بر خلیل برای عمد است یعنی آن خلیل که کنیت او ابن احمد
است و این خلیل است و سیبویه است یعنی خلیل در معطوف مذکور رفع اولی و النسب سید را با تنویر
نصب اگر گفته شود چه را رفع در معطوف مذکور نزدیک خلیل مختار است و مرجع جواب میگویم
معطوف بحرف و حقیقت منادی مستقل است زیرا که اقبال او نیز مطلوبست بحرفی که قایم است مقام و هو
پس اولی نیست که مبنی بر ضم باشد لیکن هرگاه که حرف ندا با و مباش نیست ازین جهت ضم را عراب گردانید
پس اولی نیست که رفع مختار باشد و جواز نصب ازین جهت است که معطوف مذکور از روی لفظ معنی نهاد
مستقل نیست پس جایز است که منصوب باشد بنظر آنکه تابع آن مبنی است که محلا منصوبست و قوله فی المعطوف
متعلق است بقوله یختار و عبارت متن در حقیقت اینست که و التحلیل یختار الرفع فی المعطوف پس مقدم
کرد قوله فی المعطوف را بر قوله یختار لغرض حصر لان تقدیم با حقه التامیض فی المحصر و قوله و
ابو عمرو و النسب معطوف است بر ضمیر مختار که راجع است بسومی خلیل و جایز نیست که بقول
التحلیل معطوف باشد زیرا که درین وقت عطف بر دو معمول دو عامل مختلف لازم می آید و این
جایز نیست که سببی مگر آنکه فاعل شوند بتقدیر یختار اگر گفته شود جایز نیست که قوله ابو عمرو
بر ضمیر مختار که فاعل است معطوف باشد زیرا که بر ضمیر مرفوع متعلق عطف جایز نیست مگر وقتی که تاکید

آرند بنصیر منفصل مثل ضربت انت وزید و اینجا تاکید بمنفعل مفقودست جواب سیکویم چون عطف مذکور
منحصر در صورت تاکید مسطور نیست تا محذور مذکور لازم آید زیرا که جواز مسطور در وقت سست یکی وقت تاکید
بمنفصل و دوم وقت وقوع فصل و میان ضمیر مذکور و معطوف مثل ضربت الیوم و زید و درین مقام
میان ضمیر مختیار و ابو عمر که معطوف است فصل واقع است بقوله الرفع یعنی ابو عمر که کنیت او ابن ابی طلحه است
در معطوف مذکور نصب یا اختیار میکنند یا تجویز رفع زیرا که تلفظ حرف نداء لام چنانچه منع است همچنین تقدیر
حرف ندانیز ممنوعست لان المقدر کا المفوظ پس در معطوف مذکور جهت استقلال متصور نیست نه از روی
لفظ نه از روی تقدیر تا من وجه منادی مستقل باشد پس در انحصار حکم تبعیه است و تابع معنی چون تابع بجل
میباشد و محل اول نصب است اولی و انصب در و نصب خواهد بود و جواز رفع بحجبت است برفع به ضمه است
در عرض و حدوث کما مر و مخفی نماند که نظر ابو عمر بسوی لفظ معطوف مذکور است و نظر خلیل بسوی معنی استقلال
است و لهذا نزدیک او رفع مختار است برای تنبیه بر استقلال و ابو العباس اکان کاسن
و کا الخلیل یعنی ابو العباس که اسم او معروفست میان خلیل و ابو عمر که اختلاف و مناقشه واقع است
محکم میکنند و رفع مناقشه می نماید باین طریق که میگوید که معطوف مذکور مثل اسم الحسن است یا مثل اسم
الحسن نیست اگر مثل اسم الحسن است پس درین وقت در آن معطوف رفع مختار است و ابو العباس در صورت
مثل خلیل و موافق به خلیل است در اختیار رفع و الا فکالی عمر و اگر معطوف مذکور به مثل اسم الحسن
نیست پس درین وقت در آن معطوف نصب مختار است و ابو العباس درین صورت مثل ابو عمر و موافق
با ابو عمر است در اختیار نصب پس حاصل اینست که اختیار خلیل رفع را در مطلق معطوف مذکور و اختیار
ابو عمر نصب را در مطلق معطوف مسطور مفعول نیست و مراد از مثل اسم الحسن به اسمی است که نزع لام از
جائز نباشد اگر گفته شود اگر معطوف اسمی بود که نزع لام ازو جائز نباشد چه درین صورت ابو العباس
مثل خلیل است در اختیار رفع و اگر معطوف چنین اسم نباشد یعنی نزع لام ازو جائز نبود پس چه درین صورت
ابو العباس مثل ابو عمر است در اختیار نصب جواب سیکویم اسمی که نزع لام ازو جائز نباشد ممکن است
که او را به نزع لام منادی مستقل گردانیده شود پس اولی نیست که در آن معطوف رفع مختار باشد
و اسمی که نزع لام ازو جائز نبود ممکن نیست که او را به نزع لام منادی مستقل گردانیده شود پس
جهت استقلال در و متصور نیست نه از روی لفظ و نه از روی تقدیر بلکه در محض جهت تبعیه است

پس اولی واسبب نیست که نصب که درو مختار باشد و قوله الا در اصل ان لا بود و نون بلام بدل کردند و
لام را در لام او تمام نمودند و لا شد و آن اسم که تنوع لازم از ممکن نیست مثل النجم و النجم است و مخفی نمائند که نجم
در اصل اسم جنس است که معرفت بلام و باعتبار اصل وضع صالح است که بر هر جسم اطلاق کرده شود
و چون استعمال او در نریا کثیر و بیشتر شد پس لام برود را آوردند و علم نریا کردند و همچنین الصق در اصل
آتش را گویند که از آسمان فرو آید پس احتمال او چون در خویله که سیر تقبیل است غالب شد علم
او کردند و چون این دو اسم باللام تعریف علم شدند ازین جهت تنوع لام ازینها ممکن نیست از آنکه
جزو علم است و الیخو رخص بعض اجزاء الکلمه و اریبلی مشهور بوده و انما لم یخرج النجم عن اللام عن مثل النجم
و الصق لان النجم و الصق علمان الاول المشری و الثاني المخلی و الاعلام محفوظه عن التغییرات انتهی
هرگاه که فارغ شد مخرج از بحث توابع مفروضه شروع کرد در بحث توابع مضاف پس گفت و المضاف
متنصب الی البدل یعنی توابع منادی مذکور که مضاف بودند منصوب میباشد نه فقط نه مرفوع اگر
گفته شود درین توابع جزا رفع و نصب جایز نیست جواب میگویم توابع مضاف وقتی که خود متبوع
شوند و حرف ندا یا آنها مباشر بود منصوب میباشد نه مرفوع پس وقتی که تابع بودند نصب منادی
و وقت اولی واسبب بلکه واجب است زیرا که تابع از متبوع اقوی نمی باشد مثل یا تیم کلهم کما
و یا زید ذات المال در صفت یا رجل یا عیدانند و یعلق بیان و اما معطوف بحرف که دخول یا یرو
مقتضی است مضاف نمی باشد زیرا که وجود لام مانع اضافت است کما هو المشهور اگر گفته شود و لانم که تابع
منادی مذکور چون مضاف باشد نصب درو واجب است و رفع جائز بلکه رفع و نصب هر دو روا باشند
مثل یا زید الحسن الوجه و یا زید الحسن الوجه جواب میگویم سابق معلوم شده است که مضاف
باضافه لفظی و شبه مضاف در مرفوع داخل است پس مراد از اضافت که از قوله و المضافه مفهوم
میشود اضافه معنوی است یعنی و المضافه بالاضافه المعنویه متنصب هرگاه که فارغ شد مخرج
از بیان توابع منادی غیر بدل و معطوف بحرانی که دخول یا بر مقتضی نیست شروع کرد در بیان بدل
و معطوف مذکور پس گفت و المعطوف غیر ما ذکر یعنی بدل و معطوف که منایرست معطوفی
که سابق مذکور شده و آن معطوفی است که دخول یا بر مقتضی نبود و ظاهر است که این معطوف منایر
معطوف است که دخول یا بر مقتضی است حکم است حکم استقل حکم آن هر واحد حکم منادی

مستقل است پس اگر بدل و معطوف مذکور مفرد و معرفه است مبنی خواهد بود اگر مفرد و معرفه نیست منصوب
خواهد شد و منادی مستقل آن باشد که حرف ندا بوسیله نیر و اسطه عطف مباشر بود اگر گفته شود چیر احکم
بدل حکم منادی مستقل است جواب میگویم مقصود نه که بدل است و سبیل منه توطیه و تمهید است
پس منادی فی الحقیقت بدل است نه مبدل اگر گفته شود چرا حکم معطوف مستطو حکم منادی مستقل است
جواب میگویم معطوف مذکور در حقیقت منادی مستقل است از آنکه مطلوب لا تقابل است چون معطوف
علیه با آنکه از دخول و اتصال حرف ندا با پیش چیر مانع نیست پس حرف ندا بر و مقدر خواهد بود و المقدر
کا للمفوض و مخفی نماز که ضمیر قوله و حکم راجع است بسوی بدل و معطوف بتاویل بالقی من التوابع یا
بتاویل هر واحد سوال کرده اند اگر مصرع و مابقی حکم حکم مستقل میفرمود هر آینه اولی و اخیر بود و کما انی
جواب میگویم قصد مصرع توضیح است با آنکه مخاطب عالم بنعمین مابقی نیست زیرا که بحث توابع
مؤخر است و قوله مطلق حال است یعنی در آن حالیکه هر واحد درین حکم مطلق است یعنی مقید
بجالی از احوال چون افراد و اضافت و مشابیهت مضاف و تشکیر و ممکن است که مفعول فیه باشد
یعنی حکم بدل و معطوف مذکور حکم منادی مستقل است در زمان مطلق اما بدل مثل یازید بشرا و یازید
اخامرو و یازید طالعاً جبلاً و یازید در جلا صالحاً و اما معطوف مذکور مثل یازید و عمر و یازید اخامرو و یازید
و طالعاً جبلاً و یازید و جلا صالحاً اگر گفته شود چیر اعتقاد نکرد و مصرع بدل را بجز و از لام زیر که اگر
بدل معرف بلام بود مفهومی نخواهد بود از آنکه دخول و مباشرت یا درین وقت ممکن نیست جواب
میگویم بدل منادی جایز نیست که معرف بلام باشد زیرا که بدل جایز نیست مگر در موضعی که دخول
عامل مبدل منه برود صحیح باشد فافهم هر گاه که فایض شد مصرع از بحث آن توابع که موافق اند بتبوع
شروع کرد در بیان آن تابع که متبوع باو موافق میباشد پس گفت والعلم مراد از علم مناد
است زیرا که کلام در بیان او سوق است و نیز مراد از هر منادی نیست بلکه آن منادی است
که مبنی بر قسم باشد زیرا که اختیار فتحه مشعر است بجزا و ضمه و جواز ضمه نیست مگر در مبنی بر
اگر گفته شود لایتم که اختیار فتحه بجزا و ضمه باشد زیرا که ممکن نیست که اختیار فتحه در مناد
منصوب بود پس اختیار فتحه درین وقت مشعر بجزا اعراب بضم است و نیز ممکن است که
مشعر باشد بجزا و در مثل یا لزییدین منیت جواب میگویم فتحه از القاب حرکات بنائی است

پس اختیار فتحه شعر برین است که محل فتحه معنی باشد و معنی در باب منادی یا فته نمیشود مگر منادی و معنی
 معرفه که معنی بر ضم است اگر گفته شود منادی ستفاش که بالغ است نیز معنی است جواب میگویم
 اختیار فتحه شعر بر وجود امکان امر آخر است که غیر مختار بود پس اگر اختیار فتحه بنه مقتضی است که مراد
 از علم منادی مفهوم باشد زیرا که در منادی مفتوح مثل یازیداه سوامی فتح امر دیگر ممکن متصور است
 کما لا یخفی علی الزکی و قوله العلم مبتدا موصوف است و قوله الموصوف باین او انبته صفت است
 و ذکر این از جهت احتراز از انبته نیست بلکه برای اصالت است پس مراد هر علمی است که موصوف
 باین یا بانبته بود و قوله مضاف حال است ازین یعنی در آن حالیکه این یا انبته مضاف
 بود الی علم آخر و قوله مختار فتحه خبر است یعنی هر علمی که این چنین باشد فتح و مختار است
 یا جواز ضم بواسطه آنکه وقوع چنین در منادی در کلام عرب اکثر است و گشت میرا است حال مستحق
 تخفیف است پس تخفیف کردند منادی مذکور را بفتح که از روی صورت سحر است بحکمت اصلیه میگوید
 که آن لقب است زیرا که مفعول به است مثل یازیدین عمر و یا سهند انبته عمر بکبر اگر گفته شود چیرا
 مقید کرد مصنف رجحان این را بقوله مضافا الی علم مختار جواب میگویم اگر این معنای بود
 بسوی غیر علم پس درین وقت منادی مفهوم خواهد بود فقط اگر گفته شود بر مثل یازید الطریف
 این عمر و قاعده مسطوره صادق می آید و ما تا آنکه در زید که منادی است بسوی ضم حرکت دیگر مانع
 نیست جواب میگویم مراد آن نیست که هر علمی که موصوف بود باین یا بانبته بغیر واسطه یا فاصله
 کما هو المتبادر و بر نکته دانان این فن و سخن سخنجان این زمین مستور و محجب نیست که این مسئله
 از مسائل عجیبه و غریبه است بواسطه آنکه همواره صفت تابع موصوف میباشد و اینجا موصوف
 تابع صفت است و سبب او آنست که موصوف درین مسئله از روی معنی تابع صفت میباشد
 پس لفظ موصوف را بلفظ صفت تابع کردن تا لفظ معنی موافق باشد اگر گفته شود چرا موصوف
 درین مسئله از روی معنی تابع صفت نباشد جواب میگویم صفت درین مسئله
 مشتمل است بر علت وجود موصوف زیرا که صفات است بسوی پدر موصوف و مشک
 نیست که مفعول تابع علت میباشد و حضرت شیخ رضی قدس سره فرموده و اعلم
 ان یفتح المنادی اذا وقع لفظ انبته ملحقه او انبته باین اسمین متاثرین نحو یا شریف ابن شریف

و یا ملینحه ابنة ملینحه انتی سهرگاه که فارغ شد مصریح از آن توانی که از روی صورت و معنی تابع اند و شرح
 کرد در بیان آن تابع که از روی صورت تابع است نه از روی معنی پس گفت و اذا نودی المعرفة
 باللام و هذا مثل قوله تعالی و اذا قمتم الى الصلوة یعنی اذا اردتم القيام الى الصلوة یعنی و تحقیقاً اذا
 کرده شود نداء اسمی که معرفت بلام است قیل یا ایها الرجل گفته شود یا ایها الرجل توسط اسمی یا
 یا ربنیه میان حرف نداء و منادی معرفت بلام تا لازم نیاید اجتماع دو آله تعریف و یا هذا الرجل
 و یا ایها الرجل یعنی لازم نیست که فاصل اسمی باشد بلکه جایز است که اسمی باشد یا نه یا هر دو فاعل
 در اسمی منحصر نشد اگر گفته شود غرض از فاصله احتراز است از اجتماع دو آله تعریف و آن حاصل است یکی از آن
 و نه این چه حاجت است بسوی اجتماع اسمی و نه جواب میگویم سببم ثانی اگر چه محتاج الیه نیست
 لیکن در آوردن سببم بعد سببم و تاخیر بیان فاعله ایست اعم و تشویق است بر وجوه تمام و نه ایهو المراد من
 الجواب بان المقصود من الجمع بینهما هو التدرج فی الترتیل فاقم اگر گفته شود قوله و اذا نودی المعرفة
 باللام الخ جمله شرطیه است و لیکن صحیح نیست که جمله شرطیه باشد زیرا که شرط درین مقام کلی است
 شامل است باراده نداء هر معرفت بلام مثل الریل و الفلام و الانسان اشان الخ جزا خبری است فاعله
 که خبری لازم و مترتب بر کلی نمیشود زیرا که اگر مترتب شود ملغی و تهی کلی برای خبری لازم آید و هو مصریح
 البطلان کما لا یخفی علی الاعیان جواب میگویم مراد از نیست که قیل مثلاً یا ایها الرجل پس ستور و
 محتجب نماند که قوله قدس سره السامی قیل مثلاً یا ایها الرجل اشاره بسوی همین سوال و جواب است
 جواب دوم کلام محمول است بر حذف معطوف یعنی قیل یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ایها الرجل
 و نحو نا جواب سوم کلام بر سبیل مجاز است یعنی مراد از قوله قیل یا ایها الرجل آه هذه الالفاظ
 است و از لفظ چون مجرور لفظ اراده کنند آن لفظ درین وقت علم به باشد و تا دلیل علم بصفت مشهوره جایز است
 مثل کفر عن سوسی پس کلام مصریح این معنی دارد که قیل کلام و وسط فیه اسمی مع ما التنبیه و کلام
 و وسط فیه کلامین من اسمی و نه اگر گفته شود اگر مصریح قیل یا ایها الرجل او یا هذا الرجل او یا ایها الرجل
 میفرمود هر آینه اولی میبود زیرا که او برای جمع مطلق است پس لازم می آید که در وقت نداء معرفت
 بلام لازم است که جمع این امور گفته شوند نه یکی ازین امور و لیس الامر کذا کجواب میگویم و او
 درین مقام معنی او است و مخفی نماند که اسمی در مثل یا ایها الرجل منادی منصرف است و نه نداء

وقال الزوزنی قالوا ليس المنوع اجتماع التعريفين المتعارفين بدليل انك تقول يا هذا يا عبد الله ويا
 انت ويا اياك بل المنوع اجتماع اوالي التعريف مع ان الاستغناء حاصل باجتماعها قال المبرد الاعلام
 نكر غم يعرف بحرف النذر انتهى وقوله والترسوا رفع الرجل جواب سوال مقدرست وقتت رسول
 انيست که قبل ازین معلوم شد که صفت منادی مضموم مرفوع و منصوب میباشد مثل یازید الطریف
 والطریف ورجل در امثله مذکوره نیز صفت منادی مضموم است و حال آنکه نصب در وجایز نیست
 پس مصنف رح جواب میدهد بقوله والترسوا رفع الرجل یعنی لازم گرفته اند سخاۃ رفع رجل یا با وجود
 که صفت منادی مضموم است و حق او جواز و چنین است لانه مقصود بالانتهاء یعنی
 ازین جهت لازم گرفته اند که مقصود بندارجل است پس رفع لازم کردند تا حرکت اعرابی از روی صوت
 بحرکت بنائی سوانح باشد که علامت منادی مستقل است پس دلالت کند براین که رجل مقصود و بندا
 اگر گفته شود درجل مقصود بند است یا مقصود بند انیست اگر مقصود بند است پس افضل میشود و درجد
 بدل و از حد صفت خراج میشود پس جواب حسن درین وقت نفی و صفت بر حلیت و اگر صفت معلوم
 بند انیست فلا یم التقریب جواب سیگویم رجل مقصود و بند است در نفس الامر نه در لفظ زیرا که
 رجل در لفظ درین مقام غیر مقصود واقع است و مذکور باین حیثیت که مبتدیان معنی است که در متبوع
 اند است مذکور است باین حیثیت که منادی مستقل است تا بدل یا شد یا آنکه اگر رجل بدل بود و بدل
 در حکم تکریر عامل است پس دخول یا بر معرفت بلام لازم می آید و این اجتماع و آله قصه بعین است
 و هو حرام بالاتفاق پس از اینجا معلوم شد که رجل بدل نیست و حاصل مقام انیست که قوله الترسو
 آه ذکر نموده استثناست از قاعده جواز و چنین وقوله و توابع معطوف است بر رجل یعنی
 سخاۃ نیز رفع توابع رجل لازم گرفته اند برابر است که مفرد بودند یا مضاف مثل یا ایها الرجل یا ایها
 و یا ایها الرجل ذوال لاسها توابع معرب یعنی وجه التزام انیست که رجل منادی است
 پس توابع او توابع منادی معرب اند و توابع معرب تابع لفظ می باشند و جواز و چنین در
 توابع منادی مییست که لا لا تخفی و باید دانست که قوله و توابع الی آخره جواب سوال مقدرست
 که ناخشی است از جواب سابق و تفسیر سوال انیست که چون رجل مقصود و بند است مثل
 منادی مضموم پس واجب است که در توابع او جائز باشد رانچه جائز است در توابع منادی

مضمون که آن جواز و جبین است و تقریر جواب ۱۲ ضح است اگر گفته شود توابع معرب نیستند
محمول میشوند بر محل آن معرب مثل آن زید اقامه و عمر و داعب بنی ضرب زید و عمر و پس سلم
فهیست که توابع معرب تابع لفظ میباشد فقط جواب سیگویم این جائیست که سواست
اعراب لفظی آن متبوع معرب بر محل از اعراب دیگر نبود و اگر محل از اعراب دیگر بود پس برین صورت
محل بر محل آن نیز جائز است و محل را که درین مقام صفت است سواست رفع محل از اعراب
فهیست تا تابع او تابع به محل رجل بود فافهم و قوله و قالوا یا ایا الله جواب سوال مقدس
و تقریر سوال برین منوال است که قبل ازین معلوم شده است که معرفت بلام را بغیر فاصله اسی یا هذا
ندا کرده نمیشود و لفظ الله نیز معرب بلام است که وقت ندایان یا و الله لفظ اسی یا هذا فصل
آرند و حال آنکه با الله بی فصل سیگویند پس مصنف رحمه الله جواب میدهد بقوله و قالوا یا ایا الله یعنی
سیگویند خدایا الله بی آنکه لفظ اسی یا هذا فاصله آرند یا آنکه قاعده مذکوره مقتضی فصل است و قوله
خاصه صفت مفعول مطلق محذوف است و جمله حال است یعنی قالوا قولا خاصه به لفظ الله
و تقریر جواب بدو طریق است یکی آنکه اگر چه قاعده مذکوره مقتضی آنست که قولم یا الله بغیر فاصله
جائز نباشد ولیکن جواز آن بواسطه آنست که توسط یک کلمه اسی یا بکلمه نداد و متمنع است زیرا که
کلمه اسی برای تقدیر است و ما برای تنبیه است و تنبیه جائی است که غفلت متصور باشد و این دو بالاجمال
و الا فاضال از تقدیر و تنبیه نمره و متبر است و نداد برای اشاره حسی است و الله تعالی عن ذلک
علوا کثیر اگر گفته شود پس چهرا صحیح است ذلکم الله بی و حال آنکه ذال اسم اشاره است که موضوع
برای اشاره حسی و الله تعالی محسوس نیست جواب سیگویم قوله تعالی ذلکم الله بر سبیل
مجاز است یعنی اشارت بسوی او بتمیز نیل او بمنزله محسوس است ولیکن مخفی نماند که ظاهر را
سائل و نیز مجیب برین قول کامل اعتقاد ندارد که العالم معقول و الله محسوس الله الله
یا رب یا ما بگرد جهان چه آه ازین غافل و بیخبری چه یار از آفتاب روشن تر چه تونه بینی از آن که بی بصری چه سونی
باشد تا که نگرسی صاف باشوز طعنه زنی و کینه و رسی زیاده ازین قدم از حد شرع بیرون زنادون خود را نشانه
علامت ساختن است اللهم جعل حاجی مثل قالی و قالی مثل حاجی و اغفر لی فان قالی و افعالی الی و الیک
مالی مالی سواک فی کل حال ربنا طمنا انفسنا و ان لم نفر لنا و ترجمنا لکون من الخاسرین اگر گفته شود بر تقدیر بیابا

که یا بذا صد سبیل مجاز جان بر باشد چنانکه ذکر کم الصد جائز است جواب میگویم هر گاه که فاصله بکلامی
متنخ شده پس فاصله را بکلمه نذر نیز منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و طریق دوم آنکه جواز یا الصد بغیر جمله
با وجود یک قانون مذکور مقتضی عدم جواز است بواسطه این قاعده است که هر لام که عوض از محذوف بود
و بکلمه لازم باشد جمیع او با حرف نذر بغیر فاصله جائز است پس جواز یا الصد یعنی برین باب بطریق وسط است
که اجتماع حرف نذر را با لام مجوز است از آنکه چون لام عوض محذوف بود و بکلمه لازم گردد برای توفیق نماند
بلکه جزو کلمه می باشد و این ضابطه اگر چه امر کلی است لیکن منحصرست در فرد واحد یعنی یاخته نشده است مگر
در لفظ الصد و لهذا خاص کرد مصحح این جواز را بلفظ الصد و گفت خاصه چنانچه مفهوم واجب الوجود کلی
است و بحسب جنس بارج منحصرست در فرد واحد یعنی حق سبحانه تعالی جلشانه چنانچه مفود شمس که کلی است
و منحصرست در خارج در فرد واحد یعنی قرص منور سناری که او را بیارسی آفتاب گویند و لا یخفی علیک
حسن البیان این کثرت من الانسان اگر گفته شود چرا الف لام در لفظ الصد لازم باشد و عوض از محذوف
جواب میگویم لفظ الصد در اصل الا لا بود همزه را حذف کردند و عوض و الف لام در آوردند پس لام
اولی را در لام دوم ادغام کردند و الصد حاصل شد اگر گفته شود چرا همزه را حذف کردند جواب میگویم
برای تخفیف اگر گفته شود که ام چیز بسوی تخفیف داعی است جواب میگویم داعی بسوی تخفیف
ثرت استمال است اگر گفته شود کثرت استعمال وقتی مقتضی تخفیف است که کلمه نوعی نقل داشته باشد
جواب میگویم لفظ الصد عام است از آنکه اطلاق کرده میشود بر معبود بر حق و معبود باطل پس دخول لام
فرین بر و برای قصد یقین واجب است و ظاهر است که لفظ الا که بر و لام داخل است بر التسهیل
است پس همزه را که در میان دو لام فاصل بود و او خاص را مانع حذف کردند و الف لام را در مقام او
عوض گرفتند و لام را در لام ادغام کردند و الصد شد اگر گفته شود که میان عوض معوض عن مساوات
باید و اینجا مساوات مفقودست زیرا که عوض آن الف و لام است و دو حرف است و معوض عنه یک حرف
است که آن همزه است جواب میگویم الف لام زائد است و همزه محذوفه اصلی است و ظاهر است
اصلی از زائد اقوی می باشد و چون زائد یا اصلی در قوت مساوی نبود عوض یک حرف اصلی
حرف زائد در آوردند تا مساوات باشد از آنکه حرف واحد اصلی در قوت دو حرف زائد است
گفته شود چون الف عوض محذوف و لام بکلمه است همچون لام پس خبر بکلمه شد و بکلمه از لفظ ساقط

نہیں ہوتا ہے واجب ہے کہ الف از لفظ اللہ در غیر ذلک ساقط نشود و حال آنکہ ساقط میشود و کما نقول بامس
و اما المد جواب میگویم ہر یک از الف و لام جزو کلمہ است بنظر تعویض لیکن معنی تعریف از الف و لام زائل
نشدہ است پس بہت زیادت ہمزہ ترجیح دارد بر بہت جزئیہ ہمزہ زیرا کہ معنی تعریف متبوع نیست مگر در وقت
زیادت پس معنی تعریف جانبی یا دت را مرجح است پس الف در مثل با اللہ و تا اللہ و اللہ ساقط خواهد
اگر گفتمہ شود پس مبادید کہ ہمزہ در صورت ندانیز ساقط شود و حال آنکہ ساقط نہیں ہوتا و کما نقول بامس جواب
میگویم الف لام بسبب قول حرف ندان از معنی تعریف مجرد میشود پس در صورت ندان باقی نہیں ماند مگر باعتبار جزئیہ
و قطعیہ و وجہ سقوط طرعات بہت زیادت بود و چون در صورت ندان بہت زیادت نمایند پس ساقط نخواہد
اگر گفتمہ شود چرا الف لام بسبب قول حرف ندان از معنی تعریف مجرد میشود جواب میگویم از ان بہت
کہ بسبب تعریف ندانی از تعریف الف لام استغنا حاصل میشود اگر گفتمہ شود توجیہ مذکور تمام نیست مگر قیاس
الف برای تعریف بود و حال آنکہ الف برای وصل است و رجحان بہت زیادت بر بہت جزئیہ بسبب معنی
تعریف بود و چون سبب باطل شد سبب نیز باطل گشت پس لازم می آید کہ الف در غیر ندان نیز قطعی بود جواب
میگویم اگرچہ الف برای تعریف نیست بلکہ برای تعریف لام موضوع است لیکن تعریف از لام در صورت
غیر ندان زائل نہیں ہوتا پس بہت زیادتی لام بر بہت جزئیہ آن در صورت غیر ندان ترجیح دارد و الف در نحو
بر اسم تابع و طفیلی لام است پس تابع یا بر متبوع حمل کردند در رجحان بہت زیادت و چون در الف بہت
زیادت ترجیح یافت پس در صورت غیر ندان ساقط خواہد شد اگر گفتمہ شود لفظ اللہ در صورت ندان غیر ندان
علم است پس تعریف لامی بسبب علمیتہ زائل شدہ است باقی نیست مگر بہت جزئیہ پس واجب کہ الف
در صورت غیر ندان نیز قطعی و اصلی باشد چنانچہ قطعی و اصلی در صورت ندانست جواب میگویم علمیت
لفظ اللہ احتلاقیہ است بعضی گویند کلی است کہ منحصر است در فرد واحد و بعضی گویند علم است و توجیہ مذکور
بنظر مذکور اول است و اما در صورتی کہ لفظ اللہ علم است پس در صورت علمیتہ محمول است بر غیر خود در ساقط
الف در غیر صورت ندان برای اتفاق باب بعضی گفتمہ اند بر اسمی کہ معرفت بلام بود در استعمال علم باشد پس
آن علم را در حالت است کی اصلی و دوم عارضی و اصلی در وقت تعریف است و عارضی تعریف علمی است
و چرا نیست حکم بامری بر شئی باعتبار اصلیت او با وجود زوال سبب کہ حکم سیویہ بمنع الف
فی مثل الامر انکرا بالعلمیہ اعتبار بالمعنیہ الاصلیہ الزائلہ کہ علمیتہ اگر گفتمہ شود چرا اصل نکر و ندکی از د

صورت نذا و غیر نذا را در بر دیگر در اسقاط الـ یا در اثبات او جواب میگویم نذا و غیر نذا با یکدیگر
متنافی و متبااین نیست پس اولی نیست که حال الف در یکی از دو صورت مذکور مخالفت باشد بحال الف که در صورت
آخرست و باید دانست که قاعده مسطور که مجوز اجتماع حرف نذا با لام است مشتعل است بر دو امر یکی بود
لام عوض از محذوف و دوم لزوم لام بکلمه و این دو امر یافته میشوند در مکرر لفظ الله یا تعجب ازین مذکور شد و
مثل النجم و الصق اگرچه لام لازم است بکلمه لیکن از محذوف عوض نیست و در مثل الناس اگرچه لام
عوض از محذوف است لیکن بکلمه لازم نیست زیرا که ناس نیز میگوید فلا مجوز ان يقال یا النجم و یا الصق
یا الناس بغير الفاصلة اگر چه گفته شود مجزای لام در الناس عوض محذوف است جواب میگویم الناس در
اصل لا الناس بود بعد حذف همزه لام را عوض محذوف کردند اگر گفته شود یا التي در شعروا قست و حال
آنکه لام نه عوض محذوف است و نه لازم بکلمه و الشعر نذا س من اجلک یا التي تمت قلبی و انت
بخیلة بالوصل عنی به یعنی تحمل المشاق و المحن من اجلک به بزرگی در ترجمه این شعر فرموده ای
آنکه سوختی دل را با ابد جفا و داری دین وصل خود امی شوخ بی وفا به و نیز یا ابتلا مان در شعروا قست و
حال آنکه لام در نذا لازم بکلمه نه عوض محذوف است و الشعر نذا س فیا الغلامان للذان فراد یا کما ان
شرا به و قوله یا کما ان باب تخریر است یعنی ای دو غلام که گریختند و در دارید نفس خود را از کسب کردن شرم جو
میگویم اول شاذ است برای ضرورت شعر و کذا الثانی و لیکن ثانی اشذ شد و دست از اول از آنکه در اول
یکی را دو امر مذکور مفقود است و در ثانی هر دو مفقود اند فافهم و مخفی نماند که سه چیز مختص بلفظ الله است و باب
نذا یکی آنکه همزه لفظ الله در باب نذا قطعی است و دوم آنکه نذا بلفظ الله مختص بکلمه یا است از حروف نذا
و سوم حذف حرف نذا از یا الله و توفیق میم شده ازان محذوف و آخر کلمه و بعد توفیق حذف او واجب
میشود مثل اللهم و این مختص به است هر گاه که فاعل شد مصرحه امدار محبت منادی که مکرر نیست شروع کرد
در بیان منادی مکرر پس گفت و لک و خطاب گاهی برای معین میباشد و الاصل و گاهی برای
غیر معین چنانچه درین مقام که خطاب عام است یعنی برای هر کسی صلاحیت خطاب اشته باشد و جایز بود
متعلق است به جاز و قوله جاز لک خبر مقدم است یعنی رواست مترافی مثل یا تیمیم عدی و مراد ازین
بر ترکیبی است که در منادی مفروض از وی صورت مکرر بود و ثانی به صفات الیه متصل باشد و قوله انصم
و انصب مبتدا و خبر است یعنی جایز است مترادف مثل این ترکیب منم و نصب در اول و

ثانی منصوب خواهد بود فقط اگر گفته شود چنانچه در مثل این ترکیب ضم و نصب در اسم اول جایز است جواب
میگویم جواز ضم در اسم اول بواسطه آنست که منادی مفرد معروف است و منادی مفرد معروف مبنی بر ضم میباشد
لکام غیر مرفوع و تیم ثانی درین وقت منصوب خواهد بود زیرا که مضاف است و فی التوابع المضافه انصب لا غیر
و جواز نصب ازین جهت است که تیم اول بسوی عدی مذکور مضاف است و تیم ثانی تاکید لفظی است که میان
مضاف و مضاف الیه فاصله است و جواز فصل میان مضاف و مضاف الیه مذکور سیبویه و خلیل است
پس تیم درین وقت منصوب خواهد بود و تیم ثانی نیز منصوب خواهد شد زیرا که تابع منادی مضاف است
و تابع منادی مضاف منصوب میباشد اگر گفته شود میباید که این ترکیب جایز نباشد زیرا که فصل با
میان مضاف و مضاف الیه جایز نیست جواب میگویم سلامت داریم که فصل با حینی جایز نیست
اما در اینجا فصل با حینی نیست زیرا که اسم اول بی تغییر و تبدیل مکرر شده است پس گویا که ثانی صیقل
و فصل معدوم است و لهذا جایز است انان زید اقایم یا آنکه میان آن و اسم او فصل متع است
اگر گفته شود چنانچه تیم ثانی را تنوین نداده اند آنکه مضاف نیست جواب میگویم حکم تاکید لفظی در اغلب
حکم قنای مذکور است زیرا که تاکید لفظی مکرر اول است بی تغییر و تبدیل پس هرگاه که اول مجرد از تنوین است
مکرر شد ظاهر است که ثانی نیز مجرد از تنوین خواهد بود با وجودیکه مضاف نیست جواب دوم تیم غیر منصرف است
بدون نسبت یکی علیته و دوم تانیته تنوینی زیرا که علم مؤنث است بتاویل قبیله جواب سوم وقوع او در شعر
مقتضی حذف تنوین است و باید دانست که مذکور است که تیم اول مضاف است بسوی عی مخذوف
تقریب مذکور و تیم ثانی درین وقت نیز منصوب خواهد بود از آنکه تابع منادی مضاف است و خود نیز مضاف است
بسوی عدی مذکور و سیر فی در تیم اول ضم و فتح مکان نصب جایز میدارند و میگویند که ترکیب مذکور در اصل
که یا تیم تیم عدی بضم تیم اول بود بجهت اول را فتح دادند تا نصب ثانی تابع باشد چنانچه بر یازیدین عمرو
و تمام بیت نیست که شعریات تیم تیم عدی لا ایا لکم به لا یلقیکم فی سوة عمره یعنی ای بنی تمیم
که شمارا بدی نیست میباید که عمر شمارا در بدی و خرابی بیندازد و این شعر از جزیر است آن وقت گفته
که عمرو قصد جو جری کرده بود و عمر از بنی تمیم است و لهذا جری خطاب کرد بسوی بنی تمیم که عمر را منع کنید که
همو من نکند و از جو خواهد کرد شمارا در بدی خواهد انداخت یعنی آن وقت من جو شما خواهم نمود از آن
که سن از حسب نسب با و اجداد شما خوب اطلاع دارم بهیچ وجهی نخواهم نمود که تا قیامت سوانی و فصحی

شما خواهد بود و المضاف الی یار المتکلم بخور فیه یعنی آن بنادوی که بسوی یار متکلم مضاف بود و در
 چهار وجه جایز انداول فتح یا مثل یا غلامی چنانچه اصل است زیرا که هر اسمی که بر حرف واحد بود
 غالباً مفتوح می باشد چون کاف خطاب و دوم سکون یا برای تخفیف مثل یا غلامی و سوم حذف یا
 غلامی و برای التکافیکسر مثل یا غلام و اگر با قبل یا مکسوس نبود حذف جایز نیست مثل یا فتامی و چهارم
 قلب یا بالفت و قلب کسر و فتح برای خفت مثل یا غلاما و مخفی نماند که هر یک از این دو وجه اخیر در باب
 تذکره الاستعمال است زیرا که در اموضع تخفیف است و تخفیف درین دو اخیر بیشتر است از دو اول اگر گفته شود
 چرا در اموضع تخفیف است جواب میگویم مقصود غیر منادعی است پس نماند که راهم این نیست
 که بسبب عزت از ندا فارغ شود و به بیان مقصود مشغول گردد و مخفی نماند که یا غلام بخوف الف و التکافیه فتحیه نیز آمده
 است ولیکن شافعیست و لهذا معرجه اندر بیان او معترض نشده و باید دانست که حذف یا قلب یا بالفت
 در هر منادی جایز نیست بلکه در آن منادی جایز است که اضافت او بسوی یار متکلم غالب بود تا شهرت
 بر حذف یا و قلب یا بالفت قرینه باشد و لهذا یا عد و کسر و یا عد و جایز نیست و قوله بالهمار متعلق است
 بفعل مخدوف یعنی کیون و ضمیر کیون راجع است بسوی منادی که مضاف بود بسوی یار متکلم و جمله فیه
 معطوف است بر جمله فعلیه که آن قوله بخور باشد و تقدیر کلام انیست که و لمنادی المضاف الی یار المتکلم
 کیون بالهمار وقفاً در حالت وقت تا میان اصل و وقف فرق شود مثل یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامیه
 و یا غلامه و قالو ایا الی و امی یعنی وقتی که لفظ اب یا ام منادی مضاف شود بسوی یاری متکلم
 جایز اندر دو وجه اربعه مذکوره چنانچه در مثل یا غلامی لیکن یا زیادت و وجه آخر از آنکه ندارد آن هر دو در کلام
 عرب کثیر است چنانچه اشارت کرد معرجه اندر بسوی آن وجه آخر بقوله و یا اب و یا است
 یعنی میگویند اهل عرب یا اب و یا است یا بدل یا بتار و یا اب و یا است از آن جهت در از می نوسند
 که محض برای تانیث جایز نیست و جاور وقت برو باین سبب که عوض حرف زاید است از آنکه بدل از یار
 متکلم است و لهذا بر تانیث وقت جایز نیست زیرا که بدل از حرف اصلی است و قوله فتحا و کسر احوال است
 یعنی در آن حالیکه آن تاکه بدل از یاست مفتوح باشد یا کسور اما فتح از جهت موافقت حرکت یازیر که تا بدل
 است از یاکه اصل در و فتح است چنانچه گفته شد و اما کسر از برای مناسبت یا که تا از و بدل است زیرا که کسر
 مناسب یاست و نیز اب و یا است بضم تانیث آمده است لیسبب اجرای آن مجرای مفرد معرجه و لیکن معرجه

بیان او متعرض نشده زیرا که قلیل الاستعمال است و قوله و با الالف مطون است بر مخذوف یعنی
قالوا یا ابت و یا است بغير الالف و یا ابت و یا است با الالف بعد التار بالجمع بین العونین و ون الیار
یعنی یا ابتی و یا استی میگویند زیادت یا بعد از زیرا که درین وقت اجتماع عوف و عوف غنه لازم می آید و
حرام قطعی بالاتفاق و یا ابن ام و یا ابن عم خاصه مثل باب یا اعلامی یعنی میگویند یا ابن
و یا ابن جسمم در آن حالیکه خاص است مثل باب یا اعلامی و تحقیق مقام و تنقیح مرام این است که لفظ
این یا بنت یا غیر آن اگر مضاف شود خاص بسوی ام یا عم که مضاف بود بسوی یار متکلم پس درین وقت
جایز اند در ام و عم جمیع وجوهی که مذکور اند در منادی که بسوی یار متکلم مضاف بود پس باید دانست که
این اختصاص منظر لفظ ام و عم است و لهذا جایز نیست یا این اخ و ابن خال مثل یا اعلامی بوجه مذکوره بلکه
میگویند یا ابن اخ و یا ابن خالی و اختصاص منظر لفظ این نیست زیرا که جایز است یا بنت ام یا بنت عم بوجه
اربعه که در باب یا اعلامی مذکور اند و می گویند و قالوا یا ابن ام و یا ابن عم به حذف الف و اللفظ
بفتح بسبب کثرت استعمال فیل لفظ و نقل تنقیص و این آن وجه است که شاذ است در منادی که مضاف
بود بسوی یار متکلم چنانچه گفته شد هر گاه که از خصائص منادی ترخیص بود شروع کرد و منصرف به بعد در بیان
است گفت و ترخیص منادی جایز یعنی ترخیص منادی جایز است در سعه کلام از غیر ضرورت شعری
بقریه قوله جایز زیرا که ترخیص جایز نیست مگر در شعر کلام از آنکه در نظم کلام واجب است زیرا که مندرج در شعری
و امی بسوی و در باب است چنانچه مع رحمه الله بسوی این معنی اشاره کرد بقوله و فی غیره
ضرورت یعنی ترخیصی که در غیر منادی واقع است برای ضرورت شعریست و قوله فی غیره خبر مستبدا
محمده و مناسبت و قوله ضرورت منصوب است از آن جهت که مفعول له است و تقدیر کلام اینست که بوجه
و ان فی غیر منادی لازم است اگر گفته شود ترخیص از خصائص منادی است کما هو المشهور و وقوع آن در
غیر منادی منافی اختصاص است چنانچه میگویم مطلق ترخیص از خصائص منادی نیست بلکه ترخیص
که جایز است مختص بمنادی است اگر گفته شود مجیم نیست که توله ضرورت منصوب باشد به تقدیر
لام از آنکه شرط تقدیر اتحاد فاعل مفعول له و فاعل عامل اوست و این شرط در اینجا مفقود است
زیرا که فاعل اضطرار شاعر است و فاعل جواز یا وقوع ترخیص جواب میگویم عامل توله ضرورت
فعل ترخیص است که از کلام مفهوم میشود نه عامل او فعل جواز یا وقوع است و لغت بر کلام

انست که لفعیل الترخیم فی غیر المنادی للضرورة پس فاعل هر دو درین وقت متحد است که آن مخرج
 باشد و ممکن است که قوله ضرورت مفعول فیه بود یعنی فی وقت ضرورت یا مرفوع باشد بنا بر فیه
 یعنی الترخیم فی غیر المنادی اثر ضرورت فافهم و باید دانست که الترخیم فی اللفظ محراب الابل لا یمن
 و در اصطلاح نماه انست که و هو حذف فی آخره تحقیقا ضمیر مرفوع راجع است
 بسوی ترخیمی که در منادی واقع است و کذا الضمیر المجزور یعنی ترخیمی که واقع است
 در منادی عبارت است از حذف آخر او برای محض تخفیف به سبب علتی دیگر که مقتضی
 حذف بود برای تخفیف و بر این تقدیر تعریف مختص به ترخیم منادی است و اما تفسیر
 ترخیم غیر منادی بقیاس این تعریف معلوم میشود و ممکن است که این تعریف برای مطلق
 ترخیم باشد بارجاع ضمیر بسوی ترخیم مطلق و بارجاع ضمیر مجزور بسوی اسم و نیز
 ناچار است درین وقت از تفسیر قوله تحقیقا باین طریق که حذف آخر برای محض تخفیف
 باشد یا ب سبب علتی که مقتضی و لازم بود حذف را برای تخفیف و مناسبت در معنی لغوی
 و اصطلاحی ترخیم ظاهر است زیرا که معنی اصطلاحی او حذف آخر منادی است بغیر علت
 صرفی چنانچه معنی لغوی او محض ابل است بلا مرض اگر گفته شود تخفیف هم علت صرفی است
 پس چگونه صحیح است که معنی اصطلاحی ترخیم حذف آخر منادی است بغیر علت صرفی
 جواب میگویم تخفیف علت صرفی نیست بلکه نکته ایست بر علت اگر گفته شود چرا
 نه گفت مصنف رحمه الله علیه حذف آخره جواب میگویم تا داخل شود آن منادی
 که حذف کرده میشود از دو حرف مثل یا منف که در اصل یا منصور بود و مخفی مانند که جواز و جوب
 از احکام ترخیم است پس اولی این بود که مصنف رحمه الله علیه تعریف ترخیم را بر بیان احکام آن مقدم
 میکرد لیکن بیان احکام را مقدم کرد بواسطه آنکه مقصود بیان احکام است یا از جهت اتمام
 تنبیه برین که آن ترخیم از خصائص منادی است که حکم او جواز است نه وجوب هرگاه که فارغ
 شد مصنف رحمه الله علیه از تعریف ترخیم شروع کرد در بیان شرایط آن پس گفت و بشرطه
 یعنی مشروط ترخیم منادی و این معنی بر لغت میرادل است با شرط ترخیم و قتیکه واقع شود در
 منادی و این بر لغت میراثانی است و ترخیم که در غیر منادی است مشروط به شرط نیست

از اینجا که در لغت
 علت ترخیم
 مقتضی حذف است
 مقتضی حذف است
 بجای مخرج
 علت حذف است
 مقتضی حذف است
 و معنی اصطلاحی
 که حذف است
 و بار جاع ضمیر
 می باشد یعنی
 آن است که
 و آنکه مصنف رحمه
 الله علیه
 از احکام آن مقدم
 میکند
 و در بیان
 احکام آن مقدم
 میکند
 و در بیان
 احکام آن مقدم
 میکند

و قوله شرط مضاف است و قوله ان لا يكون مضافا آخر است یعنی شرط ترخیم چهار
امور اند سه عدمی و یک وجودی امر لول ازان سه امور عدمی نیست که منادی مضاف نبوده حقیقت
و نه حکما چون شبه بمضاف ازانکه قوله مضافا نکره است که واقع است تحت نفی پس فائده عموم پیدا
و محقق نیست که این محض تکلف است زیرا که متبادر از مضاف مضاف حقیقی است نه حکمی و لهذا
سوال کرده اند که اگر مصنف ج ان یكون مفرد میگفت ادلی و اوضح میشد در اخراج شبه مضاف
از آنکه وقوع مضاف مقابل مضاف و شبه مضاف کثیر الوقوع است اگر گفته شود چرا در مناد
مضاف ترخیم واقع نمیشود و عدم اصناف چرا شرط ترخیم است جواب میگویم ترخیم
در منادی مضاف ممکن نیست زیرا که اگر از مضاف حرف آخر حذف کنند حذف حرفی لازم آید
که در وسط کلمه است زیرا که آخر اسم اول آخر اجزای منادی است از روی معنی ازانکه منادی در
مثل یا غلام زید غلام مخصوص است و این حاصل نمیشود بدون زید و اگر از مضاف الیه حذف کنند
لازم آید حذف حرفی که آخر اجزای منادی نیست از روی القاب پس در منادی مضاف ترخیم بالکلیه
ممتنع شد و قوله ولا استغاثا معلوف است بر قوله مضافا یعنی شرط دوم ازان سه شرط عدمی
نیست که منادی مستغاث نباشد پس در منادی مستغاث ترخیم جایز نیست برابر است که مجرور بلام
بود یا مفتوح بزيادة الف اگر گفته شود چرا ترخیم جایز نیست در منادی مستغاث که مجرور بلام است
جواب میگویم منادی مستغاث که مجرور بلام است حکما منادی نیست و ترخیم از خصائص منادی
پس چگونه جایز باشد ترخیم در منادی مستغاث مذکور اگر گفته شود چرا منادی مستغاث مذکور حکما مناد
نبود جواب میگویم اثر ندارد و غیر است یکی نصب دوم نداء این هر دو در منادی مستغاث مذکور
معدوم است اگر گفته شود چرا جایز نیست ترخیم در منادی مستغاث که مستغاث بود بزيادة الف جواب میگویم
زيادة الف در و فرض تدید صوت است پس اگر ترخیم کنند غرض مفتوح خواهد شد جواب دوم چنین
منادی مسطور در حکم وسط است بسبب اتصال الف و ترخیم جایز نیست مگر در آخر پس در منادی مستغاث
مذکور ترخیم ممکن نیست و در بعضی نسخ ولا مستغاثا و لا مندوب و اوقع است و محقق نیست که این از تصرف
فاسخان است زیرا که مندوب نزدیک معرج در منادی داخل نیست و ترخیم واقع نمیشود مگر در منادی با
ترخیم در مندوب ممکن نیست زیرا که اغلب در مندوب از یاء و الف در آخر است برای بیرون رفتن الطنار

تصحیح پس ترخیم بمندوب مناسب نیست و قوله لا جمله معطوف است بر قوله لاستقامتا یعنی شرط ثالث
از آن شرط عدمی ان نیست که منادی جمله نبود پس در مثل یا تا با شرط ترخیم نخواهد شد اگر گفته شود جواب
جمله ترخیم جایز نیست جواب میگویم جمله که علم واقع است محلی خواهد بود و ظاهر است که محلی از تنبیه است
مضمون و از تصرفات مامون میباشد و قوله و لیکن ما علمنا زاید علی ثلثه احرف معطوف است
بر قوله ان لایکون مضافا یعنی شرط رابع ترخیم که وجودی است یکی ازین دو امر است یعنی بودن مناد
یا علم که بر سه حرف نذاید بود و اما بتاریک التائینث یا اسمی که بتاریک التائینث متکلب باشد اگر چه علم و زاید
ثلاث نبود اگر گفته شود اول چرا در ترخیم شرط است جواب میگویم علمت ازین جهت شرط است که
تخفیف ترخیم بعلم مناسب است زیرا که نذر علم اکثر است و کثرت احتمال مستحق تخفیف است یا از آنکه
بعد ترخیم دلالت بر اصل کلیه مقصود اصلی است در علم حاصل است زیرا که آنچه از علم بعد ترخیم باقی می ماند
بسی شمرت علم دلالت میکند بر چیزی که نداخته شده است و زیاده بر ثلث ازین جهت شرط است که اگر کلمه
زاید بر ثلث نبود بلکه سه حرفی بود و در ترخیم گفت نقصان اسم از اقل اینیه اسم معرب بغیر علت موجب لازم آید این
جایز نیست اگر گفته شود منادی مخم منی است و اسم منی اقل از سه حرف نیز میباشد مثل ما و من جواب میگویم
بنام منادی عارضی است پس منادی منی در حکم معرب و منضمه او مشابهت بفع کما غیر مرور اگر گفته شود وقتی که
اسم علم نبود و نیز زاید بر ثلث نباشد چرا ترخیم جایز نباشد مگر وقتی که آن اسم متکلب شود بتاریک التائینث جواب
میگویم بواسطه آنکه وضع تاریک التائینث بر ذوال است پس او را در مقتضی سقوط کافی است و در اینجا در مقام
واقع است که سقوط حروف اصلی در آن مقام بیشتر است پس بطریق اولی ساقط خواهد شد مثل یا ثبت
یا شاه که در وی یا ثب و یا شاه نیز جایز است اگر گفته شود میباید که در مثل یا ثبت و یا شاه ترخیم جایز نباشد زیرا که
بعد ترخیم نقصان از اقل بنام اسم معرب لازم می آید جواب میگویم بقا آن دو کلمه ناقص از اقل بنام اسم
معرب نه بسبب ترخیم است زیرا که با وجود تاریک التائینث از سه حرف ناقص اند از آنکه تاریک التائینث بنفسها کلمه دیگر
است اگر گفته شود چرا جایز است یا صلح در یا صاحب حال آنکه شرط ترخیم دو معقود است زیرا که علم
جواب میگویم که یا صلح شاذ است و وجه ترخیم اکثر است احتمال در منلوی معبرگاه که فارغ شد مصرح از
بیان شرایط ترخیم شروع کرد و در بیان اقسام آن بهرگاه که فارغ شد مصرح از بیان شرایط ترخیم شروع کرد و در بیان
شرایط خصوصیات ترخیم پس گفت فان کان فی آخره پس اگر باشد در آخر منادی زاید و تان من

حکم واحد باین طریق که آن دو زاید را معاودت و افتاده و احدى زاید کرده باشند و ازین اختراست از
 نحو ثمانیه و مرغانیه زیرا که یادون درین دو اسم اولی یاد کرده اند بعد ضریاده کرده اند تا مرتبیت را
 پس وقت ترخیم صفت نخواهند کرد ازین دو حرف مگر حرف واحد که آخرست و قوله فی آخره خبر کانست که مقدم
 شده است قوله یادتان اسم کانست قوله فی حکم واحد صفت زیادتانست کاسما که وزن فعل است
 و اصل سمار بود که مشتق از سمانه است و او را بهمنه بدل کردند برخلاف قیاس زیرا که ابدال و او مفتوح بهمنه
 برخلاف قیاس مثل واحد و ماه دور آخرد و حرف زاید اندکی الف دوم بهمنه بزیادتی که در حکم واحدست
 زیرا که الف بهمنه را یکبار زیاده کرده اند و مخفی نمائند که سمار درین مقام آن سمانیست که وزن افعالست و جمع
 اسمست که مشتقست از سمنویر که درین وقت از باب عمار خواهد بود و از باب عثمان و قوله و مروان معطوف است
 بر قوله سمار و فرق میان سمار و مروان آنست که زیادتی دو حرف در سمار یک مرتبه معنی تائینست و در
 مروان یادتی دو حرف یکبار معنی تذکیرست و هم چنینست زیادتی الف و نون که در زیدانست و زیادتی
 و او و نون که در زیدونست و زیادتی الف و تا که در زیدانست و قوله او حرف صحیح معطوف است
 بر قوله زیادتان یعنی یا باشد در آخر سنادی حرف صحیح اگر گفته شود در آخر مثل یا شعله حرف صحیح و
 قبل او مده است و حال آنکه دو حرف را حذف نمی کنند بلکه می گویند یا شعله بالف الف جوابی گویم
 مراد از حرف صحیح آن حرفست که اصلی باشد زیرا که غالب در صحیح اصالتست پس متبادر از حرف
 صحیح حرف اصلیست اگر گفته شود و یلند عوا یا مری یا یبع و یا مرم یگویند بحدث دو حرف و حال
 آنکه در آخر حرف صحیح نیست بلکه حرف علتست جوابی گویم مراد از حرف صحیح عامست که حقیقا
 بود یا حکما پس شامل شد بحر می و مد و جوزیر که حرف اخیر ازین دو اسم بسبب صالت در حکم صحیحست
 و قوله قبله مده صفت حرف صحیحست و مده آن حرف علت را گویند که ساکن باشد و حرکت ساکن
 او موافق بود و متبادر از مده آنست که زاید باشد زیرا که حرف علت که بصفت مذکور متصف بود و در غایب
 زاید می باشد پس خارج شد نحو مختار زیرا که در آخر او اگر چه حرف صحیحست لیکن قبل او مده زایدست
 و قال الشیخ الرضی قدس سره و کان علی المصرح ان یقول حرف صحیح غیر تاما لالتائین و ذلک لانه لا یجد
 فی نحو ضیاء و سلاة الا التاء و ذلک لکونهما کلمه واحده و التائین علی حرف واحده انتهی و مخفی نمائند
 که بیان این قسم و قسم اول عموم من وجه است از جهت آنکه در نحو سمار متصاوق اند و در نحو

بصری و متصور و متعارف و قوله و هو اکثر من اربعة احواف جمله حالیه است یعنی در آن حالیکه آن اسم که در آخر او حرف صحیح است مقابل اوده از چهار حرف اکثر باشد مثل منصور و عهد و سکین این شرط از برای آنست که تا حرف حذف و دو حرف نقصانی اسم از اقل بنا بر اسم معرب لازم نیاید اگر گفته شود چرا مقید نکردیم معرب باین قید آن اسم را که در آخر او دو یا دو تن بود در حکم واحد و حال آنکه در آن اسم نیز نقصان اسم از اقل بنا بر اسم معرب لازم می آید بخذف و دو حرف مثل بنون و قنون جواب میگویم بقای مثل بنون قنون بر دو حرف بابت شریک نیست تا بشرط مذکور احتیاج باشد اگر گفته شود قوله اکثر انقسم است و اسم مفصل است و قوله اربعة احواف مفصل علیه است و لازم است که مفصل و مفصل علیه در اصل فعل شریک باشند مثل زید افضل من عمرو اینجا اصل فعل اکثر است و در اسم کثرت نیست زیرا که واحد است پس صحیح نیست قوله و هو اکثر من اربعة احواف جواب میگویم اسناد قوله اکثر بسوی ضمیر اسم بر سبیل مجاز است مثل امتنا الانار ما و تقدیر کلام آنست که هو اکثر من اربعة احواف حرف و فایضی حرفه کانت اکثر من اربعة احواف پس حاصل آنست که اکثریت آن اسم من حیث الذات نیست بلکه من حیث الاجزاء است یعنی و هو اکثر حرفه من اربعة احواف و بسوی همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله اکثر من اربعة احواف من الحروف انتهى پس قوله من الحروف بیان تمیز است از نسبت اکثر بسوی ضمیر اسم فافهم و اخفظ فانه من زال الاقدام و قوله حذف قوما جزا بشرط مذکور است یعنی حذف کرده میشود و حرف اخیر درین دو قسم با حذف و دو حرف در قسم اول بواسطه آنکه تناسب نیست که چنانچه زیادتی آنها معاد و فته واحده شده است می باید که حذف آنها نیز علی هذا القیاس بود و حذف و دو حرف در قسم ثانی ازین جهت است که حرف آخر را با وجودیکه صحیح و اصلی بود حذف کردند و واجب است که حرف نده را نیز حذف کنند و الا لازم آید مثل شهو صلت انت علی الاسب و ملت عن النقد یعنی حمد کردی تو بر شیر و بولی کردی از نقد و النقد باللقان الصغار من النغم و ان کان مرکبا یعنی اگر مفادی مرکب بود بغیر ترکیب اسنادی و اضافی مثل بعلبک و خمسة عشر و حذف الاسم الاخر حذف کرده میشود اسم اخیر پس بعلبک یا بعل میگویند و در خمسة عشر یا خمسة اگر گفته شود چرا حذف میکنند اسم اخیر را جواب میگویم از جهت تمیز بی اسم اخیر منزله تار تانیث و حذف تار تانیث جایز است پس حذف اسم اخیر نیز جایز خواهد بود اگر گفته شود چرا حذف میکنند اسم اخیر را و منزله تار تانیث جواب میگویم اسم اخیر تار تانیث را به مشارکت یعنی چنانچه تار تانیث کلمه علیه است و بمنزله خبر مذکوره شده است بهم چنین اسم اخیر است و النکان غیر ذلک

فحرف واحد یعنی اگر منادی غیر قسام ثلثه مذکوره بود پس درین وقت حرف واحد از وضو گرفته می شود
 زیرا که مقصود از ترخیم تخفیف است این حاصل است بجز حرف واحد موجب حذف اکثر از حرف واحد و مست
 مثل یا خا و یا مال دریا حارث و یا مالک و هونی حکم الثابت یعنی منادی هر خم در حکم آن منادی است که ثاب
 بجمع اجزا است پس آخر منادی بر حرکتی خواهد بود که قبل از ترخیم بر آن حرکت بود علی الاکثر بر اکثر استعمال فیقال
 حار کبرای مملو و یا مملو و یا ساکن که ماقبل او منته است و یا کمر و یا وادی که متحرک است و ماقبل او مفتوح و قد
 یجعل کلمه قد برای تعلیل است یعنی گردانیده میشود منادی هر خم بر استعمال اقل سجا بر است یعنی اسم متقل بنفسه
 یعنی گویا کیست شئی از وضو نشده است پس بنا بر آن تعلیل آن و تفحیر آن حکم نفس او خواهد بود نه حکم اصل فیقال
 یا حار یعنی پس گفته میشود یا حار یعنی رار مملو زیرا که یا حار گویا مفرد معرفه است بنفسه پس ازین جهت مست
 وادند و یا مملو و گفته میشود یا مملو دریا مملو زیرا که یا مملو چون اسم بر است شد پس و او در طرف آمد و ماقبل او ضمه و
 این چنین اسم در کلام عرب یافته نشده پس ناچار و او را بیا بدل کردند و ماقبل او را کسر وادند تا با سلامت باشد
 در اول که در اصل اول بود و یا کرا و گفته میشود یا کرا دریا کرا و زیرا که یا کرا چون اسم بر است شد مانع اعلال
 که وقع حرف ساکن بعد و او را بود و مرتفع شد پس و او را بافت بدل کردند از جهت آنکه متحرک است و ماقبل
 او مفتوح و فی الحسینی الکروان طایر ضعیف طویل العنق و قبل طایر شیه البطة لانیام اللیل و لانی که وانه الحکم الحمل
 الخواص لحم و شحمه خیر کان لبا و تحریکها عجیبا انتهى هر گاه یک فاعل شد معمره از بیان منادی شروع کرد و در بیان
 مندوب پس گفت و قد استعملوا صیغه النداء فی المندوب یعنی تحقیق استعمال کرده اند و صیغه
 نداء در مندوب اگر گفته شود چرا صیغه نداء در مندوب استعمال میکنند جواب میگویم در صیغه نداء معنی دعا
 و اختصاص است پس بسوی مندوب نقل کردند زیرا که در و نیز معنی اختصاص است و ازینجا ظاهر شد که در
 منادی و مندوب اشتراک است در معنی اختصاص و کثیر است که تحت عرب باب را بر باب دیگر حمل میکنند
 با وجودیکه میان هر دو باب اختلاف بود لیکن فقیه میان هر دو اشتراک باشد در امر عام پس یکی را با جواب و دیگر
 را معرب می سازند و مخفی نماند که ازین توجیه ظاهر میشود و جواب آن مندوب که بکلمه یاست اما و جواب آن
 مندوب که بکلمه و است ازین توجیه ظاهر میشود زیرا که این مندوب نزدیک معمره نه منادی است و نه
 مشغول از منادی و نه منصوب بفعلی که القیع باشد زیرا که القیع متعدی بنفسه نیست بلکه متعدی میشود
 بحرف جبر جواب گفته اند که مندوب مصلوب منصوب است یا معنی ماخص و کلمه و اقام است مقام از چنانچه کلمه یا قایم

مقام او و لیکن درین وقت ثبوت موضع خاص لازم می آید و حال آنکه معرره قبل ازین گفته است و وجوب آنی اربعة
 مواضع و باید دانست که مراد از صیغه ندا خاص کلمه یا است اگر گفته شود چرا مراد از صیغه ندا خاص کلمه یا باشد
 جواب میگویم داخل نمیشود بر مندوب از کلمات ندایگر کلمه یا پس ناچار است که از صیغه ندا خاص کلمه یا مراد باشد
 اگر گفته شود چرا داخل نمیشود بر مندوب سوای کلمه یا جواب میگویم کلمه یا از دیگر کلمات ندا معروف و مشهور است
 پس اولی بوسعت و تقسیم است یعنی لائق اینست که او را در منادی و غیر منادی استعمال کرده میشود اگر گفته شود
 قوله صیغه النذار مطلق است پس کدام چیز قرینه است بر نیکه مراد از روی خاص کلمه یا است جواب میگویم چون
 قول مذکور مطلق است مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد صیغه ندا خاص کلمه یا است زیرا که از دیگر
 صیغ شمره و اعرف است که مراد گرفته شود چرا گفت معرج و قد استعملوا فی المنسوب باوجودیکه اخبروا طهرت
 جواب میگویم قصد معراج قوله صیغه النذار افاده معلیم است باینکه گاهی مطلق را استعمال میکنند و افزودن کامل خوانند
 و نیز درین افاده فائده دیگر است زیرا که چون سابع و فست که کامل افراد صیغه ندا خاص کلمه یا است و با استعمال
 کلمه یا در مندوب و عدم استعمال سوای آن در و خواهد دانست پس ازین تقریر واضح شد که قوله و قد استعملوا
 صیغه النذار فی المنسوب مبعی با دلیل است اگر گفته شود چرا گفت معرج و قد استعملوا احرف النذار جواب
 میگویم دریا و اخوات او اختلاف است نزدیک بعضی حروف اند و نزدیک بعضی اسما و افعال ازین جهت معرج
 لفظ صیغه اختیار نمود تا بعد همین شامل شود و مندوب در لغت میت را گویند کسی بر دگر یکنه و نیکو تنیا
 او بشمار و تا سامعان بدانند که فوت او امر عظیم است و او را در گریه و اندوه شریک شوند و معذور دارند و در
 اصطلاح نجاه این است و هو المتفجع علیه بیا او و ایمنی مندوب اسمی است که تفجع کرده میشود و بیکلمه یا کلمه
 و اگر گفته شود التفجع در دمنشدن پس تفجع لازم است و تقدیر بلام است نه بعلی پس معرج واجب بود
 که المتفجع میگفت جواب میگویم علی درین مقام معنی لام بعل است کافی قولم الحمد علیه جواب دوم معنی بکا
 در تفجع بتین کرده اند و او متقدمی بعلی است و بار جاره در قوله بیا او و ابرای الصاق است نه برای سبب
 استعانت زیرا که این دو کلمه را در تفجع اثر نیست و بار جاره که برای استعانت بود و مجرور او آن داخل میباشد و
 ظاهر است که این بر دو ال تفجع نیستند و تقدیر کلام اینست که هو المتفجع علیه اللطیق یا و اگر گفته شود مندوب
 بر دو قسم است یکی آنکه بر عدم او اندوه دگر یکنه بود و هم آنکه بر وجود او اندوه دگر یکنه باشد مثل مصیبت و
 مرگ و دلیل که موجود شود و گوید مصیبتا و احصاه و او یلاه و قوا المتفجع علیه شامل است لقصی که بر عدم

و گریه و اندوه بود و بعضی که بر وجود او گریه و اندوه باشد زیرا که این قسم تنفیج منته است تنفیج علیه جواب میگویم
 مراد از قوله المتنفج عام است که بر وجود او گریه و اندوه باشد یا بر عدم او تنفیج علیه عدمی آنست که بر عدم او تنفیج بود
 چون میت که بر نادب میگردد تنفیج وجودی آنست که بر وجود او گریه و اندوه بود چنانچه مصیبت حضرت
 و دلیل که نادب را لاحق میشود وقت مفقود شدن میت پس حد شامل است بجمع فسدین و اختص بوا
 یعنی خاص کرده شده است مندوب بکلمه و اینجاچه معنی ظاهر عبارت است اگر گفته شود لازم که مندوب
 بکلمه و مختص باشد زیرا که استعمال کلمه و انیان است مگر در مندوب بخلاف مندوب که بکلمه با
 نیز مستقل است جواب میگویم این محذور وقتی لازم آید که مفعول المسمی فاعله ضمیه مختص باشد
 که راجع بود بسوی مندوب و لیس کذلک زیرا که قوله و المفعول المسمی فاعله است پس قوله اختص بوا
 این معنی دارد که خاص کرده شده است کلمه و امندوب جواب دوم معنی امتیاز در قوله اختص نیز
 کرده اند یعنی جدا کرده شده است مندوب بسبب کلمه و از سنادهی در آن حالیکه مختص است و امندوب
 زیرا که کلمه یا مشترک است در سنادهی و مندوب پس مندوب که بکلمه یا است از روی صورت مناسبت
 و چون کلمه و داخل نمیشود مگر بر مندوب پس مندوب بسبب کلمه و از سنادهی ممتاز است بعضی گفته اند
 که بآء جاره در قوله بوا بر مختص داخل است نه بر مختص به و مخفی نمایند که این جواب ضعیف است زیرا که اصل آنست
 که بآء جاره داخل شود بر مختص به نه بر مختص هر گاه که فاعله شرح از بیان تعریف مندوب شروع کرد در بیان
 حکم آن پس گفت و حکمه معنی حکم مندوب فی الاعراب و البناء حکم المنادى یعنی وقتیکه واقع شود مندوب
 بر صورت قسمی از اقسام منادى پس حکم او در اعراب و بنا مثل حکم منادى است پس اگر مندوب مفرد معروف باشد
 مضموم خواهد بود و اگر مضاف یا شبه مضاف باشد منصوب خواهد شد و همچنین حکم توابع مندوب چون حکم توابع مناد
 است اگر گفته شود چرا حکم مندوب در اعراب و بنا حکم منادى است جواب میگویم چون مندوب را از روی
 صیغه جاری مجرای منادى کردند پس مندوب را در احکام نیز جاری مجرای منادى بنمودند اگر گفته شود مندوب
 نمی باشد مگر مفرد و لکن و پس واقع نشد مندوب بر صورت جمیع اقسام منادى پس چگونه صادق است قوله و حکم فی الاعراب
 و البناء حکم المنادى جواب میگویم قوله و حکم تقاضا نمیکند که مندوب بر جمیع اقسام منادى واقع باشد بلکه مقتضی است
 که حکم مندوب در اعراب و بنا چون حکم منادى است باین معنی که هر صورتیکه در مندوب یافته شود در صورت منادى
 مشاکل باشد پس حکم آن صورت در اعراب و بنا حکم آن صورت است که در منادى است فلایزم المحذور و لکن لایز

الالف فی آخره یعنی جائز است متر از یاده کردن الف در آخر مندوب برابر است با کلمه یا باشد بلکه واجب است
 که آخر مندوب حقیقه بود مثل یا کلمه مثل یا عبد الملك و غرض از یاده کردن الف است ادوات است که
 در ندره مطلوب است و اندلسی رحمه الله علیه فرموده که از یاده الف بآن مندوب که کلمه یا است واجب است تا به
 ندای ملقب نشود و لیکن این قول ضعیف است زیرا که در صورت از یاده الف نیز التباس بین ندای ستغاثی است
 از قول زیاد و مبتدا مضاف است و قوله که خبر مقدم است و اضافت زیاد بسوی الف از قبیل اضافت بسوی متعلق
 فان خفت اللبس یعنی اگر خوف کنی التباس لفظ مندوب را بلفظ مندوب آخر وقت از یاده الف قلت
 و اغلاط می کند در ندره غلام مخاطب با بدل الف یا از جهت آنکه آخر مندوب درین وقت مکسوست و یا بکسر شنا
 حاصل نیست که در وقت خوف التباس الف را بآن حرف حلیه بدل میکنند که حرکت قابل مناسب باشد یعنی اگر
 ما قبل کسرت الف را بیا بدل کنند اگر نهمه است و او و ظاهر است که اگر در مثل اغلاط یک کسر ف خطاب کند به غلام
 مخاطب است الف زیاد کنند و اغلاط که خواهد بود بفتح کاف زیرا که ما قبل الف نمی باشد مگر مفتوح و درین وقت تکبیر
 میشود بند به غلام مخاطب و اغلاط که می گوئی و اغلاط که با بدل الف با و وقتیکه اراده کنی ندره غلام جماعه
 مخاطبین زیرا که در اغلاط مکسبون هم اگر الف زیاد کنند و اغلاط که خواهد بود و درین وقت التباس با ندره غلام
 دو مخاطب هرست پس ابدال الف با و از جهت هو افقت حرکت ما قبل ناچار است اگر گفته شود ما قبل الف که
 میم است ساکن است نه مفهومی تا با و بدل کرده شود جواب میم میم در اصل مفهومی است زیرا که کم در اصل کم
 بود و اخذ کردن از آنکه در کلام عرب چنین اسم یافته نشده است که در اخرا و او باشد و ما قبل او مفهومی مگر بود
 و الاو که لما فی الوقف یعنی جائز است متر الحاق با الف و او باید حال وقف تا بیان تلفظ هر حرف
 بواجب حاصل آید قوله الله مبتدا سوخرست قوله خبر مقدم است و قوله فی الوقف متعلق است بقوله که
 یا بقوله جاز مقدم است یا متعلق است بقوله زیاد که مقدم است معنی است بسوی ما و لا یندب الالمعروف
 یعنی ندره کرده نیست و اسم اگر آن اسم که مندوب آن اسم مشهور و معروف بود تا نادید و ندره و تفجیر بر آن مندوب
 معذور داشته شود و محقق نماند که ضمیمه قوله و لا یندب بسوی مطلق مندوب باج نیست بلکه راجع است بسوی اسم
 اول مندوب آن مندوبی است که بر عدم او تفجیر باشد زیرا که تعریف در مندوبی که بر وجود او تفجیر بود مشروط
 نیست فیقال و احسن راه و او یاه و قوله فلا یقال و ارجلاه فذلک نتیجه کلام سابق است یعنی پس
 گفته نیست و یا رجلاه زیرا که مندوب باین اسم مشهور نیست تا ازین بسوی او منتقل شود و مطلوب و ندره و تفجیر

معدوم باشد مگر آنکه شخصی بر جل مشهور بود بسبب کمال رجولیت باین حیثیت که هر وقتی که بر جل گویند زمین را
او نقل کند پس درین وقت اگر در جلا گویند جایز است زیرا که بر جل برین تقدیر اسم معدوم است و قوله و
المتنع معطوف است بر قوله ولا یندب نه معطوف است بر قوله فلا یقال زیرا که قوله و المتنع نتیجه کلام سابق نیست
بلکه حکم علییه است یعنی متنع است مثل و ازید الطویل یا یعنی متنع است الحاق الف بصفت مندوب زیرا که
اتصال الف بمندوب واجب است فیقال و ازید الطویل بخلاف مضاف الیه که اتصال باو واجب است نه
بمضاف مثل یا امیر المومنینه زیرا که اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف نیست تا الف
بصفت لاحق کرده شود اگر گفته شود چرا اتصال صفت بموصوف چون اتصال مضاف الیه بمضاف نبود جواب میگویم
تمامی مضاف از مضاف الیه است و لهذا وقت اضافت تنوین مضاف متقیه و جمع ساقط میشود پس مضاف
الیه چون خبر مضاف است بخلاف صفت و قوله خلافا لیس مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی
تخالفت هذا القول بلیس خلافا مخالفت او بدو دلیل است یکی دلیل عقلی و دوم نقلی اما دلیل عقلی این است
که اتصال صفت بموصوف اگر چه در لفظ انقص است از اتصال مضاف الیه بمضاف لیکن بحسب معنی اتمم کامل
است زیرا که موصوف و صفت بالذات متحد اند زیرا که طویل همان زید است نه غیر زید بخلاف مضاف و
مضاف الیه که در اغلب تغایر می باشند زیرا که غلام در مثل غلام زید دیگر است زید دیگر و دلیل نقلی اینست که
عربی دو بیانه شامی داشت چون شکست خورد آه و ناله برداشت و میگفت و اجمعی الشامتیناه
و جمعی پیاله را گویند و بخور خدوت حرف اندام یعنی جایز است خدوت حرف نداد و جمیع اوقات ال
مع اسم الجنس یعنی مکرر وقتی که حرف نذا با اسم جنس مقارن بود اگر گفته شود چرا جایز است جواب میگویم
بفرض تخفیف و معلومیت حذف حرف نذا بسبب آنکه نذا علم کثیر است و مراد از اسم جنس آن اسم است که قبل
نذا نکره بود برابر است که بسبب آنکه معروف شده باشد مثل یا رجل یا نبات مثل یا رجلا اگر گفته شود چرا درین وقت
حذف حرف نذا جایز نیست جواب میگویم نذا اسم جنس کثیر و شایع نیست مثل نذا علم پس اگر ازو حرف
حرف نذا حذف کنند معلوم نخواهد شد که حرف نذا مخدوف است و اسم جنس منادی است جواب دوم از موصوف
نذا حذف حرف نذا جایز نیست بواسطه آنکه اگر ازین معارف حرف نذا حذف کنند و هم خواهند که این اسم بر اصل
تشکیک است پس از حذف حرف نذا از اسم جنس التباس معرفه بکفره لازم می آید و لهذا حذف لام از معرف بلام جایز
است و حرف نذا اولی بعدم حذف است زیرا که فائده تعریف میدهد یا تشبیه مخالف مرجع اول و الباب صاحب لبا

تیس سرہ درو حید عدم جواز حذف حرف نذا فرموده است لان الاصل فی باجمل الخطاب المعین بالبقال یا ایها الرجل ولو حذف یا الی غیر لازم حذف مور کثیره و ہی ای و یا المقمحه و لام التعریف و یا فیکون اجماعاً الکلمه بالنسبه الی حال النذر انتمی و قوله اسم الجنس و الاشارة معطوف است بر قوله اسم الجنس یعنی حذف کرده میشود حرف نذا در جمیع اوقات مگر وقتی که مقارن بود با اسم اشاره زیرا که اسم اشاره در ابهام مثل اسم جنس است و نیز اگر اسم اشاره صلاحیت نذا رو که منادی باشد زیرا که اسم اشاره در اصل موضوع است برای چیزی که بسوی او اشاره کرده شود برای مخاطب پس میان بودن اسم مشار الیه و بودن اسم منادی اینی مخاطب تنافر و تبائن است و چون خواستند که اسم اشاره را منادی کنند پس درین وقت ازان اصل معهود خارج خواهد شد ازین جهت محتاج شدند بسوی علامتی که دلالت کند برین که اسم اشاره از اصل خود مستقیم است و مستقل در مخاطب است و آن علامت حرف نذا است و العلامه لاتخذت و قوله **والمستغاث والمندوب** معطوف است بر قوله اسم الاشارة یعنی حذف کرده میشود حرف نذا در جمیع اوقات مگر وقتی که مقارن باشد بمنادی مستغاث و مندوب زیرا که مطلوب درین دو چیز بدصوت است و تطویل کلام پس حذف حرف نذا باین هر دو منافی است و مخفی نماند که معارف پنج اقسام اند و ازان میان حذف حرف نذا و قتی که مقارن بود با اسم اشاره جایز نیست پس باقی ماند خمر و علم و موصول و مضاف بسوی معرفه و لفظ اسمی که بذی اللام موصوف باشد یا بموصوف بذی اللام موصوف بود اما بمضمهر اگر چه از معارف است و لیکن نذا را و قلیل است مثل یات و یا یا ایاک و لهذا مصرح بمثال آن متعرض نشد و اما علم نحو یوسف اعرض عن هذا یعنی یا یوسف اعرض عن هذا یوسف علم است که حرف نذا از حذف شده است بجهت نه مقام یا بقرینه مصرع اگر گفته شود عیا یا ید که حذف حرف نذا اصلاً جایز نباشد زیرا که حرف نذا ناسب و معنیست پس اگر حرف نذا را نیز حذف کنند حذف ناسب و منیب لازم آید و این جایز نیست **جواب** یکم حذف حرف نذا از باب حذف ناسب منیب نیست بلکه از باب تقدیر ناسب فن نیست و حذف ناسب منیب ناسباً جایز نیست و فرق میان حذف و تقدیر از شرح قوله و اما یحذف نذا در بحث مفعول که واضح خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود بر مصرع واجب بود که لفظ الله را استثنا میکرد چنانچه اسم جنس و اسم اشاره و مستغاث و مندوب استثنا کرده است زیرا که حذف حرف نذا از لفظ الله نباید **جواب** یکم حذف حرف نذا از علم عام است که بغیر بدل بود مثل امثال مذکوره یا ببدل چنانچه لفظ الله که حذف حرف نذا از او جایز نیست

مگر وقتیکه ادبیم بدل کرده شود و میم مشدد را در آخر او عوض آورده شود نحو اللهم که در اصل با الله بود یا
حذف کردند و عوض او میم شد و در آخر آورده شد و لهذا حذف حرف نذا در اللهم واجب اگر گفته شود
حرف نذا را از لفظ الله بغیر بدل آن میم شده حذف نمیکند جواب میگویم لفظ الله معروف بلام است
و هر اسمیکه معرف بلام بود بفاصله ای یا بفاصله اسم اشارت نذا کرده میشود و هر گاه که این فاصله در لفظ
الله منقطع است کما ازین جهت حذف حرف نذا از لفظ الله بغیر ابدال جائز نداشتند تا احجاف لازم نیاید
و الاحجاف اینچ برکنند نقصان کردن اگر گفته شود چرا بدل کردند بلام میم شده و بدل نکردند میم مخففه
جواب میگویم بدل شی مساوی آن شی می باید و کلمه یا قل است بر دو حرف پس واجبست که یا را بمیم مشد
بدل کرده شود که دو حرفی است اگر گفته شود کلمه یا در اول کلمه حذف شده است عوض او در آخر چرا آورده
جواب میگویم برای تبرک و تین نذا که الله تعالی اولاً جواب دوم اگر میم مشدد در اول می آوردند کلام
در آن میگشتند زیرا که محتاج میشد بسوی همزه وصل از جهت آنکه سیم اول که مدغم است ساکن است و غیر اگر همزه
وصل زیاده میکردند اما مدغمی شده درین وقت التباس همزه وصل همزه استقام و التباس کلمه باک شده
بما را نافی ممکن است و هو خلاف المرام کما لا یخفی علی الاعلام و اما لفظ ای که بذی اللام موصوفت باشد
نحو ایها الرجل که در اصل یا ایها الرجل بود و اما لفظ ای که موصوفت باشد بصوت بذی اللام مثل ایها
الرجل که در اصل یا ایها الرجل بود باید دانست که حذف حرف نذا از ایها نیز نیست بی آنکه نذا را
بذی اللام صفت آورده شود و لهذا احترام کرده اند که بر سرج واجب بود که لفظ ای را که بذی اللام
موصوفت باشد استثنای نمود چنانچه اسم جنس غیر را استثنای کرده است و جواب این سرت از آنکه
ای داخل است در اسم جنس بحیث آنکه مراد از اسم جنس در اینجا آن اسم است که قبل نذا نکره بود و خواه
معرف باشد یا نباشد اگر گفته شود هر گاه که ای اسم جنس است پس می باید که حذف حرف نذا از او جایز باشد
جواب میگویم کلمه ای اگر چه اسم جنس است که معرف شده است بنذا لیکن چون صفت او مقصود است
او بود چنانچه سابق مذکور شد پس در حقیقت صفت او منادی است و آن معرفت است قبل نذا پس
ازین جهت حذف حرف نذا از او جایز داشتند و اما منادی که مضاف بود بسوی معرفت و حرف نذا از او مخدوف
باشد مثل غلام زید افضل کذا و کذا الموصول من لایزال محنا حسن الی یعنی ای آنکس همیشه محسن است
احسان این بسوی من قوله و شد جواب سوال مقدر است و تقریر سوال این است که حرف

نذارند کرده اند از لیل که در اصبح لیل واقعت است و از مخنوق که در اقد مخنوق واقع است و از کرا که در اطرک واقع است و چنانکه هر یک از اسم جنس است پس مصرح جواب میدهد بقوله و نشد الخ و هنوز در اصبح که امر است از باب افعال برای صیور است یعنی هر صیبا یا لیل بعضی حکایت کرده اند امر القیس از فضل العجم بود بسوی عرب رفت و گفت من عجم و چون بان فصیح و کلام بلنج داشت هیچکس ندانست که عجمی است بعد در ایام بدختر عینی نکاح کرد اتفاقا شبی بزن خود گفت اقلی السراج در مقام الحفی السراج دختر عرب که عالمه و عاقله بود گفت و انشد و انشد نه العجمی لیس عرب و تمام شب میگفت اصبح لیل یعنی صبح شوی اما من از امر القیس غلام شوم که غیر کفوست و احوال اصبح لیل ضربا مثل شده است در شدت طلب شی و اقد امر است از باب افعال مثل افتدی یفتدی افتد آه و مخنوق اسم مفعول است از نشت یعنی عطا کن عوض ای مخنوق و این ضربا مثل است در تخریص بر تجلیص نفس از شداید الحقیق گرفتن خلق کسی بدو دست و تنگ کردن نفس چنانچه خوف هلاک بود و قولم اطرک کرد اصل اطرک یا کرطان بود و در کرا دو شد فست یکی حذف حرف ندا از اسم جنس و دوم ترخیم غیر علم و الا طراق فی المنة خاموش بودن و چشم در پیش افکندن سرفرو کردن گویند که چون عرب خواهند که کروان را بشکار کنند این افسون با و از بلند میگوند اطرک کرا اطرک کران النماة فی القری یعنی خاموش باش و چشم در پیش افکن سرفرو کن ای کروان که لغمان از تو بزرگتر و کلانتر است شکا ر شده و در ایام افتاده پس ممکن نیست که تو خود را سلامت ببری و چون کروان این افسون می شنود خاموش میماند و فرو می افتد و اگر کروان طایر ضعیف یا بیلا یا لیل و لانی که روانه و الحکم الحل الخواص لمه و شمه تیرکان لباه تخریکاً عجیباً غریباً و قد یخذف المنادی لقیام قرینه جواز انخوالایا اسجد و ایمنی گاهی حذف کرده میشود منادی وقت قیام قرینه حذف کرده شدن که جایز است مثل الایا اسجد و ایمنی الایا قوم اسجد و قوم درینجا منادی فست و قرینه آنکه دخول حرف ندا بر فعل متع است و مخفی نماند که الایا اسجد و انشال حذف منادی وقتی است که الارا تخفیف خوانند زیرا که بر تقدیر تشدید ازین باب نخواهد بود بواسطه آنکه کلان درین وقت نامصب فعل مضارع است و علامت نصب سقوط نون است و فلان ان ناصبه و لام لا مدغم است و اسجد واک در اصل اسجد و ن بود و میخوف فعل مضارع برای جمع مذکر غائب هر گاه که فارغ شد مصرح از موضع ثانی شروع کرد در بیان موضع ثالث پس گفت و الثالث یعنی موضع ثالث از ان مواضع اربعه که حذف نامصب مفعول به در ان مواضع واجبست ما انصر عامله مفعول بست که عامل ناصب و مفعول مقدر کرده شود علی شریطه التقریر بنا بر شرطی که ان شرط

تفسیر و شرط و شرط مترادف اند و جایز است که تا در شرط برای نقل بود یا از جهت مطابقت و موافقت بموضع
محدوف یعنی علی الحاله شرطیه التفسیر و اضافت شرطیه بسوی تفسیر اضافت بیانی است اگر گفته شود چرا درین موضع
حذف ناصب مفعول به واجب است جواب میگویم تا اجتماع مفسر و مفسر لازم نیاید و مفعول مفعولی علی التفسیر
قد سره و الزوم قوله فرموده فان قيل قد اجتمع المفسر المفسر فی قوله تعالی یا ابتانی ارایت احد عشر کوبا
و اشمس القمر ایتهم لی ساجدین قلنا الثانی فی جواب عن سوال المفسر کانه قبل کیف ارایتهم فقال ایتهم لی
ساجدین ای علی هذه الحاله و هو یعنی ما ضمیر عامله علی شرطیه التفسیر کل اسم بعده فعل و شبه هر اسمی است
که بعد از فعل بود یا شبه فعل و از قوله بعده فعل او مضارع است از مثل زید اخوک اگر گفته شود مثل زید عمر و ضرب زید یا
انت ضارب یا زینجا خارج میشود زیرا که دیگر چه اسم است لیکن بعد از فعل یا شبه فعل نیست بلکه الفضل واقع است جواب
میگویم مراد از تعدیه فعل و شبه فعل نیست که فعل یا شبه فعل خبر کلامی بود که بعد از اسم واقع است نه مراد نیست که فعل
یا شبه فعل بعد از اسم باین طریق واقع شود که با متصل باشد و باید دانست که لفظ کل بر این نایبیت تعریف است و در اصل
در تعریف نیست تا تعریف افراد لازم آید چنانچه این مقدمه در بحث مفعول مالم اسم فاعله و شرح قوله کل مفعول
حذف فاعله مفصل مذکور شد و قوله متغزل عنه صفت فعل و شبه فعل است و افراد ضمیر بواسطه ضابطه مشهوره
و آن آن نیست که چون ضمیر عاید بود بسوی معطوف و معطوف علیه که یکباره ادب و افراد آن ضمیر واجب است
از آنکه کلام او بر این احد الامرین است مثل زید و عمر و قایم و يقال قایمان کلام ذکریده الضابطه غیره و اشتغال
چون متعدی شود بیکم یعنی اعراض می باشد و چون متعدی شود ببار جاره یعنی اقبال بپس کلام مصرع این می
دارد که فعل یا شبه فعل از آن اسم روگردان باشد از روی عمل کردن خود و آن اسم بضمیر سبب عمل کردن در ضمیر
که راجع بود بسوی آن اسم او متعلقه یعنی یار و گردان باشد سبب عمل کردن متعلق آن اسم و جایز است که ضمیر
که در قوله متعلقه است راجع باشد بسوی ضمیر یعنی فعل یا شبه فعل و گردان باشد سبب عمل کردن متعلق ضمیر آن
اسم یعنی سبب عمل کردن در اسم یک مضارع بود بسوی ضمیری که بسوی اسم مذکور راجع باشد و قوله و لو سلب
علیه و او مناسب به ضمیمه جمله شرطیه صفت ثانی فعل و شبه فعل است یعنی آن فعل و شبه فعل باین جنسیت
بود که اگر علیه داده شود او را یا مناسب و را بر آن اسم مجرد و رفع اشتغال مذکور هر آینه نصب کند آن فعل و شبه
فعل یا مناسب و اسم مذکور را بمفعولیت و تقلید نصب بمفعولیت خارج شد خبر کان در مثل زید اکت ایاه زیرا که
زید در این مثال مفعول نیست بلکه خبر کان محذوف است و اکت اگر چه مجرد و رفع اشتغال ناصب زید بشود

لیکن بمفعولیت بلکه بنا بر خبریت و مناسب فعل و شبه فعل عام است ازین که تبادون مناسب بود یا ملزوم
و قوله هو تاکید آن ضمیر است که در قوله سلط مستتر است و وجه تاکید اینست که تا کسی بهم نکند که قوله سلط بسو
قوله علیه نه است اگر گفته شود چرا فصل کرد مصرح میان موکد و موکد بقوله علیه جواب میگویم جار مجرور
تفاضل میکند اتصال را متعلق کمال اتصال پس گویا که جار مجرور مثل جز است و باید دانست که از قوله مشتغل
عنه بضمیره او متعلقه احتراز است از مثل زید ضربه زیر که ضربه مجرور در رفع اشتغال در زید عامل غیشو زیر که بود
زید معمول معنی ابتداء و مرفوعیه او سبب این معنی از عمل ضربت مانع است سوال کرده اند که برین تقدیر خروج
جایج صور این باب لازم می آید زیرا که در مثل زید که در زید ضربه واقع است مجرور اشتغال ضربت بضمیر مانع
بلکه مانع دیگر هم موجود است که آن معمول بودن زید برای فعل مقدر است جواب گفته اند که زید را منصوب
بفعل مقدر گفتن اضطراری است نه اختیاری چون ضمیر در کرده شود احتیاج بسوی تقدیر فعل نمی ماند پس مانع
در معمولیت زید برای فعل مفعول مجرور اشتغال است جواب دوم مراد نیست که اگر فعل یا ضربه فعل را بمجرور رفع
اشتغال بران بهم غلبه داده شود بر آئینه نصب میکند بحسب هر صورت یعنی مانع دیگر سوای اشتغال بحسب
ظاهر نباشد و ظاهرا هرست که در زید که در مثل زید ضربه واقع است بحسب هر مجرور اشتغال ضربه
بضمیر مانع است و نیز از قول مذکور از ان اسم اجتر است که میان او و میان فعل یا ضربه فعل ادامه
متعلق شود که او را صلاحت کلام بود چون حرف استقام و مامور فایه من زید بل ضربت و تسلط ضربت بر
زید درین مثال بعینه و بمناسبت هرگز هیچ نیست کما لا یخفی علی من له صدر المقام و یعلم ما له صدر الکلام و باید دانست
که درین مقام چهار صور اندکی آنکه فعل مشتغل باشد بضمیر یا تقدیر تسلط فعل بعینه بخورید یا ضربه و ضربه
درین مثال فعل است که مشتغل است بضمیر یا زید و تسلط او بر زید بعد و در کردن ضمیر مذکور جایز است و دوم
آنکه فعل بضمیر تغل باشد یا تقدیر تسلط مناسب فعل که تبادون است بخورید یا امرت به مررت فعل است
که مشتغل است بضمیر زید و تسلط او بر زید بعینه جایز نیست زیرا که بنفسه متعدی نیست تا نصب کند بلکه در اینجا
تسلط آن فعل است که مررت تبادون مناسب است که آن جاوزت باشد زیرا که مررت بعد متعدی شدن
خود معنی جاوزت است و سوم آنکه فعل بسبب متعلق مشتغل باشد و مخفی نماند که درین وقت متصور نیست مگر
تسلط فعلی که فعل مذکور را ملزوم مناسب بود و بخورید یا ضربه غلامه ضربت درین مثال از بیش متعلق است
بسبب فعل خود و در متعلق زید که آن غلامه باشد و در اینجا تسلط فعل بعینه جایز نیست زیرا که لکن فعل مذکور را

بعینه مسلط کنند آن فعل را مسلط کنند که لفعیل مذکور تبادول مناسب باشد مفروض نیز لازم می آید و این خلاف مقصود است پس باقی نماند مگر تسلیط فعلی که لفعیل مذکور بلزوم مناسب باشد که اینست زیرا که لفعیل غلام امانت مولی لازم است از همین جاست که ضرب الغلام امانت المولی اشتداد دارد اگر گفته شود ضربت غلام چگونه تفسیر فعل مصدر است که آن اینست باشد جواب میگویم امانت زید عام است که لفعیل غلام بود یا بدشنام یا بنور در مجلس کلام یا با مردم دیگر پس ضربت غلام تفسیر آن امانت مبهمه است اگر گفته شود مقرر و مشهور است که چون منصرف از منصرف عام بود و جمع هر دو جایز است مثل جارنی رجل نمی یاید پس چگونه در مثال زید ضربت غلام حذف است بقول به واجب باشد جواب میگویم ضربت غلام را در مقام محذوف عوض گرفته اند پس خوب حذف از جهت توفیق است تا اجتماع عوض و معوض عنه لازم نیاید که نزدیک مجتهدین بالاتفاق حرام است و چهارم آنکه فعل بضمیر متغیر بود یا تقدیر تسلیط فعلی که فعل مذکور را بلزوم مناسب باشد نحو زید احببت علی و حبست از زید متغیر است بحسب لعل خود در ضمیر و تسلیط او بعینه جایز نیست زیرا که متعدی بسوی یک مفعول است نه مفعول ثانی و نیز جایز نیست تسلیط فعلی که لفعیل مذکور تبادول مناسب است زیرا که مراد او نیز متعدی نخواهد بود مگر بسوی مفعول واحد نه مفعول ثانی بلکه در اینجا تسلیط فعلی است که حبست بلزوم مناسب است که آن لایست باشد زیرا که حبس شی بر شی را ملا بست بحسب علی لازم است و ظاهراً است که اگر مصرع مثال ثانی را مثال رابع می ساخت اولی و حسن میشد زیرا که درین وقت امثله آن فعل که مشتغل بضمیر است بی فصل بیان میشدند بضمیمه لفعیل مضمیر فیه مابعد اسمی ضربت جاوزت اینست و لایست یعنی لصب داده شده است زید را درین امثله لفعیل که مصدر است و بیان کرده شده است و این امثله که بعد زید واقع است که آن ضربت باشد در مثال اول و جاوزت باشد در مثال ثانی و اینست که در مثال ثالث و لایست باشد در مثال رابع و باید دانست که قوله بضمیمه لعل محمله است برای تطبیق امثله بر گاه که اسمی واقع شود در محل اصناف علی شریطه التفسیر یکی از پنج حال خالی نیست که یا در دفع مختار یا لصب مختار و بارفع واجب است یا لصب واجب یا رفع و لصب هر دو مساوی است اشاره کرد و صحیح بسوی این احوال خمس بقوله و یختار الرفع بالابتداء یعنی مختار است برفع در اسم مذکور ازین جهت که او را ابتدا گویند عند عدم قرینه خلافه و قتیکه قرینه مزج خلاف رفع که آن لصب است معدوم بود اگر گفته شود درین وقت چراغ مختار است جواب میگویم چراغ مختار از احوال لفظی قرینه است صحت

رفع آن رسم بنا بر تبادله وجود فعلی که او را صلاحیت تفسیر است قرینه است بر صحت نصب آن رسم بنا بر مفولیت
و مادامی که نصب قرینه دیگر ترجیح نیابد ترجیح خواهد بود زیرا که در وقت رفع سلامتی از خدمت است و سلامتی
از خدمت قرینه آخری است که رفع را بر نصب ترجیح میداد اگر چه هر دو در صحت مساوی اند از آنکه قرینه محمده در هر دو
موجود است چنانچه معلوم شد و حضرت مولوی عصام الملة والدین قدس سره النور مرقد فرموده که آن تجسده
عن الوال اللفظية لیسر فهمه انتهى اگر گفته شود چرا مقدم کرد معراج بیان اختیار رفع را بر بیان اختیار نصب با وجود
تقدیم بیان اختیار نصب مناسب بجامد این بمقام است جواب میگویم معراج اهم شمرده است چنانچه
را که بعد از مقصود بود از جهت خوف فوت و اسکان هول جواب دوم در تقدیم او تنبیه است بر رجحان سلامتی
از خدمت و قوله او عند وجود اقوی منها معطوف است بر قوله عند عدم قرینه خلافه یعنی یا رفع مختار است در اسم
مذکور و تنبیه قرینه مرجح برای هر یک از رفع و نصب موجود باشد ولیکن قرینه ترجیح رفع بود اقوی باشد از قرینه مرجح
نصب کلاما مع غیر الطلب چنانچه کلاما داخل شود بر اسم مذکور و آن اسم مقارن بود فعلی را که غیر
طلب است یعنی بفعلی مقارن بود که بر معنی طلب شتمل نباشد که آن ماسوای امر و نهی و دعاست مثل لقیته القوم
و اما زید فاکرته و در زید که درین مثال واقع است رفع مختار است اگر چه قرینه مرجح در هر دو جانب موجود است
زیرا که عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه قرینه مرجح نصب است و کلاما قرینه مرجح رفع است لیکن این شریک اقوی
زیرا که در اکثر استعمال بعد کلاما اما واقع نمیشود مگر مبتدا و عطف جمله اسمیه بر فعلیه کثیر الوقوع است و نیز
سلامتی از خدمت مؤید و مقوی قرینه رفع است اگر گفته شود قوله الطلب عام است شامل است بامر و نهی
و عا و استقام و تمنی و غیر آن حال آنکه حکم مخفوض بامر و نهی و دعاست پس قول مذکور دلالت بر خلاف
مقصود است جواب میگویم از شروط اما منتهی عامه شرطیه التفسیر تسلط فعل مذکور بر اقبل است و این در غیر
امر و نهی و دعا متنع است زیرا که در غیر این سه امور اقبل اصداء کلام خواهد بود پس ازین باب نخواهد شد پس
حاجت نیست بسوی تقید طلب بامر و نهی و دعا اگر گفته شود چرا گفت معراج کلاما مع النجر با وجودیکه اخضر است
جواب میگویم بتبادله و در عرف نجاه از خبر خبر مبتدا است چنانچه بیگفت تنصیف مقصود نهی باشد جواب دوم
معراج لقوله مع غیر الطلب اشاره کرده است بسوی انتقار چیزی که در اختیار نصب موثر است اگر گفته شود
چرا گفت معراج مع غیر الطلب جواب میگویم اگر کلاما داخل شود بر اسمی که مقارن بود بفعلی که بر طلب
مثل اما زید فاکرته پس مدین وقت نصب مختار است زیرا که در صورت رفع لازم می آید که طلب خبر مبتدا باشد

و این جایز نیست مگر تاویل باین طریق که امانید منقول فی حقه اضربه اگر گفته شود انصب بسوی تقدیر محتمل است
 و رفع بسوی تاویل و هر واحد از خدمت و تاویل خلاف اصل است پس بیاید که در مثل امانید فاضله انصب مختار
 بنا شد جواب میگویم استعمال انصب در مثال مذکور در کلام عرب کثیر است بخلاف استعمال رفع که در کلام عرب بسبیل
 ندرت واقع است پس در مثال مذکور کثرت استعمال مرجع است و قوله و اذ اللفافات معطوف است بر قوله اما
 مع غیر الطلب یعنی چنانچه کلمه اما قرینه اقوی است بر رفع همچنین کلمه اذ که برای مفافات است و قتی که داخل شود
 بر اسم مذکور نیز قرینه اقوی است بر رفع مثل خرجت فاذا زید یغیر به عمرو و زید که درین مثال است رفع مختار است
 زیرا که اذ را مفافاتیه در اکثر اوقات داخل نمیشود مگر بر جمله اسمیه اگر گفته شود در کلام مصرح متناقض است زیرا که
 از اینجا معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد از اذ مفافاتیه لازم نیست بلکه غالب است از قوله قد یکن اذ اللفافات
 فیلزم المتبدا به بعد ما که در بحث ظروف واقع است معلوم میشود که وقوع جمله اسمیه بعد از لازم واجب جواب
 میگویم قوله فیلزم المتبدا به بعد ما بر سبیل مجاز است و مراد از لزوم غلبه وقوع جمله اسمیه بعد از است فلا یلزم المخدر و اگر
 گفته شود سوا سی کلمه اما و اذ انظر قرینه مرجع انصب نیست پس چگونه صحیح است ادخال کاف تشبیه بر ادا و احوال
 کاف تشبیه تقدیر نماید دخول خود سخا به جواب میگویم کاف درین مقام برای تشبیه نیست بلکه برای بیان
 امکانی قوله لکم المنفصل کالحد سوال کرده اند که اگر سیلقت او عندنا مع غیر الطلب اذ اللفافات هر چند
 که واضح میباشد و لا یخفی ما فی هر گاه که فاعل شد مصرح از بیان اختیار رفع شروع کرد در بیان اختیار انصب
 پس گفت و یختار النصب یعنی در اسم مذکور انصب مختار است با اعطفت بسبب عطف کردن جمله که آن
 اسم در آن جمله واقع است علی جمله فعلیه بر جمله که مقدم است انصب مختار نیست مگر لکننا سبب بر
 مناسبت معنی از جهت آنکه تا بیان هر دو جمله مناسبت حاصل آید در بودن هر یک جمله فعلیه نحو خرجت فرید القیمة
 و زید که درین مثال واقع است انصب مختار است زیرا که در وقت انصب زید را القیمة جمله فعلیه خواهد بود و جمله جز
 که معطوف علیست نیز جمله فعلیهست پس درین وقت میان معطوف و معطوف علیست مناسبت مذکور خواهد بود و اگر
 زید را مرفوع خوانند زید القیمة جمله اسمیه خواهد شد و جمله خرجت که معطوف علیست نیز جمله فعلیهست پس درین وقت
 عطف جمله اسمیه بر جمله فعلیه خواهد بود اگر گفته شود می باید که در مثل خرجت فرید القیمة رفع و انصب مساوی باشد
 زیرا که عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه قرینه مزج انصب است و سلامتی از خدمت قرینه مزج رفع و هر یک دیگر مساوی است
 پس چگونه صحیح است قوله و یختار النصب جواب میگویم لا جاره در قوله لکننا سبب برای عرض است یعنی

نمیب مختارست بطین آن جمله بر حمله فعلیه لغرض تناسبت یعنی وقتیکہ تناسبت و یک نما عا رب مقصود بود و
 اگر وہ نذرند و غرض لغیب را بر قرینہ رفع ترجیح میدهند باین طریق کہ تناسبت مقصود است و سلاستی از حد
 غیر مقصود و ظاہر است کہ مقصود از غیر مقصود از جرح واقوسی می باشد و قوله و بعد حرف النقی معطوف است
 بر قوله و بالعطف یعنی در اسم مذکور لغیب مختارست بعد حرف نفی یعنی وقتیکہ اسم مذکور بعد حرف نفی واقع
 شود و مزا از حرف نفی مطاق نیست بلکه مقید است یعنی آن حرف نفی کہ ناصب و جازم فعل نبود یعنی ما و
 لا و ان بخلاف لم و لما و لن زیرا کہ این حروف مختص لفعل اند از آنکہ در فعل در سماع عامل اند پس بعد
 این حروف رفع مستور نیست تا لغیب مختار باشد زیرا کہ اختیار لغیب مبنی بر جواز رفع است و ما و لا را خصوصیت
 بفعل نیست از آنکہ بر فعل اسم داخل میشوند پس بعد این حروف لغیب مختار خواهد بود یا جواز رفع و نیز تقدیر مجهول
 لم و لما و لایز نیست زیرا کہ در عمل ضعیف اند از آنکہ عمل هر یک از این حروف بشائبست حرف آخرست چنانچہ
 در بحث فعل گفته خواهد شد انشاء اللہ تعالی مثل ما زیدا ضربته و لا زیدا ضربته و العمر و اوان یذا ضربته و لا اوان
 اگر گفته شود بعد حرف نفی جہر لغیب مختارست جواب میگویم ما بعد حرف نفی موقع فعل است از آنکہ حرف
 نفی در غالب اوقات بافعال لاحق متصل میشود نہ بذوات و وجہ علیہ ان نیست کہ ذات را نفی نمی کنند بلکه نفی
 میکنند فعل را بر برست کہ حرف نفی ذات متصل شود یا بفعل و قوله و حرف الاستقنایم معطوف است بر قوله حرف نفی
 یعنی در اسم مذکور چون بعد حرف استقنایم واقع شود لغیب مختارست مثل ازید اضربه اگر گفته شود چرا اوین
 وقت در اسم مذکور لغیب مختارست جواب میگویم ما بعد حرف استقنایم غالباً موقع فعل است زیرا کہ استقنایم
 نمی شود مگر از فعل نه از ذات برابرست کہ حرف استقنایم بفعل متصل شود یا با اسم اگر گفته شود حرف الاستقنایم
 گفت در اسم الاستقنایم چرا گفت جواب میگویم اسمی کہ معنی استقنایم را متضمن بود بر تقدیر دخول آن
 بر فعل دخول آن بر فعل صریح واجب است نہ مقدر پس جایز نیست من زیدا ضربته لکما قال الشیخ الرضی قدس
 سرہ پس وقوع ما ضم عالم علی شرطیۃ التفسیر بعد اسم استقنایم ممکن نیست اگر گفته شود چه فائده است و
 ذکر بعد جواب میگویم اگر اسم مذکور بعد استقنایم نبود بلکه مع الاستقنایم باشد مثل ضربته پس درین وقت
 رفع آن اسم مختارست پس قوله قدس سرہ السامی و اما قال حرف الاستقنایم الخ وجہ ذکر بعد اختیار بعدست
 بر مع الاستقنایم فاضم و نا مل فائده من انزاق الاقدام اگر گفته شود چرا گفت صریح بعد ہمزۃ الاستقنایم
 جواب میگویم تا شامل شود بمثل ال زیدا ضربته و این جایز نیست اگر چه صریح است لکما سجد فی بطن حرف الاستقنایم

انشاء الله تعالی و قوله و اذا الشرطية معطوف است بر قوله حرف الاستفهام یعنی در اسم مذکور نصب مختار است
و قتیکه واقع شود بعد از شرطیه مثل اذا عبد الله تلقاه فاكرنه و قوله و حیث معطوف است بر قوله اذا الشرطیه
یعنی در اسم مذکور نصب مختار است و قتیکه بعد حیث واقع میشود مثل حیث زیدا تجده فاكره ساگر گفته شود و بعد
شرطیه و حیث چرا نصب مختار است جواب میگویم معنی شرط وقوع فعل بعد خود تقاضا میکند و اذا شرطیه
و حیث معنی شرط استقص است پس ما بعد اذا و حیث موقع فعل است و لیکن چون این هر دو را سوخت و استحکام
در معنی شرط نیست بواسطه آنکه گاهی محض ظرف واقع میشوند ازین جهت وقوع فعل بعد این هر دو واجب است بخلاف
باقی ادوات شرط که در معنی شرط را سوخت و استحکام دارند و لهذا بعد آنها نصب واجب است و ازینجا وجه احتیاط
اذا و حیث از سایر ادوات شرط معلوم میشود و فرق در میان اذا و حیث این است که اذا دلالت میکند بر مجازا
در زمان حیث دلالت میکند بر محاذات در مکان باید دانست که چون ما بعد اذا و حیث را مرفوع خوانند درین
وقت این هر دو برای شرط نخواهند بود بلکه محض ظرف خواهند شد زیرا که اگر درین وقت برای شرط بودند شرط
بودن اسم لازم آید و حال آنکه هیچ شیئی سواى فعل شرط نمیشود و قوله و فی الامر و المنی معطوف است
بر قوله بعد حرف النفی یعنی در اسم مذکور نصب مختار است و قتیکه قبل امر یا منی واقع شود مثل زیدا انصره و زیدا
لا انصره اگر گفته شود در اسم مذکور که درین وقت چرا نصب مختار است جواب میگویم که اگر اسم مذکور را
درین وقت رفع دهند ابتدا خواهد بود و امر و منی خبر و امر و منی آلت وقوع انشاء خبر مبتدایه نیست مگر
بتأویل که امر پس بناچار نصب اختیار افتاد اما محذور مذکور لازم نیاید از منی موقوف العمل یعنی اختیار نصب
درین مواضع بواسطه آن است که درین مواضع فعل اند یعنی فعل درین مواضع کثیر و غالب الوقوعست و قوله
و عند خوف لبس المفسر بالصفة معطوف است بر قوله فی الامر یعنی در اسم مذکور نصب مختار است
و قتیکه در حال رفع بنا بر ابتدای خوف التباس فیزی بود که در حال نصب مفسرست بصفت یعنی اگر اسم
مذکور را رفع داده شود معلوم نشود که ذات مفسر است یا اسم مذکور است یا صفت اسم مذکور و خبر امر دیگر است
و حال آنکه بودن او محل در معنی مقصود نیست و صفت بودن او و خبرش آخر مخالف معنی مقصود مثل اما
کل شیء خلقناه بقدر و کل شیء منصوب بنا بر ضمیر علی مشعر لیه التفسیر و قوله خلقناه مفسرست و قوله
بقدر متعلق است بقوله خلقناه و اگر اسم مذکور را با بتدایه رفع دهند قوله تعالی خلقناه را خبر گردانند بنا
نصب در ادای مقصود موافق خواهد بود لیکن درین وقت خوف التباس ذات مفسر بصفت است زیرا که

قوله تعالى خلقناه که ذات مفسرست احتمال دارد که صفت کل شی بود و خبر کل شی قوله بقدر باشد و درین وقت خلقت
 معنی مقصود لازم می آید زیرا که مقصود اینست که متعال از قوله انما کل شی خلقناه بقدر اینست که حکم کرده شود بر هر شی پس
 که آن هر شی مخلوق من است باندازه مقصود اینست که بر هر شی که مخلوق من است حکم کرده شود باین که آن هر شی
 مخصوص باندازه است زیرا که این معنی موهم آنست که بعضی اشیا موجوده مخلوق باری تعالی نبود از آنکه شی قوله تعالی
 کل شی نکره است توصیف نکره فائده تخصیص میدهد پس اگر قوله تعالی خلقناه صفت شی باشد فائده تخصیص خواهد بود
 باین طریق که بعضی اشیا موجوده در عالم را خدای تعالی نیا فریده چنانچه مذکور شد در افعال اختیاری عباد است
 زیرا که نزدیک اهل اعتزال چون ابوعلی حیاتی و ابوالشام و نظام افعال اختیاری عباد مخلوق عبادند نه مخلوق معبود
 پس در چنین مقام نیز نصب مختار است اگر گفته شود چرا گفت معرج عند لبس المفسر جواب میگوید میگوید باینکه
 اشاره کرده است بسبوی فرقی که میان لبس تحقیقی و لبس توهمی است و آن فرق اینست که لبس تحقیقی جای بود که
 هر دو احتمال متساوی الاقدام بودند و رفع این لبس واجب و التباس توهمی قتی بود که یکی از احتمالین راجح
 باشد و دیگری مرجوح و رفع این لبس مختار است و واجب نیست و در ما نحن فیه همینست و لهذا درین مقام
 نصب مختار شد یا جواز رفع و اگر لبس تحقیقی می بود نصب واجب میشد زیرا که رفع لبس درین وقت واجب نه مختار و توهم
 لبس در خوف لبس هر دو متحد اند و مخفی نماند که ازین جواب اندفاع سوال مشهور نیز میشود و تقریر سوال اینست
 که رفع التباس واجب است پس میباید که در مثل قوله تعالی انما کل شی خلقناه بقدر نصب واجب باشد نه مختار
 یا جواز رفع پس چه را داخل کرد معرج این را تحت قوله و مختار نصب اگر گفته شود از ما سبق معلوم شد
 که توهم لبس جانی بود که یکی از احتمالین راجح بود و دیگری مرجوح پس از کدام از احتمالین در قوله تعالی راجحست دیگر
 معرج تا صحیح شود که در توهم لبس است نه تحقق لبس تا رفع او واجب نباشد جواب میگوید صحیح نبودن راجح است
 زیرا که اولی آنست که مفسر بر خبر حمل کرده شود بواسطه آنکه در خبر فائده تامه است از صفت که لا ینفی هرگاه که فایده
 شد معرج از بیان مواضع اختیار نصب شروع کرد در بیان مواضع استوار نصب و در رفع پس گفت استوی
 الامران یعنی مساوی و برابر اند و امر یعنی رفع و نصب فی مثل زید قائم و عمر و اگر متهمی متکلم را باینکه
 که احدی را اختیار کند بغير تفاوت در مثل این مثال و مخفی نماند که در تقسیم این مثال از تقدیر عاید ناچار است یعنی زید
 قائم و عمر و اگر متهمی عنده او فی الدار و این مثال این را که جمله عمر و اگر متهمی بر تقدیر نصب عمر و اگر جمله قائم معطوف خواهد بود
 و در جمله قائم که معطوف نعلیه است ضمیر است که بسوی زید عاید است پس واجب است که در جمله عمر و اگر متهمی که معطوف است

نیز ضمیر باشد که راجع شود بسوی زید زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه است و از اینجا اندفاع اعتراض مشهور ظاهر است
و تقریر اعتراض اینست که عطف جمله عمر واکرته بر قام صحیح نیست زیرا که قام خبر زید است پس جمله عمر واکرته
نیز باعتبار عطف خبر زید خواهد بود و خبری را که جمله بود از عاید ناچار است چنانچه در بحث خبر مبتدا معلوم شد و
جمله عمر واکرته عاید معدوم است مراد از مثل ید قام و عمر واکرته هر ترکیبی است که در آن ترکیب جمله واقع شود که اسم
نذکر مثل باشد و آن جمله را عطف کرده باشند بر جمله که ذات و جبین بود یعنی بر جمله اسمیه که خبر از جمله فعلیه باشد پس این جمله
زید قام و عمر واکرته ترکیبی است که در جمله واقع است که مشتمل است بر اسم نذکر که آن عمر واکرته است و این جمله را
عطف کرده اند بر جمله که ذات و جبین است که آن زید قام است زیرا که زید قام جمله اسمیه است که خبر در جمله فعلیه است
و زید قام را جمله کبری گویند و قام را جمله صغری از آنکه قام خبر زید قام است و رفع عمر واکرته را به فعلیه آن تقدیر
در مثال هر دو صحیح و مساوی اند زیرا که تناسب میان معطوف و معطوف علیه در وقت رفع و نصب حاصل است بواسطه
آنکه اگر عمر واکرته خوانند درین وقت جمله عمر واکرته بر جمله کبری معطوف خواهد بود که آن ید قام است و عمر واکرته
درین وقت جمله اسمیه است و زید قام نیز جمله اسمیه و اگر عمر واکرته را بقدر فعل بنا بر افعال علی شریطه التفسیر نصب
خوانند جمله عمر واکرته بر جمله صغری که آن قام است معطوف خواهد بود و عمر واکرته درین وقت جمله فعلیه است و قام نیز
فعلیه پس هیچ یکی از رفع و نصب بردگیری ترجیح ندارد اگر گفته شود رفع ترجیح دارد زیرا که در وقت رفع سلامتی از خود
بخلاف نصب جو اب میگویم وقت رفع اگر چه سلامتی از خود است لیکن قرب معطوف علیه نیست بخلاف نصب
که اگر چه در وقت او سلامتی از خود نیست لیکن قرب معطوف علیه است پس هر دو مستقر منتهی و المتعارضا
متساویان پس رفع بر نصب ترجیح ندارد بلکه هر دو مساوی اند اگر گفته شود قرب معطوف وقتی معارض شود
که در وقت قرب معطوف علیه معدوم بود و حال آنکه در وقت رفع نیز قرب معطوف علیه است که آن جمله کبری باشد
زیرا که میان جمله کبری که معطوف علیه است و عمر واکرته که معطوف است نیز فضل نیست تا قرب نباشد
جواب میگویم قرب جمله کبری بمعطوف باعتبار نشتی است یعنی منتها سی جمله کبری که آن قائم باشد قرب و غیر
مفصول بمعطوف است و اما باعتبار مبتدا جمله صغری قرب بمعطوف است نه جمله کبری زیرا که مبتدا جمله کبری زید
و میان زید و معطوف علیه قام فاصل است بخلاف جمله صغری که قام باشد مبتدا را که فعل است قریب غیر مفصول
معطوف است اگر گفته شود لایم که درین مثال هر دو امر متساوی اند زیرا که رفع بر نصب ترجیح دارد بواسطه آنکه
وقت رفع بسوی تقدیر عنده یا فی الدار حاجت نیست بخلاف حالت نصب چنانچه گفته شد جواب میگویم

از بیان وجوب نصب شروع کرد در بیان وجوب رفع پس گفت و کمین مثل ازید ذهب به یعنی از باب اضمار
 علی شرطه التفسیر نیست زیرا که زید که درین ترکیب واقع است اگر چه در ظاهر نظر معلوم میشود که از باب اضمار علی
 شرطه التفسیر است و مختار و نصب است زیرا که بعد حرف استقام واقع است و لیکن بعد تحقق نظر و تدقیق فکر
 معلوم میشود که از باب اضمار علی شرطه التفسیر نیست از آنکه اگر چه صادق می آید بر زید که اسم است و بعد از فعل است
 و آن فعل مشتق است از زید بسبب عمل کردن آن در ضمیر زید لیکن آن فعل نه ازین حیثیت است که اگر او را بعینه
 بر زید مسلط کنند یا مناسب و را خواه ملزوم بود یا بتراوت نامص زید بود زیرا که ظاهر است که ذهب به عمل
 نصب نمیکند بواسطه آنکه متعدی بحرف جر است نه بالذات تا نصب کند و همچنین مراد است مناسب او که
 اذهب باشد بعینه ماضی مجول از باب افعال و نظر مراد از مثل ازید ذهب به ترکیبی است که در اسمی واقع
 شود که بحسب ظاهر ازین باب مینماید و بعد تحقق نظر معلوم میشود که ازین باب نیست اگر گفته شود مناسب
 به منحصر اذهب نیست پس چه مناسب دیگر مقدر نمی کنند تا نصب باشد مثل یایس مضارع مجول که ذهب به
 را ملزوم مناسب است یا مثل اذهب ماضی معروف که مناسب است و را بتراوت پس تقدیر مثال مذکور
 چنین خواهد بود که زید یا لایسه الذئاب به یا ازید یا لایسه احد الذئاب به ازید اذهب احد جواب میگویم
 مراد از مناسب فعل آن فعل است که لفعل مذکور ملازم یا مرافون باشد یا اتحاد مسند الیه و این اتحاد در ظاهر
 و اذهب مفقود است زیرا که اسناد فعل در ازید ذهب به در حقیقت بسوی زید است و اسناد فعل در زید یا
 لایسه الذئاب به بسوی ذئاب است و اسناد فعل در زید یا لایسه احد الذئاب به و در ازید اذهب احد بسوی
 احد است و قوله فالرفع لازم بتداست و خبر و محذوف است یعنی فالرفع واجب و جمله خبر است طر محذوف
 و تقدیر کلام اینست که اذ کان کذا فالرفع واجب یعنی و قتی که مثل ازید ذهب به از باب اضمار علی شرطه
 التفسیر نیست پس رفع در زید بنا بر ابتدائیه واجب است و نصب بنا بر بقولیت جایز نیست پس اختیار
 در امر زاید است کما لا یخفی علی المختار و کذا الک کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی مثل ازید ذهب به است قوله
 تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر یعنی چنانچه مثال مذکور ازین باب نیست و رفع در واجب است هم چنین
 قوله تعالی کل شیء فعلوه فی الزبر ازین باب نیست و رفع در واجب است اگر گفته شود چرا قوله تعالی کل شیء
 فعلوه فی الزبر ازین باب نیست جواب میگویم تسلط مذکور درین قول متحقق نیست از آنکه اگر قول
 مذکور از باب مستطوری باشد و فعلوا بر کل شیء مسلط بود فساد معنی لازم می آید زیرا که

تقدیر کلام درین وقت نیست که فعلوا کل شیء فی الزبر و قوله فی الزبر اراد و حال خالی نیست یا درین وقت ظرف لغو
متعلق است بقوله فعلوا یا ظرف مستقر است که صفت شیء واقع شده و هر واحد منع است اما اول از آنکه بر موقوف
افعال عباد نیست بلکه کرانا کا تبین انحال عباد را در می نویسند و بر تقدیر اول لازم می آید که زبر موقوف افعال باشد
و الزبر بضمین جمع الزبر یعنی نامه اعمال و اما ثانی از آنکه درین وقت میان صفت و موصوف فصل تقویم فعلوا لازم می
و بهو متع و اگر جواز فصل سلامت میداریم معنی مقصود فوت میشود یا آنکه وقوع فی الزبر صفت شیء خلاف ظاهر است
زیرا که فصل موجود است وقت مقصود ازین جهت است که مقصود از قول مذکور نیست که حکم کرده شود و یکون و ثبوت
در زبر باعتبار کتابت بر هر شیء که مفعول عباد است یعنی هر شیء که کاین ثابت در زبر است مفعول عباد است پس
القول فی الزبر صفت شیء باشد لازم آید وجود هر شیء در زبر قبل از اینکه مفعول عباد بود پس واجب است که در کل شیء
بنابر ابتداییت رفع واجب بود قوله تعالی جمله فعلیه صفت شیء باشد قوله تعالی فی الزبر در محل رفع بود بنابر خبریت و تقدیر
کلام رب الانام درین وقت نیست که کل شیء مفعول لهم فی الزبر و قوله و نحو الزانیة و الزانی فاجله و اکل
واحد منهما مایه جلد۴ معطوف است بر قوله کل شیء فعلوه فی الزبر و قوله الفایه معنی الشرط عند المبر و جمله معلله است
لقوله و كذلك نحو الزانیة آه و عائد محذوف است یعنی الفایه معنی الشرط عند المبر و جایز است که قوله و نحو الزانیة مبتدا
بود و قوله الفایه معنی الشرط خبر باشد درین وقت از حذف عاید نیز ناچار است و تحقیق مقام وقوع علم نیست که قبل ازین
معلوم شده که فعلی که از اسم مذکور مشتقل بود بضمیر یا متعلق آن اگر امر یا نهی بود پس درین صورت در اسم مذکور نصب مختار
است ظاهر است که قوله تعالی الزانیة و الزانی الخ از همین قبیل است زیرا که الزانیة اسم است بعد از فعل است یعنی
فاجله و اگر از اسم مذکور مشتقل است بسبب آن اسم زیر که فاجله و در کل واحد عامل است و قوله تعالی منما
کل واحد است و تلخیص نیز متحقق است زیرا که بعد فاگاهی در ما قبل عمل میکنند مثل قوله تعالی و ربک فکبر و فعل
مذکور که مشتقل است امر است پس مبادی که نصب در و مختار باشد و حال آنکه تمام قراین رفع قوله تعالی الزانیة متفق
زیرا که قراین سبعة قول مذکور از خاتم المرسلین شیخ المجرین صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم شنیده اند مگر در روایت
اشاده که از عیسی بن عمر است پس نحوه مضطرب و بیقرار شدن و جلد ساختن برای اخراج آیه مذکور از قاعده مسطوره تا
اتفاق قراین سبعة غیر مختار لازم نیاید و بسوی جلد مذکور اشاره کرده و مرجع بقوله و نحو الزانیة و الزانی الخ و حاصل
اینست که نحو الزانیة و الزانی آیه در اخبار علی شرطیه التفسیر دخل نیست چون آن تحت قاعده اختیار نصب آید برین است
و توجیه عدم دخول آن در باب مسطور این است که فاکه در آیه کریمه واقع است نزدیک مبر و کثرت ابوالعباس است بعضی

شرط است از آنکه الف لام که بر قوله تعالی الزانیة والزانی واقع است موصول است و در د معنی شرط است و اسم
 فاعل صله است مثل شرط پس خبر مبتدا که قوله تعالی فاعله و است مثل خبر است و فاکه بر خبر داخل است معنی شرط
 یعنی دلالت میکند بر سببیت مبتدا برای خبر و آنچه تحت فاعل شرطیه بود و ما قبل عمل نمی کند پس تسلط فعلی که بعد فاعل
 مذکور است بر ما قبل متعین است و در باب مذکور تسلط مشروط است پس بر قوله تعالی الزانیة والزانی رفع معین خواهد بود
 برین تغییر قوله تعالی الزانیة والزانی الخریک جمله است اگر گفته شود چرا عمل نمیکند بالعبدین فاعل را قبل او جواب
 میگویم اگر بالعبدین فاعل را قبل او عمل کند تقدیم خبر جزا بر خبر لازم آید و این متعین است زیرا که ما قبل جزا شرط میباشد پس
 اگر خبر جزا بر خبر لازم مقدم شود التباس خبر جزا بر خبر شرط لازم آید و این التباس محل مقصود است و مخفی نماند که اگر فاعل غیر
 موقوع خود برای غرضی از اغراض واقع شود جایز است که بالعبد او را قبل او عامل باشد مثل قوله تعالی فاما الیتیم فاما یقهر
 و اما بعد فاعله همین حکم دارد مثل قوله تعالی اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس میخولون فی دین الله فاجا فاستبهم
 و بار جاره در قوله یعنی الشرط برای صله است و متعلق است لفعل خاص یعنی الفارغی فی التثاقول مرتبط بمعنی الشرط کهذا
 فی بعض الشرح و ظاهر است که تغییر فعل خاص به قرینه ممنوع و بعد از فهمت متبادر است که بار جاره مذکوره
 برای سببیت بود و لفعل عام متعلق باشد یعنی الفارغیه کائن بمعنی الشرط اگر گفته شود اولی سبقتیم مذکور است بر موش
 پس بر مقدم کرد و نیز متعال و الجلال و الافصال قوله الزانیة را بر قوله الزانی و نگفت الزانی و الزانیة جواب
 میگویم برای بر حق دانسی مطلق تقدیم زانیة بر زانی تنبیه کرد و گاری فرمود برین که نشانده از آن است چه بر عاشقا
 فجوید و نمانی که نفیست مشهور اند ظاهر و باهر است که اگر میل زن و شفقت آن رهن بر زن نبود قدرت دارد که همان
 ساعت مرد را زنی سازد و بر فعل ناشایسته آرد و مرد نتواند که در یک ساعت بلکه در سالها زنی را که غیبت
 او برین فعل نبوده را هم کند و باوسی فراموش آید بلکه با وجود رضای و بقرائین سخن و چشم زدن یکایک نتواند که دست
 در او من اندزد و قوله و جملتان خبر مبتدا است مخدوم است یعنی و الا به جملتان عند سلبویه یعنی این یکریه
 بر دو جمله است نزد یک سلبویه اگر گفته شود زید اغریه نیز شتمل است بر دو جمله پس در جفیفه آیه مذکوره چه باشد
 جواب میگویم مراد ما نیست که آیه مذکوره شتمل است بر دو جمله مستقلة مراد از استقلال این است که ذکر اصرام متفرع
 بنده بر وقت فعل از جمله آخری جواب دوم مراد ما نیست که و الا بتیان جملتان مع رفع الزانیة و در وقت رفع
 الزانیة از باب اضااعلی شرطیه التفسیر نیست پس درین وقت سلبوی تقید جملتین با استقلال حاجت نیست اگر گفته شود
 نزد یک سلبویه آیه مذکوره چگونه شتمل است بر دو جمله جواب میگویم قوله الزانیة مبتدا است مضان او مخدوم است

و قوله الزانية بر قوله الزاني معطوف مست و خبر محذوف است یعنی حکم الزانیه و الزانی فی ما تبلی بعد و قوله تعالی فاعلموا
 جمله ثانیه برای بیان حکم موعود است و فاکه بر قوله فاعلموا واقع است نیز برای سبب است یعنی ان ثبتت زناهما
 فاعلموا و بعضی از سیوییه روایت میکنند که فاعلموا است یا برای تفسیر و خبر جمله و خبر جمله آخری عمل نمی کند
 این تسلط متع است و چون تسلط متع شرف معین خواهد بود و الا یعنی اگر فاعلموا شرط نبود بلکه زانیه باشد و نیز آن
 مذکوره شمل برد و جمله مستقله نبود پس این مذکور درین وقت از باب اضرار علی شرطیه التفسیر خواهد بود و چون ازین باب شد
 و الا فالاحتیاط النصب و ظاهر است که اختیار نصب باطل است بسبب آنکه اتفاق قرأ سبعه بر رفع است پس ضرر و
 ناچار است که فاعلموا معنی شرط گذارند یا آیه مذکور را در جمله مستقله گویند تا رفع معین باشد و اتفاق قرأ سبعه که مرجع
 آن سماع از جناب خورشید رکاب سرور اندیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است بر غیر مختار لازم نباید برگاه که فاعلموا
 مصرع از بیان باب سوم از ابواب اربعه که حذف ناصب مفعول به در آن ابواب واجب است شروع کرد و در بیان باب
 رابع ازان ابواب اربعه پس گفت المراجع التحذیر الف لام عهد خارجی است یعنی موضع رابع ازان موضع اربعه
 که حذف ناصب مفعول به در آن موضع واجب است تحذیر است اگر گفته شود چرا حذف ناصب مفعول به تحذیر
 واجب است جواب میگویم تنگی وقت و عدم فرصت و اقتضای مقام موجب حذف ناصب مفعول به است
 زیرا که تحذیر وقتی گفته میشود که بلا مشرف بود و وقت تنگ و قائل میرسد که اگر ابطال ناصب مشغول شوم
 محذور در بلا می افتد پس ازین جهت فعل را محذوف میدارد و نیز گفته اند که ما میکنیم بدانکه رابع اسم فاعل
 است برای بیان حال یعنی رابع الاربعة المذكورة التحذیر یا برای تفسیر است بشت ثلثه سابقه یعنی رابع ثلثه
 المذكورة یعنی مصیر ثلثه المذكورة اربعه التحذیر و تحذیر مصدر است از باب التفضیل و تحذیر در لغت عبارت است
 از ترسانیدن بعد گردانیدن شیئی و هوو آن تحذیر در اصطلاح نحاة انگست که معمول بمقدیر لوق
 یعنی اسمی است که عمل کرده شده است در آن بهم بنا بر فعلیست بمقدیر لوق و قوله معمول منت است ازان که
 اسم مفعول است پس او را از موصوف ناچار است و موصوف درین مقام اسم است اگر گفته شود به موصوف معمول
 اسم نمی تواند شد زیرا که معمول اعراب میباشد چنانچه گویند مثلا عمل این عامل نصب است پس نصب معمول
 شد و تحذیر مفعول به پس چگونه قوله معمول بر تحذیر محمول شود چو اسم میگویم قوله معمول بتاویل معمول فیه
 پس از قبیل حذف و ایصال است یعنی حذف ضمیر و ایصال آن ضمیر به فعل چنانچه که بنا بر اسم مشترک است یعنی
 مشترک فیه است و جایز است که بتاویل معمول فیه نباشد بلکه اطلاق معمول بر اسم از قبیل اطلاق حال بر محل

ولهذا حضرت قدس سره السامی معمول را بقوله اسم عمل فيه النصب تفسیر کرده اند اگر گفته شود که اگر معراج و هو
معمول اتق میفرمود اخضر و ال است بر مقصودی بود زیرا که مقام در بیان حذف عامل مفعول است بتقدیر تا بل
والالت میکند جواب میگویم قصد معراج تعریف است و تعریف مستحق تو ضیح است یا آنکه در ذکر تقدیر رعایت
حال معنی است که مقصود معراج است و قوله تحذیر امکان است که مفعول مطلق فعل ماضی معمول محذوف باشد
یعنی حذر تحذیراً و جمله فعلیه در نیوقت صفت معمول است و تحذیر مصدر معمول است و می تواند که مفعول له بود و بر
فعل ماضی معمول محذوف یعنی ذکر تحذیراً و درین هنگام مصدر معروف است و جمله نیز صفت معمول است و جازیه است
که منصوب بود بنا بر ظرفیت زیرا که مصدر حین است و مصدر حین از آن گویند که مضاف از لفظ زمان یا وقت مقدر
و تقدیر کلام درین هنگام اینست که در اطلاق وقت تحذیر معمول مابعد از خبر بیکه ثابت واقع است آن چنین
بعد آن معمول کلمه یا موصوله یا موصوفه است و قوله بعده ظرف مضاف است و ضمیر غائب مضاف الیه است ظرف
متعلق است به ثلث یا وقع و جمله فعلیه صلح یا صفت است موصول یا موصوف یا صلح یا صفت خود مجرور کلمه من است
و جازیه مجرور متعلق است بقوله حذر یا ذکر و تقدیر کلام این است که حذر از ذکر ذلک معمول تحذیر اسن لاسم الذمی
او اسن اسم مثبت و وقع ذلک لاسم بعد ذلک معمول و از قوله تقدیر اتق احتراز است از مفعولیکه بتقدیر اتق منصوب بود چون
زید آورد جواب شخصی که گفت من ضرب از آنکه حذف فعل آن جازیه است نه واجب باید دانست که تعریف تحذیریه
است که مذکور شد یعنی معمول بتقدیر اتق و این هر دو قسم است اول آنکه معمول بود بتقدیر اتق تحذیراً مابعد که امر
فی المتن معمول به درین قسم گاهی اسم ظاهر بیاید و گاهی مضمر و آنکه اسم ظاهر بود بسوی کاف خطاب مضاف
بیاید و آنکه مضمر است اغلب ضمیر مخاطب بیاید و گاهی ضمیر متکلم بود مثل ای ای فی الشرائع این قسم اول بود و نوع
یکی آنکه محذوم در اسم صحیح بود و دوم آنکه محذوم در اسم غیر صحیح باشد باین طریق که محذوم فعل بود مادل
باسم چنانچه در امثله معلوم خواهد شد و درین دفع معمول محذوم می باشد و مابعد او محذوم و قسم دوم اینست
که معمول بود بتقدیر اتق و آن معمول مکرر بود و آن معمول درین قسم محذوم می باشد و محذوم محذوم بود چنانچه
بسوی این قسم اشاره کرد معراج بقوله او ذکر المحذوم منه مکرراً و قوله ذکر مدبر وایت مرویت علی بصیغه مضارع
و و و هم بصیغه ماضی معمول هر دو روایت محل اشکال اعتراض است اما اول از آنکه تحذیر اسم مفعول است که محذوم
ناصبا و واجب بود در وقت ضیق وقت و عدم فرصت و ذکر مفعول به نیست بلکه مفعول به محذوم منه است
که مکرر مذکور بود پس صحیح نیست حمل او بر تحذیر و عطف او بر معمول و اما روایت دوم از آنکه سابق هیچ نیست

که عطف این فعل بر میجویم بود اگر گفته شود لکن که سابق این چنین شی نباشد زیرا که جایز است که قوله ذکر بر قوله معمول
 معطوف باشد جواب میگویم این عطف موجب مناسبت است از آنکه منابطه این است که چون معطوف معطوف علیه
 که بکلمه او بود در فعلیت است مخالفت شود یعنی یکی از معطوفین اسم بود و دیگری فعل پس کلمه او درین وقت بمعنی
 بل میباشد مثل انما مقیم او امشی یعنی نیستیم من مقیم بلکه ماشی ام پس اگر قوله ذکر بر قوله معمول معطوف بود فساد معنی
 ظاهر است جواب میگویم هر دو روایت ممکن است اما اول از آنکه اگر مصدر مذکور مرفوع مروی است پس فکر
 بمعنی مذکور است یعنی او مذکور المحذر منه مکررا و اضافت مذکور بسوی محذرنه از باب جر و تظیفه است و اصل
 او محذرنه مذکور مکررا بود و موصوف را حذف کردند پس صفت محتمله مانند پس لغرض تخصیص صفت بسوی موصوف
 اضافت کردند بی آنکه درین وقت ملاحظه موصوفیت باشد پس عطف او درین وقت بر قوله معمول است اگر گفته شود
 چون قوله او ذکر بر قوله معمول معطوف بود لازم می آید که قسم ثانی تقدیر اتی معمول نباشد زیرا که کلمه او مقابله
 تقاضا میکند جواب میگویم تقابل میان معطوف و معطوف علیه باعتبار قید است که آن قوله تحذیر اما جاعده است
 و قسم ثانی اگر چه معمول است بتقدیر اتی لیکن محذرا زما بعد نیست و اگر مصدر مذکور منصوب مروی است پس معطوف
 است بر قوله تحذیر او درین وقت ناجایز است که هر دو مصدر را همین گردانند و تقدیر کلام انبست که هر معمول قدرا
 وقت تحذیر معمول اما جاعده او وقت ذکر المحذر منه مکررا و اما تصحیح روایت ثانی باین طریق است که قوله ذکر معطوف
 بر فعل مقرر که تاصب قوله تحذیر است که آن ذکر یا حذر باشد و قوله ذکر المحذر منه مکررا جمله صفت معمول است
 عطف و قوله مکررا از قوله المحذر منه حال است تصحیح روایت ثانی آسان بی تکلف است و لهذا حضرت قدس سره
 السامی همین روایت را اختیار کردند چنانچه فرمودند و ذکر المحذر منه مکررا علی صیغه المجهول اگر گفته شود جمله
 چون صفت واقع شود او را از عاید ناجایز است و عاید درین جمله مفقود است پس صحیح نیست که این جمله صفت قوله
 معمول باشد جواب میگویم عاید عام است ازین که ضمیر بود یا وضع منظر موضع مضمیر یا اشیای دیگر که تابعی وضع بود
 وضع منظر موضع مضمیر است از آنکه کلام در اصل انبست که معمول بتقدیر اتی ذکر مکررا پس در مقام ضمیر ذکر که بسوی
 معمول راجع بود محذرنه آورد که اسم ظاهر است و مراد از محذرنه همان معمول است اگر گفته شود وضع منظر موضع مضمیر
 برای فائده می باشد و این طایفه فایده است جواب میگویم تنبیه است بر این که معمول درین قسم محذرنه میباشد
 و باید دانست که مفعول به درین قسم اسم ظاهر و نیز اسم ضمیر میباشد بر این است که اسم ظاهر مضاف بود یا نبود و
 نیز عام است که متکلم بود تا مخاطب یا غائب مثل ایاک الاسد و ایاک ان تحذف هر یکی ازین دو مثال

برای نوع اول است و تحقیق مقام و تخیل ارم نیست که ایکن این مثال محلاً منصوب است از آنکه مفعول به فعل محذوف است که ان بعد باشد که امر ظاهر است از باب تفعیل و ایکن محذوف است و محذوف منه محذوف است که آن سن الاسد است و در مثال اول سن ان تحذف است و در مثال ثانی بقدریه معطوف و ایکن این مثال در اصل بعید بود پس لازم آمد اجتماع ضمیر فاعل و مفعول برای شیء بعد زیرا که مراد از ضمیر فاعل که در بعد است همان است که مراد از کان خطاب است و این اجتماع در غیر افعال قلوب متعین است و در افعال قلوب جائز مثل علتی و وجبتی یعنی دانستم من خود را و یا ختم خود را پس اگر در غیر افعال قلوب چنین اجتماع یافته شود واجب است که ثانی را لفظ نفس بدل کنند و بسوی آن ضمیر منافی گردانند پس بعید بعد نفسک شد و هرگاه بعد را از جهت تنگی وقت و عدم فرصت حذف کردند لفظ نفس نیز بسبب ارتقاء اجتماع ممنوع و عدم احتیاج حذف شود و بدین ضمیر متصل را بضمیر منفصل بدل کردند از جهت آنکه مایصل بفقود است ایکن شد و قوله و الا و قوله و ان تحذف معطوف است بر قوله ایکن یعنی بعد نفسک من الاسد و الاسد من نفسک و بعد نفسک سن الحذف الارب و حذف الارب من نفسک یعنی و در ان نفس خود را از اسد و اسد را از نفس خود و در ان نفس خود را از حذف الارب حذف الارب از نفس خود و حذف الارب عبارت است از حذف خرگوش بعضی و باید دانست که محذوفه در مثال اول اسد است و در مثال ثانی حذف الارب زیرا که مراد از تبعید اسد یا تبعید حذف الارب از نفس مخاطب ترساییدن نفس مخاطب است از اسد و حذف الارب نه مراد ترساییدن اسد و حذف الارب است از نفس مخاطب اگر گفته شود محذوفه بودن اسد مسلم است و اما بودن حذف الارب محذوفه مسلم نیست جواب میگویم در حذف الارب نیز خوف حرمت است از آنکه الارب نازک بدن می باشد تحمل ضرب نمی تواند طایر روح مبارکش باندک ضرب و جراحت باشیانه اصلی خود پرواز می نماید پس احتمال است که بزود عصا بمیرد و حرام شود اگر گفته شود معطوف در حکم معطوف علیه می باشد و ایکن محذوف است و اسد محذوفه پس عطف اسد بر ایکن صحیح نیست جواب میگویم مشارکت معطوف بمعطوف علیه در جمیع امور واجب نیست بلکه مشارکت او بمعطوف علیه در امر خاص واجب است که بر و اعراب خاص دلالت میکند چنانچه رفع که دلالت می کند بر فاعلیت و نصب که دلالت میکند بر مفعولیت و جر که دلالت میکند بر اضافت پس اگر معطوف علیه مرفوع بود مثلاً مشارکت معطوف بمعطوف علیه مرفوع در فاعلیت فقط واجب است مثل جانی زید و عمر و که عمر و معطوف است بر زید و مشارک نیست او را در جمیع امور چنانچه ظاهر است

بلکه مشارک است در فاعلیت که بر و رفع دلالت میکند و اسد در ما نحن فیه که بر ایاک مطلق است مشارک است
 اوراد مفعولیت که بر و نصب دلالت میکند اگر گفته شود اسد که در ایاک و الاسد واقع است نیز دو قسم تقدیر خارج
 است زیرا که نه محذرت است از ما بعد و نه محذرت است که مکرر بود پس واجب است که از تقدیر نیز خارج شود زیرا که مخصوص
 مقسم در اقسام از لوازم تقسیم است و حال آنکه اسد مذکور در تقدیر داخل است از آنکه صادق می آید بر و مفهوم تقدیر
 که معمول بتقدیر اتق او نحوه است پس انحصار مذکور باطل است و چون انحصار از لوازم تقسیم است و از انتفاء لازم است
 ملزوم ضروری و یدیهی پس لازم می آید که تقسیم تقدیر یدیهی و دو قسم مذکور نیز باطل باشد جواب میگویم مراد بتقول
 که در قوله معمول بتقدیر اتق واقع است آن معمول است که باصالت بوده و نه تبعیت پس مفهوم تقدیر بر اسد صادق می
 تا اطلاق انحصار مذکور لازم آید فافهم اگر گفته شود معمول در قول مذکور مطلق واقع است و مطلق مقید نمیشود مگر بقدر
 پس کدام چیز قرینه است بر اینکه مراد از معمول معمول باصالت است جواب میگویم ذکر فاعل علیه قرینه است این که
 مراد از جمیع محذورات که در مفعولات و منصوبات و مجرورات واقع اند باصالت است جواب دوم لازم که
 مفهوم تقدیر بر اسد صادق می آید زیرا که معمول در قوله معمول بتقدیر اتق او بعد از نحو هاست نیست باصالت کی
 تقدیر اما بعد و دوم ذکر المحذرت مکررا و اسد این چنین معمول نیست پس خارج است از تعلیل تقدیر اگر گفته شود
 چیز مصرح برای نوع اول و مثال آورد جواب میگویم اشاره کرد و مصرح بدو مثال بر این که نوع اول
 نیز بر دو نوع است یکی آنکه محذرت من اسم صریح بود و دوم آنکه اسم غیر صریح و الطریق الطریق مثال نوع
 ثانی است یعنی اتق من الطریق پس اتق را حذف کردند بر اسمی تنگی وقت و عدم فرصت و حرف جر را نیز
 حذف نمودند الطریق الطریق شد و قوله الطریق منصوب است به نزع خافض و طریق ثانی تا کید است و باید
 داشت که اتق که ضمیمه حاضر است از باب افتعال مثل اتقی اتقی اتقیا لازم است فمعنی الاتقار بر پربیدن
 و پربز نیدن پس بعد از اسم منصوب خواهد بود مگر نزع خافض و لهذا گفته اند که اتقی من اتقی الشکر و المعاصی
 در اصل اتقی من اتقی من الشکر است اگر گفته شود عدم فرصت و تنگی وقت موجب عدم مکرر است جواب میگویم
 مکرر اسهل است از التماس فضل از روی تلفظ چنانچه ظاهر است یا آنکه عدم فرصت و تنگی وقت قبل لفظ طریق اول است
 نه بعد آن و الاتقار کیسوشدن و پربز کردن و محقق نمائند که تقدیر اتق در نوع اول صحیح نیست زیرا که جائز نیست
 اقیبت زید اعن الاسد یعنی کیسوشدم من زید را از اسد زیرا که اتق لازم است و ما بعد او منصوب نمیشود مگر نزع
 خافض چنانچه گفته شد پس صحیح خواهد شد اتق لعلک من الاسد و اتق لعلک من ان تحذف و اگر گفت

را به تنوع خافض منسوب گردانند فساد معنی ظاهر است زیرا که مخدوم در آن دو مثال نفس مخاطب نیست بلکه است
 و حذف از نسبت پس واجب است که مثل بعد یا مخ که مراد است درین دو مثال مقدر کرده شود و وقتیکه
 بعد در مثال نوع ثانی که طریق طریق باشد صحیح نیست زیرا که مقصود متکلم از قوله طریق طریق برین و کیسو
 گمانیدن مخاطب از طریق است نه بعد گردانیدن مخاطب است از طریق پس واجب است که درین مثال
 اتق مقدر کرده شود لهذا اعتراض کرده اند که اگر معراج به موال تقبیراتی او بعد از نحو ما میگفت هر آینه مثل می شد
 پس مقدر میکردند مثل بعد و جمیع افراد نوع اول مثل اتق در اکثر افراد نوع ثانی و در بعضی افراد و تقدیر مثل بعد
 جایز است مثل نفسک نفسک یعنی بعد نفسک من نفسک اگر گفته شود ازین تقدیر لازم می آید که نفس مخدوم
 نه مخدوم پس معلوم شد که این مثال از افراد نوع ثانی نیست از آنکه در نوع ثانی مخدوم مکرر می باشد و نیز
 ممکن نیست که از افراد نوع اول باشد زیرا که نفس صلاحیت ندارد که مخدوم بود چون اسد پس قیاسی که مخدوم را
 بعد صادق نمی آید جواب میگویم تقدیر مثال مذکور اینست که بعد نفسک من نفسک نفسک بعد یا
 مخدوم حذف کردند و حرف جر را نیز حذف نمودند و نفسک مخدوم مکرر است میتوان که این مثال از افراد نوع اول باشد
 از آنکه مراد از نفس ثانی نفس اماره است که اسد مذکور است لهذا از ویانه خواسته اند و قوله قیس سه اسد
 فان المعنی علی بعد نفسک من نفسک لذی یؤدیک کالاسد و نحوه انتهی اشارت بسوی همین است که مراد از نفس
 نفس اماره است بدانکه چون مخدوم بعد مخدوم واقع شود از دو حال خالی نیست که یا مخدوم به بان ناصیه است
 یا بان ناصیه نیست اگر بان ناصیه نبود در دو وجه جایز اند یکی آوردن آن مخدوم به او و عاطفه مثل ایاک
 و الاسد پس درین وقت مخدوم مخدوم است که آن من الاسد باشد و قوله و الاسد معلوف است بر قوله ایا
 و در حقیقت مخدوم است و و هم آوردن مخدوم به کلمه من چنانچه اشارت کرد و معراج بسوی این بقوله
 و تقول ایاک من الاسد یعنی سیگونی ایاک من الاسد چنانچه سیگونی ایاک و الاسد و اگر مخدوم
 بان ناصیه است پس در همین دو وجه مذکور جایز اند چون ایاک و ان تخذ و و ایاک من ان
 تخذ و لیکن درین مخدوم وجه آخر نیز جایز است و آن اینست که کلمه من مقدر کرده شود کما اشارت الیه
 بقوله و ایاک ان تخذ بتقدیر من یعنی سیگونی ایاک ان تخذ بتقدیر من زیرا که حذف حرف جر
 از ان و ان قیاسی است و لا تقول ایاک الا لا تنزع تقدیر من یعنی سیگونی در مثال اول ایاک
 الاسد بتقدیر ان از آنکه تقدیر کلمه من در غیر ان و ان متنوع است اگر گفته شود لازم که متنوع باشد بتقدیر

کلمه من در مثل الطريق الطريق که منصوب بنوع خافض است بتقدير همان کلمه من حالانکه ان لان معدوم است
 جواب میگویم تقدیر کلمه من در امثال این مثال شاذ و نادر است و النادر کالمعدوم یا ایها المحدث و من
 اگر گفته شود می باید که درایک الالاس نیز کلمه من مقدر کنند بطریق شذوذ چون الطريق الطريق جواب میگویم
 تقدیر من در کلمه الطريق الطريق سماعی است نه قیاسی و سماعی مقصور بر سماع است قیاس بر و نشاید اگر گفته شود
 چرا نمیگویند ایاک الالاس بتقدیر حرف عطف جواب میگویم حذف حرف عطف است شذوذ و دست از آنکه
 حذف حرف جر بان ان قیاسی است و در غیر آن نیز کثیر و شایع است بر سبیل شذوذ و بخلاف حذف حرف جر
 و عطف که نه قیاسی است و نه کثیر است بر سبیل شذوذ بلکه اقل قلیل و نادر است بر خلاف قیاس هرگاه که نادر
 شد معرج از مفعول بشروع کرد و در بیان مفعول پیش گفت المفعول فیه یعنی نذا بحت المفعول فیه پس بدین
 قوله المفعول فیه خبر مبتدایه مخذوف است بتقدیر مضاف یا مبتدایه است مخذوف الخبر یعنی و منه المفعول فیه
 بقرینه و منه المفعول المطلق و الف لام بر قوله المفعول اسم موصول است قوله مفعول اسم مفعول است
 و قوله فیه مفعول مالم یسم فاعله است و می تواند که مفعول مالم یسم فاعله ضمیر مفعول بود که راجع باشد بسبب
 مصدریکه از مفعول ان می شود که آن فعل است از قبیل و قد جعل بین العیر و الزوان کما مر غیره و درین وقت قوله
 فیه معلق است بقوله المفعول اسم مفعول یا مفعول مالم یسم فاعله مله الف لام است موصول باصله خود خبر مبتدایه
 مخذوف است یا مبتدایه است مخذوف الخبر یعنی و منه المفعول فیه بقرینه و منه المفعول المطلق کما مر آلفا یعنی بعضی
 از اسم منصوب آن اسم است که کرده شده است در و یا کرده شده است فعل در و قوله هو ما فعل
 فیه فعل مذکور جمله مستانفذه است زیرا که معرج چون گفت نذا بحت المفعول فیه گویا سائل سوال کرد که ما
 المفعول فیه پس معرج گفت هو ما فعل الخ و قوله هو ضمیر فصل است و می تواند که قوله المفعول فیه مبتدایه
 و قوله هو فاعله فیه خبر او بود یعنی مفعول فیه خبری است که کرده شده است در و فعلی که مذکور است و کلمه ما
 میتواند که موصول بود و ما بعد او مله باشد یا موصوف بود و ما بعد او صفت باشد اگر گفته شود مفعول فیه از اسم
 لفظ است و ما فعل فیه فعل مذکور لفظ نیست زیرا که زمان خواهد بود یا مکان پس چگونه قوله ما فعل فیه بر قوله المفعول
 فیه محمول شود جواب میگویم مضاف مخذوف است بقرینه ما سبق یعنی هو اسم ما فعل فیه اگر گفته شود وقت
 اشئی یا ایها و یه فی المعرفة و الجمالت منبوع است از آنکه درین وقت تحصیل صورت غیر حاصله که مقصود از تعریف
 مقصود است و تعریف مفعول فیه بقوله هو ما فعل الخ از همین قبیل است از آنکه از قوله المفعول فیه دانسته شود

ما فعل فیہ الم و بالکسر اگر گویند که قوله المفعول فیہ عام است ازین کہ آن فعل کہ در کرده شده است مذکور باشد یا بنا شد بخلاف قوله ما فعل فیہ پس وارد میشود کہ قصد معراج بیان اصطلاحات سخا است پس مراد از مفعول فیہ همان که کرده شده است در فعل مذکور جواب میگویم کہ این تعریف از قبیلہ تعریف لفظی است و آن عبارت است از تفسیر بدلول لفظ بلفظ آخر کہ بلفظ اول مراد بود از ظاهر و اجلی باشد و ظاهر است کہ قوله ما فعل فیہ مراد است بقوله المفعول فیہ لیکن از ظاهر و اجلی است و تعریف لفظی بالاتفاق جایز است و تحصیل صورت غیر حاصله از تعریف حقیقی مقصود است بخلاف تعریف لفظی کہ مقصود از تقییم لفظ برای معنی از معانی مخروئه است کما حقق فی المقام و باید دانست کہ مراد از فعل کہ در قوله ما فعل فیہ فعل مذکور واقع است حدث است نہ فعل اصطلاحی و مذکور بودن حدث عام است کہ ضما بود یعنی در ضمن فعلی اصطلاحی باشد یا در ضمن فعلی چون اسم فاعل و اسم مفعول و هر یک از فعل اصطلاحی و ضمیمه فعل نیز عام است کہ ملفوظ باشد یا مقدر چون الیوم در قولم ضربت الیوم اسم ضمیمه است کہ کرده شده است در وحدتی کہ مذکور است در ضمن فعل اصطلاحی کہ آن ضربت باشد زیرا کہ موضوع است بر آن حدث و نسبت الی فاعل فاو زمان پس دلالت ضربت کہ فعل اصطلاحی است بر حدث فقط دلالت یقینی است پس ذکر حدث نیز در ضمن فعل اصطلاحی خواهد بود و یا آن حدث مذکور بود بمطابقت یا بن طریق کہ لفظی مذکور شود کہ برای حدث موضوع بود و دلالت کند بر حدث بدلالة مطابقتی و این دقتی است کہ عامل مفعول فیہ مصدر باشد چون اعجبی من ضرب زید مراد الیوم و باید دانست کہ قول اسم ما جنس است از آنکہ شامل است بحیثی و غیر محدود و جمیعاً و قوله فعل فیہ فعل فصل است من وجه از آنکہ خارج شد از خمیس اسما زمان و مکان و نیز جنس است من وجه از آنکہ شامل است بجمیع اسما زمان و مکان خواه مذکور باشد و یا آن اسما فعلی کہ در آن کرده شده است یا مذکور نباشد زیرا کہ هیچ اسم زمان مکان خالی ازین نیست کہ در آن زمان و مکان فعلی از افعال واقع شده باشد چون یوم و دهر و قدام و تحت کہ در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع است و قوله مذکور صفت فعل است نیز فصل است از آنکہ خارج شد از جمیع اسما زمان و مکان کہ یا آن اسما آن فعل مذکور نبود کہ در آن زمان و مکان کرده شده است اگر گفته شود خروج مثل تحت و قدام از قوله مذکور سلم است و لیکن چند یوم کہ در مثل یوم الجمعة یوم طیب واقع است مسلم نیست از آنکہ نیست هیچ یومی از ایام جمیع آنکه طیب در آن یوم واقع است پس تعریف مفعول فیہ صادق می آید بر یوم کہ در مثال مذکور است پس مے باید کہ مفعول فیہ باشد جواب میگویم تعریف مفعول فیہ بر یوم مذکور صادق نمی آید

از آنکه فعل مذکور طیب یوم است و طیب یوم جمعه نکرده شده است در یوم جمعه و اگر نه زمانه از زمانه لازم آید بخلاف
ضرورت یوم الجمعة زیرا که فعل متکلم که مضرب است کرده شده است در یوم جمعه اگر گفته شود مذکور بودن فعل عام است
ازین که ضنا بود یا مطابقة كما مرافا پس هرگاه که طیب یوم مذکور شد طیب مطلق که در ضمن طیب یوم است نیز البتة مذکور
شد از آنکه مقید است و مقید مطلق را متضمن می باشد پس تعریف مذکور بر یوم جمعه که در مثل یوم الجمعة یوم طیب
واقع است صادق می آید جواب میگویم تعریف مفعول فیه بر یوم مذکور صادق نمی آید بدلیل آنکه عقرب
ذکر کرده میشود انشا را خدا تعالی اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر یوم جمعه که در
شهادت یوم الجمعة واقع است و حال آنکه مفعول به است یعنی حاضر شدم من در جمعه را و شک نیست
که فعل مذکور که شهود متکلم است واقع است در روز جمعه و هم چنین صادق می آید بر یوم که در یوم
الجمعة یوم طیب واقع است و حال آنکه مبتدا است وجه صدق تعریف علی یوم الجمعة فی یوم الجمعة یوم
طیب ما مرافا فی السوال سابق جواب میگویم در تعریفات حیثیات معتبر اند پس درین تعریف
نیز قید حیثیت معتبر است یعنی المفعول فیه اسم مافعل فیه فعل مذکور من حیث انه فعل فیه فعل مذکور و حال آنست
که مفعول فیه آن اسم زمان یا مکان است که متکلم او را باین ملاحظه ذکر کرده باشد که کرده شده است و فعل
مذکور در یوم الجمعة که در ترکیب مسطور است اگر چه کرده شده در فعل مذکور لیکن متکلم آن کلام بحیثیت
مذکوره نگفته است بلکه باین ملاحظه و باین حیثیت گفته است که فعل شهود بر یوم جمعه واقع است
پس یوم جمعه مفعول به است نه مفعول فیه و هم چنین است یوم که در طلب الیوم و یوم الجمعة یوم طیب
واقع است اگر گفته شود قوله مافعل فیه فعل مذکور از دو حال خالی نیست که یا مراد از آن نیست
که ما نسب الیه الفعل المذكور بکلمه فی پس درین وقت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت نیست زیرا که
فعل مذکور در امثله مسطوره بواسطه کلمه فی نسبت نکرده شده است و یا مراد از دو معنی حقیقی است پس درین
نیز فائده نیست در اعتبار قید حیثیت از آنکه حاصل معنی قول مذکور درین هنگام نیست المفعول فیه اسم موصوف
بأن یفعل فیه فعل مذکور و یوم الجمعة در مثال مذکور بقوله مافعل فیه فعل مذکور موصوف نیست بلکه موصوف
باین که وقع علیه الفعل جواب میگویم لایم اگر اراده کرده شود از قول مذکور یا نصب الیه الفعل
بکلمه فی خارج شود یوم الجمعة که در مثل شهادت یوم الجمعة واقع است و احتیاج بسوی اعتبار
قید حیثیت نباشد زیرا که صادق می آید بر ما نسب الیه الفعل بکلمه فی از آنکه نسبت کرده شده است بسوی

فعل مذکور بواسطه کلمه فی در مثل شهادت فی یوم الجمعة پس اعتبار قید حیثیت واجب است و نیز مسلم نیست که اگر مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود در اعتبار حیثیت مذکوره فائده نباشد از آنکه یوم الجمعة که در مثال مذکور واقع است موصوف است بقوله اسم با فعل فی فعل مذکور از آنکه مراد از موصوف بودن شیئی شبی نیست که صفت بر موصوف صادق آید و ظاهر است که اسم با فعل فی فعل مذکور بر یوم جمعه صادق نمی یابد پس خارج نمیشود و مگر اعتبار قید حیثیت مذکوره و مستور و محتجب نیست که چون مراد از قول مذکور معنی حقیقی بود مسلم است که درین وقت احتیاج است بسوی اعتبار قید حیثیت مذکوره و اما وقتیکه مراد از قول مذکور ما نسب الیه الفعل الکلمه فی باشد سلامت ندانیم که درین وقت بسوی اعتبار قید حیثیت حاجت باشد از آنکه یوم الجمعة که در مثال مذکور واقع است نسبت نکرده شده است بسوی او فعل مذکور بواسطه کلمه فی در مثل شهادت فی یوم الجمعة ترکیب علمیه است مراد نیست که در ترکیبی که اسم مذکور واقع است منسوب باشد بسوی او فعل مذکور پس حاجت نیست بسوی اعتبار قید حیثیت اگر گرفته شود اعتبار قید حیثیت باطل است از آنکه درین وقت استراک قوله مذکور لازم می آید زیرا که مذکور بودن فعل از قید حیثیت نیز دالته میشود و عدم اعتبار او موجب اطلاق تعریف است بلاست عاشقی شاید چار ابر و نه ز چار موجه طوفان نجات ممکن نیست جواب سیکویم من اتبلی بلبیتین اختیار ابر و نه و ظاهر است که اطلاق تعریف از لزوم استراک ابر و نه است و نیز این استقامت از قوله مذکور بسبب قید حیثیت از قبیل استقامت از مقدم نسبت خسر است و این جایز و کثیر الوقوع است مثل قوله جاری جلانی دید جواب دوم چون قید حیثیت در متن مذکور است ذکر قوله مذکور برای زیادتی توضیح حضرت حضرت قدس سره السامی بقوله ولا تخفی انه علی تقدیر قید الحیثیت لا حاجه الی قوله مذکور انتهی تنبیه است بر امکان اختصار نه عرض نیست که قوله مذکور اصلا فائده نیست بدلیل قوله الا الزیاده لقصور المعرفه انتهی و قوله من مان او مکان بیان مازیه و نه یا موصوفه است و زمان آنست که جواب متنی واقع شود و مکان آنست که جواب این واقع شود و باید دانست که قوله من مان او مکان اشارت است بسوی دو قسم مفعول فیه و تمهید است برای بیان حکم هر واحد و مراد از زمان و مکان عام است که حقیقی بود چون سراییم الجمعة و قمت خلک یا مجازی باشد مثل جلبت قدوم زید امی قمت قدوم زید و قدوم زید زمان مجازی است از آنکه گاهی مصدر احسن گردد و انیده میشود بجزت مصاف و مثل جاست فی الشمس اسی فی مکان الشمس و قمت که مراد از شمس نور بود یا فی مکان اثرها و قمتی که مراد جبرم مشخص بود پس فی الشمس مکان مجازی است و التمهید فی اللغة یا بینداز و

گسترانیدن محرک کار شدن هرگاه که فاعل شد مصرح از ترفیع مفعول فیه شروع کرد در بیان شرط لفظ
 او پس گفت و شرط لفظیه تقدیر فی یعنی شرط منصوب بودن مفعول فیه نیست که کلمه فی مقدر کرده شود
 از آنکه اظہار کلمه فی در لفظ موجب جرست کما لا یجفی اگر گفته شود بار جاره که برای ظرفیت است نیز از داخل
 مفعول فیه است مثل صلیت بالمسجد پس وجه تخصیص کلمه فی بیک وجه باشد جواب میگویم استعمال فی
 در مفعول فیه کثیر است از بار جاره پس لغت غیر فی جایز نیست از آنکه اگر مثلاً بار جاره را مقدر کنند ذہن سیما
 نخواهد کرد بسوی تقدیر بار جاره بلکه بسوی تقدیر فی از آن جهت که مشهور است پس غیر کلمه فی در مفعول فیه مقدر
 نمی تواند شد و لهذا مصرح کلمه فی را بیکر خاص کرد و نیز مخفی نماند که از قول و شرط لفظیه تقدیر فی دانسته میشود
 که اگر کلمه فی ظاهر باشد نیز مفعول فیه خواهد بود زیرا که مصرح تقدیر کلمه فی از شرط لفظیه مفعول فیه کرده است
 نه شرط ذات مفعول فیه پس اینجا معلوم میشود که مفعول فیه بر دو قسم است یکی آنکه کلمه فی در مقدر باشد
 و آن منصوب بود و دوم آنکه در کلمه فی ظاهر بود و آن مجرور میباشد پس مصرح بجهت مخالف است
 از آنکه نزدیک ایشان مفعول فیه همان است که تقدیر فی منصوب باشد و هرگاه اشارت کرده بود مصرح بقول
 من مان و مکان بسوی دو قسم مفعول فیه شروع کرد در بیان احکام هر یک پس گفت و ظروف الزمان کما
 تقبل و لاک یعنی ظروف زمان تمام ظروف زمان مبهم بودند یا محدود و تقدیر کلمه فی را قبول میکنند
 پس منصوب خواهند شد بسبب وجود شرط که آن تقدیر کلمه فی است اگر گفته شود چرا مقدم کرد مصرح
 بیان احکام ظروف زمان ابر بیان احکام ظروف مکان جواب میگویم مفعول فیه از منصوبات است
 و هر یک از دو نوع ظروف زمان که مبهم و محدود است منصوب می باشد از آنکه تقدیر فی را قبول میکنند
 بخلاف ظروف مکان پس ظروف زمان از دو قسم مفعول فیه قسم کامل است و طاعت است
 که کامل مستحق تقدیم و تعطیم است و ظروف زمان مبهم آن را گویند که او را حد و نهایت است با
 نکرده باشند و چون صین و دهم و کلام در تحقیق و هر دو مدطولی دارد و من اراد الا طلع
 فلیرجع الی الافق المبین فان شمس التحقیق تطلع من ہناک و این کتاب لایق چنین اظہار نیست و ظرف
 زمان محدود آن را گویند که او را حد و نهایت اعتبار کرده باشند چون یوم و لیل و سنہ
 اگر گفته شود حسب اظہار زمان مبهم و محدود تقدیر فی را قبول میکنند و منصوبات
 جواب میگویم ظروف زمان مبهم نیز فعل است از آنکه فعل موضوع است بر ابی حد

و نسبت الی فاعل از زمان که مبهم است و چون ظرف زمان مبهم خبر فعل شد پس جائز است که بغیر واسطه کلمه فی منصوب شود همچون مصدر یعنی مفعول مطلق که خبر فعل است بغیر واسطه شی منصوب میشود مثل ضربت ضربا و ظرف زمان محدود و اگر چه خبر فعل نیست پس می باید که بتقدیر کلمه فی منصوب نشود لیکن بر ظرف زمان مبهم محمول است بواسطه آنکه هر یک در زمان مشترک دارد مثل صمت الیوم و قوله ظروف الزمان مبتدا مضاف است بایناف بیانیة و قوله لقتل جمله فعلیه خبر است و قوله کلهام فروع است از آنکه تاکید قوله طسروف الزمان است هر گاه که فارغ شد مخرج از میان ظروف زمان شروع کرد در بیان ظروف مکان پس گفت و ظروف مکان انکان مبهما قبل ذلک والا فلا یعنی ظرف مکان بر دو قسم است ظرف مکان مبهم و ظرف مکان محدود و ظرف مکان مبهم تقدیر فی را قبول میکند و منصوب می شود از آنکه بر ظرف زمان مبهم محمول است بسبب اشتراک بر دو را بهام مثل جلست خلفک و ظرف مکان محدود تقدیر فی را مستحبول نمیکند از آنکه حمل او بر ظرف زمان مبهم ممکن نیست بواسطه آنکه هر دو از روی ذات و صفت مختلف اند اما از روی ذات از آنکه ظرف زمان مبهم زمان است و ظرف مکان محدود مکان و اما از روی صفت از آنکه ظرف زمان مبهم مبهم است و ظرف مکان محدود مکان می رود و اگر گفته شود ضمیر قوله انکان یا بسوی طسروف راجع است یا بسوی مکان اول خلاف قیاس است و دوم صحیح البطلان ماول از آنکه مرجع جمع است پس گفت واجب است اما ثانی از آنکه درین وقت خلوص خبر از ضمیر مبتدا لازم می آید و هو حرام بالا جماع و مبتدا قوله ظرف مکان است جواب میگویم ضمیر مذکور بسوی مکان راجع است و اضافت ظروف بسوی مکان اضافت بیانیة پس خلوص مذکور لازم نمی آید زیرا که آنچه بسوی مبین بالکسر عاید بود در حقیقت بسوی مبین بالفتح عاید است و ممکن است که ضمیر مذکور بسوی ظروف عاید بود تا و یل قسم زیرا که ظروف مکان قسم دوم از طسروف است و هر گاه نزدیک بعضی متقدمین ظرف مکان محدود آنست که معرفی بود چون خلفک و اما مک و طسروف مکان مبهم آنست که نکره باشد چون خلفک و اما م و فوق و تحت شریع کرد مخرج در بیان چیزیکه مختار اکثر متقدمین است پس گفت و قسم المبهم بالجهات الست و الف لام بر قوله المبهم عمده خارجی است که اشارت است بسوی مکان مبهم یعنی بیان کرده میشود مکان مبهم بالجهات الست یعنی گفته اند که ظروف مکان مبهم جهات الست اند و آنچه ما سواست ظرف مکان محدود است و مخرج مذکور آن بعضی اختیار نفرمود و به بیان آن نیز متعرض نشد از آنکه ضعیف است و وجه ضعف این است که مثل

خلفاء و امامک بالاتفاق منصوب میباشد تقدیر فی ذلک اجماع و اتفاق برین است که ظرف مکان محدود
تقدیر فی راقبول نمایند و منصوب نمی باشد پس اگر مثل خلفاء و امامک مکان محدود بود از جهت آنکه مفرد است
مناقض منافی آن بود و اجماع میشود که لا ینفی پس تفسیر آن بعض مکان مبهم را بمکان نکره جامع نیست و بعضی
جواب گفته اند که مراد آن بعض از مکان نکره آنست که حقیقه نکره بود و خلفاء و امثال او ملحق به
نکره است از آنکه مبهم است و این جواب نیز ضعیف است زیرا که حضرت قاضی شهاب الملة والدین ملک العلماء
در ارشاد چنین ارشاد کرده اند که جهات سه باضافت معنویه معرفه نمیشوند همچون لفظ مثل و غیره و نیز
تفسیر آن بعض مکان مبهم را بمکان نکره مانع نیست زیرا که برین تفسیر مثل بیت و مسجد و دار در مکان
مبهم داخل میشود و حال آنکه بالاتفاق مکان محدود است پس مذهب سوا یا نیست که جهات سه امام
خلف و یمن و شمال و فوق و تحت است و نیز آن اسمائیکه در معنی آن اسمای سه مذکوره بودند چون امام
و امثال آن اگر گفته شود چرا امام و امثال او از ظروف مکان مبهم بود جواب میگویم امام مثلاً
شامل است بجهت منافی که مقابل وجه است تا انقطاع زمین پس مبهم شد و قس علیه الباقی اگر گفته شود
قوله است صفت جهات است پس میباید که است باشد بتار تانیت از آنکه میان صفت و موصوف
مطابقت واجب است جواب میگویم قوله جهات مؤنث است و تانیت عدد و از سه تا ده
برعکس تانیت جمع است پس صفت مطابق شد بموصوف اگر گفته شود چنانچه میان صفت
و موصوف در تکسیر و تانیت مطابقت واجب است هم چنین در افراد و جمع مطابقت واجب
و قوله الجهات جمع است و قوله است مفرد است پس چگونه تعجب باشد و قیاس مفرد صفت جمع
جواب میگویم هم الاست اگر چه از وی لفظ مفرد است اما از جهت منی است و این قیاس در مطابقت
نکره کافی است و چون تفسیر کرد مصرح مکان مبهم را بجهات سه موافق مذاهب اکثر نحاة پس وار شد
بر و اعتراض بلفظ عند لدی و مکان و تبع و دخلت باین طریق که این الفاظ منصوب می شوند بتقدیر فی
بنابر ظرفیت مثل مکان مبهم و حال آنکه از جهات سه خارج اند شروع کرد مصرح در جواب اعتراض مذکور
بقوله و حمل علیه عند لدی و شبهه لا بها معاً یعنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم که
بجهات سه مفسرست لفظ عند لدی را و آنکه مشابه است بعند لدی در ابهام چون دون و سو
و وسط بسکون سیدین معمله و بین اعداد و تلفاز بواسطه آنکه این الفاظ چون جهات سه ابهام دارند از جهت

این اسماء حکم مکان مبهم دانند که آن قبول لغب بتقدیر فی سبب اگر گفته شود الا نسلم که عند ولد ی مبهم بود
از آنکه معنی قریب است پس ابهام در وسع و مست جواب میگویم از غند که در مثل جلست عندک
واقع است مکان معین مفهومی نمیشود بلکه شامل است بحیج امکان پس اگر در مخاطب اند اگر چه معین اند
با اعتبار آنکه قید اند بقرینه چنانچه امام که در مثل جلست اما یک واقع است شامل است با مکنه متعدد
تا انقطاع ارض اگر چه معین اند باعتبار آنکه مقید اند به پیش بودن آنها مخاطب و از اینجا معلوم شد که قوله
و حمل علیه آه جمله مستانفذه است و ضمیر مجرور در قوله علیه راجع است سوی مکان مبهم که مفسر است
بجبات سسته و ضمیر مجرور تثنیه که در قوله و شبها راجع است بسوی عند ولد ی و ضمیر مجرور تثنیه
که در قوله لا بها هماست نیز راجع است بسوی عند ولد ی اگر گفته شود چرا ذکر نکرد در صریح وجه حمل اشباه
عند ولد ی را جواب میگویم چون وجه حمل اشباه عند ولد ی بعینه وجه حمل عند دارمی بود که آن
ابهام است وجه حمل اشباه را علامه ذکر نکرد جواب دوم ضمیر راجع است بسوی عند ولد ی و شبها
بتاویل مشبه و شبه به جواب سوم ضمیر راجع است بسوی عند ولد ی و شبها
بتاویل محمول و محمول علیه و نزدیک بعضی شارحین قدس الله اسرارهم ضمیر قوله لا بها هما بسوی عند
ولد ی راجع است قوله لا بها هما بیان وجه تشبیه است و وجه حمل یعنی شبها لاجل ابهام پس درین وقت
و وجه حمل هرگز مذکور نیست و باید دانست که در در سوسی ظرف مکان است زیرا که جار فی القوم و در زید
در سوسی زید معنی جار فی القوم مکان زید است و بیان بودن سوسی مکان در بحث است و در شرح
قوله و اعراب سوسی و سوار لغب علی الطرف بتفصیل تمام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و وسط بتحریک مکان محدود است و بسکون مکان مبهم چنانچه صاحب مکیینی شیخ گفته اند الدقایق بقرینه
الوسط بالتحریک اسم لعین باین ظرفی الشیء کمرکز الدایرة و با سکون اسم مبهم که داخل الدایرة و هذا اسمینی
مقابل و جانب است و تلقاء بمعنی جهت است و مراد از ابهام که در قوله لا بها هماست ابهام لغوی است
یعنی خلاف عقین نه مراد آن ابهام است که مشتق می شود از مبهم اصطلاحی و آن اسمی است که بسوی
تمیز محتاج باشد و فرق در میان عند ولد ی اینست که عند در حاضر و غایب استعمال کرده میشود
اما ایقال المال عند زید و قتیکه مال نزدیک زید باشد یا غایب از زید بود چنانچه در جای بعید باشد بخلاف
لدی که استعمال کرده میشود مگر در چیزی که حاضر بود فلا یقال المال لدی زید الا اذا کان المال حاضر و قتی

و مخفی نماند که جبات سه بواسطه زیاده ابهام در مکان مبهم اصول اند و لذا مکان مبهم را بجبات سه
تفسیر کردند و مابقی را برین جبات حمل نمودند و قوله و لفظ مکان معطوفست بر قوله عند ولدی یعنی حمل
کرده شده است بر مکان مبهم که مفسرست بجبات سه لفظ مکان را اگرچه مبهم استعمال کرده نیشوند بلکه
معین کما یقال جلست مکانک و لا یقال جلست مکانا پس بایستی که تقدیر فی را قبول نکنند همچون مکان محدود
لیکن لفظ مکان را بر مکان مبهم حمل کردند لکن تیه بسبب کثرت استعمال لفظ مکان چنانچه در جبات سه
کثرت استعمال است و کثرت استعمال مستغنی عن تعقیف است و ازینجا معلوم میشود که وجه حمل لفظ مکان بر
جبات سه کثرت استعمال است نه ابهام و گرنه مصرع این چنین میفرمود که و حمل علیه عند ولدی و شبها
و لفظ مکان لا بها هما اگر گفته شود و لازم که وجه حمل لفظ مکان کثرت استعمال بود نه ابهام بلکه ابهام است
زیرا که اگر مثلاً مخاطب المکنه متعده داشته باشد و گفته شود جلست مکانک پس درین وقت در لفظ مکان ابهام
و مکانیکه معین است محمول است بر مکان مبهم جواب میگویم لفظ مکان در اکثر استعمال معین
می باشد و لا اکثر حکم انکلی پس وجه حمل او این نیست مگر کثرت استعمال حضرت مولوی ملا عصام الدین قدس
سره فرموده اند قوله اکثر استعمالی کثر استعمال و هو بعید عن العبارة و یحتمل ان یراد به حمل اکثر المورثه لا ابهام
فانه اذا کثر مکان الشیء یحتمل مکانه الاکثره فیصیر مبهما انتهى و باید دانست که مراد از قوله و لفظ مکان این
که و لفظ مکان و ما بمعناه معنی حمل کرده شده است بر مکان مبهم لفظ مکان در آن خبریکه بمعنی مکان است
و قتیکه فعل از ماده آن خبر بود مثل قدمت مکانک و جلست مجلسک و ما بمعنی استقرار باشد چون طلبت
موضع القیام و قدمت موضعک و تحرکت موضع السکون و امثاله و قوله و ما بعد و خلعت
معطوفست بر قوله عند ولدی یا معطوفست بر قوله و لفظ مکان یعنی حمل کرده شده است چیزی را
که واقعست بعد و خلعت و نزلت و سکنت بر جبات سه اگرچه مابعد این افعال مبهم واقع نیشوند بلکه
معین چون خلعت الدار و نزلت الخان و سکنت الحجر پس بایستی که مابعد این افعال تقدیر فی را قبول
نکنند از آنکه مکان محدود است لیکن مابعد این افعال را که بر مکان مبهم که مفسرست بجبات سه حمل کردند
بواسطه کثرت استعمال چنانچه در جبات سه کثرت استعمال است اگر گفته شود از کلام مصرع و انه نیشود که
وجه حمل آن کثرت استعمال است چرا که وجه حمل آن ابهام نباشد جواب میگویم قرینه بر نیکو وجه حمل کثرت استعمال
است نه ابهام اینست که مابعد این افعال در خارج نمی باشد مگر معین اگر گفته شود و ما گفت مصرع

و مابعد دخلت لکتره چنانچه لفظ مکان لکتره جواب میگوید قصد مصرح اختصار است و آن جواب
 تطویل کلام است اگر گفته شود چرا گفت مصرح و لفظ مکان و مابعد دخلت لکتره جواب میگوید
 مقصود مصرح اینست که علی الاصح گوید بعد قوله مابعد دخلت پس اگر چنین میگفتیم میباشد که قوله علی
 الاصح متعلق است به دو و این مخالف مقصود است پس تک کرم مصرح عبارت مذکور را تفسیر نموده
 لازم نیاید اگر گفته شود چرا گفت مصرح و مابعد دخلت علی الاصح و لفظ مکان لکتره تا حال آنکه بهر از
 شکوک و دال بر مقصود است جواب میگوید لفظ مکان از اسباب تقدیم است بر مابعد دخلت از آنکه
 هر دو اگر چه مکان معین اند لیکن لفظ مکان گاهی مبهم نیز می باشد چنانچه گفته شد پس لفظ مکان قریب
 بمحمول علیه که آن مکان باشد که مفصل است بجهات سه تا پس لفظ مکان از اسباب تقدیم است و چون لفظ
 مکان را بر مابعد دخلت مقدم کرده شود و تصور کرد که لازم می آید از این جهت بعد قوله و لفظ مکان وجه
 حمل آن کرد و چنانچه گفته شد لکتره و وجه حمل بعد قوله و مابعد دخلت ذکر نکرد بلکه انکسار با سوچ خود نیست
 خاج و هر گاه که مفعول فیه بودن مابعد دخلت و حمل او بر جهات سه تا در علم مذکور بر مذکور باشد چنانچه
 ج علی الاصح یعنی علی المذهب الاصح زیرا که مذکور است که مابعد دخلت و مراد از این است
 و سکنست مفعول به است و این افعال متعدی اند لازمی لیکن مذکور است که مابعد دخلت فیه است
 و اصل در اظهار کلمه فی بود از آنکه مکان محدود است لیکن چون بر جهات سه تا حمل کرد و مذکور
 از این جهت تقدیر کلمه فی در وجه این داشتند و منصوب گردانیدند و این افعال لازمی اند متعدی
 اگر گفته شود که لازم چیز دلیلی است بر این که این افعال لازم اند و مابعد اینها مفعول فیه جواب میگوید
 مصدر دخلت دخول است بر وزن فاعول انهم فاعول و هر چند که بر وزن فاعول و لازم بود چون خرجت که مصدر
 او خرجت و سکنست که هر دو از سکون است و استحال دخلت بلکه فی چون دخلت فی الدار و استعمال
 نزلت بلکه فی فی قوله تعالی و سکنتم فی مساکن الذین ظلموا انفسهم دلیل قطعی است بر لزوم و بر سبب است
 سداد و شارع مشاع ارشاد دستور و محتج نیست که مفعول فیه فعل طلب نمی کند مگر بعد تمامی معنی خود
 و ظاهر است که معنی دخول تمام نمیشوند بدون دار پس دار مفعول فیه نیست بلکه مفعول به است مفعول
 نخواهد شد مگر اسمیکه بعد تمامی معنی دخول آید کما قبل دخلت الدار فی البلد الفانی پس قایم
 البلد الفانی که درین ترکیب واقع است مفعول فیه است چنانکه امور تقاضا میکند که

و فعلت مفعول به بودن مفعول فیه از انجمله کنی نیست که چون فعل منصوب شود بسوی مکان خاص بملاقات
 و قوت خود در آن مکان پس درین وقت نسبت فعل مذکور بسوی مکان عام که بمکان خاص مسطور مثال بود
 باینری باشد حاصل نیست که چون مفعول فیه مکان خاص بود درین وقت صحیح میشود نسبت فعل آن مفعول فیه
 بسوی مکان عام مثال است بمکان خاص چنانچه اگر کوئی ضربت زیدانی الدار و حال آنکه آن دار و بلد
 مسمومست باز است مگر آنکه کوئی ضربت زیدانی البلد و فعل دخول نسبت دار چنین نیست زیرا که کسی
 در بلد بود و دخلت الدار گوید صحیح است و صحیح نیست و اگر گوید دخلت البلد از آنکه دخول در شهری را
 خروج از آن شهری لازم است پس در اینجا صحیح نیست که مابعد فعلت را مفعول برگفته شود و مفعول فیه و باید
 دانست که بعضی شاعرین معنی قول علی الاصح چنین بیان کرده اند که علی الاستعمال الاصح یعنی مابعد
 و فعلت گاهی استعمال کرده شود بغير کلمه فی و گاهی بکلمه فی کما یقال و دخلت الدار و دخلت فی الدار
 و لیکن استعمال اصح اینست که استعمال کرده شود بغير کلمه فی پس قول علی الاصح که بمنی علی استعمال
 الاصح است مشیت بسوی محتمل است و فعلت بکلمه فی و اصحیت استعمال آن بغير کلمه فی و مفعول
 از بسوی آن نیست که استعمال دخلت بکلمه فی شایسته و متعصب بمحال مقصود یعنی
 منصوب بشود مفعول فیه بمحال فیه چون یوم الجمعة جواب من قال تمسرت یعنی سرت یوم الجمعة
 و مراد از انما عامل مفعول فیه در اینجا انما است بغير شرط تفسیریه و قول علی شرطیه التفسیر یعنی
 منصوب بشود مفعول فیه بمحال که مضموم است بشرط تفسیریه این مفعول پس قاعده اینست که بشرط
 که بعد از فعل باشد فعل واقع شود و آن فعل و شبهه فعل از آن ظرف و گردان باشد بسبب عمل خود ضمیر
 آن ظرف یا در متعلق ضمیری که راجع است بسوی آن ظرف و آن فعل و شبهه فعل با این حیثیت بود که هرگاه غلبه
 داده شود آن هر دو را مجز و در تحت قال هر آینه آن فعل و شبهه فعل بعینه نصب و بدان ظرف را با مناسب
 او خواه تبادلت بود یا بلزوم چون یوم الجمعة سمت فی لیلته و باید دانست که منصوب بودن مفعول فیه
 بشرط تفسیر مثل منصوب بودن مفعول به است در جمیع وجوه مذکوره پس قتی که تفسیریه مرتبه نصب
 معدوم بود در رفع مختار ظاهر بود مثل یوم الجمعة سمت فیه یا تفسیریه اقوی از تفسیریه مرتبه نصب موجود
 باشد چنانچه و قتی که ظرف مذکور بعد از ارفاع جاتی یا بعد کلاما که برای طلب نبود واقع شود چون
 لفیت زیدا فاذا یوم الجمعة صدام فیه و قتی الايام و اما یوم الجمعة تفسیریه نصب مختار خواص بود

نسب عطف جمله فعلیه بر جمله فعلیه و بعد از شرطیه و بعد حرف استقنایم و حرف نفی مثل افطرت یوم الخمیس یوم الجمعة صمت فیه و اذا یوم الجمعة صمت فیه و یوم الجمعة و ما یوم الجمعة صمت فیه و نیز انصب مختار خواهد بود و تئذ که خوف التباس مفسر بصفت بود چون کل یوم صمت فیه فی الصیف اگر کل را مرفوع خوانند یا مبتدایست صمت را خبر گویند و هم میشود که فی الصیف خبر است و صمت فیه که در حالت انصب مفسر بود صفت است و درین وقت مقصود متکلم فوت میشود آن اخبار بر روزه داشتن خود در جمیع ایام صیفت است اگر چه در غیر ایام صیفت نیز روزه دار بود و مثال مذکور در وقت و هم مسطور این معنی دارد که جمیع ایام که روزه داشتیم در آن ایام در صیفت این زیجا معلوم میشود که متکلم در غیر ایام صیفت روزه نداشته است و لیس مقصود که لذلک كما عرفت و رفع و انصب مساوی خواهد بود در مثل زید صار و یوم الجمعة صمت فیه و انصب واجب خواهد بود بعد حرف شرط و حرف تخصیص چون یوم الجمعة صمت فیه و الا یوم الجمعة صمت فیه و رفع واجب خواهد بود و تئذ که واقع شود میان ظرف مذکور و فعل تا صیبا و حرکی که او را صدارت کلام بود چون حرف استقنایم و ما را نافی مثل یوم الجمعة صمت فیه و یوم الجمعة صمت فیه درین ظرف رفع واجب خواهد بود و انصب متنع از آنکه اگر انصب بینه تقدیم چیزی که تحت این هر دو است بذات این هر دو خواهد بود و این تقدیم موجب اطلاق صدارت کلام حرف استقنایم و ما را نافی است هر گاه که خارج شد معرج از بحث مفعول فیه شروع کرد در بیان مفعول له پس گفت المفعول له یعنی من المفعول له لقرینه و منه المفعول المطلق و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله المفعول فیه قیاس یکدو و هو ما فعل لاجله یعنی مفعول له اسم چیزی است که کرده شده است بقصد تحصیل آن چیز چون ضربت تاویدا یا لب لب جوآن چیز چون قدرت انت عن الحرب صیبا فعل مذکور و مراد از فعل مذکور فعل لغوی است یعنی مصدر نه فعل اصطلاحی پس شامل است بفعل و شبه فعل چون اسم فاعل و اسم مفعول و مراد از مذکور بودن فعل عام است ازین که حقیقت مذکور بود یا حکما چنان در وقت تقدیر فعل و از قوله لاجله مفهوم میشود که مفعول له علت غائی فعل است و در ذین متکلم لغوی میباید که فاعل ابر فعل حاصل است و فعل گاهی سبب باعث مفعول له در خارج می باشد مثل ضربت تاویدا و گاهی میباید چون قدرت انت عن الحرب صیبا چنانچه ظاهر است که ضرب سبب تاوید است در خارج و خود سبب چنین نیست در خارج و لهذا معرج دو مثال آورد و قوله ما فعل در تقدیر اسم ما فعلست بقرینه المفعول المطلق و هو اسم فعل و قوله هو اسم ما فعلست شامل است بجمع مفاعیل و بدیگرا و قوله فعل لاجله من وجه فضل است از آنکه خارج شود نازد جمیع مفاعیل و از قوله فعل مذکور خارج شد مثل تاوید که در مثل المجهول تاوید واقع است از آنکه تاوید درین مثال

اگر چه اسم خبری است که کرده شده است برای او فعل که آن ضرب است لیکن مذکور نیست اگر گفته شود از قول فعل
 مذکور اختر از تادیب که در مثال مذکور واقع است صحیح نیست از آنکه مراد از مذکور بود فعل مطلق بود فعل است
 و ظاهر است که فعلیکه سبب باعث تادیب است در مثل ضربت زید مذکور است که آن ضرب باشد جواب میگویم
 مراد از قوله مذکور نیست که مذکور مع فعل ضرب با تادیب مذکور شد و کما لا یخفی اگر گفته شود فعل ضرب با تادیب در
 مثل ضربت تادیب مذکور است پس می باید که آن تادیب که در مثل عجبی التادیب واقع است مفعول له باشد
 جواب میگویم که مراد اینست که فعل یا مفعول له مذکور بود در ترکیبی که مفعول له در آن ترکیب واقع است در ترتیب
 دیگر اگر گفته شود تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید بر تادیب که در مثل عجبی التادیب لایذی ضرب زید الاجله
 واقع است از آنکه فعل او در ترکیب او مذکور است و حال آنکه فاعل عجبی است جواب میگویم مراد از قوله مذکور
 اینست که فعل مذکور بود یا مفعول له بغرض آنکه تا عمل نصب کند در آن مفعول له و تادیب در مثال مذکور باین صفت است
 و حضرت ملا عصام غفره بلام انام فرموده اند و فی ان تعریف المفعول له لتعرف حکم و هو متصفا به بالفعل فاقوت وقت
 معرفت علی انه متصفا بالفعل و او را فعل نصبه لدار و فی الیفرانه بر و علیه بعد عجبی التادیب لایذی ضربت الاجله
 فعل مذکور مع الفعل فی فی ترکیب ضربت زید التادیب فافهم منتهی مثل ضربت تادیب مثال مفعول له است
 که بقصد تحصیل او فعل مذکور کرده شده است که آن ضرب باشد اگر گفته شود قوله ضربت تادیب چه امثال چنین مفعول له باشد
 جواب میگویم که تادیب حاصل نمیشود مگر بضر و مرتب میشود بر ضرب پس ثابت شد که تادیب از قبیل آن مفعول له است
 که فعل بقصد تحصیل او میشود اگر گفته شود تادیب عین ضرب است پس چگونه بضر تادیب حاصل شود جواب میگویم
 ضربت و تادیب را چه متحد بالذات است اما میان هر دو فرق اعتباری است زیرا که فعل و ضربت از جهت ضارب
 ضربت و از جهت مضروب تادیب کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله از زمان الضرب التادیب صادر از لامها
 بینما الا با الاعتبار انتی و هذا هو الحق و الحق بالقبول الحق و بعضی گفته اند که بضر تادیب حاصل میشود که در ضمن تادیب
 و ضرب را سبب تادیب گفتن از باب مجاز است از آنکه تادیب بدون ضرب حاصل نمیشود نه تادیب که معنی زدن است
 و الا و بنگاه داشتن چه چیزی اگر گفته شود از این جواب لازم می آید که تادیب مفعول له نباشد و آنکه فعل ضرب
 بقصد تحصیل تادیب نکرده شده است بلکه بغرض حصول ادب پس باید که ادب مفعول له باشد جواب گفته اند
 سلامت دار که تادیب مفعول له نیست بلکه تادیب است و لیکن تادیب را مفعول له گفتن منسوب با فاعل
 ازین جهت است که مضمّن تادیب است و قوله و قد استانت عن الحرب جنبا معطوفست بر مثال سابق و

و قدرت انت عن الحرب جنبا مثال ان مفعول له است که فعل مذکور که قعود است نسبت وجود آن مفعول نبوی آمده است
از آنکه قعود از حرب واقع نشده است مگر بسبب وجود چنین پس مصرح با آوردن دو مثال اشارت کرده است بسبب
انقسام مفعول له بسوی دو قسم چنانچه سابق مذکور شد و نیز وجه آوردن دو مثال آنست که فعل مفعول له بر دو
قسم است یکی آنکه باعث مفعول که می باشد در خارج و دوم آنکه باعث مفعول که نمی باشد چنانچه گفته شد
پس برای هر یک مثال آورد و قال الشيخ الرضی قاضی سره و ذکر مثالین للمفعول له لتبيين انه قد لا يتقدم وجوده على جعل
علته كما في ضربت تاديباً و قد تقدم وجوده عليه كما في قدرت انت جنبا او تاخر كما في ضربت تاديباً انتهى و يبين
الغرضه ان ذكره در آوردن دو مثال اشارت است بسوی تقنین در و مذنب یعنی سخات که بمقتضی ضربت تادیباً گفته اند
که فعل مفعول له سبب باعث مفعول له میباشد پس مصرح با بیان مثال فی که قعود در سبب نیست بلکه سبب قعود است
تنبیه کرد بر آنکه فعل مفعول له لا از پیش نیست که سبب فعل له باشد اگر گفته شود اگر مصرح بجای قدرت انت مفعول له
جنبا ماریه شجاعة میفرمود احسن النسب میبود اما احسن از آنکه قعود اگر سبب جبین است وجود نسبت کردن
امر غیر در وی از فتحی بلغا بعد است و اما ان نسب از آنکه مصرح درین مقام باز جاج مناعت و خصوصت دارد و
برز جاج غالب است بر جاج مغلوب پس اولی درین وقت این است که حرب بشجاعة را بخوابانند و بگویند
میگویم مثال نه کردن درین مقام احسن النسب اولی است از آنکه قدرت بعینه واحد مذکر مخاطب است پس در حقیقت
مصرح ازین صیغه خطاب بسوی زین است و لا یخفی حسن التلمیح علی المصحح و هرگاه مذنب جمهور سخاتان است
که مفعول له مفعول متعل است یعنی مفعول مطلق داخل نیست و البواحق که مشهور بر جاج است بجهت مخافت
شروع کرد مصرح بیان مخافت و البواحق خلافاً للمرجح جاج یعنی مخافت شده است این قول از جاج مخا
شدن قاضی عثمیه مصدر از آنکه مفعول له نزدیک زجاج مفعول مطلق است از غیر لفظ پس مثالین مذکورین
نزدیک او درین تقدیر آمده که او به با ضرب تادیباً و جبنه انت فی القعود عن الحرب جنبا یا درین تقدیر که ضربت
ضرب تادیباً قدرت انت عن الحرب قعود جبین پس مضاف را حذف کردند و مضاف الیه را قایم مقام و گذارشتند
ضرب تادیباً و قدرت عن الحرب جنبا شد سوال کرده اند که جبین قعود مخافت است بالذات از آنکه جبین بر
مقدم میباشد بحسب تحقق پس صحیح نیست مفعول له مفعول مطلق باشد از غیر لفظ الام لا ان او با جبین را کیفیتاً لقایته
با النفس هو القعود عن الحرب كما يروى بالشجاعة الماثر المرتب علی الكيفية النفسانية وهو لا يقدام ولا يخفى ان سفسه
ذلك مخالفة من وجه آخر قابل و مصرح قول زجاج را به و طریق رو کرده است طریق اولی آنست که ضرب تادیباً

معنی ضربه لانا و سبب با لاتفاق و لانا و سبب مفعول مطلق نیست پس تا دیبا نیز مطلق نخواهد بود و طریق دوم
اینست که صحت تاویل نوعی نوع دیگر واجب نمیکند و قول آن نوع را در حقیقت نوع آخر و لهذا حال نزد یک
جمود و نجات در مفعول فیه داخل نیست با وجودیکه تاویل او بمفعول فیه صحیحست زیرا که جارنی زیر را کما در
جارنی زیر فی وقت الکر و ب است پس از صحت تاویل مفعول فیه بمفعول مطلق خروج مفعول فیه از حقیقت خود و
دخول او در حقیقت مفعول مطلق لازم نمی آید هر گاه که فاعل شد معرج از بیان آخرین مفعول این شروع کرد
در بیان شرط انصب مفعول فیه پس گفت و شرط انصبه تقدیر الالهام یعنی شرط انصب مفعول فیه تقدیر الالهام است
از آنکه لام اگر ظاهر بود مفعول لمجرب خواهد بود نه منصوب از شیایا ظاهرست که تقدیر الالهام شرط انصب مفعول فیه است
نه شرط انصب مفعول فیه پس اگر لام که مثل تیکه لامین تیکه لا اگر یک الزام واقعست مفعول فیه است
پس مفعول فیه نیز معراج بر دو قسمست یکی آنکه لام در تقدیر بود و دوم آنکه لام در ظاهر شود و نزدیک
نحایه ذیل الالهام است که لام در تقدیر بود و آنکه لام در ظاهر است فاعل است بواسطه حرف جر مفعول فیه از تقدیر
مثل لام فی شرح قوار بشرط انصبه تقدیر فی فاعل اگر گفته شود و نتیجه اصل لام بذکر نیست حال آنکه کلمه من بار جاده
و فی نیز از داخل مفعول است کما جار فی کلام رب الانام خاشعاً و متصدعاً من خشیه الله یعنی برانیده و از هم
رنجیده از ترس خدا می و اینها فی ظلم من الدین مادی و احرامنا یعنی یکسختی که واقع شد از آنکه درین بودید و شستند
حرام کردیم بر ایشان آیه و چنانچه در حدیث رسول علیه و علی الر الصلوۃ و السلام آمده که ان لام راه دخلت الناس
فی تربه یعنی یکسختی که از داخل شد در آتش و فسخ برای گریه یعنی لب بشت من و اگر بر اجواب میگویم استعمال
لام از دیگر جر و حرف تعلیلات افعال غالبست پس اگر ما سوا می لام را مقدم کنند هیچ فاعل نیست زیرا که
انچه غالب در تعلیلات افعالست همان مبتدا خواهد بود و هر گاه که تقدیر لام مطلق جایز نیست بلکه بشرط است
بشرط پس اشارت کرد معراج بسوی آن شرط بقوله و انما یجوز خذرها اگر گفته شود و تقدیر معراج مختص
پس واجب بود که انما یجوز می گفت با رجوع ضمیر فاعل بسوی تقدیر لام جواب میگویم تقدیر عبارت
از حذف شی از لفظ و البقار ان در نیت و اصل در کلام البقار لفظ و نیت است غیر اصل عدم بقار در لفظ
در نیت است و انچه اصلست محتاج بشرط نمی باشد و انچه غیر اصلست محتاج بشرط میباشد و ازین تقدیر
شاید که تقدیر و کرب است از دو چیز یکی حذف شی و دوم التماز ان نیت و محتاج بشرط نیست از آنکه اصل
و اول محتاج بشرط است از آنکه خلاف اصلست پس انما فاعل ناچار است از آنکه اگر معراج

انما يجوز می گفت با رجاء ضمیر فاعل بسوی تقدیر لازم می آید که تقدیر بر تمامه یعنی هر دو جزو خود محتاج بشرط است و
 حال آنکه خبر اول اوستغنی از شرط است ازین جهت و انما يجوز ضد فاعله بود و بضمیر فاعل که بسوی تقدیر لازم ارجع باشد
 اکتفا نمود و حذف عبارت است از اسقاط کلمه از لفظ خواه در نتیجه بود یا نبود پس بدانکه چنانچه ذکر لازم جایز است
 همچنین حذف لام نیز جایز است و لیکن جواز حذف لام مطلق نیست بلکه شرط است بدو شرط یکی آنکه اذ
 کان فعلا یعنی جایز نیست حذف لام مگر وقتیکه مفعول له حذف باشد و آخر از است از ان مفعول که که عین بود
 مثل جئتک لسمعن من سبکون میم اگر چه مفعول له است لیکن عین است نه حذف لکن اقال قدس سره اس کے
 اقرار زما اذ اکان عینا نحو جئتک لسمعن انتهى سوال کرده اند که اگر حضرت قدس سره السامی اقرار زما
 اذ اکان غیر فعل میفرمودند شامل میشد بمثل جئتک لسمعن و جئتک للسواد جواب گفته اند مراد از فعل
 حدث است و مقابله حدث و عین اکل است از مقابله فعل و غیر فعل از آنکه میان حدث و عین شرکت معدوم
 است زیرا که حدث عبارت است از قایم بالغیر و عین از قائم بالذات و غیر فعل با فعل شرکت دارد از آنکه غیر فعل
 شامل است با عین از اعراض و مقابله عرض و حدث کامل نیست بواسطه شرکت هر یکی با دیگر از آنکه هر یک قایم
 بالغیر است اگر چه میان حدث و عرض تفاوت باین وجه است که حدث آن قایم بالغیر است که از فاعل صادر بود
 و عرض آن قایم بالغیر است که از فاعل صادر بود و کمایل مراعات مقابله از مسلک فصحا است و حضرت قدس
 سره السامی محرفی صباحت و بلاغت بودند رحمة الله علیه با وجود بکه دخول جئتک للسواد درین قول
 انتقاص قاعده نیست از آنکه خارج میشود از قوله لفاعل الفعل المحال بلکه متعلق است بقوله فعلا یعنی جایز
 حذف لام مگر وقتیکه مفعول له حذف بود و یری فاعل فعلی له مفعول له یعنی بشرط اول نیست که فاعل
 مفعول له و فاعل فعل او متحد بود و ازین اقرار است از ان مفعول له که فاعل او و فاعل عامل او متحد نبود بلکه منفایه
 باشد مثل جئتک لمحیک ایامی یعنی آدم ترا برای آمدن تو مراد قوله لمحیک درین مثال مفعول له است فاعل او فاعل
 عامل او متغایر است کما لا یخفی علی من له عدم التفریق فی الحجج با الاعتقاد فی جناب الاستاد ملا ستر شاد و لا للفساد اگر
 گفته شود لایم که چون فاعل مفعول له و فاعل عامل او متحد بود حذف لام نباشد بلکه بدون اتحاد مذکور حذف لام
 نیز یافته شده است کما جارفی کلام رب الانام هذا یوم تنفع الصادقین صدقهم بنصب صدقهم یعنی
 بعدا قتم و لام درین کلام مخدوف است بی آنکه فاعل هر دو متحد بود از آنکه فاعل تنفع ضمیر است که ارجع
 بسوی یوم یعنی این روز است که نفع خواهد داد آن روز صادقین را بسبب صدق ایشان

در دنیا جواب میگویم که تعالی بفرماید منافع الصادقین صدقه نیست شتم است برودن و ذریه کی انکار و ایت
شانه است و دوم آنکه حذف لام بدون شرط مذکور قلیل نادرست و الدار کلام دوم و بل موقبل فی هذا المقام
عین المعلوم کان ابی جواب و دوم این شرط باعتبار البسبب است و بسببی شرط دوم اشارت کرد و صریح بقوله
و مقارنانه که معلوم است بر قوله فعلا یعنی شرط دوم نیست که مفعول له بفعل معلول به مقارن بود فی الوجود
و مقارن نشد مفعول له بفعل معلول به در وجود بدو طریق است یکی آنکه زمانه وجود هر دو متحد بود و چون متضاد بود که زمانه
ضرب قیاسی است از آنکه ضرب قیاسی متحد است پس در وقتی ضرب بوجود آید هر آینه تا ویب نیست بر وقوع
خواهد آمد از آنکه ضرب و تا ویب متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است کما مر آنفا و دوم آنکه زمانه وجود یکی
افضل و خیر از زمانه وجود دیگری بود مثل شدت انافی الحرب ایقاعا للصلح بین الفرقین زیرا که زمانه مفعول له ایقاعا
صلح است بعضی از زمانه فعل است که شهود حرب بود از آنکه حضور در جنگ مقدم است بر ایقاع صلح و مثل قدمت
انت عن الحرب جنباً زیرا که زمانه وجود فعل که قعود است جزو بعضی از زمانه وجود جن است از آنکه وجود جن
بر وجود قعود سوال کرده اند لکن درین مثال زمانه وجود واحد با بعضی از زمانه وجود و آخر باشد بلکه زمانه وجود
متحد است زیرا که علت قعود آن جن است که با قعود موجود است نه آن جن که وجودش قعود سابق است و قیاسی
که زمانه وجود علت تامه عین مانع وجود معلول میباشد الا تری الی طلوع الشمس و وجود النهار جواب گفته اند که عین
امر نیست متذکره ابتدائاً تماماً و احد است نه اجزاء متفرقه فلا یلزم المحذور و منقذ این جواب بر کسوا
مستور و محتجب نیست سوال کرده اند که شرط بودن حذف لام بمقارنه مفعول له بفعل مذکور در وجود محسوس
از آنکه مثل شدت انافی الحرب ایقاعا للصلح بین الفرقین صحیح است اگر چه بمقتضای شیخ که حاضر شده است
برای ایقاع صلح واقع نشود و نیز از اینجا معلوم شد که وجود مفعول له ضروری نیست و مقارنه مفعول له بفعل
مستور در وجود زاید برین است، جواب گفته اند مراد از مقارنه اعم است ازین که در خارج باشد یا در
فاعل سوال کرده اند که مقارنه شرط حذف لام نیست از آنکه بی مقارنه نیز حذف لام در کلام رسیده الانام
آمده است مثل بفرماید منافع الصادقین صدقه نیست قیاسی یعنی الصدقه قیاسی است و جواب این در شرح قوله اذا کانت فعلا
بفاعل الفعل المعلن به مذکور است و باید دانست که از قوله مقارنانه فی الوجود اقرار است از آنکه مفعول له بفعل مذکور
در وجود مقارن بود مثل اگر متکالیوم یعدی بذلک اس یعنی گرامی کردم من تر السبب و دهه تو مرا با آن
فردا اگر گفته شود حذف لام باین دو شرط چه ام شرط است جواب میگویم از آنکه مفعول له بسبب

این دو شرط مفعول مطلق مشابه میشود پس چنانچه فعل متعدی میشود بسوی مفعول مطلق بغیر واسطه حرف جر و تا
او میباشد چنانچه فعل مفعول لم بغیر واسطه حرف جر بسوی او متعدی خواهد بود و بفتح او که در اگر گفته شود مفعول الی بیابین دو
خط چو را مشابه میشود مفعول مطلق جواب میگویم در وقت وجود شرطین مذکورین فاعل مفعول لم و فاعل مفعول
و فاعل فعل او متشابه میشود و مفعول لم فاعل مسطور در وجود مقارن میباشد چنانچه فاعل مفعول مطلق و فاعل
فاعل او متحد بود و مفعول مطلق بفاعل خود در وجود مقارن میباشد سوال کرده اند که اگر صرح و انما یجوز حذف
اذا استحق فاعله و فاعل عامله در مانها میفرمود او فتح و اخبر میگوید و پس جمیع عدول از فاعل مستثنایست و الیه اشارت
قدس سره السامی بقوله ای اتحاد فاعله و فاعل عامله جواب گفته اند این عبارت را دلالت بر استناد زمان است
پس مثل قدرت انت عن الحرب جنبا خارج میشود و عبارت متن را دلالت بر اقرار زمان است و مقارنت
زمان یکی زمان دیگر را عام میتوان کرد و با اتحاد و عدم اتحاد چنانچه گفته شد فاعل یک با لفظ الفیه یا با الممارت
و محضی نمائند که در اکثر نسخ کافیه قوله فی الموجود منقوض است و نیز باید دانست که مالم در مفعول لم که بتبذیر لام
منصوب بود نکات است چنانچه فاعل مجرور تعریف است هر گاه که فاعل شده صرح از بیان مفعول لم شرح کرد و در بیان
مفعول مع پس گفت المفعول معه و این قول احتمال دارد که مبتدا بود محذوف الخبر یعنی سنه المفعول مع تقریر قوله و سنه
المفعول المطلق می تواند که خبر بود محذوف المبتدا یعنی فاعل بیان المفعول مع و الف لام موصول است و مفعول اسم
مفعول و قوله مع مفعول مالم اسم فاعله است پس لم مفعول بسوی اسم مسمی است چنانچه نسبت بسوی جابر مجرور
در قوله المفعول به و المفعول له و ضمیر مجرور که در قوله مع است را جمع است بسوی مفعول یا مفعول مالم اسم فاعله
مصله موصول است و موصول با سله خود سببه است یا خبر که سابق بر اسم المفعول ملامه معنی دارد که بعضی از منصوبات
آن اسم است که کرده شده است بمصاحبت آن این بدو طریق است یکی آنکه فاعل مع صاحب بود مفعول مع
در صدر و فعل از فاعل مثل استوی النام و کثرت و و و هم آنکه مفعول ملامه مع صاحب بود و وقوع
فعل بر خود مثل کفاک و زیاده در اسم اگر گفته شود قوله مع لازم المفسر است بنا بر ترتیب و مفعول مالم اسم فاعله
مرفوع میباشد پس صحیح نیست که قوله مع اسم مفعول مالم اسم فاعله گفته شود جواب میگویم سناد فعل بسوی
لازم النصب و ترک آن منصوب نزدیک نجاه جایز است با جمیع بجهت جاری کردن آن اسم بر حالتی که در اکثر
استعمال بر آن حالت است و لهذا نزدیک بعضی قرار گزیده ام که در قوله تعالی یقلع ینکم اقع است منصوب
با وجودیکه فاعل است و بعضی شارحین بجهت محذور مذکور قوله مع اسم مفعول مالم اسم فاعله نمی گویند بلکه

نزدیک ایشان ضمیر مفعول مالم یسم فاعله متجان ضمیر راجع است بسوی مصدر مفعول که فعل است و ضمیر
مجرد که در قوله مع است باج است الیکوی موصول پس قوله مذکور درین وقت این معنی دارد که از منصوبات
اسم است که برده شده است فعل مصاحبت آن اسم پس قوله المفعول مع از قبیل و قد حیل بین العیر و الزوان است
و حیل درین فعل ماضی مجزول است و ضمیر او که مفعول مالم یسم فاعله است باج است بسوی مصدر او که حیلولة است
از آنکه بین لازم ظرفیت است پس صلاحیت ندارد که مرفوع شود بواسطه قیام خود مقام فاعل و قوله حیل
درین وقت معنی وقع است کما هو الفاعل بطه حیثه یعنی و قد وقع الحیلولة بین العیر و الزوان و العیر و الزوان
المعلی و سکون الیاء المتناهة التختانیة و بالراء المهملة خزانة علم من ان يكون الیاء اودت یا و الاشی غسیفة
و الجمع اعیار و عیوره مثل فعل و فحولة و الزوان حبشین زربزاده و بر عارف مستور و محجب نیست که بتجسسه
اول مشتمل است بر تعلیم قاعده نافعه که نزدیک سخات است و خالی است از تکلف بی فائده که ان ارجاع ضمیر است
بسوی مصدر و نزدیک بعضی شاعرین قوله مع متعلق است بمجذوف که فاعل است ظرف قائم مقام
فاعل مجازاً و تقدیر کلام این است که الذی فعل کاین مع اسمی مع فعله پس طسوف فاعل محبازی است
چنانچه ظرف خبر میشود مجازاً مثل زید فی الدار و قوله هو مبتدا است و راجع است بسوی قوله المفعول مع
قوله المذکور خبر است و جمله متانفذه است و یاسائل سیگوید مالم المفعول مع پس مخرج جواب میدهد که
هو المذکور و می تواند که قوله المفعول مع مبتدا باشد و قوله المذکور خبر بود و قوله هو درین وقت ضمیر فصل است
و الفلام بر قوله المذکور موصول است و مراد از اسم است یعنی مفعول مع هم است که ذکر کرده میشود
بعد الواو که صاحب مفعول فعل یعنی بعد و او برای مصاحب بودن مفعول فعل و این تقدیر است
که انصاف مصاحبت که مصدر است از باب غا غللت بسوی ضمیر از باب انصاف مصدر بسوی مفعول خبر
قوله مفعول فعل درین وقت فاعل مصاحبت است یا برای مصاحب بودن مفعول مع مفعول فعل و این تقدیر است
است که انصاف مصاحبت بسوی ضمیر از قبیل انصاف مصدر بسوی فاعل بود درین هنگام که مفعول
مفعول است و مراد از مفعول نام است ازین که فاعل بود مثل استوی المار و الخشب یا مفعول به باشد بواسطه
حرف جر مثل مریت بزید و عمر و پس حاجت نیست بسوی این عبارت یعنی لمصاحبه فاعل فعل و مفعول و مراد
از مفعول مفعول به نیست زیرا که درین وقت عطف واجب خواهد بود مثل کفک و زیداد و عمر و ضربت زیداد
و عمر و اینجا خبر و این شرح قوله و انکان الفعل اعطاء و جاز انما عطف و انصح خوانند و حضرت شمس میرزا

فرموده اند او مفعول لا محاله گفته و در هم است و ظاهر است که این مثال از ناخن فیه خارج است زیرا که زید در دست
 معلق است با اتفاق علی سبیل الوجوب پس احتمال ندارد که مفعول معه باشد و شاید منشأ این مسامحه نیست
 که حضرت قدس سره السامی افکاک و زید در هم را بر حسب و زید در هم قیاس کرده اند و انت تعلم ان الکاف
 فی غیره و بالااضافه لا منصوب لان حسب ما خرج من الطرف المنقطه عن الامتافه و الله اعلم بحقیقه الحال و قوله لفظاً و
 معنی خبر کان محذوف است یعنی بر حسب است که فعل ماضی بود و مثل استوی المله و الخشبته یا منوی مثل مالک و زید ایضا
 و مراد از فعل منوی اسم نیست که از لفظ مستنبط بود و قوله هو المذکور جنس است شامل است بمجموع مفاعیل و دیگر اسماء و قوله
 بعد الوافعل است که از مجموع مفاعیل خارج شدند و آن اسم که مذکور بود بعد فا و امثال آن اسم که مذکور بود
 بعد واو و از قوله مصاحبت معمول فعل اقتران است از اسمی که مذکور بود بعد واو و لیکن برای فاعله مصاحبت مذکوره
 مثل کل علی صیغه از آنکه قوله صیغه هم است مذکور است بعد واو و لیکن مع است لیکن اگر آن بعد واو نه برای فاعله
 مصاحبت معمول فعل است از آنکه معمول فعل در مثال مفعول است اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صافی
 می یابد و عمر که در مثال جاری زید و عمر و است زیرا که اسم است که ذکر او بی و او برای فاعله مصاحبت مشارکت معمول
 فعل است آن اسم در محلی جواب میگویم مراد مصاحبت معمول فعل نیست که مفعول معمول فعل و فعل مصاحبت
 و مشارک بود و در زمان احد مثل است زید یا در مکان واحد مثل لو ترک التا قه و فسیلما الصنعما و مشارکت هر دو فعل
 مثال اول در مکان احد متصور نیست از آنکه رفتن زید و منع آن قدم خود را در مکان فتن یک حکم محال است و مشارکت
 هر دو فعل در مثال ثانی در زمان احد لازم نیست از آنکه اگر مکان مختلف بود در زمان متحد باشد چگونه ماده شتر بچه خود
 شیر خواهد داد پس مفعول معه نخواهد شد مگر اسمیکه معمول فعل شریک بود در فعل و در زمان احد یقیناً یا در مکان احد
 یقیناً و مشارکت عمر زید در فعل محلی از قبیل این مشارکت نیست از آنکه اگر چه مشارکت زید در محلی لیکن لازم نیست
 که در مکان واحد بود یا در زمان واحد و الناقه بالفتح ماده شتر و الفصیل ولد الناقه اذا فصل عنها و از این
 واضح شد که واو عطفه دلالت نمی کند مگر بر مشارکت در اصل فعل نه مصاحبت جواب دوم قوله و هو المذکور
 اه این معنی دارد که اسم مذکور بعد الوافعل مصاحبت معمول فعل و مقصد فیه هه الخبثیه پس خارج شد از این تعریف عمر که
 در مثال مذکور واقع است زیرا که عمر اگر چه مذکور است بعد واو برای مصاحبت لیکن قصد نگرفته شده است
 در حیثیت مصاحبت اگر گفته شود مفعول معمول فعل و مشابه فعل می باشد نه معمول حرف و ای را که
 مفعول معه نام می نهند معمول و او است چنانچه مذهب شیخ عبد الفاهر است قدس سره

و قوله لا محاله
 یعنی فی خارج است
 و قوله هو المذکور
 منافی تامه و در جای دیگر
 لفظاً و معنی خبر کان
 معنی خبر کان محذوف است
 و قوله هو المذکور
 اسم است که از لفظ مستنبط
 بود و قوله هو المذکور
 جنس است شامل است
 بمجموع مفاعیل و دیگر
 اسماء و قوله بعد
 الوافعل است که از مجموع
 مفاعیل خارج شدند
 و آن اسم که مذکور بود
 بعد فا و امثال آن
 اسم که مذکور بود
 بعد واو و از قوله
 مصاحبت معمول فعل
 اقتران است از اسمی
 که مذکور بود بعد
 واو و لیکن برای
 فاعله مصاحبت
 مذکوره مثل کل
 علی صیغه از آنکه
 قوله صیغه هم است
 مذکور است بعد
 واو و لیکن مع
 است لیکن اگر آن
 بعد واو نه برای
 فاعله مصاحبت
 مشارکت معمول
 فعل است آن اسم
 در محلی جواب
 میگویم مراد
 مصاحبت معمول
 فعل نیست که
 مفعول معمول
 فعل و فعل
 مصاحبت و
 مشارک بود
 و در زمان
 احد مثل است
 زید یا در
 مکان واحد
 مثل لو ترک
 التا قه و
 فسیلما
 الصنعما و
 مشارکت هر
 دو فعل
 مثال اول
 در مکان
 احد متصور
 نیست از آنکه
 رفتن زید و
 منع آن قدم
 خود را در
 مکان فتن
 یک حکم محال
 است و
 مشارکت
 هر دو فعل
 در مثال
 ثانی در
 زمان احد
 لازم نیست
 از آنکه اگر
 مکان
 مختلف بود
 در زمان
 متحد باشد
 چگونه
 ماده شتر
 بچه خود
 شیر خواهد
 داد پس
 مفعول معه
 نخواهد شد
 مگر اسمیکه
 معمول فعل
 شریک بود
 در فعل و
 در زمان
 احد یقیناً
 یا در مکان
 احد یقیناً
 و مشارکت
 عمر زید در
 فعل محلی
 از قبیل این
 مشارکت
 نیست از آنکه
 اگر چه
 مشارکت
 زید در
 محلی لیکن
 لازم نیست
 که در
 مکان
 واحد بود
 یا در
 زمان
 واحد و
 الناقه
 بالفتح
 ماده شتر
 و الفصیل
 ولد
 الناقه
 اذا فصل
 عنها و از
 این واضح
 شد که
 واو عطفه
 دلالت
 نمی کند
 مگر بر
 مشارکت
 در اصل
 فعل نه
 مصاحبت
 جواب
 دوم
 قوله
 و هو
 المذکور
 اه این
 معنی
 دارد
 که
 اسم
 مذکور
 بعد
 الوافعل
 مصاحبت
 معمول
 فعل
 و مقصد
 فیه
 هه
 الخبثیه
 پس
 خارج
 شد
 از
 این
 تعریف
 عمر
 که
 در
 مثال
 مذکور
 واقع
 است
 زیرا
 که
 عمر
 اگر
 چه
 مذکور
 است
 بعد
 واو
 برای
 مصاحبت
 لیکن
 قصد
 نگرفته
 شده
 است
 در
 حیثیت
 مصاحبت
 اگر
 گفته
 شود
 مفعول
 معمول
 فعل
 و مشابه
 فعل
 می
 باشد
 نه
 معمول
 حرف
 و ای
 را
 که
 مفعول
 معه
 نام
 می
 نهند
 معمول
 و او
 است
 چنانچه
 مذهب
 شیخ
 عبد
 الفاهر
 است
 قدس
 سره

ولین صاحب بیات فرموده **س** واو یار و همزه والا یار و امی پیا تا نصب اسم اند پس این جهت حرف
 امی مقتدا پس چگونه آن اسم را که بعد واو بر امی مصاحبت مذکوره مذکور بود مفعول گفته شود جواب میگویم
 مذنب معراج مذنب جمهور نخواه است و مذنب جمهور سوای مذنب شیخ عبدالقادر خفشتست و مذنب جمهور این
 که عامل در مفعول مفعول است یا معنی فعل بواسطه واو که معنی مع است و مذنب خفشتست نیست که واو معمول
 و از انکه معنی مع است و عراب مابعد او چون اعراب مابعد الاصفی است و شیخ عبدالقادر مفعول مفعول
 لمحققات مفاعیل شمرده و مفاعیل نزدیک او چهار اند و ضعف قول او ظاهر است از انکه واو حرفست و اصل در
 حرف این است که عامل نباشد پس اولی رعایت اصالت است با امکان اعمال فعل که اصل است و در عمل دیگر
 عمل نصب ازین جهت است که معنی مع است پس واجب است که صیغه در مثل کل محل و صیغه نیز منصوب باشد
 اگر گفته شود چرا مفعول مع مذکور نشود جواب میگویم و او از انجبت که انحصارست موضع مع مع است
 کردند اگر گفته شود چرا فارا موضع مع مقرر نکردند جواب میگویم آن واو که بعد او مفعول مع مذکور می شود
 در اصل عاطفه است معنی جمع مطلق و این معنی مناسبت بعینه پس ولی نیست که واو قایم بود مقام مع وفا
 نیز عاطفه است معنی جمعیت لیکن مناسبت اذ مع ناقص است از انکه فایر امی جمع است با ترتیب و در مع
 جمعیت است زیرا که جمعیت را جمعیت لازم است لیکن جمعیت مطلق است بملاحظه ترتیب چون واو گفته شود
 چیز دلیل است بر انکه واو مذکوره در اصل عاطفه است جواب میگویم امتناع تقدیم مفعول مع بر عامل او و بر
 مصاحب و دلیل است زیرا که تقدیم مفعول بر مفعول علیه و بر عامل او متع است و شیخ رضی قدس سره فرموده
 که تقدیم مفعول مع بر عامل او جایز است وقتی که از مصاحب او خبر بود و چنانچه تقدیم مفعول بر عامل خود جایز است
 وقتی که از مفعول علیه خبر باشد و بعضی شارحین سروده اند که مراد از فعل که در قوله معمول فعل واقعتی است
 علی الحدیث است پیش از شد بفعل اصطلاحی و اسم فاعل اسم مفعول و صفت شد با مثال این الیغنی سفیر را که چون از
 از فعل مایل علی الحدیث بود استدراک قوله لفظا و معنی لازم می یازد که مایل علی الحدیث نیز شامل است معنی فعل از انکه
 آنچه معنی فعل لاالت میکند نیز لفظ است پس مراد از فعل فعل اصطلاحی است نه مایل علی الحدیث و چون فعل اصطلاحی
 بر دو قسم است یکی آنکه ملفوظ بود و دوم آنکه ملفوظ نبود یعنی امر معنوی باشد که مستبطن از لفظ بود پس از قوله لفظا و
 ناچار است برای تمیز بین دو قسم واک سوال کنند که چون مراد از فعل فعل اصطلاحی بود منشا بفعل خارج میشود پس
 خارج نیست جواب میگویم منشا بفعل در وقت فعل اصطلاحی است زیرا که اکثر اوقات اکتفا میکنند بکار آن از ذکر فعل

پس فعل اصطلاحي علم است که حقیقت بود یا حکماً برگاه که فاش شد سهرج از تعریف مفعول سیه شروع کرد در بیان
 احکام آن پس گفت فاعل **الفعل** فاعل امری تفسیر است و کان ناقص است و می تواند که تامه بود بمعنی و بعد
 و الف لام بر قول الفعل هم خارجی است که اشاره است بسوی آن فعل که در تعریف مفعول منع واقع است
 و قوله لفظاً مستنوب است از آنکه خبر است بمعنی مفعول بر تقدیر اول یا تمیز است یعنی من حیث اللفظ بر تقدیر ثانی
 و جمله قوله و جاز العطف معطوفست بر جمله سابقه یا حال است بقیدیر قد و الف لام بر قوله العطف عوض مضاف الیه
 است یعنی و قد جاز العطف المفعول مع علی مفعول الفعل و قوله فالوجهان مبتداست مخذوف الخبر یعنی فالوجهان
 امی العطف والنصب علی المفعولیه جائز آن و ممکن است که فاعل فعل مخذوف باشد یعنی فجاز الوجهان جمله خبریه است
 نحو حیث انا و زید و زید درین مثال مرفوعست از آنکه معطوفست بر ضمیر متکلم که لفعل متصل است
 و جاز این عطف ازین جهت است که تاکید منفصل موجودست و زید اسم و است بنا بر مفعولیت اگر
 گفته شود اگر عمر و را که در مثل خبر تا زید او عمر و واقعست مفعول معکر دانند می باید که دو وجه درو نیز باشد
 بودند از آنکه جاز این مثال عطف واجبست جواب سیکوم و اوی که بعد از مفعول معکر مذکور میشود در اصل
 عطف است کما سبق و عدول از عطف بجهت تنصیع و تصریح بر مرادست که آن مصاحبه بود درین امثال اگر
 از عطف عدول کنند دلالت بر مراد نمی شود یعنی مخاطب نخواهد دانست که متکلم قصد مصاحبت کرده است
 زیرا که درین امثال در وقت عدول از عطف همان اعراب هست که در وقت عطف بود که آن نصب است
 و تا هرست که مخاطب را بر غرض متکلم وقتی و اطلاق خواهد شد که اعراب مفعول معکر با اعراب او که در وقت
 عطفست معیار بود مثل استوی المار و الخشیة زیر که خشیت وقت عطف مرفوع میشود و در وقت عدول
 از عطفست و بخواهد شد و ازینجا می آید که هر اسمی که اعراب او در وقت عدول از عطف موافق بود باعراب
 او که در وقت عطفست عطف واجب خواهد بود و در غیر این جائز پس مفعول معکر خواهد شد مگر اسمی که اعراب
 او در وقت عطفست پس ازینجا قطعاً و یقیناً معلوم میشود که زید در مثل کفاح و زید
 معطوفست بلکه معطوفست علی سبیل الوجوب کما مر آنفا فافهم و استقم فانه ما خفی علی بعض
 اصحاب بل علی اکثر بناء الزمان اگر گفته شود چه حاجتست بسوی گردانیدن قوله جاز بمعنی لم یجب برا
 خراج مثال مذکور زیرا که عمر و در آن مثال معطوفست نه مفعول معکر پس از این فیه خارج است جواب
 سیکوم معکر در مثال مذکور چون معطوف بود از این فیه خارجست و اما وقتی که مفعول معکر باشد و از اولو است

فعل مفعول است و عطف عمر و زید جایز است و حال آنکه درین وقت عطف واجب است جواب میگویم
 مراد از قوله جازان جاز است که مقابل و جوب و امتناع است نه آن جواز که عام و شامل است بخوازی که در
 ضمن و جوب است و عطف در مثال مذکور جایز است بخوازی که در ضمن و جوب است فلما اشکال اگر گفته شود
 مقصود آنقدر در مانحن فیه داخل است و در وقت نقص همین وقت است فالواجب حینئذ اراده و لکن مراد لیک
 یلزم التحمل و الفساد جواب دوم قوله فان کان الفعل افعلی الخ مختص بمفعول معنیست بقرینه آنکه اگر مختص بود
 تقدیر العطف نمیگفت پس شمول این کلام بمفعول مع بالاصالت است و باینکه آن بالتبع و حضرت قدس سره
 السامی شرح قوله فالوجهان چنین فرموده اند که اسمی العطف و النصب جایز است یعنی بعضی سوال کرده اند که عطف بقرینه
 ترجیح دارد زیرا که اسمی که بعد او مذکور است در مثال مذکور فاعل میشود و فاعل اصل کلام است پس اگر فرمود
 حضرت قدس سره السامی جایز است جواب گفته اند که قوله قدس سره السامی جایز است لالت برساوات امرین
 نا اعتراض مذکور وارد شود پس جایز است که اعداد را بر آخر ترجیح بود غایت مافی الباب نیست که حضرت قدس
 سره السامی به بیان امر مرجع متعرض نشد پس جواب این است که امر مرجع عطف است و نصب و در بیان
 ترک رعایت مانحن فیه است که مفعول فیه باشد کما لا یخفی علی الراعی و مع هذا نیز کی مستور و محتجب نیست که
 حضرت قدس سره السامی بتقدیم عطف بر نصب در قوله اسمی العطف و النصب جایز است و مرجع عطف اشاره کرده اند
 فافهم و لا تکن من الناهلین و الا تعین النصب یعنی اگر عطف جایز باشد بلکه مقتضی بود پس درین وقت نصب
 آن اسم که بعد او مذکور است واجب خواهد شد بنا بر بودن او مفعول مع و این نصب بمنصف است و نه
 غیر بمنصف ترجیح نصب است نه و جوب نصب مثل حیث و زید او درین مثال فعل مفعول است و عطف
 متعلق از آنکه عطف بر ضمیر مرفوع متصل وقتی جایز است که تاکید بنسب منفصل یا فصل یا مری دیگر موجود بود و این مثال
 مسطور مفعول است و انکان معنی یعنی اگر آن فعل که در مفعول مع عامل است امر معنوی بود که مستند است
 از لفظ و ترکیب این فعل را بر ترکیب قوله و انکان الفعل لفظا قیاس باید کرد و نیز قوله و جاز العطف از این
 قول که گذشت از روی ترکیب قیاس باید نمود و حاصل انیست که اگر فعل معنوی است پس از و حال خالی
 که یا عطف مفعول مع بر مفعول فعل معنوی جایز است و یا جایز نیست و مراد از جواز درین مقام عدم امتناع
 است و اگر عطف مذکور جایز است تعین العطف جمله فعلیه جاز شرط است و الفاعل م بر قوله العطف عوض من ضار
 است یعنی عطف مفعول مع علی مفعول الفعل المعنوی و وجوب عطف درین وقت نیز در نصب

جست نزد یک یا ریخته تمیز و وجوب نیست بلکه عطف ترجیح دارد و وجوب تعیین عطف این است که عامل معنوی
ضعیف است و عطف در حکم تکرار عامل است پس اعمال عامل ضعیف با امکان اعمال عامل قوی جایز نیست
نحوه مالک و زید یعنی ما شفع زید مع عمر و کلمه ما که درین مثال استقامت است بقدر است و زید
فیه است اگر گفته شود ذکر این مثال درین مقام غیر موقع است از آنکه از انواع است نه مفعول مع جواب میگویم
و در این جواب استظهار و تبعیت است بواسطه آنکه در چند امور مفعول مع مشارکت نه ذکر او بر جلیل اصالت است
لکام جواب دوم آنست که عمر درین مثال مفعول معنیست از آنکه مفعول مع است از روی تنبی زیرا که
مثال مذکور معنی ما یعنی زید و عمر و است و عمر درین ترکیب مفعول مع است زیرا که فعل اللفظی است نه معنوی
که تا عطف معین باشد اگر گفته شود چون تنصیف و ترجیح بر صاحبیت مقصود باشد منصوب خواهد بود و لهذا
و گیر خواجه نصیب جایز داشته اند با ترجیح عطف پس مصنف حاکم بوجوب عطف کرد جواب میگویم در مثال
مذکور گاهی تنصیف و ترجیح بر صاحبیت مقصود می باشد و گاهی نمی باشد و لیکن عدم قصد اکثر است از آنکه
شکرت ووشی در فعل و زمان واحد یا در مکان واحد اقل ندارد است و النادر که المعلوم پس هر گاه که معراج
قصد تنصیف بر صاحبیت در مثال مذکور قلیل و نادر ملاحظه کرد حکم بوجوب عطف نمود با آنکه عامل معنوی است
لکام اتفاقا واضح نمیدانم این است که اگر تنصیف مقصود است یا مقصود نیست اگر مقصود است پس
نصب واجب است و اگر عطف واجب و الا یعنی اگر عطف جایز نیست پس درین وقت تعیین نصب از آنکه
و گیر مقصود نیست نحو مالک و زید و ما شکان و عمر و اظاهر است که عطف زید و عمر درین دو مثال شریک
نخاطب مجرور جایز نیست از آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدو انعامه جار متعلق است و قال شیخ الرضی قدس سره
الکوفیون و یجوزونه فی السنة و البصریون للضرورة و اما فی السنة فیحوزون تکلف و ذلک لافضاحه الجرح مع انه
الایمل بقدره و قال الاندلسی یجوز العطف علی ضمت ان لم یقصد النفس علی المصاحبت هو اولی مما قاله المصنف
نور و نه فی القرآن کتوله تعالی ینادون به و الارحام بالجرح فی قرآه حمزة انتهى اگر گفته شود عدم جواز عطف در
مثال مالک و زید مسلم است و در ما شکان و عمر و مسلم نیست از آنکه اگر عمر در بر شان عطف کنند ضمیر مجرور مجرور
مذکور لازم نمی آید جواب میگویم عطف عمر بر شان جایز نیست از آنکه سوال از شان مجمل بر شان عمر و است نه از
شان مخاطب ذات عمر و حضرت امعاء قدس سره فرموده و فی بحث لجواز العطف یجعل الکلام علی حذف المضاف
و اقامه المضاف الیه سقامه و نصب ان یجی بسلاسته عن الحذف یجی الرجوع بالاستفان عن اعمال العامل المعنی

انتهی و کلمه مادرین دو مثال که مستقنا میست مبتداست و لک در مثال اول خبرست چنانچه شما نک در
 مثال ثانی و قوله لان المعنی ما لتضع دلیل بر اینکه در مثل شما نک و عمرو و فعل معنوی است اگر گفته شود
 چرا خاص کرد و معترض مثال ثانی را بدلیل جواب میگویم عامل معنوی در مثل مادرین و عمرو و مالک و زید
 محتاج بدلیل نیست از آنکه دلالت ظرف بر معنی فعل اظهرست بخلاف لفظ شان که اولاد دلالت بر معنی فعل
 نیست زیرا که شان اسم است و اسم لازم نیست که معنی فعل متضمن بود و اسم درین مقام ازین جهت که در ماده
 خاص واقع است که ان لفظ شان باشد متضمن است معنی فعل از آنکه شان معنی صفت است و صفت مست
 و تیر لفظ شان مصدر است بلکه مستقنا و کلمه مستقنا ملاحظ میشود مگر بافعال نه ذوات پس شان را دلالت
 بر معنی فعل بلا خلافه بخدین قراین است فافهم و جایز است که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع
 مذکوره پس مادرین و زید و عمرو و مالک و زید و مالک و عمرو و این معنی دارد که ما یضع زید
 و ما تضع عمرو و اگر گفته شود جایز نیست که قول مذکور دلیل بود بر بودن فعل معنوی در جمیع
 امثله زیرا که ما تضع
 بصیغه مخاطب معنی جمیع امثله نمی تواند شد از آنکه مثال اول معنی ما یضع است بصیغه واحد مذکر غائب
 لکن معین جواب میگویم هر گاه که دو مثال اول از امثله ثلثه مذکوره معنی ما تضع بود بصیغه مخاطب کم کرد
 مصرح که جمیع امثله معنی ما تضع است بقاعده تعلیب و یا مراد از ما تضع هر فعلی است که از ماده وضع باشد
 باب ذکر علم و اراده صفت شهور و مثل فعل معنوی و مخفی نماند که قوله لان المعنی ما تضع متعلق است بمفهوم کلام
 کما اشار الیه قدس سره و السامی بقوله و انما حکما مبنویه الفعل الخ و غیر ممکن است که قوله لان المعنی ما تضع علت بود
 برای صواب بودن اسم درین مثله هر گاه که فاعل شده معرج از بیان مفاعیل خسته شروع کرد و در بیان الحقائق
 مفاعیل و از ان جمله حال مقدم داشت پس گفت الحال اگر گفته شود چرا مقدم کرد و معرج حال را از
 جمله الحقائق جواب میگویم حال از سایر مضافات علی است از ان که تعلق بقاعل دارد که اصل کلام است و قبول
 که اصل بحث منصوبات است و حال در لغت معنی وقت است که موجود بود و معنی مکان که روشن نیز آید و در شرح
 ابالی الحال الوقت الذی انت فیه و در اصطلاح صیغیه حال اشاره است از آنکه وار و خود بر دل سالک از مرتبه
 و باب و باز از ان قیاس که ما تضرع بخالد که قبیل الحال نایز علی القلب من سرب و خزن و بسط و قبض الحال صبی حال
 نقوله یقابل لفظه و قبیل الحال ملاحظه و البالد و افاغست سال است که بدون سبب دل سالک فرو داید
 حال نزدیک به معنی حکما و اسطه است بیان موجود و عدم و در اصطلاح نخا و این است که ما یحیر بین نیست انما علی او

المفعول به و باید دانست که قوله الحال مبتدأست و خبرش محذوف است یعنی منه الحال تقریه فمنه المفعول
الماضی و درین وقت قوله مایین خبر مبتدأ محذوف است یعنی بی مایین له و جمله متاخره است و یا قوله الحال
مبتدأست و قوله مایین خبرست و مراد از ما موصوله الشیء است معرف بلام نه مراد اسم است از آنکه جمله خبری است
واقع میشود یا کلام موصوله است و مراد از و نیز شئی است لیکن منکره معرفه و این ازلی است از آنکه قوله مایین خبر
است و حق خبر نیست که نکره باشد و ما موصوله معرفه است و ما موصوله نکره و مراد از بهیت درین مقام حالت
و گفته اند که بهیت آن معنی را گویند که قایم بغیر بود و کلمه ما حشر است که شامل است به جمیع شیا و و نیز که بهیت خارج
ست از شئی که ذات را بیان میکنند چون تیه و با صافه بهیت که بسوی قوله فاعل او مفعول به است خارج
شد آن شئی که بیان بهیت غیر فاعل و مفعول به کند چون صفت مبتدأ مثل یذو العالم احوک اگر گفته شود
چرا حال را بحال نام کرد و در جواب میگویم الحال را خود من حال الشیء را تغییر و حال نیت من غیر میشود در اکثر
اوقات مثل جانی زید را که با و این حال نقله نامند چنانچه در بیان فاعل حال گفته میشود انشا الله تعالی
اگر گفته شود و تعریف حال مانع نیست از آنکه صادق می آید بر صفت فاعل مفعول به چون جانی زید الفاعل
و ضربت زید الفاعل زید را که این صفت نیز بیان میکند بهیت فاعل و مفعول به جواب میگویم و تعریف قید
میشیت معتبرست و مذمت ثبایات و اعتبار آنها در تقریفات جایز و شایع است و تقدیر کلام نیست که الحال را بهیان
بهیت الفاعل او المفعول به سر چیست انه فاعل او مفعول به نیز که این صفت اگر چه بیان میکند بهیت فاعل مفعول
لیکن نه ازین حیثیت که فاعل است یا مفعول به و بعضی جواب داده اند که قوله مایین بهیت الفاعل او المفعول به
این معنی دارد که حال شئی است که بیان میکند بهیت فاعل که در وقت صدور فعل است از آن فاعل و با بهیت
مفعول به که در زمان وقوع فعل است بر آن مفعول و ما هر دو جواب واحد است کما لا یخفی علی من علم التتمیز
اگر گفته شود بر تقدیر معیشت خارج میشود جانی زید سمیما زید را که ضربه می ثابت نشده است زید ازیر چیست
که فاعل او است جواب میگویم مراد از بیان کردن حال بهیت فاعل مفعول به را ازین حیثیت که فاعل
یا مفعول به است این است که در وقت بیان کردن معنی حال لحاظ فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول بود و ظاهر است
که معنی مثال مذکور بهین لحاظ میگویند که آمد مراد زید در آن حالیکه خبر به است اگر گفته شود تعریف حال جامع
زیر که خارج میشود از او به قایم که در مثل جانی زید ابوه قایم است زیرا که بیان نمیکند بهیت فاعل بلکه
بیان میکنند بهیت غیر فاعل که او است و تمیز خارج میشود و قایم که در ضربت زید ابوه قایم واقع است و قایم

میان نمیکند بهیت مفعول به با که بیان میکند بهیت غیر مفعول به که همان ابوست جواب میگویم بیان کرد مثال
 بهیت فاعل مفعول به را عام است ازین که بیان کند بهیت انفس فاعل یا بهیت انفس مفعول به یا بیان کند
 بهیت متعلق فاعل مفعول به پس خارج نمیشود ابوه قایم که درین مثال واقع است از آنکه اب در مثال اول متعلق
 بفاعل است و در مثال ثانی متعلق بمفعول به اگر گفته شود از تعریف حال مثل الشمس طالع که در ترکیب جابری زیر
 الشمس طالع واقع است خارج میشود از آنکه میان نمیکند بهیت نفس فاعل و نیز بیان نمیکند بهیت متعلق فاعل
 جواب میگویم لایم که الشمس طالع بیان نمیکند بهیت متعلق فاعل از آنکه متعلق فاعل در مثل جابری زیر جمعی
 است و جمعی نیست و متعلق زیر است و هر جمله که حال واقع میشود بیان بهیت متعلق فاعل را متضمن مییابد
 پس تقدیر کام این است که جابری زیر مقدار طالع الشمس یعنی آمد مرزید در آن حالیکه محیی او بطالع الشمس
 است مقدارش جمعی بطالع الشمس بهیت و حالت جمعی است که متعلق است بنیز اگر گفته شود تعریف حال جامع نیست
 از آنکه خارج میشود آن حال که بیان میکند بهیت مفعول به یا مفعول مطلق یا مضاف الیه مثل حیث انا و زید را
 و ضربت الضرب شد یا قولہ تعالی بل نتبع ما ابراهیم حنیفا جواب میگویم در اکثر نسخ بین واقع است بصیغه
 مضارع معلوم از ابراهیم مفعول قول به درین وقت متعلق است بقوله مفعول مراد از فاعل مفعول برین تقدیر
 عام است ازین حقیقت که ابراهیم بنی ثقیف درین تعریف آن حال داخل میشود که بیان میکند بهیت مفعول به
 را زید الیه مفعول به یا مفعول مطلق یا مضاف الیه یا مضاف الیه یعنی انا و زید یا یا در معنی مفعول مثل
 انفک زید و در هم از آنکه در مفعول مضاف کور شد که مفعول مضافا به فاعل مشارک میباشد و صدور فعل از فاعل
 یا مفعول به مشارک می باشد و در مجموع فعل مبتعول به و همین حال است در حالی که از مفعول مطلق بود زیرا که
 مفعول مطلق و مفعول به است چون ضربت الضرب شد یا که معنی آمدت الضرب شد یا است و همچنین فاعل
 شد و تعریف آن حال که از مضاف الیه بود از آنکه حال از مضاف الیه نمی باشد مگر وقتی که مضاف فاعل بود
 یا مفعول به میگوید حذف او و قیام مضاف الیه مقام او پس گویا که آن مضاف الیه فاعل است یا مفعول به
 مثل قولہ تعالی بل نتبع ما ابراهیم حنیفا که قولہ تعالی حنیفا حال است از ابراهیم که مضاف الیه ملت است و ملت
 مفعول به است و حذف ملت قیام ابراهیم مقام او صحیح است یعنی بل نتبع ابراهیم حنیفا و مثل قولہ تعالی کعب
 بعدکم ان یا کل لخم اخیه یا که بیان حال است از اخیه که مضاف الیه لخم است و لخم مفعول است صحیح است حذف
 لخم و قیام اخیه مقام آن یعنی یا کل یا کل اخاه میتا و اگر حذف مضاف و قیام مضاف الیه مقام او صحیح

نبود پس شرط صحت وقوع حال از مضاف الیه این است که مضاف از مضاف الیه جزیر بود پس گویا آن حال که از
 مضاف الیه است گویا حال است از مضاف از آنکه مضاف الیه در این وقت مشتمل و متضمن مضاف است اگر چه قسماً
 مضاف الیه مقام مضاف صحیح نیست مثل قوله تعالی و ان ابرهه و لاهم مقطوع صبحین و صبحین حال است از مولا که مضاف
 و ابرهست و و ابره جز راوست از آنکه و ابره شی اصل شی را گویند و قول مذکور این معنی دارد که بدستی که بنیاد این کرده
 بریده و برکنده شده است در حالتی که صبح در آیند یعنی قوم قوامی لوطی پاک خوانند که یکی از ایشان
 باقی نماند اگر گفته شود و ابره که مضاف است نه فاعل است و نه مفعول پس صحیح نیست که صبحین از مولا حال
 واقع میشود جواب میگویم و ابره مفعول الم اسم فاعله است براسی قوله مقطوع یا این اعتبار که ضمیر متکلم که در مقطوع
 بسوی او راجع است و در بعضی نسخ بدین واقع است بصیغه مضارع مجهول از باب تفعیل و در بعضی بدین واقع است بصیغه
 مضارع معلوم از باب تفعیل و بر دو تقدیر قوله بایقیه مفعول مطلق نیست بلکه متعلق است بر تقدیر اول بقوله یبر
 که مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی حال شی است که بیان کرده میشود بهیئت فاعل یا مفعول بسبب آن
 شی و بر تقدیر ثانی متعلق است بقوله تبیین که ماضی معلوم است از باب تفعیل یعنی حال شی است که ظاهر
 میشود بهیئت فاعل یا مفعول بسبب آن شی پس برین بر دو تقدیر و قول حال که از مفعول معه و مفعول مطلق واقع شود
 در تعریف او ظاهر است بی آنکه بسوی تقسیم فاعل و مفعول یا احتیاج افتد لیکن احتیاج بسوی تقسیم آن هر دو درین
 وقت ازین جهت است که تا در تعریف داخل شود حالی که در مثل قوله تعالی بل متبع مله ابرهیم صیفاً و بحسب
 احکام آن یا کل لحم اخیه میتا و ان و ابره و لاهم مقطوع صبحین واقع است اگر گفته شود تعریف حال جامع است
 زیرا که خارج میشود مثل را کبیر که در مثل فرست زید را کبیر واقع است زیرا که بیان کرده است بهیئت
 هر دو را از فاعل و مفعول بجواب میگویم قوله یا بدین بهیئت الفاعل و المفعول به قضیه مانده المخلص است مانده
 الجمع و حقیقه حتی یروید باید و نمی نماند که حال از مفعول فیه و مفعول له هم می آید مثل نکمت یوم الحججه مبارک و جعیک
 المسمون فدا و باید است که حال بر اقسام است یکی منقلبه و آن حالی است که از وی الحال منتقل میشود مثل عانی
 ترید اکبا و دوم موكده است آن حالی است که جز جمله را تا یکد کند مثل هو الحق لا ریب فیه ظاهر است که حق همان
 که در شکست و پس لا ریب فیه که حال است موكده است جز جمله را که آن حق باشد و تحقیق حقیق قوله تعالی الم ذلک
 الا اناب لا ریب فیه و مفعول و باب فصل وصل مستمن را ادا الاطلاع علیه فلیرجع الیه و بعضی فرموده اند که
 حال موكده آن حال است که از وی الحال خود منفک شود یعنی از صفات لازم بود و مثل قوله تعالی هو الحق

و
 و
 و

مصدق قالما معکم من التوریت والاخیل برسد فاکه حال است از حق که ذمی الحال است از صفات لازمه است
 و نزدیک این بعضی حال و اعمید داخل است و حال است مکرره و بعضی گفته اند که حال مکرره آنست که عالمیا از صاحب خود
 منفک نشود مادامی که صاحب او موجود است و سوم متداخله است و آن حالی است که از معمول حال اول بود چون
 جاری زید یقوم غلامه مجرد حاراسه و چهارم مترادف است و آن حالی است که عامل او عامل حال اول بود مثل ترا
 زید یا قاتما عالم را کبا چیم حال مقدره است و آن حالی است که حصول او مقدر بود و صاحب او بران حال مزان
 اخبار بود مثل جاری زید مع صفه صاعد اغراض ششم و اعمیه است آن حالی است که صاحب او بران حال دیگر
 بود چون کان شد قاورا و همین اقسام مشهوره کثیر الاستعمال اند و قوله لفظا منصوبه از آنکه خبر کان مخدوش
 است یعنی برابر است که آن فاعل و مفعول لفظی بود و لفظی بودن فاعل و مفعول بزرگ حضرت قدس سره السامی
 باین طریق است که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لفظ کلام و منطوق کلام بود بی آنکه احتیاج باشد بسبب
 اعتبار معنی که خارج از کلام و مفهوم از خواصی کلام است تا فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول متحقق شود و آن فاعل و
 مفعول لفظی عام است که حقیقه تلفوظ بود چنانچه وقتی که فاعل ضمیر متکلم نبود و مفعول مخدوف نباشد با حکما چنانچه
 جاری زید قاتما و ضربت خالد را کبا که فاعلیت زید و مفعولیت خالد لفظی است از آنکه از لفظ کلام و منطوق کلام جاری
 زید ضربت خالد متحقق است و در تحقیق فاعلیت زید و مفعولیت خالد حاجت نیست بسبب اعتبار معنی که مفهوم از خواص
 کلام و خارج کلام است و نزدیک شریعت مرتبت فضیلت منزلت حضرت قاضی شهاب الدین اناراسد بران لفظی
 بودن فاعل و مفعول باعتبار تلفوظ بودن عامل است یعنی اگر عامل لفظی بود فاعل و مفعول نیز لفظی خواهد بود و این اگر عامل مفعول
 حقیقه باین طریق است که مذکور است غیر مخدوف فاعل و مفعول نیز لفظ حقیقی خواهد بود و اگر تلفوظ است حکما یعنی مخدوف و
 است فاعل و مفعول نیز لفظ حکمی خواهد شد و لا یخفی علیکم ان لفظ قدس سره السامی الی نفس فاعلیه الفاعل و مفعولیه
 المفعول لفظ حضرت قاضی شهاب الدین الی عالمها و قوله او معنی معطوفست بر قوله لفظا یعنی برابر است که آن
 فاعل و مفعول معنوی بود و معنوی بودن فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی باین طریق است
 که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول باعتبار لحاظ المعنی متحقق بود که خارج از منطوق کلام و مفهوم از خواصی است
 کلام است چون بنارید قاتما که زید مفعول معنوی است از آنکه مفعولیت زید متحقق است بلحاظ اشیر که از خواصی کلام
 بنارید مفهوم میشود زیرا که از حال قابل این کلام که اشاره بسوی زید میگردد اشیر مفهوم میشود و این حال
 خارج از اما قابل است و نزدیک حضرت قاضی شهاب الدین بنارشد مقبره سراج الیقین معنوی بودن فاعل

و مفعول باعتبار معنوی بودن عامل فاعل مفعولست و مثاله سید گرفتار شد تعالی مثل ضربت زید
 قاتما مثال آن حال است که صلاح است بر بیان بهیت فاعل مفعول به که با لاتفاق لفظی است اما لفظی بودن
 فاعل و مفعول نزدیک حضرت قدس سره السامی ازین جهت است که فاعلیت تار متکلم و مفعولیت برید باعتبار
 لفظ کلام و منطوق کلام است بی اعتبار معنی که خارج از لفظ کلام بود و اما نزدیک قاضی شهاب الدین رحمه الله
 از آن است که عامل هر دو لفظی است و زید فی الدار قاتما مثال آن حال است که بسبب بهیت آن فاعل است
 که لفظ حکمی است نزدیک قدس سره السامی اما لفظی بودن فاعل درین مثال ازین جهت است که ضمیر فعل
 که متعلق ظرف باشد بسوی ظرف است و نقل میکند پس ضمیر مثبت که درین مثال متعلق ظرف است و نقل کرده است
 یعنی فی الدار فاعل لفظی است زیرا که از لفظ کلام زید فی الدار فاعلیت آن ضمیر مفهوم میشود نه باعتبار معنی که
 خارج از کلام است و لفظ حکمی بودن آن ضمیر مستکن ظاهر است از آنکه ضمیر مستکن لفظ حکمی است که امر فی تعریف لفظ
 فی خارج توالی لفظ و نزدیک حضرت قاضی شهاب الدین نور الله قهره مثال آن حال است که بسبب بهیت فاعل مفعول
 که از فعل بسوی ظرف نقل کرده است پس درین وقت آن ضمیر مستکن محمول ظرف است و ظرف عامل معنوی است
 پس آن ضمیر فاعل معنوی خواهد بود زیرا که نزدیک ایشان معنوی بودن فاعل اعتبار معنوی بوده عامل است که امر از آن
 و نه از زید قاتما مثال آن حال است که بسبب بهیت آن مفعول است که مفعولیت او معنوی است زیرا که قایما
 حال است از زید که مفعول معنوی است از آنکه مفعولیت زید معلوم نمیشود باعتبار لفظ کلام نه از زید بلکه مفعول
 آن باعتبار معنی اشاره یا تنبیه است که خارج است از لفظ کلام و منطوق کلام نه از زید از آنکه قائل این کلام
 قسند که ده است که خبر ده باشارت یا تنبیه از نفس خود تا در کلام اشیر اوابه مقدر بود و متحقق شود بودن مفعول
 لفظی بر تائید است که زید مفعول معنوی است باعتبار معنی اشیر اوابه عاید که خارج است از لفظ کلام نه از زید که مفعولیت نماید
 که المطلق فی الحال بنید بطریق مجاز است اذیل تشبیه مرجع اسم مرجع از آنکه ذمی الحال در حقیقت ضمیر مجرور است که در
 اشیر الیه با اینه علییه واقع است و ضمیر مجرور محمول فعل است زیرا که مفعول است بواسطه جرح و اگر لازم آید اختلاف
 عامل حال عامل ذمی الحال نیز از زید در حقیقت ذمی الحال بود عامل و زید معنوی خواهد بود و قایما معنی غرض و تمنا
 عامل حال عامل ذمی الحال از واجبات است هرگاه که خارج شده باشد از میان تعریف حال شروع کرد و بر بیان حال
 تا معلوم شود باطنیت که فاعل و مفعول معنوی است آن هر دو تا که بیان حال حال توایه و تمیز و بیان حال حال
 تفهیم حال بر فاعل معنوی بر این بیان چند آیه است از کلامی که معلوم میشود که ضمیر بیان اعتقاد بر این معنی است که بیان

معرفه بود در غالب اوقات و گاهی نکره هم می باشد زیرا که ذی الحال در حقیقت محکوم علیه است پس اصل در و
تعریف است محکوم علیه در جمیع اوقات معرفه نمی باشد بلکه در اکثر اوقات پس ذی الحال نیز در اکثر اوقات معرفه خواهد بود
و گاهی نکره اگر گفته شود از قول و شرطها این یکنواختی معلوم نمی شود که حال نخواهد شد مگر آن وقت که ذی الحال
معرفه بود از آنکه وجود مشروط بدو شرط محال است و از قول غالباً معلوم میشود که در بعضی اوقات حال می باشد و آنکه
ذی الحال معرفه بود پس میان قیاسی تفاوت و منافض ظاهر است جواب میگویم منافات وقتی است که قوله غالباً ظرف و
آن تکون باشد و لیس کند که زیرا که قوله غالباً منسوب است از آنکه ظرف خبر نیست که از قول و شرطها معلوم میشود که
آن شرط باشد بصیغه ماضی مجهول یعنی انما شرط کون صاحبها معرفه فی غالباً لمواد و تحقیق مقام و تنقیح مرام این است
که مواد و قیاس حال بر دو قسم اند یکی آنکه ذی الحال در و نکره موصوفه بود مثل جاری در جل من بنی تمیم فارسا لکما قال
قدس سره السامی هذا یکون فی الحال فیه نکره موصوفه مثل جاری در جل من بنی تمیم فارسا انتهى سوال کرده اند اگر حضرت
قدس سره السامی مخصوصه مقام موصوفه میفرمودند بر آنکه شامل میشدند ذی الحال که باضافه تخصیص یافته باشد جواب است
که اگر محذوف میفرمودند جمیع موصوفه شامل میشد زیرا که ذی الحال در جمیع موصوفه محذوف است و درین وقت حسن تعادل
میان این صورت و باقی موصوفه است کما لا یخفی علی المحسن الذمیدین اگر الکفا بهین صورت میگردند پس تفصیل که مقصود
شمار صین است فوت میشد و یا ذی الحال نکره بود که از جهت استغراق و شمول جمیع افراد خود معنی بود چون غنا بر معنی
و بی نیازی و سنده بود چون بی نیازی معرفه مثل قوله تالی فیها یفرق کل امر حکیم امر من عندنا و این بیان تقدیر است
که امر از کل امر حال بود از آنکه اگر او را حال گردانند از تمیزی که در حکیم ستر است پس درین وقت از ما نحن فیه
خارج خواهد بود و یا ذی الحال نکره تحت استقام واقع شود مثل جل تاک رجل الکبا و یا حالی که از ذی الحال نکره
بعدا واقع شود برای شکستن نفی مثل جاری در جل الکبا و یا حال بر ذی الحال نکره مقدم بود مثل جاری در الکبا
رجل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و بعدا لا نقفنا لنفی نحو ما جاری در جل الکبا و مقدا علیه الحال
نحو ما جاری در الکبا جل انتهى و حضرت افضل الحشین مولوی عبدالغفور دام الله تعالی فی الرحمة و السره فرموده اند
که فی قوله و بعدا لا نقفنا لا یکن الخلاص عنه الا ان یقول ان بنی قواء بعدا و بین قوله مقدا علیه تنازعاً فی قوله
الحال یعنی ان فاعل الطرف حین فیه ضمیر الحال او نفسه علی التبعین لاضمیر النکره انتهى و درین قسم که بر چندین انواع
مذکوره مشتمل است تعریف ذی الحال شرط نیست زیرا که ذی الحال درین قسم تخصیص یافته است ذی الحال در
مبتدا است و لهذا اشتباه دارد که حال در حقیقت خبر است و صحیح است که نکره مخصوصه مبتدا واقع شود کما فی باب الخبر و

این همچنین صحیح است که فی الحال نکره منحصراً بوده و این قسم قلیل الوقوع است و قسم دوم این است که ذی الحال
 در غیر امور ناگوار بود و غالب موارد وقوع عالی همین قسم است وقوع حال درین قسم مشروط است بترین ذی الحال
 پس ازین تحقیق واضح شد که قوله غالباً قیاساً است نه قید قوله ان نکره مرفعه تا محذور مذکور لازم آید جواب دوم
 قوله صاحبها مبتداً مستان است و قوله مرفعه مرفوع است اما آنکه خبر است و جمله مرفوعه بر جمله قوله و شرطاً ان نکره
 نکره فاندفاع الاشکال است ظاهرین در الحقال به و لا تنظر فی ما قبله ایقال به و درین وقت قوله غالباً شرط
 است که متعلق است بمضمون قوله و صاحبها مرفعه ای تغییرت صاحبها مرفعه فی غالباً است همان منفی مصدر بخود
 یا صفت زمان محذوف است یعنی متصرف است یا مبتداً تر تا غالباً و زماناً غالباً و قوله و ارسلنا العراک مررت به
 و حده و نحوه متاول جواب سوال تقدیر است و تقدیر سوال این است که العراک درین شعرا و ق است و و حده
 که در قولهم مررت به و حده واقع است مرفوع است و حال آنکه حال است و از سابق مفهوم شد که تنگی شرط حال است
 چون شرط بدوین شرط شبیه باشد و حاصل بدوین تنگی یافته شده پس معلوم شد که شرط حال تنگی نیست و قوله نظر
 ان نکره مرفعه خلاف واقع است زیرا که مراد از قوله خود مررت به می است که حال بود و معرفه باشد خواه مصدر بود یا بخود مثل فعلت
 که کاینکین کردی توان شی را و انجا که گشتش گفت به پیش معنی جواب می بدای پس برین که هر واحد ازین متاول است
 نکره و تا و ل این مسا و نکره بدوین است که یکی آنکه هر واحد ازین مسا و را مفعول مطلق فعل محذوف گفته شود
 نه حال تا لازم آید محال در آن فعل یا فاعل خود محذوف بلکه حال خواهد بود و الطاق حال بر یک ازین مسا و بر جمل مجاز
 از قبیل تشبیه معمول است یا فاعل یا مفعول چیز یا مفعول پس تقدیر امثله مذکوره این است که تعمر العراک فاعل تعمر
 از لسانی حسب بروزان کتاب و تعمرک صیغه دانه مؤنث غائب است از بابا فتعال اگر گفته شود چرا تعمرک
 بروزان تقریب خفیه نمی کنند تا مفعول مطلق از غیر فعل نباشد جواب میگویم چون فعل از بابا فتعال ازین
 جهت است که فعل عراک مفعول نیست بلکه مرفعه است پس العراک مفعول مطلق است از غیر فعل مثل واحد انتمکم
 من الارض بنا و مررت به و حده در تقدیر مررت به منفرد و حده است و و حده مصدر است ایقال صدیک و حده و حده
 علی قیاس عدید و عدو و فعل او نیز مستعمل نیست چون عراک قال الشیخ الرضی قدس سره العده لازم الا و او تقدیر
 و الاضافه و لازم الضب الانی مواضع مخصوصه انتهی فعله جید در تقدیر فعله تجدد جید است و الحمد للفتح الجود فیها
 الاجتهاد و قال الفراد هو الفتح الجیم الشقه و بعضها الطاقه فانهم طسریق دوم این است که این مسا و بحسب معنی نکره
 اند و قایم اند مقام مسا و نکره و تا و ل اند با سیم فاعل یعنی معتبره و منفرد و مجتهد اگر بحسب معنی نکره و این چنین

در کلام عرب اکثرست مثل حسن الوجه که در لفظ معروف است و در معنی نکره از آنکه اصناف لفظی منفیدست و حضرت
 ما عمام قدس سره فرموده اند ای الطریق الثانی هو المرحۃ الذی یلقی ان یکتفی به بجرانه فی الاحوال المعرفه کما یجلا
 الاول فانه لا یجری الا فی المصادرات منی و تمام شعرین است و وارسلها الحراک و لم یزد لها به و لم یثقی علی نقص
 الدخال به و این شعر از لبیدست و در تعریف و توصیف حمار و حش و اتن گفته و لبیدن یکم و کسر دوم اسم شاعر است
 که افصح شعرای عرب بود و تحقیق شعرین است که او در قوله وارسلها برای عطف است و ضمیر منصوب به است ایست
 اتن ضمیر فرج لعل است بهی حمار و حش که گوهرست و اتن جمع امان است که او را خراگونید و مراد از ارسال
 بزرگداشتن است یعنی بزرگداشتن حمار و حش را با در حالیکه از دام کمند اند و یا مراد از ارسال تخلیه است میان اتن و ات
 یعنی گذاشتن و عملی با الطبع کرد حمار و حش اتن را و آب نوشیدن قوله لم یزد ما بمعنی لم یمنها است یعنی منع نکرد حمار
 و حش اتن را از ازدحام و قوله لم یثقی بمعنی لم یخف است و فی الصراح النقص تمام مراد از رسیدن سیراب ناشدن
 یعنی خون نکرد حمار و حش از تشنگی خال یعنی برانیده تمام نشود آب نوشیدن بعضی تن سبب دخال و دخال بالکسر است
 که چون شتر آب باشد در دام با بر کناره حفره می کند و میان دو شتر تشنه داخل نیامید تا بموافت اینها
 با آب نوشد و لیکن در لغت شاعر و قولنامه حمار و حش اتن است نه در تعریف شتر پس قوله و لم یثقی علی
 نقص الدخال صحیحست زیرا که دخال نمی باشد مگر در شتر جواب میگویم مراد از دخال در اینجا نفس داخل است بعضی
 بعضی است جواب دوم مگر تشبیه چون است یعنی و لم یثقی علی نقص مثل نقص الدخال مگر که گفته شد صرح از بیان
 حال شروع کرد و در بیان وجوب تقدیم حال بر ذی الحال پس گفت فان کان صاحبها نکره یعنی اگر ذی الحال
 نکره مخصوص بود که در شأنه تخصیصی است تقدیم نباشد و حال مفرد بود نه جمله و جب تقدیمها یعنی واجب است
 درین وقت تقدیم حال بر ذی الحال مثل جاری را که یا جل اگر گفته شود و جب تقدیم حال درین وقت ممتنعست
 بدلیل خود جاری را جل و زید را کین جواب میگویم حکم بوجوب تقدیم وقتی است که ذی الحال نکره بود و ذی الحال
 درین مثال مرکب از معروف و نکره است و مجموع از حرفه و نکره نه معرفه است و نه نکره پس چنین ذی الحال از قوله نکره خارج
 شده است پس چگونه قوله جب تقدیم اگر خبرست مترتب شود بدون حدی شرط و مخفی مانند که چنین حال احوال
 منکره گویند و باید دانست که اگر حال جمله بود ذی الحال نکره باشد تقدیم حال درین وقت واجب نیست بلکه واجب نیست
 و ادعا ظم است تا بصفت التباس نماید زیرا که میان معرفت و موصوفه و مخفی و غیره تفاوتی باشد پس ازین قریه معلوم
 خواهد شد که حال است نه صفت مثل ایت رجلا و ابوه قائم اگر گفته شود و قتی ذی الحال نکره بود و حال مفرد باشد تقدیم

ان بر آن ذمی الحال چرا واجب است جواب میگویم اگر درین وقت تقدیم واجب نبود التباس حال بصفت در وقت
انقب لازم آید پس مقصود متکلم فوت خواهد شد چون تقدیم حال واجب گردند التباس نکوز خواهد بود زیرا که صفت
بر موصوف مقدم نمیشود پس این تقدیم قطعا معلوم خواهد شد که حال است نه صفت اگر گفته شود ازین تعبیه و جوب تقدیم
حالی در وقت انقب معلوم میشود نه مطلق و از قول وجوب تقدیمها مراد مطلق تقدیم است پس تفسیر تمام نیست جواب
میگویم وجوب تقدیم در حالت رفع و جربا وجود عدم التباس این امی لقانی باب است سوال کرده اند که در وقت انقب
فوت التباس حال بصفت بود چرا تقدیم واجب کردند و وجه جایز نشدند یکی بودن او حال دوم صفت چنانچه
جایز داشته اند و وجه در تقدیم حال یکی بودن او حال دوم مبدل منه پس مثل ایت را کبار جلا جائز است که را کبار
حال بود از جل مبدل منه باشد و جل بدل چنانچه جایز داشته اند و وجه در مثل طالب زید فارسیا کی آنکه فارسیا
حال بود و دوم آنکه تمیز باشد جواب این است که جواز دو وجه جای است که هر دو وجه متساوی بودند و حال آنکه
خلاف اصل است پس هر یک سیاقست نخواهد کرد مگر بسوی بودن او حال آنکه صلاحیت صفت دارد پس التباس
مقصود و بغیر مقصود ظاهر است بخلاف صورت تقدیم که هر دو وجه متساوی اند در خلاف اصل از آنکه ذمی الحال نکره چنان که
خلاف اصل است کما لا یخفی همچنین بدان منه خلاف اصل است زیرا که در حکم تخفیه و تکرار است و چون هر دو وجه در خلاف اصل
متساوی الاقدام اند پس التباس لازم نخواهد آمد و همچنین در مثل طالب زید فارسیا هر دو وجه بر سر اند کما لا یخفی ضابطه جواز
عدم جواز و جبین شرح قوله و اذا اتى الاعراب فیما آه مفصل مذکور شد و لا حاجه الی الاعاده لمفیده الی الملامه
جواب دوم از اصل سوال این است که حال ذمی الحال در حقیقت مبتدا و خبر اند و چون مبتدا نکره بود هیچ وجه
تخصیص نیافته باشد تقدیم خبر بر مبتدا درین وقت واجب میشود پس همچنین اگر ذمی الحال نکره بود تقدیم حال بر وجه
خواهد بود و درین جواب سوالی است ظاهر اثر اضی است بابر و آن این است که ذمی الحال نکره یکبار تقدیم حکم تخصیص
یافته است پس احتیاج نیست بسوی تخصیص تقدیم حکم آخر الاتری آن جلانی مثل جارن را کبار جل وقوع قاعدا
والفاعل محکوم علیه الاصل فی التعریف فلو لم یکن مثل هذا التکرر لم یخصصا بقرینة الحكم المامع و قوعه فاعلا فانهم سوال کرده اند که
مثل جارنی قایما جل حقیقت قایم حال است پس تخصیص در تقدیم خبر است که غیر ظرف است این تخصیص تقدیم ابتداء نکره نافع
جواب گفته اند حال خبر ظرف است پس تقدیم او چون تقدیم ظرف است و تقدیم ظرف در تقدیم مفعول نافع است پس تقدیم حال خبر در
تخصیص مفعول نافع خواهد بود و لا یخفی علی الفطن العارف ما فیة زیرا که اخبار ظرف مان از حیثیت صحیح نیست جواب بیان فرق
ممکن است که عدم صحت و ظرف زمان صحیح است و حال اول ظرف زمان است هرگاه که دفع شده و مرجع از بیان وجوب تقدیم

حال بزرگی الحال شروع کرد و در بیان عدم جواز تقدیم حال بر عامل معنوی اصرار داشت و در بیان جواز تقدیم او بر فعل و فعل
 کانی پس گفت و لایق تقدم علی الحال المعنوی یعنی تقدم میشود حال بر عامل معنوی و همچنین قبیل غیر متصرف
 و بر فعلیکه مصدر است بخیر که از اصدرات کلام است و بر مصدر که بر وزن فاعله و بر فعل که مصدر است بلام هو
 و بر اسم تفصیل و غیر مثل نه انبیل الیسیب نه طلبا و ویر جواز تقدیم حال بر اسم تفصیل درین مثال در شرح قوله مثل نه انبیل
 سه طلبا مفصل نکور خواهد شد انشأ الله تعالی اگر گفته شود چرا این نیست تقدیم حال بر عامل معنوی دیگران گفته
 جواب میگویم حال معنوی اشیا مستور در عمل ضعیف اند و حال ضعیف در معنویات عمل نمی تواند که و اگر گفته
 چرا گفتیم معرج و لایق تقدم علی الحال المعنوی و الفعل غیر المتصرف الخ جواب میگویم حال معنوی را ضعف
 لازم است پس مراد از قول مذکور این است که تقدیم علی الحال الضعیف از قبیل ذکر لزوم و مراد او لازم
 بقول مسلطو جمیع امور مذکوره شامل است اگر گفته شود چرا گفتیم معرج و لایق تقدم علی الفعل غیر المتصرف و فعل
 غیر متصرف را نیز ضعف لازم است پس مراد از آنکه تقدیم علی الحال الضعیف از قبیل ذکر لزوم و مراد او لازم تا شامل می
 جمیع امور مذکوره پس مراد از حال معنوی قریب به مطلق است پس آید جواب میگویم حال معنوی را از امور مذکوره
 جمله ضعف است و بضعف مشهور پس مراد از آنکه مطلق است و در هیچ ملامت و قبیله لازم که در جمیع امور و قبیله
 و نیز جواب داده اند که معرج و لایق تقدم علی الحال المعنوی و الفعل غیر المتصرف الخ گفتند از آنکه متنازع تقدیم حال
 بر عامل معنوی کانی است و آن در غیر او انداخته اند و در بعضی معنویات بیان است نه کانی اگر گفته شود مراد
 از متنازع تقدیم حال بر عامل معنوی که مفهوم از قول سارست مطلق است یا تشبیه بعضی مبالغه اگر قید است
 پس مراد باید و در بعضی معنویات و اگر مطلق است پس مراد می شود مطلق یا قیاسا که در قیاسا از این حال است
 و نیز قاعده مخرج معقول معنوی از آنکه عامل در نزد و معبر معبر تشبیه است که از کانی تشبیه مفهوم می شود پس
 قیاسا تشبیه حال است یا اعتبار معنوی تشبیه پس کانی تشبیه حال معنوی است و حال آنکه برو قاعده مقدم شده است
 جواب سبب گفته اند مراد قید است و الف لام بر قوله الحال المعنوی بعد خارجی است که اشارت میکند بسوی حال
 معنوی که ذوالختمین بنا شد پس مسترین بر قید الف لام بعد خارجی است فلا یلزم المحذور بالمثال المذكور زیرا که
 عامل معنوی در مثال ذوالختمین است یعنی تقاضا میکند در حدیث مذکور که عامل معنوی و معنی تشبیه است این تقاضای و حدیث
 وارد یکی حدیثی که متعلق بود به تشبیه که آن قیاس است در مثال مذکور که بزرگ متعلق است که تشبیه است و دوم حدیثی که متعلق بود
 به تشبیه که آن قیاس است در آن مثال که متعلق است به تشبیه است و چون چنین گفتند از این جهت لازم کردند که هر یک

بجاء حب خود فصل باشد تا التباس لازم نیاید پس سبب خوف التباس تقدیم حال بر عامل ضعیف اختیار افتاد
 عامل در هر دو حدیث که حال اند معنی تشبیه است لیکن در قایما ازین اعتبار که حدیث مشبه است و در قایما باین اعتبار که
 حدیث مشبه است و باید دانست که عامل معنوی در تشبیه قوله او مضاعف فصل مذکور شد و نیز از سابق معلوم شده است
 که هر چه مقدم فعل یا اسم عامل بود مثل ظرف و مشابیه آن چون جار و مجرور و خارج از عامل معنوی و داخل در فعل یا اسم
 فعل است مثل زید غنم که در فی الدار زید و ظرف و مشابیه او با عامل معنوی در ضعف مشابهت دارد و وجه امتناع تقدیم
 حال بر عامل معنوی ضعف است کما مر آنفالین از یاد هم شده است که اگر عامل حال ظرف بود یا مشابیه او تقدیم حال
 برین عامل نیز جایز نخواهد بود و حال آنکه تقدیم او بر ما سوا می عامل معنوی جایز است پس باید و کرد و ضعف ج که هم
 مذکور را دفع کند تا کسی در غلط افتد پس گفت بخلاف الطرف یعنی بخلاف آنکه عامل حال ظرف باشد یا مشابیه
 او از آنکه تقدیم حال بر جایز است مثل زید قائما غنم که در زید قائما فی الدار و مخفی نمائند که در جواز تقدیم حال بر عامل
 ظرف است اختلاف است میان سیوییه و خورشید بخلاف امتناع تقدیم او بر عامل معنوی که اتفاقی است و لهذا بعضی محققین
 فرموده اند که اگر از جمله بخلاف الطرف است اما لا تقدیم علی العامل المعنوی اصلا بخلاف الطرف فانه تقدیم علیه فی الجملة و هو
 تقدیم تقدیم تقدیم حال بر عامل فلیکن بنابر الظاهر علی مذکور اختلاف است فی تفصیل اختلاف این است که نزدیک سیوییه است
 تقدیم حال بر ظرف اصلا جایز نیست و نزدیک خورشید است بشرط تقدیم قید بر عامل مثل زید قائما فی الدار و در
 حدیث ثانیه قید از حال موافق است سیوییه در منع پس مثل قایما زید فی الدار و قایما فی الدار زید یا الاتفاق جایز است
 و دلیل سیوییه اینست که عامل معنوی ضعیف است ازین جهت تقدیم حال بر عامل معنوی جایز نیست و چون در ظرف
 نیز موجود است پس تقدیم حال بر عاملی که ظرف بود نیز متنع خواهد بود و دلیل انقضای این است که عامل معنوی ضعیف است بخلاف
 ظرف که ضعیف است از آنکه عامل معنوی معنی است که مستند بود از خارج کلام و فحوا می کلام بخلاف ظرف و مشابیه او
 که مفهوم از کلام مستند است لفعلا یا اسم عامل در فرق میان الضعف و ضعیف ظاهر است پس تقدیم حال بر عامل ضعیف در جمیع
 مواضع و احوال متنع خواهد بود از آنکه ضعف در ضعف بشیر است از ضعف ضعیف و تقدیم حال ضعیف که در ضعف از
 کمتر است متنع خواهد بود فی الجملة در بعضی مواضع تا رعایت جانبدار حاصل آید اگر گفته شود وجه جواز تقدیم ظرف بشرط تقدیم
 قید بر دو وجه امتناع تقدیم حال بر ظرف بشرط تاخیر قید از وجه باشد جواب میگویم در صورتی که حال به قید مقدم باشد
 خواه از عامل خود مضاعف و یا به مثل قایما زید فی الدار یا مقرون مثل قایما فی الدار زید از دو وجه خلاف اصل لازم می آید یکی تقدیم
 حال بر ظرف که عامل ضعیف است و دوم تقدیم صفت بر ذات یا مکان یا خیر از آنکه مبتدا در سبب رت ذی الحال است ذی الحال

ذات و حال صفت است بخلاف آنکه مبتدا مقدم بود از آنکه درین صورت خلاف اصل از جهت واحدست که آن تقدیم
 حال بر عامل ضعیفست و برضیه انور و متعلمان سخن پروردگوار و محتجب مانند که مرسته تقریر دلیلی در تحریر سوال عقده سی
 ملول از لایکی بدارد و باز در شایع است فقره اشدر سنی است شتمل بر حذف پاره چند لایق باز می آید و مثال این
 مقال ازین شکسته بال غریب الحال از راه خود بینی و خود نمائی است بلکه غرض از تعریف و توصیف بعضی قدرات ترغیب طالبان
 و تشویق رغبان است و این ذره مثال از عجب دریاست مبراست آری کسی که از لایق نفسا نکل انسانی و کمالات انسانی
 معر بودگی در شایع و طبع را و خود زیان کشاید و صحرای خویش را بذر اعیان پیاپی مخصوص این غریب که در تنگنای غربت تنها
 واقع شده و بضیق کربت تیمی گرفتار گشته کجا بشود طاق آن دارد که به لایق خود نمائی پردازد امید از نکته پسند آن
 از جسد و ناظران بپوشند آن است که گاه گاهی نگاهی سوی این عاصی بر عاصی نموده بدعا حصول سعادت ابدی است
 و حصول بدولت سرمدی یاد آرند و مخفی نمایند که قوله بخلاف الطرف خبر مبتدا محذوفست یعنی چه ملتیر بخلاف الطرف
 و جمله معترضه است بر این نوع و هم مذکور و ممکن است که حال از فاعل لا یتقدم بود یعنی لا یتقدم الحال علی العامل المعنوی حال
 گونه متلبس بخلاف الطرف گرفته شود حال فاعل از فاعل باشد پس لازم نمی آید که عدم تقدیم حال بر عامل معنوی بمخالفت نظر
 عقیده بود و حال آنکه عدم تقدیم حال بر عامل معنوی مطلق است جواب میگویم قوله بخلاف الطرف حال دایره است که
 فاعله تقدیم نمیدهد و باید دانست که قوله بخلاف الطرف دو احتمال دارد اول آنکه مذکور شد و احتمال دوم اینست که
 قوله بخلاف الطرف این معنی دارد که حال اگر چه بطرف مشابه است از آنکه معنی ظرفیت دارد و لیکن حال عامل معنوی مقدم
 نمی شود بخلاف ظرف که بر عامل معنوی خود مقدم میشود مثل اکل لوم یک ثوب یعنی آیا در هر روز ثابت است ترا ثوب
 و ثوب مبتدا موخر است و یک خبر مقدم است و کل لوم مفعول فیه است که بر عامل معنوی خود مقدم شده است
 و عامل معنوی فعل است که از قول یک مفهوم و مستقط است اگر گفته شود قوله یک جلد و مجبور است سابق مذکور شده که چهار
 مجرور ماول الفعل لای فاعل است و داخل است فعل لا یتفعّل خارج است از عامل معنوی فاعله یعنی گونه مثلاً لا یتقدم الطرف
 علی العامل المعنوی جواب میگویم عامل در ظرف درین مثال معنی فعل است که از لام جاره مفهوم میشود یعنی خصیصه
 ماضی مجبور از باب تفعیل عامل در متعلق ظرف است فلا یلزم الحمد و المذکور اگر گفته شود چرا جای نیست تقدیم ظرف بر عامل معنوی
 جواب میگویم سخا را و ظروف توسع است و جابین در شرح قوله لا ان یکون ظرفی فاکه در بحث خبر ان احوال در قسست مفصل
 مذکور شده فاعله بناک ان کنست طالباً و مخفی مانند که احتمال تهئید و قتی است که ظرف بر عامل معنوی خارج بود و اما اگر
 بر عامل معنوی داخل بود چنانچه ظاهر از کلام همین است پس این قسست قوله بخلاف الطرف سوی احتمال دوم صلاحیت احتمال دیگر ندارد

از آنکه بر تقدیر احتمال اول قوله بخلاف الطرف این معنی دارد که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی بخلاف طرف یعنی وقتی
 که عامل معنوی طرف بود پس حال بر مقدم می باشد و از ایجاد دامن مفهوم میشوند یکی آنکه عامل معنوی بر دهم است نظر
 و غیر طرف و دوم آنکه اگر عامل معنوی غیر طرف بود حال بر مقدم نمیشود و اگر طرف بود بر مقدم می باشد و حال آنکه
 حال بر عامل معنوی مطلقاً مقدم نمیشود یعنی طرف بود یا غیر طرف پس استثناء طرف از عامل معنوی چگونه میسر است و قوله و
 لا علی المحرور معطوفست بر قوله علی المعنوی لازمه است برای تأکید نفی یعنی چنانچه حال بر عامل معنوی مقدم نمیشود
 همچنین حال بر ذی الحال مجرور مقدم نمیشود برابر است که مجرور باضافت بود یا بحر حرف جر سوال کرده اند که متبادر از عبارت متن
 نیست که ولا علی العامل المحرور پس اگر چنین میفرمود که ولا یقدم علی المحرور علی الاصح ولا علی العامل المعنوی بخلاف الطرف
 النسب او نمی شد و باید دانست که چون ذی الحال مجرور باضافت بود پس علم جواز تقدیم حال بر توافق نجات است
 چون جاتنی مجرور اعم الیها به نسبت نزدیک آنکه مضاف الیه جز از مضاف بود یا قیام مضاف الیه مقام مضاف جایز باشد
 پس درین وقت تقدیم حال جایز نیست لیکن سبیل قلت مثل تحرک و ماشیاً مذید و منبع حقیقاً مطلقاً الیه هم اگر گفته شود تقدیم
 حال بر ذی الحال که مجرور باضافت بود جایز نیست جواب میگویم حال تابع و فرع ذی الحال است و تقدیم مضاف
 بر مضاف جایز نیست پس تقدیم تابع مضاف بر مضاف الیه بطریق اولی جایز نخواهد بود اگر گفته شود ازین دلیل عدم
 جواز مثل الکیا جار فی زید و لازم می آید زیرا که راکیا تابع زید است و تقدیم زید بر جار فی جایز نیست از آنکه فاعل است
 پس می آید که تقدیم راکیا بر جار فی جایز نباشد و حال آنکه جایز است جواب میگویم فاعل ازین حیثیت که مسند الیه است محل اول
 قبل فعل است و اشتناع تقدیم از جهت تابع و عارض است که آن لزوم التباس فاعل متبادر است بخلاف مجرور که تقدیم
 بر جار بهر وجه جایز نیست اگر گفته شود تقدیم مضاف الیه بر مضاف جواز نیست جواب میگویم مضاف قایم مقام
 حرف جر است و مضاف الیه حقیقت مجرور است و تقدیم مجرور بر حرف جر متنع است از جهت ضعف حرف و عمل پس تقدیم
 مجرور بر حرف که قایم بود مقام جایز متنع خواهد بود اگر گفته شود جواز مقدم نمیشود مضاف الیه مضافی که باضافت لفظی است با وجودیکه
 مضاف قایم مقام حرف جر نیست از آنکه حرف جر در اضافت لفظی مقدم نباشد جواب میگویم کلام که حرف جر در اضافت لفظی
 مقدم نمیشود بلکه مقدم نمیشود که ما لغیم من کلام المصنف و سیاقی توضیحی فی بحث المجزوات انشا الله تعالی و اگر سلا
 و اریک که حرف جر در اضافت لفظی مقدم نیست پس میگویم که امنا فاعل از جهت آنکه فرع اضافت معنوی است محمول بر انا
 معنویست و باید دانست که در ذی الحال مجرور بحر حرف اختلاف نجات است نزدیک سیویه و اکثر نجات بصورت تقدیم
 حال بر ذی الحال که مجرور بحر حرف بود متنع است و همین مذنب مختار معنوی است که گفته شد علی الاصح یعنی علی المتبادر

ولمذا گفته اند که قوله علی الاصح قرینه است بر اینکه الف لام بر قوله علی المجزوءه خارجی است که اشارت میکند بسو
 مجزوءه حرف جر نه مطلق مجزوءه اگر گفته شود چرا جایز نیست تقدیم حال بر ذی الحال مذکور جواب میگویم وقت بیم ادر
 ذی الحال سطور ممکن نیست زیرا که اگر حال بیان جاریه مجزوءه واقع شود فصل لازم آید و هو متع بالاجماع و اگر قبل جبار
 واقع شود تقدیم تابع جبار بر متبوع مجزوءه که حرف جر است لازم آید یا اینکه تقدیم مجزوءه بر جبار متع است و نزدیک این تقدیم حال بر
 ذی الحال سطور جاز نیست بدلیل قوله تعالی و ما ارسلناک الا کافه للناس که قوله تعالی کافه حال است از قوله تعالی للناس که مجزوءه
 بحرف جر است و حضرت قاضی شهاب الدین بن سیدی و صاحب جفیی قدس سره از این استدلال بطریق جواب داده اند
 که کافه حال از کاف خطاب است نه از قوله تعالی للناس کافه درین وقت بمعنی نفع است و ظم کریم از معنی دارد که ما
 ارسلناک الا کافه للناس من الشکر سوال کرده اند که بودن کافه حال از کاف خطاب ممکن نیست زیرا که کافه بصیغه
 مؤنث است و کاف خطاب مذکر و بیان حال و ذی الحال مطابقت واجبست زیرا که هر دو در حقیقت مبتدا و خبر اند کما غیر مره
 جواب گفته اند لایم کاف بصیغه مؤنث بود بلکه صیغه مذکر است و تا در و بر سی مبالغت است چون علامه صاحب کتاب ازان
 استدلال بطریق جبار جواب فرموده که کافه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی ما ارسلناک الا رساله کافه للناس
 نه حال از للناس است تا استدلال صحیح شود و بعضی جواب داده اند که کافه در ذی حال کافه بود در ذی عافیه و شافیه و کافیه
 که مصادرا دارند و اما فراموش کردند کافه نشانه یعنی کافه صفت مفعول مطلق محذوف واقع شده یعنی ما ارسلناک
 الا کافه کافیه شافیه و کافیه للناس و این یک سرخامی حضرت قدس سره السامی فرموده اند و اکل تکلف و تقصیر استی اگر
 گفته شود حضرت قدس سره السامی چرا بر هر یک از اجوبه ثلث تکلف و تقصیر حکم کردند جواب میگویم تکلف جواب
 اول ازین جهت است که وقوع تار مبالغه در اسم فاعل معلوم الوقع نیست بلکه بعضی نجات و غیر فعال فاعل انکار کرده اند
 اگر گفته شود کافیه و شافیه صیغه اسم فاعل است و تا در و بر سی مبالغه است کما هو المشهور جواب میگویم شما دیکافیه
 و شافیه ضعیف است از آنکه تا در و احتمال ثانیست دارد و بقدر موجود یعنی هذه فایده کافیه و شافیه و رساله کافیه
 و شافیه بر کافیه و شافیه دلیل قطعی بر نیست تا مثبت مدعا باشد و تکلف جواب ثانی ازین جهت است که احتیاج را میسر
 تقدیر موصوف لازم میکند و احتیاج کمال نقصان است کما لا يخفى علی کامل الانسان تکلف جواب ثالث ازین جهت است که قول بعد
 کافه از مخترعان است با استقرار کلام عرب معلوم نشده و تقصیر هر سه اجوبه مذکوره ازین جهت است که با استقرار کلام عرب
 معلوم نشده که چون کافه صفات بنود لازم الحالیست بمعنی جمیعاً اگر گفته شود حصری که از قوله تعالی الا کافه مفعول
 منصوب است از آنکه شفع هم صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم چنانچه رسول اندرمان حالیکه مانع اند از تکرار چندین بار

در آن حالیکه حاکم و آمران پس هر چه نیست جواب میگویم معرّضی نیست بلکه اضافی است چنانچه وقتی که کانه
حال بود از قول نقالی لسان صرافانی است از آنکه حضرت سرور امام علیه و علی آله و صحابه تحفه النعمیه والسلام است
چون این معنوی اندیشه سبوی بس فقط اگر گفته شود زمانه حال و زمانه عامل او متحد میباشد پس لفظ معرّضی را میبایست از شرک درو
ارسال بود و حال آنکه بعد از سال است جواب میگویم کانه حال مقدره است و حال مقدره آنرا گویند که حصول و نیزی الحال
مقدر بود و نیزی الحال در زمان اخبار بر آن حال نباشد مثل جابری زید معرّض میاید اندا اگر گفته شود در تقدیم حال و نیزی الحال
مجرد و مجرد اختلاف بود و در مورد باضافت چرا اتفاق باشد جواب میگویم فرق میان حرف و اضافت نیست
که حرف جز فعل است و می سازد پس حرف جز گویا از تمام فعل بعضی حرف فعل است مثل منزه افعال و انصیف فاذا
قیل در بیت را کتبته بنده کانه قال در بیت را کتبته بنده انچه برود در حقیقت مجرد نیست بلکه معمول فعل مفعول است پس
یعنی نخاه بنظر ظاهر تقدیم حال از نیزی الحال مجرد و مجرد جز باین نمیدارد و لفظ یعنی نخاه بسبب حقیقت است پس تقدیم
میدارد بخلاف مجرد باضافت که در حقیقت نیز مجرد است و مخفی نماید که چون مصنف مع ولایت مقدم علی المجرور گفت
سکوت نمود و ظاهر است که سکوت در معرض بیان مفید حضرت پس از اینجا معلوم شد که تقدیم حال بر نیزی الحال مرفوع یا
منصوب جایز است این بدین سبب است و نزدیک نخاه کوفه تقدیم حال بر نیزی الحال مرفوع یا منصوب جایز نیست و حقیقت
مولوی معنی شیخ عبد الله قدس سره و انور مقدره فرمود اندام الکونیون فالجوزون الله یما عایها الانی سورة واحدة و هی ذاکان
صاحب مرفوعا و الحال موخر عن الفاعل انتی هرگاه اکثر نخاه در حال اشتقاق شرط کرده اند تا اینکه چون مشتق می یافتنند
اول مشتق تاویل سکیر و نند و تاویلش تلف می نمودند و نزدیک مصنف اشتقاق شرط نمود شروع کرد در بیان قول
ایشان پس گفت و کل مال علی هیت یعنی پسری که دلالت کند بر صفت برابر است که مشتق بود یا جامد صحاح
نفع حالا صحیح است که حال واقع شود غیر ازیکه تاویل کرده شود جامد را مشتق از آنکه مقصود از حال بیان هیت است این
حاصل است باین مشتق پس در تاویل او فائده نیست مثل ندایسیر الطیبه رطبای یعنی خرما در آن حالیکه نسبت شکر
است از همان خرما در آن حالیکه رطب است و بسبب لغت بار بوده یا بغم و کمافی القاموس خوش مائی که ترشی و شیرینی داشته باشد
و رطب خرمائی است که محض شیرین بود و بر یکبار نیز بر رطب اسم جامد است که حال واقع شده است انچه مقصود از حال است
که آن بیان هیت باشد از او حاصل است از آنکه بر رطب دلالت بر صفت بر سر و رطبیست و حاجت نیست بسبب تاویل
بسر و تاویل رطب بر رطب بصیغه اسم فاعل از باب افعال و نباید دانست که آن نخاه چون استعمال اسم فاعل و یا اسم مفعول که از
فعل جامد بود نمی یافتند از باب اسم فاعل اسم مفعول مسنوعی فرضی تاویل سکیر و نند و مقصود ایشان ازین تاویل تحصیل معنی

در جامد است پس میگویند که هذا سبب الطیب منه رطبا در این تاویل است که هذا سبب الطیب منه رطبا و منفی نمائند که سبب رطبا
 رطبا نیست و فصل فصل است یعنی ما علی النخل کما یدل علیه اشتقاقها من سبب النخل اذا سا یا علیه سبب او رطبا و اما
 ما علیه رطبا پس تاویل سبب رطبا و سبب رطبا بمعنی نیست مگر وقتی که از هذا اشاره بسبب فصل رطبا بود و ظاهر است که این سبب
 ظاهر است زیرا که مراد سبب اشارت است بسبب ما علی النخل کما لا یغنی علی الضمیر الزکفة شود درین مثال فصل فصل غنی علی نفسه
 لازم می آید لان المعنی ان هذا المرحال کونه سببا منفصل علی نفسه حال کونه رطبا جواب میگویم که فصل فصل است باعتبار
 حالت سبب فصل علیه است باعتبار طبیعت و جایز است که شیء منفصل و فصل علیه بود باعتبار این چنانچه
 در بحث کمال فصل مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و منفی نمائند که عامل در رطبا طبیعت با اتفاق نجات و در سبب اثر همان
 نزدیک محققین اگر گفته شود است تفصیل عامل ضعیف است که تقدیم معمول بر جایز نیست لهذا لا یقال یدیکه حسن
 تقدیم سبب که حال است بر طیب که اسم تفصیل است و عامل است در سبب چون سبب باشد جواب میگویم ضابط این است
 که چون دو حال باعتبارین مختلفین بشیء واحد تعلق گیرند واجب است که هر واحد از این دو حال متعلق خود فصل شود و سبب
 متعلق است به مشار الیه نه ازین حیثیت که فصل است اگر گفته شود لایم که سبب متعلق است به مشار الیه نه بلکه متعلق
 بفعل الطیب که راجع است بسبب مشار الیه نه از آنکه سبب است اگر متعلق است به سبب که مشار الیه نه است لکن متعلق است
 ازین حیثیت که فصل است و این حیثیت حاصل نشده است در مشار الیه مگر بعد از آن در الطیب پس واجب
 این است که سبب متصل شود بمتعلق خود که ضمیر است یعنی واقع شود بعد الطیب جواب میگویم مسلم است لیکن چون
 ضمیر الطیب بحسب منظر کمال عدم است منظر مقام آن ضمیر و قایم گردند و الفصل سبب را بر آن منظر واجب نمودند و طبیعت
 متعلق است به ضمیر مجرور که در قوله منه واقع شده و راجع است بسبب مشار الیه و این تعلق ازین حیثیت است که آن مرجع
 فصل علیه است پس واجب این است که طبا بضمیر مذکور متصل شود قال الشیخ الرضی قدس سره و اما الضمیر المستکن فی فعل
 فانه ان کان مفصلا لکنه لما لم یطیر کما ان عدم سببها ظاهری باسبابان یقال ان لم یسبح فیدقنا احسن منه قاعدا انتهى و
 نزدیک بعضی نجات عامل در سبب اشارت است و نزدیک بعضی هر دو تنبیه و درین وقت ذی الحال ضمیر اشاره الیه یا بنه علیه است
 یعنی اشاره الیه یا بنه علیه حال کونه سبب و این صحیح نیست بدو وجه یکی آنکه جایز است که متکلم بسببی تحریر این و خشک اشارت کند
 پس اشارت او بحالت سبب سفید نخواهد بود و حال آنکه عاقل عاقل ذی الحال میباید مگر آنکه گوئیم که سبب که درین وقت جایز
 است که حال مقدره بود پس لازم نیست که اشارت بحال سبب مقدره بود و دم آنکه ممکن است که در مقام سبب اشارت
 اعمی واقع شود که مصاحبت علی نداشته باشد مثل تمر و تملی سبب الطیب منه رطبا پس عامل در سبب درین وقت طبیعت است امر آخر آنکه

گوئیم این مثال مصنوعی است نه واقعی و مثال مصنوعی مثبت مدعی نمی باشد هرگاه که فاعل شد مصنف ج از بیان
 احوال حال مفرد شروع کرد در بیان حالات حال جمله یک گشت و مکنون جمله خبریه و از جمله خبریه احتراز است از جمله انشائی
 و ضمیر مکنون مانند است بسوی حال جمله خبریه قوی را گویند که احتمال صدق و کذب داشته باشد و صدق عبارت است
 از مطابقت حکم با واقع و کذب عبارت است از عدم مطابقت حکم با واقع جمله انشائیه قوی است که از این احتمال مبرا و معرا
 بود از آنکه مضمون او موجود نشده و احتمال صدق و کذب فرع موجود است اگر گفته شود چرا حال جمله واقع میشود جواب
 میگویم غرض از حال بیان هیئت فاعل و مفعول است این عرض چنانچه از مفرد حاصل میشود همچنین از جمله پس صحیح است
 که جمله حال واقع شود چنانچه وقوع مفرد صحیح است اگر گفته شود چرا جمله انشائیه حال واقع نمیشود جواب میگویم حال خبریه
 خبریه الحالی است و جمله انشائیه خبریه واقع نمیشود پس جمله انشائیه خبریه حال واقع نخواهد شد اگر گفته شود چرا جمله انشائیه
 خبریه واقع نمیشود جواب میگویم خبر محکوم به می باشد و جمله انشائیه صلاحیت ندارد که محکوم به واقع شود از آنکه فی ذاتها
 موجود نیست و اثبات الشیء منقطع لثبوت و کذا الشیء فی ذاته فافهم اگر گفته شود حال محکوم به بنی مانع پس مباد
 که حال بودن تلح انشائیه صحیح بود جواب میگویم حال اگر چه در حقیقت خبریه است از آنکه غرض از بیان هیئت است
 که خبریه شور با خبریه الحالی لکن قوه محکوم به است از آنکه بیان او خبریه الحالی در قوه محکوم کردن است با خبریه الحالی
 که در آن مصنف ج که جمله خبریه حال واقع میشود و آن منقسم بود و قسم یکی همیه و دوم فعلیه و فعلیه از و حال خالی نیست یا
 مصدر است یا فعل یا فعل مضارع و هر یک از فعل یا فعل مضارع از و حال خالی نیست که مثبت است یا منفی هر یک از احکام
 مخصوصه و شریک مصنف ج در بیان حکم هر یک از این اقسام الیقین فاجمله الاسمیة بالواو و ضمیر آن جمله همیه
 که حال بود تسلیم میباشد و او و ضمیر عا اگر گفته شود چرا او و ضمیر تسلیم میشود جواب میگویم جمله این مثبت است که جمله است
 بذات الیقین میباشد یعنی محتاج نمی باشد بسوی شیء آخر پس او را از رابط که خبریه ماضیه است لجام سپر کشنا جازا
 یعنی ضمیر که تا او را خبریه الحالی ربط دهد و اما احتیاج او بسوی او از این جهت است که چون جمله را دالت بر ثبوت و دوام
 و اصل در حال عدم تقرر و استقلال و جمله این جهت اعراض میکند و در گردان است از آنکه حال واقع شود و خبریه الحالی مربوط بود
 پس او را از رابط که آن دست ناچار است از آنکه او موضوع است برای جمیع معطوفات یا معطوف علیه در حکم و این
 داعی و تقنی است که نظر بسوی سابق بود و همین ربط است پس جمله همیه چنانچه در غایت قوت و استقلال بود رابط خبریه پس
 آورند و ضمیر عام است که خبر جمله بود یا نبود بلکه فصله باشد مثل حیث انما الی جنب انت الی جاید و دیور الی جاید
 و ابوه قایم و قوله او بالواو معطوف است بر قوله بالواو و ضمیر یعنی آن جمله همیه که حال واقع میشود یا تسلیم میباشد او فقط

اگر دم با و در آن حال که روی و لبوی روی من بود و قوله فو الی فی جمله حالیه که مشتعل است بضمیر فقط بیان بقیه است
 بر یک از اعل و مفعل صاحبیت دارد و نیز گفته اند که قوله علی ضعت در تقدیر علی مذنب ضعیف است و مخفی نماید که کلب
 جمله اسمیه بضمیر فقط معنی نیست و لذا قال صاحب الزبد شرح الشمسیه فی الطلق القول بالضعف ضعیف فافهم و حفظ
 اگر گفته شود چرا جمله اسمیه را بر جمله فعلیه هتم کرده اند آنکه جمله اصل است چنانچه وجه اصالت او شرح
 قوله الفاعل و راجع بر فاعل مفصل نگویند چه اسب میگویم جمله اسمیه را بر جمله فعلیه تفصیل است از آنکه خبر اول جمله اسمیه میباش
 دان اول است از خبر اول جمله فعلیه که فعل است و تفصیل من و وجه تقدیم میتواند شد و مخفی نماند که گاهی اسمیه بر و در لفظ عالی سیاق
 بر سیل قلت وقتی که ملائمت فاعل و فعلی الحال و راجع ظهور بود چون بود و انوة و نبوة و مصاحبه و مانند اینها مثل حرکت
 علی الیای زید یا شکا یا علقه بود یا امثال این باشد باشد برگاه که فارغ شد صرح از بیان حکام جمله اسمیه و حرکت کرد در بیان احکام
 جمله فعلیه که حال افتاده باشد پس گفت و لمضارع المثبت یعنی آن جمله فعلیه که حال افتاده شود و مصدر باشد فعل
 مضارع مثبت با الضمیر و جمله متلبین یا بضمیر نه مثل جارنی زید یا یسیر اگر گفته شود چرا استدل باین باشد بضمیر فقط
 جواب میگویم مضارع مثبت از روی لفظ و معنی با اسم فاعل مشابهی باشد چون اسم فاعل حال بود از او استغنی میباش
 مثل جارنی زید که با اسم مضارع مثبت نیز از او استغنی خواهد بود اگر گفته شود فعل مضارع مثبت چگونه با اسم فاعل مشابه است
 از روی لفظ و معنی جواب میگویم مشابهت از روی لفظ ازین جهت است که وقتی است با اسم فاعل و در حروف و حرکات و
 سکات که با هم ظاهر در از و معنی از این است که مضارع مثبت دلالت میکند بر مفعلی که غیر لازم است مقدار است
 با فاعل مثل اسم فاعل اما دلالت او بر مفعول صفت غیر لازم ازین جهت است که فاعل ثابت است و فعل را دلالت بر تعدد و
 مدت و عدم ثبوت است اما دلالت او بر مفعول مفعلی که قارن بود با فاعل از این است که اصل فعل مضارع زمان حال است
 و استقبال مجاز است بر مذنب محرم مخفی نماند که حال بودن مضارع مثبت مشروط است بحد و از حروف استقبال چون سین
 سوف و لن اگر گفته شود لایم که فعل مضارع مثبت است یا بضمیر فقط بلکه متلبین بود و ضمیر مثل قوایم الی الامر و
 الناس البر و تسون الناس که جمله فعلیه حال است و متلبین است یا بود و ضمیر جواب میگویم قوله و نسا و انفسکم محمول است بر وقت مبتدا
 یعنی و انفسکم پس چرا هم حال است نه جمله فعلیه اگر گفته شود چرا مقدم کرد مضارع مضارع را بر ماضی جواب
 میگویم حال بودن مضارع حال ملائمت است بخلاف ماضی که بتکلف حال افتاده میشود لکن مخفی علی الکاف و ما سویم یا یعنی آن
 که سوای جمله اسمیه جمله فعلیه بود که مصدر فعل مضارع مثبت است بالواو و الضمیر و با حدما متلبین باشد بود و ضمیر
 سوای یکی از او و ضمیر غیر ضمت و سوای دو جمله نگویند سه امور ندکی جمله فعلیه که فعل مضارع متبوع مصدر بود و در آنکه

اشارت تصور نیست که در مبنی یعنی هر واحد از افعال و ابهام مستلزم نباشد و منع صرف مستلزم اعراب و معانی و اوزار
مستلزم ثنائی ملزومات است پس افعال و ابهام با غیر صرف جمع نخواهد شد تا تاثیر آن در منع صرف زائد برین است و
تعریف بلام یا با منافات غیر صرف را منع صرف نیگوارند و در حکم منع صرف چنانچه تفصیل این در شرح قول و جمیع الباب
باللام و بالا اضافه بغير با کسر یوه اس مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس ممکن نیست که این تعریف سبب منع صرف
باشد پس باقی مانند مگر تعریف علمی اگر گفته شود و بر علیست را شرط تعریف کردند و تعریف را سبب منع صرف و علیست
را سبب منع صرف چرا که در دین چنانچه جار الله زعفرانی کرده است جواب میگویم چنانچه هر علت را از علل تسعیر فرعی
ساخته اند و منع صرف متوقف بر چنین فرعیت است کما و بودن تعریف فرع تنکیر الظاهر است از فرعیت علیست تنکیر را
بهجت مقابل تعریف و تنکیر علیست جواب دوم حرفه را سبب منع صرف کرد و علیست را شرط او بفرض آنکه تا این
سبب بر طریق اکثر اسباب بود زیرا که اکثر اسباب عام اند که سبب شرط خاص شده اند اگر گفته شود هر گاه نزدیک
مصنف علیست سبب منع صرف نیست پس چرا گفته است و اعمیه علیست مؤثره که تا سببی بلکه واجب بود که وافی
معه تیره مؤثره میگفت تا کلام لاحق مطابق شود بکلام سابق جواب میگویم که کلام مصنف روح در ما بعد مبنی بر اصطلاح
دیگر سخا است برای تنقیح بر آنکه علیست نزدیک بعضی سخا سبب منع صرف است یا محمول است بر مجاز یا بن طریق که
علیست تعریف علمی را داده کرده است هر گاه که فارغ شد مصنف روح از بحث معرفه شروع کرد در بحث جمیع پس گفت
«ای جمیع یعنی اناساب منع صرف جمیع است و ترکیب او را بر ترکیب قول المعرفه قیاس باید کرد و جمیع عبارت است از بودن لفظ
از ان الفاظ که وضع آنها غیر عرب است مشرطها یعنی شرط جمیع در تاثیر منع صرف دو امر اند ان تکون علیست
فی الجمیته یکی آنست که بودن آن جمیع منسوب بسوی علم در لغت جمیع یعنی در جمیع دین من علم متحقق باشد اگر گفته شود و بر
این امر شرط تاثیر جمیع است جواب میگویم که جمیع آنکه تا عرب در ان اسم اشیاء تصرفات خود تصرف نکنند چون
او خال لام و تون و غیر اینها چون لجام و فزند که در جمیع بکام و فرنگ بود و چون در جمیع تصرف واقع بود و جمیع ضعیف
خواهد بود پس در منع صرف اثر نخواهد بود و بخلاف آنکه در جمیع علم بود از آنکه از تصرفات و تصرفات محفوظ خواهد بود پس در منع
صرف اثر خواهد کرد و لهذا اگر بایام و فزند نام ننهند اثر نخواهد کرد و بواسطه آنکه علم در جمیع نیست اگر گفته شود لایم که علم در جمیع
شرط تاثیر جمیع باشد زیرا که اگر شرط جمیع بود قانون که نام یکی از اقراء سبب است منع صرف میشد و قانون در لغت دوم
اسم جنس است یعنی قید و تنگ بند جمیع است و در قرات یکی از اقراء سبب را نام نهادند و از اینجا معلوم میشود که در جمیع علم نیست
و حال آنکه جمیع در مؤثر است جواب میگویم که در قانون شرط تاثیر موجود است و معدوم زیرا که علم در جمیع بودن جمیع علم است

ازینکه حقیقت بود چون ابراهیم که در علم بود و بعد و غریب و انقل کرد و بسوی علیت یا حکما بود و این طریق که نقل کرده باشند آن اسم را بر علم بسوی علیت بی آنکه در وقت کرده باشند چنانچه قانون که از علم بسوی علیت منقول است بدون تصرف چنانچه علم بدون تصرف منقول میشود و محرک الاوسط او الزیاده علی الثانیة شرط ثانی الزیاده است یعنی محرک الاوسط یا زیاده بر ثلث اگر گفته شود چه محرک الاوسط یا زیاده بر ثلث شرط تاثیر عجمه است جواب میگویم اگر کلامی را زیاده بر ثلث و محرک الاوسط نبود بلکه ثلاثی ساکن الاوسط باشد پس درین وقت و در آن کلمه خفت و سبکی خواهد بود و این خفت معارض تاثیر لقل احد بسبب کما مفتح منصرف و این تفریع بقدر شرط تانیست زیرا که نوع اگر چه علم در علم است لیکن ثلاثی ساکن الاوسط است و انصراف نوع بر سبیل وجوب خفتا منصف است زیرا که علم بر سببیت است بواسطه آنکه امر منسوب است پس تاثیر آن با سکون وسط و عدم زیاده بر ثلث جائز نیست اگر گفته شود تانیست منوی نیز امر مستثنی پس چرا اعتبار کرد و صنف است تا تاثیر منوی را با سکون وسط چنانچه گفت فمندی جوزم فرمود جواب میگویم قیاس تانیست بر عجمه قیاس مع الفارق است زیرا که تانیست منوی علامت مقدوره است که در بعضی تصرفات ظاهر میشود و چون وقت تصغیر پس تانیست منوی را نوعی قوت است پس اعتبار آن با سکون وسط نیز جائز است اگر گفته شود چرا اعتبار کرد و صنف هم عجمه را با سکون وسط در ماه وجود که قال و در سبب و سفر در ماه وجود متنع جواب میگویم اعتبار عجمه در ماه وجود برای قوت سببین آخرین است تا که سکون وسط نقل احد بسببین مانع نشود و از اعتبار عجمه برای تقویت لازم نمی آید اعتبار آن بفرض سببیت بالاستقلال و نیز نزدیک سببیه و اکثر سخا و انصراف نوع واجب است مگر مخشری که نوع را چون سبب گفته است و مخشری بخالف صنف مشهور است و بعضی سخا و متحقق برین اند که محرک الاوسط را در عجمه بیخ تاثیر نیست پس انصراف شتر نزدیک نهاد واجب است و چون نزدیک صنف محوثر بود و محرک الاوسط را بر زیادت بر ثلث مقدم کرد و ثلث اهتمام شان و شتر و ابراهیم مفتح و امتناع شتر بسبب محرک الاوسط است و امتناع ابراهیم بواسطه آن است که زیاده بر ثلث است و شتر بختین نام قاعده است که در شتر بکرواقع است و بعضی گویند نام شتر بکرواقع است و میگویند که امتناع شتر از شتر از برای عجمه و علیت است بلکه علیت تانیست منوی است باعتبار بقعه و جمله اگر گفته شود از صنف محوثر که واجب بود قوع آمد و از آنکه تفریع شتر اول ترک نمود و تفریع شرط ثانی ذکر کرد پس اگر فرض کرد و نوع منصرف و شتر و ابراهیم متنع میگفت اولی و نسب میشد تا فرزند تفریع فوت شرط اول می بود که آن علم بدون عجمه در علم است و نوع تفریع فوت شرط ثانی میشد جواب میگویم صنف محوثر که تفریع شرط ثانی از بخت متعرض نشد که مختلف فیه است از آنکه عجمه ثلاثی ساکن الاوسط نزدیک اکثر سخا و مؤثر است و نزدیک بعضی مؤثر نیست چنانچه گفته شد پس ذکر تفریع آن برای

راشد امیر یا مقولہ قول است و راشد حال است کہ عامل او مخدوف است بقریہ حالیکہ آن حال مخاطب است
یعنی ہر راشد امیر یا راشد کسی اگر نیکو کہ راہی یافتہ باشد کہ ستقیم بود و سلاک خود را بسوی مقصود موصل باشد
و مراد از راشد آن است کہ بنفسہ بود یعنی بدون ہدایت پس مراد غیہ و دگر شد فرع ہدایت ہے پس لی نیست
یعنی ہر راشد مقدم باشد و قولہ مدیامی توان کہ حال بعد حال بود یا حال از ضمیر راشد یا شد و بر تقدیر اول از
حال متروکہ است و بر تقدیر ثانی از احوال متداخلہ یا قریہ مقالید باشد کہ قولک را کہ در جواب شخصی کہ میگوید
یت جنت پس الکا حال است کہ عامل او مخدوف است بقریہ سوال یعنی جنت را کہ با د مشل قولہ تعالیٰ بحسب
الانسان ان یحیی عظامہ لی قادرین و مراد از انسان کافر است کہ از بعثت انکار دارد و قادرین حال است و قال
الکافر بعد لی مخدوف بقریہ مقالی کہ آن قولہ تعالیٰ بحسب الانسان ان یحیی عظامہ است و بعضی قراۃ قادرین
است آمدہ است یعنی لی یحیی قادرین علی جمیع العظام پس بر تقدیر خبر مبتدا مخدوف است نہ حال اگر گرفتہ شود چرا
تکلف است صحت ج و دیگر حذف الفعل جواب میگویم متبادر ازین قول حذف فعل نشیہ فعل است کہ شاع ارادہ
فی نظائرہ المتکررہ و مراد اینجا حذف عامل حال است مطلقاً یعنی خواہ فعل بود یا نشیہ فعل یا معنی فعل مثال الاول و ثانی
و القمرین مثال الثالث اللال مینا یعنی نہ اللال مینا سورہ گاہ کہ فارغ شد مصنف ج از بیان جواز حذف عامل حال
شروع کرد و در بیان جویند عامل او پس گفت و یجب فی الموکدۃ یعنی واجب است حذف عامل حال در بعضی
احوال موکہہ بقریہ قولہ و شرطہا ان تگون مقررہ از انکہ اگر وجوب حذف در جمیع احوال موکہہ می بود احتیاج
بسوی شرط نمی شد و حال موکہہ آنست کہ در غالب احوال اوقات از ذی الحال منتقل نشود مادامی کہ ذی الحال موجود
بود بخلاف منتقلہ نیز منتقلہ قید عامل میباشد بخلاف موکہہ کہما قال افضل الشا حین حضرت قدس سرہ السامی المنتقلہ
قید للعامل بخلاف الموکدۃ ہستی اگر گرفتہ شود آن حال موکہہ کہ بر سبیل نذرہ از ذی الحال خود مفارق میشود قید عامل
میشود پس چگونہ صحیح است اطلاق قولہ قدس سرہ السامی بخلاف الموکدۃ جواب میگویم غالب حال موکہہ عدم انتقال از ذی
الحال و انتقال نشود و نادر است پس در غالب اوقات قید عامل نخواہد بود مگر بر سبیل قلت و ندرت النادر کا المعدوم
اگر گرفتہ شود ازین کلام معلوم شد کہ منتقلہ قید عامل میباشد بخلاف موکہہ کہ قید عامل نمی باشد پس لازم می آید بطلان
قولہم ان الحال مطلقاً قید للعامل جواب میگویم مراد از سخات از قول مذکور این است کہ حال قید عامل میباشد بحسب عبارت
و ندرت مثل زید ابوک عطف و فاعل عین مملو صفت مشبہ است بروزن قول یعنی مہربان و شفقت
و عطف و فاعل او کہہ است از انکہ منتقل نمیشود و عطف و ندرت از آب و در غالب اوقات اسی احتیاج

یعنی عامل عطوف احم است که حذف او واجب است و احم می تواند که صیغه واحد تکلم بود از باب ضرب ضرب یضرب که در اصل حقوق بود بر وزن ضرب بعد از غام احم شد و احمه برین تقدیر ماخوذ است از قولهم حقت الامر که بمعنی تحقیق و صرت منه علی یقین است یعنی ثابت شد آن شی را و موافق شد و او را و اتم چنانچه بود و از ان شی یقین شدم و تحقیق کردم در قولهم حقت الامر صیغه واحد تکلم است از باب ضرب ضرب یضرب از باب تفعیل ممکن است که احم انهم هر صیغه واحد تکلم بود از باب انفعال برین تقدیر ماخوذ است از قولهم احققت الامر بر اینست که بمعنی سابق بود یعنی تحقیق بود تنگ مرست نهما علی تقدیر یا بمعنی اثبت الامر باشد یعنی اثبت الایوه که عطوف احوال صاحب المصالح احم التقادیرت عندی ان تقدیر بحی عطوف اتمی شده است و ان الیکه مهران است پس بحی حال است از ابوک و عطوف احوال است از ضمیر بحی که راجع است بسوی ابی عطوف درین وقت از احوال سرزده است و در بعضی نسخ بحی عطوف احوال است از باب تفعیل من حتی بحی بحاجتی و نون در آخر جمله ایقال صفت اسی حجت و عطف علی اگر گفته شود عطوف از و حال خالی نیست که یا حال است از زید یا از ضمیر مفعول که در احمه واقع است هر یک ازین دو احتمال صحیح نیست اما اول از آنکه زید مبتدا است و حال این سکنیت صفت فاعل یا مفعول و اما ثانی از آنکه ضمیر مذکور راجع است بسوی ابوه زید و این صلاحیت ندارد که صفت او و عطف بود کما لا یخفی جواب سئو کم لانهم زید فاعل نیست پس اندک زید فاعل معنوی ثبوتی است که مفاد جمله سکنیت یعنی از اسناد خبر بسوی مبتدا معنی ثبوتی حاصل میشود که زید فاعل آن شی است و لا یخفی بافی زیر که مثال مذکور درین وقت از سخن فیه خارج است از آنکه عامل او در وقت معنوی است محذوف نیست و اگر سلاست داریم که زید فاعل معنوی نیست از جهت آنکه خبر او شتقی نیست تا فاعل او معلوم شود یا مفعول اما قیل و لکن صحیح است که از ضمیر مذکور حال بود و آن ضمیر راجع باشد بسوی زید نه بسوی ابوه زید و زید صاحب است که صفت عطوف بود و لکن درین وقت اسناد احم بسوی ضمیر مذکور بر سیل مجاز است بر اینی دنی ملاست پس از اثبات زید اثبات او است باعتبار ابوه پس حاصل نیست که ضمیر مذکور راجع نیست بسوی یذ مطلق بلکه عائد است بسوی یذ که متصف با بوه است و ممکن است که عطوف احوال بود از زید که مضاف الیه ابوه است و ابوه مرجع ضمیر مفعول است سوال کرده صحیح نیست که عطوف احوال بود از زید که مضاف الیه ابوه است از آنکه حال این سکنیت صفت فاعل یا مفعول و جواب باین برین ممکن است که حال از مضاف الیه صحیح است بشرطیکه مضاف فاعل بود یا مفعول و حرف مضاف الیه قیام مقام مقام او جایز باشد مثله تعالی بل نتیج مله ابراهیم ضیفا و ظاهراست که ابوه که مضاف است بسوی زید نخواست باعتبار ضمیر چنانچه سابق در قوله تعالی و ابرهه لا یطوع معصمین گفته شد و قیام مقام ابوه نیز جایز است یعنی احم زید یا عطوف اگر چه بر سیل مجاز است لا یخفی ان هذه الکلمات باره الیکه شتو و جاز فاعل از زید ابوک عطوف احوال واجب است

جواب میگویم حمل زید البوک قائمست مقام عامل که احق با اثبت است پس اگر عامل مذکور شود اجتماع عوض و معوض عنه لازم آید و قرینه بر حذف مقالی است از آنکه کسی که زید البوک میگوید ابوه را برای مخاطب ثابت میکند و ملائجه الدین قدس سره فرموده اند قال المصنف رحمه الله في المسائل المتفرقة انما وجب في العامل من الجمال المتوكة دون غير الالان لا بد ان يتقدمها جملة تقيس في المعنى ثبوتها فلما ضم العامل لظاهر الثبوت وهو عين باول عليه اللفظ الاول فاستغنى عن التصریح بالعامل الذي هو اثبت او احمى انتهى وشرطها المعنى شرط حال مؤکده باعتبار وجوب حذف عامل او یعنی شرط وجوب خوف عامل حال مؤکده ان تاوان مقررة لمضمون جملة اسمیه انیست که حال مؤکده مفرد میکرده بود مضمون جملة اسمیه را و از قول المضمون جملة اسمیه اختر است از حال مؤکده که مقرر بود بعضی اجزاء جملة از آنکه حذف عامل آن واجبست مثل قوله تعالى انا ارسلناک للناس ربوا و لا حال مؤکده است که تاکید میکند بعضی اجزاء جملة اگر ان ارسال با نه مؤکده و مقررست ارسال الله را و این وقتی است که مراد از رسول معنی لنوی بود و اگر معنی شرعی مراد باشد یعنی انسان بعثة الله تعالى الى الخلق لتبلیغ الاحکام بکتابیه و افعالیه پس مؤکد خواهد بود و مضمون جملة را و از جمله اسمیه اختر است از حال مؤکده که مقرر بود مضمون جملة فعلیه از آنکه درین وقت نیز خوف عامل او واجبست چنانچه صاحب کتاب در تفسیر قوله تعالى قائما بالقسط فرموده که قائما حال مؤکده است از فاعل شد که ان الله تعالى است و تمام ای که بر غیبت است که شهد بعد از الاله و الملائکه و اولو العلم قائما بالقسط و ضمیر ما راجعست بسو فی جمالی فاقا مؤکده مضمون جملة است یعنی شهود الله یعنی الله تعالى قائمست بر عدل و ان حالیکه الله تعالى قائمست بقسط و لفظ باکا العدل اگر گفته شود قائما در قوله تعالى الله شاهد باقا قائما بالقسط مقرر و مؤکده مضمون جملة اسمیه است و الی انکامل اند کوست که آن شاهدست جواب گفته اند درین مقام قید آخر محذوف و معتبرست بقرینه مثال مذکور یعنی زید البوک عطف و ان یزیدست که العقاد و ایتام جملة اسمیه از و اسمی که هیچ یکی را صاحب عمل در حال نباشد و اگر صلاحیت عمل خواهد بود حال مذکور خواهد شد بر وجهی و آن اید بر اینست و در قوله تعالى الله شاهد باقا بالقسط شرط مذکور مقبوضه از آنکه شاهد که در جملة الله شاهد واقعست صلاحیت عمل سیدار و موقوفه این جواب است زیرا که این جواب یعنی حقوق است برگردانیدن مثال از تسمه قاعده و مضابطه و مؤکده بالکرامه التحریمة بالاجماع پس ای و نسبت جواب است که از قول المضمون اسمیه که مطلق شاف شد فرد کامل اراده کنیم و آن مضمونی است که او از غیر خصاصه جملة اسمیه بود باین طریق که آن مضمون را صلاحیت نباشد که مضمون جملة فعلیه هم واقع شود و ظاهرست که مضمون البعد شاهد که شهادتست میتواند که مضمون شاهد نباشد و در لایحی لطف هذا الجواب علی من لا امتیاز بین الخطاء والصلوب و نیز مستور و محتجب نماید که لایحی قائما بمحذوفت بلکه محذوفست تقدیر قول مذکور نیست که الله شاهد باحقه قائما بالعدل تقدیر الحق باوجود حال برای تقاضای بایست اگر گفته شود

نذکور در زیر یک عطفوفا مقفوس است از آنکه مضمون یک ابول بوجه زید است عطفوفا این مضمون او کرد و مقفوسیت از آنکه
 موهوم و موهوم از درستی نمی تنمی میباشد و تعارض میان ابوجه زید و عطفوفا ظاهرست پس چگونه واجبست حذف عامل جواب
 میگویم عطفوفا مقفوس موهوم است بل از مضمون جمله که آن عطفوفا زید است زیرا که مضمون یک ابول بوجه زید است عطفوفا
 زید بوجه زید لازمست پس گویا عطفوفا مقفوس موهوم است مضمون جمله نقل است که طریقی لطیف طبعی شکست باری پریشان
 حالی نزد فاضل آمده فاضل پرسید جالبی یا عالمی اگر جالبی بمن چه سناسبت داری گویند من از جالبان گنیزم و اگر
 عالمی چه میدانی و کدام کتاب پیروانی آن شخص جواب داد بحث حال کافیه میخوانم آن فاضل فرمود هم از اینجا شکست حالی که گنیز
 نافرین عالمیت تو بخاسته طالب علم جواب داد که انشاء الله تعالی تمیز در پیش است هرگاه که فاضل شد صرح از بیان حال شری
 کرد در بیان تمیز گفت ای تمیز یعنی تمیزی است مقفوس تمیز است تفسیر تمیز و تمیز و الکر و تین مبین بالکسر الفاظ متروکه اند و تمیز
 را تمیز بالفتح نیز گویند از آنکه تکلم او را تمیز داده است و اختیار نموده است بر می نفع ابهام از تمام اسما و اجناس و فرق
 میان نیز و حال بسبب وجه است کی آنکه حال مشق نباشد و گاهی بدو تمیز نمیشود مگر اسم جابجایانی زید ضاحک و عسرون
 در جهاد دوم آنکه حال مقدر یعنی بود و تمیز مقدر بر من موهوم این است که حال موضوع است بر می نفع ابهام از نسبت تمیز موهوم
 بر می نفع ابهام از ذات و تمیز است در لغت عبودیت است از تفرقه و فصل قال الله تعالی امتنا و الیوم بها المحزون و در اصطلاح
 نحاة نیست که مایه نفع الابهام است تقریر یعنی تمیز اسمی است که دور میکند ابهام را که مستقر و ثابت است و قوله عن ذی
 متعلق است بقوله یرفع و قوله التیمیز مبتداست و قوله مایه نفع الابهام خبر است یا قوله التیمیز مبتداست مخذوف الخبر یعنی من المنصوبات تمیز
 یا خبر مبتدا مخذوف هت فی بیان التیمیز و برین سر دو تقدیر قوله مایه نفع الابهام خبر مبتدا مخذوف است یعنی هو مایه نفع الابهام و جمله
 مستأنف است از آنکه چون صرح من المنصوبات التیمیز گفت یا ذی بیان التیمیز فرموده پس گویا سائل سوال کرد که التیمیز چیست که موهوم
 یرفع الابهام و کلامه محسن است که شامل است به جمع امار و قوله یرفع الابهام فصل است که از تبدیل خارج شد زیرا که مبتدا نه و جمله
 و سقوط است پس بدل دور نمیکند ابهام از هیچ شئی بلکه بدل آنکه بهم و ایراد معین است و قوله المستقر فصل است که خارج شد از قول
 صفت که رفع میکند از شرک بهائی که لیسب شرک حادث و ناشی بود مثل ایت دنیا جاریه از آنکه جاریه اگر چه دور کرد است ازین
 ابهام البلیک ان ابهام مستقر نیست بلکه ناشی حادث از شرک است اگر گفته شد به تمیزی ثابت است ابهام و برین اگر چه شبیه شرک
 حادث است اما ثابت و درین است پس چگونه خارج شود از قول المستقر جواب میگویم مستقر اگر چه معنی مطلق ثابت است یعنی ثابت
 در موضوع نه خواه لیسب وضع یو دیا بنود لیکن هرگاه که مطلق بیوسی فرد کامل منفرد میباشد و کامل او ابهام مستقر است که
 ثابت را نسیم بود و در موضوع نه ازین حیثیت که موضوع است یعنی ضابطه تغییر خارج چون قیود وضع پس از قول المستقر معین مراد

تمیز

تمیز

[illegible]

منسوب الی زید و در زید و طالب بهام نیست بلکه در شی است که مفرد است در نسبت طلب که بسوی زید است
 و نفساً از همان شی راغ بهام است هرگاه که فاعل شد معرج از تعریف تمیز و تقسیم آن شریع کرد در بیان حکام
 قسم اول پس گفت فالاول یعنی قسم اول از تمیز آن عبارت است از مایع لا بهام المستقر عن ذات مذکوره و دیگر
 تفسیرت و موصوفت و لا الاول محذوف است یعنی فالقسم الاول قوله فالاول مبتداست و قوله عن معسر
 خبر است و متعلق است بعنلی که محذوف است بقرینه مقام یعنی بر فاعل مفرد و مراد معرج از مفرد درین مقام است که
 جمله مشابه جمله و مضاف نبود و مشابه جمله را با اسم فاعل و اسم مفعول تفسیر کرده اند از آنکه در اسم فاعل هم مفعول
 اگر چه اسناد تام نیست ولیکن هر یک استعمال است بر دو جز مثل جمله اگر گفته شود اراده این معنی از مفرد جایز نیست
 زیرا که مفرد مقابل جمله و مشابه جمله آمده است نه مقابل جمله و مشابه جمله مضاف جواب میگویم ممکن است که مفرد مقابل
 مرکب بود پس آمده کرده شود از مرکب این معنی خاص از قبیل ذکر عام و اراده خاص اگر گفته شود چون مراد از مفرد غیر مضاف
 بود لازم می آید که علی التمره مثلاً زید امثال قسم اول تمیز نباشد و حال آنکه معرج این مثال را بر این قسم اول تمیز آورده است
 جواب میگویم قید همیشه با مضاف مراد است یعنی مراد از مفرد غیر مضاف است ازین حیثیت که مضاف است
 پس تقصیر مثال مذکور دارد معنی شود زیرا که زید دو کرده است بهام را از مضاف لیکن ازین حیثیت که مضاف است
 باطن برین که اصناف را در اقصای تمیز و فصل بوده باشند و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت اعتبار کرده اند
 و معنی نمائند که کلمه در قوله عن مفرد مصله فعل محذوف است که آن بر فاعل باشد و قال الشیخ الرضی قدس سره ان کلمه عن
 مثل ذلک تفهیدان با بعداً بصور و سبب لما قبلها كما يقال فله عن امرک ای بسبب امرک فالتعین صادر عن المفرد
 امی المفرد لا بهام سبب استی و قوله مقدار صفت مفرد است و مقدار اسمی است یعنی چیزی که سبب او
 شی را اندازه کرده شود و قدر را شناخته شود و آن پنج چیز است عدد وکیل و وزن و مساحت و مقیاس
 و قوله فالاول مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی بر فاعل مفرد مقدار فاعلاً با مفعول فیه است یعنی بر فاعل
 عن مفرد مقدار ما ناخالیا اگر گفته شود رفع بهام را که از مفرد مقدار است چه که میگوید و بعداً فالاول جواب میگویم
 رفع کردن این قسم بهام را از مفرد غیر مقدار قلیل است مثل خاتم حدید اگر گفته شود مراد از قوله فالاول که مبتداست
 مایع لا بهام المستقر عن ذات مذکوره است و قوله عن مفرد که در تقدیر بر فاعل مفرد است خبر است مراد از و بهام
 که مراد از مبتداست پس متبادر و خبر بر دو متحد شده بحسب مفهوم و حال آنکه اتحاد بر دو خارج باید نه در ذهن قائم بود
 و حمل صحیح خود فان الحمل تعایر التثنیین فی الذین اتحاد بهائی الخرج جواب میگویم این حمل از قبیل حمل خاص

بر تمام است و مغایره خاص عام بحسب مفهوم معلوم خوانند و این حمل مفید است چنانچه حیوان انسان
 زیرا که مراد از قوله فالاول آن تمیز است که رفع انسابها را از اوقات مذکوره برابر است اذات مذکوره مفرد مقدار بود
 یا غیر مقدار و قوله یرفعه عن مفرد خاص است از آنکه مفرد که در قوله یرفعه عن مفرد واقع است مطلق نیست بلکه مقید
 بقوله مقدار پس قوله فالاول عن مفرد این معنی دارد که رفع انسابها مطلق متحقق است و ضمن این رفع خاص بسبب
 همین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله ای رفع انسابها العام متحقق فی ضمن الرفع الخاص انتهى
 اما فی عدد یعنی مفرد مقدار یا متحقق است و ضمن عد و این شرطیت از قبیل ظرفیت خاص برای عام است و این است
 که این شرطیت را از قبیل ظرفیت مدلول برای الگویم از آنکه مفرد مقدار در عدد و غیره مستعمل شود و گفته اند که هر
 راجع اما عدد میگفت تبرک کلمه فی برآیند ادلی النسب میبود و همین اعتراض است در قوله اما فی غیره و درین وقت تواند
 خبر مبتدا محذوف میشد یعنی اما هو عدد و ضمیر راجع است بسوی مفرد مقدار نحو عشرون درهما و سیاتی
 یعنی سرانجام است که احکام تمیز عدد در محبت اسما عدد بکمال تفصیل و غایت تحقیق و توضیح خواهد آمد اگر گفته شود
 هر راجع در مقام عشرون درهما احد عشر درهما جز آنوقت جواب میگویم از عشرون درهما مثال و چه چیز معلوم
 میشود یکی عدد و دوم نام بنون جمیع نباتات احد عشر درهما کمالا نحفی و اما فی غیره یا در مفرد مقدار متحقق است
 و ضمن غیر عدد متحقق شود مقدار که در غیر عدد متحقق شود بر انواع است یکی وزن است مثل طل و مثا و
 مثو ان سمنها و در فقه شافعی آورد و المطل نصف المین عند بل العراق و المین بایان و ستون درهما و الدرهم خمسون
 شعیر و خمسها و در بیان شیخ حادسی میگوید و المطل لفتح الراء و کسر المایه و ثلثون درهما و در الوار فقه شافعی
 فرموده المطل مایه و ثلثون درهما عند الرافعی و هو المطل الشرعی و قبل مایه و ثمانیه و عشرون درهما و ربعه اسیاع
 و درهم و در منهای فقه شافعی در باب زکات آورده آن طل بغلام مایه و ثمانیه و عشرون درهما و ربعه اسیاع و درهم و قبل
 و ثلثون درهما ای الدرهم الشرعی و در فقه حنفی طل بسبت استار است هر ستار چهار و نیم مثقال و هر مثقال چهار و نیم
 مانه پس برین حساب طل سی و سه تو لجه و سربع تو لجه باشد و در طائف طل لفتح و قبل که عشر و قیه و الا و قیه
 اربعون درهما و در فقه شافعی آورده المین بایان و ستون درهما و الدرهم خمسون شعیر و خمسها پس برین حساب
 یکمین او طل میشود و در یک بل عراق و سن بزرگ وزن شش درهم است و در قایه فقه حنفی میگوید
 سن چهل استار چهار و نیم مثقال و هر مثقال چهار و نیم دریم پس ستار یک تو لجه و پششت در ربع مایه میشود
 برین حساب سن شصت و هفت دریم تو لجه شد و دوم مقیاس نخو علی القمره مثلها زید یعنی برخاست

در بیان طل

مقدار غیر متبرک

مثل آن خرمای ارزوی مسکه گویند که عرب در ایام سرما مسکه را بالای خرما بقدر خرمای نهند و میخیزند که دماغ را تازه
 میسازد و چشم را روشن میکند و قوت باه را اقریه و سوم کلیل است یعنی سیاه مثل قفیران برای بعضی و دبیما از روی
 و چهارم مساحت است و آن کبستریم یعنی چوون است مثل قولی تعالی ما فی السموات قدر راحة سبحا و مثل ذراع ثوبا و
 الذراع اسم لما یبرع به و هو الخشب المعروفة فی المسکینی شرح کنزالقاین ذراع الکمراس شیخ مشتات لیس فوق
 کل مشت اصبع قائمه و ذراع المساحة سبع مشتات فوق کل شت اصبع قائمه کذا فی النهاية و قیل سبع
 مشتات باصبع قائمه فی المرق السابعة و الصیح ان یعتبر فی کل زمان مکان ذراعهم انتهى و در ملک و کس ذراع
 باغات نه مشت است و ذراع زراعت یازده مشت میشتها می سیاه نه بسیار خرد نه بسیار بزرگ اگر گفته شود تیز
 در عشرون درهما و طول زیاده و امثال ان ابهام را از مفرد مقدار دو ر کرده است از آنکه درهما دو ر کرده است
 ابهام را از عدد و نوزده که مقدار است و همچنین نیتا دو ر کرده است ابهام را از موزون از موزون که مقدار است لما
 لا یخفی علی ذوی الاقدار جواب میگویم مراد از مقدار مقدار است بر سبیل مجازی برای دنی لا بینه که مراد از عشرون
 درهما و امثال آن مذکور معدود و موزون و تقیید و تکلیل و موزون است نه غیر اینها و ظاهر است که درهما دو ر کرده است
 ابهام را از مفرد مقدار که معدود است و قس علیه الباقی و بسوی همین جواب اشاره کرده اند افضل الشارحین
 حضرت قدس سره السامی بقوله و المراد بالمقادیر فی هذه الصور الخ اگر گفته شود چرا اختصار کرد و مصرع بر مثال عدد و
 وزن و مقیاس و ترک نمود مثال کلیل و مساحت جواب میگویم غرض مصرع بیان اشکله تمام انواع مقدار نیست
 بلکه غرض از تنبیه است بر بیان چیزیکه نامیه مفرد از ان چیز است و تمامی مفرد و سبب جز است یکی توین برابری است که غرض
 مثل طول نیتا یا مقدار چون غندی مثال ذهاب و خمسة عشر جلاد که جاعل اندک و دوم توین است برابری است که توین
 تنبیه بود چون عنوان سمنایان و حج چون عشرون درهما و سوم اضافه است مثل علی التمره مثلهما زیاده و امثال
 بیان نکرد و مصرع اشکله جمیع اقسام مقدار بر او مخفی نماند که اگر مقام عنوان سمنایان بر اسیقت مثال نام
 بنون تنبیه و مثال کلیل بر دو بیان میباشد اگر گفته شود تمام شدن اسم مفرد و توین بنون تنبیه و توین جمیع و اضافه
 چه معنی دارد جواب میگویم مراد از تمام شدن اسم مذکور این امور این است که آن اسم بر حالتی بود که اضافه و با وجود
 آن حالت ممکن نباشد و ظاهر است که اسم با توین بنون تنبیه و توین جمیع و اضافه است و اضافه است بر آنکه معنی
 مرتبه دوم اضافه کرده نمی شود فلان یقال غلام زید عمر اگر گفته شود لا نم که مضان را مرتبه دوم اضافه نمیکند زیرا که
 میگویند کل فرد جواب میگویم مثال این کلام ما اول است بخلاف حرف غلط یعنی کل سحر و فرد اگر گفته شود چپا

اسم تام تمیز الغیب مید بد جواب میگویم از آنکه اسم تام مشابه است بفعل متعدی زیرا که فعل چنانچه نام میشود
به فاعل مجعین اسم تام تمام میشود یکی از امور مذکوره پس این امور مشابه شدند بفعل و تمیز مشابه بمفعول زیرا که
مفعول چنانچه واقع میشود بعد تمامی کلام مجعین تمیز واقع میشود بعد تمامی اسم و فعل متعدی ناصب مفعول است پس
اسم تام نیز ناصب تمیز خواهد بود اگر گفته شود چون مراد از تمامی اسم این است که مذکور شد پس باید که فلا در غندی را قوه
خلایفه منسوب شود زیرا که را قوه که معرفت بلام است اسم تام است بمعنی مذکور از آنکه با وجود الف لام سخیل الاضافه
است جواب میگویم اسم مجعین تائید خود که بمعنی مذکور است تشبیه بد بلکه مشابهت فعل نیز در مدخل است که ما مو
اسمی که تمام میشود بالف لام بفعل مشابه نیست زیرا که آن چیز که بوی تمامیه فعل است از فعل موخر میباشد و این اسم
تام شوم چون اضافه موجود است و در اسمی که نام بلام تعریف است مفقود زیرا که ما نیم به در و مفقود است و
اقو حرم بزرگ را گویند و قوله فیروز جبار شرط محذوف است تقدیر کلام که از ارفع التیمز الاسباب من المفرد المقدار الذی
فی نفس غیر العدد فیروز ذلک التیمز پس حقی نمائند که ضمیه قوله فیروز راجع است بسبوی تمیز غیر عدد نه بسبوی تمیز مطلق
بفریه احواله یعنی قوله سیاتی پس حاصل این است که تمیز عدد مفرد آورده میشود و اگر چه تمیز یعنی اسم تام تشبیه بود یا جمع
از آن که ان جسا یعنی مفقود درون تمیز و قتی است که تمیز جنس بود پس قوله انکان شرط است قوله فیروز دال بر جزا
و اسم بر دو نوع است جنس اسم جنس و الجنس و هو ما يقع مجردا عن التاء علی القلیل و الکثیر که لما یطلق علی القطعیه
الجزء و اسم الجنس ما یطلق علی القلیل و لا یجوز المطاوعه علی الکثیر الا علی سبیل البدلیه که از اجل فافهم و این تعریف جنس که
مذکور شد از عبارات من پاک و مبهر است و افضل الشاخص فی حدس و السامی در تعریف جنس فرموده اند و هو ما
تشابه اجزاء و وقع مجردا عن التاء علی القلیل و الکثیر تهی یعنی تشاک اجزاء فی اسم الكل و حقی نمائند که این تعریف
جامع نیست از آنکه شامل نیست بآن اسما را جناس که اجزای آن در چون اویه و نبوه و ضرب و امثال آن که مذکور شد
شرط محذوف است یعنی و هو ما تشابه اجزاء از آن که اجزاء و لا یخفی ضعفه سیما فی تعریف اگر گفته شود چون تمیز جنس بود
چرا مفرد می آرند با وجودیکه اسم تام تشبیه بود یا جمع جواب میگویم از تعریف جنس معلوم شد است که المطلق او بر
قلیل و کثیر صحیح میباشد پس چون تمیز جنس بود بسبوی تشبیه و جمع کردن آن اصیاج نیست که لا یخفی قوله الا ان
لقصه الانواع عشتی سفح است یعنی مفرد آورده میشود تمیز از جمیع اوقات و قتی که جنس بود و دیگر و قتی که از آن نیز
انواع قصد کرده میشود زیرا که جنس از انواع دلالت نمیکند پس وقت قصد انواع از تشبیه و جمع تمیز با جاست اگر گفته
شود از آنکه الان لقصه الانواع تشبیه کردن تمیز در وقت قصد و نوع معلوم نمیشود زیرا که انواع جمیع است جواب

جواب میگویم مراد ازین جمع مافوق الواحد است اگر گفته شود تخصیص نشنا بقصد انواع جایز نیست زیرا که اینجا هیچ طایفه
جلستین با یکسر برای نوع جایز نیست همچنین طایف جلستین با الفتح برای عدد نیز جایز نیست جواب میگویم مراد
از انواع حصص جنس نیست خواه بخصیصیات کلیه بودند کافی وقت قصد انواع یا بخصیصیات شخصی کافی وقت
قصد العدد و الیه اشاره قدس سره السامی بقوله و يمكن ان يجاب عنه بان المراد بالانواع حصول الجنس الى اخره
ولا يخفى على العارف ان الاولی ان يقال افراد الجنس بل الحصول لان الحصة لا تطلق في المعارف اما على الفرد باعتبار
الذي يحمله العقل من اخذ المقوم الكل مع الاضافة الى معين لا تطلق الحصة على الفرد الحقيقي فانهم وان حفظ
جواب دوم مراد از انواع معد دست از باب ذکر ملزوم و اراده لازم برابر است که قدر در ضمن انواع تحقق
بود یا در ضمن عدد و لا يخفى ان الایجابین احدا فلا تفعل سوال کرده اند که و طایف جلستین با نحن فیه حاجت
زیرا که جلستین اسم جنس است نه جنس از آنکه تسلسل است مجروران تا الیسیوسی تا ویل انواع بخصص یا متعدد و حاجت نیست
جواب گفته اند جلستین جنس است از آنکه چون مجروران تا بود بر قلیل و کثیر واقع میشود یعنی جنس از تعدادی الحاصل
شرط نیست و لا يخفى بافی جواب دوم جلستین در اصل جلوسا بود و جلوس جنس نیست و هرگاه از عدد و خواستند
جلستین پیش مثال مذکور از ناخن فیه خارج نیست و ضعف این جواب براسی مواظبان هرست زیرا که مانع را میسر
که بگوید لاشع که جلستین در اصل جلوسا بود جایز است که در اصل جلست باشد و لهذا حضرت قدس سره السامی
بر سبیل تنزیل فرموده اند و يمكن ان يجاب عنه بان المراد بالانواع حصول الجنس الخ یعنی لیسین هذا الجواب مما تجسه
از باب الترتی زیرا که ظاهر این است که جلست بفتح فایا یکسر از باب جنس نیست زیرا که جنس نیست که از تا مجرور
نود و نیز مستور و محجب نمائند که مثال مذکور از ناخن فیه نیز ازین جهت خارج است که جلستین در مثال الیهام با از
رفع کرده است و کلام در تمیزی است که رفع کند اسباب را از ذات مذکوره و تحقیق مقام و نتیج مرام نیست که تا در
جلستین از اصل کلمه است برابر است که صیغه مره بود یا صیغه نوع و آن تا نیست که فارغ میشود میان جنس و احد
و ایضا المناقشة فی المثال کا المناقشة فی العبارة یعنی لیسین من اب المحصلین نعم من طریق بعض الجملات لم یکن
بالفعل و الکمال فی بلدة احمد نگر صاننا الله تعالی عن الزلل و الخلل و الخطر و کجیم فی غیره یعنی جمع کرده میشود
تمیز را در غیر جنس اگر گفته شود شنبه کردن تمیز غیر جنس نیز جایز است پس بخصیص خواص جمع نمودن نیز مذکور دیگر حیبا
مثل عندی مثل ثومین کما قال عندی عدل انوا با وعدا با یکسر برفع بار کافی القاموس العدل ان لک برفع الحمل جواب
میگویم مراد از جمع در اینجا فوق الواحد است کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله و لیرد التمییز علی ما فوق الواحد

جواز انتهای و باید دانست که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله جواز عدم امتناع است متشادی طرفین بر آنکه
 اما است که در دو تمیز برافوق واحد و قتیکه واحد مقصود نبود و واجب است اگر گفته شود پس چرا جزا فرمودند جواب
 میگویم همانکه قوله جمع را دلالت بر جواز عدم امتناع است بر اینست که در ضمن جواب بودیا جواز و دلالت بر وجوب
 نیست یا ازین جهت فرمودند که چون از قوله فیفر دستفا و این است که تمنع ورود التمیة علی ما فوق الواحد و قوله
 جمع قابل بود بقوله فیفر و پس اشارت کردند حضرت قدس سره السامی بقوله جواز السبوی آنکه قوله کج این معنی
 دارد که بخور و التمیة علی ما فوق الواحد تا حسن تقابل حاصل آید و دستور و محتجب بخاند که حضرت قدس سره السامی
 قوله کج را با فوق الواحد تاویل کردند و نیز دیگر شارحین حجة الله تعالی علیه السلام الیوم الدین را تاویل قول مذکور
 توضیحاتی فرمودند لیکن همه توضیحات از حد تکلف در گذشتند و بخلاف مقصود مصرح بیوستند و حقیقت تحقیق
 این است که چون جمع مقابل افراد افتد از وصفه جمع مراد میدارند و معنی مصرح تنبیه را در تعبیر
 همین جای نمیدارند و فلای بخور عنده الا عندی عدل او ابایا كما صح بالمصرح فی الایضا شرح المفضل پس سبوی
 لغفاته احتیاج نیست و بر صاحب تحقیق و ارباب تدقیق واضح است که اگر مراد مصرح از قوله و کج معنی
 غیره صیغه جمع نمی بود بر قوله منفرد الکان جنسا لکنما میفرمودند و از قوله و کج معنی میشد فانهم
 و اخطا فانما لالی ما سها الا المظهر و کج معنی در قوله ثم الکان بتبنون او بنون التثنية نه برای تراخی
 در زمان است بلکه برای تفاوت حکمین یعنی حکم سابق و حکم لاحق باین طریق که حکم سابق متعلق است به تمیز و حکم
 لاحق به تمیز که مفرد مقدار است و چون بین مقام تمیز مقصود بالذات است کما لا یخفی علی الاعلام لهذا ان حکم را
 که متعلق بدوست مقدم داشت بر حکمی که متعلق به تمیز است و کلام آن حرف شرط است و ضمیر کان قصه اجماع است
 سبوی مفرد مقدار کما هو ظاهر الباهر عند الماهر و قوله بتبنون که متعلق است به تام خبر کان است یعنی ثم الکان
 المیز المفرد و اما بتبنون او بنون التثنية ممکن است که کان نه بود بمعنی و جبه ضمیر ارجاع باشد سبوی تمیز و درین وقت
 قوله بتبنون متعلق است به تنسب که از ضمیر مذکور حال است یعنی آن جد التمیة تنسب با بتبنون المفرد و بنونه اتی
 التثنية و این معنی اگر چه خلاف ظاهر است لیکن بیان مناسب است تام دارد و کذا قیل و لیکن مصرح بکلام که در
 قوله ثم الکان واقع است تنبیه کرده است بر تفاوت حکمین کما مر پس ارجاع ضمیر سبوی تمیز برای تحصیل مناسبت
 بسباق علین ففاق است کما لا یخفی علی اصحاب الوفاء و ارباب الوفاق اگر گفته شود تنوین نزن تلقیه خواهد بود مگر در مقدار پس
 مفرد مقدار به تنوین فون تنبیه تمیز خواهد بود و نه تمیز کما هو متبادر عند من التمیة جواب میگویم مفرد مقدار آنوقت تمیز را

تفاضل میکند که بتوین با نون تشنیه تمام شود پس تمیز نخواهد بود و مگر بعد قنایت مفرد مقدار بتوین یا بتوین تشنیه و همین
قلب تمیز بتوین نون تشنیه مفرد مقدار و قوله جازت الاضافه نیز بشرط مذکورست و حاصل کلام اینست که مفرد مقدار
یا تام بتوین نون تشنیه است پس اضافه او درین وقت بسوی تمیز جایزست متنع نیست والا فلا و اگر معسر
مقدار تام بتوین نون تشنیه نیست بلکه تام بنون جمع است یا باضافه پس درین وقت اضافه او بسوی تمیز
جایز و متنع است اگر گفته شود در اضافه مفرد مقدار بسوی تمیز در صورت اول جایزست جواب میگویم
از جهت تخفیف با حصول مطلوب اگر گفته شود اضافه مفرد مقدار در صورت اخیر بسوی تمیز چرا جایز نیست جواب
میگویم اضافه مفرد مقدار که تام بنون جمع بود یا باضافه متنع است اما امتناع اضافه مفرد مقدار که
تام بنون جمع بود ازین جهت است که نون جمع در وقت اضافه از دو حال غلطی نیست یا مذکور بود یا مذکور نیست و
بر واحد مکروه است بکبر است تحریمی اما اول آنرا که لازم می آید بقانونی که منشا بایست بنون جمع در وقت اضافه
و اما ثانی آنرا که لازم می آید خد نونی که در حقیقت نون جمع نیست آری اینجا قصه شتر مرغ جلوه داده است
و اما امتناع اضافه مفرد مقدار که تام باضافه بود ازین جهت است که لازم می آید اضافه مضایف
بمرتبه دوم و ذلک محال و خارج عن المحال لانه لا ینضاف اسم الی اسمین فانهم یا نوز العین جواب دو و اضافه
مفرد مقدار که تام بنون جمع بود بسوی غیر تمیز جایزست بالاتفاق و الاجتماع لکثرة الحاجة بمثل عندیک غیر
و همت عشری رمضان یعنی عذبی عشر یک در چهار صمت عشری رمضان یوما پس اگر او را بسوی تمیز
اضافه کنند بعضی تصور التباس لازم آید چنانچه وقتی که عشرین اسبوی رمضان اضافه کنند علوم نخواهد
که مراد نیست رمضان است یا روز بیستم از رمضان پس اضافه او بسوی تمیز بطلق ممنوع شد و اما الباب دیگر
گفته شود لانه که اضافه مفرد مقدار که تام بنون جمع بود جایز نیست بلکه جایزست لانه یقال عشره و دریم
جواب میگویم مثل این پرسش قلت و ندرت است و النادر کا المعدوم و قوله و عن غیر مقدار معلوم
است بر قوله عن مفرد مقدار یعنی قسم اول تمیز رفع میکند لیهام را از مفرد غیر مقدار پرسش قلت و ندرت بقوله
فقال که سابق مذکور شد و غیر مقدار آن است که عدد و وزن و ذراع و کیل و مقیاس مساحت نباشد قال و لیست
الرضی قدس سره و هو کل فرع حاصل له بالتفریح اسم خاص یلیه اسم و یکون بحیث صحیح الالاق اسم الاصل علیه
نحو خاتم صمد او هو متعین عنه التمز و اما الفرع الذی لم یحصل له اسم خاص فلا یجوز انتساب الیه علی التمز نحو قلعه
او مذهب انتهی اگر گفته شود تعریف تمیز بر مذهب که در مثل قلعه ذهاب لایق است صادق می پذیرد که دفع کرده است

29

مکتبہ اسلامیہ

وہ

1997

100

۱۰۰

10

۱۰۰

١٠

وہی ہے جس نے

مَدِينَةُ

بسم الله الرحمن الرحيم

فوتی

—

جوابی

ابهام را که مستقرست در قطعه پس سیاید که قطعه ناصب بود جواب میگویم تمیز را نصب لازم نیست تا از غیر
 انتصاب عدم تمیز لازم آید الا تری الی ثلثة رجال نحو خاتم حدید او خاتم الفتح تا رفوقانیه مفرد غیر بقدر و نام
 تمیز نیست و باعتبار جنس ابهام دارد ازین جهت مقتضی تمیز نیست و کذا اسوار سیاه و قبیض قطنا و الحفظ
 اکثر یعنی خفض جر در تمیز مفرد غیر مقدار باین طریق که مفرد غیر مقدار بسوی تمیز خود مصاف شود اکثرست از
 استعمال اگر گفته شود چرا جر درین تمیزست جواب میگویم غرض از تمیز بیان مرام و رفع ابهام است و وصول
 باین مقصود در وقت خفض با حصول تخفیف و کمال سانی میشود جواب میگویم ابهام مفرد غیر مقدار
 کم از ابهام مفرد مقدارست از آنکه اصل در ابهام مقادیر اند پس مقادیر کمال استحقاق غایت احتیاج
 است بسوی تمیز و نصب دلالت میبخشد بر تمیز بودن منصوب است پس حتی بقیه تمیز مفرد مقدار تمیز مفرد
 غیر مقدار خواهد بود و بعضی شارحین اعتراض کرده اند که اگر مفرد غیر مقدار تمام باضافت بود خفض او جائزست
 لکن لوک خاتم حدید پس اگر مصرع قوله الکاف تبیین از قوله وعن غیر مقدار و جر میکرد و اولی دانست
 میشد آری ظهور مراد بعد تا مل ظاهرست از آنکه مراد از خفض خفض باضافت است نه مطلق و امتناع اضافت
 المضاف الیه من ان مخفی و صاحب مباحث قدس سره و نور مرده در باب خفض تمیز مفرد غیر مقدار و نصب
 آن بنا بر محیبه و قاعه غریبه بیان فرموده حیث قال الفاعل ان کل اسم وضع بصورة ضا عینیه یا دة کل
 واحد منها یوجد بدون صاحبها فاذا افردت احدیها بالذکر التلبس و اسم مادة او صورة فاذا ذکر یا معارف
 کل واحدة منها ابهام صاحبها سواء قدم اسم الصورة او آخر و سواء المنصب اسم المادة او در رفع او جرا الا ان اذا
 قدم اسم المادة لم یقتض اسم الصورة علی التتمیز بل یتعلق علی التتمیز بل یتعلق علی البدلیة و اذا آخر جاز فی الرفع
 علی البدلیة و الجرا بالاضافة المنصب علی التتمیز و هو اکثر لکونه اخف و حصل اسم التتمیز بالمنصب اصطلاحاً
 و الا فمعنی التتمیز حاصل فی الجميع انشی هرگاه که فایض شد مصرع از بیان قسم اول تمیز شروع کرد و در قسم ثانی
 تمیز گفت و الثانی یعنی قسم ثانی تمیز و آن اسمی است که صغیر کند ابهام را از ذات مقدره رفع میکند
 آن قسم ابهام را عن نسبت و تحقیق کلامه عن همان است که در شیخ قوله عن مفرد مذکور شد اگر گرفته شود قسم
 ثانی تمیز رفع نمیکند ابهام را از نسبت بلکه رفع میکند ابهام را از ذاتی که مقدرت در نسبت که در جمله یا مشابه
 حجاب است مثل طالب زید نفسا که نه ابهام در طالب است و نه در زید و نه در اصل نسبت از آنکه نسبت معلومست
 و ابهام نیست مگر در امری که مقدرت در نسبت یعنی در امریکه نسبت بدو متعلق است زیرا که مثال مذکور این معنی دارد

صاحب
 مباحث

که طاب شی من یدر پس این شی سبب است که او را بنفس اشغال آن تفسیر میکنند پس قوله والثانی عن نسبت صحیح
 نیست جواب میگویم تقدیر کلام انیست که والثانی عن ذات انشایت عن نسبت یا این است که والثانی عن ذات
 مقدره فی نسبت جواب دوم ابهام در طرف نسبت مستلزم است ابهام را در نسبت و بر این تقدیر ظاهر است
 که رفع ابهام از نسبت مستلزم خواهد بود و رفع ابهام را از طرف نسبت پس قوله والثانی عن نسبت صحیح است بدون
 احتیاج بسوی تقدیر مذکور و حاصل جواب انیست که اطراف نسبت شی مقدرست زیرا که نسبت میان شی می باشد
 چنانچه طاب در طاب شی من یدر طرف اول نسبت است همچنین شی طرف ثانی نسبت است و در شی ابهام است و ابهام در
 باعتبار ابهام طرفین میباشد پس ثابت شد که ابهام در طرف مستلزم است ابهام را در نسبت از اینجا ظاهر شد که ابهام از
 وقتی مرفوع خواهد بود که ابهام از طرف نسبت مرفوع شود پس نیز ثابت شد که رفع ابهام از نسبت مستلزم است
 رفع ابهام را از طرف نسبت پس ان قوله والثانی عن نسبت رفع ابهام از نسبت مطابقت معلوم میشود و رفع ابهام
 از طرف نسبت که ذات مقدره است التزاماً مفهوم میشود اگر گفته شود چه فایده است در ترک عبارت صریح
 و اختیار عبارتیکه از دفع ابهام از ذات مقدره بالتمام معلوم میشود و حال آنکه قسم ثانی همان است که رفع کند
 ابهام را از ذات مقدره پس این این بود که این قسم را بمطابقت ذکر میکردیم و جواب میگویم هرگاه مشهور و متبادر
 عند الاذنان این بود که مقابله این قسم با قسم سابق باعتبار ذکر ذات و عدم ذکر ذات و دلیل آنکه اگر
 اگر مقابله قسمین این اعتباری بود مثل نعم رجاء در قسم ثانی داخل میشود زیرا که ضمیر مبهم در و مذکور نیست و حال آنکه
 از قسم اول است پس شکی نیست که در صرح بقوله والثانی عن نسبت برین که مقابله این قسم با این اعتبار است
 که در قسم ثانی ابهام دانسته است بسبب ابهام در طرف نسبت و در قسم اول ابهام در نسبت نیست و لا تخفی حسن
 التقرير و لطف البحر عند التحریر اگر گفته شود لایح که ابهام در طرف نسبت مستلزم بود ابهام را در نسبت پسند آنکه ظل
 در مثل عندی ظل طرف نسبت است و در ابهام است و در نسبت اصلاً ابهام نیست با الاجماع و نیز سلامت ندانیم
 که رفع ابهام از نسبت مستلزم بود دفع ابهام را از طرف نسبت پسند آنکه در مثل طاب ظل و نه ابهام از نسبت مرفوع است
 و ظل که طرف نسبت است بر ابهام خود باقی است پس چگونه صحیح است قوله والثانی عن نسبت جواب میگویم هرگاه
 از طرف نسبت طرف است که مقدر بود و شک نیست که ابهام در چنین طرف مستلزم است ابهام را در نسبت و نیز رفع ابهام
 از نسبت مستلزم است رفع ابهام را از طرف نسبت پس قوله والثانی عن نسبت صحیح است و اندفع جمیع الشکوک الا و ابهام الثانی
 عرضت ناظرین فی هذا المقام فیهربذ الکلام بفضل الله الملك المنام و قوله فی جملة او ماضیا لا صفة و ان نسبت

یعنی قسم ثانی تمیز رفع میکند ابهام را از نسبتی که در جمله بود یا در چیزی که شایسته جمله چون اسم فاعل یا فاعل خود مثل المجرور مثل
 مار و اسم مفعول یا مفعول المفعول یا مفعول المفعول مثل الارض سفیحة عیون و صفة مشبیه با فاعل مثل زید حسن مجاهد اسم
 تفضیل یا فاعل چون زید افضل اباء و صدر با فاعل مثل عجبی طیب اباء و قال افضل انما و یج قدس سره السامی
 و کذا کل ما کان فی معنی بالفعل نحو حسبک یا رب جلالتی یعنی افک زید و جلالتی بعضی اعتراض کرده اند که اسما را فعال
 نیز معنی فعل دارند و معنی با فاعل خود جمله اند مثلاً بحکله بین کلیه قوله قدس سره السامی کل ما کان فی الی آخره منوع
 است مثلاً این اعتراض غفلت سائل است زیرا که اسما را فعال حکماً افعال اند و مراد از کلیه مذکوره ما سواک
 فعل است حقیقت بود یا حکماً و اگر نه ظاهر است که در فعل معنی فعل است پس لازم می آید که فعل یا فاعل خود شایسته
 جمله شود بلکه جماعه حقیقی بکتم عدم رود و نیز گفته اند که اگر حضرت قدس سره السامی نحو حسبک جلالتی میفرمودند او
 و النسب زید زیرا که حسبک زید جمله است و حسبک مشایه است بحکله و عرض تمثیل آن تمیز است که از حسبک
 بودند از حسبک ید و مخفی نماند که جلالتی زید مقدم بود یا موخر تمیز نخواهد بود مگر از حسبک زیرا که در حسبک ابهام است
 و در حسبک زید پس مقصود واضح است و المناقشه فی العبارة بعد و منوع المطلوب پس من اب المحصلین باید دانست
 که مصدر نزدیک شیخ رضی قدس سره در شبهه جمله داخل است و لهذا فرموده است که بسوی قول او فی اصناف
 که بیشتر می آید احتیاج نیست و نزدیک صرح از شبهه جمله خارج است زیرا که مراد صرح از مشایه بحکله
 آنست که مشتکل بود نسبتی که نسبت تامه قریب بود و الاضافت پس کند لک و نیز مستور و محتجب نماند که
 مراد از جمله که در قوله فی جمله او اما با هو اقص است جمله فعلیه است زیرا که جمله مطلق واقع شده و مطلق منصرف
 میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد جماعه فعلیه است زیرا که اصل حمل است چنانچه در بحث مرفوعات در شرح
 قوله منه الفاعل مفصل مذکور شد هر گاه تمیز بر اصناف بود با اعتبار بودن او خاص منتصب عنه و صالح بر آن
 منتصب عنه و متعلق آن با اعتبار بودن او عین یا غیر عینی و از امور اصناف یا از امور غیر اصنافیه اشارت کرد
 صرح بسوی آن اصناف در ضمن امثال پس گفت نحو خطاب زید نفساً یعنی خوش است زید از روی ذات
 یعنی کامل فی الشرف و الرجولیت مثال تمیزی است که رافع است ابهام را از نسبتی که در جمله است و نیز
 در مختص منتصب عنه است که آن زید باشد کمال قال قدس سره السامی و التمیز فی خاص بالمنتصب یتیمی
 و بر عارف مخفی نیست که تمیز درین مثال چنانچه صالح است که بر می منتصب عنه باشد همچنین صلاحیت دارد که
 بر می متعلق آن گردانیده شود یعنی طالب ید من حیث انه نفس من النفوس افر من حیث ان له نفسی من النفوس تعاقبت به

و از اینجا باید دانست که هر جا که گردانیدن تمیز برای منتصب عنه صحیح است گردانیدن آن ای متعلق او نیز صحیح خواهد بود و تفصیل این کلام در شرح قوله جازان یکن لدو متعلق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود زید را که در مثال مذکور واقع است جبراً منتصب عنه میگویند جواب میگویم کلمه این قول هم منتصب عنه معنی است مثل قوله تعالی طباق من طباق یعنی طباقاً بطریق ظاهر است که زید اسمی است که نصب داده شده است تمیز از بعد جواب دوم منتصب عنه اسمی را گویند که تمیز از آن اسم منصوب بود یعنی آن اسم در تمیز عامل باشد اگر گفته شود زید را باین معنی منتصب عنه گفتن جایز نیست از آنکه در تمیز فعل عامل است نه زید جواب میگویم المطلق منتصب عنه بر زید از باب نجاست زیرا که زید اگر چه فی الحقیقت در تمیز عامل نیست لیکن به انتصاب تمیز است از آنکه انتصاب تمیز به شایستگی است و آن مشابهت بسبب وقوع تمیز بعد زید است کما یفهم من اول البت فافهم و زید طیب اباً مثال آن تمیز است که رفع میکند ابهام را از نسبت که در مشابه جمله واقع است و تمیز درین مثال صلاحیت دارد که برای منتصب عنه بود و تمیز برای متعلق باشد یعنی زید خوش است باین اعتبار که خود پدر است یا اورا پدر است و هر گاه میان تمیزی که رفع ابهام است از نسبت که در جمله است و در تمیزی که رفع ابهام است از نسبت که در شهر جمله است فرقی نیست پس این مثال در ثبوت چهار مثال است پس گویا معرجه چندین فرموده است که طاب زید و زید طیب نفساً و اباً یعنی هر یک از نفساً و اباً متعلق است به هر یک از طاب زید و زید طیب یعنی طاب زید نفساً و طاب زید اباً و زید طیب نفساً و زید طیب اباً و چون کلام مصرع درین تاویل شد که طاب زید و زید طیب نفساً و اباً پس قوله و ابوة و دارا و علماً بحسب معنی معطوف خواهد بود بر قوله نفساً و اباً اگر چه بحسب لفظ معطوف است بر اباً و حاصل نیست که قوله ابوة از مختص بمثال اخیر نیست پس مصرع برای هر یک از تمیزی که رفع ابهام است از نسبتی که در جمله است و رفع ابهام است از نسبتی که در شهر جمله است و حقیقت پنج مثال آورده است یعنی طاب زید نفساً و طاب زید اباً و طاب زید ابوة و طاب زید دارا و طاب زید علماً و زید طیب نفساً و زید طیب اباً و زید طیب ابوة و زید طیب دارا و زید طیب علماً و باید دانست که نفس من غیر اضافی است و خام است منتصب عنه کما قال قدس سره السامی و النفس من غیر اضافی خام بالمنتصب عنه انتهى اوفیه اشکال لکن ذات عین اضافی است و خاص منتصب عنه نیست بلکه صالح است که برای منتصب عنه و متعلق آن بود و ابوة من اضافی است و متعلق است به منتصب عنه و علم غرض غیر اضافی است و متعلق است به منتصب عنه اگر گفته شود پس هر یک از ابوة و دارا و علم خاص منتصب عنه نبود جواب میگویم مراد از خاص بودن تمیز منتصب عنه این است که تمیز

مقتضی عنه صادق آید و ظاهراً هست که صدق ابوة و دار و علم بر مقتضی نیست لانه لا یصح ان یقال ان ابوة و دار و علم بخلاف نفس که صدق او برزید صحیح است کما یقال نه بد نفس و قال الشیخ الرضی قدس سره العین الغیر الانسانی ما یقوم بنفسه لیس الاحتیاج فی دلالة علی معاد الی تصویر شی آخر و العرض ما یقوم بغیره کلا ابوة و العلم انتهى فی حاصل است که مراد از عین در اینجا جبر است و الجبر بر ما یقوم بالذات و العرض ما یقوم بالغیر و هر دو امد از جوهر عرض از دو حال خالی نیست که تصویر بدلول احتیاج است بسببی تصویر امر آخر یا محتاج نیست اول انسانی است چون اب و ابوة که اب عین انسانی است از آنکه تصویر بدلول او موقوف بر تصور این است و ابوة عرض انسانی است که زیرا که تصویر بدلول او نیز موقوف است بر تصویر ابوة و ظاهراً هست که اب عین است از آنکه قائم بالذات است و ابوة عرض است زیرا که معنی است که قائم باب است و ثانی غیر انسانی است چون دار و علم که دار عین غیر انسانی است و علم عرض است و اضافی کما لا یخفی و تعریف جوهر و عرض نزدیک حکماست کمال متبذی سناست نیست از انجبت ذکر نگردیده شد و قوله او فی اضافة معطوف است بر قوله فی جملة او ضایا یا یعنی قسم ثانی تمیز رفع میکند اسهام را از ذاتی که مقدار است و نسبت برابر است که آن نسبت در جملة بود یا در یا شبه جملة یا در اضافت مثل العجین طیبه یا ابوة و دار و علم و آوردن امثلة کثیره برای همان عرض است که سابق مذکور شد سوال کرده اند چرا مصرح العجین طیبه نفسا و ابالی آخره جواب گفته اند که نفس اظهر تمیزات است از آنکه صادق می آید بر مقتضی عنه و در هیچ خفای نیست پس تمیز بودن و یقینی است بخلاف باقی اسما که بعضی از آنها صلاحیت هر دو دارد چون اب و بعضی متعلق است بمقتضی عنه و بعضی عرض است و بعضی جوهر و بعضی اضافی و بعضی غیر اضافی و چون این الفاظ با وجود عدم ظهور خفای تمیز واقع شدند پس اینجا تمیز بودن نفسان بطریق اقتصاد و اولویت معلوم میشود هر چه است بذکر او متعرض نشد و لا یخفی فیه زیرا که در تمیز بودن باقی اسما خفای نیست از آنکه هر یک از این اسما بلا تمیز را صلاحیت مقتضی مقتضی عنه دارد و عین بودن با عرض و اضافی یا غیر اضافی امر آخر است که خفا را واجب نمیکند کما لا یخفی فتامل و قوله و مدد دره فارسا اشارت است بسببی آنکه تمیز چنانچه جامد و صفت غیر متعلقه میباشد و چون با همی و بصری یخچین گاهی صفت مشتقه می باشد و نیز عرض مصرح از آوردن این مثال نیست که معاد مفضل این مثال را برای تمیز مفرد آورده باین طریق که ضمیه که درین مثال واقع است چون ضمیر بر جمله است و فارسا از آن ضمیر تمیز است و مصرح تنبیه کرد و بیانیکه تمیز این مثال چنانچه صلاحیت دارد که تمیز مفرد بود یخچین اما که تمیز از نسبت باشد باین طریق که ضمیر معلوم و معین است و اسهام نیست مگر در نسبت اصناف یعنی اصناف در که

بسیوی ضمیمه است این مثال مذکور برین منصب منضم این معنی دارد که خدای ارست بهتری خوبی آن خیر که آن
 خیر فارسیست و برین منصب عروج این معنی دارد که خدای ارست خوبی و بهتری زید مثلا آن خوبی و بهتری است
 است اگر گفته شود چنان نیست که فارسی از ضمیمه نیز باشد زیرا که اجماع برین است که لا ینتصب الیه الا عن مفرد نام
 ضمیمه که مفرد است هیچ یکی از امور ثلثه مذکور تمامی نیافته کما لا یجفی جواب میگویم لکن آنکه ضمیمه مفرد نام باشد بلکه
 نام است از آنکه از او تمامی اسم این است که اسم بر حالتی بود که با وجود آن حالت استحیل الاضا فیه باشد و ظاهر است که
 ضمیمه چون بی نام است زیرا که با وجود بودن آن اسم بر حالت اضمار اضافه و محال است و قد قال الرضی قدس سره
 قد یکون الاسم تاما بنفسه استحیل الاضافه ضمیمه به جمل انتمی فافهم و احفظ فانه للجهل و اشرافه و الدرفی اصل
 مایداری باینکه من الضم من اللین من الغیم من المطر و اینها گنایه از فعل ممدوح است و فعل ممدوح را بسیوی ضمیمه
 غرض جل نسبت نمیکند بلکه بقصد تعجب از جناب او سبحانه زیرا که منشار محبت و غرائب با یتحالی است و لهذا
 انه هر شئی عظیم که تعجب قصد کند مضاف میگردد و مانند او را بسیوی حتی سبحانه و تعالی پس قولهم و بعد دره فارسی
 این معنی دارد که ما عجب فعله و لام در قولهم بعد برای تعجب و مدح است و فارسی فاعل است از انراست بفتح
 فاکه مصدر فرس است یعنی من فالفارسی الحاذق و الطیب بامر الخلیل و اگر فارسی انراست بکسر فاعل است پس از
 نفرین است یعنی دانای و ذریگی شتم انکان اسمای صرح جعله لما انتصب عنه یعنی تمیزی که از نسبت است از
 حال خالی نیست که اسم است یا نه گفت اگر گفت است خاص بمنتصب عنه خواهد بود و طایف خواهد شد ^{منتصب}
 در افرو و متینه و جمع و تذکره و تانیث چنانچه از قوله و انکان صفت الم مفصل معلوم خواهد شد انشا الله تعالی
 و اگر اسم است از دو حال خالی است که یا صحیح است گردانیدن و بری منتصب عنه یعنی الملاق او بمنتصب جاز
 باشد باین طریق که منتصب عنه را معتدا و آن اسم را خبر گردانیدن صحیح بود جازان یکون له و متعلقه
 پس آن تمیز درین وقت جائز است که بحسب این گاهی برای منتصب عنه بود و گاهی برای متعلق منتصب عنه
 یعنی جائز است که گاهی رفع کند اسهام را از ذاتی که به قدرت و نسبت که از از ذات منتصب است گاهی
 از ذاتی که مقدور است و نسبت که مراد از متعلق منتصب عنه است پس قول قدس سره اسمای الم منتصب بان
 یکون تمیز ارفع الاسهام عنه و تارة متعلقه بان یکون تمیز ارفع الاسهام عن متعلقه انتهى پس دلیل مجاز است کما یجفی
 علی من له الامتیاز بین الحقیقه و المجاز مثل اب در مثل طاب زیدا که اسم است و گردانیدن آن برای منتصب عنه
 صحیح است لانه هم ان یقال ید اب این جائز است که ابا مقتضای حال منظم گاهی برای منتصب بود و بدین نوع است

زید از آن بود که خود بر عمر و ست و گاهی برای متعلق منتصب عنه یعنی خوش است زید از آن و که او را پذیرفت
 اگر گفته شد شرطیه مذکوره بمثل طایب زید نفساً منتقص میشود زیرا که نفساً اسمی است که اطلاق او بر منتصب عنه
 صحیح است و اما اگر خاص است منتصب عنه جواب گفته اند در کلام تقدیر معلوم است یعنی تمام امکان است
 یعنی چه طایب است و منتصب عنه و متعلقه جازان کیونکه و متعلقه و بعضی گفته اند مراد این است که تمام امکان است
 غیر نفس و حضرت قدس سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند تمام امکان ای التمییز بعد مالم بکن نفساً
 فی المنتصب عنه انتی و چون بعد تقدیر شرط بقید مذکور و نیم شده بود که قوله والا شایسته است بطایب زید نفساً پس ایضاً
 می آید فساد قوله فهو المتعلقه ازین جهت حضرت قدس سره السامی نیز قوله والا را بقید مذکور متقی کرده و چنانچه
 فرمودند والا ای وان لم یکن التمییز بعد مالم بکن نفساً فی المنتصب عنه انتی و لیکن مخفی نماند که چون شبهه
 مذکور را بقید یسطور متقید کنند اتحاد شرط و جزا لازم می آید از آنکه تمیز محتمل نمی باشد مگر باین طریقی
 که بیان منتصب عنه و متعلق آن و ایراد و عدم کون التمییز فی المنتصب عنه عبارت ازین است که تمیز بر آن
 منتصب عنه و متعلق آن محتمل بود فاسماً و الشرط و الجزا را ظاهر و لا خفاء و نیز دارد میشود که قوله والا فهو المتعلقه
 لغو باشد زیرا که چون تمیز برای منتصب عنه صالحم نبود و البته برای متعلق او خواهد بود و بعضی گفته اند که قضیه
 شرطیه مذکوره بطایب زید نفساً منتقص نمیشود زیرا که چنانچه صحیح است گردانیدن نفساً برای منتصب عنه باین
 معنی که طایب زید من حیث انفس من النفوس همچنین گردانیدن آن برای متعلق منتصب عنه صحیح است باین
 معنی که طایب زید من حیث ان له نفساً من النفوس و حضرت قاضی شهاب الدین قدس سره این جواب را رسیدن
 کرده اند لیکن این جواب بعد تامل ما صواب است زیرا که نفس سه معنی دارد و ذات شئی قوت مدرکه و قوت حیوان
 و اشتقاق شرطیه مذکوره بمعنی اول است و نفس بمعنی اول صلاحیت متعلق ندارد کما لا یخفی علی نفس له نفس
 مدرکه و معنی این جواب ما دم بنیاد و شبهه و قانع اصل خدشه نیست زیرا که پنج خلاص شدن از قید اعتراض
 بطایب زید نفساً در قید شدید حدید انتقاص شرطیه مذکوره بمثل کفری زید رجلاً می افتد و اگر بحیب ازین
 عیبه استخفاف جوید که رجلاً که درین مثال است از ما نحن فیه خارج است زیرا که مراد از و کامل در رجولیت
 است و برین حکم صفت باشد ظاهر است که بسبب ضعف جواب و لغزش و اضطراب پای خود را مخرج بسیار
 و ستور و محتجب نماند که احتیاج بسوای این جوابهاست بلکه وقتی است که صحت را بر امکان عام عمل کنند و اما چون
 بر امکان خاص عمل نمایند کما هو الظاهر المتبادر احتیاج بسوای حذف معلوف یا تقدیر بقید مذکور نمی ماند مگر در

ثانی کما لا یخفی فافهم و تأمل فانه یتمیز و کم رجل فی غیره و الا فهو لم یتمیز یعنی اگر تسمیه اسمی بود که محتمل بر
گردانیدن آن اسم بر اسمی منتصب عنه پس آن تمیز درین وقت خاص برای متعلق منتصب عنه خواهد بود چون ابوه در مقام
زید ابوه اسمی است که گردانیدن آن برای منتصب عنه صحیح نیست زیرا که مراد از صحت گردانیدن تمیز برای
منتصب عنه این است که اطلاق تمیز بر منتصب عنه صحیح بود و لا یخفی انه لا یصح ان یقال زید ابوه پس ابوه خاص متعلق
منتصب عنه خواهد بود یعنی طالب شری زید و هو ابوه و کذا طالب زید علما و دارا زیرا که اطلاق این اسما بر منتصب
صحیح نیست پس این اسما خاص متعلق منتصب عنه خواهند بود و که آن شئی است که منسوب بهت بسوی زید اگر
گفته شود قوله ثم ان کان اسما مقید است باین قید که بعد مالم یکن لفظاً فی المنتصب برای اخراج طالب زید نفساً
پس لازم می آید که قوله و الا فهو متعلق شامل بود بطالب زید نفساً کما هو المتبادر و بطالان آن ظاهر است جواب
سیکوم چنانچه قوله ثم ان کان اسماً مقیدند کور مقید است بهچندین قوله و الا فهو متعلق نیز مقید است بهمان
و قوله و الا فهو متعلقه این معنی دارد که دان مالم یکن التمییز بعد مالم یکن لفظاً فی المنتصب عنه اسماً یصح جمله لما
انتصب عنه فهو متعلقه فلا یلزم بطالان قوله فهو متعلقه و لهذا حضرت قاضی سره السامی قول مذکور را بقید
مسطور مقید کردند کما مر اگر گفته شود بسوی قوله و الا فهو متعلقه احتیاج نیست زیرا که چون تمیز منتصب عنه
را صالم بنو و ظاهر است که برای متعلق منتصب عنه خواهد بود پس در قول مذکور فائده نامه نیست جواب گفته اند
که قول مذکور ازین قبیل است که تصریحاً با علم به التزاماد معرج را رعایت طبایع ثلث ملحوظاً نظر است جواب
دوم ذکر قوله و الا فهو متعلقه برای ارتباط قول فی طابق فیها ضروری و لابدی است و اگر فی طابق ذی سیف است
بافراد نسیم جهالت تمام از حال تمیزی که خاص برای متعلق منتصب عنه بود لازم می آید فافهم قوله فی طابق
فیها جزاء شرط محذوف است یعنی اذاکان که ا فی طابق الخ و ظاهر این است که تمیز تشبیه راجع باشد بسوی
و در قسم مذکور پس درین وقت حکم تمیزی که در منتصب عنه مقصود بود معلوم نمیشود پس ازین طولی و تمهید ناچار است
که چون از کلام سابق معلوم شده است که تمیز بر دو قسم است اول تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه
صحیح بود خواه منتصب عنه خاص بود یا با و متعلق او محتمل باشد و دوم تمیزی که گردانیدن آن برای منتصب عنه
صحیح نباشد و این تمیز خاص متعلق منتصب عنه خواهد بود پس گفت که تمیز درین هر دو قسم مطابق میشود ما قصد را
یعنی هر تمیزی را که از تمیز قصد کرده شود و آن وحده تمیز و تشبیه او و جمیع است و است بر اینست که قصد این و ثلث از
تمیز از جهت موافقت او بمنتصب عنه بود یعنی منتصب عنه واحد یا تشبیه یا جمع واقع شده است از جهت موافقت

او تمیز را واحد یا تشبیه یا جمع می آرد مثل طایفه زید یا طایفه الزید پس ابویین طایفه الزیدین یا بار یا قصد امور ثلث مذکور
از تمیز ازین جهت بود که متکلم در نفس تمیز قصد و موده یا تشبیه یا جمعیت کرده باشد بی آنکه موافقت بقتضای
برین قصد باعث بود چون طایفه زید یا اگر مراد فقط زید زید بود و طایفه ابویین وقتی که مراد پدر و جد
زید بود و طایفه زید یا بار و قتی که مراد پدر و جد و زید باشد و مخفی نماید که اگر ابا را که در طایفه زید ابا واقع است
مفرد اراده کند بر اسی موافقت بقتضای این برین وقت از منصب عن تمیز خواهد بود و چون عن مراد اراده کند
بر این معنی که از ذات ابست پس تمیز از متعلق منصب عن خواهد شد لهذا المثال علی التقدير الاول مغایر
لنفسه علی التقدير الثاني و امکان متدی اسوره فافهم و بر عارف ظاهر است که اجماع ضمیر تشبیه مذکور بسو
این دو قسم بطور در غایت تکلف است لکن الضرورت منتهی المخطوات و قوله الا اذا كان جنسا مستثنی
مفرد است یعنی فیطابق التميز في الصورتين با قصد فی جميع الاوقات الا وقت كون التميز من باب ان كان
جنس بر قلیل و کثیر صحیح است پس اگر تشبیه یا جمعیت از تمیز جنس مقصود بود بسویشی مجموع بودن آن اعتبار نیست
مثل طایفه زید و طایفه الزیدان علماء و طایفه الزیدون علماء و قوله الا ان يقصد الانواع نیز مستثنی
نفسه است یعنی مفرد آورده میشود تمیز را وقتی که جنس بود در جميع اوقات مگر وقتی که انواع مقصود بود پس
درین وقت تمیزی که جنس است مطابق میشود بمقصود خواه نوعین مقصود افتد یا انواع زیرا که جنس مفرد
دالات بر نوعین انواع نیست چون طایفه الزیدان علمایین طایفه الزیدون علماء و تحت این دو مثال وقتی است
که مراد از متعلق طلب که آن شی مقدس است از جانب هر واحد از زیدان زیدون نوع آخر از علم بود و مثل طایفه
زید علمایین طایفه زید علماء و مراد از انواع در برین مقام حصص جنس است بخصوصیات کلیه تشبیه کما اشار الیه قدس
و السامی بقوله من حيث امتيازات النوعية انتهى مراد از انواع در ما سبق حصص جنس است برابر است
به بخصوصیات کلیه بودند یا تشبیه و لیکن مراد از نوع در اینجا امر آخر است کما مراد از حضرت قدس سره السامی
و قوله مذکور محتاج شدند تا کسی از کلام خلاف مراد و بهم نکند اگر گفته شود قوله الا اذا كان جنسا الا ان يقصد الانواع
مستدک است زیرا که از قوله فیطابق فيها ما قصد استقفا حاصل است از آنکه تمیز مطابق میشود بمقصود خواه نوعین
یا غیر جنس مطابق است غیر جنس ظاهر است و مطابقت جنس مقصود ازین جهت است که چون حدت یا تشبیه یا جمع
مقصود افتد تمیزی که جنس است دالات بر امور مقصوده خواهد کرد و اگر مقصود نوعین یا انواع بود مستثنی و مجموع
آن دانیده میشود پس ازینجا ثابت شد که هر تمیزی که جنس بود یا غیر جنس مقصود از نوعین یا انواع مطابق می شود

مقصود و جواب میگویم مراد از قوال فیما بقی فیما مقصد لفظ بقی تمیز بمقصود است باعتبار لفظ یعنی وقتیکه مقصد
و حدت بود تمیز بصیغه واحدی آید و قس علیه التثنیه و الجمع پس بین تقدیر بسوی قول الا اذا کان جنساً الا ان تعبد الا نواع
احتیاج و اقبصار ظاهر است اگر گفته شود انواع که در قوله الا ان تعبد الا نواع و اقبصار است تفاوت
میکنند که در وقت قصد نوعین تمیز بصیغه تثنیه نمی آید و لیس كذلك جواب مسئله هم مراد از انواع جمع
منطقی است یعنی با فوق الواحد و امکان صفتی یعنی اگر تمیزی که رفع میکند ابهام را از نسبت محقق
بود مثل و نشد در فارسیا و یا مادل بصفت مشتقه باشد مثل کفی زید رجلا یعنی کفی زید کافانی الرجولیه
و صاحب جرحه فرموده و یجب ان یکون مراده بالصفة هنا صفة الصیغ جمعا علی موصوفها کما یلزم من إطلاق التثنی
لیخرج نحو ابوة و علم فان ابوة یصح ان یکون له و المتعلقة و العلم لا یصح ان یکون له بل متعلقة بتمی کانت
یعنی آن تمیز درین وقت خاص بمتعصب عنه خواهد بود و صفت او خواهد شد زیرا که صفت را از موصوفین اجازت
و متعصب عنه که مذکور است بموصوفیت از آنکه متبادر عند فهم المعنی طلب همان است کما اذا قبل طالب زید
والذوالد بودن اولی است متبادر خواهد بود و احتمال بعد از فهم است که مراد الذی زید بود بخلاف ابا در طایف
ابا و قوله و طبقه فاعول هم است و او در و معنی منع است و طبق مصدر است بمعنی مطابقت و اضاقت
طبق بسوی ضمیر یا از قبیل منافات مصدر است بسوی اسم فاعول و فاعل مترك است یعنی مع مطابقت
تلك الصفة المنتصب عنه یا از قبیل اضاقت مصدر است بسوی فاعل و مفعول مترك است یعنی مع مطابقت
المنتصب عنه تلك الصفة و لیکن اول اولی است بنظر سیاق کلام و نیز ممکن است که طبق مصدر بود بمعنی مطابق
که اسم فاعل است چون جنس بمعنی مجانس و تشبیه بمعنی مشابه و مثل بمعنی مائل و غیر خبر کانت مطوحت باشد یعنی
کانت الصفة مطابقة للمنتصب و مراد از مطابقت اتفاق صفت بمتعصب است در افراد و تنقیه و جمع و تنقیه
و تانیث زیرا که در صفت ضمیر خواهد بود برای منتصب عنه پس مطابقت ضرورت تام مخالفت ضمیر مرجع لازم
نیاید مثل طالب زید فارسیا و طالب لریدان فارسیین طالب الزیدون فارسی قوله و احتملت الحال معطوف
است بر قوله کانت له یعنی امکان التمییز صفت احتملت الحال از آنکه استقاه معنی هر وقت حال نیز حاصل است
مثل طالب زید فارسیا یعنی خوش است زید ازین و که فارسی است یا دران حالیکه فارسی است و باید دانست که
صفت مذکوره اگر چه احتمال دارد لیکن اولی تمیز است زیرا که زیاده کلمه من تمیز مذکور مثل بعد درین فارسی فاعل من
فاعل مؤید تمیز است از آنکه کلمه من تمیز زیاده میشود و نه در حال کما قبل و متوجه باشد که زیاده کلمه من مؤید

احتمال حال است از زیاده من الکنون تفصیلاً علی ان لم ادر التیمز الاحمال فافهم و احفظ و نیز مقصود و مشکلم از قوله
 مقدره فارسیاً تو ضیف مخرج افرو وسیع است نه توصیف اولی و ثانی و یک در حال فرو سیه اگر چه گاهی این هم مقصود
 بوده باشد لیکن غلبه همان است فذا الیفیوید التیمز کما لا یخفی علی من له ادنی تمیز اگر گفته شد چرا که مخرج در حال زیاده
 نمی شود جواب میگویم تمیز را رفع اسباب از ذات است و کلمه من موضوع است برای رفع همین اسباب پس
 کلمه من تمیز نیست بخلاف حال که موضوع است برای رفع اسباب از صفات از ذات اگر گفته شود هر تمیز را احتمال
 حال است از آنکه در حال اشتقاق تمیز نیست که هر آن کمالی علی بیست و چهارم ان یقیح حالاً میسر بر صریح بیان
 احتمال حال را در تمیزی که صفت است حدیث خود از بیان عام اعراض غرض خود جواب میگویم اگر چه تمیز
 احتمال حال دارد لیکن غیر شقوق اختلاف است و در شقوق اتفاق بین مرتب بیان تحقق علیه تعارض شده و از
 مختلف فیه اعراض کرد با آنکه در بیان احتمال تمیز حال را فائده قلیل است کما لا یخفی علی الخلیل و باید دانست که
 از زیاده کلمه من تمیزی که رفع اسباب است از ذات مذکوره مطلقاً جایز است و جز از آن در تمیزی که رفع اسباب
 از ذات مقدره و وقتی است که تمیز برای مقصود عنه بود و نزدیک بعضی درین تمیز مطلق جواب است
 کما ذکره الشیخ الضعیف سه بر گاه که فاضل شد مخرج از بیان احوال تمیز که باعتبار ذات اوست شرح کرده و در بیان
 حال او که باعتبار تقدیم و تاخیر عامل اوست پس گفت و لا یتقدم علی عامله یعنی اتفاق نجات برین است
 که تمیز بر عامل خود که اسم تام بود مقدم نمی باشد فلا یقال عنه بی در هر احوال و در زیاده اطل اگر گفته شود قوله علی
 عامله دلالت میکند بر عدم جواز تقدیم تمیز بر مطلق عامل خواه اسم بود یا فعل جواب میگویم عامل مضارع
 است بسوی ضمیه با صفت عمد خارجی پس ادا عامل مبدء است و لذا قال قدس سره السامی اذا کان اسماً
 تاماً بالاتفاق انتهى ولیکن مخفی نمائند که درین وقت اعتراض وارد میشود از تمیزی که از نسبت اسم فاعل یا اسم
 مفعول بود مثل الحوض متلی ما از آنکه این تمیز با اتفاق نجات بر عامل خود مقدم میشود با وجودیکه عامل اسم تام
 که آن اسم فاعل و اسم مفعول باشد پس اولی نیست که قوله لا یتقدم علی عامله باین طریق بیان کرده شود که لا
 یتقدم التیمز علی عامله از آنکه عن ذات مذکوره با لاتفاق اگر گفته شود چرا مقدم نمی شود آن تمیز بر عامل خود
 جواب میگویم تمیزی که از ذات مذکور بود عاملی او نمی باشد مگر اسم جامد چون منوان سمناء و عشرون
 در سماء و الاوه عسلاد اسم جامد بود وجه ضعیف العمل است یکی آنکه ذات عامل نیست و دوم آنکه عمل او
 بمشابهت ضعیفه است کما مر پس عاملی که فی ذات عامل نبود و بمشابهت ضعیفه عامل باشد تقدیم معمول

را عقل سلیم در ذهن ختم قبول نمی کند جواب دوم عرض از تمیز بیان بر اجمال است تا در ذهن سماع اوقع
باشد پس تقدیم تقویت عرض است و حفظ النفس کالغرض اگر گفته شود بیان گاهی بر اجمال مقدم میباشد
برای ایتوام شان یا برای رعایت صحیح که اقال صاحب التحصیل علم من البیان بالمعلم که قوله تعالى من البیان
بیان قوله بالمعلم است که برای رعایت صحیح مقدم شده است جواب میگویم مثل این محسوس بر تقدیم
و تاخیر جواب دوم بیانیکه بکلمه من باینکه بود تقدیم او بر اجمال جایز است مثل قوله تعالى و غشیهم من الغم غشیهم
زیر که خارج مجزوف است و بخونی الطرف مالا يجوز فی غیره و اما بیانی که بغیر کلمه من بود تقدیم او بر اجمال جایز
نیست اگر گفته شود از اینجا امتناع بیان قبل اجمال معلوم میشود پس میاید که چون عامل فعل بود تقدیم تمیز نیز ممکن باشد
و حال آنکه تقدیم جایز است اگر چه عدم تقدیم اصح است جواب میگویم تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما متعین است
نه حکما فقط پس اگر تمیزی که عامل او فعل است مقدم شود تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما لازم نمی آید بلکه حکما
فقط لازم می آید زیرا که فعل عامل اولیست پس عامل در تمیز مقدم خواهد بود و تمیز معمول خواهد شد و مرتبه
معمول بعد عامل است بخلاف تمیزی که عامل او اسم باشد بود زیرا که اگر تمیز بر عامل خود که اسم باشد مقدم
شود نسبت عامل معمول نخواهد ماند پس تقدیم بیان بر اجمال حقیقه و حکما لازم می آید و الاصح ان لا یقدم
على الفعل و اصح نیست که مقدم نشود تمیز بر عامل خود که فعل است صحیح باشد چون فعل اصطلاحی یا غیر صریح
چون اسم فاعل اسم مفعول اگر گفته شود چرا مذنب اصح این است که تمیز بر عامل خود که فعل است مقدم نشود جواب
میگویم فعل صریح بود یا غیر صریح عامل قویست اسم جاد پس فعل میتواند که در وقت تقدیم و تاخیر عمل کند لیکن مذنب
اصح نیست بلکه مذنب اصح عدم جواز است از آنکه اگر مقدم کنند تقدیم بیان بر اجمال لازم می آید حکما اگر چه حقیقه
پس شاید خواهد شد به بیانی که مقدم است بر اجمال حقیقت و حکما و این بمفعول است و مشا بمفعول نیز قریب است
به مفعول پس اولی نیست که مقدم نشود تا مشابه به باطل نگردد جواب دوم تمیزی که عامل او فعل بود صریح
یا غیر صریح از وی معنی فاعل بدیاشد خواه از نفس فعل فاعل بود یعنی بی آنکه او را متعدی گردانند یا لازم مثل
طاب زید یا یعنی طاب الوه یا فاعل بود و قتیکه فعل متعدی را لازم گردانند تعیین معنی فعل لازم مثل فخر بالار
عیون یعنی الفخرت عیونها و حج آوردن عیون ازین جهت است که تفخیر متعدیست باب شیرین شور یا فاعل بود
و قتیکه فعل لازم را متعدی کنند تعیین معنی فعل متعدی چون استلار لا تار مار ای طاره المار و فاعل فعل مقدم
مستلشد پس هر اسمی که معنی فاعل بود نیز مقدم نخواهد بود اگر گفته شود ازین لیل امتناع تقدیم تمیز بر فعل معلوم میشود

جواز تقدیم ابویت عدم جواز تقدیم است پس دلیل مطابق ماضی نیست جواب میگویم که دلیل مطابق مدعی است
و امتناع تقدیم تمیز بر فعل معلوم میشود بلکه دلیل اولی است بر مدعی مذکور است از آنکه تمیز چون فاعل مفعولی است لفظ پس
رعایت جانب لفظ و معنی کردند اما بر رعایت جانب لفظ باید طرح نمودند که عدم تقدیم تمیز را بوجوب حکم کردند
و رعایت جانب معنی باین طرح کردند که عدم تقدیم تمیز را با ابویت حکم نمودند اگر گفته شود ما بر قولهم امتلا الانا
ما را حینیت معنی فاعل فعل مذکور است بی آنکه معنی فعل متعدی بود تمیز این است از آنکه در سناد و متلا بسوی بعضی متعلق
آنکه مقصود حکم و سبیل مجاز است ابهام واقع شده و آن ابهام را از ان بعضی متعلقات بقوله ما رفع کرده پس قوله
امتلا الانا را مدعی امتلا یا اناناست از آنکه ما تمیز است از شیء مقدر که متعلق اناناست زیرا که امتلا الانا را تقدیر
امتلا شیء اناناست میان بیرون آمدن شیء مقدر فاعل است پس ما تمیز فاعل خواهد بود و ازین تحقیق ظاهر
شد که تمیز درین مثال از مدعی معنی فاعل فعل مذکور است و احتیاج بسوی تقدیم نیست پس چرا معنی فعل متعدی در دو
تضمین میکنند و کذا قولهم یخرج زید تجارة رفع میکنند ابهام را از شیء که منسوب بسوی زید و آن شیء همان تجارت است
پس فاعل در قصد شکلم تجارة است نه زید اگر چه سناد بر سبیل حقیقه بسوی زید است و بسوی تجارة بر سبیل مجاز
از آنکه سودمند شوند زید است و نه تجارة پس یخرج زید تجارة در تقدیر یخرج تجارة زید است مثل قوله یخرج
و ما یبحث تجارتهم مستور و محجب نماند که چون فاعلیت ما از روی معنی در مثال مذکور ثابت گشت مندرج شد
اعتراف من مشهور که بر قاعده نجاه دارد میشود و آن قاعده اینست که تمیزی که از نسبت بود فاعل معنوی میباشد
یا مفعول معنوی تقریر اعتراف من اینست که تمیز در مثال مذکور و امثال این در معنی فاعل است و نه مفعول پس ضابطه
مذکور کلی نیست جواب میگویم در وجوب تاخیر تمیز از عامل نکته اینست که تمیز در حقیقت فاعل میشود اگر فاعل مذکور
یا مقدر را بسوی متعدی رو کنند یا فاعل میشود مجازا اگر رو کنند چنانچه ما در مثل امتلا الانا ما را فاعل حقیقی است
اگر بسوی فعل متعدی رو کنند و فاعل مجازی است اگر رو کنند پس شریک بعضی ضایع از بیان آنکه ما در مثال مذکور
فاعل است و تمیز فاعل متعدی کنند امر است مخفی عجیب البیان بدیع البیان هو کون ما را فاعلا حقیقتا
نه غرض اینست که ما در مثال مذکور صلاحیت فاعل مجازی ندارد و فاعل ما مخفی علی المتعلمین بل علی المعتبرین
و حاصل کلام و متقیع امر اینست که عامل تمیز بر دو قسم است یکی اسم دوم فعل و اسم تا عامل میشود و در تمیز
چون عنوان همنانکه مشابه است به ضاربان زید و غشرون در همنانکه مشابه است به ضاربون یدا و او قود خلا که
مشابه است به ضارب زید و اما العنا عسلا که مشابه است به ضربید و زید البت نقاب تمیز بعد از این نوعی

و صفات الیه مثل انتصاب مفعول است بعد این امور و عدم جواز تقدیم تمیز بر این عامل اتفاق رخاها است و فعل
عامل می شود در تمیز جمله و آنچه مشابه است بحکله چون اسم فاعل و اسم مفعول و باقی صفات و مراد از فعل و اینجا فعل لغوی
چون حسن زید و جهاکه مشابه است بضر زید عمر و او احسن و جهاکه مشابه است بضر زید عمر و او و جواز تقدیم
تمیز بر این عامل اختلاف است و اصح عدم تقدیم است خلافاً للمازنی و المبر و یعنی خلف خلافاً لانتابا للمازنی و المبر
زیر که ایشان تقدیم تمیز را بر فعل صحیح و اسم فاعل و اسم مفعول جایز میدانند اگر گفته شود چرا جایز میدانند جواب
میگویم باین دلیل عقلی و نقلی و دلیل عقلی آنست که فعل در عمل قوی است و اسم فاعل و اسم مفعول مشابه اند لفعول
بکمال مشابهت بغیر واسطه پس جایز است که هر واحد عمل کند و تمیز در وقت تقدیم و تأخیر بخلاف صفت شبیه
اسم تفصیل و مصدر و هر چه در و معنی فعل است زیرا که هر یک از اینها در عمل ضعیف است بسبب آنکه مشابهت
او لفعول ناقص است و دلیل نقلی قول شاعر است **هـ** سهجر سلمی بالفرق میبایم و ما کاد نفساً بالفرق
الطیب و استدلال باین شعر وقتی است که در قوله طلیب ضمیر تائید بود از آنکه درین وقت در کاد ضمیر
شان است بواسطه آنکه مذکر است پس صحیح نیست که عاید شود بسوی سلمی که مؤنث است نیز صحیح نیست که عاید
شود بسوی حبیب که درین وقت طلیب که صیغه واحد مؤنث است و ضمیر او راجع است بسوی سلمی و خبر کاد را
محمول بر ضمیر کاد نخواهد شد پس در کاد ضمیر شان است و ضمیر طلیب عاید است بسوی سلمی نفساً تمیز است
نسبت طلیب که بسوی ضمیر سلمی است و مقدم است بطلیب و اما بر تقدیر یک ضمیر در طلیب برای مذکر بود استدلال
صحیح نیست زیرا که درین وقت ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب تمیز است از نسبت کاد که بسوی ضمیر حبیب است
و طلیب خبر کاد است و تقدیر کلام این است که و ما کاد الحبيب نفساً الطيب و بعضی گفته اند که بر تقدیر
تائید ضمیر و طلیب نیز استعمال صحیح نیست از آنکه ضمیر کاد راجع است بسوی حبیب قوله طلیب که صیغه واحد
مؤنث است خبر کاد است و ضمیر او راجع است بسوی حبیب باعتبار نفس و تقدیر کلام اینست که و ما کاد
نفس الحبيب و لا يخفى انه لثقت و تقسیر آنکه بنا بر استدلال میزد و مازنی بظاهر شعر مذکور است و ظاهر
این است که در شعر بیان حال سلمی بوده حبیب هر گاه که فایده شایسته است و محبت شروع کرد و در محبت ششانی منقبو
و ذکر تمام احکام ششانی برای اطرو باب است پس گفت **المستثنی متصل و منقطع یعنی ششانی بر دو قسم است متصل و**
منقطع اگر گفته شود تقسیم قبل تعریف باطل است فلا یصح قوله المستثنی متصل و منقطع جواب میگویم مراد
از تعریف حبیب تعریف بالکنه مراد است یا تعریف من و جاگر اول است پس بطلان تقسیم قبل تعریف بالکنه ممنوع است

و اگر ثانی است پس المثلان تقسیم قبل تعریف مروج به مسلم است و لیکن سلامت نداریم که اینجا تقسیم قبل تعریف مروج به باشد زیرا که اکتاف لام که بر قوله مستثنی است برای عمد است که اشارت میکند بسوی کسی که مطلق کرده میشود بر لفظ مستثنی در صورت نجات و این قدر معلوم است و صحت تقسیم کافی است پس صحیح است قوله مستثنی متصل و منقطع جواب دوم تعریف مستثنی غن قریب حاصل میشود از دو تعریف قسمین یکی آنکه آنچه انعم و مشترک بود میان دو تعریف قسمین با آن اعم مشترک تعریف مقسم است پس در صورتیکه تعریف مترقب الحصول بود تقسیم قبل از این تعریف باطل نیست اما تقریبی موضع و لهذا مستثنی را علییه تعریف نکرد و قصد اختصار و باید دانست که بعد حصول تعریف قبل تعریف مستثنی باین طریق حاصل میشود که مستثنی هو المذکور بعد الا و اخواتها سوا یکان مخرجا عن متعدد او غیر مخرج و قابل المصراع ان المستثنی لفظ مشترک بین المتصل و المنقطع لان ماهیتها مختلفان لاند احدیها مخرج و الاخر غیر مخرج و لاینکن جمع شیین مختلفی الماهیت فی تعریف واحد بحسب المعنی انتهی سوال کرده اند که اثبات قدر مشترک در میان دو ماهیت مختلفه که قابل تعریف بود جایز است چنانچه حیوان و ماشینی که قدر مشترک است میان انسان و فرس و قابل تعریف است پس در ما نحن فیه نیز جایز است که بگویم مستثنی هو المذکور بعد الا و اخواتها که قدر مشترک است میان دو ماهیت مختلفه یعنی متصل و منقطع و جواب اینست که لفظ مستثنی مشترک است میان متصل و منفصل یعنی منقطع با شتر اک لفظی نه با شتر اک معنوی تا قدر مشترک میان هر دو باشد و نیز ظاهر است که تعریف کرده اند مستثنی را بطریق که جامع هر دو تعریف است چنانچه گفته اند مستثنی هو المذکور بعد الا غیر الصفه و اخواتها سوا یکان مخرجا عن متعدد او غیر مخرج اگر گفته شود چیزی را مقدم کرد مستثنی متصل را بر مستثنی منقطع جواب میگویم از آنکه مستثنی متصل اصل است از منقطع و لهذا در اصول فقه مقرر شده است که المطلق مستثنی بر متصل تبریل حقیقت است و بر منقطع تبریل مجاز قال سید الا بیته رج الاستثنا حقیقه ما بیننا و اما ما هو مجاز منه فوالاستثنا المنقطع و هو معنی لکن ای معنی العطف انتهی یعنی الاستثنا المنقطع بمعنی لکن یعنی لفظ الالهی لفع فی الاستثنا المنقطع بمعنی لکن الالهی معنی العطف فافهم هر گاه که فارغ شد معراج از تقسیم مستثنی بسوی دو قسم شروع کرد در تعریف هر یکی از قسمین از آنکه هر واحد از قسمین احکام خاص دارد که اجزای آن احکام بر آن قسم ممکن نیست مگر بعد معرفه آن قسم مخصوصه پس گفت فاما متصل فایر ای تفسیر است بهو المخرج یعنی مستثنی متصل اسمی است که بر آورده شده عن متعدد و برابر است که آن مخرج اکل بود از ما بقی یا اکثر یا مساوی قوله عن متعدد متعلق است بقوله المخرج یعنی مستثنی متصل اسم چیز است که بر آورده شده است آن چیز از متعدد و برابر است که خبریات او

متعدد بودند مثل ما جبارنی احد الازید یا اخبار او مثل اشتریت العبد الالفه و از قول المخرج عن متعدد اقرار است
از جزئیات مستثنی منقطع زیرا که آنها غیر مخرج اند از متعدد اگر گفته شود اخراج متصور نیست مگر از متعدد پس حجت
نیست بسوی قوله عن متعدد و از آنکه مفهوم است از قوله هو المخرج جواب میگویم دلالت قوله هو المخرج بر
قوله عن متعدد دلالت التزامی است و ظاهر است که دلالت التزامی در تعریفات متروک و مجهول است پس
قوله عن متعدد ناجاز است تا بمطابقت مذکور شود و قوله لفظا او تقریرا تفصیل متعدد دست باعتبار ذکر
و عدم ذکر یعنی برابر است که متعدد ملفوظ بود مثل جبارنی القوم الازید یا مقدر مثل جبارنی الازید یعنی ما جبارنی
احد الازید و ممکن است که تفصیل متعدد باشد باعتبار بودن آن متعدد و متعدد باعتبار لفظ بغیر تاویل مثل
ما جبارنی احد الازید او باعتبار بودن آن متعدد متعدد باعتبار تقدیر یا بن طریق که او را متعدد گردانیده شود
تا تاویل مثل اشتریت العبد الالفه زیرا که در عید تعدد باعتبار لفظ نیست مگر گردانیدن آن در تاویل اخبار
و نیز جایز است که تفصیل محسب بود زیرا که مستثنی چنانچه ملفوظ میباشد همچنین گاهی محدود هم میباشد
مثل جبارنی زید لیس الا قوله یا لا خواصها متعلق است بقوله المخرج یعنی محسب بود بواسطه الا که غیر صفت
و بواسطه افادت الا که آن غیر و سویی و حاشا و لیس و لایکون است و ازین قول احتراز است از آن مخرج
که از متعدد بود بغیر واسطه الافادات او مثل جبارنی القوم الازید و ما جبارنی القوم لکن بعد ایا جبارنی القوم استثنی
عنهم زید او مستثنی عنهم زید و مراد از الا آن است که صفت نبود زیرا که آن کلمه الا که برای صفت است
آن مستثنی نیست مثل قوله تعالی لو کان فیها الملة الا بعد الفسده تا اگر گفته شود که مستثنی متعلق بشکل
زیرا که زید مثلاً که در مثل جبارنی القوم الازید واقع است از دو حال خالی نیست که یا داخل است در
عموم قوم یا داخل نیست اگر داخل است البتة محی بسوی او منسوب خواهد بود پس اخرج زید از قوم محی
محی کذب و عین تناقص است و حال آنکه مستثنی متصل در قرآن مجید واقع است ظاهر است که در محی است او
از گرد کذب و تناقص پاک و برابر است اگر زید در عموم قوم داخل نیست پس اخراج از متعدد متصور نیست از آنکه اخراج
شیئی از شیئی فرع دخول است کما لا یخفی علی الاذواج و هرگاه اخراج تحقق نشد پس مستثنی متصل نیز خواهد بود از آنکه اخراج
در تعریفات و ما خود است جواب میگویم زید در عموم قوم داخل است و استثنا از نسبت مؤخر است و حکم تمام
پس کذب و تناقص لازم نمی آید و تفصیل این است که چون تمام جبارنی القوم گفت این نسبت که تو کام اول محی
بسوی قوم بنابر احتمال آنکه نسبت بر طریق ایجاب است بقیاس تمام قوم یا بطریق ایجاب است نسبت بعضی بطریق

سلب است بنظر بعض آخر زیرا که ایجاب سلب مستحق نمی شود مگر بعد تمامی کلام که تقریر پیش قتیله گوید الا زید
متصل بقوله جاءنی القوم سلب مقرر خواهد شد بقیاس برید و ایجاب نسبت باقی و قال المصحح فی شرح المفضل
جواب هذا الشبهة بان لا حکیم بالنسبة الا بعد کمال المفردات فی کلام المتکلم فاذا قال المتکلم قام القوم الا زید انهم
القيام مفروقه و ان منهم زید او اخراج زید منهم لقوله الا زید انهم حکم بنسبة القيام الی هذا المفرد الذی اخرج منه اتشی و
تحقیق این مقام و متعجب این مرام در علم اصول فقه است و تحریر آن درین مختصر گنجایش ندارد هر گاه که فایده صریح
از تقریر متشکی متصل شروع کرد و در تقریر متشکی منقطع گفت و المنقطع یعنی متشکی منقطع المذکور
بعد تا آسمی است که مذکور بشود بعد الا غیر صفت و اخوات آن غیر خرج در آن حالیکه خارج نیست از متعدد و ازین
قول آخر است از جزئیات متشکی متصل و حاصل کلام این است که متشکی منقطع در اصطلاح آن است که در
متعدد داخل نبوده بر است که ماقبل او متعدد بود مثل جاءنی زید الامر و یا متعدد بود لکن از جنس او نباشد مثل
جاءنی القوم الاحمال یا از جنس او بود لکن در آن متعدد داخل نباشد مثل جاءنی القوم الا زید او قتیله و از قوم آن جماع
بود که در زید داخل نیست اگر گفته شود چون متشکی منقطع در متعدد داخل نیست پس در ششند او چه فایده است
جواب میگویم متشکی منقطع اگر چه در متعدد داخل نیست لکن در حکم متعدد داخل است و این قدر و قول در
صحت استثنای کانی است مثلاً چون شخصی جاءنی القوم گوید و هم میشود که همراه قوم چهارم خواهد بود و از آنکه عاود
که همراه قوم چهارم میباشد فصح ان بقول و فعلا لک لوم جاءنی القوم الاحمار و ازین تحقیق ظاهر است که کلام الادخ
منقطع فائده لکن باید هر که آن است را که است و الا استدلال دفع التوهم الناشئ من الکلام السابق پس قولنا
جاءنی القوم الاحمار در تقدیر لکن چهارم نمی است هر گاه که مطلق متشکی یعنی غیر بتقدیر متصل بالقطع باعتبار ان
بیخ قسم است شروع کرد و معرج در تفصیل هر یک از اقسام پس گفت و هو منصوب و ضمیر هر فروع
راجع است بسبوی متشکی مطلق اگر گفته شود متشکی مطلق سابق معلوم نشده پس چگونه ضمیر بسبوی او راجع شود
جواب میگویم متشکی مطلق بدو طریق معلوم شده است اولاً بوجهی از وجوه که در صحت تقسیم است و ثانیاً از
تقریر قسین که بر متشکی مطلق منصوب میشود از روی وجوب و امکان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب
و قتیله و اذیه شود متشکی مطلق بعد الا که غیر صفت است در کلام موجب و از قوله بعد الا آخر است از آن متشکی که
غیر و سبوی و مثل آن واقع شود زیرا که متشکی درین وقت مجرور خواهد بود بوجه اگر گفته شود بسبوی تقیید الانفی
حاجت نیست زیرا که آنچه بعد الا در صفتی واقع شود متشکی نمی باشد جواب میگویم قوله غیر الصفت قید احترازی

نیست بلکه بیان واقع است و غرض از روشن شدن و از ازالة غفلت است از متعلم متبسی زیرا که احتمال است که متعلم غفلت
 و اندک ابداع مبتدی نیز داخل است درین حکم و لهذا ضلالت لابد لها من هدایت و تحقیق مقام و تنقیح مرام اندیش
 که کلام ابرود و قسم است صفت غیر صفت و الا یعنی بمعنی غیر میباشد و اورا الا صفتی ازان گویند که واقع نیست
 مگر صفت ماقبل خود همچون لفظ غیر که واقع نمیشود مگر صفت ماقبل خود مثل قوله تعالی لو کان فیما الاله الا بعدای
 غیر الله لفسد تا الا که غیر صفت است کلام استثناء است و مابعد او واقع نمیشود مگر مستثنی و کلام موجب اصطلاحی
 در باب استثناء است که در وقتی و دنی و استغناء نبود و ظاهر است که استغناء مستلزم نفی و انکار است پس
 که بر و مثل بود غیر موجب خواهد بود نه موجب کمای تو هم مثل من غیر الذنوب الا الله و کلام غیر موجب در اصطلاح
 سخا در باب استثناء است که در وقتی و دنی و استغناء نبود و از قوله فی کلام موجب قرار است ازان ستنی که کلام
 غیر موجب طاق شود زیرا که درین وقت نصب و واجب نیست که سنجی انشاء الله تعالی بهر یک از کلام موجب غیر
 موجب بود و قسم است تام و ناقص تام در اصطلاح سخا در باب استثناء آن کلام را گویند که مستثنی منه در مذکور بود و
 ناقص آن کلام را گویند که مستثنی منه در مذکور نبود و این اصطلاح کلیه نیست که مستثنی که واقع شود بعد الا غیر صفت در
 کلام موجب نصب و واجب اگر گفته شود تقیید کلام موجب به تام درین مقام واجب تا خارج شود نحو فرست
 الا یوم کذا زیرا که مستثنی درین مثال اگر چه بعد الا در کلام موجب اقع شود است لیکن منصوب بنا بر استثناء بلکه منصوب
 است بنا بر ظرفیت جواب گفته اند متبادرا در کلام موجب موجب تام است ازانکه کامل افراد کلام موجب و نیز مراد
 از موجب درین مقام همانست که تام بود بقریه قوله و یجب بحسب العوالم الی آخره پس بسوی تقیید مذکور احتیاج
 نیست و اینجی منعفت هذا الجواب جواب دوم کلام در مطلق نصب مستثنی است یعنی بنا بر استثناء بود یا مطلق
 یا حالیت نه کلام در بیان نصب مستثنی بنا بر استثناء است بدلیل قوله او بعد ادخلنا زیرا که مستثنی بعد ادخلنا
 بنا بر فعلیت منصوب خواهد بود نه بنا بر استثناء پس حاجت نیست بسوی تقیید مذکور برای احتیاج مثال
 سطور سوال کرده اند که اگر چه بسوی قید مذکور برای اخراج مثال سطور احتیاج نیست اما برای اخراج
 مثل قرأه الا یوم کذا که بصیغه ماضی مجبول است بسوی قید مذکور احتیاج ظاهر است زیرا که بیوم که درین مثال واقع است
 صادق می آید که واقع است بعد الا غیر صفت در کلام موجب و حال آنکه مرفوع است از روی وجوب منصوب فعلا
 عن ان یكون منصوباً و جواب گفته اند که در مثل قرأه الا یوم کذا از جزئیات قوله و یجب بحسب العوالم است
 پس حاجت نیست بسوی قیدی که او را مخیر باشد ازانکه قید مذکور از قول فی کلام موجب است نه میشود بقیه قوله و یجب

بحسب العوامل الی آخره که بشتر می آید فاکلام مرجع الی جواب الاول کما لا یخفی اگر گفته شود چرا فعلی واجب است
 در مستثنی که بعد الا واقع میشود در کلام موجب تام جواب میگویم اگر مستثنی تابع مستثنی منه بود و حال آنکه
 از اینکه تاکید بود یا صفت یا بدل اعطفت بیان اعطفت بحرف و مستثنی مذکور هیچ یکی از این اربع اصلا حیت نمیدارد
 پس او را حکم استقبال است یعنی آنچه بدست خصم که از افعال تمام فضلات معرب است اگر گفته شود چرا مستثنی صلا حیت
 تاکید ندارد جواب میگویم تاکید از دو حال خالی نیست که با تاکید لفظی باشد یا معنوی زید مثلاً جار فی القوم الا زید
 صلا حیت ندارد که تاکید لفظی باشد زیرا که تاکید لفظی تکرار لفظ اول است مثل جار فی زید زید و همنالیر کنک و نیز صلا
 ندارد که تاکید معنوی بود زیرا که تاکید معنوی با الفاظ محصوره مقدر است و زید از ان الفاظ نیست اگر گفته شود
 چرا مستثنی صلا حیت صفت ندارد جواب میگویم صفت در حقیقت خبر موصوف است و زید در مثال مذکور
 صلا حیت ندارد که خبر قوم باشد لانه الاصح ان یقال زید محمول علی القوم اگر گفته شود چرا مستثنی بدل نباشد
 جواب میگویم بدل هر چهار قسم بدل کل بدل بعض بدل اشتمال بدل غلط بدل غلط در قرآن مجید و فرقان
 حمید نیامده است زیرا که نشاء او غلط است و بسجانه نقالی عربی که علوا کبیر او مستثنی در قرآن مجید بسیار
 واقع است پس ممکن نیست که مستثنی بدل غلط بود و بدل کل آنرا گویند که مدلول او مدلول اول باشد و زید که در مثل
 جار فی القوم الا زید او واقع است ظاهر است که مدلول او مدلول اول و نیز زید بدل بعض نمیشود زیرا که بدل
 بعض آنرا گویند که مدلول او جزر مبدل منه بود و مثل ضربت زید را سه و ظاهر است که مدلول او بد جزر او نیست
 و بدل اشتمال هم مقصور نیست زیرا که بدل اشتمال وقتی میباشد که میان بدل مبدل منه ملائمه بود و سویی جزر
 و کلیت مثل سلب یا لونه و شک نیست که زید مشتکل است بر قوم و نه قوم مشتکل است بر زید و لا یخفی باینه
 قتال فیه و نیز گفته اند که مستثنی صلا حیت بدل ازین جهت ندارد که بدل در حکم تکریر عامل باشد و برین گفته
 ایجاب مستثنی و مستثنی من لازم می آید از آنکه معنی مثل جار فی القوم الا زید یا چندین خواهد بود که جار فی زید و هو خلا
 المقصود کما لا یخفی علی المسعودی را که مقصود اخبار محبی است از قوم سوای زید و ابدال مستثنی از مستثنی منه در کلام
 غیر موجب ممکن است بواسطه آنکه در تکریر اصل فعل تکرر نفی که نادر و طاریست جایز است پس اخبار نفی فعل از مستثنی
 و مستثنی منه لازم نمی آید و مستثنی نمی تواند که عطف بیان یا معطوف بحرف باشد کما لا یخفی اگر گفته شود که ام پسیر
 عامل و ناصب مستثنی است جواب میگویم مستثنی منصوب است بنا بر اشتناء عامل در نزدیک نجات بصرو
 فعل مقدم است توسط الایا معنی فعل چون اسم فاعل و اسم فاعل غیر آنرا که مستثنی امر است متعلق بفعل یا مستثنی

فعل تعلق معنوی از آنکه مستثنی نسبت بسوی مستثنی منه که منصوب بسوی او فعل یا معنی فعل بواسطه
آنکه مستثنی منجز است از مستثنی منه یا بمنزله منجز است پس جاز است که فعل یا معنی فعل یا نسبت و علقه در مستثنی
عامل باشد بنا بر استثنای و چون مستثنی واقع میشود بعد تمامی کلام پس شاید بمفعول مفعول منصوب میباشد
پس مستثنی نیز منصوب خواهد بود و قوله او مقدم یا معطوف است بر قوله بعد الا یعنی مستثنی منصوب و از روی جواب
و قیاسه مستثنی مقدم بود علی المستثنی منه برابر است که در کلام موجب بود یا غیر موجب مثل جانبی الا زید القوم
و ما جاز فی الا زید احد و مخفی فاعلم که انتصاب مستثنی مقدم مشروط است با آنکه بعد کلام لا بود و این شرط از قوله
مقدم و وقتی که معطوف بود بر قوله بعد الا مفهومی نمیشود و کذا الحال فی قوله او منقطعاً اذا کان معطوفاً علی ذلک
فانهم یسألون لی انیست که قوله او مقدم و قوله منقطعاً معطوف بود بر قوله فی کلام موجب منصوب بود بنا بر حاکم
لیکن لازم المخذور المذکور و چون انتصاب مستثنی مقدم و مستثنی منقطع مشروط است با آنکه هر واحد بعد الا واقع
شود ازین جهت زید و حماد در مثل جاز فی غیر زید القوم و ما جاز فی القوم غیر حماد مجز و شد فافهم و اخذوا اگر گفته
شود جواز نصب واجب است در مستثنی مقدم جواب میگویم اگر منصوب نکرده اند پس سراسر آنکه تابع بود و فعل
دیگر ندارد و از توابع هیچ چیز اصلاح نیست مگر آنکه بدل بود و اینجا بدل هم متنع است زیرا که اگر بدل بود تقیید
او بر سبیل منه لازم آید و هو متنع بالاجمال و قوله او منقطعاً معطوف است بر قوله فی کلام موجب یعنی
مستثنی منصوب میشود و وجوب وقتی که واقع شود بعد الا در جایگاه مستثنی منقطع بود مثل ما فی الذی احوال الاحمار
و قوله فی الا اکثر متعلق است بمنصوب که ملحوظ است در منقطع نه متعلق است بمطلق منصوب یا خبر نسبت
محدود است یعنی النسب فی المنقطع فی الا اکثر و جمله معترضه است برای بیان خلاف یعنی نصب در مستثنی منقطع
در اکثر اوقات اهل حجاز است از آنکه اهل حجاز قبایل اند یا آنکه نصب او در اکثر مذاهب عامه است زیرا که
الترحمه مذاهب اهل حجاز را اختیار نموده اند و مستثنی منقطع نزدیک اهل حجاز منصوب میباشد خواه در
کلام موجب بود یا غیر موجب یا اقبل او سبی بود که حذف او صحیح بود یا نبود اگر گفته شود جواز مستثنی منقطع
نزدیک اهل حجاز نصب واجب است جواب میگویم مستثنی منقطع صلاحیت ندارد که صفت بود یا تا کسب
یا علف بیان یا معطوف بحرف کما هو الفاسر و نیز صلاحیت ندارد که بدل باشد زیرا که اگر بدل بود فالی ازین نیست
که بدل کل بود یا بدل بعض یا بدل اشتغال یا بدل غلبه یا بدل کبر یا غیر اینها قسم در اینجا صحیح نیست اما اول
از آنکه مدلول بدل کل مدلول اهل میباشد و هو فی جاز فی فی القوم الاحمار صحیح از بلات اهل مایل بسوی

از آنکه بدل اول او جز بدل اول می باشد و بهیچ وجهی در آنکه مثل و هم و خیال و ابدال اشتغال از آنکه نه و متمم مثل
 است بر چهار و نه چهار مثل است بر قوم و مستثنی منقطع بحسب هر صلاحیت بدل غلط دارد لکن بعد تمیق بنظر
 و تدقیق فکر معلوم میشود که بدل غلط بودن او غلط است زیرا که صدور بدل غلط برب سهو و غفلت میباشد
 و مستثنی منقطع صادر نمی شود مگر بطریق فکر و زیرکی برای دفع و هم پس میان هر دو تناقض است پس مستثنی
 منه بدل غلط نخواهد بود و پس مستثنی منقطع نخواهد شد مگر منصوب مستثنی منقطع نزدیک بنی تمیم بر دو قسم است
 یکی آنکه ماقبل او همی بود که حذف او صحیح باشد بر اینست که آن اسم متعدد بود و یا نبود مثل ما جار فی القوم الاحمار و
 ما جار فی زید الامر و او صحیح است که گویند ما جار فی الاحمار و ما جار الامر و او بنی تمیم درین قسم بدل غلط را جایز
 میدارند و دوم آنکه ماقبل او اسم مذکور نبود و درین قسم در اینجا ب نصب مستثنی منقطع موافق اند باصل
 حجاز مثل قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست که بدارنده امر و زار امر خداست
 و ازین جا و هم شده بود که کسی معصوم هم نیست پس گفت الا من رحم یعنی مگر کسی که رحمت کرده است الله
 تعالی را و این سخن شخص مبرهوم و معصوم است و ظاهر است که قوله من رحم مستثنی منقطع است زیرا که من
 رحم مبرهوم و معصوم است نه عام تا در عاصم داخل باشد و مستثنی متصل شود پس بد آنکه من رحم که مستثنی منقطع
 است ماقبل او چنین اسم نیست که حذف او و قیام من رحم مقام او صحیح باشد زیرا که ماقبل او لفظ الله واقع است
 و الله تعالی عاصم است و من رحم معصوم پس چگونه صحیح باشد و حذف لفظ الله و قیام من رحم مقام او
 بخلاف چهار در مثل جار فی القوم الاحمار صلاحیت دارد که بعد حذف قوم قایم مقام شود و ازیر که قوم چنانچه
 صلاحیت محیی دارد و فاعل جار فی است همچنین چهار هم صلاحیت محیی دارد و فاعل جار فی خواهد بود و بعد حذف
 قوم و قوله تعالی من رحم نزدیک اکثر سخاۃ مستثنی متصل است زیرا که عاصم بمعنی معصوم است چنانچه دافع بمعنی
 مدفوع و راضیه بمعنی مرضیه فی قوله تعالی فی عیشتی راضیه پس درین وقت من رحم که معصوم است داخل است
 در عاصم که بمعنی معصوم است و قوله او کان بعد عدا و خلا معطوف است بر قوله کان بعد الا یعنی مستثنی
 منصوب میشود و بوجوب قتی که واقع شود بعد عدا یا بعد خلا اگر گفته شود چرا نصب واجب است در مستثنی بعد
 عدا و خلا جواب میگویم عدا و خلا فعل اند و مستثنی که واقع میشود بعد انتها مفعول است و مفعول
 که تغییر واسطه حرف جر میشود منصوب میباشد بوجوب که اگر گفته شود مسلم است که عدا فعل متعدی بنفسه است
 زیرا که عدا فعل ماضی است از عدا بعد بمعنی عدا و چون عدا و عدا و اما خلا و خلا الا هم که متعدی بنفسه باشد زیرا که

فعل لازم است و متعدی میشود بلکه من کیا قال حلت الدار من الانین جواب میگویم خلا که از خلا نیخواهست
 اگر چه فی الاصل لازمی است لیکن گاهی در معنی جاوز تقنین میکند و کلمه براحتی منوذه بسوی خبر و
 متعدی میسازند از باب حذف و ایصال پس درین وقت متعدی نمیشود و این تقنین حذف ایصال
 را در باب استثنا جمیع نجاه لازم گرفته اند تا که بعد از خبر صورت آن استثنی باشد که بلکه الاست زیرا که اصل
 در باب استثنا بلکه الاست بواسطه آنکه موضوع است برای استثنا و ماسوی او موضوع نیست برای استثنا
 بلکه موضوع است برای معانی دیگر چون مغایرة و ظرفیت و مجاوزة و ظهور غیر آن استعمال ماسوی کلمه الا در باب
 استثنا بسبب بی ازینا سبب است اگر گفته شود عدا و خلا فعل اند و ما بعد اینها که استثنی است مفعول است
 و اعل اینها که اسم خبر است جواب میگویم فاعل اینها ضمیر است اگر گفته شود آن ضمیر بسوی کدام خبر راجع است
 جواب میگویم ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم که عامل است در استثنی منزه زیرا که فعل دلالت میکند
 بر مصدر خود و دلالت تقنینی مثل قوله تعالی عدا و خلا ایدو اقرب للتقیمی که ضمیر راجع است بسوی عدل که اسم
 مفهوم میشود و جمله فعلیة حال است پس تقدیر مثل جبار فی القوم عدا و خلا زید این است که جبار فی القوم عدا
 او خلا محیی هم زید یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کرد محیی آن قوم زید را یعنی منتفی شد محیی از زید لانه اذا قبل
 عدانی کذا کان مناه آنفی عنی کذا جواب دوم ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل که مفهوم است از
 فعل مقدم که عامل است در استثنی منزه زیرا که هر فعل را دلالت است بر صاحب خود پس مثال مذکور درین
 تقدیر است که جبار فی القوم عدا و خلا الجی یعنی منم زید یعنی آمد مرا قوم در آن حالیکه تجاوز کرده است زید را
 کسی که آمده است از آن قوم یعنی جایی منتفی است از زید یا یعنی جایی نیست و نزدیک سیویو ضمیر
 راجع است بسوی بعضی مطلق از استثنی منزه زیرا که کل شتمل است بر بعضی خود و بعضی کل مذکور اند اگر گفته
 شود جبر از نزدیک سیویو ضمیر راجع نیست بسوی کل قوم با وجودیکه قریب است و چه حاجت است بسوی
 ارجاع آن بسوی بعضی مطلق از قوم جواب میگویم در عدا و خلا ضمیر مفرد است پس صحیح نیست که راجع
 شود بسوی قوم که اسم جمع است و محمول است بر جمع از جهت مشارکت هر دو در دلالت بر کثرت یعنی ناخیز
 صحیح نیست ارجاع ضمیر مفرد بسوی جمع هم چنین صحیح نیست ارجاع آن بسوی اسم جمع و لهذا در نجاه اختلاف
 است بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی مصدر فعل مقدم و بعضی گویند ضمیر راجع است بسوی اسم فاعل فعل
 مذکور و نزدیک سیویو راجع است بسوی بعضی مطلق از استثنی منزه اگر گفته شود چرا نزدیک سیویو ضمیر راجع

نیست بسوی بعض معین از مستثنی منه و به حاجت است بسوی ارجاع آن بسوی بعضی مطلق جواب میگویم
مجاززه بعض معین زید را بطلوب مستلزم نیست زیرا که طلب مجاززه کل قوم است مستثنی بر آن مجاززه بعض
معین از قوم است مستثنی را و معنی کلام اول است بعض مطلق است نه مطلق معین مجاززه بعض مطلق زید را مقصود
نیست مگر الوقت که مجاززه کل قوم زید را مستحق شود پس مجاززه بعض مطلق افاده مجاززه کل قوم میکند
و بهر المطلب پس مثال مذکور درین تقدیر است که جاری فی القوم عدا و خلا بعض منهم زید یعنی اید مرا قوم را چنانکه
تجاوز کرده است بعضی از آن قوم زید را یعنی زید و آن بعضی اقل نیست باین معنی که زید جانی نیست و باید دانست
که عدا و خلا در جمیع این جور حال است اگر گفته شود عدا و خلا فعل ماضی مثبت است چون فعل ماضی مثبت حال بود و را
از قدنا چار است کما مر و گاهی عدا و خلا یا کلمه قد را بابتشنا مستعمل نیست جواب میگویم سلم که چون فعل
ماضی مثبت حال بود و را از قدنا چار است لیکن لازم نیست که ظاهر بود بلکه عام است که ظاهر بود یا نه قدر
کلمه قد در اینجا مقدر است لیکن گاهی ظاهر نمی شود بواسطه آنکه تا مشابیه عدا و خلا بلکه اگر اصل است در باب
استثنا کامل شود در کلام الا قد داخل نمی شود پس بر عدا و خلا نیز بحسب القی و اقل نمیکند و قوله فی الا اکثر مستعمل
منعوب است که ماخوذ است بابعده خلا و عدا یا خبر متبداً محذوف است یعنی نصب مابعد خلا و عدا فی الا اکثری فی
اکثر الاستعمالات و حاصل این است که در خلا و عدا اختلافات است نزدیک اکثر سخا از افعال اند و نزدیک بعضی از
حروف جر پس مابعد خلا و عدا در اکثر استعمالات منصوب خواهد بود بنا بر مفهولیت و بعضی استعمالات مجسوم
خواهد شد و قوله او ما خلا و ما عدا معطوف است بر قوله خلا و عدا یعنی نصب اجابت در شنشی و قیاسه و اتبع
شود بعد ما خلا و ما عدا زیرا که کلمه ما بر ما عدا و ما خلا مصدریه است و ما بر مصدریه مختص بافعال است پس ما خلا و ما عدا
نخواهد بود مگر فعل نه حرف جر پس مابعد ما خلا و ما عدا نخواهد بود مگر منصوب یا بر مفهولیت مثل جاری فی القوم ما خلا
زید او ما عدا عمر و معنی جاری فی القوم خلون زید و عدا و عمر و خلا و عدا و منصوب است بنا بر ظرفیت بتقدیر مضان یعنی
جاری فی القوم وقت خلون مجیم او خلا الجانی منهم او خلون بعضی من یزید و برین تقدیر ما خلا زید از انبیا و ایصال
است و اگر تقدیر او چنین گویند که جاری فی القوم وقت مجاززه مجیم او مجاززه الجانی منهم او مجاززه بعضی زید برین
تقدیر ما خلا زید از انبیا یقین است و این را مثلاً را باعتبار مرجع ضمیر بر امثله عدا و خلا که سابق مذکور شد قیاس
باید کرد و جایز است که خلون زید و عدا و زید منصوب بود بنا بر حالیت و مصدر درین وقت بمعنی اسم فاعل خواهد بود
یعنی جاری فی القوم حالیا مجیم او الجانی منهم او بعضی من زید و این تقدیر بر تقدیر حذف ایصال است و جاری فی القوم

مجاوزا تمییم او الجانی منهم او بعضهم زیاده بر این تقدیر از باب تضمین است و از خفش مجاز جر باعد او ما خلا این
 بر دیت بنا بر اینکه خلا و عدا از حروف جر اند و کلمه یا مصدریه نیست بلکه زائیده است پس مانع حرفه خلا و عدا
 نخواهد بود و شاید که این ادایت نزدیک معرج تحقیق نرسیده و لهذا فی الاکثر نفرموده و قوا و لیس و لایکون
 معطوفه است بر قوله خلا و عدا یعنی نصب واجب است و فیکه واقع شود مستثنی بعد لیس و لایکون مثل جارنی التی
 لیس ید او سببی الی لایکون بشر اگر گفته شود چرا نصب واجب است بعد لیس و لایکون جواب میگویم
 لیس و لایکون از افعال ناقصه اند که اخبار خود را نصب میکنند بوجوب استثنا پس لیس و لایکون در باب استثنا
 لازم است تا که با بعد این هر دو در صورت مستثنی بالا باشد و آن هم ضمیر است که راجع است بسوی اسم فاعل فعل
 مقدم که عامل است در مستثنی منه یا راجع است بسوی بعضی مطلق از مستثنی منه و جمله لیس و لایکون محل نصب است
 بنا بر حالیت و باید دانست که این افعال یعنی عدا و خلا و ما عدا و ما خلا و لیس و لایکون استعمال نمیکند مگر در مستثنی
 متصل که منفع نبود یعنی مستثنی منه مذکور باشد و نیز درین افعال در باب استثنا تصرف هم جای نیست
 باین افعال فی موضع لایکون کان اولم یکن از آنکه این افعال قایم اند مقام الا و در الا تصرف جای نیست پس باید که درین
 افعال نیز تصرف جای نباشد هر گاه که فارغ شد مضاف از بیان آن مواضع که نصب مستثنی در آن مواضع و ابا
 شروع کرد و در بیان آن مواضع که نصب مستثنی در آن مواضع جای نیست و بدل مختار است بیکفیت و محو
 منه التخصیص یعنی جای نیست در مستثنی نصب بنا بر استثنا و مختار البدل و ابدال مستثنی از مستثنی
 مختار است و ظاهر است که بعد الا متصرف نیست مگر بدل بعض چنانچه واضح خواهد شد فیما بعد
 الا یعنی جواز نصب و اختیار بدل در آن مستثنی است که واقع بود بعد الا و ازین احتراز است از آن مستثنی که واقع
 بود بعد دیگر ادوات استثنا چون خلا و عدا و غیر آن زیرا که ابدال درین مستثنی متصرف نیست بواسطه آنکه
 مستثنی درین وقت معمول عدا و خلا و خوان خواهد بود نه معمول عامل مستثنی منه تا ابدال مستثنی منه صحیح بود و از
 قوله فی کلام غیر موجب احتراز است از آن مستثنی که در کلام موجب واقع شود زیرا که نصب مستثنی درین وقت واجب
 کلام و قوله و ذکر المستثنی منه حال است به تقدیر قد یعنی فکذا المستثنی منه و ازین احتراز است از آن
 مستثنی که در کلام غیر موجب بود بعد الا و لیکن مستثنی منه در آن کلام مذکور نباشد زیرا که مستثنی درین وقت واجب
 خواهد بود بحسب عامل و در بعضی نسخ قوله ذکر المستثنی منه واقع است بدون ادعای نه و برین تقدیر معنی ظاهر
 غیر موجب است بتقدیر عاید یعنی کلام غیر موجب ذکر المستثنی منه اگر گفته شود چه انگشت مصرع و مختار البدل

فیما بعد الا باوجودیکه اخصرست و کافیست در ادعای مقصود زیرا که اختیار بدل مشهورست بر جای نصب که کافیست
 جواب میگویم مصرح رعایت غنی بیچاره ضرورست که ایلم من اول کتاب فذا تصحیح با علمه الزمان اگر گفته
 شود چرا درین مستثنی نصب جائزست و بدل مختار جواب میگویم جواز نصب هرست زیرا که مستثنیست و مستثنی
 منه مذکورست و چون مستثنی منه مذکور بود مستثنی منصوب میباشد و اما جواز بدل بواسطه آنکه کلام غیر موجبست
 پس ممکنست ابدال مستثنی از مستثنی منه زیرا که بدل در حکم کمری عاملست و در کلام غیر موجب تکرار اصل فعل
 تکرار نفی که عارضست ممکنست که امر و اما اختیار بدل بواسطه آنست که نصب مستثنی بنا بر استثنای بنا بر
 مشابهت و بمفعولست نه بالاصالة و بغير مشابهت و نیز نصب بواسطه الاستیلا و انحراف بدل که
 بالاصالةست زیرا که همیشه است و بواسطه حرف نیست و نیز مستثنی در وقت ابدال در کلام تکرار و نصب
 خواهد بود بخلاف آنکه منصوب بود زیرا که درین وقت فاعله و خارج کلامست اگر گفته شود درین فاعله مستثنی
 مقدمست مستثنی منقطع داخل میشود باوجودیکه در نصب واجبست او بدل ممکنست که امر جواب میگویم
 مراد اینست که و یجوز نصب و مختار البذل فی مستثنی منقول تاخر بقدرینه با سبب و بدلالة مثال
 فافهم و باید دانست که قوله فیما بعد الاحالست از ضمیر مجرور که در قوله فیه واقعست یعنی نصب جایز و بدل
 مختارست و مستثنی در آن حالیکه واقع بود بعد الا یعنی در محلی که مؤخرست از الا و بعضی گفته اند که قوله فیما بعد
 الا بدلست از ضمیر مجرور مذکور و توجیه اولی است زیرا که مقصود بیان حال مستثنیست پس اگر قوله فیما بعد
 الا از ضمیر مجرور بدل بود سبب در حکم تخفیه خواهد بود و لیکن ظاهرست که در توجیه اول خفاست زیرا که
 تعلق دادن قوله فیما بعد الا بفعل خاص یعنی واقعا و مراد از ما یوسو محمل داشتن اجمید از فهمست و توجیه
 ثانی اوضح و احسنست زیرا که مقصود در اینجا بیان یکی از احوال مستثنیست پس اگر ذکر مطلق مستثنی مراد حکم
 تخفیه گردانند خلل در مقصود نمی کند و بعضی نسخ لفظ فیه واقع نیست پس برین تقدیر قوله فیما بعد الا مستثنی
 بقوله و مختار بربیل تنازع و لا یخفی حسن نهاده انفسه علی الحسین زیرا که درین وقت هر یک از فعلین بتجسید
 میشود که هو المناسب نحو ما فعلوه الا قلیل بر رفع بنا بر بدلیت و الا قلیل نصب بنا بر استثنای و نحو ما ریت
 و اما بعد الا زید مجرور بنا بر بدلیت و الا زید نصب بنا بر استثنای و نحو ما ریت احد الا زید نصب بطریق بدلیت
 و هو المختار و بطریق استثنای و هو غیر المختار اگر چه گفته شود بدل بر چهار قسمست و قلیل بر تقدیر رفع که امر قسمست
 از ان اقسام اربعه جواب میگویم بدل بعضست و بدل منه ضمیر ترست در افعله و قلیل بدل کل

نمی تواند زیرا که بدل اول و معین بدل اول نیست و نه بدل اشتمال است زیرا که مبدل منه مشتعل نیست بر قلیل
و نه قلیل مشتعل است بر مبدل منه و نه بدل غلط است زیرا که در آن بسبب غفلت می باشد بخلاف
مستثنی کما و غیره و فقیه آن در کلام مجید بیشتر است پس چگونه بدل غلط متصور شود کما لا یخفی و قلیل سلب است
دارد که بدل بعض باشد زیرا که قلیل خبر است از مبدل منه که آن ضمیر جمع مذکر غایب است اگر گفته شود جمایر
نیست که قلیل بدل بعض باشد زیرا که در بدل بعض ضمیر واجب است که راجع شود بسوی مبدل بهمان لیس که کس
جواب می گویم در بدل بعض وقتی ضمیر واجب است که بدل بعض بعد الا واقع نباشد اما وقتی که بعد الا واقع
بود ضمیر واجب نیست ابریه استثنای متقبل زیرا که استثناء متقبل فایده میبرد که مستثنی بعض مستثنی است
الذاتی العباب اگر گفته شود تعریف بدل این است که تابع مقصود با النسب الی المتنوع و نه مستثنی در کلام
غیر موجب مگر بدل بود واجب است که بر واحد از تابع و متبوع مقصود بسبب سلبیه بود و حال آنکه تابع منفی و
نسبت ثبوتیه است و متبوع مقصود بنسبت سلبیه زیرا که حکم مابعد الا بما قبل آن مخالف می باشد و علیه الاجماع
جواب می گویم تعریف بدل محمول است بر صفت صفات یعنی البدل تابع مقصود با النسب الی المتنوع
و حال هرست که نسبت ثبوتیه اصل است و نسبت سلبیه عارض در بدل در کلام غیر موجب مقصود است نسبت
ثبوتیه که اصل است اگر گفته شود برین تقدیر تعریف بدل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر اخاک که در مثل
ما ضربت زیدا اخاک واقع است از آنکه اخاک مقصود نیست باصل نسبت جواب می گویم اخاک قبل
دخول حرف نفی مقصود است باصل نسبت نفی عارض داخل است هرگاه که فاعل شد معمره از بیان آن موضع که
جایز اندر رد و وجود بدل مختار است خرص کرد در بیان آن موضع که جایز اندر رد و وجه لکفت و یعرب
یعنی اعراب داده میشود مستثنی متصل را علی حسب العوامل بر قدر اقتضای عوامل و عوامل سه ارفع
و ناصب و جار و ارفع تقضی رفع است و ناصب تقضی نصب و جار تقضی جر پس اعراب
مستثنی متصل بر قدر اقتضای عوامل کنایه است از اعراب آن می رفع و نصب و جر باقتضای عوامل ارفع
و ناصب و جار مثل ما جازنی الازید و ما رايت الازید او ما مررت الازید اگر گفته شود زید در مثل ما مررت
الازید مجرور است بعامل خود پس چگونه ما مررت الازید مثال آن مستثنی بود که معرب میشود و حسب عوامل
جواب می گویم این وقتی لازم آید که عوامل که در قوله علی حسب العوامل است مقید بود بعوامل مستثنی
و هو لیس کذا که زیرا که مطلق است که عوامل مستثنی بودند یا عوامل مستثنی شده اگر سلب است

داریم کہ مراد از عوامل معنوی است یعنی عوامل مستثنی منہ پس میگویم کہ زید در مثال مذکور بعامل خود
معرب نیست بلکه معرب است بعامل مستثنی منہ کہ بعد حذف او داخل شدہ است بزید کما لا یخفی و اعراب
مستثنی بحسب عامل مطلق نیست بلکہ قید است باین شرط کہ اذاکان المستثنی منہ غیر مذکور زیر کہ
چون مستثنی منہ مذکور بود عاملی کہ قبل الا است مشغول خواہد شد بشتنی منہ و عامل درشتنی منہ خواہد بود پس
درشتنی عمل خواہد کرد بلکہ مستثنی درین وقت منصب خواہد بود بنابر استقضا چون مستثنی منہ مذکور نبود عامل مذکور
بمستثنی منہ مشغول خواہد بود بلکہ عامل درشتنی منہ از شد پس مستثنی درین وقت معرب خواہد بود بحسب عوامل کما
قال الشیخ الرضی قدس سرہ و اما اعراب المستثنی منہ لان المنسوب الیہ هو المجرع المکرب لمن مستثنی منہ و
المستثنی و اما اعراب المستثنی منہ بالقضیۃ المنسوب الیہ لانه الجزر الاول و المستثنی صارہ فی خیر الفضلات
فاعراب البغ فاذن و المستثنی منہ لم یبق المستثنی فی خیر الفضلات فاعطی ما یوحقہ من الاعراب لا انتقار
الجزء الاول انتی و این مستثنی را مستثنی مفرغ گوئید حضرت قدس سرہ السامی فرمودہ اند لانه فرغ لہ العامل
عن المستثنی منہ انتی و حاصل این است کہ این مستثنی را مفرغ ازان گوئید کہ عامل را از مستثنی منہ فارغ
کرده شدہ است برای آن مستثنی یعنی بغرض آنکہ تا در مستثنی عامل باشد اگر گشتہ شود ازین تقریر معلوم میشود
کہ مفرغ صفت عامل مستثنی منہ است نہ صفت مستثنی جواب میگویم مفرغ از باب حذف جار و ایصال
ضمیر مجرور است پس مراد از مفرغ مفرغ لہ است کما مراد بالاشتراك اشتراك فیہ زیر کہ لفظ عین کہ مثلا مشترک
میگوئید مراد این است کہ لفظ عین مشترک فیہ است یعنی معانی درو مشترک اند پس مشترک معانی اند نہ لفظ
و لفظ عین مشترک فیہ است جواب دوم مفرغ و صفت مستثنی است بحال متعلق مستثنی کہ عامل
است یعنی المفرغ عاملہ و اگر گوئیم کہ مستثنی را مفرغ ازان گوئید کہ مفرغ است از اعراب خود برہا
آنکہ تا عامل عمل کند پس درین وقت مستثنی مفرغ شد و عامل مفرغ لہ فلا تکلف مینید کما لا یخفی علی الکلف
و قول و ہو فی غیب الموجب جملہ حالیہ است یعنی اعراب آن مستثنی بحسب عوامل دران حال
است کہ مستثنی منہ در کلام غیر موجب بود و ممکن است کہ ضمیر ہو راجع بود بسوی مستثنی و باینست
کہ قول و ہو معطوف بود بر قولہ المستثنی منہ پس درین وقت قولہ فی غیر الموجب معطوف خواہد بود بر قولہ
ضمیر مذکور و تفسیر کلام انیت کہ اذاکان ہو فی غیر الموجب و ہر تقدیر ضمیر ہو ممکن است کہ راجع بود بسوی مستثنی
بلکہ اولی نمینست زیرا کہ فی الحقیقہ در غیر موجب مستثنی منہ است نہ مستثنی کما لا یخفی و امام المناطی نمین

مولانا عصام الدین قیس سره فرموده اند و الا و جان بحیل الضمیر راجعاً الی عدم ذکر مستثنی منه و بحیل قیاس و عدم
 غیر موجب جمله معطوف علی سابق یعنی و عدم الذکر فی غیر موجب لیفید الکلام الا ان یتقیم المعنی ثم یصح عدم
 الذکر فی موجب فصیح استثناء قوله ان یتقیم المعنی بلا تکلف و باعلی التوضیحات الآخره مستثنی من
 فوائس الکلام ای الی عرب علی حسب العوالم فی موجب و قیاساً لاذقات الا ان یتقیم المعنی انتهى او قاله لیفید
 متعلق است بمفهوم کلام یعنی انما اشترط کون المستثنی فی کلام غیر موجب لیفید الکلام فائدة صحیح و جایز است
 که ضمیر قوله لیفید راجع بود بسوی مستثنی یعنی لیفید الاستثناء یا بفائدة من جعل الکلام صادراً ازان که چون
 ای کلام موجب استثناء کنند کلام صادق نمی ماند علی ما سجدی تحقیقه انتفاء شد تعالی و جایز است که قوله
 مثل ما ضربنی الازید فاعل قوله لیفید بود یعنی ما ضربنی احد الازید و این مثال فاعله صحیح میسر بد بخلاف
 مثل ضربتني الازید که تقدیر ضربتني کل احد الازید است زیرا که صحیح است که متکلم هیچ کس نزد مکرزید و صحیح
 نیست که هر کس ضارب متکلم بود مکرزید که لا یخفی اگر گفته شود لایم که ضربتني الازید فاعله صحیح نمیدانند زیرا که اگر
 گوئیم ضربتني الازید باین معنی که ضربتني القوم الازید فاعله صحیح میسر بواسطه آنکه جایز است که متکلم را قوم
 مخصوص نزد مکرزید جواب میگویم تقدیر مثال مذکور نخواهد بود مکر ضربتني کل احد الازید و هو کاذب
 زیرا که مستثنی منه مقدار کرده نمی شود مگر عام از جنس مستثنی بواسطه آنکه بر تقدیر خاص تسرینه خاص میباید و نه
 لیس کند لک و اگر قرینه خاص بود پس ضربتني الازید از باب قوله ان یتقیم المعنی خواهد بود و قوله الا ان
 یتقیم المعنی مستثنی است از مفهوم کلام یعنی الی عرب المستثنی علی حسب العوالم فی موجب فی جمیع
 الاوقات لا وقتاً استقامه المعنی و استقامه معنی بدو طریقت یکی آنکه حکم بیسبیل عموم صحیح بود مثل کل حیوان حیوانی که
 الاسفل عند المنع الا التمساح كما ذكره قدس سره السامی و مخفی نهان که این مثال اگر چه از ما نحن فیه خارج است زیرا که
 مستثنی درین مثال مفعول نیست لیکن مثال آن حکم است که بیسبیل عموم صحیح بود و اگر مستثنی منه را ازین مثال
 حذف کنند و گویند واکل کل حیوان فاعله الاسفل عند المنع الا التمساح مثال ما نحن فیه خواهد بود و دوم آنکه در اینجا
 قرینه خاص بود بر اینکه مستثنی منه معین و خاص بقدرست بحیثی که دخول مستثنی در و قطعی یقینی است
 مثل قرأت الا یوم که از ایننی واق کردم قرأة را در تمام ایام مگر در چنین روز و ظاهر است که متکلم اراده
 نکرده است که خواندم من در جمیع ایام دنیا کذب لازم آید بلکه اراده کرده است ایام سبوع یا شهر یا غیر
 آن یعنی قرأت فی جمیع ایام الاسبوع و الشهر الا یوم الثالث و یوم الجمعة و نحو ذلک اگر گفته شود نحو س

از استقامت معنی بجهت نیست زیرا که وظیفه سخا بیان کیفیات ترکیبی است نه استقامت و عدم استقامت
معنی بقوله الا ان تقسم المعنی من قبل وضع الشی فی غیر محله جواب میگویم ما ان کلام در مرتبه این راه است
آنست که اعراض شتی بر حسب عوامل در کلام غیر موجب اکثر است و در موجب قلیل از آنکه استقامت به معنی
در کلام غیر موجب بیشتر است از کلام موجب بجهت از قلة استقامت و کثرت آن لکن نه سخا است بلکه انچه از گفته شود
و عدم استقامت معنی چنانچه در کلام موجب میباشد بر تقدیر عموم مستثنی به چندی در عدم استقامت معنی در کلام
غیر موجب میباشد بر تقدیر مذکور مثل نامات الازید پس واجب است که استقامت معنی در کلام غیر موجب نیز ظاهر کرده
شود جواب میگویم غلبه اعتبار او و عدم استقامت معنی در کلام موجب بر تقدیر عموم مستثنی منه کثیر است در
کلام غیر موجب قلیل و آن در کلام معدوم اگر گفته شود چرا که عدم استقامت شتی کثیر است در کلام موجب و قتیکه
مستثنی منه عام بود و قلیل است و قتیکه در کلام غیر موجب بود جواب میگویم نزدیک نقل سلیمه و درین تقیم
ظاهر بودید است که فعل از تمام افراد یک جنس مفتی شود و یک فرد از آن افراد فعل آن فعل بود کثیر الوقوع است
از آنکه تمام افراد یک جنس در فعل شریک بودند مگر یک فرد که از فعل مذکور مفتی شود و الاثری الی مثال التماس
الکلفه شود و در میان ضربی الازید و قرأت الایوم که از هیچ فرق نیست زیرا که صحت قرأت الایوم که از آن وقت
که خاص کرده شود یوم را یا یام سبع مثلاً و مثل این تخصیص در مثل ضربی الازید نیز جایز است باین
طریق که خاص کرده شود شتی نه را سه و اعداد جماعت مخصوص و قتیکه استثنای تشریح بود پس هر دو اصلین
دو صورت بر تقدیر قرینه جایز است و بدون قرینه متنع جواب میگویم فرق میان این دو صورت لفظ و عدم
لفظ و قرینه است یعنی قرینه که دلالت کند بر معنی معین از مستثنی منه که دخول مستثنی در این ضربی یعنی است در مثال اعتبار
الایوم که از ظاهر است و چنین تشریح در مثال ضربی الازید معدوم است و اگر درین مثال چنین قرینه یافته شود چنانچه
اگر کسی پرسد من ضربک من القوم و مراد از قوم آن قوم بود که در درید داخل است و در جواب او
مخاطب گوید ضربی الازید پس این مثال درین وقت مستقیم المعنی خواهد بود لکن چنین قرینه در کلام موجب غالباً معدوم
باشد پس غالب در عدم استقامت معنی است و من هم یعنی از جهت آنکه مستثنی متنع در کلام موجب نمی باشد مگر در
استقامت معنی لم یخرج ما زال زید الاعالیما زیرا که ما زال این معنی دارد که ثبت زید دایماً از آنکه لفظی و دایماً ثباتاً
است پس مثال مذکور این معنی دارد که ثبت زید دایماً علی جمیع الصفات الاعلی صفت العلم و عدم استقامت
این معنی ظاهر است زیرا که اجتماع جمیع اوصاف متضاده و غیر متضاده و ممکنه و غیر ممکنه در ذات یک لازم می آید و در

وہو محال کما لا یخفی وقال الشيخ الرضی قدس سرہ ممکن ان یحیل الصفات علی ما یکون ان یکون ید علیہا مما لا تتناقض
 یستثنی من جملة العلم او یحیل ذلک علی المبالغة فی لفظی صفۃ العلم کما قلت لکن ان یحیل فیہ جمیع الصفات الا صفۃ
 العلم علی التقدیرین یندرج فی سورۃ الاستقساتہ انتہی و خفی نماذکہ ارجاع جمیع صور ارجائی بسوی استقامت
 معنی مبتل این توجیہات و تاویلات ممکن است پس جائز نیست کہ در مثل ضربی لازید کو تم کہ مراد ازین است کہ ضربی
 کل من تصور نہ الضرب من ہمار فک لازید یا کو تم کہ مقصود مشکلم ازین کلام مبالغہ است و اجتماع ضارین
 و اذا تعدل ابدال علی اللفظ فعلی الموضع یعنی وقتیکہ ابدال مستثنی از مستثنی سہ از حیثیت حمل مستثنی لفظ
 مستثنی نہ متعذر بود پس درین وقت واجب است کہ مستثنی را حمل نکند بر موضع مستثنی نہ یعنی چون ابدال مستثنی
 باعتبار لفظ مستثنی نہ متعذر بود ترک ابدال جائز نیست بلکہ واجب نیست کہ مستثنی را از موضع مستثنی نہ بدل
 گویند تا عمل بخیار بقدر امکان حاصل شود اگر گرفتہ شود مسئلہ تعذر بدل بر لفظ مستثنی نہ از تمہ اختیاری بدل است
 و تمہ شی بسیار کہ بان شی متصل بود پس خبر افضل کرد مخرج میان اختیار بدل مسئلہ تعذر بدل بقولہ و غیرہ
 علی حسب لوازل جواب میگویم تحقق مسئلہ تعذر بدل موقوف است بر مقررہ اعراف مستثنی بحسب اہل
 و موقوف علیہ بر موقوف مقدم میباشد کما لا یخفی اگر گرفتہ شود چگونه موقوف است تحقق مسئلہ مذکورہ بر مقررہ
 اعراف مستثنی بحسب لوازل جواب میگویم تعذر ابدال مستثنی از لفظ مستثنی نہ متصور نیست مگر در ترکیبی کہ
 دران ترکیب اعراف مستثنی بحسب لوازل بر تعذیر حذف مستثنی نہ متعذر بود و لذا در لایا احد فیما الا عسر
 جائز نیست کہ کوئی لا فیما الا عسر و در ہر ترکیبی کہ ابدال مسطور متعذر نبود اعراف مذکور نیز متعذر نخواہد بود زیرا کہ
 در مثل ما جاری فی القوم لازید ابدال زید از لفظ قوم متعذر نیست و حذف قوم و اعمال جاری در زید نیز متعذر
 نیست لآنہ صح ان یقال ما جاری فی لازید پس تعذر و عدم تعذر ابدال مسطور بدون تعذر و عدم تعذر اعراف
 مذکور نخواہد بود و ازینجا ثابت شد کہ علم بقدر و عدم تعذر ان ابدال ازین حیثیت کہ بدون تعذر و عدم تعذر ان
 اعراف منہی باشد متصور نیست مگر بعد علم بقدر و عدم تعذر ان اعراف یعنی اعراف مستثنی بحسب لوازل بر تعذیر
 حذف مستثنی نہ کما یقال ان تصور التباين الجزئی من حیث خصوصیت فردیہ موقوف علی تصور فردیہ فافہم
 و تا مل فافہ و جبہ مغرب ماسہ الا بالغریب مثل ما جاری من احد الازید و زید درین ترکیب بدست
 از حمل احد از انکہ حمل ان لفظ احد ممکن نیست کما سجدی و جبہ فی المتن پس مرفوع خواہد بود بنا بر حمل آن بر موضع
 احد کہ مرفوع است زیرا کہ فاعل است نہ مجرور خواہد بود بنا بر حمل آن بر لفظ احد و قولہ والا احد فیما الا عسر و

معطوف است بر مثال سابق یعنی و مثال لا احد الخ و عمر و درین مثال بدل است از احد و محمول است بر محل او
 که رفع است از آنکه اسم الرفعی محسوب در حقیقت مبتدا است و محل او بر لفظ مستثنی منه متغیر است کما سیعلم و قوله
 و ما زید شیا الاشی یا عیابه نیز معطوف است بر مثال سابق یعنی و مثال ما زید الخ و شئی درین مثال بدل است از
 شئی اول و محل او بر لفظ شئی اول که مستثنی منه است متغیر است کما ستر می پس محل که زید بر محل شئی اول که رفع است از آنکه خبر الای
 لیس و حقیقت خبر مبتدا است مثال مذکور این معنی دارد که نیست زید شئی مگر شئی اگر گفته شود درین مثال استثنای
 عن نفسه لازم نمی آید و محال الضرورة جواب میگویم شئی اول عام است که حقیر بود یا عظیم و شئی ثانی خاص است
 زیرا که مراد از شئی حقیر است بواسطه آنکه تنوین در و برای تحقیر است فلا یلزم المخدو المذکور جواب دوم شئی اول
 که مستثنی منه است عام است از آنکه متغیر بود و با سوای وصف شئیتیه یا متصف نبود و مراد از شئی ثانی که مستثنی
 است آنست که با سوای وصف شئیتیه متصف نبود اگر گفته شود هر شئی با سوای وصف شئیتیه المتصف
 میباشد کما لا یخفی پس چگونه شئی اول را عام گردانیده شود بطریق مذکور جواب میگویم وجود شئی بدون
 القضاة آن با سوای وصف شئیتیه در خارج متغیر است اما عند العقل و التصور غیر متغیر الا تترسی انما تصور
 ملزوم بدون لازم و لازم مابدون ملزوم و در بعضی نسخ عبارت چنین واقع است که ما زید شیا الاشی یا عیابه
 اسی لا یقصد به اگر گفته شود چرا وصف کرد و معرجه شئی را بقوله لا یعابیه جواب میگویم تا لازم نیاید تو هم
 استثنای شئی عن نفسه و قوله لان من لا تزد و متعلق است بمفهوم کلام یعنی انما حکما بتغیر البدل علی اللفظ
 فی الصوره الاولى لان من لا تزد یعنی تقدیر بدل مستثنی از لفظ مستثنی منه در مثال اول ازین جهت است که من استغراقیه
 باتفاق سخاوت زیاد کرده نمی شود بعد الاثبات یعنی بعد آنکه کلام مثبت شود بابتها من نفی و کلام من سکا
 استغراق نبود در کلام من سکا یا نه میشود مثل قوله یغفر لکم من ذنوبکم و قوله و قد کان من مطلق اگر گفته شود
 چرا من استغراقیه بعد اثبات زیاد نمی شود جواب میگویم من استغراقیه موضوع است براتی که نفی و لا نفی
 بعد الاثبات این سبب بیدار است که زید که در مثل مجاری من احد الا زید و اوقع است بدل است از احد و محل آن
 بر لفظ احد متغیر است از آنکه اگر زید بر لفظ احد محل کنند مثال مذکور در قوه جاری من زید خواهد بود زیرا که
 بدل در حکم تکریر عامل است پس لازم می آید از یاد کلام من استغراقیه در کلام اثبات و به غیره جایز لامر و قوله و ما
 و لا لا تقدیر آن معطوف است بر قوله من یعنی تقدیر بدل مستثنی از مستثنی منه در مثال اخیر ازین جهت است که تقدیر
 ما و لا جابر نیست نه حقیقه و نه حکما اما حقیقت نزدیک کسی که میگوید که بدل در حکم تکریر عامل میباشد و اما حکما

نزدیک کسیکه اکتفا میکند بر قول عامل بر مبدل نه و اعتبار میکند برایت حکم عامل را بسوی مبدل مندرج عامل
 درین وقت در قوه تقدیر است و قوله عالمین حال است و قوله لعبدی متعلق است بقوله لا تقدیران یعنی مقدر
 کرده میشود ما و لا دران حالیکه عامل اند بعد آنکه کلام مثبت شود با تاق من نفی و مخفی نماند که بسوی قوا عالمین اعتبار
 نیست بلکه مومم جواز تقدیر را و الاست وقتیکه عامل نبود و سپس گذر لک قبایل پس باید دانست که
 عمر که در مثال ثانی واقع است بدل است از احد و حمل آن بر لفظ احد مستعزست زیرا که اگر بر لفظ احد حمل کنند
 منصوب خواهد بود از آنکه فتح احد نصب مشابهت دارد در حدوث کما فصلها فی شرح قوله رفع علی لفظ فی بحسب
 المنادی و عمر چون منصوب بود پس درین وقت از تقدیر کلامه لاحقیقه یا حکما ناچار است لما مر انفا کلامه الا و عمر
 ناصب باشد و همچنین حمل شنی ثانی در مثال ثالث بر لفظ شنی اول مستعزست از آنکه اگر بر لفظ شنی اول حمل
 کنند کلامه لاحقیقه یا حکما مقدر خواهد بود لما مر و در شنی ثانی با وجودیکه مقدر است عامل خواهد شد و ما و لا
 مقدر نمی شوند بعد اثبات دران حالیکه عامل بودند لا سنها عملتا للنفی از آنکه ما و لا عمل میکنند بر ای نفی
 یعنی کلمه یا عمل میکنند با واسطه آنکه مشابهت بعین در نفی پس عمل آن بسبب نفی است و لا نفی جنس عمل میکنند
 با واسطه آنکه محمول است بران که از جود مشابهت بالفعل است از باب حمل نقیض بر نقیض زیرا که این برای اثبات است
 و لا برای نفی جنس است و چون ثابت شد که عمل لا نیز بسبب نفی است پس ثابت گشت که عمل ما و لا بسبب نفی و موقوف
 بر نفی است و قد انتقض النفی بالا و حالا که درین دو مثال اخیر نفی منقض شده است بسبب الایز که
 کلامه الا درین مثال بعد کلام نفی است و مقدر شده است که اگر اقبل الان فی باشد در مابعد الا اثبات میشود
 و اگر مثبت بود در مابعد الا نفی میباشد و چون نفی که موقوف علیه عمل ما و لا بود منقض شد عمل آن بر دو ضرب
 خواهد شد پس عمر در مثال فی مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر حمل احد که رفع است از آنکه فی الاصل مبتدا
 و شنی در مثال ثالث مرفوع خواهد بود بنا بر حمل آن بر حمل شنی اول که رفع است بنا بر خبریه اگر گفته شود
 احد که در مثال ثانی واقع است دو محل دارد قریب و بعید و محل قریب آن نصب است از آنکه اسم
 الاست و اسم لا در نفی جنس که معنی بود منصوب الحمل میباشد لان الاعراب فی المعنی محلی و محل بعید آن رفع است
 از آنکه فی الاصل مبتدا است پس چه بر عمر بر محل بعید احد حمل کردند و بر محل قریب حمل نمودند مع ان
 القرب مجع و البعد مروج الا تری ان الایز و الیحد مع محرم جواب میگویم محل تضرع از جهت حمل
 الاست سابق مذکور شد که عمل لا بسبب نفی است و نفی منقض شده است بسبب الایز اگر عمر بر محل

تقریباً محل گفتار اعمال لابد انتقاض نفی لازم می آید و بهو متع بخلاف محل بعید احد که عمل را دارد و محل
نیست بخلاف لیسین بدشتیا الاشیا زیرا که ایدال ستنی از لفظ مستثنی منه درین ترکیب جایز است
با وجودیکه نفی نیز منتقض شده است بسبب الاشیا عملت الفعلیه از آنکه کلمه لیسین عمل میکند بواسطه آنکه
فعل است نه بسبب نفی فلا اثر لکنض معنی التخی پس اثر نیست انتقاض نفی را در عمل لیسین بقا را الامر
العامه همی لا جله از جهت آنکه امریکه کلمه لیسین بسبب آن امر عامل است باقی میماند بعد انتقاض نفی فان
امر فعلیت است یعنی لیسین ازین جهت عمل میکند که فعل است نه ازین جهت که معنی نفی دارد و بعد انتقاض نفی
عمل باطل شود و بعد انتقاض نفی فعلیه معدوم نمی شود پس عمل باطل نخواهد شد اگر گفته شود چه اضمحیل
آورد فاعل قوله العالم را جواب میگویم قوله العالم صفت است که جاضی شده است بر غیر من ہی و لهذا
قول مذکور را سؤ نشأورد درین وقت است تا اضمحیل منقطع است و انفصال واجب کما سجد فی المفصلات
انشاء الله تعالی و من ثم نفی از جهت آنکه عمل لیسین بسبب فعلیه است و عمل باو لا بسبب لیسین جاز لیسین لا
قائما باعمال لیسین بقا تا زیرا که فعلیه لیسین که سو قوت علیه عمل است باقی است اگر چه نفی بسبب لا منتقض
شده است و اطلع ما زید الا قاتما باعمال کلمه ما در قاتما زیرا که عمل ما در اسم و خبر بسبب نفی است فان
منتقض شده است بسبب لا برگاه که خارج شده معرره از بیان تمه اختصار بدل از بیان آن ستنی
که جایز اندر و سه در از اسباب شرف کرد در بیان آن ستنی که مجرد و واجب است پس گفت
و تحقوض لیسین و سوسی یعنی ستنی مجرد میباشد بعد غیر و سوسی و باید دانست که سوسی مقصور است
و در ذواته اند که لیسین المعمله بهو المشهور و منتهای بهو غیره اگر گفته شود چه ستنی بعد غیر و سوسی
مجرد میباشد جواب میگویم از آنکه هر دو لازم الاضافه اند و سوامی یعنی ستنی مجرد میباشد
سوار و این مدو است بفتح سین جمله و کسرین هم در لغت است و این نیز لازم الاضافه است و قوله
و بعد حاشائی از اکثر معطوف بر قوله بعد غیر و سوسی یعنی ستنی مجرد میباشد بعد حاشا در اکثر
استعمال زیرا که حاشا در اکثر استعمالات حرف است حرف جبر و ن حاشا مذنب میویاست و مخفی نما
که عدم دخول بار معصیت بر حاشا قریب و متوکل بر فیه است و نزدیک میبرد بعد حاشا بنصب جانر
است از آنکه حاشا را فعل متعدی میگویند یعنی جانب علی وزن قائل من جانب بجانب مجانته و ضمیر در
فاعل است و معنی حاشا و غیر استشاره پاک کردن بعد است از بدی و معنی آن در استشاره پاک کردن ستنی

است از فعلی که بسوی مستثنی منه منسوب بود مثل ضرب القوم عمرا حاشا زید یعنی نزد قوم عمر پاک کرد و الله بقا له
 زید را نزد آن قوم یعنی عمر را نزد و ضمیر فاعل که در حاشا است راجع است بسوی الله تعالی با وجودیکه مذکور است
 از آنکه نگارنده بنده از بدی باری تعالی است کما لا یخفی اگر گفته شود چرا عاده کرد مصرع لفظ بعد را و گفت
 و حاشا فی الاكثر جواب میگویم عاده لفظ بعد برای آنست که تا صیغ شود و اختصار قلم فی الاكثر باری تعالی
 که بعد حاشا بیاید هرگاه که هر واحد از غیر بسوی بسوی اسم متکلم است و اسم متکلم از اعراب ما چارست شروع
 کرد مصرع در بیان اعراب هر یک پس گفت و اعراب غیر فیه یعنی اعراب غیر که مستعمل است در باب
 استثناء در صفت زید را که وقتیکه صفت بود معرب خواهد بود با اعراب موصوف خود که اعراب مستثنی
 بالا علی التخصیل یعنی اعراب غیر مثل اعراب آن اسم که مستثنی بود بالا بر جمیع تفصیل که سابق مذکور شد
 جاری القوم غیر زید و ما جاری غیر زید و ما جاری القوم غیر حمار بوجوب نصب ما جاری از غیر زید منع باری تعالی
 بنصب باری تعالی و ما جاری غیر زید و ما را باین غیر زید و ما مرتب غیر زید ازین جهت که باری تعالی است محبت اصل
 از آنکه مستثنی مفعول است اگر گفته شود چرا معرب کرد و غیر را اعراب مستثنی بالا جواب میگویم غیر متکلم و لازم
 الاضافه است پس منصف الیه خود که در مقام مستثنی است عمل جز خواهد کرد ازین جهت اعراب مستثنی که منصف
 است نقل کرد بسوی غیر پس معرب خواهد شد باعرابی که مستثنی است مستثنی آن اعراب بود چنانچه الله مفتی که معنی غیر
 حق و این است که در اعراب که با قبل خود تابع شود لیکن چون لا حرف است حرف صلاحیت اعراب نمیدارد
 پس معرب گردانیدن آن اسم را که بعد از مفتی واقع میشود باعرابی که الا مستثنی آن اعراب است و عامل در
 وقت استثناء بنود زیر که غیر از جهت آنکه در اسم تو غل دارد مشابهت بطرف مکان هم پس مثل
 لازم هم در عمل خواهد کرد اگر گفته شود چرا غیر را یعنی نکر و ندیا آنکه معنی الا است و الا یعنی اصل است از آنکه حرف
 و حرف مبتنی اصل است کما غیر مره و هر اسمی که متضمن بود معنی حرف را یعنی میباشد که غیر که معنی الا است
 مبتنی بود جواب میگویم غیر لازم الاضافه است و اضافت آن بنا است و غیر صفت یعنی کار غیر در اصل صفت
 زیرا که دلالت میکند بر ذات مبهمه که ما خود است یا بعضی صفات خود که آن بخایره است پس اصل در و این است
 که صفت واقع شود مثل جاری در جل غیر زید یعنی آمد مرا جل که معانی زید است و استعمال غیر در صفت اگر
 حملت علی الایضی غیر که در اصل صفت است لیکن حمل کرده شده است کما غیر را بر الا استعمال کرده میشود
 استعمال الا و قوله فی الاستثناء حال است از الا یعنی در آن حالیکه الا واقع است در استثناء و این حمل بخلاف اصل

زیر که اصل در غیر این است که صفت بود و این احوال حمل را میخواهد و لیکن حمل میکنند باین مناسبت که چنانچه بعد
 الا با قبل الا مغایر سیانند همچنین با بعد غیر با قبل او نیز مغایر میباشد پس هر دو مشارک اند در مغایرة ما بعد با قبل
 فانهم وقوله كما حملت صفت مصدر محذوف است یعنی حملت علی اللفظ الاستثنای حمل استل حمل الا علیها یعنی کلیه
 غیر و قوله فی الصفة حال است از ضمیر محذوف که راجع است بسوی کلمه غیر یعنی در آن جا لیکه کلمه غیر واقع است در
 و حمل الا بر غیر معنی مطلق نیست بلکه مقید است باین شرط یعنی اذ اكانت تابعة لمجموع و تحقیق مقام است
 که ظرف متعلق است بقوله كما حملت و ضمیر کانت راجع است بسوی الا و مراد از جمیع در اینجا متعدد است یعنی
 مافوق الواحد خواه مشتق بود یا مجموع مجموع هم عام است که لفظا بود چون جال یا تقدیرا باشد چون قوم و در
 پس جمیع شامل است بمثل جاربی جلان الازید و اخر از است از مثل جاربی رجل الازید و مراد از تبعیت الا متعدد در
 این است که الا بعد متعدد بود یعنی مراد از تبعیت بعدیه است از قبیل ذکر ملزوم و اراده کلام لازم زیر که بتبعیت
 بعدیت لازم است مخفی نماید که اگر مصرح اذ اكانت بعد متعدد میگفت هر آینه حسن و اوضح میشد قائل باید دانست
 که بعدیه شئی از شئی متصور نیست مگر بعد ذکر آن شئی پس قوله تابعیت لمجموع اشارت بسوی آنکه واجب است که آن جمیع
 تذکر بود نه مقدار یعنی جایز نیست حمل الا بر غیر در صفت مکرر و قتی که الا بعد متعدد واقع بود اگر گفته شود جمیع
 کردند حمل مذکور را بوقوع الا بعد متعدد جواب میگویم الا و حال دارد و حال استثناء و حال صفت و حال و استثناء
 اصل است از آنکه الا موضوع است برای استثناء و الا در حال استثناء بعد متعدد میباشد از آنکه مستثنی منه واجب است
 که متعدد بود پس در حال صفت شرط کردند که موضوع او متعدد بود تا حال صفت بجال استثناء مافوق باشد و فی مختصر
 الکشاف الرسط من الثلثة او من سبعة الى العشرة و النفر من الثلثة الى التسعة حتی وقوله مشکو و صفت حج است یعنی
 واقع بود بعد من متعدد که نکره باشد نه معرفه و ازین خبر است از آن متعدد که معرفه بود خواه مضایف بود بسوی سر فیه
 مثل جاربی لخواه زید الاعمر یا اسم اشاره بود مثل جاربی هو الازید یا اسم موصول بود مثل جاربی الدین لقیمته الازید زیرا که
 اگر مستثنی در مستثنی منه که جماعه معهوده است داخل است باین مستثنی متصل خواهد بود و اگر داخل نیست مستثنی
 منقطع خواهد شد و حمل الا بر غیر جایز نیست مگر این وقت که استثناء متعدد بود و لیکه جمیع و همچنین خبر است از متعدد که
 که معرفت بلام استغراق بود زیرا که درین وقت دخول یقینی خواهد بود و مثل جاربی الازید یا عدم دخول یقینی
 خواهد شد مثل جاربی الانسان الاحرار او اگر معرفه بود بلام عهد خارجی پس درین وقت یا دخول یقینی خواهد بود و در قتی که
 اشاره بسوی آن جماعه بود که مستثنی در آن جماعت داخل است یا عدم دخول یقینی خواهد شد و قتی که اشاره

بسوی آن جماعت بود که مستثنی و ارجاعات داخل نیست پس در صورت اول مستثنی متصل خواهد بود و در صورت
ثانی مستثنی منقطع پس در وقت استثناء مستعذر نخواهد بود تا الا را بر غیر حمل کرده شود و ازین تحقیق معلوم شد
که قوله قدس سره السامی می نگرداند و بالاخر آیه بطریق تمثیل است نه بر سبیل تخصیص کما یومر و باید دانست که مدخل
لام جنس متعدد نیست زیرا که الف لام جنس اشاره میکند بسوی ایهیت مدخل خود قطع نظر از فرد و افراد مدخل
لام عمد ذهنی نکره است نه معرفه کما مر فی اول کتاب پس در ترکیبی که الابد مدخل لام عمد ذهنی واقع شود
و آن مدخل متعدد بود استثناء متعدد خواهد بود زیرا که دخول لقینی نیست تا یکی از متصل و منقطع مقرر کرده شود
و قوله غیر محصور صفت بعد صفت جمع است یعنی واقع بود بعد جمعی که محصور نبود یعنی بعد جمعی که متعدد
بود و دخول عدم دخول مستثنی در لقینی نبود و محصور بود و نوعیست یکی جنس مستغرق یعنی منتهی که جمیع افراد خود شامل
بود بسبب وقوع خود تحت لقینی و درین وقت استثناء مستعذر نخواهد بود زیرا که مستثنی اگر جنس مستثنی منتهی است
پس دخول مستثنی در مستثنی منتهی لقینی خواهد بود مثل ما جانی رجل او رجال الا زیاده اگر غیر منتهیست پس عدم دخول
لقینی خواهد بود مثل ما جانی رجل او رجال الاحرار و بر تقدیر اول مستثنی متصل است و بر تقدیر ثانی مستثنی منقطع
کما لا یخفی و اما آن جنس که شامل بود جمیع افراد خود بسبب دخول اسم ستغراق از قوله منکور فلاح شده است و دوم
آنکه آن متعدد بعضی از جنس بود لیکن معلوم المقدار باشد مثل علی عشرة در ایه ام و عشرة و ان را هاده یا است
بعض از در ایه است لیکن آن بعض معلوم المقدار است و درین وقت نیز استثناء مستعذر نخواهد بود زیرا که دخول
مستثنی در مستثنی منتهی درین وقت لقینی است مثل علی عشرة الاحرار و اما و لکن استعید کرد و مصرع جمع را بقوله غیر محصور زیرا که
چون محصور بود استثناء مستعذر نخواهد بود چنانچه معلوم شد و قوله لتعذر الاستثناء متعلق است بقوله هل یست
حمل کرده نمی شود الا را بر غیر در وقت وجود این شرط مگر علت آنکه استثناء با قسامه در وقت وجود این شرط
مستعذر میشود پس باید دانست که حمل الا بر غیر اضطراریست اختیار نمیست اگر گفته شود چرا استثناء با قسامه
در وقت وجود شرط مذکور مستعذر میباشد جواب میگویم مستثنی متصل دخول مستثنی در مستثنی منتهی میباشد
و منقطع را عدم دخول لقینی و جمیع منکور غیر محصور بجماعتی شامل میباشد که دخول مستثنی در لقینی است و نه عدم دخول
لقینی چنانچه مفصل مذکور شد اگر گفته شود گاهی استثناء محصور نیز مستعذر میباشد مثل ما جانی یا رجل الا زیاده که در
عدم دخول زید در مایه رجل لقینی نیست و گاهی استثناء در غیر محصور مستعذر نمیباشد مثل ما جانی رجل الا و اما
او الا رجلا زیرا که دخول مستثنی در مستثنی منتهی درین مثال لقینی است و در مثال ما جانی رجل الاحرار عدم دخول

یقینی است جواب میگویم حل الا بر غیر وقت وجود این شرایط غالب است یعنی تقدیر استناد در وقت اکثری است
 اگر گفته شود چرا گفت مصرح غالباً اذ اکانت تابعة الخ جواب میگویم هرگاه تقدیر استناد در محصور و عدم
 تقدیر در غیر محصور قلیل نادر بود و النادر کما لمعوم ازین جهت مصرح بسوی قید مذکور درین قاعده التفات
 انفرمود نحو لو کان فیها الملة الا الله لفسد تا ضمیر تثنیه راجع است بسوی آسمان زمین الله جمع
 الله است و منکوره غیر محصور است اما منکوره از آنکه از معارف مذکوره نیست و اما غیر محصور از آنکه دلالت
 نمی کند بر عدم محصوره و قوله الا الله معنی غیر الله است و قوله لفسد تا خبر از کلمه لو است یعنی اگر بود ندی در
 آسمان زمین الله غیر باری تعالی هر آینه فاسد شد ندی یعنی هر یک از نظام و آراستگی خود نماندی و الا درین
 آیه کریمه صفت است بواسطه آنکه محمول است بر غیر و شرط مذکور موجود است از آنکه بعد جمعی واقعست
 که منکوره و غیر محصور است که آن الله بود و استثناء متغیر است زیرا که دخل و عدم دخول الله تعالی در الله یقینی
 نیست پس متحقق نشد شرط استثناء متصل و منقطع و حمل آن بر ابدال نیز جایز نیست زیرا که کلام موجب
 است و ابدال مستثنی از مستثنی منه جایز نیست مگر در کلام غیر موجب کما پس ناچار الا بر غیر حمل کردند و
 مخفی نمادند که درین آیه کریمه مانع دیگر هم موجود است از حمل الا بر استثناء و آن مانع نیست که اگر الا را بر
 استثناء حمل کنند وحدانیت باری تعالی ثابت نمی شود و عرض ازین آیه کریمه استدلال است بر وحدانیت او
 سبحانه و تعالی زیرا که معنی آیه کریمه در وقت استثناء این است که اگر بودی در آسمان و زمین الله مستثنی
 است از آن الله الله تعالی هر آینه هر دو فاسد شدی و بر نظام خود نماندی و درین وقت اثبات وحدانیت
 باری تعالی منقطع است زیرا که جایز است که در آسمان و زمین جنین الله بودند که الله تعالی از این مستثنی نبوده و خلقت وقتی که الا
 را بر غیر حمل کرده شود زیرا که آیه کریمه را در وقت دلالت بر این معنی است که نشینند در آسمان و زمین الله غیر الله تعالی
 و وقتی که در آسمان و زمین الله غیر الله تعالی نشینند واجبست که الله متعدد نباشد زیرا که تعدد مستلزم مغایره است و مستور
 محتجبند که نزدیک تکلیف در اثبات وحدانیت باری تعالی بر مانع است که مفهوم میشود از قوله تعالی لو کان فیها الملة
 الا الله لفسد تا و تفضیل آن در کتب کلامیه سطو است و کتاب آن درین کتاب بحال متبسی سبب نمی داند و اما آنچه
 بحال متبسی سبب بیان کرده میشود تا متبیین در مناظره بکار بند و این غریب با بدعا خیر یاد آرد پس بدانکه
 قوله تعالی لو کان فیها الملة الخ و دلیل است که ثابت میشود از وحدانیت باری تعالی گفته شود چگونه ثابت میشود ازین آیه
 که کریمه وحدانیت باری تعالی جواب میگویم کلام لوح شرط است اتفاقاً میکند شرط خبر از ادوله تعالی کان فیها

ترجمه

نقد

آئینه شرط است و قوله تعالی لفسد ما خراست و جزا بشرط لازم میباشد و ظاهر است که فساد آسمان و زمین
لازم است بوجود آئینه و لازم منتفی است از آنکه آسمان و زمین بر نظام خود باقی اند و چون لازم منتفی است پس
معلوم شد که ملزوم نیز منتفی است که آن جود آئینه است سوای باری تعالی پس ثابت شد وحدانیت باری تعالی
اگر گفته شود چرا فساد لازم است بوجود آئینه و باینست که آئینه بوند و بایکد گرفتگی باشد جواب میگوید هم آئینه
و بادشاه در اقلیمی و ملک متصرفانیت بلکه در بادشاه و در اقلیم با اتفاق و سلوک نمی باشند و بایکد گرفتگی
دارند با وجودیکه مخلوق اند پس عدم اتفاق و وجود فساد بر تقدیر وجود آئینه بطریق اولی خواهد بود چنانچه حضرت
قدس سره اسلامی در سلسله الذهب فرموده اند **س** واحد است و بذات خود واحد و وحدتی میریزد از
شمار عدد و هر که را در حدیثش بود منتهی و چه از عدد و فایده است و از معدود و به ساحت غرضش بود زبان پاک
که کند کس قسم اشراک چه ره با مکیان نیافت به تائیش چه تنگنای محال شد جایش به اگر خدا بودی از یکی افزون
کی بماندی جهان بدین قانون بود و فیض وجود به شدمی به تا بود بناگفته شدمی به همه عالم
شدمی عدم با هم چه بلکه بیرون نیامدی ز عدم به و اند آئین عقل دارد بهر چه که دو شده را چو جاشود
یک شتر سلاک از جمعیت نظام افتد چه رخه در کار فاضل عام افتد به و بر باینکه ازین آیات تائید
معاوم میشود همین برهان قانع است اگر گفته شود انتقار فساد مسلم است و باینقار فساد انتقار وجود آئینه
نیز مسلم الکیر ثبوت وحدانیت باری تعالی باین چه مسلم است زیرا که آئینه جمیع است و انتقار جمیع مستلزم نیست
انتقار واحد و تنذیر انما جائز نیست تکذیب کسی که گوید لا رجال فی الدار و در آن دار یک جل و در جل باشند
پس اینجا ظاهر شد که انتقار آئینه مستلزم نیست انتقار یک آئینه یا دو آئینه را که غیر الله تعالی بوند پس ثابت شد
وحدۀ باری تعالی جواب میگوید هم آئینه که موصوف اند بغير الله تعالی بدلیل مذکور منتفی اند و شک نیست که
افعی موصوف متوجه میشود بسوی صفت موصوف مثل لا رجل فی الدار یعنی دارد که آن جل در دار است
که متصف بوجهه نظرافت بود پس جائز است که جمعی غیر موصوف بصفت نظرافت در دار بود پس برین وقت بر
نفی الایسوی غیر الله متوجه است زیرا که غیر الله صفت الله است و چون غیر الله منتفی شد وحدانیت باری تعالی
ثابت گشت اگر گفته شد مراد از توب نفی بسوی صفت موصوف چیست یا اینست که نفی متوجه میشود بسوی مطلق
صفت خواه در ضمن آن موصوف بود که درین ترکیب است یا بنود یا مراد نیست که نفی متوجه میشود بسوی صفت
متعین یعنی آن صفت که در مذهب موصوف مذکور است اگر مراد اول است پس مسلم است لانه اذا صدق قولنا لا رجال

طریقتین فی الدار یحیلان یکذب قولنا رجل طریف فی الدار لا انتقار الطرافة مطلقا ولس کذلک یجوز ان لا یوجد فی الدار رجال متصفون بالطرافة و یوجد فیها رجل متصف بها و اگر مرد ثانی است پس مسلم است لیکن برین تقدیر و هدایت باری تعالی ثابت نمی شود زیرا که منفی درین وقت آن مغایره است که در ضمن البعد و نه در ضمن القرب و این جواب میگویم مغایره درین مقام اگر چه در لفظ صفت قوله آسمیت است لیکن در معنی صفت هر جز است از آسمان لان الجمع اذا وصف بالمغایرة لشیء فالمتبادر من وصفه بها ان کل جز من فی کمال الجمع غیر ذلک الشئی فقولنا رجال غیر زید یعنی ان کل رجل منها غیره لان الجمع من حیث الجمع غیره و کیف لا اولافا عده فی وصف الجمع بمغایرة الواحد لان مغایرة له بدیهه لاشبهه فیها پس آیه مذکوره برین تقدیر این معنی دارد که لو کان فی السماء والارض آلهة کل خبر منها غیر الله ففسد تا وقتیکه منتفی شد فساد اسمان زمین منتفی شد الخ غیر الله تعالی جمیع اجزایها لاس من حیث انها جمع فقط زیرا که مغایرة در اینجا بنظر هر جز است از آله و اذا انتفتت المغایرة تبو صنفی الآلهة الیهما انتفی کل واحد من تملک الآلهة فان المغایرة لازمه له و بانساقا لل لازم ینتفی المزموم فافهم فانه من غیر الحق الاقدام اگر گفته شود بخود و هدایت باری تعالی ازین آیه کریمه ثابت نمی شود زیرا که ازین آیه کریمه انتقار آله در آسمان و زمین معلوم نمیشود پس جایز است که فوق آسمان و تحت زمین آله غیر الله تعالی بودند جواب میگویم که مستلزم نیست و پس جایز است که از قوله تعالی لو کان فیها آلهة خفین اراده کرده شود که لو کان شکانه فیها آله پس مراد این است که لو کان فی خلقها و خلق ما فیها و خلق ما و ایها الله لفسد تا و باید دانست که درین مقام اعتراض اشکال بسیار ذکر آنها درین کتاب گنجایش ندارد و مع هذا و اعتقاد خلل می نماند لغرض باید بدین من ذلک پس بهتر است که در طریق استدلال نکریم و قوی و استنفار کنیم از آنچه کردیم پس پای استدلالیان چوبین بود و چای چوبین سخت بی تمکین بود و گوئیم که خدا تعالی الی و لیل میگویم که واحد است لا شریک له و بدین صفت با هم صفات یعنی سحر و متکلم و علیم و قدیر پس برین است و هم سمیع و بصیر و شعیف فی غیره یعنی ضعیف است حمل الا بر غیر در غیر جمیع منکون غیر محصور یعنی بدون وجود شرائط مذکوره زیرا که کلامه الا موضوع است برای استثناء و حمل آن بر غیر بر سبیل مجاز و خلاف اصل است از جهت ضرورت اقترا استثناء فصل و منقطع پس ظاهر است که با وجود صحت استثناء حمل الا بر غیر ضعیف خواهد بود و ندب میوی به جواز مذکور است بلیه ضعف و گفته است که در مثل ما اتانی اعدا لا زید اجابیز است که زید صفت احد بود و مختار اکثر متاخرین بسبب یوایت و تمسک سبب باین شعر است که شعر کل اخ مفارقه اخوه به العزم یک الا الفرقان یعنی هر بار که غیر فرقان است مفارقه

اورا برادر او هر آینه بر اقسام بقاء پرست و فرقدان صفت است لکن که کل آن مستثنی نیست زیرا که اگر مستثنی بود
 فرقدان میشد بیا و نون از آنکه مستثنی منصوب میشد و نصب تشبیه بیا و نون است و فرقدان دوستانه اند
 نزدیک بنات الغش و فی الصحاح هما یخمان قریبان سن القطب انتهى و باید دانست که مخرج بیسیبویه جواب
 میدهد و میگوید که شعر مذکور محمول بر شد و ذ و خلاف قیاس است و نیز گفته است که درین شعر ذ و ذشت و ذ
 دیگر اندکی تو صیف کل و حال آنکه مشهور توصیف مضان الیه کل است زیرا که مقصود مضان الیه کل است کل
 از آنکه غرض از آوردن لفظ کل احاطه افراد مضان الیه میباشد و دوم وقوع فصل بخیر در بیان محضت و موصوفه
 و این قابل و نادرست هر گاه که فاعل شد مخرج از بیان اعراب سیر شروع کرد و در بیان اعراب سوسی و سوار
 برگشت و اعراب سوسی و سوار انصب علی الطرف علی الاصح یعنی جائز نیست رفع سوسی و سوار
 بنا بر فاعلیت و نصب آن بنا بر مفعول به و جز آن بحرف جریا بمضان الیه بلکه مذهب اصح نیست که اعراب
 آن بر دو نصبت بنا بر ظرفیت و این مذهب سیبویه است زیرا که آن هر دو نزدیک سیبویه لازم الظرفیت اند پس
 جاز فی القوم سوسی و سوار زیدا این معنی دارد که جاز فی القوم مکان دید و نزدیک کو فیین خروج این سر
 از ظرفیت برفع و نصب جریا نیز جائز است و تحقیق مقام این است که سوسی در اصل صفت ظرف مکان است
 که آن لفظ مکان است لکن اقال الله تعالی مکانا سو یا یعنی مکان مستویا پس بهمنون را ظرف کردند و وصف
 را قائم کردند مقام موصوف یا قطع نظر از معنی است و پس سوسی یعنی مکان شد فقط بعد استعمال کردند سوسی را
 شکل استعمال لفظ مکان یعنی چنانچه لفظ مکان را بمعنی بدل استعمال میکنند فیقال انت لی مکان عمر یعنی بدل عمر همچنین
 سوسی بمعنی بدل را باب اشتنا استعمال کردند فیقولون جاز فی القوم سوسی یا سوسی بدل زید یعنی زید نیامد پس معنی
 بدل نیز مجز و کردند و استعمال نمودند برای مطلق اشتنا و ازین تحقیق ظاهر شد که سوسی در اصل ظرف است و باعتبار
 معنی مراد ظرف نیست پس سیر یون سوسی معنی اصلی سوسی است و اصل در صفات ظرف بعد ظرف
 موصوف نصب است و ظرف کو فیون سوسی معنی مراد است فیجاءون سوسی فی حکم الغیر و تمسک کو فیون بقول ظاهر
 است فلما اصح الشرفا مسی و هو عمریان به و لم یبق سوسی بعدوان دنا هم کما دنا واه و این بمعنی گفت
 و امسی از افعال قصه است و ضمیر او که اسم است راجع است بسوسی شعر و قوله و هو عمریان یا حیرت
 عطف است و لا بعد فی و قوله و لم یبق معطوف است بر قوله امسی و قوله دنا هم جواب لما است و بعدوان
 انظم و ان اوین کباب عیب معنی جاز می یکسانی و المعنی لما ظم الشعر و ما یحتمل لا شعر

الاشی غیر فلم یبق سوی العودان الظلم خبر یا هم بالمدله کما فعلوا الذک تمسک کو فیون این شعر یا بر طریقت
که سوی در قولم بق سوی العودان فاعل لم یبق است وجواب این است که وقوع سوی فاعل فعل در خبر
بجمله خبر و دست و ممکن است که گوئیم تقدیر کلام این است لم یبق شی سوی العودان فاعلم و سوار نزدیک اخفتن
منسوب میباشد وقت خروج از ظرفیت از آنکه لازم الظرفیت است پس رفع آن مکرده میدان چنانچه مکرده در
رفع اسمی که انتصاب آن بنا بر ظرفیت غالب بود مثل قوله تعالی لقد تقطع بینکم نصب و رفع و مکره است فیقول
الاخفتن عارفی سوکبا النصب لا بالرفع و مستور و محتجب نماید که کلمه سوار در مثل قولم سوار کان مرفوع است
خبریه و فعلی که مذکور است بعد از مبتدا است و سوار مصدر است بمعنی استوار پس تدبیر قولم سوار کان حقیقه او
حکما این است که گوئیم حقیقه او حکما سوار مبتدا بودن فعل جایز است و قتیکه از زمان نسبت مجزوء بود زیرا که حکم او
درین وقت حکم مصدر است کما فی قول الشاعر تسع بالعبدی خبر من ان تراه به و تسع درین صیغه مبتدا است
خبر خبر است کما فی تحقیق هذا الشعر فی بحث الفعل فی انساب الفعل المضارع التثانیة لقالی و چنانچه مبتدا
با یکدیگر می پرسند که قال یدان عمرو ذاهبا کلام ترکیب است و محطی بر این ترکیب اشکال دارد از آنکه قال فعل
پس میباشد که بعد از مرفوع بود یا منصوب اینجا زیرا که با واقع است مجزوء است و نیز بعد قول ان کسوره می آید
نه منقوصه و این جا مفتوح است و معذرا ان منقوصه که از حروف مشبهه بالفعل است ناسب سم و رافع
خبر میباشد و اینجا رافع اسم و ناصب خبر است و حل این ترکیب باین طریق است که قال مبتدا صفت فزید
مضاف الیه از آنکه مجزوء است از زمان نسبت پس قال بمنزله قول است ان علی وزن فاعل ماضی است از ان یا
من اللین و اللین در مسند شدن و گریه کردن کما قال قائل فی زاده العشق اننی عودی و القلب فوق
نا عشقی عودی و ما لیت سقا عودی و لا سقودی یا عافتی عجزت عودی عودی و عمر فاعل ان است
و ذاهبا حال است و افضل المتأخرین لولم من المتقدمین حضرت محمد الا شیخ عبد الحکیم قدس سره و انور مرقد در
حاشی خود که بر عبد الغفور است در تحقیق قوله سوار تعلق بالفضائل ام بالفواضل فرموده اند که سوار بمعنی سوک
و مرفوع است بنا بر خبریه و فعلی که بعد از مذکور است مبتدا است زیرا که مجزوء است از نسبت و زمان پس حکم او حکم
مصدر است و مرفوعه مصدر است زیرا که ام متصل بدون مرفوعه متصل نمیشود و ام متصل و مرفوعه هر دو از معنی استقامت می آید و
مستعمل اند و مجزوء نمیشود و لهذا جمله خبریه است کما فی قوله تعلق بالفضائل و تعلقه بالفواضل سوار شیخی و قال الشیخ
ان سوار فی مثله خبر مبتدا محذوف تقدیره الامر ان سوار نعم من الامر من بقوله اتمت ام قدرت کما فی قوله تعالی

تحت تحقیق

نویس

نویس

نویس

نویس

انبر و اول اعتبار بر او علیکم امی الامران سوار و الجمله خبر الجمله التي بعده لتضمنها معنى الشرط و افاده مهمه الاستفهام
معنى ان لشر الكما فى الدلالة على عدم الجرم والتقدير ان تلقى بالفنائل والفواصل فلان سببان لا يخفى ان
فانهم واحفظ و بايد دانست كه فواصل جمع فاضله است و هي المزايا المتعددة كالاحسان الانعام و فواصل جمع
فضائل است و هي المزايا الغير المتعدية كالعلم والقدرة و مزاييا جمع مزيتة يعني زياتي و خوبی هسره گاه
فانج شدمرح از بحث مستثنى شروع كرد در بيان خبر كان اخواتها پس گفت خبر كان و اخواتها مبتدا
مخبرون الخبر بقرينه ما سبق لعني سنبا خبر كان و اخواتها و مراد از اخوات اشباه اند كما مر في شرح قوله خبر ان
اخواتها في المرفوعات و شبهه كان و بحث فعل تفضيل مذکور خواهند شد انشا الله تعالى هو المسند
بعده و نحو لهما يعني خبر كان و اخوات او ان است كه مسند بود بعد دخول كان في ازاخوات كان اگر گفته شود
تعريف مانع نيست زيرا كه صادق مي آيد بر غيري بر قائم كه در مثل كان يد غير بابوه و كان يد ابوه قائم و است
و حالانكه خبر نيست جواب ميگويم اين اعتراض منفع ميشود تحقيق كه در بحث مرفوعات در شرح قوله خبر ان
و اخواتها هو المسند بعد دخولها مذکور شد بلكه بعضي سوال در جواب آنجا را درين مقام دخلي تمام است اگر تامل
كرده شود و ما علينا الا البلاغ المبين مثل كان يد قائما يعني مثل قائماني كان يد قائما و قائما خبر است از انكه مسند است
بسوي اسم كان بعد دخول كان اگر گفته شود ذكر نكر و سمرج اسم كان در مرفوعات جواب ميگويم بواسطه انكه
اسم كان فاعل است بحق لفاعل كما مر في المرفوعات بخلاف خبر كان كه مفعول نيست بلكه مفعول مفعول است
پس ذكر او ناچار است و امره كامر خبر المبتدا يعني حكم كان اخوات ان چون حكم خبر مبتداست و اقسام
و احكام شرط و تحقيق اين مقام در شرح قوله و امره كامر خبر المبتدا كه در بحث مرفوعات در بيان خبر ان و اخواتها
واقع است مفصل نكوشيدن اراد الاطلاع عليه فليرجع اليه بس كنم سبعا قلنا ان اين بس است بد بانك
و ذكر دم اگر در كهس است بد و تيقه هم يعني ليكن بشرق انيست كه خبر كان اخواتها او بر اسم آنها مقدم ميشود
معرفه در ان حال كه آن خبر معرفه بود و خبر مبتدا چون معرفه بود تاخير واجب كما مر اگر گفته شود وقتيكه خبر معرفه
مخصصه بود آن وقت خبر خبر كان و اخوات او بر اسم مقدم ميشود يعني درين وقت خبر خبر كان اخوات او بخبر مبتدا
مخالف است فاما در تخصيص المخالفه بخبر المبتدا ليكن خبر كان اخواتها معرفه جواب ميگويم قوله معرفه
كه در قوله و تيقه معرفه واقع است عام است از انكه حقيقه معرفه بود مثل كان المنطق يد اكلما معرفه بود چون نكره
مخصصه مثل كان افضل منك زيد و مثل كان افضل مني زيد اگر گفته شود چرا بيايز است تقديم خبر كان اخوات او بر اسم وقتيكه آن خبر

بود و حال آنکه تقدیم خبر مبتدا در وقت مذکور جایز نیست جواب میگویم تقدیم خبر مبتدا در وقت سطر اول این بیت
ممنوع است که موجب التباس است از آنکه مبتدا و خبر در اعراب متفق اند و التباس در خبر کان منفق و مست از آنکه اسم
و خبر کان در اعراب مختلف اند پس در وقت تقدیم خبر کان مثلاً باسم او ملقب شود خواهد شد و اما تقدیم خبر کان قتیله نکره
بودی شبهه جایز است زیرا که درین وقت دو خبر قرینه است یکی اختلاف اعراب و دوم نکره خبر زیرا که نکره اسم کان
نمی تواند بود مگر قتیله خبر مقدم بوده مخفی نماید که از کلام صریح جواز تقدیم خبر معرفه بر اسم مطلق معلوم میشود و دلیل
کذلك بلکه از قتیله یا جایز است که اشارت الیه قدس سره السامی بقوله و ذلك اذا كان الاعراب فیها او فی احد هما
الطیاء نحو کان المنطق زید و کان یذاریه بخلافه المتبادر و الخبر فان الاعراب فیها لا یصلح القرینة الا لقما فیها بل لایزید
من قرینة رافعة لیس كذلك فان متقی الاعراب فی اسم کان خبر با جمیعها و لا قرینة هناك لا يجوز تقدیم انا نحو کان الفی ندی
انتهی و اما من الناطقین مع الناس عام لیس فی نفسه مفروده اند و ممکن در فهم بان المعرج لما جعل حکمه خبر مبتدا استثنای
کون تعریفیه انما مع تعریفه فالیس له نه الی کم من احکام الخبر و اما امتناع التقدیم فیما اذا متقی الاعراب فیها و لا قرینة فلیس من
احکام الخبر بل من احکام الفاعل و المفعول انتهى و قد یخفى علامه اجتماع شارحین علیهم الرحمة و الغفران باینست که مراد
از عامل درین مقام کان است و تقدیر زیرا که از جمله افعال ناقصه حذف کرده میشود مگر کان از آنکه کثیر الاستعمال است و ضمیر مبر
راجع است بسوی خبر کان بسوی خبر کان اخواتها یعنی حذف کرده میشود کان در قرینه در اصحاب فطرت و ارباب خبر
ظاهر است که ارجاع ضمیر مذکور بسوی خبر کان فقط بغایت بعید است زیرا که در سابق خبر کان اخواتها واقع است
و نیز ضمایر سابقه بسوی خبر کان و اخواتها راجع است و همام الباشین مولانا عصام الدین فرموده اند که و لایک
ان یجعل الضمیر راجعاً الى خبر کان اخواتها و یجعل قولی فی مثل الناس مخبر یون الخ قیداً لخصیصة کان انتهى و قوله
مثل الناس نیز یون باعمالهم ان خیرا فخر و ان شر افشر متعلق است بقوله قد یخفى و مراد از مثل
هر ترکیبی است که در آن ترکیب بر حذف کان قرینه بود و قرینه بر حذف کان درین آیه کریمه ان شر طیه است
زیرا که ان شر طیه بر اسم داخل نمیشود و بواسطه آنکه تفاضلی میکند شرط و جزا را و شرط فعل میباشد نه اسم و چون
درین آیه کریمه ان شر طیه بر اسم داخل شده است معلوم شد که فعل شرط او محذوف است و چون برقتید بر
فعل خاص مشرطیه معدوم است پس باید فعلی از افعال معموله مقدر کردند که ان کان باشد اگر گفته شود
چرا کان نامه مقرر نکردند اسم مذکور مرفوع بودی جواب میگویم کان قصه کثیر الاستعمال است و کان نامه
در عمل بر اکثر اولی و ایوب است و تقدیر مثال مذکور این که کان علمه فیرا فخر از هم خبر و کان علمه شر

فجزاء هم خبر کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم سلم اطلبوا العلم ولو بالصدین یعنی ولو کان بالبسین و یجوز فی
 مشکا یعنی جائز است در مثل این صوره و مراد از مثل در اینجا هر ترکیبی است که در و بعد از شرطیه اسم
 واقع شود و پس از آن و می فایز و بعد فا اسم باشد اگر گفته شود چرا گفت مصرح و یجوز فی باربع ضمیر بسو
 مثل مذکور که مضاف است قوله تعالی الناس مخیرون الخ بتاویل هذا نظم مضاف الیه دست جواب میگویم
 مراد مصنف رح از مثل اول عام است ازین که جائز بودند درنی وجه یا جائز نبودند و مراد از مثل ثانیه
 اخصل از مثل اول است چنانچه گفته شد پس هر گاه که مراد از هر یک از دو مثل امر آخر بود چگونه هر یک مثل
 الکتفا کرده شود کما لا یخفی علی ادنی انتہی و قوله اربعه او وجه فاعل و از ان وجوه اول و اول نصب اسم
 اول و رفع اسم ثانی است مثل ان خیرا فخر یا تقدیر کان با اسم در اول و حذف مبتدا در ثانی یعنی انکان
 علمه خیرا فخر خیر دوم نصب هر دو اسم است بخوان خیر خیر یا تقدیر کان با اسم او در هر دو موضع یعنی
 انکان علمه خیرا فخر ان خبر از سوم رفع هر دو بخوان خیر خیر یا تقدیر کان با خبر در موضع اول و تقدیر
 مبتدا در موضع ثانی انکان فی علمه خیر فخر از خبر و چهارم رفع اول و نصب ثانی مثل ان خیر خیر یا تقدیر
 کان با خبر در اول و تقدیر کان با اسم در موضع ثانی یعنی انکان فی علمه خیر فخر فخر کان خبر از پنجم و او
 وجوه و جداول است و قوه و صفت این وجوه بحسب حذف و کثرة حذف است قتال و الصفت حتی الطیر لک
 ما قصدت من القوی الضعیف و الاقوی و الاضعف اگر گفته شود این ضابطه یعنی و یجوز فی مثل
 الناس مخیرون الخ منقوض است بمثل اسیر کما تسیر ان را کبا فاکب و ان را جلا فاجل و الخ فی
 ان را کبا فاکب و ان را جلا فاجل لان المتبادر تقدیر اسیر لا کان و المعنی المتبادر ان تسیر کبا فاسیر
 را کبا و ان تسیر جلا فاسیر را جلا جواب میگویم مراد از جلا وجوه اربعه در قوله تعالی الناس مخیرون
 الخ جواب آن وجوه است در ترکیب فسیح و بلیغ و این ترکیب مصنوعی است خلا اعتداد بجواب دوم
 مراد از مثل الناس مخیرون الخ نیست که بعد از آن شرطیه اسم بود و بعد از او واقع شود و بعد از اسم
 شود و در اینجا تقدیر طرف مکان خبر جائز باشد و المثل المذكور لیس كذلك قتال اگر گفته شود
 مراد مصرح قوله و یجوز فی مثل الناس مخیرون الخ بیان احتمالات ترکیب است کما هو الظاهر المتبادر و ظاهر
 که بیان این احتمالات خروج از بحث و عدول از بیان مقصود است زیرا که مقصود بیان احوال خبر کان
 نه بیان احتمالات ترکیب جواب میگویم خروج از بحث و عدول از بیان مقصود یعنی لازم آید که

مراد مصرح از قوله و يجوز في الناس مجزئون الخ بيان احتمالات تركيب بود كما شاع في نظر الناظرين وليس في تركيبه
 مفصود مصرح از قول مذکور اینست که حذف کان که عامل است در خبر ذکر مواد است فافهم فانه من احوال
 خبر کان و بحسب الخ و فت اینی واجب است حذف عامل خبر کان که کان باشد فی مثل امانت
 منطلقا انطلقت و مراد ازین مثل هر ترکیبی است که در اول او اما بود و بعد او ضمیر مرفوع من فصل
 واقع شود و بعد اسم منصوب بود ای لان گشت یعنی امانت منطلقا در اصل لان گشت بود
 لام را حذف کردند موافق قیاس زیرا که حذف حرف جر از ان و آن کثیر و شایع است پس کان را حذف کردند
 برای اختصار و بقرینان مصدریه زیرا که ان مصدریه و ان شرطیه در اقتضای فعل مشارک بود پس
 ضمیر مرفوع متصل من فصل شد از آنکه ما متصل به نماند و لفظ ما را در موضع کان زیاده کردند پس کلمه
 ما عوض شد از کان محذوف و لان را در رسم او غام کردند و خبر بر حال خود ماند امانت منطلقا انطلقت شد
 بفتح همزه و ازین تقریر چه بوجه حذف کان ظاهر و هویدا است زیرا که کلمه یا مفید است عوض است از کان پس اگر
 حذف کان جایز بود اجتماع عوض و معنوس عنه لازم آید و هو متخ با الایحاج اگر گفته شود وجه تخصیص کلمه یا باین
 چه باشد جواب میگویم کلمه یا زیاده آمده است لمانی قوله تعالی فیما رحمة من الله و مشابه است از رو
 عمل و معنی تلبیس که از اخوات کان است و این اصل را تقدیر بر تقدیر فتح و همزه است و اگر همزه را کسره
 در آن تقدیر مثال مذکور نیست که ان گشت مطلقا انطلقت تغیر و لغو همان است که در وقت فتح
 همزه بود مگر فرق اینست که درین وقت حذف لام نیست لام و مخفی نماند که در وقت ان مصدریه
 ترکیب یا صغری است و در وقت ان شایع ترکیب است تقابلی است زیرا که جایه شرطیه است فافهم و حفظ
 اگر گفته شود چرا گفت مصرح ای لان گشت او ان گشت جواب میگویم اقتصار بر بدل ازین جهت کرد که
 و اعرف است الکره شود امانت شمل بر مفعول حرف و لان مثل است بر شش حرف و ان گشت
 بر پنج حرف پس سلامت ندارد یکم کان را حذف کردند از جهت اختصار جواب میگویم تلفظ امانت خفت
 است از تلفظ ان گشت و ان گشت زیرا که در امانت او غام است و نیز در رسم واقع است که حرف شفته
 است و حرف شفتی خفیف است هر گاه که فایده شد مصرح از بحث خبر کان اخواتها شروع کرد و در بیان
 اسم ان اخواتها پس گفت اسم ان اخواتها مبتداست مخی و ان الخبر یعنی من المنصوبات
 اسم ان اخواتها و مراد از اخوات اشباه و امثال است كما غیر مره و بیان اخوات ان بحث حرف من فصل

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی هو المسمند بعد دخولها یعنی دخول ان و اخواتها مثل ان و ایدات اسم
 و مراد از تقدیم همان هست که در شرح قول خبر کان و اخواتها در بحث مرفوعات مذکور شد پس دارد و نحو شود اعتنا
 از ابوه که در ان یاء ابوه قایم واقع است و چون مراد از مسمند الیه آن سنده الیه است که بغیر جمعیت بود پس وارد
 نمیشود اشکال بمثل اخاک که در ان زید اخاک واقع است زیرا که بدل است و وجه انتصاب اسم ان و
 اخواتها در بحث حرف بکمال تفصیل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و قوله هو المسمند الیه جمله مستأنفه است
 و از سنده الیه خبر از است از چیزیکه سنده الیه بود و از قوله بعد و قولها احتراز است از ان سنده الیه که بغیر دخول
 ان و اخواتها بود چون مبتدا و اسم کان و اخواتها هر گاه که فاعل باشد مصنف راجع از بحث اسم ان و اخواتها
 کرد در بیان منصوب بلا پس گفت المنصوب بلا اللفظی الجنس مبتداست مخذوف الخبر یعنی من
 المنصوبات المنصوب بلا و قوله لفظی الجنس که متعلق است بثابت یا کائن خبر مبتدا مخذوف است و جایزه
 موصول است و موصول بامله خود صفتلاست و الف لام بر قوله المنصوب موصول است و قوله منصوب
 یا مفعول یا لم یسم فاعله موصول است و موصول بامله مبتداست و تقدیر کلام انست که من
 المنصوبات اسم الذی نصب بلا اللفظی هی ثابته لفظی الجنس و درین وقت قوله هو المسمند الیه جمله
 مستأنفه است و جایز است که قوله المنصوب بلا مبتدا بود و قوله هو المسمند الیه جمله خبر باشد یا هو ضمیر فصل
 بود و قوله المسمند خبر باشد و مثل ای ترکیب در قوله خبر کان و اخواتها هو المسمند بعد دخولها و در قوله اسم ان
 و اخواتها هو المسمند الیه بعد دخولها نیز جاریست لکن لفظه عند التأمل اگر گفته شود چرا گفت معرج اسم اللفظی
 لفظی الجنس چنانچه گفت اسم ان تا کلام پنج واحد میشود جواب میگویم اگر اسم لایستافت معلوم می باشد
 که اسم لای علی الاطلاق از منصوبات است و لیس کند که زیر که گاهی منی میشود مثل لارجل فی الدار اگر گفته
 شود مفعول به و خبر کان و اسم ان نیز گاهی منی میشود مثل ضربک و کان زید نه و از زید پس بایست
 که المنصوب من المفعول به و المنصوب من خبر کان و المنصوب من اسم ان می گفت جواب میگویم
 ماعدا اسمی که از منصوبات بر دو حال است یکی آنکه تمامیه منصوب میشود و دوم آنکه اکثر از ان است
 اگر اول است پس حاجت نیست بسوی گفتن منصوب و اگر ثانی است پس تمام را از منصوبات
 می شمارند مجازا لان لا اکثر حکم الكل بخلاف اسم لار لفظی جنس که نه تمام آن از منصوبات
 است تا حقیقه از منصوبات شمرده شود و نه اکثر از ان از منصوبات است تا مجاز از منصوبات معده و بود

بحث
منصوبات

و لیکن مخفی نماند که اسم الايمان است که منصوب بلا بود بر ابراست که لفظاً منصوب بود کما فی اسم لا المضاف
 و شبهه یا محلاً منصوب باشد کما فی اسم لا المبنی و اسمی که بعد از لفظی جنس مرفوع میباشد اسم لفظی جنس نیست
 زیرا که عمل لفظی جنس در معدوم است از آنکه مبتداست کما سجدی انشاء الله تعالی پس اسم لفظی جنس تبار منصوب
 شد و از اینجا ظاهر گشت که هیچ چیز از اسم لا لفظی جنس و ماعدای او نمی باشد مگر منصوب لفظاً یا محلاً
 فاما قال الحیب فی الجواب لیس بصواب و نیز ستور نماند که اسم لا لفظی جنس که مبنی بود نزد یک سیوی و اتباع
 او محلاً منصوب نمی باشد و مختار مصرع در اینجا مذکور سیوی است فافهم و اخطا اگر گفته شود و انهم کلمه لا
 بر اسمی لفظی جنس باشد زیرا که کلمه لا در مثل لا رجل فی الدار ذات رجل را که جنس است لفظی نمیکند کما ان مخفی جواب
 میگویم مضاف مخدوم است یعنی المنصوب بلا التي لفظی صفة الجنس و حکم و کلمه لا در لا رجل فی الدار لفظی
 کرده است صفة رجل را و همی گوئی فی الدار کما ان مخفی و الت لام در الدار ممد خارجی است پس کذب
 هم لازم نمی آید فافهم و قوله بعد و قولها متعلق است بقوله المسند و قوله المسند الیه جنس است از آنکه شامل
 بمبتدا و اسم ان و کان و قوله بعد و قولها فصل است و مراد از تقدیریه همان است که در شرح قوله اسم ان
 و اخواتها هو المسند الیه بعد و قولها در بحث مرفوعات مذکور شد و سوالات و جوابات در اینجا همان اند که در اینجا
 مذکور شد و کما فی نظر عند التامل الصادق ازین جهت اعاده آنها مکرر و سید اند و موجب طالت و ملائت شود
 و باید دانست که قوله هو المسند الیه بعد و قولها در تعریف مطلق اسم لا کافی است یعنی منصوب بود یا نیست
 لیکن از قول مذکور تعریف اسم لا که منصوب معلوم نمیشود ازین جهت زیاده کرد و مصرع قوله لیلیها مکرر مضاف
 او مشبهها بر ابر قوله هو المسند الیه بعد و قولها یعنی منصوب بلا لفظی جنس آن اسم است که سند الیه بود
 بعد و دخل آن لا لفظی جنس در آن حالیکه متعلق بود آن سند الیه بلا لفظی جنس و در آن حالیکه آن سند الیه
 نکره بود خواه مضاف بود یا مشابه بمضاف و تعریف مشابه مضاف و بحث سند الیه در شرح قوله و بنی علی بیع
 به انکان مفرداً معرفه مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و از قوله لیلیها اختراست از مفضول زیرا که
 چون میان سند الیه و بلا لفظی جنس بخیار یا بخیاری دیگر فصل واقع شود درین وقت رفع و تکریر سند الیه واجب است
 کما سجدی و انشاء الله تعالی و از قوله نکره اختراست از معرفه زیرا که حکم او حکم مفضول است کما سجدی فمفضل شد کما
 و از قوله مضافا و مشبهها به اختراست از نکره مفرده زیرا که نکره مفرده که مضاف بود و نه مشابه بمضاف مبنی
 میشود کما سجدی انشاء الله تعالی و باید دانست که قوله لیلیها حال است از ضمیر مخبر در قوله هو المسند الیه و اقبح است

و سر یک از قوله نکره و مضافا و شبهه به حال است از آن ضمیر و درین وقت این احوال مترادف اند و جایز است
 که قوله نکره و مضافا و شبهه به حال بود از ضمیر مرفوع که در قوله یلیها واقع است و این احوال در وقت احوال مترادف
 خواهند بود و تعریف احوال مترادف و متداخلة در بحث حال نکره شد مثل لا اعلام جل ظرفیت مثال آن اسم
 لاریفی جنس است که متصل است بلا و نکره و مضاف است و در بعضی نسخ لا اعلام جل ظرفیت فیها واقع است
 و تحقیق قوله ظرفیت فیها در بحث مرفوعات در شرح همین مثال که در خبر لاریفی جنس واقع است مذکور شد و
 لا عشرین درهما لک مثال آن لاریفی جنس است که متصل است بلا و نکره و مشابه است
 بمضاف از آنکه عشرین متعلق است بدرهما که از تمامی معنی عشرین است اگر گفته شود لا نم که عشرین چنین باشد
 زیرا که موضوع است برای مرتبه از مراتب اعداد و در مفهویت آن مرتبه از عشرین احتیاج بسوی امر دیگر نیست
 جواب میگویم مراد از معنی که در تعریف مشابه بمضاف واقع است معنی وصفی نیست بلکه معنی ترکیبی است
 و ظاهر است حصول معنی ترکیبی موقوف است بر درهما فافهم فانه ما خفی علی المتعلمین و قوله و لا عشرین
 درهما معلوف است بر قوله لا اعلام جل از قبیل عطف مفرد بر مفرد و قوله لک از تنه بر و مثال است در آن
 بعضی نسخ که لا اعلام جل ظرفیت فیها واقع است احتیاج نیست بسوی عطف مفرد بر مفرد و گمانا بعضی و
 باید دانست که مقصود درین مقام بیان آن اسم لاریفی جنس است که منصوب میشود و اما ذکر جمیع احوال اسم لاریفی
 لاریفی جنس بطریق استظهار و برای اتفاق باب است یا ازین جهت است که اگر چه مقصود ذکر احوال آن اسم
 لاریفی جنس است که منصوب میشود لیکن بذكر دیگر احوال که مغایر اند باحوال مقصوده و نوح و کمال معرفه
 آن احوال مقصوده حال میشود لکن الاشياء تعرف باعدادها و نیز از بیان دیگر احوال فواید قیودی که در
 تعریف منصوب بلا لاریفی جنس ناخود اند معلوم میشود و ازین جهت شروع کرد و صفت در بیان دیگر احوال اسم
 لاریفی جنس پس گفت فان کان مفردا فابرای تفسیر فواید قیودی مذکوره است و آن حرف شرط است
 و کان از افعال ناقصه اسم او که ضمیر است مانع است بسوی مسند الیه یا اسم لاریفی که اسم لامع است
 که منصوب بود یا نبود و منصوب بلا لاریفی جنس خاص است و هر خاص مشتمل است بر عام و ارجاع ضمیر
 مذکور بسوی منصوب بلا لاریفی جنس جایز نیست زیرا که منصوب بلا مفرد نمیشود و قوله مفردا ضارکن است
 یعنی اگر آن مسند الیه بدو دخل لاریفی جنس مفرد بود یعنی مضاف و مشابهت میان بود و متصل و نکره باشد
 و قوله فهو مبنی علی ما ی نصب به جزاء شرط مقدم است یعنی پس آن مسند الیه و یا اسم لا

درین وقت مبنی میشود بر چیزی که لغیب داده میشود آن سند الیه و یا اسم لار آن جنز قبل بنا و ماینبست فتح است
 در واحد مثل لارجل فی الدار و کسر است در جمع مؤنث سالم یا تنوین مثل لاسلمات فی الدار و یا است که ما قبل
 او مفتوح بود در مثنی مثل لاسلمین فی الدار که ما قبل او مکسور بود در جمع مذکر سالم مثل لاسلمین فی الدار اگر گفته شود
 مسلمین و مسلمین مفرد نیستند از آنکه اول مثنی است و دوم مجموع پس بر مبنی کردند علی ماینبست جواب
 میگویم مراد از مفرد در اینجا مقابل مضاف و مشابه بمضاف است پس مثنی و مجموع باین اعتبار مفرد است
 اگر گفته شود در مثل لاول و لا قوه الا با اسم لار نفی جنس مفرد است و حال آنکه مبنی بر ماینبست نیست
 بلکه در اینجا وجه جایز اند جواب میگویم مراد اینست که فاکان مفردی غیر صورت تکرار لام النکرة المفردة فهو
 مبنی علی ماینبست به بقرینه قوله فی مثل لاول و لا قوه الا با اسم خمسته او صفا فمهم اگر گفته شود اسم لار نفی
 جنس چون مفرد بود چرا مبنی میکنند جواب میگویم اسم لار نفی جنس متضمن است معنی من استغراقیه را زیرا که
 معنی لارجل فی الدار من جل فی الدار است زیرا که جواب است از سوال شخصی که میگوید صل من جل
 فی الدار و سوال عام است که حقیقه بود یا تقدیر پس کلمه من را از جواب برای تخفیف حذف کردند بقرینه
 سوال و هر سبی که معنی حرف را متضمن بود مبنی میشود پس اسم لار نفی جنس که مفرد است نیز مبنی خواهد شد
 اگر گفته شود اسم لار که مضاف بود یا مشابه بمضاف نیز متضمن است معنی من استغراقیه را زیرا که این سینر
 جواب سوال مذکور است مثل لاعلام جل فی الدار که در جواب بل من جل فی الدار واقع است پس بیاید
 که این اسم لار نفی جنس نیز مبنی بود جواب میگویم اگر چه متضمن است معنی حرف را لیکن اضافت مرجع
 جانب اسمیت است زیرا که اضافت از مخطات خواص اسم است و لهذا اسمی که مضاف بود بسوی اسم
 صحیح مبنی نمیشود مگر بر سبیل شد و مثل خمسة عشر در حال اضافت و چون بسبب اضافت جانب اسمیت
 راجع شد و اصل در اسم اعراب است پس آن اسم لار نفی جنس وقتیکه مضاف بود یا مشابه بمضاف معرب خواهد
 اگر گفته شود اسم لار نفی جنس مذکور را مبنی بر ماینبست به چرا کردند بر ماینبست به و ما تخفیف چرا نکردند جواب
 میگویم تا حال بنا موافق شود بحال اعراب که اصل است و امکان مبنی اگر سند الیه بعد دخول معرفه
 باشد یعنی کلمه نبود او مفصلاً بینه و بین لا یعنی یا میان آن سند الیه و لار نفی جنس چیزی فاصل بود
 و باید دانست که قوله معرفه او مفصلاً قضیه ماثله الخلو و قضیه ماثله الخلو ان قضیه را گویند که حکم کرده باشند
 در مبتدائی و کذب یعنی حالی از معرفه و مفصول نبود پس جائز است که هر دو جمع شوند یا معبر عنه بود فقط

و با مفعول بود فقط پس در اینجا دو شرط منتفی شدند از جمله سه شرطی که در تعریف منصوب بلا رنفی جنس ناخونده
 که یکی القال و دوم نگاره و سوم اصناف است حقیقه یا حکما و انتفاض شرط ثالث در اینجا ضروری نیست
 منتفی بود یا بخود پس از انتفاضی شرطین اولین شش صورت حاصل میشوند زیرا که اگر اسم لا معرفه مفعول
 بود از دو حال خالی نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لانی الدار غلام زید و لا عمر و مثل
 لانی الدار زید و لا عمر و این دو صورت اند و اگر اسم لا معرفه بود و مفعول نباشد پس نیز از دو حال خالی
 نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل غلام زید فی الدار و لا عمر و مثل لانی الدار و لا عمر و این
 نیز دو صورت اند و اگر اسم لا مفعول بود و معرفه نباشد بلکه نکره بود پس این نیز دو صورت اند از آن
 نکره از دو حال خالی نیست که مضاف است یا مضاف نیست مثل لانی الدار غلام رجل و لا امراه و مثل
 لانی الدار رجل و لا امراه و این جمله شش صورت اند و قوله وجب جزاء آن شرطیه است یعنی واجب
 است در جمیع این صور اگر رفع یعنی قع اسم لا بنا بر ابتدا بر ابر است که آن اسم لا معرفه بود یا نکره اگر
 گفته شود چون اسم لا معرفه بود چرا رفع واجب است جواب میگویم اثر لارنفی جنس در معرفه
 منتفع است زیرا که وضع لارنفی جنس برای نفی صفت نکرات است پس لارنفی جنس عمل نخواهد کرد مگر در
 نکره پس وقتی که لارنفی جنس بر معرفه و آید عمل نخواهد کرد پس آن اسم رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی
 خود که رفع است بنا بر ابتدایه اگر گفته شود در نکره مفعول چرا رفع واجب است جواب میگویم
 لارنفی جنس حرف است و حرف در عمل ضعیف است و معندا عمل او با اصالت نیست بلکه بشا بر است
 است و اعمال در معمول مفعول کار عامل قوی است تا با وجود فاصله بر معمول مجبور عمل کند پس در
 وقت فضل عمل نخواهد کرد و چون عمل نکرد پس آن اسم نیز رجوع خواهد نمود بسوی حالت اصلی خود که رفع است
 بنا بر ابتدایه و قوله والتکریر معطوف است بر قوله الرفع یعنی واجب است تکریر اسم لا مطلقا تبعیه یعنی
 واجب نیست که بعد از آن اسم لا تکریر بود بلکه واجب اینست که نوع اسم لا تکریر شود پس او تکریر نوع اسم است
 نه تکریر شخص اگر گفته شود چرا در معرفه تکرار واجب است جواب میگویم اصل و لا لارنفی جنس نیست که
 نکره داخل شود زیرا که موضوع است برای نفی صفت جنس و چون اسم لارنفی جنس نکره بود نفی اعماد میشود
 ازین جهت وقتی که اسم لا معرفه بود تکرار واجب کرد و تا محض بود از نفی اعماد در رعایت اصل حسب الامکان
 حاصل آید لکر گفته شود چرا در نکره مفعول تکرار واجب کرد جواب میگویم تا جواب مطابق شود و بسوا

زیرا که قول سائل انیست کفی الدار جل ام امراة و در سوال تکرار است پس در جواب نیز تکرار واجب گردند از
 مطابقت و این جواب در معرفه نیز جاریست و تحقیق بذالجواب بفهم من کلام مولانا قطب اللامی قدس
 سره لانی الدار جل امراة جواب عن قال فی الدار جل ام امراة لانه انما یجاب بالکفر فی التفی اذا کان
 التکریر موجوده فی السؤال اذ لو لم یکن تکریر فی السؤال لکان جوابه لا انعم عن غیر الذکر لاسم عدم الاستیلاج لیه
 و السائل اذا کان عالما بان فی الدار جل ام امراة قبل زمان السؤال فلا یجوز ان یجاب بنعم ان السائل
 عالم بان فیها احد هما البینة و انما سئل عن التین فان کان فی الدار جل قال له فیما رجل و الاکان فیما
 امراة قال له فیما امراة و ان لم یکن فیها وقت السؤال کل سنما کان لانی الدار جل و لا امراة لا یقرر
 فی التفی علی قولک لا فان کان السؤال غیر مکرر فجوابه نعم او لا انتی و قوله و نحو قضیة الاباحسن
 لها متاول جواب سوال بقدرت تقریر سوال انیست که ابو الحسن که اسم لاری فی جنس است
 درین قول معرفه است ازانکه کنیت اسد اسد الغالب امیر المومنین و امام التقتین حضرت علی ابن
 ابی طالب است کرم اسد وجهه و نه مرفوع است و نه مکرر پس ضابطه مذکوره کلیه نیست و تفسیر جواب
 انیست که مثل ابن کعب ماول است بدو طریق اول انیست که فی الحقیقت اسم الاقطر مثل است که منفا
 است بسوی ابو الحسن و تقدیر کلام انیست که بذه قضیة لا مثل ابی حسن لھا و اسم لاری فی جنس چون
 نکره منفا بود منسوب میباشد پس مثل منسوب است بوجه مثل لاری که نکره منفا الیه را
 قائم مقام او نمودند و اعراب منفا را بمضاف الیه دادند بذه قضیة لا اباحسن لھا شد اگر گفته شود و لایم که
 مثل نکره بود ازانکه منفا است بسوی علم و علم از معارف است هر سمی که بسوی معرفه باضافت معنوی منفا
 بود معرفه میشود پس مثل معرفه شد جواب میگویم که مثل اگر چه منفا است بسوی معرفه لیکن از جهت آنکه در ایام
 توغل دارد معرفه نمیشود کما سیجی فی بحث الاضافة انشاء الله تعالی و بطریق دوم انیست که ابو الحسن درین
 قول نکره است ازانکه مراد از وصف مشهوره حضرت امیر المومنین کرم اسد وجهه است که ان فیضال
 و تقریر بنین الحق و الباطل است یعنی بذه قضیة لا فیضال لھا و فیضال بروزن حیدر است هو القصار بین الحق
 و الباطل پس اطلاق فیضال از باب مجاز است بقرین سبالت از قبیل جل عدل و بذه قضیة لا اباحسن لھا
 قول اصحاب است رضی الله تعالی عنهم که چون قضیه صعب پیش می آید حق و باطل شکست نمی خورند و ان وقت
 میفرمودند که بذه قضیة لا اباحسن لھا و حاصل هر دو طریق انیست که اسم لاری فی جنس معرفه نیست تا کلیت

صنا بطه مذکوره منتقض شود و طریق دوم را متعوی و مؤید است که حسن درین فعل مجرور از لام است زیرا که ضابطه
اینست که چون از علم صفت مشهوره مراد بود اورا از لام مجرور میکنند و مکره میسازند و بتوین تنگی بنون میکنند
و قوله نحو مبتدا صفت است و قوله قضیه الا با حسن لما صفت الیه است و قضیه خبر مبتدا محذوف است یعنی
بزه قضیه و در بعضی نسخ لفظ مثل بجای لفظ نحو واقع است یعنی مثل قضیه الا با حسن لما و مراد از مثل هر
ترکیبی است که اسم لارنی منسب درو بحسب ظاهر مفعول بود و مفعول نباشد و مکرر نبود و قوله متداول خبر مبتدا است
و لکن دلیل صرف الشئ من الظاهر و فی مثل لاجول و لا قوه الا با باشد و مراد ازین مثل هر ترکیبی است که لای
جنس در و مکرر شود بر سبیل عطف و اسم هر دو مکرر مفعول بود و غیر فصل و جار مجرور متعلق است بفعل
محذوف یعنی یجوز فی مثل لاجول و لا قوه الا با سد خمسته اوجیه و ازینجا معلوم میشود که قوله خمسه اوجیه فاعل
فعل محذوف است و جایز نیست که مبتدا مؤخر بود و قوله فی مثل لاجول و لا قوه الا با باشد خبر مقدم باشد یعنی
فی مثل لاجول و لا قوه الا با باشد خمسته اوجیه یعنی در مثل این ترکیب بحسب تلفظ پنج و جناندر اوجیه بحسب
زیاده از پنج میشود زیرا که چون اسم لار در هر دو موضع فتح داده شود پس لارنی جنس درین وقت احتمال
دارد که در هر دو موضع برای نفی جنس بود یا در هر دو موضع اول برای نفی جنس باشد و در هر دو موضع ثانی زائده بود
و وقتیکه اسم لار در هر دو موضع رفع داده شود پس لارنی جنس درین وقت نیز احتمال دارد که لار در هر دو موضع
برای نفی جنس بود لیکن از عمل لغو باشد و یا در هر دو موضع معنی لیس بود و نیز احتمال دارد که اول معنی لیس
ثانی زائده باشد و وقتیکه فتح داده شود اسم اول را و رفع داده شود اسم ثانی را پس جایز است که لایانی زائده
بود و یا معنی لیس باشد و قوله فتحهما خبر مبتدا محذوف است یعنی الاول فتحها یعنی وجه اول از ان پنج وجه نیست
که هر دو اسم لا مفتوح بودند ازین جهت که لار در هر دو موضع برای نفی جنس باشد و قوله لا قوه احتمال دارد که معقول
بود بر قوله لاجول از قبیل عطف مفرد بر مفرد و خبر هر دو محذوف باشد یعنی لاجول و لا قوه موجود الا با باشد
بعده موجود را حذف کردند و الا با باشد را قاعده مقام او نمودند و مخفی و مستور نماند که در تقدیر خبر اختلاف است
نزدیک بعضی خبر شنی محذوف است کما یلوح ظاهر یعنی لاجول و لا قوه موجودان الا با باشد و نزدیک اکثر سخا خبر
مفرد محذوف است کما مر وجه و جیاتان نیست که لاجول و لا قوه در حکم لارنی جنس است زیرا که مال
او نیست که لایانی من الامرین الا با باشد فافهم فانه یفیک نفعا کثیرا و باید دانست که لاجول سینه اللغه
بازگشتن از بعضی و قرائتی حق و زور پس لاجول و لا قوه الا با باشد این معنی دارد که نیست بازگشتن از بعضی

از گناه باری تعالی مگر به پناه خدای تعالی نیست قوت و طاقت بندگان بر طاعت حق سبحانه و تعالی مگر بتوفیق
 الله تعالی و التوفیق جعل الاسباب موافقة للمطلوب و لعبارة اخرى التوفیق تزیجیه الاسباب نحو المطلوب
 الخبر و قوله و نصب الثانی خبر مبتدا محذوف است یعنی و الثانی نصب الثانی معطوف است بقوله الاول فتحهما
 یعنی و صرد و هم ازان و وجه خمسة نصب ثانی و فتح اول است یعنی لاجل و لا قوة الا بالله بواسطه آنکه لا
 اول برای نفی جنس است پس اسم اول مفتوح خواهد بود و نصب ثانی ازین جهت است که لثانی مزید است
 برای تاکید نفی و معطوف است بر اول پس منصوب خواهد بود از جهت حمل آن بر اسم اول زیرا که فتح اول
 مشابه است بنصب در حدوث کما سرفصله فی بحث المنادی فی شرح قوله ترفع علی لفظ و تنصب
 علی محله و جایز است که برای هر واحد از حول و قوت خبر واحد مقرر کرده شود پس از باب عطف مفرد مفرد
 خواهد بود چنانچه جایز است که خبر علاحد مقرر کرده شود پس از باب عطف جمله بر جمله خواهد شد و علیه
 القیاس فی الباقی و قوله و رفعه خبر مبتدا محذوف است و جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی و الثالث
 رفعه و ضمیر محذوف در راجع است بسوی ثانی یعنی وجه ثالث ازان وجه خمسة رفع ثانی و فتح اول است مثل
 لاجل و لا قوة الا بالله اما فتح اول از آنکه لا اولی برای نفی جنس است و اما رفع ثانی از آنکه لا ثانی از آنکه
 و اسم ثانی معطوف است بر حمل اسم اول زیرا که اسم اول در محل رفع است با تداویه و قوله و رفعهما
 خبر مبتدا محذوف است و جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی و الثالث رفعهما و ضمیر در راجع است
 بسوی دوم یعنی وجه چهارم ازان و وجه خمسة رفع هر دو اسم است از آنکه لاجل و لا قوة الا بالله
 جواب سوال شخصی است که میگوید بغیر الله حول و قوت و حول و قوت در سوال مرفوع اند پس در جواب
 نیز مرفوع باشند بنا بر ابتدائیت از جهت مطابقت بسوال و عمل لا لغو نمودند و شرط الفا که تکریر است اینجا
 موجود است و قوله و رفع الاول علی ضعف و فتح الثانی خبر مبتدا محذوف است یعنی و الی ما س رفع
 الاول آه و جمله معطوف است بر جمله اولی یعنی وجه خامس از وجه خمسة رفع اسم اول است و فتح اسم ثانی
 و لیکن رفع اول ضعیف است و فتح ثانی ظاهراً است از آنکه لا نفی جنس است و اما رفع ثانی که ضعیف است
 ازین جهت است که لا بمعنی لیس بود و عمل لا بمعنی لیس قلیل و نادر است کما مر فی آخر بحث المرفوعات
 سهال کرده اند لکن که رفع اول ضعیف باشد از آنکه بنا بر ضعف او این است که لا را بمعنی لیس گویند
 و جایز است که رفع بنا بر الفاعل لا بود و شرط الفا که تکریر است نیز در اینجا موجود است پس

بیاورد که رفع اول ضعیف نبود از آنکه لا بمعنی نیست جواب گفته اند شرط الفا در اینجا موقوف نیست از آنکه شرط الفا محض تکریر نیست بلکه تکریر است با سواقت هر دو اسم در اعراب یعنی در هر دو اسم عمل لا بقول و اندک پس رفع اول بنا بر الفا لا بمقتور نیست از آنکه در اسم ثانی عمل لا باقی است و لا تخفی لطلان هذا جواب زیرا که شرط محض الفا اسطقی تکریر است و موافقت هر دو اسم در اعراب شرط نیست پس وجه ضعف رفع اول قلت استعما است یعنی رفع اسم اول فقط قلیل است و لا تخفی صواب هذا دلیل علی تحلیل و باید دانست که چون لا بمعنی لیس بود پس لاول و لا قوه الا باشد از باب عطف جمله بر جمله است زیرا که لا را اول بمعنی لیس است که خبر او منصوب باشد و لا را ثانی که برای نفی جنس است خبر او مرفوع میشود پس ناچار است که برای هر یک خبر علاقه تقدیر کرده شود زیرا که اگر خبر واحد تقدیر کنند لازم آید که هم مرفوع شود و هم منصوب و هو محال بالبدیهه نیز توجیهی صواب یعنی لا در هر دو موضوع برای نفی جنس بود در اسم اول عمل لا لغوا باشد جایز است عطف مفرد بر مفرد و مقتدر بر خبر واحد یا عطف جمله بر جمله بود بتقدیر خبر علیهمه و اذا دخلت الهمزة لم يتغير العمل یعنی وقتی که داخل شود همزه بر لا را نفی جنس پس درین وقت عمل لا را نفی جنس خواهد بنا بود یا اعراب بر حال خود باقی میماند و متغیر نمیشود اگر گفته شود غرض ازین بیان چیست و باعث برین تبیان کدام است جواب میگویم عمل لا را نفی جنس بدخول حرف جر متغیر میشود کما تقول و بعدته بالمال و کنت بالمال ازینجا و هم میشود که عمل لا را نفی جنس بدخول همزه نیز متغیر میشده باشد پس دفع کرد این هم را بقوله و اذا دخلت الهمزة الخ جواب دوم لا را نفی جنس برلی نفی در حال مال است و وقتیکه بر لا را نفی جنس همزه داخل میشود معنی تمنا و غرض میگرداند و دران وقت نفی فی الحال است و فی المال نیست مثل لا تنزل عندی یعنی ایانا نزل نمی شوی نزد من مراد اینست که نترس من بیایند و همچنین الاما را شر یعنی آیا نیست آب که بیا شامم و مراد اینست که آیا آب هست که بیا شامم پس نفی اگر چه بحسب صورت و فی الحال است اما فی المال و فی الحقیقت نیست و ازینجا معلوم شد که سبب دخول همزه نفی لا در جنس باطل میشود و در بحث مستثنی مذکور شده است که چون نفی از لا شبهه بلیس متقصد عمل یا لطل گردد پس ازینجا و هم شده بود که چون همزه بر لا را نفی جنس داخل شود عمل لا را نفی جنس باطل می شود باشد پس رفع کرد مصنف ح و هم مذکور بقوله و اذا دخلت الخ اگر گفته شود لفظ عمل بحسب اصطلاح نحوات مستعمل نیست مگر در معرب پس تعمیم آن به بنا و اعراب جایز نیست فلا یصح ان یقال ان عمل لا فی لاول بل فی الدار لم يتغير بدخول الهمزة جواب میگویم

مراود از عمل در اینجا عمل لغوی است یعنی اثر نه اصطلاحی قطا هرست که هر یک از اینها و اعراب اثر لام نفی جنس است
سوال کرده اند که وقت دخول همزه چرا عمل لام نفی جنس متغیر نمیشود و با وجودیکه نفی فی الحال نمی ماند جواب
گفته اند که بدخول همزه نفی بالکلیه نمی رود از آنکه نفی فی الحال باقی میماند اگرچه فی الحال باقی نیست پس
همزه استقام بحسب لفظ عامل نیست و بحسب معنی عامل است پس بدخول همزه عمل لام نفی جنس را بحسب
لفظ متغیر نخواهد شد و معنایا یعنی معنی همزه که داخل میشود بر لام نفی جنس الاستقامت استقامت
حقیقی است یعنی استقامت ساختن غیر مخلوط بغرض و تمنی زیرا که در تمنی و غرض نیز استقامت است لیکن استقامت
ساختن نیست و مراود از استقامت در اینجا استقامت ساختن است بقرینه قوله والعرض التمتنی مثل الارجل فی الدار
وقوله ولعرض معطوف است بر قوله الاستقامت یعنی یا معنی همزه مذکوره عرض است مثل الانزول عندی
و فرق میان عرض و تمنی بدو طریق است اول آنست که عرض مخاطب را مستدعی است تا بر و عرض کند
و تمنی مخاطب را مستدعی نیست اذ قد لقیول المنفرد و الاما را شریه کما تقول لیت لی ما را شریه و دوم آنست
که در عرض نفع مخاطب لازم است و در تمنی لازم نیست زیرا که گاهی تمنی برای نفع خود میباشد بلکه اکثر اوقات
کما یظهر عند الرجوع الی الوجدان و باید دانست که چون معنی همزه مذکوره عرض بود در کلمه لا اختلاف است نزدیک
مستفاد و سیر فی و خبر ولی انست که حال لا در عرض همچون حال اذ قبل دخول همزه است یعنی چنانچه
قبل دخول همزه از و داخل اسما بود همچنین بعد دخول همزه از و داخل اسماست و نزدیک اندیسی کلمه مذکوره
از و داخل افعال است مثل آن و نود حروف تخصیص پس هر سمی که بعد لا واقع شود نصب و بفعل مضمر
نزدیک اندیسی واجب است مثل الازید انکره و درین باب از سید بویه هیچ روایت نیست یعنی لم ینکر
سید بویه ان حال لانی العرض کما قبل الغمره ام لا و قوله و التمتنی معطوف است بر قوله والعرض یعنی
یا معنی همزه مذکوره تمنی است مثل الاما را شریه و این جای که گویند که سید آب بنودا گفته شود لا تم چون همزه
بر لام نفی جنس داخل شود عمل او متغیر نمیشود بلکه متغیر میشود بدلیل قول الشاعر
و توصیه تسک باین طریق است که رجلا درین شعر منصوب بنون است و اگر عمل لام نفی جنس بدخول همزه متغیر
نمی باشد در جل درین شعر مفتوح میبود پس معلوم شد که بدخول همزه عمل لام نفی جنس متغیر میشود جواب میگویم
لا تم که لا درین شعر لاتی جنس بود که همزه استقامت بر و داخل شده باشد بلکه مجموع حرفی است موضع بر اسم
برای تخصیص کما قال الخلیل فکانه قال الشاعر الا ترونی رجلا یعنی با ترونی رجلا پس رجلا مفعول فعل

مخزون است از همین جهت مضروب منون شد و اگر سلاست داریم که لا در شعر مذکور همان لایفی جنبش است که بر و همنزه
داخل شده است که مانند یونس و قیاس هم این بود که جل متعجب میشد لیکن میگویم که از جهت ضرورت شعر
منون شد و فلان یونس به التمسک کمالا یخفی علی اولی المنی هر گاه که خارج شد مصنف رج از بحث اسم لایفی جنبش شروع
کرد و در بیان قواعد آن پس گفت و لغت المبنی قوله لغت مبتدا مضاف است و قوله المبنی اگر چه محبت هر
مضاف الیه است لیکن فی الحقیقت صفت مضاف الیه مخزون است و لغت یرکلام انیست که لغت اسم
لا المبنی و از قوله المبنی اخر از است ازان اسم لاکه مرع بود مثل لا غلام رجل ظرفیازیر که لغت او معرب میباشد
نه مبنی و قوله الاول صفت لغت است و ازین قول اخر از است ازان لغتی که ماسوا می لغت اول بود یعنی
لغت ثانی و ثالث و غیره از آنکه ان لغت هم معرب میشود نه مبنی مثل لا رجل ظرفی فی الدار و قوله مفردا
حال است از ضمیر مبنی که خبر قوله و لغت المبنی است و عامل و همان مبنی است اگر گفته شود حال معمول است
و حق معمول انیست که از عامل سوخر بود پس وجه تقدیم قوله مفردا بر قوله مبنی چه باشد جواب میگویم
تقدیم حال مذکور از جهت فائده محصر است لان تقدیم ماحقه التاخیر نفی المحصر یعنی لغت اسم لا مبنی که اول
بود مبنی نشود مگر وقتیکه مفرد بود پس از قوله مفردا اخر از است ازان لغت که مضاف باشد زیرا که معرب است
نه مبنی مثل لا رجل حسن الوجه و در قوله یلیه دور وایت است نزدیک بعضی حال بعد حال است از ضمیر مبنی که
در مابعد واقعت چنانچه قوله مفردا حال است از همان ضمیر و وجه تقدیم او بر عامل نیز همان است که در قوله
مفردا مذکور شد پس درین وقت از احوال مترادف است و بعضی گویند قوله یلیه جمله فعلیه صفت قوله مفردا
و از قوله یلیه اخر از است ازان لغت که مفصول بود زیرا که لغت مفصول مرع میباشد مثل لا غلام فیها ظرفی
ضمیر فاعل که مستترست و قوله یلیه راجع است بسوی لغت ضمیر مفعول راجع است بسوی اسم لا و بر ضمایر ضمیر خورشید ضمیر
ظا هر دو هیاست که بسبب قوله یلیه استغناء میشود و از قوله الاول زیرا که در فتنه غیر مفصول است نخواهد بود مگر لغت اول
بقوله الاول استغنائی شود از قوله یلیه زیرا که جایز است که لغت اول بود و لیکن مفصول باشد و قوله مبنی خبر لغت است
یعنی لغت مذکور درین وقت مبنی بر فتح میشود اگر گفته شود چرا مبنی بر فتح کردند جواب میگویم لغت بر منوعت حمل
کردند و منوعت مبنی بر فتح بود پس لغت را نیز مبنی بر فتح کردند اگر گفته شود چرا لغت بر منوعت حمل کردند جواب
میگویم میان لغت و منوعت اتحاد معنوی است از آنکه ظرفی نیست مگر حمل و مثل لا رجل ظرفی فی الدار و
درین مقام میان لغت و منوعت اتصال لفظی هم واقع است از جهت آنکه لغت و اینجا اسم لا غیر مفصول است

و نیز نفی فی الحقیقت متوجه نیست بگرایی لغت اگر بحسب صورت متوجه است بسوی خبر زیرا که مقصود متکلم
از لار اصل ظرف فیما نفی بر اصل ظرف در درست نه نفی ثبوت در دار و لهذا اگر در دار بر اصل ظرف نفی بود
متکلم مذکور صادق خواهد بود پس از جهت مجموع این سه امور لغت را بر منوعت حمل کردند و اینها معلوم میشود
و وجهی که شدن آن لغت که خارج شده اند از قیود مذکوره اگر گفته شود قاعده مذکوره کلی نیست از آنکه باردا
در مثل قلم لار مار باردا لغت اول اسم لار معنی است و نیز موصول و مفرد است و حال آنکه معرب است
معنی نیست جواب میگویم ضابطه مسطوره کلی است و باردا که در آن ترکیب واقع است از افراد ضابطه
مذکوره نیست از آنکه الف لام که بر قول المبنی واقع است عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن اسم
که معنی بود با لام صالت و تبعیت بدلیل ذکر قواعد در ما بعد پس باردا از قاعده مذکوره خارج است زیرا که باردا
لغت آن اسم نیست که با لام صالت معنی بود بلکه لغت آن اسم است که معنی بالتبع است و قول و معرب
معطوف است بر قول معنی یعنی لغت مذکور نیز معرب میشود اگر گفته شود لغت مذکور حسیب معرب میشود جواب
میگویم اصل در قواعد اینست که معنوعات خود را اعراب تابع شوند نه در بنابر که بنا امر عارض است و اصل
در اسم اعراب است پس جایز است که لغت مذکور معرب شود در قعاً و نصباً از وی رفع و نصب پس برین
تقدیر قوله رفعاً و نصباً تمیز خواهد بود و جایز است که منصوب و بنزع خافض یعنی معرب بر رفع و نصب اگر گفته
چرا لغت مذکور مرفوع میشود جواب میگویم از جهت حمل آن بر محل اسم لار که بعید است و آن محل رفع او بنا بر
ابتداست اگر گفته شود چرا لغت مذکور منصوب میشود جواب میگویم از جهت حمل لغت مذکور بر لفظ اسم لار زیرا که
فتح او مشابه است بکرات لاری در حدوث کما تم فیله فی شرح قوله ترفع علی لفظ و نصب علی محله فی بحث المنادی پس فتح او
و یا نصب است جواب دوم اسم لار که معنی است محل قریباً نصب است زیرا که لار نفی جنس ناصب اسم
رفع خبر است و حدوث بنا نسب امر عارض است کما مر پس جایز است نصب لغت مذکور بسبب حمل آن
بر محل قریب اسم لار نفی جنس و حاصل هر کلام اینست که اسم لار نفی جنس در اصل متبدل بود و از آنکه لار نفی
جنس از نواحی متبداً خبر است بعده منصوب شد و بعد از آن معنی گشت بسبب عارض که آن نقض اسم او
معنی حرف است کما مر پس اسم لار نفی جنس باعتبار آنکه در اصل متبدل بود محل او رفع است ولیکن این محل بعید
و باعتبار آنکه اسم لار نفی جنس است محل او نصب است و این محل قریب است پس جایز است که لغت او را بر محل بعید
او محل کنیم و مرفوع سازیم یا بر محل قریب او محل کنیم و منصوب کنیم و یا گوئیم که فتح او گویا نصب است از جهت

مشابهت در عوض حدوث پس لغت او را بر لفظ او حمل میکنیم و منصوب میاریم نحو لا رجل طریف و اسم لا درین مثال مبنی است و طریف که لغت او است مفرد و متصل است ازین جهت او را بر نفوت حمل کردند و مبنی نمودند و طریف یعنی جائز است که لغت مذکور را بر محل بعید اسم لا حمل کنند و مرفوع خوانند و طریف یعنی نیز جائز است که لغت مذکور را بر لفظ اسم لا حمل کنند یا بر محل قریب او حمل کنند و منصوب بخاند و الا یعنی اگر لغت چنین نباشد باین طریق که لغت اول نبود یا مصنفات یا شبه مصنفات باشد یا مفعول بود فالاعراب خبر مبتدا محذوف است و جمله خبر شرط است یعنی محکم الا عراب فقط و جائز است که مبتدا بود محذوف الخبر و الع ای هم فاعل الا عراب عوض مصنفات الیه است یعنی فاعراب ذلک التثنت واجب یعنی اعراب آن لغت یرفع و نصب یرفع واجب است اما نفع از جهت حمل آن بر محل بعید اسم لا و نصب آن از جهت حمل آن بر محل قریب یا بر لفظ اسم لا که مثل الاعلام رجل طریف و طریف فی الدار و لا رجل طریف کریم و کریم فی الدار و لا رجل حسن الوجه برقع و حسن الوجه بنصب و الاعلام فیها طریف و طریف هر گاه که فاعل شد مصنفات از بیان لغت اسم لا شروع کرد در بیان احوال اسمی که معطوف بود بر اسم لا پس گفت والعطف مبتداست و مراد از مبنی مصدری است یعنی عطف کردن بر اسم لا رافعی جنس که مبنی بود بلا صالت و قوله على اللفظ وعلى المحل متعلق است بفعل مبتدا یعنی حمل این جمله بیان طریق عطف است و قوله جائز خبر مبتداست یعنی عطف مذکور باین طریق که معطوف بر محل کرده شود بر لفظ اسم لا و باین طریق که حمل کرده شود بر محل اسم لا جائز است چون معطوف بر لفظ اسم لا و بر محل اسم لا منصوب باشد و از آنکه فتح از جهت حدوث خود مشابهت بنصب کما مر کذا و چون معطوف بر محل اسم لا حمل کنند مرفوع خواهد بود از آنکه حقیقت مبتداست مثل قول الشاعر و لا اب و ابنا مثل مروان اینچه از هو بالمجرر ارتداد تا در این و این شعر در مع عبد الملک بن مروان است یعنی نیست چنین و پس مثل مروان و پس مثل مروان یکایم مروان و پاد بزرگی بر خود کرده است و از ازار بزرگی پوشیده است یعنی هر دو از سر تا پانزگ اند و اکثر در و سپرد بزرگی متعلق نمی شوند مگر مروان و پس مروان و ابنا درین شعر روایت کرده اند و همین روایت مشهور است و یعنی روایت کرده اند بر ف بنا بر محل آن بر محل و خبر لا محذوف است یعنی لا ب و ابنا موجودان ضمیر هو جمع است بسوی خبر و الف در ارتداد و تا ذرا برای اشباع است اگر گفته شود چرا جائز است بنا بر اسمی که معطوف بود بر اسم لا مبنی و چنانچه جائز است بنا بر لغت اسم مذکور جواب میگویم معطوف و معطوف علیه مفعول اند بحرف عطف پس معطوف مبنی نخواهد بود بخلاف لغت که او را با منغوت بچند وجه القال است کما مر سوال کرده که چون عطف

نمود یا حتی و لکن پس سلاست داریم که فضل کثیر است اما وقتیکه وادعای طاعت بود پس میاید که فضل کجی را
اعتبار نکنند و معطوف را در حکم متصل معطوف علیه نموده مبنی گردانند با آنکه وادعای جمیعیت است جواب گفته
که در مثل این معطوف لا از زیاده میگویند زیرا که معطوف منفی است و درین معطوف از زیاده لا کثیر است مثل
الحوال لا قوه الا بالله پس گویا که لا موجود است پس فضل کثیر شد و لا یخفی علی المتأمل ضعف السؤال و الجواب
اگر گفته اند جواز عطف بر لفظ اسم لا بر محل او مسلم نیست از آنکه در مثل لا اعلام ملک و لفرس در معطوف رفع
واجب است جواب میگویم جواز عطف مذکور مطلق نیست بلکه این جواز جامی است که معطوف نکره بود بدون
نکره لاریف جنس بواسطه آنکه اگر معطوف معرفه بود رفع واجب خواهد بود زیرا که لاریف جنس در معرفه اثر نمیکند مثل
لا اعلام ملک و لفرس اگر لاریف جنس در معطوف مکرر بود حکم او همان است که در لحوال لا قوه الا بالله مذکور شد
و مخفی نماند که معراج تحت اسم لا و معطوف او بیان کرد و باقی توابع را ترک نمود و اگر بیان آنها متعرض می شد
اولی و انسب میبود پس ازین کتاب حال آن توابع معلوم نمی شود ولیکن اندلسی خبر نموده است که حکم باقی توابع
چون حکم توابع منادی است و قبیل المفهوم من کلام شیخ الرضی قدس سره جواز الباری فی البدل و در جواب فافهم
و مثل لا اباله و لا اعلامی که همچنین لا نامری له جایز است یا ایها المتعلمون و ایها الناطرون هذا بحث دقیق و
بحر عمیق پس بگوشت دل ناید شنید و گوهر مقصود باید چید که مراد ازین مثل هر ترکیبی است که در بعد اسم
لا یعنی جنس لام اضافه است بود یعنی لام جار که بر اسمی نسبت است و جاری کرده باشند بر آن اسم احکام اضافه است
که یکی از ان اثبات الف است در خواب یعنی اسمایسته و در ان ازان حذف نون است از نحو غلامین یعنی منشی و
سوم حذف نون است از نحو ناصرین یعنی مجمع و قوله مثل متبدل مضاف است و قوله جایز خبر است و تحقیق این مفاصل
مرام نیست که اسم لاریف جنس در مثل لا اباله و لا اعلامی له لا نامری له نکره مفیده است پس واجب نیست که معنی بود بر تا
و جار و مجرور خبر لاریف جنس باشد یعنی لا اب موجود له و لا غلامین موجودان له و لا ناصرین موجودون له و لیکن در بعضی
استعمالات بر اسم لاریف جنس که درین ترکیب واقع است احکام اضافه جاری کرده اند یعنی لا اباله و لا اسیکو
زیرا قی الف در اب و لا اعلامی له میخوانند بخلاف نون از غلامین که نشین است و لا نامری له میگویند
بخلاف نون از ناصرین که جمع است پس قیاس تقاضا میکند که این ترکیب جایز نشوند ازین جهت
است معترض بر جواز این ترکیب تصریح کرد بقوله و مثل لا اباله الی آخره یعنی اگر چه خطاب بر قیاس عدم جواز
این ترکیب است لیکن این ترکیب جایز داشته شده و اندک شبیهه که از جهت تشبیه دادن اسم لا که درین

ترکیب واقع است و مضاف نیست و قوله بالمضاف متعلق است بقوله تشبیها یعنی برای تشبیه دادن اسم لامضاف و قوله تشبیها مفعول له است و فعل او مخذون است که مفهوم میشود از قوله جاز و ضمیر مجرور و راجع است بسوی اسم لاکه درین ترکیب واقع است و تقدیم کلام اینست که انما خبر مثل لا اباله الا تشبیها الاسم لا واقع فیه و نیز جاز است که ضمیر مذکور راجع بود بسوی مثل لا اباله و سبجی بیان المعنی علی هذا التقدير اگر گفته شود چه فعلی است بسوی حذف ماضی مجهول من جاز یجوز و جرائمی گویند که قوله جازیر عامل است در قوله تشبیها جواب میگویم اگر گویند که قوله تشبیها مفعول له است از قوله جازیر اظهار لام واجب است از آنکه شرط تقدیر لام اتحاد فاعل مفعول له فاعل عامل است و این شرط درین وقت مفقود است زیرا که فاعل قوله جازیر ضمیر است که راجع است بسوی مثل لا اباله و فاعل تشبیهات اندلس این جهت میگویند که قوله تشبیها مفعول له است و فعل مخذون یعنی جبر علی وزن قیل و فاعل او و فاعل تشبیهات اندلس زیرا که جازیر نمیدارند و تشبیه نمیدهند مگر تحت و هرگاه اسم لاکه درین ترکیب واقع است تشبیه داده اند بمضاف اگر چه مضاف نبود پس جاری کردند بر این اسم احکام اضافت و میگویند لا اباله بزیادتی الف و لا غلامی له و لا ناصری له بخلاف فون تشبیه و فون جمع پس اسم لاکه درین ترکیب عرب شده و مراد از مضاف که در قوله تشبیها له بالمضاف واقع است آن مضاف است که بتقدیر حروف جر مضاف بود از آنکه فاعل کامل است از افراد مضاف و باید دانست که مراد از مضاف عام نیست بلکه همین اسم لاست که در ترکیب مذکوره واقع شده و قتی که مضاف بود پس کلام مصرع ایراد معنی دارد و تشبیها الاسم لا الذی هو الاب و الغلامین و الناصری اذا كانت غیر مضافه بها اذا كانت مضافت و فایده این مراد در شرح قوله و من ثم لم یجز الا بافیما مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تشبیه داده اند اسم لاریفی جنس را که درین ترکیب واقع است بمضاف پس جاری کردند احکام مضاف را بر آن اسم یعنی چه تشبیه چیست جواب میگویم لمشارکتی که فی اصل معناه جار و مجرور متعلق است بقوله تشبیها ضمیر مجرور راجع است بسوی اسم لاکه در ترکیب مذکوره واقع است و قوله متعلق است بمشارکت و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف و قوله فی اصل معناه نیز متعلق است بمشارکت و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف و قوله فی اصل معناه نیز متعلق است بمشارکت و ضمیر مجرور راجع است بسوی مضاف یعنی ضمیر بسوی مضاف راجع نیست بلکه راجع است بسوی مضاف بملاحظه وصف المضاف فی اصل معنی اضافت اختصاص است و تعریف و اضافت است بر اصل معنی اختصاص پس باقی قلم غلام زید و غلام لزید باعتبار معنی اختصاص هیچ فرق نیست و اما تعریف غلام

در مثال اول منفعت است بر اختصاص بسبب خصوص داده و حاصل جواب نیست که اسم لار نفی جنس که درین ترکیب واقع است ازین جهت بمضاف تشبیه داده اند و احکام مضاف برو جاری نموند که اسم اوقتی که مضاف بود و نسبت کرده شود و اورا بسوی اسمی بواسطه اظهار لام پس درین وقت مشارک میشود بمضاف که بتقدیر حروف جرست در افاده اختصاص و اگر ضمیر برور که در قوله تشبیهالافاده واقع است راجع بود بسوی مثل الابلاله الخ پس درین وقت کلام مصرع این معنی دارد که مثل الابلاله و الاغلامی له و الاناصری له جایز تشبیها له ای مثل هذه التریب حیث لا اضافة بتقدیر حروف الجر فیما بالاضافه ای ترکیب تشتمل علی الاضافة بتقدیر حروف الجر فی اصل معناه ای معنی ما تشتمل علی الاضافة و هو الاختصاص فانهم واحفظ اگر گفته شود میان هر دو اختصاص تفاوت است یا نیست جواب میگویم تفاوت است از آنکه آن اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی بتقدیر حروف جراتم و اکمل است از آن اختصاص که مفهوم میشود از ترکیب اضافی باطوار حروف جراتم و اقال غلام زید ففیه خصوصیه لان المراد به غلام معین بخلاف ما ذیل غلام الزید فانه لایکون فیه تلك الخصوصية لان المراد به غیر معین کذا قال مولانا قطب الدین الکلانی قدس سره و توضیح این بهتدیه در بحث مجزوات در شرح قوله و تفصیل تقریفا مع المعرفة بوجه حسن خواهد شد انشاء الله تعالی و خلاصه مرام این مقام آنست که اسم لار نفی جنس در ترکیب مذکوره مضاف نیست و احکام اضافت برو جاری کرده اند و قیاس تقاضا میکند که اسم مذکور معنی بود علی ما ینصب به پس میباید که مثل این ترکیب جایز نبود و لکن جائز است و وجه جواز آنست که اسم لار نفی جنس که درین ترکیب واقع است اگر چه مضاف نیست لیکن اورا بهمین اسم لا و حتی که مضاف بود تشبیه داده اند از جهت مشارکت هر دو در اصل معنی اضافت که آن اختصاص است بحد احکام اضافت برو جاری کردند پس تشبیه اب و غلامین و ناصربین است که مضاف نیست و تشبیه به همین اب و غلامین و ناصربین است و قتیکه مضاف بود بتقدیر حروف اگر گفته شود در اب و غلامین و ناصربین که تشبیه باند رفع و تکریر واجب است از آنکه اب و غلامین و ناصربین و قتیکه مضاف بودند بسوی ضمیر تقدیر حروف جر معروف خواهند شد و چون اسم لار نفی جنس معروف بود برفع و تکریر واجب است کما چون در تشبیه برفع و تکریر واجب شد پس میباید که در تشبیه نیز رفع و تکریر واجب باشد نه اثبات الف و حذف نون تشبیه و نون جمع جواب میگویم این مختراض فنی لازم آید که تشبیه بآن اب و غلامین و ناصربین بود که اسم لار نفی جنس باشد و لیس کذا لکن زیرا که تشبیه بآن اب و غلامین و ناصربین است که اسم لار نفی

من الاماات من العیة لاریة

جنس نبود و مضاف باشد بقدر حرف جر مثل انايت اياه و غلاميه و ناصريه فلا يلزم المحذور المذكور و اگر است
داريم که مشبه به همان اب و غلامين و ناصرين است که اسم لار نفی جنس بود و مضاف باشد بقدر حرف جر
پس ميگوئيم که چون اسم لار که در ترکیب مذکوره واقع است تشبيه و ادعای همان اسم لاکه مضاف است از جهت مشارکت
هر دو در اصل معنی انصاف که اختصاص است پس اسم لار نفی جنس در ترکیب مذکوره حکماً مضاف شد و ليکن
نکره است از آنکه فی الحقیقت مضاف نیست و بصورت انفصال است از آنکه لام متوسطه است و تعریف مضاف
مشروط است باضافه تحقیقی و چون اسم لار نفی جنس در آن ترکیب نکره است و حکماً مضاف شد پس
احکام آن اسم لاکه نکره بود و مضاف باشد بر جاری کردند و آن اثبات الف است در اسمارسته و حذف
نون ثنیه و نون جمع است و هذا السؤال و الجواب عالم میسه فم المتعلمين بل المعلمين الحمد الله الذی الهنا
بتحقیق هذا المقام و تدقیق هذا المرام بحيث اندفع جميع الاوام و حصل التحير والتعجب للناظرين من ذوی الافهام
و من ثم بینی از جهت آنکه جواز این ترکیب ثلث موقوف است بر تشبيه غیر مضاف بمضاف در اصل معنی
انصاف که اختصاص است لم یجرب جائز نشد ترکیب الا ابا فیه ما یعنی فی الدار اگر گفته شود جبراً جایز نشد
جواب میگوئیم جواز او موقوف است بر تشبيه و تشبيه موقوف است بر مشارکت در اختصاص و چنین ترکیب
یافته نمی شود که در اب را مضاف کرده باشند بسوی دار و مفید اختصاص بود تا مثل الا ابا فیها ابا آن ترکیب
در اختصاص تشبيه داده حکم سجا کرده شود و الیه اشاره فضل الشارحین حضرت قدس سره السامی بقوله
فان الاختصاص المفهوم من اضافة الاب الى شي انما هو ما يو ممتعه له و هذا الاختصاص غیر ثابت للاب بالنسبة
الى الدار فلا یصح اضافة الى الدار فکیف تشبيه ترکیب لا فیها ترکیب یضاف فیه الاب الى الدار لمشاركة
فی اصل معناه انتهى اگر گفته شود مثل الا ابا فیها مشارک است بمثل غلام زید در اصل اختصاص پس میاید
که جایز باشد جواب میگوئیم مراد از مضاف که در قوله تشبيههاله بالمضاف واقع است عام نیست
بلکه همان اسم لار نفی جنس است و قتیکه مضاف بود بقدر حرف جر چنانچه سابق مذکور شد فلا يلزم المحذور
المذكور و هذه فائدة موعودة فانهم و ازین تحقیقات واضح شد که عدم جواز مثل الا ابا فیها ازین جهت است که
مشبه به موجود نیست اگر تشبه به موجود بودی مثال مذکور جایز شدی حال آنکه لا ضری فی الیوم جایز نیست با وجود
فی الیوم بود جایز نیست با وجودیکه مشبه به موجود است یعنی لا ضری فی الیوم و نیز لا ضری فی الیوم که در اصل لا ضری بین
فی الیوم بود مشارک است بلا ضری فی الیوم در اصل معنی انصاف که آن اختصاص است بطریق ظریفی که انصاف در مشارک

این مثال معنی فی سست پس باید دانست که صواب در وجه علم جواز مثل لا ابا فیما نه اینست که مشبه به
 موجود نیست بلکه عدم جواز این جهت است که مثل لا ابا فیما از مثل لا ابا فیما خارج است از آنکه مراد از مثل لا ابا له
 و لا ابا می آید آن ترکیب است که در واجد اسم لار نفی جنس لام اضافت بود و احکام اضافت بر وجای کره یا
 وظاهر است که در مثل لا ابا فیما لام اضافت نیست پس از مثل لا ابا له و لا ابا می آید خارج سست فافهم و حفظ
 فانه تحقیق المقام و نتیج المرام لفصل المملک العظام علی هیئته افضل التخیه والسلام و قوله ولی یکن صفات
 جواب سوال مقدر است و تقریر سوال اینست که لا نسلم که اسم لار نفی جنس در ترکیب مذکوره مضاف
 بنود جائز است که بسوی ضمیر مضاف باشد و لام جار به برای تاکید معنی اضافت نفی بود و خمسه لا
 نفی جنس محذوف باشد یعنی لا ابا له موجود و احتیاج نیست بسوی اعتبار تشبیه مضاف و ضمیر قوله پس
 ارجع سست بسوی اسم لار نفی جنس که در ترکیب مذکوره واقع است و حاصل جواب اینست که اسم لا که
 نفی جنس که در آن ترکیب است مضاف نیست لفساد المعنی از جهت فساد آن معنی که مقصود متکلم است
 بر تقدیر عدم اضافت اسم لار نفی جنس بسوی ضمیر و معنی مقصود نفی ثبوت جنس اب و غلامین با صریح است
 برای مرجع ضمیر بالا ستمقال یعنی بی آنکه بسوی تقدیر خبر عام احتیاج افتد و فساد این معنی مقصود بر تقدیر
 اضافت بدو طریق است اول آنکه اگر اسم لار نفی جنس در آن ترکیب مضاف بود معنی آن ترکیب لا ابا له
 و لا غلامیه لا با صریح نخواهد بود و این معنی بدون تقدیر خبر عام نمی شود یعنی لا ابا له موجود و لا غلامین موجود
 و لا با صریح موجود و حال آنکه مقصود متکلم اینست که کلام تمام شود بدون تقدیر خبر یعنی اب و غلامین
 و با صریح اسم لار نفی جنس بود و عبارت مجرور خبر باشد فساد المعنی الماده و للمتلکلم ظاهر و دو م نیست که مراد
 نفی ثبوت جنس اب و غلامین و با صریح است برای مرجع ضمیر یا یعنی که نسبت جنس پدر برای او یعنی
 آن شخص فی پدر و ولد اعطایست و نس علیه لا غلامیه و لا با صریح و اگر اسم لار نفی جنس در آن ترکیب مضاف
 بود معنی آن ترکیب نفی وجود خواهد بود از پدر معلوم و همچنین از غلامین معلوم و با صریح معلومین زیرا که
 اضافت بسوی معرفه مفید تعریف است این معنی فساد مقصود متکلم است و حضرت مولوی معنی عصا المکره
 قدس سره فرموده ان مقال المصروح و لا نه کان مضافا لزم الرفع و التکریر و فانه لم یکره فی المتن لانه معارض
 بانه لو کان مفردا لزم عدم الالف و وجود النون لکان یقتضی عن وجود الالف و عدم النون بالتکلف
 و لیکن ان یقتدر رکب عن عدم التکریر و الرفع یا نه لما عرض غیر صورته المضاف مشابه المفرد المکسر سلم

یخرج ولم یکن را نتمی و قوله خلافا سیبویه مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خلف خلافا تا بتالیف و تحلیل و جمهور النحاة زیرا که اسم لارنقی جنس که در ترکیب مذکوره واقع است نزدیک سیبویه و خلیل و جمهور نحاة مضاعف است بسوی ضمیر و افهام لام جارد میان مضاعف و مضاعف الیه از جهت تاکید لام محذوف است و قد عرفت ان المصنف ح حکم فساد و فاعله اگر گرفته شود چرا مصنف ح از میان مخالفین سیبویه را ذکر کرد جواب میگویم از آنکه سیبویه ح از ان مخالفین عمده بود و قول عمده مستند و متمسک میباشد جواب دوم غرض مصنف ح بیان اختلاف است نه تقنین مخالفین و لا تخفی بعده عن العبارة زیرا که اگر غرض مصنف ح بیان اختلاف می بود خلافا سیبویه نمی گفت بلکه و فی انشلا میفرمود و ضمیر قوله و تحریف راجع است بسوی اسم لارنقی جنس و قوله کثیر اصفت مفعول مطلق محذوف است یعنی و یحذف اسم لارنقی جنس و حذف کثیر از جنس ازین جهت است که اسم مذکور در اصل مبتداست و حذف مبتدا جایز است پس جواز حذف اسم لارنقی جنس مبنی بر جواز حذف مبتداست و لهذا القیام قرئیه نگفت از ان که حذف مبتدا بدون قیام قرئیه جایز نیست کما مر پس حذف اسم لارنقی جنس نیز بدون قرئیه جایز نخواهد بود و قوله فی مثل لا علیک متعلق است بقوله یحذف و اسم لارنقی جنس درین مثال محذوف است که آن خوف باشد یا یا یعنی الایا علیک اولانوف علیک و قرئیه بر حذف اسم لارنقی جنس حالی است از آنکه قوله علیک اگر چه دلالت میکند بر این که تنفی بلارنقی جنس را می ست محذور لیکن دلالت بر خصوصیت اسم را نمیکند بلکه محسب قرئیه حالی امر محذور مخصوص من مقدر خواهند کرد مثل خوف و باس استال آن و مراد از مثل لا علیک هر ترکیبی است غیر لام لارنقی جنس در و مذکور بود و بر حذف اسم لارنقی جنس قرئیه حالی یا مقامی باشد و باید دانست که حذف اسم لارنقی جنس جایز نیست مگر وقتی که خبر موجود بود و از آنکه اگر خبر محذوف باشد و اسم را نیز حذف کنند احوال لازم آید و هو مکرره کراهته تحریریه بالا جماع و الاحجاف از پنج برکن و بعضی روایت کرده اند که حذف اسم و خبر لارنقی جنس جایز است بقرئیه سوال فاذا قیل یا یا علی فقول فی جوابه لا ای لا یا یا علیک هر گاه که فاعله مصنف ح از بیان احکام و احوال اسم لارنقی جنس شروع کرد و در بیان احکام و احوال خبر ما دلا پس گفت خبر ما و لا استنبهین بل میسر هو اما بعد و خواهی که خبر ما و لا که تشبیه داده شده اند بلیس آن است که سند بود بعد و قول ما و لا و ترکیب قول ابریک قول قوله المنسوب بلا الخ قیاس باید کرد و اگر گفته شود ما و لا را

در کدام خبر تشبیه داده اند پس جواب میگویم بر مبنای نفی و دخول جمله اسمیه یعنی چنانچه لیس معنی نفی دارد و خبر
اسمیه داخل میشود همچنین با و لا معنی نفی دارند و بر جمله اسمیه داخل میشود و نیز گفته اند که چنانچه باید جاره بر خبر لیس
میشود همچنین بر خبر ما را نیز زیاد میباشند لایزال مازید قایم و لا زید قایم کما یقال لیس زید قایم الف لام
موصول که بر قوله المسند واقع است منسبت و قوله مسند فصل است و از و احتراز کرده است از خبری که مسند
نمیشود و از قوله بعد و خواها که نیز فصل است احتراز است از خبر مبتدا و مانند او از آنکه منسبت یعنی دخول ما و لا
و باید دانست که تکرار خبر ما و لا مانع نیست از آنکه صادق می آید بر غیر که در مازید یضرب واقع است
و حال آنکه خبر نیست از آنکه مجموع یضرب با فصل و فاعل خبر است نه فعل فقط و وجه اندفاع این قضیه
که در مرفوعات در شرح قوله خبر ان و خواها هو المسند بعد و خواها مسند فعل مذکور شد من اراد الاطلاع علیه فلیرج
الیه و قوله حتی راجع است بسوی خبریه خبر ما و لا و جاز است که ایچ باشد بسوی انتصاب خبر ما و لا و تا نیست
با اعتبار خبر بود و قوله لفته خبر مبتدا است و قوله هجرتیه صفت لغت است یعنی خبر مبتدا لغت اهل حجاز
زیر که ما و لا نزدیک اهل حجاز در اسم و خبر عامل اند و نزدیک بنی تمیم ما و لا هرگز عمل نمی کنند در اسم و نه خبر
بلکه هر دو مبتدا و خبر اند چنانچه قبل دخول ما و لا بودند و لیکن لفته اهل حجاز فصیح است و مرجع دارد از آنکه ذیل قرآن مجید
بر لغت اهل حجاز است کما قال الله تعالی و ما نه البشرا نحب بشر و ما هن اهل حجاز کما یستدل به بواسطه آنکه
در جمع مؤنث سالم نصب تابع اکثر است اگر گفته شود هرگاه عمل ما و لا در اسم و خبر لغت اهل حجاز است این
تخصیص خبر بیک وجه باشد بلکه این تخصیص سوهم آن است که در اسم و اتفاق اهل حجاز و بنی تمیم است و
ضلالت لا بد لها من هدایه جواب میگویم ظهور عمل ما و لا باعتبار خبر است زیرا که اسم ما و لا مرفوع میباشد
چنانچه قبل دخول ما و لا بود و لیکن خبر قبل از دخول مرفوع میباشد و بعد دخول منصوب میشود پس از نصب خبر
عمل ما و لا در اسم و خبر معلوم میشود و نصب خبر لغت اهل حجاز است ازین جهت خبر را بیکر خاص که در جواب
دوم ضمیر هجرتیه راجع است بسوی عاملیت ما و لا هرگاه که فارغ شد شرح از بیان عمل ما و لا شروع کرد در بیان
خبری که بسبب آن خبر عمل آن بر دو باطل میشود پس گفت و اذا زیدت ان مع ما و قتی که زیاد
کرده شود کلام آن با کلام ما و لا زید قایم او اتفق فی النفی بالا یا و قتی که متفق شود نفی بسبب لا
ما زید الا قایم و لا راجع الا قایم او تقدیم الخبر یا و قتی که مقدم شود خبر ما و لا بر اسم آن بر دو مثل ما قایم زید
و لا قایم راجع الی العمل درین صورت عمل ما و لا باطل میشود اگر گفته شود چرا لغت مصرح و اذا زیدت

مع ما و لا جواب میگویم کلمه ان بعد از لا یاده میشود بدلیل استتراض در کلمه ان اختلاف است نزدیک
بصر بین زایده است و نزدیک کوفین نافی است برای تاکید نفی اگر گفته شود وقتی که زیاد کرده شود کلمه
ان بعد کلمه ما جرا عمل او باطل میشود جواب میگویم کلمه ما عامل ضعیف است زیرا که عمل میکند بمشابهت
لکس کما مر پس چون کلمه ان فاصل بود میان کلمه ما و اسم او عمل او باطل خواهد شد از آنکه عمل در معمول عبید
از عامل قوی میتواند شد نه از عامل ضعیف اگر گفته شود وقتیکه نفی منتقض شود بالا جرا عمل او باطل میشود
جواب میگویم عمل او لا از جهت مشابهت بلین است نفی کما سبق پس چون نفی منتقض شود بالا عمل او باطل
خواهد شد اگر گفته شود چون خبر مقدم شود بر اسم ما و لا جرا عمل این هر دو باطل میشود جواب میگویم
و قتیکه خبر مقدم شود ترتیب مالون تغییر خواهد شد و عامل ضعیف نتواند که در ترتیب غیر مالون عمل کند
هرگاه که فالخ شد مع رج از بیان الطلان عمل او لا در اسم و خبر شروع کرد در بیان خبری که بسبب آن خبر عمل ما
ولا در معطوف باطل میشود پس گفت و اذا اعطفت علیه یعنی و قتیکه عطف کرده شود اسمی بر خبر ما و لا
بموجب بحر عطفی که فائده ایجاب و اثبات میدهد بعد نفی چون بل و لکن مثل مازید قیام بل مسافر و
لازید قیام بل مسافر و ماعمر و قانما لکن قاعدا و لا لکن قاعدا فالرفع پس حکم آن معطوف مذکور درین وقت
انست که مرفوع باشد از آنکه بل و لکن بمنزله الاستیسا در بعض نفی موجب بکنیم اسم فاعل است من الایجاب
و قوله فالخ خبر مبتدای محذوف است یعنی فحکمه الرفع و جمله اسمیه خبر از شرط مقدم است هرگاه که فالخ شد مع رج
و محبت منصوبات شروع کرد و بحث مجزوات پس گفت المجزوات هوما اشتکل علی علم المضاف
الکلیه و تحقیق این کلام را باعتبار ترکیب و مزج ضمیر و بعضی سوال و جواب بر قوله المرفوعات هوما
علی علم الفاعلیه قیاس باید کرد و اعاده آن تحقیقات و تدقیقات را موجب غالت و دلالت میدهند
ازین جهت عنان قلم از ان وادی با الکلیه معطوف ساخته بمطالب جدید می پردازد که مراد از موصول
اسم است نه شی مطلق و الا قریب مجرور بالغ میشود و از آنکه صادق می آید بدال که در غلام زید واقع است زیرا که الال
مذکور نیز خبری است که مشتکل است بر نشانی مضاف الیه و قوله هوما اشتکل بمنزله نصب است از آنکه شامل است بمرفوع
و منصوب مجرور و قوله علی علم المضاف الیه بمنزله فصل است و علامت مضاف الیه جبر است برابر است
که کسره بود چنانچه در سفر و منصرف و جمع مؤنث سالم مثل جابر بنی غلام زید و غلامات و یا لفتحه باشد چنانچه
در غیر منصرف مثل جابر بنی غلام احمد یا یا بود چنانچه در تشبیه و جمع مثل ابی غلام مسلمین مسلمین آن کسر و فتح

جواب

و یا عام است ازیر که لفظاً بود کما مر و یا تقدیر امثال جارنی غلام اخی و غلام جلی و غلام سکنی المفرد غلام میگوید
 الاسلام اگر گفته شود لازم که جر علامت مضاف الیه است از آنکه زید و جارنی زید همان است که در غلام زید
 واقع است پس باید که زید و جارنی زید هم مرفوع بود و هم مجرور و هو محال بالمبدیته جواب میگویم این قضا
 وقتی لازم آید که جر علامت ذات مضاف الیه بود و لیس لذلک ازیر که جر علامت مضاف الیه است
 و بی کونه مضافا الیه و لهذا حضرت قدس سره السامی قید حیثیت محذوف داشته اند چنانچه فرموده اند ای
 علامته المضاف الیه من حیث هو مضاف الیه اگر گفته شود تعریف مجرور جامع نیست از آنکه خارج میشود لفظ
 و آمد که در مثل بحسبک در هم و کفی با آمد واقع است زیرا که مضاف الیه نیست ادم صدق تعریف المضاف
 علیها جواب میگویم مضاف الیه اگر چه خاص است لیکن اینچنین مشتعل بود بر علامت مضاف الیه عام است
 از آنکه شامل است بمضاف الیه و اینچنین مضاف الیه بود و لیکن بر علامت او مشتعل باشد و لفظ حسب و آمد
 اگر چه مضاف الیه نیست لیکن مشتعل است بر علامت مضاف الیه پس داخل است در تعریف مجرور اگر گفته شود
 علامت شی خاص این شی خواهد بود نه عام جواب میگویم این وقتی است که علامت بمعنی خاص بود و نه
 لیس لذلک و یعنی و هم کرده اند که آمد در کفی باشد مضاف الیه است از آنکه بسوی او فعل کفی منصوب است
 بواسطه حرف جر لفظی پس تعریف مضاف الیه بر صادق آمد و بر عارف روشن است که نسبت
 کفی بسوی آمد بواسطه حرف جر نیست بلکه قبل دخول جر است از آنکه بهمانیده است و آمد فعل
 کفی است کما لا يخفى و باید دانست که در مضاف الیه باضافه لفظی اختلاف است از کلام قوم معلوم میشود
 که در تعریف مضاف الیه داخل نیست و از کلام صرح معلوم میشود که در تعریف مضاف الیه داخل است
 چنانچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس وجه دخول آن در تعریف مجرور بر تقدیر اول آن نیست
 که مشتعل است بر علامت مضاف الیه اگر چه مضاف الیه نیست و بر تقدیر ثانی وجه دخول آن ظاهر است
 لانه مضاف الیه اگر گفته شود مجرور مضاف الیه است فقط پس چرا المجرورات گفت جواب میگویم
 از جهت رعایت تناسب بمرفوعات و منصوبات جواب دوم بنظر افراد مجروران الجمع کما يجوز بالنظر
 فی الا انواع يجوز بالنظر الی الافراد بل هو اکثر فذكر مرگاه که فلان شد معرج از تعریف مجرور شروع کرد و تقریر
 مضاف الیه پس گفت و المضاف الیه کل اسم نسب الیه شی بواسطه حرف جر است
 لفظاً او تقدیر او تحقیق مقام نیست که اضافه و لغت بمعنی اسناوست و در اصطلاح مشهور عبارت

از اتصال اسمین بحیث یصیر الاول معاقبا لحرف الجرامی مسقطا له و الثانی معاقبا للتثوین و قبل الاضافة فیما
یتم عبارة عن اتصال الاسمین بحیث یصیر الاول عوضا عن حرف الجر والثانی عوضا عن التثوین و الحق هو الاول
فاختار پس تعریف مضاف الیه نزد یکا جمهورا نیست که کل اسم نسب الیه اسم آخر بواسطه حرف الجر تقدیرا
مراد او تعریف مضاف الیه نزد یکا سیبویه نیست که کل اسم نسب الیه شیء بواسطه حرف الجر لفظا و تقدیرا
مراد اچنانچه مصرع تعریف کرده است پس مصرع تابع سیبویه است اگر گفته شود چرا اختیار کرد
مصرع مذکور سیبویه را جواب میگویم تا بقدر امکان و بلا تکلف صحیح شود و قولهم و الجر علم المضاف الیه
پس یدر مثلاً که در مثل غلام نرید و مررت بنرید واقع است نزدیک مصرع مضاف الیه نواید بود و نزدیک
جمهور نجات مجرور است و مضاف الیه نیست از آنکه تقدیر حرف جر و اسمیت مضاف نزدیک مجرورات
شرط مضاف الیه است و نزدیک مصرع هیچ یکی ازین دو امر شرط نیست اگر گفته شود چرا گفت مصرع و
کل اسم بار جاع ضمیر یسوی مضاف الیه که در تعریف مجرور واقع است تا کلام مختصر باشد جواب میگویم
برای تطمین بر مرد جواب دوم مصرع وضع منظر و موضع مضمون ازین جهت کرد تا متنبه کنی برین که مراد از مضاف
الیه در اینجا غیر آن مضاف الیه است که در تعریف مجرور را خود است از آنکه آن مضاف الیه عام است ازین که قیقه بود
یا مشابیه مضاف باشد چون قوله تعالی و کنفی بالمد شهید او مراد از مضاف الیه در اینجا نیست که حقیقه مضاف
الیه بود و اگر ضمیری آورد بر این معنی تنبیه نمی شد و مخفی نماند که این جواب تحقیق سابق را احاطه می است
از آنکه سابق معلوم شد که مضاف الیه اگر چه خاص است لیکن آنچه مشتعل بود بر علالت مضاف الیه عام است
ظاهر بل بطلان اظهار گرفته شود در اصول مقرر شده است که چون معرفه را بمعرفه اعاده کنند ثانی عین اول
میباشد پس برین تقدیر تنبیه مذکور از وضع منظر موضع حاصل میشود جواب میگویم آنچه در اصول مقرر
شده است ضابطه کلیه نیست بلکه اکثر است کما فی التلویج و تحقیق کلمه کل در مرفوعات در شرح قوله مفعول المسم
فاعله کل مفعول حذف فاعلیه تفصیل مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیها رجع الیه و مراد از اسم که در قوله کل اسم
واقع است عام است ازین که حقیقه بود چون ید در غلام نرید یا حکما چنانچه منفیع در قوله تعالی یوم ینفع الصادقین
صدقم از آنکه جعل که مضاف الیه واقع شود در حکم معاد و اند پس تقدیر یوم ینفع الصادقین نیست که یوم
ینفع الصادقین اگر گفته شود نسب الیه اسم چرا گفت جواب میگویم مضاف چنانچه اسم میباشد همچنین
فعل نیز میباشد مثل مررت بنرید و قوله کل اسم نسب الیه شیء منبسط شامل است بمضاف الیه و غیر مضاف الیه

چون مبتدا و فاعل و غیر آن و قوله بواسطه حرف الجر فصل است و قوله لفظا او تقدیرا خبر کان مخذون است
یعنی سواره کان حرف الجر مفعول او مقدار و احتمال دارد که تمیز بود یا حال پس لفظ بمعنی مفعول و تقدیر بمعنی مقدار
خواهد بود و قوله مراد و احوال است از حرف جر که موصوفین است بصفت تقدیر نه حال است از طلاق حرف جر
و تقدیر کلام اینست که حال بکن فلک الحرف المقدّر مراد او مراد از مراد بودن حرف جر مقدّر نیست که عمل او
یعنی اثر او در لفظ باقی بود که آن سیر باشد مثل غلام زید و خاتم فتمت و ضرب الیوم نم مراد از مراد ابقا و نیست
پس از این می شود که قوله مراد بعد قوله تقدیر است در کس تقدیر عبارت است از حذف شیء از لفظ
و ابقا و نیست است و هوین المراد و از قوله مراد احتراز است از مفعول فیه و مفعول له زیرا که یوم الجمعه
تا و یاء در مثل قمت یوم الجمعه و ضربته تا و یاء اسم اند که نسبت کرده شده است بسوی نه قمت و ضربته بواسطه
حرف جر مقدّر که آن کلمه فی در اول و لام جاره در ثانی است و لیکن من حیث العمل را و نیست از آنکه اثر او که
جر است در لفظ باقی نیست اگر گفته شود حرف جر را در مفعول فیه و مفعول له چنانچه من حیث العمل را و نیست از آنکه
میگویم فعل در عمل قومی است از اسم و حرف و مفعول فیه و مفعول له بعد فعل یا شبه فعل میباشد و ظاهر است
که عامل ضعیف با وجود عامل قومی عمل نتواند کرد پس مفعول فیه و مفعول له منصوب خواهد شد نه مجور فال تقدیر
شرطه ان یکون المضاف اسما و مراد از تقدیر تقدیر خاص است یعنی تقدیر حرف جر که من حیث العمل
مراد بود از آنکه تقدیر مطلق بشرط باین شرط نیست که مضاف اسم بود کما فی صمت یوم الجمعه و ضربته تا و یاء
اگر گفته شود چرا تقدیر مذکور بشرط است باین که مضاف اسم بود جواب میگویم فعل مضاف نمیشود بتقدیر حرف
جر از آنکه اگر فعل مضاف شود بتقدیر حرف جر از دو محل خالی نیست که یا مضاف باضافه لفظی خواهد بود یا باضافه
معنوی و جایز نیست که مضاف شود باضافه لفظی از آنکه در اضافه لفظی نامحارست که مضاف صفت بود که
مضاف شود بسوی معمول خود و فعل صفت نیست پس فعل مضاف باضافه لفظی نخواهد شد و نیز جایز نیست که
مضاف شود باضافه معنوی از آنکه اضافه معنوی افتاد تعریف یا تخصیص لازم است و در فعل تعریف و تخصیص
منتفی است و انتفاء لازم متلزم است انتفاء لزوم پس فعل باضافه معنوی نیز مضاف نخواهد شد و قوله تقدیر
مبتدا است و قوله شرطه مجزا زمانی است و قوله ان یکون المضاف اسما تا و یاء مصدر خبر مبتدا زمانی است
و جمله اسمیه خبر مبتدا را و است و قوله مجز و اتو سنیه صفت اسم است و جایز است که خبر بکن بود و قوله تنوین
مفعول الم اسم فاعله است اگر گفته شود مجز شدن صفت اسم است نه صفت تنوین پس واجب است

که مجردا عن تنوین میگفت تا ضمیر قوله مجردا را می شد بسوی اسم جواب میگویم مراد از تجزیه السلاخ
از قبیل ذکر ملزوم واراده لازم که اشاره الیه قدس سره السامی بقوله ای منسلخی عنه تنوین جواب دوم معنی
السلاخ در قوله مجردا یعنی کرده اند و ظاهر است که السلاخ صفت تنوین است اگر گفته شود چنانچه تجزیه مضاعف از تنوین
شرط تقدیر نه کوست همچنین تجزیه مضاعف از تنوین تشبیه و نون جمع نیز شرط آن تقدیر است پس اگر گفت مضاعف
مجردا تنوین و نون التشبیه و الجمع جواب میگویم نون تشبیه و نون جمع قایم است مقام تنوین پس مراد مصرح
انست که مجردا تنوین و ما یقوم مقامه اگر گفته شود نون تشبیه و نون جمع چرا قایم است مقام تنوین جواب
میگویم از آنکه هر یک از نون تشبیه و نون جمع بدل است از تنوین اگر گفته شود چرا تقدیر مذکور مشروط است تجزیه
مضاعف از تنوین و نون تشبیه و نون جمع جواب میگویم هر یک از تنوین و نون تشبیه و نون جمع دلالت میکنند
بر انقطاع کلمه و تمامی کلمه و اضافت بتقدیر حرف جر عبارت است از اتصال تام بحیثی که اول از ثانی بسبب
آن اتصال کسب کند تعریف یا تخصیص یا تخفیف را و ظاهر است که میان اتصال و انقطاع منافات است
و جمع میان اضافت و تنوین و ما یقوم مقامه جمع بین التقنین است پس اضافت بتقدیر حرف جر
متصور نیست مگر تجزیه مضاعف از تنوین و نون تشبیه و نون جمع و قوله لا جملها متعلق است بقوله مجردا
و ضمیر مجردا راجع است بسوی اضافت یعنی تجزیه مضاعف از تنوین و ما یقوم مقامه بسبب اضافت بود
پس جایز نیست الغلام زید و الفارب زید بواسطه آنکه سقوط تنوین از مضاعف درین دو ترکیب بسبب
اضافت نیست بلکه بسبب دخول الف لام است بخلاف غلام زید و فارب عمر و حسن الوجه و ضارب زید و ضارب
زید که حذف تنوین و نون تشبیه و نون جمع از مضاعف در این امثله بسبب اضافت است اگر گفته شود حسن
الوجه بالاتفاق جایز است و حال آنکه سقوط تنوین در و بسبب الف لام است نه بسبب اضافت پس شرط
تقدیر حرف جر در و مفقود است و حال آنکه حرف جر در و مقدر است از آنکه در اضافت لفظی نزدیک مصرح حرف جر
مقدور میباشد چنانچه مخرب بفضل معلوم خواهد شد جواب میگویم این شرط اکثری است از آنکه جمیع مواد
اضافه معنوی و اکثر مواد اضافت لفظی مشروط اند باین شرط زیرا که در اضافت لفظی تخفیف بیاید در مضاعف
یا در مضاعف الیه و در مثل الحسن الوجه در مضاعف الیه است چنانچه در شرح قوله و لا تقید الا تخفیف فی اللفظ
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اگر گفته شود الفارب الرجل بالاتفاق جایز است و حال آنکه سقوط تنوین
در و بسبب الف لام است نه بسبب اضافت جواب میگویم قیاس اگر چه تقاضا میکند

عدم جواز مثل الغدیر لرجل لیکن جواز آن بسبب حمل او بر الحسن الوجه است کما سیجی انشاء الله تعالی اگر گفته شود تجرید صفات از تنوین در مثل حواج میت المد مقدر نیست از آنکه صفات درین مثال غیر منصرف است پس تجرید او از تنوین بسبب عدم صرف است نه بسبب صاف و حواج در اصل حواج بود بر وزن مساجدیم را و جیم او غام کردند حواج شد جواب میگویم مراد از حذف تنوین صفات بسبب صاف نیست که صفات باین حیثیت بود که اگر در تنوین باشد حذف از بسبب صاف واجب بود و حواج در مثال مذکور مخفی نیست از آنکه باین حیثیت است که اگر در تنوین بود حذف از بسبب صاف باشد مخفی نماید که از اینجا صحت صاف الغلام بسوی زید لازم نمی آید کما یومئز به که الغلام باین حیثیت است که اگر در تنوین بود بسبب لام ساقط گردید بسبب صاف جواب دوم سقوط تنوین عام است که حقیقت بود یا حکما و در حواج حکما سقوط تنوین است و مراد از سقوط تنوین اینست که کون المضاف بحیث لو اقم اسم آخر قلایه سیقط تنوین حقیقه بسبب لام ساقط و حواج فی ذلک مثال کذلک فاق و باید دانست که در اضافت لفظی اختلاف است نزدیک هم بود در اضافت لفظی حرف جر مقدر نیست و از کلام مصرع که در متن شرح است مصرع معلوم میشود که در اضافت لفظی حرف جر مقدر میشود و از آنکه اضافت بتقدیر حرف راسبوک معنوی لفظی تقسیم کرده است ولیکن مخفی نماید که مصرع در تعلیقات خود هرگز بیان نکرده که در اضافت لفظی حرف جر مقدر میشود چنانچه بیان کرده است که در اضافت معنوی لام مقدر میشود و جای من و جای فی و فصل الشارح حضرت قدس سره السامی فرموده اند غم المتبادر من هذا التعریف نظر الی الکلام القوم حیث لیسوا قایلین بتقدیر حرف الجر فی الاضافه اللفظیه انه غیر شامل للمضاف الیه انتهى و امام الباقین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند اما قال المتبادر لانه یکن تاویل التعریف بان المراد بواسطه حرف الجر لفظا او تقدیرا اعم من التقدير حقیقه او حکما انتهى او ستور و محتجب نماید که بعضی نجات فرموده اند که چون اسم فاعل صفات شود بسبوی مفعول خود مثل زید ضارب عمر و سیل عناف لفظی درین وقت بمعنی لام است یعنی ضارب لعمر و چون صفت مشبهه مضاف شود بسبوی فاعل خود پس مضافت لفظی درین وقت بمعنی من بیانیه است فان ذکر لوجه فی قولنا جار فی زید الحسن الوجه بمنزله التمهید فان فی اسناد الحسن الی زید اسما مانا لا یعلم انه اسی شئ منه حسن فاذا ذکر لوجه فکانه قال من حیث الوجه فانهم فظا هرست که تقدیر حرف جر بمثل این تاویلات محض تکلف و تقصیر است کما لا یغنی علی الکلف اگر گفته شود از تاویل مذکور معلوم میشود که اضافت لفظی فایده تخصیص میدهد و حال آنکه اجماع نجات بر این است که ان المضافه اللفظیه ناقضه لا تخفی فانی اللفظ جواب میگویم تخصیصی که مذکور وجه حاصل میشود از جمله فواید

اضافت نسبت از آنکه قبل اضافت حاصل بود پس فائده اضافت نمائند مگر تخفیف در لفظ هر گاه که فارغ شد معرجه
از تعریف مضاد الیه شروع کرد در تقسیم اضافت که بتقدیر حرف جرست پس گفت و می یعنی اضافت که
بتقدیر حرف جرست بر دو قسم است معنوییه یکی اضافت معنوی است و لفظیه و دوم اضافت لفظی است
سوال کرده اند چرا قسم اول را اضافت معنوی نام کردند جواب گفته اند از آنکه فائده معنی میدهد در مضاد که آن
تعریف و تخصیص است پس ازین جهت اورا نسبت کردند بسوی معنی و ضعف این جواب را هرست زیرا که ازین جواب
مبادی است که نسبت قسم اول بسوی معنواست که آن معنی تعریف و تخصیص باشد پس وارو میشود که اضافت لفظی
نیز فائده معنی میدهد در مضاد که آن خفت است و لا شک ان الخفة معنی من المعانی فالاول ان يقال
نسبت المعنوی الى المقاوله وكذا اللفظی فان الاضافة الاولی اقلید تعبیرا و تخصیصا المعنی المضاد والثانی
لا تقلید الا تحقیقا اللفظ المضاد فنسب الاولی الى معنی المقاوله والثانیة الى اللفظ فافهم و احفظ فائده من
الخواهر المكنونته والای الى الخ و نته اگر گفته شود اضافت معنوی فائده تخفیف در لفظ مضاد هم سید هر
پس وجه تخصیص آن باسم معنوی چه باشد جواب میگویم فائده لفظی که تخفیف است مشترک است
میان اضافت لفظی و اضافت معنوی بخلاف فائده معنوی که مختص بقسم اول است و عرض از تسمیه اختیار است
و اختیار متصور نیست مگر به تسمیه آن باضافت معنوی اگر گفته شود قسم ثانی را چرا باضافت لفظی نام کردند جواب
میگویم فائده قسم اول تخفیف است در لفظ مضاد و اورا فائده معنوی اصلا نیست ازین جهت اورا نسبت
بسوی لفظ کردند و اضافت لفظی نام نهادند هر گاه که فارغ شد معرجه از تقسیم اضافت بسوی معنوی و لفظی
شروع کرد در تعریف قسم اول پس گفت فالمعنویة فابراسی تفسیر است و قوله معنویة مستبد است
و قوله ان يكون لمضاد غیر صفة خبر است اگر گفته شود میان مبتدا و خبر صحت محل میباید و ههنا
لمیس کند که زیرا که صحیح نیست که کون المضاد غیر صفت بر اضافت معنوی محمول شود و از آنکه اضافت معنوی
در اصطلاح نحوات عبارت است از نسبت شیئی الی شیئی بواسطه حرف الجر تقدیر است افاده تلك النسبة معنی
فی المضاد جواب میگویم قوله ان يكون الخ و حقیقت خبر مبتدا بر محذوف است یعنی علامته المعنویة ان يكون
المضاد الخ فافهم اگر گفته شود اضافت معنوی را در تقسیم و تعریف چرا سقید جواب میگویم اضافت
معنوی فائده در لفظ و معنی میدهد و اضافت لفظی فائده نمی دهد مگر در لفظ پس الی تقدیر اضافت معنوی است
و مراد از فاعل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه است نه مصدر از آنکه مصدر دلالت میکند بر ذاتی که با خود بود

با بعضی صفات پس تعریف صفت که در بحث غیر منفرد و بر بیان صفت مذکورست بر و صادق نمی آید قوله
مضافه الی معمولها صفت صفت است و مراد از معمول فاعل و مفعول است قبل اضافت از آنکه بعد
 اضافت فاعل و مفعول نمی مانند بلکه مضاف الیه میشود حاصل مرام این مقام انیست که علامت اضافت
 معنوی نیست که مضاف در وصفی بود که مضاف بوده باشد بسوی معمول خود خواه مضاف اصلا صفت نبود
 یا صفت باشد لیکن مضاف بسوی معمول خود بلکه مضاف باشد بسوی غیر معمول پس از اینجا معلوم شد
 که مضاف در اضافت معنوی بر دو قسم است یکی آنکه اصلا صفت نبود چون غلام زید و درم آنکه صفت
 بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد چون مضاع مصر و کریم البلد که مضاع و کریم درین دو قسم
 اگر چه صفت است لیکن مضاف نیست بسوی معمول خود بلکه مضاف است بسوی غیر معمول اگر گفته شود
 لا نعم که مضاع و کریم درین دو ترکیب مضاف بود بسوی غیر معمول بلکه مضاف است بسوی معمول
 از آنکه مصر و کریم مفعول فیه است و مفعول فیه معمول است و المعنی مضاع فی المصر و کریم فی البلد جواب
 میگویم مراد از معمول در اینجا فاعل و مفعول به است نه مطلق و مصر و بلایان معنی معمول
 نیست پس اضافت مضاع و کریم بسوی مصر و بلد اضافت صیغه بسوی غیر معمول است هر گاه که فاعل است
 مضاف از تعریف اضافت معنوی شروع کرد و تقسیم آن که باعتبار تقدیر جری و ن جاره است پس گفت
 و بی ایا بمعنی الکلام یعنی اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدره است فیما عدا جنس المضاف
 و طرفه یعنی تقدیر لام در اضافت معنوی مطلق نیست بلکه وقتی است که مضاف الیه از جنس مضاف نبود
 و نیز طرف مضاف نباشد و مراد از نبودن مضاف الیه از جنس مضاف نیست که مضاف از افراد مضاف
 الیه نباشد یعنی مضاف الیه صادق نیاید بر مضاف و غیر مضاف بواسطه آنکه جنس آنرا گویند صادق آید بر
 اکثرین مختلفین بالمحققین پس در حاتم فقهه اضافت بمعنی لام نخواهد بود بواسطه آنکه مضاف الیه جنس مضاف
 است زیرا که فقهه که مضاف الیه است بر مضاف و غیر مضاف صادق می آید و همچنین در مشرب
 الیوم اضافت بمعنی لام نخواهد شد از آنکه مضاف الیه ظرف مضاف است بخلاف غلام زید که مضاف الیه
 درین ترکیب جنس مضاف است و نه ظرف مضاف اگر گفته شود لا نعم که زید درین مثال جنس غلام
 نیست بلکه جنس غلام است از آنکه هر دو انسان اند جواب میگویم مراد از جنس بودن مضاف الیه بر
 مضاف نیست که مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف صادق آید کما و ظاهراست که زید بر غلام صادق

منی آید اگر گفته شود میباید که در مثل غلام زید القافست بمعنی لام نباشد زیرا که اضافت بمعنی لام مشروط است
 بانکه مضاف الیه جنس مضاف بود یعنی بر مضاف و غیر مضاف صادق نیاید و زیدان درین مثال اگر چه بر مضاف
 صادق نمی آید لیکن بر غیر مضاف صادق می آید زیرا که صادق می آید بر ذات زید که غیر غلام است چنانچه سبب
 میگوید که اضافت بمعنی لام مشروط است بعدم صدق مضاف الیه بر مضاف و غیر مضاف و ظاهراً هست که در
 زیدان مجموع منتفی و مراد از ان فی مجموع است من حیث المجموع برابر است که رفع هر دو خبر بود یا بنحی یکی از
 دو خبر بود و قول او بمعنی من معطوف است بر قوله اما بمعنی اللام یعنی یا اضافت بمعنی من اینیه است فی
 جنس المضاف یعنی در صورتیکه مضاف الیه جنس مضاف بود یعنی صادق آید بر مضاف و غیر مضاف
 و افضل الشارحین حضرت قاسمیه السامی فرموده اند بشرط آن که مضاف الیه مضاف الیه و مولانا عصام الدین
 فرموده اند لا حاجه الی ذکر هذا الشرط لانه اذا صدق المضاف الیه علی المضاف و غیره لا محاله یصدق المضاف
 علی غیر المضاف الیه لاقتناع اضافت الاخص مطلقاً انتفی و بر روشن ضمیر خوشنید نظیر ظاهر و هویدا است
 که هرگاه اضافت اخص مطلق سیوی اعم متع است پس اقتناع این اضافت باعث است بزرگتر شرط
 نیکوتر تا مستلزم اداست بود و از فضیلت و بیالت محفوظ ماند پس اقتناع اضافت مذکوره را علت عدم احتیاج
 ذکر شرط مذکور خود از این طریق مناظره الخراف و زیدان و راه مکابره و مجادل و بیودن است و مستور
 محتمل نماید که چون مضاف الیه صادق آید بر مضاف و غیر مضاف و همچنین مضاف صادق آید بر
 مضاف الیه و غیر مضاف الیه پس درین صورت میان مضاف و مضاف الیه نسبت عموم و خصوص من
 وجه خواهد بود و پس است شد که اضافت بمعنی من وقتی خواهد بود که میان مضاف و مضاف الیه
 نسبت عموم و خصوص من وجه باشد و تعلیل نسبت عموم و خصوص من وجه در شرح قوله لفظه مفصل مذکور
 شد مثل خاتم ففقه که در این مثال اضافت بمعنی من است زیرا که مضاف الیه جنس مضاف است از آنکه مضاف
 می آید بر مضاف و غیر مضاف و کذا العکس کما هو مقتضی الشرط المذكور زیرا که ففقه بر خاتم و غیر خاتم
 صادق می آید و هر گاه که نسبت عموم و خصوص من وجه بود و ماده افتراقی و یک ماده اجتماعی میباشد پس
 اکثری فقره ماده اجتماعی است که بر هر یک از خاتم ففقه صادق می آید و انگشتین آن ماده افتراقی
 است از جانب ففقه از آنکه بر خاتم صادق می آید بدون ففقه و فقره ناساخته ماده افتراقی است از جانب
 خاتم از آنکه بر ففقه صادق می آید بدون خاتم اگر گفته شود چون مضاف الیه جنس مضاف بود چنانچه

اضافات بمعنی لام باشد جواب میگویم مضاف الیه را صفت مضاف نمی آرند مگر وقتی که بیان جنس مضاف
 مقصود بود پس مناسب نیست که اضافت بمعنی من باشد و باید دانست که مجبورنی که در قوله فی نفس المضاف
 واقع است مخذوف است و تقدیر کلام ان نیست که فی المضاف الیه الذی هو جنس المضاف چنانچه محسوس
 فی که در قوله او بمعنی فی فی ظرفه واقع است نیز مخذوف است و تقدیر کلام ان نیست که او بمعنی فی
 فی المضاف الیه الذی هو ظرف المضاف و ظرف عام است ازین که ظرف زمان بود چون ضرب الیوم یا
 ظرف مکان باشد مثل قنیل که بلا و حاصل مرام و تحقیق مقام نیست که مضاف الیه از دو حال خارج
 نیست که یا مباین است بمضاف یا مباین نیست و مراد از مباینه مضاف الیه بمضاف این است که هر یک
 از مضاف و مضاف الیه بر دیگر صادق نیاید پس اگر مضاف الیه مباین بود بمضاف نیز از دو حال خالی
 نیست که یا ظرف مضاف است پس درین وقت اضافت بمعنی فی خواهد بود و مثل ضرب الیوم و یا ظرف
 مضاف نیست پس درین وقت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل غلام زید و اگر مضاف الیه بمضاف
 مباین بود پس درین وقت میان مضاف و مضاف الیه یا عموم خصوص مطلق خواهد بود یا مساوات
 یا عموم من وجه اگر اول است پس از دو حال خالی نیست که یا مضاف الیه اعم و مضاف اخف است مثل
 احد الیوم و یا عکس این مثل یوم الاحد و علم الفقه در صورت اول اضافت متنع خواهد بود و در صورت ثانی
 اضافت بمعنی لام خواهد شد و احد یا شنبه را گویند و اگر میان مضاف و مضاف الیه مساوات بود مثل انسان
 ناطق و لیث اسد اضافت متنع خواهد بود و اگر عموم من وجه بود پس مضاف الیه از دو حال خالی نیست
 که یا اصل مضاف است یعنی مضاف از مضاف الیه ساخته شده است مثل خاتم فقهه پس درین وقت
 اضافت بمعنی من خواهد بود و یا اصل مضاف نیست پس درین صورت اضافت بمعنی لام خواهد شد مثل
 فقهه فاضل خیر من فقهه فاضل اگر گفته شود میان لیث و اسد مراد فقهه است مساوات نیست و مراد
 عبارت است از اتحاد و لفظ در معنی و مساوات عبارت است از اختلاف در مفهوم و اتحاد در ماضی
 مثل انسان ناطق جواب میگویم غرض از اضافت فائده است و در مثل این دو ترکیب فائده نیست
 پس اضافت متنع خواهد بود اگر گفته شود کلمه اما که در قوله اما بمعنی اللام الخ واقع است دلالت میکند بر انحصار
 اضافت معنوی در اقسام ثلث پس وجه جمعیت جواب میگویم اثبات این انحصار بدلیل متقراست
 اگر گفته شود مشهور در یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک و مسجد الجامع و طور سینا اضافت بمعنی لام است حالانکه

لام ظاهر نمیشود بحکم استقرار یعنی لایقال یوم الام مثلا همچنین در مثل عند ولدی و در آن که لازم الاضافه اند لام
ظاهر نمیشود زیرا که این اسماء قطع الاضافه استمال نمیکند پس اگر لام ظاهر کنند قطع اضافت لازم آید
و این موجب تنافض است از آنکه این اسماء غیر مانوس اند قطع اضافت و هرگاه که در مثل یوم الام و اسماء
لازم الاضافه لام ظاهر نمیشود پس چگونه حکم کرده شود بتقدیر لام جواب میگویم اضافت بمعنی لام مشروطه
بصحت تصریح لام بلکه افاده اختصاص که مدلول لام است کفایت میکند و در مثل یوم الام و امثال آن
فائده اختصاص موجود است پس اضافت بمعنی لام خواهد بود و باید دانست که ازین جواب منفی شد
اشکال از جمیع مواد اضافت لامی که تصریح بلام در آن مواد صحیح نیست و نیز حاجت نیست بسوی تکلفات
بعیده و رکیکه که در مثل کل رجل و کل واحد میکنند چنانچه گفته اند که کل موضوع است برای ماله خبر نبات
کلی که مضاف الیه اول بود و اضافت خبری بسوی کلی اضافت بمعنی لام است لیکن لفظ لام متنع است مگر بعد
تا دلیل کل خبر نبات یا افراد مثل ان یقال خبر نبات للرجل او افراد له و اگر تاویل نکنند و لام ظاهر
نمایند الفکاک کل از اضافت لازم آید و هو غیر جائز و لایحقی مافیہ زیر که کل موضوع است برای ماله خبر نبات
و افراد و جزئی و فرد از جانب مضاف الیه ملحوظ میباشد کما تقرنی علم المنطق فتصحح اضافت الجزئی الی الکلی
علا لایحسری فی تصحیح اضافت کل الی الجزئی اول فرد فافهم و تاویل و هو قلیل یعنی اضافت بمعنی فی
در استعمال عرب قلیل است و بعضی سخات این اضافت را بمعنی لام میگویند یعنی اضافت بمعنی فی را
بسوی اضافت بمعنی لام رد میکنند فقولون ضرب الیوم بمعنی ضرب له اختصاص الیوم و اضافت ضرب
را بسوی یوم برای ادنی ملائمه میگویند که آن ملائمه وقوع ضرب در آن یوم است و در اضافت بمعنی لام
ادنی ملائمه کافی است اگر گفته شود ممکن است که اضافت بمعنی من این نیز بسوی اضافت بمعنی لام رد کنند
و گویند که خاتم فقه بمعنی خاتم له اختصاص بالفقه است زیرا که میان مبتدیان و مبتدیان فقهین اختصاص میباشد
و اینجایا ظاهر شد که اضافت بمعنی من اضافت بمعنی فی در این امکان و صلاحیت مساوی اند پس رد
کردن اضافت بمعنی فی بسوی اضافت بمعنی لام وارد نکردن اضافت بمعنی من بسوی اضافت مذکوره
تبریح بلامح است جواب میگویم اضافت بمعنی فی قلیل است از حیث اورا بسوی اضافت بمعنی لام رد
کردن تا قلیل اقسام حاصل آید بخلاف اضافت بمعنی من که کثیر است پس اولی آنست که او را قسم علیحدہ گردانید
شود و ما مل این جواب اثبات مرجح است و در اضافت بمعنی فی که آن قلت استعمال است نحو غلام زید

مثال اضافه معنی لامست یعنی غلام ازید و خاتم فضا مثال اضافه بمعنی من است یعنی خاتم من فضا
 وانی تم افصح الی الامثاله الفوائده المکثره و ضرب الیوم مثال اضافه بمعنی فی است بمعنی ضرب
 فی الیوم و تفسیر یعنی فائده میدهد اضافه معنوی تعریفاً یعنی تعریف مضاف پس تئوین در قوله
 تعریفاً عموم مضاف الیه است مع المعرفه باضافه الیه معرفه یعنی چون مضاف الیه معرفه بود آن وقت
 اضافه معنوی فائده تعریف مضاف میدهد و ازین تقریر واضح شد که قوله المفسر صفت موصوف
 مخذون است که آن مضاف الیه باشد اگر گفته شود چون مضاف الیه معرفه بود در آن وقت اضافه
 معنوی چرا فائده تعریف مضاف میدهد چه اسب میگویم صورت ترکیب اضافه معنوی موصوع است
 برای دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود و افاده تعریف مضاف ازین جهت
 نیست که نسبت امری بسوی امری معین مستلزم معلومیت منسوب بوده باشد و الا مضاف باضافه
 لفظی مثل ضارب زید نیز معرفه می شد و اضافه لفظی فائده تعریف مضاف میدارد و نیز نسبت فعل
 بسوی فاعل معین مستلزم نیست معلومیت فعل را پس غلام زید نگفته خواهد شد مگر وقتیکه غلام میان متکلم
 و مخاطب معهود و معلوم بود بخلاف ضارب زید اگر گفته شود هیئت ترکیب اضافی موضوع برای معلومیت
 مضاف نیست پس گاهی جابری غلام زید میگویند و مراد غلام معین نمی باشد جواب میگویم هیئت ترکیب
 اضافه معنوی موضوع است برای تعیین تعریف مضاف و استعمال او بدون اشارت بسوی معین سبیل
 مجاز و خلاف وضع است و معتبر اصل وضع است چنانچه معرفت بلام تعریف در اصل وضع موضوع است
 برای معین استعمال او در غیر معین بر سبیل مجاز و خلاف وضع است کما فی قول الشاعر
 ولقد امر علی الیمیم یعنی یومضیت ثمة قلت لایعینی یعنی تحقیق گذشتم مرتب بدخنی و شیطانی
 که مراد شنام میاد پس گذشتم دلچ دادم پس گفتم که آن بدخبت بدشنام را زاده نمی کند بلکه شخصی دیگر را
 و شنام میدهد بدو لیمیم که درین شعرا وقع است اگر چه معرفت بلام است لیکن مراد ازو معین نیست بلکه غیر
 معین است و لهذا قوله سببی که جمله فخلیه است صفت لیمیم واقع شده و جمله صفت معرفه واقع نشود از آنکه مکرراً
 بحمله خبریه وصف میکنند معرفه را که سیحی فی بحث التوابع انشأ الله تعالی و باید دانست که ثمة که درین
 شعر حرف عطف است بضم تاء مثله است انه لفتح کما هو المشهور فی العوام الذی کالعوام و ضابطه نیست
 که ضم بغیر تاء منقوط بقطعتین در عطف مفرد بر مفعول می آید و در عطف جمله جمله ثمة بآمار مذکوره نیز جایز است

فانهم واحفظ فانه من الجواهر المكنونة التي لا يسميها الا المطهر وان اكرهته شئوا لانهم اضافت معنوى فائدة تعريف
 مضاف مبدئى ركه كلفه مثل وغير نحو وشبهه رضى كى بسوى مضافه بود معرفه مفيد و پس اگر كلفه
 جارى غير زيد و مثل نه بد معلوم نخواهد شد كه كدام آند زير كه كل با سواى زيد و مفاير و مثال نه بدست كمالا بخفى
 جواب ميگويم اين كلمات ازان حكم مستثنى اند مگر وقتيكه مضاف اليه كلفه غير اضا و احد بود كه بعدد
 معروف و مشهور باشد پس اين كلمه در اين وقت معرفه ميشود مثل عليك بالحرکه غير السكون و غير درين مثال
 معرفه است زير كه مضاف اليه او را كه سكون است ضد واحد است و بعدد است مشهور است كه آن حركت باشد
 و بمنجدين لفظ مثال معرفه ميشود وقتيكه مضاف اليه او را مثلى بود كه بمشاركت و مماثلت مضاف اليه مشهور
 و معروف باشد در امرى از اسور چون علم و شجاعت و كتابت پس اگر كوفى جادى مثلى زيد و اراده كنى حمرا
 كه در فضيلت و علم نه بد مشارك است و بمماثلت زيد در علم و فضيلت مشهور است لفظ مثلى درين وقت
 معرفه خواهد بود و قس عليه لفظ النور و شبهه و قوله و تخصصا معطوف است بر قوله تعريفا يعنى فائدة مبدئى
 اضافت معنوى تفصيل شر كى مضاف را مع النكرة با مضاف اليه نكره يعنى چون مضاف اليه نكره بودن
 وقت اضافت معنوى فائدة تفصيل شر كى مضاف مبدئى مثلى غلام جل كه غلام پيش از اضافت بسوى
 رجل شامل بود بعلامه رجل و امراة و بعد اضافت بسوى رجل خاص شد بعلامه جل پس آن اشتراك و شمول
 كه در غلام قبل اضافت بود بوجه اضافت فانه اگر چه بعد اضافت نيز اشتراك شيع باقى است زير كه شامل است
 بهر غلام جل و شرطها يعنى شرط اضافت معنوى تجريد مضاف من التعريف خالى كردن مضاف
 از تعريف باين طريق كه اگر ذاللام است الف لام را حذف كنند و اگر علم بود نكره سازند و طر يقى كه ببحث مختصر
 و شرح قوله و ما فيه علميت بوثرة اذا نكر صرف مفصل نكر شد مثل زيد تاثير من زيد كم اگر گفته شود وقتي
 كه مضاف معرفه نبود بلكه نكره باشد پس درين وقت بهر شرط اضافت معنوى صادق نمى آيد زير كه تجريد
 مضاف از تعريف سبق وجود تعريف را تقاضا ميكند چنانچه زيد مجرد عن الثياب سبق وجود ثوب را استخوان
 جواب ميگويم كلام مصنف رح اين معنى دارد كه شرطها تجريد المضاف ان لم يكن معرفه جواب
 دوم مراد از تجريد تجريد است از قبيل نكر ملزوم و اراده لازم يعنى شرط اضافت معنوى خالى بودن مضاف
 از تعريف برابر است كه در دو اصلا تعريف بنود يا تعريف بود ليكن وقت اضافت مضاف را از تعريف
 مجرد كرده باشند اگر گفته شود چرا اضافت معنوى مشروط است تجريد مضاف از تعريف جواب

میگویم اگر مضاف معرفه بود از دو حال خالی نیست که یا الیه بسوی معرفه مضاف گفته یا بسوی مکرر در صورت
اول تحصیل حاصل لازم می آید از آنکه فائده اضافت معنوی تعریف مضاف است چون مضاف الیه معرفه است
و در صورت دوم طلب ادنی یا حصول اعلیٰ لازم می آید و بهر شریع و قبیح زیرا که چون مضاف الیه مکرر بود
فائده اضافت معنوی درین وقت تخصیص مضاف است و ظاهر است که تخصیص از تعریف ادنی است اگر گفته
مثل النجم والثریا والصق معرفه بود از آنکه معرفت بلام است و ابی عباس معرفه بود از آنکه مضاف است
بسوی علم بعده باین کلمات نام نهادند و علم نمودند و این تحصیل حاصل است و معنی این تحصیل حاصل
بالاتفاق جایز است پس چه فرق است میان این تحصیل حاصل و آن تحصیل حاصل که باضافت مفسر
بسوی معرفه لازم می آید جواب میگویم لا نسلم که درین کلمات تعریف معرفت باشد بلکه زوال تعریف
و تحصیل تعریف آخر است یعنی زوال آن تعریف است که بسبب الف لام و اضافت بود و تحصیل تعریف
علمی است پس تحصیل حاصل لازم نمی آید اگر گفته شود لا نسلم که درین کلمات زوال تعریف اول بود جواب
میگویم دلیل بزوال تعریف اول اینست که این کلمات را در وقت علمیت اشاره بسوی معین
نیست که بسبب الف لام یا بسبب اضافت بود و قوله وما احب ان الکوفون من الثلثة
الا ثواب و شبهه من العدد و مبتدأست یعنی تبریجی و او را نجات کوفه جایز باشد
و لکن ترکیب الثلثة الا ثواب و مانند اوست که از عدد است یعنی آن عدد که معرفت بلام بود و مضاف
بسوی معدود خود که او نیز معرفت بلام بود مثل الخمسة الاربعم و المائة الدینار و قوله ضعيف
خبر است یعنی آن ترکیب ضعیف است و حاصل اینست که عدد تجرید مضاف از حرف تعریف و بهر عددی که مضاف
بود بسوی معدود اگر چه نزدیک نجات کوفه جایز است لیکن ضعیف است و باید دانست که قوله وما احب ان
الکوفون الخ جواب سوال مقدّم است که دارد میشود بر قوله و شبهه طما تجرید المضاف من التعریف و تفسیر
سوال اینست که لایم که شرط اضافت معنوی تجرید مضاف از تعریف بود پس ندانند نجات کوفه عدم خبر
مضاف از حرف تعریف در مثل الثلثة الا ثواب جایز است و ما حاصل جواب اینست که این جواز
ضعیف است از آنکه مخالف قیاس است و اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید کما مر و اما ثانی
از آنکه عددی که مضاف بود بسوی معدود در کلام فصحا بدون لام واقع شده کما قال ذو النورته
یا منیر لی سلمی سلام علیک یا بهیلا لا نسلم الا قی مضیین و ارجع الی مرجع التسلیم و کشف الغم

ثلث الاثنان و الثانی و الدیار الباقی و التسلیم باین اسلام و المعنی بهنا عبارة عن الحجاب و عدم الاطلاع على
احوال سلمی و الاثنان جمع الاسفیه بالنار الثلث و الفار الموحدة و هی واحد من الاحجار الثلثة التي یتعقب القدر
علیها و الدیار جمع دار و الباقی جمع باقی ای الخالی و ثلث الاثنان سینک و یکدان و ثلث در شین سرکه عدد
مضاف است بسوی معدود و معرف بلام نیست اگر گفته شود لازم که ما اجازه الکوفیون ضعیف بود و مخالف قیاس
و استعمال باشد و چگونه مخالف قیاس و استعمال بود که در حدیث غیر الانام علیه علی آله و صحبه تحفته التحیة و السلام
بالالف الدیار واقع است جواب میگویم الف که در حدیث شریف واقع است بسوی دینار مضاف
نیست بلکه مبدل منه است و دینار بدل او است اگر گفته شود هر چیزی که مخالف قیاس و مخالف استعمال
بود ممتنع میباشد نه ضعیف زیرا که ضعف را دلالت بر جواز است و چون قول کوفیون بجواز مثل الثلثة الاثنان
مخالف قیاس و مخالف استعمال است پس واجب نیست که حکم کرده شود بر و با متناع نه یضعف پس قوله
ضعیف ضعیف است جواب میگویم هر گاه که ترکیب مذکور بحسب صورت مشابه بود بقوله علیه الصلوة
و السلام بالالف الدینار ازین جهت حکم با متناع نه نمود که موجب ترک است جواب دوم مثل الثلثة
الاثنان و وجهت دارد یکی جواز دوم امتناع زیرا که اگر جز را اول مبدل منه گویند و جز ثانی را بدل اعتبار نماید
ترکیب مذکور جایز خواهد بود و اگر جز را اول اضماف و جز ثانی را مضاف الیه گویند ممتنع خواهد شد ازین جهت
مصرح حکم بضعف کرده که عام است از آنکه ضعف مشترک است در ممتنع و در جایز ضعیف باید دانست که دلیل
کوفیون بر تجویز مثال مذکور نیست که مضاف در اعداد همان چیز میباشد که مضاف الیه بود الا تری ان الثلثة
ای الاثنان لا غیر و چون مضاف و مضاف الیه در مثال مذکور واحد شد پس تحصیل حاصل لازم نمی آید تا حکم کرده شود
با متناع مثال مذکور از آنکه شرط کسب مضاف تعریف از مضاف الیه غایت است و مغایرت در اینجا منقوض است
و این دلیل بدو طریق منقوض است و غیر صحیح است اما اول از آنکه صحت این دلیل بجواز الخاتم فقه لازم است زیرا که
خاتم و فقه چون ثلثه و الاثنان در ماصدق متخاند و الخاتم فقه با اتفاق متنع و باطل است بطالان المانم
یستلزم ابطال المانم و اما ثانی ازین جهت که شرط کسب مضاف تعریف از مضاف الیه غایت است مضاف و
مضاف الیه است من حیث اللفظ نه بحسب ماصدق پس در مثل الثلثة الاثنان تحصیل حاصل لازم می آید
از آنکه شرط کسب تعریف موجود است هر گاه که فارغ شد مصرع از تعریف اضافت منجومی بیان قسام و انکام
و شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس گفت و اللفظیة و موصون محذوفت یعنی اضافت لفظی علامت

او نیست که ان یكون المضاف صفته یعنی بودن مضاف منصفه سوال جواب ان یكون ابر سوال جواب
 ان یكون که در بیان اضافه معنوی واقع است قیاس باید کرد و قوله صفت احتراز است از مضافی که
 صفت نبود چون غلام زید و قوله مضافه الی معمولها صفت صفت است و احتراز است از مضاف
 صفت بود لیکن بسوی معمول خود مضاف نباشد مثل مضاع البدو و کریم المصروع و از صفت اسم فاعل
 و اسم مفعول صفت است به واسطه تقبیل است بخلاف مصدر که دلالت نمیکند بر ذات مبهمة که با بعضی صفات
 ماخوذ بود و فاعل هم آنه من الصفات و هم مراد از معمول فاعل و مفعول به است فلا اشکال بالبدو و المصروع کما مر
 فی بیان الاضافه المعنویه اگر گفته شود چرا گفت مصرع و اللفظیه بخلاف ماضی بخلاف الاضافه المعنویه و حال
 آنکه سوخته و مختصر است جواب میگویم تعریف اضافه لفظی وجودی است و تعریف اضافه معنوی حد
 و ظاهر است که وجودی بر معنی شرف دارد پس اگر مصنف مصرع و اللفظیه بخلاف ماضی میگوید تعریف اضافه لفظی
 به تبعیت تعریف اضافه معنوی معلوم میشود و غیر شرف را متبوع اشرف ساختن از شرف بعید بلکه البعد است
 اگر گفته شود چرا گفت مصرع و اللفظی فیما عاده با وجودیکه اعراب لفظی بر اعراب تقدیری شرافت دارد جواب
 میگویم اعراب لفظی از جهت کثرت افراد را حااطه نمی آید پس لزوم اعراب لفظی را تابع اعراب تقدیر
 کرده انصوات منتج المخلوقات و اسم فاعل که مضاف بود بسوی مفعول خود مثل ضارب زید و صفت به
 که مضاف بود بسوی فاعل خود مثل حسن الوجه و چون این دو قسم کثیر الوقوع بود بر مثال همین دو قسم
 اختصار نمود و قسم علی شمل باقی الصفات و چون فارغ شد مصرع از تعریف اضافه لفظی شروع کرد در بیان
 فائده آن پس گفت والا تعید و معنی فائده نمی دهد اضافه لفظی هیچ فائده الا تخفیف یعنی مگر فائده تخفیف
فی اللفظ و نه فائده تعریف و تخفیف در معنی الاحرف استناسات و تخفیف استثنی است و مستثنی منه
 مخدوف است یعنی لا تعید فائده الا تخفیف اگر گفته شود که حصر ممنوع است بآنکه تو یک زید ضارب عمرو و دو
 فائده میدهد سوای فائده تخفیف کی نسبت حدوث ضرب از زید و دو مرتبه نسبت وقوع آن بر عمرو جواب
 میگویم سند باطل است از آنکه فائده قول مذکور دو نسبت مسطوره اقبل اعتبار اضافه است و اضافه
 برادران افاده هیچ مدخل نیست جواب و مراد از فائده که مستثنی منه است مطلق فائده نیست بلکه
 و تخفیف تخفیف است بقرینه مقابله اضافه لفظی با اضافه معنوی پس قول مذکور این معنی دارد که لا تعید الاضافه اللفظیه
 فائده من التعریف و التخصیص و التخصیف الا فائده التخصیف اگر گفته شود چرا اضافه لفظی فائده تعریف

و تخصیص نمیدهد جواب میگویم از آنکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال است زیرا که ضارب زیر مثلاً همان معنی دارد که قبل از اضافت بر آن معنی بود پس اضافت لفظی را در معنی هرگز تأثیری نیست و تعریف و تخصیص از معانی است پس فائده تعریف و تخصیص نخواهد داد اگر گفته شود چه فائده است در قول فی اللفظ جواب میگویم اشارت است بسوی وجه تسمیای این اضافت باضافت لفظی جواب دوم تصریح است بوجه مقابله اضافت لفظی باضافت معنوی جواب سوم اگر مخرج لا تقید الا تخفیفا می گفت و لکن فی اللفظ ترک میکرد و هم می شد که اضافت لفظی هیچ فائده نمیدهد فکر فائده تخفیف در معنی باین طریق که ساقط میشود بعضی معانی از ملاحظه عقل بمقابله چیزی که ساقط شده است از لفظ که آن تنوین و نون تشبیه و نون جمع است و نشان این و هم نیست که متعلم افاده اضافت معنوی را در معنی زیادت معنی تعقل کرده است پس چون به بحث اضافه لفظی رسید لا تقید الا تخفیفا نخواهد پذیرد و بر قیاس افاده اضافت معنوی همین بتباد خواهد بود که افاده اضافت لفظی تخفیف و سقاط بعضی معانی است از ملاحظه عقل فافهم و لا تعقل و باید دانست که افاده اضافت لفظی تخفیف ساکاهی در مضاف میباشد و چون حذف تنوین و نون تشبیه و نون جمع مثل ضارب زید و ضارب یزید و گاهی در مضاف الیه میباشد مثل الحسن الوجیه و گاهی در مضاف و مضاف الیه میباشد مثلاً قائم الزمان و مثل الحسن الوجیه که در اصل الحسن وجه ضمیر و بر آن مضاف الیه حذف نموند و در صفت مستتر گردند لام تعریف عوض محذوف در آورند و الحسن السبوی الوجیه مضاف گردند الحسن الوجیه شد پس تخفیف درین مثال فقط در مضاف الیه است زیرا که تنوین مضاف بسبب لام تعریف ساقط شده است قبل اضافت اگر گفته شود چون ضمیر را حذف کردند عوض اولام تعریف در آورند پس در مضاف الیه حسنه فائده تخفیف نشد کما لا یخفی جواب میگویم لام تعریف از جهت آنکه ساکن است اخف است از ضمیری که از حروف حلق است و متحرک است بحکمت ثقیل که امتداد آن موجب آنست که در حرف ماقبله شود یکی ضمیر مذکور و دوم و او که اقل حروف است و لا یخفی لطف نه الجواب اگر گفته شود چرا بعد حذف ضمیر عوض اولام تعریف می آرند جواب میگویم چون معهود و مفروض آنست که اضافت لفظی فائده تخفیف و لفظ میدهد و معنی بر حال خود باقی میماند پس اگر بعد حذف ضمیر لام تعریف عوض محذوف نیارند و وجه را منکر گذارند و حال آنکه وجه قبل ازین معروف بود تغییر در معنی بسبب اضافت لفظی لازم آید و نه اخلاف پس این تعویض لام تعریف ناجایز است تا وجه بر تعریف خود ماند و نکره نکرد اگر گفته شود وجه بعد حذف ضمیر است تا آنکه حرف هیچ وجه محمول نمی ماند

از آنکه فاعل صفت درین وقت ضمیر مستقر خواهد بود و نه وجه تقدیر فاعل فعل فاعل محال عقلی است پس وجه
 فاعل نشد مفعول هم نمی تواند بود از آنکه صفت مشبه با ضمیر باشد متعدی پس اضافه الحسن بسوی الموصوفه
 لفظی نیست بلکه اضافه معنوی است جواب میگوئیم مراد از معمول اینست که قبل اضافه معمول باشد
 یعنی فاعل یا مفعول بیو ظاهر است که ابا اضافه فاعل یا مفعول نخواهد بلکه اضافه الیه میشود و معنای او جود
 مثال مذکور فاعل معنوی است و مثل زید قایم الغلام در اصل زید قایم غلامه بود چون خواستند که قایم
 را مضاف کنند تنوین او حذف کردند و ضمیر را از غلامه نیز حذف نمودند و قایم ستر کردند عوض اولام تعریف
 در آوردند زید قایم الغلام شد پس درین مثال تخفیف در مضاف و مضاف الیه حاصل است اگر گفته شود
 در مثل جواج میت شد اضافه لفظی هیچ فائده نداده است از آنکه جواج غیر منصرف است در اصل جواج بود
 بر وزن مساجد سقوط تنوین از وجوب عدم الطراف است نه بسبب اضافه جواب میگوئیم سقوط تنوین
 عام است ازین که حقیقه بود مثل ضارب زید یا حکما باشد مثل جواج میت بود و تحقیق این را شرح قول فاعله
 شرط تجزیه المضاف عن التنوین فصل مذکور شد ان اردت الاطلاع علی فایده الیه اگر گفته شود لا نسلم که اضافه
 لفظی هیچ فائده نمیدهد سوای تخفیف بلکه فائده تخصیص هم میدهد زیرا که ضارب زید قبل اضافه عام بود که آن
 ضارب زید بود یا عمر و یا غیر آن و بعد اضافه خاص شد جواب میگوئیم اضافه لفظی هیچ فائده
 سوای تخفیف نداده است زیرا که این تخصیص قبل اضافه بود و اینجا اعتراضی است مشهور و اکتفا بر
 او اینست که اضافه معنوی نیز فائده تخصیص نمیدهد مثل غلام رجل زیرا که این تخصیص قبل اضافه
 حاصل است مثل غلام رجل و من ثم یعنی از جهت وجه اضافه لفظی تخفیف را و انتفاء
 از تعریف و تخصیص جاریست بر رجل حسن لوجه و بعد از این ترکیب از جهت فائده تخفیف است بخدا
 تنوین از مضاف و سقوط ضمیر از مضاف الیه از جهت آنکه اضافه درین ترکیب فائده تعریف نداده است
 اگر فائده تخفیف نمیداد فائده تعریف میداد جایز نمی شد زیرا که حسن صفت رجل واقع شده و میان صفت
 و موصوفه مطابقت و تکرار نامبار است پس اگر اضافه حسن که اضافه لفظی است از جهت آنکه
 اضافه صفت بسوی معمول اوست فائده تعریف میداد حسن معرفه و صفت رجل که نکره است
 واقع نمی شد و حال آنکه صفت معمول واقع شده است پس معلوم شد که اضافه لفظی فائده تخفیف نمی دهد و فائده
 تعریف نمیدهد و قوله و اما جمع معروف است بر قوله جایز یعنی از برای جواب فائده تخفیف و انتفاء فائده

تعریف و تخصیص متعلق شد مررت بریزید حسن ^{الوجه} زیرا که موصوف معرفه است و صفت نکره پس اینجا معلوم شد
 که اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد اگر فائده تعریف میداد میباید ترکیب اول جایز نمی شد از آنکه معرفه صفت نکره واقع
 نمی شود و ترکیب ثانی جایز میشد از آنکه چنانچه موصوف معرفه است صفت نیز درین وقت معرفه است اگر گرفته
 کلامه سن اجلیه است و ثم از اسما اشارت است و مشار الیه مجموع امور ثلاث است یعنی خوب فائده تخفیف
 و امتقار فائده تعریف و تخصیص پس میباید که هر یک امور ثلاث را در جواز ترکیب اول و امتناع ترکیب ثانی
 مدخل باشد و حال آنکه فائده تخفیف و امتقار فائده تعریف مستلزم جواز امتناع است و عدم فائده تخصیص
 را در جواز و امتناع هرگز مدخل نیست جواب میگویم لا نسلم که مجموع امور ثلاث مشار الیه ثم بود از آنکه
 مشار الیه وجوب فائده تخفیف و امتقار فائده تعریف است از جهت آنکه غرض از مثل قوله و من ثم و امثال
 آن بنابر لاق بر سابق و استدلال بلاحق بر سابق میباشد و ظاهر است که این حتی بقیاس انتفاء تخصیص می
 پس واجب است که قوله و من ثم اشاره بود بسببی و وجوب تخفیف و امتقار تعریف فقط و اگر سلمات داریم
 که مشار الیه مجموع امور ثلاث مذکوره است پس میگویم که استدلال هر واحد ازین امور ثلاث جواز و امتناع را
 واجب نیست بلکه واجب نیست که بعضی از آن امور مذکوره را در استدلال جواز و امتناع مدخل باشد
 فعلی نهاده و من ثم الی آخره مجاز لقولهم فلان قتل تک القبیله مع انه لیس الاقل بعضهم و قوله و جاز
 معلوم است بر جاز که مقدم است یعنی از جهت آنکه اضافت لفظی فائده تخفیف میدهد و جایز شد الضما
 بازید و الضما بریزید از جهت حصول تخفیف بخلاف نون تشبیه و نون جمع بسبب اضافت اگر گرفته
 شود لا نسلم که نون تشبیه و نون جمع درین مثال بسبب منافات ساقط شده باشد بلکه بسبب لام تعریف
 ساقط شده است از آنکه این دو نون عوض تنوین اند و لام تعریف مسقط تنوین است و هر چه مسقط
 معوض عنه بود مسقط عوض میباشد و لهذا نون اغرابی را ساقط میکنند جواب میگویم کلیه مذکوره مطلق
 نیست بلکه مشروط است بوجود علت و بی همتا سقوطه زیرا که لام تعریف ازین جهت مسقط تنوین که میا
 لام تعریف و تنوین منافات و تضاد است و میان لام تعریف و نون تشبیه و نون جمع منافات و تضاد است
 از آنکه تنوین برای تنکیر است بخلاف نون تشبیه و نون جمع و این دو نون عوض تنوین اند و تنوین کلّه و جمیع
 اوصاف تنوین فلا اشکال اگر گرفته شود جواز ترکیب مذکور یعنی مررت بر جل حسن الواجب بسبب دو امر است یکی
 حصول تخفیف و دوم عدم فائده تعریف پس احتیاج نیست بسببی این دو مثال جواب میگویم

۴
 جمع
 تشبیه
 تنوین

مقصود مصرع آوردن شالی است که در جواز آن محض دخول تخفیف را مدخل بود جواب دوم مقصود
 مصرع میان اقسام تخفیف است یعنی حذف تنوین و وزن تشبیه و وزن جمع و قوله و امتنع معطوف است بر قوله
 جاز یعنی از جهت وجوب فائده تخفیف متنع شد مثل الضارب زید از جهت عدم تخفیف از آنکه معطوف
 تنوین بسبب لام تعلق است نه بسبب اضافت اگر گفته شود در تفریع جواز الضارب زید و الضارب یزید تظاهر
 تعلق و تخصیص رایج دخل نیست بلکه وجوب تخفیف درین تفریع کافی است پس اولی آنست که این تفریع
 بر تفریع سابق یعنی جواز مرت بر جل حسن الوجه و امتناع مرت بر زید حسن الوجه مقدم باشد از آنکه جواز امتناع
 این دو مثال متفرع است بر عدم افاده تعلق و تخصیص که از قوله لا تخفیفاً که بطریق التزام معلوم میشود و جواز
 الضارب یزید و الضارب یزید و امتناع الضارب یزید متفرع است بر وجوب فائده تخفیف که نیز از مطابقه معلوم میشود و تقدیم
 متفرع بر امری که مرتباً مذکور است اولی است بر متفرع دیگر که ضمناً مذکور بود جواب میگویم از جهت کثرت
 الواحق الضارب زید این تفریع را چون شرک در قوله خلافاً سفلو مطلق فعل محذوف است که ضمیر تراجع است
 بسوی امتناع الضارب زید یعنی خلف امتناع خلافاً تا باللفظاً مذکور که فرار ترکیب مذکور را جایز میدارد و بجمار
 دلیل یکی آنکه میگوید که دخول لام تعلق بعد از اضافت است بقدر تعلق و نه از غیر تقیم جدا زیرا که قول بنابر لام
 تعلق که از روی حسن بر اضافت مقدم است شعر بعدیم حسن حکم بخلاف ظاهر است شعر الالین للفسار
 حسن به فکیف تحکم انه بشره ولا تخلم الاسما به ظاهر فکیف للفسار جنبه بود دوم شعر یکی از شعرهای
 است که ان الواهب المایة الحبان و تقرر است دلالت این شعر نیست که قوله و عبدنا که محذوف است
 معطوف است بر قوله المایة پس معنی یا اعتبار عطف الواهب عبدناست و این بعینه مثل الضارب زید است
 و الواهب عبدنا متنع نیست زیرا که قول بعضی بلغا و فصحی است پس الضارب زید نیز متنع نخواهد بود و الا عتبه
 اسم الخمسة عشر شاعر الخمس عشره قبال و تفضيله فی القاموس و مصرع ازین استدلال جوابی بقوله و
 ضعف الواهب المایة الحبان و عبدنا حاصل این کلام و تحقیق مرام مصرع و تدقیق مقام
 نیست که قوله ضعف که صیغه ماضی مجهول است احتمال دارد که از ثنائی مجرد و از باب کرم بگیرد یا از ثنائی مزیه
 باشد از باب تفضیل و هر بر تقدیر است و ضعف که بسوی قول مذکور است از دو حال خالی نیست که یا حقیقه
 است یعنی این قول فی ذمه ضعیف است یا نسبت بسوی ضعف کرده شده است یا مجازی یعنی این
 دل ضعیف است از روی استدلال یا تشبیه کرده شده است بسوی ضعف از روی استدلال یعنی

یعنی استدلال ازین قول بر جواز الضارب زید ضعیف است سوال کرده اند که چرا این قول فی نفسه ضعیف است
 و بچه سبب بسوی ضعیف نسبت کرده اند جواب گفته اند بجهت آنکه الواجب عبید با که علی بن ابی طالب باشد و
 مثل الضارب زید است و الضارب زید متنع است از آنکه انفاذ لفظی فاعله تخفیف نداده است پس
 الواجب عبید با نیز متنع خواهد بود و هر کلامی مخصوص بر شعری که مشتمل بود بر ترکیبی که متنع بود ظاهر است
 که از فصاحت و بلاغت عبید بلکه ابی خواهد بود بر روشن ضمیر خوشیذ انظر ظاهر و مویلاست که ازین توضیح
 معصومه بی ظنیه که مستندیم و درست لازم می آید زیرا که اثبات مطلوب که اشتغال الضارب زید است موقوف
 بر الباطل دلیل ختم که قول شاعر است پس اگر الباطل دلیل ختم اثبات اشتغال الضارب زید موقوف است
 و لازم می آید بر محال بالضرورة لانه مستلزم تقدم الشی علی نفسه کما بین فی محله و معصومه و لغت عبارت
 از خریدن خون کسی بمال آن کس یعنی مال او را بدینند تا از خون خود خلاصی یابد و در این معنی
 عبارت است از آوردن دلیل که اثبات آن موقوف بر مدعی بود آن بر چهار قسم است اول آنکه
 مدعی راعین دلیل گردانیده شود و دوم آنکه مدعی جزر دلیل بود و سوم آنکه صحت دلیل بر اثبات
 مدعی موقوف باشد و چهارم اینست که صحت جزر دلیل موقوف بر مدعی باشد و مناسب است بیان معنی لغوی
 و اصطلاحی عبارات ظاهر است زیرا که اثبات مدعی بذات مدعی که مناسب است خریدن خون کسی
 بمال آنکس اگر گفته شود چرا این قول ضعیف است از روی استدلال و بچه سبب با نسبت کرده شده است
 بسوی ضعیف از روی استدلال جواب میگویم دلیل میباید لفظی باشد و این شعر که دلیل فقر است
 قطعی نیست از آنکه استدلال فرائین شعر موقوف است بر اینکه قوله عبید با مجرور بود و احتمال میزند داشته باشد
 و قول مذکور احتمال دارد که منصوب شود از آنکه مفعول معه است یا از آن جهت که معطوف است بر محمل
 قوله المایه که مفعول به واجب است و اگر سلاست داریم که قول مذکور مجرور است و احتمال میزند از این سبب
 که جایز است در معطوف چیزی که در معطوف علیه جایز نیست مثل قوام رب شاة سخا به یا سخا به معطوف
 به مجرور رب و معروف است و حال آنکه مجرور رب واجب است که مذکور بود و جایز نیست که معروف باشد
 کما یستحق فی بحث الحرف ان شاء الله تعالی فالایقال رب مخلصها و ایقال شاة و مخلصها پس الواجب عبید با
 اگر چه متنع است و جایز نیست لیکن الواجب و المایه و عبید با جایز است و هرگاه شعر مذکور دلیل بر مدعی
 نیست پس استدلال این شعر البته ضعیف خواهد بود اگر چه این شعر فی نفسه ضعیف و کلامه بلیغ است اگر گفته شود

استدلال فراترین شعر تا این حجت است که قوله عبدنا معلوف است بر قوله المایه و بواسطه عطف الواهب
عبدنا میشود مثل الضارب زید تا این معوجه تصنیف استدلال فکر که بشعر مذکور است می باشد بلکه توجیه
استدلال اینست که از قوله الواهب المایه مثل الضارب زید است از حجت آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب
و قول الم قسم است نه بسبب منافات جواب میگویم الواهب المایه بالاتفاق جایز است بحجت آنکه
محمول است بر الحسن الوجه و الضارب زید مثل الحسن الوجه نیست تا بر محمول باشد که ایسی بالتفصیل بفضل الشد
الملك الجلیل و بیت تمامه نیست که الواهب المایه الهجان و عبدنا عود اینجی خلفنا و اطفالنا و
تحقیق بیت نیست که قوله الواهب خبر مبتدا محذوف است یعنی هو واجب المایه و ضمیر راجع است بسوی ممدوح
قوله الهجان معلوف است بر مایه و الهجان بالمار الموز و الهمز و الهمز مده شتران سفید و سیاوی فی الجمع و الواحد و لهذا
صفت مایه واقع شده و جایز است که بدل مایه باشد یا صفات الیه مایه بود از قبیل الثلثه الاثواب کما علی
نذهب الکوفین کما مر مفصلاً و برین تقدیر وجه آخر در ضعف این شعر سوای وجه مذکور معلوم میشود
قوله و عبدنا یا مجرور است از آنکه معلوف است بر قوله المایه یا منصوب است از آنکه مفعول مهم است یا از آنکه
معلوف است بر فعل مایه کما مر و ضمیر مجرور که در قوله عبدنا است راجع است بسوی مایه مراد از عبد درین
مقام راعی مایه الهجان است از حجت تشبیه راعی بعید و قیام بخدمت گذاری و نگاهبانی و پاسداری
پیش درین وقت مجاز است تا خواهد بود از راعی میتوان بود که مراد از عبد عبد حقیقی باشد یعنی مملوک و اضطرقت
او بسوی ضمیر مایه الهجان از حجت ادنی ملائسته علاق بود و عود بذال الجمع جمع عاید است و العائداده شری
نموده بود و قوله عودا بالتعقب حال است از مایه یعنی در آن حالیکه آن مایه نوزاد گاننده را بخفتی این فیه
الکمال تعریف و توصیف للممدوح و قوله نیز می که بازار معجزه و حیم بصیغه مضارع معروف است از باب تفعیل حال
بعد حال است از مایه و فاعل او ضمیر است که راجع است بسوی عبد و قوله الفاعل مفعول به است یعنی در آن
حالی که میراند آن عبد در عقب آن مایه الهجان بجه نامی آن بار او احتمال دارد که قوله تریبی صیده و اسد
مؤنث بود از فعل محمول از باب مذکور و قوله الفاعل درین وقت مفعول الم اسم فاعله خواهد بود اگر گفته شود
و احتمال کدام احتمال متیقن و راجع است جواب میگویم متیقن احتمال سو فون بر علم بحرف روی
است و بی غیر معلوم پس اگر حرف روی که آن لام است درین مقام مرفوع است از احتمال اول متیقن است
و اگر منصوب است پس احتمال اول متیقن است و تعریف حرف روی در بحث حرف و ربیان

تنوین ترنم مفصل مذکور خواهد شد انشا الله تعالی و دلیل سوم قرآن مجید جواز الضارب زید جواز الضارب الرجل
و تقریر استدلال نیست که الضارب الرجل بالاتفاق جائز است و الضارب زید محمول بر مقیس است
بر الضارب الرجل و وجه حمل و قیاس حذف تنوین است بغير منافات و مصنف رحمه الله جواب میدهد ازین
استدلال بقوله و انما جاز الضارب الرجل حملاً علی المختار فی الحسن الوجه و تحقیق مقام
و نتیجه مرام اینست که قوله الضارب الرجل فاعل جائز است و قوله حملاً مفعول له فعل مذکور است و حمل مصدر است
بمعنی اسم مفعول ای محموله پس وارد نمیشود که قوله حملاً بمعنی عمل کردن است و حمل کردن فعل نحو است و قوله حملاً
مفعول له از قوله جاز و فاعل جاز ترکیب الضارب الرجل است و لام مفعول له وقتی مقدم میکنند که فاعل مفعول له
و فاعل فعل معلول به متدی باشد و اینجا متدی نیست پس باید که لام ظاهر باشد نه مقدر و حاصل جواب اینست
که حملاً مصدر است بمعنی مفعول یعنی محمولیت و ظاهر است که فاعل یعنی مفعول بالاسم فاعله محمولیت ترکیب کلام
و لا تخفی ان هذا الجواب بعد تسلیم کونه مفعولاً له بقوله جاز فاعله جائز است جواب ان بوجه منع یعنی لا نسلم که حملاً
مفعول له بود از قوله جاز بلکه مفعول له است از فعلی که مفهوم میشود از فحواشی کلام یعنی جزو احمل ای الحاملین
ای لتركيب الضارب الرجل و قوله المختار صفت موصوف محذوف است یعنی علی الوجه المختار و در ترکیب الحسن الوجه
سه وجه اند یکی جر و وجه بضافت و دوم رفع و وجه بنابر فاعلیت و سوم نصب و وجه از جهت تشبیه چه
بمفعول و ازین وجه اول مختار است و باقی قیاس و چنانچه در بحث صفت مشبه بوجه احسن معلوم خواهد شد
انشا الله تعالی اگر گفته شود چرا الضارب الرجل را بر الحسن الوجه حمل کردند جواب میگویم بحسب
مشاکت هر دو در دو امر یکی آنکه صفات در هر دو صفت واقع است معرف بلام دوم آنکه صفات الیه
در هر دو اسم جنس است معرف بلام پس حاصل البطل دلیل فرا نیست که قیاس الضارب زید بر الضارب
الرجل قیاس مع الفارق است زیرا که جواز الضارب الرجل از جهت آن است که محمول است بر الحسن الوجه
که جائز است از جهت مشاکت آن با حسن الوجه در دو امر مذکور و وجه مشاکت در الضارب زید و الضارب
زیر که صفات الیه معرف بلام است و نه اسم جنس پس چگونه الضارب زید را حمل کرده شود بر الحسن الوجه
تا جائز باشد اگر گفته شود الحسن الوجه چرا جائز است جواب میگویم از جهت حصول تخفیف بجنس
ضمیر چنانچه در شرح قوله الا تخفیفاً مفصل مذکور شد و مخفی نماند که جائز است که قوله انما جاز الضارب الرجل
اشارت بود بسوی مسئله علامه القسمن این اشعار و متنبه بر جواب استدلال فراوان مسئله نیست

که هر وقتیکه مضاف صفت بود و مضاف الیه اسم جنس باشد و هر دو معرفت بلام بودند نزدیک شحات جائز نیست
از جهت حمل آن بر الحسن الوبیه اگر چه قیاس عدم جواز است زیرا که سقوط تنوین بسبب الف لام است بسبب
اضافت و دلیل چهارم فرار بر جواز الضارب زید جواز الضارب است و تقریر استدلال اینست که انضاف
زید مثل الضارب است از آنکه سقوط تنوین در هر دو بسبب لام تعریف است نه باضافه و الضارب یک
بالاتفاق جائز است پس الضارب زید از جهت حمل آن بر الضارب یک نیز جائز است و معراج ازین امر استدلال
جواب میدهد بقوله و الضارب یک معطوف است بر قوله الضارب یک و کذا شبهه و آن هر یک
است که مضاف در معرفت بلام بود و مضاف الیه ضمیر متصل باشد و حذف تنوین از سبب اضافت نبود
مثل الضارب و الضارب فی من قال یعنی فی قول من قال که آن سیبویه و اتباع اوست یعنی در مثل
الضارب با اختلاف است نزدیک بعضی شحات مضاف نیست و کاف منصوب المحل است بر مفعولیت
و تنوین محذوف است از جهت اتصال ضمیر بسبب اضافت و درین وقت احتیاج نیست در جواز القنا
سبوی حمل آن بر ضارب یک و نزدیک سیبویه و اتباع او این است که آن مضاف یعنی الضارب
در الضارب یک مضاف است و چون سقوط تنوین در دو بسبب اضافت نیست پس درین وقت از حمل
ناچار است یعنی مقتضای قیاس عدم جواز مثل الضارب است از جهت عدم حصول تخفیف بسبب
اضافت لیکن جائز نیست مگر حملا علی ضارب یک از جهت حمل الضارب یک و شبهه آن بر ضارب یک
که بالاتفاق جائز است و قوله حملا در اینجا نیز بمعنی مفعول است فلایرید ما یرد کلاما آنگاه اگر گفته شود جواز الضارب
را بر ضارب یک حمل کردند جواب میگویم از جهت مشارکت و مشابهت در این که مضاف در هر دو اسم
فاعل است که مضاف است بسبوی ضمیر متصل و سقوط تنوین در هر دو از جهت اضافت است بلکه از جهت
افعال اتصال ضمیر است و ضارب یک چون بالاتفاق جائز بود الضارب یک را از جهت مشابهت مذکوره بر حمل
کردند و جائز داشتند پس از اینجا امتناع الضارب زید ثابت شد و فرا که بدلائل خود حکم بجواز او میکرد
بسبب ظهور لطلان آن فاعل در فرار آمد اگر گفته شود جواز الضارب یک موقوف است بر جواز ضارب یک و جواز
او ممنوع است از آنکه حصول تخفیف در دو بسبب اتصال ضمیر است نه بسبب اضافت و سابق معلوم شده است
که اضافت لفظی بدون حصول تخفیف جائز نیست جواب میگویم جواز ضارب یک ازین جهت است که چون
شحات اسم فاعل و اسم مفعول را که از لام مجرد بود و ضمیر متصل مفعول متصل میکند پس اعتبار اضافت آن

اسم فاعل و اسم مفعول از بسوی ضمیر مذکور لازم میگیرند و نظر نمی کنند بسوی عدم حصول تخفیف و جایز میدانند مثل ضارب را باضافت اگر چه تخفیف حاصل نیست از آنکه سقوط تنوین بنفس اتصال ضمیر است کما مر اگر گرفته شود چنانچه نجات را در مثل ضارب یک نظر بسوی عدم حصول تخفیف نیست جواب میگویم چون مانده اتصالات ضمیر در زمانه اعتبار اضافت از جهت قرب بمنزله واحد است پس سقوط تنوین را که بسبب اتصالات است باضافت میدانند جواب دوم سقوط تنوین بحسب لفظ بسبب اتصالات ضمیر است نه بحسب یر پس سقوط آن بحسب تقدیر بسبب منافی است و هذا قدر من التخفيف کفی الامانة اللفظية کما فی جواب بیت اشک گرفته شود چنانچه تنوین بسبب اتصالات ضمیر ساقط میشود جواب میگویم ضمیر متصل مقتضی کمال اتصالات خود بافعال است و تنوین مقتضی انفصال و القطع فالجمع بینما جمع بین الامتداد سوال کرده اند لاسم که حذف تنوین در مثل ضارب یک بسبب اتصالات ضمیر بود چرا نباشد که بسبب منافی است بود جواب گفته اند دلیل بر حذف تنوین بسبب اتصالات ضمیر به منافی است که اگر به اضافت می بود قبل اضافت موجود میشد پس کذاک زیرا که وجود ضمیر متصل با وجود تنوین متصور نیست کما مر آنفا و لا یخفی علی ادلی الالباب قوة السؤال و ضعف الجواب زیرا که ضارب یک چرا نباشد که در اصل ضارب یک بود و ضمیر منفصل که به تنوین منافات ندارد پس بعد اضافت و حذف تنوین بسبب منافی است ضمیر منفصل متصل شد پس حصول تخفیف باضافت درین وقت در مثل ضارب یک تحقیق است پس میگویم که الضارب یک را بر ضارب یک حمل کردند لاسم از باب واحد زیرا که اسم فاعل در هر دو مضاف است بسوی ضمیر مثل الضارب یک و الضارب یک حمل نکردند از جهت فقدان علت مشترک کما لا یخفی علی الوریع الوجیه و این توجیه از توجیه سابق وجیه است اگر گفته شود برین توجیه وارد میشود که چرا حمل نکردند الضارب یک بر الضارب یک زیرا که هر دو از باب واحد اند از آنکه مضاف در هر دو صفت است و مضاف الیه علم پس نسبت میان الضارب یک و الضارب یک در مثل نسبت الضارب یک و ضارب یک است جواب میگویم برین توجیه مذکور تخفیف در ضارب یک در هر یک از مضاف و مضاف الیه حاصل است زیرا که در اصل ضارب یک بود و الضارب یک اگر چه مشارک نیست در تخفیف مضاف لیکن مشارک است در تخفیف مضاف الیه از آنکه در اصل الضارب یک بود بخلاف الضارب یک زیرا که ضارب یک مشارک نیست در تخفیف به ضارب یک زیرا که از اینجا مستفاد میشود امکان حمل الضارب یک علی الوجیه المختار فی الحسن الوجیه از آن که هر دو مشارک اند در تخفیف مضاف الیه سوال کرده اند هر گاه در الضارب یک تخفیف در مضاف الیه حاصل

شده است پس احتیاج حمل نیست از آنکه تخفیف در مضاف یا مضاف الیه در اضافت لفظی کافی است و با حمل بر حمل عدم حصول تخفیف است جواب میگویم معتبر در اضافت لفظی تخفیف بخند است یعنی خند شنی یا القایه مضاف و مضاف الیه بذاتهما و این تخفیف در الضار یک حاصل نیست بلکه در تخفیف تبدیل منضم منتهی متصل فلا بد من الحمل و آنچه سابق مذکور شد که الضار یک مشارک است به ضارب یک و تخفیف مضاف الیه یعنی بالحق تخفیف تبدیلی به تخفیف خندنی است فلا تمایز است و باید دانست که قول و الضار یک میتواند که جواب سوال مقدر باشد تقریر سوال اینست که در مثل الضار یک تخفیف حاصل نیست از آنکه سقوط تنوین در و سبب لام تعریف است نه سبب اضافت پس باید که جایز نباشد و حال آنکه جایز است پس مخرج جواب میدهد بقوله و الضار یک و کذا شبهه او و نیز ممکن است که قول مذکور اشارت بود بسبوی مستلک علی حده یعنی بر اسم فاعل را که مضاف بود بسبوی ضمیر متصل و تنوین او سبب اضافت خند نشده باشد حمل میکنند بر ضارب یک و لا یضاف موصوف الی صفة یعنی اضافت کرده نمی شود موصوف را بسبوی صفت یعنی این اضافت متنع است اگر گفته شود بذات منوع زیرا که فاضل که در مثل جاری فی الغلام الفاضل صفت است و مثل جاری غلام الفاضل مضاف الیه است جواب میگویم مراد اینست که اضافت موصوف بسبوی صفت با بقا یعنی وصفی متنع است زیرا که مفاد هئیت ترکیب توصیفی بمفاد هئیت ترکیب مضافت ممانعت دارد زیرا که مفاد هئیت ترکیب توصیفی القاف شنی شنی است و مفاد هئیت ترکیب اضافی نسبت شنی بسبوی شنی دیگر است بغیر القاف مذکور فلا یجوز قیام احد هما مقام الآخر و نیز مقصود از صفت ذات نمی باشد بخلاف مضاف الیه نیز ذات موصوف همان ذات صفت است بخلاف مضاف الیه و هرگاه ذات موصوف عین ذات صفت است و اضافت موصوف بسبوی صفت فرض کنیم اضافت شنی الی نفسه لازم آید و این وجه منظور فیه است زیرا که میان صفت و موصوف نسبت عموم و خصوص مخرجیه میباشد و این مانع اضافت نیست چون خاتم فضا و نیز امتناع اضافت مذکوره ازین جهت است که اگر موصوف مضاف شود بسبوی صفت با بقا معنی وصفی اجتماع شدن لازم آید زیرا که صفت را واجب است که موصوف خود تابع باشد در هر اعراب مضاف الیه را واجب است که مجبور باشد پس لازم می آید که صفت گاهی مجبور و مرفوع باشد و گاهی مجبور و منصوب لایقا مسجد الجامع معنی المسجد الجامع عند البصر یعنی نزدیک نجات کوفه جایز است مسجد الجامع معنی المسجد الجامع و لا صفة الی موصوفها یعنی همچنین اضافت کرده نمی شود صفت را بسبوی موصوف و با قاف معنی و

بوجود مذکور و نیز وجه دیگر آنست که اگر صفت بسوی موصوف مضاف کنند از دو حال خالی نیست که صفت
 مقدم بود بر موصوف پس لازم آید تقدم صفت بر موصوف و بهو باطل یا موخر بود بر موصوف پس لازم می آید تا
 مضاف از مضاف الیه و هو الفیر باطل فلا یقال جرو قطیفة بمعنی قطیفة جرو عند البصر ثمین زیرا که نزدیک شمایه کوفه جا
 است حبر و قطیفة بمعنی قطیفة حبر و اگر گفته شود جرو گفت مصرع و کذا حکیه جواب مشکوکم اگر چه درین
 اختصار بود اما برای غایت غیبی تصحیح کرد و نیز چون انتناع و عدم جواز هر یک بالاستقلال بود و شیبی که توهم نخست
 ادا نمود و قوله و مثل مسجد الجامع و جانب الغری و صلوة الاولی و لبقلة الحمقار جواب سوال
 مقدرست بر قاعده اول یعنی لا نسلم که اضافت موصوف بسوی صفت جائز نباشد از آنکه مسجد و جانب و صلوة
 که درین ترکیب واقع اند موصوفات اند و معنای اضافت کرده شده اند بسوی اوصاف خود یا یعنی جامع و غیر
 و اولی پس مصرع جواب سید هر که این ترکیب متداول اند یعنی از ظاهر گردد آید و نه اند یعنی اگر چه سبب
 ظاهر و بادی نظر چنان معلوم میشود که درین ترکیب اضافت موصوف بسوی صفت است و لیکن فی الحقیقت
 و نفس الامر لیس كذلك زیرا که مسجد الجامع بمعنی مسجد الوقت الجامع است و این تاویل احتمال و چسبند دارد
 یکی آنکه لفظ وقت در نظم کلام مقدر باشد و مسجد مضاف بود بسوی وقت و جامع صفت وقت بود و نه
 مسجد و برین تقدیر اندفاع اشکال مذکور بدو طریق است اول آنکه جامع مضاف الیه مسجد نیست و دوم آنکه
 جامع صفت مسجد نیست و احتمال دوم آنکه وقت مخزن است و جامع مشتمل بر وقت یعنی ارضاعات غالباً
 یعنی عند الاطلاق متبادر از جامع وقت جامع میشود بدو تشریح چون بود و اقام و جامع برین تقدیر قائم است
 مقام وقت پس اندفاع اشکال برین احتمال بیک وجه است و آن آنست که جامع صفت مسجد نیست
 اگر چه مضاف الیه مسجد است و بهنذا اشکال صعب و سوال لقب و تقریر آنست که اضافت مسجد بسوی
 جامع از قبیل اضافت عام بسوی خاص است و قبس علیه سایر الامثاله فیکون تلك الاضافة کافضة طور سنی
 و صلوة الاولی و لبقلة الکثره و جانب الغری فلما حاجه الی هذا التکلفات الکرکة و صلوة الاولی و لبقلة الحمقار
 است به صلوة الساعة الاولی و لبقلة الحجة الحمقار و این تاویل نیز دو احتمال دارد یکی آنکه ساعده و حجة در نظم
 کلام مقدرست پس اندفاع اشکال بدو وجه است و دوم آنکه اولی و حمقار ارضاعات غالباً است و مراد از او
 ساعت اولی و مراد از حمقار حجة حمقار است و اندفاع اشکال درین وقت بیک وجه است که مافی مسجد
 الجامع و لبقلة الحمقار ساک حشره را گویند که بهندی به ساک کیول مشهور است و جمعا غیر مشهورست بر وزن

حرار و توصیف جهت بحقار ازین جهت است که در مجاری سیول گذرگاه میروید و جانب غربی متداول است
 به جانب المکان الغربي دورین تاویل اعتراض قوی است و تقریر ادانیست که این تاویل مخالف مقصود است
 زیرا که مقصود توصیف جانب غربی است نه توصیف مکان غربی و نیز توصیف مکان غربی ممکن نیست
 زیرا که کل مکان غربی نمی شود بلکه جانب مکان غربی میباشد جواب گفته اند که در بخار و مکان اندکی مکان
 جزیر دوم مکان کل و مکانی که صفات الیه جانب است مکان جزیر است و اضافت جانب بسوی او اضافت
 بیانی است مثل خاتم فضا و مکانی که این مکان را نسبت او جانب و جزیر اعتبار کرده شد کل است الا انه
 بر روی این جواب ان الجانب یقال لما یلی الشی من الجهات الست الا ان الخبر الواقع فی الجوانب الستة و
 انما یأید اشار قدس سره السامی بقوله اللهم الا ان یقال الخ و قوله و مثل جرد قطیفه و اخلاق ثیاب
 جواب سوال مقدس بر قاعده ثانی یعنی لا اسم لکم که صفت را بسوی موصوف مضاف نمی کنند زیرا که مثل جرد
 و اخلاق درین دو ترکیب صفت قطیفه و ثیاب است و معنی مضاف است بسوی موصوف خود و مراد
 از مثل هر ترکیبی است که اضافت کرده باشند در وصف را بسوی موصوف باعتبار ظاهر پس معراج جواب
 سید هر که این دو ترکیب متداول اند یعنی اگر چه بحسب ظاهر معلوم میشود که صفت را بسوی موصوف اضا
 کرده اند ولیکن در حقیقت و نفس الامر چنین نیست زیرا که جرد قطیفه را با این طریق تاویل کرده اند که قطیفه
 را از قطیفه جرد حذف کردند تا اینکه جرد چون اسم غیر صفت شد یعنی از صعب غالبه که هر وقتی که جرد اطلاق میگردد
 مبادرت نمی کرد و این مگر بسوی قطیفه جرد و بعد مراد یا م بسبب قلت استعمال در جرد و ابهام پیدا شد پس
 قصد کردند تخصیف بخشی او را از اجناس زیرا که صلاح بود و قطیفه و غیر قطیفه را مثل خاتم که صلاحیت فضا و غیر
 دارد و اضافت کردند جرد را بسوی قطیفه از جهت تحصیل تخصیف حیاتی و اضافت کردند خاتم را بسوی قطیفه از جهت
 که اضافت جرد بسوی قطیفه نه ازین حیثیت است که جرد صفت قطیفه است بلکه ازین جهت است که جرد خبر
 بهم بود بسوی قطیفه اضافت کردند تا متخفص شود و قس علیه اخلاق ثیاب و جرد بمعنی کنه آمده و قطیفه پیرچه
 بیشیمی را گویند و بمعنی مخل نیز آمده و اخلاق جمع خلق است بفتح تین یعنی کنه و ثیاب جمع ثوب است یعنی پیرچه
 و لا ایضا و اسم مماثل یعنی اضافت کرده میشود اسم را که مماثل و مشابه بود للمضاف الیه فی العموم و خصوص
 بسوی مضاف الیه مذکور برابر است که هر دو مترادف بودند و این هم عام است که مترادف در اعیان اجسام بودند
 کلیت و اسد فلا یقال لیث اسد بالا اضافت زیرا که لیث مشابه است اسد را در عموم و خصوص یعنی

کل بالصدق علیه اللبت یصدق علیه الاسد هذا معنی العموم و بالا فلان و هذا معنی الخصوص و لیکن بالفضلان ظهر العلماء
 مولانا حسن جلای قدس سره چنین فرموده بدان مثالان للمماثلین فی الخصوص و اما المماثلان فی العموم نحو اکل و الجمیع
 فلا یقال کل الجمیع و بالجمیع اکل انتهى و مخفی نمائند که برین تقدیر و او عالمه و در قوله فی العموم و الخصوص معنی او
 خواهد بود و تراود عبارت است از اتحاد در مفهوم بالقدر و لفظ و یا مترادف بودند در معانی چون و حبس و
 منع حبس منع بالاضافه زیرا که حبس مشابه است منع را در عموم و خصوص معنی مذکور و یا مساوی بودند و صدق
 چون انسان و ناطق فلا یقال انسان ناطق بالاضافه زیرا که انسان مشابهت ناطق را در عموم زیرا که هر سکره انسان
 صادق می آید ناطق هم صادق می آید و نیز مشابه است در خصوص زیرا که بر هر جنسی که انسان صادق نمی آید
 ناطق هم صادق نمی آید و تساوی عبارت است از اتحاد در مصادق علیه باتخالف در مفهوم و مفهوم انسان
 حیوان ناطق است و مفهوم ناطق در یا بنده معقولات اگر گفته شود معبر چرا مثل تساوی نیاورد
 جواب میگویم از جهت کثرت شهرت انشله تراود و قلت و ذلت انشله تساوی و التثیل بالمشهور او
 لتفصح المراد اگر گفته شود چرا باین نیست اضافت اسمی که بمضاف الیه مشابه بود در عموم و خصوص جواب
 میگویم لعدم الفائدة یعنی از جهت آنکه این اضافت مفید نیست از آنکه افاده اضافت منحصرت در توفیق با
 تخصیص توفیق شیئی لتفصیح شیئی لذاته صریح البطالان است پس قوله لعدم الفائدة این معنی دارد که لعدم فائده الا
 و نیز اضافت مذکوره جایز نیست از جهت آنکه فائده در ذکر مضاف الیه نمی شود زیرا که اسد در مثل امیت لیث
 اسد فائده نمیدهد مگر خبری را که مفید است او را لیث و برین تقدیر قوله لعدم الفائدة این معنی دارد که لعدم
 فائده المضاف الیه اسمی فی ذکره پس برین دو توجیه الف لام بر قوله الفائدة عوض من مضاف الیه محذوف است و فوق
 که بر توجیه اول مضاف الیه او که محذوف است امضافت است و توجیه دوم مضاف الیه قائل و قوله لعدم الفائدة
 بخلاف کل الدراهم و عین الشیء متعلق است بقوله لعدم الفائدة یعنی اضافت کرده نمی شود اسم ماثل را از
 جهت عدم فائده بخلاف کل الدراهم و عین الشیء یعنی بخلاف مضاف عام بسوی خاص که مفید است باین جهت که متعلق
 یا مثله یعنی الاسم الماثل کلین است بخلاف کل الدراهم و عین الشیء که مضاف درین دو مثال ماثل نیست مضاف الیه عموم
 و خصوص فائده تخصیص به یعنی بدینست که مضاف دین و دو مثال مذکور خاص میشود بسبب مضاف الیه
 یعنی بسبب مضاف آن مضاف بسوی آن مضاف الیه پس گویا که قوله بخلاف کل الدراهم و عین الشیء
 فرع قوه هم است و دو قسم ان نیست که کلمه کل در مثل کل الدراهم مشابه است مضاف الیه را در عموم و

و خصوص زیر که مراد از کل همان در ابراهیم است و همچنین عین در عین الشی مشابه است مضاف الیه را در عموم
و خصوص زیر که مراد از عین همان شی است و تقریر دفع و هم اندک و اینست که مضاف درین دو ترکیب
مذکور خاص شده است بسبب مضاف الیه پس مشابه شده است مضاف الیه را در عموم و خصوص بعد
اضافت و این مشابهت مانع اضافت نیست از آنکه مانع اضافت آن مشابهت در عموم و خصوص است
که قبل اضافت باشد و کل قبل اضافت عام بود از آنکه صادق می آید بر ابراهیم و غیره و بعد اضافت بر عموم
باقی مانده است برابر است که اضافت او سفید تعریف باشد چون کل در ابراهیم از آنکه مضاف الیه معروض است
یا مفید تخصیص بود و چون کل رجل الف لام بر الشی اگر برای عدم است که مشیر است بسوی شی عین چون زیر
و عموم عین الشی بمنزله عین زید است و درین وقت اعمیه عین از شی ظاهر است زیرا که عین قبل اضافت
شامل است بزید و غیره و اگر چه بعد اضافت مختص بهمان معهود است و اگر لام برای جنس است درین وقت
در اعمت عین از شی اشکال است اگر گویند که شی شامل است بموجود خارجی و غیره موجود خارجی که محسوب
اللفظ فان الشی فی اللغة مایع ان لم یخبر عنه سوارکان موجود فی الخارج او معدوم ایس درین وقت عین از شی
عام نیست مگر آنکه گوئیم مراد از شی که معرفت بلام جنس است فقط ماهیت است و عین صادق می آید بر همیشه
و سر و افراد و نیز اگر شی را خاص بموجود خارجی گویند که ما بوجد العلام فلا خلاف ان العین اعم من الشی
و محقق عین اللاشی و نفس الاشی و اگر الف لام برای استغراق بود پس اعمیت عین از شی باین طریق است
که مراد از شی درین وقت جمیع افرادند و عین صادق می آید بر افراد شی و ماهیت شی فافهم و احفظ
فانه من مزالق الاقدام و قوله و قوله لم یسعید کز و نحوه جواب سوال مقدس است و تقریر سوال نیست
الاسلم که اضافت کرده نمیشود و اسلم که منتهی بود بمضاف الیه که سعید در مثل سعید کز منتهی است بمضاف
در عموم و خصوص از آنکه هر دو اسم شخص واحدند فما یصدق علیه سعید یصدق علیه کز و بالافلا و معدوم
مضاف کرده شده است و مراد از نحو سعید کز هر ترکیبی است که مضاف کرده باشند در دو اسم شخصی بسوی
لقب او پس مصرح جواب میدهد بقوله متاول و طریق تاویل نیست که احدی را حمل میکنند بر معنی یا
مدلول یا اسمی دیگر را بر لفظ یا دال یا اسم پس جابنی سعید کز بمعنی جابنی مدلول غایب است مثلاً پس در حقیقت
اضافت شی بسوی غیر است لان المدلول غیر الدال نه مضاف او متساوین بسوی آخر اگر گفته شود جابنی از اول
دال و از ثانی مدلول نمی گیرند جواب میگوئیم از جهت عدم استقامت معنی زیرا که معنی جابنی سعید کز

درین وقت جانی دال بدل دلول خواهد بود نسبت محلی بسوی دال میچ نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چراغی گویند که سیمیه
 جواب میگویم مقصود از اضافت سیمیه اسم بسوی کز که لقب است توضیح سعید است و لقب از اسم اغلب
 اشیاء میباشد و ظاهر است که وضوح مضاف الیه فائده توضیح مضاف میکند یعنی مضاف بسبب مضاف الیه واضح
 میشود و چون مقصود از اضافت مذکور توضیح بود پس سعید را بسوی کز مضاف کردند کز را بسوی سعید و لقب
 قسمی است از اقسام علم که مفید معنی مدح یا ذم بود کما یسجد فی بحسب العلم ان شاء الله تعالی و کز نفیم کاف عربی
 و سکون را در جمله معرب خرجی است و هرگاه سعید فربه و لخم بود مثل خرجی ازین جهت بکسر لقب شد و فرق بین
 دلول و سیمی نیست که دلول اطلاق کرده میشود بر معنی مطابقی و تفهیمی و التزامی بخلاف سیمی که اطلاق کرده نمی شود
 مگر بر معنی فال فرق بینهما بالعموم و الخصوص و اذا اضمیفت الاسم الصحیح او الملحق به یعنی وقتیکه اضافت
 کرده شود اسم صحیح بالملحق صحیح را و میچ نزدیک نجات است که در آخر کلمه او حرف علت باشد بر اینست که نیز
 کلمه و فاکلمه او از حرف علت سلامت بود بر اینی پس میچ عند النجاة مخالف است بصحیح که نزدیک صریفون است
 و وجه اتفاق نجات بر اصطلاح جدید اینست که نظر نجات مقصود است در اعراب و آن در آخر کلمه میباشد پس
 صحت و عدم صحت آخر کلمه نزدیک ایشان مقبض است بخلاف صریفون که ایشان را بحث از ما و لفظ است
 یعنی فاعلین و لام و ملحق بصحیح است که در آخر او حرف علت باشد و ما قبل او ساکن چون دلو و طبی و وجه الحاق
 این اسم بصحیح اینست که چنانچه صحیح قبول میکند حرکات ثلث را همچنین اسم مذکور قابل حرکات ثلث میباشد از آنکه
 حرکت بر حرف علت بعد سکون تخیل نیست از جهت آنکه سکون ما قبل فزاحم و معارض ثقل حرکت میباشد
 پس حرکت بر و دشوار نمی باشد کما فی الصحیح و نیز حرف علت که بعد سکون واقع میشود حکم او حکم آن حرف علت
 که بعد سکوت واقع شود از آنکه صدور هر یک بعد استراحت لسان است یعنی چنانچه اگر حرف علت را بعد سکوت
 تلفظ کنی حرکت بر و تخیل نمی باشد از آنکه در اول کلام شکم را قوه تکلم و جریان نفس است و ثقل نفس نیست
 چون و عدد و جل همچنین حرف عتی را که بعد سکون تلفظ کنی حرکت بر او تخیل نخواهد بود چون دلو و طبی از آنکه این
 هم بعد استراحت لسان تلفظ خواهد بود و قوله الی یا المشرک استماعی است بقوله انمید و قوله کسر آخره جبراً
 اذ است اگر گفته شود چراغی وقت کسر سیمیه آخر اسم مذکور را جواب میگویم از جهت مناسبت با مثل ثوب
 و داری و دلولی ظنی اگر گفته شود واجب بود که آخر با لگوید بقیمیر مثنی تاراج شود بسوی اسم صحیح و ملحق جواب
 میگویم معطوف و معطوف علیه یکدیگر حکم واحد دارند از آنکه او بری اصل الامرین کلام غیره قوله والیار مقنونه او

ساکنه جمله عالیه است اگر گفته شود ازین دو امر کدام اصل است جواب میگویم در اصالت اختلاف است
لیکن صحیح نیست که فتح اصل است و افضل المدققین بلاعضام الدین قدس سره فرموده در فی تقدیم فتوح
اشعار با اختیار ان الاصل الفتح لیکن قوله وفتحی لساکنین ظاهر فی السکون هو الاصل قابل اگر گفته شود جبر
فتح اصل است جواب میگویم هر کلمه که بر حرف واحد بود اصل و روانیست که بر حرکتی مبنی بود اگر گفته شود
چرا جبر حرکت اصل است و کلمه که بر حرف واحد بود جواب میگویم از آنکه لازم نیاید ابتدا سکون حقیقت
یا حکما اما حقیقت چنانچه در کاف تشبیه و دو اعطف و یا رجاء و غیر آن و اما حکما چنانچه در کاف نمیرد اگر متکثر
یا متکلم در غلامی و دولوی از آنکه کاف ضمیر و یا متکلم از جهت استقلال خود در حکم ابتداست بی ثبات شد
که فتح در اصل است و سکون غیر اصل و عارض است بضر تخفیف و فاد قوله فان کان آخره
الفاء برای تفسیر اجمالی است که از کلام سابق مفهوم میشود یعنی ان لم یکن صحیحاً و لا ملحقاً به فان کان آه
مراد از الف بر الف است یعنی برای تشبیه بود یا بی و قوله تمثیلت چیزی است چون خصای و رجاء
اگر گفته شود چرا ثابت میدارند الف را و یا بدل نمی کنند جواب میگویم موجب ابدال اجتماع وادو یاست و هر
هنگام معدوم زیرا که در اینجا اجتماع یا و الف است و اثبات الف بغت فقیه است و علی اکثر النحاة کما یدل علیه قوله
و نه یدل قلبها بغیر التثنیه یا یعنی نه یدل که قبیده است در عرب بدل میکنند الف مذکور را به یا و ان مالیکه
ان الف برای تشبیه بود اگر گفته شود چون موجب قلب معدوم است پس چرا الف را یا بدل میکنند جواب
میگویم بدانکه چون کسر اقبل یا برای تناسب در صحیح و ملحق به لازم دیدند و حرف مد را از جنس حرکت عمتقا
نمودند و هم ازین جهت الف را که قبل بود مثل فتح قبل یا گردانیدند پس بدل میکنند الف مذکور را یا با مثل کسر
باشد قبل یا یعنی لا بدان کیون الکسر قبل الیاء و ان لم یکن فلا اقل من ان کیون قبلها ما یقوم مقام
الکسر فانهم ولا تقل اگر گفته شود چرا بدل نمی کنند نه یدل الف تشبیه را یا جواب میگویم تا
ملتبس نشود تشبیه مرفوع به تشبیه منصوب و مجوز چنانچه اگر در غلامی که در اصل غلامان بود الف را یا بدل
کنند غلامی خواهد شد یا یا مشدده مفتوحه پس معلوم نمیشود که غلامی مرفوع است یا منصوب یا مجوز زیرا که غلام
رفع که الف بود متقلب شد یا اگر گفته شود لا نسلم که التباس لازم می آید زیرا که عامل رافع قرینه خواهد بود
بر تشبیه مرفوع و کذا عامل ناصب و بار جواب میگویم ابدال مذکور و قیتکه مفعول محذوف بود موجب
التباس است مثل ضرب غلامی و باقی صور را بر این صورت حمل کردند اگر گفته شود هرگاه لازم التباس مانع ابدال

زودیک بنیل پس واجب است که او جمع را در مسکون وقت اضافت او بسوی یا بر متکلم بدل گفته و حال آنکه بدل میکنند فلون لزوم التباس مانع من الابدال فی مکان دون مکان تخلف محض جواب میگویم میان هر دو فرق واضح است زیرا که قلب الف یا نزدیک هندیل جایز است واجب نیست از آنکه اصل در الف مدیم قلب است قبل یا برای خفت الف کما هو فی اللغة المشهورة پس ابدال الف بیا نزدیک بنیل با علت موجب نیست بلکه یا بر استحسانی است لهذا تجویز نمی کنند قلب الف تشبیه را بیا که موجب التباس ممنوع بالاتفاق است بخلاف قلب واو در مسکون که بسبب علت موجب است نزدیک جمهور و ترک امر لازم نباشد لزوم التباس در بعضی مواضع جایز نیست و فيه مافیة وان کان یا ا و عمت یعنی اگر احسن اسمی که مضاف بود بسوی یا بر متکلم یا بود بر است که برای تشبیه بود یا جمع یا غیر این ادغام کرده می شود آنرا در یا بر متکلم از جهت اجتماع مثلین چون مسلمی بفتح میم در تشبیه و کسر سیم در جمع و قاضی در غیر متشبی و مجمع اگر گفته شود یا در قاضی محذوف بود چرا باز آمد جواب میگویم بسبب سقوط تنوین باضافت اگر گفته شود ادغام یا در جامی است که هر دو در یک کلمه بودند و یا بر متکلم کلمه علامه است جواب میگویم اجتماع مثلین در کلمه واحد حقیقه بود یا حکما موجب ادغام است و در مثل مسلمی در کلمه واحد علمی است ازان که مضاف مضاف الیه را بسبب شدت التقال کلمه واحد می شمارند و معذات مضاف الیه در ما نحن فيه ضمیر متصل است که بدون اعتبار اضافت کا الخبر می باشد ان تری الی ضربت و ضربنا حتی یحصل اک ال سکون من حرکت السوال بفضل الله المتقال وان کان واو ایضی اگر آخر اسمی که مضاف بود بسوی یا بر متکلم وادسان بود قلبیت یا بر او عمت بدل کرده میشود آن واو را بیا و ادغام کرده میشود آنرا در یا بر متکلم چون مسلمی که در اصل مسکون بود و وقتیکه مضاف کردند بسوی یا بر متکلم نون ساقط شد بعده و او را بیا بدل کردند و یا در یا و ادغام کردند و ضمیر را یکسر بدل نمودند مسلمی شد اگر گفته شود چرا و او را بیا بدل نمیکند جواب میگویم ضابطه نیست که چون واو یا جمع شود و اول ایشان ساکن بود واجب ابدال واو بیا و ادغام یا در یا اگر گفته شود چرا ضمیر را یکسر بدل میکنند جواب میگویم تا یا بر حال خود ماند و باو منقلب نشود زیرا که ابدال یا بر ساکنه باو و وقتیکه ما قبل او ضمه بود واجب است مثل یوسر و یوقن که در اصل یوسر و یوقن بود و اگر ما قبل او مفتوح بود بر فتح نگذاشتند انانکه خفیف است کما تقول مسلمی من مسلمین که انانی است و مسلمی در مصطفون که جمع است و تحت الیا یعنی فتح داده میشود یا بر متکلم را

درین صورت ثلث یعنی مصای و بی الفتح سلمی البکر للکساکنن یعنی تاکه لازم نیاید اتفاقا یکساکنین اگر حرکت
 ندهند و اختیار فتح از حرکات ثلث برای خفت و امانت است کما مر فی ذلک و در او اخر اسما رسته و وقت ثلث
 در احوال ثلث میباشد و قبیکه مضاف شوند بسوی غیر یار مشکلم کما مر فی اول الکتاب و لیکن چون مضاف شوند
 بسوی یار مشکلم پس میاید که احوال این اسما مثل دیگر اسما معتله بود که مضاف میشوند بسوی یار مشکلم و درین
 احوال این اسما در وقت اضافت بسوی یار مشکلم معنایست با احوال دیگر اسما معتله که مضاف میشوند
 بسوی یار مشکلم ازین جهت شروع کردو مصرح در بیان احوال اسما معتله و قبیکه مضاف شوند بسوی یار مشکلم
 پس گفت و اما الاسما رسته و ازین تقریر معلوم میشود که قوله اما الاسما رسته اه نمبر سه است
 است از قوله فان کان آخره انفا ثبت و انکان یار و غمت و انکان و او قلبت یار و غمت فان
 و ابی یعنی پس در اخ و اب که اسما رسته است وقت اضافت آن بسوی یار مشکلم اخ و ابی گفته میشود
 یا مخففه بغیر و مخذوف چنانچه درید و دوم که از اسما مخذوفه الاعجاز اند و مخذوف وقت اضافت بسوی
 یار مشکلم نیامده و از بیان حاصل مرام تقدیر کلام و ترکیب آن بر ذوی الافهام روشن میگردید
 پس کنیم پس ما قلنا از این پس است به ترک دو کردم اگر در ده کس است اگر گفته شود چرا مخذوف را رد کنید
 چنانچه رد میکنند در قاضی و امی بتشدید یار تخمیه جواب میگویم رد مخذوف وقت اضافت اخ و اب
 بسوی غیر یار مشکلم بغرض اعراب بحروف بود وقتی که مضاف بود بسوی یار مشکلم اعراب بحروف نمیشود بلکه
 اعراب تقدیر است حاجت نیست بسوی مخذوف بلکه مخذوف درین وقت نسیا میباشد باید دانست که
 نسیا در قولهم نسیا مفعول مطلق فعل مخذوف است یعنی نسبت نسیا نسیا و این کنایه است
 بکمال نسیا و فراموشی اگر گفته شود چرا مقدم کردو مصرح اخ را برابر جواب میگویم بحجت نسیا
 کلام رب لانام زیر که مقدم کرده است اخ را برابر فی قوله یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه جواب
 و دوم تقدیم اخ را برابر اشاره کرده است بسوی کثرت اضافت اخ بسوی یار مشکلم از اضافت اب
 و اجاز المبر و اخ و ابی یعنی ابوالعباس مبر دلام مخذوف را در اخ و اب وقت اضافت بسوی یار مشکلم
 رد میکند پس اخ و ابی میگوید بر او مخذوفه و ابدال او بیا و ادغام یا در یا و تمسک او در رد مخذوف
 قول شاعر است قد احلک ذو المجاز و قداری و ابی مالک ذو المجاز بداری یعنی قضا را
 فرو داد و در ترادف موضع ذو المجاز و تحقیق میدانم و قسم میخورم و بهر خود که ذو المجاز را تو نیست یعنی ذو المجاز

لایق بودن نویسنده و الما از نام بازاری است که در منی واقع است و خطاب در هر دو مطرع برای نشو
است و الی تشدید یا بمقسم بهست پیش عود و محذوف را ر کرده و یا بدل نموده ادغام کرده است و سب
از رایز با محل میکند از جهت تقارب در لفظ و معنی اما در لفظ از آنکه چنانچه در اب حرف اول هززه است و آخر
در او همچنین است و از آنکه در اصل او بود و اما در معنی از آنکه چنانکه تقابل بقیاس تقابل نیست همچنین تقابل از
قیاس تقابل از دیگر است که ما هو شان مافیه التضایف و معراج ازین تمسک باین طریق جواب داده که در دو
ابی برید محذوف درین شعر بر خلاف قیاس است برای ضرورت شعر فلا یقاس علیه سته الکلام و منسخر
است لال شعر مذکور ضعیف است از آنکه شعر مذکور دلیل قطعی بر مدعی نیست زیرا که ابی که درین شعر واقع است
جایز است که جمع آب باشد در اصل امین بود معرب با عراب بحر چون سلیم در حالت جبر بعد سقوط وزن
بب اضافت بسوی یار متکلم یا در یا اعام کردند ابی تشدید باشد اگر گفته شود لا نسلم که جمع آب امین
آید زیرا که جمع با و او وزن و یا یا و وزن مختص با اعلام عقلا و صفات عقلاست چون یزدان و زیدین
و مسلمون و سلیمین اب نه از اعلام عقلاست و نه از صفات ایشان پس چگونه جمع آب امین آید پس
مذکور دلیل قطعی بر مدعی نیست جواب میگویم اب جاری مجازی اعلام عقلاست و نیز جمع او بیالون در
شعر آمده است فلما تبیین امواتنا مکین و قد بینا بالانبیاء و الف و انبیاء الف اشباع است
یعنی هر گاه که او از نمایان را دانستند گریستند و بدان خود را فدای مایان نمودند یعنی گفتند که یدران با فدا می نمای
با و نقول حمی و هنی بغیر و محذوف یعنی چون اضافت کرده شود حمی هنی ابی یار متکلم محذوف را میگویند
اگر گفته شود جراحه اگر در معراج حمی و هنی از احمی دانی با وجود یک مبر و در هنی و هنی نیز و محذوف جایز
میدارد جواب میگویم تخویر مبر و در محذوف را در حمی و هنی بردایت مشهوره ثابت نشد و غیرت اعتبار
ندارد اگر گفته شود چرا عطف نکرد معراج حمی و هنی را بر احمی دانی وجه فائده است در لفظ نقول جواب
میگویم تا و هم نشود که حمی هنی بسوی ذات مصر منسوب و هو غیر مناسب که لا ینفی علی من اج امتیاز
بین المتناسب و غیر المتناسب اگر گفته شود چنانچه نسبت حمی هنی بسوی ذات خود مناسب نیست همچنین
نسبت او بسوی مخاطب غیر مناسب است جواب میگویم نقول صیغه خطاب نیست بلکه صیغه
مؤنث غایب است و لا ینفی علی المصنف ان المم لو قال و یقال حمی و هنی لکان اولی و یقال
یعنی گفته میشود در ضم وقت اضافت آن بسوی یار متکلم فی برد و او محذوف و اقلب آن

بیا و او غام یا دریافنی الا اکثر یعنی در اکثر استقامات بدانکه فهم در اصل فوه بود از انکه جمع تکثیر او که محک الفاظه
است فواهی آید تا بهیروز اذیت گردند از انکه از بهیروز حرف خفیف است و او حرف ثقیل و جمع میان ثقیل
و ضعیف مکرره است بعده و او را بمیم بدل گردند بنا سبب قرب منج از انکه اگر او را بمیم بدل نکنند و او را
جهت تحرک و انفتاح با قبل الف بدل خواهد شد و سبب التقارر ساکنین خواهد افتاد پس لازم می آید بقار
اسم معرب بر حرف واحد و بهو حرام بالا جماع پس کسی که نظر میکند بسوی آنکه ابدال و او بمیم برای ضرورت
مذکوره بود و آن ضرورت وقت اضافت او بسوی یا متکلم معدوم است و او مخذوف را وقت اضافت
رد میکند و او را بیا بدل کرده یا را دریا او غام میکند و فی ثبته ید یا میخواند شخصی که نظر میکند
بسوی آنکه قیاس برین اساس نیست که لاحق کرده شود یا به متکلم را باین اساس بر حالی که قبل اضافت میکند
و حال فوه قبل اضافت فهم بود پس همین را یا به متکلم لاحق میکند و فمی میگوید و لیکن این در بعضی استقامات
است و در بعضی نسخ چنین عبارت متن بنظر آمده که و فمی و بهو پس لفصح زیر که قلب و او در حال افراد
برای ضرورت مذکوره بود و لازم ضرورت وقت الاستقامه و او اقطعت یعنی وقتیکه قطع کرده شود
اسما خمس مذکوره را از اضافت قبل اخ و اب و حم و هن و فهم یعنی سجدت لام و گردانیدن
اعراب بر عین کلمه یا بر چیزیکه مبدل از عین کلمه است چون سیم در فهم و باید دانست که اخ و اب و حم
و هن در اصل خود بودند و بهو بود و او از جهت تحرک و انفتاح با قبل الف شد و سبب التقارر ساکنین
بنیتاد و فهم در اصل فوه و در قبله اتفاقا باید دانست که فادر فهم بحركات ثلث آمده و فتح الفافصح
منها یعنی فتح فادر فهم فصیح است از ضم فا و کسفا اگر گفته شود که ام چیز قشریه است برین که مراد از فا
در قوله در مثل فتح الفافهم فهم است چرا مراد از و فا کلمه نبود تا شامل شود بقار اسما خمس مذکوره جواب
میگویم قوله در فتح الفافهم منها دلالت میکند بر جواز حرکات ثلث و این در اساسی فهم نیست پس عدم
حرکات ثلث در اساسی فهم قریه است بر این که مراد از فا فار فهم است نه فا کلمه و نیز قول مذکور سلطان
است و مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل و کامل افراد قوله و لکن فتح الفافهم است که در وفا بود و پس
نه الا لفهم و جار هم مثل ید در عدم رد مخذوف و جبران اعراب بحركات ثلث در احوال ثلث معین
کلمه فیقال نه احم و لذات حم و مررت بحم و نه احمک و رایت حمک و مررت بحمک و خب یعنی
آمده است حم مثل جبت که موزا لام است یعنی در آخر حم بهره می آرند و موزا لام میگردانند مثل خب

پس چنانچه خب معرب میشود بحركات ثلث و احوالا ثلث همچنین حم را معرب میگویند مثل نهادیم و رایست حم و
مررت بجاء و نهادیم و رایست حمک و مررت بحماک و و لو یعنی آمده است حم مثل ملود و بودن و امر
کلمه و جبران اعواب بحركات ثلث و احوالا ثلث مثل نهادیم و رایست حم و مررت بجاء نهادیم و رایست حمک
و مررت بجمک و عصا یعنی آمده است حم مثل عصا و بودن الف مقصوره و آخر کلمه حذف آن بالتقاء
ساکنین و گردانیدن اعواب تقدیری مثل نهادیم و رایست حم و مررت بجاء نهادیم و رایست حمک و مررت
بحماک و قوله مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی مجبیا مطلقا یعنی مقید نیست بحال افراد یا انشا
یعنی حم مثل اسماء مذکوره است در حال اضافه و عدم اضافه بدلیل استقرار احتمال و لهذا در تحلیل بدو طریق
مثال آورده شد و جابرین مثل ید و در عدم رد محذوف و اعواب بحركات ثلث و احوالا ثلث مطلقا
یعنی این مجبئی مقید نیست بحال اضافه یا افراد بحکم استقرار مثل نهادیم و رایست حم و مررت بهین و
نهادیم و رایست بنک و مررت بنک و ذولا اضافه الی مضمیر یعنی ذو که از اسماء است
مضاف کرده نمی شود بسبب ضمیر اگر گفته شود چرا اضافه او بسبب ضمیر جائز نیست جواب میگویم
کلمه ذو را وسیله وضع کرده اند بسبب توصیف موصوفات با اسماء اجناس پس اگر مضاف کنند بسبب ضمیر
خلاف وضع لازم آید و هم منوع و حاصل آنست که اگر خواهند که شخصی را باسم جنس چون فرس مثلاً وصف
کنند ممکن نخواهد بود مگر آنکه ذو را بسبب فرس مضاف کنند و گویند جابری رجل فرس و لا یجوز ان یقال
جابری رجل فرس پس کلمه ذو هم وسیله است یعنی مایه تبو صل الی المقصود و نیز وصله است فی الصحاح کل
شیء یصل لشیء فابینهما وصله و الجمع و صل انتهی اگر گفته شود لا انسلم که کلمه ذو مضاف نمی شود بسبب
ضمیر زیرا که درین شعر بسبب ضمیر مضاف شده است **هـ** انما یعرف ذوالفضل من الناس ذو زهد
یعنی اصحاب فضل و کمال را نمی شناسند مگر اصحاب فضل و کمال جواب میگویم اضافه آن بسبب ضمیر
قلیل و نادر است و نیز در شعر محض برای ضرورت واقع است و الضرورات مع التخطرات اگر گفته شود ذو
ذو و لا اضافه الی مضمیر موهم آنست که اضافه ذو بسبب دیگر معارف جائز باشد و لیس که کلمه الذل
المذکور فلو قال و ذولا اضافه الی غیر اسم الجنس لکان اسلم و مثل جواب میگویم سلم است لکن چون
معرج برای هر یک از اسماء است سواي ذو کلمی خاص بیان کرده است که وقت اضافه او بسبب
یا بهر متکلم عارض میشود مثل رد محذوف و عدم رد محذوف و سایر احکام مذکوره ازین جهت قصد کرد

ای برای ندو که از اسم است نیز حکمی خاص بیان کرده شود وقت اضافت اوسوی یا به مثله تابیان
 احکام اسم است بر و غیره و طریقه اند بود پس برای تحصیل این مقصود چنین عبارت اختیار فرمودند که گفته
 مصرع ازین عبارت جواز اضافت اوسوی باقی معارف است و زوال این هم بلا خلاف دلیل حاصل
 میشود که لا ینحی اگر گفته شود که مصنف در و لا ایضا الی غیر اسم الجنس مملکت نیز مقصود مذکور حال
 می شد جواب میگویم غرض مصرع بیان مقصود مذکور است بمطابقت و صراحت و مقصود مذکور باین
 طریق ازین عبارت حاصل نمی شود زیرا که اضافت الی غیر اسم الجنس عام است شامل است باضافت الی
 یا المثلکم و نفی عام مستلزم نفی خاص است اگر گفته شود مقصود مذکور از قوله و لا ایضا الی مضمرین
 حاصل نمی شود مطابقه زیرا که اضافت الی المضمر عام است از اضافت الی یا المثلکم و نفی عام مستلزم
 می باشد نفی خاص اما اعتراض میگویم مقصود مصرع این بود که بیان کند اکتناع اضافت
 و در اوسوی غیر اسم جنس از آنکه بحث از اضافت میکند پس عارض شد مصرع اینطر شوق مقصود آخر یعنی
 بیان حکمی خاص برای ذوق اضافت اوسوی یا مثله فاضطرب لمصرع فی اوامر المقصودین فاختار
 عبارة لما قرئ بها فانهم اخفوا فانها من قاضرات الطرف لم یلمس من النس قبلهم ولا بان فبای الای
 رکما تذبذب ولا یقطع و یقطع نمی شود و از اضافت زیرا که اضافت اوسوی اسم جنس لازم است از آنکه
 او را وصله وضع کرده اند اوسوی وصف اسم ارجناس و حصول این معنی مقصور نیست مگر باضافت اوسوی
 اسم جنس هر گاه که فارغ شد مصرع از بیان آن اسم معرب که اعراب او با الاصله است شروع کرد و در بیان
 معرب که اعراب او بتبعیه است پس گفت التوالیع بدانکه توابع جمع تابع است اگر گفته شود توابع بر وزن
 فواعل است و فواعل جمع فاعلت است نه فاعل چنانچه طوالب جمع طالبت است نه طالب جواب
 میگویم تابع صفت مذکر لا یعقل است و صفت مذکر لا یعقل را بر فواعل جمع کرده میشود که التوالیع جمع التوالیع
 جواب و و هم تابع منقول است از وصفیت اوسوی اسمیت و جمع فاعل اسمی بر وزن فواعل می آید چون کمال
 که اسم است جمع او کمال می آید و کمال باین الکتفین و کمال بمعنی البطی فارسی لا عربی لانه مال صاحب النصاب
 بطی کمال و من دایه تعبیر العربی بالفارسی فلا تفعل اگر گفته شود لا نسلم که منقول بود از وصفیت اوسوی اسمیت
 چرا نباشد که صفت بود جواب میگویم مراد از تابع درین مقام معنی وصفی نیست بلکه مراد کل ثان یا غیر
 سابقه من جهت واحدیت جواب و و هم اگر معنی وصفی مراد بود توابع جمع تابع خواهد بود و اسم تابع

میباشد تا بعلت پس بیان توابع اسم مذکر نخواهد بود بل مثنوی است تا باین زن مرید است در جبان
 نام او هرگز نیامد در میان ناقصان عقل و دین اندین زمان پس مریدشان لیل الخلق ان و مقصود بیان
 توابع اسم است و نیز درین وقت کل ثانی صحیح نیست بلکه واجب کل ثانی است زیرا که کلمه کل را بی واسطه
 افراد است و جز توابع در حقیقت قوله ثان است و چون خبر شتقی بود مطابقت لازم است که امر و خبری که
 قوله لفظ و مخفی نماید که مراد از تابع که عدد است تابع مرفوعات و منصوبات و مجردات است که هر یک از اقسام
 اسم است نه مطلق تابع پس دارد و بنود اعتراف باین طریق که صد تابع که کل ثانی است است جامع نیست از آنکه تابع
 از وی ان آن ضرب ضرب بر ضرب واقع است از آنکه اول را خط از اعراس نیست تا ثانی تسلیم با عراب
 سابق باشد و بخلاف ضرب ثانی در ضرب ضرب که صد تابع بر و صادق می آید از آنکه ضرب اول را نخبه که جمله فعلیه
 خبر تید است مرفوع است پس ضرب ثانی تسلیم با عراب اول را عید ملاحظه آنکه مراد از عدد توابع اسم است از عدد
 تابع است تا فهم کل ثانی یعنی تابع هر دو اسم است که ثانی بود اگر گفته شود و خارج میشود از فعل آن تابع که ثانی
 یا تابع بود و بکنایه مثل جانی زید الفاضل الکاتب الکرم الجواد جواب میگویم مراد از ثانی هر اسم است که متاخر
 بود از سابق خواه در تلفظ و در مرتبه ثانی بود یا ثالث یا رابع و بکنایه ظاهر است که نسبت بنظر موصوف متاخر
 و در تلفظ در هر مقامی که باشد جواب و وسم ثانی بر معنی خود است لیکن مراد از آن اسم است که در مرتبه
 ثانی بود بنظر قبوع نه آنکه ثانی بود در ذکر بر است که در ذکر ثانی بود یا رابع و بکنایه ایسوی همین دو جواب
 اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله اسی متاخر متی لو حفظ مع سابقه کان فی المرتبه الثانیه
 منتهی یعنی ایسوی جواب اول اشاره کرده اند بقوله اسی متاخر و ایسوی جواب ثانی بقوله متی لو حفظ
 الخ اگر گفته شود و خارج میشود از قوال کل ثانی آن تابع که بر متبوع خود متقدم بود مثل علیک و رحمه الله السلام
 یعنی علیک السلام جواب میگویم چون مراد از ثانی آن اسم است که متاخر بود بحسب رتب باین نظر
 متبوع در مرتبه ثانی باشد تابع مذکور تابع نمی شود زیرا که رحمه الله درین مثال اگر بحسب فکرم مقدم است اما
 بحسب تبه متاخر است و بنظر متبوع خود در مرتبه ثانی است که لا ینفی و بفضل المذنبین حضرت مولانا
 عصام الدین قدس سره فرموده و نحن نقول المراد الثانی فی اعراب سابقه و الباء الظرفیه فی شاول الثانی
 و الرابع فی ذکر ان کلامه ثانی فی الاعراب منتهی و تحقیق کلمه کل محقریب بیان کرده میشود انشا الله
 تعالی و باید دانست که قوله کل ثانی جنس است شامل است بتابع و غیر تابع چون فاعل خبر

مبتدا و خبر کان و ان مفعول ثانى باب نلتنت و اعطيت و قوله با عراب سابقه فصل است خارج
 شده از فاعل و خبر کان ان مگر خبر مبتدا و مفعول ثانى باب نلتنت و اعطيت و قوله با عراب سابقه طرف
 مستقر است متعلق است بمتلبس و صفت قوله کل ثانى است يعنى تابع هر اسم است که در مرتبه ثانى بود و متلبس
 باشد اعراب اسمى را که بر و سابق است اگر گفته شود اعراب عرض است و قيام عرض واحد بدو مضموع متعق
 است پس محکم که اعراب واحد مشخص قائم شود و مضموع و تابع جواب میگویم مراد از اعراب سابق جنس
 اعراب سابق است نه اعراب سابق بعينه و تخصیص فلا يلزم المحذور المذكور و قوله من جهة واحدة
 حال است يعنى حال کون کما الاعراب بین ناسا من علت و سبب واحد چنانچه عالم در مثل جار بنى زید العالم
 تابع است از آنکه متاخر است از متبوع خود و متلبس است بجنس اعراب سابق خود که آن رفع است و رفع هر و
 از زید و عالم ناشی است از جهت واحد که آن فاعلیت زید عالم است زیرا که نسبت محلی در قصد متکلم بسوی
 زید مطلق نیست يعنى عالم بود یا نبود بلکه بسوی زید عالم است و قوله من جهة واحدة نیز فصل است از آنکه خارج
 شد از خبر مبتدا و مفعول ثانى باب نلتنت و اعطيت زیرا که خبر مبتدا و مفعول ثانى این دو فعل مذکور اگر چه
 متلبس است بجنس اعراب سابق خود لیکن حدوث اعراب او بجهت آخر است و اعراب سابق بجهت آخر
 اگر گفته شود و لا نسلم که حدوث اعراب در هر دو بجهت واحد نبود بلکه بجهت واحد است از آنکه حدوث اعراب
 در خبر لواءیل معنویت و هو خلد الاسم عن العوامل اللفظية الاسناد و در مبتدا نیز همین عامل معنوی است
 و همچنین حدوث اعراب در مفعول ثانى دو فعل مذکور بسبب مفعولیت است کما فی المفعول الاول جواب
 میگویم مراد از وحدت که در قوله من جهة واحد واقع است وحدت شخصی است نه وحدت نوسه
 از آنکه وحدت شخصی کامل افراد وحدت است و المطلق یفوت الی الفرد الکامل کما مر غیر مرة و حدوث اعراب
 در مبتدا و خبر بجهت واحد شخصی نیست زیرا که عامل معنوی يعنى خلوص مذکور اگر چه در هر دو حال است لیکن ازین
 حیثیت که مقتضی مسند الیه است رافع مبتداست و ازین حیثیت که مقتضی مسند است رافع خبر است و همچنین
 نلتنت ازین حیثیت که تقاضا میکند مظهر فیه را ناصب مفعول اول است و ازین حیثیت که تقاضا
 میکند مظهر را ناصب مفعول ثانى است و قس علیه اعطيت اگر گفته شود تفریف تابع صابن می آید
 بر مبتدا ثانى مثل ابوه و زید ابوه قائم از آنکه متاخر است و متلبس است باعراب سابق بجهت واحد
 شخصی زیرا که عامل معنوی ازین حیثیت که تقاضا میکند مسند الیه را در هر دو عامل است جواب میگویم

مراد از ثانی آنست که فرع بود و اعراب سابق یعنی اعراب او متبینه اعراب اول باشد و المبتدأ الثانی لیسین گفت که
 اگر گفته شود مراد از ثانی اسم ثانی است یا مطلق اگر مطلق است تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید
 بر آن ان زید اقا بچم و ضرب ضرب زید و اگر مراد اسم است پس تعریف جامع میشود زیرا که صفت که جمله
 بود خارج میشود زیرا که اسم نیست و حال آنکه از توابع است جواب میگویم مراد اسم است بر مبنی که
 بود یا حکما و جمله که صفت واقع شود اسم حکمی است کما سحی فی بحث الوصف انشا الله تعالی اگر گفته شود
 تعریف جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل جابری نه از هر حل زیر که حل متلبس نیست با اعراب سابق
 از آنکه سابق و اعراب ندارد و محبت آنکه مبنی است نظیر صدق السالیه بخندم الموضع جواب میگویم
 اعراب ثانی و سابق عام است از این که لفظا بود یا تقدیرا یا محلا حقیقا بود یا حکما فلا محذور باید دانست که هر یک
 از اعراب لفظی و تقدیری و محلی بر دو قسم است حقیقی و حکمی اما اعراب لفظی حقیقی چون زید و لفظی و حکمی چون مررت
 با حمد و اعراب تقدیری حقیقی مثل جابری فقی و تقدیری حکمی چون مررت بحسبلی از آنکه در آخر احوال مقصود است
 پس از این جهت اعراب تقدیری است و چون غیر منصرف است پس اعراب در و تقدیری حکمی است
 زیرا که بحسب اصل خود مجبور نخواهد بود بخلاف فقی که بحسب تقدیر و اصل خود معرب است با اعراب لفظی و
 بعد تعلیل اعراب در و تقدیر است پس اعراب تقدیری است حقیقی خواهد بود و اما اعراب محلی حقیقی
 چون کلمت نه اوقتی که اشاره کنی از نه اقبوسوی لفظ زید و هر اسمی که در اعراب لفظی حقیقی بود و اما محلی
 حکمی مثل مثلث بهذا غیر المنصرف و قتی که اشاره کنی از نه اقبوسوی اسم غیر منصرف چون احمد زیرا که در بنی
 اعراب محلی میشود پس اگر مبنی زاد محل اسمی متناهی که اعراب در و لفظی حقیقی است پس مبنی اعراب
 محلی حقیقی خواهد بود و اگر اعراب دران اسم لفظی حکمی است پس مبنی اعراب محلی حکمی خواهد شد بلکه اگر
 دران اسم اعراب تقدیری است پس درین وقت اعراب دران مبنی محلی تقدیری خواهد بود نه احقاقی
 و بالحفظ حقیق ما حال حولما اقلام المصنفین الا المتقدین والامتاخرین و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 اگر گفته شود اینجا تعریف افراد لازم می آید و هو باطل کما بین فی موضوعه و وجوه لزوم آنست که موعودین
 مقام توابع است و آن جمع است و ظاهر است که جمیع احوال بر افراد است و معروف بالکسر کل ثان است
 و کلمه کل را نیز و احوال بر افراد است پس تعریف افراد با افراد لازم آمد و تعریف جنس جنس می باید یعنی
 ما هیست بجواب میگویم الف لام بر قوله التوابع برای جنس است و الف لام جنس معنی

جمعیت را باطل میکند که مرفی شرح قوله المرفوعات پس توابع بمعنی تابع شد و غرض از صیغه جمع تخصیص بر اکثر
 توابع است و تعریف تابع مدخول کلمه کل است و کلمه کل را در تعریف تابع بیج دخل نیست و غرض از بیان
 صدق حد بر جمیع افراد محدود است تا معلوم شود که تعریف مانع نیست تحقیق مقام نیست که صدق حد بر
 جمیع افراد محدود فائده جامعیت تعریف میدهد و صدق محدود بر جمیع افراد محدود فائده مانعیت تعریف میدهد
 و اما اول ظاهر است و اما ثانی از آنکه اگر در افراد محدود غیر محدود بود درین وقت محدود بر جمیع افراد محدود صادق
 نخواهد بود چون صدق می آید پس معلوم شد که حد غیر محدود شامل نیست و همین معنی مانعیت تعریف است و اول
 مستلزم نیست ثانی را و کذا العکس زیرا که صدق حد بر جمیع افراد محدود و آن وقت هم ممکن است که حد اعم از
 محدود بود و کما اذا قیل الانسان حیوان ما لیس فی بعضین صدق محدود بر جمیع افراد حد آنوقت هم تصور است
 که محدود از حد اعم بود کما اذا قیل المذنبی ما ناسب یعنی الاصل بر بعضین اختصار کرده شود و مخفی نماند که نزدیک
 بعضی تعریف با هم نیز جایز است و قتیکه اشیا را بعضی با عداسی او تصور باشد که مرفی بحث العدل و لیکن
 نزدیک محققین مذکور تصور نیست که معرف مساوی معرف بیاید و مساوات را لازم میدارند پس
 درین وقت تعریف را جامعیت و مانعیت لازم است اگر گفته شود پس چه فائده است در کلمه کل
جواب میگویم اگر چه تعریف را مانعیت لازم است لیکن مقصود و معبر از کلمه کل اینست که بر مانعیت
 تعریف تصریح کند و چون انحصار تابع در افراد کل ثان ظاهر است پس حاصل شد برای تابع تعریفی که جامع
 و مانع است قتال و ممکن است که الف لام بر قوله التوابع برای استغراق باشد و درین وقت
 قوله التوابع جمعیت خود خواهد بود و غرض از الف لام استغراق و صیغه جمع تصریح بود بر جامعیت تعریف پس
 برین توجیه هر یک از جامعیت مانعیت تعریف معبر خواهد بود و لا ینفی علی المصنف لطف تحقیق المقام
 و حسن تنقیح المرام کل ذلک بفضل اسد ذی الانعام و بحمد سید الانام علیه علی آله تحفه التحیه والسلام هر گاه
 فارغ شد مصنف از تعریف تابع شروع کرد و تعریف اقسام آن را نیز معلوم اند و در بیان احکام هر یک پس
 گفت المنعت اگر گفته شود توابع پنج اند لغت معلوف بحرف تاکید بدل اعلی بیان پس این جمله لغت را
 چه اقدم کرد و جواب میگویم بحسب کمال تعین لغت بمقتضی خود بخلاف سایر توابع زیرا که لغت تابع میشود
 مستبعد خود را در امور که مستبعد است و تبعیت باقی توابع مقبوعات خود را فقط و اعراب است **جواب دوم**
 لغت چنانچه متبع خود را بحسب تعریف تابع است همچنین بحسب معنی تابع است زیرا که عرض است و ظاهر است

که عرض در قیام خود تابع و محتاج محل تقوم میباش جواب سوم نعت از سایر توابع کثیر الاستعمال است و
 قوله تابع جنس است شامل است بجمع توابع و قوله بدل علی معنی فی مقتبوعه صفت تابع است و قوله
 مطلقا صفت بمفعول مطلق مخوف است یعنی دلالت مطلقه ای غیر مقیده بماده خاصه من الماده اگر
 گفته شود چرا گفته صرح و نعت مایل علی معنی فی مقتبوعه جواب میگویم اگر چه ای تابع کلیه مایمی آورده علوم
 نمی شده که مراد از تابع سبب اختیار تابع از آنکه صرح بعد تعریف تابع تقسیم نموده تا باین ترنیه از کلمه تابع
 مراد باشد زیرا که در قسم تقسیم میفرماید که نه شود و این نعت مانع نیست زیرا که بر عالم که در مثل جار فی العالم است
 صادق می آید از آنکه دلالت میکند بر آن معنی که ثابت است در ذات متبوع بدلات مطلقه و تعریف تابع
 هم بر و صادق است زیرا که تاخر است نسبت سابق بحقیقی که اگر با و ملاحظه کنند در مرتبه ثانی فرموده بود
 و تنکس خواهد شد جنس اعراب سابق بحجت واحد جواب میگویم قوله بدل علی معنی فی مقتبوعه این معنی دارد
 که نعت تابع بدل سمیت ترکیب مع متبوعه علی حصول معنی فی مقتبوعه و عالم در مثال مذکور اگر چه دلالت بر
 سبب میکند لیکن در آن مثال یا متبوع مذکور نشده اگر گفته شود لا نسلم که قوله مطلقا صفت دلالت باشد
 زیرا که درین وقت مطلقه میباید جواب میگویم دلالت مصدر است و تانیث مصدر اعتبار ندارد اگر گفته شود
 چه حاجت است بسوی قوله مطلقا جواب میگویم اگر مطلقا نمی گفت تعریف نعت مانع نمی شد از آنکه دین
 صادق می آید بر بعضی افراد بدل و عطف و تاکید و غیر آن چون علمه در مثل اعجبنی زید علمه بدست
 و دلالت میکند بر معنی که ثابت است در ذات متبوع و لیکن این دلالت مطلق نیست باین طریق که
 هر فرد از افراد بدل را دلالت بر معنی مذکور بود زیرا که بدل را دلالت بر معنی مذکور بخصوص ماده است از آنکه
 غلامه که در مثل اعجبنی زید غلامه واقع است بدل است و دلالت نمی کند بر معنی مذکور همچنین چه در مثل
 اعجبنی زید و حسن معطوف است و معنای دلالت میکند بر معنی مذکور و لیکن معطوف را دلالت بر آن معنی
 مطلق نیست بلکه در بعضی تراکیب بخصوص ماده است الاثری اند از اقل اعجبنی زید و غلامه لایو جسد
 بلکه دلالت و همچنین کلمه در مثل جابر فی القوم گفته می آید است و دلالت میکند بر معنی شمول که یافته میشود در ذات
 متبوع و لیکن تاکید را بر این معنی دلالت مطلق نیست زیرا که در مثل جابر فی زید نفسه دلالت بر معنی مذکور
 مفقود است بخلاف صفت که هر فرد از افراد دلالت بر معنی مذکور است و نزدیک بعضی شارحین فائده قوله غلامه
 از حال است و او را صفت مفعول مطلق حاصل گویند که متعلق قوله فی مقتبوعه است یعنی بدل علی معنی

حاصل فی متبوعه حصولا مطلقا یعنی غیر مقید بزبان نسبت الفعل او شبهه بالمتبوع بخلاف حال که او را اگر چه
 معنی فی متبوعه هست لیکن حصول آن معنی مقیدست بزبان نسبت الاتری ان الکافی جاد فی زید را کما
 يدل علی معنی الרכوب الحاصل فی زید لکن حصوله فی مقید بزبان المحیی و بعضی اعتراض کرده اند که احتیاج
 نیست بسوی اخراج حال از قوله مطلقا زیرا که مال در قوله تابع که قید از اول قیود تعریف است داخل
 نیست و اخراج چیزی که داخل نبود محال است جواب گفته اند که اخراج را یکی از دو چیز باید دخول یا خروج
 دخول و حال اگر چه داخل نیست در قوله تابع تدل علی معنی فی متبوعه لیکن در معرض دخول است زیرا که جلیتر
 که کسی تابع را بر معنی لغوی حمل کند و دخول حال درین وقت ظاهر است و ضعف این جواب در غایت
 ظهور است زیرا که حمل تابع بر معنی لغوی بعد تعریف تابع از افعال حقا و محایا سبیل است فلا اعتداد باو باهم
 و لا اعتبار لا قوالهم و افعالهم اگر گفته شود تعریف لغت جامع نیست زیرا که خارج میشود آن صفت که بحال
 متعلق موصوف است مثل جاری فی جل حسن غلامه دلالت نمی کند بر معنی که یافته شود در متبوع بلکه یافته میشود
 در متعلق متبوع جواب میگویم بدلول حسن اگر چه یافته میشود در غلام لیکن حسن غلامه یعنی است که یافته میشود
 در جل اگر چه آن معنی اعتباری است و هو کون الرجل حسن الغلام فافهم اگر گفته شود تعریف حرف
 بر لغت صادق می آید زیرا که لغت چون دلالت میکند بر معنی که ثابت است در متبوع او پس صادق
 می آید که لغت دلالت میکند بر معنی که ثابت است در غیر او و نه اهو صد الحرف لان الحرف مادل علی معنی
 فی غیره و ظاهر است که متبوع غیر لغت است پس میباید که لغت حرف باشد و حال آنکه اسم است جواب
 میگویم مراد از ثبوت معنی لغت در متبوع عدم قیام معنی بذات خود است و احتیاج آن معنی است در قیام
 خود بسبب غرضیت بسوی متبوع نه عدم استقلال آن معنی است در مفهویت بخلاف ثبوت معنی حرف در
 غیر او که مراد ازین عدم استقلال حرف است در دلالت بر معنی خود و بجهت عدم استقلال معنی او بمفهویت
 و مراد احتیاج او بسوی شتم ضمیمه است کما یسجد فی بحث الحرف انشاء الله تعالی و قال المصنف ج فی
 شرح المفضل الصفه لیلوق باعتبارین عام و خاص و المراد بالعالم کل لفظه فیه معنی الوصفیه فیدخل فیه
 خبر المتبوعه و الحال فی نحو زید قائم و جاری فی زید را کما فیقال انها وصفان و لغتی بالخاص فافیه معنی الوصفیه و
 حری تابعا نحو جاد فی زید الفارب انشی و زیدة المحققین خلاصه المدققین حضرت حلی قدس سره فرموده
 انکم لکنون فیقولون من الوصف و الصفه فالوصف عندهم لفظ الواصف لکریم و عالم و غیر ذلک و الصفه

هی المنی القایم بالوصف و عند التخیل بین البصفت و الصفة و التفت بمغنی واحد و اصل الصفة و صفت فالصفت
 اعلال مدة انتی و ظاهر است که اعلال عده مختص بمصادر مکتور الفاست کما لا یخفی علی من له ادنی الطلوع
 بالصرف پس چگونه میسر است قوله فاعلت اعلال عده هرگاه که خارج شد مصنف ح از تعریف لغت شروع
 کرد در بیان فوائد لغت پس گفت و فائق و در بیان فوائد لغت اشعار است بسوی فرق معنوس
 میان لغت و خبر اگر چه فرق انطی حاصل است و احتیاج بسوی فرق معنوی ازین جهت است که خبر و لغت
 هر دو شریک اند در دلالت بر معنی که ثابت است در غیر یعنی فائده لغت تخصیص است و قتی که معنوت کثر
 باشد چون جانی جل عالم اول و توضیح و قتی که معنوت معرّف بود چون جانی زید العاقل غلات خبر که این فواید
 ندارد و تخصیص عبارت است از تحلیل شیوع و ابهام در نکرات و توضیح عبارت است از رفع احتمالی که ناشی
 بود در معارف البتّه و وضع و فائده توضیح و تخصیص اکثر است بقریه قوله و قد یكون اجماع التنا
 یعنی گاهی میشود لغت محض برای شنای معنی بدون قصد تخصیص و توضیح مثل بسم الله الرحمن الرحیم
 اول مجر و الذم یا گاهی میشود لغت محض برای ذم معنی مذکور مثل اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و باید
 که این هر دو فائده و قتی است که مخاطب را موصوف بعینه معلوم باشد و التاکید یا گاهی لغت محض برای
 تاکید میباشد و این و قتی است که موصوف مفید معنی و صفت بود تضاماً مثل لفحة واحدة و اللمین
 زیرا که لفحة و اللمین مفید معنی و صفت و تشبیه است و اگر متبوع معنی و صفت را مفید بود شمولاً و احاطه
 پس تابع در نیوقت تاکید خواهد بود و صفت مثل الرجلان کلاهما و الرجال کلام و باید دانست که گاهی لفظ موصوف
 و صفت متّی بود مثل مررت بعاقل عاقل و مراد از و صفت مرین قتی که کامل بود و متّی میباشد یعنی مررت
 بعاقل کامل فی العقل و مثل مررت برجل امی کامل فی الرجولیه هرگاه صفت و اکثر باشد شتق میباشد
 ازین جهت اکثر شتقات توهم کرده اند که اشتقاق در لغت شرط است و لهذا لغت غیر شتق را اگر می یابند
 بمشتق تاویل میکنند و مرنی مصنف ح عدم اشتراط اشتقاق است ازین جهت رد کرد مصنف ح
 اشتراط مذکور را بقوله و لا فصل بین ان یكون شتقا او غیره یعنی میان لغت شتق و غیر شتق
 فرق نیست باین طریق که لغت بودن شتق بالا مالک بلا تاویل بود و لغت بودن غیر شتق به
 تاویل و بفرصت بلکه هر دو در لغت بودن خود و فائده فائده لغت مساوی بریزد زیرا که لغت شتق
 چنانچه دلالت میکند بر معنی که حاصل است در متبوع همچنین لغت غیر شتق را دلالت بر همین معنی است

فلا حاجة الى التاويل والفرق الکرکفته شود کلمه بین مضاعف نمیشود مگر بسوی متعدد و کلمه او براس
 احد الامرین است فکان الواجب علی المصراع لقول میں ان کیون شتقا و غیره و او عطف نه بکلمه او جواب
 میگویم کلمه او درین مقام بمعنی و اوست و استعمال حروف عاطفه در معنی یکدیگر شایع و کثیر است
 اگر کرفته شود چه فائده است در اختیار کلمه او بمعنی و او چرا و او نیاورد تا احتیاج بسوی تکلف و غیره و بدین
 جواب میگویم برای اشاره بسوی استقلال هر یک از مشتق و مجامد یعنی هر یک در لغت بودن مستقل
 است و محتاج بدیگری نیست از آنکه کلمه او واقع نمیشود مگر میان متقابلین و متقلین و لذا اجازان گفته
 من قال ان سلیتی و معاذی اشتراک انت اذا کان وصفه لغرض المعنی یعنی مساوات غیر
 مشتق بمشتق مطلق نیست بلکه وقتی است که وضع غیر مشتق برای دلالت بود بر معنی که حاصل است در
 چون موصوف و مستند و می لحال اگر کرفته شود وضع کلمه اسی و نه برای دلالت بر معنی نکر نیست زیرا که اشی
 موضوع است برای استفهام و نه برای مشار الیه و مع هذا صفت واقع میشود کما یسمی التخیل بسبب
 جواب میگویم مراد از وضع غیر مشتق برای دلالت مذکوره استعمال اژداراده معنی مذکور از است
 زیرا که استعمال لفظ خالی نیست از وضع لغوی یعنی نهادن فاعله و استعمال غیر مشتق در معنی
 مذکور عام است ازین که در معنی وضعی بود چون تمیمی و ذی مال یا ذی غنی مجامدی باشد چون کلمه ای
 و حاصل جواب اینست که وضع در قول و وضع بمعنی لغوی است یعنی نهادن متعلق او مخدوف است
 یعنی فی التركيب و وضع لفظ عبارت از استعمال لفظ است و لذا گفته شد که مراد از وضع استعمال
 است و اضافت غرض بسوی معنی اضافت بیانی است چون خاتم ففنه و الغرض ما یرتب وجوده علی شئی
 و یقصد به برابریست که وجود عقلی بود یا خارجی است و ظاهرا برست که ترتیب وجود معنی در عقل غرض است
 از وضع لغت در ترکیب و از اینجا واضح میشود که مقصود حضرت قدس سره السامی از قول ای نفس من
 الدلالة علی المعنی انتی تنبیه و اشعار است برین که غرض از اینجا باعتبار وجود عقلی است و این فعل بیان
 حاصل معنی کلام مصرح است و نه مقصود نیست که لفظ دلالت در کلام مقدر است چنانچه بعضی
 نوی الا فام تقدیر لفظ دلالة را در کلام مقصود حضرت قدس سره السامی قرار داده است و این
 میکنند که حاجت بسوی تقدیر نیست با وجودیکه تقدیر لفظ خاص را تقریر بنام میاید کما هو المشهور
 او همی بهنا مودنه و نیز از اینجا واضح شد که لفظ غرض در اینجا تفهیم نیست کما تم و قوله عموما خبر

کان است یعنی در جمیع استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود احتمال دارد که قوله الغرض المعنی خبر کان بود
 وقوله موصافه مفعول مطلق مخدوف باشد یعنی وصفها ما چون اسمی که مضاف بود بسوی یا نسبت چنانچه یک
 ذره که مضاف میشود بسوی اسماء اجناس استعمال هر یکی در ترکیب بحجت دلالت بر معنی مذکور است مثلاً تسمی و
 ذمی مال زیرا که تسمی در جمیع استعمالات دلالت میکند بر ذاتی که او را نسبت بسوی قبیله تسمی بود و بدون
 موصوف مستقل نمی شود و همچنین ذومال دلالت دائمی بر ذاتی است که صاحب مال بود و قوله مخصوصاً
 معطوف است بر قواعده و المعنی بعضی استعمالات دلالت او بر معنی مذکور بود باین طریق که بعضی موارد استعمال
 دلالت کند بر جود معنی یا نسبت که نسبت واقع شود و بعضی موارد استعمال دلالت نمی کند پس جان نیست
 که لغت واقع نشود چنانچه اگر در مثل مرث بر اصل ای حمل که بعضی کامل است یعنی گذشتم من
 از بر جلی که کامل است در جوی نسبت زیرا که ضابطه آنست که چون کلامی استعاره شود و بسوی موصوف خود بیفتد
 کامل در وصف عندانی مضاف الیه یا باشد پس درین ترکیب دلالت میکند بر حصول معنی در موصوف و لهذا
 لغت واقع شده است و در مثل ای حمل عندک بسوی استعمال است دلالت بر معنی مذکور نمی کند پس
 جان نیست که لغت واقع شود و اما در مثل لا یزال یحیی القلوب فی قلوبهم فیه نور و یدور علیها لیس فقیه
 هذا التركیب شیء یملک ان یجعل موصوفاً معنی القلوب من عدم صحت من جانب ای حمل فالاولی ان یقال فی مثل مرث لفظاً
 ای حمل لیدل علی المعنی فلا یصح ان یقال فی مثل مرث لفظاً و لیکن منقشه در مثال مناسب صاحب کامل نیست
 که ثمره او را کتاب بفعل عبت است زیرا که از ابطال مثال الظلال ضابطه که مدعی است لازم نمی آید و بسبب
 المرجل یعنی مرث بهند المرجل یعنی گذشتم ازین مشارالیه که مرث است و حمل من ترکیب نیز دلالت
 بر حصول معنی در موصوف زیرا که ضابطه دلالت میکند بر مشارالیه بهم و حمل دلالت میکند بر ذات معین پس
 حمل دلالت کرد بر تعیین ذات که حاصل است در مشارالیه بهم و در بعضی ترکیب دلالت نمی کند مثل
 حمل قائم عندی و نزدیک بعضی نجات حمل درین مثال بدل است و نزدیک بعضی عطف بیان است و قوله
 و نبرید هذا معطوف است بر قوله بهند المرجل معنی گذشتم ازین که اشاره کرده شده است بسوی لفظاً هر است که این
 درین مثال دلالت میکند بر معنی اشاره که حاصل است در زید اگر گفته شود چه فائده است در اتیان مثله و عدم
 اختصار بر مثال واحد جواب میگویم دفع توهم است یعنی تا توهم نشود که استعمال غیر شتی بلی غرض معنی خصوصاً
 مختصراً همین مثال است یعنی مرث بر حمل ای حمل هرگاه که فاعل شد معراج از تعریف لغت و بیان فائده

آن و عدم اشتغال اشتقاق شریع کرد در تقسیم آن بسوی مفرد و جمله پس گفت و توصیف النکرة
 برابرست که نکره حقیقه و صورتی بود که انظار یا حکما و معنیا بود چون معروف بلام مدخنی که فردی هم از مقصود
 میباشد یعنی صفت کرده میشود و نکره را یا بحکم الخیریه نه بحکم انشاییه و توصیف معرفه هیچ جمله جایز نیست و مخفی
 نماند که خردگان سماع علوم و چیزندگان صحای علم و معلوم چون بازار توصیف نکره بحاجه خبریه میسرند و میدان مردم جواز
 توصیف آن بانشاییه در آینه خرف و پاری مقدّمات ظنی و باطل نمی خردند و سواي شکی قضایای مشکوک و افعال
 نمی خردند و از نکات نکات جمله خبریه فی الجمله بی خبراند و از نظاره از نینان اسرار و نکات انشاییه اعمی و بی بصیرت
 خصوص بعضی منکر ساکن احمد نکر که منکر است و اند و انتشار فساد ظاهرشان منبر و باطن سنج رنگ
 در پاک مردمانند و نیز رنگ ^{۱۲} به آتش اندازی میان دوستان و افضل اعمال باشد نزدشان بچسبست
 استاد را خورده اند و در فن غیبت سابقت برده اند و به بالهم المالم الا شمر و در به حال هم حال
 المنافی فی النشور و مقلب القلوب صحای قلب ایشان را از غار و خاشاک فساد و مردم آزاری صفات
 و نقود و دل شان را از قلب یوفائی و حسد پاک نموده کامل عیاری و فاجبند و گله آن چند کلمه تمیز اگر بپوست
 غیبت منوع می نماید اما جواز آن شرعی و فعل آن مشروع است که لا ینفی علی الفقیه و برای اصحاب فاء و وفاق
 چند جواب هر دو هر تحقیقات این مقام و لای آید از تحقیقات این مرام از خاک ستانه خدام عالی مقام
 فرموده در اصلاح کوه

بیریه و صفت کرده میشود

دوم عدم جواز توصیف

بحاجه خبریه باعتبار مفهوم

بف نکره بحاجه خبریه جواز

میکنند یعنی مذکور مجاز

است اگر گفته شود چرا

او واجب است چون

که شکم مستقیم بود یا نه

در انصاف آن موصوف

بمضمون صفت حاصل است و غرض متکلم اینست که بر آن نکره حکمی کند از احکام یعنی او را محکوم علیه کرده اند و ظاهر
 است که محکوم علیه عند الخاطب معلوم و متمیز میباشد پس ازین جهت متکلم آن نکره را موصوف سبک و اند بصفت کرده
 یعنی یعنی که القاص آن موصوف بمضمون آن صفت مخاطب را معلوم است تا آن محکوم علیه بصفت مذکور
 از ماعدای خود عند الخاطب متمیز شود و حکم بر آن محکوم علیه مخاطب را فائده دهد و جمله انشائیة از آن جهت
 که از لغت است فائده حکم نمیدهد اصلاً فضلاً عن این که چون مفیدة بحکم معلوم للمخاطب حصوله پس اصلاً جائز نیست
 که صفت نکره واقع شود و مشهور اینست که صفت نمیشود مگر بتاویل پس بتجسیر قول مثل جارنی جل اضربه یعنی قوله
 فی حقه اضرب و لا یجنی بانی من الکلف علی الکلف بلکه عند التحقيق اینست که جمله انشائیة عند التاویل بتقدیر
 قول صفت واقع نمی شود بلکه از متعلقات صفت است و چگونه صفت واقع شود که مقام توصیف نکره بحکله مقتضی
 عدم جواز است کما مر آنجا و بعضی اعتراض کرده اند که جل اضربه در معنی جل مطلوب ضربه است و این تاویل مستغنی از صفت
 است و جمله خبره نیز ماول است زیرا که مثل جارنی در جل ابوه قایم در تاویل جارنی جل قایم الاب است
 کما سیحی مفصلاً پس هر دو جمله محتاج اند بسوی تاویل پس بیاید که هر دو تساو می بوند در جواز و صفت جواز
 گفته اند که جل اضربه را تاویل نمی کنند مگر بر جل مقول فی حقه اضربه ازین جهت که وصف بحکله انشائیة مختص بحکله
 انشائیة محکمه است فلا یقال جل اضربه الا اذا امر بضره و اگر جل مطلوب ضربه گویند لازم آید جواز استعمال آن در مقام
 امر بضره و هوینافی الاختصاص المذكور و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند و اما قید الحکله
 بالجبره لان الانشائیة لا تقع منفه الا بتاویل بعید انتهی و ازین کلام صراحت معلوم میشود که جمله خبره و انشائیة هر دو تساو
 الاقدام اند در تاویل و جواز و صفت و لیکن صفت ج جمله را بنحیه ازین جهت تنقید کرده است که وصف بحکله
 انشائیة از آن جهت که محتاج است بسوی تاویل بعید ساقطاً اعتبار است نه ازین جهت که صلاحیت و صفت ندارد
 و صفت واقع نمیشود بلکه صفت واقع میشود بتاویل قول اگر چه تاویل بعید است لیکن اولی قبول عند الفحول است
 که سابق مذکور شد یعنی جمله انشائیة اصلاً صلاحیت ندارد که وصف نکره واقع شود و ظاهر است که عند التاویل
 جمله انشائیة صفت واقع نمیشود بلکه از متعلقات صفت میباشد فافهم و مستقیم باید دانست که بعضی ناظرین
 مقصود حضرت قدس سره السامی را از قول اسی مقول فی حقه اضربه اسی استحق لان یومره انتی چنین متعذر است
 واده اند که ان تاویل بالمفعول المحذوف عبارة عن استحقاق القول فی حقه لانه قبل فاک و بعد لان اعراض
 میکنند که چه حاجت است بسوی آنکه مقول محذوف را عبارت از استحقاق مذکور گردانند از آنکه هرگاه متعذر

که وصف نکره بجملة انشائية محکمه است پس تقدیر قول که مبنی حقیقی خودست صحیح است و حاجت نیست
 بسوی گردانیدن قول مقدر عبارت از استحقاق قول و حال آنکه مقصود حضرت قدس سره الاسامی از قولای
 مستحق لان یومر به تنبیه است بر اینکه وصف نکره بجملة انشائية محکمه جایز نیست مگر در مقام اهلما استحقاق
 امر بغیر نه مقصود آنست که بعضی ناظرین قراودند تا اعتراف ننمودند و اگر گفته شود چرا جایز نیست تو
 معرفه بجملة خبریه جواب میگویم هرگاه مقرر شده که چون موصوف نکره بود واجبست که صفت هم نکره
 باشد از آنکه بیان صفت و موصوف مطابقت در چند امور واجبست و از آنجمله نکات است که مابین
 و جملة خبریه نکره است پس توصیف نکره بجملة خبریه جایز خواهد بود بخلاف توصیف معرفه بجملة خبریه اگر گفته شود
 تعریف و تکلیف از خواص اسم است پس جملة خبریه چگونه نکره باشد جواب میگویم بانه خبریه در حکم نکره است نه آنکه
 و حقیقت نکره است اگر گفته شود چرا در حکم نکره است جواب میگویم قوه الحقیقین بیده المدققین
 سعد الملة و ال برین قدس سره در طول بحث وصف مسند الیه فرموده اند و اعلم ان الوصف قد یکون جملة و یشترط تکلیف
 الموصوف لان الجمل التي لها محل من الاعراب يجب صحته و وقوع المفرد موقعا و المفرد الذي ليس بك من الجملة نكرة
 لانه اى سبك المفرد انما يكون باعتبار الحكم الذي ياسبه التکلیف و ينبغي ان يكون نهامه من قال ان الجملة نكرة و
 فال تعریف و التکلیف من خواص الاسم انتهى و مراد از حکم در اینجا محکوم است جواب دوم جملة خبریه در حکم
 نکره ازین جهت است که موضوع است برای افاده نسبت محمول چنانچه نکره موضوع است برای افاده نسبت
 محمول اگر گفته شود جملة خبریه را که صفت نکره واقع شود واجبست که نسبت او عند الخاطب معلوم باشد تا معلوم
 که نزدیک و مجبول است متعین و تنبیه شود بسبب آن نسبت معلوم که امرانفاً مفصلاً هیچگونه جملة خبریه
 که صفت واقع شود در حکم نکره باشد جواب میگویم جملة خبریه موضوع است برای افاده نسبت محمول و
 استعمال او در نسبت معلومه معرض طاری است پس قطع او برای افاده نسبت محمول کافیست و در گردانیدن
 او در حکم نکره بکذا یعنی تحقیق المقام و توضیح المرام لیندفع الاول بام لفصل اسد الکلام و یا مضمیر
 یعنی در جملة خبریه که صفت نکره واقع شود ضمیر لازم است که راجع باشد بسوی آن نکره اگر گفته شود چرا ضمیر لازم
 جواب میگویم جملة از ان جهت که مستقلست بنفسها رابط خود بدیگری نمیخواهد پس اگر جملة بغیر ضمیر باشد به
 موصوف خود مربوط نخواهد شد بلکه از موصوف اجنبی خواهد بود و واجبست که صفت بموصوف خود مربوط شود و اجنبی
 نبود اگر گفته شود رابط ضمیر نیست بلکه از غیر ضمیر چون الف لام و وضع ظاهر موضع ضمیر غیر حاصلست

پس چنانکه گفت صحیح و یازم العایدات شامل می شد بغیر و غیر ضمیر چنانچه گفته است فلا بد برسانید خبر مبتدا
 جواب میگویم جمله خبریه که صفت واقع شود و رابط در وسوای ضمیر جایز نیست بخلاف آن جمله که خبر مبتدا بود اگر
 گفته شود جمله در صورتی متعلق بنفسهاست رابط خود بدیگری نخواهد پس وجه لزوم ضمیر در اصدی الکونین و ضمیر
 آن در صورتی آخری چه باشد جواب میگویم ضمیر اخبریت شریعت خود المظهر رابط است و جمله که صفت واقع شود
 بسوی رابط المظهر محتاج است بکلمات آن جمله که خبر واقع شود از آنکه او رابط المبیایا خواه المظهر بود یا غیر المظهر
 گفته شود جمله که صفت واقع شود در احتیاج است بسوی رابط المظهر بخلاف آن جمله که خبر باشد جواب میگویم
 صفت از آن جهت که موقوف علیه کلام نیست یعنی خارج از ارکان کلام است مخاطب را بسوی او اندک توجه
 میباشد پس اگر ضمیر را رابط گردانند احتمال است که مخاطب از آن ایضا غیر مشهور و غیر المظهر غافل شود پس چنانکه نزدیک او
 از موصوف اجنبی خواهد بود و صفت نخواهد بود بخلاف جمله که خبر مبتدا واقع شود زیرا که موقوف علیه کلام و در کلام است
 پس مخاطب را بسوی او کمال توجه است این غفلت از امر رابطی که در و بود ممکن نیست ازین جهت در جمله که صفت
 واقع شود ضمیر لازم افتاد بخلاف جمله که خبر واقع میشود نگاه که فاعل شده مخرج از تقسیم صفت بسوی مفرد و جمله مخرج که در دیگر تقسیم
 نیست و توصیف بحال الموصوف یعنی صفت گردانیده میشود حال موصوف را یعنی حالی که قایم موصوف است همان حال را
 صفت گردانیده میشود کما قال قدس سره السامی سیما بال قائمه اینست بر اینست که مفرد بود چون جانی جل حسن و یا
 جمله باشد چون بنی جل نفسه حسن و همچنین صفت بحال متعلق موصوف نیز عام است و لهذا این تقسیم را تقسیم اول موصوف
 و برین تقدیر قوله بحال الموصوف مفعول المسمی فاعله است و جایز است که ضمیر که توصیف مفعول المسمی فاعله بود و راجع باشد
 بسوی موصوف یعنی صفت کرده میشود موصوف را بحال موصوف و برین تقدیر اگر ضمیر که در آنکه جزیی تلفت مخرج و توصیف
 بحال مگر آنکه گویم وضع مظهر بر بنی یا اولی ممکن است و تحقیق حقیق نیست که مراد از حال موصوف حال قایم موصوف باشد
 گرفت چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند از آنکه درین وقت لازم می آید که مثل زید الحسن الوجه صفت بحال متعلق
 موصوف باشد و مثل زید الحسن نفسه صفت بحال موصوف بود و حال آنکه اول صفت بحال موصوف است و ثانی صفت بحال متعلق
 موصوف و عاید الا جماع پس باید دانست که مراد از حال موصوف حالی است که بحسب دلالت ترکیب بحال موصوف گردانیده باشد
 اگر چه در حقیقت قایم موصوف نبود مثل زید الحسن الوجه زیرا که ضمیر چنانچه است بسوی موصوف و وجه مشابه مفعول
 که این وجه بحث الصفة المشبهة الحسن از وی ترکیب حال زید است اگر چه در نفس الامر حال وجه است و مراد از حال متعلق
 حالی است که بحسب دلالت ترکیب بحال متعلق موصوف باشد اگر چه در نفس الامر قایم موصوف بود و مثل زید الحسن نفسه زیرا که

نفسه فاعل حسن است بحسب ترکیب بحال نفس است که متعلق موصوف است اگر چه در حقیقت حسن قائم
 برید است و جایز است که مراد حضرت قدس سره السامی بقوله بحال قائمه همین مراد باشد یعنی بحال قائمه
 به بحسب دلالت ترکیب و لا نزاع و لا محال لاشکال پس بدانکه صفت بر دو قسم است یکی صفت بحال
 موصوف و در دوم صفت بحال متعلقه یعنی بحال متعلق موصوف و قوله بحال متعلقه معطوف است بقوله
 بحال الموصوف یعنی صفت گردانیده میشود حالی را که بحسب دلالت ترکیب حال متعلق موصوف باشد
 سوال کرده اند که چگونه موصوف را بحال متعلق او وصف کرده شود و حال آنکه صفت آنست که دلالت کند
 بر معنی که حاصل بود در ذات موصوف و حال متعلق معنی متبوع نیست که لا یخفی جواب گفته اند که بنظر حال
 متعلق معنی اعتباری حاصل میشود در ذات موصوف که آن معنی در حقیقت صفت است و حاصل جواب
 آنست که قوله بحال متعلقه ماول است بمعنی حاصل یا نظر الی حال متعلق الموصوف بر عارف و کتب ظاهر
 که درین وقت لازم می آید که حسن غلامه که در مثل چهارمی رجل حسن غلامه واقع است نود بلکه گفت آن
 معنی بود که حسن غلامه بدان معنی ماول است یعنی کاین بحسب غلامه و شک نیست که این وصف
 تابع است موصوف را در امور عشر و مثل وصف بحال موصوف بلکه در نیوقت لازم می آید که کاین که در مثل
 جاری رجل کاین بحسب غلامه است و وصف بحال متعلق موصوف بود لانه وصف لوصف اعتباریه
 یحصل بسبب المتعلق و حال آنکه وصف بحال موصوف است و حضرت امام المناظرین حضرت مولانا
 عصام الدین قدس سره فرموده اند الوجه ان یقال معنی قوله ویوصف بحال المتعلق انه یوصف بلطفه
 علی معنی قائم بالمتعلق و یجری علیه اغراب التابع و یجعل نقیضه کلف فی ممدق التعریف علیه بانه یدل بحمله
 و صفای علی معنی اعتباری حاصل بالتقاسیم الیهی متبوعه انتی و مخفی نماند که اگر قوله قدس سره السامی
 یعنی بصفت اعتباریه الی آخره را برین معنی حمل کنند ممکن است فاعل **نحو مرت برجل حسن غلامه**
 زیرا که از حسن غلام برجل در ذات برجل معنی حاصل میشود و کون الرجل حسن الغلام اگر چه این معنی اعتباریه است
 و باید دانست که متعلق موصوف آنست که میان او و موصوف علاقه باشد بر است که قریب بود چون مثال
 مذکور بالعبد باشد مثل مرت برجل غلام جده و من هذا القبیل مثل مرت برجل لوطیل ثوبه اگر گفته شود چرا ترک
 کرد مصرع مثال و صف بحال موصوف را جواب میگویم بحسب شهرت هرگاه که فاغ شد مصرع از تقسیم
 وصف بسوی وصف بحال موصوف و وصف بحال متعلق موصوف شریع کرد در بیان احوال هر یک

باعتبار کسبت تبعیت هر یک موصوف را پس گفت **فاما الاول** یعنی لغت بحال موصوف متبعه تابع میشود
 موصوف را در ده امور که در هر یک ترکیب چهار امور از آن ده امور خواهد شد **فی الاعراب** برابرست که رفع بود
النصب یا جبر و **التعريف** و **التنکیر** و **الافراد** و **التثنيه** و **الجمع** و **التذکیر** و **التأنيث** پس
 هر ترکیب یکی از اعراب ثلث خواهد بود و یکی از تعریف و تنکیر و یکی از افراد و تثنیه و جمع و یکی از تذکیر و تانیث و جمله چهار
 میشود و اگر آن صفت که تذکیر و تانیث در دستوی بود چون فعل فاعل و فعل معنی فعل مثل حمل مصور
 یعنی صابر و امرأه مصور یعنی صابرة و مثل حمل جرح یعنی جرح و امرأه جرح یعنی مجروح و صفت در مرتب قوت موصوف
 را در ده امور تابع خواهد شد و همچنین سه آن صفت که متکسر بتابع تانیث شد و اما لکن جای باشد اطلاق او بر مکرر
 مثل حمل علامه و اگر ادا کان الوصف مصدر فاعله مستوی فاعله جمع از ده امور مخور حمل عدل و رجال عدل و
 امرأه عدل و فعل التفضیل بمن فاعله مفرد مذکر لا غیر فاعله واحد فاعله شاعر و جرح الکففت معصفت جرح
 فی الاعراب و التعریف و تنده و الافراد و التذکیر و تنده یا جوا اب یا میگویم خطاب از تعریف و تنده
 افراد و تذکیر جا بل است زیرا که بیان هر یک و آخر بحث است و در این دو بابی که صنف جرح اختیار فرموده
 رعایت غیبی است و معرج را رعایت نشان بچاره بغایت مد نظر است بلکه الاخیفی و **والثانی** یعنی لغت بحال
 متعلق موصوف متبعه **فی الخمسة الاول** تابع میشود موصوف را پنج اموری که در اول مذکور شدند که آن اعراب
 ثلث و تعریف و تنکیر است و از این پنج مورد هر ترکیب ده امر یافته میشود یکی از اعراب ثلث و دو مورد یکی
 از تعریف و تنکیر پس قوله **والثانی** تابع فی الخمسة الاول بنظر سلف صنف است چنانچه قوله **فاما الاول** تابع
 الاعراب الی آخره سوال کرده اند که لغت بحال متعلق موصوف چرا تابع میشود پنج امور اخیر جواب گفته اند
 که لغت بحال موصوف عامل ضمیر موصوف میباشد بخلاف لغت بحال متعلق موصوف که فاعل او متعلق موصوف
 میباشد و مطابقت ضمیر موصوف واجب است پس ازین جهت و صفت از موصوف را در ده امور
 تابع میباشد بخلاف و صفت ثانی **وفی الباقی** یعنی و صفت بحال متعلق موصوف پنج امور باقی یعنی افراد و تثنیه
 و جمع و تذکیر و تانیث **کالفعل** یعنی مثل آن فعل است که بسوی اسم ظاهر شده میباشد زیرا که و صفت
 مذکور باین فعل مشابهت دارد و در اسامی بسوی اسم ظاهر یعنی چنانچه فعل بسوی اسم ظاهر است همچنین و صفت
 مذکور نیز بسوی اسم ظاهر میباشد و نیز مشابهت در حرکات و سکات و ترتیب نهاد نیز مشابهت در اشتقاق یعنی
 چنانچه فعل مشتق میباشد همچنین و صفت مذکور نیز مشتق میباشد و اگر ازین وجه تسمیه یکی فوت شود مثل

فعل نخواهد بود چنانچه در شرح قوله و يجوز قود غلام مفصل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و هرگاه وصف مذکور
 مثلاً بفعل مسطور شد پس این جهت وصف مذکور بر جمیع احکام مثل فعل مسطور است پس لام بر قوله الفعل عمد
 خارجی است و در احکام مثل فعل باین طریق است که اگر فاعل وصف مذکور مفرد باشد یا جمعی است
 وصف مذکور در این وقت مفرد میباشد مثل نحو مررت بر رجل قاعد غلامه مثل عقی غلامه و مررت بر جلین قاعد
 غلامها مثل عقی غلامها و مررت بر رجل قاعد غلامهم مثل عقی غلامهم و اگر فاعل وصف مذکور مذکر یا مؤنث حقیقی
 یا فصل بود و وصف مذکور در این وقت بفاعل خود مطابق خواهد بود در تذکیر و تانیث نحو مررت بامرأة قائم
 ابو یا مثل لقوم و ابو یا و مررت بر رجل قائم جاریه مثل لقوم جاریه و اگر فاعل وصف مذکور مؤنث غیر حقیقی
 بود یا مؤنث حقیقی لیکن مفعول باشد پس تذکیر و تانیث وصف مذکور در این وقت باینست نحو مررت
 بر رجل معمر او معمره واره مثل عمیر او قمره و مررت بر رجل قائم او قائمیه فی الدار جاریه مثل لقوم او لقوم
 فی الدار جاریه اگر گفته شود وصف بحال موصوف نیز در پنج امور باقی مثل فعل است از آنکه در وصف
 موصوف مستلزم میباشد مانند فعل که مستلزمی ضمیر مستلزم بود و لهذا لاحق میکنند بوصف مذکور الف
 تنفیذ و او جمع مذکر فاعل و نون در جمع مؤنث آورده میشود و وصف مذکور را در واثق و ثبوت نحو مررت بر رجل
 ضارب و جلین ضاربین و بامرأة ضاربه و بامرأتین ضاربتین و ضاربات مثل ضرب و یضرب و یضربان و
 یضربون و تقرب و تقربان و یقربن پس وجه تخصیص وصف ثانی بکلم مذکور چه باشد جواب میگویم
 مقصود اصلی در اینجا اینست که ازین دو وصف کدام موصوف خود تابع میشود و کدام تابع نمیشود بیان کرده شود
 و هرگاه وصف اول تابع بود موصوف را در امور عشره و معتمد این پنج امور اخیر شایع فعل در احکام مذکوره
 نیز میشود و کما عرفت فی الاشارة پس شایسته است الفعل در خمسة باقیه خارج نمی کند و از آن تبعیت او بموصوف پس
 ازین جهت حکم گردید و وصف اول متابعت او بموصوف در امور عشره و بجز این تفکرات و مخلاف و وصف ثانی که بودن
 او مانند فعل خارج میکند و از متابعت او بموصوف در خمسة باقیه و تابع نمیشود موصوف را اگر در خمسة اول پس بیان
 کرد تبعیت او بموصوف در خمسة اول که مقصود اصلی است و لیکن بیان نکرد عدم تبعیت او در خمسة ثانی
 یعنی گفت و فی الباقی لان آنکه اگر چنین میگفت حال وصف ثانی در وقت عدم تبعیت مجبور می ماند گفت
 تعلم ان العلم حرج الجمل قبح پس این جهت معراج برای شناختن حال او در وقت مذکور ضابطه کلیه معترض
 کرده و می آید آن لقوله و فی الباقی که لفعل اشاره فرموده و حال او را ممل و مجبور نگذاشته و حاصل مجبور

نیست که مقصود اصلی درین مقام بیان تبعیت وصف بموصوف و عدم تبعیت است نه بیان مشابهت است
 بفعل و تعرض به بیان مشابهت وصف ثانئ بفعل در خمس باقیه مقصود بالذات نیست که معرفت و حسن کم
 یعنی ازین جهت که وصف ثانئ در خمس بواقی مثل فعل است حسن قام رجل قاعده علمانه چنانچه قام رجل
 بقعد علمانه حسن است زیرا که فاعل صفت درین ترکیب جمع است و معذرا صفت را مفرد آورده اند چنانچه
 فاعل فعل و قیتکه جمع بود فعل اسفردمی آید و همچنین مثل قام رجل قاعده علمانه حسن است چنانچه بقعد علمانه
 حسن است از آنکه فاعل فعل چون میثاق حقیقی بود تانیث فعل جایز نیست و اینجا فاعل صفت میثاق غیر
 حقیقی است از آنکه جمع است و کل جمع حکم میثاق الا جمع المذکر السالم و صفت را میثاق آورده اند و باید دانست
 که وصف بحال متعلق بموصوف اگر در خمس باقیه نیز بموصوف خود تابع شدی مانند فعل نبودی مثل قام رجل قاعده علمانه
 جایز نبودی فضلا عن ان يكون حاصلا آنکه حسن است پس معلوم شد که در خمس باقیه بموصوف خود تابع نمیشود
 و مانند فعل است و قوله وضعف معلوف است بر قوله حسن یعنی ازین جهت که وصف ثانئ در خمس بواقی
 مانند فعل است ضعیف شد مثل قام رجل ولولم یکن کالفعل لا یمتنع لکون الموصوف مفردا فاضم و احفظ
 قاعده و ن علمانه زیرا که نمیزد بقعدون علمانه است و ضعیف فذلک ضعیف اگر گفته شود چه بقعدون علمانه ضعیف
 جواب میگویم الحاق علامه تشبیه و جمع بفعلی که بسوی اسم ظاهر مثنی یا جمع میسر بود و ضعیف است بقعدون
 علمانه ضعیف شد و قاعده و ن علمانه هرگاه که مثل بقعدون علمانه است پس این هم ضعیف خواهد شد اگر گفته شود
 چرا الحاق مذکور ضعیف است جواب میگویم فعلی که میسر بود بسوی اسم ظاهر مثنی یا جمع بسبب الحاق علامه
 تشبیه یا جمع صورت او عین صورت آن فعل نمیشود که در دو فاعل مجتمع شوند و این متن است از آنکه فعل حرف است
 و قیام عرض مجملین متن است که ما بین فی موصوف و هر چه صورت او عین صورت متن باشد اگر متن نبود و یا
 از ضعیف نخواهد بود اگر گفته شود در بقعدون علمانه و فاعل مجتمع اندکی و او جمع که ضمیر فاعل است و در دوم هم
 ظاهر پس بقعدون متن است نه ضعیف پس باید که قاعده و ن علمانه نیز متن باشد و ضعیف است که نمی
 نفس جایز بود با قیج اعتباری جواب میگویم مثل بقعدون علمانه حیل استمال از اول آنکه و او جمع ضمیر فاعل
 بود و این ترکیب درین وقت متن است و در دوم آنکه و او ضمیر فاعل نبود بلکه حرف باشد و محض علامت
 جمعیت فاعل بود چون تا رسا که در فعلت که حرف است و محض علامت تانیث فاعل است و سوم آنکه و او
 ضمیر فاعل بود و اسم ظاهر بدل او باشد و چهارم آنکه اسم ظاهر پیدا میسر بود و فعل یا فاعل نخواهد که ضمیر است جمله

فعلیه خبر مقدم باشد و ترکیب مذکور در این سه احتمال اخیر جایز است از آنکه اجتماع دو فاعل لازم نمی آید و لیکن
 ضعیف است از آنکه صورت اول در شیخ است و باید دانست که نسبت قاعده و علامه اقل از ضعف بقاعدون
 علامه است زیرا که الف و و او در فعل اول ضمیر فاعل میباشد بخلاف ضعیف که در بخش علامه است قاعداً و قوله
 و چون مفعول است بر فاعل ضعیف یعنی این جهت که نسبت ثانی و ضعیف باقیه اند فعل است جایز است از این جهت
 و ضعف مثل قاعده فعل قعود و علامه اگر چه قعود و جمع است مانند بقاعدون و اگر مثل فعل نبودی جایز نشد
 از آن که متابعت نسبت به معرفت و ارباب است که گفته شود هرگاه قعود مثل فعلی و آن جمع است پس باید که قاعده
 فعل قعود و علامه نیز ضعیف باشد جواب میگوید هم اسمی است مشابه با فاعل و حرکات و سکونات و عدد حرکات
 چون اسم فاعل اگر جمع که گفته پس اسم مذکور درین فاعله و مشابهت که در خارج میشود از آنکه قاعدون مثلاً
 در ترکیب مذکور کلمات و عدد حرکات مثل بقاعدون است بخلاف قعود که مثل بقاعدون نیست از آنکه در ترکیب
 حرکات و سکونات و در حرکات مخالف بقاعدون است و نیز قعود مخالف بقاعدون از این جهت است که بقاعدون
 و او نون است بخلاف قعود پس از اینجا معلوم شد که قعود مثل بقاعدون نیست و لهذا قعود و علامه ضعیف نشد و
 عدم حسن آن این جهت است که قعود اگر چه از وی لقود مثل فعلی و آن نیست لیکن از وی معنی مثل بقاعدون
 از آنکه در جمعیت و دلالت بر مدح و نسبت الی فاعل و از این جهت و مشترک اند و **المضممر الیوصف**
 یعنی ضمیر موصوف گردانیده نمیشود از آنکه ضمیر بر قسم است ضمیر متکلم و ضمیر مخاطب و ضمیر غائب و ضمیر
 واحد متکلم بحسب کمال و ضعیف خود مختلج پسینه موصوفه نیست و باقی ضمایر بر محمول اند و مخفی نهاند که اوضح و اعراض
 المعارف نیست مگر ضمیر واحد متکلم زیرا که الاوضح و اعراض المعارف بودن موقوف بر عدم ایهام الالطیه است و نه بالابواب
 الا فی ضمیر المتکلم الواحد بخلاف ضمیر المتکلم مع الغیر و دیگر ضمایر چنانچه در بحث موقوفه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله
 تعالی اگر گفته شود مسلم است که ضمیر صراحت صفت موصوفه ندارد و لیکن اینجا نفی موصوف بودن آن دیگر اوصاف
 لازم نمی آید پس چگونه شیخ است قوله **والمضممر الیوصف** که دلالت میکند بر عدم جواز مطلق و معنی جواب
 میگوید هم صفت موصوف و الله و موصوفه و دیگر اوصاف و ای صفت موصوفه محمول اند در عدم جواز بر صفت
 موصوفه و گمانی جایز میدارد موصوف گردانیدن ضمیر متکلم درین نحو نیز قوله تعالی الله الا هو الغریر الحكمیم و غیره
 از آن غریر صفت هو میکنند و نزدیک جمهور غریر بدل است و مثل این ترکیب محمول بر بدل میکنند و لیکن آن
 يقال هو من اسماء الله تعالی فهو فی اسم ظاهر که الوجب الضمیر فاعل قوله و الا یوصف به مفعول است

بر قوله لا یوصف یعنی مضمیر او وصف شی گردانیده نمیشود و از آنکه اگر ضمیر صفت واقع شود پس موصوف او از دو حال
 خالی نیست که ضمیر است یا غیر ضمیر و ضمیر موصوف نمیشود و کما مر آنفا و نیز جایز نیست که غیر ضمیر موصوف ضمیر باشد
 از آنکه غیر ضمیر از دو حال خالی نیست که مکره است یا معرفه جایز نیست که موصوف او مکره بود از مطابقت
 موصوف در تعریف و تمکین واجب است و ضمیر معرفه است پس چگونه صفت مکره واقع شود و نیز جایز
 نیست که موصوف او معرفه باشد از آنکه موصوف میباشد که مساوی بود صفت را با موصوف که هیچی انشا الله تعالی
 و ضمیر معرف المعارف است پس اگر موصوف او معرفه بود صفت از موصوف اعرف خواهد بود و نه مساوی او
 و هو غیر جایز در بعضی نسخ قوله و لا یوصف به یافته نشده پس جواب نیست که از قوله و الموصوف اخف و مساوی
 معلوم میشود فلما حجت الی التبیح کافی الرئی و نیز ضمیر صفت گردانیدن جایز نیست از آنکه ضمیر یعنی صفت
 ندارد یعنی دلالت نمی کند بر معنی که یافته نشود و موصوف پس چگونه وصف واقع شود اگر گفته شود
 ضمیر متکلم دلالت میکند بر تکلم و ضمیر مخاطب بر خطاب و ضمیر غائب بر غیث و این معانی حاصل میشود در ذات
 و قایم اند بذات پس میباشد که ضمیر صفت واقع شوند جواب میگویم ضمیر غیر شقی اند و غیر شقی و قی
 واقع میشود که استعمال او برای دلالت بر معنی وصفی یافته شود کما مر فی شرح قوله و لا فصل الا ان کان الی آخره
 و ضمیر را اگر چه دلالت بر معنی وصفی است لیکن استعمال آنها برای دلالت بر معنی مذکور یافته نشده و قوله و
 الموصوف اخف و مساوی در معنی غایت قوله و لا یوصف به است و لهذا بیان این سه در فصل
 مکره یعنی واجب است که موصوف اعرف بود از صفت یا مساوی باشد صفت را در تعریف از آن که
 موصوف مقصود اصلی است و صفت مقصود اصلی نیست بلکه مقصود بالتبع است زیرا که غرض از توصیف تبیح
 موصوف است یا تخصیص یا دمج یا ذم او پس واجب است که موصوف اعرف بود از صفت یا مساوی باشد
 و الا تبیح ادنی و تابع بر اعلی و متبوع لازم آید و هو جزم و ممنوع بالاجماع پس مراد از اخف در مقام اعرف
 و از مساوی مساوی در تعریف نه آنچه مطلع علیه اصحاب معقول نباشد جواب میگویم اگر مراد از اخف
 کل قلیل الافراد و از مساوی کلی مساوی الافراد و العدق بود حکم مذکور در معرفه مطروعه شده در مکره از آنکه
 موصوف در مثل جاری زید العاقل نه اخف است و نه مساوی از آنکه زید جزئی و علم است و اخف کل
 میباشد و کذا المساوی و همچنین موصوف در مثل حیوان ناطق نه اخف است و نه مساوی بلکه اعم است
 لکما لا یخفی و قدس علیه حیوان امیض که نسبت میان هر دو مفهوم من وجه است پس موصوف نه اخف است و نه

مساوی و نیز اگر خص و مساوی را بر اصطلاح ارباب معقول حمل کنند قوله و سن ثم لم یوصف ذواللام التثنية
 او متفرع نخواهد شد کما لا یخفی پس حاصل کلام و خلاصه امر آنست که آن المعارف الخمس لا یوصف بالجمع و صفت
 منها بالجمع الوصف به منها آن یکون الموصوفه خص اسی اعرف او شما فی التعریف فانهم و اخطو و ندر
 سیبویه و جمهور نحوات آنست که اعرف معارف مفصلات است پس علام پس اسم اشاره پس معرفت بلام
 و موصولات و این برود در تعریف مساوی اند و اسمی که مضاف بود بسوی این معارف مساوی مضاف الیه
 است در تعریف پس مضاف ضمیر اعرف از مضاف علم خواهد بود و قس علیه و نزدیک مبر و تعریف مضاف
 انقص از تعریف مضاف الیه است و تفصیل این مقام در بحث معرفه خواهد شد انشاء الله تعالی و

من ثم یغنی ازین جهت که موصوفه خص میاید از صفت یا مساوی لم یوصف ذواللام
 الا بمثله مثل ذواللام سه چیز است یکی ذواللام دیگر دوم موصول از آنکه برود در تعریف مساوی اند
 که اعرفت الفاعل و مضاف بسوی ذواللام یا موصول لیکن بر ندر سب جمهور مثل جار بنی الرجل العالم
 و جار بنی الرجل الذی کان عندک و کما قال السمرقانی قل ان الموت الذی تعرفون منه فانه ملائیم پس
 بهر تقدیر موصوف مساوی خواهد بود اگر گفته شود مراد از مثل مماثل در درجه تعریف است یا مماثل در
 بودن او ذواللام اگر اول است پس قله او با المضاف الیه مثله مستدرک میشود و اگر ثانی است پس در وجه
 وارد میشود یکی آنکه عبارت از خص درین وقت این بود که لم یوصف ذواللام الا بعینی یعنی ندی اللام و دوم آنکه
 وصف ذواللام موصول نیز جایز است پس حصر ممنوع است جواب میگویم مراد اول است و قول مذکور
 مستدرک نیست از آنکه غرض مصنف رجحان از قول مذکور عدم خروج مضاف است بر ندر سب مبر که تعریف مضاف
 لا از تعریف مضاف الیه انقص میگوید که امر و ممکن است که مراد ثانی بود فیکلف بان المراد بمثله مثله ولو صوره
 ظاهر است که موصول بحسب صورت ذواللام است و قوله او یا المضاف الیه مثله معطوف است
 بر قوله بمثله و مضاف بسوی مثل معرفت بلام عام است که بلا واسطه بود مثل جار بنی الرجل صاحب الفرس
 یا بواسطه باشد مثل جار بنی الرجل صاحب لجام الفرس اگر گفته شود چرا جایز است وصف ذواللام بمضاف
 الیه جواب میگویم تعریف مضاف یا مساوی است بتعریف مضاف الیه یا انقص است علی اختلاف
 المنه بدین و بهر تقدیر موصوفه خص بود اگر گفته شود چرا جایز نیست وصف ذواللام مگر بمثل او یا بمضاف
 مذکور و از باقی معارف از ذواللام اعرف اند و سابق مذکور شد

که موصوف اعرف میاید از صفت یا مساوی صفت را در تعریف و لکن اگر اعرف وصف غیر اعرف بحسب
ظاهر واقع شود محمول بر بدل خواهد بود مگر نزدیک کسی که اعرفیت یا مساوات را در موصوف لازم نداند و بما
خبر تا آنکه طهر آن قوله و من ثم لم یوصف آه متفرع علی مجموع قوله و الموصوف اخص و لا علی قوله و مساو فقط کما
یسبق الی او بلام العوام و قوله و انما التزام جواب سوال مقدم است و تقریر سوال آنست که اسم اشاره از معرف
بلام و موصول اعرف است پس میاید که اسم اشاره را با اسم اشارت دیگر و صفت کنند بحسب مساوات و نیز و صفت
کنند بذی اللام موصول و بمضاف لبسوی ذواللام و موصول از آنکه اسم اشاره ازین امور اعرف است و
حال آنکه اسم اشاره را و صفت نمی کنند مگر بذی اللام پس معرجه جواب میاید که لازم گرفته شده است و صفت
باب بذی یعنی و صفت باب اسم اشاره بذی اللام یعنی بمعروف بلام و موصول که بحسب صوت
بلام است لکن ابهام یعنی مکرر برای دفع ابهام که در باب اسم اشاره بحسب اصل وضع واقع است و این ابهام
بیان جنس را تقاضا میکند پس قتیکه خواستند که ابهام را دور کنند و از اسم اشاره دیگر رفع ابهام به بیان
جنس ممکن نیست از آنکه او خود بسیار مبهم و محتاج است لبسوی رفع ابهام شنیده باشی که رنگ زیر بریش خود
در مانده و همچنین رفع ابهام از مضاف لبسوی اسم اشارت یا ذواللام یا موصول نیز مناسب نیست زیرا که مضاف
کانشه کلماتی در گفته تعریف را از مضاف الیه در یوزه مینماید پس اگر رفع ابهام و بیان جنس ازین درش
و لریش توقع دارند خالی از ذنوبه و غایت نخواهد بود لکن کما الاستفاده من البتة و السؤال من المحتاج
فیرسد حال بنام معرف بلام برآید یعنی او را و صفت اسم اشاره معین کردند تا بیان جنس کند از آنکه معرف
بلام متعین بنفسه است و موصول را بر معرف بلام حمل کردند از آنکه موصول با صله خود مثل معرف بلام است اگر چه
موصول فقط نیز مبهم است و در رفع ابهام خود محتاج است لبسوی موصول مثل مرتب بذی کرم یعنی بهذا الکرم
پس موصول با صله خود در معنی معرف بلام است و جایز است که مراد از ذی اللام که در کلام مضاف و مضاف الیه واقع است
معرف بلام باشد و میگویم که معرجه موصول از ذکر نکرد بحسب اصالت معرف بلام و فرعیست موصول قائل
حتی یندفع جمیع الاوهام التي تقرض للنظر فی هذا المقام و من ثم یعنی بحسب التزام و صفت باب
بذی الذی اللام برای رفع ابهام و بیان جنس ضعف مرتب بهذا الابیض از آنکه ابیض شامل
با انواع مختلفه و خاص یک نوع نیست چون انسان قوس و بقرة و غیر آن پس از ابیض نوع مبهم متعین نمیشود
اگر چه اسم اشاره بسبب ابیض از کمال ابهام خود برآمده است و لکن ما معرجه ضعف گفت و استغ

والزیر و غیره ابهام از بعضی حاصل نمی شد امتنع میگفت و الف لام بر این حرف است و صنعت کثیر است
 مذکور بر همین تقدیر است و اگر بر این عهد بود جواز او بلا صفت خواند بود اگر گفته شود اسم اشاره موضوع است بر
 مشار الیه معین و محسوس فلا يقال مررت بهذا الا بیض الا اذا کلن الا بیض محسوسا متعینا پس این میان کردن
 معین اجواب میگویم تعیین در رفع ابهام بسبب این حاصل نیست بلکه بسبب اشاره الیه که تعیین و محسوس
 فافهم و قوله و حسن مررت بهذا العالم معطوف است بر صنعت آه یعنی حسن این قریب بحسب همان
 التزام مذکور است از آنکه عالم مختص بنوع حیوان است یعنی انسان بلکه مختص بر جنس است فکانک قلت مررت
 بهذا الرجل العالم هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان لغت شروع کرد در بیان عطف بحروف پس گفت لعطف
 الف لام بر عطف عهد خارجی است اشاره میکند بسوی عطف بحروف بقرینه آنکه ذکر عطف بیان بعد از این است
 و نیز مطلق عطف بحروف است و عطف بیان ابدون بان اطلاق نمی کنند و عطف مصدر است بمعنی اسم
 مفعول و جایز است که بر معنی مصدری بود علی بر وزن الاقطا و عطف بحروف را عطف نسق نیز گویند از آنکه
 معطوف با معطوف علیه بر نسق واحد و وجود می باشد از آنکه هر دو مقصور و نسبت می باشد و عطف لغت
 سیل گناینده است و در اصطلاح نحاشی است که تابع مقصود و اگر گفته شود ذات معطوف مقصود نمی باشد بلکه
 او بسوی امری یا نسبت امری بسوی او مقصود می باشد الاول مثل ید عالم و عاقل و الثاني مثل جبارنی زید و عمرو
 جواب میگویم اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع که عین معطوف است بر سیل مجاز است و مفعول الم اسم فاعله
 و حقیقت نسبت است که اشاره الیه قدر سره السامی بقوله ای قصد نسبت الی آخره بالنسبت
 یعنی معطوف بحروف تابع است که قصد کرده شده است نسبت و بسوی ای یا نسبت امری بسوی او یا نسبتی که واقع
 در کلام و باید دانست که اگر قواله مقصود مسند است بسوی ضمیر تابع که فی المتن پس برین تقدیر قواله بالنسبت
 متعلق است بقصدی که مفهوم میشود از مقصود و اگر مسند است بسوی مفعول الم اسم فاعله که محذوف است
 که آن نسبت باشد پس برین تقدیر قول مذکور متعلق بمقصود است گفته شود چرا بر تقدیر اول متعلق بود بقصد مفهوم
 و بر تقدیر ثانی بقصد مذکور جواب میگویم اگر بر تقدیر اول متعلق بود بقصد مذکور لازم آید که ذات تابع
 مقصود بر نسبت کلامی بود و لیس کند که و بر تقدیر ثانی محذوف مذکور لازم نمی آید بلکه آنچه در نفس الامر است
 همان است که بر تقدیر ثانی از کلام مصرح مفهوم میشود فافهم سوال کرده اند هرگاه اسناد مقصود بسوی ضمیر تابع بر سیل
 مجاز است پس می باید که قواله بالنسبت را بمقصود غیر متعلق دهند بر سیل مجاز جواب گفته اند که مجاز در اسناد آمده است

نه در تعلق اگر گفته شود و قیاسه قوله بالنسبت متعلق بود بقصد مفهوم مذکور چرا محذور مذکور لازم نیاید جواب
میگویم قصدیکه مفهوم است از مقصود مستدسبوی ضمیر تابع نیست پس لازم نمی آید مقصود بودن ذات تابع نسبت
کلامی از آنکه آن قصد عام است محمول نخواهد شد مگر حقیقت مع متبوعه یعنی مقصود است نسبت آن تابع
سبوی امری یا نسبت امری سبوی آن تابع نیست کلامی یا متبوع خود یعنی چنانچه نسبت تابع سبوی امری
یا نسبت امری سبوی تابع مقصود میشود نسبت کلامی همچنین نسبت متبوع سبوی امری یا نسبت امری
سبوی متبوع مقصود میباشد مثل جاری زید و عمر و از آنکه چنانچه نسبت محیی سبوی زید مقصود است همچنین نسبت
محیی سبوی عمر و مقصود است و مثل زید عالم و کاتب از آنکه چنانچه نسبت عالم سبوی زید مقصود است، همچنین
نسبت کاتب سبوی زید مقصود است و باید دانست که قوله تابع ضمیم است شامل است جمیع توابع و قوله
مقصود بالنسبت فصل است از آنکه خارج شدند از توابع غیر بدل بحجت آنکه مقصود نسبت متبوع آن توابع
نه آن توابع بخلاف بدل که مقصود نسبت همان است و لذا او را از قوله مع متبوعه خارج کرد زیرا که متبوع بدل
مقصود نسبت نمی باشد از آنکه متبوع اول بطریق توطیه و تمهید مذکور میشود اگر گفته شود تعریف معطوف جامع
نیست از آنکه خارج میشود ازین تعریف معطوف بلکه او بدل و لا و لکن و ام و اما زیرا که مقصود ازین جر و و تکی از
تابع و متبوع میباشد مثل جاری زید و عمر و قس علیه اشلة البواتی جواب میگویم مراد از بودن متبوع
نسبت نیست که ذکر او توطیه و تمهید ذکر تابع نباشد و مراد از بودن تابع مقصود نسبت نیست که تابع
نوع متبوع و قائم بمتبوع خود نبود بحجت عدم استقلال خود در وجود بخلاف صفت معطوف و معطوف علیه که این جر و
نامر معنی مذکور مقصود اندکمالا مخفی علی المسائل اگر گفته شود برین تقدیر بدل غلط در تعریف معطوف داخل
میشود مثل جاری زید و عمر و از آنکه زید بر سبیل توطیه و تمهید مذکور نشده است و نیز چهار فرع متبوع نیست
جواب میگویم توطیه و تمهید عام است که حقیقتا بود یا حکما و ذکر متبوع در مثال مذکور اگر حقیقت بدل
توطیه و تمهید نیست لیکن در حکم توطیه و تمهید است از آنکه در حکم ساقط است مثل خبری که در حقیقت توطیه و تمهید
اگر گفته شود هم چنانچه معطوف میشود همچنین فعل و حرف نیز معطوف میباشد و وجه تخصیص آن معطوف بر ششم
چه باشد جواب میگویم چون هم صل بود ازین جهت معطوف را در بحث ششم ذکر کردیم که فلان شرط معراج
از تعریف معطوف که جامع و مانع است شرح کرد در بیان بعضی احکام آن برای زیادی توابع پس گفت
بنیواسط یعنی و قوله توسط صفت تابع است و ضمیر مجرور راجع است بسبوی تابع اگر گفته شود قوله بین بعد قوله

توسط مستدرک است زیرا که توسط افاده معنی بین میکنند جواب میگویم ذکر این بد توسط در کلام فصحا
 کثیر الوقع است لیکن سبیل تجرید توسط از معنی بین توسط بعد تجرید یعنی وقوع ایماوند پس قول مذکور این معنی دان
 که یقع بین التاج و بین مبتوعه معطوف است بر ضمیر مجرور و لهذا خافض اعاده کرد و قوله احد الحروف
 العشرة فاعل توسط است و سیالی یعنی قریب است که خواهد آمد بیان حروف عشره و تفصیل آنها و بیان معانی
 هر یک در بحث حرف انشاء الله تعالی فانظر فانی مع المنتظرین مثل قاض زید و عمر و اگر گفته شود چرا تعریف
 نکرد و مصنف ح معطوف را باین طریق که العطف تابع توسط بنیه و بین مبتوعه احد الحروف العشرة و ظاهر است
 این تعریف از تعریف مصرح اخصر است جواب میگویم این تعریف اگر چه اخصر است لیکن مانع نیست زیرا که
 حروف عطف گاهی میان صفت و موصوف واقع میشود مثل جاری زید العالم الشاعر و الدیر و کذا این
 الابدال نحو قطع زیدیده و رجب و صفت یا بدل که داخل شود در حروف عطف و جهت دارد یکی آنکه صفت
 زید و بدل زید است مثلاً و تابع است او را تبعیت معطوف علیه که آن عالم و دیر است و دوم آنکه معطوف است
 بر صفت تقدیمه و سبیل منه و تابع معطوف علیه خود است و صادق می آید بر مثل شاعر و رجل بر جهت اول
 تعریف مذکور زیرا که شاعر تابع است از آنکه صفت زید است که متوسط است میان او و میان دیگر حروف
 و همچنین رجل تابع است از آنکه بدل است که متوسط است میان او و میان زید حرف عطف پس اگر معطوف
 را باین طریق تعریف کرده شود بدل و صفت مذکورین بجهت اول در حد معطوف در آیند حال آنکه بجهت اول
 معطوف نیستند پس تعریف مانع نباشد اگر گفته شود شاعر و رجل با وجود حرف عطف صفت بدل چگونه
 باشد جواب میگویم توسط حرف عطف میان دوشی واجب نمی کند عطف ثانی را بر اول کامیابی اگر گفته شود
 چرا نگفت مصنف العطف تابع توسط بنیه و بین مبتوعه احد الحروف العشرة من حیث انه معطوف تابع
 تابع می باشد جواب میگویم درین وقت در لازم می آید که لا یحقی و باید دانست که جارا الله من خشی
 صاحب کشف جائز می دارد وقوع و او میان صفت و موصوف بعضی مواضع بر می تابد افعال و موصوف و
 حضرت افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند نتیجه علیه ان المراد توسط احد الحروف العشرة
 توسط احد بتفصیل کامیابی و الواو التي لتأكيد اللصوق ليس من العشرة بالمعاني التي سيجي قلت لا خلاف
 فی جواز دخول ثم بن المؤكده والمؤكد فياقتضى التعريف به حينئذ ان شئ و نیز مصرح در شرح مفصل در بحث
 استخفا فرموده است که قوله تعالی ولما منذرون که در قوله ما اهلكتنا من مئة الاول لما منذرون واقع است

قرینه است و مرشدی سولائی حضرت شاه وجیه الحق و المله و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره و نور محمد
فرموده اند قوله لما منذرون و الصواب لاداء الكتاب معلوم اذ ليس الواو ههنا في نظم الآية انتهى پس اگر مصرع معطوف
را بطریق مذکور تعریف میکرد مثل این صفات داخل میشدند تعریف مانع نمی شد و نیز مصرع در امالی کافی فرموده
که عاقل و مثل جبار فی زید العالم و العاقل صفت است که متوسط است میان او و موصوف او یکی از حروف عشره
عاطفه و بحسب صورت اگر چه معطوف مینماید لیکن عند التحقيق صفت است معطوف نیست و توسط حرف عطف
مستحسن شده مگر برای اعتبار امر مناسب یعنی نوع من الشبه بالمعطوف لما بینما من التباين این بنیایز معلوم
میشود که اگر مصرع تعریف معطوف به تابع متوسط مینه الی آخره میفرمود مل نمی شد بحسب دخول بعضی صفات
و مخفی نماد که فرق میان وجه اول و وجه اخیر این نیست که معطوف بر صفت در وجه اول من وجه معطوف است
و من وجه صفت بخلاف دو وجه آخرین که معطوف مذکور در آن دو وجه سوامی و صفت احتمال دیگر نیست
کما یظهر عند التامل و بعضی بر مصرع اعتراض کرده اند که آنچه در امالی فرموده است محض تکلف و از کتاب
امر بعید است از آنکه واد که در صفت و موصوف متوسط میشود و دالت میکند بر جمع و ترتیب غیر آن چنانچه دالت
میکند برین معانی در غیر صفات پس گردانیدن واد غیر عاطفه در صفات و عاطفه در غیر صفات دعوی بلا دلیل
و از کتاب امر بعید است با وجود یک شیخ امر داعی نیست هر گاه که فارغ شد مصرع از بیان تعریف معطوف
توضیح او شروع کرد در بیان احکام آن پس گفت و اذا عطف علی الضمیر المرفوع المنفصل برابر
که مستر بود یا باز اگر چه منفصل یعنی اول الضمیر متصل تاکید می آید بعد عطف میکنند چنانچه خافض را عاده
مینماید اگر گفته شود قوله اذا عطف دالت میکند که اول عطف میکنند بعد تاکید می آید جواب میگویم قوله اذا
عطف بمعنی اذا ارید العطف است مثل قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم الآية یعنی اذا اتمتم القيام الی
الصلوة اگر گفته شود جبر اول تاکید می آید و بدون تاکید جبر اعطف نمی کنند جواب میگویم ضمیر مرفوع متصل از
لفظ معنی مانند خبر میباشد از خبری که بدو متصل میشود پس اگر اسمی را بر عطف کنند بدون تاکید لازم آید عطف بعضی جزو
کلیه و حرام الاجماع و محکوم بالاشتیاق اگر گفته شود جبر ضمیر مرفوع متصل کما خبر میباشد از روی لفظ معنی جواب میگویم اما از روی
لفظ از آنکه متصل است بمال اتصال جابر نیست انفصال او چنانچه جابر نیست انفصال خبر ویدل علیه سکون اللام فی فعلت
فعلنا کما غیر مره و اما از روی معنی از آنکه ضمیر مذکور فاعل است فاعل الفاعل کما خبر میباشد از آنکه فعل در تمامیت
محتاج است بسوی فاعل چنانچه کلمه محتاج میشود در تمامیت خود بسوی خبر اگر گفته شود جبر مانع است عطف

بر بعضی اجزای کلمه جواب میگویم ضمیر رفع متصل غیر متصل بنفس است زیرا که خبر است و معلول
است متصل بنفس و مستقل بنفس قوی میباشد و غیر متصل بنفس ضعیف پس اگر بغیر تاکید عطف کنند عطف
بر ضعیف لازم آید و این واجب میکند انحطاط متبع را از تابع و مزیه تابع بر متبع و هو قبیح عند الادب یا هر اگر گفته شود
بعد تاکید عطف قوی بر ضعیف لازم می آید فلذا فائدة فی التأكيد جواب میگویم بعد تاکید قوه او بنفس و استقلال
افنی ذات معلوم میشود فلایزم المحذو و بعد التأكيد اگر گفته شود جر السبب تاکید قوت و استقلال و معلوم شود
جواب میگویم یعنی حروف کلمه را تاکید نمی آرند و چون ضمیر مذکور الضمیر متصل تاکید آورند پس اینجا
معلوم خواهد شد که ضمیر مذکور مستقل بنفس کلمه علیحد است و حقیقت فیحصل لاجت من الانفصال فلایزم
المحال اگر گفته شود چنانچه عطف بعضی اجزا را جایز نیست همچنین تاکید بعضی اجزا را جایز نیست فانت
فی تفهیم العطف شاغل و عن امتناع البیل غافل جواب گفته اند میان عطف و بدل فرق است چون
فرق فرق اندر قدم الان تاکید لیس کالعطف لایزم اشتراط الاستقلال فی التأكيد و لذلک لیکو الحرف و لم
یعطف علیها و هی مایه اگر گفته شود جر تاکید نمی آرند ضمیر منصوب و مجرور را عند العطف جواب میگویم ضمیر
مجرور و منصوب کالخبر نیست از جهت فقدان القال معنوی فلایزم المحذو و المذکور بالعطف علیها اگر گفته شود چرا
عامل را فاع را عاده نمی کنند چنانچه فاعض را عاده میکنند جواب میگویم تاکید اخف است از عاده عامل
رافع بخلاف حافظ که لا یخفی عند التامل مثل ضربت انا و ید چون خواستند که ید را بر ضمیر متکلم عطف کنند
تاکید بر ضمیر متصل آوردند بعد ید را بر ضمیر متکلم عطف کردند اگر گفته شود چرا ید را بر تاکید عطف نمی کنند جواب
میگویم عطف او بر تاکید جایز نیست از آنکه عطف در حکم عطف علی میباشد پس اگر ید را بر ضمیر متصل عطف
کنند لازم آید که ید هم تاکید باشد و هو خلاف المقصود اگر گفته شود انا در مثال مذکور از دو حال خالی نیست که یا
انتقلی است و یا تاکید معنوی هیچ یکی صحیح نیست اما اول از آنکه تاکید قلبی تکریر لفظ اول است و ههنا لیس
کذلک و اما ثانی از آنکه الفاظ تاکید معنوی محصور اند و اما لیس بنا جواب میگویم تکریر لفظ اول در تاکید لفظی عام است
که حقیقت بود چون جابنی زید زید یا حکما چون ضربت انا از آنکه تکریر متکلم و انا در حکم و اصدان از آنکه صدق این
هر دو ذات و اصد است که گاهی در لباس ضمیر متصل ظاهر میشود و گاهی در کسوت ضمیر متصل و گاهی در کسوت
لیلی فرو شده گاهی در کسوت مجنون برآید اگر گفته شود تاکید را مقام و داعی است که این سخن علم المعانی
پس اگر در اینجا داعی تاکید بود چگونه عطف کرده شد بر ضمیر متصل جواب میگویم در وقت عدول میکنند از عطف

منفرد بر منفرد بسوی عطف جمله فیقال ضربت و ضرب زید و قوله الا ان **فتح فصل** مستثنی منفتح است یعنی
 تاکیده آورده میشود در جمیع اوقات مگر وقت وقوع فصل میان معطوف و میان ضمیر مرفوع متصل میخیزد ترک
 پس درین وقت جایز است ترک تاکید بضمیر فصل از آنکه اگر در وقت تاکید آید طول کلام لازم آید و بهر تقدیر
 بمراحل عند انفسا اگر گفته شود درین وقت عطف بعضی اجزاء خواهد بود و هو مکرره خدم جواب میگویم
 احتراز از کمال کلام از جمله ضروریات است و الفوریات نتیجہ التخلیلات و باید دانست که وقوع فصل عام
 که قبل حرف عطف بود نحو ضربت الیوم و زید یا بعد حرف عطف مثل قوله تعالی ما شکرنا ولا امارنا
 و مخفی نماند که قوله تعالی آمارنا معطوف است و لازمه است بعد حرف عطف برای تاکید نفی و باید دانست
 که طول کلام ضربت الیوم اما زید مثل طول کلام ضربت اما زید الیوم است پس در مثال اول ترک تاکید
 جایز میسر اند برای احتراز از طول کلام و در مثال ثانی جایز ندارند برای علت مذکوره بلکه تاکید را در مثال
 ثانی واجب کرده اند با وجودیکه طول کلام همان مقدار لازم می آید که در وقت فصل لازم می آید اگر تاکید
 آید مثل ضربت الیوم اما زید کما می بینیم و جواز ترک تاکید چنین باید گفت که اگر در وقت فصل تاکید آید طول
 کلام میان معطوف و معطوف علیه لازم آید و هو مکرره و تخریصی و لا یخفی ما فی الفی قول مخفی نماند که آوردن
 تاکید در وقت فصل نیز جایز است و لهذا مصرع میخیزد ترک فرموده است مثل قوله تعالی فلیکبوا فیها هم و الفان
 پس ترک تاکید و ایقان آن هر دو مساوی است در اصل جواز اگرچه در الوتیه اختلاف است و ندب لم یون
 نیست که تاکید منفصل اولی است و عطف بدون تاکید و فصل جایز است بلاج و اذا عطف علی الضمیر مجرور
 یعنی وقتیکه اراده کرده شود عطف اسمی بر ضمیر مجرور اعمی یا فی فاض اگر گفته شود چرا خافنا انما یفکند
 جواب میگویم اتصال ضمیر مجرور بجا خود اشد اتصال است باعتبار آنکه فاعل اگر ضمیر متصل نبود جایز است که
 ضمیر منفصل باشد یا اسم ظاهر بخلاف ضمیر مجرور که گاهی از فاعل خود منفصل نمی باشد پس اگر بدون علوه فاض
 برو عطف کنند بعضی اجزاء را که لازم آید و هو مکرره و تخریصی ههنا اگر گفته شود چرا اول تاکید بضمیر منفصل نمی آرند
 چنانچه در ضمیر مرفوع متصل می آرند جواب میگویم ضمیر مجرور را ضمیر منفصل نیست تا اول تاکید منفصل آورده
 عطف کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع که او را ضمیر منفصل است کما یحیی فی المنفصلات ان الله تعالی اگر گفته شود
 میان ضمیر مجرور و مرفوع مناسبت است از آنکه ضمیر مرفوع قائم بود مقام مجرور و بالعکس پس ضمیر مرفوع منفصل را
 استعاره نمی کنند و تاکید نمی آرند جواب میگویم در استعاره ضمیر مرفوع منفصل مذلت است زیرا که لازم می آید

اخطاط متبع از تابع زیر که ضمیر مرفوع که تابع است اعلی خواهد بود از ضمیر مجرور که متبع است اگر گفته شود در ضمیر
 مجرور چرا گفتا سیکند بفضل و چرا ترک اعاده خافض جایز ندارد در وقت فصل چنانچه در ضمیر مرفوع اگر فصل واقع
 اکتنای می نماید ترک تاکید جایز سید از جواب میگویم وقع فصل رایج تاثیر نیست مگر در جواب ترک تاکید
 بمنفصل پس چنانکه تاکید بمنفصل متصور بود فصل اچه اثر باشد و چگونه بفضل اکتفا بود پس باقی نماید مگر اعاده
 خافض اگر گفته شود چرا فضل تاثیر نیست در جواب ترک اعاده جواب میگویم با استقرار کلام عرب معلوم
 شده است که فصل رایج اثر نیست مگر در جواب ترک تاکید بمنفصل قیاس سماع نشاید و باید دانست که خافض عام
 ازین که اسم بود چون مضاف مثل المال منی و بین زید یا حرف جر باشد نحو مرتب یک بزید و مرتب
 مثال اسم ترک کرد از آنکه متبادر از خافض حرف جر است یا از آنکه اصل در جارجون است و اسم به نیابت حرف جر
 سید هر و باید دانست که در نحوات اختلاف است نزدیک جمهور فقط مجرور معطوف است و عامل مکرر است کمایل
 علیه قوله و اذا عطفت علی المضمیر المجرور و جرآن بعامل اول است و عامل ثانی کالعدم است از روی معنی بدلیل قولهم
 بین و بینک از آنکه بین مضاف نمیشود مگر بسوی متعدد پس اگر بین ثانی را از روی معنی کالعدم نگویند
 اضافت بین بسوی غیر متعدد لازم آید پس معلوم شد که بین ثانی زائده است و همچنین زید در مرتب یک
 بزید معطوف است بر کاف و مجرور بار اول است و بار ثانی زائده است و آن ممکن آن یکون للبار الثانی
 فیه معنی آن ممکن آن یکون است و لف معنی الجار و المجرور و لم یکن ذلک فی بین الثانیة عرفان الباء الثانیة
 محبلة لثقل الفرض الذی اجلبست له بین الثانیة بعینه و جب الحکم یکون المجرور عطفا علی المجرور کانی مستلزمین
 و ساقیم و نزدیک بعضی معطوف مجموع است یعنی جار و مجرور پس یک در مثال مذکور مجرور بیانه ثانی است و باید
 دانست که نزدیک بعیر یون لزوم اعاده خافض در سته کلام و نثر کلام است و کوفون ترک اعاده خافض را
 در سته کلام جایز داشته اند و استدلال تمسک ایشان درین تجویز ترک اعاده خافض عند ضرورة التفتت
 و حال آنکه عند الاضطراب یعنی برای ضرورت شعر ترک اعاده خافض با اتفاق جایز است کما قال محسن
 قصبات السبق فی الظلم و الترویح و الادان و العصر و ناصح العلماء الفقرا سالک مسالک الطريقة العلیا
 اسناد الكل فی الكل الشیخ الزاهد العابد العاشق الصادق مخدومی شیخ شرف الدین بن مسلم بن عبد الله
 السعفی قدس الله سرهم و اوصی الله سرهم کاتم و النواریم ۵ بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
 حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله و آله درین شعر معطوف است بر ضمیر مجرور که علیه واقع است و خافض را

اعاده نغمه اند برای ضرورت محافظت در آن شعور بظرفین مسطور نماز که اقوی دلائل و تمکات کوفیون در تجویز
 ترک اعاده خافض درسته کلام قوله تعالی تسالون به و الارحام است بجزیم که در قرآن مجزوه آمده از آنکه قوله تعالی
 الارحام درین وقت به طبع است بر ضمیر مجزور که در قوله یا است و خافض را اعاده نکرده و جواب آن بسطین است
 اول آنکه قوله تعالی و الارحام معطوف است بر معطوف علیه مخذوف یعنی بالابون و الارحام و دوم آنکه او ضمیمه
 عاطفه نیست و سوم آنکه حرف جر مقدم است یعنی و بالارحام و فیه نظر بر آنکه تقدیر حرف جر با بقای عمل باشد و ضمیمه
 مگر آنکه امری قایم مقام او شود چون مضاف مگر نحو المد لا فعلین که آنکه بار جاره قسمیه مخذوف است با بقا عمل
 بی قیام شی مقام او اگر گفته شود جبرایز است تا کی ضمیر مرفوع متصل بدون شرط تقدم تا کی بمنفصل شایعانی
 کلام و همچنین جایز است ابدال از ضمیر مرفوع متصل بدون شرط مذکور مثل اعینین جمالک نیز جایز است تا کی ضمیر
 مجزور بدون اعاده خافض تجزیرت یک نفسک و همچنین جایز است ابدال از ضمیر مجزور بدون اعاده مذکور مثل
 اعجب است یک جمالک با وجودیکه وجه عدم صحت عطف در هر یک موجود است که آن ابدال تا کی بعضی اخبار کلام است
 و اگر گویند که تا کی و ابدال بعضی اخبار کلام جایز است و عطف بر بعضی اخبار کلام جایز نیست فواجبه الفرق بینما
 جواب میگویم تا کی و عطف بیان عین متبوع میباشد و همچنین بدل در اغلب یا عین بدل منه بود یا بعض
 او یا متعلق او و تبارک غلط نادرست و النادر کالمعدوم پس هر یک از تا کی و عطف بیان بدل اجنبی و منفصل
 از متبوع خود نیست و مربوط است بمتبوع خود پس حاجت نیست در ربط اینها به مقدمات خود بسوی تحصیل
 مناسبت زاده که آن تا کی و اعاده خافض باشد بخلاف عطف از آنکه معطوف معطوف علیه خود مغایر میباشد
 و تحمل فاصل یعنی حرف عطف بیان هر دو واجب و لازم است پس عطف از تحصیل مناسبت ناچار است
 تا کی متصل بمنفصل و ضمیر مرفوع و با اعاده خافض ضمیر مجزور و تا ضمیر مرفوع متصل از کمال اتصال خود خارج نشود و معطوف
 و استقلال مناسبت گردد و تا که مناسبت ضمیر مجزور باضمام جبار معطوف قومی شود اگر گفته شود اخطا متبوع
 از تابع که مکرر تحریری است درین امور لازم می آید پس بیاییم برای دفع این گمراهی تا کی بضمیر منفصل و اعاده
 خافض لازم دارند و اگر گویند که اخطا متبوع از تابع در عطف جایز نیست و در تا کی و غیر آن جایز است
 فواجبه الفرق جواب میگویم تا کی و عطف بیان اگر چه مستقل است از روی لفظ لیکن غیبی مستقل است
 ازین جهت که مقصود نسبت نیست و متبوع این هر دو اگر چه از روی لفظ غیر مستقل است از آنکه بحسب اتصال خود
 کالجزیه است لیکن بحسب آنکه مقصود نسبت است مستقل است پس بیان متبوع و تابع تعادل مساوات است

و هو جائز یا لا جماع بخلاف معطوف علیہ کہ من کل وجه استقلال دارد پس اخطا او از تابع او مکروه خواهد بود
و بدل اگر چه مستقل است از روی لفظ و حکم از آنکه مقصود بالذات است چون معطوف، لیکن متبوع، بقصد نیست
از آنکه در حکم تحقیق است پس آن متبوع من حیث اللفظ متبوع است نه من حیث المعنی اخطا طامعین من متبوع
از تابع اگر است نادر اگر گفته شود جبرائیل است تا کی ضمیر متصل بعین و نفس مگر بعد تا کی ضمیر متصل لا یقال زید
ضرب لفظ و بکبر جلد عین بل زید ضرب هو لفظ و بکبر جبر هو عین جواب میگویم عدم جواز تا کی ضمیر متصل با لفظ
عین نفس مگر بعد تا کی ضمیر متصل با می خوف التباس افعال است در بعضی مواضع زیرا که لفظ عین و نفس فاعل
واقع میشود پس جبرائی که سو که ضمیر غائب یا غایب بود و تا کی ضمیر متصل نیاز معلوم نخواهد بود که لفظ عین و نفس
فاعل است یا تا کی ضمیر مستتر است و در مثل ضربتنی انت نفسک اگر تا کی ضمیر متصل نیاز التباس افعال نمیشود
لیکن لزوم تا کی ضمیر متصل در جمیع موارد برای اطراد باب است بخلاف لفظ کل و اجمع که فاعل واقع نمیشود پس
ملتبس با فاعل نخواهد بود و لهذا در احتیاج نیست بسوی تا کی ضمیر متصل و المعطوف فی حکم المعطوف علیہ
یعنی معطوف در حکم معطوف علیہ است در احوالی که جائز اند معطوف علیہ و متمم اند معطوف علیہ یعنی جبر
که جائز است معطوف علیہ اعراف شده است او را بنظر ماقبل او احوال معطوف نیز جائز است و نیز حال که متمم است معطوف
را بنظر ماقبل او احوال معطوف نیز متمم است لیکن بودن معطوف در حکم معطوف علیہ در احوال مذکوره شرط است
بشرط آنکه آنچه مقتضی جواز احوال یا استناع احوال در معطوف علیہ وجود است در معطوف نیز موجود باشد و معدوم
نبود و الا معطوف در آن احوال تابع معطوف علیہ نخواهد بود از آنکه وجود اثر بدون مؤثر ظاهر الباطن است پس
باید دانست که معطوف در حکم معطوف الیه نیست در احوالی که عارض میشوند معطوف علیہ را بنظر ذات او بنظر
ما قبل او چون اعراب و بنا و تعریف و تکثیر و افراد و تشبیه و جمع اگر گفته شود لا نسلم که اعراب عارض میشود
معطوف علیہ را بنظر ذات او بلکه عارض میشود بنظر ماقبل کما لا یخفی جواب میگویم مگر از اعراب آن غیر است
که مقابل نباشد یعنی ضرب بودن ظاهر است که اعراب باین معنی از آن احوال است که کلمه را بنظر ذات
او عارض میشود جواب دوم مراد از اعراب اعراب خاص است یعنی اعراب بکرات یا اعراب بحروف
و ظاهر است که خصوص اعراب از آن احوال است که کلمه را بنظر ذات او عارض میشوند و حصول اعراب
مطلقا از آن احوال است که بنظر ماقبل عارض میشوند نه البس مراد فافهم و نیز معطوف در حکم معطوف علیہ
در استناع دخول لام تفسیر مثل یزید و الحارث از آنکه دخول لام تعریف معطوف علیہ متمم است بر

و بر معطوف متنع نیست بلکه جایز است از آنکه متقاضی اجتماع دو آله تعریف با فصل است در معطوف
متنع است اگر گفته شود مقرر شده است که مملات علوم کلیات اند و قوله والمعطوف فی حکم المعطوف علیه کلی نیست
از آنکه معطوف در مثل رب شاة و سخلتها معرفه است و حال آنکه نکات معطوف علیه واجب است و تعریف
او متنع از آنکه محذور رب است کما یسجد فی بحث حروف الجبر ان شاء الله تعالی جواب میگویم معطوف مذکور
نکره است از آنکه اضافت اولیوی ضمیر اضافت عهد ذی منی است و می لاتفید التعریف کاللام الحمد لله
این سخلتها در حقیقت سخله لها است جواب میگویم ضمیر سخلتها نکره است پس قول لم رب شاة و سخلتها
در تقدیر رب شاة سخله شاة است اگر گفته شود ضمیر الوقت نکره میباشد که مرجع او متعین نبود مثل
ربه رجلا و سهنا لیس لک زیرا که مرجع او شاة است جواب میگویم حمل ضمیر مذکور بر نکات یعنی
بر شاة و ذیست و قدوة المحسنین حضرت مولانا عبد الغفور لاری قدس سره فرموده اند و میکان ان یجاب عنه
بان ذاک بنی علی ما ذهب الیه الشیخ الرضی عن ان الضمایر الراجعة الی الکلمات اذا لم یکن الکلمات مخصوصه
بسکون و صفیه کانت نکات انتهی و باید دانست که همچنین معطوف در حکم معطوف علیه است در احوال
که عارض میشوند معطوف علیه بنظرات او و ما قبل او لیکن این وقتی است که معطوف مثل معطوف علیه بود
و لهذا واجب است بنا بر معطوف در مثل یازید و عمر زیرا که عروض ضمیر را بنظر حرف نداست و سطر
آنکه زید مفرد معرفه است و عمر درین امر مثل زید است و لهذا بنا بر معطوف در مثل یازید و عبد الله متنع است
زیرا که عبد الله مثل زید نیست بحجت آنکه زید مفرد است و عبد الله مضاف است و محققانند که بیان معنی جبار
متن کما ین غیر غریب قلیل البضاعت عرض نموده مطابق کلام حضرت قدس سره السامی است حیث قال والمعطوف
فی حکم المعطوف علیه فیا يجوز له و یتنع من الاحوال العارضة له نظر الی ما قبله بشرط لا یكون بالیقینیا متقیفا فی المعطوف
انتهی و مولانا عصام الدین رح فرموده اند ثم علم ان الشارح قد افترض فی التکلف فی تعحیم کلام المتن کما سئو لا یحتاج
الیه لان معناه ان المعطوف فی حکم المعطوف علیه فی التکلیف فکل الیه یحققه المعطوف علیه فی التکلیف یتحققه المعطوف
لعمری یازید و عبد الله یتحق المعطوف علیه علی تقدیر کونه مضافا لضمیر فکذا المعطوف فی یازید و الحارث یتحق
المعطوف علیه لو کان فی اللام الفصل عن کلمته یا فکذا المعطوف انتهی و من ثم یعنی بحجت آنکه معطوف در حکم
معطوف علیه است در یا يجوز و یا یتنع لم یجرب فی یازید بقایم او فایما و لا و اذ اذهب عمر و الا فزع یعنی
جایز نشد درین ترکیب مگر رفع و اذهب اگر گفته شود جبار جایز نیست در ذهاب مگر رفع جواب میگویم اگر ذهاب

را نصب دهند یا بر معطوف خواهد بود بر قائما یا قائم که خبر زید است پس فاعب بوا معطوف نیز خبر زید خواهد بود و خبر بودن او متعلق است از آنکه ذهاب خبری از ضمیر زید است و قائم که معطوف علیه است متعلق است بر ضمیر زید و او را مخلو از ضمیر زید متعلق است و اشتغال بر آن ضمیر واجب فکذا المعطوف پس اگر معطوف در حکم معطوف علیه در مایحی و مایحی نمی بود نصب یا خبر ذهاب جانیر می شد لطف او بر قائما یا قائم و هرگاه جایز نیست پس ثابت شد که معطوف در حکم معطوف علیه است در مایحی و مایحی و رفع فاعب این جهت است که عمر مبتدا است و ذهاب خبر مقدم است بالاجماع و کلمه البری تا کید نفی است و لا ذهاب عمر جمله اسمیه معطوف است بر جمله اسمیه سابق الکر گفته شود چرا عمر مبتدا و ذهاب خبر مقدم است بالاتفاق و چرا جایز نداشتند که ذهاب مبتدا و عمر خبر بود زیرا که لا ذهاب خبر مثل قائم زید است فالواجب جواز الامرین للتعین امر و دل امر یکا مری بحث المتبادر و الخبر جواب میگویم مسلم است که در لا ذهاب خبر و امر جایز اند لکن در لا ذهاب خبر عمر که در مایه بقائم اوقا تم و لا ذهاب خبر عمر واجب است جانیر نیست مگر امر و آمد که مذکور شد از آنکه اگر ذهاب مبتدا و عمر را خبر و گویند لا ذهاب خبر و در وقت جمله فعلیه خواهد بود و عطف جمله فعلیه بر اسمیه مکره است پس آنچه در قوه جمله فعلیه است عطف او بر جمله اسمیه مکره دانسته می شود و خبر کردند که عمر مبتدا و خبر و ذهاب خبر مقدم است و جانیر نداشتند که ذهاب مبتداست و عمر و فاعل است قائم مقام خبر اگر گفته شود جانیر است که ذهاب معطوف بود بر قائم با قائما و عمر معطوف بود بر زید از قبیل عطف دو اسم بر دو موصول عامل فاعد و هو جانیر بالاتفاق جواب میگویم درین وقت عمل کلمه ما که از مثبتین نیست و در خبر مقدم خواهد بود و عمل او درین وقت باطل میشود کما مری آخر بحث المضافات اگر گفته شود چرا جانیر است مررت بر جل قائم ابواه و لا قاعدین و با وجودیکه در قاعدین آیه تین است ضمیر موصوف نیست و معطوف بر قائم که صفت بر جل است و مخلو او از ضمیر موصوف متعلق است جواب میگویم جواز این ترکیب نظر منی است زیرا که لا قاعدین بمنی القاعد ابواه است پس لا قاعدین در حکم متعلق علی ضمیر الموصوف است از آنکه ضمیر متکلم که در قاعدین است راجع است بسبوی مضاف یا مضاف الیه تنها بسبوی مضاف مضاف الیه ضمیر است که راجع است بسبوی موصوف فلامی زور و انما جاز جواب سوال مقدر است و تقریر سوال نیست که ضابطه مذکور یعنی المعطوف فی حکم المعطوف علیه متعلق است بقولیم الذی لطیفه غضب زید الذی اب از آنکه معطوف علیه که لطیفه است متعلق است بر ضمیر موصول و مخلو او از آن ضمیر متعلق است و لغضب که معطوف است بر لطیفه از آن ضمیر نهائی است از آنکه فاعل او اسم ظاهر است که ناید باشد و موصول با صل خود مبتداست و الذی اب خبر است

بسم صرح جواب میدهد که جایز نیست الذی لطیفه فیض زید الذباب لاسما یعنی مگر برای
آنکه فادرین ترکیب فاعل السبب یعنی فاعلی است که اول السبب است بسوی سبب که فاعل سبب
السامی ای فاعلها نسبت الی السبب استی و غرض ازین تفسیر اشارت است بسوی آنکه اضافه فاعل سبب
سبب از قبیل اضافه است منسوب بسوی منسوب الیه است و تقریر جواب بر چهار وجه است اول آنکه فاعل سبب
سببیت است منبرلس عطف چنانچه آن فاعل مضارع بعد از منصوب میشود بتقدیر آن مصدریه مثل اذا انعتبه
فاکره فالتکریب المذكور علی هذا ایس غاخن فیه دوم آنست که فاعل برای سببیت است یا عطف چنانچه در
مثل اینی فاعل کس که فادر برای سببیت است کما هو الظاهر و نیز عطف است کما سیدکری فی بحث الفعل
انفاشد لقالی و اند فاعل نقض مذکور درین وقت ازین جهت است که فاعل عطف درین مثال سبب آنکه معنی
سببیت دارد و جمله را در حکم جمله واحد میگرداند از روی اسم زیر که مجموع را جمله شرطیه می نامند یا از آنکه جمله
خبریه میباشد و شرط طرف جمله خبریه بود و تحقیق بنده المرام مقام آخر پس ازین جهت که کتاب را بطور واحد و جمله
شرطیه داشته اند و مثال مذکور این معنی دارد که الذی از لطیفه فیض زید الذباب و اعلم ان الحاصل ما قاله الشيخ الرضی
فی شرحه ان الجملة التي يلزمها التضمير كالصلة والصفة وخبر المتبذرا اذا عطف عليها جملة اخرى متعلقة
بها بان يكون مضمونا بعد مضمون الاولى و مترخيا عنه او لا و اخير ذلك جاز تجرد واحد منها عن التضمير اکتفا باعتقاد
ذلك لان التعليل يجعل الجميع امرا واحدا فنقول الذی یحیی فیض الشمس ید لان المعنی الذی یلحق بحیة
غروب الشمس زید و کذا الحال فی ضم و اما لا و اما کان للجمع المطلق لم یجوز ذلك فیه الا ان ساعدت القرينة علی
التعلق کان بقول الذی قام و قدرت هذا فی تلك الحال زید فافهم و احفظ و وجه سوم آنست که قوله فیض
در قوة رابطة است فلا حاجة الی رابطة آخر از آنکه فاعل سبب آنکه برای سببیت دلالت میکند بر این که
جمله اولی سبب و جمله ثانی سبب فاعل المعنی الذی لطیفه فیض زید الذباب و وجه چهارم آنست که ضمیر تقدیر
یعنی الذی لطیفه فیض زید یطیانه الذباب و لا یخفی وجه الفرق بین الثالث والرابع عند ادنی تأمل فتأمل
و عبارت حق را اشاره میسوی جواب اول است و میگویند ان تكون شیعة الی الثلاثة الاول کما لا یخفی
علی الراکی الوکیع و اذا عطف علی العاطلین اگر گفته شود صحیح نیست که قوله علی عاطلین بتعلق بود بقوله
عطف از آنکه عطف بر عامل من حیث انه عامل نمی باشد زیرا که عمر در مثل جاب فی غلام زید و عمر معطوف است
بر غلام ازین حیثیت که غلام معمول جابنی است نه ازین حیثیت که عامل است و ازین رو لازم آید اضافه عمر که

عامست بسوی زید و هذا الذي مقصود وليس بجائز وفس عليه سائر المواد جواب ميلوكم و قوله عطفت منه
 اوقع الضمير كرده اند و عطفت كالمصنفه ماضی مجهول است مستندست بسوی ضمیری که راجع است بسوی
 عطفت که مصدر است از قبیل و تقدیر حمل بین العید و التروان کما مر فی بحث المفعول محذوف مستندست بسوی
 قوله علی عالمین پس من تقدیر قوله علی العالمین متعلق است بمحذوفی که صفت مفعول مطلق محذوف است
 و تقدیر کلام نیست که اذ وقع العطفت عطفاً مبني على وجود العالمين من طريق که عطفت کرده شود اسم
 برود معمول ازجمله عامل باطاف واحد قال بعض شارحي اللباب لا ظهر عندي ان العطفت هنا محمول على
 معناه الفعري اسی المالة الاسمين نحو العالمين بان يجعلوا معمولها و تزويد اكثر شارحين عطفت بمعنى صلاحي
 است و معناه متقدر است یعنی اذ عطفت علی معمولی عالمین که لا تخفى انه اقرب الی الاذان من الجوز بالتأويل
 البعيد فالحق مع اکثر اشرار من فلا ينبغي ان يتجاوز عنه اگر گفته شود چرا علی عالمین گفت که در تقدیر علی
 معمول العالمین است و چرا علی عامل نگفت که تا در تقدیر علی معمولی عامل پیش جواب ميلوكم عطفت برود
 معمول عامل واحد جائز است بالاتفاق مثلاً ضرب زيد عمره او بکفر خال او مقصود اینجا آن عطفت است که محمول بر
 بعد مجاز و ليس بالالاطفت علی معمولی عالمین بی آخره اگر گفته شود چرا گفت مصرع علی عوالم که در تقدیر
 علی معمولات عوامل است جواب ميلوكم مقصود مصرع نیست که عطفتی که در مصرع جواب آن اختلاف است
 بیان کننده عطفت بر معمولات عوامل بالاتفاق متفق است و مختلف فی نیست مگر عطفت برود معمول بر عامل
 و از آن نیز و یک جمود متفق است و نزدیک فرا جائز و قوله مختلفین صفت عالمین است و مراد از اختلاف
 عالمین اختلاف در حیث الذات است یعنی نانی غیر اول بود اگر گفته شود چرا مقید کرد مصرع عالمین بقوله
 مختلفین جواب ميلوكم تا و هم نشود که مثل ضرب زيد عمره و او بکفر خال را نیزین باب است و ليس
 ان كان زيدا من اول است و نانی تاکید است پس عامل درین ترکیب متعدیست و قوله لم یجرب حسنة
 شرط مقدم است اگر گفته شود نانی منافی مقدم است از آنکه مقدم بسبب آنکه لفظ اذا صیغه ماضی است تفاتی میکند
 شرطه عطفت را فایده مصرع حکم علیه بعد مجاز فالعواصم ان يقول لم یجرب العطفت علی عالمین مختلفین جواب
 ميلوكم مراد از مقدم تحقق عطفت بحسبها هرست و مراد از نالی عدم مجاز بحسب حقیقت و نفس الامر است و
 تحقق بحسب ظاهر نانی نیست امتناع بحسب حقیقت را و اشار الی هذا الجواب قدس سره السامی بقوله فذا
 و ان كان بحسب ظاهر جائز لکن لم یجرب عند الجمهور بحسب الحقیقت انتی و مخفی نماند که وجه عدول از صواب سابق

در امتناع عطف مذکور است که نه قال این نه کما العطف و از انکان ثابتاً سبحان الظاهر لکن اگر شکم با تداوم لقیام
 الدلیل الحلی و نیز جواب داده اند که مراد از قول او اعطفت او از الیه العطف است و مخفی نماند که درین وقت اگر چه
 اشکال مذکور منقطع میشود لیکن در دو اعتراض آخر ظاهر بل ظاهر است و این نیست که برین تقدیر لازم می آید
 اعتبار عدم جواز عطف مذکور بر براده عطف مسطور و پس گذشت زیرا که عدم جواز آن عطف بر تقدیر عدم اراده
 ثابت است که الا مخفی فلاناً متروک فی التعلیق نافعیم اگر گفته شود چرا عطف مذکور جایز نیست و کدام دلیل حلی است
 بر امتناع این عطف جواب میگویم اگر بر دو عامل و عامل مختلف دو اسم اعطفت کنند قیام حرف عطف
 که حرف واحد است مقام دو عامل مختلف لازم آید و آن بجایه از خود اواده محل بار دو عامل مختلف نمیتواند
 پس آنرا تکلیف بالاطلاق دادن و در غایبنا حق گرفتار کردن بر تکلفین حرام است و لا تکلف اشد نفساً
 و سهواً پس اگر در نظم می باشد عطف مذکور بحسب ظاهر واقع شود نزدیک هموار و موصول از ظاهر است کما فی قولهم
 ما کل سودار تمره و لا بیضار شجیه به بزرگی در معنی قول مذکور فرموده است هر سیاهی نیست خرماد چرین
 هر سیاهی سیاه نبود شیخ من به و بیضار معطوف است بر سودار که معمول کل است از آنکه مضاف الیه او
 و شجیه معطوف است بر تمره که معمول کل است که از ششبتین بلبلین پس بن قول عطف کرده اند و اسم
 را بر دو معمول و دو عامل مختلف حرف عطف واحد و لیکن نزدیک سیویه و حقیقت ازین باب نیست
 زیرا که مضاف بیضار بقرینه مذکور معذوف است و آن معطوف است بر کل سودار و بیضار معطوف است
 تا محذور مذکور لازم آید و کما فی قول الشاعر
 کل امرأ تحسب من امرأه و نازق قد باللیل نارا
 و ناز درین نظم معطوف است بر امرأه که مجرور کل است و ناز دوم بهمان حرف عطف معطوف است بر امرأه
 که مفعول ثانوی تخمین است و کل امرأه مفعول اول است که مقدم شده است و انتظام انکاری است
 و تحسب نیز واحد یونث مخاطبه است پس درین نظم عطف کرده است دو اسم را بر دو معمول و دو عامل
 مختلف حرف عطف واحد و لیکن نزدیک سیویه و حقیقت ازین باب نیست از آنکه ماول است بخند
 تحسبین تقدیر کلام اینست که اکل نازق قد باللیل تحسب من امرأه ماول است بخند مضاف و موصول
 معنی نظم مذکور اینست که شخصی که صورت مرد داشته باشد پندارید که مرد است بلکه مردانست که مراد و عیناً
 مردی بود و همچنین بر هر چیزیکه در شب مثل آتش روشن شود و مانند آتش نظر آید گمان میرسد که آتش
 است بلکه آتش آنست که در دو مضاف و خصایر آتش بود مثل حرارت و تحریق و تغریق پس از اینجا

معلوم شد که نزدیک چه عطف مذکور متعین است **خلاف الف** را یعنی خلف خلافا تا بتا للفرز زیر اگر دست را
عطف مذکور را بحسب حقیقت نیز جایز میدارد چنانچه بحسب ظاهر جایز است و امثال مذکوره را تا وایل نمی کنند
و بر صورت سماع اقتضای نمی نماید بلکه عطف مذکور را در صورت سماع و غیر آن جایز میدارد اگر گفته شود قوله خلافا
الفرز بیان مخالفت است قبل تمامی حکم زیرا که تمامی حکم نال میشود بشتی پس واجب بود که اول به بیان
استثنا مشعر میشد بعد به بیان مخالفت می پرداخت جواب میگویم استثنا بجمیع تعلیق دارد
یعنی عدم جواز عطف باختلاف افراد جمیع مواد است نزدیک به اولانی نحو فی الدار زید و الحجرة عمر و
والن فی الدار زید و الحجرة عمر یعنی مکرر در صورت تقدیم مجزور و تأخیر مرفوع یا منصوب عطف مذکور با لاجماع
جایز است و مخالف قرآن نیست پس مراد از نحو هر ترکیبی است که در مجزور مقدم بود و مرفوع یا منصوب بنحو
باشد اگر گفته شود در مثالی که در متن مذکور است مجزور مقدم است بر مرفوع پس چگونه اراده کرده شود از نحو هر
ترکیبی که در مجزور مقدم بود و مرفوع یا منصوب موخر باشد جواب میگویم مراد مخرج از نحو فی الدار زید و الحجرة
هر ترکیبی است که در مجزور مقدم بود بر مرفوع برابر است که رفع آن حقیقت بود یا حکما بلکه بحسب لفظ منصوب باشد
و زید مثل آن فی الدار زید و الحجرة عمر اگر چه بحسب لفظ منصوب است لیکن در حقیقت مرفوع است از آنکه مبتدا
پس ازین حیث از نحو هر ترکیبی مراد می داریم که در مجزور مقدم بود بر مرفوع یا منصوب که آن هم در حقیقت
مرفوع است فافهم اگر گفته شود چرا عطف مذکور درین صورت جایز است بالانفاق جواب میگویم
بایناس اگر چه عدم جواز را قائما میکند لیکن هرگاه این صورت را در کلام عرب مقول یافتند لذا بر صورت
سماع اقتضای نمودند زیرا که مخالف قیاس را بر صورت سماع اقتضای کرده میشود و در قلم ماکل سودا بر صریح الی آخر
و قوله کل امر الی آخره مجزور مقدم است بر منصوب فلا حاجة الی التاویل عند الجمهور و الفرائض خلافا
للسیوطیه زیرا که سبب عطف مذکور را در صورت سماع نیز جایز نمیدارد بلکه تاویل میکند که اعرفت انفا فی قولهم کل
سوداء الی آخره و حاصل انیت که سبب صورت غیر سماع را حمل میکنند بر وزن مضاف الباقی مضاف الیه
بر اثر اب خود اگر لفظ مضاف در سابق مذکور بود کافی ذلک القول ذلک التلم و اگر لفظ مضاف در سابق مذکور
نیست بلکه حرف جر مذکور است پس آنجا حرف جر را مقدم میدارد اگر چه حذف جار یا بقا عمل بی آنکه قائم شود
مقام او شی آخر تضعیف است فیقول فی مثل فی الدار زید و الحجرة عمر انه فی تاویل فی الحجرة عمر و مخفی نماید
که حذف مضاف و الباقی مضاف الیه بر اعراب خود شایع است کافی قوله تعالی یریدون عرض الحیوة الدنیا

والتقدير بالآخرة زیر که در بعضی قراءه آخره مجرد است بتقدير مضاف یعنی والتقدير بدعزل الآخرة التفسير
او اکثر است و برین قراءه اشده معطوف است بر ضمیر مرفوع بریدون بلا تا کیه ضمیر متصل از آنکه فاعله موجود است
و آخره معطوف است بر حیوة بتقدير مضاف هر گاه که فارغ شده صرح از بیان عطف بجزت شروع کرد و در میان تاکید
پس گفت التأكيد والتوكيد و او نیز مروی است اگر گفته شود مناسب این بود که بعد عطف بحرف به بیان
بدل مشغول میشد از آنکه بدل را عطف شدت مناسب و قوت مخالفت است بجهت آنکه بدل را مشارکت
بعطف در اکثر قیود تقریف اوست و خروج از قید اخیر است که مر بخلان تاکید که خروج اواز تقریف عطف باول
قید است که آن مقصود باشد جواب میگویم نظر نحوی او اولاد بالذات بسوی الساطع است و در بعض موارد
تاکید لفظی حرف عطف داخل میشود مثل قوله تعالى كلا سيعلمون ثم كلا سيعلمون یا حسین الذین فی حوز
بما اتوا یحیون ان یجدوا بالم یعلموا فلا حسین بمفازة من العذاب و نحو و انت ثم و انت ثم تا کیه بحسب لفظ
مشابه است بعطف اگر چه بدل را بحسب معنی مناسب بعطف است تابع لقرار امر المتبوع یعنی تأیید
تابع است که حال متبوع را عند السامع مقرر و ثابت میکند فی النسبة یعنی حال متبوع که آن بودن
او منسوب یا منسوب الیه است عند السامع مقرر و ثابت میکند پس متحقق میشود عند السامع که منسوب یا
منسوب الیه در نسبت همان متبوع است نه امر آخر و هر گاه مراد از نسبت عام بود یعنی کون المتبوع منسوباً و منسوباً
الیه و لهذا النسبة را مقید نکرد بلکه مطلق آورد پس این تقریر معلوم شده که قولی فی النسبة تمیز است از نسبت که از
اضافت امر بسوی متبوع است یا تمیز است از ذات مذکوره که تمام باضافت است که آن امر المتبوع است و لهذا
شیخ رضی فرموده است که کلمه فی و قوله فی النسبة بمعنی من است اگر گفته شود که امر چه باعث است بتقدير
امر متبوع در نسبت تا احتیاج می افتد بسوی تاکید جواب میگویم متکلم سیدانند که اگر تاکید زیاده است
غافل شود و غفلت افرازمیکنند یا اگر تاکید زیاده است مع الگمان میشود که متکلم غلط میگوید یا سامع را گمان میشود که
کلام متکلم بر سبیل مجاز است نه حقیقت یا سامع را گمان میشود که حکم و حقیقت جمیع افراد متبوع شامل نیست و
شمول او جمیع افراد خود بر سبیل مجاز است پس بسوی تاکید یکی از چهار چیز داعی است یکی دفع غفلت از سامع و
دوم دفع گمان سامع بلفظی متکلم و سوم دفع گمان بآنکه کلام متکلم بر سبیل مجاز است و در دفع اول حاصل میشود
تکریر لفظ مثل ضرب زید و ضرب ضرب زید و گمان سامع تجوز کلام متکلم یا در منسوب است یا در منسوب الیه
یعنی سامع یا گمان میکند که مراد از منسوب که در کلام متکلم است معنی مجازی است یا گمان میکند که نسبت امر

بسوی منسوب الیه که در کلام اوست بر سبیل مجاز است و دفع گمان اول نیز حاصل میشود بکری لفظ منسوب
تا سماع را شکی و شبهی در اراده معنی حقیقی نماند چنانچه گوئی زیر قتیلت قتیلت جایگاه میدانی که شاید سماع را گمان
شود که اول از قتیلت که منسوب است ضرب شدیدیست و معنی حقیقی نیست و سبب گمان سماع با آنکه نسبت
اخری بسوی منسوب الیه بر سبیل مجاز است انیست که اکثر اوقات نسبت میکند فعل بسوی شیء مراد است
او بسوی بعضی متعلقات آن شیء میباشد که ایقال قطع الامیر اللعن ای قطع غلامه و برای دفع این گمان
تکریر منسوب الیه واجب است و تکریر او بدو طریق است و طریق اول انیست که از زوی لفظ مکرر شود
نحو ضرب نیز بر نیز یعنی ضرب هو لاسن نعوم مقامه و دوم تکریر او از زوی معنی است نحو ضرب زیر لفظ
او عینه و سبب گمان سماع با آنکه شمول حکم متبوع با افراد بر سبیل مجاز است انیست که اکثر اوقات نسبت
میکند فعل بسوی جمیع افراد منسوب الیه و حال آنکه نسبت فعل بسوی بعضی افراد مراد می باشد
لان لا اکثر حکم الكل و برای دفع این گمان تاکید می آرند با قیظ کل و اجمع واخوات او پس این تأکید
ثابت میکند و مقر می سازد محل متبوع را که آن حال شمول حکم متبوع جمیع افراد است و غرض مخرج از
قوله او الشمول که معطوف است بر قوله النسبة همین است که مذکور شد پس قوله او الشمول نیز تفسیر
خواهد بود چنانچه حکم در مثل جامی القوم مقرر میکند شمول قوم را جمیع افراد او اگر تاکید نیاز در احتمال است
که سماع گمان آنکه نسبت محیی در نفس الامر بسوی بعضی افراد قوم است و نسبت آن بسوی جمیع افراد
قوم بر سبیل مجاز است اگر گفته شود قوله او فی الشمول انیست از آنکه کلام در جامی القوم کلام مقرر میکند
حال متبوع را که آن نسبت است و ثابت میکند که منسوب الیه جمیع افراد قوم است نه بعضی افراد قوم
پس قوله فی النسبة کفایت میکند جواب میگویم لا الشاک که کلام در مثال مذکور ثابت میکند حال متبوع
را و نسبت زیر که سماع را منسوب الیه بودن قوم هرگز گمان نیست و در اعتقاد او منسوب الیه بودن
قوم متیقن و مقطوع است بلکه او را گمان در شمول قوم جمیع افراد خود است که انیست باین دلیل است
که قوله لایحی جنس است شامل است بتاکید و باقی توابع و از قوله یقر امر المتبوع خارج شد عطف و بدل و لیکن
صفت مقرر که چون لفظ و صده و عطف بیان داخل است و از قوله فی النسبة او الشمول عطف بیان صفت مقرر
خارج شد زیرا که هر واحد از این دو امر اگر چه مقرر و ثابت میکند حال متبوع را لیکن حال او را که نسبت با شمول است
اگر گفته شود تعریف تاکید باقی نیست از آنکه صادق می آید بر صفت مقرر چون جامی فی الزمان فاعقل هر که عاقل

مثلاً در بیان مقرر ميکنند منسوب اليه بودن زير از آنکه زير بحسب تقدير و وضع شامل است زير مقل و غير مقل
 پس اگر صفت تير انداختن که ساق را گمان نرديد غير مقل شود و او را منسوب اليه کرده اند و از زير مقل که قصد
 شکم منسوب اليه است غافل نشود و اين غفلت و اضر ميکند پس صادق می آيد بر مقل که تابع است مقرر
 ميکنند حال زير را در نسبت جواب ميگوئيم و ادانيست که تابع يقرام المتبوع في النسبة او شمول بالوضع و
 صفت موضوع نيست براي تير زير که مقرر است براي افاده معنی که در متبوع بود و توضيح و تقرير او حال
 متبوع را بحسب وضع نيست بلکه در بعضی مقام مخصوص هو است و از اين جواب اعتراض از بدل کل مستخرج
 ميشود و الا بدل کل هم تابع است که مقرر ميکنند حال متبوع را در نسبت و زير جواب او فرموده اند که بدل متبوعيه
 و تمديد می باشد و در حکم سقوط بود پس ممکن نيست که تقرير او مقصود باشد و تا کيد است که تقرير او حال
 متبوع را در نسبت با شمول مقصود بود و الا بخفي لطف هذا الجواب الذي اولی الباب هرگاه که فاعل شد مصرع از تعريف
 تا کيد شروع کرد و تقسيم او پس گفت و هو لفظي معنوي يعني تا کيد منحصر است در دو قسم لفظي معنوي از آنکه
 معمول تا کيد يا تکرير لفظي است پس تا کيد لفظي است يا تکرير لفظي است و اين استقرار حاصل نميشود مگر
 بملاحظه معنی تکرير لفظي و اين تا کيد معنويست و لفظي الزكي والنبی من ههنا وجه التفسير فاللفظي يعني تا کيد
 لفظي عبارت است تکرير اللفظ الاول برابر است که تکرير لفظ اول حقيقاً بود نحو جارمی زير زير
 يا حکا بود مثل ضربت انت و ضربت انا از آنکه انت و انا در حقيقت هر دو متحدند و مخالف لفظي بحسب آنکه سبب
 ضرورت واقع شده در حکم عدم است و زير یک بعضی نجات ضمير در انت تا است و لفظان لفتح ههنا و
 و از اين ساکن علامت است اين بن تقدير تا کيد در ضربت انت و اخوات تکرير لفظ اول است حقيقت و علم
 ان لمو کذا مستعمل نحو لا بد له او الوقوف عليه او غير مقل و غير مقل غير متعلق الکان علی حرف واحد و کان ملحق
 اتصاله باول نوع من الکلام او باخر نوع منها تکرير تکرار عاده في السقه نحو بک بک و ضربت ضربت و لان لم يكن
 علی حرف واحد و لا واجب الاتصال باز تکريره و عده نحو ان زيدا قائم و مستقل مگر بفضل نحو زير زير
 و مع الفصل نحو قوله تعالى و هم بالآخرة هم کافرون ضمير قوله و يحري راجع است بسوی مطلق تکرير زير
 تکرير اصطلاحی که خاص اسم است از آنکه قوله في الالفاظ کلاما متبادر و عموم الفاظ است يعني اسما بودند يا
 افعال يا حرف يا مرکبات برابر است که اسنادی بودند يا غير اسنادی و غير اسنادی نیز عام اند که لفظ
 بودند يا غير تعيدي مثل زير زير و ضرب ضرب و ان ان و زير قائم زير قائم و غلام زير غلام زير و ملک

بعلبک و مرکب تقیدی آنرا گویند که خبر ثانی در وقید جز اول باشد و ممکن است که ضمیر مذکور راجع باشد به سوسه
 بکبریا خاص یعنی تاکید لفظی اصطلاحی و خاص کرده شود الفاظ را با سبب لام عهد خارج اگر گفته شود واجب است
 که سائل علوم نظری بوند که تقرنی مؤلفه و جریان تاکید لفظی در جمیع اسماء نظری نبوده پس بنوقت چه فائده
 است در قوله و بجری فی الفاظ ای فی الاسماء کما جواب میگویم درین وقت مقصود از قول مذکور این
 تقسیم سطرینیه است بر عدم اختصاص تاکید لفظی الفاظ محصوره چنانچه تاکید معنوی تشتمل بر الفاظ محصوره است
 یعنی تاکید لفظی عام در جمیع اسماء و مختص بالفاظ محصوره نیست مثل تاکید معنوی اگر گفته شود بهر تقدیر
 مشکل میشود با جمع و اخوات آن از آنکه تکریر در و جاری نیست فلا یصح قوله و بجری فی الاسماء کما
 جواب میگویم مراد از شمول که از قول کما معلوم میشود شمول انواعی است یعنی مراد نیست که این تکریر
 در جمیع انواع و الفاظ جاری میشود مراد شمول جمیع اشخاص الفاظ است تا محدود و آزاد لازم آید و المعنوی
 یعنی تاکید معنوی مختص بالفاظ محصوره است یعنی بالفاظ محدوده و محدود و در بعضی نسخ مخصوصه در
 مقام محصوره واقع شده و بی معنی این الفاظ محصوره بحکم استقرار این الفاظ اندلفسه و عینه و کلام
 و کلام الجمع و التبع و التبع و التبع و البصع لباد مملعه است و بعضی لباد معجزه وایت کرده اند و نزدیک بعضی
 اکتع و اتباع و البصع را در حل افراد پنج معنی نیست یعنی این الفاظ ثلث محل اند و الضام آنرا بکلمات مختص
 برای ترشین کلام است و نزدیک بعضی اکتع بمعنی اتم است از آنکه شتق است از قولهم مول اکتع یعنی سال
 تام و البصع لباد مملعه ما خود است از قولهم بصع العرق یعنی سال العرق و البصع لباد معجزه ما خود است البصع
 یعنی سیراب و تازه شد و اتباع ما خود است اتباع و آن عبارت است از دوانی کردن با سطریری بخ کردن
 اگر گفته شود بیان این معانی و معنی تاکید بی این الفاظ که عبارت از عموم و فمول جمیع افراد و اجزاء بود که است
 چه مناسب است جواب میگویم هر چیزیکه اتم است ظاهر است که جمیع اجزای خود عام و شامل خواهد بود
 و در بیان استدلال فمول و انبساط است و سیرابی که عبارت از تمام شرب است خالی از شمول و عموم
 نیست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا مقدم کرد و مصرح نفس را بر کل جواب میگویم کل برای احاطه است
 و احاطه صفت نفس است پس در تقدیم نفس بر کل مطابقت وضع البصع است و بر کسانیکه بستان طبع
 ایشان از آب شاد طراقت سیراب و باغ خیال شان از جوی بارش آب طراوت انتساب است و چه تقدیم
 نفس بر بی است فبقولون لا تسألون عن اشیاء تبدلکم تسوکم اگر گفته شود نفس را بر جمیع چرا مقدم کرد

با وجودیکه هر دو در باب تاکید متراوت اند جواب میگویم نفس را ذات بذوات واضح است از دلالت
عین و نیز استعمال عین در اکثر بر سیل عطف است ایقال عین زید نفس و عینه ولا ایقال جارنی زید عینه
و نفس و بعضی گفته اند که تقدیم نفس بر عین ازین جهت است که نفس سوئوع است برای ذات و عین سوئوع
برای ذات نیست بلکه سوئوع است برای جسم و استعمال او در ذات بر سیل مجاز است اقبیل ذکر خبر و راه
کل چون قبه و وجه و لا یخفی انه منطوره زیر که این وجه سوئوع است بر عدم وضع عین برای ذات و اقبیل
ان النفس مشترک بین الذات و غیره که ما سوئوع را عین عین فتح العین اگر گفته شود که را چه مقدم کرد و راجع
جواب میگویم کل اسم جاد است و اجمع مشتق پس اجمع مشابه است بفعل در اشتقاق و در اصل در
هر قسم نیست که بقلم دیگر مشابه نشود پس اولی تقدیم کل است بر اجمع از آنکه بر اصالت باقی است اگر گفته شود
چرا مقدم کرد اجمع را بر اکتع و اخواته جواب میگویم از آنکه اکتع و اخواته اجمع را تابع اند که یا جمعی و نیز
دلالت او بر معنی حمیت که مقصود از تاکید است ظاهر است که ما هو الظاهر اگر گفته شود چرا مقدم کرد اکتع را بر اجمع
و البصع جواب میگویم اکتع را دلالت بر عموم و شمول ظاهر است از آنکه معنی اتم است اگر گفته شود چرا مقدم
کرد اجمع را بر البصع جواب میگویم در البصع اختلاف است بعضی بصاد و عمل و ابست می کنند و بعضی بصاد و معجمه
بجملات اتبع و متفق علیه از مختلف فیه اولی بیاید که لا یخفی علی اولی الباب فالاولان لعمان
یعنی لفظ نفس و عین عام اند یعنی جائز است اطلاق آنها بر واحد و شتی و مجموع و مذکور و مونت لیکن با احتیاط
صیغتها از وی افزوده شده و جمع و قوله و ضمیر بها معلوم است بر وجهها یعنی باختلاف ضمیر خود که اجمع شود
بسیوی متوع آنها که موکد است بقول نفسه در سفر مذکور مثل جارنی زید نفس و جارنی المرأة نفسها و مفرد
هونت و جارنی الزیدان نفسها و جارنی الامر تان نفسها و تشیه مذکور تشیه هونت و نفسا بها و عیناها
بصیغه تشیه نیز منقول است و لیکن اولی است زیرا که اجتماع دو تشیه با کمال ایصال از وی لفظ و معنی مکرر است
و حضرت افضل المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند و هذا اصل فی کل مضاف الی غیر التثنیه
مع الاتصال التام بین المضاف و المضاف الیه لانه اجتمع التثنیین مع کمال ایصالهما لفظا و معنیاً
فیقال نفسا زید و عمر فظاها و لا ایقال نفساها بل نفسها انتی و نفسهم جمع مذکور ماقول نفسهم
در جمع هونت و جمع مذکور غیر ماقول جلدنی الزیدون نفسهم و جارنی النفسا نفسهم و انت
البغال النفس و الثانی که آن کلاس است اگر گفته شود کلا ثانی نیست بلکه ثالث است جواب میگویم

که مخاطب را نسبت یا دشمنی عارض میشود که سابق پس اگر گوی جابر فی زید کلمه هیچ فائده ندارد بود زیرا که
 مخاطب را در هم دشمنی نسبت محلی بسوی اجزای زید اسلامیت از آنکه زید اگر چه ذوا جز است لیکن افتراق
 اجزاء را حکم محلی نمیچیند نه حشا و نه حکما کما سوا نظر تا و هم محلی بعضی دید و ن زید متوهم باشد و قوله حشا و حکما
 نمیشود از فاعل یعنی افتراق الحسب یا کین التجزئ بدلول اللفظ لوجه الاشیا مجمعه کالقوم و الحکمى یا کون التجزئ
 بلکه باید با اعتبار اولی و ثانی اعتبار فاعل فاعل نسبت است المقوم کلمه مثال آن ذوا جز است که صحیح است
 افتراق او از روی حس است نسبت العبد کلمه مثال آن ذوا جز است افتراق او از روی حکم زیرا که عیب
 و حکم شر تجزئ میشود و منفصل و شکست در معنی است جابر زید کلمه ازانکه صحیح نیست افتراق اجزاء
 زید در حکم محلی نه حشا و نه حکما و اذ الذا المقوم المرفوع است متصل یعنی وقتیکه اراده کرده شود تا کید
 ضمیر مرفوع متصل باب است که باز بود یا مستکن بالنفس والعین اکتانکیده آورده میشود ضمیر مذکور را اول
 به منفصل ضمیر متصل اکتانکیده آورده میشود لفظ النفس بعین گرفته شود چرا تا کید می آید اول ضمیر متصل
 جواب میگویم در صورتی که تا کید ضمیر مرفوع مستکن بود اگر تا کید ضمیر متصل بیارند التباس تا کید
 فاعل لازم نمی آید اگر در مثل زید اگر سنی هونفذه زید اگر سنی نفس گویند معلوم نشود که نفس فاعل است
 یا تا کید ضمیر مرفوع مستکن است و تا کید در صورت واجب است و در صورتی که التباس لازم نمی آید نیز
 تا کید واجب است و در برابر طر اباب مثل ضربت انت نفسک زیرا که اگر درین مثال تا کید نیارند
 التباس نفس فاعل لازم نمی آید ازانکه فاعل فعل ضمیر باز موجود است و لهذا منصف ج همین مثال آورد
 تا کید مذکور و در صورت التباس طریق اولی ثابت شود و سبب القدر لزوم تا کید حاصل آید و اگر صوت التباس
 مثال می آید و هم میشد که حکم مذکور مختص بصورت التباس است و بل هذا الاصلالة بل اضلال اگر گفته شود
 چرا عقید کرد مصرع ضمیر را بمر فوع متصل جواب میگویم ضمیر را بمر فوع ازین جهت عقید کرد که تا کید ضمیر
 منصوب و محصور ضمیر تا کید منفصل جابر است ازانکه التباس تا کید با مرفوع لازم نمی آید مثل ضربت نفسک
 و در صورتیکه نفسک و ضمیر متصل ازین سبب عقید کرد که تا کید ضمیر مرفوع منفصل نفس و عین ضمیر
 تا کید این منفصل نیز جابر است ازانکه التباس لازم نمی آید مثل انت نفسک قایم اگر گفته چرا بر اکتانکیده
 از طر اباب تا کید ضمیر متصل را در ضمیر مرفوع منفصل لازم نمی آید چنانچه ضمیر مرفوع باز بر ای طر اباب
 لازم میکنند جواب میگویم ضمیر منصوب و محصور و منفصل از باب ضمیر متصل نیست پس چگونه بر اکتانکیده

اطراف باب بلزوم تاکید بغیر منفصل حکم کرده شود بخلاف ضمیر مرفوع باز که از باب ضمیر مستتر است گرفته شود
 چراست که مصرع تاکید انقباض من جواب میگویم تاکید ضمیر مرفوع متصل لکل واجبه و اخوات او بغیر تاکید
 منفصل جائز است مثل القوم جائی کلهم و جمعون از آنکه الناس لفاعل لازم نمی آید زیرا که لکل واجبه معمول
 مستقل نمیشود مگر در اینی در اکثر استمال بدون تبعیت استعمال نمیشود بخلاف نفس و من که اکثر معمول میشود
 بدون تبعیت پس توهم الناس لفاعل در نفس و من است نه در کل واجبه و التبع و اخواه که آن
 اتبع و الباع است در اصل اخوان بود سقوط وزن تشبیه بسبب اضافت او بسوی ضمیر است و قوله التبع
 مستند است و قوله التبع خبر است و قوله لا جمیع متعلق است با تبع یعنی التبع و مناسب او تابع اندام
 را یعنی استعمال آنها تبعیت جمیع است نه با صلا از آنکه دلالت اجماع بر جمعیت که مقصود از تاکید است ظاهر است
 از دلالت التبع و اخوات او بر جمعیت و باید دانست که تبع که اینجا لفتح بنوع جمع تابع است چون انصار جمیع
 مرفوعه و از کسر اولی است از آنکه اتباع بکسر بنوع مصدر است از باب افعال و حمل مصدر بر مشبه جائز نیست
 مگر تاویل پس وقت که استیلاج می افتد بسوی تاویل اتباع بتبع و ما محصل بلا تاویل اولی عما محصل
 بالتاویل و فاد قوله فلا تقدم فافسیحه است یعنی اذ اکلان که فلا تقدم التبع و اخواه علییه یعنی بر اجماع
 و حاصل اینست که در ترکیبی که التبع و اخوات و اما اجماع مجتمع شوند واجب است که اجماع مقدم بود و التبع
 و اخوات او موخر باشد زیرا که تقدیم تابع بر منبع حرام است بالا جماع که لا یخفی علی الفقه الکلیع و باید دانست
 که طریق ترتیب بیان اجماع و التبع و اخوات او همان است که در کلام مصنف ح مذکور است فافهم و لا یخفی
 الغافلین و ذکر ما یعنی ذکر التبع و اخوات او و و نه یعنی بدون ذکر اجماع ضعیف است از آنکه لا
 التبع و اخوات او یعنی جمعیت که مقصود است غیر ظاهر است که امر و نیز ذکر تابع بدون ذکر اصل مستحسن
 نباشد هر گاه که فارغ شد ممر از بیان تاکید شروع کرد در بیان بدل پس گفت البدل تابع
 مقصود و بما نسب الی المتبوع یعنی بدل تابع است که قصد کرده شده است نسبت امری
 بسوی او نسبت همان امر که منسوب است بسوی متبوع آن تابع پس از اینجا معلوم شد که اسناد مقصود
 بسوی ضمیر بدل مجزئ است و اسناد او در حقیقت بسوی نسبت است از آنکه ذات بدل مقصود
 نمی باشد بلکه نسبت امری بسوی او مقصود بود چنانچه در شرح قوله لعلف تابع مقصود الخ مفصل مذکور
 شد و قوله و و نه متعلق است بقوله نسب یا حال است از ضمیر نسب یعنی حال گونه مجازا عن المتبوع

و فاعل نیست که نسبت عامل بسوی متبوع مقصود نمی باشد بلکه مقصود بالذات نسبت بسوی بدل بود
و ذکر متبوع توطیه و تمهید میباشد برای نسبت بسوی تابع و منسوب الی المتبوع عام است از آنکه منسوب مثل
جانی زیرافک یا غیر منسوب مثل ضربت زید افک زیرا که اسناد فعل بسوی فاعل میباشد بسوی مفعول
پس نسبت که در عبارت معرج واقع عام است که نسبت اسنادی بود یا غیر اسنادی اگر گفته شود
نسبت عامل متبوع بدل غلط توطیه و تمهید نمی باشد برای نسبت او بسوی بدل غلط از آن که مصدر
متبوع او بسبب سیاق و سنان و غلطی زبان میباشد جواب میگویم توطیه و تمهید بودن نسبت
بسوی متبوع عام است ازین که حقیقت بود چنانچه در مساوی بدل غلط یا حکما باشد چنانچه در بدل غلط
زیرا که آنچه توطیه و تمهید میباشد در حکم ساقط بود و متبوع بدل غلط نیز در حکم ساقط است و باید دانست که قوله
تابع جنس است شامل است به جمیع توابع و از قوله مقصود بما نسب الی المتبوع که فصل است خارج شد لغت و
تاکید و عطف بیان از آنکه این امور زلت مقصود نمی باشد نسبت چیزی که منسوب میشود بسوی متبوعات اینها
بلکه متبوعات اینها مقصود میباشد بما نسب الیه و از قوله دو نه که نیز فصل است خارج شد معطوف بحرف
از آنکه با متبوع خود مقصود میباشد کما مر اگر گفته شود تعریف بدل مانع نیست از آنکه صادق می آید معطوف
بلکه بدل مثل جانی زیر بل عمر کما لا یخفی جواب میگویم صدق مذکور متبوع است پس نسبت متبوع معطوف
به بدل ابتداء مقصود میباشد بعد از شکم ظاهر میشود که متبوع مقصود نیست پس اعراض میکند از متبوع
و قصد میکند بسوی معطوف پس مراد مقصود اند معنی مذکور بخلاف متبوع بدل که نه مقصود می شود ابتداء
و نه بقا فافهم اگر گفته شود تعریف بدل جامع نیست زیرا که صادق نمی آید بر بدل که بعد الاست چون فاعل
احد الایزیر که زید اگر چه بدل است از احد و لیکن این نسبت عدم قیام که منسوب است بسوی احد
نسبت عدم قیام بسوی زید مقصود نیست بلکه از نسبت عدم قیام بسوی احد نسبت قیام بسوی
زید مقصود است جواب میگویم مراد از قوله تابع مقصود بما نسب الی المتبوع نیست که ذکر متبوع توطیه
و تمهید بود برای ذکر تابع و البدل المذكور که مذکور جواب دوم ما نسب الی المتبوع در اینجا قیام است
که منسوب است بسوی احد لغت لغتی و بسوی زید لغت اثبات پس لغتی و اثبات از اوصاف منسوب
مذکور اند و منسوب بظهور و متحد است بتأییر صفت فیصدق علی زیدانه تابع مقصود نسبت به نسبت
ما نسب الی المتبوع پس از اینجا معلوم شد که نسبت که در حد بدل واقع است عام است ازین که

بطریق نفی بود یا اثبات و پس علیه امثال هذا امثال اگر گفته شود قصد مثبت اثباتی از نسبت نفی محال
 از آنکه نفی و اثبات متضادند **۵** آب شیرین آب شور چنانچه میتوان خواستن
 محال بدان پنج از نیک خواستن غلط است بد حسن از بد بدان برین منطقیست جواب میگویم
 قصد مذکور مطلق محال نیست بلکه اگر بدون **۵** واسطه بود محال است و اگر با **۵** واسطه بود محال نیست
 و در ما نحن فیه بواسطه کلمه **۵** است **۵** آب شیرین میتوان از آب شور بد لیکن از بعضی علمای نبروز
 از دوا یا از دوا مرد و حق **۵** گویند و درع خود برده سبق **۵** هرگاه که فایده شرح از تعریف بدل شروع
 کرد و تقسیم آن پس گفت و هو یعنی بدل بر چهار قسم است **۵** بدل الکل یعنی قسم اول آن بدل است
 که کل سبیل منه بود مثل ضربت زید اخاک و البعض و قسم دوم آن بدل است که بعض سبیل
 منه بود مثل ضربت زید را سه پس اضافت درین دو اضافت بیانیه است و بدل بعض را از ضمیر
 ناچار است تا بمبدل منتهی شود و **۵** الاشتمال و قسم سوم آن بدل است که سبب
 آوردن او اشتمال احد بمبدلین بر آخر است و این بدل کثیر و غالب است از آن که بدل که سبب
 آوردن او غلطی شکم بود کذا قیل اما اشتمال بدل بر مبدل منه مثل سلب زید ثوبه و اشتمال
 سبیل منه بر بدل مثل قوله تعالی یستلونک عن شهر الحرام قتال فیه و حضرت قدس سره السامی فرموده اند
 ای بدل سبب غالباً عن اشتمال احد المبدلین علی الآخر انتهی و مرشدی و مولای حضرت شاه و جلیق
 و الملة و الدین العلوی الاحمد آبادی قدس سره فرموده اند قوله غالباً اما قال غالباً لان الملائمة بینهما
 قد یكون بغیر اشتمال احدهما علی الآخر نحو اعجنی زید علمه انتهی و اضافت بدل بسوی اشتمال اضافت سبب
 بسوی سبب است و بدل اشتمال را نیز از ضمیری که عاید بود بسوی سبیل منه ناچار است و الغلط
 و قسم چهارم آن بدل است که سبب او غلطی شکم است چون ضربت زید احماره و اضافت بدل
 بسوی غلط نیز اضافت سبب بسوی سبب است و وجهی بدل درین اقسام اربعه تفصیل است قرار
 نام است و وجه ضبط اینست که مدلول بدل یا عین مدلول مبدل نهیم یا عین مدلول مبدل منه
 اول بدل کل است و الثاني یا مدلول او بعض مدلول مبدل منه است یا بعض مدلول مبدل منه
 نیست اول بدل بعض است و الثاني نیز از دو حال خالی نیست که یا بیان بدل و سبیل
 منه طلب است یا بی اول بدل اشتمال است و الثاني بدل غلط و باید دانست که فائده بدل کل توضیح

مبدل منه و سبالغه در اسناد است چنانچه اخاک در مثل جابر بن زید اخاک واضح میکند زید را و بکر را اسناد
 سبالغه در اسناد حاصل میشود و فائده و بدل بعض رفع التباس مترو و مخاطب است زیرا که ضربت زید بدون
 ذکر اسم موصی است که مضروب بر زید است یا دوست یا پاپا عضو دیگر و فائده بدل اشمال نیز همین است
 از آنکه سلب زید بدون ذکر بود به احتمال دارد که سلب پوست زید است یا دستار او یا جامه او و قال أسوة العلماء
 المحققین قدوة الفضلاء المحدثین مولانا سعد الملتی والدین قدس سره و النور مرقدہ فی المطول ثم بدل البعض
 والاشتمال لا یخلو عن الايضاح والتنبیه لما فیہ من التفصیل بعد الاجمال والتفسیر بعد الاسهام انتهى ہر گاہ کہ
 خارج شد مصرح از تقسیم بدل بسوی اقسام اربعہ شروع کرد و در تعریف ہر قسم تری گفت والا اول یعنی بدل
 کل مدلول کہ مدلول الاول یعنی مدلول آن بدل عین مدلول مبدل نہ میباشد اگر گفته شود تعریف بدل
 کل نہ مانع است و نہ جامع الا اول از آنکہ مدلول اخوک کہ در مثل جابر بن زید اخوک واقع است مدلول زید
 نیست زیرا کہ مدلول زید حیوان نا ملحق مع التخصیص است و مدلول اخوک حیوان نا ملحق است کہ اورا نسبت
 اخوت بسوی مخاطب بود و اما نا فی از آنکہ تعریف مذکور صادق می آید بر زید ثانی کہ در مثل جابر بن زید زید واقع است
 زیرا کہ مدلول زید ثانی عین مدلول اول است و حال آنکہ بدل کل نیست بلکہ تاکید لفظی است جواب
 میگویم مراد از اتحاد مدلولین فقط اتحاد مصداق و مصادق علیہ بدل مبدل نہ است
 بدون اتحاد و مفهوم نہ مراد اتحاد ہر دو با اعتبار مفهوم است و مصداق زید و اخوک امر واحد است و مصداق
 ہر دو زید اگرچہ امر واحد است لیکن اتحاد المصداق بدون اتحاد المفہوم فلا نقض بالجمع ولا مانع التفرک لا یخفى
 اگر گفته شود وجہ انقضا مصرح فالاول مدلولہ بالآنکہ مختص و مفید مراد است جواب گفته اند کہ ہر دو یک
 ضمیمہ کہ و بر این کہ مراد از اول ثانی غیر اول اول است زیرا کہ مراد از اول اول بدل کل است و از اول ثانی
 مبدل منه ولا یخفی ما فی ہذا الجواب زیرا کہ این جواب بر تقدیر است کہ ضمیر مدلولہ بسوی اول ارجح باشد و نہ
 با رجوع میکنم ضمیر مذکور را بسوی مبنوع کہ مبدل منه است فلا وجہ للجواب کما لا یخفی علی اولی الالباب و باید
 دانست کہ شیخ رضی قدس سرہ فرمودہ کہ فرق علی میان بدل کل و عطف بیان نزدیک من ظاہر شدہ بلکہ
 عطف بیان نزدیک من بدل کل است و سایر سخات باین طریق فرق میکنند کہ بدل مقصود بہ نسبت
 میباشد بدون مبنوع خود بخلاف عطف بیان از آنکہ عطف بیان بیان مبنوع خود بود و ظاہر است کہ بیان مبنوع
 میباشد پس مقصود و عطف بیان اول است نہ ثانی و جواب از جانب شیخ رضی نیست کہ لا نسلم

که در بدل کل باقی ابدال سوا سی بدل غلط ثانی مقصود بود و السان الاول فی الابدال الثلثة منسوب الیه
 فی انظر و لابد ان یکون فی ذکره فائدة لم تحصل لولم نذكر کما نذکر فی کما واحد من الثلثة صونا الکلام الفصیح عن اللغوی
 لا سیما کلامه اقالی و کلامه بدیهه علی امتداد علمه و سید العلماء المحققین امام الفاضل المذققین سید محمد
 جرجانی قدس سره در جواب منع مذکور فرموده اند که مراد کلمات از اینکه بدل منه مقصود نمی باشد نیست که مقصود
 اصلی نمی باشد نه اینکه اصلا مقصود نبود و لهذا جواب رفع السند المساوی قابل و الثاني خبریه ضمیر خبریه راجع است
 بسوی اول که مراد از و بدل منه است یعنی بدل بعض خبریه بدل منه میباشد اگر گفته شود قوله و الثاني موطو
 است بر اول و قوله خبریه معطوف است بر اول پس لازم می آید عطف بحرف و واحد بود و معمول در و عامل
 مختلف بدون شرط جواز که مذکور شد در جواب میگویم قوله و الثاني خبریه مقید و الثاني بدل اول خبریه است
 و جمله معطوف است بر جمله سابقه فافهم و الثالث بدیهه و بین الاول لا یستتبع یعنی بدل اشتمال
 بدلی است که میان او میان بدل منه ملائمه می باشد لیکن نه آن ملائمه که میان بدل کل از کل و
 بدل لغزین بلکه آن ملائمه که بغیر بهما است یعنی آن ملائمه بود که بغیر بودن بدل کل بدل منه با خبریه
 بدل منه است پس از اینجا معلوم شد که اگر بغیر بهما نمی گفت تفاوت بدل اشتمال مانع نمی شد زیرا که بدل کل از
 کل بدل بعض ازین اول ملائمه باشد از آنکه میان زید و اخوک ملائمه است از مصادق است و همچنین میان
 زید و راسه آن ملائمه است که میان کل و خبریه می باشد و قافله سالار مناظرین مولانا عصام الدین پس
 سر و فرموده الاولی و الا و فرح ترک باب الملائمة و القول بان بینهما ملائمة غیر بما انتهی اگر گفته شود تعریف
 بدل اشتمال مانع نیست زیرا که صادق می آید بر جمله که در مثل جابری زید جمله واقع است از آنکه میان جمله زید
 ملائمه است و چون بدل کل بدل منه و بعض بدل منه جواب میگویم مراد از ملائمة مطلق نیست
 بلکه آن ملائمه است که بسبب آن ملائمة نسبت امری که بسوی متبع بود واجب کند نسبت بهمان
 امر را بسوی ملائیس او اجمالا و متبع یعنی نه بسوی ملائیس معین مثل العنبری زید علمه که میان زید و علم او
 ملائمه است که نسبت تعجب بسوی زید بسبب آن ملائمه واجب میکند نسبت آن تعجب را بسوی صفت
 از صفات او که از ان جمله علم او است از آنکه ذات بعضی را تعجب می باشد بذاته و قس علیه سلب زید ثوبه
 بخلاف ضربت زید از آنکه نسبت ضرب بسوی زید واجب نمی کند نسبت او را بسوی ملائیس زید
 پس چهار بدل غلط است نه بدل اشتمال و باید دانست که بدل کل بعض از قوله بغیر بهما خارج شد نه

و بدلی که کل مبدل منه بود و مبدل منه جزو او باشد درین تعریف داخل است از آنکه آن بدل ان اشتغال است
و در مثال ان نظرت الی القمر فلک مشهور است و درین مثال مناقشه کرده اند باین طریق که قمر جزو فلک نیست
بلکه کوز در فلک است پس بولی و صورت او غیر بولی و صورت فلک است که تقریر فی موضوعه و انت تعلم
ان المناقشه فی المثال غیر ضرر للمثل فلان فائدة فیها فافهم و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لیکن ان بوجه
مثاله مثل رایت درجه الاسد برجه فانه لا مجال لهنه المناقشه فیه فان البرج عبارة عن مجموع الدورات انتی
و باید دانست که برج عبارت است از سی حصه از سه صد و شصت حصه فلک البروج زیرا که فلک البروج را
بر سه صد و شصت حصه قسمت کرده اند هر حصه را درجه گویند و سی درجه را برج نامند باز هر درجه را شصت قسمت
کرده اند هر قسم را دقیقه گویند و علی هذا القیاس که اکثر ثانیه و ثالثه و رابعه گویند تا آنکه فکر حکیم شتهی شود و فلک البروج
تحت فلک الافلاک است که از نجوم دو کواکب ساده است بخلاف فلک البروج که نجوم ثوابت در او مکرر اند و لهذا
حرکت او بحرکت نجوم معلوم میشود و اسم از دوازده بروج نیست حمل تور جزو که بروج سی یعنی اقباب
و فصل سبع درین بروج میباشد و قس علیه البوافی و سلطان السید سبند که بروج صغیری اند و نیز ان عقرب
و قوس که بروج خریفی اند و بر جدی و کوجوت که بروج شستوی اند کما بین فی علم المیت و حضرت مولانا عصام الدین
و ان مثال مشهور مثال مذکور مناقشه دیگر کرده اند چنانچه فرموده اند قیل فی ان النسبة الی المبدل منه لا یوجب
النسبة الی المبدل فلیفیه یكون مثالا للمبدل الاشتغال و کذا المثال الاخیر قلت اذالم یکن فی الفلک قمر و علم
المخاطب ذالک الاسناد الی القمر موجبا للاسناد الی فلک اجالا و کذا فی السبل عن الکلام بهذا الترتیب بل رایت
برج الاسد فقال نعم رایت درجه الاسد کان المخاطب یقظر الذکر المبدل انتی اگر گفته شود بدلی که کل مبدل منه
بود و مبدل منه جزو او باشد قسم علیحدہ است پس چرا این قسم خاص را ذکر نکرد و چرا گفت و بدل الکل من البعض
جواب میگویم این قسم چون قلیل و نادر بود و لذا در کلام دوم ازین جهت قسم علیحدہ شمار نکرد و مع ان التقلیل
فی الاقسام اولی کما بین فی المقام جواب دوم این قسم در کلام عرب نیامده و مثالین مذکورین مصنوعی اند و معنی
اعتبار ندارد و الرابع یعنی بدل غلط ان تقصده الیه یعنی بسوی آن بدل بعد ان غلطت لغیره
که مبدل منه باشد اگر گفته شود قوله ان تقصده خبر قوله والرابع است و خبر باید که بر بدل محمول بود و معنا
لیس که کتب زیرا که ان تقصده معنی قصد است صحیح نیست که محمول شود بر الرابع که عبارت از بدل است از آنکه
بدل اسم است نه مصدر جواب میگویم کلام مصرح ماول است باین طریق که الرابع یکون او محصل

بان تقدیر لایزال و اگر گفته شود قصد تکلم بسوی بدل پیش از غلط کردن است بمبدل پس قول بعد از غلطت
 غلط است جواب میگویم قصد تکلم بسوی ذات بدل اگر چه قبل غلطی است اما قصد او بسوی بدل نیست
 که بدل است نشود مگر غلطی کما یخفی علی من یرجع الی الوجدان پس قول بعد از غلطت مطابق واقع است
 اگر گفته شود چرا گفت معرج بعد از آن غلطت بالمبدل نه او بالمتبع جواب میگوید سبیل نه و قیاس
 ذکر کرده شده است پس ذکر نکرده شده است ازین حیثیت که سبیل نه است یا متبع است بلکه ذکر کرده
 شده است باین حیثیت که غلط است فایده نکرده المعراج باسم السبیل نه او بالمبدل تنبیها علی ذلک فافهم هرگاه که فارغ
 شد معراج از تعریف اقسام بدل شروع کرد و در بیان احوال بدل که شامل انبجیع اقسام بدل است گفت
 و یکنوان یعنی بدل و سبیل نه بنظر تعریف و تنکیر بر چهار قسم اند معرقتین یکی آنکه مرد و معرفه بودند
 مثل ضربت زید اخاک و نکره تین و دوم آنکه مرد و نکره بودند مثل جابنی رجل غلام لک و مختلفین
 سوم و چهارم آنکه مرد و مختلف بودند یعنی سبیل نه معر بود و بدل نکره باشد و این قسم سوم است مثل الناصیه ناصیه
 کاویه یا سبیل نه نکره باشد و بدل معرفه بود مثل جابنی رجل غلام زید و این قسم بلع است و چون بدل بر چهار قسم است
 پس اکنون چهار بار درین چهار ضرب کنی شانزده قسم حاصل میشود و مثال هر یک باینی تامل رکمال آسانی است
 و اذا کان نکره من معرفه فالنعت یعنی و قیاس بدل نکره بود و سبیل نه معرفه باشد پس درین وقت
 واجب است که آن نکره را وصفی از اوصاف او موصوف گردانند و قوله من معرفه صفت نکره است
 یعنی نکره مبدل من معرفه اگر گفته شود چهار درین وقت لغت بدل واجب است جواب میگویم بدل مقصود
 و سبیل نه غیر مقصود است و معرفه کامل است و نکره ناقص پس اگر سبیل نه معرفه بود و بدل نکره باشد
 ناقص بودن مقصود از غیر مقصود لازم آید ازین جهت لغت بلعی او واجب گردند تا مقصود از غیر مقصود من
 کل مع النقص نشود یعنی سبب استعاره تعریف و انتفاء جابر نقصان و لغت جابر نقصان نکات ازین جهت است
 که فائده او در معرفتی که نکره بود قلیل اشترک است پس بدل سبب او قریب بمعرفت خواهد شد و ازینجا
 معلوم شد که صفت عین جایز نیست بلکه مثل جابر است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند
 ایکن کالما تر فاعل اگر گفته شود اضافت بدل بسوی غیر نیز جابر نقصان میتواند شد پس وجه تخصیص آن
 جابر بوجوب لغت چه باشد جواب میگویم این جابر اگر چه عند العقل مقصود است لیکن باستقرار کلام عرب
 غیر صفت یافته نشد مثل الناصیه ناصیه کاویه یا سبیل نه است معر ف است

از آنکه معرفت بلام است و نامیه ثانی که بدل است نکره است و کاذبه صفت اوست برائی نفع محذور و مذکور
نزدیک بعضی نجات و جواب لغت در بدل مذکور شرطی است که بدل از لفظ سیدل منه بود کما لمثال الذکر
و الا لغت واجب نیست مثل ایا بعد حمد شدی الا انما جاعل الخوفی الکلام که جاعل بدل است از آمدن نکره
از آنکه اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد و موصوف بصفت نیست و در هیچ اصح نیست که وجوب لغت
در شرط بشرط مذکور نیست الا ان مقتضی فی کلیها موجود گذانی اللباب و لهذا ابدال جاعل الخوف نزدیک محققین جایز
نیست مگر وقتی که جاعل معنی ماضی بود و اضافت معنوی باشد و باید دانست که وجوب لغت در هر بدل
نیست بلکه مختص به بدل کل است زیرا که بدل کل نکره می تواند شده بدل بعض بدل اشتمال از آنکه اضافت
هر دو بسوی ضمیر سیدل منه واجب است که در بدل غلط که نکره بود از معرفت لغت واجب نیست از آنکه سیدل
در بدل غلط در حکم عدم است فلا یندر کون المقصود انقص من غیر المقصود مثل مررت بزید عمار و نزدیک
ابو عالی رسی ترک و وصف جایز است لیکن بشرطیکه از بدل فائده حاصل شود که از سیدل منه نبوده باشد مثل
جاری انسان محل اگر گفته شود نامیه ثانی چرا تاکید لفظی نبود جواب میگویم تا کی لفظی عبارت از تکریم
لفظ اول است کما مر و مهنالیرس آنکه زیرا که لفظ اول معرفت بلام است بخلاف ثانی و مکنونان هرگز
و مضمین و مختلفین یعنی بدل و سیدل منه گاهی هر دو اسم ظاهر می باشند مثل جاری زید اخوک
و گاهی هر دو مضمین و سیدل منه الزیدون لقیمم ای اسم و گاهی هر دو مختلف بودند مثل اخوک ضربت زید و اخوک
ضربت زید ایاه اگر گفته شود چرا ایاه در مثال مذکور تاکید نباشد چون است ضربت زید جواب میگویم
تاکید و عدم تاکید آن موقوف بر قصد تنکلم است یعنی اگر تنکلم ثانی را باین حیثیت ذکر کرده است که مقصود تنکلم
است پس این وقت تاکید نخواهد بود بلکه بدل خواهد شد و اگر در قصد او مقصود تنکلم نیست تاکید نخواهد بود و
مثال مذکور بر تقدیر اول است و لای بدل ظاهر من مضمین بدل الكل الاسن الغالب یعنی جایز
نیست که مضمین را سیدل منه کنند و اسم ظاهر را از بدل کل از کل آرند مگر ضمیر غایب نحو ضربت زید
اگر گفته شود چرا جایز نیست ابدال مذکور مگر از غایب جواب میگویم ضمیر تنکلم و محال از فی اللت اقوی دلیلی
از اسم ظاهر است پس اگر اسم ظاهر ازین دو ضمیر بدل کل آرند لازم آید انقص بودن مقصود از غیر مقصود با اتحاد
مدلول و هو مکرره و تحریجی بخلاف ضمیر غایب که مثل اسم ظاهر است از آنکه اسم ظاهر غایب است اگر گفته
چرا لغت واجب نمی کنند در اسم ظاهر که از ضمیر تنکلم یا مخاطب بدل واقع شود و جایز نقصان بود جواب میگویم

توصیف اسم ظاهر مذکور جایز نیست از آنکه مدلول او مدلول مبدل منه است مبدل منه ضمیر است
 پس اگر اسم ظاهر را عت کنند توصیف ضمیر لازم آید و التفسیر الیوصف و الیوصف به کما مر اگر گفته شود پس می باید
 که در بدل نگه داشتن ضمیر لغت جایز نباشد از آنکه توصیف معرفه بنگره لازم می آید زیرا که مدلول هر دو متشابه است
 و هر دو مزامم بالاجماع بر حسب سیکونیم فرق میان معرفه و منضم ظاهر است از آنکه معرفه مطلقا یعنی قطع فطر از
 لکن نگه بود موصوفه واقع بیشتر و یعنی متعارف فی ذاتها اصلاحت موصوفیت دارد و بخلاف منضم که اصلا موصوفه واقع
 نمیشود و اصلاحت موصوفیت ندارد و فقیاس احدی علی الآخر قیاس مع الفارق اگر گفته شود ایة ال اسم
 ظاهر از ضمیر بدل بهتر بل اشتغال بدل غلط چرا جایز است جواب سیکونیم مانع درین ابدال ثلث
 مقصود است از آنکه مدلول ثانوی درین ابدال عین مدلول اول نیست و المانع کان مجموع انه یلزم کون المقصود
 انقص عن غیر المقصود مع کون مدلولها واحدا فیقال اشتراک نصفه و بیشتر قیسی لفظی و عجیبی عملی
 و اعتجابه علمی و ضربتک الحمار و ضربتی الحمار و قوله بدل الكل یتواند که مفعول ثانوی لای بدل بود و جایز است
 که مفعول مطلق باشد هر گاه که فارغ شد معراج از بحث بدل شروع در بیان عطف بیان پس گفت
عطف البیان قوله تابع جنس است شایب است یجمع توابع و قوله غیر حقیقه تصفت تابع است
 و فصل است از آنکه خارج شد از وصفیت و قوله یوضح متبوعه صفت بعد صفت است نیز فصل است
 از آنکه خارج شد از سایر توابع از آنکه بدل معطوف و تاکید واضح نمی کند متبوع خود را اگر گفته شود از قوله یوضح
 بمقبوضه معلوم میشود که عطف بیان الابد است که از متبوع خود توضیح بود و حال آنکه گاهی متبوع واضح میباشد مثل
 جاری زید ابوعمر و قتیله آن شخص غیر مشهور بود جواب سیکونیم از متبوع بیان متبوع خود را لازم نمی آید که از
 متبوع خود توضیح بود و جایز است که متبوع واضح بود ولیکن از اجتماع عطف بیان با متبوع خود ایضاح حاصل آید که از امد حاصلی
 الا نفر او حاصل نموده باشد پس مراد از قوله یوضح متبوعه همین است که اجتماع او یا متبوع خود ایضاح حاصل آید
 قتال چنانچه اگر زار کس شکار بفرج مد و غالب شد بعد پانصد که در یک یا ستمایا قتی شده مد و سمانت شود
 و با جماع هر دو غلبه حاصل آید که قبل ازین حاصل نموده پس ازینجا لازم نمی آید که غلبه این یا پانصد کس از
 نه یا هزار کس اقرون بود اگر گفته شود و قتیله متبوع از ثانوی از متبوع بود پس ایضاح لیسوی عطف بیان چنانچه
 و چگونه احتیاج بود که توضیح اوضح تحصیل حاصل است و هر محال با لید یتیم جواب سیکونیم مراد از این
 اصل اوضح از ثانوی نیست اگر شکار اول را سفر و لفظ کنند از ثانوی ظاهر الدلالة بود بر سبی و آوردن عطف بیا

درین وقت بفرض آنست که تا احتمالاتی و ابهامی که بحسب دو وضع در زمین سابق محتمل است رفع شود فطرسین سنا
 تحصیل الحامل بل رفع الابهام بکذا یعنی تحقیق نه المقام و تنقیح المرام مثل القسم یا بعد ابو حفص عمر
 ابو حفص کنیه خلیفه ثانی حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه است و عمر عطف بیان است از آنکه تنبیح آ
 غیر صفت که در افع می کند تنبیح خود را و ادایت کرده اند که اعرابی نزد حضرت عمر رضی الله عنه ظاهر کرد که از
 اهل و عیال خود در افتاد هم و شتری که دارم پشت ریش و لاغ و سوده پای است و سواری طلب کرد و
 حضرت عمر فرنگان بردند که اعرابی دروغ میگوید سواری ندادند پس آن اعرابی بر همان ناله خود احوال و اقبال
 یار کرده در وشت مدینه منوره و آمد بسوی مکان خود متوجه شد و ناله خود می شنید و میگفت
 القسم یا شد ابو حفص عمر به ما مسما من نقب و لا یرید اغفر له اللهم ان کان مخبر به یعنی قسم خورده باشد قلع
 ابو حفص یعنی حضرت عمر فرنگ مساس نکرده است آن ناله را نقب و در بر بخش ای بار خدا یا حضرت عمر
 را اگر کاذب باشد یعنی اگر عهدا چنین نکرده اند مغفرت کن و قوله ما مسما جواب قسم است و کلمه من بدست
 و حضرت عمر رضی الله عنه از بلندی صحرا می شنید آن اعرابی را می شنیدند و چون متقابل
 شدند و قول او که اغفر له اللهم ان کان مخبر شنیدند فرمودند اللهم صدق صدق تا آنکه هر دو طاقی شدند
 پس او را بدست مبارک خود گرفتند و چون ناله را ملاحظه کردند فی الواقع پشت ریش و لاغ و سوده پای بود پس
 او را ناله دیگر غایت کردند و خرج راه و لباس بر داضافت فرمودند و مخفی نماند که بعضی نجات عطف
 بیان را از بدل می شمارند و میگویند که انواع چهار اند و عطف بیان تابع علیحد نیست بلکه بدل است فوق
 و هر دو نمی کنند و چون ندید معراج برخلاف آنست ازین جهت شروع کرد و صنف ج در بیان
 فوق عطف بیان از بدل پس گفت و فصله یعنی فترق عطف بیان من البدل لفظاً
 از بدل از وی احکام لفظی واقع است فی مثل انا ابن التارک البکری بشر از آنکه قوله
 بشر عطف بکری است و درین وقت هیچ قباح لازم نمی آید و اگر او را از بکری بدل گویند اتنا
 لازم می آید زیرا که بدل در حکم تکریر عامل است و تارک مضاف است بسوی بکری پس اگر بشر از بکری
 بدل بود در تقدیر التارک بشر خواهد بود و هو عمر متفق که امر فی الضارب زید اگر گفته شود بدل پس از حکم
 تکریر عامل است جواب میگویم مقصود بالذات بدل است و مبدل منه توطیه و تمهید بدل شبیه
 و لهذا در حکم ساقط است پس جایز است زید اخوک در تقدیر جاری اخوک خواهد بود درین مقام سوال است

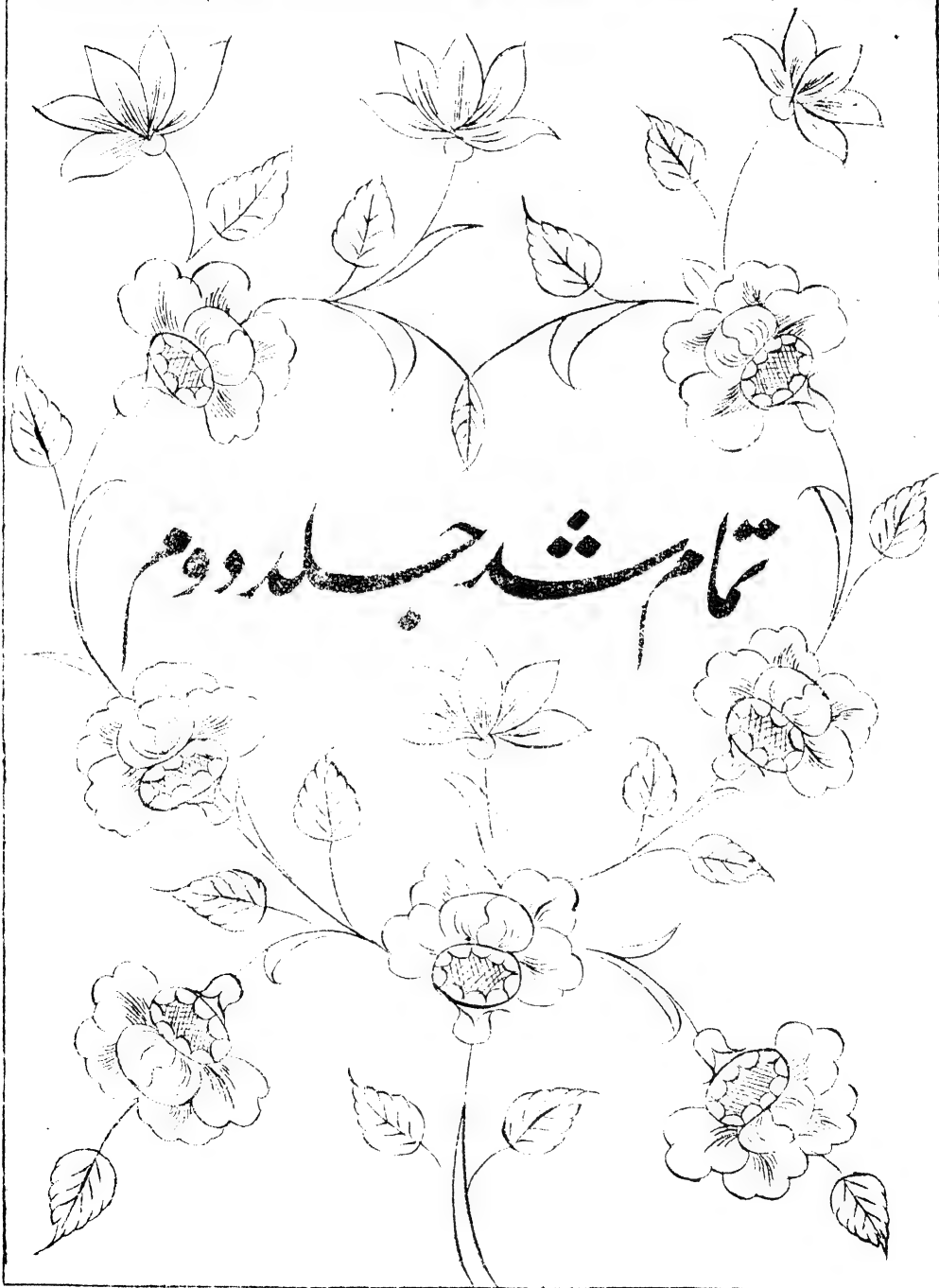
مشهور آن نیست که نزدیک سیوی هر چه در متبع جاتی بود در تابع جائز است فلا يلزم من امتناع التارك
 بشتر امتناع التارك البكري لبشر فاعل و نیز فرق میان عطف بیان و بدل با بن طریق است که عطف
 بیان نمی شود مگر علم بخلاف بدل و نیز بدل اسم ظاهر و مضمیر میشود بخلاف عطف بیان که مضمیر نمیشود
 و نیز مفهوم عطف بیان عین مفهوم متبوع میشود بخلاف بدل و باید ذکرنا بدیهی غیر محتاج الی البرهان علیک
 بالتامل فی الاشارة حتی یحصل لك الوضح و البیان اگر گفته شود چرا بیان کرد مصنف حج فسرق لفظی
 را و متعرض نشد به بیان فسرق معنوی جواب میگویم فرق معنوی هرگاه از تعریف هر یک حاصل
 بود ازین جهت به بیان آن متعرض نشد از آنکه از تعریف هر دو معلوم شده است که بدل مقصود
 بالذات می باشد و متبوع او توطیه و تمهید بود بخلاف عطف بیان که مقصود بالذات نمی شود متضمن
 از توطیه متبوع بود و متبوع مقصود بالذات می باشد و متبادر این است که مراد از مثلنا این
 التارك الحار هر ترکیبی است که عطف بیان در وجوده از لام تعریف بود و متبوع او معروف بلام تعریف
 باشد و مضاف کرده باشد نسبوسى آن صفتی را که او هم معروف بلام بود مثل الضارب الرجل نریا لم
 از مثل مذکور هر ترکیبی است که واقع شود در دو اسمی که بحسب ظاهر احتمال بدل و عطف بیان داشته
 باشد و چون نیک تأمل کنند حکم او وقت ابدال مخالف بود بحکمى که در وقت عطف بیان
 است از روی جواز و امتناع یا از روی اختلاف اغراب پس این مراد بصورت انداز نیز شامل
 خواهد بود مثل یا غلام زید زیر اگر اگر زید را عطف بیان از غلام گویند معرب خواهد بود در موضع محبت
 حمل او بر لفظ و منصوب بحبث حمل او بر حمل کامر فی محبت الذار و اگر زید را بدل از غلام گویند بنی ضم
 خواهد بود زیرا که بدل در حکم سادى استقل است کما فی التفریغ پس باید دانست که مراد اول الطهر است
 و مراد ثانى ناسید و اشمل فاعل و تمام بیت اینست ۵ انا این التارك البكري لبشر و علی الطیر رقیبه
 و قولا و قوله انا مبتدأ است و قوله ابن خبر است و مضاف است بسبوسى تارك که مضاف است بسبوسى بکری
 که بکسر بار موحده تحتانیه است و لبشر عطف بیان بکری و قوله علیه که متعلق است به ثابت مفعول
 ثانى تارك است از آنکه تارك بمعنی مصیر است که از ماده تصیر است و هو تفتیض المفعولین کما لا یخفى
 و قوله الطیر فاعل ظرف است و اگر تارك بمعنی اصلی خود باشد یعنی گذرانده و بمعنی مصیر نبود پس ظرف
 مذکور درین وقت حال از بشر خواهد بود و طیر فاعل ظرف بدستور سابق خواهد شد و جائز است که طیر

مبتدا مؤخر بود و ظرف خبر مقدم باشد و جمله اسمیه حال از بشر بود و قوله ترقبه جمله فعلی حال است
 از طیر و قستیکه فاعل ظرف بود و الا حال خواهد بود از ضمیر محبر و رسی که در ظرف است و ترقیبی
 بی نظیر است و قوله و قوعا که جمع واقع است حال است از فاعل ترقبه پس شعر مذکور این معنی دارد که
 من پسر آن شخصم که گرداننده است بر زمین یا گذراننده است بر زمین وقت مصارعت بکبری که
 بشر است در آن حالیکه ثابت اند بر و طیر و در آن حالیکه منتظر بر آن روح آن کبری را ندیده و در آن
 حالیکه گرداگرد او ایستاده اند و منتظر بر او از مرغ روح از آتش یا جسم آن کبری اندازان که تان
 که در جسم انسان روح است و نفس باقی است ظهور مرده خوار گرد و پیش او میگردند و منتظر
 با مقلب خود جسم او را مجروح نمی سازند و نام شاعر را دست و بکبری نام پهلوانی است
 که در روز و وقت فن مصارعت در عرب بغایت مشهور و معروف بود و فاعل قسم و اخط بکرم
 الله تعالی حسن توفیق خورشید خرب ثانی جامع الغموض منبع الفیوض بر فلک وجود طالع
 شد و منسأل جهالت بصفتی نورش بصیا علم مبدل گشت و سواد ضلالت لطالت
 از روشنی سلطنتش بجای صواب منقلب شد حمد و شکر او سبحانه
 شانه پیرسان ادا توان نمود و بکدام زبان بیان توان کرد که با وجود شکستگی حال
 و نشسته بال و نشسته ان معاونت زمانیان و عدم وجدان مدد اخوان دینان جمعیت
 ولی اگر است نرسیده که هیچ از این امور مانع سلوک این مسلک ارجحت و شایع بلند
 شده و این غریب چون توفیق الهی بدین سنوال در خود یافت و امان بهت
 بر میان بسته و اکثر در دل شبها نشسته جواهر و ابر تحقیقات و تدقیقات در مسلک
 تالین کشید و در استخراج مطالب لطیفه و مقاصد انیق رنجه و محتسبا برده
 و در پیل بود و باور دماغ مایه فکری که داشتیم بهمان بود باغ ما به چون خواب را
 بخواب ندریم آن زمان بی داری دل آده بیشک چنانچه نامد الحبال امید و رسی
 از جناب حضرت باری عزه شانه و جل برهانه آنست که حزب ثالث و کذا احزاب
 طبع هم بدین طریق در آتیه وجود صورت پذیرد تا این شرح غلیم تمیم باید و طلال
 نفع و افسر و خط تکانه حاصل کید نبیک و صفیک محمد علی الله علیه و آله و سلم

تسلیما کثیرا کثیرا انک مجیب الدعوات وقاضی الحاجات وعلیک النکحان یا سنان ط



تمام شد جلد دوم



بمخدا می گویند و می گویند فعال ازین جان خلدیم

جامع الغرض فی شرح

المعروف

بمستخرج کاتب فیاضی

بمطبع منشوری کثیر رونق کاتب و باین زمین ما منتظر گردیدیم



بسم الله الرحمن الرحيم

نحمرک یا من ربه تنه کافیه فی الخجاة و مغفره شافیه عن امراض العصاة و تصلی بسلام علی الانصیح الذی کلما تم
 معربات الاحکام و میانی پایتیه بینات علی الاستیقام و ریات سلطانه من الازل مرفوعات و نصبات
 شانه الی الابد منصوبات اذنه الشفا عتج و جواراته الیه و مغایر خزان الکرامه لدریه و علی آله و اصحابه باده استیل
 و حماة الکمل و بعد فبقول المنفقصر الی الله المنان و عبد البقی الاحمد نکرى ابن قاضی عبدالربول من بنی ثعلب کشته
 فی دار الجحان و ستره بالغفران و ان هذا آذان شروع فی تالیف الحریث الثالث من جامع الغموض منج الغیث
 اللهم صون اسانی عن الخطا و الزلل و بسیر الی تمامه بلا خلل و طلعتنی علی حضرت کل بحث و بهامه و جمیع کنایا
 و اشاراته و الحکل العین کحل الله اب و ار فی ما یلو الحق فی کل باب انک قدیر و بالاجابة جدریه و چونکه خورشید
 معرب اسی دلداره زده مغرب قدم شده شب تار و ماه مینی بجای او آمد و جبهه اخلف او نکو آمد و هست
 واجب برین غریب و فقیر و که تجریت او کند تحریر و یک توفیق جویم از تو باب و اندین باب سائر ابواب
 زانکه با من زمانه هست بجا آمد و لیکن ان فضل تست بچنگ و زبالبس فی سوک المایه انک لی و للجمع معاذ

حکوم یا من ربه تنه کافیه فی الخجاة و مغفره شافیه عن امراض العصاة و تصلی بسلام علی الانصیح الذی کلما تم

هرگاه که فارغ شد مصوره از بیان اسم معرب شروع کرد و در بیان اسم مبینی پس گفت المبینی یعنی
 الاسم المبینی پس مراد از الف لام موصول اسم هست بقرینه بحث اسم و تقسیم اسم بسوی معرب و مبینی

ولمّا اجابوا سرست که الف لام عمد خارجی باشد و همچنین مراد از موصول که در قوله ما ناسه و تنب و قهرت اسم
 مبنی الاصل یعنی اسم مبنی اسمی است که مناسب بود مبنی اصل را بمناسبت معنی که با آن در تفصیلهات
 الله تعالی و مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام است اگر گفته شود در الیر فی امور ثلث مبنی اصل
 جواب میگویم معانی که مقتضی اعراب اند یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت در الیر فی امور ثلث منتفی از
 و هرگاه در ذات این امور تقاضای اعراب نیست و بنا عبارت از عدم تقاضای اعراب است پس ثابت
 که ذات این امور منتفی بنا است و لامضی مبنی الاصل الا به از این که اضافت مبنی بسوی اصل اضافه است پس
 مبنی مبنی که خود اصل است در بنا یعنی بذاته محتاج نیست بسوی اعراب یعنی نه فاعل واقع میشود و مفعول
 مضاف الیه و لا شک ان الامور الثلاثة المذكورة كذلك و بعضی سخا حمله از مبنی اصل شمرده اند زیرا که جمله
 هم بنفسها محتاج بسوی اعراب نیست از آنکه بذات خود نمیخواهد که فاعل واقع شود یا مفعول یا مضاف الیه
 پس مبنی اصل نزد اینها چهار مورد و مذہب منصور و قول مشهور نیست که جمله از جمله مبنی اصل نیست بلکه شک است
 بمبنی اصل بالاتفاق از آنکه جمله بسبب قیام خود مقام مفرد بلباس محلی لباس میشود مثل سائر مبنی
 عارض بخلاف حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام که از این لباس مجرد و عاری اند و لیکن در قوت شباهت
 جمله مبنی اصل پنج شک و شبهه نیست و لهذا بنا و اذ و اذ که مضاف بود بسوی جمله واجب است که سببی فی
 بحث انطروف التثنا و الله تعالی اگر گفته شود این تعریف دوری است زیرا که لفظ مبنی و تعریف مبنی ما خود
 است و اخذ نموده در حد موجب و درست و الا در توقف الشئ علی نفسه و هو باطل و محال بالاجماع جواب
 میگویم مراد از مبنی اصل حرف و فعل ماضی و امر بغیر لام است پس تقدیر کلام اینست که المبنی ما مناسب حرف
 و الفعل الماضی و الامر بغیر اللام فلما محذور جواب دوم لزوم دوری است که تعریف مطابق مبنی بود و
 هبنا لیس کذلک زیرا که در اینجا تعریف اسم مبنی است و لیس هذا التعریف الخاص بالعام و هما متفازان
 فلا دور جواب سوم این در صلاحیت ندارد مگر کسی را که ماهیت مبنی را علی الاطلاق میدانند
 باین طریق که المبنی ما حرکت و سکونته للعامل و ماهیت اسم مبنی را نمیدانند پس منظر او دور لازم نمی آید و
 لا یخفی ما فی هذا الجواب فخال اگر گفته شود تعریف اسم مبنی مانع نیست زیرا که صادق می آید بر غیر
 منصرف از آنکه مشابهت لفعول ماضی که مبنی اصل است و نیز صادق می آید بر زید و عمرو و کبر و کبره و کبره
 اسما و معرب از آنکه این اسما بجهت آنکه الفاظ اند مشابه اند بمبنی اصل که آنهم الفاظ اند جواب میگویم

مراد از مناسبت مناسبت معتبره است یعنی مبنی اصل آنست که مناسب بود مبنی اصل مناسبتی که قریب است
 نزدیک نخاعه و تاثیر نام مناسبت غیر منصرف بفعل ماضی که در فرعیه است و همچنین مناسبت اسماء و عرب مبنی
 اصل در نظر از آن مناسبات نیست که در تحصیل بنا معتبرند و صاحب مفصل آن مناسبات را در شرح خود
 ذکر کرده است اول آنکه متضمن شود معنی مبنی اصل را چون این که متضمن است بمعنی خبر و استغناء و
 دوم آنکه اسم مشابه بود مبنی اصل را در اخض اوصاف او چون اسماء اشارت و موصول که بمشابه اند چون
 در احتیاج خود بسوی منفعت یا عده و غیر آن چون اشارت حسی و سوهم آنکه واقع شود اسم مقام مبنی
 اصل چون نزال که واقعت بمقام نزل و چهارم آنکه مشکل بود اسم آن اسم را که واقعت موقع مبنی اصل را
 حجاز که مشکل است به نزال که واقعت موقع مبنی اصل کدام و پنجم آنکه واقع شود اسم موقع اسمی مشابه است
 مبنی اصل چون منادی مضموم که واقعت موقع کاف اسمی که مشابه است بحکاف خطاب تری و ششم
 اسم مضاف بود بسوی مبنی عارض چون من غداست یومئذ و قراوت فتح میم پس یوم در او مضاف
 است بسوی آنکه مبنی عارض است از آنکه مشابه است حرف را در احتیاج خود بسوی مضاف الیه
 پس یوم باین طریق مناسب شد معنی اصل با آنکه یوم مضاف است بسوی مبنی اصل لیکن یوم مضاف
 از آنکه یوم مضاف است بسوی اذ و از مضاف است بسوی جمله پس یوم مضاف شد بسوی جمله یومئذ
 و لیکن این توجیه مبنی بر این است که بعضی نخاعه جمله را مبنی اصل گویند و قریب تریه را ازینجا برابر با بعیر ظاهر
 که قوله قدس سره و اسماء او اضافت الیه و احوال دارد یکی آنکه ضمیر الیه راجع باشد بسوی مطلق مبنی آن القبریه
 مثال متحقق خواهد بود مبنی عارض دوم آنکه راجع شود بسوی مبنی اصل و عذاب آنست که ضمیر مذکور راجع گردد
 بسوی ما شبهه فافهم قائل اگر گفته شود چه اختلف مصدره المبنی ما مشابه مبنی الاصل جواب میگویم اگر ائمه
 مبنی الاصل میگفت تعریف جامع نمیداشت از آنکه مشابه خاص از مناسبت است چنانچه از صاحب مفصل
 معلوم شد اگر گفته شود هرگاه مشابهت خاص مناسبت عام است لازم می آید که تعریف معرب مانع نباشد
 زیرا که مصدر در تعریف معرب لم شبه مبنی الاصل گفته است پس لازم می آید آنچه مناسبت مبنی بود معرب باشد
 ایس که مذکور جواب میگویم مراد از مشابهت در تعریف معرب همین مناسبت مذکوره است از قبیل ذکر
 خاص و اراده عام و برای تنبیه بر همین مراد مصدر در تعریف مبنی مناسبت آورده مشابهت اگر گفته شود
 در بیان معرب تقدیری و مبنی چه فرق است با وجودیکه هر دو در عدم ظهور اعراب مشترک اند جواب میگویم

مانع از اعراب در معرب تقدیری حرف آخر است و در مبنی مناسبت بمبنی اصل و قول اول وقع غیر مرکب معطوف است بر قوله ناسب مبنی الاصل یعنی اسم مبنی ازین دو حال خالی نیست باین مناسبت می باشد مبنی اصل و قول دوم نمی شود غیر مرکب بعامل خود چون اسما معدوده مثل زید و غیره و کبر و مثل غلام زید واقعت پس ازین تقریر معلوم شد که کلام برای تشکیک نیست تا منافی تعریف باشد بلکه برای تسمیه است و فاندفع الاعتراض المشهور و این قضیه مانع از انحصار است نه مانع از الجمع زیرا که جائز است که اسم مبنی مناسبت بوجهی اصل و نیز بعامل خود مرکب نباشد از آنکه مبنی مقابل معرب است و در معرب چون دو امر معتبر اند معیاری ترکیب بعامل خود دو هم عدم مناسبت مبنی اصل پس محصول مبنی یا بافتقا هر دو امر خواهد بود یا بافتقا واحد هر دو زیرا که افتقا مجموع یا بافتقا هر دو جزو میشود مثلاً یا بافتقا اعدادها اگر گفته شود چرا مختلف کرد مصراع ترتیب ذکر ترکیب و مشابست را در تعریف معرب و مبنی به تقدیم و تاخیر جواب میگوئیم ترکیب در معرب وجودی بود و مشابست عدمی و مناسبت در مبنی وجودی بود و ترکیب عدمی پس هر چه وجودی بود در هر تعریف مقدم داشت بعد از آنکه وجود بر عدم شرافت دارد جواب دوم ترکیب در معرب مقتضی اعراب است و مناسبت مانع اعراب و مقتضی بر مانع شرافت دارد همچنین مناسبت مبنی اصل مقتضی نباست مطلقاً یعنی در حالت ترکیب عدم ترکیب بخلاف عدم ترکیب که مقتضی نباست فی الجمله یعنی در حالت عدم ترکیب جواب سوم هم مناسبت ترکیب در معرب بیشتر است زیرا که انقسام معرب بسوی مرفوع و منصوب و مجرور بحسب ترکیب و بعامل است اهتمام مناسبت در مبنی اکثر است ازین جهت ترکیب را در معرب و مناسبت را در مبنی مقدم داشت هرگاه که فارغ شد مصراع از تعریف مبنی شروع کرد در بیان القاب مبنی تا از معرب استیذان تمام یابد پس گفت والقاب یعنی القاب مبنی ضم و فتح و کسر برای اعراب ثلث و وقف برای سکون اگر گفته شود لقب شی محمول بر آن شده میباشد و ضم و فتح و کسر و وقف بر مبنی محمول نمیشود زیرا که مبنی ضم نیست بلکه مضموم است فلا يقال المبنی ضم محمول مضموم و قس علیه جواب میگوئیم مراد نیست که القاب مبنی از حیثیت حرکات او اخذ و سکون او نزدیک بعضی ضم و فتح و کسر و وقف است نه بلکه القاب مبنی از حیثیت ذات مبنی ضم و فتح و کسر و وقف است زیرا که لقب ذات مبنی مضموم و مکسور و مفتوح و موقوف است پس اضافت القاب بسوی ضم مبنی برای ادنی ملائمت است بر سبیل مجاز پس قوله والقاب ضم الخ در معنی و معنی بحال متعلق موصوف است و کوفیه ان ذکر میکنند القاب مبنی را در معرب و القاب معرب را در مبنی اگر گفته شود لقب شی خاص بان شی می باشد

بواسطه آنکه لقب قسم بر علم است و العلم با وضع شئی بعینه الوضی تخصیص شئی بشئی است و الحاحیه بالوجودیه و المایوجیه
 فی غیره پس از قوله و القاب بعد ضم النح اختصاص ضم و اخواته بمبنی معلوم میشود و حال آنکه نزدیک بصرون اختصاص
 مذکور نیست از آنکه اطلاقی میکنند این القاب را بر حرکات اعرابی که ما فی صدر الکتاب فی قوله بالضمیه رفعاً و لفتحه
 نصباً و الکسر جراً و غیر جائزست الخلافی آنها بر حرکات غیر اعرابی و بنائی که افعال ان الراء فی الرجل مفتوح
 و الجیم مضموم جواب میگویم مراد از لقب در اینجا معنی اصطلاحی نیست تا مخدور مذکور لازم آید بلکه معنوی
 لغوی است یعنی مایعبر عن شئی مراد از بودن ضم و فتح و کسر القاب حرکات مبنی این است که حرکات مبنی
 تلفظ نمیکند مگر این القاب و جائزست که حرکات اعرابی را نیز باین القاب تعبیر کنند اگر گفته شود چرا گفت
 مصدح و النواع ضم و فتح و کسر و وقف چنانچه در تقسیم اعراب گفته است و النواع رفع و نصب و جر جواب
 میگویم اگر چنین میکنند معلوم می شود که النواع بنا ضم و فتح و کسر و وقف است و لیس که لک از آنکه این
 چهار امور القاب حرکات و سکون آخر مبنی اند اگر گفته شود چرا حرکات ثلث و سکون را بضم فتح و کسر و وقف
 نام نهادند جواب میگویم ضم از آن گویند که حصول حرکت معهود بضمه شفتین است و فتح از آن گویند که
 حصول آن حرکت بانفیل شفتین است و کسر از آن گویند که شفت سفلی و وقت تلفظ او و کسر می شود و ثانی
 سبیل بنماید و سکون را و وقف از آن گویند که وقت تلفظ او و نفس می آید و نفس را را حتی پیدایش
 هر کلام که فارغ نشد مصدح از بیان القاب مبنی شروع کرده در میان حکم مبنی تا امتیاز و وضوح تمام حاصل آید
 پس گفت و حکم ان لا یختلف آخره لا اختلاف العوالم یعنی اثر مبنی که مترتب می شود
 بر مبنی نیست که آخر او مختلف نشود و وقت اختلاف عوامل زیرا که اثر مبنی گاهی مختلف می شود لیکن نسبت
 اختلاف عوامل چون من الرجل و من امرأه و من زید اگر گفته شود حکم شئی اثر نیست که ثابت می شود
 بان شئی بسبب همان شئی و عدم اختلاف اثر مبنی اثر مبنا سبب مبنی اصل است نه اثرات مبنی جواب
 میگویم صاف حکم بسوی ضمیمه مبنی برای ادنی علاقه است بر سبیل مجاز و مراد این است که حکم
 المبنی و اثره مترتب علی بنائه فافهم جواب دو هم مراد از حکم غایب مبنی است و باید دانست که لازم قول اختلاف
 العوامل بمعنی وقت است در بعضی نسخ باختلاف العوامل و نیست و نیز در بعضی نسخ قوله و حکم ان لا یختلف
 بد قول القاب النح و ضمیمه مجرور که در قوله حکم است راجع است بسوی مبنی بقسم اول یعنی ماناسبت مبنی الاصل و الا
 لازم می آید که اسمی که سبب بنا و عدم ترکیب است در وقت ترکیب مبنی باشد با وجودیکه ان اسم بعد ترکیب

تسمیه
جواب
بنده القاب

بسم

معرب است کما لا یخفی و قوله لا اختلاف العوالم بلکه در اینجا است بر قوله لا اختلاف العوالم که در حکم معرب قیست
از روی سوال و جواب و بعضی تحقیقات فنیاس باید کرد هر گاه که فارغ شدیم از بیان حکم معرب یعنی شروع کرد
در تقسیم معرب پس گفت و همی یعنی اسم معرب بر هشت قسم است المضممر و الاسماء و الاشیاء
و الاصوات و الموصولات و المربکات و الکنایات و الاسماء و الافعال
و الاصوات و بعضی الظروف اگر گفته شود قوله ہی ضمیر مؤنث است پس چگونه این می شود بسوی
اسم معرب که مذکر است جواب میگویم تا این ضمیر باعث باز خبر است و قوله الاصوات معطوف بر هشت
بر قوله اسماء الافعال نه معطوف است بر افعال زیرا که اصوات الفاظ اند نه اسماء و نیز موصوح در تفصیل بعینه
اصوات ذکر کرده است نه با اسماء اصوات و نیز قوله اسماء الافعال عالم اسماء معطوفه است پس کلمه و او است
مثل عبدالله پس اگر عطف اصوات بر افعال بود عطف بر بعضی اجزاء کلمه لازم آید و هو حرام باجماع المجتهدین
اگر گفته شود چرا موصوح بعضی ظروف گفت جواب میگویم از آنکه بعضی از ظروف معرب اند نه کل
ظروف اگر گفته شود ای که از موصولات است معرب است پس چرا نگفت بعضی الموصولات جواب
میگویم بجهت قلت و ذرت از آنکه تمام موصولات معرب اند مگر همین یک کلمه ای و النادر که المعلوم و درین
مقام اعتراضی است مشهور و تقریر او آنست که مرکبات بر دو قسم اند قسمی ازان معرب است چون خمسة عشر
و قسمی معرب است چون بعلبک و همچنین کنایات بر دو قسم اند قسمی معرب است مثل کم و کذا و قسمی معرب است
مثل فلان و فلانة پس چرا نگفت و بعضی مرکبات و بعضی الکنایات و جواب این بهجملات و تکلفات مشهوره
بآنکه نال حاصل می شود اگر گفته شود اصوات چرا اسمانیتند جواب میگویم از آنکه وضع در اینست
مفقود است فلیست کلمه فضلا عن ان نکلون اسماء اگر گفته شود پس چرا در بحث اسم ذکر کرد جواب میگویم
از آنکه جاری اند مجرای اسماء کما سجدی مفصلا انشاء الله تعالی هر گاه که فارغ شدیم از بیان حکم معرب یعنی شروع کرد
در تعریف اقسام و بیان احوال هر یک و احکام آن پس گفت المضممر اگر گفته شود چرا مضممر را مقدم کرد
بر سایر اقسام جواب میگویم که بجهت شرافت مضممر و ذرات دیگر از آنکه هیچ شایسته از مضممر معرب نیست و
نیز مضممر در بنا و خود نزاع و اختلاف ندارد بخلاف سایر معربیات که بعضی معرب اند و در بنا و بعضی نزع و
اختلاف است و کما سجدی انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا این قسم را مضممر نام نهادند جواب میگویم
از آنکه مضممر شرف است از اضممار و هو الاخفاء و الاستتار و الاستکفاء و وضعی نیز گاهی مستتر و مستکن می شود

جواب دوم مضمر را، خود از ضمر است و ضمر نیز بمعنی قله لحم است و مضمر نیز اقل حروف میباشد از نظر اگر گفته شود کدام چیز غرض است از وضع ضمیر جواب میگویم غرض از وضع ضمیر متکلم و مخاطب رفع التباس قصد تعیین است که بکار نایمینی و غرض از وضع ضمیر غائب اختصار کلام است زیرا که ضمیر قائم مقام مرجع میباشد پس اگر ضمیر بنویسد که در مرجع در ایجاد واجب باشد و فيه تطویل کثر طوم الفیل ما وضع متکلم او مخاطب او غایب یعنی مضمر است که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب اگر گفته شود تعریف مضمر مانع نیست از آنکه صادق می آید بمر لفظ متکلم و مخاطب از آنکه لفظ متکلم اسم است که موضوع است برای متکلم و همچنین لفظ مخاطب اسم است نه موضوع است برای مخاطب و لفظ متکلم و مخاطب مضمر نیست فضلاً عن آن که چون ضمیر متکلم و مخاطب فان الاسماء الظاهرة کلاً موضوعه للغائب مطلقاً یعنی من غیر شرط تقدم الذکر فافهم جواب میگویم مراد از قوله ما وضع المتکلم او مخاطب اینست که ما وضع لجزئیات معینه بمفهوم المتکلم او مخاطب زیرا که مضمر وضع کلی و موضوع علیه جزئیست که سیاهی فی بحث المعرفة انشاء الله تعالی و لفظ متکلم و مخاطب موضوع است برای جزئیات معینه بمفهوم متکلم و مخاطب جواب دوم مراد اینست که ما وضع لمتکلم او مخاطب غائب لان یتعمل فی متکلم معین و مخاطب معین غائب معین لفظ متکلم و مخاطب موضوع نیست برای غرض استعمال مذکور و مال بر دو جواب احد است جواب سوم مراد از قوله ما وضع متکلم اینست که مضمر اسمی است که موضوع باشد برای متکلم ازین حیثیت که آن متکلم متکلم است یعنی حکایت میکند از ذات خود بخلاف لفظ متکلم که موضوع نیست برای متکلم بحیثیت مذکوره و همچنین مراد از قوله و مخاطب اینست که مضمر اسمیست که موضوع باشد برای مخاطب ازین حیثیت که آن مخاطب مخاطب است یعنی متوجه میشود بسوی او خطاب بخلاف لفظ مخاطب که اگر چه موضوع است برای مخاطب لیکن ازین حیثیت که متوجه میشود بسوی او خطاب جواب چهارم مراد از قوله ما وضع لمتکلم او مخاطب اینست که اسم وضع لمن یتکلم بذلک الاسم و لمن یخاطب بذلک الاسم چنانچه کلمه اناکه موضوع است بر هر شخصی که او را حکم کند و همچنین انت موضوع است برای هر شخصی که خطاب کرده شود و او را بابت بخلاف لفظ متکلم که موضوع نیست برای شخصی که میگوید لفظ متکلم را که اذ قیل زید متکلم پس متکلم درین وقت حال زید است نه حال آن متکلم که قائل قول مذکور است و بخلاف لفظ مخاطب که موضوع نیست برای مخاطب که متوجه میشود بسوی او خطاب بلفظ مخاطب جواب پنجم مراد از متکلم و مخاطب که در قوله لمتکلم او مخاطب واقعت آن متکلم و مخاطب است که در وجهت غیبت است پس خارج شد لفظ متکلم و مخاطب که اگر چه موضوع است

برای متکلم و مخاطب لیکن در وجهت غیبت است زیرا که لفظ متکلم و مخاطب اسم ظاهر است و جمیع اسماء ظاهر
موضوع اند برای غائب کما مر آنفا و مخفی نماند که چون مراد از موصول اسم مستتر پس خارج شد کاف خطاب
حرفی اگر چه موضوع است برای مخاطب اگر گفته شود اصل در اسم اعراب است کما مر غیر مرهونه پس چرا مضمر مبینی
کردند جواب میگویم از آنکه مشابهت بحرف که مبنی اصلست در احتیاج بسوی مرجع چنانچه حرف محتاج است
بسوی ضمیر ضمیه هرگاه که جمیع اسماء ظاهر نیز موضوع بودند برای غائب خارج کرد مصراع آنها را بجز غیبت غائب
بقوله تقدم ذکره یعنی مضمر اسمیست که موضوع باشد برای غایبی که ذکر او مقدم بوده باشد نه برای غائب
مطلق بخلاف اسماء ظاهر که اگر چه موضوع اند برای غائب لیکن نه بشرط آنکه ذکر آن غائب مقدم بود اگر گفته شود
کدام چیز قریبه است بر وضع اسماء ظاهر برای غائب جواب میگویم ارجاع ضمیر غائب بسوی اسم ظاهر قریبه است
بر وضع مذکور بقول زید ضارب و زید ضرب و قوله لفظاً او معنی او حکماً خبر کان محذوف است و اسم کان
خبر است که راجعست بسوی تقدم و جائز نیست که تمیز باشد و مراد از تقدم لفظی تقدم مرجع مفعولات است بر اینست
که تقدم مذکور تحقیقی بود چون ضرب زید علامه یا تقدیری باشد مثل ضرب غلام زید اگر گفته شود مقابل لفظ تقدم
مشهور است و نیز عادت مصراع هم برین جاری است پس افعال تقدیر تحت لفظ موجب التباس و خلل بفهم
مقصود است جواب گفته اند که تقدیر را از جزئیات لفظ نگردانیده بلکه از جزئیات تقدم گردانیده است و آن تقدم
مقید بلفظ است فلا اشکال و فیه مافی که لا یخفی و مراد از تقدم معنوی اینست که مرجع ضمیر غائب من حیث المعنی
مقدم بود و این بر دو قسم است یکی آنکه آن مرجع معنوی از لفظ معین مفهوم بود چون مرجع ضمیر غائب که در قوله تعالى
اعدلوا هو اقرب للتقوی و اقصی است از آنکه مرجع آن ضمیر عدل است که از قوله تعالى اعدلوا مفهوم می شود
زیرا که اعدلوا دلالت میکند بر عدل بدلالات تفسیر پس گویا که آن مرجع مقدم است من حیث المعنی از آنکه تقدم
و تاخر درین مقام در حقیقت و بالذات صفت لفظ است و صفت معنی است بر سبیل مجاز و بالعرض دوم آنکه
آن مرجع معنوی از سیاق کلام مفهوم باشد نه از لفظ معین مثل قوله تعالى ولا یوبیه که ضمیر مجبور راجع است
بسوی مورث از آنکه سیاق کلام در بیان احکام میراث است و از اینجا مورث معلوم میشود پس گویا که ذکر
او من حیث المعنی مقدم است و مراد از تقدم حکمی اینست که راجع شود ضمیر بسوی حاضر فی الذهن برابر است
که آن حاضرشان بود مثل قوله تعالى قل هو الله احد یا قصه باشد مثل آنها ملک المرات شاعرة یا غیرشان
و غیر قصه بود چنانچه در تنازع بر مذہب بصیرین مثل ضربانی و اگر منی الزیدان و چون ضمیر بر رجل و فہم

رجلا زید و مخفی نماند که تقدم حکمی در ضمیر نشان و ضمیر قصه نمی آید مگر برای قصه تعظیم نشان قصه از آنکه اول نشان
و قصه ایست که می کنند و بعد از آن نشان و قصه را بچکه که بعد از واقع میشود تفسیر می نمایند تا وقوع از دهن
ساز معنی و منفی باشد پس گویند ضمیر را چه میشود پس وی حدیث مقدم و دهن منظم و غلط است و
چنین تعلیم و تفهیم را چه میشود پس وی حدیث مقدم و دهن منظم و غلط است و
حکمی و وجهی بیگانه شد یکی قصه تعظیم و تفهیم و دوم اعتبار از لزوم تکرار و حذف فاعل چون اگر منی و عنایت زید
هرگاه که از فارغ شده مصراع از تعریف مضمون شروع کرد در تقسیم ضمیر پس گفت و منضم متصل و منفصل یعنی مضمون
بر دو قسم است متصل و منفصل و این قسم بنظر ماقبل مضمون است یعنی درین قسم ماقبل ضمیر ملحوظ است که ضمیر یا
بما قبل خود ملاحق است یا بی اگر ملاحق است آن ضمیر متصل است و الا منفصل هرگاه که فارغ شده مصراع از
تقسیم ضمیر پس وی دو قسم شروع کرد در تعریف هر قسم ازین دو قسم پس گفت فاما منفصل پس استقل بنفسه
یعنی مضمون منفصل آن مضمون است که بذات خود مستقل بود یعنی در تحت تلفظ خود محتاج بسوی الضمائم اتصال
بکلمه سابق نباشد بخلاف ضمیر متصل که بما قبل خود محتاج میباشد تا باو متصل شود و ازو کما بنحو بود اگر گفته شود
چرا ضمیر متصل را به منفصل در تقسیم مقدم کرد و در تعریف مخرج جواب میگویم عرض از وضع ضمیر
اختصار است کما مر این حاصل است و ضمیر متصل پس ضمیر متصل اصل ضمیر است ازین جهت
مقدم کرد و چون تعریف منفصل وجودی بود و تعریف متصل عدمی و وجود بر عدم شرف دارد ازین جهت تعریف
منفصل را مقدم کرد و به تعریف متصل و نیز تعریف منفصل معنی و شعر بر استقلال منفصل است و تعریف متصل معنی
بر عدم استقلال متصل مستحق تقدیم مستقل است بر غیر مستقل متصل غیر مستقل بنفسه یعنی مضمون غیر آن ضمیر
که مستقل بذات خود بود یعنی ضمیر متصل در تحت تلفظ خود محتاج است بسوی عامل خود تا باو متصل شود و
ازو کما بنحو باشد و اگر مصراع و المنضم عکس میگفت اختصار نیست لیکن مصراع رعایت غمی ضرر بود و احتمال است
که دهن او توجه فرماید بسوی آنکه متصل است نه نیست یا ضمیر نیست فلیس هذا الاضلال والله بیدی من یشاء
و بقیل من یشاء و هو یعنی مضمون باعتبار اعراب بر سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور
اگر گفته شود چرا مضمون بر سه قسم است جواب میگویم از آنکه در ضمائر اعراب محلی است و آن عبارت است
از مرفوع یعنی مرفوع معرب و معرب خالی ازین نیست که یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس اگر در محل
مرفوع است آن ضمیر هم مرفوع خواهد بود و عکس علیه که منصوب یا مجرور و الا لان متصل و منفصل

یعنی هر واحد از ضمیر مرفوع و منصوب متصل منقطع میباشد از آنکه اصل در ضمیر اتصال است پس اگر ضمیر مرفوع و منصوب متصل شود شکل نسبت فان الاصل فی کل شیء ان کیون ~~اصل~~ اما اگر ضمیر مرفوع و منصوب ضمیر منقطع شود جای اشکال و اعتراض است زیرا که انفصال در ضمیر خلاف اصل نسبت است پس چنانچه نسبت که ضمیر مرفوع و منصوب که ضمیر منقطع نشود بلا مانع بلکه بسبب مانعی از موانع که مانعی میباشد ان شاء الله تعالی و ضمیر مرفوع و منصوب خلاف اصل عندئذ از الاصل بالاتحاد جائز است اگر گفته شود قوله فالاولان مبتدأ و جابز نیست بگوید متصل منقطع خبر او بود زیرا که خبر چون شتق بود مطابقت او مبتدأ واجب است که امر غیر مرفوع جواب میگویم قوله متصل و متصل خبر مبتدأ محذوف است و جمله خبر مبتدأ اول است یعنی فالاولان نام از ضمیر متصل منقطع یا قوله متصل منقطع بدل بعض از خبر محذوف است یعنی فالاولان همان متصل منقطع است اما متصل فقط یعنی ضمیر مجرور و ضمیر متصل از آنکه موانع انفصال در و فقط دانند انفصال اصل است و ضمیر مرفوع و منصوب خلاف اصل بلا مانع را بنا باشد اگر گفته شود چرا گفت معمر الاول مرفوع و منصوب و مجرور و الثاني مرفوع و منصوب با وجودیکه اکثر واضح است و چه حاجت است بسوی قوله و هو مرفوع و منصوب آنچه جواب میگویم قصه و تفصیل بعد اجمال است و این حاصل است در عبارت معراج فذلک مستمسک انواع یعنی پس از این تقسیم حاصل شد که منقسم برین پنج قسم است یکی مرفوع متصل در مرفوع منقطع فصل سوم منصوب متصل چهارم منصوب منقطع پنجم مجرور متصل الاول یعنی مرفوع اول که ضمیر مرفوع متصل است ضربت بصیغه واحد متکلم از فعل ماضی معدوم اگر گفته شود قوله الاول مبتدأ است و قوله ضربت خبر است می باید که بر مبتدأ محمول شود و ضربت بر اول محمول نمیشود که لا یخفی جواب میگویم مراد اینست که الاول ضمیر ضربت و اینچنین عبارت از مسامحات متعین است و منشأ آن اعتماد بر ظهور مراد و فهم منتقلین و ضربت بصیغه واحد متکلم از فعل ماضی مجهول الی ضربین و ضربین بصیغه جمع مونث غائب از فعل ماضی معمر و مجهول اگر گفته شود کلمه الی در قوله الی ضربین و ضربین امتدادی است و ما بعد الی امتدادی در مقابل داخل نمی شود مثل قوله تعالی اتوا الصیام الی اللیل پس لازم می آید که ضمیر ضربین و ضربین در مقابل داخل نبوده یعنی ضمیر مرفوع متصل نباشد و لیس كذلك جواب میگویم کلمه الی درین مقام اسقاطیه است نه امتدادی زیرا که امتدادی وقتی است که ما بعد الی قبل دخول الی در مقابل داخل بود مثل قوله تعالی اتوا الصیام الی اللیل و اسقاطیه وقتی است که ما بعد الی قبل دخول الی در مقابل داخل بود مثل قوله تعالی

کلمات اند برای دلالت کرده معانی پس تمام کلمات شصت اند برای دلالت بر قوله معانی و حنسنه
 قدس سره السامی فی شرحه تذکره و بینو التک الامور علیلا و مناسبات لا تطول الکلام بذکر با استنبه
 فکیف حال هذا الغریب الذی نشأ فی هذا الزمان الذی لا قدر للعلم و العمار فیه و اقام فی هذا المكان
 الذی لا اری جمیعا علیه و لیس له الاعتماد و الاعلی السد الیه المنان هو حی فی جمیع الاحیان بهرگاه که فارغ شد
 مصنف روح از بیان اقسام ضمیه شروع کرد در بیان محل استتار ضمیه متصل پس گفت فالرفع متصل
 یعنی ضمیه مرفوعه متصل خاصه در آن حالی که خاص است ضماری یعنی نه ضمیه منصوبه متصل و مجرور متصل
 فی الماضي یعنی و فعل ماضی و باید دانست که قوله فی المرفوع مبتدایه و صوف است لیستتر جمله فعلیه است
 و قوله خاصه حال است از ضمیه می که در قوله لیستتر مستتر است اگر گفته شود فاعل لیستتر مذکر است و خاصه مؤنثه
 و مطابقه حال بذی الحال در تذکیر و تانیث واجب است پس چگونه قوله خاصه از ضمیه لیستتر حال واقع شود
 جواب میگویم ناد خاصه برای مباهات است نه علامت تانیث کما فی علامته فافهم اگر گفته شود
 حال را بر ذی الحال چرا مقدم کرده و حالانکه در وقت تاخیر فائده خصوصیت حاصلست جواب گفته اند
 تقدیم خاصیت فائده و خصوصیت میدهد یکی آنکه مرفوع متصل مستتر میشود و منصوب متصل و مجرور متصل
 میشود و دوم آنکه ضمیه مرفوعه متصل بهر جا مستتر نمی شود بلکه محل استتار و مخصوص و تعیین است و فیه یافیه
 قیل و منکر است که قوله خاصه حال بود از مبتدایا خاصه مصدر بود چون عافیت و تقدیر کلام اینست که
 خاص خصوصاً و جمله مختصه است یا جمله عامیه است بتقدیر فذخر خصوصاً اگر گفته شود ضمیه مرفوعه متصل حایه
 میشود و ضمیه منصوبه متصل و مجرور متصل مستتر نمیشود جواب میگویم ضمیه منصوب و مجرور فضله اند و ضمیه
 مرفوعه عمده است زیرا که ضمیه فاعل است و احتیاج بسوی او در جمیع اوقات است بخلاف فضله است
 اما کما فی الجواب و اکثر الوقوع است و اختصار در و طلب است ازین جهت استتار او را در باب ضمائر
 که منضم از موضع آنها اختصار است جائز است و بلفظ فعل التثنا که در ذریه اللفظ فعل سبب شهرت احتیاج
 فعل بسوی فاعل دلالت خواهد کرد چنانچه در باب ترفعیم مذکور شد که ان العالم شهرتیکون فی ما البقی منه
 و لیل علی ما البقی فافهم و تذکر لغائب یعنی استتار مذکور در جمیع صیغ نیست بلکه در فعل ماضی است که بر
 و بعد مذکر غائب است بشرط آنکه بسوی اسم ظاهر نند و مثل ضرب زید الغائبه و برای و حد
 و نث غائب است بشرط آنکه بسوی اسم ظاهر نند و مثل ضربت هند مثل زید ضربت هند ضربت

اگر گفته شود چرا بنا شده تا ساکنه در ضربت ضمیر بارز جواب میگویم اگر تاء مذکور ضمیر بارز بود پیش
ضربت هند اجتماع دو فاعل لازم می آید از آنکه تاء مذکور اگر ضمیر بارز بود ضمیر فاعل نخواهد بود و اجتماع مذکور محال
پس از اینجا معلوم شد که تاء مذکور علامه تانیث فاعل است نه ضمیر فاعل اگر گفته شود چرا ضمیر مرفوع در
در غائب و غایبه مستتر پیشوند در تثنیه و جمع و متکلم جواب میگویم مضاف را ساوی خود کثیر الاستعمال است
بخلاف متکلم مخاطب و کثیر الاستعمال مستحق تخفیف میباشد و اسناد در تثنیه و جمع موجب التباس است
و نیز در مضاف غالباً قرینه لفظی میباشد که آن سابق مرجع ملفوظ است و در متکلم مخاطب قرینه حالی است و قرینه
لفظی از قرینه حالی اقوی میباشد پس از اینجا معلوم شد که مستحق اسناد واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب است
و مانع استتار در معدوم و قوله وفي المضارع معطوف است بر قوله فی الماضي یعنی ضمیر مرفوع متصل
میباشد و در فعل مضارع که کائن است للمتكلم به مع مطلقاً در آن حالیکه آن متکلم مطلق است یعنی واحد بود
یا ما فوق واحد مذکور یا مؤنث مثل اضرب بضم الهمزة قدوة المحققین و زبدة المتقین حضرت قاضی شهاب الدین
هندی قدس سره در تفسیر قوله مطلقاً چنین فرموده اند که سواء كان احداً او ثنئياً او مجموعاً انتهى و فضل ایشان
حضرت قدس سره السامی در تفسیر قول مذکور فرموده اند و كان احداً او فوق الواحد ویرا صحاب بصیبت
ظاهر است که تفسیر حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی قدس سره انصر و اوضح است و انصر نیز آن ظاهر است
و اوضح ازین جهت است که اطلاق ثنئاً و مجموع در عرف بر ثنئین و ما فوق ثنئین نیامده بلکه اطلاق آنها بر ثنئین
مخصوصین متعارف است پس در عدول حضرت قدس سره السامی از تفسیر قاضی محض اشارت و تنبیه است
براینکه تفسیر قاضی بر سبیل مسامحه واقع شده و در بعضی نسخ فوائد ضیائی عبارت شرح پنجین بنظر آمده که سواء كان
ثنئاً او مجموعاً و واحداً او فوق الواحد و منشأ آن سوا قلم ناسخ است و ممکن است که غرض حضرت قدس
سره السامی ذکر تفسیر قاضی پس اعراض از آن تفسیر بسبب تفسیر آخر تنبییه بود و بر مسامحه مذکور و قائل و فحش
که استتار ضمیر در مضارع درین دو صیغه مشروط نیست بشروط عدم اسناد آنها بسبب اسم ظاهر از آنکه درین
دو صیغه و همچنین در صیغه مخاطب لازم است و قوله و المحيا طلب معطوف است بر قوله للمتكلم یعنی ضمیر مرفوع مستتر
میشود در مضارع که کائن است برای واحد مذکر مخاطب و استتار ضمیر درین صیغه هم لازم است کما مر آنفاً مثل اضرب
واضرب که صیغه واحد مذکر حاضر معروف است از آنکه این صیغه در حکم مضارع است من حیث الاصل و البناء نه
فافهم اگر گفته شود استتار ضمیر در امر حاضر لازم نیست بدلیل قوله تعالی امكن انت و زواج الجنة جواب میگویم

پس بر تقدیر اول لام دقیقه است و بر تقدیر ثانی لام جملیت است و مختار لام اجلیه است تا بصرحت معلوم
 شود که تعذر اتصال علت جواز انتقال است و حاصل معنی اینست که ضمیر بمنفصل از عامل آوردن جائز نیست
 مگر و قیاس که اتصال ابوالعامل خود متعذر بود پس از اینجا مندرج شد اعتراض شهوتر که تقدیر اول نیست که عطیتیک ایاه
 و کنت ایاه جائز نیست یا امکان عطیتیک و کنتیه فکیف یسوع قوله لایسوع بمنفصل الالاتعذر اتصال و جواز فاع
 یا نذک تامل در حال معنی مذکور حاصل میشود اگر گفته شود پس برین تقدیر میباید که انفصال واجب بود فکیف
 یجوز اعطیتیک و کنتیه جواب میگویم استتار از نفی اثبات است کما هو المشهور پس از قوله لا یجوز انفصل
 الالاتعذر المنفصل جواز انفصال در وقت تعذر اتصال معلوم میشود و جواز در اینجا بمعنی عدم متنوع است پس
 شامل است بواجب و جائز که بمعنی منادی الطرفین است پس وجوب انفصال در بعضی وجوآن در بعض
 در وقت تعذر اتصال ممکن و مفاد کلام مصنف رح قائل و ذلک یعنی تعذر اتصال حاصلست بالتقدیم
 یعنی بتقدیم ضمیر علی عامل پس الف لام بر قوله بالتقدم عوض مضاف الیه است یعنی بتقدم الضمیر علی عامله
 اگر گفته شود چرا اتصال در آن وقت متعذر بود جواب میگویم اتصال عبارت از لصوق ضمیر با خبر عامل
 خود است و لهذا ضمیر متصل را بجز خبر عامل تشبیه میدهند و این معنی بر تقدیر تقدم ضمیر بر عامل خود امکان
 ندارد که لایحتمل علما المحکم و قوله و یا انفصل معطوف است بر قوله بالتقدم یعنی یا تعذر اتصال حاصلست
 بسبب فصلی که در میان ضمیر و عامل او واقع شود لغرض یعنی برای غرضی از اغراض که حصول آن بدون
 آن مفصل ممکن نبود و تعذر اتصال درین وقت ظاهر است چه فصل منافی اتصال است و ترک فصل موجب
 فوت غرض و حفظ غرض از اجمه مهمات است و از قوله لغرض اعتراض است از مثل ضرب زید یا یک زیر که این
 ترکیب جائز نیست با وجودیکه فصل واقع است از آنکه فصل درین ترکیب برای غرض مذکور نیست زیرا که
 مفاد ضربک زید و ضرب زید یا یک واحد است اگر گفته شود تقدیم مفعول فاعله صریح بر پیش فعل و مثال
 مذکور برای غرض مذکور است جواب میگویم مطلق تقدیم مفعول فاعله صریح بر یکدیگر تقدیم مفعول فاعله
 تقدیم مفعول بر فاعل مثل قوله تعالی یا یک فاعله و یا محذوف معطوف است بر قوله و یا انفصل لغرض یعنی
 یا تعذر اتصال حاصلست بخلاف عامل ضمیر اگر گفته شود چرا درین هنگام اتصال تعذر باشد جواب میگویم
 اتصال عبارتست از لصوق ضمیر با خبر عامل و لفظ و این متصور نیست مگر وقتی عامل بود و چون محذوف
 باشد پس ظاهر است که اتصال درین وقت متعذر خواهد بود و او کیون العامل محذوف یا

معطوف است بر توجه او بالحدف یعنی تعذرا اتصال حاصلست بسبب بودن عامل ضمیر عامل معطوفی از آنکه
 اتصال که بمعنی مذکور است درین وقت متعذر خواهد زیرا که اتصال نقطه بمعنی در تلفظ ظاهر البطلان است
 اگر گفته شود چرا گفت مصنف روح او کیونه معنویا تا ضمیر مجرور بسوی عامل راجع میباشد جواب میگویم
 از جهت بعد مرجع و احتمال خلاف مقصود و قوله او حرقا معطوف است بر قوله معنویا یعنی تعذرا اتصال حاصلست
 بسبب حرف بودن عامل ضمیر و الضمیر مرفوع در آن حالیکه آن ضمیر مرفوع بود و تعذرا اتصال درین وقت
 ازین جهت است که ضمیر مرفوع در لغت عرب بحرف متصل نمیشود بخلاف منصوب مثل اتی و انک خلافت
 عرب متعذر است و قوله او کیونه معطوف است بر قوله کیون العامل حرقا و ضمیر مجرور راجع است بسوی حرف
 یعنی یا تعذرا اتصال حاصلست بسبب بودن ضمیر سنده الیه یعنی اسناد کرده شده بسوی آن ضمیر
 صفت جبرت علی غیر من هی له یعنی صفتی را که جاری بود غیر آن شخص که آن صفت قائم و ثابت است
 بآن شخص یعنی صفت جاری نبود بر چیزی که قائم و صادر است از آن چیز و مراد از جریان صفت بر غیر من هی له
 اینست که صفت جز آن غیر بود مثل زید عمر و ضارب بود یا صفت آن غیر ممکن باشد مثل مرت بر جل و ضارب
 انما یا حال از آن غیر بود مثل رکیب العرس سابقه اما اگر گفته شود چرا درین وقت تعذرا اتصال است جواب میگویم
 اتصال درین وقت موجب التباس است در بعضی صور چون زید عمر ضارب بود زیرا که اگر زید عمر ضارب با اتصال ضمیر
 گویند بر سامع متنبس خواهد بود که ضارب زید است یا عمر بلکه متبادر همین خواهد شد که ضارب عمر است زیرا که عمر قریب
 بسوی ضمیر است نیز بخلاف زید عمر ضارب بود که در التباس نیست از آنکه اصل و ضمیر اتصال است و انفصال بجز
 اصل و خلاف ظاهر است و چون ضمیر منفصل شد سامع خواهد دانست که مرجع آن نیز خلاف ظاهر است که آن زید باشد
 از آنکه اگر مرجع ضمیر خلاف ظاهر بودی بسوی انفصال ضمیر حاجت نشدی پس انفصال ضمیر التباس مرفوع
 میشود ازین جهت اتصال متعذر است تا بخلاف مقصود علم سامع متعلق نشود و زید و مثال مذکور متبادر است
 و عمر متبادرانی است و ضارب که اسم فاعل است یا فاعل خود که ضمیر منفصل است و یا مفعول خود که ضمیر متصل
 جاری شده است بر عمر یعنی غیر عمر است و قائم و صادر است از زید پس ضارب صفت است که جاری شده است
 بر غیر شخصی که ضرب قائم است بآن شخص و صور باقیه را که در آن التباس نیست چون هند زید ضارب بهی صور
 التباسی عمل کردند و انفصال ضمیر در جمیع صور لازم نمودند برای اطرا و اب و درین مثال التباس نیست
 از آنکه بر تقدیر است تا ضمیر نیز معلوم می شود که ضارب هند است از آنکه ضارب به صیغه منوثر واحد است

اگر گفته شود صور التباسی را بصورت التباسی چرا حل نکرده جواب میگویم محل صور التباسی عبور التباسی
 که موجب فساد و قباح است و محلی که موجب فساد و قباح بود حرام است و محلی که موجب فساد و قباح
 نبود حلال است باجماع مجتهدین اگر گفته شود ضمیر ضارب در زید و ضمیر ضارب چو السبوی عوایج نباشد و درین وقت
 هیچ التباسی نیست جواب میگویم مثال مذکور درین وقت از ما نحن فیه خارج است زیرا که صفت که در
 مثال است صادق نمی آید بروی صفت جرب علی من هی له بلکه از ما نحن فیه وقتی است که فاعل صفت بضمیر
 زید بود و درین وقت مانع موجود است از آنکه در صورت استتار التباس لازم می آید و اعتراف کرده اند که
 تفصیل موانع اتصال قائم است از آنکه شامل نیست بمثل عقایم انتم و ما فاقم انتم که درین مثال انفصال
 آن ضمیر واجبست زیرا که صفتی که عامل در ضمیر بود بعد از حرف استنهام یا حرف نفی واقع شود و انفصال آن ضمیر واجبست
 پس اگر مصنف راجح یکنه صفتی که تجربه علی من هی له می گفت باین مثال نیز شامل می شد کما لا یخفی علی
 اصحاب البصره اگر گفته شود درین وقت چرا انفصال ضمیر واجب است جواب میگویم
 ما فاقم انتم و اقام انتم جمله اسمیه است از آنکه قائم مبتدا است و انتم فاعل است فاقم مقام خبر زیرا که صفتی که بعد
 حرف نفی یا حرف استفهام واقع شود و رافع اسم ظاهر باشد قسم ثانی مبتدا است پس ضمیر در آن ترکیب
 یک جزا زد و جزو جمله اسمیه است و باستعرا کلام عرب معلوم شده است که جزو جمله اسمیه استر نمی شود
 پس ازین جهت انفصال آن ضمیر واجب باشد و مخفی نماند که مراد از اسم ظاهر در قسم ثانی مبتدا با سوا
 ضمیر متصل است پس بضمیر منفصل نیز شامل است فلا اشتغال و امام المناظرین مولانا و اعصام الدین قدس سره
 فرموده اند قیل تفصیله قاصد لانه لم یشتغل فاقیم انتم فاقول اقام انتم داخل فی الفضل یغنی و هو رفع التباس
 اولوا شتیبه لم یعلم انه المنجا لب او الغائب او المتکلم انتمی اگر گفته شود که اگر مصنف راجح علی غیر ما می گفت
 بمثل الحار زید ضارب بهو نیز شامل میشد زیرا که کلمه من مختص بذوی العقول است بخلاف کلمه ما جواب
 میگویم کلام مصنف راجح بسبب تعلیل است جواب دوم مصنف راجح بذوی العقول اختصار است که سبب
 اصالت پس کلمه من احتراز از غیر ذوی العقول نیست اگر گفته شود چرا گفت مصنف راجح صفت حر است آه
 جواب میگویم از آنکه در میان صفت که جاری شود بغیر من هی و در میان فعل که جاری شود بغیر من هی
 فرق است از آنکه واجب است ابراز ضمیر صفت مطلقا نزد یک بصریون یعنی صورت عدم ابراز است
 لبس حل می کنند و در طلق صفت ابراز ضمیر واجب میدانند و در فعل ابراز ضمیر بصورت لبس ابراز شده

مثل زید عمر و غیره بود در صورت عدم لیس ابر از نمیکند مثل میزند زید تضرع واجب ندارد میزند زید تضرع
 بی عدم اللیس و در فعل صورت عدم لیس ابر صورت لیس عمل نمی کنند اگر گفته شود و در فعل صورت عدم
 لیس ابر صورت لیس حمل نمیکند جواب میگویم از آنکه در میان صفت و فعل فرق است در تحصیل ضمایر یعنی تمام
 صیغهای صفت استثنای ضمایر را قبول میکنند بخلاف صیغهای فعل که معرفت فاعل هرگاه که فاعل شده مصنف روح
 از میان اسباب تعذر اتصال شروع کرد در میان مثال هر یک پس گفت مثل ای یک ضربت و مثل قوله
 تعالی ای یک نعبه و ای یک تستمین مثال تقدیم ضمیر است بر عامل زیرا که مفعول است که مقدم شده است
 بر فعل خود و ما هر یک الا انا مثال فصل است که برای غرض قصه است و ظاهر است که حصول این غرض
 بدون فصل مذکور متصور نیست و باید دانست که فصل عام است که بلفظ تحقیقی بود که انا مثال مذکور یا بلفظ
 حکمی باشد که الممنوی فی اسکن فی قوله تعالی اسکن انت و زوجک البته زیرا که نسبی که در اسکن واقع است جاهل است
 در میان فعل و انت که تاکید است لیکن لفظ حکمی است و اگر زن فاعل را از میان فعل داشت فاعل فعل مذکور
 خواهد بود و مستغنی خواهد شد و تاکید نخواهد بود که مقصود است برای توضیح طلف قوله و زوجک و ای یک و الشرح
 مثال حذف عامل ضمیر است زیرا که در اصل اتق نفسک و الشرح و تحقیق این مثال در بحث تخریر مذکور شد
 و انا زید مثال عامل مفعولیت که در ضمیر عامل است زیرا که ایا میبند است و ضمیر است و در میبند عامل
 معنوی میبند و ما انت مثال قائم است عامل حرف است که در ضمیر مرفوع عامل است زیرا که انت اسم است
 و آن از شش متین بلیس است که اسم خود را رفع میدهند و میبندید ضمایر متبه هی مثال آن ضمیر است
 که اسناد کرده شده است بسوی صفتی که جار نیست بر غیر من هی که زیرا که میبند اول و زید میبند اول
 ثانی است و ضمایر که خبر متبه او ثانی است صفت است که مضاف است بسوی ضمیر مفعول که راجع است
 بسوی عمر و ضمیری که فاعل نیست راجع است بسوی است و مخفی نمائید که مثال مذکور بر ضابطه مستنوی
 وقتی است که هی فاعل ضمایر بود و تاکید ضمیر فاعل زیرا که در وقت تاکید مثال قوله و بالفصل لغرض خواهد بود
 و الغرض ههنا کون هی تاکید و الفصل هو المعنوی و قد علمت انفا ان الفصل هم من ان کیون باللفظ الحقیقی
 و الحکمی و ظاهر است که حصول غرض مذکور بدون آن فصل متصور نیست ولیکن باید دانست که ضمیر هی مثال
 مذکور اگر چه صحت فاعلیت دارد ولیکن در کلام عرب تاکید لازم است فاعل نیست و این معنی اگر چه درین مثال
 و نهایت خفاست لاجب مساوات صورتین لیکن در مثل قوم من نحن الزیدون ضار بود هم نحن در غایت

ظهور است از آنکه سخن درین مثال تا کید است فقط احتمال با علیه ندارد لکن لو کان فاعلا مانع ضارب و غیره
 الجمع لان الصفه کالفعل کما غیر مرفوع فافهم اگر گفته شود چراختیار کرد مصنف روح آن مثال را که در التماس
 نیست جواب میگویم تا معلوم شود که حکم با انفصال در جمیع صورت خاص بصورت التماس نیست
 جواب دوم تا حکم با انفصال در صورت التماس بطریق اولیة ثابت شود هرگاه که فارغ شد
 مصنف روح از بیان مواضع وجوب انفصال صریحا و از بیان مواضع وجوب اتصال ضمنی و روح
 که در بیان آن مواضع که در انفصال و اتصال در آن مواضع اختیار است و آن مواضع که احدهما در آن
 مواضع مختار است پس گفت و اذا اجتمع ضمیران و مراد از اجتماع ضمیرین اینست که هر دو متصل
 بلا فصل و قوله ولیس احدهما مرفوعا جمله حالیه است و اخترازیست از نحو اگر متکسر از آنکه در اینجا اتصال
 ضمیر ثانی واجب است بواسطه آنکه ضمیر مرفوع کالجزء از فعل است و بفعل از روی لفظ و معنی اتصال داند
 پس گویا که فصل متحقق نشد در بیان فعل و ضمیر ثانی در اتصال ثانی خیار بود و فاد قوله فان کان
 جزایه است یعنی پس اگر بر تقدیر اجتماع ضمیرین و نبودن احدهما مرفوع باشد احدهما یعنی یکی از آن و ضمیر
 اعرف از ضمیر آخر و قد متنه و حال آنکه مقدم کرده باشی آن اعرف را بر غیر اعرف فلک الخیار
 فی التثانی پس درین وقت تراد در اتصال و انفصال ضمیر ثانی اختیار است یعنی ترا اختیار است که ضمیر
 ثانی متصل آری و بگویی نحو اعطتیک و یا منفصل آری و بگویی و اعطتیک ایاد و ضمیر ی
 ضربی ایاد پس بدانکه اعطتیک فعل است و ضمیر بارز فاعل است و کاف مفعول اول است و ضمیر ثانی
 در مثال ثانی مفعول ثانی است و با و متکلم در مثال ثانی مجرور باضافه است و ضمیر ثانی مفعول مصدر است
 پس درین دو مثال دو ضمیر جمع شده اند بغیر فاعل و هیچ یکی از ضمیرین مرفوع نیست از آنکه در مثال اول
 هر دو منصوب اند و در مثال ثانی یکی مجرور و دیگر منصوب است و یکی ازین در ضمیر اعرف است که او را متد
 کرده اند پس ازین جهت در انفصال و اتصال ضمیر ثانی اختیار است اگر گفته شود چرا مصنف روح در مثال
 آورد جواب میگویم غرض از تکرار مثال تشبیه است بر تعمیم ضمیرین یعنی جائز است که هر دو ضمیر منصوب
 بوند چون مثال اول با یکی مجرور و دیگر منصوب بود چون مثال ثانی اگر گفته شود و ضمیر یکا اگر چه دو ضمیر جمع
 شده اند لیکن یکی از ضمیرین مرفوع است زیرا که با و متکلم فاعل مصدر است پس میباید که ضمیر ثانی اختیار
 جواب میگویم با و متکلم اگر چه فاعل است فی الاصل لیکن مجرور است فی الحال بسبب اضافه الاغنیاء است

لا للماضی والاستقبال اگر گفته شود درین وقت چقدر اتصال انفصال ضمیر ثانی اختیار است جواب میگویم
از آنکه متکلم را درین وقت جائز است که اعتبار نکند فصلی را که ضمیر متصل است از جهت اتصال ضمیر ثانی
را متصل آورد و جائز است که فصل مذکور را اعتبار کند از آنکه ضمیر اولی که متصل است ضمیر مفعول است
پس اتصال او از روی لفظ است نه از روی معنی پس ضمیر ثانی را منفصل آید اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح
فان کان احدیها عرف جواب میگویم بجهت احتراز از ان اجتماع ضمیرین که هر دو در تعریف مساوی بودند
مثل اعطایا ایه زیر که درین صورت انفصال ضمیر ثانی واجب است از آنکه اگر ضمیر ثانی را متصل آید تقدم
احد متساوین بر آخر فیما هو کالکلمة الواحدة لازم می آید از غیر مرجح و هو حرام که ما هو مشهور عند الخواص العوام
اگر گفته شود در وقت انفصال ضمیر ثانی نیز همین می در موجود است پس تجویز آن عند الانفصال و تحریم
آن عند الاتصال فراقی است بلامفرق جواب میگویم در وقت اتصال تقدم احد متساوین بر آخر
در مکان واحد لازم می آید و هو ممنوع و در وقت انفصال لزوم تقدم مذکور باختلاف مکان است و
هو جائز و البقیه ان الاول مغضی الی الترتیب بلامرجح دون الثاني لاستشراط واحدة الطرف فی قائل
اگر گفته شود ضمیر اول در اعطایا ایه بجهت آنکه در معنی فاعل است بر ضمیر ثانی ترجیح دارد پس بر تقدیر انفصال
ضمیر ثانی ترجیح بلامرجح لازم نمی آید جواب میگویم با نحن فیه مساوات و عدم مساوات در تعریف است از آنکه
ضمیر ثانی در معنی فاعل اعرفه اول لازم نمی آید تا محذور مذکور رفع شود جواب دوم وجوب انفصال در مثل
اعطایا ایه از جهت است که در بادی نظر ترجیح احد متساوین بر آخر در وقت اتصال لازم می آید
اگر چه تحقق نظر لازم نیست و لهذا در علم فقه مذکور است که اگر بر سر مصلحت یا مقابل او تصویر صغیر بود مکرر نیست
از آنکه بیاد می نظر محسوس نیست اگر چه تحقق نظر محسوس است فی فهم منها ان احکام ما فی العلوم النظر فی العلوم
الثقلیه فافهم اگر گفته شود چرا گفت مصنف ح قد نه جواب میگویم برای احتراز از ان اجتماع ضمیرین
که غیر عرف در برابر عرف مقدم بود مثل اعطیته ایاک زیرا که درین وقت انفصال واجب است از آنکه
در وقت اتصال بعدم غیر عرف بر عرف لازم می آید فیما هو کالکلمة الواحدة و هو ترجیح بلامرجح و
عند الاتصال این محذور لازم نمی آید باختلاف مکان فلا یکون المتکلی طوعا اگر گفته شود چون اصل در
ضمیر اتصال است و متکلم عرف را متصل نکرد فهو معطوف علی ای حال جواب میگویم اصل در هم متصل
و عدم احتیاج است و چون متکلم ضمیر عرف را منفصل آورد و لفظ بر است که ضمیر منفصل به نسبت

[illegible]

اتصال ضمیر اول الجاریه میباشند و کاف ضمیر مجرور است و واقع است موقع خود پس اخفش تصرّف میکند
در ما بعد لولا و سیبویه تصرّف میکند در ذات لولا و سیبویه که لولا را حرف جر میگوید و وجه نیست که لولا قائم است
مقام لام تعلیلی زیرا که قوله لولا که بملکت در قوت انتفی بلا کی بوجود است و فییه تامل اند لا بلزم کیون الشیء
فی معنی شیء ان کیون هو هو الا تری ان الحال فی معنی النظر و لکن الحال حال از انظر ظرفیه و هو هو مقال
و شیخ رضی قدس سره را در اینجا نظر آخر است و آن اینست که لولا جاریه نیست زیرا که اگر جاریه بود او را از متعلق
باجار است متعلق او درین مقام جائز نیست لیکن مخفی نماند که جائز است که لولا جاریه بود و متعلق او جواب
لولا باشد فافهم و کاف در عساک نزدیک اخفش ضمیر منصوب است که واقعست موقع مرفوع چنانچه ضمیر مرفوع
قائم میشود مقام منصوب مثل ضربتک انت و جائز نیست که بعد عساک ضمیر مجرور واقع شود بواسطه آنکه
وقوع مجرور بعد فصل ممتنع است و کاف مذکور نزدیک سیبویه ضمیر منصوب است
واقع اینست موقع خود زیرا که عسی محمول است بر لعل از آنکه هر دو از جهت آنکه بمعنی ترجه اند متقاربان المعنی
اند و بعد لعل ضمیر منصوب واقع میشود پس همچنین بعد عسی که بمنزله لعل است ضمیر منصوب واقع
خواهد بود پس اینجا نیز اخفش را تصرّف در ما بعد عسی است و سیبویه را در ذات عسی و لا یخفی ما فییه
زیرا که حمل عسی بر لعل خلاف قیاس و خلاف عادت است از آنکه تشبیه حرف لفعّل نزدیک نجاه مقفاد
است و موافق قیاس زیرا که فعل از حرف توهیست اما تشبیه فعل بحرف معناد و خلاف قیاس است
مگر آنکه گویم عسی در فعلیه خود ناقص است از آنکه دلالت نمیکند بر حدث و زمانه و لهذا متصرف نمیشود بصفتا
فعل پس نسبت او بحرف جائز نیست اگر گرفته شود که قوله و جاء لولا که عساک است آخرها مستدرک است
بواسطه آنکه از قوله والا اکثر لولا انت اه عسیت اه معلوم شده است جواب میگویم اگر مصنف رج و جاء
لولا که عساک است آخرها میگفت معلوم نمیشود که بعد لولا گاهی ضمیر مرفوع متصل واقع می شود فیکال
لولات و بعد عسی گاهی ضمیر مرفوع منفصل می آید فیکال عسا انت و حال آنکه حکم با کثره لولا انت
و عسیت باین اعتبار نیست هر گاه که فارغ شد مصنف رج از جمله انواع اتصال و انفصال شروع کرد
در بیان آن بعضی ضما که تقاضا میکنند در بعضی محل زیادتی حرف را از روی لزوم و از روی جواز
پس گفت و لون الوقایه مع البیاء یعنی لون الوقایه بایامی متکلم بقریه آنکه بحث شما امر است
والف لام براسه عهد است لازمه فی الماضی یعنی لازم است در فعل ما معنی امر گفته شود

لا نسلم کم نون وقایه بایای متکلم لازم باشد فعل ماضی را زیر که اگر لازم بودی هرگز فعل ماضی بدون نون وقایه
و یای متکلم مستعمل نشدی و لیس اندک جواب میگویم مراد اینست که نون وقایه لازم است و قتیکه یای
متکلم لفعل ماضی لاحق نشود جواب دوم قوله لازم خبر نون الوقایه نیست بلکه نون الوقایه مبتداست و مع الیاء
خبر است و لازمه حال است از ضمیری که در متعلق ظرفست و راجع است بسوی نون وقایه است یعنی نون الوقایه
کامنه مع الیاء لازمه اگر گفته چنان نون وقایه لازم است و قتیکه یای متکلم لفعل ماضی لاحق شود جواب میگویم
تا نگاه دارد و آخر ماضی را از کثره مختص با ستم است اگر گفته شود آن کثره که مختص با ستم است که است
جواب میگویم آن کسر و است که مشابهاست بحر فی کون کل منها فی آخر کلمه لزوما یعنی چنانچه در آخر کلمه
میباشد و بسبب التقاء ساکنین عارض نمیشود و همچنین آن کثره در آخر کلمه میباشد نه بسبب التقاء ساکنین
مختص با ستم است پس مشابها و نیز مختص با ستم خواهد بود و چون نون وقایه با خبر ماضی لاحق میشود آن کثره را
بر خود میگیرد و آخر ماضی را از وسلامت میدارد و لهذا این نون را بنون وقایه نام کردند و اضافت نون بسوی
وقایه و مصدر رقی بقی است از قبیل اضافت سبب بسوی مسبب است و این نون انون عا و تیر نامند آنکه
عما و یعنی ستون چنانچه سفت از کسر و سقوط نگاه میدارد و همچنین نون مذکور آخر ماضی را از کسر محافظت میداند
اگر گفته شود کسرت مختص با ستم نیست از آنکه در فعل نیز یافته میشود مثل تضرع لم یکن لم یکن الذین قتل الحق جواب
میگویم درین امثال آن کسرت نیست که مختص با ستم مشابهاست زیرا که آن کسرت است که در آخر کلمه بود
بعید التقاء ساکنین بخلاف کسر تضرع که در آخر کلمه نیست بلکه در وسط کلمه واقعست از روی لفظ و معنی سبب
اتصال ضمیه فاعل و بخلاف کسرت لم یکن الذین کفروا قتل الحق زیرا که این کسر اگرچه در آخر کلمه است لیکن عارض شد است
بسبب التقاء ساکنین و بانضمام کلمه مستقله منفصله و بخلاف آن کسرت که بسبب یای متکلم لاحق میشود زیرا
در آخر کلمه میباشد از روی لزوم اگر گفته شود چرا کسر در لم یکن الذین قتل الحق عارض نیست و با اتصال یای متکلم
لازمی میشود چرا کسر در تضرع در وسط کلمه است و در تضرع در آخر کلمه در وسط کلمه جواب میگویم کسر در لم
یکن الذین قتل الحق از جهت که بسبب اتصال کلمه مستقله منفصله حادث شده است عارضی است پس
گویا کسر نیست بلکه در حقیقت سکون است و لهذا انحزوف عود مذکور اگر مغیر بودی رومحذوف واجب شی
بخلاف آن کسرت که بسبب اتصال یابد متکلم حادث میشود از آنکه لازمی میباشد زیرا که چون یا
متکلم با خبر ماضی متصل شد از روی لفظ پس آخر ماضی ازین جهت در حکم وسط است و حرکت وسط

لازمی بیابانند عارضی ولیکن من بعد در آخر کلمه است از آنکه اتصال باید متکلم از نیت که غیر فعل است اتصال
لفظیست فقط نه معنوی و کسرت تضرعین در وسط است از روی لفظ و معنی زیرا که اتصال لفظی است فقط نه معنوی
و کسرت تضرعین در وسط است و یاتی خمیضه مدحیست مخاطب از آن جهت که خبری فاعلست اتصال لفظی و
معنوی است پس حاصل کلام نیست که در ضربتی آن کسره موجود است که مشابست بخبر دارد و از آنکه در آخر
کلمه است از روی لزوم بخلاف کسرت تضرعین که در آخر کلمه نیست پس در اینجا نون و قایه در کار نیست از آنکه
در آخر آن کسره نیست که مشابه بجز و مختص با اسم بود تا آخر فعل را از نو نگذاشته شود و فاعله اگر گفته شود هرگاه که
آن کسره را مختص با اسم است و بغرض آنکه در دیگر نفع یافته نشود نون قایمی آرند پس چه بس که نون قایه
را که حرفست نیز از آن کسره و مختص با اسم نگا دارند جواب میگویم آن کسره که بر نون و قایه می آید مشابه
بجز و مختص با اسم نیست از آنکه مشابه بر آن کسره است که در آخر کلمه بود و نون و قایه آخر کلمه ندارد از آنکه
حرف واحد است بلکه حلقه ایست که نه او را ابتدا است نه انتها هو الاول هو الاخر اگر گفته شود در مثل دعاء
وقت اتصال باید ضمیر کسره بر آخر کلمه لازم نمی آید لانه یکین ان ینقال دعای در مای پس چنان نون و قایه
درین امثال لازم باشد جواب میگویم لزوم کسره مذکوره عام است که از روی لفظ بود مثل ضربتی یا
از روی تقدیر باشد مثل دعای در مای جواب دوم مثل دعائی و ربانی محمول است بر مثل ضربتی بر
اتفاق تاب و قوله والمضارع معطوف است بر قوله الماضی یعنی نون و قایه لازم است در فعل
حق مضارع و قتی که یای متکلم با و متصل شود لیکن لزوم نون مذکور مطلق نیست بلکه عربا علی الاعراب
لازم است در آن حال که فعل مضارع از نون اعرابی خالی بود برابر است که اصلا در نون اعرابی نباشد
مثل یکیر منی و تکر منی بانون اعرابی در اصل بود لیکن فی الحال موجود نباشد مثل یکیر منی بن یکیر منی
و اضافت نون بسوی اعراب اضافت بیانیست و انت مع النون یعنی بانون اعراب کایست
قیمه در فعل و قوله ولدن وان و انوا انتها معطوف است بر قوله النون قوله مخبر خبر قوله انت است
یعنی ترا اختیار است در اتیان نون و قایه و ترک آن در لدن و تمام حروف شبیه بالفعل و در فصل
مضارعی که در ولون اعرابی بود اگر گفته شود چرا درین کلمات اختیار است در اتیان نون و قایه و
ترک آن جواب میگویم نون و قایه را در غیر لدن ازین جهت می آرند که تا حرکات بنمایان نگا ندارد
و در لدن ازین جهت است که تا سکون بنائی را محافطت و ترک ازین سبب است تا اجتماع دو نون

یا نونات لازم نیاید اگر گفته شود نون اعرابی در مضارع مبنی بر کسرت و با تشمال یا بی تشکلم آن سر نزاع نشود پس آوردن نون وقایه در وی برای محافظت حرکت بنائی معنی ندارد جواب میگویم کسرت نون اعرابی دیگر است و کسرت مناسبت یا و متکلم دیگر جواب دوم نون وقایه را در تشبیه فعل مضارع برای اطراد باب می آرند اگر گفته شود اگر نون وقایه را در فعل آید نه اجتناع دوم نون لازم می آید نه اجتماع نونات جواب میگویم اجتماع مذکور است که حقیقت بود با حکما و در فعل اگر چه حقیقت نیست لیکن حکما موجود است زیرا که لام مشدد و لام است و لام و نون قریب المخرج اند پس در وقت لحوق نون وقایه اجتماع نونات لازم نمی آید لیکن حکما جواب دوم فعل محمول است بر بعضی لغات بود یعنی لعن جنانچه نسبت درین امر بر اخوات خود محمول است لیکن در وی لحوق نون وقایه است از آنکه مانع از لحوق نون مذکور در ذات لیت مفقود است و محل بر اخوات او ضعیف و خلاف اصل است کما اشارت الیه المصنف مع بقوله و یختار فی لیت یعنی لحوق نون وقایه دلالت مختار است پس باید دانست که قوله یختار فی لیت و همچنین قوله و عکسها فعل که بعد ازین می آید ذکر بمنزله استثناء است از قوله اخیر که مطلق بتساوی طرفین است و قوله و من عرن و قط و قد معطوف است بر قوله لیت یعنی لحوق نون وقایه مختار است درین حروف برای محافظت بر سکون بنائی که لازم و اصل در بنا است با وجودیکه تلیل الحرف اند یعنی لحوق نون مذکور در قول لفظ نیز لازم می آید فلذا محذور فی الحوق و باید دانست که قد و قط همین جهت است اگر گفته شود بر نون وقایه دالی و علی و له می نمی آید برای محافظت بر سکون بنائی جواب میگویم ضابطه نیست که چون قبل یای متکلم الف یا و او ساکن یا یا رسا کن باشد باید متکلم را حرکت بفتح میدهند و ماقبل او را بر حال خود باقی دارند فتای در عاب که ذافی مخرج الرضی اگر گفته شود پس میباید که در وعاید عو و بر می نون وقایه نیز بیارند زیرا که ماقبل یا و متکلم الف و او ساکن و یای ساکن است جواب میگویم امثال این افعال محمول اند بر فعل صحیح اصل است جواب دوم وجوب لحوق نون وقایه درین افعال برای محافظت کسرت تقدیر است و غرض از الحاق نون وقایه این است که آخر فعل را از کسرت نگاه دارد برابر است و آن کسرت لفظی بود تقدیری که ما فافهم و عکسها یعنی عکس محبت لعل است یعنی در فعل ترک نون وقایه مختار است از جهت نقل تضعیف و کسرت حروف و توسط بین المبتدأ و الخبر و ظاهر است که قوله توسط درینا بمعنی نفع است و الاستتار که قوله بن لازم می آید و جائز است که توسط بر حال خود بود و قوله بن تاکید باشد

قل العوالم وبعده یعنی قبل دخول عوامل لفظی مثل زید هو القائم یا بعد دخول عوامل لفظی
 گشت انت الرقب اگر گفته شود مبتدا و خبر بعد دخول عوامل لفظی مبتدا و خبر نمی ماند پس چگونه
 صحیح است قوله و تیوسط بین المبتداء والخبر جواب میگویم مراد از ابتداء و خبر یا کان علی هذه
 الصفة است برابر است که فی بدین صفت باقی بود یا نه و قوله و تیوسط بین المبتداء والخبر از
 باب عموم مجاز است نه جمع بین الحقیقه و المجاز که ممنوع است و عموم مجاز و معنی دارد یکی آنکه از
 لفظ معنی غیر موضوع را داده نمایند که شامل بود بمعنی حقیقی و مجازی که اینها سخن فی و این با نیز است
 بالاتفاق و دوم آنکه از لفظ معنی غیر موضوع را داده کنند باین حیثیت که جمیع افراد خود شامل باشد
 و فردی از افراد معنی حقیقی در و نبود و جز این عموم مجاز مختلف فیہ است و تفصیل بذه المقتضات
 فی علم الاصول فافهم و حفظ جواب دوم مراد از ابتداء جز اول و مراد از خبر جز ثانی است از جمله
 اسمیه فلا محذور و قوله صیغه مرفوعه فاعل قوله تیوسط است اگر گفته شود چه انست متعطف
 ضمیه مرفوعه جواب میگویم از آنکه درین کلمه اختلاف است نزدیک بعضی حروف است و نزدیک
 بعضی اسم پس مصنف ح او را بصیغه تعبیر کرده تا بمذہبین شامل باشد اگر گفته شود چه انست متعطف
 نمی آرند بصیغه منصوب یا مجرور جواب میگویم بصیغه مرفوعه برای تناسب طر فین شیا و افتاء یعنی تا
 و غیره قوله منفصل صفت مرفوعه است چنانچه قوله مطابق صفت بعد صفت است یعنی مندرج
 صیغه آن مرفوعه که منفصل بود و مطابق باشد للمبتداء و افراد و تشبیه و جمع و تذکره و تانیست و
 تکلم و خطاب و غیبت مثل زید هو القائم و الزیدان هما القایمان و الزیدون هم القایمون پس بی القای
 و سکنان هما القایمتان هندون هن القایات اگر گفته شود باین چنین صیغه مرفوعه چه
 فصل می آرند جواب میگویم هرگاه صیغه مرفوعه متشکل بود مبتدا را در مرفوعیت و مراد
 مبتدا بود و مبتدا چون ضمیه بود انفصال واجب است کما مرس واجب است که متشکل معلوم
 او نیز منفصل و مطابق او باشد در امور مذکوره و بسیجی فضلا یعنی تاسیده میشود این بصیغه
 فصل نزدیک بصرون و عماد نزدیک کوفیون اما فصل از ان گویند که در میان خبر و لغت
 و فرق میکنند کما بسیجی و عماد از ان گویند که مابعد خود را از جزئی ساقط نمیکند چنانچه متون عمارت
 از افتاد باز دارد قوله لیفصل بین کونه لغتا و خبرا متعلق است بقوله تیوسط یعنی غرض از

توسیط صیغه مذکوره میان مبتدا و خبر این است که آن صیغه فرق کند میان بودن آن خبر لغت و خبر یعنی اگر آن صیغه فصل را بنیاد سامع را معلوم نشود که این کلمه که در محل خبر واقعست یا خبر است یا است و کلام تام و یا خبر است یا لغت مبتدا است و کلام ناقص و خبر است چنانچه اگر در مثل زید هو المطلق هو بنیاد معلوم نخواهد شد که المطلق خبر زید است یا صفت زید و خبر محذوف و منتظر فیه است و چون میان زید و مطلق فصل بصیغه هو آمد قطعاً معلوم خواهد شد که مطلق خبر است صفت نیست اگر گفته شود بعد و وقوع فصل چیر التباس بصفت و رفع میشود جواب گفته اند از آنکه مطلق در مثال زید بود که اگر صفت زید بود جایز نیست زیرا که میان صفت و موصوف فصل ممتنع است و نیز نمی تواند که صفت هو بود از آنکه الضمیر لایوصف و لایوصف به واقعست و فیه ماضیه اگر گفته شود در مثل گفت انت انی فیه کان زید هو القاطم احتیاج نیست بسوی فصل از آنکه ضمیر موصوف نمی شود پس قریب نمی تواند که صفت ضمیر متصل باشد پس در مثال اول احتمال التباس خبر بصیغه نیست و همچنین التباس در مثال ثانوی معدوم است از آنکه اختلاف اعراب قریب است بر تعیین خبر بواسطه میگوئیم آوردن ضمیر فاعل در صورت عدم التباس برای حمل بر صورت التباس است طرد الباب و مستحصره یعنی شرط فصل بصیغه مذکوره اینست که ان یکون الخبر معرفته زیرا که غرض از فصل اخترا از التباس خبر بصفت است و این التباس متصور نیست مگر وقتی که خبر معرفت باشد زیرا که مبتدا معرفت میشود و در میان صفت و موصوف مطابقت واجب است پس خبر نکره بصیغه مبتدا بصفت ملتبس نمیتواند شد تا برای دفع التباس او بصفت بصیغه افضل احتیاج افتد اگر گفته شود واجب نیست که تعریف خبر مکرر و مکرر باشد زیرا که مبتدا چون نکره بود و خبر هم نکره باشد التباس خبر بصفت درین وقت خواهد بود جواب میگوئیم در مبتدا و خبری که نکره بودند ضمیر فصل نمی آرند از آنکه ضمیر فصل فاعله تا کسب میدهد زیرا که زید هو القاطم در معنی زید نقشیه القاطم است و نکره را تاکید نمی آرند پس دفع التباس خبر بصفت در اینجا بطریق فصل ممکن نیست مگر بطریق آخر و تفصیله مقام آخر و نیز کثیر الوقوع تعریف مبتدا است و وقوع هر دو نکره قلیل الوقوع است فلا امتداد و بشانه حق لایعاج التباسه قائل و باید دانست که شرط فصل مذکوره صفت است یعنی خبر یا معرف بود او افعال من کذا یعنی یا خبر فعل تفصیل بود که بکلمه مکرر عمل باشد از آنکه اینج

اگر احتمال التباس بصفت ندارد از آنکه نکره است صفت معرفه نخواهد شد لیکن این خبر مطلق بمعرفه و مشاب

بمعرفه است و در خبر معرفه فصل می آرند پس برای رعایت مشابعت در خبر مذکور نیز فصل آوردند و بحق و
 مشابعت اسم تفصیل که بکار من مستعمل بود بمعرفت ازین جهت است که چنانچه بر معرفت دخول لام تعریف متعم
 است تا همچنین دخول لام تعریف بر اسم تفصیل مذکور متعم است اگر گفته شود از مسندت روح او افعل من که از او
 میفرمود آن اسم تفصیل که مضاف بود نیز داخل میشود از آنکه این اسم تفصیل نیز ملحق و مشابعت بمعرفت است
 در امتناع دخول لام تعریف جواب میگویم برای ادخال اسم تفصیل که مضاف بود عبارت مذکور و احتیاج
 نیست زیرا که اسم تفصیل بسوی نکره مضاف نمی شود بدلیل استعرا فلا یقال زیه افعل من بل فضل عمر مثلاً
 پس مضاف نمیشود مگر بسوی معرفه و آنکه مضاف بسوی معرفه بود معرفه میشود پس اسم تفصیل داخل خبر
 معرفه است قائل مثل کائنات زید هو افضل من عمر اگر گفته شود چرا ذکر کرد مسندت روح مثال خبری که
 که افعل من کند او بعد دخول عامل است و چرا ذکر نکرد مثال خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد با وجودیکه التباس
 نیست مگر در خبری که معرفه بود و قبل دخول عامل باشد مگر معرفت جواب میگویم اختیار مثالی که در التباس
 نیست ازین جهت است که تا فصل زید هو التباس بغیر الویة ثابت شود جواب دوم خبری که معرفه بود
 و قبل دخول عامل باشد و لا موضع له عند التخلیل یعنی در آن فصل اختلاف است نزدیک خلیل
 او را محل از اعراب نیست زیرا که آن فصل نزدیک او حرف است بصورت ضمیر نزدیک بعضی اسم بیست
 مقتضی اعراب در و مفقود است و او نه عامل است و نه معمول ولیکن این مذہب صحیح است زیرا که این
 مذہب تعویت اسم لازم می آید و لهذا التخلیل بحر فیتة او قابل شده از آنکه حرف را محل از اعراب نمیباشد
 و بعضی حروف نه عامل اند و نه معمول و الفاء اسم بعد است فافهم و قوله عند التخلیل متعلق است بقوله
 یعنی لا موضع کاین له عند التخلیل و بعض العرب یجعلون یعنی بعضی عرب آن فصل را مبتدا میگردانند
 و ما بعد خبره اگر گفته شود عرب مبتدا و خبر نمیدانند پس چگونه صحیح است و قوله و بعض العرب یجعلون مبتدا
 الخ جواب میگویم مراد اینست که بعضی عرب فصل مذکور و ما بعد او را باین طریق استعمال میکنند که
 انما فعل یا مبتدا حکم میکنند و بر ما بعد بجزیه چنانچه ما بعد فصل را مفعول مینمایند در صورتیکه
 مستثنی رفع نبود مثل کنت انت الرقیب و علمت زید یا هو المنطلق برفع حکم رقیب و منطلق یطهر است
 که نحوی در یه وقت یا مبتدا ضمیر جزئی رقیب و منطلق حکم خواهد کرد و باید دانست که قوله بعض العرب
 مبتدا است و قوله یجعلون یا خبر است و ضمیه مفعول اول جعل است و مبتدا مفعول ثانی او است

وقوله ماه بعده معطوف است بر مفعول اول و قوله حره معطوف است بر مفعول ثانی بحرف طه
واحد و غطف دو اسم بر دو مفعول عامل واحد با طه واحد بالا اتفاق جائز است و احتمال دارد که قوله
ما بعده مبتدا باشد و قوله خبره خبر او بود و جمله اسمیه حال باشد از مفعول اول و در بعضی نسخ قوله ماه بعده
خبره غیر عاطف بنظر آمده و ظاهر است که قوله ماه بعده درین وقت سوای آنکه جمله اسمیه جایز بود احتمال
ندارد هرگاه که فاعل باشد مصنف روح از بیان ضمیر فصل شروع کرد و بیان ضمیر نشان و ضمیر قصه
پس گفت و تیتقدم قبل الجملة اگر گفته شود معنی قبل را قوله تیتقدم را و اینکند پس ذکر قبل بعد تقدم
مستدرک است جواب میگویم تقدم عبارت است از وقوع شی قبل شئی و اینجا از معنی قبلیه
مجرد است بقدرنی قبل چنانچه اسری در قوله تعالی اسری بعده لیل از لیل مجرد است بقدرنیه لیل و
تجریذ از محسنات معنویست جواب دوم تقدم عام است که فیصل بود یا بلا فصل و در این صنف روح
از قبل تقدم بلا فصل است تمیز ضمیر را بجملة معترضه فلا استدراک جواب سوم در قوله تیتقدم معنی یقع
اتضمین کرده اند و مقدم واقع شدن ضمیر بدون سبق مرجع عام بوده که قبل جمله بود یا قبل مفرد پس از نخب
مقتید کرد مصنف روح و وقوع آن ضمیر را بقوله قبل الجملة یعنی یقع قبل هذا الجنس من الكلام ضابطه تضمین در
شرح قوله المعتبره علیه مفصل مذکور شد جواب چهارم قبل در اینجا تا که تقدم است اگر گفته شود تا کیستی
آرند که سامع را و هم متردد بود و اینجا سامع را در تقدم ضمیر متردد و دوم است جواب میگویم چون سامع
از تعریف ضمیر معلوم کرده است که ضمیر غائب را از سبق مرجع ناچار است پس بتقدم ضمیر غائب بر مرجع
انکار دارد و در قبول آن متردد و متفکر است و خیال آن دارد که مراد از تقدم ظاهر معنی مجازی است و حقیقی
و باید دانست که مراد از جمله و الاسماء عام است که اسمیه بود یا فعلیه لیکن مخفی همانند آن جمله یا یا اسمیه میباشد
مگر و تیکه یکی از انواع متردد داخل شود پس درین وقت جائز است که فعلیه بود مثل انه یضرب زیر و قوله تعالی
فانما لا یحیی الالبصار و قوله ضمیر غائب فاعل قوله تیتقدم است یعنی مقدم میشود بر جملة ضمیر مذکور غائب
یعنی ضمیر الشان نامیده میشود این ضمیر را ضمیر نشان و مقدم میشود بر جملة ضمیر مفرد و مؤنث غائب
و نامیده میشود این ضمیر را ضمیر المقصود و باید دانست که ضمیر غائب مذکور خواه مذکور بود یا مؤنث راجع
نه شود بسوی جمله متاخره پس اگر ضمیر مذکور است آن جمله را نشان اعتبار میکنند برای رعایت مطابقت
و ضمیر مذکور را درین وقت بسوی نشان راجع میکردند و لهذا آن ضمیر را ضمیر نشان میگویند و اگر ضمیر مذکور است

ان جمله را قصه اعتبار مینمایند برای مطابقت و ضمیر مذکور درین وقت راجع میسازند بسوی قصه
ولذا آن ضمیر را ضمیر قصه می نامند و چون ضمیر مذکور راجع میشود بسوی شان و قصه که مفرد و غائب اند
آن ضمیر را هم ازین جهت ضمیر منفرد غائب می آرند بخلاف ضمیر فاعل که عبارت از میند است و لهذا در افراد
و تثنیه و سائر امور باین مطابق میباشد و کدام و ضابطه اینست که چون سناد لیه در جمله متاخره مذکور بود
اولی اینست که ضمیر مذکور را مذکور ازند مثل قوله تعالی قل هو الله احد و اگر موقوف باشد ضمیر مذکور را موقوف
آرند مثل قوله تعالی فانما لا یعلمی الا بصار و فی الصحاح الشان و الا و قوله یفسر صفت بعد صفت ضمیر
غائب است یعنی تفسیر کرده میشود ضمیر غائب را بسبب آن که مبهم است با جمله بعده یعنی تفسیر کرده میشود
بجمله که واقع است بعد ضمیر مذکور و باید دانست که قوله یفسر با جمله بعده باجمال و تفصیل است از آنکه قوله
یفسر محال بود زیرا که اینجا معلوم میشود که تفسیر کرده میشود و ضمیر مذکور را بخوشی از کلام ولیکن آن معلوم نیست
که کدام است پس هرگاه که با جمله بعده گفت معلوم شد که تفسیر کرده میشود آن ضمیر غائب مذکور را باین
قسم و باین نوع از کلام و الی هذا اشار قدس سره اسامی بقوله ای هذه الحصة من الجنس المذكور انتهى
و قوله یسمی ضمیر الشان و العصمت جمله مقرر است برای افاده تسمیه و او را درین قاعده پیچ و دخل نیست
زیرا که قاعده یعنی تقدم ضمیر غائب بر جمله که او را مفسر بود به حال ثابت و راسخ است برابر است که آن ضمیر را
بضمیر شان و قصه نامند یا فی و نیز اگر تسمیه مذکوره را در ضابطه مسطوره دخل بود استند را که قوله تفسیر
با جمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان و انقصه لا یفسر الا با جمله بعده لازم می آید لان ضمیر الشان قوله
یفسر با جمله بعده مستند کا قائل اگر گفته شود اگر قوله یسمی ضمیر الشان و انقصه جمله مقرر بود ضابطه مذکور
نتقیض میشود بقولنا الشان هو زید قائم زیرا که ضمیر یو که ضمیر غائب است ضابطه مذکور صادق می آید از آنکه مقدم
شده است بر جمله زید قائم که مفسر است زیرا که ضمیر مذکور به چندی که بسوی شان راجعست اما از الهام خود با کلی خارج
نشده است و ابهام و ارباعی نمیشود مگر به جمله زید قائم جواب میگویم از آنکه مقدم ضمیر قبل جمله نیست که جمله مقدم شود
بدون هیچ مرجع و ضمیر در مثل ایشان هو زید قائم اگر چه مقدم است بر جمله لیکن بدون سبق مرجع نیست بلکه مرجع و
مقدم است اگر گفته شود و تاقیه ضمیر بر جمله بدون سبق مرجع چه فائده است جواب میگویم تفصیل است که بعد اجمال
مستند به عظیم و اجلال قصه است و درین سامع کما بین فی علم المعانی اگر گفته شود لا تسلم که تفسیر کرده میشود ضمیر شان
و ضمیر قصه را بجمله از آنکه ضمیر مذکور را بمضمر نیز تفسیر میکنند مثل قوله تعالی و هو محرم علیکم افرأهم و قوله تعالی

انه معینا ما احصاکم جواب میگوید حقوله تعالی محرم علیکم اخبارهم مفسر نیست بلکه جمله است زیرا که قوله تعالی
 اخبارهم مبتدا و خبر است و محرم خبر مقدم است و ضمیر راجع است بسوی اخبار و اضمار قبل ذکر لفظ لازم
 می آید نه رفیقه و هو یا ترا بالاتفاق و همچنین کلمه او موصوله با جمله خود در قوله تعالی ما احصاکم مبتدا است
 و قوله تعالی معینا خبر مقدم است و یکون یعنی میبایشد ضمیر غائب مذکور که مسیحی است بضمیرشان و ضمیر
 است منفصل و متصل عام است که ستر و بارز را یعنی ضمیر مستکن بود یا ضمیر بارز و قوله
 علی حسب العوالم متعلق است بقوله یکون یعنی اگر غافل ضمیر مذکور و قائل اتصال ضمیر نیست چنانچه
 عامل معنوی باشند پس درین وقت متصل خواهد بود که اتصال متعدی است کما مر مثل هو زید قائم
 و اگر عامل و قائل اتصال ضمیر است یعنی عامل تظہیر است پس اگر قائل ستر ضمیر است ستر خواهد شد
 مثل و کان زید قائم و اگر قائل ستر ضمیر نیست بارز خواهد بود مثل و انه زید قائم و حذفه
 یعنی حذف ضمیر غائب مذکور از انظار لفظ و نه منکح منصوب با و ان ما لیک من تعویب بود و ضمیمه
 است و حذف آن نسبتا و منسبا یا اطلاق و عدم الوقوع در کلام عرب است اگر گفته شود که ام حنیفر قرینه است
 بر اینکه مرا و از حذف در اینجا حذف از لفظ است فقط جواب میگوید ضمیر مذکور میبایشد مگر مسند الیه
 پس مسند الیه بودن او قرینه است بر حذف خاص از آنکه حذف مسند الیه نسبتا و منسبا و کلام عرب
 نیامده و نیز بخلاف مقتضای عقل است که لا یخفی علی من لدن طبع سلیم و نقل مستقیم اگر گفته شود و منکح را و اوقات
 بر جواز و کراهت و عدم وقوع است پس باید از آنکه ضمیر مذکور یا از دست و پا گرفته و غیر اوئی است جواب
 میگوید که جواز آن انزین است که ضمیر مذکور به صورت فعل است است و حذف فعل است جائز است
 و از اینجا وجه تقلید حذف بحال نصب نیز معلوم شد که اگر است و ضعف حذف مذکور ازین سبب است
 که حذف مذکور حذف ضمیر نیست که مقصود و معلوم است و ان دلیل ظاهر قرینه است از آنکه جمله که بعد ضمیر مذکور
 واقع میشود کلام است نقل است و الی علی که بسوی آن محذوف راجع باشند و مسند و هم است لیکن قرینه
 خفیه است چون رقیق و جزو جمله که قرینه است بر حذف مثل قوله علیه الصلوٰة و السلام ان الله الناس
 هذا با ایدم العیمة المصوبون و قرینه خفیه بر خصوصیت محذوف نیز موجود است و آن جواز حذف اسم حروف
 مشبه یا بفعل است و قتیکه ضمیرشان باشند و خفاء قرینه ازین جهت است که در صورت رفع خبرین احتمال
 وارو که جمله درنا و یل مفسر شده اسم حروف مشبه یا بفعل باشند و خبر حذف بود و قول ان الله قائم

فی تقدیر ان هذا القصة مطالقت الواقع وحذف ضمیر مذکور با وجود ضعف درین شعر و قصت سے ان
من یدخل الکثیر یوماً یدلق فیما جازوا و ثباتاً یعنی تحقیق نشان اینست که هر شخصی که داخل شود کنسنته را
در روز ملاقی شود و آن شخص در آن روز گور خزان و آمهوان را یعنی زبان خوش شکل و آیه چشم را و بعد نصاری کنسنته
گویند و جاذب جمع جود راست یعنی بچ بقر و حشی که گور خراب باشد و کلمه آن که از حروف مشبیه فعل است در ضعیف
مقدور عامل است لانه لوم تقدیر بل عمل فی سن ابطلت صدارت قلزم انتقدیر فافهم و یدخل با همولات خود
فصل ششم است و یلق با همولات خود جزاء شرط است و هر دو با هم شرط مجزوم اند و حذف ضمیر مذکور و قتیکه
منصوب بود ضعیف است در جمیع اوقات الامع ان ایمنی مکرر آن مفتوحه که از حروف مشبیه بالفعل است
او اخفقت و قتی که تخفیف کرده شود فانه لازم پس بدرستی که حذف مذکور درین وقت ضعیف نیست
بلکه لازم است مثل قوله تعالی و آخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمین اگر گفته شود چرا لازم است حذف ضمیر مذکور
با ان مفتوحه و قتیکه تخفیف کرده شده و جواب میگویم از آنکه ان و ان را بسبب ثقالت در کلام عرب تخفیف
میکند و چون نماه بعد تخفیف در کلام عرب استغفار کردند و تفحص نمودند ان کسوره مخفیه را در مفعول عامل
یا قند مثل قوله تعالی ان کلاما لیسو فیه و ان مفتوحه مخفیه را در مفعول عامل بنیافتند با وجودیکه لائق باعمال ان
مفتوحه است از آنکه مشابست او بفعل از کسوره اقوی است پس برای دفع ترجیح مروج بر راجح ضعیف
بر قوی عمل آن مفتوحه مخفیه را در ضعیف نشان و ضمیر قمره مقدّر کردند و لازم نمودند و اظهار ضمیر مذکور را جائز
نداشتند تا تخفیف که مطلب بلند و مقصود از جند است فوت نشود اگر گفته شود هنوز زیادتی مذکوره بر
مفتوحه باقیست از آنکه کسوره در مفعول عامل است و مفتوحه در مقدر و ظاهر است که مفعول از مقدر اقوی است
جواب میگویم کسوره اگر چه در مفعول عامل است لیکن عمل او جائز است نه لازم از آنکه ابطال عمل او نیز
جائز است و مفتوحه اگر چه در مقدر عامل است لیکن عمل او واجب و لازم است پس از م جایز نقصان است
فلا محذور اگر گفته شود چرا مشابست مفتوحه بفعل از مشابست کسوره اقوی است جواب میگویم آن مفتوحه
بر وزن ذب و قر است بخلاف آن کسوره اگر گفته شود آن کسوره نیز بر وزن قر است که بیعت امرنا فمعه و
از فریزه جواب میگویم کلمه در خود مثل کسور نیست و لا اعتبار للعارض فافهم هر گاه که فارغ شد
مصنف رح انبیا من فرست شروع کرد در بیان اسماء اشاره پس گفت اسماء الاشارة یعنی آن اسماء
اشاره که معدود اند از بنیات در اصطلاح نحاة ما وضع له اشار الیه یعنی اسماء که موضوع است هر چه

از ان اسم برای معنی که اشارت کرده شده است بسوی آن معنی و هر صاحب فطرت و دانائی ظاهر و
 هوید است که از اینجا مندرج شد اعتراض مشهور و تقریر اعتراض نیست که مراد از موصول اسم است با اسم
 بر تقدیر اول فساد حمل ظاهر است و بر تقدیر ثانی صلیه بی عائد میشود و اگر گوئیم که ضمیر مذکور راجع است بسوی
 اسماء و افراد ضمیر بنظر لفظ موصول است پس لازم می آید که تمام اسماء اشاره مجموع من حیث المجموع
 موضوع بوند برای معنی مشار الیه پس می باید که در وقت اشارت بسوی معنی واحد تمام اسماء اشاره را ذکر
 کرده شود و لیس ملک و تقریر جواب ظاهر است و جواب الهامی اینست که انضافت اسماء بسوی
 اشاره جنسی است پس مراد از موصول اسم است نه اسماء و غرض از بیعت جمع تشبیه است بر کثرت اسماء
 اشارت پس اندفاع اعتراض مذکور درین وقت در کمال آسانی است کما لا یخفی و سوال کرده اند که تقریر
 مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر ضمایر ملک بر جمیع اسماء زیرا که هر واحد از ضمیر متکلم و مخاطب و
 غائب موضوع است برای معنی مشار الیه و اسم و اسم ظاهر اگر نگردد است اشاره میکند بسوی هر فرد
 از افراد جنس و اگر معرفه است اشاره میکند واحد معین یا ما هیئت معین یا جمیع افراد و جواب اینست که
 مراد از اشاره درین مقام اشاره حسیه است که بجوارح و اعضا بود از آنکه متبادر از اشاره مطلق اشاره حسیه است
 ولیکن برین تقدیر اعتراض بعد جمیع تعریف مذکور وارد می شود زیرا که ذکر در قوله تعالی ذالکم
 الله ربکم از اسماء اشارت است اشاره میکند بسوی الله تعالی بغير اشاره حسیه زیرا که اشاره حسیه موقوف است
 بر آنکه مسأله محسوس بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و جواب اینست که اشارت کلام ذالکم و البسوس
 باری تعالی بر سبیل مجاز است به تزییل غیر محسوس منزل محسوس و التفصیل فی علم المعانی اگر گفته شود
 اسماء اشاره را چیرا معنی کردند جواب میگویدیم از جهت مشابهت بحدوث در احتیاج بسوی مشار الیه
 وی ذالکم ذکر اگر گفته شود ضمیر بی راجع است بسوی اسماء اشاره تکلیف صحیح حمل ذاعلی بی جواب
 میگویدیم بی مبتدا است مخذولت الخ یعنی بی ثلاثه شتر اسماء با ذالک الذی للمذکر و حال کونه للمذکر و قدس
 علیه البواتق و جائز است که قوله ذالک مبتدا و قوله للمذکر خبر بود و جواب دوم بی مبتدا است و اما معطوفات
 خود خبر است پس در اینجا عطفت مقدم است بر ربط و هذا الجواب بعده عن التکلفات اولی من الاول
 کما لا یخفی و لمثناة ذان و ذین یعنی از اسماء اشاره ذان است در حال رفع و ذین است در حال
 نصب و خبر در آن حالیکه هر دو برای تشبیه ذکر کنند و قوله ذان و ذین معطوف است بر قوله ذان و قوله

و اینست
 در جواب
 اعتراض

لمثناة حال است و سائر وجوه ترکیب که در قوله ذالک ذکر شدند درین هم جاری اند فاعمل و تقدیم
 قوله لمثناة از نیجت است که تا ضمیر مرجع خود قریب باشد و همین جهت است در تقدیم قوله لمثناة و قوله کما
 که در قوله لمثناة تان و تین و لجمعها اولاء واقعت و باید دانست که در بعضی لغات ذان در جمیع احوال آمده
 مثل قوله تعالی ان ندان لسا حرا ان ندان اسم آن است و لسا حرا خبر است و هذا احد وجوه
 التركيب فاحفظ و وجه دوم اینست که آن مخفف است بمعنی نعم و ندان مقبدا و لسا حرا خبر است
 و این وجه منطوریست از آنکه لام ابتدا بر خبر مبتدا داخل نمی شود و جواب این ظاهر است از آنکه
 عدم دخول مطلقا ممنوع نیست آری دخول مذکور بر سبیل قلت و ندرت در کلام عرب و قنعت فلا باس
 و وجه سوم اینست که ضمیر شان محذوفست و ندان لسا حرا جمله مفسرست و این وجه نیز خالی از اعتراض
 نیست از آنکه حذف ضمیر شان با آن مکسوره قلیل الوقوع و ضعیف است و مخفی نماند که در کلام اختلاف است
 مذهب منصور اینست که اسم بر اسم است از آنکه مبنی است و نزدیک بعضی ذار در اصل ذو ذو بود و واو
 یک واو دوم را حذف کردند بخلاف قیاس و واو اول را از جهت تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل
 کردند داشتند و برین تقدیر اعتراض کرده اند که لانسلم که ذار در اصل ذو و باشد از آنکه اگر اصل او ذو بودی
 تشبیه او ذو و ان بدو و آمدی چون عصوان و تشبیه عصا و جواب این است که در تشبیه اسم متمکن
 و غیر متمکن فرق است فلا یقاس احدیها علی الآخر و نزدیک بعضی ذار در اصل ذی بود بدو یکا
 اخیرا حذف کردند بخلاف قیاس بیای اول را از جهت تحرک و انفتاح ما قبل بالف بدل کردند
 داشتند و برین تقدیر نیز همان اعتراض و همان جواب است فافهم و للمؤنث تا یعنی از اسماء اشارت
 تا است در ان حالیکه برای واحد مؤنث است و این اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه
 تشبیه از همین ماده می آید نه از مواد دیگر لغات پس گویا که واحد مؤنث همین است اگر گفته شود چرا
 مقدم کرد مصنف ر ح قوله للمؤنث را بر قوله تا جواب میگویم تا ضمیر مرجع خود قریب باشد
 از آنکه لام در قوله للمؤنث عوض مضاف الیه است و تقدیر کلام این است که و للمؤنث تا فاعمل و قوله
 و ذمی معطوفست بر قوله تا و نزدیک بعضی همین اصل لغات واحد مؤنث است بدلیل آنکه اصل
 اینست که صیغه مؤنث چون صیغه مذکر میباشد باز که تفاوت مثل ضارب و ضاربت و امرأ و
 امرات و این معنی یافته نمیشود و از لغات واحد مؤنث مگر در کلمه ذی از آنکه مشارک است بصیغه و

مذکر که آن ذاست ولیکن میگویم که این اصل در اسماء متکثر است نه غیر متکثر نزدیک بعضی هز و اصل
 اند و لهذا این هر دو را بر سائر لغات مقدم کرد و قوله وقتی معطوفست بر قوله ذی در اصل تا بود الف را
 بیا بدل گرفتند و قوله و تم معطوف است بر قوله ذی در اصل تا بود الف را بهاء هوز بدل کردند و شد
 و ذه در اصل ذی بود یا را بهاء هوز بدل کردند و شد و تمی و ذهی بالحق یا بهاء هوز نیز آمده
 و لمثناة یعنی برای تشبیه مؤنث تان است در حالت رفع و تین است در حالت
 نصب و جر و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله ذاللمذکر قیاس باید کرد و از جمله لغات واحد مؤنث
 کلمه تان و تشبیه ازین جهت میکنند که کثیر الاستعمال و اشهر لغات است و مخفی نماند که بسبب اختلاف
 و آخر دان و ذین و تان و تین بحسب اختلاف عوامل بعضی نجاه و هم کرده اند که این کلمات معرب
 اند ولیکن اتفاق جمهور بر بنا بر این کلمات است از آنکه علت بنا که مشابهت بحرف است درین
 کلمات موجود است و وضع این کلمات بر صورت معرب اتفاق است نه بقصد اعراب فتا مل
 و کجیها اولاء و مدا و قصر یعنی از اسماء اشارت اولاء است در آن حالیکه برای جمع مذکر و جمع
 مؤنث است برابر است که ممد و د بود یا مقصور و وقتی که مقصور بود بیا نوشته میشود از آنکه الف
 مجهول الاصل را بیا می نویسند و بعد همزه و او ازین جهت می نویسند که تا بآلی که از حروف جاره است
 متلبس نشود و بلیحما حرف التثنی یعنی التثنی میشود با اسماء اشارت حرف تشبیه و مراد از حرف
 تشبیه در اینجا خاص کلمه هاست از جهت آنکه اختصار در دست بخلاف سائر حروف تشبیه که لا یخفی و
 بلیحما با تکلف با وجودی که مختصر و صحیح الدلالة بر حرف خاص بود از آنکه تا و هم نشود که مراد با و ضمیر است
 اگر گفته شود لمحق مختص با آخر است چنانچه دخول مختص با آخر است باول و حرف تنبیه در اول اسم اشاره
 داخل میشود نه در آخر فلا بدان یقول ویدخلها جواب میگویم لانسکه لمحق مختص با آخر است بلکه لمحق
 یعنی اتصال است برابر است که در اول بود یا در آخر ولیکن لمحق تقاضا میکند اعمتبار اصل و لمحق برابر
 اولاً بخلاف دخول پس قول مذکور این معنی دارد که بدخل علی او ایلمها حرف التثنی علی سبیل اللحق و العوض
 بعد اعتبار اصالتها فانهم و در اختیار لمحق که دلالت میکند بر عرض لالحق و اتصاله لمحق بر و بعض
 نجاه است که نزدیک ایشان حرف حرف تشبیه خبر اسم اشارت است ولیکن مذرب جمهور نجاه
 اینست که حرف تشبیه عارض و طاری است برای تنبیه مخاطب بر مشار الیه قبل تلفظ با اسم اشاره

چنانچه با تثنیه را برای تنبیه بر نسب اسنادی می آرند فیقال بازید قائم و با آن زید قائم و و فیکه حرف تثنیه را با سماء اشارت لاحق میکنند بگویند هذا و هذا و با تان و هو لا و متصل اما یعنی متصل میشود با فاعل اسما و اشاره حرف الخطاب یعنی کاف خطاب بر احوال مخاطب از افراد و تثنیه و جمع تذکیر و تانیث اگر گفته شود کاف خطاب اسم است نه حرف پس چرا حرف الخطاب گفت جواب میگویم آن کاف که متصل میشود با سماء اشارت حرفست بدلیل آنکه اگر اسم بودی وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع نشد می کما یقال فی ضربتک و مررت بک ضربت زید و مررت بزید و وقوع اسم ظاهر موقع آن کاف ممتنع است پس معلوم شد که حرفست نه اسم اگر گفته شود امتناع و وقوع مذکور مستلزم حرفیه نیست زیرا که ضمیر مستتر در افعیل و لا یفعل بالاتفاق اسم است و وقوع اسم ظاهر موقع او ممتنع است از آنکه استعاره فاعل در لازم است جواب میگویم مراد اینست که امتناع و وقوع مذکور مستلزم حرفیه است اگر دلیل آن در اینجا مفقود بود و در ضمیر مستتر اگر چه امتناع و وقوع مذکور موجود است ولیکن دلیل سهیمیت که آن سماءیه بودن ضمیر مذکور است که از اعظم خواص اسم است نیز در موجود است ولیکن اولی در وجه حرفیه کاف مذکور است که هیچ اسمی از اسما فاعلی از محل اعراب نمیباشد و چون کاف مذکور را هرگز محل از اعراب نیست پس معلوم شد که حرفست نه اسم و همی خمسه یعنی حروف خطاب پنج حرف اند اگر قیاس تقاضا میکند که شش باشند سه برای خطاب مذکور و سه برای خطاب مؤنث لیکن چون صیغه تثنیه متحرک شد ازین جهت پنج ماند که کما کن و قوله فی خمسه صیغه نخته است یعنی حروف پنج اند که مضروب اند در پنج انواع اسما و اشاره یعنی مفرد مذکر و مفرد مؤنث و تثنیه مذکر و تثنیه مؤنث و جمع مؤنث و این انواع اگر چه شش اند لیکن با ششتر اک صیغه جمع مذکر و مؤنث راجع اند لیسوی پنج نوع و مراد از خمسه پنج انواع ازین جهت میداریم که لغات واحد تا شش میرسند پس باید که جمیع افراد اسما و اشاره چه قدر خوانند شد چنانچه حضرت قدس سره السامی فرموده اند و اما قلنا من انواع اسما و اشاره لان افراد المفرد المؤنث ترتقی الی ستمه انتی و بعضی اعتراض کرده اند که افراد مفرد مؤنث هفت اند نه شش و جواب اینست که مراد حضرت قدس سره السامی اینست که لان افراد المفرد المؤنث ترتقی بانه متصل به حرف الخطاب بل خلاف منها الی ستمه فافهم و در اتصال کاف بکلمه ذمی اختلافست و فاد قوله فیکون فافهم است یعنی اذ اضربت الخمسه فیکون حاصل الضرب خمسه و عشرين و قوله و همی راجع است

نیا در جواب میگویم از آنکه توسط محقق نمیشود مگر بعد تحقیق طرفین و قوله دامت است و قوله للقرب
 خبر است و جمله تباویل هذا الكلام مقوله قول است و قس علیه قوله وذلك للبعد وذلك للمتوسط و قوله
وذلك مبتدأ است و قوله وتمانک و وذاک معطوف است بر تلمانک و قوله مشهد دین ازین در
 حال است و قوله واوالا لک معطوف است بر تلمانک و قوله مثل انک خبر است و جمله معطوف
 بر جمله قول للقرب و مقوله قول است یعنی گفته میشود که این چهار کلمات مثل کلمه ذک اند یعنی چنانچه کلمه
 برای مشار الیه بعد است و همچنین این کلمات از بعد برای مشار الیه بعد اند و ممکن است که ذک را اشارت
 بسوی کلمه ذک گویند که سابق مذکور است و برین تقدیر عطف کرده اند که مشار الیه متوسط بود نه بعد
 محل ذک است نه ذک و لهذا حضرت قدس سره اسمی فرموده اند ولا یبعدان یجعل ذک او فیر عشر
 آخر وارد می شود و آن اینست که چون ذک اسم اشاره بود پس کدام خبر قرینه است بر اینکه اشارت است
 بسوی کلمه ذک چه این باشد اشارت بسوی ذک یا ذا و جواب اینست که قرینه بر تعیین مشار الیه قرینه
 است که آن حکم باشد باشد زیرا که دوزیادتی نیست مگر در ذک و باید دانست که تمانک ذک تخفیف
 و اول لک بغیر لام برای مشار الیه متوسط است و آن اسم اشارت که متوسط بود بعد حذف حرف خطاب
 مشار الیه قریب میباشد و ذک بکسر تاء فوقاً نیز کثیر الاستعمال است و بفتح تا قلیل الاستعمال و نادراً الوقوع و
 اسکان لام در ذک و تحریک آن در ذک برای خفت الف و ثقل یاست یعنی در ذک الف را حذف کردند
 بکایه لام را حرکت دادند از آنکه الف خفیف است و در ذک که در محل قی بود لام را در ذک کردند و بر سکون باقی داشتند
 پس یا بسبب التقارسات کتین حذف شد و لام را کسر کردند تا اجتماع دو کسر و یا با لام نیاید فافهم و حفظ و اما
 که بفتح تاء باشد و نشد بهیم است و ههنا که انهم های هوز و تخفیف نون است و ههنا که بفتح باء و هوز نشد
 نون است و کسر باء هوز هم در بعضی لغات یافته شد فللمکان خاصه یعنی هر واحد ازین کلمات موضوع
 است برای اشارت بسوی مکان حقیقی که محسوس میباشد نه برای اشارت بسوی مکان اعتباری
 و غیر حسی استعمال این کلمات در غیر مکان حقیقی بر سبیل مجاز و تشبیه غیر مکان مکان است چون استعمال
 در زمان در قوله تعالی هنا لک الاولایه تدر از آنکه از ههنا اشارت بسوی روز قیامت است تشبیهیوم مکان
 در طهریه و استعاره اسم مکان برای زمان چنانچه استعاره میکند اسم زمان برای مکان کافی قول الفقهاء
 مواقیات الاحرام که مراد از مواقیات احرام مواضع احرام است بر سبیل مجاز و استعاره بخلاف سائر اسامی

اشاره که استعمال آنها در مکان و غیر مکان بر سبیل حقیقت است نه مجاز و قوله خاصه مفعول فعل محذوف است
یعنی نفس استعمال کل بهنا للمکان خاصه و برآر باب بصیرت ظاهر است که ذکر قوله خاصه بسبیل تاکید است و الا بسوی
او احتیاج نیست از آنکه اختصاص از لام قوله للمکان مستعد میشود و قائل هرگاه که فارغ بشود مصنف روح از بیان
اسماء اشاره شروع کرد و در بیان موصول پس گفت الموصول الف لام برای عهد است یعنی آن موصول
که معدود است از بنیات در اصطلاح نحاة اینست مالا یتیم جزو الا الیصله و قوله الموصول مبتدا است
و موصول با صله خود خبر است و لا یتیم از افعال تام است و جزو التیمیز است و مستثنی محذوف است یعنی موصول
اسمیست که تمام میشود از روی جزئی یعنی جزو تام کلام هیچ شئی نمیشود الا الیصله و عائد که بسوی موصول
باشد و جائز است که لا یتیم از افعال ناقصه بود و ضمیر موصول اسم و باث و قوله جزو اجزا و یعنی آن الموصول
اسم لا یتیم جزو تام من الکلام الا الیصله و عائد و فرق در میان توصیف بوجه است اول آنکه لا یتیم بر تقدیر
اول از افعال تامه است و بر تقدیر ثانی از افعال ناقصه و دوم آنکه قوله جزو را بر تقدیر اول تمیز است از است
و بر تقدیر دوم خبر است و سوم آنکه بر تقدیر اول احتیاج نیست که تنوین را در قوله جزو برای تعظیم گویند یا مراد
از جزو جزو کامل گیرند که آن جزو تام باشد بدلیل آنکه مطلق منصرف میشود بسوی فرد کامل از آنکه قوله لا یتیم
جزو این معنی دارد که تمام نمیشود جزو بودن موصول یعنی جزو تام نمیشود و نفی مطلق جزو لازم نمی آید تا
بسوی احد الامرین احتیاج باشد بخلاف توجیه ثانی که در وی از احد الامرین ناچار است و الا نفی مطلق جزئی
لازم می آید و هو خلاف الواقع از آنکه موصول در جزو ناقص بودن خود از کلام محتاج به هیچ امر نیست زیرا که
موصول با صله خود هرگاه جزو تام میشود پس موصول فقط البته جزو ناقص خواهد بود پس چگونه نفی مطلق
جزئی صحیح باشد و باید دانست که تام آنرا گویند که در جزو اولی بودن خود محتاج بسوی انضمام امر آخر نباشد
و جزئی اولی آنست که مرکب بسوی او اولاً منحل شود چون مبتدا و خبر مثل زید قائم یا بسوی فعل فاعل مثل
کرم زید یا بسوی فعل فاعل و مفعول مثل ضرب زید عمر یا بسوی مضاف و مضاف الیه مثل زید مثال
آن پس مراد از مرکب در اینجا متقابل مضر است برابر است که تام بود یا ناقص شیع رضی قدس سره جزو تام را
بر رکن کلام حمل کرده چنانچه متناظر از جزو تام همین است و قال معنی قوله الموصول لا یتیم جزو الا الیصله و عائد
الموصول لو اردت ان تجعله جزو الجملیه لم یکن الامر الیصله و عاید انتهی و درین قول اعتراض ظاهر است از آنکه
چنانچه جزو جمله بودن موصول بدون صله و عائد ممکن نیست همچنین اگر خواهیم که موصول را فاعله که در اینجا

بدون صلّه و عائد متصور نیست فلا وجه للتخصیص لهذا افضل الشارحین حضرت قدس سره صامی در بیان
جزء تمام جمله یا کلام را اخذ نموده بل اخذ مرکب فی بیان حیث قال المراد بالجزء التام لا یشتمل فی کونه جزءاً
اولیا بخل الیه المركب الی آخره اگر گفته شود تعریف موصول باطل است از آنکه مشتمل است بر دو چیز که صلّه را
در تعریف موصول اخذ کرده و صلّه عبارت است از جمله که بعد موصول واقع شود مشتمل بر عاید بود پس دانستن
موصول موقوف شد بر صلّه و دانستن صلّه بر موصول و هذا هو الیه در جواب میگویم مراد از صلّه که در تعریف
موصول واقعت معنی لغویست یعنی متعلق و هو مدنه اصطلاحی فلا دور و قرینه عقلی برین مراد دوم دور است
و قرینه لفظی قوله عائد است از آنکه بر تقدیر را در معنی اصطلاحی استدراک اولاً لازم می آید بدو وجه اول آنکه عائد
در مفهوم صلّه ما خود است و دوم آنکه ذکر عاید برای اخراج است مثل از حیث از آنکه این کلمات را صلّه اصطلاحی
نیست که آن جمله است مع العائد بلکه صلّه اینها بدون عائد میباشند و اعتراض کرده اند که ممکن است تعریف
صلّه بتقریبی که معرفت او بر معرفه موصول موقوف نباشد بان یقال الصلّه جمله متصله باسم لا یمیز جزء الا مع
هذه الجملة مستلکه علی عائد علیه و این معنی با وجود یک اصطلاحی است و اراده میکنم و دور لازم نمی آید و برین تقدیر
برای دفع استدراک عاید تمسک بتصریح ما هو معلوم ضمناً جائز است اگر گفته شود تعریف صلّه صادق
می آید بر شرط اسماء شرطیه چون من تقریر از خبر جواب میگویم کلمه من فلفظ و ین مثال مفعول تقریب است
یعنی بدانکه جزء تمام کلام است اگر گفته شود چرا گفت مصنف رح الموصول بالایم جزء الالبجاء جزء ضمیر له
با وجود یک از خبر واضح است که لا یمیز جواب میگویم قصد مصنف رح تفصیل بعد اجمال است قتال با آنکه
از تعریف مصنف رح اسم جمله خبر بدیده کرده و وجه تسمیه موصول معلوم میشود قتال اگر گفته شود چرا موصول را
کردند جواب میگویم هم از آنکه بسوی صلّه محتاج است پس ازین جهت مشابهت بخلاف که معنی اصل است و مخفی نماید
که ازین تحقیق تحقیق آنکه گویند ثابت گشت که صلّه در اینجا بمعنی لغویست و برگاه صلّه یا بمعنی عام است ثبات
بمفرد و جمله برابر است که خبر بود یا انشائیة و نیز عائد هم عام است که ضمیر بود یا غیر ضمیر و ضمیر هم عام است که عاید
بسوی موصول بود یا غیر موصول و حال آنکه حسب وقوع و نفس الامر موصول نمیشد مگر جمله خبریه و عاید هم
نمیشد مگر ضمیری که بسوی موصول عاید بود پس ازین جهت معین کرد مصنف رح صلّه را بجای خبریه و عاید را
بضمیر موصول چنانچه گفت و صلّه بمعنی صلّه موصول جائز است که ضمیر مجرور بسوی معروف باشد بمعنی بالایم
جزء الالبجاء و عائد را جمع باشد و همین اولی است بدو وجه اول آنکه برین تقدیر بر قرب مرجع است و دوم آنکه

احتیاج بسوی صلا بسبب ذات موصول نیست والا لازم آید که سائر اسما بسوی صله محتاج بودند بلکه بسبب
جزو تمام نبودن موصول است پس در ارجاع ضمیر مذکور بسوی ما انتم الخ گویا انتساب معلول بسوی علت است
قتال و قوله صلا مبتداست و قوله جمله خبریه خبر است اگر گفته شود چرا صله موصول جمله میشود نه مفرد و چرا
جمله خبریه میشود نه انشائی جواب میگوید و حکم امام المحققین مولانا سعد الملمنه والین التقنا زانی قدس سره
در موطول در تعریف مسند الیه بوضوح فرموده اند و المقام الصالح للام و ولیته بهوان الصبح حضار الشی بواست
جمله معلومه انتساب الی مشار الیه بحسب الذهن لان وضع الموصول علی ان یطلقه المتکلم علی ما یعتقد
المخاطب بعینه بکیون محکوما علی حکم حاصل له انتی و ازینجا و خبر هر دو امر باین تامل معلوم میشود قتل و العاظمه
یعنی عاظمه در صله بحکم است تقرضه میباشند نه غیره خبریه که یعنی راجع می شود بسوی موصول نه بسوی غیر موصول
و احتیاج بسوی عاظمه در جمله مذکوره ازین جهت است که جمله بذات خود مستقل است و ربط خود بدیگری نمیخواهد
پس از ربط بناچار است تا جمله از موصول اجنبی نباشد و عرض حاصل شود که آن تفسیر موصول است بصلا
فا فهم و مخفی نماید که از قوله و صله جمله خبریه معلوم میشود که صله تمام موصولات جمله میباشد ولیکن آنکه
زیرا که صله الف لام اسم فاعل و اسم مفعول میباشد و لهذا گفته اند که ذکر قتل و صله الف لام اسم
فاعل و مفعول بمنزله استثناست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند جمله خبریه او مانی معناه
کاسمی الفاعل و المفعول انتی و مولانا عصام الدین رح فرموده اند لاحاقه الی هذا التامیل لان اسم الفاعل
و المفعول مع مرفوعیه ماکریان تا مان خبر بیان انتی پس برین تقدیر عرض از قوله و صله الف لام اسم الخ
تعمین صله خاص بوصول خاص است از آنکه از قوله و صله جمله خبریه معلوم شده است که صله موصول جمله
خبریه میشود برابر است که تحقیق بود یا حکما لیکن معلوم نشده که جمله خبریه یکمی صله که اسم موصول می شود و یکم خبریه
حقیقی صله که اسم موصول و هر گاه که گفت و صله الف لام اسم الخ معناه است که صله الف لام خبریه یکمی میشود
فقط و صله سائر موصولات جمله خبریه حقیقی فقط و این انحصار مفهوم است از ساقی که در معرض بیان است
و اسم فاعل و اسم مفعول از روی معنی جمله خبریه ازین جهت است که معنی ضارب زید یعنی زید است
و معنی مضروب زید یعنی زید است بصیغه مجهول و مراد از اسم فاعل و اسم مفعول که در قوله و صله الف لام
اسم فاعل و مفعول واقعست بهنا اسم فاعل و اسم مفعول نیست بلکه اسم فاعل با فاعل خود و اسم مفعول با مفعول اسم
فاعل خود است اگر گفته شود چرا صله الف لام موصول نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم مفعول جواب میگوید

قیاس اگر چه اینست که جمله لام موصول جمله خبریه بود که امر لیکن چون الف لام موصول مشابهت بلام
تعریف حرفی دارد و آن داخل نمیشود مگر بر مضر و پس برای عمل بحقیقت و مشابهت جمله او اسم فاعل یا فاعل
و اسم مفعول یا مفعول مالم یسیر فاعله مقرر گردانده اند و از روی صورت مضر و از راه معنی جمله است و برای مشابهت
اعراب بر دخول الف لام موصول می آید چنانچه بر دخول الف لام حرفی داخل می شود جواب دوم الفاء
و المضروب در اصل الضرب و الضرب بود مثلاً انصبذ را معنی معروف و ماضی مجهول و چون این الف لام
مشابهت بلام حرفی دارد ازین جهت دخول او را بر فعل مکرر داشتند از آنکه لام تعریف حرفی از خواص اسمست
کما هم پس فعل مبنی الفاعل را بصورت اسم فاعل گردانیدند و فعل مبنی للمفعول را بصورت اسم مفعول
گویی و رکوت یابا فو شده گوی و رکوت مجنون یاباید و دلیلی بر اینکه دخول الف لام موصول فعل است
بصورت اسم اینست که دخول او داخل میباشند اگر چه بمعنی فاعلی بود پس اگر دخول او اسم مفعول و اسم فاعل
و معنی می بود هرگز عمل نمیکرد از آنکه عمل اسم فاعل یا مفعول را در جمله بیرون نهاده حال مرشد و طهرت اگر گرفته
صفت شجره و اسم فاعل یا مفعول بصورت مضر و در معنی جمله است و نیز صلاحت دارد که معنی فعل باشد پس
صلاه الف لام را صفت شجره و اسم تفصیل نیز در کتاب لغت آمده است که صفت شجره و اسم تفصیل و الفاء
میکنند بر ثبوت صفت و مشابهت اسم فاعل و مفعول است و الفاء را صلاحت دارد که معنی فعل باشد پس
خصوص اسم تفصیل که بسبب زیادتی که در دست است و در فعل از امکان ندارد پس اسم لام صفت شجره
و اسم تفصیل را اتفاق الف لام تعریف است که در کتاب لغت آمده است که صلاه او صلاحت دارد که معنی فعل باشد
از آنکه مشروط است بحقیقت که در باب الفاء است که در کتاب لغت آمده است که نزدیک شجره صفت
اسم است بدلیل آنکه ضمیر یسوی ارجاع میشود نزدیک ماضی حروف است و مرجع ضمیر حروف مقدم است
معنی الضارب علامه زیرا که جل الضارب علامه برده و نزدیک بعضی الف لام مخفف الذی است و محل
مذکر و انقی است در مقام مونث و قوله و همی باشد است و ارجاع است یسوی موصولات یا موصول و یا
با اعتبار خبر محذوف است یعنی وی تسعة و عشرون سوره و الفاء الذی یا عطف مقدم است بر بلطین و الفاء
الذی یا عطف خود مجموع خبر مبتدا است و الفاء برای مضر و مذکر است و الفاء برای مضر و مونث است
در محل الذی بود ذال مجمله را بتاء و فاقانی بدل کردند و الفاء را برای مضر و مذکر است و الفاء
برای تشبیه مونث است در آن حال که هر دو متساوی است و الفاء را بتاء و فاقانی بدل کردند و الفاء را برای مضر و مذکر است و الفاء

وجہ و فی الرضی وقد جاء المذبان واللذان فی الاحوال الثلث علی غیر الافصح وقد یخفف النون فی اللذان
واللذان الاستطالة الموصول بصلته انتهى والاولی که بر وزن علی ست بضم عین برای جمع مذکر مؤنث است
لیکن در جمع مؤنث مشهور است والذین چون اللائین مختص بجمع مذکر است و مصنف روح و جبریم مؤنث
اللائین نگفت اگر چه مثل الذین مختص بجمع مؤنث است از جهت عدم شهرت قلت استعمال و کتاب الذین
بلام در حالت تنقید و بیاب لام در حالت جمع ازین جهت اینست که تا منشی نامتبع نشود بجمع و رجاله نصب و جبر
و بالعکس نکر و ندان که تشبیه بنسبت جمع قوت دارد از آنکه بگوید که اصلست قریب است پس تشبیه زیادتی لایق است
نه تنج و فی الرضی حکلی بعضهم الذون رفعا والمذبان نصباً و چرا و قد یخفف النون من اللذان استثنی
واللانی که بجهت دیاست واللام که بجهت کسوره است فقط واللامی که بیای تخناتیه است فقط کلمه
بودیاساکن هر واحد ازین کلمات ثلث برای جمع مذکر و جمع مؤنث است و لیکن در جمع مؤنث مشهور است
اگر گفته شود و لا ساء کریمای ساکن بود اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم می آید جواب میگوید که لای ازین جهت
که از مواضع است بدون و لا نخواهد بود پس حاله وصل را بر حاله وقف جاری کردند و التقای ساکنین علی
غیر حده در حاله وقف جائز است و حمل حالت وصل بر حالت وقف از باب حمل ضد بر ضد است و هر کثیر
شائع الا تری الی مؤنثان و میوان واللامی واللواتی برای جمع مؤنث و حضرت قدس سره اساساً
فرموده اند قد جاء فی اللاتی اللات بحذف الیاء والبقاء الکسره علی التاء و فی اللواتی اللواتی بحذف التاء
والیاء معاً و اما الموصولات وقتی است که بمعنی الذی بود و استعمال او در غیر ذی عقل غالب و شائع است
مثل عرفت ما عرفت و گاهی استعمل در ذی عقل نیز یافته شده مثل قوله تعالی و السماء و ما بناها از آنکه مراد از و ما بنی تعالی
است جل جلاله و علم الیه و فیہ ما فیہ و من نیز بمعنی الذی است و مستعمل نیست مگر در ذی عقل
و مفرد و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث در برابر اند و اعمی نیز بمعنی الذی است مثل اضرب ابنتهم فی الدار یعنی
اضرب الذی فی الدار و ابنته بمعنی التي است مثل اضرب ابنتی فی الدار ای التي فی الدار و ذوالطائفة
یعنی از موصولات کایه و است که منسوب است بسوی قبیله بنی طی و نسبت او بسوی قبیله ازین جهت است
که کایه ذور لغت اینها موصول آمده است بمعنی الذی یا التي کما فی قول الشاعر
و عبیدی و و یبیری ذو حضرت و دو طوبیت و یعنی بدرستی که آب آب پدر من و جد من است و چاه
من آنچاه است که کنده ام و او را ساخته ام و او را پس ضمیر مفعول که عاید است بسوی موصول مجذوف است

یعنی التي حفرتها و طويتها و ذاليعني از اسماء موصول كلمه ذالاست ليكن بشرطيكه واقع شود بعد ما ليكن
 آن كلمه كه براي نفی است بلكه آن كلمه مأكله للاستفهام مثل ما ذا صفتك يعني بالذی صفتك ذاك بعد ما و ما فيه
 واقع شود اسم اشارت است و جواز الكوفيون كون ذالجميع اسماء الاشارة موصولة بعد ما استفهامي كانت
 اولاً و لم يجر و البصريون الماني ذال بشرط كونه اعبداً و من الاستفهامية اذ لم يكن زائداً كما في قوله تعالى
 من ذا الذي يقرض الصدق حناي من الذي فان ذال زائده و بعده موصول فانهم و الحظ و الالف
 و اللام يعني از موصولات مجموع الف و لام است كه بمعنى الذي است يا التي و مفرد و تشبيه و جمع و ذكر كونه
 در و برابره و العائد المفعول يعني اگر در صله موصول ضمير مفعول عائد بود بيجز حذفه مثل
 قوله تعالى انشر بيط الرزق لمن يشاء و يقدر يعني لمن يشاء اگر گفته شود چرا حذف عائد مذکور جائز است
 جواب ميگويم از آنكه ضمير مذکور فضله است و موصول بجهت آنكه بسبب او محتاج است بر حذف مذکور
 و ال و قرينه خواهد بود و لهذا جائز نيست حذف آن ضمير مفعول كه موصول بسبب او محتاج نبود مثل سمع الله
 لمن حمده و يا در صله دو ضمير بود مثل الذي ضربت عنده زیرا كه موصول بسبب اين عائد محتاج نيست پس
 بعد حذف يروقه منه نخواهد بود پس مراد از عائد مطلق نيست بلكه آن عائد است كه موصول بسبب او محتاج
 بود پس الف لام و تاء عائد خارجي است و لهذا حضرت قدس سره السامي فرموده اند اي العائد الذي
 لا يتم الموصول الا بانتهى پس حاصل نيست كه اگر در صله ضمير مفعول عائد بود بسبب موصول بسبب او اي آن ضمير
 ديگر در صله نباشد آن وقت حذف او جائز است اگر گفته شود ضمير كه در صله الف لام بود حذف او جائز نيست
 و همچنين آن ضمير مفعول كه در صله موصول منفصل بود بعد الا مثل الذي ما ضربت الا ياء حذف او هم
 جائز نيست و از كلام مصنف رح جواز حذف ضمير مطلق معلوم ميشود جواب ميگويم مراد اينست و العائد
 المفعول بيجز حذفه اذ لم يمنع مانع حذف ضمير كه در صله الف لام واقع شود तथा موصول بودن الف
 لام و دليل بودن آن ضمير بر موصوليت اوست فاذا حذف للزم التوهم في موصليتها تا مانع حذف
 آن ضمير منفصل كه واقع شود بعد الا التباس است يعني لو حذف لم يعلم ان حذفه به الضمير المنفصل بعد
 الا بيجز ان يكون المحذوف ضمير متصل قبل الافيضوت الغرض الذي لاجله الانفصال فانهم و تفصيل
 مقام اينست كه ضمير كه در صله واقع شود از سه حال خالي نيست منصوب است يا مجرور يا مفعول كذا منصوب است
 حذف او مشروط است بدو شرط اول آنكه اعبداً نبود زیرا كه موصول را و الالت نيست بر اينكه محذوف بعد الا است

یا متصل است بفعل فی قوت الفرض بطکما اتفاقا و دوم آنکه در صله سوامی آن ضمیر دیگر ننود و حذف ضمیر مجرور
 مشروط است باحد الامرین ایمنی یا ضمیر مجرور باشد باضافت صفت که نا صبا است تقدیرا مثل قولنا
 الذی انما انساب زیدای ضاربه یا مجرور بود بحرف جر معین مثل قوله تعالی انشی لانا ما و نعلم تعیین جنس جر حذف
 وقتی است که خود موصول یا موصوف او مجرور بحر فی بود که مثل آن حرف محذوف است و معنی متعلقات نیز
 ماعش بودند مثل مررت بالذی مررت او مررت بزید الذی مررت یعنی مررت به و نیز علم تعیین حرف جر حذف
 در بعضی موارد بعرف و تبادر ذهن است مثل قوله تعالی انشی لانا و حذف ضمیر مرفوع یا انشیست مگر آنکه
 مستند بود بشبه طیکه خبر و جمله بالظرف نباشد و لیکن باید دانست که اگر ضمیر مرفوع مبتدیه بود و جمله کلمه ای پس
 در وقت حذف باید شرط باشد که اگر در صله کلمه ای نبود پس استظهار صله شرط حذف است مثل قوله تعالی
 و هو الذی فی السماء و فی الارض و طیل صله بسبب عطفت است و قوله فی السماء و قوله فی الارض
 ظروف لغوی است که متعلق است بقوله الذی که موصوف است یعنی الذی یعنی فی السماء و فی الارض
 اگر گفته شود اینجا معلوم شد که حذف جمیع ضمایر جائز نیست پس چه اکتفا کرد مصنفین ضمیر را بمفعول جواب
 میگویند و تقیید که برای امتراز است از ضمایر فاعل یعنی اگر در صله ضمیر فاعل بود حذف او اصلا جائز نیست
 بقریه مقابل فاعل و مفعول اما ضمیر مفعول و جمیع افعالی من هذه المقابله جواب دوم تقیید عالمه بمفعول بحجت
 کثرت حذف ضمیر مفعول و کثرت ضمیر مجرور و منصرف است اگر گفته شود چه حذف ضمیر فاعل جائز نیست
 جواب میگویند فاعل محذوف است و ضمایر او را در جایگاه ضمیر مفعول و یا در جایگاه ضمیر فاعل اگر گفته شود مبتدیه و خبر
 و حذف او را در قیام مذکور جائز است جواب میگویند هر دو مدعه عظیم الشان است کما فاعل
 لانه اصل المرفوع است دون المبتدیه و فافهم هر گاه که فارغ شد از تعداد موصولات شروع کرد در بیان
 باب الاخبار الذی او ما یقوم مقام السبب گفته و از اخبارت بالذی و غرض نجات از وضع این باب استخوان
 و یاد داند که مستعمل است آن مسائل را که خوانده است زیرا که اگر شخصی را بعد بیان طریق اخبار نداند که فی
 که از فغان اسمی که در فغان جمله و افست است یا ستعانت الذی جزوه پس او درین وقت ناچار است از یاد کردن
 بسیاری از مسائل نحوه از تدقیق نظر در آن مسائل تا بداند که اخبار مذکور در کدام اسم صحیح است و در کدام
 اسم صحیح نیست و تحقیق مقام اینست که قوله اذا خبرت بمعنی اذا اردت الاخبار است و با و جاره در قوله بالذی
 صله اخبار نیست بلکه برای استعانت است از آنکه الذی خبر عنه خواهد بود نه مخبر به و تقیر کلام اینست

باب الاخبار
 بالذی

که اذا اوت الاخبار عن جبر جمله باستعانت الذي بقربيه قوله فاذا اخبرت عن زيد من ضربت زيدا وزيد خبر
جمله است اگر چه خبر کلام نیست که امر تحقیقه فی اول کتاب فی تعریف الکلام و تعقید اخبار بالذی یا اثبت
است که الذی اشهر موصولات است یا از آنکه عادت نحاة امتحان بکلمه الذی است والاخبار امتحان
بجميع موصولات ممکن است مثل من ضربت زيدا وما فعلته ضربت پس تعقید اخبار بالذی برای خبر است بلکه تعقید
تمثیل است پس مراد نیست که اذا اخبرت عن جبر جمله باستعانت الذي واخواته وما زاد الذي الذی فروع
اوست چون تنثیه و جمع و مذکر و مؤنث او و قوله صدرت بها خبره خبر است یعنی وقتی که اراده کنی که خبر جمله
خبر گردانی و الذی را باصل او مبتدا کنی پس بطریقه او نیست که الذی را مثلاً در جمله ثانی مقدم کنی از آنکه الذی
باصله خود را بنحیه مبتدأ نبود و جعلت موضع الخبر عنه ضمیر الهاء یعنی در مکانیکه خبر جمله در آن
مکان بود در جمله اولی ضمیر آری که راجع باشد بسوی کلمه الذی و تعبیر آن خبر بخبر عنه باعتبار ما یؤول است یا
کلمه من برای تعلیل است ای الخبر من جهته و سببه و الا ان خبر بحسب فقط تفسیر میشود بخبر عنه که خبری است
خبر عنه است که ان خبر عنه انی تأمل و تأمل الخشنيين مولانا عبد الله بن الجوهري قدس سره فرموده الذی خبر عنه
بحسب الذکر و اما ذات الخبر عنه فهو زيد فی المثال المذکور و لذا قال فاذا اخبرت عن زيد الخ و انما اعتبر هذا
الوصف بالقياس الى زيد و ان الذي مع ان الخبر عنه بحسب الظلال شان الخبر عنه ان يكون مفروفا عنه
و الجملة الاولى مع اجزاها مفروفا عنها و ان الموصول انتهى وقوله و اخبرته خبرا عنها معطوف است قبله
جعلت که معطوف است به قوله صدرت یعنی موخر گردان آن خبر عنه را که خبر جمله باشد در آن حالیکه خبر بود از کلمه
الذی مثلاً زیرا که حق خبر تاخیر است و در بعضی نسخ خبر عنه واقع است بتدکیم خبری که راجع است بسوی الذی
بعضی شارحین تاخیر خبر عنه را از ضمیر اعتبار کرده اند و ظاهر اینست که تاخیر را مقابل تصدیق اعتبار کرده شود
و قوله خبرا حال استثناء خبر مفعول باشد است که مفعول ثانی بود و وقت که در آخرت معنی جعلت تفسیر کنند یعنی
جعلته خبرا عنه متاخر و اذ ابطه تفسیر در شرح قوله المعنوية عليه مفصل مذکور شد فاذا اخبرت یعنی وقتی که
اراده کنی که خبر دهی باستعانت کلمه الذی عن زيد من ضربت زيدا یعنی از زید که از جمله ضربت زيدا
است قلت الذی ضربته زيدا یعنی کلمه الذی را در صدر جمله ثانی آورد موضع خبر عنه یعنی در مکان
زید که در جمله اول است ضمیر گردان که راجع باشد بسوی الذی زيدا را موخر کن و خبر گردان از الذی و کند لک
الالف و اللام یعنی اخبار بالف لام مثل اخبار بالذی است در تصدیق و گردانیدن ضمیر موضع خبر عنه

و تاخیر آن لیکن اخبار بالذی از خبر و هم زمانه ممکن است اسمیه بود یا فعلیه و اخبار بالف لام ممکن نیست مگر از خبر و جمله پس حاصلست که اخبار بالف لام مثل اخبار بالذی است و جمیع امور مذکوره فی الجمله افعلیه یعنی در جمله فعلیه حاکمه یعنی نه در جمله اسمیه و نه در جمله مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خص خانه اگر گفته شود یا اخبار بالف لام محض خبر جمله فعلیه باشد جواب میگویم ایصح بناء اسم الفاعل و المفعول یعنی از جمله فعلیه حاصل نیست که سابق معلوم شده است که صله الف لام نمیباشد مگر اسم فاعل یا اسم مفعول و ممکن است گرفتن اسم فاعل از فعل بنی الفاعل که در جمله فعلیه بود و فیکال فی غزوت زید الضارب بن ابیاه زید در ممکن است گرفتن اسم مفعول از فعل مبنی للمفعول که در جمله فعلیه بود و فیکال فی ضرب زید المصوب هو زید واحد اسمین مذکورین از جمله اسمیه ممکن نیست الف لام بر جمله برای عهد است یعنی آن جمله عملیه که در فعل الفاعل است و مصدر اسمین یا مفعول یا شری استقام نباشد فلما اشکال بخوانم الزیل زید و لیس زید قائم و ایضا بنحسب قیوم زید و سوف تقدم زید و ما قام زید و ایقوم زید و تقریر اشکال اینست که زید را هیچ اسم الفاعل المفعول معلوم نشود که از جمله فعلیه است و این مذکورین هیچ میشود و لیس كذلك زیرا که از خوانم الزیل زید بنا مذکور نمیست که هو المفعول و همچنین از خوانم قیوم زید بنا مذکور صحیح نیست زیرا که از اینها خبر از جمله فعلیه است و الف لام نیست که اسم فاعل یا اسم مفعول از جمله فعلیه خوانیم و معنی بر حال خود ماند و از خبر و آن چهارم ظاهر است که سبب اند اسمین مذکورین از فعلی که مصدر یکرون مذکور بود معنی جمله فوت خواهد شد و قدوة المناظرین و اما اعصاب الدین قدس سره فرموده اند و فی بحث الان اسمین بعید التاخر که ان صیغه مستقبل بعید و لکن صیغه الماضي التقدیم فاذا لم یالوا فی الاخبار بالف و اللام ففوت الزمان الدال علیه الجملة جائز ان لا یبیا فوالفوت مابعد اسمین ام سوف فاما بمنزلة الزمان و لانه یحوز ان یوفد فی الفعل المنفی اسم الفاعل المفعول فیکال فی الاخبار من زید فملم یخیر زید الا فایم زید فان قلت شیء منی ان یصح الان اخبار من زید فی یوم محاکم بالف و اللام فیکال القایم زید قلت القایم الذی یخیر زید الجملة الاولى مقدره الذی فی القایم جملة فی صیغه الفصل فلا یصح قیام احدها مقام الآخر انتهى ما یگویدیم که اخبار بالف لام از زید که در یوم قایم و مقدره است و از آنکه شرط اخبار وضع تغییر موضع مجرعه است آن در اینجا محتمل است زیرا که بر تقدیر وضع تغییر موضع یوم قایم میشود پس لازم می آید که صله الف لام جمله اسمیه باشد و محتمل بالزایل و او القدره امر منهای یعنی از شرط و ثبات مذکوره که ان تقدیر الذی اوله و ایدان عائد موصول مقام خبر و نه و تاخیر خبر عنه است در آن لیکه خبر بود تقدیر اوله زیرا که انتفاء شرط موجب انتفاء مشروط است و قول و من ثم اثارت است بسبب شرطیه مذکوره و کلام

من اجله ست یعنی ومن اجل انه اذا تعذر امرنا تعذر الاخبار تمنع یعنی اخبار مذکور بالذمی اقواته
 فی ضمیر الشان یعنی اگر الذی را مبتدا کنند و ضمیر شان اخبار او گردد اندر متمنع است زیرا که در ضمیر شان
 دو امر از امور ثلثه مذکوره بمنعذر اندکی تصدیق الذی بر جمله که در ضمیر شان است و دو هم تا ضمیر شان از جمله اول
 ضمیر شان را صدارت کلام و حبست و ازین دو امر مذکور صدارت او باطل میشود فلا یقال فی ہونید قائم الذی
 ہونید قائم ہو اگر گفته شود تقدیم آن کہ از حروف مشبہ بالفعل است بر ضمیر شان متمنع نیست پس بگوید تقدیم
 نیز متمنع نباشد جواب میگوید صمد خبر موصول است پس تقدیم الذی را بر ضمیر شان مکروه داشتند و حکم
 با متناع نمودند پس قیاس موصول ان قیاس مع الفارق است و قال الشارح المدقق محمد عقی رحمۃ اللہ
 فی غایۃ التحقیق و حق العبارة ان یقول ومن ثم متمنع عن ضمیر الشان لان ضمیر الشان مخبر عنه لا مخبر فیه
 الا انه جعل المخبر عنه ظرفا علی الاتساع نحو النجاة فی الصدق و انافی حاجتک انتہی و قوله والموصوف
 معطوفت بر قوله ضمیر الشان وقوله والصنف معطوفت بر قوله الموصوف یعنی ولما متمنع شد
 اخبار از موصوف بدون صفت و از صفت بدون موصوف باین دلیل کہ موصوف را فقط خبر الذی گردانند
 و صفت او در مقام او نگاہ دارند و یا صفت را محض خبر الذی کنند و موصوف را بجای خود منفلا یقال فی
 ضربت زیدا العاقل الذی ضربت العاقل زید و الذی ضربت زیدا بایہ عاقل زیرا کہ لازم می آید موصوف
 یا صفت بدون ضمیر و انت قد عرفت ان المضمحل یوصف و لا یوصف بہ و همچنین اخبار از الفاظ تکیید و از
 عطفت بیان بدون معطوف متمنع است زیرا کہ ضمیر قائده مخبر عنه نمیدارد و اخبار را زید بدل بدون مبدل منه
 یا مبدل منه بدون بدل انتمایست و تفصیله فی المعطوف و قوله والمصدر العاقل معطوف است
 بر قوله الصدقت یعنی ولما متمنع است اخبار از مصدر عاقل بدون معمول یعنی معمول بجای خود بود و مصدر
 خبر الذی گردانند متمنع است فلا یقال فی عجبت من ذوق الفضا الشوب الذی عجبت منه الشوب
 ذوق القصا زیرا کہ لازم می آید کہ ضمیر در شوب عامل بود و حال آنکہ ضمیر عامل نمیشود پس وضع ضمیر موضع خبر عنه
 متمنع است و اگر مصدر را با معمول خبر گردانند اخبار صحیح است لانه یصح ان یقال الذی عجبت منه ذوق الفضا الشوب
 و تقييده مصدر بعامل ازین جهت است کہ اخبار از مصدر غیر عامل جائز است زیرا کہ مثل را بایت ضربک صحیح است
 را بایت ضربک و قوله والحال معطوف است بر قوله المصدر یعنی ولما متمنع است اخبار از حال فلا یقال
 فی جاء فی زید را کباً الذی جاء فی زید ہو را کب زیرا کہ شرط حال اینست کہ نکره باشد پس اگر در موضع

ضمیمه نمند و ضمیر معرفه است لازم آید که حال معرفه بود و هو معتنع و قوله و انضمیمه استحق لغيره با معطوفت
 بر حال یعنی و لهذا معتنع است انضمام ضمیری که راجع بود بسوی غیر کلمه الذی فی قلابا فی زید ضربت الذی
 زید ضربت به و از آنکه درین وقت ضمیر مذکور معتنع است زیرا که بر تقدیر تصدیق و خود ضمیر بسوی الذی لازم
 نیست آن غیر ضمیر میماند و اگر ضمیر بسوی آن غیر راجع باشد صلا می ماند میشود و هر واحد معتنع است قوله
 و الاسم المشتغل علیه عطف است بر قوله الضمیر استحق لغيره یعنی و لهذا معتنع شد اخبار اسمی که ضمیر
 مشتغل بود فلا یتقال فی زید ضربت غلام الذی زید ضربت غلامه بر لری وجه مذکور یعنی اگر ضمیر بسوی غیر راجع
 صلا می ماند اگر بسوی موصول ماند بود غیر فی ضمیر میشود و با الاسمیه احتراز است از ماضی
 زیرا که ما حرفی کافیه میباشد مثل انما زید قائم و یا لافیه میباشد مثل ما ضربت و ما زید قائم و یا مصدر میباشد
 مثل قولهم غلامه الفعل یا محمل ظرفی الزمان و غیره و بله و مثل قوله اعلی فیها رحمة من الله نسبت کلمه ما
 بسوی اسم نسبت خبری بسوی کلمه است یعنی کلمه که از جملیات اسمیه است بر شش قسم است یکی موصوفه و اولی
 مثل عرفت ما اشتتریه یعنی الذی اشتتریه و دوم متصرفانه است مثل چون ما فعلت و ما غلب
 و سوم متصرفیه است مثل ما صنعت اصنع و چهارم موصوفه است که کلمه موصوفه برایش باشد مثل
 ما کرم بالکرمه النفوس من الماده و غیره کلمه فعلی است و ای میباید که کرمه النفوس پس ضمیر فعلی است
 و الضمیر بافتخاتین او یضمیمه است و سکون الماده و الملهه از کلمه بیرون آمدن و الاعتقال بایمی بند شتر و ذوالکرم
 جبار و مجبور و متعلق بمذ و ن ای کای من الماده و جمله یعنی من الماده علی التصدیق و بافتخاتین من فعلول کرمه
 و محملها البحر یا صفت بعد صفته کلمه یا فافهم و استحق لغيره کلمه مذکور باشد که غلبت و محتاج به است
 اینست که کلمه ما موصوفه است و التفصیل فی الرضی و اعلم ان حق رب ان یدخل علی الماضی لکن لما کان
 المتقرب عند الشاعر کالماضی فی تحقیقه اجری مجراه کما فی قوله اعلی زید یایوه الذین کفر و الحاکم نو مسلمین
 جبین عانیوا حال المسلمین عند حلول النصر و حلول المذنبات و یوم القیمه است و الذین الآتیه و بنجم تامه
 است یعنی محتاج نمیشود بسوی جمله و شرط و صفت و درین وقت بمعنی شئی میباشد که استحق این
 مذنب ابی علی است و نزدیک سیمویه با تمامه بمعنی الشی میباشد که معرفه است و کما و کما و کما و کما
 است مثل قوله تعالی افنهای یعنی نعم شمای و نعم فضل روح صحت ضمیر مهم در و فاعل است و شایا
 تمیز است و قوله بی مخصوص بالمدح است و بمعنی نعم الشی است که سیمویه پس الشی و در وقت

فاعل است و بی مخصوص بالمدح است و ششم صفت است مثل اضرب ضربا مای ضربا ای ضرب کان
 اگر گفته شود چیرا گفت و موصوفه و صفت و تامة بمعنی شیء بجواب میگویم برای تشبیه بر مقابله در بیان دو
 معنی یعنی موصوفه و تامة از آنکه موصوفه محتاج است و تامة محتاج نیست و من کذلک یعنی کلمه من که از
 موصولات است مثل کلمه ما است در جمیع معانی مذکور یعنی من موصوله میباشد مثل اگر است من جادک
 و استغناء مایه بود مثل من غلامک و من نعت و شرطیه بود مثل من تضرب اضرب موصوفه میباشد بکلمه مثل
 من جادک قد اگر موصوفه میباشد بکلمه مثل قول الشاعر و کفی بنا فضلا علی من غیرنا حسب البنی
 محمد یا نایه و المعنی کفانی من جهت اشرف علی سائر الناس حسب البنی محمد علیه السلام یا نایه فافهم غیره است
 صفت من است کما مر و از الافی التامة و الصفت یعنی من تامة و صفت نمیشد اگر گفته شود چیرا گفت
 مصنف روح و من الاسمیت کذلک تا از من حرفیه زائده اخترا کرده شود جواب میگویم مختار مصنف روح
 نه بصریون است و نزدیک اینها من حرفه زائده ثابت نیست فاعل و امی یعنی ای که برای منکر است
 و آیه که برای مؤنث است کن مانند کلمه من است و ثبوت معانی اربعه و اتقاء تامة و صفت یعنی هر دو
 موصوله میشود مثل اضرب اینهم لقبیت و اضرب اینهم لقبیت را و استغناء مایه میشود مثل ایهم نوحک اینهم
 افتک و شرطیه میشود مثل قوله تعالی یا مائد عوفله الاسماء الحسنی و آیه طرینی سلک سلکت موصوفه میشود
 مثل یا ایها الرجل و یا ایها المرأة اگر گفته شود ای و آیه صفت نیز واقع میشوند مثل مرت برجل ای رجل
 و مرت یا مرت آیه امرأة فلا یصح التشبیه جواب میگویم ای و آیت که صفت واقع میشوند بقول
 و انداز استغناء مایه یعنی صفت زیرا که مرت برجل ای رجل در رجل مرت ای رجل موصوفه بعد معنی کل
 و عظیم استعمال میکنند بیکه سوال را دلالت بر کمال و عظیم نشان سکون عنه میباشد و نیز مایه است که
 تشبیه مذکور در ثبوت معانی اربعه بود و در اتقاء تامة صفت و لیکن بر تقدیر اول تشبیه تامة است و بر تقدیر
 تشبیه ناقص و سوال و جواب تنوین ای و آیه را بر سوال جواب تنوین فلانته قیاس باید کرد و بی معنی
 یعنی هر واحد از کلمه ای و آیه معرب است و حادها یعنی توحد و حادها یعنی در تمام موصولات همین و لفظ
 معرب اند در لغت یعنی طی اگر گفته شود ای و آیه نیز مشابه اند بحرف و احتیاج بسوی معالین چرا معتر
 کردند جواب میگویم از آنکه اصل در اسم اعراب است و چون مشابهت هر دو بحرف ضعیف شد از جهت
 آنکه مضاف میشوند و اضافت از اعظم خواص اسم معرب است بجمع کردن بسوی اصل که اعراب است

اگر گفته شود کم جزئی نیز مضاف میشود بسوی تمیز خود پس می باید که معرب باشد جواب میگویم ای قایت
لازم الاضافه اند بخلاف کم جزئی فقیاسا علیها قیاس مع الفارق اگر گفته شود اذ و اذ ایستخیر
لازم الاضافه اند پس میباید که معرب شوند جواب میگویم الاضافه بسوی مفرد از خواص متمم
واضافه این کلمات بسوی جمله لازم نیست نه مفرد اگر گفته شود کم مضاف است بسوی مفرد از خواص
است ممکن است جواب میگویم از آنکه مضاف الیه که مفرد بود جزئی از تنوین است زیرا که کلمه چنانچه تمام شود
از تنوین پنجین تمام می شود از مضاف الیه مذکور چون مضاف الیه مذکور بمنزله تنوین است و تنوین منافی
ماست پس مضاف نخواهد شد مگر اسم ممکن اگر گفته شود مضاف الیه که جمله بود نیز بمنزله تنوین میباشد
بلغت مذکور و جواب میگویم مضاف بسوی جمله و حقیقت مضاف بسوی مضمون جمله است و مضمون
جمله غیر مذکور است پس گویا آن مضاف منقطع الاضافه است الا اذا حدث صدر صلتها یعنی اگر
و آیت معرب اند و جمیع اوقات مذکور و قیاس مضاف بسوی واحد محذوف بود و مراد از صدر صله جز اول صله است
مثل قوله تعالی لنفر من کل شیعه ایم شد علی الرحمن یعنی ایم هر باشد در قرأت شخصی که ایم را مضمون
بخواند و اما در قرأت نصب پس ایم معرب است اگر گفته شود وقتی که صدر صله محذوف بود و یا مبنی میکنند
جواب میگویم درین وقت مشابهت هر دو بحرف قوی میشود و بسبب احتیاج بسوی صله غیر صله که آن صدر
صله باشد و بنا بر این مضمون انداخته مشابهت لغایات است لانه حاجت نمیدانند باین صله که اذ و اذ ایستخیر
ما بینها و یو ضحها و بعد الاضافه الیه فافهم اگر گفته شود چه انگشت مصنف روح الا اذا كانت موصوفه با وجودیکه
چون موصوفه بودند نیز مبنی میشوند مثل یا ایها الرجل و اما یتها المراره جواب میگویم بنا بر دو وقتیکه
موصوفه بودند در بحث مفادی مذکور شد فلا داعی الی ذکره و ثانیاً فی ما اذا صفت و جهان یعنی در قول
عرب که ماذا صفت است و دو وجان اسمی هما الذی یکی از ان دو وجه نیست که ماذا بمعنی ما الذی است
یعنی کلمه را استفهامیه است و ذی بمعنی الذی است پس تقدیر کلام اینست که لای شی الذی صفت کلمه استفهامیه
مبتدیه است و ما بعد و موصول است خبر است و جائز است که ما بعد او مبتدیه بود و کلمه یا خبر باشد و جواب بر رفع
یعنی جواب قول مذکور درین وقت مرفوع خواهد بود از آنکه سوال چون جمله اسمیه است پس میباید که جواب آن
نیز جمله اسمیه باشد تا تطابق حاصل آید فاذا فیقل ماذا صفت ایقال الکرام بر رفع الکرام یعنی الذی صفته الکرام
پس الکرام خبر مبتدیه محذوف خواهد بود بقرینه و سوال و الاخرای شی یعنی وجه دوم اینست که ماذا بمعنی

ای شیئی است و این دو احتمال دارد یکی آنکه ما ذاتها بمعنی ای شیئی است و دوم اینست که ما بمعنی ای شیئی است و از آنکه هست و حاصل هر دو امر واحد است از آنکه مراد آنجا از قولهم ما ذاتها بمعنی ای شیئی نیست که هر واحد را بمعنی مستقل نیست از آنکه ذاتا هست فاما الاول را جمع الی الاشیائی فتأمل و جوابه انصب یعنی جواب قول ناگور درین وقت منصوب خواهد بود بنا بر مفهوم است بفصل مجزوف بقرینه سوال تا واجب بما فعلیه باشد چنانچه سوال حایه فعلیه است تا از افعال باذات است افعال الاکرام نصب که گاه یعنی صفت الاکرام و باید دانست که در اول الفیه کجوف فعل و در ثانی رفع بکجوف مبتدایه جازم است زیرا که مطابقت و سوال و جواب در فعلیت و اسمیت امر متخس است نه امر واجب و لیکن نیز یک مصنف را بر واجب است و لذا در اول حکم تعیین رفع کرده و در ثانی تعیین نصب اگر گفته شود چه مقصود است از بیان و وجه در قولهم ما ذات صفت جواب میگویم اشارت است بسوی آنکه موصوله بودن بعد از متعلق است امر متیقن نیست هر گاه که فارغ شده مصنف روح از بیان موصولات شروع کرد و در بیان اسماء افعال پس گفت اسماء الافعال ما کان بمعنی الامر و الماضی و ترکیب این قول را بر ترکیب قول و اسماء الاشارة ما وضع لمشار الیه قیاس باید کرد و وجه بنا بر افعال همین است که بمعنی او حاضر اند یا فعل ماضی که در پیشین اصل اند و اعراض کرده اند که اسم فعل بمعنی مضارع نیز می باشد چون است بمعنی المضارع و بمعنی التوجع نیز یمنصف ما ذکره منوع است جواب نیست که است در اصل بمعنی تضجرت و او بمعنی توجعت است و چه آن مقصود و شکل انشا تضجرت و توجع بود ازین جهت آن دو صیغه ماضی را بر مضارع حالی تعبیه میکنند از آنکه مضارع حالی با نشاء متکاب است بجهت آنکه انشا نمیشود مگر در ماضی حال اگر چه وقوع آن در ماضی است و مخفی نمائند که از فعل ماضی اکثر اوقات معنی انشا بر او می آید چنانچه بعیت میگورید و انشا بر هیچ بخوانند و در تقدیم فعل ماضی اشارت است بسوی آنکه اکثر اسماء افعال بمعنی امر اند مثل اوید زید ای امر مثل ان ای امر مثل ان ای امر فعل است که بمعنی امر است و بیها ت ذاک ای بعد مثال آن امر فعل است که بمعنی ماضی است و درین دو مثال تنبیه است بر اینکه اسماء افعال بر دو قسم اند یکی بمعنی امر و دوم بمعنی ماضی و نیز یکی بمعنی فعل لازم و دوم بمعنی فعل متعدی و بیها ت بفتح تا و فوقانی لغت اهل حجاز است و یکسر تا لغت اکثر مبنی تیمم و بعضی لغت مبنی تیمم البضم تا است و این کلمات اسماء اند حرف و افعال با وجودیکه دلالت میکنند بر معانی فی نفسها که تقریر است با اعداد منته ثلثه ازین جهت که این اسماء دلالت میکنند بر معانی فی نفسها و آن معانی بوضع اول تقریر اند

باحد از منہ ثلثہ زیر کہ بعضی این اسما مصداق دارند و بعضی ظروف و بعضی جابر مجرور و متصرف اول است کما مر
 فی شرح تفریق الاسماء و این دلیل مغنویت بر اینک این کلمات اسما اند نہ حروف و افعال و اما دلیل
 لفظی اینست کہ صیغہای این کلمات بصیغ افعال مخالف اند و متصرف نمیشوند چون تصرف افعال و مخفی نہ
 کہ دلیل معنوی مذکور موقوفست برین دلیل لفظی پس در حقیقت بر دعاء مذکور ہمین دلیل لفظی است و لهذا
 قال قدس سرہ اسمی و الذی جملہ علی ان قالوا ان ہذہ الکلمات و امثالہا الی آخرہ و باید دانست کہ
 میان نجات اختلافست نزدیک بعضی اسما و افعال موضوع اند برای الفاعل پس رو بہ مثل انتریک
 ایشان موضوع است برای الفاعل و نہ سبب تصور اینست کہ موضوع اند برای معانی افعال کما قال
 الشارح الرضی قدس سرہ و لیس ما قال بعضهم ان صہ مثلا اسم لفظ اسکت الذی ہو ال علی فعل
 فہم علم اللفظ اللفظ الفعل لا بمعناہ بشی اذ العرب الفتح زجا بقول صہ مع انہ لم یخبر بہ الہ لفظ اسکت و رجا
 لم یسمہ اصلا انتہی و مختار مصنف رجا ہمین نہ سبب است و لهذا قال ما کان بمعنی الامر و الماضی لم یقل
 ما کان معناه الامر و الماضی و درین مقام اعتراضی است مشہور و تقریر او اینست کہ تعریف اسما و افعال
 مانع نیست از آنکہ صادق فی آید بر مثل الضارب اس زیرا کہ اسم است بمعنی فعل ماضی جواب ان شہرت
 و ان اینست کہ منبہ از کون اسم بمعنی امر یا ماضی بحسب وضع است فلا اشکال و فعال یعنی ہر امری
 کہ بر وزن فعال بود بر چہا قسم است بمعنی الامر کی است کہ بمعنی امر بود کہ شتق باشد من الثلاثی
 المجرد و قولہ قیاس خبر فعل است یعنی آن فعال قیاسی است منسوب است بسوی قیاس و ضابطہ
 کلیہ یعنی ہر امر کہ از ثلاثی مجرد است اسم فعل او بر وزن فعال می آید کما یقال يضارب بمعنی الضرب و ضرب بمعنی اخطر
 و قتل بمعنی افتح و سماع بمعنی اسم و کرام بمعنی اکرم قال سیبویہ و ہو مطرد فی الثلاثی و بر سیبویہ بعضی اعتراض
 کردہ اند کہ حکم باطراد صحیح نیست لاندلالتقال قوام و قعاد فی قمر واقعہ و جواب آن باین طرف است کہ مراد
 سیبویہ باطراد کثرت است نہ معنی حقیقی المراد و ہوا شمول بجمیع الافراد و مصنف رجا تابع سیبویہ است
 پس مراد او از قیاس قیاس کثری است نہ کلی و قولہ من الثلاثی المجرد و احترازست از ان فعال کہ بمعنی امر
 رباعی بود زیرا کہ اتفاق نجات عدم محیی این فعال است مگر بر سبیل قلت مذرت چون فرقا و غرعا و مخفی
 کہ وجہ بنای این فعال ظاہر است از آنکہ بمعنی امر حاضر است کہ مبنی اصل است و فعال مصدر معرفتہ
 و در و م آن فعال است کہ مصدر معرفتہ بود کفریہ کہ بمعنی الفجرت یا النجوت است یعنی فجاہ را در مقامی الفجرت

یا الفجر استعمال میکنند و مصدریہ اوظاہر است از آنکہ فجر فجر از مشتق است و قولہ مصدر و قولہ معرفۃ
ہر دو حال اند از فعال کہ مبتدا است و قال الشیخ الرضی ابو علی باقیل مصدر و معرفت مؤنث یقرب فی الی الآن
و دلیل قاطع علی تعریفہ و لا علی ثانیۃ انتہی و یکین گفتہ اند کہ مصدریہ فجر ازین جهت است کہ معدول است
از الفجر و یا الفجر کہ مصدر اند بالا اتفاق و عدول بغیر صیغہ است نہ تغیر معنی و قولہم فجر از الفجر دلیل است بر تعریف
فجر از آنکہ اگر فجر معرفہ نبودی الفجر کہ معرفۃ است صفت او واقع نشدی و ثانیث آن ازین جهت است
کہ جمیع اقسام فعال مؤنث اند و فیہ ما فیہ و قولہ و صفت معطوف است بر قول مصدر یعنی و سوم آن
فعال است کہ صفت است یعنی غنی و صفی دارد مثل ما فساد کہ بمعنی یا امرأۃ فاسقہ است و قولہ
مبغنی خبر بر دو فعال است یعنی ہر واحد ازین دو فعال مبغنی است لمشاہبت از جهت مشابہ بودن
ہر یک ازین دو فعال کہ آن فعال را کہ بمعنی امر است غولاً و منہ نہ بمعنی مشابہ است از روی عدل و
وزن مشابہت این دو فعال از روی وزن بفعال کہ بمعنی امر است ظاہر است لایحتاج الی البیان
و مشابہت او از روی عدل بفعال کہ بمعنی امر است موقوف است بر اثبات عدل اولاً و فعال کہ بمعنی
امر است و ثانیاً درین دو فعال پس بدانکہ فعال کہ بمعنی امر است معدول است از فعل امر چون نزال و تراک
کہ معدول است از انزل و ترک و سبب عدول قصد مبا لغت در امر است یعنی منکلم قصد مبا لغت در امر
کہ دو در امر فعلی مبا لغت نیست پس اورا ناچار است کہ از امر فعلی عدول کند بسوی فعال کہ موضوع است براس
مبا لغت و امر چنانچہ فعال بفتح فاء و تشدید عین موضوع است براس مبا لغت در فاعل پس عدل
در فعال کہ بمعنی امر است ثابت شد و اما عدل در فعال کہ مصدر معرفہ است ازین جهت است کہ
مثل فجر کہ مصدر معرفہ است معدول است از الفجر و یا الفجر ازین جهت اورا استعمال نمی کنند
مثل استعمال معرفۃ و علتہ تعریف در و مفقود است پس معلوم شد کہ عدول است از اسمی کہ معرفہ
است و فعال کہ صفت است ازین جهت معدول است کہ مثل فساد یعنی و صفی دارد و قیاس نیست
کہ معنی صفتی مدلول صیغہ و صفت باشد و فساد صیغہ و صفت نیست پس معلوم شد کہ معدول است از
صیغہ صفت یعنی فاسق و ہر گاہ درین دو فعال نیز عدل ثابت شد پس مشابہت نہ بفعال کہ بمعنی امر است
از روی عدل و وزن و فعال کہ بمعنی امر است مبغنی است پس این دو فعال بمشاہبت او نیز مبغنی شد نہ
از آنکہ این مشابہت بسوی مناسب بمعنی اصل میرساند کما عملت فی شرح قولہ ما ناست مبغنی الی اصل

و مخفی نماند که مشابست از روی وزن فقط کافی در بنی نیست الا تری الی سلام و کلام و لهذا مصنف ۴
 بر وزن اکتفا نکرد بلکه عدل را نیز دخل داد از آنکه اصل درهم اعرابست پس برای عدول از اصل علت
 تا سه بانیه و مشابست کلامه و قال الشیخ الرضی قدس سره و الذی از می ان کون اسما و الافعال معدولات
 عن الفاظ الفاعل استند لا دلیل لهم علیه کیف و الاصل فی کل معدول عن شیئی ان لا یخرج عن النوع الذی
 ذلک الشئی منه زرفکیف خرج الفعل بالعدل عن الفعلیه و الی الاسمیة و اما المبالغة فشیء ثابتة فی تسمیة افعال
 انتی او امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره فرموده اند قوله الاصل فی کل معدول عن شیئی ان
 لا یخرج عن النوع الذی ذلک الشئی منه و علیه ان ثبات عدل عن ثلثه ثلثه و ثلثه ثلثه تما لها لفظ کم کب لیس
 استأخر من عن الترتیب الی الاسمیة لان یقین المراد ان الاصل ان لا یخرج عن نوع اصله و عن نوع ما اقام
 اصله انتی و فاعال یعنی قسم چهارم فعال است علما للامعیان در آن حالیکه علمست برای اتی از دو آ
 پس قوله علما حال است از فعال که مبتدا است و تقدیر کلام است که حال کونا علما العین من اللایان تفسیر
 آنکه علم قسم معرفه است و معرفه آن اسم را گویند که برای شیئی معین موضوع باشد و لهذا البعض کفیدین کلید کرده
 اند که سبب الف جنسی معنی جمیعت باطل شدند فلا محذور و از علم احتراز است از ان فعال که صفت است
 و نیز از ان فعال که مصدر است لیکن بر مذهب آن نحاة که او را علم نمیگویند و از قوله للامعیان احتراز
 از باب نجارا اگر علم بود چنانچه مذهب اکثر نحاة است از آنکه علم معنی است نه علم ذات و قوله مؤنثا که صفت
 علمست قید بیان واقع است نه احترازی که قال قدس سره و السامی و ذکره و لکن علی ان لم یقع الا کذلک
 انتی و بعضی اعتراض کرده اند که قید مذکور برای احتراز است از نحو قطام و قتیکه علم مذکور بود و جواب این دو
 از آنکه اسم مؤنث که زائد بر ثلث بود و تسمیه مذکور از ثانیست خارج نمیشود و کما فی بحث غیر منصف فی بیان التانیث
 فافهم که قطام و غلاب که هر دو علم ذات و مؤنث اند و قوله یعنی خبر مبتدا است یعنی آن فعال که علم
 ذاتی از دو ات مؤنث باشد مبنی است لیکن فی الحجاز یعنی در استعمال اهل حجاز و معرب است فی تمیم
 یعنی در استعمال مبنی تمیم و در بنیاد و اعراب در شرح قوله و باب قطام فی تمیم فصل مذکور شد عاده و کما فی جلال
 طبیعت است و باید دانست که فعال که مؤنث بود و علم اعیان مؤنث باشد بر دو قسم است یکی آنکه از خرد و از جمله
 بنود چون قطام و غلاب و در بنیاد و اعراب این در میان اهل حجاز و مبنی تمیم اختلافست و دوم آنکه در آخر
 او را جمله بود چون مضار و طمار و این مبنی است بالاتفاق و لهذا استثنای مصنف راجع بقوله الاما

آخره را و کفار یعنی مگر آن فعال که علم اعیان مؤنث است و در آخر و را به ممله است چون حضار و طهار و ریناء و اختلاف نیست و باید دانست که قوله الاما فی آخره را و سستنا است از ضمیر قوله صرب انکه قرینت پس وارد نمیشود و اعتراض باین طریق که قوله الاما صبی آخره را و دلالت نمیکند بر اتفاق اهل تجاز و مبنی تمیم بر اینها از آنکه احتمال دارد که مدلول او اتفاق هر دو اعراب بود زیرا که ما بعد از مخالفت با قبیل میباید به مخالفت بر تفسیر صحیح پیشود قائل بودیم مقام اعتراض ششم است و گفته میروا نیست که در فعال که در آخر و را به ممله باشد اتفاق اهل تجاز و مبنی تمیم است از آنکه اکثر مبنی تمیم با اهل تجاز و موافق اند و ریناء و بعضی مخالف اند از آنکه نزدیک آن بعضی آن فعال که در آخر و را است و آنکه در آخر و را نیست هر دو معصوب اند و جواب این از تفسیر سوال معادوم میشود لان الاما اکثر حکم الكل و وجه اکثر مبنی تمیم اینست که را و ممله حرف تفضیل است از آنکه در مخارج خود حرف مکرر است پس در فعال که در آخر و را به ممله است عدل اعتبار کرد و نداننا فعال که مبنی امر است مشابه شود از زوی عدل و وزن و مبنی نشود و ناخفته حاصل آید از آنکه در ریناء تخفیف است لایس لوک طریقین سدوک طریق فافهم هر گاه که فارغ شد مصنف رح از بیان اسما و افعال شروع کرد و در بیان اصوات پس گفت الاصوات است بدانکه اصوات پر زبان عرب جاری میشوند بر دو قسم اند یکی آنکه منقول از صوت بنه بسوی باب مصداق و این اصوات بر دو نوع اند اول آنکه مصدریت یا نه لازم است و اسم فعل نشده اند مثل واهما اسی عجبا یقال واهما الک یعنی عجبت بحیا الک فونی الاصل کان صوتاً فقل الی المصدر بهیث صار بعضی عجبا واته المصدریه و لم تصر اسم فعل فافهم و حکم این اصوات حکم مصادر است از زوی انوار ترکیب نوع دوم آنکه مصدریت آنها لازم نیست ولیکن اسم فعل شده اند مثل مه که اسم ترک و صیر که اسم اشک است و حکم این اصوات مثل حکم اسماء و فعال است از زوی بنا و عمل و قسم دوم آن اصوات آنکه غیر منقول اند بلکه باقی اند بر صوتیت و نداننا و فعال اند و نه صادر و این اصوات بر سه قسم اند اول آن اصوات اند که از انما را تلفظ میکنند وقت عروض معنی از معانی چون تعجب باده لته یا غیر آن گفتل تعجب و ح قول المتهم و می و قسم دوم آن اصوات اند که انسان اینها را تلفظ میکند بر سبیل حکایت یعنی صادر و یکند از خود صوتی را مشابهت صوت تشبی که اذ اقلت فاق قاصداً الاصدار یا شباه صوت الغراب عن نفسك و قسم سوم آن اصوات اند که صد و آن بخرش زهر حیوان میباید یا طلب او بافتان او و غیر ذلک چنانچه شتر بانان نخ میگویند برای نشان دادن شتر و این سه قسم صلا حیت ندارند که محکوم عایی یا محکوم بنوع و لیکن هر

یعنی انداز جهت آنکه بعامل خود مرکب نمیشوند اگر گفته شود لاسم کم بعامل خود مرکب نمیشوند زیرا که اگر گوئی قال زید
 عند التعجب وی او عندنا فاخته البغیر یا گوئی غاق صوت الغراب پس درین وقت بعامل خود مرکب اند و معنای
 معنی اند جواب میگویم این اصوات درین وقت ملحوظ اند بر سبیل حکایت پس بنا بر اینها درین وقت نه
 ازین جهت است که اصوات اند بل این سبب که حکایت اند از اصوات پس آنها که اصوات اند بعامل خود مرکب
 نمی شوند و آنها که حکایت اند و اسماء و اصوات اند بعامل خود مرکب میشوند فتأمل مراد باصوات درین مقام
 آن اصوات اند که منقول نباشند بسوی اصوات و اصل بلکه بر حال خود باقی بوند و نیز بر سبیل حکایت نباشند
 پس اصوات باین اعتبار نمیستند فشدت ان ان یکون اسما لعدم کونها دالة بالوضع الذی هو ما خود فی التعریف
 الکلیه اگر گفته شود پس چرا ذکر میکند این اصوات را در بحث اسماء جواب میگویم سبب جاری اصوات مجرای
 اسماء و جهت گرفتن اصوات حکم اسماء که آن بناست یعنی مجرای اسم دو چیز است یکی ترکیب بعامل و دوم عدم
 ترکیب بعامل و اصوات بعامل مرکب نمی شوند پس جاری شدن مجرای اسم که آن عدم ترکیب بعاملست
 و لهذا اصوات را معنی کردند پس اصوات اسماء اند لیکن حکما و مجازا ازین جهت در بحث اسم ذکر میکنند زیرا کلمه
 حاصل بانی القوائد الضائحه فافهم و تعریف اصوات باعتبار که بر حال خود باقی بوند و منقول نباشند نیست که
 کل لفظ حکمی به صوت او صوت به الیه یا هم و ترکیب این قول را بر ترکیب قوله اسماء الافعال
 مانع قیاس باید کرد یعنی صوت هر لفظی است که حکایت کرده شود با و صوت شی را با آواز کرده شود باز
 به ای طلب بهائیم یا از اجزاء یا نشاندن او و غیر ذلک و تفصیل و تحقیق این دو قسم بوجه حسن مذکور شد و هرگز
 برای احاطه افراد و بغرض تصریح با بعینه تعریف است و داخل در تعریف نیست فلا اشکال بلزوم التوهم
 بالافراد و کل لفظ گفت و کل اسم نگفت از آنکه وقوع و اصوات مفقود است کما عرفت الفا و مضاف بهائیم
 است و ف است یعنی لام را به اسم کم کالجزیه الانا فاخته و غیر ذلک و ذکر بهائیم بر سبیل تمثیل است پس وارد نمی شود که
 متبادر از بهائیم زوات قوا هم را بعد است پس تعریف شامل نیست بصوتی که صادر میشود برای طبع و بعضی
 افراد انسان چون صبیان و محابین اگر چه بهائیم جمع بهمیه است و بهمیه مطلق حیوان را گویند لیکن این معنی غیر متبادر
 و صنف راجع قسم اول را ذکر نکرد از آنکه از ذکر قسمین اخیرین و حقوق اینها با اسماء و بهمیه لاحق قسم اول با اسماء و بهمیه در
 غایت ظهور است از آنکه قسمین آخرین یا وجودیکه تعلق بغیر دارند با اسماء و بهمیه لاحق شدند پس قسم اول که تعلق
 ندارد بطریق اولی با اسماء و بهمیه لاحق خواهد شد و تعلق قسمین آخرین بغیر از جهت است که قسم ثانی صوتی است

که حکایت صوت شی دیگر است و قسم ثالث صوتی است که صدوران برای بهائمت بخلاف قسم اول
از آنکه قسم اول صوتیست که صدوران وقت غرض معنی از معانی است پس صدوران ابتدائیت و تعلق
بغیر و اینجا سوالی است صعب و استراضی است تعب و تقریر آن اینست که قسم اول نیز تعلق بغیر دارد که آن
تعب یا ندامت است مثلاً اگر چنانچه غیر در قسم ثانی آن شی است که حکایت آن شی مقصود است و نیز در
بهائمت است که صدور صوت برای اوست همچنین غیر در قسم اول معنی تعب یا ندامت است مثلاً که صدور صوت
تزدیک حدوث و غرض آن معنیست فالحکم بالتعلق بالغیر فی قسمین الاخیرین دون الاول حکم و جواب تحقیق
و تدقیق اینست که مراد از تعلق بغیر آنست که آن غیر اول ملحوظ شود بعده صدور و تعلق بلاخطه آن غیر بافتی باشد
نه بمقتضی طبع و این معنی در قسمین اخیرین است نه در قسم اول از آنکه در قسم اول نه اول ملاحظه معنی تعب یا ندامت است
مثلاً و نه صدور و تعلق بافتی است بلکه صدور صوت حال غرض آن معنی بمقتضی طبع فی آنکه نظر بسوی آن معنی
بوده باشد و آنکه متعلق بغیر است از مرکب مع غیر اقرب است و مع هذا لاحق شد با سماء و بنیه پس آنکه متعلق بغیر
و از ترکیب مع غیر بعد است بطریق اولی لاحق با سماء و بنیه خواهد بود و بکذا یعنی تقریر الجواب العادل علم بالصواب
فی الاول کتاق یعنی صوتی که حکایت صوت شی باشد مثال او غاق است لیکن وقتی که آواز کند بوی انسان
بفرض تشبیه بصوت غراب و التانی کتخ یعنی صوتی که صدوران برای امری از امور بهائمت باشد مثال آن
نخ است بشدید غار و محجبه یا بتخفیف او که کسی آواز تلفظ کند وقت نشان شدن شتر مرگه که فارغ شد مصنف
از بیان اصوات شروع کرد در بیان مرکبات پس گفت المركبات کل اسم و ترکیب یا قیل ابر ترکیب
قوله الاصوات کل لفظیاس باید کرده قوله من کلمتین طرف مستقر است و محور من محذوفست یعنی کلام
جمله من ترکیب کلمتین مراد از کلمتین عام است که دو اسم بودند یا فعل یا در حرف یا مختلف بود یعنی مرکب
بهائمت که حاصل میشود از ترکیب دو کلمه یا این طریق که از دو کلمه کلمه واحد گردد یعنی موضوع شوند مجموع دو کلمه
برای معنی واحد یا این حیثیت که جزو مجموع و التانکند بر معنی قوله الیس منیهما السببه صفت کلمتین است
و چون نسبت نکره است و در سیاق نفی واقع است پس مراد از عموم است یعنی چندین کلمه بودند که در میان آنها
بیچ نسبت نبود نه حال ترکیب و نه قبل ترکیب اگر گفته شود تعریف مرکب جامع نیست از آنکه صادق نمی آید
بر مثل حی و یه از آنکه سیب و مرکب از دو کلمه نیست بسبب آنکه جزو ثانی او که صوت است کلمتین بعد موصوفه
للمعنی که اتفاقاً فی بحث الاصوات جواب میگویم مراد از کلمتین عام است که حقیقت و نه بافتی است

ثانی در سیبویه اگر چه کلمه حقیقی نیست لیکن کلمه حکمی است از آنکه جاری مجرای سازه بدین است و باید است که قوله
 کل اسم جنس است و قوله من کلمتین فعل است که خارج شد از او مثل نرید و عمر و کبر و غیر ذلک قوله لیس بنهیا نسبت
 فصل است که خارج شد از او مثل عبدالله و مثل تابط شر از آنکه مثل عبدالله شملت نسبت حال ترکیب و تابط شر از
 شملت نسبت قبل ترکیب و و چا خارج اینست که مراد مرکب ریخی آن مرکب است که معنی بود بسبب ترکیب
 و مثل عبدالله معرب است کما لا یخفی و مثل تابط شر قبل نقل نه معرب است به معنی از آنکه عرب معنی قسم اسم است
 تابط شر قبل نقل جمله بود و جمله نه معرب است و نه به معنی و بعد نقل محلی است علی ما کان علیها ففهم و افظ و اعلم
 ان المراد بمثل عبدالله ما هو متخل علی النسبه حال التركيب بان الحقیف کلمه الی اخری و وضعت بها جعلت کلمه
 واحدة والمراد بمثل تابط شر ما هو متخل علیها قبل التركيب کما کلمات التامه و الناقصه المنقوله عن معنیها الی الاخریه
 تناول در اینجا اعتراض نیست مشهور و تقریر او اینست که تعریف مرکب جامع نیست از آنکه خارج میشود از او مثل خمشه عشر
 زیرا که مرکب است از دو کلمه که در میان آنها نسبت عطف است ترکیب و حضرت قاضی شهاب الدین هندی قدس سره
 جواب داده اند تبیین نسبت یعنی مراد از نسبت نسبت استادی اصنافی و تعلیقی و توصیفی است و لا یخفی انه وضع
 من شرط القتا و دیگر آنکه تحت نفی واقع شود صریح در ستغراق افراد است پس مراد او بعض دون بعض بغیر قریبه
 ترجیح بلامرجح است و القتا و تبشید التا و الفوقانیة شجره شوکت و خط القتا و عبارت عن ضرب السید علی شجره شوکت
 فافهم و افضل المشارعین حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و الا من آن بق الخ و
 حاصل جواب اینست که مراد از نسبت منفیه آن نسبت است که از ظاهر هر بیت ترکیبی مفهوم باشد چنانچه نسبت
 اضافی که از ظاهر هر بیت عبدالله و نسبت تعلیقی که از ظاهر هر بیت تابط شر مفهوم میشود بخلاف مثل خمشه عشر از آنکه نسبت
 ترکیب او را دلالت بر هیچ نسبت نیست چنانچه نسبت ترکیب جعفر امثلا که از چهار حروف است اصلا دلالت بر
 نسبت نیست و حاصل اینست که ظاهر ترکیب خمشه عشر ترکیب مرغیست مثل بعلبک و مفهوم میشود از نسبت
 اصلا ایکن قتی که لحاظ میکند معنی او مجموع عدوین است معلوم میشود که او عطف درو مقدر است اصلا او
 و عشر است بخلاف بعلبک ولیکن برین جواب هم اعتراض مذکور ظاهر است زیرا که این جواب هم مخالفی از تعیین نسبت
 نیست فاحکم علیه بالاحسن غیر مستحسن بل هو اصعب من خط القتا و البصر و جواب این از لطم الصواب چنین بخاطر
 فافر میگذرد که در دو جواب فرق ظاهر و در هر دو تعیین فرق ظاهر است زیرا که حضرت قاضی هندی قدس سره
 نسبت را که نکره و تحت نفی واقعست و صریح در ستغراق افراد خود است خاص بعض افراد میکند پس این جواب

و بشنان بر تعیین و تخصیص نسبت به بعض افراد است و مراد حضرت قدس سره السامی نسبت که مبتدا و از
از نسبت است که مفهوم از ظاهر ترکیب بود و الافاظ محموله علی المتبادر بل حقائق عرفیه فیہ کمی حق موصوفه پس مراد
از لفظ خواه در سیاق نفی بود یا فی مابو المتبادر و خواهد بود و ظاهر است که نسبت با نیم معنی کلی است که افراد نسبت
اسنادی اضافی و توصیفی و تعلیلی است مثلاً سوامی نسبت عطف که در خمسة عشر واقعتاً زیر نسبت
که بمعنی مابو المتبادر است بر و صادق نمی آید پس آن نسبت که بمعنی مابو المتبادر است و درین مقام
در سیاق نفی واقع است خاص به بعضی افراد خود نیست بلکه بجمیع افراد خود متغیر است قتال
و مخفی نمائند که قوله قدس سره السامی والا حسن ان یقال بمقتضای صیغه تفصیل لا الت میکنند که جواب حضرت
قاضی مهندی قدس سره حسن دارد و در اصل حسن ترکیب است و لیس له حسن کما لا یخفی علی من له حسن پس جواب
این ظاهر است که در اکثر استعمالات مراد از صیغه اسم تفصیل اسم فعل میباشند و بقصد مبالغه و الت بصیغه تفصیل تعبیر
میکنند فلا اشکال گرفته شوند الا سلم که صیغه اسم تفصیل اولالت بیشتر است مفضل و مفضل علیه در اصل میباشند بنده قوله
اشتهاء ایزد من الصیف و قوله العمل علی من اخل جواب میگویم معنی مثال اول نیست که اشتاء ایلغ فی برودت
من الصیف فی حراره و معنی مثال ثانی اینست که عمل ایلغ فی حلو من اخل فی خموضه و بلوغ و مفضل و مفضل علیه نسبت
و قس علیه سائر امساله و بعضی گفته اند که قولین مذکورین بمعنی اند به فرض برودت و صیغه و فعل حلو و فعل و قس
علیه قوله زیاده من حمار و اعلام من جدار قتال و باید دانست که قوله قدس سره السامی لان من جبرته قبل الت ترکیب
نسبت العطف انتهى منظور فیه است زیرا که صواب خالی ترکیب است نه قبل ترکیب از آنکه خمسة عشر در کلام عرب
بحرف عطف مستعمل نیست فافهم اگر گفته شود چرا تصریح کرد مصنف در درین تعریف جنس مرکب را بحسب مثال کل
اسم و الکتفا و مکرر بموصول چنانچه در سائر محدد و دست الکتفا بموصول کرده بقبر نیا انگذ بیان قسم اسم است فلا یفصح
همنا و الا لکتفا فی ما عداها من نکته جواب میگویم هر گاه نتعلم را در نسبت مرکب کمال شبهه الحاکم بود و بسبب آنکه
ترکیب مرکب از دو کلمه است پس برای تخصیص بر نسبت مرکب و دفع انکار کل اسم فزود و تجنس مرکب تصریح نمود
بذا غایت تحقیق مافی هذا المقام و نهایت تدقیق المرام بعون الملک العلم علی نبیه آله اصحابه تحفه التیة و السلام
در قوله فان تضمن الثانی حرفاً بیناً برای تفصیل انواع مرکب و بیان احوال هر یک از انواع است
یعنی مرکب برد و قسم است یکی آنکه جز ثانی او متضمن بود و حرفی را حروف چون حرف عطف مثل خمسة عشر یعنی خسته
یا حرف جبر مثل بیت بیت یعنی نسبت او الی ابیت و هر جزو این قسم مبنی میشود بر فتح از جهت عروض بنا و نقل مرکب

و نخست فتح و بنا و جز اول ازین سبب است که آخر او بعد ترکیب وسط کلمه واقع میشود و ظاهر است که وسط کلمه محل اعراب نیست و بنا و جز ثانی ازین جهت است که تقصیر حرف مناسب میشود بمجئیه مثل نخست عشر از آنکه اصل او نخست و عشر است بر دلیل آنکه معنی او مجموع عدوین است حاوی عشر و آخر آنها و غیره و احتمال دارد که رایج شود بسوی حاوی عشر یعنی اخوات حاوی عشر تاویل عشر تا سبع عشر انداخته اند از آنکه رایج شود بسوی نخست و عشر و عشر تاویل هر واحد احتمال اول را افراد ضم و قرب مرجع صحیح است و احتمال ثانی را عموم فائده اگر چه لازم نیست محتاج بسوی تاویل و بر احتمال اول اعتراض وارد میشود که در اخوات حاوی عشر را ذکر و جواب ظاهر است که هرگاه در تقصیر حاوی عشر و اخوات او حرف عطف را حذف ازین جهت باشد که به متوقف شد اگر گفته شود چنانچه در مثال آورد مع ان الظاهر و المثال الثانی بغير حرف العطف جواب میگوید و محتمل معلوم شود که بنا ثابت است در هر یک برابر است که احد جزوین او که آنکه است بر عشر عدد دو چون نخست عشر را باید اسم فاعل باشد که از آن عدد اشتقاق بود مثل حاوی عشر جواب دوم مثال اول مثال آن مرکب است که نفس او حرف عطف را متضمن است و مثال دوم مثال آن مرکب است که اصل و مانده او حرف عطف را متضمن است مثال نیز این جواب مستدفع شد و اعتراض میشود و تقریر او اینست که لاسی که جزو ثانی در حاوی عشر حرف عطف را متضمن بود زیرا که مراد او حاوی عشر حاوی عشر است چنانچه مراد از نخست عشر نخست و عشر است و تقریر اندفاع اینست که تقصیر حرف عام است ازینکه نفس خود بود یا با عطف ماخذ خود و حاوی عشر اگر چه بنفسه متضمن حرف نیست لیکن با عطف ماخذ خود که در عشر باشد حرف عطف را متضمن است و تفصیل مقام اینست که مراد از عطف اسم فاعل که از اخوات است و عدد متعلق میشود واحد است از اشتقاق لیکن آن واحد مطلق نیست بلکه آن واحد است که واقع شود بعد عددی که سابق است بر اشتقاق و یک مرتبه یا اگر مراد از رایج مثلا آن واحد است از رایج که بعد ثلث واقع بود چنانچه در فارسی چهارم از حد را گویند که از چهار مرتبه و نیز چهارم باشد و چون نویسنده که عطف اسم فاعل را که چنانچه از مفرد است اعداد اشتقاق است از مرکبات اعداد نیز اشتقاق کنند و ظاهر است که این اشتقاق از مجموع جزوین متصور نیست زیرا که عطف اسم فاعل مجموع حروف جزوین از آن جهت که از چهار حروف زائد اند انجایش ندارد و که فتن بعضی حروف از هر جزء موجب التباس است از آنکه معلوم نمیشود که تاثیر مثلا ماخذ از ثلث عشر یا از ثمانی عشر است اشتقاق او را از برای جزوین اقصا کردند و اختیار جزو اول ازین جهت است که تاویل مرتبه اول مقصود باشد پس از آنکه عشر که حرف عطف را متضمن است حاوی اشتقاق کردن یعنی احد از عدد عشر لیکن واحد مطلق بلکه آن واحد بعد عشر است این ثابت شد که حاوی عشر را عطف ماخذ خود حرف عطف را متضمن است بنا عطف آنکه اصل و حاوی عشر است همچنین حاوی عشر و این خود است

احد والعشرون وفس عليه البواقي وليكن فرق در میان حاوی عشر و حاوی العشرون بتقدیر حرف عطف و تعریف
 حرف عطف است و نیز هر دو جزء حاوی عشر یعنی است بخلاف حاوی والعشرون فافهم و قوله الاثنی عشر
 از قوله بنیاد ذکر اثنی عشر برای اصالت مذکور است و الا مراد اثناعشر و اثناعشره است یعنی اگر متضمن شود جزئی
 مرکب حرف را پس درین وقت هر دو جزء را مبنی کرده میشود و گمانا عشر و اثناعشره که درین و مرکب و غیره
 مبنی کرده نمیشود بلکه جزئیانی مبنی و جزا اول معرب میباشد و وجود یک جزئیانی حرف عطف را متضمن است از آنکه اصل
 مرکبین مذکورین اثنین و عشر و اثنین و عشره است اگر گفته شود جزا اول درین و مرکب چرا معرب است یا آنکه علت بنا
 که توسط حرف آخر است موجود است جواب میگویدیم از آنکه جزا اول بسبب سقوط نون مشابهه بمضاف زیرا که
 حدث نون تشبیه و جمع معروض است مگر برای اضافت فصار کانه مضاف و الترتیب الاضافی لا یوجب البناد
 اگر گفته شود چرا نون ساقط میشود جواب میگویدیم حرف و او از مثل احد عشر ازین جهت است که او علامت
 انفصال و مشعر بانفصال است فلما حذف الواو انموذته بالا انفصال لاجل الترتیب و حب حذف النون ایضا
 لذلک فافهم و بنا جزئیانی ظاهر است از آنکه حرف عطف را متضمن است و در تحقیق اعراب است و قوله الاثنی عشر
 قوله الاثنی عشر دلالت نمیکند مگر بر عدم بنا و جزئیانی این امر کلی است که عاقل می آید بر اعراب جزئیانی بر اعراب اول
 و بنا و جزئیانی و بر بنا و جزا اول و اعراب جزئیانی پس او دلالت بر مقصود نیست جواب گفته اند لفظ اثنی عشر و قوله الاثنی
 عشر از آن جهت که معرب است دلالت میکند بر اعراب جزا اول و بنا و جزئیانی معلوم میشود باعتبار شریک آنکه
 عشر بفتح را و محله شش است و فیه مافیة و قسم دوم آن مرکب است که جزئیانی او حرفی را از حرف متضمن شود و گمانا
 لقوله و الا یعنی اگر متضمن بود جزئیانی از مرکب حرفی را از حرف اعراب الاثنی یعنی اعراب و او را می شود
 جزئیانی را بعلبیک حاصل نیست که جزئیانی این مرکب است باتفاق معرب است لیکن نزدیک است که اکثر نحاة
 معرب غیر منصرف است و نزدیک بعضی معرب منصرف لیکن شرط که جزئیانی قبل ترکیب مبنی نباشد و الا مبنی بالاتفاق
 است مثل سیبویه فلا بد منها من اختیار هذا الشرط و در اعراب جزا اول اختلاف است نزدیک اکثر نحاة مبنی است
 کما اشار الیه بقوله و مبنی الاول یعنی مبنی کرده میشود جزا اول را بر فتح اگر جزا اول در اصل معرب باشد یا مبنی بر غیر فتح
 بود و نزدیک بعضی معرب منصرف است و نزدیک بعضی معرب غیر منصرف فی الافصح یعنی اعراب جزئیانی
 یا منع صرف او و بنا و جزا اول در افصح لغات است و در لغت دیگر که مذکور شد یعنی اعراب جزئیانی و اضافت
 اول سیبوی ثانی غیر فصیح اند بهر گاه که فارسی نشد و معنی معرب از مرکبات شروع کرد و در بیان کنایات پس گفت

الکنایات و کنایات جمع کنایت است و کنایت مصورست فقول کنیت و بکن از کن کنایه است و گفت اذا
 تنسکت التصریح به و کنایت در لغت و اصطلاح نحوه عبارت است از تعبیری بلفظی که او را بر آن شیء مطلق
 بر اشیاء عرضی از اعراض چون الهام بر سماعین و غیر ذلک چنانچه گوئی جانی فلان نزدیک شد از و مراد و ارجی مراد از کنایت
 درین مقام معنی مصدری نیست بلکه مایه کنی به مراد است و نیز کل مایه کنی به مراد نیست بلکه مراد بعضی معین است
 از افراد مایه کنی به اگر گفته شود هرگاه مراد از کنایت درین مقام بعضی معین است پس چرا نگفت مصنف بعضی الکنایات
 چنانچه گفته است بعضی الظروف جواب میگوید در الحقائق نحوه مراد از کنایات در بیان مبنیات همان بعضی
 معین میباشد پس گویا اتفاق و اصطلاح ایشان بر اینست که کنایات در باب مبنیات همان بعضی معین اند
 ازین جهت بعضی الکنایات نگفت و چون اصطلاح ایشان در حق ظروف چنین جاری نیست از آنکه مراد
 ظروف بعضی غیر معین اند و نه معین که باید علی قوله فیما سیبانی و الظروف المضافه الی الی الجملة الی توافق
 پس ازین جهت بعضی الظروف نگفت و کنایت نزدیک علماء بیان دو معنی دارد یکی بمعنی مصدری که فعل
 پیشتر است اعنی ذکر اللزوم و اراة الملزوم مع جواز اراة اللزوم ایضا و لفظ کنی بهست بمعنی کنی عنه و دوم لفظ
 است که ما قالوا الکنایة لفظ ارایه به لازم معناه مع جواز اراة مع چنانچه لفظ طویل الجاد که مراد از وی لازم معنی
 اوست که طول قامت باشد و معنای آنست که مراد از و حقیقه طول بجای بود و اگر گفته شود چه مصنف از ظرف
 کنایه نکرد جواب میگوید هرگاه مراد از کنایات درین مقام بعضی معین اند و قدر مشترک در میان آنها معدوم
 و تعریف را از قدر مشترک ناچار است پس ممکن نیست تعریف و بکلیت تفصیل و تصریح آن بعضی معین پس اینجهت بجز
 او متعرض نگشت بلکه بر بیان بعضی معین مشغول باشد چنانچه گفت که یعنی من الکنایات که واحد با کم پس قوله
 الکنایات خبر مبتدایه و حذف است یعنی هذا بحث الکنایات و جائزست که قوله الکنایات مبتدایه و در کلام با معطوفات
 خود خبر باشد و تقدیم هم بسیار کنایات ازین جهت است که قلیل الحروف است و نیز یکی خود قابل و شکستگی و فروتنی
 خود مقررست و شایخی که بلند شد بر خورده فی گفت که من نیم شکر خورده و دلیل بر اسمیت او ابتداء ثبوت است
 و اصل در اسم اگر چه اعراب است اما بنا بر کم ازین جهت است که مشابهت بر حروف دارد از آنکه وضع او چون وضع
 حرف است زیرا که ثنائی است و اقل بنا بر اسم ثلاثی است یا از آنکه استفهامیه متضمن معنی حرف استفهام است
 و جزیره بر و محمولست از جهت اشتراک در موضع که و اتحاد در صورت و قوله و کذا معطوف است بر قوله کم و وجه
 بنا بر او اینست که مرکب است از ذکر اسم اشاره است و از کاف تشبیه و مجموع بمنزله کلمه واحد است بمعنی کم یعنی

گنا ته از عدد دست پس کلمه ذال بعد ترکیب بر اصل بنا و خود باقی ماند از آنکه محکی است و الحکی لا یتغیر عن حال پس وارد
نمیشود و اعتراض باین طریق که کلمه ذال در کذا اسم اشاره نیست فلا بد آن کیون معرّفه یفقدان وجه البنا و فافهم و
درین مقام اعتراض صعب وارد میشود و تقریر او اینست که اقسام باید گیر متباین میباشد و برگرداند که اگر بنا است
تقریر مرکب صادق می آید که لا یخفی و بعضی جواب داده اند که ترکیب در کذا مؤخر نیست لبقا و معانی الاجزاء بخلاف
سیبویه و بعد یک پس در تقریر مرکب قید تاثیر معتبرست قائل و کذا معنی استفهام را متضمن نمیشد و او را
صدر کلام نیست بقول قبضت و کذا در بها و تمیز او وجهیست و پیرا و اصلا جائز نیست نه باضافت نه بکلمه من
و فی القاموس کذا اسم مبهم و قد یجری مجری کم فبقت مابعد علی التمییز فافهم و قوله للعدد حال است یعنی حال
کون کل منها الکنایه عن العدد و کذا برای کنایه از غیره و نیز عدد است نیز مستعمل چنانچه کوئی خرجت یوم کم کذا و
کنایه کنی از یوم سبت مثلا و قوله و ذین و کیت معطوفست بر قوله کم و کذا و قوله لکذا بیث حال است یعنی
حال کون کل منها الکنایه لکذا بیث جمله است زیرا که تا کلام مخاطب را فائده تمام ندهد آن کلام حدیث نمیکونی بقول
کان مبنی و بین فلان کیت و ذین و اعلم ان کیت و ذین بفتح التاء و کسه با و قد یفهم و اصلها کیت و ذین حدیث
لام الکلمه و عوض منها التاء و لکذا اکتب طویلا و یولف علیها کافی اخذ و الاستعمال الامکرین بواو العطف
قال فلان کیت و کیت و کان من الامر ذین و ذین فافهم و احفظ و وجه بنا بر و وقوع است موقع جمله و
حاصل اینست که هر واحد از کیت و ذین کلمه واحد است که واقع میشود موقع جمله از آنکه کنایت از جمله است و جمله
ازین حیثیت که جمله است نه مستحق اعراب است و نه مستحق بنا و مفردی که در کلام عرب واقع میشود و خلوا و از اعراب بنا
جائز نیست از آنکه اعراب و بنا و تقیض اند و کلمه و ارتفاع یقینین متنع است و هر گاه مفردی که خلوا و از اعراب
و بنا متنع است واقع شود موقع جمله پس بنا و او را بر اعراب مرجع دادند لایعنی سبب اعراب که آن ترکیب مع
است که سبب عدم اعراب که آن قطع او موقع جمله است از جهت تعرض ساقط شدن حصا کانه غیر کسب مع الحال
فخرج جانب البنا و نمود داخل فیما وقع غیر مرکب بکذا یعنی تقریر وجه البنا و قائل که گفته شود کیت و ذین واقع
میشود و موقع جمله که او را محل از اعراب میباشد پس هر واحد ازین جهت مستحق اعراب است جواب میگویم استحقاق
او اعراب محلی را عارضیست و عدم استحقاق او اعراب و بنا را بالذات است و عارضی با وجود اصلی اعتبار ندارد
و مخفی نماند که جمله ازین حیثیت که جمله است نه مستحق اعراب است و نه مستحق بنا ازین جهت که استحقاق اعراب فرع
ترکیب است با عامل جمله ازین حیثیت که جمله است او را با غیر خود ترکیب نیست و استحقاق بنا فرع مناسبت

بمعنی صلت و جملہ مناسبت معتبرہ در بنیابی مبنی اصل ندارد فلذا الی ہوا لا اول الی ہوا لا و بعضی از کنایات
 کائنات است بمعنی کم خبر بہ و چون مرکب است از کاف تشبیہ وانی کہ در اصل معرب است از بن جبت و ثبہ و در بنی
 از اخوات او کمتر است و لهذا مصنف راج بہ بیان او متعرض نشدہ و او را صدارت کلام است و تمیز او اکثر محروک
 میباشد بکلمہ من و کائن و غالباً برای تکثیری آید نحو کائن من بنی قاتل مع ربیون و گاہی برای استفہام میباشد
 چنانچہ حضرت امی ابن کعب حضرت مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہما را پرسیدند کاین تقرب سورۃ الاحزاب آیت
 پس حضرت مسعود رضی اللہ فرمودند ثلثا و سبعین و وجہ بنا را و این است کہ کاف تشبیہ را برای کہ در اصل معرب
 در آوردند و معنی افرادی از جوین محموند و مجموع را اسم مفرد یعنی کم خبر گیرند و ایندند پس کاین گویا کہ اسمی است
 مبنی بر سکون کہ حرف آخر و نون ساکن است چنانچہ کلمہ بمن و آن نون تنوین تکمیل نیست و لهذا بعد یا و تحتانیہ
 بنقطتین نون مینویسند با وجودی کہ تنوین در خط صورت ندارد و نون مذکور چون از سکون خود متغیر نمی شود
 پس کاین البتہ مبنی بر سکون خواهد بود دیگر گاہ کہ فارغ شد مصنف راج از تعداد از کنایات شروع کرد در بیان
 احوال آنها کہ صاحب حال اند پس گفت فلم الا استفہامیۃ فابرای تفصیل است و کم مبتدا و معوف است
 و استفہامیہ صفت اوست و تانیث باعتبار کلمہ کم است و قولہ تمیز یا مبتدا ثانی است و مضافست بسکون
 ضمیر کم با بنی ملا بست و بسوی ہمین اشارہ کردہ اند حضرت قدس سرہ الاسامی بقولہ الذین یرفع الابرہام
 عن جنس المسؤل عنہ انتہی و قولہ منصوب خبر مبتدا ثانی است کہ با خبر خود جملہ اسمیہ خبر مبتدا و اوست و قولہ
 مفرد خبر بعد خبر است اگر گرفتہ شود چنانچہ کم استفہامیہ منصوب و مفرد می باشد جواب میگویم کم کہ برای عدد
 و وسط عدد باعتبار تمیز کہ از عدد شتر تا تسعہ و تسعین است تمیز او منصوب مفردی آید پس تمیز او را نیز منصوب
 سفر د آو دند زیر کلمہ فہن متساوی اند در طرفی پس اگر تمیز او مثل تمیز احدی ہا گردانند تمیز ہا را مرجع لازم آید بخلاف وسط
 کہ تنقص بوسطیہ است و معہذا خیال الامور و ساطحا واقع است با آنکہ طرفین متعارض شدند و اذ التعارضات
 قطعیات باقی ماندند و وسط عدولس تمیز کم استفہامیہ را تابع تمیز او کردند و مخفی نماند کہ عدد بر قسم است یکا آنکہ تمیز
 مجموع و مفرد می باشد و آن از اثنان تا عشرت است دوم آنکہ تمیز او مفرد و منصوب بود و آن از احد عشر تا تسعہ و تسعین
 سوم آنکہ تمیز او مفرد و مجزوی آید و آن از یائتا تا لانیات است پس وسط عدد باعتبار تمیز از احد عشر تا تسعہ و تسعین
 است چنانچہ در بحث و اسماء مفصل مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ و باید دانست کہ استفہامیہ خبریہ و اذ الت می کنند
 بر عدد و معدود و استفہامیہ موضوع است برای عددی کہ مبہم عن المتکلم بود و معلوم نماید باشد و چون کلمہ خبر ثانی معوض

برای عددی که بهر بود عند المحاطب وغالباً آن عدد در میدانند ولیکن معدود در در و مجبول عند الحیثیه
و لهذا بسوی تمیز از احتیاج میشود و حذف تمیز جائز نیست مگر بقدرینه ولیکن مخفی نماید که حذف تمیز در بیشتر
اکثر است از آنکه تمیز اول بصورت فضائات است و تمیز مستور و محتجب نماید که تمیز کم استغناء میبخشد جائز نیست
مجرور بود مگر آن وقت که کم استغناء میبخشد مجرور باشد پس آن وقت جائز است که تمیز از مجرور بود برای قصه
مثل کلمه جل مرت و کم الجزیه نیز با مجرور مفرد و مجموع یعنی تمیز کم جزیت مجرور می باشد
باضافت و گاهی مجموع پس و او یعنی اوست و جائز است که او بر حال خود بود و فائده جمعیت در بیان
که تمیز او موصوف است با فرد و جمع و در خارج نخواهد بود مگر بفرد یا مجموع فافهم مثل کلمه جل و کم جل حال عددی اگر
گفته شود چرا تمیز کم جزیه مجرور و مفردی آید جواب میگویم کم جزیه بسبب آنکه برای تکثیر است لهذا میگویند
که کم جزیه بقیض رب است مشابهت بعد و کثیر یعنی ماته و الف و تمیز عدد کثیر مجرور و مفرد می باشد پس تمیز
نیز مجرور نبوده آوردند تا مشابهت تام شود یا از آنکه تمیز کم جزیه مشابهت بعد کثیرانی چون کل منها تمیز بعد
فافهم اگر گفته شود چرا تمیز او مجموع می آید جواب میگویم لفظ عدد کثیر بسبب آنکه در تصریح و اشعار کثیر است
محتاج نیست بسوی تمیز مجموع که تا دلالت و تصریح بکثرت کند بخلاف کم جزیه که در لفظ اولالت و تصریح بکثرت
نیست پس هرگاه که کم جزیه مثل عدد کمتر نبود در تصریح و اشعار بکثرة لهذا جائز داشتند که تمیز او مجموع بود و جمعیت
نائب مناسب و قائم مقام تصریح بکثرت باشد و نیز خلل من فیها یعنی داخل میشود کلمه من باینکه تمیز کم
استغناء میبخشد و خبره تقول کم من رجل ضربت و کم من قریبه بلکنا با از آنکه کلمه مذکور با خبر مناسب است از جهت
که تمیز او مجرور می باشد و کلمه مذکور نیز جارح است و مخفی نماید که دخول مذکور نیز جائز است مگر وقتی که بیان
و تمیز او بفصل متعدی فصل واقع شود که در بیوقت دخول من جمعیت در خبر و در استغناء میبخشد تمیز مجرور
ملتبس شود مثل قوله تعالی و کم اهلکنا من قریبه و کم آئیناهم من آیه که مذکور الشیخ الرضی قدس سره ولیکن شیخ
در مقام آخر فرموده اند هذا یعنی دخول من فی الجزیه کثیر نحو و کم من ملک کم من قریبه و ذلک لخواصه جزیه
المضات الیه کم و اما تمیز کم الاستغناء میبخشد فلم اعشر علیه مجرور آئین فی نظیم و لا نفر و لا اول علی جواز کتبت من کتبت
هذا الفن انتهى و بحسب ظاهر میان کلامین تناقض ظاهر است لیکن توفیق الهی توفیق در آن هر دو ظاهر است
باین طریق که کلام اخیر در بیان حال آن تمیز است که متصل کلمه باشد قائل و لها صدر الکلام یعنی کم را
صدارت کلام است استغناء میبخشد بود یا جزیه زیرا که کم استغناء میبخشد معنی استغناء است که تقاضا میکند صدر

شمول این ضابطه مثل کم یو یا انت سائر و کم رجلا انت ضارب جانزست که مراد از فعل مصدر بود و
 قوله غیر مستقل عنه صفت فعل است و جانزست که حال باشد یعنی چنین فعل که روگردان نبود و عمل و لفظ
 کم بسبب عمل در نیم یو یا و متعلق او و قوله کان منصوب با خبر مبتداست یعنی منصوب خواهد شد هر واحد از کم
 استغفامیه و خبریه در وقت مذکور و هر گاه منصوب بودن او بهم بود که بنا بر مفعول منصوب میشود مفعول مطلق
 یا مفعول فی پیش دفع کرد مصنف رح ابهام مذکور بالقوله معمولاً علی حسب یعنی هر واحد از کم استغفامیه خبریه
 در نیوقت معمول خواهد بود و بر حسب و القضا و عمل فعل پس ضمیر مبتداست بسوی عمل که مفهوم میشود از قوله
 معمولاً اگر گفته شود و قوله کان منصوباً معمولاً علی حسب منتقض است بمثل کم یو یا ضربت زیرا که کم درین مثال منصوب
 و معمول بر حسب قضا و فعل نیست زیرا که فعل منصوبات کثیر القاضیا یکند و نصب بنا بر ظرفیت است از آنکه قضا
 نصب بنا بر ظرفیه دارد و او را صلاحیت امر دیگر نیست و لهذا گفته اند که اگر مصنف رح معمولاً علی حسب و حسب المیزان
 میگفت نقص مذکور دارند و همیشه جواب میگوید عمل فعل حسب صلاحیت تفسیر است یعنی اگر تفسیر صلاحیت
 ظرفیه دارد پس عمل فعل و بنا بر ظرفیه خواهد بود اگر چه فعل مقتضی مفعول به و مفعول مطلق و مفعول فی باشد
 علیه و تمیز در مثال مذکور صلاحیت ظرفیت است پس کم بنا بر ظرفیه منصوب خواهد بود ازینجا معلوم شد که تعیین
 کم برای یکی از منصوبات بحسب تمیز است و هر گاه کم در وقت مذکور منصوب می شود و معمول میباشد بر حسب
 عمل فعل و عمل فعل بر حسب صلاحیت تفسیر است پس امر و نمیشود نقص مذکور بلا حاجت اینها الی ان یقول معمولاً
 علی حسب و حسب المیزان معاً قائل کم استغفامیه مثل کم رجلا ضربت و مفعول به و کم ضربت و مفعول مطلق
 کم یوم سرت و مفعول فی و کم خبریه چون کم زبل نهیت و مفعول به و کم ضربت و مفعول مطلق و کم یوم
 سرت و مفعول فی و خبر کان چون کم کان مالک و مفعول ثانی باب ظننت مثل کم ظننت مالک و مفعول
 داخل اند و مخفی نماند که چون فعل را که در قوله فعل مابعد فعل و اقص است عام کردیم باین طریق که مطلق بود یا مقدر
 و ارد نمی شود اعتراض بعد شمول این ضابطه بمثل رجلا ضربت و فنی که منصوب بود و بفعل مقدر علی شایسته
 التفسیر زیرا که فعلی که بعد و اقص است خبریه است و نیست بلکه از مشتعل در گردانست و اگر او را منصوب ظننت
 شمولست بفعل مقدر نگویند پس در نیوقت تحت ضابطه واقع داخل خواهد شد و باید دانست که مناسب بقوله
 و کلاهما لایق مرفوعاً و منصوباً و مجرداً این بود که مصنف رح اول ضابطه را بیان میکرد و بعد ضابطه را پس
 ضابطه را لیکن برای قصد اختصاص بقوله و الامر فی تقدیم و تأخیر و کل ما قبله حرف جر او مضاف مجرور

یعنی هر واحد از کم استقامتیه و خبریه اگر قبل او حروف جریا باشد مثل کم در بنا اشتریت و کم بر جل مرت یا قبل او
مضاف بود مثل غلام کم رجلا اشتریت و غلام کم بر جل ضربت پس درین وقت مجزوا خواهد بود بحرف جسر
ایضا افت اگر گفته شود درین حکم هیچ فائده نیست زیرا که مجزوا بودن اسم بدخول حرف جریا اضافت و معلوم
مشهور است جواب میگویم مقصود ازین حکم تنبیه است بر جواز دخول حرف جریا با مضاف بر کم با وجودیکه
او را صدارت کلام است و اما اولی که ماله ^{مضاف} او حرف چرکفت با وجودیکه حضور واضح وضع بود و وجه جواز دخول
نکته که در این است که تا چه حرف جریا مجزوا در بنا جریا مضاف از مضاف الیه هر گاه بسبب ضعف عامل معنی است
پس ازین جهت چهار را مجزوا در بنا مثل کم در بنا اندر مجزوا در بنا مستحق صدارت اعتبار نمودند پس تقدیم حرف جریا
و مضاف را برین توجیه بود که ^{مضاف} او حرف قوس یعنی اگر بعد کم فعلی که غیر مشتعل از کم باشد بود لفظا
و نه تقدیرا قبل او نه حرف مجزوا بود و نه مضاف پس کم درین وقت خواه استقامتیه بود یا خبریه مرفوع خواهد بود دران
حالی که مبتدا است زیرا که درین وقت از عوامل لفظی مجزوا خواهد بود و رفع بنا بر ابتداییه موقوف بلکه معلول
تجزیه و کور است و رفع او بنا بر ابتداییه مذکور است زیرا که تعریف خبر و تنگی مبتدا نزدیک او جائز است
و قتی که نکره معنی استقامتیه بود مثل من ابوک و نزدیک سیبویه کم مرفوع است لیکن بنا بر خبریه
زیرا که نکره است و ما بعدا و معرفه است اگر گفته شود ازینجا معلوم میشود که کم خبریه بالاتفاق خبر است نه مبتدا
از آنکه جواز تنگی مبتدا نزدیک سیبویه مشروط است بتضمن معنی استقامتیه این شرط در کم خبریه مقصود است که بواسطه
نزدیک سیبویه تعریف خبر و تنگی مبتدا جائز نیست پس لازم می آید که کم خبریه بالاتفاق مرفوع بود بنا بر خبریه
پس شمول قوله والا مرفوع مبتدا یکم استقامتیه و خبریه ممنوع است جواب میگویم که خبریه نزدیک سیبویه بر
استقامتیه محمول است فافهم ولیکن مرفوعیه او درین وقت بنا بر ابتداییه مطلق نیست بلکه مقید است باین شرط
ان کم کن طرفا زیرا که درین وقت خبر خواهد بود از آنکه طرف قابل ابتداییه نیست کما اشارت الیه بقوله و خبرا
ان کان طرفا اگر گفته شود چنانچه طرف را قابلیت ابتداییه نیست همچنین قابلیت خبریه است جواب
میگویم حکم خبریه بر کم استقامتیه بود یا خبریه درین وقت بر سبیل مجاز است باعتبار متعلق مثل کم یوما سفر
یعنی کم یوما کاین سفر و کم درین مثال بنظر متعلق خود مجزوا داخل در ضابطه رفعت قافیه و حفظ و کذا لک اسما
الاستقامتیه و الشرط یعنی مثل کم اندر جمیع اسما استقامتیه و بشرط درجی و جوه الیه یعنی چنانچه در کم چهار وجه اعراب اندکی
فصلت م جرسوم رفع بنا بر ابتداییه چهارم رفع بنا بر خبریه همچنین در اسما استقامتیه و بشرط چهار وجه اعراب اندر ضابطه کور و جائز

که مشار الیه کذلک از قولها صدر الکلام تا قوله خیر النکان طرفا باشد اگر گفته شود اسما استفهام و شرط در وجوده اربعه
 مذکور ه مثل کم نیستند از آنکه در من ماکه از اسما استفهام اند رفع بنا بر خبریه ممکن نیست که سبجی جواب میگوید و جمعی که
 مضاف است در قوله اسما الاستفهام و الشرط برای استغراق است بمعنی کل مجموعی نه بمعنی کل واحد است پس
 کلام مصنف رح انیمه فی دارد و چهار وجه اعراب در جمیع اسما استفهام و شرط جاری اند تا آنکه در هر واحد جاری اند تا
 میزدند و مذکور لازم آید پس جائز است که در بعضی اسما استفهام و شرط چهار وجه وجوده جاری بودند و در بعضی اسما بعضی وجه و
 سوال کرده اند که در اسم استفهام داخل است پس تشبیه شی بنفسه لازم می آید و جواب اینست که کم درین مقام از اسما استفهام
 من ما و ای این فی و متنی است و این اسما مشترک اند در استفهام و شرط و از آنکه مخصوص شرط است و کیفیت و ایان بفتح همزة
 مختص استفهام اند و در من ماسه و جباری اند و رفع بنا بر خبریه نمی آید و در ای ایه و بنوه اربعه جاری اند و در این فی و متنی
 و کیفیت و ایان نمی آید که نصب بنا بر ظرفیت بارفع بنا بر خبریه از آنکه لازم الظرفیته اند پس بدانکه در من ما و قتیکه استفهام
 بودند و وجهی آید بشرطی که مذکور یکی نصب مثل من ضربت و ما صنعت و دوم جر مثل من هربت و علام من ضربت
 و سوم رفع بنا بر ابتداء مثل من ضربت و ما صنعت و رفع بنا بر خبریه درین هر دو ازین جهت نمی آید که رفع بنا بر خبریه
 مشروط است بآنکه خبر ظرف بود و ظرفیت هر دو منتفع است سه ال کرده اند که منتفع ظرفیت من کم است از آنکه مختص
 بذوی العقول است پس ممکن نیست که مراد از ویوم باللیل بود مثلاً از طرف باشد ولیکن منتفع ظرفیت ماسلم
 نیست از آنکه مختص بذوی العقول نیست پس ممکن است که مراد از ویوم باللیل بود مثلاً و جواب اینست که اشتکاک
 ظرفیت بحسب استعمال است یعنی در کلام عرب ظرف بنیاد و وقتیکه آن هر دو شرطیه بودند و وجه ثالث مذکور
 در اینها می آید یکی نصب مثل من ضرب اضربه ما تصنع اصنع و دوم جر مثل من تهرامره غلامه تصنع تصنع
 و بما تهرامره و سوم رفع بابتداء مثل من یاتنی فهو کم ثم ما تقدمو لا تفککم من خبر تجدد عند الله یعنی و ما الله به
 پس وارد نمیشود اعتراض باین طریق که قوله تعالی ما تقدمو لا تفککم الالبته داخل است بحسب غلطه نصبت رفع از آنکه
 بعد ما و شرطیه فعل غیر متعل و اقصت فتا عل مخفی نما آنکه درین هر دو بلکه در جمیع اسما و شرطیه بنا بر خبریه
 نیست از آنکه بعد اسما شرط واقع نمیشود و مگر فعل و فعل صلا حیت ابتداء الیه ندارد تا اسما و شرطیه احتیاط اوله را بداند
 و باید دانست که ان اسما که لازم الظرفیه اند از اسما استفهام و شرط چون متنی و این و ایان کیفیت وانی و از او
 و قتیکه مجرور بودند مثل من این پس درین وقت ناچار است که منصوب بودند بنا بر ظرفیته و مروی از بعضی حقا
 اینست که کلمه اذ اگر اهی از ظرفیه خارج میشود و صریح میباشد مثل اذ ایقوم زیدا و یقعده عمر یعنی وقت قیام زید

قعود عمر و اذ درین وقت مبتدا میشود و ولیکن قسم الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده اند که برین معنی
 یعنی خروج اذ انظر فیه شامی از کلام عرب معلوم نیست فاما هو الادعوی بالادلیل و مخفی مانند آن اسما
 که لازم النظر فیه اند و وقتی که برای استقضا بود و خبر مبتدا را مخرج باشد پس ازین وقت محلا مرفوع میشود بخبریه
 و منصوب علی النظر فیه مثل متنی عمدک به پس متنی نظرات نمود و منصوب است النظر فیه و بلحاظ آنکه قائم است
 مقام متعلق نمود مرفوع المحل است بنا بر خبریه که امر و درای چهار وجه اعراب جاری اند یکی نصب مثل ایهم
 خبریه و دوم چون ایهم مرت و سوم رفع بابتدائیة مثل ایهم قائم و چهارم رفع بخبریه محلا مثل ایهم قائم محلا
 و ایهم قائم محلا یکی از این مثال اگر چه منصوب است نظر فیه لیکن نظر متعلق خود مرفوع محلا است بخبریه و مراد از لفظ
 که در قوله و فی مثل کم عمه لک با حصر بر و محاله واقع است هر ترکیبی است که در آن ترکیب احتمال استقضا
 و خبریه داشته باشد و آن ترکیب متحمل ذکر تمیز و حذف تمیز بود و درین ترکیب جایز اندک نشاء او چه در بعضی نسخ
 فقط تمیز واقعست یعنی فی مثل تمیز کم عمه لک الخ ثلثه او چه و این نسخه له قوله فی یحذف فی مثل کم مالک ثلثه
 از آنکه اگر فقط تمیز در سابق نمی بود قید یحذف المیزه فی مثل کم مالک میگفت که الا یحذف سوال کرده اند که قوله و فی
 مثل تمیز کم عمه لک الخ افتاده ما میکند که عمه ثلثه در وجه ثلث تمیز بود و لیس کند لک زیرا که در وقت رفع تمیز
 نخواهد بود که سبجی در جواب اینست که مراد از تمیز ذات تمیز است خواه در بعضی وجه تمیز باشد پس بدانکه بر نسخ
 اول احتمال است که وجه ثلث را در ذات کم اعتبار کرده شود یکی رفع کم بابتدائیة و دوم نصب او نظر فیه و
 درین وقت تمیز را می حذف خواهد بود یعنی کم مره و سوم نصب او منصوبه و در وقت تمیز تمیز را می حذف خواهد
 یعنی کم جلالت لا یحذف ان هذا الاحتمال یقین یا سابق مرفوع اعراب کم کند قال قدس سره السامی نیز احتماست
 که وجه ثلث را در تمیز کم اعتبار کرده شود یکی رفع بابتدائیة یا است که کم استقضا بود یا خبریه و دوم نصب
 یا بر تمیز بر تقدیر کم استقضا بود و سوم تمیز بر تقدیر کم خبریه و احتمال ثانی منظور فیه است از آنکه این احتمال موقوفست
 بر اعتبار جواز حذف تمیز کم و این در سابق مذکور نیست پس مناسب نیست که قوله و فی مثل کم عمه لک اه بعد
 قوله و قه یحذف فی کم مالک و کم خبریه مذکور شود زیرا که تا خبر فرع از اصل تخس است چنانچه حضرت قدس
 سره السامی فرموده اند و لا یحذف ان هذا الوجه یعنی علی اعتبار جواز حذف تمیز باالی آخره و بعضی مجبین حاضرین
 سلمه الله تعالی را درین مقام نظر است باین طریق که توقف احتمال اول بر اعتبار جواز حذف تمیز کم بیشتر است
 از توقف احتمال ثانی از آنکه در وجه اول یعنی نصب کم بنا بر نظر فیه و دوم نصب کم بنا بر مصدر

موقوف اند بر این جهت تمیز که گمان بخلاف احتمال ثانی که وجه اول او نقطه یعنی رفع تمیز که آن عمت باشد موقوف
بر اعتبار مذکور و جواب این بعون الله تعالی در حسن توفیق چنین بخاطر طرفین همان وقت گذشت که احتمال ثانی اگر
بنظر یک وجه و توقف است بر اعتبار مذکور لیکن توقف آن وجه بر اعتبار مذکور به ترکیب است زیرا که رفع تمیز
نیست اگر وقتی که حذف تمیز اعتبار کنند بخلاف دو وجه احتمال اول که توقف آنها در سه ترکیب بر اعتبار مذکور است
از آنکه نصب کم بر ظرفیت موقوف بر حذف تمیز نیست و اگر نه مثل کم یو یا ضربت جائز نمیشد و همچنین نصب آن
بنابر مصدریت بر حذف مذکور موقوف نیست و الا مثل کم ضربت یا ضربت صحیح نمی بود و توقف این دو وجه درین شهر
بر حذف تمیز اتفاقی است پس بر اعتبار حذف تمیز موقوف نیست مگر احتمال ثانی نه احتمال اول قابل دامنست
آخری را سوای وجه اخیر احتمال دیگر نیست که لا یخفى و این بیت از فرزدق است در مجرای فرزدق از فضیله
عزیمت و تمام بیت اینست که عمتک یا جریر و خاله فدعاه قد جللت علی عشاری و تحقیق بیت
که عمت همیشه پدر را گویند و خاله همیشه مادر را گویند و فدعاه وزن حمز و آن آن است که بند دست یا بند پا و اگر کسی
آن آن بسبب این که منقلب الکف یا منقلب القدم خواهد بود و فدعاه بودن عمت خاله جریر و احتمال دارد یکی آنکه
بسبب کثرت خدمت بند دست و پای آنها که شده اند و دو م که کجی بند دست و پای آنها خلعت است و در
فرزدق اینست که عمت خاله جریر خاله و بدیهه اند و خلعت مشتق است از خلط یعنی پوشیدن خلط که در پیشانی
نفسه است لیکن تقییر او در نیم مقام بکلمه علی بسبب تضمین معنی تملقت و طمعت است یعنی تحقیق پوشیدن آن عمت خاله
جریر در آن حالیکه پوشیدن آنها بر من آید و دشوار بود یعنی از خدمت آنها امر را بر منیت و عار بود و لیکن آنها
با کجی دست و پای آمدند و جریر را که بر منیت می پوشیدند و از انواع خدمت خلط از نچیت اختیار کرده که در هیچ جای نیست
از آنکه خلط خدمت مواشی است نه خدمت انسان و عشا یک سره عین مصلحت است بر وزن حمز و عشا
آن ماده شتر خاله را گویند که بر جل او ده ماه گذشته باشند و در اختیار فرزدق از خدمت مواشی خدمت عشا را
کمال محبت زیرا که چنین ماده شتر را پوشیدن خوش نمی آید بلکه لذای می آید و وقت پوشیدن دست و پای خود نیز
و نمی ایستد و شیر از پستان او کمال قوت دست بر می آید پس در خلط و تمام مشقت و کمال محنت است پس اینجا
معلوم میشود که عمت خاله جریر از قوم رزل بی عقل اند که با وجود کجی دست و پای مشقت لکد کوبی را بر منیت و پسندید
فرزدق خدمتگاری مواشی اختیار نمود و بدینا وجود یک مالک مواشی از آنها که بر منیت و عار دارد و نیز در اختیار عمت خاله
اشارت و تنهیه است بسبب آنکه جریر از طرف پدر و مادر از آنکه عمت از قوم مادر است

و عموماً یا منصوب است از آنکه تمیز کم استقفا میسه است و استقفا هم بر سبیل تمیز کم و سبب زشتی است یعنی فرزندی
 با وجودیکه عالم است خود را جاهل قرار داده از کمیت عددهات و حالات از خبر پرسوال میکند و یا عموماً مجبور است
 از آنکه مضامین البیه کم جزیه است و اخبار بر سبیل تحقیق و مافی نفس الامر است یعنی پذیراند عمارت حالات تو
 ای خبریر یا بسیار اند عمارت و حالات تو ای خبریر که دست و پای آنجا که اند و شنیدند آنها شتر یا گاو
 مراد از آن حالیکه دو شنیدند آنجا بر سن ثقیل و کم و ده بود و بر نقد بر نصب و جزئیتم کم مرفوع خواهد بود یا بتدیه
 و قد جلبت خبر او خواهد شد و لک طرف مستقر و صفت عینه است و بعد از آنکه تیر لک مقدار است بقدری که
 و قد عا غیر منصرف است صفت عموماً و حاله است بتاویل کل واحد منها و با عموماً مرفوع است بابت البیه خبر و قد جلبت
 و عموماً اگر چه نکره است لیکن از حیث که بصفت تخصیص یافته است ابتداء البیه و صحیح است و کم درین وقت بظرفیت
 یا ابتداء البیه منصوب خواهد بود خواه استقفا میسه بود یا خبریر زیرا که فعلی که بعد از واقع است مسلط است بر او تسلط
 ظرفیه یا مصدریه و تمیز در وقت نصب او بظرفیت مره مقدار خواهد بود و در وقت نصب او بصدر حلیت
 مقدار خواهد پیشد اعتراض کرده اند که مره قابل ظرفیه نیست از آنکه ظرف زمان است و نه ظرف مکان پس چگونه
 کم منصوب شود و وقتی که تمیز او مره مقدار باشد و حال آنکه معمولیت کم بحسب قابلیت و صلاحیت تمیز است
 کما مرافا و جواب این ظاهر است که مره یعنی معنی وقت را متضمن است از آنکه مراتب فعل بحسب تعدد اوقات است
 پس کم مره ضربت زید ازین معنی دارد که چند مرتبه یعنی چند وقت روی زید را فافهم و حال معطوفست بر اعراب او
 تابع اعراب عموماً است و قد یحذف یعنی گاهی حذف کرده میشود تمیز کم استقفا میسه بود یا خبریر لیکن این
 مطلق نیست بلکه فی مثل کم مالک و کم ضربت یعنی در هر ترکیبی که در وقت مره بود بر حذف تمیز اگر گفته شود
 و قوله یحذف کافی است از آنکه حذف بدون قرینه جائز نیست کما هو المشهور و علیها الاجماع فلا حوالی قولی
 مثل کم مالک و کم ضربت جواب میگویم مثال حذف تمیز غیر مشهور است پس آوردن مثال برای تعلیم ضرر
 و دراز دیا و کلمه فی اشارت است بسوی و جواب قرینه جلیه بر حذف تمیز و عدم کفایت قرینه جمعیه و قرینه
 بر حذف تمیز در مثال اول قرینه حالیه است از آنکه چون متکلم سوال میکند از کمیت مال مخاطب یا خبریر
 از کثرت مال او پس ظاهر حال او قرینه است بر اینکه نوع مال را میداند و سوال از کمیت دراهم یا دنانیر یا خبریر از
 کثرت دراهم یا دنانیر میدهد پس تقدیر مثال اول اینست که کم دراهم او دنیا را مالک و کم دراهم او دنیا را مالک کم
 درین مثال استقفا میسه بود یا خبریر مرفوع است بابت البیه مالک خبر است و قرینه در مثال ثانی نیز عموماً است از آنکه

بعد علم بوقوع ضرب هرگاه سوال میکند از ضرب مخاطب یا خبر میدهد پس ظاهر نیست که سوال یا اخبار نسبت
 مرات ضرب مخاطب است یعنی کم مرت او کم مرت ضربت و کم درین وقت منصوب خواهد بود بصرفیت
 یا سوال و اخبار نسبت ضربات مخاطب است یعنی کم ضربت ضربت و ضربت بر دو قسم است یکی کسبر
 ضا و مجمه و این برای نوع است و کم درین وقت منصوب خواهد بود بمصدر بر دو قسم ضا و مجمه و این بر
 دو قسم است یکی برای مرت و کم درین وقت منصوب خواهد بود بصرفیت و دوم برای غیر مرت و کم درین وقت
 منصوب خواهد بود بمصدر بر دو فرق در میان ضربت برای نوع بود و میان ضربت که برای نوع نباشد ظاهر
 از راه لفظ و معنی و اما فرق در میان ضربت که برای مرت بود و ضربت که برای مرت نباشد اینست که ضربت که برای
 مرت بود ملحوظ در وی اول از زمان است که مدلول آن الفاظ است که موضوع اند برای زمان و ملحوظ در ضربت که
 برای مرت نبود اولاً حدث است که مدلول لفظ مصدر است و جائز است که تقدیر مثال ثانی کم بر جلیا کم مل
 ضربت بود و برین تقدیر کم مفعول بر خواهد بود هرگاه که فارغ شد مصنف از بحث کنایات شروع کرد و در بحث
 ظروف پس گفت الظروف الف لام عین فاجبی است یعنی آن ظروف که معدود اند از مبنیات و مقید
 به بعضی ظروف پس وارد نمیشود که جمیع ظروف از مبنیات نیستند بلکه بعضی ظروف مبنی اند و مانند آن تعداد
 مبنی بعضی آن ظروف گفته است پس در اینجا واجب بود که بعضی ظروف میگفت فافهم منها ما قطع
 عن الاضافة یعنی بعضی از آن ظروف آن ظرف است که موقوف از اضافت بود بحسب لفظ یا بطریق مشابه
 او از لفظ محذوف باشد لیکن معنوی بود زیرا که مضاف الیه ظروف از و حال خالی نیست که مذکور است یا محذوف
 بر تقدیر اول معرب میباشد و بر تقدیر ثانی اگر مضاف الیه منویست مبنی بر ضم میشوند و اگر نسیباً و منسیباً محذوف
 نیز معرب میشوند مثل رب بعد کان جزاً من قبل پس از قید مذکور یعنی حذف مضاف الیه از لفظ فقط از اینجه چار
 بقدری آنکه بحث مبنی است و این ظروف را که از اضافت موقوف بودند غایات نامند از آنکه غایت کلام یعنی کرب
 اضافی از مضاف میباشد فلما حذف المضاف الیه بلا عوض ضمن غایات منتهی ههنا الکلام فافهم وجه
 بناء این ظروف اینست که هرگاه متضمن شدند معنی مضاف الیه را پس متضمن شدند یعنی حرف اضافت
 و هر اسمی که معنی حرف را متضمن بود مبنی میباشد کما غیر مرت پس ازین جهت ظروف مذکور مبنی شدند و نیز بنا
 آنها از جهت مشابهت بحر فست در احتیاج بسوی مضاف الیه هرگاه مضاف الیه ظروف در لفظ حذف
 کردند و منوی داشتند پس آن ظروف بسبب آنکه احتیاج نمود بسوی مضاف الیه دارند مشابهتند بحر حرف

بحث
الظروف

از آنکه حرف نیز بسوی ضم ضمیمه محتاج است اگر گفته شود این احتیاج وقتی که مضاف الیه مذکور بود نیز موجود است پس میباید که ظروف عند الاضافه نیز همین بودند چنانچه موصول را بمنی کردند با وجودی که محتاج به الیه است جواب میگویم در ظروف عند الاضافه اگر چه علت بنا موجود است لیکن مانع بنا نیز موجود است که آن ظهور اضافت از آنکه ظهور اضافت از جهت آنکه مختص با ضم است و اصل در اسم است جانب اسمی که میجوچ میدهد و ازین جواب اعتراض باذواجیت لیسر مندرج میشود و تقریر اعتراض اینست که اذا و حیث مضاف میشوند بسوی جمله موجوده و معذایمی میشوند و وجه اندفاع اینست که اضافت اذا و حیث بسوی حمل موجود اضافت ظاهر نیست از آنکه اضافت اینها در حقیقت بسوی مضاف در حمل است پس گویا که مضاف الیه محذوف و اعتراض کرده اند که علت بنا در بعضی وکل وقتی که مضاف الیه این هر دو محذوف بود و منوی باشد موجود است و معذایم عرب اند و جواب اینست که اگر چه مضاف الیه این هر دو محذوف میشود لیکن حذف آن بلاغوص از آنکه مضاف الیه آنها الآن وقت حذف میکنند که تنوین از و بدل می آرند پس گویا که مضاف الیه آنها موجود مذکور است که قبیل و بعد یعنی مثال ظرف مقطوع الاضافه قبل و بعد است و هر طرفی که قطع او از اضافت از کلام عرب مسموع بود چون تحت و فوق و قدام و خلف و وادار و امام و سفلی و دون اول که بمعنی قبل است و من علی بضم لام که بمعنی من فوق است بقول اثبتہ من علی یعنی اثبتہ من فوق و جائز نیست که برین ظروف بقطع اضافت قیاس کرده باشد آن ظروف را که بمعنی مقطوع الاضافه اند و قطع آنها از اضافت در کلام نبی باشد مثل یمن و شمال و باید دانست که تفویض تنوین از مضاف الیه محذوف درین ظروف جائز است لیکن قلیل و نادر است که کافی قول الشاعر فی علی الشراب و کنت قبلہا کا و اغض بالماء الغرات یعنی و کنت قبل قلیل تنوین در وی عوض مضاف الیه محذوف است که آن سوخته باشد و لهذا قبل درینجا معرب است زیرا که ظروف بعد از تنوین از مضاف الیه محذوف معرب میشوند و ظاهر افاد و قول فاعل برای تعقیب است و الله اعلم السوخته در کوفه و کنت طعم آب باسانی اینجا آیت است و قوله لی جار مجرور و متعلق است بساغ و شراب که فاعل ساغ است مصدر است بمعنی میباز و کنت از افعال ناقصه است و ضمیر تکلم است و قبل از طرف است تنوین و عوض مضاف الیه تقدیر است یعنی قبل السخ و اخص که واحد تکلم است یا فاعل خود جمله فعلیه خبر است و الغض لفتح الغین المعجمه در کوفه بند شدن چیزی قولہ بالماء متعلق است باغض و فرات باضم آب شیرین و جوی است در کوفه یعنی بهانی در کوفی من آب رفت و حال آنکه بود من قبل از اینکه قریب بودم باینکه بند نشود در کوفی من آب شیرین و قصه چنین مسموع است که قریب این شاعر را

کسی بجان کشته بود پس حال شاد و عمو و غصه بجای رسیده بود که طعام و شراب بگلوئی و بند میشد چون بر
 قدرت یافت و قاتل را بقتل رسانید غم و غصه و زائل شد پس تیرانه این بیت مترم شست و الله اعلم بالبداهات
 که وجه قلت و ذلت تعویض تنوین از مضاف الیه یعنی تنوین است که هر چه در خط است نه در
 از آنکه تنوین در خط ص و رت ندارد و نوشتن اعراب مرسوم نیست و ازین معلوم میشود که فوکه قدس سره السامی فلان فرق
 بین با اعراب من هذا الظرف الی آخره در معنی علت قلت تعویض تنوین است و مراد عدم فرق در خط است و نفعی ندارد
 که در یک اثر خفا ظاهر و فی که منوال اند معربان ازین جهت که تنوین عوض مضاف الیه و است پس باینکه مضاف الیه مذکور است و تنوین بعضی حرف
 ازین جهت که معنی مضاف است متضمن تنوین می گشت باینکه آقا یا فاعل گفته شود و ظرف مذکور و احوال معنی برضم که در جواب میگویم بنا بر آن ظرف و حرکت بسبب
 عوض بنا است و بنا بر ضم بسبب آن است که تا ضم که قوسی حرکات است باینکه نقصان باشد که حاصل شده است
 بسبب حذف مضاف الیه و اجزای مجزای یعنی جاری کرده شده است مجزای ظرفی که قطع الی مضاف است
 و حذف مضاف الیه یعنی کردن برضم لا غیر و لیس غیره و حسب را با وجودیکه غیر حسب از ظروف نیست
 فضلا عن ان کیون مطلقا عن الی مضاف مثل جای فی زید لا غیر ای لا جانی غیره و لا غیر جانی و جانی زید لیس غیر ای
 لیس الجانی غیره پس غیره لیس است و قال الانفخس یخیزان کیون اسم کذا فی الرضی و وجوب جریان غیره و حسب بجا
 ظروف مذکوره شباهت او بغایات است و شدت ابهام یعنی چنانچه ابهام در ظروف مطلق الی مضاف است
 از آنکه جهات غیر محصوره اند همچنین ابهام در غیره و حسب است و لیکن جریان در کلمه غیر بحسب استقرار یافته نشد
 مگر وقتی که کلمه مذکوره بعد از نفی یا لیس باشد از آنکه استعمال غیر بعد این در و کثیر است و کثرت استعمال موجب
 تخفیف است و ظاهر هر که در حذف مضاف الیه بنا بر ضم کمال تخفیف است و بعضی مجسین سلمه الله اعترض
 میکنند که چون کلمه غیر بعد لا و لیس نبودی باید که حذف مضاف الیه بنا بر ضم درین وقت نیز جائز باشد
 از آنکه درین وقت و جریان که مشابست بغایات در ابهام است موجود است و لیکن باینکه تامل معلوم شد
 که وجود سبب بدون صلاحیت محل حدوث سبب را مقتضی نیست چه ظاهر است که در آن نفس اگر چه
 و جوب اداء صلوٰه ظاهر است و لیکن در صبی مجنون تاثیر نمیکند از آنکه صلاحیت منقوض است و همچنین کلمه غیر
 چون بعد لا و لیس نبود صلاحیت حذف مضاف الیه و بنا بر ضم ندارد از آنکه درین وقت کثیر الاستعمال نیست
 پس وجود سبب را در هیچ تاثیر نیست و منها بعضی از ظروف مبنیه کلمه حیث است که نزدیک جمود
 نخا برای مکان است و نزدیک انقش در زمان نیز استعمال میباشند لیکن در جمل فله لا یضاف الیه

الجملة فی الاماكثر و اضافت کرد و نمیشود حیث الیسوی بیچ نشی مگر یسوی جمله و اکثر استعمال برابرست که اسمیه
 بود یا فعلیه و گاهی مضاف میشود یسوی مفرد که فی قوان الشاعره اما تری حیث سهل طالعاً و نجماً فی
 کالشهاب ساطعاً و حیث درین شعر مضافست یسوی سهیل که مفردست و هم در استفهام هست و کلمه یا
 نافییه ست و تری از افعال قلوب ست و حیث مفعول اول و طالعاً مفعول ثانی ست و سهیل مضاف الیه
 حیث است و نجماً حال ست از سهیل و یعنی جمله فعلیه صفت نجم ست و حیث برین تقدیر مفعول است که صح
 بعضهم ان حیث لیس بلازمه الطرفیه و نجم بر تقدیر جریل ست از سهیل یعنی آیانی بینی نو مکان سهیل اطالع
 در ان حالیکه آن سهیل نجم ست که مانند شهاب ست و ان حالیکه شهاب روشن ست و الطان حیث باق
 علی الطرفیه و نجماً بالنسب مفعول تری که اقال بعض شارحی المایات و طالعاً و حال من سهیل و المعنی اما تری
 فی مکان سهیل جال کونه طالعاً و نجماً ساطعاً یعنی کالشهاب فافهم اگر گفته شود حیث را چه امینی خرم کرد و مثل
 غایات با وجودیکه مضاف الیه مذکورست جواب میگوید از آنکه حیث غالب المضافست یسوی جمله و هرگاه
 که مضاف بود یسوی جمله در حقیقت مضاف میباشد یسوی مصدری که جمله او را متضمن است پس آن اسم
 اگر چه بحسب ظاهر مضاف ست یسوی جمله لیکن اضافت او یسوی جمله در حکم عدم اضافت ست و هرگاه که
 اضافت او یسوی جمله در حکم عدم اضافت ست پس مشابه شد لغایات که مضاف الیه ناماخذ و فست پس
 ازین جهت مبنی بر ضم کرد و وقتی که حیث مضاف بود یسوی مفرد پس درین وقت معرب میباشد از جهت
 زوال علت بنا ولیکن بقاء او بر بنا و در وقت مذکور شهر لغایتست از آنکه اضافت او یسوی مفرد قلیل و با درست
 و غالب اضافت او یسوی جمله میباشد و اکثر حکم النکل و النادر که لمعدوم پس ازین جهت در جمیع استعمالات
 مبنی بر ضم کرد و تا حکم باب حیث مختلف نگردد و منها اذ یعنی از ظروف مبنی است برابرست که زمانیه بود
 یا مکانیه پس مستقبل یعنی قضیه که از زمانیه بود پس برای زمانیه مستقبل میباشد اگر چه بر اضنی داخل بود و وجه
 بناء اذ همانست که در بنا و حیث مذکور شد لیکن بر مذنب شخصی که اذ الیسوی فعل شرط مضاف میگوید و از ظرف چه میگردد
 که المهور و اوابر مذنب شخصی که او را مضاف نمیگوید و شرط را عامل میگرداند و وجه بناء او و نیز وقت شکست الماولی وجه
 بنایها اقال العلامة الشیخ ابن الحاج قدس سره و نامبنی حیث و اذ و اذ الامنها موضوعه که ان حلت تبضاً الحماة اذ یا
 فالبالموصلات فی احتیاج الی الجملة انتهى قوله للمستقبل خبر مبتدأ است که یا عا لطف مخذ و فست بقدریه آنکه بودن اذ بر انبی مان
 مستقبل مکی ست از احکام اذ چون قوله فیها معنی الشرط و قوله الذلک اخترب بالفصل قوله قد یكون للمناجات و حاشی نیست

که قوله المستقبل صفت یا حال از اذ و لان اذ امن الظروف المبنیه سوا کانت للمستقبل الماضی و الحال و
 للاستمرار و الا یكون بشی منهما و قبل الجملة معترضه فلاحاجة الى تقریر العالیکون کونه حکما کسائر الاحکام فی این
 الاعتراض فافهم وقوله قدیس سره السامی و هی اذ کانت زمانیه للمستقبل نیز اشارت بسوی همینست لکن
 للمستقبل خبر مبتدأ است که با عطف محذوفست کما لا یخفی اگر گفته شود چرا اذ برای ما نه مستقبل است اگر چه
 بر ماضی داخل شود جواب میگویم از آنکه اذ موضوع است برای ما نه از زمانه مستقبل که وقوع حدث در وی
 در اعتقاد متکلم یقینی و قطعی بود و دلیل بر این وضع کثیر استعمال او برین منوال است و ظاهر است که استعمال لفظ و
 موضوع و کثیر میباشند در غیر موضوع نه قبیل و ندارد مثل قوله تعالی اذ الشمس کورت و هرگاه وقوع امور متوقفه به
 نزدیک علام الغیوب قطعی و یقینی است هم ازین جهت در قرآن مجید و در قرآن حکم کثیر استعمال است و معنی
 که استعمال اذ در زمان ماضی قبیل و ندارد است کما فی قوله تعالی حتی اذ بلغ بین الفساد بین قوله تعالی حتی اذ ساوی
 بین الصدفین و قوله تعالی حتی اذ جعله نارا و فیها یعنی در اذ ا معنی الشرط و معنی شرط عبارتست از ترتیب
 مضمون جمله بر مضمون جمله دیگر مخفی نماید که تضمن اذ معنی شرط را واجب آخر است برای بنا و اواز آنکه معنی شرط
 معنی حرف شرط است ولیکن حمل علیها مالم یس فی معنی الشرط لا شتر کما فی الصیغه فافهم و احفظ اگر گفته شود
 چرا اصناف روح اسلوب سابق را تغییر دارد و الشرط تلفت جواب میگویم درین تغییر اشارت است بسوی
 آنکه معنی شرط در کلمه اذ عارض است و رسوخ ندارد مثل رسوخ سائر اسما و جوارم و وجه عرض معنی شرط و اذ
 و رسوخ آن در سائر اسما و جوارم نیست که اذ در اصل وضع خود برای زمانی است که وقوع حدث در وی قطعی و
 یقینی بود و شرط از جهت آنکه مفروض الوجود میباشد حدث مذکور منافی است پس بنظر اصل وضع ادنی باید
 که اصلا معنی شرط را متضمن نبود لیکن اکثر اموری که وقوع آنها متوقع است قطعاً و تعیناً چون بر خلاف ظاهر
 میشوند ازین جهت تضمین اذ معنی آن شرطیه را جائز داشتند پس ازین جهت معنی آن شرطیه که دلالت میکند
 فرض در کلمه اذ را صح نیست بلکه عارض و بر شرف زوال است بخلاف سائر اسما و جوارم از آنکه وضع آنها بر
 آن زمانست که وقوع حدث در وی متکلم را قطعی و یقینی بود و فجازان بر سه فیها معنی العرض الذی هو معنی الشرط
 فافهم و لذک یعنی ازین جهت که در اذ ا معنی شرط است ولیکن را صح نیست بلکه عارض است فحقیر بعد
 الفعل یعنی مختار است بعد و فعل برای رعایت معنی شرط و چون آن معنی را در رسوخ نیست ازین جهت اوجوب فعل
 واجب نشد بلکه جمله اسمیه نیز جائز است ولیکن هر جمله اسمیه بعد از آن جمله اسمیه که خبر در فعل باشد

مثل قوله تعالى اذا الشمس كورت برای رعایت معنی شرط و منتقل از متبر و اختصاص او بجملة فعلیهست
 اما آنکه در مثل اذا الشمس كورت فعل محذوف میدارد و تقدیر او اذا كورت الشمس میگوید و قد یکون للمنفاجا
 یعنی گاهی میباشند که از برای منافجات فقط یعنی بی آنکه معنی شرط را تشتمل بود و منافجات مصدر است
 از باب مفاعلت نقیال ما جاء الامر منافجات یعنی یکایک شد یکایک شدن و درین وقت کلمه اذا محتاج
 بسوی جواب نمیباشد و در ابتدا کلام نیز واقع نمیشود معنی او زمانه حال میباشند و در و اختلاف است نزد
 گویند و اختلاف حرفت فلا محل لها من الاعراب و نزدیک غیر آنها ظرف است پس نزدیک بعضی طرف مکان
 و نزدیک بعضی طرف مکان کما سمی انشاء الله تعالى فیلزم المبتدأ و بعد ها یعنی پس درین وقت لازم
 میشود مبتدأ و بعد او تا فرق شود در میان اذا و منافجیه و اذا شرطیه مثل خرجت فاذا السبع اگر گفته شود
 بعد از شرطیه نیز مبتدأ واقع میشود مثل قوله تعالى اذا الشمس كورت پس فرق چگونه حاصل میشود جواب
 میگوید بعد از منافجات مبتدأ لازم است بخلاف اذا شرطیه که وقع مبتدأ بعد او جائز است و عند الوقوع
 فارق در منافجیه و شرطیه نیست که بعد از اذا شرطیه ان مبتدأ واقع میشود که جزا و فعل بود بخلاف منافجیه
 که بعد او مبتدأ اگر محذوف آن خبر میباشند و اگر خبر او مذکور بود پس اسم میباشند فعل مثل قوله تعالى من
 آياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم خير تبشرون اگر گفته شود از لزوم مبتدأ و بعد از منافجیه و جواب وقع
 او معلوم میشود و در باب الضمار علی شرطیه التفسیر مذکور است که بعد از منافجیه رفع مختار است پس قوله
 فیلزم المبتدأ و بعد ها بما سبق منافی است و جواب این بدو طریق گفته اند یکی آنکه مراد از لزوم در اینجا علانیه است
 فلا منافات و دوم آنکه لزوم مذکور مختص بغير باب الاضمار علی شرائط التفسیر جواب تحقیقی اینست که قول مذکور
 این معنی دارد که فلان یلزم المبتدأ و بعد ها علی احد الاقوال از آنکه در و سه قول اند اول اختصاص او بجملة اسمیهست
 و دوم جواز دخول اول است بر اسمیه و فعلیه و سوم آنکه چون بکلمه قد غرض شود دخول او بر فعلیه جائز است و
 الا ممتنع است که انفی التحفته پس درین وقت نه منافات است و نه احتیاج بسوی یکی گفتن مذکور که یکی حمل از و
 بر اطلب است و دوم تخصیص بلزوم بغير باب مذکور قائل المصنف و لا تعسف فان لا تحجب المصعبین و
 باید دانست که خرجت فاذا السبع در تقدیر خرجت فاذا السبع حاضر و واقف است بخلاف خبر و عامل را از نزدیک
 از خبری و این حاجب معنی منافجات است و اذا بمعنی زمان است نزدیک نه حاجب یعنی خرجت منافجات زمان
 و وقت السبع بمعنی مکان است نزدیک مبر یعنی خرجت منافجات مکان و قوف السبع و فاجات که عامل است

گاهی ظاهر نمیشود از جهت آنکه کلمه اذ را دلالت بر معنی مفاعلات قویست پس ازین جهت از اهل علم کلام کور
 استغنا حاصل است و نزدیک سایر نحواته عامل در وی خبر مذکور است در مثل خرجت فاذا زید جالس یا خبر تقدیر است
 در مثل خرجت فاذا السبع یعنی حاضر او واقف و بهتر تقدیر اذ قطع الاضافه است و مفعول فیهست یا خبر
 والاذا ظرف نخواهد بود بلکه اسم خواهد شد و مفعول محذوفست یعنی فاجات فی زمان وقوف السبع او مکان
 ایا به الی السبع فافهم که اذ که قدس ذکره السامی فی القوائمه ضیائیه و لیکن قال المصنف روح ای خرجت ففاجا
 وقت وقوع السبع و ظاهر است که این کلام را دلالت بر نیست که اذ مفعول بهست و مذهب ابن مالک است
 کشف همین است چنانچه از تفسیر قوله تعالی فاذا احببناهم و عتینهم معلوم میشود و ابن مالک قائل است بآنکه
 گاهی او اذ ظرف نمیشود و صاحب کشف که در تفسیر قوله تعالی ثم اذا انعم بشارت بشرون منسوده است
 که ای ثم فاجا وقت کونهم بشرا بشارت بشرون صحیح دلالت میکند که اذ مجرد الظرفیه است و مفعول بهست و بعضی
 مناظرین بر حضرت قدس سره السامی اعتراض دارند که اذ را مفعول فیه گفتن و مفعول به را محذوف داشتن
 موجب رکاکت معنی است زیرا که تقدیر کلام درین وقت اینست که خرجت ففاجات السبع فی زمان وقوف
 او مکان قوله و در تفسیر بطرف هیچ فائده نیست خصوص در قوله تعالی انکانت الاصحیه واحده فاذا اعم
 خامدون قتال و باید دانست که گاهی اذ برای زمان می باشد فقط یعنی بی آنکه در معنی مفاعلات باشد
 ایتیک اذا احمر الیه ای وقت احمر الیه و گاهی اسم می باشد مجرور از ظرفه مثل اذا الیقوم زیدا ای یقعده عمر
 یعنی وقت قیام زید وقت قعود عمر و منها یعنی بعضی از ظرف و اذا است للماضی که موضوعی است
 برای زمانه ماضی اگر چه بر فعل مستقبل فعل هو دخل جاء فی زید و تقوم عمر یعنی اذا قام عمر و قوله للماضی خبر مبتدأ
 محذوفست یعنی و هی للماضی و صفت نیست کما فی شرح قوله للمستقبل و وجه بنا و او در شرح قوله و منها
 اذا المستقبل مفصل مذکور شد و نیز میتواند بود که وجه بنا و او مشابهاست بحرف بود و در وضع یعنی چنانچه حرف
 ثنائی می باشد همچنین اذ ثنائی است فافهم و گاهی مستعمل میشود کلمه اذ در زمان مستقبل مثل قوله تعالی
 فسوف یعلمون اذا الاغلال فی اعناقهم یعنی سرانجام است که خواهند دانست آنها وقت ظهور قیامت
 و اگر در نامی آنها کما قال قدس سره السامی و قد یحیی للمستقبل کقوله تعالی فسوف یعلمون الاية اعتراف
 کرده اند لاسم که اذ درین آیه برای زمانه مستقبل باشد چنانچه برای مطلق زمان تقدیر و با استقبال
 فسوف یعلمون باشد یعنی فسوف یعلمون زمان الاغلال فی اعناقهم قتال و توجع بعد ما بطلان

یعنی هرگاه از معنی شرط را متضمن اینست پس ازین جهت واجب نشد که واقع نشود بعد از هر جمله فعلیه بلکه جائز است که بعد از و گاهی جمله اسمیه واقع شود و گاهی جمله فعلیه که فعل او ماضی بود لفظاً و معنیاً یا معنی فقط چنانچه هر سه مجتمع اند در قوله تعالی ان لا تنصروه فقد نصره الله از خبره الذین کفروا ثانی اشبین از بهمانی الفار از بقول اصاحبه فافهم واحفظ و یقیح بعد الجملة گفت تا و هم نشود که مراد جمله فعلیه ماضویه است زیرا که مستیاد از جمله بعد قوله و منها الذلکما ضی همین معلوم میشود که لا یخفی و باید دانست که از تیر برای مفاجات می آید لیکن مصنف رح به بیان آن متعرض نشد بسبب آنکه قلیل و نادر است و معنا یعنی بعضی از ان ظروف مبینه این وانی است للمکان یعنی فمالکان پس در اینجا مبتداه تقدیر است با فاء عاطفیه تقریبیه آنکه قوله للمکان حکم است که مشتمل است بر تفصیل یعنی استفهاماً و شرطاً و قوله استفهاماً و شرطاً حالت از بهی که مستقر است در جابجاء و در محل عین استفهام و شرط برین وانی اشارت است بسوی آنکه هر دو در استفهام و شرط راسخ اند پس حاجت نیست بسوی تقدیر و استفهام و شرط و وجه بنا بر هر دو تضمن معنی حرف استفهام و حرف شرط است مثل این زید و این نلکن کن وانی زید وانی زید وانی تجلس جالس گاهی وانی بمعنی کیف می آید مثل وانی زید یعنی کیف زید و بمعنی متی نیز آمده است مثل وانی القتال یعنی متی القتال و مخفی نماند وانی در قوله تعالی فادعوا احقرکم فی شیتهم بمعنی کیف است یعنی بیایید شما حث خود را بر کیفیتی که خواهید یعنی خواه در حالت شیم یا قعود یا با وضاء و دیگر چنانچه مفصل در نسخه کوک مرقوم است وانی درین آیه کریمه یعنی مکان عام نیست چنانچه امامیه است پس لواطه وزن ثابت نمیشود فانهم کالانعام بل هم اضل سبیلاً قرینه بر اینکه وانی در اینجا بمعنی کثرت نه بمعنی مکان لفظ حرث است از آنکه حرث عبارت اینست از مکان کشت و طاهر است که مکان کشت نوعی نه دبر و قوله و متی معطوف است بر قوله این یعنی بعضی از ظروف مبینه متی است و قوله للزمان خبر مبتداء محذوف است یعنی و هی للزمان فیها یعنی مستعمل است در استفهام و شرط مثل متی القتال متی تخرج اخرج و وجه بنا بر او تضمن معنی استفهام و شرط است و قوله وایان معطوف است بر قوله متی یعنی بعضی از ظروف مبینه ایان است بفتح همزه و نون و یا و مشدده تحتانیة بنقطتین و کسر و دوزیر مروی است و قوله للزمان خبر مبتداء محذوف است یعنی و هی للزمان و قوله استفهاماً حالت از ضمیه که مستقر است در جابجاء و فرق در میان متی وایان اینست مختص زمان استقبال و امور عظام است مثل ایان یوم الدین و الاقبال ایان یوم قیام زید و وجه بنا بر او تضمن معنی حرف استفهام است و کیف معطوف است بر قوله ایان که محال

خبر مبتدا و محذوف است یعنی دمی الحال و قوله استقفا ما حال است از ضمیر یک در خارج و مستقرست یعنی بعضی
از نظروف مبینة کیف است که موضوع است برای استقفا و سوال از حال و صفت شئی مثل کیف زید یعنی صحیح
ام سقیم پس مراد از الحال در اینجا زمان حال نیست بلکه لغت و حال مسئول عنه است و باید دانست که سوال
بلفظ کیف از نکره میباشند پس جواب او نخواهد بود مگر نکره و لهذا جایز نیست که جواب کیف زید تصحیح واقع شود
بلکه واجبست که صحیح بود اعتراض کرده اند که کیف از نظروف نیست بلکه معنی حاله است پس شش درون از نظروف
مشکل است جواب گفته اند که شش درون او از نظروف بر مذریب اخفش است از آنکه کیف نزدیک است و نظرفست یا از آنکه
کیف جاری مجرای نظرفست زیرا که معنی کیف علی ای حال است و انست تعلمان الحار و النظرف متقاربان هستند
تزدیک اخفش اسم است بدلیل آنکه بدل او اسم می آید نظرف مثل کیف است اصح اتم سقیم و اگر نظرف میزدید
ظرف می آید مثل منی حیث یوم الجمعة یوم السبت و نخی نماند که کیف بمعنی شش ظرف است استعمال کرده میشود بدلیل
ولیکن نزدیک به یون بدون کلمه یا معنی شرط مستعمل نیست مثل ایما تجلس جلس یعنی غایبیت تجلس پس و
تزدیک کو فیون استعمال او در معنی شرط مطلق است یعنی با کلام یا بود یا نبود مثل کیف تجلس جلس چون معلوم
که کیف فی الحقیقت ظرف نیست بلکه جاری مجرای ظرف است پس باید دید که بعد از اسم است یا فعل اگر اسم
پس آن اسم مبتدا خواهد بود و کیف مرفوع المحل خواهد شد بخیر بیه و اگر بعد از فعل است پس کیف درین وقت
منصوب المحل خواهد بود بجا البیته مثل کیف حیث یعنی علی ای حال حیث اراکبا و ماشیا و وجه بنا و تفصیل معنی
حرف استقفا نام است و منها یعنی بعضی از نظروف مبینة کیف است و درین مورد اختلاف
تزدیک بعضی بر اصل خود اندازانکه اصل در حروف و آنچه شایسته است بحروف عدم تغیر و تصرف است
و تزدیک بعضی اصل مذمت است بدلیل آنکه مذمیب می آید و قال الاخفش الحار یون یجر و انهما مطاقا
و الکیون یجر و انهما مطلقا و اکثر العرب یجر و انهما فی الزمان الحار اتفاقا و انما و اختلاف بینهم فی الحار جافی الزمان
الماضی و لا یستعملان فی المستقبل اتفاقا و اذ حیر بها فتعل انهما اسمان معافان و اصح انهما خارج معنی ملایم
لغایت از کان الزمان با ضمایع معنی نحو ما ریته مذیوم الحیث و بمعنی فی المكان حاضر معنی نحو ما ریته مذیوم البیته و بینه
من و ابی جمیعا فیه ضمان علی الزمان الذی وقع فیه ابیته اراکبا و انما و و ذلك از کان الزمان نکره مجرایه
مذاریعة یا مع قافهم و حفظ و وجه بنا و هر دو سه امور انداول آنکه هر دو موافق اند از روی لفظه معنی بآن مذمت
که حرف اند و دوم آنکه وضع مذمت حروف است و متذمحول است برند و اندازد از ذکر مقدم کرد و سوم آنکه

هر دو مقطعی انداز اضافتی که در معنی مراد است و لهذا مبنی بر ضم کردن مثل قبل و بعد زیرا که مثل منید یوم الجمع
 بمعنی اول المدت است پس مذومند از این جهت که متضمن اند مضاف الیه متضمن اند حرف اضافه را
 چنانچه قبل مثلا عند القطع متضمن میباشد لیکن مذومند نمی باشند مگر مبنی زیر که مضاف الیه آنها گاهی مذوم
 همیشه و بخلاف قبل بمعنی اول المدت یعنی گاهی میشوند مذومند بمعنی اول مدت فعل متقدم پس الف اما
 در قوله المدته برای عهد است یا عوض مضاف الیه است مثل ماریته مذومند یوم الجمع یعنی اول زمان عدم روست
 یوم الجمع و بعضی گفته اند که معنی مذومند مطلق اول مدت است و تعیین مدت فعل متقدم متعده میشود و لا
 ان هذا انما یصح اثبات استعمالها فی اول المدت مطلقا و لیس كذلك فانها لا یتعملان الا فی اول مدت
 الفعل لمقدم و الوضوح انما یوحد من الاستعمال الامن مجرد الاحتمال کمذاقیل قتال فی وقتیکه و بمعنی اول مدت
 فعل مقدم بودند فیلیما پس متصل میشود در وقت آن هر دو را المفرد یعنی اسمی که دلالت کند بر وحدت
 متصل نمیشود مثنی و مجموع و هر چه دلالت کند بر تعدی و مثل ثلثه و اربعه که آنهم در حکم مجموع است و هم مفرد را اینجا
 که حقیقت بود مثل ماریته مذومند یوم الجمع ما حکما بود مثل ماریته مذومند الیومان الذان ساجدا فمعنی
 اول مدت عدم روسته ذان الیومان و یومان اگر چه در حقیقت مفرد نیست در حکم مفرد است ازین جهت که یومان
 را امر واحد ملاحظه کرده اند زیرا که یومان محکوم علیه است با ولایت ده و اول مدت میباشد مگر امر واحد امرین
 یا امور پس مبنی یا مجموع را تا که امر واحد ملاحظه نکنند بجهتی از جهات وحدت اول مدت نخواهد بود و جهت وحدت
 در مثال مذکور مصاحبت است پس ازینجا معلوم شد که چون مذومند بمعنی اول مدت بودند از جهت است که آنها را
 مفرد متصل شود فافهم و قوله المعرفه صیغه مفرد است و معرفه نیز عام است که حقیقت بود مثل مثال مذوم
 یا حکما باشد مثل ماریته مذومند یوم التقی فیه زیرا که تعیین که مقصود از معرفت است در اینجا نیز حاصل است
 از آنکه یوم التقی فیه که در قوه یوم الملاقات است متکلم و مخاطب را معلوم است اگر گفته شود چرا و چیست
 که آن مفرد معرفت بود جواب میگویم مقصود از اخبار حکم با ولایت مدت فعل است بر وقت معلوم زیرا که
 حکم مذکور بر وقت مجهول پیچ فائده ندارد از آنکه اولیت وقتی از اوقات برای زمان مدت فعل مخاطب را
 مبضر و درت و بداهته معلوم است و بمعنی الجميع یعنی گاهی میشوند مذومند بمعنی جميع مدت زمان فعل متقدم و در
 نسخ بمعنی جميع المدت بنظر آمده فیلیما المقصود یعنی پس درین وقت متصل میشود آن هر دو را زمانی که
 مقصود است و قوله ما بعد و حاست یعنی در آن حالیکه آن زمان مقصود متکلیس بود بعد و خود آن مستغرق

بود جمیع اجزاء زمانه را جمیعی که خبری از جزای او متروک نباشد مثل ماریته مذیومان یعنی جمیع اجزاء مدت زمان
رویته یومان لا ازیدلا انقص حاصل نیست که چون مذومند معنی جمیع مدت بودند پس درین وقت متصل میشود
آن هر دو را زمانه بصیغه مفرد بود یعنی مجموع معرفه بود یا نکره و لیکن آن زمانه متکلس بعد می باشد یعنی ملحوظ
درین وقت عدد آن زمانه بود مثل ماریته مذومند یومان او ایام چون مذومند معنی اول مدت بود
پس در آن وقت نیز مفرد یا ناسم متصل میشود لیکن فرقی در طریق است اول آنکه مفردیکه بعد از مذومند واقع
که معنی اول مدت اند و واجبست که معرفه باشد و نیز اول مدت فعل متقدم بود نه جمیع مدت فعل متقدم بخلاف مفرد
که بعد مذومند که معنی جمیع مدت اند و واقع شود از آنکه تعریف او واجب نیست و جمیع مدت فعل متقدم بود و اعتراض
کرده اند که چون مفرد بعد مذومند واقع شود متکلس بعد و نحو او بود مثل ماریته مذومند یومان و جواب اینست که
تقدیر عام است که باعتبار افراد بود چون مثنی و مجموع یا باعتبار اجزا باشد چنانچه مفرد مثل یوم که به حسب اجزاء خود
متعدد و متکلس بعد است فقد یقیح المصدر یعنی گاهی واقع میشود مصدر بعد مذومند مثل خرجت مذومند
ذها یک و قوله او الفعل معطوف است بر مصدر مثل ما خرجت مذومند ذهب قوله او ان معطوفست قبله
الفعل یعنی گاهی واقع میشود بعد آن هر دو الف تون مسقطه بود یا مخفف مثل ما خرجت مذومند انک
و ذاهب او ما خرجت مذان ذهب و گاهی بعد هر دو جمله اسمیه هم واقع میشود مثل ما خرجت مذومند زیه سافر
لیکن مصنف رح بسبب آنکه قلیل و نادریست بی بیان آن من فرض نشده فیقدر زمان و لا یمنی پس در وقت
مقدر که همیشه و لفظ زمان مثلاً که مضاف بود بسوی یکی ازین امور مذکوره یعنی مصدر و فعل و آن اگر گفته شود
چرا لفظ زمان مقدار مبدارند جواب میگویم از آنکه مذومند مبتدا اند و ما بعد آنها خبر است و در مبتدا و خبر محل
شرطست و مذومند عبارت اند از زمانه پس اگر لفظ زمان مقدار نماند و ما بعد او که مصدر یا فعل یا نسبت خبر را
محمول نخواهد بود پس ما خرجت و مذها یک در تقدیر ما خرجت مذ زمان ذها یک است و قس علیه الباقی و باید دانست
که زمان مقدار عام است که لفظ زمان باشد یا ساعت یا وقت یا یوم یا لیل یا امثال آن لهذا مصنف رح زمان
را منکر آورده نه معرفه و هو یعنی هر واحد از مذومند مبتدا است از آنکه اسم است مجرور از عوامل نقلی و خبری و ما بعد
اعتراض کرده اند که ابتدا میسر بود و صحیح نیست از آنکه نکره غیر مخصوصه اند و جواب گفته اند که هر دو حکم معرفه مذومند بسبب آنکه
در تاویل اضافت اند از آنکه یا بمعنی اول المدت اند یا جمیع المدت و این جواب دور از صوابست زیرا که بدون لفظ
در تاویل اضافت از اقسام معرفه نیست که المدت یعنی اگر گویند که در مبتدا بودن نکره تاویل باضافت کفایت میکند

پس لازم می آید که ابتدای هر کلمه صحیح باشد زیرا که تاویل هر کلمه با ستم مضائقه حکم است و جواب سلب نیست
که هر دو مضائقه است بسوی جمله که مخد و فسدت تقریر چنانچه سابقه و لذا مندرج یعنی بر ختم کردند بجهت مشابهت بغیاث
یعنی چنانچه غیاث مطلق اند از اضافت بسوی جمله همچنین ندو مندرج مطلق است از اضافت مذکور و آن جمله
بتاویل مفرد معروف است و تعدیر مثل ماریته مندرج است که ماریته مندرج ماریته یوم الحقیقه نیست که ماریته مندرج ماریته یوم الحقیقه یعنی مندرج
پس مندرج معروف اند از آنکه هر دو مضائقه است بسوی معرفه اعتراض کرده اند هرگاه که مخد و فسدت اند پس ذکر آنها
در ظروف مناسب نیست و جواب اینست که ذکر آنها در ظروف بهمین اعتبار است که از اسماء زمان اند مثل
ظروف نه باعتبار آنکه در ترکیب ظرف واقع میشوند خلافاً للمزاج یعنی بخلاف هذا القول تماماً للمزاج
زیر که مذو مندرج یک مزاج خبر اند و بعد آنها مبتدا است و ظاهر است که این مذو مندرج لفظ و معنی مساعدت
نمیکند اما عدم مساعدت معنی ازین جهت است که مقصود منظم از ماریته مذو یوم الحقیقه اخبار است از اول است
باین طریق که آن اول مدت یا جمیع مدت یوم جمعه است نه مقصود بالعکس است که ماریته یعنی و عدم مساعدت
ازین سبب است که در مثل ماریته مذو یوان لازم می آید که خبر معروف و مبتدا آنکه باشد و نه حرام عید لایسته
اگر گوئی که خبر در اینجا ظرف است و خبر که ظرف نباشد و مقدم باشد صحیح ابتدایه نکره است مثل فی الدار رجل جلیب
اینست که هر ظرف که مقدم بود صحیح نیست بلکه آن ظرف مبتدا باشد و مقدم بود صحیح است و در اینجا فی ظرف مبتدا
اینست که ماریته و الظاهر من الشمس و هتا یعنی بعضی از آن ظروف بمینه لدی است بالف مقصوده و لدن است
بفتح لام و ضم دال و سکون نون و قد جاء و تحقیق آمده است لدن بفتح لام و سکون نون و لدن
بفتح لام و ضم دال و سکون نون و لدن بضم لام و سکون دال و لدن بفتح لام و سکون دال و لدن
بضم لام و سکون دال و لدن بفتح لام و ضم دال و چون وضع بعضی ازین لغات چون وضع حرف بود پس بر
شابهت بحرف آن بعضی را معنی کردند و باقی را برین بعضی حمل نمودند و لدی لدن غیر آن مشترک اند در معنی
و فرق نیست که عند عام است و لدی و سائر لغات خاص اند نه یقال المال عند زید فی مال یخضعه فی مال
فی خزائنه و مکان غالباً عنه و لا یقال المال لدی زید و لدی لدی فی مال یخضعه و فافهم فی الرضی ان کلها
مشترک فی معنی عند الا ان لدن و لغاتها المذکوره یلزمها الالابته و فایز الیله و ما من ماطاهه و هو الغالب و
مقدرت فهو یعنی من عند و اما لدی فهو بمعنی عند و لا یلزمه معنی الالابته و فایز الیله و ما من ماطاهه و هو الغالب و
لغات اوجز باضافت است مثل المال لدی زید و لدن زید و ازین کلمات خاص کلمه لدن نصب مید خالص

لفظ عدوت را نه لفظ دیگر را بحسب سماع یعنی ناصب هم لفظ خاص منسوب هم لفظ خاص است و کتبه بعد وقوع نیست که نون لدن را بنون تنوین که در مثل رطل زمینا واقع است تشبیه میدهند و آمده آگاهی آن نون را از روضت میکنند و گاهی نگاه میدارند پس گویا گویا اسم تام است بنون زیرین است محل او میکنند و عدوت از سحر و کینه اسما کثیر الاستعمال است پس سختی تخفیف است مثال جاءنی از بد لدن عدوة و العده بضم الفین المجره سکون الدال المعمله و فتح الواو وقت برآدن آفتاب و السحره بضم سین سکون حاء مملتین قبل برآدن آفتاب و منها یعنی ضم از آن ظرف مبنیه قط است بفتح قاف و ضم طاء معمله مشدده و این اشهر لغات است و بفتح قاف و ضم طاء مخففة نیز آمده است و ضم قاف نیز درین لغت است برای طبیعت ضم طاء مشدده بود یا مخففة و قط بفتح قاف و سکون طاء نیز درین لغت است مثل آن قط که از اسما و افعال است بمعنی زرت که امر حاضر است از باب فاعال للماضی المنفی یعنی قط با جمیع لغات خود که مجموع پنج اند موضوع است برای فعل ماضی منفی یا برای زبان منفی که وقوع حدث در وی منفی باشد و غرض از استعمال قط اینست که تانفی مجموع از منته ماضیه مستغرق باشد مثل ماضیه قط یعنی نزد من او را در جمیع از منته ماضی و ازین تقریر معلوم شد که موصوف ماضی جائز است که فعل مقدر دارند یعنی المنفعل الماضی المنفی و سنا و نفی بسوی فعل در نیوقت بر سبیل حقیقت خواهد بود و جائز است که موصوف او زمان مقدر باشد یعنی للزمان الماضی المنفی و اسناد نفی بسوی زمان بر سبیل مجاز خواهد بود برای اونی ملائمه از آنکه منفی در حقیقت زمان نیست بلکه منفی بسوی وقوع فعل و آن زمان است که الماخفی و وجه وجیه برای بناء جمیع لغات قط اینست که قط بفتح قاف و سکون طاء است مشاکل است آن قط را که از اسما و افعال است که واقعتا موقع امر حاضر که مبنی اصل است و این مشاکلت از اسباب بنا است که مرفی تعریف از مبنی باقی لغات را در محل کردند و این وجه نزدیک صاحب فصل است از آنکه مشاکلت مذکوره نزدیک و از اسباب بنا است و نزدیک دیگر نحوه و وجه بنا اینست که وضع بعضی لغات چون وضع حرفست پس بسبب این مشابهت آن بعضی را مبنی کردند و باقی را بر وجه حمل نمودند یا آنکه باقی را که بطا مشدده اند بر عوض حمل کردند از آنکه چنانچه عوض سه حرفست آن لغات باقیه نیز سه حرفی اند و چنانچه عوض ظرف زمان است همچنین آن لغات باقیه نیز ظرف زمان اند و وجه بنا و عوض عنقریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانظر فانی مع المنتظرین و عوض یعنی بعضی از ظرف مبنیه موصوف بفتح عین معمله و ضم ضا و مجر و فتح ضا و کسر آن نیز درین لغت است که مستقبل المنفی یعنی موضوع است برای فعل مستقبل منفی یا موضوع است برای زمانه مستقبل که وقوع فعل در منفی باشد و غرض از وی اظهار

نفی کجای از غرض مستقبله است مثل لا اراه عوض یعنی نخواهم دید آن را در هیچ زمانه مستقبل و قوله للمستقبل المنفی را
بر قوله للماضی المنفی که گذشت قیاس باید کرد اگر گفته شود چرا عوض را بمنی برضم کم در جواب میگویم از آنکه
مقطوع الانفاست است چون قبل و بعد بلیل آنکه چون مضاف الیه و مذکور بود و معرب میباشد مثل عوض العاضین
یعنی دهر العاضین پس معلوم شد که در مثل لا اراه عوض مضاف الیه محذوفست یعنی لا اراه عوض العاضین و در ابرو
هایض انگس اگر بگویند که بر روی زمانه باقی ماند معنی عوض الدهر سی باشد که کلام مضی جزو عوضه جزاء کذا فی القاموس
و الظروف المضافة الى الجملة و اذیکو زینا بها علی الفتح یعنی ظروفی که مضاف بودند بسوی جمله مثل قوله لک
یوم تنفع الصادقین ظروفی که مضاف بودند بسوی کلمه اذ که مضاف بودند بسوی جمله مثل قوله تعالی من خزی یومین
که در اصل یومین بیان کند ابرو و جائز است احوال همنامها الاصل و جائز است بنا بر آنها بر فتح اگر گفته شود چرا جائز است
بنا بر این ظروف جواب گفته اند که ظروف مذکوره کسب میکنند بنا بر ارمضاف الیه بلا واسطه مثل یوم تنفع الصادقین
یا بواسطه مثل یومین و لیکن این جواب وقتی صحیح است که جمل را بمنی اصل گویند و در بمنی بودن او شکاست ففضلا
عن ان یكون بمنی الاصل كما هو وجان کسب مذکور علت موجب نیست پس از منجبت بنا بر آنها واجب نشد و اما بنا بر
فتح پس برای خفه فتم و طول کلام است که موجب تقالیه است و کذا لک یعنی مثل ظروف مذکوره و جواز اعراب
و جواز بنا بر فتح فقط مثل و غیر لیکن نه مطلق بلکه آن وقت که مذکور بودند مع ما مصدریه و آن مخففه بود یا
مشقله نحو قیامی مثل ما تمامید و قیامی مثل ان یقوم همزید و قیامی مثل انک تاتین اگر گفته شود چرا حکم لفظ و غیر حکم
ظروف مذکور است جواب میگویم از آنکه هر دو مشابهند بجهت و اذ مثلا یعنی چنانچه اذ و جهت مضاف میشوند
بسوی جمله چنین مثل مضاف بیشتر بسوی جمله پس بنظر این مشابهت بنا بر آنها بر فتح جائز نشد و چون هم مذممتی
اعراب اند و اصل در اسم نمرانست پس اعراب آنها بنحو جائز نشد و هر یک از آنها همذیون مصدریه آن شغله جمل را در تاویل مفر
میگردانند پس مشابهت مثل و غیر ظروفی که مضاف بودند بسوی جمله بحسب صورت است نه بحسب معنی و اینقدیه بجهت
در جواز بنا بر کافیه است و نفی نمائند که مثل و غیر ظروف نیستند پس در آنها بدایت ظروف برای همین مشابهت است هرگاه گفته شد
مصدر یا تقسیم اسم بسوی معرب بمنی و از بیان احکام انواع هر یک شروع کرد و تقسیم هم باعتبار وضع آن ای معرب بمنی
پس گفت المعرفه و النکره یعنی بدایت المعرفه و النکره اللمین من اقسام الاسم و معرب مصدر است از عرف بمنی
و النکره اسم لما نیکو کما طلبت اسم لما یطلب النکره بالضم و النکارت تاشان فحقن جميعه و بر برای اینقدیه و نسبت است که هر یک
تقیض گیر است و تقدیم معرب بر نکره با وجودیکه نکره اصل است لیست شرافت معرفت و ذواته نکره است از آنکه معرفه را در ابتدا

بسمت المعرفه
و النکره

برشی معین و نکره را بر غیر معین است و مقصود مهم کثیر الوقوع امور معینه اندال معرفه تا وضع اشئی بعینه یعنی
 معرفه اسمیست که موضوع بود و موضع جزئی یا موضع کلی برای آن شی که ملتقب بود تعیین معلومیه خود یعنی برای آن
 که متکلم و مخاطب را معلوم باشد و در میان هر دو معدوم بود و هر اسم که برای چنین شی موضوع بود معرفه است و اگر
 موضوع باشد برای شی که باین حیثیت نبود یعنی موضوع بود برای اشئی قطع از معدومیت و معدومیت و پس آن اسم
 نکره است و ازین تقریر معلوم شد که قوله ما وضع لشی جنس است از آنکه قدر مشترکست در میان معرفه و نکره و قوله بعینه
 فصلی است از آنکه خارج شد از نکره و باید دانست که وضع جزئی آنست که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه
 ملاحظه کرد و شود و چنانچه وضع لفظ زید برای ذات مشخص که هر یک از موضوع و موضوع له را بخصوصه ملاحظه کرد
 وضع کرده اند و این وضع از جهت جزئی است که وضع اضافت و نسبت است بین الموضوعین ظاهر است
 که خصوصیت اضافت باعتبار خصوصیت طرفین میباشد و وضع کلی بدو طریق است یکی آنکه موضوع را بوجه عام
 ملاحظه کرده شود چنانچه مشتقات زیر که اسم فاعل را مثلاً که ملحوظ بوجه اعم است وضع کرده اند برای مقام به الفعل
 و دوم آنکه موضوع له را بوجه اعم ملاحظه کرده شود چنانچه در مضمرات و مبهمات و مخفی نماذ که در وضع چهار احتمال اند یکی آنکه
 هر دو بخصوصه ملحوظ بوند و دوم آنکه هر دو بمعمومه ملحوظ بوند و سوم آنکه وضع بخصوصه ملحوظ بود و موضوع له بمعمومه و
 چهارم عکس این و باید دانست که احتمال دوم محض احتمال عقلی است که او را وجود و خارج نیست و مخفی نماذ که معین
 در قوله بعینه واقع است بمعنی ذات است فان العین بمعنی الذات کما فی القاموس غیره و اضافت عین کسبه
 ضمیر برای عهد است فیصیر بمعنی ذاته المعلومه المعهودة فافهم دستور و منتخب نماذ که علامه کرده داخل در معرفه است
 باعتبار وضع حقیقی و داخل در نکره است باعتبار وضع مجازی و وضع که در تعریف معرفه و نکره واقع است عام است
 که وضع بنفسه بود یا بقدریه فیدخل فی المعرفة المعارف المستعملة فی المعانی المجازیة نحو می الاسد فانه موضوع
 علم علی الشجاع بالوضع المجازی و یدخل فی النکرة النکرات التي مجازات تخولت اسداً یعنی فافهم و می یعنی معرفه
 بحسب استقرار بر شش قسم است و مصنف رح چون بلیغ است پس در تقدیم او مضمرات را بر اعلام و اعلام را بر مبهمات نهادن
 الی آخره نکته میباشد و آن اشاره است از ترتیب ذکر می بسوی ترتیب ربی و ترتیب بحسب ربیکه از کلام مصنف رح
 مستفاد میشود و مذہب زمرخشی است و مصنف رح تابع اوست لیکن ترتیب دیگر مخفی تعریف مضاف و مضافه تعریف مضاف
 است چنانچه مذہب سبویه است و مصنف رح تعریف مضاف را بعد تعریف جمیع انواع کرده اند و این است چنانچه
 مذہب مبر و است المضمرات یعنی المعرفة علی ستمه انواع اولها المضافات و وضع در مضمرات کلی است و

موضوع له جزئی است زیرا که واضع الحاظ کرده است اول مفهوم متکلم و احد را مثلاً من حیث انه یحکی عن نفسه و این مفهوم را که واسطه ملاحظه افراد متکلم واحد گردانیده لفظاً اما برای هر واحد از افراد بخصوصه وضع کرده است باین حیثیت که استعاده مفهوم نمیشود از لفظ اما اگر واحد بخصوصه قدر و شترک و مخفی نماند که لفظ مفهوم مذکور که امر کلی است محض برای الحاظ افراد است و آله وضع آن مفهوم و موضوع له نیست و وضع کلی و موضوع له جزئی نیست که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را الحاظ نکرده آن مفهوم را آله ملاحظه فراده اند پس لفظی را برای هر واحد از افراد بخصوصه وضع کند و این وضع را بوضع عالم و موضوع له خاص نیز تعبیه میکنند و شخص جزئی بودن موضوع له در ضمیر متکلم و مخاطب و غایب را که راجع بسوی شخص بود ظاهر است و اما در ضمیری که راجع بود بسوی امر ازین جهت است که آن امر کلی ازین حیثیت که ذکر او مقدم است لفظاً یا تقدیراً یا حکماً مشخص شده است احتمال غیر ندارد و ضمیری که راجع بود بسوی مکره غیر مخصوصه نزدیک بعضی نجاه مکره است و استعمال آن ضمیر در آن مکره سبیل مجاز است چنانچه ضمیر مخاطب که مستعمل بود در مخاطب غیر معین مثل قوله تعالی او تری اذ المجرمون ناکسون و یسبحون مکره و مجاز است و وضع عام و موضوع له خاص در مضمرات مذکور متعین است و در بیهات متعین نیست که مضمرات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی و باین تقدیر لازم می آید که استعمال مضمرات در معنی تحقیقی با کلیه مجرور و متروک بود و در مبهمات نیز همین اختلاف است فافهم ان خلف فانها الدالات و جواب مکتوبه لا اذن سمعت ولا بین و الا علام یعنی نوع ثانی از انواع معرفه اعلام اند و علم برده قسم است شخصی و جنسی و تعریف و تحقیق هر یک با فوائد دیگر و تشریح قوله العلم با وضع یعنی بعبیده متشابه و غیر مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و الکلمات یعنی قسم ثالث از اقسام معرفه مبهمات اند یعنی اسماء اشارت و موصولات اگر گفته شود چرا این مرد و این بیهات نام نهاد و در جواب میگویم چرا که اسم اشارت بدون اشارت مبهم است و همچنین و فعل بعینه مبهم است و در مبهمات نزدیک محققین متاخرین وضع عام موضوع انچه را زیر که واضع در وقت وضع مفهوم کلی را اول ملاحظه کرد و بهر برای هر فرد از افراد آن مفهوم وضع کرده است چنانچه واضع ملاحظه کرده است مثلاً معنی اشارت را به مفر و مذکر یا و بعده وضع کرده است لفظاً را برای هر فرد از افراد این مفهوم و نزدیک متقدمین مبهمات موضوع اند برای معانی کلیه بشرط استعمال در جزئیات آن معانی اما لفظاً و از کلام مصنف درج معلوم میشود که موصول در تعریف در مرتبه اسم اشارت است و وجه اینست که هر دو مشترک اند در ابهام و تعیین مام خارج که آن اشارت هستی و صلیا باشد و گاهی اسم اشاره و موصول در وضع

وضع کلی
موضوع جزئی

وضع کلی
موضوع جزئی

وضع کلی
موضوع جزئی

وضع کلی
موضوع جزئی

متفاوت میشوند پس و هم میشود که هر دو در تعریف متفاوت اند پس باید دانست که تفاوت مذکور باینست
 که گاهی اشارت و صله در وضوح متفاوت بود پس بحسب تفاوت این هر دو در وضوح تفاوت در اسم نماره
 موصول در وضوح واقع میشود و موصول نزدیک اخفش در مرتبه ذواللام است و مذہب سببوی و جمہونی است
 زیرا که مذہب اخفش نیست که هر موصولی که در الف لام است تعریف و بالف لام است و آنکه در الف لام نیست
 چون این مابین تعریف و این نیست است که در معنی آن موصول است که در الف لام است و ما عرف باللام
 یعنی قسم خامس از اقسام معرفه آن اسم است که معرفه کرده شود بالف لام تعریف و مراد از لام نیست که برای عبد
 یا جنس یا استغراق و مدخول لام عهد ذہنی نکرده است از آنکه مراد از وفرد هم میباشند و لهذا وصف کرده میشود بیکه خبر
 و تعریف هر یک از لام جنس و استغراق و عهد خارجی در شرح قوله الکلمه مفصل مذکور شد و مدخول لام استغراق
 از پنجست معرفه است که مراد از او جمیع افراد مدخول باشند بچیزی که بجز اطلاق نمی رود مگر بسوی جمیع افراد نه بسوی فرد
 یا فردین پس تردد و ابهام باقی نمی ماند غرض کرده اند که ما دخله اللام چه انگشت و جواب اینست که ما دخله اللام
 شامل است بدخول لام تعریف و مدخول لامی که زاید میشود برای تحمین کلام مثل قوله تعالی کمثل الحارکین اسفارا
 و الف لام بر حارک زاید برای تحمین است و لهذا در اینجا جمله وصف کرده است و نیز سوال کرده اند که اگر ما دخله اللام
 میبگفت میبوی که در حدیث شریف و اقصی یعنی لبس من امر صیام فی السفر شامل میشود و جواب اینست که مذہب
 عدم شهرت بسوی او انکسار نکرده از آنکه میم مذکور بدل از لام تعریف است که ما فی شرح قوله من خواصه دخالی اللام و مراد
 از نیکه میم بدل از لام است اینست که میم مستعمل است در موقع لام اصل المصهت و فی شرح التسهیل لابن الممالک
 لما كانت اللام نهتم فی اربعه عشر فیه المعروف بها من المضاعف العین الذی قاوه هزه جعل الیوم من مخرجنا هم
 بدل ما میا لان المیم لاتدغم الانی المیم انتی پس از اینجا معلوم شد که میم حرف تعریف است محوض لام است و لغت عرب
 نه مراد اینست که میم منقلب است از لام چنانچه لام منقلب میشود از او و در مثل الرحمن الرحیم چنانچه
 و حکم و اندو قوله و الذی معطوفست بر قوله باللام یعنی یا معرفه کرده شود بحرف نداء پس خارج شد یا رجاء قتی که مراد از جل
 غیر معین باشد بخلاف یا رجل که مراد از وی رجل معین بود و از آنکه اول معرفه نکرده شد هست بحرف نداء ثانی بحرف
 معرفه کرده شده است و مراد از یا رجل هر اسم جنس است که مقصود از او فرد معین باشد و ظاهر است که تعریف و بسبب نیست
 و علمی که منادی بود تعریف او بر مذہب اصح بعلییت است و هذا التقویه و زیادتی وضع او برای موضوع میدهد و نزدیک
 بعضی تعریف آن منادی بنده است بعد از آنکه علمیت و متقدمون معرفه به ندارد علامه ذکر میکنند از آنکه نزدیک

اینان و معرب بلام داخل است زیرا که میگویند که یا رجل در محل یا ایها الرجل بود یعنی آنکه کان فی الاصل معرّف
 باللام توصل انداخته بای ثم حذف اللام وای لکثرة الاستعمال فصاریا رجل فافهم و نزدیک شیخ رضی قدس سره
 متنادی فرع مضمرات است از آنکه تعریف متنادی ازین جهت است که واقع است موقع کاف خطاب و المضاف
 الی احوال یعنی قسم سادس از اقسام معرفه آن اسم است که بسوی یکی ازین اقسام خمس مذکوره مضاف شود
 و بعضی کرده اند که اضافت بسوی صحیح نیست پس چگونه صحیح است قوله المضاف الی احد الخمس و جواب آنست
 که قول مذکور متنازع نیست صحرا اضافت بسوی هر واحد تا محذوره مذکور لازم زیرا که لفظ احد در اثبات برای احد
 مبهم میباشد مثل نکره نه برای عموم فمن قال ان المحیب تکلف فقد تکلف و حضرت قاضی شهاب الدین هند
 قدس سره برای دفع محذوره مذکور تفسیر احد را بسوی اربع اول راجع میکنند فاقم وجهک للذین ضعیفا و چون مراد
 از مضاف عام است که بالذات بود بواسطه پس وارد میشود که مضاف روح و المضاف الی المعرفة میبکفت
 شائلی میباشد با سیمیکه مضاف شود بسوی اسمیکه مضاف بود بسوی معرفه و بکذا و اعتراض کرده اند که مطلقا علم
 کلیات اند پس قول مذکور درین تقدیر است که کل مضاف الی احد الخمس المذكوره و این کلیه بلفظ مثل و غیر و شبه
 منتقص میشود از آنکه درین الفاظ بسبب توخل ایهام بکارت نکارت اضافت تاثیر تعریف نمیکند و جواب
 آنست که این الفاظ ازین حکم کلی مستثنی است و مخفی نماند که چون مضاف الیها این الفاظ را ضدا و احد بود آن وقت
 معرفه میشوند مثل غیر المنضوب و غیر السکون و غیر الحركة ضد منضوب مروحوم است و ضد سکون حرکت و ضد
 سکون است و قوله معنی مفعول مطلق است بخلاف مضاف یعنی او القسم السادس من اقسام المعرفة الاسم المضاف
 الی احد الخمس المذكوره اضافت معنی یعنی اضافت معنوی و ازین قبیله اخر از است از اسمیکه مضاف بود
 بسوی یکی از امور مذکوره باضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی فائده تعریف نمیدهد کما فی الجودرات و هرگاه معر
 بلام و معروف به ند استغنی از تعریف است چه تعریف مضمرات و بهجات سابق مذکور شد و تعریف علم معلوم نمرد
 ازین جهت شروع کرده مضاف روح و تعریف علم فقط پس گفت العلم بر سه قسم است اسم و لقب و کنیت و مشهور
 بین النحاة آنست که علم یا مصدر است یا اسم یا این یا بنیت یا مصدر نیست اگر مصدر است پس آن علم کنیت است
 و اگر مصدر نیست پس اگر مقصود از وجه است یا فهم پس آن علم لقب است و الا اسم است و برین تقدیر تقابل
 در میان اقسام بالذات خواهد بود و فی شرح الرضی الا علام اما اسم و هو الذی لا یقصد به مع او دم و اما لقب و
 هو ما یقصد به احدها و اما کنیت و هی الالب و اللام و الایین و النیعت مضافات انتهی و ازینجا معلوم میشود

که فرق در میان لقب و کنیت بحیثیت است کما ان قولهم الملقب ما یشرع بهج او ذم و لم یقید و العدم التصدیق
 بالاب والام بدل علی ان الفرق مبنیه و بین الکینیت بالحنثیه یا شعار بعض الکفی بالمدرج او الذم کابی الفضل
 و ابی الجمل لا یضرب فی کثر الاصول فی معرفه حدیث الرسول و نزدیک بعضی اهل حدیث هر طری که صدر باب
 یا ام بود که مضاف باشد بسوی حیوان چون ابو هریره یا مضاف بود بسوی صفت چون ابی الحسن کنیت است
 و اگر اب یا ام مضاف بود بسوی غیر حیوان و صفت لقب است چون ابو تراب که ذاتی کثر الاصول و حاشیه طبری
 علی التلویح و ایضا فی کثر الاصول ان الکینیت عند الخثین قد یکون بالنسبه الی الاوصاف کابی الفزار ابی الکفا
 و ابی الخیر و قد یکون بالنسبه الی الاولاد کابی مسلم و ابی شریح و قد یکون بالنسبه الی ادنی ملاصقه کابی هریره فانه
 علیه الصلوٰه والسلام و معه هریره فکناه بانی هریره و قد یکون بالنسبه الی العلمیه بصرفه کابی بکر و ابی عمر انتهى کنیت
 نزدیک علماء اصول حدیث دوازده قسم است از آن جمله یکی آنست که اسم و کنیت لفظ واحد بود و کنیت دیگر نباشد
 چون ابی هلال اشعری که راوی از شریک غیر شریکست رضی الله تعالی عنهم و دوم آنکه ملقب بکنیت بود و سوا
 او کنیت و اسم باشد مثل علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنده و دوم آنکه ملقب به ابو تراب است و کنیت او الحسن
 است و همچنین ابو الریحان محمد بن عبد الرحمن النزاری که کنیت او ابو عبد الرحمن است و ملقب است با ابو الریحان
 از آنکه او را ده پسر بودند و ذکر باقی اقسام طول کلام است و خوف ملال خاطر خدام عالم مقام او کنیت ماخوذ است از
 کنیت یعنی مترت و عرضت و فی الرضی ان الکینیه عند العرب ما یقصد بها التعظیم و الفرق مینما و بین الملقب معنی
 ان اللقب یمیدج الملقب به و یمیدج معنی فی ذلک اللفظ و الکیینه تعظم المکنی عنه اعدم التصریح بالاسم فان بعض
 النفوس بالغ من ان ینجا طلب باسمها و باید دانست که مراد از قصد که در تعریف لقب واقع است آن قصد است
 که در وقت وضع بود و در وقت استعمال پس وارد نمیشود و اعتراض باین طریق که تعریف لقب مانع نیست از آنکه
 صادق می آید بر اسمی که مقصود از وضع بود یا ذم و این وقتی است که مسمی او مشهور بیدج بود یا ذم
 چون حاتم و فرعون و مخفی نمائند که قصد واضح معلوم میشود از منقول بودن علم از معنی غیر علمی بسوی
 علمی زیرا که در منقولات ملاحظه معانی اصلیه میباشند و نیز مستور و محتجب نمائند که اسمی که قسم علمست خاص است
 از آن اسمی که مقابل صفت است و اسمی که صفت بود خاص است از اسمی که مقابل فعل و حزن است که ذات
 ینبغی تحقیق المقام و تنقیح المرام و ما استحلکم علیه من اجزان اجزی الا علی الله رب العالمین ما وضع اسمی بعینه
 یعنی علم اسمیست بل معروف است که موضوع باشد برای شئی که تنلیس تعیین و تشخیص بود بر است که آن تعیین

علم جنسی علم جنس

علم جنسی الفرق بین علم اجنس و اسم اجنس

و شخص بود چون زید یا جنسی باشد چون اسامه و تفصیل و تحقیق مقصود و توفیق الله المعبود و اینست که علم جنس
 است شخصی و جنسی و علم شخصی چنانست که تصور کند واضح ذات زید را مثلاً بشخصه و وضع کند لفظ زید را مقابل
 او ازین حیثیت که آن ذات معلوم و معهود است در میان متکلم و مخاطب پس زید علم شخصی است و وضع او بر
 ذات مذکور وضع شخصی است و شخص عبارتست از ماهیتی که معروض شخص بود بکسر شخص حالتی است حقیقی
 یا حالتی است اعتباری که سبب افروض اشتراک شخصی در کثیرین متمتع باشد اگر گفته شود و اعراض او چهره اشخاص میگویند
 جواب میگویم از آنکه علامات اند که شخص بسبب آنها شناخته میشود و نزدیک بعضی علت شغل و نظا هرست
 که در اعراض تبدیل میباشد و لهذا آنها قایل اند به تبدیل اشخاص از تبدیل اعراض ولیکن ما میگوییم لایسلم که
 اعراض علت شخص است اند بلک علامات اند برای معرفت شخص اگر سلامت داریم که اعراض علت شخص
 اند پس میگوییم که علت اعراض بر سبیل دلالت است کالد عامه لیست پس بهر تقدیر از تبدیل اعراض تبدیل
 لازم نمی آید و علم جنسی این چنین است که تصور کند واضح مفهوم اسد را مثلاً که حیوان مقرر است و وضع کند
 مقابل آن مفهوم از حیثیت معلومیت و معهودیت او لفظ اسامه را پس لفظ اسامه باین اعتبار معهود و علم جنسی است
 برای معنی جنسی که مفهوم مذکور است بخلاف لفظ اسد که موضوع است مقابل مفهوم مذکور لیکن قطع نظر از معلومیت
 و معهودیت او از این که لفظ اسد باین اعتبار نگذرد است نه علم جنسی پس فرق در میان علم جنس چون اسامه و علم جنس
 چون انسان اسد اینست که اگر چه هر دو موضوع اند برای ماهیت من حیث هی بی لیکن علم جنس موضوع است برای
 ماهیت من حیث هی بی باعتبار کونها معهوده حاضره فی الذهن اسم جنس موضوع است برای ماهیت مذکور بود
 اعتبار مسطور پس استعمال اسامه در ماهیت معهوده و نیز فردی از افراد آن ماهیت لیکن باعتبار مطابقت آن
 ماهیت را بر سبیل حقیقت است و استعمال او در فردی از افراد آن ماهیت بخصوص یعنی بدون اعتبار مطابقت مذکور
 بر سبیل مجاز است از قبیل استعمال مطلق در مقید چنانچه استعمال اسد در فردی از افراد ماهیت از قبیل استعمال مطلق است
 و مقید و قال الشیخ ابن الحاجب فی الفرق بین علم اجنس و اسم اجنس الاول موضوع للمهیت من حیث هی بی الثانی لواحد فیهم
 واحد اسم و معنی اسامه الاسد انتی از کلام فی فضل المدققین مولانا سعد المله القناری قدس سره نیز همین فرق معلوم
 جیت قال فی شرح التخیض المعروف بالمطول والفرق بنیای بین المدفوع بدم بحقیقت الموجوده فی فرد و بین النکره کافریق
 بین علم اجنس المستعمل فی فرد و بین اسم اجنس نحو یفست اسامه و یقیت اسد آفاسد و وضع لواحد من جماعه لفظ
 علی الواحد للاق علی اصل و صفت و اسامه موضوعه للتحقیقت المتعده فی الذهن و اطلاقها علی الواحد فانما

از آنکه

ارادت الحقیقه و لزوم من اطلاقه علی الحقیقه باعتبار الوجود التعدد ضمن انتی ولیکن حق اول استکمالین
المطلوبات اگر گفته شود چه فرق است در میان اسم جنس و مکره جواب میگویم اسم جنس چون انسان
موضوع است برای ماهیت من حیث هی بی بدون ملاحظه حضور آن در ذهن من مکره چون رجل موضوع است
برای فرد منتشر از ماهیت و مهیته آنکه ملاحظه افراد میباشند پس انسان مثلاً موضوع است برای حیوان ناطق
رجل موضوع است برای هر فرد از افراد مفیده مذکر من بنی آدم الی آخره اگر گفته شود ازین تحقیق معلوم شد
که اسم جنس نه معرفه است و نه مکره و حال آنکه در میان مکره و معرفه واسطه نیست جواب میگویم مکره و معنی
دارد یکی هر اسمی که موضوع بود برای فرد منتشر و دوم هر اسمی که معرفه نبود مکره یعنی مالیس معرفت مقابل
معرفه است و در میان معرفه و مکره باین معنی واسطه نیست و اسم جنس مکره همین معنی است نه بمعنی اول و نه تحقیق
بحقیق و تدقیق غریب بل هوایات بنیاده فی صدور الذین و تو العلم و ما یجربا تبنا الا الظالمون سوال کرده اند
که الله علم شخصی است یا علم جنسی است موضوع برای مفهوم واجب الوجود بالذات پس لازم می آید که الله العلم الله
فانده توحید مذکور زیرا که توحید عبارت است از الوهیت در ذات مشفقه مقدسه و اگر علم شخصی است پس لازم می آید
که ذات باری تعالی محسوس و مشار الیه بود زیرا که در علم شخصی ذات مسمی بتخصه در ذهن سامع حاضر باید و این ممکن نیست
مگر بحسب بصری و رویت عینی و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً چنانچه امام المناطین علیهما السلام الدین قدس سره
فرموده اند کیف جعل اسم الله علیاً شخصیا له تعالی الله انما تحقیق الابعاد حصول الشی و حضوره فی اذناننا و القوی
المشابهة و الوهیتنا الاتری انا اذا جعلت العنقاء علما الظاهر مخصوص فصورناه به قصوره شخصه سمیت لاتی تصور
فیها و لو بالمشال و الفرض و هذا لا یجوز فی ذاته تعالی انتی و بعضی جواب داده اند که الله علم شخصی است و مخرج لغت
بار تعالی است و او وضع کرده است لفظ الله را برای ذات خود از آنکه عالم بذات خود است و ضعف این جواب بدو وجه
ظاهر است یکی آنکه باری تعالی و تقدس را قطعاً واضح لغت گفتن مذهب بعضی بقول مرجع است کما ین فی کتب الاصول
و دوم آنکه برین تقدیر توحید ثابت نمیشود از آنکه توحید عبارت است از نیکه انقولنا لا اله الا الله صهر الوهیت حاصل شود
و عقول مایان بر ذاتی که مشخص بود و اذیان مایان و این بتصور نیست مگر و فیکه ذات او بوجه جزئی متصور شود و اگر گویند
که الله علم جنسی است برای مفهوم واجب الوجود ولیکن آن مفهوم منحصر است در فرد واحد پس توحید فوت نمیشود پس میگویم
که برین تقدیر میباید که بلا الله الواجب لذاته نیز توحید حاصل شود و هر دو در فاده توحید برابر بودند و لیس کذا که زیرا که جمیع
بار نیست که الله الله فاده توحید برین بخلاف لا اله الا الواجب لذاته یا لا الرحمن یا لا الرحیم جواب نیست که لفظ الله علم شخصی

الغریب من المکره و اسم الجنس المکره معنیان اسم علم شخصی

مراد از قولم فی الوضع الشخصی ان تصورات بشخصه نیست که وضع تصور کند ذات را بوجهی که مختص بود بآند ذات
 اگر چه آن وجهی نفسه چنین بود که اشترک او در کثیرین ممکن باشد پس جزئی خواهد بود و علم بوجه کلی پس برای حضور ذات
 معین در ذہن احساس بر کار نیست و لهذا در میان وضع شخصی لفظ تصور اختیار کرده اند لفظ احسن فلاشکال لفظ
 اللہ والایالات الموعودہ عند عبیۃ الموضوع لہ لانہا یکون تصور بوجه مختص بہ کتصورہ تعالی بکونہ واجباً بالذات
 و قال لکل ما سواہ فالماحول جزئی والکان العلم بوجه کلی فافہم واحفظ واشہر المفسرین قاضی ناصر الدین عبد اللہ
 البیضاوی قدس سرہ فرمودہ اند والظاهر والحق انہ وصف فی اصلہ لکن لما غلب علیہ تعالی بحیث لم یستعمل فی غیرہ
 وصار لہ کالعلم مثل الشریاء والعق اجری مجرہ فی ابرار الاوصاف علیہ امتناع الوصف بہ وعدم تطرق احتمال
 الشکر الیہ لان ذاتہ من حیث ہو بلا اعتبار حقیقی او غیرہ غیر معقول للبشر فلا یکون ان یدل علیہ لفظ ولا یطلق
 علی مجرد ذات الشخص من لہا فاذا ظہر قولہ تعالی و ہوا فی السموات و فی الارض معنی صحیحہ و لان معنی الاشتقاق
 کون احد التقصین مشارکاً الاخر فی المعنی والت ترکیب و ہو حاصل مبنیہ و بین الاصول المذكورۃ اتفق و حاصل
 کلام ان ما لہ مقام نیست کہ در لفظ اللہ و مذہب اندکی آنکہ صیغہ صفت نیست و مشتق از اصل خود است
 و در اصل و اشتقاق است نزدیک بعضی مشتق است از الہ الہیۃ بمعنی عبد و نزدیک بعضی مشتق است از الہ الوہب
 و نزدیک بعضی از الہ اذا فرغ من امرہ بل علیہ و نزدیک بعضی از الہ اذا تجر و تجیط و غلہ و نزدیک بعضی از الہ کہ صمد
 الہ علیہ لیس ما و یا ہست اذا احتجب و ارتفع و مذہب دوم نیست کہ لفظ اللہ علم ذات مخصوص است جل جلالہ
 علم الہ و صفت نیست مثل رحمن و رحیم سبہ دلیل احدیہ الہ الیہ صفت و الیہ صفت بہ و الثانی انہ لا بد من اسم بحری
 عنہ صفتہ و لا یصلح ما یطلق علیہ سواہ و الثالث انہ لو کان وصفاً لم یکن قولہ الہ الہ الا اللہ توحید لاشکال الہ الا الرحمن
 فانیہ لا یمنع الشکر کما ل و مختار قاضی رہ مذہب اول است پس بدانکہ غرض قاضی قدس سرہ از قولہ والظاهر والحق
 الی آخرہ اینست کہ ثابت کند و صیغہ لفظ اللہ و اشتقاق او را از احد اصول مذکورہ و نیز غرض اینست کہ جوابیہ
 از سبہ دلیل مذکورہ و خلاصہ جواب اینست کہ از ان الال ثلاث مدعی ثابت نمیشود کہ آن علم بودن لفظ اللہ است
 برای ذات خصوص نیز کہ اعلام عالم چون صفت و سر با جاری مجرای اعلام مقصودہ یعنی چنانچہ اعلام قصدی
 موصوفت میشوند و صفت واقع نمیشوند و احتمال شکر کنندہ و اعلام عالم نیز بچنین اند پس از جاری اوصاف بہ
 لفظ اللہ و امتناع وصف با و وعدم تطرق احتمال شکر ثابت نمیشود کہ لفظ اللہ علم ذات مخصوص شود زیرا کہ
 اعلام عالم باین تیردین منوال اند پس از دلایل مذکورہ ثابت نمیشود کہ لفظ اللہ در اصل وصف نیست و نیز باید دانست

کہ قوله لم يستعمل کہ صیغہ جہد است اشارت است بسوی آنکہ غلبہ لفظ اللہ تقدیر است چون شریکان مستثنی القیاس
 ان يستعمل فی غیرہ الا انہ لم يستعمل فافہم ونحی مانکہ از اینجا مبدع میشود و اعتراض مشہور آن اینست کہ لفظ اللہ
 علم ذات مخصوص است زیرا کہ عرب برای ہر شی لفظی را وضع کردہ اند کہ جاری میشود برای لفظہات آن شی
 و هیچ کس را ازین موضع حمل نگذاشتند پس احوال اسم با تفعالی از عرب ہرگز منصوص نیست و تقدیر اندفاع اینست کہ
 غلبہ تقدیری کہ در لفظ اللہ است عرب را مستثنی کردہ است از وضع لفظی برای ذات مخصوص مفعول از قوله و
 صار کا العلم اشارت است بسوی فرق در میان لفظ اللہ و حسن یعنی حسن اگرچہ مختص بذات بارتفعالی است و مستعمل
 و غیر او نیست لیکن مانند علم قصدی نشدہ است در الوالت بذات باری بدلیل آنکہ صفت واقع میشود نہ خصوص
 بخلات لفظ اللہ و قاضی قدس سرہ بر اظہار تہ و صفیہ لفظ اللہ سرہ وجہ استدلال کردہ و حاصل دلیل اول اینست کہ
 ذات باری تعالی فی نفسہ معنی بدون اعتبار صفت حقیقی یا صفت اعتباری باول معقول بشر نیست پس ممکن نیست
 کہ دلالت کنایہ شدہ بروی ملقبی از الفاظ زیرا کہ دلالت الفاظ مقصور بر مافی الالذہان است و ذات او من حیث
 ہو ہو در ذہان نیست پس هیچ لفظی از الفاظ موضوع برای ذات باری من حیث ہو ہو نخواہد بود برابر است کہ اللہ
 تعالی را واضع لغت گوئیم یا غیرہ و ازیر کہ وضع لفظ برای ذات او ہر واضعی کہ باشد امکان دلالت بر ذات او
 مستلزم است و ہو باطل کہما صحیح و خلاصہ دلیل اینست کہ اگر لفظی از الفاظ موضوع بود برای ذات مخصوصہ
 برائینی ممکن بود دلالت بآن لفظ بر آن ذات لیکن تالی باطلست فالقصد کمذ لک اما الملازمۃ فلان الوضع
 تخصیص اللفظ للمعنی بحیث متی اطلاق فہم نہ و نہ ابجثیۃ ہو امکان الدلالتۃ بہ علیہ بالطلان الملازم فلان
 امکان الدلالت علیہ متوقف علی یقظہ لان الالفاظ انما تدل علی مافی الالذہان ذاتہ تعالی من حیث ہو غیر معقول
 قتابل و تقدیر دلیل ثانی اینست کہ لفظ اللہ در اصل وصف است اگر در اصل وصف نبود پس علم ذات مخصوصہ
 خواہد بود فیما زعم ان لا یقید ظاہر قوله تعالی و هو اللہ فی السموات معنی صحیح آنرا کہ ظاہر اینست کہ فی السموات بلفظ اللہ
 متعلق بود چنانچہ مذہب جمہور مفسرین است و این صحیح نیست مگر وقتی کہ در معنی وضع بود و انما قال ظاہر لہ
 لانہ یجوز تعاقبہ مع علم فافہم و تقدیر دلیل ثالث اینست کہ معنی مشتقاق در میان لفظ اللہ و اصول مذکورہ ثابت است
 و این ثبوت را دلالت ظنی بر اینست کہ لفظ اللہ مشتق است از یکی از اصول مذکورہ و دلالت ظنی در میان
 لغویہ کفایت میکند فلا یكون لفظ اللہ علما لذلک المخصوصۃ ابتداء بل من الاعلام الغالیۃ ضرورت اختصاصہ لذلک
 تعالی فہو فی الاصل باسم او وصف والظاهر ہو الثانی کما مر و لتحقيق کلام القاضی قدس سرہ لا یسع

المعجم فاحصت علی ما هو ضروری للتحقیق المرام و باید دانست که تریا و صتی در اصل وصف اند و علم شده اند
 بعلیه استعمال و فرق اینست که غلبه در اول تقدیر است و در دوم تحقیق و فی القاموس الشریا تصغیر تروی الاثر و
 مشموله مؤنث تروان کعطشان جعل اسم النجم لکثره کواکبه مع ضیق المحل و الصتی محرک شدت الصوت و
 لکثف شدید الصوت و لقب خوبه این لغیل انتی و بعد از بیستور و محتجب نماید که در اسماء علوم مدونه چون
 خوفه اصول فقه اختلاف طلاس است که اسماء اجناس اند یا اعلام اجناس یا اعلام شخیص نزدیک بعضی اسماء
 اجناس اند و اخر مذاهب همین است زیرا که اسم جنس آن اسم است که موضوع بود برای معنی کلی که صادق آید
 بر کثرین و اسماء علوم مدونه برین منوال اند زیرا که فرد علم مثلاً که در زید است مغایر است بفردی که در عمر است
 و لان العلوم ان فسرت بالتهیوات المتفاوتیه بشدت وضعفا و متغایرة فالافراد متکسرة و ان فسرت بالاد
 بالاد و لکات و المسائل فلیست لهما حد و لاتیجا و زعمنا فعاله المسائل ازید من عالم المسائل آخره تعلیل و الکثیر فروان
 لذلک العالم کثرت افراده کما لا یخفی و بعضی اعتراض کرده اند که این امارات دلالت نمیکند بر اینکه اسماء علوم اعلام
 اشخاص نیستند و بر نفی اعلام اجناس هرگز دلالت نمیکند پس برین تقدیر جایز است که اسماء علوم اعلام اجناس بودند
 موضوع برای مسمیه علم من حیث هی ایما اعتبار کونها مسمیه حاضره و لاند نزدیک بعضی اسماء علوم اسمائیه اجناس
 نیستند بلکه اعلام اجناس اند و جواب اینست که علمیت اعلام اجناس تقدیری است زیرا که هیچ فرق نیست در میان
 اسد و اسانه بلکه هر دو از باب واحد اند لیکن چون اعلام اجناس اغیر حرف بیابانند با وجودیکه اسباب منع صرف
 معدوم اند سوای علمیت و مبتدا واقع میشوند با وجودیکه تخصیص مفقود است و فی الحال واقع میشوند و نیز موضوع
 نمیشوند بصفت معرفت پس ازین امور مظهر میشوند و حکم میکنند بجهت انها و هرگاه که از اقسام معرفت هیچ قسم را
 صلاحیت ندارند از آنکه او را تعریف مفقود اند و که الاضافه و سایر الاقسام پس ازین جهت حکم میکنند بعلییت
 انها و هرگاه که اعلام شخیص نیستند کما هو انطابین سبب با اعلام جنسی نام می نهند قیست من هنان علمیت
 اعلام الاجناس المضرورت و تلک لبست بمنتهی هنان علمیت و تحقیق غریب للمجین المحققین و بدقیق عجیب
 للمخلصین المدققین و نزدیک بعضی اسماء علوم مدونه اعلام شخیص اند کما قال ابن الهام انها لبست با اعلام اجناس
 و الاسماء اجناس بل اعلام شخیصه لانها لاصاقت علی کثرین فان الکثیر اللذی صدقت هی علیه لاجد من ان یکون
 من قبیل المسایل و الادراکات و لا یصلح المسایل التي من علم اخر ان یرصدق علیه فلا بد ان یرصدق
 علی بعض من مسایلها و لیس کذلک اذ لا یرصدق الفقه مثلاً علی مسکله منه و لا یلزم ان یکون المقلد العالم

بسم الله من لفظه فیهما ولیس کذبک فافهم و نیز باید دانست که در اسماء کتب نیز احتمال نیست نزدیک بعضی محققین
 اسماء کتب اعلام جنس اند و موضوع اند برای طبیعت من حیث آنها متعین فی الذهن لما باعتبار التبعین اسماءها و
 تحقیقات این مراد مقام آخر است و الخطاب کلام درین مقام باشارت بعضی خدام عالی مقام سلمه رب العالمین و
 والا این غریب را که از ایام طفولیت تا عفو ال جوانی روی جمعیت دارم ندیده و جور جفای معاندان بدکیش و
 و حاسدان بداندیش علیهم الرحمة و الغفران کشیده کجا طافت آنکه در صحای چنین طالب اجتهاد مقاصد بلکه اقدام
 اعلام فضلا درو بغرض دانند قدم نهاده و بکلی نهمت مصروف برین است که بهر طریق این سفینه پر از تجنید و
 اتمام رسالت تا ناقص نماند که باعث خوشنودی ابناء و موجب پیشبردگی خلاصت غرض نهایت ازین تالیف و تصنیف
 که که پیش ازین رنج و محنت و فکر و مشقت متصور نیست نه اطفا کمال و خود کمالی است استغفر الله این خوشبین
 خیرین فضل و کمال را که بی کمال است ندانم مقصود است و نه آن بلکه مقصود اصلی و علت عالی اینست که شاید یکی از
 مقبولان درگاه اوسجا نه غرضانه درین ادراک نظر لطف فرماید این عاصی پر معاصی را بجا طریض مآثره زار نبوده
 بدعای خیر یاد دارد که موجب فلاح و صلاح دینی و دنیویست و الله اعلم بذات الصدور و در احد مذکر که تو پرستی که عاقلی
 کدام است گویند قاضی است عاصی به آئمی من خسته را شاد گردان به با انواع انعام و عفو معاصی و قوله ما وضع
 بشی جنس است شامل است اعم و غیر علم و قوله بعینه فضل است که خارج شد از اسم مذکر و از آنکه موضوع برای شمی
 نیست بلکه موضوع است برای فرد متشکر که امر الفا و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله ما وضع بشی اعلام غالبه که
 بعلیه است احتمال متعین در فرد معین میباشند خارج میشوند و جواب اینست که غالباً استعمال مستعملین در فرد معین تحقیقی
 که ان علم خاص لغیر معین شود و بمنزله وضع است از وضع معین پس گویا که آن مستعملین او را برای فرد معین وضع
 کرده اند و خلاصه اینست که وضع در اینجا مخفی عام است که تحقیقی بود یا حکمی چون قوله ما وضع بشی بعینه جمیع معارف
 شامل بود خارج کرد و مستعملین با سوای علم بالقوله غیر متنازل غیره که حال است از موصول یعنی دران حالیکه
 آن اسمی که موضوع است برای شمی بعینه متنازل و شامل نباشد غیران شمی را باین طریق که مستعمل شود در آن
 و غیر آن شمی در هر ترکیب و ازین تقریر مندرج شد اعتراض بعضی مجیبین آن اینست که قوله غیر متنازل غیره و
 اخرج مضمرات و دیگر معارف است از تعریف علم و حال آنکه ضمیر که در شمل زید هو القائم است خارج نمیشود بلکه تعریف علم
 برو صادق می آید از آنکه اسم است موضوعی برای شمی بعینه که آن لفظ زید باشد و شامل نیست در غیبه زید درین
 ترکیب و وجه اندفاع تامل در عموم ترکیب ظاهر میشود و قوله بوضع واحد متعلق است بمنفی یعنی بقوله

و غیر آن شمی در هر ترکیب و ازین تقریر مندرج شد اعتراض بعضی مجیبین آن اینست که قوله غیر متنازل غیره و اخرج مضمرات و دیگر معارف است از تعریف علم و حال آنکه ضمیر که در شمل زید هو القائم است خارج نمیشود بلکه تعریف علم برو صادق می آید از آنکه اسم است موضوعی برای شمی بعینه که آن لفظ زید باشد و شامل نیست در غیبه زید درین ترکیب و وجه اندفاع تامل در عموم ترکیب ظاهر میشود و قوله بوضع واحد متعلق است بمنفی یعنی بقوله

متناول و متعلق بنفی نیست که از لفظ غیر متعارف یعنی تناول که بوضع واحد است نباشد و اگر تناول با وضع متعدده بود هیچ مصداقه نیست چنانچه اعلام مشترکه و ازین تقدیر اصحاب بعیرت واضح میشود که غرض مصنف رج از قوله بوضع واحد اینست که اعلام مشترکه از تعریف علم خارج نشوند و ظاهر است که اگر تناول را بوضع واحد مقید نمیکند اعلام مشترکه خارج میشدند از آنکه اگر چه موضوع اند برای شیئی بعینه لیکن غیر آن شیئی را متناول و شامل اند و هرگاه تناول منفی را بوضع واحد مقید کرد اعلام مذکوره داخل شدند از آنکه تناول شمول آنها غیر آن شیئی را بوضع واحد نیست بلکه با وضع متعدده است پس قوله غیر تناول غیره بوضع واحد بر اعلام مشترکه صادق می آید و اعتراض کرده اند که چرا گفت مصنف رج غیر تناول را بوضع واحد که ما قال الزمخشری جواب گفته اند تا خارج نشود لفظ الله زیر که باری تعالی از مشابهاست و مثل منزه است که ما قال لیس شئی پس چگونه حکم کرده شود که لفظ الله تناول نیست بجزیکه مشابهاست است به باری تعالی و ضعف این جواب ظاهر است از آنکه با وجود موضوع در سؤالت در کار نیست مثل شریک الباری لیس بموجود و جواب از ملهم الصواب اینست مطمح نظر مصنف رج اختصار است و ظاهر است که قوله غیر تناول غیره اختصار است از غیر تناول بجا نیست که لایخی هرگاه که مصنف رج بترتیب انواع معرفه ذکر اشارت کرد بسوی ترتیب آنها در اعرفتی که امر و در اصناف بعضی انواع معرفه ترتیب در اعرفیه فی نفسه بود شروع کرد مصنف رج در بیان آن پس گفت و اعرفها یعنی اعرف معارف و از تقریر تمهید مندرج شد اعتراض مشهور آن اینست که چنانچه در اصناف ضمیر ترتیب در اعرفیت است همچنین در اصناف مضاف نیز ترتیب در اعرفتی است پس مصنف رج چراییان آن متعرض نشد و خلاصه وجه اندفاع اینست که در اصناف ضمیر فی نفسه تفاوت در اعرفیه بود از این جهت به بیان آن متعرض شد بخلاف مضاف که تفاوت در اصناف او در اعرفیه بحسب تفاوت مضاف الیه و مصنف رج تفاوت را در انواع مضاف الیه و اصناف آن بیان کرده است پس بعد ازین حاجت بسوی بیان تفاوت در اصناف مضاف قافیه و حفظ و معرفه قلیل اللبس میباشد نزدیک مخاطب پس اعرف معارف آنست که اقل الالبس عند المخاطب بود و لهذا افضل التارجمین حضرت قدس سره السامی در تفسیر قوله و اعرفها چنین فرموده اند که یعنی اقل لما لبس عند المخاطب انتی و هرگاه که اعرف المعارف آنست که التباس در درغایت قلت بود غیر اعرف آن معارف خواهد بود که لبس در و قلیل بود نزدیک مخاطب نه آنکه درغایت قلت باشد پس در غیر اعرف مراتب متصور اند باعتبار مراتب قلت و نه مراد از غیر اعرف آنست که در و شمه از نکات بود زیرا که هر دو متضاد اند و بعضی ان الایحتماحان المضمحل المتکلم یعنی اعرف معارف ضمیر متکلم است اگر گفته شود چرا ضمیر متکلم اعرف معارفست

جواب میگویم از آنکه وقوع التباس در وی نزدیک مخاطب در غایت بعد و قلت است اگر گفته شود
 در مضمون مکرر التباس بغیر نیست نزدیک مخاطب زیرا که اگر کسی یا غریب گوید بر گزار احتمال غیر مکرر نمیشود پس
 میباید که مضمون مکرر معروف معارف نباشد جواب میگویم بدینسان که در مضمون مکرر التباس نیست زیرا که
 شخصی که نا غریب مثلا میگوید احتمال دارد که از کسی ناقل بود پس نا در نیوقت احتمال غیر مکرر میبارد و اگر مکرر
 داریم که در مضمون مکرر التباس نیست پس میگویم هر اسمی که اقل التباس بود اعرف المعارف شد پس آنکه عدیم
 است بطریق ادلی اعرف المعارف خواهد بود مکرر مخاطب یعنی پس اعرف معارف مضمون مخاطب است
 اگر گفته شود میباید که مضمون مخاطب اعرف المعارف بود از آنکه اقل التباس است جواب میگویم مضمون مخاطب
 اگر چه نسبت به غیر غائب اقل التباس اعرف است لیکن به نسبت مضمون مکرر اقل التباس نیست زیرا که
 در مضمون مکرر التباس نیست مگر با احتمال مرجوع که اعرف بخلاف مضمون مخاطب که التباس در وی بغیر مخاطب
 واقعست الا تری انک اذ قلت انک لم یلبس غیره و اذ قلت انت جائن یلتبس باخر فتوهم ان الخطاب لک
 الاخر و لیس المراد بالاعرفیة الا کون المعرفة بعد من اللبس که اعرفت انفا فانهم یکنذا قال قس مره اسمی
 التباس بغیر در ضمیر غائب زیاده از ان التباس است که در مضمون مخاطب واقعست پس مضمون مکرر اعرف معارف
 و بعدا و مضمون مخاطب و بعدا و ضمیر غائب و اعتراض کرده اند که چه گرفت مصنف روح ثم الغائب جواب نیست
 که مضمون بر سه قسم است مضمون مکرر و مخاطب و غائب و هر گاه بیان کرده اند که مضمون مکرر اعرفست و دون او مضمون مخاطب
 است پس باقی نماند مگر ضمیر غائب پس معلوم شد که ضمیر غائب از هر دو ادون است فلا حاجت الی ذکره مع
 ان المصنف روح فی صدد الاختصار کما لا یجوز علی اولی الابصار هر گاه که فارغ شد مصنف روح از بیان معرفه
 شروع کرد در تعریف نکره پس گفت النکره ما وضع لشیء لا یعینہ یعنی نکره اسمیست که موضوع بود
 برای شئی که ملتبس نبود تعیین و معلومیت و معهود نیست در میان میگویم و مخاطب و قوله ما وضع لشیء جنس است
 و قوله لا یعینہ فصل است هر گاه که فارغ شد مصنف روح از تقسیم اسم باعتبار وضع آن برای معین غیر معین شروع کرد
 و تقسیم آخر باعتبار لالت بر کمیت و عدم دلالت بر کمیت پس گفت اسماء العده و این تقسیم اموز کرد
 از آنکه تفسیر اکثر اسماء عدد بنکره لازم است و لهذا اعتراض کرده اند که اول تاخیر این تقسیم است از تقسیم اسم بسوی
 مذکور و مؤنث زیرا که اکثر احوال اسماء عدد یا اعتبار تذکیر و تانیث است و اعتراض کرده اند که بعضی اسماء عدد
 معرب اند و بعضی یعنی پس مناسب ذکر معرب و معرب بود و ذکر معنی و معنی و جواب نیست که چون اسماء عدد

بجای

بعد
اسماء

مستأزرا سائر اسما با اعتبار احکام و خواص خود چون هکس تانیت و قول باعتبار بصیرت حال پس ازین جهت
 همداد عدد را علیحدہ ذکر کرد تا معلوم شود کہ احکام آنها نیز خاص با سماء عدد اند و علاحدہ از احکام سائر اسما
 و باید دانست کہ اسما جمع اسم است و قدر تعریف الاسم و در تعریف عدد اختلاف نیست چنانکہ در عدد بودن واحد
 و اثنتان اختلاف است و مولانا نظام الدین نیشاپوری در رسالہ تمسحیہ الحساب فرمود العدد مکینة لطلاق على
 الواحد و بالتالى منه و برین تقدیر واحد و اثنتان داخل می شوند در عدد و بعضی گفته اند العدد و بالقی فی مراتب العدد
 و برین تعریف اسم واحد و اثنتان داخل در عدد است و برین هر دو تعریف عدد عام است انکم منفصل زیریکه واحد
 کم نیست فضلا عن ان یکون کما منفصلا کما سجد و بعضی گفته اند العدد باید که نصف مجمع حاشیہ یعنی
 عدد دانست کہ نصف مجموع دو حاشیہ خود بود یعنی حاشیہ تختانیہ اورا چون حاشیہ فوقانیہ او
 جمع کنی آن عدد نصف این مجموع باشد پس بدانکہ دو عدد است از آنکہ چون حاشیہ تختانیہ او را کہ واحد است
 با حاشیہ فوقانیہ او کہ سه است جمع کنی چهار میشود و دو نصف چهار است و سه عدد است از آنکہ چون حاشیہ تختانیہ
 او را کہ دو است با حاشیہ فوقانیہ او چهار است جمع کنی شش میشود و سه نصف شش است و قس علیہ و برین تقدیر
 از عدد خارج میشود از آنکہ او را حاشیہ تختانیہ نیست تا او نصف مجموع شش باشد و بعضی برای دخال واحد در عدد گفتند
 کرده اند باین طریق کہ حاشیہ عام و شامست بصحیح و کسر برین تقدیر چهار است کہ واحد نصف مجموع دو حاشیہ خود است از آنکہ حاشیہ
 تختانیہ از نصف است و حاشیہ فوقانیہ او واحد و نصف از آنکہ حاشیہ تختانیہ برای هر عدد از دو کسب است بقدر زیادتى حاشیہ تختانیہ
 ولیکن این توجیه محض تکلف و تعسف است و الا یکلف ان نفس الواحد و سماء از آنکہ واحد قسم بالذات نیست اصلا
 پس او را برگزین حاشیہ تختانی و تصور نیست فلا تقع بعد الذکر مع القوم الظالمین و خمس الدین علی حسی الخانی
 و در شرح خلاصۃ الحساب فرموده قیل کمیتہ مجمعه من الاحاد فلما یکن اربع الواحد تکلف و درهم من لا یخفیق له
 من هذه الفرقة ان الاثنین ایضا لیس بعد و متمسکا بانه المخرج الاول افلا یکون عددا کالف و الاول و هو الواحد
 و بان العدد و کثرت متالعه من الوحدات و اقل الجمع ثلثة فلما تناول الاثنین بانه لو کان عددا و کان اما
 اول او و مرکبا لا یختص بالعدد و فیها لیس الالهل و الا لم یکن له النصف و الا لثانی و الا لوجب ان یعدہ
 غیره و الكل مرد و اما الاول فلان قیاس الزوج الاول بالفرد الاول فی هذا الحكم قیاس مع الفارق و
 اما لثانی فلانه لانهم ان العدد ما ذکرته بل ما هو نصف مجموع حاشیہ و لان سلم فلان سلم ان اقل الجمع
 ثلث بل اثنان و اما لثالث فلان الاول ما لا یعدہ غیر الواحد و ذلك لا یقتضی ان لا یکون له نصف

اصلا بل ان لا يكون له نصف واكثر من الواحد انتهى ومضى فاما ان كان عدد فرد وقسمت عدد اول و عدد مركب
 عددا اولي است که او را غير واحد قائلند چون سه پنج و هفت وغير آن عدد مرکب است که او را غير واحد قائلند
 چون چهار و شش و هشت و نهم و غیر آن فافهم واحفظ و باید دانست که حق اینست که واحد عد نیست اگر چه اعداد از و
 مرکب میشوند چنانچه جوهر سرد یعنی جزو الذی لا یتجزی که اصلا قبول قسمت نمیکند قسم نیست و حال آنکه نزدیک
 تشکیلین ترکیب جسم از دست و وجه حقیقت اینست که عدد قسم کم است و کم عرضست که قبل قسمت کن بالذات ظاهر
 که واحد من حیث انه واحد قابل قسمت نیست فلا يكون عددا بل ليس كما اذا الواحدة تقضى اللاقسمة ولذا قالوا انه
 من قبيل الكيف على انه يمكن منع كونه مضافا له من امور الاعتبارية عند المحققين فافهم واحفظ وحق اینست که
 اثنین عدد هست چنانچه نجم الدین ابوبکر علی بن عمر الکاتبی القزوينی در حکمة العین فرموده والاثنتان عدد لانما
 بالعدد ما قبيل القسمته لذاته وما زاد على الواحد كذا انتهى و تحقیق و تفصیل این مطالب را جمیع و مقاصد بلند علم
 طبعی و درین کتاب زیاده ازین نتوان نوشت و تعریف اسماء عدد نزدیک نجات نیست که ما وضع لکم میته
 احاد و الاشياء و مراد از اصول الفاظ است نه اسماء پس در اول از مراد آید و مراد از اشیا معدودات است و
 احاد اشیا عبارت است از هر واحد و احاد از ان معدودات کمیت آن معنی را گویند که در جواب سوال کم است مقصود
 واقع شود پس کمیت احاد اشیا آن معنی است که چون سوال کنند بلفظ کم است مقصود از واحد و احاد یا اکثر از واحد از
 معدودات پس آن معنی در جواب این سوال واقع شود و هر اسمی برای این معنی موضوع بود و اسم عدد هست
 و از اینجا معلوم شد که اسماء عدد ان الفاظ اند که موضوع بودند برای مرکبات احاد و معدودات یعنی برای کم
 است برای کمیتی از کمیات احد و معدودات و اعتراض کرده اند که واحد شین نزدیک نجات عدد اند و ازین
 تعریف خارج میشوند از آنکه موضوع نیست برای کمیت احاد و معدودات که ما هو الظاهر تعریف جامع نیست
 و جواب اینست که اشیا که عبارت از معدودات است عام است از آنکه بصفت افراد زیرا که چون سوال کنند بلفظ
 کم هر یک از معدود و معدود الی ما لا نهایت بصفت افراد و احاد در جواب او واقع خواهد شد و اثنین موضوع است
 برای کمیت احاد و معدودات بصفت اجتماع تکلیف و احاد بیک مرتبه زیرا که چون سوال کنند از معدودین و
 الی ما لا نهایت اثنین در جواب واقع خواهد شد و قسم علی هذا لفظ ثلثه و اربعة و خمسة الی ما لا نهایت و این الفاظ
 و اسماء عدد و معانی آنها کمیات اند و بعضی اعتراض کرده اند که تعریف مانع نیست از آنکه صادق بی دلیل
 بر جل و جواب اینست که متبادر از قوله ما وضع لکم میته احاد و الاشياء اینست که کمیت احاد اشیا تمام

عدد اول
 عدد مرکب
 اجتماع الحاصل
 سبب بعدد
 اجتماع الاشياء
 عدد

کمیت
 کمیت و جمع
 و اثنین
 و اثنین
 و اثنین
 و اثنین

موضوع له باشد یعنی کمیت یا امر موضوع آخر نبود و کمیت و قهراً تمام موضوع له نیست در مثل اصل و جلالان اص
 و نیز احاطان کمال یعنی و اصولها یعنی اصول اسماء عدد یعنی آن اسماء عدد که دیگر اسماء عدد و فروع آن اسماء اندیا
 با حاق تا توانیت چون واحده و اثنان که فرع واحده اثنان است یا باستقاط تا توانیت چون از ثلث تا
 عشر که فرع ثلث تا عشر است یا به شتبه چون مابین الفین که فرع مایه و الف اندیا کجی نمون برابر است که جمع حقیقه بود
 چون مائت و الوف که نیز فرع مایه و الفست مابین حکما باشد چون عشر و آن که بصورت جمع است و در حقیقت جمع نیست
 یا ترکیب اعنافی چون ثلث مایه که فرع ثلث و مایه است یا ترکیب اخافی چون خمسة عشر که فرع خمسة و عشر است
 پس آن اسماء عدد که اصول اند اثنان عشره کلمه دو واژه کلمه اند و گفته اند که حصر اصول اسماء عدد
 در دو واژه کلمات وقتی صحیح است که لفظ بضع را از اسماء عدد شمار کنند و اگر شمار کنند پس توجه حصر نیست
 که مراد از اصول اسماء عدد آنست که میهنه و بضع بفترا با بر موده و سکون ضا و محجه مابین الثلثه الی التسعة
 الفنی الرضی و قوله واحد الی عشره بدل بعض است از قوله اثنان عشره کلمه و کذا قوله و مایه و الف که
 معطوفست بر واحده و سوال کرده اند که در بدل بعض ضمیمه لازم است و جواب نیست که مراد از ضمیمه غایب است
 یا آنکه ضمیمه جزو نیست بل آنست که نام یعنی واحد و مابین فی مثل الکر الی السنین درهما و کلمه الی در اینجا استقلا می است
 نه امتدادی پس مابعد و ماقبل او انما است نقول یعنی میگوئی در اعداد برابر است که مذکور بود یا اثبات
 مفرد بودند یا مرکب یا معطوفست بر واحد و مفرد مذکور اثنان و تثنیه مذکور در بعضی نسخ بود و عطفه نظر کرده
 و میگوئی واحده و اثنان اثنان و تثنیه مؤنث و باید دانست که تذکیر قنایت در واحده و تثنیه
 به قیاس خود است یعنی اسم عدد در مذکور مذکور است و در مؤنث مؤنث و ثلثه الی عشره یعنی میگوئی و در مذکور
 ثلثه تا عشره بتا توانیت بر خلاف قیاس و ثلث الی عشره و میگوئی در مؤنث ثلث تا عشره یعنی قنایت
 بر خلاف قیاس اگر گفته شود چه اسم عدد را از ثلث در مذکور مؤنث می آرند و در مؤنث مذکور جواب میگویم
 عدد ثلث و مافوق او جماعت است پس آوردن تا توانیت در و بنظر جماعت صحیح است ازین جهت عدد ثلث
 و مافوق اول در مذکور مؤنث می آرند از آنکه مذکور در اعتبار سابق است بعده چون نظر بسوی عدد مؤنث کردند
 تا تا توانیت در و ترک نمودند تا در میان مذکور مؤنث فرق باشد زیرا که اگر در هر دو تا توانیت آرند القیاس
 در صورت حذف تمیز لازم آید و نیز در صورتیکه در تمیز هیچ علامت نبود و اگر دو تا توانیت آرند اجمل و دو علامت
 تا توانیت از جنس واحد و کلمه واحد لازم آید پس ازین جهت تا توانیت را در مذکور لازم کردند و ترک تا در مؤنث

فهم

و اعترض کرده اند که ازین تقریر معلوم میشود که لحوق تا ذاتانیت در ثلثه و افوق و بر قیاس است و در بنیانی قولهم
 تانیت العد و عکس تانیت جمیع الاسماء و علی خلاف القیاس وجوب نیست که مراد نجاه ازین قول مشهور نیست
 که لحوق تا ذاتانیت در ثلثه و افوق و بر خلاف آن قیاس است که ظاهر مطرد است در جمیع اسماء آن نکته مذکور شد
 محض وجهی است برای صحت لحوق تا ذاتانیت بیاویل بر خلاف ظاهر مستوی و مخفی غایب که معتبر در ذکر و تانیت
 حال مفروض است اگر معدود و جمیع بود و اگر معدود و اسم جنس بود یا اسم جمع پس اگر بختص بلکه بود تا ذاتانیت درگاه
 عدد و واجبست و اگر بختص بمؤنث بود و حذف تا ذاتانیت درین وقت واجب است و اگر محتمل مذکور مؤنث بود
 پس درین وقت بر دو امر جائز اند که و فیکه یکی ازین دو امر محتمل منصوص باشد زیرا که درین وقت اعتبار آن منصوص
 واجب است و فی الرضی و اذا کان المعدود صفت تانیتیه عن الموصوفین معتبر حال الموصوفین قال الله تعالی
 سن جاء بالسنة فله عشر اثنا عشر حسانا مثلما و ان کان محالاً یا یخلو التذکیر و التانیث یطرأ علی اللفظ
 فیؤنث نحو خمسة من الضرب و یدکر نحو خمسة من البشائر انتهى و احدى عشر اثنا عشر و میگوئی و فقی که تجاوز کنی
 از عشر احدى عشر و اثنی عشر در مذکر تذکیر هر دو جزو چنانچه قیاس است و افضل اثنار صین حضرت قدس سره
 السامی فرموده اند و غیره الواحد الی احد و الواحد الی احدی للتخفیف انتهى و از شرح رضی چنین معلوم میشود
 که اصل احد واحد است بفتح حاء و مع که صفت مشبیه است بر وزن حسن او و فتوح را بهمه بدل که در بر خلاف
 قیاس مثل و شاع و اشاع فاعلم ان قوله قدس سره السامی و غیره معنی بدل غایب و حفظ احدی عشرة اثنا عشر
 و اثنا عشر تعیین و فقی که تجاوز کنی از عشر میگوئی احدی عشرة و اثنا عشر و همچنین ثلثا عشره و مؤنث تانیت
 هر دو جزو که باقی قیاس و ثلثه عشر الی تسعة عشر یعنی و فقی که تجاوز کنی از دوازده میگوئی در مذکر ثلثه عشر
 عشر تانیت جزو اول و تذکیر جزو ثانی و میگوئی در مؤنث و ثلث عشره الی تسع عشره تذکیر جزو اول و تانیت
 جزو ثانی و جزو اول در مذکر مؤنث و در مؤنث مذکر ازین جهت است که حال او قبل ترکیب بمبین بود که معرفت
 پس بعد ترکیب نیز بر همان حال باقی داشتند تا فرع با اصل موافق باشد و جزو ثانی را در مذکر مذکر می آرند
 با وجودیکه قبل ترکیب در مرتبه مذکر مؤنث بود و از آنکه اگر مؤنث آرند اجتماع دو آله تانیت از جنس واحد در لفظی
 لازم آید که مانند کلمه واحد است بر ترکیب انتراجی و این مکرره است بکراهت تحریری و لکن بکتابت از مسلمات
 حذف کرده اند از آنکه در اصل مسلمیات بود بخلاف حملیات که در اجتماع دو آله تانیت از جنس واحد است
 بلکه از دو جنس است و فیه مکرره اند حضرت قدس سره السامی القائل للجزء الاول فیها بحال قبل الت ترکیب

و تذکیر الثانی فی الذکر کراهیه اجتماع الثانیین من جنس واحد فیها هو کما الکلمه الواحدة انتهى و لانا عبد الحکیم روح
فرموده قوله اتفاقا حال من فاعل تقول لا مفعول له بعد جمعت التقلیل و کذا تذکیر الثانی عطف علیہ ای تذکره
الثانی فی المونث و کراهیه مفعول له لتذکیر ای مبرور الخیر و الثانی تذکیر ای الذکر لکراهیه اجتماع الثانیین استی
و یجئین در احدی عشره اجتماع دو آلۀ ثانیث از دو جنس است و اعتراض کرده اند که در احد عشر و اثنا عشر جزو
ثانی را چه اندر می آید با وجودیکه اگر مونث آرند مخدور مذکور لازم نمی آید و جواب اینست که احد عشر و اثنا عشر
محمولست بر ثلثه عشر تا تسعه عشر بر ای اتفاق باب و اعتراض کرده اند که در اثنا عشر و ثنتا عشره اجتماع مذکور لازم نمی
پس واجبست که هر دو جائز نبوند و جواب اینست که در ثنتا عشره اجتماع دو آلۀ ثانیث از جنس واحد لازم نمی آید
زیرا که تا در ثنتان بدل است از لام کلمه از آنکه در اصل ثنیان بود و با تبدیل کردند بحدت قرب مخرج و فصل المتأخرین
مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله بدل من لام الکلمه اعنی الیاء و لان من المثنی و اما فی ثنتان ففی الثانیث
لان همزة الوصل عوض هوائی من الیاء و انهم همز کاه که تا در ثنتان بدست از لام کلمه پس محض برای تأنیث
نشد از آنکه تا ثانیث جزو کلمه نمیشد پس حکم که تا ثانیث در ثنتان از جنس آخر است پس اجتماع مذکور
که مخدور است لازم نمی آید و تا در ثنتان اگر چه محض برای تأنیث است و معنی ثنتان عشر و جائز است از آنکه
ثنتان محمولست بر ثنتان بسبب آنکه هر دو در ثنیه مشاک اند و ثانیث جزو ثانی در احد و مونث از نیجت است
که چون تذکیر آن جزو در عدد مذکور واجب شد پس ثانیث جزو ثانی را در احد و مونث واجب کردند برای اتفاق
مانع و حصول فرق در مذکر و مونث و قییمت کسر اشبین فی المونث یعنی بنی نمیم که قبیلہ البیت و عرب
ثنین عشره از مرکب و عدد مونث کسر میدهند بحدت آنکه توانی برای فحوات باقل ترکیب فیها هو کما الکلمه الواحدة
لازم نباید و اهل حجاز بحدت اعتراض از مخدور مذکور ثنین مسطور را ساکن میکنند و بغت فصیح همین است از آنکه
سکون اخف از فتح است و فتح اخف از کسره فیهو انیم قد کبر و الی ما قبل فیهو عن المطر و قفوا تحت المیزاب
فا عتبر و ایا اولی الالباب و باید دانست که قوله و بنو نمیم کسر اسین جمله منفره است در میان معدودات
و عشرون و اخواتها و میگوئی عشرون و اخوات او که آن ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون
و ثمانون و تسعون اند فیها یعنی در مذکر و مونث یعنی تذکیر و ثانیث در بن عفو و برابرست و فرق در
لفظ نیست و قوله فیها متعلق است لقوله احد و عشرون یعنی و قتیقجا و کئی از بن بست بسوی هر عقد
از عفو مذکور میگوئی احد و عشرون در مذکر و احدی و عشرون در مونث ثم بالعطف یعنی پس

میگوئی لطف آن عقد و بر عدد زائد که ثابت و کاین است آن عدد زائد یا فقط ما تقدم از اسمای عدد
 بعینه یعنی هیچ تغییر و تبدیلی بدو راه نمی یابد مثل اثنان و عشرون در مذکور اثنان و عشرون در مؤنث و
 ثلثه و عشرون در مذکور ثلثه و عشرون در مؤنث و همچنین الی تسعین و تسعین در مذکور تسع و تسعین
 در مؤنث سوال کرده اند که در احد و عشرون و عشرون احدی و عشرون نیز عطف عقد بر عدد زائد است پس این
 هر دو را از مضایقه عطف چرا خارج کرد و چه انگشت بعد قوله عشرون و اخواتها فیها ثم بالعرف اللفظ ما تقدم و چه
 اینست که هرگاه واحد و واحد در آن هر دو تغییر یافتند بسوی احد و احدی با وجودیکه علت تغییر مفقود است
 که آن لغت ترکیب امتزاجی باشد از آنکه در مافوق عشرون ترکیب امتزاجی نیست پس عطف عقد برین خصوص
 بر لفظ ما تقدم نشد ازین جهت در مضایقه عطف بل فقط ما تقدم مندرج است بلکه آن مضایقه را با عدای آن
 هر دو خاص کرده و وجه تغییر واحد و واحد بسوی احد و احدی با وجود عدم علت اینست که معطوف و معطوف علیهما
 در قوت ترکیب امتزاجی است و میگوئی در عددی که زائد است بر تسع و تسعین مائة و الف در واحد و
 مائتان و الفان در تثنیه هیهما یعنی در مذکور و مؤنث بنی این الفاظ در مذکور و مؤنث برابرند و مستعمل اند
 بدون فارق فافهم ثم بالعطف یعنی پس میگوئی در عددی که زائد است بر مائة و الف و هر چه از و
 متفرع میشود و چه مائتان و الفان لطف زائد بر آن هر دو یا عطف آن هر دو بر عدد زائد در آن حالیکه آن
 زائد و متفرع متعلق ما تقدم یعنی بر صورت عددی که مقدم است یعنی در عدد زائد هیچ وجه تغییر و تبدیلی نمی شود
 مثل مائة واحد عشر رجلا یا احدی عشرة امراة یا مائة واحد و عشرون رجلا یا احدی و عشرون امراة و مائة
 و اثنان و عشرون رجلا و اثنان و عشرون امراة و مائة و ثلثه و عشرون رجلا و ثلثه و عشرون امراة و مائة
 و تسعة و تسعین رجلا و تسعة و تسعین امراة و همین حال است در تثنیه مائة و الف و تثنیه او و جمع او و عطف
 بالعکس نیز جاز است بطی یعنی جاز است که عطف کرده شود مائة و الف را بر عدد زائد و فقوله واحد
 و مائة رجلا و یکذا و باید دانست که جمع مائة و الف از اسماء عدد و نیست فی نفسه و فی الایضاح جمع هائیس الایضاح
 فی نفسه و انما یعبیر من الاعداد بالترکیب بل فقط العدد و نحو ثلث مائت و ثلث الف فافهم و فی ثمانی عشرة
 ففتح الیاء یعنی اصل در ثمانی عشر فتح یا است از آنکه عدد و اعداد مرکبه از این عشر تا تسعة عشر بنی بر فتح اند
 و جاز اسکا تمام یعنی اسکان یا نیز آمده است زیرا که کسب بسبب ترکیب ثقیل است چنانچه در معانی کرب
 ساکن کرده اند و شنیدند ههنا یعنی حذف یا شاید است ففتح النون یعنی نون را فتح و آن دیار را

حذف کردن شاذ و خلالت قیاس است زیرا که چون یا را حذف کردند پس قیاس این بود که کسر و باقی
تا دلالت کند بر یا و محذوف چنانچه بعد حذف یا در مثل جاوونی القاصی کسره نگاه میدارند و جانی القاص
میگویند تا بر محذوف قریند باشد پس می باید که حذف یا و فتح نون جاوون باشد لیکن ثقلت مرکب مجوز
حذف و فتح مذکور است و باید دانست که مقصود از قوله و سندهما اینست که حذف یا و فتح نون برخلاف
قیاس است و حذف نون و اکتفاء بر کسره بر قیاس است و نه مراد اینست که حذف یا و فتح نون غیر فصیح است
بلکه اولی همین است که ما بفهمیم کلام الشیخ الرضی قدس سره چیست قال و یجوز کسر الیل علی الیاء المحذوفه لیکن
الفتح اولی لیسوا فتح اخواته لانها مفتوحة الا و اخر مرتبه مع العشرة انتهى هر گاه که فارغ شد مصنف از بیان احوال
اسماء دادند و شروع کرد در بیان احوال تمیز اسماء عدد دلیس گفت و تمیز الثلاثة الی العشرة مخفوض مجموع لفظا
او معنای یعنی واحد ایشان را تمیز نمی آید که سجدی و لهذا از تمیز ثلثه شروع کرد و تمیز ثلثه تا عشره مجز و در مجموع سیب
جمعیت او عام است که از روی لفظ و معنی باشد چون ثلثه رجال از روی معنی باشد فقط چون ثلثه برهط
و برهط از روی لفظ جمع نیست که هو الظاهر ولیکن از روی معنی جمع است زیرا که معنی قوم است و جمع معنوی
اسم جمع و اسم جنس را گویند و اعلم ان التیمه لوتی جمع التکسیر ان و جدا فاما کان لم جمیع القلته لوتی لسا و الا فیوتی
جمع اکثره و لکن لم یوجب جمیع الیه اثا السلام ثلثه عورات و قیل فحیه مع وجود المکسر نحو سبلات مع وجهه
سائل و اما جمیع المذکر السلام فلا تمیز یکما سجدی فافهم و احفظ و اگر گفته شود در تمیز ثلثه تا عشره مجز و بسیارند جواب
میگویم هر گاه ثلثه تا عشره کثیر الاستعمال است پس اختیار کردند و اضافت عدد بسوی تمیز برای تخفیف
زیر که اضافت تنوین بنون تثنیه و چون جمع را سافه میکنند و بعضی گفته اند که تمیز اعداد مذکور از روی معنی موصوف
و مقصود است زیرا که ثلثه رجال معنی رجال ثلثه است مثل اخلاق ثیاب است پس از تمیز نصب ندادند تا بر
فضلات نباشد اگر گفته شود تمیز اعداد مذکور بر جمع میباشد جواب میگویم هر گاه ثلثه تا عشره و ما فوق او جماعت
است پس تفسیر او را بجماعت اختیار کردند تا مطابق شود و تعدد و قوله الا فی ثلثه تا الی تسع هاته
مستثنی است از قوله جمیع یعنی تمیز ثلثه تا عشره مجموع میباشد مگر در فقیه لفظ مایه تمیز واقع شود برای ثلثه
تا تسع زیرا که درین وقت تمیز نه جمیع نمی آید لیکن مجز و میباشد سوال کرده اند که جمع بودن تمیز عام است
که لفظا بود یا معنی و مائت اگر چه لفظا جمع نیست لیکن معنی جمع است پس مستثنا صحیح نیست و جواب اینست
که مائت اسم جمع نیست زیرا که جمع و اسم جمع و وضع برای عدد معین نمی باشد مایه موضوع است برای عدد معین

خطات را به گونه وضع برای عدد معین نیست فان فيه ثلثة روايات الاولى انه يدل على الثلثة الى العشرة
والثانية انه يدل على الثلثة الى الثمانية والثالث انه يدل على الثلثة الى الاربعين فافهم واعمتر اض کړه داند
که چرته مخمست مصنف رح الى عشر مائة وجواب این بدو وجهست یکی آنکه عشر مائة مضاعف نیست از آنکه براس
ادای این معنی فقط الف موضوع هست و دوم آنکه از ثلثة تا عشر احاد واحد در جانب قلت اند پس برای آنها
تغییر جمیع اختیار کردند برای تعادل فافهم و باید دانست که اسقاط تا دمانیت در ثلثة واخوات او واجب هست
وقتیکه مضاف شود بسوی مائة و اثبات ان واجبست و قتیکه مضاف شود بسوی الف زیرا که تمیز او
در ظاهر هست لفظ مائة و لفظ الف هست و کان قیاسها مادت او میقتن یعنی و حال آنکه قیاس مائة
این بود که جمع کرده شود بر مآت برای مؤنث و بر میگون برای مذکر و اعتراض کرده اند که قیاس مائة این بود که
جمع کرده شود بر میون زیرا که ماده مؤنث است و جمع مؤنث سالم مختص به جملة نیست پس جائز است
که جمع کرده شود بر مآت و جمع مذکر سالم مختص مذکور عقل است پس صحیح نیست که ماده را با او دون جمع کرده
و در حالت رفع چون میون بیا و لون در حالت نصب و چرچون بین و جواب اینست که بین بر صورت جمع
مذکر سالم است و در حقیقت جمع مذکر سالم نیست از آنکه در اختلاف نحوه است و نزدیک به جمیع ماده است
سبیل شده و چون بین و ارضین و نزدیک اخفش جمیع مائة نیست بلکه اسم جمع است و نزدیک یعنی
جمع مکسر است در اصل مای بود چون عصی یا دثانی را بنون بدل کردند پس به تلفیز بنون یا مبین بر مآت
جمع مذکر سالم نیست و بر جمهور اعتراض کرده اند که مائة را بر میون جمع کردند بر سبیل شد و ذو جواب نیست که مائة
ماتة بحدف لام کلمة نقصان بود ازین جهت جمع او بر صورت جمع مذکر سالم که اشرف جمیع است اختیار کردند تا
جائز نقصان باشد و تحقیق مقام اینست که مائة دو جمع اند یکی جمع مؤنث سالم و دوم آنکه بر صورت جمع مذکر سالم
و ثلث معین جائز نیست زیرا که درین وقت ثلث بسوی معین مضاف خواهد بود و اضافت عدد بسوی جمع
مذکر سالم جائز نیست لانه لائق ثلث مسلمین پس اضافت عدد را بسوی جمع که بر صورت جمع مذکر سالم است نیز
جائز نیست ند قال النبی صلی الله علیه وآله واصحابه و سلم من ثلثه بقوم فهو منهم پس باقی ماند که جمع مؤنث سالم
و آن هم جائز نیست که تمیز ثلث تا تسع واقع شود بان بقال ثلث مات الى تسع مات زیرا که مات نیز محتاج است
بسوی تمیز و تمیز او نخواهد بود مگر مضروب چنانچه عنقریب معلوم خواهد شد و تمیزی که در مضروبست بالوف است
باسمی که بر صورت آن جمع است که باو و لون بود چون عشرون تا تسعون از نیمت مکرر و دانستند آمل نمیز

را بعد جمعی که بالف و تاست پس ناچار تمیز برای ثلث تا تسع افظ مائة اختیار کردند تا تمیز او اگر ضرر آید بیج مخدوم
 نباشد فلا یقال ثلث مات رجل بل ثلث مائة رجل اگر گفته شود چرا اضافت عدد و تسع جمع مذکر سالم جائز نیست
 جواب میگویم مضاف الیه عدد مختص مذکور عقلاً نیست بلکه غالب دروغی است و جمیع مذکر سالم
 مختص مذکور عقلاً است پس مکانی که مختص مذکور عقلاً نیست بلکه بگذری است که بجا از عام و هر وضع و هر
 در و طی مینماید و میگذرد باین نزد اشتداد استعمال جمیع مذکر سالم که اکثر جمع است در هر مرتبه وجود علی
 دارد و اگر حفظ مراتب کنی زبانی بقی این اگر گفته شود و الان سالم که عدد مضاف نمی شود و بسوی جمع مذکر سالم و غیره انسلم
 که تمیز ضرر بعد جمیع مذکر سالم واقع نمیشود بحد قوله تعالی سبع سنین یا انکم سبع سنین است بسوی نین
 و آیا تمیز سبع است و واقع است بعد نین که جمیع مذکر سالم است زیرا که هر از جمیع مذکر سالم نسبت که او در لون
 بود یا بیا و لون جواب میگویم هر از من و وقوع مفرد و جمیع مذکر سالم نیست که تمیز جمیع مذکر سالم میباشد
 نه مراد مطلق منع وقوع است و اکثر انش کرده اند که هر گاه اضافت در بسوی جمع مذکر سالم جائز نیست
 پس چگونه جمیع است قواله کان قیاساً و اما است او نین جواب گفته اند که مراد حذف است و کان قیاساً
 مات او نین بالنظر الی کون تمیز با جمیع عنا پس عدد و اضافت اهم عدد بسوی جمع مذکر سالم منافی نیست
 و تمیز احد عشر الی تسعة و تسعین و همچنین تسع و تسعین مضموم مضروب مضروب اگر گفته شود تمیز
 اعداد چرا منصوب میشود جواب میگویم از آنکه رفع تمیز این اعداد بسبب آنکه فضیله است ممکن نیست پس
 باقی ماند مگر جز باضافت یا نصب و جواب باضافت تمیز ممکن نیست زیرا که اضافت حقوقی که از این اعداد اند
 چون عشرون و ناسعون متعذر است از آنکه نونی که درین عقود است باقی در شستن آن مکروه است زیرا که بر سر و
 لون جمیع است که در وقت اضافت حذف میشود و حذف او هم جائز نیست از آنکه حقیقت لون جمیع اینست
 تا حذف کرده شود و تمیز در قاعده ای عقود نیز خالی از قباحت و قسا نیست زیرا که اگر باقی اعداد را بسوی
 تمیز اضافت کنند گردانیدن اسم چون اسم و ان لا تم اید و هو اگر و تخری عن الاستیذان که دو هم مرکب اند ترکیب
 امتراجی پس اگر اسم ثانی مضاف شود بسوی تمیزی که عین تمیز است و مضاف و مضاف در حکم یک واحد است
 پس با یارب گردانیدن سه اسم کلام واحد از روی لفظ و معنی لازم می آید پس باقی ماند مگر نصب اگر گفته شود و اکثر
 لازم منوع است فضلاً عن ان کیون تخریجاً بسند جواب قولهم نه شکر جواب میگویم مضاف الیه درین
 مثال غیر عدد است پس امتزاج او چون امتزاج تمیز نیست تماماً و نه مذکور لازم باین از وی لفظ و معنی که مذکور

تحریری است فاعل و اعتراض کرده اند که در ثلث مایه امرات محذوره مذکور لفظا و معنی لازم می آید و حالانکه جائز است
 بالاتفاق و جواب گفته اند که چون مایه امرات جائز نیست پس ثلث مایه امرات نیز جائز نیست و این را برای اطراف باب
 و استدلال بالاصواب اگر گفته شود تمیز از حد عشر تا تسعم و تسعین چه ضرری آید جواب میگویم آنکه مایه امرات
 و اخف است از جمع و تا عمل با حاصل ممکن بود بصورت بسوی فرج روا نباشد و نیز چون تمیز این اعداد فضله است از
 منصوب است پس افراد و اعتیاد افتاد تا فضله از وی لفظا و معنی با شد زیرا که مفرد غالباً از جمع قلیل الحروف می باشد
 و تمیز مایه و الف و ثانیتهما و جمعه مخفوض مفرد و کثرت یعنی تمیز مایه و الف و تمیز ثانیتهما هر دو تمیز جمیع الف
 مجرور و مفرد می باشد و استعمال جمیع مایه با تمیز او سه و یک است لانه لا یقال ثلث مات رجل کما یقال ثلاث الاف
 رجل و ثانیته مایه استعمال است لانه یقال مات رجل مثل الف رجل اگر گفته شود چه تمیز این اعداد مخصوص مفرد و ثانیتهما
 جواب میگویم آنکه مایه و الف از اصول اعداد اند مثل اعداد پس مناسب اینست که تمیز هر دو در اعراب
 موافق باشد از جهت تمیز آن اعداد مجرور و بیشود و لیکن تمیز آنها مفرد و آورنده جمع برای تعادل یعنی اعداد
 در جانب قلت بودند پس در تمیز او جمع اختیار کردند و آن اعداد در جانب کسره بودند پس تمیز آنها مفرد و آورنده
 فافهم اگر گفته شود چه میگویند ثلثه الاف رجل بنایت اسم عدد با وجودیکه تمیز مؤنث است از آنکه جمع مکسر است
 و کل جمع حکمه مؤنث الا الجمع المذکر اسلم و حال آنکه ثلث تا عشر عکس تانیث است جواب میگویم آنکه
 و تانیث اعداد مفرد تمیز را اعتبار است کما مر یعنی اگر مفرد تمیز مذکر است پس اسم عدد را مؤنث می آورند و اگر گفته شود
 است پس مذکر می آورند و مفرد الاف که الف است مذکر است سوال کرده اند که این ضابطه متعقبات میشود بقوله
 صلی الله علیه و سلم من صام رمضان ثم اتبعه شئامن شوال فکان صاماً سنه کلهما زیرا که اگر در تکریر تانیث
 اعداد و مفرد تمیز را اعتبار بودی در حدیث شریف سنه بتامی تانیث واقع شدی زیرا که تمیز او که ایام می نیست
 مفرد و ایوم است و جواب اینست که ضابطه مذکوره مختص بضمیر مذکور است نه محذوف و تمیز در حدیث شریف
 محذوف است فافهم و المتعقل پس حاصل اینست که واحد و اثنان را تمیز نمی آید چنانچه معلوم خواهد شد و از سه
 تا ده تمیز مجرور و مجموع می باشد و از ده تا صد مفرد و منصوب و از صد تا مالا نه مایه مفرد و مجرور و چنانچه بزرگی نظم
 کرده سه تمیز از عدد بر سه جهت دانده سه تا ده همه می اند و مجرور و زده تا صد همه مفردند و منصوب و از صد تا
 همه فردند و مجرور و و اذا کان المعدود مؤنثاً و اللفظ مذکراً او بالعکس فوجهان
 یعنی وقتی که معدود مؤنث بود و لفظی که دال بر و ست مذکر باشد یعنی علامت تانیث در و نبود و مؤنث سه

هم نباشد چون لفظ شخصی وقتیکه مراد از مومنش بود و یا معدود مذکر بود و لفظی که دال بر دست مومنش
 باشد چون لفظ نفس وقتی که مراد از مذکر بود پس درین وقت در عدد و وجه جائز اند تذکیر و تانیث پس
 جائزست ثلثه اشخص یعنی ثلث نساء باعث بار لفظ و جائزست ثلث اشخص بنظم معنی همچنین جائزست
 ثلثه نفس باعتبار معنی و ثلث النفس باعتبار لفظ ولیکن اولی و کثیر الاستعمال در کلام عرب نظریه این لفظ
 است و مخفی نماند که معدود عام است که تمیز بود کما لثالی المذکور یا موصوف باشد مثل اشخص ثلثه و لهذا
 مصنف روح و اذا کان المعد و کلفت و اذا کان التمییز کلفت تا حکم مذکور بر دو شامل شود اعتراض کرده اند
 که ذکر این ضابطه بعد از آن اعداد مناسب است که تذکیر و تانیث در آن اعداد مساوی نیست چون واحد
 و واحده و اثنان و اثنتان و ثلثه و ثلث تا عشرة و عشر و بعد بیان ماتیة و الف که در تذکیر و تانیث برابرست
 مناسب نیست و افضل المتأخرین مولانا عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قال و اذا کان آیة ای نکر استعمال
 المفهوم ما تقدم من اثبات التاء فی المذکر و اسقاطها فی المومن فی ثانیة الی عشرة و اذا کان المعد و لفظ
 منفقین فی التذکیر و التانیث و اذا کان مختلفین فالوجه ان لکان اللامق تقدیمه علی بیان احوال المیمیز لانه
 لما کان تذکیر لفظ المعدود و تانیثه انما یعلم من المیمیز قدیم ذکر المیمیز انتهی و لایمیز واحد و اثنان یعنی
 تمیز آورده نمیشود برای لفظ واحد و لفظ اثنان و اثنتان و ثنتان و اعتراض کرده اند که این جامع شود
 که واحد و اثنان بالحققت خود مستعمل میشوند بدون تمیز پس این قول منافی است قوله استغناء بلفظ التمییز
 را از آنکه این قول را دلالت بر استعمال تمیز و ترک استعمال واحد و اثنین است و وجه اینست که مراد مصنف روح
 از قول مذکور اینست که آورده نمیشود واحد را یا تمیز او چون واحد و اثنان را یا تمیز او چون اثنان را
 پس قوله لایمیز واحد و اثنان بمعنی الجمع بینها است و عدم جمع در بیان این هر دو عام است از آنکه حاصل میشود
 ترک تمیز و استعمال واحد و اثنان و نیز حاصل میشود استعمال تمیز و ترک استعمال واحد و اثنان لیکن بقدری قوله
 استغناء بلفظ التمییز معلوم میشود که آن عام در اینجا متحقق است و ضمن فرد ثانی که استعمال تمیز و ترک استعمال
 واحد و اثنان است پس حاصل نیست که واحد و اثنان را طرح میکنند و استعمال می نمایند پس همی که صلاحیت
 تمیز آنها دارد و از این تقریر واضح میشود که قوله استغناء بلفظ التمییز عمدا علت نفی است نه علت منفی
 یعنی ترک الجمع بینها بطرح الواحد و الاثنین و استعمال ما یصلح ان یکون تمیز لهما علی آنقریر ذکر التمییز معهما استغناء
 بلفظ التمییز عنهما و اسمی که صلاحیت آنها دارد و مفرد است در واحد و ثنی است و اثنان آنکه صلاحیت تمیز آنها

ندارد مبنی و مجموع است و اثنان و حاصل اینست که چون لفظ تمیز واحد و اثنان مثل رجل و رجلان
 دلالت میکنند گوهر خود بر جنس و ابعید خود بر وحده و اثنیت و واحد و اثنان را دلالت نیست مگر بر وحده و اثنیت
 فقط نه بر جنس پس ازین جهت بذکر تمیز استغنا میشود و از ذکر واحد و اثنان و ذکر این هر دو با تمیز آنها مستلزم
 و بی فائده است و بعد ذکر این هر دو احتیاج بسوی تمیزی باقی میماند و بعد ذکر تمیز احتیاج بسوی آن هر دو نمیماند
 پس تمیز آن هر دو را استعمال میکنند و آن هر دو را ترک می نمایند فافهم و احتفظ و اعتراض کوه اندک حصول استغنا
 به تمیز واحد از واحد مسلم است و اما به تمیز اثنان از اثنان ممنوع است بدانکه جائز است که تمیز اثنان مفرد بود
 و فیقال اثنان رجل و رجل اگر چه دلالت می کند بر جنس لیکن دلالت نمی کند بر جنس و اثنیت پس تمیز
 اثنین و قتی که مفرد بود بی نیاز از اثنین نمکند اگر چه وقتیکه تشبیه بود بی نیاز از یک و اندک محال اعتراض نیست
 که مدعی عام است و دلیل خاص از آنکه قائم نمیشود و دیگر وقتیکه تمیز اثنان مثنی بود و مفرد و مفرد هم صلاحیت
 تمیز را دارد از آنکه جنس اثنان را بیان می کند و حال آنکه بلفظ او از اثنان استغنا نمی شود و بسبب آنکه
 مفرد را دلالت بر اثنیت نیست و جواب اینست که تمیز اثنان اگر آمدی مثنی آمدی نه مفرد از آنکه چون جمعیت تمیز
 در باقی احاد لازم گردند پس لائق و قیاس اینست که اعتبار کرده شود در اثنین تمیز مثنی را تا به تمیز
 باقی احاد بقدر امکان موافق باشد یعنی جمعیت در تمیز اثنان متصور نیست پس آنچه اقرب بسوی جمعیت بود
 که آن مثنی باشد اختیار کردند برای موافقت مذکوره چنانچه فرموده اند افضل الشارحین حضرت قدس سره
 فرماید لما التزموا الجمعیت فی تمیز سائر الاحاد الی آخره و امام المناظرین مولانا عصام الدین رحمه الله فرموده
 ان اولی ان یلق لما التزموا الموافقت بین المیز و العدد فی سائر الاحاد فی الدلالت علی المنفرد یعنی ان اخیر
 فی الاثنین ایضا فافهم انتهى و نیز حضرت قدس سره السامی در جواب اعتراض مذکور فرموده اند و لایعبدان
 یقال معنی الکلام الی آخره و حاصل این جواب اینست لایسلم که از رجل در اثنان رجل استغنا نبود از اثنان نه بلکه
 مراد از لفظ تمیز جوهر خود و تمیز است فقط که آن صیغه است که مجرد بود از علامت افراد و تشبیه و بالحق علامت
 افراد فائده وحدت می دهد و بالحق علامت تشبیه فائده اثنیت میدهد و هرگاه که جوهر تمیز این قابلیت
 دارد پس احتیاج نیست بسوی ذکر واحد و اثنین فلایزیم الاشکال المذکور که لا یخفی من ظله نور و ظاهر است
 که این جواب معنی است بر حمل لفظ بر خلاف ظاهر و متبادر زیرا که مراد از لفظ تمیز جوهر خود و تمیز داشتن که مجرد بوده
 از علامت افراد تشبیه و از فرم بعد از خیال است و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند و لایعبدان

معنی الكلام الى آخره وقوله قدس سره السامي فاختره والحق العلامة الى آخره جواب سوال مقدر است
چنانچه افضل المتأخرين مولانا عبد الحكيم قدس سره فرموده اند قوله فاختره آية رفع لما يد من انه على هذا التوجيه
حاصل لنا طريقان لبيان انفس مع الوجود والمثلية وكل منهما من عن الآخر فالاصح ان يقال ان لفظ التمييز
مغنى عنها فقال ان لفظ العلامة اختف فاختره والناظر في الترجيح انتهى اعتراض کرده اند که این لفظ منع میکند
ذکر او را بر سبیل تاکید مثل قوله تعالى آله واحد ولا تتخذ الهن اثنتين وجواب اینست که ذکر عدد و بعد ذکر عدد و
که دلالت میکند بر عدد تاکید و توضیح میدهد و درین وقت صفت و خبر یا موله معدود بود مثل قوله تعالى
آله واحد و نفیحه واحدة و اگر ذکر کرده شود معدود مذکور بعد عدد پس جائز است که آن معدود تاکید عدد بود
زیرا که اگر معدود و مثل واحد جل و اثنان رجالان تاکید بود لازم آید زیادتی تاکید که غیر مقصود است بر مقصود
و به حرام بالاجماع پس ذکر تکریم آن هر دو بر سبیل تاکید نیز جائز نیست و قوله لا فاقوه متعلق است بقوله استغناء
و لام برای تعلیل است و ضمیر مجرور راجع است بسوی لفظ تمييز و الف لام به قوله النص که موله فاقوه متعلق
عوض مضاف الیه محذوفست یعنی نص العدد و قبله المقصود و محذوفست نص است و قوله یا العدد متعلق
بمقصود یعنی استغناء مذکور ازین جهت است که لفظ تمييز فائدة تضييع و تضييع عدد میدهد که مقصود است بذكر
اسم عدد پس مستثنی شدن از ذکر اسم عدد و علی حده و از قوله قدس سره السامي ای التثنية علی العدد و التثنية به الی
قصد ذلک للتخصیص و التخصیص بالعدد معلوم میشود که قوله بالعدد متعلق است بنص نه بمقصود و الا لزم ان
فاعل قصد هیچ فاعله نیست و شاید تعلیق آن بنص نه بمقصود و اختراست ازین جهت که حادث و ناشی میشود
در وقت تعلیق او بمقصود آن اینست که متبادر از مقصود بعد و نیست که اسم عدد را دلالت صریح بر نه نمیت
البین تخصیص بر عدد مقصود مذکور اسم عدد است و نیست که لک و الله اعلم بالصواب و هرگاه استعمال فاعل
که مشتق میشود از اسم عدد و در نوع است یکی باعتبار تغییر و دوم باعتبار حال اثر که در بیان استعمال این نوع اول
پس گفت نقول خطاب عام است هر کسی را که قاری بود یا سامع و قوله فی المقصود متعلق است بقوله نقول
انت فی استعمال الله و فی احد المعدودات و قوله من المتعدد متعلق است بقوله فی المقصود یعنی فی استعمال
الذی افراد من المتعدد یا ظرف مستقر است و صفة مفرد است یعنی فی استعمال الواحد کاس من المنعدود
قوله باعتبار متعلق است بصفت مفعول مطلق محذوف یعنی نقول قوله لا متلبس باعتبار تغییر و ضمیر
مجرور راجع است بسوی و اضافت تصبیر بسوی ضمیر اضافت مصدر بسوی فاعل است و هر دو مفعول تغییر

محذوف اند یعنی باعتبار تصحیر ذلک المفرد عدداً النقص من عدده عدد ازید علیہ لواحد قوله الثاني في قوله
فأولست یعنی میگوئی ثانی و مذکر باعتبار تصحیر یعنی باعتبار گردانیدن ثانی و احد را اثین بانضمام خود پسوی آن
واحد واحد عدد و نقص است از اثین پس معنی ثانی الواحد نیست که تصحیر الواحد بانضمام الیه اثین گرفته شود
چرا ابتدا که در مصنف روح از ثانی نه از واحد جواب میگویم از آنکه اعتبار مذکور در واحد ممکن نیست بسبب آنکه
قبل واحد عدد نیست تا که واحد آن عدد را واحد کرده اند و اثنا عشر یعنی بیگونی ثانیه در مبحث باعتبار مذکور
و همچنین الی العاشر مذکر و العاشره مؤنث و کلمه الا در قوله لا یخیر برای عطفت است و غیر معنی است
بر ضم یعنی نمیگوئی تو غیر ثانی و ثانیه تا عاشره عاشره باعتبار تصحیر یعنی و ما قبل ثانی و ثانیه که واحد باشد
و ما بعد عاشره عاشره که اجزای شش است تماماً لانما یعتبر باعتبار مذکور جاری نیست و وجه دیگر آنست که فاعل
عاشر است از اشتقاق من فعل لمن تمام بمعنی الحیوة و ما فوق عشره فعل ندر پس از پنجست اشتقاق اسم فاعل
از و ممکن نیست بخلاف عشره و ما تحت او از آنکه شمار افعال از یعنی تصحیر تحت ثنیت من الی عشره من العشره
از باب ضرب یضرب و آنکه در وین است چون اربع و سبع و تسع فعل او از باب فتح یفتح می آید اگر گفته شود
پس چرا ممکن است اشتقاق اسم فاعل از ما فوق عشره برای حال که ما سیبی جواب میگویم آن اسم فاعل
در حقیقت اسم فاعل نیست بلکه بصورت اسم فاعلست چون حائط و کابل که معنی گردان است او معنی
اسم فاعل ندارد زیرا که دلالت نمیکند بر معنی حدیثی که قائم بود بخیزی و معنی آه آنست که واحد مرتبه من المراتب
فلاباس ان یبنی من اول جزئی المركب و الا یحتاج الی مصدر و فعل فافهم پس بدانکه حادی در مثل حادی
عشر بمعنی تصحیر نیست و لهذا اضافت او بسوی مساوی او و نیز بسوی ما فوق او جائز نیست و اگر بعضی تصحیر
بودی اضافت او بسوی مساوی و ما فوق جائز نبود می بلکه مراد از واحد است که در مرتبه خاص بود و قوله
و باعتبار حاله معطوفست بر قوله باعتبار تصحیر یعنی میگوئی در واحد از متعدد باعتبار حال او یعنی باعتبار
مرتبه و بغير اعتبار معنی تصحیر و این نوع ثانیست از و نوع مذکور اعتراض کرده اند که تصحیر نیز حالی است از
احوال پس مقابله قوله باعتبار حاله بقوله باعتبار تصحیر صحیح نیست جواب اینست که مراد از حال
تصحیر است بقرینه مقابله اگر گفته شود غیر تصحیر عامست پس چرا التفسیر میکنند حال آخره جواب میگویم
اگر قصد کرده شود از قوله باعتبار حاله باعتبار آن واحد من تلک المعهود بدون بیان المراتب عدم محتم قوله
الاول والثانی لازم آید زیرا که برای ادای انیمعنی واجداً لثنته یا واحد الاربعه میگویند و اشتقاق نقطه

اول و ثانی جائز نیست پس قوله الاول والثانی که مقوله قول است قرینه است بر اینکه مراد از حال مرتبه است
یعنی میگوئی اول و ثانی در مذکر و الاولی والثانیة در مؤنث باعتبار حال پس مراد از اول و ثانی و همچنین
از اولی و ثانیة آن واحد است از متعدد که در مرتبه اول و ثانیة بعد از آن گفته شود و چون گفت الواحد والواحدة
جواب میگویم واحد و واحدة دالالت نمیکند بر مرتبه پس از نیمت از واحد و واحدة اول و اولی را بدل کردند از
این هر دو دالالت بر واحد و بر مرتبه آن واحد است و همچنین الی العاشر و العاشرة در مؤنث و قوله
والحادی عشر عطف است بر قوله الاول و قوله العاشرة و اگر لازم آید غایت یعنی میگوئی در یافوق
از کلمات هادی عشر در مذکر باعتبار حال و الحادیة عشر در مؤنث باعتبار حال تنبیه بر دو جز در مذکر و ثانی
بر دو جز در مؤنث و الثانی عشر و الثانیة عشر در مذکر الی التاسع عشر و التاسعة عشر در مؤنث
و هادی عشر بمعنی باز فهم است یعنی آن واحد که در مرتبه یازدهم باشد و قس علیه الباقی الی الاثنایة و اگر گفته شود
از قوله الی التاسع و التاسعة عشر معلوم میشود که بیان حال خارج نموده و یافوق تاسع عشر و تاسعة عشر
و لیس که لک زیر که بیان حال و تمام اعداد جاریست جواب میگویم کلمه الی در قول مذکور غایت کسرت
غایت بیان حال و قرینه نیست که صفت رح در اینجا لا غیر نگفته چنانچه در بیان امثله نوع اول لا غیر نگفته است
و باید دانست که درون نقطه اول اختلاف است نزدیک بعضی وزن او افعول است و نزدیک بعضی فاعل لیکن
مؤنث آنکه اولی می آید بر وزن فعلی می آید نه فعل اول است زیرا که وزن او اگر فاعل بود می مؤنث او فاعلت
بودی و هو المختار عند اولی الالهة و التشراف اول اگر چه بحسب ظاهر میگوید قول ثانیست چون نیست و اما
زیر که اگر بر وزن افعول بودی غیر منصرف می بودی بصفات و وزن فعل و لیکن جواب اینست که در وصفیت لعل
خفا و صفت است از آنکه شتی است از مصدری که فعل او احکما مستعمل نیست پس از نیمت و صفت او در شتی
است تا نیز نمیکند و لهذا وقتی که بر وصفیت او قرینه جایب بود آن وقت غیر منصرف میشود چنانچه وقتی که موصوف
او مذکور باشد مثل ائمة ما ما اول یا بعد او من تفصیل مذکور باشد و مخفی نمائند که اسم فاعل که مشتق از عدد بود و برابر
که برای تفصیل باشد یا بیان حال حکم او در تذکیر و ثانیست چون حکم آن اسم فاعل است که از غیر عدد مشتق
نموده و لهذا در حال مذکر مذکور نباشد و در حال مؤنث مؤنث فیقول فی المذکر الثانی و ثالث و رابع تا هاشم و فی المؤنث
و ثانیة و ثالث و رابعة تا عاشر و همچنین هادی عشر در مذکر و حدیث عشر در مؤنث تا تاسع عشر و تاسعة عشر و
همچنین هادی و العشرون و الحادیة و العشرون و الاثنایة و باید دانست که در عشرون و اثنایة و اثنان و او و

و این نقطه اول

والف لفظ مفرد و از متعدد و لفظ عدد متحی است اگر چه قیاس عاشر و ن و ثاثلون است کما فی الرضی اگر گفته شود
 چرا در ثلثه عکس تانیث است نه در ثاثل جواب میگویم علت عکس تانیث در ثاثل معدوم است از این جهت
 مثلاً بمعنی آن واحد است که در مرتبه ثاثل بود نه بمعنی جماعت است تا بنظر او در حال مذکور تانیث
 آورده شود تا عکس تانیث باشد و همچنین ثاثل عشر مثلاً بنامه اسم واحد مذکور است پس
 تانیث در و متصور نیست و ثاثل عشر است که اسم واحد و ثاثل عشر است موافق قیاس است و لیکن در ثاثل
 اجتماع تانیثین از جنس واحد فیما هو کما کلمه الواحدة لازم می آید و هو کما و بل حرام کما عرفنا و الله اعلم بالصواب
 و مستور و محتجب نماند که حادی مقلوب واحد است فاکلمه را بجای لام آوردند و عین کلمه را بجای فاء و او را بیا بل آوردند
 و ساکن نمودند حادی شد و قوله و من ثم اشارت است بسوی اختلاف اعتبار تصحید و اعتبار حال یعنی از جهت
 اختلاف اعتبارین مختلف شده اضافت هر دو مانند قبیل فی الاول گفته میشود در مغزی که از متعدد است
 و مقول است باعتبار تصحید ثاثل است اثین باضافت ثاثل بسوی عددی که انقضاست بیک درجه اضافت
 لفظی جائز نیست اضافت او باین اعتبار بسوی عدد مساوی که فوق او بود و قوله ای صحیر کما کلمه تفسیر
 اثین است یعنی سه کننده دو و ثاثل است که اسم فاعل است ما خود است من ثلثته ما که تخفیف لام است یعنی
 سه کرده من دورا و فی الثانی یعنی برای اختلاف مذکور گفته میشود در اعتبار ثانی که آن اعتبار بیان حالت
 ثاثل ثلثه باضافت ثاثل بسوی عدد مساوی باضافت معنی یعنی سومی سه بان است که اضافت
 بسوی سه که فوق او بود مثل ثاثل اربعه و ثاثل خمسة و کذا و قوله ای احداً تفسیر ثاثل ثلثه است
 یکی از ثلثه که در مرتبه سوم واقع بود و نه مراد از و مطلق یک است از غیر خصوصیت مرتبه و الا لازم آید جواز را در
 هر واحد بر هر است که در مرتبه اول بود یا ثانی یا ثالث بلکه لازم می آید جواز را در هر واحد اول از عاشر عشره و اینجی
 بعد از پس حاصل نیست که اضافت آن بهم فاعل که باعتبار بیان حال مقول بود جائز است پس عدد اصل
 و یا با فوق او بخلاف آنکه مقول بود باعتبار تصحید از آنکه اضافت او جائز نیست مگر بسوی عددی که بیک درجه
 ناقص بود و مراد قدس سره السامی از قوله بالاضافه الی عدد یساوی عدد و او یکون فوقه اینست که بالاضافه
 الی عدد یساوی ذلک العدد عدد اصل المضاف او یکون عدد ذلک العدد المضاف الیه فوقی عدد اصل المضاف
 و لا یخفی بعد ده و مانند گفته اند که الظاهر الاخصار ان یقال بالاضافه الی اصله و الی ما فوقه فانهم یقولون یبینه
 میگوئی در اضافت عددی که زائد بود بر عشره حادی عشر احد عشر باضافت مرکب اول بسوی

مرکب ثانی یعنی یکی از اواده که در مرتبه دوازدهم بود علی التثانی خاصه یعنی حاوی عشرت گفتن خاص
 باعتبار بیان حال است از آنکه اعتبار اول یعنی اعتبار تصحیر از عشر تجاوز نمی کند و قوله التثانی است
 متعلق است بواقع و قوله التثانی صفت موصوف محذوف است یعنی علی الاعتبار التثانی بقوله خاصه حال است
 از اعتبار ثانی و تباری مبالغه است یا مفعول مطلق فعل محذوف است یعنی خص ذلک الاعتبار التثانی بذلک
 خصوصاً و جمله حال نموده است یا مستتر عنه و کلمه آن در قوله وان شئت حرف شرط است و شئت فعل شرط است
 و مفعول محذوف است بقدرینه جواب شرط یعنی ان شئت ان تقول قلت در ادای معنی مذکور حاوی
 احد عشر بخلاف جزاء اخیر مرکب اول زیرا که بذکر جزاء اخیر در مرکب ثانی استغنا حاصلست از ان جزء مرکب اول
 که الی یعنی و قوله الی تا مع تسعة عشر متعلق است بقوله قلت و قوله تعجب الجزاء الاول بصیغه خطاب
 معطوف است بر قوله قلت یا جمله مستانفذه است یعنی فانت تعجب الجزاء الاول و در بعضی نسخ قوله تعجب بصیغه
 مذکر فانت بصیغه مجهول و انقصت و رینه وقت جمله مستانفذه است نه معطوف و قوله الجزاء الاول مفعول بالمسمی است
 فافهم اگر گفته شود و فیکه جزاء آخر مرکب اول محذوف بود پس چرا جزاء اول آن مرکب معرب میشود جواب میگویم
 بسبب زوال علت بنا که آن ترکیب است و لهذا جزئین اخیرین معنی اندازند که ترکیب در آن هر دو موجود است
 و فرق در بیان اعراب و بنا ظاهر میشود و در حفظ در اسمیکه در آخر و حرف علت نبود مگر در حال نصب زیرا که اسمی
 که در آخر حرف است باعث بود و آخر و در حالت بنا و نیز در حالت رفع و جر ساکن خواهد بود و مگر در حالت نصب که در وقت بنا
 ساکن خواهد بود و در حالت نصب متعلق فافهم و باید دانست که اسم بر دو قسم است اسم عدد و اسم غیر عدد اسم عدد
 بتفعیل و علوم شش پس اسم غیر عدد را به خلاف اسم باید کرد و بر قیاس و اللفظی فیما عدا یعنی اسم غیر عدد و آن
 اسم است که غیر اسم عدد باشد فافهم هرگاه که فارغ شد مصنف روح از تقسیم اسم بسبوی و اسم غیر عدد شروع کرد
 به تقسیم دیگر برای اسم باعتبار آنکه در تائیدش پس گفت المذکر و المؤنث یعنی اسم بر دو قسم است اسم مذکر و اسم مؤنث
 هرگاه که ذکر مذکر مؤنث و باب اسما عدد بود پس ازین جهت ذکر آن هر دو را عقب باب مذکور آورد و مذکر را
 به ترتیب مقدم کرد و از آنکه مذکر اصل است و مؤنث فرع از مامن مذکر و لا مؤنث الا و لا یطلق علیه و شی مذکر و
 لا مؤنثه الی زیادت و التائینث لا یحصل الا بزیاده فافهم الممؤنث یعنی اسم مؤنث در اصطلاح نحاة اینست
 که مافیه علامه التائینث یعنی آن اسم است که در علامت تائینث بود و تعریف اسم مؤنث را بر تعریف
 اسم مذکر ازین جهت مقدم کرد که وجودیست و تعریف مذکر عدمی یا بقصد اختصار در تعریف مذکر یا قصد تمیز

در تذکیر حیث قال والمذکر مخالف یعنی کل ما یخالف الموث مذکر چنانچه اعراب تقدیری را بقصد اختصار و
تعمیم در اعراب لفظی مقدم کرد که ما قال واللفظی فیما عداه یعنی فی کل ما عداه یا از آنکه بیان تعریف لازم نیست مگر
از آنکه تعریف مذکر مشتمل بر سلب تعریف مؤنث و ظاهراً است که سلب مسبوق است با یجاب و قوله لفظاً و
تقدیراً اشارت است بسوی تقسیم علامت تانیث و جزکان مخدوست یعنی برابر است که علامت تانیث
لفظی بود یا مقدر و لفظی نیز عام است که حقیقت بود چون امرأة و ناقه با حکما چون عقب زیرا که حرف راجع او
در حکم تانیث است و لهذا در تصغیر ظاهر نمیشود و بخلاف دار و نار و فعل و قدم و شمس و غیر آن از مؤنثات
سماعیه که در تانیث درین اسما متعذر است بدلیل آنکه در تصغیر ظاهر نمیشود مثل دوبرت و نویرت و نس علی
بذ او مقدر نمیشود و از علامات لفظیه ملزما تانیث زیرا که وضع او بر وض و انکاک است پس جائز است که
او را از لفظ حذف کرده شود یا بقا و آن در تنبیه بخلاف الف محذوره بود یا مقصوده و انقضی کرده اند که تعریف
مؤنث جامع نیست از آنکه خارج میشود از آن مؤنثات که بصیغه خود موضوع اند برای مؤنث بی آنکه در آن مؤنثات
علامت تانیث بود چون هذو و التي و انت یکسر پس این اسما از تعریف مؤنث خارج میشوند و داخل نمیشوند در
تعریف مذکر و جواب صواب اینست که تعریف مذکور تعریف مطلق اسم مؤنث نیست بلکه تعریف آن اسم
مؤنث است که از اسما و متکلم بود و مصنف رح بذکر اسما و مؤنثات از اسما و غیر متکلمه در اسما و اشارت موصولات
و مضمرات پرداخت از آنکه تانیث آن اسما بعلامت نیست بلکه بوضع جوهر کلیه است و تفریق برین تخصیص نیست
که احکام سنا که مصنف رح ذکر کرده است مختص بهمان مؤنث است که قسم هم متکلم است فان الموث من
اسماء الاشارة الموصولات المضمرات فی تلك الاحکام تابعاً لیسیر بر عتبه من کونه مؤنثاً حقیقتاً او غیره لهذا
المقتنی و المجموع المعروفان مما سیاتی اریبهما ما هو قسم الاسم المتکلم و الاحکام المذكوره لها فیما سیاتی احکام الموصولات
فما فهم و حفظ و بعضی جواب داده اند که تعریف مذکور تعریف آن اسم مؤنث است که بعلامت بود و ما آن بود
و احد است و امام المناظرین مولانا عصام الدین قدس سره برین جواب معترض اند بقوله لو خص التعریف
بالمؤنث بالعلامة لقصر صاحتها بیان الاحکام لانها لیسر مخصصة بالمؤنثات بالعلامت مع عدم اختصاصها
لنرم الاطلاق المذکر علی هذه الصیغة انتهى ولیکن مانع را میرسد که لازمست را منع کند پس آنکه احکامی مصنف
مذکور کرده است مختص اند بهمان مؤنث که بعلامت بود و نیز لزوم الاطلاق مذکر بر مثل هذو و انت یکسر ممنوع است
از آنکه چون این کلمات مؤنث بعلامت نشاند پس لازم نمی آید که مطلق مؤنث هم نباشد زیرا که نفی خاص

لا تقدیر من العلامات الموثق بالاسماء

مستقر نیست نفی عام را فاعل و المذکر تجلایم یعنی اسم مذکر آن اسم است که تلمیس بخلاف است نمون
 یعنی در علامت تائید نباشد لفظاً و تقدیراً علامت یعنی علامت تائید و چیز است التائید
 یکی آن است که حالت وقت باشد و الالف دوم الف است برابر است که مقصود بود و چون
 جملی و بشری او محدود و چون حمراء و صحراء اگر گفته شود و الا نسلم که تا و الف علامت تائید بود زیرا که
 در راجع تائید واقع است و حال آنکه نمون نیست و الف مقصود گاهی علامت تائید نمیشد بلکه
 از نفس کلمه بود چون رداء و کساء و گاهی برای الحاق بود چون حربا بر کسب جاد و سکون را و محله و حسا و بضم جاد
 و تشدید سین مملکه که ملحق اند بقسط کسب قاف قسط بضم قاف جواب میگویم علامت شی لازم
 نیست که مطرود منعکس بود و باید دانست که الف محدود در اصل و الف است دوم را بهمه
 بدل کردند پس الف محدود و مجموع الف و بهمه است و الالف التي قبل الهمزة تا بعد لاجل او اندک لفظاً
 فافهم و در بودن الف محدود علامت تائید مختلف است نزدیک جمهور و سیدیه علامت تائید نه
 است از آنکه منقلب است از الف مقصود و الف که قبل اوست تائید است بعضی را نزدیک بعضی
 علامت تائید فقط بهمه است و نزدیک بعضی لفظ الف است و بهمه را که است برای آنکه لفظ کند و زبان
 که نمون افضل است چون حمراء و احمر و میان فعلی که نمون معلان است چون سکون سکونی و کسب سکونی
 الف هر دو برای تائید اندک و فی شرح الرضی الشافیه و الجار بریدی و فی التعلیل و بعد فی ان الممدود علامت
 التائید باعتبار جزمها الشافی و الاول او تمامها فافهم فانه تحریفه ان السكون و نزدیک علامت متصل
 علامت تائید است کافی و فی و نزدیک هشام سره ذال علامت تائید است و نزدیک
 مذنب ضعیف اند زیرا که جائز است که کلمه ذی و فی براسها برای نمون وضعی بود مثل ی و یاء و یاء و یاء
 تائید او اجلاست باشد و هو حقیقی و لفظی یعنی نمون مذکور بر و فم است یکی قرنی و دوم لفظی
 ها حقیقی یا تائید و ذکر من الحيوان یعنی نمون حقیقی آن نمون است که مقابل او مذکور بود و از حیوان
 حیوان و قوله من الحيوان ظرف مستقر است که صفت ذکر واقع شده یعنی ذکر کائنات من حیوان و من غیر
 فی الحيوان بنظر آمده و غرض از ذکر حیوان احتراز است از شمل نخاله که مقابل او شمل مذکور است لیکن این
 حیوان نیست و لهذا نخاله نمون لفظی است نه حقیقی و آن نمون را که مقابل او مذکور بود از حیوان و تائید
 گویند که تائید او محقق است و اقامه الشارحین شیخ رضی قدس سره فرموده لوقال المتحقق ذات الصنف

اصل الف
ممدوده

تائید الممدوده
علامت التائید
فلاوا

اولاً اذینجوزان کیون حیوان انشی لاؤکر لهما من حیث التجويز العقلی انتی ولیکن منعی فنانکه چون ماده لهن
متحقق نبود پس ازینجهت انشی منشی لکامراه در مقابل رجب و ناقه در مقابل حمل و المثنی محلا
یعنی مؤنث لفظی آن اسم مؤنث است که بجای لغت مؤنث حقیقی متلبس بود یعنی مقابل او مذکر بنا
از جنس حیوان بلکه تانیث به نسبت لفظ بود یعنی متلبس بهلاست تانیث باشد که در انشاء و در حقیقت
کلامیه و یا تقدیر چون عین از آنکه تا تانیث در و مقدر است که امر و حکما چون غریب از آنکه صورت رایج
و چون قائم مقام تا تانیث است پس حکم یکسانه که تا تانیث گویا لفظ است تانیث لفظی حکمی و قابل
و نادید و ازینجهت مصنف سر بیان مثال او منعرض نشد و از بیان تانیث مؤنث لفظی معین شد که ثابت
در هر مؤنثی که مقابل او بیچشی نبود چون عین یا مقابل او شی دیگر باشد لیکن مذکور بود چون خطا که قابل
او نور است و نور مذکر نیست و یا مقابل او مذکر بود لیکن از جنس حیوان نباشد چون نخلة که مؤنث نخل است
هرگاه که فارغ شد مصنف روح از تعریف و تقسیم مؤنث منطوق کرد در بیان احکام هر قسم پس گفت و اذا
استد الفاعل البیوم و غیره مجرور راجع است بسوی مطلق مؤنث یعنی وقتیکه سنا کرده شود فعل بسوی مؤنث
حقیقی بود یا لفظی و برابر است که هر یک از حقیقی و لفظی اسم ظاهر بود یا ضمیر باین طریق که فعل سنا بود بسوی
ضمیری که راجع باشد بسوی مؤنث حقیقی یا لفظی فایالتا یعنی آن فعل درین وقت متلبس تا تانیث باشد
غالباً زیرا که حذف تا تانیث هم درین وقت آمده است بر سبیل قلت و ذرت و در بعضی اسم فالتا و ثابت
یعنی فالتا و اجبت غالباً مثل حضرت المرأة والمرأة حضرت و الشمس طلعت و یرین تقایر قول است
ظاهر غیر تحقیقی آه ذکر بمنزله است تثنای خواهد بود چنانچه مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر ضمیر مجرور راجع
بود بسوی مؤنث حقیقی پس قول مذکور درین وقت ذکر بمنزله است تثنای و لیکن این ضابطه در وقت شامل
نمیشود و بصورتیکه فعل سنا باشد بسوی ضمیر مؤنث لفظی مثل الشمس طلعت یا وجودیکه درین وقت هم وجوب
تا تانیث غالب است پس باید دانست که در سه وقت تانیث فعل واجب است یکی آنکه فعل سنا بسوی
ظاهر حقیقی مثل حضرت المرأة و دوم آنکه فعل سنا بسوی ضمیر حقیقی مثل المرأة حضرت و سوم آنکه فعل سنا بسوی
ضمیر مؤنث لفظی مثل الشمس طلعت اگر گفته شود چنانچه درین صورت تانیث فعل واجب است حیوان میگویم
و آنکه تانیث سنا به درین صورت فعل اثر کرده است اجبت کمال امتزاج و ضمیر حقیقی لفظی بسبب فوت تانیث
در ظاهر حقیقی پس ازین جهت تانیث فعل واجب کردند تا اول و بلکه آگاه کن بترتیب مذکور تانیث فاعل منعی فنانکه

تفصیل الاحباب

بجای

که ذکر فعل برای اصالت است و مراد فعل و شبه فعلست اگر گفته شود در مثل نعم المرأة تا و تانیث ترکیب هر دو
جائز است جواب میگویم مراد آن فعل است که متصرف بود از آنکه متبادر از فعل همین است اگر گفته شود
تانیث نسبت الیه درین فعل چرا تاثیر نمیکند جواب میگویم بسبب جمودت فعل اگر گفته شود و طبیعت بد
امراه چرا تانیث فعل واجب نیست با وجودیکه فعل متصرف نسبت بسوی ظاهر حقیقی از آنکه امراه فاعل است
و زید مفعول اگر چه بالا و امراه است جواب میگویم مراد از اسناد فعل بسوی مؤنث اسناد بلا فصل است
کما هو المنبأ و الاصل و در مثال مذکور زید در میان فعل و فاعل فاصل است اگر امراه از زید ریخته
بر بالای زید شود تانیث فعل واجب خواهد بود و زید بیچاره از همه آواره هر چند بمقتضای قوله تعالی قد رآه
لا نفسکم خود را بالای زن کرد لیکن چون در نصیب آن مصیبت زده زن مفعولیت زن مقدر است چنانکه در
حال بزبان قال برای تسکین خاطر عظیمین اطمینان دل اند و همین خود میخواند زن بصیبنه الا ما کتب الله لنا هو
مولنا و گاهی میگوید تا تو هرگز نمی شناسم و چون مثل مشهور سکین و جو زهره در خاطر مبارک زید میگردد و خود را
فاعل معنوی پنداشته حرف مفعولیت را از صفحه دل قباحتم نموده حکم مینماید و چون بسوی التفانیانه
و زبانیان نظر کرده خود را بالای زن می بیند در حمد و شکر و سبحانه عزشانه زبان میکشاید سه برشته است
ایک درین دو طور خلق و نامردی زنی که نکرد و سوار مرد و نه از من فوا که بسایین شباب بدلتفویح قلوب الاحباب
اللهم اغفر لی ما حمد من لسانی فی الماضی و الحال و التَّجَعْلُ لِقَدِّ قَلْبِی قَلْبًا یَغِشُّ الْبَلْبَالَ اگر گفته شود در قولم
سار الناقه تانیث فعل واجب نیست با وجودیکه فصل معدوم است جواب میگویم مراد از مؤنث حقیقی درین
مقام آن است که از نوع انسان بود و تانیث بهائمه را تاثیر لازم و تانیث فعل نیست زیرا که تانیث بهائمه
کم از تانیث انسان است سوال کرده اند که این اجد استثنایک و چنانچه استثنایک کرده است ظاهر حقیقی را بقوله
وانت فی ظاهر غیر حقیقی را بقوله وانت فی ظاهر غیر حقیقی باخیار جواب گفته اند که مصدر الکفا بشهرت
کرد پس بدانکه تانیث فعلی که مسند بود بسوی ظاهر حقیقی یا لفظی یا بسوی ضمیر حقیقی واجب است بسه شرط
یکی آنکه فعل از افعال متصرفه بود و دوم آنکه مؤنث حقیقی از نوع انسان باشد و سوم آنکه در میان فعل و
مؤنث فاصل نبود مگر آنکه آن مؤنث از اسماء و کوا بود و چون زید و عمر و که نام زنی نماده باشند پس درین
وقت با وجود فصل هم تانیث فعل واجب است برای رفع التباس مثل جارت الیوم زید وانت فی
ظاهر غیر حقیقی باخیار یعنی تو در تانیث و تذکر فعل که مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی مختاری پس

جائز است که بگوئی طلح اشمن طلعت الشمس و قول مذکور ذکر می است بمنزله مستثنا که ما عرفت اتفاقاً و قولاً
مستثنا است و قوله فی ظاهر غیر الحقیقی متعلق است بقوله بالخیار و تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز است بشرطین
زیر که در طرف توسیع است که ما مراد از قوله غیر الحقیقی صفت موصوف محذوف است که آن مؤنث باشد و قوله بالخیار
خیر است پس تقدیر کلام نیست که انت فی ظاهر المؤنث غیر الحقیقی متکلمین بخیار یک بین اتیان التاء و تکرار گفته
شود چرا در ظاهر غیر حقیقی اختیار است جواب میگویم تانیث نه حقیقی با اعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس تکرار
فعل را بنظر معنی جائز است و تانیث فعل را با اعتبار لفظ جواب دوم تانیث فعل برای است که در لفظ
مسند الیه تانیث است و تذکیر فعل بجهت استغناء است یعنی فعل مستغنی است از الحاق تاء تانیث بواسطه آنکه
در لفظ مؤنث غیر حقیقی اشعار و آگاهی بسوی تانیث موجود است پس حاجت نیست بسوی الحاق تاء تانیث بفعل
بفرض اشعار بسوی تانیث مسند الیه باید دانست که از قوله ظاهر غیر الحقیقی استراحت از ضم غیر حقیقی زیر آنکه تانیث
فعل در صورتیکه مسند بود بسوی ظاهر غیر حقیقی واجبست مثل شمس طلعت که ما عرفت اگر گفته شود علم
که در ظاهر غیر حقیقی تانیث و تذکیر جائز باشد بلکه تذکیر فعل و جهت بسند آنکه در قیام طلعت قیامت طلوعه جائز
نیست جواب میگویم مراد از ظاهر غیر حقیقی مطلق نیست بلکه آنست که علم مذکور بود و طلوعه نام مذکور است فلا یقبل
جاءت طلحة الا عند بعض الکوفیین اگر گفته شود در میان طلحة و طلحة هیچ فرق نیست آنکه در هر دو تانیث
با اعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس چرا واجب است تذکیر فعلی که بسوی طلحة مسند بود بخلاف فعلی که بسوی
مسند باشد زیرا که در تذکیر و تانیث جائز است جواب میگویم طلحة نام مذکور است و طلحة اسم جنس است و وضع
علمی خارج کرده است و از موضع او محض برای ما هو گردانیده است و تانیث او سبباً منسباً شده است
پس نماد در مثل طلحت اگر اعتبار معنی بخلاف اسم جنس اگر گفته شود پس چرا اعتبار میکند تانیث را در منع صرف
او بسبب تانیث و علمیت غیر منصرف میگردانند و در حق تانیث فعل آن تانیث را اعتبار میکنند بچون
میگویم منع صرف حال ذات غیر حقیقی است و تانیث فعل حال ذات او نیست بلکه حال غیر است و تانیث
او بسبب عروض تذکیر حقیقی ضعیف شده است پس تاثیر او در حال ذات او ممکن است نه در حال غیر پس
کلام مصنف رح درین تقریر است که انت فی غیر الحقیقی بالعلمین علما لئلا ذکر الحقیقی بالخیار مراد از غیر حقیقی عام است
که مؤنث لفظی بود یا آنچه در حکم لفظی است چون تانیث بها ثم و لئلا ذکر ظاهر و تذکیر و تانیث جائز است مثل
سار الناقة و سارت الناقة پس مراد از مؤنث حقیقی در مقابل و جوب تاء آنست که از نوع انسان و چنانچه

مذکور شد و نزدیک بعضی کو فیون تانیت مثل طلعت سبت یعنی تاثیر در تانیت فعل میکند و محبت ایشان
 قیاس تانیت طلعت بر تانیت غروب است که علم مذکور بود درین وقت در فعل اوقات تانیت بالاتفاق جائز است اکثر
 مردم صحیح نگذرد که مردم دیده فساد اند چون ابروی چشم نفاق کج بنهاد اگر ایشان را بقارب دحیات نام نهند بر جا
 و بر موقع است و باید دانست که تانیت نخله چون تانیت ظلمت و غیر است یعنی نخله منوث لفظی است و در فعل او
 تذکیر و تانیت جائز است پس برین تقدیر قول تعالی قات نخله دلالت نمیکند بر تانیت حقیقی نخله و نزدیک بعضی
 تانیت او چون طلوع است پس تانیت فعل او هرگز جائز نیست و حضرت ابی حنیفه رضی الله عنیه باین سبب موافق بودند با
 کرد بسوی آنکه نخله منوث لفظی است نه مثل طلوع بلیل قوله تعالی و قات نخله و حکم ظاهر الجمع و از ظاهر جمع
 احتراز است از ضمیر جمع زیرا که در ضمیر جمع الحاق تا و تانیت واجب است مثل الرجال جاءت یا صیغه جمع
 مثل الرجال جاء و از قوله تعبیر المذکر السالم که بدل جمع است یا صفت جمع احتراز است از جمع مذکر السالم زیرا که فعلی
 که مسند بود بسوی ظاهر جمع مذکر السالم یا ضمیر او تانیت او هرگز جائز نیست فلا یتقال جاءت الزیدون الا الزیدون
 جاءت و قوله مطلقا حال است از ظاهر جمع یا خبر کان محذوف است یعنی برابر است که او اصدان ظاهر جمع منوث
 بود مثل اذا جاءک المومنات یا مومنات باشد اذا جاءک الرجال و جائز است که قول مذکور ظروف بود از
 معنی تشبیه که مفهوم میشود از اتحاد یعنی معنی تشبیه در ظرف عامل بود پس تقدیر کلام نیست که حکم ظاهر الجمع
 غیر المذکر السالم مثل ظاهر غیر الحقیقی فی جمیع الاحیان قوله حکم ظاهر غیر الحقیقی خبر قوله حکم ظاهر جمع است و
 حاصل اینست که چنانچه در تذکیر فانیث فعلی که مسند بود بسوی ظاهر جمع که جمع مذکر السالم نبود پس جائز است
 جاء الرجال و جاءت الرجال کما قال الله تعالی اذا جاءک المومنات و قال نسوة و قات الاعراب اگر گفته شود
 چو حکم ظاهر جمع مذکور حکم ظاهر غیر حقیقی است جواب میگویم جمعی که غیر جمع مذکر السالم است ما اولی بجماعت است و جماعت
 باعتبار لفظ منوث است و باعتبار معنی مذکر پس تذکیر غیر معنی جائز داشتند فانیث باعتبار لفظ جواب و دوم جمع مذکور
 مشابست بمونث دارد یکی که جمیع فرع واحد است چنانچه تانیت فرع تذکیر است و دوم آنکه جمیع کس فرع جمیع است
 پس بسبب این مشابست او را حکم تانیت که مذکر است تانیت او غیر حقیقی است پس از بخت و فعل او احاق علامت
 تانیت جائز است اگر گفته شود جمیع مذکر السالم بجماعت تا و بل نمیکند جواب میگویم از آنکه مذکور شدست بجماعت اعتبار نیست
 در صیغه که بدو وجه شرافت دارد یکی آنکه سالم است و دوم آنکه مختص مذکور عقلاست این اختصاص مانع است اعتبار تانیت
 را باعتبار مناسبت و مشابست زیرا که تذکیر و تانیت متضاد اند و سلامتی صفت کمال است و تانیت صفت

نقصان و چیزی که صفت کمال دارد جایز نیست که در وصف نقصان اعتبار نمایند و باید دانست که اعتقاد
 ظاهر بسوی جمع از باب اضافت جبر و قطیعت و اخلاق ثیاب است اگر گفته شود لفظ غیر به اضافت معرفه
 نمیشود و کما مر پس صحیح نیست که صفت قوله الجمع بود جواب میگوید که لام بر قوله الجمع زائده است برای تحسین کلام
 جواب دوم لفظ غیر در اینجا معروف است از آنکه خبر مضاف الیه او بود که جمع تکسیر و جمع مؤنث سالم است بالغ و تا
 مشهور است بمغایرة و چون مضاف الیه لفظ غیر است چنین باشد پس لفظ غیر درین وقت معرفه میباشد باید دانست
 که فعلی که مسند بود بسوی مخاطب جمع مذکر سالم تذکره او واجب است مثل جاء المسلمون مگر فعلی که مسند بود بسوی مؤنث
 یا مثل ارضون یا سنون زیر که درین فعل تذکره زنانه نباشد و جایز است که اقال الله تعالی انست به بنوا
 اسرائیل از آنکه بنون در حکم جمع تکسیر است بسبب آنکه بناء واحد در تغییر یافته است و مراد از مثل ارضون بنون
 هر جمع سالم است که واحد او مؤنث بود و حکم این جمع حکم جمع مؤنث سالم در تذکره فعل متانیت او بتأثیر این است
 است که حق این جمع بالغ و تا نیست و او بنون مثلاً در نحو عرض الف و تا است و اگر مراد از جمع مذکر قوله
 غیر الجمع المذکر السالم واقع است معنی اضافی دارند و سالم را صفت مذکر که درین وقت احتیاج نمیشد
 بسوی استثناء مثل بنون و ارضون و سنون از آنکه بنون اگر چه جمع مذکر است لیکن آن مذکر از تغییر سلاست است
 از آنکه همزه مخفی است و ارضون و سنون جمع ارض و سنه است پس جمع مذکر نیست و لایحقی فی الکلام
 علی الاعلام و بعضی دیگر کرده اند که قوله حکم ظاهر غیر الحقیقی شامل است مذکر و دفع آن باین طریق است که مراد
 اینست که حکم مؤنث ظاهر غیر مؤنث استحقاقی ضمیر العاقلین غیر المذکر السالم یعنی ضمیریکه عالم بود بسوی
 جمع مذکر عاقل که جمع مذکر سالم نبود بلکه جمع مکرر باشد ضمیر فعلت است بتأویل جاعه و ضمیر فعلت ضمیر است
 که در فعلت متکثر است و مقرون است بتأسی که مثل الرجال جارت و ضمیر فعلوا یعنی آن ضمیر است
 که در مثل فعلوا باز است که آن را او بود از آنکه این مراد موضوع است برای آنکه تا بسوی همچنین جمع عائد باشد
 مثل الرجال جاد و ضمیر جمع مذکر سالم درست فقط مثل الزیدون جاد و لایقال الزیدون جارت و لهذا عاقلین را
 بقوله غیر المذکر السالم مقید کرده و در بعضی نسخ قوله غیر المذکر السالم یافته شده و قوله النساء و الایام معلوم است
 بر قوله عاقلین یعنی ضمیریکه عالم بود بسوی مثل نسائهم ضمیر فعلت است که مقرون است بتأنیث بتأویل جات
 و فعلن یعنی ضمیر فعلان است که آن فاعل باشد چون النساء جارت او و این الایام صفت او ضمیر مراد از ایام هر جمع مذکر
 غیر عاقل است و مراد از نسائهم جمع مؤنث است یعنی از عقال بود یا نبود مثل عیون اگر گفته شود ضمیر فعلن بر

جمع مؤنث مسلم است ولیکن برای جمع مذکر عاقل مسلم نیست زیرا که فاعل فعلن موضوع است برای جمع
مؤنث جواب میگویم جمع مذکر غیر عاقل ملحق است بجمع مؤنث زیرا که این جمع از جهت که واحد مذکر غیر
اضافت در تذکر ندارد پس مشابهت بجمع مؤنث که واحد و عاقل نبود پس برای رعایت حق مشابهت آن جمع
مجرای جمع مؤنث جاری کردند و از این جواب واضح شد که استعمال فعلن در جمع مؤنث بر سبیل تحقیق است
و در جمع مذکر غیر عاقل بر سبیل مجاز جواب دوم نیز مؤمن است برای جمع غیر عقلا پس استعمال فاعلن و مثل ایام
بر سبیل تحقیق است و در جمع مؤنث بر سبیل مجاز سبب آنکه اسرار بجهت آنکه ناقص العقول اند حل میکنند و
جاری بینمایند مجرای غیر عقلا و اقدم التارجمین شیخ رضی قدس سره همین جواب فرموده اند هر گاه که فارغ نشد
مصنف رح از بیان اسم مذکر و مؤنث شروع کرد در تفسیر آخر برای هم باعتبار افراد و تشبیه و جمع پس گفت مثنی
و اسم بر سه قسم است مفرد و مثنی و مجموع اگر گفته شود چرایی آن نکرد مصنف رح مفرد را جواب میگویم از غرضی
و مجموع علم مفرد لازم می آید باین طریق که آنچه ماسوا می مثنی و مجموع است مفرد است پس آن نکرد مصنف رح مفرد را
بر قصد اختصار اگر گفته شود مذکر مفرد و مثنی باید مذکر مفرد و مجموع علم مجموع یا علم مثنی لازم می آید بطریق مذکور پس چرا
باین طریق قصد اختصار نکرد جواب میگویم مثنی و مجموع را احکام کثیر اند که تفصیل و تعلیم آن بتعلم مفرد است
و علم تفصیل احکام از اختصار مذکور لازم می آید اگر گفته شود چرا مقدم کرد مثنی را بر مجموع جواب میگویم از آنکه
مثنی بر مجموع از روی عدم مقدم است پس در ذکر نیز مقدم کرده شد جواب دوم مثنی قریب است بمفرد که اصل
جواب سوم مثنی بر مجموع شرافت دارد از آنکه صیغه مفرد در دو انما سلامت میماند بخلاف جمع جواب چهارم
اولی بمقدم مثنی است از آنکه کثیر الوقوع است بخلاف جمع از آنکه مثنی مشروط بشرط نیست بخلاف جمع زیرا که
جمع بواسطه فاعل مختص مذکور مشروط بحدین شرائط است و همچنین جمع بالفعل و نامختص بپوشش موضوع بر چند شرائط
و قسم ثالث که آن جمع تکسیریه مختص بسبب صیغه است و التعمین فی اللغة و ذکر در فی اصطلاح الحاجة ما لم یحق
آخره الف او یا مفتوح ما قبلها یعنی مثنی اسمی است که لاحق شود آخر او الف در حال رفع چون مسلم
و زیدان یا لاحق شود آخر او را در حال نصب و جر یا که مفتوح بود حرفی که قبل آن یا است و قوله و فاعلن مکسورة
معطوف است بر قوله الف تحقیق مقام اینست که موصول که مراد از اسم است جنس است و قوله آخره مفعول حق
است و قوله الف فاعل اوست و قوله او یا و معطوف است بر الف و قوله بمفتوح صفت یا است و قوله فاعلها
مفعول ما لم یسم فاعله است و مراد از موصول حرف است و ضمیر مجرور راجع است بسوی ما و قوله الحق الی آخره

فصل هفتم و اعتراض کرده اند که تعریف مثنی نه مانع است و نه جامع و جامع ازین جهت نیست که صادق نمی آید
 هر چه فردی از افراد مثنی زیر که با خبر مسلمان و مسلمین الف و نون بایا و نون لاحق نشده است و مانع ازین
 سبب نیست که صادق می آید بر مفر و از آنکه با خبر الف و نون بایا و نون لاحق میشود و جواب داده اند که او
 لاحق آخر مفرده است بقدر مضاف پس صادق نمی آید بر مسلم مثلاً از آنکه خود مفرده است و صادق می آید بر
 و مسلمین زیر که با خبر مفر و لاحق شده است الف و نون بایا و نون این جواب ضعیف است از آنکه برین تقدیر آخر
 مثنی بر مجموع صادق می آید زیرا که صادق می آید بر مسلمون و مسلمات که لاحق شده است با خبر مفر و الف
 و نون بایا و نون در مسلمان و مسلمین تحت تبدیل اشکال باشد کمال و جواب اینست که قید حیثیت در احوال اعتبار
 مقبر میباشد که تقریر فی موضع پس تعریف مثنی اینست که لاحق آخر مفرده من حیث آنکه لاحق آخره فاعل
 و تیر جواب داده اند اصل اعتراض باین طریق که قولنا مع لواءه بعد قوله و نون مکسوره مخذوفست پس برین
 تقدیر تعریف هم جامع است و هم مانع و بعضی سوال کرده اند که ازین جواب لازم می آید که وقتی که لاحق مذکور
 نبیوند پس آن اسم مثنی نباشد چنانچه در اضافت و بعضی احباب اگر چه باین طریق جواب میدهند که نون مقدم است
 و المقدمه کماله لفظ لیکن حقیقت الحقیقت اینست که نون مثل تنوین است و تقدیر تنوین جائز نیست و محکم است
 قائل نشده پس چگونه نون را مقرر کرده شود و جواب اینست که از حذف نون بطمان مثنی لازم نمی آید زیرا که
 لاحق نون نه از برای دلالت است بر امری از امور بلکه بغرض تفویض از تنوین یا حرکت است که در واحد بود و
 در الحاق نون اختلاف است در میان ابن کسیران و زجاج و ابن اللاد و ابی علی و ابن طاهر و مذاهب ابن
 کسیران اینست که الحاق نون برای آنست که تا عوض تنوین باشد که واحد بود و دلیل او اینست که نون مثل
 تنوین در وقت اضافت حذف میشود و اعتراض کرده اند که حذف نون در وقت اضافت و سبب نمیشود
 بر آنکه آن نون عوض تنوین است زیرا که اگر عوض تنوین بودی بسبب الف المم مثل تنوین ساقط شدی
 به حال آنکه ساقط نمیشود مثل جافی الزیدان و جواب از ابن کسیران اینست که نون عوض تنوین است لیکن
 بسبب تحرک خود قوی شده است پس موجب حذف او اگر بعید است چون الف المام ساقط نمی شود و اگر
 قریب است چون اضافت ساقط می شود و نیز اعتراض کرده اند که در تنوین اسم غیر منفرد نیز نون می آید مثل
 جلیان پس معلوم شد که نون عوض تنوین نیست و جواب گفته اند که نون در جلیان عوض است از تنوینی
 که در واحد مقرر بود و مذاهب زجاج اینست که نون عوض است از حرکت اعرابی که در واحد بود بدلیل آنکه

باین اشکال
 باین اشکال

فصل هفتم
 اختلاف

اگر عوض تنوین بودی به قول الف لام ساقط شدی و سوال کرده اند که نون اگر عوض حرکت بودی در وقت
 اضافه ساقط شدی و چون در وقت اضافه ساقط میشود پس معلوم شد که عوض تنوین است نه عوض
 حرکت و جواب زجاج نیست که حذف نون در وقت اضافه نه ازین سبب است که عوض تنوین است بلکه
 ازین جهت است که نون زائد است و اضافه هم زائد است و جمع زائدین مکروه است و این مذهب مردود است
 زیرا که الف و یاقاف هم مقام حرکات است پس حاجت بسوی تعویض تنوین نیست و مذهب ابی و بلاد و ابی علی
 اینست که نون عوض است از حرکت و تنوین است و مردود اینست که نون گاهی عوض تنوین است چنانچه در وقت
 اضافه و گاهی عوض حرکت است چنانچه در وقت الف لام و این مذهب نزد ثکاف و ثکافان طایفه مذهب که در
 تحقیق و تدقیق منتعش و مطر زاید و مذهب شتر مرغ و مذهب و این ظاهر هیچ یکی ازین مذاهب را ضعیف نیست بلکه
 مذهب او اینست که الحاق نون برای دفع التباس مثنی است با سمی که بسوی باب و متکلم مضاف بود زیرا که اگر نون را
 لاحق نگذارد در راء ثانی این راء ثانی کوین معلوم نشود که متکلم از رویت دو پس خبری و یا از رویت یک پس خبر
 پس ازین جهت نون را لاحق میکنند تا التباس لازم نیاید و الحاق آن در حال رفع برای اطلاع باب است و مکروه و اگر
 و کما یناکه و الله خیر لما کرین و وجه تخصیص الف در حال رفع و یاد حال نصب و جر و کسر نون و فتح ما قبل آن
 در شرح قول المثنی و کلامه ضافا الی مضمیر و اثنان بالت بالف و الیاء مفصل مذکور شد من اراد الاطلاع علیه فارجع
 هرگاه که فاعل باشد مصنف روح از تعریف مثنی شروع کرد و در بیان فاعله الحروف مذکوره پس گفت لیبدل
 و این قول متعلق است بقوله الحق و ضمیر بدل جائز است که راجع شود بسوی الحق یا بسوی لاحق یا بسوی الیحق
 یا لمحق و اعتراض کرده اند که ارجاع ضمیر بدل بسوی هیچ یکی ازین امور ثلاث صحیح نیست از آنکه هر یکی مشتعل است
 به الحق نون و لمحق نون را هرگز دلالت نیست علی ان مع مثله من حیث و جواب این بر وجه منع نیست که لافضل
 که هر یکی ازان امور ثلاث مذکوره که مرجع ضمیر بدل است مشتعل بود به الحق نون جائز است که مشتعل نباشد زیرا که
 عموم مرجع تقاضا نمیکند عموم راجع را کما فی قوله تعالی و لم یجعل لهن الحق بر وجهی که مرجع ضمیر بدل لهن که مطلقا
 عام و شامل است بمطلقات رجعی و این حال آنکه ضمیر مختص بمطلقات رجعی است و بر تقدیر تسلیم شمول عدم دلالت
 ممنوع است یعنی لافضل که نون را علی ان مع مثله من تثنیه دلالت نبود زیرا که اجماع سخا به اینست که علامت تثنیه
 الف و یا است و نون عوض حرکت است یا تنوین علی اختلاف المذاهب کما عرفت آنفا و این اجماع لایستیکند
 بر اینکه نون جزء ال نیست جائز است که شرط دلالت بود و عوض بودن نون از تنوین یا حرکت تقاضا نمیکند

اختصاص اور ابعوضیت یعنی با وجود آنکه مقصود از تعویض است جائز است که امر دیگر هم از مقصود بود
 بر تقدیر تسلیم شمام و عدم دلالت جواب نیست که اسناد دلالت بسوی یکی از امور ثلاث مذکوره بر تبیل مجاز است
 مثل قولهم قتلتموا فلان و حال آنکه قاتل بعضی اندک کل ولیکن حقیقه الحقیقت اینست که اگر صنف روح قوله
 نون کسوره را از قوله لیدل موز میگردانی الباب حسن اطهر میست که الا یعنی علی اولی الالباب قوله علی ان مع
 متعلق است بقوله بدل و ضمیر مجرور راجع است بسوی مفرد و این تأیید میدهد تقدیر مفرد را و تعریف که امر قوله
 مثله منصوب است از آنکه اسم آن است و خبر او قوله مع است که بر اسم مقدم شده و ضمیر اشاره نیز راجع است بسوی
 مفرد و قوله من جنبه حال است از مثل و ضمیر مجرور نیز راجع است بسوی مفرد یعنی تا که دلالت کند آن لحوق شکی
 بر آنیکه با مفرد مثنی مثل ان مفرد است در عدد یعنی یا مفرد او که واحد است و احاد یک است در ان حالیکه آن احاد
 و یک از جنس همان مفرد بود و مراد از بدو ان مثل از جنس واحد نه اینست که هر دو در حقیقت متفق بودند بلکه مراد
 اینست که آن مثل داخل بود تحت موضوعی که آن مفرد که بوضع واحد است و شتر است و میان آن مفرد و آن
 مثل بر اینست که هر دو در حقیقت متفق بودند چون رحلین یا مختلف باشند چون پنجین برای انسان ابیض و قرین
 ابیض بخلاف الفان مشترک فلا ینقال عنین باراد با صر و جاریه زیرا که جاریه داخل نیست تحت موضوعی که این موضوع
 واحد که آن با صر است اگر چه خلست تحت موضوعی که بوضع آخر زیرا که عین برای هر یک از با صر جاریه موضوع است
 پس از اینجا معلوم شد که قوله مثله اشارت است بسوی اشتراط ثالث در وحدت لیکن باید دانست که آن وحدت عام است
 که حقیقی بود یا اعتباری زیرا که تنبیه کردن اسم جمع و جمع تکسیر که جمع اقصی نبود جائز است بنا بر اول فرقتین مثل شتر
 و قومین قوله من جنبه اشارت است بسوی اشتراط دخول آن محال در جنس موضوعی که مفرد که بوضع واحد بود
 در هر دو مشترک باشد و وضع در اینجا بمعنی عام است یعنی تعیین اللفظ لالدلالة علی معنی بنفسه او تقدیر نیست پس
 مندرج شد شکیال مشهور و تقدیر او اینست که تعریف مثنی جامع نیست از آنکه خارج میشود مثل اسدین که مراد از و
 دو رحل شجاع بود از آنکه رحل شجاع نوعی اسد نیست بلکه معنی مجازی است پس تصور نیست در دخول محال در جنس
 موضوعی که مفرد که شرط ثانی است و وجه اندفاع اینست که چون مراد از وضع معنی عام است پس تعریف بتنبیه مجاز هم
 شامل شده فافهم و عرض از تقدیر موضوعی که موضوع واحد اعراض است از تنبیه کردن مشترک باعتبار دو معنی مختلف
 کالعنین للبا صر و الجاریه و القرآن للیخص اطهر و قرین هم قاف و سکون امی همه مشترک است در میان جنس و طهر مراد
 از عنین یا با صر آن خواهد بود یا جاریه یا قرین مراد از قران حیض آن خواهد بود یا طهر آن و افضل اشارت بر این

حضرت قدس سرہ السامی فرموده اند و لو اريد بقوله مثله ما ياءلني وحده والجنس جميعا الاستغنى عن قول من
جنسه انتهى سبحانه الله شب غيد فطر بود اراده کردم که برب نیز خواب گنم و چندی آرام گیرم و باقی را بعد عید قدس
قلم ارم باقی در گوشتم که این اراده بعید است زیرا که قوله لبيد ل علي ان مع اكثر من جنسه که در تعریف جمع و
دالالت نمیکند بر اینکه مراد از قوله مثله مثلیته در وحدت است نه طایفه در وحدت و جنسیت زیرا که مثلی که مقابل اکثر
بود همان است و نیز از اینجا واضح شد که مراد از ماثلت مماثلت در وحدت است نه در لفظ چنانچه حضرت قاضی باری
هندی قدس سرہ فرموده اند که مراد از قوله مثله مماثلت در لفظ است عزیز من فرصت وقت اغیبت شمرده
و عزیز نپداشته کارم روز را فردا بناید که شت الوقت سیف والفوت حیث اعراض کرده اند لاسم که
کردن لفظ مشترک با اعتبار دو معنی مختلف جائز نیست پسند آنکه جائز است ابون برای اب و ام و قمرین برای
شمس و قمر پس اب و قمر را باعتبار معینین مختلفین تشبیه کرده اند جواب گفته اند که جواب قمرین از جهت است
که اول ام را با نام می نهند شمس را بقمر بعد تا و ایل میکنند اب را بسمی یا بقمر بمسمی بقمر تا حاصل آید موضوع که
عام که هر دو را شامل باشد اب و شمس داخل شود در موضوع لای قمر پس تشبیه میکنند ابون قمرین بیکویند
بمعنی مسمیین بالاب و القمر و مثنی و مجموع اعلام مشترک بهم برین قیاس است فالزیدان لمسیان بیزید الزیدان
اسمون بیزید و این جواب در از صواب منقوض است بدو نقض اول آنکه اگر تشبیه ابون قمرین بتوجه حسیه
ندکور صحیح شود لازم آید که تشبیه تغلیب قیاسی بود زیرا که مقتضای جواب نیست که مثل ابون قمرین تحت قاعده
و خلست و هی ان السمی احد المتشابهین بالاسم الاخر ثم بادل معنی السمی بانتهی با وجود تشبیه
تغلیب سماعی است و قیاس بر وجائز نیست بالاجماع و نقض دوم نیست که عرض منکلم ابون قمرین فاده
اب و ام و نفس قمر و شمس است نه مقصود منکلم فاده آنها ازین حیثیت است که هر دو مشترک اند و مفهوم عام
یعنی سیمی باب و سیمی بقمر و همچنین مقصود از قوله تعالی و رفع ابویه علی العرش اینست که رفع الاب الخاله
علی العرش لا رفع المسمیین بالاب فافهم پس تا و ایل قمرین مثلاً بمسمیان بالقمر اگر چه فی الواقع صحیح است لیکن اگر
در نظر منکلم و قصد منکلم نیست پس تحقیق حقیق و تدقیق اینست که مثل ابون قمرین در حقیقت منکلم نیست
بلکه در احوال ملحق منکلم است که فی شرح التمهیل ان منکلم اکثر نحو فارح البصر که تین و منکلم تغلیب ملحق منکلم فی
احواله و لیس منکلم حقیقه انتی و درین وقت هیچ مشکال و اعراض نیست که لا یخفی فافهم و احتفظ فانه قدزل فی هذا المقام
افهام اعلام و بعضی بران جواب باین طریق اعراض کرده اند که چنانچه در ابون قمرین تا و ایل میکنند و جائز

میبعد از پنجین تا ویل مذکور در لفظ قر نیز ممکن است بلکه در احتیاج نیست بسوی نام نهادن طهر با حیض بلفظ
قر باز آنکه لفظ قر از جهت آنکه مشترک است در طهر و حیض موضوع است برای هر دو احد پس میباید که اولاً لفظ قر
بمسمی با قر تا ویل گفته تا مفهوم عام حاصل آید بعدد تنشیه برای طهر و حیض لیکن ازین اعتراض آن جواب مندرج
نمی شود زیرا که صحیح قران باین اعتبار بالاتفاق است زیرا که تا ویل قر را بمعنی مسمی بقدر برسمیل مجاز است و در
معنی کردن آن لفظ با اعتبار معنی مجازی هیچ نزاع نیست و مقصود مجیب از عدم جواز قران نیست که مجرد اشتراک لفظی
تنشیه گفته اند بلکه بمسمی تا ویل کرده باشند و الا بعد تا ویل بالاتفاق جائز است پس در نقض مذکور باین دفع جواب
مستور کافی است و باید دانست که معنی کردن لفظ مشترک بعد تا ویل آن بمسمی بالاتفاق جائز است
و بعد و آن تا ویل یعنی مجرد اشتراک لفظی مختلف فیه و محل نزاع است و مختار مصنف روح عدم جواز است و
لذا بصحت جواز معنی و مجموع اعلام مشترک یا اسما و اجناس مشترک نزدیک مصنف روح و قتیست
که بمسمی تا ویل کنند بعد یا مجموع گردانند و اعلام مشترک بر دو نوع اند یکی آنکه مشترک بودند با اشتراک حقیقی چون زید
و قتی که اعلام کثیرین بود با وضاع متعدد و دوم آنکه مشترک بودند با اشتراک ادعای چون عمر و قتی که با اعلام ادعای
گردانند برای زید و بک و البته تیر فافهم و مخفی نماد که معنی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تا ویل بمسمی نزدیک
مصنف روح ازین جهت جائز نیست که استعمال در اکثر ازوای علمیه انما فی است و اعلام بعد تا ویل مکرر شده
مثل اسما و اجناس مکرر فرق نیست که اسما و اجناس مشترک میشوند در امر معنوی که محقق است و اعلام بعد تا ویل
مذکور مشترک میشوند در امر مقرر و چون بهنا کثیرین مسمی هناد التزام داخل لام و تنشیه و جمع غایز همین است
که علمه تا ویل میشود نقول جاء فی زید و جاء فی الزیدان حوز مقصودات یعنی ند اللطائف فی انجاء فیما لا یجوز
نکایان و نزدیک بعضی معنی و مجموع کردن اعلام مشترک بدون تا ویل بمسمی جائز است و میگوید که اعلام از
جهت آنکه اکثر الاستعمال اند و خفت و یزید ما مطلق است در معنی و مجموع کردن آنها محض اشتراک در اسم کفایت میکند
بجملات اسما و اجناس که نه کثیر الاستعمال اند و نه خفت و اینها مطلوب است پس قول این بعضی ارباب نیست
که قوله من جنسه در تعاریف معنی نبود تا به تنشیه اعلام و اسما و اجناس شامل باشد و هرگاه در بعضی مواد این امر غیر
متغیر میشود و وقت لحوق علامت شروع کرد مصنف روح در بیان آن تغییر پس گفت و المقصود یعنی فی الام
المقصود اسم مقصود در اصطلاح نحاة نیست که مافی آخره الف مفروقه لازمه و از قولهم مفروقه اخترا است
از الفی که مفروقه بهمه بود چون همزه و از قولهم لازمه اخترا است از الفی که زائد میشود و حال وقت مثل زید

از وقت علیہ و آن اسم مقصور ازین جهت گویند که ضد مد و دست یا از آنکه مقصور و مجوس از حرکت است
اعراب و تقدیری بدی باشد و القصص فی اللغت الجنس و فاد قولہ المقصور برای تفسیر تفصیل اقسام است که از لغو
قبولہ لاحق آخره مستفاد میشود زیرا که مشتمل بر صحیح و منقوض و مقصور و مد و مصنف و جریبان احکام
مقصور و مد و متعرض شد و با حکام باور می و التقات نمود از آنکه لحوق الف و تون یا یا و تون است باخر مفرد
بدون تغییر آخر حکم است مثل زیان و زیدین و دوان و دیون از تعریف شنی معلوم میشود و قولہ المقصور نسبت
و کلمه آن در قولہ امکان الفه عن و او حرف شرط است و کان با اسم و خبر خود فعل شرط است یعنی المقصور
از دو حال خالی نیست یا الف او منقلب است از او یا منقلب است از یا اگر منقلب است از او و هو ثلاثی و
حال آنکه اسم ثلاثی بود قلبت و او پس درین وقت آن الف را در حال شنی بدل میکنند و او فیکال عصوان و الوان
تشبیه عصا و الی و الف که منقلب از او بود بر دو قسم است یکی آنکه منقلب بود از او و تحقیق اینها که اصل
عصا بود و دوم آنکه منقلب بود از او حکما چون الی که علم شخص است و انقلاب الف از او حکما و در قسم دوم است
که مجهول الاصل و او را اماله نکرده باشند چون می و او و الی فان الف الاسماء العریقه البناء و کتی و او و الی اصل
لها فی الاسماء المتکلمة و اعترضی کرده اند که هر گاه الی مجهول الاصل است پس کدام چیز قریب است بر آنکه الف او است
از او حکما و جواب اینست که الف الی را اماله نمیکند پس ازینجا معلوم میشود که الف او بدل است از او و نیز که تون
الف را که بدل از او بود اماله نمیکند و قولہ و هو ثلاثی جمله است حالیه و قولہ قلبت و او بلمه فلیکثر و شرط نکر است
و جمله شرطیه خبر مبتدا و مقدم است اگر گفته شود چرا واجب است ابدال الف مذکور بود و در وقت تشبیه جواب
میگویم از آنکه اگر الف اسلامت و از ند پس التقای ساکنین لازم می آید و خوف یکی از او الف موجب التباس شنی
بمفرد است در وقت اضافت و تحریک الف نیز مقصور نیست زیرا که الف حرکت را قبول نمیکند پس واجب است
که الف را بحرف بدل کنند و آن حرف را حرکت دهند و هر گاه ابدال الف بحرف واجب شد پس آن الف را
بو او بدل کردند که اصل او است برابر است که اصل حقیقی بود چون عصوان یا اصل حکمی باشد چون الوان اگر گفته
چرا تمقید کرد مصنف رح اسم مقصور است ثلاثی جواب میگویم از آنکه اسم ثلاثی خفیف است پس ابدال الف را
بو او در واجب کردند تا تعادل حاصل آید و اماله کسر مایل کردن است از فتح بسوی کسره چون در کتب کتاب
و صیب و حساب و الا یعنی اگر اسم مقصور بصفت مسطور نباشد یعنی الف او بدل از او نبود و اسم ثلاثی نباشد
بلکه الف بدل از یا باشد برابر است که آن یا و خفیفه بود چنانچه رح یا حکما باشد یا بنظر حق که آن اسم مقصور مجهول الاصل

بود یا عدیم الاصل ولیکن اماله کرده باشند چون متنی که عدیم الاصل است ولیکن در اماله شده است و یا اگر کول از
 و او بود لیکن آن اسم ثلاثی نباشد چون علی مصطفی و یا الف زائده بود چون جلی قبالیا یعنی پس آن الف درین وقت
 بیابدل کرده میشود چون رجوان و متیان و اعلیان و مصطفیان و جلیان پس ازین جام معلوم شد که مراد اولی
 در بنی قدام معنی لغویست نه اصطلاحی والابدال الف بیاد مصطفیان مثلا جائز نشدی زیرا که مصطفی اسم
 ثلاثی است بمعنی اصطلاحی و در جاببدال الف بیاد در بنی وقت همان است که در ابدال الف بود و نه کورتدا گفته شود
 که چرا گفته اند منف رح والا یا و با وجودیکه اخضر و اوفی است بقوله قلبت و او از انکه سید و جمله فعلیه است جواب
 میگویم که فبالیکه در تعدیر مانع منقلب بالیا است جمله اسمیه است پس مصنف در جزاء شرط جمله اسمیه آورد تا
 اشارت کند بسوی ثبوت و تقریه چنانکه کور بحیث لاخلاف فیه بخلاف الحکم السابق فان فیه خلاف الکسائی چیست
 و هب الی ان الالف الثالثه المنقلبه عن الواو فی کلمه مضمونه الاول کالنظمی او کسوره کالیه و واجب ما یا و
 منقلبت الکلمه بالواو مع الضمه او الکسره فی الصدر فاخضع و احفظ و الممدود یعنی اسم محدود آن اسمیست که
 در آخر او الف محدود بود از سه حال خالی نیست که همزه او اصلی است یا برای تانیث است یا چنین نیست امکانت
 همزه اصلیه یعنی اگر همزه آن اسم محدود اصلی بود یعنی زائده نباشد و بدل از حرف اصلی یا حرف زائده هم نبود
 پس مراد از همزه اصلی تانیث است که در مقابل فاعیلین و لام بود که ما هو المتعارف بلکه انیست که زائده نبود و در
 مقام خود ثابت باشد تثبیت یعنی درین وقت آن الف در لغت مشهور ثابت بود و بر حال خود می ماند
 و منقول از ابو علی فارسی قلب الف مذکور بود و او است چون قرایضم قاف و تشدید را می محله اسم محدود است
 و تشبیه او در لغت مشهور قرآن است و در لغت ابو علی فارسی قرآن و قرآن آن مرد را گویند که نیک خواند و
 بمعنی عابد و زاهد نیز آمده است و ما خود از قرآن است بی وزن صرف از باب تفعیل اقبال قرزید او اجید الفراه
 و متشک و امکانت التانیث یعنی اگر همزه اسم محدود برای تانیث بود یعنی بدل از الف تانیث باشد
 و این مراد ازین جهت میسر اند که همزه برای تانیث نیامده چنانچه در بحث تانیث معلوم شد چون
 همزه که در اصل هم بود و الف یک الف برای مدصوت است و دوم برای تانیث پس الف را از جهت آنکه
 و طرف واقعت بعد از زاید همزه بدل کردند همزه شد قلبت و او یعنی آن الف را وقت تشبیه
 بدل کرده میشود و او مثل حران و صحران اگر گفته شود چرا الف مذکور را بود و بدل می کنند جواب
 میگویم از آنکه همزه جر ثقیل است زیرا که از مبدا و مخارج است و هر چه از مبدا و مخارج بود ثقیل میباشد

و نیز همزه از نفس الف است یا از آنکه بدل است از الف یا از آنکه صورت این همزه صورت الف است یا از آنکه
همزه قسم الف است كما قال فی الصحاح ان الالف علی حزمین امیة و تحرکتة فاللیمنة یسمی الفاء المتحرکة همزة
لپس واجب اینست که در میان دو الف واقع نشود با وجودیکه غیر اصلی است تا اجتماع القات لازم نیاید پس
ابدال او بحرّف دیگر واجب شد و مناسب همزه و او است از آنکه هر دو القتل اند بخلاف یالپس ازین جهت همزه
مذکور را بواو بدل کرد چنانچه بدل کرده اند در وقت و وجه که در اصل گفتند و وجه بود اگر گفته شود تخفیف
در کلام عین هم است و یا از او تخفیف است پس ابدال همزه بیا واجب است و مناسب است چنانچه مقصود
نیست که لا ینفی جواب میگوید اعتراض وقتی وارد شود که ابدال همزه بواو موجب ثقالت باشد و ابدال
او بیا باعث خفت است و سبحان التّی بخیر و برابر اند زیرا که ما قبل ساکن است پس همزه را بواو بدل کردند
تا مناسب است از دست نرود آری از خرس موئی مثل مشهور است و نیز گفته اند که ابدال همزه برای ذبح گراست
زیر که اگر همزه را باقی دارند وقوع صورت غایت تانیث در وسط کلام لازم می آید و این مکرره تحریر است
و ابدال او بواو ازین جهت است که اگر بیا بدل کنند اجتماع دو یا در حالت نصب و جمل لازم آید و این موجب
الثقالت است زیرا که هر یا مقابل دو کسره است پس توانی کسرات لازم می آید و سوال کرده اند که وقوع علامت
تانیث در وسط مکرره نیست اگر مکرره بودی مسلمانان تبا و تانیث جائز نشدی و جواب اینست که ثقلات
تانیث در مسلمانان برای ضرورت است زیرا که اگر حرف کنند التباس تشبیه منون تشبیه نکرانهم می آید و الضرورت
شیخ المحدثات و باید دانست که در بعضی استعمالات حمزان ثبوت همزه نیز آمده و بعد از مازنی حمزایان نیست
حکایت کرده بابدال همزه بیا بدل ولیکن لغت مشهور ابدال او بواو است کما فی المتن و الا یسے اگر همزه و
نه اصلی بودند نه برای تانیث باشد بلکه برای الحاق بود چون همزه علیا یا منقلب بود از او اصلی یا از بیا
اصلی چون کساره و او که در اصل کساره و در ای بود و علیا و بی کردن را گویند و همزه او بدل است از او و آنکه
بیا و زائده که بغرض الحاق است بقطاس فالوجهان یعنی پس درین وقت دو وجه جائز اند همزه اسم مذکور
یکی اثبات همزه و دو هم قلب او بواو اگر گفته شود چیز درین وقت در اسم مذکور دو وجه جائز اند جواب
میگوید بچنانکه همزه اسم مذکور مشابست دارد همزه قراء و نیز مشابست میدارد همزه حمز و پس بنظر مشابست
او همزه قراء اثبات آن جائز است و باعتبار مشابست آن همزه حمز و ابدال او بواو در است و اما مشابست
او همزه قراء ازین جهت است که همزه علیا که بدل است از او و بیا بدل است از یالمتی اصل مانع حرف اصلی است

از آنکه مقابل سین قرطاس است پس همزه مذکور حکما حرف اصلی شده و همزه کساره و در هر گاه که بدل است
 از حرف اصلی حکم حرف اصلی دارد پس همزه علیا و کساره و در هر گاه که بدل است از حرف اصلی است و همزه
 قرا و در وقت تشبیه ثابت میماند پس ثبوت همزه آن کلمات را نیز جائز داشتند و هر گاه همزه علیا و کساره و در
 در حقیقت حرف اصلی نیست پس مشابهت شده در عدم اصالت همزه حمراء و همزه او و تشبیه با و منقلب شود
 پس انقلاب همزه کلمات مذکوره تیه یوا جائز داشتند و لهذا همزه یا و ازین میگویند که مذیب نحاة مذہب او و
 رما نیست و ازین انقیر و واضح شد که الف لام بقوله الوجہان عهد خارجی است اشارت بهت بسوی همین
 مذکورین در بعضی لغت ابدال همزه بیا هم مدہ است لیکن در مثل کساره و در ادیعی در همزه که بدل از حرف
 اصلی بود و لهذا بعضی اعتراض کرده اند که اگر مصنف رح والا فوجہان بدون الف لام میفرموده یا برین چه
 شامل میشد و متبادر از الوجہان که معرفت بلام است دو وجه مذکور است کما لا یخفی و بحذف نون یعنی حذف
 کرده میشود نون مثنی للامضافت برای اضافت یا وقت اضافت از آنکه در میان نون تشبیه و اضافت
 منافات است و جمع در منافیان ممکن نیست و وجه منافات اینست که نون مثنی از آن جهت که قاعده است
 بمقام تنوین موجب تمامی کلمه و انقطاع کلمه است و اضافت موجب اتصال و مترج است و حذف
 تا و التانیث یعنی حذف کرده میشود تا و تانیث بر خلاف قیاس فی خصیان و الیان و قیاس
 اینست که حذف نکرده شود چون شجرتان و ثمرتان تا تشبیه مؤنث ماتبس تشبیه مذکر نشود و اشبات تا نیز جائز
 است بالاتفاق کما هو القیاس اگر گفته شود چرا تا و تانیث را از خصیان و الیان حذف میکنند جواب
 میگویدیم خصیتان و البیتان الکیه تشبیه است لیکن در حکم مفرد است زیرا که اتصال خصیه یا خصیه بیا و الیه
 یا الیه دیگر تخریب است که گویا هر دو عضو واحد است از آنکه انتفاع از یکی بدون آخر ممکن نیست و تا و تانیث
 در وسط مفرد واقع نمی شود لهذا تا و تانیث را در خصیتان و الیتان مکرر داشتند و حذف آن جائز نموده
 نزدیک بعنی نحاة خصیان و البیان تشبیه ضعیفی و الی است و هما لقان فی الخفیة و الالبیة مستحتمان فی
 کلام قلیا ما فهم پس برین تقدیر خصیتان و البیتان بر قیاس است کما لا یخفی و الخفیة بضم الخاء المعجمه و کسر
 خایه و قال ابو عمر الحصیان البیضان الخفیتان البجالتان اللتان فیما البیضان اعتراف کرده اند
 که مصنف رح حذف نون را بصیغه مضارع مجہول چر بیان کرده و حذف تا را در خصیان البیان بصیغه
 ماضی مجہول چر انگفت و بحذف نون للامضافت و تا و التانیث فی خصیان و الیان با وجودیکه انحصار است

جواب میگویم هرگاه که حذف نون تثبینه بسبب اضافت موافق قیاس است و در جمیع ازمنه مستمر و دائم است اینجخت اورا بصیغه مضارع که فائده استمرار میدهد بیان کرد و حذف نون تثبیت در خصیان و البیان چون بر خلاف قیاس بود پس اورا بفعل ماضی بیان کرد که دلالت میکند بر حقیقت او در زمان ماضی در جائه است که در زمان استقبال حذف نکرده شود که ما بهو جائه را بالاتفاق هرگاه که فارغ شد مصنف روح از بیان مثنوی شروع کرد و بیان مجموع پس گفت **المجموع مآول** و مراد از موصول اسم است زیرا که غیر اسم مثنوی و مجموع نمیشود و تثبیت و جمع کفیل باعتبار فاعل اوست نه باعتبار ذات فعل کما لا یخفى و بعضی اعتراض کرده اند که چون مراد از موصول اسم باشد و اسم فاعل است پس تعریف جامع نیست از آنکه مثل مسلمین و مسلمات خارج میشود زیرا که کلمه نیست بلکه مرکب است مانند مسلمی و جواب چنین فرموده اند که مراد از اسم عام است که تحقیقش بود یا حکما و نحو مسلمین بر البسیبیت امتزاج اسم می شمارند و جواب تحقیقی اینست که علامات تثبینه و جمع از تمامی اسم اند نه کلمه علیحده فلما اشکال قوله علی احوال متعلق است بقوله دل و بعضی اعتراض کرده اند که دلالت بر احاد و مفرد مستغرق نیز یافته میشود و جواب گفته اند که در اینجا مضاف مقدار است یعنی علی جمله احاد و مفرد مستغرق را دلالت بر جماعه احاد نیست بلکه بر احاد مفصله است والله اعلم عرض تعرض این اعتراض چیست قبول کردیم که قوله مآول علی احاد و مفرد مستغرق صادق می آید لیکن تعریف مجموع را چه ضراری اگر تعریف او همین قدر می بود مانع نمیشد ولیکن قوله بحرف مفرده بتغیر ما از تمامی تعریف است پس از اینجا بلند پروازی محبت بخاطر باید آورد که نفع و ضرر اعتراض را بخاطر مبارک نیاموده در جواب هوا و پرواز بینما اینها هر ابعث این جهت وجود گفتگو اینست که حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی مضاف احاد و مقدار کرده اند چنانچه فرموده اند علی جمله احاد و مقصود به پس بعضی ناظرین تقدیر مضاف را محل بردفع دخل مقدار نموده تقدیر آن دخل مقدار به چه مذکور قرار داده اند یعنی میگویند که هرگاه اینجا اعتراض با دخول مفرد مستغرق در قوله مآول علی احاد وارد میشود برای دفع آن حضرت قدس سره مضاف مقدار کرده اند حاشا ثم حاشا که دامن مقصود حضرت قدس سره السامی منزه از این خاشاک است سلاکیت مآول الی سعاد و دونهما قتل الجبال و دونهن جنات و دونهن و الکف صفرو مالی بمرکب به و الی رجل حافیه و الطریق نفوٹ و در خاطر کلیل و ذهن علیل این غریب میگذرد که شاید مقصود افضل الشارحین از تقدیر مضاف دو چیز است یکی هدایت از ضلالت است یعنی کسی و هم نمکند که در جمع و مفرد مستغرق اگر چه تفاوت چون آسمان زمین است لیکن هر دو در دلالت بر احاد مشترک اند پس بتقدیر مضاف اشارت کرد که در میان اینهم و درین دلالت هم

فرق است باین طریق که دلالت جمع بر جمیع احاد است و دلالت مفرد مستغرق بر احاد و مفصله و دو تمثیل است
 بر تفاوت و تفاضل استعمال لفظ احاد در تعریف جمع و استعمال آن در تعریف اسم عدد باین طریق که احاد که در
 تعریف اسم عدد واقع است عام است شامل است بجملة احاد و باحاد متفرقة چون واحد و اثنین و ثلثین
 و ثلث و ثلثه و یکنوا مراد از احاد در تعریف جمع جملة احاد است پس میباید که کسی بمذخطة تعریف اسم عدد
 و بهم ننگد که مراد از احاد در جمیع نیز همانست و الله اعلم بما فی الصدور اگر گفته شود تعریف جمع مانع نیست از آنکه
 صادق می آید نیز بر تمثیل اسم جمع و تمثیل جمع چون طلائع نقین و جمالتین زیرا که لاین تمثیل بهم است که دلالت میکند
 بر احاد و جبروف مفرد خود بنوعی از تغییر جواب میگویم مراد از دلالت و تمثیل نام دلالت مطابقی است که مربوط
 پس برین تقدیر قوله ماول علی احاد بر تمثیل مذکور صادق نمی آید زیرا که دلالت آن بر احاد و دلالت مطابقی نیست
 از المذلول المطابقی شکل من طلائع نقین و جمالتین مثلاً اشنان من الجماعت و کل جماعه یشمل علی احاد و لکن
 علی الاحاد تضمینة لا مطابقه فافهم قوله مقصودة صفت احاد است یعنی مجموع اسمیت که دلالت کند
 بر جملة احاد که مقصود بود یعنی قصد آن احاد متعلق باشد و افضل الشارحین فرموده اند می متعلق بها المقصود
 ضمن ذلک الاسم انتی و افضل المتأخرین مولانا عبد الحکیم فرموده اند قولی ضمن ذلک الاسم لانه المتبادر و آخر
 عن لفظ کل المضاف الی المعرفة فانه دال علی جملة الاحاد لکن تلک الاحاد لم یقصد من لفظ کل بل خاصیت الیه
 نحو کل الناس من کل القوم انتی و قوله بحروف مقصودة متعلق است بقوله مقصودة یعنی مجموع اسمی است که دلالت
 میکند بر جملة احادی که مقصود بود از حروف مفرد آن اسم و جائز است که قوله بحروف مقصودة متعلق بود بقوله ل
 یا هر دو متعلق بود بر سبیل تنایع و مراد از قصد از حروف مفرد یا از دلالت بحروف مفرد نیست که حروف مفرد
 در قصد یا دلالت تمام دخل بود اگر چه بهیئت را نیز دخل است لیکن بهیئت عارض است بماده و نیز در جمیع بهیئت فتو
 است و ماده موجود اند از حروف مفرد آن حروف میبارند که ماده مفرد اند و اعراض کرده اند که تعریف
 مجموع جامع نیست از آنکه خارج میشود آن مجموع که از لفظ مفرد بنویسند چون نسوت که جمیع امر ازین است زیرا که مجموع نیز گو
 اگر چه دلالت میکند بر احاد مقصوده لیکن آن احاد بحروف مفرد آن مجموع مقصود نیستند از آنکه آن مجموع از لفظ مفرد
 خود ندارند پس حروف مفرد خود را نگذارند و جواب نیست که مراد از مفرد علم است که تحقیقی بود چون مفرد رجال
 یا تقدیری چون مفرد نسوة از آنکه مفرد برای او نساء و بروزن غلام فرض میکنند اگر چه در استعمال منقو است
 پس نسوة جمع نسا است چون علمه جمع غلام یا مفرد برای او لفظ امراة فرض مینمایند از غیر لفظ پیر چنانچ

امراة مفردة تقیری و فرضی است همچنین دالالت بحروف مفردة خود تقدیری و فرضی خواهد بود و اعتراض
 کرده اند که تعریف مجموع دور نیست از آنکه مفردة تعریف او مانده است المفردة بالتقابل المثنی المجموع عاشر علی جمیع
 موقوف شد بر علم بنزد علم مفردة موقوف است بر علم جمیع و همین درست است از شیوه برهان این دو خط
 گویم چنانکه اگر کسی بگوید که این شیش ساعت است از پیوسته جمیع اما همه به عبار دور و با هم صاف و در جواب
 که لزوم دور وقتی است که مفردة بالتقابل المثنی و الجمیع تعریف کرده شود و جائز است که مفردة بمفهوم آن تعریف
 کنیم یعنی المفردة الماسم الال علی و ادواتی احکام کلان فلان دور و اعتراض کرده اند که چه حاجت است بسوی مفردة
 مفردة برای نسوة و نسا و که ام چیز داعی است بسوی التزام بهیئت او چه اینها شش نسوة و نسا است جمیع مثل
 قوم و در سط و جواب اینست که هرگاه احکام جمیع بر نسوة و نسا یکسان بود باری انقضی چون آن جمیع انقضی
 الحاق باز نسبت مرجع بسوی اصل عندنا پیش نایا بر جمیع آنها حکم کردند و چون جمیع را از مفردة دور است
 پس نایا مفردة برای آنها مفردة میکنند و فرض مینمایند و از بی معلوم شد که جمیع نسوة و نسا مفردة نیست
 و باید دانست که الحاق باز نسبت جمیع مستبعد است زیرا که جمیع الدالت میکند بر تعدد و نشاء الدال است
 غرض از نسبت حصول تعیین فی الجملة است نزدیک محاط در میان تعیین الدال اما منافات است بعین
 اعتراض کرده اند که متناع الحاق باز نسبت جمیع ممنوع نیست پس آنکه فرائض جمیع فرائض است یا نسبت با
 لاحق میکنند و فرائضی میگویند و جواب اینست که الحاق باز نسبت بفرایض نه ازین حیثیت است که فرائض جمیع
 فرائض است بلکه ازین حیثیت است که جاری مجرای احکام که قال سید السند قدس سره فی الشریعت شرح الشریعة
 فی عالم الفرائض و الایعابان یکجمل لفظ الفرائض فی الاصطلاح جاری مجری الاحکام بالابصار فیقال فی نسبت
 فرائضی که ایقال انصار میکان قیاسه فی اصماله ان ایقال فرض انتهى یعنی اگر چه قیاس فرائض با غلبه
 نسبت اینست که فرضی گفته شود زیرا که ضابطه نیست که جمیع را اول بسوی احد و دیگر بکند بعد یا بر سبب
 لاحق میکنند و قوله فی فقیه ما که طرف مستقر است حال است از حروف یعنی مجموع است که الدالت کند بر جملة
 احاد و مقصود به حروف مفردة در اینجا ایما آن حروف متبلس اند بنوع تغییر از انواع تغییر بحسب صورت یعنی بعضی
 جمیع معانیر و بعضی مفردة بر نسبت به معانیر حقیقی بود یا اعتباری پس آنکه معانیرت همیشه جمیع بصیغه مفردة عام است
 که زیادتی حروف بود چون جمیع رجل یا بقصد ما حرف نباشد چون سل جمیع رسول یا باقتضا حرکات به و فقیه چون
 بعضی جمیع است بقتضی یا باقتضا حرکات و سکات به و معانی چون نذر لضم اول سکون ال مجموع به و بقیع اول و

الحاق باز نسبت
 جمیع مستبعد

وسکون ثانی و اجتماع تغییر زیادت حروف یا تغییر باختلاف حرکات جائزست چون جمیع جمل و اجتماع تغییر باختلاف
سکنت نیز ممکن است چون رسل جمیع رسول و معانی جمع بصیغه مفرد باختلاف حرکات و سکنت برود
قسم است یکی آنکه اختلاف حرکات و سکنت حقیقت بود چون اسد جمع اسد و دوم آنکه اختلاف حرکات
و سکنت حکما بود چون فلک که جمع فلک است و تغییر در میان این دو صیغه باختلاف حرکت است لیکن حکما
نه حقیقت زیرا که ضمیر فلک وقتی که جمع بود ضمیر اسد است و وقتی که مفرد بود ضمیر فعل است پس مغایرت ضمیر جمع
بضمیر مفرد حکمی اعتباری است و قوله تغییر بالجمع این فقرات شامل است و خلاصه تمام کلام سابق اینست که قوله
ماده جنس است شامل است بمفرد و مجموع و اسماء و جمع و این را بطریق دیگر بمفرد مستغرق و لفظ کل که مضاف شود به
معرفت و با اسماء و اجناس چون نمونخل و قوله علی احاد فصل است که خارجی شدن از مفردات مفرد مستغرق لیکن
و قتیکه مضاف احاد مقدر کرده شود که اسماء و اجناس داخل اندازند که چه وضع آنها برای حقیقت و ماهیت است
لیکن دلالت میکنند بر افراد بحسب احتمال و از قوله مقصوده خارج شدن اسماء و اجناس و قتیکه مقصود از ان اسماء
نفس جنس و حقیقت بود بحسب وضع و اگر قصد کرده شود از اسماء و اجناس افراد و اما بنفس از روی متجانس
خروج آنها درین وقت از قوله بحروف مفرد است زیرا که مفرد از پس دلالت بحروف مفرد از یکجا اند و همچنین
خارج شدن از قوله بحروف مفرد اسماء و جمع و اسماء و عدد از آنکه مفرد ندارند و اگر مضاف احاد مقدر نمایند پس خروج
مفرد مستغرق درین وقت از قوله بحروف مفرد خواهد شد و لفظ کل که مضاف شود بسوی معرفه از قوله مقصوده
خارج شد اگر مراد از قصد آن قصد است که متعلق با احاد بود و ضمن آن اسم مجموع و الا خروج آن از قوله بحروف مفرد
ظاهر است اغراض کرده اند که تعریف جمع جامع نیست از آنکه بر جمیع سلامت صادق نمی آید زیرا که حروف مفرد و جمع
سلامت متغیر نمیشوند و لهذا آن جمع را جمع سلامت می نامند و حال آنکه تغییر بینه و تعریف جمع ماخوذ است کما
و جواب اینست که مراد از تغییر که در تعریف جمع ماخوذ است آن تغییر است که بحسب صورت بود و ظاهر است که صیغه مفرد
بلحوق و او و نون یا الف و تا تغییر میشود و داخل میشود در صیغه انبری و این جمیع را جمع سلامت ازین جهت میگنند
که در ترتیب حروف و حرکات و سکنت آن مفرد درین جمع تغییر را نمیباید که چه بلحوق حروف مذکور صیغه مفرد
فی نفسها تغییری یابد و نوعی از تغییرات در جمیع مطلوب و مقصود است کما مراد و الی آنکه مراد از حروف که در
قوله بحروف مفرد و انقض است اگر جمیع حروف نیست بکل اضافه بر متغیر پس سفارح که جمیع حروف است و از آنکه
جمع فرزدق است خارج میشود و اگر جنس حروف مراد است بکل اضافه بر جنس پس میدیاید که چون واحد از

حروف مفرد کافی بود و لازم می آید که نساء جمع امرأة از لفظ مفرد باشد زیرا که همزه در هر دو موجود است و نیز
 زیرا که اجماع نحاة بر اینست که نساء جمع از لفظ مفرد نیست و لایحتمل متی علی الفضل و وجوب نیست که اضافت حرف
 بسوی مفرد اضافت استغراق است و مراد جمع حروفست و لیکن مفرد عام هست که تحقیق ابو یاقه یبری کما فی شراح
 و فرضی کما مر آنفا فلا اشکال فاد قوله فحقه و مرکب لیس جمع علی الاصح برای تفریع هست بر تعریف مجموع و مراد
 از نحو هر سمری است که در میان دو و بیان واحد و تانیت که دلالت بر وحدت میکند فارق بود و مراد از نحو مرکب
 هر اسم جمع است و حاصل اینست که در جمیع نحو مرکب اختلافست و مذنب اصح اینست که مفرد مرکب جمع
 نیست و لهذا در تعریف مجموع قوله بحروف مفرد آورده تا این هر دو خارج نشوند کما عرفت و هر دو اسم الفاعل و مفعول
 که در میان او واحد و هیچ چیز فارق نبود چون ماء و تراب بالاتفاق جمع نیست و اعلم ان اسم الجنس الذی
 لا فارق له لا یتیمز احاده فی الخارج کالما و التراب فانهم اخفله عدم جمعیت نحو مفرد مرکب مذنب سیوی است
 و مذنب اخفش اینست که جمیع اسماء مجموع جمع اند لیکن بشرطی که مفردات از ترکیب آنها یافته شوند چون
 و باقر در کب که نزدیک او جمع حمل و بقدر مرکب است و مذنب فرما اینست که جمیع اسماء مجموع جمع نیست و اما
 اسماء اجناسی که مفردات از ترکیب آنها یافته میشود مجموع اند پس اسماء اجناس و اسماء مجموع که آنرا واحد من لفظها
 نبود بالاتفاق جمع نیستند و مذنب اصح مذنب سیوی ازین جهت است که مرکب مثلاً اسم هست برای جماعت
 مرکبان و قصه نگه شده است جمع کردن را کب بر مرکب و موافقت در حروف اتفاق است نه قصدی نیز مرکب
 در صدق مثل جمع قلت است پس اگر او را جمع را کب میگویند باید که جمع کثرت باشد زیرا که وزن جمع قایم محض
 و محفوظ اندکما سبحی انشا الله تعالی و مرکب بران اوزان نیست و نیز در وقت تصدیغ نسبت بسوی این خود مفرد
 نمیشود و حال آنکه جمع را در وقت نسبت و تصدیغ بسوی واحد آورده میکنند کما عرفت اتفاقاً نیز مرکب مستعملست
 با استعمال مفرد لانه یقال للمکب جاء لا جاء و اوجاء و قس علیه الحال و الباقی و التمر قائل و مخفی نمائند که فرق
 در بیان اسم جنس و اسم جمع اینست که اسم جنس واقع میشود بر یک و دو و زیاده از ان بخلاف اسم جمع که
 در ارجاع ضمیر و دیگر احکام ترکیبی در میان هر دو هیچ فرق نیست و اعتراض کرده اند که کلم جنس است و بر واحد و
 و ثنین واقع نمیشود و جواب گفته اند که عدم وقوع او بر واحد و ثنین بحسب استعمال است نه بحسب وضع فلا عتد
 ولیکن این جواب ضعیف است زیرا که مانع را میرسد که منع کند یعنی بگوید لا نسلم که عدم وقوع او بر واحد
 و ثنین بحسب استعمال باشد نه بحسب وضع چرا نباشد که بحسب وضع بود نه بحسب استعمال فلا بد لذلک من قبل

فانما عظم

الفرق بین اسم جنس و اسم جمع

وانا عبد ذلیل و نحو فلک جمع معطوفست بر جمله سابق و داخل است تحت فالتفریع یعنی هرگاه که تغییری باشد
در تعریف جمع عام است که حقیقتی بود یا حکمی و اعتباری که اعمالت پس نحو فلک برین تقدیر جمع خواهد بود زیرا که
صیغه او اگر چه بصیغه واحد اتحاد دارد لیکن در میان هر دو فرق اعتباری و تغییر فرعی است و این قدر تغییر در صحت
جمعیت کفایت نمیکند و تغییر حکمی و فرعی باین طریق است که ضم فلک را وقتیکه جمع بود ضم اسم میگنند
وقتی که مفرد بود ضم فعل و بصفت روح مثال تغییر حکمی آورد و گفت و نحو رجال جمع با وجودیکه درو تغییر
حقیقتی است بسبب آنکه در جمع بودن فلک خفا بود پس آن خفا را بقوله و نحو فلک جمع را اکل کرد و طاعت
که هر جمعی که درو تغییر حکمی و فرعی بود جمع شد پس آنچه درو تغییر حقیقتی بود بطریق اولی جمع خواهد شد و نیز در قول ناکو
تنبیه است بر تعمیم تغییر از روی حقیقت و تقدیر و مراد از نحو فلک هر جمعی است که صورت او و صورت واحد او
هرگاه که فارغ شد مضاف روح از تعریف جمع شروع کرد در تقسیم آن پس گفت و همو یعنی جمع بود و قسم است صحیح
مکسر از آنکه جمع از دو حال خالی نیست که بنا بر واحد در سلامت است یا سلامت نیست اول جمع سلامت است
چون مسلمان و ثنائی جمع مکسر چون رجال و فراس و وجه تسمیه ازین وجه و واضح میشود مثال فارغ
المذکر و المونث یعنی جمع صحیح گاهی برای مذکر میباشد و گاهی برای مونث و فادری قوله فاما مذکر برای تفسیر است
و در بعضی نسخ المذکر بدون فایس برین تقدیر قوله المذکر بالحق آخر جمله مستانف خواهد بود یعنی گویا سال
سوال کرده که ما جمع المذکر الصحیح و ما جمع المونث الصحیح پس گفت المذکر بالحق آخره یعنی جمع مذکر صحیح آن جمع است
که لاحق شود یا خبر مفرد او و او مضموم ما قبلها او یا و مسور ما قبلها و لون برابر است که عوض حرکت
بود یا تنوین بر سبیل اختلاف که امر فی بحث التثنیه و قوله مفتوحه صفت نون است یا حال است ازین
و الحاث و تحقیقات قوله بالحق آخره برابریمین قول که در بحث مثنی واقع است قیاس باید کرد و لون او جمع
ازین جهت فتحه دادند که ناخفت فتحه ثقیل را و ضممه معادل شود و فتح در حال نصب و جر برای اطروا باست
و قوله لیدل متعلق است بقوله الحق یعنی لاحق میشوند حروف مذکوره برای آنکه تا دلالت کنندان لاحق باللاحق
یا لاحق بالملحق علی ان معنه یعنی برای آنکه تحقیق یا مفرد او اکثر منه اکثر است از ان مفرد از حیثیت یعنی معنی لیس
المراد ان مع مفرد اکثر منه من حیث قراآت و لفظ بل من حیث مدلوله و معناه و هو الواحد بما یطلق علیه ذلک المفرد ان
مسلمین علی تعویضی مسلم الا علی بعد و لفظ فافهم تحقیق و تدقیق قوله لیدل برابریمین قول که در بحث مثنی و قسمت و تزیین
باید کرد و فافهم و اتیری و بعضی اعتراض کرده اند که اکثر اسم تفضیل است و اسم تفضیل واجب میکند اکثر آن فضل

و مفصل علیه را در اصل پس واجب است که در واحد هم کثرت باشد و حال آنکه واحد اکثره منفرد است که اکثری
 علی اصحاب التوحید و جواب اینست که اشتراک مفصل و مفصل علیه در فعل عام است که تحقیق بود مثل زیاده
 من عمر و قتی که در فضیله حقیقه یا حکما فرضا باشد که ما فی قولهم فلان افقه من حار و اعلم من جدار پس همچنین
 کثرة در واحد فرضی و اعتباری و این بحث بآنکه تفصیل در بحث مرکبات در شرح قول الیس بنیما مذکور شد
 و من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و باید دانست که اکثر از واحد و قتی متحقق نخواهد شد که از واحد و چند بود مثل
 واحد و لکن اندر یک نحاة مافوق الواحد جمع نیست بلکه مافوق الاثنین جمع است و اعتراض کرده اند که چرغ
 مصنف رح علی ان معه اکثر من جنسه تا معلوم شود امتناع جمعیت مشترک چنانچه متعین است تشبیه آن در
 جواب نیست که مصنف رح هرگاه من جنسه را در تعریف شنی ذکر کرده بود پس در جمع ذکر نکرد و آنرا ذکر نکرد که ان در
 تعریف شنی و قال المحقق محمد صفی فی غایة التحقيق و یکن ان یتقال انما لم یقبل ذلك لانه اراد هنا تعریف الجموع
 مطلقا بقطع النظر ان کونه صحیحا او مستغایرا فلم یجتمع الی هذا القید الخراج الجموع المتعینة فظاهر است که غرض باینجا
 تعریفات معرفت الفاظ مستعملة و ممکنه الاستعمال است نه مانعة الاستعمال فامکان الجواب بلیس اصواب و فضل
 بکون فی غایة التحقيق قتال و هرگاه که قوله ما لاحت آخره شامل است باسم منقوض و مقصود و صحیح شروع کرد
 مصنف رح در بیان اسم منقوض و مقصود پس گفت فان کان آخره یا و بذا کما سمعنا تعریف شده از آنکه
 تغییر سلامت است و مختص نیست بیکمی از احکام مثل اسم منقوض و مقصود و فاد قوله فان کان برائى تفسیر حکام
 اقسام است که از عموم قوله ما لاحت آخره مستفاد میشوند و تفسیر محروم راجع است بسوی مفرد یعنی اگر آخر مفرد و جمع
 برابر است که موقوف باشد چون القاضی یا تقدیر بود مثل قاضی قوله قبلها کسیرة که ظرف است مقدر است صفت است
 و قوله حذف جزاء شرط مقدم است یعنی در بیوقت آن باید حذف کرده میشود و وقت جمع مثل قاضون
 که در اصل قاضیون بود ضمیه از اجزاست نقل بعد ماب حرکت ماقبل نقل کرده با قبل دا و انداز که حرکت با
 مخالف حرکت ماقبل است و باینسب التماسا کین اقتضا قاضون شده و همین است حال نصب جر مثل
 قاضیین که در اصل قاضیین بود کسره بر پا و ثقیل بود انداختند زیرا که حرکت طووق حرکت ماقبل است پس باز
 التماسا کین انداختند قاضیین شد و ضا بطه نقل بکسرت با قبل در جاسمیه دستور المبتدئى علامه
 بوجه حسن نوشته شد من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیهما اعتراض کرده اند که تعقید یا که در قوله فان کان فی
 آخره یا و اقصیت بملة و اجمعت چون القاضی زیرا که یا و مقدر حذف کردن تحصیل صلت و جرات است

سرت
 ضعیف
 ضعیف
 ضعیف

که بسبب الحاق علامت جمع تنوین حذف میشود پس یاو محذوفه عود میکند و بازو را بسبب التقاء ساکنین که در میان یاو علامت جمع میشود حذف کرده میشود پس علت حذف درین وقت نیز آن علت فیهست که سابق بود زیرا که علت حذف قبل الحاق علامت جمع التقاء ساکنین در میان یاو تنوین بود و بعد الحاق علت حذف التقاء ساکنین در میان یاو علامت جمع است و قوله مثل خبر مبتدا محذوف است یعنی نظیر مثل قاضون و مضاف است بسوی قاضون و رفع قاضون بر سبب حکایت است و انسان آخر مقصودا یعنی آخر مفرد جمع الف مقصوره بود و بر اینست که ما فوظ باشد مثل المصطفی یا مقدر بود مثل مصطفی حذفت الالف پس درین وقت حذف کرده میشود و آخر و الالف است بسبب التقاء ساکنین نه است ضمیر که راجع است بسوی آخریت و الالف است فلا اشکال و بقی ما قبلها مفتوحا یعنی بعد حذف الالف ما قبل او باقی میماند بر حرکتی که سابق بر آن حرکت بود که آن فتحه باشد تا فتحه دالت کند بر حذف الالف مثل مصطفی که جمع مصطفی است در حال رفع و مصطفین ضمیر جمع است ایکن در حال نصب و جزم و مصطفون و مصطفین در حال مططفیون و مصطفین بود یا را بسبب حرکت و انتقال ما قبل الالف بدل کردند و الالف بسبب التقاء ساکنین افتاد و مصطفون و مصطفین شد و ضمیر قوله و بشرطه جائز است که راجع باشد بسوی اسمی که جمع کردن او بود و نون یا بیاء و نون مراد است و احتمال دارد که راجع باشد بسوی جمع مذکر و فاعل بر همین است زیرا که جمع مذکر بشرط و بشرطه است ولیکن در اول رعایت جانب لفظ و رعایت جانب معنی است اما رعایت جانب فنی از آنست که شرط مذکور را در اسم وقتی رعایت میکنند که جمع کردن آن ابواب و نون مراد بود و رعایت جانب لفظ ازین سبب است که اکثر ضمیر شرط راجع بود بسوی جمع مذکر پس ضمیر کان را که در قوله امکان اسما و اقصت اگر راجع کنند بسوی اسمی که جمعیت او مراد است پس لغتضا لازم می آید و اکثر بسوی جمع مذکر راجع گردانند احتیاج بسوی تقدیر مضاف می افتد امکان مفرد اسم پس اولی همین است که ضمیر شرط راجع بود بسوی اسمی که جمعیت او مراد باشد و مصنف رح در تشریح خود فرموده است که لا حاجة الی قوله مذکر لان الکلام فی الجمع المذکر و انما ذکر لدفع و هم من تیوهم ان قوله جمع المذکر لاسما کما للقلب الذی یطلق علی المسمی وان لم یکن تحت معناه کما سمی الابيض بالاسود و لدفع من یدل عن تقدم المذکر و ان یبین ان طلحه داخل فیهم علی طلحون انتهى ولیکن برابر باب بصیرت ظاهر است که چون ضمیر شرط راجع بود بسوی اسمی که جمعیت او مراد است پس هرگز احتیاج نمی افتد بسوی آنچه مصنف رح ذکر کرده است زیرا که احتیاج بسوی

تکلفات وقتی است که ضمیر شرط یا بسوی جمع مذکر صحیح راجع بود یا بسوی مذکری جمع کرده شود یا وادون و
 الا فلا فافهم ولا تکن من الغافلین و مراد از اسم درین مقام مقابل صفت است نه مقابل فعل و حرف پس
 وارد نمیشود و اعتراض بانجام اسم و خبر مقابل و قوله فمذکر از دو حال خالی نیست که یا خبر قوله شرط است پس
 دخول فادرجان مبتدا لازم می آید که معنی شرط را منتظمین نیست و این جائز نیست مگر نزدیک انقض و نیز یون
 تقدیر لازم می آید اعتراض شرط در میان مبتدا و خبر و این نیز جائز نیست مگر در صورتی که خبر یا خبر مبتدا و
 مخ و فست یعنی فهو مذکر و ضمیر راجع است بسوی شرط و جمله اسمیه جزاء شرط است و جمله شرط خبر مبتدا است پس لازم
 می آید حذف ضمیر مرفوعی که بسوی مبتدا راجع است و این جائز نیست و ممکن است اختیار هر یکی از دو احتمال مذکور
 از آنکه جائز است که قول مذکور خبر قوله شرط باشد بقیه یا یا معنی اما شرط مذکور و لاسم که اعتراض شرط مختص بشعربا
 و لیکن ضعف این جواب ظاهر است از آنکه تقدیر اما بر خلاف قیاس است در مواضع معدوده و منع مذکور منع امیدی است
 فلا اعتدای به و عن ممکن است که قول مذکور خبر مبتدا و مخ و فست بود و مخ و فست لازم نمی آید زیرا که جائز است حذف
 ضمیری که عائد بود بسوی مبتدا لیکن بشرطی که آنجا عاید دیگر باشد لیکن ان ایقال الضمیر العائد الی المضاف الیه
 المبتدا و اعنی ضمیر المكان العائد الی الاسم الذی هو مضاف الیه فیجوز حذف العائد المرفوع لو جود الشرط فافهم و درین
 احتمال اولی از احتمال اول است و اکثر شارحین در درین مقام توضیحات لاطائل و تکلفات بجای اصل اند و چون
 در ذکر آنها هیچ فائده نبود و جز اطلاق که موجب ملالت اینست لذا با عنان بیان از آن ادوی بالکلیه مصروف ساخته
 بدیگر مطالب ارجمند و مقاصد بلند می پردازد سوال کرده اند که قوله مذکر که در تقریریه و مذکر است محمول نشود و خبر
 که راجع میشود بسوی شرط زیرا که شرط جمع مذکر تذکر است نه مذکر و جواب نیست که در کلام صنف روح تسامح است مذکر
 مشتق و اراده مبدا و اشتقاق و بسوی همین تسامح اشارت کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله فکونه مذکرا
 وقوله علم نیز چنین تسامح است زیرا که ذات علم شرط جمع نیست بلکه کون الاسم علم شرط جمع است و بعضی میگویند
 به عنان تقدیر است یعنی فحصل مذکور حصول علم و لا یخفی انه تکلف و برناظرین مستور و محتجب فانه قوله مذکر علم در
 فایده تذکر است و سخافه است و الصواب ان ایقال و هو امکان اسما فشرط کونه علما یعقل فافهم و احفظ و لا
 تتناله و ما قبل او ایقال فانه طریق الجمال و قوله علم صفت مذکر است و قوله یعقل نیز صفت مذکر است و در قول
 هم تسامح است و مراد اینست که مسمی آن اسم مذکر عاقل بود که انشا الله تعالی قدس سره پس اسمی بقوله من حیث مسماة
 الاسم حیث لفظا و حاصل کلام صنف روح اینست که اگر اسمی را که صفت بود خوانند که جمع یا وادون یا یا یا

و نون کنند پس در آن اسم از سه شرط ناچار است یکی آنکه آن اسم مذکر بود یعنی مجرور تا توانیث باشد که در وقت
تانیث مفعول بود و نه مفعول دوم آنکه آن اسم علم بود و سوم آنکه آن اسم سمي عاقل باشد اگر گفته شود جمیع مذکر
چرا مشروط باین امر ثالثه است جواب میگویم جمیع مذکر از جهت آنکه بیاد واحد در سلامت میانداشترف
جموع است و اسمی که مذکر بود و علم مذکر عاقل باشد از اسم دیگر اشرف است پس اشرف را باشرف خاص کردند
و اگر در اسمی جمیع شروط مذکور و مفقود بود چون لفظ عین که مؤنث است و اسم مذکر عاقل نیست و یا مقبول بود
شروط چون لفظ مراده که اگر چه سمي اودی عقل است لیکن مذکر و علم نیست یا مقبول و شود یک شرط از آن شروط ثالثه
چون اعوج که علم فرس بنی بلاست از آنکه اعوج در وقت که چه مذکر و علم است لیکن سمي اودی عقل نیست پس در وقت
جائز نیست که آن اسم را جمیع گفته جمیع مذکور فلا یتقال عینون و امر الون اعوجون و چون مذکر شد از ذکر آن اسم
که در توانا تانیث نبود و لفظا و نه تقدیرا چنانچه معنی اصطلاحی مذکر مین است پس وارخی شود اعتراض باین طریق
که اگر صنف روح مذکر مجرد عن التاء میگفت نحو طلحه خارج میشد از آنکه او را با و نون بابیا و نون جمیع کرده نمیشد
اعتراض کرده اند که هر گاه مراد مذکر اصطلاحی است و هو ما لا یكون فيه علامت التانیث پس لازمی آید که مثل سلمی
و رقار که علم جل اند جمیع نکرد و شود و جمیع مذکور و حال آنکه جمیع آنها جمیع مذکر جائز است که یتقال مسلمون و رقار پس
اگر صنف روح مذکر مجرد عن التاء میگفت نحو طلحه خارج میشد و سلمی و رقار داخل میشد جواب گفته اند که از علامت
تانیث که در تعریف مذکر اصطلاحی واقع است خاص تا توانیث است از جهت آنکه اصل است و علامت تا توانیث
ولا ینحی ضعف هذا الجواب اگر گوئی که تا توانیث چه اصل است و علامات تانیث جواب اینست که اصل در علامت
شی عدم تغییر است و آن در تا توانیث موجود است بخلاف الف مقصوره و مدوده که از حالی بحالی میگردند گاهی
با و بدل میشوند و گاهی محذوف و باید دانست که جمیع کردن مثل طلحه جمیع مذکور نزد کوفیون این کیسان را
فیقال لطلحون لیسکون اللام عند الکوفیین و یفتحها عند ابن کیسان فقامل قوله و امکان صنفه معطوف است
بر قوله و امکان اسما یعنی اگر اسمی که جمیع کردن او جمیع مذکر صحیح مراد است صفت بود یعنی اسم صفت باشد
نبود چون اسم فاعل و اسم مفعول و اسم تفضیل و صفت مشبهه و دیگر صفات مذکر یعنی پس به جهت آن
اسم مشروط است به پنج شرط یکی آنکه آن اسم صفت مذکر بود بمعنی مذکور و قوله یعقل صفت مذکر است مذکر
و امکان صنفه فمذکر یعقل را از راه تحقیق و اباحت بر قوله و امکان سفا فمذکر علم یعقل قیاسا بیکر و به شرط باین
همان است که سابق مذکور شد و اعتراض کرده اند که اگر صنف روح بعلوم مقام یعقل میگفت صفات با

خارج نمیشدند از آنکه اطلاق عاقل بر ذات باری تعالی جائز نیست کما تقریر فی موضعه پس صفات او سبحانه
از قوله یفعل خارج میشوند و حال آنکه صفات باری تعالی را بواو و نون جمع میکنند مثل نعم الما بدون جواست
که عدم جواز اطلاق بر ذات باری تعالی باعتبار شریع است و اطلاق آن از روی لغت جائز است و منع
شرع جواز اطلاق لغت را منافی نیست کما فی بعض شروح المنار و حضرت قدس سره السامی فرموده اند
انک ان صفة من الصفات غیر علم کاسم الفاعل والمفعول انتهى و باید دانست که غیر علم و معنی دارد اگر معنی
او نیست که اسم صفت منقول از وصفیه نبود پس درین وقت فائده فیه مذکور نیست که تا خارج نشود مثل احر
وقتی که نام مذکورند از آنکه او را درین وقت بواو و نون جمع کرده میشود زیرا که وصفیه اصلیه ایله اعتبار
ندارد پس ازین جهت اسم محض است و عفت نیست و اگر معنی او نیست که در حال وصفیه علم نباشد
پس فائده او تنبیه است بر آنکه علمیه مجامع وصفیه نمیشود و از آنکه بر دو متضادانه فلهذا العلمیة العلمیة فی
الصفة عند جمعها اشرف المجموع فافهم وان لا یكون افعلا فعلا و بشرط دوم اینست که اسم مذکور بر وزن
افعل نبود که مونث او بر وزن فعلا است پس اضافت افعلا بسوی فعلی برای ادنی ملاست است
و ازین تقریر ار باب بصیرت ظاهر است که ضمیر لا یكون راجع نیست بسوی صفت بتاویل صفت بلکه راجع است
بسوی اسم سبب آنکه ارجاع مذکور در قوله لا است تو یا فیه المئوثة صحت ندارد چنانچه مفصل در شرح آن
قول مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت افضل الشارحین قدس سره السامی تفسیر قوله فعل فعلا
فرموده اند اسمی مذکور غیر مستوفی بمیقعة الصفات الی آخره و غرض ازین تفسیر دفع دخل مقدر و اشارت بسو
مراد مصنف رح است اما دخل مقدر اینست که مراد از فعل فعلا موزون است و چون مراد از اوزان
موزونات بود پس درین وقت آن اوزان اعلام موزونات خود بودند و اضافت علم جائز نیست پس چگونه
صحیح است اضافت افعلا بسوی فعلا و وجه دفع اینست که اضافت علم با بقا علیت مستح است ولیکن
بعد تنکیر جائز است مثل زید ماخیز بن یکم و فعل همچنین فعلا و نکوه است از آنکه مراد از و وصف مشهور است و نه
فذاکره مستوفی المئوثة فی الصیغة بهذه الکلیفیه و بی ان المذکر علی صیغة فعل المئوثة علی صیغة فعلا
و ازین تقریر واضح شد که قوله قدس سره السامی بل کیون المذکر بیان عدم استو است قس غلیقه لا فعلا
و نیز غرض حضرت قدس سره السامی از ان تفسیر اشارت است بسوی بیان مراد مصنف رح و تقریر او
اینست که قوله ان لا یكون افعلا و همچنین قوله لا فعلا و فعلی در مقابل قوله لا مستوفیا فیه المئوثة

واقع است پس قوله افعلا وفعلا وفعلا فعلی در مقابل قوله استويا فيه مع الموث واقع شد پس مراد مضمون
از قولین اولین نفی عدم است و استويا صیغه مذکر یا صیغه مؤنث است و چون عدم استويا مذکور را عام شامل است
با فعل تفضیل و حال آنکه او را بواو و نون جمع کرده میشود پس اینجست عدم استويا مذکور را مطلقا نفی نکرد بلکه نفی
کرد آن عدم استويا مذکور را که متحقق است در ضمن فعل افعلا و یا متحقق است در ضمن فعلان فعلی پس ازین
قدس سر و السامی در هر دو مقام اول مفهوم عام را نفی کردند بعد از احضار نمودند و تخصیص بعد از تعمیم نمودند
و هذا هو الصواب بعون الله الملك الوهاب بعضی ناظرین را در بیان مراد حضرت قدس سر و اسامی گویا
و قصص آنکه از مقصود بمرحل دور اندازند و بخریدان اضااعت بضاعت کاغذ و مداد نموده اگر گفته بود
جمع مذکر صحیح چرامشروط است بآنکه مذکر صفت بر وزن فعل نبود که مؤنث او بر وزن فعل است مثل
احمر حمرا جواب میگوید تمیز نافرقت بود در میان این صفت که مذکر او بر وزن فعل است و مؤنث او بر وزن فعل
و در میان اسم تفضیل که مذکر او اگر چه بر وزن فعل است لیکن مؤنث او بر وزن فعلی است نه فعلی زیرا که
اسم تفضیل بواو و نون جمع کرده میشود مثل افضلون پس اگر مثل احمر را بر این بواو و نون جمع کنند و میان
هر دو فرق نباشد اگر گفته شود اگر بالعکس میگردند نیز فرق حاصل میشود جواب میگوید فعل تفضیل کامل
صفت است از آنکه او را دلالت بر زیادتی است و جمع صحیح بواو و نون کامل افراد جمع است پس اولاً جمع
مذکور فعل تفضیل است نه احمر را و قوله و لا فعلا و لا فعلا فعلی معطوفست بر قوله افعلا و یعنی شرط شوم
که نباشد اسم صفت یعنی نباشد مذکر او بر وزن فعلان که مؤنث او بر وزن فعلی است مثل سکران سکر
و اینجا نیز مراد نفی عدم استويا مذکور است لیکن نه مطلق بلکه آن عدم استويا که متحقق است در فعلان فعلی کما
عرفت اتفاقا اگر گفته شود جمع مذکر صحیح در هم صفت چرامشروط است بآنکه مذکر او بر وزن فعلان نبود و مؤنث او
بر وزن فعلی نباشد جواب میگوید تمیز نافرقت شود در میان فعلان فعلی چون سکران سکر فعلان فعلان
بجمع مذکر صحیح جمع کرده میشود کما بقالند ما نون پس اگر فعلان فعلان نیز جمع کرده شود بجمع مذکر و در میان
فرق نباشد اگر گفته شود بالعکس چرا آنکه در جواب میگوید جمع مذکر صحیح اشرف جموع است فدان فلاته
نیز شرافت دارد بر فعلان فعلی پس اشرف را شرف دادند و اگر گفته شود چرا فعلان فعلان فعلان فعلان
شرافت دارد جواب میگوید فرق در مذکر و مؤنث و فعلان فعلان فعلان فعلان حاصل است که اصل علان
ثابت است که آن تا و ثانیث باشد از آنکه الف مقصوره گاهی بخزوف میشود و آن محدوده گاهی بدل میشود

بوا و بخلاف تا و تانیت که گاهی متغیر میشود و اصل در علامت شی عدم تغییر و تبدیل است و قوله و الاستتویا
 فیه مع المونث معطوفست بر قوله افعل فعلا باید دانست که اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره برین
 قول اعتراض کرده اند بان بذا عبارت استخف من قوله مذکور علم یقتل لاینستویا عطف علی افعل فعلا و یکن
 المعنی وان لایکن الوصف المذکور مستویا فی ذلک الوصف مع المونث و لای معنی لهذا الکلام و کیف یستوی
 الشی فی نفسه مع غیره فافهم و جواب نیست که اعتراض مذکور وقتی وارد میشود که ضمیر لایکن راجع بود بسوی
 صفت بتاویل و صف کما هو مذکور بیهب الشیخ الرضی ولیکن ما میگویم که ضمیر مذکور راجع است بسوی اسم صفت
 پس بدانکه قوله و الاستتویا معطوفست بر قوله افعل فعلا و کلامه از آنکه است برای تأکید نفی و قوله مستویا
 موصوف محذوف است و ضمیر لایکن راجع است بسوی صفت بتاویل صفت و المعنی ان الشیء المذکور
 ان لایکن الاسم الکائن صفة مذکوری مجردا عن التاوی که مستویا ذلک المذکور فی تلك الصفت انشی
 و منها مع المونث ان یستعمل المذکور المونث صیغه واحدة مجزئة عن التاوی فافهم و احتفظ ولا تفقد الای
 مع القوم الظالمین اگر گفته شود جمع مذکور صحیح در اسم صفت چه امر شرط است بعد استواء مذکور مونث در صیغه
 صفت که شرط چهارم است مثل جریح و صیور که مذکور مونث در هر یک از جریح و صیور مستوی است
 لانه یقال رجل جریح و صیور و امارة جریح و صیور و چون این اسم صفت را با و ونون جمع نمیکند فلا یقال رجل
 و صیور و ن جواب میگویم هرگاه در آن صفت مذکور مونث مساوی است و آن صفت مختص نیست
 یکی از مذکور مونث پس مناسب نیست که او را جمیع صحیح با و ونون کرده شود که مختص بذکر است و همچنین
 مناسب نیست که جمیع کرده شود باینکه مختص بمونث است بلکه مناسب نیست که جمیع کرده شود
 مثل جریح و صیور و انجمی که در و مذکور مونث مستوی بود مثل جریح او صیور و لا بتاوی
 التانیت یعنی و شرط پنجم اینست که آن اسم صفت متلبس بتا و تانیت باشد
 مثل عملا مثله که اگر چه اسم صفت است و چهار شرط مذکور در و موجود اند لیکن متلبس بتانیت
 است پس او را با و ونون جمع کردن جائز نیست فلا یقال علامتوان اگر گفته شود و چون جمیع با و ونون
 مشروط است باین شرط جواب میگویم از آنکه اگر چنین اسم صفت را با و ونون جمع کنند اجتماع علامت
 تانیت لازم آید پس آن جمع غلطی مشکل خواهد بود و الا امر فی الخفی مشکل مشکل اگر گفته شود چهار
 تانیت را در وقت جمع حذف نمی کنند تا محذور مذکور لازم نیاید جواب میگویم اگر حذف کنند التانیت

الزام آید بجهتی که مفرد او مجرد از تا و تانیث بود چنانچه اگر علامون گویند معلوم نشود که جمع علامت است یا حجت
 علام و نیز اگرین وقت کنند مبالغه که مقصود است فوت خواهد شد و درین مقام اعتراضی است صحت شکالی است
 تعجب که ما فهمیم جواب آن از آن هم اصعب و العجب است و تقریر یا اعتراض اینست که بخود از تا و تانیث از قول فخر که
 معلوم شده است از آنکه مراد از مذکر آن اسم است که از تا و تانیث مجرد بود پس قوله و لا ابتاء التانیث مستدرک است
 و جواب اینست که قوله فخر که مذکر تقدیر فشرط مذکر است قضیه مطلقه عامه است زیرا که بنیاد درست از هر قضیه
 مطلقه که اطلاق عام است که تقریری موضوعیست مفهوم از قوله فخر که شتر است بخود از تا و تانیث فی الجمله است
 ولیکن تجرد فی الجمله در صحت جمع بود و دلون کافی نیست زیرا که بعلامه است که مبالغه عام است از مذکر صادق می آید
 زیرا که مجرد است از تا و تانیث فی الجمله زیرا که علام هم آمده است و حال آنکه علامه را با و دلون جمع کرده نمیشود
 پس ازین جهت خارج مصنف روح مثل علامه را بقوله و لا ابتاء التانیث یعنی لایکون ذلک الاسم مذکرا می
 مجرد اعن التاء متلک سبب بان مستعمل فی کلام الخالین بمعنی واحدین غیر فرق بین المذکر و المؤنث که ما فهم
 و لا تکن من الغالین اگر کسی اعتراض کند که برای اخراج نحو علامه بسوی قوله و لا ابتاء التانیث هرگز احتیاج
 نیست از آنکه فقاه بسبب آنکه مذکر و مؤنث در مساوی است خارج شده است از قوله و لا مستدویا فیه
 مع المؤنث پس جواب آن باین طریق می تواند گفت که مثل علامت چنین مذکر نیست که مستوی با مؤنث
 باشد تا از قوله و لا مستدویا فیه مع المؤنث خارج شود بلکه مؤنث است که مستوی با مذکرات قائل و یجد
 نونه با الاضافه یعنی حذف کرده میشود و دلون جمع مذکر سالمه برای اضافه یا وقت اضافه و وجه
 حذف دلون جمع همان است که در حذف دلون تنخیه گفته شد و قوله و قیست مذکور سنین و ارضین
 جواب فعل مقدر است و تقریر او اینست که نحو ارض و سنه مذکر است و نه سملی بر یک از دوی العقول و
 نیز بر یکی از آن نه علم است و نه صفت و مع هذا جمع کرده میشود و با و دلون مثل ارضون سنون پس ازینجا
 معلوم میشود که بر یک از آن امور خمسة مذکور شرط جمع با و دلون نیست پس مصنف روح جواب میدهد که نه
 ارضون و سنون شاذ و خلاف قیاس است و بعضی از راه استفسار سوال کرده اند که از کتاب ایشان و در بعضی
 و ارضین چه سبب واقع شده و جواب اینست که از کتاب مذکور برای هر نقصان است که در واحد هر یک نقصان
 در ارض آخره که آن تا و تانیث بود حذف شده که مایدل علیه تصغیر علی ارضیه و همچنین در سکه در اصل شنو
 بود لام کلمه محذوف است و بعضی اعتراض میکنند که هر نقصان از قیاسی است که جزئیات کثیره و این سخن از

و سنون داخل تحت این قیاس است فلیف بکلمه علیها باشند و جواب ظاهر است که غیر نقصان نکته بعد وقوع قیاس
وضابطه کلیه اگر چه جزئیات کثیره دارد و باید دانست که صاحب باب قدس سره ضابطه کلیه بیان کرده و هر چه از آنجا
که بدون وجود شرط مذکور و مجموعاً اندو او و نون اگر داخل است تحت آن ضابطه پس آن جمع قیاسی است چون
سنین و نمین و قلین و آنکه داخل نیست شاذ و برخلاف قیاس است چون انجین و هلین و نمین و تلک انضاط
الکلیه ما اشارت الیه بقوله سومی تا غیر نقصه من ذی التاء المحذوف العجز معقلاً مالا مذکر که مجموعاً هذا الجمع غیر
اوله کسنون و غیره که بشون انتهی و از قول او غیر نقصه خارج شد آن اسم که نقص او مجبور نیست چون باید از قوله
من ذی التاء خارج شدن اسم که نقص آن چه مجبور است لیکن در فواتنا نیست نیست چون لفظ ما که در اصل ماله بود پس
آنکه جمیع تکثیر او میاید و جمع تکثیر مثل تصغیر محک الفاظ و جواب هر دو این است که ما هم مشهور از قوله المحذوف
العجز خارج شدن اسم که آخر کلمه و محذوف نبود چون عدت از آنکه عدت محذوف الصد است نه محذوف العجز
زیر که در اصل و بعد از کما عرفت فی الصف و از قول او معقلاً خارج شدن اسم که آخر از قیاس منسوب چون شاذ و
که اگر آخر کلمه هر یک محذوف است لیکن حرف هیچ است نه حرف علت زیرا که حاصل شده است اصل
شفته شفته و از قول مالا مذکر که خارج شدن اسم که در آنکه است مثل هینه از آنکه مذکور این است و قوله مجبوراً
حال است از ضمیر نقصه و مراد از به الجمع جمع بود و نون است پس هر جمع که درین ضابطه داخل بود شاذ نیست چون
سنین و نمین و قلین و آنکه از خارج باشد مثل انجین و هلین شاذ است تا فهم در حفظ و اعتراض کرده اند که عالم
جست آنکه ما سومی التاء که کونیه شغل است به مذکر عاقل و غیر عاقل پس میباید که بود و نون جمع نکره شود و جواب
اینست که جمیع عالم بر عالمون بر سبیل تغایب معقلاً بر غیر عقال است و همچنین سوال کرده اند که ساجدین در قوله تعالی
را یتمم لی ساجدین صفت کوکب است نه صفت مذکر عاقل پس میباید که ساجد را بر ساجدین جمع نکره شود و
جواب اینست که هرگاه از کوکب فعل عقال صادر شد از نیجت جاری گردند مجرای عقل صفت آنها را بجمع مذکر جمع شود
و قس علیه قوله تعالی و نعم المهادین زیرا که یا رب تعالی عالم است نه عاقل پس میباید که صفت او را بود و نون جمع
نمکنند و لیکن هرگاه صادر میشود از بار رب تعالی افعال عقل پس از نیجت جاری گردند مجرای عقل او صفت او را
بود و نون جمع شود و وجه آخر آن است که در قوله مذکر عاقل مذکور شد اگر گفته شود تقدیم قوله قد شدت خواصین و
بقوله یحرف لونه للاضافه واجب است از آنکه شدت و آن بیان شرط تعلق دارد و شرط را در شدت و آن کمال است
کمالاً یعنی جواب میگویم هرگاه که در خواصین و نمین دو شد و از آنکه جمیع بود و نون و یا بیاید و نون و غیره و جواب

شرط مذکور و دوم بقا و نون وقت اضافت پس ازین جهت تاخیر او را از حذف نون مناسب دیده اند و نقل
 مذکور و مخر کرده و باید دانست که سبب معلوم است و بقضه سیمین معلوم آمده وارضین الفتح را می مملعه است و سکون
 را هم آمده هرگاه که فارغ شد مصنف روح از بیان جمع مذکور صحیح بشرح کرده در بیان جمع مؤنث صحیح گفت
 یعنی جمع صحیح مؤنث در اصطلاح نحاة و ما لحق آخره آن جمع است که لاحق شود آخر مفرد او را الف و تاء
 چون بندهات و مسلمات اغراض کرده اند که از بیان سایر حروف الف و تاء زیادتی چرا خاص کرده اند
 اینست که در جمع مؤنث عود و ضم جمعیت است و تانیث غیر حقیقی است و کل واحدین الحقیقین و قتل علی کذا
 من الجنین از آنکه الف را دلالت بر عود و ضم جمعیت است که باقی رجال و نال دلالت بر تانیث غیر حقیقی است
 که باقی الجملة کذا فی الرضی و مترطه یعنی شرط جمع مؤنث صحیح انکان صفة اگر مفرد آن جمع مؤنث صفت بود
 و له مذکور و حال آنکه آن مفرد را مذکور باشد فان کیون مذکور جمع بالواو و التنون پس شرط اینست
 که مذکور را جمع کرده باشند باو و نون یا بیا و نون چون مسلمات که مفرد او که مسلمته است صفت است
 مذکور او که مسلمست مجموع باو و نون اگر گفته شود جمع مؤنث صحیح و قتیکه صفت بود او را مذکور باشد چنانچه
 بشرط مذکور جواب میگویم از آنکه اگر او باو و نون مجموع نبود و مؤنث او را جمع سلامت کنند زیادتی فرع
 بر اصل لازم آید و این عبارت متن مثل عبارت سابق است پس از روی ترکیب و ارجاع ضمائر به بیان
 عبارت سابقه قیاس باید کرد و نگه فرقی اینست که ضمیر شرطه را اینجا جمع است بسوی جمع صحیح که باها و طایفه از آنکه
 در اینجا مانع نیست بخلاف قوله شرطه که گذشت از آنکه در مانع موجود است از ارجاع مذکور که معرفت و ان لم یکن
 که مذکور یعنی پس اگر مفرد او را مذکور نبود و این احتمال دارد که اصلا او را مذکور نباشد چون حائض یا مذکور باشد
 لیکن باو و نون مجموع نبود چون حمرا که مذکور او احمر است و احملا و نون جمع کرده نمیشود و فان
 لا یكون محمرا و این شرط صحت جمعیت آن اسم صفت مؤنث درین وقت اینست که از آن
 تانیث مجرد نبود که حائض که اسم صفت است و او را مذکور نیست از آنکه صفت حیض مختص بمؤنث است
 که لا یخفی علی المذکر و لیکن مجروران تا تانیث است پس جائز نیست که او را بالف و تاء جمع کرده شود فلا یقال
 فی جمع حائضات بلکه بر حوائض جمع کرده میشود بجمع تکسیر از آنکه حائض بدون تاء تا تانیث آن زن را گویند که
 فی الحال حیض داشته باشد و حائضه آن زن را گویند که حیض دارند و لیکن صلاحیت حیض را تانیث باشد
 بالف و تاء جمع کرده میشود پس اگر حائض را که مجرور است تا تانیث بالف و تاء جمع کنند و حائضات گویند

جمع الکثیر

التباس بان حائضات که جمع حائضه است الانعم آید اگر گفته شد اگر بالعکس میکردن نیز التباس همیشه جواب
میگویم باینکه بجمع بالغ و آن اسم است نه تلبس بنا و تانیث بود لفظاً نه نقییراً امتناع و مخفی نماند که مذکر
حمر که صفت است بواو و نون مجروح نیست ازین جهت او را بالغ و تاجع نمکند و لایق ال جمع است بلکه جمع
او حمر می آید بر وزن فعل بضم فاء و سکون عین و قوله و الا معطوفست بر قوله انکان صفت یعنی اگر مؤنث چوشت
نمود بلکه اسم باشد جمع مطلقاً پس درین وقت جمع کرده میشود و آن اسم الغیر شرط فیتقال همدات و دعات
و تمرات و کسرات و عزفات و طلحات و رینیات و قوله مطلقاً منسوب است بنا بر طریقت یعنی بر ناماء مطلقاً یا
بنا بر حال یا از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی جمع جمعا مطلقاً من غیر احتیاج الی بشرط و لیکن
اقدام الشارحین شیخ رضی قدس سره در شرح خود فرموده است که ان هذا لاطلاق لیس بسبب لان الاسماء
المؤنثه بنا و مقدرت کناره و شمس و نحوهما من الاسماء التي تانیثها غیر حقیقی لایطرد فیها الجمع بان التانیث
هو فیها سموه کالسموات و الکائنات و ذلک بخلاف هذا التانیث لانه لیس تحقیقی و لایطرد فیها العلامه انتی بگو
که فارغ شد مصنف روح از بیان دو نوع جمع صحیح شروع کرد و بیان جمع مکسر گفت جمع التکثیر یا الغیر یعنی جمع
تکسیر جمعیت که متغیر میشود در وی بنا و الواحد یعنی بنا بر احد آن جمع تکسیر که حال که جمع جل است
و افراس که جمع فرس است اگر گفته میشود بنا بر مسلمون یا یوسف و او و نون متغیر شده است که با هو ظاهر است
که جمع مکسر بود و حال آنکه جمع سالم است فتعریف جمع التکسیر باین احوال تعریف جمع السالم لیس بجامع جواب
میگویم متبادر از نسبت تغیر بسوی بنا و واحد نیست که تغیر در ذات واحد یعنی باعتبار اجزاء واحد واقع شود
تغیری که عارض شود و احد را باعتبار خارج لیس اعتبار ضمن جمع سلامت دارد و میشود از آنکه تغیر درین جمع در ذات
بنا و واحد نیست بلکه بنا و واحد را عارض است و چون مراد از تغیر که در تعریف جمع ما خود است عام است از آنکه حقیقت
بود یا حکمی پس وارد نمیشود که تعریف جمع مکسر جامع نیست از آنکه خود فلک خارج میشود و وجه خروج و دخول آن که
تامل معلوم میشود و اعراض کرده اند که تعریف جمع تکسیر بر مثل مصطفون صادق می آید بواسطه آنکه ذات بنا و
واحد مصطفون تغیر واقع شده است کما لا یخفی و جواب نیست که مراد از تغیر بنا و واحد آن تغیر است که بر شخصی جمعیست
باشد و تغیر در خود مصطفون نه بغرض تحصیل جمعیست بلکه تغیر در بعد جمعیست است بدانکه جمیع مرد و قوم است جمع
کثرت و جمع قلت و جمع قلت آنست که اطایق او از سه تا ده و باین آن جائز بود فقط چون از ان جمع قلت متعدد
و محصور بود بنا بر اشارت کرد مصنف روح بسوی آن از ان قبول که جمع التکثیر افعال و افعاله و فعله

اندر قیام معنی بالغير اتصاف غیر بآن معنی است برابر است که آن معنی از ان غیر صادر شود چون ضرب و قتل یا صادر
 نشود چون طول و قصر نه مراد اختصاص باعث یا تبعیت و تخریب است کما بهوا اصطلاح لمعقول تعریفی حدیث که
 مذکور شد بآلوان و اعراض منقض نمیشود کما لا یخفی علی المتأمل بخلاف آنکه حضرت قدس سره اسمی فرموده اند
 که یعنی بالحدث معنی قائما بغيره زیرا که بر آلوان و اعراض صادق می آید و لهذا بعضی برای اخراج آنها از حیثیت
 مراد داشته اند کما قبل لیس المعنی القائم بغيره مطلق حدثا و لیس آلوان حدثا از السواد بمعنی سیاهی لیس ص تابل
 سیاه بودن فهو المعنی القائم بغيره من حیث انه قائم بغيره انتهى و بر اصحاب بصیرت ظاهر است که اعتبار بقید
 حیثیت اگر چه آلوان را خارج میکند لیکن قوله سواد صدر عنه از اعتبار بقید مذکور انکار تام دارد از آنکه قید حیثیت
 اعتبار نسبت الی المحل را در موضع مصدر واجب میکند کما لا یخفی و صادر نفس ضرب است مثلاً ضربت بنسبت
 و نیز اعتبار بقید حیثیت واجب میکند الی نسبت المحل را در موضع مصدر و حال آنکه از کلام قدس سره اسمی
 که در شرح قوله و لا یلزم ذکر الفاعل واقع است معلوم میشود که نسبت الی الفاعل در مفهوم مصدر یا خود نیست
 و نیز اعتبار بقید حیثیت مذکوره مخالف الماده است فی الرسالة الوصفیت من ان اللفظ الذی مدلوله کلی اما ذات و
 بهو اسم الجنس او حدث و هو المصدر و نسبت مینما و تلک ان بغير من جانب الذات و بهو مشتق او من طرف الحدث
 و بهو لفعل انتهى و نیز مخالف است لما فی الرضی من ان معنی المصدر عرض لا بد له فی الوجود من محل تقییم به و زمان
 و مکان و للبعض المصادر مما یقع علیه و هو المستغنی و لبعضها من الاله کالضرب لانه وضعه الواضع لذلك الحدث
 مطلقاً من غیر نظر الی ما یتحتاج الیه فی وجوده و ان الواضع نظری المصدر الی ما یمتد الی ما یقوم به فتأمل
 بآل کلام حضرت قدس سره اسمی خالی از تناقض و فساد نیست مگر آنکه گویم مراد حضرت قدس سره اسمی
 از قوله معنی قائما بغيره همانست که گفته شد یعنی معیناً قائما بغيره بشرط الحدوث و التجدد چنانکه لفظ حدث برین شرط
 و الزامات صحیح است اگر گوئی که حضرت قدس سره اسمی چراییه بیان قید مذکور منعرض نشدند میگویم که مقصود حضرت
 قدس سره اسمی تعریفی حدیث نیست تا بیان آن نیز ایشان علیه الرحمة و الغفران تمام و کمال واجب باشد
 بلکه مقصود اصلی از تعریف حدیث دفع و بی است که از لفظ مصدر پیدا میشود زیرا که متوهم از لفظ مصدر در می شود که
 مصدر در مصدر لازم است ازین جهت حدیث را فی الجملة تفسیر کرده و هم مذکور بقوله سواد صدر عنه کالضرب فی الحقی
 اولم یصدر کما طول و العرض و القصر من غیر ندیس درین وقت هیچ وجهی نکال بر کلام آن مقبول در گاه لایزال
 وارومی شود قائل فی هذا المقام فانزال الاقدام خواسته بود که ببيان اختصاص باعث و تبعیت و تخریب و از د

الماطول كلام و دورى از مرام رخصت نداد و انس على الرشد و از تعریف حدیث بر اصحاب حدیث روشن و بهر پیراسته
 که فرق در میدان مصدری و حاصل بالمصدر باعتبار تجدید و حدوث است یعنی در معنی مصدری تجدید و حدوث معتبر
 است و در حاصل بالمصدر معتبر نیست فافهم و احفظ و باید دانست که در قوله اسم که در قوله اسم الحدیث و اقصیت
 جنس است شامل بمصدر و غیر مصدر و از اضافت اسم بسوی حدیث خارج شد آن اسم که موضوع برای حدیث نیست
 لیکن تا حال تعریف مصدر راغ نیست از آنکه صادق می آید بر مثل قدرت و عالمیت و ویلا و ویگا که زیر آن
 بر یک ازین اسما اسم حدیث است ولیکن مصدر نیست و لهذا خارج کرد مصنف روح آنها را بقوله الحیاة
على الفعل که صفت اسم حدیث است و جریان اسم حدیث بر فعل عبارت است از تحت و وقوع اسم مذکور تا یکید
 فعلی خلا که از اشتقاق کرده باشند یعنی اگر فعل را از اسم حدیث اشتقاق کنند پس آن اسم حدیث را یکید او که از انبیا بیان
 نوع او یا بیان عدد او صحیح بود مثل جلست جلوسا و جلسته بالکسر و جلسته بالفتح پس بر مثل قدرت و عالمیت
 و ویلا و ویگا که فعل از مشتق نیست جریان بر فعل بمعنی مذکور صادق نمی آید و اگر ویلا و ویگا که مفعول واقع میشود
 يقال ملک ویلا و ویگا که ای ملک بلاگ و بر اصحاب عقل و دانی ظاهر و واضح باشد که ازین تقریر مندرج میشود
 اعتراض بعضی اجاب و تقریر آن اینست که هرگاه تعریف مفعول مطابق در سابق مذکور شده است پس متیاج
 نیست بسوی تعریف مصدر از آنکه مصدر همان مفعول است مطلق و وجه انفعال نیست که مفعول مطلق عام است
 و مصدر خاص و الویل بالفتح و سکون الیاء التثانیة بلاک و افحس و قال سیبویه فی کلمة اجر لمن شرف
 على الملائک و ویل لمن وقع فیها انتهی و **و هو من التثانی سماع** یعنی مصدر ثلاثی مجرد سماعی است از روی وزن
 یعنی اوزان مصد ثلاثی مجرد بحسب اشتقاق بسی و دو میرسد و مراد از ثلاثی آن است که در سه حرف بودند فقط
 نه مراد ثلاثی اصطلاحی است و گرنه لازم آید که مصدر باب افعال و استفعال ثلاثی سماعی بودند و حال آنکه قیاسی اند
 و قوله سماع که خبر مبتدا است مصدر است بمعنی مفعول یا بمعنی و و سماع است و مراد حضرت قدس سره السامی
 از قوله ای سماعی همین است و نه مراد اینست که یا نسبت مخذوف است تا وارد شود که مخذوف یا بی نسبت
 در کلام عرب بنیاده و قوله من الثلاثی حال است و قوله و من غیره معطوف است بر قوله من الثلاثی یعنی مصدر
 در آن حالیکه از غیر ثلاثی مجرد بود یعنی از ثلاثی مزید فی و از رباعی مجرد و رباعی مزید فی قیاس این معنی اوقیاسی
 آورد و قیاس چنانچه در کتب صرفی نویسنده که هر کلمه که ماضی او بر وزن فعل بود مصدر او بر وزن افعال
 آید و هر کلمه که ماضی او بر وزن متفعل بود مصدر او بر وزن استفعال آید و بعضی اعتراض کرده اند که هرگاه

قوله ومن غیره قیاس معطوف باشد بر قول من الثلاثی سماع عطف دوم هم بر دو معمول و دو عامل مختلف بعطف
 واحد لازم می آید و هو حرام بالا جماع و جواب داده اند که در اینجا تقدیم مجرور بر مرفوع است مثل فی الدار زید
 و الجوه عمر و اینچنین عطف جائز است کما مر فی بحث العطف و لیکن چون نیک تامل کنند و توضیح پیشود که قوله
 من الثلاثی منصوب المحل است بنا بر حال پس در اینجا مجرور بر مرفوع مقدم نیست و لهذا گفته اند که قوله قیاس
 خبر مبتدای مخدوف است بقریه سیاق و تقدیر کلام نیست که مو من غیره قیاس پس در اینجا عطف جمله
 بر جمله است و **عمل عمل فعله** یعنی عمل میکند مصدر عمل فعلی که از مشتق بود یعنی اگر فعل اول لازم است عمل فعل
 لازم میکند مثل انجینی قیام زید و اگر متعدیست عمل متعدی میکند پس اگر فعل اول بسوی مفعول واحد متعدی است
 مصدر هم بسوی مفعول واحد متعدی میشود مثل انجینی ضرب زید عمر و اگر فعل اول متعدی بسوی دو مفعول است
 آنهم بسوی دو مفعول متعدی میشود مثل انجینی اعطای زید عمر و در هر دو قول ما ضمایا حال است یعنی مصدر
 عمل فعل خود میکند در آن حال که ماضی بود مثل انجینی ضرب زید عمر و اس و غیره یا غیر ماضی باشد برابر است
 که مستقبل بود یا حال مثل انجینی ضرب زید خالد الآن او غذا و باید دانست که غرض از قوله ضمایا او غیره اشاره است
 بسوی عدم اشتراط عمل مصدر بزبان حال و استقبال بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول که هر عمل بر واحد مشروط
 بزبان حال و استقبال است و فی التسل عمل المصدر مشروط بان کیون منظر اکبر ان غیر مدور و لا یتقوت قبل تمامه
 انتهى و فی بشره فلا عمل المضمر والمضمر و الحمد و دای الدال علی المرات و المنوعت قبل استیفاء یا تعلیق بین
 مفعول و مجرور و غیره و فی کل منها اختلاف بین النحاة مذکور فی شریح للمصری فافهم اگر گفته شود چه را عمل مصدر
 چون عمل اسم فاعل و اسم مفعول مشروط نیست بزبان حال و استقبال **جواب میگویم** عمل اسم فاعل و اسم
 مفعول بسبب مشابهت بفعل مضارع است و عمل مصدر ازین جهت است که در میان مصدر و فعل مناسبت
 اشتقاق است و مناسبت اشتقاق مناسبت قویه است محتاج نیست بسوی تقویتی شرط و امدا عمل میکند مصدر غیر شرط
 و توضیح مقام نیست که اشتقاق عبارت است از تناسب لفظین در واحد کلمات ثلث و اشتراک در جمع حرف
 ضمایه یا اکثر حرف اصلیه چنانچه مفصل در شرح قوله الکلمه مذکور شد پس باینکه در میان مصدر و فعل مناسبت
 اشتقاق این معنی دارد که در میان هر دو تناسب و لفظ و معنی است و تناسب در لفظ ظاهر است و تناسب در
 معنی ازین جهت است که معنی مصدر که آن تجدد است اتفاقاً میکند فاعل و مفعول لازم روی عقل و خبر معنی فعل است
 و فرق نیست که معتبر در فعل نسبت بسوی فاعل است از روی وضع و معتبر در مصدر حدت سازج است بی آنکه

نظم بسوی فاعل باشد فقد طرأ علی المصدر ما یزید علی عقلی فلذلک صار الفعل صلا فی العمل والمصدر
 فرعاً للفعل فی العمل فافهم فانه ما خفی علی الفضل فضلاً عن الطلب ویمتیه تقدیر مصدر الفعلی که با حرف مصدری
 بود علامت است بر اینکه مصدر بمعنی فعل است و افضل الشارحین حضرت قدس سره السامی فرموده اند
 وذلک العمل لما سببت الاشتقاق بینما انتهى وانما قال بینما یشتمل نذیب البصرین والکوفین فافهم و عمل
 مصدر بسبب مشابهت بفعل نیست از آنکه مصدر بفعل مشابهت ندارد نه لفظاً و نه معنی اما لفظاً از آنکه مصدر موازنه
 فعل و موافق او در عدد حروف و حرکات و سکانات نیست کما لا یخفی و اما معنی از آنکه اقامت مصدر مقام فعل مضارع
 صحیح نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول که عمل آنها بسبب مشابهت فعل است لفظاً و معنی یعنی نکره بسبب
 مناسبت اشتقاق از آنکه اسم فاعل و اسم مفعول نزدیک مجبور مشتق از مصدر اند نه از فعل پس ازین جهت عمل آنها
 مشروط است بمعنی حال و استقبال تا مشابهت قوی شود لفظاً و معنی اگر گفته شود مناسبت مصدر بفعل اشتقاق
 چاقو نیست و مشابهت اسم فاعل و مفعول اسم بفعل ضعیف جواب میگویم مناسبت مذکوره زایل نمی شود
 بر اینست که مصدر بمعنی ماضی بود یا حال یا استقبال و مشابهت اسم فاعل و اسم مفعول که بفعل است احتمال زوال
 دارد و از آنکه چون بمعنی ماضی بود نقیام آنها مقام فعل مضارع صحیح نخواهد بود پس درین وقت مشابهت بفعل نخواهد شد
 از روی معنی زیرا که مشابهت معنوی عبارت است از صحت اقامت آن هر دو مقام فعل کما مر و قوله او ا هم
 لیکن مفعولاً مطلقاً نظراً است متعلق است بقوله لعل عمل فعله یعنی عمل میکند مصدر عمل فعل خود آن وقت که
 مصدر مفعول سلاق بنود چنانچه وجه آن در شرح قوله فان کان مفعولاً مطلقاً فاعل للفعل واضح خواهد شد ان شاء الله
 و لا یقید مفعولاً غلیظ یعنی جایز نیست تقدیم معمول مصدر بر مصدر برابر است که آن معمول فاعل مصدر بود یا
 مفعول مصدر مگر آنکه طرف یا جار مجبور باشد از جهت آنکه در ظرف توسع است کما فی الرضی فلا یقال عجبت عمر و
 ضرب زید اگر گفته شود چرا تقدیم معمول مصدر بر مصدر جائز نیست جواب میگویم مصدر در عمل ضعیف است از آنکه عمل
 او بمناسبت فعل است و اشتقاق نه بسبب مشابهت بفعل است از روی لفظ و معنی کما مر و انفا ضعیف تواند
 که در معمول مقدم عمل کند جواب دوم مصدر در تقدیر آن فعل است که با آن مصدری بود بر و مقدم نمیشود پس معمول
 مصدر هم بر مصدر مقدم خواهد شد اگر گفته شود چرا ما حکمت آن مصدری بر او مقدم نمیشود جواب میگویم آن
 مصدریه موصول است و فعلی که بعد او واقع میشود علیه او است و صلیه معمول موصول بر موصول مقدم نمیشود
 اگر گفته شود چرا ما حکمت موصول بر موصول مقدم نمیشود و جواب میگویم ندانم انی کبرن علی المذنبین الا انی

در شرح وافی فرموده که ان الموصول مع صله کاسم واحد لانه لا یتیم جزء الا بها فصارت کبعضه
وتمتنع لا تمزجت الاسم الواحد وقد ثبت للموصول التقدم لکون الصله معینه له فوجب القبله
التاخر عن الموصول انتهى اومولانا عبدالحی الشنور بملازاده رحمه الله علیه در حاشیه خود که بر مطلق است فرمود
والموصول اسمی کالذی واخوانه و تعریفه معروف و حرمی کان وما ولیعرب بما اول مع مایلیه من الجمل بمصدر
مخرج نحو صه و نه علی قول من باوله بالمصدر و الفعل الذی اذیف الیه الظرف نحو یوم یففع الصادقین و حین
ضرب لان ذلک ماول بالمصدر نفسه لامع مایلیه و هذا الموصول لا یتحتاج الی عاید بل لا یجوز ان یعود الیه و لا یلزم
فی صله ان یکون جمله خبریه فی قول سیبویه و ابی علی یلزم ذلک عند غیرهما کما فی الموصول الاسمی ثم الموصول
مطلقا لا یتعمد علیه صله اصلا لا کلا و لا بعضا لانها کبخی الاسم ثبت الا حدیها التقدم لان الصله لکونها منبج
للموصول بحسب تاخیرها عنه فیما کشتی واحد مرتب الاخبار انتهى و قوله بمعینه من البیان فافهم و لا یضمیر فی
ضمیر مجرور راجع است بسوی مصدر و قوله لا یضمیر که مضارع مجهول است ضمیر او که راجع است بسوی مفعول
ما لم یسم فاعله است و با نرس است که قوله فی مفعول ما لم یسم فاعله باشد یعنی مضمر کرده نمیشود معمول را در مصدر
از انکه مصدر تشبیه جمع میشود و قتی که مقصود از انواع یا اعداد و بدو پس اگر ضمیر فاعل در مصدر و از انضا
آن و تشبیه و جمع مصدر نیز واجب شود و لقیاس واحد پس در بعضی اوقات اجتماع دو علامت تشبیه را دو علامت جمع
لازم آید یکی بنظر ذات مصدر که مثنی یا مجموع بود و دوم بنظر فاعل او که در مستتر باشد و اگر یکی را حذف کنند
التباس لازم آید از انکه معلوم نخواهد شد که ضربان مثلا برای تشبیه مصدر است یا برای تشبیه فاعل و اعتراض کرده اند
که اگر در مصدر ضمیر تشبیه یا جماعت مستکن کنند و مصدر را مثنی و مجموع نگردانند التباس لازم می آید و نه تناسل
اجتماع دو علامت و استتار ضمیر تشبیه یا جماعت در مصدر بی آنکه او را مثنی یا مجموع گردانند جائز است چنانچه در
اسم فعل و ظرف ضمیر تشبیه جمع مستکن میکنند و او را مثنی و مجموع نمیگردانند بقال الزیران بهیات و فی الدار
و الزید و ان بهیات و فی الدار و اگر گویند که درین وقت خال ضمیر معلوم نخواهد شد که برای تشبیه است یا جماعت
ایس جواب اینست که بر حال خود مرجع را دلالت خواهد بود و بعضی جواب داده اند که اسم فعل نائب فعل است و
ظرف نائب متعلق و القول بالاستثنا فی اسم الفعل و الظرف مجاز از انکه استتار در حقیقت در فیهب است یعنی در
فعل و متعلق ولیکن مخفی نماند که صحت این جواب وقتی است که نفس اسم فعل و ظرف را در مستتر عامل گویند که
ندیب البعض و اما اگر ذات هر دو را در مستتر عامل گویند که هو المجموع فالجواب لیس بصواب کما لا یخفی علی

اولی الالباب اگر گفته شود میباید که در فعل و اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه نیز ضمیر فاعل مستتر گفته باشد
مخدر و مذکور جواب میگویم مخدر و مذکور درین امور لازم نمی آید از آنکه تشبیه و جمع این مورد در حقیقت راجع
بسوی فاعل است و این اموری نفسها تشبیه و جمع نمیشوند تا اجتماع دو علامت تشبیه یا و علامت جمع لازم آید
بجلافت مصدر که اونی نفسه تشبیه و جمع میشود و بنظر فاعل نیز پس اگر علامت تشبیه یا جمع لاحق کنند مخدر و مذکور
لازم آید و بعضی اعتراض کرده اند که از قوله لا یضم فیه عدم جواز مثل ضربی زید لازم می آید زیرا که درین ترکیب
معمول ضمیر است و از قوله لا یضم عدم جواز اضمار مطلقا معلوم میشود و مسلم است و لیس کذلک و جواب نیست
که قوله لا یضم مرصید است بقوله فیه پس معلوم میشود از نفی مطلق اضمار بلکه نفی اضمار خاص که آن تهنیت است معلوم
میشود و مسلم است که اگر قول مذکور مقید بظرف مسطور نمیشد بر نفی مطلق چهار ولالت میکرد و لیکن این قدر وارد
میشود که اگر مصنف رح و لایسته میفرمود اخضر و واضح میشد و لایلزم ذکر الفاعل یعنی ذکر فاعل مصدر لازم
نیست نه مظهر و نه مضمر مثل عجبی ضرب زید از آنکه نسبت الی الفاعل با معنی کان او مبها و مفهوم مصدر را نخواست
پس تصور مفهوم و صفت مشبه که نسبت مذکور در مفهوم این مورد را نخواست و لهذا ذکر فاعل آنها مظهر بود یا مضمر
ضروری و ناجایز است و لیکن فرق در فعل و این اسماء ثلث نیست که نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل را نخواست
و لهذا معنی مطابقی او مستقل بمفهومیت نیست بخلاف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه که نسبت الی ذات
مابع تلک الذات و مفهوم آنها را نخواست و لهذا استقلال اند بمفهومیت و داخل اند تحت اسم فاعل و مفعول و جملة فاعل
بذل الفرق یعنی ان یوخت علی الفرق عزیز من گمان مبر که این جواهر تحقیقات و این در تحقیقات باسانی بدست
آیند حاشا ثم شاعرق عرق تا فرق کشتم تا بچنین لالی آبدار محلی شدم و بخت شهباز بر فرزندم تا بشموس غبار
و عجب آب مجلی کشتم نعم القایل سے سالما گرد زمین چون آسمان گردیده اما بچنین روشن دل و روشن روان گردید
نیز گردید است چون طوطی پر و بالم ز زیر پنا تا درین عبرت سر شیرین زبان گردیده ام و بجز اضافت
الی الفاعل یعنی اضافت اسم فاعل بسوی فاعل او جایز است اگر چه اعمال مصدر در آن حالیکه منون بود و
مضاف نباشد و اولی است از آنکه مصدر درین وقت مشابه میشود بفعل و زکارت زیرا که فعل نکره است و مصدر
مضاف نبود و منون باشد بنون تنکیر صرف بر زکارت خود است یعنی درین وقت دروشتا بخصیص و قهر
اصلا نیست و عمل مصدر بسبب مناسبت فعل است در اشتقاق پس وقتی که مصدر را مشابیه بفعل بر عمل
آید عمل او درین وقت در کمال قوت خواهد بود و لیکن چون عمل مصدر بسبب مناسبت مذکوره است و این مناسبت

سبب اضافت زائل نمی شود پس ازین جهت اضافت مصدر لبسوی فاعل او نیز جایز نیست که بقوله تعالی ولولا دفع اللہ الناس و اضافت مصدر لبسوی فاعل اکثر است از اضافت او لبسوی مفعول کما یدل علیه قوله وقد یضاف الی المفعول یعنی گاهی اضافت کرده میشود مصدر لبسوی مفعول برابرست که مفعول بر مفعول مفعول فیه یا مفعول له مثل ضرب اللص الجلاذ و ضرب یوم الجمعة و ضرب التادیب و لیکن این اضافت وقتی جائزست که قرینه روشن و جلی باشد بر اینکه مضاف الیه مفعولست و باید دانست که این اضافت اکثر است و قنیکه فاعل مخدوف بود و قلیل است و قنیکه مذکور باشد و اعتراض کرده اند که هرگاه اضافت مصدر لبسوی فاعل اکثر بود پس چرا گفت مصنف رج و اضافت الی الفاعل اکثر و جواب نیست که جوازی که از قوله و يجوز اضافت الی الفاعل معلوم میشود نسبت اعمال مصدر است در حال عدم اضافت پس کلام مصنف رج مجمعی دارد که اعمال مصدر در آن حالیکه مضاف بنود بلکه نمون باشد اولی است اگر چه اضافت او هم لبسوی فاعل جائزست و لبسوی همین جواب اشاره کرده اند حضرت قدس سره السامی بقوله مع ان اعماله نمونا اولی فاعل و لیکن از شرح رضی معلوم میشود که جواز مذکور نسبت عدم جواز اضافت اسم فاعل است فافهم و اعماله باللام یعنی اعمال مصدر در آن حالیکه تنابیس بود بلام تعریف قلیل است زیرا که مصدر در وقت عمل در تقدیر آن فعل است که بان مصدر بود و لام تعریف بران فعلی داخل نمیشود پس واجب نیست که بر مصدر مذکور نیز داخل نشود لیکن دخول او بران مصدر نیز محیل قلت جائز داشته اند لان الفرق بین الشی و بین ما قدر به بالبدایینه کما لا یخفی و باید دانست که مصدری که معرف بلام بود و عامل باشد در فاعل و مفعول صریح یعنی بغير واسطه حرف جر در قران مجید و فرقان حمید و اما مصدری که معرف بلام بود و عامل باشد در مفعولی که بواسطه حرف جر بود آمده است کقوله تعالی لا یجیب اللہ الجهر بالسور و قوله فان کان مطلقا نتیجه تقدیر مذکور است یعنی قوله اذا لم یکن مفعولا مطلقا و ضمیه کان راجع است لبسوی مصدر یعنی اگر مصدر مفعول مطلق باشد فقط یعنی او ابدل از فعل مخدوف اعتبارا نموده باشند و بعد او اسمی واقع شود که صلاحیت معمولیت مصدر داشته باشد فالحمل الفعل یعنی پس در وقت عمل در آن اسم خاص برای فعل است و جائز نیست که آن مصدر را در آن اسم عمل بکنند از آنکه اعمال ضعیف باحو قوی جائز نیست و باید دانست که فعل عام است که مذکور بود مثل ضربت ضربا یدیا مجوف باشد از روی جواز و اینجا وقتی است که مصدر عوض فعل مخدوف بنود مثل ضربا یدیا یعنی ضربت نه با یدیا و در اینجا قید عدم ابدال از قوله و ان کان بدلا منه معلوم میشود و ضمیه مجرور راجع است لبسوی فعل یعنی اگر آن مصدر که مفعول مطلق است

بدل و عوض فعل مخدوف باشد و این وقیست که فعل را وجوبا و از و حذف کرده باشند بسبب اعتبار
 تعویض مصدر لزمان فعل مثل سقا که وجوه آن فوجمان یعنی پس درین وقت دو وجه بازنرانی که آنکه فعل را
 عمل دهند از آنکه در عمل حاصلست و دوم آنکه مصدر را عمل دهند از آنکه بدل فعل است و بعضی گفته اند که یکی عمل مصدر
 برای مصدریه و دوم عمل مصدر است برای بلیت نفی قوله و جهان و جهان لکن العارف ليقول اینها تو لوقم
 وجه القدره دل عارف نام از آنکه کثرت نمیکرد و نه بنید از بدل در وحدت آئینه صورتها و مستور و مجب
 نمائند که مفعول مطلق در حقیقت بدل از فعل نیست و الا لام بقدر الفعل قبله فتم نصب عنه بکه مفعول مطلق را
 بدل فعل گفتند بر سبیل مجاز است و وجه شهرت و اطلاق بدل بر و نیست که هرگاه انباء فعل مثل فعل العارف
 نیست پس گویا که مفعول عوض و بدل او است فافهم و لا افضل اگر گفته شود مصدر بر و نیست یکی آنکه مفعول
 مطلق باشد و دوم آنکه مفعول مطلق نباشد و قوله لا ینتقدم معموله الی قوله و اکاله بالام قبل مشترک است در قسمین
 پس واجب نیست که این احکام را از هر قسم مؤخر کرده شود تا اشتراک قسمین درین احکام معلوم شود و مصنف جم
 احکام مذکوره را در میان قسمین ذکر کرد و از اینجا معلوم میشود که احکام مذکوره مختص لقبسم اول اند و پس کذا
 جواب میگویم ذکر احکام مذکوره عقب قسم اول با وجودی که در هر دو قسم مشترک اند ازین جهت است
 که احکام مذکوره را مندرج اختصاص لقبسم اول است یعنی احکام مذکوره در قسم اول اکثر و ظاهر اند و در قسم ثانی
 قلیل و نادر پس گویا که مختص لقبسم اول اند و مشترک در قسمین و اگر از قسمین مؤخر میکردیم همیشه که تعلق احکام مذکوره
 لقبسمین برابر است و پس کذا و لا یخفی علی المتأمل حسن تقریر الجواب و الله اعلم بالصواب هرگاه که فارغ شد
 مصرح از بیان مصدر شروع کرد و بیان اسم فاعل گفت پس اسم الفاعل یا اشتقاق من فعل یعنی اسم فاعل
 در اصطلاح نحاة اسمی است که مشتق بود از فعل مراد از فعل در اینجا مشتق و هو المعنی القایم بغیر و شبه الی و ث و لا یجوز
 پس استناد اشتقاق بسوی حدث بر سبیل مجاز است باقامت مدلول مقام و ال پس مراد نیست که اسم الفاعل
 اشتقاق نماید علی الحدیث و مراد فعل اصطلاحی نیست از آنکه اشتقاق اسم فاعل نزدیک جمود از صحت است نه اول
 اگر چه نزدیک سیرانی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو مشتق اند از فعل و فعل مشتق است از مصدر و اگر از فعل اصطلاحی
 و از اینجا چه غریب سیرانی است پس درین وقت استناد اشتقاق بسوی فعل اگر چه حقیقت است لیکن سناد
 قیام بسوی ضمیر فعل بر سبیل مجاز خواهد بود یا بر سبیل استخادم و قوله لمن قایم به تعلق است بقوله اشتق و غیر قایم
 راجع است بسوی فعل و ضمیر خبر در راجع است بسوی من که موصوف است و غمراض کرده اند که صله اشتقاق

من چاره است نه لام چاره پس تعلق قوله لمن قام بقوله اشتق صحیح نیست و جواب نیست که اشتق معنی وضع را
تضمن است و لام صله وضع است نه صله اشتقاق کما اشار الیه قدس سره السامی بقوله موضوع و کلام لام لمن
قام ضابطه تضمین در شرح قوله علی المعانی المعتوره مفصل مذکور شد جواب دوم لام برای تعلیل است یعنی اشتق من
فعل لا فاد است من قام به الفعل فلا حاجه الى التضمین و کلمه من در قوله لمن قام به موصوف است ای لذات من
الذوات از آنکه مبحث در اسم فاعل ذات مبهمه است اگر گفته شود معتبر در اسم فاعل منسوب الیه بودن ذات مبهمه است
نه منسوب بودن فعل و از قوله قام به من معلوم میشود از آنکه فعل بر قوله به مقدم است فاعل جواب میگویم تقدیم
ضمیمه فعل بر قول مذکور برای ضرورت استوار است و مراد منسوب الیه بودن ذات مبهمه است کما انشا الیه
قدس سره السامی بقوله ای لذات تا قام به الفعل است اگر گفته شود و کلمه من مختص بذوی العقول است و چاره
شمول بذوی العقول و غیر ذوی العقول مقصود بود کلامی آرند پس اگر مصنف رحمه الله ما قام بکفایت اولی
و ثانی من شد از آنکه از قوله لمن قام به مثل ناقص و مقترس خارج میشود جواب میگویم مصنف رحمه الله قصد
تعلیل ذوی العقول بر غیر ذوی العقول کرده است جواب دوم لایس که کلام من مختص بذوی العقول بود
بسنده قوله تعالی منهم من یبشی علی حبله و منهم من یبشی علی لبطنه فاعل و قوله بمعنی الحی و حیث حال است از ضمیمه
یعنی در آن حالیکه قیام فعل بذاتی از ذوات بمعنی حدوث نامند نه بمعنی ثبوت و مراد از حدوث تجد و فعل و قیام
فعل است بذات در آن حالیکه آن قیام مفید بود یکی از از منته ثبوت و قال المصنف رحمه الله فی شرح قوله ما اشتق
من فعل یدخل فیہ المحدث و غیره من اسم المفعول یوسف و غیر ذلک و قوله لمن قام به یخرج ماعدا لاصفت
ما ثبت لان الجمع لیس لمن قام به و قوله بمعنی الحی و یخرج المصنف لم یثبت لان صیغتها علی ان تدل علی
معنی ثابت انتی اعتراض کرده اند که خروج اسم تفضیل از قوله لمن قام به لم یثبت زیرا که اسم تفضیل نیز موضوع است
برای من قام به بالفعل مثل زید افضل من عمر و جواب نیست که متبادر از قوله لمن قام به بالفعل که صله وضع است نیست
که من قام به بالفعل تمام موضوع است اسم فاعل باشد بغیر زیادتی و نقصان پس اگر اصل فعل زیادتی در فعل مذکور
اسمی را برای او وضع کند پس بران اسم درین وقت موضوع لمن قام به بالفعل صادق نخواهد بود بلکه صادق می
بر موضوع لمن قام به بالفعل مع الزیادت پس اسم تفضیل بسبب آنکه موضوع است بر این من قام به بالفعل مع الزیادت
اصل الفعل خارج شد از قوله لمن قام به بالفعل و صفت مشبهه از قوله یعنی حدوث از جهت خارج شده که اگر چه
است از این من قام به بالفعل لیکن قیام فعل در بمعنی حدوث نیست بلکه بمعنی ثبوت است از آنکه متبادر از من

ثالث نیست و هر معنی الثبوت که استعاره انشاء الله تعالی و بعضی شارحین اسم تفضیل از قول بعضی الحدوث
خارج میکنند و میگویند که اسم تفضیل موضوع است برای تمام به الفعل پس درین قول داخل است لیکن چون قیام فعل
در و بمعنی حدوث نیست از آنکه دلالت نمیکند بر حدوثی که مفید بود با حد از منتهی ثالث اگر چه دلالت میکند بر حدوث
بمعنی تجدید پس از این جهت خارج شد از قول بعضی الحدوث و منشأ این مخالفت نیست که گاهی و شجاری را
کار نمیفرمایند و نمیدانند که اشتقاق درین مقام معنی وضع را متضمن است که علمت الفاظین سبب این غفلت
اعتقاد باطل ایشان بر اینست که قول اشتقاق من فعل لمن قام به اسم تفضیل شامل است و از قول بعضی الحدوث خارج
و لازم که در قول من قام به واقع است نزدیک این شارحین برای تعلیل است نه برای صلی و شاید که لازم
برای صلی لغتین در اشتقاق معنی وضع را متضمن نکون ازین جهت است که آن شارحین اگرمان نیست که لازم است
صدا گیرند و در اشتقاق معنی وضع را متضمن کنند اگر چه اسم تفضیل از همین قول خارج خواهد شد لیکن خروج صیغه مبایعه
از اسم فاعل لازم می آید و حال آنکه صیغه مبایعه داخل در اسم فاعل است پس واجبست که لازم را برای صلی بگویند و
اشتقاق معنی وضع را متضمن نکنند تا محذور را لازم نیاید و دخول اسم تفضیل در قول اشتقاق من فعل من قام
ضرر ندارد از آنکه از قول بعضی الحدوث خارج خواهد شد و جواب اینست که صیغه مبایعه صلا در اسم فاعل داخل نیست
چنانچه از شرح تسهیل و دیگر کتب مبسوطه معلوم میشود و لهذا بر قدس سره السامی اعتراض کرده اند که قول را
بیجا آن یلتزم فلک الخ بعید است یعنی اگر قدس سره السامی فقط بعد از ترک میگرداند ولی میشد از آنکه اسم فاعل مبایعه
مشابه مبایعه است فلذا اختیار فی جعلها عدم جعلها من اسم الفاعل و از کلام صنف رح نیز معلوم میشود که صیغه مبایعه
اسم فاعل نیست از آنکه صیغه اسم فاعل را مرد و صیغه محصور کرده است حیث قال و صیغت من الثلاثی الخ و صیغه
مبایعه از آن دو صیغه خارج است و نیز احکام صیغه مبایعه را مثل احکام صیغه اسم فاعل گردانیده است حیث قال
و ما وضع منه للمبایعه الخ و اگر صیغه مبایعه در اسم فاعل داخل می بود حکم بمثلث نمی نمود و از آنکه ثالث دلالت میکند
بر مفارقت و ذات و مشارکت در صفات و بعضی اعتراض کرده اند که از قول و ما وضع منه للمبایعه مرتب
معلوم میشود که صیغه مبایعه داخلست در اسم فاعل و جواب آن در شرح قول مذکور معروض خواهد شد ان شاء الله
اگر گفته شود تعریف اسم فاعل جامع نیست از آنکه صادق نمی آید بر مثل طالق و عاوض و طامس که از صفات ثانیات
اند جواب میگویم معنی ثبوت درین صفات بعراض استعمال است نه بحسب وضع و نیز گفته اند که مثل این صفات
بمعنی ذات طالق و ذات حیض و ذات طمس اند یعنی خارج اند از اسم فاعل فلاخیر فی خروجهما عن التعریف

اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشود صفات اله تعالی چون خالق و رازق و مملک و امثال
 آن از آنکه دلالت میکنند بر دوام و استمرار ثبوت حدث مرذات باری را جل جلاله و عدم نواله جواب میگویم
 دلالت مذکوره درین اسما بحسب وضع نیست بلکه عارض و طاری است بواسطه آنکه موصوف قدیم منزله
 از تغیر و حدوث است و محضی نمائند که اقدام اشرار حین شیخ رضی قدس سره السامی درین مقام اعتراض
 کرده اند و حاصل او اینست که تعریف مذکور جامع نیست از آنکه صادق نباشد بر مثل زید و مقابل عمر و انما متقرب من
 فلان و متباعد منه و مجتمع مع از آنکه هر یکی ازین احداث یعنی مقابله و تقرب و تباعد و اجتماع نسبت است در میان
 فاعل و مفعول و قائم یکی معین نیست تا صادق آید بر تقرب مثلاً که مشتق است از تقرب و موصوفی است
 برای من قام به التقرب و قس علیه الباقی و جواب اینست که قیام قرب بمقاربین و جواز متجاوین و اخوة
 بین الاخوان مذہب قدما و متکلمین است و المحی منع قیام الواحد بالخصوص بالطرفین بل القائم کل منها فرد معاً لثبات
 بالآخر فایست الامر اتحاد و هما بالنوع فافهم و باید دانست که قاضی شهاب الدین هندی قدس سره اعتراض
 شیخ رضی را باین طریق فهمیده که تعریف مذکور بر مثل مقابل و متقرب و متباعد و مجتمع ازین جهت صادق نباشد
 که مقابله و تقرب و تباعد و اجتماع امور عدمی اند پس قیام آنها بذاتی از ذوات ممکن نیست زیرا که قیام شی فرغ
 وجود اوست و لهذا جواب اعتراض چنین فرموده اند که قیام عام است که حقیقی بود یا اعتباری و قد علمت ان
 مقصوده ایس كذلك بل مقصوده ان تلك الاحداث قائمت بالطرفین للاباحه معنیاً و ان الاخر مع آنها
 مسندة الی واحد منها معنیاً فتفکر و تدبر و محمد ابن ابی بکر عمر المحمدمی الامام منی قدس سره در منسل شرح وافی فرموده
 است فان قلت قول النحاة ان اسم الفاعل يدل على حدوث مناف لقول اهل البیان انه مفعیل للثبوت
 قلت قد جمع بينهما بان مراد النحاة انه دال على حدوث لا بحسب الوضع بل بحسب القرينة مثل زید ضارب
 عمر و افاته انما یعمل اذا كان بمعنى الحال و لا استقبال و هذا لا یجاف فی اهل البیان و المراد افاته للثبوت
 افادته بحسب الوضع کما علم مثلاً فانه يدل على ثبوت العلم و ليس فيه تعرض لا لقرانه بزمان حدوثه فی هذا الجملة
 فيه النحاة و كيف و اسم الفاعل و كيف من قبیل الاسما قطعاً و کل اسم لا یقرن معناه باحد الا بمنه التثنية و جمعاً
 غیر ان هذا الكلام يشهد بان تعريف اسم الفاعل بما ذكره انما هو تعريف له باعتبار كونه عالماً انتهى و صیغته
 یعنی صیغه اسم فاعل من التثانی علی فاعل از ثلثی مجرد و زن فاعل میباشند و اضافت مجرد
 بسوی ثلثی اضافت عام بسوی خاص است یا از باب جرد قطیعه اذ الاصل من التثانی مجرد و من غیره

یعنی صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد که آن ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید است علی صیغه المضارع
بر وزن مضارع معروف خود میباشد میسم مضمومه که موضوع است در موضع حرف مضارع
اگر چه مضارع مضموم نبود پس با و جاره بمعنی مع است و قوله و کسر ما قبل الاخر معطوف است بر میسم
و با کسر حرفی که ثابت است قبل آخر مضارع چنانچه در باب تفاعل و تفعّل است و باید دانست که قوله
و صیغه مبتدأ مضاف است و قوله من مجرد الثلاثی عدفت مبتدأ مذکور است یعنی و صیغه الکائنه من مجرد الثلاثی
و قوله علی فاعل خبر است یعنی و صیغه واقعه علی فاعل مکه اقیل و لیکن مخفی نماز که چون قوله من مجرد الثلاثی صیغه
قوله ضمیمه باشد بتقدیر الکائنه من مجرد الثلاثی پس درین وقت در قوله من غیره علی صیغه المضارع عطف
بر معمولین عاملین مختلفین بغیر تقدیم مجرد لازم می آید پس جواب نیست که قوله من مجرد الثلاثی حال بود از ضمیر
مستقر یعنی قوله علی فاعل و اگر گوئی که حال بر عامل معنوی مقوم نمی شود کما عرفت پس جواب نیست
که حال مقدم نمیشود بر عامل معنوی مگر و تنبیه حال نظرت بود مثل فی الدار لک درها و حال در اینجا نیز ظرف است
و جائز است که قوله و من غیره علی صیغه المضارع از باب عطف جمله بر جمله بود بتقدیر مبتدأ بقریه مذکور و تقدیر کلام
اینست که صیغه من غیره مجرد الثلاثی علی صیغه المضارع و ممکن است که قول مذکور از قبیل عطف بر معمولین عاملین
مختلفین بتقدیم مجرد و هر هر فاعل بود و این طریقی که قوله و من غیره معطوف باشد بر قوله علی فاعل و انتمراض کرده اند
که بیان صیغه از و ضائف علم صرف است نه علم خود و جواب اینست که ذکر صیغه درین مقام مستطردی و ضمیمی است
فافهم نحو مدخل مثال آن اسم فاعل است که میسم مضموم در و بجای حرف مضارع مضموم موضوع است و مستخرج
مثال آن اسم فاعل است که میسم مضموم در و بجای حرف مضارع مفتوح موضوع است و در هر دو ما قبل آخر کسور
است و لهذا گفته اند که اگر مصنف راجع مقابل بجای مستغفر میگفت مثال هر دو قسم کسریه حاصل میشد یکی
آن که در ما قبل آخر مضارع نبود و دوم آنکه در ما قبل آخر مضارع باشد و لیعمل عمل فعله یعنی عمل میکنند
اسم فاعل علی فعل خود پس اگر فعل اول لازم است اسم فاعل هم لازم میباشد و عمل فعل لازم میکند و اگر متعدی است
بیسوی مفعول واحد اسم فاعل او هم متعدی میشود بیسوی مفعول واحد و اگر متعدی است بیسوی دو مفعول
اسم فاعل او نیز متعدی میشود بیسوی دو مفعول و بر همین است قیاس سایر معمولات چون ظرف و حال مفعول
مطلق و از اینجا ظاهر شد که اسم فاعل بالذات لازم و متعدی نمیشود بلکه لازمی و متعدی بودن او با قیام
فعل است زیرا که تعدی در اصطلاح عبارت است از تجاوز فعل فاعل خود را بیسوی مفعول به و لزوم عبارت

از عدم تجاوز فعل فاعل بسوی مفعول به کمافی شرح التسهیل التقدی القه التجاوز فی الاصطلاح تجاوز الفعل
 فاعله الی المفعول به فان تجاوزه الی غیره کالمصدر والنظر فی لم یسم متعديا انتهى بشرط معنی الحال او استقبال
 یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود در آن حالیکه اسم فاعل متبلس بود بشرط یعنی بشرطی که عمل او بان شے
 مشروط است که آن از زمانه حال باشد یا استقبال پس قوله بشرط آه حال است یعنی حال گونه متبلسا بشرط الی
 آخره یا خبر مبتداه مخذوف است یعنی وهو متبلس بشرط معنی الحال والاستقبال و جمله حال است و اضافت بشرط
 معنی اضافت بیانی است چنانچه اضافت معنی بسوی حال و استقبال بیانی است اگر گفته شود چیرا عمل فاعل
 مشروط است بیک از زمانه حال و استقبال جواب میگویم عمل اسم فاعل مشابهت فعل مضارع معروف
 که امر و اسم فاعل از روی لفظ مشابهت بفعل مضارع معروف دارد در عدد حروف و حرکات و سکنت پس
 واجب گردید که معنی حال بود یا استقبال تا از روی معنی مخالف نشود بفعل مضارع و مشابهت شود بمشابهت
 تا ماضی از روی لفظ و معنی و اعتراض کرده اند لاسم که عمل اسم فاعل یکی از زمانه حال و استقبال مشروط باشد پس
 قوله تعالی و کلیم باسط ذریعیه بالوصیه یعنی سگ محباب گفت سترده بود و دوست خود پیش در غار از آنکه باسط با وجود
 بمعنی ماضی است عامل است در ذریعیه زیرا که نا صاحب در ذریعیه است بمفعولیت و جواب اینست که هر از
 حال و استقبال عام است که تحقیقا بود چون زید ضارب غلامه عمر و الآن و غذا با حکایت بود باین طریق که
 متکلم فرض کند اسم فاعل را که بمعنی ماضی است که گوید از زمانه خود موجود است یا فرض کند آن ماند که گوید آن
 زمانه فی الحال موجود است و باسط که در قول مذکور واقع است از همین قبیل است و مخفی نماند که از کلام صفت
 معلوم شود که عمل اسم فاعل مطلقا مشروط بر زمانه حال و استقبال است تحقیق اینست که عمل در مفعول ظاهر
 یا مضمور و در فاعل ظاهر یا مضمور مشروط است بشرط مذکور و عمل او در ظرف و جار مجرور مشروط بشروط مذکور نیست
 از آنکه او را را مح فعل کفایت میکند چنانکه میگوید مرا از رلف او موی پسند است و فذولی میگویم بونی
 پسند است و همچنین عمل او در مفعول مطلق نیز مشروط بشروط مذکور نیست از آنکه لول و ملول مفعول مطلق
 است اگر چه فرق بضم و مطابقت است و اما عمل او در فاعل پس در و انفعیل است این مفعول حکایت است که اگر
 فاعل مضمور بود پس اتفاق بر اینست که اسم فاعل او را رفع میدهد و اگر اسم ظاهر بود پس کلام ظاهر بسبب این است
 که رفع میدهد و نرد یک بعضی نجاه نیست که رفع میدهد و فی المنهل شرح الوافی و العلمی فی المرفوع و النظر
 و الحال و المفعول المطلق بشرط الاقران بالحال و الاستقبال المان ادنی مشابهت للفعل کفی فی عمل الرفع

مشد است اختصاص المرفوع و احتیاج به الیه و کذا الطرف لان ادنی رواج الفعل کیفیه و الحال کالطرف فی المعنی
 الا تری ان معنی جاوزیدضا حکما جاء فی حاله التضحک و المفعول المطلق موعین الحدث الذی تضمنه اسم فاعل
 فیه قوت اختصاصی بـ بخلاف المفعول به انتی و قوفه و الاعتماده علی صاحبیه معطوفست بر قوله معنی الحال
 یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد او بر صاحب اسم فاعل نیست که اسم
 فاعل متصرف بود که آن مبتدئه است و موصول و موصوف و ذو الحال و مراد از اعتماد بر صاحب خود نیست
 که خبر مبتدئه ابو یا صلیه موصول یا صفت موصوف یا حال ذو الحال اگر گفته شود چرا عمل او باین اعتماد مشروط
 است جواب میگویم از آنکه اسم فاعل بمشابهت فعل است کما عملت و از اعتماد مذکور و مشابهت فعل
 در غایت قوت میشود از آنکه در وقت اعتماد بسوی صاحب خود مسند خواهد بود و چنانچه فعل مسند میشود مثل زیارت
 و جاء الضارب ابوه و جاء رجل ضارب ابوه و جاوزید کتابا فرس جواب دوم اسم فاعل از ان جهت که صفت است
 تقاضا میکند موصوف را پس قیاس اینست که مستعمل شود مکرر یا صاحب خود که موصوف است و اگر بدون
 موصوف مستعمل شود چنانچه خلاوت وضع است لاحق بـ خواهد بود پس عمل خواهد کرد از آنکه اسم فاعل عامل میشود
 و قوله او الهمره او ما معطوف است بر قوله صاحبیه یعنی عمل میکند اسم فاعل عمل فعل خود بشرط اعتماد بر صاحبیه
 یا ما و نافیة یعنی بشرط اعتماد بر اضافت استفهام و حروف نفی چون ما و لا و ان تا مشابهت اسم فاعل که فعل است
 بسبب این اعتماد زیاده شود از آنکه اداة استفهام و نفی اکثر بر فعل داخل میشوند بجهت آنکه استفهام و نفی میشود
 مکرر از فعل اگر چه اداة انما یا اسم متصل باشند و ذکر هر همة استفهام و ما و نافیة برای اصالت است پس
 حاصل نیست که عمل اسم فاعل در مفعول بر مشروط است بدو چیز یکی آنکه متلبس بر یا نه حال بود
 یا استقبال و دوم اعتماد است بر یکی ازین سه امور یعنی اعتماد بر صاحبیه همة استفهام یا یا و نافیة ضمیه قوله
 فائتمان راجع است بسوی اسم فاعل متعدی نه بسوی مطلق اسم فاعل زیرا که چون اسم فاعل معنی ماضی بود
 پس اضافت او بسوی مفعول به اضافت معنوی میباشد نه بسوی فاعل للماضی یعنی اگر اسم فاعل متعدی
 برای زمان ماضی باشد مفعول او را ذکر کرده شود پس درین وقت وجهیت الاضافت معنی انجمن است
 اضافت اسم فاعل بسوی مفعول او یا اضافت معنوی نه یا اضافت لفظی زیرا که اضافت لفظی عبارت است
 از اضافت عامل بسوی محمول و چون اسم فاعل معنی ماضی بود عامل نخواهد بود و اسمی که بعد از مذکور شود محمول
 هم نخواهد شد از جهت انتقائی شرط عمل پس اضافت بسوی آن اسم نخواهد بود مگر اضافت معنوی که عبارت است

از اضافت غیر عامل بسوی غیر معمول مثل زید ضارب عمر و امس و قوله معنی تمیز نیست یعنی من حیث المعنی
یا ظرف است یعنی فی المعنی یا حال است یعنی ذات معنی یا مفعول مطلق است یعنی اضافت معنی خلافا
الملکسا فی یعنی خلف خلافاً ثانیاً الملکسا فی زیرا که نه مسبب و عدم وجوب اضافت است فضالاً عن
ان یکب اضافت معنویه از آنکه اسم فاعل نزدیک است و مشروط بر آنکه حال یا استقبال نیست پس معنی ثانی
بود یا حال استقبال جائز است که نصب کند بنا بر مفعولیت و بر تقدیر اضافت آن اضافت لفظی است مفعول
و تسک کسائی قول باری تعالی و کلیمهم باسط و ذراعیه بالو عبید است و جواب این عنقریب مذکور خواهد شد
فان کان له معمول آخر یعنی اگر اسمی فاعل را که بمعنی ماضی است سوای مضاف الیه مفعول دیگر باشد یعنی
بود که بحسب ظاهر معمول مفعول معلوم میشود و فی فعل مقدر نحو زید معطی عمر و درهما امس یعنی پس انتصاب
آن اسم بفعل مقدر است نه با اسم فاعل مثل زید معطی عمر و درهما و درهما منصوب است بفعل مقدر زیرا که چون
متکلم زید معطی عمر و گفت پس سائل گفت با عطا پس جواب داد درهما یعنی اعطاء درهما و وجه تخصیص تقدیر فعل
اینست که فعل در عمل حاصل است و فاعل حاصل ممکن بود صیوره بسوی غیر حاصل را و نباشد و نیز اگر اسم فاعل مقدر
پس از دو حال خالی نیست که یا بمعنی نمی کنند پس معمول مفعول را نصب نخواهد داد و حال آنکه غرض از تقدیر
اوست و اگر بمعنی حال یا استقبال مقدر کنند در کلام تناقض لازم آید که لا یجفی سوال کرده اند که اگر اسم فاعل
از افعال قلوب بود پس در اینجا تقدیر فعلی از افعال قلوب ممکن نیست مثل انما طان زید امس و امس از امس زیرا که
اگر فعلی از ان افعال مقدر کنند اقتضای مفعولین لازم می آید و نه غیر چنانکه ساجی فی بحث الفعل انشا ابداً تعبا
جواب گفته اند که اسم فاعل از افعال قلوب اگر چه معنی ماضی بود عمل میکند و مشروط بر آنکه حال یا استقبال
و نه از من جنساً و افعال القلوب و قال السیر فی انما نصب اسم الفاعل للمفعول الثانی ضرورت حیث لم
لیکن الاضافه الیه اگر گفته شود قوله معمول آخر تقاضا میکند که مضاف الیه معمول باشد و حال آنکه مضاف الیه
معمول نیست جواب میگوید مضاف الیه معمول است در وقت زمانه حال یا استقبال اگر چه در وقت معمول نیست
و اخلاق صفت مسلوب از شی بران شی با خبر سابق صحیح است و اعتراض کرده اند که قول معمول آخر خلاف قصه است
زیر که درهما در مثال مذکور معمول فعل مقدر است معمول است فاعل جواب نیست که طلاق معمول بر درهما مثلاً
فما است کما انشئت الیه یا مراد از معمول نیست که ماله صلاحیت العمل فیها و یا مراد اینست که فاعل معمول آخر عملی
تقدیر آن لایکون بمعنی الماضی و یا مراد اینست فاعل معمول آخر عملی تقدیر آن تقدیر لایکون ماضی و یا مراد اینست

فان دخلت اللام برای تعقیب است و اخبار یعنی پس اگر داخل شود لام موصول بر اسم فاعل
استقوی الجمع پس درین وقت جمیع از منته مساوی و برابر اند و جواز اعمال اسم فاعل یعنی اسم فاعل و بیقوت
عمل میکند برابر است که بمعنی ماضی بود یا حال یا استقبال مثل حررت بالاضراب ابو زید پس کما یقول حررت
بالاضراب ابو زید الآن او غدا اگر گفته شود چون الف لام موصول بر اسم فاعل داخل شود پس جز اعمال
در بی وقت مشروط باشد زمانه حال یا استقبال نیست جواب میگویم اسم فاعل که صله الف لام موصول
بود در حقیقت فعل است و بصورت اسم فاعل پس در حقیقت عامل فعل است عزیز من از وصدة الوجود و تفرق
طائفه علیه صیه اگر چاشنی داری بر تو این مقدمه در کمال آسانی است و الا حصول آن اگر چه ممکن است
لیکن بعد از این و پیرایشانی پس اگر حجاب اسم فاعل را از میان برداری جمال فعل را بی پرده و معاشقه کنی نعم القائل
چنین آن حسن عالم سوزا گری پرده خواهد شد برون می آورد وحدت که بیان را از غلظت مابا پس اگر مراد
از اسم فاعل زمانه ماضی است پس آن اسم فاعل در حقیقت فعل ماضی است و اگر زمانه حال یا استقبال است
پس در حقیقت آن اسم فاعل فعل مضارع است و این مقدمه بکمال تفصیل در بحث موصول مذکور شد و ما جمیع
منه المکمل بالغه یعنی هر اسمی که وضع کرده شده است از اسم فاعل برای مبالغه در فعل وحدت که ضرب و
ضروب و منضرب است که هر یک بمعنی کثیر الضرب است و عظیم که بمعنی کثیر العلم است و حد که بمعنی کثیر الخ
مثله یعنی مثل اسم فاعل است در عمل و مشروط یعنی چنانچه اسم فاعل عمل فعل خود میکند بشرط زمانه حال یا استقبال
و بشرط اعتماد یکی از امه ثلاث مذکورند همچنین است صیغه مبالغه و مخفی باشد که از نظایر قوله ما وضع منه معلوم شود
که صیغه مبالغه داخلست در اسم فاعل و حال آنکه از حد اسم فاعل خارج است کما عرفت آنجا جواب نیست
کلمه من جاریه که در قول واقع است برای ابتهاج است دلالت میکند که مجبور او که اسم فاعلست گو یا موضع است
که از وصیغه مبالغه خارج شده است بتغیری از تغیر است بسوی آخری کثرتی که خارج شده است از حد اسم
فاعل و غرض حضرت قدس سره السامی بقوله ای من اسم الفاعل بتغیر صیغه الی آخری کجاست بخرج عن حد اسم
الفاعل انتهى همین است که مذکور شد نه مراد اینست که این قدر کلام در بنیقام مقدمه است و حال آنکه قریب
مفقود است حتی بیروانه تکلف و نصف بالمایرضاه العقل است قیوم الذهن است قیوم مخفی نماید که تحقیق
اینست که صیغه مبالغه خارج است از اسم فاعل و اگر فرض کنیم که صیغه مبالغه داخل است در اسم فاعل پس
کلمه من در قوله ما وضع منه برای تبیین است زیرا که در بی وقت اطلاق مجبور بر اقبل و هیچ نیست پس در بی وقت

قوله وما وضع منه الى قوله مثله انجمنی دارد که صیغه اسم فاعل و قتیکه برای مبالغه بود مثل آن اسم فاعل است
 که برای مبالغه نبود در عمل و شرط مثل زید ضرب بود و الآن او غذا و مریت بزید الضرب هم و الآن
 او غذا و امس اگر گفته شود واجب نیست که صیغه مبالغه عمل فعل خود کند زیرا که مشابهت لفظی بفعل مضارع
 ندارد از آنکه ضرب مثلاً موازی نیست بفعل مضارع و عدد حروف و حرکات و سکونات جواب میگویم
 معنی مبالغه در صیغه مبالغه قائم است مقام مشابهت لفظی که در دو معدوم است پس گویا که در مشابهت او
 بفعل مسجع وجه نقصان نیست و اعلم ان المبالغه وصول الشئ الى کماله فیما قوت المعنی الحریث الذی یعمل الی
 بخلاف اسم التفضیل فان فی اعتبار زیادت مع و فیضها لا یتنبی معنی الفعل علی حاله فلا العمل اسم التفضیل
 فاختاروا المثنی یعنی تثنیه اسم فاعل و تثنیه صیغه مبالغه و المجموع و همچنین جمع اسم فاعل و جمع صیغه
 مبالغه را برست که جمع سلامت بود و یا جمع تکسیر مثله یعنی مثل اسم فاعل واحد است در عمل و شرط عمل مثل
 الزیدان ضاربان هم و الآن او غذا و الزیدان الضاربان هم و الزیدون الضاربون هم و امس الآن او غذا
 و علی مذاقیاس صیغ المبالغه اگر گفته شود معروف و محکوم غایبه یا کام ناکوره مطلق اسم فاعل است واحد
 بود یا مثنی یا مجموع پس چه حاجت است بسوی قوله و المثنی و المجموع مثله جواب میگویم چون سابق
 معلوم شده است که عمل اسم فاعل بسبب مشابهت بفعل مضارع است لفظاً و معنی پس از اینجا و هم میشود
 که اسم فاعل و قتیکه واحد بود عمل میکند و چون مثنی یا مجموع بود عمل نمیکند از آنکه مثنی و مجموع اسم فاعل
 مشابهت لفظی بفعل ندارد کما لا یخفی پس مصنف رح و هم مذکور بقول مذکور دفع کرده اگر گفته شود و گاه مثنی
 و مجموع اسم فاعل مشابهت بفعل ندارد پس چرا عمل میکند جواب میگویم از آنکه بالحق علامت تثنیه
 جمع بود و داخل در بنا و واحد نمیشود پس گویا که در مثنی و مجموع مشابهت بفعل موجود است جواب دوم بر
 اطراف باب و بر جواب اول اعتراض بجمع تکسیر وارد میشود از آنکه صیغه واحد در مختل و متغیر است پس باید
 که جمع تکسیر فاعل عمل نکند و جواب اینست که جمع تکسیر محمول است بر جمع سلامت را باب حمل نقیض بر نقیض
 چون حمل مؤنن بر حیوان اگر گفته شود چه امر کر که مصنف رح قوله مثله را و التکلف و یجوز واحد جواب میگویم
 مفرد چون مؤنن مثنی و مجموع است ازین جهت حکم هر یک را علی حده ذکر کرد و بجز حذف النون
 یعنی جانزست حذف نون تثنیه و نون جمع پس الف لام بقوله النون عوض مصنف الیه است و قوله
 مع العمل و التعریف تخفیف متعلق است بحذف یعنی جواز حذف نون بشرط است یا برین شرط که آنکه

عمل نصب کند بمفعولیت و دویم آنکه معرفت بلام موصول باشد پس درین وقت حذف نون او جائز است
 و اگر مضاف بود بسبوی معمول خود پس حذف نون درین وقت واجب است و قوله تخفیفاً مفعول له
 حذف است اگر گفته شود فاعل تخفیف متاعاً فاعل حذف است کما لا یخفی پس تقدیر بلام در جانشینیت جواب
 میگویم مضاف مقدّم است یعنی جائز است حذف متکون نون مذکور را برای قصد تخفیف از اناء الف لام که بر اسم
 فاعل داخل میشود موصول است پس نون را حذف میکنند تا صله بسبب نون طویل نشود مثل قوله تعالی
 اقیمو الصلوة و قراءه نصب صلوة بمفعولیت و حذف نون از اسم فاعل که حرف بلام نبوده ضعیف است
 مثل قوله تعالی لذلّ یقوا العذاب و قراءت نصب عذاب زیر که اسم فاعل درین وقت صاء الف لام
 نیست تا بسبب طول صله نون را حذف کرده شود و بر قراءه مذکوره اعتناء نیست و حذف نون از فاعل
 و قتیکه فاعل خود را رفع بود جائز نیست از آنکه وجه حذف که طول صله است بنون مکسوره و ذکر مفعول درین وقت
 مفقود است اگر گفته شود و الف لام موصول فاعله فعلیست در اسم فاعل نمیدهد پس چگونه صحیح است قوله
 مع العمل و التعریف جواب میگویم مراد از تعریف درین مقام قول فاعل است اگر گفته شود و چنانچه
 نشد مصنف رح حذف نون مذکور را در وقت اضافت جواب میگویم از آنکه این حذف در باب مجرم
 معلوم شده است هرگاه که فاعل نشد مصنف رح از بیان اسم فاعل شروع کرد و در بیان اسم مفعول بقیست
 اسم المفعول ما اشتق من فعل یعنی اسم مفعول در اصطلاح نحاة اسمی است که اشتقاق بود از فعل
 در آن حالیکه موضوع بود لمن وقع علیه برای آن شیئی که واقعست فعل بر آن شیئی قول از روی تحقیق
 انجات بر قوله ما اشتق من فعل لمن قام به که در تعریف اسم فاعل واقعست قیاس باید کرد فاعل المضاف
 مولانا عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قال اسم المفعول اسم المفعول به علی حذف الجار الاستثنائی
 فعلت بالضرب ای او قعته علیه و الا فاله مفعول به و یحذف الف و قوله ما اشتق من فعل خلیف است
 بمعرف و غیر معرف چون اسم فاعل صفتیه و اسم تفضیل و اسم ظرفیت که در قوله لمن وقع فاعل
 از آنکه خارج شد از غیر معرف اگر گفته شود و تعریف مانع نیست از آنکه سابق بیاید و اسم تفضیلی که موضوع بود
 برای تفضیل مفعول مثل اشتهر و اشغل و اودع جواب میگویم در بیانی حیثیت مراد است یعنی لمن وقع
 علیه الفعل من حیث ان وقع علیه الفعل و اسم تفضیل مذکور که موضوع است برای من وقع علیه الفعل یکی جایز است
 مذکوره از آنکه موضوع است برای من وقع علیه الفعل من حیث انه وقع علیه زیادتاً فعل جواب دوم متناهی است

محکم
اسم
المفعول

که من وقع علیه الفعل موضوع له بود یعنی زایدی و نقصان پس خروج اسم تفصیل ظاهر است از آنکه موضوع است
 برای من وقع علیه الفعل مع زیاد و قویه و این مقدمه در بحث اسم فاعل مفصل مذکور شد اگر گفته شود تعریف
 جامع نیست از آنکه خارج میشود و مضروب که در قولنا یوم الجمعة مضروب فیہ و قولنا التائب مضروب له و است
 جواب میگوید این استعمال بر خلاف وضع است به تشبیل طرف و سبب منزل مفعول به و بنا و فعل بسبب
 مفعول بسببنا و حقیقی اینست و بسوی مضاعف اربعه مجازی که سابق فی بحث مفعول لم یسقم علیه فی شرح قوله
 وان لم یکن قابلاً للجمع سواء اگر گفته شود تعریف جامع نیست از آنکه خارج میشود و معلوم مثلاً در مثل علمت
 عدم خروج ک فیه معلوم واقع است زیرا که درین مثال تعلق علم بعد از علمت و وقوع فعل بر بعد از علمت و نسبت
 جواب میگوید وقوع فعل عام است که حقیقی بود یا اعتباری بر بعد از حقیقت فعل واقع نمی شود و لکن الغنل
 لغیره و امعاً علیه و ابعبر عنه بجای علی الوقوع قائل اگر گفته شود تعریف مانع نیست از آنکه صادق می آید
 بر مثل جریح که معنی خروج است و همچنین صادق می آید بر دیگر صفات که معنی مفعول آید چون فعل خسته شدن
 آنکه که بعضی مانع از است و فعل اضم و سکون عین مثل آنکه که بمعنی ماکول است جواب میگوید وضع این اسم
 برای معنی مفعول نیست بلکه استعمال اندوز معنی مفعول که فی اطولات و صبیغه من التلانی المجر و علی
 مفعول یعنی صبیغه اسم مفعول از تلانی مجرد بر وزن مفعول میباشد که مضروب و بعضی اعتراض کرده اند که
 مذکور مانع است پسند آنکه صبیغه اسم مفعول از تلانی مجرد بر وزن فعل هم می آید مثل قتل و جریح که بمعنی مقتول
 مجروح است و قتل و جریح صفت تشبیه است از آنکه مشتق از فعل متعدیست برای موقع علیه الفعل و صفت
 مشتق از فعل لازم میباشد برای من قام به الفعل بمعنی الثبوت که سابق انشاء الله تعالی جواب نیست که قتل
 و جریح صبیغه اسم مفعول نیست بلکه استعمال است بمعنی مفعول بغیر وضع وضع که معرفت آنها بعضی جواب داده اند
 که هر دو صنف را اینست که صبیغه من التلانی المجر و علی مفعول غالباً و این جواب بعید از صواب است فضلاً
 عن ان کیون فی غایة التحقيق و در بعضی نسخ و صبیغه من التلانی علی مفعول و قسمت پس الف لام برین تقدیر
 بر تلانی عهد خارجی عهد خارجی است اشاره است بسوی تلانی مجرد و قوله علی مفعول که طرف مستقر است
 خبر مبتدا است و قوله من التلانی حال است از ضمیه خبر و تقدم او بر عامل معنوی از این جهت است که طرف است
 و قوله و من غیره معطوف است بر قوله من التلانی المجر و یعنی صبیغه اسم مفعول از غیر تلانی مجرد و تلانی مزید فیہ
 باشد علی صبیغه الفاعل یعنی بر وزن اسم فاعل میباشد لیکن بفتح ما قبل الآخر اگر کوئی چرا یا قبل آخر

از مفعول فتح میبندد جواب گفته اند برای نخت فنی و کسره مفعول لاند کیون المفعول الواحد المضاف لاجل
 الفاعل کما مر مراراً و فیه ما فیه چنانچه در شرح قول فارغ عالم الفاعلیه و انصب علم المفعول منضمه نوشته شد که لایق
 یابرای فرق و میان اسم فاعل و اسم مفعول یابرای موافقت مضاف اسم مفعول که ضلع مجهول باشد استخراج
 بفخر را و معاده و جوه ترکیب قوله عن غیره بر همین قول که در بحث اسم فاعل واقع است قیاس باید کرد و امره
 یعنی حال اسم مفعول و شان او فی العمل یعنی در عمل نصب و الاشتراط یعنی در اشتراط عمل ایجابی از
 زمانه حال استقبال و اعتماد بر صاحب خود یا بر نموده کامر الفاعل یعنی مثل حال اسم فاعل است و عمل فاعل
 مذکور پس الف لام بر قوله العمل عهد خارجی است اشارت است بسوی عمل نصب زیرا که عمل رفته و موقوف
 بر شرط نیست کما قال الشیخ الرضی عمل الرفع لانیوقوف علی اشتراط انتهی اگر گفته شود چه عقیده کرد مصنف روح امر
 بعمل و اشتراط جواب میگوید هم تا خارج شود و حذف نون با عمل و تعریف برای تخفیف زیرا که جواز ازین حذف
 بحسب استقرار شخص با اسم فاعل است و در اسم مفعول جاری نیست تجزیه معطی علامه درهما الان غذا
 و چون اسم مفعول معرفت بلام بود پس در جمیع احوال عمل میکند مثل المعطی علامه درهما الان و غذا و پس برگاه
 که فارغ شده مصنف روح از بیان اسم مفعول شروع کرد در بیان صفت مشابهت گفت الصفت مشبهه
 یعنی صفتی که تشبیه داده شده است با اسم از آنکه شئی و مجموع و مذکور و مؤنث میشود مثل اسم فاعل اگر گفته شود
 اسم مفعول و اسم تفضیل هم شئی و مجموع و مذکور و مؤنث میشود پس میباید که هر یک را نیز بصفت مشبهه نام نهاد جواب
 میگوید هم نسبت را کایه لازم نیست کما مراراً جواب دوم مرد نیست که صفت مشبهه مانند اسم فاعل شئی
 و مجموع و مذکور و مؤنث میشود از آنکه مرد و ترکیب اندکی کونما لمن قام به الفعل بخلاف اسم مفعول که مؤنث است
 برای من وقع علیه الفعل و بخلاف اسم تفضیل از آنکه اگر چه موضوع است برای من قام بال فعل زیرا که عمل و نسبت که
 بکلمه من تفصیل به مستعمل شود و در یوقت شئی و مجموع نمیشود کما سجدی انشاء الله تعالی فی الرضی چه مشابهت کونما فیه
 اذ لا فرق بینما الا باعتبار الحدوث و الثبوت انتهی و صفت مشبهه در اصطلاح نحاة ما استحق من فعل لازم
 اسمیست که مشتق بود از حدیث لازم در آن حالیکه موضوع بود لمن قام به برای خبری که قائم است فعل آن خبر
 موصول جنس است و از قوله استحق من فعل لازم خارج شد اسم فاعل و اسم مفعول که مشتق از حدیث منفی بود و قوله
 لمن قام به الفاعل خارج شد اسم مفعول و قوله علی معنی الثبوت متعلق بقوله قام و از به اختصار است از آن
 اسم فاعل که مشتق از فعل لازم بود چون و اهب و قائم و مراد از قیام حدیث بذات بر معنی ثبوت نیست که

آن ذات متعصفت بود بحدوث بدون آنکه مقید بود یکی از سه ثلث و لهذا گاهی از صفت مشبهه منقصره
می باشد بجزیه مقام بخلاف اسم فاعل لازم از آنکه دلالت می کند بر حدثی که مقید با حاکم از سه ثلث بود
بمعنی زید کریم مثبت الکرم یقطع الشک عن صدقته او الاحدثه و ثلث الاحداث له الکرم بعد ان لم یکن
فافهم و اگر مقصود انحصار از حدوث کرم زید بود پس درین وقت زید کارم الآن او عدلی باید گفت
نه زید کریم و فی المنسل و نازع الرضی فی افادات الصفت لم یثبت لمعنی الثبوت و حاصل کلامه بر ج
الا انما لا تدل علی الحیث لا انما تدل علی عدیه و تدل علی الاستمرار و الدوام فلیس معنی حسن فی التبع
الا فاحسن سوا او کان فی بعض الزمانه او جمیعها فی حقیقه فی القدر المشترك بینهما و هو الاتصاف بالحسن
اتبعی و قوله ما شتیق من فعل الی آخر و ایرتاده ما شتیق من فعل لمن قام به یعنی الحدوث که در تعریف نظم عمل
واقعت از روی تحقیق و تدقیق قیاس باید کرد و اعاده آن چون موجب اطالت و ملالت بود بر همین تنبیه
اختصار نمود و بعد ملاحظه آنچه در اینجا مذکور شد متراض با ستم تفضیل که برای تفضیل فاعل بود بمعنی ثبوت و از شد
اگر گفته شود تعریف مذکور جامع نیست از آنکه خارج میشود بر چه زید که شتیق از فعل متعدی است و معنی صفت مشبهه
جواب میگویم فعل لازم عام است از نیکی ابتدا لازم بود چون حسن شریف که مشتق از حسن شریف است
یا لازم بود و وقت اشتقاق صفت مشبهه است چون رحم کسیر عین متعدی بود و نقل کردند بسوی رحم فیم عین
لازمی است بعد در جیم از اشتقاق کردند و لهذا گفته اند که فعلیل از فعل یفتح عین بصیغه مبالغه است چون قدیر
و انصیر و از فعل یضم عین صفت مشبهه است فلا یقال رحم الامن رحم یضم العین ای صار الی رحم طبقه که کریم معنی
صار الی کریم طبقه که اگر گفته شود تعریف مذکور مانع نیست از آنکه صادق می آید بر مثل خالد و مستمر و طلق و ضامر
جواب میگویم مراد قیام فعل بر معنی ثبوت بحث وضع است و این اسماء بحکم وضع برای حدوث اند و قیام
حدث بر معنی ثبوت بحسب استعمال عارض شده است و الضامر بالاضافه المعجبه کشیده شکم و باریک اندام شیرین
و صیغهها یعنی بصیغه صفت مشبهه با اختلاف النوع خود می افتد بصیغه الفاعل النوع بصیغه صفت مشبهه
هفت اند چنانچه بزرگی فرموده می از صفت مشبهه رفت سخن که کرد از وی سوال شخص از من که گفته ام بشن جان و
است و ذلول و آگاه شجلی است و شریف است و حسن و هیچ دینی ازین اوزان سبعة بوزن فاعل نیست پس مخالفت بصیغه
صفت مشبهه بصیغه فاعل ثابت شد و قوله بصیغه الفاعل دو احتمال دارد یکی آنکه ضاف فاعل مجزوف بود یعنی بصیغه
الفاعل دوم آنکه مراد از فاعل میزان اسم فاعل بود از ثلاثی مجزوف و طرق میان احتمالین نیست که بر تقدیر اول مخالفت

صیغه صفت مشبه بطریق اسم فاعل معلوم میشود یعنی از ثلاثی مجرد بود یا مزید فیض یا رباعی مجرد یا مزید فیض بر تقدیر
 مخالفت او با اسم فاعل ثلاثی مجرد مفهوم میگردد و کما لا یخفی بوجه احتمال اول و آخر فرض کرده اند که اسم فاعل علم است
 و حذف شرط علم جائز نیست و جواب اینست که اسم فاعل اسم جنس است منقول است از مرکب اضافی بسوی معنی
 مخصوص قدیر اعمی فیه حالت السابق و همی گونه که تینین بدلیل اسم الفاعل و المفعول و اسماء الفاعلین و لکن اعرب
 باعرابین فافهم اگر گفته شود لا نسلم صیغه صفت مشبه بصیغه اسم فاعل مخالف بود آن فی التسهیل ان الصفت مشبه
 من غیر الثلاثی مجرد یکی علی وزن اسم الفاعل منه قیاساً مطرداً انتهى پس از اینجا معلوم میشود که صیغه صفت
 در هر دو مشترک است جواب میگوید که همانست صیغه بسوی ضمیری که رجعت بسوی صفت مشبه از جهت
 که بحقی الامر است فائده اختصاص میدهد فاعلی ان الصفت المختصه بصفت مشبهه مخالفت بصیغه الفاعل
 پس مخدوم مذکور لازم نمی آید از آنکه صیغهای مختلفه بصیغه مشبهه هفت اند که علمت آقا و قوله علی حسب السماع
 منصوب است از آنکه حال است از ضمیری که مستکن است در مخالفت یا صفت مفعول مخدومست یعنی بصیغه
 صفت مشبهه مخالفت بصیغه اسم فاعل در آن حالیکه ثابت و کاین بر قدر سماع یعنی بر قدری و زنی که علمت از
 عرب ائزان عدد و وزن نیجا و نمیکند یا مخالفت است مخالفت شدن که ثابت است بر قدر سماع من الاعراب جائز است
 که قول مذکور خبر خبر بود بر می قوله و پیغمبرها یعنی و پیغمبرها کانه علی حسب سماع بخلاف صیغه اسم فاعل قیاسی
 کما مر که گفته شود صیغه و صفت مشبه چنانچه مخالفت است با اسم فاعل همچنین مخالفت بصیغه اسم فاعل پس وجه
 تخصیص بیان مخالفت بصیغه اسم فاعل چه باشد جواب میگوید که هرگاه صفت مشبه با اسم فاعل مزید خفص
 است زیرا که مشابه است با اسم فاعل کما علمت و عمل آن همین مشابهت است کما استعمل الله تعالى انما یذکر
 هر دو توهم اتحاد و عینیت است پس بیان مخالفت صیغه او بصیغه اسم فاعل ضرورت بخلاف اسم مفعول که از
 صفت مشبه بمرحل دور افتاده و او را هیچ وجه مشابهت و مشارکت بصیغه صفت مشبه نیست بحسب
 و تشدید و تحمل عمل فعلها یعنی عمل نمیکند صفت مشبه عمل فعل خود اگر چه صیغه او بصیغه فعل مؤن نیست از آنکه
 مشابهت با اسم فاعل دارد کما علمت و اسم فاعل عمل فعل خود نمیکند پس ازین جهت صفت مشبه نیز عمل فعل خود نمیکند
 و قوله مطلقاً حال است از ضمیر فعل یعنی عمل نمیکند صفت مشبه در آن حالیکه مطلق است از اثر و یعنی عمل نمیکند بغير
 شرطاً نه حال یا استقبال از آنکه اثر از زمان صفت مشبه را از ذات و ماهیت و خارج نمیکند زیرا که موضوع است بر
 ثبوت و زمان حدوث را لازم نمیکند پس شرط ادا و زمان ممکن نیست و اگر گوئی که عمل اسم فاعل مشروط بزمان است و چون

عمل صفت مشبه که فرع اوست مشروط بر آن نبود و مرتب فرع بر اصل لازم می آید پس جواب اینست که اینقدر مشروط
محمول ضروری است و الضرورات نتیج المخطورات و جواب بطریق آخر نیست که اشتراط زمان بر اسم فاعل برای نیست
که در مفعول بعمل کند و صفت مشبه را از جهت آنکه مشتق از فعل لازم نبود و در بعمل نیست پس از عدم اشتراط زمان
مرتب فرع بر اصل لازم نمی آید و از اینجا وجه دیگر برای عدم اشتراط زمان نیز معلوم میشود و فاعل و اعتراض کرده اند
که صفت مشبه نصب میکند بنا بر شکی که استعمال انشاء الله تعالی عمل فعل اورغ نیست فقط فاعل یصدق قوله و
یعمل عمل فعلها و جواب اینست که عمل مذکور نادرست و النادر کالمعذور و معذور بر سبیل مجاز نیست که مایل علی غرض
فافهم ولیکن باید دانست که عمل صفت مشبه مشروط با اعتماد است ولیکن اعتماد به موصول در مقصود نیست از آنکه
لام که برده داخل میشود بالاتفاق موصول نمیشد بخلاف آن لام که بر اسم فاعل داخل میشود زیرا که در اختلاف
مازنی است از آنکه لام مذکور تریه یک او برای تعریف است اعتراض کرده اند که هرگاه عمل صفت مشبه مشروط با
است پس در کلام صنف روح احتمال است از آنکه از کلام صنف روح معلوم میشود که عمل او بهیچ شرط مشروط
نیست و جواب نیست که اختلاف وقتی لازم آید که مدلول قوله مطلقا عموم سلب باشد ولیکن کذا که زیر که از او
عموم است یعنی قوله مطلقا در مقابل اشتراط مذکور است یعنی دلالت میکند بر سلب اشتراط امرین برین سلب است
از آنکه جائز است که بر سلب هر دو امر بود یا سلب هر واحد پس هر کلام صدق اجاست نه اختلاف و اجمال نیست
نیست والا در کلام آنی حدیث نبوی واقع نمیشد و بسوی چنین جواب اشارت کرده اند حضرت قدس سره
بقوله ای من غیر اشتراط زمان الی آخره فافهم فاعل فاعله دقیق و بالتام تحقیق و گفته اند که قرینه بر اینکه قوله مطلقا
درین مقام برای سلب عموم و مقابل اشتراط امرین است اینست که صفت مشبه صفتست و صفت را از ذات
ناچار است از آنکه ذات در ماهیت صفت ماخوذ است و بی کون الاسم و الاعلی ذات بهمه ماخوذ است مع بعض صفات
پس اعتماد از منفک نمیشود و از اینجا معلوم شد که در قوله مطلقا هرگز اجمال نیست بلکه صریح در عدم اشتراط است
فقط و لا یخفی ما فیه زیرا که برین تقدیر تعرض به بیان اشتراط اعتماد در اسم فاعل و اسم مفعول عبث و متذکر
میشود و از آنکه این هر دو نیز صفت اند مگر آنکه گوئیم امر او را اعتماد بر صاحب خود نیست که خبر مبتدا بود یا صفت موصوف
شکلا که امر و این در ماهیت صفت ماخوذ نیست و صفت را از ذات ناچار بودن این معنی دارد که صفت از جهت
آنکه عرض است و قیام عرض بمحمل محال است از این جهت او را لموضوعی و محلی ضرورت است تا آنکه او را خبر مبتدا بودن
یا صفت موصوف بودن ضروریست فافهم و الا تکل من الغافلین و تقسیم مسایلهما و اضافت تقسیم مسایل

از باب اضافت مصدر بسوی مفعول نیست چنانچه بحسب ظاهر معلوم میشود زیرا که در اینجا تقسیم مسائل نیست بلکه تقسیمی است که بسبب و مسائل حاصل میشوند پس اضافت همین ملائمه تحصیل است و مراد از مسائل صفت مشبیه بر قسم است و اقسام را بمسائل از این جهت تعبیر کرد که از حکم هر قسم سوال کرده میشود و بحث کرده میشود و در علم خویش قول اندک این معنی دارد که تقسیم الصفت المحصل لاقسامها من حیث یسأل احکامها و بحیث غناها و مراد حضرت قدس سره از قول لایمی جعلها قسما قسما و بیان حکم کل قسم همین است که مذکور شد فقال قوله ان تکون الصفت باللام خبر تقسیم است مثل احسن و الضارب و المضروب و مخفی نماند که چون اسم فاعل و اسم مفعول درین اقسام مثل مشبیه است پس از این جهت مثال هر یک را در ضمن مثال صفت مشبیه نیز آورده میشود فافهم و لا تفعل او مجرور عنهما و ضمیر مجرور راجع است بسوی لام مثل حسن و ضارب و مضروب و معمولها یعنی معمول صفت مشبیه برین دو تقدیر از سه حال خالی نیست که یا مضاف است مثل احسن وجه و حسن وجه الضارب غلام هزار غلام و المضروب راسه و مضروب راسه او یا اللام یعنی یا متلبس است بلام مثل احسن الوجه حسن الوجه الضارب الغلام و ضارب الغلام و المضروب الراس و مضروب الراس و مجرور عنهما و یا مجرد است از لازم و افتخار مثل احسن وجهاً و حسن وجهاً و الضارب زید و الضارب زید و المضروب راساً و مضروب راساً فمفیده یعنی پس این اقسام شش اند که حاصل میشوند از ضرب اینین در ثلث و معمول فی کل واحد منها یعنی معمول صفت مشبیه اسم فاعل و اسم مفعول در هر واحد از اقسام سه از یکی از سه حال خالی نیست که مرفوع است منصوب است و مجرور است یعنی گاهی مرفوع میشود و گاهی منصوب و گاهی مجرور و صارت ثمانیه عشر پس برین تقدیر اقسام مسائل صفت مشبیه مثلاً بیزده قسم اند که حاصل میشوند از ضرب سه قسم معمول که از حیثیت اعراب اند و شش قسم مذکور فالرفع یعنی پس رفع در معمول علی الفاعلیه بنا بر فاعل بودن آن معمول است برای صفت مشبیه اسم فاعل و انصب علی التثبیه بالمفعول یعنی نصب معمول بنا بر تثبیه بالمفعول است لیکن بطلاق بلکه فی المعرفت یعنی در صورتیکه معمول معرفه بود مثل زید احسن الوجه نیصب وجهه اگر گفته شود و چرا انصب معمول معرفه بنا بر تثبیه بالمفعول بود جواب سیکویم از آنکه صفت مشبیه مشتق از فعل لازم پس نصب او بنا بر تثبیه متصور نیست زیرا که تکرار میباشد و در کلام معمول او منصوب شد پس ناچار حمل کرده اند نصب او را بر تثبیه بالمفعول اسم فاعل که درین کیفیت اقصی یعنی الضارب الرجل نصب جل پس صفت مشبیه احکم اسم فاعل دادند و نصب معمول خیار چه اسم فاعل را حکم صفت دادند

در جر مضاف الیه زیرا که جواز الضارب والرجل بالجبر برای حمل آن بر الحسن الوجود است که امر فی بحث المجزأ
 و ازین تقریر بر روشن ضمیر پوشیده نیست که در میان صفت مشبه اسم فاعل تعارض است و وجه تشبیه آن معمول
 بمفعول آنهم فاعل انصبت که درین وقت در صفت مشبه ضمیر فاعل مستتر خواهد بود پس چنانچه مفعول بعد فاعل واقع
 میشود همچنین آن معمول بعد فاعل واقع شود و باید دانست که قول بالمفعول مفعول به تشبیه است و اعمال مصدر که
 معرفت بلام بود در جابر و جابر است مثل قوله تعالى لا یحب الله الجبراس و قوله و علی التقریر معطوف است
 بر قوله علی التشبیه یعنی نصب معمول بنا بر غیر است لکن فی النکرة یعنی در معنای یکدیگر بود مثل الحسن و جابر
 اسم فاعل که مشتق از فعل المازم بود و فی المنهل و هذا تفصیل بین المعرفة و النکرة و ذهب البصر فی هب الی فیه
 الی ان النصب علی التفریق الجمیع لانهم لا یتجانثون من قوعه معرفة علی ما عرفت من مذممه و قال بعض الخا
 النصب فی الجمیع علی التشبیه بالمفعول به و لیس بحکم التشبیه بالمفعول انما صیر الیه مع المعرفة للضرورة و اما
 مع النکرة فلا خیر من دعوا الیه مع امکان وجه جابر علی القیاس فهو النصب علی التفریق و الجبر علی الاضافه
 یعنی جر معمول صفت مشبه بنا بر اضافت صفت به یسوی عمل است و فی المنهل و الجبر علی الاضافه نحو جیس الی
 و عدم قایم الالب الا ان الاضافه فی المثال الثانی لا تنحصر بخلاف الاول لان الصفت لا تصاف الی
 مرفوعها حتی یقدر تحویل اسنادها عند الی ضمیر و صوفی بنی باین اعطائه لعل یقید ذلک لزم اضافت اشیه
 الی نفسه و الثانی انهم یو ثبون فی نحو هذا حسن الوجود فلما حسن ان بق حسن الوجود لان حسن وجه حسن آن
 بسند الحسن الی جمله مجازا و قبح ان یقال زی قایم الالب لان من قام به الی حسن ان بسند الی قیام الیه مجازا
 او وجه المجاز فیه لعید انتهى و قوله و التفصیل ما مبتدأ است محذوف الخبر یعنی و تفصیلا ما قولنا و یفصیلا فیما یذكر
 و یا تفصیلا فی امثله جزئیه و تفصیل مصدر است بمعنی اسم فاعل یا بمعنی اسم مفعول و ضمیر مجرور راجع است
 بسوی اقسام مذکوره و قوله حسن وجه مبتدأ و است بنا و بل هذا الترتیب و قوله ثلثه خبر است و جمله اسمیه قوله
 قول است یعنی تفصیل الاقسام المذكوره فی ضمه ثلثه جزئیه قولنا حسن وجه ثلثه یکی تنوین صفت و رفع و جود دوم
 تنوین صفت و نصب وجه بنا بر تشبیه مفعول و سوم حذف تنوین از صفت و جود وجه بنا فافت پس مثال بود
 حسن وجه باعتبار اختلاف معمول صفت است و در عرب یعنی رفع و نصب جر و مخفی تا ذکر تفصیل اقسام فی
 از سبب معلوم شده است و اینجا تفصیل آنها در ضمن ثلثه جزئیه است و لهذا در وقت بیان معنی کلام صفت این قید
 داخل و ادیم فافهم و بالفعل و باید دانست که تمیز ثلثه حذف است یعنی ثلثه امثله بعضی ناظرین از قوله پس سره الس

فمنذ الترتیب ثلثه و هم کرده اند که ثلثه خبر مبتدا و مؤخر و ف است حاشا ثم حاشا که غرض آن اما ایشا صیغین باشد
 زیرا که برین تقدیر لازم می آید که حسن وجه مقوله قول بود و این صحیح نیست از آنکه مفرد است و مفرد مقوله قول نمیباشد
 کما مر مراراً بلکه غرض آن افضل الشارحین بل یاوی السالکین است و سوار السالکین نیست که ثلثه خبر لخص و مبتدا و
 هذا الترتیب با قطع نظر از اعراب وجه و الذی الحسن وجه مثال واحد است ایام و الوهم فلا تعقد بعد الذی مع القوم
 الظالمین و قوله و کذلک مبتدا است زیرا که کاف است نه حرفی و لهذا حضرت قدس سره ایامی اول
 بمثل تعبیر کرده اند و قوله حسن الوجه خبر است وجهه معطوفست بر جمله سابقه یعنی همچنین این ترکیب مثال است
 باعتبار اختلاف اعراب در معمول و حسن الوجه مثال آن صفت است که مجرور است از لام و معمول آن معرف بلام
 و قوله و حسن وجه معطوفست بر قوله حسن الوجه یعنی مثل حسن الوجه است حسن و طبعی چنانچه ترکیب حسن الوجه
 سه مثال است همچنین ترکیب حسن وجه سه مثال است و این مثال آن صفت است که آن صفت و معمول او مجرور
 مجرور از لام و حاصل نیست که صفت اگر مجرور است از لام پس معمول او از سه حال خالی نیست که یا مضاف است
 یا معرف بلام یا مجرور از لام و اضافت بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجرور پس مجموع قسماً
 و آن اردت غایه التحقيق فی تقدیر حرف الجر فی اضافت الحسن الوجه علیک التوجه الی غایه التحقيق فان فیها
 فیه تحقیق و تدقیق و سوار الطريق و حالی مشکوف علی الله التعلی کیف احمد فانه قال محمد احمد الحامدین لا احصی ثناء
 علیک انت کما اثبت علی نفسك و کیف لا احمد فانی غریق فی بحار فضائلک و العالک و قایم بقدرت علی باب
 و قوله الحسن مثال آن صفت است که معرف بلام است و معمول او مضاف است و رفع او بنا بر علیه است
 و نصب او بنا بر تشبیه بمفعول است و جر آن بنا بر اضافت و قول مذکور خبر خبر کذلک است اگر گفته شود
 چه تغییر داد و صنف رح اسلوب کلام را بترک عطف جواب میگویم تبرک عطف تشبیه کرد و بر اینکه این
 شروع در امثله قسم آخر است از صفت مشبهه زیرا که امثله سابقه برای آن صفت مشبهه بود که مجرور از لام
 و از اینجا شروع در امثله آن صفت مشبهه است که معرف بلام است اگر گفته شود چه مقدم کرد و صنف رح
 امثله آن صفت را که مجرور از لام است بر امثله آن صفت که معرف بلام است و حال آنکه تقسیم معروف بلام مقدم کرده
 کما قال تقسیم سالیما ان کیون اصف بلام او مجروره عنما جواب میگویم چون مفهوم اول و جودی بود
 مفهوم ثانی عدمی کما لا یخفی لهذا تقسیم معروف بلام را بر مجرور از لام مقدم کرد و چون امثله مجرور از لام را بر امثله
 معروف بلام شرافت بود لهذا امثله مجرور را بر امثله معروف مقدم داشت و شرافت ازین جهت است که میثال

از امثله مجر و مختلف فیه است و باقی صحیح بخلاف امثله معروف که دو مثال از آن مثله متع اند هم القائل
 چو از قومن یک بیداشی کرد و نه که را مریست مانند نه رای و قوله الحسن الوجه نیز خبر است یعنی کدک
 الحسن الوجه فی کونه ثلثه امثله و مثال آن صفت است که نحو و معمول او به و معرفت بلام اند و رفع معمول او
 بنا علیست است و نصب او بنا بر تشبیه بمفعول و جواو بنا بر منافات و قوله الحسن وجه نیز خبر کدک است
 یعنی کدک الحسن وجه فی کونه ثلثه امثله و این ترکیب مثال آن صفت است که معرفت بلام است و معمول
 او از لام و اضافت مجر است و معمول او مرفوع است بنا علیست و منصوب است از آنکه تمیز است مجر است
 از آنکه مضاف الیه است و حاصل نیست که چون صفت معرفت بلام بود پس معمول او یا معرفت بلام است یا مضاف
 یا مجر است از لام و اضافت و بر هر تقدیر معمول مذکور یا مرفوع است یا منصوب یا مجر و پس این مجموع هم خبر
 پس جمله اقسام شمرده شدند و چون بعضی از آن اقسام متع اند و بعضی مختلف فیه و بعضی حسن و بعضی
 قبیح شروع کرد مصنف روح در تفصیل هر یک پس گفت ایشان اعمنا متعنان یعنی دو قسم از آن اقسام متع
 اند یکی المصفت مفرد که معرفت بلام بود و مضاف باشد بسوی معمول خود که آن هم مضاف باشد بسوی ضمیر متعنان
 برابر است که بغير وسطه مضاف بود مثل الحسن وجه یا بوسطه مضاف باشد مثل الحسن وجه غلام و متعنان
 نیست که اضافت درین ترکیب هیچ فایده نمیدهد زیرا که فائده اضافت در صفت تشبیه یا مجر تنوین است
 و مفرد مثل حسن وجه یا مجر نون تشبیه و نون جمع است و مثنی و مجموع یا مجر ضمیر متعنان نیست از فاعل
 صفت یا از مضاف الیه فاعل صفت و متعنان آن ضمیر و آن صفت مثل الحسن الوجه و مثنی و مجموع یا مجر مضاف
 به و یعنی تنوین و ضمیر موصوف یا نون و ضمیر موصوف چنانچه مفصل و بحث فخر در آن مذکور شد و در مثل آن وجه هیچ وجه
 ازین وجه تخفیف نیست پس متع خواهد بود و متقی نما ند که مراد از متعنان متعنان بالاتفاق است بقریه قوله
 اختلف فی حسن وجه کذا فی الرضی و امام المناظرین مولانا عساکم الدین قدس سره اعراض کرده اند و فیه بحث
 لان امتناع الحسن وجه معلل بعدم فائدة الاضافه التحقیق و بموجب الفاء البیدیه التحقیق با اعتبار تقدم الاضافه
 علی اللام کافی قولنا الضارب زید استی و جواب ظاهر است زیرا که او هم دخول لام بعد انماست و مثل آن حسن وجه
 ممکن نیست تا فراتر بهم مذکور حکم بجزا از او کند زیرا که در اصل الحسن وجه بود مرفوع معمول پس لازم قبل مضاف موجود
 فافهم و مستقیم و بر اصحاب بصیرت ظاهر است که چون صفت را بمفرد مضمیله کردیم یا بکلی آنکه جمیع امثله از غرض
 اند اعراض بثل الزیدان الحسن وجه ما لازم نمی آید و این اعراض هم از مولانا می مذکور است بیست و شش قال قوله

احدیها الصفات بالکلام مضاف الی معمولها المضاف الی ضمیر الموصوف به الیصدق علی قولنا الذی یزیدنا
 حیثما مع انه لا یتحقق فی وجه الاستعلاء و هو عدم التحقیق فیتقی ان یکون من قبیل حسن وجه و یکون مختلفا فی شئی
 و قسم دوم از دو قسمی که متغی اندازان صفت است که معروف بلام بود و مضاف باشد بسوی معمولی که مجرد از لام بود
 مثل الوجه الحسن وجه ایشان منزها متعنان مثل الحسن وجه و الحسن وجه غلام وجه متعنان نیست که
 در مثل حسن وجه اگر فایده تخفیف داده است بخلاف ضمیه و تا آن صفت لکن اضافت لفظ فرع صفت معنوی و بهر صورت
 اضافت معنویت و صورت مثل حسن وجه که آن اضافت نکوه بسوی مرفوع است و صفت معنوی متغی است پس بجایه اتق
 کردند و اجتماع نمودند که مثل حسن وجه متغی باشد از آنکه بهر صورت متغی است نعم من تشبه یقوم فوهم و مختلف
 فی حسن وجه یعنی اختلاف کرده شده است در جواز صورتی که صفت در آن صورت مجرد از لام بود
 و مضاف باشد بسوی معمولی که مضاف بود بسوی ضمیر موصوف مثل حسن وجه از آنکه نزدیک سیب و بهر یون
 جائز است لیکن باقی و ضرورت ضمیه و نیز کلام و نزدیک کونین جائز است بغير قبح و نیز کلام و وجه مستفاد
 نیست که سیب و بهر یون میگویند که غرض از اضافت تحصیل تخفیف است پس تا حدی که تخفیف ممکن باشد
 حاصل باید کرد پس قبح است که اقتصار کرده شود بر این تخفیفین که آن خن تنوین است و ترک کرده شود
 عظم تخفیفین را که آن عذون ضمیر است با وجود امکان از آنکه بحسب ضمیر ممکن که صفت است متعنا حاصل است
 از ضمیر مذکور و آنها که جائز میارند بلا قبح نظر ایشان بسوی حصول مجر و تخفیف است یعنی میگویند که فی الجملة تخفیف
 و جواز کافیه است جواب نیک از تشریف غنیمت دان عزیز از غرض موی فی البواقی یعنی مجموع
 شروه اقسام اندک علمت و چون دو از آن متغی شدند و یک مختلف فیه پس پانزده اقسام باقی ماند و از آن
 پانزده اقسام ما کان فیه ضمیر واحد منما حسن هر قسمیکه در یک ضمیر بود آن سه است و آن ضمیر
 عام است که فقط در صفت بود یا فقط در قول اول صفت اقسام اندکی مثل حسن الوجه و دوم حسن الوجه
 سوم حسن وجه و چهارم حسن وجه و پنجم معمول در چهارم پنجم حسن الوجه و ششم حسن الوجه و هفتم حسن وجه
 و هجدهم معمول در هر سه و نهمی حسن وجه و دهم حسن وجه و یازدهم معمول در هر دو و بیستم از اقسام اندک
 هر قسم ازین اقسام حسن است از آنکه ضمیر در هر یک است ارتباط میجوین بقدر حاجت است از ضمیر یا دوی و نقصان
 و القیاس است نمودن هر سه در موم نعم القائلین یا در باب الله انبجرح من قناعت کن جان خشاک
 ثانیا آرزو گردی با که خواستهای الوان است نعمتها می الوان را و عشر اض کرده اند که در مثل حسن الوجه

که بحکم معمولست تعدد فاعل لازم می آید یکی ضمیر و دوم وجه از آنکه از باب آن است تم تفصیل است که مضاف بود
 بسوی فاعل و درین وقت خروج اواز ناگن فیه لازم می آید بدلیل قوله وقتی رفعت بها فلا ضمیر فیه جواب است
 که فاعل بعد از اضافت از فاعلیت خود خارج شده است یعنی بحسب لفظ فاعل نمانده است اگر چه از روی معنی فاعل است
 و ضمیر در صفت باعتبار معنی نیست بلکه باعتبار لفظ است برای تصحیح ترکیب پس تعدد فاعل لازم می آید و در ادراغ
 که در قوله متی رفعت بها معلوم میشود رفع لفظی است نه رفع تقدیری فانفع الخذ و ان بعون الله المنان و باید است
 که کان تامه است بمعنی وجه و جمله فعلیه صله موصول است و موصول با جمله خود مبتدا نیست و قوله حسن خیر است
 و ما کان فیه ضمیر ان یعنی هر قسمی که در دو ضمیر بود باین طریق که یک ضمیر در صفت بود و دوم در معمول
 و این در دو قسم است یکی مثل حسن وجه و دوم الحسن و وجه به معمول در دو پس آن قسم حسن است زیرا که
 مشتمل است بر ضمیری که محتاج الیه است برای ربط صفت بموصوف و حسن نیست ازین جهت که مشتمل است بر ضمیری
 که زائد است بر قریح حاجت و لیکن قبیح نیست زیرا که ضمیری که زائد بر قدر حاجت و مقصود غل و دفع نمیکند تا
 قبیح باشد و ما لا ضمیر فیه وجه قسمی که در واصله لا ضمیر بود و این در چهار قسم است اول حسن الوجه دوم حسن الوجه
 و سوم حسن وجه و چهارم حسن وجه بر رفع معمول در هر چهاره قسم ازین قسام اربعه قبیح است از آنکه فاعلست از ضمیر که
 محتاج الیه است در صفات برای ارتباط صفت بموصوف پس صفت درین قسام مربوط بموصوف خود نخواهد بود
 بلکه صفتی از موصوف خواهد شد و این معنی موجب غل و فساد و مقصود است کما لا یخفی و هر گاه وجود ضمیر در صفت غایب
 نیست چنانچه در معمول ظاهر است پس ازین جهت احتیاج است بسوی ضابطه که سبب او وجود ضمیر نیست
 و عدم وجود آن در مفاوم شود پس اشارت کرد بمصنف برج بسوی آن ضابطه بقوله وقتی رفعت یعنی
 هر وقتی که رفع دهی معمول صفت است بر وجه غت مشبه علما ضمیر فیه پس درین وقت جنس ضمیر در صفت مشتمل
 نیست زیرا که معمول او درین وقت فاعل او است پس اگر در ضمیر فاعل مستقر بود تعدد فاعل لازم آید و در معنی
 عقلی و حسن نیست که اصاق و اتصال قوله متی رفعت بها از کلام سابق باین طریق بیان کرده شود که هر گاه
 حسن و حسن و قبیح بر ضمیر واحد و بر دو ضمیر و بر خوا از ضمیر است شروع کرد بمصنف برج در بیان قاعده که گفته
 از ان قاعده مافیه ضمیر واحد و مافیه ضمیر ان و ما هو حال عن الضمیر تا بوسیله آن بسته شود حسن و حسن و قبیح پس
 گفت وقتی رفعت بها الی آخره و فاعله قبیحی کالضعل فصیح است یعنی از اکان که ذاتا صفت مشتمل بر ضمیر
 کالضعل پس چنانچه فعل معنی و مجموع نمیشود اگر چه فاعل او که اسم ظاهر است معنی یا مجموع باشد چنانچه صفت مشتمل بر

مثنی و مجموع نخواهد بود اگر چه فاعل او مثنی یا مجموع باشد و الا یعنی اگر رفع مذی معمول صفت مشبیه
بصفت مشبیه بلکه نصب دبی یا بر قضیهها ضمیر الموصوف پس ر صفت مشبیه درین وقت ضمیری است
که راجع است بسوی موصوف و فاعل آن صفت است زیرا که درین وقت از فاعل ناچار است که لا ینحی و قوله
الا در اصل ان لا یولد انون را لازم کردند برای قرب نخرج الباشه وان حرف شرط است و فعل شرط محذوف است
یعنی وان لم ترفع بها و قوله فیها ضمیر الموصوف جماعه اسمیه جزاء شرط است و قوله فتوث جزاء شرط محذوف است
یعنی اذ اتخفت وجود ضمیری فی الضمیر اذ کان مابعد بانصوبا او مجرورا توث انت ل صفت و مثنی و مجموع یعنی
توث میبانی درین وقت صفت را مثنی و مجموع بر حسب موصوف زیرا که مطابقت ضمیر موصوف که مثنی و مجموع
است واجب است مثل بن حنیة و حیا و حسنة و بها و الزیدان و بها و الزیدان حسنا و بها و حسنا
و بها و قوله و اسماء الفاعل و المفعول مبتدا موصوف است و قوله غیر المتعدین صفت است یعنی اسماء
فاعل و اسماء مفعول که متعدی نبوند بسوی مفعول و اسم فاعل که متعدی نشود بسوی مفعول آنست که مشتق
از فعل لازم باشد کما لا ینحی و اما اسم مفعول که متعدی نشود بسوی مفعول آن اسم مفعول است که مشتق از فعلی بود
که متعدی باشد بسوی مفعول احد زیرا که ازین فعل چون اسم مفعول بنا کنند آن مفعول واحد قائم مقام فاعل
خواهد بود پس اسم مفعول درین وقت متعدی بسوی مفعول نخواهد شد و مراد از متعدی نبودن اسم مفعول همین است
فافهم و قوله مثل الصفت خبر مبتدا است و قوله فی ما ذکرنا اشارت است بسوی مذکور که آن خبره اقسام اند
یعنی اسماء فاعل و اسماء مفعول که متعدی بسوی مفعول نبوند مانند صفت مشبیه اند و جمیع اقسام مذکوره پس رفع
میکند لفاعل و مفعول و اسم فاعله و نصب میدهند و در بنایشیم مفعول یا تمیز و نیز جزم میدهند باضافت مثل بن
قائم الاب و مضروب الاب بر فاعل و نصب آن جرآن انت فاد یا استخراج جمیع اسامی بعد الاماطه با سبق و
ما علینا الا البالی البعین اگر گفته شود چرا مفید کرد و صفت ح اسم فاعل و اسم مفعول البعیر متعدی خواهد
بود و میگویم از آنکه اگر هر دو متعدی بودند پس درین وقت حکم آنها در جمیع احکام مذکوره مثل صفت مشبیه نیست زیرا که
جائز نیست باضافت بسوی مفعول یا اسم فاعله و نیز نصب هم جائز نیست تا التباس
به مفعول لازم نیاید چنانچه اگر گوئی زیر ضارب آباء و زید معطی آباء معلوم نمیشود که آیا در مثال اول مفعول ضارب
یا فاعل ضارب است که نصب داده شده است بنا بر تشبیه مفعول و نیز دانسته نمیشود که آباء در مثال ثانی مفعول دوم است
برای معطی یا مفعول اول است که قائم کرده شده است مقام و نصب داده شده است بنا بر تشبیه مفعول

مفعول ثانی است و مخفی نماند که همیکه منصوب بود بسوی یاء نسبت و جمیع احکام مثل صفت مشبه مثل شریک
تیمی الالب یرغاب نصب آن و جز آن هرگاه که فارغ شد مصنف از زبان صفت مشبه و شروع کرد در بیان
اسم التفصیل پس گفت اسم التفصیل یعنی اسمی که دلالت میکند بر تفصیل شئی بر شئی در اصطلاح حکما تا مشتق
من فعل آتی است که مشتق بود از وال بر حدث یعنی از مصدر دران حالیکه موضوع بود لموصوف نیز یاد
علی غیره برای ذاتی که متصف بود بزیادتی در اصل حدث بر غیر خود پس مراد از فعل وال علی الفصل است
فعل مجعنی حدث است و قوله لموصوف متعلق است بقوله مشتق بتفصیل معنی و جمع چنانچه در بحث اسم فاعل
مفصل مذکور شد و مراد از موصوف عام است که موصوف بقیام حدث بود مثل فصل یا موصوف بوقوع حدث
بود مثل الوم و اشهر پس تعریف بهر دو قسم اسم تفصیل شامل است و لهذا مصنف بر موصوف گفت و لمن قام
ذیالمن وقع گفت و قوله بزیادته طرف لغو است متعلق است بموصوف یا طرف مستقر است یعنی لموصوف بر
بزیادته و غیره بر که در قوله علی غیره واقع است راجع است بسوی موصوف و جازم بر متعلق است بزیادته اگر
که متعلق شود تعریف مانع نیست از آنکه معادنی آید به مثل یا ضمیر یا لیدر غالب که لا ینحی جواب میگوید لام قوله
لموصوف صلا و وضع است که علم است آنرا و این اسماء و ضمایم برای زیادتی و طلق نه برای زیادتی بر غیره فلا
و التفصیل الشایع حضرت قدس سره السامی بطریق آخر جواب داده اند بقوله فی ذلک الاصل بعد قوله بزیادته
علی آخره وی اصل جواب اینست که مراد از زیادتی بر غیر زیادتی در اصل فعل است که هو المقتدار و نحو فاضل
و زائد که در ذلک اولالت بزیادتی و فضل و زیادتی و غلبه نیست بلکه دلالت بر انصاف فاعل است
الفصل و زیاده و غلبه و حضرت قدس سره السامی لفظ اصل را زیاده کرده اند بقرض احتراز از آن اسم که دلالت
میکند بر زیادتی در وصف فعل چون حدث مشبه که گاهی دلالت میکند بر دوام فعل و استمرار فعل و لکن ناخفی
علی الذلک التوکیف لا حاجه الی اقتیاد ذلک القیام برفع ذلک الاعتراض للان اللام الحارث علی الموصوف
القی صلا الموضع فایتمیه فایتمیه قائل سوال کرده که چرا متصف نگفت بجای موصوف و جواب اینست
که متصف را دلالت بر انصاف نفس الامر نیست و موضوعه دلالت بر طلاق انصاف مستلزمی در نفس الامر
متصف بود یا نبود و اسم تفصیل از انصاف در نفس الامر لازم نیست از این جهت موصوف گفت بمتصف
و باید دانست که قوله لا مشتق من فعل جنس است شامل است به جمیع مشتقات و قوله لموصوف فصل است از آنکه
خارج شد از واسطه و مکان و آنکه زیرا که مراد از موصوف ذات مبهمه است و درین اسماء نام نیست زیرا که

ولالت میکنند بر مکان و زمان و آل و پس دین اسمایک گویند تعین فی ذات موصوف است بخلاف فعل و مفعول
و قوله بزید و علی غیره و نیز فضل است که خارج شد از هر اسم فاعل و اسم مفعول صفت شبهه با بعد از الایجاب
نحو عنارب و مضروب و حسن ابو العاصم و لالتها علی الزیاد و فی ذلک لفعل کفائل و طائل و العاطف لالتها علی الزیاد
فی اصل ذلک لفعل بل فی صفتها کصیح الصفی المشبهه الدالة علی الدوام و الاستمرار علمت انما فافهم و هو
یعنی اسم تفضیل از حیثیت صیغه خود و هیئت خود و افعیل است نه از حیثیت ماده زیرا که اسم تفضیل باعتبار ماده و مخصص
در افعیل نیست بلکه از روی صیغه و هیئت خود مختص است و وزن افعیل برابر علی کور وزن فعل برای مؤنث و معتق
بذکر فعلی متعرض نشد از آنکه فرع فعل است پس بذکر اصل گفتا و چنانچه گفتا که ده است بذکر کلام متعرض نشد بذکر
کلام که فرع کلام است کما فی بیان محال الاعراب بالحروف بودن اسم تفضیل بر وزن افعیل و علم است از اینکه
فی الحال برین وزن بود چون النصر و افضل و اعلم بانی الاصل برین وزن باشد اگر چه فی الحال بر وزن افعیل باقی
نبود چون خیر و شر که در اصل اخیر و اخیر بر وزن افعیل حرکت یار و اول و حرکت را و هم از ثانی نقل کرد و بهما نقل
و اندر و هم را حذف کرد و برای کثرت استعمال را و اول را و ثانی را و غایم کردند و استعمال بر دو بر اصل خود و نیز از
و شرطه یعنی شرط اسم تفضیل نیست که آن یعنی من ثلاثی مجرد و بنا کرده شود از من ثلاثی مجرد و از من
ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید و مراد از قوله من ثلاثی من مصدر ثلاثی است بقدریه تعریف زیرا که از تعریف
معلوم شده است که اسم تفضیل را از اسم بنا کرده نمیشود و قوله لیکن سه و لیس خبر است از من ثلاثی یعنی نه
الاشترط لیکن بنا فعل فعلی من الثلاثی المجرور و بنا که بنا و آن از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید با محافظه تمام حروف
متعذر است چه وزن اسم تفضیل در افعیل که سه حرفی است مختص است کما علمت این وزن و سمعت گفتن ایشان زیاد
از حروف ثلث ندارد و اگر یعنی حروف را ساکت کنند معلوم نمیشود که مشتق از ثلاثی مجرد است یا از غیره و فی اصل
لیکن بنا و صیغه فعل من الثلاثی المجرور و اخرج لا یصوب بنا و فعل من مع الحافظه علی حروف و مطلقا حروف و نقل
بالعرض یوق فی الایجاب و انما یوق و جاز و الملام الاثنا و اخرج بحرف الزوائد لم یعلم بل هو من الارجح
او لا استخرج او من الایجاب و الحروف اثنی و بعضی گفته اند که قوله لیکن علت بنا است و بنا و آن قلت تدبیر است زیرا که
امکان بنا را فعل فعلی از ثلاثی مجرد علت بنا و نیست بلکه علت بنا و ازاده تفضیل شی بر شی است و حدیث کما
و قوله لیس ملون و لا عجیب صفت بعد صفت ثلاثی است یعنی بنا کرده میشود از ثلاثی مجردی که بمعنی ملون و
عجیب نباشد پس از مثل حمرة و عور و عمی جائز نیست که اسم تفضیل را بنا کنند لان منها افعیل

از آنکه اثر ثلاثی مجروری که بمعنی عیب و لون بود بنا کرده میشود و فعل را بغیر اسم تفصیل یعنی بنا کرده میشود و در
فعل غیر اسم تفصیل مثل احمرا و عور و اعمی پس اگر از ثلاثی مجرور که بر اسم تفصیل نیز بنا کنند البته اسامی تفصیل را بغیر
لازم آید و معلوم نشود که مثل احمرا و عور بمعنی دو حمرة و دو عور است یا بمعنی را نده احمرة و زاید العور سوال کرده اند که
این تعلیل وقتی تمام است که بنا و فعل صفت بر بنا و فعل تفصیل مقدم باشند و تقدم بنا و اوست و مستجاب است
که بنا و فعل تفصیل مقدم باشد و جواب نیست که بنا و فعل صیغه مقدم است بر بنا و فعل تفصیل از آنکه فعل صفت
دلالت میکند بر ثبوت مطلق صفت و اسم تفصیل دلالت میکند بر ثبوت صفت یا زاید وقتی وثبوت اول مقدم است
بالطبع بر ثبوت ثانی پس دل بر ثبوت اول را مقدم دانستند بر دل بر ثبوت ثانی تا وضع موافق شود بطبع سوال کرده اند
الاسم که اسم تفصیل مشتق نمیشود از ثلاثی مجروری که بمعنی عیب بود پسند که فلان تهل من فلان حمن من فلان گویند
و حال آنکه حماقت و جهل عیب است و جواب نیست که امر او عیب ظاهر است حماقت و جهل عیب باطنی است
لان الجهل عدم العلم و الحق قلت العقل و اغراض کرده اند که برین تقدیر بسیار بدیهه است اتفاق حتمی بمعنی تفصیل صحیح
باشد یغیر شود از آنکه در میان جهل و حتمی و بلاد است هیچ فرق نیست زیرا که هر یک عیب باطنی است و هر یک اشتقاق
ابله و اجل از اجل و بلاد صحیح باشد یغیر شود و بدیهه است اتفاق حتمی از حتمی نیز صحیح بود یغیر شود و در حال آنکه
جهل و حکم کرده اند بشد و از حتمی از جنس هه بنقه و لهذا بر حضرت قدس سره السامی اغراض کرده اند که الصواب
فی نحو الحق من هه بنقه یا اسقاط الاین کما فی المفصل و شرح التمهیل و الحاشی السندی الفاموس و الصحیح شمس العلوم
فا فهم و هه بنقه بیا و هوز و با و موصوده و لون مشدود و مفتوحات تعجب برید این شمران القیسی است که در حماقت غیر المثل
است و بعضی جواب داده اند که مراد از حتمی که ما خود احمق است آنست که آثار او ظاهر شود چنانچه از هه بنقه و مذکور
حکایت کرده اند که هه بنقه مردی بود دریش دراز و استخوان و مهر و درشته با در گردان او بختی و رنگه البستی پرسیدند
که ازین کار چه غرض داری و این بار چرا بر خود پسندیدی خندید و دریش مبارک خود را بدو دست گرفت و سر جنبانید
نعره برآورد و گفت که وای بر عاقلان زمانه و افسوس بر زیرکان یگان که خود را گم کرده اند و فائده این قدر کار
نمیدانند و حجاب ای هه بنقه که تو خود را می شناسی و گم کردی عزیزان من تعلیق این رنگه و غیره از برای آنست که
خود را شناسم و گم کنم یعنی بر وقتی که آواز رنگه و مهر را و استخوان با در صبح مبارک من میرسد و در گردان خود را با این اشیا
می یابم الوقت میدانم که منم خود را گم نمیکند و اگر عیان باشد آواز گروش منم خود را گم کرده باشم و گویند که چون
شب شدی برادر عزیز القدر هه بنقه آن حامل جواهر را اگر گردن خود برآوردی و در گردن خود انداختی و چون

حکایت الهی

جمع دیدمی برادران حامل را زود گردانی هفتک انداختی و باز از خواب بیدار گردی اتفاقاً روزی هفتک زود
 بیدار شدند و گردن خود آن حامل را ندید بلکه آواز زنگوله و غیره از جانب برادر خود شنیدند ناله دل و زور گریه جانسون
 آغاز نهاد و گفت یا اخی انت انما نحن انا برادر او و بدو آن حامل را در گردن برادر خود انداخت و حرکت داد و چنانکه
 آواز زنگوله و غیره شنیدند و شد تازه تر آنکه روزی که این غریب این حکایت را می نوشت مردی ریش دراز
 که زبان ریش او در گوش ناف سخن گفتی بلکه با موی زیر ناف گره بستی چند اوراق کیمیاگری را در بغل کرده
 پیش خیمه آمدی در آنوقت حاضر بود آن حکایت بر و نقل کردم بشوق تمام اصغار خندید و پرسید که سید که سید
 حماقت در هفتک بچه سبب بود گفت قسم بر ریش مبارکت که بد رازی ریش بود چنانچه حضرت امام محمد غزالی
 در اجاب و العلوم فرموده اند کما طال الحیة قصر العقل روزی که من چون از دروازه درآمدی بهم مردی مخلوق ریش
 تراشیده خنده کنان می آید گفت مرا خوب کردی که حجاب بشی از میان برداشتی کار هفتک را که ناقص بود تمام
 گفت من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی فرموده است مخلقین رؤسکم و مقصرون لا تخافون چون نبشت
 زجر و توبیخی که ناکردنی بود کردم و آنچه ناکفتی بود گفت خودم است که دست تبعذیرش دراز کنم زیرا که گرفت بکار
 ریش را تراشیدم و باز بر من عتاب میکنی دیر و ز قول اما گفته بودی چون مردی مسافر و سوغی شرب بود
 با خیمه محبت دلی داشت عذربیا کردم و معنی قول امام فهمانیدم که از حد شرعی اگر ریش دراز شد و حماقت می
 وزیادتی را کمی باید کرد و ریش خود را که تمام تراشیدی و در قول امام فکر نکردی این حماقت هم از رازی ریش تو
 از ان مدت بر خود واجب کردم که پیش جلال چنین مسائل گویم مگر آنکه تفصیل کنم تا که بوجه آسن اعتماد نگذار
 و مخفی نماند که جواب مذکور منظور فریب است از آنکه این جواب لازم می آید که اشتقاق الحق از الحق که باین ظاهر نبود
 موافق قیاس باشد و شاید نبود و نیز لازم می آید که اشتقاق اجمل و ابلد برای شخصی که تا اجمل و بلاد است و در ظاهر
 بوندشاد و مخالف باشد و هیچ عاقل بقیاسی بودن الحق مذکور و شاد شدن اجمل و ابلد و سطو قائل نیست که
 قائل قدس سره السامی فقیه شاکسته من جمیع این هفتک الی آخره و ضمیر مجرور راجع است بسوی جواب تو فیه
 شاکسته خبر جواب است و فازانده است که ما همدیگر را لا خفش یا بنا بر تقدیر است و یکی از انبیاست
 بزرگان را شنیده خود ساخته و طبع کسب خود را بر این امر شنید که شاکسته اعراض میکنند که شنید مذکور
 حال بندگان حضرت مخدومی ارشاد مآبی قدس سره السامی نیست چه کسی که از خود درسته و شنیده است
 قدس سره و ازین عالم گسسته و در طائفه علییه صوفیه رحمه الله علیه تمام بود و الیین این طریق را امام باشد چگونه نشانی

کسی مرکب شود و منشاء این اعتراض جمل و عدم توقف و الحلاج بر مراد آن مراد ابطال بعید است لان غرضه
قدس سره السامی بقوله فیه ثانیة من حقق این مذهب بیان و تفصیل لیه الذکر فی الجوانبی الهندیه بعد
الحجاب الذی علمت آنفالاشیع کما و هم و غلط فوق فیما وقع ففهم و لا تغلط و کن من مستیقظین و
بخفی نماند که اقدام اشارتین شیخ رضی قدس سره از حقیر را از قبیل ایلدیشیار و مسیکو یکله اشتقاق او از حق
قیاسی است و اصلا شاذ نیست و مراد از الوان عیوب و نظایر است که در بعضی اوقات میقال من اللوان
والیوت الظاهرة فان الباطنة بنی منها فعل التفصیل نحو فلان البلدان و اعمی انتهى مثل زید

افضل الناس و افضل مشتق است از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب لون نیست کما لا یخفی فان قصد
غیر این یعنی اگر قصد کرده شود غیر ثلاثی مجرد که در بعضی اوقات قصد کرده شود بمعنی تفصیل از ثلاثی مجرد
مجرد یا رباعی ضرب فیہ یا از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب یا لون بود و وصل الیه باشد رسیده میشود بسوی غیر

مجرد و کما یتمثل به از شد مثله یعنی باوردن اسم تفصیل از ثلاثی مجردی که بمعنی عیب لون نبود مثل اشذو احسن
و اقبیح هر چه مناسب منقسم بود و بگوید اینک مصدری که بنا اسم تفصیل از و متمتع باشد تمیز از مثل اشذو احسن
چنانچه اگر قصد کنی زیادتى استخرج عمر از زید و یا زیادتى بیاض عمر از زید یا زیادتى عمر از زید

استخرج اجاب بیاضه و غیره و فی اصل شرح الوافی و تطبیق این ان فالیس بمسما و للعرض من التفصیل و ذلک
لان هذا یقتضی اشتغال زیاده و غیره شدت الاخرجه حسن البیاض لانی شده ملک و حسن هذا قائل است

و قیاس بمعنی قیاسی که در اصل است و اسم تفصیل نسبت که اشتقاق کرده شود او را اللفظا عمل بر اینست
از آنکه اگر اسم تفصیل برای فاعل مشغول مشتق شود بقیاس مطهر و القیاس لازم آید پس از جهت اقتصار کردند

اشتقاق او را از روی قیاس مطهر و فاعل که اثر است از مفعول و نیز اسم تفصیل دلالت میکند بر زیادتى
موصوف بر غیر و مصدری که مشتق منسوب بود و وصل در مصدر نسبت که بمعنی برای فاعل باشد یعنی معروف باشد پس اسم

تفصیل را از همان مصدری که اصل بود اشتقاق کردند و قوله قیاسه مبتداست محذوف الخبر قوله الفاعل حال است
پس قوله قیاسه للفاعل از باب تانی زید فایا است یعنی قیاس اسم تفصیل حاصل از کاللفظا عمل و ممکن است که قوله

قیاسه مبتدا باشد محذوف الخبر قوله للفاعل متعلق بود بخبر و فاعل یعنی قیاسه محذوف اللفظا عمل بقدر قوله قد جاء المفعول
و کلمه قد برای تعلیل است یعنی گاهی اسم تفصیل برای تفصیل مفعول می آید برخلاف قیاس در بعضی مواضع

نحو اعذر بربری شخصی که معذور تر باشد و الوهم برای کسیکه سخت ملامت داشته باشد و اشغل و اشهر

واعرف را بر همین قیاس باید کرد یعنی مشغول تر و مشهور و معروف تر و بیستعل علی احد ثلثه لوتیه
 اسم تفضیل را بناچار هست که مستعمل باشد بر یک وجه از وجه ثلث بر افضال حقیقی بقبریه قوله فلا یخیر
 عمر پس واجب است که استعمال کرده شده مضامفا در آن حالیکه یا مضامفاست مثل زید افضل من
 مضامفا بدست از قوله احد ثلثه وجهی که حال است یعنی اینست عمل واقعا علی احد ثلثه وجهی مضامفا او من
 کرده میشود در آن حالیکه متلیس است بمن مثل زید افضل من عمر او معروف یا لا لام یعنی استعمال کرده شده
 معروف بود بلام عهد خارجی مثل زید لا افضل و کله او یاری یا الله الخلو بالعت اجمع است و الفقه
 معنی دارد اگر گفته شود چرا واجب است استعمال او بر یک وجه از وجه ثلث مذکور جواب میگوید هم
 است بر این تفضیل شئی بخیر که منفضل علیه باشد پس اسم تفضیل را که مضامفا یا لا لام است و فیکه نام تفضیل
 بود یا عمل من باشد ذکر آن ظاهر است مثل زید افضل من عمر یعنی استعمال من معروف بلام بود پس تفضیل
 در وقت در حکم که درست زیرا که الف لام عهد خارجی است که اشارت میکند به شخصی که معین بود
 مفضل علیه که قبل او مذکور باشد فقط اما هو الطاهر یا حکم که ادا طلب شخص مفضل را زید ثلث عمر و لا مفضل
 ای الشخص الذی قلنا انه افضل من زید عمر فافهم و هرگاه قوله بیستعل الی آخره قضیه منفصله حقیقت است که
 مرکب میشود از اذاعت اجمع و مانع الخلو فلا یخیر یعنی پس جائز نیست اجتماع دو امر از این موثقت زید ان
 من عمر که درین مثال دو امر مجتمع اند از آن سه امور که آنکه ذکر لام یا ذکر من را عوض از آنست که در آن
 که اجتماع دو امر از آن سه امور جائز نباشد قوله الشارح است بالا کثیر منهم و اما العزت انما
 یعنی نیستی تو پیشتر از آن قوم صاحب دولت و بزرگوار و عزت نیست مگر بپارسی دولت را و الحسی
 و تشدید اصدا و ملتین مرد صاحب دولت و بزرگوار و جواب نیست که کلام من درین تفضیل نیست بلکه
 برای تبیین است و لا یعنی و اما جائز نیست که اسم تفضیل را که ترجمه امور مذکور خالی بود و لا زید افضل
 غرض مطلوب فوت میشود و لا ان لعلم یعنی مذکور می که مفضل علیه معلوم بود بقدر آن این در وقت خلوص و از پیش
 جائز است مثل الله که یعنی الله که بزرگوار است و لا الله که کل شی او مثل زید که هر چه عمر اگر من یعنی اگر من پیش
 حذف مضاف الیه یا حذف من یا محروم و جائز است و لم یعوض عن التوبین لکن ان افعل غیره صرف فافهم
 نحو جواز فقه ذکر با فصد هم تبویض التوبین فیه کذا فی الرضی و مخفی نمائند که خلوص اسم تفضیل را امور مذکور وقت هم
 جائز است که اسم تفضیل معدول بود مثل آخر که معنی غیر است فافهم معنی این است و فیکه اضافت

کرده شود اسم تفضیل را پس در بیوقت اولاد و معنی انداخته ها و هوالات اکثران بقصد به الزیادت علی
 من اخصیفات الیه فیشترط بمعنی یکی از ان دو معنی و حال آنکه بمعنی اکثر است از معنی ثانی نیست که قصد
 با هم تفضیل زیادتی موصوف است تفضیل را بر چیزی که مضاف الیه هم تفضیل است و قوله احدیها مبتدا مضاف است
 قوله هو الا اکثر جمله معترضه است و او اعراضیه است یا جمله حاییه است و قوله ان بقصد بتاویل مصدر خبر است اعراض
 کرده اند که حل قوله ان بقصد به بقوله احدیها که عبارت از احدی غیر است صحیح نیست از آنکه معنی یا مصدر است بمعنی
 عنایت پس تقدیر کلام نیست که اخذ الغایتین قصدک الزیادت و اگر مفعول است بمعنی مقصود پس کلام در
 درین تاویل است که احد مقصودین قصدک بر تقدیر اول حل قصد بر قصد لازم می آید و بر تقدیر ثانی حل قصد
 مقصود و هر دو باطل است جواب گفته اند که قوله احدیها مخذوف المضاف است یعنی احدیها حاصل بآن قصد
 و حذف جارا از ان و ان شائع و کثیر است یا آنکه قوله احدیها مخذوف المضاف است یعنی قصد احدیها ان
 بقصد که یا آنکه قوله ان بقصد مخذوف المضاف است یعنی احدیها و قصدک و فضل الشارحین حضرت قدس
 سره السامی برای دفع اعتراض مذکور فرموده اند ای احدیها زیاد و موصوفه مقصود است به انتهی و حاصل
 که قوله ان بقصد بتاویل مصدر مجهول است بمعنی مفعول و مضاف است بسوی یاده از قبیل اضافیه صفت
 بسوی موصوف قائل اگر گفته شود کلام من مختص بذوی العقول است و زیادتی موصوف بر مضاف الیه تفضیل
 کذبی عقل نبود نیز مقصود می باشد مثل اعدی الخیول و جسم القبول جواب میگویم و ذکر کرده ام بسوی
 کما در غیره اگر گفته شود چون مقصود زیادتی موصوف بر مضاف الیه هم تفضیل باشد تفضیل شی علی
 لازم می آید مثل زید افضل الناس زیرا که زید نادرس که مضاف الیه هم تفضیل است خلست پس اگر تفضیل زید
 بر ناس مقصود بود و تفضیل زید بر ذات او لازم آید و هو باطل قطعاً جواب میگویم مرد نیست که قصد کرده شود
 زیادتی موصوف بر مضاف الیه هم تفضیل باین اعتبار که متحقق میشود مضاف الیه بعض افراد و پس مخذوف
 مذکور لازم می آید زیرا که مخذوف مذکور وقتی لازم می آید که مضاف الیه جمیع افراد و مرد باشد پس حاصل نیست که مرد
 از مضاف الیه درین تمثال غیر تفضیل می باشد اگر گفته شود چه این معنی کثیر الاستعمال است جواب میگویم هم
 موضوع است برای تفضیل شی بر غیر آن شی پس اولی نیست که ان غیر که مفضل علیه است مذکور باشد و ذکر او
 در تمثال اول حاصل است بشرط یعنی پس شرط کرده است در تمثال هم تفضیل باین معنی ان یکون لفظاً منهم
 اینکه موصوف او بعض بود از مضاف علیه و یعنی بحسب مفهوم لفظ و اطلاق باشد و مضاف الیه اگر چه بحسب اطلاق

خواهد بود که علمت آنفا و این شرط ازین جهت است که مقصود از این استعمال نیست که بیان کرده شود تفصیل نسبت
بر کسی که شریک اند او را و مضاف الیه هم تفصیل که عام است و شامل است بموصوف مذکور و غیره و این مقصود
نیست مگر وقتی که بموصوف بعض بود از مضاف الیه چنانچه در مثل زید افضل الناس قصد کرده شده است
زیادتی زید بر الناس و زید بر الناس غلط است یعنی زید افضل است از شما که این نحو که در نوع انسان اند و به گاه در
استعمال اول شرط اینست که موصوف در مضاف الیه داخل باشد قلا یقول زید جانیست بسبب اینست
شرط مذکور مثل یوسف احسن اخوته و قوله مخروجه عنهم علت عدم جواز است یعنی مثل مذکور جانیست
از آنکه یوسف از اخوة خارج شده است یا ضام قتم الیه بسبب مضاف بودن اخوت بسوی ضمیر یوسف زیرا که
یوسف از عموم لفظ اخوة خارج شده است بسبب اضافت اخوت بسوی یوسف پس یوسف و یوسف و یوسف و یوسف
اخوت نیست و الا لازم آید که یوسف برادر ذات خود بود پس موصوف تفصیل در مثال بعض مضاف الیه نیست
اگر گوی یوسف احسن الاخوة یا احسن ابنا یعقوب پس در بیوقت هم تفصیل درین و مثال معنی اول خواهد بود زیرا که یوسف
بعض اخوت بعض ابنا و یعقوب است علی نبینا و علیها الصلوٰۃ والسلام اگر چه بعض خود نسبت فافهم و ثانی
ان تقصد زیاده مطلقه معنی ثانی اینست که قصد کرده شود با هم تفصیل زیاده و مطلق یعنی غیر مقید از آنکه
فقط بمضاف الیه بود و در حواشی ملازم زبان که بر حواشی قدیمه شرح تجرید فاضل قوسجی است رحمه الله علیه تحقیق
این مقام بوجه احسن است خواسته بود که درین کتاب قدری از ان موافق حال مبتدی عرض کند اما زمانه مساعیت
نمود و ترکیب این قول ابرتر کیست قوله اصدا و هو الاکثر الی اخره قیاس باید کرد و قوله ایضا منصف است از آنکه
معطوف است بر قوله تقصد یعنی المعنی الثانی حاصل بان تقصد کذا و ایضا اسم تفصیل المستوفی یعنی
برای توضیح و تخصیص آنچه چنانچه دیگر صفات را برای توضیح اضافت کرده میشود مثل ضارعه و حسن القوم
و جائز است که مرفوع بود و جمله درین وقت جمله استأنف خواهد بود و به گاه درین معنی ثانی شرط مذکور معتبر نیست و چنانچه
که اضافت کرده شود اسم تفصیل را بمعنی ثانی بسوی جماعتی که موصوف در آن جماعت داخل بود مثل قولنا نبینا صلی الله
علیه وسلم افضل قریش و جائز است که اضافت کرده شود بسوی جماعتی که از جنس موصوف بود لیکن موصوف و آن
جماعت داخل نباشد مثل یوسف احسن اخوته زیرا که یوسف و جمله اخوة خود داخل نیست که علمت
آنفا و جائز است که اضافت کرده شود بسوی غیر جماعت مذکوره مثل فان اعلمنا و یعنی اعلمنا و اضافت او
بسوی آنچه دانسته است که بعد از مسکن رسول است یعنی فلان شخص که در بعد از او می باشد از ما

معروف بلام بود و فلان بدین اسم خطاب گفته پس ناچار است در هر دو از مطابقت اسم تفضیل بموصوف و راوا و
 و جمع و تذکیر و نانیست از آنکه مطابقت صفت بموصوف واجب است و مانع منقوض است زیرا که مفصل علیه
 مذکور نیست و مانع مطابقت اسم تفضیل است بکلمه من لفظاً مثل زید افضل من عمر یا معنی چون زید
 افضل الناس چنانچه مفصل من قریب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و الذی بمن مضمون مذکور لا غیر یعنی آن
 اسم تفضیل که بکلمه من متصل بود پس مضمون مذکور باشد فقط اگر مضمون او غیر مضمون مذکور باشد مثل
 او و الزید و ان او پسند و ان او پسند است افضل من کذا اگر گفته شود چرا این اسم تفضیل بموصوف خود مطابقت
 جواب میگوید که من تفضیلیه بمنزله جزو اسم تفضیل است پس آخر اسم تفضیل بسبب استخراج او در حکم وسط است و
 علامات تشبیه و جمع و تانیث مختص باخر کلمه اند که علمت پس مکرر و ششند بخلاف حقوق آن علامات مذکور را
 که در حکم وسط است اگر گفته شود چرا کلمه من تفضیلیه بمنزله جزو اسم تفضیل است جواب میگوید که خبری است
 و من تفضیلیه از جهت آنکه فارق است در میان باب اسم و اسم تفضیل گویا از تمامی اسم تفضیل است پس در حکم
 قائل و لا یعلم فی مظهر یعنی عمل نمیکند اسم تفضیل در اسم ظاهر یعنی رفع نمیکند اسم ظاهر را بفاعلیت اگر گفته شود
 قوله لا یعلم فی مظهر مطلق است و لا یت میکنند بر نفی مطلق عمل در اسم ظاهر خواه عمل رفع بود یا عمل نصب پس که
 قریب است بر تقيید عمل بر رفع بفاعلیت جواب میگوید که تقيید استثنایست یعنی نه الا اذا كان
 الی آخره زیرا که در مستثنی عمل بر رفع است بنا بر فاعلیت اگر مراد از لا یعلم فی مظهر نفی عمل مطلق بودی در مستثنی
 عمل عام ثابت شدی با وجودیکه بعضی متون لا یعلم فی فاعل مظهر است اگر گفته شود اسم تفضیل چه عمل رفع
 نمیکند در اسم ظاهر جواب میگوید که از آنکه اسم ظاهر قوسیت و اسم تفضیل در عمل ضعیف است زیرا که صفت
 عمل نمیکند مگر مشابهت بفعل چون اسم فاعل و اسم مفعول یا بسبب مشابهت بمشابه فعل چون صفت مشبیه
 عمل میباید بسبب مشابهت خود با اسم فاعل که مشابهت بفعل کما علمت اگر گفته شود چرا اسم تفضیل مشابه
 بفعل نیست جواب میگوید که از آنکه دلالت میکند بر تفضیل و فعل را دلالت بر تفضیل نیست فلیس له معناه فی الزیاده
 لا یعلم علمه اگر گفته شود چرا اسم تفضیل مشابهت با فاعل عمل جواب میگوید که از آنکه اصل در استعمال اسم تفضیل نیست
 که مستعمل شود بکلمه من اسم تفضیل و بیوقت مشتی و غیره که مؤنث نیست و کما علمت آنقا پس مشابهت با فاعل هم
 نخواهد شد پس در اسم ظاهر عمل رفع بفاعلیت نخواهد که مذکور شد و قتی که این شرط موجود بود که مستعمل قریب است انشاء الله
 بخلاف خبری است که عمل ضعیف است از آنکه از او در لفظ اصلاً ظاهر نیست پس محتاج نیست بهیچ عمل

در عمل اگر گفته شود در اسم تفضیل هرگاه هر دو مشابهت مفقود است پس میباید که اصلا عمل نکند جواب میگویم
 اسم تفضیل را بفعل کمال مخالفت نیست بلکه باعتبار دلالت بر ذات مشابهت بفعل و کماست که مشابهت
 تخفیف در معمول ضعیف عمل کند و لهذا در طرف و حال و تمیز عمل میکنیم بدلا از آنکه طرف و حال را را آنچه فعل
 کما نیست و ناصب نیز اسم جامد هم میباشد مثل رطل زید پس اسم تفضیل بطریق اولی عمل خواهد کرد اگر گفته شود
 اسم تفضیل وقتی که مستعمل نشود یکبار من پس میباید که در اسم ظاهر رفع ایفا علیت کند زیرا که درین وقت مشابهت
 بمشابه فعل بواسطه آنکه مثنی و مجموع مذکور موند میشود مانند اسم فاعل و اسم مفعول جواب میگویم اصل در
 استعمال او نیست که یکبار من مستعمل شود و درین وقت مشابهت مذکور مقصود است پس مشابهت او در وقت
 استعمال که غیر اصل است در حکم عدم و ساقط الاعتبار است اگر گفته شود اسم تفضیل چنانچه عمل رفع ایفا علیت در اسم
 ظاهر نمیکند همچنین عمل نصب بمفعولیت در اسم ظاهر نمیکند پس چرا ذکر کرد مصنف رج اول را و ترک کرد ثانی را و جواب
 میگویم اسم تفضیل در مفعول یا اصلا عمل نمیکند ظاهر باشد یا مضمرا از آنکه معمول قوی است و احتیاج بسوی او چندین
 نیست و اسم تفضیل در بعضی اوقات اسم ظاهر را ایفا علیت رفع میدهد و احتیاج بسوی او شدید است پس باید
 آن ضرورت تا باین تقریب متنی مذکور شود اگر گفته شود دلالت که اسم تفضیل معمول را نصب نمیکند بقوله
 هو اعلم من ایضل عن سبیل جواب میگویم اعمال اسم تفضیل و مفعول برمتنع است و اگر بعد او اسمی یافته
 که صلاحیت آن داشته باشد و موهم آن بود پس درین وقت از ماده اسم تفضیل فعل ناصب مقدار میکنند پس
 قوله تعالی هو اعلم من ایضل عن سبیل درین تقریر است که هو اعلم من کل احد اعلم من ایضل و باید دانست که مراد از
 نظمه مافوق حقیقی است برابر است که اسم ظاهر بود یا مضمرا منفضل علی قیاس قوله رافعه نظمه که در بحث میندازد
 نه مراد اسم ظاهر است فقط تا عمل او در ضمیر منفضل جائز باشد پس مراد از مضمرا قوله قدس سره السامی و انما
 خص المظهر لانه یعمل فی المضمرا واقع است ضمیر تنکین است و التلمیح عند خارجی است که اشارت است بسوی ضمیر
 مستکن تقریریه قوله لان العمل فی المضمرا ضعیف لانیضله اثره فی اللفظ زیرا که بر دلیل یافته نمیشود و اگر ضعیف مستکن بواسطه آنکه
 مراد از عدم ظهور اثر عمل در مضمرا نیست که وجود مضمرا ظاهر است پس چگونه اثر عمل در ظاهر شود نه مراد نیست که اثر عمل در
 ظاهر نمیشود زیرا که اگر چنین مراد باشد پس میباید که عمل اسم تفضیل در تمام مبنیات جائز بود و فی المثل عمل الایضل
 اسم تفضیل فیما دون المضمرا متصل خبر از اسم المنفصل فانه فی علم الظاهر تنقیح الا اذا کان ایضی اسم تفضیل عمل نمیکند در مضمرا
 ضمیر تنکین ایفا علیت و جمیع اوقات مگر وقتی که اسم تفضیل صفت بشی صفت شئی بود و لفظ ایضی صفت بشی باشد

و صفت بحال متعلق موصوف بود چنانچه احسن در مثالی که مذکور است در متن صفت بر جل است و لفظ و در حقیقت
صفت متعلق بر جل است که آن کمال باشد و حضرت قریس سره السامی فرموده اند شیء عفا شئنا فهو فی اللفظ
و ظاهراً است که حسن صفت است که منسوب است از روی معنی بسبب که آن کمال باشد یعنی از روی صفت
معنی سبب است و در لفظ صفت شئی است که آن سبب متعلق است بآن شئی و متعلق را بسبب ازان گویند
اسم تفضیل بسبب او صفت شئی واقع میشود چنانچه کمال مثلاً که متعلق است بر جل و حسن بسبب او صفت جل
و صفت و الا بر جل فی نفسه حسن نیست پس حسن صفت بسبب جل است و مراد از صفت بودن اسم تفضیل بر
شئی نیست که اسم تفضیل معتد بر آن شئی باشد برابر است که تحت او واقع شود یا خیر و یا حال و یا فهم و هوئی
المعنی لمسبب یعنی در حالیکه اسم تفضیل در معنی صفت سبب است که مشترک بود در میان آن شئی و دیگر
لمسبب گفت باضافت که موهم اختصاص است چنانچه احسن مثلاً که در معنی صفت سبب است که آن کمال باشد
و ظاهراً است که کمال مشترک است در میان بر جل و زید اگر گفته شود کمال سبب است چنانچه الحال که گویند نه سبب
بصح قولیه هوئی المعنی لمسبب جواب میگویم مراد از سبب اینجا معنی لغو است یعنی ما جعل سبباً چنانچه و جلی
را بسبب الایباب گویند یعنی جاعل الایباب سبباً پس سبب درین وقت مسببات اند و الا لشک ان کمال
جل و یا لکون احسن صفت بر جل انما عدل عن السبب انی المسبب لشر علته لایلزم ان یکون سبباً
فی الواقع بل یعنی ان یجعله المتکلم سبباً صحیحاً و افضل المختصین مولانا عبد الحکیم قدس سره
فرموده اند نقل عن المشهور فی اصطلاحهم ان یطلق علی المتعلق اسم السبب دون المسبب لا
منافیه فیہ و لعله ساء مسبباً لان الکمال فی هذا المثال مسبب عین الرجل و عین زید و عین لای
عینهما بسبب للکمال فهو سبب لهما انتهى و قوله و هو فی المعنی بسبب جایه عالی است و تنوین و قوله لمسبب
عوض مضاف الیه است یعنی و الحال ان اسم التفضیل فی المعنی صفت کائنات لمسبب لک الشئی الی
المتعلق و لک الشئی و قوله مفضل صفت مسبب است یعنی چنین مسبب که تفضیل را افزونی داده شده با اعتبار
الاول یعنی باعتبار آنکه آن سبب مقید است بشئی که او را اول اعتبار کرده شده است علی نفسه باعتبار
غیره یعنی تفضیل داده شده است آن سبب را بر ذات او باعتبار آنکه آن سبب مقید است بشئی که غیر اول است
پس آن سبب باعتبار اول مفضل خواهد بود و باعتبار ثانی مفضل علیه و قوله منفیاً خبر بعد خبر کان است یعنی
الاذا کان صفة منفیاً و باید دانست که مفضل بودن بسبب باعتبار اول مفضل علیه باعتبار ثانی قبل دخول خبر

نفی و بدون ملاحظه معنی نفی است و الا بملاحظه نفی مسبب مفضل علیست باعتبار اول و مفضل است باعتبار ثان
 کما لا یجنی علی المتأمل و حاصل نیست که اسم تفضیل عمل نمیکند در اسم ظاهر بفاعلیت مگر بسبب شرطی آنکه اسم تفضیل صفت
 سببی باشد برای شی و دوم آنکه مفضل بود بر نفس خود لیکن بدو اعتبار و سوم آنکه منفی باشد و این تقریر بر روی
 ظاهر است که قوله صفت بشی و هو فی المعنی بسبب شرط واحد است مثل مارئت رجلا احسن فی عید الکمل
 فی عین زید یعنی ندیم هیچ رجل را که نیک تر باشد در چشم او کمال از آن کمالی که در چشم زید است نعم القایل
 سن ندیم هیچ مردی خوبتر در چشم او کمال از آن کمال که دارد نرگس شمالی تو بد پس باید دانست که احسن در مثال
 عامل است و در کمال که اسم ظاهر است بفاعلیت بواسطه آنکه جمیع شراط مذکور در وجود انداز آنکه احسن بلفظ صفت
 رجل است و در معنی صفت مسبب است که آن کمال باشد و کمال مشترک است و عین جمیع عین زید و لیکن مفضل
 است باعتبار آنکه در عین رجل است و مفضل علیست باعتبار آنکه در عین زید است و نیز اسم تفضیل منفی است
 کما لا یجنی اگر گفته شود چرا عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر بفاعلیت مشروط است بشروط مذکور و جواب میگویم
 شرط اول از پنجست است که تا حاصل شود اوله مصاحبه و مقارنی که بر او اعتماد گیر و حاصل شود او را اسم ظاهر هر که
 متعلق بان مصاحب باشد تا عمل اسم تفضیلی در وی باسانی عمل کن چنانچه در صفت مشبه ذکر کردیم و آنکه عمل در
 اسم ظاهر نمیکند مگر وقتی که در لفظ صفت شئی باشد و در معنی صفت سببی است و این شئی بود مثل عبادتی کمال
 حسن و چیز دیگر که مرتبه هر واحد از اسم تفضیل و صفت مشبه از مرتبه اسم فاعل کمتر است که علمت که اندک الفاعل
 و هر اسم ظاهر عمل میکند بفاعلیت برابر است که از متعلقات موصوف باشد یا نباشد مثل زید نارب علامه
 عمر و اذا فاعل زید و شرط دوم از پنجست است که اگر سبب متنی یا ذات و متغایر یا الاعتباری و پس از نیوقت
 فاعل اسم تفضیل ضمیر متکلم خواهد بود مثل مارئت رجلا احسن کمال عید من کمال عین زید و هر دو کمال در مثال
 مختلف اند بالذات پس احسن خبر مقدم است و کما مر فاعل است از آنکه متغایر و خبر است نه فاعل و نصب احسن
 در مثل این ترکیب در کلام عرب یافته نشد پس جای صفت رجل است و شرط سوم از پنجست است که چون اسم
 تفضیل منفی بود پس در نیوقت بمعنی فعل خواهد بود و عمل آن فعل خواهد کرد کما قال المصنف ح لانه بمعنی حسن
 و جار مجر و متعلق است بمفهوم استثناء مذکور یعنی لعل اسم مفضل فی الاسم الظاهر بفاعلیت عند هذا
 الشراط لانه بمعنی حسن و همچنین هر اسم تفضیل که در ترکیب دیگر منفی بود بمعنی فعل خود خواهد بود و گفته اند قوله
 لانه بمعنی حسن احتمال دوم معنی دارد اول احسن مثلاً بعد نفی بمعنی حسن است زیرا که نفی چون بر اسم تفضیل می آید

بسوی قید او متوجه میشود که آن زیادتی باشد بواسطه آنکه مخاطب نفی نیست که چون بر قید او عمل شود نفی
 میکند قید او را پس بسبب نفی مثال مذکور درین تقدیر است که لیس حسن کحل عین جل زید اعلی حسن کحل زید
 هرگاه زیادتی یافت پس اصل حسن باقی اند پس ثابت شد که حسن بسبب نفی معنی فعل خود است که آن حسن باشد
 و باید دانست که چون حسن کحل عین جل باقی اند پس از دو حال غالی نیست که حسن و یا بحسن کحل عین یا بدست
 یا کم است و مساوی بودن آن مناسب مقام نیست زیرا که غرض تنکال از کلام مذکور تفضیل حسن کحل عین زید است
 بر حسن کحل عین جل معنی المثال مذکور حسن فی عین کل احد کحل و چون حسن فی عین یکدیگر گرفته شود از اینجا معلوم
 که زوال معنی تفضیلی بسبب نفی تقاضا نمیکند و از عمل اسم تفضیل را در نظام هر چه واجب نیست که عمل تفضیل در
 مثل اثرات رجل فضل ابو من زید جابر باشد چنانچه در مثال مذکور در متن جابر است و حال آنکه جابر نیست جواد
 میگویم در بیان این مثال و مثال متن فرق ظاهر است زیرا که مفضل و مفضل علیه و مثال متن متحد اند با ذات
 و اصل در اسم تفضیل اختلاف هر دو بالذات است پس در صورت اتحاد و معنی تفضیلی ضعیف میشود و بسبب نفی
 بالکلیه زائل میگردد و قوت عود و مراجعت ندارد بخلاف این مثال که در هر دو مختلف اند با ذات پس معنی تفضیلی
 بر اصل خود است و ضعیف نیست بلکه قوی است و جابر است که حکم او بعد از زوال و عود کند و محال و ممر نیست
 که احسن را پیش ازین که نفی بروی در آید زیادتی را نفی کرده شود از روی معرفت ما و همین نیز که غرض او معنی تفضیل حسن کحل
 عین زید است بر حسن کحل عین کل رجل و این مقصود از نفی زیادتی حاصل نمیشود زیرا که نفی زیادتی نفی مساوات است نه تمانین
 نیست کما لایخفی پس مقصود نفی زیادتی است و این مقصود در صراحت حاصل نمیشود مگر باین طریق که اول اسم
 تفضیل را از معنی زیادتی مجزوده کرده شود و یا تجزیه از زیادتی قبل دخول حرف نفی ازین جهت است که نفی زیادتی با
 و مناسب مدح نیست بلکه موجب انقلاب مقصود است زیرا که نفی زیادتی مثال مذکور قوت این مثال میشود
 که رایت رجلا حسن فی عینیه الکحل منه فی عین زید پس آنچه مفضل علیه است مفضل میشود و آنچه مفضل است
 مفضل علیه و هو خلاف مقصود پس ازین توجیه ظاهر شد که اول از زیادتی تجزیه باید کرد و چون تجزیه کرده شود پس اصل
 حسن باقی میماند از اینجا هم ثابت شد که حسن بمعنی حسن است و لیکن باید دانست که بعد از تجزیه مذکور چون نفی گویند
 بسوی اصل حسن پس اینجا هم دو احتمال است که حسن کحل جل یا مساوی است بحسن کحل عین زید یا کم است و ثانی
 مناسب مقام مدح نیست زیرا که چون حسن که کمتر است نفی کرده شود پس قیج باقی میماند و اصل معنی مثال
 مذکور چنین میشود که کحل عین زید حسن من هذا التقیح و ظاهر است که این معنی خلاف مقصود است و مناسب مقام مدح نیست

پس متعین شد که سن کل عین بر جل مساوی است بحسن کمال عین زید و چون این مساوی انفی کنی پیش از آنکه
درین تقدیر پیشود که مالک است بر جل احسن فی عین کمال بحسن فی عین زید و هرگاه مساوات نفی شد بنص پس
زیادتی منتفع نخواهد شد بطریق اولی بر مالک نص و جائز است که بقصد تضامی مقام مطلق مساوات را نفی کنیم یعنی نقطه
مساوات بود یا در ضمن آن باشد پس از انفی مطلق مساوات نفی را بدین لازم می آید پس درین وقت نفی زیادتی بهم
در لول نص خواهد بود و نفی مساوات از حیث مستلزم است نفی زیادتی را که زیاد و عبارت است از مساوات
باز زیادتی که لا ینفی مع اسم لورفعوا یعنی وقت وجود شرط مذکور اسم تفضیل عمل میکند در اسم ظاهر و غایت
از آنکه بمعنی حسن است یا آنکه بتحقیق اگر نجات رفیع و بلند حسن را بنا بر خیریت و کل را بنا بر ابتدائیة افضلا و ابرائیة
فضل واقع کنند نجات در میان حسن بین آنست معموله و در میان معمول حسن یعنی در میان چیزی که احسن در
عامل است ازین شبیه است که اسم تفضیل است و در معنی فعلیت است و آن معمول قوله منه فی عین نیست قوله
یا جبنی و هو المحمل متعلق است بقوله افضلا و حاصل انیسیت که اسم تفضیل وقت وجود شرط مذکور بر عمل
بفعلیت در اسم ظاهر ازین جهت میکند که بمعنی فعل خود است و معنی اگر در اسم ظاهر عاقل نبود بلکه میسرکن
فاعل او باشد و اسم ظاهر مرفوع بود یا ابتدائی و احسن مشلام مرفوع بود و تجربه پس درین وقت در میان حسن معمول
او که منه فی عین زید است فضل یا جبنی لازم می آید که آن محل باشد و این جائز نیست از آنکه اسم تفضیل در محل
ضعیف است که ما عرفت اگر گفته شود چنانچه فضل یا جبنی در میان اسم تفضیل معمول آن منتفع است چنان
عمل آن در اسم ظاهر نیز منتفع است پس چه جائز داشتند عمل در اسم ظاهر جواب میگویم که من ابتداء بلیت اختیار
هو منها و عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر بدون است از فضل یا جبنی زیرا که امتناع عمل در اسم ظاهر بر نظر اسم تفضیل و
مختص با اسم تفضیل است و امتناع فضل بر عامل ضعیف است هر عاملی باشد پس اول اخص است ثانی اعم
امتناع اعم اقوی است از امتناع اخص پس امتناع عمل اسم تفضیل در اسم ظاهر بدون باشد از امتناع فضل یا جبنی اول
ازین جهت که اخص است که امتناع عمل در اسم ظاهر مختص با اسم تفضیل است و ثانی اعم است از آنکه امتناع فضل
مختص با اسم تفضیل نیست بلکه در غیر اسم تفضیل هم یافته میشود چنانچه در مضاف و مضاف الیه جایز و اگر گفته
شود و مثل راکت رجلا احسن فی عین کمال مستلزم فی عین زید میباید که اعمال اسم تفضیل را برای ضرورت جائز و از
جواب میگویم که این مثال اعتباری و مصنوعی است و در کلام عرب استعمال نیست فلا حاجه لنا فی توضیح محال
صورت انفی فانما واقعت فی الاحادیث الشریعت و کلام العرب فا فهم دوستی لطیف طبعی ازین غریب است

کرد قوله رفعوا دلالت بر مطابقت رفع است که تا ازان مرفوع خاص معلوم میشود و نه رفع خاص فکایت یکون معناه
 لورفعوا احسن بالجبریه و الکحل بالابتدائیة كما ذکره قدس سره السامی گفتیم غرض من قوله رفعوا فعل متعدیست
 و مفعول آن نمیتواند بود مگر احسن بمقتضای مقام زیرا که کلام در بیان احوال اسم تفضیل است پس اینجا معلوم
 که قوله لورفعوا بمعنی دارد که اگر رفع همین بحاجه احسن را و هرگاه رافع لفظی مفعول است و احسن از جهت آنکه مذکور است
 صلا حیت ابتدائیة ندارد بخصوص و قتیکه خبر معرفت باشد پس اینجا معلوم شد که رفع احسن بنا بر خبریت است
 و هرگاه رفع احسن بخبریت معین شد پس مبتدای باید و صلا حیت ابتدا ندارد مگر کحل پس حاصل شد از
 قوله لورفعوا عبارت مذکوره یعنی لورفعوا احسن بالجبریه و الکحل بالابتدائیة فافهم و الصفت اگر گفته شود لانسلم
 اگر احسن مرفوع بود بخبریه و کحل بابتدائیة فضل با جنبی لازم آید از آنکه کحل اجنبی نیست بواسطه آنکه کحل مبتدایست
 و احسن خبر است و عامل هر دو نخواهد است که آن خبر دواز عامل لفظی باشد پس هر دو شریک اند در معیاریت
 عامل و جواب میگویم مراد از اجنبی آنست که معمول اسم تفضیل نباشد ازین حیثیت اسم تفضیل است و
 در و معنی فعلیت است پس هر چه معمول اسم تفضیل نیست بحیثیت مذکوره اجنبی است و مبتدای معمول خبر نیست
 تا از حیثیت خارج شود و معمول بودن هر دو بعامل معنوی از اجنبیت خارج نمیکند کمالا بخفی و اگر گوئی که در
 وقت رفع کحل بفا علیت نیز فضل با جنبی میان احسن و معمول اول لازم می آید زیرا که کحل معمول احسن است بلکه
 معمول او باین حیثیت است که احسن مخفی حسن است پس جواب نیست که از بودن احسن مخفی حسن لازم می آید
 که حسن عامل باشد بلکه عامل حسن است اگر مخفی حسن است و لهذا یقال ان اسم التفضیل یعمل فی الاسم
 الظاهر عند هذه الشرط و الا یقال ان فعله عامل فیج کما یبدل علیه الا متنا و بقوله الا اذا كان الخ و لهذا
 حضرت قدس سره السامی معمول را بیان کرده اند بقوله می ماعمل فی حین احسن من انه اسم التفضیل فیه معنی لفعلیة
 انتهی و اجنبی را تفصیر کرده اند بقوله می کل مالبیس معمول الله من هذه الخیثیت فهو اجنبی من هذه الخیثیت
 انتهى و معمول را باین طریق بیان نکرده اند که می ماعمل فی حین احسن من حیث انه اسم التفضیل فیه معنی التفضیل و الزیادة
 حتی یردان الکحل عند رفعه بالفا علیت ایضا اجنبی لانه لبیس معمول الاحسن من حیث اسم التفضیل فیه معنی التفضیل
 و الزیادة فتأمل سوال کرده اند که چرا مقدم نمیکند قوله منه فی عین زید را بر کحل و پیرامیکه بیدار است چنانچه
 فی عینیة منه فی عین زید الکحل تا فضل با جنبی و عمل در اسم ظاهر هر دو لازم نیاید جواب میگویم که اگر مقدم
 کنند لازم آید و ضمیه السوی هر چه که مذکور نیست و این جواب منته فیه است زیرا که هیچ فساد نیست در این

ضمیمه بودی مرتبی که افظا مقدم نبود و مرتبه مقدم باشد و کحل در مثال مذکور اگر چه افظا مقدم نیست لیکن از روی رتبه مقدم است و جواب محوای نیست که بر تقدیر تقدیم تعقید رک یک لازم می آید لکن فی ذلک تفضیل و فضل علی قیل فکرمفضل و هو یوجب التعقید فی اللفظ و الکا که فی المعنی فافهم و التعقید ان لا یکون الکلام ظاهر الی الله علی تحلیل فی ترتیب اللفظ علی و فی ترتیب المعانی بسبب تقدیم و تأخیر اوضاع احوال و غیر ذلک و همچنین اگر کوئی مارا نت رجلا احسن من الکحل فی عینیه هو فی عین زید فضل با جنبی و عمل در اسم ظاهر لازم نمی آید لیکن نحالی از تعقید و رکاکت نیست و حضرت قدس سره السامی فرموده اند مع انها لیس من قبیل العبارات المشهوره الوارون فی او او مثل هذا المقصود و الکلام فیها انتهى و غرض ازین کلام نیست که مسائل بمراحله منقصه و منقح در دست زید که مدعی مصنف روح نیست که در عبارت مشهوره اعمال اسم تفضیل در اسم ظاهر است از آنکه اگر در اسم عمل نکند فضل با جنبی لازم می آید و هر عبارتیکه معنی مشهوره را داد کند مقصود نیست پس منشاء سوال جبل سائل است که لا یخفی علی العالم و هرگاه که تقریر کرد مصنف روح مسئله کحل را و شرط آن مسئله بیان نمود و برای آن مسئله مثالی آورد که مطابق مقصود است بغیر زیادت و نقصان اراده کرد و تنبیه کند باینکه تعبیر مسئله کحل منحصرا در مثال مذکور نیست بلکه تغییر آن بعبارتی که از او حضرت و ترتیب آن غیر ترتیب مثال مذکور نیست نیز ممکن است و خواست که باین تقریب ذکر کند شعری که سیبویه را خوانده است و از آن شعر اینهاست مسئله

اختصارا رشاد گرفته است پس گفت **ولک ان تقول مارا نت رجلا احسن فی عینه الکحل من عین زید** یعنی ترا جانراست که در مقام مثال مذکور این مثال بگوئی یعنی من عین زید را در مقام من فی عین زید اگر پس این مثال بقدر ضمیمه و کلمه فی از مثال مذکور مختصر است و تقدیر کلام نیست که من فی عین زید را که مقصود کحل بر کحل است بفضیل کحل بر عین و اللفظ عین را از میان بردارند و گویند مارا نت رجلا فی سینه الکحل من زید بر تنبیه اختصار خواهد بود بالجمله و معنی مقصود چنانچه است که تفضیل کحل بر کحل مقصود است نه تفضیل کحل بر ذات زید و نیست بیان این عبارت متعذر نشد از آنکه در کلام عرب تسامع نیست و اینچی معلوم شد که معنی این عبارت معنی مشهوره است زیرا که اصل هر واحد من کحل عین زید است و معنی بر حذف مضاف است نه بر ذکر مضافا کما قال الرضی قدس سره زیرا که اگر معنی بر حذف بود یعنی من کحل عین زید بفضیل شی علی نفسه خواهد شد از آنکه کحل درین وقت متعدد خواهد بود پس اسم تفضیل در اسم ظاهر عمل نخواهد کرد از آنکه شرط موجود نیست کما لا یخفی و از آنکه معنی بر حذف مضاف است اینست که مضاف مراد نیست بلکه مضاف محذوف است و عموما ضمیمه آورده اند

که راجع است بسوی مضایف یعنی کمال تناقض و مفصل و مفصل علیه لازم آید و عمل در سطح کند فان قدر
یعنی پس اگر مقدم کنی بر سه تفصیل و ذکر اعمین که کمال دران عین مفصل علیه بود قبل دخول حرف نفی
قلت مارایت اعمین زید احسن فیها الکحل و اصل او نیست که مارایت عینا احسن فیها الکحل
منه فی عین زید پس هرگاه که عین زید را بر احسن مقدم کردی مستغنی شدی از ذکر عین زید و مرتبه ثانی می باید داشت
که مارایت رجل احسن فی عینه لکحل منه فی عین زید اصل جمیع صور است و جمیع عوارض اند پس قوله مارایت
کفین زید احسن فیها الکحل فرع اول است و اصل است و حقیقت و اما اصل این قول باعتبار تفهیم عین احسن
که مذکور شد یعنی مارایت عینا احسن فیها الکحل فی عین زید مخفی نماند که لایت احتمال دارد که از افعال قلوب بود
پس در زیوت او را و مفعول می آید و احتمال دارد که معنی البصر باشد و در زیوت بسوی و مفعول متعدی نخواهد بود
زیرا که از افعال قلوب نیست پس بر احتمال اول تقدیر مثال مذکور نیست که لایت عینا ممانعت بعین زید فی اصل
الکحل احسن فیها الکحل من عین زید پس قوله عینا مفعول اول است و احسن مفعول ثانی و قوله ممانعت بعین زید که
مستفاد است از کاف تشبیه صفت مفعول اول است و از اینجا معلوم شد که قول کفین زید دران مثال مفعول اول
رایت است نه بنایت عینا که محذوف است و در حقیقت مفعول اول است و احسن مفعول ثانیه است و بر احتمال ثانی
تقدیر مثال مذکور نیست که مارایت عینا کفین زید فی کونها احسن فیها الکحل منه فی غیره پس برین تقدیر قول کفین
زید مفعول رایت است بر بنایت عینا و احسن که دران مثال واقع است حال است و حضرت قدس سره و اسکا
فرموده اند و بلیزم من هذا می من التقدير الثاني علی المانع وجهه که نه معلوم بطریق الکنایه لایت لان فی وجود عین مجاز
اعمین زید فی حینست لازم لاحتیاج کحل عین زید و وجوب لازم بدل علی وجود المعلوم فیکون که عمومی اشئی
بالبینه فافهم اگر گفته میشود جائز نیست در این مقال اعمال هم تفصیل در سطح هر چه که ممکن است که احسن مفعول یا
بنابر خبریه و کحل بابتدایه زید که درین وقت فضل باجنبی لازم نمی آید جواب میگویم این مثال هرگاه فرع
مثال اول است و در و رفع کحل بابتدایه و رفع احسن بجزیه جائز نیست پس بنحیث نیز چنانچه اشتباه است
و فرع مختلف نشود جواب دوم فضل باجنبی عام است که فقط بود یا تقدیر که درین مثال اگر چه فعل مذکور لایت نیست
لیکن تقدیر موجود است زیرا که من تفصیل درین مثال یا مجرور خود مقدر است که ممانعت تفاوت که مثل هر
علی ادی اسباع و لا اری منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی قلت مارایت کفین زید پس
الکحل قولاً یا مثل قول الشاعر که گفته شود چه را ترک کردی مصنف روح صریح است که جواب میگویم شروع ممانعت

قول مذکور بقول شاعر از قول ولا ادری است ازین جهت صدر بیت را ترک کرده تا شروع بمبداء مماثلت
 شود سوال کرده اند که موصوف اسم تفضیل در قول شاعر مذکور است که آن وادیا باشد پس چرا ترک کرد مصنف
 موصوف احسن را در مثال مذکور با وجودیکه مماثلت کامله در ذکر موصوف بود جواب میگردد مصنف سرج در
 مثال مذکور در مقام بیان اختصار بود ازین جهت موصوف را ترک کرده بجای ازین تقریب شعر مذکور نمود و اگر الا
 مقصود بیان مماثلت مثال مذکور بقول شاعری بود موصوف را البته و مثال مذکور میگردد و تمام بیت بابیت
 ثانی نیست که ه مرت علی وادی اسباع ولا ادری کوادی اسباع حسین الجلم وادیا ۴
اقل به ركب اتوه تابه و اخوف والا وافی الیه ساریا و در اصل نیست که لا ادری وادیا اقل
 به ركب منهن فی وادی اسباع پس وادی را بر اقل که اسم تفضیل است مقدم کردند و از ذکر آن ثانی مستغنی شدند
 و تحقیق شعر نیست که وادی یعنی بیابان و سباع بکسر سین جمله جمع سبع است بضم باء موصوفه یعنی شیر و حی
 درنده باشند و بفتحین گرگ و ركب بفتح راء جمله اسم جمع است یعنی سواران و جمع نیست که امر مخصوص
 شتر سواران است و التانیته مصدر است بمعنی درنگ کردن و از این بر وزن سبع که بغیر ادغام است یا مصدر
 از امی بر وزن حتی که با ادغام است چنانچه چینه که از حی و می بی ادغام و با ادغام آمده است و ساری ساری
 از سری بسری یعنی سیر کننده در شب و قوله اری اختال دارد که از رویت بصری بود یعنی از افعال جوارح باشد
 یا از رویت قلبی یعنی از افعال قلوب بود و قوله وادیا بر تقدیر اول مفعول است و قوله کوادی اسباع حالت
 از وادیا که بر مقدم شده است و بر تقدیر ثانی مفعول اول اری است و قوله کوادی اسباع مفعول ثانی است
 که بر مفعول اول مقدم شده است و بر هر دو تقدیر قوله حسین بنیظلم فمعنی تشبیه است که از کاف تشبیه متفاو
 و قوله ولا ادری جمله معترضه است میان جمله مرت و میان دیگر اشعار با جماله حالیه است از فاعل مرت قوله
 صفت وادیا است و جوارح را که در قوله به واقع است متعلق است بقوله اقل و باء جاره بمعنی فی است
 و ضمیر مجرور عامه است بسوی وادی و قوله ركب فاعل اقل است و قوله اتوه جمله فعلیه صفت ركب است
 و قوله تابه تمیز است از نسبت اقل که بسوی ركب است یا منصوب است بنا بر مصدر یعنی به ضاف الیه
 مفعول مطلق مخذوف است که بعد حذف او قاعده مقام و است و تقدیر کلام نیست که اتواتیا تابه و قوله اتوه
 که معطوف است بر اقل اسم تفضیل است بمعنی مفعول یعنی مخوف و سنده است بسوی ضمیر که راجع است
 بسوی وادیا و المعنی والا ادری وادیا اقل به ركب منهن وادی اسباع و اخوف منه یعنی نمی بینم هیچ وادی را

قلیل تر باشد در سواران از ان سواران که در وادی سباع اند و نمی بینیم هیچ وادی را که مخوف تر است
 آن وادی از ان وادی سباع و ما در قوه و ما در قی مصدریه است و سار با صفت مفعول محذوف است
 یعنی وقتی الله را کبیا ساریا و بعد حذف موصوف مفعول وقتی است و مستثنی مضرع است یعنی لا اری و ادیا
 اقل و اخوف فی کل وقت الا وقت و قایه الله تعالی را کبیا ساریا و اضافت وادی بسوی سباع باین
 علاقه است که در ان وادی کثرت سباع است پس تقدیر کلام نیست که حررت علی وادی منسوب الی سباع
 و الحال انی لا اری مثل وادی سباع چنان احاطه به انظار ام و ادیا بطلن توقف الکرک فی اقل من تفهم
 بوادى السباع و کیون ذلک الوادی اخوف من وادی السباع فی کل وقت الا وقت و قایه الله
 سبحانه را کبیا ساریا باللیل فیہ عن الآفات و المخافات و تعبیر این مدعی را مبطل مثال مشهور هم ممکن است
 باین طریق که و لا اری و ادیا اقل بر کرک اتوه منهم بوادى السباع و نیز ممکن است تعبیر ان مبطل مثال
 ثانی باین طریق که و لا اری و ادیا اقل بر کرک اتوه من وادی السباع پس از اینجا معلوم شد که اللفظ
 بعضی صورت مذکوره برین شهر ممکن است و لا اری جز با اسن فیه التحقیق و التثقیق و الا یجوز
 الا بحرب الثالث الذی فتحم فیفضل الله سبحانه و تعالی و الریاء من الوهاب ان یعطى الخرب
 الرابع بهذا سحان رب العزت عما یبدفون و سلام علی المرسلین الحمد لله رب العالمین امین

تمام شد

جلد سوم



بِعَوْنِ خُدَايِ كَوْنِ مَكَانِ عَمَلِ اَنْبِيَا وَجَانِ جَلِيْمِ

جَانِ اَنْبِيَا وَجَانِ اَنْبِيَا

المعروف

بِشَرْحِ كَانِيْزَادِي

بِمَطْبَعِ مَشْرِعِ اَكْبَرِ مَقَامِ اَكْبَرِ اَكْبَرِ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الكافية كافية للمعلمين كانه عين الجمل للتعليم وزادنا العطشان بنوحه ان نوحه
 لمن عى قوانينا بصحو من غير سوسا فية لمن استنى دوار لاله الجمل في الجنان مودة في استا
 سوادا بسا الحيوان الصلوة على من لغته في التورية والزبور وتنزل عليه نور وهدى منشور
 ويسجد وجوده وجسد المعلوم الوجود ووجوده ظهر كل موجود محمد سعيد جمع الرسل قومي طرقي
 مستقيم السبل وعلى آله الطيبين جميع وسيلة الفلاح واصحاب الطاهرين ودرهم ذرية الصالح
 فيقول الغريب العاصي الغشقي الى الله المنان عبد النبي الامجد مكي ابن قاضي عبد الرسول من
 بني عثمان ان هذا حزب اخير من جامع الغموض شرح الكافية معدن الفيوض جعله الله
 مقبولا عند الفضلاء المنصفين ومحبوا بالي العلماء الغير المتعصبين حببي الله ونعم المولى ونعم النصير

جواب هرزه و هر حمد و ثناء حضرت باری جل جلاله در سلاک نظم شید
 و تضرع در جناب او غرضانه نمودن

تو مولای ترا من بنده باشم	تو بخیریدی و دارم عیب و عیب	تو آوری مرا از پرده غیب
تو مولای توام تازنده باشم	تو بگویم و وصف ذات ایجاد	تو باشم منست اول و آخر
تو بفرمان توام تازنده باشم	تو بگویم و وصف ذات ایجاد	تو باشم منست اول و آخر
تو بفرمان توام تازنده باشم	تو بگویم و وصف ذات ایجاد	تو باشم منست اول و آخر

التوضیح عدم قبول کلمه عند ظهور دلیل الله

بجز ذات رحمت فی پناهم که از کردار خود شرمند ام من ز بخششهای تو امید دارم بفضل خود نظر کن خالق پاک کنم من التماسی در جنابت طفیل آنکه دارد تاج لولاک مده تلخی جان کنده بحبانم بود از جهنشین خالی و تار یک بکن روشن ز راه فضل و غفر ز فضل خود بدو من و اکن	پناهم ده آئمی بی پناهم اگر چه من سزاوار عتابم که بار معصیت بر خویش دارم تو غفاری تو ستاری تو منان منور ساز از نور اجابت ز بانم را بکن شیرین زایان بخشش اولاد آنکه بخوانم بکن آسان جواب سایلان را انیم رحمت خود را بگردان دوای کن که از درد و عالم	میان بندگانت بنده ام من بگونه گونه تو بیج عذابم همین سوئی من عاصی بیباک تو داری بر سر هر ذره احسان گریبان حیاتم چون کنی چاک که گویم کلمه طیب با یقین دران منزل که راهش مست باز بفرمان رحم کردن قایلان را خداوند نظر بر حال ما کن ربانی یا هم و بر گزشت لم
--	--	--

ز عالم بکسم رود تو آرام پس آنکه رو بکس برگزینام

لالی آید در دو نامحدود و انتشار سید المرسلین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
نمودن و سر نیاز در استدعای قبولیت این کتاب را ستانه خاتم الانبیاء و سون

بخوانم رحمت حق بر تو ای پاک امام مرسلین ختم پیغمبر توئی مقصود حق از هر دو عالم که نامت دستگیر عاصیانست دوای جمله اسقام من باش عطا فرما و جانم شاگردان اگر امید دارم از جنابت بتالیفش بسی محنت کشیدم	که در توصیف تو حرف نیست لولا بقران حق ترا توصیف کرده طفیل ذات تو خوا و آدم بود نام تو در دم را دواست علاج ایضه آلام من باش اگر چه پر گفتم بی شمارم مغز کن بغیر استجابت شود مقبول مقبولان نامی	شفیع مجربین در روز محشر بگونه گونه ات تعریف کرده ترا تفضیل بسیار است نظر فرما بحال این که است بوقت جان سپردن نورایان ولی از فضل تو امید دارم که این شرحی که من تالیف کردم بیابد زان سبب کارم تماشه
--	--	---

هزاران رحمت حق بر روانت و هم بر آل پاک و تابعانت

خلوع خویشید مقصود از افاق سطور و ظهور عروس مطلوب از تنق نوز

بدانکه مرصده کلمه را تقسیم کرد بسوی اقسام ثلث و دلیل حصر بیان نمود چون بر بیان اسم رسید
 بتقرین او ابتدا کرد با وجودیکه آخر لغت هر قسم از اقسام بدلیل حصر علوم شده بود و تا به معلومیت گفتا نمود
 همچنین این بیان مباحث فعل رسید همان طریق را سریداشت یعنی بتقرین فعل شروع کرد چنانچه گفت الفعل
 مادل علی معنی فی نفسه الف لام بر قوله الفعل عهد خارجی است که اشارت میکند بسوی آن فعل که سابق در تقسیم
 مذکور شد و ضمیر فی نفسه راجع است بسوی لفظ ماکه مراد از وی کلمه است و تا که آن بظرف لفظ ماست و قوله فی نفسه
 بکار که صفت معنی است یعنی آن فعل که مذکور شد در تقسیم کلمه نیست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است
 از معنی در ذات آن کلمه یعنی دلالت میکند بر معنی بدون آنکه در دلالت خود محتاج باشد بسوی انضمام کلمه دیگر
 و اینچنین دلالت از جهت استقلال معنی بمفهومیت است و ممکن است که ضمیر فی نفسه راجع باشد بسوی معنی فعل
 کلمه نیست که دلالت میکند بر معنی که ثابت و کائن است آن معنی در ذات خود یعنی محتاج نیست در مفهومیت خود
 از آن کلمه بسوی انضمام کلمه دیگر از آنکه آن معنی مستقل بمفهومیت است که از پس از اینجا معلوم شد که بدون معنی در
 در بیان تفاوت دارد و لیک این تحقیق مرجع برده امر واحد است که آن استقلال معنی بمفهومیت است اگر گفته شود
 در نظام کدام است جواب میگویم مناسب موافق بکلام سابق یعنی دلیل حصر این است که ضمیر فی نفسه بسوی مادل
 که عبارت از کلمه ماست راجع باشد زیرا که ضمیر فی نفسه که در دلیل حصر واقع است بسوی کلمه راجع است و معنی مادل
 که مراد از کلمه ماکه است یعنی کلمه که معرفه است یعنی الکلمه اگر گفته شود بر مراد از وی معرفه نباشد جواب میگویم
 کلمه ما در نظام موضوعه است نه موضوعه مکرره است و موضوعه معرفه این خبر است که او را بیکه تفسیر کنند اگر
 گفته شود چرا که کلمه ما موضوعه نباشد جواب میگویم از آنکه خبر است و خبر خبر است که او را بیکه تفسیر کنند اگر
 مشتعل است بر سه معانی یکی حدیث که آن مصدر است و دوم زمان معلوم نسبت الی فاعل پس دلالت فعل
 مجموع بر معانی ثلث دلالت مطالبی است و بر هر واحد دلالت تضمنی اگر گفته شود مثلاً از ضرب حدث مفهومی
 قبل از فاعل پس دلالت تضمنی بدون مطابق مستحق شد و این مجال است که این فی موضع خلاف زمان که قبل
 ذکر فاعل مفهوم نمیشود زیرا که آن زمان زمان نسبت فاعل است پس و هم آن موقوف است بر فهم نسبت مذکوره
 قبل فهم فاعل مجال است جواب میگویم تحقیق دلالت تضمنی بدون دلالت مطابق آنوقت لازم می آید که مجموع
 ماده و هیئت فعل موضوع باشد برای مجموع آن معانی ثلث و الامر لیس كذلك زیرا که ماده فعل موضوع است
 اوضاع شخصی برای حدیث و هیئت او که حاصل میشود از حرکات و سکانات و ترتیب حروف موضوع است

نوعی برای نسبت و زمان حدث و لهذا گفته اند که دالالت فعل بر شیعانی ثلث دالالت مفصله است اگر گفته شود
 از اینجا معلوم شد که خبر فعل دالالت میکند بر جزو معنی مثل اعمی الحجاره پس میباید که فعل مرکب باشد نه مفرد و گویا
 که مفرد نشد پس لازم آمد که قسم کلمه نباشد لکن کلمه لفظ وضع بمعنی مفرد جواب میگویم مراد از اجزای آن اجزای
 که مترتب مسموع بودند پس کتب آنست که اجزاء مترتبه مسموعه او را دالالت بر اجزای معنی او بود و هیئت مراد
 در مسموع نیست اگر گفته شود که ام خبر دلیل است بر اینکه ماده موضوع است برای حدث چرا مجموع ماده و هیئت
 موضوع نباشد برای حدث جواب میگویم بر حدث یا اختلاف هیئت یافته میشود زیرا که صیغه مراد و معنی
 و اسم فاعل و اسم مفعول را دالالت بر حدث است با وجودیکه هیئت مختلف است پس از اینجا معلوم میشود که
 ماده را دالالت بر حدث است و هیئت را درین لاک منحل نیست اگر گفته شود که ام چیز قرینه است بر اینکه هیئت
 موضوع است برای زمان جواب میگویم از اختلاف هیئت اختلاف زمان است الا ترى ان ضرب الضرب این
 قرینه است بر وضع هیئت بر زمان اگر گفته شود معروف و مجهول در هیئت مختلف اند و با وجود این اختلاف
 در زمان توجه اند مثل ضرب و ضرب جواب میگویم مراد از اختلاف اختلاف نسبت نیست چنانچه در مضارع
 نه مراد مطلق است فلا یلزم المحذو و لهذا کوزیر که اختلاف معروف و مجهول بحسب صفت است و اعلم ان الحد
 بول المعنی القائم بغيره مسو و مصدر عنه كالضرب اولم یصدر کما الطول فانهم مراد از معنی متحد و لهذا گفته
 که در آخر معنی فارسی مصدر را ل نون یا تا و نون میباشد کما قال قایل مصدر اسم است اگر بود در و نون
 آخر فارسیش ن یا تن و مراد از نسبت الی فاعل بالنسبت بسوی فاعل معین از فاعل اگر گفته شود
 چنان نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم فعل اعتبار کردند جواب میگویم از آنکه اگر نسبت بسوی فاعل طلب اعتبار
 کنند لازم آید که فعل در جمیع استعمالات مجاز بود زیرا که فعل مستعمل نمیشود مگر در نسبت بسوی فاعل معین نسبت
 شود حمل بر بی کمالا یخفی و نیز لازم آید که فعل محتمل شود صدق و کذب بدون ذکر فاعل و این معنی یعنی نسبت الی
 فاعل تا معنی حرفیست لانهما که تعرف بها حال الطرفين الی الفعل و الفاعل مرتبطا احدهما بالآخر نسبت الی
 ما مستقل مفهوم نیست و از اینجا معلوم شد که مراد از معنی که در قوله ماول علی معنی فی نفسه واقع است نسبت الی فاعل
 نیست زیرا که آن معنی بقوله فی نفسه موضوع است و معنی فی نفسه آنست که مستقل مفهومیت بود کما مر نسبت بود
 مستقل مفهومیت نیست و احتمال دارد که مراد از معنی که در آن قولست حدث بود یا زمان لکن چون معنی را باقیه صفت مراد
 معلوم شد که مراد از معنی زمان نیست زیرا که اگر مراد از زمان باشد ملازم آید اقتران مان بزمان اقتران ان شینخه پس بنوعی

معلوم میشود که مراد از معنی معنی مطابقی نیست و توضیح مقام اینست که معنی المطابقه فی نفسه وصف کرد و در
 ظاهر است که معنی مطابقی فعل که عبارت از مجموع معانی ثلث است مستقل بمعنویت نیست زیرا که نسبت علی
 تا که در آن مجموع داخل است مستقل بمعنویت نیست پس مجموع مستقل بمعنویت نخواهد بود و چون ثابت شد که مراد
 معنی نسبت مذکوره و زمان نیست پس معلوم شد که مراد از وحدت است وحدت مستقل بمعنویت نیست که سابق
 و قال الزاهد فی حاشیه علی الامور العامة من شرح المواقف لا یخفی ان معناه انما هو استقلال المعنویت بجله
 الی الحد و الزمان النسبته الی الفاعل المعین فاشتهر انه مستقل بالنظر الی المدلول الشخصی و ان المطابقه فی کل عام
 انشی و قال افضل الساجد حضرت قدس سره السامع فاما المراد بالمعنی لیس معناه المطابقه بل اعلم ان لا یتحقق الا فی
 ضمن النقص انتهى اگر گفته شود چرا مراد از معنی عام میدارند باز آن عام میگوید که متحقق است در ضمن اقسام
 و چرا نمیکند که مراد از معنی معنی تضییعی است که است باشد چرا که میگوید که اگر معنی که در دلیل حضرت
 از معنی مطابقی تضییعی عام است پس هر جا که معنی واقع شود خواهد در تعریف اسم یا فعل یا حرکت مراد از وی
 نیز عام میدارند تا کلام بر نسق واحد باشد و باید دانست که قوله اول علی معنی فی نفسه جنس است شامل
 بفعل و غیر فعل چون اسم و حرف و قوله نفسه فعل است که خارج است از حرکت زیرا که معنی او مستقل بمعنویت
 نیست و قوله متقرران با حواله از منتهی التمام فصل است از کما خارج شد از اسم و صفت بعد
 معنی است یا حال است یا مفعول است از آنکه خبر مبتدایه و منه است و جمله یا صفت معنی است یا حال از معنی
 یعنی فعل آن جمله است که دلالت میکند بر معنی فی نفسه که در معنی متقرر است و در معنی یکی از منتهی ثلث یعنی
 و حال و استقبال کما قبل و لا یخفی ان کلام قشری زیرا که زبان در تعریف یا صفت یا اسم یا فعل یا حرکت
 نه المقصد فی بحث الاسم فی شرح التشریح فان اردت الاطلاق عاید الی الیه و التفریق معنی یکی از از منتهی
 در فهم عبارت از منتهی است که چون معنی مفهوم شود از انشی که دلالت میکند بر معنی پس با آن معنی یکی از از منتهی
 نیز مفهوم شود و اگر گفته شود که هر چه در معنی خارج است و نه مانع آنانی و آنکه اسما و افعال داخل میشوند
 زیرا که دلالت میکنند بر معنی که متقرران یکی از از منتهی ثلث و اما اولی آنکه افعال منسلخه از ان خارج میشوند چون
 و کما در معنی یک که دلالت بر افعال ان میسر است که تفسیر نماید یکی از از منتهی ثلث چرا که میگوید مراد از افعال
 یکی از از منتهی ثلث افعال یکصد ضاع به معنی یکی از افعال منسلخه از ان خارج میشوند یکی از از منتهی ثلث
 و افعال معنی اسما و افعال یکی از از منتهی ثلث نیست زیرا که تمام افعال را بقوله انما هو مراد یا غیر مراد و چرا که در

الفعل معناه الاجزاء المستقلة بالمعنویت و ایه عن البطالة

اسماء و افعال و در تعریف این اسم فعلی است این فعل جامع مانع است اگر گفته شود و لایحه است اسماء و افعال
 مقترن باشد یک از از منته ثلث بلکه مقترن نیز یک اسماء و افعال موضوع الذکر معانی ثانیه که مقترن فی موضع جواب میگویم
 مراد از وضع وضع اول است و معانی اسماء و افعال بحسب وضع اول مقترن هستند یکی از از منته ثلث بلکه مقترن با اعتبار
 وضع ثانی است و تحقیق مهم نیست که اسماء و افعال مستعمل و منقول اند و معانی ثانیه و نقل در معنی ثانی اگر بعد از اول
 بمنزله وضع است و در وضع تحقیق نیست و افعال و اسماء و افعال در معنی ثانی بعد از وضع است پس این وضع را در وجه است
 اگر اعتبار کند پس نیز اسماء و افعال از تعریف فعل باید بطلان است که مراد از وضع وضع اول دارند و اگر اعتبار
 نکنند از آن جهت که وضع تحقیقی نیست پس اول از مقترن بحسب وضع در افتراق اگر نیست و البته آنحضرت قدس
 السامی و تعریف این وضع را باول مقید کردند و در تعریف فعل مقید نکردند تا ظاهر باشد من المزال و اگر در میان
 دو معنی علقه نباشد پس آن فقط برای بر یک از دو معنی موضوع خواهد بود وضع تحقیقی چون بریدیش پس با اعتبار
 یک وضع اسم خواهد بود و با اعتبار وضع آخر فعل و از این تحقیق معلوم شد که در منقول وضع تحقیقی معنی است و در شرک
 بر دو وضع خبر نامه مفید و جدید و کل جدید لایحه اگر گفته شود اسم فاعل ثلث دلالت میکند بر این که
 مقترن است یکی از از منته ثلث بحسب وضع زیرا که اسم فاعل موضوع است برای مقام الفعل یعنی الحدوث
 یعنی لیکن قیاس به در محموله مقید باشد از منته ثلثه و لایحه اسم فاعل در حال استقبال حقیقه است
 و تحقیق الحقیق پس تعریف فعل مانع نیست جواب میگویم مراد از مقترن معنی با بعد از منته ثلث مقترن اسم
 است که اشرنا لیه آنکه اسم فاعل اگر چه موضوع است برای معنی فی نفسه که مقترن است یکی از از منته ثلث
 لیکن مقترن در فهم نیست بطریق مذکور و لایحه آنحضرت قدس سره السامی مقید کرده اند و لایحه مقترن بقوله فی الفهم
 و لیکن فاعله این فی را بیان نفرمودند و در تعریف اسم و نه در تعریف فعل و حال آنکه بیان فاعله آن قید واجب
 از منته ثلث و قید وضعی است و لایحه بعضی و هم کرده اند که قوله فی الفهم بعد قوله وضعاً است مدرك و بی فاعله است
 اگر نسبت به مشهور است این فعل جامع نیست از جهت خروج فعل مضارع زیرا که معنی او مقترن با حد
 از منته ثلث نیست بلکه مقترن است بر نامین از از منته ثلث جواب میگویم بحکم تعریف فعل
 بر فعل مضارع می آید زیرا که احد در اثنین موجود است یعنی مراد از احد از منته ثلث
 مضارع است نه ایه فقط پس برین تقدیر معنی فعل مضارع مقترن است با بعد از منته ثلث و اگر
 گویند که مراد ایه فقط است پس جواب این نیست که فعل مضارع بحسب مقترن است با بعد از منته ثلث

تحقیق واجب

از انچه

سجده

رو به

عن

اصحاب

اشتراک از جهت تعدد وضع است هر گاه که فارغ شد مصنف ره از تعریف فعل سی مشروح کرد در بیان خواص او
 تا معرفت او بر همه نیز حاصل آید و تعلم را و ضوح افزاید پس گفت و من خواصه و دخول قدر و انکسین
 و سوف و الحو از من یعنی بعضی از خواص فعل این حروف اند بصفت دخول و اندا و من خواصه دخول و تکرار
 و من خواصه قد گفت اگر گفته شود و قد جز از خواص فعل است جواب میگویم کلمه قد بحسب وضع مستعمل
 مگر برای تقریب ماضی بسوی حال در فعل ماضی یا برای تعلیل فعل در فعل مضارع کما بگویشم و یا برای تحقیق فعل فته
 و یا ایضا فی المضارع مثل قدری تقلب جبک و هیچ شی ازین تقریب و تعلیل تحقیق یافته نمیشود مگر در فعل
 اصطلاحی پس کلمه قد نخواهد بود مگر در فعل اصطلاحی و یا معنی اختصاص اگر گفته شود و سین سوب جز از
 خواص فعل است جواب میگویم اول را دلالت بر استقبال قریب و ثانی را بر استقبال بعید و این هر دو یافته میشوند
 مگر در فعل و الف لام بقوله السین عمد خارجیت که مشیر است بسوی سبب استقبال یعنی از خواص فعل استقبال است
 نه دیگر سیات چون سین استقبال و سین سکت و سین برای استقبال قریب و سوف برای استقبال بعید
 ازین جهت است که سین و سوف مشتق اند از تسویف و هوالتا خیر و التا خیر لایکون الانی الاستقبال و چون
 سین یک حرفیست و در تلفظ او امتداد نیست ازین جهت برای استقبال قریب است و سوف سه حرفیست و در
 تلفظ او امتداد است ازین سبب برای استقبال بعید است اگر گفته شود و از من خواهد حرفت بوندیا اسماء جز از خواص
 فعل اند جواب میگویم از آنکه و از من بر اقسام اند بعضی موضوع اند برای نفی فعل چون لم و لما و بعضی برای طلب فعل
 چون لام امر و بعضی برای نفی از فعل چون لا و لای و بعضی برای تعلیق شی از فعل چون روات شرط و هر یک ازین
 معانی متصور نیست مگر در فعل اصطلاحی اگر گفته شود و انکم که این جانی یافته نمیشود مگر در فعل اصطلاحی
 زیرا که مراد از فعل در اینجا حدث است از آنکه مثلاً لم و لما موضوع نیست برای نفی فعل اصطلاحی بلکه موضوع است
 برای نفی فعل لغوی که حدث است و همچنین در قولهم ولا انشی لهنی الفعل و لام الامر لطلب الفعل و اوقات الشرط تعلیق
 الشی بالفعل حدث است و گدانی قولهم قد تقریب الماضی مراد از ماضی حدث ماضی است و قدس علیهم و قد تعلیل
 و تحقیق و امثال ذلک پس چگونه صحیح است که این امور متصور نیستند مگر در فعل اصطلاحی تا اختصاص این کلمات بلفظ
 شود جواب میگویم مراد از فعل که در قولهم قد تقریب بالفعل الماضی لم و لما لشی الفعل و امثال ذلک حدث جزئی است زیرا که
 قد لم و لما و امثال آن حروف اند و حدث جزئی معنی حرفی است پس مراد از فعل نخواهد بود مگر حدث جزئی و حدث جزئی
 نیست مگر در اول فعل مدلول اسم زیرا که نسبت بسوی فاعل معین از فاعل در مفهوم فعل مأخوذ است پس ثابت

که این معانی مقصور نمی شوند که در فعل اصطلاحی فاعل و مفعول و اگر گفته شود سابق مذکور شد که مدلول
تضمنی فعل کس است مستقل بنه نیست و معنی جزئی نیست و اینجا معلوم میشود که مستقل بمعنویت
نیست و معنی جزئی نیست فاما ظاهر اینست که جواب میگویم مدلول تضمنی فعل را که مستقل بمعنویت
میگویند و حدث کلیست نه جزئی و مراد از اینجا این است که حدث جزئی مقصور نمی شود مگر در فعل
از آنکه نسبت بسوی فاعل معین در مفهوم و ما خود نیست نه مراد اینست که مدلول تضمنی فعل نیست مگر
جزئی تامه ورنه لازم آید فاعل فاعله دقیق و بالتامل تحقیق و قوله و المحقوق تا را التامین معطوف است
بر دخول و قوله ساکنه قال است از تا یعنی بعضی از خواص فعل تا را تانیث ساکنه است بصفت المحقوق اگر گفته
لحق تا را تانیث ساکنه چرا از خواص فعل است جواب میگویم از آنکه تا را تانیث ساکنه دلالت میکند بر تا
فاعل و لاحق نمیشود مگر بجزیه که او را فاعل است و فاعل نمی باشد مگر برای فعل و صفات چون اسم فاعل
و اسم مفعول و صفت مشبه و صفات از تا را تانیث ساکنه مستثنی اند بسبب المحقوق تا را تانیث متحرکه
که دلالت میکند بر تانیث الفاعل صفات و فاعل صفات پس تا را تانیث ساکنه بالفعل خاص کردند
و قوله ساکنه احتراز است از تا را تانیث متحرکه از آنکه مختص با اسم است اگر گفته شود چرا تا را تانیث
بفعل خاص نکردند و ساکنه را با اسم جواب میگویم از جهت صفت اسم و ثقل فعل کما لا یخفی و قوله و نحو
تا رفعات معطوف است بر قوله تا را التانیث یعنی بعضی از خواص فعل نحو تا رفعت است بصفت
لحق و مراد از نحو تا رفعت هر ضمیر بارز است که مرفوع و متحرک بود چون تا خطاب و نون جمع مؤنث
غائب و نون متکلم مع الغیر اگر گفته شود چرا اینچنین ضمیر مختص بالفعل باشد جواب میگویم ضمیر مذکور
ضمیر فاعل است و ضمیر فاعل لاحق نمیشود مگر بجزیه که او را فاعل است و فاعل نمیشود مگر برای فعل و فروع
آن چون اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و امثال آن ضمیر مرفوع برده و قسم است مستکن بارز ضمیر
مستکن بر عام کردند در فعل و فروع آن ضمیر بارز را خاص کردند بالفعل تا تساوی فرع باصل لازم نیاید اگر
گفته شود چرا ضمیر بارز را عام کردند و مستکن را خاص بفعل جواب میگویم مستکن احضار و اخف است پس
بمعنی است اما اخف از یخف است که گفته اند مستر و ضرب و ضربت میباشد که اقل از الف ثنیه باشد بمقدار
اضعف آن یا ثلث آن یا که ضمیر مفعول میباشد که اقل از ضمیر مثنی بود و اما اخف از آنکه آن ستر ضمیر و لفظ حکمی میباشد
است که غرض از وضع ضمیر تخفیف است که آن را محبت المضرات هر گاه که فارغ شد مصنف از تعریف فعل بخود

علی البعض بالذات وهو المتبادر من التقدم الذاتي نه مراد التقدم ذاتي ان يست که مصطلح حکماست که آن عبارتست
 از احتیاج متاخر بسبب تقدمی که علت تامه یا علت فاعلیه متاخر نباشد و باید دانست که تقدم نیز نزدیکی است
 در پنج است زیرا که تقدم متاخر اجماع است یا منجای نیست ثانی تقدم زمانی است چون تقدم حضرت آدم بر محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و اصحاب بر علم و اول خالی نیست از اینکه متاخر محتاج است بسبب تقدم یا محتاج نیست اول نیز
 دو حال خالی نیست که یا تقدم علت تامه متاخر است یا علت تامه او نیست اول تقدم اجلیت است چون تقدم طلوع
 شمس وجود و زمانی تقدم طبعی است چون تقدم واحد بر اثنين و اگر متاخر محتاج بسبب تقدم نبود پس باید دانست
 که تقدم یا تاخر بلا خطه ترتیب است یا بغیر ملاحظه ترتیب اگر اول است آنرا تقدم وضعی گویند چون تقدم صف اول
 بر صف ثان و اگر ترتیب نیست آن تقدم بشرب گویند چون تقدم حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه بر حضرت
 عمر خطاب رضی الله تعالی عنه کذا الى الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اگر گفته شود
 تقدم بعض افراد زمان بر بعض آخر نزدیک حکما کدام تقدم است ازین پنج که مذکور شد خارج نیست زیرا که تقدم
 نیست کما هو الظاهر و از دیگر اقسام هم نیست جواب میگویم تقدم زمانی است و مخدورند که لازم نمی آید لان التقدم
 عند الحكماء عبارتست از تقدم قبل المتاخر قبلية ليقض عدم اجتماعها و خبر مقدم از زمان بنسبت خبر متاخر
 همین است پس تقدم زمانی باید بود نه مراد از تقدم زمانی این است که بر یک از مقدم و متاخر در زمان علیحدہ بود تا مخدور
 لازم آید پس خبر تسبیحین تقدم تقدم زمانی نیست که در اکثر افراد و تقدم بواسطه زمان است و قال مولانا زاهد
 و قيل هذا التقدم طبعی و ليس مجید عن الصادق فان الخبر السابق من الزمان يكون مؤنثا للخبر اللاحق منه تقدم عليه
 طبقا انتهى و قوله مبني على التفتح خبر مبتدأ مخذون است یعنی بود ضمیر اجعت بسبب ما مضی و بعضی گفته اند
 که خبر بعد خبر است و لکن این اولی است زیرا که حد من حيث المعنى خبر محدودی باشد زیرا که حکم مقصود نیست کما
 فی موضع ان التعريف من الطالب التصورية و باید دانست که ذکر معروف بصورت موضوع و معروف بصورت محمول
 برای احضار معروف است فلا اشكال پس در وجه اول رعایت جانب معنی است و شاید نظر آن بعض بسبب متاخر
 لفظ است و لهذا خبر بعد خبر اجاز می دارد و بنامی ماضی بر فتح عام است از اینکه فتح لفظی بود چون ضرب نصر یا تقدیر
 باشد چون علی و منی زیرا که تقدیر فتح و آخر دعا و را ممکن است و عدم ظهور از جهت تقدیر است بخلاف ضرب خبر و را
 زیرا که تقدیر فتح قبل داد و نون ممکن نیست و لهذا مبني بر سکون ضم و اگر گفته شود و ما ماضی مبني است جواب
 میگویم که از انکه اصل در فعل تباست چنانچه اصل در هم امر نسبتی که مدار اعراب بر اعتوار معانی است و اعتوار

تقدم علی حسب احوال

تقدم لاطراف

معانی در فعل معدوم است و در اسم موجودی الفاعلیه و المفعولیة و الاضافه اگر گفته شود اصل در بنا بر یک
است پس چرا مبنی بر یکوند جواب میگویم از آنکه مشابهت بمضارع بوقوع خود موقع اسم و شرط و جزا یعنی چنانچه
مضارع شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید همچنین ماضی نیز شرط و جزا واقع میشود و در موقع اسم می آید که آن
زید ضرب و موضع زید ضارب و آن ضرب مبنی ضربت و در موضع آن ضرب مبنی ضربت مضارع معرب است که سیم و چون
مشابهت بمضارع که مشابهت با اسم است در وی من وجه نقصان شده مبنی بر یکوند کردند بلکه مبنی کردند بر
و بنا بر حرکت غیر اصل است جواب دوم ماضی مشابهت با اسم مشابهت ناقصه از جهت ادراک حرکت مبنی کردند
بمضارع که در آن مشابهت با اسم تمام است که سیم و چون ماضی معرب کردند جواب اول اعتراضیست مشهور آن
اینست که بنای ماضی از جهت مشابهت او بمضارع خلاف معقول است زیرا که بنای ماضی مقدم است بر بنای
و اندفاع آن ظاهر است زیرا که مقدم بودن بنا بر ماضی بر بنای مضارع تقاضا نمیکند که حال افراد از اعراب
و بنا نیز مقدم باشد بر حال آخر مضارع فانهم اگر گفته شود ماضی را مبنی بر فتح چرا کردند و بر حرکت دیگر
نکردند جواب میگویم از آنکه فتح اخذ حرکات است و ماضی ثقیل است از روی لفظ زیرا که فعل ثلاثی ساکن است
بالاصالت یافته نمیشود و از روی ماضی نیز ثقیل است زیرا که دلالت میکند بر مصدر و زمان طلب میکند مرفوع را
و ایما و منصوب غالباً و قوله مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک حال است یعنی ماضی مبنی بر فتح است حال که ماضی
مع غیر الضمیر المرفوع المتحرک برابر است که با او اصلاً ضمیه نبود چون ضرب زید یا ضمیه منصوب باشد چون ضربت ضارب
ساکن بود چون ضربا و اگر فعل ماضی با ضمیه مرفوع متحرک بود در آنوقت مبنی بر یکوند میباشد چون ضربت ضارب اگر گفته
شود چرا فعل ماضی مبنی بر یکوند میباشد با ضمیه مرفوع متحرک جواب میگویم از آنکه اگر مبنی بر یکوند نکنند اجتماع اربع
حرکات متوالیات در کلمه واحد حکمی لازم آید و این کرده است بکرامت تحریمی و ضربت مثلاً اگر ضیعی تحقیق
در کلمه است اما چون اتصال فاعل فعل شدیه است از جهت آن بر دو رکاع واحد بشمارند اگر گفته شود مثل ضارب
را مبنی بر فتح تقدیر میگویند مثل ضربت و ضربنا را چرا نمیگویند که مبنی بر فتح است تقدیر با وجودیکه خبر و ساکن است
جواب میگویم قیاس مثل ضربت و ضربنا بر مثل عا و می قیاس مع الفارق است زیرا که تقدیر فتح در آخر دعای
در می ممکن است و عدم ظهور از جهت تقدیر است که ماضی خلاف ضربت و ضربت از آنکه تقدیر فتح قبل از ضمیه و اندک کلم
و نون ضمیه نشیند و جمع متکلم ممکن نیست که لا ینفی اگر گفته شود لا نفم که اجتماع اربع حرکات متوالیات در کلمه واحد
باشد زیرا که اجتماع مذکور در مثل حرکت و برکه موجود است فاین اگر است تقدیر جواب میگویم اجتماع مذکور شرط است

مردود و منع نیست بکلیه آن اجتماع که در یک واحد یکم بود و اینچنین اجتماع در حرکت و برکت مفقود است از آنکه اتصال آمد و رفت
 بحسب لفظ است فقط بخلاف اتصال نمیرونه تحوّل فعل که بحسب لفظ و معنی است کما مر و قوله والواو معطوف است
 بر قوله الضمیر المرفوع یعنی ما معنی مبنی یعنی میباشند در حالتیکه با غیره و ضمیر بود زیرا که در موقوف مبنی بر ضمیم میباشند از
 جهت آنکه ضمیر بود و مناسب است که مبنی بر ضمیم لفظی میباشند چون ضربا و گاهی مبنی بر ضمیم تقدیری چون روان را و هرگاه که
 فارغ شد مضمره از میان ماضی شروع کرد در بیان مضارع پس گفت المضارع ما اشبه الاسم با حروف
 تاء است مراد از کلمه ما موصوفه فعل است و قوله با حروف طرقت مستقر است و واقع است موقع حال مضارع
 حروف مبنی تاء تانی باولی علامه است و فرق در میان مضارع و مضارع الیه با فردوا اجتماع است فلا طرقت
 المثنی الی نفسه یعنی فعل مضارع فعلی است که شباهت اسم را در آن لیکه متلب است یکی از حروفی که جامع و درگیره است
 آن حروف را کلمه تاء است اگر گفته شود چرا گفت مضمره با حروف اتر کما هو المشهور فیما بینهم با وجودیکه تاء است
 مشتق از تاء می است و با بعد فو لبعید فی هذا المقام زیرا که حال مضمره قرب بمقاصد و وصل الی المطالب است
 جواب میگویم و تاء است از اتر حسن ترتیب است زیرا که چنانچه مقدم است بر مخاطب غائب متوسط است
 بینما همچنین آن حروف که دلالت میکنند بر کلمه و خطاب غیب بهمان ترتیب اندوز تاء است مع ان الجدید لانه یکنون
 اگر در موضع تاء است اترت میگفت اولی و الیق همیشه الا ترى ان الواو مقدم علی الاثنين و الجماعة و معذرات
 از جدا تاء است و باید دانست که با بار جاره در قوله با حروف تاء ممکن است که با سببیه باشد متعلق بود
 بقوله اشبه لکن اولی نیست که طرقت مستقر است کما مر زیرا که سبب بود از حروف مشابعت را بر بادتی خود را و
 ماضی بواسطه آن است که زیادتیا و اتر حروف جهت مشابعت مضارع بهم حاصل میشود که آن مشترک بود و فی فعل
 و تخصیص است مثل اسم که سبب بود از حروف مشابعت مضارع را باسم بالذات نیست بلکه بواسطه است و نیز
 مضمره مشابعت را بقوله بقره بیان نموده است پس اگر سببیت حروف اعتبار نمایند بسبب تکلف اصحاب میشود و تاء
 بود که با بار جاره مذکور صله قوله اشبه باشد زیرا که حروف مشابعت نیست کما لا یخفی هرگاه که فارغ شد مضمره از میان
 تعریف مضارع شروع کرد در بیان سبب که منشأ و مشابعت است پس گفت لوقوعه مشترک یعنی مشابعت
 مضارع اسم را که سبب وقوع خود مشترک است با زمان حال و استقبال چنانچه اسم مشترک که واقع میشود در میان سبب و تاء
 چون این که تخصیص معطوف است بر قوله و تاء یعنی مشابعت مضارع اسم را که سبب وقوع خود مشترک است با زمان حال
 یکی از دوزمانه حال و استقبال با السبب یعنی سبب تخصیص و زیاده استقبال سبب سبب که یکی از دوزمانه

مضارع

در
حقیقت
است

توضیح
میباشد

اوسوف یا السبب و ن که برای استقبال بعید است و تحقیق در امر حاصل مقام نیست که قول و وقوع مشترک با یک سبب است
که منشا اشتباه است نه بیان در جهت شبیه است زیرا که اگر وقوع کند یکی در جهت شبیه بودی براینه مصدر حریفی وقوع گفتنی دارد
از اشتراک معنی لغوی است نه معنی اصطلاحی زیرا که هر یک از زمان حال و استقبال تمام معنی فعل مضارع نیست و لفظ اشتراک
دران طالع آنست که هر یک از معانی متعدده او تمام معنی موضوع را و بار شده و نیز باید دانست که اشتراک مضارع در
زمان حال استقبال بر بدیهه صحیح است و نزد یک بعضی حقیقت در استقبال مجاز در حال است پس بدانکه وجه شبیه عموم
خصوص است و این وجه شبیه را وقوع فعل مضارع مشترک بین الحال و استقبال تخصیص آن یکی از زمانین پسین یا سون
محصل و موجب است یعنی اسم عام میباشد و سبب اشتراک تخصیص میباشد بواسطه قراین و همچنین فعل مضارع بسبب
بین الحال اشتراک بین الحال و استقبال عام میباشد و بواسطه قراین چون قول سین یا سون بالام تا که تخصیص
میباشد برزاد استقبال یا حال نه حاصل فی الشرح و بر عارن مستور نیست و اگر فی وقوعه میگفت و این وقوع را وجه شبیه
میگرداند البته صحیح میباشد و این وقوع را وجه شبیه نگردانند و منشا اشتباه است گفتن و محصل و موجب وجه شبیه بودن
معلوم نیست که چه فائده دارد و اگر گویند وجه شبیه میباشد که در میان شبیه و مشبه به مشترک بود الا تری الی زید و
و شجاعه و سابق معلوم که مراد از اشتراک معنی لغوی است و مشترک بودن با اشتراک لغوی در میان فعل مضارع اشتراک
نیست لهذا اشتراک را وجه شبیه است نگردانند و با کلام لاطاع لیرا که اشتراک اصطلاحی هرگاه که در اسم موجود است
اشتراک لغوی بطریق اولی خواهد بود و فایده الجیب بهذا الجواب معاتبه باین خطاب خطاب یا این حقیقت فی مجلس و الی الالباب
اگر گفته شود چرا تعریف مصرح مضارع را مشابهت او با اسم چنان میگویی مضارع در لغت بمعنی مشابهت است
زیرا که مصارعت بمعنی مشابهت است و مضارع را مضارع میگویند که سبب آنکه مشابهت با اسم دارد و پس مشابهت که در لغت
که و او وجه شبیه از تعریف معلوم شود و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فالمشافهة المذكورة
ما فوذة فی مفهوم الاسم اصطلاحاً فلا بد من ابراه فی التعریف لیکون هذا سبباً اگر گفته شود مصارعت مشتق از ضرب است
و ضرب پستان گویند پس در اینجا معنی مشتق منه لخطا ندانی جواب میگویم بل خطا ندانی بطریق که گویا بر و مشابهت یعنی اسم و فعل
از ضرب واحد که آن عموم و خصوص است شیرخیز پس آن هر دو برابرند و محقق نمائید که این مشابهت مذکوره بطریق اسم است در
صیغه مضارع معتبر است مشابهت مضارع با اسم فاعل در صیغه او معتبر نیست بلکه معتبر است در تحصیل صفت اعراب و الیه
اسم فاعل مشتق از مضارع است و متناخر است از مضارع پس اعتبار مشابهت او با اسم فاعل در صیغه او ممکن نیست یعنی
هرگاه که فارغ شد مصراع تعریف مضارع شروع کرد در بیان مواضع حروف ناست پس گفت فایده فاعله که متمکلم

مضرع و یعنی هجره که از حروف اتین است برای تکلم واحد است برابر است که مذکر باشد یا مؤنث مثل اضرب و انضرب
 اگر گفته شود حروف اتین را بر مضارع جزایا می کنند جواب میگویم تا فرق شود میان ماضی و مضارع و نیز
 بنقصان مگر نسبت زیرا که نقص از اقل بنا بر فعل لازم می آید که آن ثلاثی است پس مقرر شد که فرق در میان هر دو
 بریادتی باشد اگر گفته شود اگر بر ماضی زیاد و بیکرند نیز فرق میشد جواب میگویم زمانه ماضی مقدم است بر
 مضارع و مجوز نیز مقدم است بر مزید پس اول بریادتی مضارع است تا مقدم را مقدم باشد و موخر را موخر اگر
 گفته شود حروف زوائد را در اول مضارع چراند جواب میگویم اگر حروف زوائد در آخر آوند در اکثر الفاظ
 التباس ماضی میشود چنانچه اگر در آخر الف آوند فعلا میشود و اگر تا فوقانیه در آخر آوند فعلت میشود و اگر نون
 فعلن میشود و اگر یا تحتانیه آوند ملتبس میشود و صیغه مضارع باب فاعل بصیغه واحد مؤنث امر حاضر معروف
 از جهان باب چون اگر می و اگر اخیر حروف را در وسط آوند مشابه میشود و صیغه مضارع بصیغه صفت مشبیه چون
 فعلیل مبرکاه آوردن یا تحتانیه در وسط مکن نشد باقی حروف را بر یا تحتانی حمل کردند پس جزایادتی اخیر حروف
 مکانی مانند کماول اگر گفته شود وجه تخصیص بخود بریادتی از سایر حروف چیست جواب میگویم اینچون
 حروف علت اند و حروف علت از جهت آنکه در آنها کثیر است و محل تغیر و تبدل اند بریادتی مناسب اند اگر
 گفته شود و لازم که تمام اخیر حروف علت اند بلکه از آن میان یا تحتانیه حرف علت است و هجره و نون
 و تا فوقانیه حروف صحیح اند جواب میگویم هجره در اصل الف بود چون از زیادتی اخیر حروف در اول مقرر شد حرکت
 دادند تا البته بسکون لازم نیاید و تا فوقانیه بدل از واوست چنانچه مفصل گفته میشود انشأ الله تعالی و چون
 برای زیادتی چهار حروف میباید و مروف علت سه اند نون که مشابه بحرف علت بود اختیار کردند و مشابهت او
 بحرف علت از جهت است که چنانچه حرف علت بعد صورت متولد میشود و همچنین نون بعد حرکت بسوخته متولد
 اگر گفته شود هجره را بتکلم چراند جواب میگویم از آنکه تکلم مقدم است و هجره نیز مقدم است بر سایر حروف
 از آنکه از اقصی حلق است پس مقدم را مقدم دادند جواب دوم ضمیمه واحد تکلم است در اول و هجره است ازین
 مناسب است واحد تکلم را هجره دادند و النون که مع غیره یعنی نون که از حروف اتین است برای تکلم است و تنکیه
 متکلم غیر او باشد برابر است که آن غیر واحد بود پس در یوقت صیغه تشبیه متکلم خواهد بود یا اکثر اگر واحد بود و در یوقت
 جمع متکلم خواهد شد و نیز آن متکلم واحد و انچه باوست عام است که مذکر بود یا مؤنث یا مختلف قولی غیر محال است و ضمیر را نیز
 بسوخته تکلم واحد اگر گفته شود چنانکه بتکلم مع غیر دادند جواب میگویم از جهت موافقت ضمیر که مصدر است یعنی سخن متکلم را

تخصیص

تخصیص

گویند که حکایت از ذات خود کند و التا را لکنی اطرب مطلقا و للموت و الموتین غلبه یعنی از حروف اتمین کتاب
 فوقانیه است برای مخاطب است و در اینجا لکنی مطلق است یعنی مفرد باشد یا منتهی یا مجموع و ذکر بود یا موند و برای این که
 و تشبیه موند در اینجا لکنی غایبات اند اگر گفته شود و تا چرا بمخاطب اند جواب میگویم تا بدل از او است و او
 از منتهی خارج است و مخاطب آن گویند که کلام حکم بسوی او منتهی شود پس این جهت این مناسبت فخری طرب داد و اندر اگر
 گفته شود و برین تقدیر در میان او و غایب هیچ مناسبت نیست لان الغایب من یکلی عنه پس چرا و موند غایب
 و تشبیه موند غایب تا فوقانیه دادند جواب میگویم هرگاه که این وصفه را ماضی بنا بر فوقانیه متکلفین و ماضی
 نیز در این وصفه تا فوقانیه در آورند و لهذا در جمع موند غایب تا فوقانیه نیاروند بلکه آنچه لغایب مناسب
 بود که آن یا بر تختانیه است در آورند جواب دوم تا فوقانیه فرع او است و در موند و اعتبار متعارف
 یکی تانیث و دوم غیبه و غیبه را یا بر تختانیه مناسب است کما سیجی و تانیث را تا فوقانیه مناسب است
 زیرا که موند فرع مذکر است چنانچه تا فوقانیه فرع او است پس عمل کردند بهر تو غیب یعنی تا
 فوقانیه را با واحد و مثنی دادند و تختانیه را جمع اگر گفته شود چرا عکس نکردند جواب میگویم تانیث
 صفی است که رجوع او بسوی ذات است و لهذا اصلا زایل نمیشود پس اعتبار این صفت در موند
 که جمیع وجوه اصل است و در مثنی که من وجه اصالت دارد بنظر جمع اولی و السبب است و غیبه صفت
 است عارض در رجوع آن بسوی ذات نیست و لهذا عند الحضور زایل میشود پس اعتبار او در جمع
 که من الوجه فرع است اولی و السبب است فافهم و اخط اگر گفته شود چرا او را تا بدل کردند
 جواب میگویم اگر بدل نمیکردند صوت بعضی صیغ بصوت کلین شباهت میشود چنانچه اگر ماضی که عقل فانی او
 است مثل وعد مضارع بنا کنند و علامت مضارع و آورند و وعد میباشند پس اگر او عاطفه بر آید و وعد شود
 و این مشابه با او از کلین پس اینجهت و او را تا فوقانیه که بدل او و تا از جهت قرب منخرج اکثر
 الی الله و نجاة که در اصل او تقدیر و جاده بود و الی الله لغایب غمها یعنی یاسی تختانیه که از حروف اتمین
 است برای آن غایب است که بد و قسم مذکور مغایر است یعنی واحد موند و تشبیه موند پس یا بر تختانیه را
 واحد مذکر غایب و تشبیه مذکر غایب جمع مذکر غایب جمع موند غایب بود اگر گفته شود چرا یا بر تختانیه را با
 دادند جواب میگویم از آنکه یا از وسط هم است و غایب نیز متوسط است بین المتکلم و المخاطب پس یا بر تختانیه را با
 مناسب است و قوله غیرها بدل است از غایب نمیتواند که صفت باشد زیرا که غیر مکرر است با وجود که

مضاف بسوی معترف است از جهت آنکه تو فعل در ایام دارد و توصیف حرف میگرد و جائز نیست که با او تواتر اگر
گفته شود و چنانچه گفته شد در حقیقت جائز نیست که نکره به الیاء معترف بود که امر جواب میگوید که
از قوله و اذا كان مكره مرعوفه فالنعت معلوم شده است که نکره غیر مخصوص به الیاء معترف نیست و اما چه شده است
که نکره مخصوص بصفت بدل از معرفه بود و غیر اگر چه بسبب مضافت معترف نشده است اما از جهت آنکه تکرار مضاف
خارج شده است و قوت نکره موصوفه است و جائز است که قوله غیر بما حال از مناسب بودن این مناسب بهما حق
است زیرا که غیبت که سابق مذکور است حال است هرگاه که فارغ شد مخرج از بیان واضح حروف اتین شروع کرد
در بیان حرکات حروف اتین پس گفت و حروف الضارعة مضمومه فی الرباعیه و در او ادراک
آن مضارع است که ماضی او چهار حرفی بود مثل گیرم ویدرج پس صیفت متعلق به رباعی بر سیما می باشد
با اعتبار آنکه ماضی او رباعی است و اضافت حروف بسوی مضارع اضافت بسبب بسوی سبب است
یعنی آن حروف که منشار مشابیه است اندر رباعی مضارع میباشند اگر گفته شود ملائمت مضارع
در ابرق بهر ق واسطای مطبیع مضموم است و حال آنکه منشار رباعی نیست چنانچه میگویند مضارع رباعی
است و از دیاد و ربور و سین و خلاف قیاس است برای الحاق و مضمومه قیما سوا این حروف
مضارع مفتوح میباشند و مضارعی که سوا آن مضارع است که ماضی او چهار حرفیست مثل
ینضر و یضرب و یتدحرج و یتخرج اگر گفته شود حرف مضارعه در رباعی چرا مضارع میباشند جواب است
اگر مفتوح بود متبس شود مضارع مجرد بمضارع فزید چون گیرم که اگر دوی علامت مضارع است نه متبس
فتح دهند و گیرم خوانند متبس شد بمضارع مجرد و تدحرج و تخرج و تفرج را گیرم عمل کردن با آنکه التباس است
و ضمیر دادند اگر گفته شود و یدرج و یتخرج و یتخرج و یتخرج را فزید دادند و گیرم را بر اینها حمل کرد و جواب میگویم
در مضارعت التباس لازم می آید اگر چه در صورت ادوات است بخلاف آنکه در گیرم ضمیر دهند و مخرج و یقابل
یفرج را بر وی حمل کنند زیرا که در این وقت التباس نیست اگر گفته شود و یدرج و یتخرج را در مضارع مضموم کردند و غیر آن
مضموم جواب میگویم نه ثقیل است و فتح خفیف و مضارع رباعی ثقیل است و آن کثیر سبب کثیر خفیف دادند و ثقیل ثقیل از
جست تعادل در عارف ظاهر است که ذکر این مسائل از وضایف علم من است و ذکر آنها در کتاب بطریق استطراد است
ولا یجرب من الفعل غیره یعنی معرب نشود از میان فعل غیر فعل مضارع یعنی فعل مضارع معرب است و سایر افعال منبسطه
گفته شود چرا فعل مضارع معرب است و دیگر افعال منبسطه اند جواب میگویم و فعل مضارع علت است و در سایر افعال

معلوم و علت اعراب و چیز است یکی توار و سوا مختلفه کما فی الاسم و دوم مشابهت تائید کما فی الفعل المضارع و در بیان احوال
 نه توار و معانی مختلفه است و نه مشابهت تائید اذالم متصل به نون التاکید و نون جمع المثنی و نون تائید عام
 که تفسیر باشد یا خفیه اگر گفته شود ظاهر اینست که طرف متعلق بر فعل منفی یعنی لا یعرب ضمیر بر یا را جمع خواهد بود و
 مضارع یا بسو غیر مضارع و بر تقدیر مفاد کلام اینست که عدم اعراب غیر مضارع مفیده است بوقت عدم اتصال نون تائید
 و نون جمع مثنی بمضارع یا بغیر مضارع و این خلاف واقع است زیرا که غیر مضارع مطابق معرب نشود و عدم اعراب
 مفیده نیست بوقتی از اوقات پس از کلام مصدر و آنچه مقصود است معلوم نمیشود زیرا که مقصود اینست که آن المضارع
 لا یعرب اذالم متصل به النونان جواب میگویم قوله و لا یعرب من الفعل غیره در معنی دارد یکی صریحی و مطابق دوم
 کنونی التزامی معنی صریحی و اینست که آن غیر المضارع لا یعرب زیرا که از کلام مصرع نفی اعراب غیر مضارع بصر
 میشود و این معنی صریحی مقصود بالذات نیست زیرا که کلام در بیان احوال مضارع است نه در بیان احوال غیر مضارع
 پس قوله و لا یعرب من الفعل غیره کنایت است از اثبات اعراب برای مضارع بر وجه هر طریق انما یا بر جنبه که
 جز ثبوتی مقصود فی الاصل است و جز سلبی مقصود بالتبع پس قول مذکور در حکم این کلام است و کنایه باینیم
 که انما یعرب من الفعل المضارع و یعنی لا یعرب فعل من الافعال الا المضارع و جریلمی که آن نفی اعراب است از
 غیر مضارع مقصود بالذات نیست و جز ثبوتی که آن اثبات اعراب برای مضارع است مقصود بالذات نیست
 و جز ثبوتی که آن اثبات اعراب برای مضارع است مقصود بالذات است و در بوقت کلام مصرع در بیان
 احوال مضارع است و طرف یعنی قوله اذالم متصل متعلق است بجز ثبوتی که مقصود با لاصالت است و قیده
 جز ثبوتی است یعنی انما یعرب المضارع اذالم متصل آه فاندفع الاشکال بفضل الله الکبیر المتعال بعضی ضایع
 ظرف را متعلق میکنند بعرب که مفهوم میشود از حکم سلبی پس معنی صریحی را مقصود میدارند و نمیدانند
 که کلام در بیان احوال مضارع است نه غیر مضارع فهم عاقلون عن الفصاحت و البلاغت و ما علینا الا البلاغ
 المبین اگر گفته شود چرا فعل مضارع مبنی میشود در وقت اتصال نون تائید و نون جمع مثنی
 جواب میگویم نون تائید از جهت شدت اتصال بمنزله جز کلمه است پس اگر اعراب بر ماقبل او داخل کنند
 اعراب در وسط کلمه لازم آید و اگر بر نون داخل کنند اعراب بر کلمه آخری حقیقت لازم آید پس اعراب ممتنع شد
 و چون اعراب و بناد لفظ در حکم دو نقیض اند و ارتفاع نقیضین و اجتماع آنها ممتنع است پس فعل مضارع وقت
 اتصال نون تائید البته مبنی خواهد بود و کذا الحال فی نون جمع المثنی و نیز گفته اند که نون جمع مثنی میخواهد

که ما قبل او ساکن باشد پس ما قبل و اعراب قبول نخواهد کرد اگر گفته شود نون جمع مؤنث در ماضی تقاضا میکند سکون ما قبل اما قوالی اربع حرکات متوالیات لازم نیاید و این مجد و در مضارع مفقود است پس در مضارع سکون ما قبل تقاضا نمیکند تا گفته شود که قبل و اعراب را قبول نمیکند جواب میگوئیم نون جمع مؤنث که در مضارع است مشابهت بنون جمع مؤنث که در ماضی است پس نون جمع مؤنث را در مضارع است نقصاً سکون ما قبل بر نون جمع مؤنث که در ماضی است حمل کردند اگر گفته شود وسط کلمه مانع از اعراب لفظی است نه تقدیری و اگر نه در مثل غلامی اعراب تقدیری نمی شد پس چرا نمیگویند که مضارع در وقت اتصال نون مغرب است با اعراب تقدیری جواب میگوئیم قیاس مضارع مذکور بر غلامی قیاس مع الفارق است زیرا که اتصال فاعل و فعل مضارع اتصال شدیده است از روی لفظ و معنی و لهذا بمنزله جر است پس ما قبل او قابل اعراب است بخلاف اتصال با متمم مثل غلام که از روی لفظ است فقط نه از روی معنی پس بمنزله جر نیست تا قبل اعراب نباشد اگر گفته شود اتصال نون جمع مؤنث بفعل مضارع از روی لفظ و معنی است آنکه ضمیمه فاعل است اما اتصال نون تاکید بفعل مذکوری روی لفظ است نه از روی معنی پس ما قبل او قابل اعراب است مثل غلامی جواب میگوئیم تاکید عین موکد میباشد فاعل هم فان اما قل تکفینة الاشارة اگر گفته شود مضارعی که مقبل بالفت بود مثل بخشی معرب است تقدیری بالاتفاق و حالانکه اعراب در و متع است پس چه فرق است در میان این مضارع و آن مضارع که بدو نون متصل اند چه آب میگوئیم فرق در برود این است که متصل الف اعراب را قبول نمیکند از جهت آنکه آخر کلمه او موجود است اگرچه مستعد است باعتبار خصوصیت الف و حاصل امنیت که در اعراب تقدیری ناچار است که در آخر کلمه اعراب اعتبار کنند تا در میان اعراب تقدیری و اعراب محلی فرق شود پس تقدیری قبول اعراب فی الجملة ضروری است تا تقدیری مجرد فرض اعراب نباشد فاعل فاعله فرق دقیق و بالتامل حقیق و اعراب رفع و نصب و فعل مضارع درین دو اعراب یکسان است و جزم معطوف است بر قوله نصب جزم بفعل مضارع مخفوض است چنانچه جریسم و وجه اطلاق اسم اعراب بر جزم معلوم شده و بهر علیم التنبیه شاید که تعریف اعراب مغایر است بتعریف اعراب اسم از جهت تغایر در اعراب اسم و اعراب فعل فاعل اعراب بالفعل باحصل فی الفاعل بالعامل پس اطلاق اسم اعراب بر جزم ظاهر است بمرکب که فارغ شده معراج از بیان اعراب مضارع شروع کرد و تفصیل انواع آن اعراب و بیان مواضع آنها پس گفت فاصحیح المجرور من میسر باز

مرفوع الثنية والجمع والمخاطب المكنث وصحیح نزدیک نماه آنست که حرف اخیر و حرف علت
نباشد یا بر است که فاعله و عین کلمه او از حرف علت بود یا نبود و آن حرف اخیر عام است که اصلی باشد یعنی الهم
بود یا نه باشد و ثنیه و جمع نیز عام است که ثنیه جمع مذکر بود یا مؤنث مخاطب بود یا غائب مثل یضربان و تضرعان
و تضرعان یضربان تضرعین فعل مضارع که صحیح بود و مجرب باشد از ضمیر یا از مرفوع که برای ثنیه و جمع و مخاطب
مؤنث است بر پنج صیغه است یکی داده مذکر غائث و دوم واحد مؤنث غائب و سگوم داده مذکر حاضر و چهارم داده
و پنجم ملکه غیر بالضمیه و الفتحیه لفظاً ملتبس میباشد آن مضارع مذکر ضمیر در حالت رفع و بنفوذ در حالت
نصب و آن حالیکه آن مضارع و فاعله ملقبه اند بقیقه کما هو الظایح که یا تیره در حالت و فاعله و السکون یعنی
ملتبس میباشد آن مضارع بسکون در حالت جزم مثل یضرب و یضرب و لم یضرب
اگر گفته شود چرا گفتت معرج و السکون لفظاً جواب میگویم سکون نمی باشد مگر لفظاً و بعضی
میگویم که آنکه در لم کن الذین و مثل و متسا سکون تقدیری است نه من غلط است زیرا که آن سکون که التقیب شار
زاید بود و حکم ثابت است و فیه تامل و المتصل به و کلب بالنون یعنی آن فعل مضارع که متصل
بضمیه یا از مرفوع است ملتبس میباشد و آن در حالت رفع و تیره از قوله المتصل به فعل مضارع فاعله
بکه عام است یعنی صحیح باشد یا معتل پس قوله و المتصل معطوف است به قوله فاعله صحیح نه بر قوله المجر و پس حکم
یعنی لغز و در حالت رفع و حذف آن در حالت نصب جزم صحیح و معتل شایع است اگر گفته شود چرا
میگویم که آن فعل مضارع که ضمیر یا از مرفوع متصل است جواب میگویم که مشابهت است که علت آن
بما لا یجوز ان یضرب و یضرب و یضرب باید داد و اعراب به بحرکت متعجب است به وجه کلی آنکه آخر
مضارع عند اتصال وسط کلمه میشود و آنکه اتصال ضمیر یا از مرفوع شدیده است درجه اول آنکه ذل
است پس فاعله هر مضارع فعل یا فاعله است و دوم آنکه ضمیر مذکور بر حرف واحد است و اتصال حرف
آنکه ضمیر میباشد و نیز آن ضمیری که از آن ضمیر حرف است است ساکن شقیع شده و ظاهر است که اتصال
مکرر باشد اتصال است و وسط کلمه اصلاً محل اعراب نیست و و دوم آنکه بنی این ضمیر یا قبیل آنها
متوکل میباشد بحرکت لازم پس ثابت است که آخر مضارع با اتصال این ضمیر قابل اعراب بحرکت است
مثل یضربان و یضربان و تضرعین و تضرعین و اما یضربان و تضرعین که بنون جمع مؤنث غائب و حاضر
متصل است مبنی است که مرفوع مذکر نیست که او را اعراب بحرکت و مبنی بر ذاتی حرف مذکر که جمله و حرف

علت لازم می آید پس چارگون را بدل رفع زاده کردند از جهت آنکه لوان او متماثل است در عنه که او و کس در آن
 لوان بعد از دفع آن و او از جهت حمل که در آن تیشیه و جمع هم است و وجه کسر فتح و او لوان تیشیه جمع هم
 در شرح قوله المثنی و کلا آه مذکور شد باز تحقیق المقام و تنقیح المرام بعون الله الملك العلام علی بنیه افضل التحیه و السلام
 و قوله و حذفها معطوف است بر قوله النون بعضی مضارع که متصل بود بضمیر مذکور تا بس میباشند بخلاف نون
 در حالت جزم و نصب و بی تابع جزم است چنانچه در اسم مثنی و مجموع نصب تابع جزم است و در سقوط نون در حالت
 حال است زیرا که نون بدل رفع است که در واحد بود و جزم عبارت است از اسقاط اعراب سقوط آن در حالت نصب
 از جهت است که اجتماع رفع و نصب متعین است پس چار است از زوال رفع و آنچه بدل رفع است و نصب تابع
 شد از آنکه در واحد در حالت نصب چون رفع نایل شد بدل او فتح آمد و آوردن بدل مذکور زنجیر واحد ممکن نیست
 پس از جهت نصب تابع جزم شد و المعقل لوان و الیا را بالضمه تقدیر و الفتحه لفظاً و الحذف یعنی
 او مضارع که معقل آنرا بسته باین سبب که در آخر او و او یاست و در حالت رفع متلبس بضمه تقدیری میباشد
 زیرا که ضمیر بر او و آن بسته است چون میگوید ویر می و در حالت نصب بفتح الف میباشند از آنکه فتحه خفیف است و
 آن میگوید ویر می و در حالت جزم متلبس بخلاف و او یا میباشد مثل لم یغیر و لم یریم زیرا که جازم حرکت را ساقط
 میکند و چون حرکت را نیاورد حرکتی را ساقط خواهد کرد که بجز حرکت مناسب است و للمعقل بالالف بالضمه و الفتحه
 تقدیر و الحذف یعنی مضارعی که معقل باین سبب که در آخر الف است و در حالت رفع بضمه تقدیر
 و در حالت نصب بفتح تقدیری میباشد زیرا که الف از انجحت که ساکن ابدی است حرکت را قبول نمیکند مثل
 یه جازم لوان و در حالت جزم متلبس میباشد بخلاف مثل لم یغیر هرگاه که فارغ شد مصرع از بیان
 مصرع از جزم کرد و در بیان بضمه مرفوعیه مضارع پس گفت ویر لرفع او انجرو و عمل الناصب الجازم
 و لکیوم که یعنی فارغ مرفوع میباشد و فیکه از عوامل ماضی جازم بود و عوامل درک یا همین مجزوم است
 چنانچه متبادر از جهات متعارفه است و در همین است حیث قال ویر لرفع ای محصل غیره الرفع وقت التجزیه فانه لیشعر بعد
 از تجزیه مثنی که این هم یک فیون است و یا عامل در وقوع فعل مضارع است موقع هم و این وقوع متصور
 گردد که مجزوم و ناصب یکا که ناصب جازم بر اسم داخل نمیشود و این هم بصریون است و فعل مضارع
 واقع میشد بر وقوع اسم مرفوع و منصوب مجزوم که انقول فی زید مضارب یضرب فی رایت رجلاً مضارباً است
 یضرب فی مرت رجلاً مضارباً مرت بجل یضرب اگر گفته شود فعل مضارع از جهت وقوع خود موقع هم حاضر

میشود جواب میگویم از آنکه مضارع در الوقت مثل اسم میباشد پس عطا کرد و داد و آنچه سبق و اقوی
 اعراب اسم است که آن رفع باشد اگر گفته شود ماضی هم واقع میشود موقع اسم پس چارم رفع نشد جواب میگویم
 ماضی منی است و مضارع معرب است کما مرین لقی نود موقع اسم مستحق اعراب نمیشود و استحقاق رفع ازین
 استحقاق است اگر گفته شود و رفع را سبق و اقوی اعراب است جواب میگویم از آنکه رفع علامت سبق معمول است
 و اقوی عمده محمول است که آن فاعل باشد اگر گفته شود و لازم که افعال مضارع از جهت وقوع و موقع اسم
 زیرا که در اکثر مواضع مضارع میداشد و وقوع اسم در آن موضع جائز نیست پس مواضع در آن مضارع و موقع اسم
 نخواهد بود چنانچه موضع صله مثل الذی یضرب زیرا که صله جمله میباشد نه اسم فاعل پس ضرب بنموضع و موقع اسم
 و چنانچه در مثل سیقوم و سوف یقوم زیرا که فعل مضارع در اینجا و موقع اسم نیست و الا دخول سین و سون که آنجا
 فعل است بر اسم فاعل لازم آید چنانچه در خبر کا و مثل کا درید یقوم زیرا که خبر کا و لازم است که فعل مضارع باشد
 پس مضارع در اینجا نیز در موقع اسم نیست و الا لازم آید اعمال اسم فاعل بدون اعتبار و این جائز نیست جواب
 میگویم فعل مضارع و مثل الذی یضرب واقع موقع اسم است زیرا که میگویند الذی ضارب هو با یطریق
 که ضارب خبر مقدم است و هو که خبر منفصل است مبتدا و خبر است و همچنین مضارع در یقوم الزیدان واقع موقع
 اسم است زیرا که میگویند قایمان الزیدان با یطریق که زیان مبتدا و خبر است و قایمان خبر مقدم است اگر گفته
 شود و یقوم موقع اسم واقع نیست زیرا که اعراب مابعد او در وقت اعتبار یقوم با حاکمیت است و در وقت اعتبار
 اسم با مبتدا است پس باید که یقوم در مثل یقوم الزیدان مرفوع باشد و جواب میگویم اختلاف وجه اعراب
 هیچ ماضی نیست و در حقیقت مضارع موقع اسم پس در افعال یقوم محض وقوع او موقع اسم است و جواب
 که وجه اعراب مابعد و اختلاف باشد یا نباشد فافهم و مضارع در سیقوم و سوف یقوم نیز در وقت وقوع اسم
 وقوع فعل مضارع مذکور موقع اسم با سین و سوف خواهد بود و مضارع در مثل کا درید یقوم نیز واقع است موقع اسم
 و سیقه بل زیرا که اصل و خبر کا و اسم است از آنکه کا و در اصل مبتدا و خبر است چنانچه این مقدم در بحث افعال مکان
 بعضی میل نکند که آید شد انشاء الله تعالی و بعضی جواب داده اند که چون اکثر صیغ مضارع وقوع اسم واقع بود و بدو
 جهت این وقوع مرفوع است نه منصوب آنرا بر اینها حمل کردند برای اطراد باب و لا یخفی ضعف و بر روشن ضمیر خورشید
 مستور و محتجب نهان که مذکور کوفیون از مذہب یسریون اولی است از آنکه از تکلفات بارده محفوظ

و مقصود است هرگاه که فارغ شد مصراع از بیان وقت مرفوعیت مضارع شروع کرد در بیان وقت انقضا
 مضارع باینجا رسید پس گفت و ملتصب بان چون اذن کی مراد از آن در اینجا آن لفظ است تقریر
 قوله و بان چه اگر گفته شود چه ملتصب بدفع مضارع را جواب میگویم از آنکه مشابهت بان میشود که از
 حروف مشبه بالفعل است و صورت و در تاویل جمله بمصدر روان مضرب میدهد براسمی که بعدا واقع است پس
 از اینجا است این ملتصب نهی مضارع خواهد بود و لن کی و اذن مشابهت بان در افاده استقبالی از جهت
 فعل مضارع و ملتصب میدهد در این اختلاف است نزدیک سیوی حرف براسه است لان الاصل فی المحذوف
 عدم النقص و نزدیک الاصل قول است الف با نون بدل کردن شده چنانچه در ابدال نون بالف متعارف
 است الاثری از التوسیع التوسیع الخفيفة اذا افغح ما قبلها قلبان الفاء و در شرح رضی است که بر قول فراء
 و لیل نیست فراء اعتماد علیه تاویل میگوید که اصل لن لان بود همزه را حذف کردند بخلاف قیاس بر
 تحقیق که ای شیرازی میگوید پس التماسا کمتر شده ان را حذف کردند از آن شد و بر قول خلیل قول شاعر
 و لیلست الشعر جی المر لا لان یلاقیه و لیس من دون اقربه فطوب یعنی این بلا فیه و در اذن نیز اختلاف است
 نزدیک اکثر از اصل بود و است که ما به الاصل بعضی گویند که اصل او اذن بود و حرکت همزه نقل کرده قبل او
 و همزه را از جهت التماسا کمتر حذف کردند اذن شد و شارح رضی میگوید که اصل از آن طرف بود بعده نون آوردن
 تا عوض متعارف الیه باشد و قال فی شرح الیضا و انما حملنی علی ذلک ظاهر معنی الزمان فیما فی جمیع الاستعمالات
 کما فی اذا انتهی و شارح رضی در توجیه توفیق نون از مضارع الیه فرموده است لانهم ارادوا الاشارة الی زمان فعل
 فقصدها الی لفظ اذا الذی هو معنی مطلق الوقت الخففة لفظه و جوده عن المعنی الماضی و جعلوه صالحا للارسته
 الثلثة و حذفوا منه الجملة المضارع هو الیه الدلالة الفعل السابق علیها کما یقول شخص لک اما انورک فقول
 اذن اگر کما ای و در و فی اگر کما ای وقت زیارتک اگر کما و عوض التوسیع عن المضارع الیه لانه وضع فی الاصل
 لازم الاضافه انتی و قوله و بان مقدره معطوف است بر قوله و بان و مغایره در میان معطوف و معطوف علیهم
 بحسب نصف است پس معطوف علیه آن لفظ است و معطوف آن مقدرت یعنی فعل مضارع منصوب
 بسبب آن مقدرت بعد حتی مثل سرت حتی ادخلها و لام کی مثل سرت لا دخلها و لام المحجور و لام محجور لام جا
 است که زاید میشود در چیزکان منفی مثل قوله تعالی و ما کان الله لیفدیم اگر گفته شود چرا فعل مضارع
 منصوب میشود بتقدیران بعد ایخوف ثلث جواب میگویم ایخوف ثلث حروف جاره اند و حرف جر بفعل داخل

نمیشود و از آنکه جبار خواص اسم است کما مرسل اگر بخروند بر فعل یافته شوند ناچار است که آنجا آن مصدریه مقدر کنند
 تا فعل را تاویل مصدر کنند و آن مصدر مجرور واقع شود و قوله القاء معطوف است بر قوله حتی یعنی فعل مضارع
 منصوب به پیش و بتقدیر آن بعد فاشل زرفی فا کرک و الواو و اوفان یعنی فعل مضارع منصوب میشود و بتقدیر آن
 بعد و او مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن و بتقدیر آن بعد و او مثل لا ارسلک و تعطينی حتی اگر گفته شود و چه میشود
 میشود فعل مضارع بتقدیر آن بعد فاد و او چو آب میگویم فاد و او عاطفه اند و قبل آنها چان انشا باشد و این
 فعل مضارع بود که جز است و عطف اخبار بر انشا جاز نیست پس ناچار است از تقدیر آن بعد فاد و او تا فعل
 تاویل مصدر شود و آن مصدر معطوف باشد بر مصدر که مقدم میشود و از انشا پس زرفی فا کرک است یعنی در
 لیکج منک زیاده کما کر منی ایک لا تأکل السمک و تشرب اللبن یعنی دارد که لکن منک اکل السمک و تشرب اللبن
 اگر گفته شود عطف اخبار بر انشا چان جاز نیست چو آب میگویم و میان اخبار و انشا کمال انشا باطل است
 لان الخبر یجوز الصدق والكذب والانشا لیس کک و در میان دو جمله کمال النقطه جامع است و عطف جاز نیست
 که تقرری المعانی و وجه انتصاب مضارع بتقدیر آن بعد و در شرح قوله و او بش و ط معنی الی ان و الا و الا
 مذکور خواهد شد انشا الله تعالی هرگاه که فارغ شد مصلح الزجاء و خرو و ناصب و آنچه بعد و او ان مقدر میشود
 شروع کرد در بیان مثال هر یک و بیان معانی بعضی و شیرای بعضی که محتاج بشرایند پس گفت فان
 برای تفسیر است و قوله ان مبتدا است و قوله مثل اریان کحسن الی جزا است و مراد از ان آنست که
 ناصب فعل مضارع است نه محقق از شتبه و تفسیریه و این مثال انتصاب مضارع است بفتح و ان یصلو
 غیر الکرم مثال انتصاب مضارع است بخند نون و قوله و انشی تقع بعد العلم هی المشقة المنقلة
 و نیست بده نحو علمت ان سیفود و ان لا یقوم جواب داخل مقدم است و تقریر او این است که
 انتصاب مضارع بان مصدریک میست یا جزئی اگر کلی است مسلم نیست زیرا که فعل مضارع در مثل علمت
 ان یقوم و ان لا یقوم مرفوع است و اگر جزئی است مسلم است لکن اجماع بنیاد بر کلیه انتصاب مذکور است
 پس مصلح چو آب میدهد بدلقوله و انشی آه یعنی آن آنکه واقع میشود و بعد علم که بمعنی ظن نباشد از حقیقه منقلبه
 و ان یقوم و ان لا یقوم مثل مثلین مذکورین و اسم او ضمیه شان مقدر است و فعل مضارع خبر است
 و ان و نام بر قوله العلم بعد خبر است اشارت بسوی علمی که بمعنی ظن نبود الیه الاشارة فی کلام افضل
 ان یقوم و ان لا یقوم قدس و حیرت قال قوله و انشی الم یوم بمعنی الظن و انشی بعد العلم علی الوقوع

بعد لفظه کما هو المتبادر منها احتیاج الی التقدیر اذ العلم قد یکون بمعنی الظن انتمی و قوله وی که ضمیر مفصل است
مجرد تاکیدی است و اعلم انه اذا دخل الی المخفضة من المتقلبة المضارع لایدان کیون المضارع مع اسیر انفسون
او قد ادرنا نفی و لهذا اورده ثانی لیکون کالعوض من المحذوف للتخفيف والفرق بین المناصبه المخفضه
خافهم ولا یفعل و التي تقع بعد الظن ففیها الوجوب یعنی آن آنکه واقع شود بعد ظن پس در دو وجه
یعنی جائز است که او را آن مخففه از مشقکه گویند یا آن مصدیره اگر گفته شود چرا دو وجه جائز اند جواب است
ظن طرف راجع را گویند و آن مخففه از مشقکه دلالت میکند بر تحقیق پس ظن از جهت دلالت او غلبه قوه
آن مخففه مناسب ملائم است و از جهت آنکه ظن دلالت بر عدم یقین است این مصدیره مناسب ملائم است
پس صحیح است که هر یک بعد ظن واقع شود و قوله و لن مبتدا است و قوله مثل لن ارج خبر است طریق
سابق و قس علیه الملاحق و معناها نفی المستقبل یعنی معنی لن نفی فعل مستقبل است بنفی موه که بنفی
مویه و نزدیک جنسی برای نفی مویه است و الحی آن کلامها دعوی بلا دلیل و لو کان للتاکید لم یقید من فیها بایوم
فی قوله تعالی فلن اکلم الیوم التیاء و لو کان للتاکید لکان ذکر الابد فی قوله تعالی و لن یموتن ابد التکرار و الاصل عدمه
خافهم و تفکر قوی ترین لائل بر نبودن لن بر نفی تاکیدی است که اگر لن بر نفی تاکیدی باشد در قوله تعالی
و لن ارج الارض حتی باذن لی الی تناقص لازم آید زیرا که لن تقاضا میکند تأیید را و حتی باذن انتها را و میا
تأیید و انتها تناقض است و قوله و اذن مبتدا است و چون انتصاب مضارع باذن امش و طبد و شرط بود
اشارت کرد مصراع بسوی آن دو شرط بقوله اذالم یعتمد متعلق است بانتصاب که باذن ملحوظ است یعنی اذن
التي ینصب بها المضارع اذالم یعتمد ما بعد ما علی ما قبلهما و مراد از عدم اعتماد این است که با بعد او بمعمول
نباشد نه مراد عدم ارتباط است اصلاً اگر با بعد اذن بمعمول ما قبل او بود در موقت فعل مضارع را نصب حکما کرد
زیرا که چون با بعد او بمعمول ما قبل باشد پس با بعد او حکماً بر و سابق خواهد بود و اذن چون فرع آن مصدیه است بجهت
ضعف خود قدرت ندارد که در سابق خود عمل کند و بعضی گفته اند که عدم اعتماد از بجهت شرط است و اگر اذن
وقت اعتماد عمل دهند توارد عالمین لازم یعنی اذن و ما قبل اذن بمو محال و این توجیه ضعیف است زیرا که اگر
معمول یکی از دو عالم القطعی بود و عمل دیگر محلی توارد عالمین جائز است مثل ان زیدا قائم و عمر فافهم و حفظ
و قوله و کان الفعل متقبلاً معطوف است بر قوله لم یعتمد یعنی مضارع منصوب
میشود بسبب اذن و قتی که با بعد او بمعمول ما قبل او نباشد و فعل که بعد او مذکور است مستقبل بود زیرا که

اذن که ناصب است جواب و جزای باشد یعنی بعد از جواب کلام سابق و شرطه یا و اش مقبول و آن کلام بود و
 محال است که جواب و جزا ممکن نیست مگر در استقبال لان الجواب هو القول والمقابل للقول و اجزاء ابو الفاضل
 المقابل للنقل والمقابل بالکسر لابد وان يكون بعد المقابل بالفتح فيكون في الزمان الآتي الذي هو المستقبل فافهم
 و احتفظ این انتصاب منصرف باذن از و شرطه مذکور با چار است و اگر یکی از شرطین مذکورین مغفوق بود و انتصاب
 نحو ایه است بکما رفع و اسب غواید بود و چنانچه گوئی اذن اظنک کاؤ با شخصه را که خبر میسرید و دوران اخبار
 کاؤ ب است و در مثال فعلی که مذکور است بعد اذن حال است مستقبل نیست و مثل انا اذن احسن
 الیک و فعلی که در مثال بعد اذن مذکور است اگر چه زمانه استقبال دارد اما معمول سابق است
 زیرا که خبر مبتدا است که آن ضمیر شکم است و در خبر همان عامل معنوی است که در مبتدا است کما قبل یا از آنکه و مبتدا
 عامل معنوی است و مبتدا و خبر عامل است کما قبل ایضا و در صورتیکه عامل معنوی در سرب یک علیحده بود
 چنانچه مذهب اکثر سخا است معمولیت احسن با قبل را ثابت نمیشود و نیز تخننی نیست که اگر فرض کنند که عامل
 مبتدا عامل و خبر است یا مبتدا عامل و خبر است درین صورت نیز معمولیت احسن با قبل را ثابت نمی شود زیرا که
 مجموع فعل و فاعل خبر است نه تنها فعل تا معمول عامل معنوی یا مبتدا باشد پس تحقیق مقام و نتیج مرام است
 که مراد از اعتماد ارتباط با قبل است و این دو شبهه طبرای و جوب انتصاب اندکما شمر به قوله و او اوه وقعت آه و
 مراد شیخ رضی قدس سره نیز از اعتماد ارتباط مذکور است و راست فی عایشه ان المراد بعدم الاعتماد ان
 لا يكون البعد معمولاً لما قبله حقیقت او حکما بان تجعل له بالنظر الى ما قبلها اعراب وان لم يكن عاملاً في
 وذلك في ثلثة مواضع بالاستقراء ان يكون بالبعد بانظر لما قبلها نحو انا اذن احسن الیک وان يكون جزاء
 للشرط الذي قبلها نحو جئ اذن اکر یک وان يكون جواب القسم الذي قبلها نحو و الله اذن اکر یک فان
 فی الصور الاخره وان لم يكن ما قبلها عاملاً فی حکم العامل او یحصل له بالنظر الى اعراب لم یفیع فافهم و اگر
 هر دو شرط مغفوق بود و در آن وقت نیز رفع واجب غواید بود و چنانچه گوئی انا اذن اظنک سما و قام کسی را که
 ترا بامری خبر میسرید و در آن اخبار صادق است و قوله مثل اذن تدخل الجنة خبر مبتدا مقدم است
 یعنی مثال اذن که نصب میسرید و شرط مذکور این است که گوئی اذن تدخل الجنة مکی را که میگوید سلامت
 و فعلی که بعد از مذکور است طاهر است که اعتماد و ارتباط با قبل ندارد و نیز اظنک است که مستقبل است و احتمال حال ندارد
 زیرا که داخل جهت در زمان استقبال است و اوافقت بعد الو او والفار فالوجهان یعنی و فیکه و فیکه

اذن بعد و او فاینج رابع و دو وجه جاز اند یکی نصب و دو هم رفع از آنکه در کلمه اذن دو وجه جاز اند
 یکی اعمال و دو هم حال مثل قوله تعالی و اذن لایلیثون خلافک الاقلید و تقول فی الفار جواب منی قال
 انا انیک فاذن اگر یک اما جواز نصب از جهت است که اعتنا و بطلت ضعیف است بخانه الاعتناء لان حرف
 العطف لکونه اصلا فی الفروقات یقتضی ان یکون المعطوف کالمعول لما قبله لکنه بدخوله علی الجملة المستقلة
 ضعف الاعتناء فکانه لم یعتبر فی جواز نصب فانهم و اما جواز رفع باعتبار اعتناء بطلت است اگر چه ضعیف است
 و یکی مثل سلمت کی اذخل الجنة و معناه بالسبب یعنی سببه ماقبل برای مابعد چون سببیه
 السلام دخول جنت را در مثال مذکور و مراد از سببیه ماقبل برای مابعد است که مضمون ماقبل کی این حیثیه بود که
 مودعی شود و بسوی حصول مضمون مابعد کی فعل ان مدلولها سببیه ذمی الغایه و هب تلامزم التحلیل الذمینی عنی
 کون مابعد با علته غایبه لما قبلها و لهذا در عبارات سخاة اختلاف است قال بعضهم انها للسببیه و قال
 بعضهم انها للتحلیل فاحفظه فانه فانه جلیله و جدید و حضرت قدس سره السامی فرموده اند و کی التي
 تنصب بها المضارع انتهى و غرض ازین تفید احتراز است از ان کی که حرف خبر است و مخفی نمائند که کی
 حرف جزمی است که بر اسم داخل شود مثل کنایا داخل شود بر ان مصدریه مثل جنتک کی ان تکریمی و این
 دو مقام بمعنی لام است برای مجرور تعلیل و و غیر این دو صورت اگر لام بر کی مقدم است مثل لکیلا تا سوا
 پس درین وقت ناصب است و احتمال دیگر ندارد و اگر لام مقدم نشود احتمال دارد که بنفسها ناصب بود و
 تعلیل باشد یا اینکه جاره بود و بعد از آن مصدریه باشد پس ازین تحقیق معلوم شد که قوله قدس سره لسانی
 تنصب بها المضارع این معنی دارد که بعد از نصب المضارع بها و از اینجا نیز معلوم میشود که در باب انشخ مختار
 نیست فانه ذهب الی انها حرف جر و ان انتصاب المضارع بهانی جمیع المواد بتقدیر ان فاحفظ فانه جرم
 من الجواهر المكنونة التي لا یسهل الا المظهر و التي و حتی مبتدا است یعنی حتی که منصوب بنسب مضارع
 بتقدیر ان بعد و اذ کان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها و متبک مضارع مستقبل بود و نظر
 ماقبل حتی باین نظر بود که مترقب المخصوص بود وقت حصول ماقبل اگر بنظر زمان تکلم یعنی وقت اخبار
 ماضی بود یا حال یا مستقبل یا یکی ازین و جره ثلثه نباشد و ذلک بان تحصیل ینک السیر الدخول
 او الی الدخول ثم عرض مانع من حصوله فلم یکن الدخول حاصل ماضیا و لاحالا و الاستقبال کذا فی الرضی
 و ترکیب قوله و حتی اذ کان مستقبلا و را بر ترکیب قوله و اذن اذالم یتم اه قیاس باید کرد و قوله

ظرف مستقر است و واقع است موقع حال یعنی منصوب میشود فعل مضارع بعد حتی در حال بود
 حتی بمعنی کی که برای سببیت است نه بمعنی کی که بمعنی آن مصدریه است و اولی اما بمعنی الی که برای انتهای قیاس
 است نه بمعنی الی که بمعنی مع است مثل قوله تعالی و لا تأکلوا أموالهم الی أموالکم و قوله مثل اسلمت حتی دخل الخیمه
 خبر است و مثال آن حتی است که بمعنی کی است و نیز مثال آن فعل مضارع است که استقبال او بنظر نگار است
 و گنت سرت حتی اودخل البلد مثال است برای آن حتی که احتمال دارد که بمعنی کی باشد یا بمعنی
 زیرا که متکلم است اگر قصد سببیت یا قبل برای مابعد کرده است پس حتی درینوقت بمعنی کی خواهد بود و اگر
 قصد او انتها سیر بود و فعل بله است پس بمعنی الی خواهد شد و فعل مضارع درین مثال بنظر ماقبل استقبال است
 اما بنظر زبان اخبار احتمال دارد که ماضی بود اگر قایل قول بعد دخول است و احتمال دارد که حال باشد اگر
 قول قائل قبل دخول است و قال الرضی ثم ما ذکره لا یصلح علامته یعرب بها نصب المضارع بعد حتی عن رفع
 لان حتی الواقع بعد المضارع مرفوعا کان او منصوبا لا یخلو اما یكون بمعنی الی او بمعنی کی و فی کلا الوجهین لابد
 و ان یكون مابعد مستقبل بالنظر الی ما قبلها لال سبب بعد السبب و النهایه بعد البدایه فیقول مدار ذلک علی
 المتکلم فان قصد الحكم بحصول مصدر الفعل الذی بعد حتی اما فی حال الاخبار او فی الزمان المتقدم علیه علی سبیل
 الحکایتیه الماضیه و حسب فاع المضارع و ان قصد کونه مترقبا و مستقبلا وقت الشروع فی مضمون الفعل المتقدم
 سوار حصل فی احد الازمنه الثلاثه و عرض مانع عن حصوله و حسب النصب انتی و مستور و محجب ناکذ که حل
 عبارت متن ببا قاله الرضی ممکن است بان یقول مراد المصدا اذا کان مستقبلا بالنظر الی ماقبله فی قصد
 او مترقبا حصوله و قرینه بر این مراد این است که مصرح فان اردت الحال گفت و فان کان للحال گفت
 و اسیر حتی لغیب الشمس مثال آن حتی است که بمعنی الی است و احتمال دارد که بمعنی کی باشد زیرا که
 سیر متکلم سبب غرض شمس نیست کما لا یخفی و مثال است برای آنکه استقبال مابعد حتی از روی تحقیق است
 نه از روی حکایت زیرا که اسیر فعل مضارع است فافهم فان اردت الحال یعنی اگر اراده کنی یا فعلی که بر
 حتی داخل است زمانه حال را تحقیقا یعنی از روی تحقیق باین طریق که آن زمانه حال زمانه حکم است بعینه
 چنانچه در بیان مثل مرض فلان حتی لایرجو مفصل معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و قوله تحقیقا
 ضعیف است و قوله او حکایت معطوف است بر قوله تحقیقا پس حکایت و تحقیق هر دو قسم حال اند که
 فی سبب اسم الفاعل و جائز است که قوله تحقیقا او حکایت خبر کان محدود باشد یعنی اراده کنی از ان فعل ماضی

ما از روی حکایت مثل گشت بهرت اسس حتی داخل البلد و تحقیق این مثال اینست که مراد از داخل در مثال زمان
حال ماضی است و همین مراد است از قولیم آن داخل فی هذا المثال حکایت عن الحال الماضیه و بیان اینست
که گویا متکلم در زمان فعل این عبارت را آورده کرده بود و در زمان تکلم همان عبارت را بعینها بر حال ماضی که قضا کرده
بود حکایت میکند و با بعد حتی در مثال در وقتیکه میا کرده بود زیرا که مراد متکلم در آنوقت زمان حال است پس وقت
حکایت نیز مرفوع خواهد بود زیرا که آن مصدریه علامت زمان استقبال است یعنی زمان استقبال از روی قصد
میکند پس ممکن نیست که درینوقت بعد حتی مقدر کرده شود و اسس در مثال مذکور فائده میدهد که سبب تکلم که در زمان
ماضی بود بدخول منقطع شده است برابر است که سبب فعل باشد یا مستقی بود بسبب دخول پس تقاضا میکند
که دخول نیز در زمان ماضی متحقق باشد زیرا که اگر دخول در حال تکلم متحقق شود لازم آید که سبب در زمان حال
هنها برای فعل دخول سبب نخواهد بود و حال آنکه مفروض همانست و قوله گشت حرف است و جزا شرط مقدم
یعنی اگر از فعلی که بعد حتی زمان حال را داده کنی از روی تحقیق یا حکایت پس کلمه حتی در وقت این را داده حرف ابتدا
خواهد بود نه جاره و عاطفه و بعضی گفته اند که مراد از بودن حتی حرف ابتدا اینست که درینوقت بعد حتی اسس مقدر
میکند که آن مبتدا باشد و فعل مضارع خبر او بود و این مراد در جمیع مواد اطلاق ندارد و الا تری الی قوله تعالی و زلزلو
حتى یقول الرسول علی قیامة الرفع و اگر گویی که لفظ شان یا ضمیر شان مقدر است فاقول انه تکلف لایدر
الیه ضرورة پس مراد از اینست که ابتدا کرده میشود بکلمه حتی در آنوقت کلامی که بحسب لفظ درین حیث التعلق
ما قبل ندارد و قسرح یعنی پس با بعد حتی درینوقت مرفوع میشود از حیث عدم ناصب جازم و بحسب السببیه
و واجب میشود سبب بودن ما قبل حتی برای با بعد حتی اگر گفته شود درینوقت چرا سببیه ما قبل او برای با بعد
واجب است جواب میگویم کلمه حتی در اصل حرف جر است برای انتهایت از بخت اتصال لفظی و معنوی
تقاضا میکند و چون حرف ابتدا شد و جمله که بعد او است مستقل گشت اتصال لفظی نماید پس
شرط کردند سببیه ما قبل او برای با بعد او بحسب اتصال معنوی اگر گفته شود اتصال معنوی
منحصر نیست در سببیه پس چرا شرط نکردند امر آخر برای تحصیل اتصال معنوی مثل کون ما بعد
غایه لما قبلها فیجوز نحو سیرت حتی تغیب الشمس بالرفع جواب میگویم سابق مذکور شد که کلمه
حتى در اصل حرف جر است و برای انتهایت است پس اتصال لفظی و معنوی را تقاضا میکند و چون
ابتدا شد معنی حقیقه خود مستقل نماید چنانچه اتصال لفظی بانه پس شرط کردند سببیه را که بمنی حقیقی او مناسب است و چون

سبب منتفی میشود و بوجوب سبب پس در شرائط سه بیت بخصوصا نه امر آخر تحصیل اتصال معنوی در عایت
 معنی حقیقی اوست فافهم و احتفظ فانه من مواهب ابواب مثل مرض فلان حتی لایر جونه یعنی فلان
 مریض است از بخت مردمان رجاء و امید زندگی او الحال نمیکنند و این مثال آن حتی است که قصد کرده اند زمان
 حال را از روی تحقیق از فعلی که بعد او واقع است زیرا که نفی رجاء در زمان تکلم است و حتی حرف ابتداست و فعل
 مضارع مرفوع است ماقبل حتی سبب تا بعد اوست و مخفی همانند که مثال متن منصوص در حال حکایتی است و لذا
 حضرت قدس سره السامی مثال مذکور را لقوله الان مقید کرده اند اگر گفته شود بر تفسیر که امر چیز قریبه است جواب
 میگویم خالی بودن فعل مضارع از قراین استقبال و حال قریبه جلیب است بر اینکه مراد از مضارع زمان
 حال است کما فی الرضی و من ثم یعنی از جهت این دو امر مذکور که یکی بودن حتی حرف ابتدا وقت اراده حال
 دوم و بوجوب سه بیت ماقبل او برای ما بعد اوست انتفع الرفع فی کان سیری حتی او خلافا فی الناقصة
 منتفع شد رفع ما بعد حتی بنظر امر اول در مثال مذکور و تفسیر که کان ناقصه باشد نه تامه اگر گفته شود وقتیکه کان در مثال
 مذکور وقتیکه کان ناقصه باشد رفع چرا منتفع بود بنظر امر اول جواب میگویم بودن حتی حرف ابتدا وقت
 همان ناقصه ممکن نیست از آنکه اگر حتی حرف ابتدا بود ما بعد او از ماقبل منقطع خواهد بود پس کان ناقصه خبر تامه
 و او را بجزو اشتمال این خبر پیچیدن و فساد معنی را از نظر انداختن است بخلاف آنکه کان تامه باشد کما لا یخفی
 علی من له غیر تام و امتیاز با خبره بین الامام و قوله فی الناقصة محمول است بر حذف سه مضاف یعنی
 فی وقت حصول کان الناقصة و قال الرضی و قد یحذف مضاف بعد مضاف و سلم خبر القیام المضاف
 الیه الا غیر مقام الکل انتفی و قوله و اسرست حتی یدر خطما معطوف است بر مثال مذکور یعنی منتفع شد رفع
 در مثال بنظر امر ثانی اگر گفته شود چرا بنظر امر ثانی در مثال مذکور رفع منتفع باشد جواب میگویم از جهت آنکه
 محال لازم می آید زیرا که چون رفع خوانند حتی حرف ابتدا خواهد بود و ماقبل او سبب باشد و خواهد شد و چون حتی حرف
 ابتدا باشد ما بعد او جمله خبریه خواهد بود که وقوع او منقطع است نه مشکوک ماقبل او مشکوک فیه است از جهت آنکه خبر
 حرف استفهام است پس دخول که سبب است وقوع او یقینی است و سیر که سبب است وقوع او مشکوک است و حکم وقوع
 سبب یا آنکه در وقوع سبب و مشک بود و محال است پس در مثال ماقبل حتی سبب باشد و نمیتواند شد از این جهت
 و ما بعد او رفع منتفع گشت اگر گفته شود و بیا بچ و وقوع ماقبل حتی مشکوک است همچنین وقوع ما بعد حتی نیز مشکوک
 زیرا که خبر است و الخبر یختل الصدق و الکذب و جواب میگویم او نیست که وقوع ما بعد او نبه وقوع ماقبل و منقطع

است اگر چه عند العقل احتمال عدم وقوع دارد و فافهم اگر گفته شود حکم بوقوع سبب یا آنکه در وقوع سبب شک باشد
 محال نیست زیرا که جائز است که سبب احدی را سبب متعدد باشند و در وقوع احدی سبب اگر شک بود و ضرر ندارد زیرا
 روایت که وقوع سبب بوقوع سبب آخر شده باشد جواب میگویم و یک حکم در اینجا برای سبب که دخول است سبب
 واحد است که آن سیر باشد اگر چه فی نفسه سبب باشد بقریه آنکه اسر است حتی ترغلهما میگوید و سیر را سبب بخوان میگردانند
 فالا احتمال ندارد و مع هذا جواز مذکور که سبب منع است و در غیر منع است لان قوار و العمل علی معلول واحد محال است تحقق
 فی موضع و جاز فی التامه نحو کان سیری حتی او غلما یعنی جائز است که در وقت کان نامه را بعد حتی رفع خوا
 گویند کان سیری حتی او غلما فان معناه نیست سیری فاما داخل الان و در نیوقت هیچ فساد نیست پس جواز این مثال
 منبخر اول است یعنی درین مثال حتی حرف انبدا میتوان شد از نسبت آنکه کان نامه است و همچنین جائز است ایسم سا
 حتی بد غلما بر ف بعد حتی و جواز این منبخر امر ثانی است زیرا که نسبت درین مثال مستقیم است و محال مذکور لازم نمی آید
 اگر گفته شود درین مثال نیز ما قبل حتی شکوک است و ما بعد و مخلوع است پس سببیت مستقیم نیست که فی المثال مذکور
 جواب میگویم سبب قول که سیر است در اینجا مطلق است و شک نیست مگر در تعیین فاعل پس اگر سبب مستحق
 الوقوع بود محال نیست و باید دانست که قولهم ایسم سا حتی بد غلما فاعل فعل مقدس است که آن جار باشد بقریه آنکه
 یعنی جازایهم و جمله معطوف است بر جمله جاز فی التامه و معطوف نیست بر مثال مذکور زیرا که کان و درین مثال نیست تا در
 مقید کرده شود بقوله فی التامه و در بعضی نسخ و جاز فی کان سیری حتی او غلما فی التامه واقعست پس برین تقدیر
 قولهم ایسم سا حتی بد غلما معطوفست بر مثال سابق و فاعل جاز برین تقدیر تقدیر غیر است که رایج است بسوی رفع
 یعنی جاز الرفع فی جزمین ترکیبین و قوله و لام کی مبتدات یعنی لام کی منسوب بشیو و مضارع بعد از تقدیران مثل
 اسلمت لا و ضل الجمله پس قوله مثل اسلمت آه خبر است و قوله و لام الحجه و مبتدات یعنی لام حموده بعد از مضارع
 منصوب میشود تقدیران قوله لام تاکید بعد از النعمی امکان خبریه است و مذون است یعنی بی لام التاکید و جمله معترضه
 است و در میان مبتدا و خبر یعنی لام حموده و لامی است که تاکید میکند نفی را بعد کان منفی برابر است که کان لفظا بود
 مثل و ما کان التاکید هم یا معنی باشد مثل لم یکن لیفعل و این لام حموده نیز لام جاره است و لهذا بعد او
 تقدیران واجب است و بعضی سوال کرده اند که تقدیران مصدریه بعد لام حموده موجب فساد و مقتضی عدم حمل است
 زیرا که چون فعل تقدیران بمعنی مصدر شود حمل او بر اسم کان صحیح نخواهد شد و مخفی نماز که این سوال را برگز در رد نیست
 زیرا که این لام نزدیک کوفیهین آمده است برای مجرد تاکید نفی و نزدیک بجهولان متعلق است بمذون یعنی فاصلا

چون ترکیب
 است که باید که
 در آنجا که
 سبب است

پس قره تعالی و ما کان الله معذبهم انی معنی دارد که و ما کان الله قاصد الی معذبهم و بعضی سوال مذکور را نسئلت
و باین طریق جواب میدهند که مضاف یا از اسم کان محذوف است یعنی و ما کان صفة الله تعذبهم یا از خبر کان
و ما کان ان تعذبهم یا مصدر را و ان با اسم فاعل است یعنی و ما کان الله معذبهم و قوله و الفاء مبتدأ است و الفاء لام
بر روی برای عهد است یعنی آن فاکه مضارع بعد از منصوب شود بتقدیر ان قوله بشرطین خبر است متعلق است
بمبتدأ و تقدیر ان بعد از مشروط باین شرط است و نصب مضارع را مشروط باین دو شرط نیست که ما هو
نذهب الکوینین و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند فقدر ان بعد از انصب المضارع مشروط بشرطین
انتمی و قوله احدهما السببیه خبر مبتدأ محذوف است یعنی احدهما السببیه یعنی سببیه ما قبل فابری ما بعد
اگر گفته شود چرا تقدیر ان بعد از مشروط است باین شرط جواب میگویم مضارعی که خالی بود از ان
و جازم اصل در و رفع است و مضارع که خالی بود از قرین استقبال و حال ظاهراً حال است که امر و ضی فاء
عاطفه تعقیب است و چون آن مصدریه مقدار کنند تغییر در لفظ خواهد شد از رفع که اصل است بسوی نصب و
غرض از این تغییر تنصیف و تصریح بر سببیت است زیرا که تغییر لفظ و دلالت میکند بر تغییر معنی فعل از حالت سبب
استقبالیت و از معنی فاکه تعقیب است بسوی سببیت و وقتیکه سببیه مقصود نباشد احتیاج نیست بسوی
تغییر لفظ که دلالت میکند بر سببیت مقصوده پس تقدیر ان مصدریه بعد فاکه موجب تغییر لفظی است نخواهد بود
و وقتیکه سببیت مقصود باشد و حاصل کلام این است که در کلام عرب بعد از نصب نیز اندر و وقتیکه سببیت
او برای ایجاد مقصود بود و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله علی تغییر المعنی ای تغییر
معنی الفعل من الحالیه الی الاستقبالیه و من معنی الفاعل الذی هو التعقیب السببیه و فاکه تغییر
بشعر تقدیر ان و بهو علم الاستقبال و یا دل الفعل بالمصدر اذ لا یعطى المفرد علی الجملة فیما لا یحل له من الاء
فلا یكون الفاعل للتعقیب فکان النصب ان رفع کون الفاعل للتعقیب و تقوید کونه لجزا انتمی و قوله و السامی
ان یكون قبلها امر خبر مبتدأ محذوف است یعنی و ما یبها ان یكون آه و جمله معطوف است بر جمله قوله
سببیه یعنی شرط دوم اینست که قبل ما امر باشد او نهی و استغناءم او نهی او نهی او عرض
اگر گفته شود تقدیر ان مصدریه بعد فاکه مشروط است باینکه قبل کی او از اینها شیء آمده یا نبوده بود جواب
میگویم تا سامع توهم نکند که جمله که بعد فاکه واقع است معطوف است بر جمله سابقه که آنکه سببیت احدهما
برای آخر مقصود بود و اما بعد قصد سببیت جائز است که مصدر احدهما معطوف باشد بر مصدر جمله آخر

با اعتبار اشتراک نزد و در مطلب یا در معنی نفی اگر چه عدم احتمال عطف جمله بر جمله بنصب مضارع حاصل شده است
 کما لم یکن یجزم باقیست با اعتبار آنکه ممکن است که سامع را از نصب غفلت شود و چون ما قبل فایکمی از این شایان
 است مذکوره بود توهم عطف مستبعد است لان تقدیم الانشاء علی ما یصلح ان یکون جوابا بیدل علی انه الحال
 علی الطلب النفی نهی نمودن لول الانشاء فیکر حجج ابا و الجواب لعلطف فافهم و نیز است این سه مذکوره است انشاء
 و عطف اخبار بر انشاء جائز نیست اگر گرفته شد نفی از جمله انشایی سه مذکوره است انشائیت جواب
 میگویم در معنی انشاءست زیرا که مستند جواب است همچون انشاء اگر گرفته شود چنانچه ان مصدریه مقدر میشود
 بعد فاقول فیکم ما قبل فایکمی از انشای سه مذکوره بود همچنین ان مصدریه مقدر میشود بعد فاقول فیکم ما قبل
 و عا باشد مثل اللهم اغفر لی فافوز فوراً عطیاً و لا توأخذنی فایک پس چه ادا را ذکر کرد جواب میگویم
 و عا داخل است در امر و نهی پس مراد از امر و نهی مصطلح نجاه است نه مصطلح ارباب ارجول فافهم و مثال الامر
 زرنی فاکرب یعنی لیکن منک زیارة فاکرم یعنی و مثال النبی لا تشتمنی فاضربک یعنی لا ینک منک کشته می ضرب
 منی ای که مثال الاستفهام مل عندک ما فاشتر ما یعنی مل کیون منکم ما فاشتر ما یعنی و مثال النفی ما تأتی انشی
 یعنی لیس منک اتیان فحدیث مبدی اگر گرفته شود اگر ما بعد فاختصیص بود آنوقت نیز مضارع منضموب
 میشود بتقدیر ان مصدریه مثل لولا انزل الیه ملک فیکون مع نذیر یعنی چرا نفرستاده شد بسو او فرشته تا
 باو بیم کننده و ترساننده یعنی فرشته نازل نشد تا که او ترساننده باشد جواب میگویم تخصیص در نفی
 داخل است زیرا که مراد از نفی در اینجا عام است که هر جا باشد یا ضمناً و افضل المتأخرین حضرت مولوی شیخ عبد
 قدس سره فرموده اند بنحو تا اینها فتح شد معناه علی النصب قصد السببیه مع انتفاها و القصد نفی الثاني و لا
 القصد نفی الاول فقد لا یتم تحقق السبب و لا السبب علی الرفع نفی المجموع و نفی الثاني وحده قصد السببیه و لا
 نفی الاول فقط لا یتحقق التحریث الذی بعد الاتیان الاعلی القطع والاستیفاء و علی العطف علی النفی فیکون
 المراد ما تأتی فانت تحدث جاهاً سبحاننا کقولنا ما تأتیها فیتجمل امرنا فان المقصود اثبات جمله انتهى و مثال النسخه
 کیست فی الا فافقه لیث لی ثبوت مال فافقا فاسمی اگر گرفته شود اگر ما قبل فارجی بود آنوقت هم مضارع او
 بعد او منسوب میشود بتقدیر ان مصدریه مثل قوله تعالی علی الملع الطرف طرف السموات و الباهما من السماء الی سماء
 یعنی قال فرعون لهما ان ابن لی بناؤ عالی علی الملع الطرف طرف السموات و الباهما من السماء الی سماء
 فاطلع الی الهموسی و منسوب فاطلع قرار ت حفص است و مساوی او رفع می خوانند بحجت

عطف او بر بالغ و درین وقت از ما نحن فیه خارج است **جواب** میگویم مراد از تمنی معنی تمنی است برابر است که
 به صیغه ترجی یا بغیر صیغه و در قوله تعالی اعلی الخ آه تمنی است بصیغه ترجی زیرا که بلوغ و اطراف سموات را متمنع
 و در آوردن صیغه ترجی بر تمنی تنکم و استنزال بر عین است زیرا که متمنع الوقوع را بر جو را اعتقاد کرده است و تمنا
 العرض الاستنزال بنا فنصیب غیر یعنی الا یکون منک نزول فاضاۃ ضیعی منی اگر گفته شود عرض داخل
 در استفهام پس علامه چه شمار کرد **جواب** میگویم عرض اگر چه متولد از استفهام است لیکن در معنی
 استفهام باقی است و براسه معنی علامه دارد که لا ینقی علی اسی العاقل المتدرب و باید دانست که در تمنی
 این موضع معنی سببیت مقصود است و ما دلالت میکند بر سببیت و ما بعد فاکه در تاویل مصدر است معطوف
 است بر مصدر آخر که مفهوم میشود از ما قبل فاختار نزول یک شیخ رضی قدس سره این است که ما بعد فاکه
 مصدر مبتدا است مخدوف الخبر زیرا که فارسیه مختص بطلعت جمله است مثل الذی لطیف فی صفت زید الزمان
 و نیز فار عاطفه برای سببیت قلیل است اگر گفته شود در قوله تعالی کن فیکون مرفوع است منصوب است با آنکه
 ما قبل و امر است **جواب** میگویم کن امر حقیقه نیست بلکه سحرا امر است لان قوله کن فیکون کنایه مجاز
 عن شریقه و تمثیل فلیس بهنا امر حقیقه کما ذکر القاضی فیفسر و حاصل اینست که امر بر دو قسم است امر تکلیفی و امر
 تمکینی **جواب** تکلیفی که با فاعل و منصوب میباشد زیرا که در حقیقت امر است و **جواب** تمکینی که با فاعل است مرفوع
 میشود از آنکه در حقیقت امر نیست و اگر آمد من قوله تعالی کن فیکون تمثیل حصول بالعلقت به اراده بلا حلت لفظ
 الامر المطیع بلا توقف قتال و احفظ اگر گفته شود فعل مضارع که اید فاقع است در قول شاعر **عرب**
 منزل البنی تمیم و الحق بالمجاز فاستریه منصوب است بتقدیر ان مصدریه و ما قبل او یکی از امشیا است مذکور نیست
 پس از اینجا معلوم میشود که وقوع یکی از امشیا مذکوره شرط نیست **جواب** میگویم تقدیر ان بعد فادین
 بدون تقدم احدش یا مذکوره محمول است بر ضرورت شعر یعنی ثابت است بر خلاف استعمال از جهت اضطرار
 و بعضی گفته اند که در اصل فاسترخی بود بنون خفیه پس از جهت فتح ما قبل فنون مذکور را باالف بدل کردند و شعر مذکور
 دارد که قریب است که میگذارم من در طرح در از جهت جفا و ظلم بنی تمیم و لاحق میشود ما بل جاز تا راحت یابم و ظلم
 و جفای بنی تمیم خلاص شوم و الا و یعنی ان او که منصوب شود مضارع بعد و بتقدیر ان مشروط است بشرطین قوله
 و جمیع خبر مبتدا مخدوف است یعنی حد بها قصد الجمعیت اگر گفته شود و او که از حروف عاطفه است و ایم برای جمعیت
 است و این و او که اید و مضارع منصوب میشود بتقدیر ان و او عاطفه است پس حاجت نیست بسو

اشترط قصد جمعیت جواب میگویم مراد از جمعیت در مقام نیست که مضمون با قبل او مصاحبت مشارک بود
 بمضمون بعد او در زبان احد و او عاطفه که برای جمعیت آید مراد از آن جمعیت مطلق مصاحبت معطوف و معطوف
 است و در فعل بر اینست که در زبان احد بود یا نبود اگر گفته شود چرا تقدیر آن بعد او مشروط است بقصد
 مذکوره جواب میگویم عدد ال از رفع بسوی نصب بخت تخصیص قصد جمعیت مذکوره است پس هرگاه که جمعیت مذکور
 مقصود نباشد احتیاج بسوی تقدیر آن مصدریه و عدول مذکور نیست اگر گفته شود عدول مذکور را چرا
 دلالت است بر قصد جمعیت مذکوره جواب میگویم بعد دل مذکور تغییر در لفظ خواهد شد چنانچه در شرح قول
 السبیت گفته شد و تغییر لفظی دلالت میکند بر تغییر معنوی که آن تغییر معنی فعل مضارع از حال بسوی استقبال
 و تغییر معنی و او از عطف محض بسوی جمعیت مذکوره است و قوله وان کیون قبلها مثل فلان خبر مبتدأ
 مخدوف است یعنی و ثانیها ان کیون آه و جمله معطوف است بر جمله قوله الجمعیت و قوله فلان اشارت است بسوی
 چیزی که قبل فواقع میشود یعنی بشرط دوم نیست که قبل ما و آن چیزی بود که مماثل بخیری که قبل فواقع میشود و در آن
 آن چیزی که از اشیا است مذکوره و اگر قوله فلان اشارت بسوی اشیا است مذکوره سه چیز لازم می آید شبیه
 بنفسه و احتیاج بسوی اتمام لفظ مثل یا بسوی اعتبار مغایرت اعتباریه و وجه این شرط همان است که سابقه در شرح
 قوله وان کیون قبلها مذکور شد و اما فی صورت النفی فلحمی الواو علی الفاء لمشارکته فی صرف ما بعد ما عن العطف
 فافهم مثل زیدنی و اگر یک لیج فی زمان احد الزیارت والا کرام و مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن لا یجمع منک فی
 زمان احد اکل السمک تشرب اللبن و او یعنی آن کلمه او که مضارع بعد او بتقدیر آن منصوب شود مشروط
 بشرط معنی الی ان او الا ان اگر گفته شود از تقدیر آن مصدریه بعد او که معنی الی ان یا الا ان است تکرار
 ان مصدریه لازم می آید جواب میگویم کلمه او بمعنی الی است یا بمعنی الواو ان مصدریه در مفهوم او داخل نیست
 مذکور لازم آید پس قوله بشرط معنی الی او الا ان بمعنی دارد که تقدیر آن مصدریه بعد کلمه او مشروط است بشرط آنکه
 کلمه او بمعنی الی باشد یا الا که آن هر دو داخل اند بر آن مصدریه که مقدر است بعد کلمه مذکور و حاصل این است که قوله
 الی ان و قوله الا ان ترکیب اضافی است یعنی الی و الا که مضارب است بسوی ان مصدریه بلا شبهه دخول ترکیب استرجاعی
 نیست تا لازم آید که مجموع الی ان و الا معنی کلمه او باشد پس بتقدیر آن مصدریه بعد او تکرار لازم آید فافهم
 مثل لا تأکل السمک و تشرب اللبن یعنی الی ان تعطنی حتی و الا یعطنی حتی پس سید بویه میگوید که کلمه او بمعنی الاست و
 مقدر است و عرض از تقدیر مضارع صحت استئناس است یعنی لا تأکل السمک فی کل وقت الا وقت ان تعطنی حتی

تسبیوی میگوید کلمه را بمعنی الی است و ابعدا و فاول است بمصدر مجرور یعنی لازما منکال اعطایک اگر گفته شود
 چرا واجب است تقدیر آن مصدریه بعد کلمه او که بمعنی الی است یا بمعنی الاحواب میگویم کلمه او که بمعنی الی است
 جاز است و آنکه بمعنی الاست حرف استثناست و مجرور و شنی نمیشد مگر اسم پس تقدیر آن جاز است تا فعل مضارع
 ماول شود بمصدر که اسم است و حضرت مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قال بشرط معنی آن ه او فی الاصل
 لا احدثین فی ذات قدست مع افاده هذا المعنی الذی هو لزوم احد الامرین التخصیص علی حصول احدیها عقیب الآخر
 اول امتداد الاول الی حصول الآخر نصبت بعد اولیه ل تغییر اللفظ علی تقریر المعنی والمعیان متلازمان فلذا اختلف
 فی التقدير بالا و الی انتی و قوله و العاطفة مبتدأ است و قوله اذا کان المعطوف علیها صریحا
 خبر است یعنی حروف عاطفه مضارع منصوب میشود بعد انما بتقدیر آن مصدریه و فتیکه معطوف علیها صریح است
 و درینوقت احتیاج بسوی شرط آخر نیست و مراد از عاطفه جمیع حروف عاطفه اند پس قوله و العاطفة شاملة
 بحروف عاطفه مذکوره چون دا و فا و غیر مذکوره چون ثم پس حاصل این است که اگر حروف عاطفه غیر مذکوره
 بر مضارع داخل شوند تقدیر آن مصدریه بعد انما و منصب مضارع جاز است لیکن نه مطلق بلکه مشروط
 است بشرط آنکه معطوف علیها اسم صریح باشد و اگر حروف عاطفه مذکوره اند پس تقدیر آن مصدریه
 بعد انما و منصب مضارع مشروط بشرط مذکوره نیست بلکه بدون شرط مذکوره تقدیر جاز است لیکن
 مشروط است بشرط آخر آن این است که معطوف علیها اسم صریح باشد مثل اعجبنی ضربک زیدا و شتم او
 قشتم او شتم و باید دانست که شرط مذکور برای صحت و جواز انتصاب است نه وجوب انتصاب زیرا که اگر
 اسم صریح باین صفت است که عطف جمله بروی صحیح است پس درینوقت جاز است که آن مصدریه تقدیر
 برای تحصیل مناسبت و جاز است که تقدیر نکند از آنکه عطف جمله بر اسم مذکور جاز و داشته اند و اگر اسم صریح
 بصفت نیست مذکور کما فی المثال الذی ذکر ما پس درینوقت تقدیر آن مصدریه لازم است علی التدرج
 کما لا یخفی اگر گفته شود آن اسم کدام است که عطف جمله بروی صحیح است جواب میگویم آن اسمی است که واقع میشود
 در موضعی که در آن موضع جمله واقع میشود فا حفظ و باید دانست که در قوله و العاطفة در روایت است بروایت
 رفع مبتدأ است و قوله اذا کان اسم صریحا که متعلق بانتصاب است خبر است چنانچه گفته شد و جمله معطوف است
 بر اول حروف ناصبه بتقدیر آن که در تفصیل واقع اند یعنی قوله حتی اذا کان مستقبلا و جاز است که معطوف با
 بر آخر حروف مذکوره یعنی قوله ایشط معنی الی ان و الا ان بروایت معطوف است بر جزی که در اجمال است

یعنی در قوله بان مقدرت بعد حتی پس تقدیر کلام اینست که مقتضای مضارع بان مقدره بعد حتی و بعد العاطفه اگر گفته شود
 و میان این روایت که تم ترجیح دارد و جواب میگویم قوله و العاطفه را مفعول خواندن و عطف کردن بر اول جمله
 اگر چه بحسب لفظ قریب است کما هو الظاهر لیکن بحسب معنی بعید است زیرا که اگر عاطفه را عام دارند که شامل
 بحروف عاطفه مذکوره و غیر مذکوره لازم می آید که در تفصیل آن خبر مذکور است که در اجمال نبود و اگر عاطفه را خاص
 کنند بحروف عاطفه مذکوره لازم می آید تخصیص حکم بقدر این مصدریه بحروف عاطفه مذکوره و حال آنکه این حکم
 در غیر آنها چون ثم نیز جاری است نعم لابد منها عن بیان نکته و علها کثرة وقوعها بالقیاس الی ثم و لکن تکلف
 کما لا یجفی علی المكلف فانهم و قوله و العاطفه را مجوز خواندن عطف کردن آن بر حتی که در اجمال است در قوله
 و بان مقدره بعد حتی اگر چه بحسب لفظ ابعده است زیرا که فصل لازم می آید بتفصیل حروف سابقه لیکن بحسب
 اقرب است زیرا که هر دو مجز و درست است که بتقدیر اول لازم می آیند برین تقدیر لازم نمی آیند ولیکن وارد میشود که بنا
 در وقت این بود که حروف عاطفه دو مرتبه مذکور میشد یکبار در اجمال بان یقال و العاطفه بعد قوله و او و یکبار
 در تفصیل بان یقال مقید بانظرف قتال فانه معیار لکامل العیار هرگاه که فارغ شد مصراع از بیان آن
 حروف که مضارع بعد آنها منصوب شود بقدر این مصدریه شروع کرد در بیان آن مواضع که اظهار این مصدریه
 در بعضی از آن مواضع جائز است و در بعضی واجب پس گفت و یجوز اظهار آن مع لام کی یعنی جائز است
 اظهار این مصدریه وقتیکه باللام کی بود و آنچه بوی ملحق است چون لام زائده و آن لامی است که واقع میشود بعد
 که از ماده امر یا اراده بود مثل امرت لا عدل بینکم و یرید الله لیزهب عنکم الرحمن و درین لام زائده اختلاف است
 نزدیک بعضی زائده است برای مجز و ناکید و نزدیک بعضی زائده است برای تعلیل و مفعول محذوف است
 بدلالة مقام و جائز است کلمه مع یعنی بعد باشد مثل قوله تعالی ان مع العسر یسر یعنی ان بعد العسر
 پس قول مذکور اینمندی دارد که مجوز اظهار آن بعد لام کی مثل جنگ لان تکرمتی و آردت لان تقوم و این مثال
 لام زائده است و قوله و العاطفه بمعطوف است بر قوله لام کی یعنی جائز است اظهار آن مصدریه بعد آن
 حروف که عطف میکنند مضارع را بر اسم صریح مثل اعجبتی قیامک و ان تنسبک اگر گفته شود چرا بعد لام کی و لام
 و حروف عاطفه اظهار این مصدریه جائز است جواب میگویم از آنکه این سه حروف داخل میشوند بر اسم صریح کما
 جئتک لا اکره و اردت لضربک و اعجبتی ضرب زید عمر و او عقبه پس جائز است بعد این حروف اظهار این مصدریه
 فعل لا و تا و ایل اسم صریح میگردد اگر گفته شود چرا جائز نیست اظهار این مصدریه بعد لام مجز و جواب میگویم

که قوله اللایمی واصل الایمین بود چون مضارع کردن بسوی یا و متکلم نون جمع افتاد و یا بر تحتانیه را نیز مذکر کرد
تا وزن شعر فخل شود و دخل لام تعریف بر مضارع با ضافت لفظی جائز است و قتیکه تخفیف حاصل شده باشد
کما مر فی بحث المجرورات و لیکن قوله بل انت مخلصه بخوابه که قوله لایمی مفرد باشد و درین وقت جواز دخول لام بر مضارع
معادوم نمی شود و از آنکه تخفیف حاصل نشده مگر آنکه گوئیم که اللایمی مثل المضارع است و هو جائز کما مر فی المجرورات
اگر گفته شود چرا مصرح این موضع را بیان کرد و باید که درین مواضع نیز مضارع منصوب شود بقدری ان مصداق
جواب میگویم نصب مضارع بقدری ان موضع مذکوره قیاسی است و در غیر آن مواضع برخلاف قیاس است
لهذا بیان آن متعرض شده هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان مضارع منصوب و عوامل ناصبه شروع کرد و در بیان
مضارع مجزوم و جازم آن پس گفت وینجزم لم ولما ولام الامر و لا فی النهی یعنی مضارع مجزوم میشود بسبب لم و لا
و لام امر و لا که مستعمل است و معنی نمی و این احراز است از آن لاکه مستعمل است و معنی نفی و این کلمات جزم
میدهند فعل واحد را اگر گفته شود چرا این حرف فعل مضارع را جزم میدهند جواب میگویم که مشابهت بان شرطیه
لفظاً و معنای از روی لفظان آنکه لم ثنائی است چنانچه ان شرطیه ثنائی است و از روی معنی از آنکه شرطیه چنانچه ثنائی
مضارع را از حال بسوی استقبال و از قطع بسوی شک همچنین لم قلب میکند مضارع را بسو ماضی منفی و ان شرطیه
جزم میدهند پس لم که با و مشابهت دارد نیز جزم خواهد داد و لما نیز مشابهت دارد و از روی معنی بان شرطیه زیرا که قلب
مضارع را بسوی ماضی منفی که سیج پس از نیز مثل ان شرطیه جزم خواهد داد و لام امر و لا از روی جزم میدهند
که مشابهت است بان شرطیه از روی معنی زیرا که خبر را بسوی التثاقب میکند و قوله و کلم المجازات معطوف است
به جمله و این مضارع مجزوم میشود بسبب کلماتی که دلالت میکند بر اینکه یکی باز و جمله خبر است برای جمله دیگر و بعضی
کلمات استعانه و بعضی حروف و لکن لفظ کلم اختیار کرد تا هر دو را شامل باشد و این کلمات و فعل را
جزم میدهند پس ان و ما و او و حیثما و این متی و ما و من و امی و انی یعنی ان کلمات مجازات ده کلمات
اند و باید دانست که در ان و حیثما و از حیث لازم است لیکن قتیکه با کلمه ما باشد که زائد است کما سیج فی الحروف و انی
است و از حیث متی و این جزم میدهند فعل مضارع را مطلقاً یعنی با کلمه با بود یا نبود اگر گفته شود کلمات مجازات چرا جزم
جواب میگویم که ان شرطیه از ان جزم میدهند که داخل میشود بر جمله و در جمله ثقیل اند و لهذا برای عمل بر جزم اختیار کردند
که اخف است و دیگر کلمات از ان سبب جزم میدهند که متضمن اند معنی ان شرطیه را و تفصیل این مقام طویل است اما این
غریب را که بضاعت غریب دارد زیاده برین طاقت نیست که از جانش و شرات حاسه ان چند کلمه را سبب جزم

ن

و اما مع کیفیها و اذا فتشاً یعنی هر چو نگردد باشد انخزام مضارع با کیفیها و اذا که بدون کلمه است پیش از است
و بکلام عرب بر وجوه اطراف اندام است و از اینجا معلوم میشود که اگر کلمه اذا یا کلمه ما باشد انخزام مضارع بوی کثیر است اگر
گفته شود چرا انخزام مضارع با کیفیها قلیل است جواب میگویم آنکه معنی کیفیها عموم احوال است مثلاً کیفیها تقریر اقرار یعنی محلی
و کیفیت تقریر انشا یا اقرار علیهما و استواء قراءه و قاری در جمیع احوال و کیفیات متعدد است پس اعتبار معنی شرط
در وی نیز معتذر خواهد بود هر گاه که معنی شرط در وی معتذر باشد معنی ان شرطیه است متضمن نخواهد بود پس جزم هم خواهد
و اما جاز فی الشعر بالضرورة باجرائیه مجری الشرط لکونه فی صورته و باعتبار عدم الاعتدال ببعض الاحوال و الکلیات و اعتبار
استوائیهما فی البعض بنده ضعف الشرطیه فلم یجزم علی الاطلاق فانهم و ما لی اگر گفته شود چرا انخزام مضارع با اذا
قلیل است جواب میگویم ان شرطیه موضوع است برای ایهام یعنی در اعتقاد متکلم در وجود مدلول و ایهام است زیرا که
موضوع است برای تعلیق شئی بشئی که نزدیک متکلم وجود او در مستقبل مفروض است با عدم قطع بوقوع او بالا و وقوع او
و کلمه اذا موضوع است بر مقطعوع یعنی برای امریکه وجود او در اعتقاد متکلم در مستقبل یقینی و قطع است پس از متضمن
نیست یعنی ان شرطیه را و کلمات شرط جزم نمیدهند مگر وقتی که متضمن بودند معنی ان شرطیه را پس در کلمه اذا معنی
ان شرطیه نیست لیکن هر گاه که در اکثر اوقات بوقوع امری قطع و یقین میکنم و برخلاف آن میبایم از یقین متضمن
اذا معنی ان شرطیه را جائز داشتیم کمافی مثل متی و سایر الجواز امکن چون معنی ان شرطیه را سایر شرط ثابت
در این است زیرا که در اصل موضوع نیستند برای زمانی که متکلم در آن زمانه بوقوع فعل قطع و یقین کرده باشد
از یقین جزم نمیدهند در ضرورت شعر و غیر آن بخلاف اذا زیرا که موضوع است در اصل برای زمانی که وقوع فعل
در آن زمان مقطوع و متیقن است پس معنی ان شرطیه در وی ثابت و راسخ نیست بلکه عارضی است بر شرط
زوال و لهذا جزم نمیدهند مگر در ضرورت شعر و قوله و بان مقدرة معطوف است بر قوله یا معنی مجزوم میشود
مضارع بان شرطیه مقدرة هر گاه که فارغ شد مصرح از تعداد جوازم شروع کرد در بیان معانی آنها
پس گفت فلم یقلب المضارع ماضیا و نفیته یعنی پس کم که از ان جوازم است موضوع است برای
قلب مضارع بماضی و برای نفی مضارع پس عمل معنوی ما و این است که معنی مضارع را معنی ماضی منفی میگوید
و ارجاع ضمیر قوله و نفیه بسوی ماضی اگر چه ممکن است گمراهی افانی الحمله بعید است زیرا که کلمه لم چون داخل میشود
بر مضارع در اثر قلب و نفی ماضی میکند و اگر ضمیر قوله و نفیه را جاع باشد بسوی ماضی
پس کلام مصرح درین تقدیر خواهد بود که فلم لنفی الماضی و این صحیح نیست مگر وقتی که نفی را

بعد قلب اعتبار کنند و این خلاف ظاهر است فاعلم و لما مثلها یعنی لما که از اجازم است مثل لم است و قلب
 و نفی و خبرگاه که ذکر کرد و مابه الاشتراک شروع کرد و در بیان مابه الامتیاز پس گفت و مختص بالاشتقاق
 یعنی لیکن لما مختص است باشتقاق و استیعاب از منتهی ماضی از وقت انتقار فعل تا وقت حکم بخلاف فاعلم لما یضرب
 زید عمر و فاعلمه میدهد که در هیچ زمانه ماضی زید عمر را زده است تا وقت حکم بخلاف لم یضرب زید عمر و ازیر که فاعلم
 میدهد که در وقت حکم زده است و جازم است که سابق در زمانی از از منتهی ماضیه زده باشد و قوله و جاز حذف
 الفعل معطوف است بر قوله الاستغراق یعنی لما مختص است بحذف فعل که دخول اوست جازم است حذف فعل
 که منفی یا اوست و قنیکه قرینه بود بخلاف فعل منفی بلکه حذف او اصلا جاز نیست شارفة المدینه و لما یعنی
 لما او ظهرا و نیز باید دانست که لما نیز مختص بعدم دخول ادوات شرط است فلایقال ان لما یضرب من لم یضرب
 كما تقول ان لم یضرب من لم یضرب زیرا که المار باعی است پس اگر دخول ادوات شرط بر و جاز بود فصل در بیان
 عامل و معمول بفاصل قوی لازم می آید مع ضعف العامل و نیز لما مختص است بآنکه استعمال او اکثر و متوقع میباشد
 یعنی اکثر نفی کرده میشود و سوی فعلی را که مخاطب را متوقع و مترقب است كما تقول لمن توقع ركوب الأمير لما يركب كذا
 و غیر متوقع نیز استعمال کرده میشود مثل فذلان لما ينفعه الذم و وجه اختصاص لما بهذه الامور دون لم بفهم ما قال
 ابن مالك من ان علة هذه الاحكام ان المنفى فعل لما المنفى قد فعل فاحفظ و مستور و محتجب بآنکه کلمه قد موضوع است
 بر آنچه توقع و زمانیکه متصل است بزمانه حال حرف شرط بر وی داخل نمی شود و حذف فعل بعدا و جازم است فافهم
 و لام الامر المطلوب بها الفعل یعنی لام امر لامی است که بوی فعل مطلوب میباشد و در لام امر لام داخل
 زیرا که امر او از امر دینی در اینجا مصطلح نخواهد است نه مصطلح اصولی كما مثل لا یغفر لنا الا لام امر که مستور و در بعضی لغت
 مفتوح نیز آمده و گاهی کن کرده میشود بعد او و فاعلم مثل قوله تعالى والذات طایفه اخری لم یصلوا فاعلموا یتقوا
 و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده سکون لام الامر مع الواو و الفاکثر لكون التصال بما بعدهما اسد لكونها
 علی حرف واحد فصار الواو الفاء مع اللام بعدهما و حرف المضارعة کلمة علی وزن فحة مخففة بحذف الهمزة مخففة
 لكونها حرف عطية مثلما انتهى و لام امر را مر حاضر داخل نمیشود كما سجد الشارح و لا انتهى المطلوب بها التركيب
 لا ونهی آن است که بوی ترک فعل مطلوب میباشد و الترك هو كلف النفس عن الفعل و در بعضی نسخ و لا ونهی ضد واقع شده
 یعنی لا ونهی ضد لام امر است و لا ونهی بر جمیع انواع مضارع و ان معر و مجهول غایب و غیره و شکم داخل میشود و در کلام الهی
 تدخل علی الفعل معطوف است بر قوله فلم و مراد از کلمه می آید آن کلمات است که سابق بر ذکر شده اند و در بعضی نسخ و لا ونهی

و

مثل قوله تعالى ان يسرق فقيد سرق الخ له من قبل يا معنوی و مقدر بود مثل قوله تعالى ان كان مبصدة قد من قبل فبصدة قد
قد صدقت لم تسخر الفاء یعنی در نوبت آوردن فاء جزا جاز نیست زیرا که تاثیر حرف شرط در ما مستحق است که اگر فاء
معنی ماضی مسبوکی استقبال است پس در جزا ضمما از رابطه استغناست مثل ان اگر متنی اگر متک ان اگر متنی که اگر متک گفته
شود چرا مقید که ماضی را بقوله غیر قد جواب میگویم تا خارج نه شود ازین حکم ماضی متحقق بقدر که در و تاثیر ادا
شرط اصلا نیست زیرا که برین اشافا لازم است مثل ان اگر متنی الیوم فقد اگر متک امس و آیین مثال اینفخ دار که آن نقد
با که امک ایا الان فاعده با کرامی ایا که امس که نافی المطلق فی بحث ان فاعده و قسم علیه معافی الا شیه و متولوی معنوی حضرت
شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند و الضابطه ان مداراتیان الفاء و ترک التاثير المعنوی اعنی قلب الجزاء الی الاستقبال
فان اثر فیه تاثیر تا ماضی حاجه الی الفاء و ان اثر تاثير تا ماضی فاقصا فالوجه ان و ان لم یشر فیها صلا فالفاء ان متنی و ان کما
مضارع عامتها او منفی بلا یعنی اگر جزا مضارع مثبت بود یا منفی بکلمه لا باشد فالوجه ان یعنی در
جزا دو وجه اند یکی آوردن فاء و دوم ترک فاء مثل قوله تعالى و ان لم یکن منکم الف یغلبوا الفین من عافیتکم الله
اگر گفته شود درین وقت جزا دو وجه جائز اند جواب میگویم که از آنکه تاثیر ادا شرط چنانچه در ماضی است انچنین در
مضارع مثبت و در مضارع منفی بلا نیست زیرا که مضارع مذکور صالح استقبال است بخلاف ماضی که اصلا صلا
زمانه استقبال ندارد پس بلحاظ عدم تاثیر تمام آوردن فاء جائز داشتند تا رابطه باشد و چون در مضارع مذکور تا
اداة شرطی الجملة موجود است از آنکه قبل دخول اداة شرط مشترک در حال استقبال بود و بدخول اداة شرط خالص یعنی
استقبال شد پس باعتبار این تاثیر ترک ماضی جائز داشتند اگر چه تاثیر مذکور اقوی نیست اگر گفته شود چرا مقید که
مضارع نفی را بلا جواب میگویم از جهت احتراز از مضارعی که منفی بلم بود زیرا که مندرج است در ستمی از آنکه
از روی معنی از روی معنی ماضی است و در فاء واجب است از جهت آنکه تاثیر ادا شرط در و اصلا نیست و مخفی ماند که
واجب بود بر ماضی که مضارع مثبت را نیز مقید میکرد زیرا که ترک فاء در مضارعی که مضارعین بود یا لامر
یا بلا نهی مخفی است و الا فالفاء یعنی اگر آنچه مذکور شد جزا واقع نشود پس آوردن فاء واجب و حاصل است که اگر
که بغیر قدست جزا نبود یا مضارع مثبت یا منفی بلا جزا واقع نشود پس بی ضرورت فاء واجب و باید دانست که جمله شرطی
احتمال دارد اول آنکه ماضی باشد یا قد بلفظ مثل ان اگر متنی الیوم فقد اگر متک امس یا مقدرا مثل ان اگر متنی الیوم
فما کر متک امس یعنی فقد اگر متک دوم آنکه جزا جمله اسمیه بود سوم آنکه امر باشد چهارم آنکه نهی بود پنجم آنکه دعا باشد
ششم آنکه استفهام باشد هفتم آنکه مضارع بود و منفی بکلمه لا هجتم آنکه مضارع بود و نفی بلم هجتم آنکه مضارع بود و نفی

بازای الضامه

و سیم آنکه تنی بود یا زو سیم آنکه عرض باشد و در جمیع این صور حرف شرط را تا شیر در جزا اصلا نیست پس بسط لایق است
 با سیم و مناسبت برای بسط در مقام فاست کما لا یخفی علی من سئل علی حافی حرف و العطف اگر گفته شود اذ
 را جزا تاثیر نیست در جزا که درین صورت و اقتضای جواب میگویم تا اثر اذ شرط اینست که معنی جزا را قلب استقبالی
 و این تاثیر درین جزا ممکن نیست اما در ماضی که مصدر است بقدر از انجحت که بر زمانه ماضی خود باقیست و در مضارع که
 مصدر به اول و سیم و سون و لام امر و لازمی است از آن سبب تا تاثیر نیست که هر یک بر زمان استقبالی باقیست بجا
 قبل از اذ شرط بود و کذا فی الاستفهام و الدعا و در جمله اسمیه انشائیة غیر طلبیة ازین جهت تاثیر نیست که دلالت
 بر زمان این هر دو منقوض است و یکی اذ امع الجملة الاسمیة یعنی می آید از امر فاجاتیة که مقدار آن جمله اسمیه است
 که جزا واقع شده موضع الفاء یعنی می آید از آن سبب فادرجایی که جمله اسمیه واقع شود و لهذا هر دو جمع نمیشوند
 و اما اجتماع هر دو مثل فرجت فاذا السبع ضرر نمیکند زیرا که در جواب شرط واقع نشده مثل قوله تعالی و ان لقیتم
 سیتیة با قدم است ای میم اذ هم لقیتم و ان اگر گفته شود جزا از امر فاجاتیة در موضع فاء واقع میشود جواب میگویم
 از آنکه ماضی و قریب است از معنی فاذا انجحت که معنی فاقعقیب است و اذ امر فاجاتیة دلالت میکند بر حدود
 امری بعد امری و حدوث شیء عقب شیء و فرق در میان فاذا و اذ امر فاجاتیة این است که محیی فاجاتیة اسمیه
 جزائیة اکثر است بخلاف اذ که قلیل است اگر گفته شود وقوع اذ امر فاجاتیة موقع فاء شرط است بجملة اسمیه
 جواب میگویم که از آنکه اذ امر فاجاتیة مختص بجملة اسمیه است اگر گفته شود جزا از امر فاجاتیة را مختص بجملة اسمیه
 جواب میگویم که چون اذ شرطیة مختص بجملة فعلیة است از آنکه شرط فعل میباشد پس ناچار اذ امر فاجاتیة
 را مختص بجملة اسمیه کردند تا در میان هر دو فرق شود هر گاه که فارغ شد مصراع از تفصیل کلمات محاربات
 و بیان احوال شرط و جزا شروع کرد در بیان کلمه ان که مقدر میشود پس گفت و ان مقدرة و کلمه ان
 سبب است و مقدرة حال است و قوله بعد الامر متعلق است بکائیة و خبر مبتداست یعنی کلمه ان که
 مجزوم میشود بسبب و مضارع در ان حالیکه مقدرة ثابت و کاین است بعدش چیز چون امر مثل ان
 اگر یک یعنی ان تذکره اگر یک و الهمی چون لا تفعل الشریکین خیر الک یعنی ان لم یفعل الشریکین خیر الک
 و الاستفهام مثل بل عندکم ما اشر به یعنی ان لم یکن لی مال الفعه و العرض مثل الا تنزل بنا تنصب
 جزا یعنی تنزل بنصب خبر و چون در محل بیان سکوت بر پنج امور نمود و معلوم شد که تقدیر کلمه ان منحصر است بعد
 این پنج امور مذکوره و لهذا حضرت قدس سره السأ فرموده اند انما کانت مقدرة بعد الامر تنهی و باید دانست

بذلک یستدل فی توضیح علی الفرق

که قوله وان مقدره حکایت است انقوله وبان مقدره که در اجمال است زیرا که قوله وان مقدره بخط است
بر قوله فانه لقلب المضارع ماضیا که در تفصیل است اگر گفته شود چرا قوله مقدره خبر نباشد و قوله بعد الامر باد
متعلق بود جواب میگویم خبر محط فائده میباشد و محط فائده قوله بعد الامر است نه مقدره زیرا که کلمه ان
اجمال است مقید است بقوله مقدره پس اگر در تفصیل بود بقوله مقدره حکم کنند هیچ فائده نهد اگر گفته شود
لازم که چون قوله مقدره خبر بود و طرف متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال است مقید است بقوله مقدره
پس اگر در تفصیل بود بقوله مقدره حکم کنند هیچ فائده نهد اگر گفته شود لازم که چون قوله مقدره خبر بود و طرف
با متعلق باشد فائده نبود زیرا که در اجمال تقدیر کلمه ان مطلق معلوم شده است و در تفصیل حکم بروی تقدیر
خاص است یعنی تقدیر ان بعد امور خمسة و این حکم از اجمال معلوم نشده است چو اب میگویم که از سنه
منع صریح معلوم میشود که حکم بر کلمه ان بقوله مقدره هیچ فائده نمیدهد بلکه بلحاظ طرف پس اولی نیست که طرف
خبر باشد و کلمه ان مقید بود بمقدره چنانچه در اجمال است کما لا يخفى علی من له عقل سلیم و ذهن مستقیم
اذا قصد السببیه یعنی وقتیکه قصد کرده شود سبب بودن یکی از این امور خمسة بر فعل مضارع را که بعد
پس در وقت مقدره میشود کلمه ان یا مضارعی که از ما تقدم مستنبط است و فعل مضارع مذکور مجزوم میشود
بجهت آنکه جزای ان شرطیه است که فعل شرط خود مقدر است و فرموده اند حضرت قدس سره العسا اذا كان
المضارع بعد هذه الاشياء صالحا لان يكون سببا لما تقدم انتهى و مخفی نماند که اعتبار صلاحت است
است زیرا که در تقدیر ان شرطیه مجزوم عا سببیت کفایت نمیکند چنانچه در شرح رضی است و فائده قوله ان
السببیه بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اگر گفته شود چرا تقدیر ان شرطیه بجا بعد این امور خمس مختص است
جواب میگویم این شیء را دلالت بطلب فعلی است که بر آن فعل مترتب میشود آن فائده که آن فعل مترتب میشود
فائده میتواند شد اگر سببیت قصد کرده شود پس اگر بعد آن اشیا خمس مضارعی واقع شود که مضمون همان فائده
باشد و قصد کرده شود سببیت آن فعل که از آن اشیا مطلوب است بر آن فائده را شک نیست که آن اشیا در وقت
قرا آن اند که از ذکر آن شرطیه و فعل شرط استغنا می بخشند و ظاهراست که در این هنگام فعل مضارع که بعد آن اشیا واقع
جزا خواهد بود و بان شرطیه مقدره مجزوم خواهد شد بخلاف جمله جزیه که غرض از او فائده مضمون بخاطب میباشد مقصود
بغیر آن نمیتواند شد و آنکه اگر بعد او مضارعی واقع شود که صلاحت جزا مضمون خبر داشته باشد متبادر خواهد شد
که مضارع جزا راست و مخفی نماند که دلالت اشیا خمس مذکور بر فعل مذکور داعی نیست بلکه غالب است زیرا که

تعلق طلب در اکثر اوقات بافعال اختیاری ازین جهت میباشد که آن افعال سبب و وسائل اند برای حصول
 امر آخر و گاهی فعل اختیاری مطلوب لذاته میباشد و لهذا فرموده اند قدس سره السبب لا نهاتل علی الطلب و الطلب
 غالباً یعلق بمطلوب تیرتب علیه فانه کیون لک المطلب سبباً لها انتهی و باید انصت که مذنب غفلت ازین است
 که این شیای خود جازم اند زیرا که گفته است که ان بنده الادا لکما فیها معنی ان فله لک تجزیم الجواب مذنب غفلت
 این است که کلمه ان ای شرط بعد از این شیایا مقدر است و این شای را دلالت بر مقدر است شاید اختلاف ازین سبب
 که جازم بودن فعل نیز در یک غفلت جازم است و غیر غفلت این اجازم نمیدارد و اسناد جزم بسوی فعل مستبعد
 ولیکن مستبعد غیر غفلت را مستبعد از الشرع مستبعد نیست زیرا که اسمی که معنی ان شرطیه را متضمن بود معنی
 و در فعل را جزم میدهد و جوازین بالاتفاق است پس میباید که اگر فعل متضمن بود معنی ان شرطیه را و دیگر فعل را نیز
 و بهر البتة جائز شود با وجودیکه فعل از اسم و حرف در عمل قویست و نیز مانع مفقود است و شاید که استبعاد و ایشا
 ازین جهت است که متضمن معنی ان شرطیه درین شیای نیست بخلاف آن اسم که معنی ان شرطیه را متضمن اند
 و بهر حال بانی الصدور نحو **اسلم تدخل الجنة** مطلوب بصیغه امر اسلام است و فائدۀ او دخول جنت است
 و اسلام سبب است و سببیت نیز مقصود است پس در اینجا ان شرطیه با فعلی که ما خود از صیغه امر است مقدر
 خواهد بود و تدخل الجنة جزای او خواهد شد پس مثال مذکور درین تقدیر است که **اسلم ان تسلم تدخل الجنة و لا تکفر**
تدخل الجنة یعنی ان لا تدخل الجنة اگر گفته شود میباید که این مثال ممتنع بود زیرا که درین تقدیر نیز نمیتواند شد که
 ان تکفر تدخل الجنة و ظاهر است که کفر سبب دخول جنت نیست جواب میگویم اینجا فعل منفی مقدر خواهد
 نه مثبت زیرا که منفی قرینه بر فعل منفی است نه مثبت و امتنع لا تکفر تدخل النار و لا ما ممتنع شد این کفر
 زیرا که ازین تقدیر است که ان تکفر تدخل النار و بدیهی است که عدم کفر سبب دخول نار نیست و امتناع این مثال نزدیک
 جمهور است خلافاً للکسالی زیرا که مثال مذکور نزدیک و ممتنع نیست اما امتناع او نزدیک جمهور ازین جهت است که لا
 التقدير ان لا تکفر تدخل النار زیرا که منفی قرینه بر فعل منفی است نه مثبت که امر پس در یوقت فساد مثال مذکور
 ظاهر است و جواز این نزدیک کسالی معنی او را بحسب اعتبار میدارد و میگوید که مثال مذکور درین تقدیر است که ان تکفر
 تدخل النار پس در یوضع بر حذف شرط مثبت عرف قرینه است نه صیغه منفی و عرف اقوی قرائن است پس نزدیک کسالی
 تقدیر مثبت بعد نفی و تقدیر منفی بعد اثبات در وقت قیام قرینه جائز است فمثل لا تکفر تدخل النار و لا تکفر تدخل
 الجنة و اسلم تدخل النار معنی ان لا تسلم تدخل النار نزدیک و جائز خواهد بود پس حاصل اینست که نزدیک جمهور

واجب است که مقدار اسم مذکور باشد در اثبات و نفی نزدیک کسانی مدار بر عرف است فافهم اگر گفته شود چرا
 نزدیک جمهور تقدیر قولم الا تنزل فانقصیب خیر اگر عرض است این است که ان تنزل حصیب خیر جواب میگویم
 کلمه عرضی جمله انکار سی است که بر حرف نفی داخل شده نیست پس فایده اثبات میدهد اگر گفته شود چرا
 مقید که در مصراع تقدیر ان شرطیه را بقوله اذا قصد السببیه جواب میگویم اگر قصد سببیت نباشد ان شرطیه
 مقدر نخواهد بود فعل مضارع مجزوم نخواهد شد بلکه در وقت واجب است که فعل مضارع مرفوع بود بعامل محذوف
 پس گاهی بی غت واقع میشود مثل قوله تعالی فی سبب من لکن انما یرثنی در وقت شخصی که بر شئی را مرفوع میخواند
 و یرثنی درین آیه کریمه بعد از واقع است لیکن سببیت مقصود نیست لهذا بقدر ان شرطیه مجزوم شد بلکه مرفوع
 است و صفت قوله تعالی ولایا واقع است و این نزدیک جمهور است و نزدیک سکاکی قوله تعالی یرثنی جمله مستان
 است صفت ما قبل نیست گویا شامل میگوید لتطلب لیا زکریا علیه السلام پس گفت : و ان محذوف کساست
 مجزوم میخوانند از آنکه جواب دعاست اگر گفته شود سکاکی چرا جمله مستانفه میگوید جواب میگویم از آنکه اگر
 قوله تعالی یرثنی صفت ولی باشد لازم می آید که حضرت زکریا علیه السلام از جناب اب ولی وارث طلب بود
 محجوب دعوات و اوجب عطیات چنین ولی را عطا نفرموده زیرا که محبوب حضرت یحیی علیه السلام اندویشان
 حضرت زکریا غم را وارث نشدند بلکه از عالم فانی بجهان باقی پیش از حضرت زکریا ع رخت سفر بستند و از دنیا
 معلوم میشود که حضرت باری عز شأنه دعای ایشان را قبول نفرموده و حال آنکه وقد استجبنا گفته و این مجرم
 کذب است تعالی السعدنی لک علواً کبیراً پس اگر قوله تعالی یرثنی صفت ولی باشد این محذور لازم می آید و تقدیر
 استیناف و جزم بیج محذور نیست اگر گفته شود سلامت داریم که بر تقدیر استیناف و هم کذب بجناب بکر عز شأنه
 نیست لیکن مشرک کذب حضرت زکریا علیه السلام است و الانبیاء معصومون عن عین الکذب فاما محذور جدید و شدید
 قید الجدید جواب میگویم قوله علیه السلام یرثنی فی الحقیقه اخبار نیست تابعه مطابقت او بواقع کذب لازم آید
 بلکه تعلیل سابق است گویا شامل میگوید لم تطلبه پس گفت یرثنی غایت الامر نیست که آنچه عرض مقصود حضرت
 زکریا علیه السلام از طلب بود و مرتب نشد اگر گفته شود چرا بر تقدیر جزم محذور و لازم نیاید جواب میگویم تقدیر
 کلام و مراد حضرت زکریا علیه السلام بر تقدیر جزم این است که ان یسب لی ولیا یرثنی فی ظنی و در بی صورت اصلاً
 کذب نیست و مخفی نماند که ورود اعتراض بجمع تقدیر است زیرا که مرجع معنی صفتی استیناف و جزم بسوی او است
 زیرا که مال طلب به ولی که موصوف بوراثت بود و مال طلب بهبه که سبب وراثت باشد و مال طلب بهبه که سبب

شود و بر وی وراثت بسوی طلب و مخصوص است و این در مثال اولی مخصوص عطا نموده و حال آنکه فرموده
 فاستجبنا له و تحقیق مقام این است که جل جلاله و عم نواله در سوره اقرب فاستجبنا له گفته و در مینا الکی فی فرمود
 و از اینجا معلوم میشود که استجابت بنفس مسکول واقع شده نه بوصف او و لا تصیر فیہ و از این بدیل علی ذلک فسر
 قوله تعالی و یرث من آل یعقوب بوارثه الملك لم یسک یکمی اصلا فانهم و استقم فانه من مزالق الاقدام و هذا
 تبیین ان ما قالوا فی دفعه بان الروایات متعارضة و الا اکثر و ان علی بن ابي ذر یاقبل یحیی الاجسم باده الاشکال
 و کذا ما قبل المراد بالوارثه المعنی المجازی و هو النیابة فی اخذ العلم و الشرع منه بحیث یبقی ذلک معمولاً به بعد زکریا
 فاحفظ و گاهی آن فعل مضارع حال واقع میشود مثل قوله تعالی قد اہم فی طغانیم یعلمون چون اینجا قصد سبب
 نیست لهذا یعلمون مجزوم نشده بلکه مرفوع است بعامل معنوی جمله حال است و گاهی آن فعل مضارع جمله است
 واقع میشود مثل تراولما که در قول شاعر واقع شده شعر و قال رایہم را سورا و لما و دکل حقت امرای یحیی
 و را آنرا گویند که بحجت طلب آب و گاه از شکر پیش و یعنی گفت با پیشوای آنها که استاده شتون غرامیستم و
 می اندازیم و مرگ هر مرد بقضای خدای تعالی است و بدون قضا هرگز کسی نمی میرد و عرض و از این کلام غریب
 و تحریر بر شجاعت است هر گاه که فارغ شد مصراع از بحث مضارع شروع کرد در بیان امر پس گفت الامر
 و در بعضی نسخ مثال الامر یافته شده و مراد از مثال امر صیغه امر است زیرا که نخاعه الماضی و المضارع میگویند
 و مراد از وی صیغه ماضی و مضارع میدارند اگر گفته شود در آن بعضی نسخ توجیه آوردن مثال چه باشد باعتبار
 ظاهر زائد می نماید جواب میگویم اینجا چه مشهور است درین نوع از انواع افعال همچنین مشهور در معنی مصدر است
 که آن فرمودن باشد کما یقال لام الامر پس مصراع مثالی الامر گفت برای تخصیص و تصریح بر اینکه مقصود اینجا
 از امر معنی مصدری نیست بلکه نوعی از انواع افعال است اگر گفته شود امر در یوقت چرا احتمال
 معنی مصدری ندارد جواب میگویم اضافت مثال که بمعنی صیغه است بسوی امر
 اضافت بیانیه است چنانچه در قولهم صیغه الماضی و صیغه المضارع پس در یوقت جائز است که مراد
 از و معنی مصدری باشد اگر گفته شود چرا گفت مصراع الامر بالصیغه و این نیز احتمال معنی مصدر ندارد
 زیرا که امر بصیغه در عرف نخاعه در امر مخاطب مشهور است جواب میگویم المناقشه فی العبارة بعد ضوح
 المطلب لیس من الی المصلین جواب و م غرض مصراع تخصیص و تصریح است اول جمله و هذا لا یصور الا فیما قال
 لا فیما قال و نصف و باید دانست که مصراع در شرح خود فرموده است که مطلق یعنی غیر مقید

نقد و
تحریر
و
تصحیح

بمختلف حرف المضارعة برای اخراج مثل فلتفرحواست و باید دانست که صیغه امر موضوع است بر حقیقت طلب بشرطیکه طالب مستعمل باشد بر اینست که فی نفسه عالی بودیانی و گاهی استعمال کرده میشود در غیر طلب بطریق مجازی چنانچه در علم معانی مذکور است اگر گفته شود تعریف امر نافع نیست از آنکه صادق می آید بر چیزی زیرا که نمی زیر صیغه است که طلب کرده میشود از وی فعل از فاعل که آن ترک باشد و شک نیست که ترک یعنی کف نفس است فعل است از فاعل جواب میگویم که لازم که مطلوب از فعلی است که آن ترک باشد بلکه مطلوب از عدم فعل است جواب میگویم که مراد از فعلی که در تعریف امر واقع است غیر کف است و مخفی نیست که در هر جواب از این جواب اعتراض ظاهر است اما در آن از آنکه عدم فعل مستمر است از آنکه علامت آن نیست مقدم و عید نباشد و آنچه مقدم و عید نیست تحصیل شده حاصل نمیشود پس چگونه گفته شود که عدم فعل از عید مطلوب است اگر گفته شود چون انشأ شد چه مقدم و عید نباشد جواب میگویم مکلف به حادثی یا بقدره عید بوی تعلقی گیرد که محقق فی مقامه و آثار ثانی از آنکه چون مراد از فعل غیر کف باشد الکف که امر است خارج میشود از الکف داخل میشود و فیجیل التعریف طرأ و عکسا جواب میگویم که فعل باعتبار استمرار خود مقدم و عید است زیرا که عید مختار است که آن فعل را بکند پس استمرار عدم او را نسل شود و مختار است که آن فعل را بکند پس عدم او استمرار دارد و چون مراد از فعل غیر کف باشد نقص الکف یا الکف و از وی میشود زیرا که مراد این است که الامر صیغه یطلب بها الفعل غیر الکف عن فاخذ الاشتقاق یعنی از فعلی که داخل است در مفهوم صیغه یطلب الکف وارد نمی شود زیرا که مطلوب این فعلی است غیر کف از فاخذ اشتقاق زیرا که کف در الکف عین فاخذ اشتقاق است و نیز وارد نمی شود از الکف زیرا که مطلوب این وی کف از فاخذ اشتقاق است که آن نیز کف باشد و لیکن وارد میشود الکف عن الصلوة كما لا يخفى و يدفع بال الکف الذی استحق منه صیغه الکف غیر الذی تعلقی بتک الصیغه فان الاول هو الکف عن الکف و الثانی هو الکف عن الصلوة فلا اشکال فانهم و اخذ فان هذا من الزلق الاقدام و استغن من الله الملك العلام فتأمل لیس فی الکف العکس و الطرد ثم انظر الى هذا الفرد و سالما کف بسبر خویش چه میریزده اند و تا زوریای حقیقت گری یافته اند و باید دانست که نزدیک جمهور متکلمین مطلوب از فعلی کف نفس است نه عدم فعل برای علت مذکوره و نیز جواب گفته اند که اگر چه مطلوب از فعلی نیز فعل است لیکن در میان امر و نهی با این طریق فرق است که مطلوب از امر فعل مطلق است و مراد از نهی فعل خاص است که آن کف از فعل آخر باشد و نیز جواب گفته اند که مطلوب از امر مصدر را و میباید و مطلوب از نهی غیر مصدر را و اما لایحه مذکوره امر واحد است گفتگوی کفر و دین آخر یکجا می کشند و جواب یک جواب است باشد مختلف تعبیرا و حکم آخره حکم المجزوم یعنی حکم آخر مثل حکم مضارع مجزوم است در اسکال

صحيح و مستقوط نون الی و حرف علت مثل ضرب اضربا اضربا و اخش و اغروا و ام جیا نحو گوی لیضرب لیضربا لیضربا
 و لم یخسر و لم یغزو لم ترم اگر گفته شود چرا حکم آخر و حکم آخر مضارع مجزوم باشد جواب میگویم چون امر حاضر مشابه
 بضارعی که مجزوم است بلام امر از روی معنی زیرا که معنی هر دو طلب فعل است لهذا امر حاضر را حکم مضارع مذکور عطا کرد
 و تحقیق مقام این است که امر حاضر نزدیک کوفیون عرب است و مجزوم است بلام مقدره و میگویند که حذف در وقت
 با حذف لام از جهت تخفیف لازم افتاد و از آنکه امر حاضر کثیر الاستعمال است و نزدیک بصیرتین خرام حاضر حقیقت
 مبنی بر سکون است و بحسب رت حکم آخر و مثل حکم آخر مضارع مجزوم است لکن قال الی و اگر گفته شود چرا امر حاضر مبنی
 بر سکون است جواب میگویم مقتضی اعراب امر حاضر مبنی بر سکون است جواب میگویم مقتضی اعراب در امر
 معدوم است که آن حرف مضارع باشد زیرا که سابق مذکور شد که مشابهت مضارع با هم مقتضی اعراب است
 و این مشابهت حاصل نمیشود مگر بسبب حرف مضارع اگر گفته شود چرا انگشت میگویم و حکم حکم مجزوم جواب
 میگویم و طیفه سخات بیان حکم آخر حکم است نه بیان حکم مطلق هر گاه که فارغ شد مصرع از تعریف امر و حکم از
 شروع کرد در بیان طریقه بنا را و اشتقاق او از فعل مضارع پس گفت فائکان بعده یعنی اذ اعرفت
 تعریف الامر و حکم فاعلم طریق بنائیه و ضمیمه مجزوم که در قوله بعده است احتمال دارد که بسوی قوله حرف المضارعه
 راجع باشد و در صورت قرب مرجع ظاهر است و احتمال دارد که بسوی حذف راجع شود و در وقت احتیاج بسوی
 مجازا ظاهر است باین ادسن قوله بعد حذف حرف المضارعه بعد الحذف و الحذف با کانه را نامه گفته شود زیرا که لکن
 الساکن بعد الحذف معنی ندارد لکن لا یخفی علی العارف و حاصل مقام اینست که بعد حذف حرف مضارع باید
 که متحرک میانند یا ساکن اگر متحرک نیماند در مضورت باقی را امر گردانیده میشود و سکون آخر چون عد از نقد
 و ضارب حرف از تضارب تصرف و باید دانست که حرکات آن متحرک عام است که اصلی بود چون عده یا منقول الزام
 باشد چون قل مربع و آن فعل از باب افعال نباشد و فائده این تقسیم و این تعلیق و تخصیص را آخر بحث معلوم خواهد شد
 انشاء الله تعالی و مصرع از جهت ظهور عدم خطاب بیان این قسم متعرض شد یعنی این قسم از قوله بحذف المضارعه
 که در تعریف امر و حکم است و از بیان حکم او معلوم میشود و اگر بعد حذف حرف مضارع ساکن باشد پس بر ما
 در حال لیکه مضارع رباعی نباشد و مراد از رباعی در مقام آنست که ماضی و بر چهار حرف باشد نه مراد از رباعی آنست
 که فی نفسه رباعی باشد زیرا که در مضورت از دو حال خالی نیست که باقی فی نفسه با حرف مضارع را و است یا بغیر
 حرف مضارع اگر اولی است جمیع مضارعات ثلاثی مجزوم خارج میشود و اگر ثانی است باب افعال داخل میشود و معنی

که این مضارع که رباعی بود بمعنی مذکور و بعد حذف حرف مضارع از وی ساکن ماند یافته نمی شود مگر مضارع باب
 انفعال یافته زدت همزه وصل جزا شرط مذکور است یعنی زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند بعد از
 حذف همزه سارعه اگر گفته شود در نیصورت چاره همزه وصل زیاده میکنند تا بوسیله او ساکن را تلفظ کنند و تلفظ او
 هم از این نزه را هم وصل گویند اگر گفته شود چاره همزه را از میان سایر حرف های زیادتی خاص کردند جواب میگویم
 چاره آن حرف است ادا که از حرف حلق است و حرف حلق اقوی حروف اند و از آن جمله همزه اقوی است از آنکه
 از اندای خارج است و ابتدا با اقوی اولی است لقوة اشکال و الا فافهم و استقم و قوله مضمومه حال است از همزه و
 علت که سفت همزه باشد زیرا که مقصود مضمومه است در وقت زیاده و چون صفت گویند متبادر میشود و بسوی
 که ضم همزه سابق بر زیاده است و ضابطه این تبار در تعریف کلمه در شرح قوله مفرد مفصل بیان کرده شد اگر گفته
 میشود نیست که قوله مضمومه حال از قله همزه باز آنکه ذکر است و چون حال از آنکه واقع شد تقدیم او بر وی الحال واجب
 جواب میگویم چون فی الحال نکره غیر مخصوص به تقدیم حال واجب و اما چون در الحال نکره مخصوص بود تاخیر حال
 از پیشین فی الحال فی حال جاز است و اینجا فی الحال مخصوص با ضایف است و ضمیر مجرور در قوله انکان بعد مضمومه
 راجع است بسو ساکن بر جواب این شرط کلام سابق دلالت میکند اگر گفته شود در نیصورت چاره همزه مضمومه زیاده
 میکند جواب میگویم برای مناسبت و نیز اگر فتح دهند التباس را بصیغه واحد اشکال از مضارع معزوف در حالت و
 لازم می آید و اگر کسره دهند خروج از کسر بسو ضمه لازم می آید و این ثقیل است و قوله و مکسورة فیما سواه
 بر قوله مضمومه و مراد از مراد ساکن است و کلام محمولست بر حذف مضافین یعنی فی صورت وجود ساکن فی الحال
 سویی الساکن جاز مجرور متعلق است بقوله زدت و کلام مصراع انمی دارد که زیاده کنی همزه وصل را بر آنچه باقی ماند
 بعد حذف حرف مضارع در آن حال لیکه آن همزه مکسوره و در صورت وجود ساکن در باقی سوا می آن ساکن که سابق مذکور
 شد بر است که بعد از آن مفتوح باشد یا مکسور و ساکن سابق آن ساکن است که بعد از ضمه است و بعضی شارحین
 مجرور را راجع میکنند بسوی امر مذکور یعنی امرای مضارع که در بعد ساکن ضمه است و لا یخفی فایس
 من الانحراف و انکشاف و الا فافهم و استقم و قوله مضمومه حال است از همزه و
 جواب میگویم اگر در مثل ضرب همزه مضمومه زیاده کنند التباس امواجی مجبور باب انفعال لازم آید
 اگر مفتوح زیاده کنند التباس امر مثالی مجبور با مر باب افعال لازم آید و اگر در مثل اعلم همزه مضمومه زیاده کنند
 مضارع مجبور همان باب ملحق میشود و اگر مفتوح زیاده کنند با مر باب افعال ملحق میشود مثل اقبل مثال آن امر است

که بعد ساکن در وجه است و آخر ب مثال آن امر است که بعد ساکن است و اعلم مثال آن امر است که بعد
 ساکن در وی فتح است و انکسار با عیاً مفتوحه مقطوعه و اگر مضارع رباعی باشد پس همزه در آخر
 مفتوح و مقطوع خواهد بود یعنی همزه قطعی خواهد شد اگر گفته شود چرا در وقت همزه مفتوح و مقطوع است جواب
 میگویم این همزه مفتوح همزه اصلی است که چون در جفت و مرتفع شد باز آمد و موجب جفت و اجتماع همزین در
 شکم است چنانچه در کتب صرف مسطور مشهور است اگر گفته شود و او بعد چرا باز نیاید و قتی که موجب مرتفع شد
 جواب میگویم ارتفاع موجب حذف علت تا نیست بر آورد و در محذوف بلکه مقتضی در تیز باید دان
 در اگر موجود است که آن امتناع ابتدا الساکن است و در حد مفقود اگر گفته شود و را تم که از اقامت قیام امر است
 رد و معدوم است چرا همزه باز آید جواب میگویم برای اتفاق باب ازین تحقیقات اعتراضین مشهورین از کلام
 سخا منفع شدند و اعتراض اول این است که اگر مراد از متحرک که در قولیم انکسار بعد متحرک و اقصای متحرک
 بحکمت اصلی است پس مثل قیل و مریج و خفت خارج میشود و اگر مطلق است پس مثل اقم و اخل میشود و با وجود
 مابقی از امر گردانیده اند بلکه همزه را زیاده کرده اند و اعتراض دوم اینست که اگر مراد از ساکن در قولیم انکسار با عیاً
 است آن با عی است که بعد حذف حرف مضارع در ساکن میماند پس مثل اقم را شامل نمیشود و اگر این را نیست بلکه
 عام است پس مثل فاعل و فعل و فعل داخل میشود یعنی امر حاضر باب مفاعلت و باب تغیل و باب فعلت و با وجود
 همزه نیست پس مفتوح و مقطوع بودن آن امر از اینست فاعل و فعلی نهاده که قوله و انکسار با عیاً بحسب معلول
 است بر قوله و لیس با عی پس تقدیر کلام اینست که فان لم یکن با عیاً فلذا و انکسار با عیاً فلذا و قوله مفتوحه و غیره
 محذوف است یعنی فالهمزه مفتوحه منصوب بتقدیر رد زیرا که همزه در میصورت نائمه نیست هرگاه که فارغ شد مقام
 از تقسیم فعل بسوی فاعل و مضارع و امر و بیان هر یک از این اقسام ثلث شقوق کرد در تقسیم فعل بسوی معروف و مجهول
 پس گفت فعل الم یسم فاعله و مراد از موصول مفعول است و مراد از لم یسم لم یدر است از قبل از ذکر فاعل
 و اراده لازم و اضافت فاعل بسوی ضمیر مفعول برای ادنی ملاست است یا بنا بر حذف مضاف است
 یعنی فاعل فعله الواقع علیه چنانچه این مقدمات در مرفوعات در شرح قوله مفعول الم یسم فاعل یکمال تفصیل نکرده اند
 و جائز است که مراد از موصول آن فعل باشد که فاعل او مذکور نبود و اضافت فعل بسوی اداضافت یا
 صحت یعنی اضافت عام بسوی خاص که قولیم فعل الماضي فاعل المضارع و فعل الامر و حرف مقدرات است
 نزدیک به و نام قد است زیرا که شرط تقدیر که عن الجموع اینست که در میان مضارع و مضارع الیه نسبت مخصوص بر وجه

فعل
مجهول
معروف

باشد و نزدیک جارا تقدیر محشری صاحب کشف کلمه من تقدیر است زیرا که قوله تعالی بهیسته الانعام را از باب
 اضافت بیانی بتقدیر من گردانیده است چنانچه قدس سره الشامی فرموده اند و لایمجدان یا و الموصول الفعل
 الذی لم یذکر فاعله و کیون صاف الفعل الیه بیانیه انتهی و در بین قول اشعار باین است که مراد از موصول جنس فعل
 داشتند مصله را مخصوص او گفتند جائز نیست زیرا که در این صورت اضافت الشیء الی نفسه لازم می آید بلکه مراد از موصول
 انست که معهود و معین است بعنوان صله زیرا که اصل در موصول نیست که استعمال او در آن چیز بود که آن چیز را مخاطب
 بعنوان صله میداند که قال المحقق التفتازانی سعد الملة والدين قدس سره المطلق ان موضع الموصول علی ان تکلفه لتکلم
 علی ما یعتقد ان الخطاب بعرفه کیون محکوماً علیه حکم حاصله و هو الصلة انتهی و حاصل کلام قدس سره آنست
 را شیر بیشه تحقیق ننگ دریای تدقیق حضرت مولوی محضی شیخ عبد الحکیم قدس سره بیان کرده
 چنانچه فرموده اند و حاصله ان الموصول والصلة لما کان بمنزلة لفظ واحد اعتبر التعلین بهما فی الموصول قبل
 اضافت الفعل الیه فلا یلزم اضافت الشیء الی نفسه فطره فائده قوله الذی لم یذکر فاعله و ان ما قبل ان یذکر
 فی التعریف لو ارید بالموصول الفعل الذی لم یذکر فاعله فالظان یمتقی علی قوله الفعل و هم و کذا ما قبل فی دفعه انه
 احاده لما ذکر فی التعریف و المراد بالموصول الفعل مطلقاً فانه مع بطلانه للزوم اضافته الشیء الی نفسه و لکن
 الاعادة بلا فائده لا یساعده العبارة انتهی **هو ما حذف فاعله** یعنی فعل بالمسم فاعله ان فعل است
 که فاعل او مخدوف باشد و تحقیق مقام این است که از همین قدر حد تام و مطلق است نزدیک سیبویه زیرا که نزدیک
 او جائز نیست حذف فاعل مکرر و تکیه شئی دیگر قائم شود و بر مذهب ابو الحسن اخفش حذف فاعل مطلق
 جائز است بدلیل قوله تعالی السمع بهم و البصر و کسائی نیز حذف فاعل جائز میدارد و وقت تنازع در مثل ضرب
 و ضربت زید چنانچه در بحث تنازع مفصل مذکور شد فلا تنازع بهنا و ههنا که برین دو مذهب مذکور حد مسطور تام
 و مطلق بود و زیاده گردند قدس سره السامی و اقیم المفعول مقامه را بر حد مذکور و مصادیخ به بیان این قید متعرض نشد
 از آنکه در مرفوعات این قید بیان نموده بودند و پس در اینجا بهمان گفتا کرد و حضرت مولانا عصام الملة والدين قدس سره
 فرموده اند و لکن ان یقول لم یذکره اعتماداً علی اشتباهه لایحوز حذف الفاعل بدون اقامه المفعول مقامه انتهی او
 این آیه را از تحقیق مذکور ظاهر و باهر است فاندفع جمیع الادام التي عرضت للنظر فی هذا المقام مخفی نماند که کلامی که در
 قوله هو ما حذف فاعله قیوم و حال نیست موصول است موصول که اگر موصول است پس قوله بالمسم فاعله درین وقت
 است اعتبار بهر موصول با صله خبر او خواهد شد و ضمیر فصل زیرا که ضمیر فصل در میان مبتدا و خبر الوقت واقع

میشود که خبر معروف یا ملحق بمعرفه بود و کما مر اگر موصوفه است پس درین صورت دو احتمال دارد یکی آنکه ضمیمه باشد
 و قوله ما حذف فاعله خبر و باشد جمله خبر مبتدیه اول بود و دوم آنکه قوله فعل الم اسم فاعله خبر مبتدیه از حذف بود
 و اینان الم اسم فاعله قوله و الم اسم فاعله جمله مستانفذه باشد و مثل هذا البیان مر را فاعل ان یکون مرفوعه مر را
 مر علیک بر گاه که فارغ شد مصراع از تعریف فعل الم اسم فاعله شروع کرد در بیان طریقه بناء او پس گفت فان
 کان ما ضمایا پس اگر آن فعل که اراده حذف فاعل ادواته مفعول مقام او کرده اند ضم اوله و کسر
 ما قبل آخره یعنی تغیر داده میشود صیغه او را با بنطریق که ضم داده میشود اول او را و کسر داده میشود آن حرف را که
 قبل آخر است اگر کسور نباشد و ازین بیان معلوم میشود که محمول فرع معروف است زیرا که اسناد فعل بسبب
 فاعل اصل است مثل ضرب و مرجع و اعلم اگر گفته شود چه تغیر میدهند جواب میگویم بر دفع التباس یعنی اگر تغیر
 ندهند مفعول مرفوع بقاعل ملتبس شود از آنکه قایم مقام فاش است اگر گفته شود تغیر از انواع است پس این نوع
 از انواع تغیر چراختا بیا کردند جواب میگویم فعل الم اسم فاعله از انجبت است که معنی غریب دارد و نزدیکی
 که لاحق شود با سمار اول بنظر پس اختیار کردند برای او و زنی که غریب نادر است و یافته نمیشود در اوزان اسم تکامل
 مگر منقول از فعل چنانچه اگر نام نمدرجل را به ضرب تا غریبت وزن دلالت کند بر غریبت معنی و ملتبس با سیم نشود
 اگر گفته شود فعل الم اسم فاعله بر معنی غریب دارد جواب میگویم فاعل از ضروریات معنی فعل است و نگاه
 که فاعل حذف شد در معنی فعل تخیل و اضطراب افتاد تا باین حد که قریب است که در اول دله با سیم ملتبس
 اگر گفته شود چرا این وزن غریب است جواب میگویم از انجبت که در خروج از ضم بسوی کسره است
 اگر گفته شود وزن فعل کسره فاعل ضم عین نیز غریب است از آنکه در خروج از کسره بسوی ضمه است و در اوزان اسم
 یافته نمی شود پس چرا این وزن غریب را اختیار نکردند تا غریبت وزن دلالت کند بر غریبت معنی و ملتبس با سیم
 جواب میگویم خروج از ضم بسوی کسره اخف است از ان خروج که از کسره بسوی ضمه است و چون مقصود از این
 دلالت وزن غریب بر معنی غریب است از اخف حاصل است پس صیوره بسوی الفعل را نهاده و ضم الم
 مع همزة الوصل و الثاني مع التاء خوف اللبس و ضم داده میشود حرف ثالث را در آن
 با همزة وصل مقرون بود مثل انطلق و اقدر و استخراج و ضم داده میشود حرف ثانی را در آن جا که مقرون بود تا قافیه
 مثل تعلم و تجول و تخرج بر آن خوف التباس زیرا که اگر در مثل انطلق و اقدر و استخراج حرف ثالث را ضم ندهند
 نشود با همان باب وقت و ج و اگر در مثل تعلم و تجول و تخرج حرف ثانی را ضم ندهند اول ملتبس و بصیغه مضارع

معلوم باب تفصیل و ثانی التمس شود بصیغه مضارع معلوم باب فعلا در وقت و قف و چون درین بحر زانل
 کنی بر ترکیب متن اطلاع یابی و معتل العین الاضغ قیل و بیع یعنی بر ماضی مجهول که معتل عین بود بر تکرار
 که واوی باشد یا ای الاضغ در و این است که حرکت عین کلمه را کسرت بفال کلمه دهند پس اگر واوی است بیاجل کنند
 از آنکه واو ساکن با قبل او کسور است چون قبل که در اصل قول بود و اگر یایی است یا را سلامت دارند چون بیع اگر
 گفته شود چرا حرکت عین کلمه را بفال کلمه نقل کردند جواب میگویم کسره از حرکت با قبل اخف است و قصد
 تخفیف است و جائز است که از متحرک حرکت نقل کنند و با قبل دهند بعد حذف حرکت با قبل و تکیه حرکت منقول
 الیه نقل باشد و مخفی نماند که تعلیل نزدیک خبر وی است و مذہب صحیح این است که کسره بر حرف علت نقل
 بود انداختن و با قبل نقل کردند از آنکه نقل بسوی با قبل نزدیک صحیح جائز نیست مگر بسوی ساکن قول و بیع
 بضم فاکلمه و سکون عین کلمه ماند پس بعضی نجاه یا را با و بدل میکنند و نوع میخوانند از آنکه یا ساکن با قبل او
 مضموم و این ضعیف است از آنکه اولی این است که در بیع ضمه و کسره بدل کردند زیرا که تغییر حرکت اہون است
 از تغییر حرف و نیز بیع اخف است از نوع کما لا یخفی علی من کہ ذوق سلیم پس قول را بر بیع حمل کردند از آنجست
 کہ ہر دو معتل عین اند و فاکلمه را کسره دادند و او از جت سکون و کسره با قبل باشد اگر گفته شود قول معتل عین
 عام است یا خاص اگر عام است پس انتقاض انجیم مثل طوی در وی از لطیف ظاہر است زیرا کہ عین کلمه را در
 تعلیل میکنند و اگر خاص است پس قرینہ مخصوصه بعض افراد میباشد جواب میگویم مخصوص بہ بعض افراد است
 یعنی آن فعل کہ عین کلمه او فقط حرف علت باشد و قد تقران اطلاق الشیء قد یکون قرینہ علی تجریدہ عن افعال
 علی ذلک الشیء فافہم جواب دوم مراد از معتل عین آن فعل است کہ عین کلمه او بان متقلب شدہ باشد
 بقرینہ قبل و بیع و این جواب از جواب سابق صواب دارد زیرا کہ ازین جواب اعتراض بخور و صید نیز وارد نمیشود
 بخلاف جواب اول کما لا یخفی علی من کہ ادنی مسکنة و نیز مخفی نماند کہ این جواب بر وجه ضعیف است زیرا کہ
 گردانیدن مثال از تمہ قاعدہ مکررہ است بکہ امیت تخریج بل حرام بالاجماع اگر گفته شود چرا در مثل طوی
 روی عین کلمه را تعلیل نمیکند جواب میگویم اگر عین کلمه را در مثل این ماضی تعلیل کنند قلب عین مضارع
 لازم آید زیرا کہ مضارع در احوال تابع ماضی است از آنکہ مضارع همان ماضی است بزایدی حرف مضارع
 و چون آخر کلمه مستحق محل تعلیل و تغییر است در آخر مضارع البتہ تعلیل خواهد شد پس اگر در عین کلمه بتدریج
 کنند اجتماع احوالین تو الین در طائی لازم آید و این جائز نیست و اگر آخر مضارع را تعلیل کنند اگر چه بتدریج

و محل تخیل است بطوری گویند ضمه بر یا لازم آید و یا مضوم که در آخر بود ثقیل است و فعل چون اقبل است
 طاقت او ندارد اگر چه ماقبل او ساکن است و اسم چون ثقیل المعنی نیست از تحمل او انکار نمیکند و این مقدمه ثقیل است
 و حسن توفیق در حاشیه دستور مبتدی که نسخه معتبره در علم صرف است بکمال تحقیق بمبین شده اگر گفته شود
 زمین سائر معنات به بیان معقل عین چاره معترض شد جواب میگویم که از آنجست که در ماضی مجهول مقل زیاد
 تفصیل است چون قلب اشام و ابدال یا بود و البقاء و علی الحال و نیز در تعلیل او و اشام او زیاد و غموض است
 و معنی او در حقیقت اشام اختلاف است چنانچه واضح خواهد شد بخلاف سائر معنات اگر گفته شود چه مضارع
 مجهول معقل عین ابیان کرد و سائر معنات را ترک نمود با وجودیکه در زیادت غموض و تفصیل نیست جواب میگویم
 آنکه او تبصیه ذکر ماضی مجهول معقل العین و مخفی نماند که قوله الافصح قیل مبرع جمله خبر قوله معقل العین و عامه
 مخدوف است یعنی الافصح فیه قیل و بیع و جاء الاشام یعنی آمده است در محاوره سخا در مثل قبل و بیع و این
 فصیح است و مراد سخا و قرار از اشام این است که کسر و فاکله بسوی ضمه برند و یا ساکنه را که بعد است آنکه
 بسوی و او میل کنند زیرا که بتابع حرکت ماقبل است و نزدیک بعضی مراد از اشام آنست که در حالت قیض
 و آن عبارت است از ضم شفتین فقط با کسر فاکله و این مشهور در میان سخا و قاریان نیست و بعضی گفته اند
 که اشام عبارت است از اینکه ضمه خالصه را بخوانی و بعد او یا ساکنه است و این نیز مشهور است اگر گفته شود از
 غرض نیست جواب میگویم تنبیه است بر اینکه اصل در اواخر این کلمات ضمه است اگر گفته شود فائده اینست
 چیست جواب میگویم از این تنبیه معلوم میشود که وزن این کلمات آن وزن غریب است که در اسم ثلاثی مجز
 یافته نمیشود و اطلاع بر معنی اینهم مهمات است چنانچه از شرح قوله ضم اوله و کسر قبل آخره معلوم شد و بجا که
 اشام تنبیه است بر ضم اصلی و وزن غریب اند و بعضی که جمع ابیض است اشام جائز نشد و الواو یعنی در قول
 و بوج و او نیز آمده است بر مذہب ضعیف کما بیانیه و مثله نحو اختیار و الفقه یعنی ماضی مجهول که از
 معقل عین ثلاثی مجز است مثل او آن ماضی مجهول است که معقل عین است از باب افتعال و انفعال مثل اختیار
 و الفقه در جاز لغات ثلث اگر گفته شود جرد این ماضی مجهول لغات ثلث جائز اند جواب میگویم
 نیز در اختیار و قید در الفقه بحسب اصل مثل قیل و بیع است پس چنانچه در ستمه لغت جائز اند و این
 نیز جائز خواهند بود و وزن استخیر و اقیم یعنی آن لغات ثلث در ماضی مجهول که معقل عین
 است از باب استفعال و افعال جائز نیستند از آنکه در استخیر و اقیم بحسب اصل چیزی نیست

که مثل قبل و بیع باشد از آنکه اصل این دو صیغه استخیر و اقوم بود بسکون یا قبل حرف علت که کسور است پس
 نقل کردند حرکت یا و او از جهت سکون کسر را قبل بیاید که در ذی استخیر شد و اقیم پس در مثل اینها سکون گفت
 دیگر متصور نیست و ظاهر است که غرض از اشام است تنبیه بر اینکه فاکلمه در اصل مضموم است و در استخیر و اقیم
 فاکلمه ساکن است تنبیه مذکور متصور نیست فلا تشمان شامته الا شام وان فرض العاشمته کل الانام
 وان کان مضارعاً فاضم اوله و فتح ما قبل آخره یعنی اگر فعلی که حذف فاعل او و اقامته
 مفعول مقام او قصد کرده اند مضارع باشد ضم داده میشود اول او را که حرف مضارعه است برای مجز
 ماضی برابر است که ثلاثی مجرد باشد یا مزید و کذا حال الرباعی و فتح داده میشود حرفی را که قبل آخر مضارع مذکور
 واقعست برای فخت و ثقل مضارع که بسبب زیادت حروف اتین است و **معمل العین یقلب الفاء**
 یعنی مضارع مجهول که معقل حدین است عین کلمه او بالف منقلب میشود برابر است که داوی باشد یا یائی مجرد بود
 یا مزید از جهت تحوّل داو و یا و الفتح اقبل برابر است که الفتح اقبل حقیقت بود چون یختار و یقناد
 یا حکماً چون لقال و یباع هر گاه که فارغ شد مضارع از تقسیم مذکور شروع کرد در تقسیم فعل باعتبار اقامته و مفعول
 و عدم اقامته و مفعول **بالم متعدی و غیر المتعدی** و قوله المتعدی مبتداست مخذوف الخبر
 یعنی من الافعال المتعدی و غیر المتعدی یا خبر است مخذوف المبتدا یعنی بذایان المتعدی و غیر المتعدی
 و تعدی در لغت بمعنی تجاوز است و در اصطلاح نحوه تجاوز فعل است از فاعل بسوی مفعول به و اگر تجاوز
 بسوی غیر مفعول به چون مفعول فیه مثلاً آن فعل را بحسب اصطلاح متعدی نمی نامند و مخفی نماند که
 از اینجا معلوم شد که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر به تعدی و غیر تعدی متصرف نمی شوند یعنی
 متعدی و غیر متعدی نمی نامند و مخفی نماند که از اینجا معلوم شد که اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر
 بتعدی و غیر بتعدی متصرف نمی شوند یعنی اینها را متعدی و غیر متعدی توان گفت مگر باعتبار فعل آنها
 پس اگر فعل اسم فاعل متعدی است او را بنظر آن فعل متعدی بگویند و اگر غیر متعدی است او را بالمجا
 آن فعل غیر متعدی لازم نامند و پس علیه اخویه و این مقدمه در بحث اسم فاعل در شرح قوله و یعمل
 عمل فعله نیز بیان کرده شد اگر گفته شود چرا گفت مضارع الفعل المتعدی غیر المتعدی چنانچه گفت
 فعل بالم اسم فاعله و لفظ فعل چرا ترک کرد جواب میگویم چون ظاهر است که متعدی و غیر متعدی سوای فعل متعی
 پس احتیاج بذکر فعل نیست بخلاف بالم اسم فاعله که مختص بتعین نیست پس اینجا تصریح لفظ فعل ضروری است

المتعدی و غیر المتعدی

توضیح
معمول
جای
توضیح

و از اینجا معلوم شد که متعدی و غیر متعدی دو قسم فعل اند و قید زیر که قید از متعید عام میباشد و نیز مستوفی و محتجب مانند که مصرح المتعدي غیر متعدی فرمود و کلمه سحر ترک نمود و از عروق عاطفه و اختیار کرد و از آن ترک ابشارت باینست که فعل گاهی نه متعدی میشود و نه غیر متعدی چون افعال ناقصه و در آن ایراد تنبیه باینست که متعدی و غیر متعدی گاهی در فعل واحد جمع میشوند و بآیر و المناظرین فی هذا المقام سیدفع بادی نامل بینه تقریر المرام و تفصیل الایلیق فی هذا المختصر لا دون الانام عبدالنبی الغریب المستهام غم عالم فراوانست و من کفیض دل دارم چه سان در شیشه ساعت کنم ریگ بیابان را به و قادر قوله فالمتعدي ما يتوقف على المتعدي برای تفسیر است یعنی متعدی آن فعل است که فاعل او بر متعلق موقوف بود و این مقام بطبی دارد لیکن آنچه ضرورت است بیان او ضرورت است پس باید دانست که متعلق در اصطلاح شحاة عبارت است از امری غیر فاعل که بوسی فعل تعلق گیرد و فاعل بر موقوف باشد و وجه تخصیص متعلق بامر غیر فاعل در اصطلاح شحاة این است که تعلق عبارت است از نسبت فعل بسوی غیر فاعل فیقال ان الفعل متعلق به و نسبت فعل که بسوی فاعل است گاهی بطریق صدور میباشد فیقال ان الفعل صادر عن الفاعل مثل ضرب زید و گاهی بطریق قیام میباشد فیقال ان الفعل قائم بالفاعل مثل طال زید و گاهی بطریق اسناد میباشد فیقال ان الفعل مسند الی الفاعل مثل مات زید پس فاعل اگر چه بمتعلق مشارک است در اینکه تعقل فعل بر موقوف است لیکن مفاد ازین جهت است که نسبت فعل را که بسوی فاعل میباشد تعلق نمیکویند بلکه تعلق نسبت فعل بسوی غیر فاعل است و مراد از متعلق در تعریف متعدی ماصدق مفهوم اوست از افراد مقصوده یعنی مفاعیل میسند که در ترکیب متعدده واقع میشوند نه مراد متعلق مطلق و مبهم است زیرا که فاعل بر متعلق مطلق موقوف نیست بلکه موقوف است بر متعلق معین و خاص و از اینجا ظاهر شد که قید اخیر یعنی توقف فاعل بر متعلق در مفهوم متعلق معتبر نیست و چون مراد از متعلق در تعریف متعدی متعلق خاص و معین است از آنکه فاعل موقوف نیست مگر بر متعلق خاص بر متعلق مطلق چنانچه گفته شد از اینجا جهت توقف فعل را در تعریف متعلق اخذ نمیکند چنانچه حضرت قدس سره العالی فرموده اند ای امر غیر الفاعل متعلق بالفعل به و موقوف فاعل علیه است و لیکن آن قید در مفهوم متعلق معتبر نیست و ظاهراً است که اگر معتبر باشد تکرار در تعریف متعلق لازم آید فاعل فاعل دقیق و بالتامل حقیق و لیس سوی الدلالتانی و رسولہ شفیق و التوفیق رفیق و باید دانست که نسبت فعل که بسوی مفعول به نسبت فعل مکرر است بسوی فاعل زیرا که جاز نیست استعمال فعل بدون فاعل مگر برخلاف مقتضای

ظاہر بفرض نکات چنانچه در علم معارف مذکور اند و میان فاعل و مفعول یہ فرق این است کہ حذف فاعل بدون اقامت
غیر مقام او جائز نیست از آنکہ نسبت بسبوی او مقصود بالذات است بخلاف مفعول بہ کہ حذف او بدون اقامت
مذکور، جائز است از آنکہ فضلہ است و نسبت فعل بسبوی او مقصود بالذات نیست بلکہ مقصود بخرص تکمیل است
فعل بسبوی فاعل است بخلاف سائر مفاعیل کہ استعمال فعل بدون آنها جائز است و ازین بیان واضح شد کہ
بسبوی مفعول معین در مضموم فعل متعدی موقوف است اگر گفتم شود تعریف متعدی مانع نیست از آنکہ صادق مانی
بر افعال ناقصہ زیرا کہ فہم معانی افعال ناقصہ موقوف بر متعلق است یعنی بر امر غیر فاعل کہ آن خبر بہت جواب
میگویم لانہ کہ فہم افعال ناقصہ موقوف بر خبر باشد از آنکہ معنی کان ناقصہ مثلاً مطلق کون است بارمان
و لکن اساساً افعال زیر کہ صار زید غنیاً اینمغنی دارد کہ القصف زید فی الزمان الماضي بالغار المتصف بالصفیۃ
و نیز جواب گفتمہ اند کہ مراد از متعلق فضلہ است و خبر افعال ناقصہ عمدہ است و لا یخفی علیک ان ہذا الجواب
مع انہ صدر من العمدة فضلہ ان علمت افعال القلب لقلب ظاہر است کہ اگر مراد از متعلق آن بود کہ فی الال
نیز فضلہ باشد درینوقت خروج افعال قلوب اظہر است زیرا کہ ہر دو مفعول آنها عمدہ اند و اگر این مراد نیست
فلابد من بیانہ کہ ضرب زیر کہ فہم ضرب موقوف است بر تعقل مضروب معین ممکن نیست لتعقل او مگر بعد از
تعقل مضروب پس از از بعد تہ زمانی است زیرا کہ تعقل سیئین در زمان احد ممکن نیست اگر گفتمہ شود چرا تعقل
ضرب ممکن نباشد مگر بعد زمان تعقل مضروب جواب میگویم از آنکہ ضرب بستی در میان ضارب و مضروب
و ظاہر است کہ فہم نسبت از فہم طرفین متاخر است بحسب مان اگر گفتمہ شود چنانچہ ضرب موقوف است بر ضرب
ہمچنین موقوف است بر مفعول فیہ و مفعول کہ و حال بلکہ ہر فعل خواہ لازمی بود یا متعدی موقوف بر طرف است
پس تعریف فعل متعدی مانع نیست جواب میگویم در میان ہر دو توقف فرق است از آنکہ بر مفعول غیر
وجود فعل موقوف است خواہ لازمی بود یا متعدی بخلاف مفعول بہ کہ تعقل فعل متعدی بر دو موقوف است
چنانچہ سید المحققین سنا المدققین حضرت سید شریف قدس اللہ تعالی سرہ الشریف فرمودہ اند کہ مفعول
داخل در معقولیت فعل متعدی است بخلاف سائر مفاعیل کہ آنها را در معقولیت فعل داخل نیست و غیر
المتعدی بخلافہ یعنی فعل غیر متعدی متبئن مخالفت آن فعل است کہ فہم او فہم غیر فاعل موقوف است
للقعدہ زیرا کہ قعود اگر چہ تعلق است ہر واحد از زمان مکان غائبہ و ہیئتہ فاعل لیکن فہم او با وجود
ازین تعلقات جائز است پس معلوم شد کہ فہم او بر غیر فاعل موقوف نیست و یا داشت کہ فعل غیر متعدی گاہی موقوف

میشود و این بر جمیع افعال عام است خواه مجرد بود یا مفرد چون بهبت بنید و انطلقت به و گاهی بهزده افعال چون
 اذهب زید او گاهی بتضعیف عین مثل فرحت زید او گاهی بالف مفاعلت مثل ما شیته من مشی امشی گاهی
 بسین استحال چون استخرجت و بعضی گفته اند که فعل متعدی بنون افعال و تا فعل لازم میشود و لا یخفی مثلاً
 زیرا که معنی متعدی و ضول فعل بسوی مفعول بهست و معنی عدم تعدی لقطع آن فعل از مفعول بهست پس لابد است
 که هر دو فعل در معنی مشترک باشند و قیام بین فی لیس کذا لان باب الافعال المفعول معناه التاثير والقبول
 والمطاعه و فافهم و تضمین و حذف و ایصال نیز از اسباب تعدیت است و مخفی نماید که هیچ حرفی از حذف بر
 معنی فعل را تغییر ندهد مگر با موضوعه تخانی که او فعل غیر متعدی را متعدی میسازد مثل مثلاً مذکور و نیز ستور
 و محتجب نماید که گاهی متعدی نمی سازد چون مررت بزید و حذف او در کلام نیاید مگر در قوله تعالی ای تونی زید الحمد
 برقرار بهزده و صل یعنی ای تونی زید الحمد و همچنین بهزده باب افعال گاهی لازمی را متعدی نمی سازد مثل قوله تعالی
 قد افلح المؤمنون و اکثر برای تعدیه است پس اگر فعل لازم است بسوی مفعول واحد متعدی میگردد و اگر متعدی
 بسوی مفعول واحد است متعدی بسوی دو مفعول میگردد و اگر متعدی بسوی دو مفعول است متعدی
 بسوی مفاعیل ثلث میگردد و اندک آنست که بهزده افعال معجون استفقوری است که افعال را باین اوصاف موصوف
 میگردد و آن فی البدییه چند جا هر زو اهر ابیات بمقتضای حال از دریای خاطر منتشر و عمان طبیعت متفکر برآمده بود
 بر کاغذ پاره می آرد و در کن این بهزده افعال را به این غرور و وین تکبر قال اگر تو خواهی دیدن آن نور عین
 کن که گاهی مشغول در تضعیف عین به از حد معمر شد و احد نگردد و اندر باشند بعضی کینه و ژول و تنگ از کفایت
 کینه و ران به و از حد کان را و بعضی مدبران به یا الهی رحم کن بر حال من به خود همین بر حال و بر احوال من به
 طبیعت در جوش و قلم در خروش است اگر الحجام اختصار نگیرم ندانم که خوش بیان کی رود و اینقدر هم شگفت
 حکایت صریح تعدی است اما چه توان کرد که چون تحقیق متعدی بود تعدی از حد گذشت و بهزده در لغت
 بمعنی بد و زبون آمده و منه قال صاحب الزبدیه غیر مصور سجا یا هم ای غیر مذموم خصمان هم هر گاه که فارغ
 مصراع از تعریف متعدی و غیر متعدی شروع کرد در بیان تقسیم متعدی پس گفت و المصراع
 لیکن الی واحد ضربت و اثنین کل عطی و علم و ثلثه کا علم و ارمی و مراد از متعدی عام است که
 بنفسه بود یا بغیره بدلیل تمثیل یعنی فعل متعدی بر سه قسم است یکی آنکه متعدی بسوی یک مفعول بود و
 ضرب دوم آنکه متعدی بسوی دو مفعول بود و این بر دو قسم است یکی آنکه مفعول ثانوی از غیر مفعول اول باشد

تغییرات و حذف و در طلب حق تعالی

از روی مفهوم و صدق چون اعطی و ده هم آنکه مفعول ثانی را و مفعول اول محمول شود و بادل در اصدق متحد بود چون علم و ستو هم آنکه مبتدی بسوی مغایع ثلث باشد چون اعلم واری و درین قسم این دو مفعول واری یعنی اعلم است و این هر دو فعل قبل از حال خبره بسوی دو مفعول متعدی بودند و چون خبره داخل شد بسوی سه مفعول متعدی شدند با این طریق که بر دو مفعول اول مفعول آخر زیاده شد و این مفعول را که زیاده شد مفعول اول گویند و مرتبه او تقدیم است از آنکه این مفعول قبل تقدید فاعل است و اما دیگر افعال چون اینها و بنا و اخی و خیر و حد و حث در قسم مذکور اصالت ندارند یعنی از جمله آن افعال نیستند که در حال خبریه بسوی دو مفعول متعدی بودند و بسوی سه مفعول متعدی شوند باز زیاده خبره و تضعیف بلکه نوریه اینها بسوی مغایع ثلث ازین سبب است که بر معنی اعلام اشتغال اند و لیکن فی نفسها مستعد اند بسوی مفعول واحد و بسوی مفعول آخر و بسوی مفعول ثالث و بسوی مفعول اول و الاصل مفعول باب اعطیت یعنی آن افعال که متعدی بسوی مفعول مفعول اول آنها مثل مفعول باب اعطیت است در جواز اقتضای و در ذات ماسوی مثل علمت زیاده و در جواز و ابقای ماسوی مثل علمت عمر و انطلقا و الثانی و الثالث کمفعول علمت یعنی مفعول ثانی و ثالث این افعال مثل دو مفعول باب علمت اند و در جواب ذکر دو مفعول در جواز ترک هر دو هرگاه که فارغ شد مصراع ازین احوال فعل علم شروع کرد در بیان احوال فعل خاص پس گفت افعال القلوب و این قول مبتداست و قوله طمعت و حسدت و خلعت و زعمت و علمت و رايت و وجدت و با و یل و نه المذکور است خبر است و احوال دارد که قوله تدخل خبر بود و قوله طمعت آه يدل از مبتدا باشد بد آنکه سه اول ازین افعال موضوع اند برای طعن و سه آخر برای علم و آنکه متوسط است و طعن و علم مشترک است و مراد از علم و درجاء مطلق اعتقاد جازم است یعنی تعین باشد یا نباشد بقرینه مقابله او لیکن پس علمت و وجدت برای علم تعینی است و رايت گاهی برای علم تعینی میباشد مثل قوله تعالی و نرایه قریباً زیرا که مطابق واقعست و گاهی برای علم غیر تعینی می باشد مثل قوله تعالی ابرونه یحید او این مطابق واقع نیست و وجه تسمیه این افعال بافعال قلوب اینست که صد و در این افعال از قلب است و در صد و در آنها جوارح را داخل نیست و نیز این افعال را بافعال تعین و شک نامند از آنکه بعضی برای تعین اند و بعضی برای شک اگر گفته شد شک عبارت است از تساوی طرفین و طرف راجع را طعن

گویند و طرف مرصوح را و هم و اعتقاد می را که مطابق واقع و غیر ممکن الزوال بود تعیین خوانند و مراد از
 طرین وقوع و عدم وقوع است و اینمفی در میان علما مشهور است و مختص باصطلاح اهل معقول نیست
 و هیچ یکی از این افعال دلالت نمیکند بر چیزی که طرین او مساوی بود پس چرا این افعال را یقین و شک میگویند
 جواب میگویم مراد از شک در مقام ظن است بطریق مجاز است اگر گفته شود در میان شک و ظن چه علاقه
 که مراد از شک ظن میگویند جواب میگویم هر دو مشترک اند در عدم جزم و بعضی جواب گفته اند که مراد از شک
 ظن است بر سبیل حقیقت با این طریق که مراد از شک در اینجا معنی لغوی است که خلاف یقین است و شک
 نیست که بعضی از این افعال برای خلاف یقین اند اگر گفته اند شک که معنی خلاف یقین است شامل
 است به ظن و غیر ظن پس میباید که این افعال دلالت کنند بر جمیع انواع شک که معنی خلاف است جواب
 میگویم شمول شک که معنی خلاف یقین است بظن و غیر ظن تقاضا نمیکند که این افعال دلالت کنند
 بر جمیع انواع شک که معنی خلاف یقین است از آنکه حکم بر کلی تقاضا نمیکند حکم را بر جمیع جزئیات
 و مخفی نماید که چون قوله افعال القلوب مبتدا بود و قوله ظننت آه و تاویل بدانکه کورات خبر
 در صورت قوله تدخل علی الجملة الاسمية جمله مستانفه خواهد بود یعنی داخل میشود از این افعال
 بر جمله اسمیه لیسان برای بیان چیزی که آن جمله من حیث الاخبار ناشی و حادث از آن چیز است
 و مراد از موصول ظن و علم است و باید دانست که فائده این افعال اعلام مخاطب است باینکه نسبت
 که در جمله واقعت منشأ و مصدر این افعال است که آن ظن و علم باشد پس مقصود از این افعال اعلام
 مخاطب است بعلم و ظن که قائم بفاعل و متعلق بنسبت است چنانچه علم علمت زیدافاضلانه داخل است
 بر جمله اسمیه برای بیان علمی که قائم بفاعل و متعلق بنسبتی که در میان جمله است و این علم منشأ
 این خبر است زیرا که شکلم را بنسبتی که درین جمله است علم بود از آنجمله خبر میدهد و میگوید علمت زیدافاضلانه
 و همچنین ظن و ظننت زیدافاضلانه بیان میکند منشأ را این اخبار ظن است و قس علیه البواقی اگر گفته شود این
 افعال چرا داخل نمی شوند و بر جمله فعلیه جواب میگویم فعلی که داخل شود بر جمله مقصود بود و لابد است که آن
 عمل کند و هر دو خبر جمله زیرا که معنی و متعلق است بمضنون آن جمله و عمل در جمله فعلیه متعذر است زیرا که فعل نمیتواند
 که خبر اول جمله فعلیه را رفع دهد یا نصب دهد اول آنکه فعل مسند الیه نمیشود و اما فی آنکه نصب فعل مدح و تحسین
 و نیز نمیتواند که خبر ثانی محل کند از آنکه خبر ثانی معمول جز و اول است و توار دعالمین ممتنع است فتنصبت

پس این افعال نصب میدهند و خبر جمله اسمیه بنا بر مفعولیت و من خصما یصما انه اذا ذکر احد سما
 ذکر الآخر یعنی بعضی از خصایص افعال قلوب این است که چون یکی از مفعولین ذکر شود واجبست که مفعول
 آخرنیز ذکر شود پس اختصار بر یکی از مفعول جائز نیست و خصایص جمع خصیصهست و ہی مایو جہ فی شئی
 و لایو جہ فی غیرہ بدانکہ اقتصار عبارتست از حذف شئی بی قرینہ یعنی حذف شئی نسبا منسبا پس در مفعول
 مراد از ذکر یاد کر حقیقی است پس این قاعده کلمہ نیست بلکه غالب اکثر الوقوع است چنانچہ معلوم خواهد شد و باید
 از ذکر آنست کہ شامل است بذکر حقیقی و تقدیری و ذکر تقریری عبارتست از حذف شئی یا قرینہ و المقدر ^{لفظا} کا
 کما ہو المشہور پس در مفعول این قاعده کلیہ است و کلام مصراح اینمخفی دارد کہ اذا ذکر احد ہما ذکر الآخر ^{حقیقیہ}
 او تقدیر اگر گرفته شود چرا واجبست ذکر اجمہ مفعولین عند ذکر الآخر و جائز نیست اقتصار بر احد ہما چرا
 اینمخفی از خصائص افعال قلوب است جواب میگویم اقتصار بر احد مفعولین عند ذکر الآخر از نخبہ جائز نیست
 کہ این دو مفعول در اصل مبتدا و جہ اند و حذف مبتدا یا خبر اگر چه شایع و کثیرست لیکن در اینجا
 این دو مفعول بمنزلہ اسم و احدا ند پس اگر احد ہما را حذف کنند حذف بعضیہ اجزاء و کلمہ لازم آید و این جائز
 نیست اگر گرفته شود چرا این دو مفعول بمنزلہ اسم و احدا ند جواب میگویم مضمون این ہر دو مفعول در حقیقت
 مفعول بہست و فعلی کہ متعدی بسوی این دو مفعول است در حقیقت متعدی بسوی مفعول واحد است
 کہ آن مصدر مفعول ثانیست کہ مضاف است بسوی مفعول اول برابرست کہ مفعول ثانی مشتق بود یا حا
 زیرا کہ معنی علمت زید یا قاسما علمت قیام زید است و معنی علمت زید یاذا علمت زید یہ ہذاست و مضمون
 ہر دو مفعول در حقیقت مفعول بہ واقع نمیشود و در ماسوای افعال قلوب پس عدم جواز اقتصار بر احد ہما
 از خصایص افعال قلوب خواهد بود و حذف احد مفعولین وقت قیام قرینہ بر سبیل قلت آمدہ است چنان
 حذف مفعول اول آتہہ است و در قولہ تعالی ولا تحسبن الذین یخیلون بما ایتم اند من فضلہ ہو خیر الذین ^{در قولہ}
 یا تحسبن فی بیئہ و احد مذکر سنی غائب معروف بانون ثقیلہ و قولہ تعالی الذین باصلہ فاعل است و مفعول اول
 مخوف است کہ آن بخلکم باشد و خیر مفعول ثانیست و ضمیر ہو فصل است یعنی بیایید کہ گمان نکنند کہ کسی
 بخل میکند بخیریکہ خداوند متعال و الجلال بابہا از فضل خود عطا نمودہ بخل را نیک گمان نکنند از آنکہ این
 در حق اینہا شرط عظیم است اگر گرفته شود کہ درین آیه کہ یہ ہر تقدیر مفعول اول مخوف است خواہ لایحسبن
 بصیغہ غائب خوانند یا بصیغہ خطاب زیرا کہ در وقت خطاب خطاب بہست بسوی شفیع با صیان ہادی

گرامر آن مختار است گویان تا هر سبالت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و فصول اول مخدوف است و تقدیر
 کلام رب الانام این است و لا تحسبن یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم یجلب الذین یجلبون بها ایتهم السدر من فضله و غیره
 جواب میگویم بر قرائت خطاب مفعول اول موصول است بر حذف مضاف و اقامت مضاف الیه مقارن
 پس گویند که مفعول مخدوف نشده بخلاف قرائت اول فانهم فانه بالفهم اولی و حذف مفعول ثانی باقرینه
 نیز جائز است چنانچه در قول شاعر است لا تخلصنا علی غراتک اما غلاما قد وشی بنا الاعداء و مفعول
 که آن جازعین است مخدوف است و جازعین یعنی عاجزین است و الاعزاز بر غلانیان میان و کس و غرات
 بتاء منقطه بنقطتین من فوق که در شعر واقعست اسم است بعضی اغراض مفعول از مخدوف است یعنی علی غراتک الملک
 و وشاة جمع و اشی است یعنی تمام و جمل و طال بمعنی امتداد است و کلمه ما کافه است نزدیک این جنبی که فعل را
 طلب فاعل صورت مانع است و نزدیک غیر او مصدریه است زیرا که ما کافه بافعال لاحق میشود بکافه بفعلم و پس
 پس شعر مذکور بمعنی دارد که پندار ما را عاجز بر غلانیان تو سلطان را بدستی که مدت است که دشمنان
 ما را این چنین و نمانی میکنند و بفضل این دستعال هیچ ضرر نرسیده و مخفی نماند که حذف مفعولین جائز نیست
 چنانچه گفته میشود و انشاء الله تعالی بخلاف باب اعطیت یعنی حکم مذکور تسلیم است بمخالفات باب
 اعطیت زیرا که اقتصار بر احد مفعولین او جائز است و برابر است که اول بود یا ثانی کما یقال فلان یعطی الذنایه
 به حذف مفعول اول که آن معطی است و میگویند فلان یعطی الفقرا و سجدت منقول ثانی که آن معطی است
 بصیغه اسم المفعول و گاهی هر دو مفعول را حذف میکنند لیساً منسیاً کما یقال فلان یعطی و یکسوی یعنی فلان یعطی
 و می پوشاند و لیکن حذف دو مفعول باب علمت لیساً منسیاً جائز نیست فلان یقال علمت و ظننت اگر گفته شود
 چرا حذف مفعولین در باب اعطیت جائز نیست و در باب علمت جائز نیست جواب میگویم جواز عدم جواز
 موقوف بر فاده است و کلام وقتی فائده میدهد که مخاطب از وجابل بود و شک نیست که چون فلان یعطی و یکسوی
 گویند مخاطب را فائده میشود زیرا که مخاطب از حال غائب جاہل است زیرا که نمیداند که آن شخص این حال دارد که
 که میدهد و می پوشاند یا نی بخلاف آنکه گوئی علمت و ظننت که هیچ فائده نمیدهد زیرا که مخاطب میداند که هیچ
 خالی از علم و ظن نیست مگر وقتی که مراد علم خاص و ظن خاص باشد و این منظور نیست مگر وقتی که متعلق
 مراد باشد یعنی معلوم خاص و مظلون خاص بود پس از اینجا ظاهر است که حذف مفعولین لیساً منسیاً جائز نیست
 و اگر قرینه باشد جائز است مثل من یسمع یجلب و یجلب از افعال ملوک است که هر دو مفعول او مخدوف است

یعنی من بسیج محل مسموعه صادق یعنی هر کس که می شنود گمان می کند مسموع خود را صادق یعنی گمان می کند که آنچه
 من شنیده ام حق اینست و غرض ازین قول تحریص و ترغیب است بر اجتناب از صحبت مردمانی که مسموع را اطمینان
 یعنی اگر شنیده باشی بهتر است ازینکه با مردمان شنیدی و اخبار بزرگان و سراسر ناس و عیب آنرا بشنوی و پس از
 مسموع خود را صادق می پندارند پس در دل خود آنرا را کرده داری و اینمغنی را صمعی بیان نموده و منها جو
 لا لغاء او تا توسط است او تا حشر است یعنی یعنی از خصائص افعال قلوب و از ابطال عمل این
 افعال است از روی لفظ و معنی و قیاس این افعال در میان مفعول واقع شوند مثل زیادت قائم یا مؤخر
 شوند از مفعول مثل زیاده قائم غننت اگر گفته شد جابجاست ابطال عمل این افعال برین دو تقدیر
 جابجاست میگویم لا استقلال الیه یعنی برای مستقل بودن و دو چیز در صلاحیت مبتدا و خبر
 و نیز صلاحیت مفعول دارند کلاما تا یعنی در هر مستقل اند و در آن حالیکه در وقت ابطال عمل کلام
 از اینمغنی محتاج نیستند بسوی الضام فعل و چون مقرر شد که این دو خبر کلام تام میشوند وقت ابطال این
 افعال بسبب تاخیر و توسط در عمل ضعیف میشوند پس تاخیر این افعال در آن دو خبر درین وقت
 ممتنع خواهد شد و ازینجا معلوم میشود که ابطال باب اعطیت برین دو تقدیر جایز نیست زیرا که
 دو مفعول او در وقت ابطال کلام نمی شوند از آنکه حل در آن صحیح نیست پس باب اعطیت در وقت
 توسط و تاخیر عمل خواهد کرد گویا که قوله تعالی فاقو حرمکم انی شتمتم در حق اوست و تعجب تر و تاخیر
 اینست که چون حمل صحیح نیست پس مکان حرث نشد فافهم فانه من المفرجات و مخفی نماید که این
 دو خبر در وقت عمل کلام تام اند از آنکه این افعال درین وقت در معنی ظرف اند در وقت اعمال کلام تام
 نیستند از آنکه درین وقت نسبت فعل بسوی دو خبر بطریق وقوع است و قوله کلاما تا چنانچه حال
 میتواند شد همچنین جایز است که تمیز بود اگر گفته شود از کلام مصرح معلوم میشود که در اسو این دو
 تقدیر الفا جایز نیست و حال آنکه در وقت تقدیر نیز الفا آمده است جواب میگویم انفاد درین وقت مذمت بعد
 سخا است و مذمت جمهور نیست فلا اعتدابه و لذلالم یعرض المصرح به بیان اگر گفته شود چرا نزدیک بعض
 در وقت الفا جایز است جواب میگویم از آنکه افعال قلوب ضعیف اند زیرا که تاخیر این افعال در ظاهر نیست بخلاف افعال حواس
 و نیز معمول این افعال در حقیقت جابجاست بلکه مضمون جمله است اگر گفته شود در وقت الفا این افعال بر معانی صید خود
 پس الفا مقصور نیست لفظا و معنی و یا بر معانی اصلیت نیستند فلایدن بیان جواب میگویم این افعال در وقت الفا

در معنی ظرف اند پس بدین قاعده گفتند این معنی دارد که زید قائم فی طینی و معنی نماند که قوله جواز الالف را شعر بجواز اعمال است
بر تقدیر توسط و تاخر و در اولیه اختلاف است نزد یک بعضی اعمال اولی است و بر تقدیر توسط و نزد یک بعضی افعال
برین تقدیر بتساوی است ولیکن بر تقدیر تاخیر ابطال اولی است بالاتفاق اگر گفته شود چرا مقید کرد مصراع جواز
الفا را بقوله اذا توسط است و تاخرت جواب میگویم جواز الفا مشعر است بجواز اعمال و چون بجواز اعمال الفا
نبود مگر در صورت توسط و تاخر مقید کرد مصراع قوله جواز الفا را بقوله اذا توسط است و تاخرت و در بعضی صور محدود
که غیر این دو صورت اند الفا واجب است چنانچه اگر این افعال در میان فعل آخر و مفعول واقع شوند مثل ضرب
زید یعنی ضرب زید فی حسابی در میان اسم فاعل و معمول و یا واقع شوند مثل است بکرم حسب ید یعنی است بکرم
فی حسابی واقع شوند در میان و معمول آن شده مکسوره مثل آن زید حسب قائم یعنی آن زید قائم فی حسابی
یا واقع شوند در میان مفعول و فعل او چون سوف حسب یقوم زید یعنی سوف فی حسابی یا واقع شوند در میان مفعول
و مفعول الیه نحو جابنی زید و حسب عمر یعنی جابنی زید و عمر فی حسابی اگر گفته شود چرا در بعضی صور الفا این افعال
واجب است جواب میگویم اعمال در بعضی صورت منصوب است از آنکه محل عمل این افعال جمله اسمیه است و منتهی مقوده
هنا فلیکن الاعمال فافهم و باید دانست که جواز الفا مقید است بتوسط و تاخر مطلق و بتوسط و تاخر خاص اما مقید
بتوسط و تاخر مطلق ازین جهت است که تاخیر شود صورت تقدم زیرا که این افعال اگر مقدم شوند الفا جائز نیست و مقید
بتوسط و تاخر خاص یعنی توسط این افعال در میان و مفعول خود و تاخیر این افعال از مفعول خود برای اخراج صور محدود
است زیرا که درین صور الفا واجب است که اعراف اگر گفته شود مصراع مقید نکرده است توسط و تاخیر این افعال را بمفعول
جواب میگویم این مقید معلوم میشود از سوق کلام زیرا که کلام در مفعول این افعال است اگر گفته شود چرا بیان
کرد جواز الفا را که مشعر است بجواز اعمال و حال آنکه مطلق الفا برابر است که جائز بود یا واجب خصایص این افعال است
جواب میگویم جواز الفا شائع و کثیر است لهذا به بیان و متعرض شد و فائده جمیع شکوک الناطقین فی هذا المقام
ذوالاکرام و منها انها تعلق قبل الاستفهام والنفي واللام و بعضی از خصایص افعال قلوب
تعلیق این افعال است در آن حالیکه قبل معنی استفهام واقع شوند برابر است که آن معنی در قالب حرف بود
یا در قالب اسم و هر گاه که مراد از استفهام معنی استفهام بود قبل الاستفهام گفت و قبل
حرف الاستفهام و قبل الاسم المتضمن بمعنی الاستفهام نگفت و در آن حالیکه واقع شوند قبل
لام ابتدا که داخل بر مفعول این افعال است و تعلیق افعال قلوب در اصطلاح سخا عبارت است از

ابطال عمل این افعال از روی لفظ نہ از روی معنی و تعلیق ماخوذ است از قول امیر اے معلقہ یعنی مفقودہ الزوج
 و اینچنین ان را معلقہ از ان گویند کہ مثل شی مطلق است نہ باشوہرست زیرا کہ شوہر او مفقودہ است یعنی گم شدہ است
 و مکان و معلوم نیست و نہ بغیر زوج است زیرا کہ جائزہ است کہ شوہر او بیاید و لہذا بزکاح شوہر دیگر قدرت ندارد و اگر نکاح
 نکاح او صحیح نیست و افعال قلوب برین تقادیر نیز مطلق اند نہ با عمل اند و نہ بغیر عمل الہی ہولاء و لا الی ہولاء زیرا کہ
 از روی لفظ از عمل ممنوع اند و از روی معنی عامل اند و وقوع این افعال قبل معنی استفہام عام است ازینکہ بلا واسطہ
 قبل استفہام واقع شوند **مثل علمت ازید عندک ام عمر** و یا بواسطہ راق شوند مثل علمت غلام
 انت و علمت کہ از افعال قلوب درین مثال قبل اسمی واقعست کہ مضاف بہ بسوی اسمی کہ در معنی
 استفہام است یعنی غلام شخص مقول فی حقہ من انت اگر گفتہ شود تقدیم مضاف موجب بطلان صلاحت است
 پس میباید کہ تقدیم مضاف علی مالہ صدر الکلام جائز نہ باشد **جواب** میگویم تقدیم مضاف و همچنین تقدیم
 علی مالہ صدر الکلام ضرورہ جائز داشتہ فالان ضرورت شیخ المجذرات زیرا کہ تاخر جار مضاف بود یا حرف جر
 از مجبور بسبب ضعف عمل متمنع است **جواب** دوم جار مجرور و همچنین مضاف و مضاف الیکہ کلمہ واحد
 حکما پس مجموع مستحق صدارت است و باید دانست کہ استفہام شخص مقول فی برد و قسم است یکی آنکہ جواب
 بتعین بود و آن استفہام است بام و ہمزہ و اسمائی کہ معنی استفہام را متضمن اند و قسم دوم آنست کہ جواب
 بہ نعم بالا میباشم و آن استفہام بہمزہ فقط یا بہ ہل و در قسم ثانی اختلاف است نزدیک بعضی این قسم بعد باب
 واقع میشود و نزدیک جہور واقع میشود پس اگر قولہ قبل الاستفہام را مطلق دارند یعنی استفہام را مقید کنند بقسم
 یا ثانی یا بخلاف مقتضا ظاہر عبارت متن است پس کلام مصرح در مضمورت مشعر برین است کہ مختار نزدیک مصرح مذکور
 اکثرین است و ایراد مثال از قسم اول ازینجہت است کہ اینقسم متفق علیہ است و اگر قول مذکور را مطلق اند یعنی استفہام
 مقید کنند بقسم اول بقریہ مثال پس درینوقت کلام مصرح مشعر بہ بریکہ مختار نزدیک مصرح مذکور بعضی نجاة
 فافہم فافہ بحث غریب و تحقیق عجیب فیہ لعل بعض کہ وقوع قسم ثانی را بعد باب علمت جائز نمیدارند و در مطولات مذکور
 و درین مختصر بحجت خوف الطناب ملال احباب ترک نمودہ اللہم اجلنی تارک البدعت و صاحب الشریعت و مخفی نامند
 کہ تعلیق این افعال قبل نفی و قبل لام ابتدا و قتی است کہ نفی و لام بر دو مفعول این افعال داخل شود بل علمت ما
 فی الدار و علمت لزیہ قائم و اگر بر مفعول ثانی این افعال داخل شود دران وقت تعلیق در مفعول اول واجب
 و بعضی درین صورت تعلیق از مفعولین تجویز کردہ اند و همچنین اگر زیاد من ہو و لیکن باید دانست کہ وقوع

معنی استقام قبل و مفعول این فعل شرط تعلیق نیست زیرا که گاهی مفعول اول حتی استقام را متضمن میباش و آنوقت نیز تعلیق واجب مثل قوله تعالی و لتعلم ای تجزین اخصی اگر گفته شود در معلق میکنند این فعل با قبیل امور ثلث مذکور جواب میگویم امور را از بخت که صدارت کلام دارند در ابتدا جمله واقع میشوند پس مقتضای این امور الباقی جمله علی حالماست و مقتضای این فعل غیر جمله است پس در میان این امور و این فعل تعارض واقع شده و در وقت تعارض توفیق واجب است پس از روی فطر رعایت این امور کردند و صورت جمله را تغییر ندادند و از روی مخی رعایت این فعل نمودند اگر گفته شود بالعکس چرا که در جواب میگویم بالعکس میگردیم معلوم نمیشد که این فعل اعل از روی مخی است یا بلکه ذهن بسوی همین میرفت که از روی معنی نیز عمل دارند زیرا که عمل لفظی قرینه قویست بر عمل مخوی اگر گفته شود لام ابتدا را که از این امور ثلث است لام که صدارت کلام است از آنکه اگر صدارت کلام بود در مثل آن زید الفایم بر خبر داخل نشدی جواب میگویم لام ابتدا را از روی وضع صدارت کلام است و در خبر و مثال مذکور خلاف وضع است از جهت مانع که آن اجتماع دو آلت تاکید است و اجتماع دو آلت با جمیع حکم است کما لا یخفی علی الطریف اگر گفته شود الغار تعلیق و ابطال عمل مشترک اند پس در میان هر دو وجه فرق است جواب میگویم در میان هر دو وجه است یکی آنکه الغار جاز است و تعلیق واجب است زیرا که الغار ترک اعمال بدان مانع است و تعلیق ترک اعمال است از جهت مانع یعنی در مفهوم الغار جواز ناخود است و در مفهوم تعلیق وجوب ناخود است و و هم آنکه الغا ابطال عمل از روی لفظ و مخی است و تعلیق ابطال عمل است و لفظ فقط نه در مخی و فرق در میان این دو فرق اینست که فرق اول باعتبار صفت است و فرق ثانی باعتبار ذات فاذم ان کنت عالما بمباحث الذات و الصفات و نیز مستویانما که فرق بوجهین مذکورین در میان تعلیق و آن الغاست که در متن مذکور است و اما فرق در میان تعلیق و مطلق الغایضی واجب بود یا جائز بود یا غیر است فقط و منها انها

بجوز ان یکون فاعلها و مفعولها ضمیر یعنی بعضی از خصایص افعال قلوب است که هر واحد از فاعل و مفعول آن افعال جاز است که ضمیر متصل بود لشی و احد برای شی و احد و قوله لشی و احد صفت ضمیرین است یعنی چنین دو ضمیر که ثابت اند برای شی و احد یعنی عبارت اند شی و احد و اگر هر دو ضمیر متصل نباشند پس اجتماع اینچنین دو ضمیر از خصایص افعال قلوب نیست

مثل علمنی منطلقا و علمتک منطلقا و این اجتماع در غیر افعال قلوب جاز نیست زیرا که ضمیرین شتمه میگویند بلکه ضربت نفسی و شتمت نفسی میگویند اگر گفته شود این اجتماع در سایر افعال جاز نیست و در افعال

جائز است جواب میگویم اصل در فاعل این است که موثر باشد و اصل در مفعول این است که متأثر بعد و اصل در مفعول
این است که به متأثر تغییر باشد پس اگر اتفاقا فاعل و مفعول از روی معنی متحد شوند اتفاق هر دو در لفظ کرده
و خواستند که بقدر امکان در میان هر دو تغییر لفظی باشد و لهذا ضربت نفسی میگویند و ضربتی میگویند زیرا که فاعل
و مفعول در مثال بقدر امکان تغییر نیستند از جهت که هر واحد ضمیر متصل است و در وسع و امکان نیست که
در میان هر دو نیز متغایر کرده شود بنوع آخر چنانچه گویند ضربت نفسی زیرا که مراد از نفس اگر چه فاعل است لیکن از جهت
که مضاف است بسوی ضمیر متکلم مغایر است بفاعل زیرا که مضاف مغایر مضاف الیه میباشد پس فاعل مفعول
در مثال متغایر شده بقدر امکان این اجتماع در افعال قابو جائز است زیرا که مفعول باین افعال در حقیقت
جمله است نه مفعول اول چنانچه گفته شد پس جائز است که فاعل این افعال منصوب اول این افعال ضمیر متصل
برای شی واحد زیرا که برین تقدیر محدودند و لازم نمی آید و از این دلیل ظاهر شد که جواز این اجتماع مختص بافعال قابو
اگر گفت شود لایم این اجتماع مختص بافعال قابو است زیرا که غیر این افعال نیز یافته میشود مثل فقهتی و عد
جواب میگویم این اجتماع بالا صالت مختص بافعال قابو است و در غیر افعال مذکور بطریق تبعیث میشود
زیرا که فقهتی و عد متنی در جواز این اجتماع محمول بر نقیض خود است که آن فقهتی است و حمل نقیض متعارف
است اگر گفت شود وجبت بمعنی علمت آمده است پس چگونه فقدت و عدست نقیض وجبت شد
جواب میگویم مراد این است که فقدت و عدست در اصل وضع نقیض وجبت اند و وحد
اصل وضع بمعنی اجاب است بعده بمعنی علم مستعمل شد و همچنین برای را که بمعنی البصر است و برای را که بمعنی را
فی المنام است برای که بمعنی علم است حمل کردند از جهت مشابهت لفظی اگر چه منصوب هر مفعول فعل است
حقیقت کما فی قول الشاعر ولقد ارانی للمراح و ریته من عن یمنی تارة فاما سنی و لآلام در قوله لآلام
لام ابتدا است و ارانی بمعنی البصر فی است و راح در جمع روح است یعنی نیزه و ریته همزه بر وزن فعلیت
است بمعنی توده که بر نیزه اندازی و تیر اندازی می آموزند و قوله من بمعنی متعلق است بقوله
ارانی و کلمه عن بمعنی جانب است از آنکه کلمه من برود داخل است و حرف جر بر حرف جر داخل میشود
و قوله من عن قرینه جلیه است بر اینکه روتیه بصری است نه روتیه قلبی زیرا که علم را حجت تعلقی نیست یعنی بر آن
بدم من خود را توده برای نیزه اندازی از جانب راست و گاهی از مقابل و مثل قوله تعالی انی ارانی اعصر خیل
یعنی ارانی فی المنام اعصر حر و لبعضها معنی آخر یعنی بعضی افعال قابو را که ماسوی خلعت و حبت و

وزعمت اند معنی آفرانه بنوای معنی افعال قلوب و قوله میقتدی بصفه معنی سبب یعنی چیزی که می آفراند آن
 بعض افعال سبب آن معنی مقتدی میشود **و الی واحد** بسوی مفعول واحد اگر گفته شود غلات و سمنون و غیره
 را نیز معانی آفراند که سبب آن معنی مقتدی میشوند بسوی مفعول واحد چنانچه خلعت بمعنی صورت و او را
 آفریده است و الحال الخیلا التکیه و حسبت بمعنی صورت واجب آمده است و الا حسبت من الیاس من الیاسی فی شدت
 سفره و الشقرة بضم ال و سکون القاف المحمودة و زعمت بمعنی کفایت آمده است یعنی چنانچه ششم من الیاس
 تخصیص این بعض چرند و نیز این بعض را معانی دیگر اند سوای آن معانی که مصرح بیان نموده است
اعترض بوجه آخر نسبت بسبب آن معانی نیز مقتدی میشوند بسوی مفعول واحد پس چه تخصیص آن
 معانی بصیغیت چنانچه علم بمعنی صبار مشقوق الشفة علیا آمده است و وجبت که مصدر را و جده است بجز
 عدت بمعنی تنفیت آمده است و وجبت که مصدر را و موجود است بمعنی غضبت آمده و وجبت که مصدر را
 و جده است بمعنی خربت آمده جواب میگویم چون ما بعد خلعت و حسبت و زعمت است عمل شوند درین معانی که
 مصرح آن معانی را بیان نموده است و بهم میشود که شاید این افعال در میصورت نیز مقتدی بسوی و مفعول
 پس بحسب دفع این مظنه مصرح به بیان این افعال و معانی آنها متعرض شد بخلاف ما بعد این افعال
 یا بهین افعال و قتیکه استعمل شوند در غیر این معانی که اصلا مظنه نه نیست پس معنی مصدره دفع توهم است نه
 غرض نیست که ما سوای این افعال را معانی آخر نیستند با این افعال سوای این معانی مذکوره معانی دیگر
 ندارند تا اعتراض بدو وجه مذکور لازم آید اگر گفته شود چون بعض این افعال بر این معانی بودند چرا و هم میشود
 این افعال در میصورت نیز مقتدی اند بسوی و مفعول جواب میگویم معنی اول این افعال علم است یا ظن این
 قریب این معانی اول این افعال تا اینکه بهم میشود که این افعال و قتیکه با تین معنی بودند نیز مقتدی میشوند بسوی
 و مفعول چنانچه در تفصیل هر یک معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فظننت** بمعنی اتممت یعنی ظننت که از
 افعال قلوب است بمعنی اتممت میشود و مصدر این ظننت است بکسر طاء و معجمه بمعنی اتممت و گفته اند که در اصل و بعد بود
 و او را بتابدل کرده اتممت شد چون تکلمان که در اصل و کلان بود و او را بتابدل کرده تکلمان شد پس ظننت زید بمعنی
 زید است بعضی اخذت مکان الوهم پس تا و افتعال در و بر اخذت مثل طبع یعنی اخذ طبی النفس فی القاموس الهم
 من خطرات القلب و مرجع طری المترد فیه انتهى اگر گفته شود معنی ظننت که اتممت است بمعنی اول چگونه قریب
جواب میگویم فی البیاب الاتمام جعل الشی موضع الظن الشی انتهى پس برین تقدیر معنی آخر و قریب انظار ظن که

معنی اول است جواب دوم تمام که عبارت است از اتحاد الشئ بموضع الوهم مطلقا یعنی برابست که بدو بیانیت قریب
 است بمعنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است بقین و شک و ظن و هوالات و ادراک پس معنی اخیر و معنی اول که معنی اول
 قلوب است مشتق از معنی اول و ادراک مثل قوله تعالی و ما هو علی الغیب یظنین یعنی متهم نیستند آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر آنچه خبر میدهند از وحی و از غیب یعنی مکان اخذ و هم نیستند با سیر طریق که خبر ایشان خلاف واقع شود
 مثل خبر که با منی یظنون پس است بمعنی مغفول و علمت بمعنی معرفت یعنی علمت بمعنی معرفت می آید مثل
 علمت زید یعنی معرفت شخصی زاده و باید دانست که در محاوره عرب معرفت مختص با درک نفس شئ است بنی آنکه
 بر بصفتی که گویند و انداخته اند نصب نمیدهد مگر مغفول واحد را بخلاف علم که آن استعمال بدو طریق است گاهی استحال
 میکنند فی العلم بنفسی الشئ و این علم بسیط است چون جل بسیط و گاهی فی العلم بکون الشئ علی صفت و این علم
 علم مرکب است چون جل مرکب و انداخته اند گاهی یک فعل را نصب میدهند و گاهی دو فعل و این فرق معنوی نیست که عبارت
 حقیقت علم معرفت بود زیرا که معنی علمت آن زید قایم و معنی معرفت آن زید قایم واحد بلکه این فرق محو
 باختیار عرب است زیرا که عرب نموده اند که از میان دو متساوی یکی را با حکام لفظی سرفراز مینمایند و دیگری را محروم
 میسازند و بیان قریب آن معنی اخیر بمعنی اول ظاهر است لایحتاج الی البیان و رایت بمعنی بصرت
 یعنی رایت بمعنی بصرت آمده است و این معنی اول قریب است از آنکه بصرت از بخت که بمعنی استحال بصرا
 از افعال جوارح است و از افعال قلوب نیست لیکن علم را مستلزم است و بصرت قریب است
 مثل قوله تعالی فانظر ما ازی و تخفی نماید که رایت بمعنی ضربت نیز آمده است رایت و الصید ضربت
 و این معنی را مندرج بیان کرد و از آنجمله که بعضی قریب نیست و الرایه بکسر الراء الملهیه موضع النفس یعنی
 و وجدت بمعنی اصبت یعنی وجدت بمعنی اصبت آمده است مثل وجده الضالة یعنی یافتن گمشده
 و انتم و انما و انما بمعنی نیز علم را مستلزم است فلا تخفی قریب بالمعنی الاول هرگاه که فارغ شد مصراع
 از بیان افعال قلوب شروع کرد در بیان افعال ناقصه پس گفت الا فاعال الناقصه
 این افعال ناقصه از آن گویند که بمرفوع خود کلام تام نمی شوند چنانچه افعال تامه که بمرفوع خود کلام تام
 میشوند یعنی این افعال بمرفوع خود مرکب نام نمی شوند که بر دمی سکوت صحیح بود و خبر قریب او باشد
 بلکه مرفوع آنها مسند الیه است و منصوب مسند است و حکم باین هر دو تمام است و فائده کان تفسیر
 جمله است زیرا که کان زید قایما این معنی دارد که زید مقصوف بالقیام التام فاعال الناقصه فی الزمان الماضي یعنی است

معنی اول از آنکه یک نوع علم است که شامل است بقین و شک و ظن و هوالات و ادراک پس معنی اخیر و معنی اول که معنی اول قلوب است مشتق از معنی اول و ادراک مثل قوله تعالی و ما هو علی الغیب یظنین یعنی متهم نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنچه خبر میدهند از وحی و از غیب یعنی مکان اخذ و هم نیستند با سیر طریق که خبر ایشان خلاف واقع شود مثل خبر که با منی یظنون پس است بمعنی مغفول و علمت بمعنی معرفت یعنی علمت بمعنی معرفت می آید مثل علمت زید یعنی معرفت شخصی زاده و باید دانست که در محاوره عرب معرفت مختص با درک نفس شئ است بنی آنکه بر بصفتی که گویند و انداخته اند نصب نمیدهد مگر مغفول واحد را بخلاف علم که آن استعمال بدو طریق است گاهی استحال میکنند فی العلم بنفسی الشئ و این علم بسیط است چون جل بسیط و گاهی فی العلم بکون الشئ علی صفت و این علم علم مرکب است چون جل مرکب و انداخته اند گاهی یک فعل را نصب میدهند و گاهی دو فعل و این فرق معنوی نیست که عبارت حقیقت علم معرفت بود زیرا که معنی علمت آن زید قایم و معنی معرفت آن زید قایم واحد بلکه این فرق محو باختیار عرب است زیرا که عرب نموده اند که از میان دو متساوی یکی را با حکام لفظی سرفراز مینمایند و دیگری را محروم میسازند و بیان قریب آن معنی اخیر بمعنی اول ظاهر است لایحتاج الی البیان و رایت بمعنی بصرت یعنی رایت بمعنی بصرت آمده است و این معنی اول قریب است از آنکه بصرت از بخت که بمعنی استحال بصرا از افعال جوارح است و از افعال قلوب نیست لیکن علم را مستلزم است و بصرت قریب است مثل قوله تعالی فانظر ما ازی و تخفی نماید که رایت بمعنی ضربت نیز آمده است رایت و الصید ضربت و این معنی را مندرج بیان کرد و از آنجمله که بعضی قریب نیست و الرایه بکسر الراء الملهیه موضع النفس یعنی و وجدت بمعنی اصبت یعنی وجدت بمعنی اصبت آمده است مثل وجده الضالة یعنی یافتن گمشده و انتم و انما و انما بمعنی نیز علم را مستلزم است فلا تخفی قریب بالمعنی الاول هرگاه که فارغ شد مصراع از بیان افعال قلوب شروع کرد در بیان افعال ناقصه پس گفت الا فاعال الناقصه این افعال ناقصه از آن گویند که بمرفوع خود کلام تام نمی شوند چنانچه افعال تامه که بمرفوع خود کلام تام میشوند یعنی این افعال بمرفوع خود مرکب نام نمی شوند که بر دمی سکوت صحیح بود و خبر قریب او باشد بلکه مرفوع آنها مسند الیه است و منصوب مسند است و حکم باین هر دو تمام است و فائده کان تفسیر جمله است زیرا که کان زید قایما این معنی دارد که زید مقصوف بالقیام التام فاعال الناقصه فی الزمان الماضي یعنی است

از افعال ناقصه

فحسب سائر افعال و بعضی گفته اند که این افعال را ناقصه از آن گویند که این افعال ادوات بر حدث نیست از آنکه ادوات مذکوره ازین افعال سلب نیست لیکن این وجه بغایت ضعیف است از آنکه ادوات ماسوا را کان بر حدث واضح است فلا یحتاج الی البیان کان ادوات میکند بر حصول مطلق و قائمه در دو تاکید و مبالغه است باعتبار آنکه کان ادوات میکند بحسب وضع و مثل کان می تواند بر حدث مطلق که آن حدث مطلق را خبر حین بسیار و چنانچه خبر کان ادوات میکند بر زمان مطلق و کان را همین میکند شاید که قول آن بعضی که قائل بسلب حدث است مختص بکان است از آنکه در ادوات او بر حدث نفی است و چون در معانی جمیع افعال معنی کان ملحوظ نیست تمام افعال را ناقصه گویند و آن اشارت صاحب القواعد الغیاثیه بقول ان الفعل يدل على النسبه و يستعمل في الاكثر و النکان قد یعمی عن النکان ان ادع عن الزمان کنعم و بس انتهی و چون ازین افعال بر قول آن بعض حدث سلب است پس اگر در شان این افعال چنین گویند سزا است و این نفع سر نیزین بجاست **لنقول** وجهی چون حدث از افعال ناقصه سلب است پس خبرش خصاالت با وضوح و بی نیالی هیچ فعل اندر خیال ما وضع **لتقریر الفاعل علی صفت** یعنی افعال ناقصه افعال اند که موضوع اند بر تقریر فاعل بر صفت تحقیق این مقام در لباس سوال و جواب کرده میشود فاستمع بسمع القلب **مد الی سبیل الرشاد بالنبی الهامی** آله و اصحابه الامجاد اگر گفته شود موضوع که این افعال ثبوت فاعل صفت چنانچه در کان یا انتفاء صفت از فاعل است چنانچه در لیس نه موضوع که تقریر است فلیت صحی قوله ما وضع **لتقریر الفاعل علی صفت** جواب میگویم تقریر معنی جعل و تثبیت است ای لجعل الفاعل و تثبیت علی صفت و تقریر مصدر معروف است و تثبیت و اثبات عبارت است از ادراک ثبوت شی برابریست که از روی اسباب یا سلب یعنی ثبوتی که حاصل است بر وجه افغان پس قول مذکور این معنی دارد که افعال ناقصه افعال اند که موضوع اند برای ثبوت فاعل بر صفت و در مری بر است که ثبوت از روی اسباب بود یا سلب از آنکه الفاظ موضوع اند برای صورت ذهنیه چنانچه مذکور است پس ازین بیان ثابت شد که موضوع که این افعال تقریر است اگر گفته شود تقریر افعال ناقصه مانع نیست زیرا که صادق می آید بر افعال تامه چون ضرب و ضرب زید عمر و از آنکه موضوع است برای تقریر زید بر ضرب عمر و جواب میگویم افعال ناقصه موضوع اند برای حدث و نسبت بسوی فاعل همین که عبارت است از تقریر مذکور و زمان لیکن عمر در موضوع که این افعال تقریر مذکور است پس بدانکه مراد از قوله ما وضع آه این است که ما وضع **لتقریر الفاعل علی صفت** الهمی هو العده فیما و شعت له و قرینه بر این مراد این است که تقصیر بر مذکور

مجازاً تمام موضوع که گردانیده است چنانچه متبادر از کلام مصرح همین است و تقریر نسبتی است میان فاعل و صفت
 و چون صفت و فاعل دو طرف نسبت اند پس از تقریر خارج اند و از اینجا معلوم شد که وضع افعال ناقصه برای صفت
 و افعال تامه چنانچه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت همچنین موضوع اند برای صفت پس هر یک از تقریر و
 در موضوع له این افعال عمده است نه تقریر فقط پس افعال تامه از تعریف مذکور خارج شدند و دلیل بر بودن افعال تامه
 موضوع برای صفت این است که افعال تامه موضوع اند برای حدث و صفت و حدث درین افعال امر واحد است
 بخلاف افعال ناقصه که نیز موضوع اند برای حدث و لیکن صفت درین افعال غیر حدث است زیرا که مراد ازین
 صفت حدث و متبادر ازین افعال است پس صفت مدلول از خبر موضوع له اخبار این افعال شدند
 بخلاف صفت در افعال تامه که حدث و مصدر آنها میباشد فاعله وجه حسن
 تأمله الابد الغریب مؤلفه از یتیمی یا یتیم در غریبی کارگر گشته غریب با اگر گفته شود
 مذکور چرا عمده است از زمان حدث در موضوع له افعال ناقصه اگر عمده ازین جهت است که در موضوع داخل است
 پس منتقض میشود زمان زیرا که زمان نیز در موضوع له این افعال داخل است پس ازین جهت است و اگر تقریر مذکور عمده
 از جهت آخر است پس از بیان او ناچار است جواب میگویم عمده ازین جهت است که این افعال گاهی از تقریر
 مذکور خالی نمی باشند بخلاف زمان که گاهی نیست گاهی برای استمراری آید و بخلاف انتقال و دوام و استمرار
 که گاهی این افعال را برین معانی دلالت نمی باشد جواب دوم تقریر مذکور ازین جهت عمده است که دلالت این افعال
 بر معانی که زاید آمد بر تقریر مذکور حاصل نمی شود مگر بسبب تقریر مذکور چنانچه دلالت جمیع افعال ناقصه بر زمان
 و وقتی حاصل است که دلالت این افعال بر ثبوت فاعل بر صفت ایجاباً یا سلباً بود و قیاس انتقال و دوام و استمرار
 در بعض افعال همین است جواب دوم تقریر مذکور مانع است زیرا که مراد از صفت که در قوله تقریر افعال
 واقع است متعین است یعنی صفتی که غیر مصدر آن افعال است و افعال تامه موضوع اند برای تقریر فاعل بر
 که عین مصدر آن افعال است بخلاف افعال ناقصه که اگر چه موضوع اند برای تقریر فاعل بر صفت
 لیکن آن صفت غیر مصدر آن افعال است و این جواب ضعیف است از آنکه تعریف مذکور برین تقریر
 تمام نیست و اراده قید زاید در تعریف خلالت معهود است جواب سوم لام در قوله تقریر افعال
 صاده وضع نیست بلکه برای اجل است و ظاهراً است که غرض از وضع افعال تقریر مذکور است
 نه صفات بخلاف افعال تامه که غرض از وضع آنها تقریر مذکور و صفات است نه تقریر تنها

چنانچه از جواب اول معلوم میشود جواب چهارم لام صله وضع است چنانچه ظاهر است و احتیاج بسوی اعتبار قید عمده نیست و تعریف مانع است از آنکه تقریر که در تعریف واقع شده کلی است و جدا از در اینجا احد است و است پس ثابت شده که موضوع له افعال ناقصه جزئیات تقریر است چنانچه تقریر فاعل بر صفت بزوجه انتقال یا بزوجه دوام یا بزوجه استمرار در زمان ماضی پس ماضی موضوع است برای تقریر فاعل بر صفت بزوجه انتقال بسوی فاعل در زمان گاه همچنین فعل از افعال ناقصه موضوع است برای جزئی از جزئیات آن تقریر پس بر جزئیات موضوع له آن فعل است که موضوع برای آخر جزئی است و صفت از آن جزئی خارج است بخلاف افعال ناقصه چنانچه موضوع اند برای تقریر همچنین موضوع اند برای صفت پس تعریف مذکور خارج شد از فرق میان این جواب اول نیست که تقریر درین جواب تمام موضوع که است و در جواب اول تمام موضوع که نیست بلکه عمده در موضوع له این افعال است و باید دانست که مفعول افعال ناقصه را چنانچه با ستم تعبیر میکنند همچنین لفاعل نام می نهند و فی الرضی تسمیه مفعول است و اما اولی من تسمیه فاعلا اما لان الفاعل فی الحقیقه مصدر الخبر مضافا الی الاسم ککنم مفعول فاعلا علی القاعه و لم یسموا المنصوب مفعولا بنا علی ان کل فعل لابد له من فاعل و قد استغنی عن المفعول استی و لهذا مفعول این افعال را در مفعولات ملحقه بیان کرده بلکه در فاعل سنج ساخته و بی کان و صرار و اصح و واضحی قطل و بات و آض و عا و ماخذ و اریح و ما زال و ما انفک و ما فنی و ما بریح و ما دام و لم یس و ما فنی اختلاف در کتب مشهور گفته است در کتب مشهوره و نحو بیا و تحتانیه یافته شده و فاعل که پیروی در این افعال هموای کان و صرار و ما دام و لم یس را ذکر کرده است و بعد ذکر این افعال محدود و درین فروع که و کان شومین من الفعل مما لا یستغنی عن الخبر و ازینجا معلوم میشود که افعال ناقصه غیر محصور است پس پیروی در مرادفات صرار و ما فنی را نیز از افعال ناقصه شمار کرده و شاید غرض مصدره بیان اصول است و ترک فروع و مرادفات و باید دانست که کاهبی افعال تامه را معنی افعال ناقصه تضمین میکنند مثل ستم التسمیه عشره یعنی تسیر التسعه بهذا الفرع عشره تامه و مثل کل زید عالما یعنی صار زید عالما کما و معنی تضمین در شرح قوله علی النعانی المعنیه علیه مفصل بیان نموده شد و فاعل قوله و قد جار ما جار ت حاجت است و آسناد و بسوی این قول مجاز عقلی است و برین تقدیر جار در قوله قد جار ت است و در حقیقت کلمه جار فاعل است و آسناد قد جار بسوی کلمه جار حقیقت عقلی است و برین تقدیر جار در قوله قد جار ت جار ناقصه است و خبر او ناقصه است و تقدیر کلام این است که قد جار جار

فی قولیم ما جارت و حاجتک ناقصه پس جار باعتبار ظاهر عبارت متن نامیه است و فیطر حقیقتا ناقصه
 است فانهم واحفظ فانه کلور دور مکنون تحیر فی سلك تقریر و تحریر و الناظر و فانهم فی کل و اوسیمون کالشمس
 یتبعهم الفاوون و در شرح رضی و شرح تسهیل است که صد و این قول اول از خوارج است بعد از ضرب المثل
 گویند که خلیفه رابع یعنی اسد الغالب علی ابن طالب کم الله وجهه حضرت ابن عباس رضی الله تعالی
 عنهما را چون سوی خوارج فرستادند تا که شبهات آنها را رفع کنند و بیارند آنوقت خوارج بحضرت ابن عباس
 گفتند ما جارت حاجتک جارت یعنی کانت است و کلمه ما نامیه است و حاجتک خبر است و ضمیمه جارت را جار
 است بسوی ما تقدم که آن غراره و مثل او باشد یعنی لم یکن نهه علی قدر ما یتحتاج الیه و غراره بکسر غین مجوز
 را گویند و آن بضم اول جنسی است از پوشش قلندران در غایت شهرت و مثل غراره نخواهد بود مگر آنکه جنس
 پوشش و غراره بفتح غین محجه عدم تجربه و غفلت است ولیکن این معنی در اینجا مراد نیست و جار است که
 ما در ما جارت استفهامیه بود و ضمیمه بسوی در راجع باشد یعنی ایته حاجه ضارت حاجتک و استفهام الکاری
 است یعنی لم تصر حاجته من الحاجات مستصفه بوضعت کونه حاجته و حاجتک رفع نیز مراد نیست پس بر تقدیر حاجت
 اسم است و استفهامیه خبر است و وجه تقدیم او این است که معنی استفهام را متضمن است و له صدر الکلام كما
 لا یخفی علی الخواص و العوام و قوله و قدت کانه خبریه معطوف است بر قوله ما جارت حاجتک
 و ترکیب این بر قیاس ترکیب او است و فرق اینست که اسناد جار در سابق بحسب حقیقت بسوی کل
 جار بود و اینجا بسوی تعدت است یعنی تحقیق تعدت ناقصه آمده است در قولیم آه زربف شفره حتی
 تعدت کانه خبریه یعنی تیز کرد آن شخص کار در بزرگ را تا اینکه گشت مثل نیزه خود و تعدت درین قول ناقصه
 است و ضمیمه بسوی شفره راجع است و کاف که معنی مثل است خبر او است و ارا مان عبارت است از
 تیز کردن و بار یک کردن شمشیر و الشفره بالفتح السکین العظیم و مخفی مانند که میان اندلسی و اخلافت
 اندلسی میگوید که در غیر این دو قول جار و قد ناقصه نمی آید بلکه ناقصه بودن بر دو مظهر درین دو قول است و قد
 میگوید که در غیر این دو قول ناقصه می آید و جار است که این هر دو را در غیر قولین مگر این ناقصه استعمال کنند و
 قوله تدخل علی الجملة الاسمية جمله مستانفه است یعنی داخل میشوند این افعال بر جمله اسمیه از آنکه موضوع
 برای تقریر فاعل بر صفت پس از ذکر فاعل و صفت ما جارت اللفظه شود این افعال داخل میشوند بر بعضی
 چون تا تم زید و ما تا تم زید و مثل او که این بد و امثال این پس قوله تدخل علی الجملة الاسمية بر جمیل اطلاق صحیح نیست

بر مضمون که جمله اسمیه مقید میگردد جواب میگویم و هم الف لام بر جمله عطف خارجی است اشاره است به عنوان جمله که مرکب بود از مبتدا و خبر یعنی موجود بود از آنچه او را در حصول اسمیه داخل نیست و اقایم زید اگر چه اسمیه است یکبار نیست از مبتدا و خبر بلکه مرکب است از مبتدا و فاعل و مثل من ابوک اگر چه مرکب است از مبتدا و خبر لیکن خبر نیست از امر زاید زیرا که در حصول جمله اسمیه مبتدا و خبر کافی است و نقص مبتدا یا خبر معنی استفاده را امر زاید است که او را در حصول جمله اسمیه هیچ دخل نیست و قس علیله بشانه و آه و کلام اینست که جمله اسمیه مقید نگردد بلکه بر اطلاق داشتن قرینه است بر تجربه جمله زید خبری که او را دخل در حصول جمله اسمیه نیست و نیز ممکن است که از جمله اسمیه بقرینه قوله تدخل آن جمله اسمیه مراد دارند که صلاحیت دخول این فعل داشته باشد فاندفع جمیع الامم التي تخیر فیها الاعلام وقوله لا عطاء الخ حکم معنا ما متعلق است بقوله تدخل یعنی مقصود از دخول این افعال بر جمله اسمیه این است که اعطاء کنند خبر را حکم معنی اثر معنی خود که بر آن معنی مترتب میشود چنانچه معنی صار که انتقال است و اثر او این است که خبر مشق شود بسوی زید مثل صار زید غنیا و زید غنی جمله اسمیه است که چون بر و صار داخل شد عطا کرد خبر را که غنی است اثر معنی خود که انتقال است و اثر معنی او منتقل بودن غنی بسوی زید اگر گرفته شود چون غنی منتقل شد بسوی غنی پس این افعال نیز عطا میکنند اسم را حکم معنی خود پس وجه تخصیص خبرند که باشد جواب میگویم مقصود از دخول این افعال بر جمله اسمیه این است که حکم را حکم معنی خود عطا کنند پس مثل صار زید غنیا مقصود این است که کون الغنا منتقلا الی زید اگر چه کون غنی منتقلا الی الغنا نیز لازم می آید فاندفع الاشکال بفضل الله المتعال **فترفع الاول و تنصب الثاني** پس رفع میدهند این افعال جز اول جمله اسمیه از آنکه فاعل است و خبر ثانی را انصب میدهند از آنکه مشاک است بمفعول به زیرا که چنانچه فهم فعل متعدی موقوف است بر مفعول به همچنین فهم و تعقل افعال ناقصه موقوف است بر اخبار آنها و قوله مثل کان زید قائما منصوب است از آنکه صفت مفعول مطلق محذوف است یعنی رفعا و نصبا مثل المرفوع فی هذا الکلام و نصبه یا مرفوع است برینکه خبر مبتدا محذوف است مثل کان زید قائما چون فارغ شد مخرج از بیان قدری که در میان جمیع افعال ناقصه مشترک است شروع کرد در بیان معانی هر یک تا یکی از دیگر متمایز شود پس گفت **فکان ممکن** ناقصه نشوت خبر ناقصه و قوله نشوت خبر متعلق است بکاشیه که حال است و جائز است که صفت بود یا خبر بعد خبر و جائز نیست که متعلق باشد به کون زیرا که در وقت عطف قوله و کون فیها ضمیر الشیان بر قوله نشوت

صحیح نخواهد بود و حال آنکه قول مذکور معطوف بر قول مسطور است و قوله و يكون فيها ضمير البشيان حال تحت و لئلا
حضرت قدس سره السامی قوله لثبوت خبرنا طرف مستقر مقرر کردند و قوله ماضيا صفت صدر محذوف
است یعنی ثبوت ماضیا و برین تقدیر قوله و ایضا صفت بعد صفت است و بعضی قوله ماضیا مفعول فیه
میگویند یعنی زمانا ماضیا پس در وقت قوله و ایضا حال خواهد بود از قوله ثبوت خبرنا و لا یخفی بعده عن الطبع
یعنی کان که از افعال ناقصه است گاهی ناقصه میشوند در آن حالیکه ثابت میکنند خبر خود را باسم خود ثابت
که در زمانه ماضی است و چنین ثبوت که دریم است و آن دوام ناشی و صابر است از دلالت نکردن کان بر عدم
سابق و انقطاع لاحق یعنی دوام و استمرار در اول کان نیست بلکه ناشی نیست از عدم دلالت مذکور
جاء اندر منتهی صاحب کشف فرموده که کان عبارت است از وجودی در زمان ماضی بر سبیل ایه
و آوراد دلالت بر عدم سابق و عدم طاری نیست مثل کان زید فاضلا و کان الله علیا حکما و قوله او متقطع
معطوف است بر قوله و ایضا یعنی با چنین ثبوت ماضی که متقطع است و این محتاج بسوی قرینه است
و لئلا در تمثیل او چنین میگویند که کان زید غنیا فافترض فی شرح التمهیل الاصل فی کان ان یدل
حصول ما دخلت علیه فیما مضی دون تعرض للارلیته و لا لانقطاع کثیر ما من الافعال الماضیه
فان قصد الانقطاع ضمن الكلام ما یدل علیه کقوله تعالی و اذکر النعمه الله علیکم اذ انکم اعداؤنا فانت
بین قلوبکم انتمی و قوله و معنی صابر معطوف است بر قوله لثبوت خبرنا یعنی کان کیون ناقصه کاسته
بمعنی صابر پس این عطف از قبیل احد قسمین بر آخر است نه از قبیل عطف قسم بر قسم یعنی قوله ناقصه لازم
قسم شمی قسم آن شمی پس منفرد شد اعتراض بعضی شارحین و تقریر آن اعتراض امینست که قوله و معنی
صابر معطوف است بر قوله ناقصه و معطوف مغایر معطوف علیه میباشد پس میباید که کان که معنی
صابر است ناقصه بود و حال آنکه ناقصه است پس قسم شمی قسم آن شمی لازم می آید و حاصل جواب اینست که
کان ناقصه که موضوع است برای تقریر فاعل بر صفت برود و قسم است یکی آنکه برای ثبوت خبر میباشد
را و دوم آنکه معنی صابر میباشد کقول الشاعر
بیتها رقصوا عطنی کانهما بطلا الخرنج کا
فراخا بیوضما بیدا کبیتها بر وزن جمر صحرایی را گویند که در راه بر دوشتن است از تبه که مصدر تاه میته است
بمعنی تیر و قفر بفتح قاف و سکون فامکانی که از آب کاه خالی بود مثل بر وزن زکی جمع مطیه است و مطیه الکلب
و قطا جمع قطة است سنگ خوار را گویند و خرنج بفتح حاء محله و سکون را معجزه بین سخت و قطا و القطار خرنج را

مقتدر که مقصود شاعر تو صیغ سرعت منشی است و قطار خزن بسیار میدود و از آنکه پای او در زیر سخت
 نمیرود و فرخ بکسر فایده جمع فرخ است که بفتح فاء و سکون را و جمله معنی چرخه است و قوله بیتها ارجاء مجرور ظرف مستقر
 است یعنی کنا بیتها بر قف و قوله قد کانت بمعنی صارت است یعنی بودیم مایا و صحرایی که از راه بر دراه و نما و آب کا
 خالیست و حال آنکه مرا که چون قطار خزن بودند در آن حالیکه بعضیهای آنها چرخه گشته اند و غرض شاعر تو صیغ
 سرعت سیر را که است و تخیل نماید که درین شعر کمال اقبال در سرعت سیر است زیرا که سنگ خوار در منشی بسیار
 سریع میباشد و مانند سرعت شی ضرب المثل شده است خصوص سنگ خوار آنوقت بسیار میدود که در جا
 بیضه خود بگذارد و آن بیضه چرخه گردد و اگر گفته شود لایم که کان درین شعر بمعنی صارت است چرا که نباشد و قوله
 حال بود یا برای ثبوت خبر برای اسم خود باشد جواب میگویم که اگر کان تامه بود یا برای ثبوت خبر برای اسم باشد
 لازم آید اجتماع بیوضیه فراخید این محال است پس مقصود انتقال است آب بیوضیه بسوی فراخیه پس کان در
 شعر بمعنی صارت است و حضرت قدس سره السامی فرموده اند که قوله و يكون فيها ضمير الشان معطوف
 است بر قوله الثبوت خبر یعنی کان ناقصه میباشد در آن حالیکه در ضمیر شان است و جمله که بعد از واقع است
 خبر کان خواهد بود و ضمیر شان را مفسر خواهد شد و قال صاحب العباب کان التي فيها ضمير الشان هما الناقصة
 بعينها و قيل انها تامه فاعلمنا ذلك الضمير اي و تحت الفضة ثم فسرت القصة بالجملة و انما عدنا قسما آخرها
 ناقصة اذ تامه حرا على عادتهم بعد ما قسموا آخر انتهى و مخفي شما ند که علامه سبکی در شرح التيسيل فرمود که اول القاء
 ابن ابرش میگوید که کان که در وی ضمیر شان میباشد قسم علی سبک است پس برین تقدیر قوله و يكون فيها ضمير الشان
 معطوف بر قوله و يكون ناقصه خواهد بود و در احوال زیر که معنی رحمة الله تعالی لفظ يكون اعاده کرده
 چنانچه در قوله و يكون تامه اعاده کرده است و لیکن حضرت قدس سره السامی خلاف ظاهر را اعتبار فرمود
 و وجه این است که حضرت قدس سره السامی کلام مصراع را بر مذہب جمهور حمل کردند و در مضمون آن
 يكون برای تاکید است زیرا که در مساوی کان ضمیر شان میباشد و در لیس کقول الشاعر اذ است کان
 الناس صفان شامت و آخر متن بالذی کنت اصنع و یعنی و قتیکه بمیرم شان شامت که بعد موت من در آن
 دو نوع خواهند بود یکی خورسند و خوشحال بر مرگ من دوم شاکنده بهیچیزی که میکردم و از این معنی که مذکور شد
 ترکیب شعر اقیاس باید کرد و شامت و شامت خوشحال و خورسند شدن مبتلی شدن شمن به بلا و قوله و تامل
 نام معطوف است بر قوله و يكون ناقصه یعنی کان ای تامه میباشد که تمام میشود و مفعول خود و محتاج نمیشود به مفسر

۲
 یعنی چنانچه

بمعنی ثابت یعنی کان درینوقت بمعنی ثابت میباشد و ثبوت بر دو قسم است یکی ثبوت مطلق و دوم
 ثبوتی که مسبوق بعدم است و این ثبوت را بقویم تعبیر میکنند و لهذا حضرت قدس سره السامی فرموده اند بمعنی
 وقوع و کان بجمع متصرفات خود نامه می آید مثل قوله تعالی کن فیکون و کقولم کان انت الکانیة و کانیة بمعنی
 حادثه و واقعه است یعنی وقت الواقعة الحاصه و مثل قولهم المقدر کان یعنی ثابت اگر گفته شود لازم که کن
 در قوله تعالی کن فیکون نامه باشد زیرا که در مقام ایجاد است پس یعنی کن موجود خواهد بود چنانچه کن در موقع
 جعل الشیء و نحو فالشیء ناقصه است بمعنی کن لکن اجزاء است و کقولم قوله تعالی کن فیکون این معنی دارد که حادث
 فیحدث برابر است که حدوث اونی نفسه باشد یا فی محله زیرا که خطاب تابع اراده است چنانچه از آیه کریمه معلوم میشود
 یعنی اذا اراد الله الایة و اراده جفتی است که مقدرات را در وقت معین از اوقات بوقوع خاص میکند پس معنی کن
 کنه خواهد بود مستور و محتجب نیست که کان نامه بمعنی وجود نیز گویند و برین تقدیر اعتراضی است مشهور و تقریر او
 اینست که کان معروف است و وجود مجهول و میان معروف و مجهول تفاوتی نیست پس چگونه احدی را معنی آن خواهد بود
 جواب اینست که وجود معنی مطابق کان نامه نیست بلکه لازم معنی اوست فلا اشکال و تفسیر منہوفان که در قوله
 علیہ علی کہ الصلوة و السلام منہومان لای شبعان واقع است یہ حریمان از بهین قبیل است قوله
 و زائدہ معطوف است بر قوله نامه یعنی کان گاهی زائدہ میشود و جدا و عدم او خلل در معنی اصل
 کلام نمیکند نه مراد این است که اصلاً فائده نمیدهد زیرا که زواید از فوائد معنویه خالی نمی باشند چون تاکید
 یا از فوائد لفظیه چون ترنمین لفظ و استقامت وزن و جمع مثل قوله تعالی کین تکلم من کان فی
 صیاً چون حضرت مریم پارسا منکرین را فرمود کلا و عیسی عجیب عن شتمکم پس منکرین گفتند
 کین تکلم من کان الایة یعنی چگونه کلام کنیم به کسیکه در گمراه است و از آن حالیکه صبی است یعنی نموده
 نیست که عاقل مصیبی که در گمراه است کلام کرده باشد و قوله تعالی صیاً حال مکرده است اگر گفته است
 چرا کان ناقصه نباشد و صیاً خبر او با نامه بود و صیاً حال او چرا پس معنی کان زائدہ بمعنی ماضی
 نمیباشد و کان ناقصه و نامه بمعنی ماضی میباشد پس اگر ناقصه یا نامه بود کلام کردن مستبعد نخواهد بود و
 منکرین استبعاد است کما لایخفی علی العاقل الباقی اگر گفته شود مقصود اینجا بیان ناقصه است پس چرا
 کرد مصراح نامه و زائدہ را جواب میگویم فکر این دو قسم است پس دلیل استطراد است بفض استبعاد جمیع
 استعالات کان علامه مصری در شرح تفسیر فرموده که کان زائدہ بود و از ماضی نمی باشد زیرا که درینوقت

معنی کان
 مستور و محتجب
 نیست که کان
 نامه بمعنی
 وجود نیز
 گویند

بحرف زائده مشابهت فلا باس لکان طالیا عن السناد و نزدیک بعضی کان زائده رفیع سید به ضمیمه
 که راجع بسوی مصدر است پس کان به معنی کان الکنون است و مخفی نماند که زائده نمی باشد مگر لفظ کان
 نه سائر متصرفات او در مجمل و اختلاف است نزدیک جمهور این است که در وسط کلام زائده نیاشد و فرا
 زباده او در آخر کلام جائز میسر و صحیح اول است زیرا که کان زائده در آخر کلام نیامده پس حاصل
 کلام اینست که کان بر دو قسم است ناقصه تا بنده آنکه ناقصه است خبر و است و آنکه تامه است بخبر
 و حضرات قدس سره السامی در سلسله الذیاب فرموده اند **ع** نحوی گفت در حضور عوام کان
 که ناقص است و گاهی تام است از اسم بهره و رباب است لیکن همواره بخبر باشد و آنکه ناقص بود خبر
 است بخبرش همچو اسم با جار است عامی یا بک بر کشید که بی مولوی قول منعکس تا کی بخبر را
 بعکس خوانی تام است با خبر ناقص را بی نام تمام آنکس بود که با خبر است ناقص آن گز خبر نه بر و است
 خبر است آمد دلیل آگاهی جبل برهان و نقص و گمراهی پیش از باب دانش و عرفان بی بود
 این تمامی آن نقصان بی صافی بود و در بنشسته عقد صحبت ز خلق بگسسته لب کشاد
 و در حقیقت سفت بی گفت خوش نکته که نحوی گفت بی کامل تام آن بود الحق که در هم حق است
 مستغرق ساخت حق را اسم خویش بهره و رش نیست از حال ماسوی خبرش
 آنکه ناقص قمار اسم خدا بکنندش با خبر غیر و سوا متکلم سه کلام کی نیست کس را
 در مقام شک بی هر کسی زبان کلام کاه پیش معنی خواسته مناسب خویش بی این خلائی که
 میشود مفهوم است ناشی از اختلاف قوم و صار **للاقتفال** این انتقال تقاضا می کند
 حصول صفت ثانی را با حصول حقیقت ثانی را که حاصل نبوده باشد و لهذا صار بدو نکر
 صفت یا حقیقت تام نمی شود پس صار بر دو قسم خواهد بود یکی برای انتقال از صفت بسوی
 صفت آخر مثل صار زید غیا و دوم برای انتقال از حقیقت بسوی حقیقت آخری مثل صار
 حجرا و صار کافیه تامه میباشد معنی انتقال از مکان بسوی مکان آخر یا از ذات بسوی ذات دیگر و در وقت
 جمله ای متعدی میشود مثل صار زید من بلد الی بلد کذا و من عمر دالی بکرو در میان انتقال ثانی و انتقال
 اول فرق است که این نظر بر کلام قدوة المحققین امام الیقین مولوی خدیو شیعیه الحکیم قدس سره حیث قال و اما
 الانتقال الکافی لیس بکمال مکان و الذات بعد ان لم یکن بل یعلق الانتقال به ان لم یکن متعلقاته فیکون المقصود

من صراح تعلق انتقال الفاعل بذکر المكان والذات کسائر الافعال الثماتة فی ان المقصود هنا اسناد الحدث
 الی الفاعل وتعلقه بالمفاعیل فلا یرد ما فی الرضی من ان الانتقال معنی صار الی الثماتة واما الناقصة فمعناه ^{المحصول}
 بعد ان لم یکن انتمی وبعصار ملحق است مثل آل ورج و استحال و تحول و ارتد مثل قوله تعالی وارتد بصیر الی صیر
 بصیر و مثل قول الشاعر **ان العداوة تستحیل مؤدّة** یتدارک المفقوت بالحسنات ۛ یعنی بپرستی که
 محبت عداوت میگرد و بسبب ترک سلیات بحسنات المفقوة الخطا و الذلّة و مثل قول الشاعر **قیالک**
 من نعمتی نخولن البؤساء و لام برای استغاثه است و خطاب بجناب باری تعالی است و من یعنی مستغاث له
 است و مستغاث له را گاهی بکلمه من استعمال میکنند بخوای الله من الم الفراق و متعلق است بکلام سابق
 یعنی استغیث بالله من الم الفراق و لغمی مضموم جمع نعم است چون جرمی جمع جرج و لغیم عبارت است از مال و مرقه
 و ضمیر نخولن لبسوی و ارج است و فی القاموس النعمی بالضم الدعیه و المال و المسرة انتقی لبس و ریش و
 لغمی مفرد است و توجیه ضمیر نخولن این است که لغمی اگر چه مفرد است لیکن در معنی جنس است و ابوس مهور عین
 بر وزن افلس جمع یوس است که بمعنی شدت و سختی آمده یعنی فریاد میکنم و داد میخواهم بتو یا الله انعمت
 که شداید گذشته اند و اصبح و امسی و اضحی لا قتران مضمون جمله باوقاتها یعنی اصبح
 و اضحی و امسی موضوع اند برای قتران مضمون جمله باوقات خود اگر گفته شود چنانچه این افعال متوجع
 اند برای قتران مذکور همچنین سائر افعال ناقصه برای همین قتران موضوع اند چنانچه صراح موضوع است
 برای قتران مضمون جمله بوقت خود که زمانه ماضی است پس وجه تخصیص این افعال با قتران مذکور چنانچه
 جواب میگویم مراد از اوقات این افعال آن اوقات اند که مواد این افعال بران اوقات دلالت
 میکنند چون ماده اصبح که صبح است دلالت میکند بر وقت صبح و ماده اضحی که ضحی است دلالت میکند
 بر وقت ضحی و ماده امسی که مسی است دلالت میکند بر وقت شب نه مراد از اوقات این افعال آن اوقات
 اند که این افعال بران اوقات دلالت میکنند و قرینه برین مراد این است که غرض صراح و صار لا انتقال
 گفت و نه بیان زمانه ماضی متعرض نشد و زمانه که مدلول هیئت و صورت افعال است مشترک است و زمانه
 جمیع افعال ناقصه بلکه در میان جمیع افعال و غرض صراح این است که سوا می برین فعل دلالت میکنند
 قتران مضمون جمله باوقاتی که مدلول اند بصورت آن زیرا که اینخلاف واقع است از آنکه اصبح زید قایما یعنی ای
 که التصفیف زید بالقیام المتصف بالتحصول فی وقت الصبح فی الزمان الماضی و قس علیه اضحی زید در او ایست

عمر و کاتب و قوله و معنی صابر معطوف است بر قوله لا قتران مضمون الجملة یعنی این سه افعال گاهی جنی صابرا میباشند
مثل الصبح و انسی و اضی زید میسر و را یعنی صابر زید میسر و را و نه مراد این است که زید در وقت صبح یا میسر یا صبح
برین صفت باشد و یکون یا نه یعنی گاهی این سه افعال تامه میباشند بمعنی دخول در اوقاتی که مدلول موا
ایفعال اند مثل اصبح زید یعنی دخل زید فی الصباح و فی شرح التسهیل و یکون الثلث ایضا بمعنی قام فی الاوقات
الذکوره انتی و ظل و بات لا قتران مضمون الجملة بوقیتهما یعنی ظل و بات موضوع اند
برای قتران مضمون جمله بوقیتین که مدلول اند باده ظل و بات پس مثل ظل زید سارا این معنی دارد که ثبت
ذکرک فی جمیع نهاره زیرا که طول و ظل بمعنی کون فی جمیع النهار است و مثل بات زید سارا این معنی دارد که
ثبت له ذلک فی جمیع لیله زیرا که بیوته بمعنی کون فی جمیع اللیل است و معنی صابر یعنی گاهی ظل و بات
بمعنی صابر میباشند و هر یک ازینها درین وقت از وقتین مجرب و بود مثل ظل و بات زید غفیا یعنی صابر و گاهی
ازین دو فعل تامه میباشند مثل طلعت بمکان کذا یعنی علمت بمکان و بت بتیاطیبا یعنی نزلت نزد اطمینان
اگر گفته شود هرگاه که این دو فعل مثلثه سابقه در جمیع معانی مشارک اند کما عرفت پس صرح چرا جدا کرد
و ذکر این دو فعل را از افعال مثلثه مذکوره جواب میگویم تامه بودن این دو فعل در غایت قلت است
و لهذا بعضی نحاة میگویند که ظل تامه نمی آید ازین جهت آن دو فعل را از افعال مذکوره جدا کرد و اگر چه
با افعال مثلثه پس از دو حال خالی نیست که یا مطلق ذکر میکرد قوله و یکون تامه را پس معلوم میشد که تامه
بودن جمیع افعال برابر است و یا میگفت که و یکون الثلثه الاول تامه پس درین صورت بطریق مفهوم
مخالفت پیدا میشد که این دو فعل اصلا تامه نمی آیند و این خلاف واقع است پس ضرورت این فعل
از افعال جدا کرد و بیان تامه بودن آنها ترک نمود تا معلوم شود که تامه بودن این دو فعل در غایت قلت
است زیرا که عدم ذکر دلیل است بر عدم اعتدائه بر عدم فی نفسه اگر گفته شود که صرح ذکر کرد و اضی
عاده و غذا و راح را در جمیع احوال و بات و چرا در تفصیل ترک کرد جواب میگویم این افعال از ملحقیات
برای همین جهت تفصل اصلا به بیان آنها متعرض نشده و صاحب باب بطریق تبعیه ذکر کرد چنانچه گفت
و الحق بها اضی عاده و غذا و راح پس صرح در اجمال ذکر کرد از این جهت که فی الجملة از افعال ناقصه و در تفصیل ذکر کرد
جهت عدم اعتدائه و ملحقیات و این افعال اربعه ناقصه میباشند و قیقه بمعنی صابر بودند و تامه میباشند در مثل اضی عاده
زیدین سفره امی حج زیدین سفره و غذا زید یعنی مسنی وقت الغذاء و راح زید یعنی مسنی وقت الراحة و غذا و وقت چای

گویند و روح از پس از پیشین باشد ما زال از زال ز زال اجوف و ادوی است چون فاعل بخلاف از زال
 یزول زیرا که تامه است و در میان زال ز زال و زال یزول فرق معنوی نیست بلکه فرق مذکور مقصود بر استعمال
 است که از قبل معنی مافیه و ما برح بمعنی ما زال است ما خود است از برح بمعنی و ازین، باد است بار معنی
 شب گذشته و مافقی بمعنی ما زال است و ما انفک بمعنی ما انفصل است لا استمرار خبر ما لفظا علما
 و این بر سه افعال موضوع اند برای استمرار خبر خود برای فاعل خود مذکور قبله یعنی از ابتدای زمانی که قبول
 کرده است فاعل خبر یعنی از ابتدای زمانی که قبول کردن فاعل خبر امکان است از روی عادت مثل ما زال
 زید امیسر یعنی مستمر است امارت زید از زمانی که زید قابل و صالح امارت شد است اما دلالت این افعال
 بر استمرار ثبوت ازین جهت است که نفی در معانی این افعال ما خود است و وقتی که حرف نفی بر این افعال داخل شد
 معانی این افعال نفی نفی گشت و نفی نفی استمرار ثبوت را مستلزم است و ازین تحقیق معلوم شد که کان الیه
 و این افعال بحسب معنی برابرند و اما اعتبار صلاحیت و قابلیت بقرینه عقلی است پس معلوم شد که صلاحیت
 و قابلیت از دلالات وضعی این افعال خارج است و یلزمهما النفی و لازم است این افعال انفی و
 استمرار ثبوت ازین افعال مراد بود و لزوم نفی این معنی دارد که دخول حرف نفی بر این افعال لفظا یا تقدیرا لازم است
 چنانچه ما زال و ما برح و مافقی و ما انفک مثل قوله تعالی تالله لفتقد ذکریوسف و حرف نفی اینجا مقدر است
 یعنی لا لفتقد تذکر و ضمیر مؤنث راجع است بسوی زلیخا یعنی قسم خداست که همیشه ذکر میکرد زلیخا حضرت
 عا^ص السلام را و قرینه بر تقدیر حرف نفی حال زلیخا است و ما دام لتوقیت امر مجرد ثبوت
 خبر ما لفظا علما یعنی ما دام که ازین افعال است موضوع است برای تعیین امری بزمانه ثبوت
 خبر خود برای فاعل خود و این طریق که آن مدت را طرف زمان آن امر گردانیده میشود و اگر گفته شود چرا
 دلالت میکند ما دام بر توقیت و تعیین امر بحد ثبوت خبر بود جواب میگویم کلمه ما دام امر صیغه
 است پس ما دام با اسم و خبر خود در تاویل مصدر است و تقدیر زمان قبل مصدر مشهور و متعارف است و
 قبل از آن مقدار باشد پس ناچار است که سابق کلامی باشد تا فایده تام حاصل آید و بسوی چنین اشارت
 کرده است صرح بقدر و من کم احتیاج الی کلام لانه ظرف یعنی ازین جهت که ما دام بر توقیت یز
 امر است بحد ثبوت خبر خود بفاعل خود محتاج است بسوی خود کلامی که مستقل با فاعله بود زیرا که ما دام در
 تقدیر زمان یا اسم و خبر خود ظرف است و ظرف فضله است مستقل با فاعله مثل اصل ما دام زید و ما دام

یعنی جلس است دوام جلوسن زیر پس تا که لفظ مادام مرکب شود با جلس از مجموع کلام حاصل نشود و آن مجموع
 فاعله تام خواهد بود بخلاف آن افعال که مصدر اند بجز نفی زیرا که آن افعال با سمار و اخبار خود با کلام آید متصل
 با فاعله پس حاجت نیست بسو کلام آخر سوای آن افعال و لیس نفی مضمون الجملة حال یعنی لیس
 از افعال ناقصه است موضوع است برای نفی مضمون جمله در زمان حال مثل لیس یا قایما یعنی فی الحال این
 مذہب جمهور نخواه است و قيل مطلقا و قوله مطلقا صفت مفعول مطلق محذوف است
 یعنی قيل نفی مضمون الجملة نفیا یعنی غیر مقید بزمان من اللازمه الشائنة و لهذا گاهی مقید میکنند بزمانه حال
 چنانکه میگویند لیس یا قایما الان گاهی مقید میکنند بزمانه ماضی مثل لیس خلق الله تعالی مثله یعنی نیست
 شان اینکه پیدا کرده باشد خدای تعالی مثل او را و خلق که صیغه ماضی است دلیل است بر اینکه لیس در نیقام
 برای زمانه ماضی است و گاهی مقید میکنند بزمانه مستقبل مثل قوله تعالی الا یوم یا تیمم لیس مصروفا عنهم یعنی
 الا لیس العذاب الابدی فی الاخری مصروفا عنهم یوم یا تیمم و قوله تعالی یا تیمم که صیغه مستقبل است دلیل است بر اینکه لیس در نیقام
 برای استقبال است و از اینجا معلوم میشود که لیس برای نفی حال نیست زیرا که اگر برای نفی حال بود خلاف اصل لازم
 می آید از آنکه مقید بزمانه حال در یوقت تا کید خواهد بود و مقید بزمانه ماضی در استقبال محتاج خواهد شد بسو تجرید لیس از زمانه
 حال چنانکه نزد یک جمهور است و تجرید و تا کید هر دو خلاف اصل است پس در میان حال جمهور و قول سیدیه تناقض است
 و اندلسی میگوید که در میان قولین تناقض نیست زیرا که خبر لیس مقید بزمانه است یا مقید بزمانه نیست اگر مقید
 بزمانه نیست پس محمول بزمان حال خواهد بود و اگر مقید بزمانه است پس محمول خواهد بود بر زمان محسب
 و مخفی نماند که قول اندلسی آنوقت صحیح است که اختلاف در میان جمهور و سیدیه در استعمال لیس بود
 و لیکن حقیقت امر اینست که اختلاف در وضع لیس است پس تناقض در میان مذہبین باقیست و نیز مستور
 و محتجب نماند که دلیل سیدیه راجع است زیرا که مقید لیس گاهی بزمان حال گاهی بزمانه ماضی و گاهی بی ماضی استقبال
 و دلیل است بر اینکه لیس موضوع است برای قدر مشترک پس بر مذہب سیدیه قول با شتر است و یا قول حقیقت
 و مجاز لازم نمی آید و حال آنکه هر دو خلاف اصل است کما تقر فی موضع بخلاف مذہب جمهور زیرا که چون
 لیس مقید شود بزمانه ماضی یا بزمانه مستقبل پس در یصور است اگر قابل از تجرید لیس از زمان حال
 پس لازم می آید قول بحقیقت و مجاز و اگر خواهند گفت که لیس نیز موضوع است بوضع غلط
 بر نفی مضمون جمله در زمان مستقبل و نیز برای نفی آن در زمان ماضی پس لازم می آید قول با شتر

و کلاهما خلاف الاصل و يجوز تقديم اخبارنا على الاسماهما اي جاز است تقديم اخبارنا
 اين افعال تمام افعال بر اسماء اين افعال بدانکه جمع وقتیکه مضاف بود یا معرف بلام باشد در منصوب
 محمول بر اشتقاق میشود و پس قوله تقديم اخبارنا کما ایمنی دارد که تقديم کل خبر بکل فعل و نه به نسبت
 سخاۃ این است که چون اخبار این افعال جمله اسمیه یا فعلیه بودند تقديم اخبار این افعال بر اسماء این افعال جاز
 نیست و نه واجب بعضی نیست که از جمله اخبار این افعال تقديم خبر ما دام بر اسم او جاز نیست و لا یجوز علیک
 ان فی قوله تقديم اخبارنا کما اشاره الی ردین لئلا یبید فی فهم یا نور العین و قوله کما تاکید مضایق است
 یا تاکید مضاف الیه اگر گفته شود چه تقديم اخبار این افعال بر اسماء این افعال جاز است جواب میگویم
 این افعال فعل نیست اگر اخبار اینها مقدم شود بر اسماء آنها لازم نمی آید مگر تقديم منصوب بر مرفوع و این در
 معمولات افعال جاز است بخلاف معمولات حروف مثل ما زید قایما و ان زیدا قائم زیرا که فعل در عمل قوی
 و حرف ضعیف اگر گفته شود مصراع در منصوبات در بحث خبر کان گفته است و امره که امر خبری است پس
 از آنجا که از تقديم اخبار بر اسماء این افعال معلوم شده است پس خبری که قوله و يجوز تقديم اخبارنا کما علی اسماء
 تذکره محض است جواب میگویم در هر دو ذکر تفاوت است از آنکه مقصود اینجا بیان جاز تقديم اخبار
 بر اسماء است ازین حیثیت که آن اخبار از معمولات افعال اند تا این بیان خالی از احوال فعل باشد زیرا که
 کلام در مباحث افعال است و مقصود از قوله و امره که امر خبری است از جاز تقديم خبر بر اسم است ازین حیثیت
 که آن خبر خبری است و لهذا علل المصارع فی شرح فیما سبق بانه فی الحقیقت خبر المبتدأ از آنکه در آن فاعل گرفته
 از قوله و يجوز تقديم اخبارنا آه مطلق جاز معلوم میشود غیر مقید بآه من المباد و حالا که چنین نیست زیرا که
 در مثل کم کان مالک تقديم خبر واجب است از آنکه بعضی استفهام متضمن است و در مثل صار عدوی صید یعنی تا خبر
 خبر واجب است از جهت رفع الیه تباين و قلب معنی مقصود پس حاصل اعتراض اینست که مراد از جاز یا امکان خاص است
 یعنی سلب ضرورت از جانب وجود تقديم و عدم تقديم پس قول مذکور منتقض میشود بمثل کم کان مالک و صار
 عدوی صید یعنی و اگر مراد از جاز امکان عام است مقید بجانب وجود یعنی سلب ضرورت از جانب عدم تقديم است
 پس منتقض میشود بمثل صار عدوی صید یعنی جواب میگویم هر دو امکان از جاز ممکن است لیکن اگر
 مراد امکان خاص است پس مقید میکنم جاز را بمثل قولنا ما لم یعرض بالیقضي تقديم یا و تا خبر و اگر امکان عام
 است پس مقید میکنم بمثل قولنا اذ لم یغض مانع و درینوقت جاز است که تقديم واجب باشد مثل کم کان

و قوله لا بن کیسان بمنزله بدل از فاعل است کما صرح به الرضی رح و آنچه بعضی گفته اند که بخلاف بر صیغه مجهول
 مقدر است تا لازم نیاید ضمرا قبل از که یا حذف فاعل منشاء آن قلت تدبر و مبتدا آن جالت است از آنکه قوله
 خلافا اگر مصدر بنی للفاعل است پس صحیح نیست که مفعول مطلق فعل مجهول باشد و اگر مبنی للمفعول است
 پس در نیوقت ظهور مخالفت از جانب این کیسان جمهور را که مقصود به بیان است ازین کلام مستفاد می شود
 بلکه مستفاد عکس این مقصود است زیرا که این کیسان در نیوقت مفعول مریح خواهد بود و فاعلیت او ضعیفی خواهد
 فافهم و مخفی نماید که قوله لا بن کیسان متعلق نیست بمفعول مطلق زیرا که در عیالیت بمفعول مطلق که فعل او محذوف
 بود اختلاف است اولی اینست که عمل در نیوقت برای فعل محذوف است و قوله فی غیر ما و ا هم متعلق است
 بفعل محذوف یعنی بخلاف که عامل مفعول مطلق است پس این کیسان تقدیم خبر را و ما و ا هم جائز نمیدارند مثل
 جمهور و در اعدای ما و ا هم مثل انا و ا برح و ما فنی و ما انفک جائز میدارند بخلاف جمهور از آنکه معنی آن فعل که ما و ا هم
 اند نفی است و چون بران افعال حرف نفی داخل شود فائده ثبوت و ا پس آن افعال بمنزله کان اند پس اگر بران
 افعال خبر مقدم شود تقدیم ما تحت نفی بر نفی بحسب معنی لازم نمی آید اگر چه بحسب صورت لازم می آید و لا محذور
 زیرا که موجب است تغییر معنی است از آنکه مقرر این است که هر خبری که معنی جمله را تفسیر دهد حق او تقدیم است و تحقیق
 مقام و تنقیح مرام اینست که اگر نسبت فعل را که بسوی جمله است اول اعتبار کنند و بعد از نفی را ملا خطه نمایند
 پس در اینصورت نفی که مدلول کلمه است بسوی جمله متوجه خواهد شد و تقدیم خبر جائز نخواهد بود و اگر نفی را
 اول بسوی فعل اعتبار کنند و بعد مثبت شدن فعل نسبت او را بسوی جمله اعتبار نمایند در اینصورت جمله متوجه
 نفی نخواهد بود و تقدیم خبر جائز خواهد شد و ظاهر اعتبار ثانی است از آنکه فعل بعد دخول حرف ناقصه است چنانچه
 سابق گفته شد و نزدیک جمهور تقدیم جائز نیست از جهت رعایت جانب لفظ و نیز در استعمال تقدیم خبر ضعیف
 اند پس استعمال شاید جمهور است اگر گفته شود هرگاه درین قسم خلاف این کیسان است پس این قسم مختلف
 شده نه قسم آخر مقابل قسمی که مختلف نیست جواب میگویم در میان مخالفه و اختلاف فرقی است از آنکه
 که در میان مفاعلت و افتعال که بمعنی فاعل است فرق و آن اینست که مفاعلت تقاضا میکند مشارکت
 دو امر را در اصل فعل با بنظرین که مشارکت از یکی جانب صریح بود و از جانب آخر ضعیفی و غیر صریح پس یکی فاعل صریح
 خواهد بود و دیگر مفعول مریح و افتعال تقاضا میکند مشارکت امرین را در اصل فعل صریح و باید دانست که این مشارکت
 از جمهور موخر است پس ظهور این خلاف و وقوع آن از جانب این کیسان است پس که یا که از جهات

جمهور اصلاً مخالفت بوقوع نیامده و در قسم ثالث خلاف بعضی جمهور با بعضی جمهور است پس چگونه قسم ثالث
 مندرج شود در قسم ثالث و ازین جواب معلوم میشود که قوله خلافاً مفعول مطلق مخالف است که مبنی
 برای فاعل است نه مبنی برای مفعول چنانچه بعضی گفته اند که فعل او محذوف است مبنی للمفعول است
 و غرض آن بعضی است که تا انحصار قبیل ذکر یا حذف فاعل لازم نیاید زیرا که قوله خلافاً در نوبت از دو حال
 نیست که یا مبنی برای فاعل است یا مبنی برای مفعول اگر مبنی برای فاعل است پس صحیح نیست که مفعول
 فعل مجهول باشد زیرا که واجب است که مفعول بضم فاعل خود بود و اگر مبنی برای مفعول است پس استفاد میشود
 در نوبت که ظهور مخالفت از جانب این کیسان است نه از جانب جمهور بلکه بالعکس استفاد میشود زیرا که
 این کیسان میفهمند مفعول صحیح میشود پس فاعلیت او ضعیفی خواهد بود و این خلاف مقصود و این واقع
 است اگر گفته شود کوفه نیز مخالف اند در غیر ما دام پس چه تخصیص خلاف با این کیسان چیست چرا
 میگویم که این کیسان در غیر ما دام که چهار فعل اند مخالف است و نزدیک کوفه تقدیم با تحت نفی بر
 نفی مطلق جاز است نه درین افعال اربعه معدوده و قسم مختلف فیه و قسم سوم از اقسام ثلثه
 آن قسم است که در ظهور اختلاف است از جانب بعضی جمهور با بعضی جمهور آخر و مختلف بصیغ مفعول است
 و سابق نه که رثه که افتعال معنی فاعل است تقاضا میکند مشارکت امین را در فعل و همگیس
 و آن قسم که مختلف فیه است کلمه لیس است و سر و کوفیون و ابن سراج و جرجانی گویند که تقدیم جاز نیست
 رعایت نفی زیرا که تقدیم معمول نفی بر نفی مختمع است و بصیر یون و سیبویه و سیراف و فارسی گویند که تقدیم جاز
 از آنکه لیس است و جاز است تقدیم منصوب بر فعل و در میان فریقین در جواز تقدیم خبر لیس از
 و مجادله است المعارضه اقامه الدلیل علی خلاف اقامه علیه النظم و المجادله توجه التخاصیم فی نسبت بین
 الشیئین اما فی لاریضی جواز تقدیم صحیح لما ثبت من قوله تعالی انما یوم یا تیمم لیس مصر و فاضل و یوم یا تیمم معمول
 لمصر و فاضل و اذ تقدیم معمول عامل جاز تقدیم العامل فی لاریضی لان تقدیم معمول فرع تقدیم العامل انتی و جواب این بود
 یکی آنکه گاهی معمول در مکانی واقع میشود که در آن مکان عامل واقع نمیتواند شد مثل بازید فاضل و دوم آنکه
 یوم منصوب بفعل مقدری یعنی یوم یوم یا تیمم و سوم آنکه یوم مبتدا است و مبنی از نیست است که مضارع است
 بسوی جمله و چهارم آنکه در طرف توسعه است که در غیر مرقه بکار که فارغ شد مضارع از بحث افعال ناقصه
 کرد و در بیان افعال مقاربه پس گفت افعال المقاربه و این افعال بمقدار بازل گویند که بر معنی قریب

مشتمل اند و بعضی گفته اند که افعال مقاربت افعال ناقصه اند زیرا که بمرفوع خود تمام نمیشوند لیکن چون بعضی احکام باینما مختص اند لهذا افعال را علیحدہ ذکر میکنند و ضعف این قول ظاہرست زیرا کہ ہر فعلی از افعال ناقصہ مختص با حکام است و تحقیق مقام این است کہ این افعال ناقصہ نیستند زیرا کہ مقصود از این افعال نسبت حدث این است فعال بسوی فاعل این افعال آن حدث قریب است کہ مدلول مصادر این افعال است پس این افعال بجمع افعال مشارک اند زیرا کہ غرض از جمیع افعال نسبت آن افعال است بسوی فاعل آن افعال لیکن چون قریب فاعل از خبر معنی این افعال بود از انکہ عسی زید ان سخنچ مثلاً این معنی دارد کہ قریب بد الخروج دور دیگر افعال مشارک نیستند پس ناچار است کہ این افعال را علاحدہ ذکر کردہ شود و تمام شدن بمرفوع تقاضا میکند کہ این افعال ناقصہ باشند زیرا کہ اگر همین قدر در اثبات نقصان کافی بود لازم آید کہ جمیع افعال نسبتیہ افعال متعدیہ ناقصہ شوند ولیکن این افعال را با افعال ناقصہ مشابہت و اتصال است و لهذا صاحب فی مودہ متصل بالافعال الناقصۃ افعال المقاربتہ انتهى و قوله ما وضع لدنو الخبر یا خبر مبتدأ محذوف است یعنی هو ما وضع لدنو الخبر و ضمیر راجع است بسوی فعل کہ از افعال معلوم میشود یا راجع است بسوی فعل از انکہ اضافه افعال برای جنس است پس جمیع بطل شد و برین تقدیر قوله افعال المقاربتہ خبر مبتدأ محذوف خواهد بود یعنی هذا بحث افعال المقاربتہ یا قوله ما وضع لدنو الخبر خبر قوله افعال است و افعال السبب اضافت جنسی است فعل است و اختیار صیغہ جمع برای اشاره است بسوی تعد و افعال مقاربتہ چنانچہ در اصول مقرر شدہ و بہر تقدیر منصوص عبارت از فعل است نہ از افعال زیرا کہ ضابطہ نیست کہ بہر تعریفی کہ بر کلمہ او مشتمل باشد دروازه مشترک ناچار است تا مفهوم شود کہ کلمہ او بسا تنويع است نہ برای ایام کہ محل تعریف است و تعریف افعال مقاربتہ از ہمین قبیل است پس ناچار است کہ از اصول فعل الی و مکنہ تا اندر مشترک در تعریف حاصل آید و تحقیق مفاد آن کہ متبادر از قوله ما وضع لدنو الخبر این است کہ در خبر تمام موضوع کہ این افعال است و حالانکہ در خبر تمام موضوع نیست زیرا کہ نسبت و زمان نیز در مدلول این افعال داخل است پس لازم کہ بقوله لدنو الخبر نسبت بر صلا و وضع است بلکه برای غرض است و دلالت مقدم است یعنی فعل المقاربتہ فعل وضع لغرض الدلالة علی قرب حصول الخبر للفاعل فی اعتقاد المتکلم زیرا کہ غرض از وضع الفاظ اعلام مافی الاذان است و اولی نیست کہ دلالت را مقدم نکنند زیرا کہ ظاہر نیست کہ غرض مخرج بیان آن معنی است کہ در افعال مقاربتہ مشترک است و بسبب آن معنی افعال مقاربتہ از سایر افعال امتیاز یافته اند و قوله رجا منصوب است از انکہ مفعول مطلق است یقف بر مضارع

معنی جمیع معاندان صاحبان

حقیق جمیع مبتدأ مقبوض

یعنی و نور جابر اضافت و نور بسور جابر قبیل اضافت سبب بسبب سبب است مثل بسور السور و بسور
 التلاوة و قوله ا و حصول لا معطوف است بر قوله جابر یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است بر
 دلالت بر قرب حصول خبر برای فاعل لیکن نه بر قرب مطلق آن قرب بلکه سبب حصول است و قوله ا و
 فیه معطوف است بر قوله ا و حصول لا یعنی فعل مقارب فعلی است که موضوع است بر دلالت بر قرب حصول
 خبر برای فاعل بلکه آن قرب که سبب ا و شروع فاعل در خبر است و تحقیق مقام این است که و نور و نور
 که متکلم اعتقاد کرده است گاهی سبب و منشأ و اور جابر و طبع کردن متکلم بحصول خبر برای فاعل می باشد
 نه جزم نمودن یقین کردن و بحصول مذکور و اینچنین نور و نور جابر و نور جابر عسی و مثل عسی زید ان یخرج
 دلالت میکند بر قرب حصول خروج بر زید سبب آنکه متکلم را طبع و رجا بحصول خروج بر زید است نه آنکه
 متکلم جازم است بحصول مذکور و گاهی سبب منشأ و اشارت و پیش آمدن خبر می باشد بر حصول خود
 فاعل را با این طریق که متکلم خبر میدهد بر قرب حصول خبر فاعل از این سبب که خبر شروع بحصول خود است فاعل
 و این نور و نور حصول باید دانست چنانچه کاد و رکا و زید ان یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج بر
 زید از اینجهت که متکلم جزم و یقین کرده است بر قرب حصول خروج برای زید و گاهی سبب منشأ و جزم و
 یقین کردن متکلم بر قرب شروع فاعل در خبر می باشد یعنی شروع فاعل در چیزی که بسوی خبر خبر میرساند و این
 و نور و نور و شروع باید فهمید چنانچه طفق و مثل طبق زید یخرج دلالت میکند بر قرب حصول خروج برای
 بسبب آنکه متکلم جزم و یقین است بر شروع زید در چیزی که مقتضی بسوی خروج است پس و نور باعتبار منشأ
 و اسباب خود بر سه نوع باشد اول مدلول عسی است و ثانی مدلول کاد و ثالث مدلول طفق و از اینجا واضح
 که هر یک از قوله رجا و حصول ا و اخذ مفعول مطلق است برای نوع بتقدیر مضان و احتمال دارد که هر یک
 از این ثلث از دو حال بود و بمعنی مفعول باشد مگر حصول که بمعنی فاعل خواهد بود زیرا که و نور که سبب رجا
 مستلزم است بر جود نور و اینچنین و نور که سبب اشارت بر حصول است مستلزم است حاصل بودن نور و و نور که سبب
 شروع فاعل در یا فیضی الی الخبر است مستلزم است شروع بودن نور یعنی کون الی و منشأ و فاعلی متعلقه چنانچه مصرح در کتاب
 کافیہ بسوی همین احوال اشارت کرده است چنانچه گفته است یرید بقوله رجا و حصول ا و اخذ فیه ان القرب بر جود
 مشروع فی متعلقه فاذا قلت عسی المدان لیشفی مریضی فبقرب الشفاء مروج و اذا قلت کادت الشمس
 تغیب فبقرب الخبوة حاصل و اذا قلت طفق زید تخیف و جعل بقوله فانه اخذ فی الخف و القول

انتی و مخفی نماند که ازین کلام معلوم میشود که معنی عسی جبار و نوجبرست و متعارف نیست که معنی عسی
 قرب است که سبب رجاء حصول خبرست و جواب اینست که هر دو معنی متلازم اند فلذا تا قضا فیما بین احتمال دارد
 که هر یک از قول رجاء و حصولا و اخذافیه تمیز بود و از نوزیر که هر دو احد نوع و نوبت چنانچه بسوی همین اجمال عبارت
 صاحب مفصل مشعرست حیث قال عسی للمقاربة علی سبیل الرجاء و کما للمقاربة علی سبیل الحصول انتی
 و مخفی نماند که شیخ رضی قدس سره چنین فرموده که آن قول رجاء و حصولا و اخذافیه خطا لان الظان نصبه
 المصادر علی التمییز علی سببه الدنوفیکون المعنی لدنو جبار النجیر لرجاء و لدنو النجیر علی ما ذهب الیه المصنف و
 طفق و اخذافیه لدنو الاخذ فی النجیر بل لاخذافیه لوجعنا المنصوب جلالا لانی لدنو النجیر جوا و حاصل او ماخوذافیه
 علی کلفنا لالحال لیسقط فی هذه المحتملات لایصح قوله حصولا لان النجیر فی کماله لیس جلالا بل هو قریب الحصول انتی
 و برضمیر غرضشید نظیر اجله روزگار است و مقتضی نخواهد بود که اعتراض شیخ رضی را هرگز درود نیست مگر آنوقت
 که هر یک از قول رجاء و حصولا و اخذافیه تمیز بود و از نسبت و نوبت بسوی خبرست یا حال بود از خبر و حال
 و تمیز است از نوبت از نسبت و یا حال است از نوبت از خبر و مخفی نماند که اولی اینست که قول مذکور منصوب
 از انجنت که مفعول مطلق است بمقتضای مضاف زیر که در موقوف احتیاج بسوی تاویل نیست چنانچه
 احتیاج است در حال تمیز تقاضا میکند ابهام را در اصل وضع و ابهام در نوبت بحسب اصل وضع نیست بلکه
 ناشی حادث از اینجست که دنو را متوزع عارض شده است بسبب باب که این معنی آن نیز در المقام الذی
 فیہ اقدام الاعلام فالاولی یعنی آن فعل که موضوع است برای لالت بر قرب حصول خبر برای فاعل که سبب آن
 قرب رجاء است که آن فعل عسی است اگر گفته شود که عسی بر طمع و اشتیاق است و طمع و محبوس است مثل
 عسی لالت ان یشتفی من مرضی اشتفاق در کرده است مثل عبت ان یبت و الاشتفاق بکسر الهمزة خوف کردن ترسیدن
 پس مصرح واجب و که ما وضع لدنو النجیر جبارا و اشتفاقا میگفت جواب میگویم غرض مصرح ضبط نهادن
 است نه ضبط نهادن و قسم اول مقصود و مختص بعسی اگر چه عسی که موضوع است برای اقسام اول معنی آخر است
 پس هیچ قسم از اقسام شش خارج نیست و نه غیر متصرف یعنی عسی فعل غیر متصرف است بمنفع
 که از وی مضارع و مجول امر و منی دهم فاعل و قسم مفعول دیگر امثله می آیند و از اینجا معلوم شد که عسی
 غیر متصرف نیست زیرا که از تمام صیغها ماضی معروض آیند فاعله ماضی علی الناطقین القاصین اگر گفته
 چو عسی تصرف نیست جواب میگویم عسی متصرف است انشاء و طمع و رجاء را مثل فعل معانی انشاء چون می آید

مفصل

و عرض و قسم و ندا و تحذیر من طلب اغلب معانی حروف اند و در حروف تصرف نیست پس همچنین در چندی که
بمعنی حروف متضمن است تصرف نخواهد بود و قید اغلب اینجست است که گاهی معنی انشائی ندول حروف نیست
چنانچه طلب فعل معلول مرست نزدیک بضرعین می باید دانست که عسی بر دو نوع است یکی آنکه بعد اسم او
فعل مضارع باشد که مصدر است بان استقبالیه بالیسین بر تقویت معنی ترجی زیرا که ترجی توقع و جوهر است
و زمان استقبال دان پس نیز برای استقبال است **تقول عسی یدان** بخرج زید اسم عسی است و آن
در محل نصب است از اینجست که خبر عسی است یعنی عسی زید الخروج و عسی درین استمال ناقصه است اگر گفته شود
خروج و خبر است و حدث خبر از حیثیت واقع نمی شود و حدث پس صحیح نیست که آن بخرج خبر باشد
جواب میگویم این ترکیب از قبل حل عدل است جواب دوم کلمه آن زائد است جواب سوم
مضاف و جانب اسم مقدم است یعنی عسی حال زید الخروج یا در جانب خبر یعنی عسی زید الخروج و زید
بعضی آن بخرج در محل نصب است از اینجست که مشبه بمفعول و خبر نیست مثل خبر کان تا لازم آید که حدث که
معنی است حل او بر عین صحیح نیست و تقدیر مضاف تکلف است زیرا که مضاف اصلا و لفظا ظاهر
نیست نه دار اسم و نه خبر و مشبه بمفعول ازین جهت است که عسی در اصل وضع فعل متعلق است بمنزله قار
از روی عمل و معنی پس عسی زید آن بخرج بحسب اصل وضع اینصفت دارد که قار یدان بخرج و آن بخرج در وقت
است و عسی متعدی است زیرا که معنی فعل متعدی قیام حدثی است بفاعل که تعلق باید بمفعول و اینجا حد
که قایم بفاعل است که آن قرب باشد متعلق شود بمفعول که آن خروج است پس نقل کردند عسی السب
و انشا طمع یعنی طمع حصول معنی فعل بفاعل و مثل عسی زید آن بخرج که مقصود تکلم طمع حصول خروج است
برای زید و در وقت معنی فعل متعدی که مذکور شد در دو معدوم است پس عسی در استعمال اول مثل فعل متعدی
است و در استعمال ثانی مثل فعل لازم و آن بخرج در استعمال ثانی محلا منصوب است ازین جهت که مشابه است بمفعول
بحسب وقوع آن بعد مرفوع و تشابه استعمال ثانی با استعمال اول از روی صورت و عسی درین استعمال ماضی است و نه
کوفیون نیست که آن بخرج در محل رفع است از اینجست که بدل استعمال است از فاعل و عسی معنی قرب است و بدل آن
سبب اختیار افتاد که در توضیح بعد اجمال است و فی تفسیر الشی بعد ایام وقع عظیم لذلک الشی فی النفس الثانی
کما بطر عند الوجدان قال الشیخ الرضی بس و الذی اری ان بذل وجه قریب انتمی و مخفی نماید که نزدیک شیخ رضی است
و عسی معنی توقع و رجاء و این معنی برفع تمام نمی شود و وجود معنی مقاربه را در عسی سلاست نمیدارد و پس

این خبر جدا قریب میدانند مع بعده عن طینة فکانه مشکوک فی فعله و مطلقون فی طینة و دوم از دو استعمال عسی است
 که بعد عسی فعل مضارع واقع شود منصوب بان مصدریه در محل رفع تقول و عسی ان یخرج زید عسی
 درینوقت مستغنی خواهد بود از خبر زیرا که در مضمر است اسم و مشتعل است بر منسوب و بمنسوب الیه خبر مفعول
 در مثل علت ان زید قایم چون مشتعل است بر منسوب بمنسوب الیه از نینجست مستغنی شد از مفعول آخر و عسی
 درین استعمال صلاحیت دارد که ناقصه بود یا تامه ناقصه وقتی است که ان یخرج زید را قایم مقام مفعول و منصوب
 اعتبار کنند و تامه وقتی است که ان یخرج زید را فاعل عسی گویند و بر مفعول او اقتصار نمایند و قصد میکنند که
 ان یخرج زید قایم مقام مفعول و منصوب و نیز عسی ان یخرج زید احتمال دارد که زید مفعول بود از آنکه عسی
 و ضمیر خبر عاید باشد بسوی زید و ان یخرج در محل نصب بود از آنکه خبر عسی است و اضمار قبل ذکر لفظ لازم
 می آید نه رتبه پس این استعمال بعینه استعمال اول است بحسب معنی و فرق اینست که درین استعمال خبر مفعول
 است بر اسم و نیز احتمال دارد که عسی ان یخرج زید از باب تنایع بود یا بنطریق که عسی و ان یخرج هر دو متنازع
 اند و زید باقتضای فاعلیت پس اگر اول را عمل دهند چنانچه مذهب کوفیون است زید فاعل عسی خواهد بود
 و ان یخرج خبر عسی که مقدم شده است بر اسم و ضمیر در د فاعل خواهد شد که راجع است بسوی زید که مقدم است
 رتبه و اگر فعل ثانی را عمل دهند چنانچه مذهب کوفیون است اسم عسی ضمیر متکلم خواهد بود و راجع خواهد بود بسوی
 زید و اضمار قبل ذکر لفظ و رتبه در عمده جائز است و ان یخرج منصوب خواهد شد از آنکه خبر عسی است
 و عسی درین دو احتمال نیز ناقصه است کما لا یخفی علی من له عقل تام و فهم عام و قد تخیل
 یعنی گاهی حذف کرده می شود ان مصدریه از فعل مضارع در استعمال اول نه در استعمال
 ثانی و لهذا اعتراض کرده اند که واجب بود بر مصدره که چنین میگفت عسی زید ان یخرج
 و قد یحذف ان و عسی ان یخرج زید اگر گفته شود چرا حذف میکنند ان از فعل مضارع
 در استعمال اول نه در استعمال ثانی جواب میگویم عسی زید ان یخرج مشابه است به کاذب زید یخرج
 از آنکه هر دو فعل متقارب اند و در وقوع اسم خود بحد و وقوع بعد اسم خود شریک اند و در
 کاذب زید یخرج ان مصدریه را ذکر نمیکند چنانچه معلوم خواهد شد همچنین گاهی او را در عسی زید یخرج
 برای رعایت مشابهت حذف میکنند کقول الشاعر عسی الهم الذی اسیت فیه یون مراد
 و فرج قریب یعنی قریب است که غم و اندوهی که شب گذرانیدم در پیش او کشادگی و خوش عیشی

باشد قوله کون خبر عسی است و از وان مصدریه محذوف است و فرخ بچیم اسم کون است که مؤخر شده است
 و قوله و اکره یعنی قد است خبر کون است و در استعمال ثانی حذف نمیکند از اینجا که به کاردید فرخ است
 نیست کما لا یخفی اگر گفته شود انتفاع علت معینه برای حذف واجب نمیکند انتفاع حذف آن مصدریه
 را زیرا که تحلیل حکم واحد بعلل مختلفه جائز است جواب میگویم آنچه گفته شد نکته ایست بر اعدم
 حذف آن مصدریه در استعمال ثانی نه علت نیست فافهم و الثانی کا و یعنی فعلی که موضوع است
 برای دوز خبر بدو حصول کا دست لقول کا دزید بچگی زید فاعل کا دست و بچگی در محل نصب
 است بنابر خبریت و تکلم خبر میدهد از دوز قرب حصول محبی برای زید از آنکه عالم و جائز است باشراف
 محبی بر حصول خود برای زید در زمانه حال پس ملول کا و اشارت خبر است بر حصول در زمان حال و لهذا
 خبر او فعل مضارع میباشد بغیر آن مصدریه از آنکه آن مصدریه فعل مضارع را مختص میکنند بزمانه استقبال
 و این منافی است بزمانه حال که ملول کا دست بخلاف المضارع که بغیر آن مصدریه است زیرا که مشعر
 در زمان حال و استقبال است بلکه ظاهر در حال است چنانچه در شرح رضی است پس باعتبار یکی از معنی
 خود دلالت خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان حال و اگر خبر کا و اسم بود دلالت بر حصول و حدوث
 نخواهد کرد بلکه دلالت او در موقت بر ثبوت مطلق خواهد شد و اگر فعل ماضی باشد پس بعد دخول کا و دلالت
 خواهد کرد بر قرب حصول خبر در زمان ماضی اگر گفته شود که حصول فی الحال و قرب مجامع نمی شود زیرا که
 قرب شی را عدم حصول آن شی فی الحال لازم است جواب میگویم مراد قرب حصول خبر است از
 زمانه حال و لهذا قدس سره السامی فرموده اند لیدل علی قرب حصول الخبر من الحال انتهى فتعال
 وقد تدخل ان و کاهی داخل نمی شود کلمه این بر خبر کا برای تشبیه دادن کا و بعضی اعتبار تشبیه
 و وجه تشبیه در شرح قوله وقد یحذف ان مذکور شد و حاصل اینست که عسی کا و باید گیر مشابهت
 هر یکی را حکم دیگر من چه داده شد لقول الشاعر رسم عفا من بعد ما قد انخی قد کان من طبل البلی
 ان یصی فی الصبح رسم نشان سرکایان زمین هموار شده و عفی ای درس الدرس و الدروس گفته شدن و لهذا
 سوده شدن و البلی بالکسر کنگی و المفتوح و ففتح و قوله رسم عفی آه خبر مبتدای محذوف است یعنی در رسم
 داده و غرض شاعر تحجیر و افسوس است بر مفارقت محبوب و مآبرت معشوق و ناپدید شدن آثار کما
 محبوب و بعضی صبح اول را با این طریق روایت کرده اند و ربح عفاه الدیر بطولاً فی الراجح الفتح الراجح

سرای و منزل و اذوا و اذل الشی علی کا و یعنی وقتیکه داخل شود حرف نفی بر کاد برابر سکه که میبندند
باقی باشد یا متغیر شده باشد بهیئت مستقبل فهو کالافعال علی الاصح پس آن کاد در الوقت یا وقت
است بر قول اصح یعنی چنانچه حرف نفی فائده نفی مضمون فعل را مدخل خود میدارد همچنین حرف نفی وقتیکه داخل
میشود بر کاد فائده نفی مضمون اوجی بحث اگر گفته شود الف لام بر جمیع سکه استغراقی میباشد پس اذافعال
که در قوله کالافعال است جمیع افعال خواهد بود و وقتیکه کاد مشابه شد جمیع افعال پس لازم آمد تشبیهی بنفسه
زیرا که کاد نیز در جمیع افعال داخل است چنانکه میگویم کلام محمول بر جذوت مضانات است بقرینه مقام
فهو کسائر الافعال و قلیل یكون للاثبات و بعضی گفته اند که نفی کاد برابر است که ماضی باشد متجاوز
بهیئت استقبال برای اثبات میباشد یعنی فائده نمیدارد و جابر است که تفسیر مجرور را هیچ بابی نیست
که از داده کاد باشد یا راجع بود بسوی کاد و قلیل یكون فی المناقضی للاثبات و فی المستقبل
کالافعال و بعضی گفته اند که آن حرف نفی که داخل میشود بر باب کاد و ماضی برای اثبات میباشد و در
استقبال سلبی یا نفی افعال یعنی حرف نفی که بر ماضی داخل میشود فائده نفی مضمون نمیدارد بلکه اثبات
حال خود میداند و چون مستقبل داخل میشود فائده نفی مضمون او میکند و تحقیق مقام اینست که چون حرف
داخل شود بر باب کاد پس در فائده او نفی مضمون مدخول شده در باب است و مذہب اول اینست که
حرف نفی فائده میدهد برابر است که مدخول او ماضی باشد یا مضارع و مذہب دوم اینست که
حرف نفی فائده نمیدارد و مدخول او ماضی بود یا مضارع و مذہب ثالث اینست که مدخول حرف
نفی اگر ماضی است فائده نمیدارد و اگر مستقبل است فائده میدهد پس این مذہب مشتمل است بر دو دعوی
اولی اینست که حرف نفی در ماضی فائده نمیدارد و مسکما بقوله تعالی و اما کاد و الیفعال
یعنی از جهت تمسک در دعوی اول بقوله تعالی و اما کاد و الیفعال وجه تمسک اینست که حرف نفی در قوله
داخل شده است بر کاد که ماضی است و معنی نفی را مفید نیست بلکه معنی بر اثبات است از آنکه بر تقدیر
معنی نفی تناقض لازم می آید و در میان قوله تعالی و اما کاد و الیفعال قوله تعالی قد جوزه زیرا که درج تفاضا میکنند
قربت را از آنکه درج بدون قربت بفعل درج ممکن نیست و مفهوم از قوله تعالی و اما کاد و الیفعال بر تقدیر معنی
عدم قربت بفعل درج است و قوله و یقول فی الرمة معطوف است بر قوله بقوله تعالی یعنی در باب
تمسک در دعوی دوم بقول فی الرمة و فی القاموس الرمة بالضمه قطعته من الجبل و قد کسره و معنی فی الرمة

و در وقت

و دعوی فرودم اینست که حرف نفی در مستقبل فائده میدهد و قول ذی الزمیه اینست که **اذا عمر**
البحر المحبین لم یکن شمس الموی من حسب مینه **بمیرح** و الرئيس الشی الثابت
و انما فتنه و بسوی بموی از باب جر و قطفه است و الموی المحبه و العشق و مینه کبیرم و یا و شد و
بقوله تین نام مشوقه ذی الزمیه است البحر الزوال یعنی وقتیکه تغیر و بد مفارقت دوستان او فراموش
گرداند بطول زمان محبت را از قلوب آنها لیکن نیت اینچنین که رئیس بموی از حسب این معشوقه از دل برون
قویب باشد پس چگونه زایل شود و غرض شاعر توصیف و تعریف مکن و استحکام محبت است در دل خود
و معنی نماند که قوله لم یلید مریح بلغ است از لایبرج زیرا که در نفی مقاربت بمرح است **و هو اقرب المقصود**
که ای کاش نفی علی المسعوده و وجه تمسک اینست که حرف نفی درین شعر مستقبل داخل است و افاده معنی نفی کرده
از انکار بر تقدیر اثبات فساد معنی ظاهر است زیرا که غرض شاعر که مذکور شد موقوف است بر معنی نفی زیرا که بر تقدیر
اثبات مفاد کلام این است که زوال عشق و محبت از آن معشوقه قریب است و این غرض شاعر نیست
و مذہب ثالث در دعوی اول موافق است بزمذہب ثانی لیکن مخالف است در دعوی ثانی زیرا که مذہب ثانی است
که حرف نفی مطلقاً چه در ماضی و چه در مستقبل افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود ثابت میماند تمسک
بمذہب ثالث که قوله و ما کا و ایفعلون است نیز تمسک بزمذہب ثانی است در عدم افاده حرف نفی معنی نفی را در
ایراد افاده حرف نفی معنی نفی را در مستقبل اختلاف است بزمذہب ثالث اینست که فائده میدهد و تمسک بقوله
ذی الزمیه است چنانچه مذکور شد و مذہب ثانی اینست که فائده نمیدهد از آنکه چون شعروا بالمره شعر او دیگر قبول نکند
و پسند نه نموند و ذی الزمیه را بخط نسبت کردند بواسطه آنکه دلالت میکند بر زوال رئیس و حال آنکه این مقصود
و چون این حکایت بذی الزمیه رسید تخطیه شعرا قبول نمود و لم یلید از شعر خود در کرد و بجا اولم احد گفت پس اینجا
معلوم میشود که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی نمیکند بلکه اثبات بر حال خود میماند اگر افاده معنی نفی میکرد دیگر شعرا
قول او بخط نسبت نمیکند و ذی الزمیه تخطیه شعرا قبول نمیکرد و لم یلید لزم احد تغییر نمیداد و مذہب اول اصح است
و موقوف است بر ابطال تمسکات مذہب ثانی و ثالث و ابطال تمسک اول معنی قوله تعالی و ما کا و ایفعلون است
که حرف نفی که داخل است بر ماضی افاده معنی نفی کرده است و بناقص مذکور لازم نمی آید زیرا که قوله تعالی و ما کا و ایفعلون
دلالت میکند بر انتفاء از وجع و انتفاء قرب از وجع در وقتیکه از اوقات و قوله فذبحوا قرینه است که دلالت میکند
بر ثبوت وجع بعد وقت انتفاء از وجع و انتفاء قرب از وجع و تناقص نیست در میان انتفاء و ثبوت در وقتی

از اوقات و ثبوت آن در وقت آخر و تناقض لازم نمی آید و گوییم که در هیچ و عدم هیچ در زمان اولی احد بود زیرا که اتحاد
 زمان از شرط اتحاد ناقص است و البطلان تسک و دم که آن تخطیه شعرا و تسلیم و تغییر است که امر آنها اینست که چون حکایت
 تخطیه شعرا و تسلیم فی الرمه و تغییر اولی لم یلد را به السبع بعضی فصحی رسید آن شعرا از اینجا نسبت کردند و نیز فی الرمه بطریق
 ساختند که چرا تخطیه شعرا قبول کرد و از غنیه که نحو نیست روایت میکنند که او گفته است که چون فی الرمه بگوید آن
 بر و اعتراض کرد پس فی الرمه لم یلد را به لم یلد احد تغییر داد و غنیه گفت که چون این حدیث را به السبع پدر بزرگوار خود رسانیدم فرمود
 که اعتراض این شریزه بیجا و بی موقع است و فی الرمه که تغییر داد خطا کرد زیرا که حرف نفی در مضارع افاده معنی نفی میکند
 و لم یلد که درین شعر واقع است مثل قوله تعالی لم یلد یا و انما هو لم یلد یا است یعنی لم یلقرب بان یا یا فاذا لم یلقرب بن یا
 فکیف یا و نفی مقاربه الرویه المبلغ فی نفی الرویه من الاقتصار علی نفی الرویه فانهم پس معلوم شد که چون حرف نفی داخل
 بر مضارع نیز افاده معنی نفی میکند اگر گفته شود از کلام مذکور دعوی ثانی که از مذہب ثالث است باطل نمیشود بلکه ثابت
 میشود و صحت مذہب اول موقوف بود بر البطلان مذہب ثانی و ثالث و هرگاه که مذہب ثالث بتامه باطل نشد مذہب اول
 صحیح نخواهد بود و جواب میگویم افاده حرف نفی معنی نفی را در مضارع مسلم است لیکن ازین تسلیم مدعای ثانی مذہب
 ثابت نمی شود و ما دمی که ثابت نشود دعوی اولی زیرا که دعوی ثانی این است که حرف نفی افاده معنی نفی نمیکند مگر در
 مضارع و اثبات این دعوی موقوف است بر اثبات آنکه حرف نفی در ماضی افاده معنی نفی نمیکند و دعوی اولی
 آنکه حرف نفی برای اثبات نیست مگر در ماضی و اثبات این دعوی نیز موقوف است بر اثبات آنکه حرف نفی در ماضی
 معنی نفی نمیکند و دعوی اولی اینست که حرف نفی برای اثبات نیست مگر در ماضی و اثبات این دعوی نیز موقوف
 است بر اثبات دعوی ثانی پس حاصل اینست که هر دو دعوی متلازم اند که فساد احدیها بفساد آخر مستلزم است
 و فساد دعوی اولی ظاهر شد پس فساد دعوی ثانی نیز ظاهر و باینست و چون هر دو دعوی باطل شدند پس مذہب
 ثالث بتامه فاسد و باطل گشت و قدس سره السامی فرموده اند و قد عرفت وجه القدر فیه و فی تمسک علیها
 یعنی یعنی قد عرفت وجه القدر فی ثبوت الدعوی بان الذم یثبت بالتمسک الذم کور فی تمسک علیها بان الذم یثبت باقام
 الالتماس یعنی آن فعل که موضوع است برای ذم و خبر و قرب ثبوت او برای فاعل آن ذم و قرب که سبب
 اخذ شروع در خبر است و قوله طفق خبر قوله و الثالث است و مخفی ننماید که دو که سبب اخذ است اگر چه
 خارج است باخذ لیکن بحسب وجود عین اخذ است و لهذا قدس سره السامی طفق را بقوله معنی اخذ فی
 تفهیر کرده اند و طفق از باب سماع یسمع است یقال طفق یطفق طفقاً و طفقاً و نیز از باب یضرب یضرب

ملفوظ لطیف چون ضرب میضرب و قوله و کرب معطوف است بر طفق و کوب از باب ابدل نزدیک شدن
 يقال کربت الشمس اذا ذلت للغروب یعنی ثالث طفق است و کرب و جعل که بمعنی طفق است و اخذ
 که بمعنی شرع است و بی مثل کا و این چهار فعل در استعمال مثل کا و اند یعنی چنانچه بمرکب مضاف
 میباشد بغیر آن تخفیف خبری است افعال اربعه نیز مضارع مضارع میباشد بغیر آن يقال طفق زید فیعل و اخذ
 میضرب و کرب زید یکدم و جعل فرید یقول و جعل بمعنی طفق کم آمده است و قوله و او شک معطوف است بر قوله
 طفق و نه ابتداء کلام است کما فی بعض الشروح من ان او شک نیست من القسم الثالث اذ لو كانت منه
 لا متنع استعمالها مع ان و انما ذکره بعد فافهمه و کانت مشترکه بین مقاربتة الجرجاء و حصول الفاعل
 استعملت مع ان حذفها انتی از آنکه او شک هرگز بمعنی رجاستعمل نیست و او شک در اصل وضع بمعنی
 آمده و بعده استعمال کردند بمعنی قرب و بی مثل عسی و کا و فی الاستعمال یعنی او شک مثل عسی
 و کا و است در استعمال نه در معنی پس گاهی استعمل میشود بهر دو استعمال عسی لقال او شک زید ان عسی شک
 ان عسی زید و گاهی استعمل میشود با استعمال کا و خبر ان يقال او شک زید عسی و مخفی نماند
 که چون خبر او فعل مضارع بود با آن پس در مضورت بتقدیر حرف جر خواهد بود یعنی او شک زید فی ان یخج و چون
 نه و برای کثرت استعمال است هرگاه که فارغ شد مباح از بیان افعال مقاربتة شروع کرد در بیان فعل
 پس گفت فعل التعجب ما وضع لانشاء التعجب یعنی فعل تعجب چیز نیست که موضوع است
 انشاء و ایجاب تعجب این وضع طاری و عارض است بر وضع اول زیرا که در اصل وضع موضوع است
 برای اخبار یا برای طلب فعل و التعجب اذ اکال امر غریب خفی السبب و بعبارة اخرى التعجب الفاعل یخبر
 للنفس عند الشعور بامر خفی سببه و لئلا اگر گفته اند که چون سبب ظاهر گردد تعجب باطل شود و در بعضی
 افعال التعجب واقع شده و در اکثر نشخ فعلا التعجب آید و بصیغه تشبیه و تثنیه و هر یکی را وجه است پس بآنکه افراد فعل
 ازینجهت است که این مقام تعریف است و تعریف برای جنس میباشد و تثنیه و اذین سبب است که
 فعل تعجب دو نوع صیغه دارد و جمع و او بنظر کثرت افراد است و مخفی نماند که خواه صیغه تثنیه جمع تعریف
 برای جنس است که مفهوم است در ضمن تثنیه و جمع چنانچه تعریف برای جنس است بر تقدیر افراد
 حاصل این است که اضافت جنسی باطل میکند معنی جمعیت را پس معروف جنس است
 و جمعیت ازینجهت است که تا صیغه جمع دلالت کند بر اینکه این جنس کثیر افراد است

و چون خبر او فعل مضارع بود با آن پس در مضورت بتقدیر حرف جر خواهد بود یعنی او شک زید فی ان یخج و چون

و اگر اضافت برای استغراق است پس صیغه جمع در صورت نیز دلالت میکند بر اینکه این جنس کثیر الاطلاق است
 فائده میدهد که این تعریف شامل است بجمع و از آن معروف یعنی تعریف جامع است اگر چه تعریف البته جامع باشد
 لیکن بیوقوفیت جامعیت او مصرح خواهد بود و آوردن صیغه تشبیه بنظر دو نوع صیغه تعجب است که اگر گرفته شود که
 تعریف مانع نیست زیرا که مثل مذکور در اول نیز موضوع است برای انشاء تعجب جواب میگوید و میگوید که
 فعل است زیرا که کلام در قسم فعال است و تحقیق قولم لند در بحث تمیز در شرح قوله و لند در خارج کمال
 تفصیل مذکور شد آن اردت الاطلاع علیه خارج الیه و اوله وقتی گویند که تعجب کنند از خوبی و حسن شی اگر گفته
 تعریف نیز مانع نیست از آنکه مثل قائله اند من شاعر و لا مثل عن عشرة فعل است که موضوع است برای انشاء تعجب
 اگر چه شاعر دعاست لیکن محض برای دعانیت پس تعریف فعل تعجب صادق می آید و حال آنکه فعل تعجب باید که
 قائله اند من شاعر وقتی گویند که از شعر شخصی تعجب کنند و چون شخصی تیر اندازی یا نیزه اندازی برانیک و انداز
 میگویند الا مثل من عشرة ای صانع العشرة و حاصل اینست که عادت عرب اینست که چون شخصی را علمی یا نیزه
 یا صنعتی بدرجه کمال رسد آنرا عار به مناسب آن میکنند تا از زخم چشم و عین الکمال محفوظ ماند و قاف
 خشکی دست و رفتن او از کار و اما فاعل اند فرموده کلمه من داخله علی التمییز ای ای عارضه اند و قاف
 من جهت الشاعریه که قولم غرض قابل و المعنی هو التعجب من شاعریه و کذا کلمه من فی قولم و لا مثل عن
 انشی جواب میگوید که مراد این است که ما وضع لا انشاء التعجب فی نفس مصدر هذا الفعل و قائله اند
 شاعر و لا مثل من عشرة چنین نیست جواب و و هم ای افعال موضوع نیستند برای تعجب بلکه
 مستعمل اند در تعجب بعد وضع برای دعانیت تعریف صادق نمی آید جواب سوم مراد این است
 که ما وضع لا انشاء التعجب بحسب ما یستعمل فی غیره و مثل قائله اند من شاعر اگر مستعمل
 در دعا گرفته شود که ام چیز قریبه است بر این مراد جواب میگوید که اطلاق قریبه است برینکه مراد تجرید
 از غیر است که امر غیره و که صیغتان بی جانز است که ضمیر مجرور را هیچ باشد پس معروف یعنی فعل تعجب
 است که معروف بالکسر یعنی ما وضع لا انشاء التعجب اگر گفته شود از میان این دو که ترجیح دارد جواب میگوید که
 مسادی اند و هر یک را وجه ترجیح است اما وجه ترجیح در اول این است که قوله و له صیغتان است از احکام فعل تعجب
 و مقصود از تعریف اجزای احکام معروف است از آنکه چون آجرا احکام میچسبند ممکن نیست از اجابت تعریف بکسر
 تعریف مقصود بعرض است نه بالذات و چون نامشک که مقصود از تعریف اجزای احکام معروف است پس ترجیح اول است

مرجع با اتحاد معرف و معرف جمعی ثانی است و قوله **ما افعله** و **افعل** به احتمال دارد که عطف بیان بود و یا به
از قوله صیغتان یا خبر مبتدای محذوف است یعنی احدیها ما افعله و آخرها ما افعل به اگر گفته شود لایم که صیغه تعجب
ما افعله یا افعل به باشد بلکه صیغه تعجب در ما افعله افعل است و در افعل به فعل است پس چگونه حمل صحیح است
جواب میگویم حمل بر اصل حقیقت نیست بلکه بر طریقی مجاز است و مراد اینست که وله صیغتان متضمنها
و افعل به و مخفی نهاند که ملطوق افعل و افعل به برای تعجب نیست بلکه وقوع این هر دو درین و ترکیب ما افعله
و افعل به بشرط است برای بودن اینها برای تعجب نیز واضح باد که مراد از افعله و افعل به مایوز منها است
لما هو النظم خاص این دو فعل برای تعجب اند و بهما غیر متصرفین یعنی این دو صیغه فعل تعجب متصرف نیستند
پس متغیر نمیشوند بسوی مضارع و مجهول و دیگر متغیر است و لهذا عین کلمه در اقله و ما ابداً است مانند
نماند که داشت و بهادغام جایزه است اگر گفته شود چرا که دریم صیغه تصرف نیست **جواب** میگویم از آنکه
مشابه اند بحرف زای که معنی انشأ را متضمن اند **جواب** میگویم موجب تصرف تغییر معنی است و چون
معنی را تغییر نیست پس لفظ نیز متغیر نخواهد بود و مستور نماند که بعضی تشکیح و بی غیر متصرفه بنظر آمده پس در خصوص
ضمیر راجع است بسوی افعال تعجب قوله **مثل ما احسن** و **ما احسن** برید بل از قوله غیر متصرف
یا خبر بعد خبر است یا خبر مبتدای محذوف است یعنی نظیر ما مثل ما احسن و یا احسن برید و وجه عرابی
بیان کرده می شود انشاء الله تعالی و **لایم** بیان تمیز تشبیه راجع است بسوی صفتان بتأویل اعلان
یعنی بنا کرده نمی شوند و فعل تعجب از هیچ فعل الا **ما یبني منه افعال التفصیل** که از فعلی که بنا
کرده میشود و از افعال تفصیل و آن فعلی است که ثلاثی مجرد بود و مخفی عیب و لون نباشد از آنکه فعل تعجب فعل
مشابه است و از زیر که هر یک بر ما با افعله و تا کیه است و لهذا فعل تعجب مبنی بر فاعل میباشد چون افعال تفصیل
و چنانچه الوهم و شهر شاذ است همچنین با اشتها الطعام و ما امنت الذب شاذ است یعنی چه شسته است طعام و چه
کذب و در فعل تعجب ما با افعله و تا کیه از اینجا است که مقصود انشاء تعجب در مثل ما احسن و یا اثبات صفت
زید است بر وجه کمال بر وجه تقریر چنانچه مقصود از مثل زید افعال القوم زید است و فعل و یوصل الی متعجب
استخراج و اشد و یا استخراج یعنی رست و میشود فعلی که متعجب است بنا بر صیغه تعجب از آن فعل مثل ما احسن
و اشد و یا استخراج اگر گفته شود آن کدام فعل است که صیغه تعجب از متعجب است **جواب** میگویم آن فعل رست است
یا زید و نیز ثلاثی مزید است برابر است که معنی عیب و یا زید آن ثلاثی مجرد است که معنی عیب تواند بود و حاصل اینست

چون بنا و صیغه تعجب از فعلی خواهند که بنا بر آن از آن فعل متمنع است پس در اینصورت صیغه تعجب از فعلی بنا
که بنا بر او از آن فعل متمنع نیست چون پس و قبح و شدت و ضعف و هر چیزی که قصد تکلم بوی متعلق بود و منتهی
متمنع را مفعول به میسازند چون ما شد استخراج یا مجبور میگردد و اند یا بار جاره مثل اشد و با استخراج یا مجبور
افعل تفضیل لیکن فرق اینست که در افعال تفضیل مصدر متمنع را تمیز میسازند و در افعال تعجب مفعول از آنکه تفضیل

عمل در فاعل ظاهر و مفعول به ظاهر نمیکند بخلاف فعل تعجب و لا یتصرف فیما یقبله و ما یخیر
یعنی تصرف کرده نمیشود و در صیغه تعجب بتقدیم مفعول به یا جاره مجبور بر فعل تعجب و تاخیر فعل تعجب از مفعول
یا جاره مجبور و فلا یتقال ما زیاده احسن الایزید احسن اگر گفته شود چرا تصرف جائز نیست تقدیم و تاخیر جواب میگویم
این دو صیغه بعد نقل بسببی انشاء تعجب جاری مجرای امثال اند و تصرف در امثال جائز نیست پس تصرف در این
و در صیغه نیز جائز نخواهد بود اگر گفته شود چرا جاری مجری امثال اند جواب میگویم از آنکه چنانچه در امثال غرابت است
همچنین درین دو صیغه غرابت است و چنانچه در امثال خروج از موضع اصلی است همچنین درین افعال خروج از موضع
اصلی است و مخفی نماند که مراد از تقدیم آن تقدیم است که در ماعد افعال تعجب جائز است چون تقدیم مفعول به یا جاره
بر فعل همچنین مراد از تاخیر آن تاخیر است که در ماعد افعال تعجب جائز است چون تاخیر فعل از مفعول به یا جاره و پس تقدیر
کلام این است که لا یتصرف فیما یقبله و ما یخیر فیما عدا افعال التعجب و تاخیر جائز فیما عدا افعال التعجب سوال کرده اند چنانچه
است این الهاده و تفتیه تقدیم و تاخیر جواب گفته اند غرض در اینجا بیان آن احکام است که مختص اند
با افعال تعجب و ازین مراد و تفتیه معلوم میشود که عدم تصرف بتقدیم و تاخیر از خواص افعال تعجب است نه ازین قبیل
حضرت قدس سره الشک و قال قدوة المدققین امام الناظرین مولوی عصام الملة و الدین قدس سره الاطلاق خبر
التقید انه متکفل بمعرفة حال الصیغتين عن غیر حاجته الی تذکر التقیدات المجازة فی غیرها و المتنقة و اما ما ذکره
یعنی قدس سره الشک من الباعث فلا ینفع لان منع فعل التعجب من التقید و التأخیرین خواصه و ان کان معناه
انتهی و قال قدوة المدققین زبدة المدققین زبیب الاولین زین الآخین مولوی حضرت شیخ عبد الحکیم قدس سره
سره العظیم و فیه ان هذا انما یتیم اذا کان قوله بتقدیم و تاخیر لعموم السلب لکن النکرة فی سباق النفی بالتقید
لعمومها و السحب حکم النفی علیها کما فی علیها من التلوک و ههنا لیس لک لان النفی متوجه الی التصرف المقید
و التقید فیکون المفاد انتفاء التصرف المقید لا و ما شک انه لیس لک من خواص فعل التعجب انتهی
اگر گفته شود عدم تصرف بتقدیم مستلزم است عدم تصرف بتاخیر و همچنین عدم تصرف بتقدیم بتاخیر مستلزم

است عدم تصرف بتقدیم را پس اگر میگفت و لایصرف فیها تقدیم یا میگفت و لایصرف فیها تاخیر گفت
میگوید و استدراک و کلام لازم نمی آید **جواب** میگویم ذکر تاخیر برای تاکید است نه برای تاسیس و تاسیس در
اصل استخوان آوردن کلمه است که فاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و تاکید مقابل تاسیس است **جواب دوم**
لا تخم که عدم تصرف بتقدیم مستلزم باشد عدم تصرف بتاخیر را و بالعکس مسلم است که وجود آن بهما مستلزم است
و بود و آخر را لیکن قصد احدیما مستلزم نیست قصد آخر را پس این هر دو در قصه و عنایت مفارق اند و صریح
چون اعتبار کرد قصد را لهذا ذکر کرد تاخیر را و قوله **والافضل** معطوف است بر قوله بتقدیم یعنی تصرف
و درین دو صیغه بواقع کردن فصل در میان عامل و معمول نحو ما احسن فی الدار زیاداً و اکرم الیوم زیاداً بلکه افعال
باری مجزئی مثال اینچنینی سابق مذکور شد و **اجاز المازنی الفصل بالطرف** و جائز در
مازنی واقع کردن فصل بطرف در میان عامل و معمول بدلیل قولیم ما احسن بالربل ان یصدق و اکثر نجاة
جائز داشته اند ایقاع فصل را بکلمه کان در میان کلمه ما و فعل محیی مثل ما کان احسن زیاداً و کلمه کان آمده است
زیرا که دلالت میکند بر ثبوت حکم در زمان ما و القطار آن در زمان حال پس مثال مذکور این معنی دارد که آن زیادگان
له فی الماضی حسن واقع دایم الا انه لم یقتل بزمان التكلم بل کان ایما قبله و فائده از زیادگان همین است که این معنی
ما حاصل آید هر گاه که فارغ شد مصراع از بیان بعضی احکام افعال تعجب شروع کرد در بیان اعراب تحقیق که
ما افعله و افعله بر این گفت و ما ابتدا را اگر گفته شود کلمه ما مبتدا است و ابتدا خبر است و در میان مبتدا
صحت حمل شرط است و ابتدا محمول نمی شود بر کلمه **جواب** میگویم ابتدا مصدر است بمعنی مفعول یا مضاف
مقدر است یعنی ما ابتدا در بعضی نسخ و ما ابتدایه واقع شده در مضمورت اشکال مذکور نیست و مخفی است
که تحقیق اعراب و ترکیب افعال و فعل به که بیان میشوند باعتبار اصل وضع است نه بعد نقل زیرا که این معنی
بعد نقل بمنزله علم اند برای انشای تعجب و اعراب بحسب ترکیب سابق است زیرا که تقریر است
که منقولات مرکبه بر اعراب اصلی خود باقی میمانند و قوله مکره عند سید و به خبر بعد خبر است یعنی
کلمه ما مبتدا است مکره نزدیک سید و به معنی شی اگر گفته شود ویرا کلمه ما مکره است **جواب** میگویم مکره
مناسب تعجب است زیرا که تعجب در حقیقت منسوب میباشد و در مکره نیز خواست از آنکه در تعیین نیست که احسن
زیاداً مثلاً این معنی دارد که شیء من الاشیا لا اعرفه جعل زیاداً احسن پس نقل کردند این معنی را البته انشای تعجب
جعل از موصوفه و لهذا جائز شده است استعمال او در شیء بودن و جعل جاعل محال است مثل ما قدر الله و اعلم و ما بعد

یعنی کایه را مبتدا است نزدیک سیبویه و ابجد و غیره است اگر گفته شود کلمه ما که مذکور است بمعنی شیء صحیح نیست که مبتدا
واقع شود زیرا که مذکور غیر مخصصه مبتدا واقع نمی شود که جواب میگویم لانم که مذکور غیر مخصصه است زیرا که تخصیص
بست بخیریکه از فاعل تخصیص یابد پس ما حسن را یا مثل شمار ذرات است زیرا که هر واحد و معنی آن کلام است
مذکور در فاعل واقع شده است زیرا که شیء احسن را یا اینست و در که ما احسن را یا لاشی لا اعرفه یا آنچه شایسته را یا اینست
که ما هر ذرات الاشر و موصوله عند الاخصش یعنی کایه را موصوله است نزدیک اخصش و ابجد او صله است
و موصول با صله مبتدا است و الخبر محذوف و خبر محذوف است پس ما حسن را یا اینست و در که الذی حیاه
و احسن شیء عظیم و نیز از اخصش موصی است که کایه را موصوله است و صله که ابدا و است صفت است مخفی نماید
که حذف خبر نزدیک اخصش واجب است پس لازم می آید و جواب مذکور خبری آنکه چیزی قائم شود مقام او و بذات اخصش
علی الاخصش و نزدیک کلمه ما استفهام است و ابجد و غیره است اگر گفته شود و چه اصداح به بیان این متعریف شده
جواب میگویم از آنکه احسن در بیوقت فعل تعجب نماید زیرا که تعجب در بیوقت از فوائد استفهام خواهد بود و غرض
مصرح بیان فعل تعجب است اگر گفته شود استفهام اکثر مستعمل در تعجب میباشد جواب میگویم این استعمال
بطریق مجاز و کناست نه بر سبیل نقل و حقیقت و شیخ زینی قدس سره فرموده و بمعنی ما قاله الفراء قوی
حیث المعنی لانه کان جمل سببیه فاستفهم عنه و قد استدلنا من الاستفهام معنی التعجب و ما دراک ما یومد الیه
انتهی و کلام شیخ مشعر برین است که توجیه و اگر چه من حیث المعنی قولیست لیکن ضعیف است از جهت که جواب
نقل از استفهام بسوی تعجب لازم می آید و هر دو انشاء اند و نقل از انشاء بسوی انشاء در کلام عرب ثابت نیست
الا فاعل در فاعل به بصورت است از باب افعال لیکن بمعنی ماضی آن باب افعال است که ماضی او بمعنی ماضی فعل
آمده چون الحکم که بمعنی صادر الحکم آمده است و بمعنی ماضی از جهت است که تعجب مستفهم نیست مگر در امری که محقق
و ثابت است و به فاعل عند سیبویه یعنی مجرد در قول به فاعل آن فعل است نزدیک سیبویه پس قوله به فاعل
از مسامحه است و از جهت شد اتصال در میان جار مجرور و مخفی همانکه نزدیک سیبویه بار جاره
رایه است لیکن لازم که گاهی انشکاف نمی شود و مگر وقتیکه مستحب است آن مع دخول واقع شود و نحو احسن ان نقول
سی بان نقول زیرا که حذف حرف جر از آن و آن قیاسی است فلا ضمیر فی افعال یعنی پس نزدیک است
در فاعل ضمیر نیست زیرا که فاعل متعدی نباشد و مفعول عند الاخصش یعنی آن مجرور مفعول
است نزدیک اخصش و همزه در فاعل برای ضرورت است یعنی فردا فاعل پس حسن معنی فردا حسن است

مخفی نماند که قول اخفش را جواز حذف ضمیمه وید است لکن قوله تعالى السبع بهم والبصر والیا ولا لمسجده به بی بار
 چهار و نه و یک خفش برای تقدیم است یعنی برای شدی شناسا غرض فعل لازم است پس احسن بعد تقدیمه یعنی دارد
 که بصیرة و احسن لفظ هم از سبب بزیای بجایه و امیبا او را زاید یعنی با و جاره زاید است مثل قوله تعالى لا
 باید کیم الی التملکة و نیزین تقدیر احسن بنفسه متعده است و بمنزه در و بر و پندجیت است چون از خبره و مقیمه ضمیر
 یعنی چون محقر شد که ضمیر محو و نیز و یک خفش فعل است پس از فعل در منصوب ضمیمه فاعل خواهد بود پس
 بزیه درین تقدیر است که احسن است بزیه اگر یا برای تقدیم است یا احسن است زید اگر یا زاید است یعنی زید را ضم
 اگر و ان یعنی زید را وصف کن چنین اگر گفته شود چرا اصرار نیکند در احسن تا میث فعل تقدیمه کردن آن متضمن
 آن جواب میگویم خطاب بسو من متوجه الیه الکلام است بتبادل مخاطب اگر گفته شود در ماضی است تا
 ضمیر مخاطب جائز نیست جواب میگویم احسن اگر چه کجاست انتم است اما کجاست است و لفظ امر است
 پس است تا ضمیر باعتبار سمر است و امر احسن فرموده که احسن هر دانه را امر است باید که آن بر واحد احسن
 یعنی صفت کند کجاست پس خطاب در منصوب و به کسی راست که صلاحیت خطاب دارد و نه خاص کسی است که
 بسوی او کلام متوجه است و غرض امر مبالغه در مع است که مناسب است به باب افعال تعجب یا که افعال
 موضوع اند برای مدح عام اگر گفته شود چگونه در وقت خطاب عام مبالغه در مدح حاصل میشود جواب میگویم
 چون خطاب عام کند بوصف زید کجاست خطاب است که جمیع مخاطبین زید را بحسن بوجه واحد و صفت خواهند کرد
 بلکه هر کسی بهیچ دیگر و طریق آخر تعریف و توصیف خواهند نمود پس امر هر واحد متضمن است امر بوصف زید را کسر
 بوجود مختلفه و طرق متنوعه پس کسی که احسن بزیه میگوید یا میگوید که صفت است بحسن کین شیت فان
 من جات الحسن یا کین ان کیون فی شخص هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان افعال تعجب شروع کرد در بیان
 مدح و ذم پس گفت افعال المدح و الذم این قول را در ترکیب تحقیق بر قوله افعال التعجب که گفته
 نسخ دارد است قیاس باید کرد و اعاده آن تحقیقات چندان فائده ندارد بلکه موجب اطالت است که گفته
 سلاک است با وضع الانشاء مدح او و ذم یعنی فعل مدح و ذم نفسی است که موضوع است برای
 انشاء مدح عام و برای انشاء ذم عام چنانچه نعم که موضوع است برای انشاء مدح و برای انشاء ذم عام چنانچه
 نعم که موضوع است برای انشاء مدح عام یعنی وقتیکه گوئی نعم الربعل زید مدح نیست کنی او را از جهت لم یا بحسب
 یا غیر اینها و همچنین پس موضوع است برای انشاء ذم عام مثل بیس الربعل زید اگر گفته شود تعریف

از کلام
 مدح
 و ذم

مانع نیست زیرا که صادق نمی آید بر مثل دعوت و دعوت جواب میگویم مثل دعوت و دعوت موضوع است بر
 اخبار مدح و ذم بر این است و مدح و ذم زیرا که چون میگوئی انعم الرجل علی فلان یا فلان یا فلان یا فلان
 حالیکه مدح و الذم از منتهی موجود نیست در خارج بخلاف دعوت و دعوت زیرا که مقصود از دو اعلام و اخبار مدح
 است که در زمان ماضی موجود است و بلوقوع آمده و همچنین با حسن و بد را زیرا که اگر چه فائدۀ انشا مدح و ذم بد لیکن موضوع
 برای انشای مدح بلکه موضوع است برای انشای تعجب و تخریب تخریب است انشای مدح را اگر گفته شود مدح و ذم که اگر
 از دعوت و دعوت موضوع است برای انشای مدح پس تعریف مانع نیست جواب میگویم لا نم که موضوع است برای
 انشای مدح و ذم بلکه موضوع است برای انشای طلب مدح و ذم فافهم اگر گفته شود تعریف مانع نیست زیرا که فعل ضمیر
 ملحق است بنعم و پس در سائر احکام مثل حسن النخل حل علم الحمار و قبح العمل عند المبطلین و این افعال از افعال مدح
 و ذم در عرف نحاة میگویند چنانچه در شرح تفسیر انقیاده متفصیل است و تعریف صادق نمی آید زیرا که این افعال
 موضوع نیستند برای انشای مدح و ذم لیکن مستعمل اند در انشای مدح و ذم جواب میگویم مراد از افعال مدح
 و ذم که درین کتاب محدود و واقع شده آن افعال اند که در عرف نحاة باین لقب مشهور اند و ملحقات نعم و ذم
 اگر چه نزدیک نحاة ازین افعال اند لیکن مشهور نیستند باین لقب لهذا حضرت قدس سره اسکا فرموده اند یعنی الا فاعلا
 المشهوره عند النحاة بهذا اللقب انتی فمنها نعم و عین یعنی از افعال مدح نعم است و از افعال ذم عین است
 هر دو فعل اند بدلیل الحوق تا زمانیت ساکنه و اتصال ضمائر بارزه و هر یک در اصل بروزن فعل است و یک عین
 کلمه پس فاعله را ساکن کردند و حرکت عین کلمه فاعله دادند از آنکه در لغت بنی تمیم در فعل که فاعله او مفتوح و عین
 او مکسور بود از حروف حلقی و لغت یکی فعل بفتح فا و کسر عین و این اصل است و دو هم فعل است بفتح فا و سکون عین
 زیرا که کسر نفی است بر حرف حلقی و تنوین فعل است بکسر فا و سکون عین باین طریق که کسر عین ابعا دادند تا دلالت
 کند که در اصل مکسور العین بود و چهار هم فعل است بکسر فا و عین تا فاعله تابع شود عین کلمه را زیرا که ازین اتباع
 خفت در کلمه حاصل میشود باعتبار تماثل حرکتین اگر چه فتح فی نفسها اخف است و از نعم و عین چون قصد مدح
 و ذم کنند اکثر درین دو فعل نزدیک بنی تمیم کسرها و اسکان عین است و از سیبویه مروی است که اتفاق تمام عرب
 بر لغت بنی تمیم است و شرطها یعنی شرط نعم و عین یعنی شرط فاعل نعم و عین پس کلام بتقدیر مضاف است
 و اضافت برای اوهانی ملا بسته است و آن شرط یکی ازین امور ثلاث است **ان یکون الفاعل معرفا**
باللام یعنی یا باشد فاعل نعم و عین معرفت بلام عهد و بنی تمیم پس درین وقت مراد از فاعل او فردی خیر معین است

فی الوجود و ظاهره و انما از حقیقت معوده و این فرد را معهود از این جهت میگویند که جنس او معهود است اگر چه فی نفسه
و بهمین است فافهم فانه مناضی علی بعض الامل البدین مثل اذ نزل السوق لیکن در اینجا تعید حاصل میشود بخصوص از لفظ فافهم
بجمله اذ نزل السوق و الیه است رفته پس به السامی اقله و معهود واحد غیر متصل است و این مختار تصریح است و
قال بعض النحاة ان اللام للجنس کماله و تصریح این را بجنس نسبت کرده از آنجاست که مقصود از لفظ الرجل زید
جمع رجال نیست زیرا که رجل را تشبیه و جمع میکنند و محذور و معطلین میشود بفاعل و از آنکه جنس کماله برابر است که
معنی کل فرد بود یا جمیع افراد و از آنست که در جمیع محذورین اطلاق بقا و امانتانی است و نیز ضمیر در لفظ زید را راجع
بسنو می فهمیم که او را بعد از موقوفه است بالاتفاق پس اولی اینست که فاعل او در جمیع استعمالات معرفت بود
بلام عهد ذهنی تا جمیع باب بطریق واحد باشد از آنکه مراد از زید در وقت واحد غیر معین خواهد بود و ابتدا و آخر معین خواهد
تا نیاید که مخصوص مثل لفظ زید و نیز لام عهد ذهنی اولی است از آنکه در وقت تفصیل بعد اجمال است و این
مناسب و وضع این باب است زیرا که تفصیل بعد اجمال در نفس طایفه واقع میباشد از آنکه مثل نفس طایفه کسب
معرفت بهم ضروریست و بدین است و نیز از تفصیل بعد اجمال ذکر شد و مرتبه حاصل میشود و مقتضای مقام
او قیاس مدح در نفس است زیرا که وقوع مدح فافهم مستبعد است فظمان ما طئه بعض النحویین من ان اللام للجنس کماله
خطا محض و کذا جمله علی الجنس من حیث امر جنس فافهم و احفظ فانه هادیه للمضالاة او مضافا الی
المعروف بها یعنی یا بشرط فاعل لفظ و بدین این است که فاعل او مضاف بود بسو معرفت بلام برابر است
که بغیر واسطه و چون لفظ صاحب الرجل زید یا بواسطه مثل لفظ فرس غلام الرجل یا و لفظ و فرس غلام الرجل یا و نیز
قیاس تا لا اله الا الله باید کرد او مضمیر اتمیزا بنکره منصوبه یعنی یا بشرط فاعل آن بر دو این است که
ضمیمه است باشد و راجع بود بسو امر بهم و تیز او نکره منصوبه باشد برابر است که آن نکره منصوبه مفرد بود یا مضاف
بسو نکره یا معرفه یا مضاف لفظ مثل لفظ زید و لفظ ضارب یل زید و لفظ ضارب خال عمر و زید و لفظ حسن الوجه
و مخفی مانند که این فاعل مضمیر متنی و مجموع و مونث میباشد بالاتفاق زیرا که درین باب تصرف نیست و نیز از آنکه
ضمیمه مفرد و نکره از دیگر ضار که اکثر الابهام است و قوله او یا موقوف است بر قوله بنکره منصوبه یعنی یا آن ضمیمه
میشود و کلمه یا نکره است بمعنی شی و منصوب المحل است بنا بر تمیز و یا موقوف است بکلمه مخصوص من محدود
مثل قوله تعالی انما یظنکم به یا نکره مثل قوله تعالی میما اشتروا به انفسهم ان کیف و یا بکلمه یا نکره موقوف است
مثل قوله تعالی فبما یحیی یعنی لفظ میما یا ای الهمد فاعل پس در لفظ ضمیر شتر که راجع است بسو امر بهم فاعل

و کلمه یا که معنی شیء است تمیز است و هر چه را جمع است بسوخته قات مخصوص من بالمعنی است اگر گفته شود کلمه یا که معنی شیء است در ابهام مثل ضمیر است پس صحیح نیست که تمیز او باشد زیرا که تمیز آنست که نافع ابهام بود و جوهر آنست که از کلمه غمیز و کلمه در ابهام سکا و اندوسند منع اینست که مراد از کلمه یا شیء عظیم است و این جواب نیست زیرا که تمام سخا کلمه یا را بشیء عظیم تفسیر نمیکند بلکه در تفسیر او بشیء مطلق الکمال مینمایند و اولی در جواب آنست که ضمیر بهم است من حیث الوجود و تمیز و ال بر وجود او است فافهم فانه من مراد الوقایه تمام الاعلام و باید دانست که نزدیک مراد ابوصی کلمه یا در قوله تعالی ففعا بهی موصوله است یعنی الذي و فاعل نعم است و بی مخصوص بالمعنی است و صله تمامها مخدوف است و تقدیر ففعا بهی این است که نعم الذي فعله بی و ضعف ای بی تو جبهه یا برست از انکه حد صله تمامها اقل قلیل است و نزدیک سببیه و کسالی کلمه یا معرفت است بمعنی شایسته و است سببیه محتاج بصفت و صله نیست و تعریف او عده فمینی است پس در مضمورت کلمه یا فاعل نعم خواهد بود زیرا که بی معنی نمی باشد و بی مخصوص بالمعنی یعنی نعم الشیء بی و این مذموب نیز ضعیف است زیرا که کلمه یا بمعنی الشیء و غمیز بی وضع یافته بلکه معنی شیء نکر مستعمل است برابر است که موصوفه بود یا نبود و نیز برین تقدیر احد الامرین لازم می آید یا حذف موصوفه جمله در مثل قوله تعالی انما اعظمکم یعنی انما شئنا یعظمکم به یا لازم می آید که جمله را معترضه گویند برای بیان آنکه آن شئی مستحق مدح است و بعد از آنکه مخصوص یعنی واقع میشود بعد فاعل مخصوص بالمعنی یا ذم از آنکه در وقت تفصیل و تعیین بعد ابهام حاصل میشود و آن واقع در نفس است کما مر آنفا و مخفی است که وقوع مخصوص بعد فاعل امر کلی نیست بلکه غالب و کثیر الوقوع است زیرا که مخصوص گاهی مقدم میشود فبقال زید نعم الرجل کذا فی المفتاح و هو مبتدأ ما قبله خبره یعنی آن مخصوص بالمعنی یا ذم دو احتمال دارد یا مبتدأ است و جمله که قبل او غالباً واقع میشود خبر است او خبر مبتدأ و یا خبر مبتدأ مخدوف است پس زید در مثل نعم الرجل زید بر احتمال اول مبتدأ است و نعم الرجل خبر مقدم است و بر احتمال ثانی خبر مبتدأ مخدوف است پس در مضمورت از تقدیر سوال ناچار است یعنی هرگاه که گفت نعم الرجل پس گویا سائل سوال کرد که من بود پس جواب داد که بوزید و ظاهراً است که نعم الرجل زید بر احتمال اول یک جمله است و بر احتمال ثانی دو جمله لیکن جمله ثانی جمله استانقه است و حذف مبتدأ در وی لازم است زیرا که اتصال مخصوص بفاعل اتصال شدید است اگر گفته شود صحیح نیست که زید مبتدأ و جمله نعم الرجل خبر زیرا که این جمله انفاید خالی است و جمله را که خبر واقع شود از انفاید لابد است کما مر فی المرقع جواب

میگویم که غایب که جمله را از و ناچار است عام است که ضمیر باشد چون وضع سطره وضع قلم و لایم هر دو را که است
 فی المرفوعات و در جمله انعم الرجل لکرمه ضمیر مبتدا نیست لیکر یا آخر اینها مبتدا قاسم است مقام ضمیر و خبر است موکد
 معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند یعنی انهم لا قصدوا الی معروفي الذین کما کما کما جنس الذین به
 شمول فی المعنی کما یصح این یقوم اسم الجنس مقام الضمیر صح ان یقام الا سیم باخبار الاءه قس
 الذین مقام الضمیر لانه مندرج تحت ما یقدر من اجاده فی المعنی کذا فی الایضاح انشی وظهر وجوبه
 این است که اتحاد رابط است کما لا یخفی فانهم فانه من الواجب الالفت شود چون زید مبتدا
 پس س باید که لام عید خارجی بوده نه ذهنی زیرا که عبارت از زید است و هو محمود خارجی و چنین
 واجب است که ضمیر در نعم رجل زید بهم نبود زیرا که مرجع او مقدم است از جنسیت رتبه جواب میگویم
 لزوم تاخیر مبتدا غالباً دلالت میکند بر اینکه لام تعریف عبارت از زید نیست و نیز دلالت میکند
 که زید مرجع ضمیر نیست زیرا که خلاف اصل کثیر الوقوع و طریقی باشد و شرط این شرط مخصوص بنی طراک
 اسمی از اسما مخصوص بالمدح یا ذم واقع شود و مخصوص بودن او صحیح بود است مطابقه
الفاعل یعنی مطابق بودن مخصوص فاعل را یا مطابق بودن فاعل مخصوص را زیرا که قوله
 مطابقه الفاعل احتمال دارد که از باب اضافت مصدر بسوی مفعول بود و فاعل او متروک باشد
 و حاصل این است که قوله الفاعل احتمال دارد که فاعل باشد یا مفعول اگر گفتند شود چون
 التباس فاعل مفعول لازم می آید پس واجب است که قوله الفاعل را فاعل مصدر ذکر کنند
 برای دفع التباس چنانچه مقرر کرده اند که هر چه مقدم باشد فاعل فعل است و در مورد فاعل
 فعل مفعول بتباس شود مثل ضرب موسی عیسی پس در قوله مطابقه الفاعل و احتمال نیست جواب
 میگویم این باب التباس نیست بلکه از باب تقد و طرق افاده است باید دانست که مطابقه مخصوص
 بفاعل در شش مورد واجب است یکی در جنس فاعل برابر است که آن جنس حقیقه بود و چون انعم الرجل لکرمه
 مثل نعم الاسد زید که مراد از اسد رجل شیخ است بطریق مجاز و زید که مخصوص بالمدح است مطابق است
 در جنس کما و علی است فلا ینال نعم الرجل فرس زید زیرا که عرض تفضیل شیئی است بجنس او نه بجنس فرس و نیز لازم می آید
 فرس زید رجل الزجانی باشد و بطلان اکثر من آن مخفی و دوم در افاد مثل نعم الرجل زید و سلووم و تثنیه مثل نعم الرجلان
 الزیدان و چهارم در جمع مثل نعم الرجل الزیدون و پنجم در تذکیر مثل الرجل زید و ششم در تانیث نعمت المرأة

وہند و قس علیہ امثال بسن مخفی نہاند کہ چنانچہ جائز است نعمت المرأة ہند و بیست المرأة ہند بالحق ثابت
 همچنین جائز است نعم المرأة ہند و بسن المرأة ہند بدل الحاق تا تانیث اگر گفتم شود قیاس تقاضا میکند کہ جائز
 نباشد زیرا کہ الحاق تا تانیث واجب و قتیکہ فعل ہند شود بسوی مؤنث حقیقہ جواب میگویم کہ جواز عدم
 تا تانیث از بخت است کہ نعم و بسن از افعال غیر متصرفہ اند و ازین بسبب بانکہ بحر از انکہ درونیز تصرف
 نیست و تا تانیث بحر لاحق نمیشود پس بخت رجائیت مشابہت الہامانی تا تانیث را در نعم و بسن لازم
 نگرفتند و جائز داشتند و قول و بسن مثل القوم الذی کذبوا او شہتہ متناول جواب سوال مقتدر
 تقریر سوال اینست لایم کہ شرط مخصوص مطابقت او بفاعل بود زیرا کہ الذین کذبوا در قولہ کذبوا مثل القوم الذین
 کذبوا مخصوص است و بفاعل مطابق نیست زیرا کہ قولہ تعالی مثل القوم کہ فاعل است مفعول است و مخصوص جمیع
 پس مصرح جواب یہ کہ قول مذکور در نظر او و دیگر ترکیب کہ مخصوص در ان ترکیب مطابق بفاعل نیست
 متناول است یعنی نظر ہر کردار شدہ است بدو طریق یکی تقدیر مضاف یعنی بسن مثل القوم مثل الذین کذبوا
 یعنی بسن حال القوم حال الذین کذبوا پس مضاف را حذف کردند و مضاف الیہ را قائم او گردانند
 پس مخصوص مطابق شد بفاعل از انکہ ہر دو مفرد اند و دو مآتست کہ قولہ الذین صفت قوم است و مخصوص
 محذوف است یعنی بسن مثل القوم الذین کذبوا شملہم اگر گفتم شود برین تقدیر لازم می آید اتحاد فاعل و
 مخصوص بلفظ و معنی جواب میگویم کہ وصول برین تقدیر برای عدم است بلکہ عبارت است از جنس کذب و
 ابہام در مثل حاصل شود و ضمیر شملہم کہ مخصوص محذوف است راجع است بسوی قولہ تعالی الذین جملہ التورۃ
 زیرا کہ مقصود مذمت ایشان است پس قولہ مذکور این معنی دارد کہ بسن حال المکذبین حال الیہود الذین جہدا
 آیات نعت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام فاندفع جمیع الادام من ہذا المقام وقد حذف المحض
 اذا علم مثل نعم العبد یعنی گاہی حذف کردہ میشود مخصوص بالمدح و یا نوم و قتیکہ دانستہ شود تقدیر
 مثل قولہ تعالی نعم العبد یعنی الیوب ۴ بقرینہ آنکہ این آیہ کہ مرید قصہ حضرت الیوب علی نبیا و علیہ الصلوٰۃ والسلام
 واقع است مثل قولہ تعالی نعم الماہدون یعنی نحن بقرینہ قولہ تعالی و الارض فرشتہا را اگر گفتم شود چرا گفت مصرح و قتیکہ
 اذا علم باجاء ضمیر بسو مخصوص مذکور فی السابقی و چہ فائدہ است در وضع منظر موضع ضمیر جواب میگویم فائدہ آنست
 کہ تا وہم نشود کہ ضمیر قد حذف راجع است بسو فاعل و نیز فائدہ اینست کہ تا این حکم شود مخصوص جمیع افعال مدح
 و حصول الیافائدہ وقتست وضع منظر موضع ضمیر کہ مراد از ضمیر کہ در قولہ و شرطہ واقعت مخصوص نعم و بسن است اگر گفتم

هرگاه این حکم نام پس واجب بود که بعد جدا ذکر میکرد و ذکر او قبل جدا و هم هست که این حکم مختص مخصوص لغو و بدست
 جواب میگویم از آنجست این حکم را قبل ذکر جدا ذکر کرد و لغو پس از دیگر افعال مرجع و هم مشهور تر اند و اصل لغو و بدست مخصوص
 در لغو و بدست کثیر است سوال کرده اند که وضع مظهر موضع خود درین مقام فاعل ذکر نشود زیرا که چون خبر را اعاده
 تانی عین اول میباشد که تقرر فی الاصول پس چنانچه مراد از ضمیر شرطه مخصوص لغو و بدست است چنانچه مراد از مخصوص
 در قوله وقد یجوز للمختص من افعی است مخصوص لغو و بدست فاعل بود و جواب گفته اند ضابطه مذکور جانی است که در
 اسم ظاهر باشند و اینجا مظهر اول که ضمیر شرطه است بضمیر است و تانی ضمیر و لا یخفی علی النطق فاعل الجواب جواب است
 مذکور بفتح کلیه ضابطه مستیور و جواب است که لا یخفی علی اولی الالباب شک نیست که ضابطه مذکور که اکثر است
 کلیه نیست که ما فی التوابع فی فصل الالفاظ العام و سایر و مثل مثل یعنی سایر مانند بدست در افاده
 و شرط و احکام تشبیه سایر بدست اشاره است بلکه سایر در استعمال مشهور نیست چرا که اشاره از م مانند سایر
 زیرا که استعمال او در اخبار اکثر است و منها جدا و بعضی از جمله افعال مرجع و هم جدا نیست اگر چه در استعمال
 افاده از م اصلا نمیکند یعنی از جمله آن افعال حب است که در ترکیب جدا واقع است پس قوله منها جدا بطریق
 مجاز است بسبب شدت اتصال و عدم انفکاک که جدا از آن گرفته شود چرا که در مصراع جدا از لغو و بدست
 جواب میگویم از آنکه جدا با حکام آخر مخصوص است و نیز از آنکه جدا در النشامرج مشهور نیست مثل لغو
 فال صاحب التسهیل نیست ای کلمه جدا المدهج بالوضع انما وضعها للباقة فی ممکن الحب انتمی بهست و
 که جدا مرکب است از ذاک اسم اشاره است و از حب برابر است که لازم بود یا متعدی و فاعله و
 یعنی فاعل فعل مذکور کلمه ذاک است که اسم اشارت است بخلاف فاعل لغو و بدست زیرا که فاعل این
 دو فعل بهمانست که سابق مذکور شد اگر گفته شود چرا که از اسماء اشاره است اختیار را اختیار
 جواب میگویم از آنکه در اسماء اشارت ابهام است و ابهام درین باب مقصود است و مخفی نما
 که مشار الیه را در بنیام امر و بنی است اگر چه وضع اسماء اشارت برای مشار الیه خارجی است
 بر ضمیری که قوله و لا یتغیر واقع است احتمال دارد که بسوی جدا راجع است یا بسوی ذاک فاعل جدا
 و حاصل اینست که کلمه ذاک بنیست و صیغه خود متغیر نمیشود و پس هر چند که مخصوص اوثنی یا
 مجموع یا مؤنث باشد کلمه ذاک مؤنث و مجموع و مؤنث نمیشود زیرا که جدا جاری است
 امثال است تغیر نمیشود فیقال جدا الزیدان و جدا الزیدون و جدا همد و بعدا المختص

یعنی واقع میشود و محذور بعد از جند و کما به اصطلاح قدس نمی شود و خلاف تعدیه مخصوص نعم و مبس که لب
ست و در آنچه واقع میشود بعد از جند خلاف است نزدیک اکثر سخاة مخصوص است و نزدیک ابن کیسان
بدل است لکن اگر فاعل جند است و نزدیک بعضی خطون بیان است و اعرابه کاعراب مخصوص نعم
یعنی اعراب محذور جند مثل اعراب مخصوص نعم است هر دو جند که در مجوزان نفی قبل مخصوص و بعد مشروط
و حال علی و رفیع و معمولی معنی جند است که واقع شود قبل مخصوص بعد از جند مخصوص جند تیز را
موانع مخصوص جند از تیز را قنیه است و افزوده و شنبه و جمع مثل جند از جند از جند و جند از جند
را کب از جند از جند از کب و جند از جند از کب و کب از جند از کب و جند از کب اگر گفته شود که تمیز و کمال
که است جواب میگویم که ظاهر است که در مخصوص ابعاد نیست پس تمیز نخواهد بود و کمال و کمال
و است اگر گفته شود ویرانیز که مخصوص است و کمال نباشد جواب میگویم مخصوص است اگر بعد
تسامی مع و کب مثلاً از تسامی مع است پس کب حال از فاعل خواهد بود و از مخصوص اگر گفته شود
در حال و تیز است جواب میگویم معنی فعلیه که جند است بر این است که جند فعل بود و جند
اکثر سخاة نیست یا هم باشد یا سخاة است بعضی سخاة است اگر گفته شود و تیز را لازم گرفتند و نعم
و قتیکه فاعل از ضمیه باشد و لازم گرفته و جند باید بود که فاعل هر دو از ضمیه است جواب میگویم
و آنکه فاعل جند از ضمیه است بخلاف فاعل نعم که مستتر است پس التزام نیز در نعم است تا دلیل باشد
بر وجود فاعل که سابق جواب و درم التزام تیز در نعم برای منع التباس است زیرا که اگر تیز را ذکر کنند
التباس در میان فاعل و مخصوص لازم می آید و قتیکه مخصوص معرفت بلام بود یا مضاف بسو
معرف بلام باشد مثل نعم جند السلطان زیرا که اگر رجل را حذف کنند معلوم نمیشود که سلطان فاعل است
و مخصوص مخدوم است یا سلطان مخصوص است و فاعل ضمیه است هر گاه که فارغ شد مصرح از بحث شروع
کرد در بحث حرف پس گفت الحرف ماول علی معنی فی خیره یعنی حرف کلمه است که دلالت میکند بر معنی که
ماصل است آن معنی در غیر آن کلمه یعنی متعلق نمی شود معنی او اگر و قتیکه ضم کنند یا او که آخری است متعلق نمیشود
نیست پس صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد و در انضمام کلمه آخر تحقیق مقام این است که کلمه با عارت
از کلمه زیرا که تعریف میباشد که متعلق بود بر جنس و قوله فی غیره طرف مستقر است متعلق است باصل صفت
و ضمیه مجرور راجع است بسو کلمه ما و این نمی است برای رعایت مطابقت این کلام بلیل جمل که جند است

تفاوت

ارجاع او بسوی معنی چنانچه در تعاریف اسم و فعل گفته شد و جائز است که قوله فی غیره که متعلق است بکارهای حاصل از معنی است لکن خلاف آنست زیرا که تقسید دلالت بحال کون المعنی فی غیره غیر مقصود است اگر گفته شود تعریف حرف مانع نیست زیرا که لغت می آید بر فعل از آنکه فعل باعتبار معنی مطابقی خود دلالت میکند علی المعنی فی غیره اگر دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تصنیفی خود که آن حد است که ما در فی شرح تعریف الفعل جواب می دهیم گاهی طلاق قرینه تقسید و تقریر از ما سومی می باشد پس مراد اینست که الحرف مادل علی معنی فی غیره فقط یعنی بر معنی فی نفسه مادل نباشد چنانچه بر تعینی دلیل حصر شده است پس فعل باعتبار معنی مطابقی از تعریف حرف خارج شد زیرا که فعل چنانچه دلالت میکند علی معنی فی غیره باعتبار مادل مطابقی همچنین دلالت میکند علی معنی فی نفسه باعتبار معنی تصنیفی و افضل المحققین امام المدققین مولانا سعد المله و الدین قدس سره در بحث وضع مطلق فرموده اند که قوله الحرف مادل علی معنی فی غیره نزدیک بعضی محققین این معنی دارد که الحرف مادل علی ثابت فی لفظ غیره چنانچه لام در مثل الرجل دلالت میکند بنفسه بر تعریف که ثابت است در رجل و ثابت است در مثل بل قام زید دلالت میکند بنفسه بر استفهام و استفهام معنی است که ثابت است در جمله قام زید و سراج المدققین امام المحققین شمس سماک تقریر بدین الفاظ التحریر حسنا النفس القدسیه و اقف الاسرار و الارضیه سیدی سندھی حضرت میر سید شریف قدس سره چنانچه فرموده اند حاصل او که مناسب این مقام است این است که مراد از ثبوت معنی حرف در لفظ آخر این است که معنی حرف مفهوم میشود بواسطه لفظ دیگر پس در میان معنی مشهور قولهم الحرف مادل علی معنی فی نفسه و این معنی که بعضی محققین بیان کرده اند هیچ فرق نیست و اگر مراد این است که معنی حرف قائم است بلفظ و این با بطلان این ظایر است زیرا که بفهم در حقیقت قائم بمشکلم است و متعلق است بمشکلم پس این نیز باطل است زیرا که استفهام قائم بمشکلم است نه بمعنی جمله و نیز لازم می آید که مثل سواد و بیاض و غیر آن که از اعضاء الحروف باشند زیرا که دلالت میکنند بر معانی که قدیم اند بمعانی دیگر الفاظ و اگر مراد از و تعلق بر معنی حرف است بمعنی غیر پس لازم می آید که لفظ استفهام و دیگر الفاظی که دلالت میکنند بر آن معنی که متعلق اند بمعانی دیگر الفاظ در صورت حروف باشند و فساد و جمیع احتمالات ظاهر است و ظنی نه که قول مادل علی جذر است و نه بر معنی غیره فصل است و من هم استیجاب فی جزئیة الی اسم او و چنانچه از نخست گفته شد

دلالت میکند بر معنی که مستقل بمفهومیت نیست و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به ندارد محتاج است در جزو کلام
 خود کلام را بسوی اسم یا فعل چنانچه من البصره الی الکوفه و قد ضرب بجمادات اسم و فعل زیرا که احدهما محتاج نیست
 آخر در جزئت بلکه محتاج است در افتاده کلام و باید دانست که جزو عام است که رکن باشد یا بی معنی حرف جزو کلام
 نمی شود خواه رکن بود یا فضله بدون انضمام اسم یا فعل اگر گفته شود بعضی اسم نیز جزو کلام نمی شود و بدون انضمام اسم
 یا فعل چنانچه موصولات که محتاج اند در جزئت بسوی اسم و فعل جواب میگویند و او را احتیاج جزئت بسوی
 اسم و فعل مطلق نیست بلکه احتیاج است در فهم و تعقل معنی و معانی موصولات مستقل اند و احتیاج و موصولات
 بسوی اسم و فعل در جزئت از نیجت نیست که تعقل معانی موصولات بر اسم و فعل و قوت باشد و محتاجی
 که کلمه او در قوله او فعل برای مع خلوصت و قال الشيخ الرضی الحرف قد يحتاج الی الجماعه کحرف الاستفهام و النفي
 والشرط و قد یجوز المحتاج الیه فی نعم و لا و قد و کان و لما انتی برگاه که فارغ شد مصرح از تعریف حرف شروع
 کرد در بیان انواع حرف پس گفت **حروف البحر** ما وضع للمفاضل ليعمل او معناه الی یلمی
 یعنی حرف جزئیست که موضوع است برای رسانیدن فعل یا معنی فعل بسوی چیزی که بوسی متصل است و اجابت
 است که ضمیر مرفوع راجع باشد بسوی ما و اول و ضمیر منصوب بسوی ما و ثانی و یجوز عکسها الضیافه و اضافت حرف
 بسوی جریا اضافت جنسی است پس معرفت جنس است و جمعیت برای آنست که دلالت کند بر کثرت و جمع
 یا اضافت استغراقی است پس درین صورت نیز معرفت جنس است و دلالت بر کثرت حروف بحر حال
 و نیز برین تقدیر قوله حروف البحر این فائده میدهد که تعریف حرف جمیع است جمیع افراد معرفت یعنی معرفت
 جامعیت تعریف مصرح و منصوص خواهد بود اگر چه تعریف را جامعیت لازم است پس قوله حرف البحر
 درین تاویل است که کل حروف البحر ما وضع الی آخره و تحقیق مقام این است که فضا که مصدر است
 از باب افعال و لازم است بمعنی وصول لیکن درین مقام بمعنی ایصال است لذا که متعدی است
 بسیار جاره و مراد از معنی فعل برشی است که از استنباط و استخراج معنی فعل توان کرد چون اسم فاعل
 و متفعل و صفت مشبه و مصدر مثل هروری بنید و طرف مثل زید عندک لا کرکاک و جابر مجروح و مثل ذی دار
 ببطاک و حروف نداء چون بالزید و اسم اشاره مثل هذا فی الدار و به و صاحبها و صاحبها و هذا المثال
 آورده المصاح فی شرحه و دره علیه الاسترادی بان البحار و البحر و حال و العاقل فیه الاشارة مثل هذا لبعشی
 و کلامنا فی عمل معنی الفعل فی مفعول بواسطه الحرف و عمل الفعل و معناه فی الحال لا يحتاج الی حرف البحر و الجواب

کتاب

و وضع حرف است از آنکه از سه حرف اول است بخلاف علی و علی را مقدم کرد بر کاف با دو دیکه وضع او وضع
حرف است از آنکه علی کثیر الاستعمال است از کاف زیرا که بر مظهر و ضم داخل میشود کاف بر مضمون داخل نمی
شود و بعد از آنکه کاف از کثیر الاستعمال است از کاف زیرا که داخل نمی شود مگر بر اسم ظاهر که از ظروف زمانی است
بعده آن حروف آورد که مشترک اند در فعل و حرف و حاشا را مقدم کرد از آنکه جهت فعلیت در و ضعیف است
بخلاف عدا و فلما که جهت فعلیت در و قویست فانموضع جمیع الاولام بفضل الله ذی الانعام هرگاه فارغ
مصارح از تعداد حروف هر شروع کرد در تفصیل هر یک پس گفت فمن لابتداء یعنی کلمه من که از حروف مجاز است
موضوع برای ابتداء غایه یعنی مجرور او محلی میباشد که ابتداء کرده میشود از آن محل آن فعل که کلمه من یا مجرور
خود متعلق بدوست پس قوله من مبتدا است و قوله لابتداء خبر است اگر گفته شود من حرف است
و اسناد الیه از خواص اسم است پس قوله من چگونه مبتدا واقع شود جواب میگویم اسناد الی من
اللفظ از خواص اسم است نه اسناد الی اللفظ و تفصیل و تحقیق این جواب با شرح و بسط در شرح
قوله و الاسناد زیرا که در بیان خواص اسم است مذکور شد فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و تحقیق مقام
این است که الف لام بقوله لابتداء عرض مضاف الیه است یعنی لابتداء الغایه و غایه احتمال دارد که
مشترک بود در میان نهانیه شی ممتد برابر است که زمان باشد یا مکان و مراد در اینجا غایت مبتدی
است زیرا که اگر مراد از غایت نهانیه شی ممتد گیرند و بسوی او ابتداء مضاف کنند معنی درست نمی شود
زیرا که ابتداء می نهانیه را بود و نیز قولهم والی لانتها الغایه مراد از غایت مسافه است بلا شک
زیرا که لازم می آید اضافه الشی الی نفسه و احتمال دارد که غایت موضوع باشد بر نهانیه و استعمال
در مسافه از قبیل مجاز مرسل بود یعنی مسافه مراد داشته اند از این علاق که نهانیه جزء مسافه است پس
اطلاق کردند اسم جز را بر کل و مجاز مرسل آن است که در میان حقیقه و مجازی او علامه مصححی تشبیه نماید
فی البیان و حضرت قدس سره السکات احتمال حقیقت و مجاز را اختیار نموده و احتمال اشتراک را ترک کرده و
ستبار از غایت نهانیه است و نیز از انجحت اختیار نموده که مجاز اولی از اشتراک است زیرا که در اشتراک
احتیاج بسو اثبات وضع آخر است بخلاف مجاز که این موضع و حضرت مولوی محضی لا عصام الدین قدس
فرموده اند که مراد از غایت نهانیت است و اضافه ابتداء بسو غایت بر ادنی ملاسته است و فائده
اضافه تشبیه است بر اینکه کلمه من مستعمل نمی شود در ابتداء آن مشیا که نهانیت ندارند چنانچه امور بدیهه

نه نماز است که این نوعی غایت ضعیف است زیرا که در قولم انتهاء الغایه جاری نمی شود و بعضی گفته اند که مقصود
مختص و نه است یعنی لا ابتداء فی الغایه و این فعل هم ضعیف است زیرا که مجاز از حذف اولی است که تقریر
موضعه و حضرت قدس سره الکسا فرموده اند و قیل کثیرا یا یطلقون الغایه و یریدون به الغرض فی المقصود
فالمزید هنا الفعل لانه غرض الفاعل و مقصوده انتی و حضرت ملا عصام الدین قدس سره برین عرض
نموده اند میقول فیما ینزله ابن کثیر من الابدائیة بالافعال الاختیاریة التي بها غرض فلا یصح فالأقدر
من اول النهار الى آخره انتی الفلوجوش خوردن و موقت کبیر القات دیک که در چیزی پزند و معنی نماز
که حاصل کلام حضرت قدس سره الشامی بوجیکه اشکال مذکور مندرج شود این است که لفظ غایه در اصطلاح
علما اطلاق کرده میشود بر چیزی که مترتب میشود بر شیئی بسیار است که استعمال میکنند آنرا بمعنی غرض
و الغرض بالاجله اقام الفاعل علی الفعل و نیز استعمال میکنند آنرا مقصود برابر است که سبب بود و مقدم
فاعل را بر فعل یا بنود پس در ادغامی که در قولم و من الابداء و واقعت فعل میداریم بعلاوة آنکه فعل کاغی غرض
و مقصود میباشد و فاعل را چنانچه وقتی که فاعل مختار بودن مراد از غایه در اینجا غرض است تا که لازم اختیار
من ابتدایه افعال اختیاریه صحیح نشود غلا الله من اول النهار الى آخره و لا یخفی سلیک من التقریر و لطف الله
پیر و کلمه من گاهی برای ابتدای فعل از مکان می باشد و قتی که مجرور از مکان بود مثل سرت من البصره الکوفه
و گاهی برای ابتدای فعل از زمان بود اگر مجرور زمان باشد مثل صمت من یوم الجمعة الى الاثنين و نزدیک
کو فین اینست که استعمال کلمه من ابتدایه در زمان نیز بسبیل حقیقی است و نزدیک بصیرتین اینست که ابتدای
برای ابتدای غیر زمان است که مجرور از مکان بود مثل مثال مذکور یا غیر مکان چون هذا الكتاب من ید
الی عمر و در کتاب اینست که من ابتدایه برای ابتدای غایه در مکان است فقط و استعمال او در غیر مکان
زمان بود یا غیر زمان بسبیل استعاره است و علامت من ابتدایه اینست که صحیح شود آوردن کلمه الی
بر چیزی که معنی الی است در مقابل او مثل سرت من البصره الی الکوفه و نحو عوذ بالله من شیطان الرجیم یعنی پناه
و میگیریم بسو خداوند متعال و الجلال و الافضال از شیطان و دو بد خصال پس با جاره در عوذ بالله
الی است و قوله و القلبین معطوف است بر قوله ابدا که مجرور لام است و در بعضی نسخ که و للقبین و الفح است
با عاده حرف جر غلط است اذ لا معنی لا عاده الجار بهنا و ترکیفی قوله و التبعض فافهم یعنی چنانچه کلمه من مضاف
است و می آید برای ابدا همچنین کلمه مذکور می آید و موضوع است برای تبیین چنانچه مذکور است

و نزدیک ز نحشی من موضوع است بر ابتدا و تبیین بسوی معنی ابتدا را چست و من بر تبیین آید باین
 که ما هر یک که مقصود را از افریم و از اینجا علامت معنی او معلوم میشود و آن این است که قبل او یا بعد او بهم واقع
 شود نه مجرد و من صلاحیت تفسیر او داشته باشد و علامت لفظی او اینست که چون موصول در موضع او نه
 صحیح بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجز من الاوثان صحیح است و استقامت معنی ظاهر است اگر گوئی فاجتنبوا الرجز
 از اوثان اگر گفته شود که من در قوله و قد کان من مظهر برای تبیین است یعنی قد کان شی من مظهر علامت
 لفظی او در اینجا مفقود است زیرا که صحیح نیست وضع موصول در موضع او از جهت لزوم لزوم بود صفت نکره
 بمفعول جواب میگویم که مراد این است که علامت صحت وضع الموصول فی موضعه مع ایراد تقصیص
 الموصول و نیز علامت او این است که حمل مجرد او بر بهم صحیح باشد و از خواص او این است که عامل او
 از رویی خوب مخدوف میباشد کقوله تعالی فاجتنبوا الرجز من الاوثان ای الکاین منه و نیز علامت او این
 که چون بود در مقام و آری صحت معنی از دست نرود و شرط او اینست که اسم بهم مقدم باشد بر است
 که اسم ظاهر بود یا مضمحل قولهم عز من قائل یعنی عز و چون اسم بهم اجد او مذکور شود بهم دیگر را مقدر
 این مذکور را عطف بیان او میگردد و از آنکه بیان بر بهم مقدر نمی باشد و مقصود حصول بیان اجد ایهام
 است پس مثل بعضی من زید کریمه این معنی دارد که بعضی شی من فصال زید کریمه و قوله و التبعیض معطوف است
 بر قوله و التبیین یعنی گاهی می آید من بر تبعیض یعنی فائده میدهد که فعل متعلق است به بعضی مجرد و مثل اخذ
 من الدرهم پس اخذ متعلق است به بعضی از درهم نه بکل درهم و لیکن من باین معنی قلیل است و من بر تبعیض
 وقتی بود بعضی از مجرد او باشد مثل اخذ من الدرهم یعنی اخذت درهما من الدرهم و مثل زید من الناس اگر
 مجرد او بعضی باشد از وقت من بر تبیین بود مثل قوله تعالی فاجتنبوا الرجز من الاوثان و این علامت
 معنوی است و علامت لفظی او اینست که چون لفظ بعض را در موضع او نهند صحت معنی از دست نرود
 مثل اخذت من الدرهم یعنی اخذت بعض الدرهم قال صاحب البیاض و ان اشتبه الامر لوجود علامتها جازا
 ان فاک اذا قصدت جنس الدرهم فی مبتدیه و ان قصدت درهم معینة اکثر من شری فی محیضه
 و ان قصدت فاکرة نواخذت شیئا من الدرهم جازا ان متعلق بمخدوف فیکون صفة للکثرة و جازا ان متعلق
 بالفعل المذكور فیکون للتبیین انتهى و قوله و زائدة مرفوع است از آنکه معطوف است بر قوله و لا ابتداء که جازا
 اگر گفته شود که هر گاه گفت مصرح و الزیادة جواب میگویم که من خود زایده میشود و برای زیاده می باشد

بلکه من زانده برای تاکید معنی نفی میباشد و معنی زانده در میان حروف زیاد گفته خواهد شد انشاء الله تعالی
 فی غیر الموجب من زانده نمی باشد مگر در کلامی که غیر کلام موجب است از آنکه سکوت در محل بیان نفی صراحت
 مثل یا جابری من احد و دل جابر کن یا احد و این حکم مختص است بهل که از حروف استفهام است خلافا
 لکم و جیس و الاختفشی یعنی خلف خلافا لکم زیرا که نیز جائز میدانند زیادتی او را در کلام موجب دلیل قلم
 و قد کان من مطروکان در اینجا نام است پس جواب میدهند بصرح بقوله و قد کان من مطروک و شبهه
 و مثا و آن ترکیب است که در زیادتی کلمه من در کلام موجب منتهی بهم باشد مثل قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم
 متاول با منظر لکن من برای تبجیض است یا برای تبیین یعنی قد وجد بعض مطروک و او شی من مطریا یا منظر
 که بر سبیل حکایت دارد و است گویا شخصی گفت هل کان من مطروک این کلام غیر موجب است پس جواب
 که قد کان من مطروک پس مراد از قوله و زانده فی غیر الموجب این است که لایکون زانده الا فی الموجب است
 زیرا که محلی از حال خود متغیر نمی شود بلکه بر حال خود باقی میماند کما تقرروالی للامتهام یعنی از حروف جر که
 الی است موضوع است برای اتمام غایت چنانچه من موضوع است برک ابتداء غایت برابر است که آن غایت
 معنی مسافت و دوری در مکان بود پس مثل خرجت الی السوق یا در زمان مثل انما الصیام الی اللیل
 یا غیر زمان و مکان باشد مثل قلب الیک زیرا که قلب متکلم منتهی است بسوی مخاطب باعتبار شوق
 و میل و حضرت قدس سره السامی فرموده اند فان قلب المخاطب منتهی الیه باعتبار الشوق و الیل انتهی
 و ظاهر این بود که میفرمودند فان قلب المتکلم منتهی الیک و غایت توجیه این است که مخاطب را بصیغه فاعل
 باید خواند و ضمیر غائب را که مجبور است باید گفت که قایم است مقام ضمیر خطاب و لا یخفی باینه من التكلف
 و بمعنی مع قلیلا یعنی الی بعضه مع قلیل الاستعمال است کقوله تعالی و لا تأکلوا اموالکم الی اموالکم یعنی
 پس علامت او همین است که چون او را در کنند و لفظ مع را در مقام او آرند خلل و تغیر معنی نیاید و حتی
 كذلك یعنی حتی که از حروف جابیه است مثل الی است یعنی چنانچه الی برای اتمام غایت همچنین حتی
 برای اتمام غایت است و در میان حتی و الی فرق بوجه است بعضی ازان اینست که تقدم ذی اجز افظا
 یا تقدیر حتی را لازم است بخلاف الی و انهم در حتی اینست که ما بعد او در حکم ما قبل او داخل شود بخلاف الی که اطراد
 عدم وصول است مگر وقتیکه قرینه بود و بمعنی مع کثیر یعنی حتی بمعنی مع در کلام عرب کثیر است مثل
 اکلمت السمکه حتی را سها یعنی مع را سها اگر گفته شود که قوله و بمعنی مع کثیر است درک است زیرا که مفید است

از قوله و حتی کذلک جواب میگویم گفتا که مصدره بقوله و حتی کذلک انما نجت که در میان بودن الی معنی
 مع و حتی بمعنی مع تفاوت است بقوله و کثره پس اگر بمعنی مع کثیر انگشت و هم میشد که بودن حتی بمعنی مع نیز
 قلیل است مثل الی کما لا یخفی و تخصیص بالظاهر یعنی حتی جاره مختص باسم ظاهر است یعنی داخل نمی شود مگر
 بر اسم ظاهر فلا یقال حاه کما یقال الیه و اگر حتی عاطفه بود دخول او بر مضمون جازم است مثل جازم فی القوم حتی است
 و رأیت القوم حتی ایک در مرت بالقوم حتی یک اگر گفته شود چرا حتی جاره مختص باسم ظاهر است جواب میگویم
 چون حتی عاطفه داخل میشود ضمیر مجرور منصوب پس اگر حتی جاره نیز داخل شود بر ضمیر التباس ضمیر مجرور ضمیر منضم
 شود که واجب میکنند مخالف معنوی را زیرا که دخول ضمیر منصوب در اقبل واجب است از آنکه ب حتی عاطفه
 است بخلاف ضمیر مجرور و این التباس در صورتی است که داخل لفظا مقدم شود مثل **فلان** فلا و **الیک**
 اناس فنی حاک یا ابن ازیید و تفصیل این مقام بسیار است لیکن درین مختصر زیاده ازین نتوان
خلافا للمبرور یعنی خلف خلافا ثابا للمبرور زیرا که مبرور جازم میدارد دخول حتی جاره را بر مضمون دلیل
 اشعاری که نادر و قلیل است پس استدلال بر دایان اشعار ضعیف است زیرا که نادر در حکم عدم است و نیز
 نزدیک مجرور دخول حتی بر مضمون دران اشعار بخلاف استعمال فصیح است برای ضرورت شعری فلا یقال علیه
وفی للظرفیه یعنی از حروف جاره فی است که موضوع است برای طرف که دانیدن دخول خود باشی آخر
 برابر است که طرف حقیقت بود مثل المار فی الکوز یا مجازا چون النجاه فی الصدق گویند که صدق نجات
 از جمیع جوانب محیط است باین حیثیت که از نجات خارج نمی شود از صدق چنانچه طرف محیط میباشد
 منطوق را بجهتی که هیچ شی از منطوق خارج نمیشود از طرف و بمعنی علی قلیلا یعنی فی معنی علی قلیل
 مثل قوله تعالی ولا یصلنکم فی خبره النخل یعنی جزو النخل قال الرضی قدس سره الا ولی انما بمعنی الظرفیه متمکن
 منطوق و انتهی و قال صاحب المباحث و قول الاسترآبادی انما ایضا للظرفیه لیکن الصدوق الجذوع مکن المنطوق
 فی الطرف لیس بشی لان التمكن غیر کاف فی الظرفیه بسبل لابد من الاحتمال حقیقه او مجازا او وجود الاستعلاء
 مانع من تقدیر الاحتمال انتهی و **البار لا لصاق** یعنی از حروف جاره است که می باید برای الصاق یعنی برای
 افاده آنکه امری مجرور را ملحق است برابر است که صدوق حقیقه بود مثل نه دار یا مجازا مثل مرت بر زیر که باوجاب
 در نیشال فائده میدهد بصوق مودر متکلم مثل مرت بر زیر و این بصوق حقیقه نیست بلکه مجازی است زیرا که مودر
 ملحق است بکافی که زیاده از آن مکان قریب است پس حکم میکند بصوق مودر بر زیاده از جهت قریب آن مکان باید دانست

که بار خاره بینی بر کسب است اگر گفته شود بار جاره کسوز خاست واجب است که سفتی بود زیرا که کسوز
 و از حروف جاره است و حرف بینی اصل است و اصل در بنا سکون است از آنکه بنا و بعضی تخفیف است
 و تخفیف علی وجه الهمال در سکون است و چون با یکوفیه است و در ابتدا کلام واقع میشود پس سکون در ابتدا
 زیرا که ابتدا بنا لازم می آید و این جائز است و نگاه که سکون معتذر شد واجب است که فتح دهند زیرا که فتح اخذ سکون
 چنانچه بکاف تشبیه فتح داده اند مثل زید کالاس جواب میگویم از جهت کشردانند که از حروف جاره است
 و او را حرفیه لازم است بخلاف کاف تشبیه که اسم هم آمده اگر گفته شود در زوم حرفیه و عمل جبراجه تا کسر
 در بون آن کسوز جواب میگویم حرف بینی اصل است و اصل در بنا سکون است و چون سکون معتذر
 حرکت میباشد و اصل در تحریک است که کسر است و چون عمل جبر است عامل را از جهت موافقت محمول
 کسر و انداز گفته شود که بوا قسم و تا قسم چرا فتح دادند و حال آنکه لزوم حرفیه و عمل جبر است جواب میگویم
 اگر بوا قسم کسر دهند ثقلت لازم می آید از آنکه او اثل حروف علت است و تا قسم محمول است بر واد
 از جهت آنکه تا بدل است از واد چنانچه در مضارع و در نجاة که در اصل و جاة بود و جوابی که داده اشکال را قطع
 میکند این است که حرف بینی اصل است و اصل در بنا سکون است و حرف در اول کلام نیز واقع میشود
 بالبد و بزی پس اگر حرف یکوفی ساکن بود چنانچه اصل است ابتدا ساکن لازم آید و این معتذر است پس اگر
 باید داد و ضم از به فعل متروک شد پس در بعضی حروف کسر دادند لان الساکن اذا حرک بالکسر و در بعضی
 دادند لانها اخف الحركات و در وقت سوال از وجه تعیین قط است زیرا که چون کسی را دو طریق مساوی
 پیش آید یکی را اختیار کند و در بعضی صورت اراده او مرجع میباشد فلا یلزم الترجیح بلا مرجع كما تقرن فی
 و اعلم ان بكل واحد من الكلمات الثلاث اعني الاسم والفعل والحرف في لسان العرب احوال و احکام
 مخصوصه من الاعراب و البناء و الحركات و السکون و كما و حث کلام و جرت علی لسانهم کما فی سایر اللغات
 و اللغات فاذا سئل لم وقعت هذه الكلمة کذا اجیب بلینا کذا جرت فی استعمالهم الا ان النحاة اخترعوا عللا و
 بدلائل تطبیعا للمفعول و توجیها کلامهم و ترویجاً لکلامه اللغة الفصحیة التي فی افضل اللغات و اشرفها حتی انهم
 حکوا ان علم النحو عبارة عن معرفة احوال الکلم بدلائلها و کلماتها و اما بدو منها فحکایة و دون علمه و لیس ذکر عللا
 موجبة لتکمال الاحکام و انما بنی کما و مناسباته تفید نوع رجحان الاستحسان فی الاعتبار لعل الوقوع و ليست مجردة
 یتوجه علیها النقض بالمعارضة وقد نقضی الکلام فیها الی البحث و المناظرة کثیر الکلام اجابها مجری الدلائل

علی ما هو داب اهل العلم وان لم یکن ضروریاً فی اصل المقصود والاصل ما ذکرنا فافهم واحفظ فانه ینفک غایۃ النفع
 والاستیعاب یعنی بار جاره بر استعانت می آید یعنی فائده میدهد که فاعل فعل استعانت و یاری می بخشد از
 مجرور او در صدور فعل مثل کتبت بالقلم پس مشکلم که فاعل فعل است مدد و یاری خواسته است از قلم که مجرور
 یا است در صدور کتابت و این با داخل میشود بر آنکه فعل پس از نمی شود اعتراض مشهور و آن اینست
 که اگر میگفت و للسبب به راسه اشل میشد زیرا که معنی استعانت که مذکور شد غیر معنی سببیه است
 و المصاحبه یعنی بار جاره بر مصاحبت می آید یعنی فائده میدهد که مجرور او شریک است با مخرجه فعل
 مثل اشتریت الفرس سرجه پس فائده داد که سرجه مصاحب شریک است بفارس در خرید و علامت است
 که چون لفظ مع را در موضع او آورند خلل در معنی نیاید اگر گفته شود چه فرق است در مصاحبه و الصاق
 میگویم که میان مصاحبت و الصاق معوم و خصوص است یعنی الصاق عام است و مصاحبه خاص
 زیرا که الصاق عبارت است از مجرور بصوق معنی فعل مجرور بار جاره و مصاحبت عبارت است از شریک
 مجرور او را شریک بود در معنی فعل که مجرور او ملصق است چنانچه مقتضای صیغه مفاعلت پس در مصاحبت
 الصاق است با خصوصیت زاید بر الصاق یعنی بودن الصاق بطریق شرکت چنانچه استعانت الصاق است
 خصوصیت زاید یعنی آنکه بودن مجرور که ملصق به است پس در مثل به دار الصاق است و مصاحبت است
 و در مثل اشتریت الفرس سرجه الصاق است یا مصاحبت و از اینجا ظاهر شد عدم صحت فرقی که بعضی گفته
 که فرق در الصاق و مصاحبت بعموم و خصوص است باین طریق که الصاق مستلزم مصاحبت است از غیر
 الصاق خاص است و مصاحبت عام چنانچه حضرت قدس سره الشافری فرموده و لا یلزم ان یکون السرج حاله اشتراک
 الفرس ملصقاً به فالصاق یستلزم المصاحبت من غیر عکس انتهى و حضرت قدوة المحققین شیخ عبدالحکیم قدس
 السامی فرموده اند و هذافرق ما وجدته فی الکتاب المشهوره فی النسخ و فیه ان الصاق علی ما صرح به مجرور و البار و
 لا یقتضی ان یکون محمول الفعل ملصقاً بالفرس انتهى و المصاحبه یعنی بار جاره بر مقابله می آید یعنی فائده میدهد
 مجرور خود را در مقابله شئی آخر مثل بخت نداشت یعنی قابلیت هذا لئلا فی التاج المقابله برابر شدن
 و برابر گردن دو معنی اینجا صحیح میشوند و التقدیر یعنی بار جاره بر آید برای متعدی گردانیدن فعل لازم یعنی فائده
 میدهد که مشکلم فعل لازم را متعده گردانیدن است و تقدیر موضوعه بار جاره نیست و اما قبل ان التقدیر غرض من
 وضع الباء و لیست دلالة فساد اوله لم یکن دلالة لزم ان لا یکون للبار فی فهمت بینه معنی فافهم و طریق

مستعدی گردانیدن فعل لازم نیست که معنی تقصیر در فعل لازم اعتبار میکنند باو خال باو جاره بر فاعل اصلی پس
 فیهب زید یعنی دارد که صدر الذاب عنه و ذاهبست بزید یعنی دارد که ضربه ذاهباً اگر گفته شود که جمیع حروف
 جر موضوع اند برای تقدیر پس وجه تخصیص باو جاره بر بیان این معنی چیست جواب میگویم تقدیم یا تعینی که ذکر
 شد مختص بدیاز جاره است از بیان حرف جر و اما تقدیر یعنی ایصال معنی فعل بسوی معمول فعل بواسطه حرف جر
 مختص بنیاز جاره نیست زیرا که جمیع حروف در معنی شریک و مساوی اند و النظر فیه یعنی باو جاره برانی طرفه
 می آید مثل طلست بالمسجد یعنی فی المسجد و زائده فی الخبر فی الاستفهام و النفی یعنی باو جاره
 زائده مینباشد در خبر مبتدا و در خبر ما و لا و در وقت استفهام یا در جمله استفهام و در کلام نفی و لیکن نفی
 و استفهام مطلق نیست چنانچه از کلام معلوم معلوم میشود بلکه بعید است و لهذا حضرت قدس سره الکشاف فرموده
 اند فی الاستفهام سهل لا مطلقاً نحو بل زید بقائم فلا يقال ان زید بقائم و النفی یلیس نحو لیس زید بر اکب و بانحو
 ما زید بر اکب انتهى و حضرت مولوی محمّد شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند قوله لا مطلقاً تعریض للمصاح
 بانه ما كان له ان يطلق الاستفهام و النفی انتهى و صاحب فایز التحقیق قدس سره فرموده اند و لهذا الکشاف استفهام
 و النفی المعمودین فی هذا الباب اصلاً هم المشهور و هو الاستفهام سهل و النفی یلیس و ما شبهه به فلا يقال ان زید بقائم
 و لا رجل بقائم انتهى باید دانست که قوله زائده معطوف است بر مجموع جار مجرور و قوله فی الاستفهام متعلق
 بقوله زائده بعد متعلق شدن قوله فی الخبر بقول مذکور و جائز که حال باشد قیاساً یعنی زیاده شدن باو
 جاره درین صورت قیاسی است و جائز است که قوله قیاساً صیغه بر مفعول مطلق محذوف یعنی زیاده قیاساً
 یا مضاف الیه مضاف محذوف بود یعنی زیاده قیاس یا تمیز باشد و فی الرضی و زیاده قیاساً فی مفعول
 علمت و عرفت و جملت و تیقنت و حسبت انتهى و قوله و فی غیره سماحاً معطوف است بر قوله
 فی الخبر یعنی باو جاره زائده میشود و در غیر خبر که واقع است در استفهام یا نفی و زیادتی او در وقت سماع است
 برابر است که اصلاً در خبر نباشد نحو حیسیک زید و کفی باید شنید و النفی سیده باو جاره در اول بر
 داخل است و در ثانی بر فاعل و در ثالث بر مفعول فافهم ان کنت من الفحول یا در خبر باشد لیکن در بعضی که در
 استفهام یا نفی است مثل حسبک زید و اللام للاختصاص یعنی از حروف جاره که لام است موضوع است
 برای اختصاص و ظاهر از اختصاص حصرت یعنی اثبات شیئی بشی و نفی از غیر و لهذا بعضی میگویند که
 لام برای حصرت است و لیکن این منتقض است بمثل زید اخ العمد و وقتی که زید را برادر دیگر و سواى عمر نرسد

اگر آنکه مراد از اختصاص حصه اختصاص اضافی گیرنده حقیقه و لیکن نزدیک محققین مراد از اختصاص مجرد است
 و مناسب است باینکه که بطریق ملکیت بود مثل المال ازید یا بغیر ملکیت مثل الجبل للفرس و مخفی نه آنکه لام
 جاره مکتوب میباشد و قتیکه بر منظر داخل بود اما و قتیکه بر ضم در آید مفتوح میباشد اما آنکه اصل در لام فتوح
 چنانچه در تفصیل با جاره گفته شد و فتح ندادند از آن جهت که تا التباس نشود بلام ابتدا و مجرور ملتبس نشود
 و این التباس منظر تحقق است از آنکه منظر مبتدأ واقع میشود و بخلاف ضم که مبتدأ نمی شود پس لام که در اصل
 بر ضم ملتبس نمیشود بلام ابتدا پس لام را در وقت دخول آن بر ضم مفتوح داشتند که با هو الاصل مع ارتفاع
 المانع و التعلیل یعنی لام جاره برای تعلیل می آید و التعلیل فی التاج چیزی را علت نهادن این فعل شکم
 است و لام برای تعلیل این معنی دارد که بیان میکند و دلالت میکند بر اینکه مجرور او علت است و المراد من العلة ما
 لاجله الشئ و علت عام است که ذهنی باشد یا خارجی مثل ضربت للتادیب علت ذهنی است برای ضرب
 زیرا که علت غائی ضرب است و در دهن بر ضرب مقدم است و مستور و محجب نه آنکه تا دیب باعتبار وجود
 ذهنی علت ضرب است و اما باعتبار وجود خارجی ضرب علت تادیب است زیرا که از عبارات از تادیب
 است بعد ضرب مترتب میشود گفتوایم ماه فصله و تحقیق تحقیق این است که ضرب و تادیب متحد بالذات و متغایر
 بالاعتبار است از آنکه فعلی که از فاعل واقع است باعتبار نسبت او بسوی فاعل ضرب است و باعتبار نسبت
 او بسوی مفعول تادیب است و مثل خرجت لمحا فکرت خوف غله خارجی است برآ خراج زیرا که مخافت مقدم است
 بر خروج در وجود خارجی و معنی عن مع القول یعنی لام معنی عن آید در آن حالیکه با قول مذکور باشد یا مثل
 قلت لزیاده لم یفعل الشریع یعنی قلت عن دیگر گفته شود چرا لام بر معنی خود نمود جواب میگویم اگر بر معنی خود بود
 زید درین وقت مخاطب قبل خواهد بود پس میفصرت واجب نیست که انت لم تفعل الشکر گفته و زانکه معنی
 لام زانده می آید مثل روفکم یعنی روفکم و زیاده لام و قیست که لام بر مجروری داخل شود که وصول معنی فعل
 بسوی او بدون ممکن بود یعنی زیاده لام و قیست که فعل متعدی بنفسه بود و معنی الواو فی القسم محجب
 تحقیق مقام اینست که مراد از قسم مقسم به است و قوله فی القسم ظرف مستقر است و حال از ضمیر قوله یعنی الواو
 و قوله للتعجب متعلق است بقوله القسم و لام باین معنی و قتیکه می آید که جواب قسم از امور عظام واقع شود که از آن
 آن تعجب است که آنرا فی لسان کلام مضرر است این معنی دارد که ان اللام کون بمعنی الواو حال کونه فی القسم بالذی بیان
 جوابه تلك الامور العظام التي مررت بها تعجب منها مثل ليد لا يخر الا جلا لهذا استعمال نمیکند و اگر آنکه از

اسم و غلام فلا یقال لفظا رائد باب ورب لتفصیل یعنی رب که از حروف چهاره است موضوع است بر انشا و تقلیل
 باید دانست که در رب مختلف است نزدیک و فیهین اخفش اسم است از آنکه نفیض کم است و آن اسم است و نزدیک
 بصیرین حرف جر است که موضوع است بر انشا و تقلیل چنانچه کم موضوع است برای انشا و تکرار گرفته شود
 نزدیک بصیرین حرف جر است با وجودیکه نفیض او اسم است جواب میگویم از آنکه رب اصلا مجروری شود
 بحرف جر فلا یقال رب جل مرت و غلام رب جل یکم جل مرت و غلام کم جل است و لها صده
 الکلام یعنی برای رب صداره کلام است از آنکه برای انشا تکرار است مختصه بنکره موصوفه
 علی الاصح یعنی رب مختص است بنکره یعنی مجرور او همیشه نکره موصوفه میباشد و اختصاص آن بنکره
 بالاتفاق است ولیکن اشتراط موصوفه بودن نکره بر مذرب اصح است و نزدیک بعضی موصوفه بودن نکره
 واجب و لازم نیست و مخفی نماند که اختصاص رب بنکره موصوفه وقتی است که بر اسم ظاهر داخل شود بقرینه
 قوله وقد دخل علی مضم و بعضی گفته اند که مراد از نکره عام است که مظهر باشد یا مضمیر مثل رب ربلا زیرا که
 این ضمیر نکره نزدیک اکثر سخاه کما فی القلاب و مراد از نکره موصوفه عام است که حقیقت موصوف باشد
 یا حکما زیرا که ضمیر مبهم مثل وصف است و وصف نیز عام است که بمفرد یا جملة اسمیه بالفعله خوب
 رجل ابوه منطلق و رب رجل بقیته اگر گفته شود چرا رب مختص بنکره است جواب میگویم
 رب محتاج نیست بسوی معرفه زیرا که موضوع است برای تقلیل نوع مبهم از جنس پس واجب است
 له مجرور او نکره واقع شود نه معرفه از آنکه معنی او حاصل میشود از نکره پس اگر مجرور او معرفه واقع شود
 تعریف ضایع گردد و ضعف این جواب اظهر است بوجه زیرا که عدم احتیاج در میان رب و سایر
 حروف جر بیش تر است با وجودیکه باقی حروف مختص بنکره نیستند و نیز ظاهر است که عدم احتیاج
 رب بسوی معرفه تقاضا نمیکند مگر عدم اختصاص او را بمعرفه نه تقاضا میکند اختصاص را بنکره
 و نیز مخفی نیست که عدم احتیاج او بسوی معرفه نمیخواهد ضایع شدن تعریف زیرا که
 بائز است تعریف را شی آخر مقتضی باشد سوای رب پس جوابی که قانع اصل اشکال است
 نیست که مدلول رب تقلیل امر مخیر نیست بلکه تقلیل نوع مبهم است از جنس پس محتاج است
 خول او بر معرفه بخلاف سایر حروف که معانی آنها مستغرق اند بمدلول معرفه و نکره و لهذا
 معرفه و نکره داخل میشوند و حاصل جواب اینست که حروف در دالالت خود بر معانی محتاج

بسیوی ذکر متعلقات خود زیرا که معانی حروف مستقبل بمفهومیت نیستند و رب محتاج نیست بسوی ذکر
متعلق که معرفه بود زیرا که مدلول رب مختص نکره است پس محتاج نخواهد بود مگر بسوی متعلق نکره بخلاف
سائر حروف که معانی آنها مختص نکره نیستند پس آنها محتاج اند بسوی متعلق مطلق برابرست که نکره
یا معرفه و عرض حضرت قدس سره آنکه بقوله بعد احاجا الی المعرفة انتهى چنین است که مذکور شد اگر گفته
چرا لازم است که مجبور رب نکره موصوفه باشد جواب میگویم از آنجمله که تا متحقق نشود مدلول رب تقلیل
نوع از جنس است و تحقیق این مدلول وقتی متصور است که نکره موصوفه باشد زیرا که نکره دلالت میکند بر
و وصف مخصوص و خواهد بود پس نکره نوع خواهد شد و رب فائده تقلیل آن نوع خواهد بود و لا یخفی علیک لطفه
ایا البیان آن گشت من الانسان در یتقام اعتراضی است مشهور و تقریر اینست که تحقق مدلول رب
موقوف نیست بر توصیف نکره بلکه موقوف است بر تفتید نکره و اخراج او از اطلاق برابرست که حصول
تفتید از وصف باشد یا غیر وصف و جواب از اعتراض مشهور ترست یعنی این نکته بعد وقوع است
و لزوم موصوفه بودن نکره مذرب اعلی و لواحق اوست چون میرود و این سر کج اگر گفته شود که رب جمیع
استعمالات بمعنی تکثیر مستعمل است مگر وقتی که قرینه بر تقلیل بود و از اینجا معلوم میشود که رب موضوع
نیست برای تقلیل بلکه موضوع است برای تکثیر پس قوله و رب للتقلیل خلاف واقع است جواب میگویم
رب در اصل موضوع است برای تقلیل لیکن اکثر در تکثیر مستعمل شده و گاهی بر تقلیل و لهذا استعمال او در
تکثیر مثل استعمال مجاز حقیقت است و در تقلیل مثل استعمال مجاز یعنی چنانچه حقیقت محتاج بقرینه
همچنین رب در دلالت بر معنی تکثیر محتاج بقرینه نمیشد و چنانچه مجاز محتاج قرینه است همچنین رب در
دلالت بر معنی تقلیل محتاج بقرینه است چنانچه در اصول مقرر شده که مجاز مشهور و محلی بحقیقت است و حقیقت
متر و که محلی مجاز و حقیقت آن کلام را گویند که در معنی موضوع که مستعمل شد مجاز آنرا گویند که در غیر موضوع که مستعمل
و فعلها ماضی محذوف غایب یعنی فعلی که رب بدو متعلق بود ماضی میباشد برابرست که ماضی صریح بود مثل
رب جل کریم لقیته یا غیر صریح مثل رب جل کریم لم افارقه و آن فعل ماضی در اکثر استعمالات محذوف میباشد و چون
قراین مقالیته حالیه مثل قولک رب جل کریم یعنی لقیته در جواب شخصی میگوید یا لقیته رجلا و گاهی میگوید یا
مثل رب جل شریف اگر متوجه و در آن فعل رب آن فعل است که رب بدو متعلق بود رب را زانده پس در نفی
اسم را جرمید و در جمله داخل نمی شود کقول الشاعر ربنا ضربه لیسفیل بن البصری و طغفه بخلاف

و صیقل فعل است بمعنی مفعول من ثقله یعنی جلالت و بصری بضم بار و موحده و سکون صاد و حله قرینه در شام
و مضاف مقدر است یعنی بین آنکه بصری زیرا که کلمه بین مضاف نمی شود و مگر بسوی متعدد و الطعن الضم
بالبنان و بنجلا بنون و جیم بروزن جمع امونث انجل است یعنی زخم فراخ و قوله و طعنه معطوف است
بر ضربه یعنی ریخا بما طعنه بنجلا بین بصر و شعر مذکور است یعنی دارد که چنانچه معلوم شد پس اضافت
بسوی ضمیر ب را ادقن بلا بسته است کما لا یخفی علی این بنا بسته اگر گفته شود چرا متعلق او فعل باشد
باشد جواب میگویم از آنکه رب موضوع است برای انشاء تقلید که نزدیک متکلم محقق است و تسلیل
محقق متصور نیست فکر در ماضی زیرا که ماضی را دلالت بر تحقق و ثبوت است بخلاف مضارع که موضوع
است برای تجد و حدوث پس ناچار است که متعلق او فعل باشد و قد تدخل علی مضمر مبهم
بنکره او منصوبه و الضمیر یعنی گاهی داخل میشود بر ضمیر مبهم که تمیز آورده شده است بکره
منصوبه و قوله مفرد مذکر صفت ضمیر است یعنی چنین ضمیر که مفرد مذکر میباشد هر چند که تمیز او مثنی بود
یا مجموع مذکور بود یا مونث مثل بر رجلا و رجلی و در جلالا و امرأه او امرأتین و نسائهم و مراد از ضمیر مبهم ضمیری
که او را محاد و مرجع معین نبوده است و رجلا و امرأه او مرجع او مجهول فیهی است چنانچه ضمیر نغم رجلا از این
مذهب خاچه بصره است و متمسک ایشان امنیت که اگر او را مرجع معین بود محتاج تمیز نباشد و کما لا یخفی
من تمیز بخلاف خاچه کوفه که نزدیک ایشان آن ضمیر که مذکور است بر است ضمیر مبهم نیست بلکه او را مرجع
معین است یعنی راجع است بسکون کورکان قایلا قال بل من جل فقیل له بر رجلا و این ضمیر محتاج تمیز
است که مرجع او درین کلام مذکور نیست ولیکن این ضمیر ضعیف است زیرا که ذکر کلام در سابق لازم
تکلیف یزیم ذکر المرجع حتی یعود الضمیر الی المذكور کما یفهم من کلام الرضی انه اذا کان الکلام الذی جواب عنه
مصرحاً بنحو بالقیة رجلا فالاعل حذو الفعل لالالة القرينة علیه وان لم یکن مصرحاً به و لم یکن تنک
قرینة اخرى فالواجب المحض به فافهم و از اینجا معلوم میشود که ذکر کلام در سابق لازم نیست اگر گفته شود
آن ضمیر مفرد مذکر میباشد و مطابق نمی شود به تمیز جواب میگویم مقصود از آوردن ضمیر ابهام است پس سخن
کثیره ابهام بود اختیار افتاد خلافاً للکوفیین فی مطابقه التمیز زیرا که جائز میباشد
مطابقه ضمیر مبهم در افتاد و تشنه و جمع و تذکره و تانیث مثل بر رجلا و رجلی و در بها امرأه و در
امرأتین و برهن نسائهم و ملحقها ما فته خل علی الجمل یعنی لاحق میشود بر کافیه یعنی کلمه کافیه

است از عمل پس در موقت جاریست که گاهی داخل شود بر چنانکه رب از حروف چهارهست پس در حقیقت
 که بر اسم داخل شود لیکن چون ما رکافه بوی لاحق شد و آن را عمل مانع است پس جاریست که داخل شود در جمله
 فعلیه مانع نمیداشد یا استقبالیه یا اسمیه و قبل باختصاصها بالماضویه و الاستقبالیه بالماضویه و التثنی
 و فی الاسمیة نیست ما کافیه بل نکره موصوفه فافهم و باید دانست که گاهی لاحق میشود بر رب ما زائده پس در وقت
 رب اسم را جر میدهد و بر جمله داخل نمی شود کقول الشاعر ربنا ضربه بسیف عقیل بر بصری و طغته نجلا و عقیل فعل
 بمعنی مفعول من ضربه یعنی جلالت و بصری بضم باء موصوده و سکون صاد و حمله قریه نیست در شام و مضایف
 مقدّم است یعنی بر این آینه بصری زیرا که کلمه بین مضایف نمی شود مگر بسوی متعدد و الطعن الضرب بالانسان نجلا
 بنون جیم بر وزن جمل مؤنث انجل است یعنی زخم فراخ و قوله و طغته معطوف است بر ضربه یعنی ربنا طغته نجلا
 بین بصری زیرا که هر دو معطوف شکیک اند در قید یعنی بین بصری مشعرند که او اینجانی دارد که بتلیت بضرات کثیره
 علی السیف الجبل و الأرج فی بصری شام فافهم و مصرده به بیان زیاده کلمه ما متعرض نشد به جهت
 که تلیس و نادر است و او را تا دخل علی نکره موصوفه یعنی و او رب داخل میشود بر نکره موصوفه تا
 درین حکم مثل رب است و متعلق او نیز فعل باضی میباشد و مخذوف میشود غالباً لیکن
 مبهم داخل نمی شود مثل قول الشاعر و بلدة ليس لها انيس الا اليعافير والعيس و مراد از بلدة
 صحراست و الانيس یا انیس به و یعافیر جمع یعفور است قال الجوهري یعفور و لدة البصرة التوتیه
 و بعضی گفته اند که یعفور آهورا گویند و عیس یکسر عین جمله جمع عیس و عیس است یعنی شغری که بر
 پشت او سبک بود یعنی بسیار صحرا اند که در آن هیچ شئی ساکن مگر یعافیر و عیس و نزدیک است
 این و او جاریه نیست بلکه رب مقدر جاریست و در شرح رضی مذکور است که رب به شرط
 مقدر نیست بلکه آنکه در شعر بود و ووم و قیت که واقع شود بعد از او یا فایا بل
 و مخذوف او بدون این حروف در سر کلام و نیز در شعرش از هست و نه سبب سببیه است
 که اگر او رب در اول کلام نیست یعنی ما قبل او صلاحیه معطوف علیه دارد پس در وقت
 معطوف علیه را مقدر میکنند پس شعر مذکور درین تقدیر است که رب بلدة بها انيس بلدة پس نه انيس آه
 و نزدیک کو فیون این و او در اصل حرف عطف است چون قائم شد مقام رب
 و بمعنی رب شد ازین جهت بنف ما جاریه گشته پس انان معطوف علیه را مقدر

نمیکنند بلکه میگویند که تقدیر معطوف علیه کلفت و تقسّف است و اگر با سبق صلاحیت معطوف علیه در نظر
 او را عاطفه اعتبار نمیکنند و در این قسم انما میگویند **عند حذف الفعل** یعنی و او قسم که از خود
 جابره است نمی باشد مستعمل نمی شود مگر بزرگ یک حذف فعل قسم از آنکه و او قسم مشهور است بخلاف قسم
 پس احتیاج بسومی در فعل قسم نیست و از اینجا معلوم شد که و او قسم کثیر الاستعمال است از یار قسم که اصل
 است از آنکه چون جائز باشد ذکر فعل با و او قسم بسبب کثرت استعمال معلوم شد که و او کثیر الاستعمال است
 از یار قسم زیرا که با و او ذکر فعل جائز است و وجه ضالّت یار قسم و فرعیّت و او قسم عنقریب گفته میشود
 انشاء الله تعالی و بعضی گفته اند که و او از فعل قسم عوض است بخلاف یار قسم پس اگر فعل قسم را حذف
 نکنند لازم آید جمع میان عوض و معوض عنه و هو ممتنع بالاتفاق و لا یتقال قسمت و الله الخیر السوال
 یعنی و او برای غیر سوال میباشد یعنی مستعمل نمیشود در سوال حاصل اینست که جواب آن جمله واقع نمیشود
 که و او دلالت بطلان است چون در دینی و استفهام و غیر آن فلا یتقال و الله اگر منی اگر گفته شود
 چرا و او مستعمل نیست جواب میگوییم و او قسم فرع یار قسم است و او مستعمل میشود در سوال و غیر سوال
 پس استعمال و او مقصور کردند در غیر سوال تا درجه او از درجه قسم کمتر باشد اگر گفته شود چرا مقصود سوال نکردن جواب
 میگوییم غیر سوال مناسب است از آنکه و او چنانچه در قسم کثیر الاستعمال است بحدیث غیر سوال از سوال کثیر
 است باید دانست که قوله عند حذف الفعل خبر تکون است و قوله بغیر السؤال خبر ثانی است پس قوله و او قسم
 الی آخره اینمندی دارد که و او قسم لا تكون مستحله الا عند حذف الفعل و لا تكون مستحله الا بغیر السؤال و جابره است
 که قوله بغیر السؤال خبر آخر باشد بر گفته و او قسم یعنی و او قسم مستعمل بغیر السؤال و جابره نیست که احدهما متعلق
 بتکون و دیگر خبر تکون باشد یا بر دو متعلق باشند بتکون و تکون تامه باشد اگر گفته شود چرا جابره نیست
 جواب میگوییم از آنکه در نیوقت لازم می آید که خبر اخیر از کلام مقصور علیه باشد چنانچه در تحقیق کلام انما مقصود
 پس کلام مصرح در نیوقت اینست و او که لا تكون عند حذف الفعل الا بغیر السؤال و این مقصود نیست و نیز متوسم است
 بلکه و او قسم وقت ذکر فعل بر سوال میباشد و قوله محصنه بالاطاهر خبر ثالث است بر گفته و او قسم یعنی
 قسم خاص ظاهراً است یعنی داخل نمیشود بضم و اسم ظاهراً عام است که اسم الله یا غیر او فلا یتقال و لا فعلی که
 بل یتقال و الله یا در الکعبه اگر گفته شود چرا و او قسم مقصود با اسم ظاهراً است جواب میگوییم تا مرتبه او را از مرتبه قسم
 که اصل است کم باشد از آنکه با قسم بضم و مظهر داخل میشود اگر گفته شود چرا بضم و مظهر خاضع جواب میگوییم اسم بر قسم است

منظر و مضمر و منظر اصل است از مضمر و او قسم دو جهتین است بتطابق بر قسم فرع است و بلحاظ تاریخ اصل است پس
 من و جاحصالت دارد لهذا خاص منظر کردند تا رعایت هر دو جهت حاصل آید باید دانست که حروف قسم سه اند
 با و او و اما اصل است و او فرع او است و تا فرع او است اگر گفته شود چرا با اصل است و او فرع او و تا فرع او
 جواب میگویم باز آن جهت اصل است که موضوع است بر الصاق پس ملصق میکند فعل قسم را بقسم
 و او فرع باشد از آن جهت که بدل است اگر گفته شود چرا با او بدل کرد جواب میگویم از آنکه در میان او و
 تناسب لفظی و معنویست اما لفظی از آنکه هر دو شوی اند و معنوی از آن جهت که او موضوع است برای معنی جمعیت
 که قریب است از معنی الصاق و تا قسم فرع او است از آنکه بدل است از او چنانچه بدل کردند و انقد و در مضارع
 از جهت قرب و التماسه مثلما یعنی تا که از حروف جاره است مثل او است یعنی چنانچه او مشروط است
 بخذف فعل و بودن خود بر غیر سوال همچنین تا مشروط باین دو شرط است و بعضی قواله مثلما التفسیر کرده اند بقوله
 اسی فی اختصاصها بالظوظا هرست که این معنی مفهوم میشود و از قوله مختص باسم الله یعنی با مختص است از میان
 اسم ظاهر بلفظ الله پس اگر این معنی را از مثلما قواله کرده کنند تکرار لازم می آید اگر گفته شود چرا مختص بلفظ الله است
 جواب میگویم چون قسم تا فرع الفرع است و اصالت هیچ و چند دارد لهذا او را به بعضی منظر خاص کردند
 تا رتبه او از مرتبه او که اصل است کم باشد اگر گفته شود چرا خاص کردند از میان اسم ظاهر بلفظ الله جواب
 میگویم اصل در باب قسم لفظ الله است پس بجهان لفظ خاص که دند زیر که استعمال باصل اولی است
 و الباقی اعم منها فی الجمع یعنی با جاره اعم است از او و تا جمع چیزی که مذکور شد و آن جایز
 است نیکی اختصاص بخذف فعل و دو هم اختصاص بر غیر سوال و سوم اختصاص با اسم ظاهر
 و چهارم اختصاص بلفظ الله پس مراد از جمع اینست که جمیع الامور المحکوم با اختصاصها و ازین تقریر
 انقاع اشکال مشهور ظاهر میشود و تحریر اشکال اینست که مراد از جمیع جمیع احکام مذکوره است پس کلام مختص
 این معنی دارد که آن تا اعم منها فی الاختصاص پس اینجا معلوم میشود که یا جاره یافته میشود با اختصاص
 و بدون اختصاص پس این الامتافا ظاهر پس بدانکه با جاره چنانچه نزدیک حذف فعل شبیه همچنین نزدیک
 ذکر فعل شبیه مثل با جاره غیر سوال میباشد همچنین بر سوال شبیه مثل با فعل و باید اجلاس چنانچه در
 نمیشود بر ضمیر همچنین داخل میشود بر ضمیر مثل با فعل و یک لافعلن و مختص باسم الله نیست بلکه جمیع اسم
 ظاهر داخل میشود مثل با جاره و یا جرم و تعلق القسم باللام و ان حروف التثنی یعنی آوردن

میشود جواب قسم را بلا تأکید و با یک شوره که از حروف مشبه بالفعل است و مجرد و نفی نفی ماولا و ان فاعله
 و تحقیق مقام نیست فی الضحاح تلقاء استقبالا و از همین قبیل است قوله تعالی فقلنی آدم من به بکلما یستقبل
 استقبالا و فی الحدیث نبی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عن تلقی الحلبی فرموده ان حضرت صلی الله علیه
 و سلم از استقبال آنچه کشیده شود بسبب بیدار زنده و گاه پس کلام مصرح این معنی دارد که استقبل القسم کذا
 یعنی یونی فی جوابه اللام و ان الخ اگر گفته شود و آن قسم که برای غیر سوال است و جواب ابی حرج و داخل میشود
 و آنکه برای سوال دخول بخروج بر جواب محال است پس واجب بود که بر مصرح که قسم امقبیا و جواب آن قسم
 الف لام بر قوله القسم عهد خارجی است که اشاره میکند بسوی آن قسم که سابق مذکور شد بقوله بغیر السؤال
 اگر گفته شود سابق بغیر السؤال مذکور و معهود است نه القسم بغیر السؤال تا الف لام عهد بسو او اشاره
 جواب میگوید معهود چنانچه بلفظ خود میباشد همچنین بغیر لفظ خود هم میباشد و افضل الشراح حرج قدس سره
 است که فرموده اند ای الذی بغیر السؤال اشاره بسوی همین است که الف لام در قوله القسم برای عهد است
 و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند فاقبل ان اشاره الی الطلاق المصرح القسم تقصیر
 تقصیر عن فهم المراد انتی و مخفی نماند که دخول ماولا از حروف نفی بر جواب کثیر است و دخول ان نامیه
 قلیل و لهذا حضرت قدس سره الشامی ماولا را بیان فرموده زیرا که مصرح در بیان ان قواعد است که کثیرا
 اند و نفی جواب قسم بلیم و لی بغایت نادر است و مراد از لام لام ابتداء که تنقید تأکید است و لهذا گفته اند که در بیان
 لام ابتداء و ان مشدد و فرق نیست مگر از جهت عمل و تفصیل کلام نیست که قسمی که برای غیر سوال است
 جواب او از دو حال خالی نیست که جمله اسمیه است یا ضحیه اگر جمله اسمیه است پس از دو حال خالی نیست
 که مثبت است یا منفی اگر مثبت است پس واجب نیست که مصدر شود بان یا لام ابتداء و جمع میان
 نیز جائز است و درین وقت لام ابتداء بر خبر داخل میشود تا لازم نیاید اجتماع دو حرف تأکید مثل و اللان
 زید یا قایم و اللان یا قایم و اگر جمله اسمیه منفی است پس واجب است که مصدر شود و بجا و لا و ان نافیه مثل و
 ما زید قایم و اللان زید قایم و اللان زید قایم و اگر جمله فعلیه است پس او هم از دو حال خالی نیست که مثبت
 یا منفی اگر مثبت است پس اگر فعلی که در واقع است ماضی است برابر است که متصرف بود یا غیر متصرف و او را
 لام یا قد یا انچه در معنی قد است لازم است چون بر ما مثل و اللان لفتقام زید و گاهی قد را مقارن میکنند و بلام در
 اکتفا مینمایند و بعد اکتفا نمیکند مگر بضرورت شعر و اگر فعلی که در واقع است مضارع استقبالی است و

که متلبس شود بلام تاکید و نون تاکید و الکتفا نمیکند بنون تاکید مگر ضرورت شعور اگر مضارع حالی است مستند
 میشود بلام تاکید و متلبس نمی شود بنون تاکید زیرا که نون تاکید لاتی نمی شود مگر فعل مستقبل و اگر جمله فعلیه است
 پس اگر نهی که در دو واقع است ماضی است مصدر میشود بیا یا یا نون تاکید یا بدون نون تاکید گاهی هر
 نفی را حذف میکنند بوجه قرینه مثل قوله لقا تالسد تفتو تذکر یعنی لا تفتو و قرینه بر حذف لام عدم است
 است بدون لازمی که زلیخا همیشه یاد میکرد حضرت یوسف علی نبینا وعلیه الصلوٰه و السلام را و بدون افتد
 لا نفی معنی چنین است که یاد میکرد زلیخا حضرت یوسف علیه السلام را زیرا که تفتو معنی نفی دارد پس تا که نفی دیگر
 برود نیاید معنی اثبات حاصل نمیشود و مخفی نماز که جواب قسم سوگنا واقع نمی شود مگر آنکه در معنی طلب است مثل
 باشد اخرن و باشد بل قام زید اگر گفته شود جواب قسم چیست جواب میگویم آنست که برای او قسم داده
 یعنی مقسم علیه اگر گفته شود جواب سوال را میباشد و این جمله را که برای او قسم می آرند چرا جواب میگویند
 جواب میگویم که از بیعت که طلب میکند آن جمله را مشابهت بسوال و آن جمله مشابهت بجواب است که
 طالب جواب است پس از این سبب آن جمله را جواب قسم میگویند و قد یحذف جواب یعنی گاهی حذف کرده
 جواب قسم را لیکن حذف آن مطلق نیست بلکه مشروط است بیک از دو شرط اذ اعترض کلمی آنکه آنست
 که آنوقت حذف میکنند که قسم مثل آن جواب گردد که در بر متعرض میشود حاصل نیست که چون متوسط شود
 قسم در میان آجزای جمله که دلالت میکند بر جواب قسم فی الصحیح لقال اعترض الشی ای صار کالمختصیه
 فی النهر کذا فی القاموس و قهقهه مایدل علیه یعنی شرط دوم اینست که مقدم شود قسم را آنچه دلالت میکند
 بر جواب قسم و باید دانست که حضرت مولوی عصام الدین قدس سره فرموده اند که قوله اعترض وقوله تقدیر هر دو
 متنازع اند و قوله مایدل علیه و منشأ این غفلت عدم تعین نظر و قهقهه تقدیر است در کلام حضرت قدس سره
 یعنی ای توسط القسم بر آن خردا جمله التي مایدل علی جواب القسم و لیکن بحار فظا هر است که معنی اعترض همان است که
 گفته شد و کلام حضرت قدس سره الشایان حاصل معنی مثل زید و الد قایم و زید قایم و الد و درین هر دو صورت
 جواب قسم محذوف است از آنکه در وقت از جواب استغناست و جمله مذکوره اگر چه جواب قسم است بحسب
 لیکن بحسب لفظ جواب قسم میگویند بلکه دال بر جواب نامند و لهذا آوردن جواب قسم بر وی واجب است و آن
 جمله را جواب قسم از آن جهت نمیگویند که قسم را صدارت کلام است از آنکه قسم انشاست و فظا هر است که انشاست
 صدارت کلام است و عن المجاوزة یعنی از مرز و جاره که عن است موضوع است برای مجاوزة شے

از مجرور و ابود مثل سمیت السهم عن القوس یا مجاوزة مجرور و ابود از منشی مثل اطعمه عن الجمع و حاصل نیست
 که عن موضوع است برای مجاوزة منشی آخر برابر است که این مجاوزة باین طریق بود که زایل شود آن منشی ثانی و اصل
 شود بسوی منشی ثالث مثل سمیت السهم عن القوس الی الصيد یا باین طریق که واصل نشود بسوی منشی ثالث
 و زوال از منشی ثانی نبود مثل اخذت عنه العلم یا باین طریق بود که از منشی ثانی زایل نشود و وصول بسوی منشی آخر بود
 مثل ادیت عنه الدین و علی للاستعلاء یعنی از حروف جاره که علی است موضوع برای استعلاء در منشی آخر
 برابر است که حقیقه بود مثل زید علی السطح یا مجازا مثل علیه دین گنج یا که برداشته شده است برگردن ابویست
 نقل دین و قد تکنونان اسمین بدخول من یعنی گاهی عن علی اسم میباشند در آن حال که اندک بدخول
 من یعنی مستعمل نمی شوند در بنوقت بدون کلمه من گویا که بدخول من علامت است که دانسته میشود
 اسمیه آنها بدخول او زیرا که بدخول حرف جر بر حرف جر محال است و چون من داخل شود بر عن و علی معلوم
 خواهد شد که عن علا در بنوقت اسم اند یعنی جانب فوق مثل من عن یعنی من جانب یعنی من علیه یعنی
 من فوقه و ازین تقریر ظاهر شد که قوله بدخول من حال است از ضمیر تکنونان نه متعلق است بفعل محذوف
 یعنی یعلم زیرا که قرینه خاص بر تقدیر فعل میباید و چنین قرینه در اینجا معدوم است و حضرت قدس سره و انسا
 که فرموده اند یعلم ذلک و از اینجا باعتبار ظاهر معلوم میشود که غرض افضل الشارحین این است که ظرف
 متعلق است به یعلم ولیکن عارفان میدانند که این غرض نیست لیکن چون دخول من گویا که علامت است بود
 که اسمیه آنها از معلوم همیشه بحجت اشعار و تنبیه بر این معنی فرمود و یعلم ذلک فافهم و الکاف للتشبیه
 یعنی کاف که از حروف جاره است موضوع است برای تشبیه مثل زید کا لاسد فی الصراح التشبیه یا تذکره
 و جایی که تشبیه بود اینجا از چهار چیز لابد است مشبه و شبه به و وجه تشبیه و التشبیه و باید دانست که تشبیه
 را در وجه تشبیه قوت و شدت می یابید زیرا که غرض از تشبیه چیزی بچیزی آنست تا قص را بکامل الحاق کنند
 پس رتبه مشبه به بقوی باید از رتبه مشبه به تا آن تا قص بواسطه الحق بان کامل در مرتبه خود صورت کامل یابد
 اگر گفته شود و انهم که مشبه به برادر وجه تشبیه قوت و شدت بر وجه کلی میباید بشمارات الاصل علی محمد
 ذ علی آل محمد و ابرار که بکمال صلیت و سلمت الخ زیرا که بصحبت پیوسته که حضرت پیغمبر باصلی علیه
 و آله و سلم اشرف و افضل النبیاست لاجرم صلوة بر او تمام و کامل خواهد بود از صلوة بر انبیاء دیگر علیه علیهم
 الصلوة و السلام و ازین الفاظ مذکوره که در احادیث صحیح و وارد اند چنان مفهوم میگردد که مشبه

صلوة ابراهیم است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و مشبه صلوة آنحضرت صلی الله علیه و السلام پس اینجا معلوم شد که مشبه بر اقوت و شدت در وجه تشبیه بود بعضی مواردست جواب میگویم وجه تشبیه مندرج در اول و صلوة بر حضرت ابراهیم مشهور بود از صلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه وجه تشبیه کمال و علو است تا لازم آید که صلوة حضرت ابراهیم کامل بود از صلوة آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در شرح مشکوٰۃ مذکور است که تشبیهی که در کما صلیت واقعت نه از قبیل الحاق ناقص است بکمال بلکه از باب بیان حال الا یعرف بها یعرف یعنی سبب دل آید در رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید این است که در دو ابراهیم آل او میان اهل ایمان شتماری تمام داشت و همه دانسته بودند که خدای عزوجل برابر ابراهیم در دو فرستاده است حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از خدا بیگانه نخواهید که صلوة فرستد بر من صلوة مشهوره و معروف مانند صلوة ابراهیم علیه السلام و بعضی برآنند که تشبیه را بر اکثر تشریک مساوات میباشد چنانچه در آیه اما وحینا الیک كما اوحدنا الی نوح و الیسین من بعده واقع است چه وحی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند وحی نوح و سایر انبیاء نبوده بلکه وحی بر هر پیغامبری بطریق دیگر فرود آمده پس مراد اصل وحی است و شرکت در آن معنی برین تقدیر یعنی هر یک از ایشان موحی الیه نه و بان تقدیر معنی سخن راجع بآنکه خدا صلوة بهره محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل وی گردان چنانچه بهره ابراهیم و آل وی گردانیده بود وی پس تناول شرکت است در اصل صلوة نه در قدر آن بهمین طریق در کنز المذکرین آورده که تشبیه از حیثیت اصل صلوة است نه از حیثیت مصحح علیه پس مضمر برینوجه خواهد بود که آیا صلوة فرستادن بر حبیب خود بمقدار فضل و شرف او چنانچه بر خلیل خود فرستاده اندازده قدر و غرت او مثل این در قرآن واقعست فاذا قرأ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم تحذرون یعنی خدا را یاد کنید یا بخوبی یاد کردن بدان مراد اصل ذکر است کیفیت آن معنی و معنی سخن چنین بود که حق تعالی را بقدر و اندازه کرم و ثغاب او بشمایا کند چنانچه بدان را بمقدار شفقت و مهر با ایشان یاد میکنید و گویند کاف در کار برای تاکید وجود آید نه برای قرآن در وقوع چنانچه قل رب ارحمهما کما ربتانی ضعیف زیرا که ترتیب واقع است از والدین رحمت مطلوب الوقوع برای ایشان پس فائده کاف تاکید است در وجود رحمت یعنی ایجا دکن رحمت ایشان را ایجا دکن محقق چنانچه ایشان را ترتیب فرموده اند ترتیبی محقق اینجا نیز صلوة برابر ابراهیم علیه السلام امر متعارف و مقر است پس میگوید ارسال کن صلوات بر حبیب خود و در وجوده آنرا بهمین گونه قبل ازین وجود داده است

برای خلیل و محوای این وجه که مذکور شد بیکدیگر نزدیک است و گفته اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 در این سوره است خود را طریق تواضع تعلیم فرموده و بتکریم آیا اشارتی نموده یعنی با آنکه صلوة من اکمل و آخر
 است از روایا برهم علیه السلام از امر تبه اقوی و از حق میداریم و حرمت ابو و پیرافرو نمیگذاردیم فافهم
 خانه نیک کشته او اشکر از کبیره تکبیر و زائده یعنی کاف زائده میباشد مثل قوله تعالی لیس کشته سی
 یعنی لیس مثل شئی و مخفی نهانند که نظم کلام و وجه دارد و زیادتى کاف بر وجه واحد است و تفصیل مقام
 این است که نزدیک اکثرین کاف زائده است زیرا که اگر زائده نباشد معنی چنین شود که لیس مثل شئی
 شئی لیس محال و خلاف مقصود و لازم می آید که آن نبات مثل است و مقصود نفی مثل باری تعالی است و غیر
 از زیادتى کاف تأکید نفی مثل است زیرا که زیاده حرف بمنزله اعاده جمله است ثانیاً و نزدیک بعضی کاف
 زائده نیست بلکه لفظ مثل زائده است بدلیل آنکه اگر کاف را زائده گویند لازم آید حکم زیادتى شئی بی آنکه
 محتاج باشیم بسو این حکم چنانچه مثل مشهور است که علاج واقع قبل از وقوع و آب نادرین و موزة کشیدن
 و در میان این دو مذہب اول ترجیح دارد باین سبب که حکم زیادتى حرف اقرب است از اینکه زیادتى
 اسم حکم کنند و نیز اگر مثل را زائده گویند قول کاف از روی تقدیر بر ضمیر لازم آید و لا ینحی ضعیفه و نزدیک
 بعضی هیچ یکی از کاف و مثل زائده نیست و این بعض دو فرقی اند نزدیک بعضی از این
 لفظ مثل بمعنی ذات است یعنی لیس کنایه شئی و نزدیک بعضی بمعنی صفت است
 یعنی لیس کصفت شئی و بعضی میگویند که مقصود نفی مثل باری تعالی است پس کن بطریق کنایه اگر چه
 بطلب نفی مثل است کما اشار الیه افضل المحققین سعد الملة والدین قدس سره فی المطول بقوله والا حسن
 الا کجمل الکاف زائده و یکون من باب الکنایه و فیه وجان احد همانه للشيء يتقيد لازمه لان نفی لازم
 نفی الملزوم کما بقی لیس لازمه فاخى زید ملزوم والاخ لازمه لانه لا بد له من اخ موزید فنفيته بذاللام
 والمراد نفی الملزوم لیس زید فاخ اذ لو كان له اخ لكان كذلك والاخ موزید فكذا انفيته ان لم يكن له
 مثل والمراد نفی قبله تعالی اذ لو كان مثل لكان هو مثل مثله اذ التقدير انه موجود والثاني ما ذكره صاحب
 و هو انهم قد قالوا مثلك لا يحل فنقول النحل عن مثله الغرض نفی عن ذاته فلكل طريق الکنایه قصد
 انه بالنفۃ لانهم اذا نفوه عما يشاءون عن کیون علی اخص و صافه لقد نفوا عنه کما يقولون انفعت لذاته و بطلت
 اثره بیری دون یفاءه و بلوغه مسح لافرق بین کله لیس کله شئی و قوله لیس کشته شئی لا یعطى الکنایه من مایتما

و به عبارات این عقبان علی معنی واحد و توفیقی الهامی عن غایت و تحویل بداهه مبسوطان فان معناه علی موجود
 من غیر تصویری و البسط به الاله و تحت عبارت عن الجود لا یقصدون شیئا آخر حتی انهم استعما وافی الیوم
 و کذا لک لست علی بذکر من لا مثل لانتی فی الصحاح الیقاع ما ارتفعت عن الارض فی حاشیه تطلیح اة الرجل بآ
 اعنی قرانه فی السج جمع لمة و افضل المدققین مع الالعصام المدین قدس سره فرموده اند و فی بحث و میوان
 مثل المثل البستزم نفی المثل لان الشی لیس مثل بل المثل المشارک للشی فی صفة مع لون الشی اقوی فیها
 و بمنزلة الاصل و المثل منزه للملحی به بالتقارب منه انتی و حضرت افضل المحققین برفیق فیض شیخ عبدالحکم
 قدس سره فرموده اند و ما قبل ان نفی مثل المثل البستزم نفی المثل لان مثل الشی کیون الضعف منه فهو محض
 المثل لانه هی الشکرة فی اخص الصفات و المساوات من جمیع الوجوه فیما بالاله صرح فی شرح العقاید النسفیة
 انتی و قد یقولون لیسما یعنی کاف اسم میباشد بمعنی مثل و در میان سبب و دیگران و آنکه
 است نه سبب سبب و این است که کاف اسم بمعنی مثل واقع نمی شود و در ضرورت و نه سبب فارسی است
 که در ضرورت و اختیار جائز نیست و لکن گفته اند که کاف در مثل زید کالاسد جائز است که مرفوع باشد
 و اسد مخفوض بود باضافت و کاف در مثل قوله بیض ثلثه کفاج جسم و یضحک عن کالاسد و هم
 یعنی میخندند آن زنان از وندانی که مثل برون گدا زنده اند و تشبیه دندان برون از جهت لطافت و باریک
 است و از اینجا ظاهر شد که کاف بمعنی مثل است و مضاف است بسکوبرد و موصوف او مخد و است
 یعنی عن انسان مثل البر و منهم و قرینه بر اسمیه کاف دخول حرف جر است زیرا که حرف جر بر حرف جردا داخل نمیشود
 و تحقیق مصرع اول نیست که بیض صفت موصوف مخد و است یعنی لیسار بیض و بیض جمع بیضا
 و مراد از فجاج در خیمه قمرات و حش است و مخفی نماید که شعرا عرب زنان را با بنا تشبیه می دهند و چشم و گرد
 و الجسم تشبیه المیم و فتح الجیم جمع الجار و همی التي الاقرن بها اگر گفته شود کاف در زید کالاسد نیز بمعنی مثل است
 لان معناه زید مثل الاسد پس میباید که کاف در و نیز اسم به جواب میگوید کاف بمعنی مثل نیست بلکه
 بمعنی تشبیه است و در میان مثل و مشابه فرق است زیرا که مثل مساوی در جمیع صفات را گویند و در مشابهت
 مساوات در جمیع صفات شرط نیست و لکن گفته اند که حق سبحانه تعالی مثل نیست و مشابهت مساوی است
 که عقل را بافتاب تشبیه می دهند و مثال آفتاب آرد بمناسبت آنکه چنانچه محسوسات منکشف بنور آفتاب انکشاف
 معقولات بعض میشود با وجودیکه عقل بافتاب جمیع صفات مثل نیست اگر گفته شود تشبیه اسم است چنانچه مثال است

پس میباید که کاف که بمعنی تشبیه است نیز اسم است جواب میگویم در زید کالاسم بمعنی تشبیه جزئی است و این
 حرفی است که تعقل او بدو و تعقل متعلقات تفصیلا محتمل نیست و لفظ تشبیه اسم است موضوع است برای
 معنی تشبیه یکی که تعقل متعلقات او اجمالا کافیه است و کاف اسمی موضوع است برای مثل کلی جزئی چنانچه
 کاف که بمعنی ابتداء جزئی است و حرف نه است و لفظ ابتداء که موضوع است برای معنی کلی اسم است فافهم و حفظ
 فافهم من الی اتمام الالهام و مختصن بالاطار یعنی کاف نزدیک جمهور مختص با اسم ظاهر است فبقال کاف
 و لایقال که اگر گفته شود جز مختص با اسم ظاهر است جواب میگویم از آنجست که مستغنی شده اند از لفظ
 مثل مانند آن چون نحو و غیره گاهی کاف بر ضمیر مرفوع درسته کلام داخل میشود و کما اقبال ما نا کاف نیست
 میرود و حال او بر ضمیر مطلق جتسک بعضی اشعار جاریست و مذومند لازم آن یعنی مذومند که از
 چهاره است موضوع مستعمل است برای زمان و مذومند اصل خود است و این سبب مقصود است زیرا که اصل
 و حرف عدم تصرف است و نزدیک بعضی مخفف شده است و این دو حرف جراند و قتیکه با بعد آنها مجوز
 و این نزدیک اکثر سخا است و نزدیک بعضی اسم اند و با بعد آنها مجوز است باضافت و قتیکه با بعد آنها
 مجوز نشود پس بالاتفاق اسم اند کما مرفی بحث الطرف اگر گفته شود چون این هر دو موضوع و مستعمل
 شده برای زمان پس از این است که اسم باشد نه حرف جواب میگویم قوله لازم انوطیه و تمسیت
 و مقصود نسبت این قول است یعنی للابتداء فی الماضي الطرفیه فی الحاضر کما سلجی پس قوله للابتداء بدل
 و شتان است از قوله لازم ان وجهت آنکه مخاطب شتاق و منتظر شود ببیان زیرا که ممکن نیست اراده آنکه مذومند
 و مستعمل اند برای زمان زیرا که درین وقت لازم می آید که اسم باشد پس مخاطب میداند که مراد دیگر
 است پس منتظر بیان جواب شد و مراد از زمان زمانه ماضی حاضر است زیرا که استعمال مذومند در زمان قبل
 است و قوله للابتداء فی الماضي یعنی داره مذومند مستعمل میشوند برای ابتداء در زمان حال و لیکن چون استعمال
 مطلق نیست بلکه اوقات است که از مدخل هر دو زمان ما اراده کنند پس حاصل اینست که مبداء زمان فعل مثبت
 آن زمانه ماضی میباشد که از مدخل مذومند اراده کرده اند و درین وقت مراد از مذومند جمیع زمانه فعل مثبت
 سافرت مثل البده سنتیه که اولایت فلان نافذ سنتیه که البشراط آنکه ساله معین و مشار الیه است ماضی باشد
 در آن حال نبود و درین وقت این دو مثال لایمکن است که آن مبداء مسافرتی او عدم دیتی کان هاسته و انند
 الی الآن قوله والطرفیه فی الحاضر معطوف است بر قوله للابتداء فی الماضي مذومند مستعمل اند برای

انی آنکہ معنی ابتداء را ملاحظہ کنند و اعتبار نمایند اگر چه در وقت اعتبار معنی ابتداء نیز معنی ظرفیت موجود است زیرا کہ وقوع فعل در مدخل ضرورت است و این معنی قتی است کہ از خود این سرور زمانہ حاضر را دہ کند برابر است کہ آن مانع از حاضری حاضر بود یا نہ و بلکہ بعضی از اجزاء او گذشتہ باشد لیکن مشکلم او حاضر اعتبار کردہ باشد پس حاصل کلام این است و چون از مجرد زمانہ و منذ زمانہ ارادہ کنند کہ مشکلم آن را حاضر اعتبار کردہ است در این وقت ازین مراد باشد کہ آن زمان حاضر جمیع زمانہ فعل است نحو ما را تیتہ مذ شہرنا و منذ یومنا یعنی جمیع زمانہ ابتداء از روینا بود ہذا بشرح الحاضر عندنا و وجہ حاضر اعتبار کردن شہر و یوم با وجودیکہ جغنی از شہر و یوم گذشتہ است یا نیست کہ چون ہر دو گذشتہ اند پس گویا حاضرند و ممکن نیست کہ نہ و منذ درین دو مثال برای ابتداء باشد زیرا کہ زمانہ نشاء است و تجاوز نکردہ است بسو ما و از شہرنا و یوم خاص ظاہر است کہ امری است کہ آنوقت میباید کہ آن شی از امری تجاوز بود و از اینجا ظاہر شد کہ این ہر دو مثال برای ظرفیت اند و ممکن است کہ اول را بعد تاویل مثال ابتداء گویند تا کہ نشہر بترتیب لفظ بود چنانچہ خطاب بر جمیع معلوم میشود کہ مہاجر دو مثال برای دو آورہ است اگر چہ بعد تاویل معلوم میشود کہ ہر دو مثال برای جہی اخبارند و تاویل با این طریق است کہ مضاف مہقر کنند بعضی مارتیتہ مذ دخول شہرنا و ظاہر است کہ زمانہ مذ دخول منقضی شدہ است حاضر نیست و فعل بسو ما و از زمانہ مذ دخول متجاوز است و احتیاج نیست بسوی تقدیر بر وقت ماضی بسو دخول باشد زیرا کہ این تقدیر وقتی است کہ نہ و منذ اسم بودند کما مر فی بحث الطوف و این تاویل در مثال ثانی نیز جائز است لیکن بسوی او حاجت نیست و قال المصنف فی المالی الکافیہ لا یصل منذ لا علی ماضی او حاضر فان دخلنا علی ہذا فمعاہما لا ابتداء و اذا دخلنا علی الحاضر فمعاہ الفاتیہ انتہی و قال الشیخ الرضی قدس سرہ قال و اذا تجاوزنا بعد فہما حرفا فان کان الفعل الفاعل فیہما ماضیا فہما بمعنی من نحو را تیتہ مذ یوم الجمعۃ امی منذ ولا یتیم ذلک فی نحو قولک انت مذ یومین از ادت جمیع المدة او لامع لقولک را تیتہ من یومین لان بغیر یومین اول یومین بتقدیر المضاف والکمال الفعل حالا نحو ما را و مذ شہرنا و منذ الیوم فیما بمعنی فی انتہی و حاشا و عدا و خلا للامتنان یعنی بخیر موضوع مستعمل اند برای امتننا و اخراج ما بعد خود از حکم ما قبل خود مثل جابر فی القوم حاشا زید او عدا زید او خلا زید اگر گفتہ شود این کلمات افعال اند نہ حروف و ما بعد ایہا منصوب شود کما مر فی بحث المستثنی جواب ہمیکو ہم ما بعد این کلمات را کہ مجرد خوانند در الوقت این ہر سہ حروف اند و ذکر اینہا درین مقام ازین جهت است و اگر ما بعد اینہا را مضب خوانند در این وقت افعال معینہ و فی الرضی و اذا استعمل حاشا

فی الاشارة و فی غیره فمعنا تنزیه الاسم الذ بعد من یورث الیه القوم حاشا زیادتیه بر کما فی الاشارة
 مصحح اربیان حروف جاره شروع کرد و بیان حروف مشابه بالفعل پس گفت الحروف المشابهة
 بالفعل هی یعنی حروفی که اعتبار کرده شده است مشابهت آنها بالفعل برای اعمال این حرفی کان
 ولكن وليت ولعل یعنی ایخروف اند اگر گفته شود وجه مشابهت ایخروف بالفعل چیست
 جواب میگویم ایخروف بالفعل از روی لفظ و معنی مشابه اند اما مشابهت ایخروف بالفعل از روی
 لفظ و از حیثیت است که چنانچه فعل منقسم است بسو ثلاثی و رباعی و خماسی همچنین ایخروف بعضی سه حرفی
 اند چون ان و ان لمیت و بعضی چهار حرفی اند چون اعل و کان و بعضی پنج حرفی اند چون لکن و نیز چنانچه
 فعل منبئی بر فتح میباشد همچنین ایخروف منبئی بر فتح اند و اما مشابهت ایخروف بالفعل از روی معنی
 از این باب است که معانی ایخروف معانی این افعال اند مثل اکدت و اشدت و استدرکت و تمذیت و غیره
 و ظاهر است که چنانچه معانی حروف معانی این همچنین معانی افعال معانی جزیه اند از آنکه در مفهوم افعال
 بسو فاعلی عمل معین معین است پس میتوان شد که معانی ایخروف معانی افعال بودند اگر گفته شود وجه مشابهت
 ایخروف بالفعل از روی التقسام بسو ثلاثی و رباعی و خماسی ضعیف است از آنکه این التقسام بسو اسم الهمزة
 بخلاف فعل از آنکه بسو ثلاثی و رباعی منقسم است و جواب میگویم مراد التقسام است باعتبار حروف
 و زائده نه باعتبار حروف اصلیه فقط و این التقسام در اسم نیست زیرا که التقسام او باعتبار حروف اصلیه
 فقط و مخفی مانند ایخروف را نیز مشابهت بالفعل است از روی وزن فان علی وزن فاعل و ان کسر الهمزة
 علی وزن فاعل و کان علی وزن صارین لمیت علی وزن لیس و لعل فی بعض لغات علی وزن
 قطع اگر گفته شود چرا عمل ایخروف نصب رفع است جواب میگویم چون مشابهت ایخروف بالفعل
 از روی لفظ و معنی اعتبار کرده اند و معانی ایخروف معانی فعل متعد بودند لهذا آنچه عمل فعل متعد بود با ایخروف و ان
 اگر گفته شود مرفوع فعل بر منصوب مقدم میباشد پس فوع ایخروف بر منصوب آنها چنان مقدم می شود
 جواب میگویم عمل فعلی این است که منصوب بود بر مرفوع و چون ایخروف رفع فعل بودند لهذا عمل فعلی را
 با ایخروف دادند اگر گفته شود حروف جمع کثیره است و اینجا مناسب است بصیغه جمع قلت که این
 حروف اند و جمع قلت لطلق علی ثلثة الی عشرة و ما بینها و جمع اکثره لطلق علی فوق العشرة الی ما بینها
 جواب میگویم هر گاه که حروف جز و جز و نعاله را بصیغه جمع کثرت بیان میکنند لهذا القیر اسلوب است نه الحس

شربت کافیه
 شربت کافیه
 شربت کافیه

این کلمات البصیغه جمع کثرت بیان کرد یا انکه استعمال هر یک از دو بصیغه جمع کثرت و قلت در مقام صیغه جمع
 جائز و شایع است و نیز وقتیکه انحراف را با فروغ ملاحظه کنند ببلغ جمع کثرت می رسند اگر گفته شود چرا میگویند
 که این حروف شش اند جواب میگویم این حکم و اخبار را باعتبار اصول است و نیز گفته اند و انحراف را با بنا
 بسته با دعا و آن ذکر الاصولی که از فروغ قائم اگر گفته شود فروغ این حرف که اند جواب میگویم آن کلمات
 که بتخفیف نونات حاصل میشوند و معانی که در بعضی مشهور اند فروغ لعل اگر گفته شود چرا نمیزنید و معنی است
 با وجودیکه ترتیب مناسب است که اول ثلاثی بود پس باینست که جواب میگویم از آن جهت بود که در آن ان
 موضوع اند برای اخبار و تحلل اخبار اند و کمال هر چه بر ان اشارت است لیکن بی بر طریقه تحقیق و تقریب
 بختلاف لیت و لعل که موضوع است برای انشاء و انما مستعمل در انشاء و انشاء فرایع اخبار است و ترتیب او از قیاسه خارج
 است و لهذا این هر دو را میزگرد و ولما صدر الکلام یعنی این حرف و ذکره را صدارت کلام است اگر گفته شود
 چرا این حرف را صدارت کلام است جواب میگویم هر یک از این حروف دلالت میکنند بر قسمی از اقسام کلام
 ان دلالت میکنند بر کلام و کان دلالت میکنند بر کلامیکه مشتمل است بر ثبوت و لکن دلالت میکنند بر کلامیکه مشتمل
 بر نفي و لعل دلالت میکنند بر کلامیکه مشتمل است بر ترجیح پس این است که انحراف را مقدم دارند تا سامع اول را بداند که کلام
 درین نوع از انواع کلام شروع کرده و هذا العلم واجب الحیوة السامع و تسمیه و لا معنی غیره را اراده المتکلم فافهم معنی ان
 فی عکسها یعنی جمیع انحراف را صدارت کلام است سو آن مفتوحه عکس انحراف است و بیان عکس در طریق است که
 و اگر حرف تقاضا نمیکند صدارت کلام را و ان مفتوحه تقاضا نمیکند صدارت کلام را و دوم آنکه دیگر حرف تقاضا
 نمیکند صدارت کلام را و ان مفتوحه تقاضا نمیکند عدم صدارت کلام را و این مقصود از قوله فی عکسها معنی انحراف است
 مفتوحه عکس آن حرف است باین طریق که تقاضا نمیکند عدم صدارت کلام را اگر گفته شود متبادر از عکس در مقام اول است
 ان قوله اما صدارت الکلام معلوم شده است که انحراف تقاضا نمیکند صدارت کلام را پس متبادر
 از قوله فی عکسها این است که ان مفتوحه تقاضا نمیکند صدارت کلام را نه اینکه ان مفتوحه عکس انحراف است
 که تقاضا نمیکند عدم صدارت کلام را جواب میگویم اگر مراد از عکس معنی اول دارند بر حسب
 که متبادر است قوله فی عکسها مستدرک میشود زیرا که برای ادای این معنی قوله سوی ان کافی است
 و اصل در کلام افاده است و اعاده غیر اصل است و حاصل اینست که قوله است ان این معنی دارد که ان مفتوحه
 صدارت کلام نیست و تقاضا نمیکند صدارت کلام را پس هر گاه که زیاده کرد مصحح قوله فی عکسها

معلوم شد که از مصباح آخر است پس حمل کردیم بحسب ابراقضای عدم صدارت اگر گفته شود در میان
مفهومین ای عدم اقتضای صدارت و اقتضای عدم صدارت چه تفاوت است جواب میگویم تفاوت
آنست که درین دو مفهوم عموم و خصوص مطلق است مفهوم اول عموم مطلق است و مفهوم دوم خاص مطلق
نیز که هر چیزی که در عدم اقتضای صدارت است یعنی تقاضا میکند صدارت را جائز است که گاهی مصدر کلام واقع
شود و گاهی نه می شود و آنچه در دو سه اقتضای عدم صدارت است یعنی تقاضا میکند
عدم صدارت لازم و واجب است که در مصدر کلام واقع نه شود زیرا که صدارت را
تقاضا میکند و مقتضای فتح از قیضه یکسر متفکک نمیشود کما لا یخفی اگر گفته شود چرا آن مفتوحه
تقاضا میکند عدم صدارت را جواب میگویم که آن مفتوحه با اسم و جر خود در داخل مفروض است
پس و از آن تعلیق بشود از اجاب لازم است تا کلام تمام شود پس اگر در مصدر کلام واقع شود اشتباه
و التباس بان کسوره در کتابت لازم می آید و التباس کتابت گاهی اجتناب میکند التباس او تلفظ چنانچه
آنرا از یاد قایم بلفظی که در احتمال دارد که آن مفتوحه با اسم و جر خود مبتدا بود و بلفظی خبر باشد و احتمال دارد
که آن کسوره وجود و بلفظی جمله مستانفه باشد اگر گفته شود اگر مراد از کلام که در قوله لما صدر الکلام است آن
کلام است که این حروف برود داخل پس استثنای آن مفتوحه صحیح نیست زیرا که آن مفتوحه را نیز صدارت آن
کلام است که برود داخل است و اگر مراد آن کلام تام است که مقصود لذاته است پس وارد می شود
که تخصیص استثنای آن مفتوحه صحیح نیست زیرا که آن کسوره نیز گاهی در مصدر الکلام واقع میشود
که مقصود لذاته میباشد چنانچه آن کسوره و قیضه داخل شود بر جمله که مقوله قول است جواب
میگویم مراد از کلام آن کلام که مقابل کلمه است پس قوله لما صدر الکلام اینجمله دارد که آن کلام
تفع فی صدر الکلام اینجمله دارد که آن کلام الحروف تفع فی صدر مرکب تام یصح السکوة علیه فان تفع
با مشکله المتعلون بل المعلوم اگر گفته شود ضمیر عکسما راجع است بسو حروف مذکوره و آن مفتوحه
در آن حروف داخل است و چون عکس آن حروف شد پس لازم آمد که آن مفتوحه عکس نفس خود بوده باشد
جواب میگویم کلام محمول است بر حذف مضاد یعنی فنی بعکس الیه و بعضی گفته که ضمیر راجع است
بسوئی باقیه استثناء و لیکن این جواب ضعیف است زیرا که ضمیر سابقه راجع اندکسو جمع حروف پس است
و نیست که آن ضمیر نیز راجع باشد بسو جمع حروف برای عایت بر سابقه و ملحقها فان کافیه یعنی لا فی میشود

ایخروف را مارکافه و الکف المنع یعنی کلمه ماکه ایخروف را از عمل منع میکنند قسماً یعنی بعضی در نزد یاقوت و
از عمل لغو کرده میشود از روی وجوب علی الاصح برافض لغات مثل انما زید قائم و کابشی علی یکتب
بر غیر افصح مثل قول الشاعر لا الیهما هذا الحمام لهما الی حمام متنا و نصفه و این ویست برفع حمام و
حمام اگر گفته شود در یوقت البطل علی ایخروف واجب است جواب میگویم ایخروف در عمل ضعیف است
زیرا که عمل آنها بیش است پس نمیتوانند که با وجود فی فصل عمل کنند و نیز چون مارکافه با ایخروف لا
شده و مثل جرگشته پس مشابهت ایخروف که بفعل است ضعیف شود زیرا که بنابر ایخروف بر فیه
و قد خلح علی الافعال یعنی ایخروف در وقت لحوق مارکافه بر افعال داخل میشود زیرا که چون علی ایخروف
بسبب کح مارکافه باطل شد پس لازم نیست که دخول ایخروف صالح عمل اینها باشد بلکه دخول ایخروف
در یوقت بر افعال اسما واجب نیست مثل قوله تعالی انما هم علیکم المیتة وقوله تعالی انما الله فاعلم
فارغ شد مصدر از بیان آن احوال که در جمیع ایخروف مشترک اند شروع کرد در بیان اسما که بر یکبار
اختصاص دارند پس گفت فان لا تغیر معنی الجملة فارابی تفسیر آن احوال است که مختص اند یعنی آن
معنی جمله را تغیر نمیدهد یعنی جمله را از فاعله دادن او فاعله تامه خارج نمیکند چنانچه اگر گوئی ان زید قائم فاعله
همان است که از زید قائم حاصل شود ولیکن باز یادتی تا کیه اگر گفته شود چرا بیان نکرد مصدر معنی آن کسوره
ان مفتوحه را جواب میگویم از آن جهت که بودن هر دو برای تا کیه مشهور است و المشهور کاملند و بعد آنکه
هر دو برای تا کیه اند میان خود ملاذتی و تفاوتی دارند و آن اینست که ان کسوره بر تا کیه نسبت تامه است
و ان مفتوحه برای تا کیه نسبت اضافت که از اسم خبر ماخوذ است و این فرق مخوم میشود از بیان آن کسوره
معنی جمله را تغیر نمیدهد و ان مع جملتها فی حکم المفرد یعنی ان مفتوحه با اسم خبر خود در حکم مفرد است
یعنی مشتمل نمیشود بر سناد نام که بر وصحت مسکوت بود زیرا که تا دلیل میکند خبر را المصدر که مضاف است
لبسوی اسم مثل ان اگر گفته شود هر گاه دخول ان مفتوحه جمله نمی باشد پس چگونه صحیح است قوله و ان مع
جملتها جواب میگویم دخول در جمله بیان کرد با اعتبار ان حالت که قبل دخول بود و هذا الشایع کثیر و من ثم
وجب الکسر فی موضع الجملة یعنی از این جهت که ان کسوره تغیر نمیدهد معنی جمله را و ان مفتوحه تغیر نمیدهد
شده در موضع که آنجا جمله باید یعنی آن موضع جمله را تقاضا میکند اگر گفته شود وقتیکه آن واقع شد و بعد ما بر جرید و افوا
مفاجا کیه کسر واجب نیست با وجودیکه البعد و دو موضع جمله است جواب میگویم مراد این است که در موضع

جمله کسر واجب است و قیاس آن بآمدن خود در موضع جمله بود و قایم شود مقام جمله و چون آنرا بعد از اجزای
 و اذا مفتاحیه مفتوح خوانند از وقت مفتوح بآمدن خود قایم مقام جمله است بلکه قایم مقام جزو جمله خواهد بود اگر گفته
 بعد شمس نیز کسر واجب نیست بلکه فتح واجب است و حال آنکه در موضع جمله و قایم مقام جمله است جواب میگویم
 بعد علمت که آن واقع میشود اگر چه بحسب صورت مفتوح است لیکن بحسب معنی مکسور است که سببی تحقیق است
 و الفتح فی موضع المفرد و برای همین فتح واجب است در آن در موضع مفرد یعنی در موضعی که مفرد است و افاض
 میکند فلسفست ابتدا پس کسر داده میشود آن را در ابتدا کلام مثل ان زیدا قایم و مراد از ان کلام
 ان نیست قطع نظر از کسر و فتحی اگر گفته شود چرا در ابتدا کلام کسر واجب است جواب میگویم ابتدا کلام
 موضع جمله است زیرا که تکلم مفردات در ابتدا کلام بی آنکه تلفظ آنها در جمله بود باطل است زیرا که مفرد قایم
 نمیدانند پس اگر در ابتدا کلام آن افتح خوانند ابتدا بمفرد لازم می آید زیرا که ان مفتوح با اسم و خبر خود مفرد
 اگر گفته شود مسلم است که ابتدا کلام موضع جمله است لیکن تنها این مقدمه در اقتضای فتح کافی نیست
 در مثل ان قایم عندی اگر ان را مفتوح خوانند مانع نیست زیرا که تکلم بمفرد در ابتدا کلام لازم نمی آید از آنکه
 ان قایم عندی جمله است مگر آنکه با مقدمه مذکور استماع مفتوح در صدر کلام را ضم کنی پس باشد بسببی اعتبار
 میگویم که تنها این ضمیمه در وجوب کسر در ابتدا کلام متقل و کافی است بی آنکه احتیاج باشد بسببی اعتبار آنکه
 ابتدا کلام موضع جمله است جواب میگویم مراد این است که تنها جمله که مصدر آن است اگر در ابتدا کلام
 واقع شود کسر واجب است زیرا که موضع جمله در مثال مذکور تنها آن جمله که مصدر است بان در ابتدا کلام واقع
 نشد بلکه با بعد خود در ابتدا کلام است و يدل علی هذا التحقيق المحقق ما قال المصالح فی امالی الکافیة فی
 المتفرقة ان انما کسر فی موضع ابتدا یکون خبر المبتدأ و فی خبر التحقيق کونه فی موضع الجملة انتها و بعد الله
 و نیز کسر داده میشود ان را بعد قول و آنچه مشتق از قول است زیرا که مقوله قول جمله میباشد نه مفرد
 قال زیدان عمر و قایم اگر گفته شود که ان در مثل اخضاک باقول انکافاضل بعد قول واقع است و حال آنکه مکسور
 بلکه مفتوح است جواب میگویم مراد این است که ان با اسم و خبر خود مقوله قول واقع شود از وقت کسر واجب
 و در مثال مذکور مقوله قول نیست بلکه برای تعلیل یعنی اخضاک باقول لانکافاضل و در صورتیکه انکافاضل بدل بود
 از قول پس در بنفوق کسر واجب است اگر گفته شود لازم که مقوله قول جمله میباشد و مفرد میباشد الا ان الی توکل قلت حدیثا
 و قلت قصه و قلت کلمه بالمختصر جواب میگویم مراد از اینکه مقوله قول جمله میباشد و مفرد نمیشد این است که ان واقع

در ابتدا کلام موضع جمله است

علیہ القول ای التکلم اذا زید المعنی لا یكون الا جملة حقيقة وحکما زیرا کہ التکلم بفردات استقلال باطل است و حدیث
 تکلمی در این مورد مقوله قول معنی ناکو نیست زیرا کہ بر حدیث واقع نشدہ از آنکہ ہر یک بر معقول است
 نہ ذات مقول و نہ کلمہ اگرچہ تکلم واقع است لیکن مراد از معنی نیست بلکہ لفظ است پس از اینجا معلوم شد کہ مقولہ
 قول مفرد واقع میشود اگر مراد باشد معنی جملہ مثل قلت حدیثا او قصۃ یا مراد از مجرد لفظ بود مثل قلت کلمہ
 یا مقولہ قول کہ تکلم بر واقع شدہ باشد و مراد از معنی بود واقع نمی شود و اگر جملہ فصیح المحضر فاما لغیرہم تفتیح
 این است کہ تا سال شود بمفرد کہ واقع است بعد قول و مقولہ از جملہ است فانه یقال بہ حاملہ الحمل و کلمی علی
 ما کان فی التقدير فوجملہ فی التقدير محکی فافهم و احفظ فانه تدقیق عجیب تحقیق غریب اگر گفتہ شود سلامت دارم
 کہ مقولہ قول جملہ می باشد اما جملہ بودن مقولہ قول فتح را بعد قول مانع نیست و مثل قال زید انک عندی عجبیست
 کلام در صورتیست کہ جملہ مصدرہ بان تنہا مقولہ قول بود و در مثال مذکور جز مقولہ قولہ است و تقصیر این مقام بسیار
 و کجا جمعیت و آرام کہ باستقصا آن کہ رسیدہ ایم امام حیات فرزند و بلند یاد آمدن و آتش مجاہد است و
 در سنیہ افروختن و خود را تمام سوختن آتش ہر غلام قطب بن ہر سوخت جسم و جان را
 بالیقین ہر گرجہ من از روی صورت زندہ ام ہر لیک در معنی نہ زندہ مردہ ام ہر گرجہ میخندم حضور دوستان
 گریہ دارم بدل از ہجران ہر کی بود یارب کہ این جان کسیت و وصل باید باروان آن لطیف ہر گرجہ رفتی
 ای کو فرزند من ہر ساختی درخت الما و وطن ہر سینہ را از داغ دوری سوختی ہر آتش اندر جان من افروختی
 ای غلام قطب بن ما را طلب ہر آنکہ از ہر تو دارم جان بلب ہر چونکہ اندر زندگی کیجا بدتم باز میخواستہم تنہا
 در جناب حضرت رب و درود ہر عرض کن تا مستجاب آید بزود یا الہی صبر بر من کن عطا ہر کہ دارم از انبیا
 بعد غلام ہر گرجہ کردی راضی ام از جان دول ہر چیز خواہی کن تو بر این آب و گل ہر جان و دای اولاد
 ہر گرجہ ای جان او باشد در داغ ہر موم بدست حکم تو ہر سرخی پیچ ز حکمت قدر موند از محبت آشتی
 افروختی ہر جسم و جان ما غریبان سوختی ہر این جهان را از محبت ساختی ہر تخم عشق اندر
 دل و جان کاشتی ہر گوہر عشق وصال خویش را ہر رسم کن بر جان ما و کن عطا ہر خاطر
 آرزو دارم را شد کن ہر سینہ را از بندہ عم آزاد کن و قولہ و الموصل معطوف بہ قولہ
 یقبل یعنی کسرہ داده میشود ان را بعد موصل زیرا کہ صلہ موصل جملہ می باشد مثل جانی الذی ان اباقہ
 اگر گفتہ شود مسلم است کہ صلہ جملہ باشد اما جملہ بودن صلہ منع نمیکند فتح را در مثل جانی الذی انہ قائم

جواب میگویم مراد از وقوع آن بعد موصول نیست که جمایه صدره بان تنها صله موصول
 عذرک جواز میگویم مراد از وقوع آن بعد موصول نیست که جمایه صدره بان تنها صله موصول
 واقع شود و در مثال مذکور خبر جمله است و تحت فاعله یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی
 که با جمله مذخوله خود فاعل واقع شود پس در یک کلام مصدر تسامح است زیرا که آن را فقط فاعل گزینده است
 و قس علیہ ما سیما و وجه تسامح این است که چون بالبعد کلمه ان بسبب صلاحیت فاعلیت و فعلیت
 و غیره پیدا نمیکند اندام کلمه ان بفاعلیت و غیره حکم کرده و در تیوقت فتح از ان جبت واجب است
 که فاعل مذکور میباشد پس این مقام مقام مفرد است و مقوله یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی که
 با جمله مذخوله خود مفعول واقع شود زیرا که مفعول بهم مفرد میباشد مثل کربت ان زید شاعر گفته شود
 مقوله قول نیز مفعول میباشد و حال آنکه بعد او کسر واجب است جواب میگویم مراد از مفعول واحد
 مقوله قول است بقرینه سابق و نیز بر مقوله قول اطلاق مفعول نیامده اگر گفته شود چون آن یا مذخول
 خود مفعول باب علت واقع شود کسر او واجب است لیکن وقتی که خبر اولام باشد مثل علت ان زید القائم
 جواب میگویم آنکه یا مذخول خود بعد باب علت واقع میشود بجای و مفعول است نه بجای مفعول واحد
 ما نحن فیه خارج است و بعضی جواب داده اند که مراد از مفعول غیر باب علت است که در خبر اولام است و لایحقی آن
 لاحاقه الی هذا التخصیص فیما یرید الجواب علی الغفلة عن الصواب و مبتدأ امة یعنی فتح داده میشود آن
 در حالتی که با جمله خود مبتدأ واقع شود زیرا که مبتدأ اسو مفرد نمیشود مثل عذی انک قائم و مضای
 الیهما یعنی فتح داده میشود آن را در حالتی که با جمله خود مضای الیه واقع شود زیرا که مضای الیه سو
 مفرد نمیشود مثل اعجبنی شتار انک قائم و قالوا لولا انک لانه مبتدأ یعنی بعد لولا امتناع است
 فتح میخوانند چنانچه میگویند لولا انک لفتح بهره از آنکه بالبعد لولا امتناع است مبتدأ واقع میشود و واجب است
 که مبتدأ مفرد و از این جواب خل مقدم است و تقریر این است که بعد لولا و لولو موضع جمایه است زیرا که این هر دو
 داخل نمی شوند مگر جمله پس واجب است که بعد این هر دو کلمه ان مکسوره بود و حال آنکه مفتوح میباشد و حال
 جواب اینست که بعد این هر دو مسلم است که موضع جمله است لیکن ازین لازم نمی آید که کلمه ان را کسر واجب
 زیرا که ان با جمله خود مبتدأ است و مبتدأ مفرد میباشد اندام بعد لولا و لولو کلمه ان را فتح واجب شد
 و همچنین بعد لولا بحقیقه فتح واجب است زیرا که کلمه ان با جمله خود بعد لولا اختصاصه محمول ان فعل میباشد
 که دخول لولا اختصاصه بدان فعل واجب است زیرا که تخصیص باشد مگر بمعانی افعال نه اسما و معرفت

پس گاهی فاعل آن فعل میباشد مثل لولا انک بتنی صدر منک و انک ضربتی درین مثال فاعل قتل
مخوف است که تفسیر او قوله صدر منک واقع شده یعنی لولا صدر منک صدر منک ضربتی که ای فاعل
میباشد مثل لولا الی معاذ انک عمت وانی معاذ انک تحول فعل است که مخوف است بر بشر و تفسیر لولا الی
انی ملجاء عاذ و ملازم مرجع لک یعنی بجز اعتقاد نمیکنی مرا پناه خود و بعضی گفته اند که معاذ بدل جمله یعنی عدل
است از معاذله که معنی مساوات است یعنی لولا اعتقدت معادلتی ای انک مساوات لک و لولا انک
فاعل و همچنین بگویند لولا انک انفتح هموزیر که فاعل فعل مخوف است و در حقیقت که فاعل مفرد بود مثل
یعنی بود و وقع قیامت قوله فان جازا التقدر ان جازا الامر ان متفرع است بر فاعله سابقه یعنی
چون معلوم است که در موضع جمله کسر واجب است و در مقام مفرد فتح پس اگر در موضع مخوف فتح و تقدیر جمله
جائز بود در آنوقت هر دو امر جائز میشوند یعنی جائز است که ان را با اسم و خبر او جمله گردانند و کسر خوانند و جائز
است که مفرد گردانند و فتح خوانند و حتی جواز التقدرین ان کیون کل واحد منهما و یا لیس المقصود من غیر
تفاوت فائز و جواز این نظر بر افاده مقصود است پس منافی نیست که یکی را ترجیح در جحان احد مضاف بود
فلا اشکال مثل من بکیر منی فانی اگر چه و مراد از مثل من بکیر منی است که کلمه ان در و بعد فانی است
و درین مثل احتمال هر دو تقدیر است زیرا که مراد این است که من بکیر منی فانی اگر چه پس کسر واجب بود زیرا که در
موضع جمله است و اگر مراد این است که من بکیر منی فانی اگر چه فستح واجب بود زیرا که در موضع مفرد است
خبر مبتدا مخوف است و اگر مراد این است که من بکیر منی فانی اگر چه پس در صورت نیز واجب است زیرا که در موضع
مفرد است از آنکه مبتدا است و خبر او مخوف است اگر گفته شود چون آن با دخل خود مبتدا واقع شود و ضرورت تقدیم
خبر واجب است مثل عندی انک قائم باللباس مفتوحه بکسوره نه شود پس چگونه حذف خبر جائز است
و ان انکه حذف او موجب التباس است و نیز درین صورت تقدیم خبر واجب است پس
تقدیر کلام اینچنین باید گفت پس بکیر منی فانی ثابت اگر چه و بیان تقدیر او باین طریق یعنی من بکیر منی فانی اگر چه ثابت است
که خبر مخوف در است جواب میگویم لاسم که حذف او موجب التباس است زیرا که محل التباس است که در اختلاف بود
بر تقدیرین اینجای اختلاف معنی نیست که لا یخفی علی من لیس فی قلبه خلوات و لسانه مصون من لث و نیز اعتراض
بوجهی که لازم نمی آید لانه قال فی المعنی ان العالمین بان الواقع بعد لولا الفاعله علی ان مفتوحه بخلاف منوا جمله است
الخبر مقدما لای ثابت ایمانهم و بعضی تقدیر مخوف را می گویند ثابت است اگر گفته شود از خبر واقع شدن کلمه ان بانه

لازم می آید و وقوع او در وقوع غیر از آنکه خبر مبتدا جمله هم میباشند پس چگونه بر تفسیر فتح جائز بود جواب میگویم که مراد از
 وقوع او وقوع مفرد است که معقول عامل رافع باشد پس فتح محلا خواهد بود و فاعله اگر گفته شود بیان تقدیر مثال مذکور بطریق
 مستطوره یعنی من که مینویس جزا و نه اگر صحیح نیست زیرا که آوردن این فاعل جزا بعد از خبرانیه معهود نیست لاجل اشی جزا بر بقید
 گونه جزا که اما این سخن و فاعل جزا نیز برین جنس است جواب میگویم که فاعل جزا باید اگر چه دلالت میکند بر ترتیب تا بر اول
 لیکن دلالت نمیکند بر جزا بودن ثانی یعنی لغوی و جزا در لغت یاد است پس نعم جعل اشی جزا بر بقید گونه جزا و بعضی از
 لکن لا اصلی گونه جزا بالمعنی اللغوی فاعله مستتم و فاعله اذ الله عبد القفا و اللهازم معطوف است
 بر قوله من که مینویس فاعلی اگر چه یعنی مثل اذ الله آه در مراد ازین مثل هر ترکیبی است که در آن ترکیب یک از اسم و خبر خود
 اذ الله معناه جانیه واقع شود و در وقت کسر نهجست جائز است که کلمه ان با اسم و خبر خود جدا از معناه جانیه جدا
 شده و تقدیر کلام این است که اذ الله عبد القفا و اللهازم و فتح بدین سبب جائز است که کلمه ان با اسم و خبر خود معطوف
 و خبر و محذوف است یعنی اذ الله عبد القفا و اللهازم ثابت و تمام بیت این است شعر و کنت اری زید کما
 قبل سید اذ الله عبد القفا و اللهازم و قوله اری که معنی و احد تکلم است ماضی مجهول از باب افعال فاعل
 زید مفعول ثانی است و سید مفعول ثالث است و قوله کما قبل جمله معترضه است و فاعله او نماید ظن است
 بقول غیره فی الحسین قفا کردن که از میان او استخوان بلند و درو بان نبیره و گوش و هرگاه در هر انسان دو استخوان
 میشود و زاده از آن پس جمع آوردن این جهت اراده ما فوق واحد است یا از آنکه دو استخوان با جلال خود مراد
 بطریق تغلیب کافی قولهم شایست معارف و تحقیق نمایند که مراد از قوله اذ الله عبد القفا و اللهازم این است
 که اذ الله یخدم قفا و لهما رمد و حاصل معنی تمام بیت این است که مرا گمان آن بود که
 زید امیر و سرور است چنانچه مردمان میگویند لیکن چون محاطه افتاد و نیک امتحان کردم و از مودم معلوم شد که درین رکن
 و فری نمودن فکر کردن است یعنی تمام محبت و بگی قصد و نیت او را بمنع مصروف است که خود بخود تا کما یزید
 فریه شود و بگر سنگ و شکسته کار قفا و توابع باکی ندارد و طایر است که این حالت بغایت ناپسند است
 و در ملامت کسی خدمت ناکسی پسند و لکن اقبل من کان همه مایه نعل فی بطنه قیمته مایه نعل من بطنه و بطنه که او را
 بلاغت است نیک میداند که قوله اذ الله عبد القفا و اللهازم کنایت از اذ الله یخدم قفا و لهما رمد چنانچه طویل النجا
 است از طویل القامت و کثیر الراد کنایت است از جواد کما لا تخفى علی من له اطلاع علی مطالب
 العلوم و لیس فی عقد فتور و قلبه بری من الحق و الحمد و الغرور و قوله و

مجرور است معطوف است بر قولہ اذا انہ عبد القفا یعنی و مثل شبہ و حضرت مولوی محمد شیخ عبد الحکیم رحمہ اللہ فرمودہ اند لا بالرفع عطف علی مثل سن کیر منی و ان کان بحسب المعنی صحیحی لانہ لم یعد ذکر المثال بلفظ الشبہ انما الشایع لفظ المثل انتہی و مخفی نہ تکرار قول یعنی قوہ شبہ در اکثر نسخ یافتہ نشدہ و لا یخفی نہ لافائدہ فیہ فائدہ تمامہ و باید دانست کہ قولہم اول اقول انی احمد المدثر جملہ اشباہ و نظایر اذا انہ عبد القفا و اللہ اعلم بہم زیرا کہ کلمہ ان با اسم و خبر چنانچہ در ان شعر احتمال دارد کہ در موضع جملہ اعتبار کنند و مکرر خوانند و احتمال دارد کہ در موضع مفرد ملاحظہ نمایند و مفتوح دانند چنانچہ درین حال او کہ درین قول واقع است زیرا کہ کلمہ ما در قول مذکور دو احتمال دارد یکی و صولہ و دوم مصدریہ بر تقدیر اول کلمہ ان با اسم و خبر خود در موضع جملہ است پس کسور خواهد بود و بر تقدیر ثانی در مقام مفرد است پس مفتوح خواهد شد اگر گفتہ شود چون کلمہ ما موصولہ بود چرا کلمہ ان با اسم و خبر خود در موضع جملہ میشود پس کسر واجب میگردد و چون مصدریہ بود چرا در موضع مفرد میشود پس فتح واجب میگردد

جواب میگویم دل مبتدا مضاف است و ما قول مضاف الیہ است و انی احمد المدثر خبر است و چون کلمہ ما موصولہ بود تقدیر کلام چنین خواهد بود کہ اول مقولاتی انی احمد المدثر و بر عارف مخفی نیست کہ اول مقولات جملہ المدثر است نہ معنی مصدر بنا در موضع مفرد واقع شود و او را فتح دهند معنی مصدر کہ در مقام احمد است قول خاص یعنی انشاء باللسان علی قصد التعظیم و این از جنس معقول نیست بلکہ از جنس اقوال است و غرض متکلم در نیوقت اخبار ما اول مقولات خود است نہ ما اول اقوال و چون ما مصدریہ بود در نیوقت تقدیر کلام این است کہ اول اقوال احمد المدثر و اول اقوال نخواہد بود مگر قول نہ جملہ انی احمد المدثر کہ از جنس مقولات است پس متکلم خبر میدہد از مصدر مصدر پس معنی ان مفتوح با اسم و خبر او کہ معنی مصدر است و از جنس اقوال است خبر اول خواهد بود و شک نیست کہ ان با اسم و خبر خود در نیوقت در موضع مفرد است پس مفتوح خواهد بود و لکن بعضی از جہت آنکہ ان یک سورہ جملہ الغیرہ و اسم کہ منصوب است در محل رفع است زیرا کہ ان در حکم عدم است پس لوی ارفع و حقیقت ابتدا است چنانچہ با جارہ در مثل قولہ تعالیٰ کفی بالشدید فائدہ او خبر تکیید معنی جملہ نیست **جاز العطف علی اسم المکسور**

لفظا و حکما بالرفع و قولہ بالرفع متعلق است بقولہ جاز یعنی برای ہمین جائز است عطف برفع بر اسم ان کسورہ از انجاست کہ در محل رفع است برابر است کہ ان کسورہ لفظا بود یا حکما مثل ان زیدا قائم و عمرو درین مثال عطف کردہ اند عمرو را بر محل زید کہ رفع است و ان درین مثال لفظا مکسور است و آنکہ حکما کسورہ بود ان است کہ بعد علم واقع شود مثل علمت ان زیدا قائم و عمر و ان درین مثال اگر چه

لفظ مفتوح است بیکر جمله کسور زیرا که ان با اسم و خبر خود و بعد حکم بجای و مفعول است که والی الاصل جمله
 پس حقیقت و موضوع جمله است و فتح زجبت است که مفعول است و مفعول مفرد میباش پس فتح میدهند
 در صورت مفرد بود پس جائز است که بر محل اسم او عطف کنند و رفع خوانند اگر گفته شود قوله لذلک علی جواز است
 پس میباید که از قوله جاز خود بود جواب میگویدیم قوله لذلک از انجست مقدم کرد که ماکم معلول حاصل شود
 و به وقوع فی النفس کما لا ینفی علی کسر النفس قوله و ان المفتوحه حال است یعنی متجاوزا عن الکسوره
 زیرا که عطف بر رفع بر محل اسم و جائز نیست زیرا که ان مفتوحه هرگاه که تغیر کرد معنی جمله را پس صحیح نیست که او را
 مفرد فرض کنند تا هر محل او بر رفع عطف کنند و لیست شرط مضی الخبر لفظا او تقدیرا یعنی جواز عطف
 بر رفع بر محل اسم ان کسوره مطلق نیست بلکه مشروط است بگذشتن خبر یعنی شرط آن است که قبل معطوف
 خبر مذکور باشد بر اینست که لفظا مذکور بود مثل ان زید اقام و عمر و یا تقدیرا مذکور بود مثل ان زید اقام و عمر و یا تقدیرا
 تقدیرا کلام اینست که ان زید اقام و عمر و یا تقدیرا اگر گفته شود جواز عطف مذکور را مشروط است بمضی خبر جواب میگویدیم
 اگر خبر معطوف مذکور نبوده لفظا و نه تقدیرا مثل ان یذا و عمر و یا اهبان لازم آید اجتماع عاملین یعنی خبری باشد
 و ان کسوره بر اعراف باشد که رفع است زیرا که اهبان خبر است از زید و عمر و ازین حیثیت که خبر اسم ان است
 عامل در رفع و ان کسوره است و ازین حیثیت که خبر معطوف است عامل در رفع او ابتدا است و اجتماع عاملین
 بر رفع باطل است زیرا که توارد و علت تامه بر معمول واحد شخصی محال است که با این جمله خلافا للکون
 یعنی هذا الحكم خلف خلافا ثابتا للکون فیهین زیرا که نزدیک سخا کوفه مضی خبر در صحت عطف مذکور مشروط نیست
 زیرا که نزدیک اینها ان کسوره در اسم عامل است و در خبر عمل میکنند بلکه ابتدا در خبر عامل است چنانچه قبل از
 ان بود پس در مثل ان زید و عمر و یا اهبان بر نهی ایش ان لازم نمی آید اجتماع عاملین اعراف احد و اولی الامر
 لکونه معنی یعنی هیچ از نیست بنا بر اسم ان کسوره را در جواز عطف بر محل اسم ان قبل مضی خبر نزدیک بود
 نزدیک جمهور نیست که اگر بر محل اسم ان بر رفع عطف کنند در کل حال مضی خبر در جواز عطف شرط است خواه اسم
 مبنی بود یا معرب فلا يجوز عند هم انک و زید و اهبان کما لا يجوز ان زید و عمر و یا اهبان زیرا که مخی و در مذکور است
 مشترک است فیکون عدم الجواز ایضا مشترکا خلافا للمیر و الکسانی فی مثل انک و زید و اهبان
 یعنی خلف خلافا ثابتا لما فی مثل هذا المثال زیرا که نزدیک میر و الکسانی این مثال جاز است و نزدیک
 جمهور جاز نیست و وجه عدم جواز ان که نزدیک جمهور ظاهر است و اما وجه جواز او که نزدیک میر

و کسائی این است که چون عمل آن کسوره در رسم ظاهر نشد بواسطه آنکه مبنی است پس گویا عمل آن کسوره در المخذول مذکور فلا یخفی علیک ضعف هذا الوجه ان کنت من الذکور و مردار مثل بر ترکیبی است که در رسم آن که در آن ترکیب است اعراض ظاهر نشود پس مثل آن موی و زید و اسبان نیز اختلاف جمود و کسائی خواهد بود

و لکن کذلک لک لایحی کلمه لکن مثل آن کسوره است در جواز عطف برفع بر محل اسم او اگر گفته شود چرا لکن در جواز عطف مذکور مثل آن کسوره است جواب میگویم چنانچه آن مذکور تغییر نمیدهد چنانچه جمله و بعد دخول جان منی باقی بیاید که قبل دخول بود و فائده او تا کلمه متضمن جمله است چنانچه است لکن بر کلمه او است و آن است و ظاهر است که است در آن منافی نیست معنی اصلی جمله در آن است که است در آن است راجع میباشد بسو بعد از چنانچه آن کسوره که معنی او آید ضمیر آن جمله است و تا کلمه منی اصلی جمله را منافی نیست پس جایز است که محل اسم او را اعتبار کرده اسم دیگر را بر موضع عطف گفته مثل لم یخرج زید و غیره خارج و دیگر در باقی حروف مشبه بالفعل جایز نیست که محل اسم را اعتبار کرده اسمی را برفع بر عطف گفته زیرا که آن حروف معنی جمله را تغییر میدهند بسو انشا پس اعتبار آن حروف در حکم عدم مکن نیست تا محل اسم را آنها برفع عطف گفته **و لذلک** و نیز از آنکه آن کسوره تغییر نمیدهد منی جایز است و آن مفتوحه تغییر نمیدهد و خلعت اللام مع اللم کسوره و و نهما علی الخ یعنی داخل میشود و لام تاکید بر خبر آن میگوید نه مفتوحه پس قوله علی الخبر متعلق است بقوله خلعت و وجه دخول لام بر خبر آن کسوره و وجه عدم دخول آن بر آن مفتوحه اینست که لام تاکید برای تاکید منی جمله موضوع است پس جمع گفته شد مگر با خبر خبر که برای تاکید معنی جمله است و تغییر نمیدهد معنی جمله را و آن آن کسوره است بجملا و مفتوحه که با اسم خبر خود یعنی مفرد است و مفرد معنی جمله است پس لام تاکید در جواز داخل خواهد شد کما قال الله تعالی **و علی اللم** و اصل

بینه و بینهما و علی و بینهما حاصل اینست که لام گاهی داخل میشود بر خبر آن کسوره و وقتیکه خبر جزو بود و گاهی داخل میشود بر اسم و این نیز مطلق نیست بلکه وقتی است که لشی آخر فصل واقع شود میان آن کسوره و اسم و مثل آن فی الدار لزيد از آنکه آن کسوره چنانچه براتی است بچنین لام نیز براتی است پس لام داخل شود در این فصل لشی آخر جزو اجتماع و حرکت تاکید لازم آید و این گروه است بکلمه بیت تحریری کما لا یخفی علی من له قاطبه بمسائل هذا الفن اگر گفته شود چرا احتیاط کردند تقدیم آن کسوره و تا خیر لام با وجودیکه هر دو تاکید دارند جواب میگویم که آن کسوره از جهت آنکه عامل است ترجیح دارد بر لام که عامل اینست و عامل تقدیم اول است و نیز از آن

ان گفته شود راجد است کلام است پس اگر او را موخر کنند و لام را مقدم سازند مخالفت او با خواست لام و مطعون
 اخوات گردد و طعن الی انسان شده منضم الی انسان که آنرا تخفیف علی الاخوان عیان الانسان الانسان الا عیان لام کلام
 داخل شود بر خبری که واقع است میان اسم و خبر و مثل ان زیاده بطعنا کما کمل اگر گفته شود چه امفیه مذکور
 دخول لام را بر خبر تا خبر چنانچه مقتضی است دخول لام را بر اسم بوقوع فصل جواب میگویم هرگاه که اصل در خبر تا خبر بود
 به بیان تا خبر متعرض نشده جواب دوم قوله اذا فصل متعلق است بقوله علی الخبر و علی الاسم ضمیر تثنیه راجع است
 بسوی احدیها و ازین بیان ظاهر شد که لام تکیه با حروف دیگر مجامع نخواهد شد از آنکه معنی جمله را تغییر میدهد
 و لام را معنی جمله باید تا او را تکیه کنونی لکن ضعیف یعنی دخول لام تکیه در وقت وجود لکن اسم ادیا
 خبر را و یا بر این وضعیف است زیرا که لکن اگر چه تغییر نمیدهد معنی جمله را لیکن آنچه موافقت و مناسبت میان
 لام تکیه و ان کسوره است و لکن نیست زیرا که لام و ان کسوره هر دو بر تکیه اند بخلاف لکن که برای سترک است
 و این سترک من التما تکیه لیتما که المناسبه و حاصل اینست که حق لام این بود که مجامع نه شود بان کسوره
 زیرا که لام تکیه مقتضی صدارت است و بجامعت او با ان کسوره صدارت باطل میشود لیکن مجامعت
 با ان کسوره از جهت شدت مناسبت جائز داشتند زیرا که هر دو بمعنی واحدند پس گویند که صدارت او ساقط
 نشده بخلاف لکن که بلام تکیه اصلا مناسبت ندارد پس سقوط صدارت لام بلکه مناسبت نیست و کمر
 عرفی و طبعی و شرعی است چه ظاهر است که لکن در حقیقت کیفیت باللام تکیه ندارد و ان کسوره که فواء
 پس اگر لام تکیه فراش و تحت کفو و بنظر خود باشد مستبعد نیست بل موهب جائز عند العالمین الباقی
 بخلاف آنکه غیر کفو بالا شود و اعلی یائمن فراش او گردد و هر چند که عروس لام تکیه بحسن و جمال و خط و
 لکن شیفته و شبیه گردد و گریبان عقل را بدست جنون پاره سازد و شتاق وصال او گردد اما بنیاه که
 اولیای آن سینه چاک و شونج میباید اندازند اجازت نمیدهند که با او عقد مناکحت بندوق و مجامع شود و اگر
 با آن کسور که معشوق نجیب العرفین است مجامع شود باعث راحت جان و دل آرامی ان اولیاست
 اولیای از وصالش دلخوشی است و لیک با ناهل گشت ناخوشی است و میشود معلوم برابر باقی
 که منم خوشدل که گفتم این مقال پس بدان میثاک که منم خوشدل نیم چون منم خوشدل که منم بادل نیم
 لیک از منم خوشدل طبع منم موهب دارد که گوید این سخن در جهان سباحت خیال آن پسر صورت او بسیار زیاده
 چون کنمن منم زیاده درستان حیف و حیف است بودن در جهان و در منم پادشاهان ندارد

از کافیه

نوعه

گن زبان را بنده از تحریر غم و مخفی نماند که دخول لام بر خبر لکن با وجودیکه ضعیف است درین شعرواقع است
 و لکنی من جهبا العید یعنی لیکن من از محبت آن معشوقه هر آنکه سخت مرضم بقال فلان عید که شدید المرض
 لا یقدر علی القعود حتی یقعدا الوسا که در فی بعض الشرح و فی الرضی ما النشده اما ان کیون شاذ و اما ان کیون
 فی الاصل لیکن اینتی مخفی بحدف النعمه و نون لکن که مخفف لکننا هو کسره و اتفاقا منهم خذف النعمه و وصله
 لکن انما انتی و تخفف المکسوره یعنی تخفیف کرده میشود ان کسوره را بحدف نون که در جهت ثقل تشدید
 و کثرت استعمال فیلهما اللام پس در وقت ان کسوره را لام تاکید برای جبر نقصان و حصول فرق
 لازم است که سببی روح بخور العار که یعنی در وقت ابطال عمل ان کسوره اعمال او نیز جائز نیست لیکن
 ابطال از اعمال غالب است اگر گفته شود چرا ملطت مصارج بخور العار و اعمالها باید و بخور اعمالها جواب
 میگویم که لغافل اصل است و اعمال اصل و آنچه خلاف اصل است محتاج به بیان اظهار است پس آنچه
 اصل بود و اصریحاً ذکر نکرد از آنکه سامع از و غافل و جاهل نیست با وجودیکه از جواز الفا جواز اعمال ضمنیاً معلوم
 میشود اگر گفته شود چرا در وقت تخفیف الفا جائز است جواب میگویم که از آنکه در وقت تخفیف بعضی از
 وجوه مشابهت او بفعل است فوت میشود و آنچه فوت میشود در وقت ادب است حرف و مخفی نماند که لام در وقت
 و اعمال لازم است اما در وقت الفا از آن جهت لازم است که میان ان مخففه و ان فیه در مثل ان زیدیم
 و ان زید لقایم زیرا که اگر لام نباشد معلوم نمیشود که ان فیه است از آنکه عدم تخفیف اصل است و اما
 در وقت اعمال ازین سبب لام لازم است که آنکه باب ان مخففه تنقیح باشد و اتفاق غیر من الاقراق
 و النفاق و غیره در بعضی از اعراب ظاهر نمی شود و از آن جهت که اعراب در وقت میری است و اصل پس در صورت
 حقوق التباس است با ان فیه لذلک لام را در وقت اعمال نیز لازم گرفتند تا اصل غلط و فساد و التباس
 راه نیابد و فرق درین بر دو وجه ظاهر است از آنکه بر دو وجه اول لزوم در صورت اعمال بر بی تفاوت
 بلکه برای اتفاق با سبب و بر وجه ثانیه برای فرق است اگر چه در کل افراد برای فرق نیست
 فافهم و یزید و نیست که لزوم لام در وقت اعمال ان مخففه منسوب میبویید و سائر سحاق
 نیست زیرا که در وقت اعمال ان مخففه لام را لازم نمیدارند و میگویند که فرق بعمل حاصل
 ظاهر الین اما گفته را بر ظهور و عدم ظهور اعراب در بعضی از اطلاق نیست فقولهم ان الفرق
 یحصل بالفعل یعنی ان یوضع علی الفرق و العین بل سبب ان یطرح فی ایام الفین تحت العین لیزول التو

و غیر البیاض من البین و يجوز دخولهما علی فعل من افعال المبته ارضی جائز است دخول ان مخفف
بر فعلی از ان افعال که مبتدا و خبر داخل میشوند مثل افعال قلوب و افعال ناقصه و افعال مقاربه و جائز نیست
دخول او بر سایر افعال اگر گفته شود چرا ما بر است دخول ان مخففه بر افعالی که داخل میشوند بر مبتدا و خبر و جائز
نیست دخول او بر دیگر افعال جواب میگویم که دخول ان کسوره بر مبتدا و خبر اصل است و چون این اصل
بسبب تخفیف فوت شده شرط کرده اند که داخل نشود و ان کسوره مخففه مریضی که از داخل مبتدا و خبر است زیرا که
رعایت اصل بقدر امکان واجب است که که تعالی و انکانت لکبیره و ان انظناک ابن الکاذبین و تخفی ناکه
در بیوقت نیز لازم تاکید لازم است تا فارق شود میان مخففه و نافی خطا فالکوفین فی التعمیم
زیرا که نزدیک اینها دخول ان مخففه متعلق بافعال ان کسره نیست بلکه دخول او نزدیک ایشان بر کل افعال جائز
بر است که از داخل مبتدا و خبر بر نیای اگر گفته شود هرگاه نزدیک جمیع تخصیص دخول است و نزدیک کوفین
تعمیم دخول پس شایسته کوفه بجمیع افعال است نه در تخصیص و در تعمیم زیرا که خلاف در شی معنی اوار تکلیف
اوست پس بر مصرح واجب بود که خلافا لکوفین ان تخصیص میگفت جواب میگویم کلام مصرح
دارد که مخالف الکوفین القول المذكور مخالفه کائنه فی ضمن التعمیم فانه نوع منها جواب میگویم که فی
بعضی لازم است یعنی مخالف الکوفین القول المذكور مخالفه للتعمیم پس در بیوقت تعمیم خلاف نیست
بلکه علت و سبب خلاف است و حضرت مولوی معنوی شیخ عبدالحکیم قدس سره العظیم فرموده ان الکوفین
و یقولون بان المخففه من المثقله فان مبهم المخففه نافية واللام یعنی الاسوار کان بعد الجمله الالهیه و الفعلیه
فان معنی انهم مخالفون فی تعمیم صورت ان مع اللام او فی تعمیم ما هو ان المخففه فی اعتقادنا اشارت الی التوجه
الاول فی شرح التسیل والی الثاني فی حواشیه ما قلا عن الشيخ جمال الدین مشام مفتی و باید دانست
که متمسک شایسته کوفه این شعر است **ب** بالدرک ان قتلک مسلمان و جبت علیک عقبة محمد
یعنی قسم بخورم بالدر تعالی که پروردگار است پرستی که قتل کردی تو مسلمان را و ایضا واجب بر تو
و جزای کسی که بقصد و عمد شخصی را قتل کند و جزای او قتل است از جهت قصاص و اما قول من قتل مؤمنا
معمدا فجزاه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و عدله عذابا عظیما و تخفی ناکه در ضمائر خطای خلاف
روایات است بعضی یکسر روایت کرده اند و بعضی بفتح فافهم و نزدیک شایسته این شعر شایسته و جائز نیست که
بر دقیا کنند و تخفف المفتوحه فتعقل فی تعمیم ایشان مقدمه یعنی تخفیف کرده شود و ان مفتوحه

درینوقت واجب است که عمل کند ضمیرشان مقدس در مصورت ان ضمیرشان اسم او خواهد بود و جمله او که
 مفسر واقعیت خبر او خواهد شد اگر گفته شود چرا قدر میکنند ضمیرشان اجواب میگویم مشابه ان مفتوحه
 بفعل اکثر است از مشابہت ان مکسوره و ان مکسوره بعد تخفیف عمل میکند در سعه کلام مثل قوله تعالی و ان کلاما
 لما لیوفنهم و ان مال مفتوحه بعد تخفیف در سعه کلام واقع نیست از سبب تجسس بظایر ترجیح اضعف بر اقوی لازم است
 و این جائز نیست پس ناچار ضمیرشان مقدم کردند تا که اسم او باشد و جمله مفسره که بعد از دست خبر او بود
 تا در مبتدأ خبر عامل باشد چنانچه در اصل بود و چون تقدیر ضمیرشان ان لازم گشت پس ان مفتوحه در وقت
 تخفیف و غیر تخفیف عامل خواهد بود بخلاف مکسوره که گاهی عامل خواهد شد و گاهی نیست پس لازم نمی آید ترجیح
 بر اقوی بحسب ظاهر و اما بحسب حقیقت اضعف بر اقوی باقیست از آنکه نیست زیرا که معنی جمله بلامرئیه تغییر میدهد
 کما لا یخفی اگر گفته شود تا حال ترجیح اضعف بر اقوی باقیست از آنکه ان مکسوره در اسم ظاهر عامل است و ان
 در مقدار ظاهر است که ظاهر از مقدار اقوی است و العمل فی الاقوی اقوی من العمل فی الاضعف کما لا یخفی
 جواب میگویم ان مکسوره در اسم ظاهر گاهی عمل میکند و گاهی نمیکند و ان مفتوحه اگر چه در مقدار عامل است
 لیکن عمل او در مقدار دائمی است و دوام عمل در مقدار ترجیح دارد بر عملی که در اسم ظاهر دائمی نیست یعنی عملی که در سعه
 مقادیر و معادل عمل غیر دائمی است که در اقوی بود پس ترجیح اضعف بر اقوی لازم نمی آید اگر گفته شود چرا مشابہت
 ان مفتوحه بفعل اکثر است از مشابہت ان مکسوره که بفعل است جواب میگویم از آنکه مفتوحه مشابہت بفعل
 از روی لفظ و معنی و استعمال اما از روی معنی از آنکه چنانچه افعال را معانی مخصوصه اند بخین ان مفتوحه یعنی مخصوص است
 که ان مصدریه باشد بخلاف مکسوره که در الکتب تاکید معنی دیگر نیست و تاکید معنی زائد است بر جمله و اما از روی لفظ
 از جهت که اول کلمه اول مفتوحه است همچون لاضی و اما از روی استعمال از آنکه عطف شیء بر محل اسم ان مکسوره
 جائز است و بر محل اسم ان مفتوحه جائز نیست چنانچه عطف بر محل فعل جائز نیست فافهم فانه دقیق و بالکمال
 حقیق شد مثل عملی محمل مطلقا یعنی چون مقرر شد که اسم ان مفتوحه ضمیرشان مقدار است و جمله که بعد او
 مفسر است خبر او است پس ان مفتوحه بعد تخفیف بر مطلق جمله داخل خواهد شد یعنی اسمیه بود یا فعلیه و فعلیه نیز
 است یعنی فعلی که در واقع است از ان فعال بود که بر مبتدأ و خبر داخل میشود و یا فعلی که آن جمله میاید که خبریه باشد
 زیرا که جمله ان ضمیرشان مفسر نمیتواند شد بخلاف ان مکسوره که بر فعل خاص داخل میشود بر افعال
 کما هم و شد اعمالها فی غیره یعنی اعمال ان مفتوحه در غیر ضمیرشان مقدس است اگر گفت شود

یعنی اہل لغت حکایت کرده اند اعمال ان مفتوح را در ضمن در سہ کلام مخوفہ لفظ انک فایم واحسنت از ذہب لیس
 چگونه شافہ است جواب منیگویم این روایت شاذہ است مشہورہ نیست فلا اعتد او بہا و اعمال او در غنیمت
 مثال مقدر در شعور ای ضرورت آنکہ است لیکن در ضمن منظرہ کہما قال الشاعر **ع** فلو انک فی یوم الخار **ع**
 فراقک لم یجزل دانت صدیق فی شرح ایات المفصل فلو انک الخ بفتح الکاف والثاء وعن ابن الانبار
 انہ نقل عن الخزار انک مضیف بنفسہ بالوافقہ لمحبیہ فیقولون لو انک فی یوم الخار والبسعة والزمان انک لا یوم
 الفرقة سالتنی ان افازتک لم یجزل بذکرک طلیبت رضاک ولست صدیق ومحبوب **ع** وحصل معنی اینست
 کہ اگر تو در روز وصال سوال کنی کہ جدائی ترا میخوانم ہرگز از حکم تو عدول نکنم و جدا شوم یعنی فرمان بردار و مطیع
 تو ام و ظاہر است کہ بعد سالو بعد و بخت ارجبند و طالع بلند روز وصال میسر شود **ع** قرینا باید کہ تا گرد
 گردان یک شبی عارفی را وصل بخشید یا غریبی را وطن پس چگونه دران روز فراق اختیار کردہ شود
 و آنکس کہ اختیار میکند محض عرض و اطاعت و فرمان برداریست **ع** ہجری کہ بود رضای لہ
 از وصل ہزار بار بہتو و یلزم **مع الفعل السین** و **السوف** و قوله مع الفعل
 اینست مفعول الف لام بر قوله الفعل عند خارجی است کہ اشارت میکند بسوی فعل منصرف زیر کہ در ذہب منصرف
 سین و سوف و غیر آن لازم است مثل ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعی ان یکون قد اقرب اجلہم قوله
 السین فاعل یلزم است یعنی سین یا سوف لازم میشود و آن مفتوحہ مخففہ را دران حالیکہ مقرون است بفعل
 یعنی داخل است بر جملہ فعلیہ تا ملبس نشود بان مصدریہ ناصبہ روی لفظ و معنی اما از روی لفظ التباس ظاہر است
 و اما از روی معنی از آنکہ ہر دو حرف مصدر اند و چون بر فعل سین یا سوف داخل شود در الوقت التباس بخوابد
 از آنکہ ان مصدریہ با این مجموع نمی شود از آنکہ آن مصدر در عمل ضعیف است پس جائز نیست کہ میان ان مفتوحہ
 مخففہ و دخول افضل واقع شود و نیز سین و سوف از حروف استقبال اند یعنی خاص میکند فعل مضارع را بر
 استقبال پس جائز نیست کہ با ان مصدریہ مجامع شوند زیرا کہ ان مصدریہ نیز خالص میکند فعل را بر
 استقبال پس گریز یکی از ان با ان مصدریہ مجامع شود لازم آید استدراک مثل قوله تعالی علم ان سیکون منکم منی
 و مثل قول الشاعر **ع** و اعلم فعمل المرئیة **ع** ان سوف یا کل ما قد را یعنی بداند و انستن مرد این کہ اگر آنچہ مقدر
 سر انجام است کہ خوابد آن نافع اوست و الف در قوله قد را بر اشباع است و قوله او قد معطوف است بر قوله
 السین مثل قوله تعالی علم ان قد بلغوا الساتلایم و لزوم قد را بر فی قسمت میان ان مخففہ و ان مصدریہ را کہ

کلمه قد موضوع است براس تعزیت ماضی بهی حال وان مصدریه برای استقبال است پس با کلمه قد مجامع
 نخواهد شد و قوله او حروف المعنی مطلق است بر قوله او قد مثل قوله تعالی او لا یرون ان لایرجع الیهم و
 لزوم حرف ننی بغرض فرق نیست بلکه از جهت آن است که تا از نون مخدوفه کالمعوض بود از آنکه مجرور حرف نفی
 میان مخففة و مصدریه حاصل نمیشود زیرا که حرف نفی با هر واحد از مخففة و مصدریه جمع میشود پس میان این هر دو
 راه لفظ فارغ نیست که اگر فعل منفی منصوب بود پس مصدریه است و اگر رفوع بود پس مخففة است و از روی معنی
 اینست که اگر مقصود از استقبال است پس مصدریه است و الا مخففة زیرا که مصدریه مصدر است و استقبال جای
 میکند بخلاف مخففة و مخفی نماند که در اکثر نسخ فوائد ضیائییه علی مصنفات مخففة الغفران و الرحمة چنین عبارت بنظر
 آمده که لانه ان معنی به الاستقبال نمی باشد و الا مخففة و الا مخففة مصدریه انتهی و بنیاید که این عبارت سهواً قلم ناسخ است
 و صواب این است که ان معنی به الاستقبال نمی باشد و الا مخففة و الا مخففة فافهم و استقم و کان
 للتشبییه یعنی کان که از حروف تشبیه بالفعل است موصوع است براس انشاء تشبیه و این غالب
 و متفق علییه است و نزدیک بعضی سخا لازم است که خبر او جامد بود و اگر خبر او مشتق باشد در وقت
 برای تشبیه نیست بلکه براس تشکیک و ظن است مثل کان زید اقایم و کان زیدانی الدار و کان زید
 عندک و کان زید ایقوم زیرا که درین وقت اگر برای تشبیه بود لازم آید تشبیهی شئی بنفسه از آنکه خبر و حقیقت
 عین اسم است و فی الرضی الاولی انه للتشبییه ایض و المعنی کانک شخص قایم الا انه لما خذت الموصول
 و جعل الاسم الخبر بعینه مزار الضمیر فی الخبر یعود الی الاسم لا الی الموصوف المقدر فلذا کان تقول کافی انشی
 انتهی و ظاهر است که این توضیح خالی از تکلیف نیست و مع بذل سیکه کان زید اقایم سبگوید مقصود او افاده
 گمان بقیام است نه تشبیه او بر حل قایم و باید دانست که کان گاهی برای تحقیق و تقریب می آید لکن فی
 و نیز مخفی نماند که در کان اختلاف است نزدیک بعضی بر اصل خود است و این مذموب بنصورت زیرا که
 اصل در حرف عدم ترکیب است و نیز از انجست که محمول است بر دیگر اخوات و آنها مرکب نیستند و بر اصل
 خود اند با اتفاق و مذموب تحلیل این است که کان مرکب از کان تشبیه و ان مکسوره است پس کان نزدیک
 او برای تشبیه و تاکید است و فی المعنی انه مذموب اکثر متقی قیل انه کالمجموع علییه انشی و کان زید اسد نزدیک و
 در اصل آن زید کالاسد بود و کاف را مقدم کردند تا انشاء تشبیه از اول امر معلوم شود و مجزیه را فتح و او اند
 از آنکه کاف متصل جواره است و از کاف جواره خارج است زیرا که جز کاف شده است جواره و در انشای شکر و بفرمود

از جهت رعایت صورت فتح و اوند اگر چه در معنی کسور است زیرا که کلام در افاده مستقل است محتاج ایوی
 اخر نیست و ازینجا بر عارف ظاهر است که این علم را هم رعایت صورت است و رعایت معنی لمحو نظریست و لهذا
 این علم را اعلیٰ انشیری و ظاهری می نامند نعم القابل **ع** علم رسمی سر بسر قول است و قال **ع** فی از که بغیتی
 نه حال **ع** آری ازین علم کیفیت و حالی حاصل میشود که بغیتی و حالی که از معرفت الهی و وصول الی الهی که عطف
 غایه ایجاد عالم است قطعا حاصل میشود نعم الشاعر **ع** سر نظم بشکن مهر کن دهان دوات **ع** باین سیاه دلان
 کم نشین و کم بر خیز **ع** مگر آنگاه این علم را وسیله کسب معارف الهیه و ثروبان خدایان علیه گرداند و اگر تفصیل
 و بنیانی و غیه و باعث غرور و تکبر و فخر و غرور و فساد و لحد و المولوی المعنوی مولانا جلال الدین الرومی صا
 المثنوی قدس سره **ع** علم که بر تن زنی ماری بود و به علم که بر دل زنی یاری بود و **ع** مخفف
فتلغی علی الاصح یعنی تخفیف کرده میشود و کان را این لغو کرده میشود و از عمل بر استعمال افسح از نظم
 و روق تخفیف مفتوح الاخر نمی ماند که سبب شباهت بود پس خارج میشود درین صورت از مشابهت که
 سبب عمل است کقول الشاعر **ع** وخر مشرق اللوان **ع** کبان شندیه حقان **ع** یعنی قسم خیمه است چنین
 سینه که براق است از جهت رعایت بیاض و گویا که دو پستان او مثل دو حقه اند از آنجهت که گرده مثل انار
 اند و حقان تخفیف حقه است و اصل حقان بود تا تا نیست را حذف کردند و قال قایل و يجوز فلان کیون
 مما یخفف منه ثاء الثانیة عند التثنية انشی و اگر درین شعر کان را عمل دهند پس چنین کان شندیه حقان
 لیکن اعمال او بر استعمال غیر فصیح است و چون او را در لفظ عمل نهند مصحح است پس درینوقت اگر ضمیر شان
 بعد او تقدیر کنند جائز است مثل ان مفتوحه مخففه و نیز جائز است که مفقده کنند چنانچه افسح است زیرا که مقتضی
 تقدیر ضمیر شان در اینجا مقتضی است که ان لزوم ترجیح ضعف بر اقوی است کما سمع فی ان مخففه و لیکن
 للاستدراك انی لکن که از حروف مشبه بفعل است موضوع است برای استدراک و ان و لغت یافته **ع** چه
 و فی الصراح استدراک تدارک مافات انتهی پس سین درو برای طلب نیست و بعضی گفته اند که الاستدراک
 طلب در که السامع و بر تقدیر نقل او مبوی معنی **ع** مطلق از قبیل نقل شی از معنی عام مبوی خاص است
 و استدراک در اصطلاح دور کردن توهم است و متولد و ناشی بود از کلام سابق چنانچه شخصی گفت جانی زید و چون بیان
 زید و عمر و اتحاد و الفت بر تیره است که هرگز جانی شو نمید پس ازین سبب گویا سماع و هم کرده که عمر زاده باشد پس برا
 و فتح این و هم میگویند که لکن عمر و لم یجی و در لکن اختلاف نزدیک بصر چون مفرود است و این اصح است و نزدیک

کوفیون مرکب است از لادان کسور که مصدر بکاف زائده است پس اصل اولاد کان بود کسرت ہمزہ را
 بکاف نقاش کردند بعد از آنکہ حرکت او و ہمزہ را حذف کردند لکن شد پس کلمہ لافانہ میدہد کہ بعد اوقات قبل او را
 مماثل نیست بلکہ مخفی است از روی لغوی و اثبات و کلمہ ان برا تحقیق و تاکید مضمون با بعد خود است و بمقام
 مقفیضہ تاکید و تحقیق است زیرا کہ کلام سابق موسوم خلاف مضمون جملہ است پس سامع معتقد خلاف
 اوست باور و متردد است چنانچہ در علم معاد و بحث فہر بیان کردہ اند و قولہ **موسوم** بدین **کلا** پس
متخا پس **معنی** خبر بعد خبر است یعنی واقع میشود لکن میان و کلام کہ متخا از بنفی و اثبات بتخا
 معنوی باین طریق کہ معنی او موسوم باشد نقیض ثانی را و تخا مرعوضی ضروریست و لہذا بر ہمین اختصار
 و با تخا مرعوضی گاہی تخا لفظی ہم میباشد مثل جابر فی زید لکن عمر و الم یجی گاہی مخفی باشد مثل زید حاضر
 لکن عمر و اغایب و **تخفیف** یعنی تخفیف کردہ میشود لکن او لغو کردہ میشود از عمل زیرا کہ اثبات
 او بفعل از انجحت کہ مفتوح الآخر است نام است چون تخفیف کردند و مشابہت او نقصان آمد و درین
 وقت مشابہت شد بلکن کہ از حروف عاطفہ است از روی لفظ و معنی و لکن کہ از حروف عاطفہ است
 عمل میکند پس لکن مخففہ را بر و جاری کردند بخلاف ان کسورہ و مخففہ و ان مفتوحہ مخففہ زیرا کہ
 کلمہ دیگر مثل اینہا یافتہ نشدہ کہ بر و جاری کنند و بعضی نسخ کہ فی الا اکثر واقع است اشارت بسوئہ
 یونس و اخفش و ایشان اعمال او را بر قیاس دیگر اخوات مخففہ جائز میدارند و قال الشیخ الرضی قدس سرہ
 و لا اعرف لہ شامہ انتہی و **چون** مع **الواو** یعنی نا لکن و او جائز است برابر است کہ شدہ بیا مخففہ
 و این و احتمال دارد کہ برای عطف جملہ جملہ بود یا اعتراضی باشد و شایع رضی قدس سرہ فرمودہ کہ او را
 و اعتراضی نیست الحسن و اطہر است اگر گفتہ شود چرا الحسن و اطہر است **جواب** میگویم و او عاطفہ را جمع است
 و شخہ کہ جابر زید و لکن عمر و الم یجی میگویند مقصود او این است کہ سامع را خبر دہد یا نیکہ این دو حکم متغایر تحقق اند
 و نفس الامر زیرا کہ اگر عرض او این می بود جابر فی زید و لم یجی عمر و میگفت از انکہ این کلام موسوم است بر افادہ
 آن عرض پس اینجی معلوم میشود کہ عرض آن شخص محض دفع توہم است کہ از کلام سابق ناشی است پس قولہ
 لکن عمر و الم یجی برای اتمام کلام اول است و او اعتراضیست اگر گفتہ شود و او **جواب** میگویم
 و او اعتراضیست و دفع توہم متفاد است اعتراضی برای دفع توہم مخفی باشد از لکن نہ از او فلا اشکال اگر
 اعتراض شود اعتراض در آخر کلام نمی دہد **جواب** میگویم شیخ رضی قدس سرہ ازین در آخر نیز جائز است

والتنمی

و اختیار نموده و است **التنمی** یعنی نیست که از حر و و شبیه بفعل است موضوع است بر انشا تنمی
والتنمی منجبه حصول الشیء سوارکان مع ارتقا ج حصوله و لا یسیر و کما یسیر القیاس غیر مرتقب و مستعمل خواهد
مبتل است زید اقام و است زید اگر منی وقتیکه متکلم را اگر کم زید مرتقب بود و است باب بعد و مراد از مشغ
در اینجا مطلق مستحیل است یعنی محال عقلی بود چون اجتماع نقیضین یا محال عادی چون وجود شب و ارتقا
چشم درشتن و امیدوار بودن و اجاز الف را یعنی فرا جائز میار و نصب و و خبر را که بعد است و آنچه
پس میگوید است **زید اقام** و جواز نصب نیز نزدیک و از اینجا است که است بر تنمی است پس که
است زید اقام یا میگوید یا میگوید است زید اقام یا یعنی تنمی زید ایا که علی صفة القیام پس هر دو خبر نزد
منصوب است بنا بر مفعولیت و تنمی مفعول بسوئی و مفعول است و جواب نصب ثانی نزدیک کسی است بقدر
است و تمسک او کسی این شعر است و کننت فی داودی العقیق را تعاب یا است ایام الصبی رواجا
و منادی مخدوم است یعنی یا قوم است آه و الف در قوله رواجا را اشباع است پس فامعنی این بیت با نظر
میگوید که تنمی ایام الصبی و اجا و کسی میگوید که است ایام الصبی کانت رواجا و نزدیک محققون قوله رواجا
منصوب است از آنکه حال است از ضمیمی که متکلم است در خبر است که مخدوم است یعنی است ایام الصبی لثا کاسته
حال و نه را جعه و افضل المتأخرین شیخ عبد الحکیم فرموده قوله کاسته بدل من لثا انشا ربک انما یبایع
المجور و من علیه الخ و و جمیل ضمیمه انت می داری بیان ظاهر است که در جواز نصب دیگر است خلاف است
بلکه اتفاق است و خلاف نیست که در ترجمه اگر گفته شود پس گفت و اجاز الف را و گفت و نحو النصیب
جواب میگویم که نزدیک محققین نصب جزئین بعد است مقصور بر مورد سماع است و فو الف را القیاس مطر و
پس نزدیک محققین است زید اقاما جائز نیست و نزدیک اجاز است زیرا که در است ایام الصبی و اجا
قیاس میکند پس قوله و اجاز الف را یعنی دارد که اجاز الف را نصب جزئین بعد است قیاسا مطر و فافهم و
العقیق و از لفظ المذمیه و کننت را الف را می متغما و **لعل** لترجی یعنی لعل که از حر و و شبیه بفعل است
است برای انشا مترجی و موجه الشیء مع ارتقا ج حصوله پس متعل می باشد که در حکم الوقوع و معنی لعل کاستی
کردن است که حصول او را میخیزد مثل قوله لعل انما حکم تعلق کما یسیر و قد است که وقوع و وجود او مخدوم
مثل لعل الساتمه تربیع معنی و غالب الیه الوقوع است و شد الحیر بهای یعنی نادر و قلیل الوقوع است جز لعل
پنا نچه در لغت آمده است و سیرانی برای لغت تمسک این شعر دارد و دواعیها با حسن حیب الفند

فلم یستجبه عنده ذلک المحیب به فعلت اوع آخری و ارفع الصوت دعوة به لعل الی المفوار منک تریث
و داود قوله و اوع بمعنی بر بست و التذکر فی اللغة یفتح النون بعنی الجود و العطار یعنی بسیار دوا و عا کر یعنی خوا
که کسی هست که بسوی شمش جواب بر یعنی کسی هست که محتاجان را نجات بخشد و خلاص کند بچاکس در آن
جواب ندا و اجابت مکرر پس در الفتم که باز دعا کن آواز خود بلند ساز شاید که الی المنوار که بسخت و کرم مشهور
هست جواب بر و نجات بخشد و مفوار از نور است و ابی المفوار که درین شعر واقعت بلعل مجرب است و مصرح
جواب داده است که ابی المفوار درین شعر وسیل حکایت واقع است یعنی در موضع آخر مجرب و بود شاعر او را بهمان حال
حکایت میکند و نیز گفته اند که آن شخص بآب المفوار مشهور بود پس واجب است که در احوال ثلث بیا استعمال کند اگر
گفته شود از قول شاعر الجرب یا معلوم میشود که مصرح جازم است بوجوب بلعل و لیکن بشد و ذوا حکم است و ازین جواب
و تاویل مفهوم میشود که مصرح بوجوب بلعل قابل نیست پس تناقض مصرح است جواب میگویم که مراد مصرح
ازین تاویل این است که این بیت احتمال دارد که از قبیل این لغت شاذه نبود و دیگر مطلب مصرح نیست گذشتم
در مطلب تمام شد مطلب ثانی چاره مقصود بود مطلبها به بر گاه که فارغ شد مصرح از بیان چهره و از اصول شروع کرد
در بیان حروف عطف پس گفت الحروف العاطفة و عطف در لغت اما این حروف در عطفه از انجست
می نامند که میل میکنند معطوف را بسوی معطوف یا عامل را بسوی معطوف و قوله و هی الواو و الیا
و کم و حتی و او و اما و ام و لا و بل و لکن خبر است و عطف مقدم است بر ربط و بعضی خا که
که مفسره است از حروف عاطفه شمار کرده اند و نیز دیک اکثر خا تا بعد او عطف بیان ما قبل است چنانچه نزد
بعضی خا اینست که کلمه بل و قتی که تا بعد او مفرد بود از حروف عاطفه نیست مثل جانی زید بل عمرو و اجار
زید بل عمرو و از آنکه تا بعد او درین وقت بدل غلط است از ما قبل اگر گفته شود بدل غلط غیر فصیح است و منشأ او
غفلت است و لهذا در کلام رب الانام واقع نشده و کلمه بل که بعد او مفرد است در کلام مجید اکثر واقع شده است پس چگونه
تا بعد او را بدل غلط گفته شود جواب میگویم بدل غلط بدون کلمه بل غیر فصیح است اما بدل غلط که بکلمه بل بود
فصیح و مطرد است در کلام عرب فالاربعه الاول للمجمع یعنی چهار حروف که اول نمور شدند آن واو و نا
و ثم و حتی است موضوع اند برای افاده جمع برابر است که جمع مطلق باشد یا بترتیب و مراد خا از جمع در اینجا
اینست که هیچ یکی از چهار برای احد شمیکن یا برای احد اشیا نیست چنانچه کلمه او یا اما است نه مراد اینست
که اجتماع معطوف و معطوف علیه در فعل در زمان یا در مکان پس قولم جانی زید و عمرو و جانی زید فخر و جانی

زید ثم عمرو و جافی زید حتی عمرو این معنی دارد که حاصل فعل الجمعی من کلنا لا من احدیها و در آخر و مراد از جمیع ام
 که جمع بیل المفردین بود و در بودن هر دو سندی یا سندی الیه یا مفعول یا حال یا غیر اینها یا جمیع بین الجمعیین
 بود و حصول مضمون هر دو و مادر قوله الالبیة الاول برینی تفصیل است و حاصل اینست که ابرار حروف
 در عطف شکرانه بر سه قسم اند چهار اول از ان برای جمع اند و سه از ان برای احد ششیمین اند یا اشیا و سه دیگر از ان
 برای واحد معین اند یا از هر یکی از حروف مذکوره از هر قسم از حروف آخر جدا و علاحد از انجست که موضوع است
 آن معنی که با اختصاص دارد و دو حرف آخر یافته نمیشود پس اینجا واضح میشود که مادر قوله فالاول للجمع مطلقا
 برای تفصیل است بعد از شکران این چهار حروف در جمع یعنی و او که از ان چهار حروف است موضوع است برای
 افاده جمع در ان حالیکه مطلق است و قوله لا لترتیب فیها بیان اطلاق است یعنی موضوع بودن او
 برای ماده جمع مطلق اینصفت دارد که و او فائده نمیدهد ترتیب را در میان معطوف و معطوف علیه یعنی نه از
 وجود ترتیب مفهوم میشود و نه عدم ترتیب پس در او ترتیب نیست و از مبر و کسانی و بعضی فقهائو است
 که او برای ترتیب است و نزدیک بعضی حقیقت و او برای ترتیب نیست بلکه برای معیت است و قال ابن
 مالک و کونها للمیته راجع و الترتیب اکثر لبعک قلیل کذا فی المعنی فافهم و الفاء للترتیب یعنی ما ر عطفه
 موضوع است برای افاده جمع با ترتیب بشرط عدم جمله اگر گفته شود چرا گفت و الفاء للترتیب بغير جمله
 جواب میگویم از ترتیب متبادر عند الاطلاق آن ترتیب است که بدون جمله بود زیرا که فرد کامل است
 فلا صاحبته الی التفریح و ثم مثلها یعنی کلمه ثم که از حروف عاطفه است مثل فاء عاطفه است لیکن فرق
 اینست که ترتیب فاء عاطفه بغير جمله است و در ثم مقرون بم جمله است پس اینجا معلوم شد که ثم عاطفه
 مثل فاء عاطفه است در مطلق ترتیب و حتی مثلها یعنی حتی که از حروف عاطفه است مثل ثم است
 یعنی چنانچه ثم موضوع است برای افاده ترتیب با جمله لیکن فرق نیست که جمله در حتی کم است از ان جمله
 که در ثم است پس حتی بحسب معنی متوسط است در میان فاکه در و اصلا جمله نیست و در میان ثم که مفیده
 است و معطوفها جز من متبوعه لیفید قوه او ضعیفا و تحقیق مقام اینست که ضعیف
 و معطوفها راجع است بسوی حتی راجع از جز و جز قوی و ضعیف است بقدر قوه لیفید قوه او ضعیفا و غیر
 من متبوعه و قوله فی راجع است بسوی معطوف بحتی و در قوله لیفید متعلق است بمفهوم کلام کانه قال العطف
 من جز المعطوف علی لیفید الخ پس آنکه حتی موضوع است برای ترجیح ذنبی و بحسب تقاضای این وضع معطوفها

جزیر قوی و گاهی جزیر ضعیف از معطوف علیه میباشند و غرض از این عطف اینست که تا فائده و بر قوت برادر
 معطوف اگر معطوف جزیر قوی است از معطوف علیه مثل مات الناس حتی الانبیاء یا فائده و ضعیف را معطوف
 اگر معطوف جزیر ضعیف از معطوف علیه است مثل قدم الحاج المشاة و مرأه از فائده افاده و خارج نیست بلکه
 در ذمی است پس قیله لیفیه آه ایمنه دارد که لیدی علیها اگر گفته شود افاده این عطف قوت با ضعف را در معطوف
 چنانچه مقصود است و کدام خبر و داعی است بسوی تمیل این فائده جواب میگوید که مقصود اصلی این است که تمیل
 حکم جمیع افراد منصوص علیه شود و حصول این مقصود موقوف است بر آن افاده پس بدانکه اگر قدم الحاج یا مات
 گویند تمیل قدم یا موت جمیع افراد حاج و اس صریح معلوم نمی شود بخلاف آنکه گویند قدم الحاج حتی المشاة
 و مات الناس حتی الانبیاء زیرا که عطف مشاة در مثال اول دلالت میکند بر ضعف مشاة از آنکه جزیر ضعیف
 است و عطف انبیاء بر اس مثال ثانی دلالت میکند بر قوت انبیاء از آنکه جزیر قوی است و چون این عطف
 بر قوت انبیاء و ضعف مشاة دلالت کرد و این هر دو جزیر بسبب قوت و ضعف خود از کل متمایز نشدند
 صلاحیت دارند که آنها را غایت و انتها بر آن فعل گردانیده شود که متعلق است بکل و انتها فعل بسوی آن جزیر
 دلالت خواهد کرد بر اینکه فعل جمیع اجزای کل شامل است پس از اینجا ثابت شد که دلالت بر قوت و ضعف معطوف
 از انجنت مقصود است که تا تمیل حکم جمیع افراد صریحا حاصل شود فائده و دقیق و حضرت قدس سره ایضا
 فرموده اند جزیر قوی و ضعیف من حیث اند قوی و ضعیف انتی و تقیید باین حیثیت از انجنت است که تا تمیل
 شود بر روی قول لیفیه قوه او ضعیفا و حضرت شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند و الحمد لله بالجزیر اعم ما بهو جزیره
 و ما بهو کجزیره من فی الدخول فالحکم السامع العجبتی الجاریه حتی صدمتها و یمنع ان یقول حتی ولده و انضا بقتنه انها
 تدخل حیث یصح و ان الاستثنا و المتصل و یمنع حیث یمتنع که فی المعنی فلا یعطف بها المحل انتی پس بدانکه تمیل
 مشترک اند در ترتیب مع الممله و فرق در میان این هر دو بسبب یکی آنست که ممله در حق قلیل است
 از آن جمله که در ثم است کما سبق و دوم آنست جزیر بودن معطوف از معطوف علیه در حق مشروط است
 و در ثم مشروط نیست و معلوم آنست که ممله که در ثم معتبر است بحسب خارج است مثل جاری زید ثم عمر و ممله
 بحسب ذمی است و ظاهر است که مناسب بحسب ذمی نیست که موت بغير انبیاء متعلق شود پس انبیاء اگر بحسب خارج
 موت انبیاء در میان سایر الناس است و همچنین مناسب نیست که قدم رکیان حاج بر پادشاه ایشان مقدم شود اگر چه
 بحسب خارج و بعضی اوقات پیاد و پیش آیند در آن وقت هم قدم الحاج حتی المشاة گفتن صحیح است پس از اینجا معلوم شد

که مملکت در حقیقت بحسب ذریعین معتبرست نه بحسب خارج و مشاء جمع ماشی است همچون قضاء جمع قبا و عصا جمع
عاصی آتئی عاصیم و گنگارم مستوجب عقوبتم و انجذاب سزاوارم بنیکی قضاء تنکیو کار و نیکوختن تنکا عاصی را
در عرصات قیامت بحضور تنکیو کاران بشیر مسار کن فیفضل خویش برده عیوب آنچه کرده و بد کرده و ناکرده
بر خود گردنیدم یا شفیع مجربین در روز حشر بنیاد و مسلیحان غر و فخره مردم چشم دو عالم بالیقین علت
غائی خلق عالمین دستگیر عالم و غمخورشان در روز شنب در فکر عفو و کارشان عرض آن دارم که آن ذات
کریم در امانم دارد از شر رحیم نام پاکت جافطایمان بوده وقت نزع جان من احسان بوده چونکه خلق
بود خلق عظیم دست ما و امر ذات کریم که لی لذارم و امر فیض ترا تا نشوئی ز آب بخشایش مرا با خدا
خودم در خاک کن در از خیالات دو عالم پاک کن یا وجیه الدین تا منزلت قدوه ارباب فضل و کمست فیضا
صاحب کمال همثال باغ آل مصطفی را نوال معدن توحید و کان معرفت واصل بابتدای علم و معرفت
نور چشم مصطفی و مرتضی و صوفی بر حق شهب صاحب صفای دستگیر نیکسان خسته بان حامی شرع نبی در کل
عرض دارد و جنابت این غریب وقت مردن یابد از ایمان نسیب نقد ایمان بتو بسپرده ام پیشین
این را امانت کرده ام پس بفرمای این امانت را قبول از برای آل اصحاب رسول بنده مور و سهند بنو
رحم کن تا ننگ درشت نهایی اگر گفته شود گاهی معطوف بحتی جز را معطوف علیه نمی باشد مثل منت الباری
حتی الصباح پس حصر ممنوع است یعنی آن که معطوف بحتی نمی باشد مگر جز را معطوف علیه جواب گفته
که جز که در قوله معطوفه ما خبر واقع است عام است از اینکه حقیقت باشد مثلات الناس حتی الانبیاء یا حکما
مثل منت الباری حتی الصباح زیرا که ملاقی و مجاوز بحر را خبر در حکم خبر است و لکن گفته اند که القریب من الشی
فی حکم و بر عارف ظاهر است که این ضعیف است زیرا که حتی در منت الباری نیست بلکه باره است پس تا جنت
مبسوطی تمیز نموده و توضیح مقام اینست که کلمه حتی چنانچه عاطفه آمده است همچنین جاریه آمده است و آنکه باره است مثل
بد و استعمال گاهی مجوز را و جز را قوی یا اضعف میباشد مثل قدم الحجاج حتی المشاة و مات الناس حتی الانبیاء یا بحر
و گاهی مجوز و جز را نمیشد بلکه مجاوز و ملا بحر را خبر میشود مثل منت الباری حتی الصباح و آنکه عاطفه است معطوف و آنکه
مگر جز را قوی یا ضعیف از معطوف اگر گفته شود حتی باره جز مستعمل است بدو استعمال مذکور جواب میگویم چنانچه گفته
بحر را قوی یا اضعف فائده میدهند فعل الجمع اجزا شش همچنین آنها فعل مجزیه که مجاوز و ملا بحر را خبر است فائده
شمول مذکور میدهند چنانچه منت الباری حتی الصباح فائده استیفاء و شمول نوم جمیع اجزا است میدهند اگر گفته شود حتی جا

چرا مستعمل است بدو استعمال مذکور حتی عاطفه مستعمل است با استعمال واحد جواب میگویم حتی جاره اصل است
و حتی عاطفه فرع و محمول بر حتی جاره است لهذا حتی عاطفه را استعمال نکردند بدو استعمال تا اصل را بر فرع زیادتی باشد
اگر گفته شد چرا حتی جاره اصل است جواب میگویم از آنجا که کثیر از استعمال است و کثرت استعمال دلیل اصل است
ما را میگوید دلیل قطع بر فرع نیست و اولیا بر شواهد اگر گفته شود چرا خاص و ذی حتی عاطفه را با استعمال آن جواب میگویم چرا که
استعمال اولی است نسبت به حتی عاطفه و اعرف و اشهر است و استعمال ثانی زیرا که حتی عاطفه بر این جمع است یعنی قائم
میدهد که معطوف و معطوف علیه در حکم متحد اند و ظاهر است که اتحاد اجزاد تعلق حکم مفاد استعمال اول است
اعرف است و عقل و اکثر است و بعد از اتحاد و تجاویز یک مفاد استعمال ثانی است و یقین من هذا التقیر و حکایت
والاعرف جمیعاً هرگاه که خارج شده معبر از قسم اول شروع کرد در بیان ششم ثانی و آن حروف اند که موضوع اند بر
احد ششمین یا ششیا پس گفت واو و اما و ام لا احد الامر من مبهم یعنی هر یک از این سه در وقت موضوع
است برای دلالت بر احد امر من یا امور در آن حالیکه آن احد مبهم است یعنی نزدیک مشکلم معین نیست اگر گفته
کلمه او مثل قوله تعالی ولا تطع منهم اثماً و کفو را برای بر واحد از امر من است زیرا که مراد این است که هیچ یکی را از اثم
و کفو اطاعت نکنی مراد این است که یکی از این امر را اطاعت نکنی و اگر اطاعت کنی جائز است پس اینجا
معلوم شد که کلام او موضوع نیست برای احد امر من که مبهم است جواب میگویم کلام او اینجا برای احد امر من
است چنانچه وضع او است و چون احد مبهم تحت نفی که مفهوم میشود از نفی افع شد از اینجا عموم مستفاد میشود
نه از کلام او و ظاهر است که چون تطیع اثماً و کفو گویند و صیغه نفی نیارند و عموم مستفاد نمی شود بلکه مستفاد
در وقت احد امر من است یعنی تطیع واحد منها چون نفی را بر واحد مبهم در آورند پس معنی چندین شد که لا تطع واحد
منها پس عموم در مستفاد از اینجا است که نفی بر واحد مبهم داخل است نه مستفاد است از کلام و مخفی نماند
که بعضی شارحین لام را که در قوله لا احد الامر من و است متعلق میسازند بوضع یعنی کلا و در منها وضع لا احد الامر من
و صواب این است که لام صله وضع نیست بلکه صله استعمال است یعنی لیستعمل کلا و در منها لا احد الامر من زیرا که کلام
موضوع نیست بر احد امر من که نزدیک مشکلم مبهم بود یعنی بر آشک موضوع نیست بلکه برای احد امر من موضوع است
که آن احد مبهم بود نزدیک مشکلم پس در وقت برای شک خواهد بود یا شکلم را معلوم بود دیگر قصد او ابرام بر مبهم است یا تفصیل
و یا احواله یا تخیر و بالسویه چنانچه در معانی مذکور است پس لول واحد امر من است و خصوصاً بقدر مستفاد از در وقت استعمال
در شک کثیر بود لهذا مصحح به بیان موضوع شد و آوردن کلام او بر احد امر من دارد که کلام او دلالت میکند بر واحد

جزئی بهیچ از اهرین مذکورین گویا که کلمه او قائم است مقام لفظ احد مگر فرق اینست که معنی کلمه او جزئی است که محتاج
 بسو ذرا از غیر مخصوصین بخلاف لفظ احد و بعضی گفته اند که بودن او برای احد اهرین اینست که کلمه او ذرا افاد احد
 مستوین است یکی نسبت بسو متبوع و دوم نسبت بسو تابع یا بر اثبوت حکم است بر احد اهرین که با مخلوف معطوف
 باشد و لا یجوز علیکم این بدان کلام برود علیه المنوع به بل طعام لا یسیرن و لا یخفی من جوع به زیرا که نسبت و همچنین ثبوت حکم مدلول
 کلمه او نیست بلکه استفاد میشود از کلامیکه بر کلمه او مشتمل است هرگاه که فارغ شد مصداق از بیان آنکه این بر سر
 مشترک و متفق اند در دالات بر احد اهرین یا به شرح که در بیان فرق هر یک از آخر و آنچه از قریب بود از شرح
 پس گفت و ام المتصله لازمه الحزبه الاستفهام یعنی کلمه ام بر دو نوع است یکی متصله و دوم
 آنکه متصله است بهزبه استفهام لازم است اگر گفته شود لازم شی آن است که انفکاک از ان شی مستغنی بود و ظاهر است که
 ام متصله بدون بهزبه یافته نمی شود بخلاف بهزبه که بدون ام یافته میشود و از اینجا ظاهر شد که بهزبه لازم است و ام در
 پس صواب اینست که ام المتصله ملزمه الحزبه الاستفهام جواب میگویم مراد از لازم در اینجا معنی لغوی است یعنی
 نه مراد مصطلح از باب مفعول است یعنی بایتنج انفکاک عن الشی فی حاصل نیست که ام متصله مستغنی نمی شود
 بهزبه استفهام ملفوظ بود یا مقدر یلیها احد المستوین فی الآخر الحزبه یعنی متصل میشود ام متصله را
 میشود بعد و بلا فاصله یکی در مستوی و دیگری متصل میشود بهزبه و باید دانست که ام متصله یا بهزبه درین
 در تاویل ای خواهد بود و دوم فرد که بعد از بهزبه واقع اند تاویل مضایف الیه خواهند شد پس مثل ازید و
 ام عمرو و نحو فی الدار ایدام فی السوق و درین تاویل است که ایما عندک و فی ای الموضعین زید و قوله بعد ثبوت
 احد سما عند المتکلم متعلق است بقوله لی و ضمیر قوله احد چهارم است بسوی مستوین و قوله لطلب
 التبعین نیز متعلق است بقوله لی یا یعنی اتصال احد مستوین بام و اتصال مستوین آخر بهزبه از
 طلب تعیین است از مخاطب زیرا که ام متصله یا بهزبه محیی نامی است و کلام ای استفهام از تعیین است شود
 و محقق نهاند که تعلق قوله بعد ثبوت احد با بقوله لی یا قریب از روست لفظ و بعید از روی معنی است
 و تعلق او لطلب بعید از روی لفظ و قریب از روی معنی است کما یظهر بادی تاویل و من ثم کم
 یخار است زید ام عمرو ایی از جهت آنکه اتصال احد مستوین بام متصله و اتصال مستوین
 آخر بهزبه بعد ثبوت احد با لطلب تعیین واجب است جابز شد مثل اریست زید ام عمرو ازیرا که زید و عمرو
 و دروی مستویان اند و یکی اگر چه متصل است بام متصله لیکن مستوی آخر متصل بهزبه نیست و متعلق

این ترکیب مختار مصرح است و قال سیبویه راجع ان هذا جارز حسن فصیح و از یداریت ام عمرو و احسن و افصح
 انتی پس درین وقت در لیت زید ام عمرو و احسن فصیح خواهد بود اگر چه احسن و افصح نیست و عمده المحققین
 در این حدققین سیبویه حضرت میر سید شریف قدس سره فرموده اند که در بعضی نسخ کافیه که در نسخ معتبره
 و بر و خواص مصرح است عبارت این چنین است که لیسا احد المستویین و الاخر الفرة علی الافصح و من غیره ضعیف است
 زید ام عمرو و افصح است که این عبارت نیز خالی از غلط نیست زیرا که چون شی از مرتبه افصحیه برای فصیح میبایند و
 حکم بصفت بر وجهی است که از سه تری که در ادوار ضعیف نمیکویند اگر چه در وی بنسبت افصح است
 پس از اینجا واضح شد که کلام صحیح بقدر غالی افضل و افصح است و آنچه منقول است از سیبویه راجع
 حداب است و حسن نظم کان حجابا بها بالتحقیق و از همین جهت که مذکور شد واجب است که
 جواب ام متصله بتعین باشد یعنی بتعین احد امرین زیرا که سوال از تعین بود پس واجب است
 که جواب هم بتعین باشد و قول نعم و لا یعنی جواب او به نعم و لا نخواهد بود زیرا که این هر دو فاعله
 نمیدهند زیرا که نعم موضوع برای تقریر است و لکن لا موضوع است برای نفی ماسبق و چون ماسبق در اینجا
 ثبوت یکی امر بهم از دو امر است پس اگر نعم یا لا جواب بتعین که مقصود سایل است حاصل نخواهد شد
 و مخفی نماند که چون کلمه او را با جمله بود مثل اجارک زید و عمرو و اجارک امانید و ام عمرو درین وقت جواب نعم
 و لا جارز است زیرا که مقصود بسوال اینست که ان احدیها لا علی التعین یا بک او لا و جواب بتعین نیز جائز است
 اگر گفته شود گاهی جواب ام متصله بکلمه لا میشود و تعرض نفی بر دو امر در صورتیکه اعتقاد متکلم بوجود احدیها
 خطا باشد پس چگونه صحیح است قوله دون نعم الا جواب میگویم آنچه مصدره ذکر کرده است حکم اکثر
 است باید دانست که نزد بزرگوار حضرت فاضل شهاب الدین مالک العلما قدس سره تم اول اشاره است
 بسوی قوله لیسا احد المستویین و الاخر الفرة و ثم ثانی اشارت است بسو قوله لطلب التعین و لا یعنی
 ضعیف زیرا که مذکور در مسالوق حکم واحد است نه دو حکم تا که بسو هر یک بالاستقلال اشارت کرده شود و لهذا
 حضرت قدس سره آنرا شامه از الیه آورده و موضوع امر واحد داشته اند یعنی لیسا احد المستویین و الاخر الفرة
 بعد ثبوت احدیها لطلب التعین چون این مشار الیه مشتمل بود بر دو شرط یکی لیسا احد المستویین و الاخر الفرة بعد ثبوت
 احدیها و برین شرط عدم جواز ترکیب از لیت زید ام عمرو و مستغرق است و دوم لطلب التعین است و برین شرط کان
 بالتعین و ان نعم و لا مستغرق است ولیکن مخفی نماند که اعاده اسم اشارت اتفاقا می کند که مشار الیه در موضع

ثانی غیر اول باشد تا تکمیل لازم نیاید پس حاصل کلام اینست که کلام صحیح در مقام سجا از تکلف و اضطرار نیست
ولمذا حضرت قدس سره آنکه فرموده اند و لو اقتصرت علی قوله ذن ثم لم یجوز فی اول الکلام و عطف قول کان جوبا
بالبقیین علی قوله لم یجوز تعلقی کل حکم بشیء علی طریق اللف والنشر لکان اخصر و احسن من ان یخفی حتی و وجهیه
این کلام بام مقصود واضح خواهد شد انشاء الله تعالی سرگناه که فارغ شد مضموره از بیان نوع اول ام شروع کرد
در بیان نوع ثانی پس گفت **و المنقطعة کبیل و الهزاة** یعنی ام منقطعة از آن جهت بر اضطرار است
از اول مثل کلمه بل است و از آن جهت که برای شکست در ثانی مثل هزاة استفاده است و اضطرار از اول کلام
برای تدارک غلطه میباشد مثل **انها لابل ام شاة** و ضمیر منصوب راجع است بسوی قطعیة و
ابطالیفیة من البعیر و الغنم و غیره و باظهار سیگله که گو سفندان یا گاوان حاصل استیت که چون تکلم کلام را
دید و دانست که این کلام شاة این است گفت انها لابل و چون آن کلام نزدیک رسید دانست که کلام
شتران نیست از این اخبار اعراض کرد و شک کرد و دانست که آن کلام یا کلام گو سفندان است یا شتران است
پس استفاده کرد و بقوله ام شاة یعنی بل ای شاة و گاهی ضرب بر محض انتقال میباشد از کلام پیشین
مثل قوله تعالی ام یقولون افتراه و ما قبل منقطعة گاهی جمله خبریه میباشد مثل انها لابل ام شاة و گاهی
استفهام میباشد و قتیکه مقصود تکلم اضرب بود و از استفهام اول با استفهام ثانی مثل ازید عندک ام عمرو
بعد منقطعة لازم است که جمله واقع شود پس گاهی هر دو جزیرا و ظاهر مفعول میباشد مثل ازید عندک ام عمرو
عندک و گاهی با حد مقدر میباشد مثل انها لابل ام شاة یعنی بل ای شاة و کما سبق و الشار بالهزوة یعنی شاة
و هی واحدة من الغنم یقع علی ذکر و انشی من الضان المغر و اصلها شویبة و لمذا اذا صغرت حادت الماء
فقیل شویبة و الجمع شذیه بالمازی فی الوقت و الدرج بکذا ذکر فی التحریر و قیل شاة بالهزوة اما لفظه استقلاله یعنی الشاة
بالتاء و لفظه واحدة و هزوة بدل عن التاء اگر گفته شود چرا قسم اول را متصله بگویند و قسم ثانی را منقطعة جواب
میگویم کم دخل قسم اول کالجزمیش از کلام سابق پس دخول استقلال و فصل از سابق نیست بخلاف قسم ثانی
جواب دوم چون متکلم کلام را ابتدا کرد و وقت در قصد او ماقبل مقصود و بعد از مقصود مجتمع و متصل بود و بخلاف
ام منقطعة فافهم و اما قبل المعطوف علیه لازمه مع اما یعنی کلامه اما بکسر هزوة قبل معطوف است
یا کلامه اما که عاطفه است و بدون او مستعمل نیست یعنی و قتیکه خواهند که شی را بر شی آخر بکلام اعطفت کنند لازم
که اول معطوف علیه کلام را در یک مصدر کنند پس بر معطوف را کلامه اعطفت کنند مثل بانی ازید و اما عمرو و اگر

گفته شود چرا که اما قبل معطوف علیه لازم است جواب میگویم تا اول جمله سماع را معلوم شد که کلام منبری بر
 است و قوله بابتداست و قوله لازمه مع اما خبر است و قوله جائزه مع او خبر بعد خبر است یعنی کلمه تا قبل معطوف
 جائز است تا کلمه او یعنی وقتیکه خواهند که شی را بر شی آخر بکلمه او عطف کنند جائز است که اول معطوف علی را بکلمه او
 مصدر رکند بعد بر آن شی بکلمه او عطف کنند مثل جابر بنی اما زید و عمرو و جابر است که مصدر رکند و گویند جابر زید و
 اگر گفته شود چرا که اما بالا لازم و با او جائز است جواب میگویم اگر بر یک اند و اما موغنی است بر احوال من لکن در میان
 اینها فرق است با این طریق که موضع استعمال کلمه اما آنست که متکلم را شک در بسته را کلام بود و مقام استعمال کلمه او
 آنست که متکلم را شک در میان کلام عارض شود چنانچه شکام چون جابر گفت پس او را شک عارض شد که زید آمد یا عمر رسید
 زید او عمرو و از اینجا واضح است که هر کلامیکه مشتعل بود بر کلمه اما منبری بر شک است پس اجب لازم است که قبل معطوف کلمه اما
 مذکور باشد تا اول و جمله سماع را آگاه سازد که کلام منبری بر شک است بخلاف کلامیکه مشتعل است بر کلمه او زیرا که
 منبری بر شک نیست و شک روی عارض در اثنای کلام نیست پس در احتیاج بسوی تشبیه مذکور نیست باید دانست
 که در کلمه اما اختلاف است نزدیک جمود از حروف عاطفه است و نزدیک ابو علی فارسی عاطفه نیست بدو وجه
 آنکه اگر عاطفه بودی قبل معطوف علیه واقع نشدی زیرا که حرف عطف معطوف می آید بر معطوف علیه دوم آنکه
 دخول و او عاطفه بر جائز است مثل جابر اما زید و اما عمرو پس از اینجا معلوم شد که حرف عطف نیست زیرا که اجتماع دو حرف عطف
 باطل است لازم دوم آنکه اگر کلمه اول جواب گفته اند که کلمه اما که بر معطوف علیه واقع است حرف عطف نیست بلکه او را در اول
 برای تشبیه بر شک است و از آنکه کلام را در اول کلمه اما قبل معطوف علیه الوقت مثبت می است بر عطف با او و وجه تا با این طریق جواب
 گفته اند که در اجتماع دو حرف عطف الوقت باطل است که احدها لغو باشد و اینجا چنین نیست زیرا که او که داخل است بر کلمه اما را
 عطف میکند او را بر کلمه اما را اول فائده علاحه است و اولی اینست که او عطف میکند کلمه پیش یک
 اما ثانی را باید قول و بغرض فاده ارتباط و عدم است و کلمه عطف میکند دخول را بر دخول اما و اول بر افاد
 شک وجه الویت اینست که عطف حرف بر حرف در کلام عرب یافته نشده که فی الرضی هرگاه فارغ شد مصرح از
 بیان قسم ثانی شروع کرد در بیان قسم ثالث پس گفت ولا و لکن لا حدیما معینا معنی استیجوت
 ثلث موضوع اند برای افاده آنکه نسبت حکم بسوی یکی از معطوف و معطوف علیه است در آن حالیکه معین
 است پس بدانکه کلمه لا نفی میکند از معطوف آن حکم را که معطوف علیه ثابت است و از اینجا معلوم شد که ما قبل
 ثبات لازم است برابر است که لفظا بود مثل جابر بنی زید لا عمرو یا یعنی مثل زید قایما یا نایما و اعلم انه لا عطفه

بما لا الاسم وعطف المضارع بهما ناد قليل فافهم والمنقول عن السبيل ان بشرط ان لا يكون المعطوف عليه بلا واسطة
على المعطوف فلا يقال قام رجل لا زيد ولا قامت امرأة لا هند انتهى وكلمة بل بعد اثباته برأى اخر است و ان كان
ان صرف حكم معطوف عليه بسبب معطوف و بود ان بنفون عليه در حكم سكوت عنه مثل جابر بن زيد بن عمرو بن ابل
جابر بن عمرو ليس حكم محي بر ك معطوف عليه است نه معطوف عليه بر عكس كلمه لا و معطوف عليه در اینجا در حكم سكوت عنه است
پس گویا که بر روی نتیجه حکم کرده و نه بعد محي و اخبار از معطوف علیه بطریق قصد شکم نیست یعنی ذکر از خود
متکلم است نه بود و ذکر و یاد ذکر در از جنت آنکه بعد از خطا کرد یا سهوا خطا کرد و وقتیکه كلمه بل بعد نفی واقع شود مثل
ما جابر بن زيد بل عمرو ليس در وقت اختلاف است مذنب مبر این است که كلمه بل در وقت موضوع است بر
صرف حکم نفی بسبب معطوف مثل جابر بن زيد بل عمرو یعنی بل جابر بن عمرو و معطوف علیه در حکم سکوت است
پس كلمه بل در وقت در نفی و اثبات بطریق واحد است کما لا تخفى على من لا طریق واحد و نزدیک بعضی عمل
کلمه بل بعد نفی این است که هر حکمی را که از معطوف علیه منفی است مثبت میگردد و اندر برای معطوف و معطوف
جابر است که در حکم سکوت عنه بود یا از خود حکم منفی باشد پس جابر بن زيد بل عمرو این معنی دارد که بل جابر عمرو
جابر است که در حکم سکوت عنه بود یا از حکم منفی باشد و مخفی نهان که این تفصیل که مذکور شد وقتی است که معطوف
مفرد بود و عطف جمله بر جمله تفصیل آخر است چنانچه در مطولات مذکور است و این مجموع سهام الامم و عمیده
ستم رسیده ایام را معذور دارند که الحال بر تفصیل مقدمات غیر ضروری قدرت ندارد و لکن لازم است
یعنی بدون تفهیم مستعمل نیست خواه در اقبل او نفی بود یا در البعد و پس باینکه چون لکن بر عطف مفرد مفرد بود
پس در وقت نقیض کلمه لا است یعنی بر اثبات خبری است که از متبوع منفی است و نفی حکم از متبوع بر حال خود
باقیست بسبب غلطه اقع نشده و آوردن کلمه لکن را دفع و هم است مثل ما قام زيد لکن عمرو یعنی تمام عمرو و اگر
لکن بر عطف جمله بر جمله بود پس در وقت مثل کلمه بل است یعنی چنانچه بل بعد نفی بر این اثبات با بعد خود است
و بعد اثبات بر نفی با بعد خود همچنین است لکن مثل جابر بن زيد لکن عمرو و قد جابر بن زيد لکن عمرو و لکن
و از اینجا معلوم شد که لکن بر عطف مفرد بر مفرد یا بر عطف جمله بر جمله بدون تفهیم مستعمل نیست هرگاه که فارغ
مصرح از بیان حروف عطف شروع کرد در بیان حروف تنبيه پس گفت حروف التنبيه الا و اما و با و بکلمه
کلمه اول لفتح همزه و تخفیف لام است و همچنین کلمه ثانی لفتح همزه و تخفیف میم است و آخر حروف واحد است کلمه
تا مخاطب غافل نشود از ان خبریکه متکلم با و خبر میدهد و لهذا ایحی حروف تنبيه میگویند برابر است آن کلام

جمله اسمیه بود یا فعلیه خبریه باشد یا انشائی و باید دانست که کلمه الا و اما را صدارت کلام واجب است بخلاف
 کذا یا که اول صدارت کلام واجب است و لهذا ايقال را بیت بمصر فی یوم کذا و حضرت قدس سره انشاء فرموده اند
 و تدخل فی خاصه من المفردات علی اسماء الاشارات حتی لا یفعل المخاطب عن الاشارة الی التبعین معانیها الا انما
 نحو هذا و اما و بدان یاران و هو لازم منقوی او قال المصرح فی امالی المسائل المتفرقة تسميتها حروف التنبیه اولی
 من تسميتها بحروف الاستفتاح لان منافعها الی الخیال المختص اولی من اضافتها الی غیره لیس من دلالتها
 والدلالة من دلالة هذه الحروف بخلاف الاستفتاح انتهى هرگاه که فارغ شد مصرح از حروف تنبیه شروع کرد
 در بیان حروف مذکور گفت حروف التنبیه و ذاکم بکسر و فاء و از ادواتی بیاد می آید و در اصطلاح
 اندک طلب الی قبیل بحرف تنبیه من باب نحو و نیز یکی بعضی از حروف اسماء افعال اند و این غیر تنبیه است
 زیرا که بنامی جنسی از حروف چون بناء و استقامت یا انما یعنی حروف مذایج حروف اند و کلمه یا که از ادوات
 حروف است از دیگر حروف در استعمال عام است زیرا که مستعمل میشود بر آن در اقرب بلج و بعید و استغناء
 و نه و یا و اما و سوا کما لیس یعنی برای مذایج است برابر است که بعد از آن حقیقت بود کما لا یخفی یا حکما
 چون برای و اما و سوا کما اگر گفته شود برای این حروف را خاص کردند بر آن مذایج بعید جواب میگویم نه و اما
 محتاج است بسو رفع صوت و این حاصل میشود بکثرت حروف و مد و مبرکی ازین دو چیز در یادهاست و تحقیق
 و در کلماتی و هزه متشبه و در کلمه یا بدو متحقق است و کثرت نسبی است و لهذا استعمال او در نزد اقرب
 و بعید صحیح است و از حیاطی هر میشود و هر تفصیل کلامی برای برای مذایج قریب و هزه برای نادر اقرب
 بنوعی و بسکون یا و التمره لا تقرب یعنی برای نادر قریب اگر گفته شود کلمه ای را نادر قریب
 نیست بلکه برای نادر متوسط است جواب میگویم او از قریب با عدل بعید است و اما عدل بعید عام شامل است
 با قریب متوسط زیرا که قریب تقسیم بدو قسم است یکی آنکه متصف است باصل قرب بدون زیاده و برای این
 قریب کلمه ای موضوع است و دو هم آنکه متصف باصل قرب یا زیادتی و این قسم قریب است و برای او
 موضوع است و بعید را در باب او مرتبه نیست پس قریب که مقابل بعید عام است شامل است بطرف
 و بقریب که مقابل قریب است و این قریب را متوسط میگویند زیرا که این قریب متوسط است و میان
 کمال بعد و کمال قریب هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان حروف مذکور که در بیان حروف ایجاب گفت
 حروف الا ایجاب یعنی حروف ایجاب شش اند نعم و بل و اسی بکسر هزه و سکون

حرف

و اهل الفتح بنزه و جیم و سکون لام و جیر بفتح جیم و سکول یا در کسب جیم نیز رواست و آن سبزه
و فتح تون شده اگر گفته شد در جلاخود و راحون ایجاب نامند جواب میگویم از آنکه در جیم
معنی ایجاب است و مخفی نماید که مراد از ایجاب بمقام تحقیق است نه آنچه مقابل نفی است فتم مقرر که ما مستفهم
یعنی تحقیق میکنیم مضمون کلام سابق را برابر است که مثبت باشد یا نفی اثبات باشد یا خبر پس هم در جواب
اقام زید یعنی قام زید است و در جواب قام زید است و در جواب الم یقیم یعنی الم یقیم زید است و علی مخصوصه
با ایجاب النفی یعنی نفی ماضی را می شکند و او را اثبات میسازد و نفی عام است که بدون استفهام بود
چنانچه علی در جواب اقام زید که بمعنی زید است یا مقرون با استفهام باشد و در یوقت علی بر شکستن
آن نفی است که بعد استفهام است مثل قوله تعالی الست برکم قالوا بلی یعنی انت ربنا و گاهی سبیل شود
برای تصدیق ایجاب بهم می آید که نقول فی جواب قام زید بلی قام زید و اینجا ظاهر است که اگر نعم در جواب است
واقع شود کفر لازم می آید از آنکه اینجی دارد که الست ربنا لغو باشد منها زیرا که نعم برای تحقیق مضمون کلام
است برابر است که مثبت باشد یا منفی که امر و بعضی گفته اند که استعمال او در جواب این کلام نیز جائز است
و کفر لازم نمی آید زیرا که نعم در جواب الست برکم برای تحقیق و تصدیق آن اثبات است که از استفهام انکار
مستفاد می شود و این در عرف مشهور است پس اگر کسی زید را گفت که یا زید الیس علیک الف دریم و زید جواب
او اگر نعم گوید اقرار میشود که لا یعنی علی القاضی و امی اثبات بعد الاستفهام مثل ای و بعد
اقام زید استعمال او بعد استفهام غالب و کثیر الوقوع است پس کلام مصرح بیان حکم اکثری است و بعضی گفته
که برای تصدیق جمله خبریه نیز می آید چنانچه ای و اند در جواب زید قائم و نزدیک این الکی ای یعنی نعم است
و لیکن هما القسم یعنی بدون قسم استعمال کرده نمی شود لیکن شرط آنست که فعل قسم مذکور نباشد و جواب
اقام زید قسمت ای و الله میگویند و نیز لازم است که منقسم نباشد و لفظ الله یا الفظرب یا العری و مخفی نماید که
و رای و الله اگر او را حذف کنند در یوقت چنانچه در یوقت سکون یا جائز است همچنین فتح یا نیز جائز است
و در وقت سکون التماسا کنین علی حده لازم می آید لیکن در دو کلمه است و متمنع آن است که در یک کلمه بود که
هو الاصح که تقر فی الصرف و اهل و جیر و ان تصدیق للمخبر چنانچه گوئی اهل یا جیر یا کسی را که
خبر میدهد و میگوید قد تاک زید یا لم یکن یقدا فی زید یا لم یکن زید و انت صادق فی الاخبار و در بعضی نسخ
چنین عبارت یافته شده که اهل و جیر و ان تصدیق للمخبر و مخفی نماید که آن گاهی برای تصدیق دعا می آید

چنانچه حکایت میکنند که فضال ابن شریک از عبد الله ابن زبیر آمد و گفت که ناله من بون شده است بشدت
 حاجا بسورخ دارد و رفتن نمیتواند و خواست که چیزی ببرد عبد الله ابن زبیر او را چیزی نداد و سخت گفتن گرفت
 فضال ابن زبیر گفت لعن الله ناله حلتی الیک چه ای عبد الله ابن زبیر گفت ان در اکبها یعنی احسن الله لک
 در اکبها و باید دانست که گاهی کلمه ان بعد استفهام نیز واقع میشود و گمانی قول الشاعر نیست شری بل
 للشعب شفاء من جوی جبن ان اللقار و قوله للشعب شفاء خبر مقدم است و قوله من جوی جبن متعلق است به شفاء و قوله
 اللقار مبتدأ مؤخر است و کلمه ان بر تصدیق یعنی آرزو دارم که مرا شعور و علم شود و اینکه ملاقات آن زمان مشغول
 ایابری و دستان عاشقان شفا می بخش از شدت و سختی مرض که از دوستی آنها حادث و ناشی شده است
 و کلمه ان که بعد از واقع است ایننجه دارد که نعم اللقار شفاء للحم و فظا بهر است که استعمال کلمه ان درین دو موضع
 خلاف نهیب مصرح است و فی القاموس الجوی بهی الباطن و الحزن و الخرقه و شدّة الوجع و تطاول الامر
 و دار فی الصدراستی هرگاه که فارغ شد مصرح از بیان حروف ایجاب شروع کرد در بیان حروف زیاده که
 گفت **حروف الزیاده حروف بیفت حروف اندان** و ان مفتوحه مخففة و ما و لا و من
 و الباء و اللام و این حروف را حرف زوائد از ان گویند که گاهی زائد واقع میشوند نه مراد این است که جمیع
 استعمالات زاید واقع شوند و مراد از زاید بودن این حروف این است که اگر این حروف را دور کنند
 در اصل معنی کلام خلل و فساد واقع نمیشود نه مراد این است که این حروف را اصلا فائده نیست زیرا که این حروف
 در کلام عرب فوائد لفظی است چون ترنم لفظ و نصاحت کلام و استقامت آن شعر و حسن سجع و غیر اینها و نیز این
 حروف را فوائد معنوی است چون تاکید چنانچه درین استغرافیه و بار جاره که در خبر ما و لیس زاید
 و جابر نیست که این حروف ازین دو فائده خالی باشند و گرنه ذکر آنها در کلام عجب و لغو خواهد بود
 و این در کلام فصحا متصور نیست خصوص در کلام باری تعالی جل جلاله و عسم نواله
 و مخفی نماید که کان نیز زائد واقع میشود مصرح به بیان این متعرض نشده از آنجمله که
 فعل است یا از آنکه قلیل است و ما در قوله فان برای تفسیر است مع ما و الناقیه یعنی ان کسوه
 مخففة زیاده کرده میشود با کلمه اکه ای نفی است مثل ما ان رأیت زید یعنی ما رایت زید و زیادتى ا
 با کلمه ما برای تاکید نفی کثیر است بقرینه قوله و قلت مع المصدریه یعنی زیادتى او با کلمه ما
 مصدریه قلیل است مثل انظر ما ان جلس القاضی یعنی مدت جلوسه و مخفی نماید که اگر مع المخففة

و انشبهت ومع بمعنى جدا شده است کما فی قوله تعالی ان مع العسر یسر یعنی بعد العسر یسر وقوله ولما
 معطوف است بر قوله مع بار المعنی مدیه یعنی قلیل است زیادتی او بالما مثل الی ان قام زید قمت وان یعنی
 ان مفتوحه مخففة بسیار زیاده کرده شود مع لما و بین لوج و القسم مثل قوله تعالی فلما ان جار البشر مثل
 و اسدان او قام زید قمت و قلت مع الکاف یعنی قلیل است زیادتی او با کاف جار مثل قولنا
 و لویا لوفینا بوجه قسم کان طبیعه لقطو الی ماضی السلم فی الموفاة الاتیان و ضیعه غایبین که در و راجع
 بسوی محبوبه از جهت تعظیم و تاضیه مفعول است و القسم الحسن یقال فلان قسم الوجه و العطف التنازل
 برفع الراح و الیدین التاخر الشدید المحضه و تسلیم بفتحین درختی است عظیم و اورا سلم از ان جهت گویند که از
 آفات سلامت میماند و بعضی الی اوراق السلم روایت کرده اند یعنی آمده مرار و زری این زن بروی خوب
 و هیچ موضعی از مواضع او خالی از حسن و خوبی نبود گویا که در خوبی و حسن چشم خود و درازی کردن خود مانند آن طبیعه
 که دراز میکند کردن خود را بسوی شاخ سبز از درخت سلم قلیل و صفت طبیعه بهذا الانابه لئلا الحال تزداد
 فافهم و متحقق نماند که در طبیعه سه اعراب جائز اند و زیادتی آن فقیست که مجوز خواهند پس درین وقت کاف ح
 جرست و آن زائده است و طبیعه را نصب از جهت جائز است که کان مخففة از مثله است و طبیعه اسم
 و رفع او ازین سبب است که کان از عمل لغو کنند یا اورا در ضیعه شان مقدر عمل دهند و ما مع اذ او
 و امی این و ان مثل اذ ما یخرج اخرج و مثل یتما تذهب و مثل قوله تعالی و ایا ما تدعو فله الایسار کس
 و مثل اینا تجلس و مثل قوله تعالی اما ترین من البشر و اصل ما بود نون را میسم کرد و از جهت قرب مخج و هم
 را در سیم ادغام کردند که شرطاً حال است این کلمات خمس که مذکور شدند با کلمه یا یعنی در ان حالیکه این
 کلمات خمس ادوات شرط باشند و حاصل امنیت و این کلمات خمس گاهی در شرط مستعمل میشوند و گاهی
 در غیر شرط ولیکن زیادتی کلمه با بعد از مخج و مخج کمال شرطیه است و مع بعض حروف و مثل قوله تعالی
 من ابدکنت لهم و قوله تعالی و ما خطیبا تم غرقوا و قوله تعالی و عما قلیل و مثل قوله زید صدیقی لمان عمر
 و قلت مع المضاف یعنی قلیل است زیادتی کل یا یا مضاف مثل غفر الله لی من غیر ما عمل صالح
 و بعضی گفته اند که کلمه یا بعد مضاف زایدی باشد بلکه نکره است بمغنی و مجوری که بعد او واقع میشود و
 است مثل غضب من غیر یا جرم یعنی من غیر شیء بوجرم و لا مع الواء و بعد النقی یعنی کلمه لازم آید
 میشود با و عاطفه بعد نفی برابر است که نفی لفظاً باشد مثل جانی زید و لا عمر و یا معنی بود مثل قوله تعالی

غیر المقصود علیهم ولا الضالین و لفظ غیر حرف نفی نیست بلکه از معنی نفیست تا همیشه و ولعده
 ان المقصد رتبه یعنی زیاده کرده میشود و کلمه لا بعد از مصدریه مثل قوله تعالی یا منک ان لا تسجد
 امرک یعنی ان تسجد و قرینه بر زیادت کلمه در اینجا است زیرا که الجیس لعین از عدم سجود امتناع نیآورده
 بلکه انکار و امتناع از سجود نموده و قلت قبل اقسام یعنی قلیل است زیاده کلمه لا قبل اقسام که صیغه
 واحد مکمل است از باب افعال مثل قوله تعالی الا اقمه بیوم القيمة قوله تعالی و الا اقمه بهذا البلیه و فائده در زیاده
 قبل اقسام تنبیه است بر اینکه این قضیه باین حیثیت ظاهر و باهر است که از قسم مستغنی است و لهذا در صورت
 نفی بیان میکنند و در کلمه لا که قبل قسم واقع میشود بسیار اختلاف است و این غریب را در ادعای تفصیل آن
 نیست آنچه شوق و جمعیت در وقت تالیف جلد اول بود الحال کجاست و شدت مع المضای
 یعنی قلیل و نادانست زیاده کلمه لا با مضای کقول الشاعر فی بر لا حور سر می و ما شعره با فکرم حرمی
 حشره و حور لفتح حار جمله جمع حاضر است یعنی مالک یعنی فلان جل در شب سیر کرد در چاه اجنه که مردمان را بک
 میکنند تا آنکه صبح روشن شد و آگاه شد از افتادن خود در چاه و لا در قوله فی بر لا حور زائد است یعنی فی حور
 و سر و البار و اللام تقدم ذکر ما یعنی ذکر زیاده این سه حرف در بحث حرف جر مقدم است لهذا
 در اینجا گذاشته شد هر گاه که فارغ شد مصراع از بیان حرف زیاده شروع کرد در بیان حرف تفسیر
 حرف التفسیر یعنی در حرف تفسیری و ان تفتح اول سکون باید دانست که کلمه ای تفسیر میکند
 برابر است که مفرد بود مثل جاری زیاده ای ابو عبد الله یا جمله باشد مثل قطع ارقه ای بات فان مختصه
 بمانی معنی القول یعنی کلمه ان مختص بفعلی است که در معنی قول است یعنی کلمه ان مختص بتفسیر ان
 است که در معنی قول است پس تفسیر میکند آن فعل را که صریح قول باشد یا در معنی قول نبود اگر گفته شود لفظ ظ
 میباشد و معنی مظهر و لذلك قبل الالفاظ قوال المعانی المتکلمه و لا الالفاظ علی و فقهها و السامع یا
 منها و لان المقصود من اللفظ معناه فافهم پس قوله بمانی معنی القول خلاف واقع است زیرا که معنی قول در لفظ
 فعل خایه بود و نه که لفظ فعل در معنی قول جواب میگویم ظرفیت معنی قول بر لفظ فعل ظرفیت اعتبار است
 تشبیه معنی لفظ و تشبیه لفظ بمظهر در عدم الفکاک یعنی چنانچه مظهر و منفک از ظرف نمی شود همچنین لفظ
 که بمانی معنی موضوع است از ان معنی منفک نمیشود پس حاصل جواب اینست که معنی ظرف اعتبار است و نه ظرف
 را برای او استعاره کرد و لیکن مخفی نیست که ظرفیت لفظ را شایع و مشهور است و لهذا حضرت قاضی شهاب

ملک العلم قدس سره فرموده اند که الظرفية اعتبارية او علی القلب انتهی یعنی عبارت محمول است بر قلب تقدیر کلام
 این است که وان مختصه بکافیه معنی القول و تجزیه ناطق بر ملک العلم قدس سره اعتراض کرده اند که قلب را قسم
 و مقابل ظرفیت کردن مغفول نیست زیرا که ظرفیت لفظ برای معنی نیز اعتباری است و جواب این اعتراض اینست
 و او که ظرفیت لفظ برای معنی چون شایع و کثیر است بمنزله ظرفیت حقیقه است فافهم و باید دانست کلمه ان
 تفسیر میکند مغفول آن فعل را که صریح القول نباشد لیکن این معنی قول مستفاد بود و آن مغفول در اکثر اوقات
 مقدر میباشد در گاهی ملفوظ برابر است که منظم بود یا منظم مثل قوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم پس کلمه ان
 ان یا ابراهیم تفسیر مغفول نادیناه است و ظاهر است که قوله تعالی نادیناه فعل صریح القول نیست لیکن بود
 معنی قول است و قوله تعالی ان یا ابراهیم تفسیر مغفول فعل مذکور است و آن مغفول قدر است یعنی نادیناه ملفوظ
 به قولنا یا ابراهیم و گاهی ان مغفول مذکور میباشد مثل قوله تعالی اوحینا الی الک یا یوحی ان اقدفیه زیرا که
 قوله تعالی ان اقدفیه تفسیر قوله تعالی یا یوحی است و او مغفول قوله تعالی اوحینا است
 اگر گفته شود لایم کلمه آن تفسیر مغفول صریح القول نمیشاید زیرا که قوله تعالی ان اعبدا و الذر قوله ما قلت لهم
 ما امرت به ان اعبدا و الله تفسیر قوله تعالی ما امرت به است و او مغفول قلت است جواب میگویم قوله تعالی
 ان اعبدا تفسیر موصول نیست بلکه تفسیر خبر است که در قوله واقع است و ان ضمیر مغفول امرت به و این فعل
 صریح القول نیست و قوله تعالی اوحینا یعنی الهنا الی الک یا موسی یا یوحی یا لم یعلم الا یا یوحی ان اقدفیه
 بان البقی موسی فی التابوت ثم فی الیم لانه تولد فی عام ام فرعون یدرج کل مولود ذکر اذ انش فی فافهم و قوله تعالی
 ما قلت اما امرت النبی یقول عیسی فی جناب رب الغزاة انت قلت للناس اتخذونی وامی الدین
 دون الله و قوله تعالی و نادیناه امی نادینا ابراهیم بعد ما سلم اسماعیل الامر بالذبح ان یا ابراهیم قد صدق
 الروایا بالغرم و لا یتان بایلین تک فافهم هرگاه که فارغ شد مصدح از بیان حروف تفسیر شروع کرد در بیان
 حروف مصدر پس گفت **حروف المصدر** یعنی حروف مصدر تسمند ما و ان مفتوحه مخففه
 و ان مفتوحه مشدده فالاولان یعنی ما و ان مفتوحه مخففه للفعلة مختص انب بجملة فعلیه یعنی
 داخل میشوند در جملة فعلیه پس ادراد را و ایل مصدر میگردد مثل قوله تعالی و صدقت علیهم رض بهار است
 به جهاد و الحرب بالفهم سبعة و فراخی مثل قوله امجبه ان خرجت یعنی عجب خروجه و اختصاص با مصدر به جملة
 نزدیک سیوی و از نزدیک بعضی بعد او جمله اسمیه نیز جائز است فقال الشیخ الرضی و هو الحق لکنان قلیل اما وقع فی نهی الکلام

بقوانی الدنیا بالدنیا باقیته انتمی یعنی فی وقت یسار الیه یا تخرج بالفتح و سکون یا هموز نام کتابی است که در اشرف
 مولوی جمع نموده گفته اند که آنچه در آن کتاب است و از موضوعات اوست و صحیح آنست که کتاب کور و رجبی است کتاب
 از لالی آباد و در شاهوار احادیث رسول علیه و علی اله الصلوٰه و والسلام و مملو از جواهر زو اهر احوال حضرت
 اسد اللہ الغالب ابن ابی طالب کم عهد و وجه و از کلام بعضی سلف و از اقوال بعضی حکما و از آنچه که بعضی شیعیان
 کرده اند پس برین تقدیر استدلال از آن کتاب مشکل است **وان للاسمیة** یعنی آن مفتوحه شده
 مختص جمله اسمیه است یعنی داخل نمی شود مگر جمله اسمیه مگر وقتی که با کافه باو لاحق شود پس در یوقت جائز است
 که بعد از اسمیه جمله فعلیه واقع شود که در جمله فعلیه داخل میشود و در تاویل مفرد دیگر داند و گاهی آن مفرد
 میباشد و قتیکه خبر شقی بود مثل اعجبی انک قایم یعنی قیامک و گاهی در معنی مفرد میباشد مثل اعجبی ان
 انوک یعنی اخوة زید و اگر آن جمله اسمیه را در تاویل مفرد گردانیدن معتدرباشد لفظ کون را مقدر میگردد و مانند
 مثل اعجبی ان هذا زیدی کونه زید **حروف التخصیص** التخصیص ترغیب دادن و بر غلانی
 و بر غلیختن و آن حروف چهارند **هلا و الا بلام شد و لولا و لولما مصدر الکلام** یعنی
 اینخود را صدارت کلام است زیرا که تخصیص نوعی از انواع کلام است پس کلام را با اینها مصدر میکنند
 اول و جمله برین نوع از انواع کلام دلالت کند و **لیکن** **فعل** یعنی اینخود را فعل لازم است یعنی
 فعل از اینخود منفک نمی شود پس درم در یوقت بمعنی اصطلاح است و در بعضی نسخ و نرم الفعل واقع
 یعنی لازم اینخود فعل را در یوقت مراد از نرم معنی لغوی است چنانچه این مقدمه در ترجمه قوله و ام للتصد لایز
 لغز الاستفهام مذکور شد و قوله **لفظا اوله** **تقدیر** خبر کان مخدوف است یعنی برابر است که فعل
 باشد مثل یا ضربت زیدا و لا تقریب یا یا مقدر باشد مثل یا زید اضربه و لا زید اقربه زیرا که تقدیر کلام است
 که حاضریت زید و لا تقریب زید چنانچه در بحث الامر عالمه علی شرطه التفسیر مذکور شد و باید دانست که معانی
 اینخود زجر و ملامت است بر ترک فعل و قتیکه بر ماضی داخل شوند و معنی آنها ترغیب و در غلانیان بر
 فعل است و قتیکه بر مضارع داخل شوند و مانند گفته اند که اینخود بمعنی امر اند و قتیکه بر مضارع داخل شوند
 زیرا که تخصیص و ترغیب بر مطلق فعلی که فوت شده است ممکن نیست اگر گفته شود پس چرا اینخود را
 حروف تخصیص میگویند و قتیکه بر ماضی داخل شوند **جواب** میگویم اینخود و قتیکه بر ماضی داخل شوند
 اکثر برای تخصیص و ترغیب میباشد بر مطلق فعلی که مثل آن فعل است که فوت شده است و این وقتی است

و این
 ترغیب

از این فعل از آن فعال بود که تدارک او در مستقبل ممکن باشد پس در بنوعت از حیثیت معنی تحریر و ترغیب است
 بر مثل آن فعل که فوت شده است و بحسب ظاهر یوم مخاطب است بر ترک فعل و مخفی نهان که سکاکی در افتتاح این خبر
 را حروف تنوید و تخصیص گفته است **حرف التوقع** قدوسی و التقریب قد فی الما الی و این حروف را بحر
 توقع و تقریب ازین جهت می نامند که این حرف برای توقع و تقریب می آید بدانکه در کلمه قد معنی تحقیق است
 برابر است که بر ماضی داخل شود یا بر مضارع و در قیاس بر ماضی داخل شود در بنوعت مستعمل میشود بدو استعمال
 یکی آنست که با تحقیق فائده تقریب میدهد یعنی فائده میدهد که مصدر فعل ماضی تحقیق قرب از زمان حال
 بوقوع آمده است و اینجا فائده توقع نیست چنانچه گوئی قدر کب زید مرکبی را که توقع رکوب زید ندارد و این استعمال
 اکثر است و دوم آنست که با تحقیق فائده تقریب و توقع میدهد یعنی فائده که مصدر فعل ماضی قبل اجاب
 مستغرق مخاطب است و قریب از زمان حال بوقوع آمده چنانچه گوئی قدر کب الامر مرکبی را که توقع و آرزوی رکوب
 امیر دارد یعنی قد حصل عن قریب ماکنت تتوقعه **فی المضارع للتقلیل** یعنی کلمه قد مضارع
 برای تقلیل میباشد یعنی برای تحقیق میباشد بالتقلیل و مراد از مضارع آن مضارع است که از مواضع عام
 و سبب و سبوت مجرد بود و از آنکه اطلاق قرینه تجرید است کما مره مثل الکذب قد یصدق و کذب یفصح کاف
 مبالغه کاذب است و گاهی استعمال کرده میشود کلمه قد را برای تحقیق با کثیر مثل قوله تعالی قد زری قلبک
 فی السامر یعنی زری قلبم و جاک ای تردد و جاک کثیر ارجه السامر تطلقا لا محی تحول القبله الی قبله ابراهیم
 و الکعبه فافهم و مخفی نهان که در میان کلمه قد و فعل او فصل بقیسم جائز است مثل لقد و الله حسنت و لقد عمر
 است سایر یعنی تحقیق قسم عمر من است که شب گذرانیدم در آن حالیکه بیدار بودم هرگاه که فارغ شد
 مضارع از بیان حروف توقع و تقریب شروع کرد در بیان حرف استفهام پس گفت **حرف الاستفهام**
 یعنی دو حرف استفهام **الهمزة و هل** و الاستفهام طلب فهم کردن چنانچه استخبار طلب خبر کردن است
 لهما صدر الکلام و این هر دو حرف را صدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از
 انواع و این هر دو حرف بر جمله اسمیه و جمله فعلیه داخل میشوند فیصیر معناها السؤال عن مضمونها
نقول ازید قایم در جمله اسمیه و **اقام زید** در جمله فعلیه و **کد لک** بل یعنی چنانچه داخل میشوند
 استفهام بر جمله اسمیه و جمله فعلیه چنان بل داخل میشود بر جمله فعلیه مثل بل زید قایم و بل قام و قوله و الهمزة
 اعم تصرفا بمنزله استناس است یعنی قوله و لک بل بعموم خود نیست و قوله تصرفا بمنزله نسبت به نفس تقدیر

والتقريب
والاستفهام

منه
خبر

کلام این است و المعرفه اعم التصرفها و اضافته تصرف است و یسوی ضمیر معرفه اضافت بمعنی فی است یعنی و المعرفه اعم
التصرف فیها نه از قبیل اضافت مصدر کسبو فاعل است یعنی تصرفها فی شیء و مراد از تصرف در بهره تصرف در
بحسب ذات است زیرا که تصرف در بل بحسب ذات آن است از آنکه اگر گاهی بهره بدل میکنند بخلاف بهره که
در ذات او تصرف نیامده پس مراد از تصرف بحسب احتمال بهره است و مواضع استعمال و حاصل نیست
که استعمال بهره اکثر است از استعمال بل از آنکه **تقول از یداضرب** و لا تقول بل زید اضرب یعنی
دخول بهره بر اسم با وجودیکه دخول او بر فعل ممکن است جائز است و دخول بل بر اسم با وجود فعل و امکان دخول او بر
فعل جائز نیست فیقال از یداضرب و لا یقال بل زید اضرب بل بل ضربت زیدا و لذا داخل میشود و بهره
بطرفه اسمیه که خبر او فعل باشد یا اسم و بل داخل نمی شود مگر بر آن جمله اسمیه که خبر او فعل نباشد فیقال از یدقام
و لا یقال بل زید قام اگر گفته شود چرا جائز است دخول بهره بر اسم با وجود فعل و جائز نیست دخول بل بر اسم
با وجود فعل و امکان دخول او بر آن فعل **چو آب میگویم** هرگاه که بل در اصل بمعنی قد است کمافی قوله تعالی
بل اتی علی الانسان و قد انزوا فاعل است پس رعایت حال اصلی او بحسب امکان واجب است یعنی اگر
فعل موجود است پس واجب اینست که بل را بر آن فعل داخل باید کرد نه بر اسم که فاصل بود در میان بل و بر
معراج بلاغی ظریفی شریفی بل عاشقی صادقی شراب محبت نوشی ردای شوق پوشی از معشوق جدا افتاد
و افع مجرور بل بیدل نهادی ظاهر و هویدا است **و** که چون عاشق رخ دلدار ببیند جدائی بعد از آن
و شوار ببیند اگر عاشق بود بر کوه و بامی بود یا بنین رخ معشوق و دامی افتد زانجا با بوسی دلدار
خوار آساشد بر روی گلزار بود مردن در آن ساعت وصالش اگر ممکن نباشد انقراضش
چگونه صبر آرد جان مجنون که اگر داند که لیلی هست بیرون چگونه آن زلیخا صبر دارد چو یوسف
درون خانه آرد چو بل را عشق بر فعل است دایم بهر جهت و لیش هست قایم چو میند فعل
از دور آن پاک نکند فی الحال جامه چاک در چاک بهریدارد بدل قصد ملاقاتش
که اندر دریش دیدست آفات به بگردید بل بتدبیر وصالش به خواهد جان خود را
پایمالش به گریبان حیات و جامه جان به درو از شوق و وصل فعل گریان به
لذا انخوی از روی ترسم با و از بلند دیده پر خیم به بگفت در میان بل دیارش
اگر فاضل بود جائز درارش به یقین در بحر عصیان پاکد از و به کسی کو بل نهید قایم آرد

چو یوسف درون خانه آرد
چو بل را عشق بر فعل است
دایم بهر جهت و لیش هست قایم
چو میند فعل از دور آن پاک نکند

قیامت قائم است که قام دورست به جمال قام به گزید حور است به دو چشم خود کشاده بل یقام
 ز نسبت نام کرده قصد قام به زنجیر پیچیده بزید دارو به زنی و ندان خود خوش بر آرد به گهی آن پیچیده را
 درسی کند ضرب به که تا سازد دهن از بقدر اش جرب به اگر نزدیک او یارش نباشد به دران
 هنگام آزارش نباشد به شود گاهی به جگر یار گریان به گهی غافل بود دران ماه تابان به لهذا
 جائز است بل زید قائم به که بل از بهر قائم گشت قائم به در غافل که از دور می یارش نباشد
 بردش و اجم عبارش به گهی باشد فراموش از وصالش به گهی سوز دبیاد خط و خاش
 به نزد عشق باران غشت او نام به ندیده کار عشقش روی اتمام به الاعجب النبی پر پیروز به
 چرا غافل نشستی ز درد بر خیز به ترا این خود نمایایی بهیود به نخواهد داد وقتی مر ترا سود به
 اگر صد مشنوی و غزل گفتی به هزاران در مسلک شعر سفتی به نباشد حاصلش جز خود نمایایی
 که مثل سعدی و جامی کجائی به و تحقیق نمائند که افضل الشارحین حضرت قدس سره التمام فرموده اند
 و بی من لوازم الفعل فان رأیت فعلاً فی چیز تا ذکر ت عمود الالحی و جنت الی الالف المالموت و نقته
 و ان لم تره فی چیز تا تسلسل عنه ذالیه انتی و حضرت افضل الحشین مولو شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده اند
 قوله تذکر ت عمود الالحی آه اليهود جمع عهد پیمان و الالحی کالی بالحمی من الکلا و مصدر بمعنی الحمی و المراد بهنا
 الارض التي فيها الکلا و جنت الامن الجنون بمعنی اللیل و من الجنین بمعنی الشوق و الالف بکسر الهمزة و سکون
 اللام اللایف یقال حسنت الالف الی اللایف و العالفقه در آغوش گرفتن و تسلسل عن الطایر تسلسل
 علی ما فی الصراح اسلا بر نعم لازم منه و اما نسلی نفی القاموس انه بمعنی البیان و فی الصحاح و التاج الالکشا
 و شئ منها لاینا سب اقام الا ان یراء تسلسل بمنیبا عنه علی حذف المضاف و زایل حال معلله امی لاجل و بهو
 عن الفعل و الکلام تصویر و تمثیل بحال بل بحال العاشق و المقصود انه اذا اکتم من اعات حالما الاصلی فیج
 ترکما انتی و انضرب زیدا و بهوا خول مطون است بر مثال سابق یعنی میگوئی انضرب زیدا و بهوا خول
 باستعمال بهر و برک اثبات و الباقی مدخل خود بر وجه الکلا تو برابری است و الکلا تو بهیجی باشد یعنی لایق نبود که مدخل او
 بوقوع آید و فعل او طوم و موم است مثل قوله تعالی القعدون یا انکار الباطنی بود یعنی مابعد او واقع نیست
 او کاذب است مثل قوله تعالی انا فیکم یکم بالبتین انکار بهر دو قسم مختص بهر دو قسم و چون بهر دو از راه تصرف زید او
 او خول میگویند بل انضرب زیدا و بهوا خول میگویند زیرا که در حقیقت مستفهم عنه در میقام مخدوف است زیرا که اصل او

عنه بینه قائم
 سینه بینه قائم
 عنه بینه قائم
 سینه بینه قائم
 عنه بینه قائم
 سینه بینه قائم

که اترقی بضر یک زیاده و غیر مستحسن منکر و بل در استفهام ضعیف است و بنهره قوی است پس فعل و اخذت کردن
 جائز نیست اگر گفته شود چرا در بنیقام مستفهم عنه در حقیقت مخدود است جواب میگویم اگر مستفهم عنه مخدود
 نباشد ضرب مستفهم عنه خواهد بود و استفهام از ضرب معقول نیست از آنکه معلوم الوجود است اگر انکار تو یعنی است معلوم
 الانقاست اگر انکار الباطنی است بخلاف رضا که امر بطن است پس استفهام از وی میتوان بود و قوله و ازید عند
 ام عمرو معطوف است بر مثال سابق ای بنهره از راه نسبت عام است یگونی ازید عند که ام عمرو و یگونی بل زید
 عند که ام عمرو یعنی جائز است که بنهره را مقابل ام متصله کردانی و جائز است که بل را معاول و مقابل ام متصله
 آری از آنکه چون لامین قصد استفهام و بنهره مقابل ام متصله آید در آن استفهام عنه متعدد میباشد و نسبت
 و الیق نیست که از حرف واحد استفهام از متعدد کنند مگر آنوقت که آن حرف را اصالت و قوه در باب استفهام
 پس استعمال بنهره در استفهام متعدد الیق و النسب است از استعمال بل کما قال قدس سره المسمی فانه لما
 قصد الاستفهام عن احد الامرین الخ اگر گفته شود تقریب تمام نیست زیرا که معنی عدم جواز بل زید عند که ام عمرو است
 و ازین دلیل عدم لیاقت و النسبه مفهوم میشود عدم جواز جواب میگویم مراد این است که چون نسبت
 و الیق عند العقل در استفهام متعدد بنهره بود پس استعمال را بهمان النسب خاص گرداند اگر گفته شود چرا بنهره
 در باب استفهام اصل و اقوی است جواب میگویم از آنکه موضوع است برای استفهام بخلاف بل که
 در اصل موضوع برای استفهام نیست بلکه در اصل معنی قد است کما مر آنجا بعد استعمل شد در استفهام کما لا
 علی الاعلام و باید دانست که بل مقابل ام متصله واقع میشود زیرا که مستفهم عنه در صورت عدم منقطع متعدد می باشد
 زیرا که منقطع برای ضرب است از سوال اول و استیناف سوال آخر است بام که مقدم بنهره است یعنی در معنی بنهره
 زیرا که بل زید عند که ام عمرو در تقدیر بل عند که عمر و است فافهم و قوله انتم اذا ما وقع و انفس کان و او
 من کان معطوف است بر مثال سابق یعنی هرگاه که بنهره در لغت عام است پس جائز است که داخل کنی
 بنهره را بر نیم عاطفه و یا میه فاع عاطفه و یا بر و او عاطفه و گوی آنتم اذا ما وقع الی آخره و قوله انتم اذا ما وقع اشاره است
 بسوی آیات ثلث یعنی قوله تعالی اذا ما وقع آمنتم به و قوله تعالی انتم کان علی هیئته من رب و قوله تعالی او من کان
 بمن مثله فی الظلمات اگر گفته شود چرا داخل میکنند بنهره را بر این حرف عاطفه و بل را داخل نمیکند بلکه بل را این حرف
 موخر می آرند جواب میگویم تقدیم بنهره بر این حرف از جهت رعایت صدارت اوست زیرا که بنهره در استفهام
 اصل است کما مر و اگر حرف عاطفه بنهره مقدم شود در صدارت او نقصان آید زیرا که عاطفه مذکور

خود را تا قبل ربط میسر اگر برهنه داخل شود شک نیست که در بنوقت بنزه را با قبل قطع خواهد بود
 بخلاف بل زیرا که چون در استفهام اصالت ندارد پس تقاضا نمیکند کمال صدارت را و قوله بخلاف بل
 متعلق است بقوله تقول پس در بنوقت قید به مثال است و فائده میدهد و ثابت میکند که تصرف بنزه عام است
 و متعلق نیست بقوله اعلم زیرا که بحسب لفظ بعید است و معنی احتیاج میسازد برای اثبات عموم بقوله تقدیر این کلام
 یعنی و لا تقول بل بنزه الا شکی که لا یخفی علی من له ادنی نسکة زیرا که فرع بنزه است پس تصرف نخواهد شد تصرف
 بنزه و تفصیل این کلام بسیار است اما این مخفی از بنده بر طاعت ندارد فلیطلب المطولات هرگاه که فارغ شدیم
 از حروف استفهام شروع کرد در بیان حروف شرط و پس گفت **حروف الشرط ان لو و اما و ما و شرط معنی الزامی است**
 پس نقل کردند در اصطلاح بسبب تعلق حصول مضمون جمله بمضمون جمله دیگر پس قوله حروف الشرط اینچه دارد که
 حروفیکه دلالت میکنند برین تعلق ان لو و اما است و برین تقدیر عطف مقدم بر ربط است و جایز است که خبر محذوف
 باشد یعنی حرف الشرط نشانه و برین تقدیر ان لو و اما بدل از خبر است یا خبر مبتدا محذوف است یعنی احدی ان ثانیها
 و ثالثها اما لها صدر الکلام یعنی بخلاف راصدارت کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلام است
 واجب است تقدیر این حروف تا اول دلالت کنند که کلام درین نوع است **فان الاستقبال علی الماضي**
 یعنی کلمه ان که از حروف شرط است موضوع است بر استقبال اگر چه داخل شود بر ماضی یعنی بدخول مضارع باشد یا ما
 فائده میدهد که حصول در زمان استقبال است مثل ان تکرمی اگر مک و ان تکرمی اگر متک و معنی مثال ثانی بعینه
 مثال اول است یعنی ان وقع الاعمی بنک فی الاستقبال وقع منی ایضا اگر اک فیه و لو عکسه یعنی کلمه لو
 که از حروف شرط است عکس آن شرطیه است یعنی برای ماضی است اگر چه داخل شود بر مضارع یعنی بدخول
 او ماضی باشد یا مضارع فائده میدهد که حصول او در زمان ماضی است مثل لو ضربت ضربت و لو تضربت
 و معنی مثال ثانی بعینه مثال اول است یعنی لو واقع بنک ضربی فی الماضي فقد وقع منی ضرب یک ایضا فیه و مخفی نه
 که گاهی لو مثل ان مستعمل میشود و اعجابکم یعنی ان لا یعجبکم او تعجبکم و مخفی نه آنکه مشهور در عام این است که لو
 است برای افتخار خبر از جهت انشاء شرط و لیکن خواص میدانند که اینچه موضوع له لو نیست بلکه معنی لازم موضوع له
 او است زیرا که لو موضوع است برای تعلیق حصول جزا در زمان حصول فعلی بشرط که در ان زمان فعله و منفرد فعل
 و فایده است که آنچه حصول او مقدر و منفرد است در زمان نشاء البتة در ان زمان منتفی خواهد بود و اگر حصول او در ان
 زمان مقدر و منفرد و بنیکر و منفرد و هرگاه حصول شرط که حلق علیه است منتفی باشد حصول جزا نیز منتفی خواهد بود زیرا که

بمحصل شرط است و او منتفی است پس لازم آمد انتقار ثانی از جهت انتقار اول و از اینجا ظاهر شد که این معنی لازم نیست
 اوست نه معنی موضوع که چنانچه ظاهر شد که این معنی لازم و موضوع که اوست نه معنی موضوع که چنانچه شلا وقتیکه گوئی که
 اگر متک بر حصول اکرام که در زمان ماضی است تعلیق میکند بمحصل ماضی که در زمان ماضی مقدر و مفروض است
 پس لازم می آید انتقار بر دو و از اینجا واضح شد که تعلیق مخصوص معنی مطابق و انتقار امرین لولی الزامی است
 و استعمال کو در معنی کثیر و متعارف است اگر گفته شود لایم که انتقار مجزی سبب افتاد اکرام باشد زیرا که جائز است
 که مجزی منتفی بود و اکرام واقع شود جواب میگویم سبب بودن اول بر ثانی در نفس الامر لازم نیست بلکه
 مراد این است که اول سبب ثانی بود و در اعتقاد متکلم گمانی قول ابی العلاء و لو ظاهر و حافیه قبله باطوار و نسبت
 لم یطره اگر گفته شود هر گاه که موضوع است برای تعلیق مخصوص پس چرا میگویند که موضوع است برای انتقار
 از جهت انتقار اول جواب میگویم که انتقار امرین مخاطب معلوم است و تعلیق حصول حصول مفروض مقصود
 بالذات نیست بعدم الفائدة بلکه مقصود است از جهت افاده سببیه پس از جهت میگویند لو برای انتقار
 است از جهت انتقار اول پس حاصل اینست که آنچه از معنی مطابق مقصود او در مقام معنی مطابق وضع کرد
 و نهادن در فرض تنبیه و آگاهی بر مذکور و آگاهی که استعمال میکنند در قصد لزوم جواب بر شرط را با وجود انتقار
 جواب که لازم شرط است و این احتمال بر سبیل مجاز است و غرض ازین استعمال استدلال است با انتقار
 لازم بر انتقار و لزوم چنانچه گوید در قوله تعالی لو کان فیما آلمت الا لاند لفسد واقع است دلالت میکند بر لزوم
 فساد و مقرر تقدیر را و برینکه فساد منتفی است پس از انتقار فساد استدلال میکنند بر انتقار تقدیر و بر
 و شضمیل ظاهر و مویلاست که ازین آیه که بر وحدانیت باری تعالی جل جلاله و عدم خالاسته لال میکنند و حال آنکه
 ازین آیه که بر وحدانیت او ثابت نمیشود زیرا که فساد لازم گردانیده اند برای تقدیری که در ضمن جمیع
 و از انتقار تقدیر مطلق و تحقیق این مقدمه و اثبات وحدانیه باری عز شأنه آیه مسطورہ در تحت استنباط
 عجیب غریب افتاده تکرار از ادنی مقام مستحسن نمیدارد و من اراد الاطلاع علیہ فلیرجع الیہ و تحقیق نمائند که لزوم مذکور
 معنی مجازی است جائز است از آنکه لازم تعلیق مخصوص است اگر گفته شود لایم که این معنی مجازی است که کلمه لو برین معنی
 موضوع باشد جواب میگویم که استعمال این معنی و تبادر تعلیق مخصوص از کلمه لو و دلیل است بر این تعلیق
 مذکور معنی حقیقی است و نزدیک بعضی کلمه لو موضوع است برای قدر شکی که آن تعلیق است و همین جهت است
 و قاضی قدس سره در تفسیر خود همین را اختیار فرموده از جهت دفع اشتراک و یا دفع حقیقت و مجاز از که

و این کلمه
 با ضمایر
 و این کلمه
 و این کلمه

که هر واحد خلقت اصل است که برین موضع و قیاد فردی از قدر مشترک منفر نیست و وضع لفظ را برای قدر مشترک
 پنجاً وجود و گفته اند که موضوع است برای قدر مشترک بین العاجب و ممکن و هو الکلون فی الایمان بآنکه وجود واجب
 از وجود متبادر است فافهم و باید دانست که مصراع از این معنی مجازی در شرح خود هم کرده است که نو برای انتقار اول
 از جهت انتقار ثانی موضوع است و معنی مشهور را که انتقار ثانی از جهت انتقار اول است بخطای نسبت کرده
 و فرموده که لو را برای این معنی گفتن خطاست و ذلالت که در میان استعمال هر یک از این دو معنی فرق است یعنی
 تعلیق مغایرت باین استعمال مجازی که بر آنکه استعمال مجازی جایی است که از انتقار لازم معلوم است دلالت
 بر انتقار ملزوم مجبور مقصود باشد چنانچه انتقار ملزوم فساد که معلوم است دلالت کردند بر انتقار تعدیل
 که مجبور بود بخلاف معنی مشهور که عبارت است از بیان آنکه یکی از دو انتقار که معلوم اند سبب است بر انتقار دیگر
 را بحسب واقع و اینجا استدلال متصور نیست زیرا که هر دو انتقار معلوم پس چگونه از انتقار لازم معلوم است
 کنند بر انتقار ملزوم مجبور الا تری اذا قلت لوصیتی لا کرمتک لم تقصد ان تعلم الخ طلب انتقار الجمعی من انتقار
 الا کرام کیف و کلا الا تنفایین معلوم له بل قصدت اعلامه بانتقار الا کرام سندا الی انتقار الجمعی فافهم و مخفی نماید که
 کلمه لو را استعمال ثالث نیز هست و آن این است که از بیان استمرار شی قصد کنند پس در نیوقت آن شی را بجا
 میگردانند و ربط میدهند بابتعد نقیضین یعنی شرط میگردانند از نقیضین آن نقیض را که استلزام او بر آن
 باشد از نقیض آخر چنانچه بمانت و لا امانت که نقیضان اند و امانت که ازین دو نقیض استلزام او
 اگر ام استبعد است از لا امانت پس چون خواهند که استمرار اگر ام قصد کنند اگر ام بجا میگردانند و ربط میدهند
 بامانت یعنی بمانت را شرط اگر ام می نمایند و میگویند لا امانتی لا کرمت پس در نیوقت دلالت میشود بر اینکه جزا
 و لازم الوجود است در جمیع از مندر قصد متکلم و وجه دلالت اینست که چون امری را شرط گردانند که استلزام او
 جزا استبعد است و نقیض آن شرط مناسب و ملازم باستلزام جزا است پس لازم می آید استمرار وجود جزا
 بر تقدیر وجود عدم شرط پس جزا را میال الوجود خواهد بود و مثل قوله علیه الصلوة و السلام نعم العبد صیغ لکم الخ
 لم یعصه و لکن زمان الفعل لفظاً او تقدیراً یعنی لازم اندازن لوفعل را از روی لفظ و تقدیر یعنی
 فعل مستعمل نمی شوند بر اینست که فعل ملفوظ باشد مثل النکان الا صید مکره موجوداً فالحماس و النمام
 و الجوا سیس موجوده و مثل قوله علیه و علی آله الصلوة و السلام لو کان بعدی نبی لکان عمر و مثل قولی
 لو جارفی غلام آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لجللت روجه فداه و لو را میت یزید

در بیان استلزام انتقار است

علیه با هوایه برت علی وجه فعلا و اقول **لو کان** فض حب آل محمد فلیشبه الثقلان انی را فض و یا فعل
مقدر باشد مثل قوله تعالی و ان احد من شرکین استجارک یعنی و ان استجارک احد من الشرکین مثل قوله تعالی
ولو انتم تملکون یعنی ولو تملکون اگر گفته شود مرفوع بودن احد و زایه که میگوید مذکوره بنابر آنکه فاعل فعل محذوف
است که فعل مذکور او را تفسیر میکند مسلم است اما مرفوع بودن انتم بنابر آنکه فاعل فعل محذوف است که او را
فعل مذکور تفسیر میکند مسلم نیست زیرا که تقدیر لو انتم تملکون لو تملکون است و انتم در تقدیر موجود نیست **جواب**
میگویم فاعل در لو تملکون که اصل لو انتم تملکون است ضمیمه یا ز بود که آن واوست نزدیک جمهور از ضمیر
مستتر است نزدیک ایشان و او حرف است و فاعل ضمیر مستتر است پس چون فعل را حذف کرد از آن فاعل
که ضمیر متصل بود و منفصل گشت و فعل دیگر برای آن فعل محذوف تفسیر آوردند لو انتم تملکون شد اگر گفته شود
لا انتم که اسم فاعل است جائز است که تا کید فاعل فعل محذوف باشد و تقدیر کلام چنین بود که لو تملکون انتم
جواب میگویم اگر انتم را تا کید فاعل فعل محذوف گویند حذف فعل فاعل معاً لازم آید و این از حذف فعل
فعل الجذ است و متخفی نهاند که جزاء ان شرطیه گاهی جمله اسمیه باشد و اگر است که جمله فعلیه بود و جزاء اولی
فعل مضارع میباشد مجزوم بلم با ضی میباشد مصدر بلام مفتوح و حذف لام قلیل است مگر و قلیکه که لو شرط و
جزاء خود صله موصول واقع شود مثل جابر فی الذی لو ضربته شکری با شرط طویل باشد کقولہ تعالی و لو ان ما
الارض من شجرة اقلام والبحر مد من اجده سبعة ابحر ما فدت کلمات الله در پنج شری فرموده که جواب
در قوله تعالی و لو انهم آمنوا بالقول المثبته من عند الله خبر جمله اسمیه است و من هم یعنی از نیجت که ان لو
بدون فعل مستعمل نمی شود **قیل** **لو انک بالفتح** گفته میشود و انک بفتح همزه اگر بعد و واقع شود که
فعل محذوف است **لانه فاعل** زیرا که ان با هر دو معمول خود فاعل آن فعل است که بعد و مقدر است
و صالح برای فاعلیت ان مفتوحه است نه ان مکسوره زیرا که فاعل مفرد میباشد و ان مفتوحه با هر دو معمول
نیز مفرد است نه مکسوره و قوله **الاطلقت** معطوف است بر قوله انک بالفتح یعنی از نیجت که ان لو لازم
و بدون فعل مستعمل نمی شوند گفته میشود **الاطلقت** بالفعول یعنی بصیغه فعل موضع منطلقاً یعنی
در موضع که این دران موضع این است که منطلق واقع شود زیرا که این موضع به وضع خبرت و اصل در خبر افراست
و قوله **کا** معطوف است بقوله قیل یعنی بصیغه فعل میگویند موضع اسم از جهت آنکه تا فعلی که در
موضع اسم مذکور است مثل عوض بود از فعل محذوف فیقال **لو انک بالفتح** یعنی لو شرب انک بالفتح و لای

لواکن منطلقاً انطلقه اگر گفته شود چرا گفت مصدح کا عوض جواب میگویم فعل مقدر را از مفسر
 ناچار است و کلمه ان از انجنت که او را دلالت بر معنی تحقیق و ثبوت است دلالت میکند بر معنی ثبوت که فعل
 است پس کلمه از اینجا معلوم شد که ان عوض فعل مقدر است من حیث المعنی و فعلی که جز کلمه ان را قیاسه نموده عوض فعل
 است من حیث اللفظ پس بیج کی از کلمه ان فعلی که خبر است عوض فعل مقدر نیست من حیث اللفظ و المعنی بلکه
 کا عوض است و امکان جامد یعنی غیر بالفعل آوردن در وضع فاعل قبی است که خبر شقیه باشد که اشتقاق فعل از مصدر داریم
 بود و اگر جامد بود که اشتقاق فعل از مصدر امکان شد جایز یعنی جائز است که اسم جامد خبران واقع شود و متعذر است
 تعذر و عدم امکان وقوع فعل در وضع خبر مثل قوله تعالی و لو انسانی الارض من شجره اقلام که خبر است مشتق
 نیست از مصدر او فعل را اشتقاق کنند و آن فعل را در وضع آورند بخلاف منطلقاً که لا یخفی و اذا
 تقدم القسم اول الکلام علی الشرط یعنی وقتیکه مقدم شود قسم در اول کلام هر شرط اگر گفته شود
 قوله اول از زمان بهیم است و نه مکان بهم پس صحیح نیست که از کلمه فی حذف کنند زیرا که شرط حذف کلمه فی
 زمان بهم است جواب میگویم اول طرف است باعتبار مضاف الیه محدود و تقدیر کلام این است
 که اذا تقدم القسم فی اول زمان الکلام و مراد از کلام تکلم است از روی مجاز یعنی اول زمان التکلم بالکلام و انصر
 قدس سره السامی بسوی همین جواب اشارت کرده اند بقوله امی فی اول زمان التکلم بالکلام فیصح ترک فی
 انتهی و ظاهراً است که این جواب خالی از تضعیف نیست از راه لفظ و معنی اما اول از آنکه مشتمل است بر مجاز
 که واجب میکند حمل کلام را بر غیر مقصود اما ثانی از آنکه مقصود وقوع قسم است در اول کلام نه در اول کلام نه در
 اول زمانه تکلم بکلام که امیل علیه قوله قدس سره السامی دان توسط اسمی القسم بین اجزای الکلام فاعل
 و الصدف و حضرت قاضی شهاب الدین قدس سره فرموده اند که قوله اول منصوب است از الکلمات
 تقدم است بمضمین دخول و تقدیر کلام این است که اذا تقدم القسم علی الشرط و اخلا فی اول الکلام الکلام
 و جائز است تقدیر فی در غیر مکان بهم بعد دخول مثل دخلت الدار و این جواب نیز ضعیف است زیرا که
 ثابت باستعمال تقدیر نیست بعد صریح دخلت و تقدیر فی بعد چیز که معنی دخلت را متضمن بود و ثابت است
 استعمال نیامده اگر گفته شود هرگاه که بعد دخلت تقدیر فی ثابت نشده و در احتمال نیامده جواب میگویم
 قیاس متضمن بر مدح آفتاب است که تقدیر کلمه فی مثلاً بعد مصرع بنابر قیاس باشد و ظاهراً است که تقدیر فی بعد
 یعنی دخول خلاف قیاس است لکن اقال صاحب المصباح رج و اما دخلت الدار فتوسع و نزدیک بعضی شارحین قول اول الکلام مقدم

بجاء القسم و الشرط است و قیاس و مجاز

از آنجست که صفت قسم است و این نیز ضعیف است زیرا که در وقت فاعل قوله و آن توسط از دو حال است
 نیست که یا قسم مقید است یا قسم مطلق با بنی طریق که ضمیر راجع است بسو قسم مطلق و اول غیر صحیح است چنانچه
 ظاهر است و آتانی خلاف متبادر و خروج از طریق مستقیم است زیرا که سابق بسوی ذهن است و فاعل و دو
 فعل است و اولی در جواب اینست که قوله اول را منصوب می اندازند بنا بر ظرفیت از آنجست مکان مبهم است و تقدیر
 کلمه فی ظرف مکان مبهم جائز است کما سبق اگر گفته شود از کجا معلوم میشود که دل طرف مکان مبهم است
 جواب میگویم از کلام ابن مالک که تسبیل است معلوم میشود و آن این است که آن من المكان المبهم مادل علی
 قسمی اضافی محض است لایعرف حقیقه بنفسه بل بایضا و الیه مکان ناحیه وجهه و وجهه و غیر ذلک من
 المبهمة انتهى و قوله محض احتراز است از اسمی که دلالت میکند بنفسه و بر مکان را صلاحیت ندارد چون جوف طوفان
 و ظاهر و داخل و خارج زیرا که هر یک را دلالت است بر آنکه منقسمه بکذا یعنی تحقیق المقام و اندفاع الاوام و مخفی بر آن
 که غرض از قوله اول الکلام احتراز است از توسط قسم بتقدیم غیر شرط پس از دو حال خالی نیست که یا احتراز مقصود
 بهین صورت توسط است یا مقصود نیست بلکه قوله اول الکلام احتراز است از جمیع صور توسط و بر تقدیر اول قوله علی شرط
 احتراز است از توسط قسم بتقدیم شرط و بر تقدیر ثانی ذکر قوله علی شرط از آنجست است که کلام در شرط است فافهم
 فانه من لطائف الایجاب الشرعیة العجیبة و قوله لزومه الماضی جزا شرط است یعنی وقتیکه مقدم
 قسم در اول کلام بر شرط در میضورت آن قسم را ماضی لازم است یعنی لازم است که فعل شرط که بعد قسم واقع
 ماضی باشد و از اینجا ظاهر شد که ضمیر قوله لزومه راجع است بسوی قسم اگر گفته شود ارجاع او بسوی قسم از روی لفظ
 بعید است و بسوی شرط قریب پس وجه اختیار بعید بر قریب چیست جواب میگویم ارجاع ضمیر مذکور بسوی
 قسم اگر چه از روی لفظ بعید است اما از روی معنی قریب است زیرا که کلام در قسم است و حضرت افضل المتأخرین
 شیخ عبد الحکیم قدس سره فرموده جعل الضمیر القسم مع بعده لفظا رعایة لخرایة المعنی لان لزوم الماضی للشرط
 الی اعتبار تکلف لزوم الکلی للجزئی انتفی اگر گفته شود چرا گفت مصرح و کان الجواب له و الکفاة و بضمیر جواب میگویم
 تا و هم نشود که ضمیر بسوی شرط عائد است لفظا و معنی یعنی برابر است که آن ماضی لفظی باشد یا معنوی اگر گفته
 وقتیکه قسم مقدم شود بر شرط در اول کلام پس از الوقت چه لازم است که شرط ماضی باشد جواب میگویم
 از آنکه در وقت مفراین است که جواب برای قسم است پس عمل اوقات شرط در وی باطل است لهذا برای شرط
 لازم گرفتند تا عمل حروف شرط در وی نیز باطل شود بجواب مطابق بود در بطلان عمل حروف شرط

و کان الجواب القسم لفظاً معطوف است بقوله لزمه الماضي يعني در وقت جواب برای قسم
خواهد بود و نزدی لفظ و برای شرط و قسم از روی لفظ نخواهد بود زیرا که اگر بزرگی قسم و شرط از روی لفظ باشد لازم
آید که مجزوم بود و غیر مجزوم و این محال است اگر گفته شود این قتی است که شرط فارغ بود اما وقتی که ماضی بود
در صورت جزا از حزم واجب نیست تا لازم آید که مجزوم و غیر مجزوم بود بطریق و جواب که محال است و نیز از
این محال قتی است که جزا فعل مضارع بود اما وقتی که ماضی بود یا جمله اسمیه پس در وقت محال که
لازم نمی آید که لا یخفی جواب میگویم چون در وقت از صور محال لازم می آید و در آن صورت واجب
که جواب را برای قسم مقرر کنند پس باقی طور را بر وجهی که در مذکور حکم مختلف نشود و نیز اگر مضارع را در صورت
که شرط ماضی باشد و جزای مضارع از روی لفظ معمول هر دو گاه در محال لازم می آید و هر صحت گویند مجزوماً
و واجب گویند غیر مجزوم فافهم اگر گفته شود آن جواب را از روی لفظ برای شرط چاره مقرر نمیکنند جواب میگویم
از جهت آنکه قسم را در وقت بسبب تقدیم قوت است و شرط را بسبب توسط ضعف است و القوی للاعتبار
والاعمال اولی کما لا یخفی و نیز بر مذکور ضعیف باریز است که شرط را اعتبار کنند از جهت قرب و ضعف قسم
زیرا که مقصود بالذات نیست زیرا که از بیان قسم غرض این است که معنی شرط و جزا را بگوید و باید دانست
که قوله و کان الجواب للقسم لفظاً اشارت است بسوی آنکه این جواب از روی معنی برای قسم و شرط است
اگر گفته شود بودن او جواب شرط از روی معنی مسلم است اما بودن آن جواب قسم از روی معنی مسلم
نست زیرا که جواب قسم مجموع شرط و جواب است از روی معنی نه تنها جواب کما لا یخفی جواب میگویم و قتی که معنی را
ملاحظه کنند پس قسم و شرط هر دو قید جواب اند که عرض از آوردن آنها تحقیق و توفیق جواب است پس جواب
در حقیقت برای هر دو است و اگر احداً را بر آن اعتبار کنند جواب احدی را معتقد خواهند بود و در جواب آخر ملاحظه فرمایند
فانه دقیق و بالتام حقیق مثل و الله ان یشی مثل این است که میگوید مثل شال این
است لا که مثل و این جواب قسم است از روی لفظ و لهذا اشاره است که قسم را عایت کرده شد چون قول
ولون تاکید و ان توسط بتقدم الشرط او غیره این اگر واقع شود قسم در میان جزا و قسم مقدم
بر قسم یا بتقدم غیر شرط بر قسم و این لف اول است و تکرار جار ان و ان می لفظی است و این
دو معنی دارد یکی آنکه ضیق و اعتبار و یکی بسو قسم راجع با و باید دانست که اعتبار قسم را لغو شرط لازم است و همچنین
قسم را اعتبار شرط لازم است پس معنی کلام مصرح این است که در وقت این توسط جار است که اعتبار کرده شود قسم

کرده شود شرط یا لغو کرده شود قسم را واقع کرده شود شرط را دوم آنکه ضمیمه کور را چنانچه بسبب شرط پس معنی این است
 که در یقوت جائز است که اعتبار کرده شود و شرط را لغو کرده باشد قسم را یا لغو کرده شود و شرط را اعتبار کرده شود قسم
 و اذا عتب القسم فی امری شرط من لزوم عدم الخرم و دخول فون التاکید اذا کان مضارعا مثبتا و اذا عتب الشرط
 فی غیره و لا یدخل فون التاکید فانهم و اخط فانه من المنافع هرگاه که فارغ شد مصراح از بیان دو لغت شروع کرد
 و بیان در نوشتن آن دو لغت پس گفت که قولک انا و الحمد ان تاتینی انک ینقال بر معنی اول لغت است
 مثال تقدیم غیر شرط و جواز الفار قسم است پس باعتبار هر یک از تقدیم و جواز نشر است بر غیر ترتیب لغت اول تقدیم
 مقدم است و از اینجا تقدیم غیر شرط است که در آن لغت موخر است و در لغت ثانی باعتبار معنی اول اعتبار قسم مقدم است
 و در ین مثال الفار قسم است که در آن لغت موخر است و این مثال بر معنی ثانی لغت ثانی نشر بر غیر ترتیب لغت است
 باعتبار تقدیم و بر ترتیب لغت است باعتبار جواز زیرا که در ین مثال تقدیم غیر شرط است که در معنی ثانی لغت ثانی موخر
 و در اعتبار شرط است که در آن معنی مقدم است و ان تاتینی و الحمد لا یتین این مثال بر معنی اول اعتبار
 برای تقدیم شرط و جواز اعتبار قسم است پس این مثال درین وقت باعتبار هر دو لغت نشر است بر ترتیب لغت
 و بر معنی ثانی لغت ثانی مثال است برای تقدیم شرط و جواز الفار شرط و اعتبار قسم پس در یقوت باعتبار لغت
 اول نشر بر ترتیب لغت است و باعتبار لغت ثانی نشر بر غیر ترتیب لغت است اگر گفته شود قولم جازان
 یعنی و لیکن کف ثانی است و معنی دارد هر دو معنی مساوی اند یا یکی بر دیگری ترجیح دارد جواب میگویم معنی اول
 ترجیح دارد زیرا که هر یک مثال را در اعتبار است یکی اعتبار تقدیم و دوم اعتبار جواز و بر تقدیم معنی ثانی اختلاف
 واقع میشود باعتبار ترتیب لغت و نشر در اعتبار هر یک از مثالین زیرا که بر تقدیم معنی ثانی مثال اول
 باعتبار تقدیم نشر بر غیر ترتیب لغت است و باعتبار جواز نشر است بر ترتیب لغت زیرا که در اعتبار شرط
 در است مثال ثانی باعتبار تقدیم نشر است بر ترتیب لغت و باعتبار جواز نشر است بر غیر ترتیب لغت
 زیرا که در اعتبار قسم است و بخلاف معنی اول زیرا که هر دو اعتبار هر یک از مثالین در یقوت متفق است
 زیرا که در مثال هر دو اعتبار بر غیر ترتیب لغت اند و در مثال ثانی بر ترتیب لغت کما عرفت آنفا پس
 اول اینست که کلام مذکور را بر معنی اول حمل کنند اگر گفته شود نشر بر ترتیب لفظ الفار است از نشر
 که بر ترتیب لغت بعد پس رعایت او از جمله مستجاب است و چون کلام را بر معنی اول حمل کنند
 در الوقت رعایت نشر بر ترتیب لغت تا ضامی کنند که مثال ثانی را بر مثال اول مقدم کنند زیرا که در وقت

تقدیم در مثال نشر بر تریب لغت خواهد بود جواب میگویم قصد مصراع اینست که مثال بقدر امکان
به مثل که متصل شود لهذا مثال اول را مقدم کرد تا الفارق قسم مثال خود متصل شود اگر گفته بشود هرگاه که قصد
مصراع اتصال مثال به مثل بود چرا که ذکر مثال هر یک از دو لغت را در تحت آن لغت با سبب این که دو ادا
القسام بتقدیم الشرط علیہ جائز ان غیر القسم و بلغی نحو ان ثبتي والد لا یتنک کذا ان توسط بتقدیم غیره نحو اما و ان
ان تاتنی آنکه تا حاصل شود و اتصال مثال به مثل له تیمانه جواب میگویم قصد مصراع اینست که بر تقدیر
تقدیم تعیین بر نشرین خود مثال به مثل له بقدر امکان متصل شود و این بتصور نیست مگر بتقدیم مثال اول
کما قال افضل السارحین قدس سره آنکه اگر اتصال المثال بالمثل له بقدر امکان علی تقدیر اللغین علی نشر
بما من حیث مثالها انتی و حضرت افضل المحشین مولوی شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند که له من حیث
مثالها آه حال من بشربها قید بذاک لانه اذا اعتبر من حیث انما مثالان المجموع اللغین کما الاتصال حاصل تیمانه
انتی اگر گفته شود چرا شرط را در مثال بصیغه ما آورد جواب میگویم اشاره کرد بسوی آنکه چون قسم متوسط
و اورا اعتبار کنند پس در یوقت شرط این است که شرط بصیغه ماضی باشد فافهم و تامل فان بحث القسم
و قیق و بالتامل حقیق و بفضل الله تعالی صار مبنا بیان عجیب و مفسرا بتفسیر غریب و تقدیر القسم
کاللفظ یعنی تقدیر قسم مثل تلفظ بقسم است و جائز است که هر دو مصدر را بمعنی مفعول گویند یعنی قسم مقدم
مثل لفظ است و باید دانست که تقدیر یافته نشده مگر در صدر کلام پس حاصل اینست که چنانچه اگر قسم مقدم شود بشرط
پس در انوقت لازم است که فعل شرط ماضی باشد و جواب بر قسم بود همچنین اگر قسم و مقدم شود و تقدیر او خواهد بود
مگر در صدر کلام پس حکم او حکم لفظ است یعنی در یوقت نیز لازم است که شرط ماضی بود و جواب بر قسم باشد
نحو قوله تعالی لیس اخر جواب یعنی والد لیس اخر جواب لا یخرجون پس شرط ماضی است و لا یخرجون جواب قسم است
اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه جواب قسم است جواب میگویم اثبات نون اگر گفته شود چون شرط فصل
بود و جزا مضارع باشد جزم در یوقت و جنسیت پس چنانکه است که لا یخرجون جزا شرط بود و اثبات نون ین می شود و بنیکه
جزا شرط است چنانکه جواب قسم باشد جواب میگویم اثبات نون از بنیم قرینه است که چون ماضی شرط واقع است پس
در یوقت اولی جزم است از جهت کثرت استعمال کافی از ماضی پس اگر جزای شرط بیود نون با قطع میشود و لیکن نون با قطع
پس از بنیم معلوم گشت که لا یخرجون جواب قسم است و جزا شرط نیست و ان المعتمد یعنی والد ان المعتمد هم اکلم لشکر و پس شرط
ماضی است و اکلم لشکر جواب قسم است و جزا شرط نیست اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه جزا شرط نیست بلکه

جواب قسم است جواب میگویم که اگر جزا بشرط میبود باز جزائی بر وی آمد زیرا که جمله اسمیه چون جزا واقع شود فاعل جزا و
واجب است اگر گفته متصرف و مثال چرا آورد جواب میگویم اشاره کرد بسو آنکه بر حرف شرط لازم باشد یا نباشد جواب
در هر دو صورت برای قسم است اگر گفته شود در این اشاره چنانکه است جواب میگویم فاعله او و در نتیجه فاعله
و آن نیست که تقدیر قسم را در جود لازم شرط است و قوله تعالی انکم لشکون جواب شرط است و فاعله قسم و قسم مقدم است
و این مبطل است زیرا که حذف فاعل از جمله اسمیه بالاتفاق جائز نیست، اگر در صورت شعر مثل
من یفعل الحسنات السدک کذا و اما للتفصیل یعنی بعضی از حرف شرط کلمه اماست بفتح و تشدید آن مخصوص
است بر تفصیل و بیان چیزی که متکلم او را محمل کرده است برابر است که در ذکر محمل کرده باشد مثل قوا یا جبر
اخوانک اما زید را مرسته و اما عمر و فانیته و اما بشر فاعر صیت عنه یاد در پنج مخاطب محمل کرده باشد یا پنج مخاطب را یکی
اخت علم بود و آن کیفیت سلوک و اخلاق متکلم با اخوت حاصل باشد پس تکلم گوید اما زید فاعله الخ و گاهی
کلمه اما برای استیناف است آید یا آنکه اجل بر مقدم بود چنانچه در اول کتاب متابع میشود و مخفی نماند که چون کلمه اما
برای تفصیل محمل واقع شود تکرار او واجب است و گاهی نیز در قسم واحد اکثرا میماند لیکن وقتیکه مذکور ضد غیر مذکور بود
قسمت آنکه ضد مذکور بر ضد آخر است دلالت میکند مثل قوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم رزق فیتعولون یا شانه
یعنی هر چون که باشند آن کسانی که در دلهای آنها کجی است متشابهات قرآن مجید و فرقان حمید را تابع میشود و قابل
اما مذکوره مقدم نیست که و اما الذین لیس قلوبهم رزق فیتعولون الحکما و یردون الیهما المتشابهات یا شانه
و الاخرین که در که اصلا کور و مقطعات فی اوایل السور و کما قال الله تعالی ید الله فوق ایدیم و حکم الله
علیها فی الدنیا و الاخره حقیقتیه المراد به و المحکم ضده فاقم و تفصیل این مقام را اصول فقه متکفل است
فان در اول اطلاع علیه فلیرجع الیه اگر گفته شود کدام چیز قرینه است بر اینکه کلمه اما براس شرط است
جواب میگویم که لازم فاعل جواب و فصد سببیت اول برای ثانی قرینه است بر اینکه کلمه اما برای شرط است مثل
اما زید فاعله انما که جاز نیست که آن فاعل طافه بود از آنکه خبر بر مبتدا معطوف نیباشد و جاز نیست که زائد
بود زیرا که فاعله از جمله اسمیه پس معلوم شد که فاعل سببیت است دلالت میکند بر اینکه کلمه اما برای شرط است
مخفی نماند که لزوم فاعله و دلالت میکند بر تضمین معنی شرط و دروغ دلالت نمیکند بجزا آن کیون اجزاء مجری الشرط کمافی
و او را فاعله از جمله اسمیه فاعله فاقم و الزم حذف فاعله یعنی لازم گرفته شده است حذف فعل شرط
کلمه اما از جهت کثرت استعمال آن در کلام یا از آنکه برای تفصیل است که تقاضا میکند که در بابا از آنکه محل شرط و از آنکه

عموم است لفظ المستقر پس وقت اور لازم گرفتند تا در جمیع مواضع بطریق واحد باشد و عموماً
 بینا و بینانها جزو مافی جزو یعنی هرگاه که حذف فعل شرط کلمه اما لازم شد پس از سبب در میان
 کلمه اما و اما و که مجزاً واقع است عوض آورد و میشود جزئی از کلامی که تحت فاعل کلمه اما واقع است
 و وجه تعویض فصل گفته میشود انشاء الله تعالی و ممکن است که ضمیر قوله فی چیز را راجع باشد به کلمه اما
 زیرا که آنچه تحت فاست نماند است که تحت کلمه اما است و در قوله جزو مافی خبر یا اشارت است بسوی آنکه
 فصل بجمله تامه جائز نیست و گاهی بجمله ناقصه فصل میکنند که آن جمله شرط است مثل قوله تعالی فاما
 ان کان من المقربین روح و جان و گاهی بجمله دعائیة فصل می آرند ولیکن وقتیکه در میان کلمه اما و
 جمله دعائیة فصل معمول اما واقع شود مثل یا الیوم حکم الله فلا فعل کنایه یا فصل واقع شود معمولی
 کلمه اما مثل اما زید ای حکم الله فاضرب مخفی نماند که خبر جزا را که عوض می آرند در میان کلمه اما و فاعل
 ازینکه مبتدا باشد مثل اما زید منطلق یا معمول جزو بود مثل یا الیوم الجمعة فزید منطلق و قوله منطلقاً
 مفعول مطلق مخدوف است یعنی عوض تعویضاً سلباً یعنی تقدیم خبر جزا بر ما و عوض آوردن او در فعل
 شرط مخدوف مقید نیست بلکه مطلق است یعنی تقدیم آن خبر بر فاعل باشد یا جائز نباشد تقدیم
 آن فاعل بر جزا و جزا معمول جزا است و این تعویض مطلق بر مذکور است و تفصیل مقام است
 اول باید دانست که فاعل تقدیم است و لهذا تقدیم با بحث او بر جائز نیست و گاهی سوگ فاعل دیگر را
 تقدیم نیز میباشد چنانچه گفته میشود انشاء الله تعالی پس بدانکه نزدیک سیبویه چیزی که در میان اما
 و فاعل واقع است معمول جزا است برابر است که سوگ فاعل دیگر باشد یا نباشد پس یک کلمه اما تاثیر
 در جزا تقدیم ممنوع و نزدیک بر معمول شرط مخدوف است برابر است که سوگ فاعل دیگر باشد یا نباشد پس
 نزدیک بر معمول اما را نیز مذکور نیست کما اشار الیه المصنف بقوله و قيل هو معمول المخدوف یعنی
 گفته شده است چیزی که در میان کلمه اما و فاعل واقع است معمول شرط مخدوف است و قوله مطلقاً صفت مصدر مخدوف
 که معنی برای مفعول است یعنی معمولیت مطلقه یعنی معمول بودن آن فاعل بر شرط مخدوف مقید نیست
 بحال تجویز تقدیم و عدم تقدیم یعنی سوگ فاعل دیگر باشد یا نباشد معمول شرط مخدوف است و جائز است که
 سلباً طرف زمان باشد یعنی فی جمیع الاوقات مثل یا الیوم الجمعة فزید منطلق و تقدیر این شان بر
 اینست که مهاکین بر شیئی فزید منطلق یا الیوم الجمعة فعل را که یکین بر شیئی است حذف کردند و ما را مقام ما آوردند

اختلاف در حکم

و یوم الجمعة اور میان کلمه اما و اما متوسط نمودند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد و تقدیر مثال مذکور بر نفس است
 اینست که بما یکین من شیء یوم الجمعة فزید منطلق و یوم الجمعة برین تقدیر معول فعل شرط است چون فعل شرط
 حذف کردند و اما را مقام محمول آوردند اما یوم الجمعة فزید منطلق شد اگر گفته شود چرا ذکر کردیم صرح آن مثال را
 که در و بعد اما منصوب واقع است جواب میگویم از جهت ظهور مثالی که بعد اما در مرفوع و محسوس است بدانکه
 کلمه اما موضوع است برای هر چیزی که فی عقل نباشد و اما می زمان و یکون تامة است و فاعل او ضمیر مستتر است
 که راجع است بسوی ماست برای زیادتى تعمید و در کلمه اما اختلاف است یعنی گویند حرف بر اسم است
 و قایم مقام ماست که اسم است و مفاد ممانه است و نزدیک بعضی اصل اما ماست بقلب مکانی و
 ابدال یا بهوزن و او غامضیم و میم باشد و گفته اند که مذنب او صحیح نیست زیرا که اما حرف است و ممانه
 اسم و به تعلیل و تغییر اسم حرف نمی شود و مخفی نماید که این وجه الوقت تمام است که آن بعضی به حرفیت
 اما قابل باشد و اگر با سببیت او قابل بود پس از وجه مذکور عدم صحت مذنب او ثابت نمیشود و نیز جابر
 که ممانه اصل است حرف بوده آن ممانه که اسم است و کلمه واحد اسم و حرف می آید الا ترا الی الکاف
 و عن شائنا فانهم واخطف فانه ما خفا على العوام على الخواص والاعلام وقد انهمى به رب العالمين و ذاک لکرام المؤمنین لانها
 اگر گفته شود چرا متوسط می آرند جز را در میان کلمه اما و اما و جواب میگویم که تا لازم نیاید توانی حرف
 شرط و حرف جزا و این کرده است بکار است تحریری اگر گفته شود چرا ذکر کردیم جواب میگویم فاموضوع است
 برای عطف و متوسط میشود در میان مفردین یا جملتین و نیز برای افاده سببیت است پس اولی حرف شرط
 و جزا میگویم است ذکر معطوف را بدون علییه و مسبب را بدون سبب قال المحقق التفات را فی الطول فی متعلقا
 الفعل و تحقیق هذا المقام ان قلنا المازید فقائم اصله بما یکین من شیء فزید قایم معنی ان يقع فی الدنیا شیء یقع
 قیام فمما جزم توقع قیام زید و لزومه له لانه جعل لازما لوقوع شیء فی الدنیا و اما است الدنیا فانه یقع فیها شیء ما
 فحذف الملزوم الذی هو الشرط اعنی بکیر شیء و قایم مقامه لزوم القیام و هو زید و البقی الفاء الموزون بان با بعدا
 لازم لما قبلها لیحصل الغرض الکلی ای الغرض الاصلی بتمامه اعنی لزوم القیام لزید و الا فلیس فی موقع الفاء و لان
 حصه الجزاء فیحصل التحقیف و اقامه الملزوم فی قصد المتکلم اعنی زید مقام الملزوم فی کلامهم اعنی الشرط او حصل
 قیام جزا من الجزاء مقام الشرط و اما هو المتعارف عندهم من ان غیر التزم خافه ینبغی ان یفعل شیء آخر و حصل فی
 لفاء الفاء متوسطه فی الكلام كما حقها ان لا یقع الفاء السببیه فی ابتداء الكلام و لذا یقدم علی الفاء من جزاء الجزاء

و

والطرف و غیر ذلک من المعمولات مما یقصد لزوم ما بعد الفاء له ولا یتینک اعمال ما بعد الفاء فیما قبله وان منع
فی غیر ذلک الوضع لان التشدید لاجل بنه الاعراض الممنوعة لتحصیلها الفاء المانع انتهى و نزدیک مانی نیست که اگر سوای
فاما بنه دیگر موجود است یا نبی و اگر موجود نیست پس در مضورت متوسط جز جز است که بر فامقدم کرده شده است و اگر
مانع سوای فاموجود است پس بنوقت متوسط معمول شرط محذوف است کما اشار الیه بقوله وقیل **المانع** جان **المانع**
فمن الاول یعنی گفته شده است که اگر آنچه متوسط است در میان کلمه افاد فاراد و جائز التقدیم بر فاد و فیکه فاراد لفظ
تکلفه حاصل نیست که اگر سوای فامانع دیگر نیست پس در مضورت آن متوسط از قبیل قسم اول است
یعنی جز خبر است که بر فامقدم شده مثل ایام الجمعة فزید منطلق والافمن الثاني و اگر آن چنین
یعنی تقدیم و اسوای فامانع دیگر باشد پس در بنوقت آن متوسط از قبل قسم مانی است یعنی معمول
شرط محذوف است پس یوم الجمعة و مثل ایام الجمعة فان ید منطلق نزدیک مانی معمول جز است
بلکه معمول شرط است زیرا که تقدیم او را در مثال مانع دیگر سوای فاموجود است و آن این است که آنچه در تحت آن
مشده بود در قبل او عمل نمیکند پس مانی فرق میکند در میان آنکه سوای فامانع دیگر باشد و در میان
آنکه سوای فامانع دیگر نباشد و کلمه امارا نزدیک تاثیر است در جواز تقدیم چیزی که در فامانع دیگر باشد
و اگر سوای فامانع دیگر بود پس نزدیک او کلمه امارا تاثیر نیست در جواز این چنین تقدیم اگر گفته شود اگر امارا
مرفوع واقع شود مثل امارا فیمنطلق پس تقدیم کلام چگونه است جواب میگویم تقدیر او بر بدیه اول و ثالث
اینست که مما لیکن من شیء فزید منطلق قایم کردند امارا مقام هما و فعل شرط حذف کردند و زید را متوسط
آوردند در میان امارا و فاد و زید مرفوع است به ابتدای آنچه سابق بود امارا فیمنطلق شد و تقدیر او بر بدیه است
که مما لیکن زید منطلق یعنی فممنطلق امارا قایم کردند مقام لهما و فعل شرط و ضمیر مرفوع حذف کردند
امازید منطلق شد و زید برین تقدیر فاعل شرط محذوف است و نزدیک بعضی خجسته اگر امارا مرفوع است تقدیر
کلام این است که مما لیزید فممنطلق بصیغه واحد که غائب مجبول و زید در مضورت مفعول المسمی فاعل
است و مما عبارت از احوال است و رابطه محذوف است یعنی احوالی که زید بر علیها فممنطلق و اگر امارا بدیه است
پس تقدیر کلام نیست که مما لیزید یوم الجمعة بصیغه مخاطب معلوم و یوم الجمعة مفعول است بر فعل محذوف و لا یخفی علیک ان
وجه کلا واحد من التقديرین زیرا که تذکر فعل خاص و حذف فعل خاص و وجهی خاص جائز نیست بخلاف یک که
افعال معلوم است و فصل الشارحین حضرت سید السلف فرموده اند توجیه غیر طبع از یوم جواز امارا فیمنطلق با نصب تقدیر

تذکر علی صیغه المخاطب جواز انما یوم المجتوز فیه منطلق برقع الیوم بتقدیر تذکر علی صیغه المجهول انما سب مع عدم
جوازها بلا خات انتی و حضرت افضل المحسنین شیخ عبدالحکیم قدس سره فرموده اند قوله مع انما یوم سب مع انما قال الیوم
لان المقصود من التقدير بیان وجه الاعراب صدوره الرفع والنصب الواقعین في الاستعمال الیس استعمال متصرفا
على التقدير لکن بعد المقدرة فی الحالین یوم الیوم الاعراب تابع للتقدير ومن هنا ظهر ان لا ایهام فی تقدیرها مکن اصلا
لان المقدرة فی جمیع الصور واحد الاعراب غیر دائر باختلاف التقدير فیه برانتهی هرگاه که فارغ شد مصراع ازین
حروف شرط شروع کرد در بیان حرف ردع پس گفت حروف الردع زجر نمودن و باز در شستن چنانچه گوئی مشخص
فلان معضک پس آن شخص گوید کلا یعنی هرگز اینچنین نیست که فلان شخص بمن بعض دارد و مذسب جموع را نیست
که کلا بسیط است و این نفس میگوید که مرکب است از کاف تشبیه و الایس مشد در ذمه تا از تشبیه خارج شود و کاف
کلا بعد کلام انشاء طلبی واقع میشود بر نفی اجابت طالب چنانچه گوئی کلا در جواب شخصیکه میگوید یا فعل کذا یعنی
لا یجاب بان ذلک الفعل وقد جار معنی حقا و تحقیق کده است کلا بمعنی حقا برای تحقیق مضمون جمله مثل
تو له تعالی کلا ان الانسان لیطغی باید دانست که کلا در قرآن مجید و فرقان حمید دینی و ستمه موقع واقع شده که در آن
موضع برای ردع بودن او صحیح نیست و لهذا زیاده میکند معنی دیگر را برای کلا فقال الیسا لی انه قد یكون بمعنی
وقال نصیر ابن شمیم لیکن حرف جواب بمنزله ای و نعم فافهم و نیز باید دانست که چون کلا بمعنی حقا باشد
پس جائز است که در یوقت او را اسم معنی نیندازد و بنا بر او چنین بیان کنند که چون لفظ و معنی او مایل و مناسبت
بود بلفظ و معنی آن کلا که حرف است از ریخت او را بمنی کردند و مماثلة لفظین ظاهر است و مناسبت یحسین
از ریخت است که کلا بمعنی حقا است غرض از وی ردع و زجر خجالت است از بیعت که خدا و متحقی است لیکن چون
کلا بمعنی حقا باشد نجاه او را اسم میگویند بلکه حکم حریت او میکنند از آنکه مقصود از وی تحقیق مضمون جمله از کلام خارج
نمیکند او را از حریت و داخل نمیکند و اسمیه هرگاه که فارغ شد مصراع از حرف ردع شروع کرد در بیان تالیفات
پس گفت تا تانیث الساکنة تلحق الماضی یعنی تا تانیث ساکنه لاحق میشود فعل ماضی را تا تانیث
تانیث متحرک زیرا که مختص با ستم است تانیث المسند الیه یعنی غرض از تانیث
ساکنه بفعل ماضی نیست که تا اول و مله بر تانیث مسند الیه علامت باشد برابر است که فاعل بود
یا مفعول مالم یسم فاعله و لهذا التانیث المسند الیه گفت و التانیث الفاعل گفت اگر گفته شود
چرا ساکن کردند آن تار که بفعل ماضی لاحق میشود و متحرک نمودند آن تار که با ستم لاحق میشود

انما یوم
کلا

تانیث

جواب میگویم تا بسکون تا اول یعنی مثل علم یا ضی سامع را معلوم شود که آنچه با و تا ملحق است بنی و فعل یا ضی است زیرا که صیغه فعل یا ضی گاهی بر وزن اسم می باشد چون ضرب سمع و گرم که بر وزن فرس و کتف و عضد است و گاه بر وزن حرف چون این مفتوحه مشدود که فعل است بر وزن حرف است و است گوئی و تا بر تانینش ناساکنه با لاق کنی قبل تا بل در معنی کلام سامع خواهد داشت که مبنی است و صیغه یا ضی است و تا و اول بحکمت تا معلوم شود که آنچه بوی تا ملحق است معرب است اگر گفته شود جریبا و اعراب ملحق به معلوم میشود بلحق تا رساکنه متحرکه جواب میگویم که از آنکه تا متحرکه با سکنه مثل حرف اخیر نیاید از ملحق به پس چون اعراب بر تا متحرکه جاری شود معلوم خواهد شد که آن کلمه که بوی تا ملحق است معرب است و چون تا رساکنه معرب نیست بلکه مبنی است پس معلوم خواهد شد که آن کلمه که بوی تا رساکنه لاق است مبنی است اگر گفته شود که نام چیز قرینه است برینکه تا متحرکه یا ساکنه مثل حرف اخیر است از ملحق به جواب میگویم قرینه بر این معنی در تا متحرکه ظاهر است زیرا که اعراب بعد جاری میشود و اعراب بر آخر کلمه می آید و قرینه در تا رساکنه شد اتصال او بفعل است تا اینکه تلفظ او بدین فعل ممکن نیست و لهذا بر ثاقل مقدم کردند با وجودیکه فاعل هم کالجز است فان کان ظاهر غیر حقیقی پس اگر باشد مسند الیه اسم ظاهر غیر مؤنث حقیقی فمخرجه یعنی فانت مخیر بین الحاق تا و التانین و بین پس قوله فمخرجه مبتدا میزدون است و جائز است که مبتدا میزدون ضمیمه غائب باشد که راجع بود لبسوا الحاق تا و قوله مخیر از باب خذون و ایصال بود یعنی فهو مخیر فیه اگر گفته شود این سکه در بحث مؤنث مذکور شد پس ذکر او در اینجا موجب تکرار است جواب میگویم ذکر این سکه در بحث مؤنث مقصود بالذات است زیرا که حکم در این سکه قصد بالذات بر اسم مؤنث است و ذکر او در اینجا تبعیت حکم سابق است یعنی ملحق التانین المسند الیه زیرا که چون اینجا وجوب لحق تا و تانین در جمیع صور معلوم و متبادر میشد پس گفتند ظاهر غیر حقیقی فمخرجه از جهت استنای این رت از وجوبی که در جمیع صور مفوم میشود و لهذا اکتفا کردند که همین صورت جمیع صور الحاق را بیان نکرد و قوله و اما الحاق علامه التثنیه و جمعیه جمع منکر و مؤنث مثل قاما الزیدان قاموا الزیدون فمن النساء قضعیف جمله ستانف است بلا دفع و هم و آن نیست که علامت تشبیه و جمع در الحاق مثل تا و تانین است یعنی چنانچه لحوق تا و تانین برای تشبیه است بر تانین مسند الیه بچنین لحقی علامت تشبیه است بر تشبیه و جمع بودن مسند الیه پس فعلا

و هم را بقوله و اما الحاق علامه التثنيه یعنی الحاق علامت تشنيه و جمع بغير ض آنکه تا علامت بود بر تشنيه
و جمع بودن مسند الیه واجب نیست بلکه جائز است باضعیف زیرا که احتیاج مسند الیه که منشی و جبرج است بس و این علامت
یعنی الف و ذ و و نون مثل آن احتیاج نیست که مسند الیه باشد بسوی علامت تانیث احتیاج دارد زیرا که تانیث
مسند الیه گاهی معنوی میباشد و گاهی سمعی و علامت تشنيه و جمع اکثر ظاهراً میباشد بغایت مشهور و قلیل است
که غیر ظاهراً بود چنانچه وقتی که مدغم باشد یا مخدوف از جهت التقاء ساکنین مثل مسلمی درایت غلاماً الفاضل و
جاری غلاماً الفاضل و مخفی نماید که چون این علامات لاحق شوند اگر چه حقوق آنها ضعیف است لیکن باید دانست
که در الوقت این علامات حروف اند نه ضامین زیرا که اگر ضامین باشند اصناف قبل ذکر بغیر فائده که در بر جلا و غم جلا و
باب متفرع مقرر است لازم می آید پس غرض از الحاق آنها دلالت بر احوال فاعل است و الا چنانچه در تانیث گفته شد
و مخفی نماید که شارح رضی قدس سره فرموده که اگر این علامات را وقت لحوق اسماء ضمائر گویند زیرا که جائز است که
اسم ظاهر را بیل کل از کل ضمائر گویند یا اسم ظاهر را مبتداً و خبر و جمله را خبر مقدم و بر تقدیر اول ضمائر قبل از اصدالاً
نمی آید و بر تقدیر ثانی ضمائر قبل از کلاً فقط لازم می آید نه رتبه و این جائز است اگر گفته شود اگر اسم ظاهر را از ضمیر
کل از کل گویند فائده درین ابدال چه خواهد بود و چون اسم ظاهر را مبتداً و خبر و جمله را خبر مقدم گویند فائده در تقدیم
جهت جواب میگویم فائده در بیل کل از کل توضیح و تقریر است پس از اینجا فائده نیز همان خواهد بود و خبر
چون هم و مقصود تزیین است و در مقدم کردن هر گاه که فارغ شد مصراع از تانیث شروع کرد در بیان
تنوین پس گفت التنوین نون ساکنه متبع حرکت الاخر یعنی تنوین در اصطلاح نحاه نون ساکن
است که تابع میشود حرکت آخر کلمه را و تحقیق مقام اینست که نون ساکن اگر تابع میشود حرکت آخر کلمه را
تنوین از آن گویند که تنوین مصدر است از باب تفعیل لقیال نونته یعنی ادخلته نوناً و ظاهر است که در مصدر
معنی حدوث و عروض است و لهذا سببویه مصدر را حدث میگوید پس به تنوین نام نهادند آن نون را که
بوسی اسم منون میشود تا این نام دلالت کند بر حدوث و عروض آن نون پس بدانکه قوله نون جنس است
از آنکه شامل است به تنوین نون مثل من لدن و لم یکن قوله متبع حرکت الاخر فضل است از آنکه خارج
از نونمات مذکوره زیرا که آن نونمات و آخر آن کلمات اند نه توابع حرکات و آخر کلمات ولیکن تا حال
تعریف تمام نشده است زیرا که نون تاکید ضعیفه داخل است از آنکه ساکن است و تابع میشود حرکت آخر کلمه
چون افعل افعل پس گفت لا تاکید الفعل براسه اخراج نون تاکید ضعیفه

کتاب التبیان

زیرا که این حرف اگرچه ساکن است و تابع میشود حرکت آخر کلمه را لیکن برای تاکید فعل است اگر گفته شود تنوین کافیه
نون متحرک میباشد مثل دادن الاوّل پس تعریف جامع نیست جواب میگویم مراد این است که التنوین نون
ساکنه و ضعا و تنوین در مثال مذکور از روی وضع ساکن است اما عروض حرکت او را بحسب تهال است
از جهت التقادس الباقی اگر گفته شود تنوین از اقسام حرف است و حرف از اقسام کلمه است پس مراد از نون
آن نون است که کلمه باشد این قول نون ساکنه شامل نیست بنون مثل من ولدن و لم یکن از آنکه خبر و کلمات
است نه کلمه نحوی است جواب میگویم لایم که تنوین جمیع اقسام کلمه باشد بلکه بعضی اقسام او کلمه است
چنانچه گفته خواهد شد پس مراد از نون که در قول نون ساکنه واقع است مطلق نون است نه آن نون که کلمه
است و اگر گفته شود ظاهر و مبتدا در این است که مراد از نون آن نون است که کلمه باشد زیرا که کلام در قسم
است پس مقام اراده عام را مانع است جواب میگویم تخصیص بکلمه خارج میکند بعضی اقسام تنوین را
از تنوین و چون بعضی اقسام تنوین حرف اند پس همین قدر کنایت میکند بودن کلام را در قسم حرف
اگر گفته شود لایم که تنوین طالع میشود حرکت آخر کلمه را زیرا که تنوین در مثل قاضی و رام که در اصل قاضی را
بود موجود است و حرکت آخر کلمه ساقط شده است جواب میگویم بعد حذف واو و ایضا دویم از کلمه
شده است کما سجدی و تنوین تابع است بحکمت او فلا اشکال جواب دوم مراد از حرکت آخر کلام
است که لفظی باشد یا تقدیری اگر گفته شود لایم که تنوین تابع میشود حرکت آخر کلمه را زیرا که در مثل قائمه
و بصری تابع نیست حرکت آخر کلمه را کما لا یخفی جواب میگویم مراد از آخر کلمه آنست که کایسبو
او منتهی شود فلا اشکال اگر گفته شود چرا گفت تنوین از آخر جواب میگویم متبادر از حقوق
تنوین باخر لحوق و باخر است بدون آنکه شئی دیگر متخلل شود و اینجا حرکت متخلل است در میان
آخر کلمه و تنوین اگر گفته شود آخر کلمه حرکت است زیرا که مراد از آخر کلمه این است که ما تنهانی الیه الکلمه
پس حاجت نیست بسوی ذکر حرکت جواب میگویم متبادر از آخر حرف اخیر است اگر گفته شود
چرا گفت آخر اسم جواب میگویم تا شامل شود به تنوین تریم که در فعل است اگر گفته شود تعریف این
نیست زیرا که صادق می آید بر نونی که پیش یا رجل و انطلق واقعت کما لا یخفی جواب میگویم مراد
تنوین حرکت آخر را نیست که متطفل تابع شود تنوین حرکت آخر را در وجود و عدم مثل تکفل عارض
با معروض ظاهر است که نون انطلق تابع نیست حرکت لام رجل را در وجود و عدم اگر گفته شود لایم که

تابع میشود حرکت آخر را با معنی زیرا که آخر قاض بعد و هست و تنوین موجود است جواب میگویم حرکت آخر
بعد حذف یا حرکت ضمه است از آنکه چون مراد از آخر کلمه این است که پاینتی الیه کلمه پس ضمه و آخر کلمه شد و
نیست که اگر بر قاض وصف کنند تنوین نیز معدوم خواهد شد پس از اینجا ثابت شد که تنوین تابع همیشه حرکت
آخر کلمه را در وجود و عدم هرگاه که فارغ شد مصرح از تعریف تنوین شروع کرد و تقسیم او پس گفت در مجموع
یعنی تنوین پنج قسم است یکی تنوین مکن است و آن تنوین است که دلالت میکند بر مکن است و بقاء و بر اصل
و انصراف و مراد از مکن عدم مشابهت اسم بفعول است بدو وجهی که در منع صرف مقبر اند پس مخی تنوین
در غیر منصرف متصور نیست و لهذا در غیر منصرف نمی آید و التکثیر و قسم دوم آن تنوین است که برای غیر
و تنوین تنکیر آن تنوین است که فارق است و معرفه و مکره پس آن تنوین دلالت میکند بر اینکه داخل از معین
است مثل صیغه یعنی اسکت سکوتانی و قیاس و صیغه که بغیر تنوین است معنی او اسکت سکوت است از گفته
تنوین در مثل رب احمد و ابراهیم که ام تنوین است جواب میگویم تنوین تنکیر نیست بلکه تنوین مکن است و قال
الشراح الرضی و انما الاثری المنع من ان یکون تنوین واحد للتکثیر و التکثیر معاً فاقال التنوین فی رجل بقیة التکثیر
ایضا فاذا جعلته علما لشخص تخص للتکثیر انتهى و العوض یعنی قسم سوم آنست که برای عوض است و آن تنوین
که لاحق میشود اسم را از جهت آنکه تا عوض بود از مضاف او که محذوف است مثل یوسف که در اصل یوم
اذا کان کذا بود و یوم مضاف است بسوی اذ و او از مضاف است بسوی جمله که بعد است
پس هرگاه که حذف کردند جمله را برای تخفیف تنوین الا حق کردند از جهت آنکه تا عوض بود از جمله محذوفه
تا کلمه ناقص نماند و همچنین است مثل بنید و عامر و جلنا بعضهم فوق یعنی فوق بعضهم و درت لکل قایما
یعنی بکلی واحد اگر گفته شود در میان تنوین مضاف الیه چه مناسبت است که عوض مضاف الیه آورند
جواب میگویم در میان تنوین مضاف الیه تعاقب است یعنی عقب تنوین مضاف الیه می آید
و عقب مضاف الیه تنوین که لا یعنی و التماثل و قسم چهارم آن تنوین است که برای مقابله است و تنوین
مقابل آن تنوین است که مقابل میشود و چون جمع مذکر سالم چنانچه در مسلمات زیرا که الف در علامت جمع است چنانچه
در جمع مذکر علامت جمع است و لیکر در مسلمات آن خبر نیست که مقابل باشد نونی را که در جمع مذکر است قال المحمود الطالشی
لما کان الجمع المذکر السالم حرف زائد علی ما هو علامته الجمع و هو النون و هو یوجد هذا اللفظ فی الجمع المذکر السالم
بعضی گفته اند که تنوین در مسلمات تنوین مکن است و این خطاست زیرا که اگر مثلاً مثل مسلمات زید را نام نهند تنوین در

سلامت میماند و از اینجا معلوم میشود که تنوین بر آن ممکن نیست زیرا که در دو علت موجود اند یکی غایت و دیگری
 تانیث پس اگر تنوین بر آن ممکن نبود از جهت دو علت مذکوره ساقط میشد و لهذا اگر بمصلحت تمام نهند تنوین
 از مزه بیهل میشود و از همین جا معلوم شد که تنوین در مبلمات نیز برای تنکیر نیست زیرا که در عرفات که علم است
 تنوین سلامت نیست و این تنوین را تنوین مجزئ هم میگویند گفت از جهت آنکه معنی مسامحت نمیکند و
 تنوین ترخم در آخر مصرع و نیت واقع میشود و مبلمات آخر نیست یا مصرع واقع نشده پس تنوین را بر
 مقایله حمل کردند از آنکه مقابله معنی مناسب است باین تنوین و الترخم و قسم پنجم تنوین ترخم آن تنوین است
 که لاحق میشود تا و آخر ابیات و مصاریع از جهت انشا و آن عبارت است از خواندن شعر بحسن صوت
 و از تنوین ترخم حسن صوت حاصل میشود و از آن جهت که تنوین حرفیست که تردید صوت و فیشوم از و است
 میشود و این تردید را از اسباب غناست و آن درون بینی را خیشوم گویند اگر گفته شود چرا اعتبار کردند آن
 تنوین را که لاحق میشود و از ابیات و مصاریع را و تعریف کردند و از اینجا لاحق آخر ابیات و المصاریع
 و اعتبار کردند آن تنوین را که لاحق میشود با و آخر حروف و کلمات که در اثنای ابیات و مصاریع واقع
 میشوند و حال آنکه حقوق آن بکلمات متوسط از بعضی اصحاب تغنی و ارباب سرود مشاهده شده است
 جواب میگویم محل تغنی به تنوین آخر است نه وسط تا سلاک بنظم مختل نه شود و تجمل تنوین در میان کلمات
 ابیات و مصاریع و تا این تجمل در فهم معانی خلل نیارد و کسانی که از قوانین تغنی جا بل اند تنوین را در اثنای
 ابیات و مصاریع لاحق میکنند فلا اعتداد بهم و باید دانست که تنوین ترخم لاحق میشود قافیه را مطلق
 باشد یا مقید و قافیه در اصطلاح عروض آن کلمه را گویند که در آخر بیت و مصرع واقع شود چنانچه سلم دوم
 در قوله **ع** امن تذکره جیران بزمی سلم به مروت و معاجری امن مقبله یدم به و حرف روی آن حرف را گویند
 که در آخر قافیه واقع شود و قافیه مطلقه آن قافیه را گویند که حرف روی او متحرک بود و با شعاع حرکت او حرفی از و او
 الف پیدا آید و این حرف را که شعاع حرکت متولد میشود و حروف المطلق گویند از جهت آنکه صوت با متولد آن حرف
 روانی و اطلاق بی یابد و مخفی نماند که حقوق نون باین قافیه باین طریق است که حروف اطلاق را به نون بدل نمایند
 از جهت ترخم کافی قول الشاعر **ع** اقلی النوم عاذل القبا باین و قولی ان اصبت ولقد اصابن به سینه
 اگر کم ملاست و عتاب را یا عاذله و بگو مرا لقا اصاب و فیت که بعد از رسم و عاذل
 مباد می مرخم است و قافیه درین بیت اصاب و عتاب و حرف رو به با مفتوح است

که از اشباع و الف حاصل میشود و این را وقت لغنی به تنوین ترنم بدل میکنند و کافیه مقیده در صفت اشباع
 عروض آن کلمه است که حرف رک و او ساکن بود و بر است که حرف علت باشد یا حرف صحیح و این کافیه مقیده از
 گویند که طلاق و امتداد صوت حاصل میشود و از امتداد حروف الطلاق که از اشباع حرکت حرف روی متولد میشود
 و حرف روی اینجا ساکن است پس صوت مقیده خواهد شد بقوله **س** و قائم الاعماق جادی المحرق و مقیده
 الاعلام لماع المحقق و محرق و خرق درین بیت کافیه عاریت شده و قاف ساکن حرف روی است و بحر
 ساکن بر صوت ممکن نیست لهذا وقت لغنی او را حرکت دادند بفتح از جهت خفت یا کسره از آنکه در تحریک ساکن
 اصل است و او را تنوین لاحق کردند و این تنوین را لاحق میشود بقافیه مقیده تنوین غالی گویند زیرا که
 غلو یعنی تجاوز کردن از حد است و چون بیت بطریق باین تنوین از حد وزن تجاوز میکند لهذا او را تنوین
 نام نهادند و از همین جهت در وقت و تقطیع مصرع یا بیت ساقط میشود و او در قوله و قائم و او رب است
 و قائم بمعنی سیاه است و اعماق جمع عمق است بالفتح و قبل بالضم طرف الفازت و حاوی بمعنی حالی است و محرق
 بمعنی مرده است و الاعلام جمع علم یعنی مایندی به معنی علامتی که بسبب رفتن و گذشتن بر زمین پیدا آید و
 که بمبالغة لامع است من اللعان الاصله بمعنی سرب است یعنی رب مفارقه منظم الاصراف حالی المزمع السيلک
 و لایتمه فیها اعلام بطلته لماع السرب و جواب رب مخدوف است یعنی رب مفارقه موصوفه بنده الاوصاف
 قطعه و باید دانست که در تحریک کافیه مقیده فتح اولی است از جهت آنکه خفیف است و چون تنوین زائد است پس
 از کثر نقل زیاد میشود و اگر گفته شود که تنوین ترنم موضوع نیست برای معنی بلکه موضوع است برای عرض ترنم و
 معنی او ترنم نیست چنانچه حروف و بیکیه موضوع اند برای عرض ترکیب معنی آن حروف نیست پس مصرح
 چرا که در تنوین ترنم از اقسام حروف که از اقسام کلمه است و ظاهر است که وضع برای معنی در کلمه باخود و
 است جواب میگویم و اگر استدلالی است جواب دوم در ذکر اقسام حروف تسامی و
 تسامح است به منزله غرض شی منزل معنی آن شی فائمه و باید دانست که ازین اقسام تنوین مقابله و تنوین
 ترنم موضوع برای معنی نیست بخلاف تنوین تنکیر و تنوین عوض و تنوین مکن زیرا که مقصود از الحاق تنوین
 مقابله تحصیل مقابله است نه افاده مقابله و همچنین مقصود از الحاق تنوین ترنم تحصیل و حسن صوت است
 نه افاده حسن صوت بخلاف تنوین مکن که مقصود از وی افهام مخاطب است بکلامه **لا اسم متصفا**
 نه غرض تحصیل انفعالی و همچنین مقصود از تنوین تنکیر افهام عدم تعیین به دخل است مخاطب را و همچنین

مقصود از تنوین جوض معنی مضاف الیه است زیرا که قائم است مقام مضاف الیه و دلالت نمیکند بر معنی
 پس از معنی مضاف الیه بواسطه مفهوم میشود و لکن این الکمل فوائد التنوین که مایل علیه عبارت التیسیل
 فانه قال التنوین نون ساکنه تزاو آخر الاسم بتبنيها ليقار اصلاته او لتكن و او تقول ايضا او مقابلة لمتون جميع المذك
 ادا شد باز با التیسیر فی ردی مطلقا انتی و یحذف من العلم موصوفا با بن مضافا الی علی آخر
 یعنی حذف کرده میشود و تنوین از ردی واجب در سبعة کلام از علم در آن حالیکه موصوف بود باین یا انبته در آن
 حالیکه مضاف است بسوی علم آخر چون بجای فی زید بن عمرو و جاور متنی چند انبته عمرو و مراد از وصف و صف
 سخوی است با لفظ کسیر مضاف و بشرط اتصال چنانچه متبادر است و لهذا حذف نمیکند از جای فی زید بن عمرو
 و زید بن عمرو و بن عمرو و غیره شرط آنست که علم ثانی مذکور در زیر که در عرب رجب را بسوی ام نسبت نمیکند
 کما هو منسوب البعض اگر گفته شود چرا حذف تنوین از چنین علم واجب است جواب میگویم حکم حذف تنوین
 از علم مذکور از جهت التقای ساکنین است زیرا که از جهت التقای ساکنین حذف واجب میشود از آنکه تحریک کن
 بکسر جاز است علی ما هو الاصل فی الساکنین بلکه حذف تنوین از علم مذکور از جهت کثرت استعمال است زیرا که استعمال
 این دایم در بیان دو علم که احدهما موصوف این باشد و علم دیگر مضاف الیه این باشد کثیر است پس خوانند
 که ردی تخفیف کنند در لفظ و خط پس بحجت تخفیف در لفظ تنوین را از موصوف حذف کردند بقرض
 تخفیف الف ابن را از خط حذف نمودند اگر گفته شود تنوین را در مثل هذا فلان بن فلان نیز حذف
 میکنند و الا نکند این دو علم واقع نشده جواب میگویم مراد از علم عام است که صریح باشد با کثرت
 و باید دانست که قوله آخر بیان واقعست زیرا که ظاهر است که لفظ مضاف الیه عین لفظ موصوف
 مستصون نیست اگر چه برود در مفهوم و صدق متحد باشند فلا یلزم الاشکال بزید بن زید بن زید بن
 کنایه عن عدم الالب فافهم و در بعضی نسخ قوله آخر یافته شده از همین جهت که بسوی او حاجت
 نیست و باید دانست که از کلام مصدره معلوم می شود که اگر این صفت غیر علم باشد یا مضاف
 بود بسوی غیر علم پس در یوقت تنوین را از لفظ و الف را از خط حذف نمیکند از جهت قلت استعمال
 مثل جاری الرجل بن زید و درین مثال این صفت غیر علم است و مثل جاری زید بن عالم و این
 درین مثال بسوی علم مضاف نیست و از قوله موصوفا معلوم می شود که اگر این صفت متما
 تنوین و الف را حذف نمیکند مثل زید بن عمرو و بر قفدیری که این خبر بود اگر گفته شود

چرا ذکر نکرد مصراع ابنته را جواب میگویم از جهت اکتفا بذکر اصل یا از آنکه دوی اختلاف است
 چنانچه بعضی حذف تنوین را منع کردند از جهت آنکه موضع سماع این است چنانچه این کیسان حکایت
 کرده است که آن فی التسمیل و مخفی نماید که حکم ابنته در جمیع مذکور چون حکم اینست مگر در حذف همزه از وی جائز
 نیست در موضع التباس و عدم التباس زیرا که در مثل بنده بنده عاصم اگر همزه را از ابنته حذف کنند
 میشود به نیت لهذا در جمیع صور حذف همزه را منع کردند تا حکم باب مختلف نگردد و مراد از مثل بنده بنده ابنته
 عاصم بر ترکیبی است که ابنته در آن ترکیب صفت آن نمونست واقع شود که صرف و عدم صرف او جائز بود
 و التباس در مثل این ترکیب از جهت است که اگر الف را حذف کنند معلوم نشود که لفظ در اصل ابنته بود
 که تنوین از موصوف او حذف کردند و یا راسا کن نموند یا لفظ بنیت و در موصوف او تنوین در عدم تنوین جائز
 است و یا راسا کن نکردند اگر گفته شود در میان ابنته و بنت فرق است زیرا که نام تانیث را بصورت او
 تاویل نموند و نام ابنته را بصورت او در مد و میوند پس التباس نیست جواب میگویم
 این فرق اعتبار ندارد زیرا که کتابت ابنته بنا بر مطلقه جائز است زیرا که کتابت کلیه بحالت وقف تابع
 و وقف ابنته بنا بر جائز است و بعضی عرب وقف میکنند و در آنها اختلاف تا نیست و اخت که وقف او
 جائز نیست و لهذا کتابت این هر دو جائز نیست مگر بنا بر مطلقه و فی التسمیل و ابدال الهاء من التاء
 المتحرک ما قبلها لفظاً او تقدیراً فی آخر الاسم المعرب اعرف من سلامتها انتی و قوله المتحرک ما قبلها آخر از
 از آن تا که ما قبل او متحرک نبود لفظاً یا تقدیراً زیرا که وقف بر وی جائز نیست مگر بنا بر بنیت و اخت بر گاه
 که فارغ شد مصراع از بحث تنوین شروع کرد در بیان نون تاکید پس گفت نون التاکید خفیفه ساکنه
 و مشدوده مفتوحه یعنی نون تاکید بر دو قسم است یکی نون خفیفه که ساکن است و دوم نون مشدود
 که مفتوح است مع غیر الالف یعنی مفتوح در جمیع اوقات نمی شود بلکه آنوقت که متلبس بود بغير الف
 برابر است که آن الف تشبیه بود یا الفی باشد که در میان نون جمع نمونست و نون مشدوده فاضل میشود
 زیرا که نون مشدوده در نیوقت کمسور میباشد مثل اضیان و اضربان و انقسام نون تاکید بسوی این نون
 مذہب بصیرون است و نزدیک کوفیون نون ثقیله اصل است و معنی هر دو تاکید است و نزدیک خلیل تاکید
 نون ثقیله الایع است از آنکه فی الحقیقه نکرده شد و است اگر گفته شود چرا نون خفیفه ساکن است جواب
 میگویم از آنکه بنی است و اصل در بنا سکون است اگر گفته شود نون مشدوده بر مفتوح است

نون

الواء و الالف و القاف

است یعنی الف و کسوت با الف جواب میگویم چون نشده متحرک از انجنت است که سکون او متعدد است
 از آنکه اگر ساکن باشد تقاربا کنیز لازم آید و فتح از جهت غفیت اختیار افتاد و کلاً بعد الف از جهت مشابهت
 بنون تشبیه است زیرا که هر واحد بنون است که بعد الف واقع شده مختص بالفعل المستقبل فی الامور
 و الاستفهام و التمنی و الغرض و القسم یعنی بنون تا کید خفیه بود یا ثقیله مختص بفعل مستقبل است
 که ثابت است که در هجتم این امور یعنی امر و تمنی و غرض و قسم چنانچه گوئی اضرین و لا اضرین
 و هل تضرین و لیتاک تضرین و الا تضرین بنا بقضیب حیر و اولد لا فعل کن کذا تخفیف و تشدید در جمع
 عینی باشد و باید دانست که قوله مختص خبر بعد خبر بنون تا کید نیست بلکه جمله مستانقه است زیرا که جمله بدون
 خبر بعد واقع نمیشود و لکن بنون تا کید که باسم فاعل از جهت تشبیه و بفعل مستقبل است مثل قوله لکن
 احضر و الشهود و لکن و بفعل ماضی در منظم واقع شده پس مراد از اختصاص در سقه است و مراد از امر
 لام امر است چنانچه مراد از بنی لام بنی و مراد از استفهام و تمنی و غرض و قسم اداه استفهام و تمنی و غرض و قسم
 و مراد از فعل مستقبل فعل مستقبل اصطلاحیست و مراد از بودن فعل مستقبل در ضمن لام امر و لا بنی و اداه استفهام
 و غیره این است که فعل مستقبل بعد این امور مذکور بود خواه لفظاً بعد این امور مذکور باشد چنانچه در احوال
 امر حاضر یا حکماً و تقدیراً بعد آنها مذکور بود چنانچه در امر حاضر زیرا که در اصل فعل مستقبل است که لام را از
 جهت کثرت استعمال از وی حذف کردند اگر گفته شود چرا بنون تا کید مختص بفعل مستقبل است که در ضمن
 این امور است جواب میگویم تا کید ماضی و حال متصور نیست زیرا که وضع بنون تا کید برای تا کید طلب حصول
 شئی تاست در خارج یا در ذهن و ظاهر است که ماضی و حال مطلوب نمیتواند پس لکن بنون تا کید
 بسامی و حال متصور نیست و چون امر و غیره امور مذکور را دلالت بر طلب است لکن بنون تا کید
 باین امور گرفته و قلت فی النفی یعنی قلیل است بنون تا کید در نفی از آنکه از معنی طلب خالی است
 پس زید یا یقمن نمیگویند مگر لقلت از مشابهت او بنی و لزمت فی مثبت القسم یعنی لازم است
 بنون تا کید در جواب قسم که مثبت است پس قوا به مثبت القسم یعنی جوب القسم مثبت است و از باب
 جرد قطیفه نیست زیرا که اگر ازین باب گویند اراده مبسوطی بمقسم علیه از مقسم لازم می آید و بدین
 بلا موجب اگر گفته شود چرا لازم است بنون تا کید در جواب قسم که مثبت است جواب گفته اند چرا که مخاطب
 انکار تام باشد آنوقت قسم می آرند پس محل قسم محل تا کید است و غرض از قسم تا کید فعل است پس کیده و شسته کیده

فعل بامری که از منفصل است که آن قسم باشد و تاکید نکنند و را بجزی که با و متصل می تواند شد که آن تاکید است
 با وجودیکه آن فعل صلاحیت نون تاکید دارد پس نون تاکید لاحق نخواهد شد بحمله اسمیه مثبت و فعل با ضمی مثبت
 زیرا که اصلا صلاحیت نون تاکید ندارد اگر گفته شود ازین جواب اختصاص نون تاکید جواب مثبت ثابت نمیشود
 زیرا که فعل مستقبل منفی نیز صلاحیت لاحق نون تاکید دارد جواب میگویم که مراد از صلاحیت مذکور در عکس است
 نام است و منفی صلاحیت تام ندارد کمایدل علیه قوله و قلت فی النقی پس حاصل این است که نون معنی
 لزوم نون تاکید در مثبت قسم بصلاحیت تام مشروط است و مخرج این شرط را از جهت ظهور ترک کرد و آنرا
 اندفاع اعتراض مشروطا هر است و آن این است که از قوله و لزمت فی مثبت القسم لزوم مطلق منضم میشود
 و آن صحیح نیست زیرا که لزوم مذکور مشروط است بشرط ظهور مضارع از حروف تنقیس زیرا که نون تاکید بفعل مضارع
 لاحق نمی شود و تنقیه از حروف تنقیس مجرب بود مثل قوله تعالی و لسوف یطیق ربکم فترضی از آنکه اجتماع دو حرف
 که در معنی متحد بودند مذکور است و نیز مشروط است بشرط تجرید از کلمه قد مثل و الله لقد اطن زید اصطفا زیرا که قد
 حرف استقبال جمع نمی شود و نون تاکید از حروف استقبال است و باید دانست که قوله لزمت اشیاء است
 بسوی آنکه زیاده نون تاکید در اعدای مثبت لازم نیست بلکه جائز است و کثرت فی مثل اما تفعلن
 کثیر است نون تاکید در مثل اما تفعلن مراد از مثل اما تفعلن بر فعل شرطی است که حرف شرط او را بکلمه اما و از آنکه
 تاکید آورده باشند و وجه کثرت این است که چون حرف شرط را تاکید کردند با وجودیکه مقصود نبود تاکید فعل را نیز
 قصد کردند تا مقصود ناقص نماند و ما قبلها مع ضمیر المذکرین مضموم و مع المخاطبة
 مکسورة و فی ما عدا ذلک مفتوح یعنی ما قبل نون تاکید ثقیله باشد با خفیفه یا ضمیر
 جمع مذکر که او است مضموم میباشد و با ضمیر واحد مؤنث حاضر که یا است مکسور میباشد و ما قبل
 در اعدای این هر مفتوح میباشد و باید دانست که قوله ضمیر المذکرین حال مقدره است از ضمیر یک در ظرف
 مستتر است و عالم است بسوی ما و حال مقدره از آنجست است که ما قبل نون تاکید یا ضمیر جمع نمیشود یعنی
 کون ما قبل النون لا یجد مع کونه مع الضمیر و الحال المقدره و هی ما یقدر حصوله و لم یکن صاحبه علیه فی الزما
 الاخبار مثل جاری زید مع صقر صاгда اغدا فافهم و ازین تحقیق باید دانست که غرض مخرج از قوله
 و ما قبلها مع ضمیر المذکرین الخ بیان حکم صحیح است از آنکه در معتل ما قبل نون ضمیر خواهد بود کمایدل
 علیه ایضا و وجه کونه مضموما و مکسورا فاما لو ان تعلیل الضمة و الکسرة المفهوم من الجواب الاتی لایجوز

یعنی از حروف استقبال

فی اخشون غلظ فاقم وعلیک بالتامل فی هذا المقام والاستیعاب بحضرة الملك الحرام اگر گفته شود
 ناقبل نون تاکید باضمیه نذرین چراضموم میباشد و باضمیه واحد مؤنث حاضر کسور جواب میگویم سبب
 البقی نون تاکید جمع مذکر و واحد مؤنث حاضر التقار ساکنین میشود پس اگر نون تاکید نون خفیفه است
 پس این نون تاکید باضمیه علی غیر حده خواهد بود و از جمع مذکر و یا از واحد مؤنث حاضر حذف خواهد شد و لهذا
 بعد حذف واو ضمه میدهند و بعد حذف یا کسره تا ضمه و کسره دلالت کند بر واو و یا حذف و اگر نون
 است پس برین وقت حذف واو و یا را و وجه است نزدیک کسی که در التقار ساکنین یکی التقار ساکنین و این
 علیحه کلمه واحد شرط میکند و تحریک ناقبل ضمه و کسره از جهت دلالت بر محذوف دوم ثقل واو و یا بعد
 ضمه و کسره است باثقاله نون مشدده و این وجه نزدیک آنکس است که شرط مذکور میکند و ضمه و کسره
 از جهت دلالت بر محذوف است مثل لیضربن و لتضربن اگر گفته شود چرا ناقبل نون تاکید در ماعدی که
 مفتوح میباشد جواب میگویم از جهت خفت و هرگاه که ماعدی مذکور شامل بود بر تثنیه و جمع مؤنث و حاله
 ناقبل نون تاکید در آن مفتوح نمی باشد بلکه ساکن پس استثنا کرد این هر دو را از حکم سابق
 بقوله و نقول فی التثنية والجمع المؤنث اضربان و اضربان پس این تکی
 بمنزله استثناست از حکم سابق یعنی و فیما عدا ذلك مفتوح و در تثنیه اضربان میگویند باثبات الف
 از آنکه اگر حذف کنند بواحد مشابه میشود و در جمع مؤنث اضربان بزیادت الف بعد نون جمع و قبل
 نون تاکید ثقیله تا اجتماع نونات متوالیات لازم نیاید که عند النجاة مذکوره تحریمی است و لا تلهما
 الخفیفه یعنی داخل نمی شود و تثنیه و جمع مؤنث را نون خفیفه زیرا که عند الدخول التقار ساکنین
 علی سیر لازم می آید و هو حرام و فیه لطیفه گما لا یخفی و دخول اینجا بمعنی لمحق است فلا اثنو کمال
 خلافا لیلوس زیرا که دخول نون خفیفه تثنیه و جمع را نزدیک او جائز است از آنکه التقار ساکنین
 نزدیک او عفو است کما فی الوقت و باید دانست که التقار ساکنین علی غیر حده نزدیک یونس مطبق
 عفو نیست کما یفهم من الشارحین فی هذا المقام بلکه الوقت عفو است که اول دو ساکن حرف لیس
 لانه لما فی من المد کالمحرکه فافهم و بعضی روایت کرده اند که یونس نون را کسر سید هر علیه
 حصل قوله تعالی لا تتبعان تخفیف النون فاخطا اگر گفته شود لزوم التقار ساکنین بر تقدیر لمحق
 نون تاکید تثنیه مسلم است زیرا که الف تثنیه نیز ساکن است اما لزوم آن بر تقدیر لمحق نون مذکور

چنانچہ مفتوح میشود یا متصل قبل تر و نون برہل تر و نون باسقاط نون جمع والحاق نون تاکید و ضم واد
چنانچہ ضم میدهند در لم تر و القوم این مثال آن نون تاکید است که لاحق است بالفعلی کہ در ضمیر باز است
و از اینست مثل کلمہ منفصل است و اسقاط نون جمع ازین باب واجب است کہ چون جمع علامتہ اعراض است
نون تاکید بنا را تقاضا میکند و بل تر برین درہل ترین بابیات یا و کسر نون کافی لم ترین الناس
این مثال آن نون تاکید است کہ مثل کلمہ متصل است از جہتہ اگرکہ یعنی بآن فعل است کہ در و
ضمیر باز است و یا ضمیر را در وی کسر داده اند و قولہ واغز و نون معطوف است برہل ترین معطوف
است برتری کما قیبا و را الی الغیر زیرا کہ استفہام با مر داخل نمی شود معنی من ثم قیل اغز و نون چنانچہ لغزش
اغز و نون یعنی برو و او محذوفہ و تحریک آن بفتح چنانچہ با ضمیر تشنیہ و او محذوفہ را بازمی آرند و مفتوح
میسازند و اغز و نون در اغز و ابجد حذف وادی کہ ما قبل او مضموم است کما قیل اغز و القوم و اغز
در اغزی بجد فانی کہ ما قبل او مکسور است کما قیل اغزی القوم و باید دانست کہ مصرح این امثلہ را
بترتیب تقریف آورده است کہ در کتب صرف است و لہذا امثلہ بطریق لف و نشر مرتب نشدند
بنظر مثل و الخفیفہ تحذف الساکن یعنی نون خفیفہ حذف کردہ میشود و از جہت ملاقات
بساکن از آنکہ خود ساکن است و چون بساکن دیگر ملاقی شود و التقار ساکنین لازم می آید کہ قول الشاعر
لا تہین الفقیر علیک ان تترک لہ ما والد ہر قدر قہ یعنی امانت کن و حقیر مینداز فقیر را شاید کہ تو
رکوع کنی و زمانہ او را مغرور دکنم ساز و رکوع کنایت است از خواری و پستی و لا تہین در اصل لا تہین
بود چون ملاقی شدہ بلام ساکن التقار ساکنین شد نون را حذف کردند و ما قبل او را بفتح باقی داشتند
تا بر نون محذوف دلالت کند اگر گفتہ شود چرا اصل لا تہین باشد بنون تاکید جواب میگویم
اگر اصل لا تہین بنون تاکید خفیفہ بگویند خفیفہ را حذف کرنی حاضر معرّف خواهد بود بدون آن تاکید
پس واجب درینوقت لا تہین الفقیر است بجد فانی یا و کسر نون و حال آنکہ در شعر بابیات یا و فتح نون
واقع شدہ پس اصل لا تہین خواهد بود اگر گفتہ شود چرا حذف میکنند نون تاکید خفیفہ را بالتقا
ساکنین حرکت نمیدهند چنانچہ تنوین را حرکت میدهند جواب میگویم تا فرق شود میان تنوین
و نون تاکید خفیفہ اگر گفتہ شود چرا عکس کردند تا با بنظر لف و فز حاصل میشود جواب میگویم تا باز
فرج اصل لازم نیاید زیرا کہ تنوین عکس تہ از نون خفیفہ اعلی است از آنکہ تنوین اعلی میشود اسم او نون

فعل را واسم اصل است و فعل فرع است پس تنوین و بالتقار ساکن حرکت دادند و باقی داشتند و نون
را حرکت ندادند و حذف نمودند و اگر بالعکس میگردد اند زیادهای فرع بر اصل لازم می آید اگر گفته شود حذف نون
خفیفه بالتقار ساکن قاعده ضمیمه است زیرا که اضرین اضرین که ضمیمه جمع مذکر و واحد مؤنث است نون خفیفه
را باندازد ساکن که آن او را یاست حذف نکردند بلکه و یا را حذف نمودند **جواب** میگویم مراد از ساکن
ساکن مؤخر است و در اضرین نون خفیفه بساکن مقدم ملاتی شده است نه بساکن مؤخر و هر جا که بساکن
مؤخر ملاتی شود البته حذف میکنند الا تری الی لاشن الفیه اگر گفته شود که ام چیز قرینه است بر این **جواب**
میگویم قرینه بر این که این است که حذف نون خفیفه بالتقار ساکن را در مقابل وقت آورده است فکانه
قبل بخذف فی الوصل وقت بقائهما الساکن مطلقاً سوار کان بعد ضمّه و کسره و فتحه نحو اضر ب الرجل و
اضر ب الرجل یا قوم و اضر ب الرجل یا امراه فی اضرین اضرین فافهم **و فی حال الوقف**
یعنی حذف کرده میشود نون خفیفه در حال وقف از جهت تخفیف لیکن حذف آن در حال وقف مطلق نیست
بلکه آنوقت است که ماقبل او مضموم باشد یا کسور بقربینه قوله و المفتوحه تقلب الفاکما سیح الشد الله
چنانچه حذف میکنند تنوین را در حال وقف وقتی که ماقبل او مضموم باشد یا کسور و باید دانست که قوله
و فی الوقف اتل دارد که معطوف باشد بر قوله فی الوصل که مقدر است بعد یحذف یعنی و المخففة یحذف
فی الوصل للساکن و فی الوقف و احتمال دارد که بتقدیر یحذف معطوف باشد بر یحذف که مذکور است یعنی
یحذف للساکن و یحذف فی الوقف و قوله **فیروما حذف** متفرع است بر حذف نون خفیفه که در حال
وقف است زیرا که ممکن نیست رد محذوف وقت حذف نون خفیفه بالتقار ساکن از جهت التقار ساکن
تامل و اصل کلام شرح اینست که وقتی که نون خفیفه را در حال وقف حذف کنند پس واجب است
که باز آنند و در وقت آن حرف را که از جهت الحوق نون خفیفه حذف شده بود زیرا که مانع مرتفع و سجد و
چنانچه اگر لاحق که خفیفه را باغزو و اغزی اغزن و اغزن گوی یحذف و او و یا و لیکن وقتی که وقف کنی
که بر اغزن و اغزن واجب است که او و یا را محذوفه را رد کنی و اغزو و اغزی گوی بخلاف تنوین که یحذف
او در حال وقف رد نمیکند آن حرف را که بسبب تنوین حذف شد بود و فیقال فی الوقف را م و داع
لارامی و داعی از آنکه تنوین از نون خفیفه قوی است زیرا که تنوین را در حال وصل حرکت میدهد و داع
وارند و نون خفیفه را حذف میکنند لکن آنرا پس قوی را افزونی و زیادهای دادند بر ضعیف را بنظر نوی که اثر

توین بر باقی داشتند و حال دقت با وجود یک توین محروم است و آن اثر حذف و او و یا است مشکلا فی نام
 دوای و اثر توین خفیف را باقی داشتند بلکه بعد حذف او در حال دقت محذوف را باز آوردند و مفتوح
 مانده است اما الف و لام در المصنف کجاست تا با خود را با آن ابر اگر و اختتام آن هم بالف نمود
 و این تعبیه تنبیه است بر اینکه با رسم الف و لام و آن است که قمری و معاد آنرا نیز واحد است بر الف
 و لام و عرشا و جل بر الف و آن نیز در لغت کما فی مفتوح است بالف بد آنرا میشود در حال دقت
 چنانچه گوی افترا در ضمن از جهت مشابهت آن توین و فیکه ماقبل توین مفتوح باشد و حال دقت
 بالف بدل میکنند و اگر مفهم یکسو بودند نمیتواند مثل است خبر و لغوی طبر الحار بعد علی حسن توفیت بخیر

سجرات شکرگذاری و حضرت باری جل جلاله و علم اله بر حصول مقصود بجا آوردن
 و بجلالت حمد و ثنای او عرشا لسان جان را شیرین ساختن

حمد و شکر تو ای خدای جهان	نواختم که آورم به بیسان	خالق رازقی ز لطف و کرم
ناطری حاضری چه دیر و هم	از عدم در ره حضور و وجود	ایسه عالم ز نوشده موجود
از حسیض زمین تا افلاک	گر به بینم بدیده اوراک	نیست یک ذره بیرون از
هست در خلقت همه نکت	صفحه رنگارون این افلاک	روح این ماه خورد تخته خاک
هست مملو ز نقش و آیات	هر یکی محضی است بر ذات	برده عاصیان و بدکاران
ندری از غضب بروی جان	تو طیب و سائری بر حق	تو خدائی و رازقی مطلق
چونکه ساکن شدیم بر گاه است	سر نهادم بهر در را هست	که خدا یابده مرا تو نسین
تا کنم شرح از ره تحقیق	هیه که حور پر نور است	در جوارش شمس و شهاب
زلزلن او را بر و ز بکشت ایم	موی مویش بخلق نبیایم	گوهر حسن و کمال
تا شود گرم در جهان بازار	بهر او بان خود نثار کنند	از یکی تا یکی هزار
ساختی این دعا بفر قبول	مستجاب و مغرور و مقبول	چونکه مقبول شده دعا تمام
یافت آن شرح خلعت اتنا	بهر چه من خواستم ز درگاه است	عجز و زاری نموده در رت
یا فتم زود از خسته اند تو	ز بکشتم ستم ز خسته تو	از تو بر من بجز گوی ستم
درین بخیر و کمائی ستم	شکر احسانت از هزار ستم	نواختم از رت ستم

در این
 کافیه
 شرح
 کافیه

بنده حاجی و کاتب کمال	از تو ای پسر فقیه و عالم
عقد بستن قاضی خجسته	از تو ای پسر فقیه و عالم
و این کتب خود بهر	دوران خلوت و قلم
چشمی جامع غموض	از تو ای پسر فقیه و عالم
چه می کرده درون قلاب	قاضی کان ز قاضیان
آن آله احد اگر	خود بود در زوج از و سرزد
عالم از خمی شده گویان	کافیه چون عروس ممتاز
کافیه جور بافیوض بود	زوج او جامع الغموض بود
جلوه دادند بر سر بیان	دور کرده نقاب از جمال
روی نیکو پرسی ز عیب	یوسف و زلیخا ای لطیف
نه کسی راز را	از خلوت زاجینی و حسود
بنده از قیاس بکشود	نورش بخورش بنود
کار فرموده کایه را	کار خود را بکار او پرداخت
محو اثبات کرد در تحقیق	وقت و تمکیک کرد در تدقیق
که بود ماه خور از و تاب	نکته نکته چنان بیان فرمود

ایضا	هر که خواندش گفت تو عیفش	ایضا	ایضا	ایضا
------	--------------------------	------	------	------

تاریخ اتمام شادی مناکحت در مجرای الدعوات استعداده موافقت و موافقت

در مکانی حجه و نیمون	خوش بود و لغز او چو صحن چمن	ایضا	ایضا	ایضا
----------------------	-----------------------------	------	------	------

آب از آب است بیشک	شهری از شهرها چو لب لباب	یارب این نوشته و عروس نام
دانش باد با محبت تمام	عرض دارم به پیش خوانده	میرشد خطای این بس

این خط را بدل کند بصواب	ورنه آنرا نه در دانی محاب
-------------------------	---------------------------

آگاهای از وطن و بهر کرم عارف با اندام الخواص فی بحار ابرار
 کمالات انسانی مقرب بنسب رحمانی بدر این که فضیلت شمس
 سماک شریعت و طریقت زینمای فضا و فضا و دستگیر غریب با ضعفا
 حضرت شاه وجیه الحق و الملت والدین العلوی الاحمد آبادی
 قدس الله تعالی سرور الاعلی و النور مرقدہ المعلى تبرک جستن و

وطن این غریب کجاست	دستگیری مرا زیندات است
--------------------	------------------------

جامع علم و کامل عرفان	والی ملک فضل و شاه جهان	طالبان را بحق رسانده یقین
عاشقان را نموده روی مسین	صوفی و صاف از گرد خاک	سر بسر جان از عنای پاک
خوش بگو نام او و جلیلین	وجه او وجه پاک و درین	قدس الله را الاعلی
نور الله وجه اصف	پدرم یافت از آنجا پاک	ریحی و دنیوی و فضل و نول
به تحصیل در درسه بود	جبهه سائی باستانه نمود	خار و خاشاک را از گنبد او
دور کرده چشم آن نیکو	خاک آنجا بچشم سر کشید	از حق و جان فدای او گردید
طالب حق شده ز فرزندش	هم مرید و مطیع در بندش	شاه و ماهد که نام آن پاک است
در ره حق فداولی پاک است	علم ظاهر و نور عیش یافت	نقش را بر آتش نموده خاک است
شاه شایان شه نصیر الدین	افضل فاضلان و می زمین	داشت را هم شب شانان
روز و شب از فراق شاگردان	رحمت حق بروی هر یک باد	از این چو نه بپای باد
دارم امید از جناب شما	آن مریدی که شد تیره نمان	رسته کاری دهند تا آزاد
شود از بار مصیبت دل شاد	گرچه این عرض من فضول بود	یکبار بپوشش را لی مقول بود
نیز دارم رجا ز فضل تو آن	که شود هر صعب هم آسان	سیمای او را شرح و جان کنان
که شود جان من و دایع زتن	آن زمان دور کن تو شیطان	ای سلامت بر ایمان را

شرح کافیه	گویم از صدق دل چون دناه	کافیه از صدق دل چون دناه
عزف شدن گشتی بایش	از دم در بحر بیستی	از دم در بحر بیستی
از دم در بحر بیستی	از دم در بحر بیستی	از دم در بحر بیستی
چرا آرام به نشانی	کشتیم در میان شکست	کشتیم در میان شکست
من چرا ماه خود نمودم	شفقتش از میان فرزندان	شفقتش از میان فرزندان
روز و شب در ذاق بدبختی	اشک سرت ز دیده می پاشم	اشک سرت ز دیده می پاشم
بردم سوی او بدبختی	بیمین داغ از پدر دارم	بیمین داغ از پدر دارم
گر گویم بیان هر یک من	آتش افتد بجان و سوزد	آتش افتد بجان و سوزد
از زلفه تر سالها ملک	خون باشد که کس نه پندارم	خون باشد که کس نه پندارم
بند ام ناتوان دل و هم تن	بند ام ناتوان دل و هم تن	بند ام ناتوان دل و هم تن
نخل آید	نخل آید	نخل آید
آب دارد	آب دارد	آب دارد
چند عجب بستی	چند عجب بستی	چند عجب بستی
چند عجب بستی	چند عجب بستی	چند عجب بستی
عم تو شد بهشتی قریب و بسی	کرده معصیت و یک نفس	کرده معصیت و یک نفس
کرده باشی بدون شوب و دیا	حاش الله ز تو نشد کاره	حاش الله ز تو نشد کاره
حال تو در دهر چوین باشد	از خجالت سرت نگون باشد	از خجالت سرت نگون باشد
کن بنیانت زمان از ان جان	گر چه عصیان بعهده دارم	گر چه عصیان بعهده دارم
هسته از امت تو با انلاص	این قدر بس مرا ز بهر خلاص	این قدر بس مرا ز بهر خلاص
ز انکه ایمان درم الان من آ	غم ندارم چرا که غمخوار	غم ندارم چرا که غمخوار
سینه چشم خاک را بهت باد	رحمت حق بر روح پاکت باد	رحمت حق بر روح پاکت باد
هم برادر و هم برادر	بر همه تابعین و بر اصحاب	بر همه تابعین و بر اصحاب
استند عار و ریا	الغرض منبج الفیض و اورا	الغرض منبج الفیض و اورا
الوداع الوداع	الفراق الفراق یار قدیم	الفراق الفراق یار قدیم

مجلد ۱۱۳ ج - ۱

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

[illegible]

